٥١١١٥ ١١١١هـ

یا کبیکج یا حفیظ

ای دریا ظرف [illegible] / [illegible] کوردم [illegible]

کوندن [illegible] / [illegible]

دکن [illegible] دوران / [illegible]

[illegible] غفلته / [illegible]

[illegible] / [illegible] دوران [illegible]

[illegible]

کتاب ذخیره خوارزمشاهی در طب

٩٦٧

٥١١١٥ ١١١١ ۞

یاکبیکج یاحفیظ

ای دریغا بس مجلس
غنچه‌یکو کوردم ایمن

کوندن کیم کوردرود وای
سنی کیم ادب وصفا اوای

دیکن وزو چاودردوران
لعل وقت بوا ابدان

ضعف وصبر خفی کورکی غنچه
یکه بیم وامید وخرسنه

ایدوم شفق ادن
الدی دوران اوچی صورن

[illegible]

کہ ترکیب معجون ... عنبری

ماهی زهره خطائی عود قماری عنبر اشهب مشک خالص مروارید ناسفته سعد کوفی

گل سرخ آمله مربی زرنب زعفران مصطکی رومی سنبل الطیب قاقله کبار قاقله صغار

قرنفل فلفل دارچینی عاقرقرحا طباشیر سفید صندل سفید دارشیشعان پوست پسته پسته غالیه

ونجشک مغز بادام کنجشک گل گاؤزبان پوست هلیله کابلی ابریشم خام جلنجوه نارجیل

برنجاسف تخم جزر خشک ... بابونه شیرازی سورنجان زنجبیل دارفلفل اسارون افیون

تخم کرفس زرنباد خولنجان درونج عقربی جدوار گاؤزبان بادرنجبویه پوست ترنج حب الغار

اشنه اکر کرا خصیة الثعلب زراوند مدحرج بادیان ساذج هندی افیون انیسون قطراسالیون

ابریشم مقرض شقاقل مصری بهمن سرخ بهمن سفید رب السوس حب البلسان میعه سائله وج ترکی

ورق نقره ورق طلا ... قسط ... کبابه چینی جوز بوا ... ریحان یاقوت سرخ

رب فواکه ... کلاب ... عسل ... اودیه کوفته بیخته بطریق ... ترکیب سازند

بسم الله الرحمن الرحیم وعلیه توکلت

الحمد لله المتفرد بالوحدانیة خالق الخلق ورازق العباد خالق السموات والارض زین السماء بالکواکب والنیرین مدبر الامور خالق یوم النشور غیاث
المستغیثین ورجاء العباد بالرحمة یوم الدین لا ضد له ولا ند له ولا شریک له لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر لم یلد ولم یولد ولم یکن
له کفوا احد لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر وصلی الله علی محمد المصطفی عبده ونبیه المختار خاتم النبیین وامام المرسلین وسید المتقین وعلی اصحابه وعترته الطاهرین
وسلم تسلیما چون از بنده دعاگوی جمع کننده این کتاب اسمعیل بن الحسین بن محمد بن احمد الحسینی الجرجانی خوارزمشاه درخواست که در طب بنام وی
کتابی ساخته شود که پیش از وی کس نساخته است و بعد از وی همچنین نتواند ساخت جمع کننده کتاب بر حکم فرمان کتابهای که بود در عراق و خراسان
در علم طب پیش نهاد و آنچه شایسته بود اختیار میکرد تا این کتاب تمام کرد و چون حکایت بزرگان و خداوندان این عصر رسید از آنجا که همت
ایشان بود درخواستند و آغاز کرده آمد این کتاب به پیروزی و فرخی و طالع سعد اندر ماه ربیع الآخر سال بر پانصد و بیست و شش از هجرت
پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم از جهت خزانه کتب مولانا اما بباید دانست که از هواها تا هوا فرقست و هوای شمالی خوشتر و صافی تر
باشد و بیشتر خلق را بسازد و هر جای که درچنین هوا بود خوشتر و گوارنده تر باشد و هر آدمی که از این هوا نفس کند دل و دماغ وی قوی تر
باشد و گوشت ایشان خوشتر و هوای خوارزم شمالیست و آب او آب جیحون است و از جمله آبهای ستوده است و هر زمینی که از این آب خورد
نبات او خوشتر و گوارنده تر باشد و زمین خوارزم لختی شوره دارد و بدین سبب چندگان زیان کار کمتر تولد کند و نبات او خوشتر و گوارنده تر
بود ولیکن با این همه خیرات اتفاقهای ناموافق اندر ولایت خوارزم بسیارست یکی از آنجمله آنست که هوای بدین درستی
و پاکیزگی بسبب بخار آن پلیدیها که اندر شهر خوارزم می باشد هوای شهر ناخوش و زیان کار می شود و دیگر آنکه بیشتر خوردنیها می بپوسانند
و می خورند چون ترینه و شلغم آب و غیر آن و ماهی خشک و تازه و کرنب بسیار میخورند و اندر زمستان خربزهای نیم خام و فسرده میخورند
و بعضی از این خربزها که تری نگذاشته باشد و چون مزی گشته از آن نیز میخورند بدین سبب بیماریهای مشکل و اماسهای بسیار می باشد
و بسبب صعبی سرما زکام و نزله باشد و این مردمان آنرا آسان شناسند و اندر فصل بهار که هوا بگرمی گراید و ماده‌ها اندر تن فزونی
گیرد و بگدازد و اندر سیلان آید بیماریهای نزله بسینه و درد ها فزون می آید بیماریهای سل و زحیر و اسهالهای گوناگون می باشد چون بنده دعا
گوی جمع کننده این کتاب حال خوارزم بدید و حاجتمندی اهل ولایت بعلم طب بشناخت این کتاب از جهت خوارزمشاه بساخت و هر کتابی را که اندر
هر علمی کرده اند فایده و خاصیتی دیگرست و خاصیت این کتاب تمامیست از بهر آنکه قصد کرده آمده است که اندر هر بابی آنچه
طبیب را اندران باب بباید دانست از علم و عمل تمامی یاد کرده اند و معلومست که بدین نسق هیچ کتاب موجود نیست اگرچه اندر علم
طب بسیار کتابهای بزرگ کرده اند هیچ کتاب نیست که طبیب بدان از کتابهای دیگر مستغنی گردد و ما اندر هر غرضی بکتابهای دیگر باز نگردد
تا از هر جای بجوید مراد او حاصل شود و این کتاب چنان جمع کرده آمده است که طبیب را اندر هیچ باب بهیچ کتاب دیگر حاجت نباشد
و بسبب باز گشتن بکتابهای بسیار خاطرش پراکنده نشود و چون حال برین جملت بود از آنجا که همت آن محتشم است درباب کتاب
بهمت او برسیدن سخنها نیکو و پند و حکمت درخواست تا از جهت خزانه کتب وی نبشته شود و فضلا روزگار که این کتاب را مطالعه کنند و با دیگر

و حاسه‌ها او درست تر و همچنین دیگر جانوران تن درست باشند صح

و جغندر آب صح

کتابها برابر کنند

کتابها برابر کنند فرق که میان این کتاب و کتابهای دیگرست بشناسند و گواهی دهند که این جمع تمام است و انصاف چنین دهند که مانند این علم
درین کتاب داده شده است و طریق رسیدن بمقصود طلب کنندگان کوتاه کرده آمده است و به آنچه دعوی کرده آمده است وفا کرده و این کتاب نه
بخش است و هر بخش کتابیست

انزاش

کتاب نخستین

اندر شناختن حد طب و منفعت آن و شناختن مایها و مزاجها و خلطها و عادتها و تشریح اندامها و یاد کردن قوتهای اندامها و آن شش گفتارست

گفتار نخستین

اندر یاد کردن حد طب و منفعت آن و یاد کردن حالها مایها و آن سه بابست

باب نخستین

اندر یاد کردن حد طب و یاد کردن جزو علمی و عملی از طب

طب صناعتیست که طبیب از وی اندر تن مردم از تن درستی و بیماری او نگاه کند تا چون مردم تن درست باشد بصناعت طب تن
درستی بر وی نگاه دارد و چون بیمار گردد بتدبیرها صواب دریابد و حال تن درستی باز آرد چنانکه ممکن گردد و بنزدیک داشتن
چیزهای سودمند و دور داشتن چیزهای زیان کار بیماری از وی دور میکند پس چاره نیست طبیب را از شناختن سببهای تن درستی
و بیماری که چه چیزست و چنداست و از شناختن بیماری و تن درستی و از شناختن چیزهای سودمند و زیانکار و شناختن این چیزها را
جزو علمی خوانند و همچنین چاره نیست از آنکه بداند که تن درستی چگونه نگاه باید داشت و بیماری چگونه دور باید داشت و چیزهای سودمند
چند و چگونه و کی بکار باید داشت و این را جزو عملی گویند پس هرگاه که طبیب خواهد که جزو علمی از علم طب تمام بداند باید که هر چه تن مردم را طبیعی است
بشناسد و چیزهای طبیعی تن مردم را چهار گونه است گونه نخستین چیزهاییست که تن مردم بدان بر پایست و آن شش چیزست یکی ارکان
یعنی چهار رکن است که تن مردم از آن فراهم آورده شده است و آن مایها آتش است و آب و هوا و خاک دوم اندامهای یکسانست

حد طب

عالم ارم

بشناسد و بهره چیزهای طبیعی است

واندامهای است که از اندامهای یکسان فراهم نهاده است و درهم پیوسته و اندامهای یکسان اندامهای است که هر پاره که از آن بگیری
همان نام و همان صفت دارد که دیگر پارها چون استخوان و گوشت و پوست و غیر آن مثلا گوشت سر همان نام دارد و همان صفت دارد که
گوشت پای و استخوان و پوست و غیر آن همچنین و اندامهای که از اندامهای یکسان فراهم نهاده است و درهم پیوسته چون دست است
و پای و غیر آن که از استخوان و رگ و پی و گوشت و پوست فراز هم نهاده اند و درهم پیوسته و نام و صفت و مزاج این هر یک دیگر است و بوجهی دیگر
مثلا از دست یک جزو انگشت است و دیگر ناخن و سدیگر کف و چهارم ساعد و نام هر یک دیگر است بدین سبب آن اندامها را یکسان گفته اند
و این دیگر را اندامهای پیوسته و بتازی اندامها را بسیط گویند و متشابه الاجزا و این را مرکب گویند و اعضا آلیه نیز گویند و سیوم اخلاطست چون
رطوبت و خون و صفرا و سودا و چهارم روحهاست چون روح طبیعی و روح حیوانی و روح نفسانی و شرح هر یک اندر جایگاه خویش گفته شود
پنجم طبعها و مزاجهای این چهار چیز که گفته آمد ششم قوتها چون قوتهای حس و حرکت و قوتهای دیگر چون جاذبه و ماسکه و هاضمه و نامیه
و مصوره و مولده و دافعه گونه دوم چهار چیز است یکی حالهای تن مردم است چون مزاج اصلی که بدان زاده باشد دوم حالهای
او اندر سالهای عمر سیوم مزاج نری و مادگی چهارم عادتها و خو کردن با چیزها گونه سیوم حالها و چیزهایست که بیرون از تن او است
و حالها و شهرها و خانها گونه چهارم حالهای تن درستی است که مزاج هر اندامی از اندامهای یکسان و مزاج اخلاط و مزاج روحها همه
چنان باشد که باید و قوتهای اندامها چون قوه معده و جگر و غیر آن همه کارهای خویش میکنند بتمامی و آسانی اینست چیزهای طبیعی و هر گاه
که این چیزها تغییر کرد و برخلاف آن شد که باید آن حال ناطبیعی باشد و ناتن درستی و باید دانست که هر کاری را سببی است و سبب
نزدیک طبیبان چیزی را گویند که نخست آن چیز باشد و از بهر آن اندر تن مردم حالی پدید آید و بعضی سببها آنست که سبب تن
درستی است خاصه و بعضی سبب بیماریست خاصه و بعضی آنست که هر گاه که چنان باشد که باید و چندانکه باید و آن وقت که باید سبب
تن درستی باشد و هر گاه که برخلاف آن باشد سبب بیماری گردد و این سببها شش جنس است و طبیبان اندر اسباب
خوانند یکی هواست دوم طعام و شراب و دارها و سازهای دست کاران سیوم خواب و بیداری و چهارم حرکه و سکون
پنجم استفراغ و احتقان یعنی بیرون آمدن چیزی از تن و نا آمدن چون طبع که اجابت کند یا نکند و عرق که آید یا نیاید و چیزی که از
از راه بینی پالاید و غیر آن ششم اعراض نفسانی چون شادی و غم و خشم و خشنودی و مانند آن اینست تمامت چیزها که طبیب را باید دا
تا جزو علمی دانسته باشد و جزو عملی آنست که باید که طبیب داند آنرا اندر نگاه داشتن تن درستی بر هر شخصی و دور کردن بیماری از هر شخصی چه چیز
بکار باید داشت و از آن چیز چه مقدار و کی و چگونه بکار باید داشت از بهر آنکه مقصود از علم طب آن وقت حاصل آید که طبیب این همه دانسته باشد

منفعت طب

باب دوم اندر شناختن منفعت طب

اندر شناختن منفعت طب بباید دانستن که
تن مردم چیزی است ترکیب کرده از ماده و صورت و ماده چیزیست فراهم آورده از چهار مایه با یکدیگر ناسازنده و ناکنجنده یعنی هر گاه
که این چهار مایه از یکدیگر جدا باشند نقل طبع و جایگاه هر یک جدا باشد و از یکدیگر گریزان باشند و یکدیگر را تباه کنند پس تن مردم
ناسازکاری مایها که ماده او از آن فراهم آورده اند ناچار تباه شونده است و سبب آنکه جایگاه هر مایه مخالف جایگاه دیگرست

همیشه هر مایه

همیشه هر مایه جویای جایگاه خویشست و کوشنده است تا از دیگر مایها جدا شود و بجایگاه خویش پیوندد و صورت قوتیست
که همیشه کوشا است تا با این ماده بماند و این پیوند که مایهارا باهم افتاده است گسسته نشود تا هم برین حال که هست بماند لکن کار صورت
کاریست بجهد و کوشش و مایها بطبع از هم گشادگی و گریز میجویند و هر کاری که بکوشش باشد با کاری که بطبع باشد برابر نیاید و از بهر اینست
که این صورت همیشه مایهارا بر حال صلح و پیوستگی نگاه نتواند داشت و کاری دیگر افتاده است و آن آنست که تن مردم را اندر میان
سرما و گرما همی باید بود و با آتش و خاک و باد و آب سروکاری می باید داشت و غذاهای گوناگون همی باید خورد و حرکه و سکون همی باید کرد
و شادی و غم همی باید یافت و این همه سببهاست از بیرون تن که او را از حال بحال میگردانند و یار میشوند با سببهای تباه کننده که از
اندرون او است و تن او را از آن فراهم آورده اند چنانکه یاد کرده آمد لاجرم کوشش صورت را اندر نگاه داشتن این پیوند بس اثری
نیست پس بضرورت چیزی بایست که این صورت را یاری دهد از بیرون تا قوت او تمامتر باشد و آن علم طبست که ایزد تعالی
ارزانی داشته است و هر گاه که ایزد تعالی تقدیر کرده باشد که تنی را این اتفاق بیفتد که قوت صورت با تدبیر طبیب یار شود و آن پیوند
میان مایها آن مقدار که ایزد تقدیر کرده باشد دیرتر بماند و چندانکه بماند این تن نیک حال تر باشد و تن درست تر و اگر بیمار شود از بیماری آسان تر
و زودتر بیرون آید

ارکان

باب سیوم اندر شناختن مایهای چهارگانه

بباید دانست که تن مردم و تنهای دیگر جانوران و جز جانوران همه فراهم آورده است و آمیخته و سرشته از آتش و هوا و آب و خاک
و ماده همه هستیها که زیر فلک ماهست این چهار مایه است و این چهار مایه را بتازی ارکان گویند و عناصر گویند و هر یکی از این چهار جسمی است
یکسان و جزوی از او مخالف جزوی دیگر نیست لکن هر جزوی از او که در وهم آری همان طبع دارد و همان فعل کند که دیگر جزوها و آمیختن همه
چیزها از این مایها بگرایش است و هر چیزی را جدای از یکدیگر بگرایش این چیزهاست چنانکه چیزی را که مایه آتشی در وی بیشتر یابند
گویند گرم و خشکست و چیزی که مایه هوای بیشتر باشد گویند گرم و تر است و چیزی را که مایه خاکی بیشتر باشد گویند سرد و خشکست
و چیزی را که مایه آبی بیشتر باشد گویند سرد و تر است و این چهار مایه ضد یکدیگرند یعنی دشمن یکدیگر و با یکدیگر ناکنجنده و ناسازنده
ایزد تعالی این چهار دشمن را باهم بیامیخت و میان ایشان صلحی نهاد تا مدتی که معلوم اوست سازکاری پدید آورد و سبب این آمیختن و سازکاری
اندر هیچ مایه که آمیخته شده است آن طبیعت یکسانی نمانده است و قوتها همه شکسته شده است چنانکه هیچ یکی را از این چهار جداگانه نتوان
یافت و باید دانستن که از این چهار مایه دو سبکست و دو گران سبک آتش است و هوا و گران آبست و زمین اما زمین جسمی است یکسان
و جایگاه او فرود همه است و اندر جای خویش بطبع آرام دارد و اگر پاره از وی از جای خویش بزور بیرون آید بطبع باز جای شود و معنی گرانی
او اینست و بدین سبب گرانتر از همه و فروتر از همه است و طبع او سرد و خشکست و منفعت او اندر هستی آنست که آن تن را از هستی
او پایداری باشد و بر آن نهاد که بهند بماند و آب جسمی است یکسان جایگاه او آنست که گرداگرد همه روی زمین اندر آمده باشد
و روی او را بپوشانیده از بهر آنکه او سبکتر باشد از زمین و معنی سبکتری او جز این نیست که بر بالای زمین باشد و گرداگرد او اندر آمده
لکن بخشی هست که پاره را از زمین برهنه کرده است و شناختن آن در علم طب نیست لکن اندرین کتاب بدان اشارتی کرده شود تا یکی

آتش سبک مطلقست و هوا سبک اضافی
و خاک گران مطلقست و آب گران اضافی

و باشندگان او قویتر و تن درست‌تر باشند ح

تمامتر شود و آراسته‌تر باشد باید دانست که آن سبب عنایت ایزد سبحانه است که پاره‌ای از روی زمین از آب برهنه کرد تا آرامگاه
آدمیان و دیگر جانوران باشد و عنایت دوم آنست که این جای که از آب برهنه کرد بیشتری از روی سوی شمال کرد تا این آرامگاه
خوشتر باشد و هوای او درست‌تر و عنایت سدیگر آنست که چون این جای از آب برهنه کرد و علم ازل او پیش رفته بود که باشندگان
زمین را از آب چاره نباشد درین پاره زمین جایگاه آب و جایگاه زمین نگاه کرد و آب را در وی پراگنده کرد تا بهمه جایها باندازه
میرسد و همه باشندگان زمین را از آب بهره‌ای باشد پس از آنجا که طبیعت آبست آب سبکتر از زمین است و جای او بالای زمین است
و از آنجا که عنایت ایزدیست درین پاره زمین که آرامگاه آدمیانست و جانوران سبکی از آب ستده شده است و بتهر جای آب
و زمین یکی کرده و گرانی و سبکی هر دو یکی کرده که نه این از آن گرانتر آمده و نه آن ازین سبکتر ماند تا هر دو بهم آمیخته باشند از بهر
صلاح جانوران تبارک الله احسن الخالقین و طبع آب سرد و ترست و خاصیت او آنست که او را آسان از هم پراگنده توان کرد
و آسان یکی کرد توان کرد و همه نگارها و همه نهادها باسانی پذیرد اما نگاه ندارد و بر آن نهاد نماند و منفعت هستی او اندر هر چیزی
آنست که تا او تنها را بزودی و آسانی بهر نهادی که خواهی بدان نهاد و فرمان بردار باشد و از آن از بهر آنکه چیزی که تر است
اگرچه از نهادها زود بگردد زود پذیرنده باشد چنانکه چیزی خشک اگرچه نهادها دیر پذیرد دیر از نهاد بگردد پس آفریدگار تبارک
و تعالی بحکمت و عنایت ازلی آب را با زمین بیامیخت تا خاک خشک بسبب آمیختگی با آب پذیرندگی بدید آید تا چون جسمی را بر نهادی نهند بر آن
نهاد دیر بماند و هوا جسمی است یکسان جایگاه او آنست که برتر از آب باشد و فروتر از آتش و بدین سبب گفتند هوا سبکتر از آبست
و گرانتر از آتش و طبع او گرم و ترست و منفعت هستی او اندر چیزی آنست که چیزها لطیف و سبک باشد و گشادگی میان جزوها
هرچه بدید آید و آلت سوختن و افروختن را شاید بسبب گشادگی جزوهای او زودتر افروزد سوال کنند و گویند اگر هوا ترست چرا چیزهای که اندر
میان هواست تر نمیشود چنانکه از آب تر شود جواب آنست که تر چیزی را گویند که باسانی پراگنده شود و از هم جدا گردد و باسانی بهم
باز آید و آمیخته گردد و شکلها زود پذیرد و زود بگذارد و چنانکه از حال آب معلومست هوا لطیف‌تر و فرمان بردارتر است بینی که هوا چگونه
زود و آسان از آواز سخن گوی متحرک شود و موج کند و تقطیع و شکل حرف پذیرد و اندر آب این لطافت نیست پس اگر گوییم که
تری هوا فزونتر از تری آبست درست باشد اما سبب تر کردن آب آنست که قوام آب غلیظ‌تر از قوام هواست و قوام غلیظ
باید تا لختی آلودگی با چیزی که بوی باز آید بماند و تر گردان آب آنست که هرچه بدو باز آید لختی آلودگی آن چیز بماند بینی که اگر کسی انگشت
بروغن فرو برد آلودگی از روغن بر انگشت او فزونتر از آلودگی آب باشد از بهر آنکه قوام روغن غلیظ‌تر از قوام آبست از اینجا
معلوم گردد که سبب تر کردن آب آنست که قوام او غلیظ‌تر از قوام هواست و بر هرچه بگذرد لختی بوی باز گیرد و سبب تر ناکردن هوا
آنست که قوام او لطیف است و بر هرچه بگذرد هیچ از وی بدان چیز باز نگیرد و آتش جسمی است یکسان و بر بالای همه است و سبکتر
از همه از بهر آنکه جایگاه او زیر فلک ماهست برین روی که سوی ماست و غایت سبکی او اینست و طبع او گرم و خشک است و منفعت
هستی او در هر چیزی آنست که چیزها بدو لطیف و آمیخته گردد و پخته و رسیده شود و بتوسط او جزوها هوا اندر همه چیزها گذر یابد و غایت سردی

پذیرنده هر نهادی گردد و گرانی از وی بشود و سبکی از وی بدید آید و اندر آب بسبب آمیختگی با خاک تن داری ح

بدانی

آب و زمین بدو شکسته گردد و از طبیعت یکسانی بطبیعت آمیختگی شود بتقدیر العزیز الحکیم از بهر آنکه کائنات را ازین چهار منفعت که
یاد کرده آمد چاره نیست و تمامی همه کائنات بدین چهار منفعت حاصلست دانستیم که ارکان هر چه این چهار هست و بباید دانست که سردی زمین
کمتر از سردی آبست و گرمی هوا کمتر از گرمی آتش است و این چهار مایه که یاد کرده شد مایه نخستین است مر اندامهای یکسان را که اندر باب گذشته
یاد کرده آمده است و تن مردم را و تنهای دیگر جانوران را مایه دوم اندامهای یکسانست و اندر بعضی اندامهای یکسان چون استخوان و گوشت
و پوست مایه خاکی بیشتر است و اندر خون و دیگر خلطها چون صفرا و سودا و بلغم مایه آبی بیشتر است و اندر روح مایه هوای و اندر استخوان مایه خاکی
بیشتر از آنست که اندر مغز و همچنین اندر دیگر اندامها یکسان هر مایه باندازه دیگرست و اعتدال و تن درستی هر اندامی اندر آنست و بباید دانست
که آتش دشمن آبست و دشمنی تمام از بهر آنکه بگرمی و خشکی ضد اوست و هم دشمن زمین است نه دشمنی تمام از بهر آنکه بگرمی تنها ضد اوست
و همچنین دشمن هواست نه دشمنی تمام از بهر آنکه بخشکی تنها ضد اوست و همچنین هوا دشمن زمین است دشمنی تمام از بهر آنکه بگرمی و تری ضد اوست
و همچنین دشمن آتشست نه دشمنی تمام از بهر آنکه بتری تنها ضد اوست و همچنین دشمن آبست نه دشمنی تمام از بهر آنکه بگرمی تنها ضد اوست
و گرمی و سردی هر دو فعل کننده است و گرمی قویتر است و خشکی و تری هر دو از فعل ایشان پاشنده‌اند و تری زودتر پاشنده است از بهر آنکه
گرمی اندر کار کردن اندر هر چیزی قویترست و تری اندر پاشیدن زود پاشنده‌ترست و تولد کردن چیزها یعنی بودن و بالیدن نباتها و اندامها
از گرمی و تری باشد از اینجا معلوم گردد که اندر هر یک ازین مایها قوتیست فعل کننده و قوتیست فعل پذیرنده و هرگاه که گرمی اندر تن مردم
اثر کند خشکی پدید آید و چون سردی اثر کند تری پدید آید و همچنین چون خشکی اثر کند سردی پدید آید و چون تری اثر کند سردی پدید آید و سردی
از تری زودتر از آن پدید آید که از خشکی و از بهر آنکه این مایها دشمن یکدیگرند و با یکدیگر آمیخته‌اند و اندر یکدیگر اثر کننده‌اند و از یکدیگر
اثر پذیرنده‌اند و اندر هر اندامی از اندامهای یکسان هر مایه باندازه دیگرست مزاج هر اندامی یعنی آمیزش هر اندامی از گونه دیگرست
و گرمی و سردی هر اندامی و گرانی و سبکی و گشادگی و پیوستگی و نرمی و زبری هر یک از گونه دیگرست و از بهر آنکه زادن آدمی از آب پدر
و مادرست و هر دو آب از خون پدید آید و خون از غذا خیزد و غذا از نبات یا از حیوان خیزد و حیوان غذا از نبات یابد و نبات از زمین روید
و این همه از مایهای چهارگانه است و از هر مایه اندر نباتی اندازه دیگرست و هر نباتی بر اقلیمی و جایگاهی طبع و مزاج آب و زمین آنجایگاه
دارد پس هر غذائی که از نبات خیزد و هر خونی که از غذا خیزد و هر آبی از آن مرد و زن که از خون ایشان خیزد و هر تنی که از آن آب خیزد هر یک
بر طبعی و مزاجی دیگر باشد بدین سبب حالها و طبعها و مزاجها اندر خور مزاج مادر و پدر باشد این قدر آنست که طبیب را از حالهای تن مردم و حالها
مایها بباید دانست

گفتار دوم

اندر شناختن مزاج و این گفتار هشت باب است

باب نخستین اندر یاد کردن مزاج که چیست

باید دانست که هر جسمی که فرو سوی کره ماهست آمیخته و سرشته است
از چهار مایه که آن را ارکان گویند و عناصر گویند و هر مایه را کیفیتی است و کیفیت بپارسی چگونگی باشد و حکما این کیفیتها را صورت گویند
و طبیعت نیز گویند و این کیفیتها هر چهار ضد یکدیگرند و گوهر همه مایها یکسانست و هر چهار بدین کیفیتها مخالف یکدیگرند و کیفیتها اثر کننده
و گوهرها اثر پذیرنده و هر یک بکیفیت خویش اندر گوهر یکدیگر اثر کنند و گوهرها از کیفیت یکدیگر اثر پذیرند و هرگاه که دو ضد اندر یکدیگر اثر کنند

چهارست ح

[illegible]

که بیان کرده شده است ح

مزاج

اگر یکی غلبه کند و قوی‌تر آید اینکه غلبه و قوت اورا بود ست کاین گویند و ازانکه غلبه بروی بود ست فاسد خوانند و اگر دو کیفیت
با یکدیگر بازکوشند و هر یک اندر که هر یکدیگر اثر کنند و کوهر هر دو از حال بگرده از استحالت گویند و بدین استحالت قوة هر دو شکسته شود و کیفیتی
میانه پدید آید آنرا مزاج خوانند و اگر از چهار کیفیت که ارکان گویند که یکی گرمست و دوم سرد و سیوم خشک و چهارم تر دو کیفیت با یکدیگر
بازکوشند و برابر آیند و دو دیگر که بمانند یکی قوی‌تر باشد و یکی ضعیف‌تر مزاج اندران دو کیفیت که برابر آیند معتدل باشد و این دو
کیفیت دیگر که یکی قوی‌تر آید و یکی ضعیف‌تر مزاج را بدین کیفیت قوی‌تر باز خوانند چنانکه اندر گرمی و سردی معتدل باشد و اگر خشکی
بر تری غلبه کند گویند مزاج خشکست و اگر تری بر خشکی غلبه کند گویند مزاج تراست و اگر اندر تری و خشکی معتدل آید و گرمی
بر سردی غلبه کند گویند مزاج گرمست و اگر سردی بر گرمی غلبه کند گویند مزاج سردست و این نوع مزاجها را مزاج مفرد گویند
و این چهار مزاج مفرداست که یاد کرده آمد و فزون ازین مزاج مفرد نیست از بهر آنکه ارکان فزون ازین چهار نیست و هرگاه
که هیچ دو کیفیتی با یکدیگر برابر نماند لکن دو کیفیت غالب شود و دو مغلوب چهار مزاج مرکب پدید آید گرم و خشک و گرم و تر و سرد
و خشک و سرد و تر و فزون ازین ممکن نیست از بهر آنکه اگر مزاجی پنجم صورت بندد واجب کند که اندران مزاج یک کیفیت
اندر یک حال هم غالب باشد و هم مغلوب و این محالست از بهر آنکه ممکن نیست که مزاجی باشد گرم و سرد یا مزاجی باشد
خشک و تر و ممکنست که اندر بعضی مزاجها هر چهار کیفیت با یکدیگر بازکوشند و هر چهار برابر آیند تا کیفیتی راست پدید آید که آنرا
معتدل راستینی گویند و چون اندر مزاجها نگاه کرده شود مزاج نه است یکی معتدل است و چهار مفرد و چهار مرکب چنانکه یاد کرده
آمد و مزاج معتدل از روی قسمت معتدل راستینی باشد و معتدل راستینی چیزی باشد که ترکیب اجزای ارکان بروی راستی اندر مساوات
باشد و قوت کیفیتها با یکدیگر برابر باشد و این اعتدال اندر جهان موجود نیست و نزدیک طبیبان معنی اعتدال تامی بخش هر اندامی از اندامها
از هر کیفیتی و این چنان باشد که هر اندامی از اندامهای تن چندانکه اورا بکار آید از گرمی و سردی و تری و خشکی یافته باشد و مزاجی که اورا شایسته
آمده از بهر آنکه هر اندامی را از اندامها یک مزاجی و اعتدالی خاصه است و اگر مزاج اندامی بگردد بدان حد که مزاج اندامی دیگر گیرد اعتدال او باطل شود
چنانکه اگر مثلا مزاج استخوان بگردد و مزاج مغز گیرد یا مزاج جگر گیرد اعتدال استخوان باطل شود و بدان سبب اعتدال همه تن باطل شود از بهر آنکه اعتدال
تن مردم آنست که اندامهای او هر یک بر مزاج و اعتدال خاصه خویش باشد چنانکه اندر اول این باب یاد کرده شود و مزاج هر اندامی را
اندر هر تنی حدی است که هرگاه بدان حد باشد معتدل باشد و اگر از آن حد بگردد و بیشتر یا بازپس‌تر افتد اعتدال او باطل شود و این اعتدال
اندامها که بدین گونه ساخته شده است عنایتی بزرگست تبارک و تعالی تا مزاج اندامی گرم و خشک چون دل با مزاج اندامی سرد و تر چون دماغ بازکوشد
و برابری کند و مزاج اندامی گرم و تر چون جگر با مزاج اندامی سرد و خشک چون استخوان برابری کند تا چون مزاج اندامها همه با یکدیگر برابری
کنند همگی هر تنی را مزاجی معتدل بود نه معتدل راستینی لکن اعتدالی که تن بدان درست باشد و بباید دانست که همچنانکه هر اندامی را مزاجی خاصه است
هر تنی را مزاجی و اعتدالی خاصه است و از چندین هزار خلق که خدای تعالی آفریده است هرگز دو تن بیک مزاج راست راست نبوده است و بباشد
بینی که از چندین هزار تن که اندر شهری باشند هرگز دو تن را بالا و پهنا و توانایی و ناتوانایی و دل‌آوری و بددلی و کم‌خوردی و بسیارخوردی و نرمی

چندانکه اورا بکار آید ص

از آفریدگار ص

ونزاری و خوبی و زشتی و زیرکی و نازیرکی و اندر آرزوها و عادتها و آوازها و رنگها هیچ بهم نمانند و برافزودی این همه بسبب برافزودی مزاجهاست
و این از کمال قدرت و رحمت آفریدگارست تبارک و تعالی تا هر کسی دوست و دشمن را و بیگانه و آشنا را و فرزندانرا زود بشناسد و تا مشتاقی که جعفر را
باشد لعنه نشناسد تبارک الله رب العالمین و همچنین مردمان هر اقلیمی و هر هوایی را مزاجی و اعتدالی دیگرست که بدان تن درست باشند و اگر هند و انرا
مزاج بگردد و بمزاج صقلاب شود از اعتدال بیفتد و بیمار گردد و اگر صقلابی بمزاج هندوی شود همین باشد و معتدل را با معتدل از هشت روی قیاس
توان کرد یکی آنکه مزاج یک نوع را از انواع موجودات با مزاج هرچه بیرون اوست قیاس کنند چنانکه اگر مزاج مردم را با مزاج دیگر موجودات کاین
و فاسد قیاس کنند معتدل‌تر مزاج مردم باشد دوم آنکه شخصی را از نوع انسان هم با نوع او قیاس کنند و اندرین قیاس نخست بباید دانست
که اعتدال مزاج مردم را عرض است فراخ یعنی برافزودنی اندر مزاجهای مردمان بسیارست و این برافزودنی را دو طرفست و هر طرفی را حدیست
که اگر شخصی از آن حد بیرون افتد از مزاج مردی بیرون شود و برحال زندگی نماند و این دو طرف را بی‌شک میانه‌ای باشد و این میانه بقیاس با آنچه
میل با طراف دارد معتدل باشد و آنچه میل با طراف دارد بقیاس با این میانه معتدل نباشد سیوم آنکه صنفی را از نوعی با اصناف
آن نوع قیاس کنند و همچنانکه اعتدال اشخاص را عرض است اعتدال اصناف را عرض است لکن این عرض بدان فراخی نیست و چون
اصناف را با یکدیگر قیاس کنند دو طرف و وسطی پدید آید و صنفی که وسط باشد بقیاس با اطراف معتدل‌تر از هر دو طرف باشد چهارم
آنکه شخصی را از صنفی هم با اشخاص آن صنف قیاس کنند اندر اشخاص همچنان دو طرف و وسط باشد این وسط از آن صنف با اطراف این صنف
معتدل‌تر باشد پنجم آنکه شخصی را از صنفی با شخصی هم از صنف او قیاس کنند مزاج این شخص با قیاس با تن او معتدل باشد و بقیاس با شخصی دیگر
معتدل نباشد از بهر آنکه هر شخصی را مزاجی و اعتدالی خاصه است چنانکه یاد کرده آمده است ششم آنکه اندامها را با یکدیگر قیاس کنند
مزاج هر اندامی اندر حق خویش معتدل باشد و بقیاس با اندامی دیگر معتدل نباشد چنانکه اعتدال استخوان آنست که سرد و خشکست و خشکی او بیش
از همه اندامها باشد این مزاج استخوان را اندر حق او معتدل باشد و بقیاس با دیگر اندامها معتدل نباشد و همچنین اعتدال دماغ آنست که
سرد و تر باشد و تری او بیش از تری همه اندامها باشد این مزاج اندر حق دماغ معتدل باشد و بقیاس با دیگر اندامها معتدل نباشد
هفتم آنکه شخصی باشد که مزاج همه اندامهای او بر تمامترین اعتدالی باشد اگر این شخص را با اشخاص دیگر قیاس کنند او معتدل‌تر باشد هشتم
آنکه این شخص که اندر اعتبار هفتم یاد کرده آمد از معتدل‌ترین صنفی باشد و اندر معتدل‌ترین روزگاری از روزگار عمر چنانکه اندر باب مزاج اعمار
یاد کرده آید و بباید دانست که هرگاه که مزاج انواع جماد و نبات و حیوان را با هم قیاس کنند مزاج مردم معتدل‌تر باشد و هرگاه که اصناف
مردم را با یکدیگر قیاس کنند مردمان خط استوا معتدل‌تر باشند بشرط آنکه مزاج مسکن ایشان بسببی از سببهای زمینی نگردد چون کوه و دریا و غیر آن
و از پس ایشان مردمان اقلیم چهارم و از اشخاص مردمان معتدل‌ترین شخصی از معتدل‌ترین صنفی باشد و از اندامهای مردم پوست از بهر آنکه
پوست باعتدال راستینی نزدیکترست و از همگی پوست کف دست و از پوست کف دست پوست سرهای انگشتان و از جمله پوست سرهای
انگشتان پوست سر انگشت تسبیح کن که باعتدال راستینی نزدیکترست از بهر آنکه پوست جسمی است از لیف عصبها و از رگهای باریک بافته
و حرارت آن رگها و حرارت خون آن و سردی لیف عصبها از یکدیگر معتدل گشته است و میان ایشان مزاجی معتدل پدید آمده و بدین سبب

مثلا مردمان هندوستان را مزاجی و اعتدالی دیگرست و بدان تن درست باشند و مردمان صقلاب را مزاجی و اعتدالی دیگرست ص

ع ۱۱ و از بعض الحکماء ... ۱۲

ممکن است که مردم از آب سرد و گرم که راست بیامیزند چنانچه هیچ بر یکدیگر غالب نباشد از لمس آن آگاهی نیابد چنانکه بسیار باشد که مردم
جراحتی دارد یا ریشی یا رگی زده باشد و در خواب آن جراحت یا آن ریش یا آن سر رگ خون گشاده شود و تن او آلوده کرد و در آن حال خبر ندارد
مگر پس از زمانی که تری بیابد و چون سرد شود از بهر آنکه حرارت خون و حرارت آنچه از جراحت و ریش گشاده شود مزاج تن مردم
دارد و تن مردم حس لمس چیزی که مزاج او دارد نیابد و تا گرمتر یا سردتر از وی نباشد از لمس آن خبر ندارد
آفریدگار تبارک و تعالی پوست مردم را باعتدال راستین نزدیک کرد تا دستور او باشد بدریافتن و خبر دادن از چیزها
اینست که مردم گرمی و سردی و نرمی و درشتی چیزها را بکف دست آزماید خاصه بسر انگشت از بهر آنکه این پاره از پوست او معتدلتر است
و چون حاکم است که بهیچ سوی میل نکند تا هر چیزی را که بسوی میل باشد زود بشناسد و حکم کند که آن چیز چگونه است و از اعتدال چند
و آن عنایتی بزرگست از آفریدگار تبارک و تعالی تا چون سردی و گرمی هوا بپوست او رسد خویشتن را از هر گونه نگاه دارد و تدبیر آن
بسازد و چون اندامهای گرم مردم را و اخلاط را که اندر تن اوست با پوست سر انگشت او قیاس کنند دل گرمتر از همه باشد پس خون
که اندر شریانها باشد پس جگر پس صفرا پس خون که اندر رگهای دیگر باشد پس گوشت پس رگهای شریانی پس رگها پس پوست
و چون اندامهای سرد را و اخلاط را با آن قیاس کنند بلغم سردتر از همه باشد پس موی پس استخوان پس غضروف و غضروف چیزیست نرمتر
از استخوان و سختتر از عصب و بر سر شانه و دست و بر سر پهلوها پیداتر باشد پس رباط پس وتر پس غشا پس عصب پس نخاع پس
دماغ و شرح این نامها اندر نوع دوم از گفتار چهارم که اندر شناختن عضلهاست گفته آید ان شاء الله عز و جل و چون اندامها و اخلاط
تر را با سر انگشت قیاس کنند نخست بلغمست پس دماغ پس فربهی پس پیه پس جگر پس سپرز پس گوشت عضله پس گوشت دل پس
گوشت گرده و چون اندامهای خشک را با آن قیاس کنند نخست موست پس استخوان پس غضروف پس رباط پس وتر پس غشا پس
رگ پس عصبهای حرکت پس دل پس عصبهای حس و از اینجا بتوان دانست که از تن مردم دل گرمتر است و بلغم سردتر و هم بلغم ترتر است
و موی خشکتر است و هرگاه که نهاد و پیوند اندامهای مرکب چون دست و پای و غیر آن درست باشد و مزاج اندامها یکسان همه
باعتدال باشد قوت همه اندامها و کار آن تمام آید و هرگاه که نهادی یا مزاجی بگردد بدان اندازه خللی در قوت و کار آن اندام پدید آید
و نهاد اندامهای مرکب آن وقت درست باشد که مزاج اندامها معتدل و یکسان باشد پس از اینجا بتوان دانست که تن درستی را
و درست اندامی را و تمامی کار هر اندامی را سبب نخستین آنست که مزاج اندامهای یکسان همه معتدل باعتدال خاصه که هر یک راهست تا چند
مهره از آن بگردد همه سستی و بیماری باشد

باب دوم اندر شناختن مزاج سالهای عمر و مرگ طبیعی

مزاج سالهاء عمر

عمر مردم بر چهار بخش است یک بخش روزگار پروردن و بالیدن و فزودن است و آن تا گاه پانزده و شانزده سال باشد و دوم روزگار
رسیدگی و این تا مدت سی سال باشد و درین مدت فزودن و بالیدن تمام شود پس از آن روزگار ایستادگیست که بالا تمام شده باشد و این تا مدت
سی و پنج سال باشد و بعضی را تا چهل سال و این روزگار هنوز روزگار جوانی باشد و سیوم روزگار کهلیست و کهلی را بپارسی دو موی گویند و درین
روزگار بهره از قوت جوانی باقی باشد و این تا مدت شصت سال باشد پس از آن روزگار پیری باشد و اندرین روزگار سستی و قوتها پدید آید

تا آخر عمری که ایزد تعالی تقدیر کرده باشد و فضیلت عمر پیری آنست که بعضی مردمان باشند که مدت عمر پیری ایشان بتمامی شصت سال آید
و با عمر کودکی و جوانی و کهلی برابر آید و جمله عمر ایشان بصد و بیست سال رسد باذن الله عز و جل اما مزاج تن مردم اندر سالهای طفلی و کودکی
و نارسیدگی تا نزدیک روزگار رسیدگی گرم و تر باشد و در روزگار جوانی مزاج او گرم و خشک بود و این گرمی که جوانان را باشد همان گرمیست که در طفلی
و کودکی بوده باشد لکن اندر روزگار کودکی بسبب بسیاری تری گرمی بنماید و چون سالهای جوانی در رسد آن تریها بعضی خرج شده باشد
گرمی فزونتر نماید و با آنکه چنین نماید مردم اندر سالهای جوانی معتدلتر از همه سالها باشد لکن بقیاس با کودکی گرم و خشک باشد و بقیاس
با پیری گرم باشد از بهر آنکه اندر طفلی تری مادرزادی بیشتر باشد و اندر پیری تری مادرزادی سخت کم باشد و آن تری که باشد غریب
باشد و از پس سی و پنج سالگی گرمی کمتر میشود تا چون بروزگار کهلی رسد گرمی و تری هر دو بسیار کمتر شده باشد و از پس شصت سالگی که روزگار
پیری رسد باقی گرمی و تری اصلی همچنان کمتر میشود تا آخر عمر و این کاهیدن گرمی از پس سی و پنج سالگی ضرورتست از بهر آنکه مایه گرمی تری است
چنانکه مایه فروغ چراغ روغنست چون روغن کمتر میشود فروغ چراغ کمتر میشود پس همچنین بسبب آنکه تریهای اصلی را لختی هوای ستاند و لختی را
گرمی اصلی خرج میکند چنانکه فروغ چراغ روغن را و لختی بگرمیها و کارها که مردم میکند میکاهد و خرج میشود و لختی باندیشها و غمها خشک میشود
و لختی ... تحلیل می‌پذیرد و پراگنده میشود و این خرجها پیوسته می‌باشد و از غذاها بدل آن تمام باز نشود از بهر آنکه هر چند روزی
بر می‌آید گواریدن طعام کمتر میشود و چون گواریدن کمتر باشد بدل آنچه خرج شده باشد حاصل نشود و بجایگاه باز نرسد لکن تری غریب
می‌فزاید و گرمی کمتر میشود تا بیکبار آن تپش که مانده باشد هم از روی آنکه این تری بسیار باشد و آن تپش سخت اندک و هم از روی آنکه این
تری بطبع ضد آن تپش است اندر او فرو گیرد و فرو میراند بدین سبب واجبست که تن مردم همیشه پایدار و زنده نماند و آخر بمیرد و این مرگ را طبیبان
مرگ طبیعی خوانند

باب سیوم اندر شناختن مزاج اصلی

مزاج اصلی

هرگاه که مزاج اصلی یعنی مادرزادی بخشکی گراید این تن همه سالهای عمر بجوانان ماند و اگر این مزاج بسردی گراید یا بتری اندر همه سالها بپیران
ماند و هر تنی که چون در عمر بدان سال رسد که مزاج او اندران سال مانند مزاج اصلی باشد حال او بد شود و بیماری گراید از بهر آنکه دو مزاج
از یک گونه بر یک تن گرد آید تا از اعتدال بیرون شود چنانکه مثلا مزاج اصلی گرم و خشک باشد چون از حد کودکی بیرون آید و بجوانی برسد
حال او بد شود از بهر آنکه مزاج روزگار جوانی هم گرم و خشک باشد پس هر دو مزاج گرم و خشک چون بیکبار بر تنی پدید آید آن تن را از اعتدال
بیرون برد و هر تنی که در عمر بدان سال رسد که مخالف مزاج اصلی او باشد در آن سال نیک حالتر باشد چنانکه اگر مثلا مزاج اصلی سرد و تر باشد
چون بجوانی رسد معتدل شود از بهر آنکه مزاج سالها جوانی گرم و خشک باشد که ضد تری و سردیست و اگر مثلا مزاج اصلی گرم و تر باشد
اندر سالها کهلی نیک حالتر باشد از بهر آنکه مزاج سالهای کهلی بقیاس با مزاج سالها جوانی سرد و خشک باشد بدین سبب معتدل گردد

باب چهارم اندر شناختن مزاج مردان و زنان

مزاج مردان و زنان

مزاج مردان بقیاس با مزاج زنان گرم و خشکست و بدین سبب قوتهای مردان اندر همه کارها فزونتر باشد و هر گاه که مزاج گرم و تر
باشد کارهای قوت طبیعی تمامتر آید و قوت طبیعی پروردن و بالیدن و غذا پذیرفتن را گویند و این قوت از جگر خیزد و از بهر آنکه مزاج پسران اندر سالهای

طفلی و کودکی گرم و تر باشد ایشان اندرین سالها بهتر پرورند و بیشتر بالند و مزاج دختران اندر سالها جوانی گرم و تر شود ایشان اندر
سالهای جوانی بیشتر بالند و بیشتر پرورند و اندر همه سالها کارهای قوت حیوانی و نفسانی از مردان بیشتر آید و قوت حیوانی قوت حرارت و قوت
حرکت رگها را گویند و این قوت از دل خیزد و قوت نفسانی قوت حس و حرکت را و قوت فکر و تدبیر را گویند و این قوتها از دماغ خیزد و مزاج زنان
بقیاس با مزاج مردان سرد و تر باشد و بدین سبب قوت حیوانی و نفسانی از مردان بازپس تر باشند و رگهای ایشان باریک تر باشد و مسام
ایشان بسته تر و پوست اندامهای ایشان با هم نشسته تر و نازک تر باشد بدین سبب مایهای خام اندر تن ایشان بیشتر گرد آید و کمتر تحلیل پذیرد
یعنی کمتر خرج شود و مردان بسبب آنکه مزاجهای ایشان گرم تر و خشک تر است قوتهای حیوانی و نفسانی ایشان فزونتر است و رگها
ایشان فراخ تر و مسام ایشان گشاده تر و کارها و تدبیرهای ایشان بهتر و اندیشهای ایشان درست تر و بهتر و سخت تر باشند و خلطهای
خام اندر تن ایشان کمتر گرد آید و تحلیل بیشتر خرج شود و ذلک تقدیر العزیز العلیم

شناختن مزاج فربهی و لاغری

باب پنجم
اندر شناختن مزاج فربهی و لاغری

تنهای مردمان بعضی فربه است و بعضی لاغر و بعضی معتدل میان فربهی
و لاغری و بعضی اندامها آگنده تر است و گوشت ایشان سخت تر و بعضی است که بر آن سختی و آگندگی نیست اما فربهی از دو گونه باشد
یکی از بسیاری گوشت و دیگر از بسیاری پیه و آنچه از بسیاری گوشت باشد مزاج او گرم و تر باشد و آنچه از بسیاری
پیه باشد مزاج او سرد و تر باشد و لاغری هم از دو گونه باشد یکی از کم گوشتی باشد و دیگر از کم پیهی اما آنکه گوشت کمتر باشد سردی
و خشکی بر مزاج او غلبه دارد و آنکه پیه کمتر باشد گرمی و خشکی بر مزاج او غلبه دارد و فربهی که مادرزادی باشد سردی و تری بر مزاج او
غلبه دارد و رگها اندر تن او باریک باشند و خون اندر وی اندک باشد بدین سبب بر گرسنگی صبر نتواند کرد و همچنین کسی که مزاج او گرم باشد
پیه اندر وی او کمتر باشد و رگها او فراخ تر و خون اندر وی بسیار باشد و بر گرسنگی صبر تواند کرد از بهر آنکه جربا خون او بسبب گرمی مزاج غذای
او گردد و چون غذا نیابد اگر طعام دیرتر یابد صبر تواند کرد و کسی که از رنج یا از غم پیه او گداخته شده باشد و رگهای او باریک مانده باشد
و خون اندک باشد بر گرسنگی صبر نتواند کرد و تنی که اندامهای او آگنده باشد و گوشت او سخت باشد یا سردی بر مزاج او غلبه دارد یا خشکی
یا هر دو و کسی که گوشت او نرم باشد و سخت آگنده باشد یا گرمی بر مزاج او غلبه دارد یا تری یا هر دو و تنهای معتدل آنکه گوشت
بیش از پیه باشد و مزاج معتدل آن باشد که گوشت اندر سختی و نرمی معتدل باشد

مزاجی که از عادتها تولد کند

باب ششم اندر یاد کردن مزاجی که از عادتها تولد کند

هرگاه که کاری بسیار بار اندک اندک کرده شود یا غذای بسیار بار اندک اندک خورده شود آن کار و آن غذا عادت
گردد تا بسیار تنها بسبب عادت کردن چیزی چنان شود که آن عادت وی را چون مزاج اصلی گردد و با آنکه عادت همچون مزاج اصلی گردد بجای
رسد که اگر کاری بد یا غذای بد عادت کند زیان ندارد لیکن زیان داشتن آن مرین تن را دیرتر و کمتر پدید آید و غذاها و کارها نیک چون
عادت شود منفعت آن زود پدید آید و عادت کردن چیزهای بد زیان دارد و دست از آن عادت بداشتن و بر آن عادت ناندن هم زیان دارد
اما بماندن بر آن عادت از بهر آن زیان دارد که عادت بدست و دست بداشتن از بهر آن زیان دارد که عادت است و عادت کردن چیزهای نیک
سود دارد و دست بداشتن از آن عادت زیان دارد و همچنانکه مزاج مادرزادی بگردانیدن دشوار و خطرمند باشد عادت نیز بیکبار بگردانیدن

دشوار باشد لیکن اگر تن را حاجت افتد بدانکه عادت را بگرداند بتدریج باید گردانید اندک اندک بغذاها و کارها که ضد آن باشد و هرگاه که مزاج مادر
زادی باشد آن هم بتدریج اندک اندک بغذاها و کارها که ضد آن باشد باید گردانید و کارها و حرکتها که مردم را از آن ناگزیر است چون سرما و گرما
و همچنین کارهای که حاجتها و قوتها را اندر آن بکار باید داشتن چون چیزی نبشتن و خواندن و چون رودها ساختن و زدن هم آنست که مردم را عادت
گردد و هر یکی را اندر مزاج و اندر قوتها و اندامها اثری است طبیب را از آن همه غافل نباید بودن اندر تدبیرهای که تن درستی بر آن نگاه میدارد یا علاج

شناختن مزاج

باب هفتم اندر شناختن مزاج معتدل و نامعتدل بر طریق کلی

مزاج معتدل و نامعتدل از ده روی معلوم گردد یکی از آنکه دست بر اندامها بر نهد اگر سخت گرم باشد بلمس معلوم شود که مزاج گرمست و اگر
سرد باشد مزاج سرد است و اگر معتدل باشد مزاج معتدلست دوم آنکه بنگرد اگر گوشت اندام سخت است مزاج خشکست و اگر نرمست
مزاج تر است و اگر معتدلست مزاج معتدل و سیوم از آنکه بنگرد اگر بر اندامها گوشت و پیه برابر است مزاج سرد و تر است و سردی و تری
برابر یکدیگرست و اگر پیه بیشترست سردی بر تری غلبه دارد و اگر گوشت بیشترست تری بر سردی غلبه دارد از اینجا معلوم گردد که بسیاری
گوشت نشان تری مزاجست و اندک پیه نشان گرمی مزاجست و هرگاه که گوشت و پیه هر دو اندک باشد نشان گرمی و خشکی مزاجست و ماده
و فربهی جز به خون نیست و اندر مزاج سرد فسرده شود و بدین سبب است که بر اندامها اگر هیچ پیه نباشد چون دل و جگر و آنچه باشد بر اندامهای
سرد باشد چون غشا و باشد که بر گوشتی که مزاج او میل بسردی دارد فسرده شود چنانکه بر گوشت زنان و دیگر جانوران ماده و چهارم
اندر موی نگاه کنند و موی از سه روی نشان میدهد بر مزاجها یکی از بسیاری و کمی دوم از رنگ سیوم از جعدی و راستی اگر بسیار است
و کثیف است مزاج گرمست و اگر اندک و باریکست مزاج سرد است و اگر در هر دو معتدلست مزاج معتدلست و اگر جعد است و بر هم شکسته مزاج
خشکست و اگر راست است و ناشکسته مزاج تر است و اگر سیاه است مزاج گرمست و اگر سرخ است یا اشقر مزاج معتدلست و اگر رنگ سرخ
میل بسپیدی و زردی دارد مزاج سرد است پنجم اندر رنگ پوست نگاه کنند اگر سرخ است مزاج گرمست و اگر سپید است مزاج
سرد است و اگر رنگی تیره است و گرفته سردی و تری غالبست و اگر سیاه است مزاج گرم و خشکست و هرگاه که مزاج اندامها همه
با یکدیگر برابر باشد اندامها اندر کوچکی و بزرگی و سردی و گرمی و خوبی و زشتی با یکدیگر برابر باشند و سینه پهن و رگها فراخ و نبض عظیم و دل آوری
و عضلها پیدا و گوشت سخت و رنگ که میل بسیاهی دارد و یا سرخی و بسیاری موی و لاغری این همه نشان گرمی و خشکی مزاجست و آنچه بر خلاف
این باشد نشان سردی و تری باشد و آنچه میان این و آن باشد معتدلست

و اگر اندر هر دو معتدلست مزاج معتدلست

شناخت مزاج دماغ

باب هشتم
اندر شناختن مزاج هر اندامی و این باب شش فصلست

بباید دانست که اندرین باب مزاج اندامها بشرحی تمام گفته میشود

فصل نخستین اندر شناختن مزاجهای دماغ

دماغ معتدل ۵ — اگر سر بزرگ باشد و شکل او طبیعی باشد چنانکه اندر
تشریح یاد کرده آمد و با بزرگی سر گردن سطبر باشد و سینه پهن و استخوانها و مهرهٔ پشت قوی باشد حال دماغ نیک باشد و مردم زیرک باشد
و چیزها را زود اندر یابد و کارها و اندیشها همه صواب کند و درست باشد و اگر سر کوچک باشد نهاد دماغ اندر وی بر آن شکل نباشد که باید
و نیز اندک باشد و حالهای او بد باشد و اگر با بزرگی سر گردن و سینه و مهرهٔ پشت برین صفت نباشد که گفته آمد سست حال او بد باشد

و از شناختن مزاجها دماغ مزاج معتدل بحقیق ساخته آید دماغ گرم رنگ روی و رنگ چشم بسرخی گراید و رگهای چشم برخاسته و پیدا باشد
و موی سر پس از آنکه از مادر بزاید زود برآید و رنگ موی یا بسرخ باشد یا سیاه باشد و اگر سخت گرم نباشد رنگ موی سوخته اشقر
باشد و هر چند سال برآید بسرخی میگراید یا بسیاهی باز آید و اندر پیری اصلع گردد خاصه اگر حرارت غلبه دارد و خداوند دماغ گرم را
از هوای گرم و از آفتاب و از طعام و شراب گرم سر درد خیزد و خواب او سبک باشد دماغ سرد موی سر راست باشد و ناسخته
و رنگ و رنگ او بزردی و سپیدی گراید و از هوای سرد و از بوییها سرد و از طعام و شراب سرد رنجور شود و از سر او تریها بسیار پالاید و زکام
و نزله بسیار باشد و رنگ چشم هیچ سرخی ندارد و رگها باریک باشد و پوشیده و بخواب تمام باشد دماغ خشک از وی هیچ تری
نپالاید و حاستها تیز باشد چنانکه آوازها نرم و بوییها و طعمهای اندک زود دریابد و خواب اندک باشد و موی سر زود برآید و کثیف باشد
و بجعدی میل دارد و زود اصلع شود دماغ تر حاستها کند باشد و از دماغ تریها بسیار پالاید و سنگی خواب باشد دماغ گرم و خشک از
دماغ هیچ تری نپالاید و حاستها تیز باشد و بخواب سخت اندک باشد و موی بسیار و جعد و سیاه باشد و زود برآید و رنگ رو سرخ باشد
یا گندم گون و زود اصلع شود دماغ گرم و تر تریها که از دماغ بپالاید بتوام و برنگ اثر گلکی دارد و رنگ رو خوب باشد و رویش از رگها
چشم پر باشد و پیدا و موی سر نا شکسته و یا کم شکن و بسرخی گراید و از چیزهای گرم سر او گرانی کند و پالودن تریها زیادت گردد
تا درین حال باشد در گرمی و تری از اعتدال بس دور نباشد و هر گاه که از اعتدال دور باشد باد جنوب و گرمابه و چیزهای گرم و تر سخت
زیان دارد و بیماریها مر بسیار افتد و تری بسیار پالاید و بیدار کمتر تواند بود و اگر خواهد که بخسبد خوش نخسبد و خیالها و خوابها شوریده
بسیار بیند و حاستها کند باشد و اگر حرارت غلبه دارد نشانهای حرارت پیداتر باشد و اگر تری غلبه دارد نشانهای تری بیشتر باشد
دماغ سرد و خشک رنگ روی تیره باشد و هم چیزهای سرد زیان دارد و اندک سبک سار باشد و اندر جوانی حاستها تیز باشد و پس از آن
تیرگی بدید آید و موی سر ضعیف باشد و رنگ او بزردی گراید و زود سپید شود و اگر خشکی بر سردی غلبه دارد زود اصلع شود دماغ سرد و تر حکم
اندر مزاج دماغ سرد گفته آمده است و اندر مزاج دماغ تر هر دو سخت ظاهر باشد

فصل دوم اندر شناختن مزاجهای چشم

چشم گرم حرکتها او زود زود باشد و رگها پیدا و رنگ او بسرخی گراید چشم سرد هر گاه که بر خلاف آن باشد سرد
باشد چشم خشک کوچک باشد و خشک و اشک و رمص نباشد و حرکتها سبک باشد و در چشم کمتر بود و رگها باریک باشد چشم گرم
بزرگ باشد و رمص بسیار کند و اشک معتدل باشد و مزاج گرم و خشک و سرد و تر و سرد و خشک هم برین موجب قیاس میکنند

فصل سیوم اندر شناختن مزاجهای دل

دل گرم را نبض و نفس هر دو عظیم باشد و سریع و متواتر بود و مرد شجاع باشد و نشاط کار کردن دارد
و در هیچ کسالت نکند و اگر سخت گرم باشد شتاب زده باشد و متهور و زود خشم گیرد و پهن سینه باشد و بر حوالی سینه او موی بسیار باشد
و اگر با پهنی سینه سر کوچک باشد نشانه درست است بر آنکه مزاج دل گرم است و بزرگی سر با تنگی سینه نشان درست است بر آنکه مزاج
دل سرد است و هر گاه که سینه و سر هر دو اندر خورد یکدیگر باشد اعتماد بر نشانهای دیگر باشد و هر گاه که دل گرم باشد همه تن گرم باشد
مگر که مزاج جگر سرد باشد و با دل برابری کند تا با گرمی دل تن گرم نباشد دل سرد نبض صغیر باشد و متفاوت و نفس همچنان باشد

همه تن سرد باشد ح

و مرد بد دل بود و اندر کارها کسلان باشد و سینه از موی برهنه و فربه باشد و هر گاه که دل سرد باشد مگر که مزاج جگر گرم باشد و با سردی
دل برابری نکند دل خشک نبض صلب باشد و مرد آهسته بود و با آهستگی اگر وقتی خشم گیرد دشوار ساکن گردد و لجوج باشد و همه تن نیز
خشک باشد اگر تری جگر با خشکی دل برابری کند دل تر نبض نرم باشد و مرد زود از هر کاری متغیر شود و زود خشم گیرد و زود ساکن شود و همه
تن نرم باشد اگر خشکی جگر با تری دل برابری نکند دل گرم و خشک نبض صلب باشد و عظیم و سریع و متواتر و نفس نیز همچنان باشد و بر سینه
و حوالی آن موی بسیار باشد و مرد اندر کارها سبک باشد و جلد و لجوج و زود خشم گیرد و دیر ساکن شود و هر گاه که سینه پهن باشد و دل
گرم و خشک بود نفس اندر عظیمی و اندر سرعت و تواتر از حد زیادت باشد دل گرم و تر نبض و نفس هر دو عظیم باشد و سریع و متواتر و نبض نرم
باشد سبکی و جلدی اندر کارها از مزاج گرم و خشک کمتر باشد و موی سینه لختی کمتر باشد و زود خشم گیرد و زود ساکن شود دل سرد و تر نبض نرم
باشد و مرد بد دل و کسلان بود و بر سینه موی ندارد و سازنده باشد و لجاج و دشمن دارد بغایت دل سرد و خشک را نبض صلب باشد و صغیر
و نفس معتدل و بر سینه موی نباشد و کسلانی بدان اندازه نباشد که مزاج سرد و تر را باشد و لختی سبکسار بود لکن بس جلد نباشد و اندر وی
نشاط نباشد و خشم کمتر گیرد و اگر وقتی خشم گیرد کینه از وی باز نماند

فصل چهارم اندر مزاجهای جگر

جگر گرم گفته ایم که رگهای از جگر رسته است از آن اورده کوشه هر گاه که مزاج جگر گرم باشد آورده فراخ باشد و صفرا بسیار تولد کند
و خون گرم باشد و همه اندامها نیز گرم باشد اگر دل سرد با وی برابری نکند و اندر سال کهولت سودا تولد کند و بر شکم خاصه بر تهیگاه است
موی بیشتر بود جگر سرد آورده تنگ باشد و باریک و رطوبت اندر وی بسیار باشد و خون سرد باشد و همه اندامها نیز سرد باشد
اگر دل گرم با وی برابری نکند و بر شکم موی نباشد جگر خشک خون او غلیظ باشد یعنی ستبر و اندک باشد و آورده صلب باشد و تن خشک بود
جگر تر خون بسیار تر باشد و آورده نرم بود و همه اندامها نیز نرم باشد اگر خشکی دل برابری نکند جگر گرم و خشک موی بر شکم بسیار بود
و خون سخت غلیظ باشد و اندک بود و صفرا بسیار تولد کند زیادت از همه مزاجها و اندر کهلی سوداوی شود و آورده فراخ باشد و صلب
و همه اندامها همچنین باشد و بباید دانست که حرارت دل با سردی جگر برابری تواند کردن و سردی دل با گرمی جگر برابری تواند کردن
و لکن تری دل با خشکی جگر برابری نتواند کرد جگر گرم و تر خون این مزاج از خون همه مزاجها زیادت باشد و موی لختی کمتر از مزاج گرم و خشک باشد
و رگها غلیظ باشد و همه اندامها گرم و نرم بود و کیموسها بد بسیار تولد کند و بسیار بیماری باشد و هر گاه که گرمی بر تری غلبه دارد کیموسها بد
کمتر تولد کند جگر سرد و تر حوالی جگر و شکم از موی برهنه باشد و خون با رطوبت آمیخته باشد و آورده باریک بود و اندامها سرد باشد اگر
حرارت دل غلبه نکند جگر سرد و خشک را خون اندک تولد کند و آورده باریک باشد و حوالی جگر و شکم از موی برهنه باشد و اندامها سرد بود
اگر حرارت دل غلبه نکند

فصل پنجم اندر شناختن مزاجهای معده

معده گرم را گواریدن طعام فزون از آرزوی باشد و طعامها
که اندر دیگر معدهها دیر گوارد اندرین معده نیک گوارد و طعامها که اندر معدهها دیگر زود گوارد اندرین معده بسوزد و دود ناک شود و باشد که
درد سر گیرد و معده که سرد را آرزوی طعام فزون از گواریدن باشد و طعام ترش شود و آروغ ترش برآید و طعامها سرد آرزو کند و آن بهتر تواند گوارد
خوردن و از آن رنجور شود معده که تر تشنگی اندک باشد و چیزهای تر آرزو کند و بسیاری آن زیان دارد و فرق میان مزاج اصلی و عارضی آ

معده خشک تشنگی بسیار باشد و اندکی آب
وی را کفایت باشد و اگر آب بسیار خورد بر
وی گران گردد و خوردنیها خشک آرزو کند
ح

که صاحب مزاج اصلی را چیزهای مانند مزاج خود آرزو کند و صاحب مزاج عارضی را چیزها مخالف مزاج آرزو کند تا که روزگار بر آید و مزاج
عرضی همچون مزاج اصلی گردد آنگه وی چیزها مانند آرزو کند **فصل ششم اندر شناختن مزاجهای خصیتین و اوعیهٔ منی**
خصیهٔ گرم خداوند خصیهٔ گرم را بر زهار و حوالی آن موی بسیار باشد و بسیار جماع باشد و فرزند نرینه بیشتر خصیهٔ سرد احوال بر خلاف
این باشد خصیهٔ تر بسیار منی باشد خصیهٔ خشک را منی غلیظ باشد و خواب زود بیند و بر جماع حریص شود و بسیار فرزند باشد و بر زهار
و حوالی آن موی بسیار باشد و لکن زود از کار باز ماند و اگر بر خویشتن الحاح کند سخت زیان دارد خصیهٔ گرم و تر منی بسیار باشد
و تمام آن نیک بود و اندر شهوت جماع پیش از خداوند مزاج گرم و خشک شود لکن بسیار کردن وی را کمتر زیانی دارد و موی بر حوالی زهار
باندازه باشد خصیهٔ سرد و تر دیر بالغ شود و دیر اندر کار آید و بر جماع حریص نباشد و منی بسیار و رقیق باشد یعنی باریک حوالی زهار از موی
خالی باشد و فرزند کمتر زاید و دختر زاید خصیهٔ سرد و خشک اندر همه حالها با مزاج خشک برابر باشد مگر آنکه منی غلیظ باشد تا منی اندک باشد

گفتار سیوم اندر یاد کردن احوال خلطها چهارگانه و این گفتار شش باب است **باب نخستین از گفتار سیوم**
اندر شناختن آنکه خلط چیست و چند است باید دانست که خلط رطوبتی است اندر تن مردم روان و جایگاه طبیعی او رگهاست
و اندامها که میان آن تهی باشد چون معده و جگر و سپرز و زهره و این خلطها از غذا خیزد و بعضی از خلطها نیک باشد و بعضی بد باشد آنچه
نیک بود آنست که اندر تن مردم اندر افزاید و بدل آن رطوبتها که خرج میشود بایسته و آنکه بد باشد آنست بدین کار نشاید و این آن خلطها
باشد که تن از آن پاک باید کرد و خلطها چهارگانه است خونست و دیگر بلغمست و دیگر صفراست و دیگر سوداست **باب دوم از گفتار سیوم**
اندر شناختن حالهای خون باید دانست که طبع خون گرمست و ترست و هر خوردنی که خورده شود آن وقت غذا گردد
که خون گردد و غذا حقیقی خونست و خوردنیها را غذا از بهر آن گویند که اندر تن مردم خون خواهد شد و با اندامها خواهد رسیدن و تن
از آن پرورده خواهد شدن و خون دو گونه است یکی سخت سرخ اندک سطبری دارد و این اندر جگر باشد و اندر رگها که از جگر رسته است
و اندرا تازی اورده گویند و گونه دوم سرخ باشد و درخشان تر و گرمتر و روانتر از آن باشد و این اندر دل باشد و اندر رگها که از دل رسته است
و بدین سبب گرمتر باشد و تازی این رگها را شرایین گویند و یک رگ را شریان گویند و خون طبیعی اندر سطبری و تنکی معتدل باشد
و سرخ و شیرین و خوش بوی باشد و خون چنین اندر جگر معتدل خیزد و از غذا معتدل و اندر سالهای کودکی بیشتر خیزد و اندر فصل
بهار و از پس حرکتها معتدل و از پس شادیها و منفعت خون آنست که تن را بدان پرورش باشد و اندامها از آن بیفزاید و اندر زمستان
و اندر سالها پیری تن را گرم دارد و از حرارت او قوتها طبیعی و حیوانی را یاری باشد تا هر قوتی کار خویش تمام کند و پوست را
روشن کند و رنگ روی سرخ دارد و خون ناطبیعی دو گونه است یکی آن باشد که مزاج او بد شود چنانکه گرمتر شود یا سردتر یا آنکه
چیزی با وی بیامیزد دوم آنکه صفرا فزونی یا سودا فزونی یا بلغمی فزونی با وی بیامیزد و از آن تباه کند بدین سبب رنگ بوی و مزهٔ
آن بگردد اگر صفرا آمیخته شود تلخ باشد و رنگ و روشن تر و اگر سودا آمیخته شود ترش باشد و سیاه و سطبر و اگر بلغم آمیخته شود یا مزهٔ
شیرینی کمتر شده باشد یا هیچ مزه ندارد و اگر بلغم را حرارتی بروی غلبه کند شور شده باشد و سطبرتر باشد از خون طبیعی و کم رنگتر از همه

خونها

خونها باشد و اگر چنان باشد که حرارتی ضعیف تر بر جزوی از اجزاء بلغم غلبه کند بلغم را ترش گرداند و رقیق کند طعم و بوی ترشی دهد
باب سیوم از گفتار سیوم اندر شناختن حالهای بلغم باید دانست که بلغم دو گونه است طبیعی است و ناطبیعی اما طبیعی
غذائیست خام که حرارت و قوهٔ معده از آن تمام ناگواریده باشد و این نوع بلغمی تواند بود که چون حرارت اصلی و قوت هاضمه نیک
قوت گوارنده قوی تر گردد بگوارد و غذا گردد از بهر آنکه وی خونی است تمام ناپخته و رنگ او سپید باشد و سطبرتر از خون باشد و هیچ مزه
ندارد و طبع او بقیاس با خون و صفرا سرد باشد و بقیاس با تن مردم بس سرد نباشد و ایزد تبارک و تعالی بلغم را حالهای خاصه
بدید کرده است چنانکه صفرا و سودا را کرده است و اندر همه تن مردم آن را پراگنده بگذاشت همچون خون از بهر آنکه بلغم طبیعی مانند
بخون و تن را بدان ضرورتیست از چند گونه یکی آنکه با هر گاهی که سببی افتد که غذا با اندامها دیرتر خواهد رسید نزدیک هر اندامی چیزی حاصل
باشد که حرارت اصلی و قوت هاضمه که هر اندامی راهست روی بدان آرند و از آن تمام بپزند و بگوارند و این حاجت که یاد کرده
آمد نه بصفراست و نه بسودا و هیچ دو بدین کار نشایند از بهر آنکه هر دو تمام پخته اند و از تمامی اندر گذشته و قوت هاضمه از آن تمام پختگی
باز پس نتواند آورد و دیگر با پختن و بگواریدن لکن این بلغم هنوز اندر وی لختی خامی است قوه هاضمه از آن تمام تواند پخت و حاجت دوم
آنست که می باید که جوهر این بلغم با خون بیامیزد تا خون بدان سبب شایستهٔ غذا اندامهای گردد که مزاج آن سرد و تر باید که باشد
چون دماغ و حاجت سیوم آنست که تا بندگاهها که حرکت بسیار باشد تری دارد تا بسبب حرارتی که از حرکت خیزد خشکی اندر
وی پدید نیاید و معدن بلغم معده است و هر گاه که حرارت معده کمتر باشد و قوه هاضمه سخت ضعیف باشد بلغم بسیار تولد کند خاصه
اگر خوردنیها سرد و تر باشد و روزگار زمستان باشد و مردم نیز ریاضت و حرکت کمتر کند و اندیشه بر دل نباشد و بلغم ناطبیعی چهار گونه است یکی
سخت تنک است آن را مائی گویند دیگر سطبر است آن را مخاطی گویند سه دیگر همچون آبگینه گداخته است آن را زجاجی گویند چهارم سطبرتر
از همه است آن را جصی گویند و جصی از بهر آن شود که اندر بندگاهها دیر بماند و آنچه لطیفتر است از وی خرج شود باقی جصی بماند
و مزهٔ هر یک بسببی دیگر بگردد اما آنچه تنک تر است باشد که حرارتها اندک اندر وی کار کند و آن را گونا نه پس ترش کند همچنانکه آبها میوها
از حرارت هوا بجوشد و ترش گردد و عرق پیران و کسانی که تری بر تنشان غلبه دارد و مزاج ایشان بس گرم نبود بدین سبب بوی
ترش دهد و باشد که حرارتی قوی تر اندر وی کار کند و چیزی سوخته با وی بیامیزد و آن را شور کند و آبها دریاها بدین سبب شور شود
و آنچه سطبر باشد اگر بسبب سطبری خامی باشد هیچ مزه ندارد و سخت سرد باشد و اگر بسبب دیر ماندن سطبر شود و صفرای سوخته با وی بیامیزد
و در وی کار کند مزه آن تلخ باشد و اگر سودا با وی بیامیزد مزهٔ آن ترش باشد و بود که دهان فراز هم کشد و اگر همچنان خالص بماند سرد تر
از همه انواع بلغم باشد و عسر الزوال باشد **باب چهارم اندر شناختن حالهای صفرا** باید دانست
که صفرا دو گونه است طبیعی است و ناطبیعی اما طبیعی خلطیست تر گرمتر و سبکتر از خون از بهر آنکه وی کفک خونست و رنگ خالص او زرد
و طبع او گرم و خشک است و مزهٔ او تلخست و تولد او اندر جگر باشد چون از جگر بیرون آید بعضی از وی با خون اندر رگها بگذرد و از بهر دو کار یکی آنکه
اگر چه خون خلطی روانست صفرا روانتر از وست و اندر تن مردم گذرها تنگ و رگها باریک بسیار است این مادهٔ صفرا با وی برود تا خون بسبب

تیزی آن بدان گونه باشد که رگها باریک بگذرد و به اندامها رسد و دوم آنکه تا اندامی که اعتدال او آنست که بهره تمامتر از صفرا با خون آمیخته غذای وی شود و آن شش است که بتازی انرا ریه گویند و غذا او را بهره تمامتر از آن بر آنست که وی را باید که وی سبک باشد و میان او راکنده بنود و اندروی گشادگیها بسیار باید که باشد و همیشه جنبان باید که باشد چنین زود از زود و این سبکی و این گشادگی بسیار اندر وی زود از زود جنبیدن ازین تواند بود که غذا او خون صفراوی باشد اما شرح آنکه چرا سبک و گشاده و زود و حرکت می باید اندر جای خویش گفته شود و این بهره دیگر از صفرا که با خون برگها بیرون برود از او خزینه است با جگر پیوسته و آن زهره است تا اندر آن خزینه گرد میشود و از بهر دو کار را یکی آنکه زهره اندامیست که غذای او صفرا باید که باشد تا نخست این خزانه غذا خویش باندکی خون خفا خون که با وی آمیخته باشد بیابد و نیز تا همگی صفرا با خون اندر همه تن پراکنده نشود که اگر همگی صفرا با خون اندر همه تن برفتی اندامها که غذا روی نه خون صفرا باشد از اعتدال بیرون شدی و همه مردم را دهان تلخ بودی و همیشه تنها و دهان از علت یرقان بودی و یرقان سبب آنست که هرگاه آن راه که میان جگر و زهره است بسته شود و آن صفرا که باید که بزهره اندر شود با خون اندر همه تن برود و پوست مردم و سپیدی چشمها زرد شود و مردم لاغر میشود و اگر تدبیر علاج آن نکنند هر وقت که از آن صفرا مقداری فزونتر بدل رسد مردم بمیرد و دوم آنکه تا این صفرا که اندر زهره گرد میشود بهره از وی اندکی با معا فرود می آید و معا را از بلغمها سطبر و از خلطهای دیگر میشوید و تیزی آن عضلهای مقعده را خبر دهد تا مردم حاجت برخیزد و هرگاه که آن راه که میان زهره و امعاست بسته شود کرم دراز و حبوب و نوعی که آنرا کدو دانه گویند در امعا تولد کند و نیز نوعی قولنج بدید آید از بهر آنکه این صفرا با معا فرو نتواند آمد نه بینی که این هر دو علت یعنی قولنج و تولد کرم اندر امعا کسی را افتد که مزاج او میل بسردی دارد و در تن او تولد صفرا کمتر باشد آفریدگار تبارک و تعالی چندین منفعت اندر خلط صفرا بنهاد تا تن مردم بچندین سلامت بماند تبارک الله ارحم الراحمین و بباید دانست که تولد این خلط بیشتر اندر وقت خشم باشد و اندر تابستان خاصه که مردم جوان باشند و کارها بارنج کنند و چیزهای گرم و خشک میخورند و این صفرا تا چند آنانی باشد که پاره با خون اندر رگها بگذرد و باندامها رسد و آنکه بماند اندر زهره شود و پاره از آن با معا فرود آید طبیعی باشد و هر چه کمتر از این یا بیشتر ازین باشد بیماری باشد و صفرا ناطبیعی باشد و همچنین تا اندر گرمی و خشکی از اندازه بیرون نشود و چیزی دیگر با وی نیامیزد طبیعی باشد و چون از اندازه طبع خویش اندر گذرد یا با چیزی دیگر بیامیزد ناطبیعی گردد و حالها او دیگرگون شود و مثال او آنست که با رطوبتی بیامیزد و رنگ او از زردی با زبرتر آید و حرارت او نیز کمتر شود و هرگاه که از خون تمام جدا نشده باشد رنگ او سرخ باشد و طبیبان او را احمر گویند و این ناطبیعی باشد و بدان گرمی نباشد که صفرا خالص باشد و هرگاه که بلغم سطبر با وی بیامیزد هم حرارت او کمتر شود و هم سطبر گردد و همچون زرده خایه مرغ طبیبان او را محی گویند و بتازی المح زرده خایه مرغ را گویند و نوعی صفراست که تولد آن در معدهای گرم باشد و برنگ سبز باشد ب... کنند تا آنرا کراثی گویند و بتازی کندنا را کراث خوانند بتهاء و از صفرا کراثی زنگاری تولد کند از بهر آنکه طبیعت او را زود از معده دفع کند یا بقی یا باسهال بیرون اندازد و نگذارد که چندان اندر معده بماند که عفونت پذیرد و باشد که این کراثی با گونه دیگر از صفرا بیامیزد و بسوزد و برنگ و طعم زنگار شود طبیبان او را زنگاری گویند و بترین نوعها صفرا

آن باشد و طبع زهر دارد و کشنده بود و باشد که نوعی از صفرا بسوزد و سطبر گردد و سیاه شود و از آن صفرا سوداوی گویند سیاه باشد و روشن و تیز و ترش و عکس کرد او نکرد و زمین را بجوشاند و هر جا که بگذرد بجوشد و بسوزد و بخراشد و اگر با این زنگاری بود از آن بتر و تیزتر باشد و حال این نوع و حال زنگاری همچون حوبها باشد که بسوزند و انگشت شود و هرگاه که چوب نم سوخته شود و هنوز اندکی تری با وی مانده باشد انگشت شود و اگر تمام سوخته شود و هیچ تری در وی نماند خاکستر سپید شود و صفرا زنگاری همچنین از سیاهی اندر گذشته باشد تا برنگ زنگار شود و این از غایت سوختگی بود

باب پنجم اندر شناختن حالهای سودا

بباید دانست که سودا دو گونه است طبیعی است و ناطبیعی اما طبیعی دردی خونست و بدین سبب سطبرتر بود و گرانتر باشد از خون و طبع او همچون طبع زمین است سرد و خشک و رنگ او سیاهست و مزه او آمیختست از شیرینی و ترشی و فراز هم کشیدگی و تولد او اندر جگر باشد و چون از جگر بیرون آید پاره با خون اندر رگها برود از بهر دو کار یکی آنکه بهری اندامهاست که اعتدال آن آنست که غذای وی از خونی باشد که بهره تمام از سودا با وی آمیخته باشد و آن استخوانست و دوم تا خون بدو قوی گردد تا هرگاه که باندامها رسد و غذا گرداد نهاد اندامها بر جای باشد چنانچه اندر باب سیوم از گفتار نخستین گفته آمده است که هستی زمین اندر هر تنی از بهر آنست تا تن بپای دارد و بدان نهاد که هست بماند و سودا طبع زمینی دارد و منفعت او آنست که خون بدو قوی گردد تا از غذای خیزد که نهاد اندامها بر جای بدارد و آن بهره دیگر که با خونست و برگها بیرون نشود همچنانکه صفرا را خزینه ایست که اندر وی گرد آید سودا را نیز خزینه ایست برابر جگر نهاده و آن سپرز است تا اندرو گرد آید از بهر سه کار را یکی آنکه این سپرز اندامیست که غذای او سودا باید که باشد تا این اندام غذای خویش بیابد دوم آنکه تا همگی سودا با خون اندر همه تن پراکنده نشود که اگر همگی سودا با خون اندر همه تن پراکنده شدی اندامها کرنش که ...

ای که میان جگر و ...
زیر گشادن آن راه بگشند
از سپرز بمعده شود
تعالی این سودا
بکند طبیعی باشد

و ناطبیعی باشد

و هر چه ازین اندازه فزونتر باشد یا کمتر بود بیماری خیزد و تولد سودا بیشتر اندر فصل خریف باشد و اندر سالهای و در سیرانی تولد ... غذاها سرد و خشک خیزد خاصه که کارها بارنج کنند و خون پیران و خون کسانی که اندیشها بسیار کنند در همه اوقات و کسانی که اندر علمها غامض نگر کنند خونها سیاه باشد اما خون سیاه برنگ مانند سودا باشد و فرق میان هر دو بدان پدید آید که خون را از رگ بیرون کنند بفسرد و سودا و خلطها دیگر البته نفسرد

باب ششم اندر آنکه خلطها در تن چگونه پدید آید و یکی چگونه باشد و اندر بیرون آوردن چگونه از هم جدا شود و پدید آید

بباید دانست که طعامها که خورده شود چون بمعده اندر آید حرارت معده آنرا بگوارد و آب که از پس طعام خورده شود با آن بیامیزد تا حرارت معده آنرا تمام بپزد و بگوارد و چون کشکاب کند در رنگ و در قوام از طبیبان کیلوس گویند و این گواریدن نخستین گویند و حرارت معده

از طبیبان هضم

تیزی ان بدان کز ها سک ررکها باریک بکذرد وبه اندامها رسد و دوم آنکه تا اندامی که اعتدال او آنست که بهره تمامتر از صفرا با خون
آمیخته غذاوی شود وان ششست که تباری ازا ریه کویند و غذا او را بهره تمامتر از صفرا آنست که می باید که وی سبک باشد تا میان
او اکنده نبود و اندروی کشادکیها بسیار باید که باشد و همیشه چنان باید که باشد جنبیدن زود از زود واین سبکی وان کشادکی بسیار اندروی
زود از زود جنبیدن ازین تواند بود که غذا او خونی صفراوی باشد اما شرح ان که چرا سبک وکشاده و زود حرکت می باید اندر جای خویش
کفته شود وان بهره دیگر از صفرا که با خون برکها بیرون نرود انرا خزینه است با جگر پیوسته وآن زهره است تا اندران خزینه
کرد میشود و از بهر دو کار را یکی آنکه زهره اندامیست که غذای او صفرا باید که باشد تا نخست این خزانه غذا خویش باندکی خون
خون که با وی امیخته باشد بیابد و نیز تا همکی صفرا با خون اندر همه تن پراکنده نشود که اگر همکی صفرا با خون اندر همه تن برفتی اندامها
که غذا او وی نه خون صفراوی باشد از اعتدال بیرون شدی و همه مردم را دهان تلخ بودی و همیشه تنها مردمان اندر علت یرقان
بودی و یرقان سبب آنست که هرگاه از آن راه که میان جگر و زهره است بسته شود وآن همکی صفرا که باید که بزهره اندر شود با خون
اندر همه تن برود پوست مردم و سپیدی چشمها زرد شود … مقداری

و با این هر زنکاری تیزتر باشد

آن باشد و طبع زهر دارد و کشنده بود و باشد که نوعی از صفرا بسوزد و سطبر کردد و سیاه شود و از اصناف سوداوی کویند سیاه باشد
و روشن و تیز و ترش بکس کرد او نکردد و زمین را بجوشاند و هرجا که بکذرد بجوشد و بسوزد و بخراشد و اگر با این زنکاری بود ازین بتر و تیزتر
باشد و حال این نوع و حال زنکاری همچون چوبها باشد که بسوزند و انکشت شود و هرگاه که چوب نیم سوخته شود و هنوز اندکی تری با وی مانده
باشد انکشت شود و اگر تمام سوخته شود و هیچ تری در وی نماند خاکستر سپید شود و صفرا زنکاری همچنین از سیاهی اندر کذشته باشد
تا برنگ زنکار شود و این از غایت سوختگی بود

باب پنجم اندر شناختن حالهای سودا

بباید دانست که سودا دو کونه است طبیعی است و ناطبیعی اما طبیعی دردی خونست و بدین سبب سطبرتر بود و کرانتر باشد از خون
و طبع او همچون طبع زمین است سرد و خشک و رنگ او سیاه است و مزه او آمیختست از شیرینی و ترشی و فراز هم کشیدکی و تولد او اندر جگر
باشد و چون از جگر بیرون آید پاره ای با خون اندر رکها برود از بهر دو کار یکی آنکه بعضی اندامهاست که اعتدال آن آنست که غذای وی
از خونی باشد که بهره تمام از سودا با وی آمیخته باشد و آن استخوانست و دوم تا خون بدو قوی کردد تا هرگاه که باندامها رسد و غذا کردد
نهاد اندامها بر جای باشد چنانچه اندر باب سیوم از گفتار نخستین گفته آمده است که هستی زمین اندر همه تنی از بهر آنست تا تن بپای دار باشد
و بران نهاد که هست بماند و سودا طبع زمین دارد و منفعت او آنست که خون بدو قوی کردد تا از غذای خیزد که نهاد اندامها بر جای بدارد
و آن بهره دیگر که با خونست و برکها بیرون نشود همچنانکه صفرا را خزینه ایست که اندر وی کرد آید سودا را نیز خزینه ایست برابر جگر
نهاده و آن سپرز است تا اندرو کرد آید از بهر سه کار را یکی آنکه این سپرز اندامیست که غذای او سودا باید که باشد تا این اندام غذای
خویش بیابد دوم آنکه تا همکی سودا با خون اندر همه تن پراکنده نشود که اگر همکی سودا با خون اندر همه تن پراکنده شدی اندامها که نه آن که
غذای سودا باشد بودی که از اعتدال برفتی و همه اندام مردمان اندر علت یرقان سیاه بودی از بهر آنکه هرگاه که راهی که میان جگر و سپرز است
و سودا بدان راه بسپرز آید بسته شود تا بدین سبب سودا با خون اندر همه تن برود پوست مردم سیاه شود و اگر تن پر کشادن آن راه بکشند
هرگاه که سودا افزون تر به دماغ رسد مالیخولیا با آن یار شود و هرگاه که بدل رسد بکشد و سیوم تا مقداری سودا از سپرز بمعده شود
بدان راهی که میان هر دو هست تا سر معده را قوی کند و بیارد و آرزوی غذا پدید آید بعد از آنکه سپرز افزونی کار را تمام کند و تقاضای آن سودا
تا چندانکه باشد که خون را قوی کند و با خون برود و اندامها نصیب خویش ازو بیابند و بهره بسپرز آید و آنکه کار اوست بکند طبیعی باشد

و ناطبیعی باشد

و هرچه ازین اندازه افزون تر باشد یا کمتر بود بیماری خیزد و تولد سودا بیشتر اندر فصل خریف باشد و اندر سالهای و در سیوم آخر عمر
سرد و خشک خیزد و خاصه که کارها را بر گنند و خون پیران و خون کسانی که اندیشها بسیار کنند در هوا و قاتا و کسانی که اندر علمها غامض نگر کنند
خونها سیاه باشد اما حرکل سیاه برنگ مانند سودا باشد و فرق میان هر دو بدان پدید آید که خون را از رگ بیرون کنند بفسرد و سودا و خلطهای دیگر
البته نفسرد

باب ششم اندر آنکه خلطها در تن چگونه پدید آید و هر یکی چگونه باشد و اندر بیرون آوردن چگونه از هم جدا شود و بیرون آید

بباید دانست که طعامها که خورده شود چون بمعده اندر آید حرارت معده آنرا بگدازد و آب که از پس طعام خورده شود با آن بیامیزد تا حرارت
معده آنرا تمام بپزد و بگدازد و چون کشکاب کند و در رنگ و در قوام اطبیبان کیلوس کویند و این کداردن نخستین کویند و حرارت معده

اطبیبان هضم

اندرین گواریدن تمام بسنده نباشد لکن حرارت اندامهای دیگر که گرد معده نهاده است اندران یاری دهد چون جگر که از سوی راست است
از حرارت او یاری باشد و از سوی چپ از حرارت سپرز یا تا که اندر سپرز است و از بالا حجاب بگزار تا که از دل بوی میرسد و از پیش
از عضلها شکم از این همه سوها یاری باشد تا تمام پخته شود و لطیفتر بخویشتن کشد و نهاد جگر چنانست که یک روی او بر جانب راست
معده نهاده است و گرد وی اندر آمده و این روی ناچار ژرفی دارد باندازه گردی معده این روی را جانب مقعر گویند و دیگر روی
جگر ناچار هم بران اندازه برآمده بود این روی را جانب محدب گویند و از هر دو جانب جگر دو رگ دیگر رستست و اندر جگر پراگنده شده
برسان بیخها این بیخها هر دو در هم پیوسته است چنانچه از هر دو گذرهاست اندر یکدیگر گشاده تا هرچه از جانب مقعر جگر اندر شود بدین
رگها بگذرد و بدان رگ که از جانب محدب رستست بیرون آید و این رگ را که از جانب مقعر رستست باب گویند و از بیرون جگر هم ازین
رگ رگها دیگر رستست بزبان یونانی ماساریقا گویند و بعضی ازین رگها بقعر معده پیوستست و بعضی با معاها تا باتر است پیوستست و جگر
بدین رگها آنچه لطیفتر است از کیلوس بخویشتن میکشد و ما بزد و صفوه کیلوس چون بجگر اندر آید اندرین رگها که بیخ آن رگ بزرگست پراگنده
شود تا همچنان باشد که همه صفوه کیلوس با همه جگر سوده شده بود و حرارت جگر بهمه صفوه کیلوس رسیده و از ان حرارت پختنی و گواریدنی
دیگر یافته و اینرا گواریدن دوم گویند چون تمام پخته شد بدان رگ دیگر که از جانب محدب رستست بیرون آید و ازین رگ نیز بسیار رگها
دیگر رستست از بیرون جگر و آن رگها را بتازی اورده گویند و یکی را وریده خوانند بدین رگها اندر همه تن بگذرد و به اندامها رسد و همه را
غذا دهد و این صفوه کیلوس اندر جگر سه بهر شود بهره کف باشد و آن صفرا باشد و بهری درد و آن سودا باشد و بهری خلط صافی
و پالوده بماند و آن خون باشد و هرگاه که جگر گرم تر باشد کف او بیشتر آید و گرم تر آنرا صفرای سوخته گویند و اگر بغایت سوختگی رسد
سودا گویند و باشد که جگر بس گرم نبود و اندر ناسیدن صفوه کیلوس که از هضم دوم گویند تقصیری افتد و چیزی بماند که بجای گرایدن بلغم
باشد و ازینجا معلوم گردد که هرگاه که مزاج جگر معتدل باشد خون صافی بود و صفرا و سودا که باری امیخته تولد کند طبیعی باشد و هرگاه که بگرمی میل
دارد صفرا بیشتر تولد کند و این را سودا گویند و هرگاه که سخت گرم بود صفرا سوخته تولد کند و اینرا سودا گویند و هرگاه که مزاج جگر سرد
باشد بلغم تولد کند و هرگاه که سخت سرد بود بلغمی فسرده تولد کند و از آن هم سودا گویند و این مزاج سرد و خشک بسبب تمام ناگواریدن طعام
ناطبیعی تولد کند چنانچه اندر تن پیران بسبب سردی و خشکی و تمام ناگواریدن طعام و تولد بلغم بیشتر در معده باشد و اندر معاها بالا و اندر جگر نادر
بود و صفرا و سودا بیشتر اندر جگر باشند و نادر اندر معده و اندر رگها نیز نباشد و ببایه دانست که طعام را از معده بجگر اندر شدن
و بدان رگها باریک که اندر جگر است بگذشتن ممکن نیست تا کیلوس نگردد و کیلوس گشتن ممکن نیست تا آب خورده نشود یا چیزی ترکه بجای
آب باشد آفریدگار تبارک و تعالی تشنگی برگماشت تا مردم را پس از طعام باب خوردن حاجت آید و آن آب اندر معده با طعام
بیامیزد تا طعام بدان آب کیلوس گردد و روانه گردد و افشرده او بدان رگها باریک اندر شود و تمام پخته گردد و خون شود پس بدان
رگ بزرگ که از جانب محدب رسته است برآید و آن رگ را بتازی الطالع من الکبد گویند و خون از آب جدا گردد از بهر آنکه از آن
پس باب حاجتمندی نباشد و آن آب ازوی جدا گردد با اندکی خون و بدان دو رگ که ازین رگ بزرگ رستست و بهر دو گرده پیوسته

و کیلوس گردد چون تمام شد جگر بهره
ازین کیلوس پخته تر است ح

فرو پالاید و گرده آنرا بمزد و بخود کشد بقدرت کشنده که آفریدگار تبارک و تعالی اندر وی نهادست و هر دو گرده از آن اندکی خون
که با آن آب که بوی رسد غذا یابد و دوم تا آب را از خون جگر جدا کند و بخود کشد و از خود بمثانه فرستد و ببایه دانست که خون را و هر خلطی را که با خون
برگها اندر شود آنجا پختنی و گواریدنی دیگر هست و آنرا گواریدن سیوم گویند و چون باندامها رسد اندر هر اندامی گواریدنی دیگر هست آنرا
گواریدن چهارم گویند و اندر هر اندامی چیزی تمام ناگواریده بماند اما آنچه از گواریدن نخستین بماند که اندر معده بود با معا فرود آید
و بیرون شود و آنچه اندر جگر بماند بیشتر آب باشد و آب گواریدن را نشاید و جز از بهر آن نمیشاید تا طعام اندر معده نسوزد و کیلوس
گردد و اگر آب با طعام نیامیزدی اندر بعضی معدها گرم طعام بسوزدی همچنانچه در دیگ اگر گوشت و دیگر حوایج اندر کنند و بی آب بر آتش
نهند هیچ پخته نگردد و همه بسوزد پس هرگاه که طعام با آب پخته شد و اندر جگر آمد و تمامتر پخت و از دیگر جانب برآمد باب حاجت نماند
آب فزونی باشد و قوت کشنده که اندر گرده است آنرا از خون جدا کند و بخویشتن کشد و بمثانه فرستد تا بیرون شود و از فزونیهای گواریدن
دوم لختی صفرا باشد بزهره اندر شود و لختی سودا باشد بسپرز اندر آید و آنچه اندر رگها بماند از فزونی گواریدن سیوم گویند و آنچه اندر اندامها
بماند از فزونی گواریدن چهارم گویند و ان هر دو فزونی لختی از راه بینی و گوش بپالاید و لختی بخوی و شوخ یعنی وسخ بتن بیرون آید و لختی غذای ناخن
و غذای موی گردد و لختی ماده منی گردد و لختی از مسام بیرون شود و اینرا نتوان دید و مسام این گشادگیها اندر پوست مردمست که موی از او
برآمده است و ببایه دانست که این خلطها که یاد کرده شد همه اندر رگها با خون امیخته است و از یکدیگر جدا نتوان کرد مگر بقوت دارو
که هر یک را از یکدیگر جدا کند و بیرون آرد و آفریدگار تبارک و تعالی از بهر خلطی داروی جداگانه آفریدست تا طبیب بهر یکی از ان دارو آن خلط که
خواهد جدا کند و از تن بیرون آرد و اگر همه خلطها یکبار فزون شود رگ زدن فرمایند تا از هر خلطی لختی با خون بیرون آید و این خلطها اندر
وقتها اندر تن بکار می آید و تن بدان بر پایست و گاه باشد که یک خلط یا دو خلط فزونتر گردد یا تباه شود از آن لختی کمتر باید کردن و آن دیگر خلطها جدا
کند و از تن بیرون آرد و مثال آن و مثال تن مردم و مثال جدا کردن و بیرون آوردن آن همچنان حصاریست که اندر وی بعضی دوست باشند
و بعضی دشمن و آن خلطها که از تن بیرون باید آورد همچون دشمنست و آنچه اندر تن نگاه باید داشت همچون دوست و تن همچون حصار و طبیب
همچون حاکم گری مرین حصار را و همچون خصم مران گروه را که دشمنند پس همچنانکه حاکم سنگ در حصار اندازد و خواهد که بر دوست نیاید و بر دشمن
آید طبیب باید که از بهر خلطی اندر هر تنی آن دارو بکار دارد که آن خلط را بیرون آرد و با دیگری نکوشد و اگرچه هرگاه که دارو در کار آید بهره از
خلطی دیگر را لختی بجنباند بسبب آنکه خلطها بهم آمیخته است طبیب باید که دارو آن دهد و بدان اندازه دهد که خلطهای دیگر را کمتر جنباند و این پس
از قیاس و تجربه و مشاهده توان دانست و هرگاه که داروی خورده شود که خلطی را بیارد و خلطی را که مقصودست بیارد و اگر
هنوز قوت دارو مانده باشد خلطی دیگر را که نیک تر باشد بجنباند و بیارد و مثلا اگر داروست که صفرا بیارد نخست سودا بیرون آرد و پس
بلغم پس سودا و اگرچه خون از بلغم و از سودا نیک ترست آفریدگار تبارک و تعالی اندر طبیعت مردم این قوت نهاده است که آنرا نگاه
دارد و بدارو ندهد از بهر آنکه حاجت بدان بیشتر است و غذا را تمامی انست و تن بدان برپایست و هرگاه که دارو کار را رها کند و بیرون
کند تا بدان رسد که مر طبیعت را قهر کند و خون از وی بستاند کاری با خطر باشد و من کسی را دیدم که از بهر درد اندامها داروی قی خورده بود

و مقصود تمام حاصل شده بود دیگر روز یک مجلس سرخی اجابت شد و مرد بتر سید رجای ترس نبود از بهر آنکه آن سرخی خون نبود لکن دارو کار خویش کرده بود و بعضی سطبرتر آورده خلطی که از آن تنکتر باشد صفراست و گفته ایم که صفرا هرگاه که از خون تمام جدا گشته باشد رنگ او سرخ باشد از احمرا گویند آن سرخی ازین مرد بیرون آمد حرا بود نشان آن بود که ما بیاوردیم تمام بر آمده است پس اندک مایه رحم آن الحمل بریان کرده با رب آبی داده شد و دیگر نیامد اما این فصل اندرین جایگاه از بهر آن گفته آمد تا اگر سرخی بیند کسی برین وجه بیرون آید ترسان نشود و بهمین ترتیب عمل کند که گفته شد **گفتار چهارم** اندر شناختن اندامها و این گفتار پنج نوعست **نوع نخستین** از گفتار چهارم اندر شناختن استخوانها و عضروفها و این نوع دوازده بابست

باب نخستین اندر شناختن استخوانها و عضروفها بر طریق کلی هرگاه که اندام مطلق گویند اندامهای مرکب خواهند چون سر و گردن و دست و پای و سینه و پشت و شکم و غیر آن و این از اندامهای یکسان ساخته اند چنانکه اندر باب دوم از گفتار نخستین یاد کرده شده است و اندامهای یکسان استخوانست و گوشت و پوست و غیر آن و آفریدگار تبارک و تعالی از جمله اندامهای یکسان استخوان را صلبتر آفرید از بهر آنکه بنیاد تن استخوانست و راستی و استواری تن بدانست و همچون حصاریست نگاه دارنده اندامهائی که اندر میان او نهاده است و بعنایت ازلی اندر پارها آفریده از هم جدا و معنی را یکی آنکه اگر یک پاره بودی و آسیبی رسیدی شکسته شدی آن آفت همه تن را بودی چون هر پاره جداست اگر اندامی را آفتی میرسید آن آفت همگی آن اندام نیست لکن آن یک پاره راست و دیگر پارهای آن اندام بسلامت باشند و دوم آنکه تا اندامها را حرکتی باشد از هر سوی و همه اندامها اندر هم پیوسته کرد ببندکشها و همچنانکه خواهند که چیزی را جایی بدارند اندر پیچ باز بندند آفریدگار تبارک و تعالی هر سر اندامی استخوانی قوی تر از اندامی دیگر باز بست تا اندامها از هم دور نشود و همچنین همه پارهای اندامها را نیز ببندکشهای عجب اندر هم پیوسته کرد و بهم بند و کشها را استوار کرد تا بدین بندوکشها منفعت جدای اندامها و منفعت جدای پارها پدید می آید و با هم استوار کرد که منفعت پیوستگی نیز حاصل میباشد و هر اندامی از هر سوی که حاجت آید جداگانه حرکت میتواند کرد و این استخوانها بعضی کوچکست و بعضی بزرگ و بزرگها بعضی میان تهی است و بعضی نه و آنکه میان تهی است بعضی را تهیی فراخترست و بعضی را تنگ تر و آنرا که تهیی فراخترست بعضی را از بهر استواری بر سرهای آن از نوعی صلبتر پارها بر نهاده است و پیوند کرده و بعضی را این پیوند نکرده است که حاجت نبود و تهی کردن بعضی استخوانها از بهر آن بایست تا سبکتر باشد و حرکت زودتر و آسانتر تواند کرد و اگر نه سبکی از بهر استواری بایست پس هر جا که همه استواری بایست هیچ تهی نیست و هر کجا که سبکی بیشتر از استواری بایست تهی کمتر و هر جا که سبکی بیش از استواری بایست تهی بیشترست هر جای آنچه می بایست باندازه حاجت آفریده است و هر استخوانی که میان تهی است پر مغز است و معنی را یکی تا آنکه استخوان از وی غذا بیابد و دوم تا جای تهی نماند و بعضی استخوانها متخلخل است یعنی پیوستگی اجزاء آن محکم نیست و این استخوانهای سبک تواند بود که میان آن تهی نشاید کرد و بباید دانست که این بندوکشها دو گونه است یکی بندهائی که بدو حرکتها تمام بود و اینرا بندوکش دراستینی گویند و دوم بندوکشهائیست که بدو حرکت نباشد اما آنچه بندوکش د

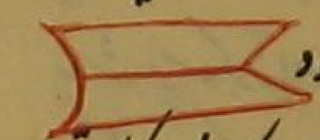
استینی است سه گونه است یکی آنست که اندر سر یک استخوان مغاکی هست و بر سر استخوانی دیگر گروهگی است باندازه آن مغاک و آن گروهه اندر وی نهاده است تا اندر وی همی گردد و حرکت حاصل همیشود و دوم آنکه این مغاک ژرف نیست و گروهه دیگر استخوان هم باندازه این مغاکست و هر جا که مغاک ژرف نیست بر کنارهای مغاک استخوانها غضروف پیوند کرده شده است بر سان دندانهای انگشتری تا این استخوانها کر آن گروهه که اندرین مغاک نهاده است اندر آید و از آنگاه دارد چنانکه دندانهای انگشتری نگین را نگاه دارد و آن استخوانکهای خرد را بتازی العظام السمسمیه گویند و سیوم آنکه سرهای استخوانها بیکدیگر اندر نشانده است چنانکه مهرهای گردن و پشت و آن استخوانها که بر سر آن مغاکست و آنکه بر سر آن گروهه است هر چه صلبترست هم آن سر که مغاک دروی است و هم آن سر که گروهه است هر دو از جمله آن استخوان رسته است و هر چه ضعیفترست و حرکت او قویترست و کار او سخت تر و عمل بر روی بیشتر و بار او گرانتر استخوانی دیگر از نوعی صلبتر بر وی پیوند کرده است تا قوت حرکتها صعب این هر دو سر بهم زاید قوت بر این پیوندها آید و اصل را هیچ آفت نباشد و بعضی استخوانها را این پیوندها بر سر زبرین است و هم بر سر فرودین چنانکه استخوانهای ساق و استخوانهای رانها و استخوانهای ساعد بر سوی و بعضی را بر سر فرودینست تنها چنانکه استخوانهای بازوها را و این پارهای پیوندی را طبیبان لواحق گویند و این بندوکشهای دیگر که بدان حرکت نباشد هم سه گونه است یکی از کنارها دو استخوان باریک دندانها بیرون آمده است بر سان دست اره و آن دندانها در هم نشانده شده برسم آنکه امابه کران لختهای بس را کنارها در هم نشانند و بدوزند و چون درزی مینماید چنانکه درزهای استخوانهای سر هست و دوم چنانست که دو استخوان همواره و نشسته بهم باز نهاده بود و بر هم دوسانیده چنانکه استخوانهای ساق و استخوانهای ساعد و سیوم چنانست که استخوانی را یک سر چون میخی و آن میخ در استخوان دیگر نشانده چنانچه دندانها و آفریدگار تبارک و تعالی چون دانست که اندر تن مردم این پیوندها خواهد بایست از بهر حرکتها را بر سر هر استخوان غضروفها بیافرید و غضروف چیزیست سپید نرمتر از استخوان و سختتر از گوشت تا چون میانجی باشد میان هر دو تا پیوستن چیزهای نرم چون عصب و عضله با استخوان بتدریج باشد تا بهر سببی عصبها و عضلها از استخوان کوفته نشود و اندامی را که حرکت تمامتر و بیشترست بر سر استخوان آن اندام غضروفی بزرگتر و بهتر آفرید چنانچه بر سر شانها و دست تا بتواند جنبیدن تا حرکت او تمام آید و بیم شکستن نباشد و بعضی اندامها که بیرون ترست چون گوش و بینی از غضروفی آفریده که اگر استخوان آفریدی بهر آسیبی شکسته شدی و بر گوش خفتن دشخوار بودی و حرکت که بینی را هست بوقت دم زدن از راه بینی نتوانستی بود و بینی پاک کردن دشخوار بودی و اگر بینی و گوش از گوشت بودی یا از پوست بودی راست نه ایستادی و افتاده بودی و زشت آمدی و راه بویها و آوازها بسبب افتادگی هر دو بسته بودی نه شنیده آمدی و نه بوی یافته و گوش چنان باید که چون بادها ایستاده باشد تا هرگاه که هوا از قوت آواز بجنبد گوی بجنبد و موج از آن بیشتر تواند گرفت تا آواز بشنود و این منافع که یاد کرده آمد نه از گوشت حاصل آید و نه از پوست و آن گوش که زاندرون گوش است پیچیده است تا آن هوا اندر وی همی گردد و راه آن تا بر دماغ درازتر باشد تا قوت بادها و آوازها سخت که بدماغ رسد شکسته باشد تبارک الله رب العالمین

باب دوم از نوع نخستین از گفتار چهارم اندر شناختن استخوانهای سر باید دانست که آفریدگار تبارک و تعالی کاسه سر را از استخوان آفرید تا سلاحی باشد که آفتها از دماغ باز دارد و شکل او گرد آفرید و معنی را یکی آنکه آفتها کمتر پذیرد چه دورترین شکلها از آفتها شکل گردست

چنانکه ... (marginal note: ... و سبیل ... استخوانی ...)

چنانست که دو

کنده ...

ودوم تا سر گردی باید که اندر میان وی باشد پشتر کند چنانکه دو شکل باشد که محیط هر دو اعنی خط گرد اگرد هر دو بیک اندازه باشد
ویکی گرد باشد ودیگر چهار سوی یا شکلی دیگر اندر میان شکل گرد پیش ازان حرکت که اندر میان شکلی دیگر و گردی سر بدان ماند که
از موم شکلی گرد بکنند و بدو انگشت بر پهلوی آن فرت کنند تا هر دو پهلوی اندر نشیند ودرازی او پیشتر گردد این شکل را مسفط گویند
وشکل سر آنچه طبیعی است اینست وشکلهای دیگر باشد سرها را لکن طبیعی نباشد اما آنچه طبیعی است بر روی مخ درز پیداست سه ازان
جمله درزهای راستینی است ودو بدو مانده است بدرزی که آنرا درز قشری گویند وشکلها برین گونه است یکی از پیش سر است
بران موضع که کناره کلاه بروی نشیند آنرا درز اکلیلی گویند و برین گونه است  و درزی دیگر است بر پس سر اندر بخش
تازیان بحرف دال ماند واندر بخش یونانیان بحرف لام ماند برین شکل  و طبیبان آنرا درز لامی گفته اند و درزی دیگر ست که از میان
درز اکلیلی بر میان سر می رود تا بزاویه درز لامی آنرا سهمی گویند و سفودی نیز گویند و برین شکل بود  و هر استخوانی را از
استخوانهای سر حدها ست واین دو استخوان که یکی آن از سوی پیش درز اکلیلی است و از سوی پس درز لامی و از سوی بالای درز سهمی هر چند
که از بالا فروتر ست باریک تر میشود تا چون پوستی شود و پوست را بتازی قشر گویند و چون بدین حد رسد بر استخوانها که اندر زیر آید دست
گرد و ماننده درزی پدید آید آنرا درز قشری گویند واین درز بر بالای گوش گذرد بر استای درز سهمی و برین شکل شود 
و ابو علی سینا قدس الله روحه میگوید که این درز را قشری از بهر آن گویند که این درز باستخوان فرو رفته نیست ولکن بدان ماند که اثری کرده است
بر ظاهر استخوان وشکل این دو پاره استخوان که یاد کرده شد چهار سو نزدیکتر ست و چهار پاره دیگر ست چون چهار دیوار یکی استخوان پیشانیست
وشکل او نیم دایره ایست و حد او از سوی بالای درز اکلیلی است و از سوی زیر درزی است که بر جایگاه ابرو گذرد و بهر دو کناره
اکلیلی پیوندد و از سوی راست و چپ دو پاره دیگر ست که سوراخ گوش اندر وی است واین هر دو پاره سخت تر از پارهای دیگر
بدین سبب هر دو را العظام الحجریان گویند حد هر یکی از سوی بالای درز قشری است و از زیر درزیست که از کناره درز لامی بیاید
بکناره درز اکلیلی پیوندد وشکل این دو پاره که سوراخ گوش اندر ویست بمثلث نزدیکتر ست و پاره چهارم از سوی پس است حد او
از سوی بالای درز لامی است و از زیر درزیست که از یک کنار درز لامی بیاید و بدان کنار دیگر پیوندد واین درزیست که حد سر از استخوان
وتدی بدان پدید آمد واستخوان وتدی استخوانیست که قاعده دماغ است و همه استخوانها سر بروی نهاده است ازینجا معلوم گردد که
آنچه استخوانهای سر است خاصه شش پاره است واستخوان وتدی که هفتم است حمال سر ست آفریدگار تبارک وتعالی سر مردم را چندین
پاره از بهر آن آفرید تا اگر آفتی رسد عام نباشد چنانچه از حال استخوانهای دیگر معلوم شده است ودوم تا بخارها بدین درزها راه بیرون
شدن یابد تا اندر دماغ نماند وسیوم تا از غشاء دماغ چیزها بدین درزها بیرون آید و بدان غشاء دیگر پیوندد که بالای کاسه سر ست تا آن
غشاء اندرونی را آویخته دارد و از دماغ بر داشته تا گرانی بر دماغ نباشد و چهارم تا عصبهای لیفی بدین درز بیرون آید و اندر پوست
سر پراکنده شود واستخوان وتدی که قاعده دماغ بر وی است صلبتر از دیگر پارهاست از بهر چند منفعت را یکی آنکه بنیاد و بارکش باید که
محکم تر باشد ودوم آنکه راهی که از کام بدین فرود آید اندرین استخوانست وفضلها که از دماغ بپالاید بدین راه فرود آید از حکمت الهی

واجب آمد که وی صلبتر باشد تا این فضلها او را تباه نکند وسیوم آنکه اگر مردم را از پیش آسیبی و آفتی خواهد رسید چشم دیده بان او ست
تا آن آفت ببیند و از ان پرهیز کند و از سوی قفا این دیده بان نیست پس از روی حکمت واجب آمد که این استخوان صلبتر باشد تا از
آسیبها شکسته نشود و بر هر جای بر جایگاه صدغ دو پاره استخوان است صلب تا آن عصب را که از دماغ بیرون آمده است بعضله
صدغ پیوسته است پوشیده دارد و صدغ کلاک باشد و عدد این استخوانها که یاد کرده آمد یازده است **باب سیوم از نوع نخستین از گفتار**
چهارم اندر یاد کردن استخوانهای فکهای زبرین و فک باید دانست که فک را بپارسی زفر گویند و زنخ دامنه گویند استخوان فک بر سد بین را درزها
مشترک و درزهاست خاصه و از یاد کردن هر دو نوع حال او پدید آید و تشریح او معلوم گردد اما حد او از سوی بالا درزیست که مشترک است
او را با استخوان پیشانی که از کنار درز اکلیلی بیاید و بر جایگاه ابروان بگذرد و بدیگر کنار پیوندد و از سوی زیر جایگاه رده دندانهاست
و از سوی راست و چپ درزی است که ان از بن گوش آید و این درز مشترکست او را با استخوان وتدی که از پس دندانها آسیا ست
واما درزها خاصه او درزیست که از میان ابرو فرود آید تا میان دو دندان پیشین و از اندرون دهان اندر شود و کام را بدو نیمه کند
ودو درز دیگر ست که هم از میان دو ابرو فرود می آید یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ تا فرود می آید این درز از درز نخستین دور تر می شود
تا بمیان دندانهای سه که انرا نیش دندان گویند و دندانها که انرا رباعیات گویند نیش دندانها از رباعیات جدا کند و رباعیات
چهار دندانست که از پس دندانهای پیشین باشد و از هر سوی دو دندانست یکی زیر و یکی زبر ازین سه درز که یاد کرده آمد دو استخوان
پدید آید هر دو بشکل مثلث و قاعده این دو مثلث رده دندانهاست لکن پیش از انکه برده دندانها رسد درزی از پهنا پیش آید
و زبر رده دندانها بگذرد و نزدیک بموضع سوراخ بینی قاعده مثلثها ازین درز پدید آید و این هر سه درز این درز پهنا را ببرد و بر روی بگذرد
تا برده دندانها و از هر دو قاعده آن دو مثلث و از باقی هر سه درز و از حد رده دندانها دو پاره استخوان پدید آید و هر پاره را نزدیک درز
میانگین درز زاویه است قایمه و نزدیک نیش دندان زاویه ایست حاده و نزدیک سوراخ بینی زاویه منفرجه و هر دو شکل مثلث و این
دو پاره استخوان و این درزها که یاد کرده آمده است اینست  و از درزهای خاصه او درزی دیگر ست که از جانب صدغ از انکه درز
مشترکست میان فک و میان استخوان وتدی باید ست تا از فرود بن از چشم خانه و ازانجا سه شاخ گشته یکی ازان گرد خانه چشم بر گردد
و بدان درز پیوندد که حد فک است از سوی بالا و شاخ دوم اندر بن چشم خانه اندر شود و بر شود و هم بدان درز پیوندد و شاخ سیوم هم
بچشم خانه اندر شود و بر نیمه او بگذرد و بر بالا شود و هم بدان درز پیوندد ازین درزها معلوم گردد که عدد استخوانهای فک زبرین چهارده است بدین
تفصیل که میگویم اندر هر چشمی سه پاره باشد و دو استخوان دو رخساره است که رده دندانهای آسیا بر انست واین دو پاره بزرگست
و دو پاره انست که بینی بر وی نهاده است و اندر هر یکی گذریست از بینی بسوی دهان و این هر دو خرد است و دو پاره انست که
دندانهای پیشین و رباعیات بر وی نشانده است و دو پاره استخوان اصل بینی است واما فک زیرین دو پاره است و زنخدان
پیوندگاهست و رده دندانها زیرین بر ویست وشکل او سخت ظاهر ست و عدد استخوانها هر دو فک شانزده است چنانکه اهل این صناعت
تشریح گفته اند **باب چهارم از نوع نخستین از گفتار چهارم ۵ اندر تشریح دندانها** باید دانست که دندانهای مردم دو و سی است

و بر روی بینی نهاده است یک سر استخوان
بینی پیوسته است و دیگر سر بمیان
ابرو و این هر دو پاره را زنج گویند و زنج
بپارسی جنبت باشد صح

و از ای بیر دو درز بیشتر [illegible]
[illegible]

شانزده رده زبرین و شانزده رده زیرین و ازین جمله چهار دندان پیشین است دو زیر و دو بالا ازیرا ثنایا گویند و از پس آن چهار
دندان دیگرست از پس هر یکی دو زیر و دو زبر ازیرا رباعیات گویند این هشت دندان پهن است و سرهای آن باریک‌تر و تیزتر است چنانکه
خوردنی را ببرد و از پس رباعیات چهار دندان دیگرست و گرد است و سرهای آن تیزتر است دو زیر و دو زبر از هر سوی یکی چیزهای
سخت را بشکند ازیرا نیش دندان گویند و بتازی انیاب خوانند و از پس انیاب هشت دندانست چهار زیر و چهار زبر از هر سوی هم
گردست و سرهای آن پهن است و درشت بود ازیرا دندانهای آسیا گویند و بتازی طواحن گویند و اضراس گویند و از پس اضراس
چهار دندان دیگرست دو زیر و دو زبر از هر سوی که ازیرا خرد دندان گویند و دندان خرد ازبهر آن گویند که از پس سی‌ودو بر آید
این جمله سی و دو بود و بعضی مردمان را این چهار دندان بازپسین نباشد و بر نیاید و از بر نیامدن آن اندر خرد هیچ نقصانی نباشد
و دندانهای پیشین را و رباعیات را و نیش دندانها را یک بیخ یک شاخست و دندانهای آسیا را آنچه بر سو است چهار بیخ و شاخست و آنچه فرو سوی است
هر شاخ است و آن دندانهای بازپسین را که خرد دندان گویند بعضی را باشد که یک بیخ و چهار شاخ باشد و باشد که به شاخ و هیچ استخوانرا
حس نیست مگر استخوان دندانرا که حس سرما و گرما بیابد و سرد از گرم جدا کند و آفریدگار تبارک و تعالی بیخ دندانرا بر سوی از بهر آن
زیادت کرد که هم آویخته و سرنگونست تا از شکستن چیزهای سخت و خاییدن هم افتادن نبود

باب پنجم از نوع نخستین از گفتار چهارم
اندر تشریح مهره‌های گردن و پشت تا مهره‌های نشستگاه

بباید دانست که عدد مهره‌ها سی است و پنج بخش است نخست مهره‌های گردنست
و عدد آن هفت است و دوم مهره‌های پشتست و عدد آن دوازده است و سیوم مهره‌های کمرگاه است و بتازی آن جایگاه را قطن
گویند و حقو گویند و عدد آن پنجست و مر ... گویند چهارم مهره‌های عجز است و عدد آن سه است و عجز را بزبان پارسی سرین گویند
و پنجم مهره‌هاست که نشستن مردم بر آن باشد و بتازی عصعص گویند و عدد آن سه است و این هر سه مهره نرم‌تر از استخوانها
مانند غضروفست و آفریدگار تعالی جملگی مهره‌ها را از بهر چهار منفعت آفرید یکی آنکه تا این مهره‌ها بنیاد محکم باشد تن مردم را تا همه
استخوانهای اندامهای دیگر بدان پیوسته باشد و دوم تا مردم گردن را و پشت را از هر سوی بتواند پیچیدن و گرد آوردن و خویشتن بتواند گرد کردن
و سیوم تا این مهره‌ها سپری باشد اندامهای شریف و نازک را که اندر پیش آن نهاده است و از بهر این کار این مهره‌ها بدان خارها که بر پشت
آنست استوار کرد تا هیچ آسیب بدین مهره‌ها نرسد و آن خارها را بتازی سناسن گویند و چهارم تا نخاع اندر میان مهره‌ها فرود آید و اندر وی
پوشیده باشد تا هیچ آفت بدان نرسد و نخاع آن رگ سپیدیست که بمیان مهره‌های گردن و پشت فرو آمده است و بباید دانست که
چون حکمت واجب کرد که مردم را حس و حرکت باشد و آلات حس و حرکت از دماغ است و دماغ چیزیست نرم و نازک و آلت حس و حرکت
عصبست و عصبها را حرکت واجب کرد که صلب‌تر باشد و عصب صلب از دماغ نازک و نرم روییدن مصلحت نبود آفریدگار تعالی
نخست نخاع را از دماغ برویانید پس عصب را از نخاع برویانید و نخاع را از دماغ قوی‌تر و از نخاع منفعت حاصلست یکی آنکه چون نخاع
میانجی است میان عصب و دماغ که اگر نخاع نبودی اندر میان هر اندامی که حرکت کردی دماغ از هم بکشیدی و بشورانیدی و مضرت
آن را اندازه نبودی و دوم آنکه اگر همه عصبها از دماغ رسته بودی واجب کردی که سر مردم بزرگتر بودی تا همه عصبها در وی گنجیدی و چون

آفریده و عصب را از نخاع قوی‌تر صح

بدان بزرگی بودی بر گردن گران آمدی و بد اندام بودی و سیوم آنکه اگر همه عصبها از دماغ رسته بودی عصبها که باندامها پیوسته است
که از دماغ دورتر است تا آن عصب از دماغ بدان اندام رسیدن بیم گسستن و بیم آفتها دیگر بودی و قوت آن اندر جنبانیدن اندامها
سستی و ضعیف شدی پس آفریدگار تعالی این نخاع را اندر میان این مهره‌ها از دماغ فرود آورد و همچون جوی آب بزرگ که از چشمه بیارند و ازین جوی
بهر زمینی شاخی ببرند همچنان ازین نخاع برابر هر اندامی از میان هر دو مهره دو عصب برویانید یکی از راست و یکی از چپ و بدان اندامها
پیوسته کرد تا راه عصب باندامها نزدیکتر باشد و قوة آن تمامتر آید و بیم آفتها نباشد و همچنانکه سر جویها فراخ‌تر باید که باشد ایزد تعالی
راه نخاع که اندر مهره نخستین است از مهره‌های گردن فراخ‌تر آفرید تا سر نخاع بزرگتر باشد و همچنین بتدریج تا آخر رسد و همچنانکه درختها که اندر زمین
بر آید بن درخت سطبرتر باشد و سر باریکتر ایزد تعالی مهره‌های فرودین را بزرگتر و محکمتر آفرید و مهره‌ها بالاتر است کوچکتر و سبکتر آفرید
و چون مهره‌های گردن خردتر است و سبکتر و گذر نخاع که اندر ویست فراختر این هر دو سبب ضعیف باشد ایزد تعالی گوهر این مهره‌ها
صلب‌تر از دیگر مهره‌ها کرد تا هر دو سبب را اندریافته باشد و خارها که بر پشت این مهره‌هاست کوچکتر است تا در خورد آن باشد و چون
این خارها کوچک بایست که باشد جناحهای آن بزرگتر کرد و جناح دو استخوانست که از پهلوهای مهره‌ها بیرون آمده است یکی از راست
و یکی از چپ و جناح ازیرا گویند که همچون دو بال مرغست که باز کرده باشد و کوچکی خارهای آن مهره‌ها را بزرگی جناح اندریافت و چون
بیشتر منفعت گردن اندر حرکتها او بود بند و گشاد مهره‌های او بدان محکمی نکرد که بند و گشاد دیگر مهره‌ها تا همه حرکتها او آسانی باشد و از بهر آنرا...

... که عضلها و عصبها بسیار گرد این مهره‌ها اندر آمده است شایست که این بند و گشادها سست‌تر باشد از آن صح

که عصبها و عضلها او را عوض محکمیست و راه عصبها که از نخاع بیرون آید و باندامها پیوندد مشترکست اندر میان دو مهره و این از بهر
آنست که این راه ناچار اندرین مهره‌ها بایست و هر راهی که اندر مهره پدید آمدی چون رخنه بودی که اندر وی گشاده شدی و بدان سبب
اندر مهره ضعف آمدی و بنیاد تن مردم این مهره‌هاست و استواری او بدانست و نمی‌شایست که سببهای ضعیف را اندر وی راه باشد
پس ایزد تعالی هر جا که باحتیاط حاجت بود این راهها بشرکت نهاد اندر میان دو مهره و چنان ساخت که این راه عصب بر کناره‌های دو
مهره افتد که بهم باز نهاده باشد تا یک نیمه بر کناره یک مهره افتد بر سان نیم دایره و دیگر نیمه بر کناره دیگر مهره افتد بر سان نیم دایره دیگر تا چون
هر دو کناره مهره بهم باز نهاده باشند دایره درست که راهی تمام باشد پدید آید و اندر هر مهره نیم رخنه بیش نباشد تا ضعیف نگردد و این
خاصیت مهره‌های گردنست و مهره دیگر نشایست که این راه عصب یک نیمه تمام اندر وی گشاده باشد آفریدگار تعالی چندین عدل و حکمت
و رحمت اندر آفرینش تن مردم بجای آورد که شرکت هر مهره اندر گشادن این راه با مهره باندازه قوت و مصلحت او نهاد و این راه اندر
میان این دو مهره بیکجا پیش گشاد و چنانکه از راه نیم دایره کمتر بر یکی افکند و نیم دایره دیگر که مهتر است بر شریک او تا از هر دو راهی تمام حاصل شود
و بر هیچ مهره حیفی نرود و این خاصیت ده مهره راست از مهره‌های پشت و آن که پیش راه عصبها چنانست که نصیب بیشتر بر مهره
برترینست و کمترین بر مهره فرودین و همچنین بتدریج نصیب آنکه برترست می‌فزاید و نصیب آنکه فروتر است می‌کاهد تا بمهره دهم رسد راهی
تمام بر کناره آن افتد و این از بهر آنست که بار مهره‌ها که برتر است بر مهره‌هاست که فروتر است و مهره که بار دیگری بر وی باشد هم
باید که از وی قوی‌تر باشد پس بتدریج نصیب مهره‌های فرودین از این راه میکاهد تا بیخ بارکشیدن بنقصان آن راه اندریافته شده باشد و اما

تشریح مهره‌های پشت

دیگر که فرو ترازین مهرهٔ هفتمست و این دو مهره بود از مهرهای پشت و سه مهرها تقل و سه مهرها عجز است و این راه اندر هر یک باشد تا آخر

از بهر آنکه نخاع هرچه فروتر می آید باریک تر می شود بسبب آنکه عصبها از وی می شکافد و شاخ می زند و بیرون همی آید و چون نخاع باریکتر

میشود این راه او که اندر میان مهرهاست تنگ تر و باریکتر میکردد بدو سبب یکی آنکه چون راه نخاع تنگ میشود استخوان مهره سطبرتر

می باید که باشد تا هیچ جا خالی نماند و دوم آنکه مهرها نیز بزرگترست بدین سبب قوت او بیشتر باشد و چون قوت او بیشتر بود از روی

حکمت روا بود که این راه عصب اندر وی به شرکت باشد و مهرهٔ نخستین را از مهرهای گردن خاصیتهاییست که دیگر مهرها نیست

یکی آنکه اندر وی دو راه گشاده است نه بشرکت مهره دیگر بلکه بالا از سوی قفا و دوم آنکه خارها که بر پشت دیگر مهرهاست بر پشت او نیست

و سیوم آنکه جناحها هم نیست و این همه از بهر آنست که این مهره چون پنهان کرده است و اندر میان عضلها و عصبها بسیار کنده شده

استوار گشته و بباید دانست که حرکتهای سر سه گونه بیش نیست یکی حرکت باز نگریدن است از سوی راست و چپ و دوم حرکت

خمیدن از سوی راست و چپ و سیوم حرکت خمیدن از سوی پیش و پس اما حرکت باز نگریدن و خمیدن از سوی راست و چپ به بند گشاد

مهرهٔ نخستین است با سر و این بند گشاد بدو استخوانست که از قاعده سر بیرون داشتست همچون سر دو پستان و دو مغاک که اندر

سر مهرهٔ نخستین است و هر دو استخوانها اندر مغاکی نشسته است و برباطی بسته و حرکت خمیدن از سوی راست و چپ بپیوند و گشاد مهرهٔ

دوم است و استخوانها از سر مهرهٔ دوم بر آمده است از سوی پیش بسان دندانه و اندر مهرهٔ نخستین نشسته و برباطی بسته شده و پیچ

مهرهٔ دیگر که باقی از مهرهای گردن سرهای استخوانها هم مهرها درهم نشسته است برباطی محکم در هم پیوسته و منفعت مهرهای گردن آنست که

گذرگاه نفس که آنرا بتازی قصبة الریه گویند و گذرگاه طعام و شراب که بتازی آنرا مری گویند هر دو اندر وی نهاده است و با استواری

از آنها که از سوی پشت افتد ازوی باز داشته و گذرگاه نفس اندر پیش نهاده است و گذرگاه طعام و شراب اندر پس آن و هر گاه که

سر حرکت کند از سوی پیش یا از سوی پس مهرهٔ نخستین با سر حرکت کند و هر گاه که از سوی راست و چپ که مهرهٔ نخستین و دوم هر دو

چون یک مهره شوند و حرکت مهرهٔ دوم کند و از مهرهای پشت یازده مهره است که هم بر پشت ان خارها قوی است و هم بر سوی

راست جناحیست و هم بر سوی چپ جناحی و مهرهٔ دوازدهم را این دو جناح نیست از بهر آنکه می بایست که این مهره بمهرهٔ نخستین از مهرها

قطن پیوسته باشد و بدان مانند باشد و بند گشاد مهرهای قطن استوارتر از بندها دیگر مهرهاست بسبب آنکه بار مهرها دیگر بر وی نهاده است و از بهر

استواری بندها آن فزونیها و مغاکها که بر استخوانها مهرهاست و از اطبیان الزوائد المفصلیه گویند و بندها مهرها بدان باشد این مهرهٔ دوازدهم را

که بدان حاجت سوست همان این زوایه بیشتر بایست و آنکه اندر جناح بکار خواست شد اندرین زوایه و اندر پهنی بکار رفته تا پهنی

آن بجای جناح باشد و فزونیها زوایه اندر محکمی درافزاید و استخوانها پهلوها بدین دوازده مهره پیوستست و کناره حجاب بدین مهره دوازدهم

پیوسته است و از جمله این دوازده مهره هفت مهره که بر بالا ترست خارها و جناحهانیز پهن تراست از بهر آنکه دل اندر پیش

او نهاده است تا سپری باشد دل را محکم و سرها آن خارها همه بسوی زیر فرو خمیده است مگر خار مهرهٔ دهم که هیچ خمیدگی ندارد و راست

استاده است و مهرها دیگر که فروتر آنست سرها خارها آن خم سوی بالا دارد چنانچه گویی ان خارها که بر مهرهٔ بالاست روی بدین خار مهرهٔ

و چون این راه تنگ میشود مهره قوی تر میگردد م

آن قوی ترست م

دهم وارند و خارها مهرها فرو دین همچنین روی بدان وارند و ان خار مهرهٔ دهم اندر میانه راست ایستاده است و این مهرهٔ دهم مهرهٔ میانگین است

نه از روی شمار لکن از روی پیمودن بالا پشت و بباید دانست که فزون آمدن عدد مهرهای پشت ازین دوازده مهره یا کمتر آمدن نادر باشد

و فزونیها نادرتر بود و مهرهای قطن بزرگتر است و بندها آن محکم تر است از همه مهرها که بر بالا او ست و جناحها ان پهن تر است و استخوان زهار

بدین مهرها پیوسته است و مهرها عجز سه است لکن سخت باندام در هم نشسته است و استوار پیوسته است و جناحها آن سخت پهن است

و از استواری بندها ان بیک استخوان ماند و بر روی جناحها آن دو مغاکست و دو استخوان تهیگاه بدان مغاکها اندر نهاده است و پیوسته برباطهاء محکم

که استخوان عجز را بر بندند چنانچه بندها از هم جدا شود مهرها نتوان شناخت و راهها عصبها که اندر مهرهاست بر پهلوهای مهرهاست از هر سوی

یکی و اندر مهرها عجز یکی از سوی شکم است و یکی از سوی پشت مانند گشاد آن موضع تا عصبها رحم بکشد و بنهادهم مهرها بن عجز است و بار هم برو نیست

و اما عصعص سه مهره است و بر پشت این مهرها خار نیست و بر پهلوی جناح نیست و راه عصبها اندرین مهرها بشرکت است همچنانچه اندر مهرها

گردن و ازین مهره سیوم با تو نخاع مانند میانگی بیرون آمده است و آن عصبی است فرد و عصبها دیگر همه جفت است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ

چنانچه از شرح معلومست **باب ششم از نوع نخستین از گفتار چهارم اندر تشریح استخوانهای پهلو** استخوانها پهلوها همچون صندوقیست

و خزینه استوار اندامها شریف را که اندر وی نهاده است و عدد آن بیست و چهار است از هر سوی دوازده پاره و ازین جمله چهارده پاره است

که آنرا پهلوها سینه خوانند از هر سوی هفت پاره است و درازتر است از دیگر پارها و این هر یک با مهرهٔ از مهرها پشت پیوسته است ببند

گشادی که آنجا هست و سر هر یک با استخوانها سینه پیوسته تا دل که معدن حرارت اصلی است و شریفتر از همه اعضاست و شش که آلة النفس است

اندر میان باشد و از همه سوها اندر استواری باشد و این هفت پهلوی که از هر سوی هست یک پاره میانین از همه درازترست و سه که از زبر

هر یک بتدریج از آن کوتاه تر است و سه دیگر که فرو دانست همچنین است تا سر همه پهلوها همچون پاره از دایره و درازی آن پهلوها که

میانگاه هر یک فزونتر آمده است و باز سر سوی استخوان سینه بر آورده و بدان پیوسته و منفعت این نهاد آنست که میان او فراخ

باشد و اندامها که اندر میان اوست حرکت تواند کرد و فشرده نباشد و ده پهلوی دیگر که باقیست از هر سوی پنج پاره است طبیبان آنرا

بتازی اضلاع الخلف گویند یعنی پهلوها پشت و نهاد این چنانست که هر یک از دیگر کوتاه ترست و بن هر یک با مهرهٔ از مهرها پشت پیوسته است

و سرها ان بغاسی که حجاب هست پیوسته و بر سر هر یکی ازین پهلوها غضروفیست تا سوی استخوان بغا و گوشت حجاب بتدریج باشد

چنانچه اندر باب نخستین گفته آمده است و این پهلوها همچون سپری است از سوی راست و چپ از سوی پشت اندامها را که اندر شکم است

و پیش این پهلوها نهاده است تا از آن جانب که دیدار چشم بر وی نگهبانی تواند ازو باز می دارد و از سوی پیش حاجت بدین احتیاط کمتر بود

از بهر آنکه دیدار چشم از سوی پیش است و آنچه از پیش خواهد رسیدن بدست باز توان داشت و منفعت ناپیوستن سرها پهلوها با یکدیگر

بیشتر است از بهر آنکه اگر سر پهلوها بهم پیوسته بودی و پیش شکم با استخوانها استوار کرده بودی هر گاه که معده از طعام و شراب پر شدی یا اگر بادی

اندر شکم گنجیدی این استخوانها همه اعضا را فرو گرفته و اندر هم افشرده داشتی و جایگاه تنگ آمدی و نفس باز کشیدن دشخوار بودی و منفعت آنکه

پهلوها چندین پاره است آنست که اگر آفتی رسد بیک پاره بیش نرسد چنانچه معلوم شده است و دیگر تا هر گاه که مردم نفس باز کشد عضلها که

اندر میان پهلوها است کشیده شود و جای فراختر شود **باب هفتم از نوع نخستین از گفتار چهارم اندر تشریح استخوانهای سینه**
باید دانست که استخوانهای سینه هفت پاره است تا با عدد پهلوها که بدان پیوسته است راست باشد و منفعت استخوانهای سینه
همچنان منفعت پهلوها است تا حرکتی اندک که آنرا بهنگام نفس بازکشیدن می باید کرد بتواند کردن و چون می بایست که بندهای استخوانهای
سینه استوار باشد و با استواری بندها این حرکت نتوانستی بود ایزد تعالی این استخوانها را نرمتر آفرید و بغضروفها پیوسته کرد تا
این قدر حرکت که می باید می تواند کرد و اندرین استخوانهای سینه غضروفی پیوسته است که او را خنجری گویند از بهر آنکه با سر خنجر ماند و این
غضروف همچون سپریست سر معده را و طبیبان در اصطلاح خویش فم المعده گویند و این فم معده را حسی بغایت قوی باشد و جایگاه
نازکست ایزد تعالی این غضروف را سپر آن کرد تا رنجها و آسیبها که اتفاق افتد ازان نگاه دارد **باب هشتم از نوع نخستین**
از گفتار چهارم اندر تشریح چنبر گردن باید دانست که چنبر گردن را بتازی الترقوه گویند و این دو پاره استخوانست
ناهموار و خمیده یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ بر سر استخوانهای سینه نهاده است و هر پاره را یک سر بر سر استخوان سینه پیوسته است
و دیگر سر بر کتف و سر استخوان بازو پیوسته است و ناهمواری این دو استخوان آنست که این جایگاه که با استخوان سینه پیوسته است
سطبرتر است و گردتر پس باریکتر میشود و هموار گردست و چون بجایگاه پیوند کتف رسد پهن شود و آنجا استوار گردد
و بدان می ماند که سرهای این استخوان فراهم رسیده است و میان هر دو اندک گشادگی هست و پشت خمیدگی این چنبر سوی
بالاست و میل سوی پیش دارد و اندرون این خمیدگی گذرگاه رگهاست که بر سر میشود و گذر عصبها که از دماغ فرود می آید این استخوانها را
چنبر از بهر این خمیدگی گویند و بعضی از بهر این گذر که اندر میان او هست **باب نهم از نوع نخستین از گفتار چهارم اندر تشریح کتف**
باید دانست که استخوان شانه را بتازی کتف گویند و تشریح او آنست که اندر شانه نهاده و هر جانوران پیداست اما نهاد او چنانست
که سر پهن او سوی حاسکاه هست و سر دیگر آنجا که بتازی المنکب گویند و بپارسی اندر بعضی شهرهای خراسان سفت گویند و برین سر مغاکی است
که مقعر او نیک فرو رفته نیست و بر سر استخوان بازو مهره ایست که اندران مغاک نشسته است و از بهر این مهره و این مغاک بند
گشادی گردان پدید آمده برگرداگرد این مغاک استخوانکهای خردست که او را بتازی العظام السمسمانیه گویند از بهر آن معنی را که اندر
باب نخستین ازین جزو گفته آمده است و این کتف را بر هر سوی پیوندهاست تا اندر حرکتها و تصرفها دست از جایگاه خویش
بیرون نیاید یک پیوند از سر بالاست با استخوان بازو بمیانجی عصب و عضله و رباطها و وترها و دیگر آن سر که این پیوند بر گوشه زیرین او است
بخارها و مهرهای پشت پیوسته است بمیانجی آن عضلها پهن که بر او پیوسته است و بمیانجی رباطها و ازین سوی که بند گشادست با بازو
بر دو کناره آن مغاک که مهره بازو اندروی نهاده است دو استخوانک پیدا آمده است چون دو منقار خرد یکی از سوی بالاست و یکی سوی
زیر آنکه سوی بالاست طبیبان منقار الغراب گویند و از سر این منقار رباطی رسته است و بچنبر گردن پیوسته و استوار شده
و این پیوندی است که نگذارد که بازو از سوی بالا برتر شود و از جای خویش بیفتد و آن منقار دیگر که سوی زیرست و آن
موضع را از کتف با چنبر گردن پیوسته است قله الکتف گویند و ازان منقار دیگر که سوی بالا رسته است و بمهره بازو استوار شده

و این سه معده راحع

و این سوم بند نیست که نگذارد که سر استخوان بازو از مغاک کتف فروتر آید و از جای خویش بیفتد و بعضی از اصحاب تشریح چنین گفته اند که قله الکتف
استخوان سیوم است جز کتف و جز چنبر گردن و گویند که این استخوان سیوم جز مردم هیچ حیوان دیگر را نباشد و بر پشت کتف استخوانی دراز است
سر تا بر کتف چون شکل مثلث ایستاده این استخوان مر کتف را بجای خارهاست که بر پشت مهرهاست تا کتف را نیز سلاحی باشد که آسیبها
باز دارد و این استخوان را طبیبان عیر الکتف گویند یعنی خر کتف و این از بهر آن گویند که هر چه بر کتف نهاده شود بار آن بر وی بود ایزد تعالی
کتف را از بهر دو منفعت آفرید یکی تا استخوان بازو بدان پیوسته باشد تا حرکتها و کارهای دست از هر سوی تمام باشد و اگر کتف نبودی استخوان
بازو با پهلوهای سینه پیوسته بودی و حرکتهای دست تمام نبودی و دست فراخ نتوانستی گردانیدن و بغل نتوانستی گشادن
و دوم دل را و شش را بر بالای پهلو سپری دوم باشد و این احتیاط از بهر آن بایست که دل شریفترین همه اندامهاست و دور حجاب او
تمام کردن مقتضی حکمت بود و دیگر که دیدار چشم دیده بان نیست که اندامها را که روبرو دارد ببیند و از سوی پشت این دیده بان نیست بدین سبب
اقتضا کرد که سپری که در راه هست در تو باشد و استوار **باب دهم از نوع نخستین از گفتار چهارم اندر تشریح استخوانهای دست**
باید دانست که جالینوس و دیگر محققان از اصحاب تشریح چنین گفته اند که اندر هر دستی سی و چهار پاره استخوانست بدین تفصیل استخوان بازو
بصورت یکی است و بتحقیق دو پاره است یکی اصلست و بزرگست و یکی پاره بر سر وی پیوندست چنانچه شرح داده شود استخوان ساعد
بصورت دو پاره است و بتحقیق پنج پاره است دو اصل است و بزرگست و بر سر بن ساعد بر سوی دو پاره استخوان پیوندست
بر سر یکی و بر بن یکی و بر بن ساعد فروسوین یک پاره جمله پنج پاره باشد و سر فروسوین این را گوییم که بر رسغ پیوسته است از بهر آنکه ازو
دور دست پس ازین سه پاره پیوندی دو پاره نزدیک رسغ است و به بن هر دو یکپاره پیوند کرده است و این دو پاره که پیوندی آن است
یکی را که از سوی ابهامست کوع گویند و بپارسی ابهام را انگشت سترگ گویند و دیگر را که از سوی انگشت خردست کرسوع گویند و استخوانهای
رسغ هشت پاره است و رسغ را بپارسی خوازه گویند و استخوانهای پشت دست چهار است بتازی مشط گویند و استخوانهای انگشتان پانزده پاره است
هر انگشتی سه پاره و این استخوانهای انگشتان را بتازی سلامیات گویند اما استخوان بازو استخوانیست چون نایژه میان او پر مغز و خمیده است
و خم او سوی بیرونست و بر زبر او که بکتف پیوسته است استخوانی گرد چون مهره پیوسته است و این مهره و ازان مغاک که اندر سر کتف است
بند گشاد خویش پدید آمدست و او را برباطها استوار کرده و بر دیگر سوی او دو استخوان دیگر چون دو مهره پیوسته است هم از اصل او یعنی
نه از لواحق یکی از سوی بیرون و دیگر از سوی اندرون و این استخوانی که سوی اندرون است باریکترست و درازتر از او با هیچ استخوان دیگر پیوند نیست
و گفته ایم که استخوانهای ساعد آنچه اصلست دو پاره است پهلوها هر دو بهم باز نهاده و استوار کرده یکی را که او از سوی انگشت خردست
الزند الاسفل گویند یعنی ساعد فروسوین و دیگر را که او از سوی ابهامست الزند الاعلی گویند یعنی ساعد زبرین و اندر سر ساعد بر سوی مغاکی است
و مهره پیروین که بر آن استخوان بازوست اندرین مغاک نهادست و ازان مهره و ازین مغاک بند گشادی خویش پدید آمده و او را برباطها
استوار کرده و پیچیدن و گردانیدن دست از سوی پیش و از سوی پس بدین بند گشادها باشد و اندر میان هر دو استخوان که با هم باز پیوسته است
مانند آنکه بر یکدیگر رسنها را گذری اندر بریده باشد که رسن بر او گذرد اینجایگاه همچنان گوئیست و بکره بزبان پارسی گرد نا باشد و اینجاگاه این گذر تمام شود

برآمده از هر سوی مغاکی است یکی زبرتر و خردتر است و از سوی پیش است و دیگر از سوی پس است و فرود تر است و بزرگ تر و اندرون
این مغاک بزرگترین نیمه که با آخر این کوز پیوستست گردی باندام نیست و بدان مانند که راست فرو برنده باشد و میانگاه سر زبرین از ساعد
فرود بین بر شکل این کوز است که گفته آمد و باندازه او اندروی نشسته است و بر وی همی گردد و بند گشاد و باز شدن ساعد فراز آمدن بدین
کوز کاهست و بدین سر ساعد فرود بین و منفعت مغاک بزرگ که یاد کرده شد و منفعت شکل وی آنست که ساعد چون باز شود یک کنار این
سر ساعد که اندرین کوز همی گردد بدین مغاک رسد اندروی نشیند و کنار مغاک که گفتیم که گردی باندام نیست ساعد را از باپس تر شدن
باز دارد و چون فراز آید دیگر کنار اندر مغاک دیگر نشیند و ساعد را از بیشتر فراز آمدن باز دارد و بتراط این هر دو مغاک را عتبه خوانند و عتبه
بزبان پارسی استانه در گویند و منفعت آنچه گفتیم که استخوان بازو خمیده است و پشت خم از سوی بیرونست آنست که اگر برین شکل نبودی
چیزی که مردم اندر زیر بغل گیرد و نگاه دارد چنانکه اکنون میگیرد نتوانستی گرفت و همچنین چیزها را اندر کنار گرفتن دشوار بودی و دستها را از
وی بیکدیگر آوردن هم دشوار بودی و عضلها را اندر شکم این خم جایگاهست و استواریست اگر این خم برین گونه نبودی این حال بر این استواری
نبودی و هر دو استخوان ساعد را پهلوها بهم باز نهاده است و پیوسته شده و استخوان زیرین باریکتر است و دیگر سطبرتر و میانگاه هر دو باریک
تر است از بهر آنکه بر میانگاه عضلها بزرگست و اگر این میانگاه باریک نبودی دست سنگی بودی و سطبر و بی اندام آمدی و سرین هر دو
استخوان سطبرتر است از بهر آنکه بر سرین آن دو بند گشادست که بدان هر دو بند گشاد حرکتها بسیار و کارها سخت باید کرد و عضلها انجا نهاده
نیست و بسبب بند گشاد حاجتست که از سرین آن رباطها بسیار بروید و او را استوار دارد و بدین سبب سرین از هر دو استخوان بزرگ باید
که باشد و استخوان ساعد راست است و ساعد بر سرین اندک مایه میل دارد سوی پیش بدین سبب حرکت پیچیدن و گردانیدن خوبتر و آسانتر است
و استخوانها خرده هشت پاره است و بدو رده نهاده است رده نخستین که بر ساعد نهاده است سه پاره است و رده دوم چهار پاره است
و پاره هشتم وقایه عصبی است که بکف دست پیوستست این استخوانها صلبست و اگنده و هیچ را میان تهی نیست و بند گشادها باید که استوار
از بهر آنکه همه کارها بدست باید کردن و اگر بندها ازین استوارتر بودی بهر زور که کرده آمدی ضعیف گشتی و از هم جدا شدی و چیزی که مردم
بدست گرفتی استوار نتوانستی داشت و سر استخوانهای رده نخستین باریکتر است و پیوستن آن بیکدیگر استوارتر و سر دیگر که بر رده دوم
پیوستست پهن تر است و پیوندان و پیوند پارهای رده دوم اندک خوشتر است اما پهن آن بهر آنست تا پیوستن آن برده دوم که چهار پاره است
باندام تر آمد و اما خوشی بندهای این و سرهای رده دوم از بهر آنست تا چندان فراز هم تواند آمدن که چیزی گرد یک کف گرد کردن اندر تواند آمد
و اگر خواهند که اندکی آب بر دارند بر توانند داشت و این همه استخوانها اندر هر یکی اندک مایه خمی هست و پشت خم بسوی پشت دست
و شکم سوی کف از بهر آن تا تقعر کف تمامتر آید و چنان می بایست که کف را چنین تقعری باشد و هم ببایست که بندهای استخوان خرده سست
باشد آفریدگار تبارک و تعالی بدین خمی که استخوانها را هست تقعر کف تمام کرد تا هم استواری بندها بر جای باشد و هم تقعر کف تمام باشد و خرده را
با ساعد دو بند گشادست یکی بزرگتر است از بهر آنکه سرهای هر سه استخوان اندر هر دو استخوان ساعد نشانده است اندر یکی مغاک که مشترکست
میان هر دو و حرکت باز رفتن و فراز آمدن خرده بدین بند گشاد باشد و بند گشاد دیگر خردتر است و بدین بند گشادست که یاد کرده می شود

استخوانکی از سر ساعد فرودین از سوی انگشت خرد برآمدست و اندر مغاک استخوان سیم که از رسته است نهاده و حرکت پیچیدن خرده از سوی
پیش و پس بدین بند گشاد باشد و میان خرده و انگشتان چهار پاره استخوانست که آنرا مشط خوانند و این استخوانها را با خرده بند گشادیست خویش
و حرکتهای انگشتان بدانست و سرهای استخوانها که بخرده پیوسته است جفت هم باز نهاده و سرهای دیگر که با انگشتان پیوستست از یکدیگر دور است
از بهر آنکه وی هم بدین پیوستست و هم بدان و خرده جفت نهاده است و انگشتان پراگنده است و هر یک ازین استخوانها مشط از این
که سوی کف است تقعر کیست همچون تقعر استخوانها خرده و چهار انگشت بدین چهار استخوان پیوستست و انگشت زبا خرده پیوستست و هر انگشتی
سه پاره استخوانست و هر پاره همچون استخوانها مشط و خرده تقعر کی دارد و هر یک از دیگر باریکتر است و خردتر تا سر انگشتان لطیفتر باشد و ناخنها
از بهر سه کار است یکی تا خویشتن بخارد و چیزها بدان بر گیرد و دوم تا چیزهای خرد بسر انگشت بر تواند داشت و سیوم تا کارهای که بسر انگشت
باید کرد سرهای انگشت سوده نشود و این کارها تمام آید و اگر ناخن نبودی چیزها خرد از زمین بر نتوانستی داشت و گوشت سر انگشت اندر همه
کارها پهن میشدی و ضعیف میشدی و از بهر آنکه ناخن اندر کارها سوده میشود ایزد تعالی او را بالنده آفرید تا ناقص نشود و نرم آفرید تا نشکند و نکرد

استوار چنانکه از آن حرکتی بهر انست
و با انگشتان بند گشادیست هم

باب یازدهم از نوع نخستین از گفتار چهارم اندر تشریح استخوانهای تهی گاه

با استخوانها عجز که اندر باب پنجم شرح داده آمده است دو پاره استخوان پیوستست یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو بزرگست و این استخوانها را
نامی خاصه نیست لکن آن موضع را که زبرتر است و پهن ترست عظم الخاصره گویند و الحرقفة نیز گویند یعنی استخوان تهی گاه و آنچه فرود ترست و از سوی برونست
انرا عظم الورک گویند یعنی استخوان سرین و آنچه سوی پیش است و باریکترست و دروی سوراخی است انرا عظم العانه گویند یعنی استخوان زهار و پیشگی سرهای هر دو
بیکدیگر اینجاست که زهار است و آنچه اندرونست و پوشیده ترست و اندروی مغاکی بزرگست انرا حق الفخذ گویند یعنی حقه ران و مقعده و مثانه و اندامهای
مردان و زنان بدین دو استخوان نهاده است و بدان پیوستست

باب دوازدهم از نوع نخستین از گفتار چهارم اندر تشریح استخوانهای پای

اندر هر پای سی پاره استخوانست بدین تفصیل نخستین پاره از استخوانهای پای استخوان رانست
و یکپاره است دوم استخوانها ساقست و دو پاره است و بر سر زانو که پیوندگاه رانست با ساق یکپاره استخوانست انرا الرضفه گویند
و بپارسی کرده‌ای زانو گویند و شتالنگ یکپاره است و پاشنه یکپاره و سینه و کف پای یکپاره است انرا عظم الزورقیه گویند و خرده پای چهار پاره است
و استخوانها پشت پای که تبارتی از امشط گویند پنج پاره است و انگشتان چهارده پاره است هر انگشتی سه پاره مگر انگشت بزرگتر که دو پاره است
این عدد از روی صورتست و اگر از روی تحقیق شمرده آید سی و چهار پاره است از بهر آنکه بر سرین استخوان ران و بر سرین استخوان ساق
از نوع صلب تر استخوانها پیوند کرده اند چنانکه اندر باب نخستین ازین گفتار یاد کرده آمده است پس چهار پاره پیوندی اندرین جمله باید شمرد
چنانکه اندر جمله استخوانهای دست شمرده آمده است پس جمله سی و چهار پاره باشد و اما استخوان ران بزرگتر استخوانهاست و خمی دارد نیک و پشت خم
سوی پیش است و لکن میل سوی بیرون دارد و سر زانو میل سوی اندرون دارد و عضلها و عصبها و رگها اندر شکم این خم نهاده است و اگر
برین شکل نبودی عضلها و عصبها و رگها بیرون نهاده بودی و بآفتها و آسیبها نزدیکتر بودی و مردم پای گرد کرده نتوانستی نشست
و زانو بر زمین نهاده نتوانستی و برنشستن زشت و دشوار بودی و مانند رفتن کسی بودی که بر پای بند دارد و پایها از هم باز نهاده نتوانستی رفت

برآمده از هر سوی مغاکی است یکی زبرتر و خردتر است و از سوی پیش است و دیگر از سوی پس است و فرودتر است و بزرگتر و از اندرون

[illegible]

استوار چنانکه اران وقتی بهدایت و با انگشتان بند رکشن دنیت هم

استخوانی از سر ساعد فرود بن از سوی انگشت خرد برآمدست و اندر مغاک استخوان سیم که ازین سواست نهاده و حرکت پیچیدن خرده از سوی
پیش و پس بن باشد و میان خرده و انگشتان چهار پاره استخوانست که انرا مشط خوانند و این استخوانها را با خرده بند کشادیست خویش
و حرکتهای انگشتان بدانست و سرهای استخوانها که بخرده پیوسته است جست بهم باز نهاده و سرهای دیگر که بانگشتان پیوستست از یکدیگر دور
از بهر آنکه وی هم بدین پیوستست و هم بدان و خرده جست نهاده است و انگشتان پراکنده است و هر یک ازین استخوانها مشط این
که سوی کف است قعر کیست همچون قعر استخوانهاء خرده و چهار انگشت بدین چهار استخوان پیوستست و انگشت نر با خرده پیوستست و هر انگشتی
سه پاره استخوانست و هر پاره همچون استخوانها مشط و خرده قعری دارد و هر یک از دیگر باریکترست و خردتر تا سر انگشتان لطیفتر باشد و ناخنها
از بهر سه کار است یکی تا خویشتن بخارد و چیزها بدان بر گیرد و دوم تا چیزهای خرد بسر انگشت بر تواند داشت و سیوم تا کارهای که بسر انگشت
باید کرد سرهای انگشت سوده نشود و این کار تمام آید و اگر ناخن نبودی چیزها خرد از زمین بر نتوانستی داشت و گوشت سر انگشت اندر همه
کارها پهن میشدی و ضعیف میشدی و از بهر آنکه ناخن اندر کارها سوده میشود ایزد تعالی ورا بالنده آفرید تا ناقص نشود و نرم آفرید تا شکسته نگردد

باب یازدهم از نوع نخستین از گفتار چهارم اندر تشریح استخوانهای تهیگاه

با استخوانهای تهیگاه اندر باب پنجم شرح داده آمده است دو پاره استخوان پیوستست یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو بزرگست و این استخوانها را
نامی خاصه نیست لکن آن موضع را که زبرترست و پهن ترست عظم الخاصره گویند و الحرقفه نیز گویند یعنی استخوان تهیگاه و آنچه فرودترست و از سوی برونست
انرا عظم الورک گویند یعنی استخوان سرین و آنچه سوی پیش است و باریکترست و دروی سوراخی است انرا عظم العانه گویند یعنی استخوان زهار و پیشتر سرهای هر دو
بیکدیگر رسانیست که زهار ستبر و آنچه اندرونست و پوشیده ترست و اندروی مغاکی بزرگست انرا حق الفخذ گویند یعنی حقه ران و مقعده و مثانه و اندامهای
مردان و زنان بدین دو استخوان نهاده است و بدان پیوستست

باب دوازدهم از نوع نخستین از گفتار چهارم اندر تشریح استخوانهای پای

اندر هر پای سی پاره استخوانست بدین تفصیل نخستین پاره از استخوانهای پای استخوان رانست
و یکپاره است دوم استخوانها ساقست و دو پاره است و بر سر زانو که پیوندگاه رانست با ساق یکپاره استخوانست انرا الرضفه گویند
و بپارسی کردنای زانو گویند و شتالنگ یکپاره است و پاشنه یکپاره و سینه و کف پای یکپاره است انرا عظم الزورقی گویند و خرده پای چهار پاره است
و استخوانهای پشت پای که بتازی انرا مشط گویند پنج پاره است و انگشتان چهارده پاره است هر انگشتی سه پاره مگر انگشت بزرگتر که دو پاره است
این عدد از روی صورتست و اگر از روی تحقیق شمرده آید سی و چهار پاره است از بهر آنکه بر سر استخوان ران و بر سر استخوان ساق
از نوع صلب تر استخوانها پیوند کرده اند چنانکه اندر باب نخستین ازین گفتار یاد کرده آمده است پس چهار پاره پیوندی اندرین جمله باید شمرد
چنانکه اندر جمله استخوانهای دست شمرده آمده است پس جمله سی و چهار پاره باشد و اما استخوان بزرگتر ران است و خمی دارد نیک و پشت خم
سوی پیش است و لختی میل سوی بیرون دارد و سر زانو میل سوی اندرون دارد و عضلها و عصبها و رگها اندر شکم این خم نهاده است و اگر
برین شکل نبودی عضلها و عصبها و رگها بیرون نهاده بودی و با آفتها و آسیبها نزدیکتر بودی و مردم پای گرد کرده نتوانستی نشست
و زانو بر زمین نهاده نتوانستی و رفتن زشت و دشوار بودی و مانند رفتن کسی بودی که بر پای بند دارد و پایها را هم باز نهاده نتوانستی رفت

استوار چنانکه اران حرکتی پیدا نیست و با انگشتان پیوند کرده نیست هم

سوی استخوانکی از سر ساعد فرود بن از سوی انگشت خرد برآمدست و اندر مغاک استخوان سیم که ازین سو است نهاده و حرکت پیچیدن خرده از پیش و پس بن باشد و میان خرده و انگشتان چهار پاره استخوانست که از امشط خوانند و این استخوانها را با خرده بند گشادیست خویش و حرکتهای انگشتان بدانست و سرهای استخوانها که بخرده پیوسته است جفت هم باز نهاده و سرهای دیگر که با انگشتان پیوستست از یکدیگر دور از بهر آنکه وی هم بدین پیوستست و بهر بدان و خرده جفت نهاده است و انگشتان پراکنده است و هر یک ازین استخوانها مشط از آن سوی که کف مقعر گشت همچون مقعر استخوانهای خرده و چهار انگشت بدین چهار استخوان پیوستست و انگشت نر با خرده پیوستست و هر انگشتی سه پاره استخوانست و هر پاره همچون استخوانهای مشط و خرده مقعر دارد و هر یک از دیگر باریکترست و خردتر تا سر انگشتان لطیفتر باشد و تا جهان از بهر سه کار است یکی تا خویشتن بخارد و چیزها بدان برگیرد و دوم تا چیزهای خرد بسر انگشت برتواند داشت و سیوم تا کارهای که بسر انگشت باید کرد سرهای انگشت سوده نشود و این کار تمام آید و اگر ناخن نبودی چیزهای خرد از زمین برنتوانستی داشت و گوشت سر انگشت اندر همه کارها پهن میشدی و ضعیف میشدی و از بهر آنکه ناخن اندر کارها سوده میشود ایزد تعالی او را بالنده آفرید تا ناقص نشود و نرم آفرید تا شکسته نگردد

باب یازدهم از نوع نخستین از گفتار چهارم اندر تشریح استخوانهای تهی گاه

با استخوانها عجز که اندر باب پنجم شرح داده آمده است دو پاره استخوان پیوستست یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو بزرگست و این استخوانها را نامی خاص نیست لکن آن موضع را که زبرست و پهن ترست عظم الخاصره گویند و الحرقفة نیز گویند یعنی استخوان تهی گاه و آنچه فرودترست و از سوی برونست انرا عظم الورک گویند یعنی استخوان سرین و آنچه سوی پیش است و باریکترست و در وی سوراخی است انرا عظم العانه گویند یعنی استخوان زهار و پیوستگی سرهای هر دو بیکدیگر اینجاست که زهار است و آنچه اندرونست و پوشیده ترست و اندر وی مغاکی بزرگست انرا حق الفخذ گویند یعنی حقه ران و مقعد و مثانه و اندامهای مردان و زنان بدین دو استخوان نهاده است و بدان پیوستست

باب دوازدهم از نوع نخستین از گفتار چهارم اندر تشریح استخوانهای پای

اندر هر پای سی پاره استخوانست بدین تفصیل نخستین پاره از استخوانهای پای استخوان رانست و یکپاره است دوم استخوانها ساقست و دو پاره است و بر سر زانو که پیوندگاه رانست با ساق یکپاره استخوانست انرا الرضفه گویند و بپارسی کرده زانو گویند و شتالنگ یکپاره است و پاشنه یکپاره و سینه و کف پای یکپاره است انرا عظم الزورقیه گویند و خرده پای چهار پاره است و استخوانهای پشت پای که تباری از امشط گویند پنج پاره است و انگشتان چهارده پاره است هر انگشتی سه پاره مگر انگشت بزرگتر که دو پاره است این عدد از روی صورتست و اگر از روی تحقیق شمرده آید سی و چهار پاره است از بهر آنکه بر سر زبرین استخوان ران و بر سر زبرین استخوان ساق از نوع صلب تر استخوانی پیوند کرده اند چنانکه اندر باب نخستین ازین گفتار یاد کرده آمده است پس چهار پاره پیوندی اندرین جمله باید شمرد چنانکه اندر جمله استخوانهای دست شمرده آمده است پس جمله سی و چهار پاره باشد و اما استخوان بزرگتر ران آنست که خمی دارد نیک و پشت خم سوی پیش است ولختی میل سوی بیرون دارد و سر زانو میل سوی اندرون دارد و عضلها و عصبها و رگها اندر شکم این خم نهاده است که اگر برین شکل نبودی عضلها و عصبها و رگها بیرون نهاده بودی و آفتها و آسیبها نزدیکتر بودی و مردم پای گرد کرده نتوانستی نشست و زانو بر زمین نهاده نتوانستی و رفتن زشت و دشخوار بودی و مانند رفتن کسی بودی که بر پای بند دارد و پای را هم باز نهاده نتوانستی رفت

در زبان فارسی فرق میان دال و ذال
یاد گیر از من که نزد عالم معنی مبهم است
پیش از او در لفظ مفرد گر صحیح و ساکنست
دال خوان ان را و باقی جمله ذال معجم است

از فاضل

از بهر آنکه اگر این خم نبودی و زانو میل سوی اندرون نداشتی زانوها از هم دور بودندی برسان زانوهای بندیان و رفتن همچنان بودی و اندر
پای کردن نشستن قدم را و عضلها را اندر شکم ران جای نبودی و اندر نشستن بر سرهای عضلهای ران و عضلهای ساق را بهم گنج نبودی و اندر
نشستن بر زانو همچنین نبودی و سر این استخوان ران لختی بر آمده است چون گردی و میل سوی اندرون دارد و برین گردن مهرهٔ بزرگ
پیوسته است و اندر آن مغاک نهاده که از احقه ران گویند و ازین مهره و از آن مغاک بندگشادی خوش حاصل شده و حرکت ران در رفتن
بدین بندگشا دست و فزود تر ازین بند گردن که این مهره بروی نشسته است و استخوانک ازوی برداشته است و آنچه سوی بیرون نشست
بزرگتر ست و برین سر که بساق پیوسته است دو مهره است و این استخوان آنجایگه که نزدیک این دو مهره میرسد پهن تر ست و استخوان ساق دو
پاره است یکی بزرگتر ست و سطبر تر ست و دیگر باریکتر و کوتاه تر ست و این دوم تا بزانو نرسیده است و هر دو سر او بر پهلوی این
که بزرگتر ست پیوسته است و استوار شده و میانگاه هر دو از یکدیگر جداست و بر سر این استخوان بزرگ استخوانی دیگر صلبتر پیوند کرده
شده است و اندر وی دو مغاک ساخته و آن دو مهره که بر آخر استخوان ران است اندرین دو مغاک نهاده و بندگشاد زانو بدین است و از میان
این دو مغاک چیزی بر آمده است از غضروف نرمتر و از عصب صلبتر و اندر میان آن دو مهره که اندرین دو مغاک می نشیند اندر رفته و این
بندگشادها بر باطها استوار شده و این دو استخوان که بر موضع شتالنگ است بیشتری مردمان گمان برند که آن شتالنگست و آن غلطست
از بهر آنکه شتالنگ استخوان دیگرست بدان نرسند و آنچه همی بینند آن پیوندست که گفتیم که بر آخر ساق است و آنچه بیرون آمده است پشت این
پیوندست و اندرون آن تقعیرست و شتالنگ اندر آن تقعیر نهاده است و بر بندگشاد زانو بر سر هر دو استخوان استخوانی نهاده است گرد
چون پهنی و اندرون این پهنی مقعرست و سر هر دو استخوان در آن مقعر نهاده است و از زیر باطها فرو بسته فرو بستنی که از او حرکتی اندک باشد
لکن از آن موضع فراز تر و باز تر نشود و این پهنی صلب و خشک چون استخوان نیست و بغضروف نزدیکترست و منفعت بزرگ در وی آنست
که هرگاه که مردم بزانو نشیند و هرگاه که برخیزد و هرگاه که معلق باشد بار او همی برین بندگشاد بود و اگر این پهنی برین شکل بر سر این
بندگشاد نبودی اندرین نشستها و خاستها از هم بیفتادی و اگر این پهنی صلب و خشک بودی سر استخوانها بکوفتی و از آسیبها زودی شکسته
شدی و استخوان ساق نیز خمی دارد و پشت خم از سوی پیش است و لختی از آن خم میل بسوی بیرون دارد و این سر که بقدم پیوسته است
لختی میل سوی اندرون دارد و منفعتهای شکل ساق و منفعتهای شکل ران یکی است و از راستی این همان آفت پدید آمدی که از راستی آن
چنانکه گفته آمد و شتالنگ میان ساق و پاشنه نهاده است و بندگشاد ساق با قدم بدوست و از سر ساق ازین موضع که شتالنگ
اندر وی نهاده است دو سر استخوان بیرون آمده است چون دو دندانه و اندر پاشنه دو مغاکست این دو سر استخوان اندر آن دو مغاک
نشسته است و بزرگترین استخوانها اندر قدم پاشنه است و شکل او از سوی پس و هر دو پهلو گردست و این جایگاه که بر زمین نهند
میل بپهنی دارد تا راست بتواند ایستاد و از سوی پس بر سوی ساق بر آورده است اندک مایه و ازین سو که برابر انگشت بزرگست چون
بریده است و از برابر شتالنگ اندر گو نشستست تا کف پای تهی باشد از بهر کاری را که گفته آمد و ازین سو که برابر انگشت خردست
تا آنجا که رسیده است که از پاشنه تا انگشت میانگاه استخوانی می نماید که او را و بدان استخوان پیوسته است و آن استخوان را طبیبان بزورق نامزد

کرده اند

کرده اند و تازی آن را العظم الزورقی گویند از بهر آنکه شش پهلو دارد برسان کعبتین و استخوانها دیگرست اندر زورقی گویند از سوی پس با شتالنگ
پیوسته است و پاشنه اندر زیر او نهاده است و دو دندانه از پاشنه بیرون آمده است و اندرین زورقی نشسته تا استوار باشد و از سوی
پیش با استخوانها خرده پیوسته است و آنجایگاه که برابر انگشت خردست با استخوان نردی پیوسته است چنانکه گفته آمد و گروهی از
اصحاب تشریح این استخوان نردی را از جمله استخوانها خرده شمرده اند و گروهی استخوانها جداگانه شمرند و استخوانها خرده با آن چهار پاره است
و استخوانها پشت پای که از امشاط گویند پنج پاره است بعدد انگشتان و استخوان انگشتان چهارده پاره است هر انگشتی سه پاره مگر انگشت
بزرگ که دو پاره است و خرده پای یک رده است بر خلاف خرده دست از بهر آنکه حرکتها و کارها پای کمترست و اگر کارها پای کمترست
بسیار و قویتر است که بر زمینهای هموار و ناهموار و بر نردبان باید رفت و اندر زیر کف پای چیزها که از زمین برداشته باشد اندر آید چون سنگها
و کلوخها کرده و ناهموار پس ایزد تعالی این بندگشادها این استخوانها خرده و مشط و انگشتان بدید آورد و استخوان زورقی مقعر کرد تا کف پای
چنین چیزها را بگیرد و رفتن و ایستادن مردم بر آن چیزها آسان بود و کف پای از سوی اندرون تهی کرد و از زمین برداشته تا اندر
رفتن بالاها و نشیبها از زمین بر تواند بودن و بدین تبارک الله احسن الخالقین و عدد جملهٔ استخوانها تن مردم از روی صورت دویست
و چهل و هشت پاره است بی استخوان لامی که اندر حنجره است و بی استخوانها خرد که از آن سمسمانی گویند و شرح استخوان لامی با شرح حنجره
اندر جایگاه خویش گفته آید ان شاء الله و اگر چه عدد استخوانها هر اندامی اندر باب خویش گفته آمده است اندرین آخر دیگر باره بتفصیل گفته آید
استخوانها سر یازده پاره است بدین تفصیل آنکه مغز را پوشیده است و تازی قحف گویند دو پاره است و از چهار درز الاکلیلی و اللامی
و سهمی و تشری چهار ره هر یکی را پدید آمده است و چهار پاره دیوارهاست و یکپاره استخوان وتدی است و چهار پاره استخوانها
زوجست این جمله یازده پاره باشد و استخوانها فکها زبرین و زیرین شانزده پاره است و دندانها سی و دو پاره است مهرها گردن
و پشت و عصعص و عجز سی پاره است چنبرهای گردن دو پاره است کتفها دو پاره است استخوان سر کتف که بعضی اصحاب تشریح آنرا [illegible] الکتف
گویند دو پاره است استخوانها اصلی اندر هر دو دست شصت پاره است بیرون از پارها پیوندی اندر هر دستی سی پاره یکی بازو دو
ساعد هشت خرده چهار مشط پانزده انگشتان استخوان پهلوها بیست و چهار پاره از هر سوی دوازده پاره است استخوانها سینه هفت
پاره است استخوانها تهیگاه دو پاره است استخوانها پای بیرون از پارها پیوندی شصت پاره است استخوانها رانها دو پاره است
استخوانها ساق چهار پاره و دو پهنی زانوها و دو شتالنگ و دو زورقی هشت خرده و دو مشط و دو استخوان پاشنه استخوانها انگشتان
بیست و هشت پاره و گروهی از اصحاب تشریح حق الفخذ را دو پاره شمرده اند جداگانه و گروهی حق الفخذ را با استخوان تهیگاه یکی شمرده اند
و اگر بقول نخستین شمرده آید استخوانها اصلی دویست و چهل و هشت پاره باشد و اگر پارها پیوندی شمرده آید جمله هژده پاره
زیاده استخوانست و ازین استخوانها ده پاره در دو دست باشد و هشت پاره اندر هر دو پا جمله دویست و شصت و شش پاره گردد

نوع دوم از گفتار چهارم اندر شناختن عضلها و این نوع سیزده بابست

باب نخستین از نوع دوم از گفتار چهارم اندر تشریح عضله و منفعت آن و آنچه بدان پیوسته است ۵

نوع دوم از گفتار چهارم اندر شناختن عضلها و این نوع ده باب است باب نخستین از نوع
دوم از گفتار چهارم اندر تشریح عضله و منفعت آن و آنچه بدان پیوسته است باید دانست که اصل عضله عصبست و عصب را بپارسی پی
گویند و این پی سه گونه است و هر نوعی را بنزدیک طبیبان نامی است یکی نوع آنست که یا از دماغ رسته است یا از نخاع که خلیفهٔ دماغ است او را
عصب گویند دوم از سر استخوانها رسته است او را رباط گویند سیوم از پر ان عضله رسته است او را وتر گویند و هر کجا که درین کتاب
نام عصب و رباط و وتر گفته آید باید که این معنی یاد باشد تا سخن را که شرح داده آید معلوم گردد و چون محل قوت فکر و تمیز میانگاه دماغ است
و آغاز حرکتها اختیاری از قوت تمیزه است که بمیانجی عصبها با اندامها جنبان فرود آید و دماغ عضویست بغایت نرمی و نازکی و عصبها که
از وی رسته است بنرمی و نازکی بوی نزدیکست و ممکن نشد که بمیانجی این عصبها نازک اندامها را حرکت بودی تا این عصبها را حرکت بجنبانیدن اندامها
توانستی گشتن ایزد تعالی بلطف تدبیر هر جا که بحرکتی حاجت است از بهر آن حرکت عضله آفریده است و عصب را با رباط بیامیخته و او را عضله
را بدان اندام پیوسته تا بمیانجی عصب قوت تمیزه کار خویش کند و بقوت رباط و وتر حرکت حاصل میشود ذلک تقدیر العزیز العلیم و باید دانست
که این رباط که یاد کرده شد بعضی آنست که استواری بند گشادها بدانست و بعضی آنست که آنجا که از سر استخوان بر رسته است
کشیده شده است و راست بیامده و میان او لختی همچنان راست بر رفتست و لختی بر سان لیف شاخ شاخ از هم باز شده و میان آن لیفها
بگوشت آگنده شده است این موضع را که بگوشت آگنده شده است عضله گویند و دیگر باره لیفها از گوشت بیرون آمده است و بهم
باز آمده و با آن لختی که راست بر رفتست یکی گشته و بر هم پیچیده شده این موضع را که از گوشت بیرون آمده است وتر گویند و این وتر
با استخوانی پیوسته است و غشایی اندر روی عضله کشیده است و حرکت همه اندامها بدین عضلها باشد هر گاه که مردم بقوت تمیز اختیار
حرکتی کند و خواهد که عضوی را سوی خویش آرد عضله که از بهر حرکت آن عضوست تشنج کند یعنی بهم باز کشیده و کوتاه گردد تا آن عضو را
که بدو پیوسته است بجای خویشتن کشد و هر گاه که خواهد که دور کند عضله دراز گردد تا آن عضو بجای خویش باز شود و هر عضله باندازهٔ آن عضو است
که حرکت آن بدوست اگر عضو بزرگست عضله نیز بزرگست و اگر عضو کوچکست عضله نیز کوچکست و غشا چیزیست از عصب و رباط
بافته بر سان حریر و بر روی عضله و بر روی اندامها چون دل و جگر و سپرز و حجاب و زاندرون شکم بر همه پهلوها بر سان آستری اندر کشیده است
و صفاق نوعی از غشاست لکن از غشا تو بر توست چنانچه گفته آید باب دوم از نوع دوم از گفتار چهارم
اندر شناختن عضلهای که حرکت روی بدانست باید دانست که حرکت اندامهای روی بعضله است اما آنچه حرکت از اندامهای
روی پیشانیست و پلک چشم و چشم و رخسار و لبها و تنگ زیرین و جملهٔ عضلهای این اندامها چهل و نه عضله است بدین تفصیل که بیان کنیم عضلهٔ
پیشانی یکیست عضلهای رخساره دو است عضلهای خاصه لب چهار است عضلهای خاصه بینی دو است عضلهای کاسهٔ چشم و پلک چشم بیست و چهار است هر
چشمی را دوازده است عضلهای فلک زیرین دوازده است و اندرین باب شرح داده آید اما عضلهٔ پیشانی عضله ایست باریک و پهن و اندر پوست
پیشانی است و با وی آمیخته چنانچه پوست از وی جدا نتوان کرد و حرکت پوست پیشانی و حرکت ابروان بدوست و اندر فرو خابیدن پلک
چشم و برداشتن آن یاری دهد و پیوستن این عضله بدین اندامها بوتر است از بهر آنکه این اندامها را استخوان نیست و عضلهٔ رخساره دو است از هم

گردد

سوی یکی و بعضی از حرکتهای لب هم بدین دو عضله است و این هر دو عضله پهن است و بدین نام معروفست و هر دو را تازی العضلتان
العریضتان گویند و هر یکی را چهار رباطست که از چهار استخوان رستست که ازوی دو رستست یکی را رباط از چنبر گردن رسته است و آخر او بگوشهای
هر دو لب پیوسته است و هرگاه که این شاخ تشنج کند لبها را بوریب سوی زیر کشد و رباط دوم هم از چنبر گردن رسته است و لیکن از سر استخوان
سینه این رباط که از سوی راست رسته است از او بسوی چپ آمده است و بگذشته و هم پیوسته و اینکه از سوی چپ رستست آخر
او سوی راست آمده است و بگذشته و هم پیوسته هرگاه که این هر دو شاخ تشنج کند دهن بهم فراز آید تنگ و لبها بیرون خیزد بر سان گرهی
که رشته آن بکشند و رباط سیوم از دو استخوان رستست که بر پشت هر دو کتفست و این شاخ که از سوی راست است هم از سوی راست
بیامده است و هم ازین سو بگذشته هر دو لب پیوسته و آن شاخ که از سوی چپ رستست هم از سوی چپ بیامده است و هم ازین سو بگذشته
هر دو لب پیوسته هرگاه که هر دو شاخ تشنج کند لبها را از هم باز کشند بر سان آنکه کسی بخندد و هرگاه که یک شاخ تشنج کند لبها را از یکسو کشند و رباط چهارم
از چهار مهره گردن رستست یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و اندر زیر هر دو بگذشته است و از او بر رخسار پیوسته و حرکت رخسار
بدین شاخ باشد و حرکت انهم برداشتن لب و بر هم نهادن هم بدین باشد و بعضی مردمان باشد که گوش خویش بتوانند جنبانند بسبب آنکه
این شاخ بگوش ایشان سخت نزدیک باشد یا بدان پیوسته باشد و لبها را بیرون ازین عضلها چهار عضله خاص است ازین چهارگانه دو از بالا
رخسار فرود آمده است و بکنار لب زبرین پیوسته یکی از سوی راست و دیگر از سوی چپ و دو عضله دیگر از کنار زنخدان بکناره لب فرودین بر آمده است
و تمامت حرکتهای لبها بدین چهار عضله است و این هر چهار عضله با گوشت لب چنان آمیخته است که اجزا از یکدیگر نتوان شناخت و جدا نتوان
کرد چون عضلها دیگر از بهر آنکه گوشت لب گوشتی نرمست و استخوان و غضروف اندر میان آن نیست که بسبب آن عضله را وتری باشد و بسبب وتر عضله
پدید آید و عضلهای بینی دو است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و حرکتهای کنارهای بینی بدانست و از رخسار رسته است و با عضله رخسار آمیخته است
و وتر او بغضروف بینی پیوسته است و عضلهای چشم و پلک چشم بیست و چهار است هر چشمی را دوازده عضله و حرکت فراز کردن و باز کردن چشم
پلک زبرین راست و عضلهای خاصه پلک چشم سه است یکی عضله از کنار سکره چشم رسته است از سوی بالا و وتر او بمیانگاه پلک پیوسته است
و حرکت گشادن چشم بدین عضله بود و دو عضله دیگر است اندر دو گوشه چشم از اندرون سکره و این هر دو باریکتر از آن نخستین است و وتر هر دو
بر آمده است و هم بمیانگاه پلک زبرین پیوسته و حرکت فرو خوابانیدن چشم بدین هر دو باشد هرگاه که هر دو عضله تشنج کنند چشم را تمام فرو خواباند
و هرگاه که یکی را آفتی رسد چشم تمام فرو نخسبد و آن گوشه که آفت از آن سوی رسیده باشد گشاده بماند و عضله دیگر است اندرون چشم که عصب
مجوف را نگاه دارد تا بر وقت آنکه مردم چشم بر چیزی دارد و تیز اندر آن نگاه کند نگذارد که آن عصب سست شود و چشم بیرون خیزد و چگونگی این عصب اندر
تشریح عصبها یاد کرده آید و بسبب آنکه این عضله بر شکل عضلهای دیگر نیست اصحاب تشریح بعضی گفته اند دو عضله است و بعضی گفته اند سه است
و بدین سبب اندر عدد عضلهای چشم و پلک چشم خلاف همی افتد و اندر جوامع جالینوس عضلهای چشم بیست و چهار آمده و عضلهای خاصه چشم شش است
ازین شش چهار عضله گرداگرد چشم نهاده است یکی بر آن گوشه که سوی گوشست و دیگر بر آن گوشه که سوی بینی است یکی زیر و یکی زبر هر یکی
چشم بسوی خویش بجنباند و دو عضله دیگر است بوریب نهاده که چشم را بگرداند و فک زیرین را سه حرکت بیش نیست یکی حرکت باز کردن دهن

دوم حرکت فراز کردن سیوم حرکت خاییدن و حرکت باز کردن بدو عضله است که از استخوان بناگوش رسته است و گذر او بر گردن است
و وتر او بر استخوان پیوستست هرگاه این عضله تشنج کند فک را فرو کشد و دهان گشاده شود و حرکت فراز کردن را چهار عضله است و ازین چهار دو عضله
عضله صدغ و زلف گویند و این هر دو عضله نرمتر از عضلها دیگر است و نازکتر از بهر آنکه از دماغ رسته است و بدو نزدیکست و دماغ معلوم گشته است
عضویست در غایت نرمی و نازکی و از بهر آنکه این عضله چنین نرم و نازکست و بدماغ بدین نزدیکست و هر آسیبی که بدو رسد بدماغ باز دهد و بیم
خطرهای بزرگ باشد ایزد تعالی از آن دو استخوان که بموضع صدغ پیوسته است و از آن زوج گویند دهلیزی ساخته است چون ارجی و این عضله اندر زیر آن پنهان
کرده تا از آسیبها دور باشد و وتر این عضله فرود آمده است و بکناره فک پیوستست هرگاه که این عضله تشنج کند فک را برکشد و دهن فراز شود و بسبب آنکه این
عضله چنین نازکست و حرکت برکشیدن را قوت فزونتر باید و بقوت این عضله کار بر نیامدی ایزد تعالی از بهر یاری این عضله دو عضله دیگر از اندرون
دهن بیافرید از هر سوی یکی و وترهای این دو عضله دیگر از اندرون قویتر آفرید تا یاری تمامتر باشد و حرکت خاییدن را گروهی گفتند که دو عضله دیگر است از
هر سوی یکی و شکل این عضله سه سو است یک سر او باستخوان رخسار پیوسته است و یک سر بفک زیرین و یک سر نزدیک استخوان زوج ایزد تعالی
بدین شکل از بهر آن آفرید تا از حرکت هر سری از سرهای این عضله دیگر حرکتی باشد از گونه دیگر تا از این حرکتها حرکت خاییدن حاصل آید و گروهی دیگر گفته اند
که این شش عضله است از هر سوی سه عضله بر شکل مثلث نهاده و اندر جوامع جالینوس همی آید که عضلهای فک زیرین دوازده است و دوازده این
وقت باشد که این عضلها را شش عضله شمارند و ما این عدد بدین قول گفتیم تا با عددی که اندر جوامع جالینوس آمده است راست آید بباید دانست
که مردم را و همه جانوران را فک زیرین جنبد مگر تمساح را که او را فک بالایین جنبد و اندرین که همه را فک زیرین جنبد سه حکمتست یکی آنکه فک زیرین
خردترست و سبکتر است و چیزی کوچک و سبک بجنبیدن سزاوارتر باشد از چیزی سنگین و بزرگ و دوم آنکه اگر فک زبرین جنبان بودی پیوند
سر با گردن محکم نیامدی و این پیوند میبایست که محکم باشد و سیوم آنکه فک زبرین جایگاه دو عضو شریفست و بجایگاه دو عضو دیگر شریفتر ازین
هر دو پیوسته است اما دو عضو شریف که فک زبرین جایگاه آنست یکی چشم است که سکره چشم از جمله استخوانهای اوست و چشم که آلت بینایی است اندرو
وی نهاده است و دوم استخوان بینی است که هم از جمله استخوانهای اوست و راه بینی که آلت بویایی است اندر ویست و آن دو عضو شریفتر که او بجایگاه
ایشان پیوسته است یکی استخوان بناگوش که او راه شنواییست و دوم استخوان کاسه سر است که موضع دماغست و محل بصر و خیال و وهم و عقل
و فکر و تمیز و محل حفظ و اصل همه حاسه‌ها اوست و اگر فک زبرین جنبان بودی دماغ را و این عضوها را همی جنبانیدی و حاسه‌ها شوریده گشتی
و اندر جنبانیدن دماغ خطرها و رنجهای بزرگ بودی و فک زیرین از همه دورست و از جنبانیدن او هیچ مضرت نیست پس از روی حکمت او را سزاتر بود
که فک زیرین جنبد و آنکه گفته آمد که فک زبرین جایگاه دو عضو شریفست و بجایگاه دو عضو شریفتر پیوسته است دو عضو شریفتر دماغ و حس
شنوایی را گفتیم و شرف دماغ معلومست اما شرف شنوایی بر بینایی و بویایی از بهر آنست که مردم از مادر بی دانش زاید و فضیلت مردم بدانش آموختن
باشد و راه دانش آموختن شنواییست و مردم را اگر آلت شنوایی نباشد هیچ نیاموزد و ساده دل و نادان بماند و از بهر اینست که هر که از مادر کر زاید
سخن نتواند آموخت و نداند گفت لال باشد و از نابینا و نابویای این نقصان نباشد و بباید دانست که مردم را فک زیرین سبکست و کوچک و سبکتر
از فکهای همه جانوران است و فک همه جانوران سنگین است و بزرگ از بهر آنکه منفعت نخستین از حرکت فک خاییدن خوردنیهاست و خوردنیهای مردم

لطیف است و نازک و میوها رسیده و گوشتها پخته لاجرم حاجت خامه که فک زیرین او بزرگ باشد و جانوران دیگر بعضی دد کانند که استخوانها
شکننده و بعضی بهایم اندکی علف ایشان بناتها سخت است چون کاه و جو و مانند آن لاجرم ایشان را حاجت بود بدانکه فک زیرین بزرگ باشد و ایزد
تعالی هر جانور را بهره بدان حاجت بود ارزانی داشت تبارک الله احسن الخالقین

باب سیوم از نوع دوم از کفت چهارم اندر شناختن عضلهای سر و گردن

بباید دانست که حرکتهای سر و گردن سه گونه است یکی حرکتی است سر را خاصه بی حرکت
مهره گردن و دوم حرکتی است مشترک با مهرها گردن و سیوم حرکتی است خاصه مهرها گردن را و این حرکتها چهار گونه است یکی حرکتی است
سوی پیش و دوم سوی قفا و سیوم حرکت گردانیدن سوی راست و چپ و چهارم حرکت بازنگریدن و گردانیدن سر و گردن سوی
راست و چپ و عضلها این حرکتها سی و دو عضله است از این جمله عضلها حرکتها خاصه سر هجده است و از هجده چهار عضله است که حرکت
سر از سوی پیش بدان باشد دو از سوی راست و دو از سوی چپ در باطها و عضلها از استخوان چنبر گردن و از استخوان سینه رسته است
و بر آمده و وترها و با استخوان بناگوش پیوسته و هر چند که بالاتر بر آمده است عضلها بیکدیگر نزدیکتر می آمده است و پیوسته گشته تا گروهی گویند
که دو عضله است و سبب آنکه این دو عضله که از هر سه نهاده است یکی را سر دو شاخ است گروهی گفته اند که سه عضله است و اندر جوامع
جالینوس همی آید که روا است اگر این عضلها را سه جفت شمارند و اندرین کتاب عدد این عضلها بدین قول گرفته آمد تا با عدد جالینوس برابر آید
هرگاه که همه عضلها بیکبار تشنج کنند سر سوی پیش گراید و هر که که عضلها یک سو تشنج کند سر سوی آن عضلها گراید و آن گرایدنی باشد بر سان آنکه کسی
بگوشه چشم باشد و خواهد که بدان چشم اندر چیزی نیک نگاه کند و چهار جفت دیگر است که حرکت سر سوی قفا بدان باشد و وترها این عضلها با استخوان پس سر
پیوسته است اندکی مایه برتر از بندگاه سر با گردن رباط جفت نخستین از خار مهره دوم رسته است از مهرها گردن و وتر هر یک بر آمده است
با استخوان پس سر پیوسته و رباط جفت دوم از پهلوها مهره نخستین رسته است همچنان بر آمده است و با استخوان سر پیوسته و این جفت دوم
زیر آن جفت نخستین بر آمده است هرگاه که این چهار عضله تشنج کند سر را سوی قفا باز کشد و هرگاه که یک عضله از یک جانب تشنج کند سر را اندکی مایه
سوی خویش کشد و جفت سیوم زیر این هر دو جفت بر آمده است و از هر سوی یک عضله است و رباط هر یک از پهلوها مهره نخستین رسته است و بوریب
بر آمده و از هر سوی یک عضله است و بمیانگاه استخوان سر پیوسته چنین که سر هر دو عضله بهم باز رسیده است هرگاه که یک عضله از این دو تشنج
کند سر را بوریب سوی قفا کشد چنین که گرایدن سر سوی کتف باشد و جفت چهارم را رباطها از خار مهره دوم رسته است و بوریب بر آمده
و به پهلوی مهره نخستین آنجا که رباط جفت دوم از وی رسته است پیوسته و بر رباط جفت دوم نیز پیوسته است و وریب این جفت چهارم برخلاف
جفت سیوم است که تا هرگاه که این جفت چهارم تشنج کند گراهیدنی که از تشنج جفت سیوم بوده باشد راست شود و سر راست بایستد
و چهار عضله دیگر است که میل خاصه سر بسوی راست و چپ بدانست و از این چهار دو سوی پیش نهاده است یکی بر راست و یکی بر چپ
و دو دیگر سوی قفا نهاده است یکی بر راست و یکی بر چپ و دو عضله که بسوی پیش است از مهره دوم با استخوان سر پیوسته و دو که از سوی قفا است
از مهره نخستین با استخوان سر پیوسته است و هرگاه که دو عضله پیشین تشنج کنند اندر حرکت که سر را سوی پیش باشد یاری دهند و هرگاه که هر چهار
عضله یکسان حرکت کنند سر را راست بدارند و هرگاه که از این چهار یک عضله تشنج کند سر سوی آن عضله گراید گراهیدنی بوریب و اما عضلها

عن ... [illegible]

حرکتهای مشترک و هست از این جمله دو عضله سر را با گردن سوی پیش آرند و اندر زیر مری نهاده است و مری گذرگاه طعام و شراب است اگر
بمهره نخستین و دوم نیز پیوسته است هرگاه که آن تشنج کند که سوی مری است سر را تنها سوی پیش آرد و هرگاه که آن تشنج کند که
سوی مهره است سر را با گردن سوی پیش آرد و چهار جفت دیگر است که سر را با گردن بگرداند و جفت نخستین بر زبر همه است
و شکل او مثلث است و قاعده مثلث سوی فرو استخوان سر است و بدو پیوسته است و تمامی مثلث بگردن فرود آمده و از این جفت
که باقی است یک جفت نزدیک مهره گردن نهاده است از هر سوی یکی و دوم جفت نزدیک خارهای مهره نهاده است از هر سوی
یکی و سیوم اندر میان این هر دو جفت نهاده است و حرکت گردانیدن سر و گردن و حرکت بازنگریدن از تشنج این چهار جفت باشد
و عضلها که حرکتهای خاصه گردن بدان باشد چهار است دو سوی راست و دو سوی چپ و از هر سو یکی پیش و یکی پس هرگاه که یکی
از این چهار تشنج کند گردن سوی آن عضله شود و هرگاه که دو عضله که از سوی یک جانب است تشنج کنند گردن بسوی آن جانب میل کند و هرگاه که
هر چهار عضله یکسان تشنج کنند گردن راست بایستد و بباید دانست که بندکشها سر را با گردن و بندکش دیگر مهره ها را از مهرها گردن
که متحرک است بدو چیز حاجت بود و هر دو ضد یکدیگراند یکی زیادت احتیاط اندر استواری گردن و این بندکشها و دوم سستی این بند
اما حاجت بزیادت احتیاط اندر استواری گردن و استواری این بندکشها از بهر آن بود تا قاعده دماغ بر جای خویش باشد
و بسبب سستی فراتر و بازتر نشود و برتر و فروتر نیاید تا حاسها شوریده و تباه نشود و تا عصبها که از دماغ و از نخاع رسته است
و تا عصبها که از دماغ و از نخاع رسته است بسبب سستی بندها و بسبب بر آمدن و فرود آمدن مهرها کشیده نشود و هم آنها که از آن تولد کند نباشد و حاجت
بسستی این بندکشها از بهر آن بود تا سر و گردن را حرکتها گوناگون بسیار باشد و بی رنج بود تا چشم و گوش که دو دیدبان اند مردم را چشم جز
سوی پیش نبیند و گوش از دو سوی پیش نبیند و دیدبان می باید که از همه سوها خبر یابد ایزد تعالی این بندکشها را بهم استوار نکرد
و استواری آن از عضلها و رباطها ساخت که گرد این بندکشها اندر آمده است و بدان پیوسته و برای بعده شده و او را استوار کرده
تا هر دو حاجت بر آمده باشد یکی که بندها بدین عضله استوار باشد و از لحام کردن بر یکدیگر مستغنی گردد و دوم چون بندها را بر هم لحام کرده
نباشد مردم سر و گردن همی تواند گردانید تا آن دیدبانان از همه جانبها خبر می باشد تا همچنان باشد که دیدار چشم و شنوای گوش از همه جانبها باشد
بخلاف تبارک الله احسن الخالقین

باب چهارم از نوع دوم از کفت چهارم اندر تشریح حنجره و عظم لامی و عضلهای آن ۵

بباید دانست که عضلهای عظم لامی آلت آواز حنجره است و از سه غضروف است یکی غضروف اینست که آن را
اندر زیر زنخدان پیش حلقوم همی توان دید و بانگشت بتوان یافت و آن را درقی گویند از بهر آنکه پشت او بر آمده است و از اندرون مقعر است
بر سان درقها غازیان و اصل او باصل زبان پیوسته است و بوقت فراز هم آمدن حنجره سر سوی مری آرد و بر سر او نشیند تا خوردنیها بر پشت
او بگذرد و دوم غضروفی است که بگردن باز نهاده است برابر درقی و بگردن پیوسته است و این دوم را نام نیست و او را بتازی الذی
لا اسم له گویند یعنی آنکه او را نام نیست و بوقت فراز هم آمدن حنجره سر بسوی بن زفان آرد و سیوم غضروفی است چون مکبه که بر سر چیزی نهند
و بدین سبب او را المکبی گویند و طرجهالی نیز گویند و طرجهالی نوعی از سکانها رومی است و اندر این الذی لا اسم له بند گشادی است بدین گونه اندر

یکی دو مغاکست و از الذی لا اسم له دو زناده تا پیرون داشتست باندازه این دو مغاک و هر دو زیادت اندر هر دو مغاک نشسته
در باطن از اندر استواری دارد و ان یکی بدین بند کش دو حرکت میکند و بغضروف درقی رسد و فراز آوردن و باز ستدن حنجره از فراهم آوردن درقی
و الذی لا اسم له باشد و از دور شدن هر دو از یکدیگر و هنگام سخن گفتن و آواز دادن حنجره گشاده باشد و یکی نیز دور شده باشد و هنگام
خاموشی و هنگام خوردن حنجره بهم فراز آمده باشد و یکی بر سر درقی و الذی لا اسم له چون طبقه نهاده باشد تا طعام بر پشت او بگذرد
و براه طعام فرو شود از بهر آنکه حلقوم که راه دم زدنست و راه آوازاست اندر پیش نهاده است و مری که راه طعام و شراب
از پس او نهاده است و طعام و شراب را بر پشت یکی بباید گذشت تا بمری فرو رود و هر گاه که مردم اندر طعام خوردن ناگاه سخنی
بگوید طبقه برداشته شود و حنجره باز شود اگر چیزی اندر حلقوم افتد که راه دم زدن است قوة دافعه مردم آنرا بسرفه آرد تا آن وقت
که آن چیز را بر اندازد از بهر آنکه هر چه بدین راه فرو رود و بر اکنده دیگر نیست که بکذرد مگر که هم ازین راه برآید و ایزد تعالی این یکی را
از بهر آن آفریده تا راه حنجره و حلقوم فرو گرفته دارد تا چیزی اندر وی نیفتد و اندر پیش حنجره هم بدین دو عضله باشد و اندر حنجره استخوانیست
از اطبا آن العظم اللامی گویند از بهر آنکه اندر نوشتن یونانیان بحرف لامی ماند بدین شکل < و منفعت این استخوان آنست که رباطها
عضلها حنجره ازوی رسته است و این استخوان از شش عضله خاصه است جز از عضلهای حنجره از جمله این شش عضله دو از لب زیرین
بیامده است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و بهر دو شاخ استخوان لامی پیوسته تا وی را بسوی فک بر داشته میدارد و دو
عضله دیگر از زیر زنخدان بیامده است و اندر زیر زفان برفته و بکناره این استخوان آنجا که میان هر دو شاخ است پیوسته تا این
کناره را نیز هم از سوی فک برداشته میدارد و دو عضله دیگر از کنار استخوان بناگوش بیامده است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ
و بدین هر دو شاخ این هر دو استخوان پیوسته تا نگذارد که بر تر و فرو تر آید و اما حنجره را شانزده عضله است ازین جمله شش عضله است
که حنجره را باز کند و ده عضله است که حنجره را فراهم آرد و از جمله عضلها که حنجره را باز کند دو عضله از عظم لامی رسته است یکی از سوی راست
و یکی از سوی چپ و بغضروف درقی پیوسته است هرگاه که این دو عضله تشنج کنند او را سوی پیش آرند و از آن دو غضروف دیگر دور کنند
تا حنجره باز شود و چهار عضله دیگرست که الذی لا اسم له را بنزدیک یکی کشد تا حنجره فراختر باز شود و از جمله این چهار دو عضله از سوی
پس نهاده است تا او را باز پس کشد و دو عضله دیگر از دو جانب تا یاری دهند اندر جنبانیدن این غضروف تا حنجره تمام باز شود
و از جمله ده عضله که حنجره فراز هم آرند دو عضله دیگر از دو جانب یاری دهنده است که از عظم لامی بیامده است و بغضروف
درقی پیوسته و از وی برگذشت و بالذی لا اسم له پیوسته چنانکه سر هر دو عضله از سر الذی لا اسم له اندر آمده است و بیکدیگر پیوسته
هرگاه که این دو عضله تشنج کنند درقی را و الذی لا اسم له را فراز هم آرند و چهار عضله دیگرست بیکدیگر پیوسته که کنار غضروف درقی را
بکنار الذی لا اسم له تنگ فراز کرد تا حنجره از سوی زیر تنگ شود و چون ادلیتر آن بود که عضله که حنجره را فراز هم آرد اندرون حنجره باشد
تا هرگاه که تشنج کند درقی را و الذی لا اسم له را بسوی خویش کشد آفریدگار تبارک و تعالی دو عضله را بیافرید ز اندرون حلقوم کوچکتر
از عضلهای دیگر و قویتر از همه اما کوچکی از بهر آنکه تا اندرون حلقوم تنگ نشود و قوی از بهر آنکه تا چون مردم خواهد که دم زدن چند دم زند

[illegible]

و خویشتن فرو گیرد بتواند و این عضله که این کار بدوست کار خویش بتواند کرد چنانکه مردم هرگاه که بر چیزی بگذرد که بوی ناخوش دهد
خویشتن فرو گیرد و دم نزند تا هوای ناخوش بحلق او فرو نرود و دو عضله دیگرست اندر این غضروف یکی بیافرید تا یکی را نیز همچنین فرو کشیده دارد

باب پنجم از نوع دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن عضلهای حلقوم

عضلهای حلقوم چهارست از هر سوی دو عضله از استخوان سینه برآمده است و باستخوان لامی و بسر حلقوم پیوسته کار این هر چهار آنست که
غضروفهای حنجره را فرو گرفته دارند تا هرگاه که مردم آواز بلند کنند چندان نشود که قوت آواز بشود و نگاه دارد تا سر حلقوم فروتر و برتر نشود و دو عضله
دیگرست خاصه حلقوم را از اللغانغ گویند که بر کناره حلقوم نهاده است تا طعام را که براه خویش فرو خواهد رفتن یاری دهد تا آسانتر و زودتر فرو رود
تا با راه دم زدن زحمت نکند جمله شش عضله است

باب ششم از نوع دوم از گفتار چهارم اندر شناختن عضلهای زبان

عضلهای زبان نهست و از جمله آن دو عضله از کناره استخوان بناگوش رسته یکی از سوی راست و یکی
از سوی چپ بهر دو پهلو زبان پیوسته است و این هر دو عضله بهشت و حرکت زبان بهر دو سوی دهن بدین عضله باشد هرگاه که یک عضله
تشنج کند زبان سوی آن عضله شود و دو عضله دیگرست و از استخوان لامی رستست از زبر او و این دو عضله دراز است بمیان زبان پیوستست
و حرکت بیرون آمدن زفان و باز پس رفتن بدین دو عضله باشد و دو عضله دیگر از هر دو پهلوی عظم لامی رستست از نیمه زیرین یکی از سوی راست بیامده است
و یکی از سوی چپ و هر دو اندر میان دو عضله نخستین بزبان پیوستست و حرکت گردیدن زبان اندر گرد دهن بدین دو عضله باشد هرگاه که یک عضله تشنج کند
زبان را بوریب سوی خویش کشد و از حرکت هر دو حرکت گردیدن آید و دو عضله دیگرست از کنار استخوان فک زیرین رسته است از سر تا سر و اندر
زیر این همه عضلها اندر آمده است و از پهنا اندر زیر زبان گسترده شده و حرکت دو توکشتن زبان بدین دو عضله باشد و یک عضله دیگرست که
آنرا هم از جمله عضلهای زبان شمارند و هم از عضلهای استخوان لامی رستست گاهی زبان را سوی لامی آرد و گاهی لامی را آنکی سوی زبان برد

و از استخوان لامی هم

باب هفتم از نوع دوم از گفتار چهارم در شناختن عضلهای کتف

عضلهای کتف سه نوعست یکی
عضلهای است خاصه حرکت او را و دوم عضلهای است مشترک میان بازو و میان کتف و سیوم عضلهای است خاصه حرکت بازو را اما آنچه خاصه
حرکت کتفست دوازده عضله است شش از جهة حرکت کتف راست و شش از جهة حرکت کتف چپ از جمله این شش عضله دو از پس گردن
اندر آمده است بوریب و یکی بنزدیک کتف پیوسته است و تا سر کتف رسیده است تا جنبانیدن را عضله دیگر بزیر جنبانیدن اندر آمده است
و با حرکت کتف پیوسته و عضله سیوم از مهره نخستین از مهرهای گردن رستست و بسر حرکت کتف پیوسته و عضله چهارم از استخوان لامی رستست و بپهلوی بالای
کتف پیوستست بنزدیک سر کتف بدان زیادتی که از اطبا منقار خوانند از حرکت هر یک ازین عضلها کتف پیوستست بنزدیک سر کتف بدان
زیادتی که برابر برآمده برابر گوش بسوی گردن میل کند و عضله پنجم و ششم یکی از سر دوازده خار که بر مهرهای پشت است رسته است و بزیر حرکت کتف
پیوسته و دیگر از خار نخ مهره زیرین از مهرهای پشت رسته است و بغضروف کتف پیوسته سر تا سر هرگاه که هر دو عضله یکبار تشنج کند کتف را
بسوی خویش کشد و هرگاه که عضله ششم تشنج کند میل کتف سوی زیر باشد و یک عضله دیگرست مشترک میان بازو و میان کتف و این عضله
از مهره فقار رسته است و برآمده است و بپهلو زیرین کتف پیوسته تا سر کتف حرکتهای این عضله کتف را بسوی خویش کشد و لختی میل بسوی پا

و هرگاه که عضله پنجم حرکت کند کتف را بالا آنگاه
بسوی بالا کشیده باشد بسوی زیر
میل کند

جامت گاه باشد و بازو را نرمی حرکت باشد بسوی پشت و این عضله را با عضلهای حرکت بازو یاد کرده آمد **باب هشتم**
از نوع دوم از گفتار چهارم در شناختن عضلهای دست از حرکتهای دست نخست حرکت بند کشاد گفته شود که حرکت بازو بدان نسبت
و این حرکتها را بیست و شش عضله است از هر سوی سیزده و از جمله این سیزده عضله یک عضله از زیر پستان رسته است از استخوان سینه و برآمده است و بر سر
استخوان بازو پیوسته است از سوی پیش نزدیک لب مغاک کتف که سر استخوان بازو اندر وی نهاده است و حرکت نزدیک آمدن بازو بسینه چنین که
میل او بسوی زیر باشد بدین عضله است که کتف را همی بسوی خویش کشد و عضله دوم از سر استخوان سینه رسته است و بسر استخوان بازو پیوسته است
از سوی پیش و حرکت نزدیک آمدن بازو بسینه چنین که میل او بسوی بالا باشد بدین عضله است و عضله سیوم بزرگست و دو نوعی چون
دو عضله است که بر سر یکدیگر نهاده باشد و از جمله استخوان سینه رسته است و باستخوان بازو پیوسته هم از سوی پیش فروتر از آن موضع که
عضله دوم پیوسته است هر گاه که لیفهای توی بالا بیز حرکت کند بازو بر سینه آید چنین که میل او سوی بالا باشد و هر گاه که لیفهای
توی زیرین حرکت کند بازو بسوی سینه آید راست و این عضله را اگر گویند که دو عضله است شاید گفت عضله چهارم و پنجم دو عضله اند
که از تهی گاه و پهلوهای پشت برآمده است و از این دو یکی بزرگست و از استخوان تهی گاه رسته است و دیگر باریکست و از پوست تهی گاه
رسته است و وتر هر دو باستخوان بازو پیوسته است و اندر وتر از دیگرها و بدتر آن عضله که از استخوان سینه برآمده است و بوتر این عضله دو تو
که یاد کرده آمد پیوسته است هر گاه که عضله بزرگ تشنج کند بازو را بسوی پهلوها پشت باز کشد و عضله دیگر چون باریکست این عضله را
و پنج عضله دیگر از کتف رسته است و باستخوان بازو پیوسته و از جمله پنج یک عضله از کناره زیرین کتف تا نوک کتف گوشت اوست و وتر
این عضله بسر استخوان بازو پیوسته است از سوی بیرون هر گاه که این عضله تشنج کند بازو را برافرازد و میل سوی اندرون دارد و دو عضله
هم از استخوان کتف رسته هم از کناره زیرین و لیفها او از بالا خوک کتف اندر آمده است و از خوک تا پهلو زیرین گوشت اوست
و وتر او بسر استخوان بازو پیوسته است از سوی بیرون هر گاه که این عضله تشنج کند بازو را از پهلوی سینه دور کند و میل او سوی بیرون باشد
و عضله دیگر بدین عضله پیوسته است چنانچه گوئی هر دو یک عضله است و کار هر دو یکی است و دو عضله دیگرست یکی آنست که گوشت مقعر
کتف گوشت اوست و وتر او بسر استخوان بازو پیوسته سوی اندرون و حرکت باز گشتن بازو بدین عضله باشد و عضله دیگر از کناره زیرین کتف
رسته است و وتر او باستخوان بازو پیوسته است بر بالا و وتر آن عضله بزرگ که از استخوان تهیگاه رسته است و بازو را بدین عضله حرکتی
باشد از سوی بیرون این ده عضله است که یاد کرده آمد و عضله یازدهم عضله ایست که بیشتری گوشت کتف از گوشت اوست و از جنبر
گردن رسته است و از خوک کتف بیامده است تا سر کتف و گردوی اندر آمده و وتر او نزدیک پیوندگاه وتر عضله بزرگ که از سینه برآمده است
اندکی بیرون تر پیوسته است کار این عضله آنست که بازو را راست بدارد و عضله دوازدهم عضله ایست کوچک اندر زیر کتف نهاده کار او آنست
که بازو را بر دارد و با بر داشتن اندکی و رب دارد اگر این عضله دو تو را که از سینه برآمده است یک عضله شمارند عضلهای بند کش و کتف دوازده است
و اگر دو عضله شمارند سیزده است و گروهی گفته اند یازده عضله بیش نیست از بهر آنکه آن عضله دو تو را یکی عضله شمارند و این عضله دوازدهم را
پاره از عضلهای یازدهم شمرند و قول جالینوس آنست که این عضلها سیزده است و از پس حرکتها بازو حرکتها ساعد است و حرکتهای او چهار گونه است

یکی حرکت نزدیک آمدن ببازو و دوم حرکت دور شدن از وی و سیوم حرکت اندر گشتن سوی اندرون و چهارم حرکت باز گشتن سوی بیرون
و این حرکتها را جمله عضلست و از این جمله ده عضلاست که ساعد را نزدیک بازو آرد و از وی دور کند اندر هر دستی پنج عضله و این پنج عضله
بر استخوان بازو نهاده است و از این پنج عضله دو عضله آنست که ساعد را نزدیک بازو آرد و هر دو صلیب وار بر یکدیگر بگذشته اند
بر شکل حرف لا اندر گذشتن یونانیان بدین مثال X و از این دو عضله یکی بزرگتر است و او را دو سر بود یکسر او از لب مغاک سر کتف
رسته است از سوی زیرین و سر دوم از لب زیرین او رسته است از آن فزونی که او را بمنقار الغراب تشبیه کنند این عضله از این موضع بیامده
و بر روی استخوان بازو برآمده است و بگذشته و بجانب اندرون اندر آمده و با وتر استخوان زیرین ساعد که او را الزند الاعلی گویند پیوسته از سوی
پیش کار این عضله آنست که ساعد را نزدیک بازو آرد و میل او بسوی اندرون باشد تا انگشتان از سوی اندرون با سر کتف برسد و تا حجامت
گاه نیز و عضله دوم کوچکتر است و از سر استخوان بازو رسته است و این عضله را نیز دو سر است و رباط او را از لطافت نتوان شناخت
و از این دو سر یکی از پس استخوان بازو رسته است و سر دیگر از پیش او رسته این عضله بیامده است و بر روی استخوان بازو بگذشته و با استخوان
زیرین ساعد که او را الزند الاسفل گویند پیوسته از سوی پیش هر گاه که این عضله تشنج کند ساعد را نزدیک بازو آرد و میل ساعد سوی بیرون
باشد و سر انگشتان پیش سر استخوان بازو بر رسد و هر گاه که هر دو عضله یکبار تشنج کند ساعد راست بسوی بازو آید و هیچ سوی میل نکند
و عضلها که ساعد را از بازو دور کند سه عضله است و از این سه دو عضله همچون عضلها نزدیک آرنده بر یکدیگر بگذشته است صلیب وار و یک عضله
بزرگترست و رباط او از پهلوی زیرین کتف رسته است و از پس استخوان بازو اندر آمده است و اندر زیرین استخوان ساعد پیوسته از سوی پشت ساعد
هر گاه که این عضله تشنج کند ساعد را از بازو دور کند و میل ساعد سوی اندرون باشد و عضله دوم از پس استخوان بازو رسته و بگذشته و بر زبر
استخوان ساعد پیوسته است از سوی پشت ساعد هر گاه که این عضله تشنج کند ساعد را از بازو دور کند و میل ساعد سوی بیرون باشد و هر گاه
که هر دو عضله یکبار تشنج کنند ساعد از بازو دور شود و هیچ سو میل ندارد و اندر زیر این دو عضله عضله دیگرست هر گاه که او تنها حرکت کند ساعد را
بجنباند جنبانیدنی راست که هیچ پهلوی میل ندارد و اگر میل کند اندک مایه باشد و بسوی اندرون مایل باشد و شیخ الرئیس رحمه الله اندر کتاب
قانون بیان میکند که چنان می ماند که این عضله سیوم پاره ایست از عضله دوم که ساعد را نزدیک بازو آورد و عضلهای که ساعد را اندر
[illegible] ه است و از این چهار دو بر شکم ساعد نهاده است یکی از این دو از کناره
[illegible] گاه او و کار این هر دو عضله آنست که ساعد را سوی پیش اندر گردانند
[illegible] ت و برآمده و بکناره بیرونی ساعد پیوسته و دیگر از آن فزونی استخوان بازو رسته است
[illegible] ساعد پیوسته کار این هر دو آنست که ساعد را باز گردانند و بیرون
از این هشت عضله که یاد کرده شد بیست و شش عضله دیگر بر بازو نهاده است بر شکم ساعد و از این بیست یکی از بهر حس است و دیگرها
از بهر حرکت و این عضله که از بهر حس است عضله ایست لطیف بر شکم ساعد نهاده و وتر او بسخت لطیفست اندر زیر پوست کف و زیر انگشتان
گسترده شده تا کف را و انگشتان را حس بهتر نگاه دارد که بر کف و انگشتان مو بر آمده و باقی عضلها که از بهر حرکت است بعضی از جهة حرکت ساعد است

جماست گاه باشد و بازو را نرمی حرکت باشد بسوی پشت و این عضله را با عضلها حرکت بازو یاد کرده آمد **باب هشتم**

از نوع دوم از گفتار چهارم در شناختن عضلهای دست از حرکتهای دست نخست حرکت بند کشاد کتفست که حرکت بازو بدانست

و این حرکتها را بیست و شش عضله است از بهر سو سیزده و از جمله این سیزده عضله یکی عضله از زیر پستان رستست از استخوان سینه و بر آمده است و بر

استخوان بازو پیوسته است از سوی پیش بنزدیک لب مغاک کتف که سر استخوان بازو اندر وی نهاده است و حرکت نزدیک آمدن بازو بسینه چنین که

میل او بسوی زیر باشد بدین عضله است که کتف را المتی بسوی خویش کشد و عضله دوم از سر استخوان سینه رستست و بسر استخوان بازو پیوستست

از سوی پیش و حرکت نزدیک آمدن بازو بسینه چنان که میل او بسوی بالا باشد بدین عضله است و عضله سیوم بزرگست و دو بهری چنان

دو عضله است که بر سر یکدیگر نهاده باشد و از جمله استخوان سینه رستست و باستخوان بازو پیوسته هم از سوی پیش فروتر از آن موضع که

عضله دوم پیوستست هر گاه که لیفهای توی بالا بیز حرکت کند بازو بسر سینه آید چنین که میل او سوی بالا باشد و هر گاه که لیفهای

توی زیرین حرکت کند بازو بسوی سینه آید راست و این عضله را اگر گویند که دو عضله است شاید گفت عضله چهارم و پنجم دو عضلها

که از تهی گاه و پهلوهای پشت بر آمده است و از این دو یکی بزرگست و از استخوان تهی گاه رستست و دیگر باریکست و از پوست تهی گاه

یکی حرکت نزدیک آمدن ببازو و دوم حرکت دور شدن از وی و سیوم حرکت اندر گشتن سوی اندرون و چهارم حرکت باز گشتن سوی بیرون

و این حرکتها را بجمله ده عضلست و از این جمله ده عضلاست که ساعد را بنزدیک بازو آرد و از وی دور کند اندر هر دستی پنج عضله و این پنج عضله

بر استخوان بازو نهاده است و از این پنج عضله دو عضله انست که ساعد را بنزدیک بازو آرد و هر دو صلیب وار بر یکدیگر بگذشته اند

بر شکل حرف لا اندر نبشتن یونانیان بدین مثال ✕ و از این دو عضله یکی بزرگتر است و او را دو سر بود یکسر او از لب مغاک سر کتف

رستست از سوی زیرین و سر دوم از لب زبرین او رستست از آن فزونی که او را المنقار الغراب تشبیه کنند این عضله از این موضع بیامده

و بر روی استخوان بازو بر آمده است و بگذشته و بجانب اندرون اندر آمده و بالا و استخوان زبرین ساعد که او را الزند الاعلی گویند پیوسته از سوی

پیش کار این عضله انست که ساعد را نزدیک بازو آرد و میل او بسوی زاندرون باشد تا انگشتان از سوی اندرون با حرکت کتف برسد اما

کار ... عضله دوم کوچکتر است و از سر استخوان بازو رستست و این عضله را نیز دو سر است و رباط او را از لطافت نتوان شناخت

و از این دو سر یکی از پس استخوان بازو رسته است و سر دیگر از پیش او رسته این عضله بیامده است و بر روی استخوان بازو بگذشته و با استخوان

زبرین ساعد که او را الزند الاسفل گویند پیوسته از سوی پیش هر گاه که این عضله تشنج کند ساعد را نزدیک بازو آرد و میل ساعد سوی بیرون

باشد و سر انگشتان پیش سر استخوان بازو باز رسد و هر گاه که هر دو عضله یکبار تشنج کنند ساعد راست بسوی بازو آید و هیچ سوی میل نکند

و عضلها که ساعد را از بازو دور کنند سه عضلاست و از این سه دو عضله همچون عضلها نزدیک آرنده بر یکدیگر بگذشته است صلیب وار و یک عضله

بزرگتر است و رباط او از پهلوی زبرین کتف رسته است و از پس استخوان بازو اندر آمده است و اندرین استخوان ساعد پیوسته از سوی پشت ساعد

هر گاه که این عضله تشنج کند ساعد را از بازو دور کند و میل ساعد سوی اندرون باشد و عضله دوم از پس استخوان بازو رسته و بگذشته بر زیر

استخوان ساعد پیوسته است از سوی پشت ساعد هر گاه که این عضله تشنج کند ساعد را از بازو دور کند و میل ساعد سوی بیرون باشد و هر گاه

که هر دو عضله یکبار تشنج کنند ساعد از بازو دور شود و هیچ سو میل ندارد و اندر زیر این دو عضله عضله دیگر است هر گاه که او تنها حرکت کند ساعد را

بجنباند جنبانیدنی راست که هیچ پهلوی میل ندارد و اگر میل کند اندک مایه باشد و بسوی اندرون باشد و شیخ الرئیس رحمه الله اندر کتاب

قانون بیان میکند که بدان می ماند که این عضله سیوم پاره ایست از عضلهٔ دوم که ساعد را نزدیک بازو آورد و عضلهای که ساعد را اندر

گرداند و باز گرداند هشت عضلاست اندر هر دستی چهار و بر ساعد نهاده است و از این چهار دو بر شکم ساعد نهاده است یکی از این دو از کناره

زند الاسفل رسته است و بسوی زیر زند الاعلی پیوسته نزدیک میانگاه او و کار این هر دو عضله انست که ساعد را سوی پیش اندر گردانند

و دو عضله بر پشت ساعد نهاده است یکی از زند الاسفل رسته است و بر آمده و بکناره بیرونی ساعد پیوسته و دیگر از آنجا استخوان بازو رستست

و بر آمده است و صلیب وار بر این عضله نخستین بگذشته و بکناره زند زبرین ساعد پیوسته کار این هر دو انست که ساعد را باز گردانند و بیرون

از این هشت عضله که یاد کرده شد بیست و شش عضله دیگر بر بازو نهاده است بر همه ساعدی سیزده و از این سیزده یکی از بهر حس است و دیگرها

از بهر حرکت و این عضله که از بهر حس است عضلهایست لطیف بر شکم ساعد نهاده و وتر او رباطی لطیف است اندر زیر پوست کف و زیر انگشتان

گسترده شده تا کف را و انگشتان را حس بهتر نگاه دارد که بر کف و انگشتان موی بر آمده و باقی عضلها که از بهر حرکت است بعضی از جهة حرکت ...

وبعضی از جمله حرکت انگشتان هر دو اکنون یاد کرده شود اما نخست بباید دانست که انگشتان را هر یکی نامیست بتازی و نام هر یک
اندر تشریح عضلها بسیار یاد کرده آید و هر بار این نامها را بپارسی گفتن دراز باشد نخست نام هر یک بتازی گفته آید تا چون اندر میان سخن این
نامها بتازی شنوند و خوانند بر کسی که تازی نداند پوشیده نماند و نامها اینست ارسغ خود دست المشط استخوانهای پشت دست
الابهام انگشت نر و انرا بپارسی نیز گویند و انکه در پهلوی اوست المسبحه الوسطی انگشت میانگین و انکه در پهلوی اوست البنصر الخنصر انگشت خرد
از جمله آن سیزده عضله که گفته آمد نه عضله بر پشت ساعد نهاده است و این نه عضله یکی بر میانگاه ساعد نهاده است و از سر
استخوان بازو رستست از گوشه پرونیز وازوی چهار وتر برخاسته است و بچهار انگشت پیوسته هر گاه که این عضله
تشنج کند این چهار انگشت گشاده شود و یک عضله دیگر هم از نزدیک این عضله نخستین رسته است وازوی دو وتر برخاسته
یکی بخنصر پیوسته و دیگر ببنصر هر گاه که این عضله تشنج کند این هر دو انگشت را از وکشد و دو عضله دیگر بیکدیگر پیوسته است چنانکه
گوئی هر دو یک عضله است یکی از سر زند الاسفل رسته است وازوی دو وتر برخاسته یکی انگشت میانین را فرو کشد و دیگر مسبحه را
و عضله دیگر از زند الاعلی رسته است و ابهام را فرو کشد و یک عضله دیگر بر زند الاسفل نهاده است و از آخر استخوان بازو رستست
و از حرکت این عضله خرده بسوی پیش ابوز گردد و دو عضله دیگر بر زند الاعلی نهاده است و هر دو بیکدیگر پیوسته است یکی از
میانگاه زند الاسفل رسته است و با بهام پیوسته و دیگر از میانگاه زند الاعلی رسته باستخوان نخستین از استخوانهای خرده
پیوسته است اندر برابر ابهام هر گاه که هر دو عضله بیکبار تشنج کنند خرده باز شود و کف گشاده گردد و با کف [illegible] اندکی بر وی
اندر گشته باشد و هر گاه که عضله نخستین تنها حرکت کند ابهام از مسبحه دور کند و هر گاه که عضله دوم تنها حرکت کند خرده بسوی
پشت باز گردد و یک عضله دیگر بر زند الاسفل نهاده است بر پهلو پرونیز او و رباط این عضله از آخر استخوان بازو رسته است و وتر
او به دو شاخ است و هر دو شاخ بمیانگاه استخوانهای پشت دست بنزدیک انگشت وسطی و مسبحه هر دو چلیپا وار بر یکدیگر گشته اما آنکه
از سوی مسبحه آمده ست بسوی وسطی پیوسته است و آنکه از سوی وسطی آمده است بسوی مسبحه پیوسته است هر گاه که
این عضله تشنج کند خرده را بگشاید و هر گاه که راست شود چندانکه از تشنج باز شده باشد فراز آید و اصحاب تشریح را اندر عدد این
عضلها که بر پشت ساعد نهاده است خلاف است گروهی گفته اند هشت عضلست از بهر آنکه این دو عضله را که انگشت
وسطی و مسبحه را بجنباند یک عضله شمرده اند و عضله دیگر که در یک عضله از او که نه باستخوان خرده پیوسته بنزدیک ابهام هم یک عضله شمرده اند
و گروهی گفته اند نه عضله است از بهر آنکه ~~این~~ از این چهار عضله که اینها دو عضله شمرده یکی را فرق کرده اند و دو عضله شمرده اند و گروهی
دیگر گفته اند ده عضله است از بهر آنکه هر دو عضله را فرق کرده اند و چهار عضله شمرده اند و جالینوس اندر بیشتر کتابها بر نه عضله قرار داده است
و چون این عضله بر قول انها شمرده آید عضلهای هر دو دست صد و شش عضله آید و اگر اندرین عدد اندر کتابی دیگر خلافی یافته شود
خللی نهاهمه باز گفته آمد تا معلوم گردد که این خلاف از کجاست و بر شکم ساعد هفت عضله است و از این هفت یکی عضله حس است
و [illegible] تشریح آن گفته آمده ست و دو عضله دیگر از بهر حرکت ساعد است و آن نیز گفته آمده ست باند چهار عضله از این چهار یک عضله بر [illegible]

که این عضلها را ده شمرده اند صح

بر میانگاه ساعد نهاده و رباط او از هر دو استخوان ساعد رسته است و ازوی پنج وتر برخاسته است و به پنج انگشت پیوسته یکی از
که با بهام پیوستست بندگشاد دوم و سیم ابهام را فراز کند و چهار دیگر بندگشاد نخستین و سیمین را از دیگر انگشتان فراز کنند و یک عضله دیگر
خردتر و بر بالای این عضله نهاده است و رباط او هم از دو استخوان رستست از آخر استخوان بازو و از سر زند الاسفل و ازوی چهار وتر برخاسته ست
و هر یکی بانگشتی پیوسته و این چهار انگشت را حرکت بندگشاد میانین بدین عضله باشد و دو عضله دیگر ست یکی از آخر استخوان بازو
رستست و باستخوانهای مشط پیوسته است از سوی پیش بنزدیک خنصر و بنصر و عضله دیگر از سر استخوان بازو رسته است از سوی
زاندرون و وتر او باستخوان مشط پیوسته است هم از سوی پیش بنزدیک ابهام هر گاه که این عضله دوم تشنج کند دست را اندکی بسوی
پیش اندر گرداند و اگر هر دو عضله بیکبار تشنج کند دست را تمام اندر گرداند و فراز کردن و باز کردن کف هم بدین دو عضله باشد و اندر کف
دست سی و شش عضله نهاده است اندر هر دستی هژده عضله بورده از این جمله هفت اندر رده بالا بیس است و از این هفت چهار عضله
چهار انگشت را سوی ابهام آرد و دو عضله پنجم ابهام را بسوی مسبحه آرد و دو عضله بر دو کنار کف نهاده است یکی ابهام را از انگشتان
دیگر دور کند و دیگر خنصر را و یازده عضله اندر رده زیرین است از این یازده هشت بندگشاد نخستین از انگشت مسبحه و وسطی و خنصر
و بنصر بجنبانند و سه عضله بندگشاد نخستین را از ابهام بجنبانند و بندگشاد دوم را نیز انها بجنبانند عضلهای دست اینست که یاد کرده آمد

باب نهم از نوع دوم از گفتار چهارم اندر شناختن عضلهای دم زدن

عضلهای دم زدن سه نوع است یک
نوع سینه را برافرازد تا از اندرون سینه فراخ شود تا اندامهای دم زدن اندروی گشاده تر گردد و هوا خوش و خنک اندر کشد و این نوع را العضلات
الباسطه گویند و نوع دوم سینه را و اندامهای دم زدن را فراز هم آرد تا هوای گرم گشته را بحرارت دل سوخته و دودناک شده را بیرون کنند
و این نوع را العضلات القابضه گویند و نوع سیوم عضلهاست که اندر میان پهلوهاست و این عضلها بسط و قبض هر دو کنند
اما عضلهای باسطه دوازده است از سوی راست و چپ نهاده از هر سوی شش عضله و از جمله دوازده دو عضله حجاب است و حجاب
گوشتی است که شکم را بدو بخش کرده است و آلتهای دم زدن را از آلتهای غذا جدا کرده هر چه آلت دم زدنست بر بالای حجاب است و آنرا
شکم زبرین گویند و هر چه از آلت غذاست اندر زیر حجاب نهاده است و آنرا شکم زیرین گویند و منفعت و تشریح این حجاب اندر
آخر این باب تمام گفته آید و دو عضله دیگر از چنبر گردن رسته است و بپهلوی نخستین پیوسته کار این دو عضله آنست که این پهلو را بسوی خویش
کشند و همه عضلهایی که اندر میان پهلوهاست سر یکی آن پهلو را بجنباند و بر کشد که زیر اوست و دو عضله دیگرست هر یک دو تو از
بالا بگردن پیوسته و گردن را بجنباند و از سوی زیر بسینه پیوسته و سینه را بجنباند و بر بن هر دو عضله عضله دیگر پیوسته است که از مهره
دوم رسته است از مهرهای گردن و فرو آمده است تا پهلوی پنجم و ششم از پهلوهای سینه و دو عضله دیگر اندر زیر کتف نهاده است
اندر هر کتفی یکی و از مهره نخستین رسته است از مهرهای گردن و وتر آن فرو آمده و بپهلوی نخستین و دوم از پهلوهای پشت پیوسته است
و دو عضله دیگر است که رباط هر یکی از او دو موضع رسته است یکی مهره هفتم از مهرهای گردن و دوم مهره نخستین و دوم از مهرهای سینه
و وتر هر یکی بپهلوهای سینه پیوسته است و عضلهای قابضه هشت عضله است از هر سوی چهار عضله و از این جمله دو عضله نزدیک مهرهای پشت

نهاده است اندر درازی رده پهلوهای زیرین که ازا پهلوها سینه خوانند و دو عضله دیگر است که بر هر دو جانب استخوانها سینه
نهاده است اندر درازای سینه از نزدیک حنجر گردن تا بغضروف خنجری که بر فم معده نهاده است و بر هر دو پهلوها بدین دو عضله استخوان
سینه پیوسته است و هم این عضله بعضله دراز که بر شکم نهاده است پیوسته است و چهار عضله دیگرست که این عضلها یاری دهند
از هر سوی دو عضله اینست عضلها قابضه وحجاب اندر این قبض سینه فعل است نه بقصد لکن هرگاه که از حرکت بسط باز آید آن
کشش و کشیدگی از حرکت او بوده باشد فراز هم آید و اما عضلها که بسط و قبض هر دو بکنند عضلهای است که اندر میان پهلوها ست و چون دا
آمده ست که عدد پهلوها از هر سوی دوازده باشد پس از هر سوی یازده عضله واجب کند که باشد لکن این عضلها هر دو تو است
و یکتو زاندرونست و دیگر بیرون و هر دو گانه است و لیفهای این عضلها اندر نهاد یکدیگر مخالف یکدیگر است و هم بر هیئت نهاده است
صلیب وار و فعلهای این لیفها نیز مخالف یکدیگرست از بهر آنکه بعضی لیفها بسط کنند و بعضی قبض کنند و هرگاه که لیفها باسطه اندر کار
خویش باشد لیفها قابضه بی کار بود و هرگاه که قابضه اندر کار بود باسطه بی کار بود از اینجا معلوم گردد که این لیفها هر یک لیف عضله
دیگرست پس عدد این عضلها از هر سوی بیست و دو باشد و هم این خلاف بعینه میان سر این عضلها نیز هست از بهر آنکه
لیفهای این عضلها آنکه نزدیک مهره پشت است حرکت بر خلاف حرکتهای لیفها کند که نزدیک سر پهلوها است چه لیفها عضلهای بیرونی
هر چه نزدیک مهره پشت بود بسط کند و لیفها هم این عضلها اندرونی هر چه نزدیک مهره پشتست قبض کند و لیفها هم این عضلها هر چه نزدیک
سرهای پهلوهاست بسط کند و چون کار لیفها سر پهلو و لیفها بن پهلو مخالف یکدیگرست دانسته آمد که هر عضله بن پهلو دیگرست و عضله
سر پهلو دیگرست پس واجب کند که اندر میان هر پهلو چهار عضله است تا عدد عضلهای پهلو هشتاد و هشت گردد و عدد عضلها باسطه
دوازده است و عدد عضلها قابضه هشت است جمله صد و هشت عضله باشد و بباید دانست که شریفترین عضله از عضلها دم زدن
حجابست از بهر آنکه دم زدن بقصد و بی تکلف که اندر خواب و بیداری و اندر حال غشی و بی هوشی است بحرکت اوست و قوی‌ترین عضلها هم
اوست از بهر آنکه از همه بزرگترست و از پس او این دو عضله که اندر زیر حنجر گردنست از بهر آنکه همه جانوران را اگر چه دیگر عضلها
آفت رسد چون این دو عضله بسلامت باشد دم همی تواند زد و از بهر آنکه تا منفعت این حجاب از بسیار گونه باشد ایزد تعالی اندرون
شکم را بدین حجاب دو بخش کرد و اندامهای دم زدن را از اندامهای غذا جدا کرد و او را اندر میان هر دو بداشت تا بخار اندامهای غذا
باندامهای دم زدن که بر بالای حجابست نرسد و اگر این حجاب اندر میان نبودی و اگر چیزی قوی نبودی بخار اندامها و بخار غذاها و ثقل‌ها
باندامهای دم زدن بر آمدی و روح تیره شدی و عیش ناخوش گشتی و منفعت دیگر تا چون نفس کند ثقل را و بچه را که در شکم مادران
باشد یاری دهد به بیرون آمدن و حجاب بر بنیاد پهلوهای زیرین رسته است و براستای سر پهلوها بر آمده و گرد شکم اندر آمده چون
دو کمان که بهم باز نهند بر سان دایره و هرگاه که کشیده شود خم او کمتر گردد و سینه و پهلوها را بیرون آرد و بر افرازد و این حجاب را عضلها
عجب بر خلاف همه عضلها از بهر آنکه هر عصبی که بعضله پیوسته است همه برابران عضله از جای بیرون آمده است و بدو پیوسته اما این
عصب که بحجاب پیوسته است از مهره گردن راست فرود آمده است تا بسر حجاب و حجاب چون ردائیست کشیده گرد و آنجا که گوشت

دوازده است بضرورت جایگاه عضلها که اندر میان پهلوهاست از هر صح

آنچه نزدیک سرهای پهلوهاست قبض کند و لیفها عضلها صح

اپری شده است عصبت وغشا چون دایره کوچک اندر میان دایره بزرگ و سر حجاب مرکز این دایره کوچک است و عصب که از مهره گردن
فرود آمده ست راست بدین مرکز آمده است از بهر آنکه کار حجاب اینست که سینه را و پهلوها را بجنباند و هر عضله که عضوی را بجنباند باید که برابر
برابران عضو بود که وی را بخواهد جنبانید پس واجب کرد که سر او مرکز این دایره باشد تا برابر سینه و همه پهلوها بود و چون راه این عصب تا بدین مرکز
دور بود و بر آمدن و فرود آمدن او اندر میان سینه چون معلق بسی خواسته بود ایزد تعالی این عصب را بدان غشا که سینه را بدو بخش کرده است
پیوسته کرد و غشا را پناه او کرد تا بر وی اعتماد کرده است تا معلق نبود و چون حاجت حیوة بحرکت حجاب ضرورتست واجب کرد که اندر فرود آمدن
این عصب که بدین حجاب پیوند د احتیاط تمامتر کرده شود و او را از چند اصل مدد داده است و بدو پیوسته تا اگر از یک اصل خللی افتد دیگر
اصلها بسلامت باشد تا حرکت او گسسته نشود و نیز چون میبایست که حرکت او متواتر باشد عصب او بایست که قویتر بود ایزد تعالی
این عصب را از سه اصل بیرون آورد و یک اصل از عصب چهارم که از مهره سیوم و چهارم بیرون آمده است از نخاع بر سان رشته عنکبوت
اصل دوم از عصب پنجم مقداری تمامتر و اصل سیوم از عصب ششم پس هر سه اصل را یکی کرد و اندر پناه آن غشا کرد که یاد کرده آمد و فرود آورد
تا بسر حجاب تا هر که اندرین معنی تامل کند رحمت آفریدگار تبارک و تعالی اندر آفریدن جانوران بشناسد تبارک الله رب العالمین و بباید دانست
که اندر عدد این عضلها اشکالی هست و اندر جوامع جالینوس این عضلها همچنین و هم چنین همی آید و پس جمله عضلها همی آید که صد و هفت است
و این تفصیل صد و هشت است و عجب آنست که همی گوید که همه عضلها جفت است و اندر میان هیچ فردی وصف نکرده تا یکی کم آید یا بیش
و خواجه ابوالقاسم بن ابی صادق النیشابوری رحمه الله از جمله متاخران است و کتابی کرده است اندر شرح کتاب تشریح و کتاب منافع الاعضا
جالینوس و استقصاهای بلیغ کرده است و او نیز اندر کتاب خویش میگوید متقدمان اندامها را که عضلها ان جفت است اندر عدد عضلها
آن فردی همی آرند و میگوید نمی دانم که این از ناسخ افتاده است یا از تخیر اصحاب تشریح و اندر عدد این عضلها بتفصیل میگوید که عضلها باسطه
شش جفت است و قابضه چهار جفت است آنچه اندر میان پهلوهاست چهل و چهار جفتست و چون باتفاق همکنان تفصیل اینست و هم
باتفاق همکنان عضلها جفت است برابر یکدیگر نهاده چنانکه یکی بسوی راست است و یکی بسوی چپ و اندرین جمله هیچ فردی نیست
پس ازین وجه اولی تر آن بود که اعتماد بر عدد جفت کرده آید و جمله آن صد و هشتست

باب دهم از نوع دوم از گفتار چهارم اندر شناختن عضلهای پشت

عضلهای پشت دو نوعست یکی آنست که پشت را سوی تفاخم دهد و دوم آنکه به
پیش خم دهد و هم حرکتها پشت ازین دو نوع حاصل آید اما عضلها که پشت را سوی تفاخم دهد دو عضله است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ
و هر دو را عضله خاصه پشت گویند و این هر دو عضله از بیست و سه عضله فراز هم آمده ست از بهر آنکه از هر مهره از مهرها پشت شاخی بیامده است
مگر از مهره نخستین و مهرهای پشت بیست و چهار است و این هر شاخی سر عضله است و همه عضلها بهم پیوسته است و این عضلها بر درب نهاده
و هرگاه که یک عضله تشنج کند پشت بسوی او گراید و هرگاه که هر دو عضله بیکبار تشنج کند باعتدال راست بایستد و هرگاه که تمام تشنج کنند پشت
بسوی تفاخم گراید و عضلها که پشت را بسوی پیش خم دهند چهار است و این چهار دو عضله آنست که اندر عضلهای حرکتهای سر گفته
آمده ست و این دو عضله است که اندر زیر مری نهاده است و سر زوین او بمهره نخستین و دوم و نیز از مهرها گردن پیوسته است و سر زیرین

و در حجاب جمله صد و ده عضله باشد صح

بپنج مهره از مهرهای پشت که از مهرهای سینه کوته پیوسته است و اندر پیشتری از وی مان بچهار مهره پیوسته است هرگاه که این عضله سر زورین
تشنج کند سر را باگردن بجنباند هرگاه که همگی عضلها تشنج کند نه مهره را از مهرهای سینه سوی پیش خم دهد و دو عضله دیگر ست بهر دو از مهره دهم
و یازدهم از مهرهای پشت فرو سو آمده است هرگاه که این عضله هر دو تشنج کند پشت را سوی پیش خم دهد و عضلها که پشت را بسوی قفا
خم دهد چهل و شش است از هر سو بیست و سه عضله و این دو عضله که سو پیش خم دهد جملگی از چهل و هشت عضله باشد باب یازدهم

از نوع دوم از گفتار چهارم در شناختن عضلهای شکم

عضلهای شکم هشت است و از هشت دو عضله بر دو سو شکم
گسترده است و راست فرود آمده اندر درازی شکم از نزدیک غضروف خنجری تا بنزدیک زهار و دو عضله دیگر اندر زیر این بر روی غشا گسترده
و از پهنای شکم نهاده و چهار عضله دیگر ست بر زیر این چهار که گفته آمد بر دو سوی شکم گسترده و از هر سوی دو عضله بوریب برابر یکدیگر
نهاده است یکی را سر سوی بن پهلوست و بن سوی زهار و دیگری را سر سوی غضروف خنجریست و بن سوی تهی گاه از هر دو سوی شکم
همچنین و اندرین عضلها سه منفعت است یکی آنکه بوقت حاجت شکم را بیفشارد تا ثفل و بول بیرون آید و زنان را بوقت زادن یاری دهد
و این فعل بیشتر آن عضله کند که از پهنا نهاده است و دوم آنکه حجاب را یاری دهد بوقت دم زدن و باد اندر چیزی دمیدن و سیوم
معده را گرم دارد تا طعام بهتر بگزارد و رودها نیز گرم دارد تا ثفل اندر وی بسته نشود باب دوازدهم

از نوع دوم از گفتار چهارم اندر شناختن عضلهای قضیب و خایه و مقعد

عضلهای قضیب چهار است و از این چهار دو عضله بر دو
سوی قضیب نهاده است بوقت جماع این هر دو عضله کشیده شود تا مجرای منی فراخ گردد و آسانتر بیرون آید و دو عضله دیگر از استخوان
زهار رسته است و بن قضیب پیوسته است بوریب هرگاه که این هر دو عضله باعتدال کشیده شود قضیب راست بایستد و هرگاه
که تمامت کشیده شود قضیب بسوی زهار میل کند و هرگاه که یک عضله کشیده شود قضیب بسوی آن عضله میل کند و عضلهای خایه مردان چهار است
از هر سوی دو عضله و زنان را دو عضله است از هر سوی یکی از بهر آنکه خایه مردان آویخته است چهار عضله بایست تا آنرا بر جای خویش
می‌دارد و خایه زنان اندرونست و نهاده است و آویخته نیست دو عضله کفایت بود و بر دهنه مثانه یک عضله است و لیفهای او از پهنا
گرد آن دهنه اندر آمده ست و او را فراهم گرفته تا مردم بول باز می‌دارد تا آن وقت که باختیار خویش خواهد که آنرا بیرون کند هرگاه
که این اختیار پدید آید آن لیفها سست شود و دهنه مثانه گشاده گردد و عضلهای شکم نیز یاری دهد تا بوقت دافعه بول را بیرون کند
و عضلهای مقعد چهار است یکی عضله گوشت مقعد است که او را شرج گویند و با پوست آمیخته است همچون گوشت لب و کار این عضله
آنست که مقعد را یعنی لب امعا را فراز کشد و بوقت حاجت ثفل را بیرون کند و عضله دیگر هم بر لب این امعا نهاده است زیر زیرک
آن عضله نخستین چنانکه بر زیر او نشسته است و همچنین گرد لب این امعا اندر آمده است کار او نیز همین است یکی مقعد را فراز کشیده دارد
و هر دو سر این عضله را در بیخ قضیب پیوسته است و دو عضله دیگر بوریب نهاده است بر زیر این عضله جهت کار هر دو عضله است
که مقعد را بر جای خویش بدارند و هرگاه که این هر دو عضله سست شود مقعد بیرون آید باب سیزدهم

از نوع دوم از گفتار چهارم اندر شناختن عضلهای پای

اندامهای پای ران است و ساق و قدم و حرکت نخستین از سوی

بالا حرکت ران است و این حرکت بمفصل است که میان سر استخوان سرین و ران و حرکتهای این بند گشادن است و دو عضله است اندر هر سو
یازده عضله و از جمله یازده پنج عضله است که فرود آمدن ران از سوی شکم و سینه بدانست و این حرکت را حرکت بسط گویند و این عضلها را
عضلات باسطه گویند و چهار عضله است که بر آمدن ران بسوی شکم و سینه بدان باشد و این حرکت را حرکت قبض گویند و این عضلات را
عضلات قابضه گویند و دو عضله است که حرکت گردیدن ران بدو باشد و از جمله پنج عضله باسطه یک عضله بر بند گاه سرین گسترده است
و او را سه رباطست از بهر آنکه از سه جای رسته است و دو وتر است و رباطها یکی از استخوان سرین رسته است و یکی از تهی گاه
و یکی از عصعص و از این سه شاخ و اندرین دو گوشت ناک تر است و یکی مانند غشا است و هر دو وتر از سوی پس استخوان ران
پیوسته است هرگاه که یک وتر تشنج کند ران فرود آید و میل او سوی آن وتر باشد و هرگاه که دو وتر بیکبار تشنج کنند راست فرود آید و عضله
دوم از همگی استخوان تهی گاه رسته است از سوی پس و فرود آمده است و باستخوان ران بدان فرو شاکه بزیر مهره سر ران اندرست پیوسته
از سوی بیرون و پیوستگی همان لختی فرود آمده است از سوی پیش هرگاه که این عضله تشنج کند ران فرود آید و میل او سوی اندرون باشد
و عضله سیوم همچون عضله دوم است و همچنان رسته است و پیوسته و پیوستگی لختی بیشتر فرود آمده است و از حرکت او همان حرکت باشد
لکن فرود آمدن ران اندکی کمتر باشد و میل بیشتر و عضله چهارم همچنان رسته است و پیوسته و همان حرکت کند و همان میل و عضله پنجم
عضله است از همه عضلهای تن بزرگتر و بر استخوان سرین و استخوان ران گسترده است از سوی پس و از سوی اندرون تا
بزانو رسیده است و بر استخوان زهار نیز گسترده و این عضله را چهار بخش است از بهر آنکه وی را چهار سر است و از چهار جای رسته است
یک سر او از استخوان زهار رسته است از آن فروتر که از وی برداشته است و از حرکت این سر ران اندک فرود آید و میل سوی اندرون دارد
و سر دوم هم از این استخوان رسته است از بر تر و از حرکت این سر ران لختی بر زبر آید و سر سیوم هم از این استخوان رسته است لکن بسیار از زیر تر
از هر دو و از حرکت این سر لختی تمامتر بر آید با اندکی میل سوی اندرون و سر چهارم از استخوان سرین رسته است و از حرکت این سر ران
فرود آید و هیچ میل و عضلهای قابضه چهار است و از این چهار عضله نخستین از دو جای رسته است یکی از استخوان تهی گاه و دیگر از
مهره پشت و وتر او یکی است و باستخوان ران پیوسته است بدان فرو شاکه زیر مهره سر ران است و از حرکت این عضله ران لختی بر سو بر آید و میل
او سوی اندرون باشد و عضله دوم از استخوان زهار رسته است و هم بدین موضع پیوسته است و از حرکت او نیز ران بر زبر آید و میل
او بسیار سوی اندرون باشد و عضله سیوم بسیار درازتر از هر دو است و هم از استخوان زهار رسته است و فرود آمده است تا بزانو
پهلوی عضله دوم باندکی وریب و فعل او همچون فعل عضله دوم است و عضله چهارم از سر استخوان تهی گاه رسته است و دور فرود آمده است
و وتر او از بندگاه زانو اندر گذشته است و از حرکت او ساق با ران بر زبر آید و اما دو عضله که حرکت گردیدن ران بدان باشد هر دو از
استخوان زهار رسته است و هر دو بوریب فرود آمده است و سر بسر آورده و بهم پیوسته و بمهره بزرگ که بر سر استخوان ران است پیوسته است
سوی اندرون هر کدام عضله که حرکت کند ران بسوی او میل کند و باید دانست که اندر عدد این عضلها نیز اشکالیست و خواجه ابو القسم
بن ابا صادق النیشابوری رحمه الله اندر کتاب خویش میگوید که جالینوس اندر کتاب عمل تشریح ابتدا بیاد کردن عضله پنج کرده است از عضلها

باسطه که اندرین باب یاد کرده آمده است میگوید یعنی جالینوس این عضله را اندر بعضی تنها چنان یابند که نشان دو عضله دارد و اندر بعضی نشان سه عضله لکن همه اصلی او یک عضله باشد و فعلها گوناگون از بهر آن کند که از چند جا رستست اگر کسی این نشانها عضلها را هر یکی عضله شمارد روا باشد که گوید که این عضلها یازده است و روا باشد که گوید دوازده است و روا باشد که گوید سیزده است این حکایت خواجه ابوالقسم بن ابو صادق میگوید از جالینوس و من اندر جوامع جالینوس می بینم که اندر جمله عضلها قابضه عضله یاد کند بموضع عضله سیم که اندرین کتاب یاد کرده آمدست میگوید عضلهاست که از قاعدهٔ استخوان سرین رسته است و رنگ او سرخ گراید و با استخوان فرزند که کوچک تر که اندر زیر مهرهٔ سر ران پیوسته و از حرکت او ران اندکی بر زیر آید کی بر زیر آید و میل بسیار کند سوی زانزون و اندر بعضی تنها این عضله روا بود که با چند عضله دیگر پیوسته یابند لکن عضلهای نه بس ظاهر و گاه باشد که با یک عضله و گاه باشد که با دو عضله یابند و از بهر اینست که رواست که گویند عضلهای ران یازده است یا دوازده یا سیزده است و این معنی در جوامع جالینوس بتازی بدین عبارت است العضلة التی منشأها من قاعدة عظم الورک و هی عضلة لونها الی الحمرة و تتصل بالجزء الاسفل من الزایدة الصغری فتقبض الفخذ قلیلا و تمیله میلا کثیرا الی الجانب الانسی و قد یجد هذه العضلة متصلة بعضلات آخر تنزه یتصل بها عضلة واحدة و مرة عضلتان و مرة ثلاث عضلات و من اجل ذلک یجوز ان یقال ان العضل المحرک للورک احدی عشرة او اثنا عشرة او ثلث عشرة علی الجملة اندر عدد عضلها سخن مضطربست و جالینوس را از کتابها که بتشریح تعلق دارد سه کتابست معروف یکی کتاب تشریح الاعضا دوم کتاب عمل التشریح الاعضا سیوم کتاب منافع الاعضا و اندرین هر سه کتاب سخن او اندر عدد این عضلها با یکدیگر برابر نیست و خواجه ابوالقسم اندر شرح کتاب منافع الاعضا میگوید سخنهای جالینوس را که اندر هر کتابی گفته است اندر عدد این عضلها با یکدیگر برابر نتوانستم کرد و عبارت او اینست لم یمکننی ان اطبق کل واحد من هذه العضلات علی نظایرها فی العدد الذی ذکره فی هذا الکتاب لانه یجوز فیما یقوله فی هذا الکتاب تخشیث الیهد و هذا لا یرفعها الا ان قابل کلامه فی هذا الکتاب بکلامه فی کتاب عمل التشریح و فی کتابه فی تشریح العضل و لم اعتمد شیا مما قاله فی العضل ههنا دون ان رجع الی الکتابین الاخرین و لعل غیری یمکنه ان یجمع بین ما قال ههنا باید دانست که تشریح عضلها چنین مشکلتر باشد از تشریح استخوانها بدین سبب چندین اضطراب همی افتد و غرض از باز گفتن این سخنها که اگر کسی اندر کتابی دیگر اندر عدد این عضلها قولی مطلق یابد مخالف آنکه اندرین کتاب یاد کرده آمده است بداند که آن قول مطلق نه از سر بصیرتست و بداند که اختلاف اندرین باب کجاست و چند است چنانکه اندر جوامع جالینوس همی آید که عدد این عضلها بیست و شش است از بهر سوی سیزده و از بهر آن بیست و شش همی آید که عضله پنجم را سه عضله شمرده اند چنانکه خواجه ابوالقسم بن ابی صادق از وی حکایت کرده است و این عضله دیگر که من حکایت کردم که بموضع عضله ثالث تصنیف میکند هم سه عضله شمرده اند تا بیست و شش آمده است و باید دانست که اگر چه اندر عدد این عضلها و عدد عضلهای بعضی اندامها دیگر اضطرابی است فایدهٔ شناختن عضلها برجای است و اندر علاج اندامها ازان اضطراب هیچ زیان نیست از بهر آنکه فایده شناختن عضلها آنست که اگر اندر حرکت اندامی خللی پدید آید چون شخصی یا سستی یا لرزیدن یا کشش یکی طبیب داند که حرکت آن اندام از کدام

موضعست و بکدام عضلهاست علاجی که انرا باید کرد بموضع آن فرمایه کردن و چون موضع عضله و آغاز حرکت معلوم باشد اگر اندر عدد خلافی است هیچ زیان ندارد و از پس حرکت ران حرکت زانوست که حرکت ساق بدو راست و اندر عدد عضلها این حرکتها همچنین خلافی نهاده است

از ین عضله نیست و عضله دوم از پیوندگاه استخوان ران ... ... هم بدان موضع که عضله نخستین پیوسته است و از حرکت این عضله ساق بر زبر آید و میل او سوی زانزون بود و از حرکت هر دو یکبار ساق راست بر آید و عضله سیوم از قاعده استخوان سرین رسته است از سوی برون و از پس ران فرود آمده است و هم بدین موضع پیوسته و از حرکت این عضله ساق سوی زانزون میل کند و نیز بر زبر آید و عضله چهارم و پنجم دو عضلهاست از سوی پس ران و از میان آن دو عضله که گفته آمد نهاده و هر دو از قاعده استخوان سرین رسته است و یکی از سوی زانزون رستست و بساق هم از زانزون پیوستست و دیگر از سوی بیرون رسته و هم از سوی بیرون پیوسته و از حرکت هر یکی لختی بر آید و لختی بگردد و سه عضله که از پیش ران نهاده است یک عضله دو تواست یعنی چون دو عضلهاست که بپهلوی یکدیگر نهاده باشد و از دو جای رسته است یکی از فرودتر زیر مهرهٔ سر ران بر است و دیگر فرودتر از بن استخوان و آخر او نیز بدو بخش است یک بخش گوشتناکتر است و بهنبن زانو پیوسته است و بخش دیگر چون غشائیست دکماره را اندرزین استخوان ران پیوسته است و اگر این عضله را گویند دو عضله است پس دو درست باشد و عضله دوم و سیوم هر دو از بن نخستین بزرگترست یکی از استخوان فرزند بزرگتر که زیر مهرهٔ سر رانست رسته و دیگر از سر استخوان تهیگاه رستست و این هر دو عضله بیکدیگر پیوسته است و از هر دو یک وتر برخاسته است و این وتر پهن است و همه استخوان سرین را فرو گرفته است و استوار کرده و فرود آمدست و از بندگاه زانو فرو گذشته و بپیش استخوان ساق پیوسته و از حرکت این وتر ساق راست فرو رود و یک عضله که اندر بندگاه زانو نهاده است کار او آنست که زانو را بهم باز آرد چنانکه میل ساق لختی سوی بیرون باشد و از پس حرکتها ساق حرکتها قدمست و عضلها این حرکتها بر ساق نهاده است و بیست و هشت عضله است بر هر ساقی چهارده و از ین چهارده هفت سوی پیش نهاده است و هفت سوی پس و ان هفت که سوی پس نهاده است سه عضله بپاشنه پیوسته است و از ین سه دو از زیر بن ران رستست و هر دو بهم پیوسته است گوشت شکم ساق پیشتری آنست و از هر دو عضله یک وتر برخاستست و بپاشنه پیوسته است که پی پاشنه است و کار او آنست که قدم را بالا پس باز کشد چنانکه میل او بیرون باشد و بدین کشیدن و بقوت این وتر قدم بر زمین بایستد و عضله سیوم از سر قصبه برونین ساق رستست و رنگ او همچون باد نجانست و او را وتری ظاهر نیست هم با این دو عضله فرود آمده است تا نزدیک پیوندگاه پی پاشنه و بدان موضع پیوسته و این عضله همچون یاری است ان دو عضله نخستین را

بندگاه ص

بیغوله ران باشد ط

از پیش ص

خیفة ص

و من قال فیها ص آگفت ص

موضعست و بکدام عضله است علاجی که انرا باید کرد بموضع آن فرماید کردن و چون موضع عضله و اغاز حرکت این معلوم باشد اگر اندر
عدد خلافی است هیچ زیان ندارد و از پس حرکت ران حرکت زانوست که حرکت ساق بود است و اندر عدد عضلها این حرکتها همچنین خلافی
است و از بار گفتن این قولها سخن دراز میکردد و ابتدا از شش بهر ده عضله است اندر هر رانی نه عضله و از جمله این نه عضله پنج زاندرون ران
سوی پس و سه بر روی ران نهاده است و یکی اندر بندگاه زانو نهاده است و از پنج گانه یکی عضله است دراز و از استخوان تهیگاه رسته است
و بر اندرون ران فرود آمده و تا بنیمه زیرین استخوان ساق برسیده است انجا که از گوشت برهنه است سوی زاندرون و بدو پیوسته و از
حرکت او ساق بر زبر برآید و میل او سوی بیرون باشد رقاصان که اندر میان رقص پای برآرند و از عضلها حرکت ساق هیچ بود بیشتر
این عضله را رنج بود
ازین عضله نیست و عضله دوم از پیوندگاه استخوان زهار رستست و فرود آمده است هم بسوی زاندرون ران و با استخوان ساق پیوسته آمده است
هم بدان موضع که عضله نخستین پیوسته است و از حرکت این عضله ساق بر زبر برآید و میل او سوی زاندرون بود و از حرکت هر دو بیکبار
ساق راست برآید و عضله سیوم از قاعده استخوان سرین رسته است از سوی بیرون و از پس ران فرود آمده است و هم بدین
موضع پیوسته و از حرکت این عضله ساق سوی زاندرون میل کند و نیز بر زبر آید و عضله چهارم و پنجم دو عضله است از سوی پس ران اندرون
میان این دو عضله که گفته آمد نهاده و هر دو از قاعده استخوان سرین رسته است و یکی از سوی زاندرون رستست و بساق هم از سوی
زاندرون پیوستست و دیگر از سوی بیرون رسته و هم از سوی بیرون پیوسته و از حرکت هر یکی لختی برآید و لختی بگردد و سه عضله که بر پیش
ران نهاده است یک عضله دو تو است یعنی چون دو عضله است که بپهلوی یکدیگر نهاده باشد و از دو جای رسته است یکی از فرود برابر
که بزیر مهره سر ران برابر است و دیگر فروتر از این استخوان و آنرا نیز دو بخش است یک بخش گوشتناکترست و بهیچ زانو پیوسته است
و بخش دیگر چون غشائیست و کناره را اندرزین استخوان ران پیوسته است و اگر این عضله را گویند دو عضله است پس دو در نباشد
و عضله دوم و سیوم هر دو ازین نخستین بزرگترست یکی از استخوان فرود بزرگتر که زیر مهره سر رانست رسته و دیگر از سر استخوان تهیگاه
رستست و این هر دو عضله بیکدیگر پیوسته است و از هر دو یک وتر برخاسته است و این وتر پهن است و همه استخوان سرین را
فرو گرفته است و استوار کرده و فرود آمده ست و از بندگاه زانو فرو گذشته و به پیش استخوان ساق پیوسته و از حرکت این وتر ساق را
فرو رود و یک عضله که اندر بندگاه زانو نهاده است کار او آنست که زانو را بهم باز آرد چنانکه میل ساق لختی سوی بیرون باشد و از پس حرکتها
ساق حرکتها قدمست و عضلها این حرکتها بر ساق نهاده است و بیست و هشت عضله است بر هر ساقی چهارده و ازین چهارده
هفت سوی پیش نهاده است و هفت سوی پس و ازان هفت که سوی پس نهاده است سه عضله بپاشنه پیوسته است و ازین سه دو از سر
زیرین ران رستست و هر دو بهم پیوسته است گوشت شکم ساق بیشتری آنست و از هر دو عضله یک وتر برخاستست و بپاشنه
پیوسته است که پی پاشنه است و کار او آنست که قدم را بکاپس باز کشد چنانکه میل او به بیرون باشد و بدین کشیدن و بقوت
این وتر قدم بر زمین بایستد و عضله سیوم از سر قصبه برزین ساق رستست و رگ او همچون بادی نجانست و او را وتری ظاهر نیست
هم با این دو عضله فرود آمده است تا نزدیک پیوندگاه پاشنه و بدان موضع پیوسته و این عضله همچون یاری است آن دو عضله بتر است را

...
اندی ذکره فی هذا الکتاب لانه یتجوز فیما یقوله فی هذا الکتاب تخشیت السهو و هذا لا یعرفها الا من قابل کلامه فی هذا الکتاب بکلامه فی
کتاب عمل التشریح و فی کتابه فی تشریح العضل و لا اعتمد شیئا مما قاله فی العضل ههنا دون ان ارجع الی الکتابین او و من و لعل غیری
یمکنه ان یجمع بین ما قال ههنا» باید دانست که شرح عضلها چنین مشکلتر باشد از شرح استخوانها بدین سبب چندین اضطرابی افتد
و غرض از باز گفتن این سخنها که اگر کسی اندر کتاب دیگر اندر عدد این عضلها قولی مطلق یابد مخالف آنکه اندرین کتاب یاد کرده آمده است
بداند که آن قول مطلق نه از سر بصیرتست و بداند که اختلاف اندرین باب کجاست و چندست چنانکه اندر جوامع جالینوس همی آید که
عدد این عضلها بیست و شش است از هر سوی سیزده و از بهر آن بیست و شش همی آید که عضله پنجم را سه عضله شمرده اند چنانکه
خواجه ابوالقسم بن ابی صادق ازوی حکایت کرده است و این عضله دیگر که من حکایت کردم که بموضع عضله ثالث رضف میکند
هم سه عضله شمرده اند تا بیست و شش آمده است و باید دانست که اگر چه اندر عدد این عضلها و عدد عضلهای بعضی اندامها
دیگر اضطرابی است فایده شناختن عضلها بر جای است و اندر علاج اندامها ازان اضطراب هیچ زیان نیست از بهر آنکه فایده
شناختن عضلها آنست که اگر اندر حرکت اندامی خللی پدید آید چون شخصی یا سستی یا لرزیدن یا کشیدن کی طبیب داند که حرکت آن اندام از کدام

و هرگاه که این دو عضله را آفتی رسد پای از کار ببشود اگرچه دیگر عضلها بسلامت باشد و اگر همه عضلها را آفت رسد و این سه عضله بسلامت
باشد یا دو عضله نخستین بسلامت باشد مردم بتواند ایستاد و بتواند رفتن و سه عضله دیگرست که قدم را و انگشتان را زیر فرو کشد این
سه عضله یک عضله از سر قصبه بیرونین ساق رستست و از همه این بزرگترست و اورا وتری است بزرگ و به دو بخش گشته
و اندر میان پاشنه و گوشت استخوان ساق فرو رفته است تا زیر قدم اندر آمده است و یک بخش ببند گشاد نخستین و سیومین
انگشت و سطی و بنصر پیوسته است و بخش دوم ببند گشاد نخستین و دومین انگشت خنصر و سبابه پیوسته است این هر دو وتر این چهار
انگشت را بزیر فرو کشد و عضله دوم هم از سر این قصبه رسته است از فروتر از آن و این عضله کوچکترست چند نیمه نخستین
باشد و وتر او نیز باریک تر است و به دو بخش است یک بخش ببند گشاد نخستین و سیومین خنصر پیوسته است و دیگر بخش ببند گشاد
نخستین و سیومین سبابه و هر دو وتر هر دو انگشت را بزیر فرو کشد و از سر این هر دو وتر لختی فرو تر بمانده است و هر دو فرو شاخی
گشته است و ببند گشاد ابهام پیوسته است و او را نیز همچنان فرو کشد و عضله سیوم از سر قصبه اندرونین ساق رسته است
و بمیان هر دو قصبه فرود آمده است و وتر او باستخوان خرده پیوستست فرود تر از ابهام از حرکت این عضله قدم فرود آید و از وتر
این عضله جزوی ببند گشاد نخستین ابهام پیوسته است و ابهام را بر زیر آرد چنانکه میل او بسوی اندرون باشد و عضله هم
از استخوان ران رستست و بدان عضله بزرگ که وتر وی با پاشنه پیوسته است پس اندر شکم ساق از وی جدا گشته است و وتر او
فرود آمده است و اندر کف پای گسترده شده تا چون استری باشد که نظام و نهاد استخوانها خرده و مشطها انگشتان نگاه دارد و باید
دانست که متقدمان اصحاب تشریح این هفت عضله را که یاد کرده آمد پنج عضله شمرده اند بدین تفصیل دو عضله آنکه از وی یک وتر
برخواسته است که با پاشنه است و گفتند که یک شاخ از آن وتر اندر کف پا گسترده شده است و عضله سیم آنکه رگها و چون
رگ باو وابستست و چهارم آنکه انگشت وسطی و بنصر را بزیر فرو کشد پنجم آنکه ابهام و سبابه را خم دهد و جالینوس اندر کتاب منافع الاعضا
شش عضله یاد کرده است و آن عضله را که برگ باو وابستست و آنرا که وتر او اندر کف پا گسترده شده است یک عضله شمرده است
پس اندر میان سخن گفته است توان گفتن که این دو عضله است و اندر مقاله ششم از کتاب عمل تشریح گفته است که این دو عضله
که وتر او با پاشنه است از بیرون پاشنه و تری ازوی برخاسته است و عضله شده و باز وتر آن اندر زیر کف پای گسترده شده
این سخن دلالت میکند بر آنکه این عضله ایست بسر خویش و از جمله آن عضله که برگ باو وابستست نیست و اندر کتاب تشریح عضلها میگوید که
این عضله که وتر او اندر کف پای گسترده شدست عضله است که از استخوان ران رستست از سوی بیرون و از جمله این دو عضله که
وتر او با پاشنه است جداست و این تفاوت اندر کتاب جالینوس از بهر آنست که بعضی پیش از آن شرح کرده است که اندر
تشریح ماهر شده بودست و اعتماد بر قول آخرین باشد و هم او میگوید که این عضله هفتست این جمله باید که معلوم باشد و این هفت عضله
که پیش ساق نهاده است یک عضله بزرگترست و از سر قصبه اندرونین ساق رستست و هم پهلوی آن قصبه فرود آمده است و وتر
او قوی است و بنزدیک ابهام پیوسته و از حرکت او پا بر زبر آید و عضله دوم هم ازین قصبه رستست و هم پهلوی دیگر عضله نهادست

وباستخوان نخستین از استخوانها ابهام پیوسته است و اورا بر کشد و عضله سیوم اندر میان هر دو قصبه نهاده است و وتر او هم با ابهام
پیوسته است اندر درازا و کار این عضله هم کار عضله دوم است و عضله چهارم از سر قصبه بیرونین ساق رستست از سوی بیرون
که بقصبه اندرونین پیوسته است و اندر میان عضلها فرود آمده و از وی چهار وتر برخواسته که چهار انگشت را بر زبر آرد و عضله پنجم
هم ازین قصبه رستست و وتر او با ابهام پیوسته است و ابهام را فرو کشد و عضله ششم هم ازین قصبه رستست و عضله باریک است
و وتر او بخنصر پیوسته و از حرکت او خنصر میل بسوی بیرون کند و عضله هفتم هم ازین قصبه رستست و وتر او فرود آمده و بزیر خنصر
پیوسته هرگاه که این عضله و عضله نخستین ازین هنگام حرکت کنند قدم بر زبر آید و هرگاه که یک عضله تشنج کند قدم از سوی آن
عضله میل کند و اندر هر دو قدم پنجاه و دو عضله نهاده است اندر هر قدمی بیست و شش عضله و ازین جمله پنج بر پشت پا نهاده است
نزدیک انگشتان و از حرکت این پنج عضله همه انگشتان را حرکت بسوی پشت پا باشد و بیست و یک عضله اندر کف پای نهاده است
نزدیک استخوانها مشط پنج عضله ازین جمله پنج انگشت را بسوی اندرون بجنبانند و دو عضله یکی ابهام را و یکی خنصر را فرو زیر کشد و چهار عضله
دیگر نزدیک استخوانها خرده نهاده است بند گشاد نخستین را از چهار انگشت بزیر فرود آرد و ده عضله که باز اندر پیش هر انگشتی
دو عضله نهاده است هرگاه که هر دو عضله حرکت کنند بند گشاد نخستین بسوی زیر میل کند و هرگاه که یک عضله تشنج کند انگشت سوی آن عضله
میل کند اینست عضلهای پای و عدد آن چون عضلها حرکت رانها را بیست و شش عضله شمرده آید و عضلهای حرکت ساق را هژده
و عضلها حرکت قدم را که بر ساق نهاده بیست و هشت و عضلها که اندر هر دو قدم نهاده است پنجاه و دو عضله شمرده آید
صد و بیست و چهار عضله باشند و اندر جوامع جالینوس می آید که جمله عدد این عضلها پانصد و بیست و نه عضله است و خواجه
ابو القسم می گوید اصحاب جوامع و بعضی متقدمان چند عضله را دو باره شمرده اند و چند عضله زیادت کنند والله و عدد عضلها بر آنکه
پانصد و هژده است و اندرین کتاب آن عضلها را که دو باره شمرده اند و آنکه زیادت گفته اند شرح داده ایم

جزو سیوم از کتاب چهارم اندر یاد کردن تشریح عصبها و این جزو شش باب است

باب نخستین از جزو سیوم از گفتار چهارم اندر شناختن عصبها که از دماغ رسته است

باید دانست که حیوان از نبات و جماد بدو چیز جدا شده است یکی حس و دیگر حرکت اختیاری و آغاز این هر دو از دماغ است و دماغ مر این هر دو معنی را همچون چشمه‌ای است که آب از وی بهر زمینی برسد و قوت حس و حرکت همچنان بمیانجی عصبها از دماغ بهمه اندامهای برسد و بدان ماند که دهقانان و برزگران این راهها را که آبها را می بیارند و جویها میکنند تا آب از چشمه بزمینها آرند در خورد هر زمینی جوی بعضی بزرگتر و بعضی خردتر بر مثال دماغ و عصبها که از وی رسته است ساخته اند از بهر آنکه ایزد تعالی از دماغ عصبها برویانیده است از بهر اندامی عصبی در خورد او و بمیانجی عصبها قوت حرکت و حس بهمه اندامها رسانیده است و چون مصلحت نبود که بهمه اندامها پیوندد از دماغ رسته تا بپیوندد که مصلحت نبود از دماغ برویانیده و از بهر اندامها که دورترست بر سان رودی بزرگ که از چشمه بر دارند و از آن رود شاخها بر دارند و از آن شاخ آب بجویها در برند ایزد تعالی نخاع را از دماغ برویانیدست پس از نخاع برابر هر اندامی عصبی بیرون آورده و بدان پیوسته تا حس و حرکت بمیانجی این عصبها بدان اندامها رسد باز رانده و چون عصبها حس از بهر آن بایست که اندامها بمیانجی آن هرچه بدو رسد زود خبر یابد این عصبها را نرمتر و لطیفتر و اثر پذیرنده‌تر و خبر دهنده‌تر آفریده تا از هرچه اثر پذیرفت اندام را بزودی خبر دهد و چون عصبهای حس و حرکت از بهر جنبانیدن اندامهاست آن را قوی‌تر و صلبتر آفریده تا از کار خویش عاجز نیاید و عصبها همه جفت جفت است یکی از سوی راست رسته است و دیگر از سوی چپ است برابر یکدیگر بیرون آمده است و همه اندامها پیوسته مگر یک عصب بازپسین که آن فردست

باب دوم از جزو سیوم از گفتار چهارم اندر شناختن عصبها که از دماغ رسته است

عصبهای که از دماغ رسته است هفت جفت است و پیش از تشریح هر جفتی یاد کردن باید دانست که این عصبها را که ذکر رفته است هر یک بدان گذر که از دماغ بیرون آمده است و این گذرها را بتازی ثقبه گویند و اندر بن ما بعد ذکر این ثقبه بسیار خواهد آمد باید که معلوم باشد اما جفت نخستین از پیش دماغ رسته است و از پیش دماغ در فرونا بیرون آمده است چون دو پستان و حس بصر بدان باشد از ابتازی الزائدتان الشبیهتان بحلمتی الثدی گویند و از جمله یکی هر یکی عصبی بیرون آمده است مجوف یعنی میان تهی و این عصب را بدین نام شناسند که عصب مجوف گویند و تهی او چندانست که سوزنی باریک بدو بگذرد و آن عصب که از سوی راست رسته است بسوی چپ آمده و آنکه از سوی چپ رسته است بسوی راست بیرون آمده است و هر دو بیکدیگر رسیده اند و بهم پیوسته چنانکه تهی میان هر دو اندر هم گشاده شده است و تهی هر دو یکی گشته و فراختر شده پس تهی این موضع بی شک فراختر باشد و این موضع را مجمع نور نام کنند باز هر دو عصب از هم جدا شده اند و بدین شکل گشته × و آنکه از سوی راست آمده است هم بسوی راست باز گشته است و بچشم راست اندر آمده و آنکه از سوی چپ آمده است هم بسوی چپ بازگشته است و بچشم چپ اندر آمده است و هر دو را عصب لبها فراختر شده و گرد رطوبه جلیدی که موضع بصر است اندر آمده این قول جالینوس است و درست اینست و دیگران گفته اند که عصب راست بچشم چپ آمده است و عصب چپ بچشم راست اما این شکل را که یاد کرده شد و آن مجمع نور را چهار منفعت است نخستین آنست که تا نور بصر که اندر میان این عصب بچشم می آید اگر یک چشم را آفتی رسد اندر این مجمع نور گرد شود و بدیگر چشم رود و دیدار این چشم قوی‌تر و درست‌تر

که هم عصبها هو

و سفند شرح گویند هو

و هر گاه دو تو بین هم گشاده شود
بی شک مجری فراختر بود آید ایضا

گردد تا نور چشم که آفت رسیده است ضایع نشود و بینایی کم نگردد و از بهر اینست که هرگاه که یک چشم را فراز کنند چشم دیگر قوی‌تر گردد و بهتر
بیند و ثقبهٔ عنبیه فراختر گردد و منفعت دوم آنست که هر دو چشم را یک موضع باشد که هر آنچه دیده باشند آنجا باز رسانند تا یک
صورت دو ننماید و این موضع که چون آنجا باز میرسانند مجمع نور است نه بینی هرگاه که حدقه یکی برتر آید و یکی فروتر بسبب بر افزودی
حدقه هر دو عصب نه برابر افزوده شود بیننده احول گردد و یک چیز را دو بیند و این از بهر آنست که هر دو عصب که راه نور اند گذشت
از راستی یکدیگر گشته باشند و هر که مجمع نور باز آرند همچنان باشد که از دو جای آرند یا کوسی که یک عصب از جای بلندتر چیزی دهد و دیگر از
جای فروتر تا بدین سبب یک چیز دو چیز بینند و چون این عصبها را این بر افزودی بیوفتد هر دو عصب چیز یک صورت از دو راه راست
اندر یک حال بمجمع نور باز آرند و اندرین مجمع نور هر دو چیز یک صورت گردد اندر زمان و منفعت سیوم آنست که راه عصب مجوف از مبدا
تا بحدقه دور است و چون اندر میان راه هر دو یک دیگر بپیوندند بر یکدیگر اعتماد کنند همچنانکه دو مرد که دست یکدیگر بگیرند قوی‌تر گردند
و این مجمع نور این عصبها را مبدا دوم است نزدیک بحدقه تا بسبب دوری راه هم برتر و فروتر آمدن کمتر باشد و این مجمع نور اگر نبودی
همیشه عصبها را از بهر سطبری بار کم بدنی هم آن بودی که از راستای یکدیگر بگردیدندی و بیشتر مردمان اندر بیشتر وقتها یک صورت را
دو صورت دیدندی و منفعت چهارم آنست که این مجمع نور جوهر نور را مبداء دوم است اندر نزدیک چشم تا قوی‌تر باشد و بصر تمامتر
بود همچنانکه از بهر زمینی بزرگ که از سر چشمه دور باشد و راه آب باریک بود اگر آن آب بدین زمین آرند زمین یکبار سیراب نشود و بعضی
آب یابد و بعضی نیابد پس نزدیک زمین آبگیری سازند و آب اندر وی جمع کنند و هرگاه که آبگیر پر آب شود راه آبگیر بگشایند تا همه زمین
بیکبار سیراب شود و این آبگیر مر آب را چون مبداء دوم باشد و آب از وی قوی‌تر بیرون آید این مجمع نور بصر را همچنین مبداء دوم است
ذلک تقدیر اللطیف الخبیر و جفت دوم از پس جفت نخستین رسته است و هر یک را ثقبه ایست اندر سکرهٔ چشم و بدان ثقبه اندر آمده است
و اندر وی شش شاخ شده و هر شاخی بعضله‌ای از عضلهای چشم پیوسته و قوت حرکت بدین عضلها میرساند و جفت سیوم از
کنارهای میانگاه دماغ رسته است چنانکه یک نیمه دماغ اندر پیش او رسته است و یک نیمه از پس او و نخست که از دماغ بر رسته است با جفت چهارم آمیخته
شده و باز از وی جدا شده و چهار شاخ گشته یک شاخ او از راه بیرون آمدن از قحف دماغ یعنی کاسه سر و راه اندر آمدن عرق سباتی اندر
موضع خویش گفته آید و این راه اندر استخوان حجریست و این شاخ چون بیرون آید بگردن فرود آید و فرو رود تا از حجاب اندر گذرد و اندر
احشا که فرو حجاب است پراکنده شود و شاخ دوم از ثقبه استخوان صدغ بیرون آید و این شاخ با شاخی که از جفت پنجمست پیوسته
گردد و شاخ سیوم از ثقبه جفت دوم بیرون آید و به دو بخش گردد یک بخش بسوی گوشه چشم گراید که سوی گوش است و بعضله
صدغ پیوندد و بعضله خاییدن و با بروی پیشانی و پلک چشم آید و بخش دوم بسوی گوشه چشم آید که سوی بینی است و از نایگاه
ثقبه‌ای است که این عصب بدان ثقبه فرو رود و با اندرون بینی فرود آید و با پوست اندرون بینی آمیخته گردد و بخش سیوم اندر منفذی
که از بهر او ساخته شده است اندر استخوان رخسار فرود آید و او نیز اندر آن به دو بخش شود یک بخش اندر دهن آید و اندر دندانهای
بالایین و گوشتهای بن دندانها پراکنده شود و بخش دیگر سوی بیرون گراید و اندر پوست رخسار و سر بینی و لب بالایین پراکنده شود

بیرون آمدن یکیست وشاخ
عرق سباتی صح

و شاخ چهارم اندر منفذی که از بهر او ساخته شده است اندر فک بالایین فرود آید و بیشتری از وی اندر طبقه زبان گسترده شود
و حاسه ذوق بوی رساند یعنی شناختن مزه چیزها و باقی فرود آید و اندر بن دندانهای زیرین و اندر گوشت بن دندانها و اندر لب
زیرین پراکنده شود و جفت چهارم از پس جفت سیوم رسته است و هم زیر اندرون قحف با جفت سیوم آمیخته گردد و باز از وی جدا شود
و بکام فرود آید و حاسه ذوق بوی رساند و جفت پنجم مضاعف است یعنی دو تا است و گروهی گفته اند هر فردی از این جفت
دو عصب است و گروهی گفته اند هر فردی به دو شاخ میشود و یک شاخ اندر غشایی که زاندرون گوش است پراکنده شده و حس شنیدن
بوی میرساند و شاخ دوم اندر ثقبه‌ای پیچیده که اندر استخوان حجریست اندر آمده است و این ثقبه را اعور گویند و اعمی نیز گویند از بهر پیچیدگی
که سخت پیچیده است و این پیچیدگی از بهر آنست تا راه این عصب اندر وی دراز باشد و میگردد تا همچنان باشد که از مبداء دور آمده است
تا اندر دوری راه عصب صلب‌تر میشود و چون بیرون آید با عصب جفت سیوم آمیخته شود و بیشتری از وی بسوی رخسار آید و بعضله پهن
که بروی نهاده است پیوسته گردد و قوت حرکت بوی رساند و آنکه بانبازان عصب گردد که از جفت سیوم بعضله صدغی پیوندد
و باید دانست که حاسه سمع اندر عصب پنجم از بهر آن نهاده‌اند که می‌بایست که وی بیرون باشد و هوا بوی میرسد تا سمع حاصل آید
بسبب بسودن هوا مر عصب را واجب کرد که وی صلب‌تر باشد بدین سبب آن عصب از هم باز پس دماغ بایست که باشد
و جفت ششم از پس جفت پنجم رسته است و بوی پیوسته بغشاها و رباطها تا گوئی که هر دو یک عصب است و از وی جدا شد سه بخش
گشته و هر سه بخش اندر ثقبه که در آخر درز لامی است بیرون آمده است یک بخش بعضله حلق و بن زبان پیوسته است تا با جفت هفتم یار باشد
اندر جنبانیدن زبان و بخش دوم بعضله کتف آمده است و بیشتر از وی بعضله پهن که بر کتف است پیوسته و بخش سیوم اندر ثقبه
که عرق سباتی از وی بر آید فرو رفته است و با حشا پیوسته و اندر راه چون بحنجره رسیده است از وی چند شاخ بر خاسته است
و بعضلهای حنجره که سر سوی بالا دارند پیوسته و چون از حنجره در گذشته است و بسینه فرود آمده است چند شاخ دیگر از وی بر خاسته
است و باز گشته و ببالا بر آمده و بعضلهای که غضروف طرجهالی را از و خوابانند پیوسته و این شاخها را بدین سبب العصب الراجع گویند
و بعضی از این شاخها اندر شش و دل و مری و رگها و شریانها و بقیه شش پراکنده شده است باقی فرو رفته است و از حجاب
اندر گذشته و با آن شاخ که پیش از این گفته آمده است که از جفت سیوم با حشا فرود آید بیامیخته است و با حشا پیوسته و جفت هفتم
از پس دماغ رسته است از آن موضع که از پس او نخاع است و بجنبانیدن بخش گشته است و بیشتری اندر عضله زبان پراکنده شده و اندکی بعضلهای
پیوسته است که میان غضروف درقی و لامی مشترکست

باب سیوم از تعلیم سیوم از گفتار چهارم اندر شناختن عصبهایی که از نخاع رسته است و از مهرهای گردن بیرون آمده است

عصبها از مهرهای گردن بیرون آمده است هشت جفت است جفت نخستین از ثقبه مهره نخستین
بیرون آمده است چنانکه اندر تشریح این مهره یاد کرده آمده است و اندر عضلهای سر پراکنده شده است و قوت حس میرساند و این
عصب باریکست از بهر آنکه احتیاط آن بود که این ثقبه تنگ باشد چنانکه معلوم شده است جفت دوم از ثقبه که از میان مهره نخستین
و مهره دوم بیرون آمده است و بو... سوی قفا بر آمده و بسوی سر باز گشته است و بر پوست پیرامن گوش و حوالی آن پراکنده

شده از بهر انکه عصب نخستین باریک بود و بهمه حوالی سر نرسیدی رباقی بعضلهای پس گردن و بعضله پهن پیوسته است و قوت
حرکت میرساند و جفت سیوم از ثقبه که میان مهره دوم و سیوم است بیرون آمده و هر فردی بدو بخش گشته یک بخش اندر عضلهای
که حرکت بجنبان گردن بدانست پیوسته است و از ان موضع برآمده است و بخارهای مهره گردن پیوسته و رباطها بر شکل غشا
که از سر خارها رسته است با وی آمیخته شده است و همچنان با این رباطها بسوی گوش بازگشتست و اندران حوالی پراگنده شده
و اندر بهایم یکبخش پیوسته است تا گوش را بتواند جنبانید و بخش دوم بسوی رخسار آمده است و اندر عضله پهن رخ
پراگنده شده و اندر بهایم بعضله گوش نیز رسیده است و قوت حرکت بدین جایها میرساند و جفت چهارم از ثقبه که میان سیوم
و چهارمست بیرون آمدست و هر فردی بدو بخش شده یک بخش بزرگتر بسوی قفا آمده است و زیر عضله اندر آمده و بن دیگ خارها
مهرها رسیده و بدان خارها پیوسته و از وی شاخها برخاسته است بعضی ازین شاخها بعضلهای که مشترکست میان سر و گردن پیوسته
و باقی فرا آمده است و بعضلهای که حرکت مهرهای پشت بدانست پیوسته و بخش دوم که کوچکترست سوی پیش آمده ا
با جفت پنجم آمیخته شده و جفت پنجم از ثقبه که میان مهره چهارم و پنجم است بیرون آمده است و بدو بخش شده یک بخش بزرگتر و دیگر
کوچکتر و هم بر سان بخشهای جفت چهارم یکبخش سوی پیش آمده است و دیگر سوی پس رفته و آنک کوچکترست بنزدیک کتف
آمده است و اندر عضله کتف پراگنده شده است و بخش دیگر بدو شاخ شده است یکشاخ بعضله پهن که بر رخسارست
پیوسته و بعضلها که سر و گردن را سوی پیش آرند و شاخ دیگر با شاخهای جفت ششم و هفتم که فرو روند و بحجاب پیوندند اندر جوامع
جالینوس شرح این جفت برین جمله می آید و خواجه بوعلی سینا رحمه الله علیه اندر قانون همی آرد که این عصب بدو بخش شده است و بخش خود
تر سوی پیش آمده است و بعضله رخسار و عضلهای که سر و گردن را سوی پیش آرند پیوسته و بخش دوم نیز بدو شاخ شده است
یک با شاخهای جفت ششم و هفتم آمیخته شده و فرود آمده است و بحجاب پیوسته و شاخ دیگر از میان این شاخ و بخش نخستین بجانب کتف
آمده است و بعینه زیر از کتف پیوسته و ابوالقسم نیشابوری اندر شرح کتاب جالینوس میگوید هر فردی بدو بخش شده است یکی سوی
قفا آمدست و اندر عضلهای سر و گردن و اندر پوست وی پراگنده شده و بخش دوم بدو شاخ شده است یکشاخ سوی پیش
آمدست و بعضله رخساره و بعضلهای که سر و گردن را سوی پیش آرند پیوسته و شاخ دیگر کوچکترست اندر میان این
شاخ و آن بخش برآمده است و بعینه زیر کتف پیوسته و اندر عضله کتف پراگنده شده و چیزی که ازین عصب باقیست با شاخها
جفت چهارم و ششم آمیخته شدست و فرو آمده و بحجاب پیوسته و اندر وی پراگنده شده جفت ششم و هفتم هر سه بر ترتیب از پس
یکدیگر رسته است و هر سه بیک بهم آمیخته پس شاخها زده و از هر فردی شاخها بعضله سر و گردن و بحجاب آمده است و اندرین عضلها
پراگنده شده مگر از جفت هشتم که ازوی هیچ شاخی بدین عضلها نرسیدست و از هر فردی عصبی خاصه جدا شده است و از مهره نخستین
از مهرهای پشت که برابر سینه است شاخی بیرون آمده است و به هر چهار شاخ آمیخته شده است و یک عصب گشته و بیامده است و بتغیر
کتف اندر آمده و از انجا بزیر دست اندر آمده و ببازو و ساعد و کف دست آمده و پراگنده شده و آنچه ازین عصب اندرو بیست که از جفت هشتم آ
بکف دست آمده

پیوستم

و آنچه ببازو آمده است از جفت هفتم است و آنچه بکف آمده است از جفت ششم است شرح این جمله که ما بیان کرده ایم این همه خاصه
اندر جوامع کتاب جالینوس روشن تر است و برین جمله همی آید و آنچه در کتابها دیگر ست ازین دور نیست **باب چهارم از نوع سیوم**
از گفتار چهارم اندر شناختن عصبها که از نخاع رسته است و از مهرهای پشت بیرون آمده است عصبها که از مهرهای پشت
بیرون آمدست دوازده جفتست جفت نخستین از ثقبه که میان مهره نخستین و دوم است بیرون آمده و هر فردی بدو بخش شده
و یک بخش که بزرگترست اندر عضلها که اندر میان پهلوهای سینه است و اندر عضله پشت پراگنده شدست و بخش دیگر بر بالای
پهلو بر رفتست و بجفت هشتم که از مهره گردن بیرون آمدست و جفت سیوم از ثقبه که میان مهره سیوم و چهارمست بیرون آمده و جفت
چهارم از ثقبه که میان مهره چهارم و پنجم است بیرون آمدست و جفت پنجم از ثقبه که میان مهره پنجم و ششم است بیرون آمدست و جفت
ششم از ثقبه که میان ششم و هفتمست بیرون آمده و جفت هفتم از ثقبه که میان مهره هفتم و هشتم است بیرون آمده و جفت هشتم از ثقبه
که میان مهره هشتم و نهم است بیرون آمدست و جفت نهم از ثقبه که میان نهم و دهم است بیرون آمده است و جفت دهم از ثقبه که میان
دهم و یازدهم است بیرون آمده است و جفت یازدهم از میان مهره یازدهم و دوازدهم بیرون آمدست و جفت دوازدهم از ثقبه که اندر میان
مهره دوازدهم است بیرون آمدست اما جفت دوم بدو بخش شده است و یک بخش او بپوست بازو رسیده و قوه حس آن
رسانیده و بخش دوم با هر فردی از ده جفت که باقیست آمیخته شده است و شاخها گشته و بعضی بدست اندر آمده و اندر عضلها
پشت ساعد آمیخته شده و بعضی اندر عضلهای کتف و بعضی اندر عضلهای پشت مازو و بعضی اندر عضلها میان پهلوها و بعضی
اندر عضلها که بر روی پهلوهاست پراگنده شده و قوت حرکت میرسانند و هر چه از مهرهای پهلوها زبر بیرون آمدست که انرا
پهلوهای پشت گویند اندر عضلها که اندر میان پهلوهاست و اندر عضلهای شکم پراگنده شده و شاخها که از کنارهاشان و آورده بدین عصبها
بگذشته و بدین شاخها که عصبها بیرون آمده است فرو رفته و بجای پیوسته است و قوة حیوة و غذا بوی میرساند در همه اوقات تبارک الله احسن الخالقین
باب پنجم از نوع سیوم از گفتار چهارم اندر شناختن عصبها که از مهرهای تهیگاه بیرون آمده است عصبها که از مهرهای تهیگاه
بیرون آمدست پنج جفت است از هر مهره جفتی و جمله این عصبها مشترکند اندر آنکه از هر یکی شاخی بسوی پس رفتست و اندر عضلها
پشت پراگنده و شاخی اندر عضلهای شکم پراگنده و شاخی اندر عضلهای پشت مازو که زاندرونست و سه جفت بالایین را خاصیتی است
و آن آنست که عصبی دماغی با آن آمیخته شدست و دو جفت باقی را نیز خاصیتی است و آن آنست که از هر دو جفت شاخها بزرگ برین فرو رفتست و بساق پای
و یکشاخ دیگر خردتر از جفت سیوم با وی آمیخته است و شاخی دیگر از جفت نخستین که از استخوان عجز بیرون آمده است با وی آمیخته و با زهار و بعضی شاخ جفت سیوم آمدست
و شاخ این جفت که از استخوان عجز بیرون آمده است از وی جدا شده اند و اندر عضله نخستین از عضلها سرین پراگنده شده است و این دو جفت بساقهای پا فرو
و بقدم رسیده و بعد از ان اندر عضلها که اندر ساق و در قدم است پراگنده شده است **باب ششم از نوع سیوم از گفتار چهارم اندر شناختن عصبها که**
از مهرهای عجز و عصعص بیرون آمده است عصبها که از مهرهای عجز و عصعص بیرون آمدست شش جفت است و یکی فرد از جمله جفتها از مهرهای عجز
بیرون آمدست جفت نخستین با آن عصبها که بساق فرود آمدست آمیخته شده است و هم اندران عضلها پراگنده و دو جفت باقی و سه جفت که از مهرها
عصعص بیرون آمدست جمله اندر عضلها قضیب و اندر بن قضیب و اندر عضلها مثانه و مقعده و در عضلها که از استخوان عجز رسته است پراگنده شده و نیست عصبها
و عدد آن بیست و هشت جفت و یک فردست

پیوسته و با وی یکی گشته و بساعد دست رسیده چنانکه یاد کرده آمده است و جفت دوم از ثقبه که میان دوم و سیوم است بیرون آمده

رسته است صح

نوع چهارم از گفتار چهارم اندر شناختن رگها که از جگر رسته است و آنرا اورده گویند و این نوع چهار بابست

باب نخستین از نوع چهارم از گفتار چهارم اندر شناختن دو رگ که از جگر رسته است از جگر دو رگ رستست یکی از جانب
مقعر و دیگر از جانب محدب و این رگ را که از جانب مقعر رسته است باب گویند و آنرا که از جانب محدب رستست اجوف
گویند و این رگ که او را باب گویند از اندرون جگر پنج شاخ شده است و اندر جوامع جالینوس همی آید که هر بخشی پنج بخش شده است
و این بخشها شاخها بسیار زده است و اندر همه مقعر پراگنده شده است و بکنارهای جگر رسیدست و آنجایگه که باب سر از جگر
بیرون آوردست بهشت بخش شده است و هر بخشی رگی است از این هشت رگ دو رگ کوچکترست و شش بزرگتر و این
دو رگ که کوچکترست یکی بروده که او را امعای اثنا عشری گویند پیوسته است تا غذا ازو میکشد و تشریح رودها بجایگاه
گفته آید و رگ دوم اندر زیر معده پراگنده شده است تا هر غذا که آنجا باشد بکشد و آن شش دیگر که گفته آمدست از آن یک
رگ از نزدیک باب بمعده آمده است و اندر ظاهر معده پراگنده شده از سوی راست تا این ظاهر را غذا دهد از بهر آنکه
باطن معده خود از آنچه اندر وی است غذا همی یابد و تشریح معده بجایگاه خویش گفته آید و درستی آنکه باطن معده از آنکه اندر وی است
غذا یابد یا نیابد اندر باب پنجم از گفتار پنجم یاد کرده آمده است و رگ دوم بجانب سپرز آمده است تا وی را غذا دهد و اندر راه یک
شاخ از وی برخاسته است و بجانب چپ معده آمده و اندر ظاهر معده پراگنده شده است تا وی را غذا دهد و آنچه بسپرز اندر
آمده است بدو بخش شده است یکی بسوی بالا و یک بخش بسوی زیر فرو رفته و آنچه بسوی بالا آمده است بدو شاخ شده است
یک شاخ اندر نیمه بالایین سپرز پراگنده شده است تا وی را غذا دهد و شاخی دیگر بحدبه معده آمده است و دو شاخ شده یک شاخ اندر
ظاهر معده پراگنده شده است از سوی چپ تا وی را غذا دهد و یک شاخ بفم معده آمده است و بمعده فرو رفته تا فضله از خلط
سودا از سپرز بدان رگ اندر معده آید و معده را بیفشارد و شهوت طعام را بیدار کند و بجنباند چنانکه اندر گفتار سیوم اندر باب شناختن
حالهای سوداگفته آمده است و آن بخش دیگر که بزیر فرو آمدست هم بدو شاخ شده یک شاخ اندر زیر سپرز پراگنده شدست تا وی را غذا
دهد و شاخ دوم نزدیک ثرب آمده است و اندر وی پراگنده شدست تا وی را غذا دهد و رگ سیوم بسوی چپ برگهای که گرد اگرد
معای مستقیم است پیوسته است تا آنچه آنجا یابد از غذا بکشد و بجگر رساند و رگ ششم شاخهای بسیار شده است و اندر گرد اگرد
همه رودها پراگنده شده است تا هر غذا که آنجا باشد بخویشتن کشد و بجگر رساند و اما رگ دیگر که او را اجوف گویند از جانب محدب رستست
و بیخهای او اندر جانب محدب پراگنده شده است و اندر میان جگر بیخها هر دو رگ بیکدیگر پیوستست و گذرهای همه اندر یکدیگر گشاده
تا هر غذا که باب و شاخهای او بخویشتن کشد و اندر بیخها او بگذرد و اندر بیخها اجوف اندر آید و اندر جگر پراگنده شود و این اجوف آنجا که از جگر
برآمده است بدو بخش شده است یک بخش بنیمه زبرین و یک بخش بنیمه زیرین فرو رفته است **باب دوم از نوع چهارم از گفتار**
چهارم اندر شناختن رگهای اجوف که بنیمه بالا برآمده است اندر آخر باب نخستین از این نوع گفتیم که یک بخش از اجوف ببالا
برآمدست این بخش آنجا که روی بر بالا نهاده است بحجاب اندر آمده است و از روی یکبارگی بگذشته و دو رگ باریک از وی شاخ زده است

برآمدست صح

همچنانکه بیخ باب اندر نیمه مقعر پراگنده شدست صح

برآمدست صح

واندر جاب پراکنده شده تا او را غذا دهند و الهارجاب بیرون آمدست چون برابر دل رسیده است ازوی رگهای باریک بیرون
آمده است چون موی و اندر غلاف دل پراکنده شده تا غذا بدو میرسانند و باقی بچهار بخش شده است یک بخش بزرگ کوش
راست دل آمده است و بدل اندر آمده و این رگ بزرگترین رگیست از رگهای دل زیرا که همه رگهای دل از بهر نسیم هوا رسانیدنست
و این رگ از بهر غذا رسانیدن و بسبب آنکه غذا غلیظ تر از هواست این رگ که راه غذاست بزرگتر بایست و این رگ اینجا که
که بدل اندر آمده است دو غشا اندروی پوشیده شده است و غشای این رگ صلبترین همه غشاهاست و اندرین دو منفعتست
یکی آنکه این رگ از تجویف راست بسوی شش رفته است تا ویرا غذا دهد بعنایت ایزدی این رگ بدین غشاهای صلب تر پوشیده
شده است تا خون که ازوی تراود سخت باریک و رقیق و لطیف باشد و غذای شش را خونی شاید که چنین باریک و لطیف باشد و این عنایت
از بهر آن نهادست که این خون که اندرین رگست قریب عهدست بدل و اندروی جان لختی تنیده است که خون شریان
وریدی شدست و شرح این شریان وریدی اندر جایگاه خویش گفته آید و بخش دوم گرد دل اندر گشتست و اندر اندرون دل رفته
و اندروی پراکنده شده تا وی نیز باندازهٔ خویش غذا بدو میرساند و بخش سیوم بسوی چپ دل میل کرده است و بسوی مهرهٔ پنجم از مهرها
پشت آمده است و بروی تکیه کرده و پس اندر هشت پهلوی زیرین از پهلوهای سینه و اندر عضلهای آن پراکنده شده است تا غذای رساند
و بخش چهارم از دل برگذشته است و ازوی لختی شاخها زده باریک چون موی و اندر فرو سوی غشا که سینه را بدو بخش کرده است
و اندر گوشتی نرم که آنجاست پراکنده شده و باقی نزدیک چنبر گردن آمده و ازوی دو شاخ بیرون آمدست و هر یک بزیر چنبر گردن
رسیده و لختی تا ازوی بماندست بسبب یاد کرده آید اما این دو شاخ هر یکی نزدیک دو شاخ شده است و هر دو شاخ با استخوانهای سینه
فرو آمدست یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و تا بغضروف خنجری رسیده است و ازین شاخها اندر راه شاخهای
باریک بیرون آمدست بعضی اندر عضلهای میان پهلوها پراکنده شده است و بعضی اندر عضلهای که بر روی سینه است پراکنده
شده و آنچه بغضروف خنجری رسیده است لختی اندروی پراکنده شده است و باقی از آنجا بازگشتست و برباز آمده و لختی
شاخها اندر عضلها که حرکت کتف بدانست پراکنده است و بعضی فرو آمدست و اندر عضلهٔ راست که بر شکم نهادست پراکنده
شدست و آخر او برگهای که از استخوان سرین برآید پیوستست چنانکه یاد کرده آید و دو شاخ که از بخش چهارم بانیست
به پنج بخش شده است و یک بخش اندر سینه پراکنده شده و چهار پهلو را از پهلوهای سینه غذا میدهد و بخش دوم هر دو کتف را غذا
میدهد و بخش سیوم بسوی گردن آمده است و اندر عضلهای گردن پراکنده شده و غذا میدهد و بخش چهارم اندر ثقبهٔ شش مهره
بالایین از مهرهای گردن اندر آمدست و بسر بر شدست و بخش پنجم بزرگترست از همه و بسوی هر دو کش دست آمدست
و بچهار شاخ شده یک شاخ اندر عضلهٔ بغل که بر سینه نهادست و کتف را بجنباند پراکنده شدست و شاخ دوم اندر عضلهٔ بزرگ
که اندر زیر کش است پراکنده شده است و شاخ سیوم بر زبر کتف است برباز و بگذشتست و اندر دست پراکنده شده و این
رگ را ابطی گویند و آنچه باندست از بخش چهارم از اصل نخستین که بچهار بخش شده است و گفته ایم که سپس تر یاد کرده شود از چنبر گردن

بگردن

بگردن آمدست و پیش از آنکه در اندر شود هر یک بدو بخش شده و ازین دو بخش یکی بیرون تر است او را وداج ظاهر گویند
و دیگر را اندرون تر و او را وداج باطن گویند و بشهرمن وداج را رگ جان گویند و این وداج ظاهر که گفته آمد هنوز اصل بود اجسته ای
که از چنبر گردن آمدست بدو بخش شده است یک بخش اندکی بسوی پیش میل نمودست و باز همان بسوی پس میل اندک نموده است
و بخش دوم میل هم بسوی پیش نمودست و اندکی بسوی زیر فرو گرائیده باز بسوی بالا بر آمدست و گرد چنبر گردن برگشته و از چنبر بر آمده
و بسوی قفا آمده و بر ظاهر قفا و با بخش نخستین که یاد کرده است آمیخته شده و اکنون نام او وداج میشود که آمیخته شده است
و پیش از آن که با این بار آمیخته شود ازوی شاخها بسیار برخاستست باریک و بعضی را از باریکی نتوان دید که چون تار عنکبوتست
و ازین شاخها دو جفت رگ برخاسته است یک جفت بسوی پیها گرفتست و آنجا که استخوانهای چنبر گردن سر بیکدیگر آورده اند این
رگ نیز اندر زیر آن سر بیکدیگر پیوستست و جفت دوم بوریب بگردن آمدست بر ظاهر گردن و بیکدیگر پیوسته و ازین جفت
سه رگ حاصل آمدست بیرون از شاخها باریک که از آن نتوان دید و ازین سه رگ یکی بر روی کتف گشته شده است و او را
کتفی گویند و قیفال از ویست و دو گانه دیگر از هر دو سوی کتفی تا نزدیک کتف بازوی بیامده اند و یک رگ از آن موضع اندر
و اندر حوالی پراکنده شدست و رگ دیگر تا نزدیک سر بازو بیامدست و اندر آن موضع پراکنده شده و این اوداج که یاد کرده
شد پس از آن که هر دو بخش آمیخته شده اند باز بدو بخش شده است یک بخش زیر اندرون بر شده است و ازوی شاخهای بسیار
برخاستست و اندر ملک بالا نیز پراکنده شده و ازین هر دو گونه شاخها که یاد کرده آمد شاخها اندر گرداگرد زبان و اندر
عضلهای او و حوالی آن پراکنده شدست و بخش دیگر اندر حوالی سر و گوش پراکنده شده است و اما وداج باطن هم بر مری نهادست
و ازوی برگذشتست و اندر راه شاخها ازوی برخاستست و با شاخها که از وداج ظاهر بیرون آمدست آمیخته شده و جمله
اندر مری و حنجره و عضلهای زنده رونه پراکنده شدست و آخر آن نزدیک درز لامی آمدست و آنجا ازوی شاخها برخاستست
و اندر عضلها و عصبها و رباطها که اندر میان مهرهٔ نخستین و دومین است از مهرهای گردن پراکنده شده است و ازوی رگها
باریک چون موی نزدیک بندگاه سر و گردن آمده است و بسر بر شده و اندر غشا که بر قحف دماغ پوشیده است پراکنده
شده و لختی بدرزهای قحف فرو رفته و آنچه ماندست با آخر درز لامی آمده است و بقحف اندر آمده و ازوی شاخها اندر غشاء
دماغ پراکنده شدست تا ویرا غذا دهد و غشا را با قحف پیوسته کند تا گرانی غشا از دماغ برداشته باشد و این غشا غلیظ تر
او را الغشاء الثخین گویند و الصفاق نیز گویند پس بدرزهای قحف بیرون آمدست و بغشا و قحف پیوسته و او را غذا میدهد
و آن شاخها که اندرون قحف است لختی بغشاء زیرینی پیوسته است و این غشای زیرین را الغشاء الرقیق گویند و او را
غذا دهد پس اندر دماغ پراکنده شود و این غشا را با غشاء ثخین پیوسته کند و اندر پس حجابها که میان بخش نخستین و دومین است
کشیدگی است که خون اندروی گرد آید آن را معصره گویند از بهر شاخها بحوالی این معصره آمده است و پیش از آنکه بدین حوالی
رسد شاخها بهم آمیخته شده است و رگها بزرگ تر گشته از بهر آنکه حاجتست برگها بزرگتر که آن خون را از معصره بمکد پس این رگها

و شاخها دیگر بزرگتر هم ازوی برخاستست
و اندر ملک زیرین بر آمده تا و اندر دل
پراکنده شده است صح

بنزدیک بخش آمدست و با شریانها که انجا آمیخته و از هم غشاکه از ان الشبکة المشیمیة گویند بافته است اما شاخ دماغ در موضع خویش گفته آید

باب سیوم از نوع چهارم از گفتار چهارم اندر شناختن رگهای دست

رگهای که بدست اندر آمده است دو است یکی رگ کتفی است که قیفال از ویست و دیگر ابطی است اما قیفال ببازو اندر آمدست و از وی شاخها برخاسته و اندر روی عضلها و اندر پوست بازو پراکنده شده است و چون به بندگاه ساعد رسیده است سه بخش شده یکی حبل الذراع است و بر ظاهر زند الاعلی نهاده است پس سوی بیرون میل کرده است تا بنزدیک زند الاسفل آمده است و اندر ظاهر خودگاه پراکنده شده و بخش دوم بمیانه فرود آمدست و یکشاخ از ابطی بادی آمیخته شدست و یک رگ شده و ان الکحل است و بخش سیوم فروتر آمده و یکشاخ از ابطی بادی آمیخته شده و ان باسلیق است و ابطی در بازو لختی شاخها زدست و بعضی اندر عضلها بازو پراکنده شدست و بعضی بساعد رسیده است و اصل ابطی چون بنزدیک بندگاه ساعد رسیدست بدو بخش شده است یک بخش دور فرو رفتست و بشاخی که از قیفال نیز فرو رفتست پیوسته شده و اندکی بادی رفتست پس از هم جدا شده اند یک سوی زاندرون میل کردست و برفتست تا بانگشت خنصر و بنصر و یک نیمه از انگشت وسطی رسیدست و لختی از وی هم اندر حوالی دیگر انگشتان پراکنده شده و بخش دوم بنزدیک ساعد بچهار شاخ شدست یکشاخ بیامدست و اندر ساعد انجاکه نزدیک خرده است پراکنده شده و بجزء نزدیک رسیدست و شاخ دوم هم اندر ساعد برتر از شاخ نخستین پراکنده شده و شاخ سیوم اندر میانه ساعد پراکنده شده و شاخ چهارم شاخی بزرگست و بظاهر آمده و یک شاخ او بایک شاخ از قیفال پیوسته شده و رگ الکحل اوست و باقی از باسلیق است اما الکحل از میانگاه سر ساعد اغاز کرده است و سر او میل سوی زاندرون دارد و بوریب برآمده و بسوی زند الاعلی میل کردست و همچنان بوریب بسوی بیرون رفتست و بدو شاخ شده بر صورت حرف لام یونانی و شاخ بالایین بکناره زند الاعلی آمده است و بر سرسغ اندر آمدست و اندر قفا انگشت ابهام اندر میان ابهام و سبحه پراکنده شدست و شاخ زیرین بکناره زند الاسفل آمده و سه شاخ شده یکشاخ بمیان انگشت وسطی و سبحه آمدست و با آن شاخ که از سر زند الاعلی بسبحه آمدست آمیخته شده و یکشاخ گشته و شاخ دوم اندر میان وسطی و بنصر آمدست و ان اسیلم است و شاخ سیم بنزدیک خنصر و بنصر امدست و آخر این همه شاخها اندر انگشتان پراکنده شدست

باب چهارم از نوع چهارم از گفتار چهارم اندر تشریح بخش دوم اجوف

بخش دوم از رگ اجوف بسوی زیر فرود امدست و انجاکه اجوف از جگر بر آمدست دو بخش شده است و یک بخش بسوی بالا برآمده است و شرح آن یاد کرده شد و این بخش دوم روی بسوی زیر کرده است و بسوی پشت میل کرده و پیش از انکه باستخوان مهره پشت آمده است و بر وی تکیه کرده از وی شاخها باریک چون موی بیرون آمده و بغلاف گرده راست آمده است و اندر وی و حوالی وی پراکنده شدست پس از وی دو شاخ دیگر برخاسته است بزرگ و ازین هر دو شاخ دیگر برخاسته است بزرگ و این هر دو شاخ را طالعین گویند و هر دو بگرده پیوسته است یکی بگرده راست و یکی بگرده چپ و گرده ها بدین رگها ابرا با اندک خون که غذا او را و حوالی او را بماند کوشش کشد و ان خون غذا کرده شود و آب سوی مثانه رود و ازین دو رگ از یکی که بسوی گرده چپ آمده است شاخی برخاستست و مردان و زنان را بخصیه چپ امدست و از پس

از این دو شاخ دیگر برخاسته است یکی بخصیه راست آمده است و دیگر بخصیه چپ آمده و باقی چنانکه گفته آید بمهره پشت آمده است و بر وی تکیه کرده پس روی بنشیب فرو نهاده است و بنزدیک هر مهره شاخی از وی برخاستست و بدان مهره اندر آمده و شاخهای دیگر اندر عضلها که نزدیک مهرهاست پراکنده شده و شاخها دیگر اندر عضلهای که نزدیک مهرهاست پراکنده شده و شاخهای دیگر برخاسته است و بسوی تهی گاه و بعضلها شکم آمدست و اندر آنجا پراکنده شده و چون با خر مهرها پشت رسیدست بدو بخش شده است یکی سوی راست آمدست و یکی سوی چپ و هر یکی بران فرود آمده و پیش از انکه بران رسد از هر یکی ده شاخ برخاستست یکشاخ بدر عضلها که حوالی تهیگاه است پراکنده شده است و دوم شاخهاانست که چون موی اندر زیر صفاق پراکنده شدست و شاخ سیوم اندر عضلها که بر استخوان سرین نهاده است پراکنده شده و شاخ چهارم اندر ظاهر سرین و اندر مقعد پراکنده شده و شاخ پنجم زنان را اندر گردن رحم و گردن مثانه و حوالی آن پراکنده شدست و مردان را اندر قضیب و مثانه و حوالی آن پراکنده شدست و این رگها مردان را قوی تر است از بهر قضیب و زنان را این رگها از رحم بسوی بالا برآمده است و بپستانها پیوسته و مشارکت رحم با پستانها بدین رگهاست و شاخ ششم اندر عضلها که بر استخوانهای زهار است پراکنده شده و شاخ هفتم تا بالا برآمده و اندر عضله راست که بر شکم نهادست پراکنده شده و آخر این رگها با رگها که از سینه فرو آمدست و بر گوشت شکم پراکنده شده است پیوسته است و اندر جوامع جالینوس همی آید که مشارکت رحم با پستان بدین شاخ هفتم است و این رگها را بر فرمان یونانیان امفسا ماگوسند و تفسیر او بتازی ذات الراسین گویند یعنی بدو سر و شاخ هشتم اندر مردان و زنان بفرج آمدست و اندر وی پراکنده شده و شاخ نهم اندر عضله زاندرونی از عضلها ران پراکنده شدست و شاخ دهم اندر بیغوله ران اندر آمدست از سوی بیرون و بتهیگاه آمدست و با فرو رگها که سوی پستان فرود آمده است پیوسته گشته و بعضی ازین رگها اندر عضله خصیه پراکنده شده است و آنچه بران اندر آمدست یک رگ از وی برخاستست و اندر عضلها سرین پراکنده شده و پس از ان بران اندر شاخها زدست یکشاخ اندر عضله که بر پیش ران نهاده است و شاخی دیگر بعضله زیرین ران آمدست بسوی زاندرون و اندر باطن وی پراکنده شده است و شاخها بسیار دیگر هم اندر باطن ران پراکنده شده است و بلند چون ببندگاه زانو رسیده است به بخش شده پیرونی بر قصبه کوچک ساق فرو آمده است تا ببندگاه سالک و بخش میانی اندر میان بندگاه زانو فرود آمده است و از وی شاخها اندر عضلها شکم ساق پراکنده شده است و با تنه بدو شاخ شده یکی زاندرون ساق پنهان شده و دوم میان هر دو قصبه فرود آمده است تا بنزدیک قدم برسیدست و بخش سیوم بخش زاندرونی است بساق فرود آمده تا انجاکه از گوشت برهنه است و بسوی زاندرون فرود آمدست و میل بسوی پیش دارد و این رگ را صافن گویند و از این هر سه بخش یکی گشته است و بچهار شاخ شده دو شاخ از سوی بیرون بقدم اندر آمدست و دو از سوی اندرونی و اندر قدم پراکنده شده است و ان دو شاخ پیرونی یکی اندر حوالی انگشت خنصر پراکنده شدست و دوم با شاخ پیرونین از بخش زاندرونی که یاد کرده آمده است آمیخته شده و اندر قدم پراکنده شدست

نوع پنجم از گفتار چهارم اندر شناختن شریانها و این نوع هفت بابست **باب نخستین از نوع پنجم از گفتار چهارم**
اندر یاد کردن شریان بر طریق کلی اندر دل دو تجویفست یعنی اندرون دل دو جایگاه تهی است یکی از سوی راست و یکی از سوی
چپ و از تجویف چپ دو رگ برآمده است یکی بزرگتر و یکی کوچکتر و آن شریانست و خاصیت شریان اینست که او دو طبقه است
بر یکدیگر پوشیده لکن این رگ کوچک را این خاصیت نیست و بدین سبب او را شریان وریدی گویند و طبقه اندرونین از شریان
صلبتر است و این از بهر آنست که حرارت غریزی و روح از این رگها بهمه تن میرسد و احتیاط کردن اندر نگاه داشتن این هر دو
اندر حکمت واجب بود لاجرم ایزد تعالی این رگها را که رساننده این هر دو است بهمه تن دو تو آفرید تا استوارتر باشد و از بهر
آنکه روح را اندر رگها حرکتی است قوی و آسیب حرکت نخست بر طبقه اندرونین آید بدین سبب ایزد تعالی این طبقه اندرونین را
صلبتر آفرید تا بقوت و حرکت روح پای دارد و این شریان را از تجویف چپ دل بیرون آید از بهر آنکه تجویف راست بجگر نزدیکست
و این تجویف را بعد اکشیدن و هضم آن مشغول کرد و شریان را از تجویف دیگر رویانید تا هر یکی کاری بزرگ میکنند که قوام تن اندر آن دو کارست

باب دوم از نوع پنجم از گفتار چهارم **اندر شناختن شریان وریدی** این شریان وریدی از دل بشش بیرون آمده است
و اندر وی پراکنده شده از بهر دو کار یکی آنکه تا خونی لطیف که غذا او را شاید بدو رساند و دوم آنکه نسیم هوا از شش بدل باز میرساند
و بدو باز می آید و این شریان یک طبقه است از بهر آنکه میبایست که وی نرمتر بود تا خون که اندروست از وی می تراود و حرکت
انبساط و انقباض او سبکتر باشد و حرارت دل تمامتر بشش میرساند و این از بهر آن میبایست که شش عضویست که او را
هیچ سکون نیست و پیوسته متحرکست و سبکی حرکت او از بهر دو کار بزرگست که اندر زندگی مردم و دیگر همه جانوران که ایشان
نفس زنند مهمتر از آن هیچ کاری نیست یکی آنکه بحرکت انبساط نسیم هوا از بیرون بخویشتن میکشد و معتدل میکرداند و بدل میرساند
تا از این نسیم که بدو میرسد راحت می یابد و حرارت غریزی بر میفروزد همچنانکه آتش آهسته را اندر دمد تا برافروزد دوم آنکه بحرکت
انقباض نسیمی که بدل رسیده باشد و بحرارت او سوخته و دودناک شده باشد از وی بیرون میکند و عضوی که او را هیچ سکون نبود
و دو کار بدین مهمی که مصلحت همه تن است اندر وی بسته باشد خونی که غذای او گردد بباید که اندر اندامها دیگر پخته باشد و بتمامت
بپختگی رسیده تا او را دیگر باره آن خون را بسیار نباید پخت تا از این دو کار باز نماند و دیگر که عضوی که پیوسته متحرک باشد اندر وی
چیزی پخته نشود پس ایزد تعالی این شریان را نرم آفرید تا حرکت انبساط و انقباض او سبک و آسان باشد و خونی که غذای او است
نخست اندر رگ نیک پخته میشود پس بدین رگ بوی میرسد و بحرارت فزونی که از دل بوی میرسد آن خون را زود غذای وی میشود
و همچنانکه شش دل را این دو منفعت حاصل میرساند چنانکه یاد کرده آمد از دل نیز دو مکافات بدوی رسد یکی آنکه غذای همه اندامها
خونی است که اندر جگر نیم پخته شده است و از راه رگها باندامها میرسد و اندامها آنرا تمام می پزانند تا از آن غذا یابد و غذای شش
خونیست که اندر دل پخته میشود و از راه این رگ بوی میرسد و دوم آنکه بحرارت فزونی که دل بوی میفرستد تمام پخته میشود
و زود غذای او میگردد تا همچنانکه او نفس سوخته از دل بیرون میکشد و نسیم تازه بوی میرساند دل نیز رنج و مشغولی غذا پزانیدن از وی

کسی صح

برمی دارد و غذا آنچه بوی میرساند تا عدل اندر معامله اندامها نگه داشته بود **باب سیوم از نوع پنجم از گفتار چهارم اندر شناختن شریان بزرگ** این شریان بزرگ را ارسطاطالیس اورطی نام کرده است و آنجا که از دل برآمده است دو شاخ ازوی برخاستست یک شاخ که بزرگترست گرد دل اندر گشته و اندر وی پراکنده شده و شاخ دیگر بسوی تجویف راست دل آمده و اندر وی پراکنده شده و باقی بدو بخش گشته یکی بزرگتر بزیر سو فرود آمدست و دیگر بسوی بالا برآمدست **باب پنجم از نوع پنجم از گفتار چهارم اندر شناختن شریان که بسوی بالا برآمده است** این شریان که بسوی بالا برآمده است بدو بخش شده یکی بزرگترست بسوی سینه برآمدست و بر اریب بنیمه راست آمده است و بسه شاخ شده دو شاخ از شریان سبات گویند یکی بسوی راست آمده و دیگر بسوی چپ هر دو بنزدیک وداج اندر و نا برسیده است که اندر باب تشریح اورده یاد کرده آمده است راهی که رو داجها پراکنده شدست سباتها نیز پراکنده شدست چنانکه یاد کرده آید و شاخ سیوم بسوی چپ اندر استخوانهای سینه و پهلوها سینه و اندر حوالی جنبر گردن و اندر شش مهرهٔ بالایین از مهرهای گردن پراکنده شده و از انجا بسر کتف آمدست و باندامها دست آمده و بخش دوم بسوی کش دست آمده است و راهی که شاخ سیوم از بخش نخستین پراکنده شدست این نیز از سوی چپ پراکنده شدست **باب ششم از نوع پنجم از گفتار چهارم اندر شناختن شریان سباتی** این شریان سبات هر یک چون بگردن رسیدست بدو بخش شده یک بخش بسوی پیش آمده است و دیگر بسوی قفا رفته و آنکه بسوی پیش آمده است در شاخ گشته یک شاخ سوی زبان و اندرون زفان رفتست و اندر زفان و عضلها که اندرون دهن است پراکنده شده و شاخ دوم بظاهر برآمدست و اندر پیش گوش و عضلها صدغ اندر آمده است و لختی شاخها ازوی اندر زبان و اندر عضلها بمانده و باقی شاخها بسیار گشتست و میان سر برآمده و دهنهای رگها که از سوی راست برآمدست بدهنهای رگهای چپ برآمدست پیوسته شده و اندر یکدیگر گشاده و آن بخش که بسوی قفا رفتست هم بدو شاخ شده و یکشاخ که کمترست لختی ازوی برآمده است و اندر عضلها که حوالی بند گشادست پراکنده شده و لختی اندر ثقبه که بنزدیک درز لامی است اندر آمده و شاخ دوم که بزرگتر است اندر ثقبه که اندر استخوان حجریست اندر آمده و شاخها بسیار زده و شبکه اندر آمده لابل که شبکه از شاخهای او تمام شده است و آخر شاخها را با فرشاخها وریدی که بدماغ برآمدست پیوسته شده و دهنها هر دو اندر یکدیگر گشاده شده تا قوت روح و حرارت غریزی از شاخهای شریان بشاخهای وریدی میشود و از شاخها وریدی غذا بشاخهای شریان فرو میشود بدین سبب نهاد شاخهای شریان بر سوی آنست که قوت روح و قوت حرارت غریزی بر شو نده است و هر دو بقوت خویش بشاخهای وریدی بر توانند شد و نهاد شاخهای وریدی فرود آمدست تا غذا ازوی بدین شریانها فرود می آید و موافق ترین نهادی اینست از انکه اگر شاخهای شریان فرود آینده بودی و شاخهای وریدی بر شونده هرگز غذا بدان شاخهای شریان نرسیدی و قوت حرارت و روح که پیش او باز می آید غذا را باز میگردانیدی و دفع میکردی و آن شاخها از غذا بی بهره ماندی و خشک شدی و مضرت آن بجوالی آن رسیدی و شبکه اندر زیر دماغ نهاده است میان استخوان و میان غشاء صلب از بهر آنکه تا خون شریان لختی اندر

دی بگردد تا مزاج دماغ گیرد بعد از ان بتدریج بر شود تا رسیدن خون شریان بدماغ که مخالف مزاج اوست یکبار نباشد **باب هفتم از نوع پنجم از گفتار چهارم اندر شناختن شریان که بسوی زیر فرود آمده است** اما شریان بزرگ که بزیر فرود آمدست نخست راست بیامدست تا بنزدیک مهرهٔ پنجم از مهرهای پشت و این مهره برابر دلست و موضع نشستن این شریان و استخوانهای پشت ششست چون بدین مهره رسیدست راست فرود آمدست تا بنزدیک استخوان سرین و تا بدین استخوان رسیدن اندر راه یکشاخ کوچک تر ازو برخاستست و اندر سینه پراکنده شدست و اخر اندر عصبهای شش پراکنده شده و همچنین برابر هر مهرهٔ از مهرهای پشت شاخی ازوی برخاسته و بدو بخش گشته یک بخش بسوی راست آمده و دیگر بسوی چپ رفته و اندر میان پهلوها و اندر نخاع اندر رفته و پراکنده شده و چون از برابر سینه اندر گذشته است دو شریان ازوی برخاستست و هر دو بحجاب اندر آمده و بسوی راست و چپ اندام وی اندر وی پراکنده گشته و از پس این دو شریان دیگر ازوی برخاستست و هر یکی شاخها بسیار زده و اندر معده و جگر و سپرز پراکنده شده و یکشاخ از جگر باز بیرون آمده و بمثانه آمده و اندر وی پراکنده شده و یکشاخ دیگر ازوی برخاسته است و اندر رودها باریک و رودهٔ قولون پراکنده شده و سه شریان دیگر ازوی برخاسته است یکی کوچکتر است بگردهٔ چپ آمده و اندر وی و حوالی وی پراکنده شدست و دو شریان که باقیست یکی بدین گرده آمده است و دیگر بدان گرده تا گرده مقداری آب که اندر خون شریان باشد ازوی بکشد چه بسیار وقتها باشد که بدین صفی حاجتمند باشند و از معده و از امعا غذای نه بس خالص بدیشان رسد پس دو شریان دیگر برخاسته است یکی بدین خصیه آمدست و دیگر بدان خصیه و آنکه بخصیه چپ آمدست همیشه یکشاخ شریان گردهٔ چپ با وی باشد و باشد که این شریان که بخصیه چپ آید جمله از گردهٔ چپ آمده باشد و آنکه بخصیه راست آید همیشه از اصل شریان آید و باشد نیز و نادر که این شریان که بخصیه راست آمده باشد شاخی از شریان گردهٔ راست با وی آمیخته و پیش از ان شاخها بسیار از اصل شریان برخاسته و اندر رگها حوالی رودهٔ راست که آنرا المعا المستقیم گویند و اندر روده نیز و اندر مهرهای پشت که برابر آنست و اندر نخاع اندر رفتست و اندر رگهای تهی گاه پراکنده شده و یکشاخ ازین شاخها دیگر باره بدو بخش شده است و بهر دو خصیه آمدست و دو شاخ دیگر هم ازین جمله بنزد مردان و زنان آمده است و با شاخها وریدی آمیخته شده پس اصل شریان چون باخر مهرهای پشت رسیدست با وریدی که همراه اوست بدو بخش شده است بشکل حرف لام یونانی و هر دو برابر اندام فرود آمده است و پیش از آنکه برابر اندام رسیده اندر راه از هر یکی شاخی برخاستست و بمثانه آمده و لختی بناف رسیده است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو سرها بهم آورده و سرهای هر دو شاخ اندر کودکانی که اندر شکم مادر باشند پیدا باشد و اندر دیگران پوشیده بود و اصلها پیدا باشد و از هر یکی شاخها برخاستست و اندر عضله که بر استخوان سرین نهاده است پراکنده شده و آن شاخ که بمثانه آمدست لختی اندر وی پراکنده شده و باقی مرد از او زنان را بفرج آمده و اصل شریان از ان بسوی قدم فرود آمده و نخست اندر ران بدو بخش شده است یکی بسوی بیرون فرود آمدست و یکی بسوی اندرون و همچنین آنچه اندر زیر است میل بسوی بیرون دارد و هر دو بخش اندر زیر و زبر ورید بر شاخها پراکنده شده است بصنع الله تعالی

باب هشتم از نوع نجم از گفتار چهارم اندر شناختن رگهای شریان که با ورید است از شریانها بعضی با ورید رفتست اندر تن مردم و بعضی تنها
رفته و آنچه تنها رفته است دو شریانیست که از جگر بناف آمده است و شاخها شریان وریدی است و شریان بزرگ است
که اندر برابر پنج مهره است از مهرهای پشت و شریانی که بسینه آمدست و آنکه بسوی کش بغل آمده است و شریانها تا
آنجا که اندر شبکه پراکنده شدست و شریانی که بحجاب اندر آمدست و آنچه بکتف آمدست و شاخهای او و آنکه بمعده و جگر و سپرز و اروده‌ها
آمدست و آنکه اندر عضله فرود آمدست و آنکه بنزدیکی استخوان سرین آمده و آنچه با ورید رفته شریانهاست که اندر اندامها گفته است
و همه اندر زیر ورید است و با آن رود تا ورید از شریان قوت حرارت و قوت روح همی گیرند و شریان از ورید غذا همی یابد

گفتار پنجم از کتاب نخستین اندر شناختن اندامهای مرکب و این گفتار هفده بابست

چون شرح اندامهای یکسان یاد کرده آمد اولیتر آن بود که شرح اندامهای مرکب بر اثر او یاد کرده شود تا هر گاه که مبتدی از این کتاب
تشریح اعضا جوید غرض او آنچه مطلوب او باشد بیکجا حاصل آید و این اندامها مرکب را طبیبان در اصطلاح خویش الاعضاء الآلیه گویند
از بهر آنکه هر عضوی بمنزلت آلتی کاری تواند بود و اندامها متشابه الاجزا گویند **باب نخستین از گفتار پنجم اندر یاد کردن
اجزاء سر و تشریح دماغ** اجزاء ذاتی سر موی است پس پوست پس قحف پس دماغ پس غشاء صلب پس غشاء رقیق که آن را مشیمه گویند
پس گوهر دماغ و تجویفهای دماغ و آنچه اندر تجویفها است پس دو غشا که اندر زیر دماغست پس شبکه که اندر آخر باب دوم از جزو چهارم
از این کتاب یعنی اول یاد کرده آمدست پس استخوانی که قاعده دماغست اما تشریح دماغ بباید دانست که دماغ مردم از پیش سر
تا پس سر از درازا بدو بخش نهاده است و هر بخشی را غشاها و تجویفها جداست و هر دو بخش بهم پیوسته اند و جدای هر بخشی اندر پیش
دماغ ظاهرتر است و منفعت آنکه دو بخش است آنست که اگر اندر یک بخش سده یا آفتی دیگر افتد آن آفت جملگی دماغ را نباشد چنانکه اندر بابها
گذشته معلوم شدست و مزاج دماغ سرد و تر است اما سرد از بهر آنست تا سبب حرکتهای عصبها که از وی رستست و سبب
حرارتها که از حرکتها تولد کند حرارت غریزی او بر نگردد تا محل حاستها که ادراک محسوسات پیوسته اثرها می پذیرد و منفعل میشود و محل
قوتها مخیله و متفکره و متذکره که پیوسته اندر حرکت اند بسبب پیوستگی انفعال و حرکت نسوزد و مشتعل نشود تا مدد روح که پیوسته
از دل که معدن حرارتست بدماغ بر میشود اندر دو رگ که از دل بدماغ پیوسته است حرارت او شکسته شود و معتدل گردد و تر
از بهر آنست تا بسبب این حرکتها خشکی اندر وی پدید نیاید و چرب و نرم است اما چرب از بهر آنست تا عصبها که از وی رستست را
علک باشد بپارسی اندر شهر جرجان بچاک گویند و بچاک چیزی بود که از کشیدن نشکند و نگسلد و نرم است از بهر آنکه تا زود محسوسات
ادراک کند و اثرها آن بزودی اندر وی نشیند و جزو پیشین از دماغ نرمتر است از بهر آنکه عصبها حس بیشتر از وی رستست خاصه
عصب سمع و بصر و جزو پسین صلبتر است از بهر آنکه عصبهای حرکت بیشتر از وی رسته است و مبدا عصبها حرکت ناچار
صلبتر باید از بهر آنکه عصبها قویتر باید [illegible] که باشد و میان جزو پیشین دماغ و جزو پسین حجاب لطیف تعبیه کرده شدست تا جزو
نرم از جزو صلب جدا باشد و تار رگها که بدماغ فرود آید اعتماد برین حجاب کنند و اندر زیر جزو آخرین دماغ معصره است و این
معصره تجویفی است بر سان برکه که خون که از اورده بدماغ اندر آید نخست اندر وی گرد آید تا مزاج دماغ گیرد و از آنجا شاخهای
از اورده آن [illegible] چنانکه درو و اندر دماغ پراکنده شود و گوهر دماغ مانند گردد و اندر دو رگ جمع شود چنانکه یاد کرده آید و اندر پیش
دماغ همچون دو سر پستان [illegible] دو فزونی پدید آمدست آن را طبیبان بتازی الزائدتان الشبیهتان بحلمتی الثدی گویند و حاسه بوی
بدین دو فزونی باشد و دو غشا اندر جمله دماغ پوشیده است یکی رقیق تر است و مماس مغز دماغست و دیگر صفیق تر است
و مماس قحف است تا هر دو غشا میان جرم و استخوان قحف حجاب باشد از بهر آنکه دماغ را حرکت انبساط و انقباض است لابد اندر
حال انبساط مماس قحف گردد و هر گاه که جوهر دماغ زیادت شود و هر گاه که مردم آواز بلند کند یا خشم گیرد حرکت انبساط

زیادت شود و جوهر دماغ مماس قحف گردد ایزد تعالی این دو غشا را حاجب ساخت تا جوهر دماغ که نرم و نازکست و تراست با قحف
که استخوان صلب و خشکست مماس نگردد و از آسیب آن دور باشد و دو غشا از بهر آن کرد که یک غشا هم ملاقات جوهر دماغ را و هم ملاقات
قحف را نشایستی حکمت خدای اقتضا کرد که یک غشا که ملاقات قحف را شاید صلبتر بود و دیگر که ملاقات جوهر دماغ را شاید رقیقتر
باشد و این هر دو غشا با آنکه وقایه دماغند چون تکیه گاهی اند که تمسک و تعلق او را و شرایین که بدماغ اندر آمده است [illegible]
باشد و هر دو همچون مشیمه اند که رگها را بر نهاد آن است بدارد و غشاء صلب که مماس قحفست بر غشاء رقیق که اندر زیر اوست نهاده است
و افتاده نیست گرانی آن بر وی نیست لکن از وی جدا است و از او و اندر دماغ رگهاست که از راه درز قحف فرود آمده است و اندر هر دو
غشا بگذشته و پس هر دو غشا پیکر بدین جایگاه گرد ها رگهاست و از غشاء صفیق شاخها باریک رسته است و تمسک غشا بقحف بدان
شاخهاست تا گرانی او از دیگر غشا بر داشته باشد و باقی این شاخها از درز قحف بر سر بیرون آمده است و بر ظاهر قحف از وی غشا باز
شده و اندر قحف نو شده و اندر درازاء دماغ سه تجویفست و طبیبان آن را بطون الدماغ گویند و هر یک اندر میان دو بخش است از بهر
آنکه جوهر دماغ از درازا بدو بخش است چنانکه یاد کرده آمده است و تجویف نخستین از آنست اندر آنکه از راه منخرها هوا را بدو برد
و فضله دماغ بعطسه از وی بیرون آید و روح حاسه از وی بر اعضا بخش کرده شود و بخش هر عضوی از وی بدان عضو رسد و کارهای
قوت مصوره اندر وی پدید آید و تجویف بازپسین کوچکتر است و مبدا حرکتها بخش بازپسین است و روح محرکه از وی بر دیگر
اعضا بخش کرده شود و بخش هر عضوی از وی بدان عضو رسد و کار قوت حافظه اندر وی پدید آید و جزو پیشین دماغ بزرگتر است
و میانین کوچکتر و بازپسین از هر دو کوچکتر بتدریج تا پنداری که نخاع که از وی رسته است دنبال وست و تجویف میانین چون منفذیست
که از تجویف نخستین بتجویف بازپسین میرود و تجویف میانین چون دهلیزیست میان هر دو و هوا را که اندرین تجویفهاست
طبیبان روح نفسانی گویند و اجزاء روح که اندر تجویف نخستین است با اجزاء روح که اندر تجویف بازپسین است پیوسته است و همه
محسوسات که ادراک افتد از جزو نخستین بجزو بازپسین رسد و اندر وی بماند و صورت چیزها که یاد آید از جزو بازپسین بجزو نخستین
باز آید بدین سبب هر سه تجویف اندر هم گشاده است و شکل این تجویف میانین گرد است و آسمانه او را چون ازجیست و بدین سبب
او را ازجی خوانند و مجمع البطنین نیز گویند و از بهر آنکه محل ادراک محسوسات جزو نخستین است از دماغ و محل یاد داشتن جزو بازپسین
و صورتهاء محسوسات همه از تجویف نخستین بتجویف بازپسین میرسد بدین سبب تجویف میانین شایسته محل فکر آمد تا هر چه
از حس مشترک بستاند تمیز کند و آنچه حفظ سپارد و بوقت یاد آوردن از وی باز خواهد و بمحل حس باز آرد و هر گاه که اندر جزوی
از اجزاء دماغ آفتی افتد خللی اندر کار آن جزو پدید آید و بدین طریق دانسته آمده است که هر جزوی محل کدام قوتست و کار هر جزوی
چیست و غشاء رقیق که او مماس دماغست هر بر دماغ افتاده نیست و از وی آزادست و جمله دماغ را چون غلافی است تا بآنجا که
آخر دماغست نزدیک درز لامی و آنجا جرم دماغست هر جزوی بتدریج صلبتر است و صلابت او از غشا مستغنی است و اما آنکه
که اندر جرم پیداست بر سان چشمهاست که پاره پاره برهم نهاده باشند و برهم بافته طبیبان از آن تزرید گویند و این تزرید

اندرآن

از بهر آنست که تا روح نفسانی چنانکه اندر تجویفها گذر میکند و پخته میشود اندرین تزرید نیز گذر یابد و چه وقت باشد که روح حیوانی از اندازه
بتجویف دماغ گرد آن فزونی اندرین تزرید گنج یابد و اندر وی مستحیل گردد و مزاج دماغ گیرد چنانکه صفو کیلوس اندر رگهاء جگر پراکنده شود و مستحیل
گردد و مزاج و رنگ جگر قبول کند و همچنانکه جزو پیشین دماغ بزرگتر از جزو میانین و بازپسین است زیر جزو پیشین نزدیک پاره تر از زیر جزو میانین
و بازپسین است و میان جزو میانین و بازپسین دماغ اندر زیر هر دو بخش گاه دو رگ بزرگست که شاخها شود و غشاء مشیمی از شاخهاء هر دو
بافته شود اندر زیر دماغ و این دو رگ آنست که پیشتر آنجا که سخن معصره رفتست گفته ایم که شرح هر دو رگ کرده آید و از جمله آنکه تا
شاخها را تکیه گاهی بود که بران اعتماد کنند گوشت پاره از جنس غدد اندر میان شاخها نهاده شده ست تا هر کجا که خالی باشد
از آن غدد جای بگیرد و شاخها بران اعتماد کنند تا بر نهاد خویش بمانند و نهاد آن غدد بر شکل نهاد شاخهاست و چون اصل شاخها
ازین هر دو رگست که نزدیک یکدیگر نهاده است و شاخها زده و بتدریج شاخها فراختر باز می شده ست و پراکنده شده و شکل
باز شدن و پراکندگی این شاخها چنانکه چون صنوبری باشد سر او نزدیک اصل رگها باشد و قاعده آنجا که نهایت شاخها و نهایت
مشیمه است و اجزاء دماغ که گرد تجویف میانین اندر آمده ست بر شکل کرمیست زرد او را زراست تا برسان آنکه کرم گاهی خویشتن
دراز کند و گاهی بهم باز نشیند این اجزاء دماغ این هر دو حرکت میکند و معنی شکل کرمی اندر وی اینست و بدین سبب او را دوده خوانند
و هر گاه که این دوده خویشتن دراز کند تجویف او دراز گردد و بسته شود و این را حرکت انقباض گویند و هر گاه که بهم باز نشیند تجویف
کوتاه شود و گشاده گردد و این حرکت را انبساط گویند و زندرون تجویف سقف او را آستریست از غشا که آستر دماغست تا بجزو
بازپسین دماغ و سقف این تجویف بر دو قاعده نهاده است هم از جرم دماغ بر شکل ران و معنی شکل ران آنست که هر دو گاهی مماس
یکدیگر توانند شدن و گاهی از یکدیگر دور توانند شد تا هر گاه که دوده حرکت انقباض کند تجویف بسته شود و هر گاه که حرکت انبساط
کند تجویف گشاده شود و این رانها را طبیبان الالیتان گویند و اندرین رانها تزرید نیست لکن یکباره است تا حرکت انقباض
و انبساط قویتر باشد و بسته شدن و گشاده شدن تجویف بحرکتهاء آن محکم و زود و تمام و بقوت باشد و سستی که تزرید واجب کند اندرین
دو حرکت نیوفتد چه حرکت چیزی که چند پاره باشد چون حرکت چیزی نباشد که یکباره بود و این چندین احتیاط با این حرکتها تا این
حرکتها قویتر بود از بهر آنست که قوت دافعه دماغ دفع فضله بحرکت انقباض تواند کرد و پس ایزد تعالی بسبب نرمی و نازکی دماغ
این احتیاط اندر آن حرکتها از آن داشت تا قوت دافعه دماغ بقوتی تمام فضلها را از دماغ دفع کند و بیرون آمدن فضلها را
از دماغ سه مجری است یکی اندر جزو پیشین دماغ نزدیک حدی که مشترکست میان جزو پیشین و جزو میانین و دوم اندر جزو میانین
و جزو بازپسین را مجری ظاهر نیست از بهر دو کار یکی آنکه جرم او کوچکتر است و دوم او را جزو میانین را یک مجری تمام بود و دوم آنکه
بعضی از فضله او بجانب نخاع دفع شود و هر دو مجری را آنجا که آغاز شست از هر دو تجویف اندر جرم دماغ بگذرد و هر دو آنجا که غشا
رقیقست بیکدیگر پیوندد و یک منفذ شود و آغاز آن منفذ که از هر دو مجری تولد میکند فراختر است و آخر او تنگتر است بر شکل قمع
و بدین سبب آن را قمع گویند و مستنقع نیز گویند و چون این منفذ اندر غشاء صلب بگذرد اندر غده گشاده شود بر شکل مهره که میان غشاء

صلب و میان مجری کام نهاده است و همه سوراخها پر و هیچ خالی نیست و این مهره بگذرد و با استخوانها که آنرا مصفاة گویند یعنی پالونه فرود آید
و از راه کام بیرون آید و مجری سیوم از دو فرونه که از پیش دماغ بیرون آمده است بر شکل سر پستان که اطبا آنرا الزایدتان الشبیهتان
بحلمتی الثدی گویند و اندر زیر او استخوانیست بر سان پالونه و سفتها او اندر بینی گشاده است و این استخوان را مصفاة گویند
و بعضی فضلها دماغ بدین راه فرو پالاید و تمامت شرح این همه اندر تشریح بینی یاد کرده آید

باب پنجم از گفتار پنجم اندر تشریح چشم

اجزاء چشم غشاست و عصب و طبقات و رطوبات و عضلات و اورده و شرائین اما عصب دو است یکی از بهر حس است و آنرا
عصب مجوف گویند و دیگر از بهر حرکت است و تشریح هر دو اندر تشریح عصبها بیان کرده آمده است و غشا نیز دو است یکی غشاء صلب
و دیگر غشاء رقیق و هر عصبی که از دماغ و از نخاع رستست بدین دو غشا پوشیده است و غشاء صلب مماس استخوان است
و غشاء رقیق مماس عصب و رطوبتها سه است زجاجیه و جلیدیه و بیضیه و اندر عدد طبقها خلافست و بقول جالینوس
هفت است اول طبقه صلبه است و دوم طبقه مشیمه است و طبقه سیوم شبکیه است و طبقه چهارم عنکبوتیه است و پنجم
طبقه عنبیه است و طبقه ششم قرنیه است و هفتم ملتحمه است و عضلات نه است و تشریح آن و تشریح اورده و شرائین
اندر تشریح اندامهاء بسیط یعنی یکسان بیان کرده آمده است اما عصب مجوف چون از دماغ بکره چشم اندر آید غلیظتر شود
و سر او فراختر گردد تا گرد رطوبتها چشم اندر آید و رطوبه میانین رطوبه جلیدیه است و جلیدیه از بهر آن گویند که صافی است
و روشن و فسرده همچون یخ و بردیه نیز گویند و برد بپارسی ژاله را گویند و شکل او گرد است بر سان ژاله و روی او از گردی
اندکی بپهنی گراید تا اشباح مبصرات در جزوی بزرگتر افتد و تا دیدنیها کوچک را از و نصیبی تمامتر باشد و پشت او از گردی
بدرازی و تیزی گراید تا اندر عصب مجوف که گرد رطوبتها اندر آمده است بهنجام اندر نشیند و اندر زیر این رطوبه
جلیدیه رطوبتی دیگر است صافی و قوام او غلیظ همچون آبگینه گداخته بدین سبب او را رطوبه زجاجیه گویند و رنگ او سرخ است
اما صافی از بهر آنست که غذا رطوبه جلیدیه از ویست و سرخ از بهر آنست که از گوهر خونست و گفته ایم که شکل رطوبه جلیدیه
گرد است و هرگاه که گرداگرد چیزی گرد خطها توهم کنند آن خطها دایره باشد و دایره بزرگتر راست بر میانگاه او باشد
و بدان دایره بدو نیمه راست شود و این رطوبه زجاجیه از سوی پشت جلیدیه تا بدایره بزرگتر گرد او اندر آمده است از سوی
پشت او از بهر آنست که او غذا ایست که از دماغ همی آید بمیانجی طبقه شبکیه و اندر پیش رطوبتی دیگر است مانند سفیده خایه مرغ و بدین
سبب او را رطوبه بیضیه گویند و اندر پیش او از بهر آنست که تا تابش آفتاب و ضرر های سخت روشن و فروخته یکبار بر جلیدیه نیفتد
و همچون سپری باشد تا عکس همه چیزها بتدریج بوی رسد اینست رطوبتها چشم و اما طبقهای چشم نخست طبقه ایست که از کنار غشاء
صلب رستست و گرد طبقه مشیمه که وصف کرده آید اندر آمده این طبقه را الطبقة الصلبة گویند و الطبقة الصفیقة نیز گویند و گروهی
این را طبقه نشمرده اند و او را غشا گویند بدین سبب که طبقات چشم شش است و طبقه دوم مشیمه است و از کنار غشاء رقیق
رسته و از جرم این غشا و از رگها که اندروست این مشیمه بافته شده ست و او را مشیمه از بهر آن گویند که همچنانکه بچه اندر شکم مادر

اندر مشیمه باشد او نیز در مشیمه بود طبقه سیوم که او را شبکیه گو[یند] و او اندر آمده ست اندر میان این طبقه است و این طبقه غذا بشبکیه
میرساند و شبکیه از آن غذا نصیب خویش بر میدارد و باقی بزجاجیه میرساند و زجاجیه نیز نصیب خود بر میدارد و باقی را صافیتر میکند
و بجلیدیه میرساند و طبقه سیوم شبکیه است و از کنار عصب مجوف رستست و گرد رطوبه زجاجیه اندر آمده از سوی پشت تا آنجا که نهایت
زجاجیه است که حد مشترکست میان زجاجیه و بیضیه و شبکه بپارسی دام گویند و این طبقه را شبکیه از بهر آن گویند که همچون دام گرد رطوبه
زجاجیه و جلیدیه اندر آمده از سوی پشت تا آنجا که نهایت زجاجیه است که حد مشترکست میان زجاجیه و جلیدیه و اندرانک فرو گرفته و طبقه
چهارم از کنار شبکیه رستست و شاخها او سخت باریکست و بر شبه خانه عنکبوت بافته شده ست و از وی صفاقی لطیف تولد
کرده ست بدین سبب او را عنکبوتیه گویند و شاخها باریک از طبقه مشیمه است با این عنکبوتیه آمیخته است و این عنکبوتیه حاجز
میان رطوبه جلیدیه و بیضیه و این طبقه لطیف از بهر آنست تا نور بصر را حجاب نکند و طبقه پنجم از کنار مشیمه رستست سوی پیش چشم
و از وی صفاقی غلیظ تولد کرده ست و رنگ این صفاق آسمانگونست و آسمانگونی از بهر دو منفعت است از بهر دو معنی است یکی
آنکه تا نور بصر اندر وی جمع شود و از رنگها هیچ معتدلتر و نور بصر را از وی موافقتر نیست از بهر آنکه سپیدی نور بصر را پراکنده کند و سیاهی
یک و یرا فراز هم آرد و رنگ آسمانگونه بحکم آنکه معتدلست نور بصر را باعتدال جمع کند و دوم تا درفشانی چیزها روشن اندر وی معتدل همی شود
و غلیظی او از بهر آنست تا چون میانجی باشد میان رطوبتها و میان طبقه صلب که از پیش اوست و آن طبقه قرنیه است و این قرنیه
غذا از این صفاق آسمانگونه یابد و این صفاق را طبقه عنبیه گویند از بهر آنکه اندر میان او برابر موضع دیدار ثقبه ایست بر سان ثقبه انگور که
دنبال او بکنند تا نور بصر از عصب مجوف بر رطوبه جلیدیه بگذرد و از این ثقبه بیرون تابد و هرگاه که این ثقبه بسته شود بینایی باطل گردد
و از اندرون این طبقه خملهاست نرم از بهر سه معنی یکی آنکه این خمل مماس رطوبه بیضیه است و دوم تا نگذارد که این رطوبت بیضیه
سیلان کند و سیوم تا آب که اندر چشم آید و سکار رطوبت [illegible] آن آب را اندر زیر آن خمل پنهان کند و این خمل بگذارد که آن
آب دیگر باره پیش ثقبه عنبیه باز آید و روی بیرون این طبقه صلبست خاصه گرداگرد این ثقبه از بهر دو کار یکی آنکه روی او مماس
طبقه قرنیه است و دوم آنکه تا کنارها ثقبه راست باستد و ثقبه گشاده بماند چه اگر سست و نرم بودی ثقبه بر حال خویش نماندی
و حقیقت آنست که این طبقه دو توست یکی که از اندرونست نرم و رست و با خملست و دیگر که بیرون است صلبترست و اندر
عنبیه رطوبتی است و روحی و بدین سببست که بوقت آنکه مردم بموت نزدیک شود موضع ثقبه پژمرده شود و طبقه ششم طبقه ایست
که از کنار غشاء صلب رستست که طبقه نخستین از سوی پشت اوست و یاد کرده آمده ست و این طبقه ششم شفافست و شفاف
چیزی باشد که از بیرون او آنچه اندرون او باشد بتوان دید و صلبست و صافی بر سان سرو تراشیده اما شفاف و صافی
از بهر آنست تا نور چشم را حجاب نکند و صلب از بهر آنست تا جمله اجزاء چشم را استوار دارد و موضع ثقبه عنبیه را پوشیده
دارد از بهر آنکه شفافست و چهار توست از بهر آنکه تا اگر یک تو را آفتی رسد دیگر توها بسلامت بود و طبقه هفتم طبقه ایست
از گوشتی سپید و چرب و با عضلها که حرکت چشم بدانست آمیخته او را طبقه ملتحمه گویند و آغاز رستن این طبقه از شاخها است

ورنه درون آنچه بیرون باشد بتوان دید

که هم از غشاء صلب رسته است و اندر پیش چشم سطبر شده و همه اجزاء چشم را پوشیده است و بر طبقهٔ قرنیه استوار شده ست و الحام نوفته و بدین سبب او را ملتحم گویند و این طبقها که اندر پیش جلیدیه است هر یک غذا از رگهای آن طبقه یابد که از وی رسته است و تشریح عضلها و رگها و رشتها و پیها اندر تشریح اندامها یکسان یاد کرده آمده است والله اعلم شرح رنگهای چشم چهار است اکحلت و ازرقت و اشهلت و اشعلت

بباید دانست که رنگهای چشم

و اسباب اکحلی بعضی اسباب سیاهی چشم هفت است نخستین زودی اندک روح باصره است یا تیرگی او از بهر آنکه عصب مجوف را میان پر نور است و روح باصره آن نور را گویند و نور ازین عصب بر طبقهای چشم تابد و همه را پر نور کند پس هر گاه که این نور اندک باشد یا تیره بود رنگ چشم اکحل باشد از بهر آنکه هر گاه که نور چندان نباشد که طبقهای چشم را پر کند و بر رنگ آن غلبه کند رنگ طبقهٔ عنبیه پیدا شود و بر نور غلبه کند چشم اکحل نماید و سبب سیوم و چهارم کوچکی رطوبهٔ جلیدیه باشد یا آنکه اندرون تر نهاده بود از بهر آنکه این رطوبه همچون آینه است که دیدنیها اندر وی بدید آید پس هر گاه که کوچک تر باشد یا اندرون تر بود صفای چشم کمتر نماید و اکحل شود و سبب پنجم و ششم بسیاری رطوبهٔ بیضی باشد یا تیرگی او از بهر آنکه این رطوبه اندر پیش جلیدی است و هر گاه که بسیار تر باشد یا سخت صافی نبود روشنی و صفاء رطوبهٔ جلیدی را فرو گیرد و چشم اکحل نماید و سبب هفتم سیاهی طبقهٔ عنبیه است از بهر آنکه رنگ طبقه اندر بعضی چشمها اکحل باشد و اندر بعضی اسمانگون و اندر بعضی سیاه و هر چشمی که عنبیهٔ او سیاه باشد اکحل بود و هر گاه که این سببها جمع باشد چشم سخت سیاه بود و سببهای ازرقی ضد این سببها باشد از بهر آنکه هر گاه که روح باصره صافی و تمام بود و رطوبت جلیدی بزرگ بود و بیرونتر نهاده باشد و رطوبهٔ بیضی صافی و باندازه چشم ازرق باشد و هر گاه که بعضی سببها ازرقی باشد و بعضی اکحلی چشم شهلا باشد و هر گاه که اسباب ازرقی و اسباب اکحلی برابر بود اشعلا باشد **باب سیوم از گفتار پنجم اندر تشریح گوش** گوش صدفیست از غضروف و عصب و گوشت برسان بادبانی بر داشته تا هر گاه که هوا از قوت آوازها متحرک شود اندرین صدف جمع گردد و طنین کند و سوراخ گوش که اندر استخوانی حجریست پیچیده و گردانست تا راه آوازها و بادها و سرد و گرم که بگوش اندر شود دراز باشد و قوت آن اندر درازی و پیچیدگی و گردانی راه شکسته شود و از پس سوراخ گوش جوبه است و سوراخ اندروی کشیده است و هوا اندرین جوبه ایستاده است و عصب حس شنوائی بر روی این جوبه گسترده است و این عصب از جفت پنجمست از عصبها که از دماغ رسته است و اندرین عصب اندک مایه صلابت است تا از رفتن هوا و آوازها که بوی رسد رنجور نشود و شرف این عصب اندر گوش همچون شرف رطوبهٔ جلیدیه است اندر چشم و همچنانکه همه اجزاء چشم از بهر خدمت و مصالح این رطوبت جلیدیه است اجزاء گوش و شکل آن هم از بهر خدمت و مصلحت این عصب است و فایدهٔ سوراخ گوش همچون فایدهٔ ثقبهٔ عنبیه است و فایدهٔ غضروف اندر آخر باب نخستین از جزو نخستین ازین کتاب یاد کرده آمده است

باب چهارم از گفتار پنجم اندر تشریح بینی تشریح بینی از تشریح استخوانها و غضروفها و عصبها معلوم گردد و تشریح این همه هر یک اندرین کتاب بجایگاه خویش گفته آمده است اما بینی آلت دو کار است یکی بوییدن و دیگر آواز صافی کردن و نیمه بالائین از استخوانست و نیمهٔ زیرین از غضروف و ما مجرای بینی تا مصفات که اندر آخر باب نخستین ازین جزو یاد کرده آمده است گشاده است و اندر غشاء دماغ برابر این مصفاة منفذیست که بویها بدان منفذ بدماغ رسد و حس بویها بدان دو فزونی چون دو سر پستان که از پیش دماغ بر جبهه بیرون آمده است و طبیبان این دو زائده را

الشیهتان بحلمتی الثدی گویند و از هر دو سوراخ بینی دو منفذ دیگر بکام اندر گشاده است و از این دو منفذ صافی شود نه بینی هر گاه که مردم را زکام و نزله افتد بسبب رطوبتها که درین منفذها فرو دمی آید آواز گرفته شود و از بینی در گوشه هر چشمی منفذیست و بدین منفذ طعم سرمه بزبان رسد بخلاف **باب پنجم از گفتار پنجم اندر تشریح زبان** زبان گوشتی است نرم و سپید و اندر وی رگها و شریانها بسیار باریکست بسیار و از خون آن رگها و شریانها سرخی اندر وی بدید آمده ست و اندر بن زبان گوشتی است همین غددی و آنرا بتازی اللحم الغددی گویند و طبیبان المولدة للعاب خوانند از بهر آنکه لعاب و آب دهان از وی خیزد و اندر بن زبان دو منفذ گشاده است تا بدین گوشت غددی چنانچه میل بدین منفذها اندر شود و لعاب و آب دهان ازین دو منفذ بیرون آید و تری زبان بدان بود و غشاء زبان بغشاء مری و معده پیوسته است و اندر زیر زبان دو رگ بزرگست سبز و از آن هر دو رگ رگهای بسیار بر خیزد و هم اندر زبان پراگنده شود و زبان بدو شاخ است لکن از بهر آنکه اندر یک غلافست بصورت یکی مینماید و علاف او نیز بدو بخش است و بر میانگاه پوست او بر استادی رسمی چون درزیست و اندر بعضی جانوران این هر دو شاخ زبان ظاهرست چنانکه زبان مار و از بهر اینست که گدایان و حیلت گران میانگاه زبان خویش آنجا که درزگاه هست بشکافند و کالبدی از سرب بروا اندر نهند تا جراحت پوست و شکافت درست نشود و هر وقت آهنی بدان شکاف بیرون آرند و چنان نمایند که زبان ایشان کافران شکافته اند تا سخن نتوانند گفت و چون آهن بیرون گیرند راستای زبان بجای خویش باز شود و نه اندر حرکت و نه اندر حس وی هیچ خلل نباشد از بهر آنست که زبان بدو شاخ است و ماده سخن آواز است کشیده و زبان آلتی است که بیاری لب و دندان و کام آواز را میشکند و می گسلد و حرفها که شنودنی بیرون همی آرد و محل حس طعمها اوست و بیرون از آنکه زبان آلت سخن است و بیرون از آنکه محل حس طعمهاست اندر وی منفعتی سیوم است و آن چنانست که وی چون مجرفه ایست خوردنیها را که مردم در هم او قات از هر جنس همی خایند اندر زیر دندانها میگرداند تا تمام خاییده شود و حرکت و حس زبان را عصبها و عضلهاست و تشریح آن اندر تشریح اندامها یکسان یاد کرده شده ست **باب ششم از گفتار پنجم اندر تشریح حنجره و حلق** آلت آواز بحقیقت حنجره است و حلق و حنک و لهاة و قصبهٔ شش و شش و حجاب هر یکی را یاریست اندر آن اما یاری حجاب آنست که مادهٔ آواز او فرستد و عضلهای سینه آن ماده را بحلق رسانند و آواز کنندهٔ عضلهای حنجره است که مادهٔ آواز را او و لیکن که اندر قصبهٔ شش اندر آید باز میگیرد و راه آن بتقدیر میگشاید تا آن در ی را که اندر قصبهٔ شش باشد آواز گرداند و لهاة آن تقرف حنجره را بر روی خویش میدارد تا آواز باندازه و آرا باشد و حنک همچون قبه است که آوازها اندر وی زیاده نماید و زبان و دندان آلت بدید آوردن و شنوا شدن حرفهاست و ثقبهٔ بینی را اندر آراستن و خوش کردن آواز نصیبی است که آواز چون بسبب گشادگی آن خوشتر و آسانتر و درست تر بیرون آید و اگر گشادگی ثقبهٔ بینی بنود همگی هوا که مادهٔ آواز است اندر موضع بدید آوردن حرفها زحمت کردی نه بینی که کسی بینی بگیرد یا بسبب زکام راه بینی بسته شود آواز چگونه گران و آشفته گردد که بر پشت نای سطر بانست بر مثال ثقبهٔ بینی کرده اند تا لختی هوا بدان ثقبه بیرون شود و آوازها را زحمت نکند اما اجزاء حنجره غضروفهاست و عصبها و عضلها و عظم لامی و رطوبتی که اندر میان حنجره است

و تشریح غضروفها حنجره و عضلهاء آن و تشریح عظم لامی اندرین کتاب در باب چهارم از نوع دوم یاد کرده آمده است و تشریح عصبها
هم اندرین گفتار اندر آخر باب دوم از نوع سیوم یاد کرده آمده است و تشریح حجاب و عضلهای سینه اندرین کتاب اندر باب نهم از نوع
دوم یاد کرده آمده است و اما رطوبتی که اندر میان حنجره است رطوبتی است چرب و لزج و فایده این رطوبت آنست که حنجره را تری دارد
از بهر آنکه بیرون آمدن آواز بدین رطوبت باشد نه بینی که هرگاه که کسی را تبی آید محرقه و این رطوبت بسوزد و خشک شود آواز بسته شود
و سخن نتواند گفتن و اندر خشکی هوا گرم همچنین باشد تا حلق تر نکنند آواز بدید نیاید و فایده چربی و لزجی این رطوبت آنست که زود
خشک نشود و سیلان نکند و حرکت غضروفها نرم و آسان باشد و حلق آن موضع را گویند که مجرای طعام و شراب و مجری نفس اندر ویست
و لوزتان و غلصمه و لهاة از جمله حلق است اما لهاة گوشتی است که بر سر حنجره آویخته است که از اینجا بیشتر مردم ملازه گویند اما منفعتهای آن
یکی آنست که گفته آمده است که بحرف حنجره را که اندر آواز کند بر درجه خویش نگاه دارد تا آواز با اندازه و آراسته باشد و دوم آنست که هوا سرد
را باز دارد تا سردی آن ناگاه بیکبار بشش نرسد و دود و گرد را همچنین از شش باز دارد و بدین سبب است که بریدن آن اوار را شش را
زیان دارد و لوزتان دو پاره گوشت عصبانی صلبست که بزیر زفان از دو سوی بر داشته است چون دو گوش و راه طعام
و شراب که بری فرو رود اندر میان هر دو است و از وجهی بدان ماند که هر دو اصل گوشها مردمست و منفعت این لوزتین آنست
که هوا را که بحلق خواهد رفت لختی باز دارد تا بحرکت انبساط دل التهاء دم زدن هوا بسیار بیکبار فرو نرود و منفعت هوا بیکبار گرفته بگردد
از بهر آنکه هیچ گه اگر طعام و شراب نه بتدبیر فرو رود بحلق اندر ماند و مردم از آن رنج بیند و خطرناک باشد از بسیاری هوا که بیکبار
فرو رود جان رحمت و همان حال سفتند و غلصمه گوشتی است مانند صفاقی اندر زیر لهاة لختک ار بپوسته و بر سر قصبه حلق نهاده
هم از بهر آنکه تا گرد و دود و هوای سرد ناگاه بیکبار فرو نرود و بشش نرسد که اگر برسد مضرت کند **باب هفتم از گفتار پنجم**

اندر تشریح قصبه حلق و شش قصبه حلق آلت اندر آمدن و بیرون شدن هواست که مردم از او نفس همی کرد و باز
میدهد و مسعد او فراخست و آن غضروفها بسیار است بعضی بر شکل دایره و بعضی نیم دایره و این غضروفها بر هم ساخته است
بر سان مزماری و هر یک را با دیگری برباطی استوار کرده و از هر یکی تا بدیگر اندک مایه فرجه ایست و غشائی بر روی این غضروفها
گسترده و از اندرون وی غشائی دیگرست صلبتر و املس تر و حنجره بر سر او نهاده است و بدو پیوسته و مری که راه گذار طعام و شراب است
از پس او نهاده است و بر راستای او و آن غضروفها آنچه بر شکل نیم دایره است نیمه نقصان سوی مریست و تمامت دایره از غشائیست
نرم تا آن غشا مماس مری بود و بوقت فرو بردن طعام و شراب که مری فراخ تر شود حلقه غضروفها ویرا زحمت نکنند و آخر این قصبه
بدو بخش است و هر بخشی اندر شش لختها بسیار گشتست و غضروفهای این بخشها همه دایرها درستست از بهر آنکه اندر آنجا چیزی مزاحمت
نیست و دایرها خردست باندازه موضع و بقدر حاجت و منفعت غضروفها قصبه آنست که پیوسته گشاده باشد و فراز هم نیفتد چون غشا
و صفاق و مانند آن تا هوا فرو می رود و بر می آید و تا از صلابت غضروف قصبه آنست که پیوسته گشاده باشد و فراز هم نیفتد چون غشا
یاری باشد اندر قوت آواز و منفعت آنچه این قصبه از حلقها است و برباطها بهم پیوسته است و غشا بر وی گسترده است که بوقت

دم زدن فراخ تر و کشیده تر تواند شد و همچنانکه بوقت طعام فرو بردن غشا قصبه که مماس مری است جای مری را باز گذارد تا مری فراخ تر
شود و طعام فرو رود مری نیز بوقت دم زدن جای غشا قصبه که مماس اوست باز گذارد تا فراخ تر شود و هوا بسیار فرو رود و هر گز دم
و طعام و شراب فرو بردن هر دو اندر یک حال نباشد و غشا که از اندرون قصبه است صلبتر از بهر آنست تا هوا بتیزی که بزله فرود آید او را
نسوزد و تباه نکند و منفعت بسیاری شاخها قصبه که اندر شش پراکنده شده است آنست که این شاخها و جرم شش نیز کلم نرمی
گوشت و تخلخل او همچون خزانه ایست فرو نهادن هوا را که مردم نفس اندر کشیده باشد تا هرگاه که خواهد که آوازی دراز تر بکشد یا سر
باب فرو برد یا بسبب غباری یا بوی ناخوش یا بسبب دودی خویشتن فرو گیرد و هوا اندر کشد هوا آنگاه زه اندرین خزینه معد باشد یعنی
آماده بود و بدل رسد تا روح اندر وی نسوزد و مدد دادن هوا مر روح را چنان نیست که قومی گمان برده اند که هوا روح گردد لکن
همچنانکه آب که مردم بخورد مرکب غذا شود و غذا را اندر رگها باریک بگذراند و بهمه تن رساند هوا نیز مرکب روح حیوانی باشد تا او را
بهمه تن برساند و اجزا شش عصبهاست که اندر وی پراکنده شده ست و شاخها ورید شریانی و شاخها شریان وریدی و گوشت
متخلخل و سپیدی گراینده و غشا که اندر وی کشیده ست و جمله او بدو بخش است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و آنچه از سوی راستست
سه بخش است و آنچه بسوی چپ است بدو بخش است از بهر آنکه دل بسوی چپ میل دارد و از فضاء سینه که از سوی چپ است لختی دل بخویشتن مشغول
کرده است و فضاء سوی راست فراختر است بدین سبب اندر سوی راست یک بخش فزون آمده از بهر دو کار یکی آنکه تا خالی نماند جای هو
و دوم تا بخش سیوم را تکیه گاهی بود رگ اجوف را که بر بالا همی آید و اندرین فضا میگذرد و منفعت غشا آنست که او را بر شکل
خویش بدارد و گوشت نرم و متخلخل او از هم باز نشود و دوم آنکه این غشا ویرا حسی میدهد و تشریح شریان وریدی اندرین گفتار
اندر باب دوم از نوع پنجم یاد کرده آمده است و تشریح ورید شریانی هم اندر باب دوم از نوع چهارم یاد کرده آمده است و فضاء سینه
بدو بخش است و اندر میان هر دو بخش غشائی است و هیچ دو بخش را اندر یکدیگر هیچ راه نیست از بهر آنکه اندرین غشا هیچ منفذ نیست
و منفعت آنکه فضای سینه بدو بخش است آنست که اگر یک بخش را آفتی رسد دیگر بخش بسلامت باشد و کار دم زدن فرو نماند
و مری و شش و الیها که اندر فضا سینه است بدین غشا یکدیگر پیوسته است پیوستنی درست **باب هشتم از گفتار پنجم**

اندر تشریح دل اجزای دل گوشتست و عصب و غشا و غضروف و رگها و شریانها که از وی رستست و تجویفها و آنچه اندر تجویف
رستست اما گوشت او گوشتی سختست و غلیظ و ترتیبها جاذبه و ماسکه و دافعه او اندر لیفهای گوشت اوست که از درازا و پهنا و
و بیب نهاده ست و شکل او صنوبری است و طرف بزرگتر که اصل اوست سوی بالاست و شریانها از این طرف رستست و رباطها
او را بر جایگاه خویش میدارد بدین طرف پیوستست و غضروف او قویتر از دیگر غضروفهاست و هم اندرین طرفست از بهر آنکه
بنیاد دل رست و منفعت غضروف آنست که بنیاد استوار باشد و غشا او صلبست و هیچ عضو دیگر را غشا بدین صلبی نیست
از بهر آنکه دل عضوی بس شریفست و این غشا ویرا سپری است تا آفتها و آسیبها بدو نرسد و غشا از وی جداست از بهر دو کار یکی
آنکه اگر آفتی بدین غشا رسد دل از آن آفت رسته باشد و بدو نرسد و دوم آنکه تا بحرکت انبساط اندر وی فشرده نشود و اندر دل

بجویف دو بزرگترست و سیوم اندر میان هر دو است و کوچکترست و جالینوس این تجویف سیوم را دهلیز گوید و منفذ گوید
از بهر آنکه هر دو تجویف بدین منفذ اندر هم گشاده است و قاعدهٔ طرف راست فروترست تا راه غذا بدو نزدیکتر بود و شه یانها از سوی
رستست از بهر آنکه سوی راست بجگر نزدیکست و بجذب غذا مشغولست و اندر تجویف راست خون غلیظ است از بهر آنکه گوشت دل صلب است
و غذا او را خون غلیظتر شاید و اندر تجویف چپ خون رقیقترست از بهر آنکه با روح آمیخته است و تجویف راست بزرگترست
تا غذای بسیار اندر وی آماده باشد و گوشت این جانب لطیفترست از بهر آنکه خون غلیظ بیرون تراید از وی و گوشت که حوالی
تجویف چپست غلیظتر و صلبترست از بهر آنکه خون که اندر ویست رقیقترست و گرمتر و با روح آمیخته است و حکمت الهی اقتضا
چنان کرد که گوشت این جانب غلیظتر باشد تا خون از وی بیرون تراید و روح لطیف از وی بیرون نشود و بر طرف بزرگتر که راه اندر آمدن
نسیم هوا از آن سوراست دو پاره گوشت عصبناک رسته است مجوف دو بادگیر بر شکل دو گوش هر گاه که دل حرکت انقباض
کند این هر دو گوش فراز هم آیند تا نسیم هوا که گرفته باشد بدل اندر شود و هر گاه که حرکت انبساط کند هر دو گوش بهم باز شوند
و راست بایستند تا نسیم هوا بیشتر بگیرند و دل اندر میانگاه فضای سینه است از بهر آنکه استوارترین جا اندر تن مردم است
و او لطیفتر جایی بدان آنست تا حرارت او بهر طرف میرسد و اندکی میل بسوی چپ دارد از بهر دو کار یکی آنکه دل معدن حرارت است
و جگر نیز گرمست و معدن تولد خونست و اندر جانب راست است و حکمت حق تعالی چنان اقتضا کرد که دل اندکی جانب چپ
میل دارد تا حرارت دل با حرارت جگر بر یک جانب مستولی نشود و دوم آنکه تا رگ اجوف که از جگر بسوی دل می آید گذرگاه او فراختر
باشد و سیوم آنکه سپرز اندر جانب چپست و خزانهٔ سوداست و سودا سردست و حکمت ایزدی چنان اقتضا کرد تا حرارت دل آن
جانب بیشتر رسد تا سپرز از وی نصیب حرارت یابد و معتدل شود و هر حیوانی که دل او بزرگ باشد دلیرتر و تواناتر بود که حیوانی که حرارت
او اندک باشد آنگاه اگرچه دل او بزرگ باشد بد دل باشد چون خرگوش و بسیار حیوان باشد که دل او کوچک باشد و او دلیر باشد
بسبب آنکه حرارت او بسیار باشد و لکن اغلب آنست که هر حیوانی که دلیرتر باشد دل او بزرگتر بود و اگرچه گوشت دل و غشا
او صلب است از بهر آنکه عضوی رئیس و شریفست و رئیس همه تن است و هیچ عضو از وی شریفتر نیست هیچ الم بر نتابد و از بهر آنست
که هر حیوانی که بکشند اندر دل او آفت کمتر یابند و اندر اندامها دیگر آفتها بسیار یابند و اندر دل بعضی از حیوانات که بزرگ اندام تراست
استخوانی یافته اند خاصه اندر دل گاو و بزرگترین استخوانها باشد که بغضروف ماند اما آنکه اندر دل پیل بود بزرگتر و صلبتر باشد و از بهر
آنکه معدن حرارت و معدن تولد روح دلست قوت زندگانی او بدان درست که اگر حیوانی را بکشند و زود دل او بیرون گیرند تا دیر گاه
از وی حرکتی توان دید

باب سیم از گفتار پنجم اندر تشریح مری و معده

اجزای مری گوشتست و غشا و رگهاست که غذا دهد و شریانها و قوت حیوانی هم که حرارت بدو میرسانند و عصبها که قوت حس بدو میرسانند اما غشا یکی زندرونست و یکی بیرون و لیف غشای اندرونی از درازاست
و کار قوت جاذبه بدین لیف درازست و لیفهای غشای بیرونی از پهناست و کار قوة دافعه بلیف پهنا باشد و فرو بردن طعام
بلیفها هر دو غشا باشد و لکن بقوت غشای بیرونی باشد و بدین سببست که گران و دشخوارتر باشد زیرا که تی بقوت یک غشا باشد و ... بردن

بقوت و غشا خاصه که کار این قوت یعنی تی کردن از بیرونست و مری براستای مهرهای گردن فرود آمدست و دو عصب که از دماغ
فرود آمدست با وی همراهست و آنجا که مری برابر مهرهٔ چهارم رسد از مهرهای پشت که برابر سینه است و بدین سبب اندر مهرها
سینه گوینده اندکی مایه بسوی راست میل کردست چنانکه راه شریان که از دل می آید خالی باشد همچنان برابر هشت مهره فرود
آمدست تا بنزدیک حجاب رسیده است و برباطها بدو پیوسته است و استوار گشته و این رباطها مری را و هر دو عصب را که
همراه اوست هر یک جداگانه نگاه میدارد تا هر گاه که مردم طعام فرو برد و مری فراختر شود رگها که اندر حجاب پیرامون او
بود زحمت نکنند و نفشارد و تا هر گاه که معده از طعام سنگین شود عصبها را که همراه اوست فرو نکشد و آنجا که از حجاب اندر گذرد
چندانکه بسوی راست میل کرده بود بسوی چپ باز گردد و این آنجایگاه باشد که از مهرهٔ دهم درگذرد برابر مهرهٔ
یازدهم و دوازدهم پس بتدریج فراختر میشود و آن جایگاه فم معده باشد و جرم معده بمری پیوسته است و از وی رسته است
لکن مری از گوشتست و غشا که اندرون و بیرون اوست رقیقتر است و عصب حس و حرکت دارد و شرائین هر یک بمقدار
حاجتست چنانکه اندر تشریح اندامها یکسان یاد کرده آمدست و معده از عصب است و گوشت کمترست و غشا که
زاندرون معده است از سوی بالا بغشای مری و غشای اندرون دهان پیوسته است بلکه همه یک غشا است و بدین سبب است
که اندر دهان قوت هاضمه هست نه بینی که هر چه مردم بخاید اندر حال مزه و طعم و بوی آن دیگر شود و بدین سببست که گندم خاییده
و ... بر دمل نهند بپزاند و اگر گندم نخاییده بر نهند آن اثر نکند و از سوی زیر بغشای روده ها پیوسته است لکن غشا که زاندرون معده است
قویترست و مری فراختر از روده است از بهر آنکه طعام که بر مری گذرد خام و ناگواریده و غلیظ باشد و آنچه بروده فرود
آید پخته و گواریده و رقیق فرود آید و جرم معده دو طبقه است و لیفهای طبقهٔ اندرونی بعضی از درازاست از بهر آنکه قوت
جاذبه اندر لیفهای درازنا است و نخستین کار معده جذبست بدین سبب اولیتر آن بود که این لیف که آلت جذبست اندرونی باشد
تا طعام و شراب که جذب خواهد کرد ملاقی او بود تا جذب بهتر تواند کردن و بعضی از لیفهای این طبقه بوریب نهاده است و قوة
ماسکه اندر لیفهای وریبست و اولیتر آن بود که آلت امساک با آلت جذب آمیخته بود از بهر آنکه کار دوم از کارهای معده امساکست
تا هر صورت جاذبه جذب کند ماسکه از آن بستاند و نگاه دارد و لیفهای طبقهٔ بیرونی از پهنا است از بهر آنکه قوة دافعه اندر لیفهای پهناست
و اولیتر آن بود که آلت دفع بیرونی تر باشد از بهر آنکه بازپسین کار معده دفعست و اندر مری هیچ لیف موروب نیست از بهر آنکه امساک
کار او نیست و شکل معده گردست و منفعت گردی معلوم گشت و پشت او از سوی مهرهای پشتست به پهنی گراید تا ملاقات
او با مهرها بهندام تر باشد و طبقهٔ بیرونی آنجا که قعر معده است گوشت بیشترست تا گرمتر بود و هضم بهتر کند از بهر آنکه قعر او از همسایگی
دل و جگر که او را گرم همی دارند دورترست و شاخی از عصب حس بفم معده آمده است و اندر وی گسترده شده تا حس نقصان غذا بدان
آلت زود بدو رسد آفریدگار تبارک و تعالی دیگر اجزاء معده و هیچ اندام دیگر را این حس نداد از بهر آنکه متقاضی غذا فم معده کفایت کند چه فم
معده تقاضای آن از بهر همه تن میکند و اگر همه اندامها حس گرسنگی چنانکه فم معده یافتندی مردم روزه دار همه روز رنجور بودی و همه اندامها

لیفها

کرسکان اندر خارش و سوزش آمدی و هیچ کس طاقت آن نداشتی که یکدم طعام او باز پس تر افتد و رگی بزرگ از جگر بسوی معده آمده
انجاکه محدب است و اندر درازنای معده شاخها باریک زده و بر روی او گسترده و همچنین شریانی از دل بیامده است و بدین شاخهای رگ
پیوسته و شاخهای او با شاخهای این رگ آمیخته و اصل ثرب از آن بافته شده است و از شاخهای صفاق که یاد کرده آمدست
و رطوبتی چرب و لزج بدوی رسیده است و پیه گشته و ظاهر معده و رودها و ماساریقا و دیگر احشا بدین ثرب پوشیده ست و از گرم
همی دارد از بهر انکه پیه رطوبتی چرب است و رطوبتی چرب حرارت را بهتر نگاه دارد و شاخها و رید و شریان که اصل ثرب است حرارت
روح و خون حرارت او را مدد دهد و از سوی راست جگر گرد یکنیمه معده اندر آمده است و از سوی چپ سپرز اندر زیر قعر معده گسترده
شده ست و از سوی بالا جایگاه دل است و از سوی پیش ثرب است و از سوی پشت رگ بزرگ و شریانی بزرگ بر درازی صلب فرود آمده است
و حرارت هر دو هم بصلب و هم بغشاء معده میرسد و ایزد تعالی معده را اندر میان این اندامها نهاد تا از هر سوی حرارت هر اندامی بدو
میرسد تا بجای انکه او بطلب غذا متقاضی همه اندامها است و بهضم طعام خدمت همه اندامها میکند این همه اندامها بحرارت خویش یاری
دهند تا کار او تمامتر آید و بر بالاء ثرب غشائی تنک است آنرا صفاق گویند و بر بالای صفاق عضلهای شکم است و آنرا مراق گویند
و اصل صفاق از سوی بالا از حجاب رسته است و گرد همه اندرون شکم گسترده شده ست و از سوی زیر اندر زیر مثانه اندر آمدست و انجا
دو منفذ تنگ باندازه آنکه رگها و رباطها که بخایه مردم پیوسته است اندر وی گذر یافته است و هر گاه که چون سببی فراخ تر گردد روده بدان منفذ
فرود آید فراخ شدن این منفذ را فتق گویند و از این صفاق آنچه سوی بالا است رقیق تر است و آنچه فرود تر است غلیظ تر است
و شاخها باریک از سر این صفاق با شاخهای شریان و ورید که اصل ثربست آمیخته شده و ثرب از این سه نوع بافته شده ست
و رودها را این صفاق بر نهاد خویش و بر جایگاه خویش نگاه میدارد و اندر آخر معده منفذی اندر روده اثنا عشری گشاده ست و این منفذ را
بواب گویند و این بواب از مجری مری تنگتر است از بهر انکه طعام گواریده و با آب آمیخته بدو فرود آید و تا طعام هضم نشود این بواب
فراز هم آمده باشد و چون هضم تمام شد این بواب گشاده شود و تا دافعه کار خویش تمام نکند گشاده باشد و این موضع که آخر مریست و اول
معده است که طعام از مری بمعده اندر شود فم معده است و گروهی آنرا فواد گویند و نام دل بروی نهند **باب دهم از گفتار پنجم**
اندر تشریح جگر جگر عضویست که عصاره کیلوس اندر وی پخته شود و اندر ماساریقا اندک مایه از حال خویش بگردد از بهر انکه اندر وی
نیز قوتیست ماننده قوت جگر همچنانکه اندر دهان قوت معده چنانکه اندر تشریح معده یاد کرده شده ست و عدد ماساریقا بسیار است و جگر گوشتی
سرخ است ماننده خونی که بسته شده باشد و اندر گوشت جگر هیچ عصب نیست و رگها که اندر او در دو گونه اند از جگر رسته است و تشریح آن اندر
گفتار اندر باب نخستین از نوع چهارم با تشریح دیگر رگها یاد کرده آمده است و جگر صفو کیلوس را از معده و از امعا میکشد و آلت
وی اندر کشیدن عصاره کیلوس شاخهای ماساریقا است که از جانب مقعر رسته است و این ماساریقا را باب گویند و عصاره کیلوس اندر
جگر پخته شود و غذا را ستینی شود و غذا ستینی خونست و هر گاه که عصاره کیلوس تمام پخته شود جگر بهره هر اندامی بدو فرستد و آلت
وی اندر فرستادن آن رگهاست که از جانب محدب رسته است و آنرا از جانب حدبه اندر دو رگ که بکلیتین پیوسته است انجا فرستد

نز قوتیست ماننده صح

و رنگ خون را که صفرا است از جانب مقعر اندر منفذی که از بالای آن است بزهره فرستد و دردی خون را که سودا است
هم از جانب مقعر اندر منفذی که بسپرز پیوسته است بدو فرستد و غشائی از عصب اندر وی پوشیده است از بهر سه کار یکی آنکه
گوشت جگر را حس نیست و اگر بدین غشا پوشیده نبودی از المها و ورمها که اندر وی پدید آمدی هیچ آگاهی نیافتی و علت قوی
باندی از بهر انکه چون مردم حس الم نیافتی بعلاج آن مشغول نگشتی بدین سبب ایزد تعالی این غشا اندر وی پوشید تا حس
درد و الم بیابد و دوم آنکه تا گوشت جگر و رگها که اندر وی پراکنده است اندرین غشا بر شکل بر شکل نهاد خویش بماند و سیوم
آنکه جگر بدین غشا با غشاء معده و روده پیوسته است و همچنین برباطی محکم بحجاب پیوسته است و اندر جگر تجویفی فراخ نیست که عصاره کیلوس
که از معده بوی اندر آید اندر آن تجویف جمع شود لکن اندر همگی جگر رگها باریک پراکنده است و عصاره کیلوس بدین رگها اندر آید تا همچنان باشد
که همه اجزاء عصاره کیلوس ملاقی همه اجزاء جگر شده است تا قوت و حرارت جگر به همه اجزاء عصاره کیلوس را از حال بگرداند و خون کند
و از جگر رگی بدل پیوسته است و گروهی گفته اند که این رگ از دل رسته است و بجگر پیوسته و بر هر حال که هست پیوستگی دل با جگر بدین
رگست و غشا این رگ بغشاء جگر پیوستست و عصبی باریک از معده بجگر پیوستست و بسبب باریکی این عصب معده را با جگر بیماری مشارکت
باشد مگر بسبب المی قوی که اندر جگر پدید آید و بر جگر زوایدها است از وی بیرون آمده است بر سان انگشتان و بدین زوایدها
گرد معده اندر آمده است چنانکه کسی چیزی را با انگشتان بگیرد و این زوایدها را بتازی زوایه الکبد گویند و اندر بعضی مردمان چهار
باشد و اندر بعضی پنج باشد و زهره بر بزرگترین پاره نهاده است و پیوسته و اندر بعضی مردمان پشت جگر تماس بپهلوهای پشتست
و اندر بعضی مردمان نیست و بیماریها بشرکت جگر را با حجاب و پهلوها باندازه تماس هر دو باشد **باب یازدهم از گفتار پنجم**
اندر تشریح زهره زهره کیسه ایست بیکتو از عصب و از لیفهای دراز و لیفهای دوری بافته و از جگر آویخته و از جانب مقعر جگر معده
اندر وی گشاده شده است صفرا بدین منفذ اندر وی شود و منفذی دیگر از زهره بروده اثنا عشری اندر گشاده است و لختی صفرا
فرزند بدین منفذ برودها فرود آید از بهر کاری را که اندر باب چهارم از گفتار سیوم یاد کرده آمدست و اندر بیشتر مردمان اندر زهره
این دو منفذ بیش نیست و اندر بعضی منفذی کوچک از زهره اندر قعر معده گشاده است و لختی صفرا فرزند بدین منفذ بمعده اندر آید و بسیار
باشد که این منفذ که اندر قعر معده گشاده است بزرگتر از آن باشد که اندر روده اثنا عشری گشاده است و صفرا بمعده بیشتر از آن اندر آید
که بروده و این معده پیوسته از صفرا رنج باشد و مزه تلخ بر زبان باز دهد و هضم او نیک نباشد و این از جمله بیماریها باشد که آنرا سوء
هیئاة الاعضاء آلالیه گویند و شرح آن اندر باب نخستین از گفتار ششم یاد کرده آید و هر گاه که صفرا زهره جذب نکند یا کمتر از آنچه جذب کند
فرو نی از وی دفع نشود انتها بدید آید چه اگر جذب نکند جگر اماس گیرد و اگر دفع نشود بتنها تولد کند و اگر بیشتر از اندازه با عضای بول
دفع کند ریش و سوزش مثانه تولد کند و اگر آن دفع بعضوی دیگر افتد جرب و نمله در آن عضو تولد کند و اگر اندر همه تن اگر پراکنده شود یرقان تولد
کند و اگر بیشتر از اندازه برودها فرود آید پیچ و صفرا و اسهالها تولد کند **باب دوازدهم از گفتار پنجم اندر تشریح سپرز** سپرز عضو یست
که دردی خون که خلط سودا است بدو فرو بالا بد و گوشت او تنخلخل است تا خلط غلیظ سودا اندر میان اجزاء او اندر تواند شد و رگها

و برباطهای رگ بپهلوها پیوسته است صح

و هرگاه که شش ماهها اندر وی بسیار است تا چندان حرارت بدو رسد که با برودت سودا برابری کند و آنرا هضم کند و غشا اندر وی کشیده است
تا گوشت او بر شکل خویش بماند و تا هرگاه که اندر وی آماسی پدید آید و غشا کشیده شود حس الم یابد و این غشا از صفاق رسته است
و شرح این صفاق اندر آخر باب نهم از این نوع یاد کرده آمده است و بسبب این صفاق و پیوند با جانب شکم است از بهر آنکه کنارهای
غشا حجاب هم بدین صفاق پیوسته است و شکل سپرز چون شکل زبانی است و موضع او بسوی چپ معده است و اندکی بر ظاهر
او بر آمده و از یک سر او منفذی دراز کشیده است و اندر تقعر جگر گشاده و طبیبان آنرا گردن سپرز گویند و آلت او اندر کشیدن
سودا از جگر اندر دفع سودا بسوی او این منفذ است و این منفذ اندر زیر منفذ زهره است که صفرا بدان منفذ بزهره اندر شود
و از باطن سپرز منفذی دیگر اندر معده گشاده است و الحق سودا از وی بدین منفذ بمعده بر آید و فم معده را افشارد چنانکه اندر
پنجم از گفتار سیم یاد کرده آمده است و جانب محدب سپرز سوی پهلوها پشت است و بر باطنها اندک نفث پهلوها پیوسته است
و از جانب مقعر غشا او بر باطنها بیشتر نفث بمعده پیوسته است و هرگاه که سپرز سودا جذب نکند اندر تن مردم بیماری سودای
تولد کند چون قوبا و داء الفیل و دوالی و مالیخولیا و جذام و بهق اسود و هرگاه که فزونها دفع نکند سپرز آماس کرد و بزرگ
و شهوت طعام نبود از بهر آنکه آنچه بفم معده رسیدی از سودا او را تنبیه کردی نبود و نمی‌رسد و اگر چنان باشد که وقتی بیش
از آنچه اندازه بود بمعده دفع کند غلبه شهوت کلبی پدید آید و هرگاه که سودا ترش باشد و عفوصت ندارد و اندک باشد غثیان
آرد و هرگاه که بسیار بود قی سودا آرد و هرگاه که سودا ترش از معده برروده فرود آید پیچ سوداوی تولد کند و هلاک شود

باب سیزدهم از گفتار پنجم اندر تشریح رودها روده آلت دفع فضله است و ایزد تعالی این آلت را شش نوع آفرید هر نوعی
از بهر منفعت دیگر که یاد کرده آید و حق انواع آن بسیار بود از اراده روده نهاد اما نوع نخستین از رودها روده اثنا عشری است
دوم صایم و سیم روده که مخصوص است بدانچه او را امعاء دقاق گویند و چهارم اعور و پنجم قولون و ششم المعاء المستقیم است
اما روده اثنا عشری بتقعر معده پیوسته است و دهانه که از معده اندر وی گشاده است بواب گویند و همچنانکه مری از بهر جذب
غذا است این روده از بهر دفع فضله غذا است و بدین سبب لینها او هم از پهنا است و تنگ‌تر از مری است از بهر
آنکه طعام که بمری فرود آید خام و ناگواریده باشد و غلیظ بود و ثفل کیلوس که از معده بدین روده فرود آید گواریده و رقیق
و با آب آمیخته باشد بدین سبب حاجت نبود که دهانه او فراخ باشد و سبب دوم آنکه اگر چه تا طعام اندر معده نگوارد بواب فراز
هم آمده بود او بیشتر آن بود که این دهانه فراخ نباشد تا بگرفتها که اتفاق افتد و طعام بدان سبب بسوی زیر گراید که آنرا طعام این بواب
باسانی نتواند گشاد و ناگواریده فرو نتواند آمد و این روده راست فرود آمده است و اندر وی هیچ خمی و پیچی نیست تا حوالی او
از بهر آن احشای دیگر خالی باشد و تا دفع او آسانتر بود و اثنا عشری از بهر آن گویند که اندر هر تنی بدرازا دوازده انگشت است از آن
که از پهنا بهم باز نهند و امعاء صایم یعنی روده روزه دار بدین اثنا عشری پیوسته است و صایم از بهر آن گویند که همیشه از
ثفل خالی باشد و هیچ اندر وی قرار نگیرد از بهر دو کار یکی آنکه رگها ماساریقا که با اثنا عشری و دیگر رودها پیوسته است بیشتری

و بیشتری از وی اندر زیر معده است

و آلت جگر ...

و بر حس سود

بدو پیوسته است و آنچه غذا را شاید از وی میکشد و بجگر می‌آرد و دوم آنکه منفذ زهره که صفرا از وی بروده فرود آید و از ثفل نشوید
و آنرا دفع کند اندرین روده گشاده است و نخست بدو رسد و چون بدو رسد صفرا خالص باشد و تیزتر بود او را زودتر بشوید
و بدین دو سبب همیشه این روده از ثفل خالی بود و اندر حال بیماری تنگتر گردد و فراهم تر آید و امعاء دقاق یعنی روده باریک
بدین روده که یاد کرده آمد پیوسته است و این روده ایست دراز و پیچیده تو بر تو نهاده و او را دو منفعت است یکی آنکه
تا ثفل که بدو فرود آید اندر درازی و در پیچها او دیر گردد و دیر بماند تا هر چه از ثفل غذا را شاید شاخها ماساریقا که بر وی پیوسته است
از آن بکشد و دوم آنکه اگر این روده بدین شکل و این درازی نبودی ثفل راست فرود آمدی و زود بیرون شدی و آنچه از ثفل غذا را
شاید با ثفل برفتی و بدان سبب مردم را زود زود بعد از حاجت آمدی و هرگاه که طعام خورده بودی زود بحاجت برخاستی
و از خوردن و بحاجت رفتن بدیگر مهمات و مصالح نپرداختی و کار او همچنانکه کار بهایم است خوردن و برداختن بودی و این سه نوع
روده را امعاء دقاق گویند و گوهر این رودها لطیفتر است و رقیق‌تر از بهر آنکه ثفل که بدین رودها فرود آید هنوز اندر وی عصاره
کیلوس که غذا را شاید بسیار باشد و ایزد تعالی این رودها را رقیق‌تر آفرید تا حرارت دیگر احشا بدان تا بیشتر رسد و باقی غذا که
اندر آنست گواریده شود و از بهر آنکه این رودها حرارت بیشتر یابد و رقیق است بر ظاهر او پیه نیست و زوائد و اندرون او رطوبتی است
لزج مانند لعاب یا مخاطی غلیظ تا حرارت تیز آنرا نخراشد و از پس این سه نوع که یاد کرده آمد سه نوع دیگر است که آنرا امعاء غلاظ
گویند یعنی رودهای ستبر و اگر چه عصاره کیلوس که غذا را شاید بدین رودها کمتر فرود آید هم از آن خالی نبود و رگهای ماساریقا اندکی بدو
پیوسته است تا آنرا از وی جدا کنند و از این رودهای نخستین روده‌ای است که آنرا اعور گویند یعنی یک چشم و اعور از بهر آن گویند که وی را یک
منفذ بیش نیست و آنچه بدو اندر شود هم بدان منفذ باز بیرون آید و همچون کیسه است و از سوی راست نهاده است و اندکی
میل بسوی پشت دارد و او را دو منفعت است یکی آنست که این کیسه فزونهای ثفل را همچون خزینه بود تا مردم را زود زود برنباید خاست
دوم آنکه این کیسه چون مبدا دیگر است رودهای دیگر را که فرود او است و نسبت او با دیگر رودها همچون نسبت معده است با همه
رودها از بهر آنکه او چون معده دیگر است چیزی که اندر معده تمام ناگواریده باشد اندر وی بماند و بحرارت جگر تمامت بگوارد
بدین سبب و لیکن آن بود که میل او بسوی راست باشد تا اندر زیر جگر افتد و حرارت تمام از جگر بدو رسد و این روده را یک منفذ
کفایت بود از بهر آنکه نهاد او چون بهلو افتاده است تا چون هر چه اندر وی شود هم بدان منفذ بیرون آید و اندر علت فتق بیشتر این
روده افتد که بکیسه خایه فرود آید از بهر آنکه او هیچ رباط بسته نیست و از پس او روده قولون است و این روده‌ایست غلیظ
و با اعور پیوسته است و آنجا که از وی اندر گذشته است بسوی راست میل کرده است چندانکه بجگر نزدیک رسیده است پس بسوی چپ
باز آمده و میل فرو سوی کرده و تا نزدیک بعقله ران چپ آمده است و باز بسوی راست بازگشته است تا برابر مهره قطن
و میل هم فرو سو دارد و آنجا که بسوی چپ میگذرد چون بنزدیک سپرز رسد تنگ شود و فراهم آید و بدین سبب است که ورم طحال
بگذارد که باد اندر رودها باسانی بیرون آید و حاجت افتد که بدست بمالند تا بیرون تواند آمدن و منفعت این رودها آنست که

روده اعور و ایزد تعالی این روده قولون را اندر زیر اعور نهاد تا آنچه از اعور تمام ناپخته بیرون آید اندر وی تمام پخته شود و شاخهای
ماساریقا از او بکشند و بجگر برد تا تن حیوان از هر چه غذای او است بهرهٔ تمام برداشته باشد و از آن قوت یافته و هیچ ضایع نشود
و نام پنجم قولون از نام این روده شکافته اند و از پس او معاء مستقیم بود یعنی روده راست و این آخر رودهاست و بقولون
پیوسته است و این روده فراخ است و راست ایستاده بر مهرهٔ قطن اعتماد کرده و فراخی او نزدیک بفراخی معده و بعضی لیفهای
این روده لیف جاذبه است تا از دیگر رودها جذب تواند کرد و همسایهٔ خویش را پاک تواند کرد خاصه قولون را که زیر او است
و بدین حکمت است که یاد کرده آمدست و ایزد تعالی اندر وی از بهر این معنی لیفهای جاذبه بیافرید تا ثفل را بقوت جذب کند
و او را از دیگر رودها فراختر آفرید تا هر گاه که مردم را حاجت خواهد بود و سببی پیش آید که او را از برخاستن باز دارد ثفل را جایی
باشد که اندر وی جمع شود تا در حال بر نباید خاست و منفعت دیگر آنکه تا نخست ثفل اندر وی جمع شود تا هر گاه که حاجت برخیزد
بیکبار فارغ شود و دفع آن بهتر تواند کرد از بهر آنکه معلوم است که ثفل بسیار را دفع کردن آسانتر باشد و اندک اندک را دفع کردن
باشد از بهر آنکه چیز بسیار بگرانی خویش فرود آید و چیز اندک آنجا بماند و بر بیرون این سه روده پیه است تا حرارت اندرون
نگاه دارد و تا ویرا همچون وقایه باشد از بیرون و همه رودها برباطها با مهرهای پشت پیوسته است پیوستنی که هر یک بر نهاد
خویش بمانده است و همه دوتا است تا بر تحمل ثفل قوی‌تر باشند و تا اگر یکی تو را آفتی رسد دیگری بسلامت بود و غرض که مطلوبست
از او حاصل می‌آید و ثفل اندر اعور و قولون عفن گردد و بوی گیرد و کرمها که در رودها که تولد کند اندر اعور موجود شود و تشریح عضلها
که بر آخر معاء مستقیم است در آخر باب دوم از نوع دوم ازین کتاب یاد کرده آمدست **باب چهاردهم از گفتار پنجم**
اندر تشریح گرده گرده دو است یکی سوی راست و دیگر سوی چپ و شکل هر یک چون نیم دایره است و پشت او که محدبست و دیگر
بعضی از دایره است سوی مهرهٔ پشت است و هر یک برباطی بر موضع خویش استوار گشته است و هر گرده را با جگر پیوندیست
برگی و آب که با خون آمیخته از جگر بیرون آید از خون جدا شود و اندرین رگ سوی گرده آید و کار گرده اینست که آبرا بخویشتن
کشد و نزدیک بعضی طبیبان چنانست که این رگ از گرده رستست و نزدیک جگر آمده و بدان رگ بزرگ که از حدبهٔ جگر رستست
پیوسته است و آبرا بکشد و بگرده آرد و این را عنق الکلیه گویند یعنی گردن گرده و این درستست از بهر آنکه هر گاه که کار گرده این باشد
که آبرا از خون جدا کند و بخود کشد اولیتر آن باشد که این رگ که آلت اوست جزوی از وی باشد و نزدیک گروه دیگر چنانست که این
رگ از آن رگ بزرگ رستست و نزدیک گرده آمدست و بدو پیوسته و این گروه این هر دو رگ را که بدین هر دو گرده آمدست الطالعین
گویند و بر هر دو قول آلت جدا کردن آب از خون این هر دو رگست و اندرین رگها بگذرد و بگرده آید و تشریح این رگها اندر باب چهارم
از نوع چهارم از گفتار چهارم یاد کرده آمدست و همچنین از هر گرده رگی رستست و نزدیک مثانه آمده و بدو پیوسته و بدین دو رگ آب را بمثانه
فرستد و این رگها را طبیبان برانج گویند یعنی ناودانها و غشاء را عصب اندر وی کشیده است تا ویرا حس دهد و از بهر آنکه گوشت او را حس
نیست لکن بسبب این عصب که غشاء اوست حس یابد اگر گوشت او را حس بودی از تیزی و سوزش صفرا که از آب بدو میرسد با خبر بودی

و از آنجا

و از آنجا که نتوانستی داشتن و زود بمثانه فرستادی و مثانه نیز نگاه نتوانستی داشتن بدین سبب همیشه مردم را تقطیر البول و از سوزش رنج کرده
و مثانه با رنج بودی ایزد تعالی گوشت گرده را بی حس آفرید تا از تیزی صفرا که با آب بوی رسد با خبر باشد تا آن آب را چندان نگاه بتواند داشت
که اندر وی پخته شود و بسبب سردی و تری مزاج گرده تیزی آن آب شکسته شود و چون بمثانه رسد مثانه را نسوزد و مثانه از آنگاه دارد
تا مردم تواند که آب تاختن باختیار خویش کند و گوشت او سخت آگنده است تا جز آب رقیق اندر وی گذر نیابد و دو کلیه از بهر آنست
که تن مردم اگرچه یکی است بحکم آنکه بیشتر اندامها دوگانه است استخوانها و عصبها و رگها و شریانها و عضلها و دماغ او هم بدو قسمت
بعضی سوی چپ و بعضی سوی راست همچون دو تن است بدین سبب واجب کرد که کلیه دو باشد تا هر یکی از یک جانب کار خویش میکند
و اگر یکی بودی بزرگی چند هر دو بایستی تا بتمامی کار خویش قیام توانستی کردن و جایگاه او یا بر میان مهرهٔ پشت بودی یا سوی
راست یا سوی چپ اگر بمیان مهرهٔ پشت بودی با معده و با رودها مزاحمت کردی و مردم پشت را خم نتوانستی داد و هر گاه که خم
دادی گرده بدرد آمدی و اگر سوی راست بودی و حجم یگانه چند حجم دو بودی با جگر و روده اعور زحمت کردی و همچنین اگر از سوی
چپ بودی با سپرز یا با قولون مزاحمت کردی و از هر سوی که بودی قامت مردم بدان سبب راست نتوانستی بودن و بجانب گرده میل
کردی و گردهٔ راست برتر از گردهٔ چپ است از بهر دو کار یکی از بهر آنکه روده اعور سوی راست نهاده است واجب کرد که
گردهٔ راست برتر باشد از بهر دو کار یکی تا بجگر نزدیکتر باشد و بکار خویش قیام کند و دوم تا موضع روده اعور فراخ گردد از بهر آنکه
این روده‌ای است که گاه گاهی تهی بود و گاهی پر باشد و هر گاه که پر شود بضرورت جای او فراختر باید بدین سبب واجب شد که گرده را
برتر از گردهٔ چپ باشد و دوم آنکه سپرز از سوی چپ است و خزانهٔ سودا گشته و سودا دردی خونست و منفذ او فروتر تواند
بودن چنانکه اندر تشریح جگر یاد کرده آمدست پس واجب شد که موضع سپرز از برابر جگر بنشیب‌تر باشد تا خلط سودا از جگر بسپرز تواند
و از بهر آنکه موضع سپرز از برابری جگر فروتر بایست و قولون هم اندر زیر سپرز است مصلحت چنان بود که موضع کلیهٔ چپ فروتر باشد
که سپرز و قولون را از وی هیچ زحمت نیست و بباید دانست که آثار رحمت و عنایت ایزدی یکی آنست که اندر تن مردم و دیگر جانوران
گرده آفریده است و از آن قوت جدا کردن آب از خون ارزانی داشته است تا وی را بخود میکشد و بمثانه میفرستد و مثانه بیرون
دفع میکند از بهر آنکه آب غذا نیست لکن مرکب غذاست و فایدهٔ آب آنست که طعام که اندر معده باشد بدو پخته شود و کیلوس گردد
و بصحبت او از شاخهای ماساریقا و رگهای باریک که اندر جگر است بگذرد و از جگر بیرون آید و از آن پس آب حاجتمندی نباشد و جگر آن
آب را بیاری قوت جاذبهٔ آن دو رگ که از گرده بجگر پیوسته است از خون جدا کند و این هر دو رگ آن آب را بمکد و بگرده آرد و گرده آنرا
بقوت دافعه بمثانه دفع کند و اگر جدا کردن و کشیدن و دفع کردن آن آب را گرده بقوت او نبودی غذا با آب آمیخته بماندی و بهار تن
و مردم همیشه مستسقی بودندی و از بهر آنکه شریفترین همه اندامها دلست و شش نیز از بهر آنکه صنعت دل کند و همسایهٔ او است
اندامی شریفترین همه اندامهاست و غذای هر دو صافیتر و پخته‌تر از همه غذاهای اندامها باید بلکه چنان باید که دیگر اندامها از پختن
آن پرداخته باشند تا دل او و شش الحق بگواریدن آن بسیار مشغول نباید بود بدین سبب ایزد تعالی رگی را که بدین هر دو عضو

غذا رسانه از جگر بسبب گرده فرود آورد و بر گرده بگذراند و باز ببالا بر آورد و اندرین هر دو عضو پراگنده کرد از بهر دو کار یکی تا گرده
آن غذا را بیک بار بالا نیاید و ابرار زوی تباهی جدا کند و دوم تا اندر درازای راه و دیر آمدن و بر آمدن تمام پخته شود و پخته و پرداخته
بدین عضو رسد و بسبب این رگ بسیار بود که اندر بیماریها و آماسها و ریشی گرده بوی دهان ناخوش گردد و بیماری بول و تشنج
و التهاب دم و زون باز ده و بسیار باشد که بخار پلیدیها که از ریش گرده می بالاید بول بر شود و خفقان و غشی آورد و ابو الحسن الترنجی
اندر مقالتی که اندر علاج بیماریها گرده و مثانه کرده است حکایت میکند که بزرگی را از بزرگان امرا دیلم اماس گرده پدید آمد بسبب
رنجی که اندر حربها بدو رسیده بود و هر روز ناخوش بوی چنین میگوید بعلاج او مشغول شدم و او پرهیز صادق نکرد و آن
اماس ریش شد و از راه بول ریم و خون می پالود و رنج بردم تا نزدیک بود که درست شود پس اتفاق سفری افتاد و دیگر باره رنجور
و کار بدان جای رسید که تنگی نفس پدید آورد و بوی دهن او ناخوش گشت و حس او تباه شد و اندران هلاک شد

باب پانزدهم

از گفتار پنجم اندر تشریح مثانه

مثانه آلت دفع بول است و کیسه ایست از صفاق و این صفاق را آستری است
از عصب و این آستر از عصبها جاذبه و ماسکه و دافعه بافته است تا این آستر جذب بول و امساک و دفع بول بکند و صفاق که از برون است
قویست تا هر گاه که مثانه از آب پر شود و طرف کشیده گردد این صفاق توی اندرین را که از عصب است نگاه دارد تا نه دردد
و از هم باز نشود و این توی اندرونی که از عصب است از بهر آنست تا مثانه حس تیزی آب بیابد تا قوت دافعه بدفع آن بر جهد
چه اگر مثانه را این حس نبودی آب را دفع نکردی و تیزی آن وی را گرانتر شدی بسیج کردی و مثانه از بهر آن بایست تا آبی که
مردم بخورد مقدار بسیار باشد و گرده از آن بتفاریق از خون جدا میکند بضرورت حوضی می بایست که آن بتفاریق اندر وی
جمع شود تا یکبار باختیار مردم دفع شود و آن حوض مثانه است و اگر مثانه نبودی از دو چیز چاره نبایستی یکی آنکه گرده سخت
بزرگ می بایستی تا آب اندر تجویف او گرد شدی و آن ممکن نبودی از بهر آنکه معده و جگر و سپرز و رودها را جای نبودی و دوم آنکه
آب همچنان که بتفاریق از خون جدا میشود بتفاریق بایستی کردن و مردم بدان سبب همیشه بتقطیر بول مبتلا بودی و ایزد تعالی مثانه
را از بهر این دو خصلت بزرگ بیافرید یکی آنکه تا گرده بزرگ نباید تا جای دیگر احشا تنگ نشود و دوم تا مردم بتقطیر بول مبتلا نباشد
و هر که اندرین دو معنی تامل کند بزرگی نعمت آفریدگار و اثر رحمت او بر خود بشناسد تبارک الله احسن الخالقین و شکل مثانه شکل بلوطی است
هر دو سو تنگ و میان فراخ و هر دو رگ گرده که آن را برابر گویند اندر مثانه گشاده است تا آب از آن راه از گرده بمثانه اندر آید و چنان
نیست که آنجا که برابر بمثانه رسیده است راه آب راست اندر مثانه گشاده است لیکن نخست اندر جرم صفاق دو منفذ گشاده است
پس هر دو منفذ اندر میان صفاق و عصب گشاده است برابر از مثانه تا نزدیک منفذ بیرون شدن البته آنجا هر دو منفذ یکی شده است
و اندر توی اندرونی گشاده است و آب از آنجا بمثانه اندر شود و این منفذ است پوشیده از بهر آنکه از اندرونی مثانه غشایی کوچک برابر این منفذ
پیوسته است و بر روی منفذ فرود آویخته است هر گاه که آب بمثانه اندر آید بوقت اندر آمدن آب این غشا را دور کند هر چند که مثانه
پرتر میشود راه پس شدن باز گشتن آب بسته تر میشود بدو سبب یکی آنکه چون مثانه پر شود کشیده گردد و هر چند کشیده تر میشود

پوشیده است

توی زاندرونی بر توی بیرونی گرفته میشود دوم آنکه این غشا نیز بر روی منفذ گرفته شود تا ممکن نباشد که یک قطره آب پس باز گردد و مثانه را
گردنی است که آب بدان گردن از مثانه بیرون شود و اندر گردن مثانه مردان سه خم است و اندر گردن مثانه زنان یک خم بیش نیست
و بدین سبب است که مردان بدان زودی از بول پاک نشوند تا قضیب نیک نیالند و زنان زود پاک شوند بی مالیدن و تشریح عضلهای مثانه اندر
موضع وی یاد کرده آمده است

باب شانزدهم

از گفتار پنجم اندر تشریح خایه و قضیب

خایه آلت تولد منی است و منی از خون تولد کند که از همه اندامها بپالاید و بوی رسد و اندر وی پخته گردد و راه این خون شاخهای
رگها و شریانهاست که اندر همه تن است و دهنها بسیار از این رگها و شریانها بمجری که اندر وی گشاده است پیوسته است
تا هر گاه که یک رگ از این که نزدیک این مجریست ببرند همچنان باشد که رگها بسیار بریده باشند و بدین سبب است که مردی را
که خصی کنند آن قوت که پیش از خصی کردن بوده باشد کمتر شود و رفتن او و حرکت او مانند حرکت و رفتن زنان بود و جرم خایه از جنس غدد است
و رنگ او سپید همچون گوشت پستان است و خون که اندر وی شود برنگ او باز آید و سپید گردد و سبب سپید شدن شیر و منی اینست و این
مجری که دهنهای رگها و شریانها بدو پیوسته اند اندر صفاقیست که بر استخوان زهار پیوسته است و موریها که منفذ است که از غشاء رگها و شریانهاست
که بخایه پیوسته است مجری منی اگر چه مماس خایه است چنانست که گویی بدو پیوسته نیست و نوع جرم او نه نوع جرم خایه است
و همچون موری ایست میان خایه و قضیب نهاده و تازی این موریها را اوعیة المنی گویند و آنچه از این اوعیه مماس خایه است
لختی فراختر است باز لختی تنگ تر شده است و دیگر بار فراخ تر شده چنانکه بتجویف محسوس پدید آمده است پس تنگ تر
شده است و این اوعیه از نزدیک خایه لختی ببالا بر آمده است پس بسبب گردن مثانه میل کرده است و بقضیب اندر آمده
و اندر زیر مجری بول است

و اما قضیب عضویست از رباطها و عصبها و رگها
و شریانها و اندر وی لختی گوشت است و اصل او از رباطیست که از رگها رسته است و اندر آن رباط تجویفها بسیار است
هر وقت که این تجویفها پر باد شود قضیب بر خیزد و هر گاه که بر خاسته نباشد تجویفها فراهم آمده بود و اندر زیر این رباط شاخهای
شریانهاست پیش از آنکه بعضوی که بدین مقدار باشد برسد و عصبها را از مهرهای عجز آمده است و اگر چه با او سخت آمیخته
نیست بدو پیوسته است و این عصبها از نوع رباط است و از او حس نیست و اندر قضیب سه مجراست
یکی مجری بول است و دیگر مجری منی است و سه دیگر مجری ودی و این آبی باشد مانند لعاب که بعضی مردان از پس
بول اندک اندک همی تراود و قوت برخاستن قضیب از دل است و حس او از عصب نخاعیست و اصل او از دماغ است
و عده او از جگر آید و آرزوی مباشرت بمشارکت جگر کرده باشد بی خلاف
و اصل این همه دل است و عضلهای قضیب و عضلهای خایه
در کتاب اندر جایگاه خویش پیش از این یاد کرده آمده است

باب هفدهم از گفتار پنجم اندر تشریح رحم رحم اندر اصل آفرینش آلت تولد فرزند است همچنانکه قضیب نرینه را آلت آنست و شکل رحم همچون شکل قضیب
و خایه نرینه است لکن قضیب و خایه نرینه تمام بیرون آمده و رحم آلتیست ناقص و اندرون و گویی که رحم آلت نرینه است باز گردانیده
و بدان ماند که رحم بجای کیسهٔ خایه است و گردن رحم بجای قضیب است از بهر آنکه قضیب چون کالبدیست مر گردن رحم را و او اجوف علامت
مر قضیب را و گویی هر دو باندازه یکدیگر است و آنچه باندازه یکدیگر نباشد از آفات و شیمنها تولد کند و شرح آن اندر علاج باه یاد کرده آید و خایه
مادینه همچون خایه نرینه است لکن خایه نرینه بزرگتر است و گرد بود و لختی بدرازی میل دارد و پیرونست و هر دو اندر یک کیسه است
و آن مادینه کوچک و گرد است که بپهنی میل دارد و اندرونست و بر هر دو جانب فرج نهاده و بر هر یک غشا جداگانه پوشیده است
و از یکدیگر جدا است و همچنانکه نرینه را میان خایه و میان قضیب منفذی نهاده است و آن بر مثال موری که او را اوعیة المنی گویند مادینه را
هم این اوعیة المنی است لکن آن از آن نرینه از جانب خایه ببالا بر آمده است بدان منفذ که رگها و معالیق خایه فرود آید فرود آمده است پس
خم گرفته است و بسوی قضیب و اندرین فرود آمدن دو سه خم گرفته است پس بجای قضیب اندر آمده و اندر مادینه این اوعیه از خایه

فرود آمده است صح

میل بسوی تهیگاه کرده است بر سان ورسن و همچون سرو خمیده است و پشت خم سوی تهیگاه کرده است و روی سوی گردن
رحم است تا منی از وی برحم اندر آید و اندر وقت مباشرت سخت شوند و گردن رحم را راست بدارند و گوهر رحم چیزی است
سپید و نرم و باحس مانند عصب و از بهر آنکه اصل گوهر او از عصبی است که او را حس نیست هر چند که اندر وقت حمل بچه بزرگتر
میشود رحم باندازه او فراخ باز میشود و کشیده میگردد و از آن رنجور نمیشود و هر گاه که از حمل فارغ شود فراز هم آید و از عصب دماغی
اندکی بازی آمیخته است و مشارکت او با دماغ از بهر آنست و بدان قدر است و اگر از آن عصبها بیشتر بودی مشارکت قوی‌تر
بودی و رحم نارسیده و دوشیزه کوچک باشد و تا رسیده نشود بجای او تمام نشود همچنانکه پستان زنان تا زن رسیده نشود
بزرگ آن چندانکه خواهد بود نگردد و رحم دوشیزه کوچکتر از مثانه باشد و چون وقت حیض آید رحم او همچند مثانه گردد و هر که
نزاید رحم او بزرگتر از مثانه گردد و اندر وقت حمل دهان رحم فراز هم آید و وقت زادن گشاده شود و شکل رحم همچون شکل
مثانه است و قعر او فراخ‌تر است و اندرون لب او طوقی است از عصب و بر میانگاه او طوقی دیگر است هم از عصب
و بولس گوید که اندرون رحم چهار فزونی است همچون سر پستان دو بسوی راست و دو بسوی چپ و بدین سبب تر و سر آن
تیزتر و این و تیس گوید این فزونیها بر سان بداسیر است و رحم اندر میان معا مستقیم و مثانه نهاده است و معا
سوی مهرهٔ پشت است و رحم اندر پیش اوست و مثانه اندر پیش رحم است و هر سه برباطها در هم پیوسته است و اصل
رباطها بر مهرهٔ پشت و بر صفاق شکم و بر استخوان زهار استوار است و رحم از سوی بالا فزون از مثانه است و مثانه از سوی
زیر فزون از رحم است و این فزونی گردن مثانه است و درازی رحم از نزدیک نافست تا نزدیک منفذ فرج و این منفذ فرج گردن
رحم است و درازی این گردن شش انگشت کم نباشد و از یازده انگشت فزون نباشد و کوتاهی و درازی این باندازه آلت
نرینه باشد و بسبب بسیاری جماع نیز درازتر شود و بسیار باشد که آخر رحم تا برودهای بالا نیز برسد و رحم دو تو است و اندرونی
اندرونه رگهای بسیار است و دهنهای رگها هر یک چون مغاکی است از آن نقر الرحم گویند و غشای بچه که اندر شکم باشد بدین مغاکها

پیوسته باشد و سرخی طمث ازان آید و غذای بچه ازانجا بدو رسد و قوی پیوند تا چون علاقی است اندر یک تجویف و قوی را اندرون
و بیرون نیست چنانکه گوی در رحم است و مهره و اگر رحم نکیست بدین که یک شکم زاید و اندر رحم دیگر جانوران که بچها بعدد پستانها
باشد و بیشتر که بدان عدد آرند و اندر کتب آورده اند که اندر یونان زنی را پنج فرزند بچوگه بچهار شکم زاده بود و این نادر باشد
و قوی را اندر زنی از لیفهای جاذبه و ماسکه و دافعه بافته است و هر گاه که وقت حیض آید چنانکه گوی فربه تر شده است و هر گاه
که پاک شود چون پژمرده شود و فراز هم تر آید و بوقت جماع جرم رحم نزدیک کردن رحم آید بسبب آرزو و منی طبیعی که او را اندر
منی هست و گردن رحم چون عضلیست و الحنج الکوغست بر هم نهاده و بدان سبب دراز تر تواند شد و در اندرون او ... است
و هر چند فربه باشد نرم تر و کمتر شود و طبیعت عصروف گرداند و اندر حال حمل ... باشد و اندر زن گردن رحم غش ... اندر گشت ارکان ...

سبب دوم

رحم سطبر تر شود

رحم

گفتار ششم اندر یاد کردن قوتها و این گفتار پنج بابست

باب نخستین از گفتار ششم از کتاب نخستین اندر شناختن آنکه قوتها چندست بر طریق کلی

اندامهای مردم را قوتهاست و فعلها و هر دو را
یکدیگر توان شناخت از بهر آنکه هر فعلی از قوتی پدید آید و فعلها سه جنس است طبیعی و حیوانی و نفسانی و چون فعلها
سه جنس یافتیم دانستیم که قوتها نیز سه جنس است جنس اول قوت طبیعی است و جنس دوم قوت حیوانیست و جنس
سیوم قوت نفسانیست و جالینوس و دیگر حکما چنین گفته اند که این قوتها را اندامهای خاصه است که هر یک معدن قوتی دیگر
و آن اندامها را اعضاء رئیسه گویند و قوت طبیعی دو نوعست یک نوع غایت کار او آنست که اندر غذا تصرف کند و تن را
بغذا می پروراند چنانکه محکم بود و معدن این قوت جگرست و نوع دوم غایت کار او آنست که جوهر منی را از اخلاط
تن جدا کند و بپزاند و شایسته تولد فرزند کند و معدن این قوت هر دو خصیه است و آلت این هر دو نوع اندرین دو
کار رگهاست که از جگر رسته است و اندر همه تن پراکنده شده و قوت حیوانی یک نوعست و کار او آنست که قوت زندگی
و قوت حرارت غریزی که مرکب حس و حرکتست بهمه تن میرساند و آنچه ازین قوت بدماغ رسد اندر وی پذیرای حس و حرکت
شود و از وی بهمه تن برسد و معدن این قوت دلست و آلت او شریانهاست که از دل رسته است و اندر همه تن پراکنده
شده است و قوت نفسانی سه نوعست قوه حس است و قوت حرکتست و قوت تمیز است و معدن او دماغست
و آلت او عصبهاست که از وی رسته است و از نخاع که خلیفه اوست و اندر همه تن پراکنده شده است و حکیم ارسطاطالیس میگوید که
معدن این قوتها دلست لکن فعلهای او اندر اندامهای دیگر پدید آید چنانکه طبیبان میگویند که معدن حس دماغست لکن حس دیدن
و شنیدن و بوییدن و چشیدن و بسودن هر یک اندر اندامی دیگر پدید آید و درست اینست که ارسطاطالیس میگوید

باب دوم از گفتار ششم از کتاب نخستین اندر یاد کردن قوت طبیعی

قوتهای طبیعی بعضی خادمه است و بعضی مخدومه بعضی
آنست که کار از بهر قوتهای دیگر کنند و قوه خادمه این باشد و بعضی آنست که دیگر قوتها کار او کنند و قوت مخدومه این باشد و مخدومه
دو جنس است یکی آنکه تصرف اندر غذا کند که بقاء شخص بدانست و این دو نوعست یکی را قوت غاذیه گویند و دوم را قوت نامیه
و جنس دوم تصرف اندر غذا از بهر تولد فرزند کند که بقاء نوع شخص بدانست و این نیز دو نوعست یکی را قوت مولده گویند
و دیگر را قوت مصوره و اما قوت غاذیه یعنی قوت پرورنده قوتی است که غذا را از حال خویش بگرداند و مانند اندامها کند تا بعوض
آنچه از هر یکی تحلیل پذیرفته باشد بایستد و قوت نامیه یعنی قوت فزاینده قوتی است که غذا را اندر اندامها فزاید تا هر اندامی
بدان اندازه که می باید بباله و فزونی اندر درازا و پهنا آن پدید آید تا چندانکه خواهد ببالد و تمام شود و این بالیدن و فزودن را
تازی نشو و نما گویند و قوت غاذیه قوت نامیه را خدمت کند و غذا را باندامها رساند تا نامیه کار خویش بکند و غاذیه گاهی غذا را
برابر آنچه تحلیل پذیرفته باشد باز رساند و گاهی زیادت از آن باز رساند و گاهی کمتر از آن باز رساند و هر گاه که زیادت باز رساند
نشو و نما پدید آید و لکن از پس آنکه شخص تمام شده بود اگرچه زیادت باز رساند نشو و نما نباشد و لکن فربهی بود و هر گاه که کمتر باز رساند

وذبول پدید آید یعنی که کاهش و هرگاه که برابر آنچه تحلیل پذیرفته باشد بازرساند قوه شخصی برجا بماند و کار قوت غاذیه سه نوعست
یکی آنکه جوهر غذا حاصل کند و آن خونست که تولد آن اندر جگرست و دوم آنکه غذا را باندامها پیوسته کند و سیوم آنکه چون باندامها
پیوسته کرده باشد اندامانند آن اندام کند و چهار قوت اندر زیر این قوت غاذیه است و کار هر چهار بمایه تا ازین سه نوع
کار او تمام شود و تمام آید و این چهار قوت یکی جاذبه است یعنی کشنده و دوم قوت ماسکه است یعنی قوتی که غذا را نگاه دارد
و سیوم قوت هاضمه است و مغیره هم گویند یعنی قوتی که غذا را از حال بگرداند و چهارم قوت دافعه است یعنی قوتی که فرو [illegible]
از تن بیرون کند و هر اندامی را از اندامهای یکسان این چهار قوت هست و جاذبه هرچه بابت او باشد از غذا کوشش کشد
و ماسکه از آنگاه دارد چندانکه مغیره از آن بگرداند و دافعه فزونی را از اندامها بیرون کند هرگاه که این چهار قوت کارها خویش
تمام کنند کارها قوت غاذیه هر سه نوع تمام آید اما نوع نخستین حاصل کردن جوهر غذا است و آن خون بود و وقت باشد
که اندرین کار تقصیری افتد و آن تقصیر از سه جا بود یکی از قوت مغیره معده که طعام را نتواند گردانیدن و کیلوس چنانکه باید
نتواند کردن و دوم از قوت مغیره جگر که عصاره کیلوس را نتواند گردانیدن و خون چنانکه باید و چندانکه باید نتواند کرد و این
هر دو کار ازین هر دو اندام کاری است عام از بهر همه اندامها و سیوم از قوت جاذبه یک اندام از اندامهای که غذا به او
نیرسد بدین سبب علتی پدید آید که آنرا بزبان یونان اطروفیا گویند و بتازی عدم الغذا گویند یعنی نایافتن غذا و نوع دوم غذا را که
باندامها رسیده باشد بدو پیوندد و هرگاه که این کار برنسق واجب نرود استسقاء لحمی پدید آید و تقصیر اندرین کار از قوت مغیره یا
و از دافعه از بهر آنکه اندرین علت حاصل آمدن غذا است و باندامها رسیده است لکن پیوستن و مانندگی آن کردن نیست و بیرون
کردن نیز نیست و نوع سیوم غذا که باندامها پیوسته شده باشد مانندان کند و هرگاه که اندرین کار خللی افتد علت برص و بهق
پدید آید و این هم از تقصیر قوت مغیره باشد از بهر آنکه اندرین علت غذا هست و باندام پیوسته است لکن مانند او نشده است
و بباید دانست که نشو و نما فزودن و بالیدن اندامها باشد از همه سوها چنانکه حیوانی که از مادر برآید یا درختی که بنشانند فزودن
و بالیدن گیرد هر روز اندامها او میفزاید و این فزودن هم اندر درازا و پهنا باشد و هم اندر سطبری او و این جز عنایت ایزد تعالی نیست
که طبیعت را این قوت داده است تا این اجسام طبیعی را بدین گونه می پرورد نه بینی که صناع دنیا هرگاه که پاره زر یا سیم را خواهند
که بزرگ کنند آنرا برسندان بکوبند تا درازتر و پهن‌تر شود لکن سطبری آن کمتر شود و هیچ صانع را این قوت نیست که فزونی
اندر چیزی از همه سو پدید آرد و جز طبیعت نیست که بعنایت الهی این پرورش تواند کرد و این فزونی تواند دادن و همچنین بباید
دانست که قوتها جاذبه و ماسکه و مغیره و دافعه را که یاد کرده آمده است قوت چهار کیفیت می بباید تا کار ایشان تمام آید یعنی قوت
گرمی و سردی و تری و خشکی و رای بعضی متقدمان چنانست که قوت جاذبه را گرمی و خشکی یاری دهد و قوت ماسکه را سردی
و خشکی و هاضمه را گرمی و تری و دافعه را سردی و تری و رای جالینوس چنانست که این رای باطل است از بهر آنکه طبیعت حیوان از سردی
یاری نخواهد و از سردی افعال طبیعی نیاید و همچنین میگوید که قوت جاذبه جذب بگرمی و خشکی کند و ماسکه امساک بگرمی و خشکی کند

لکن ماسکه را حاجت بخشکی بیش از آنست که جاذبه را تا امساک تواند کرد و جاذبه را طبیعت گرمی بیش است تا جذب تواند
کردن و هاضمه را و دافعه را حاجت بگرمی و تری است لکن هاضمه را بگرمی حاجت بیش است و دافعه را حاجت بتری بیش است
و بعضی از رایها آنست که بدانی که گرمی کیفیتی است که همه قوتها را یاری دهد و سردی بعضی قوتها را یاری دهد نه بقصد از بهر آنکه
کار سردی آنست که همه قوتها را از کار باز دارد چه او ضد همه قوتها است و از بهر آنکه کار همه قوتها بجنبانیدن غذا تمام شود
و این اندر قوت جاذبه و دافعه سخت پیداست و اندر قوت هاضمه که آنرا مغیره گویند کار او آنست که هرچه غلیظ‌تر است
از غذا آنرا لطیف کند و خردها او از هم جدا کند و با چیزی که لطیف‌تر است بیامیزد و اگر غذا لطیف‌تر و روان‌تر باشد آنرا با غذای
غلیظ‌تر بود بیامیزد و بپزد و قوام دهد و این همه کارست که جنبانیدن غذا راست نیاید و ماسکه که غذا را یکچند نگاه دارد و کار
او نیز جنبانیدن لیفها است که بترتیب نهاده است آن لیفها را بجنباند و گرد غذا اندرآرد تا وی را نگاه دارد و سردی کیفیتی است
که عضو را خدر کند یعنی حس را ببرد و قوت را بمیراند و از همه کارها و حرکتها باز دارد الا آنست که اندر ماسکه وی را فعلی است
بعرض و آن آنست که چون لیفها و رگی که آلت ماسکه است گرد غذا اندرآید اندک مایه سردی وی را یاری دهد تا آن لیفها بر آن
هیأت بایستد و این فعلی نیست که اندر جمله فعل قوت ماسکه اندرآید لکن آلت او را بر هیأت نگاه داشتن غذا بدارد و آلت دافعه را
نیز از سردی یاری باشد هم بعرض و آن آنست که سردی بادها را از تحلیل باز دارد و بادها اندر بیرون کردن فرونهادن یار باشد و نیز
لیفها را که اندر پهنا نهاده است و آلت دافعه آنست که آنرا فراهم گیرد و کار دافعه تمام شود و خشکی کیفیتی است که جاذبه را و دافعه را
و ماسکه را بکار آید اما جاذبه را و دافعه را از بهر آن باید که کار جاذبه کشیدنست و کار دافعه بیرون بسوختن است و این هر دو کار
بدین قوت تمام شود و بس خشکی اندرین دو کار بیش از تری سستی فزاید و ماسکه را نیز از بهر قبض اهم لختی خشکی بکار آید و هاضمه را نیز گرمی
و تری بکار آید و تری بیشتر باید و سردی و خشکی هیچ نباید ازینجا معلوم گردد که ماسکه را خشکی بیشتر بکار آید از گرمی از بهر آنکه
مدت حرکت لیفها او کوتاه است و حرارت از بهر حرکت باید و مدت بماندن لیفها او بر هیأت امساک سخت درازست
و خشکی از بهر امساک باید و از بهر آنکه بر مزاج اطفال تری غالبست ماسکه ایشان ضعیف بود و جاذبه را حرارت بیشتر باید
و جذب طبیعی سه گونه است یکی بقوت جذبست چنانکه اندر مغناطیس است و دوم از بهر ضرورت خلاست چنانکه اندر آب
و در و غیر آن ظاهر است و سیوم بقوت حرارتست چنانکه فروغ پلیته چراغ روغن را جذب می کند و نزدیک اهل تحقیق این نیز هم از بهر
ضرورت خلاست و حرارت یاری دهنده است لاجرم هرگاه که با قوت جاذبه حرارت یار بود جذب قوی‌تر و تمامتر باشد
و دافعه را خشکی باید لکن کمتر از آن باید که جاذبه را و ماسکه را و جاذبه را گرمی از آن باید که ماسکه را و اما قوت مولده از جنس دوم از
مجموعه که اندر اول این باب یاد کرده آمده است دو نوعست یک نوع قوتی است که آب فرزندان از آن باشد اندر مردان و زنان و جمله
اندر نر و ماده پدید آرد و نوع دوم مزاجها اندامها مکسان که اندر منی است پدید آرد و جدا کند تا مزاج اندامها مکسان که اندر وی است
چون دل و دماغ و عصبها و رگها و شریانها و استخوانها و غیر آن هر یک جای خویش بگیرد تا هرگاه که قوت مغیره بدان مزاج رسد آن اندام

بایداز بهر آنکه از تری هم

بپدید آید چنانکه یاد کرده آمد بشرح و این قوت اندر منی است و این قوت را طبیبان المغیرة الاولی گویند یعنی مغیرهٔ نخستین از آنکه
مغیره دو نوع است یک نوع این مغیرهٔ نخستین است که یاد کرده آید و دوم آنکه با دیگر قوتها یاد کرده آمده است و آنرا مغیرهٔ دوم
گویند و هرگاه که قوت مغیرهٔ نخستین بدان جزو رسد از منی که مزاج او گرم و تر است و گرمی فزون از تری است گوشت دل پدید
آید و هرگاه که بدان جزو رسد که اندر هر دو معتدل است گوشت جگر پدید آید و هرگاه که بدان جزو رسد که سرد و تر است دماغ پدید آید
و هرگاه که بدان جزو رسد که تری کمتر باشد نخاع پدید آید و هرگاه که بدان جزو رسد که مزاج او سرد و خشک است و خشکی اندکی بود
عصب و رباطها و شریانها و عروق و غشا پدید آید و هرگاه که بدان جزو رسد که خشکی زیادت باشد غضروف پدید آید و هرگاه که
بدان جزو رسد که خشکی فزون از همه بود استخوان پدید آید و کار مغیرهٔ دوم همچنین و هم برین قیاس باشد الا آنکه از کار مغیرهٔ نخستین
اندامها پدید می آید پس از آنکه بشود و از کار مغیرهٔ دوم غذا که بدین اندامها می شوند بدان ماننده شود و قوت مصوره قوتی است
که از وی اندامها و شکلها آن و اگنده گی و تهی و خردی و بزرگی آن پدید آید به فرمان ایزد و کار خواسته و آنچه یاد کرده آمد معلوم
گردد که قوت غاذیه اگرچه از قوتها مخدومه است وی نیز از وجهی خادمه است و خدمت قوت نامیه کند و قوت نامیه نیز
از وجهی خادمه است از بهر آنکه غاذیه و نامیه هر دو خدمت قوت مولده کنند و قوت مولده نیز خدمت قوت مصوره کنند
این همه قوتها و تنها را ساخته میکنند تا مصوره کار خویش اندر وی پدید آرد پس از این قوتها قوت مصوره مخدومه است
مطلق و دیگرها از وجهی خادمه اند و از وجهی مخدومه و قوتها جاذبه و ماسکه و دافعه هر سه خادمه اند لکن جاذبه و دافعه هر دو خادمه
مطلق و ماسکه از وجهی خادمه است و از وجهی مخدومه از بهر آنکه جاذبه خدمت او میکنند و او خدمت مغیره میکند و از جمله قوتها
طبیعی سه قوت است که معلوم است که کار ایشان چندگاه باشد و گاه از کار باز ایستد و از این سه یکی قوت مولده است و دوم قوت
مصوره که اندر منی است هرگاه که کار هر دو و آنچه یاد کرده آمده است تمام شود از کار باز ایستد و کار ایشان اندر فرزند نرینه
و فراخها کرم اندر سی روز تمام شود و گر بدان گرمی نبود بسی و پنج روز تمام شود و اندر فرزند مادینه اندر چهل روز تمام شود این مدت
مدت کار مولده است و کار مصوره را مدت بسیار نباید از بهر آنکه هرگاه که پذیرایی شکلها اندر ماده پدید آید مصوره اندر
ساعت کار خویش بکند بصنع الله و حسن تدبیره و بباید دانست که کارها طبیعت کار اتفاقی و بیهوده نبود لکن عنایت ایزدی است
که طبیعت را این قوتها که یاد کرده شد بداده است و از اندازه داشته و قوتها را بدین داشتست که این کار بر نسق راست همی راند
و دلیل بر آنکه این قوتها هست آنست که چون نر و ماده بهم نزدیک شوند و کار هر دو برآید و لذت هر دو حاصل شود و نر و ماده را
از آن کار جز شهوت راندن مقصدی و غرضی دیگر نه و هیچ اندیشه آن نه که از ایشان بچه شود و از آن جزوی حاصل آید یا نه اگر نه
قوت طبیعی اندر رحم از بهر این کار ایستاده است که بعنایت ایزدی آن ابها را در حال بگیرد و نگاه دارد تا از آن صورتی شریف که
احسن الصور است در او ار متعاقب و تدبیر طبیعت بالهام پیدا آید پس معلوم خود بباید کردن که کار و فعل طبیعت بر گزاف نیست
و دیگر آنکه اگر نه قوت جاذبه استی که خون را بنداره و شایسته غذا او جذب میکند غذا از کجا یابدی و چگونه پرورده شودی و اگر نه قوت

مدبره استی که این قوت را بدین کار دارد تا غذا باندازه جذب کند بودی که بیشتر جذب کردی و نطفه اندر وی غرق
شدی یا کمتر جذب کردی و پرورده نشدی یا بودی که غذا غلیظ تر جذب کردی و شایسته نیامدی یا لطیفتر جذب کردی و بدو
پیوسته نشدی و ماننده نگشتی و اگر نه قوتها است که او را مغیرهٔ اولی گویند از یک منی یکسان چندین گونه اندامها چون دل و دماغ
و استخوان و عصب و عروق و شریانها چگونه پدید آمدی و اگر نه قوت مصوره استی که بتدبیر قوت مدبره شکلها اندامها و پری
و تهی و خردی و بزرگی و سختی و نرمی آن پدید آوردی از یک منی یکسان چندین گونه ترکیب چگونه پدید آمدی و اگر نه قوت غاذیه
استی و دیگر نامیه چه واجب کردی که چون طلب غذا او شدی و اندر رحم ببالیدی و بزرگ شدی این همه بتدبیر و عنایت ایزد
تعالی و دلیل دیگر بر آنکه این قوتها هست آنست که هر طعام و شراب و هر داروی که خورده شود نخست طبیعت مردم و قوتها
اندامها او بران مستولی گردد و او را از حال بگرداند و آن از طبیعت مردم و از قوتها اندامها او منفعل شود پس گرمی و سردی
آن اندر تن پدید آید از اینجا معلوم گردد که طعام را غذا گردانندهٔ و او را در کار آرنده و بموضع خود رساننده و منفعت آن پدید
آرنده جز طبیعت مردم نیست بالهام الهی و همچنین معاونت و مطیع بودن قوتها اندامها مر طبیعت را نه بینی هرگاه که طبیعت
ضعیف گردد و قوتها از کار خویش باز مانده تن از غذا بهره یابد و نه دارو منفعت کند و از بهر اینست مثلا اندر قوت اجزا
مردم مرده گوشت بر نیارد و سقمونیا مرده را اسهال نکند و بباید دانست که منی چون اندر رحم حاصل گردد از ابتدا آن را نطفه
گویند و چون روزی چند برآید همچنانکه خمیر نرم را که یک ساعت بنهند بر روی خمیر مانند پوستی پدید آید سخت تر از میان او بر روی
نطفه هم بر این سان پوستی پدید آید آنرا غشا گویند و نطفه را پس از آنکه این غشا بروی پدید آید علقه گویند و چون چند روز دیگر
برآید چون گوشتی گردد خاییده پس از آن و یرا مضغه گویند و حمل نیز گویند و چون شکل اندامها و خطهای آن پدید آید و یرا جنین
گویند و چون حس و حرکت پدید آید و یرا حیوان گویند **باب سیوم از گفتار ششم از کتاب نخستین اندر شناختن قوهٔ حیوانی**
بباید دانست که مردم تا زنده است دل و شریانها که از وی رسته است دو حرکت باشد یکی حرکت انبساط گویند و دوم را حرکت انقباض
گویند و حرکت انبساط حرکتی است که دل و شریانها بسوی بیرون بجنبد و حرکت انقباض حرکتی است که بسوی خویش جنبد و فراهم آید
و قوت حیوانی قوتی است که این هر دو حرکت بدو باشد و بهر اندامی که این قوت برسد از آن پذیرای حس و حرکت کند و حرکتها خشمناکی و ترسناکی را
بدین قوت باز خوانند از بهر آنکه روح را در حال خشمناکی حرکت انبساط است و در حال ترس حرکت انقباض است نه بینی که رنگ
روی در حال خشم بسبب حرکت انبساط سرخ گردد و اندر حال ترس بسبب حرکت انقباض زرد شود و بباید دانست که همچنانکه خون لطیف
ترین جزوی باشد از طعام که اندر جگر خون گردد لطیف ترین جزوی از خون اندر دل روح گردد و قیاس روح با خون همچون قیاس
خون است با طعام پس همچنانکه خون از لطافت طعام پدید آید روح از لطافت خون پدید آید و هرگاه که روح تولد کند در حال پذیرای قوت
دیگر گردد که بدان قوت همه اندامها پذیرای قوتهای نفسانی و غیر آن گردد و روح و اندامها پذیرای قوت نفسانی نشوند تا نخست آن قوت
نباشد و اگر قوتها نفسانی از عضوی برخیزد و آن قوت بر جای استه باشد عضو زنده بود نه بینی که عضو مفلوج را قوت حس و حرکت

طبیعت مردم است قوتها و اندامها را نزیبنی که

نباشد رعضو زنده باشد و تباه نشود و عضو مرده را با انکه حس و حرکت نباشد زود تباه شود پس پدید امد که اندر عضو مفلوج
قوتی است که زنده اندر وی نگاه میدارد تا هر گاه که علت زایل شود حس و حرکت باز آید و اندر حال مفلوجی بسبب انکه ان
با وی باشد شایسته و نزاده بقبول قوت حس و حرکت اختیاری باشد و این قوت قوه غاذیه نیست از بهر انکه اگر قوت
غاذیه عضو را نگاه دارد بقبول حس و حرکت اختیاری کردانیدی بایستی که نبات را حس و حرکت اختیاری بودی پس پدید آمد که اما
قوتی دیگرست و هر گاه که مزاجی پدید آید که شایسته قبول حس و حرکت باشد هر دو اندر وی باین قوت پدید آید و این قوت را
قوت حیوانی گویند و هر گاه که روح پدید آید قوت قبول حس و حرکت اختیاری نخستین قوتی است که اندر وی پدید آید پس
روح بدین قوت پذیرا قوتهای نفسانی گردد که هم قوتها از وی چیز دیگر الا انست که فعلها قوتها با ول حال از روح پدید نیاید چنانکه
بنزدیک طبیبان از قوت نفسانی که محل او دماغ نیست حاستها اندر دماغ پدید نیاید تا لا قوتها از دماغ بمحل حاستها نرسد چون چشم
د گوش و بینی و زبان و غیر آن و هر گاه که جزوی از روح اندر تجویف دماغ حاصل آید انجا مزاجی بپذیرد که شایسته ان گردد که فعلها
آن قوت نخستین یعنی این قوت حیوانی که اندر وی است از وی پدید آید و انچه اندر دل باشد همچنین و انچه اندر اعضاء تناسل باشد همچنین
هر جزوی که اندر هر عضو بود مزاجی بپذیرد و انجا فعل ان قوت اولین پدید آید و نزدیک طبیبان تا روح اندر دماغ بمزاجی دیگر نشود
شایسته قبول نفسانی که مبدا حس و حرکت است نگردد اگرچه آن مزاج نخستین قوت نخستین را که قوه حیوانیست قبول کرده است
و همچنین اندر جگر و دیگر اندامها هر جنسی را از افعال نزدیک طبیبان نفسی دیگرست و یک نفس نیست که هم قوتها از وی پدید همی آید
لکن مجموع هم را نفس گویند و اگرچه روح بمزاج نخستین قوت نخستین قبول کرده است و یا فته تنها بدین قوت قوتهای دیگر را قبول نتوان
کردن تا اندر هر عضوی وی را مزاجی خاصه پدید نیاید و اطبا گفته اند که قوت حیوانی با انکه شخص را و اندامها را شایسته قبول
حیوة کرده است آغاز رسیدن روح بهمه اعضا از وست و آغاز حرکت انبساط و انقباض هم از وست تا پنداری که این قوت
حیوانی بقیاس با زنده اندامها را فعل پذیری کند یعنی پذیرا و زنده کاند و این معنی را بتازی انفعال گویند و بقیاس با جنبیدن نبض
دوم زدن اندامها این دو کار اندر کارهی آرد تا کار حرکتش بکنند و این معنی را فعل گویند و این قوت حیوانی از وجهی قوه طبیعی را ماند
از بهر انکه کارها او به قصد او پدید آید و از وجهی قوت نفسانی را ماند از بهر انکه از وی کارها و حرکتها متضاد پدید همی آید چون حرکت
انبساط و انقباض الا انست که فیلسوف هر گه که گوید نفس آدمی ارضی معنی ان خواهد که قوتی است که آغاز حرکتها گوناگون از و
پس ان قوت حیوانی او نیز بدین مذهب قوه نفسانی باشد پس اگر قوت نفسانی انرا گویند که آغاز حس و حرکت و قصد و ارادت
از وی باشد این قوت نفسانی نباشد بلکه طبیعی بود لکن درجه او برتر از درجه آن قوت باشد که طبیبان انرا طبیعت گویند اگر
طبیعت قوتی را گویند که اندر غذا تصرف کند از بهر بقا شخص یا از بهر بقا نوع این قوت را طبیعت نتوان گفت لکن جنسی سوم
باشد و تحقیق این بر طبیب نیست باب چهارم از گفتار ششم از کتاب نخستین اندر یاد کردن قوتهای نفسانی قوتهای
نفسانی دو نوعست یکی قوه حس است و دوم قوه حرکت و قوه حس نیز دو نوعست یکی را حس ظاهر گویند و دوم را حس باطن و حس ظاهر

نفس

هر بطلیموس فرست ص

پنجست حس دیدن است و حس شنیدن است و حس بوییدن است و حس چشیدن است و حس بسودن است که این را بتازی
لمس گویند و معنی حس باطن حس آگاهی یافتن است و بتازی انرا ادراک گویند و شعور نیز گویند و گروهی گفته اند حس ظاهر نه است
از بهر انکه نزدیک ایشان چنانست که این چهار کیفیت یعنی سردی و گرمی و درشتی و نرمی هر یکی را بقوتی دیگر اندر یابند لکن قوتها
هر چهار با یکدیگر اندر همه پوست مردم پیوسته است و حس باطن قوت حیوانی را گویند و این قوتیست که صورت چیزها را با معنی آن
اندر یابد چنانکه گوسفند صورت گرگ و شکل و رنگ او اندر یابد و از صورت او معنی درندگی و دشمنی که محسوس نیست هم اندر یابد و این حس
باطن پنجست یکی حس مشترک است و بلغت یونان انرا قوت بنطاسیا گویند و دوم قوه مخیله است و نزدیک طبیبان این دو قوت
یکیست و بنزدیک حکما هر یک قوتی دیگر است اما حس مشترک قوتیست که همه محسوسات را اندر یابد و همه نزدیک او جمع شود و قوت
مخیله قوتیست که هر چه حس مشترک اندر یابد این قوت انرا نگاه دارد و از پس غایب انرا باز آرد چنانکه گوی دیگر باره ان چیز
ادراک میکند و معدن این هر دو قوت تجویف نخستین است از دماغ لکن نیمه پیشین از ین تجویف معدن حس مشترک است و نیمه پسین
معدن قوه مخیله است و اعتبار راندرستی انکه حس مشترک دیگرست و قوه مخیله که از آمیختگی رد دکر از آب توان کردن از بهر انکه
آب را قوه پذیرفتن هم نقشها است و قوه نگاه داشتن نیست و سیوم قوتی است که انرا مفکره گویند و معدن او یک نیمه
پیش است از تجویف میانین از دماغ و فرق میان قوه مفکره و مخیله انست که مخیله صورتها که از حس مشترک بدو رسیده باشد
نگاه دارد و مفکره اندر انچه مخیله نگاه داشته باشد تصرف کند و گاهی بعضی از انچه اندر صورتها دیده باشد با بعضی از انچه اندر صورتهای
دیگر دیده بود بر هم آمیزد و این ترکیبها عجب کند مثلا حیوان مرغی که سر گاو دارد و پر مرغ دارد و تن پیل دارد و مانند این ترکیبها
گوناگون و گاهی صورتها تمام را که دیده باشد از هم فرو گشاید و از انجمله کند چون سری باتنی و تنی با سری و مانند این و قوت
مخیله دیگر جانوران از جای مفکره است و ایشان را مفکره نیست و مخیله ایشان هم ضعیف است و صورتها محسوسات را چندان نگاه
ندارد که مخیله مردم نگاه دارد و چهارم قوه وهمست و قوت مفکره الت اوست و حیوان بدین قوت حکم کند که گرگ دشمن او
و بچه دوست اوست و کسی که بعلف تعهد کند هم دوستست و از وی نباید گریخت و دشمنی از گرگ و دوستی از بچه محسوس نیست لکن
این قوت این حکم کند و دشمنی و درندگی نادیده از گرگ شناسد و این شناختن نطقی و عقلی نیست لکن این قوت از شخص
محسوس معنی نامحسوس شناسد چنانکه دشمنی از گرگ شناسد و مردم نیز بسیار جایگاه این قوتها را بکار دارد و معدن این
قوت نیمه پسین است از تجویف میانین از دماغ و بعضی مردمان این قوت را مخیله گویند و فرق میان این قوت و قوت خیال
انست که خیال صورت محسوس نگاه دارد و این قوت از شخص محسوس معنی نامحسوس شناسد و پس از ان قوتها شناخته
آید و کار هر یک بباید دانست تا اگر اندر کار قوتی از قوتها خللی پدید آید بعلاج آن عضو که معدن اوست مشغول گردد و قوت
پنجم قوه حافظه است و مذکره نیز گویند و معدن او نیمه پیش است از تجویف بازپسین از دماغ و او چون خزینه ایست معنی
صورتها را که قوت وهم بدو گزارده باشد همچنانکه قوت خیال خزینه است صورت چیزها را که حس مشترک بدو رساند باشد

شناختن اندر نام ها خلاف نیست و طبیب را از راه طب بالحقیقت این کار این نیست لکن طبیب را قوتها ه

نخن ز

و اما قوت حرکت قوتهاست که بس روی و هم کند و گفته ایم که وهم از چیزهای محسوس معنی نامحسوس بشناسد و حکم کند که فلان چیز سودمند است و فلان زیان مند است هرگاه که وهم این حکم بکند اندر نفس قصد جستن سودمند و دور کردن زیان مند پدید آید و قوت حرکه اندر حال عضلها را و وترها را از آن بجنباند گاهی بران گونه که سودمند را بجوید و گاهی بران گونه که زیان مند را دور کند یا از آن بگریزد و دور شود و معدن این قوتها همه پیش است از بازپسین از دماغ و آلت این قوت عصبهاست که بعضها پیوسته است و گذر او اندر عصبهاست و از عصب بعضله رسد و از آن بجنباند

باب پنجم از گفتار ششم از کتاب نخستین اندر یاد کردن فعلهای اندامها که هر فعلی بچند قوت تمام میشود

نخستین فعل فعل معده است اندر آرزوی طعام و این فعل بقوت تمام شود از بهر آنکه اندرین فعل قوة جاذبه طبیعی بکار آید و قوت حس معده تا هرگاه که قوت جاذبه لیفها را که آلت اوست بتقاضای چیزی که جذب کند بجنباند و قوت حس از حرکت او خبر یابد شهوت طعام بجنبد و نیز هرگاه که لختی سودا از سپرز بفم معده رسد شهوت را تنبیه کند و بجنباند شهوت قوی گردد چنانکه اندر گفتار سیوم اندر شناختن حالها سودا شرح کرده آمده است و دلیل بر آنکه این کار بدو قوت تمام شود آنست که اگر گذر این قدر سودا که یاد کرده آمده است بسته شود و از آن چیزی بفم معده نرسد اگر چه بطعام حاجت باشد مردم گرسنه نشود و آرزوی طعام بدید نیاید و طعام که خاییده شود ~~بکار طعام~~ فرو بردن هم بدو قوت تمام شود یکی قوت جاذبه طبیعی و دیگر قوت اختیاری و کار قوت جاذبه بلیفها است که از درازا نهاده است و کار قوة اختیاری بعضله حلقوم است و هرگاه که یک آلت کار خویش نکند چیزی فرو بردن دشخوار باشد نه بینی که چیزی که مزه ناخوش دارد چون دارو و غیر آن اگر چه قوت اختیاری کار میکند چون قوت جاذبه طبیعی از آن بگریزد فرو بردن دشخوار باشد و اگر چه آلت جذب معده لیفها درازست اندر میان لیفها دیگرست از پهنا تا آنچه لیف دراز جذب کند لیفهای پهنا از آن دفع میکند و بزیر فرو میدهد پس چون یک لختی فرو آید این کار بسه قوت تمام شود یکی قوت لیفها درازا و دوم قوت لیفها پهنا و سیوم قوت عضله حلقوم که آلت قوت اختیاریست و بدین سبب است که قی کردن و چیزی از معده بر آوردن دشخوارتر است از آنکه چیزی فرو بردن بسه قوتست و بر آوردن بدو قوت بود یکی قوت لیف پهنای و دوم قوة اختیاری و قوة اختیاری اندرین کار ضعیف تر است از آنکه فرو بردن اندر فم از بهر آنکه بر آوردن کاری طبیعی نیست و بر طبیعت قهر کردن است مگر وقتی که خلطی بدید آید اندر معده بود و معده را برنجاند و قوة دافعه معده بستاند و از راه کاهی بقی دفع کند و گاهی بامعا فرو برد و گذشتن غذا اندر رگها بدو قوت تمام گردد یکی قوت دافعه این عضو که از وی بیرون میشود و دیگر قوت جاذبه این عضو که بوی میرود و بیرون رفتن ثفل اندر رودها و بول اندر گذرها همه هم بدین دو قوت باشد و بعضی فعلها باشد که بقوتها و کیفیتی تمام شود چنانکه سردی قوة دافعه را یاری کند بدانکه خلطی را بپذیرد و بر وی بازایستد و این یاری بدان تواند کردن که خلطی بسردی غلیظ گردد و گذرها و مسامها تنگ شود و حرارت نیز از قوت سردی آهسته تر شود و جذب نکند و گرمی برخلاف این باشد خلط را رقیق کند و مسام گشاده گرداند و بقوت او جذب تامتر شود و ضرورت گرمی غالب تر آید نخست

از بهر آنکه چیزی فرو بردن

خلطی رقیق جذب کند پس آنکه غلیظ تر باشد و قوت جاذبه طبیعی از بهر هر عضوی آن خلط جذب کند که غذا او را شاید و بباید و از آن نیست که مدت فعل قوت ماسکه اندر معده درازتر از آنست که اندر جگر از بهر آنکه روزگار پختن و گواریدن طعام اندر معده درازترست و مدت درازترین کار قوت ماسکه اندر رحمست از بهر آنکه بچه بشش ماه تمام شود و جائیکه اندر معده بوقت طعام خوردن قوت جاذبه کار کند و بوقت گواریدن ماسکه و مغیره کار کنند و چون گواریده شود دافعه کار کند اندر رحم نیز بوقت مباشرت قوت جاذبه کار کند و اندر روزگار حمل ماسکه و مغیره کار کنند و چون تمام شود قوت دافعه کار کند و آنچه اندر باب نخستین از نوع چهارم از گفتار چهارم گفته آمده است که از شش رگی دیگر از نزدیک باب بجانب معده بر آمده است و اندر ظاهر معده پراگنده شده از سوراست تا هم او را غذا دهد از بهر آنکه باطن معده خود از آنچه در ویست غذا می یابد این فصل چنانکه اندر پیشتر کتبها آورده اند چون جوامع جالینوس و کتاب قانون و غیر آن یاد کرده آمد لکن تحقیق بر خلاف اینست از بهر آنکه کیلوس که از معده بیرون آید بجگر اندر آید و هم لحظه بود و اندر جگر تمام پخته شود و خون گردد و تا عصاره کیلوس خون نگردد غذا هیچ عضوی را نشاید و اگر ممکن بودی که کیلوس اندر معده غذا را نشاید بدان حاجت نبودی که جگر آن را خون کند و چند عضو دیگر را خدمت جگر بایستی کرد چنانکه نخستین خدمتی آنست که معده طعام را کیلوس کند پس عصاره آن بدو فرستد و دوم زهره است که صفرا افزونی از وی بستاند و سیوم سپرز است که سودا افزونی از وی بستاند و چهارم گرده است که آب از وی بستاند تا غذا شایسته از وی بهمه اندامها رود و همه اندامها بقوتها جاذبه و ماسکه و مغیره و دافعه که همه راهست کار خویش میکنند مگر معده و جگر که این هر دو کار همه تن کنند و هیچ کار خویش نمی کنند نه بینی که معده بقوت جاذبه طعام را جذب کند و ماسکه نگه دارد و مغیره از آن کیلوس گرداند و دافعه عصاره کیلوس بجگر فرستد و جگر بقوت جاذبه عصاره کیلوس را جذب کند و ماسکه نگه دارد و مغیره از آن خون کند و دافعه خون را بهمه اندامها فرستد پس تحقیق آنست که معده و جگر را این قوتها هر یکی دو نوع است چیزی که بعد وحشت قوه بود یکی قوت جاذبه معده که غذا از بیرون جذب کند از بهر همه تن و دوم جاذبه خاصه او که غذا را از رگها جگر جذب کند از بهر خود و قوت ماسکه همچنین دو نوعست یک نوع آنست که از بهر همه تن طعام را اندر معده نگاه دارد تا کیلوس گردد و نوع دوم ماسکه خاصه او که غذا را نگاه دارد تا مانند او گردد و قوت مغیره نیز دو نوعست یک نوع آنست که طعام را کیلوس گرداند از بهر همه تن و نوع دوم مغیره خاصه اوست که غذا را که از جگر بدو رسد او را مانند معده کند و قوت دافعه هم دو نوعست یکی آنکه عصاره کیلوس را از معده دفع کند و بجگر فرستد و نوع دوم خاصه اوست که فضلها را دفع کند و حال جگر همچنین و برین قیاس از بهر آنکه این دو عضو کار همه تن میکنند و اعضا دیگر را پیش از کار خویش کار دیگر نیست و بباید دانست که کار عضوها بعضی مرکبست از قوه حسی و طبیعی و بعضی طبیعی مجرد است و بعضی مرکب است از اختیاری و طبیعی و بعضی اختیاری مجرد است اما آنکه کار او مرکبست از حسی و طبیعی معده است و رحم از بهر آنکه هرگاه که فم معده حس گرسنگی یابد لیفهای جاذبه اندر حرکت آید بطبع و چیزی در خورد بجوید نه بینی که هرگاه که آرزو کرده باشد

که گفته آمده است یکی کم

و عصاره آن

و هم آرزو چیزی خورد کم

کوی که معده آرامی رباید و بهتر گوارد و بوقت پری هرگاه که حس گرانی آن ماده دافعه بجنبد و کار خود بکند بطبع و حال رحم همین
قیاس هرگاه که حس مباشرت ماسکه لیکن جاذبه بطبع اندر حرکت آید و چون فرزند تمام شود حس گرانی بیابد دافعه بدین مشغول شود
و آنکه کار او طبیعی مجرد است زهره است و سپرز است و کلیه است و همه اندامها یکسانست این اندامها اگرچه گرسنه شوند
یعنی حاجتمند گردند بدل ما یتحلل ایشان محتاج شده بود حس گرسنگی نیابند لکن بوقت حاجت قوتها هر یک کار خود بطبع بکنند
و بطبع چیزی در خورد بجویند مثلا استخوان تا خلطی سرد و خشک نباشد که مزاج او را شاید جذب نکند و گوشت تا خلطی گرم
و تر نباشد که مزاج او را شاید جذب نکند و دیگر اندامها برین قیاس و زهره همچنین جز از صفرا جذب نکند با اندکی خون که غذا او را شاید
و گرده جز آب جذب نکند با اندکی خون که غذا او را شاید که تا این سه عضو این سه ماده را جذب کرده باشند بغذا خود بکار برند
و ما بقی را آنجا که می باید دفع میکنند بطبع و آنکه کار او مرکب است از اختیاری و طبیعی مریست که راه طعام و شراب
نه بینی که مردم اندر روز کارها گرم تشنگی برای غلبه کرده باشد و سببی اندر پیش بود که آب خوردن مصلحت نباشد باب سرد غرغره کنند
و او را تواند که نگذارد که بمعده فرو شود اگرچه قوت جاذبه بکار خویش برخواسته باشد و آنکه کار او اختیاری مجرد است عضلهای
اندامهاست و مقعد مانع و منع مثانه را و منع امعاء مستقیم را شرح این باب یاد کرده آید و فعل هر دو بعضل است و هرگاه که عضلها
اندامها یاد کرده آمده است این نیز اندران جمله بود و کار ماسکه معده آن وقت تمام باشد که معده گرد طعام اندر آید و او را تنگ بگیرد
چنانکه هیچ جزو از معده از طعام دور نباشد و میان معده و طعام هیچ تهی نبود و هرگاه که قوت ماسکه قوی باشد و کار خود تمام
کند اگرچه طعام اندک باشد معده از اینک بگرد و لیکن او بر بی که آلت او است بران ربحه تا میان معده و طعام هیچ تهی نماند و طعام
بدان سبب نیک گوارد و هرگاه که ماسکه ضعیف باشد و لیکن او گرد طعام اندر نیاید میان معده و طعام جای تهی بماند و بادها و قراقر
اندر معده پدید آید و طعام نیک نگوارد و حال ماسکه رحم هم برین قیاس باشد هرگاه که لیکن ماسکه رحم گرد نطفه اندر نیاید و آن را
تنگ بگیرد و فرزند تولد نکند و کار قوت دافعه رحم آن وقت تمام باشد که فم رحم را بگشاید و فرزند نزدیک فم رحم آرد و بوقت قی
کردن کار دافعه معده هم برین قیاس بود و چیزی که اندر معده مدتی بماند ناگوارده و از بهر آن بماند که آن چیز غلیظ است چون
کباب و غیر آن تا اگر چیزی رقیق اندر معده شدی چون شراب و چیزهای آشامیدنی زود بیرون آمدی و چیزی که بیرون آید از بهر آن بیرون
آید که آن چیز رقیق است تا اگر غلیظ بودی بیرون نرفتی لکن از بهر آن بماند که قوت ماسکه از آنگاه دارد چندانکه مغیره کار خویش
بکند نه بینی که چیزها غلیظ و رقیق هر یک بماند پس هر یک بوقت خویش از معده بیرون شود و از اینجا معلوم شد که اندر معده قوتی
ماسکه است که چیزهای رقیق را نگاه دارد و قوتی دافعه است که چیزها غلیظ را دفع کند و قوتی مغیره است که هر دو را بگوارد
تمام شد کتاب اول بحمد الله و منه

کتاب دوم

از کتاب ذخیره خوارزمشاهی اندرین
کتاب احوال تن مردم یاد کرده شود از تن درستی و بیماری و اعراض و بیماریها و اسباب آن و شناختن احوال نبض و احوال هر
از مسام و مجاری تن بیرون آید چون عرق و نفث و بول و غایط این همه از جمله اعراض احوال تن باشد و این کتاب نه گفتار است

گفتار نخستین اندر شناختن تن درستی مطلق و بیماری مطلق و اجناس و انواع بیماریها و این گفتار دوازده باب است
باب نخستین اندر شناختن تن درستی و بیماری و احساس آن **باب دوم** اندر فرق میان سبب و عرض و شناختن بیماریها که بسبب
مشارکت اندامها تولد کند **باب سیوم** اندر شناختن انواع بیماریهای مزاجی **باب چهارم** اندر شناختن انواع بیماریها
که اندر اندامهای مرکب افتد **باب پنجم** اندر شناختن بیماریهای که تفرق الاتصال گویند **باب ششم** اندر شناختن احوال
آماسها **باب هفتم** اندر شناختن حالها که از آن جمله بیماریها شمرند **باب هشتم** اندر شناختن بیماریها منسوب **باب نهم**
اندر شناختن حالهای بیماریها **باب دهم** اندر شناختن بیماریها که از پدران بمیراث بفرزندان رسد **باب یازدهم**
اندر شناختن بیماریها که تازه گردند و سبب زایل شدن بیماریهای دیگر باشد **باب دوازدهم** اندر شناختن بیماریها که هرگاه
که از حال بگردد و بیماری دیگر شود و حال بیمار بتر شود **گفتار دوم** اندر شناختن اعراض بر طریق کلی
و این گفتار دوازده باب است **باب نخستین** اندر شناختن اعراض بر طریق کلی **باب دوم** اندر آنکه هر که خواهد که از اعراض
دلیلها احوال طب شناسد باید که تشریح گوهر اندامهای یکسان و ترکیب اندامهای مرکب و خاصیت و مشارکت و فعل و قوت هر
یک شناخته باشد **باب سیوم** اندر شناختن بیماریهای شرکت و بیماریهای اصلی و نشانهای آن **باب چهارم** اندر شناختن
نشانهای امتلا **باب پنجم** اندر شناختن نشانهای غلبه خون و بیماریهای خونی **باب ششم** اندر شناختن نشانهای بلغم
و بیماریهای بلغمی **باب هفتم** اندر شناختن نشانهای غلبه صفرا و بیماریهای صفراوی **باب هشتم** اندر شناختن نشانهای غلبه
سودا و بیماریهای سوداوی **باب نهم** اندر شناختن نشانهای سده و بیماریها که از سده تولد کند **باب دهم** اندر شناختن نشانهای
نشانهای بیماریهای بادی **باب یازدهم** اندر شناختن نشانهای آماسهای ظاهر و باطن **باب دوازدهم** اندر شناختن نشانهای
بیماریها تفرق اتصال **گفتار سیوم** اندر شناختن نبض و این گفتار بیست و سه باب است **باب اول**
اندر شناختن آنکه نبض چیست **باب دوم** اندر شناختن منفعت نبض **باب سیوم** اندر حالهای نبض که او را شناختن گرد آن
باید جست **باب چهارم** اندر آنکه نبض چگونه باید جست **باب پنجم** اندر آنکه نبض چند جنس است **باب ششم** اندر یاد
انواع نبضها **باب هفتم** اندر یاد کردن نبضهای مختلف که هر یک را نامی است خاصه و فرق نبضها که مشتبه گردد **باب هشتم**
اندر شناختن اسباب نبض **باب نهم** اندر شناختن تغیر نبض بسبب تغیر اسباب ماسکه **باب دهم** اندر شناختن
نبضهای مختلف و شناختن که هر یک بر چه نشانی دهد **باب یازدهم** اندر شناختن نبض مردان و زنان **باب دوازدهم** اندر
نبض سالهای عمر **باب سیزدهم** اندر شناختن نبض مزاجها **باب چهاردهم** اندر شناختن نبض آبستنان **باب پانزدهم** اندر
شناختن نبض مردم فربه و لاغر **باب شانزدهم** اندر شناختن نبض هر فصلی از فصلهای سال و هر شهری از شهرهای گرم و سرد
باب هفدهم اندر شناختن تغیر نبض بسبب خواب و بیداری **باب هژدهم** اندر شناختن نبض بسبب ریاضت **باب نوزدهم**
اندر شناختن نبض بسبب طعام و شراب **باب بیستم** اندر شناختن تغیر نبض بسبب گرمابه **باب بیست و یکم** اندر شناختن تغیر

نبض بسبب دردها باب بیست و دوم اندر شناختن تغیر نبض بسبب آماس باب بیست و سیوم اندر شناختن
تغیر نبض بسبب اعراض نفسانی گفتار چهارم اندر شناختن حالهای تن مردم و دم زدن و این گفتار
پنج باب است باب اول اندر منفعت دم زدن باب دوم اندر شناختن سببهای دم زدن باب سیوم
اندر شناختن انواع دم زدن بسببهای ناطبیعی باب چهارم اندر شناختن دم زدنهای مرکب ناطبیعی باب پنجم
اندر شناختن نشانهای دم زدن از حرکت سینه گفتار پنجم اندر شناختن احوال آب و طبیبان آب را تفسره
گویند و دلیل نیز گویند و تازی بول خوانند و این گفتار بیست و نه باب است باب نخستین در آنکه دلیل بر چه نشانها دهد باب دوم
اندر آنکه سبب نشان دادن دلیل بدین چیزها چیست باب سیوم اندر آنکه آب در شیشه چند باید گرفت و شیشه چون باید
و چگونه باید داشت باب چهارم اندر آنکه آب کی باید گرفت باب پنجم در آنکه آب چگونه باید گرفت باب
ششم اندر شناختن فرق میان آب مردم و میان چیزها که طبیب را بدان بیازمایند باب هفتم اندر آنکه طبیب را از آب نگاه
کردن چند چیز باید جست باب هشتم اندر رنگهای آب باب نهم اندر شناختن حالهای تن مردم از سپیدی آب
باب دهم اندر شناختن حالهای تن مردم از زردی آب باب یازدهم اندر شناختن حالهای تن مردم از سرخی آب
باب دوازدهم اندر شناختن حالهای تن مردم از سیاهی آب باب سیزدهم اندر شناختن حالهای تن مردم
از آبها مختلف و رنگهای آن باب چهاردهم اندر شناختن حالهای تن مردم از قوام بول باب پانزدهم
اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی بول باب شانزدهم اندر شناختن حالهای تن مردم از کفک بول
که بشناسد باب هفدهم اندر شناختن رسوب باب هژدهم اندر شناختن فرق رسوب نیک و بد باب نوزدهم
اندر شناختن حالهای تن مردم که از رسوب ناطبیعی خیزد باب بیستم اندر شناختن حالهای تن از بسیاری و اندکی رسوب
باب بیست و یکم اندر شناختن حالهای تن از رنگها و رسوبها باب بیست و دوم اندر شناختن حالهای تن از قوام رسوب
باب بیست و سیوم اندر شناختن حالهای تن از جایگاه رسوب اندر شیشه باب بیست و چهارم اندر شناختن
حالهای تن از وقت پدید آمدن رسوب باب بیست و پنجم اندر شناختن حالهای تن از بوی بول باب بیست و ششم
اندر شناختن بول از سالهای عمر باب بیست و هفتم اندر شناختن فرق میان بول مردان و زنان باب بیست و هشتم
~~اندر شناختن حالهای ... تنها از بول~~ باب بیست و نهم اندر شناختن و یاد کردن جمع بابها گذشته گفتار
ششم اندر شناختن حالهای تن مردم از اجابت طبع و این گفتار یازده باب است باب نخستین اندر آنکه علامتهای
تن مردم اندر اجابت از چند چیز جویند باب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی اجابت طبع باب سیوم
اندر شناختن حالهای تن مردم از تری ثفل باب چهارم اندر شناختن حالهای تن مردم از خشکی ثفل باب پنجم
اندر شناختن حالهای تن مردم از رنگ ثفل باب ششم اندر شناختن حالهای تن مردم از ثفل مسفوخ و سبک باب هفتم

باب پنجم
اندر شناختن چیزهای خوردنی که رنگ آب را بگرداند

اندر شناختن تن مردم از بوی ثفل باب هشتم اندر شناختن حالهای تن مردم از کفک ثفل باب نهم اندر شناختن حالهای تن
مردم از بیرون آمدن ثفل با باد باب دهم اندر شناختن حالهای تن مردم از جرب و زلق ثفل باب یازدهم اندر شرح قول بقراط
که من کان بطنه فی شبابه لینا فاذا شاخ یبس بطنه و من کان فی شبابه یابس البطن فانه اذا شاخ لان بطنه گفتار
هفتم اندر شناختن حالهای تن مردم از عرق و این گفتار پنج باب است باب اول اندر آنکه عرق چیست و از
چه تولد کند باب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی عرق باب سیوم اندر شناختن حالهای
تن مردم از رنگ و بوی و طعم عرق باب چهارم اندر شناختن حالهای تن مردم از گرمی و سردی عرق باب پنجم
اندر شناختن حالهای تن مردم از قوام عرق گفتار هشتم اندر شناختن حالهای تن مردم از رطوبتها
که از سینه برآید و تازی آن را نفث گویند و سرفه را سعال گویند و این گفتار شش باب است باب اول
در آنکه علامات نفث از چند وجه جویند باب دوم اندر شناختن حالهای تن از بسیاری و اندکی نفث باب سیوم
اندر شناختن حالهای تن مردم از رنگ نفث باب چهارم اندر شناختن حالهای تن مردم از طعم و بوی نفث
باب پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم از قوام و شکل نفث باب ششم اندر شناختن حالهای تن از وقت برآمدن
رطوبت و آسانی و دشواری گفتار نهم اندر شناختن سببها و حالهای تن و این گفتار سه جزو است
جزو نخستین اندر یاد کردن سببهای عارضی بر طریق کلی و این جزو بیست و سه باب است باب اول اندر شناختن
اجناس سببها باب دوم اندر سببها که تن را گرم کند باب سیوم اندر سببها که تن را سرد کند باب چهارم اندر سببها
که تن را تری فزاید باب پنجم اندر سببها که تن را خشکی فزاید باب ششم اندر سببها که شکل تن را تباه کند باب هفتم
اندر سببها که سده آرد باب هشتم اندر سببها که سده گشاده کند باب نهم اندر شناختن اسباب درشتی باب دهم
اندر شناختن اسباب نرمی باب یازدهم اندر سببها که اندامها را از جایگاه یکدیگر دور کند باب دوازدهم اندر اسباب
حرکتهای ناطبیعی باب سیزدهم اندر شناختن سببهای تفرق اتصال باب چهاردهم اندر شناختن سببهای املس باب
پانزدهم اندر شناختن سببهای درد باب شانزدهم اندر شناختن المها و نام و سبب هر یکی باب هفدهم اندر احوال
الم و ادراک لذت و شناختن سبب لذت که از خارش تولد کند باب هژدهم اندر شناختن حالهای ناطبیعی که از درد تولد کند
باب نوزدهم اندر شناختن حالهای طبیعی و ناطبیعی که از حرکتها تولد کند باب بیستم اندر شناختن حالهای ناطبیعی که از باد تولد کند
باب بیست و یکم اندر شناختن سببها تخمه و امتلا باب بیست و دوم اندر شناختن سببهای ضعیفی اندامها باب بیست و سیوم
اندر شناختن سببها که از بیرون تن اثر کند و از درون اثر بکند و آنچه بر عکس این باشد جزو دوم اندر شناختن
حالها و تغیرها که تن مردم پدید آید جز از بیماریها و طبیب را شناختن آن واجب باشد و این جزو بیست و یک باب است باب اول
اندر شناختن لذت که از جماع باشد و سبب بیرون جستن آب مرد باب دوم اندر شناختن باز ایستادن حیض اندر آبستنی زنان

باب سیوم اندر آنکه بچه بهفت ماه زاید تمام آید و آنکه بهشت ماه زاید بمیرد **باب چهارم** اندر شناختن سبب نری و مادگی
باب پنجم اندر شناختن نشمه و پوست **باب ششم** اندر شناختن سبب درازی و کوتاهی **باب هفتم** اندر شناختن درزها
و سوراخهای تن **باب هشتم** اندر شناختن سبب افتادن دندان بهفت سالگی **باب نهم** اندر شناختن سبب بر آمدن موی اول
باب دهم اندر شناختن فزونی اندامها چه اندر فزونی و چه اندر بزرگی و چه اندر عدد **باب یازدهم** اندر شناختن سبب نقصان
اندامها **باب دوازدهم** اندر شناختن سبب سوراخ نابر آمدن **باب سیزدهم** اندر شناختن دو فرزند یا سه بیک شکم
باب چهاردهم اندر شناختن سبب یافتن طعمها **باب پانزدهم** در شناختن سبب یافتن بویها و گندها **باب شانزدهم**
اندر شناختن سبب ماندگی اندامها **باب هفدهم** اندر شناختن سبب خواب **باب هژدهم** اندر شناختن سبب گریه و خنده
باب نوزدهم در شناختن سبب شادی و غم **باب بیستم** اندر شناختن سبب شرم و خجلی **باب بیست و یکم** اندر شناختن
دلیری و بد دلی و جوانمردی و بخیلی و آهستگی و سبکساری

جزو سیوم

اندر شناختن سببهای مرگ و این جزو سه باب است **باب اول** اندر شناختن زندگی و مرگ **باب دوم** اندر شناختن مرگ ضروری **باب سیوم** اندر شناختن مرگ مفاجاة

گفتار نخستین

اندر شناختن تن درستی مطلق و بیماری مطلق و اجناس و انواع بیماریها و این گفتار دوازده باب است

باب نخستین اندر شناختن تن درستی و بیماری و اجناس آن

بباید دانست که تن درستی مطلق آنست که مزاج هر اندامی از اندامها یکسان معتدل باشد اعتدالی خاصه که هر یک را هست چنانکه اندر باب نخستین از گفتار دوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است و ترکیب اندامهای مرکب همه درست و باندام باشد و بدان عدد و بدان اندازه و بدان شکل باشد که باید و آنچه بهم پیوسته باید پیوسته باشد و آنچه از هم دور باید دور باشد چنانکه فعل و منفعت همه اندامها تمام و بواجب و بی تقصیر باشد و هر گاه که معلوم شد که تن درستی مطلق اینست واجب کند که تن درستی مطلق یک جنس باشد و هر مزاج و ترکیب که ازین بگردد یا بیماری باشد یا حالی که بحال بیماران ماند و اما بیماری حالی ناطبیعی است اندر تن مردم و از آن حال اندر فعل یک قوت از قوتهای اندامها یا اندر بیشتر آفتی واجب کند بذات و آن حال یا مزاجی ناطبیعی باشد یا ترکیبی ناطبیعی و چون معلوم شد که بیماری مطلق اینست واجب کند که بیماری سه جنس باشد یکی آنکه مزاج اندامهای یکسان معتدل نباشد و این را سوء المزاج اندامهای یکسان گویند و بتازی سوء المزاج الاعضاء البسیطة گویند و دوم آنکه ترکیب اندامهای مرکب درست و باندام و بر شکل و عدد طبیعی نبود این را بیماری اندامهای مرکب گویند و بتازی سوء الاعضاء الآلیه و سوء هیئة الاعضاء الآلیه نیز گویند و سیوم آنکه جزوها و اندامها که پیوسته باید پیوسته نبود و پیوستگی آن گسسته شود این را تفرق الاتصال گویند و اندر هر سه جنس فعل و منفعت از اندامها ناقص و با آفت باشد

باب دوم اندر شناختن فرق میان سبب و عرض و شناختن بیماریها که بسبب مشارکت اندامها تولد کند

بباید دانست که سبب چیزی را باشد که نخست وی باشد و از بودن وی اندر تن مردم حال نو پدید آید و عرض حالی باشد ناطبیعی که از بیماری تولد کند و تبع آن بود و مرض و عرض هر دو حال نو است و غریب که اندر تن مردم پدید آید و هر حال نو که پدید آید

اندر سببی باشد و بیماریها را و عرضها را سببها است و سببهای بیماریها بسیار است و اعراض را سبب مطلق بیماریست از بهر آنکه عرض تبع بیماری باشد مثال آن اندر تن عفونتی باشد و از آن عفونت تبی تولد کند و اندر تب نبض مختلف گردد مرض تب بود و این را مرض مزاجی گویند و سبب عفونت باشد و عرض اختلاف نبض بود مثالی دیگر هر گاه که شخصی را سنگ در مثانه تولد کند مجری بول بسته شود عسر البول پدید آید مرض بسته شدن مجری باشد و این را بیماری اندام مرکب گویند و سبب تولد سنگ بود و عرض عسر البول باشد مثالی دیگر هر گاه که خلطی گرم و تیز اندر عضوی حاصل آید موضع خلط آماس کند و ریش گردد و پیوستگی گوشت و پوست و رگها گسسته شود اجزاء آن از هم دور شود و بدان سبب دردها پدید آید مرض ریش است و این را تفرق الاتصال گویند و سبب خلط است و عرض درد است و از شناختن عرضها بیماریها را بتوان شناخت و از شناختن بیماری سببها را بتوان شناخت و عرض را گاهی طبیبان عرض گویند و گاهی علامت گویند و آنرا که بر تبع بیماری پدید آید او را عرض گویند و آنرا که طبیب اندر وی نگاه کند و بیماری را بدو بشناسد علامت گویند و مرض و عرض و سبب هر سه ناطبیعی است و همیشه قصد طبیب و مراد او زایل کردن بیماری باشد و اندر اندیشه از کار نخستین آن باشد که بیماری را زایل کند لکن اندر علاج کار نخستین زایل کردن سبب است از بهر آنکه هرگاه که سبب زایل شود بیماری زایل گردد و بباید دانست که نه هر سکونی و فتوری که در عضوی پدید آید مرض باشد از بهر آنکه قوتهای اندامها اندر حال تن درستی همیشه فعل بر دوام نمیکنند نه بینی که اندر خواب همه قوتهای نفسانی ساکن گردد تا قوت تخیل نیز اندر بعضی وقتها از کار خویش باز ایستد و مردم خفته اندر آن وقتها خواب نبیند و بیمار نبود و از قوتهای طبیعی قوت جاذبه بوقت حاجت جذب کند و دیگر وقتها ساکن باشد و ماسکه چیزی را که حاصل باشد چندان نگاه دارد که هاضمه کار خویش تمام کند چون هاضمه کار خویش کرد ماسکه از کار خویش باز ایستد و دافعه نیز بوقت حاجت چیزی را دفع کند و دیگر وقتها ساکن بود و بیشتری مردمان چنان گمان برند که اندر کار قوت مغیره هیچ فتور نباشد و چنان نیست از بهر آنکه این قوت نیز اندر بعضی وقتها ساکن گردد و سکون این قوت اندر جانورانی ظاهر که اندر تن ایشان خون اندکی تولد کند خاصه اندر هوای سرد از بهر آنکه همه اندر ماه بهار خویش پنهان شوند و مدتها دراز هیچ غذا طلب نکنند شک نیست که اندر آن مدت مغیره ایشان هیچ کار نکند و اگر چه اندر کارهای تن قوتها سکون و فتوری افتد نتوان گفت که این سکون مرضیست لکن چون فعل عضوی فاتر یا ساکن شود نه اندر آن وقت که شاید که ساکن باشد و سکون از سبب عاجزی باشد آنرا گویند آفتی است که اندر فعل آن عضو پدید آمده است بسبب بیماری پس ساکن شدن قوت عضو از فعل و از حال خویش بگشتن عرض است مرض نیست چنانکه ناگواریدن طعام اندر معده عرض است و مرض ضعف معده است و بسیار باشد که یک چیز از یک روی مرض باشد و هم آن چیز بعینه از روی دیگر سبب باشد چنانکه سده اندر منفذ پیدا افتد و بسبب آن آواز متغیر شود آن سده از آن روی که منفذی که گشاده باید بسته شد مرضیست و از آن روی که بر تبع او آواز متغیر شد سببست و بسیار باشد که مرضی سبب مرضی دیگر شود چنانکه قولنج سبب غشی و فالج و صرع شود و باشد که عرض مرضی سبب مرضی دیگر شود

خویش

چنانکه قولنج سبب غشی و خناق و صرع شود و گاه در دست سبب ورم گردد و باشد که عرض خود مرض گردد چنانکه صداع که عرض تب
باشد چون محکم گردد مرض شود و باشد که یک چیز بقیاس با حال خویش و بقیاس با حالی که پیش از وی بوده باشد و حالی که پس
از وی پدید آید هم مرض باشد و هم عرض و هم سبب چنانکه تب از بیماری سل تولد کند بقیاس با بیماری سل عرض باشد و بقیاس با خود
مرض بود و بقیاس با ضعیفی معده مثلا یا با اسهال که از پس وی پدید آید سبب باشد و چنانکه صداع صعب که عرض تب
بود چون محکم گردد مرض شود و سبب صعبی صداع ماده بجانب دماغ میل کند و سبب برسام گردد و باشد که بیماری عضوی سبب بیماری
عضوی دیگر شود بسبب مشارکتی که میان هر دو عضو باشد و طبیب باید که بداند که اصل بیماری اندر کدام عضو بوده است
و عضو مشارک او کدامست تا بعلاج بیماری عضو نخستین مشغول گردد که سبب اوست و هرگاه که سبب زایل شد بیماری عضو
مشارک نیز زایل شود و بیماری عضو بسبب مشارکت عضوی دیگر از شش جهت تواند بود یکی آنکه دو عضو اگر چه از یکدیگر دور باشند
بعصبی باشد که بیکدیگر پیوسته باشد و بسبب این پیوستگی هر دو با یکدیگر مشارک باشند چنانکه معده با دماغ مشارکست
و مشارکت هر دو با یکدیگر شاخی است از عصب که از دماغ بمعده آمده است از شاخهای جفت ششم چنانکه اندر تشریح اندر
کتاب نخستین یاد کرده آمده است بدین سبب دماغ و معده هر دو بمشارکت یکدیگر بیمار شوند نه بینی که هرگاه که مردم حس بوی ناخوش
یابد اندر معده تقلب و منش گشتن پدید آید و هم بسبب مشارکت است که هرگاه که مردم آب سرد خورد حس آن در دماغ یابد دوم
آنکه هر عضوی اندر ذات خویش ضعیف باشد و ماده که بعضوی دیگری رود گذر بر وی دارد این عضو ضعیف که ره گذر است این عضو
دیگر بیمار شود چنانکه غددها که در بن رانهاست از بهر آنکه گذر اوست و مادت پذیرست از ماده‌ها که از بالا بسوی پای همی آید و بر وی
میگذرد بهره تمام قبول کند و بدان سبب آماس گیرد و درد خیزد سیوم آنکه دو عضو بیکدیگر نزدیک باشند و یکی اندر زیر دیگری نهاده
بود و ماده‌ها که از عضو بالا می فرو پالاید بعضو زیرین فرو آید عضو زیرین بدان سبب بیمار گردد چنانکه شش اندر فضای سینه
نهاده است و ماده نزله از دماغ بدو فرو پالاید بدان سبب سعال و ضیق النفس و علت سل پدید آید چهارم آنکه دو عضو
باشند همسایه یکدیگر و یکی ضعیف تر باشد این عضو ضعیف فضله عضو دیگر قبول کند چنانکه بغل و بن ران فضله دل را و غدد بن ران فضله جگر را
قبول کند پنجم آنکه از دو عضو یکی مبدا و اصل کار عضو دوم باشد و کار عضو دوم تمام نشود مگر بیاری یا ماده که از عضو نخستین که مبداء
اوست بدو میرسد و هرگاه که اندرین عضو که مبدا است آفتی پدید آید و از یاری دادن بازماند کار عضو دوم با آفت گردد
چنانکه شش که فعل او دم زدنست و مبدا فعل او حجابست هرگاه که اندر حجاب آفتی پدید آید و از یاری دادن بازماند کار
عضو دوم با آفت گردد و هرگاه که اندر حجاب آفتی افتد مضرت آن اندر دم زدن پدید آید چنانکه حنجره که فعل او آواز کردنست
و ماده آواز هواییست که از حرکت سینه بحنجره رسد هرگاه که اندر سینه آفتی افتد و هوا انداز دفع کردن و بحنجره فرستادن
نتواند آواز باطل گردد ششم آنکه از دو عضو یکی خادم باشد و دیگر مخدوم خادم بمشارکت مخدوم بیمار گردد چنانکه دماغ و عصب که آلت
دماغست مضرت آفت دماغ اندر فعل عصب پدید آید هفتم آنکه عضوی منشا رگی بود و بمیانجی عضو دوم عضو نخستین را با عضوی
را با عضوی م

یا برگی صح

چنانکه صح

سیم مشارکت افتد چنانکه دماغ را با جگر مشارکت است برگها که از جگر بدماغ بر میشود و غذا میرساند و بمنفذها که از جگر
بگرده می آید و غذا میرساند و بمنفذها که از گرده بجگر پیوسته است و آب را از خون جدا میکند و بقوت جاذبه از جگر بگرده می آرد و بمیانجی
جگر دماغ را با گرده مشارکت افتد و بسیار باشد که بیماری عضو نخستین وبال باشد چنانکه اگر دماغ را آفتی رسد و معده بمشارکت دماغ صعب
شود و طعام نیک هضم نکند بدین سبب بخارهای بد از معده بدماغ میشود و آفت دماغ زیادت گردد باب سیوم اندر انواع
بیماریهای مزاجی باید دانست که ترکیب تن مردم دو نوعست یکی ترکیب اندامهای یکسان است که از ارکان یعنی گرم و سرد و خشک و تر
فراز هم آورده شده است و ترکیب کرده دوم ترکیب اندامهای مرکبست که از اندامهای یکسان مرکب شده است اندر کتاب نخستین
یاد کرده آمده است و مزاجهای اندامهای یکسان از آمیختن گرم یا سرد و خشک یا تر حاصل شده است پس بیرون شدن مزاج
از اعتدال یا چنان باشد که اندر یک کیفیت بیرون شود چنانکه یا گرم تر شود از معتدل یا سردتر یا ترتر یا خشکتر و این را سوء المزاج مفرد
گویند و یا چنان باشد که اندر دو کیفیت از اعتدال بیرون شود چنانکه یا گرم تر و خشکتر یا گرم تر و ترتر و یا سردتر و خشکتر یا سردتر و
ترتر شود و این را سوء المزاج مرکب گویند و بیرون ازین هشت مزاج که یاد کرده آمد مزاجی دیگر ممکن نیست از بهر آنکه
مزاج گرم و سرد و تر و خشک ممکن نیست پس معلوم شد که سوء المزاج این هشت نوعست که یاد کرده شد چهار مفرد و چهار
مرکب و سوء المزاج یا بی ماده باشد یا با ماده و سوء المزاج بی ماده را سوء المزاج ساده گویند و با ماده را سوء المزاج با ماده گویند
پس انواع سوء المزاج شانزده باشد چهار سوء المزاج مفرد است بی ماده و چهار سوء المزاج مفردست با ماده و چهار سوء المزاج مرکبست
بی ماده و چهار سوء المزاج مرکبست با ماده مثال سوء المزاج گرم بی ماده تب دقست و مثال سوء المزاج گرم با ماده تبهای که از عفونت
خون تولد کنند یا از عفونت صفرا مثال سوء المزاج سرد بی ماده جمودیست که از آب سرد و باد دمه تولد کند و مثال سوء المزاج سرد
با ماده بیماری فالجست و مثال سوء المزاج تر بی ماده نرمی گوشت و پوست که بتازی ترهل گویند و مثال سوء المزاج تر با ماده
استسقاء لحمی است و مثال سوء المزاج خشک بی ماده تشنج است که از بس استفراغها پدید آید و مثال سوء المزاج خشک با ماده سرطان
و هرگاه که مزاجها اندام طبیعی باشد تن درستی بود و هر گه نا طبیعی بود سبب بیماری بود و هر خلطی که فزونتر یا کمتر شود یا کیفیت
او قوی‌تر یا ضعیفتر شود سبب بیماری باشد از بهر آنکه هرگاه که خلطی فزونتر شود یا کیفیت او قوی‌تر گردد فزونی آن و قوت کیفیت آن
بر یک اندام غلبه کند از اعتدال بیرون شود و هرگاه که کمتر شود یا کیفیت آن ضعیفتر گردد ضد آن خلط غلبه کند و مستولی گردد و اما حال
روح بر خلاف حال اخلاطست از بهر آنکه فزونی او سبب بیماری نباشد چه گوهر او ضد تن درستیست لکن هرگاه که مزاج
روح از اعتدال بیرون شود سبب بیماری گردد و این شانزده گونه سوء المزاج که یاد کرده آمد گاه باشد که اندر همه تن باشد و گاه بود
که اندر یک عضو بود و هرگاه که سوء المزاج سرد بی ماده بر دماغ مستولی شود سکته تولد کند از بهر آنکه حس و حرکت اندرین علت از همه
تن باطل شود بسبب مشارکت همه تن با دماغ و بدین سبب سوء المزاج بهمه تن بازخورد و حرارت غریزی مرده شود و باشد که
سوء المزاج سرد ساده بر عضوی مستولی گردد که از دماغ دور باشد چون انگشتان دست و پای که سرما بدو رسد و تباه شود و هرگاه که

جمله صح

سوء المزاج گرم و ساده بر دل مستولی گردد منش کشش وقی و تب تولد کند و هرگاه که این سوء المزاج گرم ساده بر روح که اندر تجویف
دل باشد مستولی گردد نه بر جرم دل تب یکروزه تولد کند و بتازی آن تب را حمی یوم گویند و بباید دانست که از سوء المزاج گرم که
اندر خون پدید آید تب دموی تولد کند و از عفونت خون هم تب دموی تولد کند لکن از سوء المزاج که اندر دیگر خلطها پدید آید هیچ تب
تولد نکند تا عفونت اندر خلط پدید نیاید و دیگر خلطها را جز این خاصیت خاصیتی دیگر است که خون را نیست و آن آنست
که دیگر خلطها هم اندر تجاویف عروق باشد و هم از بیرون تجاویف عروق و عفونت هم اندر تجاویف عروق پذیرد و هم از بیرون تجاویف
پذیرد و هرگاه که عفونت پدید آید تب تولد کند و خون جز اندر تجاویف عروق نباشد و تب دموی از قوت کیفیت خون تولد کند و هم از
عفونت او و باشد که از انواع سوء المزاج سوء یا مرکب یکنوع اندر همه تن یا اندر یک عضو پدید آید و آنرا سوء المزاج نگویند تا از غایت اعتدال
چندان دور نشود که فعل آن عضو متغیر و تباه و با آفت شود و مضرت آن پدید آید هرگاه که بدین حد رسد درجه نخستین باشد
از سوء المزاج و درجه آخرین آن بود که سوء المزاج بدان حد رسد که طبیعت عضو را بگرداند و از مزاج و اعتدال خاصه آن بیرون برد
و تباه کند **باب چهارم اندر شناختن انواع بیماریها که اندر اندامهای مرکب افتد** بباید دانست که بیماریها که اندر اندام
مرکب افتد هشت گونه است نخستین آفتی است که اندر شکل اندامها افتد و بدان سبب از شکل طبیعی بگردد و فعل آن اندام باطل بود
چنانکه استخوانی که کوژ باید راست باشد چون استخوان بازو و ران و پهلو و مانند آن یا آنچه راست باید کوژ باشد و آنچه خرد باید بزرگ
باشد و آنچه بزرگ باید خرد باشد و آنچه گرد باید پهن باشد و آنچه پهن باید گرد باشد چون قحف دماغ که مسطح ماند و معده که منبسط باید
و معده که سخت گرد نباید و هرگاه که اندامی از آن باید بگردد از شکل طبیعی گشته باشد و خلل اندر افعال آن اندامها پدیدار گردد و دوم
آفتی است که از جهت منفذها و مجریها افتد چنانکه منفذی که تنگ تر باید فراخ تر شود چون علت انتشار و سبل که اندر چشم پدید آید
و دوالی که اندر رگهای پای افتد و منفذی که فراخ تر باید تنگ تر شود چون حلق که راه خوردن و راه طعام و شراب است تنگ تر گردد و چون
سده که در ثقبه عنبیه افتد اندر چشم و اندر رگها و منفذها جگر نیز افتد و چون منفذ دماغ که اندر صرع حال بسبب خلطی بد که آنجا رسد
منفذ را تنگتر کند و اندر حال سکته که منفذ تمام بگیرد و سیوم آفتی است که از جهت خالی شدن تجویف بعضی اندامها تجویف افتد چون
تجویف دل که هنگام ترس عظیم از خون خالی شود و مردم بدان سبب مفاجا بمیرد و بهنگام لذت مفرط همچنین از روح خالی شود
چهارم آفتی است که از جهت خردی و بزرگی اندامها افتد چون زبان که بزرگ باشد سخن درست نتواند گفتن و چون پستان زنان
و خایه مردان و چون گوشت که اندر گوشه چشم افتد اگر بزرگ باشد اشک را و فضلها را که از چشم باز باید داشت باز دارد و اگر خرد باشد
پیوسته اشک همی آید و چون داء الفیل و این علتی است که پای مردم سطبر شود و چون علت فرلیسموس و این علتی است که
قضیب سخت بزرگ شود و اندر یونان مردی را علتی افتاد که همه اندامهای وی بزرگ شد چنانکه از حرکتها باز ماند و بسیار باشد که معده
کوچک باشد زود تر پر شود و بدان سبب مردم طعام و شراب که او را تمام باشد نتواند خوردن و علت ذبول حاصل آید و
ذبول علتی است که بپارسی کاهش خوانند و کاهش نیز گویند و بسیار باشد که این علت تنها اندر زبان افتد یا اندر چشم افتد

پنجم آفتی است که از جهت عدد افتد چون دندانی یا انگشتی که زیادت باشد یا غیر آن یا غدودی که در زیر پوست پدید آید و از تازی
سلعه گویند و ظفره که بر چشم افتد و ظفره ناخنه را گویند و چون سنگ که در گرده و مثانه تولد کند و چون ثؤلول که بر عضوی پدید آید
و ثؤلول را بشهری کنده گویند و چون گوشت فزونی یا الثؤلولی که اندرون بینی افتد و چون علت رحا که زنان را پدید آید و آن گوشت
پاره باشد بی روح که اندر رحم تولد کند و چون زاغن که اندر فرغانه و بعضی از نواحی خوارزم همی باشد و چون عرق مدنی که آنرا پیوک گویند
... باشد که اندر روزگار ما اندر بیشتر شهرهای خراسان می باشد و آنچه از جهت نقصان عدد باشد چون دندانی یا انگشتی یا غیر آن
باشد یا دستی از دو دست یا چشمی از دیگر چشم خردتر باشد یا اندامها متناسب نباشد ششم آفتی است که از جهت درشتی
و نرمی سطح بعضی اندامها باشد چون سطح معده که درشت باید نرم شود و طعام ازوی بلغزد و چون استخوان که اندر زیر ریش باشد
و مفصل نرم و نرم بودی بباید و بدان سبب سطح استخوان املس شود و ماده که از وی گوشت روید از سطح آن استخوان چندان
درنگ نتواند کرد که قوت مغیره آنرا بصورت گوشت گرداند لکن زود ازوی بلغزد بضرورت آن استخوان را ببرند تا درشت کنند
تا آن ماده بر سطح او بماند و گوشت گردد و آنچه از درشتی افتد چون درشتی حنجره و حلق و قصبه شش باشد که درشت گردد و بدان
سبب آواز متغیر شود و هفتم آفتی است که از جهت بیرون آمدن عضوی افتد که از جای خویش بیفتد چون بندگاه عضوی
و چون روده که بکیسه خایه فرو آید و این علت را بتازی فتق گویند و چون طبقه عنبیه از طبقهای چشم که بسبب قرحه که در طبقه
قرنیه افتد بدو بیرون آید و این علت را که نام مورسرج گویند و چون چشم و لب و رخسار خداوند لقوه که از نهاد طبیعی بگردد
و کژ شود و هشتم آفتی است که در عضوی پدید آید و مضرت آن بعضوی دیگر رسد و این از دو گونه باشد یکی آنکه عصبی که بعضوی
پیوسته باشد مزاج او بغایت تری شود و سست گردد و حرکت آن عضو باطل و بی نظام شود چون دست و پای مفلوج
و چون تحجر مفاصل که عضو را از حرکت باز دارد و چون تشنج امتلائی و استفراغی که هر دو نوع عضو را از حرکت طبیعی باز دارد
دوم چون بیماریها باشد که اندر بعضی اندامها بشرکت اندامی دیگر پدید آید چنانکه از باب دوم از این نوع یاد کرده آمده است
از آنجا باید که تأمل کند این جمله قانونیست که دستور طبیب باشد **باب پنجم اندر شناختن بیماریها که آنرا تفرق الاتصال گویند** تفرق الاتصال
بیست گونه است آنچه از پوست فرو نگذرد آنرا بتازی خدش گویند و سحج نیز گویند و آنچه بگوشت فرو شود آنرا جراحت گویند
و هرگاه که جراحت ریم کند آنرا قرحه گویند و سبب ریم کردن جراحت آن باشد که موضع جراحت بسبب سوء المزاج که از المش تولد کند
ضعیف شده باشد و غذا که بدو رسد هضم نشود و مستحیل گردد و آنچه از پوست و گوشت اندر گذرد و باستخوان رسیده باشد که
استخوان بدو پاره شود و باشد که خرد شود یا از درازا شکافته شود و در عرض ... عصب همچنین آنچه از درازا شکافته شود و یک شکاف
بیش نباشد آنرا شق گویند و اگر شکافها بسیار باشد شدخ گویند و اگر خرد باشد رض گویند و آنچه بدو پاره شود کسر گویند و تفرق
الاتصال عصب را که از پهنا افتد بتر گویند و تفرق الاتصال که اندر عضله افتد هر چه بر کناره عضله بود هتک گویند و هر چه از پهنا افتد

آنرا ... گویند

حرکوینه و هرچه اندر دراز افتد مزق گویند و هرچه در ارای عضله افتد و شکافها بسیار دارد و غایر باشد یعنی دور فرو رفته باشد قدع گویند
و هرچه شکافها بسیار دارد و غایر بود فسخ گویند و رض نیز گویند و باشد که تفرق الاتصال را که بر میان عضله افتد قدع و رض و فسخ
هرسه گویند و تفرق الاتصال که در دراز ای رگ افتد انرا صدع گویند و باشد که سر رگ کشاده شود انرا فتق گویند و فتق که در
شریان افتد و خون اندر فضا که اندر حوالی او باشد گرد اید و هرگاه که دست بروی نهند بازشود انرا ام الدم گویند و ببیت
الدم نیز گویند و گروهی همه النفاخی که از شریان باشد ام الدم گویند و تفرق الاتصال که در غشا افتد انرا فتق گویند و انکه عضو را
از عضوی دور کند چنانچه بند کشاده عضوی از حال طبیعی خویش بیفتد انرا خلع گویند و اگر عصب از جای خویش بشود انرا
گوینه و تفرق الاتصال باشد که در منفذها و مجریها افتد و منفذ فراختر شود و باشد که جای که منفذی طبیعی نباشد تفرق الاتصال
افتد و مجری ناطبیعی پدید آید و هرگاه که تفرق الاتصال اندر عضوی افتد که مزاج او درست باشد زود درست شود و آنچه در عضوی
افتد که مزاج او بد بود دیرتر بپذیرد خاصه آنکه اندر عضو خداوند استسقا و سوء القنیه افتد و در کشتی تابستان هرچه دیرتر بماند خوره
شود و اندر کتاب معالجات سخن اندر تفرق الاتصال بشرح گفته شود **باب ششم اندر شناختن اماسها** اماس بیماری
مرکب است از همه اجناس بیماریها از بهر آنکه هیچ اماس نبود که نه از ماده و نه از سوء المزاج عضوی تولد کند و همچنین هیچ اماس نباشد
که شکل و نهاد و مقدار عضو را نگرداند از بهر آنکه عضو از اماس سطبرتر و بزرگتر شود و شکل طبیعی او بگردد و هیچ اماس
و هیچ اماس از تفرق الاتصال خالی نباشد از بهر آنکه ماده اماس اجزا عضو را از یکدیگر بکشد و دور کند تا خویشتن را در میان اجزا جا کند
و بدین سبب گفتیم که اماس مرکبست از همه اجناس بیماریها اماس بیشتر اندر اندامهای نرم افتد و گروهی گمان برده اند که
در اندامی که نرم بغایت باشد اماس نتواند بودن از بهر آنکه اندر وی تمدد یعنی کشیده شدن ممکن نگردد و این گمان باطلست
از بهر آنکه هم دماغ که نرم بغایت است و هم استخوان که سخت بغایت است هردو اماس پذیرند نه بینی که هردو غذا پذیرند و بپالند
و فزون شوند و اندر طول و عرض و عمق کشیده شوند هیچ مانعی نیست از آنکه هم بدین طریق فضله قبول کنند و اماس گیرند و اگر
دندان فضله اخلاط قبول نکردی و آن فضلها اندر گوهر او نفوذ نیافتی و اندر جرم او نفوذی بعضی دندانها زرد و سیاه
و سبز و کبود نشدی و خورده گشتی و شک نیست که این رنگها ناطبیعی است و از فضله اخلاط بود که اندر جرم دندان نفوذ یافتست
و با غذا امیخته شده پس مانع چیست از آنکه وقتی این فضول مقداری بیشتر نفوذ یابد و اماس تولد کند خاصه دندان که عضویست
که همیشه می بالد و وی فزاید و همواری و نابدید آمدن بالیدن از آنست که هر دندانی که برابر اوست می ساید و هردو سوده میشود
نه بینی که دندانی که در برابر دندانهاش شکسته یا افتاده باشد بسبب آنکه نمی ساید درازتر از دیگر دندانها شود و چون درست شد که
دندان همیشه می بالد و معلومست که بالیدن جز قبول غذا نیست و معلومست که بصحبت غذا فضول اخلاط نیز می پذیرد
پذیرفتن اماس هم بدین طریق دور نباشد خاصه که همی بینیم که هرگاه دندانها درد خیزد مردم حس ضربان همی یابد و این حس بسبب عصبی نرم است
که با گوهر او آمیخته است و حس درد و حس گرمی و سردی چیزها بدین عصب یابد و ضربان و حرکت شریانی است که بدین عصب برد

و حس ضربان جز حس حرکت این شریان نیست پس عضوی که حس حرکت شریانها بدان باریکی می یابد و از آن بی طاقت میشود چگونه منکر توان
شدن که اندر گوهر او زمی است که بسبب آن ماده را قبول کند و بسبب قبول ماده اماس گیرد و هر اماسی که در عضوی پدید آید و سبب آن
ماده باشد که از عضوی که بر بالای اوست بدو فرود آید انرا نزله گویند و بسیار باشد که ماده بد با اخلاط نیک امیخته شود و بدان
سبب بدی ماده پدید نیاید هرگاه که استفراغی اتفاق افتد و اخلاط نیک بدان استفراغ خرج شود و خلط بد در تن بماند بدی آن پدید
آید و باشد که طبیعت انرا بظاهر تن دفع کند و اماس و بثرها پدید آید و باشد که دفع نتواند کردن و بدان سبب تکسر و ماندگی و غیر
آن پدید آید مثال این زنی که اندر تن وی خلطی بد با خلطی نیک آمیخته باشد و بچه را شیر میدهد اخلاط نیک بدان خرج میشود و خلط
بد اندر تن زن بماند و بدی آن پدید آید و طبیعت انرا دفع کند و بر تن این زن گر و خارش و بثرها پدید آید یا مردی که طبیعت
اندر تن او اخلاطی باشد امیخته نیک با بد و این مرد را جراحتی رسد و خون نیک از آن جراحت برود و خلط بد اندر تن او بماند و
انرا دفع نکند و از دفع ناکردن طبیعت با سهال یا بعفرانی بر تن او اماسها و بثرها پدید آید و بثره بحقیقت اماس است لکن بثره اماس
خرد است و اماس بثره بزرگ و ماده ای که اماس از آن تولد کند شش گونه است از آن چهار اخلاطست چون صفرا و سودا و بلغم
و خون و دو دیگر باد و آب و هر اماسها یا گرم باشد یا سرد و نتوان گفت که اماسهای گرم یا از خون باشد یا از صفرا لکن بعضی
بسبب عفونت ماده گرم شود و این معنی اندر کتاب معالجات در موضع خود گفته آید اما طبیبان هر اماسی را که از خون صرف باشد
فلغمونی گویند و آنچه از صفرا صرف باشد حمره گویند و اماس صفرای خالص را که اندر پوست پیرون باشد و از صفرا سوخته بود ماشرا گویند و حمره انرا
گویند که در پوست و گوشت باشد و آنچه مرکب بود از صفرا و خون بنگرند اگر غلبه خون را بود فلغمونی حمره گویند و اگر صفرا غلبه دارد حمره
فلغمونی گویند و هرگاه که اماس ریم کند خراج گویند و هر اماسی گرم که اندر گوشت سست که اندر جایگاهها پوشیده باشد چون گوشت
که در پس گوش است و آنکه در بن رانست و ماده آن سخت بد باشد انرا طاعون گویند و هر اماسی که از بلغم رقیق باشد نرم و سپید بود
و آنچه از بلغم غلیظ باشد صلب و سپید بود و آنچه صلب و تیره باشد و رگها سبز گرد او برخاسته باشد و اندک حرارت و ضربان
کند انرا سرطان گویند و این سرطان اندر همه میتواند بودن و خنازیر اندر حوالی گردن و بغل و ران باشد بیشتر و صلب باشد
و سلعه از گوشت جدا و جنبان باشد و را بسر انگشتان بتوان گرفت و فرق میان سرطان و خنازیر و سلعه انست که سلعه از او
و گوشت جدا باشد و خنازیر از گوشت جدا باشد و از پوست جدا نبود و سرطان با پوست و گوشت امیخته باشد و هیچ جنبان نباشد
و سرطان آنست که اماس صلب ساکن باشد و حس عضو را باطل کند یا کمتر کند و بد درد باشد و سرطان با درد بود و پنهان و نشانها دارد
بر سان سرطانها که دیده اند و باشد که پس از مدتی گوشت عضو مرده شود و حس او برود و خراج که در بغل و ست باشد انرا
عروش گویند و خراجی که دو یا سه سوراخ کند انرا شهدی گویند و رطوبتی همچون عسل از وی می آید و هر اماسی گرم که زود پخته نشود
و سر نکند و باز نشیند و رنگ او بگردد و پس قرحه شود و فراخ باز میشود انرا اکله گویند و بپارسی خوره گویند و اماس صلب که اندر زیر ماهیچه
باشد انرا وخس گویند و قرحه که از بثرها باشد که بهم پیوسته باشد و صدید از وی همی پالاید انرا رشی گویند و این رشی را باد ستانی گویند

وطبیعت ازاو دفع کند و از دفع طبیعت برتن

انواعها

و فرق میان اماس صلب و

که نزدیک جرجانست بسیار تولد کند آنجا اورا رشتا گویند و ببلخ و نواحی آن اورا پشه گزیدگی گویند و تبهرا ماسی که چون ابله بزرگ
و پر آب باشد اورا بتازی تنفط گویند و بثرها خرد که حوالی آن سرخ بود و اماس اندک باشد و زود ریش گردد و فراخ باز نشود
و بیشتری اندر دست پدید آید و خار [illegible] باشد اورا نمله گویند و بثرهای خرد بسیار سپید را که حوالی آن
اندک اماس سرخ و سوزان باشد اورا جاورسیه گویند و بجای کشنیزک گویند و بثره که پدید آید زود خشک شود سیاه یا سبز بود یا زرد
و حوالی آن سرخ باشد و سخت سوزان و گرم بود اورا آتش پارسی گویند و اماسی سخت گرم بود و خلنده باشد چون خار که بجلد اورا شوکه
گویند سخت بد باشد و بکشد و قرحه که اندرون شکم بود [illegible] آید اورا دبیله گویند و قرحه که کهن شود و میان او تهی گردد و باشد که
ازوی رطوبتی پالاید [illegible] باشد که کمتر پالاید و لبهای قرحه [illegible] و سپید و صلب باشد اورا ناصور گویند و اماسها پراکنده که بیک بار بر تن
بر تن پدید آید و سرخ باشد و بعضی باشد که سخت سرخ بود و با خارش و سوزش و تاسه سخت بود اورا شرا گویند و اماسها
صلب بعضی باشد که از اول که پدید آمده بود صلب باشد و بعضی بآخر صلب شود خاصه اماس خونی و گاه باشد که بلغمی نیز صلب شود و اماسها
زمستانی بیشتری بلغمی باشد و اماسها گرم نیز که اندر زمستان پدید آید میل بسپیدی دارد و اماسهای بلغمی بعدد انواع بلغم باشد
همچنانکه بلغمها بعضی غلیظتر است و بعضی رقیقتر اماس بلغمی بعضی صلب تر باشد و بعضی نرم تر و آنچه صلب باشد مانند اماس
سوداوی بود و آنچه نرم باشد مانند اماس بادی بود و بسیار باشد که بلغم رقیق که مایه نزله باشد اندر میان لیفهای عصبها
فرود آید و بحنجره رسد و اندر حوالی آن جمع شود و آنجا بماند و لطیف او تحلیل پذیرد و باقی صلب شود آنگه در خوارزم همی باشد

مانند ثآلولی پدید آید هم

و اماسهای آبی چون استسقا و چون قیلة الماء و مانند آن باشد و اماس بادی دو گونه بود یکی را تهیج گویند و اندر تهیج باد با اجزاء
عضو آمیخته باشد دوم نفخی بود که پوست عضو را بر انگیزاند و باد دست باز [illegible] کوشد و از اماس بادی در عضو هیچ گرانی
نبود و بثرها چند گونه باشد بعضی از خون صرف بود چون آبله و بعضی از صفرا چون حصبه و گله و بعضی از سودا و خون چون
جرب و بعضی از سودا و بلغم چون مسامیر و ثآلیل و غیر آن باشد **باب هفتم اندر شناختن حالها که آنرا از بیماری شمرند**
بیرون ازین بیماریها که اندر بابها گذشته یاد کرده آمد حالهای دیگرست که بر ظاهر تن پدید آید و آنرا از جمله بیماریها شمرند و آن
چهار جنس است یکی حالها که اندر موی پدید آید چون کوتاهی و ضعیفی و شکستن و گسستن و ریزیدن و سر موها بچند شاخ شدن
و از رنگ خویش بگشتن و زود سپید شدن و چون داء الثعلب و داء الحیه که بدو حیوان منسوبست و ما شرح و بسط آن در کتاب معالجات
بیان کنیم و دوم آفتهاست که اندر رنگ پوست پدید آید چون بهق و برص و کلف و خالها و نشان آبله و اثر آفتاب و از باد
و غیر آن جمله و سیوم آفتهاست که هم اندر ظاهر مردم در پوست پدید آید و پوست اندامها از آن خراشیده شود چون
بریون که بتازی این علت را تقشر گویند و بحیز تولد کند که بتازی ثؤلول گویند و بحیز درشتی پوست که بتازی الحصف گویند
و چهارم آفتهاست که اندر سخنه مردم پدید آید چون فربهی و لاغری بافراط و تغیر لون **باب هشتم اندر شناختن**
بیماریهای منسوب بیماریها منسوب شش جنس است یکی بیماریهاست که بدان عضو باز خوانند که بیماری اندروی باشد

چون شقیقه و سرسام و برسام و ذات الجنب و ذات الریه و ذات الصدر و مانند آن و دوم بیماریهاست که بسبب مانندگی
چیزی بدان چیز باز خوانند چون داء الفیل و داء الاسد و داء الحیه و سرطان و ناخنه سیوم بیماریهاست که با عراض آن باز خوانند
چون صرع و سکته و خناق و ذبحه چهارم بیماریهاست که بطبیبی باز خوانند که آنرا دارو کرده است چون قرحه جیرونی که آن طبیب علاج
کرده است پنجم بیماریهاست که بشهرها باز خوانند که آنجا بیشتر بود چون ریش بلخی و عرق مدینی و ششم بیماریهای آن
که بحیوانی باز خوانند که اورا بیشتر باشد چون داء الثعلب یا بیماری که نشان آن بر شکل حیوانی باشد چون داء الحیه یا بیماری که چهره
مردم را چون چهره حیوان کند چون داء الاسد و غیر آن **باب نهم اندر شناختن حالهای بیماریها** بباید دانست که بیماریها را چهار
حالست و هر حالی را وقتی است معلوم و طبیب را از شناختن آن وقتها و حالها چاره نیست یکی آغاز بیماریست و آغاز آن
ساعت شمرند که بیماری بر مردم ظاهر گردد چنانکه مثلا اندر تن ضعفی و شکستگی می باشد پس تبی پدید آید آغاز بیماری از آن
ساعت شمرند که تب پدید آید و آن ضعف و شکستگی که پیش از تب بوده بود آنرا از روزگار بیماری نشمرند و غرض از درست کردن
آغاز بیماری شناختن روز بحران بود و دوم حال فزودن بیماریست و تا ماده بیماری همی فزاید چنانکه تب مثلا که هر ساعت
یا هر روز گرمتر شود یا اماس که هر روز بیشتر میگردد مدت فزودن حرارت تب را و فزودن اماس را از جمله روزگار فزودن
بیماری شمارند و سیوم حال بغایت رسیدن بیماریست و آنرا وقت انتها گویند و این چنان باشد که مثلا تب و اعراض
آن امروز قویتر از دی نباشد و چهارم حال نقصان بیماریست و آنرا وقت انحطاط گویند و این چنان باشد که مثلا تب
و اعراض آن امروز کمتر از دیروز بود و هر گاه که بیماری بوقت انحطاط رسد بیمار از خطر بیرون آید و همه امید سلامت باشد
مگر تخلیطی و خطا اندر تدبیری کرده شود تا بدین سبب نکس افتد یا بیماری دیگر پدید آید و بباید دانست که هر بیماری که اندر خورد
فصل سال و مزاج عمر باشد خطر آن کمتر باشد چنانکه اندر فصل تابستان اندر شهرهای گرم مردم جوان را بیماری گرم و صفراوی آید
از بهر آنکه سببی عظیم نباید تا اندر چنین فصلی و چنین مزاجی حرارت تولد کند و هر بیماری که نه اندر خورد فصل سال و مزاج عمر و هوای
شهر باشد خطرناک باشد چنانکه مردم پیر را اندر فصل زمستان اندر شهرهای سرد بیماری گرم افتد از بهر آنکه همه بیماریها را

ضد هم

امید چنانست که اندر فصلی که مزاج آن ضد مزاج بیماری باشد زایل شود و فصل زمستان و شهر سرد و مردم پیر همه بیماری
گرم باشد پس اگر چنان باشد که در زمستان مردم پیر را بیماری گرم افتد خصوصا اندر شهر سرد سبب آن بیماری عظیم بوده باشد
و خطرناکتر بود **باب دهم اندر شناختن بیماریها که بمیراث باشد و بیماریها که مردم از یکدیگر گیرند** متفق علیه است که
بیماریها که از پدران بمیراث اندر فرزندان پدید آید شش است یکی سبل باشد دوم نقرس سیوم برص چهارم جذام پنجم
سل ششم اصلع و علی الجمله هر عضوی که از پدر ضعیف باشد از فرزند همان عضو ضعیف آید و آنکه از یکدیگر گیرند خاصه اگر
خانهها تنگ بود و بخارها اندر خانه گرفته بماند هم شش بیماریست یکی جرب و دیگر برص و دیگر جذام و دیگر آبله و دیگر درد چشم
خاصه اگر در چشم دردمند نگاه کنند و تبهای وبائی **باب یازدهم اندر شناختن بیماریها که تازه گردد و سبب زایل شدن بیماری دیگر باشد**

بیماریها که تازه گردد و سبب زایل شدن بیماریها دیگر باشد چون نقرس است و دوالی و داء الفیل و وجع المفاصل صعب هر گاه که
مصروع را ازین بیماریها یکی پدید آید بدان سبب صرع زایل شود از بهر آنکه صرع بیماری دماغست و ماده آن اندر دماغ باشد
پس هر گاه که ازین بیماریها یکی پدید آید ماده را از دماغ فرو آرد و علت دماغ زایل شود و هر علتی که ماده آن انتقال
کند هم برین قیاس باشد و درد چشم مزمن با سهال و زلق الامعا زایل شود از بهر آنکه با سهال خلط بد از تن بیرون شود
و ماده نیز انتقال کند و این اسهال اندرین علت چون دستوریست طبیب را تا بطبیعت اقتدا کند و مردم اصلع را علت
دوالی نباشد و هر گاه که دوالی پدید آید موی سر بر آید از بهر آنکه سبب باطل شدن موی خلطهای بد باشد که بن موی
تباه کند اصلع و داء الثعلب و غیر آن پدید آید پس هر گاه که خلطها از سر فرود آید دوالی تولد کند و موی سر بر آید هر گاه
که خداوند اسهال صفراوی را گوش گر شود اسهال زایل شود و هر گاه که کسی را گوش گر شده باشد اسهال صفرا پدید آید گری
زایل شود و سبب هم استفراغ ماده و هم انتقال آن و هر گاه که اندر تب کسی را گوش گر شود اگر از بینی خون آید یا اسهال پدید آید
گری زایل شود سبب استفراغ و انتقال بوده باشد و اگر کسی را درد سری صعب باشد و از بینی یا از گوش او ریم آید یا آب زرد
درد سر زایل شود هم سبب استفراغ و انتقال ماده بوده باشد و اگر خداوند اسهال مزمن را تپی افتد به قصد او اسهال زایل
شود بسبب اشتغال ماده و مالیخولیا و دیوانگی بدوالی و بواسیر زایل شود از بهر آنکه سبب هر دو بسیاری خلط سوداوی باشد
اندر دماغ پس چون سر رگهای فرو سو گشاده شود و بواسیر یا دوالی پدید آید و خون سوداوی از دماغ فرو پالاید هر دو علت بسبب
انتقال ماده زایل شود و مردم خصی را نقرس نباشد و اصلع نشود و زنان را نقرس نباشد مگر که پیش از هنگام حیض باز ایستد
و غذاهای ناموافق بی ترتیب خورند تا نقرس پدید آید از بهر آنکه تن ایشان بحیض از ماده و تبها پاک میشود چون پیش از هنگام حیض
باز ایستد ماده و تبهای اندر تن بماند عجب نباشد اگر نقرس تولد کند و سبب اصلع ناشدن خصی آنست که مزاج او همچون مزاج زنان شود
و نقرس هم بدین سبب نباشد لکن هم چنانکه زن اگر غذاها ناموافق و بی ترتیب خورد وی را نقرس پدید آید اگر خصی نیز همچنان کند
وی را نیز پدید آید و نقرس علتی است که بسبب ضعیف پا افتد همچنانکه صرع علتی است که بسبب ضعیف دماغ افتد لکن اگرچه پای
یا دماغ ضعیف باشد تا ماده بد اندر تن گرد نشود و اندر رگها روان نباشد بجانب پای یا بجانب دماغ روی ننهد نه صرع
تولد کند و نه نقرس و جالینوس می گوید با آنکه خصی با نقرس بدیدم و کودک با نقرس هرگز ندیدم و اگر کودک را نقرس افتد نقرس او
از جمله وجع المفاصل باشد و اندر زانو و دیگر بندها باشد و سبب آن غذا بود بی ترتیب و ناگواریدن طعام باشد و چون معلوم است
که خصی را و کودک را نقرس نبود و اگر باشد نادر و کودک نادرتر از این جا معلوم شود که مجامعت را اندر تولد نقرس
اثری قویست و درد جگر صعب بتب زایل شود لکن بباید دانست که درد جگر یا از اماس گرم باشد یا از سده اما آنچه از سده بود
در آن صعب نباشد و گرانی فزون از درد بود و آنچه از آماس باشد بی تب نباشد و آنچه از باد غلیظ باشد درد آن صعب و خلنده باشد
و آن باد بحرارت تب گرم تحلیل شود و هر گاه که کسی را سرها ببلوها درد کند و اماس نباشد آن درد بتب گرم زایل شود و حال هم این باشد که

پیش ص

یا از باد غلیظ ص

اندر درد

اندر درد جگر یاد کرده آمد و نقرس و دوالی و وجع المفاصل و گر و خارش بتب ربع زایل شود و تشنج امتلائی بتب گرم زایل شود لکن بباید
دانست که این نقرس و وجع المفاصل باشد که از رطوبتهای خام و از خلط غلیظ سوداوی بود و گر و خارش یا از رطوبتی شور باشد یا از خلطی سوداوی
باشد اما آنچه از رطوبت خام باشد بحرارت تبهای گرم پخته شود و آنچه از خلطهای سوداوی بود تبهای ربع تحلیل پذیرد و تشنج امتلائی
همچنین باشد از بهر آنکه ماده تشنج بحرارت تب گرم بگدازد و تشنج زایل گردد و هر گاه که بحران یرقان پدید آید بیماریهای گرم صفراوی
زایل شود از بهر آنکه ماده صفرا بظاهر تن بیرون آید و فواق امتلائی بعطسه زایل شود از بهر آنکه فواق و تشنج هم از امتلا باشد
و هم از استفراغ اما آنچه از امتلا باشد اندر هر دو حالها از حرکتی قوی باید تا آن رطوبت را بجنباند و بکند و حرکت عطسه
حرکتی قوی است و هر کس را که از روغ ترش بسیار باشد وی را علت ذات الجنب نباشد از بهر آنکه ماده ذات الجنب ماده گرم و تیز باشد
و اندر معده کسی که آروغ ترش بسیار باشد خلط گرم و تیز کمتر تولد کند و چون خلط گرم کمتر تولد کند اندر تن او ماده بدان گرمی و تیزی
کمتر باشد و بدین سبب وی را ذات الجنب نبود باب دوازدهم اندر شناختن بیماریها که هر گاه که از حال بگردد و بیماری دیگر شود
حال بیمار بتر شود هر گاه که ذات الجنب ذات الریه شود و علت قرانیطس لیثرغس گردد حال بیمار بتر شود اما اندر ذات الجنب که
ذات الریه گردد حال بیمار از بهر آن بتر شود که ماده بیماری اندر موضع خویش نماند و فرون آید تا ذات الریه نیز تولد کند و چون حال
این باشد شک نیست که حال بیمار بتر شود از بهر آنکه ذات الجنب برجا باشد و ذات الریه باوی یار گردد و ذات الریه هرگز
ذات الجنب نگردد از بهر آنکه ذات الریه چون صعب نباشد ماده آن بسعال برآید و پاک شود ~~ اثر قرانیطس ~~ گویند و آنچه صعب باشد
پیش از آنکه ماده بعضوی دیگر انتقال کند بیمار را هلاک گردد و اما قرانیطس سرسام گرم را گویند و لیثرغس سرسام سرد را هر گاه
که قرانیطس لیثرغس گردد حال بیمار بتر شود از بهر آنکه ماده لطیف اندر قرانیطس تحلیل پذیرفته باشد و ماده کثیف مانده و تحلیل آن دشوار باشد
و هر گاه که بیماری را اندر تب محرقه رعشه پدید آید هذیان گوید و همان سخن پیشانه باشد و طبیبان هذیان را اختلاط ذهن گویند
و هر گاه که اختلاط ذهن پدید آید آن تب زایل شود و سبب آنکه تب محرقه بهذیان زایل شود آنست که ماده تب محرقه اندر عروق بود و هر گاه
که ماده از عروق انتقال کند و بعصبها باز آید رعشه تولد کند و از بهر آنکه عصبها هم فروع دماغند و ماده که بعصبها باز آید فروه ان یا اصل این
فروع رسد هذیان تولد کند و تب زایل شود بسبب اشتغال ماده لکن در علتی صعب تر افتاده بود

گفتار چهاردهم

اندر شناختن اعراض و علامات و این گفتار دوازده بابست

باب نخستین اندر شناختن اعراض بر وجه کلی

بباید دانست
که هر آنکه از سببها حالها اندر تن مردم تازه گردد آنرا اعراض گویند از اعراض نیز حالها تازه گردد آنرا اعراض گویند این اعراض را
بقیاس با امراض اعراض گویند و بقیاس با آنکه طبیب ازین اعراض نشانها جوید بر شناختن حالهای بیمار علامات گویند از بهر آنکه
اعراض نشانها حالهای تن مردم است اما نشانها بعضی نشان تن درستی است و بعضی نشانهای بیماری و اما آنکه نشان تن درستی است
خوبی و درستی هیئت اندامهاست و تمامی فعل هر یک و هر اندامی که فعل او تمام باشد آن اندام درست بود و از فعلها اندامها که نشانها کنند
برین گونه جوینده آنچه از فعلها دماغ جوینده اندر حالهای فعلهای اختیاری و اندر حالها فعلها حس و فعلهای توهم و تفکر و مانند آن نگاه کنند

و آنچه از فعلها دل جویند اندر حالهای دم زدن و حالها نبض نگاه کنند و آنچه از فعلها جگر جویند اندر حال بول و براز نگاه کنند و آنچه
از فعلها معده جویند از احوال گواریدن طعام و احوال آرزوها و حال آروغ و قراقر و حال قی و تهای معده نگاه کنند و از هر عضوی هم برین
سان افعال او و حال قوتهای او باز جویند و هرچه بر حال طبیعی باشد نشان تن درستی بود و هرچه از حال طبیعی بگردد نشان بیماری
بود و طبیبان عرض حالهای را گویند که تبع بیماری باشد یعنی پیدا آید از نخستین بیماری بدید آید و عرض سه حال نشان دهد یکی از حال
گذشته و دوم از حال حاضر و سیوم از حال آینده و آنچه از حال گذشته نشان دهد اگر طبیب از آن حال خبر دهد بیمار را بر طبیب
و بر صناعت او اعتماد افتد از بهر آنکه چون داند که آنچه از حال گذشته گفت درست بود داند که از آینده آنچه گوید درست بود
و آنچه نشان از حال حاضر دهد اگر حال باز نماید و در حفظ حال تدبیر فرماید منفعت آن بزرگ باشد و آنچه از آینده گوید منفعت
آن از دو گونه بود یکی آنکه استادی طبیب ظاهر گردد و دوم آنکه تدبیر حال بیمار چنان ساخته شود که آن حال واجب کند
و اعراض آن باشد که بر حقیقت بیماری دلالت کند چنانکه مثلا نبض سریع و مختلف دلالت بر تب کند و بعضی آن باشد
که دلالت کند بر آنکه ماده اندر کدام عضوست چنانکه نبض موجی اندر بیماریها بر سینه دلالت کند بر آنکه ماده اماس در شش است
و چنانکه نبض منشاری دلالت کند بر آنکه اماس اندر غشا و حجابست و بعضی بر سبب بیماری دلالت کند چنانکه اعراض امتلا بیماری دلالت
کند بر امتلا و امتلا سبب بیماری باشد و بعضی بر درازای بیماری دلالت کند و بعضی بر زودی و کندی حرکت نوبتها دلالت کند و بعضی بر سلامت
و بعضی بر خطرناکی بیماری دلالت کند چنانکه اگر در ذات الجنب روز سیم نفث رطوبتی پخته بر آمدن گیرد دلیل سلامت بود و اگر دیرتر
آغاز کند یا به دشواری بر آید و خام بر آید خطرناک باشد و اندر تبها عرق و استفراغها و دیگر چیزها قیاس باید کرد و از اعراض بعضی باشد که
با بیماری لازم باشد و با او بدید آید و با آن زایل شود چنانکه سعال و نبض منشاری و درد خلنده و تب تیز که با ذات الجنب بدید آید
و با آن زایل شود و بعضی باشد که لازم نبود چنانکه درد سر مثلا و تب چه بعضی تبها با درد سر باشد و بعضی بی درد سر و از اعراض بعضی
بود که پس تر بدید آید و آن سه نوعست یکی نشانهای بحرانست دوم نشانهای نضج سیوم نشانهای مرگ و این اعراض اندر
بیماری حاده ظاهرتر بود و از اعراض بعضی آنست که بحس بصر اندر یابند و بعضی بحس سمع و بعضی بحس شم و بعضی بحس ذوق و بعضی بحس
لمس اما آنچه بحس بصر اندر یابند چون رنگ روی و رنگ چشم و رنگ زبان و رنگ ناخنها و اثرها که بر پوست بدید آید چون رنگ
بهق و برص و رنگ بثرها و ریشها و رنگ بول و براز و قی و چون حرکت و سکون و آنچه از جنس حرکتست چون حرکت تشنج است
و حرکت اختلاجست و رعشه و حرکت تمطی و تثاوب اما تمطی دست و پای و هم تن کشیدن است و دراز کردن
و اما تثاوب دهان باز کردن و کشیدن باشد چنانکه مردم خواب آلود و ملول گشته و اختلاج جستن اندامها باشد و رعشه لرزیدن
سر و دست و پای باشد و تشنج بهم باز آمدن و کوتاه شدن عضلها باشد و عصبها و آنچه از جنس سکونست چون غشی است و سکته
و آنچه بحس سمع اندر یابند چون قراقر بادها باشد که در شکم تولد کند و آواز آروغ و آواز سعال و آواز مصروع و آنچه بحس لمس اندر یابند
چون حرکت و سکون نبض است و طپیدن دل و سختی و نرمی و سردی و گرمی اندامها و آنچه بحس شم اندر یابند چون بوی عرق و بوی

بول و بوی دهان و غیر آن و آنچه بحس ذوق اندر یابند چون مزه دهانست که بیمار حکایت کند و بباید دانست که بعضی حرکتها
فعل اصلی طبیعتست چون حرکت فواق که گهگاه که اندر معده فضله باشد و معده خواهد که از او دفع کند و نمی تواند کردن طبیعت
معده از بهر دفع آن فضله حرکت فواق آغاز کند و بعضی فعل عارضی طبیعتست چون تشنج و رعشه از بهر آنکه هر عضوی که در وی
تشنج و رعشه بدید آید طبیعت اصلی آن عضو باطل گشته بود و مزاج و طبیعتی عارضی تولد کرده و فواق خشک از جمله تشنج باشد و طبیعت
فواق نیست و بعضی فعلی است که طبیعت را و قصد اختیاری را اندر وی بهره باشد چون حرکت اجزای سینه و حجاب از بهر سعال و اختلاج
و حرکت مثانه و شرج از بهر استفراغ همچنین باشد مگر اندر بعضی وقتها که امعا مستقیم و مثانه پر شود و اندر بول و براز حرارتی و سوزشی پدید
بود اگر حرکت اختیاری از او دفع نکند حرکت طبیعی بخودی خود دستی کند و بعضی فعل طبیعت محض باشد و قصد اختیاری را اندر وی هیچ بهره
نباشد چون حرکت لرزه که در آغاز تب بدید آید و چون حرکت اختلاج این حرکتها که یاد کرده آمد مختلفست و اختلاف بعضی
از بهر آنست که یکی قویترست و یکی ضعیفتر و بعضی را حرکت اندامها بسیار باید تا تمام شود و بعضی بحرکت یک اندام تمام گردد و بعضی
خطرناکترست و بعضی کم خطرتر و بعضی بمعاونت عضوی باشد که بدو نزدیک است و بعضی بمعاونت چیزی غریب باشد که بدو
نزدیکست و بعضی را مخالفت از جهت فاعلست و بعضی را از جهت ماده اما آنچه اختلاف از بهر آنست که بعضی قویترست و بعضی ضعیفتر
چون حرکت سعال و حرکت اختلاجست از بهر آنکه حرکتهای سعال قویترست و آنچه اختلاف از بهر آنست که بعضی بحرکت
اندامهای بسیار تمام شود و بعضی بحرکتهای اندام کمتر چون حرکت عطسه و سعال از بهر آنکه عطسه بحرکت اندامهای دم زدن
و بحرکت اجزای سر تمام شود و حرکت سعال بحرکت اندامهای دم زدن تمام شود و آنچه اختلاف آن بسبب خطرناکی و کم خطریست
چون حرکت فواق خشکست و حرکت سعال و فواق خشک خطرناکست و حرکت سعال بدان خطرناکی نیست و آنچه اختلاف
آن بسبب معاونت است حرکت مثانه است و شرج که اندر بیرون کردن بول و براز که بمعاونت عضلهای شکم تمام شود و حرکت
سعال که بمعاونت هوا تمام شود و آنچه اختلاف آن از جهت فاعلست چون حرکت سعالست که فاعل آن اجزای سینه و حجابست
و حرکت قی که فاعل آن اجزای معده و مریست و آنچه اختلاف آن بسبب ماده است هم حرکت سعال و حرکت اختلاجست
از بهر آنکه ماده سعال رطوبتی است و ماده اختلاج بادی است و بیرون ازین اعراض که یاد کرده شد بسیار عرضهای ظاهرست که
بر احوال باطن نشان دهد چون سرخی رخسار که نشان ریش شش است که او را سل گویند و چون کوتاهی انگشتان که نشان
کوژی جگرست و باز گشته شدن ناخن که نشان بیماری سل است

باب دوم اندر آنکه چون طبیب خواهد که از اعراض ظاهر احوال باطن بداند باید که تشریح اندامهای یکسان و ترکیب اندامهای مرکب و خاصیت و مشارکت اندامها دانسته باشد

هر گاه که طبیب خواهد که از اعراض ظاهر احوال باطن بداند نخست باید که تشریح اندامهای یکسان و که هر ترکیب اندامهای مرکب و همه یکی و مشارکت
هر اندامی با یکدیگر و خاصیت و فعل و قوت هر یک بدانسته باشد و شکل و نهاد آن شناخته تا این غرض وی را حاصل شود از بهر آنکه اگر
تشریح و شکل اندامها نداند اگر مثلا اندر جانب راست شکم اماسی بیند نتواند دانست که آماس اندر جگرست یا اندر عضلهای شکم

و هرگاه که تشریح داند و شکل آماس بیند حکم کند که این آماس اندر کدام عضوست از بهر آنکه شکل آماس جگر هلالی باشد بر شکل ماه نو
و هرگاه آماس عضله بود بطن بر عضلهٔ شکم دراز باشد بر شکل و نهاد آن عضله و همچنین اگر ماده اندر امعا گرفته شود از شناختن خاصیت
امعا معلوم تواند کردن که اندر کدام امعاست از بهر آنکه خاصیت رودهٔ صایم آنست که همه تهی باشد و هیچ اندر وی
درنگ نکند و خاصیت رودهٔ اعور و رودهٔ قولون آنست که ثفل اندر وی دیر باند و قولنج بیشتر اندر قولون افتد و از شناختن
که هر اندامها معلوم تواند کرد که آنچه با اسهال اندر بول بیرون آید و آنچه به اسهال برآید از کدام عضوست تا هرگاه که بیند
که به اسهال کمین حلقهای پهن عرض کوچک می برآید حکم کند که آن حلقها از قصبهٔ شش می برآید و قصبهای شش خورده شده است و اگر
با اسهال چیزی بیرون آید که از اندام رندش روده خراطه گویند و جراد نیز گویند و اندرین خراطه پارهای پوست بیند چون پوست ریش
و تازی آنرا قشور القرحه گویند و بیشتری مردمان تازی آنرا خشک ریشه گویند هرگاه که طبیب این پارها پوست بزرگ بیند
حکم کند که قرحه اندر رودهٔ فرودین است و هرگاه که خرد بیند و باریک حکم کند که قرحه اندر رودهٔ بالایین است و اگر خراطه
بی قشور بیند حکم کند که ماده تیز با امعا در گذشته است و پای گزد و روده را می رندد و اگر بیند که اندر بول ریگ سرخ
یا چیزی چون گوشت پارهٔ سرخ همی آید حکم کند که از گرده همی آید و اگر ریگ سپید باشد و خراطه خرد و سپید همی آید حکم
کند که همی از مثانه می آید و از موضع درد عضو دردمند بیماریها که به سبب مشارکت اندامها افتد بتواند شناخت و از
شناختن فعلها و قوتهای اندامها اگر اندر فعلی از فعلهای اندامها گزندی پدید آید حکم تواند کرد که بیماری اندر کدام عضوست و این
همه اصلها اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است و غرض از یاد کردن این مثالها آنست که معلوم گردد که تا از اعراض ظاهر
نشانها حالها باطن چگونه باید جست **باب سیوم اندر شناختن نشانهای بیماریهای بشرکت و بیماریهای اصلی** این نشانها
باید جست که بیماری افتد اندر عضوی که آنرا با عضوی دیگر شرکتی باشد و ظاهر شود که اصل بیماری اندر کدام عضوست
و کدام است که به سبب مشارکت بیمارست و بیماریها که به شرکت اندامی دیگر افتد اندر گفتار نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است
اما شناختن فرق میان بیماری اصلی و شرکتی آنست که نگاه کند تا نخست آفت و خلل اندر فعل و قوت کدام عضو پدید آمد
تا بدین طریق شناسد که اصل بیماری در کدام عضوست و بیماری عضو دیگر به سبب بیماری آن عضوست و به علاج بیماری عضو
نخستین مشغول گردد تا هر دو زایل شود و همچنین نگاه کند تا الم اندر کدام عضوست که لازمست و کدامست که گاهی
تازه شود و گاهی قویتر شود تا بدین طریق بشناسد که آنچه لازمست اصلی است و دیگر شرکتی است و اگر نوبت الم هر دو عضو
نگاه کند تا نخست نوبت کدام عضو حرکت کند تا بشناسد که آنچه حرکت نوبهٔ او نخست است اصلی است و دیگر شرکتی است لیکن
وقت باشد که با این همه تاملها اندر فرق کردن میان بیماری اصلی و شرکتی غلط افتد از بهر آنکه بسیار باشد که بیماری اصلی
از اول که پدید آید سخت ظاهر نباشد و الم آن سهل‌تر بوده باشد و بیمار از آن غافل بوده باشد و آنرا بیماری شمرده نباشد
پس چون روزگار برآید بشرکت آن عضو اندر عضوی مشارک ناگاه بیماری شرکتی و عارضی پدید آید و الم و رنج آن عارضه

ظاهرتر باشد بیمار از بیماری اصلی شکایت نکند و نشان آن نداند داد و بیماری اصلی را عارضی شناسد و عارضی را اصلی و اندر
طبیب را اندرین جایگاه علم تشریح و مشارکت اندامها با یکدیگر و علم آنکه فعل و قوت و خاصیت هر عضوی چیست بباید داشت
تا انتفاع و خللها که در فعل و قوت هر عضوی تواند بود و نشانهای آن شناسد و از بیمار بپرسد تا بدین طریق نشانهای بیماری اصلی
بدست آرد و این جز طبیب حاذق نتواند شناخت و بسیار عضوهاست که بیماری آن اندر بیشتری وقتها بشرکت عضوی
دیگر باشد چون بیماریهای سر اندر بیشتر وقتها بشرکت معده باشد اما بیماری معده بشرکت دماغ کمتر باشد و علامتهای مزاج
اصلی و عارضی در باب هفتم از گفتار دوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است **باب چهارم اندر شناختن نشانهای امتلا**
نشانهای امتلا گرانی اندامها باشد و کسل و سستی و ملول و پر شدن رگها و سرخ شدن روی و بول غلیظ و رنگین و عظیمی نبض و خیره
چشم و اندر خواب پنداشتن که چیزی گران بر داشته است یا نمی تواند و نمی تواند جنبید و گرانی سر و آرزوی طعام باطل
شدن و اعیای تمددی و تمطی و تثاوب و حرارت غریب و رنجوری و گران باری طبیعت و گران آمدن باد و غلیظ اندر مفاصل و سکبت
سستی و کسلانی بلغمی باشد یا سوداوی که در مفاصل بود و تن را گران و سست کند و امتلا دو گونه باشد یکی آنست که اخلاط و ارواح
اندر تن فزون گردد و رهگذرهای اخلاط و ارواح همه پر شود و این را طبیبان الامتلاء بحسب الاوعیه گویند و دوم از این امتلا اندر هر
حرکتی بر خطر آن باشد که اندر اندام رگی بگسلد یا بشکافد یا خلطی گذرگاه نفس را بگیرد و بیم خناق و صرع و سکته بود هرگاه که
نشانهای این امتلا پدید آید صواب آن باشد که بشتابند و رگ زنند و دارو خورند و طعام و شراب کمتر خورند و گونهٔ دوم خالی بود
که اگر چه اخلاط فزون نبود آن قدر که باشد بد و تباه شده بود و این نوع را الامتلاء بحسب القوه گویند از بهر آنکه بدی و تباهی اخلاط
بر قوتهای مردم قهر کند و قوت هاضمه از بپزانیدن و بصلاح آوردن عاجز آید هرگاه که این نوع امتلا پدید آید بیماریها که از عفونت
اخلاط باشد تولد کند اندر این امتلا گرانی اندامها و کسلانی و آرزوی طعام باطل شدن باشد لکن رگها پر و رنگ روی سرخ نباشد
و اگر حرکتی کرده شود زود مانده گردد و رنج پدید آید و خوابهای شوریده بیند و نبض ضعیف بود و بول و عرق گنده بود و هرگاه که
هنگام نبود پندارد که اندامهای او ریش گشته است نشان آن باشد که اخلاط او تباه شده است و هرگاه که اندر گرمابه شود
و اندر هوای گرمابه سرما به پشت او برآید اندر تن او فضلهای گرم و دوناک بود و از گذشتن اندر آفتاب و از هر حرکتی هم آن
سرما پدید و هرگاه که یک خلط فزون گردد و دیگر خلطها باندازهٔ خویش باشد گویند فلان خلط غلبه کرده است و علامتهای
غلبهٔ خلطها گفته آید **باب پنجم اندر شناختن نشانهای غلبهٔ خون و بیماریها که از آن تولد کند** نشانهای غلبهٔ خون گرانی اندامها با
گرانی سر و گرانی اندرون چشم خاصه و تمطی و تثاوب و غنودن بسیار و ملالت و ماندگی بی سببی ظاهر و شیرینی دهان و سرخی روی و رفتن
و پدید آمدن دملها و بثرها و دمیدن دهان و خون آمدن از بینی و از بن دندانها و از مقعده و اندر خواب چیزهای سرخ دیدن و خوش
خون آلود داشتن و خاریدن جایگاه رگ زدن و جایگاه حجامت گاه این همه نشانهای غلبهٔ خونست و جوانی و فصل بهار و تن گوشت آلود
و بسیار خوردن گوشت و شیرینی این نشانها غلبهٔ خونست **باب ششم اندر شناختن نشانهای بلغم و بیماریهای بلغمی** نشانهای غلبهٔ بلغم

و خون آمدن از بینی و از بن دندانها
آن سبب ملول و تمطی و تثاوب

حرکت سو

ادمه دیدن

سپیدی رنگ روی باشد و نبض خرد و نرم و متفاوت و بطی و سردی و تری ظاهر پوست و سستی گوشت اندامها و کسلانی و بسیاری
آب دهان و سطبری آن و کمتر گواریدن طعام و آروغ ترش و سپیدی بول و اندر خواب چیزهای سپید و سرما و آب و برف و باران
دیدن و بسیار خفتن و تشنه نا شدن لکن اگر بلغم شور بود تشنگی باشد و آن تشنگی به آب سرد ننشیند و خواب برد لکن خوش
نخسبد و فصل زمستان و سالهای کودکی و پیری و تن فربه و نمناک و غذاهای تر خوردن چون ماهی تازه و سماج و جغرات
و ثرید بسیار و مانند آن این نشانها را درست کند که نشان غلبه بلغمست و صناعتها و مسکن را و عادت را اندر غلبه اخلاط
شهادت تمام درست و همچنین شخصی که رنگ او با رنگ مانند و تن او فربه و اگنده و نرم باشد و اندامهای او از مالیدن بسیار و اندک
سرخ و گرم نگردد اندر تن او خلط خام غلبه دارد و هر گاه از پس طعام مزه دهان او ترش شود یا شور بداند که بلغم شور یا ترش
غالبست **باب هفتم اندر شناختن نشانهای غلبه صفرا و بیماریها که ازین خلط تولد کند** نشانهای غلبه صفرا زردی روی
و خوش آمدن هوا سرد و هوا سرد آبها بود و زردی زبان و چشم و تلخی و خشکی دهان و درشت گشتن و تشنگی بسیار و خوش
آمدن خنکی بامداد و سرمای بیرون زمستان و هوا سرد و نبض سریع و عظیم و بول ناری و رقیق و در خواب چیزهای زرد و آتشها
دیدن و پنداشتن که اندر گرمابه است یا اندر آفتاب و مانند آن و فصل تابستان و سالهای جوانی و مزاج گرم و بسیار خوردن
شیرینیها و شیر تازه این نشانها را درست کند که نشان غلبه صفرا است و کسی که میگدازد و لاغر میشود و پوست او خشک بود
و چشم او دور فرو میشود و اخلاط او رقیق شده باشد و تریها او تلیین نپذیرد و فرخ میشود **باب هشتم اندر نشانهای غلبه
سودا و بیماریهای سودا** علامتهای سودا گرفتگی و به طراوتی رنگ روی باشد و خشکی پوست و رنگ بول سبزی گراید و بسیاری زند
و گرسنگی و ردیئی اندیشها و فکرها بسیار و اندوهناک بودن و خلوت جستن و از هر چیزی ترسیدن و گمانهای بد و نومیدی از همه کارها
بودن و سوختن نم معده و بزرگ شدن سپرز و پدید آمدن بهق سیاه و در خواب چیزهای ترسناک و دودناک و وقایها دیدن و فصل
خزان و سالهای کهولت و پیری و غذاهای سوداوی خوردن چون گوشت قدید و صید و مانند آن نشانها سودا را درست کند خصوصا
اگر مرد بسیار موی و سطبر استخوان و اشقر باشد و مردم اسمر و خشک اندام نیز مستعد سوداوی مزاج باشند **باب نهم اندر نشانهای
سده و بیماریها که از آن تولد کند** هر گاه که اندر بعضی اندامها نشان امتلا و گرانی باشد اندر عضو سده باشد خاصه اگر اندر دیگر
اندامها از نشانهای امتلا چیزی نباشد و خاصه اگر استفراغها از عادت طبیعی کمتر باشد و هر گاه که سده اندر عضوی افتد که چاره نیست
از آنکه ماده اندر وی بگذرد و بعضوی دیگر شود چون جگر که اندر جگر در رگها و منفذهای او سده افتد ماده مدتی بیشتر و مبلغی بیشتر
اندر وی مانده بود و آسانی گذر نیابد بدین سبب طرخنده شود و گرانی و الم طرخندگی تولد کند و گرانی که از سده تولد کند فرق از آن باشد
که از آماس تولد کند و فرق میان آماس و سده آنست که آماس از اول که آغاز کند با تب باشد و ستن با تب بسیار بود و آنچه
از وی تب تولد کند نخست نشانها سده ظاهر گردد و تب از پس تر تولد کند و سدها که نه اندر منفذ جگر باشند گرانی کمتر کند لکن
تا که گشتن خون بر رگها و نارسیدن آن با ندامها ظاهر گردد و رنگ مردم زرد باشد و در بیشتر احوال و آن از ندران باشد که خون اندر

رگها باریک کند زیاده و بظاهر تن نرسد و فراوان سده بدین سبب زرد روی باشد و این همه علامت سده بود **باب دهم
اندر شناختن بیماریهای بادی** بیماریهای بادی هر چه اندر اندامی باشد که او را حس است هم با درد باشد و هر چند حس اندام
قویتر درد صعبتر و سبب صعبی درد آنست که باد اندر میان اجزای گوشت و پوست اندامها باشد و همه از هم اندر گشد الم
تفرق اتصال تولد کند پس اگر باد اندر میان اجزای اندامی باشد که از آن حس نباشد چون استخوان و گوشت عذوی درد کمتر باشد و باشد
که هیچ درد نباشد و بسیار باشد که باد استخوانها بشکند و خرد کند و هیچ درد از آن تولد نکند مگر استخوان شکسته گوشت را و غشا و عضله را
که بدو پیوسته باشد بخلد تا از خلیدن دردی تولد کند نشان بادها آن باشد که دردها اندر تن از جای بجای شونده بود و اگر باد میان
گوشت و پوست و عضله بود اختلاج کند و اگر اندر احشا باشد قراقر کند نشان درستتر آنست که اگر چه درد صعب باشد
و عضو طرخیده باشد اندر عضو گرانی نباشد چنانکه از اخلاط بود و بیماری بادی را باد از بتوان دانست چنانکه استسقا
طبلی را از زقی بدان بشناسند که دست بر شکم بیمار زنند آواز طبل دهد و طرخندگی باد دارد چنانکه شکمی را باد اندر دمند و سپرز را
که باد دارد دست بروی بمالند قراقر کند و بحس لمس نیز بتوان دانست چنانکه هر گاه که دست برنهند باد در زیر دست پراکنده
شود و هر گاه که چون دست از آنجا بردارند زود باز جای خویش آید و اندر برنهادن دست بر آن عضو بادی حس لمس را اثر
بود که انگشت بر رطوبتی فرو نمی رود و ماده در زیر انگشت نمی آید و اگر چنان باشد که طرخیده بود انگشت باز گوشد بحس لمس فرق
توان کردن میان چیزی که از باد بر شده باشد و چیزی که از ماده دیگر بر شده باشد ~~لاحیه بتوان~~ و الله اعلم **باب یازدهم
اندر نشانهای آماسهای ظاهر و باطن** آماسهای ظاهر بچشم توان دید و آماس باطن اگر گرم بود نشان آن تب و گرانی
کنج موضع آماس بود اگر عضوی را حس نبود و اگر عضو حساس باشد با تب درد سوزاننده هر آماسی و آلمی و آفتی که در عضوی
باشد اندر فعل و قوت آن عضو آفتی پدید آید چنانکه معلوم گشت و اندر آن عضو که آماس در وی باشد گرانی همی باید ولی درد و اگر با آن
گرانی نشانها غلبه سودا ظاهر شود و موضع آماس سخت باشد حکم باید کرد که آماس سوداویست و اگر آماس اندر عضوی عصب ناک بود
درد آن صعب باشد و تب سخت گرم بود و خطر آن باشد که زود تشنج کند و همچنین اخلاط و هر پدید آرد و نشان همه آماسها که در
احشا باشد آنست که گوشت عضلهای شکم فرو گدازد و پوست شکم فرو گدازد و شکم لاغر شود و هر گاه که آماس طرخیدن گیرد
و فراخ گردد درد صعب شود و تب سوزان تر باشد و زبان درشت گردد و خواب نیاید و گرانی موضع آماس زیادت شود و بسیار
باشد که در این حال تن زود لاغر شود و چشمها یکبار در اندر شود و هر گاه که فراخ گشته شود و ریم کند حرارت تنگ شود
و ضربان و درد ساکن گردد و الا که درد بود دست خارش پدید آید و بلمس نرم شود و گرانی موضع زیادت گردد و هر گاه که سر کند اندر
حال تب لرزه پدید آید بسبب سوزانی ریم پس گرم شود و نبض بسبب استفراغ عریض و صفت صغیر و بطی شود و بسبب تب مختلف
و متفاوت شود و شهوت ساقط گردد و بسیار باشد که دست و پای سرد شود و چون سر کرده باشد ماده بطریق نزدیکتر
دفع شود و ما بنفث یا بطریق بول یا بطریق ثفل و بهترین آن باشد که از پس نشانهای سر کردن تب زایل گردد و دم زدن آسان شود

اما نشان آماس بلغمی آنست که نشانهای غلبه بلغم پدید آید چنانکه معلوم گشت

وقت باز آید و ماده بطریق راست تر و نزدیکتر دفع شود و بسیار باشد که اندر آماسها باطن ماده از عضوی بعضوی دیگر شود و
و هرگاه که از عضوی شریف بعضوی خسیس تر شود حال بیمار نیک شود چنانکه ماده آماس دماغی بپس گوش فرود آید و آماس جگر بیغوله ران
فرود آید و اگر از عضوی خسیس تر بعضوی شریفتر باز گردد حال بیمار بتر شود چنانکه ذات الجنب ذات الریه گردد یا ماده ذات الجنب بنواحی
دل آید و باز گشتن ماده آماسها باطن را علامتها است اما اگر آماس بسوی بالا باز گردد تنگی نفس و دشخواری آن پیدا شود و در حوالی
سینه سوزش پدید آید و اگر اندر گرداگرد جگر گردن افتد که گرانی پدید آید در آن موضع و بعد از آن درد سر آغاز کند نشان
انتقال ماده باشد بسوی گردن و باشد که اندر بازو رسا عرالی پدید آرد و اگر چنان باشد که ماده بر دماغ شود و از آن عضو
شریف بدین عضو شریفتر انتقال کند خطرناک باشد و اگر چنان باشد که ماده انتقال کند بپس گوش امیدوار باشد که خلاص
یابد و همچنین خون آمدن از بینی اندرین حال و اندر همه آماسها احشا سخت نیک باشد و اگر ماده بسوی زیر فرود آید اندر شراسیف
گرانی و تمدد پدید آید و شراسیف سرهای پهلو را گویند باب دوازدهم اندر نشانهای تفرق الاتصال تفرق الاتصال آنچه ظاهر
باشد بتوان دید و آنچه باطن باشد علامتهای آن درد خلنده باشد و گاه گاه چنان پندارند که آن موضع سوراخ میکنند خاصه
اگر با این درد تب گرم باشد و اندر بیشتر حالها خلط بیرون آید اگر تفرق الاتصال اندر اعضا دم زدن باشد بقی یا سرفه خون
برآید و اگر اندر امعا و دیگر احشا بود باسهال یا با ادرار بول خون بیرون آید و بسیار باشد که بدین طریقها چیزی بیرون نیاید لکن اندر فضای
که اندر احشا بود گرد آید و بسیار باشد که تفرق الاتصال از آماسی باشد که پخته شود و سر کند و بدین طریقها بیرون آید و هرگاه که نشانهای
آماس و نشان پختن و سر کردن آن پدید آمده باشد پس ریم و خون پالودن گیرد تب و گرانی و درد زایل شود و در آن وقت راحت پدید آید
و اگر نشان پختن و سر کردن آماس پدید نبود و خون و ریم پالودن گیرد درد و تب زیادت گردد و بیرون آمدن بند کند دلیل تفرق
از تفرق الاتصالست گفتار سیوم اندر یاد کردن احوال شناختن نبض و این گفتار بیست و سه بابست باب نخستین
اندر آنکه نبض چیست نبض حرکت شریانها را گویند و هر نبضی از دو حرکت است و از دو سکون یکی حرکت انبساط و یکی سکون
سکونی که از پس انبساط باشد و حرکت دوم حرکت انقباض است و سکون دوم سکونی که از پس حرکت انقباض باشد از بهر آنکه ممکن نیست
که چیزی که حرکت کند بجانبی و بنهایت آن جانب رسد و باز از آن جانب بجانب مخالف آن باز گردد و اندر میان این دو حرکت سکونی نباشد
چه بیکدیگر پیوستن دو حرکت مخالف محال باشد و چاره نباشد از آنکه میان گسستن حرکت اول و آغاز حرکت دوم سکونی افتد
اگر چه محسوس نباشد و حرکت انبساط حرکت باز شدن شریانها را گویند و حرکت انقباض حرکت فراز هم آمدن آن را گویند و حرکت
انبساط را همیشه بانگشت اندر توان یافت مگر وقتی که مردم بغایت ضعیف باشد و بد حال و حرکت انقباض را بدشخواری توان یافتن
و بنزدیک بسیاری طبیبان چنانست که اندر نتوان یافت لکن درست آنست که اندر تن کم گوشت و نرم پوست اندر توان یافت
خاصه که نبض قوی باشد یا صلب یا بطی اگر چه غالب آنست که دشوار در توان یافت خاصه اگر در نبض هیچ گونه سرعتی یا تواتری
باشد اما اندر نبض قوی بسبب قوه حرکه اندر توان یافت و در نبض صلب بسبب صلابت فرق توان کردن میان مصادمت رگ

و انگشت

انگشت و میان باز گشتن او و اندر نبض بطی نیز بسبب دیر جنبیدن او و دیر باز گشتن فرق توان کرد جالینوس میگوید که مدتی از اندر یافتن
حرکت انقباض غافل بودم پس تأمل کردم تا حرکت آن اندکی بیافتم بعد از آن نیک اندر یافتم بسیاری از علم نبض بر من گشاده شد
و باید دانست که حرکت همه شریانها با حرکت دل برابر باشد و هیچ در حرکت یعنی حرکت شریان و حرکت دل از یکدیگر پیشتر و پستر نباشد
لکن همچنانکه هرگاه که اصل درخت بجنبد شاخها با وی بجنبد حرکت شریان با حرکت دل همچنان برابر باشد از بهر آنکه شریانها شاخهاست
که از دل رسته است اما هرگاه که اندر عضوی بسبب جراحتی یا دملی یا غیر آن حرارت فزوده باشد شریانی که بدین جراحت یا دمل
نزدیک باشد حرکت بیشتر و زودتر از حرکت دل و دیگر شریانها کند بسبب آن عارض و شریانهای عضوهای دیگر که حال ایشان با حال
دل برابر باشد حرکت ایشان با حرکت دل برابر باشد و بگردیدن حرکت شریان این عضو که عارض اندر ویست دلیلست
بر آنکه همه شریانها بطبع خویش حرکت کنند اگر چه حرکت ایشان با حرکت دل برابر است و تبع آنست و اگر حرکت شریانها بطبع
خویش نبودی حرکت شریان عضوی که اندر وی عارض افتد مخالف دیگر حرکت شریانها نگشتی چون حرکت این شریان زودتر و بعدد
بیشتر میشود دانیم که حرکت این شریان بطبع اوست و گروهی پنداشته اند که حرکت شریانها بر سبیل مد و جزر است یعنی هرگاه که
دل خون و روح را همچون مد بشریانها فرستد شریان بر خیزد و بجنبد و هرگاه که همه را بجوشش باز آرد شریان تهی شود و ساکن
گردد و گفتند که حرکت این شریان بسبب این مد است که بدو همی آید و سکون بسبب جزر که از وی باز میگردد نه بطبع خویش است
و چنان نیست که ایشان پنداشته اند لکن بطبع خویش است و دلیل برین آنست که نخست یاد کرده آمده است که حرکت شریان
یک عضو بسبب عارضی مخالف حرکت شریانهای دیگر میشود باب دوم اندر شناختن منفعت نبض از بهر آنکه تن مردم و دیگر
جانوران آمیخته و پیوسته است از چهار ماده و هر چهار با یکدیگر ناسازگار و از یکدیگر گریزان و اندر یکدیگر اثر کننده و از یکدیگر اثر
پذیرنده بسبب ناسازندگی با یکدیگر و اثر کردن اندر یکدیگر و اثر پذیرفتن از یکدیگر همیشه تن مردم اندر کاهش و گدازش است و حرارت
او رطوبت او را بخار میگرداند و خرج میکند و هوای که گرداگرد اوست نیز اثر میکند و حرکتهای بدنی و نفسانی هم اثر کننده اند
پس همیشه تن مردم بدین سببها میکاهد و میپالاید پالودنی پیدا و ناپیدا و آنچه پیداست چون بول است و براز و عرق و مخاط و وسخ
گوش و بینی و وسخ همه تن و بالیدن موی و ناخن و آنچه ناپیداست بخارهاست که از بن موها که مسام گویند خرج میشود و بدین
سبب تن همه جانوران حاجتمند است بسازاوردن بدل آنچه از ایشان خرج شده و پالوده باشد و گرسنگی اینست که تن حیوان را
بدین بدل حاجت افتد و این بدل غذا باشد پس هرگاه که از تن کثیف چندین پالایش و کاهیدن باشد روح لطیف سبک اولیتر
که بدین سببها از وی پالایش و کاهش زودتر و بیشتر بود و بر نایافتن بدل آن ناشکیباتر باشد از وجهی دیگر باید دانست که
هرگاه که چنان افتد که از تن کثیف این کاهیدن و پالودن که یاد کرده آمده است کمتر باشد اخلاط فزونی اندر تن گرد آید و حاجت
مردم بگرمابه و ریاضت و غیر آن از بهر آنست تا تن از اخلاط فزونی پاک شود و همچنانکه حاجتست که از خلطهای فزونی
پاک شود روح را نیز حاجتست که بخار دود ناک شده و سوخته از وی جدا شود از بهر آنکه روح لطیف است و نازک و اصل روح گرم

تأمل بلیغ و مباشرت نبض بسیار میکردم صح

تن با خلط به تواند کردن روح سواند کرد پس بضرورت می باید که بخار دودناک از وی جدا شود و همچنانکه آب غذا اندر تن روان کند و فضلها
از تن بشوید و بیرون برد هوا غذای روح را بدو رساند و فضلها از وی بیرون کند پس منفعت نبض اینست که بحرکت انبساط
نسیم هوای خنک تازه و پاکیزه باندرون دل رساند و بحرکت انقباض هوای گرم و دودناک شده را از دل بیرون کند همچنانکه
آهنگر دم را بگشاید و باز کند و هوا را باندرون اندر کشد و هرگاه که فراهم آرد هوا را بیرون کند دل و شریانها بحرکت انبساط هوا را
اندر کشد و خنکی هوا و غذای روح را بروح رساند و بحرکت انقباض فضله بخار دودناک شده را از روح جدا کند و بیرون کند تا روح صافی
و معتدل باشد این دو منفعت بزرگ یکی اندر آوردن هوای تازه و غذای روح و دوم بیرون کردن هوای دودناک و صافی
کردن روح از جمله منفعتهای نبض است و غذا دادن هوای تازه روح را چنان نیست که قومی گمان برند که هوا روح گردد لکن
همچنان که مردم آب بخورد مرکب غذا گردد تا اندر رگهای باریک بگذارد و بهمه تن رساند اگرچه این معنی اندر باب هفتم از جزو ششم
از گفتار چهارم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است اینجا نیز واجب بود باز گفتن تا این فصل تمامتر آید و چگونگی رسیدن هوای
بدل و سبب دودناک شدن هوا اندرون دل اندر باب دوم از جزو پنجم از گفتار چهارم اندر تشریح شریان و وریدی یاد کرده شده است
این باب را با این فصل باید خواند و باید دانست که دل بمثل چون پادشاه همه تن است و یک شریان بمثل چون دل همه اعضاست
و همچنانکه آن روح را که اندر دل است حاجتست بدم زدن از راه بینی و دهان آن روح را که اندر شریانهاست حاجتست بدم زدن
از راه مسام و گشادگیها که آنرا بتازی تخلخل گویند و از جمله چیزها که از تندرستی و بیماری مردم نشانی دهد نبض است که
نشان او درست و بی شبهت باشد از بهر آنکه او از دل خبر دهد و مبدا قوه حیوانی و حرارت غریزی دلست و تن بقوت حیوانی
زنده است و بقوت حرارت غریزی گرمست و قوت حیوانی بهمه تن نتواند رسید مگر بقوت حرارت غریزی و اندامها همه قوتها را
از قوتهای دیگر چون نفسانی و طبیعی قبول نتواند کرد مگر بقوت حیوانی پس این دو قوتست یعنی قوت حیوانی و قوت حرارت غریزی که قوام
همه تن و همه قوتها اندر صلاح و فساد این دو قوت بسته است و دل مبدا و معدن این هر دو قوتست و صلاح و فساد هر دو اندر
صلاح و فساد مزاج دل بسته است بدین سبب حالهای همه قوتها از حال او معلوم گردد از بهر آنکه دل عضویست که از همه حاستها
دور است و شریانها که از وی رسته است بعضی را بحس لمس اندر توان یافت و حالهای شریانها اندر بیشتر وقتها تبع حالهای
دلست اندر یافتن احوال شریان اندر یافتن احوال دل باشد و آنچه طبیب را از احوال دل باید دانست چهار چیز است
یکی آنکه گوهر دل بشناسد و دوم صورت او و سیوم فعل او و چهارم آنچه در تجویفهای اوست بشناسد اما گوهر دل جسمی است که از ارکان
چهارگانه فراهم آورده شده است و صورت او قوه حیوانی است و نام دل بر هر دو برافتد و فعل او نبض است و اندر تجویف او خون
و روح است این هر چهار چنانکه از دل بدانند از شریانها نیز بباید دانست از بهر آنکه قوت و فعل دل و آنچه اندر تجویف اوست
بجایهای او بشریانها میرسد و هرگاه که حال شریان بحقیقت شناخته آید حال دل که سبب نخستین است و قوام تن بحقیقت شناخته
گردد و چون خواهیم که حال دل و شریانها بدانیم نخست قوت حیوانی را فاعل نام کنیم و دل و شریانها را آلت نام کنیم و خون و روح را که در تجویف

هوا نیز مرکب روح باشد تا ویرا بهمه تن رساند صح

و قوام همه قوتهاست و صلاح و فساد تن صح

دل و شریانهاست منفعل نام کنیم و حرکت دل را و حرکت شریانها را نبض نام کنیم و از فاعل قوت و ضعف جوییم و از آلت سردی و گرمی
و سختی و نرمی جوییم و از آنچه در تجویف دل و شریانهاست بسیاری و اندکی جوییم و از فعل زودی و دیری و همواری و ناهمواری و درازی
روزگار حرکت و سکون و کوتاهی آن جوییم هرگاه که این چیزها بحقیقت شناخته شود احوال تن مردم و سببهای قوام
آن بحقیقت شناخته آید منفعتهای نبض اینست که یاد کرده آمد **باب سیوم اندر آنکه چرا حالهای نبض از شریان ساعد
جویند** حالهای نبض از شریانهای ساعد از بهر پنج چیز جوییم یکی آنکه از بهر آنکه ساعد زود بتوان نمود و دوم آنکه مردم از بیرون داشتن
ساعد و نمودن آن شرم ندارد و درشت نباشد سیوم آنکه این شریان برابر دلست و اندر راستای اوست چهارم آنکه این شریان
چندان بگوشت اندر رسته نیست که دیگر شریانها پنجم آنکه این شریان از بخارها ممتلی نشود چنانکه شریان صدغ بدین سببها این شریان را
اختیار کردند و حالها که ازین شریان جویند درست تر نماید **باب چهارم اندر آنکه نبض چگونه باید جست** نبض را بچهار انگشت
باید جست مسبحه و وسطی و بنصر و خنصر و ساعد را بر پهلو باید داشت از بهر آنکه اگر ساعد را بر روی اندر گردانند حرکت شریان عریضتر
و افراشته تر نماید و طولش کمتر نماید خاصه اگر تن لاغر باشد و اگر به پشت باز گردانند درازتر و بلندتر نماید و عرضش کمتر باشد
و دستی که نبض او خواهند جست باید که آسوده باشد و کاری بارنج و بر چیزی اعتماد کرده نباشد یعنی بر جای خمیده و نهاده نباشد
و به دست چیزی ندارد و نبض قوی را به سر انگشت باید جست و سرهای انگشتان بر شریان بقوت باید نهاد و نبض ضعیف را
انگشتان سبک باید داشت چنانکه هم گرانی انگشت بر شریان نباشد و برفق باید جست از بهر آنکه قوه ضعیف از جنبانیدن
شریان و پوست که بر روی شریانست و از رنج گران انگشت که بر پوست نهاده است عاجز آید و نبض پدید نیاید علی الجمله
نبض ضعیف را جز برفق نتوان یافت و انگشتان طبیب لطیف باید و بسر انگشت کاری نشاید کرد که پوست سر انگشتان را سخت
و درشت گرداند و هرگاه که انگشت بر شریان نهد نیک نگه دارد و اندیشه آنجا دارد و انگشت را بر شریان نهاده می باید داشت
و یک یک نوع از انواع نبض که اندر وهم متصور شده باشد بگوید تا حقیقت نبض آن شخص در توان یافت و انگشت بر شریان
آنگه باید نهاد که مردم از خشم و شادی و اندوه و مانند آن خالی باشد و از پس رنج و ریاضت و گرمابه و خواب بافراط
و بی خوابی بافراط و از پس سیری و گرسنگی حال نبض جستن درست نیاید و باید دانست که همچنانکه مزاج مردمان متفاوت است
نبض نیز متفاوتست از بهر آنکه نبض هر شخصی در خورد مزاج و سحنه او باشد و حرکتهای بدنی و نفسانی حرکت شریانها را بگردانند
پس نبض اندر حالی باید جست که مردم از همه حرکتها و حالها خالی باشد و باید که طبیب نبض این شخص که خواهد دید بسیار بارها دیده
باشد و نبضهای او از پس این حرکتها و حالها که یاد کرده شد آزموده و عادت نبض او اندر هر حالی شناخته تا اگر وقتی عارضی
افتد و نبض او از عادت بگردد از نبض او حکم توان کرد و حال او بدرست بتوان دانست و همه انواع نبض را قیاس با نبض معتدل باید کرد
تا سرعت و بطو و قصیر و غیر آن بدید آید **باب پنجم اندر آنکه حرکت نبض از چند جنس است** حرکت نبض را آنچه که ظاهر قول طبیبانست
از ده جنس است یکی مقدار حرکت و سکون دوم سرعت و ابطا سیوم تواتر و تفاوت چهارم قوه و ضعف پنجم نرمی و سختی رگ

و طول صح

ششم گرمی و سردی رگ هفتم پری و تهی رگ هشتم استوا و اختلاف حرکت نهم نظام حرکتها و سکونها اندر استوا و اختلاف
و بی نظامی آن دهم وزن زمان حرکت و سکون اگرچه بظاهر قول اجناس نبض این ده جنس است که یاد کرده آمد تحقیق نیست که
جنس بیش نیست از بهر آنکه جنس نهم که جنس نظام و بی نظامی است همچون نوعیست زیر نوع هشتم که جنس استواست و اختلاف
و اجناس نبض بوجهی دیگر قسمت کرده اند بدین گونه گفته اند اجناس نبض نخست یک جنس را از حرکت رگ جویند و آن ده
نوعست و اندر زیر هر نوعی نوعهای بسیارست اما یک نوع را از مقدار حرکت جویند یعنی از اندازه و چندی حرکت رگ و نبض طویل
و قصیر و عریض و دقیق و عظیم و صغیر و معتدل و آنچه از ترکیب این انواع تولد کند ازین جمله باشد نوع دوم از چگونگی حرکت رگ
جویند و نبض سریع و بطی و معتدل و نبض مستوی و مختلف و منتظم و نامنتظم و نبض موزون ازین جمله باشد جنس دوم را از سکون
رگ جویند و این سکونها باشد که اندر میان دو حرکت افتد و این اندر نبض متواتر و متفاوت پدید آید و جنس سیوم از قوت
حیوانی جویند و این اندر نبض قوی و ضعیف پدید آید و جنس چهارم از چگونگی آلت جویند یعنی از چگونگی شریان و این دو نوع باشد
یکی سختی و نرمی شریان دوم گرمی و سردی شریان جنس پنجم از آنچ اندر تجویف شریان است جویند و این از پری و تهی
رگ پدید آید **باب ششم اندر یاد کردن انواع نبضها** انواع نبضها آنچه از مقدار و اندازهٔ حرکت رگ باید جست از درازی
و پهنا و افراشتگی رگ باید جست از بهر آنکه جسم ازین سه اندازه بیش نیست و درازا را بتازی طول خوانند و پهنا را عرض و افراشتگی را
عمق بدین سبب انواع بسیط که اندر زیر این جنس اند نه است سه نوع اندر درازی رگ پدید آید و آن طویل و قصیر و معتدل باشد
طویل حرکتی باشد که اندر درازی رگ هر چهار انگشت را جزو دهد و قصیر حرکتی باشد که یک انگشت را جزو دهد و معتدل میان این و آن باشد
و آنرا معتدل در درازا گویند و سه نوع دیگر از پهنای رگ پدید آید و آنرا عریض گویند و ضیق و معتدل باشد و عریض نبضی باشد از حرکت
سطبرای رگ یعنی از پهنای رگ انگشت را بسیار تر از آن جزو دهد که از نبضها دیگر و ضیق یعنی تنگ بر خلاف این باشد و معتدل
میان این و آن باشد و آنرا معتدل اندر پهنا گویند و نبض ضیق را دقیق نیز گویند و دقیق بپارسی باریک باشد و سه نوع دیگر اندر
بلندی و افراشتگی رگ پدید آید و آن نبض مشرف و منخفض و معتدل باشد و مشرف نبضی باشد که بلند برآید و افراشته شود
و این را نیز شاهق گویند و منخفض نبضی باشد افتاده بخلاف شاهق معتدل میان این و آن و آنرا معتدل اندر بالا گویند
جالینوس میگوید هرگاه که نه نوع را ترکیب کنند بیست و هفت نبض مرکب که هستی آن ممکنست حاصل آید برین ترتیب نخستین
نبض طویل عریض عمیق یعنی دراز و پهن و افراشته و آنرا عظیم گویند دوم نبض طویل و عریض اندر افراشتگی و سیوم نبض
طویل و عریض و افتاده چهارم نبض طویل و افراشته و اندر پهنی و تنگی معتدل پنجم طویل و اندر پهنی و تنگی و افراشتگی و افتادگی
معتدل ششم نبض طویل و افتاده و اندر پهنی و تنگی معتدل هفتم نبض طویل و افراشته و تنگ هشتم نبض طویل و تنگ و در افراشتگی
و افتادگی معتدل نهم نبض طویل و افتاده و تنگ دهم نبض کوتاه و پهن و افراشته و این را غلیظ گویند یعنی سطبر یازدهم
نبض کوتاه و پهن و اندر افراشتگی و افتادگی معتدل دوازدهم نبض کوتاه و پهن و افتاده سیزدهم نبض کوتاه و افراشته

و افتادگی معتدل
م

اندر پهنی

و اندر پهنی و تنگی معتدل چهاردهم نبض کوتاه و اندر پهنی و تنگی و افراشتگی و افتادگی معتدل پانزدهم نبض کوتاه و افتاده
و اندر پهنی و تنگی معتدل شانزدهم نبض کوتاه و تنگ و افراشته هفدهم نبض کوتاه و تنگ و اندر افراشتگی و افتادگی معتدل
هژدهم نبض کوتاه و تنگ و افتاده و این را صغیر گویند نوزدهم نبض پهن و افراشته و اندر درازی و کوتاهی معتدل بیستم
نبض پهن و اندر درازی و کوتاهی و افراشتگی و افتادگی معتدل بیست و یکم نبض پهن و افتاده و اندر درازی و کوتاهی معتدل
بیست و دوم نبض افراشته و اندر پهنی و تنگی و درازی و کوتاهی معتدل بیست و سیوم نبض اندر پهنی و تنگی معتدل و اندر درازی
و کوتاهی معتدل و اندر افراشتگی و افتادگی معتدل و این را معتدل مطلق گویند بیست و چهارم نبض افتاده و اندر درازی
و کوتاهی و پهنی و تنگی معتدل بیست و پنجم نبض تنگ و افراشته و اندر درازی و کوتاهی معتدل بیست و ششم نبض تنگ
و اندر درازی و کوتاهی و افراشتگی و افتادگی معتدل بیست و هفتم نبض تنگ و افتاده و اندر درازی و کوتاهی معتدل
و آنچه از قوت مقاومت رگ جویند یعنی از قوت زخمهٔ رگ بر انگشت سه نوعست یکی نبض قوی است و این
نبضی باشد که اندر حرکت انبساط با انگشت باز کوشد دوم نبض ضعیف است بر خلاف نبض قوی باشد سیم معتدل است
میان این و آن و از هر جنسی که او را دو طرف و میانه باشد میانه پسندیده باشد مگر این جنس که هرچه بر طرف برترین باشد
یعنی قویتر باشد بهتر بود و آنچه از زمان حرکتهای رگ جویند سه نوعست یکی نبض سریع و این حرکتی باشد که اندر زمانی اندک
تمام شود دوم نبض بطی است بر خلاف نبض سریع سیم میان این و آن باشد و آنچه از قوام آلت جویند یعنی
از صلبی و نرمی رگ سه نوعست یکی نبض نرمست و این چنان باشد که انگشت با سانی اندر وی نشیند یعنی اندر زمان
حرکت انبساط باندک قوتی انگشت از او واخم کند و فرو نشاند دوم نبض صلب است و بر خلاف این باشد سیوم میان
این و آن بود و بسیار باشد که نبض صلب و قوی مشتبه گردد و فرق میان هر دو آنست که انگشت اندر نبض صلب نشیند
و قوت آن نه از قوت حرکت بود و حرکت آن انگشت را واخم نکند و اندر حال سکون صلابت بر حال خویش بود و نبض قوی
انگشت را واخم کند و بقوت حرکت با انگشت باز کوشد و اندر حال سکون باز گردد و صلابت نباشد و بماند نیز که
نبض صلب و متواتر که اندر باب دیگر یاد کرده آید مشتبه گردد و فرق میان هر دو آنست که نبض متواتر اگرچه رگ نرم
باشد کشیده باشد همچون زه کمان و بهیچ وجه از قوت انگشت فرو نشیند و صلب اگرچه با انگشت باز کوشد از قوت
انگشت لختی فرو نشیند و فرق دیگر آنست که ممکن بود که نبض صلب عرضی دارد و متواتر دقیق باشد و آنچه از حال پری و تهی
رگ جویند سه نوعست یکی نبضی است که با انگشت بتوان دانست که رگ تهی نیست و در وی رطوبتی هست این را نبض
پر گویند و بتازی ممتلی گویند دوم نبض تهی است و بر خلاف ممتلی باشد سیوم میان این و آن باشد و آنچه از زمان سکون
رگ جویند هم سه نوعست یکی متواترست و این نبضی باشد که روزگار سکون که اندر میان دو زخم افتد که بر انگشت آید
سخت اندک بود و بدین دو زخم در حرکت انبساطی خواستیم از بهر آنکه حرکت انقباض و شمار اندر نتوان یافت پس

اگر اندر یافته شود اعتبار بدین سکون بود که در میان حرکت انبساط و انقباض افتد و این رگ را متواتر گویند و دوم نبض متفاوت است
بر خلاف متواتر باشد و دیر کار این سکون که یاد کرده آمد درازتر بود سیوم میان این و آن بود و بسیار باشد که سریع و متواتر مشتبه
گردد و فرق میان هر دو آنست که دیر کار حرکت سریع سخت کوتاه باشد و اندر نبض متواتر دیر کار سکون کوتاه باشد و بسیار باشد که سریع
و صغیر مشتبه گردد بسبب کوتاهی زمان حرکت و فرق میان هر دو آنست که کوتاهی زمان حرکت در نبض صغیر بسبب کوتاهی مسافت است
و اندر سریع بسبب سرعت باشد و آنچه از استوا و اختلاف جویند بر ظاهر قول طبیبان دو نوع است لکن حقیقت آن بود که سه نوع است
چنانچه یاد کرده آید اما نبض مستوی نبضی باشد که اندر اجزاء او بهمه حالها یکسان باشد و بدین سبب او را مستوی گویند و مختلف نبضی بود
که نه بهر اجزاء بهمه حالها یکسان ماند مثلا بزرگ چون بیکدیگر باشد لکن تیزی نبود این را گوینه که مستوی است به بزرگی و مختلف است به تیزی
سیم اندر نبض مستوی و مختلف از آنجاست که مانند خستن کند آمده است که هر جزوی از شریان بطبع خویش حرکت کند و از بهر حاجت خویش
چنانکه میبینیم که هر گاه که در عضوی بسبب جراحتی یا دملی یا غیر آن حرارت فزوده باشد حرکت شریان آن عضو بیشتر و زودتر از حرکت
دل و حرکت دیگر شریانها بود پس بدین اعتبار ممکن باشد که حرکت یک جزو از شریان مخالف حرکت جزوی دیگر باشد اندر یک زخم که
بر انگشت آید از بهر آنکه این جزو خلاف حال آن جزو دیگر باشد و هر چند که این حال از طریق اعتبار و قیاس درست است از طریق تجربه
نیز درست است پس اختلاف دو گونه آید یکی اختلاف میان دو نبض و دوم اندر یک نبض و این دوم چنان باشد که اندر یک نبض
از یک انگشت تا انگشت دیگر حرکت رگ بگردد و این بار دیگر دو جهت دارد یکی اختلافی است که در یک انگشت باشد چنانکه زخم بر انگشت
مخالف زخم دیگر بود بدین سبب نبض مختلف سه گونه بود یکی نبضی باشد که زخم پسین مخالف پیشین باشد بهمه حالها دوم نبضی باشد که
زخم یک انگشت مخالف دیگر انگشت باشد سیوم آنکه اختلاف اندر یک انگشت باشد پس آنکه از استوا و اختلاف جویند چهار نوع است
یکی مستوی و سه مختلف و بباید دانست که آنچه از نظام و بی نظامی جویند نوعی است اندر زیر این باب یعنی نوعی است از مختلف
از بهر آنکه این نظام نظام اختلاف است و این دو گونه باشد یکی نبض مختلف باشد و اختلاف او با نظام بود یعنی آن اختلاف هم بر آن
سان باز می آید و این بر دو وجه باشد یکی آنکه اندر یکباب مختلف باشد و هر آن اختلاف هم بر آن نظام باز می آید دوم آنکه در دو باب مختلف باشد
و هم آن یا اندر بیشتر و هم بر آن نظام می آید مثلا در نبضی راست یک نبض مخالف اندر افتد یا اندر هر نبض دو نبض مخالف افتد و هر یک در باب
دیگر مخالف باشد لکن بر یک نسق باز می آید او را مختلف با نظام گویند و اگر هم بر آن نظام نیاید و در هر نبضی بگردد او را نامنتظم گویند
و استوا و اختلاف اندر نه باب بود یا اندر عظم و صغر یا اندر قوة و ضعف یا در سرعت و بطء یا اندر تفاوت و تواتر یا اندر
سختی و نرمی رگ هر گاه که همه نبضها یا اجزاء یک نبض اندر یکباب زین بابها مانند یکدیگر باشد آن نبض مستوی مطلق باشد و اگر از هر نبض
یک نبض بگردد و از بابی دیگر شود یا از اجزای یک نبض یک جزو از بابی دیگر آید و دیگرها مانند یکدیگر باشد گویند مستوی اندر فلان باب چنانکه
گویند مستوی اندر قوت یا اندر سرعت یا غیر آن و اگر مثلا پنج نبض هر نبضی از بابی دیگر آید او را مختلف مطلق گویند و اگر از پنج نبض یک
نبض یا دو مخالف آید یا از اجزای یک نبض یک جزو مخالف آید یا دو جزو گویند مختلف اندر فلان و فلان باب و اختلاف که میان نبضها باشد

دارد

دو گونه بود یکی بتدریج و دیگر بی تدریج و بتدریج آن باشد که مثلا یکی بزرگ باشد و یکی کوچکتر و سیوم کوچکتر از دوم و همچنین هر یک کوچکتر
تا بحدی رسد از کوچکی و از آنجا بر باز شود و این را متصل گویند و اندر دیگر بابها همچنین مثلا اندر سرعت یا اندر تواتر یا غیر آن چنانکه
مثلا از سریع تر آغاز کند و سرعت کمتر میکند تا بحدی باز آید یا از بطء آغاز کند و کمتر میکند و بتدریج سریعتر میشود تا بحدی رسد
و از آنجا بر باز شود اگر هم بر آن نسق که آمده بود بر باز شود مختلف منتظم باشد و اگر در میان خلاف کند مختلف نامنتظم باشد
نبض متصل که یاد کرده آمد هر گاه که بر باز خواهد شد بآن نبض بزرگتر باز نشود لکن بار گونه باز آید و این را عاید گویند یعنی باز آینده
از خردتر به بزرگتر و اختلاف که اندر اجزای یک نبض افتد شش نوع است یکی اندر نهاد رگ باشد و این نوع اندر زیر انگشت چنان
نماید که مثلا یک جزو رگ زیر انگشت میل بسوی راست دارد و دیگر بسوی چپ دارد یا یک جزو بسوی بالا دارد و یک جزو بسوی
زیر دوم اندر عظم و صغر و این چنان باشد که زخم بر یک انگشت بزرگتر آید و بر دیگر انگشت خردتر شود سیم اندر تواتر و تفاوت
و این چنان باشد که بر یک حرکت رگ متواتر آید و بر دیگر متفاوت چهارم اندر تقدم و تاخر حرکت و این چنان باشد که جزوی
که بایستی که نخست حرکت نکند یا بایستی که باز پستر کند بر خلاف آن کند پنجم اندر قوت و ضعف ششم اندر گرمی و سردی
رگ این همه اختلافها که یاد کرده آمد ممکن است که باشد لکن اگر جمله اتفاق افتد دشوار اندر توان یافت هر گاه که اختلاف نبض
اندرین مدت افتد که طبیب مجس بیمار گرفته باشد منفعت آن بزرگ باشد و حال حاضر معلوم گردد و این مدت چندان باشد
که از شریان سی پنج نبض حاصل آید و آنکه اندر مدتی درازتر اختلاف کند طبیب را حال حاضر از وی معلوم نگردد و بباید دانست
که ممکن نیست که شریان اندرین مدت از حال نرمی بصلبی شود یا از صلبی بنرمی یا از پس پری تهی گردد یا از پس تهی پر شود لکن
ممکن باشد که از پس گرمی سرد شود و یا از پس سردی گرم و اندر دیگر بابها که یاد کرده آمد همچنین و اما نبض موزون نبضی باشد که
زمان حرکت انبساط و زمان حرکت انقباض و زمان سکونی که از پس حرکت انبساط باشد و زمان سکونی که از پس حرکت
انقباض باشد همه متناسب بود و این نبض موزون دو نوع است یکی آنست که اگرچه زمان حرکتها و سکونها متناسب باشد
لکن چون طبیعی نباشد او را ردی الوزن گویند یعنی وزن بد و اگر طبیعی باشد حسن الوزن و مستقیم الوزن گویند یعنی وزن راست و این
چنان باشد که وزن نبض کودک و وزن نبض جوان و وزن نبض پیر هر یک در خور عمر او باشد و از آن معلوم گردد که نبض هر کسی
چگونه بود اما وزن نبض بر سه گونه است یکی را تبادی متغیر الوزن گویند و مخالف الوزن نیز گویند و متجاوز الوزن گویند و این
همان باشد که وزن نبض کودک مثلا چون وزن نبض جوان باشد یا وزن نبض جوان چون وزن نبض پیر باشد دوم را مباین
الوزن گویند یعنی از وزن دور و این چنان باشد که وزن نبض کودک چون وزن نبض پیر باشد و این بتر بود سیم را خارج الوزن
گویند یعنی از وزن بیرون و این چنان باشد که نه بوزن نبض جوان ماند و نه بوزن نبض پیر و این را ناموزون نیز گویند

باب هفتم اندر شناختن نبضها مختلف که هر یک را نامی خاص است و فرق میان نبضها که بیکدیگر مشتبه گردد

نبضهای مختلف که از آن نامهای خاصه است سیزده است یکی از آن الغزالی است و این دو گونه بود هم اندر نبضهای بسیار باشد و هم اندر یک نبض باشد اما آنکه اندر

انگشت ه

نبضهای بسیار باشد چنان بود که نخست نبضی قوی یا عظیم یا سریع یا غیر آن آغاز کند و بتدریج ضعیف یا صغیر یا بطی میشود چنین که گوئی
مخروطی است و از و حال بیرون نبود یا بجائی رسد که هیچ نتوان یافت و این را بتازی ذنب منقطع گویند یا بجائی رسد که مستوی
یافت و از آن دیگر باره آغاز کند و بتدریج قویتر یا عظیمتر یا سریعتر میشود هم بر سان مخروط و اندرین فرود آمدن از و حال بیرون نباشد
یا هم بدانچه آغاز او بوده است از قوت یا از عظیمی یا از سرعی باز آید یا کمتر از آن باز آید هر دو را ذنب راجع گویند و عاید نیز گویند اما آنرا
که بدانچه آغاز او بوده باشد از قوت و غیر آن باز آید آنرا تام الرجوع گویند و آنرا که کمتر باز آید ناقص الرجوع گویند و آنکه در یک نبض باشد
چنان بود که مثلا انگشت خنصر نبض قوی یابد و بتدریج نبض ضعیفتر تا به انگشت وسطی و سبابه و باز هم بر نسق باز آید دوم
نبض سلی است و این نبضی باشد که در قوة یا در عظیمی یا در سرعت یا اندر غیر آن نخست ناقص باشد و بتدریج اندر قوت یا اندر غیر
آن زیادت میشود بر شبه مخروط تا بجائی رسد که از آنجا بازگردد و هم بتدریج ناقص میشود و این همچون دو ذنب الفار بود که سر دو طرف
بزرگتر بیکدیگر پیوسته باشد سیوم نبض منقطع است اندر یک نبض باشد و این چنان بود که مثلا حرکت انبساط بنزدیک انگشت
وسطی بگسلد و انگشت سبابه تمامتر حرکت اندر یابد چهارم نبض غزالی است هم اندر یک نبض باشد و همچون نبض منقطع باشد بعینه
لکن تمامت او قویتر یا سریعتر از آغاز باشد و حاصل این نبض آنست که میان حرکت نخستین که آغاز است و حرکت دوم که تمامت
آنست سکونی نباشد پنجم نبض ذو القرعتین است و این هم در یک نبض باشد و چنان بود که منقطع شود و اندک مایه بازگردد پس
باز آید و انبساط تمام کند و هنوز حرکت نخستین تمام نشده باشد که حرکت دوم اندر رسد و حقیقت چنانست که میان حرکت نخستین
و دومین چندان زمان نباشد که حرکت انقباض تواند بود و فرق میان این نبض و نبض غزالی آنست که اندرین نبض حرکت دوم
ضعیفتر از حرکت نخستین باشد و اندر غزالی حرکت دوم قویتر باشد ششم مختلف القرعه است و این نبضی باشد که آغاز
حرکت انبساط ضعیف باشد و آخر او قوی یا آغاز او قوی باشد و آخر او ضعیف و سبب آن کوشش طبیعت باشد و اندر
یک نبض بود و آنچه آخر او قویتر بود دلیل بسیاری حرارت باشد هفتم نبض موجی است و آن نبضی باشد نرم و پهن و اندر
بلندی و نرمی معتدل و حرکت او اندر درازا و پهنا بر سان موج باشد چنانکه یک نبض بجنبد جزو از پس یکدیگر همی آید و آن از پس
گرمابه و شراب خوردن بسیار بود و در علت استسقا و فالج و سکته و ذات الریه بود و اگر اندر تب پدید آید نشان عرق باشد
هشتم نبض دودی است این نبضی است که بموجی ماند لکن این صغیر باشد و متواتر همچون حرکت دود و هم اندر یک نبض باشد و چنان
گمان افتد که سریعست و سریع نباشد دلیل سقوط قوت باشد نهم نبض نملی است و این به بسیار متواترتر و صغیرتر از دودی بود و افتاده‌تر
باشد نبض طفل ماند که نوزاده باشد و نبض ناتوان هنگام بحرانات غایت ضعیف و نزدیک مرگ نملی شود و این اختلاف هم اندر یک نبض
باشد لکن بسبب غایت ضعیف اندر یک نبض پدید باشد دهم نبض منشاری است و این نبضی است که بموجی ماند از بهر آنکه اجزاء رگ اندر یکدیگر
و انبساط وی پهنی ناهموار باشد و فرق میان هر دو آنست که منشاری صلب و متواتر یا سریع باشد و منشاری از بهر آن گویند که اجزاء
رگ در بلندی و صلبی و نرمی ناهموار باشد و سبب آماس گرم باشد که بعضی پخته شده باشد و بعضی نه و بسبب نرمکی اندر بعضی اجزا

رگ نرمی پدید

رگ نرمی پدید آید و اندر بعضی صلبی و بسبب آماس سریع و متواتر بود و اندر ذات الجنب بیشتر باشد بسبب آماس که در غشاء صلب عصبانی
باشد یازدهم نبض متخلخل است و آن دو گونه بود یکی آنکه جائی که حرکت گوش دارند سکون افتد و این نشان سقوط قوه باشد و این را ذو الفترة
گویند و دوم آنکه آنجا که سکون گوش دارند حرکتی افتد و این نشان باز آمدن قوت باشد و نشان سختی حاجت و این را الواقع
فی الوسط گویند دوازدهم انواع نبض متشنج و متوتر و ملتوی است و اندرین همه انواع رگ همچون رشته کشیده باشد و نبض
ملتوی بر خود همی پیچد و این اختلاف اندر وضع باشد یعنی اندر نهاد رگ و متوتر نبضی است که اندر وی انبساط کمتر و پوشیده‌
تر باشد و کشیدگی رگ ظاهر بود و این همه انواع اندر بیماری خشک پدید آید و نبضی دیگر است که در همه بیماریها خشک باشد چون دق و ذبول
و آنرا ثابت گویند و این نبضی باریک و صلب و کشیده بود و اگرچه مختلف نباشد از بهر آنکه از اعراض بیماریها خشک است اندرین موضع یاد کرده
آمده است سیزدهم نبض مرتعش است و این نبضی باشد که رگ با حرکتها که میکند لرزان باشد و نشان آن باشد که درین نبض پنداری
که قوت حیوانی بسبب بسیاری خلط گران بار است و نبض لرزان در وجود آید مانند کسی با دستی که چیزی سنگین برگیرد باب هشتم
اندر شناختن اسباب نبضها از هر جنس اسباب نبض اصلی و ضروری و ذاتی است و تا آن اسباب نباشد نبض نبود و آن سه است
و آنرا اسباب ماسکه گویند نخستین آلت است و شریانها است و آنرا آلت گویند دوم قوت حیوانی است و آنرا فاعل گویند سیوم
اندر آوردن هوا تازه و حکمت بیرون کردن هوا گرم و دود ناک شده و حرارت غریزی را بدین هوای تازه افروخته است
و صافی کردن و این را حاجت گویند و اسباب ماسکه اسباب پدید آمدن نبض است و اسباب تغیر نبض سه جنس است یکی اسباب
طبیعی و لازم و آنرا الاسباب الطبیعیة اللازمة گویند و این نری و مادگی و سالهای عمر و فصل سال و سحنه است دوم اسباب
ناطبیعی بود و این را الاسباب الخارجة عن الطبع گویند و این بیماریها است و اسباب و اعراض آن و سیوم اسبابی است میان
این و آن و آنرا الاسباب المتوسطة گویند بین الاسباب الطبیعیة و غیر الطبیعیة و آن طعام و شراب و خواب و بیداری و حرکت
و سکون و استفراغ و احتقان و حال اماکن و گرمابه و اعراض نفسانی باشد چون شادی و غم و غیر آن و این اسباب متوسط را
الاسباب الستة الضروریة نیز گویند و متوسط از بهر آن گویند که هرگاه که ایشان بکار دارند که باید و چندانکه باید و آن وقت که باید طبیعی باشد
و سبب طبیعی از بهر آن گویند که سبب تندرستی باشد و هرگاه که نه چندان و چنانکه باید و نه آن وقت که باید بکار دارند ناطبیعی و سبب
مرض بود باب نهم اندر شناختن تغیر نبض بسبب تغیر اسباب ماسکه حرکت انبساط اندر که باشد عظیم یا صغیر بسبب حاجت
باشد و با هستگی حاجت توانائی قوت و مطاوعت آلت یعنی نرمی رگ اندر باید تا حرکت تمام حاصل آید و اگرچه فاعل حرکت قوت است
و توانائی قوت بر جا باشد حرکت باندازه حاجت و مطاوعت آلت حاصل آید و همچنین اگرچه آلت مطاوع باشد توانائی قوت
و تمامی حاجت اندر باید تا حرکت تمام حاصل آید و ممکن نیست که چون حاجت بسیارتر یا کمتر از معتدل شود یا آلت صلبتر یا نرمتر از
معتدل باشد قوت بر حال خویش بماند از بهر آنکه این حالها ناطبیعی باشد و با حالهای ناطبیعی قوت بر جای خویش نباشد و حالت قوت و آلت
از حس توان دانست پس هرگاه که نبض بر حال طبیعی نباشد عظیمتر بود یا صغیرتر یا سریعتر یا بطی‌تر یا بر حالی دیگر و سبب آن یا فزونی

حاجت یا کمی حاجت بود از بهر آنکه اسباب ما سکه جز این سه نیست و اسباب فزونی حاجت سه جنس است یکی فزونی حرارت است
که بسبب آن بهوا تازه و حرکت حاجت بیشتر افتد و بسبب فزونی حرارت یا ریاضت باشد یا خشم یا طعام و شراب گرم یا داروی
گرم یا حرارتی که از نوع بیماری بود چون تب و سوء المزاج گرم و جنس دوم نقصان روح است که بسبب آن قوت ضعیف شود یا مردم
بیهش شد یا دردی که روح را تحلیل کند و قوت ضعیف کند یا اندوهها یا فراطی که روح را از افراط آن تحلیل پذیرد جنس سیوم بسیاری بخارها و دخانها است
که از عفونت اخلاط تولد کند و از آن عفونت بخارها و تبها تولد کند و بسیاری مادتهای گرم و سوخته و اماسها و ریشها که اندر اندامهای
مهم یکی دل پدید آید و این بخارها از پس طعام بیشتر گردد و در خواب نیز بسیار گردد و این هر سه جنس را از سرعت نبض توان
دانست هرگاه که حرکت انقباض سریعتر باشد و روزگار سکون که از پس حرکت انبساط بود کوتاهتر باشد بباید دانست که
حاجت بیرون کردن هوای گرم و دود ناک شده بیشتر است و هرگاه که هر دو حرکت سریع باشد و هر دو سکون اندک باید دانست
که سبب آن نقصان روح است و حاجت بمدد روح بیشتر است و فرق میان فزونی حاجت که بسبب حرارت عارضی بود
چون خشم و ریاضت و گرمابه و مانند آن و میانه فزونی حاجت که بسبب حرارتی ثابت باشد چون حرارت تب و سوء المزاج
گرم و مانند آن از دو وجه معلوم گردد یکی از جنس از بهر آنکه هر تغیری که بسبب حرارتی عارضی باشد پس از یکساعت بحال طبیعی باز آید
و هر چه بسبب حرارتی ثابت بود تا سبب برجا بود نبض متغیر و ناطبیعی بود و وجه دوم آنست که بسبب حرارت عارضی
قوت ضعیف نشود و بسبب حرارت ثابت ضعیف شود و از این مقدمات معلوم گردد که هرگاه که اسباب ماسکه و حال
همه تن باعتدال باشد نبض معتدل بود و نبض معتدل آن بود که حرکت انبساط و انقباض و هر دو سکون که از پس هر دو حرکت
باشد بمقدار روزگار همسان باشد و هرگاه که قوت ضعیف باشد نبض ضعیفتر از معتدل باشد و هرگاه که قوت قوی
بود نبض قویتر از معتدل باشد و اندر هر جنسی از اجناس نبض معتدل ستوده تر است مگر اندر جنس قوت که هر چند قوی‌تر
از معتدل بود ستوده تر بود و هرگاه که قوت قوی باشد و حاجت بسیار بود نبض عظیم باشد لکن معلوم شده است
که عظیم بشرط نرمی آلت باشد پس هرگاه که با بسیاری حاجت آلت نرم باشد نبض سریع شود و قوت آنچه از عظمی نتواند کرد
بسرعت تدارک کند تا آنچه از عظمی مقصود باشد بسرعت تمام شود و هرگاه که آلت صلبتر باشد چنانچه در سرعت مطاوعت
نکند نبض متواتر از بهر آنکه قوت کوشد تا آن تدارک که بسرعت نمی تواند کردن متواتر شود و بتواتر تمام کند و روزگار سکون اندر
فزاید و هرگاه که قوت قوی باشد و حاجت بسیار بود و آلت مطاوع باشد اندر عظمی فزاید و اگر حاجت بیشتر باشد با عظمی سرعت اندر آید
تا آن حاجت که از عظیم تمام نشود از عظیم سریع تمام شود و اگر بسرعت نیز کار بر نیاید تواتر اندر فزاید تا از عظیم سریع متواتر کار بر آید و اگر حاجت
بیش از آن باشد که بدین هر سه کار بر آید قوت را چاره دیگر نیست و حال دیگر اندر افزودن ممکن نیست بدین هر سه میکوشد تا عاجز آید یا حاجت کمتر شود
و اگر حاجت بسیار باشد و قوت ضعیف یا آلت صلب بود از عظمی کاسته و بدان مقدار که از عظمی کاسته باشد اندر سرعت فزاید پس سبب نبض سریع
بسیاری حاجت است و ضعیفی قوت یا صلبی آلت و اگر قوت ضعیفتر باشد و آلت صلبتر و حاجت بر حال خود باشد نبض متواتر شود

هرگاه که حرکت انبساط دراز تر باشد و روزگار سکون که از پس حرکت انقباض باشد کوتاهتر باید دانست که حاجت بنسیم هوای تازه بیشتر است صح

شود صح

کار انداز

پس سبب تواتر بسیاری حاجت و ضعف قوت و صلابت آلتست و اگر با ضعف قوت و صلبی آلت حاجت کمتر بود نبض متفاوت شود لکن
اندر متفاوت قوت بدان ضعیفی نباشد که اندر متواتر از بهر آنکه انجا با تفاوت کمی حاجتست و باندازه کمی حاجت قوت را توانایی
پدید آید پس سبب نبض متفاوت کمی حاجتست و قوت پس ضعیفی و این چنان باشد که بسبب کمی حاجت سرعت و تواتر کمتر
شود و بسبب نرم توانایی قوت بدان مقدار که ممکن گردد عظیمی در افزاید و چون بسبب کمی حاجت سرعت و تواتر کمتر شود و قوت بسبب نرمی
توانایی اندر عظیمی کوشد دیر جنبیدن رگ حاصل آید و بسبب دیر جنبیدن رگ نبض متفاوت شود و اگر اسباب تفاوت زیادت شود نبض بطی گردد
از بهر آنکه متفاوت نوعی بطی از یک جنس است و فرق میان هر دو یکی آنست و بیشی سکونست که از پس حرکت انقباض باشد چه اندر تفاوت روزگار
این سکون کمتر باشد و اندر بطی بیشتر و اگر با کمی حاجت ضعف قوت و صلبی آلت فزونتر شود نبض صغیر گردد پس نبض صغیر
کمی حاجتست با ضعف قوت و صلابت آلت و هرگاه که هر سه سبب یکجای باشد نبض سخت صغیر باشد و هرگاه که یک سبب بیشی نباشد
فرق میان هر یک پیداست از بهر آنکه اگر سبب صغیری صلبی آلت باشد نبض با صغیری ضعیف نباشد و بدان تصغیری و
نباشد که بسبب ضعف قوت باشد و آنچه سبب آن کمی حاجت بود هم ضعیف نباشد و نبضی که بسبب صلبی آلت صغیر شود و صغیر تر
از نبضی باشد که بسبب کمی حاجت صغیر شود از بهر آنکه انجا آلت مطاوع حرکت انبساط نیست و اینجا که سبب کمی حاجتست آلت
مطاوع نیست و اگر قوت و حاجت هم بران حال باشد که اندر متفاوت یاد کرده آمد و صلابت آلت با آن یار شود
قوت را آنچه اندر عظیمی همی کوشد عاجز آید بسرعت باز گردد و اگر توانایی قوت کمتر شود بتواتر باز گردد و اگر قوت و حاجت هم
بران حال باشد و آلت مطاوع باشد بعظیمی باز گردد بران مقدار که تواند و اسباب نبض صلب یا خشکی باشد که از تبهای گرم خیزد و تولد
کند از بهر آنکه اندر چنین تبها رطوبت اندامها تحلیل پذیرد و یا غلبه سردی باشد که رطوبتها را بفسرد اندر سبب خوردن داروهای سرد
یا اندر آب سرد نشستن یا اندر سرما رفتن و سرد زدن یا کشیده شدن رگ یا اماس عظیم و صلب که اندر احشا پدید آید یا تمددهای خشکی
فزاینده چون کمی غذا و بیخوابی و ناپافتن گرمابه و نزدیک بحران نبض صلب گردد بسبب آنکه طبیعت با ماده میکوشد و از آن بران جانب که دفع
خواهد کرد میکشد نگران بحران که بعرق خواهد بود که آنگاه نبض نرم گردد و یکی نشان از نشانهای عرق نرمی نبضست چنانکه اندر باب هفتم اندر صنف
نبض موجی یاد کرده آمده است و اسباب نرمی نبض سببهای تری فزاینده باشد طبیعی و ناطبیعی و اما طبیعی غذاهای تر و شراب و گرمابه
و ناطبیعی چون بیماریها که از تری تولد کند چون استسقا و لیثرغس و فالج و سبات و غیر آن و اسباب پدید آمدن قوت نبض اندر بیماری
نضج ماده بیماری باشد و بحران خوب و زایل شدن سوء المزاج و اندر تن درستی اسباب آن خشم باشد باندازه و شادی باندازه
و طعام و شراب بکیفیت و کمیت معتدل و ریاضت معتدل و اسباب ضعف نبض سببهاییست که قوت را ضعیف کند چون گرسنگی
و تشنگی و بیخوابی و استفراغ بافراط و حرکتهای سخت و درد و بیماری صعب خاصه درد اندامها که در دو بیماری آن غشی آورد و اسباب نبض طویل
اسباب نبض عظیمست لکن با آن مانعی که از پهنی و بلندی باز دارد اما آنکه از پهنی باز دارد گوشت و پوستست که بر روی رگ نهاده باشد
و رگ را از بلند بر آمدن باز دارد و سبب نبض عریض دو است یکی نرمی آلت و دوم تهی رگ که طبقه بالایی بر طبقه زیرین افتاده باشد

در سبب است یکی اصلی و دیگری عرضی اصلی صلابت آلت باشد و عرضی گوشت بسیار بود و آنکه تا و فربه که در میان آن از حرکت پهنا باز ماند و اما آنچه از بلندی باز دارد صح

شود صح

سبب صح

بران سبب پهنای رگ فزون آید و سبب نبض قصیر بعینه نبض صغیر باشد **باب دهم اندر شناختن نبضهای مختلف و شناختن**
که هر یک بر چه نشانی دهنده بود هر سوء المزاج که اندر دل و شریان باشد قوت و نقل نبض را بگرداند و امتلا و سده و اعراض
نفسانی که بافراط باشد و هر چه قوت را گران بار شود فعل قوت را بگرداند و نبض بدان سبب مختلف شود و حالهای مختلف که ناگاه
بر مردم پدید آید هر یک اندر قوت اثری دیگر کند و نبض بدان سبب مختلف گردد اگر این سببها قویتر باشد اختلاف اندک نبض افتد
و اگر ضعیف‌تر باشد اندر نبضها بسیار افتد و هرگاه که قوت گران بارتر و مقهورتر نبضهای خارج طبیعی بیشتر افتد و هرگاه
که قوت آسوده‌تر باشد کمتر افتد و اگر قوت قوی‌تر باشد و نبض مختلف سبب آن گرانباری طبیعت باشد چه از طعام
و شراب و چه از اخلاط بد و اختلاف نبض که با ضعف قوت باشد سبب آن کوشیدن طبیعت باشد با علت و هرگاه که قوت
قوی باشد و نبض مختلف گردد باستفراغ زایل گردد و اگر از گرانی طعام و شراب بود چون معده سبک‌تر شود زایل گردد و اگر در معده
اخلاط بد باشد اختلاف دایم بود و بخفقان انجامد و نبض خفقانی شود و حالها و سببهای مختلف که یکبار بر مردم پدید آید و نبض بدان سبب مختلف
گردد چون خشم باشد که با ترس آمیخته باشد یا ترسی که با امید آمیخته باشد و هر یک قوت را بدان آرند که حرکتها در خورد آن احوال
کند و این نبضهای مختلف که اندر باب نهم وصف کرده آمده است یکی ذنب الفار است و سبب آن ضعف قوت باشد و چنان باشد که
قوت جمله ساقط نباشد و بدان قدر توانایی که دارد جهد میکند تا آن قدر حرکت که ممکن گردد کرده شود و این تکلف بر قوت از حاجت
آمده باشد تا قوت بدین جهد آغاز حرکتی قوی‌تر کند و از آن رنج آید و بتدریج آسودن گیرد یعنی در هر حرکتی از آن جهد کمتر میکند بدین تدریج ضعیف شود
تا منقطع و بتبع حرکت آخرین نسبت بمخروط دارد و سبب مخروطی جهد قوتست که با اول کند و بتدریج آسودن گیرد پس ذنب الفار
نشان دهد از آنچه قوت لختی هست و نشان دادن نبض ثابت بر ضعف قوه بیش از آن دادن ذنب الفار باشد و از انواع
ذنب الفار ذنب الراجع قوی‌تر باشد و ذنب الفار که اندر یک نبض باشد سخت بد بود و نشان از قوت سخت ضعیف دهد و نبض مسلی
همچون ذنب الفار است که هر دو بطرف بنوکتر یکدیگر پیوسته باشد چون ذنب الفار نشان دهد که قوت لختی هست واجب کند که
مسلی نشان دهد که قوت دوباره چندانست از بهر آنکه سبب مسلی قوتی است که اگر ضعیف باشد روی بفزودن دارد تا بغایتی رسد که
فزودن از آن نتواند چون بغایت رسید یکبار ضعیف نشود لکن بتدریج می‌آساید تا بجای نخستین باز آید پس قوت مسلی دوبار چند قوت ذنب الفار
و سبب فزودن این حرکت بر این سان و این ترتیب فزودن حاجتست فزودن بترتیب و تدریج و چون بغایت رسید بتدریج
کاهیدن گیرد بدین سبب نبض مسلی از آنجا که فزونی نشان قوتست فاضل‌تر از ذنب الفار است و از آنجا که نشان فزودن حاجتست
نشان دهد که حرارت نیز فزونست پس بباید دید اگر مرض بحرانی است که فزودن حرارت مصلحت است نشان دادن مسلی بر خیر
فزون از نشان دادن ذنب الفار است و اگر از جنس مزمنست اندر مسلی قوت فزونست و حاجت فزون و اندر ذنب الفار قوت
کم است و حاجت کم و هر دو ناطبیعی است و صلاح و فساد حال مرض تعلق بتدبیر دارد و علاج و سبب ذو الفترتین و سبب غزالی
بسیاری و توانایی قوت و صلابت آلت است آن حرکت یکبار نتواند کرد و اندر میانه بایستد ایستادنی اندک دیگرباره حرکت کند حاجت
تمام

حرکت اولین با نسبت حرکتهای میانی بر نسبت صح

پس فضیلت مسلی بر ذنب الفار است که ذنب الفار از غایت توانایی آغاز کند و در حال ضعفش اندر یابد و مسلی از ضعیفی روی بقوت نهد و می افزاید تا بغایت توانایی رسد و چون بغایت توانایی رسد در حال ضعیف نشود لکن بتدریج آسودن گیرد تا بنخستین باز آید صح

باشد و این چنین بود که قوت [illegible] ادراک [illegible] صلابت آلت صح

بکوی

یک حرکت بدو دفعه کرده باشد اندر میان دو دفعه حرکت انقباض نباشد اندر میان این دو دفعه حرکت انقباض نباشد
و این هر دو نوع یعنی ذو الفترتین و غزالی ولیکن فزونی حاجت باشد از بهر آنکه اندر غزالی حرکت دوم بسر سریعتر باشد یا قوی‌تر دلالت او
بر فزونی حاجت فزون از دلالت ذو الفترتین باشد و نبض مختلف القرعة ولیکن کوشیدن طبیعت باشد که با علت همی کوشد
و آنچه اجزای او قوی‌تر باشد سبب آن فزونی حاجت باشد و سبب نبض منشاری و نبض منقطع و نبض ذو الفترة سقوط قوه باشد و این چنان
بود که قوت حرکتی آغاز کند و در وی مانده شود یا ناگاه عارضی از عوارض نفسانی پدید آید که نفس و طبیعت بدان مشغول گردد و از حرکت باز ماند
و بدان سبب نبض فرو گسلد و سبب نبض مرتعش توانایی قوت و کوشیدن او با علت و بسیاری حاجت و صلابت آلت باشد
و سبب نبض موجی ضعف قوت باشد بدان سبب حرکت انبساط یکدفعه نتواند کرد جزو جزو را همی جنباند از پهنا و درازا و باشد نیز که
قوت سخت ضعیف نباشد لکن بسبب نرمی آلت موجی شود و اگر قوت سخت ضعیف نباشد از بهر آنکه چیزی نرم یکبار حرکت نپذیرد
و سبب نبض دودی و نملی غایت ضعیفی قوت باشد و این نبضها باشد مرکب از نبض بطی و متواتر و اختلاف هر یک اندر جزو دیگر باشد
از بهر آنکه قوت را این توانایی نباشد که آلت را بیکبار دفع کند و بجنباند و سبب نبض ناموزون حاجت بود و کوشش طبیعت و گرانی
باری قوت اما اگر ناموزونی اندر نقصان زمان سکون افتد سبب آن افزونی حاجت باشد و نقصان زمان حرکت که بسبب
سرعت انبساط باشد نه اینست **باب یازدهم اندر شناختن نبض مردان و زنان** نبض مردان بقیاس با نبض زنان قوی‌تر
و عظیم‌تر باشد از بهر آنکه مزاج مردان گرم‌تر است و اندامهای ایشان قوی‌تر و معلوم شده است که سبب عظیمی نبض حاجتست
پس چون مزاج گرم‌تر باشد حاجت بیشتر بود و از بهر آنکه سبب حاجت نبض عظیم باشد و عظمی او را درنگی فزونتر باید بدین سبب نبض
مردان بطی‌تر از نبض زنان باشد و هم بدین سبب بعینه متفاوت بود **باب دوازدهم در شناختن نبض سالهای عمر** نبض کودکان
سریع باشد و متواتر و اندر عظمی میانه باشد و سبب سرعت و تواتر آنست که قوت ایشان میانه بود و حاجت بسیار و سبب بسیاری
حاجت بسیاری حرارتست که اندر تن ایشان باشد و سبب بسیاری حرارت تری و بسیاری هضم و هرگاه که توانایی قوت میانه بود
و حاجت بسیار نبض سریع یا متواتر باشد چنانکه از توانایی قوت آید و سبب آنکه اندر قوت و عظیمی میانه باشد آنست که قوت
کودکان چون قوه پیر ضعیف نگشته باشد و از قوه جوان بسی کمتر نیست لکن بسبب تری و تمام نارسیدگی توانایی قوت او تمام نباشد
و بباید دانست که نبض کودک بقیاس با تن او عظیم بود بسبب نرمی آلت و بسیاری حاجت و بقیاس با نبض بالغ عظیم نباشد لکن سریع
یا متواتر بود و نبض کودک چون بحد رسیدگی نزدیک شود عظیم‌تر از نبض رسیدگان باشد و نبض رسیدگان قوی‌تر از نبض ایشان باشد
و نبض جوان چون بغایت جوانی رسد سخت قوی باشد و اگر عظیم شود سخت عظیم باشد و سبب آنکه سخت عظیم باشد بسیاری حاجتست
و سبب آنکه سخت قوی باشد آنست که تریها کمتر شده باشد و رگها و همه اندامها سخت شده و قوت توانایی تمام یافته و نبض
کهل صغیرتر از نبض جوان باشد و بطی‌تر و اندر عظیمی و قوت میانه باشد و سبب آنکه بطی باشد آنست که قوت بدان تمامی نباشد
و حاجت نیز کمتر بود و نبض پیر صغیر و متفاوت باشد و باشد که بسبب رطوبتهای غریب نرم بود **باب سیزدهم در شناختن مزاجها بنبض**

و مختلف و بطی و متواتر صح

و اگر اندر نقصان زمان حرکت افتد سبب آن زیادتی ضعف یا عدم حاجت باشد صح

اندر مزاج گرم طبیعی اگر قوت قوی باشد و رگها نرم نبض قوی بود و اندر مزاج گرم ناطبیعی اگر رگ نرم باشد و قوت توانا نبض عظیم
باشد و اگر اندر قوت ضعفی بود و رگها نرم باشد نبض بگردد چنانکه اندر بابهای گذشته معلوم شده است و هر چند مزاج گرم
ناطبیعی قوی‌تر باشد قوت ضعیف‌تر بود و اندر مزاج سرد نبض صغیر با متفاوت یا بطی باشد هر یک باندازهٔ مزاج و در خورد نرمی
و صلبی رگ و ضعیفی که از سوء المزاج سرد تولد کند فزون از ضعیفی باشد که از سوء المزاج گرم تولد کند و نبض مزاج تر اندر بیشتر حالها
موجی یا عریض باشد و نبض مزاج خشک اندر بیشتر حالها دقیق بود و صلب پس اگر قوت توانا باشد و حاجت بسیار بود
ذو الفترتین بود یا مرتعش یا متشنج چنانکه اندر بابهای گذشته معلوم شده است حال رگها مرکب می‌باید کرد و بسیار
باشد که یک شخص را مزاج یک نیمه تن مخالف نیمه دیگر بود چنانکه مزاج یک نیمه تن گرم باشد و مزاج دیگر نیمه سرد و نبض نیمه گرم چون
نبض محرور باشد و نبض نیمه سرد همچون نبض مردم سرد مزاج باشد از اینجا معلوم گردد که حرکت انبساط و انقباض رگ
بر سبیل مد و جزر نیست لکن هر شریانی بطبع خویش و در خورد خویش حرکت کند چنانکه اندر باب نخستین از این گفتار یاد
کرده آمده است باب چهاردهم در شناختن نبض آبستنان نبض آبستن اندر عظیمی و سریعی و متواتری فزون از آن باشد
که پیش از آبستنی بوده باشد و اندر قوت هیچ نقصان نیاید و نگاه باید کرد باندازه اعیا که از گرانی آبستنی تولد کند و سبب سریعی عظیمی
بسیاری حاجت باشد و سبب بسیاری حاجت آنست که حاجت آبستن از بهر دو تن بود از بهر آنکه فرزند با وی اندر طلب
نسیم هوا مشارکت کند باب پانزدهم در شناختن نبض فربهی و لاغری نبض مردم لاغر عظیم‌تر و بطی‌تر از نبض مردم
فربه و سبب عظیمی آنست که حرکت رگ را اندر درازا و پهنا مانعی نیست و بر روی رگ نیز گوشتی نیست که برداشتن آن بر قوه گران آید
بدین سبب عظیم شود و بطی از بهر آن باشد که عظیم بطی را درنگی فزون‌تر باشد از بهر آنکه مسافت حرکت اندر درازا و پهنا و بلندا افزون
از مسافت دیگر انواع باشد و سبب آنکه سخت قوی نباشد آنست که مزاج او لختی از اعتدال بیرون شده باشد و بیرون شدن
مزاج از اعتدال سبب نقصان قوت باشد پس قوت مردم لاغر بدان اندازه که مزاج او از اعتدال بیرون باشد نقصان گیرد
و نبض مردم فربه صغیرتر و سریع‌تر و ضعیف‌تر از نبض مردم لاغر باشد از بهر ضدی مزاج لکن هر گاه که فربهی از گوشت باشد
سرعت و قوت بیشتر بود و اگر از پیه باشد کمتر از آن باشد و اسباب صغیری ضد اسباب عظیمی باشد و سبب سریعی آنست که
حاجت چندان نباشد که قوت را اندر عظیمی باید کوشید و سرعت بعوض عظمی بایسته و سبب ضعیف تری هم ضد آن است از بهر
آنکه مزاج گرم بطبیعت نزدیکتر از مزاج سرد باشد باب شانزدهم در شناختن تغیر نبض اندر فصلهای سال نبض
اندر فصل بهار اندر همه بابها معتدل باشد و اندر قوت زیادت شود بسبب اعتدال هوا و اندر شهرهای معتدل همچنین باشد و اندر فصل
تابستان صغیر و متواتر و سریع باشد و ضعیف اما سبب سرعت و تواتر بسیاری حاجت باشد و سبب بسیاری حاجت
گرمی بافراط و سبب صغیری و ضعیفی بسیاری تحلیل و بسیاری عرق و اندر شهرهای گرم همچنین باشد و اندر فصل خزان نبض مختلف بود
و بضعیفی گراید علی الجمله بسبب گردیدن هوا که گاهی گرم شود و گاهی سرد هم بدین سبب بضعیفی گراید و علی الجمله فصل خزان ضد طبیعت

انزنگاه دارد

زنهکاه دارد از بهر آنکه حرارت اندرین فصل ضعیف باشد و خشکی مستولی‌تر شود و این سبب قوی است مر ضعیفی نبض را و اندر شهرهای
که هوای آن متغیر بود همچنین باشد و اندر فصل زمستان متفاوت و بطی و صغیر باشد از بهر آنکه حاجت کمتر باشد بسبب سردی هوا لکن
نبض محروران که حرارت ایشان با سردی باز کوشد قوی‌تر گردد بسبب آنکه حرارت غریزی اندر تن ایشان بماند و جمع شود و قوت گیرد
و اندر شهرهای سرد همچنین باشد و طبع آخر فصل بهار بطبع اول خزان نزدیک باشد از بهر آنکه اندر آخر بهار تریهای بهاری کمتر شده
باشد و خشکی اندر هوا پدید آمده و طبع آخر فصل تابستان همچون طبع اول زمستان باشد و طبع اول زمستان همچون طبع آخر خزان
باشد و اندر اول و آخر و میانه هر فصلی نبض اندر خورد آن روزگار بود باب هفدهم اندر شناختن تغیر نبض بسبب خواب و بیداری
نبض مردم خفته نخست که بخواب اندر شود صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی باشد از بهر آنکه حرارت غریزی اندر خواب بقعر تن باز گردد
و بهضم طعام و پزانیدن فضلها مشغول گردد و بسبب مشغولی بدین دو کار همچون مقهوری و گرانباری باشد بدین سبب از
بیرون میل کمتر کند و بسبب میل ناکردن حرارت بیرون تن نبض صغیر و ضعیف و بطی شود و چون اندر خواب طعام گوارده گردد
حرارت از هضم فارغ آید و از غذا قوت یابد و بظاهر تن رسد نبض عظیم و قوی شود و از بهر آنکه عظیم بطی تواند بود نبض اندر
خواب نبض عظیم و قوی و بطی باشد و اگر در خواب دیر بماند و فزون از کفایت اندر خسبد نبض بصغیری و ضعیفی و تفاوت
و بطء باز گردد از بهر آنکه فضلهای طعام که غذا را نشاید اندر تن بماند و روح و حرارت غریزی چون خفته گردد و آن تحلیلها
محسوس و نامحسوس که اندر بیداری باشد در خواب هیچ نبود و قوت بسبب فضلها که اندر تن بماند گرانبار و مسترخی گردد و نبض بدین سبب صغیر
و ضعیف شود و هر گاه که مردم بخسبد و اندر معده و رگها چیزی نبود که حرارت روی بدان آرد و هضم کند قوت یابد
مزاج بدان سبب بجانب سردی گراید و صغیری و تفاوت و بطء نبض زیادت گردد و بیداری را همچنین حکمهای مختلف است
هر گاه که مردم بطبع بیدار شود نبض بتدریج عظیم و سریع گردد و بحال طبیعی باز آید و اگر ناگاه بسببی بیدار شود نبض اندر حال ضعیف
گردد پس عظیم و سریع و مرتعش و مختلف شود از بهر آنکه این بیداری طبیعی نباشد پس ناچار اندر نبض حرکتهای مختلف از انتعاش
پدید آید لکن بدان حال دیر نماند و پس از ساعتی بحال طبیعی باز آید باب هژدهم اندر شناختن تغیر نبض بسبب ریاضت
هر گاه که ریاضت معتدل باشد نبض بتدریج قوی‌تر و عظیم‌تر میشود و اندر آخر ریاضت سریع و متواتر شود از بهر آنکه اندر ریاضت
معتدل حرارت می‌فزاید و قوت قوی‌تر میشود و هر گاه که ریاضت از اعتدال بیرون شود نبض صغیر و ضعیف و سریع گردد از بهر
آنکه اندر ریاضت حرارت قوی‌تر گردد و بر انگیزد و مسام گشاده شود و حرارت بتحلیل بیرون آید و قوت بسبب افراط ریاضت ماندگی
شود و از ماندگی ضعف شود و بدین سببها نبض صغیر و ضعیف و سریع شود و اگر ریاضت از اندازه بیرون شود قوت سخت ضعیف گردد و نبض
نخست متواتر شود پس نملی و دودی گردد اما متواتر از بهر آن شود که قوت چندان نباشد که سرعت تواند کرد و با آخر تر دودی و نملی
از بهر آن شود که حرارت تحلیل پذیرفته بود و باندکی باز آمده و قوت مانده شده و ضعیف گشته باب نوزدهم اندر شناختن
تغیر نبض بسبب طعام و شراب طعام که خورده شود یا سخت بسیار خورده شود یا سخت اندک یا باندازه معتدل اما طعام بسیار

قوت را فرو گیرد و گران بار کند نبض بدان سبب مختلف و بی نظام شود و این تغیر چندان ماند که طعام هضم شود و قوت سبک بار گردد
و آنچه باندازه معتدل باشد قوت و حرارت را مدد کند بدین سبب نبض عظیم و قوی و سریع و متواتر گردد و تا مدد قوت و حرارت بر جای
باشد نبض هم برین حال باشد و آنچه سخت اندک باشد قوت سریعی و عظیمی باندازه آن باشد و آن قوت دیر نماند از بهر آنکه ماده
اندک زود گوارد و غذا گردد هرگاه که طعام بطبع بکمی و بیشی معتدل باشد و طبیعت بران مستولی گردد و آنرا هضم کند نبض معتدل و قوی
باشد و اگر آنچه خورده شود طعامی گرم باشد و مزاج اصلی گرم باشد حاجت زیادت گردد و سوء المزاج گرم تولد کند و قوت بسبب
سوء المزاج ضعیف شود و بسبب ضعیفی قوت نبض ضعیف گردد و بسبب بسیاری حاجت سریع و متواتر گردد و اگر مزاج اصلی سرد باشد
و طعام گرم خورده شود با مزاج سازنده آید نبض عظیم تر و قوی تر شود همچنانکه اگر خداوند مزاج گرم چیزی سرد خورد سوء المزاج

اگر خداوند مزاج گرم چیزی سرد خورد
که با مزاج او موافق آید نبض قوی گردد
صح

سرد تولد کند و قوه ضعیف شود و بدان سبب نبض صغیر و ضعیف و متفاوت گردد اما شراب اگرچه بسیار خورده شود نبض بدان
سبب مختلف و بی نظام گردد آن اختلاف و بی نظامی تولد نکند که از بسیاری طعام آید از بهر آنکه شراب لطیف و سبک باشد لکن اگر
شراب سرد باشد چنانکه اندر زمستان از هوا سرد شده باشد یا بتکلف سرد کرده باشد حکم آن همچون حکم غذاهای سرد
باشد و تغیر نبض از وی بحسب مزاج اصلی باشد چنانکه یاد کرده آمد لکن چون اندر تن گرم شود این تغیر زایل گردد و تغیر نبض
از شراب زود پدید آید از بهر آنکه شراب زود گذر یابد و اگر شراب گرم باشد چنانکه اندر تابستان بهوای گرم شده
باشد یا بتکلف گرم کرده حرارت آن از حرارت غریزی بس دور نباشد و حکم آن همچون حکم غذاهای گرم باشد و تغیر نبض
از وی بمزاج اصلی باشد چنانکه یاد کرده آمد و آب از بهر آنکه غذا را تنک تر کند و اندر رگهای باریک و گذرهای تنگ گذر را
و باندامها رساند فعل را اندر فزودن قوه همچون فعل شراب باشد و از بهر آنکه آب تن را گرم نکند و از وی حاجت نبض

بحسب صح

اگر قوی گردد سریع و متواتر نشود حکم بسیاری و اندک غذا باشد **باب بیستم اندر شناختن تغیر نبض بسبب گرمابه**
و نشستن در آب گرم و سرد نبض از آب گرم باول عظیم و قوی و سریع و نرم و متواتر شود از بهر آنکه قوت و حرارت

و بسیاری و اندک آب همچون صح

غریزی از حرارت آن باول قوت گیرد پس اگر افراط رود قوت و حرارت بدان سبب تحلیل پذیرد و نبض صغیر و ضعیف
و متفاوت و بطی شود اما آب سرد اگر سردی او بدرون رسد و بر حرارت غریزی غالب آید نبض صغیر و ضعیف و متفاوت
و بطی و اگر خطا هر تن را سرد کند و مسام را ببندد و حرارت را از بیرون تن باز دارد و بدان سبب حرارت قوی تر شود
و بظاهر تن میل کند نبض قوی و عظیم و متواتر شود و آبها معدنها آنچه خشکی فزاینده است نبض را صلب کند و اگر گرمی

و سریع صح

فزاینده باشد نبض را سریع کند و اگر قوت را تحلیل کند نبض صغیر و ضعیف شود **باب بیست و یکم اندر شناختن تغیر**
نبض بسبب دردها تغیر نبض در دردها از سختی درد باشد یا از درازی مدت آن یا بسبب آنکه درد اندر عضوی شریف باشد
اما اندر آغاز درد که هنوز کمتر باشد نبض قوی و سریع و متواتر باشد از بهر آنکه قوت دافعه بدفع آن برخیزد و کارهای قوت را
حرارت غریزی باشد و بدین سبب حرارت غریزی بجنبد و بسبب جنبیدن نبض قوی و سریع شود و هرگاه که درد صعب شود

ضعیف کند و نبض بسبب ضعیفی قوت صغیر و ضعیف و سریع و متواتر شود و هرچند که شدت درد بیشتر باشد تغیر نبض قوی تر و بیشتر بود
و هرگاه که درد بغایت صعب رسد قوه ساقط شود و نبض بدان سبب بغایت ضعیف و نا پدید گردد **باب بیست و دوم اندر شناختن**
تغیر نبض بسبب آماسها اماس از دو حال بیرون نباشد یکی آنکه بسبب عظیمی و گرمی یا بسبب آنکه اندر عضوی شریف باشد از وی تب
تولد کند و نبض همه رگهای تن بسبب تب متغیر شود دوم آنکه اماس سخت عظیم نباشد یا اندر عضوی شریف نباشد و از وی
تب تولد نکند و بدین سبب جز نبض آن عضو که اماس اندر وی باشد متغیر نشود و اماس نیز باشد که بسبب آن تب تولد کند و نبض

و باشد نیز که اماس باشد

همه رگهای تن از وی متغیر شود و بسبب این تغیر اماس مجرد نباشد لکن بسبب درد باشد که از جمله اعراض اماسها باشد و بباید دانست
که تغیر نبض بسبب آماس از پنج وجه باشد یکی آنکه اندر هر نوعی از انواع اماس تغیر نبض بر حالی دیگر باشد دوم آنکه اندر مدت اماس
هر وقتی نشانی دیگر باشد سیم آنکه بسبب مقدار اماس نشانی دیگر باشد چهارم آنکه بسبب هر اندامی که اماس اندر وی باشد
نشانی دیگر باشد پنجم آنکه بسبب طبیعت و حس اندامهای که اماس اندر وی باشد نشانی دیگر باشد اما تغیر نبض که بسبب انواع
اماسها باشد چنان بود که اگر مثلا اماس گرم باشد نبض منشاری و مرتعش و سریع باشد و هرچند رگ صلب تر بود منشاری ظاهر

و متواتر صح

تر باشد و اگر آماس نرم باشد نبض موجی شود و اگر اماس سرد باشد متفاوت و بطی شود و هرگاه که مزاج پخته شود نبض از
منشاری بگردد موجی شود بسبب نرم شدن مزاج و اختلاف اندر وی ظاهر تر شود بسبب بسیاری ماده و باشد که سرعت
و تواتر کمتر شود بسبب پختگی و ساکن شدن حرارت و تغیر که در مدت اماس باشد اندر ابتدا اماس نبض عظیم تر و قوی تر و سریع تر
و متواتر تر باشد همچنانکه اندر ابتدا دردها و اندر وقت فزودن اماس عظیمی و قوت سرعت و تواتر زیادت شود از بهر آنکه درد زیادت
شود و اندرین وقت صلبی و لرزیدن رگ زیادت شود و چون اماس بغایت تمامی رسد صلابت و لرزیدن فزونی گیرد
و لکن ضعیف گردد از بهر آنکه قوت نیز ضعیف باشد سرعت و تواتر زیادت شود و لکن ضعیف گردد از بهر آنکه حاجت زیادت
باشد و قوت کمتر و هرگاه که مدت اماس دراز گردد و سخت گردد نبض صلب و دقیق و ضعیف و سریع و متواتر شود و اگر درازی
مدت فزونتر باشد سرعت زایل شود و بطی گردد و هرگاه که اماس پخته شود و سر کند و بگشاید و علت اندر نقصان افتد
قوت باز آمدن سازد و نبضی قوی تر شود و تغیر که بسبب مقدار اماس باشد چنان باشد که هرگاه که آماس بزرگ
باشد همه اعراض زیادت باشد و اگر خرد باشد اعراض نیز کمتر باشد و تغیر که بسبب عضو بود چنان باشد که هرگاه که اماس اندر
عضو عصبانی باشد چون معده و روده قولون و مثانه و غشا که اندر پهلوها پوشیده است نبض صلب تر و منشاری تر
باشد و اگر اندر عضوی باشد که اندر وی رگها و شریانها بسیار باشد نبض عظیم و مختلف باشد و اگر اندر عضوی شریانها
بسیار باشد چون شش و سپرز نبض عظیم تر باشد و مختلف تر و اگر رگهای دیگر که اندر او روده گوشت بسیار تر باشد چون جگر
عظیمی و اختلاف چندان نباشد و تغیر که بسبب طبیعت و حس عضو بود چنان باشد که هرگاه که آماس اندر حجاب یا اندر معده
باشد نبض همچون نبض خداوند غشی و خداوند تشنج باشد از بهر آنکه طبیعت حجاب همچون طبیعت عصب باشد و معده عصبانی است

و بدین سبب از حساس تر بند وازو دو اگاهی بیشتر یابند و اگر آماس اندر شش باشد نبض همچون نبض خداوند خناق باشد از بهر
آنکه بسبب آماس شش مردم همچون خناق گرفته شود و هوای تازه اندر نتواند آورد و اگر آماس اندر جگر باشد نبض همچون نبض خداوند
ذبول باشد از بهر آنکه چون جگر آماسیده باشد کیموس را غذا نتواند کرد ... باب بیست و سیم اندر شناختن
تغیر نبض بسبب اعراض نفسانی اعراض نفسانی شادی و لذت و اندوه و خشم و ترس را گویند اما خشم از بهر آنکه روح را
و قوت حرارت غریزی را بجنباند نبض را عظیم و بلند و متواتر و سریع کند اگر خشم با ترس یا با خجالت آمیخته باشد یا مردم آن خشم را
بتکلف فرو مینشاند نبض مختلف گردد از بهر آنکه احوال مختلف باشد و لذت و شادی از بهر آنکه هر دو روح را برفق تر
از خشم جنبانند بدان عظمی نشود که اندر خشم شود و سرعت و تواتر نیز چندان نباشد و بنرمی و ابطا گراید و اندوه از بهر آنکه
روح را و قوت را فرو نشاند و ضعیف کند و حرارت را بدرون باز گرداند نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی شود و ترس
که ناگهان باشد نبض را سریع و لرزان کند و مختلف و بی نظام و آنچه ناگهان نباشد نبض را همچون نبض اندوه مند کند والله الموفق

بعد از عبارت این باب ذبول تولد کند و کیموس اخلاط ها چهارگانه را که بینند که حاصل بود صح

کتاب چهارم

اندر شناختن حالهای تن مردم از حالهای دم زدن و این گفتار ربع باب است **باب نخستین اندر شناختن منفعت دم زدن** اصل قوتهای مردم سه جنس است طبیعی و حیوانی و نفسانی چنانکه اندر باب نخستین از
پنجم از کتاب نخستین شرح داده آمده است و این قوتها را ارواح نیز گویند و کار روح حیوانی آنست که قوت زندگی و قوت حرارت
غریزی بهمه تن میرساند و مدد این روح از هوای تازه است که مردم اندر ازراه دم زدن همی گیرد و بر اندرون دل
و سپس بجایها میرساند و راه دم زدن و آلت آن قصبه شش است و حجاب و شش و حرارت غریزی بدین هوا برافروزد
و معتدل و صافی شود و چنانکه اندر تشریح شریان و وریدی و تشریح شش اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است پس منفعتهای
دم زدن همچون منفعتهای نبض است و حالهای دل و تن و حالهای روح بسبب حالهای دم زدن بگردد و حالهای دم زدن
نیز بسبب حالهای دل و تن بگردد و بدین سبب حالهای نبض نشانده بر حالهای روح و دل و تن **باب دوم اندر شناختن سببهای دم زدن** سببهای دم زدن سه است فاعل و آلت و حاجت اما فاعل قوت حیوانیست و آلت قصبه شش و حنجره
و شش و حجاب و عضلهای سینه و عضلهای که اندر میان پهلوهای سینه است و حاجت اندر آوردن هوای تازه است و بیرون
کردن هوای دود ناک هرگاه که این سببها هر سه بر حال طبیعی باشد نفس طبیعی و معتدل بود و اگر یک سبب یا دو از حال طبیعی بگردد
نفس نیز همچنان بگردد و ناطبیعی شود یا عظیم شود یا سریع یا صغیر یا متواتر یا متفاوت یا بطی یا نوعی که از این انواع مرکب باشد
و چون انواع این اسباب دانسته آمد از هر نوعی بر حال طبیعی که آن نوع از آن حال تولد کند شناختن توان یافت و چون انواع این اسباب
و نشانهای آن دانسته آمد اسباب انواع مرکب و نشانهای آن هم بدین طریق دانسته آید و هرگاه که با سوء المزاج گرم از تب
و غیر آن نفس طبیعی باشد دلیل آن بود که آلتهای دم زدن و اندامهای اندرونی چون معده و جگر و سپرز همه بسلامت است
و اندرین عضوها هیچ آماسی و دردی و حرارتها ناطبیعی نیست و حرارت غریزی بر حال خویش است و قوت ساقط نیست

و دم زدن ناطبیعی دلیل صعبی بیماری و درد و آماس و حرارت اندامهای اندرونی باشد **باب سیوم اندر شناختن سببهای دم زدن بسبب ناطبیعی** اندر باب گذشته گفته ایم که سببهای دم زدن سه است فاعل و آلت و حاجت پس هرگاه که
فاعل ضعیف باشد و آلت و حاجت بر حال طبیعی باشد دم زدن صغیر بود از بهر آنکه فاعل از تمامی فعل عاجز
آید اندر سرعت فزاید تا بمقدار حاجت بسرعت تمام شود و اگر ضعیفی فاعل زیادت شود دم زدن صغیرتر شود و تواتر
زیادت گردد و اگر فاعل ضعیف تر شود دم زدن بغایت تواتر رسد و بچیزی دیگر تلافی نتوان کرد و اگر حاجت زیادت شود یعنی
حرارت فزونتر باشد و فاعل و آلت بر حال طبیعی بود نفس عظیم شود و اگر حاجت فزونتر شود سرعت زیادت گردد از بهر آنکه فاعل
آنچه در عظمی نتواند افزود بسرعت تلافی کند و اگر حاجت فزونتر ازین باشد تلافی نتوان کرد تا نفس بغایت عظیمی و سریعی
و متواتری شود و فزون ازین چاره نیست و بچیزی دیگر تلافی نتوان کرد و اگر حاجت کمتر باشد و فاعل و آلت بر حال طبیعی باشد
متفاوت باشد و اگر حاجت کمتر ازین باشد نفس بطی باشد و اگر سخت اندک بود نفس صغیر شود و اگر آلت مطاوع نباشد
و فاعل و حاجت بر حال طبیعی بود نفس صغیر و سریع باشد و سریعی و صغیری باندازه نافرمان برداری آلت باشد اندر عظمی
و اگر آلت نافرمان بردارتر ازین باشد نفس متواتر باشد و گاهی بغایت متواتری برسد و بباید دانست که سبب نفس عظیم
قوت فعل فاعل و مطاوعت آلت و بسیاری حاجت باشد از بهر آنکه قوت اگر قوی تر باشد چون حاجت بسیار شود و آلت
مطاوع نباشد فاعل آلت را باندازه فرمان برداری و اندازه حاجت جنباند و اگر حاجت بسیار باشد فاعل آلت را باندازه
قوت خویش و اندازه فرمان برداری آلت تواند جنبانید و اگر چه آلت فرمان بردار باشد قوت فاعل و بسیاری حاجت اندر
بباید تا نفس عظیم شود پس معلوم شد که عظیمی نفس را سه سبب است تمامی قوت و بسیاری حاجت و فرمان برداری آلت و صغیری را
یک سبب کفایتست از بهر آنکه هرگاه که حاجت کمتر شود و اگر چه فاعل قوی باشد آلت را باندازه حاجت جنباند و چون فاعل
ضعیف باشد اگر چه حاجت بسیار بود فاعل آلت را باندازه فرمان برداری تواند جنبانید پس معلوم شد که صغیری نفس را
یک سبب کفایت است و عظیمی را هر سه سبب یکجا باید و بباید دانست که اندر نفس سریع حاجت بیشتر باشد و قوت سخت ضعیف
باشد و آلت نیز سخت فرمان بردار نباشد و اگر حاجت بهوای تازه اندر آوردن فزونتر از بیرون کردن هوای دود ناک
باشد نفس متواتر شود از بهر آنکه ممکن نیست که حرکت انبساط عظیم تر از حرکت انقباض بود و از بهر آنکه حرکت انبساط و انقباض
دو حرکتست اندر یک مسافت پس ممکن نیست که یکی بیشتر باشد و یکی کمتر پس واجب کند که نفس متواتر شود و از بهر آنکه حرکت
انبساط اندرین حال سریع تر شود و مدت سکون که از پس حرکت انقباض باشد کوتاه تر شود تا بدان سبب دم زدن سریع و متواتر
گردد و اگر حاجت بیرون کردن هوای گرم دود ناک فزون از حاجت اندر آوردن هوای تازه بود بر خلاف این بود یعنی سرعت
اندر حرکت انقباض باشد و تواتر اندر سکون که از پس حرکت انبساط بود **باب چهارم اندر شناختن سببهای دم زدن مرکب ناطبیعی** سبب دم زدن متواتر صغیر آلی باشد اندر بعضی آلتهای دم زدن یا اندر اندامی که بدان پیوسته باشد و سبب دم زدن متواتر که

و اگر حاجت فزونتر ازین باشد تلافی نتواند کرد صح

قوت حرارت تواند جنبانید و اگر فاعل قوی باشد و حاجت نیز بسیار باشد چون آلت مطاوع نباشد فاعل آلت را باندازه صح

اندر عظمی کوشد یا حرارت عظیم باشد اندر آلتهای دم زدن و اندامهای که بدان پیوسته باشد یا نقصان روح و آنچه از عظمی حرارت باشد نفس گرم بیرون آید و آنچه از نقصان روح باشد نفس گرم نبود و سبب نفس سرد فرو مردن حرارت اصلی باشد و این سخت بد باشد

و سبب نفس متفاوت که اندر عظمی کوشد اختلاط عقل باشد یعنی بی آگاهی از خویشتن و سبب نفس متواتر صغیر اندک حاجت و فرو مردن حرارت باشد و سبب نفس منقطع یا تشنج عضلهای سینه باشد یا سقوط قوه منقطع نفسی را گویند که حرکت انبساط به دو دفعه تمام شود و حرکت انقباض نیز به دو دفعت تمام شود و سبب تشنج عضلهای سینه سردی عصبها باشد و اندر تب گرم نفس منقطع باشد از بهر آنکه حرارت تب آن سردی را زایل کند پس هرگاه که اندر تب نفس منقطع شود و قوت بر جای باشد سبب آن صلابت آلت بود و غلبه کردن حسکی بران و این اندر تبهای محرقه و بیماریهای حاده افتد و خداوند این حالت از خدان هوای تازه اندر آوردن که ویرا کفایت بود عاجز آید بدین سبب دم زدن او اندر مدتی دراز باشد و سبب آن تنگی گذرها است و هرگاه که اندر خناق مدت دم زدن کوتاه‌تر گردد نشان گشاده شدن گذرها باشد و بدان سبب نفس متواتر شود و هرگاه که سریع و متواتر شود نشان زایل شدن علت باشد و خداوند سکته اندر حرکت انبساط و انقباض فرو ایستد و فرو ایستادنی ظاهر محسوس و هوا به دشواری تواند گرفت و به دشواری بیرون تواند داد و دم زدن خداوند ضیق النفس محجب باشد و سبب دم زدن کند یا از وی ذات الریه باشد یا از ضعف عضله اندر آلتهای دم زدن

باب پنجم اندر شناختن نشانهای دم زدن از حرکتهای سینه

هرگاه که مردم اندر دم زدن سینه بسوی کتف برآرد از حال بیرون نباشد یا نشان ضعیفی قوت بود یا نشان بد آمدن خناق یا نشان آنکه در سینه آماس خلطی به دست چون ریم رها نشد ان از بهر آنکه دم زدن اندر حال تندرستی برین گونه و قتی باشد که از رنجی یا از حرکتی قوی مانده شود و سبب آن بسیاری حاجت بود و اندر نفس طبیعی حجاب و نیمه فرودین سینه بجنبد و باشد که اندر علتها که اندر آلتهای دم زدن افتد چون ذات الریه و غیر آن سینه اندر دم زدن سوی کتف افراشته شود و سبب آن تنگی گذرها باشد و آن مقدار هوای تازه که اندرون شش را بدل می‌رسد کفایت نباشد پس هرگاه که مردم تندرست باشد و حجاب و نیمه فرودین سینه حرکت نکند و هرگاه که حرکتی کند سخت کند یا تب گرم گیرد عضلها که اندر میان پهلوها است بجنباند و یا ضعیفی قوت ممکن باشد که سینه حرکت انبساط کند لکن هوا بدان اندازه در نتواند کشید و بیرون کردن هوا نیز با آهستگی و بی رنج نباشد و هرگاه که سبب دم زدن که سینه بجملگی بر افراشته شود یا حرارت عظیم باشد یا تنگی گذرها یا ضعیفی قوت و هرگاه که از این سبب‌ها و سبب جمع شود بیماری صعب باشد و هرگاه که هر سه جمع شود بیمار هلاک گردد و نشان حرارت عظیم گرمی نفس باشد و تواتر و راحت یافتن از هوای سرد و نشان ضعیفی قوت آن باشد نفس آهسته و بی رنج و متواتر باشد و گرم بود و کنارهای بینی بجنبد و نشان تنگی گذرهای دم زدن نفس بی رنج بود و متواتر بود و گرم باشد و خداوند ضیق النفس اندر دم زدن همه سینه را برافرازد و لکن دم زدن بی رنج و بی تواتر بود و گرم باشد و هرگاه که اندر سینه ریم بود سینه بر افراشته شود لکن نفس گرم نباشد و بی رنج بود و جمع شدن ریم اندر سینه قوت را ضعیف کند و بسبب ضعیفی قوت نفس بی رنج باشد و بهم باشد که خناق تولد کند

گفتار پنجم اندر شناختن آب و طبیبان آن را تفسره

باب اول اندر آنکه دلیل از چه چیز نشان دهد

دلیل از گرمی و سردی و تری و خشکی مزاج جگر دهد و از حال اندامها و از حال گواریدن طعام اندر معده و حال تغیر کیلوس اندر جگر و از حال فضلها و ماده تباه که اندر تن باشد و از حالها و دیگر حالها اندر بسیاری و اندک و سردی و گرمی و خامی و پختگی و از عفونت آن نشان دهد والله اعلم

(حاشیه: و با عضاء و رستاء آن — اندر تغیر کیفیت آن — که از معده و جگر آمده است)

باب دوم اندر شناختن که سبب نشان دادن دلیل این حالها چیست

بباید دانست که هضم سه است یکی اندر معده دوم اندر جگر سیم اندر همه اندامها اما گواریدن معده آنست که قوة معده طعام را کیلوس کند یعنی که ساخته آن کند که قوت جگر اندر وی تصرف تواند کرد و گواریدن جگر آنست که قوة جگر کیلوس را از حال کیلوسی بگرداند و صورت غذای دهد یعنی خون گرداند و گواریدن اندامهای دیگر آنست که هرگاه که خون به اندامها رسد از حال خونی بگردد و صورت که هر اندامها گیرد و بدان پیوسته شود و بباید دانست که حال اندامها بسبب چیزی و حالی که غذا که بدان رسد بگردد یعنی از بسیاری و اندک و تنگی و بدی و سازند که آن پس بدن سبب قوام تن از آنجا که خداوندی تن است بغذا بقوت حرکت و هرگاه طبیب حال هضم که اندر جگر باشد معلوم کند و حال غذا که به اندامها رسد و حال فضلها که باید که از خون جدا شود حال همه تن او را معلوم گردد و این حالها از دلیل توان دانست از بهر آنکه کیلوس اندر جانب مقعر جگر خون شود و بیشتری از صفرا و سودا که با خون تولد کنند آنجا از خون جدا شود و آب که مردم خورده باشد با خون بماند تا قوام خون تنک شود و صحبت اندر رگهای باریک بگذرد و به جانب محدب جگر شود و آنجا بیشتری آب از وی جدا گردد و خون با لختی آب که با وی باشد برگها اندر آید و با اندامها شود و آن آب که از خون جدا گشته بود اندر منفذی که آنرا اجوف گویند بگرده اندر آید و مقدار رنگ کند چندانکه آن مقدار خون که با آن باشد از وی جدا شود و غذای گرده شود و آب از هر دو گرده بمثانه آید اندر دو منفذ که آنرا حالب گویند و آن اندر مثانه بماند تا مردم آنرا بقوت اختیاری بیرون کند و بدین سبب آن آب بر صفتی باشد که حال هضم جگر واجب کند و حال خون که اندر وی تولد کند و حال صفرا و سودا که با خون تولد کند از بهر آنکه همه با یکدیگر آمیخته است هرگاه که از یکدیگر جدا شوند از هر یک جزوی و اثری اندر آب بماند بدین سبب از نگاه کردن اندر آب حال جگر و هضم و حالهای اخلاط معلوم گردد و همچنین از بهر آنکه آن آب که با خون اندر رگها بگذرد چنانکه یاد کرده آمد هم از آن راه باز گردد و بگرده و مثانه آید بدین سبب گفتند که دلیل از همه حالهای تن مردم خبر دهد و از حال جگر و تولد اخلاط و از حال اندامها که بر وی بگذرد و از اخلاط که اندر رگها باشد و با اندامها رسد نشان دهد و بباید دانست که نشان دادن دلیل از حال رگها و جگر و از حال اخلاط و ماده تباه که اندر رگها باشد ظاهرتر و قویتر باشد و نشان دادن او از حال بیماریهای سینه و دماغ و اوجاع مفاصل پوشیده‌تر

باب سیوم اندر آنکه آب اندر شیشه چند باید گرفت و شیشه چگونه باید و چگونه باید داشت

آب که بر طبیب عرض کنند باید که همه در شیشه گرفته باشند و شیشه بزرگ و صافی و سپید و رسته بود و باید که بر شکل مثانه باشد بزرگ از بهر آن باید که تا آب همه اندر وی گنجد و همگی آب در شیشه از بهر آن باید تا آنچه در اول و آخر بول بیرون آید

اندر شیشه بود و صافی و شسته از بهر آن باید تا آنچه اندر آب باشد پیدا گردد و بر شکل مثانه از بهر آن تا آب اندر وی هم بر آن
شکل باز شود که اندر مثانه بوده باشد و آب را از هوا و باد گرم و سرد و آفتاب نگاه باید داشت تا بر حال خویش ماند از آنکه
باد گرم و آفتاب او را بشوراند و رسوب رقیق را بگدازاند و هوای سرد او را بفسراند **باب چهارم اندر آنکه آب کی باید گرفت**
آب که بر طبیب عرض کنند نخستین آب باید که مردم از پس آنکه تمام خواب کرده باشد بخواهد گرفت و پیش از آن باید گرفت
که بیمار شربتی یا طعامی خورد و آبی که از پس گرسنگی گیرند یا از پس رنج و ماندگی یا از پس بی‌خوابی یا از پس جماع بر آن اعتماد
نشاید کرد از بهر آنکه از پس طعام و شراب و از پس این حالها رنگ دلیل بگردد اما از پس طعام و شراب از آن جهة بگردد که هر گاه
که چیزی خورده شود حرارت غریزی بر اندرون باز گردد و بهضم آن مشغول شود بدین سبب رنگ دلیل کمتر بود و باشد که علت گرم
و دلیل بدین سبب رنگ شود و طبیب اندر غلط افتد و از پس گرسنگی و بی‌خوابی و اندیشه و خشم رنگ آب بگردد از بهر آنکه اندر این
حالها حرارت حرکت کند و آب بدان سبب رنگین شود و بسیار باشد که بسبب بی‌خوابی سپید شود یا کم رنگ‌تر گردد از بهر آنکه
حرارت تحلیل کند لیکن آب تیره بود و صافی و روشن نباشد از بهر آنکه طعام بسبب خواب نیک هضم نشود و غذا خام تولد کند و آب از
غذای خام باز گشته باشد و تیرگی و خامی با وی باشد و از پس جماع آب چرب شود و اندر وی ثفلی سپید بر شکل رشته پدید
آید و از پس داروی قی و داروی مسهل بسبب استفراغ رنگ و قوام آب بگردد **باب پنجم اندر شناختن چیزهای خوردنی که رنگ
آب را بگرداند** خیار شنبر و جز آن عوان آب را زرد کند و ترها سبز کند و از خوردن انگاره بسیاهی گراید و شراب بسیار آب را بگرداند
اما اگر شراب سپید باشد آب سپید شود و اگر سرخ یا غلیظ یا سیاه رنگ باشد آب برنگ او نزدیک گردد و شراب سرخ کهن
آب را زرد کند و از بر نهادن ضماد رنگین شود و از گدازش تن آب رنگ بگرداند و رنگ آنچیز گیرد که میگدازد و حیض و نفاس
رنگ آب بگرداند از بهر آنکه ماده هر دو با آب آمیخته شود و آنچه اندر باب گذشته گفتیم که آبی که بر طبیب عرض کنند نخستین آبی باید
که مردم از پس خواب تمام بخواهد گرفت از بهر آن گفتیم که طعام اندر خواب هضم شود و غذا گردد و باندامها رسد و این
آب از آن غذا باز گردیده باشد که باندامها رسیده و از هر خلطی جزوی با وی آمیخته چنانکه گفتیم و باید دانست که از پس شش
ساعت رنگ آب بگردد و باشد که ثفل او بگدازد و باشد که کثیف تر شود و بدین سبب از پس شش ساعت بر آب اعتماد
نباید کرد خواجه ابو علی سینا رحمه الله میگوید که از پس یک ساعت تمام رنگ او و قوام او بگردد و بر آن اعتماد نباشد و جمله طبیبان
گفته اند و بو علی نیز میگوید که آب را یک ساعت بباید نهاد تا ثفل از وی جدا شود و آنچه رسوب خواهد کرد بکند پس بر طبیب عرض
کنند و بر آب کهن اعتماد نباشد **باب ششم اندر آنکه اندر آب چگونه نگاه باید کرد** آب را در روشنائی روز باید دید نه
آنکه شعاع آفتاب بر شیشه افتد از بهر آنکه روشنائی آفتاب و روشنائی شیشه رنگ شیشه اندر آب چون ابر گونه نماید و پس
از آن که طبیب در آب نگاه کند شیشه را نهاده باید داشت تا بجنبد و ثفل او شوریده و پراکنده نگردد و از قرارگاه خویش فروتر و برتر

نشود

نشود و شیشه را که بر طبیب عرض میکنند بدست چپ باید داشت **باب هفتم اندر فرق میان آب مردم و میان چیزها که طبیب را
بدان آزمایند** هر چه اندر شیشه جز آب مردم چون سکنگبین و ماء العسل و آبکامه و آب زعفران و غیر آن هر چند که نزدیکتر آرند
صافی‌تر نماید و هر چند دورتر برند غلیظ‌تر نماید و آب مردم بر خلاف این باشد و سکنگبین و ماء العسل را هر گاه که شیشه را بالا
دارند اندر بن شیشه مانند عسل آلودگی باشد و در میان شیشه چون ابر گونه چیزی نماید و اگر ثفلی باشد اندر یک جانب شیشه
و ثفل بول اندر میانگاه باشد و آن اندام و حرکت که ثفل بول را باشد آنرا نبود و در شیشه نیز چون ابر گونه مینماید لکن ایستاده باشد
و حرکت نکند و آب مردم باشد سبک بود و فرق میان آب مردم و دیگر جانوران بدان توان کرد که صفت آبها جانوران
دانسته شود و صفتها آن اینست آب خر سخت تیره باشد و بسپیدی گراید و بدان ماند که اندر شیشه روغن گاو سرشته تیره و
غلیظ باشد آب اسب صافی‌تر از آب خر باشد و سپیدتر و اندر شیشه بدو گونه باشد نیمه بالاین صافی‌تر باشد و نیمه زیرین تیره‌تر
آب اشتر زرد باشد و اندکی بازرقی زند و اندر میانه چون پنبه بازکرده چیزی مینماید و کفک نباشد آب گوسفند سپید باشد
و بزردی گراید و با آب مردم نزدیک باشد لکن آب گوسفند را قوام نبود و ثفل او همچون روغنی یا همچون ثفل روغنی باشد آب
آهو با آب گوسفند ماند و او را هیچ قوام نیست و ثفل و صافی‌تر از آب گوسفند باشد **باب هشتم اندر آنکه طبیب از نگاه کردن
در آب چند چیز جوید** طبیب از آب هشت چیز جوید یکی رنگ دوم قوام سیوم روشنی و تیرگی چهارم بسیاری و اندکی پنجم ثفل که آنرا رسوب
خوانند ششم بوی هفتم کفک اما رنگ سخت ظاهر باشد و قوام سطبری و تنکی آب را گویند و حال روشنی و تیرگی خود حال دیگر
باشد و فرق میان هر دو آنست که بدانی که بسیار چیزهای غلیظ هست که روشن است و قوت بینائی بر او بگذرد و اگر اندر میان او
از دیگر سو چیزی بود از اینجا بینند چون سپیده خایه مرغ و چون صمغ گداخته و روغن سندروس و غیر آن و بسیار چیزهای تنک هست که
قوت بینائی اندر وی گذر نیابد و چیزی را که اندر میان او باز دیگر سوی او باشد نتوان دید چون آبهای تیره و باید دانست که تیرگی آب را
گویند که چیزی غریب جز گوهر آب با وی آمیخته باشد و رنگ آن چیز آب را از رنگ و حال خویش بگردانیده باشد و قوت بینائی بدان سبب در وی
گذر نیابد **باب نهم اندر شناختن عددهای رنگ آب** رنگهای اصلی آب مردم چهار جنس است سپید و زرد و سرخ و سیاه از بهر آنکه
اخلاط چهار است بلغم و صفرا و خون و سودا و اندر زیر هر جنسی انواع بسیار است اما جنس سپید چهار نوع است نخستین سپیدی آب
همچون آب صافی دوم چون نقاع سیوم همچون منی چهارم چون شیر و باشد که برنگ پنیر آب نزدیکتر بود و جنس زرد شش نوع است
نخستین کاهی است و بتازی تبنی گویند دوم ترنجی است سیوم اشترست چهارم نارنجی است پنجم ناری است ششم زعفرانی
و جنس سرخ چهار نوع است نخستین وردی است یعنی گلگون دوم سرخ‌تر از گلگون سیوم سرخ بغایت و بتازی العرق‌قانی گویند چهارم
سرخی که بسیاهی زند و جنس سیاه دو نوع است نخستین رنگی است که از زعفرانی بسیاهی زند چنانکه اندر علت یرقان باشد
دوم سیاه مطلق است و اندر همه انواع رنگها که یاد کرده آمد کمابیش بسیار افتد و من اندر شهر مرو دلیل بیماری دیدم که رنگ بسیاهی
اندر وی آغاز کرده بود و از زردی بسیاهی زدن هنوز محکم نشده بود و رنگی بود مانند عودی نو و روشن و مرد هنوز بقوت برخاستن

ولشستن ضعیف نشده بود و بیماری دراز نشده بود پس یکدفعه این مرد فرمان یافت و این رنگ که من دیدم رنگ آغاز مردن حرارت عزیزی بود و رنگهای مرکب بسیارست و باشد که رنگ را آمیختن دو رنگ اصلی افتد و باشد که از آمیختن سه خلط افتد و باشد که از آمیختن هر چهار افتد و بدین سبب مر رنگ مرکب را نامی جداگانه نیست الا که او را نام جداگانه است اغبرست و آسمان‌گون و زیتی و این رنگی بود زرد که بسبزی گراید و کرانا و نیلی و غبالی و این آبها بدین رنگ است و بتازی الابوال الوسخه گویند **باب دهم اندر شناختن حالهای تن مردم از سپیدی آب** اسباب سپیدی آب ده است یکی آنکه حرارت و صفرا بدماغ بر شود دوم بسیاری بلغم سیم کم‌اشتهایی چهارم ریش مثانه و التهاب بول پنجم بسیاری رطوبت خام ششم بحران بیماریهای بلغمی هفتم ضعیفی جگر و ناگواریدن کیلوس هشتم سده نهم سوء المزاج از برآمدن حرارت و صفرا باشد بر سر و دماغ نشان او آنست که اندر آب رسوب اندک بود یا هیچ نباشد و قوام آب تنک لطیف باشد و بسیار باشد که سپیدی او خالص بود و باشد که خالص نباشد و این تر باشد علی الجمله سپید شدن دلیل بسبب برآمدن حرارت و صفرا بر سر سخت بد باشد و نشان اختلاط عقل بود خاصه اندر بیماریهای گرم از بهر آنکه حرارت همگی بر دماغ شود و هر گاه که اختلاط عقل پدید آید و بول سپید باشد زود هلاک شود از بهر آنکه آفت هم اندر دماغ است و قویست و ماده بیماری از دماغ فرو نمی آید و هر گاه که اندر تبهای صفراوی آب سپید باشد و دماغ بسلامت بود نشان آن باشد که صفرا میل بسوی امعا کرده باشد و بسبب رفتن خلط صفرا بر روده ترتیب اسهال صفراوی و سحج باید کردن و هر گاه که در ابتدا از شوصه و ذات الجنب و ذات الریه آب سپید باشد و با این سرفه و بدخوابی بود نشان اختلاط عقل و بدی حال بیمار باشد از بهر آنکه این علت از بسیاری حرارت و از خلط تیز تولد کند و پیش از این معلوم گشتست که هر گاه که حرارت بسیار بود و دلیل سپید بودن نشان برآمدن حرارت بود بدماغ و گفته ایم از برآمدن حرارت بر دماغ اختلاط عقل تولد کند و سپیدی آب روزهای بسیار نشان خامی ماده و بدخوابی نشان آفت دماغ باشد بسبب اشتراک حجاب با دماغ و سرفه نشان تیزی خلط و شور ماده باشد التهاب و جز دن را پس اگر در میانه عرق بسیار کند یا خون از بینی روان شود نشان سلامت باشد از بهر آنکه طبیعت بر ماده غلبه کرد و از ابرق و رعاف دفع کرد و آنکه بسبب بسیاری بلغم سپید شود رسوب او بسیار باشد و قوام آب غلیظ بود و سپیدی او همچون سپیدی منی بود یا همچو سپیدی نقاع و این از جمله نشانهای بیماری بلغمی باشد چون سکته و فالج و غیر آن و هر گاه که مدت دراز آب برین رنگ و قوام ماند و از بیماریهای بلغمی چیزی ظاهر نباشد نشان استفراغ ماده باشد بطریق ادرار بول و نشان سلامت بود و آنچه بسبب کم‌اشتهایی بود باشد سپیدی چرب باشد و اگر با چنین آب تب آید نشان پدید آمدن دق باشد یا نشان بدی حال بیمار و نزدیکی مرگ او باشد بسبب آنکه این کم‌اشتهایی اسهال ضعیف امعا تولد کند و آنکه سبب آن ریش مثانه و التهاب بول بود سپیدی آن همچون سپیدی نقاع باشد و قوام او رقیق باشد و اندر وی ریم باشد و اگر در چنین آب ریم نباشد نشان بسیاری بلغم خام یا نشان سنگ مثانه باشد و آنچه نشان سنگ مثانه باشد بر تضییب سوزش گیرد و ماجرا هر وقت و آنکه سبب آن بحران بیماریهای بلغمی باشد سپیدی آن همچون سپیدی منی باشد و قوام او غلیظ و ثقل او مقداری تمام باشد و آنکه سبب آن ضعیفی جگر و ناگواریدن باشد قوام

سرد است و ده و هم گرمی زاده و غلبه خشکی و در زود بیرون آمدن آب و این علت را دیابیطس گویند اما آنکه سپیدی آب

و سپیدی او همچون کشکاب رقیق باشد و آنکه سبب سده آن باشد سخت رقیق باشد از بهر آنکه گذرها بسته یا به واجوار اخلاط که با آب بیرون خواهد آمدن را آن گذرها نتوانند گذشتن انجا باز ماند و آب پالوده بیرون آید بدین سبب سپیدی و رقیق بر وی غالب بود و آنکه سبب آن سوء المزاج سرد باشد همچون آب ساده بود و آنچه سبب آن علت دیابیطس باشد همچنین صافی بود چون آب ساده و بباید دانست هر گاه که بیماری بحران کرده باشد آب زود سپید شود نشان نکس و باز آمدن تبها و سرماها باشد و آب سپید با قوام بهتر از آب رقیق باشد و اندر بیماریهای گرم آب رنگین بهتر از آب سپید باشد و اگر از روز نخستین که تب آید سپید ماند دلیل آن بود که تب ربع باز گردد و اگر در تبهای حاده بول سپید باشد پس غلیظ و تیره شود و بر آن سپیدی ماند و باران شغ پدید آید دلیل مرگ بود و اگر مدتی دراز آب رقیق و سپید باشد همچون آب ساده و در دماغ او هیچ علامت بد نباشد دلیل آن بود که با خر بیماری اندر زیر حجاب اماسی و خراجی تولد کند از بهر آنکه هر بیماری که نضج او دیر باشد بحران او با اماس و خراج باشد و از بهر آنکه ماده غلیظ و سرد باشد خراج اندر نیمه زیرین کند خاصه اندر اندامی که امل باشد و اگر اندامی که جز از اندامها که آلت بول است اماسی بود آب بیمار سپید و بی رنگ باشد از بهر آنکه حرارت بدان اندام میل کند و از بهر آنست که اندر تبها که از جنس اماس تولد کند آب سپید شود خاصه اندر تبی که از اماس بن ران تولد کند و آب سپید و رقیق که بر سرسام و همچون ارتعاش باشد کلک ناک سخت بد و خطرناک باشد از بهر آنکه کلک نشان اضطراب است و اگر این کلک بزردی گراید خطرناک تر باشد از بهر آنکه زردی کلک نشان حرارت باشد که بر دماغ میرود و اگر با این حال خون از بینی گشاده شود مرگ نزدیک بود از بهر آنکه این خون گشادن نشان تیزی خون باشد که رگها دماغ بگشاید و بسوزاند نه نشان بحران باشد و اگر آب مرطوب سپید بود خاصه آب زنان خطر کمتر بود از بهر آنکه مزاج ایشان چنان اقتضا کند **باب یازدهم اندر شناختن حالهای تن مردم از زردی آب** از انواع آب زرد نخست کاهی است و دلیل آن است که صفرا و حرارت باشد و دلیل آنکه معتدل است و ترنجی هم دلیل اعتدال مزاج باشد و اندک میل بگرمی دارد و اگر ترنجی بقوام رقیق باشد رنگ او دلیل پختگی باشد و قوام او دلیل خامی باشد درین سبب از یک رو دلیلست بر آنکه طبیعت روی بهضم آورده است و از یک رو دلیل آنست که هنوز خامی و ناگواریدگی طعام مانده است و آب ناری رقیق هم دلیل این حال باشد و طبیب بر اثر آن توقع کند که زود اندر وی تشنی بر سان ابری یا رسوبی پدید آید و هر رنگی که فزون از ترنجی باشد دلیل غلبه صفرا و حرارت بود و محمد زکریا الرازی میگوید که بسیار بیماریهای حاده دیدم که از اول روز که تب آغاز کرد دلیل ترنجی بود و هم بدین ماند و بیمار پیش از روز چهارم هلاک شد و همچنین میگوید که مرا تجربه بسیار معلوم شده است که اندر آب زرد حرارت پیش از آنست که اندر آب سرخ و هر چند آب زرد زردتر باشد گرم‌تر بود پس اشقر ناری تیزی گرم باشد و هر گاه که از ناری سرخ‌تر شود بدان مقدار که بسرخی میل کند حرارت کمتر شود از بهر آنکه اندر اصل رنگ سرخ را اجزای زمینی بیش از آن باید که زرد را و زرد را اجزای هوایی و آتشی بیش از آن باید که سرخ را و از اینجا معلوم شود که اشقر ناری از همه رنگها گرم‌ترست و میگوید من اندر سرسام گرم که بغایت گرمی و خشکی باشد همه آب اشقر دیدم و خداوند این آب بعلاجهای سخت سرد محتاج بود و هر گاه که آب اشقر ناری بار سوب باشد حال بیمار بد بود و بباید دانست که مردم تن درست را اکارها باریخ

بود و در سپیدی ص

وکم خوردن طعام آب زرد شود وسبب آن غلبه صفرا بود

باب دوازدهم اندر شناختن حالهای تن مردم از آب سرخ

همچنانکه اندر بیماریهای گرم آب سپید گردد بسببهای که یاد کرده آمد اندر بیماریهای سرد نیز آب سرخ گردد بسببهای که اندر این باب
گفته شود و آن چهار است یکی درد صعب چنانکه اندر قولنج سرد که هرگاه که درد صعب شود جگر از آن گرم گردد و صفرا تولد کند و آب
رنگین شود دوم سده است که اندر منفذی افتد که از آن منفذ صفرا [crossed out: تولد کند] با معا شود و بسبب سده صفرا از آن راه براه بول
باز گردد و بدین سبب رنگین شود و این سده اندر قولنج سرد تولد کند سیم ضعیفی جگر است و عاجزی قوت او از جدا کردن آب از خون
چنانکه اندر استسقا سرد باشد و اندر بیشتر بیماریهای جگر هم بدین سبب آب چون غساله گوشت شود یعنی آبی که از گوشت
شسته جدا کرده چهارم سده که اندر رگها افتد و بدان سبب رطوبتها اندر رگها بمانند و عفونت پذیرد و از فعال بگرداد رنگین
شود آب بدان سبب سرخ شود لکن این آب روشن نباشد و بیرون از این چهار سبب دو سبب دیگر است که آب را سرخ کند یکی
حرارت قوت دوم ضعیفی گرده پس جمله سببها که آب را سرخ کند شش است بدین تفصیل که یاد کرده آمد و بباید دانست
که سرخ سلیم تر از زرد است از بهر آنکه سرخی دلیل غلبه خون باشد و خون بهترین خلطی است اندر تن و دلیل آن باشد که حرارت
بافراط نیست که اگر حرارت بافراط بودی خون صفرا شدی و آب بزردی میل کردی و اگر آب سرخ رقیق باشد دلیل آن باشد
که طبیعت رطوبت را و آب را که با خون آمیخته است منع میکند و نمی گذارد که عفن گردد لکن دلیل درازی بیماری باشد از بهر آنکه آب رقیق
اگرچه سرخ باشد دلیل خامی بود مدتی باید تا پخته شود و اگر اندر آب سرخ رسوب سرخ باشد امیدوارتر بود و آب سرخ و غلیظ
که رسوب نکند و صافی نشود سخت بد باشد و بیمار هلاک شود از بهر آن که دلیل آن باشد که ماده غلیظ بسیار است و طبیعت
عاجز است و با آن ماده بر نمی آید و آنچه اندروی رسوب سپید باشد دلیل آن بود که ماده در قوت است و طبیعت ازو می پزاند
و تمیز میکند و امید سلامت قوی بود و آب سرخ صفرای اگر صفرا ساکن باشد با سلامت بود و اگر صفرا شوریده باشد خطرناک
بود از بهر آنکه آب سرخ رقیق صفرای دلیل سوزانی صفرا و حرارت قوی باشد و اگر نشانهای سلامت باشد دلیل کند
که بحران زود خواهد بود محمد زکریا می گوید آب سرخ غلیظ که اندروی ثفل سپید باشد دلیل بسیاری خلط خام کند و آنچه بر
آب باشد امیدوارتر از ثفل باشد از بهر آنکه [crossed out: رسوب سیاه ضد رسوب نیک است] و اگر در امراض حاده آب سرخ گشتن
آغاز کند و رسوب نکند و هم بران بماند خطرناک باشد و نشان آن باشد که جگر ضعیف است و دوری اماس گرم است و اگر اندر تبهای
محرقه و امراض حاده آب خوناب آمیز باشد بیمار زود هلاک شود از بهر آنکه دلیل غلبه خون و قوت حرارت باشد و از دو حال بیرون نبود
یا تجویفهای دل پر شود و نفس فرو گیرد یا ماده بر دماغ بر شود و تجویفهای دماغ پر شود و گذرها قوتهای حرکه را که از دماغ بهمه تن می رسد بسته
و حرکت اختیاری و دم زدن باطل شود و بکشد و اگر در امراض آب حاد سرخ و غلیظ و ناخوش بوی باشد و بنتظر آید خطرناک
باشد از بهر آنکه سرخی از ان صفتها دلیل قوت حرارت باشد و غلیظی دلیل اضطراب بود و دلیل آنکه طبیعت از نضج عاجز است و با علت
می کوشد و تقطیر دلیل خامی و غلیظی ماده بود و بوی ناخوش دلیل عفونت یا دلیل ریش گرده و مثانه باشد پس از بهر آنکه طبیعت ماین احوال

رقیق م

کند

بس نباید و بهزیمت شود و بیمار بر خطر باشد و اگر آب سرخ باشد و طبع خشک بود و مدتی برین حال بماند و اندر هیچ اندامی المی نباشد
نشان بیماری سل باشد و سرخی آب دلیل حرارت بود و خشکی طبع دلیل آن بود که اندر تن تری کمتر است و اگر مردم تن درست را همچنین
دلیل سرخ و غلیظ و طبع خشک باشد و اندر سر و اندامها گرانی همی باشد نشان آن باشد که اندر تن فضول بسیار است و عفن میشود
و تبها تولد میکند و اگر در تبهای گرم و تبهای مرکب از الحمیات المختلطه که تبه آب رنگین و غلیظ باشد و اندر شیشه رسوب تمام باشد دلیل
سلامت و زایل شدن بیماری باشد از بهر آنکه دلیل استفراغ ماده و پاک شدن تن باشد و اگر در حمی تبها آب رنگین و غلیظ
باشد و رسوب نکند یا اندک کند دلیل آن بود که ماده پاک نمیشود و خطران باشد که عفن شود و علت دراز شود و نکس افتد
و اگر در تبها و بیماریها خونی آب سرخ و غلیظ و بد رسوب باشد نشان خامی ماده باشد و اگر در امراض حاده آب سرخ و اندک باشد
و رسوب زرد بود حال بیمار بد باشد و اگر خداوند تب را تب زایل نشود و آب سرخ بماند دلیل آن باشد که جگر گرم است یا اندر
جگر اماسی است و اگر با درد سر آب سرخ باشد و غلیظ نشان غلبه خون بود و اگر با ضعیفی معده و خارش اندامها آب سرخ شود و رقیق
باشد دلیل یرقان و غلبه صفرا باشد و اگر در تبها که از ربع تولد کند آب سرخ و رقیق باشد پس غلیظ شود و ثفل اندک سرخ رسوب نکند
یعنی اندر بن شیشه نه نشیند بان صداعی بود دلیل آن باشد که بیماری دراز گردد از بهر آنکه نخست رقیق بوده باشد پس غلیظ
شود و دلیل آغاز نضج باشد و بدین سبب امید سلامت باشد و از بهر آنکه رسوب نمیکند نشان آن باشد که اندر نضج تقصیری هست
بدین سبب بیماری دراز شود و از بهر آنکه سبب بیماری تب ربع بود باشد اگر گرانی کند بعرق کند و اگر آب سرخ از سرخی بسیاهی
و لختی بسبزی گراید دلیل ابتدا یرقان باشد از بهر آنکه بول حبس علامت آن باشد که گذرها که اندران صفرا گذرد بسته شده است و دلیل
بول جامه رنگین کند و هر بولی که جز بول خداوند یرقان باشد جامه را بدان حال رنگین نکند و اگر در یرقان مدتی آب سرخ و صافی بود
دلیل آن باشد که سده قوی است و خطر باشد که باستسقا او افکند و اگر آب خداوند
درد پشت سرخ گردد دلیل سلامت بود و اگر آب مردم ناگاه خون تازه گردد دلیل آن باشد که در گرده او رگی گسسته یا شکافته شده است
و آنچه از موضعی بالاتر آید خون غلیظ باشد و ناگاه نباشد لکن بتدریج پدید آید و متغیر باشد و اگر خداوند تقطیر بول اندر زیر حوالی
و حوالی بار المی یابد و آب او خون تازه شود دلیل آن باشد که اندر مثانه و حوالی آن ریشی است و بسیار باشد که بسبب دویدن سخت یا
بسبب افتادن از جای آب مردم خون گردد و اگر آب با خون و اخلاط غلیظ آمیخته باشد و در شیشه زود اخلاط از آب جدا میشود و بیمار لاغر
میگردد و بد حال میشود دلیل آن بود که منفذهای گرده فراخ شده است و آب سرخ در استسقا سخت بد باشد و از ان کم خلاص یابند
اما نشان سرخی آب اندر معلوم کردن روز بحران آنست که اگر آب روز چهارم سرخ شود بحران روز هفتم کند و اگر روز هفتم سرخ شود
بحران روز چهاردهم کند و اگر روز یازدهم یا چهاردهم سرخ شود بحران روز هفدهم یا بیستم کند و اگر بیستم آب سرخ شود بحران دلیل
کند که بس هفتم کند بخلاف

باب سیزدهم اندر شناختن حالهای تن مردم از بول سیاه

اسباب سیاهی بول چهار است یکی
غایت حرارت و سوختن ماده دوم غایت سردی علت سیوم فرو مردن حرارت غریزی چهارم بحران و دفع اخلاط سوداوی اما آنکه

یا بیست و یکم و اگر اندر بیستم سرخ شود
از پس چهل روز کند که

سبب آن غایت حرارت باشد و سوختن ماده ازپس تبهای سوزان سیاه شود و نخست زرد بوده باشد یا سرخ و مثل این مستوی
و املس نباشد لکن پراکنده باشد و سیاهی او سخت سیاه نباشد لکن به سرخی و زعفرانی زند و آنچه سبب آن غایت سردی علت
باشد نخست سبز کرده باشد یا سپید یا رنگی کرفته و با رونق و ثفل او اندک و بهم بازآمده باشد و بدان ماند که خشک است یا فسرده
و سیاهی ان خالص باشد و فرق دیگر انست که آنچه از غایت گرمی و سوختگی سیاه شود بوی او تیز و ناخوش باشد و آنچه بسبب
غایت سردی باشد هیچ بوی ندارد و اگر باشد سخت ضعیف باشد و آنکه سبب آن فرو مردن حرارت غریزی باشد اندر بیمار
هیچ قوت نمانده بود و آنچه سبب آن بحران باشد اندر آخر تبها سوداوی باشد و علت سپرز و درد پشت و کمرگاه و کرده
و رحم و احتباس طمث باشد و قوام او بتغلیظ گراید و بیمار بهتر شود و راحت یابد و بباید دانست که از بولها سیاه بتر آن باشد
که بر سیاهی بماند و همچنین اگر بول سیاه باشد و رسوب هم سیاه سخت بد باشد و آنکه رسوب او سیاه باشد بتر از آن بود و رسوب
سیاه معلق امیدوارتر از آن بود که اندر بن شیشه باشد و آنچه بر سر آب ایستد امیدوارتر از معلق باشد از بهر آنکه رسوب سیاه
ضد رسوب نیکست و احوال و قرارگاه این ضد احوال و قرارگاه آن باشد پس چنانکه رسوب نیک آنچه در بن شیشه باشد
امیدوارتر از معلق باشد و معلق امیدوارتر از آن بود که بر سر آب ایستد رسوب سیاه برخلاف آن بود و محمد بن زکریا الرازی
گوید بسیار خلق را دیدم که یک روز یا دو روز بول ایشان سیاه بود پس نیک شد و بدان از بیماریها خلاص یافتند و هر که بول او
بر سیاهی بماند یا رنگی ناخوشتر شد مانند آنکه در زهره بود یا زرد غلیظ شد یا چون شد همه هلاک شدند و هرچند بول سیاه اندک تر
بود حال بیمار بتر باشد خاصه اندر بیماریها حاده از بهر آنکه دلیلی است بر بسیاری رطوبت و همچنین هرچند غلیظ تر بود بتر باشد و اگر
با آن قوت ضعیف باشد زود هلاک کرد و بول سیاه بتر از همه آن باشد که در ابتدای بیماری بدید آید و آنچه در آخر بیماریها بدید آید
بیشتر بر سبیل بحران بود و بباید دانست که هرگاه در امراض حاده بر سر بول سیاه ثفلی باشد بجای ابری سرخ دلیل آن بود که در دماغ آماسی
گرمست و بیمار زود هلاک شود و اگر در امراض حاده ثفل معلق باشد و بوی آن تیز و قوام او لطیف باشد دلیل درد سر و هذیان بود و از
بهر آنکه ثفل معلقست ممکن بود که ماده بر دماغ نشود و بعرق یا برعاف تحلیل افتد و هرگاه که بول خداوند تشنج و عرق بسیار سیاه شود
و بوی آن تیز نباشد سخت بد بود از بهر آنکه هرگاه که بول بوی تیز ندهد دلیل نقصان حرارت بود و درین حال دلیل آن بود که حرارت غریزی
بهزیمت شده است و عرق اندرین حال که طبیعت مقهورست از بهر آنکه عرق تحلیل باشد و درین حال تحلیل حاجت نیست پس سبب عرق

دلیل آن باشد م

جز ضعف و مقهوری قوه نیست و هرگاه که در تب محرقه بول سیاه و لطیف باشد و ثفل او پراکنده و معلق بود و بیمار را خواب نیاید
و کوش او کر شود دلیل آن باشد که خون از بینی گشاده شود از بهر آنکه تب محرقه از خون باشد و سیاهی بول نشان قوت حرارت
و سوختگی ماده بود و ثفل پراکنده و معلق دلیل اضطراب و بر شدن ماده بود بر دماغ و بی خوابی و کری را سبب آن اضطراب و بر شدن
ماده باشد بر دماغ و خون از بینی گشادن از بهر آن بود که طبیعت ماده را بسوی نزدیکترین راهی دفع کند و چون ماده بر شونده است راه
نزدیکتر مجری بینی است هرگاه که بول سیاه و رقیق باشد پس از آن غلیظ شود و از آن راحتی نباشد دلیل آن بود که در جگر سده

یا خرابی است از بهر آنکه از بکر دیدن آب از آن صفت بدین صفت دلیل نقصان حرارت غریزی باید که بیمار راحت یابد پس چون
هیچ راحت نیابد دلیل آن باشد که در جگر فضله ایست غلیظ و فضله غلیظ سبب سده باشد و اگر این فضله تیز باشد خراج گردد و بول
سیاه در ذات الجنب و ضیق النفس دلیل مرگ باشد و بول رقیق که بسیاهی زند دلیل درازی بیماری بود و محمد زکریا گوید که دلیل این
بر بدی حال بیمار بود از بهر آنکه رقیقی دلیل خامی باشد و سیاهی دلیل نقصان حرارت غریزی و هرگاه که اندر یرقان بول او سرخی بسیاهی
زند و غلیظ و تیره باشد بیمار زود درست شود از بهر آنکه دلیل آن باشد که سده گشاده شده است و اخلاط با آب میرود و هرگاه که
بول خداوند سپرز سیاه و رقیق یا سرخ و رقیق بود و ثفل او اندک باشد سخت بد بود از بهر آنکه سرخی نشان حرارت بود و سیاهی نشان سوختگی
یا نشان ضعف قوت و هزیمت او و رقیق و کم ثفلی دلیل سده باشد و در رقس گوید بول سیاه اندر بیماری کرده و بیمار بهما که از اخلاط
غلیظ تولد کند نیک باشد و اندر امراض حاده بد باشد ~~در علتهای کرده و مثانه نیز بد بود~~ و خواجه بو علی سینا رحمه الله میگوید هرگاه که
که اندر علتها کرده و مثانه بول سیاه باشد و بیمار کهل یا پیر بود بد بود از بهر آنکه سیاهی بول اندرین علت غایت حرارت بود و کهل و پیر را
حرارت اصلی کمتر باشد بدین سبب اغلب گاه بول سیاه دلیل غلبه حرارت غریب بود و حرارت غریب بد بود و در رقس گوید که هرگاه
که بول تن درست مدتها سیاه بود دلیل آن باشد که در کرده سنگ تولد خواهد کردن و بول زنان بسبب احتباس طمث با آب سیاه
گردد و هرگاه که سیاهی بول ایشان نه بدین سبب بود سخت بد باشد و بول نفسا اندر مشیمه غالبا سیاه باشد و بدان ماند که با مداد
آمیخته است و این بد نباشد و بهترین الوان مردان و زنان آب سیاهست و بول طبیعی کودکان غلیظ و سپید باشد و بول جوانان
زرد باشد هرچه بخلاف طبیعی باشد بد بود و بول سیاه و رنگاری از پس تعب دلیل آن بود که بسبب تعب رطوبت خرج شده است و حرارت
غالب شده و بیم تشنج بود و هرگاه که حرارت قوی بود دلیل سیاه باشد و اگر سخت قوی شود رنگاری باشد باب چهاردهم اندر شناختن
حالهای تن مردم از آبهای مختلف و رنگهای مرکب رنگهای مرکب آنچه ظاهر است دوازده است یکی سرست دوم سیم زیتی
چهارم نیلگون پنجم عودی ششم سرخ لعل گون هفتم آنکه همچون شیر باشد هشتم رنگاری نهم ارغوانی دهم ازرق یازدهم
برنگ شراب باشد دوازدهم آنکه برنگ گرداب باشد اما آب سبز نشان آن باشد که بیماری از ترکیب سودا و بلغم است از بهر آنکه
از ترکیب این دو آب و رنگ تولد کند در جمله بول سبز مقدمه بول سیاه باشد و نشان سردی بود و گفته اند بول سبز دلیل جذام بود و هرگاه
که بول کودک سبز باشد نشان تشنج بکشد و بول آسمانگون دلیل آن بود که او را زهر داده اند و اگر اندر بول ثفلی بود امید خلاص بود و اگر
ثفل نباشد دلیل هلاک بود و رسوب آسمانگون دلیل غلبه سردی باشد و بول زیتی که بر مثال زیت باشد دلیل احتلاط عقل و هذیان
و خطر مرگ بود از بهر آنکه دلیل آن باشد که بیمار بسبب سوزانی تب همی گدازد و دماغ او خشک میشود و بسبب این گدازش و این در تبهای
محرقه بود و رسوب که برنگ روغن زیت باشد نشان بیماری سل باشد و هم دلیل گدازش بود و چربو که بر سر بول باشد دلیل گداختن
پیه گرده باشد یا گداختن پیه همه تن و اندر گداختن پیه گرده چربو بسیار باشد و ناگاه بدید آید و نشان نهاد حرارت گرده با آن بود و اندر
گداختن پیه همه تن چربو اندک باشد و اندک اندک بدید آید و نشان نهاد سوء المزاج گرم با آن بود و همچنین اگر بر سر بول روغنی اندک همچون

که حرارت غالب باشد بول سیاه آید علتهای
کرده و مثانه نیز بد باشد و هرگاه که

آسمانگون چو
پیلگون

خانه عنکبوت پدید آید دلیل کند که ارش همه تن باشد و هر بولی را که اندر وی چربو بود زیتی گویند و این بول زیتی سه گونه بود یکی آنکه برنگ
با روغن زیت ماند و بقوام نماند و این اندر بیماری سل بود خاصه اندر اول بیماری و دوم آنکه بقوام با روغن زیت ماند
برنگ نه سیوم آنکه هم برنگ و هم بقوام با روغن زیت ماند و اندر بیماریهای گرده و اواخر بیماری سل باشد و از وجهی دیگر قسمت
کرده اند هم بسه نوع یکی آنکه اندر شیشه ثقل چرب چون روغن زیت نشسته باشد و دوم آنکه بر سر آب ایستاده باشد سیوم آنکه
در شیشه همگی بول روغن باشد و جالینوس میگوید روغن بر سر بول بسیار دیدم لکن آنکه همه روغن باشد ندیدم و نیز روغن در
میان بول ندیده ام از بهر آنکه ممکن نیست که با آب چربو جز بر سر آب باشد و آنکه همگی بول بقوام و رنگ همچون روغن باشد
و روغن نبود از این گونه بسیار دیده ام از آن هیچ خوف نبود و بسیار باشد که این بول که بدین گونه بود سودمند بود از بهر آنکه
نشان نزدیکی نضج باشد و میگوید هرگاه که بول چرب بینی اگر کسانی را که حال بد نیست پس او را نباشد لکن حکم مکن که بیمار
هلاک شود از بهر آنکه ممکن باشد که از گداختن پیه باشد و این هلاک نکند که گداختن گوشت هلاک کند از بهر آنکه حرارت سخت
قوی گشته بود و محمد زکریا الرازی گوید بول چرب که از گداختن گوشت باشد آب او برنگ گوشتابه بود و سخت گنده بود و هلاک
کند و هرگاه که بول پس از سیاهی زیتی شود نشان بهتری و تخفیف بیماری باشد لکن بول زیتی اندر اول بیماری بد باشد و هرگاه
که روز چهارم بول زیتی شود اگر بول از زیتی بسیاهی شود بیمار روز ششم بمیرد و بول نیلگون را بتازی اوکن گویند هرگاه که
اندر شوصه بول نیلگون شود یا رنگ خون شود و شوریده بود سخت بد باشد از بهر آنکه نشان خامی و افراط حرارت غریب
باشد و شیخ لعل گون این رنگ خون را میگوید که حکم او چون نیلگون نهاده است و بول نیلگون که بتازی نیلجی گویند حکم او چون
حکم آسمانگون بود و بولی که همچون شیر باشد سخت بد باشد و بکشد و بول زنگاری نشان تشنج باشد و بول زعفرانی سخت
بد باشد از بهر آنکه نشان سوختن صفرا و سودا بود و بول ازرق بول زن آبستن بود که اندر اول آبستنی بازرقی زند و در
آخر حمل بسرخی گراید و هرگاه که بول آبستن را بجنبانند و تیره شود نشان آبستنی است اگر تیره نشود هنوز اول است و بول
که برنگ شراب انار باشد یا برنگ گوشت آب بود بسیار باشد که بول زن آبستن برنگ شراب یا برنگ گوشتاب بود بد بود و همچنین
محمد زکریا میگوید اگر کسی را اندر احشا آماسی گرم بود بول برنگ شراب بد باشد یا برنگ گوشتاب و همو گوید بول مستسقی بیشتر بقوام
گوشتاب دیدم لکن بعضی بسرخ بود و بعضی را سرخی کمتر بودی و میگوید مردی را چند روز ماء الجبن دادم یک روز آب او همچون ریم دیدم
و هرگاه که هر چند روز آب رنگی دیگر دارد نشان آن بود که اندر تن خلطها از هر گونه است

باب پانزدهم اندر شناختن حالهای تن مردم از قوام بول

قوام بول دو گونه است یکی قوام راستی است و از سه حال بیرون نبود یا غلیظ باشد یا رقیق
یا معتدل میان این و آن و دوم قوامی است که از امتزاج اخلاط پدید آید که با بول بیامیزد تا بدان سبب غلیظ نماید
و آن نیز از سه حال بیرون نبود یا تیره بود یا صافی و پالوده یا معتدل میان این و آن ~~دوم قوامی است که~~ و فرق میان هر
قوام اندر باب هشتم از این گفتار یاد کرده آمده است اما اسباب بول رقیق هشت است یکی ناگواریدن و ناپختن ماده تنها چه اندر تن

الکنایه

درستی و چه اندر بیماری دوم سده سیوم ضعیفی گرده و مسامهای او بدان سبب اخلاط را که با آب آمیخته باشد بجوشش نتواند کشیدن یا اگر
کشد دفع نتواند کردن چهارم آب خوردن بسیار پنجم مزاج سرد و خشک ششم ضعیفی قوت حرارت غریزی و خامی ماده خاصه
در امراض حاده هفتم ضعیفی هاضمه تنها و عاجزی از تصرف در آب تا بدان سبب آب که خورده شود همچنان بیرون آید هشتم تولد
سنگ در گرده و مثانه و بباید دانست که اگر در رگها بگذرد و همچنان رقیق و صافی بیرون آید حال او همچون تخمه معده باشد که اندر
وی طعام نگوارد و هرگاه که آب صاف و سپید بود و روز و شب بیرون آید علت سلس البول است و حال رگها در این علت همچون رودها
باشد در اسهال که آن را زلق الامعا گویند اندرین علت قوه ماسکه و مغیره هر دو ضعیف باشد یا باطل شده بود و آن بترین بولها
باشد از طریق نضج و ازین گذشته بولی که هم خام باشد لکن بیرون آمدن او بدان زودی نبود از بهر آنکه آنجا قوه مغیره ضعیف
باشد تنها و اندر سلس البول ماسکه و مغیره هر دو ضعیف باشند و حال بیماری در خورد حال قوت باشد و از بول کودک بترین
بولی بول رقیق و صافی باشد که همچون آب بیرون آید از بهر آنکه کودک را بول طبیعی غلیظ باشد و اندر وی ثفل بسیار بود بسبب آنکه تولد رطوبت
خام که در تن او تولد کند بسبب خوردن و بهر صفت که از طبیعی دور باشد سخت بد بود و بالغ را نیز بول رقیق بد باشد خاصه
در امراض حاده و خاصه اگر بگردد و همچنان باشد پس اگر مدتی همچنان رقیق باشد و هیچ نشان نضج پدید نیاید و علامتهای دیگر همه علامتهای
سلامت باشد و قوت بر جا بود نشان آن باشد که در آخر بیماری خراجی در حوالی جگر پدید آید از بهر آنکه گران بیماریها که نضج آن عسر بود
بحران باشد و بیماریها از بهر آنکه ماده غلیظ بود و قوه نیز بسبب درازی بیماری ضعیف شده باشد ماده را دفع کلی نتواند کرد آن را
فرو سوی حجاب دفع کند و آماس کند و باشد که بعضوی فروتر از حوالی جگر دفع کند و طبیبان این گونه را که برین سان باشد بحران
انتقال گویند و هرگاه که مردم تن درست را مدتی بول رقیق و صافی باشد و در عضوی المی همی یابد نشان آن بود که در آن عضو
آماسی تولد کند خاصه اندر گرده و هرگاه که بول از آن حال بگردد و غلیظ شود از آماس خلاص یابد پس اگر غلیظ نشود و اندر تن گرانی همی یابد
و ظاهر پوست همی خارد نشان آن باشد که بر ظاهر تن بثرها بسیار پدید آید چون آبله و غیر آن از بهر آنکه سبب گرانی ماده خام بود
و سبب خارش تیزی و شوری ماده باشد و هرگاه که ماده نضج بپذیرد و از راه بول نپالاید واجب کند که ماده بسوی گرده میل کند
و آماسی تولد کند اندر گرده و ممکن شود که بسبب تری و شوری بظاهر پوست میل کند و بثرها چون آبله و گر و غیر آن تولد کند و باشد نیز که بول
رقیق در حال تن درستی نشان ضعیفی قوت و سردی مزاج باشد چون حال پیران لکن در حال بیماریها گاهی نشان خامی ماده
بود و گاهی نشان سده و در امراض حاده نشان اختلاط عقل بود چنانکه در بول سپید یاد کرده آمد و اما بول زرد و رقیق نشان
آن بود که قوه آغاز نضج کرده است و زردی اثر نضج است و هنوز در قوام اثر نکرده است و اگر بر آن حال بماند و قوام نگیرد و غلیظ نشود
نشان آن است که نضج دیرتر خواهد بود و ایمن نشاید بود که قوت چندان پای دارد که نضج تمام شود بدین سبب سخت بد بود و خبر داده ام
بول زرد باشد لکن در بهرام رقت نشان خامی باشد و محمد زکریا الرازی میگوید بول زرد رقیق نشان خامی باشد از بهر آنکه زردی
از آمیختن صفرا باشد با آب نه از پختگی ماده و اگر از پختگی ماده بودی با زردی قوام بودی پس طبیب ماده را از قوام معتدل

نیلگون بود

و آن دورترین اصح

یا خراج ص

بول رقیق ناری از نضج بیش از خبر دادن ص

جوید نه از رنگ زرد از بهر آنکه قوام غلیظ و رقیق هر دو نشان خامی باشد نه بینی که چون خلط غلیظ آن بود که رقیق تر شود و چون خلط رقیق
آن باشد که غلیظ شود پس نشان پختگی قوام معتدل است نه رنگ و بدین سبب است که بول رقیق اگرچه زرد یا ناری باشد نشان خامی
و ضعیف طبیعت بود و هرگز ندیده اند که در سرسام بول رقیق و زرد بود بیمار خلاص یافته است و بقراط گفته است که اندر امراض
حاده بیماری را که بول اشقر ناری و رقیق بود فصد نشاید کردن از بهر آنکه صفرا تیزتر شود و تب گرمتر و بیمار را حاجت به فصد
آن وقت باشد که بول سرخ و غلیظ باشد و بول سرخ و رقیق از گرم تن درست از سه حال خبر دهد یکی کم خوردن طعام و شراب
دوم رنج و ریاضت سیوم خشم و از بیماران خبر دهد از آنکه را اندرون تن حرارت بسیار است چنانکه در تبهای عب باشد
و هرگاه که در بول رسوبی و اجزای پراکنده بیند زرد و سرخ نشان حرارت قوی باشد که از رنج تولد کرده بود و اگر ثقلی باشد به شکل
سبوس نشانه بسلامت بود نشان بلغم سوخته باشد و محمد زکریا الرازی میگوید در کتاب حاوی که ممکن نیست که بول سرخ رقیق باشد
از بهر آنکه سرخی از خون باشد و تا قوت هاضمه قوی نباشد خون تولد نکند و هرگاه که قوة هاضمه قوی باشد و کار خویش تمام کند بول
غلیظتر بود چنانکه یاد کرده آمده است که پختگی خلط رقیق آن باشد که غلیظ تر شود و بر همین قیاس ممکن نیست که بول سیاه رقیق
باشد از بهر آنکه یا از احتراق اجزای سودا باشد یا باطل شدن حرارت یا افراط حرارت که اخلاط را بسوزاند و این هر
سبب غلیظی آب بود و هرگاه که با درد و تراسیف یعنی درد سر پهلوها بول همچون آب باشد نشان آن بود که در تن رطوبت بسیار است
و هرگاه که آمدن بول رقیق نه اندر وقت حاجت باشد نشان درد سر و درد چشم و ضیق النفس و درد سینه باشد
و سعت را بشهر جان ورش کرده و تباری مسک گویند و هرگاه که بول از پس آنکه سرخ بوده بود رقیق شود نشان آن باشد
که بیماری دراز خواهد شد و هرگاه که بول رقیق صافی بود و گاهی تیره بیماری سخت دراز و خطرناک باشد از بهر آنکه نشان آن بود
که خلطها بعضی پخته میشود و بعضی نه و طبیعت در جهاد است و بر علت مستولی نیست و هرگاه که در بیماری یا از پس بحران بول
رقیق بود نشان نکس بود و هرگاه که از پس آنکه اندر بول اثر پختگی بدید آید رقیق شود و مدتی بر آن حال ماند و اندر بیماری بهتری پدید
نبود نشان آن باشد که بیماری یک نوع نیست و هرگاه که بول رقیق سیاه زند نشان درازی بیماری باشد از بهر آنکه رقت نشان
خامی بود و سیاهی نشان بد حالی و هرگاه که اندر تبها و بیماریها حاده بول رقیق و سیاه باشد و قطره قطره و زود زود آید و با آن درد سر
و درد کردن باشد نشان اختلاط عقل باشد از بهر آنکه رقت بول با درد سر نشان آن باشد که ماده بر دماغ میشود و لکن خطر کمتر باشد از بهر آنکه
سیاهی آلوده باده بود و حال ایشان اندر چنین حال بهتر باشد از بهر آنکه ایشان را عادت نیست که ماده تبها و بیماریها ایشان از راه بول لطیف آلوده بشود
و محمد زکریا گوید در حاوی که ممکن نیست آنکه بول سرخ و سیاه رقیق باشد و اگر رقیق باشد تامل باید کرد که این رنگ را جز از بیماری سببی دیگر
باشد چون حنا بر نهادن دست و پایها یا خوردن زعفران یا انگبین یا خیار چنبر و هرگاه که بول رقیق رنگ از زیر بود سخت بد باشد
خاصه اگر فزون از آنکه باشد که بیمار خورده بود و یا اندر عضوی المی باشد یا نه اندر وقت عادت آید و بول رقیق که برنگ نیکو بود بد باشد
لکن نشان آن بود که بیماری دراز شد و بول رقیق همچون آب که با آن اندر کرگاه دردی باشد و اندر سائر تنها ضعیفی نشان آن باشد

که ورم کرده اما سیوم صلابت و هرگاه که بول از اول بیماری تا روز سیوم هم رقیق باشد نشان درازی بیماری بود و هرگاه که بول
روز چهارم رقیق باشد نشان آن بود که اگر روز هفتم بحران کند تمام کند و هرگاه که مردم در خواب گرانی همی یابد و شهوت طعام و شراب
نبود و بول سپید بسیار باشد دلیل خیر باشد از بهر آنکه گرانی و کسر و سقوط شهوت دلیل امتلا باشد و بسیاری بول اگرچه رقیق
باشد نشان پاک شدن تن بود و ممکن نیست که در بول رقیق هیچ رسوب باشد از بهر آنکه رسوب اجزای غلیظ پخته باشد که از آب جدا
و در بول رقیق هیچ جزو غلیظ پخته نباشد بدین سبب در بول رقیق رسوب چشم ندارند و اسباب بول غلیظ ده است یکی پخته شدن
ماده دوم قوت حرارت و قوه آنکه اندر ماده غلیظ اثر کند سیوم بحران و پاک شدن تن از فضلها چهارم پخته شدن اماسی یا ریشی
که اندر حوالی آلات بول باشد پنجم ضعیف قوت و باطل شدن حرارت ششم کوشیدن طبیعت با ماده و اضطراب که اندر
تن پدید آید بسبب آن هفتم گدازش تن هشتم بسیاری غذا و ریاضت ناکردن نهم گشاده شدن سده دهم تولد سنگ اندر گرده و مثانه
اما آنچه سبب آن پخته شدن ماده بود نشان توانایی قوت و دفع ماده بود و بهتر آن باشد که بیکبار مقدار بسیار نامعتدل بیاید
و بقوام معتدل باشد و بیمار بر عقب آن راحت یابد و آنچه اندک اندک آید دلیل ضعف قوة و بسیاری خلط باشد و سود مند
آن بود که نخست رقیق بوده باشد پس غلیظ شود و اما آنچه از اول غلیظ و با رسوب باشد سود مند نبود از بهر آنکه قوام آن از تیرگی
باشد نه قوام راستینی بود و بمقدار نیز بسیار نبود و این تیرگی دلیل بسیاری ماده بود و دلیل آنکه ماده اندر طریق نضج است
لکن هنوز بتمامی نضج نرسیده است و مثال تیرگی بول همچون مثال تیرگی شیره انگور باشد که اندر جوش آید از بهر آنکه جوشیدن
شیره طریق پختن و بکمال رسیدن است یعنی که چون تمام پخته شود از جوش بنشیند و تیرگی از آب جدا شود و بادها از وی برود
و اندر آب قوام معتدل پدید آید پس بول غلیظ را از آنجا که دلیل آنست که ماده اندر طریق نضج است دلیل خیر باشد و از آنجا که نیم
خامی است بد باشد و اعتماد بر حال بیمار بود اگر با غلیظی بول حال بیمار بهتر میشود سبب غلیظی آغاز نضج است و اگر هیچ بهتری پدید
نباشد سبب غلیظی بسیاری ماده و ضعف قوة باشد و نضج تمام دیر خواهد بود یا نخواهد بود و آنچه سبب آن حرارت عظیم باشد که
اندر ماده غلیظ اثر کند چنان باشد که بقراط میگوید من کان بوله خاثرا مثل بول الحمیر فیه صداع او سیحدث هر کرا بول غلیظ و تیره باشد
همچون بول خر دلیل آن باشد که ویرا درد سر است یا خواهد بود و جالینوس میگوید از بهر اینست که هرگاه که حرارت عظیم اندر ماده
غلیظ اثر کند اندر تن بادها و بخارها تولد کند و بدماغ بر شود و درد سر آرد و بول غلیظ که از پس یک ساعت صافی نشود و رسوب نکند
نشان حرارت عظیم باشد و غریب که ماده غلیظ را بجوشانده و نشان بسیاری ماده باشد و عاجزی طبیعت از پزانیدن آن و آنچه
سبب آن بحران بود اگر اندر وقت بحران تیره شود نشان آن باشد که بحران به خواهد بود از بهر آنکه دلیل کند که اضطرابی هست و طبیعت
اندر رنج بوده است و نضج نیک نمیتواند کرد و خطرناک باشد که عاجز گردد و هرگاه که با ابتدا بیماری تیره شود و پیش از وقت بحران
صافی گردد نشان غلیظی و خامی ماده باشد و آنکه رنگ و صافی است همی پاپاید و غلط اندر تن همی ماند و هرگاه که اندر تبهای لازم که
از غلبه خون باشد بول غلیظ شود از پس آنکه رقیق بوده باشد نشان آن بود که اندر وقت بحران عرق بسیار کند و اگر اندر تبهای محرقه

بول بدین صفت باشد دلیل است که اندر حوالی دل یا حوالی جگر آماسی هست و هرگاه که از پس اختلاط عقل بول تیره و غلیظ و ناخوش
بوی گردد اختلاط عقل بدان زایل گردد و هرگاه که در تبهای لازم بول دیر دیر سپید غلیظ و سرخ شود نشان آن باشد که بحران نخواهد بود
و آنچه باشد از پس چهل روز بود و هرگاه که اندر وقت بحران اندر بیماریهای سوداوی چون درد سپرز و تبهای مختلط بول تیره شود
و اجزاء اخلاط با بول آمیخته باشد نشان دفع طبیعت باشد و بول غلیظ کا اندر علت فالج باشد بحران فالج باشد و تن بدان پاک شود
و فرق میان خلط خام و ریم آنست که ریم گنده باشد و خلط خام گنده نبود و آنکه سبب آن پختن آماس و سر کردن ریش باشد
از حالهای گذشته و از اجزای عنب که با بول همی آید و از بوی بول معلوم توان کرد که آماس یا قرحه اندر کدام عضوست و حالها
گذشته چنان باشد که پیش از آن علامتهای آماس یا علامتهای قرحه بوده باشد چون تب و درد و گرانی و مانند آن و هرگاه
که نخست بول چون غساله گوشت باشد پس تیره شود آماس یا قرحه اندر جانب محدب جگر باشد و اگر اجابت طبع همچون غساله بوده
باشد آماس اندر جانب مقعر جگر باشد و هرگاه که نخست ضیق النفس یا سرفه خشک باشد یا اندر سینه دردی خلنده بوده باشد پس
بول تیره شود علت ذات الجنب باشد و قرحه سر اندر شریان بزرگ گشاده بود و اگر رسوب وریم نشان پخته دارد سلامت
باشد و هرگاه که بول با غلیظی و تیرگی بسیاهی زند و در پهلوی چپ المی بود آماس اندر سپرز باشد بدین قیاس جای الم نگاه
باید کردن اگر الم از فرو سوی ناف باشد در حوالی مثانه بود و اگر از زیر ناف سوی باشد در معده بود و بیشتری در جگر باشد و اگر الم
در کمرگاه و تهیگاه بود آماس در گرده باشد و آنچه سبب آن ضعیفی قوت و باطل شدن حرارت باشد اگرچه حرارت تب ساکن
گردد حال بیمار بتر گردد و مقدار بول اندک باشد و رسوب ناهموار همچون [illegible] ده باشد و آنچه سبب آن اضطراب و [illegible] طبیعت
باشد تب گرم تر شود و مقدار بول بیشتر باشد و آنچه سبب آن گدازش تن بود رسوب رنگ العضو دارد که میگدازد و بسیار باشد
که در امراض حاده تن بیمار در گدازش افتد و علامت آن آنست که بول از پس یکساعت بفسرد و غلیظ گردد و آنچه سبب آن بسیاری
غذا و ریاضت ناکردن بود بول همچون ریم باشد یا همچون زرد آب و این نیک باشد از بهر آنکه فضله خام می پالاید و تن پاک میشود
و آنچه سبب آن گشادن سده بود از پس آن راحت و سبکی پدید آید و باشد که رسوب او بریم ماند و آنچه سبب آن تولد سنگ
بود یا ریگ رسوب بسیار بود و در تهیگاه و حوالی زهار گرانی باشد و اگر گرانی در کمرگاه و تهیگاه باشد و المی بساق فرو می آید
و ریگ اندر گرده بود و اگر بن قضیب همی خارد یا درد کند و در زهار گرانی بود سنگ در زهار باشد و بباید دانست که بول تیره از
حال بیرون نباشد یا تیره بیرون آید و زود صافی شود یا تیره بیرون آید و همچنان تیره بماند یا صافی بیرون آید و پس تیره شود
و از این سه بهتر آن بود که تیره بیرون آید و زود صافی شود و بتر آن بود که صافی بیرون آید پس تیره شود و آنچه تیره بیرون
آید و همچنان تیره بماند میان این و آن باشد اما آنچه تیره بیرون آید و زود صافی شود نشان آن بود که هنوز اضطرابها است
لکن امیدوار بود که زود زایل شود و آنچه همچنان تیره بماند نشان بدی حال و اضطراب بیماریست و آنچه صافی بیرون آید پس تیره شود
نشان آن باشد که علت هنوز حرکت تمام نکرده است و اضطراب هنوز قوی تر خواهد بودن و علت حرکت زیادت خواهد کرد و بیماری

دراز خواهد

دراز خواهد ماند و باشد نیز که نشان آن بود که خداوند بول دیوانه خواهد شد و اندر آن دیر خواهد ماند و بول [illegible] و روشن که همچون
آب بیرون آید و تیره نشود از این هر سه بتر باشد از بهر آنکه آنچه تیره بیرون آید در طریق نضج است و آنچه روشن بیرون آید و تیره شود
نزدیکست که در طریق نضج آید و آنچه روشن بیرون آید و رسوب نکند و تیره نشود از طریق نضج سخت دور باشد و نشان ضعیفی و عاجزی
طبیعت باشد و بول غلیظ سپید نشان بسیاری رطوبت خام باشد و بول سرخ و غلیظ نشان غلبه خون و تبهای لازم باشد
و بول سیاه از دو حال خبر دهد یکی آنکه اخلاط سوخته شده بود و دوم آنکه تن از ماده سوداوی پاک میشود چنانکه در آخر تبهای ربع و دیگر
بیماریهای سوداوی باشد و بول غلیظ و اندک اندر تبهای محرقه بد باشد خاصه اگر طبع نرم بود و بول غلیظ سرخ با درد معده و خارش
اندامها دلیل یرقان و بسیاری صفرا باشد و بول تیره همچون بول خر دلیل آن باشد که اخلاط تباه شده است و بول غلیظ و سرخ در تبهای
لازم دلیل خامی علت بود و هرگاه که با درد گرده بول تیره و لزج باشد همچون سرشیر کهنه دلیل خامی است و دلیل آنکه علت زیادت
خواهد شد و هرگاه که اندر تب چهارم که بیماری ربع گویند بول سپید و غلیظ باشد و در روی ثفلی پراکنده باشد دلیل آن بود که جز خیر نباشد
از بهر آنکه غلیظی ثفل از دفع طبیعت بود در بیشتر احوال و پراکندگی ثفل از بهر آن باشد که ماده بعضی پخته باشد و بعضی هنوز پخته نباشد اما
تمامی دلیل خیر دارد و هرگاه که بول غلیظ و سرخ باشد و مدتی و ترتب هم بدان غلیظی بماند و بگردد دلیل آن بود که در جگر آماسی است
و هرگاه که در بیماری حاده بول تیره و گنده بود و صعب بیرون آید دلیل سقوط قوت باشد و چنان نماید که در بیشتر احوال خطرناک باشد
و هرگاه که بول تن درست غلیظ باشد و با آن گرانی و صداعی باشد دلیل کند که مقدمه تب باشد و باشد که تب تولد کند و تن
بدان پاک شود **باب شانزدهم اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی بول** اسباب بسیاری بول دو است یکی
گدازش تن بود و دوم پرداختن خلطهای بد از تن و فرق میان هر دو آنست که آنچه از گدازش تن باشد قوت را ضعیف کند و آنچه
از پرداختن خلطهای بد باشد هر روز قوت زیادت شود و هرگاه که بول بسیار بود و عرق بسیار آید و تب ساکن نشود سخت بد
باشد از بهر آنکه نشان کاهش رطوبت بود و بیم تشنج خشک باشد و بسیاری بول که با وی تشنگی نبود دلیل بسیاری بلغم بود و دلیل سرد
آن از تن و هرگاه که مردم قولنجی را بول بسیار آید و غلیظ باشد و باد بیرون آید از قولنج ایمن گردد و هرگاه که بول مردم مستسقی کم
بسیار بود و رنگین بود و سپید نباشد سودمند بود خاصه بول خداوند سپرز و خداوند نقرس و سوی خاصه که در وی رسوب بسیار
و لزج باشد و هرگاه که اندک و سپید باشد بد بود و بیم استسقا بود و هر بول که به رنگ باشد هر چند بیشتر آید بهتر بود و هرگاه که
در تبهای حاده گاهی بول بیشتر آید و گاهی کمتر و گاهی باز ایستد دلیل بسیاری و غلیظی و خامی ماده بود و دلیل مجاهده طبیعت و درازی
بیماری و تقطیر البول در بیماریهای حاده که بی مراد بیرون آید سخت بد بود و دلیل آن بود که اندر دماغ و عصبها آفتی است و دلیل
اختلاط عقل بود و اگر تب ساکن باشد نشان بهمه حالها نشان سلامت بود و دلیل خون آمدن از بینی بود و بول اندک اندک دلیل ضعف
قوت باشد و بول اندک و سیاه با درد سر و کردن اندر حمیات حاده که صعب بیرون آید دلیل سوختن اخلاط و کم شدن رطوبت باشد
و بیم اختلاط عقل بود و در این باب حال زنان بهتر از حال مردان باشد چنانکه در باب چهاردهم یاد کرده آمده است و هرگاه که بول

کمتر از آب باشد که حرارت سوزد دلیل تحلیل بسیار یا دلیل سده جگر بود و هرگاه که در تبهای لازم بول اندک باشد و در گاه گرانی و اندر
ساق پای ضعیف باشد دلیل آن بود که در گرده آماس صلابت و بول اندک و غلیظ اندر تبهای محرقه بد باشد خاصه اگر طبع نرم بود
و بول اندک و رقیق در تبهای حاده دلیل اختلاط عقل باشد و بول اندک و سرخ دلیل درازی بیماری باشد و بول اندک و سرخ و رقیق
در حمیات حاده بد باشد خاصه اگر در وی رسوب زرد باشد از بهر آنکه دلیل خامی و غلبه صفرا بود و هرگاه که در یرقان بول اندک
و سرخ و رقیق بود دلیل سده قوی بود اندر جگر و خطر بود که از یرقان با ستسقا او افتد و بول صاحب اسهال و عرق بسیار اندک بود

باب هفدهم اندر شناختن حالهای تن مردم از کفک بول سبب تولد کفک اندر بول غلبه باد یا باشد اندر تن خاصه اگر لختی
باد با آب بیرون آید و اندر بول اصحاب تمدد و اصحاب استسقا طبلی کفک بسیار بدین سبب باشد و هرگاه که بول زرد باشد یا سیاه
و کفک هم رنگ بول باشد دلیل یرقان بود و بزرگی حبابها کفک دلیل لزجی خلط باشد و دیر ماندن کفک هم دلیل لزجی خلط باشد و اندر بیماریها
گرده لزجی خلط بد بود و دلیل سردی باشد و بسیاری کفک دلیل بسیاری نفخ و خامی خلط بود و هرگاه که کفک بول همچون کفک شیر باشد
و سپیدی بول بزردی زند علت اندر شش باشد و هرگاه که همچون کفک دریا باشد و بول سرخ بود دلیل غلبه سودا و دیوانگی باشد
چنانکه گفته آید

باب هژدهم اندر شناختن رسوب بول رسوب راستین ثفلی باشد که اندر بن شیشه نشیند لکن عادت بعضی
طبیبان آنست که هر ثفلی را که اندر بول باشد و با بول آمیخته نباشد اگرچه اندر بن شیشه نشسته نبود رسوب گویند و بعضی بر سبیل
تحقیق رسوب آنرا گویند که اندر بن شیشه باشد و آنچه بر سر بول بود سحابه گویند و غمامه نیز گویند و طافی نیز گویند و اگر سخت رقیق
و لطیف باشد ضباب گویند و آنچه در میان آب چون آویخته باشد معلق گویند و بباید دانست که تولد رسوب همچون تولد ریم است از وجه
آنکه رسوب چیزی است میان چیزهای طبیعی که اندر تن مردم تولد کند چون شیر و منی و چیزهای ناطبیعی چون ریم و زرداب کنده
و از بهر آنکه رسوب چیزی است که طبیعت کوشیده است که از آن چیزها خون گرداند و بدان سبب لختی از حال بگشته است و تمام
نشده است لکن ناطبیعی محض نشده است و ورم از آن وجه که اخلاط اندر عروق تباه گردد و عفن شود و تباه گشتن آن همچون
تباه گشتن مادتهای ریشها و آماسها باشد و ریش همچنانکه ریم سپید و هموار و ناگنده نباشد نشان قوت طبیعت و پختن ماده
ریش باشد رسوب سپید و هموار نیز نشان قوت طبیعت و پختن ماده بیماری باشد و همچنانکه میان ریم سپید و هموار و ریم تباه و گنده
و ناهموار درجهای بسیار است میان رسوب نیک سپید و پخته و هموار و میان رسوب ~~نیک گشته~~ رسوب تباه و گنده و ناهموار درجها
بسیار است و بدی و نیکی هر یک باندازه دوری و نزدیکی بدرجه نیکی و سپیدی و همواری بود و بدین سبب است که رسوب نیک
علامت آن باشد که ماده بیماری پخته شد و بنهایت رسید نه چنین که در دو ریشها آن روز صعب تر بود که بنهایت رسد و پختن
آن روز باشد که پخته شود و چون پخته شد و سر گرد ساکن شود حال بیمار بهتر باشد از بهر آنکه صعبترین روز از روزهای بیماری آن روز
که بیماری بنهایت رسیده اگر چه قوی باشد و در حال اثر پختگی درست یافته طبیعت بر علت و در بول بدید آید و آن رسوب باشد
از بهر آنکه رسوب نفله باشد که اگر حال تن درستی بودی بایستی که طبیعت آنرا تمام پخته و گوارید و غذای تن کرده بودی و جالینوس

از بهر آن گفت

از بهر آن گفت که الرسوب هو ما یغذت الطبیعة احالته یعنی رسوب فضله است که از پختن طبیعت باز مانده است و طبیعت بپختن
آن نرسیده و این از بهر آن گفت که طبیعت بیمار ضعیف باشد و غذا نتواند خون گردانید چنانکه باید و بدین سبب است که بیماران آنچه
لطیف فرمایند از بهر آنکه طبیعت تن درست قوی باشد و طعام اندر تن او تمام پخته شود و گواریده گردد و جمله خون گردد و اندر بول
او رسوب نباشد مگر اندر بول مردم فربه و متنعم و بسیار غذا و کم ریاضت ممکن باشد که اندر بول شخصی چنین اندر حال تن درستی رسوب
بود و بباید دانست که اندر تبها لازم و حاده اعتماد بر رسوب باید کرد و بر هیچ علامتی دیگر از علامتهای پختگی نباید کرد از بهر آنکه هرگاه
اعتماد
که اندر بول بیمار رسوب نباشد علامت ناپختن ماده بود و همچنانکه اندر ریش ریم سپید و هموار تولد نکند پخته نباشد چون ماده بیماری پخته
نباشد حال آن همچون حال ماده ریش باشد و اگر پخته نشود اندر عروق بماند و تباه شود و حرارت تباهی آن اندر عروق ~~قوی تر گردد~~ قوی
گردد بدل سده همچنانکه ناپختن و سر ناکردن ریش موضع آن تباه گردد و مرده شود اندر بیماری نیز رسوب ناکردن بول علامت مرگ
بسبب
قوت حیوانی باشد پس اندر تبهای لازم و تبهای حاده جز بر رسوب خوب اعتماد نباید کرد از بهر آنکه ممکن نباشد که ماده پخته شود
و رسوب نکند چنانکه ممکن نیست که ریش پخته شود و ریم نکند لکن اندر بول مردم لاغر پیش از غمامه چشم نباید داشت از بهر آنکه بسیار
باشد که ماده اندر تن لاغر پخته شود و بیماری زایل گردد بی آنکه بول رسوب کند و آنچه باشد پیش از غمام نباشد لکن غمامه سپید و هموار
و املس باید و اندر حال تن درستی غمامه نادر باشد و بباید دانست که غرض طبیب از تامل کردن اندر حال رسوب شناختن هفت حال
باشد و آن نهایت بیماری است اندر این هفت حال جویند یکی اندر جرم رسوب نگاه کنند دوم رنگ و سیم آن غلیظی و رقیقی آن چهارم رنگ آن پنجم
قرارگاه آن اندر شیشه ششم وقت پدید آمدن آن هفتم چگونگی آمیختن آن با آب

باب نوزدهم اندر شناختن فرق میان رسوب نیک و بد رسوب نیک آن بود که نشان نیکی دارد و آن رسوبی باشد که اندر بن شیشه نشیند و رنگ او سپید و قوام او
املس و هموار و روی او رقیق باشد و هرگاه که بجنبانند چون مخروطی ناپراکنده برآید و بجای باز شود و بهتر آن باشد که چون مخروطی پیوسته بر
آید و همچنان باز شود و این در رقت نضج اعراض حاده باشد و رسوب خام غلیظ و اجزای او برهم نشسته بود و چون بجنبانند چگونه پراکنده شود
و اجزای او از هم جدا شود و مانند یکدیگر نباشد از بهر آنکه قوام او هموار نباشد و دلیل آن بود که اضطراب و بیماری فزون از قوت
طبیعت است و بباید دانست که همواری قوام رسوب دلیل قوی است بر سلامت بیمار از بهر آنکه بسیار بولها دیده اند که رسوب
آن سپید بوده است لکن روی آن درشت بوده است و قوام آن هموار نبوده و بیمار هلاک شده است و بسیار بولها دیده اند
که رسوب سرخ یا زرد بوده است لکن املس و هموار بوده است و بیمار سلامت یافته است از بهر آنکه سپیدی باشد که نه
نشان پختگی بود و قوام هموار نشان نیکی نباشد و رسوبها بیشتر هم رنگ بول باشد و آنچه هم رنگ نباشد سرخ بهتر بود پس زردی پس
و رسوب هر چند قوام او هموارتر و اجزای او ملتئم تر بهتر باشد و هرچه قوام او هموارتر باشد بهتر بود و پراکنده رسوب نیک
نشان بادها و گواریدن غذا باشد و فرق میان رسوب نیک و ریم آنست که ریم گنده بود و رسوب گنده نباشد و فرق میان او
و خلط خام آنست که رسوب سبک و لطیف باشد و خلط خام آنست که رسوب سبک و لطیف باشد و خلط خام غلیظ بود و گران

باشد و اجزای او برهم نشسته باشد و رسوب ناطبیعی سیزده گونه است. خراطی و نخالی و سویقی و کرسنی و لحمی و دسمی و مدی و مخاطی
و شعری و رملی و رمادی و دموی و سیزدهم چون پارها خمیر گداخته باشد **باب بیستم اندر شناختن حالهای تن مردم از**
رسوبهای ناطبیعی رسوب خراطی پارها پوست باشد و بزرگ بود و سرخ باشد یا سپید و هر دو از اندامهای بول آید آنچه سپید بود
از مثانه آید و سبب آن یا جرب مثانه بود یا قرحه و آنچه سرخ بود از گرده آید و بعضی که رنگ او تیره بود یا اذکن یعنی نیلگون
و همچون ریزه‌ها ماهی باشد این رندش اندامها اصلی باشد و بترین انواع رسوب این باشد و خراطی سرخ یا سپید باشد
بسیار باشد که زیان کار نبود که گرده و مثانه بدان پاک شود و بعضی طبیبان گفته اند ما دیدیم مردمانرا که ذراریح داده
بودند و اندر بول ایشان پارها پوست همی آمد همچون پوست نرم که از اندرون پوست خایهٔ مرغ بود و اگر از آن مالیده شدی اندر آب
حل شدی و رنگ آب از رنگ آن سرخ شدی و خلاص یافتند و نخالی که خردتر از خراطی باشد لکن سطبرتر بود و سپید باشد و سبب
آن جرب مثانه بود و بعضی باشد که سبب آن رندش عضا اصلی بود و فرق میان هر دو آنست که سبب آنکه جرب مثانه بود گنده
باشد و اندرین تقشیف خارش یابند و باشد که نخست ریم آمده بود و آنچه سبب آن رندش اعضا اصلی باشد اذکن بود و نبود و ضعیف
و حرارت غریب قوی باشد و هر چند اجزای او سطبرتر دلیل ضعف قوت و بسیاری حرارت بود و گدازش اندامها قوی تر باشد
و کرسنی بزرگتر از نخالی باشد و سرخ باشد از جگر آید یا از گرده و آنچه از جگر آید اندر بیشتر حالها از سرخی بسیاهی زند و آن
اجزا سوخته باشد که از جگر همی آید یا خون باشد که اندر جگر سوخته شده بود و نازک باشد و اگر بمالند اجزای آن با سانی از
هم جدا شود و آنچه از گرده آید همچون گوشت پارها باشد و از هم جدا نشود از بهر آنکه اجزای پارهای آن پیوسته تر بود و بیشتری
بزردی گراید و نادر باشد که بسیاهی گراید و سبب سیاهی حرارت عظیم بود و سویقی نیز بزرگتر از نخالی بود و شکل پارهای آن مختلف
باشد و سبب آن یا سوختن خون تازه یا گدازش گوشت باشد و آنچه از گدازش گوشت باشد پارهای آن لختی بزرگتر و لختی
خردتر بود از بهر آنکه اجزای گوشت آنچه نازکتر باشد نخست آن گدازد و زود آب شود و از قوت حرارت خشک شود همچون
سویق یعنی همچون پست و بباید دانست که از اجزای تن مردم نخست پیه گدازد که تنک تر و نازکتر باشد پس پیه گدازد که صلبتر
باشد پس گوشتی که نازکتر و تر تر بود پس گوشتی که صلبتر بود و رسوب سویقی آنچه سپید یا اذکن باشد رندش و گدازش اعضا
اصلی باشد و آباد پارهای پهن باشد و بتازی صفائح گویند این نیز از سویقی بود و صفائح از جرب مثانه نیز باشد و فرق میان
هر دو آنست که آنچه از جرب مثانه باشد گنده بود و آنچه سرخ باشد یا بسیاهی زند خون سوخته بود که در پیش سوخته بود
از این جمله که یاد کرده آمد معلوم شد که این انواع سویقی و صفائحی آنچه نه از گرده و مثانه باشد سخت بد باشد و هرگاه که سویقی
همچون دانها ارزن باشد سبب آن گدازش رگها باشد و آنچه همچون سوهش آهن سوهان باشد از گدازش و رندش استخوان
باشد و سپید و سنگی بود یا اجزا و محمد زکریا گوید من هرگز این رسوب ندیده ام و نزدیک من چنانست که این خطا گفته اند و این
جز نباشد از بهر آنکه هر رگ و استخوانی سخت تر از گوشت است و اگر قوت حرارت بدان حد باشد که رگ را و استخوانرا بگدازد

گوشت دل بگداختن اولیتر از هر دو باشد و چون حرارت بدان حد رسد که گوشت دل را بگدازد مرگ بیمار پیش از گداختن گوشت
دل بود و جالینوس میگوید هر بیماری که رسوب او سویقی باشد بیشتری هلاک شوند و آنچه سلامت یابند بیشتری بیمار یابانشان بود ازی
کشند و رسوب لحمی بیشتر از گرده بود و گوشت را سیستی باشد و آنچه از گرده بود گوشت را سیستی نباشد از بهر آنکه گوشت
اندامها گدازش کمتر پذیرد مگر آنکه لطیف تر باشد و کرسنگی از بهر آن باشد که راه آن از آنجا که جدا شود تا مجری قضیب که بیرون
آید دورست اندر راه که می آید میگردد و چون بمثانه رسد بیرون گرد شود و گرد بیرون آید و رسوب دسمی یعنی چربناک گدازش پیه
و فربهی و گدازش گوشت باشد و گاه باشد که رنگ او همچون آب زرد باشد و اگر آب بسیار باشد و از آب جدا شود از حوالی گرده
باشد و اگر اندک تر باشد و با آب آمیخته بود از اندامی دورتر بود و رسوب مدی ریم باشد ریم را بتازی مده گویند نشان
سر کردن قرحه باشد خاصه در مجری بول و فرق میان ریم و رطوبت خام معلوم است از بهر آنکه ریم گنده باشد و بآسانی از هم جدا شود
و بهم باز آید و بسیار باشد که ریم با آب آمیخته باشد بدان سبب رنگ آب سپید همچون شیر بود و قوام او غلیظ باشد و رسوب مخاطی غلیظ
و سپید باشد و بتازی رطوبت غلیظ را که از بینی فرود آید مخاط گویند و سبب رسوب مخاطی چهار گونه است یکی بسیاری خلط خام
در تن دوم رطوبتی خام که اندر مجری بول باشد طبیعت آنرا دفع میکند سیوم سردی مزاج بود و چهارم بحران عرق النسا و وجع
المفاصل اما نشان بحران آنست که بیمار از پس آن از علت راحت یابد و بسیار بود که رسوب مخاطی لطیف باشد و پندارند که
رسوب خوبست و چنان نباشد بدین سبب طبیبانرا تأمل باید کردن تا هر چه ازین نوع نه در وقت نضج بینند بدان غره نشوند و رسوب
شعری بعضی سپید باشد و بعضی سرخ و تولد آن از رطوبتی باشد که بدان شکل شده بود و حرارت در آن اثر کرده بود و خشک گردانیده
و گفته اند که تولد آن اندر گرده باشد و مجریها تنگ و باریک بسیار بود که درازی آن بدستی باشد و جالینوس گوید از آن هیچ
باک نباشد و رسوب رملی بعضی سرخ باشد و بعضی سپید و رمل بپارسی ریگ گویند و ریگ اندر بول یا علامت تولد سنگ
باشد در گرده و مثانه یا علامت ریزیدن آن باشد و آنچه سرخ بود از گرده آید و آنچه سپید باشد از مثانه آید و رسوب رمادی
دلالت کند بر سه چیز یکی بلغمی که مدتی در عضوی ماند و بسبب دیر ماندن رنگ او بگردد و اجزای آن همچون اجزای خاک از هم گسسته شود
دوم ریم که حال او حال این بلغم باشد که یاد کرده آمد یا حرارت آنرا بسوزاند تا بدین حال شود و رسوب دموی یعنی رسوبها که با خون
بود هرگاه که بول آید خون با وی آمیخته بود نشان ضعیفی جگر باشد و آنچه نیک آمیخته نبود نشان جراحتی باشد اندر مجری بول و اگر
بول جدا باشد و خون جدا نشان آن باشد که جراحت در مثانه است و اندر کتاب معالجات اندر باب بول الدم شرح و علاج
آن تمام گفته آید و هرگاه که در بول خداوند سپرز پارها خون بسته باشد سپرز او بدان پاک شود و اندر علتهای مثانه خون بسیار بسته باشد
از بهر آنکه رگها سخت بارگشت و اندکست و رسوبها که چون پارها خمیر باشد دلیل ضعیفی معده بود و ناگواریدن طعام و باشد که
آن چنین رسوب شیر و پنیر باشد **باب بیست و یکم اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی رسوب**
بسیاری رسوب که پس از نضج و پس از آنکه بول رقیق بوده باشد دلیل زایل شدن اختلاط علت بود و زود خلاص یافتن از بیماری باشد

و هرگاه که در اول بیماری و پیش از نضج رسوب بسیار و غلیظ باشد نشان غلظی و بسیاری ماده و درازی بیماری باشد لکن اگر
رسوب سپید باشد امیدوارتر بود و اگر سرخ باشد بیماری درازتر بود و اگر رنگی دیگر باشد به و خطرناک باشد و اندر بول زنان
رنگ کمتر باشد و رسوب بسیارتر و بسیاری رسوب اندر ایشان از نرمی و دلیل سلامت و دلیل پرداختن ماده بود و هرگاه که
رسوب تنک بیش از آن بود که بدان شخص و بدان بیماری لایق باشد دلیل فضله بسیار بود در تن با استفراغ حاجت دارد

باب بیست و دوم در شناختن حالهای تن مردم از رنگهای رسوب

غمامه سیاه و معلق سیاه و رسوب سیاه هم
یا دلیل افراط حرارت باشد یا دلیل فرو مردن طبیعت و افراط برودت و دلالت سیاهی سیاهی رسوب بر بدی حال تن
قوی‌تر است مگر آنکه بر سبیل بحران بیماریهای سوداوی بود و فرق آنست که از آن راحت می‌یابد و بهتر میشود و اگر رسوب سیاه
باشد و اگر سپید بود به از آن باشد که هر دو سیاه باشد و رسوب سیاه هم
که متعلق باشد به از آن بود که اندر بن شیشه نشیند و غمامه سیاه به از معلق و محمد زکریا گوید تاکید این معنی را که نشان دادن
سیاهی آب از بدی حال بیمار فزون از نشان دادن سیاهی رسوب است و نشان دادن رسوب که اندر بن شیشه نشیند
فزون از نشان دادن متعلقست و نشان دادن متعلق فزون از نشان دادن غمامه است و میگوید غمامه سیاه اندر
بول پیران نشان بتری حال بود زیرا که غمامه دلیل پرشدن ماده بود بدماغ و رسوب سبز مقدمه رسوب سیاه باشد و آنچه
اندر بیماریها پدید آید سخت بد باشد و رسوب آسمانگون نشان سردی مزاج باشد و رسوب سرخ نشان غلبه خون و نشان تخمه
و ناگواریدن غذا و خامی ماده بود و بدین سبب نشان درازی بیماری باشد لکن بیشتری با سلامت بود و هرگاه که رسوب سرخ
اندر بول سرخ و غلیظ باشد نشان آن بود که بیماری سخت گرمست و رسوب زیتی نشان اکال باشد و رسوب زرد نشان اکال
صفرا و غلبه حرارت و بدی بیماری باشد و رسوب سپید که اندر وقت نضج بود و قوام او هموار بود نشان سلامت بود چنانکه
پیش ازین یاد کرده آمده است

باب بیست و سیوم اندر شناختن حالهای تن مردم از قوام رسوب

رسوب نیک
هرچه هموارتر و قوام او معتدل‌تر و املس‌تر بهتر بود و هر چیز رسوب بد هرچه ناهموارتر و پراکنده‌تر و به اتصال نزدیکتر از رسوب هموار
و نامعتدل‌تر هم
و املس بود

باب بیست و چهارم در شناختن حالهای تن مردم از قرارگاه رسوب

گفته‌ایم که قرارگاه رسوب یا اندر
بن شیشه بود یا متعلق یا بر سر آب بود پس بباید دانست که متعلق که سپید و املس باشد نیکوتر و بهتر از غمامه بود و از رسوبها
متعلق بهترین آن باشد که خمهای آن سر سوی بن شیشه دارد و خم را بپارسی کیب گویند و اگر خمها سر سوی بالا دارد بد باشد
و نشان دیر پختن علت و درازی بیماری باشد یا نشان اختلاط عقل بود زیرا که چون خمها سر سوی بالا دارد نشان حرارت
بود و روی نهادن ماده بسوی دماغ و رسوب املس سپید که در بن شیشه بود پسندیده‌تر بود و رسوبهای خام و بد بر خلاف
این باشد پس برین قیاس غمامه بد امیدوارتر از معلق باشد و کم خطرتر از متعلقست و متعلق کم خطرتر از رسوب و طبیبان
پیشین از بهر این گفته‌اند که اندر بیماریهای سوداوی و بلغمی هرچند رسوب اندر آب فروسوتر باشد بتر بود و هرچه برسوتر باشد
بهتر بود و اندر بیماریهای صفراوی بضد این باشد یعنی هرچه فروسوتر باشد بهتر بود و هرچه برسوتر باشد بتر بود از بهر آنکه

طبیعت
مادهٔ بلغمی و سوداوی سنگی‌تر بود و فروتر آید پس هرگاه که طبیعت چیره طبیعت ماده بیماری را بگرداند و برتر آرد نشان قوت باشد و نشان
که ماده را بپزاینده است و بیشتر نشان کرده و ماده صفرا سبک و گرم و آشفته باشد و میل او سوی بالا باشد و هرگاه که میل آن فروسو بود نشان
تو طبیعت و ساکنی علت و نقصان حرارت باشد بدین سبب نشان سلامت بود و هرگاه که رسوب مادهٔ بلغمی و سوداوی بسبب فزونی حرارت
غریب یا بسبب بادها میل سوی بالا کند بد باشد و فرق آنست که آنچه بسبب بادها میل سوی بالا میکند از رنگ خالی نبود و آنچه بسبب فزونی حرارت
میل سوی بالا کند با تب بود و از دیگر نشانها خالی نبود و بسیار باشد که بول غلیظ باشد و رسوب اگرچه پخته و ممیز بود بسبب غلیظی بول بر سر آب
بماند خاصه اگر اندک باشد هم برین قیاس بسیار بود که بول رقیق بود و رسوب اگرچه خام بود بسبب رقتی بول در بن شیشه نشیند پس باید که
طبیب این سر بداند و گوش بدین باز دارد و هرگاه که رسوب دسمی طافی باشد یا متعلق و همچون خانه عنکبوت باشد یا بر هم نشسته
باشد همچون زلالی سخت بد باشد و زلالی را بپارسی لیلیا گویند و بسیار باشد که رسوب چون غمامه پدید آید و طبیب از آن بترسد و آن ابتدای
نضج بود و بعد از آن متعلق شود و بعد از آن در بن شیشه نشیند و حال نیک باشد و هرگاه که از پس غمامه رسوبها پدید آید حال بد باشد و رسوب
متعلق و ناهموار و رسوب سرخ که اندر بن شیشه بنشیند هر دو نشان آن بود که ماده هنوز خامست و لکن در طریق نضجست و هرگاه که
از پس بحران رسوب غمامه بود خطر آن باشد که نکس افتد و بسیار باشد که رسوب متعلق نشان اختلاط عقل باشد و اندر کتاب حاوی
می‌آید که هرگاه که اندر بول ثقلی باشد و بیک جانب شیشه جمع شده نشان بسیاری بادها باشد و اگر این ثقل اندر بن شیشه باشد بادها اندر
فروسوی تن بود و برین قیاس اگر بر سر بول باشد بادها اندر نیمه بالا باشد و اگر اندر میان آب باشد بادها اندر شکم بود و اگر این ثقل میل بسیاهی
دارد بادها سوداوی باشد و اگر اغبر باشد بلغمی باشد و اگر سرخ باشد خون غلبه دارد

باب بیست و پنجم در شناختن حالهای تن مردم از وقت بدید آمدن رسوب

زودی بدید آمدن رسوب سپیدی و همواری آن علامت درستست از پخته شدن ماده و دیر
علامت خامی و ضعف طبیعت است و هرگاه که روز چهارم غمامه سرخ پدید آید بحران در هفتم باشد و اگر باز پس‌تر پدید آید بحران
و نه اندر روز ششم هم
یا اندر چهاردهم بود یا اندر بیست و یکم و اگر روز چهلم هم رسوبها سبز پدید آید دلیل آن بود که بحران نخواهد بود و اگر روز ششم رسوب سپید پدید آید
و هموار بود دلیل آن بود که روز هشتم بحران خواهد بود و اگر غمامه یا ثقل متعلق اندر اول بیماری پدید آید و هم بران بماند دلیل آن بود که بحران
بخراج خواهد بود لا محاله و اما شناختن حالهای تن مردم از چگونگی آمیختن رسوب اندر آب ایشان چنان باشد که در بول زیتی بول
خون یاد کرده آمده است

باب بیست و ششم اندر شناختن حالهای تن مردم از بوی بول

طبیبان پیشین گفته‌اند هرگز
بوی بول بیمار چون بوی بول تن درست نباشد و هرگاه که بول بیمار را هیچ بوی نباشد دلیل سردی مزاج و خامی ماده بود و بسیار
باشد که بوی ناگردان بول در بیماریها حادث دلیل باطل شدن حرارت غریزی بود و هرگاه که علامتها نضج پدید آید و بول گنده باشد دلیل
آن بود که در گذرها بول قرحه بود یا جرب و علامتهای دیگر از علامتهای جرب و قرحه بدان باشد و اگر این علامتها نباشد دلیل آن
بود که ماده بیماری در رگها عفونت پذیرفته است و هرگاه که بول تن درست سخت گنده باشد بیم آن بود که بیمار خواهد شد و اگر
بیمار نشود و بول همچنان گنده باشد ماده بیماری از وی پرداخته میشود و گنده بول در تبها حادث به آنکه در گذرهای بول قرحه باشد

یا جرب و دلیل صعبی علت باشد و بوی تیز دلیل صعبی حرارت باشد و بیشتر در امراض حاده و در حال ناقهی باشد و در جمله تیزی بول دلیل گرمی مزاج باشد و هر چه تن را گرم کند بوی بول را تیز کند و بدین سببست که بوی رسوب نیک تیز باشد و این تیزرا بوی صم بتازی حریف گویند و ترشی بوی بول دلیل آن باشد که حرارت غریب بر اخلاط سرد مستولی شده است و از آن عفن خواهد کرد و اگر بیماری حاده باشد و بوی بول ترش نباشد دلیل فرو مردن حرارت غریزی باشد و مستولی شدن حرارت غریب بود و اگر علامتهای سودا با آن باشد دلیل غلبه سودا باشد و بوی زهومت که از بول آید نشان آن باشد که حرارت غریب از رطوبتی زنج اثر میکند و تباه میگرداند چنانکه ماهی چون گرم شود بوی زهومت گیرد و هرگاه که بول بوی شیرینی دهد دلیل غلبه خون باشد و طلخی بوی بول دلیل گرمی و خشکی و غلبه صفرا باشد و اگر بوی سخت گنده بود دلیل صفرا باشد و هرگاه که در بیمار سرسام یا در تشنج بوی بول گنده و تیره بود دلیل قوت حرارت و بسیاری عفونت بود و هرگاه که در تب بول سپید و گنده و رقیق باشد دلیل اختلاط عقل و دلیل مرگ باشد و هرگاه که در تبها حاده بول گنده بوده باشد پس یکبار بوی بگرداند و حال بیمار بهتر نشده باشد دلیل آن بود که قوت نمانده است و طبیعت از کار باز ایستاده

باب بیست و هفتم اندر شناختن حال بول اندر سالهای عمر مردم

بول اطفال سپید باشد و سپیدی آن برنگ شیر گراید و بول کودکان که از طفلی بر تر آیند غلیظ تر بود و یاد کرده آمده است و فی الجمله بر بول کودک هیچ اعتماد نباشد از بهر آنکه طبع هنوز ضعیف باشد و رسوب را از آب جدا نتواند کردن و مزاج او تر باشد و بول او تیره بود و صفرا در تن او ضعیف باشد بدین سبب بول او رنگین نشود و هرگاه که بر بول سحابه بود مضطرب و پراگنده باید دانست که آن بول کودکانست و بول مردم کهل میان سپیدی و سرخی دارد و باشد نیز که بسبب بسیاری فضول غلیظ باشد و بول مردم پیر سپید تر و رقیق تر باشد بسبب سردی مزاج و ضعیف مثانه و نادر بود در بعضی اوقات بسبب بسیاری فضول غلیظ باشد و در بیشتر وقتها با سپیدی زند و اندکی از سایه سیاهی خالی نباشد و هرگاه که بول پیر سخت غلیظ باشد علامت تولد سنگ در مثانه و رسوب ریگ آمیز همین دلیل کند

باب بیست و هشتم اندر فرق میان بول مردان و زنان

بول زنان بهمه حال غلیظ تر و سپید تر و با رونق تر از بول مردان باشد و سعنی بر رونق رنگی باشد که رنگ آن درفشان از بهر آنکه فضول اندر تن ایشان بسیار تر باشد و هضم ضعیف تر و منفذها که فضول بدان دفع افتد گشاده تر و پالودن فضول در تن ایشان ازمنفذ بول بسیار تر از بهر آنکه بول زنان و بول هر که مزاج او سرد باشد و حیض کند که سپید تر باشد سپیدی بول زنان بدین باشد و فرق میان بول مردان و زنان آنست که بول مرد هرگاه که بجنبانند تیره شود و تیرگی میل بسو بالا کند و بول زنان از جنبانیدن تیره نشود زیرا که ثفل بول ایشان با آب آمیخته تر باشد و جدا نشود و اگر لختی تیره شود تیرگی میل بزیر سو کند و در بیشتر حالها بر سر بول زنان گیکی باشد گرد و هرگاه که مردم مجامعت کرده باشد اندر بول وی ثفلی باشد همچون رشته در هم شده و بول زن آبستن صافی باشد و بر سر بول ضبابه باشد زیر نشری برنگ همچون آب نخود باشد یا آب باقلا بود و زردی آن بار زشت رنگ و بهر حال که باشد در میان آب ثفلی همچون پنبه بازکرده پیدا باشد و نشانها باشد

و بول جوانان برنگ نارنجی باشد و بقوام معتدل صح

که در میان آب چیزی چون دانه بر آید و فرو میشود و در اول آبستنی از تن تنک طاهر باشد و در آخر ببسرخی گراید خاصه اگر از جنبانیدن تیره شود و درست گردد که او آبستنی است زیرا که در اول آبستنی تیره نشود و گفته اند هرگاه که بر سر بول آبستن غمامه باشد چنانکه همه روی بول را پوشیده دارد پسر خواهد زادن و اگر غمامه بر یکی جانب باشد دختر خواهد زاد و اگر غمامه ملس نباشد لکن همچون دانه دانه باشد آبستن نباشد لکن دلیل غلبه بادها باشد و گفته اند بول آبستن تا دو ماه یا سه ماه صافی باشد پس از آن رقیق و تیرگی باشد و بر سر بول کیکی اندک باشد مانند چیزی چرب و از پس چهار ماه یا پنج ماه بسرخی گراید و اندکی تیرگی بدید آید و هرگاه که تیرگی بسیار گردد بچه بیفتد و اگر چنان بود که تیرگی در بن شیشه باشد و اندک بود سلامت باشد و اگر تیرگی بر سر شیشه باشد علامت بادها باشد و از آن بادها با رنج بود و بیم آن باشد که بچه هلاک شود

باب بیست و نهم اندر یاد کردن ثمره بابهای گذشته

اگر چه در بابهای گذشته احوال همه انواع بول یاد کرده آمد اندرین باب فصلی مهذب ترکه ثمره بابها گذشته بود یاد کرده آید معلوم کنند که اندر حمی یوم یعنی تب یکروزه حال بول از مانندگی ببول تن درست دور نباشد مگر در حمی یوم که سبب آن طعامهای گرم باشد یا بدان سبب لختی تیز گونه باشد و در بیشتر حالها بول خداوند حمی یوم زرد و رقیق باشد و اگر سحج باشد مضطرب باشد و اگر در حمی یوم تیرگی در میان شیشه باشد علامت آن باشد که حمی یوم تب عفنی خواهد شدن و اگر آن تیرگی زرد باشد تب غب گردد و اگر سرخ باشد تب مطبقه گردد یعنی تب خونی لازم و اگر سپید باشد تب بلغمی گردد و اگر سپیدی در بن شیشه باشد تب ربع گردد و بول تب صفراوی زرد باشد و قوام اندر میان شیشه باشد و ثفل میل بسوی بن شیشه دارد و این علامت خیر باشد و اگر بول این تب غلیظ و سخت زرد باشد و قوام بر سر شیشه باشد بیماری دراز گردد و هرگاه که بول تب مطبقه سرخ باشد و غلیظ و تیره بود بیماری زود گذرد و اگر تیره باشد و سخت سرخ بنود بیماری دراز گردد و اگر زرد باشد بیماری زود گذرد و هرگاه که بول تب بلغمی غلیظ و تیره باشد بیماری دراز گردد و اگر زرد باشد بیماری زود گذرد و هرگاه که بول تب ربع صافی باشد و میل باز رنگ دارد بیماری دراز باشد و اگر میل بسرخی دارد زودتر گذرد و بول دق صافی باشد و اندکی بسرخی گراید و روی آب چرب بود و بول یرقان سرخ بود و بسیاهی زند و کفک او هم برنگ و با شد و بول خداوند پرز سیاه باشد و سخت تیره باشد و بول خداوند درد جگر سرخ و غلیظ و تیره باشد و بول خداوند درد شش سپید باشد و اندک بزردی زند و بول خداوند استسقا برنگ شراب باشد و بول خداوند سعال زرد و رقیق و صافی بود و باشد که در وی رسوب سپید باشد و بول خداوند درد پشت و درد مفاصل سپید و غلیظ باشد و اندر بن شیشه ثفل سپید همچون پنبه سپید باز کرده باشد این جمله آنست که در بیشتر حالها برین گونه باشد و آنچه ازین بگرداد علامتها و حالهای یک یک اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است

گفتار ششم

اندر یاد کردن حالهای تن مردم از اجابت طبع و این گفتار ده باب است

باب نخستین اندر شناختن حالهای مردم از اجابت طبع از چند باب

باب جوینده

نشانها حال تن مردم از اجابت طبع از ده حال جوینده یکی از بسیاری و اندکی دوم از قوام آن سیوم از ضعور و انتفاع آن چهارم از وقت اجابت پنجم از رنگ آن ششم از بوی آن هفتم از کفک آن هشتم از سبکی و گرانی آن نهم از جرب آن دهم از بیرون

آمدن باباد و باباد این اقسام ده گانه انست که طبیبان بتعرف اجابت بیمار بدان حجه کنند **باب دوم اندر شناختن حالهای
تن مردم از بسیاری واندکی ثفل** اجابت طبع از سه حال بیرون نباشد یا کمتر از طعام باشد که خورده شود یا بیشتر باشد یا برابر
باشد و بدان قدر که باشد که باید هرگاه که بدان قدر که باید باشد نشان توانا آمدن غذا باشد و نشان سلامت آن و اگر کمتر باشد
نشان آن باشد که ثفل طعام اندر تولون و دیگر رودها باز میماند و نشان ضعیف قوت دافعه باشد و بباید دانست که ثفل طعام فضله است
که تن را بدان حاجت نیست پس باشک باز ماندن آن در رودها زیان کار باشد و اسباب اندکی اجابت طبع سه است یکی سده
باشد که در مجری صفرا افتد که برودها فرود می آید و رودها را از ثفل بلغم لزج بشوید و بر رود مستقیم فرود آید و عضلهای مقعد را
بگزد و آگاهی دهد تا مردم را حاجت برخیزد و اگر درین مجری سده افتد این منفعت بریده آید دوم تولد کرمها است که اندر رودها تولد کنند
و ثفل را که آنجا رسد بیابند و بخورد سیوم قوت جگر اندر کشیدن عصاره کیلوس که بقوت مصاصه ماساریقا بخویشتن میکشد و خون
میکرداند و هرگاه که اجابت طبع و مقدار ثفل فزون از آن باشد که باید قوت غاذیه ضعیف و قوت دافعه قوی باشد و نشان
آن بود که فضله از تن برودها فرود می آید تا طبیعت آنرا با ثفل دفع همی کند پس اگر اندر ثفل رطوبت باشد نشان آن بود که در معده
بلغم بسیار است و اگر صفرا زرد باشد نشان آن بود که جگر گرمست و صفرا غالبست و اگر ثفل سپید باشد نشان آن بود که جگر سرد است
و اگر چون گوشت آبه شسته باشد یعنی غساله نشان آن بود که جگر ضعیفست و اگر در ثفل پارهای خون سیاه باشد نشان آن بود که
در رگها سده است و خون کمتر میگذرد و اگر در ثفل خلط سوداوی باشد نشان آن باشد که تولد سودا در تن فزونتر از آنست که
اندر سپرز گنجد که خانه آنست یا نشان ضعیف سپرز باشد که آنرا کشیدن نمیتواند کشید و اگر اندروی چیزهای لزج باشد که بر روی
رودهاست نشان آن بود که خلط تیز بر رودها میگذرد و آنرا میرندد و آن رطوبت لزج را طبیبان صهروج رودها گویند و ایزد تعالی
رودها را بدان رطوبت قوی کرده است تا هر خلط تیز که بروی بگذرد گوهر روده را زیان ندارد و تیزی آن بروده نرسد همچنانکه مردم
کوزها را و حوضها را بصهروج قوی کنند تا تری آب از روی آن اندرون تر نشود و بباید دانست که غذا لطیف زود هضم شود و زود
خون گردد و ثفل آن کمتر باشد و غذاهای غلیظ که از وی خون کمتر تولد کند بدشک غذا اکثر تواند داد و لابد ثفل آن بسیارتر باشد
و غذاها که میان این و آن باشد ثفل آن باندازه آن باشد هرگاه که ثفل کمتر یا بیشتر باشد این معنی را طلب باید کردن ۵

صهروج صح

باب سیوم اندر شناختن حالهای تن مردم از تری ثفل قوام ثفل از چهار حال بیرون نبود یا تر باشد یا خشک بود یا لزج باشد
یا معتدل بود اما آنچه تر بود نشان آن باشد که آنچه لطافت و تری کیلوس است در جگر نمیشود و سبب آن سه حال باشد
یکی ضعیفی جگر و ضعیفی گذرها که از آنها ماساریقا گویند و عاجزی آن از بر زدن و کشیدن تریها بسوی خویش دوم سده که بر سر گذرها افتاده بود
سیوم بد گوار بدن طعام از بهر سه سبب یکی آنکه طعام فزون از آن خورده شود که باید تا طبیعت از هضم آن عاجز آید دوم آنکه خلطی
بمعده اندر آید که طعام را ناگوار دیده دفع کند اگر چه طعام باندازه باشد و طبیعت از هضم آن عاجز نباشد سیوم آنکه نزلها
از دماغ فرود می آید و با ثفل آمیخته میشود و این همه از رنگ ثفل معلوم توان کردن هرگاه که ثفل هم رنگ طعام باشد دلیل ضعیفی جگر و ضعیفی ماساریقا

باشد و هرگاه که رنگی دیگر دارد دلیل آن باشد که خلطی از آن جنس که ثفل است با ثفل آمیخته میشود چنانکه اندر باب پنجم یاد کرده آید
باب چهارم اندر شناختن حالهای تن مردم از خشکی ثفل اسباب خشکی ثفل شش است یکی حرکتهای قویست که بسبب آن
تحلیل بسیار افتد و اندامها حاجتمند شود بدانکه تری غذا را جذب کند تا بدان سبب ثفل خشک شود دوم بسیاری ادرار البول سیوم بسیاری
عرق کردن چهارم حرارت قوی که در اندامهای غذا پیدا شود و رطوبت را نشف کند پنجم خوردن غذاهای خشک ششم ضعیفی قوت
دافعه و باز ماندن ثفل در امعا چنانکه در باب اول یاد کرده آمده است و هرگاه که ثفل بعضی سخت و خشک باشد و بعضی نرم و تر سبب آن
صدیدی گرم باشد که از جگر برودها فرود آید و از غایت گرمی رودها را بسوزاند سوزانیدنی که چندان درنگ ندهد که با ثفل آمیخته شود
و هرگاه که قوام ثفل معتدل بود نشان آن باشد که طعام هموار گوارید است و بدین سبب است که هموار قوام ثفل طبیعی دلیل
تندرستی است بر آنکه قوت هاضمه قویست و کار خویش تمام میکند لکن هموار ثفل طبیعی سخت نباشد از بهر آنکه نشان آن بود که
تن میگدازد و هیچ جزوی از ثفل خالی نیست از جزوی از گدازش تن و بباید دانست که بهترین ثفلها آنست که قوام او هموار
و پیوسته باشد و بقوام انگبین بود و بآسانی بیرون آید و در بیرون آمدن مقعد را نسوزد و رنگ آن ثفل لختی بزردی گراید و سخت ناخوش
بوی نبود و بی بوی نیز نباشد و با قراقر و بادها و بانگ نباشد و بوقت عادت و بمقدار معتدل باشد **باب پنجم اندر شناختن
حالهای تن مردم از رنگ ثفل** هرگاه که رنگ ثفل بزردی گراید و قوام ثفل معتدل بود و سخت گنده نباشد ثفل طبیعی بود
و نشان آن باشد که طعام نیک میگوارد و هرگاه که سخت زرد باشد نشان غلبه صفرا باشد و اگر این زردی ثفل در اول بیماری باشد
نشان آن باشد که طعام نیک میگوارد و هرگاه که سخت زرد باشد بیماری از صفراست و اگر در آخر بیماری باشد نشان آن اخراج
صفرا بود از تن و هرگاه که ثفل سبز باشد یا رصاصی یا رنگی تیره دارد و طعامی خورده نبود که ثفل را بدان رنگ کرده باشد نشان
سردی احشا باشد و بسیاری باشد که سبب سبزی ثفل فرود آمدن خلط زنگاری بود با معا و سپیدی ثفل نشان ناگواریدن طعام
باشد و گاه بود که سپیدی ثفل نشان سده بود و از آن سده یرقان تولد کند و هرگاه که ثفل با ریم سپید آمیخته باشد علامت
سرگران و دبیله باشد و هرگاه که نخست ثفل آید و آنگاه ریم آید دلیل آن باشد که دبیله در امعاء زیرین است و هرگاه
که با ثفل ریم آمیخته باشد در میان امعا ریشی بود و بسیار باشد که ثفل مردم تن درست همچون صدید یا همچون ریم باشد و سبب آن
ناکردن ریاضت باشد و تن بدان پاک شود و سیاهی ثفل همچون سیاهی بول بد باشد و در اول بیماری بتر بود از بهر آنکه نشان
آنست که در جگر آفتی عظیم است و آن آفت یا حرارتی عظیم باشد که اخلاط را که در جگر تولد کند بسوزد یا خلط سوداوی اندر
جگر عفن میشود همچنانکه طعام در معده تباه شود و از آن خلطهای بد تولد کند و بسیار باشد که سودا که اندر جگر تولد کند هم اندر جگر باید
و تباه شود از بهر آنکه جگر ضعیف باشد و از او دفع نتواند کردن یا سپرز ضعیف باشد و از از جگر بخویشتن نتواند کشیدن تا این حال سبب
سیاهی ثفل گردد و رنگ آن همچون رنگ خون سیاه باشد که اندر امعا فرود می آید و فرق میان ثفل سوداوی و میان خون سیاه
آن باشد که خون فسرده باشد و سودا فسرده نبود و رنگی او درخشان باشد و مقعد را بسوزد و بوی ترش دهد و زمین از وی بر جوشد

آن صح

و هرگاه که نخست ریم آید پس ثفل علامت آن باشد که دبیله در رودهای فرودین است صح

و هرگاه که این ثفل سوداوی در آخر بیماریهای سوداوی باشد دلیل خیر بود زیرا که ماده پخته شده باشد و طبیعت از او دفع میکند
و هرگاه که ثفل همه سودا صرف باشد خطرناک بود از بهر آنکه بیرون آمدن سودا صرف نشان غایت سوختگی و نیست شدن رطوبت
اصلی بود و بسیار باشد که سبب سیاهی ثفل طعامی و غذای باشد که مدتی تناول کرده بود و رنگ ثفل سیاه گردانیده بود یا سبب سیاهی
ثفل شرابها بود که سودا را دفع کند **باب ششم اندر شناختن حالهای تن مردم از ثفل سبک و منفوخ** باید دانست که هرگاه
که طعامهای بادانگیز خورد ثفلی که بیرون آید منفوخ باشد همچون سرگین گاو نشان غلبه بادها باشد و همچنین ثفل سبک که بر سر آب بازایستد
هم نشان غلبه بادها باشد و ثفل خداوند قولنج بادی چنین بود **باب هفتم اندر شناختن حالهای تن مردم از بوی ثفل** هرگاه
که بوی ثفل سخت ناخوش باشد و طعام که خورده بود پاکیزه و خوش بوی بوده باشد و چیز دیگر با آن نخورده باشد که بوی ثفل ناخوش
کند چون انگدان و سیر و غیر آن دلیل آن بود که در تن وی خلطهای عفن بسیار است و با استفراغ حاجت دارد و هرگاه که بوی
ثفل ترش باشد دلیل سردی مزاج و فزونی بلغم ترش باشد در تن وی **باب هشتم اندر شناختن حالهای تن مردم از
کفک ثفل** کفک ثفل از دو چیز نشان دهد یکی از حرارتی عظیم که اخلاط را بجوش آورد همچنانکه آتش دیگ را بجوش آورد و دوم از بادها که
در تن باشد و با اخلاط آمیخته بود چنانکه روز باد سخت دریا موج کند و کفک برآرد **باب نهم اندر شناختن حال تن مردم
از بیرون آمدن ثفل با آواز و باد** هرگاه که ثفل با آواز بیرون آید دلیل آن بود که بادی غلیظ با وی است و هرگاه که آواز
باریک باشد همچون آواز در دلیل آن بود که باد با رطوبتی رقیق آمیخته است و هرگاه که جگر و معده‌ها عصاره کیلوس را جذب کند
ثفل بسیارتر باشد و یکبار به آواز قوی بیرون آید و باشد که قوت دافعه قوی باشد و ثفل را با وار دفع کند و در شکم بادی نبود
و هرگاه که معده سرد باشد در وی هیچ باد تولد نکند از بهر آنکه ممکن نیست که آنجا که حرارت نیست هیچ بخار تولد کند و هرگاه که
معده سخت گرم باشد بخارها را لطیف کند و تحلیل کند و بادها بشکند و هرگاه که حرارت باندازه باشد رطوبت را تحلیل کند و بخارها
برانگیزد و بادها تولد کند و از بهر آنکه حرارت قوی نباشد آن بخارها را لطیف نتواند کردن بدین سبب هرگاه که مزاج معده
سخت گرم نباشد و سرد نیز نباشد بادها تولد کند و هرگاه که این بادها ببالا برآید آروغ باشد و هرگاه که فرو سو گراید و با آواز
چون بقبقه بیرون آید دلیل آن بود که سبب تولد بادها حرارت ضعیف و رطوبت بسیار و غلیظ است و هرگاه آواز صافی بیرون آید
دلیل آن باشد که رودها از رطوبت خالی است و ثفل خشک است و هرگاه که آواز همچون آواز در باشد دلیل آن بود که بادی غلیظ است
با رطوبتی رقیق و اندک و هرگاه که باد اندر شکم بانگ برآرد و هرگاه که بجنبد قراقر کند که آواز قراقر باریک باشد
دلیل آن بود که باد در امعاء باریک است و غلیظ نیست و هرگاه که قراقر غلیظ باشد دلیل آن بود که باد غلیظ است و هرگاه که آواز با بقبقه
بود دلیل آن بود که باد در امعاء غلیظ است و با رطوبت است و هرگاه که آواز با بقبقه نباشد و گران بود دلیل آن باشد که ثفل با رطوبتها است
باب دهم اندر شناختن حالهای تن مردم از چربی و لزجی ثفل هرگاه که ثفل چرب باشد و چربو بسیار خورده نبود دلیل
گدازش اندامهای اصلی باشد و ثفل لزج نیز گدازش باشد لکن ثفل چرب دلیل گدازش پیه و لزج گدازش اندامهای اصلی بود که

دلیل

و بسیار باشد که سیاهی ثفل بسبب طعامها باشد که رنگ او سیاه باشد

که باید کردن تا حالهای ثفل از رنگ و بو و قوام و چربی و لزجی و بادناکی از جهة طعام و شراب است یا نه اگر نه از جهت طعام و شراب آن
روزینه باشد سبب آن در تن بود و هرگاه که ثفل رنگهای گوناگون باشد دلیل آن باشد که در تن اخلاط گوناگونست و دلیل آن بود
که در تن اخلاط متغیر است و مرکب و این حالت دلیل کند بر درازی بیماری و این اندر بیماریها مرکب و عسر بود **باب یازدهم اندر
شرح دادن سخنها بقراط آنچه درین بابست** بقراط میگوید من کان بطنه فی شبابه لیّنا فانه اذا شاخ یبس بطنه و من کان
فی شبابه یبس بطنه اذا شاخ لان بطنه و تفسیر قول او اینست که ما بیان میکنیم هرکرا اندر جوانی طبع نرم باشد اندر پیری خشک شود
و هرکرا اندر جوانی طبع خشک باشد در پیری نرم شود و تحقیق این بر سبیل جمله آنست که جوانی ضد پیریست و همه حالها جوانی اندر پیری
بر خلاف آن شود که اندر جوانی بوده باشد و حال نرمی و خشکی طبع هم برین قیاس باشد و اما بر سبیل تفصیل باید دانست که سبب
خشکی طبع آنست که عصاره کیلوس از جگر کمتر آید و اسباب کمتر آمدن و سبب نرم شدن طبع پیر پس از آنکه در جوانی خشک بوده باشد
اینست که عصاره کیلوس از معده و جگر کمتر آید و اسباب کمتر آمدن آن چهار است یکی قوت شهوت طعام که از سردی معده تولد
کند چنانکه در جایگاه خویش یاد کرده آید و چون شهوت طعام قوی باشد بدان سبب طعام فزون از آن خورده شود که تن را بدان
حاجت باشد و چون فزون از حاجت خورده شود جگر اندر گوارش آن نکشد و چون جگر از گوارش نکشد چاره نباشد که فزونی
بروده می آید و هرگاه که این حال پیوسته گردد طبع نرم شود و سبب دوم آنکه کیلوس زودتر از آنکه جگر بمقدار حاجت از وی کشیدن گیرد
بروده فرود آید بسبب سردی جگر از بهر آنکه جگر بسبب سوء المزاج ضعیف شود و بمقدار حاجت از کیلوس جذب نتواند کردن و آنچه جذب کند
بدیر و درنگ کند و دوم بسیاری تولد صفرا اندر معده و دفع کردن آن کیلوس را زودتر از آن که جگر بمقدار حاجت از وی جذب کند
سبب سیوم ضعیف قوت ماسکه و سبب این ضعیف تری احشا باشد و سبب چهارم قوة دفع دافعه پس هرکرا در جوانی طبع نرم
بوده باشد و سبب نرمی طبع او قوت شهوت طعام بوده باشد که از سردی معده تولد کند چون پیر شود سردی معده زیادت شود
و بدان حد رسد که شهوت طعام باطل گردد و خوردن بقیاس با حاجت تن او کمتر شود و قوة طبیعت عصاره کیلوس را بمقدار حاجت
از معده بجگر آرد و بکار برد بدین سبب ثفل کمتر ماند و طبع او خشک شود و هرکرا بسبب بسیاری تولد صفرا و فرود آمدن آن بروده و دفع
کردن کیلوس را زودتر از آنچه جگر از او جذب کند طبع نرم باشد چون پیر شود حال او بضد آن گردد از بهر آنکه در پیری تولد صفرا کمتر
باشد و هرکرا طبع بسبب ضعیفی قوه ماسکه نرم باشد بکردند اگر با آن رطوبت که طبع او را نرم داشت سردی یا یبوست چون از حال
پیری سردی زیادت شود ماسکه او هم بدان ضعف بماند از بهر آنکه هرگاه که مزاج در طرفی بافراط شود ضعف مستولی گردد و افعال
قوتها باطل گردد و اگر معده او میل بگرمی داشته است چون پیر شود ماسکه او قوی گردد از بهر آنکه مزاج معده در اصل تر بوده است
اگر تر نبودی ماسکه ضعیف نبودی و در پیری اگرچه حرارت کمتر باشد و مزاج اندر سردی بافراط نشد لکن معتدل شد از بهر آنکه
میل بگرمی داشته است و چون مزاج معتدل گردد افعال قوتها تمامتر آید و هرکرا نرمی طبع بسبب قوة دفع دافعه باشد و چون پیر شود و لو
لحتی ضعیف‌تر شود دافعه نیز دفع کند کمتر از آن پس بدین اسباب معلوم شد که هرکرا در جوانی طبع نرم بوده باشد اندر پیری

بسیار تر آید و اسباب بسیار تر آمدن کیلوس از معده بجگر چهار است

طبع خشک شود و حال طبعی که در جوانی خشک بوده باشد و اندر پیری نرم شود بر خلاف این بود از بهر آنکه سبب نرم گشتن طبع که خشک
بوده باشد آنست که عصاره کیلوس از معده بجگر آمدن سبب آن چهار است یکی ضد آن چهار دیگر سلف که اسباب کمتر آمدن است
از بهر آنکه این چهار سبب که اسباب بسیارتر آمدن است یکی نقصان شهوت طعامست که از گرمی معده تولد کند و در نقصان
شهوت که پیران را باشد با آن یار شود بدان سبب زودتر از آنکه مقدار حاجت خورده شود سیر شوند و آن سیری راستین نباشد
ولکن مانند ماندگی باشد چنانکه کسی ضعیف کاری میکند آن کار تمام ناکرده مانده شود پس از آن مقدار تری که از آن مقدار غذا
خیزد و پس چیزی از جذب جگر زیادت نیاید بدین سبب طبع خشک شود و نیز در جوانان در معده گرم صفرا بیشتر تولد کند و صفرا
کیلوس را زود دفع کند چنانکه یاد کرده آمد و اندر حال پیری چندان تولد صفرا نباشد که کیلوس را زود دفع کند و سبب دوم آنکه جگر عصاره
کیلوس نیکوتر جذب کند و تری چندان نماند که با معا فرود آید و بدین سبب طبع خشکتر شود و سبب سیوم آنکه هرگاه که مزاج معده
جوان خشک باشد و سردی در بیشتر حالها تبع خشکی باشد و بسبب سردی معده اندر جوانان شهوت طعام بیشتر باشد چنانکه معلومست
و حال او چنان باشد که نخست یاد کرده آمده است چون پیر شود ممکن باشد که هم برین حال بماند و ممکن بود که سردی بافراط
شود و قوت جاذبه جگر ضعیف شود بدان سبب طبع نرم شود و سبب چهارم ضعف قوت دافعه است از بهر آنکه در پیری
قوتها ضعیف گردد

گفتار هفتم

اندر یاد کردن حالهای تن مردم از شناختن عرق و این گفتار چهار باب است

باب نخستین اندر شناختن آنکه عرق چیست و از چه تولد کند بباید دانست که غذا در رگهای باریک نتواند گذشت و باندامها
نتواند رسید مگر بصحبت لختی آب و لختی صفرا که آن را روان کند و صفرا بقوت تیزی و گرمی آن را بگذراند و چون غذا باندامها رسید بیشتری
از آب باز گردد و بگذرها بول باز آید و اندکی با غذا بماند و از رگها بیرون تراوید و باندامها بپیوندد و آنچه غذای صرف باشد در اندامها فرو ماند
و آنچه آب باشد لختی بکار کرده و بتحلیل از مسام خرج شود از آن توان دید و لختی با فضله که آنجا باشد بیامیزد و بعرق بیرون آید و بدین سببست
که هر تنی که در وی خلطی فرو نشسته باشد عرق او بوی و مزه آن خلط دهد و لختی دیگر اگر فضله غلیظتر باشد یا دخانی باشد تری آب آن را نشف
کند و بصحبت آن از مسام بیرون آید و بر ظاهر پوست بماند و آن شوخ باشد که بر تن مردم پدید آید از بهر این گفته اند که عرق
از حال خون و هضم غذا و فضلها که در اندام بود خبر دهد و نشانهای حال تن از عرق از هشت حال جویند یکی از بسیاری و اندکی دوم از رنگ
سیوم از طعم چهارم از بوی پنجم از قوام ششم از گرمی و سردی هفتم از وقت بیرون آمدن هشتم از حال بیمار تا از پس آن راحت یابد یا نه

باب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی عرق اسباب بسیاری عرق نخست یکی بسیاری رطوبت
دوم رقت آن سیوم گشادگی مسام چهارم قوت دفع دافعه پنجم ضعیفی قوت ماسکه و اعجب چون عرق بسیار آید قوت را
ضعیف کند لکن بسیاری عرق که از دفع قوت دافعه باشد که فضله را که تن را بدان حاجت نبود از تن و بافراط دفع کند
سودمند باشد و آنچه سبب بسیاری آن ضعیفی قوة ماسکه باشد سخت بد باشد از بهر آنکه ماسکه فضله را که تن از آن مستغنی باشد
نگاه ندارد لکن رطوبتها عزیزی را نگاه دارد و فرق میان آنچه از دفع قوة دافعه بود و آنچه از ضعف ماسکه بود آنست که آنچه از دفع دافعه

باشد از پس امتلا بود زیان ندارد باشد چه در تن درستی و چه در بیماری خاصه آنچه اندر بیماری اندر روز بحران باشد و بیمار از پس آن
راحت یابد و آنچه از ضعف ماسکه بود زیان دارد و بی امتلا بود و هرگاه که تن درست عرق بسیار کند و سببی ظاهر نباشد که بسیار
عرق واجب کند نشان آن بود که غذا فزون از آن میخورد که تن او بر تابد و هرگاه که چندین نمیخورد نشان آن بود که در تن فضله بسیارست
و باستفراغ حاجت است و بسیاری عرق در همه روزگار بیماری نشان بسیاری خلط باشد و بسیاری عرق با اسهال یا با ادرار
بول یا با استفراغ دیگر از انواع استفراغها سخت بد باشد و اسباب اندک آمدن عرق چهار است یکی اندکی رطوبت دوم غلیظی
یا خامی ماده سیوم بستگی مسام چهارم ضعیفی قوت دافعه و اندک عرق با علامتهای امتلا بد باشد خاصه آنچه سبب آن ضعیفی قوت
دافعه یا غلیظی و خامی ماده باشد و هرگاه که عرق جز از سر و گردن و سینه نیاید نشان آن باشد که قوت حیوانی ضعیفست
یا ضعیف خواهد شد خاصه اگر عرق سرد باشد سخت بد بود و نشان نومیدی باشد خاصه در تبهای حاده و محرقه و اسباب
عرق طبیعی سه است یکی دفع قوت دافعه چنانکه عرق بحران باشد در روز بحران دوم حرکت چنانکه وقت ریاضت بود سیوم
هوای گرم چنانکه در تابستان و در گرمابه باشد و اسباب عرق ناطبیعی نخست یکی گوارش غذاها دوم ضعف قوة ماسکه سیوم ریاضت
قوی چهارم گرما بافراط پنجم نشان ضعیفی بیماری و این عرق بسیار بود که نه در روز بحران آید و این اسباب را اسباب عرق
ناطبیعی از بهر آن گفتند که این همه رطوبتهای طبیعی را خرج کند و آنچه از افراط امتلا بود هم ناطبیعی باشد از بهر آنکه نه از قوت دفع دافعه
باشد لکن از عاجزی و گرانی باری قوت بود که آن بار را نمی تواند کشیدن و نمی تواند پراکندن و آنچه نه اندر روز بحران باشد بحران
بود و بباید دانست که از بعضی اندامها عرق بیشتر آید و از بعضی کمتر و نشان آن باشد که ماده بیماری اندر آن اندامست که عرق
از وی بیش آید تا اندر آن اندام بیشترست از بهر آنکه تراویدن فضله از موضع ماده تمامتر بود و چون ماده در همه تن باشد عرق
از همه تن آید و بدین سببست که عرق سرد که از سر و گردن و سینه آید نشان بد حالی باشد از بهر آنکه نشان آنست که ماده بسیارست
و خامست و هم اندر تن و سرایت و طبیعت از پراکندن آن عاجزست تا این معنی معلوم کنند

باب سیوم اندر شناختن حالهای تن مردم از رنگ و بوی و طعم عرق بباید دانست که عرق زرد نشان غلبه صفرا بود و عرق سپید نشان بلغم و عرق
تیره و سیاه نشان سودا باشد و هرگاه که قوت ماسکه ضعیف باشد عرق الوان خونابه باشد و هرگاه که خون سخت بد باشد
و غذا تر را شاید اندامها آن را قبول نکند عرق خون باشد و ترشی بوی نشان ترشی بلغم بود و تیزی نشان صفرا و گنده عرق نشان
عفونت اخلاط باشد و تلخی عرق نشان غلبه صفرا باشد

باب چهارم اندر شناختن حالهای تن مردم از گرمی و سردی عرق

عرق سرد اندر تبهای حاده نشان آن باشد که در تن رطوبت خام بسیارست و از خامی و بسیاری بدان حدست که حرارت
غریزی و حرارت تب از آن نمی تواند پراکندن و روزگار دراز باید تا چنین رطوبتی پخته شود و تبهای حاده مهلت ندهد و قوت را زودتر
از آن ضعیف کند که ماده بدین خامی پخته شود و اندر تبهای آهسته ممکن باشد که مهلت دهد تا طبیعت آن را بپزاند بدین سبب عرق سرد
در تبهای حاده بتر از آن باشد که در تبهای آهسته و عرق گرم در همه بیماریها امیدوارتر و با سلامت تر از عرق سرد بود

ضعیفی بیماری

باب پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم از قوام عرق. عرق آمدن رقیق و تنک در بیماری نشان پختگی و رقیقی ماده باشد
و همچنین عرق زرد و غلیظ نشان گرمی و غلیظی ماده باشد و نشان درازی بیماری از بهر آنکه روزگار دراز باید تا طبیعت بر ماده غلیظ
و زرد غالب شود و پخته گرداند.

گفتار هشتم

اندر یاد کردن حالهای تن از رطوبتها که بسرفه از سینه برآید
و برآمدن آن از نواحی نفث گویند و سرفه را سعال گویند و این گفتار شش بابست. باب اول اندر آنکه حال نفث از چند وجه جویند.
حالهای تن مردم از حال نفث از شش وجه توان شناخت یکی بسیاری و اندکی نفث دوم رنگ نفث سیوم قوام نفث چهارم
بوی نفث پنجم طعم نفث ششم برآمدن بدشواری یا باسانی هفتم از حجم و شکل نفث هشتم از وقت برآمدن نفث. باب دوم
در اندکی و بسیاری نفث. بباید دانست که نفث رطوبتی را گویند که در نزله و علت ذات الریه و علت ذات الجنب بسعال برآید
و آنچه خام برآید از نواحی التصاق گویند اما بسیاری نفث نشان پختگی ماده بود و بنهایت رسیدن بیماری یعنی تمام شدن بیماری
و اندکی آن نشان خامی باشد لیکن چون نفث اندک همی باشد نشان آن بود که طبیعت آغاز پرداختن علت کردست و بیماری از ابتدا
در گذشتست و هنوز بانتها نرسیده و طبیب این وقت را ازایه (؟) گوید و نفث باعتدال نشان آن بود که ماده بیشتری پخته است
و نابودن نفث خامی ماده و بسیار قوت باشد. باب سیوم در شناختن حال تن از رنگ نفث. سپیدی نفث یا نشان خامی
باشد یا نشان آن باشد که ماده نزله بلغمی است و فرق آنست که خام در اول بیماری باشد و سخت بدشواری برآید و دیگر نشان آن باشد
که در وقت نضج بود و بزودی و آسانی برآید و از برآمدن آن نفث بیمار راحت و سکون می یابد و برآمدن نفث سرخ دلیل غلبه خون باشد
یا نشان آن باشد که رگی شکافته شده است از جمله رگها که در حوالی حجاب و حلقوم است یا رگی باشد که بشکافد اتفاقا در زدن (؟)
دارد و همچنین آلوده گشتن نفث سپید بسرخی دلیل بیماری سل کند بخلاف و همچنین نفث زرد دلیل صفرا کند که ماده صفرا بوده است
زرد بر می آید و نفث سبز نشان سوختگی ماده بود یا نشان غایت سردی و باطل شدن حرارت غریزی و نفث سیاه و تیره هم نشان
این دو باشد و طبیبان فرق کنند میان آن نفث و این نفث بعلامتهای سردی و گرمی چنانکه معلوم شده است. باب چهارم
اندر بوی نفث و طعم آن. نفث گنده نشان عفونت باشد و اگر بوی نیک دارد از عفونت دور بود و ترشی نفث یا نشان غلبه خون
باشد یا نشان بلغمی باشد معتدل الطبع خویش و فرق میان هر دو برنگ بود و بی طعمی نفث نشان بلغم معتدل بود و نفث شور نشان آن باشد
که حرارت در رطوبت اثر کرده است و هنوز رطوبت غالبست و نفث تیز که از شوری درگذشته بود نشان غایت حرارت باشد
و تلخی نفث نشان آن باشد که حرارت کمترست و ناخوشی طعم نفث نشان عفونت باشد. باب پنجم اندر قوام و شکل
نفث. نفث رقیق نشان خامی ماده بود لیکن نشان آغاز نضج بود و نفث غلیظ نشان خامی ماده بود و نشان آن باشد که دیرتر خواهد
بودن یعنی پختن و نفث معتدل میان رقیق و غلیظ نشان نضج تمام باشد و نفث گرد نشان آن باشد که ماده غلیظست و در قصبهای
شش حرارت عظیمست و بقراط اندر کتاب ... میگوید نفث ... ارکسی که ... نباشد نشان ... باشد ...
تن و میگوید بسیار دیدم که از پس نفث گرد بیماری بسل بازگشت و همو گوید هرگاه که با نفث گرد تب باشد و اندک مایه علامتی از علامتها

اختلاط عقل با آن یار باشد زود اختلاط عقل پدید آید. باب ششم اندر وقت برآمدن نفث و آسانی و دشواری آن. هرگاه که
اندر نزله و ذات الریه و ذات الجنب نفث زود پدید آید و آسان برآید نشان سلامت و قوت طبیعت و زود گذشتن بیماری باشد
و دیری و دشواری نفث نشان خامی و ضعیفی قوت و درازی بیماری باشد و بهترین نفثها سپید و پخته و هموار و معتدل قوام
باشد و هیچ بوی ندارد و با سعال سخت باسانی برآید و از اول بیماری بس اوریا (؟) باشد و بترین نفثها نفث خام رقیق ناهموار
و با سعال سخت و بدشواری برآید و رنگ سیاه یا کبود یا زرد یا سبز باشد و بوی ناخوش دارد.

گفتار نهم

اندر اسباب که سببهای حالهای تن مردم و این گفتار سه جزوست.

جزو نخستین

اندر بیان کردن سببهای عارضی بر وجهی کلی و این جزو
و سه بابست. باب نخستین اندر شناختن اجناس سببها. در اول کتاب یاد کرده آمدست که هر کاری را سببی است و سبب اندر
کتابهای طب چیزی را گویند که نخست آن چیز باشد و از بودن آن اندر تن مردم حال نو پدید آید و از جمله سببها سببهایی است
که هرگاه که حاصل آید که باشد و چندان باشد که باید و آن وقت باشد که باید سبب تندرستی باشد و هرگاه که برخلاف این
بود سبب بیماری گردد و این سببها شش جنس است و هر شش چیزیست که مردم بدان آن نتواند بودن و طبیبان از آلات (؟)
الستة العامیة (؟) گویند یکی هواست دیگر چیزهای خوردنی و آشامیدنی دیگر خواب و بیداری دیگر حرکت و سکون دیگر استفراغ
و احتقان دیگر اعراض نفسانی است این سببها و احوال آن اندر کتاب سیوم که بیان حفظ الصحة در ویست یاد کرده آید و انواع
سببها سه است یکی سببهاست که از بیرون تن باشد و هرگاه که از آن سببها یکی حاصل گردد اندر تن حالی نو پدید آید چنانکه
نشستن اندر آفتاب یا حرکتی سخت یا چیزی گرم خوردن چون فلفل و سیر و غیر آن سبب تب گردد و چون زخمی که بر سر افتد
و فرود آمدن آب اندر چشم یا سبب علتی انتشار گردد این سببها را و مانند این طبیبان اسباب بادیه گویند دوم سببهاست
که اندرون تن باشد هرگاه که از آن سببها یکی حاصل گردد بمیانجی آن سبب دوم حالی نو پدید آید اما سببهای نخستین را اسباب سابقه
و دوم را اسباب واصله گویند مثال اسباب سابقه امتلاست و مثال اسباب واصله آنکه بسبب امتلا رگها پر شود و سده
تولد کند و اخلاط را اندر تن متعفن شد و سده سبب تب گردد اما طبیب باید که اسباب واصله باز جوید از بهر آنکه هرگاه که
اسباب واصله بردارد مرض ها ازو زایل شود و اسباب سابقه نیز باز جوید از بهر آنکه هرگاه که اسباب سابقه بردارد اسباب
واصله بریده شود و اسباب بادیه نیز باید که باز جوید از بهر آنکه در بسیاری بیماریها بسبب اسباب بادیه تدبیر و علاج بباید کرد
چنانکه اگر شخصی را جراحتی رسد از گزیدن حیوانی که زهر دارد این جراحت را بزرگتر باید کرد و نباید گذاشت که زود بسته شود و سببها
باشد که بدان سبب پدید آمدن حالی گردد چون خوردن فلفل فزودن گرمی را و خوردن افیون فزودن سردی را و باشد که بعرض
سبب گردد چنانکه کسی در آب سرد شود و مسام او بسته و پوست او کثیف شود و حرارت را اندرون تن بیفزاید و چنانکه کسی
سقمونیا خورد و ماده صفرا از تن بیرون کند تا بدان سبب تن او خنک گردد اگرچه سقمونیا گرم کننده است از بهر آنکه ماده صفرا
از تن بیرون آرد بعرض سبب خنکی باشد و نه هر سببی که حاصل گردد اندر تن اثر کند لیکن تا پدید آمدن سبب اگر تن مستعد اثر پذیرفتن ...

نباشد و سبب را چندان درنگ نباشد که از وی اثری تواند آمدن هیچ حال در تن پدید نیاید بهیچ گونه و اینچنین بسیار باشد که یک سبب
اندر هر تنی اثری دیگر کند و سببهای آنچیز را طبیبان اسباب واصله گویند و این از بهر آن باشد که هر تنی را اسباب سابقه ازین
دیگر بوده باشد بخلاف اسباب سابقه که بشخصی دیگر تعلق داشته باشد چنانکه مثلا درد سر شخصی را که از آفتاب خیزد و شخصی را درد سر
از تبش آتش خیزد سبب و اصل هر یک بخلاف دیگر باشد و در یک مرض بعضی است که چون سبب برخیزد اثر او برود و بعضی است
که اگر چه سبب برخیزد اثر او بماند مدتی و این آن وقت باشد که سبب قوی بوده باشد و تن از وی اثری تمام پذیرفته بود

باب دوم در شناختن سببها که تن مردم را گرم کند سببها که تن مردم را گرم کند یازده نوع است یکی خوردنیهای معتدل
چه از غذا و چه از دارو دوم حرکتهای معتدل چون ریاضتها و صناعتها سیوم مالیدن معتدل چهارم ضمادها و داروها و روغنها
مالیدن و محجمه برنهادن پنجم بادزدن از بهر آنکه آژیدن استفراغ باشد و استفراغ سردی فزاید ششم گرمابه معتدل هفتم هوا معتدل هشتم
خواب معتدل و بیداری معتدل نهم خشم معتدل دهم شادی معتدل یازدهم غسل کردن با بهاکه پوست را درشت کند و مسام را ببندد
بدان سبب حرارت اندرون تن بماند دوازدهم عفونت اما حرارتی که از عفونت فزاید غریب و ناطبیعی باشد گرم کردن مطلق نبود و سبب آن
نیز نباشد از بهر آنکه عفونت آن باشد که حرارت ناطبیعی در رطوبتی اثری ناطبیعی کند و از حال بگرداند و مزاج آن رطوبت را از
شایستگی مزاج آن شخص بیرون برد و سزاوار آن بود که حرارت رطوبتی رقیق را از جوهر غلیظ جدا گرداند و رقیق را بخار گرداند و تحلیل
خرج کند و باقی غلیظتر شود و گرم کردن مطلق آنست که رطوبت بر حال خویش باشد لکن لختی اثری گرمی پذیرفته بود **باب سیوم**

اندر شناختن سببها که تن را سرد کند سببها که تن مردم را سردی فزاید پانزده نوع است یکی حرکت بافراط از بهر آنکه
حرارت غریزی را تحلیل کند دوم سکون بافراط از بهر آنکه حرارت را برنینگیزاند تا بدان سبب رطوبت تحلیل نشود سیوم طعام و شراب بافراط
از بهر آنکه ~~حرارت غریزی را کشته کرداند~~ هضم نشود پنجم بکار داشتن غذاها و داروهای سرد ششم هوای سخت گرم و ضمادهای سخت گرم
و غسل کردن با بهای گرم چون آب گوگرد از بهر آنکه این همه سبب بسیاری تحلیل باشد و هر گاه که تحلیل بسیار افتد خشکی زاید و خشکی سبب
گسستن مادهٔ حرارت غریزی باشد هفتم بسته شدن مسام بود بسبب افراط سرما و غسل کردن با بهاکه معدن زاکها باشد از بهر آنکه
چون مسام بسته شود حرارت دم نتواند زد و بر نتواند فروخت و بظاهر تن نتواند رسید و چون حرارت بر نتواند فروخت و فرو
کوفته شود بیم آن بود که فرو میرد هشتم ضمادها و طلاها سرد بکار داشتن چه آنچه بفعل سرد باشد و آنچه بقوت سرد باشد هم بدین
سبب که گفته آمد نهم استفراغها بافراط و بسیاری جماع ازین جمله بود از بهر آنکه مادهٔ حرارت غریزی گسسته شود و روح حیوانی بر
تبع استفراغ پرداخته شود دهم سده که حاصل شود در مجاری از بهر آنکه گذرهای حرارت غریزی بسته شود و حرارت بدان عضوها نرسد
و سرد گردد و بستن عضوها که سخت ببندند ازین جمله باشد که یاد کرده آمده است یازدهم اندوه و غم بافراط از بهر آنکه حرارت را فرو میراند
دوازدهم شادی عظیم بافراط در هر وقتی عضوها سرد کند از بهر آنکه حرارت را پراکند سیزدهم لذت عظیم چون جماع و غیر آن هر که
بافراط بود همین فعل کند چهاردهم صناعتها که سردی فزاینده بود چون کازران پانزدهم خالی اخلاط همین فعل کند **باب چهارم**

وان سببها هم

درو ... و حرارت را از کند ... چهارم یافتن غذا از بهر آنکه مادت حرارت غریزی گسسته شود

ورود ...

اندر شناختن سببها که تری فزاید سببها که تری فزاید یازده نوع است یکی حرکت و ریاضت ناکردن از بهر آنکه حرارت بر نزد
و رطوبتهای فزونی را تحلیل نباید دوم بسیار خفتن هم از بهر این سبب سیوم باز ایستادن استفراغها که عادت بوده بود از بهر
آنکه فضله اندر تن بماند چهارم استفراغ صفرا از بهر آنکه هر گاه که صفرا کمتر باشد رطوبتها کمتر دفع شود و بیشتر تولد کند پنجم بسیاری
غذا ششم غذاها تر و میوهها تر بسیار خوردن هفتم گرمابه معتدل خاصه از پس طعام هشتم نشستن در آبها خوش خاصه در وقتها
معتدل نهم هوا که میل بسردی دارد و ضمادها سرد که مسام را ببندد و رطوبت را از اندرون تن باز دارد دهم هوا که میل بگرمی
معتدل دارد و ضمادهای معتدل از بهر آنکه رطوبت را بجنباند و تحلیل نکند یازدهم شادیهای معتدل **باب پنجم اندر شناختن سببها**
که خشکی فزاید سببها که خشکی فزاید یازده نوع است یکی حرکت بافراط از بهر آنکه حرارت را برفروزاند و رطوبتها بگدازد و تحلیل کند
دوم بیخوابی بافراط از بهر آنکه دماغ آسایش نیابد و رطوبتها تحلیل پذیرد سیوم استفراغ بافراط و جماع بسیار از بهر آنکه رطوبتها
از تن پرداخته کند چهارم نایافتن غذا از بهر آنکه تری مدد نیابد و آنچه حاصل بود هضم شود پنجم غذاها و داروها خشک ششم
بسیاری خشم و اندیشه و جمله حرکتهای نفسانی از بهر آنکه حرکت نفسانی حرارت را برافروزاند و رطوبت را تحلیل کند هفتم سرما
بافراط که بعضوی رسد و او را بسبب سوء المزاج سرد از غذا کشیدن بجوشش باز دارد هشتم غسل کردن با بهای قابض نهم
سده که در مجاری اعضا پیدا شود از بهر آنکه عضو را از کشیدن غذا بجوشش باز دارد دهم ضمادهای گرم از بهر آنکه رطوبت را
بگدازد و تحلیل کند یازدهم مقام کردن بسیار در گرمابه از بهر آنکه عرق بسیار آرد و رطوبتها بگدازد **باب ششم اندر شناختن**
سببها که شکل اندامها تباه کند سببها که شکل اندامها تباه کند ده نوع است یکی آنکه قوت مغیره نطفه و یا قوت مصوره نطفه
ضعیف باشد کار خویش چنانکه باید تمام نتواند کرد دوم آنکه اندر وقت زادن سببی افتد که شکل اندامی تباه شود سیوم آنکه
در مدت پروردن و شستن و در بستن و برداشتن و فرو نهادن آفتی افتد از تقصیر کردن مادر یا دایه پرورنده و ایکان دیگر
چهارم از جای افتادن یا زخمی رسیدن پنجم انواع بیماریها چون فالج و رعشه و لقوه و صرع و استرخا و غیر آن ششم فربهی مفرط
هفتم لاغری مفرط هشتم آماسها نهم رستن ریشها و جراحتها بر آن گونه که باید دهم آنکه نهاد عضوی ~~نه بهاوی~~ که نه بر جایگاه باشد
و این را ازین اعراض الوضع گویند **باب هفتم در شناختن سببها که سده آرند** سببهای سده آرنده ده نوع است یکی آنکه چیزی غریب
در منفذی باشد چنانکه تولد سنگ در مجری بول و راه بول بدان سبب بسته شود دوم آنکه ثفل بسیار و غلیظ در امعا جمع شود تا خشک گردد
سیوم آنکه ماده فسرده شود چنانکه خون در دهنه جراحتی یا در مجری بول یا در منفذ دیگر بسته شود چهارم آنکه در منفذی از منفذها قرحه
افتد و جراحت شود و آن جراحت پیوسته گردد یا گوشت فزونی روید و منفذ بدان تنگ تر شود یا بسته گردد پنجم آنکه در منفذی
چیزی چون ثؤلول یا غیر آن بر روید ششم آنکه از پهلوی منفذی آماسی افتد و منفذ را فراهم فشارد هفتم آنکه داروهای قابض بکار
داشته آید که منفذ را تنگ تر کند و فراهم آرد و همچنین غسل کردن با بهای قابض و آب سرد که مسام را ببندد و نایافتن گرمابه
و گرد آمدن شوخ و درشت گشتن پوست بسبب غبارها و سوختن آفتاب ظاهر تن را ازین نوع باشد هشتم آنکه عضوی را بندند

بجنباند

سبب

تا بدان سبب منفذها بسته شود نهم آنکه قوت ماسکه سخت قوی افتاده و لیفهای وی که آلت اوست یک بر از هم آید دهم سرمای سخت و از بهر این است که در زمستان سده بسیارتر افتد از بهر آنکه سرما رگها و منفذها را فراز هم آرد و فضلها در تن بیشتر گرداند

باب هشتم اندر شناختن سببها که منفذها را گشاده تر کند

اسباب گشاده شدن و فراخ شدن منفذها چهار نوعست یکی آنکه قوت ماسکه ضعیف تر از دافعه بود و دافعه بدان سبب قویتر شود دوم داروهای گشاینده که سده را بگشاید و طبیبان از الادویه المفتحه گویند سیوم داروهای که رگها را و اندامها را نرم کند و از الادویه المرخیه گویند و این داروها گرم و تر بود و گشاینده باشد چهارم فعلی است که مردم بکنند مسام و منفذها بدان فعل گشاده شود و آن فعل آنست که مردم نفس باز گیرند و خویشتن را فرو گیرند

باب نهم اندر شناختن اسباب درشتی

اسباب درشتی شش نوعست یکی چیزهای زداینده که بقوت زدودن اجزاء خلط غلیظ را از هم ببرد چون سرکه و انگبین و مانند آن دوم چیزهای تحلیل کننده چون کفک دریا سیوم داروها و خلطهای تیز چهارم چیزهای قابض پنجم داروها و هوای سرد ششم غبار زمین

باب دهم اندر شناختن سببهای نرمی

اسباب نرمی دو نوعست یکی چیزهای لزج چون مسکه و روغن و کتیرا و مانند آن دوم چیزهای محلل که تحلیل آن لطیف بود و این چنان باشد که ماده غلیظ و درشت را رقیق کند و درشتی از وی ببرد چون شکر و فانید و مانند آن و غیر آن

باب یازدهم اندر شناختن سببها که اندامها را از جایگاه و نهاد خویش بیرون برد

سببها که اندامها را از جایگاه و نهاد خویش بیرون آرد چهار نوعست یکی کشیده شدن عصب و رباط دوم حرکتی سخت که اندامی را ناگاه اتفاق افتد و اندران حرکت اعتماد بران عضو کرده بود و در آن حال آن عضو بر نهاد طبیعی ایستاده نبود چنانکه کسی را که حرکتی اتفاق افتد و پای بلغزد یا پای او بگردد سیوم رطوبتی لزج که عضوی از اعضا را از جای خویش بلغزاند چهارم ماده بزرگ که هر رباطی را یا عصبی را تباه کند چنانکه در پشت و مهرها در علت حدب افتد

باب دوازدهم اندر شناختن اسباب حرکتهای ناطبیعی

اسباب حرکتهای ناطبیعی شش نوعست یکی خشکی است چنانکه فواق و تشنج خشک از پس استفراغهای قوی پدید آید دوم فضله که از وی تشنج امتلائی پدید آید سیوم سده که راه قوت بگیرد و قوت را از عضوی باز دارد و بسبب نارسیدن قوت رعشه در آن عضو پدید آید چهارم فضله سرد که سردی آن عضله را بلرزاند و این را نافض گویند یعنی تب لرزه پنجم فضله تیز و سوزاننده که تیزی آن لختی عضلها را بلرزاند و این حرکت را لرزش گویند و بتازی قشعریره گویند ششم آنکه در عضوی فضله بلغمی باشد و حرارت غریزی یا ضعیف باشد یا سده قوت او را از رسیدن بدان عضو باز دارد و بدان سبب از آن رطوبت اندران عضو بادی تولد کند و راه بیرون آمدن جوید اختلاج پدیدار شود و اگر این فضله لطیف تر یا کمتر باشد بخار گردد و مردم اندامها را با زبون گیرد و این حرکت را بتازی تمطی گویند و اگر این فضله بسیارتر باشد یا غلیظ تر اندر اندامها بود ماندگی پدید آید و این حال را بتازی اعیا گویند و اگر این فضله اندک مایه حرکتی میکند اعیا تمددی و اعیاء قروحی آید و اگر چنان باشد که سخت متحرک باشد نافض پدید آید

باب سیزدهم اندر شناختن سببهای تفرق الاتصال

سببهای تفرق الاتصال دو جنس است یکی انتهای بیرونی است چون شکستن و کوفته شدن اعضا و بریدن اندامها دوم انتهائی از اندرون ت

و آن پنج نوعست یکی ماده تیز و سوزاننده چنانکه هر کجا که بگزد یا در رگی کند آن موضع را بخراشد و بسوزد دوم رطوبتی باشد که عضوی را نرم کند و فراز تر و بازتر شود سیوم خشکی که پوست را درشت کند و بطرقاند چهارم امتلای بادی چون هر گاه که باد حرکت کند تمدد با خلیدنی اندران موضع پدید آید پنجم بسیاری خلط باشد اندر عضوی که خود را اندر میانها اجزاء عضوی از اعضا جای کند

باب چهاردهم اندر شناختن سببها آماس

سببهای آماس دو جنس است یکی ماده و دیگر هیات عضو اما آنچه از جهت ماده باشد فزونی ماده ناطبیعی باشد اندر عضوی و آنچه از جهت هیات عضو باشد ده نوعست یکی آنکه عضوی ضعیف فضله پذیر باشد و از بهر این کار را زبون باشد و طبیعت که هر فضله پذیرفتنی حاصله باشد چون پوست که هم با تیها فضلها روی بدو دارد و پذیرای آنست چون عرق و شوخ و بخارها خالص که بمسام بیرون آید و اندر آن اندر ماند و بخار گوهر دخانی که ماده موی باشد و چون ماده بثرها و آبلها و مانند آن دوم آنکه گوهر عضوی ضعیف و متخلخل و نرم باشد و بدان سبب پذیرای فضلها باشد چون گوشت گردن که از پس گوش است و چون بغل و ستنها و بیغوله رانها سیوم آنکه عضوی باشد که منفذها که ماده اندران منفذها بدو آید فراخ تر از آن منفذها باشد که ماده اندران منفذها از وی بیرون شود و بدان سبب ماده در وی بیشتر جمع شود چهارم عضوی باشد که در زیر دیگر عضوها نهاده باشد پنجم آنکه عضوی خرد باشد و اندرون تجویف آن ماده تنها باشد که روی بدو دارد ششم آنکه عضوی ضعیف باشد یا آفتی بدو رسیده بود بدان سبب از هضم غذا که بدو آید عاجز باشد هفتم آنکه زخمی آید بر عضوی و بدان سبب ماده در وی محتقن شود هشتم آنکه عضوی باشد که از ریاضت نصیبی نیابد و بدان سبب از وی تحلیل کمتر پذیرد نهم آنکه مزاج عضوی گرم باشد و بدان سبب ماده تنها بخود جذب کند و این گرمی مر عضو را از دو بیرون نباشد یا طبیعی بود چنانکه گوهر گوشت او بود یا گرمی باشد که از دردی یا از حرکتی سخت یا از ضمادهای گرم یا از غذا و داروهای گرم تولد کرده باشد دهم آنکه عضوی شکسته شود و از درد آن آماس تولد کند و گروهی گمان برده اند که استخوان آماس نپذیرد و درست آنست که هم استخوانها و دندانها آماس پذیرد از بهر آنکه نشو و نما و عفونت پذیرد هم برین درجه آماس پذیرد

باب پانزدهم اندر شناختن سببهای درد

درد خبر یافتن است از حال ناطبیعی و سببهای درد اندر زیر دو جنس است یکی تغیر مزاج عضوی باشد که ناگاه بیکبار متغیر شود و این را سوء المزاج مختلف گویند دوم تفرق الاتصال است و معنی سوء المزاج مختلف آنست که بدانی که گوهر هر عضوی را مزاجی است خاصه و ممکن و هر گاه که آن مزاج ممکن بیکبار بگردد ناگاه و مزاجی غریب ضد آن پدید آید مثلا اگر مزاج عضو سرد باشد گرم شود یا گرم باشد سرد شود و قوت حاسه آن عضو از پدید آمدن این مزاج غریب آگاهی یابد این آگاهی درد بود و سوء المزاج مختلف این مزاج غریب را گویند و بباید دانست که سوء المزاج دو نوعست یکی این مختلف است که یاد کرده آمد و دیگر سوء المزاج متفق است و متفق از بهر آن گویند که حس را از الم آن آگاهی نبود مزاجی باشد بدیر بتدریج ممکن شده باشد و مزاج اصلی را باطل کرده و همچون مزاج اصلی گشته و جای آن ایستاده و حس را از الم آن آگاهی نباشد که حس از آن مزاجی که اندک اندک ممکن شده باشد منفعل نشود و اثر نپذیرد و لکن اثر آن پذیرد که ضد حال او باشد و ناگاه بدو رسد و او را از حال بگرداند و از بهر این است که خداوندان تب دق

از حرارت تب خویش آن چیز نیابد که خداوند تب عفن یابد با آنکه حرارت تب دق بسیار فزون از حرارت تب عفن باشد
لکن فرق آنست که حرارت دق محکم و متمکن شده بود بتدریج و در گوهر اندامها اصلی قرار گرفته و حرارت تب عفن حرارتی غریبست
و ناگاه باندامها برسد که مزاج اصلی آن برجا باشد و چون تب گسارده شود و مزاج غریب باطل گردد و مزاج اصلی بحال
خویش باز آید و از الم مزاج غریب بیاساید لاجرم از بهر آنکه حرارت عفن حرارتی غریبست و اندر عضوی اثر میکند که مزاج اصلی
او بر جایست و بیکبار ناگاه پدید همی آید اثر و الم آن ظاهرترست و حرارت دق بتدریج قرار گرفته باشد اثر آن پدید نیاید نه بینی
که هرگاه که مردم تن درست در گرمابه شود اگر در حال از خانه نخستین آب نیم گرم بکار دارد تن او از آن آب حس گرما یابد از
آنکه گرمتر از پوست او است و ناگاه بدو رسیده است چون یکساعت در خانه دوم توقف کند و با حرارت گرمابه خو کند و پوست
او گرمتر از آب نخستین شود اگر هم از آن آب ناگاه لختی بروی ریزد پوست او از آن بلرزد و حس سرما یابد از بهر آنکه مخالف حال
او است و ناگاه بدو میرسد چون این معلوم شد بباید دانست که اگر چه سبب حس الم سوء المزاج مختلف است هر سوء المزاج
که مختلف باشد سبب حس الم نیست لکن سبب بذات سوء المزاج گرمست و سوء المزاج سرد اما سوء المزاج تر بهیچ وجه سبب الم
نیست و سوء المزاج خشک بعرض سبب الم است از بهر آنکه مزاج گرم و سرد هر دو فعل کننده اند و طبیبان هر دو را الکیفیتان الفاعلتان
گویند معنی این سخن آنست که مزاج گرم و مزاج سرد هر یکی اصلی اند در فعل پدید آرنده و اثر کننده و مزاج خشک و مزاج تر هر یکی فرعی اند
از این دو اصل پدید آمده و باشنده نه بینی که هرگاه که مدت گرمی دراز گردد خشکی بتبع او تولد کند و هرگاه که مزاج سردی
دراز گردد تری بتبع او تولد کند و تمامت تحقیق این بر طبیب نیست لکن از علم فلسفه آنست که از علم اعلی گویند و اما معنی آنکه گفتیم
که سوء المزاج خشک سبب الم بعرضست آنست که بسبب آنکه مزاج خشک عضو را فراهم کشد اندر کنارها تفرق الاتصال پدید
آید حاصل شود و حس الم یافته شود آن بذات از تفرق الاتصال باشد و بعرض از مزاج خشک و نزدیک جالینوس چنانست که سبب
ذاتی حس الم را تفرق الاتصالست و الم را سببی دیگر نیست و میگوید حس الم از مزاج گرم و سرد هم بسبب تفرق الاتصال پدید میشود
از بهر آنکه گرمی محللست و تحلیل تفرق باشد و سردی اجزای تن را فراهم آرد و هر جزوی که بجزوی دیگر نزدیک تر آید بضرورت از جزو
دیگر دور شود و این تفرق الاتصال باشد و حس الم از آن بود نه از مزاج سرد و اندر محسوسات که حاسها را ناخوش آید میگوید سبب
این ناخوشی تفرق الاتصالست چنانکه حس بصر از دیدن سپیدیها و روشنائی مفرط بسبب تفرق الاتصال خیره شود و سبب
ناخوش آمدن سیاهی مفرط در حس بصر فراهم آمدن ثقبه نور و جمع اجزای چشمست که تفرق الاتصال از لوازم آنست و حس ذوق را
ترشی و شوری هم بسبب تفرق الاتصال ناخوش آید و عفوصت بسبب قبض و جمع اجزاء زبان ناخوش آید از بهر آنکه تفرق الاتصال از
لوازم قبضست و در حس بوی هم این گوید و در حس سمع نیز گوید الم سمع از آوازهای قوی بسبب تفرق الاتصال باشد و تحقیق این
بر فیلسوف باشد لکن این قدر باید دانست که تفرق الاتصال در سطحی متصل و هموار نباشد و حس الم هموار باشد پس درست آنست
که سبب الم سوء المزاجست نه تفرق الاتصال و بسیار باشد که زیادت درد بسبب زیادت شدن درد بود از بهر آنکه حرارت بجنبد بسبب درد

الم حس

و بسبب جنبیدن حرارت ماده درد بدان موضع بیشتر جذب افتد بدین سبب درد زیادت شود و بسیار باشد که از پس دردها خارش
باند و از آن تحلیل باقی فضلها بود و طبیب جاهل بمنع آن مشغول شود و مضرت فزاید **باب شانزدهم اندر شناختن انواع المها**
و نام و سبب آن انواع المها پانزده است یکی الم خارش است دوم المی است که گویی چیزی درشت بدان موضع میرسد و بتازی
از اخشونت گویند سیوم المی است خلنده و بتازی ناخس گویند چهارم المی است که گویی آن موضع را میفشارند و بتازی از اضاغط گویند
پنجم المی است که گویی آن عضو را از هم میکشند و بتازی ممدد گویند ششم المی است که گویی آن موضع از هم باز میشود و آنرا بتازی منفسخ گویند
هفتم المی است که گویی آن موضع میشکنند و بتازی مکسر گویند هشتم المی است که گویی ضعفی اندر آن موضع همی آید و بتازی مرخی گویند نهم المی است
که گویی آن موضع را سوراخ میکنند و بتازی ثاقب گویند دهم المی است که گویی چو آلان چون جوال دوز اندر میپیوزند و بتازی مسلی گویند یازدهم
المی است که گویی آن عضو خفته است و بتازی خدر گویند دوازدهم المی است که میزند و بتازی ضربان گویند سیزدهم المی است با گرانی
و بتازی ثقل گویند چهاردهم المی است با اعیا ماند که و بتازی اعیا گویند پانزدهم المی سوزاننده است و بتازی لذاع گویند اما سبب
خارش خلطی بود شور یا تیز که بتازی حریف گویند اما سبب خارش که از خلط حریف تولد کند سوزان تر از آن باشد که از خلط شور
تولد کند و سبب خشونت گردیدن خلط تیز باشد یا چیزی درشت چون ریگ که در گرده تولد کند و از گرده بمثانه اندر آید و در مجری بول بگذرد
و سبب الم ناخس تفرق اتصال بود بسبب ماده فرو ناکه غشاء عضوی را از پهنا از هم بکشد و بسیار باشد که الم ناخس و دیگر انواع المها
در همه عضو هموار بود و باشد که هموار نباشد ناهمواری از بهر آن بود که عضو یکسان نباشد لکن مرکب باشد و بعضی اجزای آن
صلبتر بود و بعضی نرم تر باشد یا از بهر آن بود که حس عضو یکسان نبود جزوی حساس تر باشد و جزوی نه و یا جزوی را آفتی رسیده
بود و جزوی را نه یا جدا شدن اجزاء عضو و غشاء را یکسان نبود و سبب الم ممدد بادی یا خلطی باشد که عصب را و عضله را بکشد
و سبب الم ضاغط خلطی بسیار باشد یا بادی بسیار که گرد عضو اندر آید و جایگاه بر عضو تنگ کند و سبب الم منفسخ ماده باشد که
در میان اجزاء عضله و میان گوشت و غشاء او بود و غشاء و عضله را از هم باز کشد و سبب الم مکسر ماده بود یا بادی میان غشاء
و استخوان یا سرمایی بود که بدین غشاء میرسد و آنرا فراهم فشارد و الم آن باستخوان رسد و سبب الم رخو ماده بود که
اندر گوشت عضله گرد آمده بود و بر تر و عصب رسیده نبود و این المی باشد نرم و آهسته از بهر آنکه ماده در عضوی نرمست چه
از اجزاء اندامها گوشت عضله نرم ترست و سبب الم ثاقب ماده بسیار و غلیظ باشد یا بادی غلیظ که در عضوی گرد آید چون
روده قولون و سبب الم مسلی هم این بود و سبب خدر یا سردی مزاج عضو باشد که گذر روح حساس که بدان عضو آید ببندد و سبب
الم ضربان اماسی بود گرم یا سرد یا صلب یا نرم لکن در نزدیک او شریانها باشد بسبب حرکت شریان المی باشد که ضربان شود و سبب الم
ثقل اماسی بود در عضوی که گوهر او را حس نباشد چون شش و جگر و گرده و طحال و سبب اماس معالیق او کشیده شود و حس ثقل پدید
آید یا ورمی بود در عضوی حساس لکن صعبی علت حس عضو را باطل کرده باشد چنانکه سرطان که اندر فم معده بود و بیمار حس گرانی می یابد
و حس الم نیابد و سبب الم اعیا و انواع آن در اول باب سیزدهم گفته آمده است و سبب لذع خلطی تیز بود **باب هفدهم اندر شناختن**

یا سرد گرم
الم اماس ضربانی شود ...

سبب ادراک الم و لذت و شناختن سبب لذت که از خارش تولد کند ادراک الم حالی بود منافی یعنی حالی که تن مردم را نسازد
و ادراک لذت ادراک حالی ملایمست یعنی حالی که تن مردم را موافق باشد و سبب ادراک هر دو انست که ناگاه بیکبار
بتن مردم رسد و خارش المی است که از خلطی تیز یا شور تولد کند و چون مردم خویشتن را بخارد و مسام گشاده شود و خلط تحلیل
پذیرد بسبب تحلیل آن الم زایل میشود و تحلیل که از خاریدن افتد بیکبار باشد بدین سبب لذت تحلیل ماده یافته شود از بهر انکه
خلط شور یا خلط شور یا خلط تیز حالی ملایمست مر تن مردم را و ادراک لذت از خارش آنقدر ادراک ان حال ملایم است

باب هژدهم اندر شناختن حالهای ناطبیعی که از درد تولد کند درد صعب قوتها را ببرد و اندامها را از کارهای خویش باز
دارد و دوم آنکه روح را از حال طبیعی بگرداند و عضو دردمند نخست گرم شود بسبب جمع شدن ماده و باز بسبب تحلیل و تهی شدن
روح روی بسرد شدن نهد **باب نوزدهم اندر شناختن حالها طبیعی و ناطبیعی که از حرکتها تولد کند** احوال طبیعی
که از حرکتها تولد کند چهار است یکی برافروختن حرارت و نضج و دیگر نضج اخلاط و دیگر تحلیل و دیگر اخلاط قوت اندامها و احوال
ناطبیعی هم چهار است انواع اعیا و دردها ممدد و دردها مفسخ و تحلیل بافراط و بسبب ان ضعف قوت و نقصان حرارت تولد کند **باب بیستم**
اندر شناختن حالهای ناطبیعی که از بادها تولد کند باد یا اندر تهی اندامی تولد کند چون معده و امعا و اندر وی دردهای تمددی و قراقر
تولد کند یا اندر میان طبقها و لیفها اندامی باشد چون امعا و دردهای ناخس تولد کند چنانکه در قولنج ریحی بود یا اندر میان لیفهای عضلها
یا در میان گوشت عضله و غشا او بود یا اندر میان گوشت و پوست باشد و در هر یک در خورد بسیاری و اندکی و غلیظی و رقیقی
ماده بود و در خورد سختی و نرمی اندامها باشد **باب بیست و یکم اندر شناختن سببهای تخمه و امتلا** سببهای تخمه و امتلا
دو جنس است یکی سببهای است پرونا و دیگر سببهای است زندرونا و اما سببهای پرونا چهار نوع است یکی بسیار خوردن
طعام و شراب از بهر انکه بسیاری آن اندر تن تری افزاید که تن را بدان حاجت نبود و قوت هاضمه از هضم آن عاجز آید و بدان سبب
امتلا حاصل شود دوم بسیار رفتن اندر گرمابه یا از پس طعامها یا از پس طعام و بدان سبب تصرف طبیعت اندر طعام تباه شود
و امتلا و تخمه حاصل گردد سیوم سببها که تحلیل باز دارد چون ریاضت ناکردن و استفراغها ناکردن و مانند آن چهارم تدبیر بد
اندر طعام خوردن و سببها زندرونا سه نوع است یکی ضعیفی قوت هاضمه باشد و دوم ضعیفی قوت دافعه باشد یا قوی شدن
قوه ماسکه باشد و سیوم تنگی رگها و گذرها و منفذها باشد این جمله سبب تخمه و امتلا بود **باب بیست و دوم اندر شناختن**
سبب ضعیفی اندامها سبب ضعیفی اندامها نه نوع است یکی آنکه جرم عضو دگرگون شود یا هر عضو ضعیف شود و دوم آنکه روح که مرکب قوتهاست
ضعیف شود و بر تبع ان قوت نیز ضعیف شود سیوم انکه قوت خود ضعیف باشد نه بر تبع چیزی دیگر چهارم انکه در آفرینش گوهر عضو نازک
و ضعیف باشد پنجم انکه اندر عضوی مرضی بود از امراض ترکیب اما ضعیف مطلق یعنی راستین انست که با فتق و سستی عصبهای عضوی سست
شود از بهر انکه فعلهای اندامها چه انچه طبیعی است و چه انچه اختیاری همه بقوت لیفها و عصبها است و بر بالنگی و سستی و نهاد آن چنانکه
اندر تشریح یاد کرده آمده است قوة جاذبه اندر لیفها عصبها است که از درازا نهاده است و قوت ماسکه اندر لیفها که بوریب نهاده

یا اندر میان استخوان و غشا او
صح

اندرشناختن

و قوت دافعه اندر لیفها که از پهنا نهاده است و این لیفها هر سه نوع بر هم نهاده است و در یکدیگر بافته هرگاه که باسستی این لیفها
سست شود ضعیفی راستین حاصل شود و حال این عضو همچون حال جامه باشد که از بسیاری شستن و داشتن سست شده شود و انرا تهازی
تهلهل گویند و سبب ضعیف شدن گوهر عضو سوء المزاج محکم باشد خاصه سوء المزاج سرد از بهر آنکه حس عضو را ببرد و باطل کند تا همچون
خفته شود و انرا بتازی خدر گویند و سوء المزاج گرم نیز عضو را ضعیف کند از بهر انکه مزاج روح را و مزاج عضو را تباه کند و سوء المزاج
خشک منفذها فراهم گیرد و راه قوتها بدان سبب بسته شود و سوء المزاج تر اندامها را نرم کند و از نرمی سستی تولد کند و هرگاه که سوء المزاج
با ماده غلیظ باشد سده کند و گذرها قوتها به بندد و بدان سبب اندامها ضعیف شود و سبب ضعیف شدن روح دو است یکی سوء المزاج دوم تحلیل بسیار و انواع
استفراغها قوی که بر تبع ان روح تحلیل پذیرد و از وجهی دیگر هرگاه که اسباب ضعف شمرده آید دوازده نوع است یکی سوء المزاج دوم
تباهی هوا سیوم تباهی آب چهارم اسباب بد که آسیب ان بروح آید چون بویهای ناخوش و بخارهای آبهای ایستاده و تباه شده
و دودها و بخارهای زهرناک که در هوا آمیخته شود ششم استفراغهای مفرط و کشیدن آب در علت استسقا و بیکبار بسیار بیرون کردن خون
و دبیله بزرگ شکافتن و ریم بسیار بیکبار بیرون کردن و ریاضت مفرط و عرق آمدن بافراط این همه از جمله استفراغها باشد هفتم درد
صعب از بهر انکه هم مزاج را بگرداند و هم روح را تحلیل کند و از دردها درد معده و دردها که اندر حوالی دل تر پیشتر کند هشتم انواع
تبها از بهر آنکه هم مزاج بگرداند و هم تحلیل کند نهم غذا نایافتن و ناخوردن دهم انکه ضعف عضوی سبب ضعف همه تن گردد چنانکه
ضعف فم معده از بهر انکه خداوند ضعف فم معده سخت ضجر بود و از اندک مایه سببی دل و دماغ او از حال بشود یازدهم انکه شخصی بیمار بیمار باید بسیار کشد و بدان سبب ضعیف گردد دوازدهم انکه از نهش اندامی ضعیفتر و نازکتر باشد چون دماغ
و شش و بدان فضلهای دیگر اندامها که قوتر آید قبول کند و اگر نه انست که ایزد تعالی دماغ را بالای همه تن نهاده سبب نازکی
و نرمی که هست همیشه فضله همه اندامها بدو آمدی و دماغ آزاد نتوانستی کردن و قوتهای او از افعال دماغ با آفت بودی

باب بیست و سیوم اندر شناختن سببهای که از بیرون تن اثر کند و از اندرون اثر نکند و سببهای که بر عکس این باشد
بباید دانست که چیزها است که بیرون تن را بمجرد ملاقات اندر پوست اثر کند و بسوزد و ریش کند و اگر بخورند زندرون اثر نکند و اثر
کردن انرا از بیرون سبب یکی آنکه در وی قوتی است گزنده و بدان قوت خرد و لطیف بمسام اندر شود و اثر کند دیگر انکه اندامها
نیز بقوت جاذبه انرا بخویشتن کشد دیگر انکه قوت گزنده ان چیز با قوت جاذبه اندام هر دو یار شوند تا اثر آن بدید آید دیگر انکه ان چیزها
طبیعتی باشد تری که تن مردم را از حال بگرداند چون ضمادها گرم بفعل یا سرد بفعل که در تن اثر گرمی و سردی کند دیگر چون ضمادها که بقوت
سرد یا گرم بود و حرارت غریزی قوت انرا بفعل آرد دیگر آنچه بخاصیت اثر کند و چیزها دیگر است که بخوردن اثر کند و از بیرون اثر نکند
آما انکه از بیرون اثر کند و پوست را بسوزد و ریش گرداند چیزها تیز است چون پیاز و سیر و مانند آن و این را پنج سبب دیگر است خاصه تریکی
آنکه هرگاه که مردم انرا بخورد قوت او چندان باز نماند که اثر فعل خویش براند گردن از بهر انکه قوت هاضمه از حال قوت او در آتش گرد
پیش از انکه فعل خویش کند دیگر آنکه چیزی که خورده شود مردم انرا تنها نخورد لکن با نان و گوشت و غیر آن خورد و باندرون مردم انکه

تولد صح شود و سبب ضعیف صح

غذاهای بد نجم صح

سبب صح

همه تباه بودی و اهم صح

و چون آمیخته باشد صح

از او پدید نیاید دیگر آنکه چون مردم چیزی بخورد آن چیز با رطوبت دهان و رطوبت معده و امعا سرشته شود و قوت او بدان سبب شکسته
گردد دیگر آنکه چون از اضماد کنند مدتی بر یک موضع لازم باشد تا پس اثر کند و چون خورده شود بر یک موضع نماند لکن میگذرد و چیزی
گذرنده را اثر نتواند بود چنانکه چیزی را که بر یک موضع لازم باشد دیگر آنکه چون خورده شود قوت طبیعی در حال تصرف کردن گیرد
در و از اجزاء آن هرچه هضم را شاید هضم کند و هرچه دفع را شاید دفع کند و اندر بر حال خویش نگذارد و اما آنچه از بیرون اثر کند
و بخوردن اثر کند چون اسفیداج بود و مانند آن و سبب آنست که وی چیزی غلیظ باشد و اجزاء او را قوت گذشتن اندر مسام
نیست و اگر جزوی بگذرد عوض نتواند کردن و بقعر پوست و منفذ روح نتواند رسید و داروی لطافتی و تیزی و سوزانی نیست
لیکن چون خورده شود بقعر تن رسد و از بهر آنکه گوهر او سخت غلیظ است طبیعت در وی آن اثر نتواند کرد که در چیزها دیگر کند و هیچ
چیز از وی هضم نتواند کردن پس خورده شود بقعر تن رسد و از بهر آنکه بدین سبب بر حال خویش ماند و اثر خویش پدید آرد این
دستوریست طبیبان را **جزو دوم** اندر بیان کردن حالها و تغیرها که بر مردم پدید آید جز از بیماریها که طبیب را از شناختن
آن چاره نباشد و این جزو بیست و یک بابست **باب نخستین اندر شناختن سبب لذتی که از جماع یابند و سبب بیرون
جستن آب منی** هر عضوی که بکار گرم و نرم باید از بسودن آن لذت یابد چنانکه دست و پای مردم را کسی بدست
نرم بمالد و سینه نرم باز نهد و گرم کند از آن لذت یابد و قضیب عضوی عصبانیست و حس او تری است لاجرم از بسودن آن
لذت بیشتر آید خاصه که عنایتی ایزدی بدان پیوسته است چنانکه در کتاب معالجات در تدبیر باه یاد کرده آید و بباید دانست که
بسبب حرکت جماعی حرارت بجنبد این حرارت که جنبیده باشد و آن باد که قضیب را بر انگیزانده بود هر دو با یکدیگر یار شوند
و آب مردم در آن حالت بیرون اندازند همچون زراقه **باب دوم اندر شناختن سبب باز ایستادن حیض زنان آبستنی
و سبب زادن** سبب باز ایستادن حیض اندر آبستنی آنست که آنچه بحیض خواهد پالود از جهت غذا فرزند بکار آید همچون سپس تیز
که تخم را بکار آید تا او را غذا دهد از بهر آنکه تن در کی زنان اندران باشد که حیض ایشان بوقت و باندازه برود و اخلاط بد از تن
ایشان بدین طریق پرداخته شود هرگاه که آبستنی از پس پاکی اتفاق افتد قیاس آنست که فرزند اندر بیشتر حالها تن درست و خوش
خوی باشد و آفت ابد کمتر باشد از بهر آنکه رحم از ماده تباه پاک شده باشد و مدد پرورش فرزند از غذا پاکیزه تر بود و هرگاه که
فرزند بزرگتر میشود و آن غذا که اندر رحم همی باید او را بس نباشد از بهر طلب کردن غذا بجنبد و رگها و پیوندها که وی بدان بر رحم پیوسته است
بگسلد و هرگاه که پیوندها گسسته شد بیش نتواند بود راه بیرون آمدن جوید بالهام ایزد تعالی احوال آبستنی و زادن اینست
و بباید دانست که هرگاه که نطفه اندر رحم افتد سر رحم فراز هم آید و بسته شود و حرارت در نطفه کار کند و آنرا همچون کفک کند چنانکه
اندر آب که آتش در وی کار کند بجوشد و کفک برآرد و پس از آن پخته شود و خون گردد و تمامی پختن او آنست که گوشت گردد بر آن
ترتیب که اندر باب دوم از گفتار پنجم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است و هرگاه که نطفه گوشت گشت نخست بقوت دم از زن
مادر پرورده شود و هم بدان قوت در وی گوشها پدید آید و حال این گوشت همچون حال جوزه باشد که از خایه برآید مادر او را لخت

بهم بپرورد تا گوشها غذا کش ده شود پس غذا هم پس میانگاه آن گوشت شکافته شود و جای ناف پدید آید و رگی از وی بیرون
آید بر سر بر سوی رحم استوار شود و از آنجا غذا میکشد همچنانکه تخمی که اندر زمین افتد میان او شکافته شود و شاخی از وی بیرون آید و بزمین
در استوار شود و از آنجا غذا کشد و سبب باز ایستادن حیض اینست که یاد کرده آمد بعد از آن تن فرزند شاخ زدن گیرد یعنی اندامها پدید آید
همچنانکه درخت که از تخم برآمد پرورده شود و شاخ زند اغصان پدید آید و تمامی این از باب دوم از گفتار پنجم از کتاب نخستین و باب نخستین
از جزو دوم از گفتار ششم باز این باید خواند تا این حال معلوم شود **باب سیوم اندر شناختن آنکه بچه اگر بهفت ماه بزاید تن
درست باشد و بقا یابد و اگر بهشت ماه زاید یا مرده بود یا بمیرد** باید دانست که بچه را که اندر شکم مادر باشد تا زمانی که جنین
گویند و نطفه اندر کمابیش چهل روز جنین گردد زودترین در سی و پنج روز جنین گردد و دیرترین در چهل و پنج روز و آنچه در سی و پنج روز جنین
گردد از پس هفتاد روز بجنبد و آنچه در چهل و پنج روز جنین گردد از پس نود روز بجنبد آنچه روزگار جنین مضاعف گردد یعنی دوباره گردد
جنین در شکم مادر بجنبد و روزگار جنین و روزگار جنبیدن بر قیاس روزگار بحران بود و هرگاه که مدت جنبیدن سه باره گردد بیرون آید بر
موجب این حساب واجب کند که آنچه در مدت هفتاد روز بجنبد از پس دویست و ده روز بیرون آید که هفت ماه تمام باشد و آنکه
در مدت نود روز بجنبد از پس دویست و هفتاد روز بیرون آید که نه ماه تمام باشد لیکن در این حساب کمابیشی بسیار افتد
و بیشتری در مدت نیم سال تمام شود از بهر آنکه جنین در شکم مادر همچون میوه است بر درخت و میوه تا خام باشد بر درخت محکم
باشد و پیوندهای او بر درخت استوار باشد تا غذا بدو میرسد و پرورده میشود و چون گفته و تمام پرورده شد آن محکمی زایل شود چنانکه
باشد باز توان کرد و باندک مایه حرکت از درخت جدا شود حال جنین همچنین است پیوند او با رحم نخست همچنین است محکم تا غذا
می گیرد و پرورده میشود و چون تمام شد پیوندها سست گردد تا بدان حرکت که او را تواند بود از رحم جدا تواند گشت و بیرون تواند
آمد و این در مدت نیم سال شمسی بود که آفتاب یک نیمه فلک رفته باشد و وقت بحران تمام بود همچون بحران قمری چنانکه در باب پنجم
از گفتار سیوم از کتاب چهارم کرده آید و دست بدین سبب است که بچه هفت ماهه از پس نیم سال شمسی زاید و عدد روزهای این
صد و هشتاد و دو روز و نیم باشد و هشت یک روزی باشد و ماه قمری بقیاس ماه شمسی بیست و نه روز و نیم باشد و آن دو روز و چهار
یک روزی حصه این نیم سال شمسی است از ایام المسترقه که بپارسی روزهای دزدیده گویند و ماه نخستین را از آبستنی و ماه بازپسین را
نیست که تمام شمرند اگرچه روزی چند کمتر باشد یا نیم ماه باشد تمام گیرند بدین سبب بچه را که از پس نیم سال شمسی زاید گویند هفت
ماهه است و تمام باشد و زودتر از این ممکن نیست و اگر روزی چند بیشتر باشد حکم آن همی باشد و ممکنست که غایت عدد
روزها هفت ماهگی دویست و چهار روز بود چون از این حساب درگذرد از حساب هشت ماهگی باشد و سبب آنکه ماه نخستین را تمام
شمردن واجب نیست آنست که در بیشتر حالها آبستنی از پس آن باشد که از حیض پاک شده بود و مدت حیض از ماه بنقصان
افتد کمترین سه روز باشد و زودتر نیز باشد و سببها دیگر اتفاق افتد که یک نیمه ماه بگذرد تا آبستنی اتفاق افتد پس چون عدد
یک نیمه ماه که آنرا تمام شمرند و آن پانزده روز است ... ماه شمسی که از پس آن بگذرد جمع کنند و شش ماه گیرند عدد روزها

گفتار ششم ظ

بیستم از کتاب سوم

علی الجمله هرماه که ...

آن صد و شصت و پنج روز باشد پس بضرورت تمامت نه ماه شمسی اندر ماه هفتم افتد و تمامت آن هفده روز و نیم و هشت
یک روز باشد جمله صد و هشتاد و دو روز و نیم و هشت یک روز باشد و آنچه ازین مدت اندر گذرد تا چهل روز از ماه هشتم شمرند
از بهر آنکه پنج روز از ماه هفت و پنج از ماه هشت ازین جمله گیرند تا چهل روز تمام شود و غایت در کار آبستنی دویست و هشتاد روز
و هفت روز چهل گانی باشد یعنی هفت چهله باشد پس آنچه گویند آبستنی نه ماه و ده ماه و یازده ماه روا باشد درست بشرط آنکه
عدد روزها همین بود که یاد کرده آمد و ماه های شمسی را بدین تمام شمرده نباشد ازین جمله معلوم گردد که مدت آبستنی اندر میان صد و هشتاد
و دو روز و نیم و هشت یک روزی است و میان دویست و هشتاد روز بیرون ازین نیست و بباید دانست که هر گاه که جنین
در رحم هفت ماهه گردد طبیعت بتقدیر ایزدی از آن غذا که اندر رحم بدو همی رسد بعضی جانب پستانها آرد تا شیر گردد و آماده باشد وقت
بیرون آمدن را تا در حال که جدا شود غذای او ساخته شده باشد پس از بهر آنکه غذای او بعضی بجانب پستانها نهاده شد نصیب او
اندر رحم کمتر شود و او را از بهر آنکه بزرگتر شده غذا بیشتر باید و از بهر طلب غذا بر خویشتن بجنبد و اندر جنبیدن رگها و پیوندها که برحم پیوسته است
بگسلد و برگردد و بیرون آمدن کوشد و اندرین کوشیدن غشاها که او در میان آن باشد بدرد و رطوبتها که اندر غشاها باشد او را بلغزاند
و بر گردیدن او بسوی سر باشد و زادن طبیعی اینست که بسوی سر فرود آیند و آنکه بسوی پا فرود آید سبب آن ضعیفی او بود که بر نتواند
گشت و از پای فرود لغزد و جنین اندر رحم بر پاشنه نشسته باشد و زانوها بسینه باز نهاده و هر دو کف دست بر زانو گسترده و بینی
در میان هر دو زانو او و هر دو چشم بر پشت دست نهاده و روی بسوی پشت مادر کرده و این شکل برگشتن را و سر زیر آوردن را موافقتر
بود و گرانی سر و سینه در آن یاری دهد و بعضی گفته اند اندر جنین نرینه برین شکل باشد و مادینه پشت بسوی پشت مادر دارد
و هر گاه که جنین این کوشیدن بکوشد اگر قوتش قوی باشد زود از مادر جدا شود و تن درست و قوی باشد و اگر قوتش ضعیف
باشد درین حرکت رنجور شود و بیمار گردد و حال او از سه بیرون نباشد یا از رنج و بیماری بمیرد و گرانی او مشیمه را بدرد و مرده از مادر جدا
شود یا رگها و پیوندها همه گسسته نشود تا او نه ماه و تا ده ماه اندر رحم بماند و از آن بیماری و رنج حرکت نخستین آسایش یابد و حرکتی دیگر کند
و از مادر تن درست جدا شود از بهر آنکه مدت بیماری جنین چهل روز باشد و همه تغیر حالهای او نیز چهل روزی باشد پس هر چند در رحم
بیشتر ماند و از مادر دیرتر جدا شود قوی تر میگردد تا چون از مادر جدا شود تن درست باشد چنانکه بچه ده ماهه و حال سیوم آنست که
در ماه هشتم حرکتی دیگر کند و از مادر جدا شود و این زادن طبیعی نباشد لکن بسبب رنج و موذی زاید و هنوز اندر جمله بیماری باشد
و از رنج حرکت نخستین تمام آسوده نباشد بسبب حرکت دوم رنجورتر شود و بیماری بر بیماری فزاید و زود بمیرد از بهر آنکه دو حرکت دمادم
کرده باشد و دو رنج دمادم کشیده یکی در ماه هفتم دیگر در ماه هشتم و آنکه او پس نه یا ده ماه زاید اگرچه دو حرکت کرده باشد حرکتهای او دمادم
نبود لکن از رنج حرکت نخستین آسوده باشد و آنکه در ماه هفتم زاید قوی باشد یک حرکت بیش نکند و یک رنج بیش نکشد لاجرم چون
از مادر جدا شود قوی و تن درست باشد لکن بچه هفت ماهه را نیز آفتی هست و آن آنست که بیشتری زود بمیرند از بهر دو سبب
یکی آنکه حال او همچون حال دانه باشد که سخت ناشده از خوشه بیرون کنند دوم آنکه غذا او در رحم خون مادر باشد و آن غذاییست پخته و بد

رقیق طبیعی اگر چند آنکه حاجت او باشد از آن غذا میکشد فزونتر نه و کمتر نه و آنچه از مادر جدا شده باشد هم بقوت طبع و هم بقوت شهوت
غذا جوید و فزون از مقدار حاجت گیرد و بسبب فزونی چنانکه باید نگوارد و دیگر **سیوم** آنکه هوا او اندر کمیت و کیفیت بگردیده باشد اما اندر کیفیت
از بهر آن بگردد که هر هوا که اندر رحم بدو رسد هوایی باشد که اندر دل و شریانهای مادر پخته و معتدل شده باشد و هوا بیرون که بدم زدن
همی ستاند یا گرمتر از آن باشد که او را باید یا سردتر و اندر کمیت از بهر آن بگردد که بسبب نازکی و ضعف قوه هوا را بدم زدن کمتر از آن تواند
گرفت که او را باید و یا در سینه او زره باشد یا سینه تنگ تر باشد و بدین سببها گذرها و مجرای او تنگ تر باشد و هوا چندانکه باید نتواند
کشیدن و دیگر **چهارم** هوا بیرون که به پوست او رسد غریب آید و از گرمی و سردی آن رنجور شود و دیگر **پنجم** آنکه هر جامه که بدو باز آید او را درشت آید
از بهر آنکه پوست او سخت نرم و نازک باشد چه در غشا نرم و معتدل و اندر رطوبتها فاتر معتدل خوی کرده باشد و دیگر **ششم** آنکه مثانه و امعا
او بسبب فزونی و تیزی فضله که بروی میگذرد رنجور شود پس هر گاه که این سببها جمع شود اگر مزاج و قوت سخت قوی نباشد زود بمیرد
و آنکه بنه ماه زاید فرقست میان آنکه در اول ماه نهم زاید و آنکه در آخر ماه زاید از بهر آنکه اگر اندر اول ماه زاید حال او همچون حال آن باشد
که بهفت ماه زاده باشد از بهر آنکه قوت او هنوز تمام باز نیامده بود لکن همچون ناقهی باشد و لاغر و ضعیف باشد و بر [illegible] بیشتری برده
نشود و بمیرد و آنکه اندر آخر ماه زاید از بیماری تمام بیرون آمده باشد و قوت بدو باز آمده بود و آنکه در چهله هشتم زاید قوی تر و تن درست
تر از همه بود و با گوشت باشد و پرورش یابد حاصل این جمله آنست که سبب زادن طبیعی حاجت جنین بود بهوا و غذا خوش بوی تر و بسیار تر
و بجایگاه فراختر که در وی بجنبد و بگردد و بباید دانست که فم رحم وقت زادن گشاده شود چنانکه هیچ وقت بدان گشادگی نشود و چاره
نیست از آنکه مهرها و مفاصل که برحم نزدیکست گشاده شود و در حال که فارغ گردد همه پیوسته گردد و بحال طبیعی باز آید و این فعلی از
افعال قوت طبیعیه مصوره است و از اثر عنایتی که ایزد تعالی بخلق خویش پیوسته است و این سری از اسرار الهی است تبارک الله
رب العالمین و گاه باشد که جنین با مشیمه بیرون آید و گاه باشد که مشیمه بدرد و جنین بیرون آید و مشیمه پس از چند روز بیرون آید
و جنین را پس از زادن خواب و بیداری که او را خواب باید و از احوال بیداری او را آگاهی بوده باشد تا نزدیک چهل روز پس
خواب بیابد و از احوال بیداری آگه شود و بعد از چهل روز بجنبد و تبارک الله رب العالمین

باب چهارم اندر شناختن سبب نری و مادگی

هر گاه که مزاج نطفه مادر و پدر گرم باشد فرزند نرینه آید از بهر آنکه چیزهای گرم قوی تر از چیزهای سرد باشد بدین صفت و بدین سبب
که نرینه قوی تر از مادینه است و از بهر آنکه مزاج مادینه تر تر و ضعیف تر است فرزند مادینه زودتر رسد و زودتر از کار باز ماند همچنانکه درخت
ضعیف زودتر بر آید و زودتر تباه شود لکن آن ثمره بیشتر زودتر و زودتر تباه شود

باب پنجم اندر شناختن سبب تولد مشیمه و پوست

هر گاه که طبیعت چیزی را بپرورد هر چه از ماده آن کثیف تر باشد و گرد آن اندام آن بیرون آرد و جدا کند و آن را از بیرون غلاف آن چیز کند چنانکه
جوز و بادام را کند پس مشیمه برین سبیل تولد کند همچنین چون اندامها راست شد و حرارت کار خویش تمام کرد بیرون وی بسته در او پوست
تولد کند همچون نانی که اندر تنور پخته شود بیرون وی چون پوستی ببندد

باب ششم اندر شناختن درازی و کوتاهی بالا

هر گاه که
رحم دراز باشد و فرزند غذا تمام یابد و مثل غذا بگرمی و تری باشد فرزند دراز بالا آید از بهر آنکه حرارت علو طلب کند و تری بگذارد که بکشد

سبب ص

خوشتر ص

نباشد

همچنانکه درختی که بر زمین نرم روید و غذا تمام یابد بالا کشد و اگر در میان سنگ و ریگ باشد و غذا تمام نیابد بالا نتواند کرد **باب هفتم**
اندر شناختن سبب سوراخها و درزهای تن چون مایها بفرمان ایزد تعالی آمیخته شد طبیعت هر مایه را واجب کرد که هر یکی را راهی باشد
تا آنچه از وی بتحلیل افتد بیشتر بدان راه بیرون آید و با اصل خویش بپیوندد و همچنین هر یکی را آلتی بایست که کار او بدان آلت ظاهرتر
باشد و چون جایگاه ناری و هوای برتر بایست و جایگاه آبی و زمینی فروتر ایزد تعالی درزهای کاسه سر و مسام همه تن از بهر تحلیل بخار
و دخانها بدید آورد و آلت بینائی از بهر طبیعت ناری بدید آورد و آلت شنوائی و بویائی از بهر طبیعت هوا و منفذها فروسوئین از بهر گذاشتن
طبیعت آبی و زمینی تا هر یک را منفذی بود درخورد طبیعت آن **باب هشتم اندر شناختن سبب افتادن دندان در هفت سالگی**
از بهر آنکه اول که دندان بدید آید مایه آن باندکی و ضعیفی درخور اندامهای طفل باشد و چون اندامها قوی تر شود دندانها قوی تر باید و مایه فزون تر
گردد و دندان نخستین که میزاید درخورد قوت آن ندارد که همه عمر صحت همی تن کند و چیزهای غلیظ و خشک را می خاید و بشکند
بدین سبب بفرمان ایزد تعالی طبیعت دندان نخستین را بیرون اندازد و دیگری قوی تر برویاند و این را شرح تمام در جزو سیوم از کتاب پنجم
ازین کتاب یاد کرده آمده است **باب نهم اندر برآمدن موی روی** باید دانست که اندر کتاب پنجم یاد کرده آمده است
که موی از بخار دخانی روید و همیشه بخارها تحلیل می پذیرد و بمسام بیرون میشود آنچه لطیف تر باشد هیچ درنگ نکند و پدید نباشد
و آنچه کثیف تر بود اندر مسام بماند و موی گردد و برروید و بیالد و در حال کودکی موی روی از بهر آن برنروید که بخار دخانی کمتر باشد
از بهر آنکه در سالهای کودکی تری فزونتر باشد و بشره یعنی پوست بیرونی مردم لطیف تر باشد و آن قدر بخار که باشد تحلیل پذیرد
شود و هیچ نماند و چون از حد کودکی درگذرد و مایه تری کمتر شود و حرارت برافروخته گردد مایه دخانها زیادت شود و بشره نیز
کثیف تر شده باشد و دخان اندر وی بازماند موی گردد و خصی را که بکودکی خصی کنند مزاج ایشان تر بماند و حرارت غریزی ضعیف
پژمرده و بخار دخانی کمتر تولد کند اندر بشره او بازماند از بهر آنکه بشره او کثیف نشود بدین سبب موی روی نروید و زنان را هم
بدین سبب موی بر روی برنزند و دلیل برین آنست که هرگاه جانوران دیگر خصی کنند گوشت ایشان نازکتر و ترتر شود و باید دانست
که اگرچه ایزد تعالی طبیعت را برین داشتست که این کارها ازوی بدید می آید کار طبیعت کاری یکسان باشد اگر نه عنایت ایزد تعالی
طبیعت را آنجا که کار او نباید از کار باز دارد و آنجا که باید دستوری ندهد هر کار طبیعت را همه اجزای روی همانست و عارضین
همان لکن چون عنایت ایزد تعالی هست طبیعت را دستوری نیست که کار موی برآوردن جز بعارضین کند و جای دیگر نکند
تا جمال و شکوه مردان زیادت گیرد **باب دهم اندر شناختن سبب فزونی اندامها چه اندر عدد و چه اندر بزرگی و فزونی** باید دانست که
این سببها سه نوعست یکی بسیاری ماده از بهر آنکه طبیعت چون مایه یافت از ضایع نگذارد دوم آنکه قوت جاذبه آن موضع را
قوی تر باشد و این چنان بود که قوت حرارت غریزی بدان عضو فزونتر از آن رسد که بدیگری و بسبب فزونی حرارت قوت جاذبه قوی تر
شود از بهر آنکه جذب بقوت حرارت باشد سیوم آنکه عضوی را اتساعها گرم و مالیدن یاری دهند تا قوت جاذبه او قوی تر شود و ماده آن
بیشتر جذب کند چنانکه پیش ازین شرح قوت جاذبه یاد کرده آمده است پس ازین سبب سیوم سبب بزرگ شدن عضو باشد سبب فزونی

بدین مایه هم
باب اول از هم
و آنچه تولد کند هم

عدد و بنا شد و آن دو سبب دیگر هم سبب فزونی عدد بود و هم سبب بزرگی عضو باشد **باب یازدهم اندر شناختن سبب نقصان اندامها**
سبب در نقصان اندامها چهار نوعست یکی نقصان ماده است دوم ضعیفی قوت جاذبه سیوم آفتی که از بیرون افتد چون شکستن و بریدن
و غیر آن چهارم آفتی که از اندرون افتد چنانکه عضوی عفن شود یا خورده گردد **باب دوازدهم اندر شناختن سبب رستن موی و ناخن**
باید دانست که طبیعت همیشه مایهای فرزند را بتدریج خرج میکند تا گوهر اندامها پاک بود پس هر فرزند که خشکتر است و از پوست بیرون
کند ماده موی است و آنچه بکنارهای انگشتان بیرون کند ماده ناخن است و منافع ناخن در کتاب نخستین در باب عظام یاد کرده آمده است
باب سیزدهم اندر شناختن سبب آنکه فرزند دو یا سه بیک شکم زاید سبب آنکه فرزند دو یا سه بیک شکم زاید آنست که آب مردم بدو
دفعه بجهد و هرگاه که دفعه نخستین در رحم افتد فرزندی آید و اگر دفعه دوم زاویه دیگر افتد دو زاید و اگر سه اندر افتد سه زاید و گروهی گفته اند
در رحم زاویهاست جداجدا هرگاه که آب در آن زوایا افتد فرزند گردد تا در چند افتد **باب چهاردهم اندر شناختن سبب دریافتن**
طعمها باید دانست که هرچه پوست دهان را بساید در وی اثر کند و هرگاه که چیزی ساید که از بسودن آن آسانی یابد دانند
که شیرینست و آنچه پوست دهان را از هم کشد دانند که تنک گست یعنی عفص و آنچه پوست دهان را بگزد دانند که ترش است و آنکه بسودن آن
دانند که تیز است یعنی حریف و آنچه بدرد آرد دانند که تلخست و آنچه بزداید و درشت کند دانند که شورست و آنچه ازین هیچ نکند دانند که
تفه و بی مزه است **باب پانزدهم در شناختن سبب دریافتن بوی** باید دانست که سبب دریافتن بوی آنست که اجزای لطیف
از چیزهای بوناک با هوا همی آمیزد و مردم آن هوا را اندر دم زدن همی درکشد و آن اجزا که با هوا آمیخته است بدماغ او رسد و بوی
گرم و تر بدماغ رسد از بهر آنکه گرمی برشونده و با هوا آمیزنده ترست **باب شانزدهم اندر شناختن سبب آرمیدن اندامها**
از اصول چند معلوم شده است که هر اندامی که بچیزی اندر کمال ماند رنجه شود و از آن کار و از آن حال سیر آید و یازیدن نشاید و از
یازیدن را بتازی تمطی گویند و معنی تمطی چنین گفته اند اصحاب حدود و معانی که تمطی راحت جستن عصبهاست پس هرگاه که مردم
در بعضی اوقات خواب آلوده شود عصبها در آن حالت دهان نارسیده با یازیدن گیرد از بهر آنکه دماغ از کار فرمودن حاسهای
پنجگانه ظاهر که سمع و بصر و شم و ذوق و لمس است و از حاسها بعضی باطن چون ذکر و فکر و تمییز مانده گردد در استعمال ایشان آسایش
طلب کند و آن از تمطی و خواب پیدا گردد **باب هفدهم در شناختن سبب خواب** هرگاه که بخاری تر معتدل بر دماغ برآید دماغ
از آن تری نرم تر گردد و همچنانکه کسی که آسایش جوید خویشتن دراز کند دماغ نیز گسترده تر شود و بسبب زیادتی تری و نرمی و از بهر
آنکه مبدا عصبها دماغست عصبها نیز خویشتن را بگسترانند و بدان سبب همه اندامها اندر حالت خواب سست شود و از بهر آن
که مردم چون طعام بخورد بخواب میل کند و چون گرسنه باشد خواب نبرد چه گرسنه را در معده چیزی نبود که بخار تر از آن بدماغ برآید
و هرگاه که مردم مانده شود و رنجی کشد حرارت در اندرون تن او برافروزد و تری بسیار را بخار گرداند و بدماغ برآرد و بخواب اندر شود
از بهر آنکه خواب حاجتمندی طبیعت است بآسایش نه بینی که مردم رنجور و مانده از خواب تازه شود و آسایش بیابد و وقت
خواب شبست از بهر آنکه شب خنک تر از روز است و هرگاه که هوا خنک شود حرارت باندرون بازشود و تری بسیار را بخار کند و بر دماغ برآرد

افتد هم

باب هژدهم اندر شناختن سبب خنده و گریه هرگاه که کاری بدید آید که از عادت و از نهاد طبیعت بیرون باشد یا حالی افتد که شهوت را از آن بهره بود و بطبع خوش آید خون و روح که مرکب اند قوتها ست بظاهر تن میل کند و خواهد که آن حال را ادراک کند عصبهای سینه و دل بیارند و رگهای آن گشاده شود از یازیدن این عصبها شکل خنده برروی بدید آید و ارکان آن اندامها حرکات کرده شود خنده اندر دهن و روی ظاهر گردد و هرکه که غمی رسد سردی و خشکی دماغ را بفشارد و عصبها که از دماغ بچشم و روی آمده است کشیده شود و شکل گریستن بدید آید و بسبب فشردن تریها از راه چشم و بینی بیرون آید و هرکرا دماغ تر بود بیشتر گرید چون زنان و کودکان و مستان **باب نوزدهم اندر شناختن سبب شادی و غم** هرگاه که حالی بدید آید که مردم را بطبع خوش آید خون و روح بجنبد و بظاهر تن میل کند از بهر آنکه طبع خواهد که بدان حال نزدیکتر شود و از آن بیشتر ادراک کند و از بهر اینست که از شادی رخساره برافروزد و اگر شادی از حد بیرون شود مردم مفاجا بمیرد از بهر آنکه دل بغایت گشاده شود که روح و حرارت غریزی از خویشتن بیرون افکند و دل سرد شود و هرگاه که حالی افتد که ناخوش آید خون و روح از ظاهر تن باندرون بازگردد و طبع خواهد که از آن حال دورتر بود و از بهر اینست که رخساره غمگین زرد شود و ظاهر اندامها سرد گردد و اگر غم از حد بیرون شود مردم را بکشد از بهر آنکه حرارت همه بدل بازگردد و دل فراز هم آید و حرارت اندر دل از داشته و فروگرفته شود فرو میرد نه بینی که هرکه آتش را فروگیرند و نگذارند که فروغ برآرد فرو پژمرد و بمیرد و مردن مفاجا بسبب اندوه و بیم نابیوسان کمتر از آن باشد که از شادی نابیوسان از بهر آنکه حرکت روح بسبب شادی سوی پوست و بسبب بیم و اندوه بسوی اندرونست و آن حرکت یعنی انبساط شادی یکبار باشد و آن حرکت آهسته تر بود **باب بیستم اندر شناختن سبب خشم و خجل** هرگاه که حالی نو گردد که مردم را از آن تنگدل شود حرارت سوی بیرون جوشد از بهر آنکه نفس که گوهر مردمی است خواهد که آن حال را دور کند و از بهر اینست که اندر حال خشم رگها گردن پر شود و روی سرخ گردد و چشمها برخیزد و مردم با نیروتر و باباکتر شود و شکل خشمناکی بدید آید و هرگاه که در عصبها رطوبتی بدید آید بیشتر حرارت آن رطوبت آمیده را بگدازد و بجنباند اندامها بلرزیدن آید و هرگاه که حالی نو گردد که از آن شرم دارند نفس خواهد که نشان آن شرم بپوشد بدین سبب روح بجنبد و بظاهر پوست میل کند تا آن حال را بازدارد و شکل خجلی ظاهر شود و رخسار از خجل سرخ شود **باب بیست و یکم اندر شناختن سبب دلیری و بددلی و جوانمردی و بخیلی و آهستگی و سبکساری** هرگاه که دل بزرگ بود و خون او معتدل باشد مردم دلیر و کینور باشند و هرگاه که دل کوچک و خون او تنک باشد مردم بددل باشند و هرگاه که فضاء دل یعنی گشادگی دل فراخ باشد مردم جوانمرد باشند و هرگاه که تنگ باشد بخیل باشند و اگر مزاج دل سرد بود آهسته باشند و اگر گرم بود سبکسار بود و دلیر و هرگاه که دل بمیزان صفتها معتدل بود مردم درین حالها براعتدال بوند والله اعلم

جزو سیوم اندر بیان کردن سبب مرگ مردم که لابد است و این جزو یک بابست **باب نخستین اندر شناختن سبب زندگی و سبب مرگ** سبب زندگی حرارت غریزی است که اندر دل بود و از دل بهمه تن میرسد چنانکه در خانه آتش باشد و اجزاء لطیف از آن آتش در هوا و خانه پراکنده میشود و همه خانه گرم شود و اصل تولد این حرارت قوت حیوانی است و شرح این در باب سیوم از گفتار پنجم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است و معنی زندگی آنست که حیوان ادراک محسوسات می باشد و باختیار خویش حرکتها میکند و مرگ باطل شدن قوت حیوانی و حرارت غریزی باشد و سبب باطل شدن قوت حیوانی و حرارت غریزی دو چیز است یکی سوء المزاج دلست از بهر آنکه همه انواع سوء المزاج که بر عضوی مستولی گردد فعل آن عضو را باطل کند و هرگاه که سوء المزاج سرد بر دل مستولی گردد حرارت غریزی باطل شود و خون دل بفسرد چنانکه هرگاه که اندر صحرا آباد رود و سرما بر مردم مستولی گردد هلاک کند و هرگاه که سوء المزاج گرم مفرط شود روح لطیف بغایت گرم شود و بسوزد و باطل گردد و هرگاه که سوء المزاج خشک مفرط شود مدد روح گسسته گردد و هرکه که سوء المزاج تر مفرط شود سوء المزاج سرد تبع آن گردد و افراط سردی و تری ضد حرارت است و در امراض حاده سوء المزاج دل زودتر مفرط شود از آن سبب بیماری دراز نباشد و اندر امراض مزمن سوء المزاج مفرط شود و از اندامها بدل میرسد بدان سبب بیماری دراز شود **باب دوم اندر شناختن سبب مرگ ضروری** بباید دانست که مرگ عارضی سبب نیست که انرا تدبیر و علاج باز توان داشت از بهر آنکه مرکب تن مردم بر هیچکس پایدار نیست و مادتها او هم اثر پذیر و تباه شونده است چه ممکن نیست که همیشه تن او را از تحلیل و تباه شدن نگاه توان داشت تا همیشه بدل آنچه بتحلیل از تن او خرج میشود همچنان و همچندان باز بتوان آورد پس تن او را از تحلیل و تباه شدن نگاه نمیتوان داشت و بدل آنچه بتحلیل از تن او خرج میشود تمام باز نمیتوان آورد بضرورت مدد پایداری او گسسته شود اگرچه در باب دوم از گفتار نخستین حال مادتها و حال ترکیب تن مردم یاد کرده آمده است از بازگفتن آن فصل بدین جا بس درازی نیفزاید بباید دانست که تن مردم چیزی است ترکیب کرده از ماده و صورت و ماده چیزیست فراهم آورده از چهار مایه با یکدیگر ناسازنده و ناکشنده یعنی هرگاه که هر چهار از یکدیگر جدا باشند فعل و طبع و جایگاه هر یکی دیگر باشد و از یکدیگر گریزان باشند و یکدیگر را تباه کننده باشند و تن مردم بسبب ناسازندگی مایها تباه شونده است ناچار و بسبب آنکه جایگاه هر مایه مخالف جایگاه دیگر است همیشه هر مایه جویان جایگاه خویش است و کوشنده است تا از دیگر مایها جدا شود و بجایگاه و اصل خویش پیوندد چنانکه مقرگاه طبیعی هر یک از آن قوتها هر یک در اول کتاب یاد کرده آمده است اما صورت قوتیست که همیشه کوشان است تا این پیوند و آمیزش که مایها را با هم افتاده است گسسته نشود لکن کار صورت کاریست بجهد و کوشش و مایها بطبع از یکدیگر گشاده و گریز میجویند و هر کار که بکوشش باشد با کاری که بطبع باشد برابر نبود و از بهر اینست که ترکیب تن مردم همیشه پایدار نیست و استحالت پذیر و پاینده است از بهر آنکه ماده تن که ارکان چهارگانه اند ناسازنده اند با یکدیگر و از جهت جبر و قسر مدتی با یکدیگر آمیزش یافته اند پس بدین وجه ضرورت باشد و واجب افتد از روی نقل و عقل که تن مردم همیشه پایدار نباشد و آنچه مدتی معلوم با بنیه متغیر الاحوال در صحت و مرض باشد سبب از آنکه صحت و مرض از اعتدال و انحراف قوی ارکان چهارگانه است که اساس بدن بدانست و اینجا کاری دیگر افتاده است و آن آنست که تن مردم را همیشه در میان هوای سرد یا گرم می باید بودن و با آب و خاک و آتش سر و کار همی باید داشت و غذاهای گوناگون باید خورد و حرکت و سکون همی باید کرد و این غذاها و حرکتها گاهی باندازه

اتفاق افتد و گاهی کمتر یا بیشتر و شادی و غم و اندیشه نیز می باید کشیدن این همه سببهاست که از بیرون تن باشد که تن را
از حال بگرداند و سببها که از اندرون تن است تباه کنند یعنی یا بسیار یا دیگر بار میشود بدین دو طریق ماده اندکاند بضرورت گسسته میشود
و در آخر باب دوم از گفتار دوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است که مردم اندر سالهای جوانی معتدل تر از همه سالها عمر باشد لکن
بقیاس با کودکان گرم و خشک باشد و بقیاس با پیری گرم و تر بود از بهر آنکه اندر کودکان تری مادرزادی فزون باشد و اندر پیری سخت اندک
بود و تری غریب بسیار باشد از بهر آنکه از پس سی و پنج سال گرمی کمتر میشود تا چون بروزگار کهلی رسد گرمی و تری هر دو بسیار کمتر
شده باشد و از پس شصت سالگی پیری باشد و با گرمی و تری مادرزادی نقصان کمتر میشود تا هیچ نماند و این کاهیدن گرمی و تری
بضرورتست از بهر آنکه مایه گرمی تریست چنانکه مایه فروغ چراغ روغنست هرگاه که روغن کمتر شود فروغ کمتر میشود پس همه سبب
تری مادرزادی را الحق هوا میستاند و طبع را گرمی مادرزادی خرج میکند چنانکه فروغ چراغ روغن را الحق بحرکتها دگرها که مردم کند
میگدازد و خرج میشود و این خرجها پیوسته می باشد و از غذا بدل آن تمام بجای باز نمیشود از بهر آنکه هرچند روزگار بر آید طعام
کمتر گوارد و چون گوارش کمتر باشد بدل آنچه تحلیل و خرج شده باشد حاصل نشود لکن تری غریب سرد در ترجیح میشود تا یکبار آن
حرارت اندک اندک مانده باشد هم از روی آنکه این تری بسیار باشد و حرارت اندک و هم از روی آنکه این سردی و تری ضد
آن حرارتست آن را فرو گیرد و فرو میراند بدین سبب ضرورتست بل واجب باشد از حکم طبیعت که تن مردم همیشه پایدار و
زنده نماند و طبیبان این حالت را مرگ طبیعی خوانند

باب سیوم اندر شناختن سبب مرگ مفاجا

سبب مرگ مفاجا پری این رگ بود از دل بیکبار چنانکه اندر شرح [illegible] مفرط یاد کرده آمده است و یا فسرده شدن خون دلست چنانکه اندر حال [illegible]
یاد کرده آمده است یا پر شدن تجویف دل باشد از خون چنانکه در باب نخستین از این جزو یاد کرده آمده است که هرگاه که خون
اندر تن بسیار گردد و رگها و منفذها و تجویفهای دل پر شود روح و حرارت غریزی اندر وی دم نتوانند زدن روح بیرون کردن و حرارت
فرو میرد و اگر همه اندامها قوی بود و تجویف هر اندامی که او را [illegible] اندر بزرگی و کوچکی و قوت با یکدیگر برابر باشد و یکی از دیگر ضعیفتر
نباشد تا فضله دیگری بدو شود و مردم تن درست باشد و غذا تمام همی یابد و استفراغ کرده نشود خون اندر تن بسیار گردد
و رگها و منفذها و تجویفهای دل پر شود خناق تولد کند و مردم مفاجا بمیرد و مدتی بحس گرم باشد و طبیب جاهل پندارد که
سکته است و مرده باشد اما این حال کسی را افتد که پیوسته شراب بافراط خورد و در حال مستی بیشتر افتد خاصه که فصد و استفراغ دیگر
اتفاق نیفتد و بقراط از بهر این گفتست خصب البدن المفرط لاصحاب الریاضة خطر اذا کانوا قد بلغوا منه بالغایة القصوی وذلک انه
لایمکن ان یثبتوا علی حالهم تلک ولا یستقروا ولما کانوا لا یستقرون لم یمکن ان یزدادوا صلاحا وبقی ان یمیلوا الی حال اردی فلذلک
ینبغی ان ینقص خصب البدن بلا تاخیر کما یعود البدن فیبتدی فی قبول الغذاء تفسیر قول بقراط اینست که مردم تن درست و تن
آباد را که اندر تن درستی و تن آبادانی بغایت تمامترین باشد ریاضت کردن خطر بود از بهر آنکه بحرکت ریاضت اخلاط گرم
شود و اندر حرکت آید و رگها پر شود و بیم باشد که تجویف دل پر شود و مفاجا بمیرد از بهر آنکه ممکن نیست که شخصی چون چنین ممتلی

و تن آبادان باشد حال تن او بهتر از این شود و ممکن نیست که بر یک حال بماند پس بضرورت هر تغییری که افتد بحالی بتر گردد و بدین
سبب واجبست که هرگاه که تن ممتلی شود استفراغ کردن برزوی کنند تا امتلا زایل گردد و حال تن بقبول غذا باز گردد و نه بحالی بتر
و اندر این فصل میگوید ولا یبلغ فی استفراغه الغایة القصوی فان ذلک خطر لکن بقدر احتمال طبیعة البدن الذی یقصد الی استفراغه
وکذلک ایضا کل استفراغ یبلغ فیه الغایة القصوی فهو خطر وکل تغذیة ایضا هی عند الغایة القصوی فهو خطر و تفسیر قول این است
که استفراغ بافراط نیز خطرست لکن هر استفراغی باندازه قوت هر تنی باید و غذا بافراط نیز خطرست و بدین حروف تمام
این امتلا و تن آبادانی میخواهد که یاد کرده آمد و قسطا بن لوقا میگوید من دیدم مردی را که بشتاب برخاست تا نعلین اندر پوشد
بزور یک پای اندر پوشید و فرو بود تا دیگر نعلین [illegible] راست کند اندرین فرو بودن بیفتاد و هلاک شد تبارک الله رب العالمین

کتاب سیوم

از ذخیره خوارزمشاهی اندرین کتاب سیوم تدبیر نگاه داشتن تن درستی و تدبیر هوا و تدبیرها و شناختن آبها و تدبیرها طعام و شراب و
تدبیر خواب و بیداری و تدبیر حرکت و سکون و تدبیر کسوتها و عطرها از هر گونه و بکار داشتن روغنها و تدبیر قی کردن و دارو و مسهل
خوردن و تدبیر اعراض نفسانی و تدبیر پروردن طفلان و تدبیر پیران و مسافران این همه اندرین کتاب یاد کرده آید و سخن گفتن
درین کتاب بسیارست و از بهر آنکه بمطالعه و بر دست داشتن حاجت بیشتر آید این کتاب را بر ده بخش قسمت کرده آمد تا طلب
کردن این اصلها که یاد کرده شد آسانتر بدست آید و در نظر بهتر باشد و هر بخشی ازین ده بخش هفت گفتار [illegible] بست

بخش نخستین

گفتار نخستین از بخش اول اندر بیان کردن هوا و مسکن و تدبیرهای آن و این گفتار چهارده باب است
اندر تدبیر هوا و مسکن و شناختن احوال آبها و تدبیر طعام و شراب و تدبیر خواب و بیداری و تدبیر حرکت و سکون و شناختن احوال
کسوتها و عطرها و [illegible] و بکار داشتن روغنها و این بخش هفت گفتارست **باب نخستین** اندر یاد کردن حاجت مردم و دیگر
جانوران بهوا **باب دوم** اندر یاد کردن کیفیت و منفعت هوا **باب سیوم** اندر شناختن هوای نیک و هوای معتدل **باب چهارم**
اندر شناختن فصلهای سال **باب پنجم** اندر شناختن طبع فصلهای سال **باب ششم** اندر شناختن خاصیت و فعل هر یک [illegible]
باب هفتم اندر شناختن حالهای فصلهای سال که از مزاج خاصه خود بگردد **باب هشتم** اندر فعل و خاصیت فصلهای سال و چهار
که اندر هر فصل باشد **باب نهم** اندر یاد کردن حالهای تن مردم اندر سالهای که فصلهای آن مخالف افتد **باب دهم**
اندر نگاه داشتن تن درستی اندر هر فصلی **باب یازدهم** اندر شناختن تغیر هوا بسببهای طبیعی آسمانی و زمینی **باب دوازدهم**
اندر شناختن تغیر هوا بسببهای بیرون طبیعی **باب سیزدهم** اندر شناختن حالهای تن مردم اندر هر هوای و هر مسکنی **باب چهاردهم**
اندر تدبیر مسکنها جزوی **گفتار دوم** اندر شناختن حالهای آبها و این گفتار هفت بابست **باب نخستین** اندر شناختن
سبب حاجتمندی آب **باب دوم** اندر شناختن طبعها و خاصیتهای آبها و منفعت و مضرت آن **باب سیوم** اندر شناختن
آبهای نیک **باب چهارم** اندر آزمودن آبها **باب پنجم** اندر تدبیر بصلاح باز آوردن آبهای بد **باب ششم** اندر تدبیر آب خوردن

بخش نخستین

از کتاب سیوم از ذخیره خوارزمشاهی اندر تدبیر هوا و مسکن و شناختن احوال آبها و تدبیر طعام و شراب و تدبیر خواب و بیداری و تدبیر
حرکت و سکون و شناختن احوال کسوتها و عطرها و استفراغها و بکار داشتن روغنها و این بخش هفت گفتارست **گفتار نخستین**
از بخش نخستین اندر یاد کردن هوا و مسکن و حالها و تدبیر آن و این گفتار چهارده بابست **باب نخستین**
از گفتار نخستین از بخش نخستین از کتاب سیوم اندر شناختن حاجتمندی مردم و بیشترین جانوران بهوا باید دانست که هوا یک
مایه است از جمله مایهای چهارگانه که تن مردم و تنهای همه جانوران و جز جانوران از آن سرشتست و از جمله سببهای [illegible]
که طبیبان از الاسباب الستة گویند هیچ سببی مردم را از پیرامون او که بدو نزدیکترست و با او ملازم تر و اندرو اثر کننده تر

از بدان محتاج تر و بآن خو کرده تر از هوا نیست از بهر آنکه قوام تن مردم بقوت است طبیعی و حیوانی و نفسانی
واین قوتها بهمه تن مردم رسد و هر یک کار خویش نتواند کرد مگر بمیانجی روح حیوانی و مادهٔ روح هواست که تن مردم آنرا
بنفس همی گیرد بدین سبب از چیزها که بیرون تن است هوا است که بمردم نزدیکتر است و باندرون و بیرون تن رسیده تر و هوا جسمی است
طبیعی و او را کیفیتی است فاعل و اثر کننده و آن حرارتست و کیفیتی دیگرست منفعل و اثر پذیرنده و آن تریست بدین
سبب هم اندر تن اثر کند و هم از تن و هم از چیزهای دیگر که بیرون تن است اثر پذیرد و بدان اثرها که از چیزهای دیگر پذیرفته باشد
اندر تن اثر کند و از وی چاره نیست

باب دوم اندر یاد کردن کیفیت و منفعت هوا

این هوا که گرد ما بر آمده است
باقیاس با مزاج روح و حرارت غریزی سخت سرد است و هر گاه که مردم از او نفس بکرد و بحرارت غریزی رسد و با روح
بیامیزد و درنگ کند گرم گردد اگر از وی جدا نشود و باری باند روح از اعتدال بیرون شود و سوخته گردد و هر گاه که به دیگر از نفس صح
هوای گرم گشته بیرون رود و هوای تازه بحرارت غریزی برسد و مدد روح گردد و باری بیامیزد راحتی بروح رساند و نگذارد
که روح سوخته گردد پس روح را از هوا منفعتی بزرگست و این منفعت از هوای تازه است از بهر آنکه هر گاه که هوا اجزاء
غریزی پیوست و گرم شد و باری بانه منفعت او باطل شد و تن از وی مستغنی گشت و آن هوا مر روح را همچون خلطی گرد نشست
مر تن را پس حاجت بهوای تازه است و منفعت از انست و دلیل بر درستی آنچه گفتیم که این هوا که گرد ما در آمده است
بقیاس با روح و حرارت غریزی سخت سرد است آنست که هر گاه که ما اندر گرمای گرم هوا را بجنبانیم خنکی یابیم و آنست که
این هوا که مماس پوست ماست یعنی این هوا که با پوست است هر گاه که ساکن باشد اندر مدت سکون از پوست ما حرارتی
پذیرفته باشد و کیفیت پوست گرفته و هوا و پوست ما هر دو بکیفیت مانند یکدیگر شده و حس لمس را از چیزی که مانند
آن باشد خبر نباشد و هر وقت که هوا بجنبد آن هوا که مماس پوست و کیفیت پوست گرفته باشد دور شود و هوای تازه مماس
گرد پوست از کیفیت هوای تازه خبر یابد

باب سیوم اندر شناختن هوای نیک و هوای معتدل

اگر چه هوا را کیفیتی
خاصه است و آن گرمی و تری است این هوا که گرد ما اندر آمده است و بمو نزدیکست هوای خالص نیست لکن آمیخته است
بخارها و دودها و گردها و غیر آن و از کیفیت هر چیزی کیفیتی دیگر همی پذیرد و بهر چیزی اندر هر فصلی از فصلهای سال از کیفیت خاصهٔ خویش
بگردد سبب بیماریها شود و هوای نیک هوای صافی باشد که هیچ چیز غریب با وی آمیخته نباشد چون بخار دریاها و آب دانها و
بیشها و زمینها تراینده که بزبان خوارزم رفاف گویند و بخار پالیزهای تره چون کرنب و گشنیز و سیر و باقلی و مانند آن و بوی آهک
و بوی گلخنها و دودها و عفونتها و گردها و اندر میان انبوه و دیوارها و سقفهای بلند نباشد و گذر بر درختها زیان کار نباشد چون انجیر و گوز
و بید انجیر و از سوی شمال راه او گشاده باشد و زمین او بلند باشد این هوای نیک باشد و سبب تن درستی باشد و هر چه برخلاف
این باشد سبب بیماری باشد پس طبیب را کم از پیش این چیزها همی باید دید و در خورد آن حال که می بیند بر هوای هر جا حکم کردن
و هوای غلیظ باشد و هر بامداد یا پیشتر وقتها نرم تر گرفته باشد چنانکه مردم نفس بر او خود نتواند زدن آن هوای نیک نباشد

وسبب آنکه تا هوا را بجنبانیم خنکی ازو یابیم صح

و بهتر آن باشد که هر فصلی بر طبع خویش باشد چه اگر فصلی از سال از طبع خویش بگردد صح

زمینی که مغاک باشد و تا آفتاب بلند بر نیاید بر آن زمین نیفتد و چون آفتاب بر او افتد زود گرم شود و چون آفتاب فرو شود زود
خنک شود آن هوا و زمین نیک نباشد پس اگر هوا متغیر شود و اندر هوا وبا پدید آید یا باد بخارهای بد از جای بجای برساند آن وقت
هوای که اندر میان دیوارها و عمارتها گرفته باشد بهتر از هوای گشاده باشد و هوای معتدل هوای باشد که اندر تابستان
مردم از سختی گرما عرق نکند و از سختی سرما برنج نباشد و هوای که زود از آفتاب گرم شود و چون آفتاب فرو شود زود سرد شود سخت
لطیف باشد و آنچه برخلاف آن باشد غلیظ باشد

باب چهارم اندر شناختن فصلهای سال

هر فصلی را از فصلهای
سال منجمان حدی گفته اند و طبیبان حدی گفته اند و میان هر دو تفاوتی هست از بهر آنکه نزدیک منجمان آغاز فصلی آن روز
باشد که آفتاب برجی رسد از برجهای انقلاب و این برجها حملست و سرطان و میزان و جدی هر گاه که آفتاب باول حمل
رسد بهار باشد تا اول سرطان و از اول سرطان تابستان باشد تا اول میزان و از اول میزان خزان باشد تا اول جدی
و از اول جدی زمستان باشد تا اول حمل و مردمان صحرای چون عرب و ترک فصلها را حدی دیگر نهاده اند اما فصل بهار را هم
اول آمدن آفتاب بحمل نهاده اند و هر گاه که ثریا برآید از جمله تابستان شمارند و هر گاه که شعری عبور برآید غایت گرما در وقت رسیدن
میوه ها باشد و هر گاه که سماک رامح برآید اول خزان باشد و هر گاه که ثریا غایب شود اول زمستان باشد و طبیبان بهار روزگاری را
گویند که اندر شهرهای معتدل اندران روزگار سرما نباشد که بجامهٔ گرم و آتش حاجت آید و گرما نباشد که بخانهٔ خنک و باد خنک حاجت آید
و روزگار شکوفه و حرکت نباتها باشد تا آن وقت که میوه بسته شود و مدت این روزگار قریب پنجاه روز باشد علی الجمله کمتر از او باشد
و آغاز او پیشتر از آن باشد که آفتاب بحمل آید یا پس تر بروزی چند تا بنیمهٔ ثور آید از جملهٔ بهار شمرند دیگر تابستان باشد و فصل
خزان هم بر آن قیاس باشد آغاز او یا پیشتر از آن باشد که آفتاب باول میزان آید یا پس تر بروزی چند تا بنیمهٔ عقرب رسد از جملهٔ خزان شمرند
و دیگر زمستان باشد و اندر بعضی شهرها این فصلها پیشتر و پس تر افتد

باب پنجم اندر شناختن طبع فصلهای سال

فصل بهار معتدل ترین
فصلهاست هم اندر سرما و گرما و هم اندر تری و خشکی از بهر آنکه هر گاه که آفتاب بنقطهٔ حمل آید از سمت راس بعضی از اماکن عمارت از استوای سر
زمین سخت دور نباشد و سخت نزدیک نباشد لکن بر نقطهٔ اعتدال باشد و بدان سبب هوا بتدریج گرم میشود و سرماها و تریهای زمستان
تحلیل می پذیرد تا چون یک نیمه از فصل بگذرد غایت اعتدال باشد و فصل تابستان گرم و خشک است از بهر آنکه هر گاه که آفتاب
بسرطان آید غایت نزدیکی او باشد بسمت راس و هوا را گرم کند و تریها را خشک کند تا چون فصل باخر رسد هوا بغایت خشکی
باشد و فصل خزان بسبب آنکه آفتاب باول میزان آید و نزدیکی و دوری او از سمت راس همچنان باشد که اندر بهار که آفتاب
بحمل آید طبع فصل اندر گرما و سرما معتدل باشد و اندر تری و خشکی معتدل نباشد از بهر آنکه آفتاب تابستانی هوا را خشک کرده باشد و اسباب تری
هیچ پدید نامده باشد و بباید دانست که حال سردی پذیرفتن مزاجها چون حال تری پذیرفتن نیست از بهر آنکه همه مزاجها سردی زودتر از آن
پذیرد که تری پذیرد و حال تری پذیرفتن مزاج از سردیها چون حال خشکی پذیرفتن از گرمیهاست از بهر آنکه مزاجها از چیزهای
گرم خشکی زودتر از آن پذیرد که از چیزهای سرد و تر سردی تری پدید نیاید لا بل که بسیار باشد که اگر اندکی تری پدید آید

تری صح

[illegible] از آنکه پدید آید گرمی خشکی

واز سردی اندک هیچ تری بدید نیاید از بهر آنکه گرمی اندک بخاری برانگیزد و تحلیل نتواند کرد بدین سبب تری اندک پدید آید و اگر سرما
اندک بود پوست کثیف نشود و تری محتقن نگردد یعنی از تحلیل باز نه ایستد بدین سبب تری پدید نیاید و از بهر اینست که حال فصل بهار چون
حال فصل خزان نیست چه تری زمستان اندر فصل بهار بگرمی بهاری معتدل شود و خشکی تابستان اندر فصل خزان بسرمای خزانی
معتدل نشود و فصل زمستان بسبب آنکه آفتاب باول جدی آید و از راستای سر بغایت دوری باشد هوا سرد باشد و بسبب
بسیاری بارانها تر باشد و بباید دانست که هوای خشک هوای باشد که از سختی گرما بطبع آتش نزدیک شده باشد یا هوایی
باشد که تری بخارها از وی رفته باشد یا هوایی باشد که دودهای زمینی بادی آمیخته باشد یا از درشتی و خشکی مانند ریگ
باشد و هوای تر هوای باشد که بخارهای آبها بادی آمیخته شده باشد یا هوایی باشد که از سرما کثیف شده باشد و مانند
بخار آب شده و هوای بهار هوای باشد که تریهای فزونی زمستانی لختی از وی تحلیل پذیرفته باشد و کمتر شده و باد بگرما به
بهاری معتدل شده باشد و هوای خزانی بدان قدر سرمایی که در خزان باشد تری نپذیرد نبینی که اگر گرماس خشک و گرمابه تر
بگیرند و گرمابه خشک را اندر هوای سرد باز کنند و گرمابه تر را اندر هوای گرم که گرمی آن هوا گرم برابر سردی آن هوای سرد باشد
باز کنند گرمابه تر اندرین هوای گرم زودتر از آن خشک شود که گرمابه خشک اندر هوای سرد تر شود سببی دیگر هست و آن است
که تری که در هوا مدتی بماند بمددی بماند که بوی می پیوندد و خشکی را هیچ مددی نباشد و مدد تری هوا از آنست که چنانکه
عمارت زمین است اما که هوا سخت سرد باشد سردی آن با قیاس با تن مردم است و هیچ حال سردی بدان حد نرسد که هیچ تحلیل
نکند بلکه در همه حالها بقوت آفتاب و ستارگان تحلیل همی باشد پس هرگاه که مدد کمتر گردد و تحلیل پیوسته گردد خشکی زود پدید آید
و اندر فصل بهار تحلیل فزون از بخار باشد از بهر آنکه بخار را دو سبب باید یکی حرارتی اندک اندر روی زمین و دوم حرارتی قوی اندرون
زمین تا چیزی که لطیف باشد بظاهر زمین برآید و اندر زمستان زیر زمین گرم باشد و حرارت روی زمین و حرارت هوا اندک
باشد و چون این اسباب جمع شد واجب کند که هوا کثیف باشد و بخارها بسیار باشد لاجرم تری فزونتر باشد و اندر فصل بهار
بحکم آنکه حرارت زمین اندک تر شده باشد و حرارت روی زمین فزونتر شده و تحلیل فزونتر از تولد بخار باشد بدین سبب فصل
بهار اندر تری و خشکی معتدل باشد همچنانکه اندر گرمی و سردی معتدلست با آنکه اگر کسی گوید اول بهار بتری میل دارد و از اعتدال لختی
دورتر باشد از صواب دور نیست لکن نه چون دوری خزان اندر خشکی و اگر کسی حکم کند که فصل خزان از اعتدال سخت دور است
هم بر صواب است از بهر آنکه روزهای خزان بگرمای تابستان نزدیک باشد چه هوای خزان سخت خشک باشد و هوای خشک زود گرم شود
و بامداد فصل خزان و شبها خنک باشد بسبب دوری آفتاب و بسبب آنکه هوای خشک متخلخل باشد و هیچ شب اندر وی اثر بیشتر کند و فصل
بهار بر خلاف این باشد و روزهای بهار از شبها بسیاری گرمتر نباشد از بهر آنکه هوای بهاری از آفتاب چنان خشک و متخلخل
شده نباشد که هوای خزانی و سرما و گرما اندر وی آن اثر نکند که اندر هوای خزانی کند سؤال کرده اند و گفته که چون گفتی که هوای
خشک گرمتر باشد و هوای خزان خشکست چرا باید که شبهای خزان سردتر از شبهای بهاری باشد جواب گوییم که هوای خزانی

تخلخل ندارد

متخلخل باشد و هوای متخلخل سرما و گرما زودتر پذیرد و آب همچنین باشد نبینی که هرگاه که آب گرم کنند و اندر هوای سرد بنهند این آب
زودتر سرد شود از آبی که گرم کرده نباشد از بهر آنکه آب چون گرم کنند متخلخل گردد و چون متخلخل گشت سرما و گرما در وی گذر یابد
و سببی دیگر هست و آن آنست که اندر فصل بهار تن مردم از سرمای بهاری چنان حس نیابد که از سرمای خزانی از بهر آنکه
بهار مردم از سرما بگرما اندر آید و با سرما خو کرده باشد و در خزان از گرما بسرما همی آید و با گرما خو کرده باشد لاجرم حس سرما بیشتر
یابد

باب ششم اندر شناختن خاصیت و فعل هر هوایی

باید دانست که هوای معتدل تن معتدل را سود دارد و تن بیمار را
هوایی سود دارد که ضد مزاج بیماری او باشد از بهر آنکه هوای که ضد مزاج بیماری باشد تن بیمار را همچنین دارد و باشد اما هوای
گرم چون دایم گردد چنانکه هوای تابستان خاصه اندر ولایتهای گرم تن را لاغر کند و رگهای را زرد کند و تشنگی آرد و شهوت طعام
کمتر کند و دل را گرم کند و چون دل گرم شود گرمی بهمه تن بازدهد و تن را گرم کند و اگر اندر تن رطوبتهای فزونی و بخار باشد از آن عفن

عفن کند یعنی بپوسد و گنده کند و بپوسد و اخلاط ان باشد
که گنده، و تباه شود صح

کند و عفونت مایه تب گردد و اخلاط را اندر تن بسوزاند بدین سبب ریشها و خارش آرد و بیماریهای تب آرد و درد سر آرد
و همه قوتها را ضعیف کند و بدین سبب گشادن مسام آرد و حاستها را گند کند و خواب آرد و مسام را گشاده کند و بدین
سبب تحلیل بسیار باشد و عرق بسیار آید و همه قوتها را ضعیف کند و هرگاه که عرق بسیار آید بول اندک باشد و از بینی و جراحتها
خون بسیار آید و حیض نیز زیادت آید و اسهال خون بسیار تر باشد و شهوت طعام کمتر کند و دل را گرم کند و حواس را بجمله کاهل
هوای گرم هیچ تن درست را سود ندارد لکن کسی را که بیماریهای سرد بوده باشد سود دارد چون لقوه و فالج و تشنج که از تری
باشد و همچنین کسانی را که خواهند که تن ایشان گرم شود و مسام گشاده گردد و رطوبت کمتر شود سود دارد و از جست که هوای
گرم بر دوام رسد خون را بظاهر تن کشد و رنگ پوست سرخ شود لکن اگر پیوسته گردد تحلیل کند و رنگ پوست زرد شود و هوای
سرد مردم تن درست را موافق تر باشد از هوای گرم اندر بیشتر حالها از بهر آنکه تن را سخت کند و مسام را بسته گرداند
و بدین سبب حرارت در اندرون تن بماند و طعام بهتر گوارد و بدین سبب شهوت طعام قوی تر باشد و حاستها را صافی تر
کند و بیماران را از بیماری گرم برهاند و اخلاط را غلیظ کند و ساکن گرداند تا از عضوی بعضوی نرود بدین سبب ریشها و آماسها
تولد نکند و بسبب آنکه رطوبتها را بعرق تحلیل نباشد رطوبتها اندر تن بماند و بدین سبب ادرار بول بیشتر باشد و از بهر آنکه ادرار بول
بیشتر باشد طبع کمتر آید و سردی هوا نیز مقعد را فراهم فشارد و امعاء مستقیم همچنین نهایات مقعد گیرد و با او مساعدت کند تا ثفل

احتیاط صح

دیرتر دفع شود و تری که اندر ثفل باشد بمجری بول میل کند تا ادرار بول بیشتر باشد و اندر نگاه داشتن تن درستی از هوا سرد احتراز
ان باید کرد تا زکام و نزله نباشد که بیماری زکام و نزله از هوای سرد باشد و از نزله سرفه و درشتی حلق و سینه و بیماری سل
و ذات الجنب تولد کند و اگر مایه نزله برودها فرود آید اسهالها تولد کند و همچنین از هوای سرد مسام بسته شود و حرارت غریزی
اندر اندرون تن بماند اگر رطوبتهای زشت ماند سخت و کیفیت آن بعمق تن رسد حرارت را فرو میراند و دردها عصبها را زیان دارد

بسیار باشد صح

و بحکم آنکه مثانه از عصبست تقطیر بول و عسر بول و درد رحم پدید آرد و هوای تر تری اندر تن نگاه دارد و مردم لاغر و خشک مزاج را

سودا دارد و پوست را نرم و روشن و صافی کند لکن کیموس بلغمی اندر تن گرد آید و هوای خشک ضد این باشد و کیموس صفرا اندر تن بسیار
گردد و هوای غلیظ روح را غلیظ کند و حواس را کند گرداند و مردم را کسلان کند و فعلهای همه قوتها را سست کند و هوای تیره دم را
دل تنگ کند و نفس زدن اندر وی و اندر هوای غلیظ ناخوش و دشوار باشد از بهر آنکه بخارها و دودها با هوای تیره آمیخته بود و هوای
غلیظ اگر چیزی با وی آمیخته نباشد که هوا خود غلیظ باشد و هوای غلیظ بنفس دشوار توان گرفت و ستارگان خرد اندر هوای غلیظ
و هوای تیره بدیده نیایند و ستارگان دیگر نیز روشن و درفشان نباشند و ناسازگارترین هواها هوای گرم و تر باشد خاصه که بادها
اندر وی کم وزد از بهر آنکه زود عفن گردد همچنانکه آب ایستاده چون مدتی بر آید عفن گردد و تبها که از هوای گرم و تر تولد کند سهل‌تر از تبهای
باشد که اندر هوای گرم و خشک تولد کند از بهر آنکه اندر هوای گرم و تر تبهای نرم‌تر باشد و عرق بسیار کند و اندر هوای گرم و خشک
تبها تیزتر و سوزان‌تر باشد لکن اندر هوای گرم و تر تبها دراز تر و بسیار تر باشد و اندر هوای گرم و خشک کمتر باشد لکن گرم‌تر
باشد و اندر هوای گرم و تیره درد چشم و ریشهای اندرون و بیرون تن بسیارتر باشد و کسانی را که ریاضت و حرکت کمتر کنند
اخلاط اندر تن ایشان بسیار گرد آید **باب هفتم اندر شناختن حالهای فصل سال** اندر باب نخستین از گفتار دوم از کتاب نخستین
گفته ایم که هر اندامی را از اندامهای مردم مزاجی است خاصه و اعتدالی خاصه و همچنین هر فصلی را از فصلهای سال مزاجی و اعتدالی
خاصه است و سال معتدل سالی باشد که هر فصلی بر مزاج و اعتدال خاصه خویش باشد و اعتدال خاصه هر فصلی آنست که فصل خزان اندر
گرمی و سردی باعتدال نزدیک باشد بطریق جمله و مفصل نه و اندر خشکی و تری از اعتدال دور باشد چنانکه اندر باب سوم از گفتار
یاد کردیم و اندر فصل خزان باید که باران یکبار یا دو بار بیش نبارد و فصل زمستان باید که با سرما و باران باشد و آنچه باشد این
هر دو از حد بیرون نباشد فصل بهار باید که معتدل باشد و اندر وی یک باران یا دو بیش نباشد و اندر فصل تابستان باید که
هیچ باران و خشکی نباشد و گرما از حد بیرون نباشد و بادهای خوش آید و هر سالی که برین گونه باشد اندران سال بیماری اندکی باشد و آنچه
باشد بسلامت باشد و هر سالی که همه فصلهای او مانند یکدیگر باشند چنانکه مثلا اندر همه فصلها بارانها بسیار آید یا اندر هیچ فصلی باران
نیاید یا همه فصلها گرم باشد یا همه سرد باشد چنین سال بد باشد و بیماریها اندران سال بسیار افتد از بهر آنکه اندر هر فصلی بیماری
باشد که بدان فصل ماند و مزاج آن فصل دارد پس چون سال بر یک مزاج باشد ناچار اندران سال بیماریهای دراز بسیار
باشد و هرگاه که زمستان زود آغاز نهد بیماریهای تابستان زود بدید آید و هر بیماری که اندر فصلی باشد چون فصلی دیگر آید
بیماری ازان حال که باشد بگردد از بهر آنکه گردیدن فصلها را اثری بزرگست و هرگاه که فصلی دراز تر شد بیماری آن فصل دراز
باشد و هرگاه که هوا اندر یک روز چند گونه بگردد سخت بد باشد و اثر آن اندر بیماران بیشتر بدید آید و اگر دو فصل از مزاج خاصه خویش بگردد
و هر دو ضد یکدیگر آید و هر دو فصل تا آنکه از مزاج خویش بگشته باشد مدت هر دو از اندازه خویش بیرون نشود چنانکه مثلا زمستان مثلا
سرمای خویش گرده باشد و از پس او بهار سرد آید این سال بد نباشد و مزاجهای معتدل را موافق باشد از بهر آنکه بهار تقصیر زمستان را
اندر یابد و همچنین اگر زمستان خشک بوده باشد بهار بارنده آید خشکی زمستان را باعتدال باز آرد مگر که این بهار بارنده دراز کشد و

زمستان زود بدید آید و هرگاه که تابستان زود آغاز نهد بیماریهای
صح

بسیاری باران و درازی مدت رطوبتهای زیانکار زیادت گردد و هر آن سالی که یک فصل او از مزاج خاصه خود بگردد بیماری زود انگیخته
باشد از آنکه اندر سالی که دو فصل یا سه فصل او بگردد لکن اگر فصل دوم بضد فصل نخستین گردد و تقصیر آن اندر یابد چنانکه یاد کرده آمده است
باشد و اگر فصل دوم یار فصل نخستین باشد بیماری و وبا باشد **باب هشتم اندر فعل و خاصیت فصلهای سال و بیماریهای که**
اندر هر فصلی باشد هر فصلی را از فصلهای سال که بر مزاج خاصه خود گذرد از آن خاصیتی است و همه فصلها را آخر فصلی که میگذرد
و اول فصلی که از پس او آید مزاج بیکدیگر نزدیک باشد و حالهای بیماریها که از آن مزاج بدید آمده باشد همچنان نماید اما فصل بهار
که بر مزاج خود گذرد معتدل‌ترین فصل است و طبع خون و روح دارد و رنگ پوست مردم را سرخ کند از بهر آنکه خون را بظاهر
کشیده باعتدال و گرمای او بدان حد نباشد که تحلیل کند چنانکه گرمای تابستان و اندرین فصل بیماریهای دیرینه تازه گردد از بهر
آنکه اخلاطی که بسبب سرمای زمستان اندر تن فسرده باشد و قرار گرفته بگدازد و روان گردد و بدین سببست که اندرین فصل مالیخولیا
بدید آید و کسانی را که در زمستان در طعام و شراب افراط کرده باشند و ریاضت ناکرده و اخلاط اندر تن ایشان گرد آمده باشد
اندرین فصل بیماریها که ازان خلطها تولد کند بدید آید و هرگاه که فصل بهار دراز باشد و باعتدال گذرد بیماریهای تابستانی کمتر باشد
اما بیماریهای بهاری اسهال خونست و خون از بینی آمدن و مالیخولیا و آماسها و دبیلها و خناق و بیشتری خناقهای بهاری کشنده
باشد و شکافته شدن رگها بسبب بسیاری تولد خون اندر تن و بر آمدن خون از گلو بسبب رئه و نفث و اگر کسی را اندر فصلی دیگر ازین
بیماریها چیزی بوده باشد اندرین فصل زیادت گردد خاصه بیماری سل و بسبب آنکه در تن مرطوبان رطوبتها بجنبد بیم سکته و فالج و درد
المفاصل باشد و حرکتهای نفسانی چون خشم و شادی که با فراط باشد و چیزهای گرم خوردن اندرین فصل زیان دارد و بیماریها زیادت
کند و علاج بیماریهای بهاری رگ زدنست و دارو خوردن و طعام و شراب کمتر از عادت کردن و فصل بهار کودکان را موافق‌تر
باشد از دیگران و فصل زمستان فصلی است که مردم بسبب سرما حرکتها کمتر کنند و بدین سبب سیری و پری و حرکتها کمتر اتفاق
افتد لاجرم ایمن باشند ازانکه طعام بد گوارد و کیلوس خام از معده بیرون شود و بسبب آنکه میوه‌ها کمتر باشد و خوردنیها موافق
و بسبب قوت سرما حرارت غریزی اندرون تن بماند و قوی‌تر گردد و تحلیل کمتر باشد و طعام بهتر و زودتر گوارد و هیچ فصلی
سودا را از فصل زمستان شکننده‌تر نیست بسبب تری که اندرین فصل زیادت شود و بسبب سرما و کوتاهی روز و درازی شب و اندر
زمستان خلطها بیشتر گرد آید اندر تن و حاجت بچیزهای که رطوبت را ببرد بسیارتر باشد و بیماریهای زمستان بیشتر از بلغم
باشد و اندران روزگار که هوای جنوبی بگذرد زکامها آغاز کند و ازان درد گلو و سل و ذات الجنب و ذات الریه بدید آید و درد پهلو
و درد پشت بسیار باشد و درد سر و سرسام بسیار باشد و صرع و سکته نیز بسیار باشد و حال پیران اندر زمستان سخت بد باشد
و جوانان را سازگار باشد و اندر زمستان رسوب اندر بول بیشتر ازان باشد که اندر تابستان و فصل تابستان اخلاط را بگدازد
و تحلیل کند و قوتها بدین سبب ضعیف شود و رنگ روی زرد شود و صفرای بسیار تولد کند و خون و بلغم کمتر تولد کند و اندر آخر تابستان
سودا تولد کند از بهر آنکه خلطهای لطیف تحلیل پذیرفته باشد و آنچه غلیظ تر باشد مانده و بیماریها اندر تابستان زودتر گذرد از بهر آنکه

اگر قوت بیمار بر جای باشد هوا قوت را یاری دهد تا ماده بیماری را زود بپزاند و اگر قوت ضعیف باشد بسبب گرمی هوا و تحلیل بسیار ضعیف تر
شود و بیمار زود هلاک شود و هر چند تابستان گرمتر و خشکتر باشد بیماریها تیزتر و زودگذرتر باشد و اگر گرم و تر باشد بیماریها دراز تر
گذرد و بدین سبب است که بیماریها که اندر تابستان باران باک افتد بعضی با ستسقا کشد و بزلق الامعا و ریش روده با سبب آنکه
خلطهای تیز از سر فرود آید و بیماریهای تابستان تب غب باشد و تب مطبقه و محرقه و درد گوش و درد چشم بسیار باشد خاصه اگر
بادها کمتر آید و حمره و بثرها که مانند آن باشد بسیار تولد کند و اگر تابستان طبع بهار دارد تبهای بدان گرمی و درشتی نباشد و عرقها
بیشتری بعرق باشد یا بگونه که ایمنی برود و چون تابستان گرم باشد آبله و حصبه بسیار باشد و حصبه اندر تابستان گرم و خشک
بیشتر باشد و آبله اندر تابستان گرم و تر و اگر تابستان چون زمستان گذرد بیماریها بیشتر زکام باشد و نزله و آنچه از نزله تولد
کند چون سل و شوصه و ذات الجنب و ذات الریه و اسهال دماغی و اگر تابستان گرم و خشک باشد مرطوبان را و زنان را بهتر باشد
و زیان ندارد و مردم صفراوی را بسبب خشکی درد چشم تولد کند و تبهای گرم و سودای و بیماریهای سودای تولد کند بسبب آنکه صفرا
سوخته تحلیل کمتر پذیرد و اندر تن باند فصل خزان فصلی است که اندر وی بیماریها بسیار باشد بسبب گردیدن هوا دیگر بار نیم روز
و حکمی بامداد و شبانگاه و بسیاری میوها و تباه شدن خلطها بسبب بسیار خوردن میوه و از بهر آنکه اندر تابستان قوتها ضعیف
شده باشد و خزان از پس آن اندر آید خلطهای لطیف تحلیل پذیرفته باشد و غلیظ باز مانده و هر گاه که طبیعت جهد کند و خلطی را بپزاند و خواهد
که دفع کند خشکی ترهای از او باز دارد و کار طبیعت تمام نشود و بدین سبب بیماریها عسرتر باشد و اندر خزان تولد خون کمتر بود از بهر آنکه
مزاج فصل ضد مزاج خونست و صفرا و سودا غلبه دارد و دیوانگی بسیار افتد از بهر آنکه باقی صفرای تابستان اندر تن باشد و خلطهای
دیگر لطیف ان تحلیل پذیرفته باشد و غلیظ اندر تن مانده و مزاج فصل نیز مزاج سوداست و اول خزان پیر از الحق سازنده تر باشد و آخر
او نیک زیانکار باشد و بیماری خزان اگر با شد و تر با که بپارسی بر بون گویند و سرطان و آماسها و سرطانها و اوجاع مفاصل و درد پشت
و درد رانها و تبهای مرکب و تبهای ربع و درد سپرز و تقطیر بول از بهر آنکه مثانه گاهی گرم همی شود و گاهی سرد و عسر البول نیز باشد و بسیار تر
از تقطیر بول باشد و زلق الامعا بسیار باشد از بهر آنکه سرمای خزان اخلاط رقیق را باندرون تن باز گرداند و عرق النسا نیز باشد و قولنج
که آنرا ایلاوس گویند بسیار افتد و سکته بسیار افتد و اندر خزان خناق و ذبحه صفراوی باشد و اندر بهار بلغمی باشد و کرم اندر شکم
بسیار تولد کند بسبب آنکه میوها بسیار خورده شود و هضم نیک نباشد و اگر خزان خشک باشد آبله و حصبه بسیار باشد خاصه
که تابستان گرم بوده باشد و بدترین فصلها خداوند سل را فصل خزانست و اگر کسی را پیش از خزان سل بوده باشد و نشان آن
نیک بدید آمده نباشد اندر خزان آشکارا گردد و همچنین خداوند دق را بترین فصلها اینست بسبب خشکی مزاج فصل و خشکی مزاج دق
و بدان ماند که فصل خزان چون ضامنی است که بیماریهای تابستانی را تمام کند و بهترین خزانی آن باشد که اندروی بارانها باشد و بترین
آن باشد که باران نباشد و هر بیماری که از مخالف شدن هوا افتد بهمان نزدیک مگر کسی که هوای مخالف ضد مزاج ایشان باشد و بیمار اندر آ
که مزاج بیماری ایشان ضد آن هوای مخالف باشد سخت سود دارد و این مخالف شدن هوا ایشان را بجای دارو باشد والله اعلم

هیچ ص

باب نهم اندر یاد کردن حالهای تن مردم اندر سالهای که فصلهای آن مخالف افتد هرگاه که زمستان جنوبی باشد یعنی
گرم و بارنده و از پس او بهاری شمالی باشد یعنی سرد و خشک بیشتر زنان آبستن را بچه بیفتد و آنچه بزاید بیشتری بمیرد و آنچه بماند همه عمر
بیمارناک باشد و مردمان دیگر را درد چشم و نزله و اسهال خون بسیار باشد و خاصه پیران را از نزله بیشتر باشد و ماده نزله بعصبها فرود آید بدان
سبب مفاجا بمیرند از بهر آنکه ماده بسیار باشد و بسبب بسیاری ماده گذرهای روح بسته شود اما سبب آنکه زنان آبستن بسببهای ضعیف
بچه بیفکنند آنست که مزاج زنان در اصل بتری میل دارد و اندر زمستان جنوبی تری اندر تن ایشان زیادت گردد و مسام گشاده شود
و چون بهار شمالی از پس این زمستان اندر آید سرما اندر تن ایشان یکبار گذر یابد بسبب گشادگی مسام بچه که اندر شکم باشد ناگاه سرما بدو رسید
یا هم اندر شکم بمیرد یا بسبب رطوبت بهر سببی بیفتد و آنچه بزاید از بهر آنکه از گرمای اندرون بهوای سرد آید ناگاه سرما بر وی زند و بمیرد و آنچه بماند
نا تن درست و بیمارناک باشد و از بهر آنکه در زمستان دماغها از رطوبت ممتلی گردد و بهار شمالی که از پس او باشد دماغ را سرد کند و بسبب
سردی دماغ رطوبتها خام بماند و از بهر آنکه زمستان گرم بوده باشد رطوبتها شور باشد و هرگاه که این رطوبت بچشم فرود آید درد چشم تولد کند و اگر بروده فرود آید سحج و اسهال خون
تولد کند و اگر اندر یک نیمه از تجویف دماغ افتد فالج تولد کند و هرگاه که از پس این زمستان و این بهار تابستانی جنوبی و گرفته باشد اندر خزان
مرگ کودکان بسیار بود خاصه مرگ پسران و از بیماریها سحج و قروح امعا و تب غب مرگ بسیار باشد این جمله تفسیر قول بقراطست که میگوید
متی کان الشتاء جنوبیا دفیا مطیرا و کان الربیع شمالیا عدیما للمطر فان النساء الحوامل یسقطن فی الربیع من ادنی سبب و ان اتفق ان یلدن فی
ذلک الوقت کان المولود ضعیفا سقیما الا بدان طول حیاتهم و اما سایر الناس فیعرض لهم اختلاف دم و رمد یابس و الکهول نزلات و السکتات
و الفالج و اگر زمستان خشک و شمالی بوده باشد و اندر بهار باران بسیار باشد و هوا گرم باشد اندر تابستان تبهای گرم و درد چشم و اسهال خون
بسیار باشد خاصه زنان و کودکان و کسانی را که مزاج ایشان تر باشد و هر کودکی و زنی که از بیماری سلامت یابد آخر اندر ربع افتد و یا بت
ربع و درد سپرز بدید آید و جگر ضعیف شود و اندر استسقا افتد و پیران از او کمتر را که مزاج پیران دارند سازنده تر باشد و اما سبب تب
و درد چشم و اسهال عفونت باشد که از گرمی و تری بهار تولد کند چه همه تریها اندر زمستان فسرده باشد و گرمی و تری بهار انرا بگدازد و بشوراند
تا بدین سبب اندر تابستان این بیماریها بدید آید و از بهر آنکه رطوبتهای زنان و کودکان بیشتر باشد عفونت با خلاط ایشان بیشتر
راه یابد و زودتر و این بیماریها بیشتر تولد کند پس اگر اندرین تابستان وقت بر آمدن شعری باران آید و باد شمال جهد امید وار باشد و خلطها
از جوش فرو آرمد و صفرا کمتر تولد کند و بیماریها بسلامت گذرد و اندر خزان بیماری کمتر باشد و از بهر آنکه اندر تن خداوندان مزاجها اسهل و در خشک
و مردم کهل رطوبتی که عفونت بدان راه تواند یافت کمتر باشد اندرین فصل ایشان را بیماری کمتر باشد و اگر وقت بر آمدن شعری
باد شمال و باران نباشد گرمای تابستان با گرمی و تری بهار یار شود بیماری و مرگ کودکان و زنان و کسانی که مزاج ایشان تر باشد
بسیار باشد از بهر آنکه گرمی هوا اخلاط را تباه کند و بپوساند و هر که از این طبقه از مرگ بجهد اندر تب ربع افتد و اندر ربع استسقا
از بهر آنکه اخلاط که عفن گشته باشد بیشتری بسوزد و بسبب گرمی فصل سودا گردد و از سودا تب ربع تولد کند و اندر تب حال کبد که میگوید
ربع ضعیفی جگر و سپرز و سده هر دو باشد و استسقا از تب ربع ضعیفی جگر و سپرز و تب سده هر دو باشد و اصل این فصل از قول بقراط که میگوید
معلوم

و باشد که ص

تولد کند و اگر بروده فرود آید سحج و اسهال خون
تولد کند و اگر بسینه فرود آید سل تولد کند
و اگر ماده نزله اندر عصبها و دماغ افتد سکته
ص

ضعف الکبد که استسقا دارد

که بیماریها بسلامت گذرد از بهر آنکه چون
درین وقت باران آید و باد شمال جهد
حرارتها ساکن گردد ص

اذا کان الشتاء شمالیا عدیم المطر وکان الربیع مطیرا جنوبیا فی الصیف حمیات حادة ورمد واختلاف الدم واکثر ذلک فی النساء والصبیان
ومن کان مزاجه رطبا و هم بقراط میگوید اذا کان بعد طلوع الشعری العبور مطر و برد وکان هبوب الریح الشمالیة علی العادة فان تلک
الامراض هادیة والخریف یکون صحیحا وان لم یکن کذلک لم یؤمن علی کل من کان رطب المزاج من النساء والصبیان الموت واما من کان
مزاجه باردا یابسا فلیس علیه باس فان لم یکن کذلک لا یؤمن علیه ان [illegible] حمی الربع ومنها الی
الاستسقاء ، و بقراط میگوید قلة المطر اصح للابدان من کثرة المطر یعنی سال خشک کم باران درستتر از سالهای بارنده باشد از بهر آنکه
تری بارانها سبب زیادتی رطوبتها گردد اندر تن مردم و ماده رطوبت زود عفونت پذیرد و بیماریهای دراز ازو تولد کند و هم بقراط
میگوید ان الامراض التی تحدث عند کثرة المطر فی اکثر الحالات هی حمیات طویلة واستطلاق البطن و صرع و سکتات یعنی هرگاه که بارانها
بسیار بارد بیماریها بیشتر اسهال و صرع و سکته و تبهای دراز آهنگ باشد از بهر آنکه چون زمستان اندر آید رطوبتها خام اندر تن
و اندر دماغ بماند و مدتی دراز باید تا پخته شود بدین سبب اگر عفونت پذیرد و سبب گردد تبها و بیماریهای دراز آهنگ آرد و آنچه از رطوبتها
بحرکت دماغ میل کند صرع و سکته آرد و آنچه بحلق فرود آید خناق و ذبحه آرد و آنچه بمعده و رودها فرود آید اسهال گردد و اگر زمستان سرد و بارنده
باشد سوزش ادرار بسیار باشد و اگر تابستان این سال گرم و خشک باشد خناق و آبله و حصبه و درد چشم و بازگرفتن حیض بسیار باشد
و اگر زمستان و بهار گرم و خشک باشد هوا تباه شود و نبات و درختان تباه شوند و گوشت جانوران که از آن نباتها خورند مردم را
زیان دارد و هرگاه که تابستان گرم و خشک باشد و اندر خزان هوا گرم باشد و بارانها بسیار آید مردم را اندر زمستان درد سر باشد
و زکام و نزله و سرفه و سل و آنچه بدین ماند بسیار باشد از بهر آنکه اندر خزان دماغ از رطوبتها ممتلی گردد و چون سرمای زمستان اندر آید
هرچه اندر دماغ باشد از آن رطوبتها درد سر آرد و هرچه ازو به بینی فرود آید زکام آرد و هرچه به سینه فرود آید نزله و سرفه آرد و لکن
آنکس را که سینه تنگ باشد و رطوبت که به سینه فرود آید بسیار باشد علت سل آرد و این همه شرح سخن بقراطست که میگوید اذا کان الصیف
قلیل المطر والخریف شدید الجنوبیا مطیرا عرض فی الشتاء صداع شدید و سعال و بحوحة و زکام و عرض لبعض الناس السل و اگر خزان
سرد و خشک باشد زنان و کودکان را و همه مرطوبان را سود دارد و مردم صفراوی را درد چشم و تبهای تیز و سودا پدید آید از بهر آنکه هرچه
لطیفتر باشد از خلط صفرا بحرارت تابستان و خشکی خزان تحلیل پذیرفته باشد و آنچه غلیظتر باشد بماند و هرچه ازین غلیظ بر دماغ شود
وسواس سودایی آرد و آنچه عفن گردد تبهای تیز آرد و اگر تابستان گرم و بارنده باشد و خزان سرد و خشک درد سر و زکام و نزله
و سل بسیار باشد و اگر تابستان و خزان هر دو خشک و شمالی باشد حال مرطوبان به باشد و بعضی مردمان را درد چشم خشک
و نزلها عسر و تبهای تیز و مالیخولیا پدید آید و بقراط از بهر این گفت اذا کان الخریف شمالیا کان موافقا لاصحاب الطبایع الرطبة بمنزلة النساء
والصبیان فاما الذین یغلب علیهم الیبس فیحدث بهم رمد یابس و حمیات حادة و وسواس سوداوی و اگر تابستان و خزان هر دو
جنوبی باشند اندر زمستان نزلها و بیماریهای عفونی بسیار باشد **باب دهم اندر تدبیر نگاه داشتن تن درستی اندر هر فصلی**
همچنانکه هر فصلی از فصلهای سال دیگر باشد تدبیر نگاه داشتن تن درستی اندر هر فصلی دیگر باشد اما اندر فصل بهار تن را اخلاط که اندر زمستان

گرد آمده باشد پاک باید کرد پیش از آنکه حرارت بهار از آن بجنباند و متحلل کند و بگدازد و در همه رگها و اندامها از آن پر کند و رگ زدن اندرین
فصل اولیتر از آن باشد که اندر فصلهای دیگر و مضرت مباشرت نیز اندرین فصل کمتر باشد و طعام لطیف و سبکتر باید خورد و معده
از طعام پر نباید کرد و گرمیها کمتر باید خورد و شربتهای خنک چون شراب غوره و شراب انار و سکنجبین بکار باید داشت و ریاضت معتدل باید
کرد و طعامهای تلخ و شور نباید خوردن و اسپرغمهای معتدل بکار باید داشت چون مورد و گل و شاهسپرغم و از عطرها گلاب با آب
شاهسپرغم آمیخته و مثلث کافوری و لخلخه معتدل بکار باید داشتن و از کسوتها کرباس نرم و حریر و سنجاب و قاقم باید پوشید و اندر فصل
تابستان غذا کمتر باید خورد و ریاضت کمتر باید کرد و مضرت مباشرت اندرین فصل بسیار باشد بدین سبب مباشرت کمتر و دیرتر
باید کرد و آسایش باید کرد و اندر خانه خنک باید نشست و یخ و بید و نیلوفر و گلاب و صندل و کافور بکار باید داشت و اگر کسی را قی حاجت
افتد اندرین فصل باید کردن و مسهل قوی نشاید خوردن و از شراب گل و آب لبلاب و آب میوهها و بنفشه و هلیله زرد و خیارشنبر و ترنجبین
اندر شاید که شست و کتان و توزی باید پوشید و کرباس نرم کازرشسته که تن را بازگیرد و شرابهای ترش و غذاهای تیز و ترش اندرین فصل
بیشتر باید خورد و حال پیران و مردمان سرد مزاج اندرین فصل بهتر باشد و اندر فصل خزان از گرمای نیم روز و سرمای بامداد
بر حذر باید بود و سر پوشیده باید داشت و جایگاهی که سرما باشد نشاید خفت و اخلاط از تن کم باید کرد تا در زمستان [illegible]
نشود و بآب سرد غسل نشاید کرد و مباشرت دیر دیر باید کرد و بر امتلا نشاید خفت و بسیار مردم را آن باشد که اندرین فصل دارو
نشاید خوردن و خویشتن را نشور راندن و اخلاط را جنبانیدن و قی نیز نشاید کرد چه بسیار باشد که اندرین فصل سبب تولد
و غذاهای گرم و تر و اسفیدباها باید خورد و قلیه و گوشت صید و نمکسود و طعامهای شور و تیز نشاید خورد و میوههای بسیار نباید
خورد و کسوتهای بهاری باید پوشید و از عطرها لخلخه معتدل و غالیه بکار باید داشت و شاهسپرغم دور باید داشت چه از بوی آن
اندرین فصل زکام تولد کند ~~و شراب اندرین فصل زکام تولد کند~~ و شراب اندرین فصل سودمندتر از آن باشد که اندر فصل بهار و مردم محرور
و خشک مزاج را باید که شراب ممزوج خورد و از شربتها گلشکر و شراب انار و شراب بوده و مغزهای معتدل بکار باید داشت و اندر فصل
زمستان ریاضتها قوی باید کرد و طعامها بیشتر باید خورد و قلیه خشک و اسفیدباها و گوشت بریان و سنجه و کباب و قلیه [illegible]
باید خورد و ابزارها و دیگ ابزار و دارچینی باید کرد و غذاها که از وی رطوبت افزاید نشاید خورد و اگر باستفراغی حاجت افتد داروی
مسهل خوردن صوابتر از قی کردن و رگ زدن باشد و از شربتها دواءالمسک و مفرح گرم و گلشکر و گلنگبین و هلیله پرورده و زنجبیل
پرورده و انوشدارو و اطریفل بزرگ و میبه بکار باید داشت و مردم پیر و کهل و سرد مزاج را معجون مثرودیطوس و تریاق بزرگ
حاجت آید و از جمله عطرها عود و مثلث و مشک بکار باید داشت و از اسپرغمها ترنج و نرگس و مانند آن و کرباس نرم شسته باید پوشید
که تن را بازگیرد و گرم دارد و خزها و پوستینها از روباه و سمور و پوست بره و پوست وشق باید پوشید و پنبه نرم گرم و سبک باشد
و لکن روزها از پوستین چاره نباشد و خاصیت و طبع جامهها و عطرها و اسپرغمها اندر آخر این کتاب یاد کرده آید **باب یازدهم**
اندر شناختن تغیر هوا بسببهای طبیعی آسمانی و زمینی اسباب تغیر هوا هشت نوعست بعضی آسمانی و بعضی زمینی و بعضی مشترک

مثلث کافوری

اولیتر [illegible]

و شراب صرف در زمستان باندازه معتدل باید خورد

یعنی دو سبب یکی آسمانی و دیگر زمینی که هر دو سبب تغیر هوا یکی جهت شوند اما آنچه آسمانی است دو است یکی دوری و نزدیکی
آفتاب است بسمت راس چنانکه اندر باب پنجم ازین گفتار یاد کرده آمد و دوم آنکه گاهی شعاع ستارگان یا دو یا بیشتر با شعاع آفتاب
یار شود و گاهی نه و بدان سبب طبع فصلهای سال بگردد و اگر این شعاع نبودی هر فصلی از فصلهای سال بر یک نسق بودی
~~بدین سبب است که فصل سال از طبع خویش بگردد و هرگاه که این شعاع از شعاع آفتاب دور باشد شعاع آفتاب عنصر آتش را~~
~~از حیز خویش بجنباند و هوا و زمین را چنان بتفسد که باید که فصل سال بر طبع خویش باشد~~ و آنچه زمینی است یکی است و آن عرض
شهرهاست و پنج باقی زمینی است یکی بلندی و پستی زمینهاست دوم نزدیکی و دوری کوه سیوم نزدیکی و دوری دریا چهارم
گذر بادها پنجم خاکها اما تغیری که بسبب شعاع ستارگان باشد چنانست که هرگاه که شعاع ستارگان با شعاع آفتاب پیوسته گردد
و نزدیک به عنصر آتش گسترده شود و لختی از حیز هوا یعنی جای دیگر بگیرد و هوا را و زمین را بتفسد و بدان سبب فصل سال از
طبع خویش بگردد و گرمتر شود و هرگاه که این شعاع از شعاع آفتاب دور باشد شعاع آفتاب عنصر آتش را از حیز خویش
نجنباند و هوا و زمین چنان تفسیده نشود بدین سبب فصل سال بر طبع خود باشد و تغیری که بسبب عرض شهرهاست چنانست
که هر شهری که سمت راس آن مدار برج سرطان است اندر شمال یا مدار برج جدی اندر جنوب تابستان این شهر گرمتر از
تابستان شهرها باشد که از سمت این نقطه دورتر باشد و هر چه دورترین باشد گرمای آن کمتر باشد تا آنجا که زیر خط استوا است
با اعتدال نزدیکتر است از بهر آنکه سبب اصلی که هوای ایشان را گرم کند نزدیکی آفتاب است که هرگاه که آفتاب اندر برج استوا باشد
روزی چند بر سمت راس ایشان گذرد و برج استوا برج حمل است و میزان و از آنکه گذشتن آفتاب بر سمت راس چندان نیست لکن
مداومت گذر او را اثر بیش است چنین که گرمای وقت نماز دیگر زیادت از گرمای است که چاشتگاه باشد و دوری
و نزدیکی آفتاب اندر هر دو وقت یکسان باشد لکن نماز دیگر بسبب مداومت تابش آفتاب هوا گرمتر شود و از بهر اینست که گاه
که آفتاب اندر آخر برج سرطان و اول برج اسد باشد هوا گرمتر از آن باشد که اندر اول سرطان باشد و اول سرطان بسمت
راس نزدیکتر است لکن بسبب مداومت چون به آخر سرطان رسد هوا گرمتر شود و همچنین هرگاه که آفتاب از اول سرطان که غایت میل
اوست بگذرد و شش و پنجاه درجه که غایت میل اوست دور شود هوا بسیار گرمتر از آن باشد که هنوز با اول سرطان نرسیده باشد
و دوری او از غایت میل هم بیست درجه باشد از اینجا معلوم گردد که اثر نزدیکی اندر گرم کردن هوا چندان نیست که اثر مداومت
تف بیند او و شهرهای که خط استوا بسمت راس آن نزدیکست آفتاب بر سمت راس ایشان بروزگاری اندک اندر گذرد و زود دور شود
پس هر شهری که عرض آن تمامت میل نزدیکست گرمترین شهرهاست و از پس این شهرهای که از آن دورتر باشد و اما سرما
اندر شهرهای شمالی که از مدار برج سرطان دورست قویتر باشد و تغیری که بسبب بلندی و پستی زمین است چنانست که هر
شهری که اندر نشیبی و مغاکی باشد گرمتر باشد و هر چه زمین او برداشته تر باشد خنک تر باشد از بهر آنکه شعاع آفتاب
اندر نشیبها جمع شود و بیشتر بتفساند بدین سبب گرما زیادت شود و بر زمینی که برداشته باشد شعاع جمع نشود و بادها بر وی

و شهرها که زیر خط استوا است

گذر کند گرما سخت نباشد و تغیری که بسبب کوه باشد دو نوعست بعضی آنست که بکوه پیوسته است و اندر دامن کوه نهاده یا خود بر کوه
نهاده است و بعضی آنست که بجایی که کوه نهاده است و بدو نزدیکست اما آنکه اندر دامن کوهست و آنکه بر کوه باشد حکم آن
همچون پستی و بلندی زمینهاست که یاد کرده شد و شهرهای که کوه بدان نزدیکست حال آن دیگر باشد و آنچنان باشد که مثلا شهری
باشد که کوه بسوی شمال او باشد و آفتاب برین کوه تابد عکس آن بشهر باز آید و هوا سخت گرم شود و اگر کوه سوی مشرق باشد
گرما کمتر باشد از بهر آنکه تفسیدن آفتاب برین کوه پس از زوال قوی گردد و چون آفتاب بگردد هر ساعت دورتر میشود و عکس تفسیدن
آن بشهر باز نیاید و اگر کوه سوی مغرب باشد بر خلاف این باشد چه از اول روز که آفتاب برآید هر ساعت نزدیکتر میشود و هوا
گرمتر میگردد و اگر شهری باشد که گذر شمال بسته باشد و گذر جنوب گشاده هوای او گرم باشد و اگر شهر اندر میان دو کوه باشد
و راه بادها گشاده باشد آمدن آنجا و اندر آن شهر بسیار و بقوت باشد از بهر آنکه هرگاه که باد اندر گذری تنگ راه یابد
و خویشتن اندر کشیده اندر آمدن او و اندر آن گذر پیوسته گردد و معتدلترین شهری که نزدیک کوه باشد شهری باشد که سوی مشرق
و سوی شمال او گشاده باشد و سوی جنوب و سوی مغرب بسته و تغیری که بسبب دریا باشد چنان باشد که هرگاه که دریا
سوی شمال آن شهر باشد هوای آن شهر سخت سرد باشد بسبب آنکه باد شمال خود سرد باشد پس بر دریا گذشته باشد و سردی دیگر
اندوخته و اگر دریا سوی جنوب باشد هوای شهر غلیظ باشد از بهر آنکه باد جنوب خود غلیظ باشد و بر روی دریا گذرد از بخار
دریا که با وی آمیخته شود غلیظتر شود و اگر دریا سوی مشرق باشد تری هوا زیادت بود بسبب آنکه آفتاب بر دریا همی تابد و تحلیل
همی کند و بخار بسیار همی انگیزد و هوا را تر میگرداند و اگر دریا سوی مغرب باشد این تری هوا اندک کمتر باشد از بهر آنکه بخارها بشهر
کمتر باز آید لکن در جمله از همه حالها دریا هوا را تر گرداند و شهری که بخار دریا بدو رسد و گذر بادها گشاده باشد اندر آن شهر عفونت نباشد
و هوا درست باشد و اگر گذر راه باد گرفته باشد هوا زود عفونت پذیرد و موافقترین بادی که عفونت هوا باز دارد شمال است
پس باد مشرق پس مغرب و زیان کارترین بادی باد جنوب باشد و تغیری که بسبب بادها باشد نخست بباید دانست بادها چهار اند
چنانکه ناحیتهای زمین چهار اند و سبب آنکه چرا بادها چهار اند و چرا ناحیت زمین چهار است و چرا بادها بعدد ناحیت زمین است از علم
طبیعت است اما ناحیتهای زمین مشرقست و مغرب و جنوب و شمال بادها یکی صباست و از ناحیت مشرق آید دوم دبور است و از ناحیت
مغرب آید سیوم جنوبست و از ناحیت جنوب آید از دست راست مشرق و چهارم شمالست و از ناحیت شمال آید از دست چپ
مشرق و باد جنوب اندر بیشتر شهرها گرم و تر باشد اما گرم از بهر آن باشد که جانب جنوب بسبب نزدیکی آفتاب گرمست و تر از بهر
آن باشد که مادر دریاهای بزرگ جانب جنوبست و از بهر آنکه آفتاب جانب جنوب را گرم گردانیده است از دریاها تحلیل زیادت کند و بخار بسیار تر انگیزد و آن
بخارها با باد آمیخته گردد بدین سبب گرم و تر باشد و باد شمال سرد و خشکست اما سرد از بهر آن باشد که بر کوهها و برفها و آبهای سرد
گذرد و جانب شمال بسبب دوری آفتاب از سمت راس سرد است و خشک از بهر آن باشد که گذر او بر دریاها و آبهای روان نیست
و آن بخارها که اندر جانب جنوبی است اندر جانب شمالی نیست پس باد شمال را قیاس با باد جنوب خشک باشد و هرگاه که باد جنوب

اگرچه این شهر شمال باشد و همچنین اگر کوه سوی مغرب باشد آفتاب که مشرق برآید بر روی تابد و عکس آن بشهر باز آید و هوا سخت گرم شود
صح

آمده باشد و از پس آن باد شمال آید اخلاطی که بحرارت باد جنوب گداخته شده باشد باد شمال از انبعاث رد و بحلق و سینه و در و دلها و عصبها فرود آید و بیماریهای شمالی و زمستانی که یاد کرده شده است تولد کند و هرچه اندر هوای سرد و هوای گرم یاد کرده آمده است فصل و خاصیت باد جنوب و باد شمال همانست و بادهای مشرقی اندر سردی و گرمی معتدل باشد و خشکتر از باد مغربی باشد از بهر آنکه اندر شمال مشرق دریاها و بخارها کمتر است از آنکه اندر جنوب مشرق و عمارت زمین بیشتر اندر جانب شمالست بدین سبب باد مشرقی بنسبت با باد مغربی خشک باشد و بادهای مشرقی بیشتر اندر اول روز آید و بادهای مغربی بیشتر اندر آخر روز بدین سبب باد مغربی از آفتاب کمتر تحلیل پذیرد و از بهر آنست که باد مغربی سردتر از باد مشرقی باشد و تری بیشتر دارد و اگر چه هر دو بقیاس با بادها جنوبی و شمالی معتدل باشند و هرگاهی که باد مشرقی اندر آخر شب و اول روز آید سخت معتدل باشد از بهر آنکه حرارت آفتاب اندر وی کار کرده نباشد و بدان خشکی نباشد که بادی که اندر آخر روز و اول شب آید که این ضدان باشد و باد مغربی هرگاه که اندر آخر شب و اول روز آید اندکی غلیظتر باشد از بهر آنکه آفتاب اندر وی کار کرده نباشد و آنکه در آخر روز آید و اندر اول شب آید ضد این باشد و بباید دانست که حال بادها اندر بعضی شهرها بگردد بسببهای گوناگون چنانکه هرگاه که اندر جهان یکی شهری بر جانب جنوب وی کوهی باشد که بر روی برف بسیار افتد و باد جنوب که بدین شهر آید بران کوه گذرد این جنوب سردتر باشد و بسیار باشد که باد شمال گرم و خشک شود بسبب آنکه بر بیابانهای گرم و سوخته گذشته باشد و باد سموم بادی است که بر بیابانهای سوخته گذشته باشد و بخار و دودهای ناک که از زمین برخیزد بادی باشد و آتشها و چیزها نمناک که بشب اندر هوا پدید آید از آن بخار باشد هرگاه که این دودها غلیظ باشد و سخت گرم باشد بر افروزد و آتش گردد و آنچه لطیفتر باشد از وی تحلیل پذیرد و جدا شود و لختی فرو سو گراید و با تاثیر آتشی بادی باشد باد سموم این باشد هرچه بگذرد بسوزد و هلاک کند و اگر چه مبدا و ماده همه بادها از زمین است مبدا حرکتها از بالا است و این انواع علم طبیعیات است از علم فلسفه است و از آنجا معلوم گردد و بیرون از علم طبست و تغیری که بسبب خاکها باشد چنانست که بعضی خاکها پاکیزه است و از آن بتازی الطین الحر گویند میل بتری و نرمی دارد و بعضی که ریگناکست خشک باشد و درشت و بعضی با سنگ باشد سرد و خشک باشد و بعضی شورناکست گرم و خشک باشد و بعضی زمینی است که آب از وی می تراود سرد و تر باشد و بعضی با گج آمیخته است و اندر سردی و گرمی معتدل باشد و خشک باشد و بعضی معدنهاست چون نفط و گوگرد و زرنیخ و آهن و مس اما آنچه از معدن نفط بیرون آید گرم و نرم باشد و آنچه از معدن گوگرد آید گرم و خشک باشد و آنچه از معدن زرنیخ بیرون آید هم گرم و خشک و تیز باشد و آنچه از معدن آهن باشد سرد و خشک باشد و آنچه از معدن مس آید همچنین بود نزدیک باشد

باب دوازدهم اندر شناختن تغیر هوا بسببهای بد ناطبیعی

تباهی و تغیر که اندر هوا پدید آید دو گونه باشد یکی آنکه گوهر او متغیر شود دوم آنکه کیفیت او متغیر شود اما آنکه گوهر او متغیر شود و تباه گردد آنرا وبا گویند و این چنان باشد که گوهر هوا عفن گردد همچنان که گوهر آب اندر آبها بماند و عفن گردد و هوای خالص و آب خالص هرگز عفن نشود لکن از بهر آنکه این آبها که نزدیک ماست و این هوا که گرد ما اندر آمده است هیچ در خالص نیست و آبها با خاک و با شوره آمیخته است و با معدنها آمیخته است

وهوا با دودها و گردها و بخارها آمیخته است و بسبب آنکه غلبه آب و هوا راست این را آب گویند و آنرا هوا گویند و هرگاه که این هوا عفن گردد آنرا وبا گویند و حالهای وبا آنجا که بیماریها را شرح کرده آید یاد کنیم ان شاء الله و آنچه کیفیت هوا بگردد چنان باشد که اندر تابستان هوا گرم و خشک بغایت شود و یا اندر زمستان سرد بغایت شود چنانکه نباتها و درختان و جانوران را هلاک کند

باب سیزدهم اندر شناختن حالهای تن مردم اندر هر هوایی و مسکنی

حالهای اهل مسکنهای گرم مسکن پارسی آرامگاه را گویند مسکنی که هوای آن گرم باشد مردمان او سیاه پوست و جعد موی و بد دل باشند و طعام بد گوارد و پوست ایشان نرم باشد و بسبب آنکه تحلیل بسیار باشد و رطوبت غریزی زود کمتر شود و تحلیل خرج شود مردم زود پیر شود چنانکه اندر شهرهای حبشه اندر سی سالگی پیر شوند

حالهای اهل مسکنهای سرد مردمان مسکنهای سرد قوی باشند و دلیر و معدهای ایشان قوی باشد و طعام نیک گوارد و اگر مسکنی سرد و تر باشد مردم فربه و سپید پوست و تازه روی باشند و رگهای ایشان بسبب فربهی باریک باشد و بندهای اندامها از گوشت پیدا نباشد

حالهای اهل مسکنهای تر مردمان نیکو رنگ و نازک و نرم پوست باشند و اندر کارها زود سست شوند و تابستان و زمستان معتدل باشد و بیماری و بواسیر و اسهال و صرع و تبها و ریشها بسیار باشد و دمیدن خون و بن دندان و ریش گشتن و اسهال خون نیز بسیار باشد

حالهای اهل مسکنهای خشک اهل مسکنهای خشک خشک اندام و درشت پوست و خشک مزاج باشند و این مسکنها بتابستان گرم باشد و بزمستان سرد باشد ولیکن بسیار طرفه

حالهای اهل مسکنهای خشک که در نشیب باشد مردمان مسکنهای نشیبی را درد چشم باشد و آماس جگر بسیار باشد و آبها سرد نشود و هوا بد باشد

حالهای اهل مسکنها که بر شکل باشد هوای این مسکنها و زمستان سرد و تابستان گرم باشد و مردمان آنجایگاه سخت اندام و سخت گوشت و بسیار موی باشند و بندهای اندامهای ایشان پیدا باشد و لختی خشکی غلبه دارد و بدخوی و متکبر و جنگجوی باشند و جلد و صناعتهای خوب کنند و بسیار خواب نباشند

حالهای اهل مسکنهای کوهی و برفناک هوای مسکنهای خنک همچون هوای زمستان باشد و تا بر کوه برف باشد بادهای سرد و خوش آید و چون برف برخیزد اگر نهاد کوه چنان باشد که شمال را باز دارد هوا ناخوش گردد

حالهای اهل مسکنها که بر کنار دریا باشد مسکنها که بر لب دریا باشد و یا بدریا نزدیک باشد گرما و سرمای آن سخت قوی نباشد بسبب تری هوا و اگر دریا سوی شمال باشد هرچند مسکن نشیبتر و بدریا نزدیکتر معتدلتر بود و اگر دریا سوی جنوب باشد بر خلاف این باشد و باقی حالهای مسکنها و دریا از باب دهم ازین گفتار باید خواند

حالهای اهل مسکنهای شمالی حال آن همچون هوای سرد و فصل زمستان باشد طعام نیک گوارد و مردم دراز عمر بسیار باشد و بیماریهای زمستانی چون زکام و نزله و آنچه بدان پیوسته باشد بسیار افتد و خون آمدن از بینی بسیار باشد بسبب آنکه مسام بسته باشد و تحلیل کمتر و رگها پر خون باشد بدان سبب رگی گشاده شود و صرع نباشد بسبب آنکه اهل این مسکن را حرارت غریزی و اندامهای اندرونی قوی باشد پس اگر شخصی را صرع پدید آید سخت قوی باشد از بهر آنکه از سببی قوی پدید آمده باشد و جراحتها و ریشها زود درست شود که خون ایشان نیک باشد و سببی هوای نباشد که گوشت جراحتها و ریشها را سست کند و بسبب آنکه حرارت غریزی قوی باشد دل ایشان قوی باشد و خوی ددگان دارند

شب آید هم

انواع هم

استخوانها

مردمان سکنهای تر هم

باشد ولکن خشکی غلبه دارد و بدخوی و متکبر و جنگجوی باشند و درست هم

مانند هم

وزنان ایشان بیشتر از حیض پاک شوند از بهر آنکه اندر ایام حیض سرخی تمام نبینند بسبب آنکه گذرها و رگهای آن باریک باشد
و گروهی گفته اند که زنان ایشان کمتر زایند و حال زنان ترک بر خلاف اینست که گفته اند از بهر آنکه حرارت غریزی ایشان تا سببهای
گزنان بدان سبب کمتر زایند برابری کند و بسبب آنکه سردی هوا گذرها و رگهای اندامهای ایشان فراهم گرفته باشد زادن دشوار
باشد و شیر کمتر باشد و آنچه باشد غلیظ باشد و از پس زادن بیماری سل و کزاز بسیار افتد بسبب آنکه اندر زادن قوت بسیار کنند
باشد که اندران حال بسبب قوت کردن رگی از سینه بگشاید و بدان سبب بیماری سل پدید آید یا شاخی از عصبی بگسلد و بدان سبب کزاز
پدید آید و پسران را علتی است که خایه پرآب شود و طبیبان ازا قیلة الماء گویند وادرة الماء نیز گویند این علت بسیار افتد و چون بزرگ
شوند علت زایل گردد و دختران را پدید آمدن انتفاخ شکم و رحم بسیار باشد چون بزرگ شوند برود و درد چشم اندک باشد و آنچه
باشد قوی باشد و دیگر حالها از باب هشتم و دهم بر باید خواند حالهای اهل مسکنهای جنوبی حال این مسکنها همچون حال مسکنهای
گرم باشد و چون حال تابستان و بیماریهای آن اندرین مسکن بیماریها تابستانی باشد چنانکه معلوم است و خمار شراب قوی باشد
بسبب آنکه طعام نیکو نگوارد و دماغ ضعیف باشد و درد چشم و برآمدن بسیار باشد و پیر از از بهر آنکه ماده تب ها از بالا بعصبها فرود آید فالج بسیار
باشد و تبها و بیماریهای دوار بسیار افتد و تبهای تیز کمتر افتد بسبب آنکه طبعها پیوسته نرم باشد و اسهال بسیار باشد حالهای
اهل مسکنهای مشرق و مغرب حالهای این مسکنها همچون حال بادهای مشرقی و مغربی باشد که یاد کرده آمد حالهای اهل مسکنها
که از یکسوی کوه باشد و یک سوی دریا هوای این مسکن تر باشد از بهر آنکه باد بخار دریا نزدیک کوه آرد و گذر نیابد و بخارها بسیار گردد
و باران بسیار آید اگر زمین این مسکن خشک باشد یا سنگ باشد زیان بسیار نکند و اگر زمین سست و تر باشد هوا بد باشد و اگر زمینی
اندر نشیبی باشد و دریا از سوی جنوب باشد و کوه از سوی شمال وبا و بیماری بسیار باشد بر جمله هوای زمینی که سنگ باشد درست تر
از هوای زمین تر باشد و هوای بیابانها خشک و درشت باشد و هوای دریا بس تر باشد و هوای کوهها درشت باشد و هوای
زمینهای هامون خوش و نرم باشد و هوای بیشه و جایگاهی که ابها بسیار باشد و حشرات و جانوران بسیار تولد کنند عفن و زیانکار
باشد **باب چهاردهم اندر تدبیر مسکنهای جزوی** مسکن جزوی خانها را گویند و مسکن کلی شهرها را هرگاه که
مردم اندر شهری مقام کند که نهاد و هوای آن بد باشد اگر نهاد خانه بر شکل نیک نهند مضرت آن هوا کمتر باشد و آن چنان باشد
که آسمانه خانه بلند کنند و نشستها و خانها را روی سوی مشرق کنند و بعضی سوی شمال و بعضی سوی مشرق گشایند و بعضی سوی شمال
و چنان سازند که بامداد که آفتاب برآید اندر نشستها و خانها اندر تابد تا هوا را لطیف کند **گفتار دوم** از بخش نخستین از کتاب سیوم
اندر شناختن حالهای آبها و این گفتار هفت باب است **باب نخستین اندر شناختن سبب حاجتمندی با آب**
آب رکنی است از ارکان مخصوص بدانچه مردم را و دیگر جانوران را بخوردن آن حاجتست و این حاجت نه از بهر آنست که آب غذاست
که هیچ جسم بسیط غذا را نشاید و غذا نگردد و لکن سبب حاجتمندی با آب آنست که آب اندر معده با طعام بیامیزد و طعام از آن قوام گیرد
و بصحبت آن اندر رگهای باریک بگذرد و با عضوها رسد و بدین سبب از آب گزیر نیست و هیچ رکنی را از ارکان این خاصیت نیست والله اعلم

شرایط

و روزنهای خانه فراخ کنند صح

باب دوم اندر شناختن طبع و خاصیت آبها و منفعت و مضرت آن آب خالص سرد و تر است و باشد که بسبب نزدیکی آتش
یا بسبب گرمی هوا گرمی عرض پذیرد یا بسبب آنکه چیزی گرم با وی بیامیزد و باشد نیز که بسبب سردی هوا سردی عرض پذیرد یا بسبب آنکه چیزی سرد با وی
بیامیزند و هرگز آب خشکی نپذیرد مگر آن وقت که بفسرد و هرگز گوهر آب تری زیادت نپذیرد از بهر آنکه ممکن نباشد که هرگز آب از آن
تر تر گردد و فعل و خاصیت آب تری کردنست و اگر آبی گرمی یا خشکی کند بسبب زمینی کند که با وی بیامیزد یا بسبب گشتنی عارض که پذیرفته
باشد و هرگز آتش با آب نیامیزد و از روی باآب حرکت نرسد لکن چیزهای زمینی و هوای بسیار با وی بیامیزند و زمینی بیش از آن
آمیزد که هوای از بهر آنکه همیشه آب اندر زمین باشد و هوا را با آب جز همسایگی نیست پس از هر چه با آب بیامیزد زمینی بیش باشد
و تاثیر آفتاب و ستارگان بمیانجی هوا با آب رسد از بهر آنکه تا هوا سرد یا گرم نباشد سردی و گرمی اندر آب پدید نیاید و آب باران
تری از همه فزونتر آبها کند از بهر آنکه او بر زمین بوده نباشد و هیچ گشتنی با وی آمیخته نشده باشد و باران زمستانی بهتر و خالص تر از
باران تابستانی باشد از بهر آنکه اندر زمستان تپش آفتاب ضعیف باشد و بخارهای غلیظ نتواند کشید و جز بخار لطیف نکشد و بخار دود
و غبارها نیز قوت آن نباشد که با هوا با آب بیامیزد و سبب عفونت آبها این چیزها باشد و باران تابستانی بدان خالصی نباشد از بهر آنکه
بخارهای غلیظ و دودها و غبارها با وی آمیخته باشد و باران بهاری میانه این و آن باشد و بارانی که با رعد و برق باشد لطیف تر باشد
و آنچه با باد باشد با خاک و غبار آمیخته باشد بر خلاف آن باشد زود تر عفن گردد و آب باران اگر چه سخت نیک باشد زود عفن
گردد از بهر آنکه سخت لطیف باشد و چیزی لطیف از سببهای هوایی و زمینی زود اثر پذیرد و عفن شود و چون عفن شد اگر مردم
از آن بخورد اخلاط را تباه کند اگر پیش از آنکه عفن شود از آن بپزند دیر عفن شود و ترشی مضرت عفونت را باز دارد و آب باران
آواز و سینه را زیان دارد و آب باران بهتر از آبی باشد که از برف و یخ گدازد از بهر آنکه اندر برف بخارها و دودها و غبارها
باشد و یخ را لطافت از وی رفته باشد و چون بگدازد بحال نخستین باز نشود و از بهر اینست که اگر مقداری آب بفسرد و چون بگدازد
آن مقدار آب باز نیاید و میان آب برف و آب یخ تفاوت بسیار نیست و اگر هر دو را بپزند بصلاح باز آید و یخ را که از آب نیک
فسرده باشد و برف که بر زمینی پاک افتاده باشد فرق نیست میان این و آن که او را در آب افکنند یا آب از بیرون بدان سرد کنند
و هر دو خداوند درد عصبها و سینه را زیان دارد و آب معدنها چون آب معدن آهن و مس و گوگرد و نفط و زاگ و زرنیخ هر یکی طبع آن
معدن دارد اما آب معدن آهن همه احشا را سود دارد خاصه معده را و گرده را و باه را زیادت کند و سپرز را بگدازد و آب معدن
مس بد بود و کمتر باشد کام و دهان را و چشم را که رطوبت غلبه دارد و گوش را که از وی تری پالاید سود دارد و آب معدن زراز
اب همه معدنها بهتر باشد و آب معدن سیم بدو نزدیک باشد و آب معدن گوگرد بهق و برص را و آماس بندها را و نقرس و گنده را که
بتازی ثولول گویند و درد عصبها را و فالج را و گر را و بهق را که بتازی قوبا گویند و ریشهای سر را و دشخواری آب تاختن را و درد گرده و مثانه
را و درد چشم را سود دارد خاصه که اندر وی نشینند و محرور را زیان دارد و آب معدن نفط مرطوب را موافق تر باشد و محرور را زیان
دارد و آب معدن زاگ رعاف و خون از گلو برآمدن را و بسیار آمدن حیض را باز دارد و طبع را خشک کند و باشد که از وی قولنج تولد کند

چیزی صح

ورنانی را که بچه افکنند بچه اندر شکم ایشان نگه دارد و آب معدن زرنیخ سخت بد باشد و آب دریا بیماریهای عصب را چون فالج و لرزیدن

وتمدد و تشنج و سرسام

و نتریس را و درد سر را که از سردی باشد و استسقا را سود دارد و بر اندامها طلی کنند سود دارد و دماغ را به باشد و تشنج

اندر وی کردن نامنعی را و کرم‌دن هم کرمند کان را سود دارد و اخلاط بسر برآرد بدین سبب شاید که سر زیر آب دریا فرو برند و آب شور

و آب شور و آب دریا لاغر کند و اسهال آرد و باز طبع را خشک کند اما سبب اسهال آنست که رودها را بشوید و شوری آن رودها را

بگزد و سبب خشک کردن طبع آنست که از وی خشکی تولد کند و بیماریها که از نم و تری باشد سود دارد و استخوانهای شکسته را که

بسته باشند سخت کند و نتریس را و فالج را و دمل را و ریشها را سود دارد و اگر آب خوش را شور کنند بنمک و بپزند همین فعل کند و آب

شور خوردن خون را تباه کند و خارش آرد و آب طلخ همیشه اسهال آرد و آب تره سده و سنگ مثانه و گرده تولد کند و آب گرم

طعام را بر سر معده آرد و تشنه را از آب سیر نکند و تن را لاغر کند و باشد که باستسقا یا بدق کشد و آب سرد باعتدال همه تنها را

سود دارد و معده محرور را سخت موافق باشد فم معده را قوی کند و طعام را بگوارد و بخارها را از دماغ باز دارد و نگذارد که خون را

تباه کند و عفونات را منع کند و اندر بیماریهای گرم سود دارد لکن اگر می باید که خلط پخته شود زیان دارد و آبی که سخت سرد باشد

عصبها را و کسانی را که در اندامهای اندرونی ایشان ورمی باشد زیان دارد و آبی که سخت سرد باشد هیچ حرارت غریزی را فرونشاند

و ضعیف کند و سخت قوتهای طبیعی و حیوانی را ضعیف کند و مضرت او زود بدماغ و عصب رسد و آبی که باتش گرم کنند اگر نیم گرم

باشد منش گشتن آرد و معده را نیز ضعیف کند و اگر گرمتر باشد بادی بسیار زیر بگشاید و باشد که قولنج را بشکند و مالیخولیا و درد چشم

را و ریش بن دندانها را و اماس پس گوش را و نزله را و بیماریهای سینه را سود دارد و ادرار کند و حیض آرد و دردها را بیارامانند

در جمله آب گرم از آنکه سود دارد از بیرون سود بیش از آن دارد که از اندرون و آب سرد از اندرون سود بیش دارد که از بیرون

و آب چاه و کاریز بقیاس با آبهای روان صحرایی بد باشد از بهر آنکه آب چاه اندر زمین باز داشته بوده باشد و مدتها اندران زمین آمیخته

باشد و خالی نباشد از آنکه عفونتی پذیرفته باشد و بقوت حرکت خویش بیرون آمده نباشد لکن بحیلت و صناعت بیرون آورده باشند

بدگوار و اندر معده دیر بماند و گرانی و منع کند و اگر کنز آب کاریز برابر زیر کرده باشند سخت بد باشد و ریشهای رودها از آن تولد کند و آبها

که از زمینها برآید از همه آبها بتر باشد و آب چاه و کاریز به از آن باشد از بهر آنکه از آب چاه و کاریز موجی می باشد و آب تازه بیرون

می آید بدین سبب حرکت او پیوسته باشد و آب تراینده را حرکت به دیری و دشواری باشد و نه از قوت حرکت می تراود لکن از بسیاری

ماده می تراود و با زمین سخت آمیخته باشد و تا زمین عفن و تباه نباشد آب از وی نتواند تراوید بدین سبب گفته اند که آب تراینده بترین

همه آبها باشد و آب ایستاده خاصه آنکه در میان درختان و نیستان ایستاده باشد و خاصه آنکه آفتاب بر وی تافته باشد سخت بد

باشد از بهر آنکه این آب اندر زمستان بسبب برف‌ها سرد شود و بلغم فزاید و اندر تابستان از آفتاب گرم شود و صفرا افزاید و بسبب آنکه

لطیف او تحلیل پذیرفته باشد و کثیفی باز مانده و بسبب ایستادگی چیزهای زمینی با وی آمیخته باشد از چنین آبها سپرز بزرگ شود و جگر ضعیف

شود و هم احشا را زیان دارد و دست و پای و گردن باریک کند و تشنگی فزاید و باشد که استسقا آرد و باشد که ذات الریه و زلق الامعا

آرد و دیوانگی و بواسیر و دوالی آرد و باشد که کودکان را خایه بزرگ کند و علتی است که زنان را باشد و آن را جاگویند و آن علت پدید آرد

و هر ریشی که بر تن پدید آید دیر نیک شود و بتبع آرد و پیران را بسبب آنکه رطوبت غریزی کمتر باشد تبهای محرقه آرد و مردم صفراوی

و خداوند تب را سخت زیان دارد و هر آبی که رنگی یا طعمی یا بوی غریب دارد نیک نباشد و آبهای غلیظ و آنکه گنگ یا چیزی بر سر او ایستد

و آنکه در وی دیو چه یا کرمهای دیگر تولد کند و آنکه نباتهای بد در میان او برآمده باشد جمله بد و تباه باشد

باب سیوم اندر شناختن آبهای گزیده حال آب هر جای دیگر باشد نه از بهر آنکه گوهر آب بگردد لکن از بهر آنکه چیزها با وی بیامیزد

و بر زمینهای مختلف گذرد و از کیفیت زمینها حالهای او بگردد و اما گزیده‌ترین آبها آب چشمه باشد و نه هر چشمه لکن چشمه که از زمین

پاکیزه یا از سنگ بیرون آید و هیچ چیزی غریب با وی آمیخته نباشد و هیچ رنگی و طعمی و بوی ندارد و آنچه از سنگ بیرون آید و بر سنگ رود

عفونت کمتر پذیرد و این آب را طبیبان درست گویند و آنچه از زمین پاکیزه بیرون آید بهتر از آن باشد که از سنگ بیرون آید از

بهر آنکه زمین آب را بپالاید و اگر چیزی با وی آمیخته باشد از وی بستاند و آب چشمه روان باید که باشد و بر صحرا رود و آفتاب بر وی

تابد و باد بر وی زند و اگر آب بسیار باشد و بقوت رود چیزی که با وی آمیخته گردد بسیاری آب آن چیز را از طبع خویش بگرداند و اگر

روی سوی مشرق دارد نیک باشد بغایت خاصه اگر از راهی دورتر آید و از منبع گذشته آنکه روی سوی شمال دارد و آنکه روی سوی

مغرب دارد یا سوی جنوب نیک نباشد اگر با این شرطها از بلندی فرود آید گزیده‌ترین همه آبها باشد و آبها ایستاده که بسیار باشد

اگر پوشیده باشد از آفتاب اندر وی نتابد بهتر از آن باشد که آفتاب اندر وی تابد و آبهای نیک آن باشد که سبک باشد و زود سرد

شود و زود گرم شود و اندر زمستان سردتر از دیگر آبها باشد و اندر تابستان گرمتر از آبهای دیگر باشد و هیچ طعم و بوی ندارد

و هر چه اندرین آب پزند زود پخته گردد و آب رود نیل را ستوده اند از بهر آنکه سخت بغایت بسیار است و از دور همی آید و بر زمینهای

نیک میگذرد و از سوی جنوب بشمال همی آید و آب جیحون نیز بهمین ستوده است از بهر آنکه آب بسیار است و از دور همی آید و روی بسوی شمال دارد

باب چهارم اندر آزمودن آبها طریق آزمودن آبها از چند روی است از رنگ و بوی و طعم و روشنی و تیرگی و از آنکه

زود روشن گردد یا دیر و از آنکه چیزی اندر وی پزند زود پخته شود یا دیر و از آنکه زود سرد شود یا دیر و از سبکی و گرانی و دستور آزمودن

آب از این همه رویها سخت ظاهر است و آزمودن سبکی و گرانی آنست که پیمانه از آبی پر کنند و برکشند آنکه از این سبکتر باشد وزن او کمتر

آید و دستوری دیگر آنست که در خرقه یا دو پاره پنبه هر دو یک وزن هر دو را تر کنند و اندر آفتاب نهند و خشک کنند و هر دو را باز برکشند

وهمین پیمانه را از آبی دیگر پر کنند و برکشند

آنچه پنبه او سبکتر آید سبکتر باشد و همچنین آنچه پنبه او زودتر خشک شود سبکتر باشد **باب پنجم اندر**

بصلاح آوردن آبهای بد از تدبیرهای که آبهای بد را بصلاح باز آرد و تباهی او را بشکند و مضرت او باز دارد یکی آنست که او را بپالایند

بپالایند بخرقهای دو توی پاکیزه یا اندر سفالهای نو کنند تا بتراود از وی و دیگر آنکه آب را با خاک پاکیزه بزنند و بگذارند چنانکه طریق آن

باشد پس بگذارند تا بنشیند و بپالایند و سه دیگر آنکه بپزند چه بیشتر آبهای بد از پختن بصلاح باز آید خاصه که با خاک پاکیزه بپزند و اگر

این خاک خاک شهر خویش باشد بهتر باشد و اگر پارها پنبه پاکیزه یا پشم پاکیزه اندر آب افکنند و بپزند و آن پنبه را بیفشارند آب پالوده شود

آرد و دیوانگی

ونیک باشد واگر بدانکه بپزند بنبه پاکیزه دراب افکنند تا تر شود پس بفشارند این هم پالودنی نیک باشد وتدبیر چهارم آنکه آب را تصعید کنند چنانکه
بر طریق گلاب گران وتدبیر پنجم دو قدح را دو ریسمان یکی بر یکدیگر بنهند ویکی را پر آب کنند ودیگری را تهی بگذارند وازپشم پاکیزه فتیله کنند ویک سر
فتیله اندر قدح پر نهند ودیگر سر اندر قدح تهی نهند آب پالوده بدین فتیله از قدح پر بقدح تهی باز آید واگر عیب آن غلظ باشد چون آنرا
بپزند نیک شود واگر با شراب بپزند او را لطیف کند وآب شور با سرکه یا با سکنجبین باید خورد واگر چیزی قابض چون مورد وانار ترش وزعرور در
اندر وی افکنند مضرت او را دفع کند وآب زاک با چیزی باید خورد که طبع را نرم کند وبا شراب وآب طبخ را با چیزهای چرب و[illegible]
باید خورد وآب تیره با سیر باید خورد وتریاق همه آبهای مختلف پیاز است خاصه آنکه بسرکه پرورده باشند وباب ایستاده هیچ
غذای گرم نشاید خورد و[illegible] میوه‌های خشک باید خورد چون سیب آبی وریواج وازترها کرک تا مضرت آن کمتر باشد واگر میوه‌ها نباشد رب [illegible]
یا رب سیب وشرابهای میوه‌ها بکار باید داشت وجای که آب اندک باشد وروزگار تابستان اگر آب را با اندک سرکه بیامیزند تشنگی بنشاند
وآب کمتر باید

باب ششم اندر تدبیر آب خوردن

بر سر طعام آب بسیار خوردن نیک نباشد وصواب آن باشد
که صبر کنند تا طعام لختی از سر معده فرود رود پس آب خورند واگر کسی صبر نتواند کرد اندکی آب سرد خورد وهرچه سردتر باشد تشنگی
بهتر نشاند وآب سرد معده گرم را چون گوارش باشد ودل گرم را بجای هوای خنک باشد وصبر کردن بر تشنگی مرطوب را سود دارد
ومحرور را زیان دارد وآب چاه وآب رود بهم آمیختن نباید وآب خوردن بر ریق وازپس ریاضت وازپس آنکه از گرمابه برآید سخت
زیان دارد واگر کسی را از آب خوردن صبر نباشد اگر اندکی آب با شراب بیامیزند زیان ندارد واگر زمستان باشد باب گرم
بیامیزند وآب خوردن بشب زیان دارد خاصه که حاجت بآب خوردن صادق نباشد ولکن محرور را اگر زیانی دارد وازپس طعام
گرم آب سرد زیان دارد اندکی صبر باید کرد واگر چاره نباشد آب را لختی اندر دهان نگه باید داشت پس فرو بردن واندک اندک
باید خوردن وآب را [illegible] ناگاه بمعده فرو نباید ریخت واگر کسی را تشنگی غلبه کند صواب آن باشد که لختی صبر کند بر آن تشنگی
وبخسبد که طبیعت اندر خواب آن ماده را بپزاند وتحلیل کند وصبر کردن بر تشنگی یکساعت یا دو ساعت غنیمت باشد مگر محرور را
که او را بر تشنگی صبر نباید کرد وآب سرد تشنگی غالب را در حال بنشاند لکن اگر کسی بخسبد سردی وتری آب بهتر بتن رسد واگر تشنگی
کاذب یعنی دروغین آب خورده میشود هر ساعت تشنگی زیادت شود از بهر آنکه ماده که تشنگی می‌آرد مدد می‌یابد وقوی‌تر میشود والله اعلم

باب هفتم اندر تدبیر گرمابه ونشستن اندر آب گرم وسرد

باید دانست که کسی را که حاجت باشد که اندر تن ایشان تری فزوده
شود هیچ چیز چون اندر آب نشستن وبگرمابه در رفتن نیست وکسی که ریاضت کرده باشد وعرق کرده چون از ماندگی ریاضت [illegible]
چاره نیست از آنچه اندر آبزن نشیند یا بگرمابه اندر آید وآب گرمابه وآب آبزن صافی وخوش باید اگر میل سردی اندر خورد مزاج مردم
ومفصل [illegible] ومنفعت آب بیشتر اندر فصل تابستان وروزگارهای گرم ومزاجهای گرم وخشک وازپس ریاضت باید طلبید وغرض
از بکار داشتن گرمابه وآب آبزن از پس ریاضت آنست که تن مردم گرمی وتری لطیف معتدل یابد بدین سبب اندر هر دو پیش از آن نباید بود
که پوست از آب تر شود ونرمتر وسرخ گردد وزودتر از آنکه عرق آید بیرون آید تا آن گرمی وتری باوی بماند ومردم

لاغر ودق گرفته را گرمابه که آب خوش باشد سود دارد وگرمابه وآب هیچ درست گرم نباشد واگر اندر آب نیم گرم نشیند هم سود دارد
وتری کند وگذشت باندامها باز آرد وشرطها وصفتهای آن اندر کتاب [illegible] اندر علاج دق یاد کرده آید ودر هر آبی که در نشیند از آب خوش یا آب دریا
یا آب [illegible] یا آبی که داروی در وی پخته باشند هر یک را اندر تن مردم اثری عظیم باشد از بهر آنکه از بیرون بهمه تن برسد وبمسام اندر میشود
وکسی را که حرارت آفتاب سوخته باشد ورطوبتها تحلیل کرده نشستن اندر آب سرد سودمندتر از خوردن آب باشد لکن سردی آن باندازه باید که
تن را خوش آید ودر بهار اباب سرد نشستن سود دارد واما بهار را که خواهند که نرم شود یا ماده سخت کند وجه داغ کردن رساند وتری آن
بمسام اندر نشود وبتن نرسد وآنچه بگرمی زیادت از فاتر باشد حرارت غریزی را برافزاید ولکن اگر اندر تن حرارت غریب باشد از زیادت کند
وآنچه بگرمی کم از فاتر باشد حرارت نیفزاید لکن تری فزاید واگر بسیار بکار دارند سردی وتری فزاید از دو سبب یکی آنکه اگر اندکی گرمی دارد طبع
سرد دست وبا خود آن تری واجزاء آب که بمسام فرو رفته باشد تری فزاید ودوم آنکه طبع تر گشت وحرارت اندر وی عرض عاریتی است وچون
تری بسیار کرد وحرارت عاریتی باطل شود تر بماند حرارت غریزی را ضعیف کند وسردی فزاید ونشستن بسیار اندر گرمابه غثیان آرد وغشی آرد وسست
آنکه دل مردم را گرم کند وکسی که اندر تن خلطها باشد هر بار که اندر گرمابه شود حرارت گرمابه ازان بگدازد واز عضوی بعضوی همی آرد وبهر گاه
که اندر تن خلطی خام باشد یعنی غذای ناگواریده حرارت گرمابه ازان بپزاند وتمام بگوارد وتحلیل کند بدین سبب بینند که اگر در گرمابه عرق بسیار بکنند
حرارت غریزی را بیفزاید وگرمابه چون بی آب بکار دارند خشکی فزاید وضد [illegible] استسقا را ومرطوب را سود دارد واگر در گرمابه با آب چندان
درنگ کنند که عرق بسیار بباید هم خشکی فزاید واگر چندان باشد که عرق بکند حرارت غریزی را بجنباند وتن تری آب اندر چیند وتری فزاید واگر بر ریق
اندر گرمابه درنگ بسیار کنند تا عرق بسیار آید تن را خشک ولاغر کند وضعف آرد واگر طعام خورده اندر گرمابه شوند تن را فربه کند از بهر آنکه
غذا بظاهر تن کشد لکن بیم باشد که سده تولد کند اگر محرور است سکنجبین بکار باید داشت واگر مرطوب است معجون فلافلی بکار باید داشت
وبنوبتی بیشتر تا از سده ایمن شود واگر از پس آنکه اندر گرمابه شوند که طعام گواریده باشد وهنوز گرسنگی پدید آمده نباشد قوت فزاید وفربه کند
ومردم صفراوی را گرمابه وحرارت آن صفرا بشوراند احتیاط آنست که پیش از آنکه در گرمابه شود اندکی نان اندر شراب انار ترش تر کند وبخورد یا اندر آب سوده
یا اندر گلاب واندر گرمابه درنگ بسیار نکند واندر خانه گرم نشود ومحرور ومرطوب را چون از گرمابه بیرون آید هیچ شربت سرد چون فقاع وجلاب
وغیر آن نشاید خورد ونه اندر گرمابه از بهر آنکه گرمابه مسام را گشاید ورگها را نرم کند وشربت زود بگذرد وسردی آن باعضاء رئیسه رسد
وقوتها را اعضا را ضعیف کند وعصبها را زیان دارد واسترخا ورعشه ازان تولد کند وباشد که جگر سرد شود وباستسقا کشد وهیچ شربت گرم نیز نشاید
خورد از بهر آنکه حرارت آن زود باعضا رسد وسل ودق تولد کند وبیرون آمدن از گرمابه خاصه اندر هوای سرد بتدریج واحتیاط وسر [illegible] پوشیده
داشتن وبابت حرارت واما پس اندر گرمابه نشاید رفت ومنفعتهای گرمابه آنست که خواب خوش آرد وسده را ومسام را بگشاید وتحلیل کند
واخلاط خام را بپزاند وغذا را بظاهر تن کشد وفربه کند واسهال کهن باز دارد وماندگی ببرد ومضرتهای آن آنست که بسیار بودن اندر وی
دل را گرم کند وغشی آرد [illegible] وتنهای سست را بجنباند وبگدازد واز عضوی بعضوی ضعیف آرد واماسها ودردها تولد کند واندر آب سرد نشستن [illegible]
مگر کسی را که همه تدبیرهای او اندران بصواب [illegible] استسقا باشد والا زیان دارد وکودکان را ومردم لاغر را ومردم پیر را [illegible] ازان نشاید وخداوند

از بهر حاجتی صح

او نخته شود یا درد [illegible] سود دارد وآب گرم
اگر با آن گرمی باشد که پوست ازو گرم نباشد
باشد مسام را گشاده کند ولکن
پوست را صح

تمام صح

باید صح

زکام و نزله را نشاید و از پس جماع و از پس قی و از پس مسهل و خواب نا یافتن و طعام ناگواریدن نشاید و روزی که باد جسک آید نشاید و غرض اندر آب سرد
نشستن آن باشد که کسی که ریاضت کرده باشد و حرارت اندر تن او جنبیده باشد خواهد که آن حرارت زیادت گردد و بازماند و بتحلیل خرج نشود
و پوست و اندامهای او سخت شود و اندر آب سرد نشستن تا از منفعت بیابد لکن جز مردم جوان و تن درست و تری اندام را و کسی که فربه
او را گوشت باشد نشاید و هم تنهای او تری باشد نشاید و آغاز نشستن اندر آب سرد اندر گرمترین روزی باید و گرمترین وقتی از روز یکبار باید که
خویشتن اندر آب زند تا یکبار بهمه اندامها برسد و سردی آب باندازه باید که مردم از آن گریزان نباشد سخت و اندر آب درنگ بسیار نکند و تن
از آن آب برآید که سرمای آب او را بلرزاند و چون از آب برآید بنگرند اگر زود گرم شود و برنگ خویش باز آید معلوم گردد که درنگ باندازه
راست کرده است و اگر دیر برنگ باز آید بار دیگر زودتر برآید و ترتیب اندر آب شدن چنین باید که نخست هم اندامها بمالند و اندکی روغن
اندر مالند پس ریاضت باعتدال کنند و حرکت اندر ریاضت اندک کمتر از آن کنند که عادت است و از پس ریاضت زود خود را در آب زند چنانکه
گفته آمده است و چون از آب برآید دیگرباره ویرا بمالند سختتر از مالیدن نخست و از پس مالیدن دوم یکبار دیگر اندر آب جهد و زود برآید
و آن روز طعام از زیادت باید و شراب اندکتر چند روز برین ترتیب تا غرض حاصل آید **گفتار سیوم** اندر تدبیر طعام و شراب
و احوال آن و این گفتار دو جزو است **جزو نخستین** اندر شناختن غذا و انواع و احوال آن و این جزو بیست و چهار باب است

باب نخستین اندر شناختن سبب حاجتمندی مردم و دیگر جانوران بغذا از بهر آنکه تن آدمی و دیگر جانوران مرکب است از چهار اصل
که هر یکی دیگر را ناسازنده و ناگنجنده و از یکدیگر گریزان و اندر یکدیگر اثر کننده و از یکدیگر اثر پذیرنده چنانکه اندر باب دوم از
کتاب نخستین یاد کرده آمده است بدین سبب تن مردم همیشه اندر گدازش و کاهش است از بهر آنکه حرارت او رطوبت
او را می گدازد و تحلیل و خرج میکند و هوا که گرد او اندر آمده است نیز اثری میکند و حرکتهای بدنی و نفسانی اندر وی اثر میکند لاجرم همیشه
اندر گدازش و کاهش باشد و بدین سبب حاجتمند گردد بباز آوردن عوض آنچه از تن کاهیده و بتحلیل خرج شده باشد و گرسنگی این باشد که تن را
بعوض حاجت آید و این عوض غذا باشد

باب دوم اندر شناختن غذا بباید دانست که هر چه خورند و تن را
بعوض آنچه خورده شود و بگوارد و خون گردد غذا گویند بر طریق مجاز گویند از بهر آنکه تا آنگه خورده شود اندر معده تمام پخته نشود و از معده بجگر اندر نیاید
و اندر جگر خون نگردد غذا نشود و معنی غذا این است که آنچه مردم بخورد و اندر معده تمام پخته شود و اندر جگر خون گردد و از جگر رگها اندر آید و بهر اندامی
از اندامهای تن نصیبی برسد و مانند آن شود و بعوض آنچه از وی بتحلیل خرج شده باشد بایستد و تن او بدان بر قوام خویش بماند و کیفیتها
او را از آنجا باشد که گردانند چنانکه نان و گوشت از انواع غذا گویند و هر چه کیفیتهای مردم را بگرداند و مانند اندامهای وی نشود آنرا دارو گویند
چون هلیله و بلیله و مانند آن و هر چه کیفیتهای مردم را کمتر از آن بگرداند که دارو و کمتر از آن باندامها مانند شود که غذا آنرا غذای دوائی گویند
یا دوای غذائی مانند یا داروی که بغذا ماند چون بودنه و کوک و کدو و بشت و غیر آن و بباید دانست که اندر گوهر خون
گرمی و تری غلبه دارد و بدین سبب واجب کند که هر چه از غذا گویند گرمی و تری غلبه دارد که مانند باشد بگوهر مردم
و اگر … دیگر چیزها و هر که این تحلیل بدرفت غذا تازه باید تا بعوض آنچه خرج شده باشد بایستد و هر چه تن مردم را

صدم

یعنی گرمی و سردی و تری و خشکی او را
از آنچه اعتدال مزاج اوست بگرداند
صح

باندازه گرمی و تری ده که دروی باشد و هیچ خوردنی نیست که اندر وی از گرمی و تری بهره نیست لکن بسبب آنکه کیفیت هر یکی دیگرگونه است
بعضی را سرد و تر گویند و بعضی را سرد و خشک و بعضی را گرم و تر و بعضی را گرم و خشک و قوت هاضمه از هر طعامی آن مقدار گرمی و تری که اندر
وی باشد از وی بستاند و قوت ممیزه از آن بگرداند چندانکه تواند تا خون گردد و باندامها شود و بدان مانند گردد و باقی که قوت ممیزه
از آن نتواند گردانید ثفل گردد و قوت دافعه آنرا بیرون فرستد **باب سیوم اندر آنکه چرا بعضی غذاها را سرد گویند و بعضی را گرم و بعضی را تر و بعضی را خشک و این کیفیتها از این غذاها اندر تن مردم چگونه پدید آید** هرگاه که طبیب گوید عسل یا فلفل گرم است یا کوک سرد است
نه آن خواهد که گرمی سردی از ایشان بتوان یافت لکن آن خواهد که بقوت گرمتر یا سردتر از تن مردم است یعنی هرگاه که مثلاً عسل
یا کوک بخورد و حرارت او اندر آن کار کند و آنرا از حال بگرداند آن کیفیت که عسل را یا کوک راست اندر تن مردم پدید آید و تا نخست حرارت
مردم در آنچه خورده باشد کار نکند و تا آن چیز از حرارت او اثر نیابد و از حال خامی بنگردد کیفیت او پدید نیاید و بباید دانست که هر
چه مردم بخورد حال از دو بیرون نباشد یا آن باشد که از حرارت تن از حال خویش بگردد و تن او را از حال خویش بنگرداند اما آنچه از حرارت
تن مردم از حال خویش بگردد و تن او را بنگرداند دو گونه باشد یا آن باشد که بتن او پیوسته گردد و مانند شود یا آن بتن او پیوسته
نگردد و مانند نشود اما آنچه بتن او پیوسته گردد و مانند شود غذا است و اما آنچه مانند نشود داروهاست سودمند و معتدل
و آنچه از حرارت تن مردم از حال خویش بگردد و تن او را از حال بگرداند دو گونه باشد یکی آن باشد که همچنانکه از حرارت تن مردم
از حال خویش بگردد تن او را نیز از حالی بگرداند پس باز هم از حرارت تن او باز بگردد و تن مردم بحال خویش باز آید دوم آن باشد که از
حرارت تن مردم از حال خویش بگردد و او را بگرداند و آنچه از نوع نخستین باشد یا آن باشد که بتن مردم پیوسته گردد و مانند شود
یا آن باشد که بدو پیوسته نگردد و مانند نشود و آنچه بتن مردم پیوسته گردد غذای دوائی باشد و آنچه بدو پیوسته نگردد و مانند نشود
داروی مطلق باشد و آنچه از نوع دوم است یعنی آنچه از حرارت تن مردم بنگردد و او را از حال بگرداند زهر مطلق باشد و بباید دانست که اینجا
گفتیم که هر چه از حرارت تن مردم بنگردد و از حالی بحالی دیگر نشود و حال تن مردم بگرداند زهر مطلق است مرا این نه آن خواستیم که زهر
از حرارت تن مردم گرم نشود تا حرارت مردم اندر وی هیچ اثر نکند چه بیشتر زهرها تا حرارت تن مردم اندر وی کار نکند کار او پدید
نیاید لکن آن خواهیم که طبیعت و قوت او نگردد و آن قوت او مرد را هلاک کند و از زهرها بعضی طبیعت او گرم است و طبیعت او خاصیت او
را یاری دهد اندر تحلیل کردن روح چون زهر افعی و بیش و بعضی طبیعت سرد است و طبیعت او خاصیت او را یاری دهد اندر ضعیف کردن
روح و بیفسرانیدن و بمیرانیدن چون زهر کژدم و شوکران و بباید دانست که میان غذا و دارو فرق است دیگر که کرده اند شرحی
تر و آن است که غذا منقاد طبع مردم است و از قوت طبع او منفعل شود و قوتهای مردم بر آن مستولی گردد و آنرا هضم کند و از آن
غذا گیرد و دارو منقاد طبع مردم نیست لکن طبع مردم منقاد او است و قوتهای او مستولی نیست بر آن لکن طبع مردم منقاد دانست که از آن
منفعل شود و بدین سبب است که فعل غذا که در گرمی یک درجه باشد یا دو درجه در تن مردم کمتر از فعل دارو بود که یکدرجه باشد از بهر آنکه دارو
بقیاس با طبیعت مردم فاعل است و طبیعت مردم از وی منفعل و غذا منفعل است و طبیعت مردم فاعل و بدین سبب است که غذای معتدل

و یا آن باشد که از حرارت تن مردم
از حال خویش بگردد و تن مردم را
از حال خویش بگرداند صح

که برابر مزاج تن مردم تن درستست اگر بیماری را بدان علاج کنند بیماری فزاید از بهر آنکه غذا از طبیعت مردم منفعل شود پس هرگاه که مزاج
صحی بود و غذا منفعل شود صحت فزاید و هرگاه که مزاج مرضی بود و غذا منفعل شود بیماری فزاید خاصه اگر در تن بیمار ماده بد بود و بقراط میگوید
البدن الذی لیس بالنقی کلما غذوته انما تزیده شرا و بالا و طبیبان گفته اند الغذا یزید فی القوه و یزید فی المرض و قلة الغذا ینقص القوه و ینقص المرض و الذی نیست و بباید
که غذاها آنچه کار تن مردم را الحق از حال خویش بگرداند گردانیدنی طبیعی و این چنان باشد که اگر چه غذا سرد باشد چون گندم و گوشت بره تن مردم را گرم
کند از بهر آنکه نخست هم غذا خون گردد تا غذا را آتش نشود و کیفیت خون گرمست و غرض طبیب از آنکه میگوید دوا از بهر تن مردم را از حال خود
بگرداند گردانیدنی طبیعی که از غذا حاصل آید نیست لکن گردانیدنی است که از چیزی حاصل آید که هنوز طبیعت و قوت او بر حال خویش باشد و حال
تن مردم را بگرداند و غذاهای دوایی با خاصیت گرمست چون سیر نخست از حرارت تن مردم گرم شود پس گرمی او در تن مردم پدید آید و هر چه سرد است
چون کدو کهنه از حرارت تن مردم گرم شود پس سردی او اندر تن مردم پدید آید و هرگاه که گوهر غذا و دوا و غذاهای مطلق تمام از حال خود بگرداند
و خون شود و بیشتر اثر گرمی با شد بسبب آنکه خون گشته باشد لکن از طبیعت اصلی که هر یک راست لختی اندر آن خون که از وی تولد کند مانده باشد
بدین سبب اگر چه طبیعت خون گرمست میان خونی که از کدو تولد کند و میان خونی که از سیر تولد کند فرق بسیارست **باب چهارم اندر شناختن**
غذاهای نیک هر غذا که تن را فربه و پیدا ندارد تن مردم را غذای پاکیزه دهد چون گوشت مرغ و مرغ بچه و بزغاله و زیرباها رسیده با باکه از
گوشتها سازند و نان کم سبوس از روزن که از گندم اسپالین پاکیزه پیدا نشت پخته باشد و کموپخته باشند و ماهی تازه کوچک که بر سنگ ماوی دارد
باشد اندر آب پاکیزه و خایه مرغ نیمبرشت و شیر ز فربه که از زادن او مدتی گذشته باشد و آن سابقت دوشیده باشد و شراب رقیق صافی خوش
بوی و خوش مزه و از گوشت گوساله و جگر گوسفند و از شراب شیرین مزه غذای قویتر خیزد **باب پنجم اندر شناختن غذاهای بد**
نان که اندروی سبوس بسیار باشد یا از گندم کهن یا نارسیده یا از آرد کهن پخته باشد و گوشت بز و گاو و گوشت اشتر و گوشت خرگوش و گوشت
گاو کوهی و گوشت مرغان آبی و پیر از همه حیوانات سودا افزاید و گوشت میش و مغز همه حیوانات و تتماج و رشته و جغرات تری فزاید و اندامهای
اندرونی چون شکنبه و روده بد و زهومت ناک باشد و خایه مرغ نیک بریان کرده و پنیر خلطی غلیظ افزاید و جاورس بلغمی و ماهی تازه بزرگ بلغم افزاید و شور
کرده سودا افزاید و امرود تمام نارسیده و خیار و خیار بادرنگ خلطهای خام فزاید و کدو و خربزه اگر اندر معده تباه گردد هیضه آرد لکن کدو مردمان
محرور و خشک مزاج را نیک باشد و ترها همه بد باشد از بهر آنکه غذا کم دهد و فضله از وی بسیار گرد آید **باب ششم اندر شناختن غذاهای**
میانه نان خشکار و گوشت گوسفند بچه و بره پخته و انگور رسیده و انجیر تر و خشک و از ترها کوک و کسنه و خیار **باب هفتم اندر شناختن**
غذاهای لطیف غذاهای لطیف سه گونه است یکی آنکه از وی خونی صافی و نیک خیزد و آن مزاباست که از گندم شسته پزند و دیگر
مرغ بچه خانگی و دراج و تیهو و بال مرغ و ماهی تازه خورد و ماش پوست کنده و این غذاها کسی را شاید که حرکت و ریاضت کمتر کند و حرارت غریزی
او ضعیف شده باشد چنانکه کسی که از بیماری بهتر شده باشد و یا کسی را که نخواهد که اندر تن او خلطی بسیار گرد آید یا احتیاط کنند تا سده نیفتد و دوم
چیزهایست که بقوت گرمی و تیزی طعم خون را گرم و باریک کند و از او لطیف گویند و این چون پیاز است و ترب و شلغم خام و گزر و این چیزها را چون بپزند معنی
لطیف از وی برود و غلیظ گردد و کسی که خواهد که معنی لطافت این چیزها بیابد آب از آن بگذارد یا خام بخورد و بر اثر آن قی کند و سیوم آنکه از وی خونی

لطیف خیزد و خونی که اندر تن مردم باشد لطیف کند و این چند گونه باشد یکی آن باشد که شوینده باشد و شیرین چون عسل و انجیر و خربزه و
و لطافت آن نزدیک باشد بلطافت آنچه اول یاد کرده شد لکن این لطیف کننده تر باشد و کشکاب بمعنی شستن و از وی خون لطیف تولد کردن اهم بدین
درجه باشد لکن خون را گرم نکند دوم آن باشد که بحکم تیزی مزه رطوبتها را ببرد چون خوال و سیر و گندنا و کرفس و سعتر و پودنه و سداب و شبث و زیره
و کرویا و کبر و شراب رز و صافی کهن این همه آنست که بلغم را ببرد و سده ها بگشاید و از این نوع بسیاری بکار نشاید داشت سیوم آن باشد
که اخلاط را بگدازد و لطیف کند بقوت شوری چون آبکامه و ماهی شور و جغندر و ماهی ریز بمعنی لطافت از این نزدیک باشد بمعنی لطافت چیزها که بحکم تیزی مزه
رطوبتها را ببرد و این نوع معده و روده ها را بهتر پاک کند و طبع را نرم کند و چهارم آن باشد که لطافت او بحکم ترشی باشد چون سرکه و سکنجبین و ترشی
ترنج و انار ترش این نوع خلطها را لطیف کند و محرور را سود دارد و اما بودنه و خردل و سعتر چون خشک شود از غذا بیرون شود و از جمله داروها شد
باب هشتم اندر شناختن غذاهای غلیظ از غذاها هر چه خشک باشد یا صلب باشد یا دوسنده غلیظ باشد و دوسنده را بتازی لزج گویند
و صلب بپارسی سخت گویند و عدس و باقلی بریان کرده و خرما و قسب و شاه بلوط و گوشت خرگوش غلیظ باشد از بهر خشکی جگر و خایه مرغ بریان کرده
و جوشیده و شیر پخته غلیظ باشد از بهر آنکه از پختن بسته گردد و خشک شود و گوشت شتر و گوشت بز و گوشت گاو و اشکنبه و روده غلیظ باشد
بسبب سختی و گزر پخته و شلغم پخته غلیظ باشد و نان کاک که روی او غلیظ باشد از بهر آنکه روی او با آتش خشک شده باشد و اندرون او هم غلیظ
باشد بسبب آنکه لزج باشد و نان فطیر و آرد بروغن سرشته غلیظ باشد و مغزهای جانوران و کله و کاه و سماروغ که بتازی الفطر گویند غلیظ
باشد و گوشت ماهی بزرگ لزج و غلیظ باشد و پنیر خشک غلیظ باشد و تخمی ورقی هر دو داروی باشد و گوشت کبوتر بچه بسیار فضول باشد و گنجشک
گرم باشد و غلیظ و شراب سیاه شیرین و غلیظ باشد **باب نهم اندر شناختن غذاهای زود گوار** از غذاها هر چه خشک باشد
و ناخوش مزه و درشت و سخت و بسیار چرب باشد زود گوار بود و هر چه کسی را خوش آید و آرزو کند زودتر گوارد و گوشت مرغ گوارنده تر
از گوشت چهارپای باشد و هر چه اندر باب غذاهای لطیف یاد کرده آمده است هم زود گوارد و هر جانوری که خشک مزاج باشد چون بز
و گاو و حیوان وحشی کوچک لطیفتر باشد و آنکه مزاج او تر باشد بزرگ او پیش از آن که قوی گردد زود گوارتر از خرد باشد و چیزهای سخت
یعنی آنچه سخت آگنده نباشد زود تر گوارد از آنچه آگنده باشد بدین سبب گوزار فندق زود گوارتر باشد و هر چه نرمتر باشد و آسانتر توان خایید
زود گوارتر باشد و بدین سببست که کدو و کوک و کسنه زود گوارتر از طرخون و کرفس باشد و نیمه پیشین از گوشت جانوران چون گردن و سینه
و دست بهتر از نیمه پسین باشد و زود گوارتر و نیمه راست زود گوارتر از دیگر باشد و گوشت پشت نیز زود گوارد از آنچه دیگر اعضا و گوشت
پشت را بهتر من پشت مازه گویند **باب دهم اندر شناختن غذاهای بسیار فضول و اندک فضول** سینه مرغان آبی و بط و مغز
همه جانوران را و اشکم ایشان و همه بچگان که شیرخواره باشند و نخود تر و باقلی تر و هر جانوری که حرکت کمتر کند خاصه که مزاج او تر باشد همه با زهومت
باشد و بسیار فضول و اندامهای مرغان و مایه و گردن همه جانوران و هر جانوری که ماوای اندر کوه و صحرا دارد و خاصه بسیار دود و زهومت
و فضله او کمتر باشد **باب یازدهم اندر شناختن غذاهای که تن مردم از آن غذا بیشتر یابد** همه طعامهای غلیظ کسی را که بگوارد تن او
از آن غذا بسیار یابد و هر چه با زهومت تر و کم فضول تر باشد مردم از آن غذا بیشتر یابد و غذاهای زود گوار که اندر باب نهم یاد کرده

نخست صح

و سبب صح

و انگور صح

و سخت گرم یا سخت سرد نباشد
صح

و حیوان حران و آنکه اندر رقت پالیزی
باشد زود گوارتر از پیر باشد
صح

جانوران صح

یاد کرده آمده است تن را بسیار غذا دهد **باب دوازدهم اندر شناختن غذاهای که تن مردم از آن غذا کمتر یابد** همه طعامهای لطیف و هرچه
خشکی یا تری بر وی غلبه دارد و هرچه بسیار فضول از وی بشود پس از آن غذا کمتر یابد **باب سیزدهم اندر شناختن غذاهای گرم**
نخوداب بروغن زیت یا بروغن بادام خاصه که با سعتر خورند و اسفیدبا بگوشت گنجشک و کبک و گوشت آهو خاصه که با ابزارها باشد چون زیره و کرویا
و گندنا و سداب و پلپل و سعتر و دارچینی و گوشت نزار بریان کرده بروغن و دنبه و از شیرینیها مویز و فانید و عسل و آنچه بدان ماند **باب**
چهاردهم اندر شناختن غذاهای خشک چیزهای بریان کرده و گوشت مطجنه و بریان و قلیه بریان کرده و قلیه با بکامه و سرکه
و ابزارها چون سیر و سداب و سعتر و زیره و کرویا و مزورها که از بکامه و برگ چغندر سازند و زیربا و نخوداب و خل زیت و نعناع و کرفس
و همه ابزارها و گوشت مرغان دشتی چون تذرو و گنجشک و کبک این همه خشک باشند **باب پانزدهم اندر شناختن غذاهای تر** خربزه و خربزه هندی
و خیار و آلو و توت و اسفاناخ و باقلی تر و نخود و عناب تر و بادام تر و کشکاب و هرچه آنرا باب بپزند همه تن مردم را تری دهد و گوشت
جانوران که خرد باشند و مزورها که از ماش پوست کنده سازند خاصه که با کدو و کدو و اسفاناخ و روغن بادام سازند و پنیر تر و نان میده
که اندر آب گرم تر کنند و حلواها که از شکر کنند و حساهایش تر و بادام تر و مسعوم کدو و مسعوم خیار سازند و گوشت آنچه که از پهلو و پشت بازو
بزغاله یک ساله کنند و جانوران اهلی ترتر از جانوران وحشی باشند **باب شانزدهم اندر شناختن غذاهای سرد** هرچه ترش است
و هرچه شکوفه است سرد باشد و شکر که با تازی عفص گویند اما شکوک سرد باشد و غلیظ و ترش سرد باشد و لطیف و شراب سپید سکوک کم حرارت
از دیگر شرابها باشد پس اگر نو باشد سرد باشد و غلیظ باشد و کدو و کسنه و سیب و انار ترش و انبرود و چینی خربزه هندی و خیار و هرچه
اندر باب گذشته یاد کرده اند همه سرد باشد و مردم محرور را شاید **باب هفدهم اندر شناختن غذاهای که سده گشاید** خربزه و میوه شیرین
و باقلی و حلبه و کشکاب و نخوداب و کبر به سرکه سده را سود دارد و انگبین اگر به ناشتا بخورند معده و رودها را بشوید و سده بگشاید و چغندر را اگر
با خردل خورند معده و رودها بشوید و سده جگر بگشاید و سیر و پیاز و گندنا و ترب اگر خام خورند خلط غلیظ را لطیف کند اما پنیر خام و پخته
اندرین باب بکمی باشد و انجیر تر و خشک سده کرده را بگشاید و پاک کند و بادام تلخ سده جگر و سپرز را و سده را که اندر شش باشد بگشاید و پاک کند
و بسته سده جگر را بگشاید و جگر را قوی کند و جلاب که از عسل کنند خلطها را لطیف کند و شش را پاک و سکنجبین خلطها را لطیف کند و سینه را پاک
کند و سده جگر و سپرز را بگشاید و شراب سپید صافی رگها را پاک کند و شراب تنک خلط سطبر و سرد را لطیف کند **باب هژدهم اندر شناختن**
غذاهای که سده آرد همه شیرینیها و شیرها کم آب اندر جگر و سپرز سده کنند و اگر شیر با چیزهای لطیف کننده خورند چون پودنه کوهی
و سعتر و فلفل سده را بگشاید و خرما و کلیچه و هرچه از گندم سازند جز نان و شراب شیرین سده کند و جگر او سپرز را زیان دارد والله اعلم
باب نوزدهم اندر شناختن غذاهای که طبع را نرم کند هر طعامی که در وی شیرینی باشد یا تری یا شوری یا نرمی طبع را نرم کند
و آب عدس و آب کرنب و شوربای خروس پیر با چغندر و شیر آب ناک و کدو و اسفاناخ و خربزه و انجیر و توت و کوز تر و آلوی ترکه
اندر جلاب کنند و شراب نو و کهن و آب حلبه با انگبین و زیت که با سرکه خورند یا با آبکامه معده را قوت کند بر دفع کردن طعام والله اعلم
باب بیستم اندر شناختن غذاهای که طبع را خشک کند آبی و انبرود و آنچه بتازی زعرور گویند و خرما و آنچه بپارسی سنجد که بتازی
غبیرا گویند و قلیه ناردانک خاصه که نخست ناردانک بریان کرده باشند و زرشک و سماق و دوغ خاصه که او را بجوشانند و سنگ تاب کنند
یا آهن تاب و شیر که بپزند و پنیر خشک و کرنج خاصه که نخست او را بریان کنند و جاورس این همه طبع را خشک کنند و سیب ترش و انار ترش
اگر اندر معده خلط غلیظ باشد از آن بر دارد معده بیارد و اگر نیابد طبع را خشک کند و عدس هم که او را دو سه کرت باب بجوشانند
و آن آب از وی بریزند و دیگر باره آب تازه میکنند بار سیوم آب او بریزند و او را با آب ناردانک یا با آب سماق یا آب زرشک طفیشل کنند
طبع را خشک کند و چون این مغز بادام بریان کرده کنند و کرنب را همچنین که از آن عدس گفته آمد بپزند طبع را خشک کند و باقلی که با پوست
بسرکه بجوشانند و کسنه خاصه که بپزند و سرکه بر زنند طبع را خشک کند و خایه مرغ که بسرکه یا باب سماق بجوشند هم این فعل کند و اندر علاج
اسهال صفراوی که سبب آن بسیاری تولد صفرا بود در معده سرکه و سماق سخت موافق بود و دوغ ترش سنگ تاب کرده هم نافع بود و اگر سبب
آن باشد که صفرا از جگر بمعده می آید زرشک و انار دانک موافقتر بود **باب بیست و یکم اندر شناختن غذاهای که زود در**
معده تباه شود زردآلو و آلو و توت و خربزه و کدو اگر اندر معده دیر بماند و خلط بد بیابد زود تباه شود و از بهر اینست که این چیزها را ناشتا باید
خورد تا زود از معده فرو رود و انار شیرین از معده گرم زود صفرا گردد **باب بیست و دوم اندر شناختن غذاهای بادناک**
نخود و باقلی و عدس و لوبیا و ماش و جو با پوست بادناک بود و اگر این همه را پوست بکنند و بریان کنند بادکمتر کنند و نعناع و الحان و اگر بادناک بود
و شیر و شراب و انگبین صافی ناکرده بادناک باشد و انجیر تر هم بادناک باشد لکن باد او زود بگذرد و انگور هم بادناک بود و سیب و آلو و انبرود
هم بادناک بود و حوات و دوغ و عوزه و انار ترش و شیرین و شلغم همچنین بادناک بود **باب بیست و سیوم اندر شناختن غذاهای**
که معده را زیان دارد حصرم بسبب توت بورنغ و تیزی که در وی باشد معده را زیان دارد و شلغم و برگ خرفه و اسفاناخ بسبب نرمی
و حلبه و کنجد و مسکه و روغن کاو بسبب نرمی و چربی زیان دارد و شیر بسبب آنکه اندر معده سرد زود ترش گردد و اندر معده گرم زود صفرا گردد
زیان دارد و انگبین معده را بگزد و منش گشتن آرد و مغزهای جانوران همه بد باشد و بدین سبب او را با پودنه و سعتر و نمک و خردل باید خورد
و خربزه منش گشتن آرد و اگر اندر معده تباه شود از وی خلطهای بد خیزد و شراب نو بد باشد و توت و زردآلو **باب بیست**
چهارم اندر تدبیر غذا خوردن باید که طعام بر شهوت صادق خورند هرگاه که شهوت صادق بدید آید طعام خوردن تاخیر نکند
و چنان باید چون دست از طعام باز گیرد هنوز آرزو باشد چه باقی آرزو پس از یک ساعت برود و بهترین خوردنیها آنست که معده را
سبکی کند پس اگر روزی اتفاق چنین بیفتد دیگر روز بسیار بخسبد اندر خانه که هوای آن معتدل باشد و اگر خواب بنزد بسیاری برود با آهستگی
و اندکی شراب صرف خورد و باید که اندر خوردنیها ترتیب نگه دارند و چیزهای که نازک و لطیفتر و روانتر باشد نخست خورند از بهر آنکه طعام
نازک و لطیف اگر از پس طعام غلیظ خورده شود زود بگوارد و بر بالای طعام ناگواریده بستد و گذر نیابد و تباه شود و غذاهای دیگر را تباه
کند و نباید که چیزهای لغزنده نخست خورند الا کسی را که طبع بغایت سخت خشک باشد و از پس طعام آب نشاید و از پس ریاضت و رنج چیزهای
نازک نشاید خورد چون ماهی تازه و گوشت ماننده آن از بهر آنکه زود تباه شود و اخلاط را تباه کند و کسی را که غذاها بد بگوارد بر آن اعتماد نباید
کردن از بهر آنکه بروزگار از آن غذاها خلطهای بد گرد آید و بسیار غذاها باشد که اندر آن مضرت باشد و گروهی بدان خوی کرده باشند

[بروغن زیت یا سیم صح]
[تر و کوز تر صح]
[و آلو صح]
[کسنه دشتی صح]
[و آلو همه معده را بد باشد صح]

و خوردن آن عادت دارند آن گروه را آن غذا به از غذای باشد که اندر وی منفعت بیشتر باشد و بدان خو کرده نباشد و بسیار کس باشد که
ویرا غذای اگر چه نیک باشد زیان دارد و آن شخص را از آن غذا پرهیز باید کرد و بترین خوردنیها آنست که چند گونه طعام مخالف اندر یکنوبت
خورده شود و مدت دراز در کار بردن اندر غذا خوردن سخت بد باشد و بهترین نوبتها اندر طعام خوردن آنست که اندر دو روز سه بار
طعام خورد یکروز بامداد و شبانگاه و یکروز نماز پیشین و هر که اندر یک روز دو بار طعام خوردن عادت دارد اگر بیکبار باز آرد ضعیف
شود و اگر یکبار عادت دارد و دو بار خورد هم ضعف و کسلانی آرد و کسی را که معده گرم باشد و صفرا اندر وی تولد کند ویرا بامداد روزه گشادن
چیزی بباید خورد و بهتر آن باشد که لقمه چند نان با شراب غوره یا شراب انار بخورد اندر پس بگرمابه روند و ریاضت و حرکت کنند طعام
باید که پراکنده خورد و چنین مردم بسیار باشد که چون گرسنه شود صفرا اندر معده گرد آید و چون طعام خورد اندر معده او تباه شود در حال
تدبیر آن باید کرد که طبع نرم کنند و معده را از آن پاک کنند با آب گرم یا شراب الو یا چیزی مانند آن و اگر کسی را اتفاق افتد که از طعام ممتلی شود
و بر وی گران گردد یا بسبب گشتی نگردد آب گرم بخورد تا آنرا فرود آرد و خویشتن اندر خواب کند و اگر بدین کار بر نیاید و مردم محرور باشد
طبع را بإطریفل کوچک نرم کند یا بسکنجبین مسهل و اگر مردم مرطوب باشد طبع را بگلقند و تری نرم کند و غذاهای لطیف تن درستی را بهتر نگاه دارد
ولکن قوت کمتر دهد و غذاهای غلیظ بضد این باشد و غذاهای غلیظ باید که بر گرسنگی راستین خورند باندازه حاجت و بسیار خوردن
میوها تر خون را آبناک کند و بدین سبب هر وقت که حرارت بمردم رسد خون او بجوشد همچنانکه شیره انگور بجوشد و آبهای میوها اگر یک روز بماند گرم
شود و بجوشد و بعضی میوهای تر اگر چه محرور را اندر تابستان وقت باشد که سود دارد ولکن خون از وی چنان شود که زود عفونت پذیرد
بدین سبب است که از بسیار خوردن میوهای تر تبها تولد کند و تبها که از میوهای تر تولد کند بریاضت تحلیل پذیرد و بعرق بیرون آید و غذاهای
خشک شهوت را ببرد و گونه روی را تباه کند و طبع خشک را زیان دارد و غذاهای چرب کسلانی آرد و شهوت طعام ببرد و غذاهای شور
چشم را زیان دارد و غذاهای سرد سستی و کسلانی آرد و ترشیها بسیار خوردن اثر پیری زود پدید آرد و شوربا غذای نیک بمضرت
نان کسی را که نگوارد و بیش از مضرت گوشت باشد که نگوارد و بسیار غذاها است که اندر یک روز نشاید خورد و اندر یک نوبت چون
دوغبا و غوربا و هیچ و از پس الو … و شفتالو نشاید خورد و نه از پس انار ترش و نه از پس میوه ترش و کرنج با چیزی که از سرکه
سازند نشاید خورد و … نمکسود و کاهها و پنیر ترش با هیچ میوه تر نشاید خورد و سکبا و غوربا با ماهی شور و گوشت نمکسود نشاید خورد
و کبوتر بچه و پیاز و سیر و خردل بیکجا نشاید خورد و گوشت نمکسود و پیر گوشت نشاید خورد و نه بشیر و گوشت مرغ با جغرات نشاید پخت و سرکه
اندر خنور سیمین و ارزیز نشاید داشت و اگر خربزه اندر یکنوبت نشاید خورد و گوشت بریان که از تنور برآرند اگر بپوشند
نشاید خورد و فندق و بادام بیکجا نشاید خورد و هر که بالبنیات شراب خورد از برص ایمن نباشد و از بسیار خوردن پیاز
و سرگشتن پدید آید و چیزهای شور خوردن از پس فصد و حجامت گر و بهق پدید آرد

جزو دوم اندر بصلاح آوردن آنچه ویرا بصلاح باز باید آورد از غذاها و شناختن طبع و مزاج و فعل و خاصیت هر یکی و این جزو سیزده باب است

باب نخستین اندر طبع و مزاج و خاصیت و منفعت و مضرت حبوب و باز داشتن مضرت و بصلاح باز آوردن آن

طعام اندر معده او بسوزد باید که در حال قی کنند و اگر ممکن … صح

نشاید خورد صح

و ماهی شور صح

و سیر و پیاز بیکجا نشاید خورد صح

و نباید خورد ام

گندم گرمست بدرجه اول و اندر تری و خشکی معتدلست و تن مردم را غذا بیش از دیگر حبوب دهد و بسبب آنکه از وی بسیار گونه نان پزند
دفع مضرت و بصلاح باز آوردن هر گونه از آنها باید دانست. نان میده دیرتر از نان خشکار از معده بیرون شود و نفخ بیش از آن کند
و از وی سده و سنگ گرده و مثانه تولد کند و خداوند وجع المفاصل را و کسانرا که از بادها … باشند و مردم قولنجی را زیان دارد
اصلاح او آنست که خمیر او بیشتر کنند و بوره در کنند و کسانی که ازین نان بخورند سکنجبین بزوری بکار دارند و کسی که از سنگ گرده و مثانه … باشد
این سفوف بکار دارند صفت آن مغز تخم خربزه ده درم حب القلت و مغز بادام … از هر یک ده درم شکر برابر همه هر
سه درم بخورد و از پس وی آبی که پرسیاوشان اندر وی جوشانیده باشند بخورند و مردم محرور را آب تخم خیار و خیار بادرنگ دهند
و آب باقلی اشامیدن سنگ گرده را نگذارد که تولد کند و کسی را که از بادها رنج باشد از پس این نان میده نشاید خورد و دفع مضرت آن …
و شراب کهن باید کرد و اندر خورشها سداب و سیر و سعتر بکار دارد و بیشتر اسفیدباجها خورد و از همه ترشها حذر کند و مردم قولنجی پیش از نان
اسفیدباجهای چرب بیاشامد و اندر غذاها … و زنگ بیشتر بکار دارد و نقل نانخواه خورد و آنچه بکار دارد اندر ماء العسل
… و پیش از طعام قولنجی و مرطوب بکار باید داشت. نان خشکار از وی خون سوداوی خیزد و گر و خارش و … تولد کند
سوداوی تولد کند و این مضرت باندازه سبوس باشد آنچه پاکیزه تر باشد مضرت او کمتر باشد و از بهر آنکه تن مردم از وی غذا کمتر
یابد مردم را ضعیف کند و اثر پیری پدید آرد و تاریک رنگ روی را ببرد و این را با اسفیدباهای چرب و شیر تنها و شیر و روغن گاو
باید خورد و از تره و از چیزهای تر و شور حذر باید کرد. نان فطیر بادناک باشد و قولنجی را زیان دارد و سده و سنگ گرده و مثانه آرد
تولد کند و دفع مضرت آن همچون دفع مضرت نان میده باشد. نان کاک غلیظ باشد و میان او نرم باشد ویرا با نمک انگدان و بوره خورند
و دفع مضرت او همچون دفع مضرت نان میده باشد. نان تابکی نان بد باشد و غذا کمتر دهد و دیر از معده بیرون شود لختی بوره اندر وی
باید کرد و اگر نفخ آرد بشراب کهن یا بکمون بباید شکست. نان کماج ویرا بتازی خبز الملة گویند سخت بد باشد روی او قوت خاکستر گرفته
باشد و میان او خام و نرم باشد و دفع مضرت آن همچون دفع مضرت کاک و نان تابه باشد. جو سرد و خشک است بدرجه اول …
و غذا کمتر از گندم دهد و بادناک باشد و نان جوین از معده و رودها زودتر بیرون شود بدان سبب طبع را نرم کند و پست جو نفخ
کمتر کند و طبع را خشک کند و غذا اندک دهد و پست را با شکر باید خورد و جو را … باید کرد تا نفخ کمتر کند و نان او بپیوسته خوردن تن
مرد را سرد کند و دفع مضرت او با اسفیدباهای با توابل و چرب و … باید کرد و کشکاب که از جو پاکیزه پزند نیک شوینده باشد
و اگر اندکی نمک اندر وی افکنند گوارنده باشد و بر یک سکره جو پانزده سکره آب در باید کرد و بپختن تا به سکره باز آید. باقلی تر سرد و تر
و بادناک باشد. باقلی خشک سرد و خشک باشد و دود و بخار بر سر دهند و سر را سبک کند و قوت مفکره را زیان دارد و خوابهای بد نماید
و تر چون بپزند باد او کمتر شود و بهتر آن باشد که پوست او باز کنند و بسرکه بپزند و با روغن و سعتر و زیره خورند و اگر خام خورند هم
با سعتر و زیره باید خورد و دهان بسرکه بباید شست. آب باقلی سینه را نرم کند و شوینده است و نان باقلی بد باشد و بادناک …
باقلی اندر وی باشد کسی را که از پس باقلی بادرنج دهد کمونی و نانخواه خورد و او را با اسفیدباهای چرب باید خورد و کسی را که از آنجا …

از پس او چند نواله نان با سرکه بباید خورد یا انار ترش و شیرین باید خورد **نخود** گرم و تر است بیک درجه و مزه او آمیخته است از
شوری و شیرینی و بقوت شیرینی طبع را نرم کند و بقوت شوری ادرار کند و غذای او بیش از غذای باقلی باشد و آلتهای بول را از ریگ پاک کند
دارد و بدین سبب او را با روغنهای بسیار باید خورد و نمک اندکی باید کرد و از بهر آنکه تا باد کمتر شود او را با شبت و زیره بپزند و اگر کسی
شبت نخواهد با پودنه بپزند و اندر آب او ثرید کنند و با روغن و آبکامه و سعتر و زیره خورند و نخود سیاه ادرار است و سنگ گرده را بریزاند
سپید است **کاورس و ارزن** هر دو سرد است بیک درجه و خشک است بدرجه سیوم دیر گوارد و طبع را خشک کند و ادرار کند و اگر پوست
او بکنند و با شیر تازه بپزند و با سکه و روغن بادام خورند بهتر باشد **عدس** اندر گرمی و سردی چون معتدل است و اندر خشکی بدرجه
دوم است و بادناک است و سودا افزاید و بول را اندک کند و خون حیض باز دارد بدین سبب از وی بیماریهای سوداوی تولد کند و خون
غلیظ تولد کند و معده را بد باشد و چشم را تاریک کند و قوت باه را ببرد و اگر با پوست بپزند و آب او بخورند طبع را نرم کند ابن ماسویه
گوید اندر پوست عدس تیزی است بدان سبب بکری نسبت کنند زیرا و اگر پوست کنده بپزند و آب او بریزند چنانکه اندر باب سیوم
از جزو نخستین ازین گفتار یاد کرده آمده است طبع را باز دارد و اگر نه از بهر این دو کار خورند ویرا با پودنه و سداب و اندکی بلیله باید خورد
و اگر نفخ آرد لختی کمونه باید خورد **لوبیا** گرم و تر است بدرجه اول از وی خون غلیظ خیزد و بادناک است و دیر گوارد و معده را زیان دارد و ادرار
کند اندکی و سر را سنگین کند و خوابهای بد نماید و لوبیای سرخ گرمتر است و ادرار بیش کند و بهتر باشد از سپید و او را با سداب و سرکه و خردل
پخت و لوبیای تر را بپزند پس پوست باز کنند و با زیت و آبکامه خورند یا با سرکه و خردل و سداب **ماش** سرد و خشک است بدرجه اول
و حرارت او با حرارت باقلی نزدیک است و غذا کمتر از باقلی دهد و باد کمتر از وی تولد کند و دیرتر از وی گوارد و مرطوب را با زیره و کرویا باید خورد
و محرور را با روغن بادام و کشنیز خشک یا تر و پوست کنده باید خورد تا باد کمتر کند و اگر پوست کنده را نخست بریان کنند پس بپزند تا
بر نیزند طبع خشک کند **کرنج** گرم است بدرجه اول خشک است بدرجه دوم و غذا کمتر از گندم و بیشتر از دیگر حبوب دهد و دیرتر از گندم گوارد و
طبع را خشک کند ویرا با شیر تازه بپزند یا با روغن بادام و شکر خورند یا با گوشت تازه و نه بپزند و اگر با سبوس آب بپزند هم نیک باشد و با
روغن کاو خورند تا غذا بیشتر دهد و نان کرنج اندر غذا دادن نزدیک است بنان گندم لکن دیرتر گوارد و از امعا دیرتر بیرون شود و او را با
چیزهای شور خورند و چیزهای چرب و با هیچ ترشی نشاید خورد **کنجد** گرم و تر است بدرجه اول و دیر گوار است معده را بیالاید و ضعیف کند
و از وی خلطی غلیظ و رنج تولد کند و بوی دهان ناخوش کند و تن را غذای بسیار و چرب دهد و پوست کنده دیر گوارتر باشد و خام را با اندکی انگبین
باید خورد یا از پس قدری آبکامه بباید خورد **شاهدانه** تخم قنب است گرم و خشک است بدرجه دوم و حکما افزون از گرم است و روی آرد و معده را
زیان دارد و روغن او بگوش اندر چکانند درد گوش کهن را سود دارد و بریان کرده معده را زیان کمتر دارد و دفع مضرت او سکنجبین کنند و عصاره او در بینی
چکانند بادها را تحلیل کند **تخم خشخاش** سرد است بدرجه اول خشک است نزدیک درجه دوم و آنچه سیاه باشد سرد است تا بدرجه چهارم و دیر باد
اما سپید خواب آرد و دیر گوارد و پوست او اندر آب بپزند و بر سر ریزند خواب آرد و شراب او سرفه و نزله را سود دارد و اگر با انگبین خورند
منی را زیادت کند **تخم کتان** گرم است بدرجه اول و اندر تری و خشکی معتدل است و بد گوار است و معده را زیان دارد و غذا اندک دهد و لکن منی را

از اول صح

روغن او پیش از ... و بریان کرده و شور کرده کم زیان تر باشد صح

و دیر گوارد صح

و خشک است تا فر درجه چهارم صح

زیادت کند و بریان کرده طبع را خشک کند و دفع مضرت او نزدیک باشد بدفع مضرت کنجد و او را با انگبین خورند سرفه را که از رطوبت باشد
سود دارد و سینه را پاک کند و اگر کسی را ناخنها سپید شود او را با سیر بکوبند و با انگبین بسرشند و ضماد کنند بر یک خویش باز آرد و این منفعت او راست خاصه

باب دوم اندر شناختن طبع و مزاج و منفعت و مضرت گوشتها و دفع مضرت و باصلاح باز آوردن آن

علی الجمله بباید دانست که گوشت طعام قوی است و از وی غذا قوی و درست خیزد و پیوسته گوشت خوردن مردم قوی تن درست را و کسانی را
که حرکت و رنج بسیار و کارهای با رنج کنند شاید از بهر آنکه تن مردم از وی غذای بسیار یابد و کسی را که ریاضت کمتر کند نشاید از بهر آنکه بیماریهای امتلا
از آن تولد کند و حال گوشت هر جانوری و حال جانوران هر موضعی چون دشتی و کوهی و اهلی و وحشی دیگر دارد و حال گوشت هر اندامی همچنین دیگر باشد و گوشت
جانوران کوهی و صحرایی خشکتر از گوشت جانوران دشتی باشد و گوشت جانوران جوان تری بیش از آن دهد که گوشت جانوران روزگار یافته
خاصه آنچه بزادن نزدیک باشد تری بیشتر دهد چون بره و بزغاله و مرغ جوزه و گوساله و هر گوشتی که تری بیش دارد غذا بیش دهد و فضول او نیز
بیش باشد و سرخی غذا بیش دهد و دیرتر از معده فرود آید و سپیدی کمتر غذا دهد و زودتر از معده فرود آید و گوشت مخرج که سرخی و سپیدی
بهم باشد اندرین باب معتدل باشد و سرخی خاصه میان عضله سکتر باشد و بی عیب و هر گوشتی که باستخوان نزدیکتر باشد خوشتر
و گوارنده تر و کم فضول تر باشد و اندامی که حرکت او بیشتر باشد و پیه و گوشت او کمتر غذا کمتر دهد چون پاچه **گوشت گوسفند** غذای تمام
دهد و تن مردم را گرم دارد از بهر آنکه از وی خونی تری خیزد و خداوندان مزاج معتدل را شاید و اندر شهرهای سرد و فصل سرما موافق تر باشد
و اصلاح او از بهر مردم گرم دار به که غوره و سماق و آلو و زرشک و انار دان و دوغ و کشک جو باید کرد خاصه اندر شهرهای گرم و فصل تابستان
و مردم گوشت خواره را ریاضت بکار باید داشت و اندر جزو نخستین ازین گفتار اندر باب نهم یاد کرده آمده است از آنجا باید خواند
گوشت بز پس ستوده نیست و بر کیش سخت بد باشد و هر گاه که مصروع جگر کش بز بخورد بیفتد و هر گاه که گوشت بز بسیار خورد بیم باشد که او را
صرع بود و در جمله گوشت بز غذا کمتر دهد از گوشت گوسفند و حرارت او کمتر باشد و بز فربه باید جوان و خداوند مزاج گرم را و اندر شهرهای
گرم بهتر باشد اگر فربه و جوان باشد و بچه و بزغاله بهتر باشد خاصه که او را بترشی بپزند اندر تابستان و مردم سرد مزاج را موافق نباشد
و بادها تولد کند و طبع خشک کند و تن را لاغر کند و اصلاح او بنخود و پیاز و شلغم و کرز کنند و اسفیدباها بزنند و بشراب کهن شیرین مزه و حلوا
و محرور بر گوشت گوسفند شراب سپید رقیق خورد و میوه انار و آبه و آنچه بدان ماند **گوشت گاو** از وی غذای تمام خیزد کسی که بگوارد و خون
غلیظ و سودای تولد کند و نشاید مگر کسانی را که کارهای سخت کنند و با رنج و اگر کسی دیگر که کار نتواند کرد پیوسته گوشت گاو خورد ویرا علتهای
سرطان و دوالی و بیماریهای که از خون سوداوی باشد پدید آید و دفع مضرت آن با سهال سودا باشد و بتدبیرهای که مردم سوداوی را موافق
باشد و گاو سرخ بهتر بود و جوان باید و گوساله سخت نیک باشد و او را بدو اندر ... کنند و بیش از آنکه بپزند روز آب زیادت دهند و ابزار
بیش و او بس که بپزند و ابزار اندر کنند و اگر گوشت گاو اندر تنوری بر زبر دیگ که اندر وی آب همی جوشاند بنهند بیاویزند یکساعت و اندر
آن نخود و شبت و نمک اندر کنند و سر تنور بگیرند تا بخار آن تر شود و لطیف گردد پس آنچه خواهند بپزند اصلاح او باشد و همه گوشتهای سخت
را چنین باید کرد و سکبای گوشت گاو که از چربها باید مردم محرور را سود دارد و سرد کرده خاصه چون باختیار خورند و بیاشامند و غذا

جانوران وحشی و دشتی بر جمله خشکتر باشند از گوشت جانوران اهلی و گوشت صح

یرقان را هم سود دارد و مردم مرطوب را با سیر و سداب و کمان و مانند آن باید خورد و از پس او شراب قوی خورند **گوشت اشتر** گرم باشد و غلیظ
خون را گرم کند و کسی را که بیماریهای سرد باشد چون درد پشت و درد سرین و عرق النسا موافق باشد و اندر آخر تبهای ربع هم موافق باشد
و او را با نخود و شبث و ابزارها پزند و با خردل خورند و مردم محرور را با سرکه و آبکامه و سرکه کبر و سرکه اشترغار باید خورد و اشتر جوان باید و غذای
سرخ موی و فربه و چرای اشتر علف و کجنی بباید و او را همچنان که گوشت گاو را گفته آمد ساعتی بر زبر آب جوشان بیاویزند تا لطیف شود
گوشت آهو از صیدها گوشت آهو بهتر است و گوشت او خوشتر و سبکتر و زودگوارتر است و بقیاس با گوشت گوسفند ماند و نر آهو خشکتر است
مرطوب را نشاید و مردم لاغر و خشک مزاج را نشاید بران مداومت کردن که خشکی و لاغری فزاید اصلاح او آنست که بروغن زیت
یا بروغن شیره تازه بریان کنند و کسی خشک برکنند و کسی را که از سردی و بادها رنج باشد او را بروغن جوز بریان کند یا بروغن زیت و شوربا
بهتر از بریان کرده باشد طبع را خشک کند و قولنج را نشاید و بسرکه نشاید از بهر آنکه هرچه بسرکه پزند [illegible] **گوشت خرگوش** گوشت او
بد است و سوداوی ازوی خون سوداوی خیزد و اصلاح او همچون اصلاح گوشت آهو است و پختن او با نمک و روغن بسیار باید تا مهرا شود و
و اگر بر زبر آب جوشیده بیاویزند چنانکه گوشت گاو را گفته آمد نیک باشد و خشک نشود و [illegible] با فلفل و خردل خورند [illegible] اسهال را سود دارد
گوشت خرگور گرم باشد و غلیظ و خون را گرم کند و شوربای او که بجوزند باید که بنخود و شبت پخته باشند و [illegible] و دارچینی اندروی کرده کسی را
که از بادها رنج باشد و درد مفاصل باشد سود دارد و همچنین اگر کباب بپزند و بروغن زیت یا بروغن گوز بریان کنند سود دارد و همچنین اگر کباب پزند
سود دارد و مردم گرم را زیان دارد و کسی را که خوردن او بسیار اتفاق افتد باید که از پس آن غذاهای سرد و تر بکار دارد و اگر از خوردن
او اندر معده گرانی پدید آید و طبع به دشخواری اجابت کند گوارشها و مسهلها بکار باید داشت چون تمری و شهریاران و حب الاهلیلج و مانند آن
و جمله اندر علاج قولنج یاد کرده شود **گوشت اسب** این گوشت گرم باشد و غلیظ و خون را گرم کند و ازوی خون سوداوی خیزد و مردم لطیف طبع را
نشاید و اصلاح او همچون اصلاح گوشت غلیظ باشد چون گوشت گاو و دیگر **گوشت گاو کوهی** گوشت او غلیظ باشد و ازوی خلطی بد تولد کند
و آنچه اندر تابستان صید کرده باشند و آب بسیار نیافته باشد و نو صید کرده باشند و مدتی بر نیامده باشد از صید او نشاید خورد
که خوردن او مردم را بکشد و اصلاح او آنست که بپزند چندانکه مهرا شود و با روغن بسیار بپزند و اگر کسی بریان کرده خواهد او را اندر تنور بنجار
آب بریان کنند و اگر قلیه خواهند کرد نخست با آب بپزند پس بروغن شیره تازه بریان کنند **گوشت بز کوهی و میش کوهی** یکدیگر نزدیکست **گوشت بط**
و مرغ آبی گوشت او غلیظ باشد بسیار فضول و زهومت ناک باشد و هرچه مأوی اندر آب پاکیزه‌تر دارد بهتر باشد اصلاح او آنست
که بپزند و با کرفس و سداب و پودنه خوش کنند و اگر اسفیدبا پزند نخست او را اندر آب لختی بجوشانند و آن آب بریزند یکبار یا دو بار تا زهومت
او برود پس بپزند چنانکه خواهند با نخود و شبث و گندنا و دارچینی و اگر بریان کنند بنجار آب بریان کنند و اگر یکساعت بر بخار آب بیاویزند
پس بنجار آب دیگر بریان کنند بهتر باشد و گوداب او و جگر و پیه او به از گوشت او باشد و پیه او سخت لطیف باشد و گوشت بال او نیک باشد **گوشت**
کلنگ همچون گوشت بط باشد و غلیظ لیکن فضول‌تر باشد و پختن او همچون پختن بط باشد یا بسرکه و سداب و کرفس یا با اسفیدبا **گوشت کبوتر بچه**
گرم باشد و خون را گرم کند و مردم گرمی دار را نشاید لکن از معده زودتر برود تا مرغ خانگی پیران [illegible] و شوربای او که بنخود و شبث پخته باشند

بسرکه صح

کم صح

طبع را نرم کند

طبع را نرم کند و مردم قولنجی و سردی دار را او درد پشت کمر را سود دارد و گرده قوی و فربه کند و باه را زیادت کند و دماغ را زیان دارد
و چشم را خاصه که بریان کرده باشند اگر شربتی خورده شود که بخار او را از دماغ باز دارد سره باشد و مردم گرمی دار را با سرکه یا با آب غوره
یا بسماق باید خورد **گوشت کبوتر و خاصه کبوتر دشتی و مرغابی** که از جنس اند گرم و خشک باشند و گوشت ایشان سخت باشد و از زود [illegible] بیرون
آید گوشت این مرغان اندر زمستان موافقتر باشد اصلاح ایشان همچون اصلاح کبوتر بچه باشد با کشنیز یا شوربا و نخود و شبت و گندنا
و روغن بسیار از بهر مردم سردی دار و از بهر مردمان گرمی دار با سرکه و کرفس مصوص باید کرد **گوشت جرز** که بتازی الحباری
گویند گرم و خشک باشد بغایت مردمان سردی دار را شوربای او با روغن زیت یا روغن گوز و دارچینی و خولنجان سود دارد با دماغ [illegible]
گوشت کنجشک دشتی و کوهی و خانگی همه خشک باشد و غذا اندک دهد و تن را گرم کند و باه را زیادت کند خاصه مغز ایشان و بچه
ایشان و خاصه که از گوشت ایشان و زرده خایه مرغ نیم برشت خاگینه کنند بروغن زیت و شوربای ایشان مردمان سردی دار را سود
دارد و طبع را نرم کند و گوشت ایشان طبع را خشک کند و از جمله کنجشکان دشتی مرغکی است او را چکاوک گویند و بتازی قبره گویند گوشت او
طبع را خشکتر از گوشت کنجشکان دیگر کند و شوربای او طبع را نرمتر از شوربای دیگر کنجشکان کند هرچه فربه‌تر باشد غذای او بیشتر
رسد و کنجشکانی را که مردم خوردن عادت ندارند و آزموده نباشد نشاید خورد از بهر آنکه بعضی کنجشکان کوهی و دشتی کرمها
و جانوران بد و زهرناک خورند و گوشت ایشان زهومت ناخوش دارد و زیانکار باشد **گوشت** مرغانی که بتازی السودانیات گویند
این نوع مرغان ابنهرمن سار گویند گوشت ایشان بد باشد از بهر آنکه ملخ و دیگر حشرات بسیار خورند و آنچه فربه باشد غذای بسیار دهد
و اصلاح آن بروغن بسیار باشد **گوشت تیهو و دراج و کبک و تذرو** همه نیک باشد و اندر فصل خریف فربه‌تر و نازکتر باشد و [illegible] همه
سبکتر تیهو است و از همه غذای نیک خیزد لکن مردم تن درست را اعتماد همه برین گوشتها نشاید کرد و مردم محرور را این همه
بسرکه پخته یا مصوص کرده باید خورد و مرطوب را بروغن زیت بریان کرده یا با کامه پخته و کسانی را که تری مزاج بسیار باشد بکرد ناکرده
موافقتر باشد و نیک بریان کرده و مردم قولنجی را بشوربا پخته یا روغن بادام و از پس آن چیزی شیرین خورد **گوشت قطا** این مرغ
دو نوع است یکی نوع بزرگتر است و دیگر خردتر و گوشت هر دو سخت باشد و سخت گرم نباشد و سودا ازوی تولد کند و بسبب خشکی استسقا را
سود دارد و اصلاح او همچون اصلاح کبوتر دشتی و خانگی باشد **گوشت سمانه** از بسیار خوردن گوشت سمانه بیم باشد که تشنج و تمدد پدید آید از بهر
دو چیز یکی آنکه سمانه خربق خورد و دیگر آنکه در گوهر وی قوتی است که تمدد آرد و بران ماند که خربق خوردن او از بهر مانندگی مزاج گوهر اوست با آن
گوشت مرغ خانگی تن مردم را غذای نیک دهد و فربه کند و تری معتدل دهد و آنچه فربه کرده باشند تری و فربهی بیش کند و مزاجهای معتدل را سازنده
باشد و رنگ روی مردم را نیکو گرداند از بهر آنکه ازوی خون پاکیزه و لطیف خیزد و آب پشت را زیادت کند خاصه مغز او که مغز مردم را غذا
تمام دهد تا بدان حد که عقل بیفزاید و مردم سردی دار را پیوسته نشاید که خورد و همه اعتماد بران نشاید کرد که بسیار باشد که قولنج آرد خاصه
اگر بترشی خورند چون نار دانک و غوره و از بهر این گویند که مرغ خانگی بدوغ و حصرم نشاید پخت و شوربای او طبع را نرم کند که فربه باشد
و با روغن بادام خورند بنخود و شبث پزند و نمک تمام اندر کنند و شوربای خروس پیر قولنج را بگشاید و گوشت خروس که هنوز بانگ نزده باشد

از پس او صح

و ازین کنجشکان صح

سخت صح

خاصه صح

در بانگ صح

وگوشت ماکیان که هنوز خایه نکرده باشد لطیف باشد دماغ را زیادت کند و او را صافی گرداند و منی افزاید و گوشت ماکیان چوزه حرارت معده را
ساکن کند بخاصیت **خایه** مرغ خانگی و خایه تذرو و دراج بیکدیگر نزدیکست و خایه بط و مرغ آبی گران و زهومت ناک تر باشد و خایه گنجشک
خایگی اگر از وی عجه سازند با پیاز و روغن گاو باه را زیادت کند و خایه دیگر مرغان مردمان بیشتر شهرها را عادت نیست خوردن آن اما سپیدی از
خایه مرغ خانگی خیزد لزج و از زردی خونی خوشتر خیزد و غذای بسیار دهد و نیم برشت زودتر غذا گردد و از معده فرو رود و تمام بسته شده گرانتر
باشد و دیر گوارد و غذا بیشتر دهد و سپیده را انگاه باید خورد و نمک با سرکه نباید خورد که از سرکه سخت تر گردد و زرده را با سرکه با
خورد که سرکه او را اصلاح کند **گوشت قدید و نمکسود** اما نمکسود گرم و خشک باشد بسبب نمک و دیر گوارد و قدید بسبب توابل که بر وی
کرده باشند گرمتر باشد و نار سود گرم نباشد و بخشکی نمکسود نباشد و قدید که توابل او بیشتر خشک کرده باشند گرم نباشد و اگر گوشت تازه
نخست یکشب در سرکه اندر نهند پس دیگر روز توابل برکنند بدان گرمی نباشد و زودتر گوارد و غذا این گوشتها بقیاس با گوشت تازه
اندک باشد و قولنج را زیان دارد و بسیار خوردن این گوشتها گر و خارش آرد و خون را سوداوی کند خاصه اگر گوشتی باشد که از وی سودا
خیزد و کسی را که استسقا زقی باشد سود دارد از بهر آنکه تن را خشکی آرد خاصه اگر سخت شور باشد چنانکه تشنگی آرد و خاصه اگر توابل کرده
باشند و اگر قدید اندر سرکه تر کنند یکشبانروز پس بپزند با سرکه و بخورند تشنگی نیارد و خشکی بر جای باشد و اصلاح قدید آنست که
او را در آب نهند یکشبانروز پس لحمهای نرم پزند چون اسفاناخ و چغندر و مانند آن و پیه تازه با وی بپزند یا روغن بادام یا روغن کنجد
یا سکنجبین یا روغن گاو تا مضرت خشکی ببرد و از پس او شراب شیرین خورند و اندکه قدید یا کاک با انجامه گرسنگی استسقا را باطل کند و کم اندکه
از خوردن قدید تشنگی خیزد و سکنجبین آن تشنگی را بنشاند و اگر حلق و دهان از وی خشک میشود و حرارت نیز زده باشد جلاب آن
... و اسفیدبای چرب و روغن بادام و سبز خیار چنین خشکی قدید را باطل کند **سر بریان** سر گوسفند تری و غذا بیش از سر بره دهد
... در سر بزتر بود و خشکتر باشد در جمله غذای قوی است تن را گرم کند و کسانی را که بگوارد قوت نیک دهد و باه را زیادت کند و قولنج را
... نیک بگوارد نشاید خوردن و بهترین سرها سر بزغاله و سر بره است و گوشت رخسار و بناگوش از بهر آنکه از او حرکت بسیار تر
باشد سبکتر باشد و غذا بیشتر دهد و چشم چرب تر باشد و زودتر فرو رود و گوشت زبان هم سبک باشد و مغزش سرد بود و معده را بیالاید
... اول را بگاه و انگدان و نمک باید خورد و چشم را با نمک بسیار تر خورند و قولنج از آن تولد کند و پوست و غضروف و لب غلیظ باشد
... و قولنج از آن تولد کند و سر بریان کرده سیر نشاید خورد و جز بگرسنگی راستین نشاید که خورند و اندر روزگار گرم نشاید
... یا بسیار بخورند پس از یک ساعت گرانی کند و تنگی نفس آرد و مردم را بتزار کند و باشد که از بهر آن او را دانه چند انگور که
... بیش از دیر در تا سه ساعت بگذرد از پس او آب نشاید خورد خاصه اگر آب سرد باشد و اگر از آب چاره نباشد اندک
... باید خورد و شراب خوردن از پس آن تن را ممتلی کند و اگر بیشتر بخورند و ساعتی بر آید بخسبند و خود را بپوشند صواب باشد و چون بیدار
... کنند و بروند و آب بر قرار حاجت خورند و اگر از پس ... ساعت طبع اجابت کند نشان آن باشد که تمام گوارده باشد و از رخ
... از آن اگر خواهد که شراب خورد روا باشد و اگر از پس نه ساعت طبع اجابت نکند بکرنه اگر شهوت طعام بود باشد لختی انگاه بابان

بخورد و شرابه چند بخورد و اگر شهوت نباشد مقداری سکر بانیه بخورد و آب بقدر حاجت بخورد تا طبع اجابت کند پس اگر طبع اجابت نکند
مقدار یک دقیقه انگاه بخورند یا مقداری سقمونیا مسهل و اگر خواهند شیاف از بوره و فانید و شحم حنظل بردارند از آن قولنج که از آن تولد کند ببرد
پایچه غذای اندک دهد و خونی لزج تولد کند و کسی را که استخوان باشد ریسته باشند سود دارد و هم شکستها را سود دارد و اسهال خون از ریش
رودها را سود دارد و بسیار خوردن از آن بیم باشد که قولنج کند و هر گاه که او را با سرکه و انگدان بپزند اصلاح او باشد و از مضرت قولنج ایمن شود
شکنبه و روده دیر گوارد و زهومت ناک باشد و غذای او بقیاس با غذای گوشت اندک باشد اصلاح او به که در کرفس و پودنه باشد و بکردیا و زیره
و انگدان و بسیار خوردن آن بلغم فزاید و از رودها دیر بیرون آید و از پس آن گوارشهای مسهل باید خورد و اگر اسفیدبا پزند شکنبه بره و گوسفندان
جوان باید و روده با اسفیدبا نیک نباید و اسفیدبای را با پیاز و گندنا و کرفس و شبث و دارچینی و بلبل خوش کنند و بر روغن گوز تا بصلاح باز آید
و معالق که از رودها سازند اصلاح آن هم بدارچینی و بلبل و پیاز و گندنا کنند **جگر** از وی خلطی غلیظ خیزد ولکن خلطی بد نباشد و جگر بره و بزغاله
بهتر بود و جگر بط و جگر مرغ خانگی از همه جگرهای جانوران به باشد و جگر بز خاصه جگر نیکش هر گاه که مصروع بخورد بیفتد ولکن شبکوری را ببرد و جگر
گرگ کسی را که درد جگر باشد سود دارد و جگر بره را از جهت محروران با سرکه و کشنیز و کسنه و کرفس قلیه کنند **سپرز** غذای بد سوداوی دهد **گرده**
دیر گوارد و زهومت ناک باشد از بهر آنکه گذر بول بر وی است اصلاح وی بدارچینی و بلبل باشد **دل** گوشتی سخت و بد گوار باشد و غذای او
نیک نباشد تا خوردن اولیتر و اصلاح او بپیه و انجامه و روغن زیت بود **شش** غذا اندک دهد و دیر گوارد اصلاح او آنست که او را اندر سرکه
و کردیا نهند در سه ساعت پس بریان کنند و شش بره و بزغاله باید و دیگر بکار نباید **پیه و مغز** بسیار فضول باشد و بسیار خوردن پیه بلغم فزاید
و پیه بط گرمتر از پیه دیگر جانوران باشد و تری او کمتر باشد و لطیف باشد و پیه خروس بدرجه میانه است از پیه بط و پیه مرغ خانگی و پیه ماکیان گرم تر
و گرمان او قولنج را سود دارد و پیه گاو تری بسیار دارد و پیه بز تا بصفتست سورش رودها را سود دارد و پیه مرغ دشتی سوختن زبان را
سود دارد و پیه جانوران پیر تری کمتر دهد در جمله پیه گرم کننده باشد و نرم و بیرانند و هر که پیه بسیار خورد و بیرانند و اسهال بلغم تولد
خدیش می باید کرد و اصلاح آن نمک باشد و ابزارها چون زیره و کردیا و انگدان و دارچینی و بلبل و مغز همه جانوران کش خشک باشد و مغز اطراف
چرب تر باشد و مغز استخوان کم فضول تر از مغز سر باشد و غذای او بیشتر و بهتر باشد و قوت تن و قوت باه را بیفزاید و رنگ پوست را تازه کند
و بهترین مغزها مغز گاو و گوسپند است پس مغز بز پس مغز گوسفند و مغز مرغان لطیفتر باشد **پستان و خایه چهار پایان** گوار
غذای که از خایه هم جانوران خیزد کمتر از غذای پستان باشد و غذای پستان بهتر از غذای خایه باشد اگرچه هر دو نیک باشند و هر دو بد
باشند و پستان تری فزاید و خایه جانوران جوان بهتر باشد و اگر کسی را بگوارد غذای بسیار دهد و خایه خروس فربه نیک باشد و باه را سود دارد
پوست بره و بزغاله بسبب تری که هنوز اندر وی باشد غذای اندک دهد و نرم و حال و همچون حال پاچه باشد و پوست اندر وی از
سنگدان مرغ خشک کنند و بسایند و با شراب بخورند درد معده را سود دارد **گوشت ماهی** هر ماهی که کوچک باشد گوشتش نازک باشد
و لزج نباشد و سخت فربه نباشد و رنگ او زرد و سیاه نباشد و ماوای او اندر آب پاکیزه باشد یا بر سنگ ریزه گوشت او لطیفتر و زود گوارتر
و خوشتر باشد از بهر آنکه سخت فربه نباشد و سبب آنکه سخت فربه نباشد آنست که پلیدیها که اندر پایان جوی باشد که از شهر بیرون آید کمتر یابد

شکسته ص

سر طبیعت آن گرم تر بود
اختیارات

بدین سبب پاکیزه و خوش بوی باشد و بهره بزرگ باشد غذا بیشتر دهد و لکن از وی خلطی غلیظ تولد کند و هر ماهی که بوی ناخوش دارد و سنگین باشد و ماوی او اندر آب پاکیزه نباشد و رنگ او سیاه یا زرد باشد بد باشد و سخت زیان باشد از بهر آنکه پلید بود یا که در پایان جوی باشد یا بدبو آن سبب زیان شود و ماهی خورد و مردم گرم مزاج را سود دارد و خداوندان معده سرد را زیان دارد اصلاح او آنست که از او روغن زیت یا روغن جوز بریان کنند و بلبل با نمک بیامیزند و بدان بخورند و از پس او زنجبیل پرورده و شراب صرف مقداری اندک بخورند و بر صبر کنند چندانکه توانند و محکم گردد و بریان کرده بد روغن بر معده سبکتر از آن باشد که بروغن بریان کنند و ماهی شور هم خالی نباشد که از وی بلغم زجاجی تولد کند لکن بیشتر بلغم شور تولد کند و از بلغم شور گر و خارش پدید آید و بسیار خوردن آن مزاج را تباه کند و باشد که باستسقا کشد از بهر آنکه تشنگی آرد و ادرار نکند و اصلاح او یکی آنست که او را در آب که اندر نهند رود و دوم آنکه بروغن زیت بریان کنند و از پس او فانید یا عسل خورند تا وی را زود بیرون آرد و مردم گرم مزاج سکنجبین خورد و هر ماهی که اندر میان برف نگاه دارند تازه بماند و تباه نشود و گوشت او نازک شود و از گوشت گوشت دنبال لطیفتر باشد و گوشت پشت مازه از بهر آنکه حرکتهای ماهی بیشتر بدان گوشتی که حوالی پرهای او باشد هم بدین سبب لطیفتر باشد و گوشت پهلو و ناف غلیظتر باشد و سر او بسیار چرب باشد بدان سبب دیر گوارد و ماهی دریا خوشتر و پاکیزه تر باشد و غذای آن بهتر باشد و زود تر گوارد از بهر آنکه در میان دریا ریاضت بسیار کند و آنچه بکنار دریا باشد هم نیک باشد خاصه اگر بر ریگ ماوی دارد و آنچه از دریا بر رودهای خوش آید لطیفتر باشد از بهر آنکه بمدت پیش آب باز آید و ریاضت نیکو کند **ماهیانه** طبع را سست کند و گرانی طعام چرب را از معده ببرد لکن از وی اندک بکار آید و مردم گرم مزاج را با سرکه باید خورد و سرد مزاج را با سعتر و روغن جوز **باب سیوم اندر شناختن منفعت و مضرت اباها و دفع مضرت آن** **سکباها** مردم گرم مزاج را سود دارد و مرطوبان را نیز بسبب آنکه رطوبت ببرد سود دارد و مردم سوداوی مزاج و قولنجی را و عصبها را و هر عضوی را که از عصب باشد چون معده و رحم و مثانه را زیان دارد و اگر کسی را اندر روده و مثانه و گرده ریشی باشد و اتفاق افتد که سکبا خورد از پس آن حلوا از شکر و نشاسته و روغن بادام خورد و نخست لختی گل ارمنی و صمغ اعرابی خورد پس حلوا و از بهر مرطوب اصلاح او آنست که چاشنی انگبین کنند و اندکی انگشت در افکنند و بکرویا و جوز بوا و قرنفل و سداب و پودنه و کرفس و سیر خوش کنند و ملح الجر اندر وی کنند و زعفران تمام اثر کنند و از بهر محرور چاشنی شکر کنند و از تره ها کشنیز و کرفس کنند **اسفیدبا** مطلق شوربا است و او غذای نیکست هم مزاجهای معتدل را و هم تن درست را بسازد و باصلاح حاجت نیاید مگر مردم محرور را بغایت خاصه که اندر روزگار گرما خورند و اصلاح او آنست که از پس او آب سرد خورند و مقداری آب غوره یا چیزی ترش که بدان ساکن شود و دیگر اسفیدباها گرمتر باشد از شوربا بحکم ابزارها که در کرده باشد چون دارچینی و زنجبیل و زیره و زعفران و مردم صفراوی را و خون آلوده را نشاید و بروزگار سرد موافق تر باشد و اصلاح او هم بترشی باشد و آب **در غبا و جغرانبا** غذا بسیار دهد و دیر گوارد و هر کسی را که معده او گرم باشد نشاید و اندر فصل گرما نشاید خورد و مردم قولنجی او کسی را که از بادها رنج باشد نشاید خورد و اصلاح او بسداب و پودنه و سیر و روغن زیت باشد و حلوا انگبین یا پانید و شراب صرف قوی و زنجبیل پرورده و مانند آن و هر که نشان تری بر وی پدید آید و براش باید خوردن البته و گوشت هیچ مرغ و گوشت بز بدو بجای نیاید

پخت و روی کار و اندر نشاید کرد **ترفبا و ترینه با** هر دو همچون درغبا باشد و اصلاح او همچنان باید کرد و غذای درغبا بهتر از غذای ترف باشد و آن روزگار که این اباها خورند میوه های تر و فقاع و مانند آن نشاید خورد **زیر با** بقیاس با دوغبا و اسفیدبا غذا کمتر دهد از بهر آنکه لطیفتر است صفرا انشاند و رطوبت را ببرد و مردم گرم مزاج را موافق باشد و معده ضعیف را نشاید و از پس او از پیش او چیزی که معده را موافق باشد بکار دارند و در خورد حال چون مصطکی و پودنه و زیره و اگر معده سخت گرم باشد انار با و آبی و سماق قوت دهد **غوره با** مردم گرم مزاج را موافق بود و اندر تابستان بیشتر باید و کسی را که قولنجی باشد و از باد و از سردی رنج باشد نشاید و از پس آن میوه های تر نشاید خورد **انار با و سماقبا و زرشکبا** هم بیکدیگر نزدیکند خون و صفرا را بازنشانند و طبع را خشک کنند و اگر مردم سردی مزاج بخورد اصلاح او با سفیدبا باشد و حلوای با انگبین و شراب قوی و معجون گرم و سماقبا و انار با معده را بهتر از غوره با طبع را نیز خشکتر کند و زرشک جگر گرم را موافقتر بود و غوره با مزاج صفراوی را سازنده تر و خداوندان سرفه و درد سینه را از این اباها هیچ نشاید البته **ملخ با و آلوبا** هر دو صفرا را بنشاند و طبع را نرم کند و بدین معنی نزدیک باشد بدیگر ترشیها و خداوند سرفه را از این موافقتر باشد خاصه با سفاناخ و مغز بادام که اصلاح کنند **قلیه الکامه و قلیه سرکه** هر دو غذای نیکست و معتدلست بیشتر مزاجها را و اندر هر فصل موافق باشد و از بهر مردم مرطوب ابزار ابدان سعتر و پودنه و کرویا اصلاح کنند و از پس او چیزی موافق خورند چون حلوای انگبین و فانید و معجون گرم **قلیه خشک و مطجنه** هر دو غذای قوی است و مردم مرطوب را موافقتر خاصه که دارچینی و زیره در کنند و محرور را اصلاح او بسرکه و آب غوره کنند **زیربی و کشمشی** هر دو غذای قوی است و از تخمه خالی نیست و میل بگرمی دارد **کرنبی و قنبیطی** خایه کرنب را که بتازی قنبیط گویند خون سوداوی از وی تولد کند و کرنب طبع را نرم دارد و شراب خار کاز را بسیار خوردن شراب یاری دهد و خمار شراب را کمتر کند و قنبیط تاریکی چشم و گرانی سر فزاید و خوابهای شوریده نماید و هیچ دو پیوسته نشاید خورد و مضرت آن سکنجبین و شراب رقیق باریک صافی با ریحان باید داشت **لفتی** باد کند و غذا بسیار دهد و باه را سود دارد و چشم را روشن کند و سینه را نرم کند و از وی رطوبتی خام تولد کند و قولنج را زیان دارد دفع مضرت او و دفع مضرت کرنب سفرجلی مسهل و گلقند و پودنه باید کرد و محرور سکنجبین دفع کند اما گزر و آنچه از وی سازند گرده و مثانه را سود دارد و قولنجی را به از لفتی باشد **عدسی** طبع کند و سودا فزاید و چشم را تاریک کند و دفع مضرت او بسداب و پودنه و عسل و زعفران باشد و بشراب عتیق صافی **هریسه** قوت بسیار دهد و فربه کند و قولنجی و کسی را که در گرده و مثانه سنگ بود و اندر جگر سده افتد زیان دارد و اصلاح او آنست که بگوشت گوساله یا بگوشت مرغ سازند و شیر از وی دور دارند و شبت اندر وی پزند تا او را لطیف کند و بو و مزه او خوش کند و با سرکه و آبکامه خورند و با بلبل و دارچینی و مسکه بسیار تر کنند یا بروغن گاو و مسکه بهتر باشد و مرطوب از پس وی زنجبیل پرورده یا سفرجلی مسهل خورد و محرور پس از پنج ساعت میبه ساده خورد و بلبل **بریانه** غذای بسیار دهد و قوت فزاید و دیر گوارد و معده قوی را شاید و سرخی گوشت با سپیدی باید خورد تا رود تر از روده ها بیرون آید و اگر گوشت را نخست یکشب اندر سرکه نهند و پس اندر تنور بریان کنند زود تر گوارد و لطیفتر باشد و غذا کمتر دهد **کباب** دیر گوارد و اندر معده دیر بماند و صحت او آنست که اگر آب او بمزند زود غذا گردد و اگر نخست آب که اندر نهند پس کباب کنند زود تر گوارد و از پس کباب بریانی آب سرد نشاید

خورد و اگر دل آب شراب صرف خورد یک نوبت کند **کردنا** غلیظتر باشد از بریان **باب چهارم اندر شناختن منفعت و مضرت بوارد و کامها و آچارها و آنچه بدان ماند فرده و هلام** عادت چنان رفته است که آنچه از گوشت بزغاله کنند از آنسر دکوبند و آنچه از گوشت

گوساله کنند هلام گویند و الکدان اندر افکنند بدین سبب هلام غلیظتر از فرد باشد و بدان سردی هم نباشد بسبب الکدان و فرد کسی را که جگر گرم باشد موافق باشد و خوردن آن صفرا را بنشاند و مضرت هر دو همچنین مضرت سکبا باشد و دفع مضرت او همچنین دفع مضرت آن

مصوص بدین نزدیک باشد مگر آنکه از کبوتر بچه سازند و سداب بسیار اندر کنند و مردم گرمی دار را باید که مصوص از مرغ خانگی یا از تذرو و دراج سازند و بعوض سداب گشنیز و طرخون کنند و سیر نکنند البته **کامه کبر** معده را ببرد باشد و تشنگی آرد و گرمی فزاید لکن الحتی رطوبت ببرد و شهوت

طعام را بجنباند و نضد طعام را از معده و رودها فرو آرد و کامها همه شوربا شند و همان فعل کند و پیوسته نشاید خورد که خون را تباه کند و خارش آرد و سرکه الحتی از اصلاح آرد **کبر بسرکه** سپرز را بگدازد و محرور را موافق باشد و سده بگشاید و مرطوب را نیز نیک باشد از بهر آنکه الحتی

رطوبت را ببرد **پیاز بسرکه** آنچه کهن باشد بخار بر سر فرو نشاند و شهوت طعام را بجنباند و سرکه او بهتر از تره باشد **سیر بسرکه** از ترشیها و اچارها مردم سرد مزاج را موافق باشد **اشتر غاز** از هر دو سرکه بهتر آنکه سرکه او لطیف باشد و جرم او اندر معده بسیار ماند **بیخ انکژدان** مرطوب را نشاید و باه را نیک باشد و مصروع را سود دارد **خیار بسرکه** حرارت را تسکین کند و مردم گرمی دار را تشنگی بنشاند اگر اندر معده دیر ماند از پس قلیها و اسفیدباها خورند و با طعامهای غلیظ چون ذرعا و ترف با بخورند **شلغم بسرکه** غلیظ باشد و فرود از لطیف کند و پیاز آب که با ورا انهار نه کرده اند هیچ نفعی دارد و هیچ در بس نیک نباشد و اندک شهوت را بجنباند و سده بگشاید و طبع را فرو آرد و معده را قوی کند و الحتی تشنگی آرد و سرکه تشنگی او را باطل کند **انکامه** که از آرد جو کنند یا از نان جو گرم و خشکست بدرجه دوم بلغم لزج از معده بزداید و شهوت را بجنباند و کسی را که اندر رودهای او رطوبتی باشد که از آن کرمها تولد کند آنرا ببرد و نگذارد که کرم تولد کند و ریشهای عفن را

که در احشا باشد بشوید و موافق باشد و الحتی تشنگی آرد و اگر او را با سرکه بیامیزند تشنگی نیارد و منفعت او بر جای باشد **ماهیابه** اندر گرمی و خشکی او دون انکامه است طبع را نرم کند و معده را و رودها بزداید و شهوت طعام را بجنباند و ضماد بند و دردانو را سود دارد و کسانی که ازان کنند اگر شور باشند تشنگی آرد و عادت چنین رفته است که نمک او بسیار کنند تا زود تباه نشود و الحتی تشنگی آرد و اندر معده گرم مزاج را و محرور را سود دارد و مرطوب را وجع المفاصل و ضعیف عصبها آرد **بزماورد** بخراسان نواله گویند و قولنجی را و کسی را که ازان وجع باشد زیان دارد و در جمله طعامی سبکی است و بهتر آن باشد که از گوشت لطیف سازند چون گوشت بزغاله و بره و زرده خایه مرغ و سداب گشنیز بسیار کنند و طرخون و کوک بکنند و با سرکه و انکامه خورند مزاجهای معتدل را این گونه بهتر باشد و مردم سرد مزاج را بس و اشتر غاز و زرده خایه مرغ و سداب و گوشت بره بهتر باشد و با انکامه یا سرکه اشترغاز خورد و مردم گرم مزاج را سپید مرغ کوک و گشنیز تر و اندکی طرخون بهتر باشد و با سرکه خورد **باب پنجم اندر شناختن مزاج و منفعت و مضرت شیر و پنیر و آنچه بدین ماند و دفع مضرت آن** **شیر** اندر سردی و تری نزدیک معتدلست و گرمی او کمتر از گرمی تن مردم است و او مرکبست از آب و پنیر و روغن و آب اندر شیر اشتر و شیر خر بیشتر است بدین سبب گویند که این هر دو شیر لطیفتر و شوینده تر است و زداینده تر

او بهتر باشد از حر

باد مجان بسرکه صفرا بشکند و سده بگشاید و شهوت را **زیتون** گران طعام چرب را ببرد و شهوت را بجنباند حر

پیاز در سرکه ... [illegible]

و اندر شیر گوسفند پنیر بیشتر است و غلیظتر است و اندر شیر گاو روغن بیشتر است و شیر بز اندرین بابها معتدلتر است و آب که اندر شیر است لطیف است و زداینده و اندر وی هیچ تیزی نیست و پنیر سرد است و زمینی است و روغن گرم و تر است و هوایی است و قیاس واجب کند که گوهر لطیف گرمتر از گوهر غلیظ باشد و آب لطیفتر از روغن است لکن بسبب آنکه گوهر غلیظتر چرب تر است واجب شد که حرارت روغن قوی تر و بیشتر باشد از بهر آنکه جرم ماده حرارت است و باد و سازنده است و از بهر این گفته اند که شیر گوسفند سردتر از شیر دیگر حیوانات است بسبب آنکه پنیر او بیشتر است و شیر گاو گرمتر است بسبب آنکه روغن کمتر از روغن گاو است و پنیر او کمتر باشد از پنیر گوسفند و حال شیرها از چراگاه بگردد و اندر فصلهای سال بگردد و همه شیرها از پس زادن تا چندگاه غلیظ باشد و تولد شیر از خون است تمام پخته و رسیده هر گاه که این خون به پستانها همی رسد قوت مغیره پستان این خون را در رگ بطبع خویش باز آرد از بهر آنکه گوشت پستان گوشتی است سپید و نرم و مزاج او میل بسردی دارد و روفس میگوید که شیر مرطوب را نشاید و بلغمناک را از بهر آن زیان دارد که شیر بسردی میل دارد و حرارت ایشان اندر او دیگر باره بمزاج خونش باز نرساند چنانکه باید بدو سبب یکی آنکه حرارت ایشان ضعیفتر باشد دوم آنکه بمزاج خون باز نرسیده باشد غذا کرده **گزیدن شیر** بباید دانست که بهترین شیرها شیر زنانست از بهر آنکه زداینده تر است و غذا دهنده تر و اهل شیرها اگر از پستان بمکید سودمندتر باشد و اگر نه اندر ساعت که بدوشند اندر حال بخورند از بهر آنست که بیماری را که شیر خر باید داد حاجت آید که خر را نزدیک بالین او آرند تا در حال که بدوشند بخورد از بهر آنکه شیر از نازکی و لطافت که هست زود از حال بگردد و شیر سپید باید و خوش بوی و خوش مزه و بقوام چنان که قطره از آن بر ناخن بپستد و شیری که غلیظتر باشد یا رقیقتر یا ترش مزه یا ناخوش بوی باز زد بکار نیاید و هر حیوان که شیر او بکار دارند تن درست باید که باشد و تمام گوشت و معتدل اندر فربهی و لاغری و بسیار پیر نباشد و تا چهل روز از وقت زادن نگذرد شیر او نشاید خورد و شیر غلیظ او باشد و شیر حیوانی تمام نارسیده نیک نباشد و از آن حیوان که اندک سال بود تری بیش دارد و از آن حیوان پیر تری کمتر دارد و حیوانی که او را آماس کم باشد و ریاضت کم کند شیر او غلیظ باشد و حیوانی که ریاضت بیشتر کند شیر او لطیفتر باشد و زود گوارتر و از بهر آنست که روفس میگوید که شیر اسب همچون شیر بز است از بهر آنکه بز ریاضت بیشتر کند و اسب کمتر خورد و علف او بیشتر نباتهای خوش مزه باشد و شیر حیواناتی که جوان نیک باشد و تری کمتر دارد و شیر حیوان اهلی خاصه که گنجاره و سبوس خورد گرانتر و غلیظتر باشد و از آن حیوان چرای خوشتر و لطیفتر باشد و شیر حیوانانی که اندر مرغزار چراگند خوشتر باشد و تری بیشتر کند و شیر حیوانانی که مدت آبستنی او کمتر یا بیشتر از مدت آبستنی زنان باشد با طبع مردم چنان موافق نباشد که شیر حیوانانی که مدت آبستنی او با مدت آبستنی مردم راست باشد و از بهر این گویند که شیر گاو موافقتر نیست و شیری که از وی پنیر آب سازند از بهر علاج رقیقتر باید که باشد و شیر حیوانها سپید موی ضعیفتر باشد و شیر حیوان سیاه موی قوی تر باشد و شیر تابستان غلیظتر و قوی تر باشد و دیرتر از حال بگردد و شیر بهاری تری بیش دارد و رقیقتر باشد و شیر تابستان غلیظتر و چرب تر باشد و شیر زمستان رقیقتر از همه شیرها باشد و پنیر و روغن کمتر دارد و با این همه اندر معده دیرتر ماند و شیر رقیق باشد و چربو کمتر دارد و زودتر از معده فرو گذرد و شراب اندر کم روغنی و کم پنیری همچون شیر اشتر است جالینوس میگوید که شیر گاو شیری که باشد مضرت او بدان حد است که همه اخلاط تن مردم را تباه کند و میگوید من دیدم کودکی را که شیر مادر او بد بود و همه تن آن کودک

او بیشتر است و شیر بز میانه این و از آن از بهر آنکه روغن او هم

و لاغر

و طبع را نرم کند حح

رش گشت **خاصیت شیر** باید دانست که هر که شیر خورد سه طعام مخالف یکدیگر خورده باشد از بهر آنکه زود بگوارد و اسهال کند و بنیراد
اندر معده و روده‌ها دیر بماند و روغن او معده را بیالاید پس هر گاه که شیر خورده شود قوت آب او که اسهال کننده است و رقت پنیر که صعد
اوست هر یک کار خویشتن کردن گیرد و با یکدیگر باز کوشند و روغن با قوت آب یار شود اندر روده‌ها بجوشد و باد و قراقر پدید آید پس کار بران
که اگر معده پاک باشد و تن ریاضت یافته باشد و جگر گرم و خشک باشد جگر آب را زودتر بکشد و باد و قراقر کمتر شود و قوت آب که اسهال
خواست کردن ادرار کند و معده آن دو جزو دیگر را بگوارد و اگر اندر معده صفرا باشد شیر اندر حال صفرا گردد و غلبه صفرا پدید آید و اگر جگر
گرم باشد و معده پاک نباشد و تن ریاضت یافته نباشد شیر اندر معده گران گردد و تباه شود یا بتن باز گردد و یا هیضه کند و خاصیت
دیگر آنست که تشنگی آرد و اگر معده گرم باشد زود از حال بگردد و دودناک شود و اگر معده سرد باشد ترش گردد و عصبها را زیان دارد
و اندر معده مردم محرور ببندد و پنیر شود و مردم را عظیم بی‌قرار کند **منفعت و مضرت شیر** شیر زنان کسی را که شش او ریش گشته باشد
اگر پیش از آنکه ریش بزرگ شود و ارستای بکند یا اندر حال بدوشند و بخورد سود دارد و با کافور بچشم اندر چکانند طرفه را سود دارد و طرفه آن سرخی را
گویند که اندر چشم پدید آید بسبب زخمی یا رنجی که بچشم رسد و همه شیرهای تازه باد زهر داروهای تیز است چون ذراریح و خربق و دیگران و شیر گاو
خاصه باد زهر بنگ است بهش باز آرد و کسی را که مرداسنگ داده باشند باد زهر است و اگر شیر زنان در روغن گل و زرده خایه مرغ بهم بزنند
و بر چشم نهند درد چشم را بنشاند و سود دارد و بکرابند [illegible] در اپرانند و کسی را که اندر مثانه ریشی یا سوزشی باشد بقضیب اندر چکانند بالیکه
زراقه گویند سود دارد و کسی را که اندر روده‌های زیرین ریش باشد یا سوزش بشیر تنها یا بداروها که آن کار را بشاید یا بکشکاب و روغن گل حقنه
کنند سود دارد و مضمضه و غرغره کردن سود دارد بشیر تازه اما سهای گرم را که اندر دهان و بن زبان پدید آید و خناق را سود دارد و اگر
بشیر بپزند آب پشت مردان و شیر زنان را زیادت کند و سرفه و سل و دق را سود دارد و گونه روی را صافی کند و تشنگی بنشاند و بخاری
آب تاختن را سود دارد و کسی را که جماع کرده باشد سود دارد و شیر شتر بسبب حرارت و شوری که اندر وی است سده جگر را بگشاید و بتن زرد
و استسقا را سود دارد و از بهر علت استسقا اگر شیر شتر با بول او خورند سخت سودمند باشد و سنگ بنی و بواسیر را سود دارد و شیر اسب زنان
را که بسبب گرمی و خشکی حیض باز گرفته باشد حیض بیارد و طبع او را نرم کند شیر خر بیماری دق و ریش مثانه و سرفه و سل را سود دارد
شیر گوسفند همچنین سرفه را و سنگ بنی را سود دارد و رنگ روی را صافی کند و فربه کند و اگر با شکر خورند سودمندتر باشد و اگر شیر را با کرنج و مانند
آن از غذاهای غلیظ بپزند بادها را کمتر کند و لکن سده اندر جگر و سنگ و ریگ اندر گرده و مثانه زودتر تولد کند و از بسیار خوردن شیر پیسی
و برص و بهق پدید آید مگر از شیر شتر که این علت پدید نیاید و طبع را نرم دارد و همه شیرها عصبها را زیان دارد و کسی را که اندر سینه و شش آماسی
باشد زیان دارد و دندانها را و خداوندان درد جگر و درد سپرز را زیان دارد مگر شیر شتر که خداوندان درد جگر و سپرز را سود دارد و خداوند تب را
سخت زیان دارد و مردم جوان را صفرا افزاید و مردم پیر را سود دارد و خشکی و خارش که پیران را باشد ببرد و کسی را که جماع بسیار کند و کسی را که او را
بسیار دارد سود دارد و مردم جوان را اندر فصل زمستان سودمندتر باشد و مردم سرد مزاج را و پیر را اندر فصل تابستان و شیر جوشانیده
و سنگ تاب کرده یا آهن تاب کرده اسهال باز دارد و مقدار خوردن آن از پنجاه درم تا هشتاد درم باشد و شیر شتر که از بهر حرارت جگر خورند

شیر بز سرفه و سل را سود دارد صح

و خداوندان درد سر را زیان دارد و تاریکی چشم آرد و شبکوری [illegible] را و کسی را که قولنجی بود و کسی را که از بادها رنجی بود صح

مقدار بیشترین آن صد درم تا دویست درم باشد بگوارد و مقدار سی درم تا شصت درم پیش نماند یا کمتر و کمترین بیست درم باید و اگر
از بهر استسقا خورند علف شتر کرفس یا بادیان باید و اگر کرفس و بادیان نباشد از شیر او سیراب سازند و سی درم شیر فرا یک بگوارد و بیشترین
هشتاد درم باشد و اگر آروغ دودناک بر آید روزی چند دست بدارند و اگر ترش گردد مقدار شربت کمتر کنند و علف این اشتر که شیر او خورند
کسنه باید یا کشنیز تر یا کوک و برگ خرفه و اگر کسی را دهند که خون از گلو بر می‌آید علف او جو باید و کشنیز خشک و بابکلا رمنی دهند و اگر آب
خیار و خیار بادرنگ و آب کدو و آب خرفه از بهر خوردن شیر بر اندران حال که بدوشند جزوی همه را بهم بزنند و اندر شیشه کنند و اندر دیگ کنند
و آب در کنند و آتش آهسته بر افروزند تا بجوشد چندانکه آبها برود و شیر بماند و بخورند کسی را که گرمی و خشکی باشد سود دارد و رقت دهد
و همه شیرها با شکر سودمندتر باشد و اگر شیر از بهر ورم صلب خورند که اندر اندرون باشد با روغن بید انجیر یا روغن بادام تلخ یا روغن بادام
شیرین باید خورد **دفع مضرت شیر** هر که شیر خورده باشد از پس آن هیچ طعامی و شرابی نشاید خورد تا آن وقت که شیر بگوارد
از بهر آنکه هرچه با شیر آمیخته شود او را تباه کند و هیچ حرکت قوی و هیچ کاری سخت از پس آن نشاید کرد از بهر آنکه هر رنجی که از پس طعام
بر مردم رسد طعام را ترش کند و جز بر گرسنگی راستین نشاید خورد از بهر آنکه اگر بر سر طعامی دیگر خورده شود با آن بیامیزد و تباه شود
و دشخوار گوارد و اگر شیر با نمک خورد یا با عسل یا با شکر بگوارد که اندر معده ببندد و پنیر شود و اگر بجوشند و اندر جوشیدن عسل با وی بیامیزند
بهتر باشد و عسل آنقدر باید که مزه شیر خوشتر کند و نمک همچنین باندازه باید مگر کسی را که خواهد که طبع نرم کند نمک بیشتر باید و از پس آنکه شیر
خورده باشد مضمضه کردن بشراب یا بسرکه یا بسکنجبین یا با رب العسل یا با آب سماق یا بجاورس [illegible] مضرت وی از دندانها باز دارد و اگر قرظ
و طراثیث و ریم آهن که اندر آب تازی خبث الحدید گویند و تخم کرفس با شیر بیامیزند و یکساعت بگذارند پس بپالایند کسی را که از خوردن شیر اسهال
پدید آید و بادها تولد کند سود دارد **دوغ** سرد است بدرجه دوم خشک است بدرجه نخستین و آن وقت که تازه و شیرین باشد اندک میلی
بگرمی دارد و چون ترش گردد سرد شود و اگر مسکه از وی جدا کنند و بپالایند تنها و دیر را سود دارد و اگر دوغ بپزند و آهن گرم کرده در وی
می‌افکنند تا آب کمتر شود و سطبر گردد اسهالهای صفرایی و خونی باز دارد و اگر آنکه را که دوغ او از بهر اسهال بکار دارند کرنج دهند و از
روغن رب سخت نیک باشد و معده معتدل دوغ ترش را نتواند گواریدن و خداوند جگر و معده گرم را شاید و مردم مرطوب را دوغ با روغن
و سداب و شونیز و کرفس و پودنه و برگ ترنج باید خورد **جغرات و شیراز** این هر دو غلیظ باشد خداوند قولنج را و وجع المفاصل را زیان دارد
و اصلاح او همچون اصلاح دوغ باشد **ترف** سرد و خشک است بدرجه سیوم و از وی کیموس بد تولد کند و سودا فزاید و معده را زیان دارد
و لکن تشنگی را بنشاند اصلاح او آنست که او را بگوشت فربه بپزند و کرفس و سداب و پودنه و برگ ترنج اندر کنند و روغن گاو در او زیت
و دوغ نگاه دارند و دور دارند و روغن زیت کنند **پنیر تر** دیر گوارد و فربه کند و بهتر آن باشد که از شیر ترش کنند تا زودتر گوارد و خوشتر
باشد و مردم مرطوب و قولنجی را زیان دارد و هرچه نرمتر باشد و متخلخل‌تر بهتر باشد و اگر با عسل خورند زود گوارد و قولنجی را زیان کمتر دارد صح
پنیر تر بر آماس گرم که بر چشم پدید آید بر نهند سود دارد و پنیر خشک را بریان کنند و بخورند طبع را خشک کند و پنیر تر همچنین باشد و پنیر
کهن تیز باشد بدان سبب تشنگی آرد و دشخوار گوارد و غلیظ باشد و چنانکه چیزهای غلیظ را که با چیزی تیز خورند لطیف شود و اصلاح پذیرد

پنیر ازان هیچ اصلاحی نپذیرد لکن تباه تر گردد و اندروی هیچ خیری نیست معده را زیان دارد و درد معده فزاید و قولنج آرد و سنگ گرده و مثانه
پدید آید لکن پس از طعام اگر مقداری کم بخورند دهان خوش کند و قوت ماسکهٔ معده را یاری دهد تا گرد طعام اندر آید و بهتر گوارد **نمک**
مرطوب را زیان دارد و اگر با عسل خورند از وی خلطهای غلیظ تولد کند و اصلاح او عسل باشد روغن گاو اماسها را بپزاند و نرم کند و بیماری
شش و سینه را سود دارد و عصبها را نرم کند و معده را ضعیف کند و گرده را گرم کند و باد و زهر شراب بست و باد و زهرها و زهر گزیدگی
سکه طبع را نرم کند و با عسل اندر بن دندانهای کودکان طلی کنند دندان با شتاب برآید و آن درد که ایشان را وقت برآمدن دندان باشد
ببرد و تن دندانها را بدان طلی کنند پوست را نرم کند و مردم را فربه کند و از وی شیاف کنند و بریج بالند تا فرده شود اماسهای
و رحم و روده ها باشد سود دارد و اگر بدان حقنه کنند هم سود دارد و بر جایگاه گزیدن افعی نهند سود دارد و تا بعض باشد و نرم باشد اندر
دارو های چشم بکار آید و ماهیتها را که بچشم همی آید باز دارد و سینه و شش را سود دارد و خاره نزله را بپزاند و ذات الجنب را ببرد **زخپیز** سرد و خشکست
بدرجه دوم معده را زیان دارد و چون شیاف کنند طبع را نرم کند **باب ششم اندر شناختن منفعت و مضرت ترها و آنچه بدان ماند**
کسنه بتازی هندبا گویند بستانی باشد و دشتی را طرخشقوق گویند سرد و تر است بدرجه اول و اگر آنرا خشک کنند خشک باشد بدرجه
اول سردی و تری بستانی بیش از آن دشتی باشد ابن ماسویه گوید سرد است باول درجه و تر بمیانه درجه نخستین و طرخشقوق
سرد است باخر درجه نخستین تا باول درجه دوم و خشکی بروی غالبتر از آنست که بر بستانی و هر چه طلخ تر باشد بهتر باشد از بهر آنکه سده ها
گشاید و اندر تابستان طلخ گردد و اندکی میل بگرمی دارد لکن چندان که او را اثری باشد هم سده ها را بگشاید و بر برص گرم و بر چشم ضماد کنند
سود دارد و بیشتر کسنه دشتی سپیده چشم را ببرد و با آرد جو بر آن ضماد کنند خفقان گرم را سود دارد و معده گرم و جگر گرم را سود دارد
و معده را دشتی به از بوستانی باشد و نیش کژدم باز دارد و صفرا را بنشاند و کسی را که تب سرد اب از دهان رود هر بامداد برگ چند با نمک گرم
نمک درشت بخورد سود دارد **کرفس** کوهی و دشتی و بوستانی باشد و بعضی هست که اندر آب و بر کنار آب روید و تخم کرفس کوهی را که بر سنگ
رسته باشد فطراسالیون گویند و نه هر کرفس که کوهی باشد فطراسالیون است آنچه بر سنگ باشد فطراسالیون است و رومی قویتر باشد
گرمست بیک درجه و خشکست بدو درجه ابن ماسویه گوید گرم است باخر درجه دوم و خشک بمیانه درجه سیوم و بوستانی بادها را بشکند و سده را
بگشاید و محرور را پرورده به باشد از بهر آنکه همه ترها چون بپرورند سردی و تری او زیادت شود و اگر تره گرم باشد گرمی او شکسته شود و خاصیت
کرفس آنست که اگر مصروع بخورد علت او را بجنباند ابن ماسویه گوید تخم کرفس قویتر باشد اندر همه بابها و پوست بیخ او از تخم او قویتر باشد و اگر زنی
کودک را شیر دهد و کرفس بسیار بخورد بیم باشد که کودک را صرع افتد و اگر کسی کرفس خورده باشد و کژدم او را بگزد رنج او سخت عظیم باشد
و اگر کرفس را با کوک خورند معتدل گردد و کرفس دشتی زیان دارد **گندنا** شامی است و نبطی و دشتی نبطی گرمست بدرجه خشکست بدو درجه
و دشتی گرمتر و خشکتر است و زیان کارتر است و گندنا درد سر آرد و خوابها بد نماید و دندانها و گوشت بن دندانها را زیان دارد و اگر با آب
بپزند و آن گشکاب با عسل بخورند ضیق النفس را که از رطوبت غلیظ باشد سود دارد و دو درم از تخم گندنا با دو درم مورد دانه بکوبند و بدهند کسی را
که به سرفه خون برآید سود کند و بخور او در سنگ تخم گندنا بریان کرده با دو درم سنگ مورد دانه بدهند کسی را که زحیر بود سود دارد و اگر با لحم

سپیدان بریان کرده و ماکوفته و بدهند بادها را بشکند خاصه باد بواسیر را و اسهال بلغمی باز دارد و تخم او را بکوبند و بقطران بسرشند و دندانها را
بدان دود کنند کرم از بن دندانها برآرد و درد بنشاند و گندنا معده را بد باشد از بهر آنکه دیر گوارد و گرده و ریش مثانه را زیان دارد
و حیض بارد و ادرار بول کند و بواسیر را سود دارد و قوت باه را زیادت کند بسبب تری که از پختن اندر وی تولد کند و خداوندان قولنج
بلغمی بادی را سود دارد و طبع را نرم کند و محرور دفع مضرت او بکوک و کسنه کند **کشنیز** اندروی طلخی و سکونی است و لطافتی هست نیز
و گفته اند سرد است بدرجه اول خشکست بدرجه دوم ابن جریح میگوید بدرجه سیوم جالینوس میگوید که او میل بگرمی دارد جراحه ابو علی سینا
میگوید مگر این گرمی از جوهری لطیف است که زود تحلیل پذیرد و الا نبایستی که از بسیاری خوردن او سردی تولد گردی چنین میگوید که
جالینوس اندرین که همی گوید که گرمست معانده کرده است با دیاسقوریدس و روفس میگوید و ارکاغانیس و دیگران گفته اند سرد است
جالینوس میگوید که چون خنازیر را تحلیل میکند چگونه توان گفت که سرد است ابو علی میگوید که حمره را سود میدارد و چیزی که گرم باشد
حمره را سود ندارد و باز میگوید تحلیل کردن او خنازیر را ممکن باشد که بسبب خاصیتی است که لطافت او عوض کند تا خنازیر را تحلیل کند و سردی
او حبس عوض نتواند کرد آب او با شیر بر چشم نهند ضربان و درد بنشاند و همه اماسهای گرم را سود دارد و بخار از دماغ باز دارد و بدین
سبب صرع را که از بخار معده باشد سود دارد و بسیار خوردن او دانش را زیان دارد و مضمضه بآب او دمیدگی دهان را سود دارد و خون
از بینی باز دارد و دو درم کشنیز خشک با لسان الحمل سرفه را که با خون باشد سود دارد و بریان کرده قی را باز دارد و طبع را خشک کند
و معده گرم را سود دارد و منی را خشک کند و قوت باه را زیان دارد چهار وقیه از آب وی غشی آرد و سخت زیان دارد **کوک** سرد و تر است
بدرجه دوم غذای او بهتر باشد از غذای همه ترها و زود گوارد و با آبهای مخالف خوردن سود دارد و مضرت آبها باز دارد و اگر
اندر میانه شراب خوردن خورند رنجهای مستی باز دارد و تشنگی و حرارت معده را و سوختگی آفتاب را سود دارد و با سرکه یرقان را
سود دارد و شهوت طعام آرد و آب او براماسهای گرم کنند سود دارد و تخم او منی را خشک کند و شهوت جماع را بنشاند و احتلام را باز دارد
و خواب آرد و بسیار خوردن او چشم را تاریک کند و ناشسته بهتر باشد و همه ترهای شسته نفخ آرد و دفع مضرت بسیار خوردن کوک
بجب قوقایا کنند و آب بادیان بچشم اندر چکانند تا چشم تاریک نشود و اگر کسی را اندر سینه خلطی غلیظ باشد و تنگی نفس باشد از بسیار
خوردن کوک بیم خناق باشد و دفع مضرت او بجوارش کنند و شراب روفا و ماء العسل **نعناع** گرم و خشکست بدرجه دوم معده را
گرم کند و طعام را بگوارد و قی بلغم باز دارد و فواق بنشاند و کرم را که در شکم تولد کند بکشد و شراب او با ناردان یرقان را سود دارد و
ساکن کند و قوت باه را زیادت کند و گزیدن سگ دیوانه را سود دارد و محرور با سرکه خورد **طرخون** ظاهر آنست که گرم و خشکست
بدرجه دوم و با آن اندر وی قوتی است که حس را کند کند و طبیبان این کندی حس را خدر گویند بدین سبب گویند که سرد است و گفته اند
که عاقرقرحا بیخ طرخون کوهی است و دمیدگی دهان را سود دارد و درد گلو آرد و دیر گوارد و شهوت جماع ببرد و برگ او و شاخ او و ضماد
و با کرفس خورند و محرور باید که با کوک خورد و یا کسنه و با سرکه **کیکز** او را بتازی جرجیر گویند گرمست بدرجه دوم تر است بدرجه اول
تن را گرم کند و طعام را بگوارد و نفخ کند و قوت باه را زیادت کند و درد سر آرد کوک و برگ کسنه و خرفه این مضرت باز دارد و دشتی او را گند

و بوستان طبع را نرم کند و آب او کلف و نمش را بشوید خاصه که با زهره گاو بیامیزند و طلی کنند **برگ چکندر** چیزی مرکبست و اندروی قوتی است مانند
قوت بوره بدین قوت لطیف کننده است و سده ها بگشاید و درست پای را که از سرما بطرقد و بریها و سبوسه را که بر سر باشد سود دارد
و با سرکه یا با فرزل و ابکامه خورند سده را از جگر بگشاید و طبع را نرم کند و بیخ او بلغم فزاید و بادناک باشد و در جمله معده را نیک است **سداب تر**
گرم و خشک است بدرجه دوم و خشک است بدرجه سیوم و رطوبتها را ببرد و بادها را بشکند و رگها را پاک کند و طعام را بگوارد و شهوت
طعام بدید آرد و معده را قوی کند و پرز را سود دارد و قولنج و مرطوب را موافق بود و حیض زنان را بیارد و باشد که بچه را بیفکند و دردهای زهدان را
سود دارد و چشم را تاریک کند ابن ماسویه میگوید که چشم را قوت کند و حس بصر را تیز کند و هر دو درست است از بهر آنکه بسبب گرمی و خشکی
درد سر آرد و خشکی و اندر محرور را چشم تاریک کند و مرطوب را سود دارد و منی را خشک کند و شهوت جماع را ببرد **حسبی** این را در کتابها
طب رخپیل نوشته اند و اندر نیشابور حسبی گویند تره خوشبوی است گرمست و لطیف کننده نزدیکست بسعتر معده را نیک باشد
و دفع مضرت او بسرکه و کوک و بتریتها باشد. ترهٔ است از رخپیل سک گویند برگ او چون برگ ... است ... از آن شاخهای او سرخ
باشد و مزه رخپیل دارد طعام را بگوارد و بادها را بشکند **اسفاناج** سرد و تر است بدرجه دوم و اندروی قوتی است زداینده و شوینده
سینه را سود دارد و طبع را نرم کند و تشنگی بنشاند و شهوت طعام را ضعیف کند و با انگبین خورند زودتر از معده فرو گذرد و مرطوب را
از پس آن گوارش زیره و مانند آن خورد قطف سرمق والبقلة الیمانیة همه سرد و ترست و نرم **خرفه** سرد است بدرجه دوم و تر است
بدرجه سیوم تشنگی بنشاند و در وی قبضی است بدان سبب عصاره او رعاف خون و نفث خون و تاخون باز دارد و سوزش
آب تاختن را ببرد و از بهر کندی دندانها برگ او را بخایند سود دارد ابن ماسویه گوید شهوت جماع را ببرد بخاصیت و آب او حب القرع را ببرد
و اماسهای گرم را سود دارد و درد سر را که با خفقان باشد سود دارد **شبت** گرم و خشک است بدرجه دوم بادهای غلیظ را بشکند
و شیر زنان را بیفزاید و طبع را نرم کند جرم او معده را بد باشد منفعت او آنست که او را با بیک اندر بپزند تا قوت و بوی و مزه او استانند
پس وی را بیرون آرند و بپندارند خاصیت او آنست که ماندگی را ببرد و خواب آرد و فواق را که از امتلا باشد بخاصیت ببرد **حلبه**
گرم و خشک است بدرجه اول و چیزی مرکبست و اندروی رطوبتی غریب است بوی دهان و بوی عرق ناخوش کند و دبیلها و اماسها را که
بلغمی باشد ببرد و نرم کند خوردن و ضماد کردن و نشستن در آبی که در وی حلبه پخته باشند درد رحم را سود دارد او را با خرما یا با عسل یا با انجیر
بپزند و پالایند و بخورند سینه را پاک کند و او را صافی کند و سرفه کهن را و تنگی نفس را که از رطوبت باشد سود دارد و طبع را بجنباند و خلطها را
که اندر رودها باشد دفع کند لکن خداوند تب را زیان دارد و بسیار خوردن او دمش گشتن و درد سر آرد و او را بول کند و حیض بگشاید و
بوی بول را ناخوش کند او را بپزند و آب او اندر چشم چکانند طرفه را سود دارد و سر را با او بشویند سبوسه را و ریشها را پاک کند
و موی را جعد کند روغن حلبه صلابت رحم را سود دارد اگر با سرکه خورند معده و ریشهای رودها را نیک باشد برگ او نافعتر از تخم اوست
و دفع مضرت او بسرکه و ابکامه باید کرد **بادرنجبویه** گرم و خشک است بدرجه سیوم بیماریهای بلغمی و سوداوی را سود دارد و بوی دهان
خوش کند و سده دماغ بگشاید و مفرح است خفقان را سود دارد و طعام بگوارد و فواق را بنشاند **فلنجمشک** گرم و خشک است و اندر ور

قوت او از قوی تر از بادرنجبویه است و اندر طعام گوارین و قوت گرانی جگر را دور اوست و سده دماغ بگشاید بخوردن و بوسیدن
و بواسیر را سود دارد و دفع مضرت آن بسرکه کنند **بادروج** گرمست بنزدیک درجه دوم خشکست بیکدرجه زود هضم نشود و بدین سبب بوی دهان
ناخوش کند و از وی خلطی بد تولد کند و بسیار خوردن او چشم را تاریک کند و معده را زیان دارد و تخم او عسر البول را سود دارد و آب او اندر بینی چکانیدن
خون آمدن باز دارد و اگر آب او بچشانند و بیاپالایند و بچشم اندر کشند سود دارد **اسفنذان** در باب نهم از این جزو مضرت و منفعت
حرف که تخم اوست یاد کرده آید از بهر آنکه تخم قوی تر است از آنجا بر باید خواند برگ او معده را زیان کارتر از تخم او باشد **باب چهارم**
اندر شناختن منفعت و مضرت و خاصیت بیخهای ترها و دفع مضرت آن ۵ **ترب** گرم و تر است بدرجه اول و تخم او گرمست بدرجه
سیوم و از وی تخم قوی تر است پس پوست پس برگ پس گوشت و بیخ آرد و تخم او آن بیخ را بشکند و اگر تخم او با انگبین طلا کنند کلف را
و هم رگها را ببرد و با گندش بهق را ببرد و با سرکه قوبا را ببرد و چشم را زیان دارد ابن ماسویه میگوید که برگ او چشم را سود دارد و ابن
ماسویه و آب او اندر چشم چکانیدن چشم را بزداید و هر گاه که بپزند سرفه کهن را سود دارد و معده را بد باشد و اگر پس از طعام خورند
طبع را نرم کند و چون پیش از طعام خورند برم معده بدارد و قی آرد خاصه اگر پوست او با سکنجبین بخورند و آب برگ او سده جگر را بگشاید
و استسقا را سود دارد و سنگ و ریگ مثانه و گرده را پاک کند و اگر پاره ترب بر کژدم نهند بمیرد و اگر کسی را که کژدم بزند ترب خورده باشد
بس زیان ندارد **شلغم** گرمست بدرجه دوم ترست بدرجه اول بادناک است و از وی خلطی خام تولد کند سینه را نرم کند و پشت را و گرده را گرم
کند و با گوشت بپزند غذا بسیار دهد و منی را زیادت کند لکن اندر معده دیر ماند و با ابکامه و سرکه و سداب و کرفس و زیره خورند تا لطیف
شود و پخته و خام چشم را سود دارد **کرنب** گرم و خشک است بدرجه اول آب او طبع را نرم کند و جرم او طبع را خشک کند خاصه که بپزند
و آب او بریزند و دیگر باره آب تازه کنند تا تمام بپزد و این آب دیگر باره هم بریزند و باقی احوال او اندر باب ابها گفته آمده است **رازیانه**
چیزی مرکبست گرم و خشک است بدرجه سیوم و اندر وی لختی تری و نرمی است تن را نرم کند و درد تهیگاه و درد مفاصل را سود دارد و سده
بگشاید و خلط غلیظ را ببرد و سینه را از رطوبتها پاک کند و مفرح قوی است اندر معده دیر ماند و صداع آرد و بسیار خوردن او خون را تباه کند
و منی را خشک کند **چکندر** احوال اندر باب گذشته یاد کرده آمده است **پیاز** گرمست بدرجه سیوم و تر است بدرجه دوم و با تیزی وی
آبی اندر وی طلی است و هر چه دراز تر باشد تیزتر باشد و پیاز سرخ تیزتر از سپید باشد آبی لطیف تر از زی است درجه بادناک است
درد سر آرد و طبع را نرم کند و جرم او غلیظ است و از پخته او خلطی غلیظ تولد کند و منی را زیادت کند و بسیار خوردن او خرد را زیان دارد و بخار
او چشم را زیان دارد و آب او حیض را بیارد و با نمک و سداب بر گزیدگی سگ دیوانه نهند سود دارد **سیر** گرم و خشک است با درجه
سیوم و اول درجه چهارم و سیر دشتی گرمتر است و بدرجه دارو است خاصیت او آنست که تن مردم را گرم کند و گرمی او بگرمی
غریزی ماند و تشنگی نیارد و خون را صافی کند و گونه را سرخ کند و مضرت آبهای مختلف باز دارد و بخار و مضرت او کم از بخار و مضرت پیاز باشد
و بادها را بشکند و قولنج و مرطوب را سود دارد و معده را گرم کند و سده را بگشاید و گزندن کژدم را و آنچه از این نوع باشد سود دارد و کرم را
که اندر شکم باشد بکشد و دیوچه را که بتازی العلق گویند اگر با آب بحلق کسی فرو رفته باشد برآرد و اگر با آب بپزند قوت باه را سود دارد و از بهر آنکه

طعام راه

خشکی او کمتر شود و سرفه دیرینه را سود دارد و آواز را صافی کند و دبیله را بگشاید و اگر بر جای نهند ریش کند و خاکستر او بر قوبا و گرهها که ریش گشته باشد بر نهند سود دارد و طبیبان را سوال کنند که چرا سیر و پیاز و خردل و بصل و مانند آن اگر بر پوست پر ونه نهند ریش کند و اگر کوزند معده را ریش نکند جواب دهند از بهر آنکه آنچه بخورند نخست خاییده شود و اندر دهان توتها گوارنده هست که او را از حال خود بگرداند و از بهر آنکه گندم خاییده و بر دمل نهند انرا بپزاند و اگر بکوبند یا بپزند این اثر نکند از بهر آنکه این قوت از قوتهاء که چون خاییده شد طعم و بوی آن در حال دیگر شود و چون از دهان بمعده فرو رود قوت معده هر زمان اندر وی اثر کند و میگوارد و از رطوبت معده و بگواریدن او قوت این چیزها شکسته میشود و آردهای بهم معده میرسد و از معده بقعر معده شود و بر یکجا نپاید و پیش از آنکه از فعل خویش کند قوت او شکسته شده باشد و آنچه بر پوست پر ونه نهند بر آن موضع بماند و بهیچ سبب از حال خود بگردد و انرا قوتها آن موضع هیچ اندر وی اثر نمیکند و او را از کار خویش باز نمی دارد بدین سبب اندر ظاهر اثر تواند کرد و اندر باطن اثر نتواند کرد **کرز** گرمست بدرجه دوم و بادنا کست و دیر گوار او را قوت دهد و لحم اندرین باب قوتر باشد و ادرار کند و شقاقل کرز بیابانا است باه را قوت بیشتر کند و لحم او چیز را بیارد **باب هشتم** **اندر شناختن منفعت و مضرت و خاصیت نباتهای دشتی که مردم از خوردن عادت دارند** **ریواج** سرد و خشکست بدرجه دوم آب او چشم اندر کشند پیهای چشم را سود دارد و حرارت را بنشاند و اسهال صفراوی را بگیرد و طاعون را و آبله و حصبه و تبهای وبایی را سود دارد **حماض** بشهر من ترشه گویند سرد و خشکست بدرجه دوم صفرا را بنشاند و طبع را خشک کند و شهوت طعام که از گرمی باطل شده باشد باز آرد **برغشت** گرمست بدرجه اول و زداینده است و رطوبتها را ببرد و کلف را و بهق را خوردن و طلی کردن سود دارد و آب نخ او اندر بینی چکانند آب و رطوبت غلیظ را از بینی فرود آرد و آب او طبع را نرم کند و سده جگر و سپرز را بگشاید و شش را پاکیزه کند و معده را نیک باشد بر بواسیر و برگزندگی جمندگان ضماد کنند سود دارد **سخه** گرم و خشکست بدرجه سیوم بادها بشکند و معده را از رطوبت پاک کند و مردم محرور را شاید البته تب دورد سر آرد و دفع مضرت او از دماغ بچیزها کنند که دماغ را از دماغ باز دارد و بار شتها خورند **هلیون** او را انزد ایها مارچوبه گویند جالینوس میگوید معتدلست و دیگران میگویند میل بگرمی دارد گرده را فربه کند و مثانه را گرم کند و تقطیر بول را که از سردی باشد سود دارد و درد پشت را و درد سرین را و عرق النسا را سود دارد و سده جگر و گرده را بگشاید و ریش گشتن آرد و قوت باه را بیفزاید **کنکر** او را بتازی الحرشف گویند بعضی گفته اند که معتدلست اندر گرمی و سردی و ترست بدرجه دوم بعضی گفته اند گرم و ترست بدرجه اول و بعضی گفته اند گرم و خشکست بدرجه دوم خواجه ابو علی میگوید بنزدیک من چنانست که او چند نوعست و هر نوعی طبعی دیگر دارد و درست آنست که ادرار کند و بول ناخوش بیارد و بسیار و بوی سبب عرق را خوشبوی کند محمد زکریا میگوید که سینه را پاک کند و ضیق النفس را سود دارد و قوت باه را زیادت کند و طبع را نرم کند و بلغم را بیارد و اگر او را با شراب خورند طبع را خشک کند و سر را با آب او بشویند موی بر آرد و صمغ او را الکنگر زد گویند یکدرم سنگ یا دو درم سنگ با آب گرم بخورند قی آرد و بلغم برآرد و محروران دفع مضرت او بسکنجبین کنند و بغذاهای ترش **کماه** این را بگرکان کمی گویند سرد است بدرجه دوم تر است بدرجه اول معده را بد است و بسیار خوردن آن تولنج آرد و فالج و گرانی زبان و بیماریهای بلغمی آرد و اصلاح او آنست که او را بروغن زیت و نمک آب بپزند یا اندر شکم بره بریان کنند یا کباب کنند و یا آنرا با ابزارهای گرم خورند

چون آبکامه و سعتر و نمک و پلپل و دارچینی و محرورانرا بدین ابزارها حاجت نباشد جز آنکه او را بمکه آب بجوشانند یا بریان کرده با سرکه بخورند **قطر** او را سماروغ گویند و چند نوعست یکی از آن فطرست و دیگر غوشنه و سدیگر کشنج اما فطر علی الخصوص زهرناکست و نوعی از آن که کشنده است و از خوردن او خناق تولد کند و اندر معده بر آن صفرا گران گردد که غشی آرد و دست و پای سرد شود و باشد که هیضه سخت تولد کند و عسر البول آرد و دفا و بهق و گرانی زبان آرد و بتر از آن آنست که از وی این خصلتها تولد کند و از وی دور باید بود خاصه آنکه نزدیک سوراخ جانوری رسته باشد و بسیار باشد که بر وی اثر گزیدن جانوران بدید باشد هرچه از این نوع باشد کشنده باشد و آنچه سپید و پاکیزه باشد و از همه دور باشد این خصلتهای بد از وی تولد کند و دفع مضرت او همچون دفع مضرت کماه باشد و جوارش مسهل از پس او بکار باید داشت اما غوشنه کم مضرت تر است از بهر آنکه اندر وی توتی است مانند ترت بوره هرگاه که او را بجوشانند قوت آن برود و جرم او غلیظ بماند و اصلاح او هم با بکامه و پلپل و مانند آن باشد و کشنج نیز کم مضرت است و اصلاح او هم بدین ابزارها باشد **بادیان تر و خشک** گرمست بدرجه دوم خشکست بدرجه اول و خشک گرمتر باشد سده را بگشاید و ادرار کند و رطوبتها را بگدازد و بادها را بشکند و آب او اندر چشم کشند چشم را روشن کند **داب** بپارسی گل گویند و اهل نشابور خوردن آن عادت دارند و بار زد صمغ اوست گرمست بدرجه دوم و همه بیماریهای بلغمی را و دیلها و باطن را سود دارد و سرفه کهن را ببرد و ضیق النفس را که بلغمی باشد سود دارد و بوی بارزد مصروع را بیدار کند و درد دندان کاواک را سود دارد **خبازی** بعضی گفته اند خبازی ملوخیا دشتی است اما ملوخیا بستانی باشد و بعضی دیگر گفته اند خبازی نوعی از ملوخیا است و بخطی نیز گفته است سرد و ترست بدرجه اول و بعضی گفته اند گرم و خشکست و ابو علی سینا میگوید این قول بولس است و میگوید همانا این بقلة الیهودیه را گفته باشد از بهر آنکه بقلة الیهودیه را ملوخیا گویند خبازی نرم است و لطیف تر از سرمق است و غلیظ تر از چکندراست و دشتی لطیف تر است و خشک تر طبع خبازی نطول نافع باشد اندر ابتدای آماسهای گرم خاصه آن قلاع را ببرد و برگ آن با زیتون بر سوختگی آتش ضماد کنند سود دارد **باب نهم اندر شناختن منفعت و مضرت و خاصیت ابزارها دیگها** **زیره** گرم بدرجه دوم خشکست بدرجه سیوم بادها را بشکند و رطوبت را لطیف کند و بسیار خوردن زیره رنگ روی را زرد کند و جگر را نیک باشد سده بگشاید و نفس انتصاب را و عسر البول را و تقطیر البول را و گزندگی جمندگان زیانکار را سود دارد و نفس انتصاب نوعی از ضیق النفس است که تا مردم ننشیند نفس نتواند زد و عصاره او بچشم اندر کشند چشم را روشن کند و جراحتها را تازه را زیره کوفته بر نهند خون را باز دارد و اگر بر دماغ بپاشند و بسایند و اندر بینی دمند خون باز دارد و اگر بکوبند و حمول سازند حیض باز دارد و او را با روغن زیت و نکین یا با موم روغن و بار د با قلا بر آماسهای خایه نهند آماس بنشاند و حجر و دفع مضرت آن بسرکه کنند **کرویا** گرم و خشکست بدرجه سیوم بادها را بشکند و ادرار کند و معده را قوی کند و طبع را خشک کند و حب القرع را بکشد و بیرون آرد و محرور دفع مضرت او بسرکه کند **سعتر** گرم و خشکست بدرجه سیوم بادها را بشکند و طعام را بگوارد و رطوبتها را بگدازد و لطیف کند و تری معده را سود دارد و ادرار کند و حیض بیارد و تاریکی چشم را که از رطوبت باشد سود دارد و خوردن او و ضماد کردن او دردهای سرین را سود دارد و با سرکه گوشتها را لطیف کند **دارچینی و قرفه** گرم و خشکست بدرجه سیوم سده جگر را بگشاید و معده را لطیف کننده است **بودنه دشتی** گرم و خشکست بدرجه سیوم و لطیف کننده

گوارنده است که اندر ترت و اندر ارد پها نت بلبینی صح

و ترست بدرجه اول نم

و بعضی دیگر گفته اند گرم و ترست بدرجه دوم صح

بوستانی صح

و جگر را گرم کند و تبهای بلغمی را که بلرزانه و گرم نکند سود دارد و ادرار کند و حیض بیارد و رطوبتها از دماغ فرو آرد و منفعت دل را تقویت کند
و گزیدن جمندگان زهرناک را سود دارد و تاریکی چشم را که از رطوبت باشد سود دارد و بر کلف طلی کنند اثر از او ببرد **بلبل** گرم و خشک است
بدرجه چهارم و بلبل سپید قوی‌تر از سیاه است و دار بلبل شکوفه بلبل است خشکی او کمتر از خشکی بلبل باشد خشک است بدرجه دوم گرم است بدرجه
سیوم هر سه بادهای غلیظ را بشکند و رطوبتهای غلیظ را که اندر سینه باشد و اندر همه اندامها لطیف و مستاصل کنند و عصبها و عضلها را گرم
کنند و بلبل سپید معده سرد را سودمندتر باشد و سیاه بادها را شکننده‌تر باشد و اخلاط را به دماغ برآرد و بدین سبب مصروع را نشاید
خورد و بعضی طبیبان گفته‌اند بلبل سیاه تمام رسیده باشد و خشک شده و تیزی از وی رفته و بلبل سپید را قوت سپیدی باقی مانده است
و بدان خشکی نیست **قرنفل** گرم و خشک است بدرجه سیوم معده را و جگر را سود دارد و اندر داروهای چشم بکار آید و منش گشتن باز دارد
و بوی دهان خوش کند **شونیز** گرم و خشک است بدرجه سیوم حب القرع را بکشد و پازهر گزیدن رتیلا است و درد سر را که از سردی
بود سود دارد و زکام باز دارد و باز گرفتن حیض و بول را سود دارد و آب که بپزند و بدان سرکه مضمضه کنند درد دندان را که کهن شده
باشد سود دارد **زنجبیل** گرم است بدرجه سیوم خشک است بدرجه دوم و اندر وی رطوبتی فضلی است بدین سبب هرگاه که کهن گردد
خورده شود تن را گرم کند و گرمی او پاینده‌تر از گرمی بلبل باشد بسبب رطوبت فضلی که اندر وی است و پرورده با انگبین حفظ را زیادت
کند و رطوبتی را که اندر حوالی سر حلق باشد پاک کند و تاریکی چشم را که از رطوبت باشد سود دارد خوردن و بچشم اندر کشیدن و طعام را
بگوارد و جگر را و معده را سود دارد و قوت باه را زیادت کند و طبع را نرم کند و از گزیدن جمندگان زهرناک را سود دارد و قوی کند
خولنجان گرم و خشک است بدرجه سیوم معده سرد و تر را سود دارد و قوی کند و بوی دهان خوش کند و قولنج را و درد گرده را سود دارد و قوت
باه را زیادت کند **زعفران** گرم است بدرجه دوم خشک است بدرجه اول قابض است و پزاننده احشا را سود دارد و ورمها را تحلیل کند و سده
را بگشاید و عفونتها را بصلاح باز آرد و هیچ خلط را یاری ندهد و خوردن او رنگ روی را نیکو کند و بخواباند لکن حواس را تیره کند و اگر اندر شراب
کسی او را بدهند زود مست کند و خاصیت او آنست که خوردن و بوییدن او درد سر آرد و طلا کردن درد سر را سود دارد و بیماریهای چشم را
سود دارد و هرگاه که بچشم اندر کشند چشم را بزداید و منفعت دل را قوی کند و منش گشتن باز دارد و شهوت طعام ببرد و اندر وی قوتیست
که معده و جگر را قوی کند و قوت باه را زیاده کند و ادرار کند و با موم روغن صلابت رحم را و ریشها را سود دارد سه درسنگ بخوردن مردم را
از شادی بکشد **سرکه** مرکب است و اندر وی قوتیست تیز و گرم و قوتی است سرد و هرگاه که بپزند سردی او کمتر شود و اندر وی خشکی است
سودا را زیان دارد و بقوت تیزی اخلاط را لطیف کند و بلغم را بزداید و بقوت سردی صفرا را بنشاند و قوبا را و ریشهای پلید را و گر را
نگذارد که پهن باز شود و عصبها را زیان دارد و بسیار خوردن او دماغ را زیان دارد و چشم را ضعیف کند و بوی او درد سر گرم را بنشاند
خاصه با گلاب و روغن گل معده گرم و رحم را زیان دارد **حرف** تخم سپندان است طبیبان از جهت ارشاد گویند گرم و خشک است
باول درجه چهارم و سوزاننده است و لطیف کننده بدین سبب ضیق النفس را سود دارد و دبیله را که اندر احشا باشد بگشاید و حب القرع
بکشد و اندر حقنها از بهر عرق النسا بکار دارند و خون الرد بیارد و سود دارد خوردن او استسقا و هیچ را خاصیت با انگبین با سرکه
سود دارد م

و تن را موافق آید و شهوت
طعام بر آرد و بر هضم
یاری دهد م

بسرشند و بر ریز ضماد کنند پرز را بگدازد و با آب نمک بر دملها ضماد کنند از اپزاند و بگشاید و خوردن و طلی کردن سر را که بسبب تری از زبان
همی افتد نیک دارد و بسبب سوزانش معده را زیان دارد و اندک ازوی شهوت طعام را بر آرد و حیض بیارد و ادرار کند و بچه را از شکم بیرون افکند
و مقدار دو درسنگ بریان کرده ناکوفته اسهال بلغمی باز گیرد و مقدار چهار درسنگ کوفته قی آرد و بادها را بشکند و خوردن و ضماد کردن با عسل
گزیدن جمندگان زهرناک را سود دارد و برگ او از جمله ترها است این قوت ندارد لکن هم گرم و خشک باشد و ادرار و قوت بول آرد و بعضی
ازین خصلتها حاصل آید از وی **خردل** تخم اسفنداست و گر تخم نوعی از اسفندان است و نزدیک ما او را اسپندان گرد گویند گرم و خشک است
بدرجه چهارم ورداینده است و بلغم را بدو طلی کنند ببرد و تبهای بلغمی او همه دردها و احشا را که از باد و از رطوبت باشد سود دارد و بادهای
غلیظ را بشکند و خاییدن او زبان سنگین را روان کند **انجدان** بپارسی انگدان گویند و او دو گونه است سیاه است و سفید و سیاه قوی‌تر
باشد و او را اندر غذاها کمتر بکار دارند لطیف کننده است و گرم است و خشک بدرجه سیوم وجع المفاصل را سود دارد و حیض را بیارد و ادرار
کند و مضرت زهرها را باز دارد و بوی اندامها را ناخوش کند و پیلهای ظاهر و باطن را سود دارد بیخ او زود گوارتر است از انگ و نفاخ
اگر چه وی نیز اندر معده بماند او را و بیخ او را با مرهمها بیامیزند خنازیر را سود دارد و معده را گرم کند و طعام را بگوارد و شهوت طعام بیارد
و مثانه را زیان دارد و در و شیر غار بدو نزدیک است تب چهارم را سود دارد و حلتیت صمغ او است بپارسی انگژد گویند از دو گونه است
گنده است و حلتیت خوش گنده گرم‌تر است بدرجه چهارم با سرکه و بلبل بر داء الثعلب طلی کنند سود دارد و اندر سواحل و اندر ادرار
و اندر شهرهای سرد اندر غذاهای ترش اندکی حلتیت خوش بکار دارند رنگ روی را برافروزد و خون بسته اندر شکم تحلیل کند و پیلهای
ظاهر و باطن را سود دارد و برقوبا طلا کنند با سرکه سود دارد و با آب انار بخورند گوفتگی عصبها را ببرد و عضلها را الخ و تمدد و فالج
را سود دارد و اگر بوزن شش دانگ اندر موم بپیچند و فرو خورند از بهر تمدد و فالج با شراب بلبل و سداب و شکر بخورند و او را اندر آب
حل کنند و بدان غرغره کنند و یدچه را از گلو برآرد و با زرده خایه مرغ بخورند سرفه کهن را سود دارد و قوت باه را زیادت کند و قروح
امعا را سود دارد و با عسل حل کنند و بچشم اندر کشند ابتداء آب را سود دارد و بر گزیدن سگ دیوانه طلی کنند سود دارد و گزیدن کژدم
و رتیلا را خوردن و طلا کردن سود دارد لکن حلتیت و انگدان سیاه محرور را بهیچ وجه نشاید خوردن و معتدل مزاج اگر اندر سرمای
قوی اندک حلتیت اندر ترشیها آرزو کند دفع مضرت آن ترشی بکند و دارو سرکه از آن تولد کند بگلاب و کافور دفع شود و مقدار دو درسنگ
تریاق اندر زمستان کسی را که عرق مدینی بسیار باشد بدهند آن اسهال از آن خلاص یابد **نمک** گرم و خشک است بدرجه دوم و هر چه تلخ‌تر است
گرم‌تر است زداینده و داغ کننده است و ریشهای بد را نگذارد که پهن باز شود و با روغن بر عضلها طلا کنند ماندگی ببرد و گرم کرده هرجا که
بر نهند بادها را بشکند و با روغن زیت بر سوختگی آتش نهند نگذارد که بردمد و مردم لاغر را نمک کمتر باید خورد و دفع مضرت او کشت
زنبه و مغز بزغاله و مغز استخوانها و حلوا با شکر و روغن بادام توان کرد **کشنیز خشک** اندر باب ترها با کشنیز تر گفته آمده است **نانخواه**
گرم و خشک است بدرجه سیوم سده‌ها را بگشاید و معده سرد و تر را سود دارد و منش گشتن و قی کردن را باز دارد و خوردن و طلی کردن او رنگ روی را
زرد کند و بادها را بشکند و چون بپزند آب او بر زخم کژدم ریزند درد را بنشاند و خوردن او مضرت گزیدن جمندگان را سود دارد و با شراب

و حلتیت گرم‌تر است ط

و هم از بهر تمدد و فالج م

تب بلغمی و تب چهارم را سود دارد صح

عسر البول را سود دارد و ادرار کند و گرده و مثانه را از ریگ و سنگ پاک کند **باب دهم اندر شناختن منفعت میوه‌های تر و دفع مضرت آن**

رطب گرم و ترست بدرجه اول از وی خون غلیظ خیزد و کسی را که جگر گرم باشد و صداع و درد چشم و خناق آرد باشد سخت زیان دارد و دندان‌ها را و گوشت بن دندان‌ها را تباه کند و اندر جگر و سپرز سده پدید آرد و در رطب بسیار گونه است هرچه غلیظ‌ترست این خصلتها از وی بیشتر خیزد و هرچه شیرین‌ترست گرم‌ترست محرور دفع مضرت از سکنجبین کند و با انار ترش و یا آب غوره و دهان از پس او بسرکه و گلاب بشویند و مضمضه کنند چند بار و کسی را که احشا قوی باشد و مزاج معتدل بود فربه کند و منی را زیادت کند و طبع را نرم دارد و معده را نیک باشد و بر سینه گوارد و محرور دفع مضرت او بغرغره کند و بن دندانها پاک کند **انگور** گرم و ترست بدرجه اول و گرمی او باندازه شیرینی باشد آنچه از وی نیک رسیده باشد خون نیک از وی خیزد و فربه کند و طبع را نرم دارد و آنچه از وی چنین او نیک کرده باشند نفخ او کمتر شده باشد و کسی را که اندر رودها او را باد ریح باشد حذر باید کرد تا پوست او هیچ خورده نشود و بانان نخورند از بهر آنکه اگر با نان خورند پوست از وی جدا نتوان کرد و انگور نیم رسیده و ترش مزه بادناک باشد و کسی را که قولنج بسیار باشد انگور نشاید خورد و محرور دفع مضرت او با ربّ کند یا سکنجبین و قولنجی از پس او کمونی خورد یا انیسون **مویز** اندک گرم‌تر از انگور باشد از بهر آنکه بر آتش گذشته باشد و آب از وی رفته بزاینده است سینه را پاک کند و اندر شراب خشخاش کند سینه را پاک کند و درد گرده و مثانه را سود دارد **غوره** سرد و خشک است آب غوره مردم صفرایی را سود دارد و مردم سرد مزاج را و مردم قولنجی را زیان دارد و دفع مضرت او اندر باب آبها یاد کرده آمده است **انجیر** گرم و خشک است بدرجه اول زود از معده فرو رود و طبع را نرم کند و ادرار کند و مثانه را پاک کند و تن مردم از وی بهره غذا بیشتر یابد که از میوه‌های دیگر و غذای او نیک باشد خاصه آنچه رسیده باشد و پیرانرا موافق‌تر باشد و معده را نیک نباشد و منش گشتن آرد و ار معده خالی نباشد محرور را تب آرد و تشنگی آرد و اخلاط را بسوزاند و تباه کند و بدین سببست که از بسیار خوردن انجیر شپش تولد کند و دفع مضرت او همچون دفع مضرت رطب باشد **زردالو** سرد و ترست بدرجه دوم معده را نیک نباشد از حال خویش بگردد و تباه شود و خلط بد از وی تولد کند و از بسیار خوردن او تبها تولد کند و بتر آن باشد که از پس طعام خورده شود و مرطوب را از وی ترش آرد و مردم گرم مزاج را موافق‌تر باشد و صفرا را ساکن کند و خشک او تر کند و تشنگی بنشاند و بوی دهن خوش کند که از گرمی معده باشد زایل کند و روغن مغز او گرم و خشک است بدرجه دوم بواسیر را سود دارد خوردن و طلی کردن و کسی که از باد و ریح باشد زردالو نشاید خورد و دفع مضرت او بکمونی و گلقندی کنند بمصطکی و انیسون که خورند یا معجون فنداذیقون و از پس او آب یخ نشاید خورد و هر گاه که بسیار خورده باشند از بهر دفع مضرت او بزودی استفراغ باید کرد بمطبوخ هلیله و از پس استفراغ چند روز آب بادیان و شکر خورند تا تری که از وی اندر خون حاصل شده باشد باد رار پاک کند و از تبها که از آن تری تولد کند خلاص یابد و محرور این تری از تن بریاضت پاک کند و بعرق و از پس همه میوه‌های تر انجبین باید کرد که از همه میوه‌های تر اندر خون تری حاصل گردد که سبب تبها باشد چنانکه اندر باب باز پسین از نوع نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است **آلو و شفتالو و شفترنگ** همه سرد و ترند بدرجه دوم و تری او زودتر از حال خود بگردد و تباه شود و آنچه تمام رسیده باشد معده گرم را زیان ندارد و بوی دهان که از گرمی معده ناخوش باشد خوش کند از پس او آب یخ نشاید خورد و او را از پس هیچ طعام و شراب میوه نشاید خوردن و دفع مضرت او همچون

شفتالو بهترین آن بود که استخوان از وی جدا شود و وی زودتر هضم شود و این نوع را آلو خوانند احکارات

یا جیبه جم

تولد جم

دفع مضرت زردالو باشد و تبها که از تری او تولد کند قوی‌تر و دراز آهنگ‌تر از تبهای باشد که از زردالو تولد کند و گفته‌اند قوت باه را زیادت کند خواجه ابو علی میگوید اما این قوت باه از وی خداوند مزاج گرم و خشک را باشد آب برگ او بگوش اندر چکانند کرم گوش را بکشد و روغن مغز استخوان او درد گوش و شقیقه را سود دارد و آلو تر از معده زودتر فرو شود از آنکه شفتالو و شفترنگ و طبع را نرم کند و تندی او قبض کند و بسیار باشد که از آلو و زردالو اسهال تولد کند آب گرم می باید خورد تا معده و امعا را بشوید پس تدبیر باز گرفتن اسهال باید کرد و شفترنگ هرچه خوش بوی‌تر است دل گرم را سود دارد و خاصیت خون دل را صافی کند **آلوی و شور** سرد است باول درجه دوم و ترست با فر درجه دوم و هرچه شیرین‌تر باشد اسهال کند و هرچه ترش‌تر باشد سردتر باشد و غلیظ باشد و اسهال نکند و تشنگی و صفرا بنشاند و شیرین معده را نیک نباشد و محرور که معده او ضعیف باشد دفع مضرت او بگلشکر کنند و نوعی آلو است که او را آلوی عقیق گویند و نیز بور بلکشی و نوعی دیگر است بنام از اقراصیا گویند همه بصفرا و تشنگی نشاندن بیکدیگر نزدیکند و باسهال آلو قوی‌تر و نیشتر اندر سردی پیش از همه است و ترش شیرین او طبع را نرم کند و همه بادناک باشد **سیب** سرد و تراست بدرجه اول و ترش اندر سردی باول درجه دوم است و سیب شکوک خشک باشد و معده را سره باشد و از وی خلط سرد تولد کند در جمله سیب دل را قوی کند و اندر معده اگر چه دیر گوارد از وی تری تولد کند و طبع را خشک کند و بادناک باشد و محرور را از وی مضرت نباشد خاصه اگر آنرا هم بجوزند و رونس میگوید سیب ترش فراموشی آرد و مرطوب دفع مضرت او بشراب قوی و بگوارشها کند **امرود** سرد و خشک است بدرجه اول و ترش لطیف‌ترست و سردتر و سکوک غلیظتر باشد و خلطی که از امرود خیزد به از خلطی باشد که از سیب خیزد و در جمله امرود بادناک باشد و دیر از معده فرو گذرد و قولنج را سخت زیان دارد و نیم رسیده سخت بد باشد و دیر از معده برود و از پس او آب یخ نشاید خورد و نه هیچ طعام غلیظ و ترش و دفع مضرت او بشراب کهن کنند و بگوارشها و عسل و زنجبیل پرورده و برگ اسفید با گوشت خوردن و امرود تمام رسیده خاکی محرور را سود دارد و تشنگی و منش گشتن بنشاند خاصه امرود چینی و کراهادی **آبی** سرد است بآخر درجه اول و خشک است باول درجه دوم چوب او همچون توتیا باشد و آبی بریان کرده سبکتر و سودمندتر باشد و بریان کردن او چنین باشد که او را ببرند و میان او پاک کنند و بجایگاه دانه او عسل درکنند یا شکر کوفته و بهم باز نهند و بخمیر اندر گیرند و اندر زیر خاکستر گرم نهند تا رسیده شود طبع را خشک نکند که آبی ترش و آنچه او نرم باشد سینه را و حلق را نرم کند و بگذارد که نفضها باحشا فرو آید و آبی تشنگی بنشاند و قی باز دارد و خمار را سود دارد و معده را قوی کند و ادرار کند و بسیار خوردن آب در عصبها آرد و روغن او عرق باز دارد و اگر از پس طعام خورند طبع اجابت کند تا بدان حد که بسیار طعام را ناگوارید، بیرون آرد **انار** شیرین گرم و ترست و معتدلست سینه و حلق را نیک باشد و تن از وی غذای تر پذیرد و اندر وی لختی بادناکی است و انفاظ کند لکن باد او زود در تحلیل پذیرد و لختی تشنگی آرد و اندر معده گرم صفرا گردد و انار ترش سرد و خشک است و قابض و لطیف و معده و جگر گرم را سود دارد و شهوت طعام زیادت کند و شهوت جماع را ببرد و تشنگی را بنشاند و مردم سرد مزاج را سخت زیان دارد و دفع مضرت او بزنجبیل پرورده و با سفیدهای چوب با توابل کنند و محرور پیوسته شراب خورد او را هیچ نقلی به از انار ترش و آبی نیست **توث** شیرین گرم باشد و بادناک و معده را بیالاید و محرور را درد سر آرد و دفع مضرت او بسکنجبین کنند و توث ترش که او را فرتوث گویند

و هر گاه که اسهال پدید آید جم

معده را جم

را بشویند جم

کنه و آن شیرین طبع را خشک جم

و تن از وی غذای کمتر پذیرد

جم

و صفرا جم

نخود ن

و صید کی

صفرا بنشاند و معده را به از توت شیرین باشد طبع را نرم کند و آنچه ترش باشد سرد و ترست و در وی قبضی است و خام آن بجای سماق باشد
دهان را سود دارد و مرطوب را منع مضرت او بگوارش و مسکه کند و از پس او هیچ ترشی نخورند **خربزه** تر است بدرجه دوم و سرد است و سردی او
باندازه طعم او باشد کاهو و فواید آن آنچه شیرین باشد سردی او کمتر باشد و همچون معتدل باشد و آنچه تمام رسیده باشد لطیف نباشد و زود بگدازد
و سده را بگشاید و ادرار کند و زداینده باشد و تخم او زداینده تر از گوشت او باشد پوست مردم را پاک کند خاصه تخم او و کلف و بهق را و سبوس
سر را ببرد و پوست او بر مثانه نهند ماده را که از سر چشم فرو همی آید باز دارد و آنچه نیم خام باشد غلیظ باشد و خربزه با هر خلطی که اندر تن بیابد یار شود
و قی آرد خاصه بیخ او مقدار دو درم با شراب قی را بجنباند یک خربزه پخته و نیم پخته زداینده باشد و گرده و مثانه را پاک کند و کسانی که از سنگ گرده و مثانه
رنج باشند خربزه با مانش پیه که خورند خاصه با نان فطیر با نان شیر با روغن سرشته و از پس طعام هم نشاید خورد از بهر آنکه خربزه ماده‌ها غلیظ را زود بگداز(د) خاصیت
و مثانه برد و از آن ریگ و سنگ تولد کند و هر چه شیرین تر و پخته تر باشد زود صفرا گردد خاصه که اندر بریدن نیک بگوشت او فرو نشود و با آنکه
او آنست که زود بگدازد چون از حال خویش بگردد و صفرا شود لابد بسبب تیزی صفرا زودتر بر رگها اندر شود و بگدازد و از وی تبهای صفراوی تولد
کند و محمد زکریا میگوید که یحیی بن ماسویه خطا گفت آنچه گفت که از پس خربزه شرابها و گوارشها باید خورد از بهر آنکه از خربزه حذر از بهر آن باید
کرد تا صفرا نگردد پس چگونه روا باشد که او را بشراب و گوارشها گرمتر کنند تا تیزتر شود و زودتر بر رگها اندر شود بهتر آن باشد که احتیاط
اندر آن کنند که صفرا نگردد و تدبیر آن کنند که زودتر از آنکه صفرا گردد از معده بیرون شود بسکنجبین و حرکتی آهسته او را دفع کنند لکن از پس
خوردن او بخسپند بر پهلوی راست تا زودتر فرو گذرد و زودتر طبع اجابت کند و اگر دیرتر اجابت کند غوزبا و سکبا خورند تا نگذارد
که صفرا گردد و هرگاه که خربزه خورده شود و بر اثر او چیزی خورده نشود که دفع مضرت او کند خاصه اگر بر آن بخسبد هیچ در رگ نکند اندر آنکه
تب صفراوی تولد کند الا که این شخص سرد مزاج باشد تا از این تب خلاص یابد و این سخن یحیی ماسویه را تاویل نتوان کرد بدانچه گوینده
که این اندر خربزهای کهنه است که شیرین نباشد یا ترش باشد از بهر آنکه اگر این معنی اندر خربزهای ترش گفتی واجب کردی که تفصیل بدادی
و فرق میان ترش و شیرین یاد کردی و خربزه ترش اگر چه صفرا نگردد از پس او شراب و گوارش گرم نباید خورد الا که نیک سرد مزاج
باشند **خربزه هندی** اندر سردی و تری از خربزه فزونست و از وی رطوبتی تنه تولد کند و تنه چیزی باشد که وی را مزه و طعم پیدا نباشد
و آنچه شیرین باشد از وی رطوبتی عذب تولد کند و عذب بزبان پارسی خوش باشد و رطوبتهای تیزی خون را و صفرا را ساکن کند و تبهای محرقه
و تب غب را ببرد و هرگاه که اندر جگر و رگها اندک مایه صفرا و نا طبیعی باشد بخیزد و رطوبتها حاجتمندی بیش باشد تا مزاج آن صفرا اندک را بگرداند و بر وی
غلبه کند از بهر آنکه بسبب نحیفی تن هر وقت مسهلی نتواند خورد تا آن صفرای اندک را بیارد و بدین سبب اندر مزاجهای گرم و خشک خربزه هندی
سخت سودمند باشد ملی بسبب نازکی خربزه هندی و گرمی معده و جگر بسیار باشد که مستحیل شود یعنی از حال خود بگردد و دودناک شود و صداع آرد و آ...
از وی اندر عرق بگدازد و تن را گرم کند خاصه اگر مایه حاصل باشد لاجرم کسی را که از پس خربزه هندی بر خلاف واجب حرارتی که توقع نباشد پدید آید
چاره نباشد از آنکه اندکی آب غوره یا آب انار ترش با وی بیامیزند تا مستحیل نشود و این اعراض پدید نیاید و اینجا دقیقه‌ای است و آن آنست
که این ترشیها که از پس خربزه هندی خورده باشند خالی نباشد که از آن تنگی آید و اگر تیزی ترشیها رطوبت را ببرد و لطیف کند و سیلان را

بخسپند ص
بر کسی سنگی الرستی ص
چنین ص
اندکی آن صفرا بسبب ص

تخمه

که برطوبت خربزه حاجتست فایده آن رطوبت از ایشان باز دارد از بهر آنکه فایده این رطوبت اندر قوام اوست و هرگاه که قوام او لطیف
شد فایده او باطل گشت و این تنگنایی است که طبیب را متحیر کند اگر گمان برد که سردی و تری زیان میدارد علاج بگرداند و بگرمی باز آرد
خطا باشد و اگر هم بدین بیستد و بگذارد تا همین درد سر میباشد هم خطا باشد پس اینجا تاملی باید کرد و بباید دانست که بسیار چیزهای سودمند
باشد که یک شخص را بعینه زیان دارد اگر چه از روی قیاس و از آنجا که کیفیت این چیز و کیفیت مزاج این شخص باشد واجب کند که این چیز وی را
سود دارد لکن بسبب خاصیتی که آن مزاج را اندر آن حال با آن چیز باشد سود ندارد لابد که زیان دارد پس اولیتر آن باشد که دست از آن
چیز باز دارد و بچیزی دیگر باز گردد مثلا شخصی است که این حال که یاد کرده شد حال وی است بعینه و او را بخربزه هندی و تری آن حاجت
و هرگاه که بخورد این اعراض در وی همی پدید آید تدبیر او آن باشد که بعوض آن چیزی خورد که کیفیتی قوی تر دارد و بدان نازکی نباشد
یا قوامی بهتر دارد و با آن مزاج مقاومت بتواند کرد و آن چون ابرد چینی باشد و بجا بادی پس اگر از بهر آرزو خواهد که بخورد یا از بهر
طلب منفعت تدبیر آن باشد که او را پیش از طعام خورند تا بر سر طعام تخم نکند و بزودی تن از وی بهره تری یابد و بر اثر او زود طعام
خورد تا پیش از آنکه مستحیل شود طعام موافق او را مددی دهد تا مزاج این شخص او را تنها زبون نتواند گرفت و اندر وی آن اثر نتواند
کرد که تنها بی کند **کاکنج** سرد و خشکست بدرجه دوم و قریبست بعنب الثعلب یکی جنس را که از حرارت باشد سود دارد و یرقان را
و بسوختن مثانه را و ریشها را که اندر مثانه و گذرهای بول پدید آید سود دارد **عنب الثعلب** سرد و خشکست بدرجه دوم جگر گرم و آماسها
گرم را که اندر جگر و اعضای دیگر باشد سود دارد و سده‌های جگر را بگشاید و ضمادهای او آماسها را ساکن کند و عصاره او ادرار حیض
باز دارد و همه منفعتها که کاکنج از وی یافته شود و عنب الثعلب پنج گونه است یکی مخدر است و با بنیون نزدیکست و دیگر سخت بد است
و از جمله زهرهای کشنده است بهترین او آنست که برگ او سبز است و ثمره او زرد است و اندر وی قبضی است بدین قوت اندر اطعام
حیض باز دارد چون از برگ او حمول و ضماد سازند **کدو** سرد و تر است بدرجه دوم زود بگوارد و تن مردم از وی غذای نیک یابد و هرگاه
که با گوشت پزند زودتر گوارد و غذای او بهتر باشد تشنگی بنشاند و طبع را نرم کند و هرگاه که بسرکه پزند لطیف‌تر شود و حرارت را تسکین
کند و زودتر گوارد و مرطوب را و قولنج را زیان دارد و دفع مضرت او بفلفل و خردل و انگامه و دارچینی کند **باذنجان** چیزی مرکبست و اندر وی ماده
تیز و برنده و سوزنده خون را بسوزاند و سودا کند و دهان را ببراند و ماده است عذب و اندک مایه شیرینی دارد و غذای نیک دهد و طبع را نرم
کند و ماده است سرد و خشک و غلیظ و طبع زمین دارد و دیر گوارد و نفخ کند و طبع را خشک کند و جمله باذنجان معده را انگیزد و نیش گشتن باز دارد
و سر و چشم را زیان دارد و از بسیار خوردن وی قوبا و بواسیر و سده جگر و سپرز پدید آید و هرگاه که او را اندر نمک آب بجوشند پس بروغن
بادام بریان کنند بیشتر مضرتها از وی بشود و اگر وی را بشکافند و نیم روز اندر نمک آب نهند بشویند و اندر آنچه خواهند بکار دارند مضرتها
او کمتر باشد و آنچه اندر سرکه نهند و آچار کنند اندک از وی طعام را بگوارد و شهوت طعام را بجنباند و صفرا بنشاند **عناب تر**
سرد است بدرجه اول و اندر تری و خشکی معتدلست و اندک بتری گراید مسیحی گوید گرم و تر است بدرجه اول معدل ابدان است و دیر
گوارد و گروهی گفته اند که درد گرده را و مثانه را سود دارد و سرفه را سود دارد و سینه را نرم کند و تیزی خون را بنشاند از بهر آنکه تری مزاج است

و بیماریها سودائی تولد کند و هر که مضرت او را از سر و چشم باز دارد و سده جگر و سپرز بگشاید ص

خون را غلیظ کند و بسبب غلیظی او تیزی او کمتر شود و ساکن گرداند جالینوس میگوید انبرود عناب اندر حفظ صحت و ازالت مرض هیچ اثر نبینیم
وار را بکار یا نیم و خشک او هم برین نزدیک باشد **زعرور** اندر خراسان الج گویند سرد و خشکست و قابض است و قبض او فزون از همه میوها
و بول را نیز باز دارد و صفرا را بنشاند و آب سرد و هم میوها و ریشها با وی زیان دارد و قولنج را بتر بین هم چیزها باشد دفع مضرت او بعسل
و اسفیدباهای چرب با توابل و بگوارشهای مسهل کنند **بنق** اندر شهر گرگان و طبرستان او را طاق دانه گویند انچه شیرین و رسیده باشد گرم
باشد بدرجه اول و معده را بد باشد و باد ناک بود و طبع را خشک کند و درد سر آرد و دفع مضرت او بعسل و شکر و شراب و گوارشهای مسهل کنند
زیتون انکه بنمک پرورده باشند معده را قوت دهد و شهوت طعام بدید آرد و بکوبند و بر سوختگی آتش ضماد کنند نگذارد که آبله و ریش
پلید را پاک کند و زیتون سیاه دود کنند خداوند ربو و ضیق النفس را سود دارد و انچه به که پرورده باشند طعام زودتر گوارد و بنک آب
که زیتون در وی پرورده باشند خداوند عرق النسا را بدان حقنه کنند سود دارد و برگ زیتون در آب غوره بپزند تا چون انگبین شود
و بر دندانها که خورده شده باشد طلی کنند بیفتد و برگ زیتون قلاع را سود دارد و چون بسوزند بجای توتیا باشد چشم را و آنرا
نخست با انگبین آلوده کنند پس بسوزند عصاره برگ زیتون ماده را که از دماغ بچشم فرو آید باز دارد **حب الآس** تخم مورد است
و بگرگان و طبرستان او را مورددانه گویند طبع او همچون طبع مورد است و بجایگاهش یاد کرده آید اما این مورددانه معده را نیک
باشد و اسهالهای گوناگون باز دارد و بوی دهان خوش کند **ترنج** پوست او گرم و خشکست بدرجه اول و گوشت او سرد و تر است
بدرجه اول و ترشی او سرد و خشکست بدرجه دوم و گوشت او دیر گوارد و از وی خلطی غلیظ بلغمی تولد کند دفع مضرت او بعسل کنند او بهتر
آن باشد که او را با عسل خورند و اندک پوست او با وی بخورند تا طبع اجابت بکند از پس او هیچ طعامی نخورند و بپوست او طعام را بگوارد
ترنج و منش گشتن بنشاند و معده را قوی کند و سرخست و ترشی او صفرا و حرارت و تشنگی را بنشاند و بر قوبا و کلف طلی کنند سود
دارد و بچشم اندر کشند زردی یرقان را ببرد و مردم سرد مزاج را انشایه خوردن تخم او بازهرست بر زخم کژدم نهند سود دارد و بیرا
سود دارد **موز** طبع او و حالهای او بحالهای خربزه شیرین نزدیکست طبع را نرم کند لکن از بسیار خوردن او سدها تولد کند و صفرا و بلغم
فزاید و سینه و حلق را نرم کند و معده را بد باشد و از وی بیضه تولد کند و گرده را سود دارد و ادرار کند و منی را زیادت کند و محرور دفع
مضرت او بسکنجبین کند و بابا زریش و مانند آن **بن کل** سرد و خشکست بدرجه اول صفرا بنشاند و معده گرم را سود دارد و اسهالهای
صفراوی باز دارد **سماق** سرد است بدرجه اول و خشکست بدرجه سیوم و قابضست و بسبب قوت قبض باشد که از وی سده تولد کند
و بر آماسهای گرم و زخمها بر نهند نگذارد که آماسها زیادت شود و صفرا بنشاند و معده را دباغت دهد و تشنگی و منش گشتن صفراوی بنشاند
و شهوت طعام بدید آرد و بسبب ترشی طبع را خشک کند و بسیار آمدن حیض باز دارد و باب مضمضه کنند بن دندانها را سخت کند و بر
شکم ضماد کنند فرود آمدن صفرا از روده‌ها باز دارد **زرشک** سرد و خشکست بدرجه دوم طبع را خشک کند و تشنگی بنشاند و اسهال خون و صفرا
باز دارد و بر آماسهای گرم نهند سود دارد و [illegible]

باب یازدهم اندر شناختن منفعت و مضرت میوهای خشک و دفع مضرت آن

خرما منفعت و مضرت او همچون منفعت و مضرت رطبست و لیکن فروتر از آن **میویز** گرمترست و قوی‌تر از انگور باشد و اندر

معتدل باشد سینه و حلق را نیک باشد و آواز صافی کند و جگر را فربه کند و سینه را بزداید و اندر وی مضرتی نیست محرور را از پس او انار
ترش یا اندکی سکنجبین باید خورد **کشمش** بدو نزدیکست و اندکی تیز کند **انجیر خشک** درد پشت و تقطیر البول را سود دارد و گرده را پاک کند و فربه کند و
قوت باه را زیادت کند و طبع را نرم دارد و خلطهای عفن را از مسام بیرون آرد و بدین سبب شپش اندر پوست بدید آید دفع مضرت
او بگرمابه و عرق بسیار آوردن کنند و خویشتن را ببوره و آرد نخود و باشنان بشویند و اگر با جوز خورند یا با بادام بشکنند قولنج را سود دارد
و محرور را دفع مضرت او با انار و سکنجبین باید کرد و از وی مسهلی سازند که قولنج بگشاید بدین گونه انجیر خشک که فربه باشد پوست او
دور کنند و بر صد درم مقدار ده درم شیر انجیر خام بر افکنند و صد درم مغز جوز هر دو پوست پاک کرده بکوبند تا نیک سرشته شود
چنانکه هیچ جزو جدا نباشد و نگاه دارند و بوقت حاجت ده درم بر ناشتا بخورند ثفل بیرون آرد و قولنج را منع کند خاصه اگر نیم درم
برگ سداب خشک با وی یار کنند و گزیدن مار و گزیدن کژدم را سود دارد **جوز** گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه اول و گوز تر طبع را
نرم کند و دیر گوارد لکن از معده زودتر از بادام فرو آید و گوز خشک طبع باز گیرد و درد [illegible] آرد و صفرا را بشوراند و اگر بر ریق خورند
آرد و زبان را سکی کند و درد سر آرد و گوز تر را آب پوست او بیفشارند و بدان غرغره کنند خناق باز دارد و گوز خشک دمامل را بد باشد
و مغز خیار حرارت او را تسکین کند و هر چند که کهنتر باشد تیزتر باشد و دفع مضرت او آنست که او را از هر دو پوست پاک کنند و بآب
گرم او خام باشد که گوز مغز را با سبوس بیامیزند و بریان کنند با آتش نرم گرم کنند و بدست بمالند و بباد بر دهند و گوز با انجیر
بهم بکوبند پازهرست **بادام** گرمست بدرجه اول و زداینده است سینه و شش را و جگر را و سپرز و گرده را پاک کند و مثانه
گرم را و ریشهای روده را سود دارد لکن دیر گوارد و بادام تلخ گرم و خشکست بدرجه دوم خلط غلیظ را که اندر معده و شش
و جگر پاک کند و گرده را نیک و سنگ بیارد و عسر البول را سود دارد **پسته** اندر سردی و گرمی معتدلست سده جگر را بگشاید
را نیک باشد و دلها زاید مانند و حلق را درشت کند و غرغره بجلاب این درشتی ببرد **فندق** سرد است بدرجه اول غلیظست
دهنده و بر معده دیر بماند محرور باید که با شکر خورد و مرطوب با عسل و اگر بسیار خورده شود گرانی کند بسنجلی مسهل او را دفع کنند
حبة الخضرا بپارسی ونیشه گویند گرمست بدرجه دوم و خشکست بدرجه اول و گروهی گفته اند که [illegible] شود و بزرگ او را [illegible]
گویند ادرار کند و سپرز را سود دارد و رطوبت لزج را بگدازد و ضد او بند لقوه و فالج را سود دارد صمغ او را طبع البطم گویند و علک الانباط گویند
محللست و زداینده و مثقالی با عسل یا جلاب لعوق کنند و بخورند اخلاط غلیظ را که اندر سینه باشد پاک کند و پیران بکار دارند طبع را نرم
کند و گرده را پاک کند و قوت باه زیادت کند و اندر مرهمها کنند جلا آماسهای سخت را نرم کند و بپزاند و پاک کند ابن ماسویه میگوید حبة الخضرا
بخاصیت شهوت طعام ببرد **حب الصنوبر الکبار** بپارسی جلغوزه گویند معتدلست بگرمی و تری گراید **و حب الصنوبر الصغار** گرم و خشکست
بدرجه دوم اما جلغوزه پزاننده است و محللست و اندر وی اندک مایه سوزانی هست او را اندر آب تر کنند سوزانی از وی بشود فربه
کننده است و مفلوج را سود دارد و رطوبتها که اندر سینه باشد پاک کند و بزداید و او را با شراب [illegible] بپزند ریم که اندر شش تولد کرده باشد
پاک کند و بپزاند و با افسنتین رومی بر معده طلی کنند معده را قوی کند با آنکه او خود دیر گوارد و محرور با شکر خورد و مرطوب با عسل تا بهتر گوارد و قوت

و تخم او گرم و خشکست بدرجه دوم

باه را زیادت کند و مثانه را بر نگاه داشتن بول قوت دهد رطوبتهای گرده و مثانه را بزداید محرور دفع مضرت او به آب تخم خرفه و آب کرد کند
عناب خشک سینه را نرم کند و معده را نیک نباشد و خون را ساکن کند بدان طریق که در عناب تر گفته آمده است و بسیار خوردن آن
منی کم کند و قوت باه را زیان دارد و اگر محرور اندر میان شراب نقل کند روا باشد **آلو خشک** دانه آلو خشک تشنگی بنشاند و آنچه
در آلوی تر گفته آمد در آلوی خشک همان باشد **سیب و امرود و آلو قدید** هر سه از معده دیر بیرون شوند و از همه خلطی غلیظ تولد کند
و طبع را خشک کند و جلاب و ماء العسل از او زود بیرون آرد **کنجد** بریان کرده بوی دهان را خوش کند و گوشت بن دندانها را تباه کند
و بسیار خوردن آن بر معده گران شود و دفع مضرت او با آنچه کنند و میان دندانها از آن پاک کنند **گوز هندو** گرم است به درجه دوم
و تر به درجه اول درد پشت و درد سرین را سود دارد و قوت باه را زیادت کند و از معده دیر بگذرد و شکر و فانید از او دفع کند و پیران
و مرطوبان را سود دارد و محرور دفع مضرت او به آب انار ترش و سکنجبین کند پوست سبز او نگوارد از وی دور باید کرد تا راست شدن
گل خوردنی بهتر گلی که مردم بخورند گلی باشد که زود بگدازد و بدهان اندر نماند و زرد نباشد و ریگناک نباشد چنین گل را اگر کسی [illegible]
و از پس طعام مقداری کم بخورند گرانی طعام چرب از سر معده ببرد و قی باز دارد و هر گلی که بدین صفت نباشد سخت زیان دارد
و سده آرد و سنگ و ریگ اندر گرده و مثانه تولد کند و کسی را که او را سده و ریگ و سنگ رنج باشد هیچ گل نشاید خورد و نشان کسانی
که رگها باریک باشد ایشان را و سده اندر جگر بسیار افتد آنست که تن نحیف باشد و رنگ روی ایشان زرد باشد و به سبزی گراید و این هیچ
گونه گل نشاید خوردن و همچنین کسانی را که از سنگ و ریگ گرده و مثانه رنج بوده باشد گل نشاید چشید و اگر آرزو کنند اندکی باید خورد
و روز دوم سکنجبین بزوری باید خورد ایشان را با شراب الافسنتین خوردن یا غیر آن به هیچ حال آن روز که گل خورده باشند هیچ چیزی که
ادرار کند نشاید خوردن و نه روز دیگر به هیچ گونه از بهر آنکه چیزهای مدر خوردن از پس گل سده آرد و سنگ و ریگ در گرده و مثانه تولد کند

باب دوازدهم اندر شناختن منفعت و مضرت شیرینیها و دفع مضرت آن ۵

شکر بزاینده که با نکهت نزدیکست
و اندر گرمی و تری معتدل است و هر چه کهن باشد خشک‌تر باشد و نه شکر هم بطبع شکرست و اندر وی تری و نرمی فزون از شکر است
و گرمی شکر به درجه اول است سینه را نرم کند و معده را نیک باشد مگر معده که اندر وی صفرا تولد کند از بهر آنکه وی نیز زود صفرا گردد
عسل گرم و خشکست به درجه دوم و نوعی از عسل هست اندر تیرماه بیرون کنند و اصل آن بخاری است که بهوا بر شود و بشب در سحر
شود و قوام گیرد و بشب فرود آید مگس انگبین آن را برگیرد از بهر غذای خود و نفس او را اندر آن اثری هست و نوعی هست از عسل
که اندر تیرماه فرود آید و زیانکار باشد ریشها و جراحتهای پلید را پاک کند و پیران و مرطوبان را سود دارد و محرور دفع مضرت او به سکنجبین
و حماض ترنج و رب لیمو و آب انار ترش کند **فانید** گرم و ترست به درجه اول خاصیت فانید سپید آنست که غلیظتر از شکرست
سرفه را سود دارد و طبع را نرم کند **فالوذج** آنچه از شکر و نشاسته و روغن بادام کنند بطبع شکر باشد سینه را نرم کند و غذا [illegible]
دهد و معده را بس نیک نباشد محرور دفع مضرت او دیگر [illegible] کند بسکنجبین ساده و سکنجبینی که به عسل [illegible] کرده باشند تا از سده که از او
تولد کند ایمن گردد و آنچه از انگبین و روغن گوز کنند محرور انرا نشاید به هیچ حال **خبیص** به پارسی افروشه گویند با معده بهتر از فالوذج باشد

بجرها

بسبب آنکه لزوجت او کمتر باشد محرور دفع مضرت او همچون فالوذج کند **قطایف** آنچه از فانید و گوز و مغز و روغن گوز کنند گرم باشد
و دهان را بر دماند و زبان او سده تولد کند لکن زودتر گوارد و آنچه از شکر و مغز بادام کنند محرور را موافق‌تر باشد و آنچه از فانید و مغز پسته
کنند سده کمتر کند و دفع مضرت همه انواع دیگر و به سکنجبین کنند و آب انار ترش **شهد و کلیجه** نان او فطیر باشد و از وی سده تولد کند و آنچه
آنچه به شکر و مغز بادام کنند معتدل باشد و آنچه به شکر سرخ و مغز گوز کنند سخت گرم باشد و آنچه از خرما و گوز اندر وی باشد و دفع مضرت او همچون
دفع مضرت گوز و خرما باشد **شکرینه** که از شکر فایق کنند معتدل باشد و سده کمتر تولد کند و بهترین حلواها است محرور دفع مضرت
او به میوه ترش کند

باب سیزدهم اندر شناختن منفعت و مضرت روغنها ۵

روغن گوز طبع گوز دارد معده و گرده را
سود دارد و خداوند اسهال بلغمی را از روغنها این موافق‌تر باشد **روغن زیتون** آنچه از زیتون سبز گیرند سرد و خشکست به درجه اول معده را
دباغت کند و از تازی زیت الانفاق گویند خداوند اسهال را نیک باشد و آنچه از زیتون رسیده گیرند گرم است معتدل و از زیت
الرکابی گویند و اندر آن شسته کنند خوشتر و معتدل‌تر باشد و آنچه کهن گردد و تیز شود گرم باشد و بدبوتر روغن ترب و روغن شونیز و روغن
بید انجیر باشد **روغن بادام** معتدلست سرفه را سود دارد و سده را بگشاید و معده را نیک نباشد و درشتی سینه و مثانه را سود
دارد و خداوند اسهال را زیان دارد و مغز بادام با مغز فندق خالص باشد و اگر با مغز شاهبلوط بکوبند و روغن آن بکشند بهتر بود
روغن کنجد غلیظ است و اندر گرمی معتدلست و معده را نیک نباشد او را مغسول کنند لطیف‌تر شود و منفعتهای او به منفعت
روغن بادام نزدیکست **روغن گوز هندو** از روغن کاو لطیف‌ترست و معده را زیان دارد و اگر کسی شود و درد پشت را و [illegible] را
سود دارد **روغن کاکیان** کاکیان را بتازی الرحم گویند روغن او طبع را نرم کند و خداوند قولنج را سود دارد و معده را ضعیف کند
روغن فستق لطیف‌تر از روغن کنجد باشد و روغن کاو جگر و گرده را سود دارد و سده را بگشاید و معده را بد نباشد **تدبیر روغنها که بشویند**
یک من روغن با یک من آب و یک مشت نمک بیامیزند و با آتش نرم بجوشانند تا آب برود پس نمک را از وی جدا کنند و دیگر باره آب با وی بیامیزند
و بجوشانند تا آب جمله برود و روغن بماند و اگر از بهر بیماری شویند که معده او ضعیف باشد اندکی پست جو و اندکی سعد کوفته اندر وی
بجوشانند پس بپالایند

گفتار چهارم

اندر شناختن حالهای شراب و منفعت و مضرت آن و این گفتار هشت باب است

باب نخستین اندر یاد کردن عرض خردمندان از شراب خوردن

باید دانست که غرض خردمندان از شراب خوردن دو چیز است یکی شادی روح
دوم منفعت تن و نگاه داشتن وی بر حال تن درستی و تن مردم مرکب است از دو چیز یکی کالبد است و دیگر نفس و نفس را سه قوت است یکی را قوت شهوانی
گویند کار او همه حاصل کردن لذت و گزاردن شهوت و معدن او جگر است و دوم قوت حیوانی گویند و کار وی عز و جاه و ریاست
و غلبه و خطر و کینه کشیدن باشد و معدن او دل است و سدیگر قوت نفسانی است و او را قوت ناطقه گویند و قصد او همه اندر طلب علم و حکمت
و صواب فرمودن و از کارهای زشت باز داشتن باشد و این قوت خاصه مردم راست و معدن او دماغ است و شریفترین همه اینست
و خسیس‌ترین همه شهوانیست از بهر آنکه همه لذتهای این جهانی جوید و از زشتی و ملامت هیچ اندیشه نکند و قوت حیوانی بعضی از کارهای وی پسندیده
باشد و بعضی نکوهیده بدین سبب این قوت متوسطست میان قوت نفسانی و شهوانی از بهر آنکه اگر قوت نفسانی قویتر باشد غلبه او را

و روغن بادام صح

کننده مضرتهای گوز و خرما صح

بکوبند و روغن آن بکشند خداوند اسهال را بهتر از روغن بادام صح

و قوت حیوانی متابع او باشد بر قهر کردن شهوانی و اگر شهوانی قویتر باشد و بر نفس غلبه دارد قوت حیوانی متابع شهوانی گردد بر قهر کردن
قوت نفس پس چون هر قوتی را کار مخالف یکدیگر است و هر که قویتر باشد دیگری را از کار خویش باز دارد و بقهر باز تواند داشت و خردمند
همیشه از زشتی و بدی همی پرهیزد و قصد آن کند که همه کارهای او صواب باشد و آن آنگاه باشد که خرد فرماید لاجرم همیشه قوت شهوانی را که کارها
زشت فرماید قهر میکند و از بهر آنکه خردمند همیشه اندرین دو کار مانده است یکی قهر کردن قوت شهوانی و دیگر قصد کارهای صواب کردن
و از کارهای آخرت اندیشیدن بر وی رنجی عظیم است چیزی بایست که او را ازین رنج و اندیشه آسایشی دهد حکیمان جهان بجستند تا چیست
که خردمند از بکار داشتن آن این آسایش یابد هیچ طعامی و شرابی نیافتند که این غرض از وی حاصل آید مگر شراب انگوری از بهر [illegible]
شراب کردن و بکار داشتن فرمودند تا قوت نفسانی از بکار داشتن آن از رنج اندیشه‌ها آسایش یابد و قوت شهوانی و حیوانی را از آن
آسایشی باشد و بهره هر دو قوت نیز بر وجهی صواب حاصل آید از بهر آنکه نظام و عمارت جهان اندر آنست که قوتها چنانکه صواب
باشد و چندانکه صواب باشد و بران وجه که صواب باشد حاصل شود و اگر ایشان یکبار این قوت را قهر کنند و هیچ بهره ندهند
روا باشد که عمارت عالم و نسل بنی آدم باطل شود **باب دوم اندر شناختن منفعتهای شراب** روفس میگوید حرارت
غریزی را بیفزاید و طعام را هضم کند نیکو و خلطهای نامعتدل را اندر تن معتدل کند و خون را در تن پاکیزه کند و رنگ روی مردم نیکو کند
و لاغر را فربه کند و صفرا را که با خون آمیخته باشد بادرار بیارد و بلغم خام و فسرده را بگدازد و قوت روح مردم را زیادت کند
و خون را اندر تن گوشت گرداند و تن درستی نگاه دارد و رگها را از اخلاط بشوید و شهوت کلبی را ببرد و قولنج بادی را بگشاید و غذا را
روا باطراف تن رساند جالینوس میگوید باد معده را بشکند و رگها را فراخ کند و غذا بهمه تن برساند و سده را بگشاید و خلطهای غلیظ را
لطیف کند و بعرق بیرون آرد و خواب خوش آرد بقراط میگوید شراب هیچ خلطی خام را اندر تن نگذارد الا که بگشاید و بیرون آرد
و نفس را شادی دهد و روح را تازه کند و دل را قوی کند و اندر آخر بیماریها و تبهای گرم نیز بفرماید داد دیسقوریدوس گوید
نافع کسی را که زهر داده باشند سود دارد و طبیبان خداوندان مالیخولیا و خداوند غشی را بفرمایند این منفعتها کسی را باشد که بکار داند
برد و کسی را که شراب خوردن عادت شده باشد و از آن باز ایستد سودا و اندیشها و غمها بسبب وی آید و هضم تباه کند و مزاج
سرد شود و تن لاغر گردد و حرارت غریزی اندک شود و همه قوتها ضعیف شود و خلطهای که بسبب شراب خوردن ببول و نرم
شدن طبع و بعرق از تن بیرون شدی اندر تن او بماند و بسیار گردد و بیماریهای گوناگون تولد کند **باب سیوم اندر شناختن
آنکه هیچ طعامی و شرابی نیست که بجای شراب مسکر بایستد** منفعت بزرگ اندر شراب انگوری مست کننده آنست که مزاج
و حرارت او مر تن مردم را مزاجی و حرارتی غریب نیست لکن مزاج او و حرارت او مناسب حرارت غریزی است که تن مردم بدان زنده است
و هم منفعت وی از آنست که اندر خم بجوشد و پخته همی گردد و آب او بخار از وی همی برخیزد و ثفل غلیظ و اجزای ارضی از وی جدا همی شود
و اندر بن خم همی نشیند و گوهر وی صافی همی باشد نه تری فزونی با وی همی باشد و نه خلطی غلیظ که از آن تخمی یا خشکی تولد کند یا بر معده
گرانی کند اگر چه شیرهٔ میوه‌های دیگر و چیزهای که او را بشیره ماننده کنند بصناعت و بحیلت بجوشند تا مست کننده شود هر یک طبع

و هر قوتی را که خواهند که از کار خویش باز دارند بقهر ۀ

از قهر قوت نفسانی ۀ

خاصه زهرهای سرد چون افیون و شوکران و شراب قوی گزدم زده را سود دارد ۀ

و باد را ۀ

اصل خویش دارد یا گرمتر از شراب انگوری باشد یا سردتر یا غلیظتر یا بادناکتر و هیچ بدرجه شیرهٔ انگور نیست و هیچ پالوده گی نگردد
و جزوهای ارضی از هیچ شیره تمامی جدا نشود چنانکه از شیرهٔ انگوری شود و هرچه اندر شرابهای دیگر کنند تا گرمتر شود و تمامتر جوشد
و بادناکی او برود آن چیز شراب را گرمتر کند و گرمی او از مناسبت بماند کی حرارت غریزی اندر گذراند تا حرارتی که از وی تولد کند بحرارت
تب ماند و خشکی زیادت کند و از آن مضرتهای دیگر تولد کند بدین سبب هیچ شرابی بجای وی نیست **باب چهارم اندر یاد کردن
مضرتهای شراب** منفعت شراب آنگه باشد که باندازه بکار دارند و هرگاه که از اندازه بیرون شود منفعت او مضرت گردد از بهر آنکه
منفعت بزرگ او آنست که حرارت غریزی را چون غذای است موافق و لکن هر غذا پذیرنده آنگاه قوی باشد که غذای او باندازه قوت او باشد
و چون غذا فزون شود که قوت هاضمه او را هضم تواند کرد و قوت غاذیه اندر وی تصرف تواند کرد تا جابر غذا پذیرنده ضعیف گردد
و چون ضعیف گشت سوء الهضم پدید آید و تن از فضول آگنده شود و طبیعت بسبب بسیاری فضول و ضعف حرارت غریزی آنرا
دفع نتواند کرد بدین سبب خلطهای بد اندر اندامها پراگنده شود خاصه اندر اندامهای شریف چون جگر و معده و دماغ و استسقا پدید
آید و طبیبان چنین گویند که از شراب خوردن بسیار و از شراب بد وسواسها و اندیشه‌های بد و دیوانگی و کند فهمی و رای ناصواب
و فراموش کاری و نقصان خرد و تیرگی چشم و تباه شدن حواس و ترسیدن اندر خواب و بیداری بی سببی و سراسیمگی پدید آید
این جمله بیماریهای دماغیست که از افراط شراب پدید آید و اما بیماریهای تن چون سکته و خناق و لرزیدن و نقرس و فالج و برسام
و تباهی مزاج و ضعف جگر و استسقا و درد سر و درد دندان و اماسهای گرم و تبهای گرم و مرگ مفاجا پدید آید و بباید دانست که شراب
گرم و ترست و مادهٔ بخار تری باشد و فاعل بخار حرارت باشد و این هر دو اندر طبع شراب باشد و هرگاه که مردم شراب بسیار خورد
حرارت غریزی ضعیف گردد لابد سردی و تری اندر تن زیادت شود و شراب بخار انرا برانگیزد و بر دماغ رساند و دماغ خود بطبع
سرد و ترست و بسبب بسیاری شراب حرارت غریزی ضعیف شده باشد آن بخارها را دفع نتواند کرد و لطیف نتواند کرد لاجرم آن بخارهای
سرد و تر اندر راههای که حس و حرکت از دماغ بدان راهها بهمه تن همی آید بایستد و این راهها بسته کرده و علتها که بدان منسوب است
پدید آید چون سکته و صرع و غیر آن و اگر بخار سرد و خشک باشد مالیخولیا و ترسیدن آرد و اگر کسی را دل و دماغ گرم و تر باشد
از جملهٔ اندامها و اتفاق افتد که شراب کهن یا جوشیده خورد و بخار گرم و خشک بدماغ بر آید بیماری صفراوی چون سرسام صفراوی
و هذیان و بیخوابی و دیوانگی که آنرا قطرب گویند پدید آید و اگر بخار گرم و تر باشد بیماریهای خونی و اماسهای گرم و خناق و تبهای گرم
و سوزنده تولد کند و بباید دانست که مردم بجان زنده باشد و جان هوای لطیف آتشی و معدن او اندر همه جانوران دلست
و از اندرون دل دو کش [illegible] است فراخ یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و طبیبان آنرا بطن القلب گویند و اندر هر دو بطن لختی
ازین هواست که یاد کرده آمد و لختی خون و اندر بطن راست هوا بیشترست و خون کمتر و اندر بطن چپ هوا اکثرست و خون
و مردم بدین هوا و بدین خون زنده است که اندر دلست و اندر شریانها که از دل رسته است و رگها که از جگر رسته است میان دل و
جگر و میان بطن راست دل رگیست بزرگ که خون از آن رگ سوی دل رود پس از بطن راست بسوی بطن چپ آید و اندر بطن چپ

مائی ۀ

قوت دهد و بر افروزاند و هرگاه که بسیار خورند حرارت غریزی ضعیف شود از بهر آنکه حرارت غریزی را ۀ

بسوی دل اندر آید بوقت دم زدن و بخارها گرم و دود ناک هم بدین رگ

دو رگ است بزرگ یکی آنکه خون که غذا است از وی بشریانها رود و دوم آنکه پیوسته است بشش که بتازی آن را اوریده گویند و هوا از ریه
بدین رگ از دل بیرون آید پس هرگاه که مردم شراب خورد و شراب چیزی است که زود با خون آمیخته شود و با وی یکی شود اندر
جگر و اگر بسیار خورده باشد رگها از شراب پر شود و این دو رگ دل که یاد کرده آمد نیز پر شود آن هوا را که اندر وی باشد جای نماند
بگریزد و بیرون آید و آن هوا جان است هرگاه که بیرون آید مردم در حال بمیرد دیگر از سببهای مرگ مفاجا که اندر شراب افتد این است
و این بسیار دیده اند و اما علتها که از جگر افتد چنان باشد که مزاج جگر گرم باشد در اصل و شراب وی را گرمتر کند بیماری گرم پدید
آید و تبهای سوزنده و اگر مزاج جگر گرم نباشد اندر اصل و شراب بسیار خورده شود حرارت غریزی ضعیف گردد و جگر سرد شود
و شراب را هضم نتواند کرد و فعل خویش تمام نتواند کرد بدین سبب فضلها گرد آید و اندر تن پراکنده شود و سده پدید آید و سببی از سببهای
استسقا این باشد لاجرم مضرت شراب بسیار از منفعت او بیشتر باشد از بهر آنکه منفعت او را حدی معلوم است و مضرتهای او را
نهایت نیست و بسیار باشد که شراب حرارت غریزی را گرم کند خاصه اگر مزاج شراب خواره اندر اصل گرم باشد و وی را از دو گونه
زیان دارد یکی آنکه حرارت غریزی را گرمتر کند و از اعتدال بیرون برد دوم آنکه رطوبت اصلی را بگدازد و تحلیل کند بزودی بدین سبب
مردم محرور را دیر از شراب نشاید خورد و ممزوج باید خورد و اندک اندک

باب پنجم اندر شناختن آنکه کرا شاید شراب خوردن و کرا نشاید و کی باید که خورد

طبع شراب گرم و تر است و شراب خواره یا کودک باشد یا جوان یا کهل یا پیر اما کودک را طبع
اندر بیشتر احوال گرم باشد و گرمی شراب اندر گرمی و تری او زیادت کند بدین سبب مزاج او از اعتدال بیرون شود و اگر کودکی
باشد که مزاج او بسردی گراید او را اندکی شراب زیان نکند اگر چه جالینوس میگوید بهیچ حال کودک را شراب نشاید خورد افلاطون
میگوید کودکان را شراب حرامست و شراب کودک را همچون آتش است بر درخت را و هم افلاطون میگوید کودک را بهیچ حال نباید خورد
تا هژده ساله نگردد و چون از هژده سالگی اندر گذرد باندازه باید خورد و اگر مزاج گرم باشد ممزوج باید خورد و راستی کردن و خوردن
بجامهای بزرگ حذر باید کرد و اما مردم جوان طبع او گرم و خشک باشد اندر بیشتر حالها صفرا بر وی غلبه دارد شراب وی را سبب
بیماریهای صفراوی باشد و مردم کهل اگر شراب خورد او را موافق باشد زیرا که از شراب آن مضرت نباشد که کودک را
و جوان را چه مزاج کهل سخت گرم نباشد و اگر کهلی باشد که مزاج او بسردی گراید سخت سود دارد وی را و مردم پیر طبع ایشان سرد و خشک باشد
و طبع شراب گرم و تر موافق ترین چیزی ایشان را شراب است اگر باندازه خورد و بباید دانست که هر فصلی از فصلهای سال بر طبعی دیگر است
و طبعهای شراب خوارگان نیز یکسان نباشد اما شراب خوردن اندر اول بهار و میانه چون تا افراط نباشد سود دارد و اخلاط را که
در فصل زمستان گرد آمده باشد لطیف کند و با درار و با جابت طبع بیرون آرد و اندر آخر فصل بهار و اندر تابستان و اول فصل خزان
شراب خوردن صواب نباشد خاصه شراب کهن و اگر شراب خواره محرور باشد سخت زیان دارد پس اگر خورده شود ممزوج باید کرد
باب سرد و خانه نیز خنک باید کرد و غذا ترشیهای موافق باید خورد و راستی تمام پرهیز باید کرد و اندر فصل خزان اگر پیوسته خورده
آید کمتر گراید لابل که سود دارد لکن شراب اسپید باید و صافی و هر که شراب خوردن عادت نکرده باشد هرگاه که بخورد اگر مخمور باشد

چه بر آتش کودکان آتش دیگر افزوده باشد که بسبب سوختن وی گردد صح

درد سر آرد و سرگشتن و اگر مرطوب باشد می و منش گشتن و بگوش گر شود از بهر آنکه شراب غذا دهنده ایست که بدارو ماند و چون اندر معده شود
نخست قوت او بر تن غلبه کند پس قوت تن او را هضم کند و چون ابتدا خواهد کرد باید که طعامی موافق خورده آید و بباید تا گرانی
طعام از معده او فرو گذرد و تلخی کمتر شود و باید که از همه رنجهای بدنی و نفسانی آسوده باشد و خوش دل باشد و نخست شراب با
صنع و خوشتن خورد یا بآب ممزوج کند تا طبع شراب شکسته شود تا معده او را قبول کند و اندک اندک خورد تا طبع با شراب بیارامد و اگر
مرطوب باشد اندک اندک آب میکاهد و شراب میفزاید بتدریج و اندر شراب خوردن بسیار نگوید و حرکت بسیار نکند و تا از راستی
تمام بیرون نیاید آغاز دیگر خوردن نکند

باب ششم اندر شناختن سبب حالهای که اندر شراب خوردن پدید آید چون نشاط و سرگشتن و غیر آن

سبب نشاط دو چیز است یکی نفس و دیگر تن و آنچه از نفس باشد چنان باشد که شراب خرد را بپوشاند و قوت
عقل کمتر کند و قوت شهوت بیفزاید و چون خرد پوشیده شد مردم اندر کارها اندیشه نکند و از عاقبت کارها غافل شود و هر چه کند باک
ندارد و هر گاه که قوت شهوت قویتر شود خرد را مقهور کند و از کار خویش باز دارد تا مردم بطبع بهایم گراید و از آثار این نشاط نخست
دست زدن و شعر خواندن و بازی کردن پدید آید و ناکردنی کردن گیرد تا بطبع بهیمی برسد و بسیاری و اندکی این حال بمقدار اندکی
و بسیاری شراب باشد و بمقدار راستی و آنچه از تن باشد چنان باشد که شراب با خون بیامیزد و از جگر سوی دل شود و دل را گرم
کند و گرمی اندر همه اطراف تن بگسترد تا مردم اندر حال شراب خوردن سخن گوی شود و دلیرتر گردد و بیشتر خندد و بیشتر حرکت کند
و اما سبب سرگشتن آنست که حرارت شراب و حرارت جگر بخار از معده برانگیزد و طبع بخار آنست که هر گاه که راه یابد بالا کند
پس چون از معده بر آید آهنگ دماغ کند و از بهر آنکه شکل او گرد است این بخار اندر سر گردان شود و بسبب گردیدن بخار روح باصره
با بخار آمیخته شود و با وی بگردد بدین سبب مردم هر چه بیند چنان پندارد که آن چیز میگردد و سبب آنکه مست یک چیز را دو چیز
بیند یا بسیار چیزها بیند اما سبب آنکه مردم احول شد و یکی را دو بیند اندر تشریح عصبهای چشم یاد کرده آمده است و مست را همان
حال بیفتد بدان سبب یکی را دو بیند و سبب آنکه یکچیز را بسیار چیزها بیند آنست که هر گاه که بخارها که اندر سر باشد گردان شود
و روح باصره نیز با آن بخار گردان شود چشم را دو حال پدید آید یکی آنکه چنان پندارد که هر چه برابر چشم اوست میگردد و با این حال
یک چیز را بسیار چیزها پندارد از بهر آنکه از تو هیئت میان آنکه چیزی که برابر چشم باشد همی گردد و میان آنکه روح باصره همی گردد
چه اندر هر دو حال برابری چیزها با روح باصره و برابری روح باصره با چیزها زود زود زایل میشود و هر گاه که برابری زود زود
زایل میشود یک چیز اندر یک لحظه بسیار بار برابر روح باصره افتد یکچیز بسیار چیزها نماید بینی که اگر مثلا بر پشت پری نقطه نشان
کرده شود و آن پر را نیک بگردانند آن نقطه چنان نماید که خطی است بر پشت آن پر و آن بهر آن باشد که آن نقطه زود زود در برابر روح
باصره افتد اندر یک لحظه بسیار بار تا آن نقطه خط نماید و خط نقطهای بسیار باشد که پیوسته شده باشد و هر گاه که نقطه را خطی بیند یک
نقطه را بسیار نقطها دیده باشد و سبب آنکه زبان مست اندر آویزد آنست که مست را اندامها سست گردد و بسبب آنکه بخار
شراب دماغ را بپوشاند و حرکت و حس همه از دماغ است بیاری عصبها پس چون دماغ از بخارها پوشیده گردد و عصبها از تری و گرمی شراب

آهنگ صح

نرم شود قوت برداننده و جنباننده ضعیف شود و اگر چه مردم سخن بقوت ناطقه گویند لکن آلت زبان تمام شود و زبان عضو سست [متخلخل]
و بخار رسنده بزودی بدین سبب از تری شراب سخن نتواند گفت یکی از ضعف زبان و دیگر از ضعف قوه ناطقه که نتواند آلت زبان را بکار
داشتن و سبب آنکه مست جماع نتواند کرد اینست که چنانی می باید که اندر وقت جماع حرارت اندر آلت جماع بیشتر باشد از آنکه اندر دیگر
اندامها و حرارت مست پراکنده باشد اندر همه اطراف تن مردم دوم آنکه اندامهای مست همه سست باشد و سه دیگر باید که اندر
وقت جماع رگها از غذا گوارنده و شایسته ممتلی تر باشد و حال مست برخلاف این باشد از بهر آنکه رگهای مستان ممتلی باشد از غذاهای ناگوارنده
و سبب آنکه مست را جماع زیان بیشتر باشد آنست که حرارت او پراکنده باشد و اندامها و بشره او ممتلی بود از حرارت [آمده]
و چون جماع کند حرکت بسیار باید کرد و بیم باشد که حرارت همه از برون تن [تبه] شود و مخاطره باشد که سکته افتد خاصه که اندر تن فضول بسیار [گرد آمده]
باشد و فرزندی که از مست تولد کند یا زشت روی باشد و بیمارناک یا زشت خوی و کم عقل از بهر آنکه آب مست رقیق باشد و ناپخته و با فضول آمیخته

باب هفتم اندر شناختن آنکه مستی چه باشد و درجات آن چند است سخن اندر شراب انگوری میرود از بهر آنکه اندر اقلیم ما
شراب بیشتر از انگور میکنند و انگور مرکبست از چهار چیز یک بهره از وی سرد و خشکست بطبع زمین و بهره دیگر سرد و ترست بطبع [آب]
و بهره سه دیگر گرم و تر است بطبع هوا و بهره چهارم گرم و خشکست بطبع آتش و زیادت سردی و گرمی انگور بشیرینی و ترشی باشد
هر چه شیرین تر گرمتر و هر گاه که انگور را بکوبند و عصیر از وی بیرون کنند پوست و دانه که سردی و خشکی اندر وی بیشتر باشد از وی جدا شود
و عصیر که اندر وی گرمی و تری بیشتر باشد بماند و هر گاه که عصیر اندر خم کرده شود جزو آتشی که در وی باشد آهنگ بالا کند و اجزای
زمینی که اندر وی مانده باشد آهنگ زیر کند و جوشیدن عصیر اینست که این اجزا از هم جدا میشود و جزو آتشی کف میشود و زمینی
دردی و هوایی و آبی اندر میان بماند و از بهر آنکه عصیر را جزو آتشی از خاکی بیشتر است و از آنکه اندر وی هوایی و آبی بماند بیشتر باشد
و همچنین تا مدت چهار ماه این اجزا از یکدیگر جدا میشود پس از آن شراب صافی بماند گرم و تر و از پس چهار ماه حرارت در رطوبات اثر کند
هم چون کهن گردد گرمی و خشکی او بیش از گرمی و تری باشد از اینجا معلوم است که شراب گرم و ترست و معده و جگر مردم گرم است
چون شراب خورده شود گرمی جگر و معده شراب را گرم کند و بخارهای گرم و تر از وی برانگیزد و این بخارها بلطافت گرمی اندر رگها
و پیها برود و آهنگ بالا کند چون بدماغ رسد دماغ را گرم کند و تری بخار دماغ را بپوشاند بدین سبب همه اطراف گرم شود و حرکت
بسیار پدید آید و هر گاه که ماده این بخار بسیار شود و راههای حس و حرکت بدان راهها از دماغ بهمه تن رسد از بخار ممتلی گردد و مستی
و سستی اندامها پدید آید و از پوشیدگی دماغ و غرق شدن وی اندر بخار بیهشی پدید آید و لکن هر گاه که بدین درجه رسید اگر جرعه شراب
دیگر بخورد این بخارها از بهر آنکه لطیفست پراگند و مردم هشیار گردد و کسی را که دماغ سخت تر باشد یا ضعیف باشد زودتر مست شود و حکمای
هند چنین گفته اند که غرض از شراب خوردن آسایش یافتن است از کارها و غمها و اندیشهای این جهان و از جهانی و نشاط و گستاخی
نمودن با دوستان و تیز گشتن فهم و خاطر و کینه و دشمنی زایل شدن و تازه روی و دلیری و خوش آمدن سماع و خوش خواب حاصل
شدن و این مستی نخستین گویند و این درجه از مستی ستوده است و هر گاه که از این حد اندر گذرد این همه منفعتها باطل گردد و [حکمای]

بدنه و نفسانیه همه مضطرب شود و رقص و سرود و بازی کردن با کهتران و رنجانیدن حاضران آغاز کنند و این حالت غایت مستی دوم
باشد و همه مضرتهای شراب که یاد کرده آمده است از این مستی حاصل شود و هر گاه که از این حد نیز اندر گذرد مستی سوم باشد و از وی سکته
و فالج و صرع و مرگ مفاجات و علتهای بزرگ توقع باید کرد و بعضی اطبا اندر ماهی یکبار مستی روا داشته اند از بهر آنکه اندر مستی اعضا را و ارواح را
اندر ماهی یکبار آسایشی تمام حاصل آید و اندرین آسایش هضم تمام حاصل شود و خلطهای بد و خام اندر تن پخته شود و فضلها از تن پاک شود

باب هشتم اندر شناختن سببهای که مردم بدان سبب زود مست شود اگر مزاج گرم باشد و جگر و دماغ هر دو گرم باشد زودتر [مست]
کند و مستی این کس را بیشتر زیان دارد و اگر مزاج معتدل باشد و لکن جگر و معده و دماغ وی خرد باشد و رگها تنگ این کس شراب
بسیار نتواند خورد و زود مست شود و اگر جگر یا دماغ ضعیف باشد باندک مایه شراب مست شود و شراب مستی دیر بپای دارد و سبب دیگر
اندر زود مست شدن و دیر مست شدن از جنس شراب باشد و از قوت شراب و شراب کهن دیر مست کند و لکن مستی دیر بدارد و سبب دیگر [مست]
کردن اندکی تری باشد و سبب دیر مست بماندن قوت شراب باشد و شراب خام زودتر مست کند از آنکه شراب جوشیده و شراب
رقیق زودتر مستی آرد و زودتر بگذارد و شراب گرم زودتر مست کند از شراب سرد و شرابی که اندر وی ابزارها باشد چون قرنفل و جوز بوا
و غیر آن زودتر مست کند از بدگری و لطافت شراب خوردن ناشتا زود مست کند و بسیار آفتها آرد چون سراسیمگی و دوار و [سکته]
و تشنج و غیر آن **باب نهم اندر آنکه بعضی مردم را بضرورت شراب باید خورد** هر شخصی را که معده سرد باشد و طعام نگوارد و [سبب آن]
طعام تباه شود و آروغ ترش بر آید و هر گاه که آب خورد معده و شکم بادگیرد و قراقر کند و طعام اندر شکم گرانی کند و دیر بماند او را بضرورت
شراب باید خورد **باب دهم اندر آنکه بعضی مردمان هر گاه که شراب بجام بزرگ خورند دیر مست شوند** سبب آنکه معده و جگر گرم [باشد]
حرارت معده بزودی آنچه از شراب بسیار که یکبار خورده شود بخارها بر نتواند انگیخت و حال ایشان آن باشد که هیزم تری بر آتش ضعیف نهند
قوت هیزم از قوت آتش بیشتر باشد آن آتش آن هیزم را نتواند سوخت هر شخصی را که معده او گرم نباشد حال او با جام بزرگ همچون
آتش ضعیف باشد با هیمه بسیار هر گاه که بجام بزرگ خورد دیر مست شود و چون مست شود دیر هشیار شود و هر گاه که این شخص
بجام خرد خورد معده و جگر او از آن شراب اندک بخارها برانگیزاند و بدماغ او بر شود و زود مست شود **باب یازدهم اندر شناختن**
آنکه مردی شراب بسیار خورد و بسلامت بخسبد وقت برخاستن مرده باشد یک سبب اندر باب مضرتهای شراب یاد کرده
آمده است بشرح و مختصر اینست که شراب چیزی لطیفست و زود اندر رگها بگذرد و خون گردد و رگها از وی پر شود و هوا را اندر رگها جای
نماند و آنچه باشد جای خویش بشراب بازگذارد و بیرون شود این کس بمیرد و باشد که شش پر شود تا نتواند نفس زدن و هوا [نتواند]
فرو شدن و بر آمدن هر گاه که حال چنین باشد در حال بمیرد **باب دوازدهم اندر شناختن خمار و تدبیر آن** هر گاه که حرارت غریزی
و قوت هاضمه ضعیف باشد طعام و شراب را اندر معده هضمی نیک نباشد و هر گاه که طعام و شراب را هضم نباشد فضلها ناگوارده اندر
تن بماند آن فضله شراب را خمار گویند و اسباب خمار پنجست یکی ضعف قوه هاضمه دوم ضعف قوه غاذیه سیوم سوء المزاجی که قوتها بدان ضعیف شود
چهارم قوت شراب پنجم تمام شراب این آسیب ناگواریدن شرابست و هر گاه که شراب ناگواریده اندر معده باشد و با رطوبت آمیخته

گرانی سر و تن آرد و هرگاه که با صفرا آمیخته باشد منش گشتن و کرب آرد و بپارسی کرب تاسه گویند و تلواسه نیز گویند و اگر با خون آمیخته بود دردم نشاط حرکت بود و چون سبب خمار فضله ناگواریده است علاج آن به دو چیز باشد یکی باستفراغ این فضله و دیگر تقویت کردن قوت هاضمه تا آنچه از این فضله مانده باشد هضم شود و اشخاصی باشند که مدت خمار ایشان یک ساعت بیش نباشد و باشند که یک روز باشد و باشند که سه روز اندر خمار بمانند و هر کرا دماغ تر و ضعیف باشد خمار او دیرتر آید و شخصی که مزاج او سرد و تر باشد خمار او دیرتر گشاید و شخصی که خمار او را سه روز درکشد با خمار چیزی دیگر آمیخته باشد و علاج خمار اندر کتاب معالجات در باب درد سر خمار یاد کرده آید **باب سیزدهم اندر تدبیر کسی که خواهد که شراب بیشتر تواند خورد و دیرتر مست شود** پیش از شراب خوردن حرکت بسیار نباید کردن و اندر آفتاب و گرمابه شراب نباید خورد و بسیار نباید گفت و اگر بامداد نخست شراب افسنتین خورد سخت موافق باشد و خمار نیز کمتر باشد و غذا سماقه و عدسی و زیرباج و غوره با و انار با و سکبا و کرنبا موافق باشد و شیر بهی موافق باشد و گروهی گفته اند که شراب خوردن بر چیزهای ترش و قابض نیک نباشد از بهر آنکه قابض شراب اندر معده دیر بدارد و خمار شود و طبع سخت شود و او را نیز زیان دارد و کسی که خواهد که دیر مست شود او را طبع نرم باید داشت و نیز باید پس اسفیدباهای چرب اندرین و گفته اند که روغن گاو بازهر شراب است و قوت شراب را از معده و جگر باز دارد و منع کند و چیزهای که اندرو توابل بسیار باشد نشاید خورد و نه چیزهای که اندر وی مزه تیز باشد چون پنیر کهن و کامهای گرم و بویهای گرم نشاید بوییدن و از بویهای ناخوش حذر باید کردن و ایسقوریدوس گوید پیش از شراب پنج دانه بادام تلخ خورند دیر مست شوند و این از بهر آن باشد که ری معده را دباغت و قوت کند و ادرار کند و این معجونرا اطبا ساخته اند از بهر این کار **صفت آن** بادام تلخ و تخم کرنب و بادام شیرین و پودنه جوی و سماق خشک و نمک نفطی از هر یکی ... همه را بکوبند و بجلاب طبرزد معجون کنند و پیش از شراب سه درم بخورند لکن محرور را نشاید خوردن **باب چهاردهم اندر تدبیر آنکه او کسی شراب کمتر کند و اگر کسی مست باشد زود هشیار گردد** از روی عقل اولیتر آنست که مردم خرد را قوی کند تا نفس شهوانی را از کارهای زشت باز دارد اما از طریق خاصیت گفته اند مقدار یک رطل آب رز کسی را بدهند و نگویند که آن آب چیست شراب را دشمن گیرد و اگر چند روز بر گرسنگی نان در شراب آغشته خورد شراب را دشمن شود و مگس را بگیرند و خشک کنند و بسایند و اندر شراب بدهند شراب دشمن شود و اما مست اگر سرکه را با آب بیامیزند و بدهند هشیار شود و دوغ ترش را سرکه کنند و بدهند همچنین باشد و تدبیرهای مخموران که اندر کتاب معالجات اندر باب علاج صداع خماری یاد کرده شود بکار دارند و بوی شراب کشنیز خشک و تر و سعد و زرنباد و تخم بادیان هر کدام که بخایند ببرد **باب پانزدهم اندر شناختن حالهای انواع شراب ۵** **شراب رقیق تنک** غذا کمتر دهد و زود از معده و جگر بیرون آید و ادرار بیشتر کند و زودتر اندر رگها بگذرد و به دماغ رسد و زود نشاط پدید آورد و باز گذارد **شراب غلیظ** غذا بیشتر دهد و دیر از معده بیرون شود و به دماغ دیرتر رسد و نشاط دیرتر آرد و مستی دیر باز گذارد **شراب معتدل** فعل او اندر هر دو باب بر اعتدال باشد **شراب سپید** سخت گرم نباشد و مثانه و گذرهای بول پاک کند و محرور را شاید **شراب زرد** گرمتر از سپید باشد **شراب لعل رنگ** گرمتر از سپید و زرد باشد و هر چند بسرخی بیش گراید گرمتر باشد و کسی را که اندر معده و امعا بلغم باشد سود دارد **شراب آتش رنگ** گرمتر از همه شرابها باشد

شراب سیاه غذا بیشتر دهد و گرمی او کمتر از گرمی آتش رنگ باشد **شراب ضعیف بوی** ضعیف باشد و دیر اندر معده بماند محرور را شاید **شراب خوشبوی** ریحانی گویند از اضداد و خفقان و غشی را او خداوند درد معده را سود دارد **شراب ناخوش بوی** دماغ را زیان دارد و خلطهای بد اندر تن گرد آرد **شرابی که مزه او پیدا نبود** ضعیف باشد و محرور را شاید **شراب شیرین** مزاج گرم کند و دیرتر اندر معده بماند و جگر را سده آرد و سپرز را بزرگ کند و مردم لاغر را فربه کند و بر و سینه را نرم کند **شراب تلخ** گرم باشد و طعام بگوارد و اخلاط که غلیظ باشد لطیف کند و بیرون آرد و سده ها بگشاید و تن را گرم کند و محرور را درد سر آرد و مرطوب را شاید **شراب ترش** قویتر از تلخ باشد و بادها را بشکند **شراب ناخوش طعم** سخت بد باشد و همه مزاجها را زیان دارد و خلطهای بد اندر تن گرد آرد **شراب گلوگیر** معده را قوی کند و طبع را خشک کند و بول بسیار آرد و غذا کمتر دهد **شراب که رنگ او سرخ باشد و قوام او سطبر باشد** غذای بسیار دهد و زود خون گرداند **شراب سیاه و سطبر** همین فعل کند **شراب که از انگور کوهی کنند** گرمتر و قویتر باشد از شرابها که از انگور سیری کنند **شراب که از انگور کوه پایه کنند یا از انگور زمینی سنگ آمیز** قویتر و خشکتر باشد از شرابها که از انگور زمینهای نرم کنند **شراب که از انگور زمینی کنند که بسیار آب باشد** تری بسیار کند و بی قوت باشد مزاجهای گرم و خشک را سود دارد **شراب با اختلاف طبایع** اختلاف طبایع شراب با اختلاف جای هوا باشد **شراب در خم نو** بهتر باشد و نشاید که خم شراب اندر زمین کنند و نه اندر جای نمناک و نه خانه که باد و آفتاب زند از بهر آنکه بخارهای زمین بر وی بیامیزد و بخار شراب از وی جدا نشود و این شراب ناخوشبوی باشد و خون را غلیظ کند و سبب بیماریها گردد **شراب خام** زود مست کند و زود بگذارد و خمار او سبکتر باشد و نشاط او بیشتر آرد و غذای معتدل دهد و خون را صافی کند و دل و تن را قوی کند و فسادی که از پیوسته خوردن او تولد کند زودتر اندر توان یافت لکن دماغ را تر کند و بوی دهان ناخوش کند **شراب جوشیده** دو گونه باشد یکی شیرین و یکی تلخ اما تلخ گرمتر و خشکتر باشد از خام و لطیفتر و زودتر باطراف رسد و خوشبوی تر و ناخوش خوارتر از خام باشد و دیرتر مست کند و دیرتر بگذارد و خمار او گرانتر باشد و نشاط او همچون نشاط خام باشد و اندر زمستان و کوهها که سردی بر ایشان غلبه دارد و پیران را موافقتر باشد و این شراب بوی دهان ناخوش نکند چنانکه خام را، اما جوشیده شیرین دیر گوارد و غذا بسیار دهد و مزاج را گرم کند و اندر خون فزاید و خون را سطبر کند و بر و سینه را نیک باشد و طبع نرم کند و اندر جگر سده آرد و سپرز را بزرگ کند و باشد که استسقا آرد و باشد که اندر گرده و مثانه سنگ و ریگ تولد کند و بسیار خوردن این شراب همچنین را نشاید **شراب نو** تری اندر وی بیشتر از گرمی باشد و اندر معده نفخ آرد و دیر گوارد و دماغ را تر کند و خوابهای شوریده نماید و طبع را نرم کند و رطوبتها اندر تن گرد آرد و خداوند مزاج گرم و خشک را سود دارد **شراب کهن** گرم خشک باشد بدرجه سیوم و ادرار نیز بیشتر کند و معده را سود دارد و طعام را بگوارد و مرطوب را سود دارد و بادها را بشکند و بلغم فسرده را بگدازد و بادرار حاجت طبع بیرون آرد **شراب صرف** پیران و خداوندان فالج را و انواع قولنج را و بادها را که اندر معده و امعا افتد سود دارد و مردم لاغر و محرور را زیان دارد **شراب ممزوج** کسی را که دماغ ضعیف باشد و خون غلبه دارد و دملها ریش میدارد و خداوندان درد سر را و خداوندان دق و سل را و ناقهان را سود دارد و اندر تابستان ممزوج بیشتری مزاجها را موافقتر از صرف باشد **شراب میویزی** خشکی اندر وی بیشتر

و فرو کند صح

و معده را نیک نباشد صح

و تن را و دماغ را خشک کند و حواس را تیره کند و امعا را به باشد صح

بیشتر از آن باشد که اندر شراب انگوری و گرمی کمتر دهد و غذا کم از آن دهد اما مویز رسیده باید که باشد و کسی را که مزاج بسردی یا بلغمی
گراید نشاید و اندر معده باد کند و زود با سودا بیامیزد و اگر شراب مویزی را شمسی کنند و بجوشانند قوی‌تر و گرم‌تر گردد و اگر دوشاب
با مویز یار کنند طبع را زود نرم کند و نفخ زیادت کند و کسی را که اندر معده و امعا رطوبت باشد نشاید مگر جوشیده و افاویه اندر کرده
و اگر انگبین با مویز یار کرده گرم‌تر باشد و ادرار بیشتر کند و گرده و مثانه را گرم کند و بر دو سینه را بهتر باشد و اگر آب گز با مویز و انگبین یار کنند
گرم‌تر باشد و نفخ آرد و آلت باه را یاری دهد و لکن باشد که تشنگی آرد و دیرتر گوارد مگر که افاویه اندر کرده باشند تا زودتر گوارد
و لکن بجای بیشتر گیرد **شراب خرما** گرم و نرم باشد طبع را نرم کند و ثقل را از معده و امعا بیرون آرد و بر دو سینه را نیک باشد و لکن
تشنگی آرد و اندر جگر سده آرد و با سودا بیامیزد و خون را سطبر و سیاه کند و تن را غذای قوی دهد و فربه کند و [illegible] اندر پوست
بدید آرد و این شراب سخت سود ندارد مگر کسی را که بر طریق معالجه که تو بنج را سود دارد **شرابها که از کرنج و ارزن و کاورس کنند و ما**
آن از شراب مطلق نگویند و از وی فعل و منفعت شراب نیاید مگر تری دماغ و گرانی سر و تیره شراب هم از این جمله باشد از وی فعل
شراب نیاید **باب شانزدهم اندر تدبیر شراب کردن** بباید دانست که از همه انواعها شرابها انگوری موافق‌تر و مضرتهای آن کمتر
و منفعتهای آن بیشتر و انگور هرچه رسیده‌تر باشد و شیرین‌تر شراب وی قوی‌تر و انگور باید که آب زود خورده باشد نه آب کاریز
و هرگاه که عصیر اندر خم کنند اول شیرین بشکنند و اندر خم افکنند و لسان الثور اندر خرقه بسته اندر افکنند و بگذارند تا بجوشد و هرگاه که
سر خم بگل خواهند گرفت پاره‌های آن را از وی برآورند و لسان الثور اندر وی بگذارند نشاط شراب بیشتر باشد و سودمندتر باشد خاصه مردم
سودائی را و اگر برگ مورد لخت اندر زیر خم دود کنند پس بعد از آن عصیر اندر خم کنند خوش بوی‌تر آید و اگر مورد و دانه که تازی حب الآس
گویند نیم کوفته کنند و اندر مقدار صد من عصیر ده من از آن در افکنند تا اندر وی بجوشد کسی را که اسهال کهن باشد سود دارد و معده
قوی کند و هرگاه که اندر قرابه خواهند کرد لخت پاره‌ی گلاب اندر قرابه کنند و بگردانند تا همه اندرون قرابه برسد و سر قرابه سخت کنند
و بنهند تا آن تری گلاب اندر وی خشک شود پس شراب اندر وی کنند و سر قرابه بگل سخت کنند خوشبوی‌تر و نافع‌تر باشد **باب هفدهم**
اندر مجلسهای شراب خوردن هوای مجلس هوای معتدل باید و اگر بگرمی گراید اندک نشاید از بهر آنکه مردم اندر آن هوا دیرتر مست شود
و زودتر هشیار گردد و حرارت شراب شکسته‌تر باشد و خوشبوی‌ها [illegible] از بوی میوه‌ها چون سیب و آبی و گلاب و اندکی بوی
کافور و بنفشه و نیلوفر و تماشا [illegible] و هیچ بوی غریب و هیچ بوی ناخوش نباید که آنجا رسد و بوی عود کمتر باید و خانه فراخ باید و [illegible]
و در کشاده [illegible] تماشا باید که نظاره آن در حال مستی ذهن را بشوراند محمد زکریا میگوید که اندر صحرا و زیر آسمان نشستن موافق‌تر باشد
از آنکه اندر خانه و چون اندر صحرا نشینند اندر آفتاب و گرما باد نباید نشستن میان روز مگر آنجا که اوی نیز باشد که بصحرا **باب هجدهم اندر شناختن**
حالهای شربتها که تن درستان و بیماران بسیارتر بکار دارند چون جلاب و فقاع و دیگران ۵ جلاب معده را و سینه را
و حلق و شش را و سرفه [illegible] مثانه را سود دارد و او از صافی کند و هرگاه بنرمی حاجت آید سود دارد و خداوند اسهال و زحیر را و خداوند
بواسیر را زیان دارد **ماء العسل** جز مردم مرطوب را نشاید و جز اندر بیماریهای که از رطوبت تولد کنند بکار نشاید داشت خاصه [illegible]

اندر

اندر وی کرده باشند **سکنجبین** صفرا بنشاند خاصه اگر با یخ خورند یا با برف و اگر در معده و امعا رطوبتی باشد از آن برد و با جابت طبع
بیرون آرد و جگر را موافق باشد و سده بگشاید خاصه اگر بزوری باشد لکن بزوری تسکین صفرا نکند چنانکه ساده لاجرم اندر گشادن
سده بزوری قوی‌تر باشد و اندر تسکین صفرا ساده بهتر باشد پس اگر بزوری از تخم کرفس و گلاب و شکر سازند سخت نافع باشد و با این همه
معده و رحم و عصبها را زیان دارد و خاصه معده سرد را سخت زیان دارد و خداوند نزله و سرفه و در کام را زیان دارد و سینه را درشت کند
و شهوت جماع ببرد و منش گشتن و قی آرد و تقطیر البول را زیان دارد **فقاع** خداوند معده ضعیف را و خداوند نقرس را و وجع المفاصل را
و خداوند زکام و نزله و خداوند دماغ سرد و تر را سخت زیان دارد و معده و عصبها را سخت بد باشد خواجه ابو علی اندر کتاب قانون
میگوید که عاج گری دیده‌اند که از عاج دستهای کارد و غیر آن تراشیدی و بر وی نقشها کردی یک شب عاج را اندر فقاع نهادی
بامداد چنان نرم شده بودی که هر نقش که خواستی بر وی براندی بر وی بکردی پس هرگاه که عاج از فقاع بدین نرمی میشود
بباید دانست که معده از وی چگونه شود و لکن اگر مردم محرور نشکیبد از بهر وی مویز با شکر در آب کنند مثلا سه من مویز و نیم من
شکر و بگذارند تا بجوشد و زبان گز شود پس بپالایند و آب انار دانک یا آب آلو ترش با وی بیامیزند بدان اندازه که آرزو باشد اگر
خواهد که میل بشیرینی دارد ترشی کمتر کنند و اگر خواهد که میل بترشی دارد ترشی بیشتر کنند و آنچه میل بترشی دارد و سداب و پودنه و [illegible]
و اندکی سنبل و نمک خوش کنند و آنچه میل بشیرینی دارد بدارچینی و قرنفل و عود و زنجبیل و اندکی مشک خوش کنند از هر یکی چندانکه بر فقاع غالب
نشود و بوی و مزه دهد که خوش آید و از جهت مرطوب شیرین صوابست و لکن شکر انگبین بهتر و از جهت خداوند ضعف معده سنبل و [illegible]
زیادت کنند و اگر مردم محرور را خواهند که بدین فقاع طبع نرم کنند بجای شکر ترنجبین کنند و بجای انار دانک زرد آلو و آب آلو ماسویه گوید فقاع
که بر سر طعام خورده باشد طعام را اندر معده خام کند و تباه گرداند اولیتر آن باشد که ناشتا خورند و تا فقاع از معده فرو نگذرد
طعام نخورند و فقاع که از آرد جو و سداب و سنبل و بلبل و کرفس کنند عصبها را زیان دارد و سخت بد باشد لکن خاصیت فقاع آنست که
خداوند جذام را سود دارد و اگر ترش کنند [illegible] و انار دانک و بابونه و طرخون فقاع [illegible] زنند و شکر کاسنی کنند محرور را بد نباشد **والله اعلم**
گفتار پنجم اندر تدبیر خواب و بیداری و شناختن منفعت و مضرت آن و آن گفتار هیج باب است **باب نخستین اندر شناختن**
خواب که چیست و از چه و از کجا پدید آید هرگاه که نفس انسان دست از حس چیزها که از طریق حاسها بدو میرسد باز دارد و از کار
فرمودن حاسها بیاساید و حاسها نیز از کارهای حس [illegible] مردم بخسبد و خواب این باشد و خواب از رطوبتی
پدید آید صافی و عذب و چرب مانند [illegible] که از تن برخیزد و بدماغ برشود تا بجایی که اندر هوای نرم ابر پدید آید و کثافت آن بخارها را
بپوشاند و از رسیدن باز دارد و هرگاه که این رطوبت بدماغ رسد کثافت آن قوت نفس را از کار فرمودن حاسها و تصرف کردن
اندر آن باز دارد خواب پدید آید و هرگاه که این رطوبت بدین صفت که یاد کرده آمد و باندازه معتدل باشد خواب معتدل باشد
و خوش سببهای بد خوابی و کم خوابی و بسیار خفتن و خواب ناخوش که مردم از آن آسایش نیابد همه باندازه زیادت و نقصان
و صلاح و فساد این رطوبت باشد و بد خوابی را سببهای دیگر باشد چون درد و رنج و اندیشه و اندوه و شادی و خشم و غیر آن و این

سببها سبب بیخوابی از بهر آن باشد که همه حرکتهای نفس است و حرکت نفس البته حاستها را از ساکن شدن بازدارد و سبات و غرق شدن اندر خواب خواب نیست لکن آفتی است که حاستها را از فرمان برداری نفس و نفس را از کار فرمودن آن بازدارد و شرح آن اندر جای خویش گفته آید

باب دوم اندر یاد کردن حاجتمندی بخواب

حاجت بخواب از بهر آنست که خواب ماننده‌ترین چیزی است بسکون و بیداری ماننده‌ترین چیزی است بحرکت و از حرکت دایم و پیوسته تحلیل بسیار و پیوسته باشد از بهر آنکه حرکت حرارت غریزی را برافروزد و تیز کند و گرم کند و اخلاط را لطیف کند و لطیف‌ترین چیزی اندر تن مردم روح است و هرگاه که اخلاط غلیظ بحرکت لطیف گردد و بسبب لطافت تحلیل پذیرد روح که لطیف‌تر است و همیشه تحلیل همی پذیرد واجب کند که اندر حرکت تحلیل بیشتر پذیرد و بدین سبب که از حرکت بسیار همه قوتها بمیانجی روح سست و بدین سبب است که بیخوابی مردم را مانده کند و سست کند و حس و اندیشه و رای او همه ضعیف شود و هضم کمتر باشد و مردم اندر حال بیداری که ماننده‌ترین چیزیست بحرکت اگرچه حرکت نکند و ایستاده باشد یا نشسته یا بر شکلی دیگر بیدار او را بر آن شکل نگاه میدارد و نبینی که مردم نشسته هرگاه که بخسبد بیفتد پس حال بیداری مردم ساکن را حالی است میانه ساکنی و متحرکی و هرگاه که این حال پیوسته گردد حال و حال تنی گردد که پیوسته متحرک باشد و مضرتهای آن پدید آید و هرگاه که لختی خواب یابد روح اندر خواب تحلیل کمتر پذیرد و مدد بیشتر یابد از بهر آنکه هضم زودتر و تمامتر باشد و بدین سبب همه قوتها قویتر گردد و هضم اندر خواب از بهر آن تمامتر باشد که هرگاه که دو چیز باشد یکی اثر کننده باشد و دیگر اثر پذیرنده و هر دو ساکن باشد اثر کننده اثر بهتر تواند کرد و اثر پذیرنده اثر زودتر و تمامتر پذیرد و اندر خواب حرارت غریزی که اثر کننده است و غذا که اثر پذیرنده است هر دو ساکن باشند بدین سبب هضم زودتر و تمامتر باشد و مردم که از خواب بیدار شود حاستها تیزتر باشد و اندیشها صوابتر و رای او روشنتر و تن آسوده و قوی باشد و چنانکه از حرکت پیوسته مردم بحال تن درستی نماند از سکون پیوسته هم بر حال تن درستی نماند و حرکت را و سکون را وقتی و اندازه باشد حال خواب و بیداری همچنین است هر یکی را وقتی و اندازه‌ایست و حاجتمندی بهر یک ضروری است

باب سیوم اندر شناختن منفعتها و مضرتهای خواب و بیداری

خواب همه قوتهای طبیعی را قوت دهد از بهر آنکه حرارت غریزی را از اندرون تن بازدارد و نگذارد که تحلیل بسیار پذیرد و هضم اندر خواب تمامتر باشد و اخلاط و مادتها و بیماریها هم اندر خواب پخته شود از بهر آنکه حرارت غریزی را اندرون تن بازداشته باشد و روی بهضم آرد و دلیل بر آنکه حرارت را اندرون باز داشته شود آنست که مردم خفته را اندامها بیرون سرما بیشتر یابد و بر حاجت بیشتر از مردم بیدار باشد و خواب ماندگی را ببرد و استفراغها و افراط را بازدارد مگر عرق که عرق اندر خواب بیشتر آید از بهر آنکه حرارت غریزی بر ماده‌ها مستولی گردد و از اندرون پس عرق آمدن اندر خواب بر سبیل تمامی هضم نه بر سبیل استفراغ و هر که اندر خواب عرق بسیار کند و آن را سببی ظاهر نباشد نشان آنست که طعام زیادت از آن خورده میشود که قوت او بر می‌تابد و خواب تن را بهره تری دهد از بهر آنکه هضم تمامتر باشد تن را غذا بیشتر و بهتر یابد و تریها تحلیل کمتر پذیرد بدین سبب تن اندر خواب بهره تری بیش از آن یابد که اندر بیداری و خواب معتدل پیران را سخت سود دارد و تری که اندر تن بکار باید بر ایشان نگه دارد و از بهر آنکه اغاز پدید آمدن خواب از دماغ است و قوتهای دماغی اندر خواب آسایش یابد نصیب دماغ از منفعت خواب بیش از نصیب دیگر اندامها باشد و بدین

تن را

ضعیف گردد و همه قوتها

اندر خواب تمامتر باشد و هرگاه هضم

سببست که بیخوابی مزاج دماغ را تباه کند و مردم ضجر و ملول و سراسیمه گردد و اندیشه و رای تباه کند و هرگاه که خواب باعتدال یابد و از آن خواب بیدار شود آسوده و آهسته و بی ملال باشد و عقل و دانش او صافیتر باشد و تدبیر و اندیشه او خوبتر و حاستها درست‌تر و قویتر حیوانی اندر خواب راحت یابد از بهر آنکه حمال تنست و هرگاه که مردم خواب یابد از ترتر احتمالی بر آساید و خفتن بسیار بمزاج و مرطوب را زیان دارد و قوتها را سست کند و سر را کاهل کند و رطوبت فزاید و چنانکه خواب طعام را هضم کند و تحلیل و استفراغها بازدارد و مادتها را پزاند بیخوابی هضم و پزانیدن مادتها بازدارد و استفراغ و تحلیل زیادت کند و خشکی فزاید و بیماریها که از خشکی و صفرا باشد بدید آرد خاصه نحیف و خشک مزاج را و بیشتر زیان دارد و هرگاه که حاجت باشد که خلطی پزد یا رقیق شود و تحلیل پذیرد بیخوابی سود دارد و اندر تبها که از آماس اندامها که از اندرون شکمست تولد کرده باشد خواب زیانی دارد خاصه اندر آغاز نوبت تب از بهر آنکه مادتها و حرارت اندر خواب باندرون بازگردد و آماس زیادت شود و اندر همه تبها همچنین اندر آغاز نوبت سخت زیان دارد و اندر آخر نوبت سود دارد از بهر آنکه حرارت که باندرون بازگردد باقی مادت را بپزاند و هرگاه که خون اندر تن غلبه دارد خواب سودمندتر باشد و اندر بیماریهای صفرایی خواب سودمندتر باشد خاصه مردم نحیف را و هرگاه که بیمار از خواب راحت نیابد خطرناک باشد و هرگاه که مردم تن درست را خواب بسیار آید و اندر خواب عرق شود بی سببی که ظاهر شود چون رنجی و ماندگی مقدمه بیماری باشد و بیمار را تن درستی باشد و خواب بامداد پیش از آنکه حرکتی و ریاضتی کرده شود یا غذای هضم شده آید سخت زیانی دارد و تن را سست کند و تکسر و ماندگی آرد و خشکی فزاید و هرگاه که اندر تن خلطهای بد باشد خوابهای شوریده نماید و خواب روز بیماریهای بلغمی و نزله آرد و رنگ روی را تباه کند و سپرز را بزرگ کند و کسلانی آرد و شهوت طعام را ضعیف کند و بر گرسنگی خفتن قوت ساقط کند و لاغری آرد و حرارت غریزی را ضعیف کند از بهر آنکه اندر خواب حرارت غریزی باندرون تن بازگردد و غذایی نیابد که هضم کند و تن را بهره دهد رطوبت اصلی را که ماده او است تحلیل کند و هرگاه که ماده او رنج شود ناچار ضعیف گردد و خواب از بعوض خواب شب نیستد و کسی که خفتن بروز عادت کرده باشد یکبار از آن عادت باز نباید آمد

باب چهارم اندر تدبیر کسی که خواب بکمتر یابد

جالینوس میگوید هر شب قطعه حوز از کوک و انزاد جنسی و ابزارها خوردن کم تا کوک خواب آرد و دار چینی و ابزارها سردی کوک بازدارد و این تدبیری نیکست کسی را که خواب نمی یابد و اگر خفتن اندر گرمابه شود و آب بسیار و خوش نیم گرم بر سر ریزند خواب زودتر و خوشتر آید و مالیدن بسیار و شراب ممزوج و آوازهای خوش و آهسته و آوازهای پیوسته چون آواز آب و تاریکی و ماندگی و آسایش یافتن از درد خواب آرد و کسی را که خواب نمی یابد چون شب اندر آید و وقت خواب باشد و بر آنگذارند که تکیه زند و بیاساید و چشم بر هم نهد و پیش وی بسیار نشینند و سخن گویند و او را نشسته بیدار دارند تا مانده شود پس یکبار از پیش او دور شوند و خاموش باشند و روشنایی بر دارند و او را بجای بمانند زود بخسبد و اگر با این حیلتها اطراف وی ببندند ساعتی چنانکه از آن رنجور شود پس یکبار بند بگشایند و او را بگذارند زودتر در خواب شود

باب پنجم اندر شناختن آنکه چگونه باید خفت

نخست یک ساعت بر پهلوی راست بباید خفت پس بر پهلوی چپ بازگشتن و بر روی اندر خفتن طعام بهتر گوارد و بقفا باز خفتن اندامهای وی آسایش بهتر یابد لکن از بسیار خفتن بر پشت بیماریهای مشکل تولد کند چون فالج و کابوس و سکته از بهر آنکه جمله اخلاط و فضلها از راه بینی و راه کام بجانب قفا بازگردد و بعصبها فرو آید و بدین

و سردی

غریزی

هم آن باشد که طعام از معده فرو نگذرد و اگر بادها هم تحلیل نپذیرد نخسبد **گفتار ششم** اندر تدبیر حرکت و سکون
و این گفتار پنج باب است **باب نخستین اندر شناختن حاجتمندی تن درستان بحرکت و ریاضت و منفعت آن**
از بهر آنکه حرارت غریزی از دل بهمه تن میرسد و از سببهای بسیار اثرها پذیرد و ضعیف می شود و اندک اندک بتحلیل خرج میشود لابد از
عوض آنچه بتحلیل خرج شده بدو بار میباید رسانید و مدد او همی باید کرد و تازه همی باید داشت و مدد او حرارتها تواند بود و هر حرارتی که از
بیرون یا از اندرون بتن مردم رسد هم حرارتها غریب است و هیچ از گوهر آن حرارت نیست و حرارتی که مدد آن حرارت را شاید از گوهر او باید
و آن حرارت از حرکت اندامها تواند بود از بهر آنکه هرگاه که مردم حرکت کند اندامهای او از حرکت گرم شود و حرارت غریزی برافروزد
و هم از گوهر خویش مدد یابد و این حرکت را ریاضت گویند و ریاضت دوگونه است یکی حرکت همه اندامها باشد چنانکه کسی پیاده برود
یا بر ستوری نشیند و براند و این را ریاضت کلی گویند دوم حرکت اندامی باشد که او را بریاضت حاجت باشد و این را ریاضت
جزوی گویند و تفصیل آن یاد کرده آید بموضع خویش و منفعتهای ریاضت نخست آنست که حرارت غریزی تازه گردد و بدان سبب طعام
گوارد و اندامها سخت شود و غذا بیشتر پذیرد و هم قوتها قوی گردد و فضلها بگدازد و تحلیل پذیرد و از آنکه مردم بضرورت حاجتمند
بغذا و هیچ طعامی نیست که همگی آن غذا گردد لابد که از طعامی اندر هر گواریدنی فضله باشد چنانکه اندر کتاب نخستین اندر باب ششم از گفتار
سیوم یاد کرده آمده است و اگرچه طبیعت جهد کند تا فضلها را دفع کند حاجتست بدانکه طبیب طبیعت را یاری دهد تا آن فضلها را تمامت
دفع کند پس اگر طبیعت این یاری نیابد چاره نیست از آنکه فضلها اندر تن گرد آید و از آن مضرتها تولد کند از بهر آنکه اگر فضله از حال خود بگردد
و عفونت پذیرد تبهای عفونی تولد کند و اگر مثلا اندر تن فضله باشد گرم یا سرد و سببی اتفاق که از آن سبب فضله گرمتر شود یا سردتر
از فضله گرم سوء المزاج گرم پدید آید و از فضله سرد سوء المزاج سرد پدید آید و اگر این فضلها یکی از جای خویش بجنبد و بعضوی دیگر آید آماس تولد
کند و رگها از بسیاری پر شود و مزاج دماغ نیز تباه گردد و این اتفاقها سکته باشد از گرد آمدن آن امتلا پدید آید و بضرورت امتلا تن را باید
و تن از فضلها پاک کردن و کم کردن امتلا و بیرون کردن فضله بدارو تواند بود و اندر هر داروی نوعی از مضرتست و خاصیت آنکه دارو
بر طبیعت قهر کند و با آنکه فضله بیرون آرد از رطوبتهای اصلی و از جوهر روح فرو جهانند و اعضای رئیسه بدان سبب ضعیف شود و اگر دارو بکار
ندارد امتلا و فضلها اندر تن بماند و مضرتهای بزرگ باشد و نیز پیوسته دارو بکار نشاید داشت که مضرتهای آن پیوسته گردد
پس هیچ چیزی نیست که نگذارد که فضله اندر تن گرد شود و تن را روز بروز از آن پاک پاک کند جز ریاضت پس حاجت مردم بریاضت حاجتی
ضروری است **باب دوم اندر شناختن آنکه ریاضت چگونه و چند و کی باید کرد** وقت ریاضت معین نیست لیکن تا
که هضم سیوم تمام شد یعنی هرگاه که معده و جگر از غذا خالی گشت و غذا بعروق اندر آمد و باندامها رسید و مانده شد و مردم خواب تمام یافت
و دلیل آن گشاده شدن روده و مثانه از ثقل و از آب تهی شد وقت ریاضت آمد و مضرت ریاضتی که نابهنگام کنند آنست که اگر معده و جگر هنوز از غذا
خالی شده نباشد خلطی خام ناگواریده اندر تن پراکنده شود و سدها تولد کند و هم هرگاه که ریاضت کند و اندر تن خلطها بیشتر از آن باشد که ریاضت
از آن تحلیل تواند کرد حرارتی که از حرکت ریاضت تولد کند چون آن خلطها را بگدازد و گرم کند سبب بیماری گردد و باشد که چون بگدازد

افتد صح

از جای خویش

از جای خویش بجنبد و بعضوی دیگر آید و آماس کند بدین سبب اندر چنین حال سکون اولیتر از حرکت باشد از بهر آنکه ریاضت پیش از فضله یکروزه
که غذا نیک و تمام گواریده که اندامها بماند تحلیل نکند پس چون فضله اندر تن بیش از یک روزه باشد یا غلیظتر باشد از تحلیل نتواند کرد
و مضرت آن بیش از منفعت شود صواب آن باشد که نخست تن را از آن فضله پاک کنند بوجهی دیگر و بسیار باشد که تنی ممتلی باشد از
خلطهای بسیار و بدو ریاضتی قوی اتفاق افتد و اخلاط بحرکت ریاضت اندر حرکت آید و خلط آرمیده که در حرکت آید بیشتر گردد
و جایگاه بیشتر گیرد و بدین سبب گذرهای نفس و رگها پر شوند و گذرهای روح بسته شود و مفاجا بمیرد یا غشی عظیم افتد آنچه یاد
کرده آمد مضرت ریاضتی است که با امتلا کنند و اما مضرت ریاضتی که بر گرسنگی کنند آنست که حرکت ریاضت رطوبت اصلی را
بگدازد و حرارت غریزی فزون و زیادت از مقدار باشد تحلیل پذیرد خشکی و سردی تولد کند و قوت برود و اگر مزاج گرم و خشک
و صفراوی باشد مضرت آن عظیم باشد و همچنانکه ریاضت معتدل و بهنگام حرارت غریزی را تازه کند و اندامها را قوت
قوت دهد ریاضت بافراط و نابهنگام حرارت غریزی را تحلیل کند و قوتها را ضعیف کند و حد ریاضت آنست که هرگاه که
رنگ روی برمی فروزد و نشاط حرکت می باشد و رگها ممتلی میشود و مردم بر حال خود باشد هنوز وقت ریاضتست و هرگاه که
اعیا و ماندگی پدید خواهد آمد ریاضت تمام شد چون ریاضت از بهر تحلیل فضله یکروزه کنند حد آن اینست و اصل بزرگ اندر ریاضت
آنست که مزاج ریاضت کننده می نگرند اگر مزاج گرم و خشک و صفراوی باشد حد ریاضت کمتر از این باشد و زودتر از ریاضت باز
ایستد و اگر مزاج سرد و تر است تا بدین حد باید رسانید و نیز لختی فزونتر و حرکت ریاضت نخست آهسته باید و بتدریج حرکتها سخت تر
میکنند تا بغایتی که قوت ریاضت کننده میتواند کشید و هم بتدریج آهسته تر میکنند تا بتدریج از ریاضت باز ایستد و اگر کسی را از ریاضتی
قویتر حاجت باشد اندر مدت ریاضت فزودن صوابتر از آنکه اندر قوت ریاضت از بهر آنکه بسیار باشد که از ریاضتهای
قوی تارها بگسلد و پیش از آنکه آغاز ریاضت کند نخست دست و پای و پشت ریاضت کننده بمالند مالیدنی معتدل بدستهای
یا بخرقه درشت پس بروغن عذب چون روغن بادام و روغن کنجد تازه عضلهای او را چرب کنند و بآهستگی میمالند پس عضلها را
با روغن ... معتدل چنانکه قوت مالیدن و تری روغن بعضلها رسد پس بریاضت مشغول شوند و این مالیدن را
طبیبان مالیدن استعداد گویند از بهر آنکه حرارت غریزی را لختی بجنباند و مسام گشاده کند و فضلها را سوی پوست کشد تا بریاضت
تحلیل پذیرد و این تنی را باید که عضلهای او سخت باشد و مسام او بسته و غذاها غلیظ خورد و تنی را که عضلهای او نرم باشد و غذاهای
غلیظ خورده نباشد او را بدین چندین مالیدن و بروغن چرب کردن حاجت نیاید و چون از ریاضت باز ایستد اندر گرمابه شود
و در خانه میانین بنشیند و آب خوش نیم گرم چنانکه پوست را خوش آید بکار دارد و لختی دیگر بمالند مالیدنی نرم و آهسته
و اندر میان مالیدن دست و پای عضلها بر اندامها راکشند و بیازند نیک و نفس بازگیرد و لختی فرو گیرد نفس را تا آن فضول که بحرکت ریاضت
گداخته باشد بمسام بیرون آید و بتحلیل خرج شود و اگر این مالیدن هم بروغن باشد صوابتر باشد و این مالیدن را طبیبان مالیدن باز
استرداد گویند و این مالیدن دوم هم تنی را باید که جمله عصبهای او سخت باشد و غذاهای قوی خورد و تنی را که عضلهای او نرم

نیز اگر ریاضت صح

رسانند صح

فتق افتد صح

غلیظ صح

و غذاهای تری نخورد و اورا بدین مالیه نا حاجت باشد و نه بریاضت و اگر حاجت باشد بچنین استفراغ حاجت نباشد و ریاضت که نام البدن
یکی ازین در کفایت باشد و تابستان ریاضت اندر خانه کنند که هوای او خوش و صافی باشد و زمستان اندر خانه که هوای او
گرم کرده باشند و خوش کرده و دودها و بویهای ناخوش ازوی دور کرده **باب سیوم اندر ریاضتهای جزوی** هر عضوی را ریاضتی
خاص است و از ریاضتهای پای بهتر پیاده رفتن است و ریاضت دستها کار کردن بدست یا چیزی انداختن چون سنگ و آنچه
و غیر آن یا چیزی بر گرفتن و از جای بجای باز نهادن و ریاضت سینه و حنجره و حلق بآواز بلند و الحان گوناگون خواندن قرآن
و غیر آن نخست باهستگی و بآواز بلند کردن و مقدار خواندن چندانکه درد سر تولد نکند و ملال نگیرد و روح را صافی کند و حاستها را تیز
کند و عقل را ورزش کند و همه قوتها را سود دارد و نفس باز کشیدن و نگه داشتن و کشیدن الخ و لختی فرو گرفتن سینه را و همه تن را ریاضت باشد
و آواز بلند بر داشتن و دراز کشیدن بیکنفس خطر باشد و خط باریک خواندن گاه گاه چشم را ریاضت باشد و گوش را آوازهای
که ازو در آید داشتن ریاضت شنوای باشد و حرکتها که بر تخت و مانند آن باشد و مانند آن را بتازی ارجوحه گویند ناقه را و کسی را که
ضعیف باشد و پیر را و خداوندان شوصه و ذات الجنب را سود دارد و اگر این حرکت برفق باشد خواب آرد و باشد که بیماریهای
سر را چون نسیان و غفلت زایل کند و شهوت بجنباند و خداوند نقرس و درد گرده و تبهای بلغمی و شطر الغب را سود دارد و ماده تبها را
لطیف کند تا بتحلیل خرج شود و نشستن بر گردون و اندر کشتی هم ازین نوع باشد لکن حرکت گردون قویتر باشد و اخلاط را بهتر بجنباند
و تحلیل بیشتر کند و اگر بر گردون روی باز پس کرده بنشیند تاریکی چشم را سود دارد و بصر قویتر شود و نشستن اندر کشتی و زورق خاصه
چنانکه بکنار نزدیک باشد مجذوم را و خداوند درد معده را که از سردی باشد سود دارد خاصه اگر منش گشتن آرد و قی کند و اندر آویختن
دو بیکدیگر و کشیدن دو کس تا خود را از یکدیگر برهانند ریاضت همه تن باشد و تیر انداختن ریاضت دست و بازو و سینه و پشت
باشد و چوگان زدن ریاضتی قوی است و انداختن ریاضتی روا و هم بهتر است و دست شاخ درختی یا بچوبی یا برسنی اندر زدن و خویشتن را
معلق کردن و بپای جنبانیدن و بپای جنبانیدن ریاضتی سخت قوی باشد **باب چهارم اندر تدبیر انواع ماندگیها که از ریاضتها**
تولد کند ماندگیها را که متقدمان سه نوع گفته اند قرحی و تمددی و ورمی و گروهی گفته اند نوعی دیگر هست که آنرا تقشفی گویند و هر چهار نوع
که از ریاضت تولد کند و باشد که از سببی از سببهای سابقه تولد کند اما قرحی ماندگی باشد که اگر دست برو نهند یا حرکتی کنند
همچنان الم یابند که از ریش یابند و باشد که این الم اندر ظاهر پوست یابند و باشد که اندرون تن یابند و سبب این فضله ای باشد
رقیق و گرم و بسیار و سبب تولد این فضله حرکتی باشد که اندامها از آن گرم شود و گوشت و پیه گداخته بگدازد و هر گاه که این فضله بسیارتر
باشد سرما اندر پشت همی یابد و اگر سخت بسیار باشد لرزه و تب پدید آید و اگر سبب این ماندگی ریاضت باشد اندر آبزن نشستن
و مالیدن برفق بسیار و روغنهای گشاینده چون روغن شبت و روغن بابونه و روغن شبنه و روغن تخم خطمی و روغن ... را سود دارد
و گرمابه که سخت گرم نباشد سود دارد و اگر بیخ چکندر پاره کنند و از آن بار روغن بچه اندر شیشه افکنند و شیشه اندر دیگ بر آب نهند و بجوشانند
مالیدن آن روغن مسام را بگشاید و آن ماده را بتحلیل خرج کند و اگر معلوم گردد که اندر تن خلط بسیار است یا پیش از ریاضت بعضی ...

[Margin: وهر گاه که فضله اندر رگها پراکنده شود تری خون قوت کند ازا بشکنند لکن اگر اندر نواحی رگ پراکنده شود ماندگی قرحی پدید آید صح]

لطیف اتفاق افتاده باشد و امتلا حاصل شده تدارک آن بگرسنگی شاید کرد و اگر استفراغ کنند هم صواب باشد و آبزن و گرمابه و روغن
مالیدن هم بر آن صفت که یاد کرده آمده است و روز دوم غذای سبکتر و اندکتر بکار برد چون مرغ باب غوره و ملک و مانند آن و روز
سیوم چون قلیه کند و مرغ باش و اسفاناخ یا بکشک جو و مانند آن و ماندگی تمددی چنان باشد که مردم پندارد که اندامهای او کوفته است
و حرارت و امتلای و کشیدگی که از امتلا باشد اندر اندامها همی یابد و حرکت دشوار تواند کرد خاصه اگر از پس ریاضت پدید آمده باشد
و سبب این فضله باشد که اندر عضلها مانده باشد و از دو گونه باشد یکی فضله باشد نه بدان سوزانی و تیزی و دوم ماده باشد بادی
و فرق میان هر دو آنست که آنچه از باد باشد گرانی کمتر کند و آنچه از فضله دیگر باشد گرانی اندر تن همی یابد و بسیار افتد که بسبب آنکه
مردم خواب تمام نیافته باشد این نوع ماندگی پدید آید و این سهل باشد و اگر با آنکه خواب تمام یابد این نوع پدید آید سخت بد باشد و علاج
همه تحلیل باشد و بکار داشتن آبزن و گرمابه بروزی اندر دو سه کرت و روغنها که اندر علاج قرحی یاد کرده آمده است بکار داشتن بر آن
گونه و غذا هر چه کمتر و هم از آن نوع که اندر علاج قرحی یاد کرده آمد و باشد که ماندگی را هم ریاضت تحلیل کند و اگر این ماندگی از نا ریاضت
پدید آمده باشد چاره نباشد از آنکه استفراغ کنند و اگر ماده این ماندگی بادی باشد زیره و کرویا و انیسون خوردن و روغنها که یاد کرده آمده است مالیدن
از آن تحلیل کند و غذا نخود آب با سعتر و زیره و کرویا و ماندگی ورمی نوعی است که تن گرم باشد و رگها و عضلها ممتلی و از دست بدو بردن
رنج باشد چنانکه عضوی که آماسیده باشد و اندر اندامها کشیدگی یابد که از امتلا باشد و سبب آن همچون سببهای تمددی است و علاج
آن بکار تمام شود امتلا را باستفراغ و کم خوردن زایل کنند و حرارت را بشربتهای خنک تسکین کنند و کشیدگی عضلها را بگرمابه و آبزن و روغنها
نرم کنند و روغن بنفشه با دیگر روغنها آمیخته صواب باشد و آسایش سود دارد و ماندگی تقشفی یعنی ماندگی که از خشکی باشد چنان باشد که
مردم پندارد که در اندامهای او خشکی پدید آمده است و سبب آن دو گونه باشد یکی آنکه در تن خلطی نزار بوده باشد از اول
و باز آن ریاضتی ماندگی اتفاق افتد که عرق بسیار کند تا خشکی تولد کند دوم آنکه هوا سخت گرم باشد و روزه و کم خوردن اندر آن
هم اتفاق افتد و هر انواع ماندگیها ازین سببها تولد کند ریاضت بناهنگام و هوای گرم و غذای اندک یا بسیار و علاج آن آبزن با آب
نیم گرم و بکار داشتن روغن بنفشه با دیگر روغنها و شربت کشکاب و روغن بادام و شکر و لعاب اسپغول با شکر و اگر اندر کشکاب پای بره
اندر پزند صواب باشد و غذا مزوره کشک جو و قلیه کدو و ماش و اسفاناخ و مرغ و ماء اللحم و خایه مرغ نیمبرشت و اگر قوت و فصل
سال و سخنه موافق باشند اندر آب سرد نشستن شاید و بروز سیوم از پس آنکه از آبزن یا از گرمابه بر آید یکبار خود را اندر آب سرد
اندازد و در حال بر آید مسام بسته شود و تری اندر تن بماند و تحلیل کمتر باشد و دیر ماندن اندر آب سرد خطرناک باشد و از مالیدنها
که اندر انواع ماندگیها بکار دارند بر شکم هیچ نباید مالید مگر که اندر عضلهای شکم نیز هم آن رنجهای باشد که اندر اندامهای دیگر باشد
آن وقت اگر باهستگی لختی بمالند روا باشد و اندر همه حالها روغن از سر معده دور دارند و اگر شبانگاه بغذا حاجت آید نخست لختی
بمالند و اندکی صبر کنند پس غذای نیک بمقداری معتدل بکار دارند و حال همه ماندگیها بگرمابه بباز نمایند و اگر در گرمابه شود و در حال
سرما پشت بر آید هم اندر حال بیرون آید و باستفراغ و بگردانیدن مزاج مشغول شود و هر گاه که معلوم گردد که اندر تن خلطی خام است

[Margin: هم صح]

[Margin: و اندکی صبر کنند صح]

نخست علاج ماندگی کنند و از ازایل کنند پس بپزانیدن خلط و باستفراغ مشغول شود و اگر خلط سخت بسیار باشند از ریاضت باز دارد
و از فصد هم باز دارد از بهر آنکه خون نیک بیرون آید و خلط خام اندر تن بماند و چیزهای سخت گرم نشاید خورد از بهر آنکه گرمیها خلطها را
رقیق کنند و اندر همه تن پراگنده کنند تدبیر ادرار کردن سود دارد و از پس آنکه پختگی خلط پدید آید شراب رقیق سود دارد و خلطها تمام
بپزاند و ادرار کند. **باب پنجم اندر تدبیر ماندگیها که نه از ریاضت پدید آید** هرگاه که ماندگی قروحی پدید آید بی آنکه ریاضتی اتفاق
افتاده باشد بباید دانست که اندر عروق خلطی هست و نشان آن آنست که بول ناخوش بوی باشد و عادت او اندر تولد
خلطها اندر عرق او بران گواهی دهد و اگر این نشان نیاید عروق پاک باشد و علاج آن قدر که در باب گذشته یاد کرده آمده است
تمام باشد اگر این خلطها اندر عرق باشد ریاضت نکند البته خواب و آسایش جوید و غذا باز گیرد و هر شب اندامها را بروغن
و روغنها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است همی مالند و گرمابه معتدل و آب خوش معتدل سود دارد اگر در گرمابه بسیار نشست
بر نیاید چنانکه اندر باب گذشته معلوم گشته است و شربت سکنجبین خاصه بزوری و اگر خلط خام غلیظ باشد کشکاب ارزن کشک
جو و نخود سازند هر دو نیاییم و اگر خلط سخت خام باشد و غلیظ اندکی تخم بادیان باندکی بلبل اندر کشکاب بپزند و اگر بدان کشکاب
قناعت افتد سخت نیک باشد و اگر بکشکاب قناعت نکند شوربای زیره نخود و شبت اندر پخته و دارچینی و بیش ابزار آن کرده
و مرغ بکشک جو پخته و ابزار آن هم بلبل و دارچینی و اندکی بلبل و شراب سپید صافی خلط را بپزاند و عرق را با ادرار پاک کند و اگر خون
غلبه دارد فصد کند و اگر غلبه خلطی دیگر را باشد استفراغ آن خلط کنند و با این تدبیرها قوت را نگاه میدارد و اگر با این تدبیرها
خواب نباشد سخت بد باشد و هرگاه که حقیقت گردد که اخلاط اندر عروق نیست لکن اندر اندامهای اصلی باشد و خلط سخت
خامست سکنجبین از انگبین سازند و از بیخها هرچه حرارت آن بظاهر تن رسد بکار دارد چون فودنجی و کمونی و فلافلی و از پس
معجون هیچ حرکت نکند تا مدت دو ساعت پس اگر اندر گرمابه شود و او را بمالند با روغن و به روغن و عاقرقرحا با سعتر و زیره
و کرویا و دارچینی و بلبل و اگر حاجت باشد بچیزی که طعام را گوارد و پس طعام اندکی کمونی یا فلافلی بخورد بشرط آنکه معلوم شد
که مزاج او این شربتها احتمال کند و اگر خلطها هم اندر عروق باشد و هم بیرون عروق تدبیر هر دو بدین میزان بحسب هر
ترکیب کند و غالب را ترکیب قوی تر کند و نخست بپزانیدن خلط مشغول باید بود تا خلط پخته نشود هیچ استفراغی نشاید فرمود نه فصد
و نه اسهال و نه قی و نه ریاضت و چون از پختگی خلطها پدید آید نخست بمالیدن اندامها آغاز کند پس ریاضت و گرمابه و از
پس استفراغ بدارو بی مسهل از بهر آنکه مالیدن استعداد و استرداد و ریاضت و گرمابه و آبزن و روغنها بکار داشتن اخلاط را
بپزاند و چون نشان پختگی تمام پدید آید حالی تدبیر استفراغ کنند و شربت سکنجبین و بعوض غذا بکشکاب قناعت کنند و اگر حاجت
نیفتد مزورهای لطیف بسازند چون مزوره اسفاناج و ماش و مزوره کدو و زیرباج و غورباو اگر ترنج نه ابجد باشد هم ترتیب
همی باشد و برفق بکار میدارد و هیچ تدبیر قوی نکند و برفق ماندگی زایل شود و ماندگی عددی را سبب اندر باب گذشته یاد کرده آمده است
و علاج همچنین باید کرد و اگر حاجت آید آن تدبیر که اندر بپزانیدن اخلاط خام یاد کرده آمد بکار باید داشت و ماندگی ورمی را فصد باید

کرد نخست از رگی که الم ماندگی اندر آن عضو بیشتر باشد و بفصد باید شتافت چه اگر تاخیر کرده شود ماندگی اندر آن عضو محکم گردد و اگر از
دوم یا سیوم دیگر باره فصد کند هم روا باشد روز نخست غذا کشکاب نباید و روز دوم گرمابه باید و آبزن و روغن بنفشه یا روغن بادام
کنجد مالیدن و روز سیوم هم برین ترتیب و غذا مزوره اسفاناج و کدو و کوک و ماش و ماهی خرد و تا بتوانند از آب صبر کند و اگر ضرورت
باشد جلاب خورد یا شراب رقیق ممزوج و غذا کم از اندازه سیری باید البته و اما کشاکش و خویشتن کشیدن و یازیدن که بتازی آنرا
التمطی گویند و دهان را باز کشیدن که آنرا بتازی التثاوب گویند سبب آن فضله باشد اندک که اندر عضلها باشد و بیشتر این حرکت
پدید آید که مردم از خواب برخواهد خاست و این بد نباشد از بهر آنکه مردم تمام خفته باشد و طعام گوارده و غذا گشته و طبیعت فضله
اندک بعضلها دفع کرده و تثاوب را سبب عضلهای فک باشد و اندر عضلهای فک و سینه و کتف را بپارسی ... گویند و بشهری ... گویند
و گرمابه و مالش و نوبت طعام خوردن با پرهیز داشتن بل که یکروز طعام ناخوردن آنرا زایل کند و اگر تمطی و تثاوب بسیار
باشد و بدین تدبیر زایل نشود بد باشد از بهر آنکه پیوستگی تثاوب و بسیاری آن مقدمه بیماری باشد و علاج آن علاج انواع
ماندگیها است که یاد کرده آمد **گفتار هفتم** اندر کیفیت و شناختن منفعت و مضرت عطرها و اسپرغمها و روغنها که بکار دارند
و این گفتار چهار بابست **باب نخستین اندر تدبیر کسوت** بباید دانست که هر جامه که مردم اندر پوشد نخست جامه از تن او گرم
شود و پس او را گرم کند و جامه که از زنان از آن گرمی کنند که از مردم یافته باشد آنرا گرم گویند چون جامه خز و قز و پوستینها و پشمینها
و آنچه گرمی کمتر از آن کند که از مردم یافته باشد آنرا خنک گویند چون کتان و توزی و کرباس بنبه میان این و آن باشد و کرباس
نرم بهترین جامهاست و کهنه تر از درست و جامه شسته و نرم شده گرمتر از خام کازری کرده باشد از بهر آنکه جامه نرم
بتن باز گیرد و جامه کازری کرده بتن باز گیرد و پیوسته کتان و جامه درشت پوشیدن تن را لاغر کند و پوست را لخت کند
و جامه نرم برخلاف این باشد و هر جامه که خمل و زئبر دارد زمستانی باشد و مرغزی پشت و گرده را گرم دارد و پوستین سمور
سینه و جگر و گرده را گرم دارد و پوست بره بدان نزدیک باشد و روباه گرمتر از سمور باشد و سمور گرمتر از حواصل باشد
و حواصل گرمتر از خرگوش باشد و باز پسین پوستها اندر گرمی سنجاب و قاقم باشد **باب دوم اندر شناختن عطرها و منفعت و مضرت آن ۵ مشک** آنچه معروفست از انواع مشک هشت لونست چینی و تبتی و طوسی و خطائی و خرخیزی
و بحری و قشمیری و تبنالی و بیشترین مردمان چنین گویند که بهترین مشکها تبتی است لکن درست آنست که بهترین همه چینی است
و نافه او کمابیش بیست درم سنگ باشد و وزن پوست او نیم درم تا چهار دانگ باشد و بر پوست او هیچ موی نباشد و او را
پاک و فرو ببینند تا بدان شنوند از بهر آنکه قوت بوی او خون از چینی بگشاید و اندر هر عطری که رود دیگر انواع مشک مثقالی بکار آید
ازین دانگی کفایت باشد و سوده او همچون زعفران باشد و نافه تبتی نیز اندک موی و لطیف باشد و وزن نافه از نیم تا شش درم
باشد و لختی مشک ... باشد و لختی زیره و آنچه تازه تر باشد زرد باشد و آنچه کهن باشد سیاه باشد و آنچه سخت تازه باشد
بسرخی زند و گروهی گفته اند از تبتی گذشته قشمیری بهتر باشد و چینی فروتر باشد از قشمیری و بوی چینی پایدار نباشد و سخت سیاه

باشد و شیاف او بیشتر باشد و بر خلاف اینست و درست آنست که یاد کرده آمد و نوعی دیگر است طوسی گویند میان او و تبتی فرق نیست
الا آنکه نافه او سپید باشد و لختی باشد که بزردی زند و نافه او هشت درم تا ده درم بود و تنبالی بیشتر ریخته آید مشکی اصلی است سیاهی
زند و شیاف او بیشتر باشد و اندر کتب چنین آورده اند که از تبتی هرچه یک مثقال باید ازین یک نیمه کفایت باشد و خطایی مشکی است
ماننده چینی الا آنکه نافه او سخت سک باشد و ریخته او مانند تبتی باشد لکن بقوت او تباشد و قیمت او نیمه قیمت تبتی باشد و خرخیری
معروفست اندر عطرها بکار نیاید مگر اندر معجونها بکار دارند و منفعت او اندر خورد قوت و بوی او باشد بحری از ناحیت عمان افتد
مشکی اصلی است لکن دریا بوی او کمتر کرده باشد و اندر عطر بکار آید و خوشبوی باشد و زود سوده شود و قنبیری اندر کارها
کمتر بکار آید از بهر آنکه چون بسایند هم پوست باشد و وزن نافه او کمابیش ده درم باشد و عطار شکلهای بور را بدو نیکو کند و هم
شیاف باشد و ریزه کمتر باشد و چون خواهند که مشک را بیازمایند سوزن با بسیر فرو زنند پس بنافه فرو برند اگر بوی سیر باطل شود
نیک باشد و اگر مغشوش باشد و همچنین اگر مشکی را ترکنند و باب دهان ترکنند و اندر خرقه کنند و بیفشارند اگر هم بیرون آید
و هیچ ثفل نماند مغشوش باشد و اگر پاره مسک بر آبگینه بر آتش نهند تا بوی بر آید اگر بوی مشک نباشد مغشوش باشد و طبع مشک
گرم و خشکست بدرجه سیوم و بعضی گفته اند بدرجه دوم و خشکی غالبترست و لطیف کننده است دماغ و دل سرد را قوت دهد
و خداوند غشی را سود دارد و اندر بعضی داروها و چشم بکار آید و گرد در او درد سر آرد و سخت زیان دارد **کافور** انواع کافور بسیار است
آنچه بهترست فنصوری است و ریاحی و هر دو سخت سپید باشد و نوعی دیگر است سرزی گویند بسرخی زند و نوعی چهارم هست
سخت سپید نیست لکن چون نیلگونست یا اغبر و اندر هرچه بکار دارند بوی او غلبه دارد و سه نوع دیگر است باکوس گویند و اسپرک گویند
و کرکب گویند هر سه بدترین کافور باشد بعضی از اهل معرفت گفته اند که کافور یکجنس است آنچه جلالست فنصوری است و آنکه ریزه او
ریاحی است اندر میان ریزه او پوست درخت کافور باشد و معدن کافور بیشهای بزرگست و بیشتر درختان او درختان کافور
و درخت صندل باشند و تابستان اندران بیشها مار بسیار باشد و از گرمی هوا اندران بیشه گریخته باشند و بدان درختان ها
گرفته مردم آنجا نتوانند رسیدن بار کافور اندر تابستان با تیر و کمان نزدیک آن بیشه روند و از بالا تیر بدان درخت اندازند و بهر یکی
بر تیر خویش نام خویش نوشته باشد چون زمستان ماران در سوراخها شوند مردم بیایند و هر یک نام خود طلب کنند هر که تیر خویش در حتی
او را باشد و بعضی تیرها اندر درخت کافور سخت شده باشد و بعضی اندر درخت صندل
چنانکه خدای تعالی روزی کرده باشد و چنین میگویند که کافور را از درخت که بیرون میکنند شوخگن باشد و بیشتر نیلگون باشد
بازرگانان از ابشویند شیر تازه بگیرند چنانکه اندر ساعت دوشیده باشند و پارهای کافور اندروی کنند و بدست میمالند نرم نرم
پس بر غربیل کنند تا شیر بیرون شود و کافور ماند بدین طریق سپید و آزمایش کافور آنست که او را اندر آب نهند اگر بگدازد
کافور درست و اگر نه مغشوش است طبع او سرد و خشکست بدرجه سیوم خون از بینی باز دارد خاصه اگر با آب مورد اندر بینی چکانند و معده را
و قوت مردی را زیان دارد و دل و دماغ گرم را سود دارد و اندر داروهای اسهال صفراوی و داروهای چشم بکار آید و بی خواب

مسک ص
بحار ص
مس م
اندکی ص
شود م

آورده گروهی گفته اند عطر را همچون نمک باشد اندر دیگ از بهر آنکه کافور بر همه عطرها غلبه کند و دیگر بویها را تباه کند **عود** انواع عود هم بسیار است
اما بهترین همه هندی است بر آتش بگداز و بجرن سوم پس قماری است و کمتر از هندی گداز و بوی او بهندی نزدیک باشد لکن بوی
هندی پایدارتر باشد لکن بدان بوی نباشد پس صنفی است و چینی و نوعی دیگرست سمندوری گویند همچون قماری بجوشد لکن
بدان بوی نباشد و چند نوع دیگر است چون قاقلی و قرنفلی و منطاتی و نظاقی و لمامی و جلالانه همه یکدیگر نزدیک اند و از نایش عود
با تش است طبع او گرم و خشکست بدرجه سیوم و اندر وی قبضی است اسهال را که از سردی باشد باز دارد و همه احشا را قوت
دهد خاصه معده را و رطوبتها بدر عفن از معده بیرون برد و بادها را بشکند و در بلغم را زایل کند و دل و دماغ و جگر سرد را سود دارد و سده
جگر بگشاید **عنبر** چنین گفته اند که عنبر چیزی است که اندر قعر دریا روید هم چون گیاه که اندر بیابانها روید و اندر صحرا و بیابان کرکان
و بعضی شهرهای شام ان گیاه بسیار است و اندر باب ششم از جزو دوم ازین کتاب یاد کرده آمده است اما عنبر را بس
نیرو ز کجل روز بدید آید و اندرین وقت بادی عظیم جهد و دریا را چنان بشوراند که قعر او بجنباند و بشکافد و عنبر از قعر دریا پراگنده
شود و بر سر آب افتد گروهی گفته اند عنبر چشمها است در دریا و چون از چشمه بیرون آید بر سر آب ببندد همچون روغن و چون
هوای سرد بدید آید ببندد و سبب آنکه اندر وی چنگ پرستک یابند و پرستک را بتازی خطاف گویند آنست که چون بر سر
افتد و آفتاب بروی تابد نرم شود و پرستک بر او نشیند چنگ وی بدان فرو شود بر نتواند آورد و اندر آنجا بماند این قوم
که میگویند عنبر چشمه است میگویند سبب آنکه اندر وی چنگ و مرغ یابند آنست که چون ببندد و باد او را بکنار دریا افکند و گرم
بروی گرد آید مرغان فرو آیند تا آن گرما از او برچینند منقار و چنگ ایشان اندر وی گیرد و با شد که اندر وی ریگ بسیار باشد و او را
چون بکار خواهند برد بگدازند و صافی کنند پس بکار برند و سبب ریگ اندر وی آنست که چون بر سر آب افتد موج او را بخشک
بر اندازد و ریگ اندر وی نشیند و خشک شود و تیغ دیگر باد او را بگرداند و باب اندازد یا موجی بر آید و او را دیگر باره باب اندر کشد
و ریگ با وی بماند و از انواع عنبر بهترین شحری است و زمین شحر میان عمان و عدن است که گذر او اندر کوه این زمین رویده و عنبر
برین ساحل یابند و نوعی عنبر است او را قاقلی گویند سپید و چرب باشد و نوعی دیگرست که سلاهطی گویند از شهرهای سلاهط
افتد و اندر ساحل زنگستان عنبریست سیاه و رهوست ماک و بعضی است که ماهی از او فرو برد و باز بر آرد و بوی ماهی گیرد و طبع
او گرم و خشکست بدرجه دوم و لطیف است و بیماریها سردی را و پیران را سود دارد **سک** گرمست بدرجه اول و خشکست
بدرجه دوم و معده را درشت کند و قی باز دارد و طبع را خشک کند و احشا را سود دارد **زعفران** اندر باب ابزارهای دیگ یاد
کرده آمده است **صندل** سرد و خشکست بدرجه دوم معده را درد سر گرم و اماسهای گرم را سود دارد و صندل سرخ سردتر
از سپید است **لادن** گرمست بدرجه دوم خشکست بدرجه اول لطیفست و محلل و منضج
علتهای رحم را سود دارد و موی را قوی کند و ریشها را سود دارد **اطفار الطیب** بارهای صدفست همچون کافور ریاحی اندر عطرها و دخنها
بکار آید و دیسقوریدوس گوید از جنس صدفست از جزایر هندستان آرند آنجا که سنبل روید و بعضی از قلزم آرند و بعضی بابلی باشد

از کتاب سیوم ص
منقار ص
چنانکه اندر ادبی کرده ص
درست کند ص

و بعضی را مکی گویند از جره آرند و بعضی با گوشت باشد گوشت ازوی بار کنند بهترین بجای باشد پس آنکه از جره آرند بوی او لطیف کننده است
خداوند صرع را و خداوند اختناق رحم را سود دارد **اشنه** معروفست هرچه سپیدست بهترست سیاه بد باشد گرمست
بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و گروهی گفته اند سرد و خشکست و خشکی او فزون از سردی است اندر شراب ترکنند این شراب
سرد را بجا بانند و اگر اندر شراب قابض ترکنند معده و جگر ضعیف را و خفقان را سود دارد و تب باز دارد و بیخ بشکند و اگر اندر بخورها کنند
همین منفعتها حاصل آید و اگر اندر آب بپزند خداوند اختناق رحم را و خداوند درد رحم را بدان آب اندر نشانند سود دارد و اندر مرهمها
و در ذریره بکار دارند **باب سیوم اندر شناختن منفعت و مضرت اسپرغمها** **بهار** گاو چشم را گویند گرم و خشکست
و محلل آماسهای سخت را نرم کند و بوی او بادهای که در دماغ پیدا کند **اقحوان** نوعیست از گاو چشم میان او زرد است و کنارهای او
سفید گرم است بدرجه سیوم و خشک بدرجه دوم لطیف کننده است و سده را بگشاید و ادرار کند و حیض آورد و بوی او خواب آرد
و روغن او رگهای بواسیر را بگشاید و عرق آرد و دم معده را زیان دارد **بنفشه** سردست بدرجه اول ترست بدرجه دوم اماسهای
گرم را بگشاید و سینه را نرم کند سرفه و درد سر گرم و خشک را سود دارد و سوزش چشم و سوزش معده را زایل کند و شراب او ذات
الجنب و ذات الریه و گرمی را و سوزش آب آختن را سود دارد **خیری** لطیفست میل بگرمی دارد و خیری زرد معتدل ترست و روغن
او عصبها را سود دارد **شاهسپرم** سرد و ترست و اندروی نرمی است خواب آرد و حرارت دماغ بنشاند و اندر فصل خریف
بوی او زکام آرد **حماحم** میل بگرمی دارد **نرگس** معتدلست بوی او دماغ را سود دارد و روغن او عصبها را قوت دهد و بیخ او جراحتهای
عظیم را بر ریاند تا بهم پیوند اند و اگر ضماد او بکنند قی آرد و اگر بر داء الثعلب مالند موی برآرد **گل** مرکبست از چند گوهر که هر گوهری را
قوتیست مخالف دیگر قابضست و لطیفست و سردی و خشکی بر وی غلبه دارد بوی او دماغ گرم را سود دارد و درد سر که از خون
و صفرا باشد زایل کند خداوند دماغ گرم را عطسه آرد و معده و جگر را سود دارد با سورد بپزند ریشهای مقعد را سود دارد **نسرین**
نوعی است از گل پارسی نسترن گویند میل بگرمی دارد و حیض را بگشاید و آماس و درد رحم را سود دارد و اگر بخورند اسهال کند و اگر از
وی گلشکر سازند لطیف باشد و معده را سخت نیک باشد و سهلی موافق باشد **نمام** گرم و خشکست بدرجه سیوم لطیف محلل است
فواق با امتلا و پیچیدن شکم را زایل کند و حیض آرد و ادرار کند و سده را که اندر منفذ بینی باشد بگشاید و خداوند لیسرغس و نسیان را سود دارد
نیلوفر همچون بنفشه است لکن بوی او قوت مردی را زیان دارد و خاصه بیخ او و تخم او **سوسن سپید** گرم و خشکست بدرجه دوم برگ
او بشراب اندر بپزند و بر آماسهای بلغمی نهند تحلیل کند بیخ او بسایند و بر سوختگی آتش کنند سود دارد و گروهی ورنیها سرد را سود دارد گویند
گل او را بروغن پرورند عصبها را قوت دهد و اندر مرهم گرم بکار دارند دل را قوت دهد **سوسن آسمانگون** نزا ایرسا گویند از بهر آنکه رنگ او
آمیخته است از سپیدی و زردی و آسمانگونه و رنگهای بسیار بدین سبب ایرسا گویند بیخ او را ایرسا سپید گرمترست و در دواها ترحیض را بگشاید
و گرفتگی عضل را سود دارد و سینه و ریش شش را از ریم پاک کند خداوند اختلاج و سرگشتگی و لرزیدن را و درد پهلو را سود دارد **آذریون**
معروفست گرم و خشکست بدرجه سیوم او را بسرکه بسایند و بر داء الثعلب طلی کنند سود دارد و اگر بسوزند و خاکستر او بر عرق النسا طلی کنند

باشد هم

رعصبهای گسسته را هم

و بسرکه پخته خداوند قرانطس را سود دارد خاصه بیخ او هم چون بخورند

سود دارد

سود دارد و اندروی قوتهای باز هست در و گزیدن جمندگان را بنشاند **آزاد درخت** درختی معروفست گشنیزی درخت هلیله گویند او را
و بطبرستان کنار گویند و بگرکان زهره زمین گویند گرمست بدرجه دوم خشکست بدرجه اول بوی او شکوفه او سده دماغ بگشاید
آب برگ او موی را دراز کند و شپش را بکشد و عصاره برگ او را با عسل بخورند با همه زهرها باز کوشد میوه درخت او بدست هم را
معده را و سینه را و همه اعضا را بد باشد **یاسمین** لطیفست بگرمی و خشکی گراید دماغ تر را و عصبها را سود دارد و اگر بویند در کلف مالند
کلف ببرد **مورد** مرکبست از چند گوهر و قوت هر گوهری مخالف دیگر است طلخ است و قابض و اندروی رطوبتی است لطیف گرمی و خشکی
اندکست و سردی و خشکی غلبه دارد و هر مرکب او برین گونه باشد طبیبان گویند مرکب او محکم نیست از بهر آنکه او را از امتزاج یکسان نیست
هر قوتی از وی فعلی جداگانه کند و گل و مورد و گشنیز و کسته و ترا این هر چهار از یک نوع اند که ترکیب ایشان محکم نیست بدین سبب اندر هر چهار منفعت
کرا گوشت مورد دماغ را قوی کند و تخم او کمتر از برگ اوست اسهال خون باز دارد و معده را و جگر احشا را سود دارد **سرو** اندر درخت
او تیزی است و طلخ است و عفص و عفوصت او بیش از طلخی است گرمست بدرجه اول و خشکست بدرجه دوم حرارت او باندازه
عفوصت اوست و بعضی گفته اند سرو سرد است اما برگ سرو و گوز سرو قابضست و در وی قوتی تحلیل کننده است رطوبت را تحلیل
کند و گوز سرو از برگ قوی ترست **معصفر** معتدلست او را بسایند بر بیرون را برد و تری ریشهای و تنها را سود دارد **شقایق**
لاله است گرم و خشکست بدرجه دوم آب او اندر بینی چکانند تری دماغ فرود آرد و اگر بخایند خواب آرد و بر بیرون طلی کنند
پاک کند و اگر بکوبند و شیاف سازند حیض بگشاید و اگر بپزند و آب او بخورند شیر بسیار کند **مرو** بشهر ما مرو را عنبر تر گویند
گرم و خشکست بدرجه دوم بوی او اندر میان شراب خوردن زود مست کند **لفاح** بوی او خواب آرد و کسی را که حاجت باشد که
جراحتی علاج کند بیخ او را اندر آب یا اندر شراب بپزند و آب او بدهند چنان اندر خواب شود که علاج او کرده شود **خطمی** معتدلست و محلل
دردها و آماسها را بنشاند و ریشها را بپزاند و سینه نرم کند بیخ و تخم او بهق را و شوخ را از تن پاک کند **مرزنگوش** گرم و خشکست بدرجه سیوم
سده دماغ را بگشاید و صداع بلغمی و بادناک و سودایی را سود دارد **بیقصوم** گرمست بدرجه اول خشکست بدرجه سیوم لطیف کننده است جالینوس
میگوید شکوفه او از افسنتین لطیفترست و کشنده است سر را گرم کند و بسرکه پخته خداوند قرانطس را سود دارد **باب چهارم اندر شناختن**
حال بکار داشتن روغنها **روغن بان** گرم است و لطیف است عصبها را سود دارد و اگر نفته بود چرب کنند و بر دارند رطوبت خام
فرو آرد **روغن سوسن** گرمست و محلل عصبها و درد رحم را و درد گوش را که از سردی باشد سود دارد **روغن نرگس** معتدلست و تحلیل
کمتر از روغن سوسن کند سینه و پهلوها را و درد عصبها را سود دارد **روغن یاسمین** گرمست عصبها را و گرده را و اندامهای ضعیف را
سود دارد **روغن خیری** معتدلست اندر پشت مزاجها سود دارد و عصبها را نیک باشد **روغن مرزنگوش** گرمست و لطیف بادها را که اندر وی باشد
تحلیل کند و سده دماغ بگشاید **روغن قسط** درد بندها را و سستی عصبها را که از سردی باشد سود دارد **روغن مصطکی** گرم و قابض است
اماس گوشت بن دندانها را و اماس زبان و ضعیف معده را که از سردی باشد سود دارد **روغن سداب** مثانه و درد گرده را و درد
رحم و پشت و پهلو را که از سردی بود سود دارد **روغن افسنتین** سستی معده سرد را سود دارد **روغن بنفشه** حکه لطیفست

یک هم

گرمست هم

و تشنگی آورد هم

سستی عصبها را ضعیفی هم

خشکی و حرارت را زایل کند روغن نیلوفر حکم او روغن بنفشه است خواب آرد و درد سر که از گرمی و خشکی باشد زایل کند روغن مورد
موی را قوی کند و دماغ گرم را سود دارد روغن بابونه گرمست و محلل خداوند تب لرزه را سود دارد و ماندگی را ببرد روغن شبت
همچنین باشد گرمست و محلل و مالیدن او اندر عضوها ماندگیها را ببرد روغن گل خوردن و مالیدن او ریشهای ظاهر و باطن را سود دارد
و سوزش رودها و مثانه و درد سر که از گرمی باشد زایل کرداند تم تمام شد بخش نخستین از کتاب سیوم بعون الله و حسن توفیقه

بخش دوم

از کتاب سیوم از ذخیره خوارزمشاهی اندر تدبیر تن کردن و آوردن مسهل خوردن و تدبیر فصد و حجامت و دارو به و حقنه و شیاف و تدبیر
اعراض نفسانی چون شادی و اندوه و اندیشه و غیر آن و تدبیر حالهای که اندر تن پدید آید و بیم آمدن از نشان بیماری باشد که فرا
بود و تدبیر پروردن طفلان و تدبیر پیران و تدبیر مسافران و این بخش نیز هفت گفتار است گفتار نخستین از بخش دوم
اندر تدبیر استفراغ یعنی پرداختن تن از خلطهای فزونی که سبب بیماری باشد و این گفتار پنج جزو است جزو نخستین
اندر شناختن اصلهای کلی که اندر انواع استفراغهای تن بباید دانست و این جزو هفت باب است باب نخستین اندر یاد کردن اصلهای
که اندر تدبیر فصد و اسهال و قی بباید دانست باب دوم اندر باز گردانیدن مادتها از عضوی بعضوی دیگر باب سیوم اندر آنکه
از انواع استفراغ نخست کدام باید کرد باب چهارم اندر شناختن حالهای که از استفراغ واجب کند و حالهای که از آن باز دارد
باب پنجم اندر شناختن حالها که بر زودی واجب کند باب ششم اندر شناختن علامتهای سود داشتن استفراغ و زیان داشتن آن
باب هفتم اندر آنکه انواع استفراغها چگونه باز توان داشت جزو دوم اندر شناختن انواعی که مسهلهای فزونی نیز بر دارد
بقی و آنچه اندرین معنی بباید دانست و این جزو یازده باب است باب نخستین اندر شناختن حاجتمندی تن درستان بقی
باب دوم اندر شناختن منفعتها و مضرتهای قی باب سیوم اندر آنکه قی کرا باید کرد و کرا نباید کرد باب چهارم اندر تدبیر قی کردن
باب پنجم اندر آنکه قی چگونه و چند باید کرد باب ششم اندر آنکه نشانهای سودمندی و زیانمندی قی پیدا شود باب هفتم اندر تدارک
حالهای بد که از پس قی کردن پدید آید باب هشتم اندر یاد کردن قوتهای داروهای قی و چگونگی عمل آن باب نهم اندر آنکه داروهای
قی چگونه بکار باید داشت باب دهم اندر بصلاح آوردن داروی قی باب یازدهم اندر یاد کردن عدد داروهای قی و نوع آن تا معلوم شود
جزو سیوم اندر استفراغ بداروهای مسهل و شرایط آن و این هژده باب است باب اول اندر یاد کردن اصلهای کلی اندر
نگاه داشتن داروهای مسهل باب دوم اندر آنکه داروهای مسهل کرا شاید و کرا نشاید باب سیوم اندر آنکه داروهای قوی کرا شاید
و کرا نشاید باب چهارم اندر تدبیرها که پیش از دارو و پس از دارو باید کرد باب پنجم اندر آنکه داروهای مسهل چگونه باید کرد باب ششم
اندر آنکه قوت دارو خوار چگونه نگاه باید داشت باب هفتم اندر آنکه دارو چگونه باید خورد باب هشتم اندر تدبیر تنعم و کسانی که دارو
دشوار خورند باب نهم اندر آنکه اسهال کی باز باید داشت باب دهم اندر تدارک حالها که از پس استفراغ پدید آید چون از افراط استفراغ
باب یازدهم اندر تدبیر کسی که دارو خورد و استفراغ نباشد باب دوازدهم اندر باز داشتن دارو از افراط کردن باب سیزدهم اندر شناختن آنکه

دارو خلطها را چگونه استفراغ کند باب چهاردهم اندر شناختن آنکه هر یک از داروهای مسهل چه فعل کند باب پانزدهم اندر شناختن
فرق میان داروی مسهل و داروی ملین باب شانزدهم اندر آنکه دارو چگونه باید آمیخت باب هفدهم اندر شناختن داروهای
معروف که بیشتر بکار دارند و منفعت و مضرت آن و اصلاح آن و مقدار شربت از هر یکی بر ترتیب باب هژدهم
اندر شناختن سبب اجزای ترکیب و یاد کردن خاصیت و فضیلت و چگونگی ساختن آن جزو چهارم اندر فصد و حجامت
و استفراغهای خون و این جزو سی و پنج باب است باب اول اندر فضیلت فصد باب دوم اندر یاد کردن فضیلت
خون و یاد کردن احکام حاجتمندی بیرون کردن آن باب سیوم اندر یاد کردن سببها که تاخیر فصد واجب کند باب
چهارم اندر یاد کردن اصلها که اندر حال فصد نگاه باید داشت باب پنجم اندر یاد کردن نشانهای بسیاری خون اندر تن
باب ششم اندر یاد کردن نشانهای تباهی خون اندر تن باب هفتم اندر شناختن حالهای خون پس از آنکه بیرون کنند
باب هشتم اندر یاد کردن سببها که خون را تباه کند باب نهم اندر یاد کردن رگ خون هر مزاجی و هر سالی از سالهای عمر
باب دهم اندر آنکه رخصت اندر فصد کردن کرا شاید و کرا نشاید باب یازدهم اندر یاد کردن سببها که حاجت افتد
بفصد کردن و خون بیرون کردن چندانکه غشی افتد باب دوازدهم اندر آنکه حال فصد و قوت چگونه نگاه باید داشت تا غشی
نیفتد و خون چند بیرون باید کرد باب سیزدهم اندر آنکه قوت مردم ضعیف چگونه نگاه باید داشت تا غشی نیفتد باب چهاردهم
اندر یاد کردن سببها که از فصد باز دارد باب پانزدهم اندر یاد کردن آنکه خون بهر دو دفعه یا به دفعه بیرون کنند باب شانزدهم
اندر آنکه خون را که بجانبی میل میکند از آن جانب چگونه باز توان گردانید باب هفدهم اندر تدبیر کسی که رگ زند باب هژدهم اندر
شناختن آنکه رگ اندر بیماریها کی زنند باب نوزدهم اندر یاد کردن مضرتها که از بسیاری رگ زدن و خون بیرون کردن تولد کند
باب بیستم اندر یاد کردن مضرتها و خون بیرون ناکردن و حاجتمندی بدان باب بیست و یکم اندر شناختن رگها که بزنند و سر
که بکشایند و سل کنند و ببرند و داغ کنند و جایگاه هر یک و منفعت آن باب بیست و دوم اندر شناختن حالها که فصاد را
از شناختن آن چاره نیست باب بیست و سیوم اندر شناختن که پیش فصاد چگونه باید و چگونه باید داشت باب بیست و چهارم
اندر هر رگی چگونه باید زد و شریانها چگونه برید و چگونه داغ باید کرد باب بیست و پنجم اندر تدارک خطاها که اندر فصد افتد باب
بیست و ششم اندر تعلیم فصد باب بیست و هفتم اندر فضیلت حجامت باب بیست و هشتم اندر یاد کردن مقدار نقصان حجامت از فصد
باب بیست و نهم اندر آنکه حجامت کی باید کرد باب سی ام اندر آنکه حجامت کرا باید کرد باب سی و یکم اندر یاد کردن منفعت و مضرت
حجامت هر عضوی باب سی و دوم اندر یاد کردن که هر شخصی را رگ چگونه باید زد باب سی و سیم اندر تدبیر کسی که حجامت
خواهد کردن باب سی و چهارم اندر آنکه شیشه بر نهادن بی آزردن از بهر چه کار راست جزو پنجم اندر تدبیر استفراغ
جزوی و این جزو ده باب است باب اول اندر تدبیر ادرار بول و یاد کردن داروها که اندرین باب بکار باید باب دوم
اندر تدبیر ادرار عرق و یاد کردن داروها که اندرین باب بکار آید باب سیوم اندر تدبیر باز داشتن عرق باب چهارم اندر تدبیر

باب سی و پنجم اندر بکار داشتن دیوچه که بتازی علق گویند

گفتار نخستین

از بخش دوم از کتاب سیوم اندر تدبیر استفراغها **جزو نخستین** اندر شناختن اصلهای کلی که اندر انواع استفراغها
بباید دانست و این جزو هفت باب است باب نخستین اندر اصلها که در فصد و اسهال و قی بباید دانستن تا احتیاط کرد

هر گاه که مردم تن درست داروی مسهل یا داروی قی خورد او را از و غشی افتد و همچنین کسی که غذاهای بد خوردن عادت دارد و پیرا از و آن را خوردن
غشی افتد و جای دیگر بیگوید بکار داشتن دارو اندر مردم تن درست دشوار باشد جالینوس بیگوید زیان داشتن دارو مردم تن درست را از بهر
آن باشد که کار هر دارو آنست که خلطی را که بدو مخصوص باشد از طبیعت بستاند و بیرون آرد پس هر گاه که آن خلط نیابد با خون و گوشت
کوشد تا باکراه چیزی از وی بستاند و کسی که غذاهای بد خوردن عادت داشته باشد و از آن غذاها فضله بد اندر تن پراگنده آمده
باشد هر گاه که دارو آن فضله را بجنباند بدی آن اندر تن پدید آید و بخار آن بدل و دماغ رسد همچنانکه کسی چیزی گنده را بجنباند کیفیت
آن چیز پدید آید و بباید دانست که اندر همه استفراغها چهار غرض نگاه باید داشت غرض اول آنست که هر گاه که استفراغی کنند
آن خلط از تن بیرون آرند که تن مردم را از آن زیانست تا هر گاه که آن خلط آورده شود سودمندی بیرون آوردن آن بر تن
پدید آید و هر گاه که خلط فزونی زیانکار باشد تن مردم را از بیرون آوردن آن هیچ سستی پدید نیاید بلکه راحت و آسانی پدید آید
پس باید که طبیب با خلطی کوشد که مخالف تن درستی باشد و از وی بیماری خیزد از بهر آنکه اگر بیماری صفراوی باشد و طبیب با بلغم
کوشد بیماری زیادت کرده باشد از بهر آنکه هر گاه که سردی بلغم اندر تن باشد با گرمی و تیزی صفرا باز کوشد و تیزی او را شکسته دارد
و هر گاه که بلغم را بیرون کند سبب تیزی صفرا باشد و بیماری زیادت گردد و بیم هلاک باشد و از بهر آنست که طبیب را تامل باید
کرد تا اندر تن کدام خلط فزونست و سبب بیماری کدام خلطست آن خلط را بیرون کند اگر سبب بیماری فزونی خون باشد رگ زدن
زود و دارو ندهد از بهر آنکه دارو که اسهال خون آرد زهریست و اگر سبب بیماری صفرا یا سودا یا بلغم باشد آن خلط را بیرون کند و اندر بکار
کردن آن دارو بکار دارد که بدان خلط مخصوص باشد تا از خون چه اندکی بیرون آرد و هر گاه که خون و دیگر خلطها یکبار زیادت شده
باشد رگ زدن اندرین حال استفراغ کلی باشد از بهر آنکه خلطها با خون آمیخته باشد اندر رگها و از هر خلطی بهره بیرون آید و هر گاه
که خون باندازه باشد و دیگر خلطها زیادت رگ نشاید زدن و استفراغ بدارو باید کرد و بسیار باشد که از پس آنکه خلطی که زیادت بوده
باشد چون از تن بیرون کنند ماندگی اندر احشا پدید آید یا حرارتی زیادت گردد یا تبی تولد کند یا رنجی دیگر که بیج دارو خوردن باشد چون
شدن رودها از داروی مسهل و رنجیده شدن مثانه از داروی مدر و هر گاه که حال این باشد اگر چه استفراغ سودمند بوده باشد سودمندی
آن پوشیده شود و پدید نیاید و غرض دوم آنکه بنگرند تا خلطی که از تن بیرون می باید کرد بکدام جانب میل دارد و از آن جانب بیرون کنند
چنانکه اگر خلطی باشد که منش گشتن آرد قی فرماید و اگر رودها را می پیچاند اسهال فرماید و اگر اندر دماغ خلطی باشد از راه بینی بعطسه
یا از راه کام بغرغره بیرون کند و بسیار باشد که اخلاط از دماغ بشانه و مالیدن داروهای گرم تحلیل پذیرد و اگر خلطی اندر سینه
باشد بسعال از راه حلق و حنجره بیرون کنند و اگر اندر جانب مقعر جگر باشد باسهال فرماید و اگر اندر جانب محدب جگر باشد یا اندر گرده و مثانه
بادرار بول بیرون کنند و اگر اندر عضلها و ظاهر تن باشد بمالیدن و عرق آوردن بیرون کنند و اگر اندر جانب مقعر جگر خلط بسیار باشد
بسبب بسیاری هم باسهال و هم بادرار حاجت آید و غرض سیوم آنکه بنگرند تا خلطی که اندر اندامی است کدام اندامست که طریق بیرون
آوردن از آن شاید و گذران بروی تواند بود چنانکه اگر از جهت بیماری جگر رگ زدن حاجت آید رگ باسلیق زنند از دست راست و میل

دارو صح
بیرون صح
بیکی صح
و تری صح
با خون صح
باشد صح
یا اندر سپرز باشد صح

نه بینند که اگر اندر چنین جایها خطا افتد مضرت آن بزرگ باشد و چنان باشد که آن عضو که گذر خلط بروی خواهد شد شریف‌تر از آن عضو نباشد که خلط اندرویست تا خلط از عضوی خسیس بعضوی شریف میل نکند و این عضو را که خلط را بروی گذر خواهد بودن این گذر طبیعی باید که باشد چنانکه گرده و مثانه گذر طبیعی است خلطی را که اندر حدبه جگر باشد و روده‌ها گذر طبیعی است خلطی را که اندر قعر او باشد و بسیار اتفاق افتد که گذر خلطی که از تن بیرون خواهد کرد طبیعی باشد لکن اندر آن عضو که گذر بروی خواهد بود المی باشد و طبیب برسد که از گذشتن خلط بروی الم زیادت گردد راه آن از وی بباید گردانید و براهی دیگر باز آورد و بسیار باشد که نگاه داشتن این مصلحت از طبیعت حاصل آید بی قصد طبیب و خلط را طبیعت از بهر صیانت آن عضو و از بهر شرف او از راهی دیگر دفع کند بر خلاف عادت اگرچه طریق دفع آن دورتر باشد و غرض چهارم آنکه تامل باید کرد تا وقت استفراغ هست یا نه جالینوس قطعا میگوید که اندر بیماریها دیرتر باشد پختن اخلاط را انتظار باید کرد و این بیماریها را طبیبان امراض مزمنه گویند و بیماریها که زود باشد امراض حاده گویند و اندر امراض حاده نیز هم صواب آن باشد که پختن اخلاط را انتظار کند خاصه اگر سخت متحرک نباشد فاما اگر متحرک باشد و رقیق باشد نباید تا زود تر استفراغ کرده شود و اگر اخلاط اندر عرق باشد و اندر اندامها پراکنده نباشد و هرگاه که خلط اندر یک عضو باشد هیچ حال نباید تا پخته نشود و نشان پختگی ظاهر نگردد چنانکه اندر جای خویش گفته آید و هرگاه که طبیب ایمن نباشد که قوت بیمار تا آن وقت که خلط پخته شود بماند روا باشد که زودتر استفراغ کند بشرط آنکه نخست احتیاط کند تا خلطها سخت غلیظ نباشد چه اگر خلط غلیظ باشد هیچ حال نشاید جنبانید و نشان آنکه غلیظ است آنست که پیش از بیماری از طعامها غلیظ امتلا بوده باشد و اندر زیر سرها پهلوها کشیدگی همی یابد یا اندر اندامها گرانی باشد و بهترین چیزی اندر چنین جایها آنست که حال گذرها اخلاط بداند تا اندر وی سده نباشد چه اگر سده باشد هیچ حال خلط را نباید جنبانید تا نخست گذر او گشاده نشود و هرگاه که طبیب این غرضها نگاه داشت و بدانست که اخلاط غلیظ نیست و گذرها گشاده است و می‌ترسد که قوت پیش از پختن خلط ضعیف شود روا باشد که استفراغ کند و این احتیاط و تامل از بهر آن باشد که دارو مسهل دادن نه بوقت و نه بجایگاه خطر باشد از بهر آنکه داروی مسهل دادن گرم و خشک است و مثلا بیماری که او را تب آید بسبب تیزی تب او را مسهل حاجت نیست لکن حاجت او بچیزی دیگر است که صفرا را سرد و تر کند و بسبب ماده تب بمسهل حاجت نیست و بکار داشتن مسهل اندر چنین حال آن وقت شاید که طبیب را معلوم گردد که راحت بیمار از استفراغ ماده فزون از حرارت خواهد بود که از دارو تولد کند و قوت قوی باشد و قوام ماده معتدل بود و تقراط میگوید داروی مسهل پس از پخته شدن ماده باید داد و تا ماده خام باشد هنوز آغاز بیماری بود اندر بیماری مسهل نشاید داد مگر که بیمار سخت آشفته باشد و جالینوس میگوید نشان آشفتگی بیمار آنست که بیمار اندر اول بیماری سخت بیقرار باشد و ماده بیماری اندر حرکت بود و از عضوی بعضوی میرود و هرگاه که حال چنین باشد استفراغ اندر اول بیماری روا باشد و بباید دانست که حال خامی و پختگی اخلاط اندر تبها و بیماریها همچون حال دملها و ورمها است که هیچ ورم را نشاید شکافت و جراحت نشاید کرد تا پخته نشود و اندر بیماریها حال پختگی و خامی اخلاط نگاه باید کرد و روز حرکت بیماری و روز نوبت تب هیچ استفراغ چون فصد و اسهال نشاید کرد و اخلاط را نشاید جنبانید پس اگر ضرورت باشد استفراغ قی اولیتر بود از بهر آنکه خلط اندر حرکت باشد و میل سوی بالا دارد و بدین سبب

فصد و اسهال روا نباشد از بهر آنکه اخلاط شورنده شود و بسیار باشد که اندر نوبتها تب بیمار را قی افتد بدین سبب قی موافق‌تر بود و بسیار باشد که داروی قی اسهال آرد خاصه که معده قوی باشد یا طبع نرم باشد یا دارو بر گرسنگی خورده باشد یا بیمار را قی کردن عادت نبوده باشد و بسیار باشد که داروی مسهل قی آرد خاصه که معده ضعیف و ممتلی باشد یا طبع خشک باشد یا طعم و بوی دارو ناخوش باشد و هر استفراغ که فزون از اعتدال بود سخت زیان دارد اگرچه خلط آن باشد که تن از آن پاک می‌باید کرد چنانکه از خداوند استسقاء آب بسیار بیرون کنند یا از خراج بزرگ ریم بسیار بیرون کنند قوت ساقط شود و غشی آرد و باشد که بیمار هلاک شود از بهر آنکه این خلط اندر تن او بجای ماده اصلی باشد و مرکب روح او گشته بود و اگرچه بد باشد قوام تن او بدان باشد پس چون یکبار بسیار بیرون کرده باشد روح نیز با خلط خرج شود و قوت ساقط گردد و اندر بیماریهای صعب و عسر چون صرع و وسواس و دیوانگی و عرق النسا و شقیقه و سرطان و جذام و حزاز و ریشهای بد بهترین استفراغها مسهلست و اسهال کردن و ماده آن بیماریها داروی مسهل از جای بر تواند کند و بیرون تواند کرد و استفراغها بسیار چون اسهال و قی مکرر اگر کم کند و هرگاه که هر ماه یکبار یا دو بار داروی مسهل یا داروی قی خورد از بهر احتیاط تا تن او پاک شود مضرت او ازین بیشتر از منفعت باشد از بهر آنکه احشا و قوتهای او ضعیف شود و تن پیری بدو عادت کرده باشد و بباید دانست که بدست طبیب میزانی درست نیست که بدان میزان بحقیقت معلوم خویش کند که مزاج از اعتدال چند بیرون شده است و نه نیز میزانی هست که بحقیقت معلوم گردد که ماده تنها طبیعی چند فزون شده است و چند کمتر تا بهی باید کرد و چه مقدار داروی مسهل بکار باید داشت تا مقدار فزونی از آن ماده یکبار بکم گردد و یا کمتر کند یا از داروهای که مزاج بگرداند چه مقدار بکار باید تا مزاج یکبار بگردد و با اعتدال باز آید پس چون میزان چنین بدست نیست و جز قیاس بدین دو غرض راهی نیست احتیاط آنست که طبیب از روی قیاس اندر اسباب و علامات بیماریها تامل کند و بتجربت و تخمین معلوم کند که مزاج تا چه حد از اعتدال بیرون شده است و چه مقدار خلط ناطبیعی اندر تن بیمار فزون گشته است تا از بهر استفراغ آن خلط داروی بکار دارد که تعلق بدان خلط دارد و بمقدار کمتر از آن بکار میدارد که واجب کند و داروهای که مزاج را بگرداند داروی بکار دارد که مزاج را یکبار بطرف دیگر باز نگرداند لکن بحری بکار دارد که قوت مزاج غریب را بشکند و باعتدال نزدیکتر آرد و اعتماد اندر کم کردن خلطی ناطبیعی و باعتدال باز آوردن مزاج غریب بر دو چیز کند یکی آنکه دارو چند بار دهد تا برفق و تدریج ماده کمتر میشود و مزاج باعتدال باز می‌آید و دوم آنکه هرگاه که طبیب از ماده بیماری که از وی بر قوت بیمار رنجی است لختی کمتر کند طبیعت بدان سبب سبکبار شود و باقی را دفع کند و با وی بار تواند کشید و اندر نگردانیدن مزاج اعتماد بران کند که بشربتهای متواتر قهر قوت مزاج غریب از طبیعت باز میدارد تا طبیعت قوت گیرد و اثر سودمندی شربتها زودتر پدید آید و مزاج را باعتدال باز آرد و این احتیاط از بهر آن باشد که هرگاه که داروی مسهل یا داروی قی داده شود کار از دست طبیب برود اگر استفراغ فزون از آن کند که باید شود مندتر باشد که تن ممتلی نباشد از بهر آنکه اندر باز پس آوردن ماده دیگر که اندران عضو باشد هم اندر جنبانیدن آیند و از آن امتهای دیگر تولد کند پس هرگاه که حال این باشد باز گردانیدن ماده بعضوی نزدیکتر و خسیس‌تر تا هیچ وجه ماده که اندر عضوی باشد از آن بعضوی شریف‌تر بازنشاید گردانید و نه بعضوی که حس او قوی‌تر باشد و نه بعضوی که قوت

فاصه

فصد و اسهال

او ضعیف باشد و هرگاه که طبیب خواهد که ماده را از عضوی بعضوی باز آرد نخست دردها ساکن باید کرد از بهر آنکه ماده بسوی درد کشیده
شود و اگر طبیب خواهد که ازو باز گرداند مزاحمت افتد و هیچ منفعت نباشد و هرگاه که درد ساکن شود باز گردانیدن ماده سهل تر باشد
و بسیار باشد که باز گردانیدن ماده از عضوی که روی بوی نهاده باشد کفایت باشد و باستفراغ حاجت نیاید و باز گردانیدن
ماده از چند گونه باشد یکی آنکه عضوی که برابر او است سخت ببندند چنانکه المی بوی رسد تا بسبب الم سوی او باز آید یا شیشه حجامت
بر عضوی برابر او برنهند یا داروهای گرم برنهند مثلا اگر اندر دست راست ماده است بدست چپ کاری سخت کنند
و چیزی گران بردارند یا اندر سر ماده است یا اندر چشم بر سر و چشم داروها که درد بنشاند برنهند و پای را سخت بمالند یا اندر آب
گرم نهند یا بطنها ببندند تا ماده از بالا فرود آید و بباید دانست که مادتها که اندر بندگاهها باشد ازو باز گردانیدن و استفراغ
کردن دشوار باشد از بهر آنکه ماده را گنج باشد و بدین سبب ماده بسیار باشد و داروی مسهل هم از بالا مادتها را از سوی کشیده باشد
و هم از فرو سوی برکشد و بیرون آرد و هرگاه که مادتها اندر تن قرار گرفته باشد اسهال سخت سودمند باشد و همه تن پاک کند
و داروهای قی مادتها را از فرو سوی تر برآرد و داروها فرو سوی تن را سود دارد پس هرگاه که ماده فرو سوی میل دارد قی
صواب تر و هرگاه که ماده سوی بالا میل کند شیافها و حقنها نیز موافق تر و هرگاه که ماده روی بمعده دارد یا بسینه بازو ران را سخت
بباید بست تا باطراف باز گردد و ادرار بول و عرق را باز توان داشت و عرق را بادرار بول و اسهال باز داشت

باب سیوم اندر آنکه هر کسی را کدام استفراغ شاید کرد

هر که غذا و تدبیر او پسندیده باشد و یرا نه باسهال حاجت باشد و نه بقی لکن بگرمابه
و مالیدن و ریاضت از همه استفراغها مستغنی گردد و اگر باسهال یا بقی حاجت آید چیزی سهل و لطیف کفایت باشد و اگر وقتی
اندر تن این شخص امتلائی پدید آید آن امتلا از خلطی بد نباشد از بهر آنکه از غذا نیک و ترتیب و تدبیر نیک خلط بد تولد نکند بدین
سبب استفراغ بفصد اولیتر و هرگاه که تن را بفصد و باسهال حاجت افتد نخست فصد باید کرد و بخصوص هرگاه که اخلاط بلغمی با خون
آمیخته باشد نخست فصد اولیتر لکن هرگاه که بلغم سخت لزج و غلیظ و سرد باشد اگر نخست فصد کنند بلغم غلیظتر و سردتر شود اندر
حالی نخست حبلی داروی مسهل صواب تر و هرگاه که اخلاط در تن با یکدیگر برابر باشد نخست فصد باید کرد پس اسهال و هرگاه که یک خلط
فزونی گرفته باشد نخست آن فزونی باسهال کمتر باید کرد پس فصد کردن و اندر بعضها اسهال از قی صواب تر و مردم کم گوشت و لاغر را
قی موافق تر از اسهال باشد از بهر آنکه صفرا بر او غلبه دارد و صفرا قوت سوی بالا کند بطبع بدین سبب قی موافق تر باشد و مردم
گوشتناک و فربه را مسهل موافق تر از قی باشد پس اگر مردم لاغر را بسببی حاجت افتد بمسهل مسهل وی را اندر زمستان موافق تر
و مردم فربه را قی اندر تابستان صواب تر باشد و هرگاه که همه تنها ممتلی باشد لکن اندر نیمه بالا فضله بیشتر باشد نخست اسهال
باید کرد و امتلا حقیقی کم کردن پس تدبیر قی کردن از بهر آنکه اندرین حال همه تن ممتلی باشد فضول اندر نیمه بالا بیشتر باشد اگر تدبیر قی نخست
کنند فضول نیمه بالا بیشتر گردد و دو مضرت حاصل آید یکی آنکه فضله بسیار یکبار بجنبد و بیرون نتواند آمد و بیم خناق باشد
و دوم آنکه اگر چه قی استفراغی فضله دیگر اندامها روی بالا نهند و معده گذرگاه فضول گردد و مضرت آن بدماغ برسد و هرگاه که نخست

بداروی مسهل لختی فضول کمتر کرده باشد و قوت اخلاط بشکسته مضرت کمتر باشد و طبیعت بر دفع آن توانا تر و هرگاه که تن
ممتلی باشد و فضول اندر نیمه فرو سوی بیشتر باشد نخست امتلا بداروی سبک از داروهای قی کمتر باید کرد پس تدبیر مسهل کردن از بهر آنکه
داروی مسهل خلطها را از بالا فرود آورد که باسهال پاک شود و نه همه استفراغها از بهر امتلا باید کرد لکن گاه باشد که اگر تن ممتلی
نباشد بسبب کیفیت خلطی اندک و بسبب آنکه ازان خلط حی باشد بضرورت باستفراغ حاجت آید و این حال را طبیبان الامتلاء بحسب القوه
گویند و بحسب الکیفیه نیز گویند و این حال را که همه تن ممتلی باشد الامتلاء بحسب الاوعیه گویند و بحسب الکمیه نیز گویند و بسیار باشد
که تن را نیز استفراغی حاجت افتد و سببی پیش آید که ازان استفراغ باز دارد اندر چنین حال تدبیر روزه و کم خوردن و تمام
حقنه باید کرد و مزاج را بشربتها و غذاهای اندک و لطیف و موافق باصلاح آوردن و تدبیر لطیف یعنی کم خوردن بجای
فصد بایسته از بهر آنکه هرگاه که چندانکه از تن بتحلیل خرج شود بدل آن از غذا بعروق باز نیاید خون تولد کمتر کند و این حال بجای
فصد بایسته لکن غذاها خشک و لطیف باید از بهر آنکه کمتر گردانیدن غذا خون را کم کند و همچنین تنی را که باستفراغ بلغم حاجت باشد
روزه و گرسنگی و کم غذائی بجای آن استفراغ باشد از بهر آنکه اندر گرسنگی قوت طبیعت بلغمها بپزاند و هضم کند و خون گرداند و با
کنند و بتحلیل خرج کند لکن غذاهای لطیف و معتدل باید و از سردیها دست کشیده باید داشت و هرگاه که فصد ضروری نباشد
و عوض خون را کم کردن امتلا نباشد بداروی مسهل لختی امتلا کم کردن اولیتر از فصد باشد از بهر آنکه خون بهترین اخلاط است
و بهترین را خرج کمتر باید کرد و هرگاه که فصد کرده شود و خون سرخ و رقیق باشد در حال رگ بباید بست و اگر امتلا باشد کمتر
کردن آن بداروی مسهل صواب تر باشد و بباید دانست که امتلا بحسب الکیفیه باشد زود عفونت تولد کند و آن امتلا که بحسب
الکیفیه باشد شکافتن رگ تولد کند یا مادتها روی بعضوی نهد و دردی و آماسی تولد کند و هرگاه که امتلا بحسب الکیفیه باشد و تدبیر غذا
و ترتیب آن نیک بوده باشد و بیماری هنوز قوت نگرفته باشد فصد صواب باشد و هرگاه که برخلاف این باشد
اسهال صواب تر باشد و هرگاه که مردم محتمی باشد نه فصد باید کرد و نه اسهال و استفراغ او بگرمابه و مالیدن و ریاضت کفایت باشد
و هرگاه که معلوم گردد که غلبه خون غلیظ سوداوی راست اگر فصد کند روا باشد لکن استفراغ بداروی مسهل اولیتر باشد و هرگاه
که غلبه خلطی خام را باشد هم صواب آن باشد که بداروی مسهل استفراغی کند روا تر ازانکه مرضی تولد کند و بفصد مشغول نباشد
و هرگاه که با غلبه خلط خام تب گیرد استفراغ بمسهل هم نشاید کرد لکن تدبیر مالیدن و پزانیدن خلط باید کرد و شبه تهیای برای
حنانکه [illegible] واجب کند

باب چهارم اندر حالها که استفراغ باید کردن و حالها که نباید کردن

بباید دانست که ده
حالست که طبیب را دلالت کند بر آنکه استفراغ صوابست یا نیست و آن ده حال اینست امتلا و قوت و مزاج و سحنه و سالها و
عمر و فصل سال و حال هوای شهر و عادت استفراغ و صناعت و دانستن این شخص را پیش ازانکه تدبیر استفراغ او باید کرد استفراغی بوده است یا نه
کرده و هرگاه که این ده حال دلالت کند طبیب حکم تواند کرد که استفراغ صوابست یا نه از بهر آنکه هرگاه که رگها خالی باشد و اندر تن امتلا نباشد
استفراغ صواب نباشد و هرگاه که از قوتها حیوانی و طبیعی و نفسانی یکی ضعیف باشد استفراغ صواب نباشد با آنکه بسیار و تنها باشد اگر

قوت حس و حرکت ضعیف باشد چون حال دیگر دلالت کند بر صواب استفراغ بضعف قوت التفات نکند چنانکه اندر فالج و خشکی مزاج از استفراغ باز دارد و همچنین سردی و تری مفرط که مزاج را ضعیف کند از استفراغ باز دارد و مزاج گرم و تر دلالت کند بر صواب آن و نحافت و کلفی بشره لاغری و کشیدگی مسام و نازکی پوست از استفراغ باز دارد از بهر آنکه هم باشد که قوت تحلیل بپذیرد و از بهر این کار رست که طبیبان مردم نحیف و صفراوی را علاج بشربت تسکین کنند و بغذاهای سرد و تر که از آن خون نیک تولد کند تا بدین تدبیر مزاج او بصلاح آید و باشد که قوت آن بدید آید که استفراغ تواند کرد و از بهر اینست که طبیب مردم کم خورش را تا بتواند از استفراغ باز دارد و فربهی مفرط از استفراغ مفرط باز دارد از بهر آنکه هم آن باشد که سردی بر وی غلبه کند و نیز هم باشد که هر گاه که بنوعی از انواع استفراغ رگهای او خالی شود پوست او رگها را بر هم نشاند و بفشارد و فضلها گشاده دن باعضا نرسد و هم آن نیز باشد که چون رگها بر هم نشیند حرارت را فرو گیرد و خفه کند و شخصی را که بنوعی از استفراغها اتفاق افتاده باشد دارو نشاید خورد و شخصی که مزاج و بنیت یا عادت او چنان باشد که از دارو یا غیر دارو اسهال اندر پیوندد یا تشنجی بدید آید وی را دارو نشاید خورد و مردم نارسیده را که عمر کم از چهارده سال باشد استفراغ نشاید کرد و اندر شهرهای جنوبی که سخت گرم باشد دارو نشاید خورد از بهر آنکه بیشتر داروها گرم باشد و اندر آن شهرها تن مردم گرمی هوا و گرمی دارو را بر نتابد و نیز اندر شهرهای گرم قوتها ضعیف باشد از بهر آنکه عرق بسیار آید و نیز گرما گرمی و تنها بسوی خارج کشد و دارو ماده تنها را بسوی اندرون کشد و فعل هر دو با یکدیگر برابر افتد و هیچ فایده نباشد لا بل مضرتها تولد کند علی الجمله اندر شهرهای گرم باستفراغ حاجت کمتر آید و اندر شهرهای شمالی که سخت سرد باشد استفراغ دشوارتر باشد نا کردن صوابتر باشد و شخصی که استفراغ بعادت ندارد وی را نباید جنبانید و استفراغ نشاید کرد مگر که دیگر حالها دلالت کند بر صواب آن و صناعتهای با رنج چون حمالی و خادمی گرمابه و غیر آن از استفراغ باز دارد و شخصی که او را انواع استفراغ بوده باشد چون باز ایستد نوعی بیماری تولد کند چنانکه شخصی را از بواسیر خون رفتن عادت بوده باشد چون باز ایستد وسواس و مالیخولیا و مانند آن بدید آید و شخصی را که فضلهای دماغ از راه گوش یا بینی گشاده باشد چون باز ایستد درد یا غیر آن بدید آید و هر گاه که بعلاج یا بعلاج آن استفراغ نباشد آن علت زایل گردد **باب پنجم اندر شناختن حالها که بزودی استفراغ باید کرد** هر گاه که طبیب را معلوم باشد که اندر تن خلطی سخت بدست و ممکن نیست که طبیعت او را بصلاح تواند آورد یا بتواند پزانید و همچنین هر گاه که معلوم شد که اندر تن خلطها بسیار است و طبیعت بپزانیدن آن قیام نتواند کرد بزودی استفراغ باید کرد و جالینوس اندر کتاب ماء الشعیر میگوید هر گاه که اندر بیماریهای حاده بفصد یا باسهال حاجت افتد بیمار را ماء الشعیر نباید داد تا نخست فصد کرده شود یا مسهلی داده آید محمد زکریا میگوید این قول جالینوس دلالت میکند بر آنکه اندر بیماریهای حاده فصد و اسهال زود باید کرد از بهر آنکه مدت آنکه بیماری از ابتدا تا بانتها رسد ماء الشعیر از بیمار باز نتوان داشت و این مدت کمترین چهار روز باشد و معتدل چهارده روز و آنچه جالینوس میگوید که مادهٔ بیماری پخته نشود استفراغ نباید کرد این سخن را بر بیماریهای مزمنه و بلغم خام حمل باید کرد که چه بلغم پخته رسیده نباشد از بهر آنکه خون خلطی پخته است و صفرا و سودا هر دو از حد پختگی در گذشته است اندرین سه خلط با انتظار پختن حاجت نیست و جالینوس اندر کتاب العلل و الاعراض میگوید هر گاه که

یعنی هم

واندر هر شهری که گرم بود یا سرمای سرد استفراغ نشاید کرد صح

لزوجتی بود ... بیماری رعده گویند و نافض نیز گویند ار ما ده صفرا باشد شفای او اندر استفراغ باشد و هر گاه که از بلغم باشد اگر سخت بسیار نباشد نخست بباید پزانید پس استفراغ کردن و اگر بسیار باشد نخست لختی کمتر باید کرد و باقی را بپزانیدن تا شفا حاصل گردد و اندر کتاب حیلة البرء گوید هر گاه که خلطی اندر سینه و شش و قصبهٔ شش باشد زود باستفراغ آن مشغول باید شد و هم اندرین کتاب میگوید اندر بیماریهای حاده استفراغ بشراب الوث باید کرد یا با نوعی سقمونیا که اندر آب دوغ افکنند که اندر تازی الرائب گویند از بهر آنکه حرارت اندکی سقمونیا در وی بدید نیاید و طبیبان راب دوغ را گویند که بجای آب باید ز مسکه از آن جدا کنند و جای خشک بنهند تا آنکه سبطر اندرین او با ایستد و آنچه تنک باشد بر بالا بایستد آن آب تنک را الرائب گویند هم جالینوس میگوید داروها که زود اسهال کند وار تن بیرون آید اندر تن مستحیل نشود و هر دارو که خلط گرم را باسهال بیرون آرد اگرچه گرم باشد او را سرد کننده بعرض گویند چون سقمونیا اگرچه بطبع گرم است لکن از بهر آنکه تن را از صفرا پاک کند و حرارت از تن زایل کند سرد کننده باشد بعرض و داروها که از آن گرمی یا سردی فزاید داروهای باشد که اندر تن دیر بماند و اسهال دیر کند و میگوید که بسیار بارها اندر تبها از غب بطبیله زود سقمونیا اسهال کردم و از پس آن تب معاودت نکرد و اگر نوبتی معاودت کرد سست ضعیف بود سست وی گوید اندر امراض حاده تاخیر استفراغ آنگه باید کرد که علامتهای بد پیدا و اعتماد ندارند که از پس استفراغ راحت خواهد بود بقراط میگوید هر گاه که بیماری اندر ابتدا باشد اگر صواب بینی که استفراغ کنی بکن و هر گاه که بانتها رسد هیچ مجنبان جالینوس میگوید بر طبیعت پزانیدن با بآسانتر باشد و هر گاه که بانتها رسید طبیعت آنچه بتواند پخت از مادهٔ بیماری پخته باشد و بپزانیدن بلغم مشغول شود بدین سبب طبیعت را از کار خویش باز داشتن صواب نباشد و استفراغ اندرین وقت بمنفعت باشد لا بل که بمضرت باشد و هر گاه که اندر تن علامتهای امتلا بدید آید چون اعیا و تروحی و گرانی اندامها با ضعف و درد جگر و سپرز و حجاب و پهلو و گرانی سر معده و ناخوش گشتن طعام آرزو نبودن و جنبیدن رگها اندر بعضی اندامها نه بر عادت طبیعی باشد هیچ حال استفراغی که این حال واجب کند تاخیر نباید کرد تا یا فصد یا اسهال یا مالیدن و گرمابه و ریاضت یا دار ادرار بول یا عرق آوردن یا بداروها و تحلیل تدبیر آن کردن و هر گاه که خلطی اندر تن بدان حد رسد که از وی دردها تولد کند استفراغ واجب باشد و هر گاه که جز از گرانی و کشیدگی که از امتلا تولد کند نباشد ممکن گردد که بمالیدن و گرمابه و ریاضت و عرق دفع شود **باب ششم اندر شناختن آنکه استفراغ سود داشت یا زیان** هر گاه که باسهال یا بقی لونها گوناگون آید نشان آنست که تن از خلطهای گوناگون پاک میشود خاصه اگر تن مردم از آن سبکی همی یابد و ضعیفی نمی آرد و هر گاه که باسهال اندکی و ده ماحی سخت گنده یا سیاه یا چرب بیرون آید نشان زیان داشتن است و هر گاه که آنچه باسهال یا بقی بیرون آید از آن نوع باشد که طبیب بقصد آن داشتست که از او بیرون آرد و ضعیف تولد نمی کند لکن سبکی همی یابد نشان سودمندی است و اگر اسهال یا قی بذات خویش افتد نه بقصد طبیب و حال بهتر باشد هم نشان سودمندی باشد و خواب که از پس اسهال یا قی غلبه کند نشان آن باشد که تن از خلط بپاک شده ست و طبع و اندامها آسایش یافتست اما ارسطو میگوید که خلط صافی که باسهال یا بقی بیرون آید از اوراده و از قعر تن آید و خلط غلیظ یا رقیق تیره باشد از معده و روده ها آید **باب هفتم اندر باز داشتن استفراغها** طریق باز داشتن استفراغ هشت گونه است یکی آنکه ماده را که استفراغ میافتد از آن راه که روی نهادست باز گردانند و از جای دیگر کند

این از بهر آنکه گفته است که استفراغ که اندر اول بیماری کرده شود ماده را کمتر کند صح

کننده صح

دوم آنکه ماده را که از جانبی باز گردانند از جای دیگر استفراغ کنند سیم آنکه هم ازان راه که استفراغ می افتد تمامتر استفراغ کنند بداروها

سرد باز دارند پنجم آنکه بداروهای قابض باز دارند ششم آنکه بداروهای نرم باز دارند و این داروها مسخنه گویند هفتم آنکه بداروهای

داغ کننده باز دارند هشتم آنکه بستن عضو باز دارند اما محجمه نهند و نیازند تا خون سوی جانب باز گردد محجمه شیشه حجام را گویند و باز داشتن

بطریق باز گردانیدن ماده بعضوی دیگر و ازان عضو استفراغ کردن چنان باشد که از بهر افراط حیض رگ باسلیق بزنند و از بهر رعاف

یعنی خون آمدن از بینی رگ قیفال و همچنین افراط اسهال را بقی باز دارند و قی را باسهال باز دارند و هر دو بعرق آوردن باز دارند

و باز داشتن استفراغ هم باستفراغ و هم ازان راه چنان باشد که هرگاه که معده هضم نمیکند و اندروی ماده باشد که تن کشش قی

همی آرد جهد کنند تا قی تمامتر کرده شود و آن ماده همگی بقی بر آید و معده ازان پاک شود و همچنین اگر اندر معده و رودها خلطی باشد که

هر دو را نرم و آمزنده کرده باشد و بدان سبب طعام اندر معده و ثفل اندر روده درنگ نکند و بلغزد و زود بیرون آید معده را و روده را

بایاره فیقرا ازان خلط پاک کنند تا معده درشت گردد و قوی شود و طعام را نگه دارد و بگوارد و اسهال باز ایستد و آنچه بداروهای

سرد باز دارند چنان باشد که خلطی گرم شده باشد و بدان سبب رقیق شده باشد وی را بآبها و شربتها و داروهای سرد بکار دارند تا

از قوام تمام دهد و غلیظ ترکند و رگها را و گذرها را فراز هم گیرد و سوء المزاج گرم زایل کند و آنچه بداروها مسخنه باز دارند چنان باشد

که خلطی تیز اندر حرکت آمده باشد و بر روده ها گذشته و رطوبتی که بر روی روده ها اند و دست برنهیده باشد و روده را برهنه کرده بسبب

تیزی ثفل و درشتی آن برروده میرسد و ثفل را زود دفع میکند و نگاه نتواند داشت داروهای مسخنه بکار دارند چون صمغ و گل ارمنی و لعابها

و غذاها برنج چون ماله تا بر روی روده ها بجای آن رطوبت بایستد و تیزی ثفل ازوی باز دارد و اندر گذر آن خلط تیز بایستد و از تیزی
و از حرکت باز دارد و آنچه بداروهای داغ کننده باز دارند چنان باشد که اندر احشا یا از بیرون قرحه باشد داروی داغ کننده
رسانند تا خشک ریشه بر آرد و استفراغ باز ایستد و خشکریشه پوستی باشد خشک که بر سر ریشها ببندد و لکن این خشکریشه را منفعتی
هست و آن آنست که هر گاه که بیفتد قرحه زیادت تر گردد پس هر گاه که خواهند که خشکریشه پایدار باشد داروها و داغ کننده
با داروهای قابض بیامیزند تا هم سر قرحه فراز هم آید و هم داغ کرده شود و آنچه بطریق عضو بستن باز دارند چنان باشد که مثلا
قضا را اندر فصد باسلیق خطا کنند و نیش بشریان رسد بازو را ببندند و تارگها فرو گیرد چندانکه تدبیرها دیگر کنند یا موضع رگ بداروی لازق
و پشم خرگوش ببندند و شرح این اندر باب فصد یاد کرده آید ان شاء الله تعالی و بباید دانست که هر گاه که استفراغ خون بسبب گشاده
شدن دهنهای رگها باشد بداروی قابض باز ایستد و هر گاه که از گرمی خون باشد بداروهای قابض و مبرد باز ایستد و هر گاه که از خوردگی
باشد موضع خورده را بداروهای زداینده پاک کنند پس بداروهای که گوشت رویانند بر نهند این جمله اصلهای است که اندر باز
داشتن استفراغها بباید دانست و حکم یک یک و شرح هر یکی بموضع خویش گفته آید ان شاء الله تعالی **جزو دوم** از کتاب نخستین از کتاب
دوم از کتاب سیوم اندر استفراغ کردن بقی و آنچه اندرین معانی بباید دانست و آن یازده بابست **باب نخستین اندر شناختن**
حاجتمندی تن در ستان بقی بباید دانست که هر روز از طعام خلطی اندر معده بگوارد لختی آلود که اندروی باز ماند و از هر چه غلیظتر

و زودتر باشد لختی اندر میان خمل معده بماند بدین سبب هر چند گاهی حاجت افتد که معده را ازان آلودگیها پاک کند خاصه اگر معده سرد
باشد و اندر و رطوبت بسیار بود بسیاری رطوبت میان جرم معده و جرم طعام حایل گردد و معده را از ماسکت طعام باز دارد
بدین سبب حرارت معده بطعام نرسد و بدین سبب طعام نگوارد و بسبب ناگوارید طعام رطوبتها زیادت گردد و حاجت باک کردن
زیادت باشد بباید دانست که آفریدگار تبارک و تعالی تدبیر مصلحت تن مردم چنان ساخته است که پیوسته لختی صفرا از حوصله جگر بر روده ها
فرو می پالاید اندر گذری که میان جگر و روده آفریده است از بهر آن کار تا این صفرا روده ها را از بلغمها بشوید و بزداید و بر روده زیرین
فرود آید و بعضلها رشح رسد و عضله از تیزی صفرا آگاهی یابد که حاجت همی بر باید خاست و معده را اگر چه بلغمها اندر وی تولد کند
آفریدگار تبارک و تعالی مانند این گذری از جگر بسوی معده گشاده نکرد تا دیر ازان بلغمها بشوید از بهر آنکه اگر همچنان که لختی صفرا که
از جگر بروده فرو می پالاید لختی بمعده همی آمدی مردم همیشه اندر رنج منش گشتن بودندی و طعام اندر معده قرار نیافتی و هضم نبودی
و تن از غذا بهره تمام نیافتی بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی شستن و پاک کردن معده از بلغمها فرونه بقدرت اختیاری
باز گذاشت تا مردم آنرا بوقت حاجت بطریق قی دفع کنند بدین سبب هر یک چندی مردم تن درست را حاجت افتد که معده را
پاک کند **باب دوم اندر منفعت و مضرت قی کردن** بقراط میگوید استفراغ قی را پسندیده دارم نه از بهر استفراغ را لکن از بهر
آنکه ریش کرده را بهره ورد و ما فروسوین را سود دارد و علی الجمله استفراغ قی استفراغی قوی است خاصه از خلط بلغمی خاصه از اندامهای زبرین
از کرده تا بمعده و از پس اسهال هیچ استفراغی قویتر و نافعتر ازین نیست و از منفعتهای قی آنست که معده را پاک کند و گرانی که اندر سر باشد
ببرد و چشم را روشن کند و از پس قی طعام بهتر گوارد و معده را که آرزوی طعام نکند و رمیده باشد آرزو بدو باز آرد و آرزوهای چون
آرزوی گل و چیزهای تیز و ترش و غیر آن ببرد و اسهالها را و هیضه را و صرعی را که از معده خیزد و یرقان و لرزیدن دست و پای و فالج را
و صرع البلغمی و ثقل سر را و مالیخولیا را سود دارد و جذام را علاجی قویست و همه علتهای مزمن را خاصه بشرط بدان اندازه کرده شود که با
مردم را زیان کند ابن ماسویه گوید کسی را که از خوردن داروی مسهل منش گشتن و تا سه چیز و اگر پیش از داروی به روزی قی کند این رنج
نباشد و اما مضرتهای قی آنست که اگر افراط کنند معده را ضعیف کند و اخلاط روی بمعده نهد و سینه را و الحاح در زدن و چشم را
و دندانها را و درد سر را که بسبب حرکت معده و دیگر اندامها باشد و جگر را زیان دارد و بسیار باشد که از قوت قی رگی اندر سینه بگشاید
و بسیار مردمان باشند که عادت دارند که طعام بسیار خورند و باز قی کنند ازین عادت بیماریها تولد کند **باب سیوم اندر آنکه قی**
کرا شاید و کرا نشاید هر کرا دماغ ضعیف باشد یا اندر سینه درد باشد قی نشاید کرد از بهر آنکه اندر سینه رگی بگسلد یا ماده
روی بدماغ یا سینه آرد و هر کرا سینه تنگ و از گوشت برهنه باشد و حنجره بیرون آمده باشد و گردن باریک و دراز باشد قی
نشاید کرد و از روی آنکه قی کردن برین شخص دشوار باشد و مخاطره باشد که اندر بیماری سل افتد و اما سهال اندر سینه تولد کند و مردم
فربه را اسهال موافقتر باشد از قی و مردم لاغر را قی کردن لایقتر از اسهال باشد از بهر آنکه صفرا بر وی غلبه دارد و مخمورتر باشد مردم لاغر را
بقی حاجت نباشد لکن اولیتر آن باشد که غذا مانده تر خورد تا اندر معده او رطوبتهای نیک تولد کند و تن او ازان بهره یابد و هر کرا معده ضعیف باشد

باز داشتن استفراغ از طریق باز گردانیدن ماده چنان باشد که مثلا حیض بسیار می رود از سوی پستان صح

هم آن بود که صح

اسهال از قی صواب‌تر باشد و زنان آبستن را قی نشاید کرد از بهر آنکه خلطها و بد از تن ایشان نیک پاک نشود و از قوت قی اضطراب اندر تن
ایشان پدید آید و هر کرا قی بسیار باشد و سستی رنجه دارد اندر هیچ وقت باز توان داشت و هر کرا قی کردن عادت نباشد دشوار باشد
و دیر اندر فرمودن خطر باشد و هر کرا سینه تنگ باشد و عصبهای شکم قوی باشد و بر او قی سود دارد و آسان باشد خاصه اگر کردن دراز نباشد
و اندر بیماریهای حاده و بیماریهای سینه قی نشاید کرد **باب چهارم اندر تدبیر قی کردن** تدبیر صواب اندر قی کردن آن است که نخست
کنند تا تن گرم شود و اخلاط رقیق شود و گذرها را اخلاط گشاده شود و اگر خلط سخت غلیظ باشد اندر گرمابه شود از بهر آنکه گرما
اخلاط بگدازد و اگر خلط رقیق باشد قوام آن معتدل باید کرد به غذاهای غلیظ و برنج از بهر آنکه بسیار باشد که سبب دشواری قی رقیقی خلط
باشد و اما طعامها که از بهر قی کردن خورند بسیار باید خورد تا معده پر شود و گوناگون باید خورد تا معده را بازدهد از بهر آنکه
معده طعامی را که یک گونه باشد نگاه دارد و دشوار بازدهد و طعامهای گوناگون را دشوار پسندد و چون طعام خورده شود
لختی درنگ باید کرد تا فضلها و خلطها با طعام بیامیزد و با وی بیرون آید و هر که از بهر قی کردن شراب خورد تمام باید خورد تا آسانتر
بیرون آید این سخن متقدمان است و از طریق تجربت بسیار مردم را چنان یافته آمده است که هرگاه که بر این ترتیب شراب بسیار خورد
حس معده کند شده است و از خوردن شراب فرونشسته است آگاهی نیافته است و اندر تن بازمانده است و همی که برآید
بوده است که اندر میانه شراب که هنوز ترش شراب می یافته است و ستل دهان خوش میکرده است و خویشتن را فرومی داشته است اگر خواست
که قی کند آن ساعت آسانتر بوده است و هر کرا قی دشوار باشد یا عادت نکرده بود پیش چند روز غذاها چرب و شیرین باید خورد و هیچ ریاضت
نکند و روز قی کردن غذاها نیک باید خورد و هیچ ریاضت نباید کرد تا اگر معده یاری نه دهد قی کرده نشود غذا که اندر تن بماند غذای نیک باشد
اگر این شخص که ویرا قی دشوار باشد پیش از قی چند روز هر بامداد اوقیه روغن تازه با یک اوقیه شراب قوی بیامیزد و بخورد و اندر گرمابه شود
و اندامها به روغن بنفشه یا روغن بادام چرب کند صواب باشد و مردم لاغر آن ساعت که قی خواهد کرد صواب آن باشد که اندر گرمابه شود
و به آب نیم‌گرم که میل بگرمی دارد غسل کند تا رگها نرم شود و اخلاط بگدازد و نرم شود و از پس گرمابه به مقدار هفتاد درم شراب صرف بخورد
هم از بهر آن تا اخلاط نرم شود و اسفیدبای چرب و چند طعام گوناگون خورد هم چرب و نرم و هیچ ترشی نخورد و شراب نیز از دو سه گونه باید خورد
و با خوشاب چند پیوسته تر و گرانتر بخورد و اگر شراب قوی تر خورد بهتر بود تا مراد حاصل شود و اگر هوا سرد باشد قی اندر گرمابه صواب‌تر
بود تا از افتادن ایمن‌تر بود و هر که از قی فارغ شود تشنگی نشیب باید نشاند بسکنجبین و جلاب مشغول نباید بود و اگر شخصی را قی زود باشد
بوی خوش می باید بوئید و پای او می باید بست و نشیب آبی می باید زد تا داروها اندر معده او چندان بماند که خلط را بجنباند و بیارد **باب پنجم**
اندر آنکه قی کی و چگونه باید کرد فصل تابستان قی را اولیتر فصلی است بدین کار و رنج را که دشوار باشد ما ایمن نباشند که از آن رنجی تولد کند
هر اندر تابستان قی نشاید کرد از بهر آنکه اندرین فصل اخلاط گداخته باشد و حرکت بسوی بالا کند بدین سبب اندر تابستان سهلتر بهتر
باشد و از پس فصد تا سه روز قی نشاید کرد خاصه اگر فم معده ضعیف باشد و مرطوب را بهترین وقتی اندر کار بستن آن وقت باشد که
نگاه آسوده تا اخلاط اندر حرکت ریاضت گداخته باشد و پیش از طعام باید تا داروی قی رطوبتها را بکشد و با معده خالی باشد و طعام و شراب

با اخلاط زحمت نکند و بیم آن نباشد که گرهها از بسیاری خلط پر شود و خناق تولد کند پس اگر با طعام و شراب نتوانند جز اندکی ماهی شور و تر
و آب نیم‌گرم که شبت و لوبیا و خردل ناکوفته و لختی نمک اندروی پخته باشد با سکنجبین عسل آمیخته بکار برد و قی کردن بداروهای قوی اندر
آخر فصل بهار و اول خزان نباید کرد و مردم محرور را بهترین وقتی آن وقت باشد که آسوده باشد و اندر گرمابه به آب نیم‌گرم غسل کرده بود
و روغن مالیده و شربتی کشکاب با روغن بادام خورده و از پس آن چهار ساعت لختی ماهی تازه خورد و اندر حال قی کردن شربتی کشکاب خورد
با سکنجبین و آب گرم آمیخته و اما آنکه قی چند باید کرد بقراط میگوید اندر یک ماه دو بار قی باید کرد و دو روز از پس یکدیگر تا خلطی که روز نخست از
جای جنبیده باشد و برنیامده بود روز دوم برآید و می گوید هر که این ترتیب نگاه دارد ضامنم تن درستی او را باشم و گروهی گفته اند
که اندر یک ماه دو بار قی باید کرد و هر دو بار دو روز از پس یکدیگر و اما آنکه چگونه باید کرد باید دانست که هر که قی از بهر پاکی معده کند
او را هیچ داروها از داروهای قی نباید خورد و اندر قی کردن قوت بسیار باید کرد از بهر آنکه داروها و قی کردن اخلاط بمعده آرد و او را حاجت آنکه
پیش از طعام شربت سکنجبین بخورد و غذا که خلط غلیظ را لطیف کند چون ماهی شور و ترب و انار با چیزهای دیگر مشغول نباید بود و اگر
حاجت آید لختی آب شبت با سکنجبین عسلی بخورد تا آسانتر برآید و اگر از برای بیماریهای دیگر خواهد کرد هم شرطها بجای باید آورد چنانکه
گفته آمده است و آن ساعت که قی خواهد کرد هر دو چشم را رفاده برنهد و بعصابه ببندد و اگر بعوض رفاده خرقه ابریشم اندر سه
اندر کنند و بر چشم نهد و ببندد اولیتر و تا از قی فارغ نشود چشم نگشاید و چون فارغ شود چشم و روی را به آب سرد بشوید و اندر حال
قی کردن راست بنشیند و اگر ایستاده باشد بهتر باشد تا اخلاط راست برآید و بهیچ پهلو تکیه نکند و چون دهان شسته
باشد لختی گلشکر یا اطریفل کوچک یا لختی مصطکی با آب سیب یا با شراب سیب بخورد و از پس قی طعام و شراب نخورد البته و زود اندر
گرمابه شود و خویشتن بشوید و زود تر بیرون آید و اگر چاره نباشد و بغذا حاجت آید طعامی خورد که نیک باشد و زود گوارد و طعم او خوش باشد
خورد **باب ششم اندر نشانهای سودمندی و زیانمندی که از قی باشد** نشانهای سودمندی قی آنست که مردم از پس آن
اندر خویشتن سبکی یابد و آرزوی طعام بهتر باشد و نبض و نفس او باعتدال باشد و هر تن قویتر شود و اندر ابتدا
خورد و پیشتر بر رنج او آن باشد که فم معده لختی بسوزد خاصه اگر دارو قوی باشد چون خربق و غیر آن و نخست از دهان لعاب
آمدن گیرد پس بلغم بسیار برآید پس خلطی رقیق تر برآید و سوزش معده هنوز باشد و بجا ماندن گشتن و تاسه رنجی دیگر
نباشد و باشد که طبع نیز اجابت کند و از پس سه چهار ساعت آن سوزش معده و درد و تاسه زایل گردد و نشان زیان داشتن
آنست که چیزی تمام برنیاید یا خود هیچ برنیاید و چشمها برخیزد و سرخ شود و عرق بسیار روان شود و او از بر نیاید و فواق پدید آید
هرگاه که این حالها پدید آید و آن را اندر نیابند مردم هلاک شود و تدارک آن بجهد باید کرد و به آب نیم‌گرم و با روغنها که قوت تریاق دارد چون
سوسن جهد کند تا قی برآید و هرگاه که قی برآید از خناق ایمن شود اما فواق از بهر آن پدید آید که خلطها بد بمعده آمده باشد و معده قوت این
ندارد که از او دفع کند و بیرون جستن چشم و سرخی آن نشان آن باشد که خلط بد و گرم به دماغ برآمده باشد و بیم آن باشد که آماسی گرم
اندر دماغ تولد کند و تشنج با فواق یا بی فواق نشان بسیاری قی باشد و تری که اندامها را بدان حاجت باشد خرج شده بود

و بسکنجبین نا با العسل مضمضه کنند
و دهان بشویند صح

خلطی تباه از پس قی نشان آن باشد که خلطها اگر از معده بسوی زیر دفع افتاده است **باب هفتم اندر تدارک حالهای بد که از قی پدید آید**
از داروهای قی خوردن هر گاه که قی دیرتر باشد سوزش معده و تاسه عظیم پدید آید و تدارک آن آب گرم
و روغن زیت یا روغن کنجد باید کرد هر ساعتی شربتی آب گرم و روغن باید داد تا قی برآید و آن سوزش ساکن گردد و باشد که
طبع اجابت کند و معده و دست و پای گرم می باید کرد تا خشکی کشتن زیادت گردد و تمام برآید و اگر دیر برآید و سوزش معده و تاسه عظیم
شود اندر گرمابه شود و پر مرغی چرب کند و با پاره [illegible] آلوده کند تا مراد حاصل گردد و بسیار باشد که داروی قی تمام کند و از پس آن
دردی اندر زیر سر و پهلو پدید آید و اندر میکشد آب گرم و روغن بهم بزنند و اسفنج یا پنبه بدان تر میکنند و بر آن موضع مینهند
و باشد که از پس قی سوزش عظیم پدید آید اسفیدبای چرب بیاشامند اندر [illegible] و آن موضع را بموم روغن که از روغن بنفشه
و از روغن خیری آمیخته کرده باشند همی مالند و باشد که فواق پدید آید از اندک اندک آب گرم خوردن و عطسه آوردن زایل شود
و بسیار باشد که از پس قی بیماریهای سرد پدید آید چون کزاز و سبات و باطل شدن آواز تدبیر آن باشد که اطراف ببندند و
[illegible] را بخار هر دو یا یکی از این هر دو اندر روغن زیت بپزند و گرم بر معده نهند و عسل و آب گرم میدهند و خداوند سبات را از این
روغن نیم گرم اندر گوش چکانند و بسیار باشد که اندر قی خناق پدید آید تدبیر آن باشد که بازوها ببندند و حقنه تیز بکار دارند
و باشد که از پس قی خون برآید شیر تازه میدهند تا قوت دارو باز دارد و اندر همه اعراض بد شیر تازه سخت سودمند باشد
و اگر اندکی شراب با شیر بیامیزند منفعت آن تمامتر و زودتر پدید آید و بهر حیلتی که ممکن گردد بباید کوشید تا از پس قی کردن مرد را
بخوابانند و بر معده ضمادهای قابض بر مینهند و هر چند افراط میکنند شیر تازه و شراب میدهند و هر گاه که خون از پس قی
برآمده باشد بازایستد و خواهند که نواحی سینه و معده را از بقیه خونی که از آنجا برآمده باشد پاک کنند اندک اندک سکنگبین سرد
می باید داد و برگ خرفه که بتازی بقلة الحمقا میخوانند بکوبند و آب آن بدهند و با گل ارمنی خون باز دارد و بباید دانست که آنچه بقی
برآید بیشتر بلغم باشد و صفرا کمتر از بلغم برآید و از پس آن آید و سودا از پس صفرا کمتر آید و از هر شخصی بطریق قی سودا بر نیاید مگر از
شخصی که پیوسته شراب خورد و جگر او گرم باشد یا پیر و بزرگ باشد یا زنی بود که حیض او بسته شده باشد و هر گاه که شخصی
را چیزی ترش برآید و پیش از آن عادت نبوده باشد آن روز غذا کمتر باید کرد و پیش از آنکه غذا خورد گلاب گرم کرده خورد تا اگر
داند که معده سرد شده است لختی مصطکی با گلشکر بخورد یا میبه بکوبند و شخصی را که سودا بسیار بر می آید سرکه ناب را گرم کنند و اسفنج
یا پنبه بدان تر کنند و بر معده او نهند **باب هشتم اندر داروهای قی** قوت داروهای قی اندر کشیدن اخلاط سوی خویش
همچون قوت داروی مسهل است لکن میان هر دو فرقست یکی آنکه راه بیرون آوردن هر یک مخالف یکدیگرست چنانکه معلومست
و دوم آنکه داروی مسهل خلط را در تن دیرتر جنباند و دیرتر سوی خویش کشد و آهسته تر باشد و داروی قی چون خلط را از قعر
تن و از اندامها دور کشیدن گیرد و قهر کند بر خلط و بر قوتهای اندامها دور کشیدن گیرد و قهر کند بر خلط و بر قوتهای اندامها و خلطها را
بقوت بجنباند و برکند و برآرد و طبیبان از بهر چنین داروها گزیده اند تا با قوت دافعه معده و قوت دافعه اندامها در باز کوشد

و خلطها را بر خلاف دفع همه اندامها از جای بجنباند و از راه دفع اندامها بازگرداند و بزودی بمعده باز آرد و براندازد از بهر آنکه
قوت دافعه طبیعی همه اندامها چنانست که همی دفع بسوی فرو سوی کند پس از بهر چاره نبود از آنکه داروی گزینند که کشیدن
او مخالف دفع همه اندامها باشد و زودکارتر و قویتر باشد و بباید دانست که داروهای قی نیز چنانست که اخلاط غلیظ
لزج را از قعر معده و تن از اندامها دور برآرد و آن خربق سپید است و از پس آن حب البلاهنگ و از پس او کندش و تخم شبرم
و مازریون و [illegible] و جوز القی و آنچه بدرجه فروتر است نمک هندی است و بوره و تخم ترب و تخم شبث و ترب که اندر سکنگبین
عسلی آغشته باشد و خردل و آنچه فروتر است و خلطها را لطیف کند و برفق [illegible] است و تخم سرمق و طبیخ سرمق
و خربزه و تخم او و آب لوبیا و بیخ سوسن و خبازی که بپزند و آب او با سکنگبین خورند و کشکاب که اندر وی کندنا پزند و فقاع گرم با آب
شبث یا با سکنجبین خاصه پس از آنکه از گرمابه برآمده باشد و پیاز نرگس که با ماهی تازه یا با طعامی دیگر خورند این داروها فروترست
اخلاط را از معده و از اندامها نزدیکتر بیرون آرد و خلط لطیف و بلغم تنک آرد **باب نهم اندر آنکه داروی قی چگونه باید خورد**
قویترین داروهای قی خربق سپید است و خوردن آن با خطرست از بهر آنکه اگر در تن اخلاط بسیار نباشد دارو کار خویش تمام کند تشنج
پدید آید و اگر اندر تن خلطهای بسیار باشد بیم آن بود که خناق کند از بهر آنکه خلط بسیار یکبار بمعده کشد و یکبار بیرون نتواند آمد
خناق تولد کند و تا ضرورتی نباشد خربق بکار نباید داشت و خربق را نشاید داد که ویرانه و دشوار باشد و سخت نزار باشد
و اندر تن او فضول بسیار نباشد و حاجت او بقی ضرورت باشد و تا بتوانند بداروی دیگر کار برآرد و بباید دانست که سکنگبین
و کشکاب بلغم رقیق را از معده پاک کنند و اگر بلغم غلیظتر باشد ترب را ببرند درم درم و اندر سکنگبین عسلی فرغار کنند و اندکی
با بوره بروی پراکنند و یک شب بنهند بامداد آن ترب و سکنگبین بریق بخورند و از پس آن غذا ماهی شور و انار با ترب و اندکی
ترید با پیه خورند و آب شبث با سکنجبین پس از غذا بیکساعت بخورند بلغم را پاک کند و سکنگبین عسلی که از سرکه [illegible] کرده باشند
[illegible] رطوبت را که اندر طبقات معده اندر خورده باشد بیرون آرد و پیاز نرگس دو عدد یا سه عدد با طعام بخورند با [illegible]
[illegible] و سه درم تخم ترب با ماء العسل نیم گرم قی آرد کنگرزد دو درم همچنین جوز القی دو درم با چهار ده درم با آب شبث یا سکنگبین همچنین
روغن تازه با آب نیم گرم بهم بزنند همچنین [illegible] پانزده دانه یا بیست دانه با آب شبث و روغن تازه با آب نیم گرم بهم بزنند
همچنین میویزج سخت قوی باشد و پاک کردن معده تن در تابستان خربزه و پیاز نرگس و خیار و تخم ترب و تخم شبث و مانند این کفایت باشد
و اندر بیماریهای مزمن چون فالج و رعشه و مالیخولیا جوز القی و حب البلاهنگ و خربق و مانند آن حاجت افتد و سه درم بوره اندر مقدار [illegible]
آب نیم گرم حل کنند قوی باشد و حاشا و فودنج نهری و مغز تخم کاکنج و ترب و شبث اندر آن بجوشانند قی آرد و روغن سوسن
با آب نیم گرم قوی باشد تخم کدو و تخم خیار و بادروج و تخم جغندر و چلغوزه و شلغم و حلبه و کنجد و شراب شیرین و لوبیا و کندش و [illegible]
و طرطنیثا گرمدانه این همه داروهای قی است و طرطنیثا بپارسی قلار گویند و کلم نشی نیز گویند صفت داروی مرکب تخم شبث
سرمق ده درم کنگرزد سه درم بوره نان دو درم کندش یکدرم همه را بکوبند شربت سه درم با دو اوقیه سکنگبین عسلی اندر طبیخ شبث

وگندم و لوبیا صفت داروی دیگر نمک هندی و تربد زرد و بوره ارمنی از هر یک یکدرم و خردل نیم درم با سکنگبین و طبیخ شبت به دهند قوی باشد
سودا را براند صفت دیگر تخم سرمق چهار درم کنگر زد دو مثقال جوز القی یک مثقال بکوبند و با طبیخ شبت بدهند صفت دیگر کنگر زد
دو درم جوز القی و تخم کرفس و تخم کنگر و تخم ترب هر یک یکدرم با ماء العسل نیم گرم بدهند دیگر تخم ترب و تخم شبت و تخم سرمق و جوز
القی و کنگر زد و نمک نفطی و بوره نان راستا راست همه را بکوبند و با سکنجبین بسرشند شربتی نیم اوقیه با طبیخ شبت دیگر تخم سرمق
ده درم بوره نان نیم درم با سکنجبین عسلی و آب نیم گرم بدهند تخم پوست خربزه خشک بکوبند با آب نیم گرم بدهند آب برگ خیار
کوفته و فشارده با سکنجبین نیم گرم بدهند و تخم سرمق ناکوفته و پوست خربزهٔ خشک اندر آب گرم بپزند و بدهند بیخ خربزه
ده درم کنگر زد پنج درم کندس یکدرم و چهار دانگ بوره نان دو درم همه را با آب کنگر بسرشند و اقراص کنند و اگر آب کنگر
نباشد با آب سرمق و گر آب خطمی و گر آب خیار بسرشند سه درم با سکنجبین و طبیخ شبت دهد نافع آید ان شاء الله العزیز والله اعلم

باب دهم اندر اصلاح داروهای قی که سخت قوی است جبلاهنگ نیم درم یا دو سنگ بلغم و سودا برآرد بقوت و تدبیر
اصلاح او آنست که او را نیک بکوبند تا روغن بدید آید و چهار اوقیه آب باقلی و دو دانگ روغن تازه با وی بجوشانند و کنگر زد صمغ کنگر است داروی
قویست و جوز القی همچنین تدبیر اصلاح او آنست که بکوبند و اندکی نمک طعام با وی بیامیزند و با آب شبت خورند کندش سخت قوی است و خطرناک است
تدبیر اصلاح او آنست که نیک بکوبند و بحریره بپزند و اندر زرده خایه بسرشند و بخورند و از پس او شربتی کشکاب نیم گرم بخورند خربق سخت
قویست و خطرناک است بر ریق باید خورد و پس از آنکه بامداد طبع اجابت کرده باشد و روده ها از ثفل پاک شده و اگر بر ریق ممکن
نگردد طعام لطیف مقداری اندک بخورد و چیزی از آن رد کنند و چون روغن تازه ببارد و خربق را درشت بکوبند و بدان آنچه بخورند و اگر
خربق را بترب اندر نشانند و یک شبانروز بگذارند پس آن ترب را پاره کنند و بپزند و آن آب بخورند صوابتر باشد و اگر خربق با نطرون بیامیزند
حاق کنند و از پس او هر ساعت ماء العسل و شیر تازه بخورد و اگر خربق در آب باران مقدار دو من سه روز تر کنند و بپزند تا او بهر آب برود
و بپالایند و مقداری انگبین خام برافکنند و بجوشانند و بقوام عسل مقدار یک کفچه با آب نیم گرم بخورند استفراغی قوی کند و با سلامت باشد
و اگر او را درشت بکوبند و با کشکاب خورند هم با سلامت باشد و اگر بکشکاب بپالایند بمعده بازگیرد و رنجه دارد و اگر پنج مثقال از وی سه روز
اندر آب باران تر کنند پس بپالایند و نیم گرم بخورند استفراغی تمام کند و گروهی گفته اند پنج درم و این خلاف از بهر آنست
که اندر کتابها پنج درخمی گفته اند و درخمی نزد گروهی درمی است و نزد گروهی مثقالی **باب یازدهم اندر عدد داروهای قی** داروهای قی
بعضی از جنس طعام و شرابست و بعضی داروی راستینی است اما آنچه از جنس طعام و شرابست اینست خربزه بیخ خربزه ترب شبت
چغندر لوبیا انجیر قطف شلغم تخم کاکیان روغن کاکیان حلبه شراب شیرین فقاع گرم سکنگبین عسلی گرم کشکاب با سکنجبین ماهی شور این جمله بعضی آنست
که یاری دهد اندر قی و مزاج و طبع و منفعت و مضرت جمله اندر گفتار سیم از جنس نخستین از این کتاب که کتاب سیم است یاد کرده آمده با منفعت
دیگر طعامها و شرابها و آنچه داروی راستینی است اینست خربق سپید جبلاهنگ کندش میویزج عرطنیثا بیخ کنگر زد جوز القی جوز مائل بار کرس بوره
تخم بادروج تخم شبرم روغن سوسن اما خربق سپید بیخ شاخها دارد باریکست مانند پوست چوب پوسیده است و شکست پوست خطمی مانند

قی آرد و بعضی آنست که صح

وطلم از جنس سیاه است نبات او همچون نبات لسان الحمل است لکن کوتاهتر و نبات او سرخست و بلندی ساق او چهار انگشتست و هم باز
نهاده و میان ساق او تهیست و او را بیخ بسیار است و اندر کوه پایه ورستنی سخت روید و هنگام درودن غله گرد کنند و او را بکوبند و با
بیامیزند و بعسل بسرشند موش را بکشد و خوک را و سگ را زهر است و از بهر این سبب قاتل الکلب گویند او را بکوبند بوی او عطسه آرد و جبلاهنگ
گفته اند تخم تربه زرد است و تربه زرد پوست بیخ اوست و اندر سعد روید و هندوی بهتر باشد مانند توذری است نفل او همچون نفل
خرنبقست جاسیس نام این اندر کتاب همی آرد و پیش از این گفته آید که بطبع و قوت همچون جبلاهنگست جوز مائل زهر است و آنچه گوز
و اندر میان تخمهاست و بر وی خارها غلیظست و کوتاه و تخم او همچون تخم ترنجست و زنی و انکی مست کند و بخواباند و یکدرم
اندر زری بکشد و استفراغ او همچون استفراغ جوز القی است و بکار داشتن او خطرناکست و ترشی خاصه چیزهای ترش مستی او باز دارد
کندش بیخیست معروف گرم و خشکست بدرجه سیوم و تا نزدیک درجه چهارم تیزست و ریش کننده است و بینی را و حلق را
و گر را بدو طلی کنند پاک کند و عطسه آرد و شوخ از گوش برآرد و استفراغ بلغم غلیظ کند کنگر زد صمغ کنگر است و اندر باب هفتم از نوع
دوم از گفتار سیوم از بخش نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است میویزج گرم و خشکست بدرجه سیوم و دندانها سیاه است
چند نخود مانندهٔ پارهٔ موم که پهلوهای او را بسر انگشت فرو فشرده باشند تیزست و سوزاننده شپش را بکشد خاصه
را با او یار کنند و بر داء الثعلب طلی کنند موی برآرد و بجاییدن رطوبت دماغ بلعاب از وی بپالاید و اندر سرکه بپزند و بدان سرکه
مضمضه کنند دندانرا و تری گوشت بن دندانرا سود دارد و مثانه را ریش کند اندکی از وی با چیزی که اصلاح او باشد زرده خایه
و روغن بادام تلخ آرد و مثانه را پاک کند عرطنیثا بیخ شپیدست بپارسی قلار گویند استفراغ قوی کند و بوی او عطسه آرد بپارسی نرگس
بیخ نرگسست اخلاط را سوی خویش کشد و هر چه اندر تنها را جراحت کند و اندر وی بماند چون پیکان بیرون آرد خاصه با عسل
و آرد و بهق و کلف را ببرد خاصه که با سرکه طلی کنند و داء الثعلب را بدو بمالند موی برآرد با عسل و کرسنه ریشها و عسر را بپراند و شوخ
ریشهای پلید را پاک کند و اما عصبها بدو ضماد کنند سود دارد نرگس محرور را دردسر کرد و دردسر رطوبت را سود دارد تخم بادروج و تخم
شبرم اندر داروهای مسهل بیشتر یاد کرده آید روغن سوسن منفعت و مضرت آن اندر باب روغنها اندر بخش نخستین از این گفتار
یاد کرده آمده است **جزو سیوم** از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سیوم اندر پرداختن تن بداروهای مسهل و آنکه بدین باید
و آن هجده باب است **باب نخستین اندر اصلهای کلی که در داروهای مسهل بکار دارند** داروهای مسهل هر یک مخصوص است باستفراغ
یک خلط بعینه لیکن همه داروها بی استفراغ رطوبت پیش از آن کنند که استفراغ آن خلط که بدان مخصوص اند یعنی هر که داروی مسهل خورد
آن روز انگشتری اندر انگشت او فراخ گردد و آن فراخ گشتن انگشتری جز از بهر آن نباشد که داروی استفراغ رطوبت پیش از استفراغ
خلط مقصود کردست و از بهر اینست که خداوند تب دق اگر داروی مسهل خورد هلاک شود و بدین سبب مردم نحیف را اندر
گرما و شهرهای گرم داروی مسهل نشاید داد الا از پس احتیاط تمام و احتیاط آنست که طبیب اندر داروی و اندر حال این شخص که او را
دارو خواهد داد و اندر حال هوا و حال فصل و سال و حال شهر نگاه کند از بهر آنکه بسیار اتفاق افتد که شخصی را اندر آن سال داروی سود دارد

قانون صح

چون صح

داروی دیگر که اندر سالهای دیگر سود داشت زیان دارد و همچنین بسیار سالها اتفاق افتاده است که هر که داروی مسهل خورد هلاک شد
و سبب آنکه داروی اندر سالی شخصی را سود دارد و همان داروی اندر سالی دیگر همان شخص را زیان دارد آن باشد که مزاج آن شخص مثلاً گرم و تر
باشد و مزاج فصل سال همچنان گرم و تر اتفاق افتد و اندرین سال استفراغ بسقمونیا و تربد و مانند آن کرده باشد و اخلاط گرم و تر از تن
پرداخته از بهر آنکه اندر باب پنجم از نوع نخستین ازین کتاب یاد کرده آمده است که سقمونیا اگرچه گرم است لیکن از بهر آنکه تن را از اخلاط پاک
کند حرارت آن از تن زایل کند او را سرد کننده بعرض گویند پس هرگاه که سقمونیا حرارت صفرا و تربد ماده رطوبت از تن کمتر کند
سودمندی داروی اندرین سال بران شخص پدید آید و هرگاه که اتفاق افتد که همان شخص را اندر سالی دیگر مزاج گرم و خشک بوده باشد
و آن تری که اندران سال اندر تن او غلبه داشت کمتر باشد و مزاج فصل سال نیز گرم و خشک اتفاق افتد استفراغ کردن بسقمونیا
و تربد همان شخص را زیان دارد و سبب آنکه سالی افتد که هر داروی مسهل خورد و هلاک شود آن باشد که وبا اندر هوا پدید آمده باشد
و مزاج فصل سال گرم و خشک شده و مردم را اندرین سال قوت دل و تری اندر تن نگاه باید داشت و شربتهای خنک و
خنک باید خورد و آسایش باید جست و از گرمابه و عرق آوردن و از کارهای بارنج دور باید بودن اگر کسی که او را تب ها باید کرد بر خلاف
این کند و داروهای مسهل خورد که قوت را تحلیل کند و استفراغ کند بیشک زیانکار باشد و بیم هلاک باشد و طبیب باید که با داروی مسهل
چیزهای خوش بوی که فم معده را قوت کند و مضرت داروی از فم معده باز دارد چون گل سرخ و مصطکی و زیره و سنبل و غیر آن
بیامیزد تا اصلاح داروی کرده باشد و اندر یک روز دو داروی مسهل نشاید داد اگر داروی کار نکند و اگر نه از بهر آنکه هرگاه که دو مسهل
خورده شود بیم باشد که افراط کند و اندر یافتن دشوار گردد و باشد که خلط بسیار را بجنباند و اندر گذرها زحمت کند و سده‌ها و آماسها
تولد کند و این مضرتها بزرگ باشد و بسیار باشد که تقصیر داروی سبب رگها و گذرها باشد که اندر آفرینش چنان آمده باشد یا
مزاجی یا بسبب علتی تنگ شده باشد چنانکه اندر فالج و سکته و گاهها تنگ شده باشد کار داروها با تقصیر و دشواری باشد نخست اخلاط را
رقیق باید کرد و سده‌ها باید گشاد و راه داروی و راه بیرون آمدن داروی و راه اخلاط بیرون آمدن بزرگ باید کرد و مزاج نیز باید
گردانید و ماء الاصول و روغن بیدانجیر و روغن بادام تلخ اندر چنین حال موافق باشد و اندر داروی مسهل تخم کرفس و تخم نفط
بکار باید داشت و هرگاه که حاجت افتد که استفراغی کرده شود و مزاج بدل کرده اگر چیزی بدست آید که هر دو کار بکند نعمت باید داشت چنانکه
اندر تب صفراوی و تب محرقه آب آلو طبع را نرم کند و هم حرارت ساکن کند و داروهای مسهل و مزاج را دیر بکار باید داشت و داروهای که مزاج
را بدل کند پیشتر بکار باید داشت و هرگاه که طبیب از بهر خلطی که اندر دماغ باشد حب سازد حبها بزرگتر باید کرد تا اندر معده دیر ماند و قوت
او بدماغ بر شود و دماغ را و معده را پاک کند و هرگاه که خلطی اندر اطراف و اندر بندگشادها بود حبها خرد باید کرد تا زود بگوارد و قوت
دارو باطراف رسد و هرگاه که اخلاط پخته نباشد مضرت داروی مسهل تا باشد و اگرچه استفراغ کند بی فایده باشد از بهر دو کار یکی آنکه خلط
خام بجنبد و اندر همه تن پراکنده شود و با اخلاط دیگر با اخلاط خام آمیخته شود و استحالت پذیرد و بدین سبب خلطهای بد و مزاج بد و
بیمار مستولی گردد دوم آنکه دارو هرچه لطیفتر باشد از خلط باستفراغ بیرون آرد و آنچه غلیظ باشد بگذارد و بیماری عسر گردد و اندر پیشتر بیماریها

استفراغها عنایت طبیب بدماغ بیشتر باید و پاک کردن آن خاصه اندر بیمار بیماری مزمن

باب دوم اندر آنکه داروی مسهل کرا شاید و کرا نشاید

سببهای که از داروی مسهل دادن بازدارد سیزده است یکی ضعف قوت دوم امتلای خون سیوم کودکی چهارم
پیری پنجم گرمای سخت ششم سرمای سخت سرد هفتم ضعیف دل هشتم ضعیف معده نهم کم گوشتی عضلهای شکم دهم لاغری مفرط یازدهم
تن درستی و پاکی تن دوازدهم ضعیف رودها سیزدهم الثغی و الثغ کسی را گویند بتازی که حرف سین نتواند گفتن و بجایگاه سین تا گوید
اما با ضعف قوت اگر مسهل خورند ضعف زیادت شود و با امتلای خون هیچ فایده ندارد و کودک را هیچ حال نشاید از بهر آنکه
او را هنگام پروردن و بالیدن باشد نه هنگام ماده بیرون کردن پس اگر ضرورتی باشد از آب میوه و مانند آن اندر نشاید گذشت و اندر پیری
هم قوت و هم تری اصلی و هم حرارت اندر تن نگاه باید داشت و داروی مسهل قوت پیر را ضعیف کند و ماده تری کمتر کند و حرارت
را تحلیل کند جز بضرورتی سخت نشاید و اندران احتیاط تمام باید کرد و اندر گرمای سخت گرم ضعف آرد و افراط کند و اندر سرمای سخت سرد اخلاط
فسرده باشد و اجابت بدشواری کند و با ضعیف دل غشی آرد و با ضعیف معده داروی دادن دشوار باشد بسبب آنکه دارو را معده
قبول نکند و ضعف زیادت گردد و باشد که غشی آرد و کم گوشتی عضلهای شکم نشان ضعیف احشا باشد و لاغری مفرط را استفراغ بار ندارد
از بهر آنکه استفراغ ویرا خشکی فزاید و بیم باشد که اندر دق افتد و طبیعت مردم لاغر ضعیف باشد استفراغ بر تابد و مردم تن درست و نیکو را
بمسهل حاجت نباشد استفراغ نشاید کرد از بهر آنکه داروی اندر تن خلطهای بکار رفتنی باید و خلطهای نیک که اندر تن بکار باید بکند و بیرون
آرد و مضرت آن بزرگ باشد و کسی را که رودها ضعیف باشد مسهل نشاید داد از بهر آنکه رودها از داروی مسهل قوت اسهال
گیرد و بران عادت بماند و تدارک آن دشوار باشد و مردم الثغ را داروی مسهل نشاید داد از بهر آنکه سبب الثغی ...
گردد و اندر تنوان یافت و سبب الثغی آنست که مردم اندر بیرون آوردن بعضی حرفها زبان نگاه باید داشت تا بنزدیک دندان
رسد خاصه اندر حرف سین و اندر بعضی حرفها زبان را بر کام و بر دندان اعتماد باید کرد تا حرف درست آید و هرگاه که زبان
و عصبها ضعیف باشد مردم از آن چنانکه باید نگاه نتوان داشت و نه نیز اعتمادها چنانکه باید تواند کرد و سبب ضعیف زبان الثغ
رطوبت زبان و رطوبت عصبهای او باشد و حال زبان اندر بیرون آوردن حرفها همچون حال طفلان باشد اندر نرمی و همچنانکه طفل
بسبب نرمی عصبها و تری و نازکی پایها اعتماد نتواند کرد و راست نتواند رفت الثغ نیز بسبب تری زبان و تری عصبهای او زبان
نگاه نتواند داشت و اعتمادها چنانکه باید نتواند کرد و نرمی عصبها از تری دماغ باشد و هرگاه که دماغ تر باشد همیشه فضلها از
دماغ بمعده فرو همی پالاید و فرو پالودن این فضلها بمعده سبب اسهال مزمن گردد یعنی برآورده و آماده اسهال مزمن باشد چاره
را آنکه هرگاه که داروی مسهل خورد اسهال بروی دراز و اندر یافتن دشوار باشد و هرگاه که اندر تن مردم تن درست ...
و درد پشت و تهیگاه و درد زانو پدید آید باید دانست که او را بداروی مسهل حاجتست و اخلاط میل بسوی زیر سوی دارد والله اعلم

باب سیوم اندر آنکه بداروی قوی کرا حاجت باشد و کرا نباشد

سه گروه مردم را داروی قوی نشاید داد یکی مردمان
شهرهای گرم را که اندر شهرهای گرم از بهر آنکه منفذهای اندر تن ایشان بسبب گرمی هوا گشاده شود و بتحلیل خرج میشود باستفراغ قوی حاجت نباشد

دوم مردمان خشک مزاج را بداروی قوی حاجت نباشد و ایشان را داروی نرم و لزج چون فلوس خیارشنبر و سرخشت و شراب الوی
اسهال بهتر و تمامتر آرد از داروهای قوی و محمد زکریا میگوید این معنی را بتجربت درست یافتم و قولنجهای خشک بدین طریق گشاده شد
و سیوم کسی که عادت نکرده باشد داروی خوردن ویرا داروی قوی نشاید داد و سه گروه مردم را بداروهای قوی حاجت باشد یکی
مردمان شهرهای سرد اندر شهرهای ایشان از بهر آنکه قوت سرما قوت داروها را ضعیف کند و از کار باز دارد و دوم مردمانی که
ایستاده خورند از بهر آنکه احشای ایشان غلیظ باشد و اخلاط بد اندر تن ایشان بسیار باشد و سیوم خداوندان پیر را داروی
قوی باید هم از برای این معنی را **باب چهارم اندر تدبیرها که پیش از دارو و پس از دارو باید کرد** باید دانست که پیش
از داروی پرهیز درست باید کرد و طعامهای و شرابهای که از آن کیموس بد تولد کند دور باید داشت و هر چه معده را و روده را
و جگر را زیان دارد و قوتهای انرا ضعیف کند یا اثقال تن بگرداند نشاید خورد البته و از روزه و گرسنگی و از رنج و از جماع و از هر چه قوت را
ضعیف کند و حال تن بگرداند گرداند نا قوی دور باید بود و بر اثر آن داروی نشاید خورد و اخلاط اندر تن از بهر دارو ساخته اجابت باید کرد
و بتدبیرهای که سده ها بگشاید و اخلاط بپزد و طبع نرم کند و معده را ضعیف کند بقراط از بهر این گفت هر گاه تن او بداروی پاک خواهی
کرد اخلاط را که از تن او بیرون خواهی کرد چنان گردان که اندر گذرها و رگهای تن باسانی گذرد جالینوس میگوید بقراط از بهر این گفت
هر گاه تن او بداروی پاک خواهی کرد اخلاط را که از تن او بیرون خواهی کرد چنان گردان که اندر گذرها و رگهای تن باسانی گذرد جالینوس
گوید بقراط از بهر این گفت هر گاه که طبیب ازین غافل باشد پیچیدن رودها و تاسه و غشی و گرفتن تولد کند و سخت ضعیف شود از بهر آنکه
طبع خشک باشد و اخلاط غلیظ بود و سده ها گشاده نباشد طبیعت از داروی اندر جهد و رنج افتد و اعراض و حالهای بد تولد کند
و این ساعت که مردم دارو خورد طعام باید که گوارده باشد و معده و جگر از آن تهی گشته بود و هنوز گرسنگی بدید نیامده باشد
و ثفل خشک از رودها باید که بیرون آمده باشد تا گذر اخلاط گشاده باشد و اگر حاجت آید ثفل خشک را بحقنه نرم بیرون باید کرد
و هر گاه که مردم ضعیف را که ضعف معده و گرم مزاج را بداروی مسهل حاجت افتد ویرا پیش از دارو یکساعت شربتی گشکاب
با آب انار ترش و شیرین با لختی سکر و یا چیزی لطیف باید خورد پس دارو خورد و هر گاه که داروی خورده شد معده را و قدمها را
گرم باید داشت چندانکه طبع مردم از قوت داروی ساکن شود پس حرکتی اندک می باید کرد تا داروی نیز اندر حرکت آید و گاه گاه اندک
اندک آب گرم جرعه جرعه می باید خورد نه چندانکه قوت داروی بشکند و دارو را بیرون آرد و هر گاه که حاجت آید بدانکه اسهال از کیرد آب
گرم شربتی تمام باید خورد تا قوت دارو تمام بستاند و داروی را دفع کند و بیرون آرد و از پس جلاب گرم خوردن روا باشد از بهر
آنکه دیر اندازد و عمل دیر آرد خاصه اگر تقصیری میکند و از پس آنکه کار تمام کرده باشد هم آب گرم باید خورد تا معده را و رودها را
از باقی خلط و از دارو بشوید و از پس مطبوخ آب گرم نشاید خورد از بهر آنکه مطبوخ را رقیق کند و قوت او بشکند و زود بگذارد
و بدین سبب دارو کار کند و از پس آنکه دارو خورده شد اندر حال حرکت نباید کرد ولیکن ساکن باید بود چنانکه مردم اندر داروی اثر کند و بدین
سبب دارو کار کند ~~و از پس آنکه دارو خورده شد~~ و آنرا گرم کند از بهر آنکه تا طبع مردم اندر دارو اثر نکند و دارو را گرم نکند دارو کار خویش نکند

و از پس داروی نرم و ضعیف چون بنفشه و فلوس خیارشنبر و مانند آن حرکت کمتر و آهسته تر باید کرد تا قوت آن بماند و کار کند و هر گاه که دارو
قویتر باشد حرکت مردم از قوت وی و استفراغ تمام کند و هر گاه که ساکن باشد استفراغ بدان تمامی نباشد و هر گاه که بخسبد فعل داروی
باطل شود و از کار باز ایستد و تا داروی کار تمام نکرد هیچ طعام و شراب نشاید خورد پس اگر معده گرم باشد و صفرا بمعده اندر خواهد آمد
یا اگر پرهیز بسیار کرده باشد یا روزه بسیار داشته باشد و از ناچیز طعام و شراب مضرتی خواهد بود پیش از آنکه داروی اندر کار آید
مایه نان اندر شراب انگوری ترید کند و بخورد تا هم قوت مردم برجای باشد و قوت دارو شکسته نشود و هر که داروی خواهد خورد
اندر طعام او نمک بسیار نباید کرد و هر گاه که بفصد و مسهل حاجت آید اگر اخلاط گرم باشد نخست فصد باید کرد پس مسهل دادن و اگر اخلاط گرد
باشد نخست مسهل باید داد و هر گاه طبیب داروی مسهل گرم خواهد داد نخست فصد باید کرد و با تغذیه خون را بشربتها و غذاهای خنک باعتدال باز آورد تا آن
دارو عفونتی و حرارتی تولد نکند از بهر آنکه داروهای گرم خون را گرم کند و هر گاه که خون گرم شود رگهای ضعیف بگشاید و همچون
آتش برافروزد و اگر نه انبا شد که قوت اسهال کردن داروهای مسهل فزون از قوت گرم کردن است و اخلاط گرم زود تر از آن بیرون
آرد که تن را گرم کند و خود با اخلاط بیرون آید هیچکس که داروی خورد از مضرت گرم کردن آن سلامت نیابد و اما رفتن اندر
گرمابه چند روز پیش از دارو اخلاط را لطیف کند و ساخته اسهال گرداند و پیش از آن ساعت که داروی خورد اگر اندر گرمابه رود
و زود بیرون آید صواب باشد و چون بیرون آید چندان صبر کند که اثر گرمابه و حرارت و عرق آمدن بسبب گرمابه زایل شود پس دارو
خورد و از پس داروی اندر گرمابه رفتن تا دارو کار خویش تمام نکرده باشد مگر اندر زمستان که اندر خانه نخستین اندر شود روا باشد
از بهر آنکه حرارت خانه نخستین اندر شود روا باشد از بهر آنکه حرارت خانه نخستین چندان نباشد که اخلاط را بظاهر تن کشد علی الجمله هر جایگاه
دارو خوار ماند که زمستان اندک میل بگرمی دارد چنانکه چندان عرق و تاسه نیارد و هر گاه که دارو تن را پاک نکرده باشد سه روز یا چهار روز
پیوسته اندر گرمابه می باید رفت تا باقی فضله که اندر نواحی پیوسته باشد پاک کند و خواب از پس آنکه دارو اندر کار آمده باشد دارو را از کار
باز دارد و اگر کسی دارو خورد و در حال بخسبد روا باشد و دارو کار بهتر کند ولیکن بشرط آنکه داروی قوی باشد و اگر از پس داروی ضعیف
بخسبد دارو هضم شود و کار نکند و هر گاه که دارو اندر حرکت آید و باد و قراقر کند و اجابت نکند از ضعیفی معده باشد که خلط را دفع نتواند
کرد معده را بچیزی قابض چون میبه و شراب انار و گلشکر قوی باید کرد تا قوت گیرد و دفع کند و بباید دانست که طبع نرم کردن پیش از دارو
تدبیری صوابست مگر کسی را که احشای ضعیف باشد و نشانه آن باشد که از پس داروی مدتی اندر اسهال ماند ویرا طبع نرم نشاید کرد تا سبب
افراط نگردد و اگر از بهر او با داروی مسهل چیزی از داروهای تخم بیامیزند تا قوت هر دو داروی با یکدیگر بازگوشد و از افراط اسهال تولد کند
صواب باشد و علی الجمله تخم به روز پیش از اسهال صواب باشد و تاسه و تشنگی باز دارد اما چون از دارو بیرون آید خویشتن را از رنجها و از همه
سببها که ضعف آرد یا حال از حالهای تن بگرداند نگاه باید داشت و از همه استفراغها نگاه باید داشت مثلا چیزی که هم ضعف آرد و هم
استفراغ کند و هم حال تن بگرداند چنانکه جماع است خویشتن را از آن نگاه باید داشت و از همه حرکتها که ضعف آرد و عرق آرد و از سرمای
و از سستی و مانند این کارها خویشتن نگاه باید داشت و غذاهای لطیف سبک زود گوار و موافق مزاج باید خورد و از این نوع نیز بسیار مثلا

جلاب که بیخ سرد کرده باشند یا غذا که عادت کرده چنان باشد که آن را گرم خورند بسردی نشاید خورد و هیچ غذا سخت ترش یا سخت شیرین
تیز یا سخت سرد نباید خورد و غذاهای که عادت چنان باشد که بسردی خورند گرمی نشاید خورد چون مزورد و هلام و مصوص هم نشاید
خورد از بهر آنکه احشا از گذشتن اخلاط و از باز کوشیدن با دارو و دفع کردن خلط رنجور شده باشد از این نوع هیچ رنجانیدن از بهر آنکه دارو
مسهل هم از اعتدال بیرون دارد طبع مردم درست جواز بهر ضرورت و از بهر دفع خلطی که مضرتش از مضرت دارو بیش باشد نشاید
خورد پس چون حال این باشد از پس دارو هم رفق و مدارا و آسایش باید و غذاهای نیک و اندک باید خورد تا مضرتهای بد و بسیار
باز نشود و هرگاه که مردم بسلامت از داروی فارغ شود اگر مرطوبست لحم کتان یا جوارشاد مقدار دو درم اندر جلاب گرم بخورد بر سم آنکه
دیگران اسبغول و شکر خورند و اگر با مرطوبی سردی غلبه دارد جوارشاد را بروغن زیت چرب کنند پس اندر جلاب کنند و اگر داروخوار محرور
صفراوی باشد اسبغول اندر آب سرد کنند و ببایخ خورد و اگر تشنگی و حرارت غلبه کرده باشد اسبغول را بروغن گل یا روغن بنفشه چرب کنند
پس اندر جلاب کنند و اگر هنوز بقیتی از دارو اندر احشا مانده باشد اسبغول اندر شراب گرم خورد و اگر مزاج معتدل باشد بعوض اسبغول
تخم شاهسفرم کنند و مردم معتدل را و خشک مزاج را کشکاب پس از داروی نافع باشد از بهر آنکه کشکاب احشا را از باقی دارو بشوید و خشکی دارو را
تدارک کند و بسیار باشد از پس آنکه فارغ شوند بوی داروی اندر معده مانده باشد پست جو با شکر معده را از آن پاک کند و اگر کسی را از قوت
دارو رودها بخراشد و پیچ بدید آید گل ارمنی اندر آب انار ترش حل کنند و بخورند و اگر با اسبغول بریان کرده خورند یا با تخم شاهسفرم بریان کرده
روا باشد و شراب خوردن پس از دارو پسندیده نیست بیم باشد که اضطرابی و قی تولد کند و بسیار باشد که اندامها بوی دارو دهد
اندر گرمابه خویشتن پاک بباید شست پس لخلخه از آب سیب و آب مورد تر و کافور اندر مالد و یک ساعت صبر کنند پس بیرون آید و طرب
خویشتن را بسعد و پوست ترنج کوفته بمالد و بشوید و داروخوار را دیگر روز اندر گرمابه باید رفت اگر از گرمابه و آب نیم گرم لذت همی یابد
نشان آنست که باقی خلط بتحلیل پاک میشود و اگر لذت نیابد و تاسه بدید آید در حال بیرون باید آمد

باب پنجم اندر آنکه داروی مسهل چگونه باید خورد

اندر زمستان مطبوخ گرم باید خورد خاصه اگر مزاج داروخوار سرد باشد و حب صبر اندر جلاب گرم یا اندر آب
گرم باید خورد و هر حبی که با مطبوخ دهند باید که از جنس آن مطبوخ باشد مثلا مطبوخ افتیمون با حب صبر چنان باید که اسهال سودا کند و حب
چنان باید که اسهال صفرا کند و با مطبوخ سورنجان چنان باید که اسهال بلغم کند

باب ششم اندر آنکه قوت داروخوار چگونه نگاه باید داشتن

اندر قوت داروخوار نگاه باید کرد و بباید دانست تا اخلاط که استفراغ می باید کرد اندکست یا بسیار اگر خلط بسیار باشد و قوه ضعیف
بهیچ حال داروی قوی که تن را بیکبار پاک کند نشاید داد لکن استفراغ آن بداروی سبک لطیف بارها بسیار باید کرد و میان هر استفراغی
تا به دیگر استفراغ غذاهای پسندیده لطیف باید خورد تا قوت می افزاید و بعوض خلط نیک بجای آن باز میشود و هرگاه که قوت قوی باشد و خلط به اندک
باشد بیک بار استفراغ باید کرد بداروی که اندر خوردن باشد و هرگاه که قوت قوی باشد و خلط بسیار بداروهای قوی و بارهای بسیار
استفراغ باید کرد یا بداروی سبک تا بر قوت حمل نیارد

باب هشتم اندر آنکه دارو بچه وقت باید خوردن

روزگار موافق داروی خوردن بهارست و خزان لیکن بهار روی بتابستان دارد و تابستان اخلاط را بگدازد و بظاهر تن کشد و بوی تحلیل کند بدین سبب بیشتری مردمان را

باشد صح

با مطبوخ شاهتره صح

به که باستفراغ نخستین کم شده باشد خلط صح

و هرگاه که قوت ضعیف باشد و خلط اندک باشد بیکبار یا بچند کرت استفراغ باید کرد یا بنقیع لطیف صح

اندر فصل بهار داروهای سبکتر باید خورد تا مادتها لختی کمتر شود و باقی را اعتماد بر تدبیرهای صواب و ریاضت و مالش و گرمابه و هوای تابستان
باید کرد تا بتحلیل خرج شود و فصل خزان روی بزمستان دارد و خلطها اندر خزان میل بسوی اندرون تن کنند و هوا آن تحلیل که اندر تابستان
کند اندرین فصل نتواند کرد و بیشتری میوههای تابستان و خزان بسیار خورند و اندر تن کیموس بد گرد آید و اگر زمستان اندر آید کیموس
بد اندر اندامها و بندگشادها بماند بدین سبب اولیتر روزگاری بدارو خوردن روزگار خزانست تا پیش از زمستان کیموس بد از تن پاک شود
و تابستان روزگاریست که تن مردم با گرمی هوا گرمی و تیزی داروهای قوی بر نتابد و از بهر آنست که بیشتر کسان که اندر تابستان دارو
قوی خورند تب آید و دیگر که در تابستان عرق بسیار آید و تحلیل بیشتر باشد و از هر دو ضعف تولد کند اگر بدارو استفراغ کند ضعف زیادت
شود و سدیگر آنکه اندر تابستان هوا خلطها را بسوی ظاهر تن کشد همچون گرمابه و دارو خورده شود کار دارو آنست که اخلاط را از نواحی دور
کشد بسوی خویش تا باسهال بیرون کند بدین سبب میان هوا و دارو کاری بدید آید مانند منازعت و استفراغ بدشواری و بی منفعت باشد
و بباید دانست که هرگاه که اندر فصل بهار بامداد شوری برآید روزگار دارو خوردن گذشته باشد و هر که دارو نه اندر فصلی خورد موافق آن
دارو باید خورد فصل زمستان اولیتر از تابستان باشد و اندر زمستان مسهل آن روزی باید خورد که باد جنوب آید و هوا خوشتر باشد
و بتابستان بشب باید خورد و وقتی که باد شمال آید

باب هفتم اندر تدبیر کسانی که دارو نتوانند خورد

اهل تنعم را و کسانی که از
دارو گریزند علاج بغذای دوائی باید کرد و بکم خوردن و بیشیاف مسهل و اگر بدین کار بر نیاید و مسهل باید داد لخت لخته که بعطر آلوده باشند
اندر بینی نهند و لختی طرخون بخایند تا حس دهان کند شود و مزه داروی نیابد و از پس آنکه داروی خورده شود سداب و پودنه و کرفس و آبی
و گل خراسانی که گلاب برچکانیده میبویند و اگر از رنج گشتن ایمن نباشد بازوها ببندند و چیزی قابض چون آبی یا گل مشو را اندکی بمزند
بیفکنند و حیلتها که اندر دارو دادن بکار آید یکی آنست که انگبین را بقوام آورند یا شکر و دارو حب سازند و اندر انگبین بقوام آورده بپیچند
و اندر آن حال که حب اندر انگبین بپیچند دست بآب تر میکنند تا انگبین را باریک توان کرد و بدست اندر نماند و دارو را هیچ مزه و بوی
بدید نیاید و اگر آب یا جلاب اندر دهان گیرد و اندر حلق نگاه دارد تا فرو برد و حب را اندر میان آن آب اندازد و بیکبار فرو برد هیچ طعم دارو پدید
نیاید و هرگاه که شخص را شد که بدین حیلتها هم نتواند خورد اگر محرور باشد او را بدوغ استفراغ باید کرد بدین گونه دوغ ترش حالگاهی
خنک بنهند یک شب بامداد آب صافی زرد فام بر سر آورده باشد و آنچه غلیظتر باشد جدا شده بود و اندرین نشسته آن را اطبیبان
تازی الرایب گویند هم تسکین حرارت کند و هم اگر مقداری خورد طبع اجابت کند خاصه اگر اندکی سقمونیا اندر وی حل کنند و اگر سقمونیا
اندر آب زردالو یا اندر آب خرمای هندی یا اندر شراب آلو یا اندر آب انار یا اندر جلاب حل کنند روا باشد و اگر آلو بکار دارد بیازند و یکشب
در جلاب نهند و اندکی سقمونیا اندر وی حل کند بامدادان جلاب بخورد و از آن آلو دانه چند بخورد طبع اجابت کند و هیچ کراهت طعم
دارو نباشد و بیشتری مردمان از این آلو و این جلاب با سقمونیا طبع نرم کند و اگر کسی این شرابها نخواهد و حب را عنبرتر باشد یک جو سقمونیا
و سه جو شکر یا ترنجبین پاکیزه اندر هاون افکنند و یک قطره آب بر چکانند چندانکه هر دو را برفق حل کند و یکساعت بگذارد تا هوا آن را
ابکتر کند پس از آن حبهای کوچک سازند و بدهند و اگر کسی شربتی خواهد سقمونیا اندر آب سیب ترش یا اندر آب آبی ترش حل کند و چندان بنهند

بنفسه صح

باید خورد صح

تا سه صح

که تری کمتر شود تا حب تواند کرد و خشک کنند و به ه بقدر حاجت چنانکه تواند دانست که سقمونیا چند داده است و ازبهر این معنی رب هلیله و رب تربد
و غیر آن بسازند لطیف‌تر باشد و اما رب هلیله برین گونه سازند مثلاً صد هلیله زرد بستانند و بشکنند و اندر شیشه کنند و آب اندر کنند و اندر
بنهند و هر روز میجنبانند تا آب بیکبار شود پس آن آب از وی جدا کنند و اگر خواهند آب دیگرباره در کنند و بنهند تا باقی قوت و رنگ و طعم
هلیله بستانند چنانکه هلیله را رنگ و طعم نماند پس همه آبها جمع کنند و اندر غضارهای پاکیزه و تمام رنگ کنند و از خاک و گرد نگاه
دارند بجرتهای باریک و اندر آفتاب نهند و هر روز بشورانند تا تیک شود و اندر آفتاب میدارند تا چون عسل شود پس جمع کنند
و اندرین غضارهای پاکیزه نهند تا خشک شود چیزی باشد مانند صبر این رب هلیله باشد و همه قوت باشد اندکی از وی چندان
کار کند که بسیاری از هلیله کند و هر وقت که بکار باید از آب بسایند و بسرشند و حب کنند مقدار سه درم اسهال تمام کند و اگر اندکی
سقمونیا ترکیب کنند قوی‌تر باشد و هم بدین طریق از تربد رب تربد توان کرد و محمد زکریا میگوید من رب تربد کردم قوت او
بقوت سقمونیا نزدیک بود با پانیذ بسرشتم و بداده‌ام اسهال قوی کرد و مزه داروی ننمود و میگوید از هم حنظل رب حنظل کردم
و بداده‌ام هم بدین طریق و با مغز بادام و کتیرا و شکر بسرشتم قرصها و کراهت دارو کمتر بود و اسهال بلغم کرد و سر و چشم را سود داشت
و از افتیمون و بسفایج و هلیلهای دیگر هم بدین طریق رب توان ساخت و سخت لطیف باشد و اندر غذاها تعبیه توان کرد و اندر
کشکاب اندکی سقمونیا حل کنند استفراغ کند لیکن بس ستوده نباشد مگر یکبار از بهر ضرورت روا داشته‌اند از بهر آنکه کشکاب
کند بست و جگر آن را زود بجوشش کشد و چنان باید داروی که اندر قعر زمانی اندک بنزدیک ماساریقا بایستد و اخلاط را بجوشش میکشد

معده صح

و از حوالی جگر اندر شود و خاصیت سقمونیا آنست که اندر معده درنگ بسیار نکند و استفراغ زود و تمام کند و این بهترین خاصیتیست
خاصه خداوند تب را از بهر آنکه هیچ مضرت اندر تب چون منش گشتن و تاسه نباشد از بهر آنکه منش گشتن قوت ساقط کند و هرچه بر معده
درنگ بسیار کند منش گشتن و تاسه آرد و قوت بدان سبب ساقط شود و سبب منش گشتن و تاسه گرد آمدن خلطهای صفراوی باشد اندر
فم معده و سبب گرد آمدن فضلها اندر فم معده دیری درنگ دارو باشد و کشیدن خلطها را آنجا و هرگاه که دارو اندر فم معده درنگ بسیار
نکند و اخلاط را زود بجوشش کشد و دفع کند خاصیتی سخت نیکو باشد و شخصی که قوت او سخت ضعیف باشد یا جگر او گرم باشد و یا
از پس استفراغ سقمونیا آب آبی ترش و آب ریواج و غوره و ترشی ترنج و آب انار ترش و آب سماق و آب زرشک تر یا خشک می باید
مزید و لحم خرفه با سکنگبین سرد کرده می باید خورد تا اگر حرارتی کرده باشد ساکن گرداند و شخصی را که معده ضعیف باشد و شهوت ساقط بود آب
آبی باید و خداوند جگر گرم را اندر دوغ باید داد چنانکه یاد کرده آمده است و خداوند یرقان را اندر ماءالجبن باید داد و خداوند منش

خورده صح

گشتن را با شراب انار و شراب بیدانه یا با شراب سیب باید داد و مضرت سقمونیا اینست که قوت ساقط کند و جگر را گرم کند پس او را با سکنگبین
سرد دهند هر دو مضرت باطل شود و این تدبیری نیکوست و تدبیر نیکوتر و آسانتر آنست که مقدار دانگی یا بیشتر سقمونیا اندر جلاب
حل کنند و آبی ترش شیرین یا سیب پاره کنند و اندر جلاب نهند یکشب تا از آن جلاب چیزی اندر خورد پس آن آبی بخورند مضرت سقمونیا
باطل شود و هیچ مزه دارو ندهد و سخت مقدار یک درم یا بیشتر تربد نیم کوفته اندر صد درم آب بجوشد تا پنجاه درم باز آید و پالایه

پس انقدر

پس آنقدر سقمونیا که یاد کرده آمد اندر وی حل کنند و شکر سوده اندر افکنند تا شیرین شود پس آبی یا سیب پاره کرده اندر وی نهند یکشب
و بامداد آبی و سیب بخلال از آن جلاب می برآرد و میخورد صفرا و رطوبت لختی استفراغ کند و آب انار ترش و شیرین که با پیه او بکوبند و شکر
برافکنند مسهلی لطیفست لیکن کسی را که اندر حلق و سینه درشتی باشد نشاید **مسهلی** لطیف که تن گرم نکند و شهوت ساقط نکند سقمونیا
یکدرم مغز تخم خیار و مغز تخم کدو هریک پنج درم رب السوس یکدرم ترنگبین جلال دو اوقیه مغز تخمها را بکوبند و سقمونیا را با این تخمها اندر هاون
نرم بسایند و آب آبی ترش صافی برین ترنگبین کنند چندانکه او را بپوشد و بآتش نرم بجوشند تا بقوام عسل شود و تخمها و سقمونیا در وی
حل کنند و بسرشند و این جمله دوازده شربت سبک و شش شربت معتدل باشد **حب مسهل** که اندر تبهای خونی و صفراوی توان داد
گل سرخ پنج درم کثیرا رب السوس نشاسته هریک یکدرم تربد ده درم صندل سپید دو درم و نیم کافور باندازه حرارت اندرین جمله
پشت بن نیم درم و کمترین دانگی سقمونیا مشوی چهار درم شربت یکدرم **حبی دیگر** که اندر تبهای صفراوی توان داد گل سرخ جلاب
هریک نیم درم عصاره زرشک یکدرم سقمونیا مشوی دانگی صندل سپید دانگی کافور اگر حاجت باشد پشیزی طباشیر کمترین حبوب به آب

عود خام نیم درم صح

سنه حب کنند جمله یک شربت باشد **صفت گوارش مسهل** رب سیب سه درم تربد یکدرم و نیم سقمونیا مشوی و مصطکی هریک نیم درم

جمله سه صح

این یک شربت باشد طبع نرم کند و معده را قوی کند **صفت ناطف مسهل** ترنگبین گداخته و پالوده و بقوام آورده نیم سقمونیا مشوی
کمشتمال اندر پاتیله بآتش نرم ناطف کنند و سپیده خایه مرغ برافکنند چندانکه رسمست مقدار یک اوقیه شربتی سبک باشد
و اگر معده ضعیف باشد ترنگبین بگلاب و آب آبی گدازند و اگر ترشی خواهند باب غوره گدازند **صفت مطبوخ مسهل** که خداوند نزله را سود دارد
بنفشه خشک پنج درم سوس تراشیده نیم کوفته ده درم اندر یکمن آب تر کنند یکشب پس بآتش نرم بجوشانند تا بنیمه باز آید و بپالایند
و بیست درم ترنگبین اندر وی حل کنند و باز بپالایند یک شربت باشد **حب مسهل** بنفشه خشک سوده دو درم رب السوس یکدرم
عسل خیارشنبر چندانکه هر دو را بدان بتوان سرشت و حب کرد یک شربت باشد **صفت لعوق خیارچنبر** فلوس خیارچنبر حل کنند
و بپالایند و بآتش نرم بجوشانند تا بقوام انگبین آید و اگر سخت مقدری را گلنجبین با وی حل کنند صواب باشد و اگر لختی بنفشه
سوده اندر وی بسرشند نرمتر باشد **مسهلی که تن درستان از بهر نگاه داشتن تن درستی هر وقت شاید که بکار دارند** بگیرند
صمغ حبة الخضرا و طبیبان انزا علک البطم گویند و حبة الخضرا پارسی ونجه گویند از صمغ او مقدار یکدرم یا دو درم تا مقدار دو دانگ
بوره تا چهار دانگ بیامیزند و بخورند طبع اجابت کند **مسهل دیگر هم از بهر مردم تن درست** مویز منقی چهار درم انیسون نیم درم
مغز بادام چهار درم بکوبند و با انگبین بسرشند **مسهل دیگر لطیف** مصطکی یکدرم با کمشتمال شکر عسکری در شمال هر دو را بسایند در
خواب با آب سرد بخورند و بخسبند بامداد طبع نرم کند و معده را سود دارد پیش از طعام دانه ده انجیر خشک بخورند طبع نرم کند محمد زکریا
گوید خایه مرغ نیمبرشت پیش از طعام طبع نرم کند و ماهی شور و کنار پیش از طعام طبع نرم کند و شراب از پس طعام طبع نرم کند
و ارشامیدن روغن ثفل خشکرا دفع کند **باب نهم اندر آنکه اسهال کی باز باید داشت** هرگاه که داروی استفراغ کرد تمام و کسلی
بدید آمد وقت باز داشتن اسهال باشد و هرگاه که کسلی بدید نیامده باشد اگر چه داروی کار بسیار کند هنوز نباید ترسید و باز نباید داشت

و ببایید دانست که تشنگی که از پس داروی بدید آید هم از سبب افراط استفراغ باشد لیکن بعضی را سبب گرمی و خشکی معده و جگر باشد
و بعضی را سبب گرمی و تیزی داروی و بعضی را سبب حرکت خلط صفرا پس هرگاه تشنگی بدید آید این اسباب نگاه باید کرد و نگاه
که تشنگی سخت باشد و اسهال باندازه واجب کند سبب آن استفراغ باشد در حال تدبیر باز داشتن باید کرد و هرگاه که دارو خلطی را که
بدو تعلق دارد استفراغ تمام کرد و استفراغ خلطی دیگر آغاز کرد در حال باز باید داشت مثلاً اگر دارو از بهر استفراغ صفرا خورده باشد
استفراغ صفرا کرد و اسهال بلغم آغاز کرد باز باید داشت که افراط میکند پس اگر از استفراغ صفرا و بلغم کار باستفراغ سودا رسد افراط از
حد گذشته باشد و هرگاه که کار باستفراغ خون رسد خطرناک باشد و اگرچه اندر باب ششم از گفتار سیوم از کتاب نخستین سبب خطرناکی
این افراط یاد کرده آمده است اندرین موضع باز گفته آید که شرح آن بدین موضع لایقست باید دانست که هرگاه که داروی خورده شود
که تعلق باستفراغ خلطی دارد نخست آن خلط را بیرون کند و اگر هنوز قوت دارو مانده باشد خلطی دیگر که تنگ‌تر باشد بجنباند و استفراغ
کردن گیرد مثلاً اگر داروی باشد که باستفراغ سودا تعلق دارد نخست استفراغ سودا کند پس استفراغ صفرا پس استفراغ بلغم و اگر دارو
که تعلق باستفراغ صفرا دارد نخست استفراغ صفرا کند پس استفراغ بلغم پس استفراغ سودا و اگرچه خون از بلغم و از سودا رقیق‌تر است
از بهر کار ربانی تبارک و تعالی اندر طبیعت مردم این قوت نهاده است که خون را نگاه دارد و بدارو ندهد از بهر آنکه حاجت تن بدان است
و غذای راستین است و تن بدان بر پای است و هرگاه که داروی قوت طبیعت را ضعیف کند و بر وی چیره گردد و خون از وی ستاند
کار با خطر باشد بدین سبب نگاه داشتن قوت اندر استفراغها مهم‌تر از استفراغ باید دانست از بهر آنکه هرگاه که باستفراغ
حاجت آید و قوت ضعیف باشد یا بسبب استفراغ ضعیف شود مضرت ضعف قوت بیش از مضرت آن خلط باشد که استفراغ می‌باید
کرد پس هرگاه که ضعف بدید آید اندر حال استفراغ باز باید داشت اگرچه هنوز از خلط بسیار مانده باشد و هرگاه که ضعف بسیار
نمی‌آرد استفراغ تمام باید کرد **باب دهم اندر تدارک حالها که از پس اسهال دارو بدید آید** هرگاه مسهل استفراغ تمام کند از
پس استفراغ فواق بدید آید اسپغول اندر روغن گل و آب سرد زنند و به معده و اطراف بمالند و داروهای که عطسه آرد به بینی بر دارند تا عطسه
آید و هرگاه که سوزش و حرارت بدید آید لعاب اسپغول یا لعاب دانه آبی با روغن گل یا روغن سرکه یا با روغن مغز کدو یا با روغن بادام
بهم برزنند و هر ساعت میخورد و هرگاه که از مازریون رنجهای که از آن تولد کند بدید آید هم بدین لعابها و روغنها و بمسکه و شیر تازه که بتازگی
دوشیده باشند [illegible] تسکین کند و پس از آنکه چند کرت این لعابها و روغنها خورده باشد اندکی سرکه با آب سرد آمیخته بخورد و ریوند چینی [illegible]
تربیت هرگاه که از داروی رنجی بدید آید آب انار و رب سیب میخورد و بآب سرد غسل میکند و بر سر میریزد و از فربیون سر سوزش و
صعب و تشنگی بدید آید روغن گاو و مسکه و لعابها و روغنها و گلاب سرد کرده و کشکاب با روغن بادام و صمغ عربی باید داد و آب انار
و آب سیب و شوربای مرغ فربه سود دارد و افراط فربیون بکشکاب و روغن گل و صمغ عربی و گل ارمنی باز توان داشت و صندل و گلاب
و کافوری باید بویانید و هرگاه که از پس داروی قی خون برآید شراب انگوری با شیر تازه برآمیزد چنانکه شیر فزونتر باشد و میخورد
تا مضرت دارو زایل گردد و پاچه پرورده به که منش گشتن که از دارو تولد کند باز دارد **باب یازدهم اندر باز داشتن افراط داروی**

هرگاه که داروی مسهل یا داروی قی افراط کند دستها را از بن بغل و پایها را از بن رانها بطنابها یا بنواری باریک ببایدبستن و بستن آغاز
کردن از بن بغل و از بن ران باید کرد و فرودتر می‌بستن تا بسر دست و تا بقدم بستن و تریاق بزرگ یا فلونیا باید داد و اگر ممکن
گردد اندر گرمابه باید برد تا عرق کند یا آب گرم اندر زیر دامن او باید نهاد خاصه از سوی پشت و از گرد جیب او اندر گرد اندر و بر
از جیب بیرون تا بخار آب بدو اندر گردد و عرق گشاده شود و هرگاه که عرق افراط کند شراب سیب و شراب آبی و شراب انار
[illegible] شیرین باید داد و آب آبی و سیب و آب مورد تر اندر اندامها باید مالید خاصه اندر پشت و کافور و گلاب و صندل [illegible] باید
[illegible] از بهر اسهال ضمادی سازند از پست جو و آب آبی و مورد و گلنار و طباشیر و خرنوب و غیر آن و بر معده نهند سخت صواب باشد
و هوای خانه معتدل باید کرد از بهر آنکه هوای گرم تحلیل کند و ضعف آرد و هوای سرد اخلاط را بر اندرون باز گرداند و زیادت شود
[illegible] چند نان اندر آب انار ترش ترکنند و بدهند و از پس آن اندکی کعک سوده اندر شراب انگوری ترکنند و گر چند بخورد صواب باشد
[illegible] پست جو با اندکی تخم خشخاش سوده سخت نیک باشد و حب ارشاد بریان کرده سه درم اندر روغن بجوشانند تا سطبر شود مرطوب را
سود دارد و شیر تازه جوشانیده چندانکه لختی آبناکی او کمتر شود سود دارد از بهر آنکه قوت تیزی داروی از رودها باز دارد و سوزش
بنشاند لکن اگر حرارتی بافراط یا تبی تولد کند شیر نشاید داد و هرگاه که مزاج سخت گرم باشد اسپغول بریان کرده و صمغ عربی بریان
کرده و گل ارمنی هر سه بروغن گل چرب کنند و برب آبی بسرشند یا برب سیب یا شراب مورد و می‌دهند و اندر باز داشتن تیزی دارو
از رودها مسکه و روغن گاو سخت باشد جالینوس می‌گوید مردی را سقمونیا دادند و استفراغ تمام کرد و روز سیوم دردی و سوزشی اندر
رودهای او بدید آمد و ثفل بسیار بیرون آمد و لختی نوبتی بنهاد و هر چند روزی دردی و سوزشی معاودت کردی و ثفل بسیار بیرون آمدی
[illegible] اندر حال این مرد نگاه کردم مرد قوی نبود و بسبب قولنج داروهای بسیار خورده بود و رودها ضعیف شده بود و سقمونیا
رودهٔ او بخراشیده بود و فضلهای که اندر تن او بود رودها را بسبب خراشیدگی زبون یافته روی آنجا نهاده بود هر چند روزی
چندان فضله گرد شدی که رودها را برنجانیدی و آن فضله بیرون شدی بفرمودم تا غذای او چند روز [illegible] انار دانگ ساختندی
[illegible] کمتر شد پس از آن سماق نیز فرمودم تا رودهای او قوی کند و نان اندر شراب قابض همی فرمودم زدن و از میوه‌ها زعرور و آبی فرمودم
اندر مدتی اندک این رنج بتمامی زایل شد و خندروس جو برهنه باشد و او را جو رومی گویند و جو گندم نیز گویند **باب دوازدهم اندر تدبیر**
کسی که دارو خورد و کار نکند هرگاه که دارو کار نکند ناف بجدن و سر گشتن و صداع و تاسه و خویشتن ماریدن بدید آید هرگاه که این حالها
بدید آمد اندر حال حقنه باید کرد یا شیاف تیز باید نهاد تا استفراغ کند و دو مثقال مصطکی سوده با آب گرم بخورد تا فم معده را قوت دهد
و دارو را بقوت دفع کند و بسیار باشد که چیزی قابض چون آبی و سیب بر فم معده را قوی کند و منش گشتن باز دارد و دارو را بقعر
معده فرود آرد و استفراغ کند جالینوس میگوید مردی را سقمونیا دادند شانزده ساعت هیچ استفراغ نکرد پس اندر معده [illegible]
معده او تنگ میشود و میفشارد و گونه او زرد شد بفرمودم تا میوهای قابض برند اندر حال که میوه بچشید ساکن شد و استفراغ
کرد و سبب آن رنج آن بود که دارو اندر فم معده بود و خلط الجا [illegible] و این میوها قابض فم معده را قوی کرد و دارو را دفع کرد و هر

گرد ص

اسهال ص

زعرور اکی باشد ص

و نیز اگر چه این حالها نیابد چون دارو کار نکند صواب آن باشد که فصد کند صح

که این تدبیرها سود ندارد و چشمها بیرون خیزد و دارو حرکت سوی بالا کند و چیزی بر نیاید هیچ تدبیر دیگر نباشد چرا که اندر حال فصد کنند
و اگر بدو روز یا به سه روز از پس دارو خوردن باشد هم صواب بود از بهر آنکه بیم آن باشد که اخلاط حرکت کند و بعضی از اعضای رئیسه
شود و بسیار باشد که داروی مسهل دیر اندر کار آید شربتی که دارو را رقیق کند یا اخلاط را چون ماء العسل گرم یا آب گرم نمک اندر افکنده
و شور کرده دارو ها را اندر کار آورد و هرگاه که داروی از معده فرو گذرد و اندر رودها بماند و اجابت نکند هم چنین شربتی دفع باید کرد
و نشان آنکه دارو از معده فرو رفته است که اندر معده هیچ گرانی و تاسه و منش گشتن نماند و آروغی که بوی دارو دهد بر نیاید و هرگاه که به آب

کرده صح

و آب شور بر نیاید تدبیر حقنه و شیاف باید کرد و هرگاه که مسهل از معده فرو گذرد و این تدبیرها که یاد کرده شد سود ندارد و رنجی
پدید آید تدبیر آن باید کرد چندانکه ممکن گردد تا معده از دارو پاک شود و از پس آن جلاب و آب سرد باید خورد

باب سیزدهم اندر آنکه دارو چگونه اخلاط بخویشتن کشد و دفع کند

داروی مسهل یا داروی قی که بمعده اندر آید جرم دارو و گوهر او اندر تن پراکنده نمیشود و بموضع

و بموضع خلط رسد صح

خلط نمی رسد لیکن قوت دارو اندر تن بگسترد و از رگها و از خون جدا کند و هم بدان طریق که از معده و جگر برفته است و بدان موضع
رسیده است باز گردد و خلط اندر رگها میگذرد و باز می آید تا بجگر باز آید و از جگر بدان رگ که او را باب گویند بیرون آید و برود و اندر آن
و برود و صایم باز آید هرگاه که اینجا رسید قوت دافعه اندر حرکت آید و آنرا بسوی فرو سوی دفع کند و کم اتفاق افتد که بمعده بر آید
و هرگاه که بمعده بر آید بطریق قی دفع افتد و سبب آنکه بمعده بر نیاید آنست که مردم را داروی مسهل زود از معده بیرون شود و برود
فرود آید و طبیعت همیشه شتابد تا دارو را از راهی نزدیکتر و آسانتر دفع کند و مدد خلط که از پس همی آید طبیعت او همی جنباند
تا دفع میکند و اگر چه هنوز بعضی از دو در معده مانده باشد و قوت جاذبه دارو خلط بخویشتن کشد قوت دافعه طبیعت او لیکن است
بر آنکه خلط را نگذارد که بمعده باز آید و از آن طریق نزدیکتر و آسانتر دفع کند خاصه که مردم تن درست باشد و قوتها بسلامت بود
و معده قوی باشد پس اگر معده ضعیف باشد و از قوتها نیز تقصیری باشد اخلاط بعضی بمعده بر آید و بر دو طریق دفع می باشد
طریق دفع و جذب دارو برین گونه می باید دانست مثلا خلطی باشد اندر اندامها که از معده دور است هرگاه که دارو بمعده اندر آید
قوت دارو بر سان قوت مغناطیس بدان موضع رسد که خلط است و از آن موضع خویش بجنباند و بکند و بدان گذرها که رفته است نزدیک
معده باز آرد چنانکه یاد کرده آمد و قوت دافعه از او دفع کند و بدان ماند که قوه دافعه اندر کمین نشسته است تا هرگاه که قوت دارو خلط را
بدین موضع باز آرد از کمین بیرون آید و او را بدان راه که از بهر دفع خلط و ثفل ساخته اند دفع کند و هرگاه که خلط اندر دماغ
و حنجره و قصبه شش باشد قوت دارو او را بمعده فرو کشد و قوت معده او را بطریق امعا دفع کند و حال داروی قی اندر کشیدن اخلاط
بسوی خویش هم برین گونه باشد لیکن اندر دفع آن بر خلاف است از بهر آنکه داروی قی بر قوت امعا غلبه کند و خلط را بمعده بر کشد
و قوت دافعه معده او را بطریق نزدیکتر و آسانتر دفع کند و بقی بیرون آرد و دلیل بر درستی آنکه گفتیم که جرم دارو اندر تن پراکنده نمیشود
و بموضع خلط نمی رسد آنست که دشوار صورت بندد که وزن دانگی دارو اندر همه تن پراکنده شود و باز گردد و مقداری از وی که وزن او را

لکن قوت دارو رسد صح

با وزن خلطی که از یک عضو بجنباند نسبت نتوان شناخت که از جای بکند و بیارد و دیگر باره اجزای او بهم باز آید و با اخلاط بهم بیرون آید

و صورت این چنین باشد که مثلا مردی دانگی شحم حنظل بخورد و اندر همه تن او پراکنده شود بهر عضو کم از جو سنگی برسد چگونه تواند بود
که بجو وار و کمتر خلط را بجنباند و بکند و بیارد اگر گویند آن یک جو سنگ دارو بقوتی که او را هست این کار می کند تسلیم افتاد که آنچه خلط بجنباند
جرم دارو نیست لکن قوت داروست و هیچ فرق نیست میان آنکه گویند قوت دارو از معده باعضا رسد یا آنکه گویند جزوی از دارو
که وزن او را با وزن خلط هیچ نسبت نیست بعضوی میرسد و قوت او خلط را بجنباند از بهر آنکه اندر هر دو قول حوالت بر قوت دارو
نه بر جرم دارو و اگر توهم کنی که جرم دارو از پس خلطها که بهر داروی تعلق دارد برود تا بدو رسد و قوت دافعه اعضا و عروق
دارو را یاری میدهد و دفع میکند تا بموضع رسد بازگشتن دارو را بنزدیک معده موجبی نیست و آنجا که خلط است قوت دافعه
نیست که دارو را باز گرداند چه اگر قوتی باز گرداننده بودی همان قوت دارو را از رسیدن بدان موضع باز داشتی و چون دارو مثلا
بانگشت پای رسد کدام عضو است که قوت دارو را باز پس آرد و چون معلوم شد که هیچ عضو را این قوت نیست دا[رو]
گرد که هرگاه که دارو بموضع خلط رسد آنجا بماند و از خوردن دارو هیچ منفعت و استفراغ نباشد لکن مضرت باشد و چون حال
بر خلاف اینست دانستیم که دارو از معده در وی فراتر نشود و قوت داروست که بموضع خلط رسد و او را بجنباند و بکند و بیرون

دنبایه صح

کند و دانست که چنانکه بیرون آمد خلط را بگذرها و رگها حاجتست رسیدن قوت دارو را بموضع خلط بدان حاجت نیست از بهر آنکه قوت دارو
جسم نیست و دانست که بر پوست و گوشت و عصب و استخوان و غشا و احشا بگذرد و بموضع رسد و کار خویش بکند نه بینی که ضمادهای گرم
از بیرون بکار دارند قوت آن چگونه باندرون میرسد و مایه آن چگونه ظاهر میگردد و پوست و گوشت و استخوان هیچ او را باز نمی دارد
و درینجا معلوم گردد که قوت داروست که باندرون اعضا و بموضع خلط میرسد نه جرم داروست

باب چهاردهم از جزو سیوم اندر اختلاف قوت داروهای مسهل و آنکه هر یک چه فعل کنند

باید دانست که قوتهای داروی مختلف است قوت بعضی آنست
که یک خلط را از خون جدا کند و از عضو بکند و بیرون آرد چون تربد بلغم را و سقمونیا صفرا را و حجر ارمنی سودا را و قوت بعضی آنست که

چون صبر صفرا و بلغم را و قوت بعضی سه خلط را بجنباند صح

دو خلط را بجنباند چون شحم حنظل بلغم و صفرا را و سودا را و هر داروی که بیش از یک خلط را بجنباند کار او با تفاوت باشد از بهر آنکه عاریقون
بلغم را فزون از آن اسهال کند که سودا را و صفرا را و سودا را فزون از آن اسهال کند که صفرا را بدین طریق معلوم گردد که هر داروی که

پیش از ه

یک خلط را اسهال کند زیرا قوتی نیست و هر داروی که یک خلط اسهال کند زیرا یک قوت بیش است اگر چنین بودی اندر فعل او این تفاوت
نبودی و همچنانکه بعضی داروهاست که بعضوی مخصوص تر است و استفراغ از آن عضو بیشتر کند چون شحم حنظل که استفراغ از دماغ و عصبها
بیشتر کند و سورنجان از مفاصل همچنان بعضی داروها مخصوص است بدانکه یک عضو را زیان بیشتر دارد چنانکه سقمونیا جگر را و سورنجان معده را
و شحم حنظل رودها را و اگر چه داروی که استفراغ بلغم کند بسیار است چون تربد و غاریقون و شحم حنظل هر یک بلغمی دیگر استفراغ کند و بر وجهی
دیگر و از عضوی دیگر و بمقداری دیگر و هر یک چیزی دیگر را بر وجهی سود دارد و ضرری دیگر بر وجهی دیگر زیان دارد و مغلطهای دیگر داروهاست
حالهای تن بگردد وقتی باشد که داروی شخصی را زیان دارد و همان دارو وقتی باشد که همان شخص را سود دارد بسبب آنکه حالهای تن
اندر وقتها یکسان نباشد و حالهای تن مردم را جمله نتوان شمرد و ضبط نتوان کرد که از جهت حالهای طبیعی و ناطبیعی چون مزاج اصلی و سالهای

عمر و فصل سال و حال هوا و حال شهر و عادت چنانکه اگر محمودهٔ شحم حنظل جز و استفراغ او بافراط باشد خاصه اگر فصل تابستان باشد
و هوای شهر گرم باشد و نهاد شهر جنوبی باشد و مردم جوان باشد و داروهای قوی عادت کرده نباشد اندر تن وی حالهای بد پدید آید
خاصه اگر بدان دارو حاجت نباشد هم برین قیاس فعل داروی اندر هر تنی بحسب استعداد حال او بگردد **باب پانزدهم اندر فرق میان**
داروی مسهل و داروی ملین داروها یا قابضست یا عفص چون شحم انار و هلیله یا تیزست و برّان چون شحم حنظل و خربق
سیاه و سقمونیا و غیر آن و لزج چون لعاب سپستان و هر سه نوع یا شیرینست چون ترنجبین و خیارشنبر یا شور و تلخ چون
بوره و نمک یا تیزست چون سقمونیا و شحم حنظل و استفراغ این داروها بقوت این طعمها نیست لکن بقوتی دیگرست از آنکه
بسیار چیزها این طعمها دارد و هیچ استفراغ نکند و طبیبان جز داروهای تیز را مسهل نگویند چون شحم حنظل و خربق سیاه و سقمونیا
و تربد و مانند آن از بهر آنکه داروهای قابض و لزج و شیرین و شور استفراغ اندک کند و جز از معده و روده و آنچه بدین نزدیکست
استفراغ نکند پس مسهل راستین داروی تیزست اگرچه استفراغ آن بقوت تیزی نیست لکن بقوت دیگرست و تیزی او را نفوذ
یاری دهد تا زودتر بگذرد و بهمه تن رسد و خلط را رقیق کند و اندر حرکت آرد بدین سبب داروهای مسهل داروهای تیز را گویند دیگر
داروهای ملین گویند از بهر آنکه داروهای تیز خلط را از تن بکند و تن را از خلطهای که در اندامها متمکن شده باشد پاک کند
و حال تن بگرداند و مزاج بگرداند و اگر جز بوقت حاجت و بر وجهی که باید بکار دارد مضرتها عظیم کند و از بهر اینست که داروهای مسهل
باستقصا باید گزید و مقدار وزن آن از بهر هر شخصی باستقصا باید شناخت و اصلاح آن بجای باید کرد تا منفعت حاصل آید و مضرت
نباشد و بعضی داروهای مسهل را از جملهٔ زهرها شمرند چون شبرم و حب الملوک و مازریون و مانند این و غیر آن از بهر آنکه این داروها
استفراغ بافراط کند و مضرت آن قویتر اندامها را بزرگ باشد و شاید که طبیب هیچ وجه از آن بکار دارد **باب شانزدهم**
اندر آمیختن داروهای مسهل اندر آمیختن داروهای مسهل نه دقیقه نگاه باید داشت از بهر آنکه هر دقیقه ازین باب اصلی
بزرگست و هرگاه که طبیب ازین اصلها غافل شد منفعت داروی مضرت گردد یکی آنست که بداند که همه داروهای مسهل معده را زیان
دارد و بدین سبب داروی خوشبوی از داروهای که دل را قوت دهد با داروی مسهل بیامیزد تا مضرت داروی مسهل از معده بازدارد
و روح حیوانی را که اندر همه اندامهاست قوت دهد و بهترین هنری آنست که بیشتر داروها که دل را قوی کند مسهل را یاری دهد دوم
آنکه با داروی مسهل داروی که او را رکنه بکار ندارد از بهر آنکه داروی که او را رکنه مسهل را از کار باز دارد و کار او کمتر کند سوم آنکه
داروی مسهل سخت شیرین نسازد از بهر آنکه معده او را بسبب شیرینی و نزدیکی بطبیعت غذا بهتر قبول کند و هضم کند چهارم آنکه
هرگاه که دو دارو بهم آمیخته شود یک دارو زودکارتر باشد و یک داروی آهسته تر باشد و ممکن که اتفاق افتد که داروی آهسته
با داروی زودکارتر مزاحمت کند و قوت او بشکند و ممکن باشد که داروی زودکار از کار فارغ شود و دیگر هنوز در کار نیامده و چون
در کار آید قوت او تنهای ضعیف باشد بدین سبب جهد باید کرد تا مقدار وزن هر یک باندازه خویش باشد و نیک آمیخته و سرشته شود تا
از هر دو یک مزاج و یک قوت حاصل آید پنجم آنکه بداند که بسیار داروهاست که او را با چیزی تیز بکار باید داشت تا او را یاری دهد

یا تیزست صح

شده صح

و اندر کار

و اندر کار آرد چنانکه زنجبیل تربد را یاری دهد و اندر کار آرد ششم آنکه داروی قابض چون هلیله اسهال او بعضی دفع باشد با داروی
لزج که کار او بلغزانیدن باشد چنان ترکیب نکند که نخست تر داروی قابض کند تا گذرها را ببعضی تنگ کرده باشد خلط را که داروی لزج
همی لغزاند اندر گذرها گنج نباشد و خطران باشد که خلط اندر عضوی بماند و ورمی و سده تولد کند لکن چنان باید که داروی نخست
اخلاط را بلغزاند پس داروی قابض عصر کند تا خلط رود و دفع شود بقوت تمام هفتم آنکه داروی از بهر اصلاح داروی دیگر بکار دارد
وزن آن کند و از بهر شخصی که او را بضرورت بدان دارو حاجت باشد و بحقیقت داند که او را از آن مضرت باشد هم چند وزن کند و فرد
نکند تا فعل او باطل نشود هشتم داروهای که اندر مطبوخ گداخته شود و ثفلی نماند وزن او مقدار شربتی از وی باید کرد از بهر آنکه
همگی او اندر مطبوخ خواهد بود و خورده خواهد شد چون نمک و صمغها و آنچه بدین ماند و داروهای که از آن ثفل باشد و اندر مطبوخ قوت
آن خواهد بود وزن آن مضاعف باید کرد تا همچون ثفل برود قوت آن مقدار شربت آن برآید مثلاً شخصی را که از هلیله دو درم دهد
اندر مطبوخ از بهر او شش درم باید و کمترین چهار درم و برین قیاس می باید کرد و تربد اگر اندر حب کنند مثلاً نیم درم باید و اگر اندر مطبوخ
کنند تربد دو درم باید و دیگر داروها برین قیاس نهم آنکه سه دارو ترکیب خواهد کرد یا چهار دارو وزن هر یک از وزن خاصه او که
تنها دهند کمتر باید مثلاً هلیله و صبر و غاریقون ترکیب خواهد کردن اگر تربد تنها دهد وزن او دو درم کند و هلیله چهار درم و غاریقون
یک مثقال و صبر دو درم چون ترکیب کند هلیله یکدرم کند و تربد چهار دانگ و غاریقون نیم درم صبر چهار دانگ و دیگر داروها برین قیاس
تا همه یک شربت معتدل ساخته شود **باب هفدهم اندر شناخت مضرت و منفعت داروهای مسهل و ملین و صواب**
و مقدار شربت هر یکی بر ترتیب حروف هجی الالف افسنتین هیچ گونه است طرسوسی و سوسی و نبطی و ساطی
و رومی اما نبطی خوشبوی ترست و طلخ تر و برگ او خردتر و حرارت او کمترست و او را اندر اسهال بلغمی فعل نیست و بهترین
همه سوسی و طرسوسی است و برگ او چون برگ سعترست پاره پاره است چون کره بحرانی تخمی و طعم او اندروی قبضی است
و تیزست و نبطی از همه قابض ترست بعضی طبیبان او را شیح رومی گویند از بهر آنکه از جملهٔ انواع شیحست و بعضی کشوث رومی
گویند طبع او گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه سیوم و بعضی گفته اند بدرجه دوم و درست آنست قوت عصاره او کمتر
از نبات اوست و عصاره افشرده باشد دیسقوریدس میگوید فعل عصاره او همچون فعل برگ اوست لکن عصاره معده را بدان ست
و درد سر آرد و بوعلی سینا گوید نبات او فم معده را زیان دارد جالینوس گوید اندر حرارتست و حرافت یعنی تیزی و قبض
و گرم کننده است و زداینده و قوت دهنده و خشک کننده خلط صفرا ی را از معده فرو آرد و با اسهال پاک کند و باد را و بول بیرون
آرد و هرگاه که اندر معده و سینه و شش رطوبتی بیشتر باشد منفعت او بدید نیاید بسبب طلی و قبض و خشکی که اندرویست و بدین
سببست که طبخ افسنتین با تربد فنا یدکه باشد تا تربد قبض او باز دارد و در رطوبت با اسهال پاک کند و نگذارد که خشکی او رطوبت را اندر
معده خشک کند و طبخ او با تربد رطوبت معده را پاک کند دیگر آنکه معده را از خلط صفرا پاک کند سده که اندر منفذها که میان معده
و جگرست بگشاید و معده که اندر وی خلط صفرا ی نباشد زیان دارد جالینوس گوید گروهی از طبیبان پیش ازین شرابی عتیق را

عصر کند و داروی لزج خلطها را پس از
لغزانیدن گیرد از بهر آنکه داروی قابض
لغزاننده صح
از بهر شخصی که از مضرت آن دارو ترسد
چهار یک صح

و بادی صفرا که اندر عروق باشد
پاک کند صح

که اندر معده ایشان حکی بود بافسنتین علاج کردند و بگشتند و اندر کتاب حیله ابر میگوید من گروهی را که معده ضعیف بود و گرم بود با
سرد علاج کردم و از افسنتین باز داشتم سودمند بود و اما منفعتها افسنتین یکی آنست که اگر مردم شراب خوار و پیش از شراب خوردن
طبیخ او خورد خمار باز دارد و ادرار کند و طبیخ او با سنبل و سالیوس نفخ بشکند و درد معده و درد شکم را سود دارد علی الجمله طبیخ او
و شراب او معده را قوی کند و ادرار کند و علتهاء جگر و گرده و یرقان را سود دارد و کرمهای دراز که اندر شکم باشد بکشد و بار انگبین
حیض را بگشاید و رکها را از صفرا و از آب پاک کند بدین سبب استسقا را و تبها را و تبج را و ابتداء سوء المزاج را و ابتداء داء الثعلب را
سود دارد با عسل بسرشند و حمول سازند حیض بگشاید و با عسل و نطرون باندرون کام طلی کنند خناق را که از اندرون حلق باشد سود دارد
و اندر آب بجوشانند و بخار اندر مالند مرض را ببرد و بکار طبیخ او درد گوش را سود دارد و با میبختج بپزند و بر چشم نهند ضربان چشم
و ورم را تحلیل کند با عسل بسرشند اثرهای کبود و خون کبود که از ضربتها بر حوالی چشم پدید آید ببرد با موم و روغن بسرشند و بر معده
و جگر و تهی گاه ضماد کنند دردها را سود دارد و با عسل بسرشند و بخورند کرم شکم را بکشد با انجیر و نطرون بسرکه بپزند و بر سپرز ضماد
کنند سود دارد و با سرکه بخورند خناق را که از خوردن سماروغ تولد کند بکشاید شربتی از وی کر بپزند نیم درم و اگر جرم او خورند دو درم
بدل او اما از بهر قوت معده وزن او اسارون نیم وزن او هلیلهٔ زرد از بهر جگر سنبل و از بهر کرم شکم و کشتن او ارمنی **افیثمون**
تخمها و شاخها باریک و شکسته است و طعم او تیز است گروهی گفته اند زیره رومی است دیسقوریدس گوید شکوفه نباتی است که
بسعتر ماند و ساق او قویتر از ساق سعتر است و سر شاخهای او باریکست چون موی بهترین او آنست که سرخ و تیز بوتر
باشد و از جزیره اقریطش و از بیت المقدس آرند جالینوس گوید گرم و خشکست به درجه و چنین گوید گرمست به درجه سیم و خشک است
با در درجهٔ نخستین اسهال سودا کند و خداوند مالیخولیا و صرع و تشنج را سود دارد مردم صفراوی را زیان دارد و قی و تشنگی
آرنده است شربتی اندر مطبوخ از سه درم تا چهار درم و جرم تنها درمی تا دو درم اصلاح او آنست که او را با روغن بادام
شیرین چرب کنند یا روغن بنفشه و سخت نرم بکوبند و اندر پختن نیز بسیار نپزند و گروهی گفته اند شربتی از جرم او دو درم و اندر
مطبوخ از پنج درم تا ده درم و نخست او را اندر خرقه بندند و هرگاه که مطبوخ با جوشیدن رسد وی را اندر افکنند و در سه جوش بر نهند
و از آتش بر دارند پس آن خرقه را بانگشت بمالند و بیفشارند محمد زکریا اندر کتاب حاوی گوید هر که خواهد که سودا بسیار استفراغ کند
شش مثقال افیثمون و دو اوقیه سکنجبین بخورد کندی مردی را که سپرز بزرگ شده بود علاج کرد همان روز نیک شد یوسف الساهر
گوید شش درم افیثمون با دو اوقیه آب سرد و یک اوقیه سکنجبین سودا خالص را بیارد **اسطوخودوس** نباتیست بر سر او خوشها
درشت است همچنانکه بر سر دانه جو باشد و برگ او از برگ جو درازتر باشد و اندر وی شاخهای اغبر باشد یعنی خاک رنگ همچنانکه در
افیثمون و رنگ او میل بسرخی دارد ابن ماسویه گوید او را تلخی است و او را چون بدست بمالند بوی کافور دهد طعم او تلخ و تیز است و گرم
بدرجه اول خشک بدرجه دوم مرکبست از گوهر ارضی و ناری و هوائی بقوت ناری سده بگشاید و زداینده است و لطیف کننده است عفونتها
باز دارد و همه اندامهای اندرونی را قوت دهد دیسقوریدس گوید طبیخ او درد سینه را سود دارد و اندر بیماریهای سرد که اندر عصبها افتد

سودمندترین داروی است مصروع را با عاقرقرحا و سکنجبین سود دارد و خداوند مالیخولیا را سود دارد مردم صفراوی را تا سه منش
کشش آرد همچنانکه افیثمون اسهال بلغم و سودا کند جالینوس میگوید که او مسهلست محمد زکریا گوید هر که دماغ او بجنبد از زخم یا از افتادن
دیگر آن دو درم اسطوخودوس با آب یا شراب بدهند خلاص یابد **آمله** ثمر هندیست و آنچه درشت و آغشته باشند از آنست آمله
گویند و شاه آمله نیز گویند همچنانکه مشک بلوط گویند او را اندر موضع خویش اندر شیر اغارند تا قبض او کمتر شود بیوردی و شرک هندی
میگویند اندر وی حرارتیست و بسیار طبیبان میگویند سردست بوعلی سینا میگوید همانا که خشکست و اندر وی اندکی
خشکیست بن موی را قوی کند و سیاه کند و عصبها را سخت سودمندست چشم را قوت دهد و معده را اثر اندر رطوبتها که
بدهان فراز آید ببرد و تشنگی بنشاند و دل را قوی و فهم و حس را زیادت کند و خداوند بواسیر را سود دارد و نزدیک گروهی خامست
که او خشکست لیکن پرورده طبع را نرم کند و اندر پختن نقلها مانند و هلیله سیاهست **اشق** صمغ اشترغارست او را
لزاق الذهب گویند از بهر آنکه بر کاغذها و دیوارها زرگاری پیشتر بروی کنند گرمست باخر درجه دوم و خشکست بدرجه اول
و بهترین او باشد که بکندر ماند بوی او چون بوی جند بیدستر باشد و طلح باشد کشاینده است تا بدان حد که از سر رگها خون بیرون
آرد و نرم کننده است اماسهای سخت و خوک را و غددها را اندر ضماد کنند و جراحتهای بد را سود دارد و گوشت پلید را بخورد
و گوشت پاکیزه را برویاند و دردهای تهیگاه و دردهای بندگاه و عرق النسا بلغمی را خوردن و ضماد کردن سود دارد و با عسل
و قطران رومی یا زفت گویند ضماد کنند خلطهای که اندر بندگاهها سنگ شده باشد نرم کند با عسل یا با کشکاب لعوق کنند تنگی
نفس و دمه و خناق بلغمی و سودای را سود دارد و ریشها را که اندر حجاب افتد پاک کند بسرکه حل کنند و بر جگر و سپرز ضماد کنند
سود دارد یکدرم اندر سرکه حل کنند و بخورند اماس سپرز را تحلیل کند و استسقا را سود دارد و ادرار بول کند تا بدان حد که خون
از راه بول بیرون آرد این همه گفتار دیسقوریدس است و از جالینوس و اربیاسیوس گروهی گفته اند که از جمله داروهای مسهلست
بلغم لزج را و زرداب را بیارد اما بلغم را بخوردن بیارد و زرداب را هم بخوردن و هم بضماد کردن بیارد با آب حل کنند و بچشم
اندر کشند و بول و حیض را بیارد و رطوبتها اسهال کند دیسقوریدس میگوید بچه مرده را از شکم بیرون آرد شربت از نیم مثقال
تا یک مثقال اندر مطبوخ حل کنند بدل او شیرخار نمکش(?) انگبینت(?) **انزروت** صمغ درخت خارناکست و اندر بعضی کتابها
عنزروت نبشته بعضی بسبب نزدیکی حرف عین بهمزه و بپارسی کونجد(?) گویند اندر ناحیت پارس روید و اندر وی تلخی است بهترین
آن باشد که بزردی زند هرچه بشب از درخت بتراود یا اندر سایه باشد سپید باشد و هرچه اندر آفتاب باشد سرخ باشد
هم صمغها از آفتاب سرخ شود گروهی گویند گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه اول ابن جریج میگوید سخت گرمست گوشت
پوسیده را از جراحتها بخورد و درد چشم را سود دارد خاصه اگر چیزی در چشم افتیده باشد از همه انواع بیرون آرد و اندرین باب
هیچ داروی بجای انزروت نیست خاصه که او را با شکر و نشاسته بیامیزند و او را با شیر خر بپرورند و درد چشم را که ماده آن از دماغ
فرو می آید درمان را سود دارد پیران را طبع نرم کند جوانان را دیرتر نرم کند بلغم خام را از سرین بیارد و اندر خراجها بکار آید

پزاند و تحلیل کند و جراحتها و ریشها را خشک کند بدانکه بسوزاند و زود درست کند بسیار خوردن او مردم را اصلع کند اگر
پلیته بعسل آلوده با زروت سوده اندر گردانند ریش گوش را پاک کند و درست کند **اجاص** پارسی آلو گویند سرد است باول
درجه و تر است بآخر درجه دوم صمغ او را با عسل یا شکر بر قوبای کودکان طلی کنند سود دارد از بهر آنکه لطیف کننده است
ماده تبهای که بکام و لهازه و حنجره فرود آید باز دارد اگر ترش بود صفرا بشکند و شیرین معده را نیک نباشد و لکن اسهال
کند

حرف الباء

بسفایج چوبیست اغبر بسیاهی و سرخی گراید و شاخها دارد بدرسان کرمی که او را پای بسیار
بود بسپایج بدین سبب گویند یعنی بسیار پای ابو معاذ گوید سقولوقندریون نباتی که بکرم بسیار پای ماند که او را بتازی و حال
الاذن گویند یعنی بگوش اندر شود و هر که گوید سقولوقندریون سرخس است که او را اکل دارو گویند خطا میکند بهترین
بسطبر انگشت کهین باشد و بسرخی گراید و بشکنند اندرون او بسبزی گراید انچه تازه امساکین باشد طعم او چند گونه
بود غدبست با تلخی اندک عفوصتی اندک و لختی طعم ترنفل دارد گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه سیوم خاصیت او
آنست که نفخ را بشکند و اسهال سودا و بلغم و کیموس آبی میکند با رنج اندر ستورهای خردسن بپزند قولنج را سود دارد و اندر
شوربای ماهی نیز قولنج را سود دارد و اگر عصبی پیچیده باشد و بر ابکوبند و ضماد کنند سود دارد شربتی دو درم باشد از او اندر
مطبوخ چهار درم اگر کسی او را با داروهای دیگر خورد او را با شراب عسل و با آب ممزوج باید کرد و بر ماهی طبخ باید خورد و گفته اند
که او را اندر کشکاب باید پخت یا اندر آب چغندر یا آب خیار و هر گاه که با داروی دیگر بیامیزد بدین تدبیرها حاجت نیفتد
بدل او افیتمون است و نیم وزن او نمک هندی **بان** درختیست بناحیت تهامه و حجینه و این درخت را دانه ایست
بزرگتر از نخود او را به تازی حب البسق گویند از بهر آنکه مانند پسته است لکن پسته دو پهلوست و او را سه پهلو است و مغز
او هر سه پهلو است و مغز پسته بدو پاره است و او را یک پاره است و سپید است و طلخنت (?) گرمست بدرجه سیوم
و خشک بدرجه دوم و روغن او از قبضی خالی نیست و مغز او و روغن او زداینده است کلفها را و خالها را که بر روی بدید آید
و نشان ریشها ببرد اگر اندر مرهمها کنند اما سپهاء سخت را و گنده را سود دارد و نرم کند و هر گاه که با سرکه بکار دارند گر را
و بثرها و ریشها را که بر سر باشد سود دارد و کلف و گنده را زود ببرد کنجاره او درشتی پوست را و خارش را ببرد و روغن او
با روغن بط بگوش اندر چکانند درد گوش و آوازها که در گوش افتد ببرد و بیخ او با آب بجوشند و بدان مضمضه کنند
درد دندان ببرد و اگر بکوبند یا با آرد سبوس بسرشند و ضماد کنند سپرز بگدازد و مثقال مغز او با سکنجبین بخورند بلغم خام
باسهال بیارد و پلیته بروغن او چرب کنند و بر دارند بلغم خام بیارد جالینوس گوید او را اندر علاج جگر و سپرز با سرکه باید
خورد و اگر ضماد کنند هم با سرکه باید کرد از بهر آنکه سرکه او را یاری دهد معده را نیک نباشد منش گشتن آرد یکمثقال از عصاره آن
ستاره (?) سلموه گوید مغز او گوشت بن دندانها را سخت کند و خون بینی باز دارد و ریشها را برویاند بدل او هم سنگ او نوه باشد
و نیم وزن او پوست سلیخه و ده یک وزن او سیاسه (?) فوه را الخوارزمی بمرغ گویند **بوره** قوی‌تر از نمکست لکن اندر وی بعضی نیست

و برنده و دو سانتم و از آلوی خام قبض است برگ او ... و بدان مضمضه کنند صح

بپزند صح

ارمنی بهتر باشد پاره‌ها پهن سخت نرم و شکسته مانند قیاس ازرقی با دیگر بورها همچون قیاس بوره است با نمک جالینوس گوید
قوت بوره عاجی میان بوره ارمنی است و میان قوت اندر نمک از بهر آنکه اندر ارمنی خرد درونی نیست و اندر نمک جز
قبض نیست و اندر بوره عاجی هر دو قوت هست لکن قبض اندک تر است زدودن بسیار است بوره بر سفال بر سر آتش نهند و بریان
کنند انرا بوره سوخته گویند قوت او بقوت ارمنی نزدیکست کنک بوره لطیف‌تر از بوره است گرم و خشکست بآخر درجه دوم خاصیت
او زدودن و شستن و فرو بردن و تحلیل کردنست با داروهای مسهل داروها را زود از معده فرو گذراند و بر اسهال یاری دهد بوره را
با سداب و نمک یا اندر طبیخ سداب و نمک بخورند پیچیدن شکم را ببرد با داروهای مسهل یاری دهد کرم شکم را بکشد بکار دارند کرم را زودتر
بیرون آرد بر شکم و ناف مالند و پیش آتش بنشینند کرم را بکشد همه بورها خاصه ارمنی خناق را که از خوردن سماروغ تولد کند بگشاید با آب
خر یا به خوک بر کنند که سگ دیوانه نهند سود دارد کسی را که ذراح خورده باشد با آب بدهند سود دارد و با انجدان بخورند مضرت خون
گاو بر را باز دارد معده را بد باشد قی آرد خاصه ارمنی با انگبین بسرشند و بوی بدان ببویند سده بسر برد بوی سطبر را باریک کند با آب
انگوری یا بشراب زدفا بگوش اندر چکانند شوخ گوش را پاک کند و گرانی گوش را ببرد و آوازها که اندر گوش افتد ببرد ماسرجویه گوید با آب که
بسایند و طلی کنند گرهای کهن را ببرد اریباسیوس گوید خارش را ببرد از بهر آنکه زداب تیز که خارش از وی باشد تحلیل کند ضماد او خون را
بظاهر پوست تن بکشد بدین سبب روی را سرخ کند و مردم لاغر را فربه کند از بهر آنکه طعام بگوارد لکن بسیار خوردن او رنگ روی را بگرداند
و سیاه کند **بنفشه** سرد و تر است بدرجه اول ابن ماسویه گوید سرد است بدرجه اول و تر است بدرجه دوم اما سپهای گرم را و بیش از این تحلیل کند
و محرور را بقوت سردی سود دارد و صداع گرم بنشاند برگ او تنها و با آرد جو بر اماسهای گرم نهند سود دارد و درد چشم را بنشاند
بشکر پرورده سعال گرم و خشک را سود دارد و سینه را نرم کند شراب او ذات الجنب را سود دارد و درد گرده را که از گرمی بود سود دارد
و درد چشم را بنشاند بشکر پرورده و طبع نرم کند بنفشه خشک اسهال صفرا کند و بعضی گفته اند که اسهال سبب لزوجت کند و چنان نیست
لکن اندر وی قوت اسهال کننده هست یعنی که طعم او تیز است و با نار بسوزاند همچنانکه تربد بسوزاند معده را نیک نباشد لختی تاب کند
شربت او سه درم تا چهار درم با دو هم سنگ شکر با آب گرم **بلیله** ماسرجویه گوید طبع او با آمله نزدیکست گروهی گفته اند که فعل بلیله
همچون فعل هلیله زرد است و فعل آمله همچون فعل هلیله کابلی است سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم اندر وی قبضی است
تری و سستی معده را ببرد و هیچ داروی معده را به از این نیست گروهی گفته اند طبع را خشک کند و گروهی گفته اند نرم کند
و ظاهر آنست که نرم کند معاء مستقیم را و معده را سود دارد **برنگ کابلی** دو نوعست یکی خردتر است و در بنده بوست نوان (?)
مالیده و دیگر بزرگتر است و نخست خرد بهتر باشد گرم و خشکست رطوبتها را از مفاصل بکشد و کرمها شکم را خاصه کدودانه را باسهال
بیارد و او را پوست باز کرده و کوفته خورند **بخور مریم** گرم و خشکست و زداینده است سرگها که اندر مقعده است بگشاید و حیض
بسته را بگشاید و بچه را اندر شکم بکشد اگر بر ناف مالند یا از وی حمول سازند اسهال کند **بزرقطونا** سرد و تر است بدرجه دوم ابن
جریح گوید سرد است بآخر درجه سیوم و از غایت سردی بزهر نزدیکست با سرکه و روغن گل ضماد کنند اماسها و وجع المفاصل و درد سر

و با ادویه او دو صح

بنشاند صح

کرم را سود دارد لعاب او با روغن گل تشنگی صفرا بنشانند و درشتی سینه را سود دارد بریان کرده و بروغن گل چرب کرده اسهال صفرا
باز دارد خام اندر جلاب بزنند با لعاب کنند و روغن بنفشه برچکانند طبع نرم کند از برگ او قلیه سازند اسهال خون باز دارد و بر
اماسهای گرم ضماد کنند تحلیل کند و بجای کشنیز تر بایستد **برسیاوشان** نباتیست بر لب جویها و حوضها و اندرون چاه آب روید
برگ او مانند کشنیز ترست شاخهای او از سرخی بسیاهی زند رومیان او را ابن سرافیون گویند و برا شعر الخنازیر گویند از بهر آنکه ساق او
مانند موی خوکست قوت او زود برود و او را لحم بنیت جالینوس گوید اندر سردی و گرمی معتدلست بوعلی سینا گوید همانا
اندکی بگرمی و خشکی گراید از بهر آنکه تحلیل کننده و لطیف کننده و سده گشایست و اندروی اندک مایه قبضست خاکستر او
با روغن زیت داء الثعلب و داء الحیه را ببرد با روغن مورد و شراب انگوری موی دراز کند و بن موی را سخت کند و آب خاکستر او سبوس
را ببرد و دیسقوریدس گوید طبیخ او شش را پاک کند و ضیق النفس را و درد سپرز را سود دارد با شراب انگوری بخورند گزندگان
زیانکار و گزند مار را سود دارد و ادرار کند و حیض و نفاس ابیارد و سنگ گرده را بریزاند و ریش بد را ضماد کنند سود دارد و خنازیر را
بگدازد ابن ماسویه گوید مسهلست **حرف التاء ترنجبین** چوبیست بهترین او آنست که سپید و میان تهی باشد
و صمغ دارد و اندر سطبری و باریکی معتدلست و زود سوده شود و طعم او تیز باشد زبان را بسوزد اگر خرد شده باشد ضعیف باشد
ابن ماسویه گوید گرم و خشکست بدرجه سیوم گروهی گفته اند مزاج او چون مزاج سقمونیاست مگر آنکه او اسهال بلغم کند و جرم او
بلغم بسیار و اندکی اخلاط سوخته را بیارد و مطبوخ او خلطهای صفراوی پیشتر آرد و بلغمی کمتر آرد بوعلی سینا گوید ترید بلغم او را
آرد و هرگاه که او را برنجبیل و مانند آن چیزی تیز قوت دهند بلغم خام بیارد و تنها بلغم نتواند آورد مگر که انزا اندر معده یا اندر
امعا یابد بعضی گفته اند که اگر از تربد اگر از داروی که او را قوت دهد یاری یار باشد بلغم را بمعده آرد و دفع نتواند کرد بدان
سبب مضرت او بسیار گردد خاصه اما غرالسبب مشارکت معده با دماغ و زنجبیل او را یاری دهد و در کار آورد اما بی عصبها را سود دارد زود
اصلاح او آنست که ظاهر او بتراشند تا پوست سیاه ازوی برخیزد و هرگاه که اندر معجون بکار دارند نیک بکوبند و نرم
ببایند و هرگاه که بر سر داروی و مطبوخ کنند بدان نرمی نباید سود و بروغن بادام چرب باید کرد تا بخلل معده اندر نیاورد
طبری گوید بهترین داروی از داروها مسهل اوست و هندوان در همه کتابها برین اتفاق کرده اند و او را اندر حبس داء اندر
شرابها **ترنجبین** معتدلست اندکی بگرمی گراید زداینده است و نرم کننده سینه را نرم کند و سلعه را سود دارد و تشنگی بنشاند
و اسهال صفرا کند بخاصیت **حرف الجیم جاوشیر** گرم و خشکست بدرجه سیوم بادها را تحلیل کند و ضماد او وجع الظهر
و وجع المفاصل و نقرس را سود دارد و ماندگی ببرد و سرفه و درد پهلو را که از سردی بود سود دارد و قولنج بگشاید و رطوبت خام
باسهال دفع کند و ضماد او اختناق رحم را و صلابت رحم را سود دارد و بول و طمث فرود آرد و صلابت طحال را خوردن
و ضماد کردن سود دارد **حرف الحاء حب النیل** گیاه هندی است ابن جریح الراهب گوید سرد و خشکست
بدرجه اول ابوعلی سینا گوید درست آنست که گرم و خشکست بدرجه دوم بر جگرها دبق سپید را ببرد و نیش گشتن و تاسه آرد

و اسهال خلط غلیظ و سوداوی کند و کرم شکم و کدودانه را بیارد **حب الرشاد** تخم سپندانست و تخم سپندان چند نوعست بعضی درشت
و از احرف خوانند و اندر خوردنیها پیشتر بکار دارند و بعضی درازست بر شکل تخم شاهسپرغم حب الرشاد انرا گویند گرم و خشکست
بدرجه سیوم معده و جگر را گرم کند و اماس سپرز را ببرد خاصه که با انگبین ضماد کنند و اندکی آرزوی طعام آرد و بسبب تیزی معده را
تنک نباشد چهار درم کوفته یا پنج درم با آب گرم بخورند اسهال کند و کرم و کدودانه را بیارد و عرق النسا را سود دارد و سوده نا
مقدار ده درم با داهی رودها بشکند و فالج را سود دارد و بریان کرده و ناکوفته مقدار دو درم بخورند اسهال باز گیرد خام که اندر
حسوها از بهر سینه و ضیق النفس بسازند بکار دارند رطوبت را ببرد و سینه و شش را از رطوبت رنج برداید گروهی گفته اند دیلیه
که اندر باطن باشد بپزاند و بگشاید و حیض بیارد و بچه اندر شکم بکشد با نمک بیامیزند و تر کنند و طلها را بپزاند با سرکه و
جو ضماد کنند عرق النسا را سود دارد و خوردن و طلی کردن موی را که همی ریزد نگاه دارد و گزندن جنبندگان زیانکار را سود دارد و هم
از دود او بگریزند **حنظل** نر و ماده باشد ماده نرم و سپید و با لیف باشد و ز لیف پاک باشد بهترین او سپید باشد و نرم و آنچه
سیاه و صلب باشد بد باشد تا زرد نشود و سبزی از وی نشود باز نباید کرد از بهر آنکه هر چه خامی دارد زیانکار باشد ریش و ده
و تاسه و منش گشتن و ضیق النفس آرد و غشی آرد و باشد که هلاک کند او را وقت غایت شدن ثریا باز باید کرد گروهی گفته اند هرگاه که
ثریا باول شب برآید وقت رسیدن و باز کردن او باشد تخم که از وی بیرون کنند از پس سه ماه ضعیف شود بهتر آن باشد
که بوقت حاجت بیرون کنند و پوست او و تخم او زیان دارد اصلاح او بکثیرا و نشاسته و صمغ کنند و کثیرا او بیشتر از بهر آنکه
هم مضرت او باز دارد و هم او را با سهال یاری دهد و صمغ او را از کار باز دارد اگر اندر حبها مسهل کنند و بکار دارند بدین اصلاح
حاجت آید و هر چه اندر معجونات و ایارجات بکار دارند اصلاح نباید کرد و او را اندر مطبوخ بکار نفرمایند و اندر روزگار
گرم و سخت سرد بکار نفرمایند از بهر آنکه اندر گرما ماسه و پیچیدن ناف تولد کند و باشد که اسهال نتواند کرد از بهر آنکه هوای گرم
اخلاط را بظاهر تن کشد و اندر هوای سرد اسافل را زیان دارد و از مقعد خون آرد طبع او گرم و خشکست بدرجه سیوم
کندی گوید سرد و ترست بوعلی سینا گوید کندی اندرین گفتار راه حق دور افتادست دماغ را پاک کند و بلغم غلیظ از عصبها و بندها
بیرون آرد و اسهال صفرا نیز کند و استفراغ او سینه را پاک کند و قولنج را که از رطوبت و از بادها باشد سود دارد و باشد که از
اسهال خون تولد کند و نقرس و عرق النسا را و بیماری گرده و مثانه را سود دارد هرگاه که او را سخت نرم بسایند برود اما اندر
بماند و بخراشد و هرگاه که اندر حب کنند اگر حبها بزرگ باشد و خشک شده باشد اندر معده بماند چندانکه حب بگدازد و سبب اسهال
بافراط کند و او را و بیخ او را اندر سرکه بجوشانند و بدان سرکه مضمضه کنند درد دندان را سود دارد و اندر روغن زیت بجوشند بگوش
اندر چکانند آوازهای که بگوش اندر افتاده باشد ببرد و آن آوازها بتازی طنین گویند و دوی نیز گویند و همین روغن بر دندان
مالند بر کشیدن دندان آسان کند و اگر رنگ گردد او سخت سود دارد محمد زکریا گوید که از مردی عرب عرابی شنیدم که گفت
پسر مرا کژدم بگزید چهار جای بیخ حنظل او را دادم اندر حال درد ساکن شد گروهی گفته اند مالیدن اندران موضع سود دارد

باه را قوت کند و سستی عصبها را
اندر طلی بکار دارند سود دارد هم

خورند
صح

برگ و هم اندر وقت باز کردن او باز کنند و اندر سایه خشک کنند اسهال قوی کند حشیش الحبشی آرد و از داروهای مسهل اندر اسهال
سودا هیچ داروی با منفعت تر از برگ او ندیدیم و متقدمان او را از وی غافل بوده‌اند و من او را بیازموده‌ام اندر مالیخولیا و صرع و وسواس
و داء الحیه و جذام سخت سودمند یافتم و جذام ابتدای حال که بود برداشت و زیادت نشد و باشد که قی نیز آرد و سودمند باشد
گروهی گفته‌اند برگ او اماسها را بپزاند و پراگنده کند و بر جذام و داء الفیل مالیدن سود دارد **حلیب** داروی هندیست و از آن سیاه
سپیده تر است گرم و خشک است بدرجه دوم بوسراو درد اندامها را سود دارد و بلغم خام و کرم کدو دانه را با سهال بیارد **حلبه**
اندر حرف الحاء یاد کرده آمده است **حرمل** هزار اسفند است جالینوس گوید گرم است بدرجه سیوم و لطیف کننده است اخلاط
غلیظ را بگدازد و باد را بیرون آرد دیسقوریدس گوید وی را با عسل و شراب و زهره مرغ خانگی و زهره کبک و آب بادیان و عرق
بسرشند ضعیفی چشم را سود دارد و بر بنگشت ... طلی کنند سود دارد و خوردن و طلی کردن قولنج و حیض را بگشاید و ادرار کند اندکی
از وی داروی مسهل را یاری دهد اندر روغن کنجد بجوشانند و آن روغن را گرم بکنند و اندر قضیب مالند و حرارت آن همی مالند
قوت باه را زیادت کند و اگر کسی از زن دوشیزه عاجز باشد مراد حاصل کند و اگر اندر روغن یاسمین یا اندر روغن سوسن
چیزی بجوشانند قوی‌تر باشد **حجر ارمنی** سنگیست نزدیک برنگ لاجورد لکن لاجورد رنگین تر و صافی‌تر است و این
و رنگ آمیزتر است معده را بد باشد و او را بشویند پس بکار دارند از بهر آنکه ناشسته قی آرد و اسهال سودا میکند و طبیبان
اندر استفراغ سودا بر وی اقتصار کنند و دوست‌تر از خربق سیاه بدارند از بهر آنکه این به مضرت‌تر باشد **حبة الخضرا** با میوه
خشک یاد کرده آمده است **حرف الخاء** **خاکشیر** بهتر آن باشد که تازه و از قصب بیرون کنند تر است و اندر گرمی و سردی
معتدلست تحلیل کننده معده را و روده‌ها را از صفرا و رطوبتها پاک کند و تشنگی خشک را منع کند تر به اندر استفراغ رطوبتها را یاری دهد
و قولنج بگشاید و با خرمای هندی استفراغی صواب کند و خداوند تب را سود دارد و با آب کشنیز تر و با عنب الثعلب غرغره که خناق
بگشاید و بر آماسها ... طلی کنند سود دارد و استفراغ او بی‌رنج باشد تا بدان حد که آبستنان را بوقت ضرورت بدان
استفراغ توان کرد **خرمای هندی** خرمای هندو سرد و خشک است بدرجه سیوم تشنگی که اندر تبها تولد کند بنشاند و قی باز دارد
و معده گرم را قوت دهد و اندر تبها که با غشی و ضعف باشد سود دارد خاصه که اگر اجابت طبع حاجت باشد اسهال صفرا
کند محمد زکریا گوید خرمای هندو غذاست که بهار و مانند خوردنی از وی باندازه باید کرد و کودکان را بعوض آلو باید داد و زنان آبستن
حصی را شاید بکار داشتن و هر که را درد معده و قولنج رنجه دارد نشاید داد اگرچه قولنج از حرارت باشد از بهر آنکه صفرا و حرارت روده‌ها
او را زبون کرده باشد همچنین مردی را که درد مثانه باشد و زنی را که درد رحم باشد و خداوندان علتهای دماغی را چون صرع و فالج
و لقوه و تشنج و سلام سرد و خداوندان مالیخولیا را و کسی را که طعام اندر معده ترش گردد و کسی را که عصبها ضعیف باشد و کسی را که
بطبع نرم باشد یا زود اجابت کند خرمای هندو نشاید داد و مردم سپید پوست و اندک موی را نشاید داد مگر اندکی و چنین گویند
پاک کرده مقدار بیست درم فرموده است و از مقدار چهل درم باز آید و اندر نسخی که مقدار یک رطل بغدادی باشد یکدرم صبر ... درم

با آب کاکنج و آب عنب الثعلب ... صفرا را که از گرمی باشد و یرقان و آماس جگر گرم را سود دارد صح

خرمای هندو پاک کرده فرموده است و این از مقدار شصت درم باز آید و یوحنا ماسویه اندر قراباذین خویش خوردنی از ده درم
تا پانزده درم فرموده است و اندر کتاب اصلاح الادویة المسهلة مقدار خوردنی از آب او تنها بدارو نیم رطل بغدادی فرموده است
خروع بید انجیر معروفست گرم و تر است دیسقوریدس گوید از تخم او سی دانه پاک کنند و بسایند و بخورند اسهال کشد و بلغم آب زرد پاک
کند و باشد که قی آرد از بهر آنکه معده را ضعیف و نرم کند گروهی گفته‌اند اسهال بلغم کند و قولنج را بگشاید و اوجاع مفاصل را سود
دارد مقدار خوردنی از ده دانه تا پانزده دانه تا بیست دانه و اگر تخم او بکوبند و برگ او ... طلی کنند هر دو را بر ... کلفها را
بگدازد و لطیف کند و اندامها را قوت دهد و مشقی گوید تخم او و روغن او محلل است عصبها را نرم کند و اسهال کند و جذام را
و علتها را که از سردی باشد سود دارد روغن او را اندر مرهم بکار دارند و فعل او قوت مرهم زیادت کند و کرم و ریشهای تر را
که بر سر باشد و اماسها که اندر مقعد باشد و انقلاب رحم را و انضمام ... سود دارد خوردن او شکم را پاک کند از کرم جالینوس
گوید برگ او تحلیل و جلا کند لکن تخم قوی‌تر است دیسقوریدس گوید برگ او بر آماسها ... ضماد کنند
سود دارد جالینوس گوید روغن او سخت مانند است بروغن زیت کهن و قوی‌تر است بدل زیت کهن و تازه بکار آید **خربق سیاه**
برگ نبات او مانند برگ چنار است و ساق او کوتاه است و رنگ ساق او قرمز نیست و آنچه از وی بکار آید بیخ او ست و اصل
بیخ همچون سر پیاز است بیخها باریک و از وی شاخ زده رنگ بیرون او سیاه است و اندرون او اغبر است و میان بیخ
و اندرون مانند خانه عنکبوت چیزی است و هر گاه که بشکنند مانند گردی یا دردی از وی برآید و اندر خشک روید و بهترین آن باشد
که سخت باریک و سخت سطبر نباشد و سخت کهن نباشد و تازه نباشد و زود شکن باشد طعم او تیز باشد و زفان را بگزد شاخهای او را
با آب تر کنند و بنهند تا نم گیرد و پس پوست او بتراشند و آن پوستها اندر سایه خشک کنند و بسایند و اندر داروها بکار دارند
با فطراسالیون و دوقو گرم و خشک است بدرجه سیوم محلل و لطیف کننده. جلای قوی دهد و گوشت مرده را بخورد و خاصیت او آن است
که مزاج بگرداند بمزاج حیوانی بدل او بسیار کس باشد که خربق سپید خورد از بهر قی و او را نه قی باشد و نه اسهال لکن فایده قی و اسهال یابد
و مردم قوی و جلد و خون افزای و تن آبادان و جوان ... را موافق باشد و مردم ضعیف را نشاید و وقت خوردن او تابستان
باشد پیش از خوردن او یکهفته از طعامهای غلیظ پرهیز باید کرد و نشاط و شادی باید جست و آن روز که فردا خواهد خورد شبانگاه
... باید کرد و بامداد بخورد استفراغ از صرع و مالیخولیا و شقیقه کهن را سود دارد و صفرا را بیرون آرد و همچنین بلغم را و همه فضول که
با خون آمیخته باشد چه اگر همه تن را پاک کند تا حیث پوست نیز پاک کند و بهق و برص زایل کند اندر سرکه بجوشانند و بدان
سرکه مضمضه کنند درد دندان ببرد و طبیخ او اندر گوش چکانند آوازهای که اندر گوش افتاده باشد زایل کند و قوت شنوائی زیادت کند
اصلاح او آنست که او را اندر شراب انگوری یا اندر سکنجبین تر کنند و مدتی بگذارند پس آن شراب یا سکنجبین با کشکاب که از گندم
جو و عدس پخته باشند بیامیزند و بخورند یا با شوربای مرغ فربه یا با چیزی خورند که او را زودتر بگذارد و معده را قوت دهد
و بر نودی وی را اندر کار آرد اما آنچه بگذارند معده را قوی کند چون پودنه جویباری و سعتر و فطراسالیون و دوقو باشد و آنچه زود

... سپید کرده چون ... کنند ... اسهال بلغم ... ادرار ...

کندم

تا تشرین م

کار آرد و سمونها باشد **خبازی** نباتی دشتی است او را ساقی بلند نیست شاخها بسیار دارد از یک اصل و بر سر شاخی برگی است
همچون برگ خطمی گرد و لکن خردتر از برگ خطمی نوعی از ملوخیاست گروهی گفته اند خبازی دشتی است و ملوخیا بستانی است و نوعی
ملوخیاست از ملوخیا بتجربه گزینند و آن خطمی است و اگر بقلة الیهود را گویند نوعی از ملوخیاست پس در نباشد اما دشتی محلل است
و نرم کننده است بسبب آنکه بیشتر تا به صفیقتر باشد و تخم قوی تر از برگ باشد و ملوخیا الشجره از هر دو تحلیل کننده تر است و بس
گویند خبازی دشتی را که با آفتاب میکرد قوی و گرم و خشک باشد و پاک کننده است و بدین قوتست که هرگاه که او را بپزند و بخورند
اسهال کند و بلغم خام و کرم را بیارد و باشد که از افراط با سهال خون کشد و تخم او بتری بکوبند و برکلف طلا کنند حک کند و اندر
برگ و شاخهای او قوتیست که تحلیل کند و قبض کند و خشکی کند و اگر بسوزانند بدین قوت طبیخ او را اگر بر سوختگی آتش [illegible] چکانند
سود دارد و اما سمهای گرم را نیز سود دارد از بهر آنکه دهان و ریشهای بن دندان سود دارد با داروهای سرد بکار دارند سود دارد
و ابن ماسویه گوید خبازی سرد و تر است بدرجه اول خاصه بستانی معده تر را بد است و مثانه را و ریشهای گرده را سود دارد
و دیسقوریدس گوید برگ او را بخایند و با اندکی نمک بر ناصور ضماد کنند پاک شود و گوشت برویاند و اگر از بهر درست شدن خواهند با نمک
ضماد کنند و اگر برگ او را بکوبند و با بول مردم بیامیزند تا چون مرهم شود و بر ریشهای سر که تر باشد ضماد کنند پاک کند و [illegible] نیز پاک کند
برگ او را با زیتون بکوبند و بر سوختگی آتش و بر حمره ضماد کنند سود دارد و اندر طبیخ او نشستن صلابت رحم را زایل کند و بطبیخ او حقنه
کنند سوزش مقعد و رحم و سوزش رودها زایل کند شاخ و برگ او با بیخ او بپزند و بخورند مضرت داروهای زیانکار باز دارد و زهرها را بقی برآرد
و کژدم گزیده را سود دارد برگ او را نیک بکوبند و با روغن زیت بیامیزند تا چون مرهم شود و بر زخم زنبور ضماد کنند درد زخم او اندر تن پراکنده نشود گروهی
گفته اند بیخ او معده را بد است و سده جگر را بگشاید **حرف الدال** دند دند سه نوعست چینی است و هندوی و عسکری
اما چینی بزرگتر است همچون پسته است و عسکری که خردتر است همچون تخم بید انجیر سرخ بنقطهای سیاه هندوی از عسکری بزرگتر است و از چینی کوچکتر
مغز او سپید است و بزودی گرایه خاصیت او آنست که مغز او بروزگاری کاهیده تباه نیست شود و اندر موضع خویش دیرتر ماند بهترین او
چینی است پس هندوی و عسکری بد است و دیر اندر کار آید تا سه [illegible] و پیچش رودها تولد کند پوست او با هم باز باید کرد از بهر آنکه اگر
بر لب باز افتد رنگ لب بستاند و سپید کند همچون برص چون پوست او باز کنند و مغز او بنگاه [illegible] اندر میان او چیزی مانند زبانها
باریک بیرون آید آنرا باید انداخت طبع او بغایت گرم است و اسهال بافراط کند و سودا و بلغم از مفاصل بیرون آرد و بیمار آن سوی
نگاه دارد او را با داروهای [illegible] خورند [illegible] از وی یک حبه [illegible] کسانی باشند که دیری کنند و معده [illegible] بدهند لیکن کسی را شاید داد که
مزاج و ترکیبی قوی دارد و استفراغ [illegible] و اصلاح او آنست که او را با نشاسته و اندکی زعفران بکوبند و بسرشند و اگر با داروهای مسهل بارتر
[illegible] و حب النیل باید داد و آنچه بدین ماند با داروی که اندر وی [illegible] باید داد و اندر مزاج سرد و در شهر سردتر شاید داد
حرف الذال ذئب گرگ باشد جالینوس میگوید سرگین او را اندر کشیدن [illegible] قولنج نفع عجبت [illegible] خواهند قولنج را [illegible] علاج
کرده اند و از قولنج خلاص یافته اند و دیگر بار نیامده است و اگر باز آمده است ضعیف بوده است او را ببرد قولنجها که نه از آماس باشد

و بستانی هم

خاصه از شکوفه او و تخم او بهتر باشد درشتی حلق و سینه و مثانه و رحم را سود دارد هم

بکار باید داشت خاصیت او آنست که او را اندر خرقه کنند و بریسمان پشم سرخی گاه ببندند قولنج باز دارد و بهتر آن باشد که ریسمان از
پشم گوسفندی باشد که او را گرگ ربوده باشد اگر بدست نیاید دوال گاو کوهی و بعوض خرقه نیز اندر پاره پوست گاو کوهی کنند محمد زکریا
گوید تعویذ همین بکردم و مقداری سرگین گرگ اندر وی کردم و آن چند وزن باقلا بود و بر خداوند قولنج بستم تا بیازمایم از منفعت آن
عجایب دیدم و این سرگین سپید باید و اگر بر خار یا بر سنگ یا بر چیزی که از زمین بر دارد افگنده باشد و اندر سرگین او استخوان خاییده باشد
آن استخوانها را بهم بسایند سود دارد با اندکی نمک اندر شربتی تعبیه کنند و به هند **حرف الراء** رتة فندق هندیست و گرم
و خشک است بسرکه بسایند و بر خنازیر طلا کنند بکار دارد خوردن او بادها که اندر پشت و تهی گاه باشد بشکند چند [illegible] باید خورد خوردنی
از وی مقداری یک نخود دستی عصبها را سود دارد و محمد زکریا گوید شنیدم که مردی را لقوه بود این دارو بسوده [illegible] قطره اندر بینی او چکانیدند
از آن جانب که لقوه بود قطره از آن جانب که درست بود از بینی او رطوبت بسیار بیامد و هر روز قطره میزدند به روز درست
شد و از بهر شقیقه و صداع مزمن و سدر و [illegible] و مالیخولیا هم برین گونه بکار دارند سود دارد پوست او [illegible] کنند با کودکان را
سود دارد با آب مرزنگوش بسایند و اندر بینی چکانند سبل او تاریکی چشم را سود دارد با سرمه اندر چشم کشند احول را برد منفعتهای او
اندر اسهال همچون منفعتهای خرنوب [illegible] و اصلاح همان اصلاحست بعینه خوردنی از وی سه گرم و گرم شش قیراط باشد اندر شراب
انگوری بیشترین شربه یا اندر سکنجبین یا بقطراسالیون [illegible] و باب [illegible] بجای خوانند تریاق [illegible] رتیلاست [illegible]
[illegible] او را بسایند و اندر بینی چکانند از آن جانب که گزیده باشد و بر موضع گزندگی طلا کنند سود دارد و با آب بسایند و پنبه بدان آلوده
کنند و حمول سازند حیض بگشاید و بچه مرده بیرون آرد **حرف الزاء** زراوند سه نوعست طویلست یعنی دراز و مدحرجست یعنی
گرد و نوع سیوم همچون شاخ زرست طویل را نر گویند و مدحرج را ماده گویند هر سه گرمست بدرجه سیوم و خشک بدرجه دوم جالینوس گوید قوتهای
مدحرج اندر همه بابها با قوتهای طویل برابرست چون آنکه مدحرج بقوت لطیف گردانیدن قویتر است و طویل بقوت گرم کردن و جلا
کردن یعنی زدودن قویترست بدین سبب هر کجا که حاجت بگرمی و جلا بیشتر باشد طویل نافعتر باشد و هر کجا حاجت بلطیف
کردن بیشتر باشد مدحرج نافعتر باشد دیسقوریدس گوید منفعت طویل اندر شکستن بادها و گداختن خلط غلیظ که اندر جگر باشد بیشتر است
[illegible] گوید طویل ریشهای رحم را نافعترست و اندر موضع ریشها که گوشت او خورده شده باشد گوشت برویاند [illegible] مدحرجه
گوید طویل را با [illegible] بسرکه و بر ریشهای کهن کنند سود دارد و دندانرا و رطوبت گوشت بن دندانرا سود دارد و دیسقوریدس گوید که یک درم
از طویل در شراب انگوری بخورند یا ضماد کنند مضرت زهرها و داروهای بد باز دارد هرگاه که او را با [illegible] بخورند نفث را از فضول که
اندر وی گرفته باشد پاک کند و حیض بسته بگشاید و بچه مرده را بیرون آرد و اگر حمول سازند همین فعل کند و اما مدحرج با آب بسایند و بخورند
فواق را و لرزه که بتازی نافض گویند و سستی عضلها را دور [illegible] را و آماس سپرز را و دمها را سود دارد و اگر ضماد کنند پیکانها و خارها
و پوست استخوان را که حاجت باشد بیرون آرد و از تن مردم و ریشهای بد را پاک کند و هرگاه که او را با ایرسا بیامیزند ریشهای کهن را پاک
کند و دندانها را بزداید جالینوس گوید او را بسایند و با آب بخورند دردها را که از بادهای غلیظ باشد و نافض را و صرع را و نفس را سود دارد

رسده بکشاید ارسطاطالیس گوید مدحرج همه دردها را که اندر عضله باشد سود دارد پارسی گوید گرده را صافی کند و سینه را پاک کند و با عسل

اندر کرش کشته شوخ گوش پاک کند و قوت شنوای زیادت کند اگر با عسل بکار دارند فضول از دماغ پاک کند بکدرم اسهال بلغم و صفرا کند

و معده را پاک کند و مضرت کند گردم باز دارد خاصه طویل و مدحرج هردو اندر داروها بکار دارند و سخت نافع باشد بدل مدحرج وزن

او زرنباد و سیک وزن او بسباسه و نیم وزن او قسط و بدل طویل وزن او زرنباد و نیم وزن او بلیلج **زوفا** رومی حشک نباتی است او را

با عسل بخورند طبع نرم کند بجوشند با روغن گاو طبع نرم کند روفس گوید استسقاء بلغم خام کند اگر منفعتهای او اندر مرض خویش یاد کرده آید

حرف السین **سقمونیا** طبیبان او را محمودة گویند و انطاکی نیز گویند دیسقوریدس گوید نباتی است اصل او شاخهای

بسیار زده بلندی او سه گز است یا چهار گز و بظاهر او تری است درشت و بر برگ و بر اصل و همچون زغبی است و زغب سوی گرد

بچکان اکونه که از خایه بر آیند بر تن ایشان باشد و برگ او سه سویست همچون برگ لبلاب و شکوفه سپید است و گرد

او همچون خاک آلودی است و اندر میان او تری است و بوی گران دارد و سطبری ساق او همچون ساعد مردی است

و سپید است و اندر وی شیری است ساق او بیارند و پوست او بخراشند و باشد که از سرتا پای بر از آب بکافند

پهلو کردا گرد او مغاکی برگ گوز بستر نهند شیر از وی چکیده گیرد و اندرین مغاک برین برگ گوز جمع میشود پس بگذارند تا خشک شود

و بردارند و بهترین او انطاکی است و او را انطاکی بدین سبب گویند و شامی و فلسطینی و جز مغاند و آنکه از کوه الکام آرند و از دیگر

جایها هم بد باشد و شامی را که بیشتر گیاهی که وی را عشر گویند و آرد و کرسنه غش کنند و کرسنه داء است همچون ملک اصلاح

سقمونیا اینست که او را مشوی کنند یعنی بریان و بریان کردن او چنین باشد که سیبی بدو نیم کنند یک نیمه بزرگتر و یک نیمه کوچکتر

و میان او پاک کنند و سقمونیا اندر میان نیمه بزرگتر کنند و هر دو نیمه بهم باز نهند و بخمیر اندر گیرند و اندر زیر آتش نهند و نگاه

دارند تا نیمه کمتر بر بالا باشد و بگذارند تا خمیر سرخ شود و از آتش بیرون کنند و بگذارند تا سرد شود و از خمیر بیرون کنند و سقمونیا

بردارند و اندر آبی هم بدین گونه بریان کنند و رب آبی خود اصلاح اوست و باشد که اصلاح او با انیسون و دوقو کنند یا بروغن

بادام چرب کنند محمد زکریا گوید باب هلیله زرد و صبر بکار دارند اصلاح او باشد و بباید دانست که قوت مشوی زود باطل

شود و قوت خام سی سال تا چهل سال بماند پارهای سپید و بزرگ باید گرفت همچون پارهای صدف و نازک ریزنده و آنچه در آب

زود حل شود و آب را چون شیر کند طبع او گرم و خشک است بدرجه سیوم و گرمی بیش از خشکی است یک دو یک درم بخورند اسهال کنند

و اورام که بپزند و باسه و بازو چو برشته و بر عرق النسا ضماد کنند سود دارد و سقمونیا با عسل و روغن زیت بپزند

و بر جراحت ضماد کنند تحلیل کند و با سرکه و روغن گل سرخ بر سر نهند درد سر کهن ببرد ابن ماسویه گوید معده را و جگر را

بد است و شهوت طعام ببرد گروهی گفته اند که کشتن و تشنج آرد و رودها را زیان دارد اگر اندر بنیه یا اندر پشم از وی

حمول سازند بچه را اندر شکم بکشد و بیرون آرد اگر از وی از مقدار واجب چند بخورند طبع باز گیرد و عرق سرد و غشی و کشتن آرد و پس اسهال

با فراط کند و حال سقمونیا بحسب حال هر شهری بگردد و اندر شهرهای سرد و شمال بیشتر از آن باید داد که اندر شهرهای معتدل اما سوء

کیموس غلیظ بلغمی اسهال کند و ...
پاک کند با انجیر بخورند

کنند و از ان خشک

کوید اندکی از وی اورار کند و اسهال نکند و لکن با صبر خورند این فعل کمتر کند برص و بهق و کلف طلی کنند سود دارد و خوردن و طلی

کردن گزنده را و گزدم را سود دارد **سکبینج** پارسی سغبین گویند گروهی گفته اند بارزد مستحیل شود و سغبین شود بهترین او اصفهانی است

برون او سپیدی زند و بشکنند اندرون او بسرخی زند و زود اندر آب حل شود و او را با بارزد غش کنند گرم است بدرجه سیم و خشک بدرجه

دوم تحلیل کننده و بادها را شکننده و گرم کننده و زداینده است دیسقوریدس گوید فالج را و صرع را و همه عضله را سود دارد و درد

سر که از بادها باشد زایل کند و درد سینه و سعال کهن را سود دارد و خلطهای غلیظ که اندر سینه باشد سود دارد و بکند و مقدار چهار دانگ

و نیم اندر آب سداب نشرده خفقان النفس را سود دارد و فالجی را که گردن از سوی پشت باز میکند سود دارد و خفتن دست و پای را

حس و حرکت از وی بشود سود دارد و بسرکه بنشا و بر سطبری پلک چشم و بر شغیره طلی کنند سود دارد و اندر سرکه حل کنند و بنوشند

اختناق رحم را سود دارد خوردن و حقنه کردن و قولنج را سود دارد و بکشاید و بلغم غلیظ را که اندر مفاصل باشد بکند و با سهال بیارد

و بواسیر را سود دارد و بادها را بشکند و سنگ گرده را بگدازد و نافض را که بپارسی لرز گویند یا سرد گویند زایل کند و قوت مردی زیادت

کند و جگر را سود دارد و سردی رحم و معده و رودها را سود دارد و حیض بگشاید و ادرار کند و آب زرد با سهال بیارد و از بهر صرع حل

کنند و اندر بینی افکنند سود دارد **سنا مکی** نباتی است در بادیه گرم و خشک است بدرجه اول سهال صفرا و سودا کند و قوت او

بقعر تن رسد و بدین سبب دردهای مفاصل را و عرق النسا را سود دارد و گر و خارش را ببرد مقدار هفت درم یا سی درم آب میوه ...

و چهار درم روغن بادام گرم کنند و بخورند خداوند صفرا و بلغم را سود دارد اگر سه درم افتیمون با او یار کنند خداوند سودا را سود دارد

سورنجان بیخ نباتیست و او را شکوفه است از نخست که شکوفها پدید آید وی اندر برابر آفتاب بر روی بالاها و کوهها بشکفد و برگ

او بر زمین نهاده باشد بهترین او انست که اندرون او و بیرون او سپید و صلب باشد و آنچه بسرخی و سیاهی زند بد باشد ابن ماسویه

گوید سرخ و سیاه زهر قاتلست و ابن ماسویه همچنین گوید و بیشتری طبیبان گفته اند گرم و خشک است بدرجه سیوم اسکندر گوید سرد است

و لکن بنهایت سردی نیست و اگر بنهایت سردی بودی اسهال نکردی و از بهر سردی است که او را از بهر درد بندها با زیره و بلیلج خورند

گروهی گفته اند اندر سپید حرارت اندکست و دیگر انواع گرم بنهایت است محمد زکریا گوید اگر گرم بودی ریشها را البهوزاینده ... و اندر وی

نیست تریاق هر دو دردهاست و معده را بد است و عاقبت بسیار خوردن او ستوده نیست از بهر آنکه چون بسیار خورده شود

عضلها را سخت کند و بدین سبب است که هر بار که خورده آید تر پر تری و نرمی مفاصل باید کرد خوردن و ضماد ترش را هم درد بندها را

سود دارد و قوت مردی زیادت کند از بهر آنکه در وی رطوبتی افزونی است خاصه اگر با زنجبیل و بوده و زیره خورند جراحتهای کهن را سود دارد

و خشک کند جرم او سهل است خورش از وی کمتر ... باشد و با داروهای دیگر نیم مثقال بدل او اندر ارجاع مفاصل وزن او برگ حنا و نیم

وزن او مقل ازرق **سبستان** معتدل است سینه را نرم کند و تشنگی بنشاند و طبع فرو دارد **حرف الشین** **شحم حنظل** اندر حرف حا

یاد کرده آمدست **شاهتره** نباتی است بهترین او سبز و تازه طلع باشد سرد است بدرجه اول و خشک است بدرجه دوم و طلی او واجب میکند

که اندر وی حرارتست و گفته اند که تخم او قویتر باشد خون را صافی کند و صفرا از معده و خلطهای بد و سوخته از همه تن پاک کند بدین قوت پوست

و لطیف کننده هم
از سردی و هم

کردن هم

پر و نیز درد از گر و خارش پاک کند جالینوس گوید بقوت قبض که اندر وی است معده را قوت کند کرمهای کشته اند بقوت تلخی سده بگشاید
خورد و نا از آب انگور بتری بفشارند نیم رطل بغدادی یا دو بهر یک رطل ده درم شکر و اندر مطبوخ حسک و دارنج درم تا ده درم و حسک او
سوده که با شکر سفوف کنند از سه درم تا هفت درم و اگر هم چندی هلیله زرد با وی بیامیزند یا با هلیله خورند سخت سودمند باشد
شبرم نباتیست اندر بوستانها روید و اندر میان کشت زارها و او را ساق است راست و بر ساق زغبی است و اندر وی شیر
بهترین او آنست که از اصفهان آرند رنگ او بسرخی گراید و اندر وزن سبک باشد و رقیق و نازک باشد با پارهای پوست پیچیده مانند
و آنچه غلیظ و تیره و رنگ گرفته باشد و سرخی کمتر دارد چون ریسمانها از وی باز می آید سخت بد باشد تا سه کند و بحد رودها و عرق
سرد ببرد آرد و آنچه از پارس آرند هم بد باشد طبع او گرمست بدرجه دوم و حسک بدرجه سیوم و شیر او اندر گرمی و خشکی بدرجه چهارم
اندر وی قبض است و تیزی تیز و سرهای رگها را بگشاید و این بزرگترین مضرتست و بدین سبب طبیبان از وی بپرهیز داشته اند
و بهیچ نوع از وی بکار نشاید معده را و جگر را زیان دارد و تب آرد و اگر او را اصلاح کنند ضعیف شود و اسهال او باطل گردد
و اندر کتاب کامل الصناعه میگوید اندر شیر شبرم چیزی نیست و جرم او آب زرد و صفرا و رطوبتهای غلیظ که از بیخها باشد و خلط
سودای باسهال براند و قولنج بگشاید بوعلی سینا میگوید طبیبان پیشین او را بکار داشته اند و دیگران چون مضرتهای او
دیده وار سوده اند دست از وی برداشته اند از بهر آنکه اصلاح او آنست که او را نا کوفته اندر شیر گاو نهند یکشبانروز و هر روز
شیر تازه میکنند شیر او را ضعیف کند و قوت اسهال و تیزی او باطل کند اگر چاره نباشد جرم او با انیسون و تخم بادیانه و زیره
و هلیله باید خورد اگر چه این اندر کتابها با این داروها دستوری داده اند اولیتر آنست که بدین دستوری دلیری نکنند از بهر آنکه
مضرتها و اندر تیزی است و این داروها تیزی زیادت کند و طبیبی که با این داروها دستوری داده است از بهر آن دستوری
داده است که این معده را قوت کند و مضرت او از معده باز دارد این جانب نگاه داشته است این جانب که تیزی زیادت کند
نگاه نکرده است پس اولیتر آنکه بدین دستوری دلیری نکنند و بهیچ وجه بکار ندارند و اگر بهر استسقا بخورند او را اندر آب کشنیز و آب
عنب الثعلب سه شبانروز بباید کرد و هر روز آب بدل باید کردن پس خشک باید کرد و با اندکی نمک هندی و تربد و هلیله زرد حب باید کرد
خورند از وی دانگی و تا چهار دانگ مقدار دو درم از وی زهر قاتلست **حرف الصاد** صبر افشرده نباتی است و سه
نوعست سقوطری و عرابی و سمجانی از همه سقوطری بهترست و آب او همچون بوی مر و روغن گاو باشد و نازک ریزنده
و روشن باشد بوی اندر وی دمنده برنگ جگر شود و عرابی اندرین صفتها کمتر از سقوطری باشد و سمجانی بد و گنده و سیاه باشد
و اسقوطری هرگاه که کهن شود بپارسی الوا گویند و بسریانی علوا گویند نبات او را شکوفه ایست همچون شکوفه سوسن لکن برگهای او
بزرگتر و غلیظتر و آبناکتر از برگ سوسنست و بیخ ریزست و اندکی میل بسرخی دارد و برگ او ببرند و اندر چرخشت افکنند و بپای بکوبند و آب او را
اندر طغارها و جمها کنند و اندر آفتاب بگذارند تا سطبر شود و خشک شود و غش او صمغ و قاقیا کنند گرم و خشکست بدرجه دوم جالینوس
گوید استفراغ صفرا کند دیسقوریدوس گوید یکدرم و نیم با آب گرم بخورند اسهال کند و معده را پاک کند و مقدار دو درم خون برآمدن از گلو

آب زعفران باشد بوی او همچون م
سیاه شود

باز دارد و خداوند یرقان را سود دارد و اگر با عسل خورند اسهال صفرا کند و از آن بلغم و مقدار سه درم استفراغی تمام کند و او را با داروهای
مسهل بیامیزند مضرت داروها از تن دفع کند و بر جراحتها و ریشها تازه تازه کنند زود درست شود خاصه ریشهای که بر فرج
زنان و مردان باشد قرحه و جرب چشم را سود دارد با سرکه و روغن گل بر سر طلی کنند درد بنشاند با شراب انگوری بیامیزند و موی
بدان بشویند ریزیدن موی را باز دارد بباید دانست که قوت صبر بقعر تن نرسد جز از معده و رودها استفراغ نکند و اگر شربت او بیش
کنند باشد که قوت او بجگر رسد و اگر با جاویه بیامیزند قوی تر شود دیسقوریدوس گوید اندر طب قدیم آورده اند که اسهال سودا کند
و مالیخولیا را سود دارد هر که پیوسته سه روز هر روز یکمثقال بخورد سه روز دیگر فروگذارد و باز معاودت کند و سه روز دیگر بخورد و سه روز دیگر
بخورد درد سر کهن را ببرد و ماسرجویه گوید که بلغم را از سر فرود آرد و از بندها بگشاید و سده جگر بگشاید فارسی گوید معده را گرم کند و غثیان را کند
و بادها را بشکند و خاطر تیز کند عقل را روشن کند و درد بندها و نقرس را سود دارد معده را که اندر وی صفرا باشد بهترین داروها صبر باشد
که بیک روز رنجها زایل کند و شهوت طعام که بشده بود باز آرد و آرزوهای تباه چون آرزوی گل و مانند این ببرد و صبر را بمصطکی
و گل سرخ و سنبل اصلاح کنند و حب کنند و بامداد و شبانگاه حبی چند بخورند طبع را نرم کند و طعام را تباه نکند و اندر بعضی کتابهای
محدث که از جالینوس حکایت کردست که صبر نباید خورد الا پس از آنکه طعام از معده بیرون شود از بهر آنکه اگر با طعام
بیامیزد آنرا تباه کند و نیز اندر فصل گرما و سرمای سرد نشاید خورد از بهر آنکه مقعد را و بواسیر را زیان دارد و اندرین دو فصل مضرت
او بیشتر باشد و جگر را زیان دارد و اصلاح او آنست که او را مغسول کنند یعنی بشویند بدین دو گونه صبر اسقوطری یک رطل بغدادی
بگیرند و بکوبند و بیزند و نگاه دارند و افسنتین رومی بگیرند ده استار و مصطکی و عود و بلسان و حب بلسان و سلیخه و دارچینی و سنبل و اسارون
هر یک سه درم جمله را نیم کوفته کنند و اندر دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و داروها را بدست بمالند و صبر سوده اندک
اندک اندرین آب بدست می مالند و میشویند تا جمله اندر وی مالیده شود پس بنهند تا بنشیند آن آب که بر سر او باشد بریزند و سه درم
زعفران با وی بیامیزند روا باشد و از بهر مردم محرور صبر را با آب کاسنی بشویند بدین گونه کاسنی را بفشارند و بکوبند و آب او بکشند و صبر را
بکوبند و بپزند و بدین آب کاسنی اندر مالند و بشورانند و بنهند تا بنشیند و آب از وی بریزند و دیگر باره آب کاسنی تازه کنند و بمالند و بشورانند و بنهند
تا بنشیند و آب از وی ... خشک شود محرور را سخت موافق باشد و قوت صبر مغسول زود برود و قوت اسهال او نیز ضعیفتر باشد و ناشسته
اسهال بیش کند و پاک کردن دماغ از بهر آنست که اندر معده دیر ماند و قوت لطیف کننده از وی بر دماغ شود و اخلاط را لطیف کند و فرود
آرد و معده را پاک کند و چون معده پاک شد بخار از معده بر دماغ نرود و دماغ پاک شود و گروهی گفته اند سبب پاک کردن صبر معده را و دماغ را آنست
که معده را با دماغ شرکت است بعصبی که از دماغ بمعده آمده است چنانکه اندر تشریح عصبها یاد کرده شد **صابون** ریش کننده و عفن
کننده است و قولنج را بگشاید و خلط خام باسهال بیارد اندر حرف ضاد و طا و ظا و عین داروی مسهل معروف نیست **حرف
الغین** **غاریقون** داروی رومی است و از درخت کهن بیرون کنند از وی نرم و ماده بهتر باشد و نشان ماده آنست که
نرم و سپید باشد و زود مالیده شود و آنچه نر باشد بسیاهی و بسرخی زند و سخت باشد و دشخوار مالیده شود و زیانکار باشد طعم او نخست شیرین گردد

باشد پس طلی به هر آوخ تیزی به بد کنند اندر وی قبض اندکیست و گرم و خشکست گروهی گفته اند گرمست به درجه اول و خشک به درجه دوم جالینوس گوید تحلیل کند و اخلاط غلیظ را لطیف کند و سده‌ها که اندر جگر و گرده باشد بگشاید و یرقان زایل کند و دماغ را پاک کند مصروع را سود دارد دیسقوریدس گوید ریش شش را و ماده را با شراب انگوری شیرین مزه سود دارد خوردن از بهر این کار و رحم و از بهر آماس سپرز و عرق النسا و وجع المفاصل سه ابولوس با سکنگبین سود دارد و عصبها را پاک کند و کسی را که از اسب یا از جای بلند بیفتد سود دارد و عصبها را پاک کند خوردن الا ابر ایکار سه قیراط اندر جلاب استفراغ خلطهای غلیظ کند چون سودا و بلغم داروهای دیگر را بدرقه کند و به قعر تن رساند و ادرار کند و حیض بسته بگشاید خوردن از بهر این کار یک درهم تبهای سرد را نافعست که از بلغم زجاجی تولد کند و تبهای کهن که از خلطهای غلیظ تولد کند زایل گرداند و مضرت زهرها باز دارد و با قوت آن باز گوشد و برابری کند از بهر تبها شربتی از آن پیش از نوبت بکار اندر شراب انگوری از بهر دفع مضرتهای زهرها همچنین و همچنین بر گزند گزدم ضماد کنند سود دارد دیسقوریدس گوید مقدار یک درهم دارد جگر و گرده و رحم را و عسر البول را و هم آماسها را که از اندرون شکم باشد سود دارد و اورا تبها کاهند با مخورند یا ناخاسته فرو برند درد معده و آروغ ترش را ببرد

حرف الفاء

فرفیون صمغیست قوت او سه سال یا چهار سال بیش نماند چون کهن شود از زردی به سرخی زند و اندر روغن و شحم زرد حل شود و تازه بر خلاف این باشد او را به صمغ دار زرد غش کنند تازه صافی و زرد بوی و طعم تیز باشد آن بکار آید او را تنها نتوان داشت از بهر آنکه حوزده شود و نیست باقلی پوست کنده بادی بیامیزند او را و قوت او را نگاه دارد جالینوس گوید لطیف کننده و سوزاننده است و از آنکه گرمست با آنکه گفته اند که هیچ صمغی گرم کننده تر از آن که دیدیت فرفیون را بسایند و اندر روغن کنند و اندام مفلوج و خدر بدان بمالند سود دارد و چشم اندر کشند آب را جلا کند لکن چشم را نیک بمالند و همه روز سوزش اندر چشم بماند بدین سبب او را با عسل کشند یا اندر شیاف باید کرد و اندر کشند اگر با داروهای مسهل که اندر وی اقاریه باشد بیامیزند بلغم را از بندها و عصبها بکشد بدین سبب که فالج و لقوه را و عرق النسا را سود دارد و گرده سرد را گرم کند و قولنج سرد را بگشاید گروهی گفته اند هر گاه که کسی را جانوری زهر دار که زهر او سرد باشد بگزد پوست سر او بشکافند چنانکه قحف او پدید آید و لختی فرفیون سوده اندران شکاف کنند و ببوزانند مضرت آن زهر بدو نرسد و سلامت یابد خوردنی شش حبه تا دانگی در وزن اورا نشاید خورد از بهر آنکه اندرو رتا سه و غشی و عرق سرد آرد و فم معده را فرو گیرد و او را سخت بکار نشاید سود و اصلاح او صمغ عرابیست مردم محرور را و خون او زای رانشاید خورد البته سه درم زهر قاتلست اندر مدت سه روز معده را و رودها را ریش کند **فیلاسوس** دارو بیست و را عرطیثا گویند گروهی گفته اند بجوز مرمست اندر حرف با یاد کرده آمده است

حرف القاف

قنطوریون دو نوعست یکی غلیظست و دیگر دقیق اندر آخر فصل بهار روید نبات غلیظ و بزرگست همچون جاروب است شاخها سه و زرد و ست و سر شاخ سبزست و نبات دقیق مجز بوند دشتی و هیو غاریقون نست برگها همچون برگ سداب گرم و خشکست به درجه سیوم جالینوس گوید اندر هیچ قنطوریون غلیظ طعمها گوناگونست بدین سبب فعلهای گوناگون کند و تیز و قابض است و شیرینی اندک دارد به قوت تیزی حیض بگشاید و بچه را بکشد و بفکند و به قوت قبض جراحتها را درست کند و برآمدن خون از گلو باز دارد بدین قوت سستی و گوفتگی عضلها را که بتازی فسخ گویند و هیکی سود دارد و ضیق النفس و سرفه کهن را سود دارد از بهر آنکه اندران علتها

به دو کار حاجت است یکی آنکه خلطها را از عضوها بیارد و دوم آنکه عضوی را قوی کند و بیرون آوردن اخلاط به قوت تیزی باشد و عضو را قوی کردن به قوت قبض باشد پس داروی تیز چنان باید که لختی یا طلخی یا شیرینی اندر طعم او باشد تا شیرینی تیزی را نرم و معتدل کند از بهر آنکه شیرینی معتدلست و طلخی قوت تیزی را لختی باز میگرداند اعتدال حاصل میشود و اندران داروی لختی شیرینی است و قبض است و تیزی است بدین سبب منفعتها و بسیارست طبع او گرم و خشکست به درجه دوم او را بتری بکوبند و آب او بگشند و اندر سایه بزدیک آفتاب بنهند تا خشک شود و از ابدال حضض بکار دارند و اما قنطوریون دقیق را منفعت اندر شاخ و برگ و شکوفه است و اندر هیچ منفعت نیست طلخی اندر وی بیشترست بدین سبب خشک کننده است او را بتری بکوبند و بر جراحتهای کهن و تازه نهند رود بر رود باشند و درست شود و بخشکی بکوبند و اندر مرهمها و خشک کنند و بکار دارند از بهر ناسورها و ریشها که بگوشت فرو رفته باشد و ما و تاکه بعضد همی آید باز دارد دیسقوریدس گوید اگر گوشت را پاره پاره کنند و با قنطوریون بپزند پارهای گوشت را فراهم آرد جالینوس گوید بهترین داروی اندرین منفعتها که یاد کرده آمد از وی که اندر وی خشکی و قبض باشد و سوزانی نباشد از بهر آنکه قنطوریون و اندر عصاره او یعنی فشرده او این قوتها هست این منفعتها از وی حاصل آید باذن الله تعالی دیسقوریدس گوید عصاره او را با عسل بچشم اندر کشند تاریکی را جلا کند و اگر از وی حمول سازند حیض بسته بگشاید و بچه را بیفکند خوردن او درد عصبها را سود دارد و در حقنها بکار دارند عرق النسا را و گوفتگی عصبها را سود دارد و اگر لختی خون بیارد و نشان استفراغ باشد لکن اندرین علتشان سودمندی باشد گروهی گفته اند خاکستر او با آب حقنه کنند عرق النسا را سود دارد ابن ماسویه گوید بلغم لزج را و کرم را که اندر وی خون باشد با سهال بیرون آرد گروهی گفته اند دو درم اندر شراب انگوری ذات الجنب را که از سردی بود سود دارد و برآمدن خون از گلو باز دارد جالینوس عراد گفته اند خوردن و ضماد کردن او سده جگر را و سختی سپرز را ببرد و گفته اند وجع را بگشاید و مقدار دو درم بخوردن سکم را و درد شکم را ببرد

قثاء الحمار این دارو اندر کتابهای طب بدین نام یاد کرده اند و بتازی علقم است و نبات سرد فشت بیخ او و افشره او بکار دارند و اندر آخر تابستان رسیده شود و گروهی گفته اند قوت افشره بیخ او و برگ او یکیست گرم و خشکست به درجه سیوم لطیف کننده و تحلیل کننده است و جلا کننده بیخ او را بکوبند و آب بکشند و صافی بپالایند و اندر غضاره بر خاکستر گرم قوام آرند و اندر سایه خشک کنند و ارسوه او هم بدین طریق افشره کنند و افشره او سپید و املس و سبک باشد و یکساله نیک باشد دیسقوریدس گوید افشره او اندر گوش چکانند درد گوش ببرد و اگر بروغن شیره تازه حل کنند و اندر بینی چکانند درد شقیقه کهن را و هم درد سر کهن را ببرد و یرقان را یعنی زردی سپیده چشم را که از علت یرقان باشد ببرد و ماده بسیار از دماغ فرود آرد و با روغن زیت کهن یا بزهره گاو بر کام بن زفان اندر مالند خناق بلغمی را بگشاید بیخ او با سرکه بپزند و بر نقرس ضماد کنند سود دارد و بدان سرکه مضمضه کنند درد دندان را سود دارد مقدار دو ابولی و نیم از افشره او یا چهار یک کسوانه از پوست او اسهال کشش زود کند و خداوند استسقا را سود دارد و مضرت باشد از بهر آنکه معده را زیان دارد و باید دانست که اندر کتب طب بعضی کلمتهاست که علما از آن ترجمه کرده اند و همچنان بزبان تازی همی آید و بیشتری نام داروها و کیل و وزن آنست که ترجمه یاد کرده اند و بگذاشته و متاخران بتکلف کرده اند و ترجمه آن جسته لیکن بعضی ماند

منفعت دارد در بحران و تب بوییه آید که تیزی او خالص نباشد چه اگر تیزی او خالص باشد همه مضرت باشد صح

خوزی گوید اسهال او قوی باشد و آب استسقا با سهال بیرون آرد صح

یونانیست صح

افتاده اند اندر کتاب هم بدان یونانی همی آرند و این کلمه دو ابولی و نیم گسونانی از آن جملتست یک ابولی سه قیراط باشد هر قیراطی چهار جو
پس دو ابولی و نیم هفت قیراط و دو جو باشد اگر بحساب کنند سی جو باشد و بوزن مکه دو دانگ و نیم باشد بوزن سوم و گسونانی هم تمامست
و هم درین انکه پیمانه است بیست درم است و آنچه ورنست هشت قیراطست و اندر او کتاب نهم جمله یاد کرده ایدانش اینجا و اگر
نیم رطل بغدادی ارج اوباینه و اندر مقدار دو قسط شراب انگوری کنند سه ارز سه الیوانوس بیفکنند باج الیوانوس اماس استسقارا
زایل کند الیوانوس یک اوقیه و نیم باشد و اوقیه بوزن مکه بسنگ زر هفت مثقال و نیم باشد و بسنگ سیم ترتیب ده درم و چهار دانگ
باشد گروهی گفته اند دوازده درم است و گروهی گفته اند ارطیمان که استفراغ عصاره او هم با سهال باشد و هم بقی و بلغم را پاک کند
و باشد که با سهال با بقی خون آرد و استفراغ بدو گران جه خداوند صلب البس را سود دارد اصلاح او آنست که با درهم سنگ او نمک بیاربیزند
رجب کنند و از پس از جرعه آب گرم همی خورند محمد زکریا گوید مقداری سر سه باری بیامیزند چندانکه رنگ او بگرداند اصلاح او
باشد اگر کسی خواهد که بدین عصاره قی کند مقداری اندر نمک اب گدازند و بپر مرغی بن زبان و حوالی آن بدین نمک اب آلوده کنند
و اگر کسی را قی دشوار باشد این عصاره اندر روغن زیت یا روغن سوسن حل کنند و هم برین گونه بکار دارند و این کسی را که بدو آور
قی خواهد کرد نشاید خفت تا فارغ نشود و هر گاه که اندر قی افراط خواهد کرد و هر گاه که اندر قی افراط کند شراب انگوری با روغن تازه
یا روغن کنجد تازه بدهند اندر حال بیاراید و اگر هنوز میرانگیزد پست جو اندر آب سرد و سرکه بدهند و میوه های قابض بخورد تا ساکن
شود گروهی گفته اند عصاره او حیض بسته بگشاید و بچه بکشد و اندر حقنها بکار دارند بلغم خام بیارد و باشد که افراط کند و خون آرد **قرطم**
کاکیا نست و بشهر کاژیره گویند و آن دو نوعست بوستانی و صحرائی گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه سیوم و بوستانی گرمست بدرجه
اول و خشک بدرجه دوم خاصیت او آنست که او را بکوبند و با شیر تازه بیامیزند شیر تازه را ببندد و شیر بسته را بگشاید و آب
آن شیر که بدو بسته شود اسهال کند ابن ماسویه گوید کیموس سوخته بیارد دیسقوریدس گوید مغز تخم او را بکوبند اندر ماء العسل یا اندر شوربای
مرغ بخورند اسهال کند و معده را بد باشد مغز تخم او یک قسط و قسط یونانی یک رطل بغدادی باشد و انطالیقی یک رطل و نیم باشد و انیسون
و نطرون هر یک دو درم انجیر خشک سه عدد جمله را بکوبند و با انگبین بسرشند چند گوزی بخورند اسهال کند و گوزی از داروی بنزدیک
گروهی از اهل یونان نه درم باشد و بنزدیک گروهی شش درم باشد و مغز تخم او با مغز بادام و اندکی انیسون بکوبند و از وی باطف کنند
پیش از طعام مقدار دوازده درم بخورند تا بیست درم اسهال کند مغز تخم او که هنوز تازه باشد بکوبند با ده درم مانند اندر آب
گرم بخورند اسهال کند و قولنج را سود دارد ماسرجویه گوید طبع مردم نرم کند و بادها بشکند و منی زیادت کند دیسقوریدس گوید برگ
کاکیان دشتی با تخم او هر دو با انگبین بکوبند و اندر شراب انگوری بخورند درد زخم کژدم را بنشاند و گروهی گفته اند اگر تخم کاکیان دشتی را
کژدم زده اندر دهان گیرد درد بنشاند و چون از دهان بیرون گیرد درد باز آید **قنبیل** نخست معروف مانند ریگ خرد سرخ و گرم و خشکست
بدرجه دوم گرم کدو دانه را و گرمهای دراز را که اندر شکم باشد بکشد و با سهال بیرون آرد **قاقلی** نباتی است مانند اشنان گرمست بدرجه
اول گروهی گفته اند گرمی معتدلست و اندروی خشکی است و اندکی مایه قبضی سستی محرور را منفعت دارد اندر و با سهال و ادرار بیارد

صحرائی صح

بادام تلخ سه الیوانوس و ان مبلغ چهار اوقیه و نیم باشد صح

خورند از آب او تا جوشیده یک رطل بغدادی با ده درم شکر سپید یا سرخ **حرف الکاف** **کمافیطوس** احوال او
همچون احوال جاوشیرست و این قوی‌ترست گرم و خشکست بدرجه دوم گدازنده و گشاینده است و ادرار کند و حیض بسته بگشاید
ماسرجویه گوید گرمست بدرجه چهارم اندر اسهال آب هیچ بجای او نیست **کرمدانه** محمد زکریا میگوید این دارو را نستوده اند زیان
بکار دارند رحم را گرم کند و اسهال بقی آرد و تن را از اسهال و گشن رزد با سهال و قی پاک کند **حرف اللام** **لاژورد** گرمست
بدرجه دوم و خشک بدرجه سیوم جلا کننده است و اندروی قبضی است و اندکی سوزاننده و ریش کننده است مژه چشم را
نیکو کند و برویاند از بهر آنکه خاصیت او آنست که اخلاط بد را برنیاند و بگذارد که بروید و تن پاک کند و اندرین باب هیچ دارو
بجای او نیست و خداوند دمامل را سود دارد خوردن و حمول کردن حیض بگشاید و سودا را و خلطهای غلیظ که با خون آمیخته بود
با سهال از تن پاک کند و درد گرده را سود دارد خورند با دیگر داروها از نیم درم تا یکدرم **لبلاب** نباتیست معروف معتدل است
بتری و خشکی گراید گروهی گفته اند سردست و گروهی گفته اند گرم و ترست و اندروی لزوجتی است جالینوس گوید گرمست بدرجه
میانه از درجه اول و خشکست بدرجه اول اندروی تیزی و عفوصتی است و عفوصت دهان فراهم کشیدن باشد و صفرای سوخته را
با سهال از تن پاک کند هم جالینوس گوید لبلاب بزرگ که او را حبل المساکین گویند یعنی رسن درویشان مرکبست از گوهر زمینی [illegible]
و گوهر آبی بنرم و گوهری آتشی تیز و چیزی تیز را بتازی حریف گویند این معنی هر جا باز گفته می آید تا فراموش نشود و چیزی که بود
نماند پس هر گاه که این لبلاب خشک شود گوهر آب از وی جدا شود اما برگ تر او را اندر شراب بپزند و بر جراحتها نهند درست کند
و اگر بکوبند و از وی و از روغن گل و از موم ضمادی کنند و بر سوختگی آتش نهند سود دارد و اگر آب او با روغن گل اندر گوش چکانند
درد گوش که از گرمی باشد زایل شود و ریشهای گوش را سود دارد و کسی را که بینی گنده باشد آب او بشویند سود دارد و برگ او به سرکه
بپزند و بر سپرز ضماد کنند سود دارد آبی که از برگ او بگیرند خداوند استسقا را از آب پاک کند بدرنجی و اگر آب او را بپزند اسهال کمتر کند و لیکن
اندر گشادن سده قوی‌تر باشد و اگر خام خورند اسهال بیشتر کند و اندر گشادن سده ضعیف‌تر خوردنی یک رطل بغدادی یا نیم رطل
با بیست درم شکر سپید یا سرخ و شکر سرخ اندر اسهال یاری بیشتر دهد اگر پانزده درم فلوس خیارشنبر اندر آب او حل کنند قولنج
گرم را بگشاید و اماسها را که اندر احشا باشد و جگر گرم را سود دارد و اگر تربد ترکیب کنند قولنج بلغمی را بگشاید ابن ماسویه گوید افشره لبلاب
بزرگ اندر بینی چکانند دماغ را پاک کند و ماده نزله را که بگوش فرو می آید باز دارد و درد کهن را ببرد و گروهی گفته اند سینه و شش را پاک کند و کرم
و دماغها را ببرد جالینوس گوید شکوفه او از وی قوی‌ترست شکوفه او را بسایند با موم و روغن طلی کنند سوختگی آتش را بهترین داروی است
خوزی گوید لبلاب سرد و ترست خداوند تب گرم را سود دارد جالینوس گوید شیر لبلاب بزرگ شپش را بکشد و موی را بسترد و از بهر آنکه اندرو
قوت سوزاننده است نشاند **حرف المیم** **مازریون** از جمله نباتهاست که از اتشیرست و هر نباتی که او را شیرست
او را بتازی یتوع گویند مازریون دو نوعست یکی بزرگ برگ ترست و یکی خرد برگ‌تر آنچه بزرگ برگ ترست رقیق‌ترست و آنچه خرد برگ‌تر غلیظ‌ترست
و نوعی است که بسیاه زند و آن زهر قاتلست و بهترین آنست که برگ او همچون برگ زیتون است و لطیف‌ترست و آنچه برگ او [illegible]

که آنرا صح

باشد صح

وجعده است بهرست و درخت بزرگ برگ دیگرست و چنان نیست که گروهی گمان برند که هر دو یکی درخت است گرم و خشکست بدرجه چهارم
تیزست و پاک کننده دیسقوریدس گوید همه انواع او را بکوبند و با عسل بر ریش و بر ریشها طلی کنند پاک کند با لکوک و بیامیزند و بر کلف و برص
و بهق طلی کنند پاک کند با سپیدی و موم بکوبند از هر یک جزوی راست و بر دندان دردمند نهند سود دارد به سرکه بپزند و سرکه را گرم اندر دهان گیرند
مضمضه کنند یا بخلال بر دندان دردمند نهند یا بر چکانند درد بنشاند خوردن او علتهای سوداوی و بلغمی و آب استسقا را استفراغ کند
اصلاح ناکرده افراط کند و تاسه عظیم آرد و رودها را ببرند و باشد که تب آرد و پیران و مرطوبان را موافقتر باشد و مردم جوان و گرم را
نشاید البته اصلاح او آنست که او را ناکوفته اندر سرکه ترکنند و روز دیگر آن سرکه تازه کنند پس آن سرکه بیرون کنند و به آب گرم
بشویند سه بار و اندر سایه خشک کنند پس بکوبند و سخت نرم نکنند و آنچه در تربد گفته آمده است اندرین بکار آرند پس بروغن بادام چرب کنند
یا بروغن بنفشه و با داروها بیامیزند حرورنا از اصلاح کرده دو دانگ تا نیم درم مردم مستعر را شاید داد مردمان قوی را و کسانی را که
کارهای بارع کنند نشاید داد و اندر فصل خزان و بهار باید داد گروهی گفته اند یک اوقیه ماذریون اندر سه رطل آب بپزند تا یک من آب بماند
و بدست بمالند و بپالایند و یک اوقیه روغن بادام بدان آب بیامیزند و باتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند این
تا هر نوعی اصلاح او باشد و با مضرت باشد و داروها که با او بکار دارند بدین روغن چرب کنند گروهی گفته اند شش درم اصلاح کرده
اندر یک رطل و نیم آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و آن آب بخورند حب النزع را پاک کند بوزن دو درم زهرست رطوبت جگر را
خشک کند **ماهودانه** این دارو حب الملوک گویند و بپارسی شاهدانه برگ او بشکل ماهی خوردست اندر درازی یک انگشت
دانه است و بر درخت باشد گرم و خشکست بدرجه سیوم جالینوس گوید گروهی گفته اند حب الملوک از جمله یتوعات است از بهر آنکه
او را شیر است و اسهال را همچون اسهال ابیت ولکن فرق آنست که قوت اسهال این درخت اندر دانه اوست و این دانه
را شیر نیست دیسقوریدس گوید هفت دانه یا هشت دانه از وی بخایند و نم خاییده فرو برند و از پس او آب بخورند اسهال
بلغم و کشش زرد و آب زرد کند و میگوید شیر او اسهال کند همچون اسهال شیر یتوعات برگ او با مرغ خانگی اندر شوربا بپزند
و آن شوربا بخورند اسهال کند و اگر با قطف یا با سماق و خروس کهن بپزند و شوربای او بخورند قولنج بگشاید و بیشترین خورد
از وی پانزده دانه یا بیست دانه باشد استفراغ او درجنبهای پس را و عرق النسا را و استسقا را سود دارد و قی آرد معده را نیک بشوراند
اگر مقدار یک خوردن از وی با هم سکا و گل سرخ و مصطکی بکوبند و همسنگ همه شکر با وی بخورند مضرت او باز دارد از معده
محمد زکریا گوید کسی را که معده ضعیف باشد سزاوار نه او درست فرو باید برد و نباید خایید **ماهی زهره** نباتی است همچون بشرم لکن این
دراز ترست و لون او اغبر گونه است و بزردی گراید گروهی او را از جمله یتوعات شمرند و ماهی زهره پوست بیخ اوست او را اسکوده
بسیار است حب زرد و نبات او اندر آب افکنند ماهیان که اندر آن موضع ماوی دارند ضعیف شوند و بر سر آب افتند ماهی زهره
از بهر آن گویند یعنی زهر ماهی پوست بیخ او اندر داروهای مسهل بکار دارند اخلاط غلیظ را بیارد و مهوس او داروبندها را و درد پشت را
سود دارد و بادها را بشکند **حرف النون** **نمک** گرم و خشکست بدرجه سیوم و هر چه تلختر گرمتر فولس گوید اندر نمک خشکی

و قبض قویست و بدین سببها ترپهای عرب را نیست کند و باه را بقوت قبض نگاه دارد و گوشت تکسود و بدین سبب بوسیده
نشود دیسقوریدس گوید با عسل و روغن زیت ضماد کنند دملها را بپزاند و تحلیل کند و با پودنه کوهی و خمیر ضماد کنند اماسهای بلغمی را بپزاند
و تحلیل کند و با پودنه کوهی خاصه اماسی که اندر بن گوش باشد و اندر بعضی کتابها بعوض خمیر روغن گاو یاد کرده اند و بعضی انگبین
با سکنگبین بخورند مضرت سماروغ و افیون باز دارد و با لحم کاکیان بر رحم گرم ضماد کنند و پودنه کوهی و زوفا و انگبین بر گیرند گای انفی
ضماد کنند و با رفت و قطران و انگبین برگیرند کرمها که او را حیة المتونة گویند یعنی ماربانیر و با سرکه و انگبین برگیرند کرمها که گویند
چپس و چهارپای دارد ضماد کنند سود دارد با آرد و انگبین سحیه که عصبها ضماد کنند سود دارد با روغن زیت طلی کنند [illegible] را آرد
سرکه و با روغن زیت بنزدیک آتش طلی کنند خارش را ببرد [illegible] بلغم شور تولد کند با سرکه و انگبین و روغن زیت بر کام و حوالی زبان طلی کنند حناق را
بگشاید با عسل آماس بن زبان و علاره را که بتازی اللهاة گویند سود دارد اندر داروهای گر بکار آید بجای آب و ریا بکار آید اندام چهار را
قوی کند با پیه گوساله طلی کنند بثرهای سر را سود دارد هم ترغهای تک خاصه اندر بن دندان را سخت کند با روغن زیت ضماد
کنند کبودی که اندر چشم خانه پدید آید از زخم و میزان آن سود دارد و مقدار معتدل رنگ روی را نیکو دارد بر تا کردن یاری دهد خاصه نمک
نفط درد معده سرد را سود دارد ثقل طعام را دفع کند همه نمکها داروی مسهل را یاری دهد بر دفع رطوبتها لزج و سودا و داروی را زود
دفع کند ورم معده فرو آرد **نحاس محرق** روی سوخته است اندروی قبض است و تیزی است ریشهای بد را بگدازد که [illegible] باز
شود و گوشت فزونی بخورد روی سوخته معتدل جراحتها بر رویاند اندر داروهای چشم بکار دارند پیاپی را قوت دهد اندر داروهای
مسهل استفراغ آب کند و بر کام مالند قی آرد یک مثقال و نیم آب را پاک کند با بیخ **حرف الواو** **ورد** ده درم گل تازه ده
مجلس اجابت کند و گل خشک اسهال بکند لکن معده را قوت دهد و مضرت داروهای مسهل از معده و جگر باز دارد **حرف الهاء** **هلیله**
زرد است و سیاه و کابلی اما زرد غوره است و کابلی پخته ترست و سیاه تمام رسیده است و هلیله زرد که از جنس افتد با یک
رسیک باشد و بهترین آن باشد که فربهتر باشد و زرد باشد و اندکی بسبزی زند و سخت باشد و کابلی بهتر آن باشد که فربه تر و سنگی تر
باشد و اندر بن آب بایستد و اندکی بسرخی زند و هلیله زرد چینی بهتر آن باشد که همچون منقار مرغ خمی دارد و هلیلها همه سرد است بدرجه
اول و خشک بدرجه دوم و گفته اند هلیله زرد گرمتر از سیاه است و همه صفرا را بشکند و جذام را سود دارد اما هلیله زرد و اسهال صفرا
کند با اندکی بلغم رقیق و معده را بپشرد و تقویت کند و اندر چشم بکار آید و کهنه خاشم را ببرد و آب و دیدن از چشم باز دارد و هلیله سیاه
خفقان را سود دارد و استفراغ سودا کند و خداوند بواسیر را و بواسیر را سود دارد و هلیله کابلی استفراغ سودا و بلغم کند و اندک مایه [illegible] گشتن
آرد و تریهای معده را بجوشیدن اندر خورد و بدین سبب استسقا را سود دارد و بعضهای هلیله چینی اندرین با بها ضعیفست گروهی گفته اند هلیله کابلی
بتها رکس را ببرد و حفظ را و عقل او را جاستها را سود دارد و خداوند درد سر را و خداوند مولیح را سود دارد و هلیله کابلی و هندی بریان
کرده بروغن زیت شکم باز گیرد شربت از کابلی اندر مطبوخ پنج درم تا دوازده درم و گوشته ده درم **حرف الیاء** **یتوع**
هر نباتی که از او شیری تیز رست که شکم براند از یتوع گویند و آنچه معروفترست این نباتهاست و هفت عشر و شرم و لاغیه دیگر طیتماس

خاصه خاشی را که صح

داسهال بلغم عفن و سودا کنند و نمک تلخ
نیز اسهال سودا انگیزد و درانی بلغم
خام و سودا را دفع کند صح

و ما هودانه و مازریون و بنطافلن پنج برگ گویند و هر هفت بد است و خوردن آن خطر است لابل زهر است و بیرون ازین
نباتها هفت دیگر است که از انشیر است سه دیگر حرفه جابانی است چهارم نباتی است که از اشمش گویند و مانند فرفه است
و برگ او گرد است پنجم نباتی است که او را ابروی گویند و برگ او چون برگ سرو است و بلندی شاخهای او یک بدست ششم نوعی است
که برگ او همچون برگ مورد است خردتر نوعی هفتم است نبات او همچون خیار است و از یتوعات شبرم معروفتر است و اندر حرف
شین یاد کرده آمده است و لاعیه شیر قوتست ابوعلی سینا میگوید پندارم شیر لاعیه آن تریاق فراوی و ترشحی است گرم
و خشک است بدرجه چهارم و دیگرها گرم و خشکند بدرجه دوم یا بدرجه سیوم و شیر لاعیه حک ریش کننده و کشنده است او را
اندر آبدانها که ماهی باشد اندر افکنند ماهیان ضعیف شوند یا بمیرند و بر سر آب افتند شیر لاعیه ثولول ابگند و موی را ببرد
خاصه که اندر آفتاب طلی کنند و او را با روغن زیت بیامیزند پس طلی کنند از بهر آن کار تا پوست را ریش بکند و اندر موم او
بر برون بعنی گرند و ریشها عفن بر طلی کنند پاک کند ایسقوریدس گوید شیر او سه قطره بر انجیر چکانند و حک کنند و بخورند اسهال کند
اگر بر پست یا بر نان چکانند همچنین اسهال کند علک الانباط خالص با چیزی نشاید خورد که دهان و حلق را ریش کند بر عسل چکانند
و با موم خالص بسرشند و بخورند خورد او سه قطره تا چهار قطره و اگر شاخهای یتوع را بر سفال نو بریان کنند و با پیت اندر آن کنند
و بخورند اسهال کند **باب هشتم اندر پنیر آب که بتازی ماءالجبن گویند و شناختن و سبب ساختن آن و یاد کردن خصلتها
و فضیلت و چگونگی ساختن آن** از بهر آنکه ماءالجبن چیزی لطیفست و از همه داروها بخصلتها نیکوتر و ممیزتر است و سخن اندر
آن و احوال آن بسیار است احوال او اندر بابی جداگانه یاد کرده آمده است تا داد او اندرین باب تمام داده شود و بازیافتن
او بر جوینده آسانتر باشد و از بهر آنکه ماءالجبن از شیر باید ساخت نخست احوال شیر یاد کرده آید و اگرچه اندر بخش نخستین این
کتاب که در کتاب سیوم است لختی احوال شیر یاد کرده آمده است تمامت اینجا یاد کرده آمده است و اگر چند از آن بازگفته آید بتقریر
پس درازی نیزاید بقراط میگوید نقصان حرارت شیر از حرارت خون چندانست که حرارت گوشت غدوی از حرارت جگر از بهر آنکه
گوشت غدوی گوشتی است سپید و سرد و جگر گوشتی گرمست و معدن تولد خونست و جالینوس میگوید اندر شیر حرارتی تر است
و حرارت او کمتر از حرارت خونست باندک مایه از بهر آنکه خون اندر سردی و گرمی معتدلست و صفرا گرمتر است و اندر گرمی از
اعتدال اندرگذشته است همچنانکه اندر بلغم سردی از اعتدال بیرون شده است و حرارت شیر حرارتیست میان حرارت خون و سردی بلغم
لکن بخون نزدیکتر است و از بلغم دورتر و همه اطبا گفته اند و اتفاق کرده که تولد شیر از کیموس است پخته و گواریده و بتمامی رسیده
چون گشته و اندر رگها گذشته و بدین عضو که اندر وی تولد میکند آمده و از بهر آنکه گوشت این عضو سپید است و بسردی گراینده است
و قوت طبیعی این عضو و از آن همه عضوها آنست که آنچه بدو رسد از مادتهای غذا آنرا از حال بگرداند و مانند خویش کند حاره
را آنکه این عضو خون را که بدو میرسد از حال تمامی لختی بگرداند و بطبع و رنگ خویش باز آرد تا خون اندر وی شیر گردد و همچنین است
و اگر شیر و منی هر دو لختی بحال خامی باز آمده است و طبع آن عضو گرفته و از حال خون باز پس تر افتاده هرگاه که از آن عضو بعضوی

و از جمله یتوعات شبرم نیز یکی را از آن القار گویند دیگر لبلاب بزرگست صح

و شاخها خشک اصیف باشد صح

ولی خون صح

دیگر شود که اندر وی حرارتی معتدل باشد آن حرارت دیگر باره او را بنزدیک و اسانه بحال لختی و تمامی و برنگ خون باز برد
و رفس میگوید مردم مرطوب را شیر از بهر آن زیان دارد که حرارت او از حال لختی باز نتواند رسانید چنانکه باید و باید دانست که شیر و منی
هر دو اندر عضو خویش فضله اند از بهر آنکه هرگاه که قوت مغیره کیموس را از حال خویش بگرداند و آنرا بغایت مانند خویش باز آرد
آن کیموس غذای آن عضو گردد و بدو پیوندد و آنچه هنوز بغایت مانندگی او نرسیده باشد کیموسی باشد فروتر نزدیک بطبع او چنانکه خون
اندر جگر و رطوبت آبناک اندر رگها و شیر اندر بستان و منی اندر جای خویش این همگی بتقدیر آفریدگار تبارک الله و تعالی از بهر منفعت
و مصلحت چنانکه اندر کتاب نخستین منفعت هر یک بجای خویش گفته آمده است و اما سبب ساختن ماءالجبن آنست که پیشینگان تامل
کردند اندر حالهای داروها و حالهای تن مردم و حال خلطهای غلیظ و زرد و سوخته که اندر تن گرفته باشد و اندر بند گشاده سخت
شده و بعضی باطراف رسیده و اندر میان گوشت و پوست مانده و بثرها و خارش از آن تولد میکند و از وی دردها و آماسها
سخت بدید می آید چون سرطان و داءالفیل و بعضی بظاهر تن رسیده باشد و دانستند که رسیدن قوت داروهای معتدل بدان مواضع
و پراکندن آن ماده از آن موضع دشوار باشد و داروهای که قوت آن باطراف یا بظاهر تن رسد یا بمقدار بسیار باید یا داروی
سخت قوی تیزمایه و اندر بکار داشتن مقدار بسیار از داروی و بکار داشتن داروهای تیز و قوی خطرها باشد احتیاط کردند و از بهر
علتهای عسر داروی جستند که اندر وی پنج خصلت یافته شود یکی آنکه فعل او بر خلاف داروی مسهل بود از بهر آنکه فعل داروی مسهل
آنست که اندر معده بایستد و قوت او بگذرد و بموضع ماده بیماری رسد و خلطها را بقوت تیزی بکند و چون اندر جستن داروی
بودند که سخت قوی نباشد و سست بداروی بایست تا که لختی از جرم او اندر رگها بگذرد تا قوت او از جگر مثلا بجای تواند رسید
و بگذرند که همراه او بجای گذرند که قوت و تیزی داروهای دیگر باشد و دوم آنکه رقیق شده تا زود اندر رگها بگذرد و سیوم آنکه اندر
وی چربی باشد تا قوت حرارت خلطهای غلیظ را نرم کند و چهارم آنکه اندر وی اندک مایه تیزی باشد تا فضله غلیظ را ببرد و بکند پنجم
آنکه اندر وی قوت اسهال کننده باشد تا خلطها را باسهال بیرون آرد و اندر حال داروهای مفرد نگاه کردند بعضی نباتی بود و خشکی بر آن غالب
بود چون افسنتین و افیتمون و شطرج و تربد و حنظل و خربق و بعضی معدنی بود و تیزی بر آن غالب بود چون بوره و شب و نوشادر
و نمک و بعضی شیر نباتها بود اگرچه اندر وی نرمی و چربی بود حرارت آن بافراط بود چون سقمونیا و سکبینج و بارزد و اشق و بعضی
زمینی بود و حرارت آن بیشتر و فروغ آن قویتر و زودتر بود چون نفط و گوگرد و مومیای و بعضی صمغ درختان بود و بمقدار معتدل
از وی اسهال بکند چون مصطکی و کثیرا و علک الانباط چون داروهای مفرد بر این جمله یافتند اندر حال داروهای مرکب نگاه کردند هیچ
داروی مرکب نیافتند که این خصلتها اندر وی توان یافت مگر تریاق فاروق لکن آن مقدار که از وی بتوان خورد اسهال بکند و آن
که اسهال کند یکبار نشاید خورد و نه پیوسته بکار نشاید داشت چون آنچه جستند نه اندر داروهای مرکب یافتند و نه اندر داروهای سرد
داروهای حیوان نگاه کردند آنچه جستند اندر شیر یافتند از بهر آنکه اجزای شیر آبست و روغنست و پنیر است و هرگاه که بصنعت پنیر
از وی جدا کردند و روغن باند قوت روغن نرم کننده و فزاینده است و قوت آب لطیف کننده است و اسهال کننده و آنچه غرض بود

و رطوبت کلکناک اندر گوشت و رطوبت لزج اندر مفاصل صح

توام او صح

ازین دو جزو حاصل دیده اند دست بدان زدند و با این خصلتها اندر وی خصلتی شریفتر یافته اند و آن آنست که فضله اندر وی نماند و از وی بخار
تولد نکند و رودها نخراشد و نسوزاند و از اطلاق نکند چنانکه داروهای دیگر لکن اگر حرارتی باشد غذا اگر دهد و بباید دانست که آب اندر شیر خر و شیر شتر
بیشتر است بدین سبب لطیفتر و شوینده تر و زداینده تر است و اندر شیر گاو روغن بیشتر است بدین سبب گرمتر است و اندر شیر گوسفند پنیر بیشتر است
بدین سبب سردتر و غلیظتر است و شیر بز اندرین بابها معتدلتر است از بهر آنکه روغن او کمتر از آنست که اندر شیر گاو و پنیر کمتر از آنست
که در شیر گوسفند و آب کمتر از آنست که اندر شیر خر و شیر شتر و بهترین شیری از بهر آب شیر بز سرخ است و با سرخی جوان باید و تن درست
و تمام گوشت و چهل روز از وقت زادن او گذشته باشد از بهر آنکه هر حیوانی که بزاید چهل روز شیر او غلیظتر باشد و باید که دو بار یا سه بار
دیگر زاییده باشد و شیر بز لاغر بکار نیاید و اگر بز نسوخ بود تا به رنگ دیگر روا باشد لکن شرطهای دیگر بکار باید داشت و این بز را [illegible]
بست و علف او خورد مزاج بیماری دادن اگر از بهر گرمی و خارش باشد شاهتره بیشتر دهند و اگر از بهر افراط حرارت گوگرد کشنیز تر و برگ
خرفه و اسفاناخ بیشتر دهند و اگر از بهر سده استسقا کرفس و بادیان و لبلاب تر بیشتر دهند و اگر معده بیمار ضعیف باشد پودنه و کرفس
و برگ سیب و برگ آبی و انبرود و شاخ رز بیشتر دهند و مقداری جو اگر بخورد می دهند چنانکه بگوارد و نشان گواریدن آن باشد که [illegible]
بخورد و سرگین او معتدل باشد پس تر نباشد و اگر علف بیشتر باید سرگین او خشک باشد و شیر اندک و غلیظ باشد و اما ساختن ماء الجبن
بدین طریق باشد شیر تازه بستانند و اندر پاتیله سنگین کنند و به چوب بید همی بشورانند تا گرم شود پس بیست درم سکنجبین ساده و ده درم
آب عنزه سرد کرده بر وی پاشند و از آتش بردارند و بنهند تا پنیر از وی جدا شود و آن آب که از پنیر جدا شود از وی بچکانند صافی اندر خرقه
دو تو این شربتی است از بهر تسکین حرارت ماده و اگر آب تخم خرفه بدین ماء الجبن بکشند و نیم درم طباشیر و دانگی صندل سوده و حبه کافور اندرو
شربت بدهند تسکین عفونت کند و اگر با فزونی حرارت ماده یا باشد ماء الجبن بدآب عنزه سازند و به طباشیر و صندل و کافور دهند و اگر
حاجت باشد ده درم هلیله زرد و دو یا سه درم روغن بادام چرب کنند و با شکر سوده بیامیزند و با ماء الجبن این سفوف دهند و اگر میان
روزها که ماء الجبن دهند یک روز این سفوف دیگر دهند صواب باشد هلیله زرد دو درم صبر سقوطری یکدرم گل سرخ [illegible] هر یک دانگی [illegible]
طسوج [illegible] نیم دانگ و اگر این سفوف را حب کنند از بهر کسی که سفوف نتواند خورد و خداوند گر و خارش را این سفوف دهند هلیله
و سیاه و کابلی هر یک یکدرم افتیمون یکدرم [illegible] افسنتین یکدرم صبر و غاریقون هر یک نیم درم ملح نفطی دانگی [illegible] ازین جمله [illegible]
بعضی از طبیبان حکایت کرده اند که این سفوف بیشتر بساخت و ده درم بداد و دیگر حاجت آمد روز دیگر بساخت و پانزده درم بداد
مانع بود و خداوند درد جگر و خداوند سده را ماء الجبن با کاسنی و آب شاهتره دهند یا با آب لبلاب و از بهر خداوند مالیخولیا و کلف و [illegible] و خداوند
صرع و خداوند داء الفیل ماء الجبن چنین سازند شیر تازه بگیرند و مقدار دانگی پنیرمایه که به تازی انفحه گویند اندر وی حل کنند و بپوشند تا شیر بسته شود
مقدار دو دانگ نمک سپید بر وی افکنند و از آتش برند و بگذارند بیاشامند و اندر خرقه دو تو بچکانند و بدهند با مقداری شکر و در میان روزها
این سفوف بدهند هلیله زرد و کابلی و سیاه از هر یک یکدرم افتیمون و اسطوخودوس و بسفایج لسان الثور هر یک نیم درم نمک دانگی و نیم
اگر بیماری صعبتر باشد ماء الجبن بدین گونه سازند نخست سکنجبین بزوری بسازند بدین نسخه بگیرند افتیمون ده درم و اندر خرقه ببندند چنانکه

رسمت و پنج درم برگ بادرنجبویه و سه درم تخم بادرنجبویه و سه درم تخم گل مشک و پنج درم لسان الثور بسفایج نیم کوفته پنج درم جمله را یک شب
اندر یکمن سرکه و یکمن آب تر کنند بامداد خرقه افتیمون از وی جدا کنند و جمله را بپزند با مقداری آب بر وی [illegible] خرقه اندر وی افکنند تا نیمی
سبک بجوشند و از سر آتش بردارند و صافی بپالایند و از این سرکه سکنجبین سازند هر روز شیر بجوشانند و از این سکنجبین سی درم
پاشند و بنهند تا ببرد و آب از وی بچکد و بدهند و هر روز شربت ماء الجبن با یکدرم ایارج لوغاذیا دهند یا یکدرم ایارج ارکاغانیس
و از بهر خداوند کش و بلغم و استسقا بدین گونه سازند شیر تازه بگیرند و دانگی پنیرمایه و ده درم مغز تخم کاکیان کوفته و بیخته اندر وی
حل کنند و بنهند تا شیر بسته شود پس بکارد ببرند و نمک نفطی نیم درم سوده بر وی افکنند و بچکانند و اگر سخت صافی نباید بجوشانند
سی درم سکنجبین عسلی باری بیامیزند و دیگر باره بچکانند و با این سفوف بدهند هلیله کابلی دو درم افتیمون یکدرم مصطکی و انیسون
و تخم کرفس و تخم بادیان هر یک نیم درم نمک نفطی نیم دانگ و شربت ماء الجبن از نخست بسیار نشاید داد از سی درم آغاز باید کرد و میفزود
تا هفتاد درم باندازه آنکه بگوارد و تا صد درم یک روز به دو سه دفعه دهند و بیمار اندر میان هر شربتی لختی برود و حرکتی کند [illegible]
ماء الجبن که تخم کاکیان سازند اسهال کند و اگر نمک بر افکنند اسهال قوی کند و میگویند کسی که به مسهل حاجت باشد اندر تابستان و گرمای
گرم و از مضرت داروهای مسهل ترسند از ماء الجبن نباید ترسید محمد زکریا گوید سفوفها و داروهای مسهل با ماء الجبن باحتیاط و انصاف
داد و مقدار آن باندازه باید کرد اگر اندر اسهال افراط کند خطرناک باشد

جزو چهارم از کتاب نخستین از بخش دوم از کتاب سیوم اندر تدبیر فصد و پرداختن تن از فضلهای خون آن سی و پنج باب است

باب نخستین اندر فضیلت فصد

فضیلت فصد آنست که هرگاه که همه اخلاط یکبار زیادت گردد بفصد از هر خلطی چیزی کم شود از بهر آنکه [illegible]
خلطها خونست بدین سبب هرگاه که فصد کرده شود همه اخلاط از تن کم شود و بدین سبب گفته اند که فصد استفراغ کلی است و اندر آن
حال که همه اخلاط اندر تن زیادت گردد هیچ استفراغ بهتر از فصد نیست و بهترین فضیلتی آنست که چون رگ گشاده شود رنگ خون
وقت بیرون جستن تمام او بنگرند و احوال او بدانند استفراغ چندان کنند که خواهند و مصلحت بینند و چون کار داروی خوردن نیست که
هرگاه که اندر کار آید اندر حال باز نتوانند داشت تا اگر چندانکه باید استفراغ نکنند هم آن روز مدد کردن خطر باشد بدین سبب فضیلت همه استفراغها
بدین نرسد

باب دوم از جزو چهارم اندر فضیلت خون و یاد کردن هنگام حاجتمندی

بباید دانست که خون را اندر تن آدمی [illegible]
فضیلت بزرگست از بهر آنکه از وی اندر تن شش منفعت که از هیچ خلط دیگر نیست یکی آنکه غذای راستینی خونست و مدد پرورش تن
و باز یافتن بدل آنچه پیوسته بتحلیل خرج میشود از خونست چنانکه اندر باب دوم از گفتار سیوم از کتاب نخستین یاد کرده آمد و دوم آنکه همه تن
از خون حرارت طبیعی یابد جز از حرارت غریزی از دل [illegible] سیوم آنکه اگر چه قوام دل و مدد فزودن حرارت غریزی اندر دل از خون نیست مگر [illegible]
حرارت غریزی و قوت حیوانی خونست و مدد رسیدن آن بهمه تن از خونست و بدین سبب است که هرگاه که خون بیشتر بیرون کرده شود نبض
بگردد و ضعیف شود و سقوط قوت و غشی تولد کند چهارم آنکه دل معدن حرارت غریزی است و حرکت او پیوسته است و بسبب [illegible]
حرکت تحلیل از وی بسیار باشد و بسبب بسیاری تحلیل حاجت باز آوردن بدل آنچه از وی بتحلیل خرج میشود بیشتر از حاجت دیگر اندامهاست

و بدین سبب رگی بزرگ از جگر بدو پیوسته است و زودتر از آنکه دیگر اندامها را غذا دهد نصیبی تمام‌تر بدان رگ از جگر بدو رسد و تجویف او
ازان پر شود و آن خون مرکب قوت حیوانی شود و از دل اندر شریانها روان گردد و قوت حیوانی بصحبت او بهمه تن رسد و افعال قوت حیوانی بدو تمام
گردد و بدین سبب است که هرگاه که خون از همه شریانها بیرون شود قوت حیوانی باطل شود و حیوان همچنان هلاک شود بحکم آنکه خون با آنکه قوت
حیوانی را بهمه اندامها میرساند و گرم همی دارد همچنان همه اندامها را تری میدهد و نرم همی دارد تا همه حرکتها باسانی بحاصل همی آید و نیز هم
آنکه پوست مردم را رنگین و تازه و با رونق همی دارد پس معلوم شد که خون بزرگترین سببی است قوام تن را و بهترین خلطی است که اند
اندر تن و منفعت او فزون از منفعت همه خلطهاست و بدین سبب است که گروهی از پزشکان بیرون کردن خون بهیچ حال روا نداشته اند
و اندرین رای بر خطا بوده اند از بهر آنکه اگرچه منفعت و محل خون اندر تن بدین سبب بزرگست این محل و منفعت او را بدو شرط است
یکی آنکه مقدار او چندان باشد که باید و کیفیت او یعنی حکم مزاج او چنان باشد که باید هرگاه که بدین دو شرط باشد بهیچ حال خون از تن
بیرون نشاید کرد و هرگه که مقدار او بیشتر گردد یا کیفیت او بگردد این هر دو حال ناطبیعی باشد و سبب بیماریها و آفتها شود و زایل کردن حال
ناطبیعی واجبست و گروهی گفته اند که این هر دو حال ناطبیعی بحال طبیعی باز توان آورد بی آنکه خون را از تن بیرون کنند و گفتند سبب فزونی
خون بسیاری غذا باشد و هرگاه که غذا باز گرفته آید یا کمتر کرده شود قوت غاذیه فزونیها را خرج کند و مقدار او باعتدال باز آرد
و بیرون کردن خون حاجت نباشد و اگر ترسد که بسبب کم کردن غذا خون گرم شود دست بر غذاهای خنک دارند تا کار هم
اندر مقدار و هم اندر کیفیت باعتدال باز آید این تدبیر صواب باشد لکن تمام نیست از بهر آنکه این تدبیر بمهلت و روزگار دراز تمام شود و باشد
که پیش از تمام شدن این تدبیر آفتی تولد کند پس بضرورت اندر چنین حال که از پیش دستی آفت ایمن نتوان بودن هر سه تدبیر بکار باید داشت
هم بیرون کردن خون و هم کم کردن غذا و هم بدل کردن مزاج از بهر آنکه هرگاه که خون بمقدار بسیار گردد کیفیت او بد شود و اگر لختی کمتر کرده شود
غالبت باقی شکسته شود و باقی را زود باعتدال باز توان آورد و بسیار باشد که خون اندر تن بسیار گردد بی آنکه کیفیت او بد شود و هیچ باشد
که مهلت نه دهد که از آن تدبیر بمقدار معتدل باز آرند اگر اندر حال لختی بیرون نکنند مردم هلاک شود پس معلوم شد که تدبیر درست بزرگ
آنست که هرگاه که خون اندر تن بمقدار معتدل باشد و بکیفیت نیز معتدل باشد از آن نگاه دارند و هیچ بیرون نکنند و هرگاه که از مقدار
معتدل زیادت گردد یا کیفیت او بد شود اگر ایمن باشند که مهلت دهد تا بتدبیر کم کردن غذا و بدل کردن مزاج باعتدال باز آید بدان مشغول شوند
و اگر ایمن نباشند خون بیرون کردن فرمایند و بصلاح آوردن باقی هیچ روی نباشد و بباید دانست که بیرون از این دو سبب که یاد کرده آمد
سبب سیوم هست که بیرون کردن خون واجب کند و آن میل کردن و روی نهادن خونست بعضوی بسبب زخمی یا افتادنی یا عارضی
چون رعاف که خون از بینی گشاده شود و بدان جانب میل کند چنانکه خون حیض که پیوسته آمدن گیرد اندرین حالها خون از اندام مقابل
بیرون کنند یکی آنکه تا مقدار خون کمتر کنند دوم آنکه تا خون لختی کمتر شود باقی را باعتدال باز آوردن آسان باشد و سیوم آنکه او را
از آن جانب که میل کرده باشد باز گردانند و جواز این هر سه سبب خون بیرون نشاید کرد و بدان سببها اصلی که اندر فصد باید دانست و بکار داشتن
نگاه باید کرد چنانکه بجای خویش پس تر یاد کرده آید و بباید دانست که خداوندان بیماریهای خونی را چون عرق النسا و نقرس و وجع المفاصل و خنا

بزرگ هم

خنازیر و غیر آن چون درد چشم و اما سببها التهاب شکم و کسی را که از بواسیر خون آمدن عادت بوده باشد و باز ایستد و زنان را که حیض بسته شود
پیش از استحکام این همه را از بهر باز گردانیدن خون رگ الفصد که بدو میل کرده باشد باز داشتن اگرچه بیرون کردن خون حاجتی ضروری نباشد
و خداوند بواسیر را که خون آمدن باز ایستد و حیض که بسته شود رنگ روی دلالت بکند بر آنکه خون بیرون کردن واجبست از بهر
آنکه رنگ این گروه یا سپید یا سبز یا رنگی تیره گرفته و کسانی را که احشا ضعیف باشد و مزاج گرم باشد این همه گروه را صواب
آن باشد که اندر فصل بهار خون بیرون کنند و اندر علتهای سودای اگر لختی فصد کنند پس مسهل دهند هم صواب باشد لکن نگاه باید
کرد تا اندر تن خارش هیچ تمددی همی یابد و رنگ روی نیز نگاه باید کرد و درست ترین نشانی اندر تن خداوند علت سودای آنست
که اندر همه اندامها تمددی همی یابد **باب سیوم از جزو چهارم اندر یاد کردن سببهای که تاخیر فصد واجب کند** اگر مردم خون
افزای از بهر عرق النسا و نقرس و درد اندامها و درد چشم و درد سر بر سبیل احتیاط پیش از حرکت نوبت آن همی بکنند فصد کنند روا باشد
اما چون نوبت آن حرکت کرد اندر اول از حرکت فصد نشاید کرد از بهر آنکه فصد اندر آن وقت خلطهای بد و خام اندر تن بجنباند و با خون
بیامیزد و اندر رگها روان کند و مضرت آن بزرگ باشد و هرگاه که ابتدا بگذرد و آثار پختگی پدید آید بنگرند اگر بفصد حاجت آید و مانعی
نباشد فصد کنند و هرگاه که علامتهای امتلا اندر تن پدید آید بفصد کردن شتاب نشاید کردن تا معلوم شود که امتلای خونیست که
از بهر آنکه نه هر امتلا فصد واجب کند لکن بسیار باشد که امتلا از خلطی دیگر باشد و هنوز خام باشد و اندران حال فصد کردن
قوت ساقط کند و ماده بر حال خامی بماند و خطر باشد که بیماری دراز تولد کند و قوت بیمار تا با آخر تاخیر علت وفا نتواند کرد و بیمار
هلاک شود و هر بیماری که اندر وی بحرانها ظاهر تواند بود و مدت بیماری لختی خواهد کشید اندر اول بیماری خون بسیار بیرون نشاید کرد
لکن اگر ممکن گردد بشربت و تدبیر تسکین کنند و اگر ممکن نگردد اندکی خون بیرون کنند و باقی خون نگاه دارند تا قوت ضعیف نشود
و بحرانها تواند کرد و اگر بفصد دیگر حاجت افتد تواند کرد و اگر کسی را اندر زمستان بسبب فصد ناکردن بکسری اندر تن پدید آید فصد
باید کرد لکن خون اندک بیرون باید کرد و باقی را از بهر قوت نگاه باید داشت و حایض و آبستن را فصد نشاید کرد مگر بضرورتی بزرگ که
واجب کند که خون را از جانبی باز گردانند و با آن حال قوت نگاه باید کرد اگر قوت قوی باشد و تن ممتلی باشد و امتلا بحقیقت از خون
باشد و میل بجانبی بزرگ و خطرناک دارد چنانکه اگر مثلا رعافی بافراط می باشد یا خون نفث از شش یا از گلو بر می آید از آن جانب باز باید گردانید
بفصد و بباید دانست که هر که اندر تن او خون نیک اندکی باشد و خلطهای بد بسیار باشد هرگاه که فصد کند خون نیک خرج شود
و خلطهای بد بجای باز آید و هر که اندر تن او خون اندک باشد و بد باشد و میل بعضوی شریف دارد و یرا اندک اندک فصد می باید کرد و بعد از هر
نیک قوت او نگاه می باید داشت و بدل آن خون بد که بفصد خرج میشود خون نیک باز می باید آورد تا بچندین کرت خون او
نیک شود بی آنکه قوت او ضعیف شود و اگر در تن این کس خلطهای صفرا باشد نخست بتن و مسهل لطیف صفرا اگر باید کرد یا تسکین باید کردن پس فصد کردن
و اگر خلط غلیظ باشد بتدبیرهای لطیف کننده مشغول باید بود چون گرمابه و ریاضت و سکنجبین که اندر وی ادویه ساخته باشند
باب چهارم اندر یاد کردن اصلهای که اندر حال فصد نگه باید داشت هرگاه که فصد واجب شود نخست اندر حالهای تن نگاه باید کرد

روزگار هم

اندک هم

تا کمتر را فصد شاید کرد یا نه اگر فصد کند احتمال تواند کرد یا نه و ان حالها سالهای عمر است و مزاج و فصل و حال هوای شهر و بحثه یعنی
فربهی و لاغری تن و قوت فم معده و ضعیف آن و هر گاه که فصد واجب گردد و درین حال مانعی نباشد باید که طبیب داند که کدام رگ می باید
گشاد و خون چند مقدار و چند کرت بیرون باید کرد از بهر آنکه صواب تنقیه هم اندر حفظ صحت یافت و هم اندر علاج بیماری علاجی قوی است
و باید دانست که فصد با سودمندی لختی بشوراند انهم آنکه تا ساکن شدن اندکی باید آرام کند و هر گاه که فصد درد کند و حرارت
ان وی کشد و بسیار باشد که بسبب فصد طبع خشک شود از بهر آنکه فصد ماده ثفل را بجانب رگها کشد و اندر انواع قولنج بفصد حاجت کمتر
آید مگر اندر قولنجی که سبب آن اماسهای روده ها باشد و هر گاه که فصد کرده شد برنگ خون نگاه باید کرد اگر بسپیدی بزند در حال
بباید بست و همیشه اندران باید کوشید که فصد بسبب حرکت صفرا و بسبب علتی از خام غلط نکرد **باب پنجم اندر یاد کردن نشانهای**
بسیاری خون اندر تن نشانها بسیاری خون هفت نوعست نخستین سرخی رنگ روی دوم دمیدگی و پری رگها سیوم عظیمی نبض
چهارم حس گرانی و ماندگی اندر همه تن و اندامها پنجم حرارت خوش اندر همه اندامها ششم سستی و دشواری حرکت هفتم آرزوی طعام
نابودن هر گاه که ازین نشانها بعضی اندر یک عضو پدید آید و نشانه که خاصه العضو باشد با آن پدید آید میل خون بدان عضو باشد چنانکه
اگر میل بجانب سر دارد حرکت شریانهای سر قوی گردد و ضربان اندر سر پدید آید اگر بجانب جگر میل دارد اندر جگر سوزش پدید آید و اگر میل
بجانب معده دارد دمش گشتن آرد و آرزوی طعام بشود و اگر بجانب سپرز میل دارد اندروی گرانی و سوزش پدید آید و بعضی مردمان
باشند که از بسیاری خون خنده بریشان غالب شود و طعم دهن شیرین گردد و بعضی سرگران شود و اندر چشم و روی خارش پدید آید
باب ششم اندر نشانهای تباهی خون اندر تن نشانهای تباه شدن خون اندر تن از سه چیز جویند یکی از رنگ روی از بهر آنکه رنگ روی
بگردد دوم از عظیمی نبض سیوم از حس الم از بهر آنکه هر گاه که خون تباه شود اندر خویشتن المی یابند همچون الم ریشها اما رنگ روی اندر
حالها بسرخی گراید لکن هر گاه که تباه شدن خون از جهت بلغم باشد رنگ بسپیدی گراید و اگر از جهت سودا باشد بسیاهی و تیرگی
گراید و اگر از جهت حرارت صفرا باشد بزردی گراید و اندر تن الم یابد و هر کجا که دست بر نهند الم بنا شد و اگر مدتی بر این استفراغ
کرده نشود تبی لازم تولد کند و باشد که بثرها و اماسها ظاهر پدید آید و قوت ساقط شود و اگر تدارک نیفتد بجای تباهی خون کند
آن بول رسد هلاک کند **باب هفتم اندر احوال خون پس از آنکه بیرون کنند** شناختن حالهای خون پس از آنکه بیرون کنند از چهار
چیز جویند یکی از رنگ آن دوم از قوام آن سیوم از بوی آن چهارم آنکه یک ساعت طشت که خون اندروی باشد بپوشند پس بنگرند
تا حال او چگونه شود گروهی طعم نیز یاد کرده اند لکن چون از رنگ و بوی و قوام حال آن معلوم گردد یاد کردن طعم فزونی باشد اما خون
معتدل درست رنگ و قوام معتدل باشد و خوش بوی باشد و خون صفرای رقیقتر از معتدل باشد و از سرخی بزردی زند و کف بسیار کند
و سخت گرم باشد و بوی آن تیز باشد و دیر بفسرد و بطعم تلخ باشد و خون بلغم تا از رگ همی آید رقیق باشد و سخت گرم نباشد و زود غلیظ
شود و بفسرد و بوی ضعیف دهد لکن اگر عفونت پذیرفته باشد بوی ناخوش دهد و پس از یک ساعت آبی رقیق بر سر او پدید آید و بدان
ماند که رشته با آب معصفر بیامیزند خون سودا سیاه و غلیظ و ناخوش بوی باشد و بوی ترشی دهد و زود بفسرد و اگر لختی آب اندروی کنند

و اندر جایگاه فصد و حجامت صح

بیرون صح

رگ بانند رشته رشته منعقد صح چون لیف و از وی آبی کبود جدا شود و هر گاه که این سه نوع خون سوخته شود قوام او غلیظ باشد و بوی ناخوش
باب هشتم اندر سببهای که خون تباه گرداند سببهای که خون را تباه کند سه نوعست یکی تدبیرهای بد اندر غذای گرم و چیزهای تیز
بسیار خوردن چون ترها و ابزارها و دیگر شراب کهن و آنچه بدان ماند دوم گرمی مزاج دل و جگر خاصه اندر سالهای جوانی و فصل
تابستان سیوم تباه گشتن بسبب بی نظامی فصلها و بسبب بسیاری بادها و بارانها و بخارها **باب نهم اندر رنگهای خون در هر مزاجی**
و هر سالی مزاج مردم صفراوی گرم و خشک باشد و خون او رقیق و سیاه باشد و مزاج مردم خون اوزای گرم و تر باشد و خون
او غلیظ باشد و سخت سرخ باشد و مزاج سودای سرد و خشک باشد و خون او سیاه و تیره باشد و مزاج مرطوب سرد و تر باشد
و سرخی خون او کمتر از سرخی خون اوزای باشد و غلیظ باشد از بهر آنکه رطوبت خون را غلیظ کند و اما اندر سالهای عمر باید دانست
که خون کودکی ضعیف رنگ باشد و خون جوان غلیظ و سرخ باشد و خون کهل بسیاهی گراید و غلیظ باشد و خون پیر رقیق و ضعیف
رنگ باشد **باب دهم اندر آنکه فصد کرا شاید و کرا نشاید** هر کرا رگهای ظاهر تر و فراخ تر و بر تن او موی بیشتر باشد
و رنگ او بسرخی یا بسیاهی چردگی گراید و بسیار گوشت باشد و بسیار پیه نباشد و گوشت او سخت باشد او را بفصد رخصت توان
داد خاصه اندر سالهای جوانی و کهلی خاصه کسی را که گوشت و شیرینی و شراب پیوسته خورد و کسی که بثرها و دملها بر می آید و اما
تا چهارده سالگی رسد رخصت نشاید داد از بهر آنکه اندامهای کودک گرم و تر باشد و بدین سبب هر روز از تن ایشان تحلیل بسیار باشد
و چهارده ساله را بر ین حال بحثه نگاه باید کرد و اگر لاغر و صفراوی باشد یا سخت مرطوب باشد فصد نشاید کرد و گروهی دوازده ساله را
رخصت داده اند بفصد اما حجامت اندر بیشتر قولها پس از شش سالگی فرموده اند و گروهی پیش از آن رخصت داده اند و پیرانرا
فصد نشاید کرد و گروهی پیشینگان از پس هفتاد سال فصد فرموده اند و اعتماد بر قوت کرده اند نه بر سال که بهفتاد سالگی
رسیده باشد و خون اندر تن او بسیار باشد و اندامها و قوتهای او قوی باشد و هر کرا معده و جگر ضعیف باشد و طعام دشوار
گوارد و طبع شکسته و قوت ضعیف باشد و کسی را که خطر آن باشد که از پس فصد بیماریهای سرد تولد کند فصد نشاید کرد و دوم مرطوب را
که رگهای باریک و نرم باشد اندر فصد احتیاط تمام باید کرد **باب یازدهم اندر آنکه خون بیرون کنند چندانکه غشی آورد کجا باشد**
اندر بیماریهای خونی که ایمن نباشد که مهلت دهد تا بفصد و خون بیرون کردن باندازه و تدبیرهای دیگر علاج باید کرد چون خناق
و گشادن خون از بینی خاصه که بقوت بیرون همی آید و اندر تبهای محرقه و دردهای سخت که از غلبهٔ خون باشد واجب گردد خون
بیرون کردن چندانکه غشی افتد و اندرین باب اعتماد بر قوت باید کرد که اگر قوت ضعیف باشد بدل غشی مرگ باشد **باب دوازدهم**
اندر آنکه اندر حال فصد قوت چگونه نگاه باید داشت و خون چند بیرون باید کردن از اندام اندر همه حال اعتماد بر حال قوت و حال
قوت باید کرد و حال هر دو از حال نبض توان دانست بدین سبب طریق نگاه داشتن قوت اندر حال فصد آنست که طبیب دست بر
نبض دارد تا هر گاه که ضعف پدید آید اندر حال ببندد و اندر رنگ و قوام خون نگاه باید کرد تا رنگ و قوام خون که و قوت بیرون آمدن
خون نیز نگاه باید کرد تا کمتر شود و هر گاه که بسبب فصد تباه شدن خون باشد تا رنگ و قوام آن بگردد نباید بست مگر که اندر نبض ضعفی

مردم خون صح
رقیق صح

از بهر آنکه بسیار کس باشد که بهفتاد سالگی رسیده باشد صح

فصد کردن و صح

کمتر شود صح

بدید آید و هرگاه که از ضعیف بدید آمد در حال بباید بست اگرچه هنوز مقدار حاجت از خون بیرون نکرده باشند چه بار دیگر از پس باز آمدن
قوت بیرون توان کرد و هرگاه که بسبب فصد بسیاری خون باشد تا قوت بیرون آمدن او کمتر نشود بباید بست لکن اگر اندر نبض او ضعیف
بدید آید اندر حال بباید بست جالینوس گوید هرگاه که بسبب فصد اماسی باشد گرم اندر عضوی و آن رگ که بگشایند رگی باشد که از بهر آن عضو
گشایند صواب آن باشد که تا رنگ و قوام خون نگردد باز نگیرند از بهر آنکه هر خونی که با اماسی اندر عضوی باشد خون طبیعی نباشد
و بقراط از بهر این فرموده است که اندر بیماری خون سوخته باسلیق بگشایند و تا رنگ خون نگردد باز نگیرند بدو سبب یکی تا تولد نکند
ضعف و دوم آنکه آماس قوی باشد و رنگ خون دیر بگردد و بیم باشد که ضعف تولد کند باز باید گرفت از بهر آنکه اماسی که سخت گرم
باشد خون را از مواضع باز دارد و بدشخواری بیرون آید جالینوس میگوید مقدار بیرون کردن خون اندر هیچ بیماری یاد نتوان کرد و در حد
نتوان نهاد طبیب بحسب مشاهدت تقدیر تواند کرد و میگوید من بسیار کس را مقدار شش رطل خون بیرون کردم و هیچ ضعف تولد نکرد
و بدان سبب اندر حال تب زایل شد و بسیار بود که یک رطل و نیم بیرون کردم و بیم آن بود که ضعف تولد کند

باب سیزدهم اندر نگاه داشتن قوت مردم ضعیف

بباید دانست که چهار گروه را غشی بسیار افتد یکی مردم محرور را از بهر آنکه اندر معده او صفرا
تولد کند دوم کسی را که گوشت او لطیف باشد و مسام او گشاده سیوم کسی را که فم معده او قوی ضعیف باشد چهارم کسی را که فم
معده او ضعیف باشد و اندر حال خون آمدن کمتر افتد مگر خون بسیار بیرون کنند و بیشتری از پس این افتد که رگ بسته باشد و قی
کردن پیش از فصد غشی باز دارد و اندر حال غشی نیز سود دارد و غشی زایل کند و قوت باز آرد بدین سبب اندر حال فصد نافه مشک و دواء المسک
و پر مرغ و چیزی که بدان قی کنند حاضر باید داشت تا اگر غشی افتد پر مرغ فرو کنند و قی افکنند و نافه مشک ببویانند و دواء المسک حل
کنند بگلاب یا اندر آب انار و اندک اندک اندر دهان او افکنند و بحلق فرو چکانند و هر که را خواهند که از غشی نگاه دارند پیش از فصد
شراب انار ترش شربتی بدهند یا دانه چند انار ترش شیرین بگلاب تر کنند لختی بفرمایند خوردن یا لقمه چند نان اندر رب سیب یا رب آبی ترش
زنند و بخورند و اگر سخت محرور نباشند شراب ریحانی یا میبه که هر دو بمشک قوی کرده باشند یا جلاب که اندر وی افاویه پخته باشند
شربتی بدهند و او را به پشت باز خوابانند پس فصد کنند و هم بر آن شکل خون بیرون کنند و اسراف نکنند و از پس فصد کردن بیک ساعت
زرده خایه مرغ نیم برشت یا شوربای مرغ لختی بدهند و اگر کباب مهضوم افتد روا باشد لکن از بهر آنکه معده بسبب فصد لختی ضعیف شود

باب چهاردهم اندر سببهای که مانع فصد شود

سببهای که از فصد باز دارد بیست و یکست یکی تب است دوم دلیل رقیق ناری
سیوم لرز ایندن سرمای صعب که تازی نافض گویند چهارم مزاج سرد پنجم شهرهای سرد ششم دردهای صعب هفتم گرمابه هشتم
جماع نهم کودکی دهم پیری یازدهم لاغری با فراط دوازدهم فربهی با فراط سیزدهم نازکی گوشت و گشادگی مسام چهاردهم سپیدی رنگ
و نرمی گوشت پانزدهم زردی روی و کم خونی شانزدهم بیماری دراز هفدهم گرسنگی و تهی معده هجدهم تخمه و پری معده از طعام نوزدهم
تیزی حس فم معده بیستم ضعیفی فم معده بیست و یکم تولد صفرا اندر معده اما سبب باز داشتن تب و دلیل رقیق ناری باید دانست که
اندر تبها صفراوی که سخت سوزان باشد نه اندر اول نوبت آن و نه اندر میانه نوبت آن و نه اندر روز نوبت بهیچ حال فصد نشاید کرد

کرم
تا غشی نیفتد صح
حس صح
غشی صح
ترش صح
اندک باید صح

از بهر سه چیز یکی آنکه اندر روز نوبت و اندر حال تب اخلاط اندر حرکت باشد و بفصد حرکت آن زیادت شود و شوریده شود و مضرت آن
بزرگ باشد دوم آنکه لختی رطوبت اندر تن بکار آید و باز قوت صفرا باز کرده شد بفصد خرج شود و صفرا قوی گردد سیوم آنکه لختی خون
که مایه قوت است بفصد خرج شود و قوت ساقط شود و اندر تبهای که تشنج با آن باشد اگرچه بفصد حاجت باشد فصد نشاید کرد از بهر آنکه
تشنج بیخوابی آرد و عرق آرد و قوت بدان سبب ضعیف شود و اندر تبهای که نه از عفونت باشد اگر فصد کنند خون اندک بیرون باید
کرد و با این همه باید داشت تا سبب تب بقوت آن تحلیل پذیرد و دفع شود و هرگاه که سبب تب عفونت باشد همه احوال که اندر کتاب
علاج تب گفته آید نگاه باید کرد اگر رقیق ناری باشد و اندر بیماری که احتیاج روز رفته شش آن روی زرد بدید آید بهیچ وجه فصد نشاید کرد
پس اگر دلیل ترامی دارد و رنگ سرخ باشد و نبض عظیم باشد و روی بیمار بر حال خویش باشد و کار ارش نمی کند فصد روا باشد و اما
سبب باز داشتن لرز ایندن سرمای صعب از فصد از دو وجه است یکی آنکه اگر سبب این سرما خلطی خام و بلغمی باشد قوت خون اندر تن بکار
باید تا با سردی آن باز کوشد و از آن بپزاند و اگر خون بیرون کرده شود مضرت آن خلط زیادت گردد دوم آنکه اگر سبب آن صفرا باشد
چنانکه اندر کتاب علاج تب معلوم گردد بفصد فرو دادن صفرا سبب ضعیفی قوت شود و سبب باز داشتن مزاج سرد آنست که خون
اندر تن خداوند مزاج سرد کمتر تولد کند و تن او بدان حاجتمند باشد و با حاجتمندی بخون فصد خطا باشد و سبب باز داشتن شهرهای
سرد آنست که اندرین شهرها خون اندر بایست باشد و اندامها بدان گرم باشد و رطوبتها بدان پخته شود و با این حال فصد سود ندارد
و سبب باز داشتن دردهای صعب آنست که درد اخلاط را سوی خویش کشد و فصد خلط را بسوی بیرون کشد و اندر حال درد فصد
سبب منازعت و مخالفت این دو کشیدن گردد و تن شوریده شود و ماده ناطبیعی بسوی بیرون کشیده نشود و ضعف آرد ولی فایده
باشد و صواب آن بود که نخست درد را ساکن کنند پس فصد و سبب باز داشتن گرمابه آنست که گرمابه اخلاط را بگدازد و مسام
را بگشاید و بگشاده شدن مسام تحلیل بسیار باشد و عرق بسیار آید و با این حال فصد خطا باشد تا اگر کسی را بفصد حاجتی یقینی باشد
و فصل زمستان بود اگر اندر گرمابه شود و عرق کند بیرون آید و اندکی بیاساید و فصد کند روا باشد و سبب باز داشتن جماع سخت
ظاهر است و سبب باز داشتن پیری آنست که خون اندر تن پیران کمتر تولد کند و رطوبت غریب بیشتر تولد کند بدین سبب فصد زیان
دارد پس اگر پیری باشد که رگ او فراخ و پر خون باشد و رنگ رخ او سرخ باشد و عضلهای او آگنده اگر بوقت حاجت فصد کند روا باشد
و سبب باز داشتن لاغری با فراط آنست که مزاج مردم لاغر اندر بیشتر حالها گرم و صفراوی باشد و با غلبه صفرا خون باحتیاط
بیرون باید کرد و سبب باز داشتن فربهی با فراط آنست که مزاج مردم سخت فربه بسردی گراید و اندر تن او رطوبت بیشتر باشد و خون
سخت اندر بایست باشد و سبب باز داشتن نازکی گوشت و گشادگی مسام آنست که اندر سبب باز داشتن گرمابه یاد کرده آمده است و سبب باز داشتن
سپیدی و نرمی گوشت آنست که اندر سبب باز داشتن فربهی یاد کرده آمده است و سبب باز داشتن زردی روی و کم خونی آنست که اندر سبب
باز داشتن بیماری دراز آنست که هرگاه که بیماری دراز باشد و پرهیز و استفراغ اتفاق افتاده باشد و تولد خون کمتر بوده باشد اگر فصد کنند قوت
ساقط شود و سبب باز داشتن تخمه و پری معده آنست که بسبب تخمه قوتها ضعیف شده باشد و بسبب فصد ضعیفتر شود و قوت ناهضم فضلها

و حال دلیل که باید کرد صح
کند صح
پیش از آن در رگ نکنند که خون اندر تن او گشاده تر و روان تر شود و زودتر از آنکه مسام گشاده شود صح
و سبب باز داشتن کودکی آنست ... یاد کرده آمده است صح
باز داشتن لاغری با فراط یاد کرده آمده است و سبب صح

ناگوارنده را چنانکه باید هضم نتواند کرد و اگر فصد کرده شود خون نیک بیرون شود و فضلهای خام بعرق اندر آید و بسبب بازداشتن تهی
معده و گرسنگی آنست که فصد اندرین حال بسبب ضعیفی قوت و غلبه صفرا کرده و خون نیک بیرون شود و خلطهای دیگر که اندر تن باشد
بجنبد و تن شوریده شود و مضرت آن بزرگ باشد و بسبب بازداشتن حس فم معده و ضعیفی آن و تولد صفرا اندر معده آنست که فصد
با این حالها سبب غشی باشد چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و اما علامات تیزی حس معده آنست که از خوردن چیزهای
تیز سخت رنجور شود و علامات ضعیفی فم معده آنست که آرزوی طعام کمتر باشد و از درد خالی نباشد و علامت تولد صفرا اندر معده
تلخی دهانست که منش گشتن پیوسته بود **باب پانزدهم اندر آنکه خون بدو دفعه یا به سه دفعه بیرون کنند** مقصود از فصد دو کار است
یکی آنکه لختی خون از همه تن یا از عضوی کمتر کرده شود دوم آنکه خون تنها یا ماده با او میل بعضوی کرده باشد خواهند که آن را باز
گردانند و بجانب مخالف باز آرند و اندرین هر دو غرض منفعت بیرون کردن خون بتفاریق بیشتر باشد و منفعت آن در دو وجه است یکی
آنکه کار طبیعت آنست که همیشه میکوشد تا خون را یا خلط بد را که بصلاح نتواند آورد و از اندام بیرون کند بطریقی که باید و تواند دفع کند
و هر گاه که خون یا خلطی دیگر اندر همه رگهای تن یا اندر عضوی مانده باشد و بر طبیعت گران شد طبیب طبیعت را یاری دهد و بفصد
طریق راستتر و نزدیکتر پدید آرد و رگی که بدان عضو پیوسته باشد و ماده بدان رگ آسانتر و زودتر آید بگشاید تا طبیعت آن خلط را
دفع کند پس هر گاه خون که مرکب همه اخلاط است لختی بیرون آید طبیب رگ را بگیرد و ببندد و یک ساعت نگاه دارد تا طبیعت
جهد خویش اندر باقی خلط بجای آرد و آن را از موضع خویش بکند و بموضع رگ جمع کند تا بار دوم که رگ بگشاید باقی خلط بیشتر و زودتر
دفع شود و منفعت فصد بیشتر باشد و جذب بجانب مخالف یعنی باز آوردن خون را بجانبی دیگر تمامتر باشد از بهر آنکه دفع و جذب
هر دو یار یکدیگر شوند بر مثال آنکه فراش خانه را بشوید نخست آبی بگسترد و خشتها بمالد و آن آب تیره را بچاه فرو کند پس راه آب
فرو بندد و لختی آب دیگر بگسترد و نشیب خشتها با سر چاه باشد آب با سر چاه آید و راه آن آب پس بازی برد و خشت بمالد تا باقی
تیرگی خشتها با آب آید چاه جمع شود پس راه آب بگشاید تا باقی تیرگی بچاه فرو برد و خشت پاکیزه ماند و هر چند این صنعت بیشتر
کند خشت پاکیزه تر شود و بیرون کردن خون بدو یا به سه کرت یا بیشتر هم برین مثال تن را پاک کند و جالینوس از بهر این گفته است
که هر گاه که مقصود از فصد باز گردانیدن خلطی باشد از جانبی بجانبی هر چند خون بتفاریق و دفعهای بسیار بیرون کنند مقصود
تمامتر حاصل شود و صفت دوم آنکه قوت بر جای بماند و ضعف تولد نکند جالینوس میگوید اولیتر آن باشد که آن قدر خون
که بیرون خواهند کردن بیشتری بدفعه نخستین بیرون کنند و بدفعه دوم کمتر از بهر آنکه بسیار باشد که بدفعه دوم غشی افتد و صواب تر آن باشد
که اندر میان هر دو دفعت شربتی بدهند و احتیاط آن بکنند چنانکه اندر باب دوازدهم از این نوع یاد کرده آمده است و هر گاه که قوت قوی
باشد اگر روزگار میان دفعه نخستین و دوم بیش نکشند تا باشد شاید و تمامتر یک ساعت باشد و اگر ضعیف باشد روزگار میان هر دو دفعه بیشتر
باید و اگر مقصود از فصد کردن آمدن ماده باشد از جانبی بجانبی دیگر دفعه دوم پس از دو روز فاضلتر و از استاد دستور حکایت کرده اند که
که او گفتست که میان دفعه نخستین و دوم هیچ استفراغ و عطسه نباید بود و اگر کسی نیت دارد که هم اندر روز رگ بگشاید رگ بوریب باید زد

بفصد م

وبسر م

ابوالی

و اگر پس از یک ساعت یا زودتر خواهد گشاد از پهنا باید زد و اگر دیگر روز خواهد زد از درازا باید زد و اگر کسی را سر رگ زود بسته شود
خرقه بروغن زیت و اندکی نمک آلوده باید کرد و بر سر رگ باید نهاد و ببست و اگر نیشتر را بروغن فرو برد و ببستد و پس بدو رگ زند
صواب باشد که هم درد کمتر کند و هم سر رگ دیر بسته شود و خواب اندر میان دفعه نخستین و دوم نیک نباشد از بهر آنکه
اندر خواب ماده تنها با درون باز گردد و منفعت دوم باطل شود و سر رگ زود بسته شود و هر گاه که خون بتفاریق بیرون خواهند
کرد سر رگ فراخ باید گشاد و شرط آنست که رگ این کس سطبر باشد از بهر آنکه رگ باریک بوریب و از پهنا فراخ نتوان گشاد
و هر گاه که بدفعه دوم خون دشخوار بیرون آید رگ را نشاید فشارد و نشاید جهد و اگر بر سر رگ لختی خون بسته شود از ابریشم دور باید
کرد و اگر این موضع بگذارد یا فروتر برند صواب باشد و اگر سر رگ آماسیده باشد همچنین باید کرد و اگر سر رگ نیک بر شده باشد از بهر آنکه
تا خون برآید کاغذ مزور نشاید کرد و برتر یا فروتر باید زد و اگر رگ باسلیق را باد اندر افتد از از بهر دفعه دوم نشاید گشاد و دار
بگلاب و اندکی سرکه تر باید کرد و بر سر رگها ببست و رگی دیگر از جانبی دیگر باید زد **باب شانزدهم اندر آنکه خون را از آن جانب
که میل میکند چگونه باز گردانند** هر گاه که خواهند که خون را از جانبی که بدو میل کند باز گردانند از آن جانب مخالف باید کشید
و طریق این دو است یکی آنکه بجانبی کشد که برابر آن جانب باشد که بدو میل دارد یا بعضوی که برابر آن عضو باشد اما کشیدن
بجانبی برابر چنان باشد که مثلا اگر بجانب پس سر میل کند رگ بر پیشانی بزنند و اگر بجانب پیش سر میل کند بر قفا و نیش تقا و پس
سر حجامت کنند و آنچه از عضوی بعضوی برابر او کشند چنان باشد اگر بدست راست میل کند از دست چپ رگ زنند
و اگر بدست چپ میل کند از دست راست رگ زنند طریق دوم آنکه بعضوی که بر سوی یا از سوی او باشد یا برابر استای او باشد
چنانکه از بهر خون آمدن از بینی بر زوسوی سرها بر پهلوها محجمه بر نهند و از بهر از اطیعض محجمه بر زوسوی پستانها بر نهند و محجمه
شیشه حجامت گویند و زوسوی سرهای پهلوها بر زوسوی تحت الشراسیف گویند و راستای عضو چنین باشد اگر خون از بینی راست
می آید محجمه بر جانب راست نهند و اگر از جانب چپ همی آید بر جانب چپ نهند و اگر از بهر درد چشم و خناق و آماسهای گرم
که اندر حلق تولد کند همچنین کنند و اگر چشم راست درد کند یا حلق اندر جانب راست باشد محجمه بر تحت الشراسیف نهند و اگر
رگ زنند از دست راست زنند و اگر اندر جانب چپ باشد محجمه بر جانب چپ نهند و اگر رگ زنند از دست چپ رگ زنند
و اگر امتلا در گرده راست پدید آید از دست راست رگ زنند و اگر اندر گرده چپ پدید آید از دست چپ رگ زنند و با بد دانست
که باز گردانیدن خون اندر ابتدا میل کردن او شاید فاما چون تمام میل کرد و قرار گرفت رگی باید زد که بدان عضو نزدیکتر
باشد و بدو منسوب تر و خون از او بیشتر آید چنانکه از بهر جگر باسلیق راست و از بهر سپرز اسیلم چپ و از بهر گرده و مثانه
رگهای که بر پای زنند چون مابض و صافن و آنچه گفته اند که ماده از جانبی بجانبی دیگر باز باید گردانید اگر کسی را صورت بندد
که بدین آن خواسته اند که هر گاه که ماده سوی دست راست میل کند از پای چپ باید کشید خطاست از بهر آنکه نه برابر
عضو باشد و کشیدن ماده بعضوی که نه برابر استای او باشد دشوار باشد لکن بدین آن خواسته اند که اگر ماده اندر دست راست

اعضوی م

یا برتر صح

نهاد صح

محجمه صح

و از بهر علتهای جگر باسلیق راست زنند و از بهر سپرز اسیلم چپ زنند صح

باشد از دست چپ رگ زنند یا اگر در کرانهٔ راست باشد باسلیق دست راست زنند یا رگها از رگهای پای راست زنند اگر
ماده بجانب راست میل کند از جانب چپ سر بازنشاید گردانید لکن از سر فرو باید کشید و به دست راست یا پای راست
باید کشید و اگر اندر جانب چپ سر باشد به دست چپ یا پای چپ باید کشید و هرگاه که بسبب میل ماده اندر عضوی ورمی صعب
تولد کند نخست ورم را ساکن باید کرد پس بباز گردانیدن مشغول بودن تا مزاحمت نیفتد چنانکه اندر باب سیزدهم ازین نوع یاد کرده
آمده است و هرگاه که ماده عسری کند بهتر بار نتوان گردانید و الحاح نشاید کرد از بهر آنکه ماده بسبب الحاح رقیق شود و میل بیشتر کند اندر
باز گردانیدن ماده از عضوی بعضوی نگاه باید کرد تا کدام بر عضوی شریف نباشد و بسیار باشد که بجهد باز گردانیدن ماده بیماری
زایل گردد و با ستفراغ حاجت نباشد و بستن و مالیدن و محجمه و داروهای گرم و تیز بر نهادن و المی رسانیدن بعضوی که از اسافل
عضو معلول باشد ماده را سوی خویش کشد و از عضو معلول باز گرداند باب هفدهم اندر تدبیر کسی که رگ زند محرور را اندر تابستان

رگ روزی باید زد که هنوز خوش باشد و اندر ساعت نخستین باید زد از روز یا ساعت دوم و آسایش باید گزید و پیش از آن
و پس از آن هیچ رنجی نباید که بدو رسد و آن روز که رگ زند و دیگر روز طعام کمتر و سبکتر خورد و چیزی خورد که صفرا بنشاند چون
زیربا و عدسبا و مانند آن مگر که اندر سینه و حلق درشتی باشد شوربای مرغ و خایهٔ مرغ نیمبرشت خورد و از پس قی و اسهال
و جماع و از پس بیخوابی و رنج و از پس ناگواریدن طعام و از پس حصه و از پس هرکاری که تن را گرم کند یا بسبب آن تحلیل بسیار باشد
فصد نشاید کرد و اگر کسی را ضرورت باشد میان آن حالها و میان فصد دو روز یا سه روز کم نشاید چه پیش از فصد و پس
از فصد و بدین سبب است که پس از فصد یکساعت بتقفا یا خفته آسایش کند صواب باشد لکن خفتن نشاید از بهر
آنکه بسیار باشد که خفتن پس از فصد کسلانی و شکستن اندامها آرد و باشد که احلام افتد و ضعف آرد و هر که رگ زده باشد
اگر شراب خورد احتیاط آن باشد که تا جراحت رگ ببندد نیک و هرگاه که بجنبد کسی گوشت بدو دارد از بهر آنکه بسیار باشد که
مست را خون بگشاید و ضعف آرد و بیم هلاک باشد و هر کسی را که از پس فصد اتفاق افتد که بسبب آن ضعف غشی
پدید آید اندر حال ماء اللحم با شراب میبه ریاس و حماض تدارک کند و ببویهای خوش و اگر ماء اللحم با شراب میبه مشک بوی دهند
صواب باشد و مرغ بریان کرده پیش روی او بشکافند تا بوی آن بدو رسد و مرغی را پاک کنند و او را با استخوان و لحم کوفته
بزعاله بکوبند و با آب سیب و آبی ترش تره بپزند و چون پخته شود لختی شراب ریحانی اندر کنند و بادارچینی و زیره و بغنغ و کشنیز خشک
خوش کنند و شوربا و ثرید آن بدهند و حوالی او شاهسپرغم و صندل و گلاب و میوههای خوش بوی بنهند و اگر مردم بسیار
گرد آمده باشند دور کنند که بیمار را که بحد رسیدن نزدیک باشد بفرمایند تا پشت او در کنار گیرد و کف دست او بمالند تا حرارت او بر افزاید
و قوت بدو باز آید و گروهی گفته اند بوی مشک اندر حال غشی و ضعف قوت زیان دارد و رگ را زود نشاید گشاد که باشد که
آماس تولد کند و بر سر رگ رفادهٔ سخت بزرگ نباید نهاد و هیچ عطر و لخلخه که بعضی مردمان عادت دارند نباید مالید و اگر جایگاه
رگ گرم باشد نباید گذاشت که رفاده بروی خشک شود لکن هر ساعت باید گشاد و رفاده بگلاب سرد کرده تر همی باید کرد و بار[ها]

ماده صح

ریاضت و گرمابه که عرق آرد نشاید و اگر پس از فصد — صح

گاه گه صح

آب صح

و تا جراحت سخت نشود اندر گرمابه نرود و شراب نخورد و هیچ کاری با رنج نکنند و اما مردم مرطوب را پیش از فصد یکساعت یا دو ساعت
لختی ریاضت باید کرد تا حرارت بر افروزد و اخلاط و رطوبتها لختی گشاده تر شود باب هژدهم اندر شناختن که رگ اندر بیماری
کی باید زد جالینوس میگوید اندر رگ زدن بیمار را اعتماد بر عدد روزهای بیماری نباید کرد چنانکه گروهی گفته اند دورترین حدی رگ
زدن را اندر بیماری روز سیوم است و گفته اند نخست حال بیماری و سلامت و خطر از آن معلوم باید کرد و گروهی دورترین
حدی روز چهارم نهاده اند و اما پیش ازین در صد هر وقت که تب گسارده باشد روا داشته اند و میگویند هرگاه که علت قوی باشد
و قوت برجای و هنوز وار فصل سال و از مزاج بیمار و از سن او منعی نباشد رگ نرم باید زد اگر چه پس از بیست روز باشد و اندر بیماری
پس از گسارده شدن تب باید زد یا پس از شکستن قوت آنکه آخر نوبت باشد و اندر وقت سختی نوبت تب و اندر وقت پری از طعام
و ناگواریدن آن رگ نشاید زد و طبیب را معلوم باشد که اگر در رگ زدن تأخیر کند خطر باشد و آن چون سختی حبس النفس باشد و خفقان
و خناق صعب که رنگ روی و چشم سرخ گشته باشد و رگها برخاسته و بشکسته که رنگ روی سرخ یا سیاه شود و خون آمدن
از بینی یا از موضعی دیگر چنانکه باز نتوان داشت اندر حبس حالها هر وقت که باشد یا روز اندر حال رگ باید زد و این آن وقت
باشد که مهلت نبود و هرگاه که مهلت بود بهتر آن باشد که رگ بامداد پس از ساعت دوم یا سیوم
زنند از بهر آنکه وقت سلطنت خون آنست و پس از گواریدن طعام باید زد و پس از پرداخته شدن رودها از ثقل
طعام هرگاه که خون میل سوی عضوی کند و هنوز اندر آن عضو جمع نشده باشد باید شتافت و نخست رگ باید زد تا از آن
راه باز گردد از بهر آنکه چون جمع شده باشد باز پس آوردن دشوار باشد و اندر رگ زدن بهترین فصلی از فصلها بهارست خاصه کسی را
که بیماریهای خون بسیار افتد اندر اول بهار و اندر میانهٔ فصل خزان رگ زدن واجب کند از بهر نگاه داشتن تن درستی لکن رگ زدن مرطوب
اندر آخر بهار صوابتر باشد و رگ زدن معتدل مزاج اندر میانهٔ بهار و رگ زدن محرور اندر اول بهار و خداوند عرق النسا و رگهای
اندرونی باید زد که اعقاب بسرطان آید باب نوزدهم اندر مضرتها که از افراط بیرون کردن خون پدید آید و دفع آن
از افراط کردن اندر بیرون کردن خون از تن سوء المزاج تولد کند و استسقا و شهوت طعام بشود و اثر پیری زود پدید آید و مردم
شکسته شود و معده و جگر و دل ضعیف شود و قوتها نیز ضعیف شود و نخست قوت حیوانی ضعیف شود پس قوت طبیعی و هرگاه که
قوت ضعیف شود خلطهای بد و رطوبتهای خام اندر تن تولد کند و گرد آید و بیم فالج و رعشه و سکته باشد و تدارک ضعیف قوتها با
اللحم سوان کرد که بشراب ساخته باشند و ببوی مشک و عطرهای تسکین و هرگاه که خون سودای شود حاجت افتد بفصد کردن بسیار
و هر بار که فصد کند آسایش باید لکن اندر حال بیماری خطر بیماریها صعب باشد چون فالج و سکته و مصلحت آن باشد که بتدبیرهای دیگر
خون را از خلط سوداوی پالاید و هرگاه اندر تن او خلط بسیار باشد و هرگاه که رگ زند اندر تن او بجنبد و اندر رگها او روان گردد و حاجتمند
گردد برگ زدن متواتر او لیتر آن باشد که بنگرد تا اندر تن او کدام خلط فزونست تن را از آن خلط بداروهای مسهل پاک کند
باب بیستم اندر مضرتها بیرون ناکردن خون مضرتها بیرون ناکردن خون با حاجتمندی که بدان بود تولد دملها و ریشها و برگشت

من صح

شب صح

واماسهای خونبه وتبها رالازم وبرسام وآبله وطاعون وخون بیامدن ازکلو وسکته وخناق خونیه وجذام ومردن مفاجاة

باب بیست ویکم اندر شناختن رگها که بزنند وشریانها که بگشایند وسل کنند وببرند وداغ کنند وموضع هر یک

رگها وشریانها که بزنند چهل وهشتست وازین جمله دوازده اندر هر دو دستست واصل این دوازده رگ دو رگست یکی قیفال

ودوم باسلیق ودو رگ باقی مرکبست از شاخهاء این دو اصل وازدوازده چهار باسلیقست اندر هر دستی دو یکی را باسلیق

مادیانی گویند ودیگر را باسلیق ابطی گویند واین دو رگ بزرگ که از جگر برآمدست یکی اصل باسلیقست ودوم اصل قیفالست

لکن قیفال برکرانترست واول او برترست وباسلیق بر میانترست وبدل نزدیکترست واز جگر تا چنبر گردن برآمدست

وانجا به دو بخش گشته است یکی بدست راست ودیگر بدست چپ ودیگر هر بخشی پیش ازانکه بدست اندر آید بدو بخش دیگر

گشته است یکی بخش کوچکتر ودیگر بخش بزرگتر وبخش کوچکتر پیش اندر آمده وبدماغ فرو رفته وچیرز... شده است

او را وباز جمع شده است وازدماغ فرو آمده واندر سینه وکتف اندر آمده وپراکنده شده وبخش بزرگ که بدست اندر آمده است

اندر بغل دست بدو بخش شده ست یکی باسلیق مادیانست ودیگر باسلیق ابطی واز هر یکی شاخی بسینه وشش وحوالی آن در

آمده است وبفم معده وشرب وحجاب نیز آمده وتا بنزدیک شیج وتا بساق وقدم فرامده واز بهر اینست که فصد باسلیق

علتهاء جگر وسپرز وشش وعلتهاء حجاب را چون ذات الجنب وشوصه وبه دردهای سترن وزانو وساق را وقدم را سود

دارد وباسلیق از بهر آن گویند که اصل او از جگر برآمده است رگی سخت بزرگست باندامهای شریف پیوسته است چون

دل ودماغ وشش وحجاب واندر لغت یونان باسلیق پادشاه بزرگ را گویند واز بهر پیوستن این رگها باندامهای شریف

او را باسلیق میخوانند واندر تن بجای پادشاهی بزرگست وباسلیق ابطی بدین نام از بهر آن گفتند که نزدیک بغل دست بدید آمد

وابط بتازی بغل را گویند ودو رگ دیگر قیفالست از هر دستی یکی واین قیفال رگی درست که از جگر بسوی بالا برآمدست تا چنبر

گردن برآمدست وانجا بدو بخش شدست وباز هر بخشی بدو بخش شدست یکی کوچکتر ودیگر بزرگتر وانچه بزرگترست هر یکی از جانبی از گردن

درآمدست وبسر برآمده وبدماغ اندر آمده واندر زیر دماغ چون فرشی شدست گسترده واندر جایهای دماغ پراکنده شدست وغذا بدو

میرساند ودماغ را خدمتی تمام میکند وباز جمع شدست وهم برین سان که باسلیق فرو آمدست واندر بعضی مردمان فرود آمدن او

او پوشیده تر باشد از بهر آنکه اندر زیر عضله افتاده باشد واندر بعضی ظاهرتر باشد از بهر آنکه بر روی عضله باشد وبعضی اصحاب تشریح

گفته اند که رواجان هر دو شاخ باسلیقست که ببرمی برآید وقیفال که از سر فرود آید وبدین سبب گفته اند که وداج غلیظ باسلیقست

ووداج رگ قیفالست از بهر آنکه چون پوشیده فرود آید باریک نماید وهر دو رگ یعنی قیفال وباسلیق از هر دو جانب گردن بهر دو دست

فرود آید واندر لغت یونان کرانه چیزها را قیفال گویند واین رگ را قیفال از بهر آن گویند که بر کرانه ذراع نهاده اند وفصد قیفال علتهای

بینی وکام ودهان ودندان ولب را سود دارد ودو رگ دیگر اکحلست اندر هر دستی یکی واین اکحل رگی است مرکب از قیفال وباسلیق

انجا که هر دو اندر فرود آمدن از سر بنزدیک چنبر گردن میرسند از هر دو شاخ برخاستست از هر یکی یکی واندر هم پیوسته شدست

باسلیق

اندر آمدست صح

برنظ

قیفال

اکحل

وامیخته گشته ویک رگ شده اکحل اینست که از هر دو برین گونه تولد کرده است وبدست اندر آمدست واندر میان قیفال وباسلیق

گذشته وتا بازوه دست وپشت دست وانگشتان رسیدست واندر لغت یونان چیزهای آمیخته را کحلاوس گویند واین را

اکحل از بهر آن گفته اند که از قیفال وباسلیق آمیخته شده است وگروهی گفته اند که اکحل از بهر آن گویند که از بسیاری خون که اندر

ویست رنگ او کحلی است از بهر آنکه بود که از بسیاری خون که اندر وی است رنگ او کحلی است وهلا از بهر آنکه رگها بزرگست واز

دو رگ بزرگ خون میستاند وفصد اکحل علتهای همه تن را سود دارد وامتلای از تن تا پای کم کند ودو رگ دیگر اسیلم است

رای جالینوس آنست که اسیلم دنبال باسلیق مادیانست وگروهی گفته اند دنبال باسلیق ابطی است وبعضی از اوایل گفته

گفته اند که این دو شاخ امیخته میگردد لکن بیکجای همی اند تا بموضع اسیلم علی الجمله یک شاخ از اسیلم بسپرز پیوسته است

وگفته اند که رگ را اسیلم تصغیر از بهر آن گفته اند که او دنبال باسلیق ابطی است وباسلیق ابطی را العرق الاسلم گویند

یعنی رگ باسلامت تر وتصغیر اسلم باشد که گویند ترک وپارسی اسیلم اینست وباسلیق ابطی را باسلامت از بهر آن

گفته اند که اندر زیر او شریان نیست واندر زیر باسلیق مادیان شریانست وگروهی گفته اند که باسلیق اندر دست دو شاخ

میشود ویکی اندر کف دست بدید آید ودوم بر پشت دست میان انگشت میان وانگشت دیگر که از سوی انگشت کوچکست

بدید آید وسیوم میان انگشت دیگر وانگشت کوچک بدید آید هم بر پشت دست وگفته اند اسیلم اینست وفصد اسیلم از

دست راست درد جگر را سود دارد واز دست چپ درد سپرز را وگروخارش را سود دارد وبعضی از قدما گفته اند از

این رگ اندر علت ذات الجنب وذات الریه منفعت تمام دیده ایم ودردهای مقعده وبواسیر را نیز سود دارد ودو رگ دیگر

حبل الذراعست واین رگ اندر پشتی مردمان باسلیقست واندر بعضی باسلیق با اکحل امیخته میگردد وحبل الذراع آنست

وبر زبر زند الاعلی نهاده است نزدیک خرده دست واگرچه میگویند که او باسلیقست اندر کتب جنین یاد کرده اند که

منفعت فصد او چون فصد باسلیقست وقیاس بر خلاف این واجب کند ودیگر این خلاف ناسخ افتادست این دوازده

رگست که یاد کرده آمدست وهر دوازده از رگهای است که از جگر رستست وبیرون ازین اندر دست دو رگ دیگر

از رگهای که از دل رسته است که انرا شریان گویند وبسته اندر جمله شریانها یاد کرده آید واما رگهای پای شش رگست معروف

اندر هر پای سه رگ واین شش رگ دو رگ صافنست یکی اندر پای راست ودیگر اندر پای چپ وجایگاه بدید آمدن وفصد

او نزدیک شتالنگست از سوی اندرون واز بالای تن فرود آید وتا از نیمه بالاست باریکست وچون فرو سوی تن آمد سطبر

وصافن چیزی را گویند که باسلامت وبدافت باشد واز اصلی استوار باشد واز بهر آنکه نه اندر زیر او نه اندر پهلوی او

شریانی نیست وفصد او سهل وباسلامتست او را صافن گویند واصل او باسلیق مادیانست ومنفعت فصد او آنست که

خون را از نیمه بالا فرو کشد وبدین سبب که از بهر بستگی حیض این رگ زنند تا گشاده شود وریشهای ران وخارش قضیب

وانثیین بفصد او زایل شود باذن الله عز وجل ودو رگ دیگر عرق النسا است یکی اندر پای راست ودیگر اندر پای چپ واصل او باسلیق

اسیلم

از رگهای اسیلم اکحل امیخته میگردد ورگی میشود اسیلم آنست گروهی ... صح

حبل الذراع

ازخطاء صح

صافن

عرق النسا

ماذیانست و منفعت فصد او آنست که خون از نیمهٔ بالا فرو کشد و بدین سبب است که از بهر سستی حیض این رگ را بزنند تا گشاده شود
و ریشهای ران و اصل ابطی است و رگی است همچون رشته کشیده که اندر وی نابد باشد و بدین سبب او را الف گویند و طبیبان
او را عرق الالف از بهر عوام گویند و نام او النسا است و قیاس واجب کند که منفعت فصد این رگ اندر زایل شدن درد عرق
النسا بیشترست بسبب آنکه بر راستا موضع درد است و منفعت صافن اندرین علتها و دیگر که یاد کرده آمده است بیشترست
و دیگر دو رگ مابض است یکی اندر پای راست و دیگر اندر پای چپ و اندر زیر زانو است و اصل وی بنزدیک بقراط باسلیقست
و رای جالینوس و غیر او آنست که شاخها از دنبال رگها فراز هم آمده است و یک رگ شده و بدین سبب فصد او درد را
و درد پشت را زایل کند باذن الله عز و جل و هر دو عصب را که اندر زیر زانوی است مابضان گویند این رگ را بنام این عصب
یاد کرده اند بدین سبب نزدیکی عصب و اثر منفعت این رگ اندر گشادن حیض و زایل کردن درد مقعده و بواسیر و درد رحم و گرده و
کهن که اندر گرده و مثانه باشد بیشتر از منفعت صافنست و شاخی از صافن بر پس پاشنه پدید آید گروهی آنرا نیز ببرند
و منفعت آن بمنفعت صافن نزدیکست از بهر آنکه شاخی است از وی این شش رگست که یاد کرده آمد و بباید دانست
که فصد رگهای پای اندر علتها که ماده بجانب بالا میل دارد و اندر علتهای سوداوی سخت سودمند باشد لکن اثر این رگها اندر
ضعیف کردن قوت بیشتر از رگهای دست باشد و اما رگهای سر و گردن از جمله است یکی شاخی است از باسلیق که از [illegible]
فرود آمده است و اندر بعضی مردمان چون بپیچد فرود آید جمله بر میان پیشانی پیدا باشد و اندر بعضی بیک جانب میل دارد
و اندر بعضی بدو شاخ شود یکی بسوی راست میل کند و یکی بسوی چپ و اندر بعضی به سه شاخ شود یکی بر میان پیشانی پدید آید و یکی
بسوی راست شود و یکی بسوی چپ و منفعت فصد او آنست که گرانی سر خاصه گرانی پس سر و گرانی چشم و درد کهن
زایل کند باذن الله عز و جل و دو رگ دیگر بر میان سرست آنرا عرق الیافوخ گویند و اندر نزدیکی او دو شریانست این عرق
الیافوخ را از بهر شقیقه و ریشهای سر زنند و این شاخها قیفالست و دو رگ دیگرست در پس سر نزدیک نقرة القفا
نقرة القفا پس گردن را گویند و فصد این علت سدر و صلاع کهن را زایل کند و سدر علتی است که هر گاه که مردم بر پای خیزد چشم تاریک شود
و سر گشتن پدید آید و زود بگذرد و دو رگ دیگر از پس گوش است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و این شاخهای قیفالست و دو رگ
گرهی از هر سوی دو شاخست آنرا النشوطتان گویند از بهر آنکه اندر بیشتر خلقها از هر دو رگ گرهی پدید آمده است و النشوطة بتازی
گرهی باشد که زود و آسان گشاده شود و از بیرون گره حلقه باشد همچون گره دوم که مردمان بر شلوار زنند و این گره و این رگها
بر سر مردم پیر و لاغر سخت ظاهر باشد و در بعضی مردمان از هر سوی سه شاخست و از سه یکی ظاهرترست و جایگاه فصد او آنجا باشد
که سر گوشت بپوست باز آید و اندر بعضی مردمان بمقدار یک سر انگشت بر بالاتر باشد و اندر بعضی بالاتر از این باشد و منفعت فصد
باز داشتن فرود آمدن آب بچشم و باز داشتن نزلها از سر و زایل کردن ریشها قفا و پس سر و دو رگ دیگر رگهای صدغست
از هر سوی یکی و این شاخهای قیفالست اندر پس شریان صدغ و پیش گوش پدید آید و از آنجا بگوش فرود آید و اندر زیر زبان بکام اندر آید

ص فی منفعت فصد ... نزدیک باشد لکن تجربت پدید آمده است که منفعت فصد ... ص

مابض

رگ پیشانی

عرق یافوخ

رگ پس گوش

رگ صدغ

و این رگ اندرین موضع صدغ از بهر باز داشتن مادتها زنند از چشم و از بهر شقیقه و صداع کهن و یک رگ دیگر بر سر بینی است
و این شاخی است از قیفال و موضع فصد او آنجا که هست که انگشت بر سر بینی نهند شکافی اندر وی بتوان دید و از وی خون اندک آید
و او را از بهر کلف و تیرگی رنگ روی زنند و از بهر بواسیر و بثرها که بر روی پدید آید و لکن بسیار باشد که از فصد او سرخی و بثرها
بر روی و بینی پدید آید همچنان ماند بسبب آنکه خون بسبب فصد بدین جانب میل کند و بیرون نیاید و مضرت بیش از منفعت کرد
و دو رگ دیگر اندرون بینی است و هم از شاخهای قیفالست و فصد او اماس بینی و صداع را و درد چشم را سود دارد و دو رگ
دیگر اندر زیر زبانست هر دو ظاهر و سطبر و بر فصد او گرانی زبان را که از خون باشد و ریشهای که اندر دهان پدید آید و درد گلو را
و سعال را و خناق را که بر سر گردن باشد و غرب را که بر گوشه چشم باشد سود دارد و ابو الحسن الترنجی میگوید که رگی است اندر
زیر عنفقه و عنفقه موی باشد که اندر زیر لب زیرین برآید منفعت فصد او آنست که کسی را که بوی دهان ناخوش باشد سود دارد
و دو رگ دیگر دو وداجست یکی از سوی راست گردن و یکی از سوی چپ گردن و این دو رگ شاخهای باسلیقست که بر سر برآید
و نزدیک حلق نهاده است و اندر پس شریان فصد هر دو رگ اندر خناق و ضیق النفس صعب و گرمگی او و از علت ذات الریه
و علت بهق و اندر ابتدای جذام سود دارد و ابو الحسن الترنجی میگوید من نگرگان مردی را ابتدای جذام که او را گرفته شده بود
و بینی او فرو نشسته و ابیت شده بود و این هر دو رگ بفرمودم زد و خونی بر رنگ [illegible] بیرون آمد و با خون هم
ریگ درشتی همی آمد و بفرمودم تا خون بسیار بیرون کردند و مرد را غشی افتاد و هشتاد و دو ساعت اندر آن غشی بماند و بهوش
باز می آمد و باز غشی می افتاد و پس بهوش باز آمد و از بینی او قطره چند خون زرد فام ناخوش بوی متغیر بچکید و غشی زایل شد
و مدتی از من غایب شد چون باز آمد او را گشاده بود و بینی بلند برآمده و راست شده و اندر پهلوی وداج دو رگ
دیگرست یکی از سوی راست و دیگر از سوی چپ آنرا الیاطان گویند لکن وداج سطبرترست و جز وداج را نشاید زدن
از بهر آنکه هیچ فرقی نیست میان آنکه رگ زنند و میان آنکه حلق ببرد و دو رگ دیگر رگهای گوشه چشمست یکی اندر چشم راست
و دیگر اندر چشم چپ و هر دو شاخهای قیفالست منفعت فصد او آنست که نگذارد که ظفره زیادت شود و موی را که از چشم
برآید باز دارد و ماده ناسور که اندر گوشه چشم باشد بریده کند و جرب پلک را و شبکوری را ببرد و صداع را زایل کند و اما شریانها
که اندر ایشان ببرند و وصل کنند و داغ کنند دوازده است و در شریان اصداغ است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ از آن
ببرند و وصل کنند و داغ کنند از بهر باز داشتن مادتهای گرم از فرود آمدن آب بچشم و از بهر علت انتشار و دو دیگر شریانهای پس
گوش است یکی سوی راست و یکی سوی چپ فصد آن از بهر باز داشتن فرود آمدن آب و تاریکی چشم و شبکوری کنند و از بهر
صداع و دوار که از بخارهای گرم تولد کند و دردها را که اندر میان هر دو کتف و اندر بن زبان و اندر بن گردن پدید آید سود دارد و فصد
آن از خطری خالی نباشد و جراحت آن دیر بسته شود و بریدن و داغ کردن صوابتر و گفته اند این شریانها با اوعیه منی پیوسته است
و حرارت و روح بدو میرسانند و هر گاه که او را ببرند اندر مرد نقصان مردی پدید آید و بقراط میگوید که مردمان سقلاب که بدا

رگ سر بینی

رگ اندرون بینی

رگ زیر زبان

رگ عنفقه

وداج

نیاطان

ماقین

دوازده

شریان صدغ

شریان پس گوش

بازکردند و فرزندی بجایگاه عبادت وقف کنند این شریانهای او را ببرند تا قوت شهوت و جماع از وی بریده شود و بترک کنند و دعای او
مستجاب باشد و جالینوس این معنی را منکرست پس گوییم از این رگها که در دست و پای و سر و گردن است و یاد کرده آمد [illegible]
کتابها دو رگ دیگر که بر دو پهلوی شکم نهاده است یاد کرده آید یکی بر جانب راست برزبر جگر نهاده است و دیگر بر جانب چپ برزبر
سپرز نهاده است از آنکه برزبر جگر نهاده است از بهر علت استسقا زنند سود دارد و این را که برزبر سپرز نهاده است از بهر علت سپرز زنند
سود دارد و باید دانست که از زدن هر کدام رگ از این رگها که یاد کرده آمد هر گاه که بوقت حاجت زنند اندر تن درستی و راحت
پدید آید و خون از جگر کشیده شود از بهر آنکه همه رگها را اصل و درگست که از جگر برسته است لکن شفای العضو که بیماری از وی باشد
بدان زودی که چشم دارند نباشد از بهر آنکه مدتی باید که طبیعت خون را اندر تن قسمت کند و از آن عضو خون بدین رگ باز آرد که زده اند
بدین سبب شفای العضو چنانکه چشم دارند و هر گاه که از اندر هر عضوی آنکه بدو پیوسته است و برابر او یا بر استای اوست خون از
و خون فرونشاند از العضو پرداخته شود و بزودی شفا پدید آید اینست منفعت شناختن این رگها و این بزرگ منفعتی است [illegible]
مقدم و دو دیگر شریانهای یافوخست این شریان ببرند و ببرید [illegible] این شریانها را ببرند و داغ کنند نیز و بریدن او بسبب سختی پوست سر
دشوار باشد و بریدن او ماده آب جرب و سبل را از چشم باز دارد و درد شقیقه کهن را زایل کند و نور چشم را صافی کند و عصب مجوف را
که نور اندر اوست پاک کند و حفظ را سود دارد و دو دیگر شریانهای زیر زفانست و هم بپهلوی هر دو رگ که پیشتر یاد کرده آمدست
پدید آید از ابر بند و داغ نیز کنند علتی که از ضفدع گویند و دردهای که اندر بن زفان پدید آید سود دارد و چهار دیگر شریانهای دست است
اندر هر دستی دو شریان یکی بر پشت دست و یکی اندر کف دست اما آنکه بر پشت دستست میان انگشت مسبحه و ابهام نهاده است
و بریدن آن دردهای کهن را که اندر جگر و حجاب باشد زایل کند و جالینوس را اندر جگر دردی بود و مدتی علاج کرد پس اندر خواب دید
که او را فرمودند که این شریان از دست راست ببرید و شفا یافت و ابوالحسن الرخجی را معالجتی است اندر فصد اندرین معالجت
میگوید شریانی دیگرست اندر کف دست هم اندر میان انگشت مسبحه و ابهام آنجا که اصل ابهامست پدید آید و این موضع را
بتازی الیة الکف گویند منفعت او همچون منفعت شریان دیگرست و گفته اند که بریدن او علت دمه را و درد پهلو را و درد سپرز را
سود دارد و ابوالحسن ترنجی میگوید این شریان درد را که اندر الیة الکف پدید آید سود دارد و میگوید جالینوس را این درد بود و فصد کرد
و داروی خورد و تدبیر کرد و زایل نشد بهیکل زهره دعا کرد و نذر کرد و آنجا بخفت و اندر خواب دید که او را گفتند که این شریان را
بیدار شد و شریان ببرید شفا یافت باذن الله عز و جل جمله این رگها که یاد کرده آمد چهل و هشت ~~[illegible] این رگها که در دست و~~
~~پای و سر است که یاد کردیم~~ و ابوالحسن ترنجی میگوید اگر سوال کنند که چرا باسلیق بسبب صداع دایم از فرود آمدن اکحل چشم را علت
اعشا را باید ترسید و شریان صدغ از بهر این علت چرا باید برید جواب دهیم و گوییم هر فضله که اندر شریان مردم گرد آید
بیشتر از فضله غذای دل باشد و بعضی از فضله آورده باشد از بهر آنکه تنفسها آورده بشریانها برسد کمتر باشد و هر ماده که اندر
شریان جمع شود تحلیل آن دشوار باشد و اندر وی بماند و بسبب قوت حرارت دل که اندر شریانهاست بخارهای آن فضلها

ظاهر نشود صح

شریان یافوخ

شریان زیر زبان

شریان دست

[illegible]

که شاخهای شریان پیوسته است بازگشت و کنارهای آن تنگست فضلها که از آورده صح

بدماغ برآید و شریان که بچشم پیوسته است شاخهای شریان صدغست و بخارهای تریها که اندر شریان صدغ باشد آنجا بماند
و شریانهای چشم از آن تریها آغشته شود فراخ تر گردد و فضله غلیظ بدو فرود آید و بگذرد و بچشم اندر آید و هر گاه که منفذها فراختر شود
علت اعشا پدید آید یا آب چشم اندر آید فراختر شود و چون حال این بود حکما دانستند که آن فضلها از شریانها پاک کردن دشوار
باشد بریدن شریان صدغ و داغ کردن آن صواب دیدند تا آن فضلها را گذری نباشد که بچشم اندر آید و اگر فصد شریان ممکن
شدی فصد کردندی لیکن چون ممکن نشد بریدن و داغ کردن صواب دیدند و اندر آنکه شریانها باورده پیوسته است و منفذها
اندر هم گشاده خلافست و این معنی اندر کتاب نخستین اندر باب پنجم از نوع پنجم از گفتار چهارم یاد کرده آمدست و اگر شریانها
باورده پیوسته نبودی و بسبب حرکت شریانها هوای تازه بخون که اندر اورده است نرسیدی زود بدی که خون اورده عفن
شدی و حنین بن اسحق میگوید جالینوس شک نکردست اندر آنکه شریانها باورده پیوسته است و این خلاف گروهی از پس
جالینوس کرده اند و اما طریق بیرون کردن فضلها از شریانها دیگر جز آن نیست که هم بدان طریق که بشریانها اندر آمدست بیرون
آرند و از آنجا که نخست از شریانها بدل باز آید و از دل بدان رگ که از جگر برکرده فرود آمدست و بنزدیک دل برآمده و پیوسته آمدست
بدو غذا میرساند فرود آید و بجگر باز آید و از جگر بفصد رگهای دیگر خرج شود طریق دیگر نیست

باب بیست و دوم اندر احوال رگهای که فصاد را بباید شناخت

فصاد باید که نخست انگشت بر رگ نهد و تامل کند تا گوهر رگ بشناسد و نهاد
آن بشناسد از بهر آنکه بسیار باشد که گوهر رگ عصبانی باشد یا غشائی و باشد که شریانی یا عصبی اندر زیر رگ یا هم بپهلوی
او باشد جای رگ شریانی پدید آید و اینرا طبیبان آفة الوضع گویند اما نشان آنکه گوهر رگ عصبانی است آنست که اندر
انگشت همچون پوست دباغت کرده باشد و نشان غشائی آنست که نرم باشد و انگشت بدو فرو نشیند و صفاقی همچون
پوستی دو تو باشد که دو طبقه بر روی یکدیگر پوشیده باشد و منفعت شناختن گوهر رگ آنست که اگر عصبانی باشد نخست
او را نرم کند بنجار آب گرم و ریختن آب گرم بسیار بر روی پس رگ زند و اگر غشائی باشد بازو ببندد و رگ را با بهام خویش فرو
گیرد تا بسبب نرمی از آن نهاد نگردد پس فصد کند و اگر صفاقی باشد رگ را بسیار بمالد و انگشت مسبحه و وسطی بر مینهد تا گرم
شود و نرم تر گردد پس فصد کند و اگر اندر فصد توقف کند و رگ دیگر جوید اولیتر و منفعت شناختن رگ آنست که اگر این باشد
که آنجا شریانی است یا عصبی است و چون نگاه کند شریانها یابد چنانکه اندر بیشتری مردمان اندر زیر اکحل و قیفال شریانهاست
یا عصبی و چون نگاه کند شریانها یابد و بسیار افتد که آنجا شریان یابند و ابوالحسن ترنجی میگوید من ببغداد بودم که فصادی مردی را اکحل
خراست زد و چون بر او خون باز نه ایستاد و مرد هلاک شد و چنان بود که آنچه فصاد اکحل پنداشته بود شریان بود و جای اکحل
و اکحل پوشیده تر بوده بود و والی بفرمود تا فصاد را قصاص کنند قاضی گفت بروی قصاص نباید از بهر آنکه این همچون کشتن بخطاست
از بهر آنکه اوایل نگفته اند و عادت نبوده است که بجای اکحل شریان باشد و این اتفاقیست اندر نهاد رگ و کشتن خطاست
و بفرمود تا او را عاقله او دیت بدادند و او را بگذارند

باب بیست و سیوم اندر معرفت مبضع فصاد و نگاه داشتن آن

و نرم تر و زبون تر شود و ماده بخارها را زودتر بیشتر پذیرد و چون آغشته شد صح

چون فصاد میکوید که نیشتر سنک آزمی باید و نیشتر را تا زی بمبضع کویند و زحمی بکرام کم سطبوع باشد و از پولادی نرم باید آب

داون آنرا انی باید که از استخوان خرما چکانیده باشند و چون آب خواهند داد تخته بکیرند از آهن و روی از آن نرم بغایت کنند

و کرم کنند و چون کرم شد کارزونی پاک کنند و مبضع بدین آهن نهند و هر دو روی او بدین آهن کرم کنند و پاره بکیرند تا آن

بخورد و چون دانند که آب تمام خورد دیگر باره او را هم بر آهن کرم نهند و زود بر دارند و بدان کرمی کنند که بار اول کرده باشند پس آن را

بر روغن زیت فرو زنند یکبار یا دو بار پس این مبضع را بر سنک نرم بسایند و بار نخست بر این سنک لختی خاکستر پر کرس پر کنند

و مبضع را بمالند تا نرم و تیز شود و دسته مبضع سبک باید چه اگر سبک باشد نیشتر شل از آن فرو رود که فصاد خواهد و مبضع آنگه

نگاه باید داشت و استادی فصاد آنست که پس از آنکه رگها بشناخته باشد مبضع را نگاه تواند داشت و از اهر روز از پس

هر فصدی تعهد کند و از آب نگاه دارد و نیک خشک کند تا زنگار نگیرد و اندر زمستان بروغن زیت چرب کرده دارد و سترده و اندر

میان خز یا نمد مرعزی نهد تا هوای سرد اندر وی اثر نکند و درشت نشود و هر وقت که بکار خواهد داشت از آن نفس کرم کند تا نرم

شود و بیم شکستن نباشد و شکل مبضع هر رگی که بکار خواهد داشت دیگر سان باید و شکل مبضع باسلیق مرعزی باید پشت

او بلند و سر او خم اندر پیش داده و رفانه او یعنی سر مبضع سخت دراز باید تا اگر زیادت فرو رود از در روی رگ بیرون نتواند شد

و سر مبضع ببالا بر آید از بهر آنکه مبضع خمیده راست فرو زود و اگر چه زیادت برانند سر ببالا بر آرد و رفانه هیچ مبضعی دراز نباید

از بهر آنکه از او چهار عیب باشد یکی آنکه سر رگ تنک آید دوم آنکه اگر خواهد که رگ فراخ تر کشاید مبضع را در فرو باید برد و بیم

که از فرو روی رگ بگذرد و بشریان یا بعصبی رسد و بی باز آید و مضرتهای عظیم تولد کند و سیوم آنکه اگر فصاد خواهد که رگ را ربوده

بزند نتواند زد چهارم آنکه بیم باشد که بشکند و شکل مبضع اکحل بغدادی و مصری باید و رفانه او پهن باید و شکل مبضع قیفال

بغدادی باید و رفانه او راست باید و مبضع رگ پیشانی بر شکل فاس باید یعنی بر شکل تبر و اندر وقت خسرو دختر پادشاه یونان را

رگ پیشانی بمبضعی نه بر شکل فاس بزد و مبضع خطا افتاد و در عضله که پلک چشم را بر دارد ببرید و چشم او فراز کرده بماند بدین

سبب دست او ببریدند باب بیست و چهارم اندر آنکه هر رگی چگونه بزنند و قطع شریانات و داغ کردن آن قیفال و اکحل

و باسلیق را از آنجا که موضع رگ زدن خواهد بود چهار انگشت برتر بباید بست و از بهر آنکه اندر زیر باسلیق شریانست وقت

رگ زدن او را از موضع خویش یکسو باید برد و بوریب باید زد یا از پهنا و دراز را نباید زد و اگر از دراز زنند با دکیرد و اندر بعضی مردمان

از هر دو سوی باسلیق شریان باشد و هر گاه که فصاد دیگر را یابد و بشناخت ایمن باشد و باشد که مبضع بدیگر شریان رسد

بدین سبب واجبست که از هر دو جانب رگ نگاه کنند و از هر دو جانب شریان باید دست از آن رگ بدارد و رگی دیگر جوید

تا این خطا نیفتد و اندر بیشتر وقتها چون باسلیق را بزنند باد گیرد و باشد که آن باد از باسلیق باشد و باشد که از شریان باشد

بهر حالی که باشد بباید کشاد و آن باد را باهستگی بمالیدن پس دیگر باز بستن و اگر دیگر بار هم باد گیرد صواب باشد که او را بگذارد

و باسلیق ابطی بزنند و هر رگی را که بزنند و اندر رگ مانند عدس کوفته ناهموار پیدا بدید آید بباید کشاد چنانکه رگ باسلیق را که آید

[margin:] پاکیزه از زنک ناکرده نو بکیرند و بدین

آب که یاد کرده آمد تر کنند و مبضع را

اندر میان این نهد صح

ابطی

و باز بستن و باز دید آمدن این ناهمواریها هیچ رگی نباید زد و فصد باسلیق یا دیا زا هر چند بساعد فروتر آیند با سلامت تر باشد

و اندر فصد باسلیق فراز خطر شریان خطرهای دیگر هست بسبب عصب و غشاء عضله که اندر زیر اوست و باسلیق را بعد از آنکه

تا مرکز ده باشند و انسی نیابند اولیتر آن باشد که او را پشت مبضع زنند و مبضع از بالا فرود آرند برسان آنکه حجام نیشتر حجامت

بزند تا بسلامت باشد و هر گاه که باسلیق ابطی خواهد زد نخست انگشتان بر موضع فصد بسیار بمالند و آب کرم بسیار بر ریزند

پس بستن و گره بر رگ باید افکند و بازو راست بدارد چنانکه زاویه بغل قائمه باشد و چون رگ بدید آید آنرا با بهام خویش فرو

گیرد و رگ از بالا فرو گیرد و کشاید یعنی مبضع را از بالا برگ فرو برد تا خون آسان تر بیرون آید و اکحل را نیز باحتیاط باید زد

و ربوده باید زد از بهر آنکه بر عصبی است و بدین ربوده آن میخواهم که تازی معلق میگویند و بسیار باشد که اکحل در میان دو عصب

نهاده باشد بدین سبب او را از دراز باید زد و نیز باشد که بر روی رگ عصبی باریک نهاده باشد گوشش بدان باید داشت تا

مبضع بدو بر نیاید تا دست خدر نشود و هر گاه رگ قویتر و خطا هر تر این عصب که پیدا تر باشد صح و اگر مبضع بدین عصب بر آید مضرت

آن بزرگتر و هر گاه که خطا بیفتد بباید گذاشت تا جراحت رگ بسته شود و علاج آن علاج جراحتهای عصبها باشد و هیچ چیز

حک چون صندل و غیر آن بدو نشاید رسانید لکن همه دست را و گرد اگرد جراحت را بروغن کرم کرده چرب باید داشت

و روغن سوسن و روغن یاسمن و مانند آن سخت نیک باشد اندرین باب و قیفال را بوریب باید زد و یا از پهنا و ربوده باید زد

و گوشش باید داشت تا مبضع از دو سوی رگ بیرون نشود و یکباره عضله و غشاء و وتر عضله بر نیاید که تولد نکند و هر گاه که

این خطا افتاد و از آن تولد کرد میان گاه عضله را از پهنا بدو نیم باید کرد تا مرد خلاص یابد لکن حرکت دست باطل گردد و اندر فصد

اسیلم ساعد بباید بست و او را بوریب باید زد یا از دراز باید زد و دست اندر آب کرم باید نهاد تا چندانکه حاجت باشد

خون بر آید پس دست از آب بر آوردن و بند بکشادن و سر رگ بستن و مردم مرطوب را نشاید که رگ بند زود بر دارد از

بهر آنکه جراحت او دیر بسته شود و مردم خشک مزاج را زود بسته شود لکن صواب آن باشد که سخت زود باز نکنند تا سر جراحت گره

نشود و دو شب ببندند و رگ پیشانی را از ازاری نرم در گردن مرد باید کرد و تاب اندر داد و پس از آن بناس فصد کردن بوریب یا از پهنا و از درازا

نشاید زد و رگهای گردن را که وداج گویند همچنین ازاری نرم اندر گردن مرد باید کردن و تاب اندر داد برفق و او را بر نمودن تا معلق بر

بر هر دو پای نشیند و اعتماد بر سینه پای کند و ازاری گرد خویش در آرد تا هم بر آن شکل بماند نخست بر این شکل بنشیند پس ازار اندر

گردن کند و تاب اندر دهد برفق چنانکه از هر دو سوی گردن چهار انگشت بدید آید از هر سوی دو رگ یک سطبرتر و آن وداجست

و دیگر باریکتر و آن نیا طست مرد وداج را نشاید زد و بعضی اطبا صواب چنان دیده اند که نخست وداج چپ زنند و هفت روز بگذارند

پس وداج راست زنند تا قوت نگاه داشته باشند و گروهی که بر قوت کسی اعتماد دارند هر دو رگ اندر وقت بزنند و هر گاه

که خون قدر حاجت بر آمد تا آنجه ازار باز کنند اندر حال خون باز ایستد و مرد را بر پای گیرند و بنشانند تا کامی چند برود و اگر خون اندر

حال باز نایستد رفاده بر نهند و ببندند بستنی خوش و اگر مرد را غشی افتد باک ندارد و بوی خوش ببویانند و گلاب بسیار بر سر او ریزد

[margin:] عصب صح

[margin:] و اگر از صح

[margin:] رگ صح

[margin:] یک صح

او کنند و غذا مرقه زیربا دهند و دیگر روز بیازمایند تا سالها بیند و گرد اگرد و دواج را بشی بصندل و گلاب حک دارند و کافور دارند
و رگ گوشه چشم را که از سوی بینی است بدست خویش بکشاید و مرد را بیازماید تا گلوی خویش را بیفشارد چنانکه روی سرخ شود
و رگها برخیزد و فصاد گوش دارد تا سر مبضع بر عضله که اندر گوشه چشم است و بر گوشت نزند لکن اندر گوشه چشم رگی پدید آید
سر مبضع بدان رگ فرو برد و خون بسیار برود و هر وقت که خواهد که خون بازگیرد بیازماید تا دست از گلو بر دارد و در حال خون بازایستد
و اگر هنوز چیزی میتراید لختی ازو و نمک بخاید و اندر چکانند و رگ سر بینی را بیازماید تا نخست گلوی خویش را بیفشارد و فصاد انگاه اندر سر
اندر بعضی بر دامن شکاف بینی پیداست و ان دو غضروف است مبضع اندر میان هر دو غضروف بر بلندترین موضعی از ان شکاف فرو برد
چندانکه درازی زفانه مبضع است و هر وقت که خواهد که خون بازگیرد دست از گلو بدارد اندر حال خون بازایستد و اگر هنوز چیزی
تراید لختی بیره و نمک بخاید و اندر چکانند و رگ سوراخ بینی را فصاد مرد را بیازماید تا روی برابر آفتاب کند و خود اندر سوراخ بینی نگاه کند
انجا که گوشت است رگی پدید آید فصاد بر سان نیش زدن حجام اندر حجامت این را پشت مبضع بزنند و رگهای پس گوش اندر
پس سر باینهاست فصاد از زاز پنهانند و اندر وی تنیست مسیحی میگوید این رگ نفاس باید زد و از پنها باید زد و رگهای صدغ را بیازمایند
تا گلوی خویش بیفشارد تا رگها برخیزد و فصاد رگها با ابهام بگیرد از جانب روی رگ کشد و بزند چنانکه خواهد و هر گاه که گلو بگشاید خون
بازایستد رگ را ببایند بر برید یا داغ باید کرد و رگهای میان سر بیازمایند تا موی سر بردارد و سر او نیک بالند و آب گرم بسیار بر ریزند و بر
هر دو پای نشینند معلق و گلوی خویش بیفشارد تا رگها پدید آید و اندر پهلوی این هر دو رگ دو شریانست هر گاه که فصاد این هر دو
رگ را بشناخت از ان مبضع مرغی از پنها بر نهد و ربوده زند و هر گاه که گلو بگشاید خون بازایستد و رگهای زیر زبان بر دو گونه زنند
یکی آنکه بیازمایند تا زفان را اندر نورد و بلند نگاه دارد و گلوی خویش بیفشارد و فصاد رگ وی را ببیند و از درازا فصد کند چه اگر از پهنا کند خون
دشوار بازایستد و گونه دوم آنکه فصاد سر زفان را بخرقه نرم پاکیزه بگیرد و بر بالای دارد تا رگ را ببیند و از درازا بزند و هر گاه که گلو بگشاید
خون بازایستد و اگر عسری کند بسرکه و نار پوست و مازو مضمضه کنند و یخ اندر دهن گیرد و نگاه می دارد و بازدها و ساقهای او بندند
و رگ صافن را بر بالای شتالنگ ساق ببندد و بیازماید تا گامی چند برود و گرد هم از پنبه اندر زیر پای نهند و بیازمایند تا قدم بر وی بیفشارد
تا رگ بروی پدید آید و از صافن دو شاخ بر خاستست و اصل او که بزرگترست اندر میانست و شاخها از هر سو پیست اصل را
باید زد و خواهد از بالا زند و خواهد از زیر و عرق النسا را شاخهای بسیارست و شاخی از قیفال بدو پیوسته است فصاد باید که
این داند و بستن آن چنین باید دستاری دراز بگیرد و یکسر اندر میان ببندند و دستار را بر ران و ساق او همی پیچد و میبندد سخت
تا بنزدیک شتالنگ و بیازمایند تا چند بار فرو نشیند و برخیزد و پای او بر خشتی نهند تا این پای بدین قدر از دیگر بلندتر باشد پس فصاد بر
پشت پا میان انگشت خنصر و بنصر بجوید و اگر از انجا بیابد رگ بزنند و اگر نیابد اندر پس شتالنگ بجوید از جانب وحشی یعنی
از سوی بیرون تا عرق النسا و شاخهای وی پدید آید و نشان عرق النسا آنست که چون پدید آید بروی چند گره باشد و او را از
انشنا از بهر آنکه از هر دو سوی او عصبست و اگر مبضع بعصب باز آید پای بسته شود و رگ مابض را ساق ببندد سخت و چند گام بیازماید رفت

رگ صم

خطری صح

که از پس گوش بموضع صدغ فرود آمدست فصادان همچون بریدن شریانست صح

و چند بار فرو نشیند و برخیزد تا رگ پدید آید و بزنند و اما سل شریان صدغ نخست پوست بشکافند و رگ پدید آرند و آلتی است آنرا
سلاله گویند آهنی است اندر آن همچون میلی سر او مالیده و رکنه و از میان او چند خط بر داشته سر این سلاله را اندر زیر رگ کنند و رگ را
اندر میان این دو خط از ین خطها اشکند بر رویت و بلند و اغاز پیچیدن از جانب روی بجانب گوش کنند و هم بران نسق می پیچند تا رگ بگسلد
بهم حال از جانب گوش بگسلد دیگر سر رگ نیز ببرند اگر خواهند هر دو سر رگ را داغ کنند و اگر خواهند بدان بگذارند تا سر رگ بهم
باز نشیند و سر اندر کشد و امروز این طریق نمی کنند و سردن ان اهل بغداد و اهل بصره هر یک اندر ین طریق دیگر دارند و طریق اهل بغداد
آنست که پوست را بشکافند و رگ بصناره بر دارند و آلتی است آنرا فراشه گویند آهنی است لختی پهنی دارد و آهنی دیگر دست سر
او پهنست و تیز است این آلت دوم را بر رگ نهند و بران آلت دیگر اعتماد کنند تا رگ بریده شود و آهنی دیگر ست سر او چون
دارو همچون سر گنبدی که در نار تا باشد انرا مکوات گویند بدین مکوات هر دو سر رگ داغ کنند تا خون بازایستد و امروز این
طریق هم نمی کنند و اهل بصره رگ را بجویند و با پوست بصناره بر دارند و سوزنی با رشته از پس رگ فرو برند و بدیگر سوی
بیرون آرند و رگ را بدان رشته ببندند و آلتی دارند سر او همچون سر مسماری سر او پهن انرا مکواه گویند بدین سر چون مسمار موضع
رشته را داغ کنند چنین که مکواه بدین رشته نهند تا بسوزد و پوست و رگ داغ شود بیشتری این طریق می کنند و اندرین خطری است
از بهر آنکه اگر آسیب داغ بعصب رسد گردن کوژ ماند و میان طریق اهل بغداد و اهل بصره طریق است آسانتر و با خطر تر و آن آنست
که پوست بشکافند و رگ را پدید آرند و فراشه اندر زیر رگ کنند و بر دارند و نابریده داغ کنند که خود بریده شود و هر شریانی که خواهند
ببرید یا داغ خواهند کرد طریق بریدن و داغ کردن اینست و هر شریانی که ببرند سر اندر کشیده و خون بایستد بدانکه داغ کنند و خرم
شریانها را کنند که نه بریدن توان و نه داغ کردن پوست بشکافند و شریان پدید آرند و سوزنی با ابریشمی اندر زیر افکنند و بدیگر
جانب بیرون آرند و شریان را بدین ابریشم ببندند و گره کنند و ابریشم را بیرون بگذارند هر نوع اوزنی بیاز مایند ابریشم را بکشند
و باهستگی برکشند اگر ابریشم برآید دانند که شریان بریده شد و اگر پیش از برآمدن ابریشم ماسی از خون برآید داغ کردن ضرورت باشد

باب بیست و پنجم اندر تدارک خطاهای که اندر فصد افتد هر گاه که مبضع بعصب رسد که اندر پهلوی رگ یا اندر زیر او
گزاف پدید آید و دست اماس کند از بهر انکه بر عصب دو غشا پوشیده است و مبداء عصب و غشا دماغست بدین سبب از رسیدن مبضع
بعصب گزاف تولد کند و چون این خطا افتاد علاج ان باشد که همه تن و بندها را بروغن بنفشه چرب میدارد و بر آماس نرتقطونا با آب
کشنیز تر ضماد میکنند و اگر صندل سرخ و صندل سپید و شیاف مامیثا با زان یار کنند روا باشد و نشان بهتری آن بود که اماس فرو
می نشیند و نشان بتری آن باشد که سخت تر و صلبتر شود و هر گاه که نشان بتری پدید آید اگر بر قوت اعتماد باشد و عقل بر جای باشد
و درد هذیان که خداوند برسام گوید نکرده از پای رگ صافن بباید گشاد یا از دیگر دست رگ زدن و اگر جراحت ایم کند و گذر تنگ باشد
جراحت فراخ باید کرد و رفادها بر می باید نهادن چنانکه ریم را دفع میکند تا عور بکند و اگر فصاد رگ تنگ زده باشد و خون اندر زیر
پوست بازگرفته شود و موضع رگ کبود شود یا اثران زایل نشود بدان هیچ قوت نباید کرد و هر گاه که کبودی کمتر میشود و بزرد

بیکرانیدش ان سلامتست و هرگاه که دیگر روز کبود تر میشود یا سیاه شود ازپای صافن بباید زد یا از دیگر دست آن و آن
موضع را بشیافها میشا و بزرقطونا و آب کشنیز تر ضماد میکنند و هرگاه که جراحت بر شریان افتد اندر حال سر رگ بباید گرفت
و با روی دیگر بستن و دست را بر بالش بلند نهادن تا خون بدو میل نکند و پای که برابر این دست باشد ببستن محکم و هرگاه که از آستر
پای برخ اند بباید گشاد چندانکه آسایشی یابد و باز بباید بست و داروهای که بر موضع رگ نهاده باشد باز نگیرد تا خشک نشود
و جراحت معلوم نشود که محکم بسته گشت و اگر با این همه تدبیرها خون همچنان بیرون میکند از دست دیگر باسلیق یا اکحل بباید زد
و اگر بدین نیز ساکن نشود تدبیر آن باشد که شریان ببرند و داغ کنند اما نشان آنکه جراحت بر شریان افتاده است
آنست که حرکت جستن خون حرکتی باشد با نظام همچون حرکت نبض و اندر حال نبض نرم و ضعیف شدن گیرد و خون باریک
و رقیقتر باشد و اشقر باشد و اگر گوش بجراحت نزدیک دارند آواز چون آواز توان شنید و اما داروی که بر جراحت نهند
اینست دم الاخوین از زوت شیافی قلقطار اقاقیا جلنار صبر کندر از هر یکی جزوی صمغ عربی دو جزو جمله را بکوبند و بیزند و نگاه دارند
و بوقت حاجت بسپیدهٔ خایهٔ مرغ بسرشند و از آن با موی خرگوش یا قز نرم یا خانهٔ عنکبوت نرم و پاکیزه بر جراحت نهند و محکم ببندند
و این دارو را لازوق گویند و جالینوس میگوید هیچ داروی بهتر از داروی کندر نیست و صفت آن اینست کندر صافی گزیده بگیرند
و بکوبند و او را همچون غباری کنند و بسپیدهٔ خایه بسرشند و با موی خرگوش بر جراحت نهند و بسیار بر نهند و گرد اگرد جراحت
بدین داروی اندر گیرند و داروهای دیگر را که جراحت را بسوزانند و داغ کنند اگرچه در حال سود دارد عاقبت آن محمود نباشد
از بهر آنکه این داروها بر سر جراحت پوستی خشک پدید آرد و این نشاید بود از آنکه هر گاه که آن پوست بیفتد سر جراحت گشاده
شود و دیگر باره خون گشاده شود و این داروها که از این نوع باشد رتیلهای عفن را موافق تر باشد و داروهای سوزاننده چون
آهک و زرنیخ و زنگار و تنکار و گوگرد و آنجا نیز که داروهای این هم بکار آید چیزهای قابض چون مازو و اقاقیا و مانند آن بباید آمیخت یا
داروهای که با سوزانندگی قابض است بباید گزید چون زاک و قلقطار و گفته اند هر گاه که بر جراحت شریان داروی بر نهاده شود
چون پوست پسته یا چون پوست گوزی بباید ساخت از سرب یا از ارزیز و بر زبر داروها بر نهادن و رفاده بر زبر او بر نهادن
و محکم بستن و ده روز بباید گشادن پس از ده روز بر بایدگشاد اگر خون ساکن شده نباشد باز ببندند و هر چند روز میگشایند
و باز می بندند تا دانند که جراحت درست شد و اندرین میانه طبع مردنگاه دارند تا نرم نشود و با اعتدال باشد و اما بریدن
شریان بباید دانست که حاجت به بریدن شریان آن وقت سخت گردد که جراحت بیشتر سر بند و شریان را بصاره بر دارند و از
گوشت جدا کنند و سر دو جانب جراحت با بریشم ببندند خاصه آن جانب که بدل و جگر پیوسته است و بسیار باشد که بستن آن جانب
کفایت باشد از بهر آنکه از دیگر جانب مددی نباشد و احتیاط آنست که از هر دو جانب بسته شود و رگ را اندر میان دو
بند بدو نیم کنند اندر حال خون باز ایستد پس داروی لازوق یا داروی جالینوس بر نهند و ببندند و هیچ خطر نباشد و جراحت زود
بسته شود باذن الله عز و جل و بباید دانست که اندر بیشتر حالها بداغ یا بتدبیری دیگر خون از شریانها باز ایستد سبب باز ایستادن

دست بستن و داروی که اندرین باب یاد کرده آید بر نهادن و بر زبر داروی رفاده بر نهادن صح
ترتیب صح

مهره رانم

باری صح

بر شریان بزرگ افتاده باشد و بریدن آن چنین باشد که پوست جراحت صح

خون آن باشد که بر سر رگ گوشت رسته و جراحت شریان بسته شده باشد و آن گوشت بر سر جراحت بثره پدید آید نرم و نازک
چند گوزی خرد تر یا بزرگتر و اگر گوش بدو دارند حس حرکت خون اندر میان آن بثره بتوان یافت و این بثره را طبیبان بیت الدم گویند
از بهر آنکه پر از خون باشد و هرگاه که این بثره را جراحتی رسید دیگر باره خون آمدن گیرد و خطرناک باشد صواب آن بود که بثره را با زرم
میدارند و همیشه داروهای قابض بر می نهند تا سخت میشود و جالینوس میگوید شنیدم که جوانی را این حال افتاد و بیت الدم کسی او را پدید آمد
که برف بر وی همی نهادی پیوسته برف بر وی همی نهاد و پس از مدتی آن بیت الدم سخت شد و ازو حرکت خون که از وی همی شنیدندی
دیگر نشنیدند و درست شد و هم جالینوس میگوید بسیاری طبیبان گمان برند که جراحت شریان بسته نشود بسبب سختی جرم او
و من بسیار شریانها دیدم که جراحت آن بسته شد خاصه اندر اندامهای نرم و اندر مردمان سخت اندام نیز دیدم که بسته شد
و دیدم طبیبی مردی روستایی را فصد کرد و شریان بگشاد و ندانست که شریانست و من حاضر بودم دیدم که خون شریانست
طبیب را دور کردم و سر جراحت بگرفتم و داروی کندر که وصف کرده آمد دست بر نهادم و محکم ببستم و مرد را فرمودم که این رگ را تا
یک ماه تا چهار روز هیچ کار مکن و بدو من مکشای و فرمودم که اندرین چهار روز پیوسته رفاده را بگلاب ترمی دارد و حکت میکنند
تا جراحت گرم نشود و روز چهارم پیش من آمد و رگ بگشادم و بدیدم که درست شده بود و دیگر باره بر نهادم و ببستم و چند
روز دیگر باز بگشادم جراحت بسته شد تمام و بیت الدم پدید نیامد و هم جالینوس میگوید هر گاه بیت الدم پدید آید از
جراحت شریانها پدید آید که اندر زیر باسلیقست و هرگاه که جراحت شریان اندر دهان افتد یا بینی و زنگ سرخ و دیار تو
و ماز و از هر یک جزوی کوفته و بیخته بر جراحت میکنند و لختی اندر دهان میگیرد و ساعتی میدارد تا باز ایستد و اگر باز نایستد داغ کنند
و بباید دانست که اندر فصلها و فصد شریان صنع خوف نباشد و شریانهای سر همچنین از بهر آنکه این شریانها تنها خطر است
و اما رگیست و از آن درست رگی ممکن هست بدین سبب اندر فصد این شریانها خطر نباشد باب بیست و ششم اندر
تعلیم فصد رگ زدن نخست بر برگ کرنب آموزند برگ را یکشب بنهند تا پژمرد و دیگر روز این کس که بخواهد آموخت
بموضع بگیرد و بر برگ او فزو می برد از جانب روی برگ و نیک شاید بر سان آنکه فصاد فصد کند تا دست راست کند و مقدار فرو بردن
بموضع را و مقدار گشادن رگ بداند پس دست بر برگ مرغانی راست کند و رگهای آن اندر زیر پاها و بر ران ها پدید آید بر پاها ارگها دور
میکنند و فصد میکنند تا دست راست کند و مقدار گشادن رگ و فرو بردن بموضع و چگونگی فرو بردن و بر آوردن و گشادن رگ
نیک بداند پس دست را بر رگ بره و بزغاله راست کند و رگها که ایشان را اندر گوشت پدید آید چون دست بر آن راست شود
و دلیر گردد برگ گل بگیرند هفت عدد و بر هم نهند و بگویند تا بسر موضع نیک رگ یا دو برگ یا بیشتر بردارد تا دست بر گیرد و بیشتر
فرو بردن بموضع راست کند و ماهر شود بعد از آن فرمایند تا مردم را رگ زند نخست مدتی استاد دست آموزاننده نگاه میکند
که بموضع برگ هر کسی در حضور و سطبری و باریکی پوست او فرو برد چه اگر مردی فربه باشد شعره بموضع جمله فرو باید برد و اگر میانه
باشد دو بهره فرو باید برد و اگر لاغر باشد نیمی فرو باید برد باب بیست و هفتم اندر صفت حجامت کردن پیشینگان چون

بدید آمد صح

دارو صح

چگونگی صح

دانسته‌اند که بعضی مردمانرا اندر هر فصلی از فصلها و هر سالی از سالها و اندر هر شهری از شهرها حاجت باشد بیرون
کردن فضلهٔ خون از تن و دانسته‌اند که اندر همه فصلهای سال و اندر همه سالهای عمر و اندر همه شهرها فصد نشاید کرد تدبیر حجامت
کردند تا بوقت خویش بعوض فصد بکار دارند و بدین سبب حجامت را فضیلتی است و بیرون ازین هم فضیلت دیگر است
یکی آنست که خون حجامت از رگهای خرد و شاخهای باریک آید که اندر گوشت و پوست پراگنده است هم بدین سبب قوت را
ضعیف نکند تن را سبک کند و استلام کند دوم آنکه هر که حجامت بر نیمهٔ برسوی تن کند ایمن شود از آنکه ماده تعابیرو سوی تن
فرود آید سیم آنکه بر هر عضوی که حجامت کنند آن عضو را پاک کند چهارم آنکه از خون حجامت از جوهر روح هیچ خرج نشود و از خون فصد
خرج بسیار شود پنجم آنکه اگر بر جایگاهی کنند از اعضای رئیسه هیچ استفراغ نکند **باب بیست و هشتم اندر فرق میان حجامت**
و فصد حجامت نواحی پوست را پاکتر کند و فصد از قعر تن بیرون کند و حجامت کسی را باید که اندر تن او خون بسیار نباشد چون
طفلان و خون حجامت خونی باشد که بتازگی بسته شده باشد و گوشت گشته و بتکلف فشاردن و فرمودن آن از گوشت جدا شود
بدین آن حجامت خون صافیتر و رقیق‌تر آید بر خلاف فصد و موضع حجامت بسبب حجامت ضعیف شود **باب بیست و نهم**
اندر آنکه حجامت کی باید کرد تا اندر نشانهای بسیاری خون بدید نیاید حجامت نباید کرد و عادت کردن که هر گاه حجامت
کنند نیک نباشد و اندر اول ماه که اخلاط حرکت کرده باشد و اندر آخر ماه که اخلاط ساکن شده باشد حجامت نباید کرد لکن اندر
میانهٔ ماه باید کرد که وقت غلبهٔ نور ماه باشد و وقت جنبیدن و فزودن اخلاط باشد چنانکه اندر جایگاهی که از آن جزر و مد است
پیدا است ابن ماسویه گوید از جالینوس حکایت کنند که نهی کرده است از حجامت کردن اندر روزگار غلبهٔ نور ماه و فرموده است
که توقف باید کرد تا نور ماه آغاز نقصان کند و آن چون روز شانزدهم و هفدهم باشد از بهر آنکه اندر روزگار غلبهٔ نور ماه خون و اخلاط
اندر تن بجنبد و بجانب پوست میل کنند و رگهای باریک و شاخهای رگها پر شود اندرین وقت و با این حال خون صافی بیشتر آید
و خلطهای بد کمتر و هر گاه که نور ماه روی بنقصان نهد خون صافی روی باز گشتن و ساکن شدن نهد و هنوز ساکن نشده
باشد و اخلاط که با خون حرکت کرده باشد پس غلیظها از پس ماند و بدان زودی که خون باز گردد باز نتواند گشت بدین سبب
از حجامت اندر روزگار نقصان ماه خلط بد بیشتر آید و همچنین از حجامت نهی کرده است کسی را که اماسی بدید آمده و داند که بخواهد
پخت و سر خواهد کرد از بهر آنکه خون لطیف آماسها بدان پخته شود و سر کند بحجامت بیرون آید و ماده اماس خام بماند و عسر گردد
و طبیعت خام زیر گیرد بلی اگر اماس سخت باشد و طبیب داند که از ابتدا پراکند و ماده باز باید بستد حجامت روا باشد
و بهترین وقتی حجامت را ساعت دوم و سوم است از روز و از پس گرمابه حجامت نباید کرد مگر کسی را که خون او غلیظ
باشد از گرمابه برآید و یک ساعت برآساید پس حجامت کند **باب سی‌ام اندر آنکه حجامت کرا شاید کرد** حجامت بهنگام
تا وقت آنجا شد که از شیر طعام خوردن باز دارد حجامت نشاید کرد و این از پس دو سال باشد لکن اگر پیش از دو
سال علتی خونی بدید آید یا باشیر طعامها نیز داده باشند ضرورت کرد اما بلی سببی که واجب کند پیش از دو سال و پس از هفتاد

سال حجامت نشاید کرد از بهر آنکه بجه ضعیف شود و پیران ضعیف‌تر مانند و از پس شش سال حجامت نشاید کرد از بهر آنکه خشکی
بر پوست و گوشت غلبه کند **باب سی و یکم اندر منفعت و مضرت حجامت از هر عضوی** حجامت سر نخست از میان دو
ابرو تا میان سر بدست کنند آنجا که بدست بر رسد پس حجامت کنند و منفعت وی آنست که چاربیای چشم را چون سبل و جرب
و بثرها باز دارد و علت دوار و گرانی سر و تن را سود دارد و سبل و جذام را و درد کرده را و داء الثعلب و داء الحیه را باز دارد و مضرت وی
آنست که فهم را و حفظ را زیان دارد و باشد که ابلهی و فراموشکاری تولد کند و کسی را که هم فرود آمدن آب باشد زیان دارد و سل
کند از بهر آنکه بسبب استفراغ خون سردی و تری بر دماغ مستولی گردد و نزدیک این موضع شریانهای بزرگ است احتیاط باید
کرد تا نیش بشریانها باز نیفتد که خون شریان بزرگ دشوار باز ایستد اندر خرد و فهم و سمع و بصر مضرتها بزرگ تولد کند حجامت
پس سر آن موضع را بتازی النقره گویند از سوی قفا باشد چهار انگشت گرانی سر و چشم را و سبل و جرب و سلاق را سود دارد
را که بتازی وردنج گویند سود دارد و درد گوش و داء الفیل را سود دارد لکن از مضرتهای که پیش یاد کرده آمد خالی نباشد و گفته اند
که حجامت پس سر بجای فصد قیفال باشد لکن جهد باید کرد تا دست فروتر دارد تا از موضع قوت حافظه دورتر باشد و مرض
کاری نیارد حجامت بر گردن این موضع را بتازی اخدعین گویند یوحنا ماسویه گوید بجای فصد باسلیق باشد از جهت آنکه
ماده را از شش و جگر و سینه برکشد و محمد زکریا گوید سر و چشم را سبک کند و دردهای بن دندانها را سود دارد و درد گوش
و آماس و ریش بینی را و گلو را سود دارد و باشد که اندرین بابها نافعتر باشد از فصد کردن گروهی گفته اند که از وی رعشه
تولد کند حجامت زیر زنخدان ریشهای دهان را و تباه شدن گوشت بن دندانها را و درد گلو را سود دارد و سر را پاک کند
رگهای فصد چهار رگ باشد حجامت بر سر مهرهای پشت و این موضع را بتازی کاهل گفته اند بجای فصد اکحل باشد و خفقان
خونی و درد گلو را و درد شفتها را که بتازی المنکب گویند سود دارد و صواب آن باشد که حجامت دست بر بالا تر دارند تا برابر معده
نیفتد و معده را ضعیف نکند و اگر این حجامت از بهر سلفه و خون برآمدن از گلو کنند دست فروتر باید داشت حجامت بر پهلو
آنجایگاه کنند که مرد مثلا دست چپ بر سفت راست برآرد و انگشتان بر زیر کتف فرو رساند و دست راست بران موضع
نهد که انگشت دست چپ او رسیده باشد و این موضع از سوی راست بگوشهٔ جگر نزدیکست اگر از سوی راست کنند آماس
و حرارت جگر را سود دارد و اگر از سوی چپ کنند سپرز را سود دارد حجامت بر پهنهٔ سرین نزدیک گاه باشد بتازی قطن گویند خون
آمدن را از بواسیر و بواسیر و زحیر و آماس مقعد را سود دارد و درد مثانه را و بسیاری خون حیض را و حرارت گرده را
و سوزش آب‌ختن را و کسی را که آب او خون باشد و آماس خایه را که گرم باشد و خارش فرج زنان را و گنده آن را و دملها
که بر حوالی آن باشد سود دارد و گفته اند که خارش پشت را و بادها را که اندر مثانه افتد و نقرس را و داء الفیل را سود دارد و مهم
که این حجامت بوقت حاجت کنند قوت مردی را هیچ زیان نکند لکن اگر نه بوقت و نه باندازه کنند گرده را ضعیف کند و قوت
مردی را زیان دارد حجامت بر روی ران مرد راست بپشت بار خسبد و رانها بهم باز نهد و حجام بر موضعی که احتیاط کند

برنهند بسیار باشد بسی بمانند خارش خایه را و گرد خارش و ریشها را و انهار را سود دارد و حیض بسته بگشاید حجامت بر پشت
زانوها آماسها و جراحتهای نشستگاه را که بتازی الالیتان گویند سود دارد حجامت زانو شیشه بر بالای زانو که کناره
زانوست بر نهند آماسها و درد و گرانی زانو را سود دارد حجامت ساق بر پستی برتر از شتالنگ چهار انگشت فروتر از زانو
بر جانب وحشی و میل بظاهر ساق کنند و شیشه بر نهند و این را که حجامت کنند نخست بفرمایند تا در گرمابه شود و آب
گرم بر ساقها ریزد و از گرمابه بیرون آید و لختی برود پس بر کرسی نشیند و حجام سی (?) شیشه بردارد و بر نهد بیش باشد
و اندر وقت خون آمدن بر پای باشد صرع و مالیخولیا را و جرب و ثبورها و خارش و تاریکی چشم را سود دارد و عرق النسا را
سود دارد و حیض بسته بگشاید و افلاطون گوید بجای فصد باسلیق باشد یوحنا ماسویه گوید بجای فصد صافن باشد
لکن ضعف آرد و باشد که غشی آرد حجامت حرزه (?) دست گر و خارش را سود دارد حجامت (?) ... زنخ و تب چهارم را
و بیماریهای سودائی را سود دارد **باب سی و دوم اندر آنکه هر شخصی را حجامت چگونه باید آزدن** باید دانست که
دو کس را نیک باید آزد و نیش از پوست بگوشت باید رسانید یکی تا خون تمام برآید یکی را که علامتهای بسیاری خون بروی
ظاهر باشد دوم کسی را که خون او غلیظ باشد و دو کس را نیک نشاید آزد و نیش از پوست فروتر نشاید گذرانید یکی کسی را
که اندر تن او خون بسیار نباشد دوم کسی را که اندر تن او خون رقیق باشد و کسی را که ماده سخت غلیظ باشد بدو کرت باید
آزد از بهر آنکه نخست ماده رقیق از آنجا کشیده شود و آنچه غلیظ تر باشد بسبب دیگر کشیده شود و از آزدن نخستین ماده رقیق آید
دوم ماده غلیظ تر آید و کسی را که ماده سودا غلیظتر از این باشد به سه کرت باید آزد و حجام حجامت باید که نگاه کند اگر کسی را
باید و گوشت مردم نرم و لطیف باشد پیش از بر نهادن شیشه روغن بکار نه دارند چنانکه عادتست که بر موضع حجامت
نخست روغن مالند از بهر آنکه پوست نرمتر شود و جراحتها نیز از نرمی فراختر میشوند و خون بسیار آید و اما اگر
گوشت سخت باشد و پوست غلیظ باشد نخست روغن مالند و نخست بار که شیشه بر نهند سخت نباید مزید و شیشه بر جایگاه
حجامت سخت نباید داشت تا ماده لطیف یکبار از آنجا کشیده نشود از بهر آنکه ماده لطیف زودتر حرکت کند لکن زود باید دارد
تا اخلاط غلیظ نیز بتدریج حرکت میکند و از آنجا کشیده میشود تا آنکه که بیند که جای حجامت سرخ گشت و ماده بسیار جمع شد
و خون باندازه و قدر حاجت بیرون کند و خفقان تولد کند و رنگ روی زرد شود و رتبت مردی را زیان دارد و بهق و برص و تاریکی
چشم تولد کند **باب سی و سیوم اندر تدبیر کسی که حجامت خواهد کرد** از پس حجامت نخست ساعتی بباید آسود و صبر کرد تا بخارها
و دخانها که اندر محاجم مانده باشد تحلیل برود از بهر آنکه اگر صبر نکند و زود بشوید محاجم بسبب آن بخارها که آنجا بمانده ریش گردد
و مردم صفرائی پس از آنکه حجامت کرده باشد آب انار با سکنجبین (?) و سرکه یا کوک خورد و اگر خون غلیظ یا سودائی باشد تریاق بیش از حجامت
خورد بیک ساعت تا خون رقیق شود و آسانتر بیرون آید و اگر خون معتدل باشد تریاق اندر میان حجامت باید خورد تا دل را قوت دهد
و تدبیرهای دیگر چنان کند که اندر باب فصد یاد کرده آمد **باب سی و چهارم اندر شیشه بر نهادن بی آزدن** شیشه بی آزدن اراده (?)

و از آزدن ح

و هر بار که شیشه بر نهند بتدریج
سخت تر می مزد و بر دارد
از بهر آنکه افراط معده را ضعیف
کند و استسقا تولد کند و دل ضعیف ... ح

و مرطوب تریاق یا مثرودیطوس
یا دواء المسک خورد

باشد یکی با آتش و یکی بی آتش و آنکه بی آتش بر نهند شش منفعتست یکی آنکه ماده که روی بعضوی نهاده باشد و میل بدان میکند آن
ماده را از آن جانب بازگردانند چنانکه اندر افراط حیض بر زیر پستانها بر نهند و بر زنند و کسی را که از بینی خون بسیار آید بر عضله شکم
اندر زیر سر پهلوهای شکم شیشه بر نهند تا ماده بازگردد و میل فرو سوی کند اگر از بینی راست آید بر سوی راست نهند و اگر از بینی چپ آید بر
سوی چپ نهند دوم تا عضوی که از جای بیرون افتاده باشد بجای باز شود چنانکه کسی را پهلوی شکسته باشد و اندر نشسته باشد
شیشه بر نهند تا راست شود و کسی را که فتق افتاده باشد و روده یا خایه فرود آمده و بجای باز نمیشود از آنجانب که فرود آمده باشد بر شکم
شیشه بر نهند تا بجای باز شود سیوم تا علتی که از اندرون تن باشد بیرون آرند و بنگرند چنانکه بواسیر که از اندرون باشد بشیشه بر نهادن
بیرون آرند چهارم تا عضوی که حرارت از وی رفته است و حرکت نمیکند و حس بر جای باشد بشیشه حرارت را بدو کشند مثلا
اگر کسی را دست حرکت نمیکند نخست شیشه بر ساعد نهند پس بر عضله بازو نهند و روزی دو صبر کنند پس بر ساعد نهند
و بر دارند و باز هم بر ساعد بنزدیک خرده بر نهند و پای را همچنین از ران تا ساق بتدریج فرود آیند پنجم تا ماده را از عضوی بیرون کنند
چنانکه کسی را که اندر عضوی ناسوری باشد و چیزی که همی پالاید شیشه بر نهند تا یکبار بیرون آرند پس مرهم باسلیقون بر غنی (?)
گل حل کنند و بر پلیته کنند و بدو رسانند و اندرین هم نخست تن پاک باید کرد پس شیشه بکار داشتن چه اگر در تن خلطی باشد
بدان موضع کشیده شود و مضرت آن بزرگ باشد ششم تا ماده آنکه اندر عمق عضوی باشد از وی بیرون کشند و بظاهر آرند
چنانکه رطوبتی اندر فرج مادینه باشد و بوقت صحبت بیرون آید آن رطوبت را بشیشه پاک کنند پس از آنکه تن او را از تریاق (?) فرزند
پاک کرده باشند و آنچه با آتش بر نهند از بهر دو منفعت است یکی آنکه خواهد که دردی بنشانند چنانکه اندر قولنج بکار دارند و درد بنشانند
و درد رحم که زنانرا بوقت حیض باشد خاصه نورسیده بشیشه آتشی بنشانند و درد عرق النسا همچنین دوم آنکه عضوی را گرم کنند و بادی
بشکنند چنانکه معده را سرد را و باد او را و آن بشکنند و نخست بر روغن بابونه یا روغن مصطکی اندر مالند پس شیشه بر نهند و دو ساعت
بدارند و بر نهادن شیشه با آتش بر این گونه باشد قدحی بگیرند باندازه العضو که خواهند و اندرون قدح باب ترکنند و پاره پنبه نرم
و نو باز کنند و بن قدح باز نهند و آتش اندر اندازند و بر آن موضع نهند **باب سی و پنجم اندر بکار داشتن دیوچه که بتازی علق
گویند** هندوان گویند که از این دیوچه بعضی زهرناک است و از گزیدن او آماسها و ریشها و غشی و تب و سستی ...
اندامی و خون آمدن بی حد و مانند آن مضرتها تولد کند و احتیاط آنست که او را نخست اندر گذارند ... تا ...
نوع نباشد که زیان دارد و بهترین آن باشد که از آب پاکیزه گرفته باشند و اگر از آبی گیرند که اندر وی ضفدع ... دارد و بر
آب سبزی ایستاده باشد و ضفدع را بشهر من زرق گویند و آن سبزی را بتازی طحلب گویند و شکل او همچون دنبال موش باشد
باریک و سر کوچک و شکم سرخ و سبز و آنچه از آبها بگیرند رنگ او کحلی باشد یا سیاه بر پشت او خطهای لاژوردی باشد و ...
نوتلمون (?) باشد به باشد نخست او را یک شبانروز بدارند تا آنچه اندر شکم او باشد تهی کند پس لختی خون بره یا خون مرغ بر ریزند پس بر دارند
و پاک کنند و بدان موضع که خواهند فرو گذارند و آن موضع را نخست بمالند تا سرخ شود پس دیوچه را فرو گذارند و اگر دیر اندر آویزد

از بهر ح
شیشه ح
شود ح
تن ح
یا روغن ناردین ح
زرو بتازی العلق گویند و اهل
خراسان دیوجه گویند ح
پشت ح
تا اندکی بگزد ح

آن موضع را بجوز آلوده کنند یا بگلی که بدان سر شویند و اگر خواهند که باز افتد لختی نمک یا بوره و خاکستر یا کتان سوخته یا اسفنج
سوخته بروی پاشند و جایگاه گزیدن او فراز برند تا باز افتد و چون باز افتد آن موضع را بشیشه بر نهند و بمزند و اگر شیشه
بر نتوان نهاد بانگشت بمالند و بفشارند و بآب گرم بشویند تا خون پاک برآید و از زخم او ایمن شود و اگر خون دیر باز ایستد مازو
سوده یا گرد سفال نو یا شب یمانی سوده بر جراحت او کنند و منفعت او پیش از این اندر بیماریهای باشد که بر پوست افتد چون ریش
بلخی و قوبا و سعفه و تخت تن پاک باید کرد ببفصد و بمسهل پس آنگه او را از گذاشتن تا منفعت او پدید آید **جزو پنجم**
اندر استفراغات جزوی و این جزو ده باب است **باب نخستین اندر تدبیر ادرار بول و داروهای آن** اندر کتاب نخستین
یاد کرده آمده است که هر طعامی که خورده شود از آن سه هضمست هضم نخستین اندر معده است و هضم دوم اندر جگر و هضم
سیم اندر همه اندامها و از هر هضمی فضله بماند که قوت مغیره آن را تمام هضم نکرده باشد چنانکه اندر باب ششم از گفتار سیوم از کتاب
نخستین بشرح یاد کرده آمده است و اندر تدبیر حفظ صحت تدبیر دفع این فضلها کردن واجبست و هر فضله را طریقی است که بدان
طریق دفع شود و دفع فضله هضم نخستین یا بقی باشد یا باسهال و تدبیر آن یاد کرده شد و دفع فضله دوم بادرار بول باشد از بهر آنکه
این فضله اندر عروق باشد و هرگاه که اندک باشد بداروهای که ادرار کند دفع شود و اگر بسیار باشد بداروهای که آن فضله
را اندر عروق از خون جدا کند و باسهال دفع کند حاجت آید و منفعت ادرار بول که بقدر حاجت باشد بزرگست و داروهای بدبوی را [?] و درد
و گرانی و کسل اندر [?] و استسقا را و بیشتری بیماریها را که از تری باشد زایل کند و افراط کردن اندر ادرار زیان دارد از بهر آنکه چون
از حاجت کرده شود بیم باشد که مثانه و گذرهای بول ریش گردد و تشنگی و علت ذیابیطس و دق و گدازش تن تولد کند و داروها
که اندرین باب بکار آید اینست تخم خربزه است و تخم خیار و کدو و خاصه نخود سیاه و تخم کرفس و تخم بادیان و شونیز و کبر
و پوست کبر و سداب و دارچینی و راسن و حوف و سعتر و سیر و ترب و بادام تلخ طبع و نزله و خاصیت و منفعت و مضرت
این همه اندر بابهای نوع دوم از گفتار سیوم از بخش نخستین ازین کتاب که کتاب سیوم است یاد کرده آمده است و انیسون
و برسیاوشان و زراوند طویل و [illegible] اندرین باب هفتم از جزو سیوم از گفتار نخستین ازین بخش که بخش دوم است
یاد کرده آمده است و آنچه اینجا یاد کرده آمده است دوقو اذخر وج [?] فطراسالیون انیسون قردمانا قسط سلیخه اسارون
سکوراشیع **اماذوفو** دو گونه است عربیت و مرغزاری و عربی سرخ و بوی پاکیزه باشد و گرم و خشک بود بنزدیک درجه دوم
و مرغزاری بسبزی گراید و اندر هر دو قبضی است و بیخ او قابض‌تر است شکوفه او را انقاع کوهنه گرم کننده است در جمله دردها
را اندرون شکم بنشاند و درد رحم را و بادها را بشکند و ادرار بول کند و سنگ گرده را پاک کند **انیسون** گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه
سیوم سده بگشاید و بادها را بشکند و درد سر که از سردی باشد زایل کند و حیض بگشاید و ادرار بول کند و مضرت زهر گزندگان ضعیف باز
دارد **اسارون** گرم و خشکست بدرجه سیوم و خشکی او فزون از گرمی است هم دردها را اندرون شکم بنشاند و گشاینده و لطیف
کننده و تحلیل کننده است آماسهای سرد را گرم کند و سده جگر را بگشاید و یرقان و استسقا را و سپرز سخت را سود دارد و ادرار

تدبیر ص

زنانخواه ص

سالیوس ص

و گرده را قوی کند **اقحوان** اندر بخش نخستین اندر باب [?] یاد کرده آمده است **ابهل** گرم و خشکست بدرجه دوم تحلیل کند ریش بلید را
پاک کند و حیض بگشاید و خوردن و حمول کردن از وی و دود کردن بچه مرده را بیرون آرد و بول را خوناک کند و قولنج را و فالج را و سستی
عصبها را سود دارد **شقاقل** مرکبست از گوهری تیز و گوهری قابض طبع او ریشهای دهن را سود دارد و خون مضمضه کنند و خوردن
و حمول ساختن حیض را و بچه را بیارد و خون ادرار کند و عسر البول زایل کند و بادها را بشکند **حب البلسان** گرم و خشکست بدرجه دوم
اخلاط را لطیف کند و معده و دماغ را پاک کند و جگر را قوت دهد و حیض بسته بگشاید و ادرار کند بول را و ضیق النفس را و درد [?] را
سود دارد **دوقو** تخم گزر دشتی است گرمست بدرجه دوم آماس جگر را و سپرز را بگدازد و سده بگشاید و حیض بگشاید و ادرار
بول کند و بچه مرده را بیرون آرد و گزیدن سگ دیوانه را و زخم کژدم را سود دارد **سالیوس** الحمان رومی است گرم و خشکست
بدرجه دوم رطوبتهای فضله را بگدازد و صرع را و درد پشت را و تنگی نفس را سود دارد و بادها را بشکند و درد رحم را زایل کند
و ادرار بول کند و عسر البول زایل کند و درد گرده سرد زایل کند **سلیخه** گرم و خشکست بدرجه دوم معده را و جگر را قوت دهد و حیض
بگشاید و ادرار بول کند و اخلاط غلیظ لطیف کند و چشم را تیزبین کند **سنبل** دو گونه است یکی را سنبل عصافیر گویند
همچون خوشه است از لیف و نارکست و خوشبوی و دوم ناردین گویند رومی است گرم و خشکست بدرجه دوم دماغ را
قوت دهد و سینه را پاک کند و نزله باز دارد و خفقان را سود دارد و سده جگر بگشاید و معده را سود دارد و آماس رحم را سود دارد
و ادرار بول کند و [?] خون ریش بسیار از رحم باز دارد **وج** گرم و خشکست بدرجه سیوم اخلاط غلیظ را لطیف کند
و سختی سپرز را بگدازد و ادرار بول کند و بادها را زایل کند **شکطراشیع** گرم و خشکست بدرجه سیوم و لطیفست خوردن
و حمول ساختن از وی بچه را بیفکند و حیض بسته بگشاید و ادرار بول کند بقوت فوه بار که بسایند و بر انگبین سپید بر لون طلی
کنند سود دارد و باریوند چینی اندر شراب به هند کسی را که از جای بیفتاده باشد سود دارد و حیض بسته بگشاید و ادرار بول کند و نیز
را باشد که بول را با خون کند **فراسیون** گرمست بدرجه دوم و خشکست بدرجه سیوم سده جگر بگشاید و سینه و شش را
پاک کند و حیض بسته بگشاید و ادرار کند **قردمانا** گرم و خشکست بدرجه سیوم بادها بشکند سده بگشاید و اخلاط غلیظ را بگدازد
و حیض بسته را بگشاید و ادرار کند **قسط** گرم و خشکست بدرجه سیوم و لطیف کننده است رعشه و [?] عصبها را و فالج را سود دارد
و هر بیماری که خواهد که ماده او بظاهر تن کشد سود دارد و حیض آرد و ادرار بول کند بقوت و حب القرع بکشد **فطراسالیون**
گرده و مثانه را و رحم را پاک کند و حیض آرد و ادرار کند **کمافیطوس** گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه سیوم سده احشا بگشاید و یرقان را
سود دارد و ادرار کند **کبابه** سده احشا بگشاید و گرده را پاک کند و ادرار بول کند **کمادریوس** گرم و خشکست بدرجه سیوم و گرمی
بیش از خشکی است سده بگشاید و اخلاط غلیظ را تحلیل کند و یرقان سودای و آماس سپرز را و ابتداء استسقا را زایل کند
و ادرار بول کند بقوت و حیض بسته بگشاید **باب دوم اندر عرق و داروهای آن** عرق فضله هضم سیوم است و طریق دفع آن
گذرهای تنگست که آن را مسام گویند از بهر آنکه هضم سیم اندر رگها و اندامها باشد و نصیب هر اندامی از غذا بدو رسانیده باشد دو

دار شیشعان

بدرجه سیوم و خشک بدرجه دوم سده بگشاید و ادرار بول کند و زخم کژدم را سود دارد **خیطانا** گرمست بدرجه سیوم و خشک ص
دوم ص

سستی ص

و حیض بگشاید ص

تدبیر ادرار ص

سفیره ازا هضم کرده و با ندامها پیوسته ماننده کرده وازین غذا که با ندامها رسد فضلهٔ باشد که قوت سفیره ازا تمام هضم کرد نتواند
وبعضی ازان فضله بخار کردد وبتحلیل خرج شود وازا نتوان دید وبعضی شوخ کردد وبعضی خوی کردد واز مسام بیرون آید وبدین سبب است
که اندر تدبیر حفظ صحت واندر علاج بعضی بیماریها تدبیر خوی آوردن باید کرد وهرکاه که مردم خوی کند سبکی وراحت یابد هوا
کرم چون هوای کرمابه وحرکت ورفتن. اندر هوای کرم چون هوای تابستان خوی بسیار آرد از بهر آنکه حرکت اندرونها کرم کند
وفضله را بکدازد وهوای کرم ازا بیرون کند وداروهای کرم ولطیف کننده نیز تن را کرم کند وخوی آرد لکن
اندر تدبیر صحت از بهر خوی آوردن داروها بکار نباید داشت وحرکت ریاضت اندران کفایت باشد از بهر آنکه ایمن نتوان بود
که از داروهای کرم ولطیف کننده تبها تولد کند وخوی بسیار آید وتن را لاغر کند وپوست را درشت کند ورطوبتهای اصلی را
بکدازد وتحلیل کند وهرکاه که اندر تن فضله باشد ومیل بسوی پوست دارد چون شرای وسدهٔ بلغمی وخواهند که خوی آرند
بهوای کرمابه باید آورد یا بهوای خانه که باتش وکرمی آفتاب نباید از بهر آنکه ایمن نتواند بود که از حرارت آفتاب اندر رطوبت
عفونتی تولد کند وهرکاه که فضله بسیار باشد وغلیظ باشد اکر ذوبلبلی یا عاقرقرحا یا بوره ارمنی یا روغن بابونه اندر کرمابه
طلی کنند عرق بسیار آرد واستسقا را سود دارد وکرانی وکسلانی از تن ببرد وکرمابه خشک نیز مرطوب را سخت سود دارد وکرمابه
خشک کرمابه باشد کرم کرده واندر وی هیچ آب نه اندرین کرمابه چندان مقام کنند که خوی تمام بیرون آید واندر خویشتن
سبکی یافته شود وخوی خشک کند وبتدریج بهوای خوشتر بیرون آید وریک کرم نیز نافع باشد چنانکه اندر باب چهارم از کفتار نخستین
از بخش [illegible] ازین کتاب یاد کرده آمده است واندر تبهای کرم خوی بخار آب کرم وخوش باید آورد [illegible] آب خوش کرم
کنند واندر زیر دامن بیمار نهند از سوی پشت وازاری کرد جیب اندر آرند تا بخار بالا بر نیاید ومسام کشاده شود وخوی روان
کردد وخوی از سوی پشت بیشتر آید واز سینه بیشتر ازان آید که از شکم واز سر بیشتر ازان که از همه تن آید واز آب کرم
بیشتر ازان آید که از هوای کرم وخوی را هر چند بیشتر پاک کنند بیشتر آید واکر پاک نکنند بایستد وپای بیمار کرم داشتن
خوی آرد وسر کردن باز دارد وآب کرم خوردن خوی آرد وسرکه اکر چه سرد است خوی آرد از بهر آنکه خلط غلیظ را لطیف کند
ونطرون با روغن زیت اندر کرمابه طلا کنند خوی آرد وروغن حب الغار طلی کنند عرق بسیار آرد وروغن سوسن وروغن بابونه
خوی آرد وخاکستر چوب رز اندر آب کنند وان آب را با روغن زیت طلی کنند خوی آرد وداروهای که اندرین باب بکار آید اینست
زیره. انیسون. مشکطرامشیع. شونیز. سلیخه. قسط. تخم سداب. بسبایوس. زراوند طویل. مقل الیهود. تخم کرفس. انکدان. بلبل. آبکامه [illegible]
ومرزنجوش وطبیخ این همه یاد کرده آمده است وآنچه اینجا یاد کرده نیست. نطرون. عاقرقرحا. بزر الانجره. **اما نطرون** بعضی کفته اند بوره ارمنی است
وکروهی کفته اند سنکی است بروزکار چون آهک شود ویا اندر داروهای که از بیرون بکار دارند چون داروهای کرم وداروهای که
اخلاط را از پوست بیرون کنند بکار باید داشت ونباید خورد اورا با روغن زیت طلی کنند پیش آتش با دردها را بشکند
وفالج را سود دارد **عاقرقرحا** کرم وخشک است بدرجه سیوم فاسد ان رطوبتها از بن دندان بیرون کند واو را بکوبند وبا روغن زیت

حفظ صحت
وخشک کند صح
کرم کرده باشند صح
واز حرارت آتش عفونت تولد نکند صح
باید صح

بجوشانند وطلی کنند خوی آرد وتب سرد را که بتازی النافض کویند سود دارد وزایل کند واندامی را که کوفته باشد سود دارد
بزر الانجره کرم است باول درجه سیوم وخشک است بدرجه دوم **باب سیوم اندر باز داشتن عرق** تدبیر باز داشتن خوی
آنست که پایها را خنک دارند وجامه سبکتر پوشند وآسایش طلبند ومقام اندر خانه سازند که هوای ان معتدل باشد وحرکت
واین شربت بکار دارند کشنیز خشک سماق پاک کرده وکل سپید کرده وشسته هر یک ده درم اندر یک من ونیم آب بزنند تا یک من
برود ونیم بماند بمالند وبپالایند تا مقدار سی درم بخورند واین طلی بکار دارند آبی یا سیب یا امرود یا هر دو از هر یک نیم کل سرخ پنجاه
درم همه اندر دو من ونیم آب بپزند تا یک من باز آید وبپالایند وروغن کل پنجاه درم اندرین آب کنند وبهم بپزند بآتش نرم بجوشانند
تا آب برود وروغن بماند آن روغن اندر پشت واندر همه تن طلا کنند **باب چهارم اندر تدبیر آوردن مخاط** رطوبت غلیظ
که از سبر راه بینی فرود آید ازا مخاط کویند واز آمدن آن دماغ پاک شود وبیماریهای دماغی که از اخلاط غلیظ تولد کند چون صرع
وسکته وماننده این ایمن افتد واز بهر حفظ صحت مردم مرطوب را کسانی را که اندر دماغ ایشان رطوبتها باشد تدبیر فرو آوردن
آن اینست مخاط تعطس آوردن وسر بخار طبیخ بابونه وپودنه کوهی وماننده ان داشتن وکندش وخربق سپید وعطوس [illegible]
وازا ابیه عطسه آرد ومخاط بسیار فرود آرد وعرطنیثا کلیم [illegible] **باب پنجم اندر آوردن لعاب**
آب دهان را لعاب کویند ولعاب آب غلیظ را کویند که از کام وبن زفان وبن دندانها فراز هم آید وآمدن آن سر ودماغ وچشم
وکوش وحلق وفم معده را سود دارد از بهر حفظ صحت تدبیر آن باید کرد که هر وقت لختی لعاب برود خاصه اندر وقت زمستان
مردم مرطوب را از بهر آنکه اندر زمستان رطوبتها اندر دماغ بیشتر کرد آید وعاقرقرحا ومیویزج وماننده آن چیزهای تیز خاییدن لعاب
بسیار آرد وغرغره کردن بسرکه زیری وبا سکنجبین یا با یارج فیقرا وخوردن زیری [illegible] رطوبت را ببرد ولعاب بسیار آرد
وغرغره اندر خانه کرم باید کرد که از کرمابه بیرون خواهد آمد یا اندر حال بیرون آمدن صواب باشد **باب ششم اندر طبع آوردن بشیاف**
باید دانستن که فعل شیاف اندر پاک کردن تن از خلطها فرونیست سخت ضعیفست از بهر آنکه شیاف بر خلطهای
دکرها ی غذا کذر نمی کند تا انرا بکوشش فرو آورد وچیزی را که بدو نزدیک باشد نتواند آورد واکرچه شیاف از داروهای قوی سازند
قوت او بدان حد نباشد که از قعر تن یا از دماغ فضله بیرون آرد لکن تمامترین منفعت او اندر درد پشت وکرکاه وسرین وجراحتهای
آن باشد واز بهر شخصی خوردی وبزرکی شیاف در خورد او باید ساخت وهمچنین از بهر مقصودی در خورد آن باید ساخت داروهای
که اندر شیافها بکار دارند سه کونه است یکی داروهای خشک است وکوفتنی باشد چون بوره ونمک وبرک سداب خشک وبرک [illegible]
خشک وزیره وبنفشه وتخم حنظل وسقمونیا وسرکین موش وعصاره قثاء الحمار ودوم صمغهاست که آنرا حل باید کرد چون مقل
وسکبینج واشق وحلتیت وسیوم رطوبتهاست که داروهای خشک بدان تر کنند پس بسرشند وصمغها را نیز اندر وی حل کنند
چون آبکامه وآب کندنا وطبیخ حلبه وآب ترب وزهره کاو ولعاب تخم کتان وشیر انجیر وشیر کاو وچهارم چیزهای است که همه داروها را
بدان باید سرشت چون انکبین بقوام آورده وپنجم داروهای است که ناکوفته وحل ناکرده بکیرند واو را بشکل واندازه شیاف بتراشند چون

باید کرد صح

یا اندر کرمابه از بهر آنکه اخلاط اندر کرمابه کداخته شود ولعاب بیشتر آید واکران ساعت صح

صابون و رخبین و ترب و انواع داروهای که بهیچ وجه در شیاف بکار برند اینست و هر را بهیچ وجه نه اندر شیاف و نه اندر حقنه
بکار نشاید داشت و هرگاه که شیاف خواهند ساخت اندر حال بیمار نگاه باید کرد اندر حوزد اخلاط داروها جمع کردن و آنچه کوفتنی است
کوفتن و آنچه حاجت باشد که آنرا برطوبتی از این رطوبتها که یاد کرده آید تر کنند نخست بدان تر باید کرد چنانکه بدان آلوده شود پس
با انگبین ماما بنیا یا برخبین بسرشند و اگر حاجت نباشد بدین رطوبتها بسرشند بدانچه خواهند ارغانیذ و انگبین و رخبین و اگر حاجت
باشد از صمغها چیزی با داروهای کوفتنی بیامیزند صمغ را نخست اندر رطوبتی از این رطوبتها که یاد کرده آمد است حل باید کرد و داروها را
نخست بسرشتن پس با انگبین یا غیر آن بسرشتن و اگر خواهد که صابون را تراشند و تراشه او را با داروهای خشک بیامیزند پس بسرشند
و شیاف کنند روا باشد و رخبین را همچنین و اگر نخست رخبین را نیز حل کنند و داروها بدو بسرشند بهتر باشد و گروهی ترب را تنها
باندازه شیاف و شکل آن همی تراشند و بکار همی دارند تا رطوبت از روده فرود آرد

باب هفتم اندر تدبیر حقنه کردن

داروهای حقنه هم از این انواع داروهای شیاف باشد لکن فعل حقنه قویتر باشد از بهر آنکه حقنه بمقدار بیشتر باشد و روینده باشد
و گرم تر باشد و زودتر بجایگاه رسد و خلطها را از بالای تن فرود کشد و کسی را که طبع خشک باشد و مانعی باشد که او را اسهال داروی
مسهل نتوان داد چون ضعیف معده و بدید آمدن غثیان و ضعف بسبب دارو خوردن خاصه که امعاء او ثقل را دفع نکند چنانکه باید و حمض
او تمام از داروی مسهل حاصل نشود او را بوقت حاجت پاک کردن تن هیچ علاجی چون حقنه کردن نباشد و کسی را که بر سر زخمی افتاده باشد
یا اندر دماغ آماسی باشد حقنه سخت سودمند باشد از بهر آنکه ماده را از دماغ فرو کشد و بخار بر دماغ نرسد چنانکه داروی مسهل و گاه باشد
که داروی حقنه تا معده بر شود و اندر بیشتر وقتها تا رودهای باریک بر شود بدین سبب هیچ حال بر ریق حقنه نباید کرد و پیش از حقنه شرابی
که معده را قوت کند نباید داد تا دارو را از معده باز دارد و اندر حال حقنه نگاه بکنند اگر درد اندر موضع گرده باشد بیمار بقفا بر خسبد
و سر بر بالش نهد چنانکه گردن و سینه او بر افراشته باشد و سرین او نیز بر بالش باشد و میان پشت او بر زمین باشد و اگر درد اندر
ناف باشد بیمار بر زانو خسبد و سر و سینه بر بالش نهد و باشد که طبیب بیمار را بر پهلوی چپ فرماید خفت و سر و سینه بر بالش نهد
و باشد که بالش اندر زیر سرین او نهند و پای راست او بر نمایند تا بسینه بر آرد و بقفا باز خسبد و سر بر بالش بلند نهد چنانکه گردن
و سینه او افراشته باشد و طبیبان انگشتان و نایژه محقنه چرب کنند و صفت محقنه پس تر یاد کرده آید و بباید دانست که نایژه
محقنه را تمام اندر کار نباید پوشانید از بهر آنکه اگر تمام پوشانیده شود دارو تمام خرج نشود و اگر اندکی پوشانیده شود
دارو از بیرون ریخته شود پس اولیتر آن باشد که مقدار دو بهره از نایژه محقنه اندر کار باشد و یک بهر بیرون باشد و محقنه را
آنجایگاه که اندر وی داروی است بهر دو دست بگیرند و بفشارند باهستگی لکن بیکبار تا باهستگی خرج شود از بهر آنکه اگر دارو بدو بار
خرج کنند هر بار دست بری دارند و باز محقنه میگیرند و می افشارند باد بر رودها اندر شود و زیان دارد و بیمار باید که اندر آن حال نفس
نگاه دارد تا سعال نکند و عطسه نیارد و باز خائه ننفقد تا دارو را آنجا که باید برتر و فروتر نشود و اگر دارو زود بیرون آید اندر حال معاودت
باید کرد و بباید دانست که دارو چون اندک باشد بموضع نرسد و چون بسیار باشد سستی و ریح و بیقراری آرد و باشد که زحیر

آرد و اگر سخت گرم باشد غشی آرد و اسهال خون آرد و اگر سخت سرد باشد باد بکشد و طبع اجابت نکند و اگر سخت غلیظ باشد
روده آلوده کند و مثانه را زحمت کند و برنجاند و اگر سخت رقیق باشد منفعتی نکند اندرین همه باب بر میانه باید و اندر بسیاری و اندکی
نیز معتدل باید و مقدار معتدل از حقنه پنجاه مثقال باشد و سپوساب و نطرون روده را از ثقل پاک کند و طبیخ چغندر که نخست غلیظ باشد
رودها را آلوده کند با روغن زیت همان فعل کند و هفت تا ده درم پانیذ گداخته و ده درم روغن تازه قولنجهای صعب را گشاید
و اندر حقنه خداوند معده و درد همه اندامها را و بندها را و خداوند سپرز و خداوند سده و خداوند قولنج سخت بلغمی از قنطوریون
چاره نباشد از بهر آنکه او همه اخلاط را لطیف کند و از عسل و روغن نیز چاره نیست و از تخمها تخم حلبه و تخم کاسنه و تخم سداب و زیره
سخت نافع باشد و اندر بعضی حقنها از انگدان نیز چاره نیست و گاه باشد که سرگین کبوتر با زوفای رخنه بستر مقدار دو درم بکار دارند
و از بهر درد سر و شقیقه که از مالیخولیا و لیثرغس را و بهر چشم و گوش از شحم حنظل چاره نیست و اندر خداوند تب نه بوره شاید کرد و نه
هیچ چیز تیز لکن از بهر او حقنه از لعاب اسبغول و کشکاب باید ساخت و از بهر تبهای محرقه روغن گل با آب نیم گرم زنند و حقنه کنند و از بهر
خداوند تب دق و گداز حقنه از لعابها و از شیر و از کشکاب سازند و از بهر سوزش رودها و ریش آن از طبیخ خشخاش و روغن
گل سازند و اندر حقنه هیچ افیون و آب گشنیز تر نشاید کرد از بهر آنکه از وی خدر و سستی تولد کند و باشد که از وی کارها صعب
پدید آید و بیمار هلاک شود و از کتاب معالجات حقنهای گوناگون یاد کرده اید

باب هشتم در صفت محقنه

محقنه آلت
حقنه کردنست و حقنه داروی را گویند که بپزند و بیامیزند و اندرین آلت کنند و بمقعد بیمار فرو ریزند و این آلت انبانچه باشد
لطیف نایژه از سیم یا از مس یا از گوهری دیگر بر وی ساخته یک سر نایژه فراختر و یک سر تنگتر و سر فراختر اندرین انبانچه سخت
و اندر وی بسته و استوار کرده و از اندرون نایژه از سر تا بن بدو بخش باشد ثلث و ثلثان یعنی دو بهره و یکی و میان هر دو بخش
طبقه ساخته هم از گوهر او و اگر چیزی اندر یک بخش بگذرد بخش دیگر تهی باشد و سر بخش کوچکتر از آن جانب که اندرون انبانچه باشد
بطبقه هم از نایژه بسته و لحام کرده تا دارو و نه باد هیچ بدو فرو نرود از بهر آنکه این بخش از بهر بیرون آمدن باد است و هم اندرین بخش
کوچکتر آنجایگاه که انبانچه بر نایژه انگشت استوار کرده باشد بیرون از انبانچه سوراخی ساخته باشد تا باد از و بیرون تواند آمدن
و این ساعت که نایژه اندر کار باشد چنین سازند که این سوراخ که یاد کرده آمد بیرون کنند و سوی بالا باشد تا راه بیرون آمدن
باد بر بالای راه داروی باشد تا دارو اندر وقت گذشتن دهانه او را نگیرد و راه باد گشاده ماند از بهر آنکه سبب بازگشتن داروی
و زود بیرون آمدن و زود حاجت بر خاستن بدآنکه مراد حاصل شود باد باشد

باب نهم اندر استفراغ بطلی

محمد زکریا گوید که از
طلیها که بر شکم مالند و طبع نرم کنند موم روغنی باشد که از روغن بید انجیر و موم زرد و داروی روغن زیت و شحم خانه تمکس انگبین
سازند و عصاره قثاء الحمار با شیر بزم یا سقمونیا و شحم حنظل یا زهره گاو و این همه یا یکی از این همه یا دو یا بیشتر بدین موم روغن
بسرشند و طلی کنند استفراغی تمام حاصل آید و اندر کتاب اسکندر همی آید که هر گاه که خداوند تب را طبع خشک باشد یا از اندرون شکم آماس
سخت باشد و بدان سبب طبع باز گرفته شود روغن تازه با آب نیم گرم بر بندند و بسیاری از آن باهستگی اندر ناف و شکم و پهلوها مالند

درم برده ص

حقنه ص

گرم ص

منفعت جماع

طبع کشاده شود **باب دهم اندر تدبیر جماع** اگرچه تدبیر جماع و احوال آن اندر کتاب معالجات یاد کرده آید لکن حکم آنکه
جماع نوعیست از استفراغها و جزوی از مضرت آن اینجا نگاه یاد کردن اولیتر از بهر آنکه جماع با آنکه استفراغی جزویست از جمله
سببهاست که هرگاه که چنان باشد که باید و چندانکه باید و آن وقت که باید سبب تن درستی باشد و هرگاه که برخلاف این باشد
سبب بیماریها باشد از بهر آنکه هرگاه که اوعیه منی پر شود طبیعت بدفع آن محتاج گردد اگر اتفاق افتد که مردم آنرا بطریق مجامعت
دفع کند استفراغی طبیعی باشد و اگر این اتفاق نیفتد باشد که طبیعت آنرا اندر خواب دفع کند چنانکه معلومست و بدان سبب
مردم را اندر خویشتن سبکی و نشاط و فرحت یابد و اندیشهای بد و وسواس و مالیخولیا از وی زایل شود و اگر اتفاق این استفراغ
نیفتد و طبیعت از دفع آن بازماند اندر همه تن گرانی پدید آید و باشد که منی اندر موضع خویش گرم شود و گرمی با اندامهای دیگر
و بهر اندامی گرمی را باندامی دیگر میدهد تا بدل رسد و بدان سبب تبها تولد کند و باشد که بخار آن بدماغ برآید مالیخولیا و وسواس و رمد
چشم و خفقان و دوار یعنی سرگشتن پدید آید و طعام هیچ آرزو نکند جالینوس گوید اندر کتاب حفظ الصحه مزاج منی گرم و ترست
از بهر آنکه اندر وی اجزای ناری و هوای بیشترست و تولد او از خون صافیتر و پخته ترست و آن خونیست که غذا اندامهای
اصلی شود و بدین سببست که هرگاه که مردم بر خویشتن الحاح کند و جماع بیش از بایست کند تن او سرد شود و قوت او ضعیف
گردد و شکستگی اندر وی پدید آید و خشکی غلبه کند و باشد که غشی آرد و دلیل آنکه منی از خونیست که غذاهای اندامهای اصلی شود
آنست که اگرچه مردم اندر جماع اسراف کند جمله منی که از وی جدا گردد بمقدار پنجاه درم نرسد و اگر رگ زنند و دویست درم خون یکبار بیرون
کنند اندر وی آن ضعف تولد نکند که از جماع این دلیلست بر آنکه ماده منی از بهترین و اندر بایست ترین خونیست اندر تن و سبب
آنکه مردم از جماع بسیار ضعیف شود آنست که اوعیه منی بدو بار یا سه بار جماع کردن پرداخته شود و اگر پس از آن الحاح کند طبیعت
ماده پخته تر و خالصتر از اندامهای اصلی بستاند و دلیل برین آنست که اگر الحاح بسیار کند خون بیرون آید و آن خونی باشد که
غذای اندامهای خواست بود که هرگاه که آن غذا از تن ستده شده مدتی دراز باید تا طعام بدانجا رسد و غذا گردد بدین سبب قوت
ساقط شود و بیماریهای ناخوش تولد کند و از جماع کردن بر تهی و گرسنگی و از پس ریاضت و از پس قی و اسهال و از پس گرمابه تن را
خشک کند و حرارت غریزی را کم کند و چشم تاریک کند و آرزوی طعام ببرد و باشد که غشی آرد یا تشنج خشک آرد فی الجمله از پس
هر سببی که تحلیل بسیار کند چون شادی بافراط و بیخوابی و مانند آن سخت زیان دارد و از پس پری از طعام و شراب اگر درد بندها
و سستی عصبها و سده اندر احشا و ضیق النفس و دمه و لرزیدن سر و دست و پای و استسقا تولد کند هیچ عجب نباشد و بسیار باشد
که اندر حال جماع کردن سرما از پشت برآید یا تنگ بلرزاند یا بالذت جماع اندر اندامها رنجی یابند یا بوی ناخوش از تن جماع کننده
پدید آید نشان آن باشد که اندر تن او خلطهای بد هست و بسبب حرکت جماع آن اخلاط حرکت میکند این کس را لخت یکچندی از جماع
دور باید بود و غذاهای نیک باید خورد و تن را از آن خلط پاک باید کرد و از پس پاک کردن تن همه تدبیرهای موافق باید کرد تا اندر تن
او خلط بد تولد نکند و بباید دانست که خداوند مزاج گرم و تر اندر کار جماع قویتر باشد و مضرت آن بر وی کمتر و دیرتر پدید آید

و خداوند مزاج گرم و خشک هم قوی باشد لیکن اثر خشکی اندر وی زود پدید آید و چشم او در غو شود و تن او لاغر شود و خداوند
مزاج سرد و تر اندر آن کار ضعیف باشد و حرارت اصلی او بدان سبب فرو میرد و عصبها سست شود و درد اندامها پدید آید
و مزاج خشک هم ضعیف باشد و مضرت آن اندر وی زودتر اثر کند و قوت او ساقط شود و احوال مزاجها و نشانهای آن اندر
کتاب نخستین یاد کرده آمده است **گفتار سوم** از کتاب سیم اندر تدبیر مزاجهای که آنرا سوء المزاج خوانند و شناختن
حاجتمندی خداوند سوء المزاج و تدبیر نگاه داشتن تن درستی و این گفتار چهار بابست **باب نخستین از گفتار دوم از کتاب سیم
اندر معرفت الکمیه سوء المزاج و فرق میان سوء المزاج مساوی و مختلف** بباید دانست که تن درستی را پهنای عظیمست و از او دو طرفست یکی برتر
و ستوده ترین غایت تن درستی است و لکن تن درستی باشد که قوتها و اندامها و فعلها و آن اندر حد یکدیگر باشند و هم بغایت و آن
تمامی باشند و طرف بازپسین تن درستی است ناستوده و اندر میان این دو طرف تن درستیهاست با تفاوت بسیار اما آن
درستی که بطرف کمال سخت نزدیک باشد کمتر توان یافت و آنچه بغایت کمال باشد اندر و هم مردمست اندر هیچ شخصی موجود نیست
و اگر اتفاق افتد که شخصی اندر سالی از سالهای عمر بطرف کمال باشد ممکن نیست که بر آن کمال بماند از بهر آنکه عمر گذرنده است و احوال
گردنده و تدبیر گردنده و شک نیست که این دو طرف را که یاد کرده آمد وسطی باشد پس هرچه اندر وسط بطرف کمال میل دارد
از جمله تن درستیهای ستوده است و هرچه بطرف بازپسین میل دارد از جمله تن درستیهای است که بتدبیر نگاه داشتن تن
درستی سخت حاجتمند باشد و اگرچه این تن درستیها سخت ستوده نیست هم از جمله تن درستی شمرند از بهر آنکه اندر فعلهای آن
اندامها ضرری پیدا نباشد و مزاجها بیشتری ازین نوعست پس اگر مزاجی باشد که از وسط بجانب بازپسین سخت نزدیک باشد قوی
آن اندر اول بیماری باشد و میل کردن مزاج خالی نباشد از آنکه یا بجانب گرمی میل دارد یا بجانب سردی یا بجانب تری یا
بجانب خشکی و این را سوء المزاج ثابت گویند و مزاج اندامها مخالف یکدیگر باشند و بعضی که گرمتر باید سردتر باشد و بعضی که
سردتر باید گرمتر باشد و بعضی که خشکتر باید ترتر باشد یا آنچه تر باید ترتر از آن باشد که باید یا آنکه سردتر باید سردتر از آن باشد
که باید و از این سوء المزاج مختلف گویند **باب دوم از گفتار دوم از کتاب سیم اندر آنکه بترین سوء المزاج کدامست** از
سوء المزاج ثابت هیچ بتر از مزاج سرد و خشک نیست از بهر آنکه مانند پیری است و مردم را به پیری رساند و از سوء المزاج مختلف
هر شخصی که مزاج اعضای رئیسه او میل بجانبی دیگر دارد که مخالف بود چنانکه مثلاً مزاج جگر گرم باید سرد باشد و مزاج دماغ تر باید
خشک باشد این شخص بهر حال بتر از همه اشخاص باشد از بهر آنکه این شخص زود اندر بیماریها افتد و هر سوء المزاجی که نه اندر اعضای
رئیسه افتد سهلتر باشد **باب سیوم از گفتار دوم از کتاب سیوم اندر آنکه از هر سوء المزاجی چه تولد کند** هرگاه که سوء المزاج
گرم باشد پیوسته گرمی تری را میگدازد و کمتر میکند تا سوء المزاج خشک پدید آید و هرگاه که سوء المزاج سرد باشد تری اخراج نشود
و کار بدان رسد که اندر تن تری بسیار گرد آید و هرگاه که سوء المزاج خشک باشد مضرت آن اندر سالها کودکی پدید نیاید لکن اندر
جوانی و پیری خشکی غلبه کند و بدان سبب اندر پیری سردی بر مزاج غالب باشد از بهر آنکه سرد حرارت معتدلست و بسبب غالب شدن
الابرتن

مزاج شخصی اندر همه عمر بجانبی میل دارد
یا اندر بعضی عمر میل دارد و خالی نباشد
از آنکه صح
و بعضی که تر باید خشکتر باشد صح

زود صح

ودهانشان

سوء المزاج سرد فضلها اندر تن گرد آید و هرگاه که سوء المزاج تر باشد اندر کودکی بد حال باشد و اندر غایت جوانی و سالهای کهلی و پیری
تن درست باشد و هرگاه که سوء المزاج تر باشد و اندر گرمی و سردی معتدل باشد اندر همه سالهای عمر نیکو حال باشد و تن درست
خاصه اندر سالهای جوانی و هرگاه که سوء المزاج گرم باشد و اندر تری و خشکی معتدل باشد این شخص بغایت تن درستی باشد و اما
موی زود برآید و زود اندر سخن و اندر حرکت و رفتن آید و چون بغایت جوانی رسد گرمی و خشکی غلبه کند **باب چهارم از گفتار دوم**
از کتاب سیوم اندر آنکه هر مزاجی را تن درستی چگونه نگاه باید داشتن هرگاه که بسبب سوء المزاج گرم مردم جوان را گرمی
و خشکی غلبه کند بدان سبب صفرا و بیماریهای صفراوی اندر وی زود پدید آید تدبیر نگاه داشتن تن درستی او آن باشد که بنگرند تا خلط
صفراوی را هیچ طریق استفراغی می باشد یا نه و بهتر آن باشد که استفراغ آن باشتن باشد و او را چنانکه طبع نرم دارد و گاه گاه شربتی
آب میوه ها یا شراب آلو و مانند آن بخورد تا صفرا دفع شود بشربتی و علاجی دیگر حاجت نباشد و اگر صفرا جانب معده میل دارد
هر چند روزی بآب نیم گرم قی باید کرد و ریاضت آهسته کند و او را بروغن بنفشه بمالند اندر گرمابه و سخت بمالند و طعام و شراب
و همه تدبیرهای او تری فزاینده باید و از هر چه حرارت فزاید چون رنج و ریاضت قوی و از خشم و از نشستن و گشتن اندر آفتاب
خویشتن را نگاه دارد و اگر ممکن گردد هر روز دو بار اندر گرمابه معتدل شود یکی بامداد که از خواب برخیزد و دوم از پس آنکه طعامی
خورده باشد لکن نگاه باید کرد تا بسبب آنکه اندر گرمابه میشود اندر جگر هیچ دردی و گرانی پدید نیاید اگر همی یابد بامداد که از خواب
برخیزد و طعام گوارده باشد پیش از آنکه اندر گرمابه شود از شربتهای گشاینده که سده را بگشاید شربتی بخورد چون سکنگبین
ساده یا بزوری یا شراب افسنتین یا حب الصبر و از غذاهای غلیظ پرهیز کند و اگر این شخص شخصی باشد که بتعهد خویش تواند رسید
تدبیر آن کند که مزاج بگرداند و اگر نتواند رسید تن درستی را بتدبیرهای موافق مزاج و عادت خویش نگاه دارد و خداوند
مزاج گرم و تر را ریاضت بسیار باید کرد و پیش از طعام و پس از ریاضت اندر گرمابه رفتن چنانکه اندر بخش نخستین
ازین کتاب یاد کرده آمده است و شربتهای که ادرار بول کند بکار دارد و غرغره که لعاب از سر فرود آرد بکار دارد و از تدبیرهای که
گرمی و تری فزاید دور باشد و مزاج سرد و خشک بترین مزاجهاست از بهر آنکه هر چه مردم را اندر پیری پدید آید اندرین با دل کودکی
و جوانی موجود باشد و تدبیرهای که گرمی و تری فزاید او را موافق باشد و شراب قوی اندرین مزاج سودمند باشد و خداوند این
مزاج اندر بیشتر حالها لاغر و خشک اندام باشد و بسبب این مزاج قوت غاذیه و قوتی که غذا باندامها رساند هر دو ضعیف باشد
و ویرا سخت بمالند تا اندامهای او سرخ شود پس اندر گرمابه شود و زود بیرون آید و همه اندامها بروغن بمالند پس طعام خورد و طعامها
او گرم و تر باید و لطیف و خداوند مزاج سرد و تر اندر بیشتر حالها فربه و بیمناک باشد و او را ریاضت بسیار باید کرد و خویشتن را
بریاضت بسیار گرم باید کرد و فرمودن تا پیش از ریاضت او را بمالند چنانکه اندر باب ریاضت یاد کرده آمدست و شربتهای
لطیف کننده بکار دارد و غذا هر چه از وی تری کمتر تولد کند چون قلیه های خشک با ابزارهای خوب چون زیره و کرویا و نانخواه و سعتر
و دارچینی و خواب و آسایش کمتر طلبد و شخصی که بهر خطایی که اندر تدبیر افتد بیمار شود بتدبیرهای او گوش تنگ باز باید داشت و شخصی که بیمار

وببایددانست که هر شخصی را صحو

بیمار شود او را از عادت خویش باید گردانید که بیماری بسیار افتد بسبب آن یا امتلا باشد یا تولد خلطی بد اندر تن او و اگر سبب
امتلا باشد هر وقت که اندر خویشتن امتلا بیند بزودی باستفراغ مشغول شود و از پس استفراغ طعام و شراب باندازه خورد
که از آن امتلا نخیزد و گوهر طعام و شراب نیک باید تا خلط بد تولد نکند از بهر آنکه اگر چه طعام و شراب باندازه خورد چون گوهر آن بد باشد
خلطهای بد تولد کند و همچنین اگر طعام و شراب نیک باشد چون زیادت از اندازه خورد هم امتلا پدید آید و هم خلطهای خام تولد
کند و این شخص را گرمابه و ریاضت و مالیدن پیش از گرمابه سودمند باشد اگر با آنکه مقدار طعام و شراب باندازه باشد و گوهر
آن نیک باشد هنوز از امتلا رنج بیند طعام و شراب بکمتر از آن باز آرد و طعامی باید که غذا کمتر دهد و اگر سبب بیماری تولد
خلطی بد باشد نگاه باید کرد تا کدام خلطست که تولد میکند همه تدبیرهای ضد آن خلط کنند و از هر چه آن خلط تولد کند پرهیز کنند
و عادتهای این شخص بباید دانست و صلاح و فساد آن نگاه باید کرد و اگر مصلحت آن باشد که آن عادت بباید گردانید بگرداند
و طبع نرم داشتن علاجی عامست خاصه کسانی را که اندر تن ایشان خلطهای بد تولد کند و خاصه کسانی را که طبعهای ایشان بسته
خشک باشد و از طعام و شراب هر چه طبع نرم کننده تر باشد نخست باید خورد و شراب را باید که میل بشیرینی دارد تا طبع را زودتر نرم کند و از
چیزهای قابض پرهیز باید کرد مگر کسی را که با خشکی طبع فم معده ضعیف باشد او را از چیزی که اندر آن قبضی باشد چاره نباشد لکن قابض
پس از طعامهای نرم باید خورد و هرگاه که شخصی باشد که صفرا بمعده او همی آید و بخار آن بدماغ او بر همی آید باید که بامداد اندکی نان
با شراب انار یا با رب انار یا رب سیب ترش یا رب آبی ترش یا شراب زرشک بخورد و ریاضت کمتر و آهسته کند پس اندر گرمابه
شود و حال جگر نگاه کند تا اندر وی هیچ دردی و گرانی پدید آید اگر باید زود بتدبیر گشادن سده شود و شربتهای گشاینده بکار دارد
چنانکه پیش یاد کرده آمد و اگر اندر سر گرانی و امتلا همی یابد پیش از طعام و پس از طعام لختی برود اما رفتن پیش از طعام بیشتر و شتابتر
باید و پس از طعام کمتر و آهسته تر و غرغره اندر گرمابه بکار دارد و گاه گاه ایارج فیقرا بشب بوقت خواب بکار دارد و اگر شخصی باشد که
اندر تن او خلطهای غلیظ تولد کند همه تدبیرهای او لطیف کننده باید و شربتهای او چون سکنگبین ساده و سکنگبین بزوری و سکنگبین
عنصلی و معجون فلافلی باید و هرگاه که طعام اندر معده کسی تباه شود و زود فرو گذارد و طبع اجابت کند از مضرت آن برهد و اگر بمعده
اندر و جگر دردها باند تدبیر دفع آن باید کرد و چیزی که طبع را نرم کند به رنجی و اسرانه چون گونه که بوره اندر وی اما سنگ دیگر اخلاط
باشد و اگر انجیر پسی خشک و مویز منقی و مقداری افتیمون در سه پیکی بکوبند و بخورند طبع اجابت کند و اگر این شخص را قی کردن
آسان باشد پیش از طعام شراب ورسه شیرین گرم کرده بخورد و قی کند و دست از طعام که اندر معده او تباه شود کشیده دارد و اگر کسی
مزاج دماغ بد باشد و اندر سر او فضلها تولد کند مضرت او بهمه تن رسد زیرا که بتعهد دماغ مشغول باید بود و گرمابه خوش آب و غرغره اندر
گرمابه و تدبیر مخاط و لعاب آوردن سود دارد و آن تدبیرها که یاد کرده آمدست و استفراغ بایارج فیقرا و حب قوقایا کند و اگر شخص را
از درد سر رنج باشد و سبب آن گرمی شریانها باشد که اندر سر او است از آن شریانها یکی بباید برید و اگر سبب درد سر قوت حس عصبها
باشد که از دماغ بمعده پیوسته است جهد آن کند که اندر آمدن صفرا از معده باز دارد و هر بامداد اندکی نان با شراب انار یا رب سیب

که هر صح

مشغول صر

ترشی یا رب ابی ترش بخورد چنانکه هم اندرین باب یاد کرده آمده است و هر وقت ایارج فیقرا بکار دارد و معده اندر تابستان بروغن
آبه چرب کنند و اندر زمستان بروغن آبه چرب کنند و اندر زمستان بروغن ناردین و اندر بهار و خزان بروغن مصطکی چرب میکنند
و اگر شخصی باشد که معده او گرم باشد و از سر او خلطی رقیق بمعده فرود می آید طعام و شراب او سرد کننده باید لکن اندر تابستان سرد کننده تر
باید و اندر زمستان معتدل تر و اگر شخصی باشد که مزاج معده و دماغ او سرد باشد طعام و شراب او گرم کننده باید لکن اندر تابستان
معتدل تر باید و اندر زمستان گرم تر و اگر شخصی باشد که مزاج معده او گرم باشد و از سر او خلطهای سرد فرود می آید تدبیر او دشوار باشد و از آن
تدبیر معده گرم و خلط سرد دشوارتر باشد و اگر با این مزاج مخالف حال این شخص چنان باشد که استفراغ نتواند کرد نه بقی و نه باسهال
تدبیر او مشکل تر باشد و اندر تدبیر معده سرد گوارش زیره و طریفلی سودمند باشد و اگر طبع خشک باشد اندر زیره گوارش بوره برابر بلیله
باید که کنند و اگر نرم باشد چند نیمه وزن بلیله کنند و اندر تدبیر معده سرد و فرود آمدن خلط بلغمی از سر ایارج فیقرا و طریفلی و نوشدارو موافق
باشد و دیگر تدبیرها آنچه بدین لایق باشد و اندر تدبیر معده گرم و دماغ سرد سکنگبین نافع باشد و اندر تدبیر شخصی که فم معده او ضعیف
باشد و زود منش گشتن کند و طبع او خشک باشد غذاهای نرم کننده باید و از پس غذا چیزی که معده را قوت کند بخورد چون آبی و انار
که اندر وی قبضی باشد و ترشی نباشد و اندر تدبیر شخصی که اندر گرده او ریگ و سنگ تولد کند اگر شخصی خشک اندام و لاغر باشد غذاهای معتدل
موافقتر و شربت از کشکاب و شیر خر و آب باقلی و غذاهای تازه خورد و گوشت مرغان دشتی چون تذرو و دراج و تیهو و کبک
و سمانه و گوشت مرغ خانگی و گوشت بزغاله و اگر شخصی فربه و گوشت ناک باشد همه تدبیرهای او لطیف کننده باید و اندر تدبیر شخصی
که چشم و گوش او بسبب فرود آمدن ماده از دماغ ضعیف میشود و بسبب ضعیفی ماده را بیشتر می پذیرد عطسه آوردن بداروهای
چون کندس و بلبل و عرطنیثا و مانند آن و مخاط آوردن هم بدین طریق و لعاب آوردن بغرغره سخت نافع باشد اما چشم را بسرمه های
که چشم را سود دارد قوت میدهد تا ماده را قبول نکند لکن سرمه بر کنار پلک چشم باید کشید و بچشم اندر نشاید کرد و از بهر گوش شیافهای مامیثا
بباید باب و سوده اندر آن نیم گرم کند و بگوش اندر چکانند و یا شیافی که از سنبل و زعفران و مامیثا و گل سرخ سازند هم بدین گونه
بکار دارند و روغن ناردین و روغنهای که از ادویه خوش کرده باشند سودمند باشد و اگر شخصی باشد که هر گاهی اندر عضوی از اعضای
او بیماری ثابت بودی راست بدید آید سبب آن یا امتلای همه تن باشد از ماده و بسبب ضعیفی عضو ماده بیشتر قوت کند
بدان عضو تا آن عضو جداگانه ممتلی گردد یا اندر عضوی از اعضای رئیسه ماده گرد آید و اندر وی بماند یا از عضوی دیگر ضعیف تر از او
باشد یا اندر زیر او نهاده باشد دفع شود بتدبیر نگاه داشتن تن درستی و باز داشتن این بیماری از این عضو آنست که سبب این بجویند
و ماده فزونی را از تن بیرون کنند و آن عضو را قوت دهند بداروها و غذاها و طلاها که موافق آن حال باشد و اندر تدبیر شخصی که آب مردی بسیار
تولد کند و بدان سبب بمباشرت حاجت آید و بسبب مباشرت فم معده او ضعیف میشود غذاهای خشک که از وی آب کمتر تولد کند
موافق باشد و اندر غذاها سداب و طرخون بکار دارد و از غذای که گرم و تر باشد و آب مردی فزاید دست کوتاه کند و گرد گاه
و حوالی آن بموم روغن که از موم مصفی و روغن گل و روغن ابهل یا روغن نیلوفر کرده باشند طلا کنند و اگر با این موم روغن آب عنب الثعلب

[حاشیه: با معده سرد باشد و از سر او خلطهای گرم فرود آید صح]

تا آب خرفه یا آب کدو یا لعاب اسپغول بیامیزد و قویتر باشد و از چیزهای که سرد تر از این باشد پرهیز کند چون لفاح و خشخاش
تا که دماغ را تباه نکند و اگر تخته از سرب بر پشت ببندند و هرگاه که مباشرت کند آن روز ماءاللحم و اگر اندکی نان اندر شراب ثرید کند و بخورد
سخت موافق باشد اگر حاجت آید زرده خایه مرغ در افکنده و گوشت بزغاله و شوربای فرخ خورد سبک باشد و تدبیر خواب و آسایش
کند و بوی مالند تا او را بازاری درشت بمالند تا اندامهای وی سرخ شود و اگر بالحقی روغن یاسمین بکار دارد سودمند باشد این همه
تدبیر آن روزست که مباشرت کرده باشد و دیگر روزها تدبیر منع تولد آب مردی کند **گفتار سیوم از کتاب سیوم**
اندر اعراض نفسانی و این گفتار شش بابست **باب نخستین از گفتار سیوم از کتاب سیوم اندر بیان چیز اعراض نفسانی**
که چیست و از کجا پدید آید بدانکه قوام تن مردم از دلست و از قوت حیوانیه که در دلست و این قوتی است اثر پذیرنده از کارها
که بیرون تن مردم است از هر چه او را پیش آید و پیش آمدن او را موافق آید اثر نیک پذیرد و از هر چه موافق نباید اثر بد پذیرد و نشان اثر
بد پذیرفتن او آنست که از حالی که پیش از آن بوده باشد بگردد بحالی دیگر شود اعراض نفسانی اثر پذیرفتن این قوت را گویند چون حال
او را بگردانند چون شادی و غم و لذت و ایمنی و رنجی و اندیشه و امید و آنچه بدین ماند و بباید دانست که بسبب اعراض نفسانی
مزاجهای اندامهای مردم و مزاجهای اخلاط و مزاج روح او و فعلهای قوتها اندامها او همه بگردد و گردیدن باندازه موافق اندر
و نا آمدن کارهای که او را پیش آید **باب دوم از گفتار سیوم از کتاب سیوم اندر یاد کردن قوت اثر اعراض نفسانی**
در تن مردم اثر اعراض نفسانی اندر تن مردم فزون از اثر طعام و شرابست که خورده شود و فزون از اثر خواب و بیداری و حرکت
و سکون و دیگر افعال و احوال مردم است از بهر آنکه از طعام و شراب و داروهای که مردم را اتفاق افتد که بخورد هیچ قویتر و اثر
کننده تر از زهر نیست و بیشتر زهرها که اتفاق افتد که خورده شود یا کسی بقصد بدهد تا اندر تن مردم قرار نگیرد و حرارت و قوت
معده و جگر او اندر زهرها اثر نکند مضرت آن پدید نیاید و اعراض نفسانی هیچ مهلت اثر کند چنین که اندیشه که بر خاطر بگذرد
و سخنها و خبرهای ناخوش اندر حال اثر کند و هیچ و اثرهای اعراض نفسانی اندر تن با تفاوت باشد و از هر یکی اثری باندازه
دیگر و در خورد و قوت آن کار باشد و این نیز با تفاوت باشد از بهر آنکه اگر قوت حیوانی آن شخص که او را کاری پیش آید
قوی باشد یا مرد کارها دیده و آزموده باشد اثر آن بدید آید و اگر قوت حیوانی ضعیف باشد و یا مرد کارها دیده و آزموده نباشد
اندر وی بیشتر باشد و سبب آنکه بعضی مردمان از شادی یا اندوه عظیم که ناگاه افتد یا از خشم عظیم یا از ترسی عظیم بمیرند آنست که
حادثه سخت قوی باشد و ناگاه افتد و هم قوت حیوانی ضعیف باشد و هم مرد کارها دیده و آزموده نباشد **باب سیوم از**
گفتار سیوم از کتاب سیوم اندر منفعت و مضرت اعراض نفسانی بباید دانست که بر طبیب واجبست که منفعت
و مضرت اعراض نفسانی بحقیقت بشناسد از بهر آنکه شناختن آن و تدبیر حاصل کردن و دفع کردن هر یکی اصلی بزرگست اندر
نگاه داشتن تن درستی و باز داشتن بیماری از بهر آنکه بسیار باشد که تدبیر حاصل کردن بعضی اعراض نفسانی باید کرد و منفعت آن
بباید جست چون شادی معتدل تا قوتها بدان سبب قوی شود و بیماری را دفع کند و بدین سبب است که طبیب با مردم بیمار همه سخن

[حاشیه: روا باشد صح — و خشم صح — موافق صح — و خبرهای ناخوش — اندر وی کمتر صح — بر طبیب واجب صح]

برفق نماید گفت و همه کارها بر مراد او باید کرد و دلخوشی او باید جست و کودکان را اندر بیماریها اسپها و چیزهای خوب باید داد
و از هیبت معلم و از دبیرستان ایمن باید کرد تا شاد شوند و قوتهای ایشان بیماری را دفع کند و بسیار باشد که دفع مضرت بعضی
اعراض نفسانی باید کرد تا بسبب دفع آن قوتها که ضعیف شده باشد قوی‌تر شود و مزاج که بدان سبب تباه شده باشد بصلاح
باز آید و بیماری زایل گردد **باب چهارم از گفتار سیوم از کتاب سیوم اندر منفعت و مضرت اعراض نفسانی بر**
طریق تفصیل اعراض نفسانی اندر تن مردم از دو گونه اثر باشد یکی آنکه بعضی آنست که اندامها را و اخلاط را و ارواح را گرم
کند و اندر حرکت آرد و دوم آنکه بعضی دیگر آنست که اندامها را و اخلاط را از حرکت فرو نشاند اما آنکه گرم کند و اندر حرکت
آرد خشم است و شادی است و لذت است و امید است و اندیشهٔ کارهای مهم است و آنچه سرد است اندوه است و ترس
و آنچه بدین ماند و گرم کردن خشم قوی‌تر از گرم کردن شادی و دیگر اعراض باشد و سرد کردن ترس قوی‌تر از سرد کردن اندوه باشد
و خشم که باعتدال باشد اندر بیشتری مزاجها سود دارد خاصه کسی را که مزاج سرد باشد و ریاضت کمتر کند و اندوه و ترس اندر حال
تن درستی هیچ کس را زیان دارد لکن بر طریق علاج اندر بعضی مزاجها که بغایت گرم باشد و اخلاط بدین سبب رقیق شده باشد
و اندر حرکت آمده سود دارد و باعتدال باز آرد و خشمهای عظیم بدان ساکن گردد و رعونت و سبکساری که از شادی بافراط
پدید آید هم بدان ساکن شود و منفعت خشم معتدل آنست که حرارت غریزی را از تن بگستراند و قوت روح را و حرارت را بظاهر تن
رساند و خشم بافراط صفرا را بشوراند و اندر تن بگستراند و رنگ روی را زرد کند و بدین سبب مردم محرور و صفراوی را زیان دارد و مردم
مرطوب و سرد مزاج را و کسی را که حرارت غریزی ضعیف شده باشد و تن او پژمرده شده و رنگ روی رفته و قوتها ساقط
شده خشم بافراط سود دارد و شادی و لذت که باعتدال باشد حرارت غریزی را برافروزد و اندر همه تن بگستراند و مزاج را گرم‌تر
کند و تن را فربه کند و قوتها را قوی‌تر کند و بدین سبب طعام بهتر گوارد و تن از طعام بهره بیشتر یابد و رنگ روی تازه و با رونق شود
و فضلها و بیماریها از تن دفع شود و بر مردم شادکام اثر پیری دیر پدید آید و اندوه و ترس حرارت غریزی و خون را بقعر تن گریزاند
و مزاج را سرد و خشک کند و مردم را بحال پیری برساند و بدین سبب رنگ روی را زرد کند و رونق و تازگی را ببرد و همه قوتها را ضعیف
کند و بسبب ضعیف قوتها بیماریها مستولی گردد و خجالت حرارت را و خون را بگستراند و بظاهر تن رساند و لختی رطوبتها را
گدازد و تحلیل کند و بدین سبب که نخست روی سرخ شود و خوی روان گردد و از بهر آنکه حرارت لختی تحلیل پذیرفته باشد و رطوبت
لختی گداخته باحرارت زرد شود و باندازهٔ تحلیل حرارت مزاج را سرد کند و بسبب گداختن رطوبت اندکی ضعف آرد و منفعت رسیدن
بامید و ایمن شدن از کاری همچون منفعت شادی معتدل است و مضرت نایافتن امید همچون مضرت اندوه است و بسیار باشد که
بیماری اندر عسر علتی مانده باشد ناگاه بامیدی بزرگ رسد آن بیماری برو سبکتر گردد و خلاص یابد و باشد که از کاری رستن یا
و آن کار ناگاه بمراد رسد بیماری عسرتر گردد و خالی بودن از اندیشهٔ کارهای مهم کند ی خاطر آرد و حرارت همه قوتها را ضعیف کند
و رنگ روی بگرداند و دردها و بیماریها زیادت کند چنانکه اندیشهٔ کارهای مهم و همت بر آن آوردن مردم را از دردها و بیماریها غافل کند و بیمار

سرد کند

اما آنچه گرم کند و اندر حرکت آرد

که بیماری زایل کند و بدین سبب که سفر کردن و شهرهای عجب دیدن اندر بیماریهای کهن و عسر سودمند باشد و عشق از جملهٔ اعراض
نفسانی است و بر هر که مستولی گردد مضرت آن بزرگ باشد و اندر دفع آن هیچ سودمندتر از خشم نیست و از اندیشهٔ کارهای
مهم که اندر آن لختی خشم و ترس است و هیچ چیز زیانکارتر از بیکاری و بی‌اندوهی و ایمنی نیست و سفر و شهرها و کارهای عجب
و چیزهای عجب دیدن و مشغول بکارهای مهم عشق را باطل کند **باب پنجم از گفتار سیوم از کتاب سیوم اندر تدبیر حاصل**
کردن منفعت آنچه نافعست از اعراض نفسانی و دفع مضرت آنچه مضرست و طبیبان این را طب روحانی گویند
بباید دانست که خردمندان و بزرگان جهان از بهر حاصل کردن آنچه نافعست از اعراض نفسانی و دفع کردن مضرت آنچه
زیانکارست از اعراض نفسانی تدبیرها و تکلفها کرده‌اند تا طریق حاصل کردن آنچه نافعست و دفع کردن آنچه زیانکار
بدست آورده‌اند و شناخته اما آنچه نافعست شادی است و لذت است از بهر آنکه هر دو مناسب و جوهر روح است و طبع
روح دارد و مزاج تن را گرم و تر کند و آنچه زیانکارست اندوه است و ترس و طریق حاصل کردن منفعت آن و دفع مضرت این
دو است یکی آنست که تا بنگرند که هر یکی از اعراض نفسانی اندر تن مردم چه اثر کند از اضداد آن علاج کنند چنانکه خشم که حرارت
برافروزاند نخست بشنوانیدن عذرها و سخنهای خوب و حکایتهای خنده‌ناک و بازیهای عجب و حاضر کردن دوستان و کسانی که
بایشان انس باشد علاج کنند و با این تدبیرها شربتهای خنک دهند و اگر در حال خشم پردهٔ بوسلیک گیرند از بهر تسکین
یا پردهٔ نشابوری خشم ساکن شود باذن الله عز و جل و ترس و اندوه که حرارت را فرونشاند و مزاج را سرد و خشک کند
دفع مضرتهای آن بامید قوی و سماع آوازهای بلند و مجلسهای دلگشای و پردهٔ حسینی و شراب سوختهای گرم کند و خویشتن گران
و شنیدن فسانها و داستانها مشغول کنند و از لعبتان و کودکان و کسانی که ضعیف رای‌تر باشند شعبده و بازیهای عجب و سماع گرم حاصل
کنند تا از آن لذت و طرب یابند و ایشان را بدان مشغول دارند و هر کسی را معلوم باید کرد تا اندر چشم او چه خوبتر آید و طبع چه خو
و پسندیده‌تر آید از بهر آنکه داشتن تن درستی و حاصل کردن خوشدلی جهد باید کرد و خویشتن تا آن چیزها بدست آرد بدان مشغول
میدارد و از آن برخورداری میجوید تا بهرهٔ لذت و شادی از آن بدو میرسد و منفعت شادی از آن یافته میشود چنانکه فقها اندر
نفقه لذت سخن راندن و بر مخالف رای خویش چیره شدن حاصل میکنند و صوفیان خویشتن را اندر سماع چنان مشغول کنند که بریشان
حالی پدید آید و عبارت آن حال آنست که گویند فلان خوش گشت و این همه از بهر آنست که مردم را از لذت و دلخوشی چاره نیست
و طریق دوم آنست که مردم قدر خویش بزرگ دارد و همت بلند دارد و بتکلف از هر چه پیش آید از لذت و شادی و از اندوه و ترس
خویشتن داری کند و اندر آن حادثه بچشم حقارت نگرد و قدر آن کمتر از آن نهد که شاید که بدان سبب تغیری بزرگ پدید آید و اگر
تغیری پدید آمد ظاهر نکند و از دوست و دشمن پنهان دارد تا بدین طریق بر نیک و بد کارها خو کند تا حوادث نفسانی اندر وی اثر نکند والله اعلم
باب ششم از گفتار سیوم از کتاب سیوم اندر آنکه اعراض نفسانی مزاج تن بگرداند نزدیک طبیبان چنانست که
همچنانکه اعراض نفسانی مزاج و اخلاط تن را بگرداند مزاج تن حالهای نفس را بگرداند از بهر آنکه نفس بر تن سلطنت تغیر حالهای

مزاج تن حالهای نفس بگرداند لکن

تن بسبب تغیر حالهای نفس قویتر باشد و تغیر حالهای نفس بسبب تغیر حالها تن ضعیفتر باشد و از این است که گرم و تر گشتن
مزاج تن بسبب شادی نفس فزون از شاد گشتن نفس باشد بسبب گرمی و تری مزاج تن و همچنین سرد و خشک گشتن مزاج تن بسبب
اندوهمندی نفس فزون از اندوهمند شدن نفس باشد بسبب سردی و خشکی مزاج تن

گفتار چهارم از کتاب سیوم

اندر شناختن حالهای که تن مردم بدید آید و بدید آمدن آن نشان بیماری باشد که خواهد بود و این گفتار
چهار باب است

باب نخستین از گفتار چهارم از کتاب سیوم اندر شناختن حالهای که اندر سر و روی بدید آید

هرگاه که حالها اندر تن مردم درست بدید آید که اندر تن او رستی نبوده باشد بباید دانست که بدید آمدن آن نشان بیماری است
که خواهد آمدن و از بهر نگاه داشتن تن در تن زود بدفع آن مشغول باید شدن پیش از آنکه محکم شود و بیمار گرداند اما آنچه اندر سر و روی
بدید آید نه حالت یکی اختلاجست که هرگاه که در چشم و روی اختلاج بسیار افتد بیم آنست که لقوه خواهد بود و اگر در عضوی
دیگر افتد بیم آن باشد که اندر آن عضو تشنج خواهد بود دوم خیره شدن دست و پایست هرگاه که پیوسته گردد یا بسیار افتد بیم سکته باشد
سیوم سرخ گشتن چشم و روی و بسیار آمدن آب از چشم و گریختن چشم از آفتاب هرگاه که این حالها پیوسته گردد بیم علت
سرسام باشد چهارم کابوس است و گران گشتن پیوسته و اندیشگی بسیار و بیم باشد بدید آمدن صرع را پنجم اندوهمندی و دل تنگی
هرگاه مردم را بی سببی ظاهر پیوسته اندوهمند و ناخوش دل باشد و از همه کارها نومیدی نماید بیم مالیخولیا باشد ششم هرگاه که در
پیش دیدار چشم چیزی چون پشه و چون دودی نماید بیم فرود آمدن آب باشد هفتم هرکه درد شقیقه صعب و صداعی بدید آید
پیوسته بیم آن باشد که علت انتشار که در چشم افتد تولد کند یا بیم فرود آمدن آب هشتم تیرگی حاسه ها و کسلانی اندر حرکتها و اختلاج
همه اندامها با نشانهای امتلا هرگاه که این حالها پیوسته گردد بیم سکته باشد نهم بسیاری زکام و نزله است هرگاه که بسیار
افتد بیم علت سل و ذات الریه باشد

باب دوم از گفتار چهارم از کتاب سیوم اندر حالهای که اندر همه تن بدید آید

آنچه اندر همه تن افتد یازده حالت یکی آنست که از همه تن عرق بسیار آید و بر دو حال دلالت کند یکی بر امتلا و بیم بیماریهای امتلا
باشد و دوم بر رقیق شدن اخلاط و از آن ضعف قوت تولد کند و اگر این عرق گنده باشد زود بر اثر آن تبی از تبهای عفونی
بدید آید دوم امتلای مفرطست و از وی دو نوع بیماری صعب تولد کند یکی سکته دوم بر آمدن خون یعنی یا به رگ و من اندر خوارزم خواجه‌ای را
دیدم که همه ساله یکی بود و با ما روز آدینه نزدیک من اندر آمد و گفت سالی پیرون خواهم رفت و مفصل بیمار بود و نبض قوی دیدم
بر نهادم و گفتم فصد بکن و استفراغی بکن پس بیرون رفت و گفت امروز آدینه است پس از نماز فصد کنم چون از مسجد جامع باز آمد ش
گشتن بدید آمد زبان ناطقه و یکدم نفاع بگشید و تند آغاز کرد و بسیار خون برانداخت و اندر حال هلاک شد سیوم هرگاه که طبع اجابت
کند و ناخوشی بوی ثفل فزون از عادت باشد نشان تخمه و ناگواریدن غذا باشد چهارم هرگاه که بول سخت گنده باشد نشان دیم
تبهای عفونی باشد پنجم سقوط شهوت و تکسر و الم مانده گی یافتن بی سببی ظاهر نشان امتلا و مقدمه بیماری باشد تدبیر فصد و اسهال باید
کرد یا غذا کمتر باید کرد ششم سقوط شهوت طعام زیادت گشتن نشان سرد گشتن فم معده باشد یا نشان رطوبتی ارش که اندر فم

عادت ص

روشنایی ص

عفونت ص

معده جمع شده باشد و سردی معده بترنج پرورده و زنجبیل پرورده و شراب صرف تدارک کند و رطوبت ارش را ایارج پاک کند و بابار نقرا
هفتم سقوط شهوت بد تولد بادها نشان گرم شدن فم معده است و شراب غوره و شراب انار و خرمای هندی موافق باشد
و ضماد صندل و کافور و گل سرخ و گلاب بر معده نهادن صواب باشد نهم آرزوی چیزهای تیز نشان تولد مادهای غلیظ باشد
اندر معده سه که اسهال عاذوریزی از ابطال کند دهم آرزوی چیزهای ترش نشان تولد صفرا باشد و سکنگبین و شراب غوره
زایل شود یازدهم سرخی و رقیق شدن چشم و تیرگی رنگ روی و تنگی نفس و گرفتگی آواز هرگاه که این حالها بدید آید نشان
بیم جذام باشد دوازدهم بسیاری دملها مقدمه خراجی بزرگ باشد سیزدهم بسیاری غده ها که بر تن بدید آید مقدمه دبیله عظیم باشد
چهاردهم پیسی سپید مقدمه برص باشد پانزدهم خفقان مردم تن درست چون پیوسته گردد بیم باشد که بناگاه هلاک شود تدبیر
نگاه داشتن قوت و مراعات دل باید کرد

باب سیم از گفتار چهارم از کتاب سیوم اندر حالهای که اندر جگر افتد

آن سه حالت یکی گرانیست که اندر نیمه راست بدید آید آنجا که پهلوهای پشت است و این گرانی خلنده باشد و با تمدد بود
نشان آن باشد که اندر جانب محدب جگر علتی باشد دوم سپیدی ثفل و اندکی آن نشان سده باشد و مقدمه یرقان سیوم
آماسیدن چشم و دست و پای نشان ضعیفی جگر باشد و مقدمه استسقا

باب چهارم از گفتار چهارم از کتاب سیوم اندر احوال که اسافل را افتد

یکی گرانی و کشیدگی کمرگاه و تهیگاه با تغیر حال بول نشان علتی باشد اندر گرده دوم اجابت
طبع که مقعد را بسوزد نشان آمدن خلطی تیز باشد و بیم باشد که سحج افتد سیوم سوختن آب تاختن نشان گرمی آب یا خلطی تیز
و بیم باشد که اندر مثانه ریشی تولد کند چهارم خاریدن مقعد که نه بسبب کرم خرد باشد نشان بدید آمدن بواسیر باشد و بدین
بازداشتن بیماریها این حالها که اندرین گفتار یاد کرده آمد نشان بدید آمدن آنست اندر کتاب معالجات هر یک اندر باب علاج
آن بیماری یاد کرده آید

گفتار پنجم از کتاب سیوم

اندر تدبیر پروردن طفلان و این گفتار هشت باب است

باب نخستین از گفتار پنجم از کتاب سیوم اندر بریدن ناف و مالیدن و شستن و خوابانیدن بچه که از مادر جدا شود

اندر حال بمقدار چهار انگشت برتر از ناف ببرند و ناف او بپشمینه لطیف از پشمی نرم تافته تا فتنی میانه ببندند بستنی خوش تا
درد نکند و رکوی بروغن زیت چرب کنند و بر ناف او نهند و گفته اند زرد چوبه و دم الاخوین و انزروت و زیره و اشنه و مر بکوبند
راست راست بکوبند و بر ناف او پراگنند و از بهر آنکه نه هوا و نه هیچ چیزی درشت پوست او را بسوده نباشد هم چیزها او را درشت آید
و از هوا سرما باید نخست تدبیر آن اندرین باب آنست که زود او را بنمک آب خوش و گرم کرده چنانکه پوست او را خوش آید بشویند و نگذارند
که آن آب بچشم و بینی و گوش او رسد و اگر اندرین نمک آب اندکی شاخ و سماق و قسط و حلبه پخته باشد بهتر یا آنچه اتفاق افتد
بهتر باشد و بر اثر آن بآب نیم گرم بی نمک بشویند و اگر پوست سخت آلوده باشد و بشستن نخستین پاک نشود یکبار دیگر هم بدین آب
بشویند و از هوای سرد نگاه دارند و هر اندامی او را بآهستگی پاک کنند و دست و پای و بند گشهای او را بخوابانند و بکشند و اندر گرد و گرد او
او را اندرین رانهای او برگ مورد زکی سوده اندر پاشند و هر روز انگشت مقعد او را دغدغه کنند تا گشاده شود و اگر نعلی شد دفع کنند

اندر رود ها ص

باید کرد که پوست او سخت تر شود تا جامه و خرقه او را درشتی نکند و بهترین تدبیری ص

اندر بند گشادها ص

وهر وقت که او را بخواهند خوابانید پشت و اندامهای او را هر یک بر آن شکل که باید راست کنند باهستگی و چشم او را بحریر پاک کنند
و مثانه او را انگشت بر نهند تا اگر بول باشد بیرون آید و او را اندر خانه خوابانند که سخت روشن نباشد و هر بامداد که دانند
که شیر شبانه گوارید ست او را باب گرم خوش بشویند پس بروغن چرب کنند زینهار تا چهار ماه بروغن تازه چرب میکنند و مادینه را
تا دو ماه بروغن بنفشه و هر وقت که بخوابانند گهواره او را باهستگی همی جنبانند و بلحنی خوش او را زمیدهند تا در خواب شود **باب دوم
از گفتار پنجم از کتاب سیوم اندر تدبیر شیر دادن** اگر سببی نباشد که شیر مادر تباه شده باشد شیر همکس سودمندتر از شیر مادر
نباشد لکن گفته اند یا پیشتر چنانکه مادر از رنج زادن و از سوء المزاج که از آن رنج تولد کرده باشد برآساید اگر کسی دیگر شیر دهد صواب
باشد و هر روز تا آن روز که شیر خواهد داد هر ماه از شیر خویش همی دوشد و می ریزد و اندر یک روز دو بار یا سه بار شیر دهند نخست
اندک اندک دهند تا بتدریج بشیر خوردن اندر آید و پیش از شیر دادن یکقطره انگبین یا جلاب اندر دهن او چکانند خاصه بامداد و خاصه
نخستین بار و گروهی گفته اند دو روز شکر سوده با روغن شیر بخت تازه دهند و هر بار که شیر دهند نخست سر پستان بمالند و شیر از آن
کنند پس سر پستان اندر دهن بچه نهند خاصه بامداد و خاصه که شیر بسیار نباشد و دیگر بدست نباید و پستان را اندک اندک می‌فشاند
تا او را اندر مزیدن آن یاری دهد تا از قوت مزیدن کام و حلق او دردمند نشود و گریستن اندک باید پیش از آنکه شیر دهند که آن سود
دارد و هر وقت که خواب تمام یافته باشد و شیر گواریده بود گهواره او را لختی بجنبانند پس از گهواره بیرون کنند و بشویند و بروغن
بمالند و باز اندر گهواره نهند و شیر دهند و دیگر باره گهواره لختی بجنبانند لکن جنبانیدن نخستین قوی‌تر و بیشتر و جنبانیدن دوم
آهسته و کمتر تا آن نخستین بجای ریاضت باشد و فضلها از تن او بیرون شود و شیر دو سال تمام دهند **باب سیوم از گفتار
پنجم از کتاب سیوم اندر اختیار دایه** عمر دایه اندر میان بیست و شش سال تا سی و پنج سال باید و نیکو رنگ و فراخ سینه
و خردمند و نیکوخوی باید و اندر فربهی و لاغری میانه باید و فربهی از گوشت باید نه از پیه و پستانهای او اندر بزرگی و خردی
و نرمی و سختی معتدل باید و از زادن او تا بدین وقت دایگی چهل روز یا دو ماه و بیشتر گذشته باشد و فرزند او نرینه باید و بچه افکنده نباید
و شیر او خوشبوی و خوش طعم و سپید باید و قوام شیر معتدل باید چنانکه قطره او بر ناخن بایستد سخت غلیظ نباید و سخت رقیق
نباید و اندر روزگار دایگی از جماع دور باید از بهر آنکه از بهر حرکت جماع و لذت آن او شیر بر جم میل کند و شیر تباه و شوریده شود و اگر آبستن
شود تدبیر دایه دیگر باید کرد **باب چهارم از گفتار پنجم از کتاب سیوم اندر تدبیر شیر و احوال آن** دایه هر بامداد با آب
گرم خوش غسل کند و اگر اندر گرمابه شود بهتر باشد و چون از گرمابه بیرون آید دست و پای و پشت و سینه او را با لنه باید مالید
معتدل و خوردن او طعامی باید که از وی خون نیک خیزد فاما اگر شیر او غلیظ باشد از بهر او سکنگبین بزوری سازند از پودنه و سعتر
هر بامداد شربتی از آن بخورد و هر چند روزی ماهی تازه شور بخورد یا اندکی ترب و اگر آب شبت و سکنگبین قی تواند کرد قی کند و اگر مزاج
دایه گرم باشد شربتی سکنگبین و شراب بهم آمیخته خورد سود دارد و اگر شیر رقیق باشد غذاها غلیظ خورد چون هریسه بگوشت گوساله
و کره با گندم شیر پخته و شراب شیرین و اگر شیر اندک بود و مزاج گرم بود غذاهای سرد و تر خورد و اگر مزاج سرد باشد نخود آب خورد

سکنگبین ساده خورد و شراب رقیق سود دارد و اگر صح

و قلیه با کامه خورد و این حسوی است که شیر زیادت کند گندم و کشک جو نیم نیم یک درم تخم بادیان و سه درم تخم خشخاش با شیر تازه
بپزند و اگر کنجد آس کرده اندر شراب بشویند و بپالایند و آن شراب بخورد شیر زیادت کند و اگر مقدار یک اوقیه روغن بادام با شراب انگبین بیزند
و بخورند هم این فعل کند و تخم گزر و بادیان و شبت و گزر هم اندرین باب نیک باشد و اگر شیر ناخوشبوی باشد شراب ریحانی خورد
و رزد الوکشته پارسی و کنگر و هر چه بوی عرق را خوش کند و بوی دهان اندرین باب سودمند باشد و معجون انوشدارو
اندرین باب سودمند باشد و اندرین ترا ادویه یاد کرده شود و اگر زنی باشد که شیر او بسیار باشد و خواهد که باز ایستد
آرد باقلی و آرد گندم با روغن گل بسرشند و بر پستان ضماد کنند و مرداسنگ را بروغن گل بسایند و طلی کنند و اگر سخت بخواهد باز ایستد
لعاب اسبغول طلی کنند و پاچه نر باعدس و اندکی زیره بپزد و بخورد شیر باز گیرد و هر وقت که از این طلاها چیزی بکار خواهد داشت
نخست پستانها را از شیر تهی باید کرد تا اندروی بسته نشود و ریش نکند و زیره و سداب شیر باز گیرد **باب پنجم از گفتار پنجم
از کتاب سیوم اندر باز کردن بچه از شیر** اندر تابستان از شیر باز کردن بچه نشاید مگر بسبب ضرورتی و اگر باز کرده شود
هر ساعت آب خیار و آب کدو و آب تخم خرفه و چیزهای تر که تشنگی را بنشاند می باید داد و بهترین وقتی این کار را فصل بهار است
پس خزان نه زمستان و بتدریج از شیر باز باید کرد و نخست حسوهای نیک با شیر آمیخته و ثرید شیر برای کرده و خایه مرغ نیم برشت
با شیر آمیخته میدهد پس از شیر باز گیرد و بدین چیزها باز گرداند و بسینه دراج و سینه مرغ بچه خاکی خو کنند تا بتدریج بدیگر
غذاها اندر آید **باب ششم از گفتار پنجم از کتاب سیوم اندر دندان بر آمدن کودک** چون دندان بر آمدن آغاز کند چیزها
که از اسیار باید خایند ندهند تا ماده دندانها بتحلیل خرج نشود و گوشت بن دندانها را بمغز خرگوش یا بپیه مرغ می باید مالید
تا نرم میشود و دندان باسانی بر آید و روغن بنفشه با آب گرم بهم برزنند و سر و گردن بدان چرب میکنند و قطره روغن بنفشه نیم
گرم اندر گوش او چکانند گاه گاه و اندر وقت بر آمدن دندان اسهال و درد چشم و خاریدن گوش و آماس گوشت بن دندانها
و آماس گلو پدید آید علاج هر یک اندر باب دیگر یاد کرده آید **باب هفتم از گفتار پنجم از کتاب سیوم اندر بیماریهای کودکان**
اندر بیماری که بچگان را پدید آید نخست حال دایه و حال شیر بنگرند اگر سبب آن حال دایه یا بدی شیر باشد نخست تدبیر آن کنند پس
بعلاج بچه مشغول شوند و بقراط اندر کتاب فصول میگوید **آماس گوشت بن دندان** انگشت باهستگی بروی نهند و روغن بنفشه
یا روغن زیت یا بونه یا روغن شبت با انگبین بهم برزنند و طلی کنند **اسهال** هر گاه که بوقت بر آمدن دندان اسهال پدید آید بعلاج مشغول
نباید بود پس اگر از حد بگذرد زیره و تخم انیسون و تخم کرفس گرم کنند و بر شکم او نهند یا کاورس پوست کنده بسرکه بپزند و بر شکم
او ضماد کنند یا زیره و گلسرخ بکوبند و بسرکه بسرشند و طلی کنند و اگر حاجت افتد مقدار دانگی پنیر مایه خرگوش که بتازی انفحه گویند اندر آب
سرد حل کنند و بدهند و آن روز شیر ندهند از بهر آنکه ممکن باشد که شیر اندر معده او بسبب قوت پنیرمایه بسته شود بعوض شیر
خایه مرغ نیم برشت دهند و اگر از پست یا برنج حسو سازند صواب باشد **سختی طبع** هر گاه که طبع او سخت شود زهره گاو
بر ناف او طلی کنند و شکم او با آب گرم و روغن تازه بهم آمیخته باهستگی بمالند و شیافه از شکر و نمک بنهند و سرگین موش شیافه

گاو صح

واندر خرقه کنند صح
نیم دانگ تا صح

سود مندست اندرین باب **تشنج** بیشتری بچگان خرد را افتد خاصه اگر طبع خشک باشد و هنگام دندان بر آوردن نیز افتد اندامها
و بندهای او بروغن سوسن یا بروغن شبت نیم گرم کرده چرب میکنند و تن او نیم نرم کردن طبع کند و اگر گمان افتد که از خشکی است
روغن بنفشه نیم گرم بر سر او میکنند و اندامهای او بدان چرب میدارند **سده و زکام** آب گرم بسیار بر سر او میریزند و کشتر او میسودانند
آید و مغز بادام بکوبند و بگلاب بسرشند و اندک اندک میدهند اگر مرطوب باشد انگشت باهستگی بر بن زفان او نهند تا قی کند **خرخره آواز**
تخم کتان بکوبند یا آس کنند و بعسل بسرشند و اندک اندک میدهند و ماء العسل نیم گرم قطره قطره اندر دهان او میچکانند و بن گوش او را روغن
زیت گرم کرده چرب میکنند و بکوشند تا قی کند **عطسه** بادروج خشک بسایند و به بینی او اندر دمند **ریش دهان** این ریش گونه
باشد سرخ باشد و سپید و سیاه اما اگر سرخ باشد بنفشه و گل سرخ سوده کفایت باشد و اگر سماق و گشنیز خشک و گل سرخ هم
جزوی زعفران نیم جزو کوفته و بیخته اندر موم روغن که از روغن گل و موم ساخته کرده باشند بسرشند و طلی کنند و اگر بشراب توت
بشویند و اندکی ویرا بدهند سود دارد و شراب غوره سخت سودمند باشد و اگر عدس و گشنیز خشک و طباشیر بریان کرده و اندکی کافور
اندر دهان او پراکنند و شیر نه دهند و بعوض شیر حسوی بدهند از کشکاب و روغن بادام و اگر سپید باشد با کامه بشویند و ماء العسل نیز
سخت موافق باشد یا گلنار و انار پوست و سماق و زرد چوبه هر یک شش درم مازو چهار درم شب یمانی دو درم جمله را بسایند و
پراکنند و بچه بر دست سر اندر پیش داشته میدارند تا لعاب از دهان او برود و بحلق او فرو نشود و اگر مازو و گل سرخ هر یکی دو
زعفران نیم جزو بموم روغن بسرشند و طلی کنند سودمند باشد و اگر بعوض موم روغن عسل کنند صواب باشد و اگر سیاه باشد خلاص
کمتر یابند هلاک کننده باشد از آب عنب الثعلب آب گشنیز تر با موم روغن اندر هاون بسایند تا چون مرهم شود و طلی کنند و اگر از
ریشها بر زفان و بن دندان باشد ماهی بسوزند و خاکستر آن بر وی کنند **پالودن پلیدی از گوش** اندکی شب یمانی و زعفران با نطرون بگیرند
و با شراب انگوری و انگبین بهم آمیخته و پلیته بدان ترکنند و نیم گرم کنند و بگوش اندر نهند و اگر شب یمانی نباشد بشراب عفص … آب
که دهان فراهم کشد بسایند و پلیته بدان ترکنند و اندر گوش نهند نافع باشد **و اگر بادام تری گوش درد کند** شیاف ابیض بشیر
زنان بسایند و اندر چکانند و این شیاف اندر کتاب معالجات اندر علاج درد چشم یاد کرده آید و روغن گل نیم گرم اندر چکانند سود دارد
و اگر درد از باد باشد حضض و سعتر و مرو ابیل و نمک طبرزد اندر روغن بجوشانند و اندر گوش چکانند **تشنگی** این علتی است
که زنان از تشنگی خوانند و آن اماسی باشد گرم و اندر غشاء مغز پدید آید و نشان این علت آنست که جا بجا سوزان … شود
و دو چشم و حلق فرو می آید و چشم و همه تن زرد شود که گوئی … و خیار تر و آب عنب الثعلب و آب بقلة الحمقا و آب گشنیز تر و روغن
گل سرخ و قطره سرکه بهم بزنند و بر سر او مینهند و اگر این چیزها نیابند سپیده خایه مرغ با روغن گل بهم بزنند و ضماد میکنند **سپیدی**
اندر چشم آب عنب الثعلب میکشند **برخاستن چشم** خام حضض را بشیر بسایند و بر پشت چشم طلی کنند و بابونه اندر آب بپزند و سر و چشم
او بدان بشویند **سطبری پلک چشم** این علتی است که کنارهای پلک چشم سطبر شود هم آب عنب الثعلب میکشند تا نیک شود **پیچیدن**
شکم آب گرم و روغن زیت با اندکی بهم بزنند و اندر مشانه … کنند و بر شکم او نهند **بیرون خاستن ناف** … بخایند و با سپیده خایه مرغ

بسرشند و طلی کنند **آماس ناف** مورد و اسک و اسفیداج و حضض و شیاف مامیثا با آب گشنیز تر بسایند و طلی کنند **کرم شکم** اگر کرم
دراز باشد بر شکم او ضمادی از افسنتین رومی و برگ کابلی و زهره گاو و شحم حنظل بر نهند و اگر اندکی شیح با خرما و گوز هندو بدهند
روا باشد و اگر آب شیح با شیر بیامیزند و بدهند روا باشد و اگر کرم خرد باشد برگ شفتالو که بتازی الخوخ گویند و مغز استخوان آن بکوبند
و شیاف سازند و بنفط سیاه چرب کنند و بنهند **بیرون آمدن مقعد** مازو و انار پوست و مورد و گلنار و شب یمانی اندر آب
بپزند و بچه را اندر وی نشانند **زحیر** … زیره بکوبند و بروغن گاو … بسرشند و اندر آب سرد حل کنند و بدهند و یکدانه
درست شیاف کنند **باد کودکان** سعتر و جند بیدستر و زیره راست راست بکوبند و مقدار سه حبه بدهند **ضعف معده** …
بدهند یا آب آبی با اندکی ترنجبین و لختی نمک **فواق** وزن حبه جند بیدستر اندر آب … حل کنند و بدهند و علاج زحیر که یاد کرده آمد
سود دارد **قی کردن** پوست بیرون که بر سفال پسته باشد بسایند و اندر آب سیب بدهند یا اندر آب آبی و اگر تخم …
ترنج سوده با آب سیب بدهند سود دارد و شراب … و شراب انار سود دارد و اگر حاجت آید از مشک و صندل و گل سرخ و عود خام
… ضمادی سازند و بر معده او نهند و اگر قی بلغمی باشد اندکی پودنه دشتی اندر شراب نعناع دهند **بی خوابی** اندکی پوست
خشخاش سپید و تخم او و کوکنار با شکر بکوبند و او را دهند و روغن کدو یا روغن بنفشه بر سر او مینهند و روغن کوک اندرین باب سودمند
و دایه را نیز ازین چیزها بدهند و از کوکنار قلیه سازند **ترسیدن اندر خواب** دایه را غذاهای لطیف دهند و بچه را پس از آنکه شیر
دهند یکساعت بیدار دارند تا لختی از معده او فرو گذرد و پس بخوابانند و با مداد یک انگشت انگبین اندر دهان او کنند با اندکی
سعتر و غذاهای دایه نیز سعتر و زیره و مرزنگوش اندر افکنند و بچه را معجون غیاثی یا … اندکی بدهند **ریشها و بثرها**
مورد و گل سرخ و … مازو … اندر آب بپزند و او را اندران آب بشویند و آنچه ریش گردد مرداسنگ و اسفیداج
بروغن گل بسایند و طلی کنند **بثری** بنفشه و نیلوفر و کشک جو و کدو اندر آب بپزند و او را اندران آب نشانند و بدان بشویند
و روغن از وی دور دارند و دایه را مطبوخ هلیله بدهند و بچه را آب انار و کشکاب بدهند **سوء المزاج گرم** تدبیر مزاج
دایه کنند و بچه را آب انار و آب خیار و آب تخم خرفه و طباشیر میدهند و اگر حاجت آید کافور بوی بدان یار کنند و آب بید و آب برگ
خرفه و آب … بدهند و روغن گل بر سینه و معده او مینهند و اگر حاجت آید که قوی کنند تر بکوبند و … اندر آب
آن بگیرند و میان سر او و پایها بدان ترکنند و او را جامه بپوشند تا خوی کند **باب هشتم از گفتار دوم از کتاب سیوم اندر**
پروردن طفل پس از شیر باز گرفتن چون وقت سخن گفتن بچه آید با او سخنهائی که بر زبان او سبک آید میگویند و همی آموزند و اگر
دیر اندر سخن آید هر با مدادی یک انگشت انگبین اندر زیر زبان او مالند با لختی نمک سر او پیش دارند تا لعاب او برود و اندر غذاها
زیره و سعتر بکار دارند و آنچه بدین ماند و غذاهای غلیظ از وی دور دارند و خوی و عادت او نگاه دارند و از هر چه او را خوش
آید آنچه ممکن گردد که بدو توان رسانیدن بدو … پیش او شاید نهاد پیش آورند و بدو دهند و هر چه او را ناخوش آید از پیش او دور کنند
تا خوش خوی گردد و با او همی سازند تا او نیز سازنده شود و او را از خشم و اندوه نگاه دارند و مگذارند که دائم … شود تا … بماند

از بهر آنکه همی کمه بسبب مزاج بر خوی بد کردد بسبب خوی بد مزاج بتر کردد چنانکه اندر کفتار سیوم اندر تدبیر اعراض نفسانی
یاد کرده آمده است و بکذارند که طعام بسیار خوردن عادت کیرد و پیش او طعام بسیار نهند واندک دهند تا چشم او سیر شود
و دل او سیر شود و آب تیره و طعام غلیظ ازوی دور دارند تا اندر کرده او سنک و ریک تولد نکند و هر چند روزی لختی تخم خربزه
و مغز تخم خیار و انیسون با دیان با شکر بدهند کوفته تا بخورد و بامداد که از خواب بر خیزد بکذارند تا لختی بازی کند پس اندکی طعام
دهند و باز ببازی مشغول کنند و هیچ بچه را اندر هیچ وقت شراب نه دهند البته و چون آب خوش بشوید و آب سرد ازوی
دور دارند از بهر آنکه آب سرد اندامها او را از بالیدن باز دارد **کفتار ششم از کتاب سیوم اندر تدبیر پیران**
و این کفتار سه باب است **باب نخستین از کفتار ششم از کتاب سیوم اندر مزاج پیران و تدبیر ایشان** مزاج پیری
سرد و خشک است و اندر بعضی مردمان مزاج پیری زودتر پدید آید و اندر بعضی دیرتر پدید آید بسبب مزاجهای اصلی و بسبب تدبیرهای
موافق و ناموافق و بسبب اعراض نفسانی و بسبب بیماریها که حادث شود و بسبب صنعتهای که مردم کنند هر کاه که مزاج اصلی قوی تر
باشد یا کمتر و تدبیرهای موافق تر اتفاق افتد و اعراض نفسانی در خورد مزاج پیش آید و بیماریها کمتر حادث کردد مزاج پیری دیرتر
پدید آید و هر کاه که بر خلاف این باشد زودتر پدید آید بدین سبب هر کاه که مردم به پیری رسند و مزاج آن پدید آمد تدبیرهای او همه موافق
باید که باشد و از اعراض نفسانی که اندر مزاج پیری اندر افزاید چون اندوه و مانند آن خویشتن نکاه باید داشت و آنچه ضد مزاج پیری
باشد چون شادی و دلخوشی باید جست و بجمله همه تدبیرهای او کرم کننده باید و با کرمی تری افزاینده باید و بدین سبب هر چه کرم و تر
است چون کرمابه و شراب صرف و مالیدن باعتدال بر روغنهای کرم خوش بوی چون روغن یاسمین و روغن سوسن و غیر آن و عطرهای معتدل
و اندر بستر نرم غلطیدن و ورزش کردن همه سودمند باشد و موافق و اندر معده و امعای او رطوبت غریب بسیار کرد آید تدبیر دفع
آن باید کرد بطریق ادرار بول و بطریق نرم داشتن طبع و ریاضت با مداد و بر نشستن و رفتن سخت نافع بود لیکن نباید که مانده شود و تشنه
از ماندکی باز باید ایستاد و هوای بد و بخارها و دودها و بویهای ناخوش اندر پیران اثر بیش کند خویشتن نکاه باید داشتن و از آن دور باید بودن
باب دوم از کفتار ششم از کتاب سیوم اندر غذاهای پیران و نرم داشتن طبع ایشان مردم پیر را غذا بیکبار نباید خورد
لیکن بتفاریق باید خورد و هر کاه که خورد اندک باید و اگر کسی را طبع احتمال کند که یکبار بسیار بخورد روا باشد و طعام تا مر آن وقت باید
خورد که از کرمابه بیرون آید و طعام خورده اندر کرمابه نباید رفت خاصه کسی را که آزموده باشد و بیماریهای که از سده تولد کند کشنده و علامات
غلیظ و لزج که سودا و بلغم فزاید نشاید خورد و طعامهای تیز چون کامها و مانند آن نشاید خورد مکر وقتی که اندر تن او رطوبتی فزون کرد آمده
باشد بر سبیل علاج سود دارد و شیر سخت نافع باشد خاصه اکر باد نکند و ترش نشود و بدین سبب کرم نباشد خاصه با شکر یا با عسل سود مند
باشد و اگر کسی سخت زمان دارد و بیراقیله کندنا و انکاه و روغن زیت بر کرده پیش از طعام خوردن موافق باشد و طبع را نرم کند و بلبلاب
اسفاناخ اندر آب و نمک بپزند با روغن زیتون و انکاه بخورد طبع را نرم کند و مقدار سه درم سنای بادسته برک کرنب بپزند و بپالایند و مقدار یک مشت
یا دو مشت مغز تخم معصفر کوفته اندر وی بجوشانند و بخورند هم از بهر نرم کردن طبع و مقدار یکدرم یا دو درم علک الانباط طبع پیر را نرم کند

پاک کند و زیتون بنمک پرورده پیش از طعام اندرین باب سود دارد و چهار درم افیتمون با دانه چند انجیر خشک و لختی تخم معصفر کوفته
یک و بخورند اجابتی تمام کند و انجیر خشک اندر آب و العسل آغشته پیش از طعام هم اندرین باب موافق باشد از این چیزها که یاد کرده آمد
و هر وقت چیزی دیگر خورد و برنگی خوی نکند و اندر غذاها چکندر و کرفس بکار دارد و از میوه ها تابستان انجیر موافق باشد و زنجبیل پرورده
موافق باشد لیکن بدان مقدار که تن او را کرم کند و خشکی نکند و تا بتواند فصد نکند مکر بضرورت سخت **باب سیوم از کفتار ششم**
از کتاب سیوم اندر تدبیر شراب پیران شراب پیران کهن باید و رنکین تا هم تن را کرم کند و هم ادرار کند و شراب رقیق
سپید نشاید مکر وقتی که تشنکی رنجه دارد و شراب شیرین باد کند و زیانی دارد و بسیار خوردن شراب دماغ و عصبها را ممتلی کند و باشد که
اندر معده ممتلی کردد و ترش شود و زیان دارد و اندک خوردن نشاط آرد و طعام بکوارد و فضلها را اندر تن دفع کند باذن الله تعالی
باب چهارم از کفتار ششم از کتاب سیوم اندر تدبیر سده پیران هر کاه که سده اندر جکر افتد معجون فلافلی با مودلجی با انیسون
یا مردسیا آنچه حاضر باشد اندکی بخورد و بهترین چیزی مردم پیر را تریاق بزرکست خاصه بسبب سده و هر وقت که این معجونها چیزی
بکار برده باشد تن را بکرمابه و روغن مالیدن و غذای کرم و تر تعهد کند چون ماء اللحم و شوربا و مانند آن و اکر سده اندر شش
و اعضای دم زدن باشد زوفا و پرسیاوشان و سلیخه اندر شربتها بکار دارد و شراب زوفا سخت موافق باشد و مویز
منقی اندرین باب نافع باشد **باب چهارم از کفتار ششم از کتاب سیوم اندر خویشتن شستن و بوی تن**
خوش کردن چون اندر کرمابه خویشتن شسته باشد برک سرو بکوبند و بشراب ریحانی و انکبین بسرشند و خویشتن بدان بمالند و بشویند
و اکر قسط و اهلیلج و برکموش و سادج هندی هم برین کونه بکار برد موافق باشد و پیر زنان خویشتن را بارد باقلی و کوشت خربزه
و دانه خربزه کوفته بشویند نافع باشد **کفتار هفتم از کتاب سیوم** اندر تدبیر مسافران و آن هشت باب است **باب**
نخستین از کفتار هفتم از کتاب سیوم اندر تدبیر سفر کردن بر طریق کلی مردم مسافر را اندر سفر از بیخوابی و تشنکی و کرسنکی
و سرما و کرما و غذا بر خلاف عادت و از رفتن و بر ستور نشستن و رنجی دیدن چاره نباشد بدین سبب پیش از آنکه بسفر بیرون شود هر چه
داند و کمان برد که او را اندران راه پیش خواهد آمد بآن خوی باید کرد و تن را بدان راست بباید نهاد مثلا اکر وقت کرما باشد بروز اندر آفتاب
جای کرم نشیند و آنچه عادت دارد از تنعم و باز داشتن کرما از خویشتن همه دست بدارد و اکر وقت سرما باشد جای کشاده تر نشیند تا با
هوای صحرا خوی کرده شود و ریاضت و حرکت فزون از عادت کند و از طعامها که اندر سفر خواهد خورد اندر شهر عادت کند و چیزی خورد
که کوهر او نیک باشد و بسیار نخورد و تا تن پاک نکند بفصد یا بداروی مسهل بسفر بیرون نشود و چون بیرون شود هیچ وقت که ممتلی باشد بر ستور
بر ننشیند لیکن وقت طعام خوردن بوقت فرود آمدن بمنزل باز افکند تا وقت بر نشستن کوارده باشد و معده سبک باشد پس اکر کسی را
بوقت بر نشستن طعام حاجت بود سخت اندک چیزی خورد تا اندر راه تشنه نشود و اکر کسی در راه تشنه شود سه درم تخم خرفه بکوبند و بسرکه اندر بشویانند و بخورند
اندر حال تشنکی بنشاند و اکر تخم خرفه نیابد اب و سرکه بهم بیامیزند و بخورند و اندر راه سخن کمتر کوید تا دهن خشک نشود و آهسته راند
باب دوم از کفتار هفتم از کتاب سیوم اندر تدبیر سفر در کرما باید که سر از آفتاب نکاه دارد و اکر کرما صعب باشد سینه را

بلعاب اسبغول و آب برگ خرفه تر میکند و هر وقت که بر خواهد نشست نخست شربتی پست جو و شراب میوه بخورد و اندکی صبر کند تا اندر معده
قرار گیرد پس برنشیند و اندر منزل روغن بنفشه و روغن گل بکار دارند و اگر باد سموم آید بینی و دهان با دستاری بسته دارد و بر آن و سوار
صبر کند و نخست لختی پیاز بریده و بدوغ ترش اندر آغشته بخورد و آن دوغ بیاشامد و روغن سرکه و روغن بادام به بینی بر کند و اگر
کسی را سموم زند آب سرد بسیار بر دست و پای او همی باید ریخت و بر روی او برمی باید کرد و روغن گل و روغن کدو و آب بید و گلاب بر سر
او باید کرد پس بوی باید تا اندر آب سرد شود و ساعتی صبر کند و خویشتن بشوید و غذا اگر بدست آید از ترهای خنک زند و اگر سماق
شوربا های و شراب امق ممزوج سود دارد و اگر تشنگی غالب شود مضمضه میکند باب سرد و اگر چاره نباشد جرعه جرعه می خورد و اگر
تب نباشد شیر سخت نافع باشد و اگر تب یکروزه باشد دوغ ترش سخت موافق باشد **باب سیوم از گفتار هفتم از کتاب**
سیوم اندر تدبیر مسافر در سرما هر که اندر راه سرما یابد چون بمنزل رسد زود پیش آتش نباید نشست لکن بتدریج خویشتن را
گرم باید پوشید لکن اگر سرما اندر وی کار کرده باشد چاره نباشد از آنکه زود خویشتن را جایی گرم کند و با آتش شتاب بکند و دست
و پای بروغن زیت گرم کرده یا بروغن زنبق یا بروغن قسط گرم کرده چرب کند و اندر خوردنیها سیر و روغن گاو بسیار کند و اگر
لختی روغن گاو بخورد و شراب دو سه قدح بخورد سود دارد و اندر سرماهای سرد خاصه روزی که باد دمه آید معده خالی نباید داشت علی الخصوص
که سر سیار کرده باشند حلوا باید خورد و بعوض آب شراب خورد و صبر کند تا در معده قرار گیرد پس برنشیند و سرمازده را لختی اگر اندر سرا بحجره
کنند و بر هند سود دارد و مقدار تمامتر از آنکه دیگر روز شراب بیغ و هنگام بر نشستن پیش آتش نشاید رفت البته و موزه چنان باید که
پای اندروی بتوان جنبانید و اگر نخست پای را بروغن زنبق گرم کرده بمالند یا بپزد یا بسیر با قطران و لختی موی بز بر نهند و بگذارند
اندر گیرد پس پای تا به بر نهد و موزه فرو کند از سرما سلامت یابد و قطران اندرین باب سودمندتر از سیر باشد و اگر کسی را پای سرما
بزند شلغم اندر آب بجوشند یا شبت یا کرنب یا انجیر یا بابونه پای اندر آب برف نهند یا پای اندر برف گیرند تا سرما از وی بیرون آید
و پیش آتش نشاید رفت البته و پای را می باید مالید و می باید جنبانید و روغن زنبق می باید مالید و این آبها که یاد کرده آمد می باید ریخت
شلغم پخته نیز بر باید نهاد و قطران مالیدن پیش از آنکه سرما برسد و پس از آن سخت و اگر پای رنگ بگرداند باید افزود و اندر آب گرم نهادن
تا خون تمام برود و خود بازایستد پس گل ارمنی اندر سرکه و آب حل کنند و بر مالند و اگر رنگ پای بسبزی و سیاهی رسد نشان تباهی (?) باشد
باشد چنانکه جدا کنند هیچ سود نباشد **باب چهارم از گفتار هفتم از کتاب سیوم اندر نگاه داشتن رنگ روی در سفر**
چیزی از نرنج بر روی کنند چون طلی لعاب اسبغول یا سپیده خایه مرغ یا کثیرای حل کرده با آب صمغ کرده تا از آفتاب و باد پوست روی
باب پنجم از گفتار هفتم از کتاب سیوم در دفع مضرتهای آبهای غریب پیاز با سرکه و سیر بسرکه مضرت آبها باز دارد و کرنب
اندرین باب سودمند بود و صواب آن باشد که مسافر از آب شهر خویش لختی با خویشتن ببرد و بهر آبی که همی رسد همی آمیزد
و اگر خاک شهر خویش ببرد و آن را اندر آبها غریب افکند و نیک بزند تا بگوارد و صبر کند تا بنشیند و پالاید هم صواب باشد
و حکاییدن و مصعد کردن یا اندر سفال نو کردن تا از وی بتراود و ممزوج کردن با شراب مضرت آبها را ببرد و رب میوه های

و اگر ترو دوغ اندر حال بخت سودمند باشد و سودمندترین چیزی است که سودمند باشد صح

پرسش اندرین باب سودمند باشد و آب سفرجل با سرکه باید خورد یا با سکنگبین و اگر حب الآس و زعرور و خرنوب اندر افکنند و بجوشانند
تا قوت آن گیرد صواب باشد و مضرت آبها معدنی زانکه بشراب و چیزی که طبع را نرم کند زایل شود و مضرت آبهای تلخ چیزهای
چرب و شیرین باز دارد و آنرا جلاب بخورند و غذا نخود آب موافق باشد و با آبهای ایستاده هیچ کری نشاید خورد و مضرت
از آبهای شور خشک باز دارد چون آبی و سیب و ریواج و رب این میوه‌ها و مضرت آبهای تیره و غلیظ سیر باز دارد **باب ششم**
از گفتار هفتم از کتاب سیوم اندر پیاده رفتن در سفر مردمانی که پیاده رفتن عادت دارند و قوت آن دارند ایشان را
بتدبیر حاجت نباشد لکن مردمانی که قوت آن ندارند و عادت کرده نباشند و بضرورت بر کوهی و بر بلندی بر باید رفت
و سوار مشکل بود و پیاده رفتن ضرورت گردد صواب آن باشد که عصای سبک دارند که بروی اعتماد کنند و آهسته باید رفت
و هر وقت که اندر خویشتن یابد که مانده خواهد شدن پیش از آنکه مانده شود بنشیند و بیاساید و باز برخیزد و آهسته میرود و بر عصا
اعتماد میکند و همچنین هر ساعت همی نشیند و همی آساید تا با آهستگی و اگر مانده شود عضله‌های پای را بروغن شبث یا بروغن بابونه
بمالند و از ترشیها و غذاهای غلیظ پرهیز کند **باب هفتم از گفتار هفتم از کتاب سیوم اندر مسافران دریا** تدبیر مسافران
دریا اندر غذا و سرما و گرما و دیگر احوال همچون تدبیر دیگر مسافران باشد و آنچه بدیشان مخصوص است که بیشتری مردمان که اندر کشتی
نشینند تهوع گشتن و قی بر ایشان پدید آید و چون قی آغاز کرده باشد باز نباید داشت تا تمام برآید و معده پاک شود و خود
بیارامد پس اگر افراط افتد و ضعف آرد تدبیر باز داشتن آن باید کرد و چیزهای که معده را قوی کند و قی باز دارد و اگر پیش از آنکه اندر
کشتی نشیند نخست معده را قوی کند ~~و قی باز دارد~~ و آبی و انار و عدس مقشر و پخته و به که فم معده را قوی کند و بخار از دماغ باز دارد
خاصه اگر با پودنه خورند و اگر شراب پودنه و شراب انار و سیب و میبه دارد صواب باشد ۵ تمام شد کتاب سیوم از ذخیره

و آسودگی راه رفته آید صح

صواب باشد صح

کتاب چهارم

از ذخیره خوارزمشاهی و این کتاب چهار گفتار است **گفتار اول**[۱۹۲] اندر شناختن و بیرون آوردن آنکه هر بیماری کدام است و این
گفتار سه باب است **گفتار دوم**[۱۹۳] اندر شناختن نبض و کیفیت آن و این گفتار پنج باب است **گفتار سیوم**[۱۹۴] اندر شناختن
بحران و این گفتار ده باب است **گفتار چهارم** اندر تقدمة المعرفة و این گفتار هفت باب است **گفتار اول**
از کتاب چهارم اندر شناختن و بیرون آوردن آنکه هر بیماری کدام است و این گفتار سه باب است **باب نخستین از گفتار اول**
از کتاب چهارم اندر طریق شناختن بیماریها بباید دانست که غرض از طب دو کار است یکی نگاه داشتن تن درستی بر تن
درستان دوم زایل کردن بیماری از بیماران و اندرین هر دو کار طبیب را حاجتست بدانکه تن درستی و بیماری هر دو بشناسد و اگر چه
اندر نگاه داشتن تن درستی بشناختن بیماری حاجت نیست اما اندر زایل کردن بیماری بدان حاجت است از بهر آنکه تا نشناسد
که هر بیماری کدام بیماریست تدبیر زایل کردن آن نتواند کردن و طریق شناختن بیماری آنست که جنس و نوع و فصل و خاصه
و عرض بشناسد و جنس را قسمت کنند و نوعها که اندر زیر او باشد یکیک بجوید و بدست آرد و فصل هر نوعی یعنی آنچه هر نوعی

آنچه بر طبیب واجب است که بشناسد که هر بیماری کدام است صح

بدان از یکدیگر جدا شوند بشناسد و نوع بازپسین بدست آرد و نگاه میدارد تا هیچ نوعی در میانه فرو نگذارد تا هرگاه که خواهد که بشناسد
که هر بیماری کدام بیماریست جنس و نوع و فصل و عرض آن بیماری او را بتوان شناخت و بر حقیقت آن بیماری واقف تواند گشت
و تدبیر زایل کردن آن تواند کرد تا از خطا و غلط ایمن باشد **باب دوم از گفتار نخستین از کتاب چهارم اندر شناختن**
جنس و نوع و فصل و عرض جنس بر دو گونه گویند یکی جنس الاجناس است که اندر زیر او جنسهای بسیار است چون جسم که او را
از جماد و نبات و حیوان اندر آید و این را جنس اعلی نیز گویند و اعم از بهر آن گویند که عامست یعنی نام جنس بر جماد افتد و هم بر نبات
و هم بر حیوان بدین سبب جسم اعم و جنس اجناس باشد و جماد و نبات و حیوان بقیاس با او انواع باشند و دوم جنس خاصتر
از بهر آنکه جماد و نبات و حیوان که انواع جنس اعلی است هر یک بقیاس با انواع دیگر که اندر زیر هر یک انواع جانوران اندر آیند حیوان جنس خاص
باشد و مردم و اسب و دیگر انواع هر یک نوعی باشند اندر زیر او پس جنس نامی است که بر چیزها افتد که بنوع و بمعنی از یکدیگر جدا باشند
و نوع خاصتر است از جنس و نامی است کلی و ذاتی که بر اشخاص بسیار افتد که بعدد از یکدیگر جدا باشند چون نام مردم که بر زید و عمرو
افتد که بعدد از یکدیگر جدا باشند و زید و عمرو بنوع یکی اند و بشخص و عدد از یکدیگر جدا اند و فصل خاصتر از نوعست و نامی است کلی
و ذاتی که بر نوع افتد و هر نوعی بدان نام از یکدیگر جدا شوند چون ناطق که مردم از دیگر جانوران بدان جدا شوند و خاصه خاصتر
از فصلست و نامی است کلی نه ذاتی لکن عرضی چون ضاحک و کاتب مردم را و عرض عام صفتی است نه ذاتی و اندر بسیار چیزها
که بنوع مخالف یکدیگر اند موجود بود چون سپیدی اندر برف و اندر شیر و غیر آن و چون سیاهی اندر غراب و اندر حجر و غیر آن
باب سیوم از گفتار نخستین از کتاب چهارم اندر آنکه طبیب جنس و نوع و خاصه و عرض بیماری چگونه بازجوید و بدین
بر حقیقت بیماری چگونه واقف گردد طریق بازجستن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماریها آنست که طبیب جنس اعلی بگیرد
و آن بیماری است که همه اجناس و انواع بیماریها اندر زیر آن اندر آید و گوید علاج آن بضد آن باید کرد پس انواع را که اندر زیر جنس
اعم باشد بازجوید و هر یک را بفصل ذاتی از دیگر جدا کند بدین طریق جنس خاصتر بدست آرد و علاجی خاصتر گزیند گوید این بیماری
گرمست علاج او بسردی باید کرد یا بیماری سرد است علاج او بگرمی باید پس نوع بیماری بدست آرد و بفصل ذاتی از انواع دیگر
انواع جدا کند گوید این بیماری از عفونت خلطی است مثلا و علاجی خاصتر گزیند گوید مادهٔ عفونت از تن بیرون باید کرد پس نوع
خاصتر بجوید و بفصل ذاتی از او جدا کند گوید این بیماری از عفونت فلان خلطست و علاج خاصتر گزیند گوید فلان خلط از تن
بیرون باید کرد مثال این مردی را تب غب خالصه آمد جنس اعلی بیماریست و جنس خاصتر آنست که این بیماری گرمست علاج او بسردی
باید کرد و نوع او آنست که این بیماری تبی است سبب آن عفونت ماده است علاج او باستفراغ ماده باید کرد و نوع خاصتر
که نوع بازپسین است آنست که گوید این بیماری گرمست و سبب او عفونت صفرا است علاج او استفراغ صفرا است و تسکین
حرارت و فصل نوع آنست که این بیماری تب عفنست و خاصه او آنست که غب خالصه است تا بدین طریق بدست آید که بیماری
سخت گرمست و سبب او عفونت صفرا است و علاج او استفراغ و تسکین حرارت نیست مثالی دیگر جنس اعلی بیماری است

وخاصه ص
وخاصه
جنس
است جنسی است چون حیوان که اندر زیر او مردم و اسب و دیگر ص

الحمی فهم

و جنس خاصتر آنست که این بیماری گرمی است و اندر زیر او تبهای گرم و اماسهای گرم و درد سر گرم و غیر آن اندر آید و اندر زیر
هر نوعی انواع بسیار اندر آید چنانکه در زیر تب غب خالصه و غیر خالصه و تب یکروزه و تب دق اندر آید و در زیر هر نوعی نوعی دیگر
اندر آید چنانکه اندر زیر تب غب خالصه و غیر خالصه و شطر الغب اندر آید و اندر زیر بیماری دق راستی و دق مشایخی اندر آید و هر نوعی را
فصل ذاتی است که بدان از دیگر انواع جدا شود چنانکه فصل ذاتی غب خالصه آنست که دیگر روز هیچ اثر تب نباشد البته و فصل ذاتی
غیر خالصه آنست که دیگر روز در وی اثر باشد و فصل ذاتی شطر الغب آنست که یکروز تبی سخت قوی باشد و دیگر روز تبی ظاهر
باشد لکن ضعیفتر باشد و خاصه حالی باشد که نوع را باشد روا باشد که گاهی باشد و گاهی نباشد لکن هرگاه که باشد جز آن نوع را
نباشد چون طلخی دهان اندر تب صفراوی و عرض حالی باشد که بر طبع بیماری پدید آید چون درد سر یا بیخوابی که از تب تولد کند هرگاه که
طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری بدین ترتیب بازجوید و زود بر بیماری واقف گردد هرگاه که از این طریق غافل باشد
ممکن نیست که بر بیماری واقف گردد **گفتار دوم از کتاب چهارم اندر شناختن نضج و این گفتار پنج بابست** ۵
باب نخستین از گفتار دوم از کتاب چهارم اندر آنکه نضج چیست نضج پخته شدن مادهٔ بیماری است لکن نضج از دو گونه باشد یکی
نضج راستینی است و این نضجی است ستوده و امیدوار و دوم نضجی است بد و ناستوده لکن از بهر آنکه اندر هر دو مادهٔ بیماری از
حالی بگردد هر دو را نضج گویند اما نضج راستینی آنست که قوت مغیره بر مادهٔ بیماری چیره گردد و آنرا ساخته آن کند که طبیعت
دفع آن تواند کرد و نضج ناستوده چیزیست که علتست بر قوت مغیره و عاجز آمدن قوت از پزانیدن و بصلاح آوردن مادهٔ بیماری
و بدان سبب عفونت اندر مادهٔ بیماری پدید آید مثال آن هرگاه که اندر ذات الجنب بسعال نفثی بر آید بقوام معتدل و برنگ سپید و لختی
بزردی گراید و بآسانی بر آید و هرگاه که بر آتش افکنند بوی آن ناخوش نباشد نشان نضج راستینی باشد و اگر بقوام غلیظ باشد یا رقیق
و برنگ کبود باشد یا سیاه یا بسبزی گراید و اگر بر آتش افکنند بوی ناخوش دهد نشان تباهی و پوسیدگی ماده باشد و هرگاه که
هیچ نفث نباشد هیچ از نضج پدید آمده نباشد **باب دوم از گفتار دوم از کتاب چهارم اندر احوال نضج و منفعت آن**
هر خوف و خطری که اندر بیماری باشد پیش از پدید آمدن نضج راستینی باشد از بهر آنکه غایت خوف بیماری تا وقت پدید آمدن نضج باشد چون اثر
نضج پدید آمد آن بیماری در انحطاط افتد یعنی نقصان گرفت و بیمار از خطر بیرون آید از بهر آنکه از پس نضج هیچ بیمار را از آن بیماری که در
باشد هیچ خطر نبوده است و نباشد اگر تخلیطی و خطائی نکند و بباید دانست که حال خداوند تب اندر تب همچون حال عضوی باشد که در
وی آماس بود که پخته خواهد شد و ریم خواهد کرد همچنان درد آماس آن روز که پختن و ریم کردن آغاز کند زیادت گردد و باشد که تب
تولد کند هرگاه که مادهٔ تب اندر رگها پختن آغاز کند آن روزها تب تیزتر آید چون پخته شد و اثر پختگی پدید آمد تبها آهسته تر پدید
آمد تبها آهسته تر پدید کرد و بدین سبب گفته آمده است که غایت خوف بیماری تا وقت پدید آمدن نضج باشد و از بهر آنکه حال
تب و حال ماده که اندر رگها بود همچون آماسی است که پخته خواهد شد تا اندر آماس ریم سپید و هموار تولد نکند پخته نباشد اندر تب نیز
تا اندر بن شیشه رسوب سپید هموار پدید نیاید ماده تب اندر رگها پخته نباشد و بباید دانست که از پس نضج امنی از خطر باندازهٔ اثر نضج

دق ص
تب ص
اثر نضج باشد هرگاه که ص

بدید آید بیمار از خطر بیماری بتمامی بیرون آید اگر خطایی کرده نشود و درازی و کوتاهی بیماری باندازه زودی و دیری نضج باشد هر چند اثر نضج زودتر پدید آید بیماری زودتر زایل شود و هر چند دیرتر پدید آید دیرتر زایل شود و نضج راستین جز دلیل سلامت نباشد و هر وقت که اثر نضج راستین پدید آید بدان مقدار اندر بیماری امیدواری پدید آید و اگرچه بیماری صعب باشد و با آن نشانها بد باشد هرگاه که نشانهای نضج پدید آید بدان مقدار اندر بیماری نقصان پدید آید و هرگز نشان نضج راستین با نشانهای مرگ یکجا نباشد لکن اندر بعضی بیماریها تواند که نشان نضج راستین با نشانهای خطرناکی یکجا بود و بدان مقدار که نشان نضج پدید آید خطر بیماری کمتر شود و اگرچه نضج نشان سلامتست نابودن نضج نشان هلاک شدن نیست از بهر آنکه بسیار بیماریها بود که دراز گردد و هیچ اثر نضج ظاهر نشود و بیمار اندک اندک بسلامت از بیماری بیرون آید لکن اعتماد بر قوت باشد اگر قوت برجای بود امیدوار باشد و اگر قوه ضعیف باشد سخت بد باشد **باب سیوم از گفتار دوم از کتاب چهارم اندر آنکه طبیب را همیشه اثر نضج باید جست و آنجا که اثر نضج نبینند اعتماد بر قوت باید کرد** از بهر آنکه منفعت نضج بسیارست بر طبیب واجبست که اثر نضج بجوید از بهر دو کار یکی تا چون اثر آن ظاهر گردد بداند که قوت مغیره بر قوت بیماری چیره گشت و طبیعت قوت گرفت و ماده را دفع تواند کرد اگر طبیعت را یاری باید داد اندران باب یاری دهد و اگر اثر آن نباید و قوت اندر رهای باشد طبیعت را و قوت مغیره را اندر پزانیدن ماده یاری دهد و اگر ضعیف باشد و هیچ اثر نضج ظاهر نشود هیچ علاج قوی و هیچ استفراغ نکند و جز بدان مشغول نباشد که آن قوت ضعیف را نگاه میدارد بر رفق و بیمار و داران را از آن خبر دهد که علاج نمی شاید کرد تا بجهل منسوب نشود **باب چهارم از گفتار دوم از کتاب چهارم اندر آنکه اثر نضج چگونه و از کجا باید جست** از بهر آنکه نضج اندر ماده بیماری تواند بود طبیب باید که نگاه کند تا ماده اندر کدام عضوست اثر نضج را از آن عضو جوید چنانکه اندر بیماریهای اندامهای دم زدن اندر حال نفث نگاه کند و اثر نضج از نفث جوید و اندر بیماریهای روده اندر حال ثفل نگاه کند و اندر بیماریهای جگر اندر حال بول نگاه کند و اندر بیماریها و آماسهای دماغ چون زکام و سرسام و مانند آن اندر تریها که از کام و بینی فرود آید نگاه کنند و اندر بیماریهای چشم اندر حال رمص نگاه کنند و اندر تبها اندر رسوب بول نگاه کنند از بهر آنکه ماده تبها عفنی بیشتر اندر رگها باشد اگر هیچ رسوب نبینند و قوام بول رقیق بیند داند که هنوز هیچ اثر نضج پدید نیست و اگر رنگ و قوام از آنکه اندر اول بیماری بوده باشد بگردد اگر مثلا سپید بوده باشد سرخ یا زرد شود و قوام او معتدل شود و اندر بن شیشه رسوب کند داند که اثر نضج است و اگر با آنکه رنگ و قوام از حال بگردد و قوامی و رنگی و رسوبی ستوده نباشد داند که اثر عفونت و نشان نضج بدست و احوال بول شرح اندر کتاب سیوم یاد کرده آمده است و هرگاه که با تب آماسی اندر عضوی بود اثر نضج هم اندر بول و هم اندر موضع آماس طلب باید کرد و اگر آماس نباشد جز اندر بول طلب نباید کرد و بباید دانست که هرگاه که اندر بیماریهای سینه نفث پخته یکبار بسیار برآید دو حال نیک نشان دهد یکی بزرگی ماده دوم بر آنکه قوت قویست از بهر آنکه بسیار بود که اگرچه ماده پخته بود بسبب ضعیفی قوت نفث بسیار نباشد و بیماریها که اندر مزاج خشک افتد هم نضج ماده اندر وی دشوارتر باشد و هم استفراغ عسرتر بود و نشان خشکی مثلا اندر ذات الجنب آن باشد که قوت برجای

و بهنگام نضج هیچ نفث نباشد و اندر بیماریهای جگر و سپرز و معده و روده خشکی طبع باشد و اندر تبها خشکی دهان و سیاهی زفان و درشتی پوست باشد و اندر درد چشم بدید تا آمدن رمص خشکی چشم باشد و اندر زکام و سرسام خشکی مجری بینی و ناپالودن تریها بود و اندر آماسها و ریشها سختی موضع و ناپالودن ریم **باب پنجم از گفتار دوم از کتاب چهارم اندر فرق میان نضج ناقص و نضج تمام** هرگاه که اندر بیماریهای سر چون سرسام و زکام خلطی رقیق تیز پالودن گیرد آغاز نضج باشد و اگر بدان بایستد نضجی ناقص بود و هرگاه که قوام آن معتدل گردد نضج راستین بود و اندر درد چشم اشکی رقیق و گرم و بسیار نشان خامی و آغاز نضج باشد و هرگاه که کمتر شود و قوام آن معتدل گردد نضجی ناقص بود و هرگاه که باز آید و غلیظ گردد و رمص کند و چشم بر هم گیرد نضجی راستین است و اندر بیماریهای سینه که نفثی رقیق آغاز کند نضج باشد و اگر هم بران بایستد نضجی ناقص بود و اگر قوام آن معتدل گردد و با سانی برآید نضج راستین بود و هرگاه که از ریشها زرداب رقیق بسیار پالودن گیرد نشان خامی و آغاز نضج بود و هرگاه که زرداب کمتر شود و قوام آن معتدل گردد نضجی ناقص بود و تمامی نضج ریم سپید و هموار و معتدل بود و نشانهای خامی و نضج ناقص و نضج تمام اندر بول از سه وجه باید جست اما نشان خامی آنست که هر چند بول سپید و رقیق تر باشد از نضج دورتر باشد و هرگاه که از پس آنکه سپید بوده باشد بزردی گراید یا از پس آنکه رقیق بوده باشد تیره گردد و هم بران بماند و رسوب نکند یا بقوام رقیق باشد و برنگ ناری شود این هر سه حال نشان آغاز نضج باشد و وجه دوم اندر شیشه بر سر آب یا در میان آب رسوبها همچون ابری سپید و هموار پدید آید و این نشان نضج ناقص بود و وجه سیوم آنکه رسوبها هموار و سپید و پیوسته اندر بن شیشه پدید آید و این نشان نضج راستین بود و هرگاه که نضج ناقص بود بحران هم ناقص آید و هرگاه که نضج تمام باشد بحران تمام آید و از پس نضج ناقص بحران تمام کوشش نباید داشت و بباید دانست که هوای سرد نضج را بازپس تر افکند و غذاها و شربتها خنک همچنین و بدین سببست که مالش و گرمابه و نطولها و شربتهای معتدل اندر نضج یاری دهد و اندر فصل تابستان و سالهای گرم و شهرهای گرم نضج تمامتر و زودتر باشد و هرگاه که ماده اندر عضوی باشد و مزاج عضو بر حال اعتدال باشد و قوت عضو ماده را زود بپزاند و هرگاه که مزاج عضو تباه شود و با مزاج ماده بیکسان گردد علت ممکن شود و قوت عضو از پزانیدن عاجز آید و هر گاه که اندر تب غب خالص روز دوم اندر بول اثر نضج راستین پدید آید تب سه نوبت بیش نباید و اگر نضج ناقص باشد هفت نوبت بدارد

گفتار سیوم از کتاب چهارم اندر شناختن بحران و این گفتار ده بابست **باب نخستین** [١٩٤] اندر آنکه بحران چیست و چند نوعست **باب دوم** [١٩٥] در شناختن وقت بحرانها **باب سیوم** [١٩٥] اندر شناختن روزهای بحران **باب چهارم** [١٩٦] در شناختن روزهای جز دهنده از روزهای بحران **باب پنجم** [١٩٦] اندر شناختن روزهای بحران **باب ششم** [١٩٩] اندر بحرانها که از وقت خویش بگردد پیشتر یا پستر افتد **باب هفتم** [١٩٩] اندر آنکه بحران هر بیماری چگونه باشد **باب هشتم** [١٩٩] اندر روزهای بحران که مشکل گردد **باب نهم** [٢٠٠] اندر معرفت علامتهای بحران از طریق کلی **باب دهم** [٢٠١] اندر شناختن بحران بر طریق جزوی

باب نخستین از گفتار سیوم از کتاب چهارم اندر آنکه بحران چیست و چند نوعست بحران اندر زبان یونان لفظی است سکافته از چیره گشتن خصمی که با خصمی برابری بیش قاضی شود و یک خصم بر دیگر چیره

کرده و همچنانکه هر دو خصم مدتی اندر مجلس حکم روزگار برند و هر یک به درست کردن دعوی خویش کوشند تا پس از مدتی درستی دعوی
یک خصم نزدیک قاضی روشن گردد و چون درست گشت اندر حال حکم کند مادهٔ بیماری و طبیعت همچنین اندر تن بیمار هم بر این سان مدتی
با یکدیگر همی کوشند تا اندر آن مدت ماده پخته گردد و طبیعت چیره گردد اندر حال نشان چیرگی طبیعت پیدا گردد یا طبیعت عاجز
آید و ماده مستولی گردد و اندر حال نشان ضعف طبیعت پیدا آید و پس بحران گردیدن حال بیماری باشد از حالی بحالی دیگر بهتر
یا بدتر و گردیدن حال بیماری شش گونه است یکی آنکه یکبار طبیعت قوت یابد و ماده بیماری دفع کند دوم آنکه یکبار طبیعت
عاجز گردد و ماده مستولی گردد و حال بیمار یکبار بگردد و بیمار هلاک شود و این را بحران بد گویند و این هر دو اندر بیماریهای حاده باشد سیوم
آنکه طبیعت اندک اندک قوت همی گیرد و ماده بیماری می پزاند و دفع می کند مدتی باید تا تمام قوت گیرد و ماده بیماری تمام دفع کند
و این را تحلیل گویند چهارم آنکه ماده بیماری پخته نگردد و طبیعت عاجز باشد و بتدریج ضعیف میشود و ماده مستولی میگردد تا پس
از مدتی تمامی عجز طبیعت ظاهر گردد و بیمار هلاک شود و این را ذبول گویند و کاهش گویند از بهر آنکه اندامها میگدازد و رطوبتها بتحلیل
خرج میشود و حرارت غریزی اندک اندک کمتر میشود تا سپری گردد و این هر دو اندر بیماریهای دراز باشد که طبیبان آن را امراض
مزمن گویند پنجم آنکه حال بیماری بگردد دگرگونه آمیخته یعنی بحران مرکب باشد و آخر بسلامت باشد و این چنان باشد که نخست
بحرانی کند سره لکن ناقص و بار دیگر اندر مدتی دیگر تمام شود و بسلامت انجامد و این هم از جمله بحرانهای نیک بود ششم هم بحران مرکب باشد
لکن نخست بحرانی کند بد نا تمام و از پس آن قوت اندک اندک ضعیف میشود تا تمام ساقط شود و بمرگ انجامد و این از جمله بحرانهای بد
باشد و این هر دو اندر بیماریهای باشد که نه از جمله بیماریهای حاده باشد و نه از جمله بیماریهای مزمن و بحران قوی و تمام یکبار باشد آنگاه
که بحران تمام خواهد بود اندر بیمار اضطراب عظیم و حالهای هولناک پدید آید و هر گاه که بحران ناقص و بی غایت خواهد بود اضطراب کمتر
باشد و سبب اضطراب کوشیدن طبیعت باشد با ماده بیماری و گفته اند که مثال کوشیدن طبیعت با ماده بیماری و اضطرابی که از آن
پدید آید همچون کوشیدن دو لشکر مخالف است با یکدیگر از بهر آنکه بیماری اندر تن همچون دشمنی بیگانه است و طبیعت همچون پادشاه ولایت است
و هر گاه که میان دو لشکر مخالف جنگ سخت شود نشانهای سختی جنگ اندر ولایت پدید آید چون نعرهٔ مبارزان و غبار و چکیدن خون و مانند
آن و هر گاه که این نشانها پدید آید در حال ظفر گروهی و هزیمت دیگر گروه ظاهر شود و از دو بیرون نباشد یا پادشاه ولایت یکبار
ظفر یابد و دشمن بیگانه دور کند یا دشمن یکبار ظفر یابد و والی را از ولایت دور کند یا چنان باشد که پادشاه ولایت یکبار دست یابد
و دشمن را لختی دور کند و دشمن بار دوم و سیوم رجعت کند و بآخر هزیمت شود یا چنان باشد که دشمن بر پادشاه ولایت یکبار دست یابد
و لختی ولایت بگیرد و پادشاه بار دوم و سیوم جهد کند و بآخر هزیمت شود و ولایت بدشمن بازگذارد و طبیعت بیمار با ماده بیماری
هم بر این سان کوشد و حال از دو بیرون نباشد یا طبیعت قوی باشد و بیماری را یکبار از اعضاء رئیسه و از همه تن دفع کند
و این را بحران تمام گویند یا طبیعت قوی نباشد و بیماری از دل و اعضاء رئیسه دور کند و از اعضای دیگر و از اطراف دور نتواند کرد این را
بحران انتقال گویند و مثال این همچون پادشاهی بود که شهری نگاه دارد و نواحی بدشمن بازگذارد و بحران انتقال بسیار گونه باشد و بیشتری یرقان

این هم

را آماس و خراج و بثرها باشد و بسیار باشد که بحران انتقال به پیله و طاعون و نمله و ماشرا و آبله و خوره و خناق و گر و برون
و بهق و برص و عذار و سرطان و دوالی و داء الفیل و لقوه و تشنج و درد پشت و درد سرین و درد زانو باشد و بیماری بدان زایل
شود باذن الله تعالی و بسیار باشد که نشانها پدید آید که معلوم گردد که ماده بعضوی میل خواهد کرد و اندر آن عضو مضرتی بزرگ
خواهد بود چون این نشان پدید آید قوت آن عضو نگاه باید داشت و ماده را بجانبی دیگر باز باید گردانید و طریق بازگردانیدن
ماده از عضوی بعضوی اندر باب دوم اندر گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سیوم یاد کرده آمده است و توقع بحران قوی تمام
از قوت قوی باید داشت و خلط رقیق و گرم باید کرد و اگر قوت قوی نباشد و خلط غلیظ باشد بحران اسهال توقع باید کرد و هر
گاه که ماده رقیق باشد بحران بعرق باشد و اگر بدان رقیقی نباشد لکن گرم باشد بحران برعاف کند یا بادرار بول یا باسهال یا بقی و بحران
بیماریهای سر بمخاط باشد و برمص و رمصی که از چشم آید و بزردابی که از گوش پالاید و بحرانهای بیماریهای سینه بنفث باشد و گاه بنفث
خون از بواسیر اندر بسیار بیماریها بحران نیک باشد خاصه کسی را که عادت بوده باشد و بهترین و تمامترین بحرانها رعاف باشد
پس اسهال پس قی پس ادرار بول پس عرق

باب دوم از گفتار سیوم از کتاب چهارم در شناختن وقت بحرانها

وقت بحرانها و یکی از سببهای آن در باب نهم از گفتار نخستین از کتاب دوم یاد کرده آمده است که همه بیماریها را چهار حالت است
و هر حالتی را وقتی است معلوم نخستین حال پدید آمدن بیماری است و طبیبان آنرا وقت ابتدا گویند دوم حال فزودن بیماری است و طبیبان
آنرا وقت تزاید گویند سیوم حال بغایت رسیدن بیماریست و طبیبان آنرا وقت انتها گویند چهارم حال نقصان بیماریست و طبیبان
آنرا وقت انحطاط گویند و بحران تمام جز اندر وقت انتها نباشد فاما مرگ هم در وقت ابتدا هم در وقت تزاید و هم در وقت انتها باشد
و هرگز در وقت انحطاط نه بحران باشد و نه مرگ و هر بحرانی که پیش از وقت انتها باشد یا ناقص باشد یا بد باشد چنانکه پیشتر
یاد کرده آمد و آنچه اندر ابتدای بیماری باشد هلاک کند و آنچه اندر وقت تزاید باشد اگر بحرانی نیک باشد ناقص باشد و اگر بد باشد بیمار اندر آن
بحران سخت بد حال باشد و بدآرام شود و آنچه اندر وقت انتها باشد تمام باشد و از دو بیرون نباشد یا ماده بیماری بغایت
پختگی رسیده باشد و طبیعت بر وی دست یافته باشد و اندر حرکت آمده و یکبار دفع کند یا ماده بیماری بغایت قوت رسیده
باشد و طبیعت را زبون گرفته و یکبار بر طبیعت قهر کند و بیمار هلاک شود و باید دانست که هر گاه که حرکت بحران اندر روزهایی
بود که عادت رفتست که طبیعت اندر آن روزها اندر حرکت آید آن بحران امیدوار باشد و اگر پیش از آن اندر حرکت آید حرکتی
ضروری بود و نشان آن بود که ماده بیماری سخت بدست یا سخت بسیار است و طبیعت را گران بار کردست تا او را باضطراب
آوردست و از بهر اینست که هر گاه که نشانها بحران نشانی دهد بر آنکه بحران مثلا روز چهارم خواهد بود پس حرکت آن زودتر پدید آید
و اگر این روز که حرکت آن پدید آید روزی از روزهای بحران باشد چون روز یازدهم نشان آن باشد که بحران اگر نیک خواهد بود ناقص خواهد
بود از بهر آنکه ماده بیماری طبیعت را باضطراب آورده باشد و هم بدین سببست که اندر بیماریهای با سلامت بحران دیرتر باشد
و بوقت خویش باشد از بهر آنکه طبیعت آرامیده باشد و ماده بیماری او را باضطراب نمی آرد لاجرم ساکن تواند بود و صبر تواند کرد

تا ماده تمام پخته شود و اندر بیماریها به زودتر حرکت کند علی الجمله حرکت بحران پیش از وقت انتها یا بسبب قوت بیماری باشد یا سببی
بیرونی که طبیعت را بی‌هنگام بجنباند چون خوردن طعامی یا شرابی نه بوقت و نه باندازه حاجت و نه اندر خور مزاج بیماری یا عارضی
از اعراض بیرونی از بهر آنکه اعراض بیرونی را هم آن قوت هست که بحران را بجنباند و هم آنکه جمله حرکت آنرا باطل کند چنانکه اگر بیمار
از کاری بترسد بحران باطل باز گردد یا بتی یا بادرار بول و اگر شفا دهد بحران بعرق باز شود و بباید دانست که اندر وقت
گشادن تب بحران باشد و نه اندر وقت آنکه قوت تب شکسته شده باشد کم بباید داد و اندر وقت گشادن تب بسیار تر باشد
اگر کاهش اندر روزگار خویش دوبار دیده است و جالینوس یکبار و اندر روز ششم بحران نیک کمتر باشد پس اگر اتفاق افتد که اندر
روز بحران باشد غلط از آنجا باشد که ابتداء بیماری نگاه نداشته باشد و این روز بحساب درست هفتم باشد و هر گاه که اندر روزی
که اندر آن بحران نیک چشم دارند علامتی بد پدید آید سخت بد باشد و علامت مرگ باشد و بسیار باشد که بیماری اندر اول سخت مضطرب
باشد پس ساکن گردد و بسیار باشد که در اول ساکن باشد پس مضطرب شود **باب سیوم از گفتار سیوم از کتاب چهارم اندر
شناختن روزهای بحران** و در کار بیماری بعضی ایام بحران باشد و آنرا الایام الباحوریه گویند و بعضی روزها باشد که خبر دهد که بحران کی خواهد
بود و کدام روز خواهد بود آنرا الایام الانذار گویند و بعضی روزها باشد که اندر میان این روزها گذرد آنرا الایام الواقعه فیما بینها گویند
تا ما روزهای بحران بعضی روزها باشد که در وی بحرانهای نیک باشد و بعضی روزها باشد که در وی بحران بد باشد و ایام الانذار نیز
بعضی خبر از روز بحران نیک دهد و بعضی خبر از روز بحران بد دهد و روزهای که در وی بحرانها باشد نیک یا بد تمام یا ناقص
جمله بیست و پنج روز است روز سیوم و روز چهارم پنجم ششم هفتم هشتم نهم دهم یازدهم دوازدهم سیزدهم چهاردهم پانزدهم
شانزدهم هفدهم نوزدهم بیستم بیست و یکم بیست و چهارم بیست و هفتم بیست و هشتم سی و یکم سی و چهارم سی و هفتم و چهلم
و گروهی روز نخستین را و روز دوم را از جمله روزهای بحران شمرده اند از بهر آنکه هر تغیر حالهای بیماریها را بحران نام کرده اند و از بهر آنکه
حال تب یکروزه که بتازی حمی الیوم گویند روز نخست یا روز دوم بگردد و بیماری بگذرد و گذشتن آنرا هم از روزهای بحران شمرده اند
و گفته اند که پس از چهل روز بیماری را بحران نباشد لکن بتحلیل گذرد با آنکه بقراط میگوید که اندر شصتم و اندر هشتادم و اندر صدم و صد و بیستم
بحران باشد و میگوید که بحران بیماریهای کودکان پس از چهل روزها باشد از بهر آنکه روز چهلم اندر بیماریهای مزمن روز بحران نخست است
و اندر بیماریهای حاده روز بحران بازپسین و آنچه از پس چهل روز بحران نکند از پس هفت ماه چشم باید داشت و آنچه از پس
هفت ماه نکند از پس هفت سال چشم باید داشت و اگر سخت مزمن باشد از پس چهارده سال بحران کند از بهر آنکه اندر چهارده
سالگی حالهای مردم بگردد و گردیدنی تمام خاصه حال زنان که ایشان اندرین وقت حیض بینند و اخلاط فاسد از تن ایشان
بدان پاک شود و آنچه اندرین وقت بحران نکند از آن بیماری خلاص کمتر باشد و بباید دانست که بهترین روزهای بحران هفتم است
از بهر آنکه بیشتر بحرانها که اندرین روز باشد تمام و بی‌خطر و با استفراغ باشد و روز چهارم از روز هفتم خبر دهد و تغیری
ظاهر که اندر دلیل پدید آید یا اندر نفث یا اندر اجابت طبع یا بجایی که اندر فهم و حس و بیماری و غیر آن پدید آید و هر گاه که این

حالها که روز چهارم پدید آید نیک باشد بحران روز هفتم نیک باشد و کمتر اتفاق افتد که بیمار روز هفتم بمیرد و گروهی گفته اند که اگر چه حالهای
روز چهارم بد باشد بحران روز هفتم بد نباشد و این خاصیت روز هفتم راست از جمله روزهای بحران و بیشتر آن باشد که اگر حالهای
روز چهارم بد بوده باشد بیمار از پس روز هفتم روزی دیگر بمیرد از روزهای بحران و نادر باشد که روز هفتم بمیرد و بسیار باشد که حالی
روز چهارم پدید آید و بیمار روز ششم بمیرد و هر استفراغی که روز هفتم باشد بیمار از آن راحت یابد و بسیار باشد که روز چهارم حالهای
خوب پدید آید و بحران زودتر حرکت کند و روز ششم آید لکن اگر چه حالهای روز چهارم خوب بوده باشد از بهر آنکه بحران روز ششم آید
بحرانی باشد با خطر و با اضطراب عظیم و اگر استفراغی کند با غشی و با سقوط قوه باشد و نبض نماند و اگر در خواب شود خوابی بود که
بسکته ماند و حس او از باطل گردد و بدان ماند که روز ششم ضد روز هفتم است و هر بحران که روز ششم باشد ناقص و [illegible]
و جالینوس روز هفتم را بپادشاهی عادل و رحیم ماننده کرده است که اگر رعیت را بر وی حقی واجب گردد آن حق از او
تمام تر گذارد و اگر گناهی کنند عقوبت نکند و اگر طاعتی و ادبی کنند هر چه بیشتر و آسانتر کند و روز ششم را بپادشاهی ظالم بد رحمت
ماننده کرده است که اگر رعیت را بر وی حقی واجب گردد غضب کند و بر گناه اندک عقوبت سخت کند و از وجهی دیگر بدی بحران
روز ششم را سببی هست و آن آنست که اندر بیماریها صعب بیمار روز دوم شکسته تر از روز نخست باشد و روز چهارم شکسته تر
از روز دوم باشد و نوبتهای تب روز جفت قویتر باشد و این بیماری از جمله بیماریها مزمنه است لکن بسبب صعبی بیماری و بدی
ماده بحران بیماری حاده نماید و حرکتها آن زودتر باشد و بسیار باشد که روز دوم یا چهارم بمیرد لکن بیشتر روز ششم میرند از بهر آنکه
روز دوم هنوز قوت بر جای بود و روز چهارم لختی مانده باشد و روز ششم ضعیف شده باشد با علت باز نتوانند کوشید و با آن صعبی
نوبت پای نتواند داشت و روز هشتم و روز دهم بر روز ششم نزدیکست و اندرین هر دو روز بحران بنادر بود و آنچه باشد سخت
ظاهر نباشد لکن بد باشد یا ناقص باشد و بر آن اعتماد نتوان کرد و هیچ روزی نیست که از بحران این دو روز خبر دهد چنانکه روز چهارم
از روز هفتم خبر دهد و روز دوازدهم و شانزدهم و نوزدهم بدین هر دو روز نزدیکست و روز چهاردهم اندر فضیلت و قوت بروز هفتم
نزدیکست و فرودتر از روز چهاردهم اندر درجه فضیلت روز نهم است پس یازدهم پس بیستم و فرودتر از این روزها یاد کرده آمد روز
هفدهم است و روز پنجم و فرودتر از آن روز چهارم و فرودتر از آن روز سیوم و هژدهم است و اندر روز بیست و یکم بحرانها بسیار باشد
و هژدهم از آن خبر دهد لکن قوت بحران این روز کمتر از قوت بحران بیستم باشد همچنانکه قوت بحران بیست و هشتم بسیار کمتر
از قوت بحران روز بیست و هفتم باشد و روز سی و چهارم هم از روزهای بحرانست و بحران او را قوتی باشد لکن بحران روز
چهلم قویتر از بحران او باشد و روزهای که بدرجه بسیار فرودتر از این روزهاست که یاد کرده آمده است روز بیست و چهارم است
و روز سی و یکم و فرودتر از این هر دو روز سی و هفتم و این روز نزدیکست بروزهای که در وی بحران نباشد و از روز بیستم تا بتمام چهلم
روز سیزده روز است که در وی بحران نباشد و آن روز بیست و دوم است و بیست و سیوم و بیست و پنجم و بیست و ششم
و بیست و هشتم و بیست و نهم و سی ام و سی و دوم و سی و سیوم و سی و پنجم و سی و ششم و سی و هشتم و سی و نهم و بباید دانست که

بحرانها را حرکت صعب و قوی تا روز چهاردهم باشد و از پس چهاردهم تا روز بیستم هم بدان نزدیک است و روزهای که از پس از بیستم
باشد قوت هر روزی که پس‌تر باشد بتدریج کمتر میشود تا تمامت چهل روز محصول این سخن آنست که بحرانهای صعب تا روز بیستم باشد
و آنچه از پس روز بیستم باشد سکنتر و آهسته‌تر باشد و بقراط از روزهای که پس از چهل روز باشد هیچ روزی را روز بحران نشمرده است
جز روز شصتم و هشتادم و صد و بیستم از بهر آنکه قوت بحرانها بیستگانی تا صد و بیست روز باشد لکن کمتر اتفاق افتد و اگر افتد
باشد و حرکت آن قوی نباشد و این مشجر ساخته آمد تا ترتیب و قوت روزهای بحران بر خواننده این کتاب روشن ظاهر گردد ان شاء الله تعالی
روز نخستین ... روز دوم ... روز سیوم و آن باشد که بیماریها و تبها که بغایت گرمی باشد اندرین روز بحران کنند روز چهارم روز بحران
و خبر دهنده است از بحران ششم و هفتم و این چنان باشد که اگر نشانهای که روز چهارم پدید آید بد باشد تمامی آن روز ششم باشد
و اگر نشانهای خوب باشد تمامی آن روز هفتم باشد روز پنجم اندرین روز بحرانها نیک بسیار بود روز ششم اندرین روز بحرانهای
نیک نادر بود و اگر اتفاق افتد که بحران نیک باشد با رنج و با خطر باشد و عکس افتد روز هفتم ضد روز ششم است از بهر آنکه در وی
بحرانهای نیک تمام و بی رنج باشد روز هشتم روز بحران نیست و اگر نادر بحران کند نیک نباشد روز نهم روز بحران است و حکم او همچون
روز سیوم و پنجم است و نیز خبر دهنده است از روز یازدهم چنانکه روز چهارم خبر دهنده است از روز ششم و هفتم روز دهم همچون
روز هشتم است روز یازدهم همچون روز سیوم و پنجم و نهم است و خبر دهنده است از روز چهاردهم روز دوازدهم همچون روز هشتم است
روز سیزدهم درجه او میانه است نه از جمله روزهای بحران است که طبیب چشم دارد که بحران کند و نه از جمله روزهاست که در وی
بحران نباشد روز چهاردهم روز بحران است و از پس از هفتم هیچ روزی قویتر ازین روز نیست روز پانزدهم اندرین بحران کم
بود و اگر بود نیک نباشد روز شانزدهم این روز شانزدهم همچون روز دهم است روز هفدهم روز بحران است که حکم او همچون روز
نهم است و از بیستم خبر دهد روز هجدهم اندرین روز بحران کمتر باشد و اگر باشد بد باشد روز نوزدهم اندرین روز بحران کمتر باشد
و اگر باشد بد باشد روز بیستم روز بحران است و از چهاردهم گذشته هیچ روزی قویتر ازین روز نیست روز بیست و یکم روز بحران است
لکن اندر بیستم بیشتر از آن باشد که اندرین روز روز بیست و دوم روز بحران نیست روز بیست و سیوم روز بحران است
روز بیست و چهارم روز بحران است و از پس بیستم هیچ روزی بقوت این روز نیست روز بیست و پنجم روز بحران نیست روز بیست و ششم
روز بحران نیست روز بیست و هفتم روز بحران است و این بحران از بیست و چهارم گذشته هیچ روزی بقوت این روز نیست روز بیست
و هشتم روز بحران نیست روز بیست و نهم روز بحران نیست روز سی‌ام روز بحران نیست روز سی و یکم روز بحران است روز سی و دوم
روز بحران نیست روز سی و سیوم روز بحران نیست روز سی و چهارم روز بحران است روز سی و پنجم روز بحران نیست روز سی و ششم
روز بحران نیست روز سی و هفتم روز بحران است روز سی و هشتم روز بحران نیست روز سی و نهم روز بحران نیست روز چهلم روز
بحران است و هر بحران که پس ازین روز باشد ضعیف باشد والله اعلم بالصواب ۵ و باید دانست که بحرانها بعضی چهارگانی است
و بعضی هفتگانی و بعضی بیستگانی یعنی بعضی بحرانها هر چهار روزی بود و بعضی هر هفت روزی بود و بعضی هر بیست روزی اما قوت

بحرانهای چهارگانی تا روز بیستم قویتر باشد و از پس بیستم قوت آن ضعیف شود لکن از آن بیرون نشود که از جمله روزهای خبر دهنده
باشد و قوت بحرانهای هفتگانی تا چهل روز باشد و از پس چهل روز ضعیف شود و قوت بحرانهای بیستگانی باشد تا صد و بیست
روز و از پس صد و بیست روز بحران از پس هفت ماه باشد یا از پس هفت سال یا از پس چهارده سال یا از پس بیست و یک سال
و بحران همه بیماریهای حاده اندر روزهای طاق باشد و بدین سبب است که بحران تب غب را روز یازدهم پیش از آن چشم دارند که
در چهاردهم و اندر بیشتر بیماریها دور تبها همچون عدد روزهای بحران باشد مثلاً هفت دور غب همچون هفت روز نوبت تب محرقه
باشد و اندر بیماریهای مزمنه عدد ماهها و سالها همچون عدد روزهای بیماری حاده باشد مثلاً اندر تب ربع هفت ماه همچون هفت
نوبت غب باشد و روزهای خبر دهنده از بحران بیماریها مزمنه هم برقیاس روزها خبر دهنده از بحران روز و در بحران بیماریهای مزمنه
نیز تقدم و تأخیر بسیار باشد همچنانکه اندر بیماریهای حاده افتد چنانکه اندر باب ششم ازین گفتار یاد کرده آید ان شاء الله وحده العزیز

باب چهارم از گفتار سیوم از کتاب چهارم اندر شناختن روزهای خبر دهنده از روزهای بحران

روزهای خبر دهنده از روز بحران روزهای باشد که اندران روزها اثری از اثرهای دست یافتن طبیعت بر ماده بیماری یا اثری از اثرهای عاجزی طبیعت از پزانیدن
ماده و از دفع آن ظاهر گردد و اثرهای دست یافتن طبیعت بر ماده و اثرهای پزانیدن ماده و اثرهای عاجزی طبیعت جمله اندر گفتار دوم
ازین کتاب که کتاب چهارم است یاد کرده آمده است و روزهای که این اثرها در وی پدید آید تازی ایام الانذار گویند و اندر باب نخستین ازین
گفتار یاد کرده آمده است که بحران کوشیدن طبیعتست با ماده بیماری و دست یافتن طبیعت بران یا عاجز آمدن طبیعت از پزانیدن
ماده بیماری و از دفع آن پس ایام الانذار روزهای باشد که اثر آغاز برخاستن طبیعت بکوشیدن با ماده بیماری پدید آید و ایام بحران
روزهای باشد که اثر دست یافتن طبیعت و قوت او یا اثر عجز طبیعت و قوت بیماری ظاهر گردد و مثل هر گاه که دو لشکر مخالف
روی بحرب یکدیگر آرند نخست نعره برآید و غبار بر خیزد پس حرب سخت شود و خونها ریخته گردد و ظفر و هزیمت پیشتر پدید آید اندر بیماریها
همچنان اندر ایام انذار بسبب کوشیدن طبیعت با ماده بیماری اثر حرکت طبیعت و اثر حرکت ماده پدید آید یا استفراغی ناقص آغاز کند
یا عرق اندک یا خیالی پیش چشم پدید آید یا صداعی یا تنگی نفسی یا آماسی پدید آید و تمامت آن روز بحران بود مثلاً هر گاه که اندر بیماریهای حاده
روز نخست اثر نضج پدید آید تمامت آن روز چهارم باشد اگر بیماری سخت گرم باشد و سریع الحرکه بود روز بحران روز سیوم باشد و اگر آهسته‌تر بود بحران
روز پنجم بود و اگر روز انذار روز چهارم بود و بیماری گرم بود بحران روز هفتم بود و اگر آهسته‌تر بود بحران روز نهم بود و اگر روز انذار روز چهارم
بود و نشانهای بد پدید آید بحران روز ششم بود و اگر روز انذار روز هفتم باشد بحران اندر یازدهم باشد یا اندر چهاردهم بر زودی و دیری
بحسب گرمی و آهستگی ماده باشد و اگر اندر روز یازدهم سه حال جمع شود یکی آنکه نوبت تب اندر آغاز کند دوم آنکه تب عظیم‌تر باشد سیوم
آنکه اثری از اثرهای نضج پدید آید بحران او روز چهاردهم باشد و اگر علامت نضج در چهاردهم پدید آید بحران اندر هفدهم باشد یا اندر هجدهم یا اندر
بیستم یا اندر بیست و یکم و بیشتر اندر بیستم باشد همچنانکه روز چهارم انذار بر روز هفتم کند روز یازدهم انذار بر روز چهاردهم کند و روز هفدهم انذار
بر روز بیستم یا بر روز بیست و یکم کند و روز هجدهم انذار بر روز بیست و یکم کند و بسیار باشد که اثر نضج که اندر هفدهم پدید آید ضعیف باشد بحران از آن بیستم

از آنکه در هفدهم
صح

بحرانهای

اندر گذرد و بجمله اول رسد و در بیستم انذار بروز چهلم کند و اما روزهای که در میان افتد چون روز سیم است که بروز پنجم انذار کند و هرگاه
نشانهای که اندر روز سیوم پدید آید و ناقص باشد بحران بششم افتد و در پنجم بروز نهم انذار کند و اگر نشانهای روز پنجم بد باشد بحران از
هشتم کند و اگر دگر روز انذار همان نشان که روز انذار بوده باشد همی باشد نشان گرمی و تندی حرکت بیماری بود

باب پنجم از گفتار سیوم از کتاب چهارم اندر شناختن دورهای بحران

دورهای بحران اصلی اندر روزهای باشد که هر چند عدد آن مضاعف شود
افزون آن از روزهای بحرانی بیرون نباشد و دورهای اصلی سه است یکی دور چهارگانی است و دوم دور هفتگانی و سیوم دور بیستگانی
و بیستگانی تمامتر از چهارگانی بود اما حساب مضاعف شدن دورها یعنی پیوستن دورها بیکدیگر بر دو وجه باشد یکی پیوستن اتصالی
و دوم پیوستن انفصالی و پیوستن اتصالی چنان باشد که اندر میان دو دور یک روز مشترک باشد یعنی یک نیمه آن روز از حساب دور نخستین
و دیگر نیمه از حساب دور دوم و اندر دورهای چهارگانی روز مشترک روز چهارم است که آخر دور نخستین است و آغاز دور دوم
باشد و چون روز چهارم آغاز دور دوم باشد آخر آن روز هفتم باشد از بهر آنکه چون روز آغاز را با روزهای دور دوم بشماری از
چهارم که تمامت دور است روز هفتم باشد و دور سیوم از دور دوم منفصل باشد یعنی جدا باشد و پیوستن این دور بر سبیل اشتراک
نباشد یعنی روز هفتم میان دور دوم و سیوم مشترک نباشد بدین سبب بحران سیوم روز یازدهم باشد از بهر آنکه آغاز دور سیوم
روز هشتم باشد و دور چهارم از روز یازدهم باشد پیوستن انفصالی بدین گونه باشد و پیوستن دور چهارم بدور سیوم پیوستن
اتصالی باشد و روز یازدهم میان هر دو مشترک باشد بدین سبب بحران اندر چهاردهم باشد از بهر آنکه چهاردهم چهارم باشد از یازدهم
و هرگاه که پیوستن دور پنجم بدور چهارم اتصالی باشد بحران اندر روز هفدهم باشد از بهر آنکه هفدهم چهارم باشد از چهاردهم و اگر
پیوستن انفصالی باشد بحران اندر هجدهم باشد و هرگاه که پیوستن دور ششم بدور پنجم اتصالی باشد بحران اندر بیستم باشد از بهر آنکه از
چهارم از روز هفدهم روز بیستم باشد و اگر انفصالی باشد بحران اندر بیست و یکم باشد و پیوستن دور هفتم بدور ششم انفصالی باشد بحران
اندر بیست و چهارم باشد و پیوستن دور هشتم بدور هفتم اتصالی باشد و بحران اندر بیست و هفتم باشد و دور نهم از بیست و هفتم تا سی و یکم
انفصالی باشد و دور دهم از سی و یکم تا سی و چهارم اتصالی باشد ~~و بحران اندر بیست و هفتم باشد و دور نهم از بیست و هفتم تا سی و یکم~~
و دور یازدهم از سی و چهارم تا سی و هفتم اتصالی باشد و دور دوازدهم از سی و هفتم تا چهلم اتصالی باشد و اما بحران هفتگانی را بباید
دانست که هفت نخستین از هفت دوم منفصل باشد و بدین سبب بحران نخستین روز هفتم باشد و بحران دوم روز چهاردهم و هفت
سیوم بهفت دوم متصل باشد و بحران روز بیستم باشد از بهر آنکه روز چهاردهم میان بحران دوم و سیوم مشترک باشد بدین سبب اندر
هر بیست روزی سه بار دور افتد نخستین و دوم منفصل و سیوم با دوم متصل تا تمام چهل روز و از چهل روز تا شصت روز و تا هشتاد روز
و تا صد و بیست همچنین و بباید دانست که بحرانها بر گردش ماه قسمت کرده اند از بهر آنکه هر کاری که زود متغیر شود و زود حرکت کند
بماه منسوب کنند و نیز ماه را شرکتی است اندر دلالت بر کارها که بحرکت ستارگان دیگر منسوب است از بهر آنکه ماه بدین عالم نزدیکتر
از دیگر ستارگان است و اثر ماه بیشتر آن وقت پدید آید که ماه از نقطه اجتماع تا چهل و پنج درجه دور شود یا نود درجه یا صد و هشتاد درجه

دور صو

اما دوری

اما دوری چهل و پنج نیمه تربیع باشد از بهر آنکه جمله فلک سیصد و شصت درجه قسمت کرده اند چهل و پنج هشت یک فلک باشد و نود درجه
تربیع تمام باشد از بهر آنکه نود درجه چهار یک فلک باشد و صد و سی و پنج تربیع و نیمه تربیع باشد و صد و هشتاد درجه مقابله باشد از بهر آنکه
نیمه فلک باشد و اندر برابر نقطه اجتماع باشد و بباید دانست که نیمه تربیع اول روز چهارم باشد و اثر آن سخت قوی نباشد و تربیع تمام اول روز
هفتم باشد و اثر آن قوی باشد و تربیع و نیمه تربیع روز یازدهم باشد و اثر آن ضعیفتر از روز هفتم باشد و مقابله روز چهاردهم باشد
و اثر آن قویتر از روز هفتم باشد و حال چنان گردد که بوده باشد و روز هفدهم از موضع مقابله چهل و پنج درجه دور شده باشد
و شکل دوری او از نقطه مقابله نیمه تربیع باشد و از نقطه اجتماع تربیع و نیم تربیع و روز بیستم از نقطه مقابله نود درجه دور شده بود
و شکل دوری او از هر دو نقطه تربیع تمام باشد و بیست و چهارم از نقطه مقابله صد و سی و پنج درجه دور شده باشد و شکل دوری او از
از نقطه اجتماع نیمه تربیع باشد بدین سبب هر چهار روزی که ماه بدین خانها میرسد و این شکلها پدید می آید اندر کارها که بماه منسوب
باشد اثری و تغیری پدید همی آید و اگر ماه اندرین روزها بستاره سعد پیوسته باشد اثرها که پدید آید خوب باشد و اگر ماه بستاره نحس
پیوسته باشد اثرها بد پدید آید و از بهر آنکه بیماریهای حاده از جمله بیماریهای است که زود بگردد هرگاه که ماه از آن موضع که اندر آغاز
بیماری بوده باشد بدرجه نیمه تربیع یا بدرجات تربیع یا بدرجات مقابله دور میشود باندازه آن تغیر اندر بیماریها پدید همی آید
همچنانکه اندر ماه بسبب نزدیکی و دوری از آفتاب تغیر پدید همی آید و نور او همی افزاید و همی کاهد اگر بیماری سخت گرم باشد بحران اندر همه
تربیع کند و اگر آهسته تر باشد اندر تربیع تمام کند یا اندر مقابله و این را بیانی دیگر هست و آن آنست که گردش ماه اندر فلک
بروج اندر بیست و نه روز و یک روزی تمام شود یعنی بدین مدت بدان نقطه باز رسد که از وی حرکت کرده باشد و چون ایام اجتماع
ازین مدت بیفکنند بیست و شش روز و نیم بماند و ایام اجتماع دو روز و نیم و یک روزی را گویند که ماه ناپیدا شود اندر نور آفتاب
اگر مدت بیست و شش روز و نیم را که ماه را می توان دید و بیست و نه روز و یک روزی را که مدت گردش ماه است اندر فلک
بروج هر دو جدا جدا هفته هفته قسمت کنند هفتها مدت گردش ماه اندر فلک بروج درازتر از هفتها روزگار دیدن ماه باشد و چون
روزگار دیدن ماه بچهار هفته قسمت کنند هر هفته شش روز و نیم و هشت یک روزی باشد و سه هفته بیست روز باشد کم یک
هشت یک روزی از این روی بحرانی بروز بیستم اولیتر از آن باشد که بروز بیست و یکم و اندر بیماریهای گران که از امراض مزمنه کرده
بحرانها بقیاس با گردش آفتاب باشد و آنچه مزمن تر باشد بحران آن بقیاس با گردش زحل باشد اما از آنکه بحران بقیاس با گردش آفتاب
باشد شش ماه همچون چهارده روز باشد و از آنکه بقیاس با گردش زحل باشد چهارده سال همچون چهارده روز باشد از بهر آنکه آفتاب
بصد و هشتاد درجه که نیمه فلک است بشش ماه رود و زحل بچهارده سال رود و ماه بچهارده روز رود و قیاس بحرانهای چهارگانی
که یاد کرده آمده است با گردش آفتاب هم بر این مثال باشد و بباید دانست که میان طبیبان اندر روزهای بحران تا بچهارده روز هیچ
خلافی نیست و از پس چهارده خلاف کرده اند بقراط گوید روز هفدهم روز بحرانست و خبر دهنده است بحران بیستم و ارکاغانس
و دیگران میگویند روز هژدهم روز بحرانست و خبر دهنده است بحران بیست و یکم از بهر آنکه وی روزهای بحرانی هفت هفت تمام شمرد

و صد و بیست درجه تثلیث باشد
و شصت درجه تسدیس باشد
صح

همچنین بیست و هشتم را بر بیست و هفتم فضل داده است و سی روز را بر سی و یکم و سی و پنجم را بر سی و چهارم و چهل و دوم را بر چهلم
فضل داده است و گروهی چهل و یکم را بر چهل و دوم و بیست و هشتم را از جمله روزهای بحران شمرده اند و بقراط آنچه بتجربت یافته است اندر معالجت
نخستین از اپیذیمیا یاد کرده است و میگوید اندر وبائی که بسبب تغیر هوا افتاده بود همه بیماران را بحران روز هفدهم کرد و بعضی را از روز
کرد و شش از روز تب رها کرد پس نکس افتاد و پنج روز دیگر تب آمد و روز هفدهم بحران تمام کرد و بعضی را بحران نخستین روز هفتم کرد و شش روز
تب رها کرد پس نکس افتاد و سه روز دیگر تب آمد روز سیوم که روز هفدهم بود بحران کرد و بعضی را بحران نخستین روز پنجم کرد و شش روز تب
رها کرد پس نکس افتاد و سه روز دیگر تب آمد و باز یک روز رها کرد و دیگر روز باز تب آمد و بحران کرد جمله هفده روز بود و بعضی را بحران نخستین
روز ششم کرد و شش روز تب رها کرد پس نکس افتاد و سه روز تب آمد پس یک روز رها کرد و دیگر روز هفدهم بود تب آمد و بحران
کرد و این تبها همه محرقه بود پس بتجربت معلوم شد که روز بحران راستین روز هفدهم است و اندر بحران روز بیستم میگوید بعضی بیماران را از روز
هفتم بحران کرد و نه روز تب رها کرد پس نکس افتاد و روز چهارم که روز بیستم بود بحران کرد و بعضی را همچنین روز هفتم بحران کرد و شش روز تب
رها کرد و روز هفتم که روز بیستم بود بحران کرد و بعضی را روز یازدهم بحران کرد و روز چهاردهم نکس افتاد و روز بیستم بحران کرد و میگوید هم
بیماری را که روز بیستم لرز آمد روز چهلم بحران کرد و میگوید اگر روز هژدهم اولیتر از هفدهم بودی واجب کردی که روزها که از طبقه
هژدهم است قوی تر بودی و روزها که از طبقه هفدهم است ضعیفتر بودی و بقراط روز هفدهم را با روز هجدهم قیاس کرده است
و روز بیستم را با روز بیست و یکم و بیست و چهارم را با بیست و پنجم و چهلم را با چهل و دوم این همه با یکدیگر قیاس کرده است و تجربتها که
دیده است حکایت کرده است چنانکه اندرین باب یاد کرده آمده است و میگوید مردی را تبها پدید آمد که روز هفدهم اولیتر است که بحران
او درست تر از روز هژدهم و میگوید زن افتراطیس روز چهلم اندک مایه تب صفرا افتاد و اندر هشتادم بحران کرد و تب گسسته شد
پس روز چهلم و هشتادم از طبقه هفدهم است و میگوید بیمارانی بودند که بیماری ایشان دراز گشت و بحران اندر صد و بیستم کرد و صد و بیست
از دورهای بیستگانه خیزد و بیمارانی دیگر بودند که بحران ایشان اندر بیست و چهارم و بیست و هفتم و سی و چهارم افتاد و هم تمام بود و میگوید
اگر دورهای هفتگانی هفت هفت تمام بودی واجب کردی که روز بحران روز چهل و دوم و هشتاد و چهارم بودی نه چهلم و هشتادم پس پدید آید
که روزها که از طبقه هفدهم است قویتر است و بالکه روز هفدهم را و روزها را که از طبقه او و مناسب اوست بتجربت یافت و حکایت کرد و روز
هجدهم را و روزها را که از طبقه اوست نیافت و حکایت نکرد از بهر آنکه اندر روزها که از طبقه هجدهم باشد بحران که از وی حکایت شاید کرد
ندید و هیچ بیماری ندید که اندر روزی از روزها که از طبقه هجدهم باشد از بیماری خلاص یافت تا فرمان یافت مگر کسی که اندر روزی از آن او را
بیماری فرمان یافت و بسیار بیماران دید که اندر روزهای که اندر طبقه هفدهم باشد از بیماری خلاص یافتند و بسیاری دید که اندر هفدهم
و اندر روزهای که از طبقه اوست چون بیست و چهارم و بیست و هفتم و سی و یکم و هشتادم و صد و بیستم فرمان یافتند و اندر چهاردهم و هفتم
نیز دید که فرمان یافتند و باید دانست که بسیار کس باشد که نکس اندر روز بحران افتد و گویند که آن بیماری نکس باز آمده باشد اندر روزهای بحران
و اندر روز بحران زایل شود و هر دوری از آن دورها بیماری حاده باشد که حادث میشود یعنی نو پدید همی آید لکن بسبب سستی دورها بیکدیگر

و بیست هفتم را با بیست و هشتم وی و یکم را
بای دوم وی و چهارم را بای پنجم
صح

بیماری دراز نماید و نادان مردمان در غلط افتند و پندارند که بیماری مزمنست مثال آن بیماری در یازدهم بحران ناقص کند و اندر چهاردهم نکس افتد
و اندر بیستم بحرانی دیگر کند و هم ناقص باشد و اندر بیست و هفتم نکس افتد و اندر چهلم بحران کند و بیماری حاده باشد

باب ششم از گفتار سیوم از کتاب چهارم اندر بحرانها که از وقت خویش بگردد پیشتر یا پستر افتد

سببها که بحران را از روزهای بحران بگرداند پیشتر یا پستر
افکند چهار نوع است یکی حال گرمی و تیزی بیماریست و آهستگی آن دوم حال تن بیمار و قوت و ضعف او سیوم سببهای عارضی
و بیرونی چون طعام و شراب ناموافق و باد و وقت چهارم اعراض نفسانی اگر قوت تن برجای باشد و سببهای دیگر سخت قوی
نباشد بحران بوقت خویش کند و پیشتر و پستر نیفتد و روزها که بحرانهای وقت اندروی آید الایام الواقعه فی الوسط گویند و آن
روز سیوم و پنجم و ششم و نهم نیز همست اما بحران روز چهارم هرگاه که از وقت خویش بگردد یا روز سیوم آید یا روز پنجم و هرگاه که
بحران روز نهم از وقت خود بگردد روز هفتم آید یا روز یازدهم و آن روزها که از الایام الواقعه فی الوسط گویند روز نهم قویتر است
پس پنجم پس سیوم و روز سیزدهم ضعیفست و روز ششم نیز بحران باشد لیکن بد باشد چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است
و هرگاه که بیماری دراز شود و بسیار باشد که بیماری بی خطر باشد لیکن اندر بیمار حالهای بیمناک پدید آید و اگر اندران بیمار عارضی قوی
پیش آید که بحران را از وقت خویش بگرداند عاقبت آن بد باشد و بیمار هلاک شود و بسیار باشد که اندر بیماریهای با سلامت عارضی
قوی آید و بیماری خطرناک شود و بکشد از بهر آنکه عارض قوی تن درست را بیمار کند چه عجب اگر بیمار را هلاک کند والله اعلم

سلیم و با خطر باشد و عارضی پیش آید
که بحران از وقت خویش بگرداند و باز
پس تر افکند بیماری صح

باب هفتم از گفتار سیوم از کتاب چهارم اندر آنکه بحران هر بیماری کی و چگونه باشد

مدت بیماریهای گرم حدت او را باشد
و روز هفتم بحران کند و آنکه بدان گرمی نباشد مدت آن چهارده روز باشد و بحران چهاردهم زایل شود و آنکه آهسته تر باشد مدت آن
بیست روز باشد و حاصل آن روز و هرگاه که نوبتهای تب محرقه اندر روزها جفت گرمتر شود بد باشد و بسیار باشد که روز ششم هلاک
شود و روز چهارم از آن خبر دهد و حالی از حالها پدید آید چون عرق سرد و غیر آن و بحران سرسام گرم و مانند آن بیشتر اندر یازدهم باشد
از بهر آنکه پس از روز سیوم و چهارم قوی گردد و بحران بعنف او کند و حد بحران بیماریهای تابستان مزمن آنست که اندر زمستان زایل شود
و زمستانه مزمن اندر تابستان زایل شود چنانکه حد بحرانهای گرم آنست که اندر چهارده روز بگذرد و زایل شود و باید دانست که
بحران تبهای محرقه و غب بعرق یا باسهال یا قی باشد و بحران محرقه خالص برعاف باشد و بحران سرسام بیشتر یا بعرق باشد یا برعاف
و بحران تب بلغمی و تب چهارم یا بعرق باشد یا بآماس جگر اگر اندر جانب مقعر باشد بحران بعرق کند یا بقی یا باسهال و اگر اندر جانب
محدب باشد یا بعرق باشد یا بادرار بول و بحران بیماریهای سر بمخاط باشد یا بدمعه یا برعاف و بحران بیماریهای سینه بنفث باشد

با سهال صح

باب هشتم از گفتار سیوم از کتاب چهارم اندر روزهای بحران که مشکل گردد

بسیار باشد که نشانهای بحران سه روز
پیوسته باشد یعنی بحران اندر سه روز تمام شود و بعضی طبیبان گفته اند نگاه باید کرد که نشانهای بحران اندر کدام روز قویتر و بیشتر است
آن روز را روز بحران باید شمرد و بعضی گفته اند که روز میانین را روز بحران باید شمرد بشرط آنکه نشانهای بحران روز میانین قویتر
باشد و نیز بنگرند تا از جمله این سه روز کدام روزست که کدام روز فردست که بحرانی ست آن روز را روز بحران باید شمرد مثال آن تب

هفتم عرق آغاز کند و روز هفتم و هشتم اندر عرق باشد روز بحران روز هفتم را شمرند اگر چه تب روز هشتم زایل شود و اگر عرق روز یازدهم آغاز کند
و آن روز و دیگر روز که چهاردهم است اندر عرق باشد و تب روز چهاردهم زایل شود روز بحران چهاردهم شمرند از بهر دو چیز یکی آنکه روز
چهاردهم قویتر از یازدهم است و دوم اندر وی دو چیز حاصل است یکی عرق و دوم کم ریدن تب و بباید دانست که از روزهای
خبردهنده که ایام انذار گویند روز بحران بتوان شناختن و این چنان باشد که بنگرند اگر روز چهارم انذار کرده باشد یعنی خبر داده باشد
حکم کنند که بحران روز هفتم است و اگر روز یازدهم انذار کرده باشد حکم کنند که بحران روز چهاردهم است و بباید دانست که هرگاه
که قوت قوی باشد و طبیعت بر علت چیره باشد بحرانها بنظام و بوقت خویش باشد و هرگاه که قوت ضعیف باشد یا سببی از
سببها که اندر باب ششم یاد کرده آمده است پیش آید طبیعت را از حرکت بنظام باز دارد و بحرانها را از وقت خویش بگرداند
و چون طبیب را بتجربت معلوم شده باشد که روز بحران درست روز هفتم است و روز چهارم از وی خبردهنده است چهارم
مناسب اوست و یازدهم از وی خبر دهد و داند که چون هفت روز را دو بخش کنند ساعت بخش اندر نیمه روز چهارم افتد و دانند
که آنچه روز چهارم پدید آید از آنچه روز هفتم خواهد بود خبر دهنده است و بخش کردن هفته دوم برین مثال شده و از بخش کردن از
یازدهم باشد و یازدهم از چهاردهم هم خبر دهد بدین طریق نزدیک او درست گردد که دو هفته هم دوری تمام است و داند که هر حال که
در نیمه هفته پدید آید گواهی دهد بر آنچه اندر آخر هفته خواهد بودن از بهر آنکه بعد میانه یعنی دوری میانه از اول و آخر هفته یکسان باشد
و بباید دانست که بیماریها گرم که روز نخستین بحران نکند روز چهارم بحران کند و آنچه اندر چهارم بحران نکند هفتم بحران کند و آنچه
در هفتم بحران نکند اندر یازدهم بحران کند و بیماری که اندر چهاردهم بحران نکند ولیکن نشانهای بحران پدید آرد بحران اندر هفدهم کند و هم برین ترتیب
همی گذرد مثال این هرگاه که اندر تبهای حاده روز نخستین نشان نضج اندر دلیل پدید آمد و از نشانها به چیزی ظاهر نگردد بحران از
روز چهارم اندر نگذرد و اگر روز نخستین نشانهای خطرناک پدید آید بیمار روز چهارم بمیرد و اگر روز چهارم از نشانهای نیک به چیزی
نیاید ممکن گردد که روز هفتم بحران کند و لیکن اگر نشان درازی بیماری پدید نیاید اندر هفتم بحران کند و دیگر روزها را برین قیاس باید کرد
و ممکن نیست که اندر اول بیماری بتوان دانست که درازی بیماری تا چه حد خواهد بود لیکن بیشتر بتوان دانست و فایده شناختن
درازی بیماری آنست که معلوم گردد که تدبیر بیمار چگونه باید کرد یعنی ترتیب غذا آنچه اندازه باید داد و هرگاه که طبیب را حقیقت بیماری
معلوم گردد بیرون از آنکه بداند که بحران کدام روز خواهد بود بتواند شناخت که اندر روز کار کدام ساعت خواهد بود تکلف نتواند کرد
که اندر روز کار کدام ساعت خواهد بود و طریق شناختن این آنست که بنگرد که اندر کدام ساعت از روز بیماری گرمتر میشود و بیمار ضعیفتر
میگردد حکم کند که بحران اندر آن ساعت خواهد بود مثلا اگر بیماری را اندر آغاز تب سرمای سخت پدید آید و دشوار گرم شود و رنگ
او بگردد و دیر برنگ باز آید و نبض او ضعیف شود و سباتی یعنی غنودگی که نه خواب خوش باشد یا مانند این نشانی از نشانها
پدید آید بداند که مرگ بیمار اندر آغاز نوبت تب خواهد بود و اگر نشانها به چون بیهشی و هذیان یعنی سخن پراکنده گفتن و تاسه و ضعیف
و تاریکی چشم و حرارت با فراط اندر میانه تب که وقت انتها و بغایت رسیدن گرمی تب پدید آید بداند که مرگ او اندر وقت

انتهای

انتهای تب خواهد بود و اگر نشانهای تب به چون عرق سرد و ناهموار بر سر و گردن و سینه و ضعیفی نبض اندر آخر نوبت تب
پدید آید بداند که مرگ اندر آن وقت خواهد بود و در جمله بداند که مرگ بیمار اندر آن ساعت باشد که بیماری و نوبت تب صعبتر گردد

باب نهم از گفتار سیوم از کتاب چهارم اندر معرفت علامتهای بحران بر طریق کلی نشانهای بحران بعضی آنست که بدان
نشانها بتوان دانست که بحران زود خواهد بود و بعضی آنست که بدان نشانها بتوان دانست که بیمار اندر بحرانست اما نشانهای
نخستین پنج گونه است یکی گرمی و اشتعالی بیمار است دوم نشانهای پختگی ماده که اندر بول و براز و عرق پدید آید سیوم
نبض عظیم و سریع چهارم زودتر جنبیدن نوبت تبها که بنوبت آید پنجم ساکن شدن تبی لازم باشد این همه نشانها باشد که
دلیل آن باشد که بحران زود خواهد بودن و اگر این نشانها میانه باشد نشان آن باشد که بحران بس زود نخواهد بودن و سخت دیر
نخواهد بود و اما آن نشانها که بدان بتوان دانست که بیمار اندر بحران است بیست و پنج است یکی بی آرامی بیمار است و گردیدن
اندر بستر و از جای بجستن دوم صداع صعبست و گرم شدن سر سیوم سباتست چهارم بیهشی و سخنهای پراکنده گفتن
پنجم کندی حاسها و غافلی ششم خیالها به پیش چشم آمدن هفتم سرگشتن و تباری و دوار گویند هشتم آواز و طنین در گوش آمدن
و تباری طنین گویند و دوی نیز گویند نهم آب از چشم آمدن به گریستن دهم سرخی چشم به درد چشم یازدهم جنبانیدن فک
فرسودن دوازدهم روی سرخ شدن سیزدهم تنگ شدن نفس ناگاه و درد گردن چاسن چهاردهم عضلهای شکم لبسوی سینه
کشیده شدن پانزدهم لب فروسودن احتلاج گران یعنی جستن و جنبیدن لب بی اختیار شانزدهم سوزش معده هفدهم درد
پشت هجدهم بجستن ناف و آواز کردن بادها اندر شکم نوزدهم لرزه سخت و تباری نافض گویند بیستم دشواری بول بیست و
یکم باز گرفتن طبع بیست و دوم سکی صعب بیست و سیوم برآمدن نبض از حال خود بیست و چهارم درد اندر
اندامها پدید آمدن بر آن سان که کسی مانده شود بیست و پنجم باز ایستادن استفراغها که عادت بوده باشد چون سرخی که
از بواسیر پالاید و از حیض از بهر آنکه نشان آن باشد که ماده میل بجای دیگر کرد است و آن نشانها که یاد کرده آمد هر چه اندر
شب پدید آمد صعبتر از آن باشد که اندر روز از بهر آنکه طبیعت اندر شب از همه کارهای خویش باز ایستد و بآرام و بر انیدن علتها مشغول
گردد و کاری صعب باید تا طبیعت را از آرام و کارهای خویش باز دارد و بباید دانست که هرگاه که بیماری خونی باشد و میل سوی
بالا دارد بحران بیماری برعاف باشد و رعاف گشادن خون باشد از بینی و هرگاه که ماده صفرا باشد بحران بقی باشد بیشتر لکن
اگر بیمار پیش چشم خیالهای سرخ می بیند برعاف باشد و رعاف عظیم که مردم از آن بترسد ماده بیماریهای بد را از بیخ بکند و روز
عافیت پدید آید و هرگاه که اندر وقت بحران بیهشی و درد سر صعب و سرخی چشم و طپیدن دل و سکی نفس پدید آید نشان آن باشد
که ماده میل بجانب دل و دماغ کرد است و هرگاه که ماده بسوی ظاهر تن میل کند بیشتر بحرانها بعرق باشد و بدیگر چیزها که اندر باب
نخستین ازین گفتار یاد کرده آمده است چون گر و خارش و بر بیرون آبله و یرقان و بهق و برص و مانند آن و بسیار باشد که
ماده بجهت بالا میل کند و بحران برعاف خواهد بود لیکن چاره نباشد از آنچه ماده بر اعضای شریف گذرد چون اندامهای دم زدن

و دماغ و بدان سبب تنگی نفس و بیهشی تولد کند و بحران با سلامت باشد و نیز باشد که ماده اگر چه میل بعضوی شریف کند هیچ نشانها
از نشانهای بد پدید نیاید از بهر آنکه آن عضو بر تنها کشیدن عادت دارد چون جگر که آنچه بدو اندر آید یا بزهره فرستد یا بمثانه
از بهر آنکه هر عضوی را طریق است که فضله را بدان طریق دفع کند چنانکه طریق دفع معده یا قی است یا باسهال و طریق
دفع جگر یا گرده و مثانه است یا زهره و طریق دفع دماغ یا رعافست یا دمعه و هر کرا نشانها است که بدان نشانها طبیب
بشناسد که بحران کدام نوع خواهد بودن و بسیار باشد که یک نشان بر دو چیز نشان دهد چنانکه طپیدن دل گاهی نشانی دهد که ماده بفم
معده همی آید و گاهی نشان دهد که ماده بجانب دل میل دارد و گاهی بسیار باشد که یک نشان پدید آید و نشان دهد که ماده میل بجایی دارد
لیکن نشانهای دیگر با وی یار باشد که نشان دهد از آنکه دفع ماده بکدام طریق و بر چه وجه خواهد بود چنانکه درد سر صعب و سختی پراکنده
و تنگی نفس و کشیده شدن عضلهای شکم سوی بالا این همه نشان آنست که ماده میل بسوی بالا دارد لیکن نشانی دیگر باشد خاصه تا
بتوان دانست که دفع بکدام طریق خواهد بودن چون خاریدن بینی و خطهای سرخ دیدن پیش چشم رعاف را و اختلاج لب
زیرین تهوع را و خشکی طبع اندر وقت بحران بر دو چیز نشان دهد یکی آنکه ماده میل بسوی بالا دارد و بحران با قی باشد یا برعاف یا بمعده
و مانند آن و دوم آنکه بحران یا بعرق باشد یا با دراربول یا بنوعی از انواع انتقال و از نوع مرض نیز بتوان دانست که بحران بکدام طریق
خواهد بود چنانکه آماس جگر اندر جانب محدب باشد بحران یا برعاف باشد یا بعرق یا با درار بول و اگر در جانب مقعر باشد یا باسهال
باشد یا بقی و بحران تبهای محرقه بیشتر برعاف باشد و یا بعرق پیش از عرق لرزه آید و آن لرزه را بتازی نافض گویند و بقی و اسهال
نیز باشد و بحران تبها مرغب بیشتر بقی باشد یا باسهال و بحران سرسام گرم برعاف باشد یا بعرق بسیار و بحران تبهای سرد
که ماده آن بلغمی باشد و بحران سرسام سرد که از آن لیثرغس گویند هرگز برعاف نباشد و بسیار باشد که یک بیماری چند گونه بحران
کند چنانکه تب محرقه باشد که نخست بحران برعاف آغاز کند پس عرق بسیار کند و بحران بعرق تمام شود و این چنان باشد که
دو نشان از نشانهای بحران بیکی پدید آید و هر دو بحران ظاهر گردد چنانکه باشد که بیمار هم عرق کند و هم قی یا هم رعاف کند و هم قی
و بسیار باشد که اندر بیماریها زنان آبستن افتادن بچه بحران تمام باشد و بدان خلاص یابد و بباید دانست که واجب نیست
که هر وقت که نشانها از نشانهای بحران پدید آید بر اثر آن بحران باشد که بحران دیرتر کند یعنی که هر وقت
که بیمار عرق کند یا قی کند یا صداعی زیادت شود و سخن پراکنده گوید یا نفس تنگ شود یا تشنگی پدید آید بر اثر آن بحران کند و نشانهای
بحران بعضی نشان آمدن بحران باشد پس بعضی نشان آن باشد که بحران بکدام طریق خواهد بود و مقدمه بحران باشد آنکه
نشان آمدن بحران باشد پس تنگی نفس است و سخن پراکنده و درد سر و تاریکی چشم و آنکه مقدمه بحران باشد آغاز کردن عرقست
و آغاز کردن رعاف و آغاز کردن اجابت طبع یا ادرار بول و نشانهای بحران بخلاف نشانهای نضج باشد از بهر آنکه نشانهای
بحران همه نشان دهد که بحران خواهد بود نیک یا بد و نشانهای نضج همیشه نشان دهد که بحران خواهد بود از بهر آنکه بسیار باشد
که ماده پخته شود و ماده بتحلیل زایل شود و بحران نکند و هر گاه که از نشانهای بحران آنچه نشانی نیست پیش از نضج پدید آید نشان آن باشد که

بیماری بغایت صعب است و بیمار سخت بر خطر است و هر گاه که نشانهای بحران پدید آید و بر اثر آن بحران نباشد از دو بیرون نباشد
یا نشان مرگ باشد یا نشان آن باشد که بحران باز گشتست و بقراط گوید اندر کتاب ابیذیمیا هر گاه که نشانهای بحران اندر وقت
خویش پدید آید و بر اثر آن بحران نباشد یا اثر مرگ باشد یا نشان آن باشد که بحران بدشواری خواهد بودن و حکایت سخن بقراط بتازی
بدین عبارت کرده اند ان الاعراض التی تکون فی وقت البحران اذا ظهرت ثم لم یکن بحران ربما دلت علی الموت و ربما دلت علی ان
البحران یعسر و هم بقراط میگوید بر نشانهای نیک که نه بر طریق واجب پدید آید ایمن نشاید بود و همچنین از نشانهای بد که نه بر طریق
واجب پدید آید نباید ترسید و نشان دیگر باید جست درست تر تا بدان نشان فرق توان کرد میان آنکه بر طریق واجب باشد
و آنکه نه طریق واجب باشد و اعتماد بران باید کرد و این چنان باشد که هم بقراط گوید که نشانهای نضج نشان دهد از آنکه بحران زود
و درست خواهد بود و هر گاه که نضج پدید نیاید از چهار حال بیرون نباشد یا نشان آن باشد که بحران نخواهد بود یا نشان دردها و درازی
بیماری باشد یا نشان مرگ باشد یا نشان آن باشد که اگر چه بیمار بهتر شود نکس افتد و هر که این حرزه بر وی پوشیده باشد فرق
نتوان کرد میان نشانهای بحران و میان نشانهای مرگ و حکایت این معنی از بقراط بدین عبارت کرده اند لا ینبغی ان یثق
بدلالات جیدة لیست علی الطریق الواجب و لا ان یشتد خوفک من علامات ردیة اذا کانت علی غیر الطریق الواجب فلا بد
ان تطلب علامة صحیحة تفرق بها بین ما یعرض علی الطریق الواجب و بین ما یعرض علی خلافه و تلک العلامة انما هی تامل بقراط ان النضج یدل علی
سرعة البحران و صحته فاما الاشیاء التی لم ینضج فیدل اما علی انه لا یکون بحران و اما علی ارجاع و اما علی طول المرض و اما علی موت و اما علی
عودة من المرض و من لم یحس بهذا فلا یحسن ان یمیز بین نفس النفس و الهذیان اذا و لا علی التلف بینهما اذا و لا علی ان البحران قد حضر
و بسیار دیده اند که نشانها بیمناک پدید آمده است مثلا نبض باطل شده است یا عرق که آغاز کرده بود باز ایستاده است
و پس از آن بحران نیک و تمام کرده است و این آن وقت باشد که طبیعت یکبار دست از همه کارها بدارد و همه در دفع بیمار
کوشد و بدان مشغول باشد و چون دست از همه کارها بدارد و همه بدفع بیماری مشغول شود ممکن باشد که چیره شود و ماده را
دفع کند و ممکن باشد که اگر بیماری سخت عظیم باشد عاجز آید عجب نباشد و هر گاه که نشانهای بحران پیوسته گردد چنانکه مثلا روز سیوم و چهارم
نشانها آن پدید آید که بیماری زود خواهد گذشت و بحران زود خواهد بود و سکی رهبری بحرانها بنشان دیگر توان دانست که آن پدید آید
خاصه که اگر نوبت تب فراز تر آید یعنی زودتر آید و خاصه اگر نبض یکبار متغیر شود اگر اندر عظم فزاید نشان سلامت باشد و اگر
با صغیر شود بد باشد و بباید دانست که خشکی اندامها و گدازش تن اندر بیماری نشان آن باشد که بحران نخواهد بود از بهر آنکه بیماریها
خشک گشته باشد چون دق یا بحران دیر کند چون بیماریهای سوداوی و نبض بلند دلیل مشترکست اندر انواع بحرانها استفراغی و لکن
نبض عظیم دلیل کند که ماده میل بظاهر تن دارد و بحران بعرق باشد یا برعاف و نبض سریع که عظیم نباشد دلیل کند که ماده میل بیرون از
تن میکند و بحران یا بقی باشد یا باسهال و در جمله هر گاه که طبیعت قوت دارد و بحران خواهد کرد نبض از بلندی خالی نباشد و پیش از آنکه
طبیعت قوت یابد نبض پست و فسرده باشد این جمله که یاد کرده آمد نشانهای کلی است

باب دهم از گفتار سیوم از کتاب چهارم

و تا بیماری سخت عظیم نباشد طبیعت
یکبار از همه کارها باز نگردد و روی بعیت
نیارد و چون بیماری سخت عظیم باشد اگر
طبیعت عاجز آید هم

اندر نشانهای بحرانها بطریق جزوی اما نشانهای میل ماده بسوی بالا نشانهای میل کردن ماده بسوی بالا هفتست یکی بدید آمدن درد سر
از بهر آنکه تا ماده میل بسوی بالا نکند درد سر تولد نکند و بسیار باشد که بحران قی خواهد بود سخت صداعی بدید آید از بهر آنکه معده را با دماغ
مشارکتست چنانکه اندر کتاب دوم یاد کرده آمده است دوم سرگشتن است و گرانی که اندر هردو صدغ بدید آید سیوم
اندر گوش آوازی همی یابد چهارم آنکه گوشها یکبار کر شود ناگاه چنانکه هیچ نشنود پنجم آنکه پیش ازین نشانها که یاد کرده آمد
تنگی نفس و گرانی چشم بوده باشد یا با این نشانها بهم باشد ششم آنکه سرهای پهلوها و عضلهای شکم ببالا برکشیده شود یا
آنکه درد کند هفتم آنکه سر گرم باشد و ببایید دانست که این نشانها را تفصیلی است و آن آنست که هرگاه که با این نشانها
چشم خیره شود و لب فرو سوین اختلاج کند و آب از دهان همی رود و با آن منش گشتن باشد یا معده درد کند و دل بطپد و نبض
پست و فسرده باشد خاصه که اگر لرزه که از انافض گویند بدید آید نشان آن باشد که بحران قی خواهد بود خاصه اگر تب صفراوی باشد و اندران
حال روی بیمار زرد شود از بهر آنکه اندر بیشتر وقتها که قی خواهد افتاد رنگ روی بشود و اگر اندران حال اندر معده المی و اندر سر گرانی همی یابد
بی شک قی خواهد افتاد و این نشانها اندر کودکان نشان تشنج باشد از بهر آنکه عصبهای ایشان ضعیف باشد و اندر زنانی که ایشان را
درد رحم عادت باشد نشان درد رحم باشد و اندر پیران نشان پراکندن ماده باشد اندر تن و بسبب بیماریهای گوناگون باشد از بهر آنکه
قوت ایشان ضعیف باشد و هرگاه که بیمار پیش چشم خطهای سرخ بیند و روی و بینی و چشم سرخ شود و ناگاه اشک از چشم روان
شود و نبض بلند و سریع و موجی شود و بینی خاریدن گیرد و رگهای سر ضربان کند نشان آن باشد که رعاف خواهد بود خاصه
اگر ماده بیماری خون باشد و عمر کم از سی سال یا حوالی آن باشد و ماده صفراوی نیز بسیار باشد که بحران برعاف کند و نشان آنست که
خطها و خیالهای زرد و برنگ آتش پیش چشم همی آید و این نشانها بیشتر اندر تبهای محرقه صفراوی بدید آید و سرما یافتن بیمار و چکیدن
پوست هردو از جمله نشانهای رعافست بشرط آنکه دیگر نشانها نشان سلامت باشد و اگر دیگر نشانها نشان سلامت
نباشد هردو نشان مرگ باشد تا ما از نشانها آنچه برعاف مخصوصست گرمی سر است و آب چشم و طنین و گرانی گوش و برکشیدن
جانب جگر یا جانب سپرز بسوی بالا با المی و آنچه نه مخصوصست تنگی نفس است و برکشیدن پرهای پهلو بسوی بالا و درد معده و آنچه خاصه
نشان قی است ضد نشان رعافست چیزی که تاریکی چشم است و رنگ روی زرد شدن و آنچه خاصه نشان رعافست ضد
نشان قی است شعاعها و خطها و خیالها سرخ پیش چشم دیدن و روی سرخ شدن و اما اختلاج لب فرو سوین نشان قی است
خاصه و خاریدن بینی نشان رعافست خاصه و هرگاه که بحران برعاف باشد و نشانها همه نشان سلامت باشد لیکن رعاف
ضعیف باشد و حاجت آید طبیعت را یاری دهد تا بحران تمام کرد بقراط میفرماید که آب گرم بسیار بر سر همی باید ریخت و سر گرم
داشتن و محجمه بر سر پهلوها همی باید نهاد و ببایید دانست که بهترین رعافی آنست که از آنجانب باشد که ماده بیماری در وی باشد و نشانهای
میل ماده بفرو سوی ضد نشانهای میل ماده است بسوی بالا و دیگر آنکه بیمار اندر فرو سوی تن المی و حرارتی قوی یابد و پیغولهای ران
و سرین ممتلی گردد نشانهای میل ماده بطریق عرق یکی کمتر آمدن بول دوم خشکی طبع سیوم سرخ گشتن نشانها بر پوست چهارم

و بیشتر بکار

و اگر رعاف بافراط باشد آب سرد بر سر همی باید ریخت صح

گرم شدن تن پنجم بخار گرم و تری که از تن همی برخیزد ششم نرم و موجی هفتم بول اندک باشد رنگین و غلیظ خاصه اگر روز چهارم رنگین
شود و روز هفتم غلیظ شود هشتم هرجا که دست بر تن او نهند هرچند که دست همی دارند پوست که در زیر دست او باشد گرمتر
میشود نهم آنکه هرگاه که بیمار را لرز سخت گیرد و تب گرم بغایت شود و نشانها همه نشان سلامت باشد دلیل آن باشد که بحران بعرق
خواهد بود خاصه اگر طبع خشک باشد و بول نیز اندک باشد دهم بیمار گرمابه و آب زن و تدبیر غسل بخواب ببیند و ببایید دانست که رنگین
شدن بول نشان میل ماده باشد بجانب رگها و هرگاه که ماده برگها میل کند استفراغ بعرق باشد یا بادرار بول و تفصیل آن یاد
کرده آمد و اندر بحران عرق چاره نیست از آنکه تب سخت گرم باشد و قوت قوی و سببهای بسیاری عرق نخست یکی بسیاری ماده
دوم رقیقی ماده یعنی تنکی سیوم قوی قوت دافعه چهارم ضعیفی قوت ماسکه پنجم گشاده شدن مسام و عرق را هرچند بیشتر پاک
کنند بیشتر آید و از آن عضو بیشتر آید که ماده اندرو بیشتر باشد و هر عضوی که مسام او بسته باشد و یا اندرو ماده نباشد
هیچ عرق نکند و بدین سبب است که آن پهلو که بیمار بر وی خسبد عرق نکند از بهر آنکه مسام او فراهم فشرده باشد و از سوی پشت عرق
بیشتر آید که از سینه و شکم و از نیمه بر سوی بیشتر آید که از نیمه فرو سوی و اندر خواب بیشتر آید که اندر بیداری از بهر آنکه اندر خواب
حرارت غریزی اندر اخلاط تصرف بیشتر کند و بعضی عظیم تر باشد و نفس عظیم مادتها را بسوی ظاهر جنباند نشانهای میل
ماده بطریق بول هفتست یکی سوزش سر قضیب و بسیار باشد که در مثانه گرانی بدید آید و سوزش سر قضیب نباشد پس سوزش سر
قضیب و گرانی مثانه و نشان آن باشد سیوم غلبه کردن آب تاختن بر بیمار فزون از عادت او چهارم غلیظی بول پنجم بدید آمدن
رسوب ششم خشکی طبع هفتم کم آمدن عرق این نشانها درست کند و ببایید دانست که بحران بطریق بول اندر زمستان
بیشتر از آن باشد که اندر فصلی دیگر نشانهای میل ماده بطریق اسهال هشتست یکی سبزی بولست دوم آنکه با سبزی بول گرانی
و پیچیدن همی یابد اندر تن همه خاصه اندر زیر ناف سیوم آواز باد و قراقر چهارم برآمدن شکم و حوالی ناف پنجم نبض صغیر و باتواتر
و صلب نه ششم آنکه اندر بیشتر وقتها عادت بیمار چنان باشد که طبع او نرم باشد و دیگر استفراغها کمتر افتد هفتم آنکه بیمار
اندر تبهای صفراوی آب سرد بسیار خورد و بول سپید و رقیق باشد و دیگر نشانها نشان سلامت باشد دلیل آن باشد که
اسهال کند و بسبب اسهال هیچ تولد کند از بهر آنکه هرگاه که ماده صفراوی بطریق بول یا بطریق عرق میل نکند دلیل آن باشد که اسهال خواهد
کرد هشتم آنکه بول بیمار رنگین تر از عادت باشد نشان آن باشد که اسهال خواهد کرد نشانهای میل ماده بطریق حیض
دو است یکی آنکه بیمار زن باشد و هیچ نشانی از نشانهای بحران ظاهر نشود و دوم آنکه اندر تهیگاه و رحم گرانی و دردی بدید آید
نشان آن باشد که ماده میل بدان جانب دارد و بحران بحیض خواهد کردن خاصه اگر وقت عادت آن نزدیک آمده باشد نشانهای
میل ماده بطریق مقعد و گشادن رگهای او نخست یکی آنکه عادت بیمار رفته باشد بدانکه او را این رگها گشاده گردد و سرخی بالا آید دوم
آنکه در مقعد دردی و گرانی باشد سیوم آنکه پشت و تهیگاه نیز درد کند چهارم نبض میل بعظیمی و قوت دارد پنجم آنکه از نشانهای بحرانها دیگر هیچ
ظاهر نشود نشانهای بحران انتقال هفتست یکی ترک تب دوم نابودن هیچ نوعی از انواع استفراغها سیوم بدید آمدن از تنفس

نبض صح

با گرانی اندر مثانه صح

چهارم بانکه از نضج بدید نیاید اندر همه اندامها یا اندر یک اندام دردی باشد لازم پنجم آنکه از نشانهای بد و خطرناک هیچ نباشد چو از نضج نا بودن
ششم آنکه قوت قوی باشد هفتم آنکه نبض منظم و نیکو باشد و بد قوت نباشد **و اما نشانها آنکه انتقال بکدام جانب خواهد بودن**
چهار است یکی آنست که اندران عضو که ماده بدو انتقال خواهد کرد دردی بدید آید دوم آنکه رگهای آن عضو و حوالی آن عضو ممتلی گردد سیوم
آنکه آن عضو گرم شود چهارم آنکه از اندامهای بیمار اندامی ضعیف‌تر باشد یا رنجی کشیده باشد یا عادت رفته باشد که اندران اندام درد
بدید آید آن اندام اولیتر باشد بدانکه ماده بدو انتقال کند از دیگر اندامها و بباید دانست که از درد خاستن سر پهلوها و کشیدگی آن [illegible] توان
دانست که ماده انتقال بکدام اندام یا بکدام جانب خواهد کرد از بهر آنکه این نشانی است مشترک همه انواع میلهای ماده را و اکثر
و خراج انتقالی بیشتر که اندر بیماریها افتد که میل بسردی دارد و اندر فصل زمستان و سالها که کهولت آنها اندر بیماریهای سرد و اندر
فصل زمستان از بهر آن بیشتر باشد که خراج سرد ماده را از تحلیل و از نضج باز دارد از بهر آنکه تحلیل نپذیرد و نه نضج چون مدتی بر آید
طبیعت خواهد که از او دفع کند بعضوی فرستد و آماس یا خراجی تولد کند و اندر سالهای کهولت از بهر آن باشد که قوت مردم کهل از دفع
کلی عاجز باشد بدین سبب چاره نباشد از آنکه از عضوی بعضوی نقل کند و سبب انتقال دو است یکی غلیظی ماده یا بسیاری دوم آنکه
قوت سخت قوی نباشد و سخت ضعیف نباشد و بدان عاجزی نباشد که علت را از اعضای رئیسه دفع نکند و بدان قوت نباشد
که یکبار از همه تن دفع کند و بیرون کند و این هر دو مناسب کهولت است از بهر آنکه حال قوت اندر سالهای کهولت بدین جمله باشد
که یاد کرده آمد و بسیار باشد که علامتهای بحران انتقال بدید آید و بر اثر آن استفراغی قوی اتفاق افتد خاصه ادرار بول پیشینه
و بسیار رو ماده انتقال کند **نشان آنکه بیماری که حاضر باشد بیماری دیگر شود** آنست که مثلا هر گاه که بیماری حاده نزدیک
وقت انحطاط تری گردد نشان آن باشد که بیماری روی بیماری دیگر دارد **نشان بحران خراجی** نشانهای بحران که بر طریق خراج
باشد چهار است یکی آنکه مدت درار بول بیمار رقیق و مائی باشد دوم آنکه قوت قوی باشد سیوم آنکه نشانهای دیگر همه نشان
سلامت باشد چهارم آنکه هیچ بحران دیگر ظاهر نشود و نشانهای بحران انتقال بدید می آید و بباید دانست که هر عضوی که اندر بیماری
عرق کند انتقال بدان عضو گوش باید داشت و فصل زمستان و سن کهولت هر دو دلیلند بر آنکه بحران انتقالی شده لا بلکه هر دو

بیشتر صح

سبب بحران انتقالی باشند و خراجها که تولد کند دیر پخته شود خاصه اگر بیمار پیر باشد و هر گاه که اندر وقت زیادت تب بول بسیار آید
نشان آن باشد که اندر فروسوی تن دردی تولد کند و بیماریها که هیچ بحران ظاهر نکند و از بیست روز اندر گذرد و ناگاه اندر عضوی المی
بدید آید گوش باید داشت که روزی از روزها بحران اندران عضو خراجی بدید آید و بسیار باشد که نشانهای خراج بدید آید و طبیب گوش
بدان دارد و پس اتفاق افتد که آب تاختن غلبه کند و بول سپید و غلیظ بسیار آید و خراج بدان بگذرد و هر گاه که اندر تب اعیائی اندر
چهارم بحران از طریق بول ظاهر نشود و بول غلیظ نگردد گوش باید داشت که بحران برعاف کند پس اگر روزگار دراز گردد گوش باید
داشت که اندر مفاصل که رنجها دیده باشد خراجی تولد کند یا اندر گوشت نازک که اندر بن زنخدان باشد از بهر آنکه رنج که بمفاصل رسد
ماده را آنجا کشد و حرارت تب ماده را بسوی بالا آرد گوشت سست که اندر بن زنخدان باشد بسبب سستی و ربوبت ماده را قبول کند و خراج

آنجا تولد کند و خراج بیماریهای مزمن بیشتر اندر اندامها فروسوین افتد و بسیار باشد که بحران ذات الریه بخراجی باشد که اندر مفاصل
بدید آید و هر خراجی که بدید آید و بزرگ ناگشته باز گردد از سه حال بیرون نباشد یا عظیم‌تر از آنچه بود باز آید یا بیماری نکس کند
یا ماده بمفاصل افتد یا بعضوی که ضعیف‌تر باشد یا رنجی و دردی کشیده باشد و بهترین خراجی آن باشد که از پس نضج بدید
آید و از بن تن برخاسته باشد و از اعضای رئیسه دور باشد و صلب نباشد از بهر آنکه از آماس صلب الم بسیار باید کشید
تا پخته شود و هر گاه که با خراج بحرانی تب همی آید خراج اندر مدت شصت روز پخته شود یا کمتر و اگر موضع خراج فراخ باشد و ماده دروی
گنج یابد بهتر از آن باشد که موضع او تنگ باشد از بهر آنکه چون ماده گنج نیابد بموضع نخستین باز گردد و ایمن آن باشد که طبیب جاهل ماده
بد را که از عضوی شریف بعضوی خسیس‌تر آمده باشد بعلاج باز گرداند تا ماده بسبب حرکت آمدن و بازگشتن تیزتر شود و مضرت بیشتر کند
و بهترین خراجها آن باشد که سر از اندرون تن دارد **نشانهای بحران که بتشنج کند** دو گونه است یکی آنست که هر گاه که کودک
طفل را طبع خشک باشد و اندر خواب بسیار ترسد و بسیار گرید و رنگ او سرخ یا سبز یا تیره باشد نشان آن باشد که تشنج خواهد بود
و هر کودک که کوچکتر باشد تشنج زودتر افتد از بهر آنکه عصبها ضعیف‌تر باشد و این تا مدت سه سال باشد و دوم هر گاه که مردم

چند

جوان را اندر بیماری چشم احول شود و زود زود چشم بر هم همی زند و گردن و دری (؟) کژ کند و دندان می‌خاید نشان تشنج باشد
و بسیار باشد که درد گردن و گرانی سر با تب و بی تب دراز گردد و هر گاه که با آن آماسی گرم بدید آید حال از دو بیرون نباشد یا تشنج
کند یا تبی رکاری **نشانهای لرز که از او نافض گویند** آنست که اگر در تبهای حاده نشانها همه نشان سلامت باشد و بول اندک
باشد نشان آن باشد که لرز خواهد بود و بحران بدان خواهد گذشت پس اگر بسبب اندکی بول اسهال کهن باشد نافض نباشد گوش
نباید داشت و هر گاه که نافض آید بر اثر او عرق آید و هر چند نافض قویتر باشد عرق بسیارتر آید چه اندر بیماریهای حاده نافض
مقدمه عرق باشد **نشانهای بحران نیک نه است** یکی نضج تمام دوم آنکه بحران اندر روزی از روزهای نیک بحران باشد خاصه
روزی که قوت آن تمامتر باشد و بحران اندر وی ستوده‌تر بود سیوم آنکه روزی از روزهای انذار که مناسب آن روز باشد بود
انذار کرده باشد چهارم آنکه بحران باستفراغ کرده باشد نه باستحاله پنجم آنکه باستفراغ خلطی آید که ماده بیماری باشد ششم آنکه استفراغ
بدان طریق باشد که لایق بیماری بود چنانکه اندر تب محرقه بحران بطریق رعاف باشد و اندر غب بطریق عرق یا قی هفتم آنکه استفراغ
بدان اندازه باشد که بیمار طاقت آن تواند داشت هشتم آنکه بیمار از پس آن راحت یابد نهم آنکه قوت بر جای باشد و نبض نیکو باشد
چنانکه باید و بباید دانست که هر گاه که نبض و قوت اندر وقت بدید آمدن صعبی بحران قوی باشد و چنان باشد که باید خاصه
که اندران وقت قویتر از آن گردد که پیش از آن بوده باشد اعتماد باید کرد که بحران نیک خواهد بود و تمام آن وقت باشد که از پس
بحران راحتی و سبکی اندر بیمار بدید آید و هر گاه که اخلاط بیمار نیک باشد و اثر نضج زود بدید آید از خطر ایمن باید بود و هر چند علامتهای
قوی بحران ظاهرتر میگردد ایمن‌تر می باید بود از بهر آنکه نشان آن باشد که بحران بهتر و تمامتر خواهد بود و بسیار باشد نشانهای
بیمناک یعنی نشانهای قوت بحران بدید می آید و نبض قویتر و بنظام‌تر میشود و جالینوس بحرانهای نیک را مثل آورده است میگوید هر گاه

که اندر بیماریهای گرم صفراوی نوبت بهتری بود ساعت بازپس تری افتد و دیگر نشانها از روز نخستین تا شب یازدهم بر نسق
راست باشد و روز یازدهم اندر بول غمامی پدید آید و پیش از آن بوده باشد امید قوی گردد که روز چهاردهم بحران کند و باشد نیز که از
چهاردهم اندر گذرد و بسیار باشد که روز سیزدهم تب زودتر آید و حالهای صعب پدید آید بدین سبب امید بحران قویتر گردد پس اگر اندر شب
چهاردهم لرز گیرد و بامداد چهاردهم عرق آغاز کند و نبض و نفس متشابه با آن حال برابر باشد و اندر بیمار سبکی پدید آید و همه روز اندر
عرق باشد گرم و شامل و هموار و بسیار و شامل عرقی را گویند که از همه تن آید از سر تا پای و شبانگاه تب یکبارگی رد و بیمار
از تب بیرون آید میگویند این بحران بحرانی درست باشد و از جمله امید باید بود از بهر آنکه روز چهاردهم از جمله روزهای ستوده است
و همه نشانها نیک از پیش پدید آمده است و روز یازدهم از نضج پدید آورده است و روز سیزدهم صعبی بوده است و شب چهاردهم لرز بوده
و روز چهاردهم عرق شامل بوده است و اجب کند که گویند این بحرانی ظاهر است از بهر آنکه اندر وی نشان پنهانی نبوده است
گویند بحران با سلامت است و از بهر آنکه از تب هیچ اثر نمانده گویند بحرانی تامست و نیکست و فضیلت بحرانها که اندر روزی ستوده
باشد از روزهای بحران چون روزهای بحران که یاد کرده آمده است تا بدانجایگاه است که اگر مثلا این نشانها که یاد کرده آمد
هم برین ترتیب و بدین حال شد لکن بحران بازپس تر افتد و روز پانزدهم کند بدان محکمی نباشد که بحران روز چهاردهم باشد بلکه
از آن دور باشد و اگر بیمار هیچ خطائی کند نکس افتد و اگر در تمامی و درستی کمتر و بازپس تر از این بحران باشد که یاد کرده آمد لکن بحران
روز چهاردهم باشد بسیار تامتر و بهتر از روز پانزدهم باشد **نشانهای بحران بد** برخلاف بحران نیک باشد از بهر آنکه بحران بد پیش
از نضج و پیش از وقت بغایت رسیدن بیماری که از انتها گویند پدید آید و نه اندر روزی از روزهای بحران چنبد و نبض ضعیف و صغیر
باشد و ببایددانست که هر بحرانی که پیش از نضج و پیش از انتها جنبد و استفراغ کند از بسیاری ماده و عاجزی قوت باشد بدان اعتماد
غره نباید شد چنانکه اگر بیماری اندر خویشتن سبکی یابد بدانکه استفراغی باشد بدان غره نباید شد از بهر آنکه آن سبکی از علتهای
باشد نه از نیکی حال بیمار و بسیار باشد که ماده پخته شود و ناماده پخته شدن قوت ضعیف شده باشد و از دفع آن عاجز آید و علامتهای
بد که پیش از انتها پدید آید خطرناک باشد لکن تا قوت برجای باشد حکم نشاید کرد و دل از بیمار بر نشاید داشت از بهر آنکه اگرچه
نشان بد پدید نیاید چون قوت ضعیف باشد از همه بتر باشد از بهر آنکه همه اعتماد بر قوت باشد و نشانها که بغایت بدی باشد
و دلیل مرگ باشد لیکن اگر قوت قوی باشد بیماری دراز گردد پس مرگ آید و اگر قوت ضعیف باشد مرگ زودتر آید و بسیار باشد
که نشانهای بد اندر روزهای بد ظاهر گردد پس ناگاه قوت دست یابد و بحران نیک یا بحران انتقال کند و بیمار خلاص یابد و بر طبیب واجبست
که هرگاه که سحنه و هیئت چشم و روی بیمار و رنگ او بد بیند نخست احوال آن تفحص بداند تا از اسبابی از سببها بادیه هست چون بد خوابی
و رنج و ریاضت و اسهال تنگی و غیر آن یا اگر رنگ زبان بیمار دگرگون بیند و درشت یابد بداند تا هیچ چیزی خورده است که این فعل آن
باشد یا سبب آن حالهای بیماریست و اگر از اسبابی از سببهای بادیه باشد زود بصلاح آید و اگر سبب گرمی بیماری و ضعیفی قوت است
سخت بد باشد **گفتار چهارم از کتاب چهارم** اندر تقدمة المعرفة یعنی شناختن که حال بیمار چون خواهد شد و این سه بابست

باب نخستین از گفتار چهارم از کتاب چهارم اندر نشانهای سلامت و خلاص یافتن بیمار نشانهای سلامت
و خلاص یافتن بیمار از نه وجه جویند نخست از قوت طبیعت دوم از قوت دماغ سیوم از سحنه و هیات و رنگ و روی چهارم
از تب و احوال پنجم از احوال انواع بحران ششم از حالهای اندامهای اندرون شکم هفتم اندر اجابت طبع هشتم اندر ادرار بول نهم
اندر نفث **اما جستن دلیل سلامت از قوت طبیعت** از پنج وجه باشد یکی آنکه بیمار بر پهلو تواند خفت و خود بر تواند خواست
و خود از پهلوی بدیگر پهلو تواند گشت و چون بر پهلو خسبد بر آن شکل ماند و زود مستلقی نشود یعنی بپشت باز نیفتد و پیشتر بر آن
شکل خسبد که اندر تن درستی عادت کرده باشد دوم آنکه بیمار بشب بخسبد و بامداد که بیدار شود اندر خویشتن سبکی و بهتری
یابد سیوم آنکه هرگاه که خرد بیمار شوریده شود و سخنهای پراکنده گوید و هر چیزی را چنانکه باید نداند اگر بخسبد و از خواب بیدار شود
خردش باز آید نشان سلامت باشد و دلیل آن باشد که طبیعت ماده را قهر کند و بپزاند لیکن باید که معلوم گردد که هوش برجای
بودن چه اندر سرسام و بیماریهای حاده نشان سلامت نباشد از بهر آنکه اندر سل و دق و اسهال تا دم زدن پسین هوش
برجای باشد چهارم دم زدن طبیعی و نبض قوی هرد و دلیل بزرگست بر قوت طبیعت پنجم آنکه اگر بیمار شرط پرهیز و علاج
بجای نیارد و بد پرهیزی کند و بیماری بر یک حال ایستاده بود و زیادت نشود دلیل آن باشد که بیماری سلیمست و قوت بر جای
و علاج زود اثر کند و هرگاه که با نشانهای امیدواری قوت قوی باشد امید قویتر گردد و دلیل آن باشد که بیمار زود بحال
تن درستی باز آید **جستن نشان سلامت از قوت دماغ** از دو وجه باشد یکی آنکه اگر بیمار با هوش آید و حاسها درست و نظر او
نظر تن درستی باشد و بشب خواب آید دلیل سلامت دماغ باشد دوم عطسه از پس انتهای سرسام و تبهای حاده دلیل
آن باشد که قوت دماغ قویست و فضله را دفع میکند **جستن نشان سلامت از سحنه** و هیات و رنگ و روی آنست که نگاه کنند اگر
سحنه و هیات و رنگ و روی طبیعی باشد و از حال خویشتن گردیده نباشد دلیل سلامت باشد و از حال خویش گردیدن چنان
باشد که گوشت رخان بزودی فرو گدازد و سر بینی و روی باریک شود و رنگ روی بگردد یا رنگی بد شود یا برنگ ارزیز شود اگر سبب
گداختن گوشت رخان و بد رنگی بد خوابی یا یافتن غذا باشد یا استفراغی از انواع استفراغها هیچ باک نباشد و زود بحال طبیعی باز آید
و اگر شخصی را سحنه باریک و بد رنگی طبیعی باشد نشان بد حالی نباشد و اگر شخصی را روی و رگهای گردن بسبب فزونی طعام و شراب
و بسبب مستی ممتلی و منفوخ گردد هم بد نباشد پس اگر سبب گداختن گوشت رخسار و بینی بیماری باشد بد باشد از بهر آنکه سبب تیز
بینی و باریکی روی از دو حال یکی باشد یا فزونی حرارت که گوشت رخسار و بینی را زود فرو گدازد یا ضعیفی حرارت غریزی
تا بدان سبب روح و خون که بنتواند گرد و باطراف نتواند رسید و بدین سبب چهره از حال خویش بگردد و از بهر آنکه کوههٔ استخوان
صلبست استخوان روی بر حال خویشتن بماند و گوشت از سبب حرارت بگدازد یا سبب ضعیفی حرارت غریزی بهم باز نشیند و روی
باریک شود و بینی تیز شود **جستن نشان سلامت اندر تب** اگر حرارت تب اندر همه تن هموار بود و عضوی گرمتر از عضوی نباشد
نشان سلامت باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که اندامهای اندرون شکم بسلامت است و آماسی و الم نیست و هرگاه که

باشد هم

خداوند تب مطبقه را اندر روزی از روزهای بحران لرز گیرد نشان سلامت و زایل شدن تب باشد از بهر آنکه تبهای مطبقه بیشتر از خلطهای
عفن خیزد که اندرون رگها باشد و لرزش آن بیرون آمدن خلط عفن باشد از رگها و پاک شدن تن ازان بدین سبب دلیل
سلامت و زایل شدن تب باشد و هرگاه که خداوند تب غب را بینی و لب بثرها بدید آید دلیل بهتری و زایل شدن تب باشد
و این بثره را بپارسی تبخال گویند و تشنج بلغمی را امتلای گشاده شود به تب از بهر آنکه اخلاط بحرارت تب بگدازد و تب چهارم
که بتازی ربع گویند خداوند تشنج را و خداوند صرع را سود دارد و اگر خداوند جگر و معده و سپرز و امعای سرد را تب آید سوء
المزاج سرد زایل شود و آن عضو بحال سلامت باز آید **جستن نشان سلامت اندر بحران** اندر کتاب رسیدن کم اندر بحران و علامتهای
آن سبک تامل باید کرد حالهای بحران ازان معلوم گردد اما هرگاه که خداوند صداع و سوی را از سر یا از راه بینی اندر روزی
از روزهای بحران رطوبتی خام پالودن گیرد یا رعاف بدید آید نشان سلامت باشد و صداع بدان زایل شود و هرگاه که اندر تبهای
و هرگاه که اندر تبهای گرم روز هفتم یا روزی از روزهای بحران یرقان بدید آید دلیل آن باشد که طبیعت قوت یافت و ماده صفرا را
دفع کند بظاهر تن و هرگاه که اندر روزی از روزهای بحران اندر اجابت یا اندر قی کرمی بدید آید دلیل آن باشد که طبیعت ماده بد را
دفع کند و ادرار بول اندر روز بحران دلیل سلامت و دلیل دفع ماده باشد و اگر خداوند ذات الریه را خراجی بر پای بدید آید
و آنچه بسرفه برآید نشان پختگی دارد و دلیل آن باشد که ماده انتقال کرد و طبیعت آنرا باطراف دفع میکند و همچنین اگر خداوند
ذات الریه را اندر بن گوش یا اندر حوالی سینه و سرهای پهلوها ریشها بدید آید دلیل بحران انتقال باشد و نشان سلامت
باشد لکن آن ریشها بسبب بدی ماده ناسور گردد و اگر خداوند مالیخولیا را و خداوند برسام را بواسیر بدید آید نشان بحران
انتقال باشد از بهر آنکه ماده میل از دماغ بسفل فرو سوی میکند و مالیخولیا و برسام بدان زایل شود و من دیدم اندر جوی که خداوند مالیخولیا را
برپای عرق مدینی بدید آمد و مالیخولیا بدان زایل شد و عرق مدینی رشته باشد و اگر خداوند ذبحه را بر سینه اماسی و سرخی بدید آید
و بر اندرون باز گردد دلیل آن باشد که طبیعت ماده را بظاهر دفع کرد و همچنین اگر بظاهر حلق و زبان آماسی بدید آید دلیل خلاص باشد
اگر خداوند سرفه کهن را اندر خایه اماسی بدید آید سرفه زایل شود از بهر آنکه اندامهای دم زدن مشارک اندامهای تولد فرزند است
و اگر خداوند داء الثعلب را دوالی بدید آید داء الثعلب زایل شود و موی برآید از بهر آنکه ماده بجای پای انتقال کرده باشد و همچنین اگر خداوند
درد گرده و درد اندامها و خداوند نقرس را دوالی بدید آید دلیل انتقال ماده باشد و علت بدان زایل شود و اگر شخصی را تن از اخلاط بد
پاک نباشد و برتن او گر و خارش و بثور بدید آید نشان آن باشد که طبیعت اخلاط بد را بظاهر دفع میکند و اگر خداوند فواق
امتلائی را عطسه بدید آید فواق زایل شود از بهر آنکه حرکتی قوی باید تا این ماده غلیظ را که فواق ازان تولد کند گرم کند و تحلیل کند
و عطسه حرکتی است که این معنی ازان حاصل است **جستن نشان سلامت از حال اندامهای اندرون شکم** هرگاه
که بیمار اندر بیماری گوشت شکم و فربهی که اندر تن درستی بوده باشد بر جای مانده بود و هیچ دردی و اماسی نباشد دلیل آن باشد که
اندامهای غذا قوی و بسلامت است هرگاه که بیمار را شهوت غذا باشد و آنچه بخورد میگوارد دلیل سلامت معده و جگر و دلیل سلامت

بزرگ هم

و اندامهای غذا باشد

قوت مدبره باشد **جستن نشان سلامت اندر اجابت طبع** هرگاه که بیماری را بسبب تب گرم گوش گر شده باشد اگر اسهال
صفرایی اتفاق افتد کری زایل شود و همچنین اگر خداوند درد چشم را اسهال صفرا اتفاق افتد هم بدین سبب درد چشم زایل شود
از بهر آنکه کری و درد چشم از برآمدن خلط صفراوی تولد کند پس چون آن خلط باسهال بیرون آید کری و درد چشم زایل شود و ممکن
باشد که خداوند اسهال صفرایی را گوش گر شود و اسهال باز ایستد از بهر آنکه ماده صفرایی بسوی بالا میل کرده باشد اگر قوام ثفل
معتدل باشد و رنگ آن سخت زرد نباشد دلیل آن باشد که قوت هاضمه قویست و معده و احشا بسلامت است و اگر خداوند استسقا
را اسهال طبعی اتفاق افتد و رطوبتی آبناک از وی برود ماده استسقا باشد که دفع میشود و بیمار خلاص یابد **جستن نشان سلامت
اندر ادرار بول** هرگاه که بول ترنجی باشد و اندر میانه شیشه چون ابری سپید که بتازی غمامه گویند آویخته باشد و سحابه نیز گویند
و میل گسهای آن بسوی فرو سوی باشد دلیل سلامت باشد از بهر آنکه نشان آن باشد که ماده بیماری روی از دماغ بگردانیده است
و فرو خواهد آمدن و این گسها را که یاد کرده آمد بتازی ثفل گویند و بهتر ازین آن باشد که ثفلی سپید اندر بن شیشه نشیند از بهر
آنکه دلیل آن باشد که طبیعت ماده را بپزانیده است و بباید دانست که زشتی بول یعنی بدی رنگ و قوام و رسوب بول اندر همه
علتها بد باشد لیکن نیکوی بول همیشه دلیل سلامت نباشد از بهر آنکه اندر علتهای دماغ و دل بول نیکو بینی و سحابه معلق یا طافی
دلیل سلامت نباشد اما اندر تبها و آماسهای جگر و سپرز و دیگر احشا دلیل سلامت باشد و این فصل که یاد کرده آمد اندر
کتابهای که بتازی تصنیف کرده اند بدین عبارت آورده اند قالوا رداءة البول فی کل علة ردیء و جودته لیس
یدل علی السلامة الا فی الحمیات و اورام الاحشاء و علل الکبد و اما فی علل الدماغ و القلب فلا یدل جودته علی الخیر و از بهر استفراغی که
اتفاق افتد سودمند آن باشد که از پس نضج باشد و آن خلط آید که ماده بیماری باشد و بیمار از پس استفراغ سبکتر و براحت تر شود
جستن نشان سلامت اندر نفث برانداختن رطوبتها که خداوند سرفه براندازد و نفث گویند و اگر خداوند ذات الجنب و ذات
الریه رطوبتی سپید و رقیق براندازد و هر روز غلیظتر میشود و براسانی براندازد و چون غلیظ تر شود و رنگ او سبز و سیاه و سخت زرد
نباشد و بوی ناخوش نباشد دلیل نضج و دلیل سلامت باشد و اگر خداوند ذات الجنب و ذات الریه را ریش گشاده شود یعنی
ریشی که اندر شش یا اندر غشای حجاب تولد کرده باشد سر کند و ریمی سپید و هموار بی آلودگی براندازد و تب کاسته شود و آرزوی
طعام بدید آید نشان سلامت باشد اگر خداوند ذات الریه را بر پای خراجی بدید آید و آنچه بسرفه براندازد پخته باشد دلیل سلامت باشد
از بهر آنکه طبیعت ماده را باطراف افکنده باشد و همچنین اگر خداوند ذات الریه را اندر بن گوش یا اندر حوالی سینه یا اندر سرهای پهلوها
که آنرا شراسیف گویند ریشها بدید آید نشان سلامت باشد لیکن آن ریشها بسبب بدی ماده ناسور گردد **باب دوم از گفتار
چهارم از کتاب چهارم اندر شناختن حالهای بد اندر بیماری که دلیل خطر باشد** از بهر آنکه علامتهای بد سخت بسیارست
واجبست که هر علامتی بد که در هر اندامی بدید آید یک یک بشرح یاد کرده آید و از علامتهای بد که بدید آید بعضی قویتر باشد و بعضی ضعیفتر
و بعضی میانه تر و بترتیب درجه هر علامتی بلفظی سزا کرده است هر علامتی را که قویتر است و دلیل آنست که بیمار بهیچ حال خلاص نیابد

و هر علامتی را که ضعیف‌تر است دلیل آنست که اگر با آن علامتی از علامتهای نیک یار شود امیدوار باشد که خلاص یابد که گوید بهتر است و نکوهیده نیست صح

بسه عبارت یاد کرده است یا گوید هلاک کننده است یا گوید کشنده است یا گوید بمرگ نزدیکست و هر علامتی را که میانه است
و دلیل آنست که اگر علامتی نیک با آن نباشد بیمار هلاک شود گوید سخت نکوهیده است و هر گاه که از علامتهای بد دو یا سه پدید آید و علامتی
نیک با آن نباشد دلیل هلاک باشد و علامت نیک اندر همه حال آنست که قوت بر جای باشد و این علامتها از چهل و چهار وجه پدید آید
یکم از سحنه و چهره و رنگ روی **دوم** از درد سر **سیوم** از حس و خیالهای که او را پدید آید **چهارم** از حال چشم **پنجم** از حال بینی **ششم** از حال گوش
هفتم از حال دندان **هشتم** از دهان و زبان **نهم** از حال دم زدن **دهم** از حال حلق و مجری طعام **یازدهم** از فم معده **دوازدهم** از هیات
خفتن **سیزدهم** از هیات پوست **چهاردهم** از هیات شکم و شراسیف **پانزدهم** از مقعد **شانزدهم** از قضیب و انثیین
هفدهم از رحم **هجدهم** از اطراف **نوزدهم** از خواب و بیداری **بیستم** از وردها **بیست و یکم** از تشنگی و شهوت طعام **بیست و دوم**
از زهها و اندیشها **بیست و سیوم** از حرکتها **بیست و چهارم** از تثاوب و تمطی **بیست و پنجم** از آماسها و بثرها **بیست و
ششم** از یرقان **بیست و هفتم** از لرزه که بتازی نافض گویند **بیست و هشتم** از استفراغ **بیست و نهم** از عرق **سی ام** از رعاف
سی و یکم از عطسه **سی و دوم** از اجابت طبع و بادها که برون آید **سی و سیوم** از اندکی و بسیاری بول **سی و چهارم** از رقیقی
بول **سی و پنجم** از تیرگی و غلیظی بول **سی و ششم** از سپیدی بول **سی و هفتم** از سرخی بول **سی و هشتم** از رسوب **سی و
نهم** از حالهای گوناگون که اندر بول پدید آید **چهلم** از بوی بول **چهل و یکم** از کف **چهل و دوم** از نفث **چهل و سیوم** از انواع بحران
چهل و چهارم از حالهای گوناگون که اندر بیماری پدید آید **نشانها که از چهره و رنگ روی باید جست** هر گاه که چهره و رنگ روی بیمار
بچهره و رنگ تن درستان ماند به باشد خاصه اگر چشم دور اندر شده باشد و بینی باریک شود و بناگوش فرو نشیند و گوش سرد شود
و نرمه گوش بهم باز نشیند و باز گردد و پوست پیشانی کشیده شود و رنگ روی تیره و گرفته و بی رونق و مانند گرد زده شود یا سیاه
شود یا سبز شود علامت مرگ باشد و بباید دانست که سبب گردیدن چهره و رنگ روی دو چیز باشد یکی قوت حرارت غریبی
دوم ضعیفی حرارت غریزی اما سبب گردیدن چهره و رنگ روی از قوت بیماری و حرارت غریبی آن باشد که چهره بیمار زود بگردد
و رنگ روی یکبار زرد و بی رونق شود و گوشت رخسار و بینی فرو گدازد از بهر آنکه تب سخت گرم و اخلاط رقیق باشد و قوت
ماسکه ضعیف باشد پیوسته رطوبت غریزی میگدازد و بخار میگردد و بمسام بیرون میشود و روح بصحبت آن نیز تحلیل می‌پذیرد
تا رطوبت نیست شود و چشم از بهر آنکه نرمتر و ترتر از دیگر اندامهاست بسبب حرارت تب بیشتر گدازد و تحلیل بیشتر پذیرد و دور اندر
افتد و عضله بناگوش نیز هم بسبب نرمی و تری زود بگدازد و بناگوشها فرو نشیند و گوشت بینی باندک سبب ضعیفی حرارت
تب زود بگدازد و پیشانی خشک شود و پوست بر استخوان کشیده شود و از بهر آنکه روح و رطوبتها تحلیل پذیرد رونق و رنگ روی برود و چون
گرد آلوده شود و از بهر آنکه گوهر استخوان صلابت و گدازش نپذیرد اندامهای روی ظاهرتر شود و اگر فصل سال و مزاج بیمار و سال
و ضعیفی فم معده با این سببها یار شود بیمار بمرگ نزدیک باشد و اگر سبب گردیدن چهره و رنگ روی ضعیفی حرارت غریزی باشد رنگ
روی سبز شود یا سیاه شود و بی رونق و گرد آلود شود و پوست پیشانی بر استخوان خشک شود و گوشها سرد شود و نرمه گوش بهم باز

بیماری چو
چون صح

ضعیفی ...

نشیند

نشیند و استخوانهای روی پدید آید و بینی و سر بینی باریک شود و با این همه باشد که سیاه شود و بناگوشها اندر نشیند و چشم دور اندر
شود و این همه دلیل ضعیفی حرارت غریزی باشد و دلیل کمی روح و خون نارسیدن باشد باطراف بدین سبب رنگ روی
بگردد و بی رونق شود و گوشت پیش روی و گوشت عضله بناگوش هم بسبب نارسیدن روح و خون بدو بهم باز نشیند و روی لاغر
و بینی باریک شود و بناگوش اندر نشیند و از بهر آنکه گوشها از غضروفست و گوهر غضروف سرد و ترا غلیظتر از گوهر گوشت است
و خون و روح اندر وی کمتر است و از معدن خون و روح دورتر است زود سرد شود و نرمه گوش بسبب آنکه نرمتر است
زود بفسرد و بهم باز نشیند و باز گردیده شود و چشم از بهر آنکه در وی روح بسیار است و گوهر او گرمتر است بسبب ضعیف
حرارت و نارسیدن قدر حاجت از روح بدو پژمرده و فسرده شود و دور اندر افتد و پوست پیشانی از بهر آنکه از معدن خون و روح
دور است و گوشت اندر زیر او اندکیست گوشت زود بفسرد و پوست بر استخوان کشیده شود و این علامتها بیشتر
اندر آخر بیماری مزمن پدید آید بسبب لاغر شدن تن اندر مدت بیماری و ضعیف شدن قوتها و بسبب نقصان روح و خون و بسیار باشد که
این علامتها بسبب بی خوابی و درد و رنج و اندیشه و غم و غذا نایافتن و مانند آن پدید آید و بدان خطرناکی نباشد که بسبب بیماری پدید آید
و هر گداختگی و لاغری که اندر یک شب بسبب بی خوابی و درد و رنج و غیر آن پدید آید هم اندر یک شب بجای باز آید **نشانها که از درد سر باید
جست** اگر با درد سر سخت صعب دایم اندر تبهای گرم علامتی دیگر از علامتهای بد باشد هلاک کند اگر علامتی بد با آن نباشد روز هفتم
رعاف چشم باید داشت و اگر از هفتم اندر گذرد و رعاف نکند گوش باید داشت که از گوش یا از بینی ریم پالاید و اگر بیستم روز بگذرد
و ریم پالوده نباشد ممکن گردد که روز بیستم رعاف کند و بیشتر آن باشد که از گوش یا از بینی ریم پالاید یا حوالی گردن خراجی تولد کند
و اگر با درد سر پیشانی و صدغها گرانی کند امید رعاف قوی گردد خاصه اگر عمر بیمار کم از سی و پنج سال باشد و اگر در حد چهل سالگی باشد
ریم کند و بیشتر کسی که اندر تب و بیماری روز چهارم و پنجم درد سر صعب گردد روز هفتم ساکن گردد و بیشتر آن باشد که روز سیوم
آغاز کند و روز پنجم صعب گردد و روز نهم یا یازدهم ساکن شود و این اندر تب غب بیشتر باشد **نشانها که از حس و خیال باید جست**
هر گاه که بیمار چیزی نشنود و نبیند و از شنیدن آوازها و از دیدن رنگهای قوی کراهیت نماید و از روشنائی نتواند دیدن دلیل ضعیفی
روح نفسانی باشد و نشان مردن قوت حاسه بقراط این را هلاک کننده گوید و اگر تاریکی در دست دارد کشنده گوید خاصه اگر
تاریکی نه بسبب درد چشم و درد سر و بمدد غشای دماغ گزینند پس اگر بدین سببها کرده بدان خطرناکی نباشد و هر گاه که خداوند صداع
و سرسام و ذات الریه دستها پیش چشم می آرد و بر سان کسی که پشه یا مگسی خواهد گرفت یا دست اندر جامه می مالد بر سان آنکه
از سر جامه بگیرد یا دست بدیوار می برد تا گاه از دیوار بگیرد این همه را بقراط کشنده گوید از بهر آنکه این جنبانیدن دست بسبب خیالهای است
که اندر چشم پیش می آید و این خیالها خلطهای بد نماید که اندر دماغ باشد و هر گاه که بچشم بیمار خیال شخص سیاه و زشت و منکر مینماید که بقصد او آید
و زدن و کشتن او دارد بقراط آن را بد گوید از بهر آنکه دلیل آن باشد که اندر دماغ خلط سوداوی است سوخته و گوهر دماغ نیز سوخته است
و هر گاه که بیمار اندر وقت نوبت تب چنان پندارد که برف بر وی همی بارد هم بد باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که خلط سرد اندر

وازبیها صح

تن او غلبه دارد **نشانها که از هیات چشم باید جست** هرگاه که بیمار چشم بر نهاده سپیدی چشم او پیدا باشد و عادت او چنین
نبوده باشد دلیل ضعیفی قوت عضله باشد که حرکت چشم بدانست و بجدکی پلک چشم یا دلیل تشنج باشد یا دلیل ضعیفی قوت عضلها که
پلک چشم را فرو خوابانند اگر علامتی از علامتهای بد با این باشد بقراط این را کشنده گوید و هرگاه که یک چشم از دیگر چشم کهتر شود
دلیل بیرون قوت چشم باشد و سرخی چشم دلیل بسیاری خلط باشد اندر دماغ و بسیار باشد که بسبب آماس گرم که اندر دماغ باشد
چشم سرخ شود و این همه را سخت بد گوید و تیرگی رنگ چشم و آسمانگونی و سرخی که برنگ بنفشه میل دارد هم سخت بد باشد و برگشتن
باشد از بهر آنکه دلیل باطل شدن حرارت چشم باشد و اضطراب چشم و جنبیدن دیده بر دوام دلیل دیوانگی باشد که از رنجی تولد کند و بسیار
باشد که دلیل رعشه عضله چشم باشد و گریستن را علاج نیست از اهلاک کننده گوید بیرون کاستن چشم اندر بیماری حاده یا آنکه اندر
باشد یا بدانکه بیماری تن گرده باشد دلیل آن باشد که ماده بسیار بچشم فرو آمده است یا اندر نواحی دماغ اماسی است اشک گرم
چشم بیمار بی قصد او و گریستن بی خواست بیمار و بی علامت بحران و نه اندر وقت بحران خاصه اگر یک چشم ریزد و علامتی
بحران نباشد بد باشد و دلیل ضعیفی قوت ماسکه دماغ باشد و گریستن اندر بیماریها حاده بد باشد و دلیل سودا باشد و باشد
که بسبب تنگی نفس باشد و هم بد باشد گرد آمدن رمص اندر بیماریهای حاده اگر بسبب رمد نباشد بد باشد و دلیل عاجزی قوت مدبره
باشد از هضم آنچه بدو رسد اگرچه اندک باشد و رمص خشک بدتر باشد و هرگاه که بر دیده بیمار اگرچه چشم گشاده دارد چیزی مانند
خانه عنکبوت پدید می آید و بر کنار پلک چشم گرد می شود و رمص میکرداد دلیل نزدیک آمدن مرگ باشد و چشم گشادن بیمار چنانکه اگر
انگشت نزدیک چشم او برند چشم بر هم نزند کشنده باشد همچنین چشم فراخ بازکردن و سخن پراکنده گفتن با اثر ضعف کشنده بود
احول شدن اندر بیماری حاده بد باشد و دلیل تشنج عضله باشد اگر تشنج اندر چشم افتاده باشد تنها و اندر دماغ افتی دگر افتاده
نباشد سهلتر باشد و نشان آن با افتی دماغ آنست که هوش برجای باشد و گفته اند که هرگاه که اندر زیر چشم بیمار بثره
چند عدسی پدید آید و بیمار را شیرینی آرزوی کند روز دهم بمیرد **نشانها که از احوال بینی باید جست** کوژ شدن بینی و تیز شدن
بد باشد و دلیل مرگ باشد از بهر آنکه دلیل تشنج عضلها باشد هرگاه که بیمار دم هم از راه بینی زند بد باشد و هرگاه که بیمار اندر بینی
بوی مشک یا بوی روغن گاو یا بوی گل تر کرده که تبازی طیب گویند بد باشد و چکیدن آب زرد از بینی اندر تبهای حاده دلیل
نزدیکی مرگ باشد و عطسه ناآمدن از بوی چیزی که عطسه آرد دلیل باطل شدن حس و نشان مرگ باشد و هرگاه که بیمار انگشتان
به بینی بر میکند برسان کسی که بینی پاک کند و اندر آن استقصا میکند بی سببی نیک نباشد و آب آمدن از بینی بد باشد **نشانها که
از احوال گوش باید جست** هرگاه که نرمه گوش خشک شود و بازگردد و صدف گوش بهم فراز آید بد باشد درد گوش اندر تبهای
حاده کشنده باشد از بهر آنکه دلیل اماس گرم باشد اندر عصب شنوایی پس اگر ریش گردد و بگشاید و چیزی بپالاید و درد بیارامد
از مخاطره بیرون آید این مردم پیر و کودک را باشد اما جوان از بهر آنکه حس او قویتر باشد پیش از آنکه ریش پخته شود و بگشاید بمیرد
نشانها که از احوال دندان باید جست بر هم زدن دندان بسان کسی که چیزی خورد بد باشد و خایدن دندان اندر تب گرم

اگر عادت نبوده باشد بد باشد از بهر آنکه سبب تشنج عضلهای بناگوش است و بسیار باشد که عضله بناگوش را اندر اصل آفرینش
آفتی رسیده باشد و بدان سبب دندانها خایانیدن عادت دارد و از بهر اینست که عادت بیمار نگه باید کرد و آنکه عادت باشد از جمله نشانها
بد نباشد و بسیار باشد که دندان خایانیدن دلیل دیوانگی باشد و اگر لخت دیوانگی بوده باشد و دندان خاییدن از پس آن پدید آید دلیل مرگ
باشد گفته اند که هرگاه که اندر تبهای گرم رطوبتی لزج بر دندانها می نشیند نیک نباشد از بهر آنکه دلیل فزونی حرارت و غلیظی ماده باشد
و سبز شدن دندانها بد باشد **نشانها که از دهان و زبان باید جست** سیاه شدن زبان اندر تبهای حاده بد باشد خشک شدن زبان
و دهان نیک نباشد و هرگاه که زبان خشک شود و اندر وقت انتهای بیماری درشت شود پس سیاه شود کشنده باشد خاصه اگر اندر
ابتدا چهارم سیاه شود و طبیب باید که نیک تأمل کند که چیزی خورده است که زبان رنگ آن گیرد و تا خلط گرم نباشد و تو تا آن قصد سوی
بالا ندارد زبان رنگ نگیرد دهان گشاده ماندن اندر بیماریهای حاده بد باشد از بهر آنکه دلیل ضعیفی عضلها باشد که دهان را فراز هم گیرد
کوژ گشتن لب اندر بیماریهای حاده بد باشد و دلیل تشنج عضلهای لب باشد و هرگاه که از دو لب یکی بر بالای دیگر لب آید بد باشد
اگر در اصل آفرینش چنان بوده نباشد طرقیدن لبها اندر تب گرم دلیل صعبی حرارت باشد کوتاه شدن لبها و سرد شدن
هر دو بد باشد گفته اند که هرگاه که بر زبان بثره پیچند نخودی یا چند تخم کوری پدید آید دلیل آن باشد که بر مجری طعام و معده بثرها
و ریشها بسیار است و هرگاه که این بیمار چیزی تیز آرزو کند مرگ بدو نزدیک باشد **نشانها که از دم زدن باید جست**
دم زدن زود زود و متواتر بد باشد از بهر آنکه دلیل صعبی حرارت تب باشد و دم زدن عظیم و متفاوت سخت بد باشد از بهر آنکه دلیل
اختلاط عقل باشد دم زدن سرد اندر بیماریهای حاده بد باشد از بهر آنکه دلیل مردن حرارت غریزی باشد تنگی و دشواری دم زدن
که از آماسی بود که اندر نواحی سینه باشد سخت بد باشد دم زدن گسسته که با دم زدن گرینده کان ماند بد باشد از بهر آنکه دلیل
آن باشد که اندر عضلهای سینه آفتی هست دم زدن گنده بد باشد و دلیل آن باشد که اندر اندامهای دم زدن عفونتی است
هرگاه که اندر بیماریهای حاده کار با فرسد تنگی بلندتر شود و دم زدن ضعیف و متواتر شود و اندر میانه دم زدن باد سرد نیک شود
و این باد سرد را تازی تنفس الصعداء گویند بد باشد **نشانها که از احوال حنجره و حلق و مجری طعام باید جست** هرگاه که بیمار را
ناگاه اندر روز بحران خناق پدید آید بد باشد و اندر خناق گنگ بر نیارد بهتر باشد از بهر آنکه بیشتر آن باشد که خداوند خناق گنگ
برآورد بمیرد و بقراط از بهر آن گفت الذین یختنقون و یصیرون الی حد الغشی و لم یبلغوا الی حد الموت فلیس یسلم منهم من نظهر فی فمه زبد
یعنی هرگاه خناق صعب گردد تا بدان حد که غشی پدید آید اگر گنگ برآرد و هوش باز نیاید بمیرد و بباید دانست که هر جا که گنگ پدید آید
سبب آن یا حرکتی قوی باشد یا حرارتی صعب که رطوبت را با باد بیامیزد و اجزای رطوبت بسبب قوت حرکت و صعبی حرارت خرد شود
و با باد محکم بیامیزد و از آمیزش هر دو تبهای خرد پدید آید و اندر دهان مصروع بسبب رطوبت حلق ~~و دهان اندر دهان گنگ~~ بسبب حرکت
صرع و اندر دهان خوک بیابانی که خشم گیرد و اندر دهان اسپ که بتازند بسبب قوت حرکت و حرارت که اندر رطوبت حلق و دهان است
اویزد گنگ پدید آید و اگر کسی را گمان افتد که گنگ از معده برآید غلط است از بهر آنکه از معده بی قی و تهوع هیچ بر نیاید لیکن بخاری برآید

چنانکه اندر دریا بسبب قوت حرکت موجها
باد با آب آمیخته شود گنگ پدید آید

که ازشش برآید و بدین سبب که یاد کرده آمد کنگ شود پس هرگاه که اندر خناق گنگ برآید بیمار هلاک شود از بهر آنکه دل حاجتمند باشد بدانکه هوای سوخته و دودناک گشته از خود بدم زدن بیرون کند و آماس خناق راه دم زدن بسته باشد و شش بجهد چندانکه تواند هوای دودناک را دفع میکند و مقداری رطوبت که اندروی باشد بازان هوا آمیخته میگردد و اندک مایه نسیم تازه از بیرون اندر میکشد لیکن بسبب آنکه سخت دل از آن نسیم تازه راحت نیابد و بسبب حرارت دل آن رطوبت اندک که اندر شش باشد بر جوشد و بسبب جهد کردن قوت شش اندر بیرون کردن هوای دخانی و اندر کشیدن نسیم تازه کنگ تولد میکند و چون حال این باشد دلیل مرگ باشد و اگر کشش کردن و چیزی بمجری طعام فرو ناشدن بد باشد و دلیل تشنج حسک باشد و هرگاه که بیمار آب فرو نتواند برد و اگر که فرو برد بمجری بینی بیرون آید نیک نباشد و بسیار باشد که سبب فرو ناشدن چیزی بمجری طعام ریشی باشد که اندر حنجره و حلق بدید آمده باشد و بد باشد از بهر آنکه نسیم تازه اندر نتواند کشید چندانکه باید و حلق فشرده شود و بیمار بمیرد و هرگاه که خداوند وجع را درد صعب باشد و تا راست ننشیند و گردن راست نکند دم نتواند زدن و بر گردن و سینه آماس سرخی پدید نیاید و روز چهارم یا بستر بمیرد از بهر آنکه آماس اندر اندرون حنجره باشد و بدان سبب مجری دم زدن بسته باشد پس اگر آماس و سرخی بر گردن و سینه پدید آید سزاوار باشد که بیمار سلامت یابد بشرط که آماس یکبار بر اندرون بازگردد از بهر آنکه دلیل آن باشد که علت بحنجره بازگشت و بیمار بمیرد و پس اگر آماس و سرخی اندر روز بحران بر اندرون بازگردد و بر جای هر تن خراجی پدید آید و بیمار ریم کند و ریم برآید و این سلامت باشد و اگر سرخی و آماس بازگردد و خراج و قی پدید نیاید و درد خناق ساکن شود یا دلیل مرگ باشد یا دلیل آن باشد که ماده بشش فرو ریخت و درد خناق ساکن شود از بهر آنکه شش احس نیست **نشانها که از فم معده باید جست**
فواق اندر امراض حاده بد باشد خاصه اگر از پس اسهال پدید آید از بهر آنکه دلیل تشنج مری و فم معده باشد سوزش و حرارت صعب اندر معده و خفقان فم معده با حرارت تب بد باشد **نشانها که از هیات خفتن باید جست** هرگاه که بیمار اندر بستر از جانب پای نشیب فرو میرود دلیل مرگ باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که قوت که مردم را بر نهاد طبیعی نگاه تواند داشت مرده است هرگاه که بیمار بر هر پهلوی که بخسبد پشت باز می افتد و هیات و عادت خفتن او اندر تن درستی چنان نبوده باشد بد باشد از بهر آنکه سبب پشت باز افتادن سه چیز باشد یکی بسیاری خلط اندر احشا دوم خشکی اندامها سیوم ضعیف قوت عضلهای تن و میان مردم فربه و لاغر اندر این فرق نیست از بهر آنکه بسیار باشد که تن لاغر باشد و احشا از رطوبت پر باشد و بسیار باشد که قوت عضلها ضعیف گردد و تن فربه باشد و فرق بعلامتهای دیگر باشد که یاد کرده آمده است و عادت را نیز نگاه باید کرد اگر اندر تن درستی پشت باز خفتن عادت داشته باشد بد نباشد علی الجمله پشت باز خفتن بد باشد از بهر آنکه مردم تن درست هر سبب ماندگی یا بسبب رنجی دیگر پشت باز خفتن عادت داشته باشد بد نباشد علی الجمله بخسبد هرگاه که بیمار پای بیهده برهنه کند و چون دست بر نهند گرم نباشد و دستها و پایها ناهموار می اندازد و خود پشت باز می افتد بد باشد و دلیل ضعیفی قوت و گرمی احشا و ماسه عظیم باشد و پای از غلبهء حرارت احشا و صعبی ماسه برهنه میکند و خنکی هوا میجوید و شخصی که اندر تن درستی بر شکم

[illegible]

خفتن عادت داشته نباشد چون بیمار شود بر شکم خسبد بد باشد و دلیل آن باشد که اندر احشا المی هست یا عقل شوریده است و هرگاه که بیمار اندر وقت انتهای علت از بستر می جهد و می نشیند و دست اندر هر چیزی همی آویزد علامت مرگ باشد از بهر آنکه بیمار باید که اندر وقت انتها ساکن گردد پس چون بخلاف آن باشد بد باشد خاصه که اندر علت ذات الریه باشد از بهر آنکه بر جستن و نشستن بیمار دلیل شوریدگی عقل و تنگی نفس از بهر آنکه هرگاه که بیمار را اندر اندامها دم زدن آماس باشد چون بر پهلوی خسبد نفس تنگ شود و چون راست بنشیند نفس آسان تواند زدن و تنهایی و خلوت خواستن و روی اندر دیوار کردن نیک نباشد **نشانها که از پوست باید جستن** خشک شدن پوست بر اندامها چنانکه اگر بانگشت بگیرند و بکشند زود بجای باز نشود بد باشد برخاستن بادکرم از پوست و دم سرد زدن دلیل مرگ باشد و دلیل آنکه حرارت دل مانده نیست **نشانها که از احوال شکم باید جست** هرگاه که اندر بیماری حاده باد اندر شکم افتد و هضم نباشد خاصه اگر با این حال اسهالی باشد نشان مرگ باشد و اگر بر تن بیمار بثره پهن تیره رنگ پدید آید خاصه از ناف تا زهار نشان مرگ درست تر و هرگاه که عضلهای شکم چون باد گرفته باشد و طرخنده شود و در شکم باد نباشد دلیل آن باشد که اندرون شکم آماسی است و اگر سر پهلوها و عضلهای شکم خاصه از ناف تا زهار لاغر باشد بد باشد از بهر آنکه دلیل ضعیفی و خشکی احشا باشد و ضعیفی و خشکی احشا سبب بد گواریدن غذا باشد از بهر آنکه فربهی عضلهای شکم آلت غذا را گرم کند و بر هضم یاری دهد و اسهال با لاغری گوشت شکم خطر باشد از بهر آنکه دلیل ضعیفی روده ها باشد و با ضعیفی روده ها اسهال مضرتهای بزرگ تولد کند و بقراط از بهر این معنی میگوید ان الاجود فی کل مرض ان یکون ما یلی السره و الثنه ثخینا و متی کان رقیقا جدا منهوکا فذلک ردی و اذا کان کذلک فالاسهال معه خطر **نشانها که از مقعد باید جست** بیرون آمدن مقعد بثرات خوریش کی اندر تبهای حاده بد باشد **نشانها که از قضیب و انثیین باید جست** نرم گشتن خایها و آماسیدن آن اندر بیماریهای حاده بد باشد و بالا شدن خایها و بهم باز نشستن قضیب دلیل مرگ و قوت غریزی باشد یا دلیل دردی صعب و احتلام اندر اول بیماری دلیل درازی بیماری باشد و اندر آخر بیماری ستوده تر **نشانها که از رحم باید جست** بیرون آمدن رحم و فرج اندر بیماری حاده بد باشد **نشانها که از احوال اطراف باید جست** سرد شدن دست و پای اندر تب گرم نیک نباشد و اندر بیماریهای مزمن سهلتر باشد اما اندر تبهای حاده بر سه حالت دلیل باشد یکی آماس عظیم دوم فرو مردن حرارت غریزی سیوم آنکه غشی خواهد افتاد و قوت ضعیف خواهد شد و اگر اندر اول تب اطراف سرد شود و گرم نگردد دلیل آن باشد که اندرون تن آماسی است و خون بسبب میل باندرون گردست و دلیل آن باشد که بیمار هلاک خواهد شد و اگر رنگ انگشتان و ناخنان بگردد و بسبزی و کبودی میل کند یا بسرخی و بنفشی مرگ نزدیک آمده باشد و سرخی و بنفشی بهتر باشد از بهر آنکه کبودی و سبزی دلیل ضعیفی حرارت غریزی باشد و سرخی دلیل تباهی خلط و غلبه آن باشد و سیاهی نیز سخت بد باشد و اگر با سردی اطراف و بگردیدن رنگ ناخنان و انگشتان علامتهای دیگر نیک باشد عجب نباشد اگر بیمار سلامت یابد و بیماری بجای زایل شود یا اطراف عفن شود و بیفتد از بهر آنکه باشد که آن رنگ از دفع طبیعت باشد و ماده استعمال کرده باشد سوختن و گرمی اطراف و ظاهر تن و سردی باطن دلیل مرگ است و گرانی یافتن بیمار اندر خویشتن

باشد صح

کردد صح

آماس صح

اندرونهای صح

تشنج اطراف از پس اسهال کشنده باشد
که از دهن و تب گرم دلیل مرگ باشد صح

باعلامتهای بد دلیل ضعیفی قوت و نزدیکی مرگ باشد **نشانها که از خواب و بیداری باید جست** خفتن بروز و بیدار بودن بشب
دلیل نیک نباشد از بهر آنکه بر خلاف کار طبیعی است لیکن اگر عادت بیمار چنان بوده باشد اندر تن درستی بد نباشد و خواب نا ایستد(?)
نه بروز و نه بشب بتر باشد دلیل تباهی دماغ یا دلیل دردی صعب باشد و بهترین خوابها که بیمار برد آنچه خواب اول روز باشد و غنودن
بسیار با ضعیفی نبض باشد دلیل ضعیفی قوت باشد و دلیل تری دماغ خاصه اگر عقل بیمار صافی نباشد و بسیار باشد که بیمار را از خواب
بیدار شود و دردی تولد کرده باشد از بهر آنکه حرارت غریزی اندر خواب بقعر تن بازگردد و بهضم غذا و نضج ماده و اصلاح
آوردن آنچه بصلاح توان آورد مشغول شود و چون ماده قوی باشد و حرارت ضعیف باشد حرارت مقهور گردد و ماده بیماری
قوی‌تر شود و حال بیمار بتر شود **نشانها که از دردها باید جست** اگر خداوند تب گرم را اندر احشا دردی صعب باشد بد باشد یا دلیل
حرارتی عظیم یا دلیل آماسی عظیم یا دلیل خراجی عظیم باشد و اگر درد اندامی از اندامها دردی صعب باشد ناگاه و بی سببی ساکن شود بد باشد
نشانها که از سخن و آواز بیمار باید جست آواز ضعیف و سخن بی نظام بد باشد از بهر آنکه ضعیفی آواز دلیل ضعیفی قوت باشد
و سخن بی نظام دلیل آفت عقل باشد و خاموش بودن و سخن هیچ ناگفتن بد باشد از بهر آنکه سبب آن از چهار چیز یکی باشد نخستین
وسواس دوم سستی عضلهای زبان و حنجره سیوم تشنج عضلهای زبان چهارم آفت قوت تخیل که مبدا سخن گفتن است
سخن بسیار گفتن و بشتاب گفتن و تندی و تیزی کردن بد باشد و دلیل شوریدگی عقل و آفت دماغ باشد اگر بیمار کم سخن بوده
باشد و نام مردگان بردن و مردگان را آواز دادن دلیل آن باشد که اندر دماغ ماده است سودای سوخته و دماغ نیز سوخته
شده است سخن پراکنده و حرکت مضطرب اندر سر و کنارهای بینی با همه نشانهای دیگر اندامها کشنده باشد **نشانها که از شهوت
طعام و از تشنگی باید جست** هرگاه که اندر بیماریهای مزمن شهوت طعام یکبار بشود بد باشد لکن اندر بیماریهای حاده بدان
بدی نباشد علی الجمله سبب نابودن شهوت یا خلطی بد باشد اندر معده و رگها یا مرده شدن قوتهای نفسانی هرگاه اندر تبهای حاده و محرقه
تشنگی باطل شود بد باشد **نشانها که از وهم بیمار باید جست** هرگاه که بیمار از مرگ سخت ترسان باشد و سخن مرگ بسیار گوید بد باشد
و دلیل خلط سوخته سودایی باشد اندر دماغ **نشانها که از حرکت بیمار باید جست** بی آرامی نیک نباشد و دلیل بر آمدن بخارهای بد باشد
بدماغ رعشه که بسبب آن بحران نباشد بد باشد **نشانها که از تثاوب و تمطی باید جست** باید دانست که سبب تثاوب و تمطی
آنست که طبیعت عضلهای سینه و عضلهای دیگر اندامها را بجنباند تا فضله را دفع کند و اگر ماده تنک باشد و مسام گشاده
شود بدین جنبانیدن حاجت نباشد لکن چون بجنبانیدن عضلها حاجت آید دلیل آن باشد که فضله بسیار است بدین سبب
بد باشد پس اگر بسبب این حرکت بصلاح آمدن مزاج باشد و بیمار سبکی یابد یا بهبخت(?) بد نباشد و دلیل آن باشد که طبیعت
بسیاری ماده و ضعیفی قوت فضله را دفع نمی تواند کرد مگر بیاری عضلهای تن **نشانها که از بثرها و ریشها باید جست** اگر بر تن بیمار
ریشها کهن باشد هرگاه که رنگ آن بگردد سبز یا سیاه شود بد باشد و دلیل نزدیک آمدن مرگ باشد از بهر آنکه چون مرگ نزدیک آید
اندام آفت رسیده پیش از اندامهای دیگر بمیرد بسبب آنکه حرارت غریزی اندر وی ضعیف‌تر باشد اگر اندر بیماریهای حاده بر تن بیمار

خاصه اگر زبان سیاه باشد و دلیل
سقوط(?) قوت نفسانی باشد صح
بیمار صح

انکی(?)

بثرهای خرد همچون گاورس بدید آید بد باشد از بهر آنکه ماده آن دیر پخته شود پس اگر بثرها بزرگتر باشد سهل‌تر باشد و زودتر
پخته شود و بثرهای سیاه چند نخودی که اندر تبهای حاده بر تن بدید آید بد باشد و اگر این بثرها نیک نجنبد روز دوم بکشد و گفته اند که اگر
بر زانوی بیمار بثرهای سیاه برآید چند انگوری و گرد و اگر دارو سرخ باشد بیمار زود بمیرد و اگر دیر اندر کشد از پس پنجاه روز عرق سرد
کند و بمیرد و اگر بر رگ گردن که او را وریدگویند بثره چند سپیدالجبر(?) برآید یا حلقک زنده سپید و بسیار و بیمار چیزهای تیز آرزو کند او سیم بمیرد
و اگر در تب گرم ابر انگشتان هر دو دست آماس سیاه و بثرها کمتر ازکوزه(?) باد در دصعب بدید آید و گرانی و غنودن همی باشد روز چهارم بمیرد و اگر
با این حال طبع حسک باشد بعلت سرسام بمیرد و هرگاه که خداوند ذات الجنب و ذات الریه را اندر نواحی پای خراجی برآید و نفث
خام و اندک و دشوار باشد و اندر بول رسوبی پسندیده نباشد دلیل آن باشد که خراج کهن شود از بهر آنکه ماده بد باشد و بران بدی
و بضع(?) نیابد و اگر خراج بازگردد و تب لازم باشد و نفث بر حال خویش باشد خام و اندک و دشوار دلیل آن باشد که ماده بموضع
نخستین بازگشت و عقل شوریده شود و بیمار اندران میانه بمیرد **نشانها که از آماسها باید جست** هرگاه اندر تبهای تیز کار
بدانجا رسد که بیغولهای ران و اطراف آماس کند بتر از آن باشد که بسبب آماس که از ماده عفن تولد کند تب آید اگرچه این نیز هم بد باشد
اما سهای که اندر بن گوش بدید آید و پخته نشود بد باشد و اگر پس از آن استفراغ اتفاق نیفتد هم بد باشد آماسها که اندر بن گوش
بدید آید و پخته نشود بد باشد خلط(?) و باید دانست که اگرچه خراجی یا آماسی پخته شود لکن چون دیگر اخلاط اندر تن خام باشد آن پخته شدن
خراج هیچ سود نباشد و بسیار باشد که اتفاق افتد که خراج اگرچه پخته شود و گمان برند که بیماری اندر انحطاط افتاد و بیمار از پس آن
هلاک شود و هر آماسی و بثره که ظاهر شود و باز بدرون بازگردد بد باشد لیکن اگر طبیعت قوت کند و از او دفع کند و باز بیرون آید گفتند(?)
دلیل قوت طبیعت باشد و نیک باشد و بسیار باشد که شخصی را عادت باشد که بثرهای او پنهان شود و چون عادت این باشد باز بیرون
بازگشتن بثرها بد نباشد **نشانها که از یرقان باید جست** پیش از روز هفتم بحران یرقانی باشد پس هر یرقان که پیش از هفت روز
بدید آید بد باشد و سبب آن سده یا آماس جگر باشد و اگر از پس یرقان که پیش از روز هفتم بدید آید اسهال اتفاق افتد بدان
بدی نباشد و آنچه از پس هفتم افتد اگر اندر بیمار سبکی حاصل نشود و علامتی دیگر از علامتهای نیک با آن نباشد هم نیک نباشد و نیز از
نشان بدی آنست که اسهال اندک صفرایی همی باشد و حرزی(?) سوخته گنگ(?) ناک همی آید و زمین از آن همی برجوشد اما اگر از پس یرقان
اسهال تمام باشد بد نباشد و دلیل آن باشد که قوت قویست و سختی جگر با یرقان بد باشد و دلیل آماس سخت باشد و ممکن باشد که
باستسقا کشد **نشانها که از لاغری باید جست** هرگاه که مدتی دراز لاغری آید و تب گرم همی شود و قوت ضعیف باشد کشنده باشد
و اگر نیز قوت بر جای باشد تب گسسته نشود هم نیک نباشد و بتر آن باشد که استفراغی اتفاق افتد و از آن راحتی نباشد و گسسته نشود
و اگر استفراغ اتفاق نیفتد دلیل آن باشد که طبیعت از دفع خلط عاجز است و اگر بیماری اندر میانه بیماری یک از دیگر دو معینه نباشد حکم
نتوان کرد که سبب آن ضعیفی قوت است یا غیر آن **نشانها که از استفراغ باید جست** هرگاه که جز از آن خلط استفراغ افتد که
سبب بیماری بیمار باشد نیک نباشد و اگر استفراغ باسهال خون او اگنده یا رودها رنده(?) شود بد باشد و استفراغ اندک از عرق

یا عرق تمام صح

لکن صح

یا رعاف یا عرق دلیل آن باشد که طبیعت میکوشد که حرکت کند و قوت آن ندارد **نشانها که از عرق باید جست** عرق اندر آن
روز اندر اول بیماری بد باشد و دلیل بسیاری ماده باشد لکن اگر سبب آن عرق تری هوا و بسیاری بارانها باشد بدی آن کمتر
باشد و اگر کسی از عرق فراشا باید نیک نباشد از بهر آنکه فراشا دلیل آن باشد که خلط اندر تن پراکنده میشود و تن بدان عرق پاک
نمیشود لکن هر خلطی که حرارت آن شکسته شده باشد یا رطوبتها تحلیل نبرد و ماده بسیار است بدان عرق سبری نمی توان شد
و عرق سرد با تب گرم سخت بد باشد خاصه اگر جز از سر و گردن نیاید و اگر بر سر سرد نباشد چون جز از سر و گردن نیاید هم بد باشد لکن آن
سر و سخت بد باشد از بهر آنکه دلیل غشی باشد و اگر با این عرق حرارت عظیم باشد نشان آن باشد که حرارت غریزی ضعیف
شده باشد و رطوبتها را نگاه نمی تواند داشت و نمی تواند پزانید لیکن حرارت غریزی آن را بخار میگرداند و حرارت از بهر آنکه عرق
از آن بخار جدا میشود و بخار سرد بیرون می آید و اگر عرق افکار کند و زود گسسته شود بد باشد و دلیل ضعیفی حرارت غریزی و خالی
ماده باشد و عرق بسیار که تب از پس آن گسسته نگردد و بیماری سبکتر نشود بد باشد و دلیل بسیاری ماده باشد و ضعیفی قوت و عرق که
از پس بیماری زیادت شود سخت بد باشد اگر چه از همه تن آید **نشانها که از رعاف باید جست** رعاف اندکی بد باشد و رعاف بسیار و سیاه
بد باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که اندر دماغ حرارت غریزی است و طاعون آماس باشد خونی که خون اندر وی تباه شده باشد اگر این رعاف
اندر روزی از روزهای بحران باشد از و بیرون نباشد یا بیمار زود بمیرد یا بیماری دراز گردد و بحرانها از بیخ خلاص یابد و رعاف
سرخ و در فشان کم بود که بد باشد و بحران که اندر روز جفت آید دلیل عسری بحران باشد و اگر بر رعاف صفرایی زرد یا سبز آید
بد باشد و دلیل آن باشد که صفرای بد اندر دماغ غلبه کرده است و گوهر دماغ را بسوزانیده **نشانها که از عطسه باید جست** عطسه
که بوقت انتهای بیماری باشد نیک باشد و هرچه اندر اول بیماری آید با علامت زکام یا علامت خلطی سوزاننده باشد **نشانها
که از اجابت طبع باید جست** اجابت سبز و سیاه و گنده و چرب اندر بیماریهای تیز نشان مرگ باشد از بهر آنکه سیاه دلیل سوختن
اخلاط باشد و سبز دلیل صفرای زنگاری باشد و گنده دلیل صعبی عفونت باشد و چرب نشان گداختن پیه اندامها و اجابت صفرا
اندر اول بیماری بد باشد و اندر وقت انتها دلیل آن باشد که تن پاک شود و اگر این استفراغ بسیار گردد و بیمار از آن راحت نیابد خلطها
همه صفرا گشته است و شهوت طعام باز آن باطل شود اجابت رقیق همچون آب سپید یا سخت زرد یا کفک ناک بد باشد از بهر آنکه رقیقی
دلیل ناگوار بودن طعام باشد و سپید دلیل آن باشد که ماده صفرایی بر رودها فرود نمی آید و اندر تن پراکنده میشود و یرقان
تولد کند و اگر سخت زرد باشد دلیل آن باشد که صفرای بسیار برده می آید و ممکن بود که رودها را بخراشد و ریش کند و کفک ناکی را
سبب دو چیز باشد یکی آنکه باد با رطوبت ثقل آمیخته میشود و کفک همی خیزد چنانکه دریا روز باد کفک کند و دوم قوت حرارت
چنانکه دیگ از قوت حرارت بجوشد و کفک کند و اگر سپید و اندک و هموار و نرم باشد یا زرد و اندک و نرم باشد دلیل گداختن پیه
و اندامها باشد و زردی دلیل آن باشد که حرارت که پیه را میگدازد سخت قوی باشد و بسیار باشد که سبب زردی آن باشد که پیه
بگدازد و گداخته دیر بماند و عفن شده بیرون آید و آن تیز باشد و اگر اجابت زود زود برنسق پس باز شود بسیار باشد که گشنده باشد

خاصه اگر تبهای

خاصه اگر تبهای محرقه اندر باشد و اگر کنارهای آنچه بر زمین پهن شود رقیق باشد دلیل آن باشد که صدیدی سوزان از جگر فرود می آید و تب را
دفع میکند و اگر اندر وی پوستها باشد همچون باقلی اندر همه بیماریها کشنده باشد و اگر آنچه اجابت افتد همچون صدید باشد بد باشد و اسهال
بسیار که بیمار از آن راحت نیابد خاصه اگر با وی علامتهای بد باشد و قوت ضعیف باشد نشان مرگ باشد و رنگهای گوناگون دلیل آن باشد
که اندر تن خلطهای گوناگون است بسیار بدین سبب دلیل درازی بیماری باشد و اگر تخمی را اسهال خون قدیم باشد و آرزوی طعام ببرد
بد باشد از بهر آنکه اسهال خون از خراشیدن رودها باشد و سبب قدیم گشتن عفونت و خورده شدن موضع خراشیده باشد و آفت آن
بمعده و فم معده باز دهد و شهوت طعام بدان سبب باطل گردد و اگر از پس اسهال خون تب آید دلیل آن باشد که اندر رودها آماس
گرم و عظیم و اگر خداوند اسهال را پاره چون گوشت بیرون آید نشان مرگ باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که روده ریش بود است
و ریش عفن شده است و اگر اجابت اندک اندک و متواتر باشد بد باشد و دلیل آن باشد که هر ساعت بیمار را بر باید خاست همیشه
ضعیف بیفزاید خاصه اگر خلط سوزان باشد و اگر از پس اجابت صفرای ناگاه اسهال خون پدید آید بد باشد و دلیل آن باشد که
رودها بسبب تیزی و سوزانی صفرا خراشیده شده است اجابت سیاه که بی سببی ظاهر پدید آید چه با تب و چه با تب بترین علامتها
باشد پس اگر زود باز ایستد و بحال طبیعی باز آید بد نباشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که طبیعت قوی است و خلط بد را از تن دفع کرده است
و بول سیاه همچنین بد باشد از بهر آنکه سیاهی دلیل سوختگی و تباهی خلط باشد و هر بیماری که اندر آغاز آن یا با اسهال سودا بیرون آید دلیل
مرگ باشد از بهر آنکه دلیل بسیاری خلط سودای ضعیفی قوت ماسکه باشد و هر دو بد باشد از بهر آنکه قوت ضعیف با بسیاری
خلط سودای پای ندارد از پس آنکه بیمار لاغر و بد قوت گشته باشد استفراغ نشان مرگ باشد اگر بیماری حاده باشد یا مزمن زود بمیرد
از بهر آنکه سبب این استفراغ ضعیف قوت نباشد لکن ضعف قوت ماسکه باشد اگر خداوند تب محرقه را طبع خشک باشد بد باشد
از بهر آنکه حرارت بر دماغ بر آید بیرون آمدن باد و آواز از کسی که از کار او نباشد بد باشد از بهر آنکه اگر با اختیار او باشد دلیل درد سخت
باشد و اگر بی اختیار او باشد دلیل آفت عقل باشد **نشانها که از آمدن بول باید جست** اگر اندر تبهای حاده گاهی بول اندک آید و گاهی بسیار
و گاهی باز گیرد بد باشد از بهر آنکه سبب آن دو چیز باشد یکی آنکه طبیعت اندر جهدی عظیم باشد گاهی دست طبیعت را باشد و گاهی دست
بر وی باشد و دوم آنکه ماده غلیظ و عسر باشد و نضج بدشواری پذیرد پس اگر بیماری آهسته باشد دلیل غلیظی و عسری خلط
باشد **نشانها که از بول تنک چون آب باید جست** بول رقیق یعنی تنک چون آب اندر بیماریهای حاده بسبب دو چیز باشد یکی
عاجزی طبیعت از پختن ماده و از برابری کردن با آن و دوم برآمدن حرارت بر دماغ و بدین سبب عقل با آفت شود اگر بول همچنان
رقیق بماند و عقل با آفت شود دلیل هلاک باشد از بهر آنکه حرارت اندر دماغ متمکن شده باشد و اگر بیماری دراز گردد و بول همچنان رقیق باشد
و عقل بسلامت باشد و نشانهای سلامت پدید آید دلیل آن باشد که بر حوالی شراسیف یا بر اسافل خراجی پدید آید از بهر آنکه سبب بیماری دراز
خلطی غلیظ و عسر باشد و چون طبیعت بر آن خلط دست یابد او را بصلاح نتواند آورد و با سافل اندازد و بباید دانست که بول
رقیق اندر تبهای حاده دلیل آن باشد که ماده روی از جهت رگها و از جهت آلتهای بول بگردانیده است و ممکن باشد که بجانب دماغ میل کند و سرسام

تولد کند و ممکن باشد که بجانب احشا میل کند و آماس تولد کند اگر با این علامتها نیک بوید آید ممکن باشد که بحران بقی کند یا باسهال و علامت
هر دو معلوم است و اگر بحران باسهال کند خطر آن باشد که بیج کند یعنی رودها را بخراشد و اگر بول سپید و رقیق اندر تبهای حاده غلیظ و تیره شود
و همچنان سپید بماند دلیل تشنج و دلیل مرگ باشد هرگاه که بول کودک رقیق باشد بد باشد از بهر آنکه بول طبیعی از کودک غلیظ باشد و ماو تبها را
نیک براند رسوب بسیار باشد پس اگر مدتی دراز رقیق بماند دلیل مرگ باشد از بهر آنکه ضد حال طبیعی باشد اگر بر سر بول رقیق کفک باشد از مسان
او حون ابری زرد ایستاده باشد خطرناک باشد از بهر آنکه دلیل اضطراب عظیم و حرارت قوی باشد اندر علت و یا بطش رقیق باشد
همچنان ابی زرد بیرون آید و تشنگی دایم باشد و اگر پیش حالها سپیدی و رقیق بول با خلطی خام باشد یا سده که ماده را بار ارد
از بهر آنکه مجریها بگیرد **نشانها که از بول غلیظ و تیره باید جست** تیرگی بول یا دلیل غلیظی ماده باشد یا دلیل عاجزی طبیعت از
پزانیدن اگر بول تیره پیش از وقت بحران صافی شود نیک نباشد و دلیل آن باشد که ماده اندر تن می ماند و طبیعت از دفع آن
عاجز ست بول شوریده و غلیظ که صافی نشود و اگر صافی شود رسوب اندک کند دلیل آن باشد که حرارت غریب سخت قوی است
اخلاط را در جوش همی آرد و حرارت غریزی ضعیف و از نضج عاجز ست **نشانها که از بول سیاه باید جست** هرگاه که اندر تبهای
حاده بول سیاه باشد حکم باید کرد که بیمار بخواهد مرد پس اگر قوت قوی باشد نشان آن باشد که اخلاط بد را دفع میکند و نشان دفع آن
باشد که بیمار بر اثر آن آسایش یابد همچنانکه هرگاه که از پوشیدگان اندر ایام عذر با خون حیض خلطها بد از تن پرداخته شود از آن
راحت باشد و بدین سبب است که بول سیاه از ایشان بسلامت تر باشد و بول سیاه هر چه کمتر باشد بهتر باشد از بهر آنکه
دلیل آن باشد که رطوبت خون کمتر مانده است یا قوت آنتهای بول ضعیف است و بول را جذب نتوان کرد و این نشان
رطوبت کمتر ست و هم / دلیل آن باشد که هم
نزدیکی مرگ باشد اگر بول سیاه با اندکی غلیظ باشد از بهر آنکه هم دلیل آن باشد که طبیعت از پزانیدن ماده و معتدل کردن
و از دفع کردن عاجز ست و اگر اندر تبهای حاده بول سیاه رقیق باشد و اندر وی رسوب معلق باشد و بوی آن تیز باشد دلیل
آن باشد که صداع خواهد بود و بدترین حالها آن باشد که دلیل رعاف سیاه باشد اگر بول سیاه بد بوی باشد و اندر میان سیاهی
معلق باشد گرد شده و بهم باز آمده و اندر زیر سرهای پهلوها آماسی باشد و پهلوها کشیده باشد و بیمار عرق کند دلیل نزدیکی مرگ
باشد از بهر آنکه این کشیدگی پهلوها نشان تشنج باشد و این عرق دلیل ضعف بود بول رقیق که میل بسیاهی دارد دلیل درازی بیماری باشد
از بهر آنکه رقیق نشان خامی باشد و سیاهی نشان بدی و گفته اند که هرگاه که خداوند بول سیاه طعام لطیف آرزوی کند نشان
مرگ باشد و هرگاه که بول سیاه و رقیق غلیظ و اشقر شود و بیمار راحتی نیابد دلیل آن باشد که اندر جگر علتی است و دلیل برقان
باشد از بهر آنکه هرگاه که بول سیاه و رقیق غلیظ و اشقر شود یا دلیل نقصان حرارت باشد یا دلیل آنکه علت پخته میشود و نشان
این آن باشد که بیمار راحت یابد پس اگر نقصان حرارت نباشد و بیمار هیچ راحتی نیابد پس اگر نقصان حرارت نباشد دلیل
می هم
آن باشد که ماده اندر جگر بار مانده بسبب سده و زود آماسی گرم بدید آید **نشانها که از بول سرخ باید جست** هرگاه که بول با سرخی
رقیق باشد و دیگر علامتها نیک باشد دلیل آن باشد که بحران خواهد بود و اگر علامتها بد باشد دلیل آن باشد که بیمار زود خواهد مرد و بیشترین

علامتها نیک

حالها آن باشد که دلیل صداع و آفت عقل و درازی بیماری باشد از بهر آنکه ماده عسر باشد و بسبب رقیق ماندن و پخته ناشدن عسر
ماده باشد علی الجمله بول رقیق و سرخ دلیل قوت حرارت باشد و اگر بول سرخ و رقیق اندک اندک و ستوارتر آید و کنده باشد خطرناک
باشد از بهر آنکه دلیل اضطراب و ضعیفی حرارت و عاجزی طبیعت باشد و اگر بسیار آید و رسوب بسیار کند دلیل سلامت باشد
خاصه اندر تبهای مرکب و چون آب اندر بیماریهای حاده گشنده باشد از بهر آنکه دلیل بسیاری و گرمی خون باشد و بیم آن باشد که خون
بر جوشد و بجوبیتهای دماغ بر شود و سکته تولد کند یا بجوبیتهای دل بر شود و خناق قلبی تولد کند و اگر بول سرخ باشد و رسوب سرخ
باشد دلیل خامی خلط و درازی بیماری باشد خاصه اگر لختی بتیرگی گراید و سرخ بغایت نباشد اگر بول اشقر اندر تبهای حاده سپید یا سیاه
سوخته شده هم
شود بد باشد از بهر آنکه سپیدی دلیل آن باشد که ماده بجانب دماغ میل دارد و سیاهی دلیل آن باشد که ماده یا حرارت غریزی
مرده باشد **نشانها که از رسوب باید جست** ثفل سیاه یعنی رسوب سیاه که اندر بن شیشه باشد یا ثفل سیاه که بر ماند و میل بن شیشه
دارد دلیل مرگ باشد از بهر آنکه سبب ثفل سیاه دو چیز باشد یا سوخته شدن ماده یا فرو مردن حرارت غریزی پس ثفل سیاه که اندر بن
شیشه باشد و آنچه معلق باشد و میل بن شیشه دارد دلیل آن باشد که علت قویست و بر قوت بیمار غلبه دارد و رسوبی که قوام
و رنگ آن مختلف باشد بد باشد از بهر آنکه دلیل بسیاری خلطهای گوناگون باشد و همواری رسوب و پیوستگی آن بهتر از سپیدی
و پیوستگی هم
آن باشد و بسیار باشد که بیمار رسوب بول او سرخ و هموار باشد سلامت یابد و دیگری که رسوب او درشت و سپید و ناهموار باشد
هلاک شود از بهر آنکه قوام خوب بر سلامت دلالت کننده تر ست از رنگ خوب از بهر آنکه خلط هموار دفع زودتر از خلط
درشت و ناهموار پذیرد رسوب سپید چون کفک بد باشد از بهر آنکه سبب سپیدی و کفک ناکی آمیخته شدن باد باشد با وی و این
کاری ناطبیعی است و رسوبی که چون بجنبانند زود بپراکند و ببالا بر آید و سر او باریک شود بهتر از رسوبی باشد که زود و مالیده و پهن
نسرده باشد و هرگاه که بول رقیق و بی رسوب بوده باشد لکن اگر از اول بیماری غلیظ و با رسوب باشد بد باشد از بهر آنکه دلیل بسیاری خلط
باشد دلیل نضج نباشد و رسوب پس از آن بدید آید که بول تنک و بی ثفل بوده باشد تا بر نضج دلالت کند بول رنگین که اندر وی
رسوب نباشد دلیل نضج و دلیل خیر نباشد از بهر آنکه بسیار باشد که بسبب حرارتها یا دردی یا بسبب کم یافتن غذا رنگین شود
رسوب سرخ اندر تبهای محرقه دلیل بسیاری خون باشد و دلیل آنکه ماده دیرتر خواهد پخت و با آن تا سه عظیم باشد و اگر چهل روز
همچنان باشد دلیل درازی بیماری بود و امید نباشد که اندر شصت روز بحران کند و اگر اندر بیماریهای حاده رسوب معلق و سرخ باشد و میل
سوی بالا دارد و بول رقیق باشد دلیل آن باشد که عقل شوریده شود و اگر مدتی دراز بر آن بماند سخت بد بود و بیمار بر خطر باشد پس اگر بول
بتدریج قوام همی گیرد و رسوب میل بسوی زیر کند و سپید میشود دلیل سلامت باشد و اگر در تب حاده رسوب را بجنبانند همچون پارهای خمیر شود
آن هم
و نشان نضج بدید نیامده باشد دلیل آن باشد که اندامها می گدازد و اگر نشان نضج بدید آمده باشد و تب نمی آید دلالت بر حال کرده باشد
اگر اندر تب حاده اندر رسوب پوست پارها باشد یا چیزی همچون سبوس و نشان نضج بدید نیامده باشد بد باشد از بهر آنکه رنگش عصبها و رگها
و استخوانها باشد و اگر تب نباشد رنگش مثانه باشد و آنچه از مثانه باشد الم مثانه بر آن دلالت کند **نشانها که از حالهای گوناگون باید جست**

که اندر بول پدید آید بول دهنی چون بولی که برنگ و قوام با روغن ماند بد باشد لکن اگر نشانهای دیگر نیک باشد باکی نباشد و اگر سبب
رنجی باشد سخت بد باشد و دلیل هلاک بود و رنجی رنگی باشد که از زردی بسبزی گراید روفس میگوید اگر بول بیمار سرخ و رنجی از پس بول آید
سیاه پدید آید دلیل خیر باشد و بول رنجی آن بتر باشد که اندر آغاز بیماری باشد اگر نشانهای دیگر بد باشد و روز چهارم بول دهنی شود
خطر باشد که بیمار روز ششم بمیرد اگر بیماریهای حاده نشانهای نیک که اندر بول باشد یکبار بگردد و علامتهای بد پدید آید مرگ بیمار
نزدیک باشد و دلیل آن باشد که قوت بیکبار ساقط شود و بسیار باشد که بول دهنی دلیل آفت عقل باشد از بهر آنکه دلیل تولد
خشکی باشد بسبب قوت حرارت اگر اندر بیماریهای حاده اندر بول پارهای خون فسرده باشد بد باشد خاصه اگر زفان خشک میشود
و اگر رنگ زفان سیاه باشد بتر باشد اگر بول رقیق و اشقر اندر ابتدای تب تباه بگردد و غلیظ شود و تیره باند همچون بول خران و لی حرارت
بیمار بیرون آید و بخواب بی قراری همی باشد دلیل آن باشد که تشنج خواهد کرد از بهر آنکه سبب رقیقی و اشقری جز غلبه صفرا نباشد
و سبب تیرگی و غلیظی جز اضطراب نباشد گفته اند که اگر علت عرق النسا که با تب باشد و اندک باشد بد باشد نشانها
که از گنده بول باید جست گنده بول نشان عفونت باشد و اگر با گندگی غلیظ باشد بتر باشد از بهر آنکه دلیل غلیظی خلط و عاجزی طبیعت
باشد نشانها که از قی باید جست قی کردن صفرای صرف دلیل ضعف حرارت باشد و بلغم صرف دلیل بسیاری بلغم باشد
و سبز و کراثی از هر دو بتر باشد از بهر آنکه دلیل سوختن صفرا باشد و سرخ تیره رنگ بد باشد و زنگاری و سیاه از همه بتر باشد
خاصه اگر اندر تشنج باشد اندر وقت بمیرد و اگر قوت تمام مانده باشد از پس دو روز بمیرد و اگر این همه رنگها برآید دلیل مرگ قوی تر شود
و هر رنگ که برآید اگر گنده باشد نشان بدی قوی تر باشد از بهر آنکه دلیل عفونت باشد ~~از بهر آنکه~~ و شرط آنست که تامل کنند تا رنگ
از چه خورده است هست یا نه علامه هرچند قی صرف تر و خلط خالص تر باشد بتر باشد و هرچه برخلاف تنهای عادل
بد باشد و عادت خلط باشد. آب ناک و سپید نشانها که از نفث باید جست اگر اندر علتهای سینه نفث یعنی رطوبتی که بسرفه برآید
سرخ یا زرد باشد و با آب دهان که بتازی بزاق گویند آمیخته نباشد و بسعال سخت برآید بد باشد از بهر آنکه حال نفث صرف همچون
قی صرف باشد و سعال دلیل خامی و غلیظی و کوشیدن طبیعت تا از او دفع کند و عاجز آمدن از دفع آن و سبز و کراثی بتر
از هر دو باشد و سیاه بتر از همه باشد و هر نفثی که درد سینه بدان زایل نشود از هر رنگی که بود بد باشد خاصه سیاه از بهر آنکه دلیل
آن باشد که طبیعت آن ماده را تمامی دفع نمی تواند کرد و بصلاح نمی تواند آورد و اگر اندر علت سل نفث اندکی باشد و بدشخواری
برآید بد باشد و بزودی بکشد از بهر آنکه دلیل ضعف قوت و خامی خلط باشد و اگر نفث بسیار باشد و بآسانی برآید بدان بدی نباشد
و اگر بیمار دم نتواند زد تا راست ننشیند و نفث هیچ نباشد دلیل آن باشد که اندر سینه آماسی عظیم است و قوت ضعیف زود بکشد
و اگر درد ذات الریه بفصد و اسهال و نفث و ضماد ساکن نشود نشان آن باشد که ریش خواهد گشت و ریم خواهد کرد و گاه
که ریم خواهد کرد اگر هنوز ماده صفرا غلبه دارد و گاهی نفث ریم برآید و گاهی طبیعت زرد صفرای دلیل عاجزی طبیعت باشد و اگر شخصی را
اندر آغاز علت یا اندر روز هفتم ریم برآید دلیل آن باشد که روز چهاردهم بمیرد پس اگر نشانهای خیر پدید آید ممکن باشد که

بول خون باشد صح

خلط باشد صح

تا هفتم

تا هفتم یا بیستم بماند در خور آن و اگر قوت ضعیف باشد ممکن باشد که روز نهم یا روز یازدهم بمیرد و باید دانست که اندر علت ذات الجنب
و ذات الریه مردم کهل بیشتر بمیرد و اندر علتهای دیگر که اندر حوالی سینه افتد جوانان بیشتر میرند از بهر آنکه اندر ذات الجنب قوت قوی باید تا ماده را
نضج تواند کرد و قوت پیران ضعیف باشد ماده پاک نشود و قوت جوان قوی تر باشد نضج دهد و پاک تواند کرد و اندر آماسهای دیگر
که اندر حوالی سینه باشد بسبب آنکه حرارت جوان فزونتر باشد بر تبع آماس تولد کند و حرارت تب با نداهای اصلی بازوه و تر بیمار را
بگدازد و قوت را ساقط کند و پیران از حرارت تب این رنجها نرسد هم ازین سبب اندرین بیماریها با سلامت تر از جوان باشند
و هر گاه که خداوند سل را نفث باز ایستد دلیل ضعف قوت و نشان مرگ باشد و هرگاه که ریم اندر سینه باند شش را بخورد
رف وان بول باز دهد نشانها که از بیماری باید جست هر بیماری که از پس بیماری دیگر باشد اگر صعب تر از بیماری نخستین باشد
یا اندر عضوی شریف تر باشد بد باشد هر گاه که بیماری هرچه باید از علاج و پرهیز میکنند و منفعت آن پدید نیاید بیماری صعب و بیمار
بر خطر باشد اگر با درد سر صعب و دایم و تب علامتهای ضعیف از علامتهای بد پدید آید لامحاله دلیل مرگ باشد از بهر آنکه درد سر
دایم دلیل آماس غشای دماغ باشد و علامت بد با آن دلیل ضعیفی قوت باشد و اگر علامتی بد نباشد بیماری برعاف زایل شود
یا بخراج و رعاف جوانان را باشد و در پیر تر باشد اگر پیر افتد خراج کند خاصه اگر بیمار کهل یا پیر باشد علت سرسام با درد سر و گرانی
سر دلیل آن باشد که اندر کزاز افتد و زنگاری بسبب بسیاری صفرا و بدی آن باشد و نزدیکی مرگ بسبب صعبی علت و شرف دماغ
باشد اگر قوت ضعیف باشد اندر حال تب و کزاز پدید آید و بمیرد و اگر قوت قوی باشد سه روز بماند پس بمیرد اگر کسی را بر سر زخمی افتد
و عقل شوریده شود دلیل آن باشد که آفت بدماغ رسیده است اگر از شراب خوردن بسیار عقل شوریده شود و فراشا پدید آید
باشد و دلیل آن باشد که دماغ از بخار شراب گرم شده است و ممتلی گشته و فراشا دلیل آن باشد که بسیاری شراب حرارت غریزی را
فرو گرفته است و بیم آنست که بمیرد اگر مست را ناگاه سکته افتد و تشنج پدید آید بمیرد پس اگر در حال تبی گرم کند تشنج و سکته گشاده
شود از بهر آنکه سکته از آن باشد که دماغ و عصبها پر شود و حرارت تب لطافت شراب ماده را بگدازد و لطیف کند و اگر ماده
سخت غلیظ باشد حرارت آن را لطیف نتواند کرد اگر شخصی تن درست را ناگاه درد سر خیزد پس اندر سکته افتد و دم زدن او
آواز خورد تر باشد که آن را غطیط گویند اندر مدت هفت روز بمیرد بقراط میگوید السکته اذا کانت قویه لایتجاوز الیوم السابع
و هم بقراط میگوید اذا کانت السکته قویه لم یمکن برؤها و اذا کانت ضعیفه لم یسهل ان یبرا یعنی اگر سکته قوی باشد ممکن نباشد
که به شود و اگر ضعیف باشد آسان آسان به نشود از بهر آنکه سکته از جمله بیماریهای حاده است که چهار روز تا پنج روز بیش ندارد
از بهر آنکه ~~سکته از جمله بیماریهای حاده است~~ ماده اندر عضوی شریف باشد و عضو شریف اندر بیماریهای صعب بیش از این مهلت صبر
نتواند کرد هرگاه که ذات الجنب و ذات الریه را درد به باشد و دلیل آن باشد که ماده بسیار است و نضج نمی پذیرد و از جهت جنبش بازایستد
اگر اندر ذات الجنب موضع بیماری سیاه شود مرگ نزدیک باشد و دلیل آن باشد که فاسد ماده بظاهر بیرون داد و اگر خداوند ذات
الجنب و ذات الریه را اسهال پدید آید بد باشد خاصه پیش از روز هفتم از بهر آنکه ماده این هر دو علت با اسهال پاک نشود و بسبب اسهال قوت

وقت صح

زود تر صح

بتهامه صح

کنند و مرگ نزدیک باشد از بهر آنکه
سبب درد سر و آمدن صفرا باشد
بر دماغ و سبب کزاز خشکی دماغ
و غشای او باشد و رقی زنگاری صح

ده

ضعیف شود و قوت ضعیف ماده را پاک نتواند کرد اسهال که پیش از روز هفتم پدید آید دلیل آن باشد که طبیعت از نضج ماده
عاجز است و سبب اسهال ضعیفی قوت ماسکه است و اندر بیماری سل نیز اسهال بد باشد از بهر آنکه دلیل ضعیفی قوت ماسکه
و گداختن اندامهای اصلی باشد تازه گشتن زکام اندر ذات الجنب و ذات الریه بد باشد از بهر آنکه حکم باشد که ماده زکام سینه
فرود آید و رنج زیادت کرده اگر شخصی را اندر سینه ریم باشد و داغ کنند ریمی مانند دردی بیرون آید زود بمیرد از بهر آنکه دلیل آن باشد
که ماده نتوانست پخت و بر حال تباهی بمانده است باز ایستادن اسهال سبز و سیاه و گنده بی آنکه ماده تمام پرداخته شده
باشد بد باشد از بهر آنکه چون ماده بد اندر تن بماند باندامها باز گردد و تباهی باندامهای شریف باز دهد و بکشد اگر اندر بیماری سل
عقل شوریده شود بد باشد از بهر آنکه اندر سل شوریدن عقل عرضی غریب باشد درد سر و ریختن موی اندر بیماری سل نشان
نزدیک آمدن مرگ باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که رطوبت نیست شد و قوت ماسکه ضعیف گشت عرق بسیار اندر بیماری
سل بد باشد از بهر آنکه دلیل گداختن و تحلیل رطوبت باشد هرگاه که شخصی را بی سببی ظاهر غشی بسیار افتد مفاجا بمیرد از بهر آنکه دلیل
آن باشد که ماده بد بنواحی دل میرسد و چون این عارض بسیار گردد ضعف دل بسیار شود حرارت غریزی ناگاه فرو میرد
خفقان دایم نیز دلیل مرگ مفاجا باشد هم بدین سبب استسقا سرد شدن جگر و ضعیفی قوت مدبره باشد و علاج او بچیزهای
گرم باید کرد و علاج تب بچیزهای خنک باید کرد و خنکی اندر سبب استسقا زیادت کند و گرمی اندر سبب تب زیادت کند سرفه با
استسقا بد باشد خاصه اگر سبب سرفه غلبه کردن رطوبت باشد اندر شش پس اگر سببی حزین باشد سهلتر باشد اسهال مزمن اندر
اندر استسقا بد باشد از بهر آنکه سبب استسقا مادهٔ سرد باشد و چون ماده گرم از تن پرداخته میشود سبب استسقا غلبه کند و بکشد
اگر شخصی را استسقای کبدی باشد و استسقای کبدی بثرهای بزرگ پر آب باشد که بر غشای جگر پدید آید و آن بثرها را بتازی
نفاخات گویند هرگاه که این نفاخات اندر فضای شکم گشاده شود و زرداب یکباره از وی پالاید بر صفاق و ثرب ریخته شود و
شکم پر از زرد آب شود و تباه و عفن و خورده شود بیمار بمیرد فواق و قی اندر علت قولنج بد باشد اگر باری تشنج پدید آید نشان
مرگ باشد از بهر آنکه سبب فواق و قی اندر قولنج صعبی قولنج باشد که منفذ رودها بسته شده باشد و طبیعت ثفل را بمجری طبیعی دفع
نتواند کرد بمعده بر آرد و قی افکند و معده را برنجاند و رنج بدماغ برد و تشنج و هذیان تولد کند و بکشد اگر خداوند تقطیر البول را وجع
که بایلاوس معروفست پدید آید بیمار اندر هفته بمیرد مگر تب آید و ادراری کند و خداوند کتاب کامل الصناعه میگوید این معنی اندر
مقالت ششم از فصول بقراط یافتم و جالینوس سبب این موافقت ندانست و انکار کرد و گفت این سخن بقراط نیست اگر
شخصی را تب باشد و با تب دردی باشد اندر پهنه بتازی قطن گویند و آن درد بحجاب برآید نشان مرگ باشد از بهر آنکه این درد
دلیل اماس گرم باشد و چون درد بحجاب برآید عقل شوریده شود بسبب آنکه حجاب را با دماغ مشارکت است پس اگر نشانی از نشانها
نیک پدید آید و طبیعت قوت یابد و ماده را بپزاند اماس ریم کند هر بیماری که در خورد طبع و مزاج و عمر بیمار و فصل سال
باشد خطرناک باشد سته و پیچیدن ناف و شوریده شدن عقل گشته باشد ناهمواری حرارت تب اندر پوست و رنگ اندامی

که از پس بیماری حاده افتد و ثابت
باشد مرگ نزدیک باشد از بهر آنکه سبب
استسقا هم

بسیار هم

و بهتر هم

قانون دار

دیگر اندام بودن قی و اسهال گوناگون بد باشد و دلیل آن باشد که اندر تن خلطهای گوناگونست و طبیعت را با همه برابر
باید کرد و بهیچ حال نتواند کرد اگر کسی را عرق سرد بر پیشانی پدید آید و ناخنان زرد یا سبز شود و رخان اماس کند و بر تن بثرها
غریب پدید آید مرگ نزدیک باشد اگر اندر تب سرسام را اصلاح کند و اندر چشمها حرکتی ناهموار پدید آید گوش بباید داشت که حال بد بیمار
تازه گردد از بهر آنکه دلیل آن باشد که اندر موضع اختلاج اماسی هست اگر شخصی از بیماری ضعیف شده باشد نفس متواتر شود و غشی
افتد مرگ نزدیک باشد چهار ساعت پیش نماند اگر خداوند تب محرقه ناگاه راحتی یابد بی آنکه بحرانی ظاهر گردد یا استفراغی یا انتقالی
و بی آنکه بشربتهای موافق تسکین کرده باشند یا از هوای بهوای دیگر رفته باشد و نبض که سریع بوده باشد آهسته شود حکم باید کرد که
زود بمیرد اگر شخصی را تب آید و ناگاه دل طپیدن گیرد و طبع بی سببی خشک شود نشان آن باشد که زود خواهد مرد اگر بول صفرای باشد
و پس از آن سپید بوده باشد و بر سر بول کفکی باشد و از بینی خون سیاه برود بد باشد نشانها که از گروهی طبیبان یاد کرده اند
و قیاس را راه بدان دشوار است هرگاه که بر رگهای گردن که از بتازی ورید گویند بثرهٔ چند بحجم کرسنه برآید مانند حسک ریزه
سپید و خشک آنرا بتازی حصف گویند و بیمار را شیرینی آرزو کند و جای دیگر گفته اند که چیزهای تیز آرزو کند روز هشتم بمیرد
و اگر بر صدغ چپ بثرهای صلب سرخ برآید و خارش صعب اندر وی پدید آید روز چهارم بمیرد اگر بیماری را بثرهٔ چند عدسی زیر
چشم پدید آید شیرینی آرزو کند زود هم بمیرد اگر شخصی را با تب یا بی تب آماسها در لثها و نرم پدید آید و عقل زایل شود بمیرد
اگر شخصی را بر سر زانوی بثرهٔ چند دانه انگور برآید و بثره را گرداگرد او سیاه باشد بمیرد و نشان مرگ آن باشد که عرقه سرد کند
باب سیوم از گفتار چهارم از کتاب چهارم اندر آنکه از نشانها کدام قوی‌تر باشد و اعتماد بر کدام باید کرد دلالت
رگ چشم بر غلبه خلطی قویست از بهر آنکه رگ چشم صافیست و رنگ هر خلطی که با وی بیامیزد زود پدید آید دلالت رنگ زبان اگرچه
کمتر از آنست هم قویست از بهر آنکه اندر وی رگهای بزرگست و گوهر او سست و متخلخل است همچون اسفنج هر ماده که باشد زود قبول کند
و رنگ آن گیرد اگر زبان خشک و درشت باشد دلیل آن باشد که اندر سر و معده و جگر اماسی خونیست و اگر سپید باشد دلیل سردی معده و جگر
باشد و دلیل آنکه اندر بلغم بسیارست و باشد که دلیل یرقان باشد دلالت آرزوها پس قوی نیست از بهر آنکه چیزی موافق خلط
آرزو می کند و گاهی ضد آن آرزو کند و دلالت بول قویست از بهر آنکه اخلاط اندر عروق باشد و آب از عروق بمثانه آید بدین سبب
دلالت رنگ و قوام او دلالتی قوی باشد بر آنکه اندر تن کدام خلط بیشترست و خوابها نیز دلالت کند بر خلطها خاصه که مدتی
خوابها از یک نوع بینند و اندر آن باب هیچ اندیشه و هیچ سخن رفته نباشد چنانکه دیدن بارانها و برفها و سرماها دلیل غلبه بلغم باشد
و دیدن آتشها و گرماها دلیل غلبه صفرا باشد و دیدن بستانها و ملاهی و غذاهای خوش دلیل خون باشد و دیدن دودها و تاریکیها و جراحتها
و چیزهای سهمناک دلیل سودا باشد باب چهارم از گفتار چهارم از کتاب چهارم اندر نشانهای بیماریهای دراز نشانهای بیماریها
دراز دهست یکی خلطی غلیظ دوم ضعیفی فم معده سیوم پدید نا آمدن اثر نضج چهارم پدید نا آمدن اثر رسوب اندر بول خاصه اگر بول بیمار
سخت گرم باشد پنجم نبض عظیم و دوری بیمار و سر پهلوها بادناک ششم پدید آمدن نشانهای بحران پیش از نضج و ضعیفی قوت بی آنکه علامتهای دیگر

اگر شخصی را ابرودی یا بر تن دملی برآید و درد بکند
و چیزی دمل ظاهر شد پنی خارش آید روز
دوم یا سیوم بمیرد هم

گرم هم

بد باشد هشتم آنکه علامتهای صعبی بحران پدید آید و منفعت و مضرت آن هیچ پدید نیاید و بیمار بهتر یا بتر نشود نهم احتلام بسیار افتادن خاصه اندر اول بیماری و بحران کوشش بباید داشت در جمله حال قوت و فصل سال و عمر و مزاج و حال حرکتهای بیماری و ادوار آن نگاه می باید کرد و برحسب آن حکم کردن و درازی و کوتاهی بیماری معلوم کردن باب پنجم از گفتار چهارم از کتاب چهارم

اندر نشانهای که تن درست را پدید آید و خبر دهد از بیماری هرگاه که خفقان بر مردم تن درست پیوسته گردد بیم آن باشد که بمیرد تدبیر آن باشد که دل را قوت دهد و قوت طبیعی نگاه دارد و هرگاه که دوار و کابوس پیوسته گردد بیم باشد که بصرع یا سکته ادا کند تدبیر باید کرد پاک کردن دماغ را از رطوبتهای غلیظ هرگاه که اندر همه اندامها اختلاج پدید آید بیم تشنج و بیم سکته باشد تدبیر استفراغ بلغم باید کرد هرگاه که حاسها کند شود و حرکت بگرانی تواند کرد و اندامها خدر میشود بیم فالج باشد تن از بلغم پاک باید کرد هرگاه که چشم و روی سرخ میشود و آب از چشم میرود و روشنائی دیدن خوش نیاید و چشم از آن بگریزد بیم سرسام بود تدبیر فصد و اسهال باید کرد و هرگاه که بی سببی ظاهر غمی و ترسی اندر دل همی آید و مستوحش میشود بیم مالیخولیا باشد تن و دماغ از اخلاط سوخته پاک باید کرد هرگاه که روی سرخ و ممتلی شود و بسرخی تیره میل کند بیم جذام باشد تن از اخلاط بد پاک باید کرد هرگاه که تن مردم گران شود و رگها ممتلی باشد بیم از صرع عرق باشد یا بیم سکته و بیم مرگ مفاجا تدبیر فصد و اسهال باید باید کرد هرگاه که اندر زیر پشت چشم و اندر اطراف بهیجی پدید آید بیم استسقا باشد جگر را تعهد باید کرد هرگاه که بول و براز سخت کند باشد نشان عفونت باشد و بیم تب و بیماری بود تدبیر استفراغ باید کرد و باید دانست که بول قوی بتر باشد اندر نشان دادن بر عفونت از براز هرگاه که مردم اندر خویشتن گرانی و کسلی و ماندگی یابد و با آن و با آنکه شهوت طعام ساقط شود بیم تب و بیماری باشد هر که عادتهای طبیعی چون شهوت غذا و شهوت جماع باشد و خواب و بیداری و عرق و ادرار بول و اجابت طبع و خوابها دیدن و غیر آن و عادات ناطبیعی از رفتن خون از دهان و بینی و قی کردن و خون بواسیر و غیر آن هرگاه که این عادتها بگردد یا دوشان بیماری باشد هرگاه که صداع یا شقیقه پیوسته گردد بیم انتشار و بیم آب فرو آمدن باشد هرگاه که خیالی چون پشه یا چون نقطه سیاه پیش چشم پدید آید و چشم خیره میشود بیم فرود آمدن آب باشد و هرگاه که اندر پهلوی راست گرانی و خلیدنی باشد نشان آفت باشد اندر جگر هرگاه که گرانی اندر پشت و تهیگاه می یابد و حال بول از عادت بگردد آفت اندر گرده باشد هرگاه که طبع اجابت و نفخ هیچ رنگ ندارد یا کم رنگ باشد نشان سده باشد و بیم یرقان باشد هرگاه که سوزش آب تاختن پیوسته گردد بیم ریش مثانه باشد هرگاه که اسهال مقعد را بسوزد بیم سحج باشد هرگاه که شهوت غذا ساقط شود و قی همی باشد و اندر شکم نفخ می باشد و اطراف درد میکند بیم قولنج باشد خاریدن مقعد اگر بسبب کرم خورد نباشد هرگاه که پیوسته گردد بیم بواسیر باشد بسیاری دملها مقدمه دبیله یا سلعه بزرگ باشد قوباء بسیار مقدمه برص سیاه باشد بهق سپید مقدمه برص باشد باب ششم از گفتار چهارم از کتاب چهارم

اندر شناختن سببهای مرگ اسباب مرگ سه نوع است یکی تباه شدن مزاج دل دوم تحلیل پذیرفتن قوت سیوم فرو مردن حرارت غریزی اما آنکه مزاج دل را تباه و قوت را تحلیل کند چهار چیز است یکی درد صعب دوم مزاجی مفرط سیوم مزاجی غریب چون

تم بسیاری عرق دم رسوب سرخ
کتابچیز ارزش سرخ باشد نشان
درازی بیماری باشد
صح

مفاجا

هرگاه که گشنه زیر روی پیوسته اختلاج کند
بیم لقوه باشد دماغ از بلغم پاک باید کرد
صح

مزاج زهر چهارم بسته گشتن راه دم زدن و خداوند بر سام یعنی خداوند بیماری برسام و سینه پیشتر بسبب بسته شدن راه دم زدن میرد و بدین سببست که نگذارند که اندرین علت بیمار پشت بار خسبد و نیز حلق خشک نشود از بهر آنکه چون بپشت بار خفته آید حلق خشک شود باب هفتم از گفتار چهارم از کتاب چهارم اندر شناختن وقت مرگ اندر نوبتهای تب بیماری که اندر ابتدای تب باشد اندر وقت زیادت شدن تب میرد بیشتر ما اندر تبها میرد که سبب آن آماسی باشد اندر اندامهای زننده و اندرین وقت ماده فزونی روی بدان موضع نهد و الم زیادت شود یا اندر بیماری صعب که ماده آن سخت بد باشد و طبیعت از حرکت آن بهزیمت شود خاصه اگر قوت ضعیف شده باشد حال طبیعت با ماده همچون آتشی اندک باشد که اندر زیر هیزم بسیار فرو میرد یا همچون کسی که او را اگر ببشارند و اندر وقت انتها نیز میرند هم بسبب آنکه طبیعت از ماده بیماری بهزیمت شود و نادر اندر وقت انحطاط نوبت تب نیز میرند لیکن اندر وقت انحطاط نمیرند مگر بسببی سخت قوی که اتفاق افتد چون حرکتی قوی یا اسهالی قوی یا خشمی عظیم یا سببی دیگر از اسباب نفسانی و بدینکه سخت قوی باشد و لحت عرق خارج کند پس بمیرد و حقیقت آنست که این انحطاط انحطاطی مزور باشد انحطاطی راستینی نباشد و بسبب آنکه قوتها مسترخی شده باشد و حرارت غریزی تحلیل پذیرفته باشد و نبض ضعیف شده و از نظام رفته بدان ماند که نوبت اندر انحطاطست و نباشد و از بهر آنکه اندر انحطاط راستینی قوتها قوی تر شود و حرارت غریزی برافروزد و نبض قوی و با نظام شود اما در آنچه بسیار باشد که اندر وقت انحطاط بمیرد و پیش اندر آن عرقی سرد و ناهموار کند یا از سعفه و کردن ریا سیلی و اندر بیماریهای حاده صعب که گشنده باشد آن روز میرند که اندر بیماریهای سلیم بحران نیک خواهد بود و اندر بیماریها و تبهای محرقه و آنچه بدان ماند اندر وقت انتهای نوبت میرند و نشان مرگ آن باشد که عقل شوریده شود تا سه صعب خیزد و اعصاب و ضعف پدید آید پس درد سر خیزد و چشم تاریک شود و دل درد خیزد و بیمار را قرار کرد و تن گرم نشود و نبض ضعیف و متفاوت باند و رگها و سبات بحد کرد و در جمله مرگ بیمار اندر آن ساعت باشد از روز و از وقت نوبت تب که اعراض تب و بیماری بروی صعب تر باشد اگر اندر ابتدای نوبت تب باشد یا اندر وقت تزاید یا اندر وقت انتها و اگر علامتهای بد اندر چنین وقتها که یاد کرده آمد پدید آید کمتر باید ترسید و اگر اندر وقتهای بد پدید آید حکم باید کرد که بخواهد مرد تمام شد کتاب چهارم

کتاب پنجم

از ذخیره خوارزمشاهی اندر شناختن تب و اجناس و انواع و اسباب و علامات و علاج آن و این کتاب شش گفتارست گفتار اول اندر آنکه تب چیست و چند نوعست و چگونه پدید آید و چگونه کشد و این گفتار چهار بابست باب نخستین اندر آنکه تب چیست ٢١٥ باب دوم اندر آنکه تبها چند جنس است ٢١٥ باب سیوم اندر آنکه تب چگونه گیرد و چگونه کشد ٢١٦ باب چهارم اندر آنکه تب اندر کدام مزاج زودتر و بیشتر تولد کند ٢١٧ گفتار دوم اندر شناختن حمی یوم و احوال و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار پنج بابست باب نخستین اندر احوال حمی یوم ٢١٧ باب دوم اندر اسباب حمی یوم ٢١٧ باب سیوم اندر علامات حمی یوم ٢١٧ باب چهارم اندر سببها که حمی یوم بدان بگردد و تبی دیگر شود ٢١٨ باب پنجم اندر علامتهای که بدان بتوان دانست که حمی یوم

و اندر تبهای بلغمی آنگاه که نوبت میرند و آن وقت خشکی دراز گردد

تنها هم

بکرد و بتی دیگر شد باب ششم اندر علاج حمی یوم بر طریق کلی باب هفتم اندر آنکه حمی یوم چند نوعست باب هشتم
اندر حمی یوم که از غم و اندیشه تولد کند باب نهم اندر حمی یوم که از خشم تولد کند باب دهم اندر حمی یوم که از بی خوابی تولد کند
باب یازدهم اندر حمی یوم که از بسیاری خواب و آسایش تولد کند باب دوازدهم اندر حمی یوم که از رنج وی تولد کند باب سیزدهم
اندر حمی یوم که از ترس تولد کند باب چهاردهم اندر حمی یوم که از رنج تولد کند باب پانزدهم اندر حمی یوم که از استفراغ تولد کند باب
شانزدهم اندر حمی یوم که از درد تولد کند باب هفدهم اندر حمی یوم که از آماس تولد کند باب هژدهم اندر حمی یوم که از تشنگی تولد کند
باب نوزدهم اندر حمی یوم که از گرسنگی تولد کند باب بیستم اندر حمی یوم که از سستی تولد کند باب بیست و یکم اندر حمی یوم که از
سده تولد کند باب بیست و دوم اندر حمی یوم که سبب آن درشت شدن مسام باشد از سرما زدگی باب بیست و سیوم اندر حمی یوم که
سبب آن غسل کردن با بهای تابعی باشد باب بیست و چهارم اندر حمی یوم که سبب آن حرارت گرمابه یا حرارت آفتاب باشد
باب بیست و پنجم اندر حمی یوم که سبب آن خوردن طعامها و داروهای گرم باشد باب بیست و ششم اندر حمی یوم که از شراب
تولد کند باب بیست و هفتم اندر حمی یوم که از بسیاری طعام خوردن و ناگواریدن او تولد کند گفتار دوم
اندر تبهای عفونی و این گفتار سه جزوست جزو نخستین اندر شناختن عفونت و اسباب و علامات
آن و شناختن سبب اختلاف نوبتهای تب و این جزو پنج بابست باب نخستین اندر شناختن اسباب عفونت باب دوم
اندر شناختن سبب اختلاف نوبت تبها اندر صعبی و آهستگی و درازی و کوتاهی باب سیوم اندر آنکه ماده صفرا و سودا اگرچه
هر دو خشکست عفونت پذیرد باب چهارم اندر شناختن علامتها کلی تبهای عفونی باب پنجم اندر شناختن آنکه بیمار را
که بیمار بوقت قشعریره نبض یابد جزو دوم اندر شناختن تدبیرهای کلی اندر علاج تبهای عفونی از تدبیر استفراغ
و تدبیر طعام و شراب و تدبیر گرمابه و خواب و بیداری و این جزو ده بابست باب اول اندر شناختن اصلها و قانونها که اندر
علاج این تبها بکار باید داشت باب دوم اندر تدبیر آب سرد باب سیوم اندر جلاب و سکنجبین و ماء الشعیر باب چهارم
اندر تدبیر کشکاب باب پنجم اندر تدبیر غذا و نگاه داشتن قوت باب ششم اندر تدبیر بحران باب هفتم اندر تدبیر خواب
باب هشتم اندر تدبیر استفراغ باب نهم اندر تدبیر ضماد باب دهم اندر تدبیر گرمابه جزو سیوم
اندر شناختن انواع تبهای عفونی و علاج هر یک بشرح و تفصیل و این جزو دوازده بابست باب نخستین اندر شناختن انواع تبها
صفراوی باب دوم اندر شناختن علامتها و علاج تب غب خالصه باب سیوم اندر شناختن علامتها و علاج تب غب غیر خالصه
باب چهارم اندر تب محرقه و علامات و علاج آن باب پنجم اندر تب مطبقه و علامات و علاج آن باب ششم اندر شطر
الغب و اسباب و علامات و علاج آن باب هفتم اندر تبهای بلغمی نایبه باب هشتم اندر تبهای بلغمی لازمه باب نهم
اندر تبهای که اندرون سرد باشد و بیرون گرم و تبهای که از اندرون گرم باشد و بیرون سرد باب دهم اندر تب ربع و انواع
و اسباب و علامات و علاج آن باب یازدهم اندر تبهای خمس و سدس و غیر آن باب دوازدهم اندر تبهای مرکب و علاج آن

گفتار چهارم

گفتار چهارم اندر تبهای دق و وبائی و علامات و علاج آن و این گفتار چهار بابست باب نخستین
اندر شناختن تب دق و علامات و علاج آن باب دوم اندر شناختن دق پیران و اسباب و علامات و علاج آن باب چهارم
اندر تبهای وبائی و علامات و علاج آن باب سیوم اندر تبها که بر تبع آماسها پدید آید و علامات و علاج آن گفتار
پنجم اندر شناختن اسباب حصبه و آبله و احوال و علامات و علاج آن و این گفتار سیزده بابست باب نخستین
اندر شناختن اسباب و احوال آبله و حصبه باب دوم اندر شناختن تبها و مزاجها که مستعد آبله و حصبه باشد و فصلهای که
در وی آبله پدید آید باب سیوم اندر شناختن علامتها آبله و حصبه باب چهارم اندر نشانها سلامت و نشانهای خطر
باب پنجم اندر آنکه چگونه احتیاط کنند تا آبله برآید و اگر برآید کمتر باشد باب ششم اندر یاری دادن طبیعت تا آبله و حصبه
را زود بیرون آرد و بظاهر دفع کند باب هفتم اندر تدبیر باز داشتن آبله از اندامها عزیز چون چشم و بینی و حلق باب هشتم
اندر تدبیر پزانیدن آبله باب نهم اندر تدبیر خشک کردن آبله باب دهم اندر تدبیر خشک ریشه آبله باب یازدهم اندر تدبیر
طعام و شراب خداوند آبله و حصبه باب دوازدهم اندر تدبیر طبع خداوند آبله و حصبه نرم کردن و باز گرفتن باب سیزدهم اندر تدبیر
زایل کردن نشان آبله و نگاه داشتن که لون از مزاج اصلی تغیر نپذیرد گفتار ششم اندر شناختن نکس و احوال
آن و تدبیر نگاه داشتن ناقه از نکس و تدبیر طعام و شراب و این گفتار پنج بابست باب نخستین اندر شناختن نکس
و احوال آن باب دوم اندر شناختن نشانهای نکس باب سیوم اندر شناختن احوال ناقه باب چهارم اندر تدبیر نگاه
داشتن ناقه تا نکس نیفتد باب پنجم اندر تدبیر طعام و شراب ناقه ٥ تمام شد فهرست کتاب پنجم بحمد الله و حسن توفیقه

گفتار نخستین از کتاب پنجم

اندر آنکه تب چیست و چند نوعست و چگونه پدید آید و این گفتار چهار بابست باب نخستین از گفتار نخستین از کتاب
پنجم اندر آنکه تب چیست بدانکه تب حرارتی غریبست که اندر دل برافروزد و بمیانجی روح و خون اندر رگها بگذرد و اندر همه
تن پراکنده شود و همه تن را گرم کند و برافروزاند افروزانیدنی که مضرت آن اندر همه فعلهای طبیعی پدید آید این جمله که یاد کرده آمد
حد تبست و لفظ حرارت جنس است و دیگر لفظها فصلهای زاید است که حد تب بدان تمام شود و بباید دانست که حرارت
تب چون حرارت خشم و تعب و غم و مانند آن نیست از بهر آنکه این حرارتها بمیانجی چیزی دیگر اندر افعال طبیعی مضرت نکند و حرارت
تب با میانجی چیزی دیگر اندر افعال طبیعی مضرت کند و حرارت تب بی میانجی هیچ چیز اگر بخشم فزود آید مضرت آن اندر
بمیانجی چیزی دیگر باشد و مضرت آماس حلق اندر دم زدن بمیانجی چیزی دیگر پدید آید و حرارت خشم و مانند آن چون بدان حد
رسد که اندر افعال طبیعی اثر خواهد کرد سبب باشد و مضرت بمیانجی چیزی دیگر پدید آید همچون عفونت و تب از بهر آنکه عفونت
سببست و مضرت او بمیانجی حرارتی است که از وی تولد کند و افعال طبیعی که مضرت تب اندر آن پدید آید چون شهوت طعام
و شراب و گواریدن آن و برخاستن و نشستن و رفتن و خفتن و جماع کردن و مانند آن باب دوم از گفتار نخستین از کتاب پنجم

اندر آنکه تبها چند جنس است بباید دانست که تن مردم چیزی است مرکب و مایه ترکیب او سه جنس است نخستین اندامهای
اصلی است که بنیاد تن است چون استخوانها و رگها و پیها جنس دوم مغز استخوانها و خون و دیگر رطوبتها که اندر رگها و تجویفهای
تن است چون بلغم و صفرا و سودا که آنرا اخلاط گویند جنس سوم ارواح طبیعی و حیوانی و نفسانی است و بخارها که اندر همه تن پراکنده است
و پیشینیان این ترکیب را بگرمابه مانند کرده اند استخوانها و پیها و رگها را که اندامهای اصلی است بجای دیوارها و آخرها و سنگ و خشت
گرمابه نهاده اند و خون را و دیگر رطوبتهای تن را بجای آب نهاده اند که اندر آخرهای گرمابه است و ارواح طبیعی و حیوانی و نفسانی را
و بخارها را که اندر همه تن است بجای هوای گرمابه نهاده اند هرگاه که حرارت تب اندر اندامهای اصلی آویزد همچنان باشد که
حرارت آتش اندر دیوار و سنگ و خشت گرمابه آویزد و این جنس تب را تب دق گویند و هرگاه که حرارت نخست اندر اخلاط
آویزد پس باندامهای اصلی باز دهد همچنان باشد که آب گرم اندر آخرهای گرمابه کنند و خشت و دیوار و سنگ گرمابه از آن گرم
شود و این جنس تب را تب خلطی گویند و هرگاه که حرارت اندر روح و بخارها آویزد و خلطها و اندامها از آن گرم شود همچنانکه اندر
خانه آتش کنند و هوای خانه گرم شود و دیوارهای خانه گرم کند این جنس تب را تب یک روزه گویند و بتازی حمی یوم گویند یکروزه
از بهر آن گویند که حرارت این تب نخست اندر روح آویزد و روح سخت لطیفست و تب اندر وی بسیار درنگ نتواند کرد و زود
تحلیل پذیرد و اگر بجنس دیگر باز نگردد یک شبانروز بیش نپاید بدین سبب جنس تب این سه است که یاد کرده آمد دقی و خلطی
و یک روزه و از وجهی دیگر گفته اند تب دو جنس است یکی بسیط است و دیگر مرکب اما بسیط تبی را گویند که ماده آن یک
خلط باشد و مرکب تبی را گویند که ماده آن دو خلط باشد یا بیشتر و انواع تب سیزده است نخستین تبی است که بذات
خویش بیماری باشد دوم تبی است که عرض دردی باشد یا عرض آماسی یا غیر آن سیوم تبی است سخت گرم و تیز آنرا حاده
گویند چهارم تبی است که آهسته تر و گرانتر باشد و آنرا مزمنه گویند پنجم تبی است که بلرز گیرد ششم تبی است که بقشعریره گیرد
هفتم تبی است که سهل بگذرد هشتم تبهای است که صعب گیرد و با اعراض منکر باشد نهم تبهای است که لازم باشد
و نگسارد و آنرا بتازی مطبقه گویند دهم تبهای است که لازم نباشد و بتازی مفتره گویند یازدهم تب سرد است دوازدهم
تبهای بارزه است که آنرا نافض گویند و رعده نیز گویند سیزدهم تبی است با اندک مایه فترا باشد و فترا را بتازی قشعریره
گویند این انواع که یاد کرده آمد انواع کلی است و اندر زیر هر نوعی انواع بسیار است و تفصیل این اندر بابهای اینده یاد کرده آید ان شاء الله
عز و جل و اما تبهای خلطی که از عفونت یعنی از گنده شدن و پوسیدن اخلاط تولد کند چهار نوع است از بهر آنکه اخلاط چهار است
بلغم و خون و صفرا و سودا لیکن از بهر آنکه عفونت اخلاط از دو حال بیرون نیست یا اندرون رگها عفن گردد یا بیرون رگها بدین
سبب انواع این تبها هشت گردد چهار آنکه اخلاط اندرون رگها عفن گردد و چهار آنکه بیرون رگها عفن گردد باز این ۸ تبها را
بایکدیگر ترکیب افتد انواع آن بسیار شود و این حال چنان باشد که یک تب با تبی دیگر یا با دو تب دیگر یا بیشتر مرکب شود و نیز هر یکی را
ازین تبها درجه باشد چنانکه بعضی سخت سوزان باشد و بعضی سخت آهسته و بعضی میانه و گاهی تبی سوزان با تبی میانه مرکب شود

و مغز را که اندر رگها و استخوانها است و اخلاط دیگر را که اندر رگها صح

انواع

و گاهی آهسته با آهسته و گاهی میانه با آهسته و گاهی آهسته با سوزان و گاهی مطبقه با مفتره و گاهی مفتره با مفتره و وقت
گساریدن این نوبت ابتدا شود و وقت گساریدن آن نوبت این دیگر پیوسته اندر تب باشد و چنان نماید که یک تبست که نوبت آن نگسلد
و هرگاه که مطبقه با مطبقه مرکب شود اعراض هر دو پیوسته برجای باشد و فرق میان آنکه یکی از دیگری صعبتر است بصعبی و سهلی
اعراض پدید آید و هرگاه که مفتره با مطبقه مرکب شود اعراض مطبقه لازم باشد و چون تب مفتره آید اعراض مفتره بر آن
زیادت شود و هرگاه که بگسارد اعراض او زایل شود و اعراض مطبقه برجای باشد و تبها که از عفونت خلطی تولد کند که بیرون
عروق عفن گردد آنرا دایره گویند یعنی گردنده که نوبتی نگاه میدارد و بدور باز گردد و نایبه نیز گویند یعنی تبهای که بنوبت آید و مفتره نیز
گویند یعنی بگسارد و باز می آید چنانکه اگر خلطی بلغمی باشد هر روز تب آید و اگر خلط صفراوی باشد یکروز تب آید و دیگر روز نه و این را تب
غب گویند و اگر صفرا و بلغم غلیظ مرکب شود یک روز آهسته تر آید و دیگر روز سخت تر و این را شطر الغب گویند و آنچه از خلطی تولد کند
که اندر عروق عفن گردد آنرا مطبقه گویند و لازمه نیز گویند و این تبی باشد که نگسارد و اگر این خلط که عفن گردد خون باشد هم
از دو بیرون نباشد یا اندر عروق عفن گردد یا بیرون از عروق و حال خون اندر عروق از دو گونه باشد یا گرم شود و بجوشد یا آنکه عفن
گردد و تب را که از این خون تولد کند سونوخس گویند یا گرم گردد و عفن شود و این سه گونه باشد یکی آنکه اندر همه خون عفن گردد و نیمه
درست باشد یکی نیمه عفن گردد و استا راست سه دیگر آنکه بیشتر عفن گردد و کمتر درست باشد و تب را که ازین خون تولد
کند محرقه گویند یعنی سوزنده و هرگاه که خون بجملگی عفن گردد مردم زنده نماند و هر تبی که از گرم شدن خون یا از عفونت او تولد کند هم
مطبقه باشد و از آن نوبت نباشد چه آنچه اندر عروق گرم شود یا عفن گردد و چه آنچه بیرون از عروق و آنچه بیرون از عروق عفن
گردد سبب آن آماسی خونی باشد اندر اندامی از اندامها که اندرون تن است چون جگر و معده و سپرز و زهره و رودها و حجاب
و شش و عضلها و عصبها و این نوع تب از جمله آن تبها باشد که بذات خویش بیماری نباشد لیکن عرض بیماری دیگر باشد و در تبع
آن پدید آید نبینی که علاج هر تب ضد مزاج آن تب باشد و علاج این تب علاج آماس و علاج آن ضد باشد که آماس اندر وی است
و تفصیل و شرح و علاج هر یک اندر جای خویش یاد کرده آید ان شاء الله عز و جل و اسباب عفونت اخلاط اندر باب نخستین از گفتار سیوم یاد کرده آمد

باب سیوم از گفتار نخستین از کتاب پنجم اندر آنکه تب چگونه گیرد و چگونه گسارد هرگاه که ماده فزونی اندر تن گرد آید و حرارت
غریزی عاجز آید از آنکه آنرا بگدازد و بصلاح آرد و بسبب فزونی بخار آن ماده روح اندر شریانها غلیظ گردد و بدشواری گذر تواند کرد و دم بدشواری
تواند زد حرارت آن بدل باز دهد و از دل بار دیگر بشریانها باز آید و اندر همه تن پراکنده شود تب پدید آید از بهر آنکه هر سوء المزاج گرم که اندر
عضوی پدید آید شریانهای آن عضو را و شریانهای عضوی را که بدو نزدیک باشد گرم کند و دل نیز بدان سبب گرم شود از بهر آنکه شریانها
از دل رسته است و بدو پیوسته است و شریانها بحرکت انقباض دل یعنی بوقت فراز هم آمدن دل فراز هم آیند و بسته شوند تا خون و روح
که اندر شریانهاست بسبب فراز هم آمدن شریانها بدل باز نگردد لیکن اگرچه شریانها فراز هم آید و راه باز گردیدن خون و روح بدل بسته
شود پیش از آنکه این راه بسته شود مقداری اندک از آنچه اندر شریانهاست و سوء المزاج پذیرفته بدل باز گردد بدین سبب روح که اندر دل

و گاهی مطبقه با مطبقه صح

و اگر سودا باشد یک روز تب آید و دو روز نه و این تب را ربع گویند صح

و دوم آنکه یکی نیمه درست باشد صح

و روح را که اندر آن شریانها باشد صح

باشد این حرارت غریب و آن سوء المزاج قبول کند و باز هم بمیانجی شریانها اندر همه تن پراکنده شود علی الجمله هرچه می باید که کار گرداد
و تحلیل پذیرد چون بقعر تن باز گردد خون را گرم کند و حرارت را ابتدای دل که روح است رساند و گرم کند و از دل اندر شریانها پراکنده شود
و بهمه تن رسد تب پدید آید و اگر تن از خلطهای بد پاک باشد تب یک روزه گیرد و اگر اندر تن خلطی بد باشد حرارت اندر آن خلط
آویزد و تبی که بدان خلط باز خوانند تولد کند بدین سبب دل که مبدأ حرارت غریزی است مبدأ حرارت غریب گردد و از بهر این
گفته اند که تب حرارت غریبست که اندر دل برافروزد و از دل بمیانجی روح و خون که اندر شریانها ست اندر همه تن پراکنده شود
و تب پدید آید چون معلوم شد که تب چیست و چگونه پدید آید بباید دانست که هرگاه که آنچه بقعر تن باز گشته باشد دل را
و مهرای دل را که روح است و خون را گرم کرده و اندر همه تن گسترده شده و تب ظاهر کرده بگوارد و بخاری لطیف و صافی گردد
و برافروزد و سبیل ظاهر تن گیرد و تحلیل پذیرد تب گسارده شود تب اینست که یاد کرده آمد و کس ندیدن این تب تبهای
که بنوبت گیرد و سبب اختلاف نوبتها اندر صعبی و آهستگی و درازی و کوتاهی اندر باب نخستین و باب دوم از گفتار سیوم یاد کرده
آید ان شاء الله عز و جل اما سببهای تب دو جنس است سببهای بیرونی است و سببهای زندرونی و سببهای بیرونی هفت
نوعست یکی عفونت هوا است دوم بخاری بد که با هوا آمیخته شود سیوم آنکه مردم اندر آفتاب یا اندر گرمابه یا بنزدیک آتشی
بزرگ چندان بنشیند که دل و دماغ او گرم شود چهارم آنکه اندر آبی بنشیند یا از آن آب بگذرد چون آبهای معدن زاک و شب
و گوگرد و مانند آن از بهر آنکه زاک و شب مسام را ببندد و پوست را کثیف کند و حرارت را و بخارها را که مایه تحلیل خواهد شد اندر اندرون
تن باز دارد و اگر گذرند بکیفیت زیان دارد پنجم آنکه بناهنگام اندر آب نشیند و اگرچه آب نیک باشد ششم آنکه یکبار حرکتی تند
یا ریاضتی بسیار اتفاق افتد کسی را که چنان حرکتها و ریاضتها عادت نکرده باشد و بر خود الحاح کردن اندر جماع هم ازین نوع باشد
هفتم بیخوابی و اندیشه و اندوه بسیار و آنچه بدین ماند و سببهای اندرونی هفت نوعست یکی عفونت اخلاط از بهر آنکه هر
خلطی که عفن گردد گرم شود و تب آرد دوم غلبه خون یا غلبه صفرا بی آنکه عفن شود سیوم اماسها و ریشها که بر تن پدید آید چهارم
اثر قوت وهم خویش اندر خود چنانکه کسی بیشتر ترسد که بیمار شود تا بدان وهم بیمار شود پنجم باز ایستادن استفراغی که عادت رفته
باشد چون خون حیض و خون بواسیر و عرق و ادرار بول و نزله و استفراغ منی و آنچه بدین ماند ششم غذاها و داروهای که اندر
مزاج باشد حرارت غریب اندر تن برافروزد و بر حرارت غریزی تیره کند تا حرارت غریزی را فرو گیرد تا بر نتواند فروخت همچنانکه
هیزم بسیار آتش اندک را فرو گیرد تا بر نتواند افروخت و هفتم ازین جمله باشد یا رطوبت اصلی را که ماده حرارت غریزی است
لطیف کند و بخار گرداند تا بدان سبب حرارت غریزی ضعیف گردد و حرارت غریب برافروزد و بسیار باشد که اگرچه رطوبت
اصلی بر حال خویش باشد حرارت غذا یا حرارت دوا مزاج روح را از اعتدال بیرون برد هفتم ناخوردن مقدار کفایت از طعام
تا بدان سبب اخلاط تن و اندامها گرم شود از بهر آنکه چون حرارت غریزی ماده را نیابد که از آن می پزاند و میگوارد روی باخلاط
اصلی آرد و اخلاط را و اندامها را گرم کند و بباید دانست که سبب عاجز آمدن حرارت غریزی از گواریدن و بصلاح آوردن آنچه

همچنان صح

و اندر وهم کسی را که بیمار خواهد شد صح

از بهر آنکه هرچه نه اندر خورد مزاج باشد صح

اندر تن گرد آید از خلطهای فزونی پنج چیز است یکی ضعیفی حرارت غریزی دوم علتی اندر هضم خلط سیوم غایت تباهی خلط
چهارم باز گشتن بخار خلط به بقعر تن پنجم برافروختن حرارت غریب اندر تن بسببی از سببهای بیرونی که یاد کرده آمد

باب چهارم از گفتار نخستین از کتاب پنجم اندر آنکه تب اندر کدام مزاج زودتر و بیشتر تولد کند

تب اندر مزاجهای گرم و تر بیشتر تولد کند که اندر مزاجهای دیگر خاصه اگر تری فزون از گرمی باشد و خداوند این مزاج اعرق و بول پراکنده
باشد ازین مزاج گذشته اندر مزاج گرم و خشک تب یکروزه بسیار آید و باشد که این تب بگردد و محرقه شود یا دق شود و از آن
هر دو مزاج گذشته اندر مزاجی که گرمی غلبه دارد و تری و خشکی برابر باشد تبهای یک روزه که از بخار رطوبت تولد کند بسیار آید
و اگر از آن بگردد عفونی شود و ازین بگذشته اندر مزاجی که گرمی و سردی برابر باشد و تری غلبه دارد تبهای عفونی بیشتر
آید و اندر مزاج سرد و خشک تب کمتر تولد کند خاصه تب یک روزه که آن را حمی یوم گویند

گفتار دوم از کتاب پنجم

اندر شناختن حمی یوم و احوال و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار بیست و هفت باب است

باب نخستین از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر احوال حمی یوم

اندر باب دوم از گفتار نخستین ازین کتاب یاد کرده
آمده است که هرگاه که حرارت اندر روح و اندر بخارها آویزد و خلطها و اندامها از آن گرم شود تب یکروزه تولد کند
همچنانکه اندر خانه آتش کنند هوای خانه و دیوار خانه گرم کند و اما مدت تب یکروزه اندر بیشتر وقتها بیست و چهار ساعت
باشد و ممکنست که چندین ندارد و زودتر بگسارد و بسیار باشد که از بیست و چهار ساعت که یک شبانروز است اندر گذرد
و چهل و هشت ساعت که دو شبانروز است بدارد و باشد نیز که ازین اندر گذرد و هفتاد و دو ساعت که سه شبانروز
بدارد جالینوس گوید ممکنست که پنج روز یا شش شبانروز بدارد و این تبی خونی باشد که خون گرم شده باشد و عفن نا شده
و سبب این بسته شدن دهنها و گذرهای شریانها باشد یا بسته شدن مسام و اغلب آن باشد که هرگاه که تب یک روزه
اندر سه شبانروز اندر گذرد از یک روزه بگردیده باشد و جنسی دیگر شده و بگردیدن این تب چنان باشد که حرارت از روح باخلاط
تن و اندامهای اصلی اندر آویزد و تب یکروزه را شناختن دشخوارست و علاج آسان و ابتدای تب همچنینست دشخوار
توان شناخت و علاج او آسانست اما تب یک روزه اندر مزاج گرم و خشک زودتر پدید آید و اگر اندر علاج غلط افتد مضرت
آن اندر خداوند این مزاج گرم و خشک بیشتر باشد و زود به تب دق یا تب عفن باز گردد از بهر آنکه خداوند مزاج گرم و خشک را
از گرسنگی و بیخوابی و از ریاضت و رنج و اعراض نفسانی زود تب یک روزه پدید آید و اگر هر یک را تدارک بواجب نکنند زود
تب دق یا تب عفن باز گردد و اندر مزاج گرم و تر تبهای عفونی باز گردد

باب دوم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر اسباب حمی یوم

اسباب حمی یوم و دیگر تبها یکسانست و جمله چهارده نوعست هفت بیرونی و هفت زندرونی چنانکه اندر باب سیوم
از گفتار نخستین ازین کتاب یاد کرده آمده است

باب سیوم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر علامتهای حمی یوم

علامتهای حمی یوم هشت گونه است یکی آنکه اسباب و اصله باشد سابقه نباشد دوم آنکه اندر بیشترین ازین تبها لرزه که آن را نافض گویند

شبانان صح

دق صح

نباشد و اطراف نیز سرد نشوند و ممکنست که اندر بعضی اندک مایه فراشا کنند از بهر آنکه بخاری گرم و بد حاصل باشد که پوست را
بگزد تا فراشا پدید آید و نا مص نادر باشد از بسیاری بخار باشد سیوم آنکه اندر مقدمه آن کسالت و تکسر و غنودن کمتر باشد
چهارم آنکه نبض مختلف و صغیر نشود لیکن عظیم و متواتر دارد و اگر مختلف شود آن اختلاف با نظام باشد پس اگر با نظام شود
سبب آن حالی دیگر باشد که پیش از تب بوده باشد چون تعبی و سوزشی اندر احشا و بسیار باشد که نبض بسبب غایت سردی هوا
یا سببی از سببها که خشکی فزاید نبض صلب شود و این سببها که خشکی فزاید چون حرارت آفتاب و رنج و ریاضت بافراط
و گرسنگی و بی خوابی و غم و انواع استفراغ باشد و ممکن باشد که اندر حرکت انبساط نبض سریعتر باشد و حرکت انقباض بطی تر
و اگرچه حرکت انقباض سریعتر باشد هم سریعتر از طبیعی نباشد الا بجا در از بهر آنکه حاجت بسیار نباشد و آن قدر که باشد
از جهت طلب هوای تازه باشد نه از جهت بیرون کردن بخار بد از بهر آنکه اندرین تب بخار بد کمتر باشد و حرارت پیشتر انکار
باشد و اگر حال نبض مشکل گردد اندر احوال دم زدن نگاه باید کرد پنجم آنکه حرارت او سوزان و تیز نباشد لیکن حرارتی باشد همچون
حرارتی که مردم مست را از شراب تولد کند و حرارتی که از ریاضت معتدل تولد کند ششم آنکه روز نخست اندر بول اثر
نضج باشد یعنی قوام بول معتدل باشد و اندر وی رسوبی یا غمامه باشد متعلق یا طافی و رنگ نیز خوب باشد و معتدل باشد
هرگاه که طبیب روز نخست این هر دو نشان بیافت حکم باید کرد که تب یک روزه است یا که اگر هر دو نیکو نباشد حکم نشاید
کرد که تب یکروزه نیست از بهر آنکه ممکن گردد که تب یک روزه باشد و سبب تیز بول و نبض حالی دیگر باشد که از پیش تب
بوده باشد هفتم آنکه ابتدای این تب نرم و آهسته باشد و روزگار زیادت او بیش از دو ساعت نباشد و اندر ابتدای او عرق
منکر نباشد و حرارت او از اندازه بیرون نباشد و بوی درد اندامها کمتر باشد یا خود نباشد و اگر صداعی یا دردی دیگر باشد چون تب
یکسار و زایل شود و گشاده گردد و عرق او خوش بوی و پاکیزه و باندازه باشد پس اگر عرق بافراط باشد حمی یوم نباشد و این علامت هشتم
از علامتهای خاصه ترست نهم آنکه خداوند این را در گرمابه فرستند تا معلوم شود که حمی یوم است اگرنه و این بدان معلوم گردد که
چون اندر گرمابه رود اگر فراشا یابد که عادت نباشد معلوم گردد که تب عفونی است برنیاید تا از بای باز گردد و هیچ درنگ نکند و اگر هیچ
فراشا نیابد معلوم گردد که تب یکروزه است یا که ممکن گردد که تب یکروزه باشد و درنگ کردن گرمابه اخلاط ساکن را بشوراند و بدان سبب تب
یکروزه تب عفونی گردد و اگر در گرمابه درنگ نکرد تب همان بکی بود پس صواب آن باشد که از گرمابه بیرون قناعت کنند که بیازمایند که
تا تب کدام است و هیچ درنگ نکند تا این خوف نباشد **باب چهارم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر سببهای که تب**
یک روزه بدان سبب بگردد و تبی دیگر شود باید دانست که بگردیدن تب یکروزه و جنسی دیگر شدن در خورد اخلاط و احوال
تن باشد تا خلط کدامست و غلظت و استعداد آن چگونه است و در خورد سببهای دیگر باشد که با احوال تن و با احوال اخلاط تن یار
شود از خطاها که اندر تدبیر و علاج کرده شود چنانکه اگر حال تن واجب کند که غذا و مد تب را غذا دهد طبیب غلط کند و غذا باز گیرد تا
تب بگردد و جنسی دیگر شود اگر تن لاغر و خشک باشد و مزاج گرم تب یکروزه اندر وی بسبب ناخوردن غذا تب دق شود و اگر مزاج صفراوی باشد

و سبب صح

میل صح

و نبض نیز برجای صح

تب صح

برنز

تب عفن شود یا تب محرقه و اگر تن گوشتناک و خون افزای باشد خون او گرم گردد و تب مطبقه شود و باشد که خون
عفن گردد و تب عفونی شود و اگر حال تن واجب کند که بشره را گرم و مسام را گشاده کند و طبیب از آن غافل شود بخارات
اندر اندرون تن در اخلاط فرو بند آویزد و آنرا عفن گرداند و تب عفونی شود **باب پنجم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر نشانهای**
علامتها که بدان بتوان دانست که تب یک روزه کی بگردید و تب دیگر شد هرگاه که تب گشاده شود و هیچ عرق نکند
یا اگر عرق کند هنوز باقی تب اندر تن در گرما مانده باشد و مدت انحطاط تب دراز باشد و بعسری میگسارد و صداعی که
بوده باشد زایل نمی شود نشان آن باشد که حمی یوم بگردید و جنسی دیگر شد پس اگر تشنگی بغایت گرم باشد و با آن حرارت اندر اعضا
همواره و آهسته باشد و اگر غذا خورد حرارت تب ظاهرتر گردد و نبض سوی تن با نظام باشد لکن بصلبی و صغیری گراید باید دانست
که حرارت اندر خون او بخت و گرم گرد و حمی یوم سوی خس شد یعنی مطبقه دموی و اگر فراشا پدید آید و نبض مختلف و صغیر شود
و اندرون تن همی سوزد و تب گران تر شود و رنجها زیادت شود باید دانست که حمی یوم بگردید و عفونی شد و در جمله هرگاه
که حمی یوم بگردد اندر وقت انتهای نوبت یا اندر وقت انحطاط آن علامتی از علامتهای تبهای دیگر پدید آید **باب ششم از گفتار**
دوم از کتاب پنجم اندر علاج حمی یوم بر طریق کلی از بهر آنکه مدار علاج همه بیماریها بر غذا دادن و نادادن است و آب سرد
خوردن و دستوری دادن و نادادن و استفراغ کردن و ناکردن و اندر گرمابه رفتن اندر علاج این تب تدبیر این کارها بوده باید
کرد اما غذا را باید دانست که هیچ کس را از غذا و بدان حمی یوم از غذا باز نشاید داشت مگر کسی را که سبب تب او تخمه باشد و دیگران را
غذای لطیف و زود گوار باید که از وی خلط نیک تولد کند خاصه مردم صفراوی را و کسی را که ابتدای تب فراشا یافته باشد
اگر هم اندر آغاز تب باشد نواله چند نان اندر آب زره یا اندر گلاب یا اندر آب انار یا اندر شراب ممزوج باید داد و شراب ممزوج
زود گوارتر باشد و اگر سبب تب ریاضت و رنج و نایافتن غذا بوده باشد آسایش باید گزید و اگر سبب سده و بسته شدن
اندام و کثافت بشره باشد ریاضت معتدل و مالیدن بخرقهای درشت و مالیدن دستهای مختلف باید فرمود پس اندر گرمابه باید
فرستاد تا اخلاط لطیف گردد و مسام گشاده شود و عرق بسیار کند و بخارها تحلیل پذیرد و غذا اندر نوبت تب باید داد یعنی
اندر وقت انحطاط و اگر تشنه شود از آب سرد باز نباید داشت از بهر آنکه قوت بر جای باشد و چون قوت برجای باشد
از مضرت آب سرد نباید ترسید و باید دانست که آب سرد اندر راحت روح و باز داشتن حرارت غریب از وی بهترین علاجست
پس اگر اندر احشا ضعفی باشد و تب اسپردی باشد اندک تر دهند و در آخر نوبت باید داد و هیچکس را اندرین تب استفراغ نشاید کرد مگر
سه کس را یکی آنکه سبب تب او سده امتلائی باشد دوم آنکه سبب تب کثافت بشره و بستگی مسام باشد و اندرون او ممتلی
باشد سیوم خداوند تخمه را و گرمابه اندر آخر این تب سخت نافع باشد از بهر چهار منفعت یکی تری که اندر اندامها کسب کند دوم گشاده شدن
مسام سیوم عرق آمدن چهارم آنکه پس از آنکه مسام گشاده شده باشد و عرق آمده و بخارها رسته و حرارت تب تحلیل پذیرفته
اندامها بسبب آنکه تری آب کسب کرده باشد خشک شود و آسایش یابد و اندر باب سیوم ازین گفتار گفته ایم که اگر پدید آید که تب

تب صح

که حمی یوم دق شد و اگر چشم و دردی ارکان
ممتلی و بر خاسته شود و نبض عظیم تر
برافزود بباید دانست صح

و نادادن صح

داد صح

آخر صح

اندر گرمابه صح

نشاید بود لکن اندر آب او حیوان که
خواهد روا بود و اگر سبب تب کثافت
بشره باشد اندر هوای گرمابه ...

معونت است در گرمابه در حال از پای باز باید گشت فاما اگر سبب تب بستگی مسام و کثافت بشره باشد گرمابه سودمندترین چیزهاست
و خداوند زکام را و خداوند تخمه را از گرمابه منع باید کرد لیکن اگر زکام از گرما باشد و ماده سخت گرم و رقیق باشد روا باشد و خداوند تخمه
را نیز اندر آن وقت که طعام هضم شده باشد و در جمله خداوند حمی یوم را اندر هوای گرمابه بسیار بودن و عرق کردن سودمند باشد خاصه چنانکه
پیشتر یاد کرده آمد هم اندرین باب و اگر آب بسیار بکار دارد و اندر آب زن نشستن تحلیل زودتر و تمامتر باشد و اگر آب اندک یابد بر خلاف
این باشد و حکمی فزاید

باب هفتم از گفتار دوم از کتاب چهارم اندر آنکه حمی یوم چند نوع است

حمی یوم سه نوع است
یکی منسوبست باحوال نفس دوم منسوبست باحوال تن سیوم منسوبست باحوال که از بیرون تن باشد و اندر زیر هر نوعی
انواع بسیارست اما آنچه باحوال نفس منسوبست تبهای است که از غم و هم و اندیشه و خشم و ترس تولد کند و اما آنچه باحوال تن منسوبست
تبهای است که از رنج و ریاضت و از استفراغها و از دردها و ازماسها و از طعام و شراب ناموافق و از رنجه و ازرسته تولد کند و از
بحالهای بیرونی منسوبست تبهای است که از آفتاب و سرما و از کثافت بشره و غسل کردن بآبهای معدنهای بد چون معدن زاک
و شب و گوگرد و غیر آن تولد کند

باب هشتم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که از غم و هم و اندیشه تولد کند

بباید دانست که غم و هم دو حالت بر خلاف یکدیگر از وجهی و مانند یکدیگر از وجهی اما وجه خلاف آنست که غم حالیست نفس را
که هرگاه که مردم را چیزی در بایست از دست بشود یا از آن باز ماند و بدان نرسد یا کاری پیش آید که او را ناخوش آید و دل
از آن باز نتواند داشت و بدان ملامت و مکافات نتواند کرد غمگین شود و قوت حرارت غریزی بدان سبب باندرون تن باز
گردد و روح گرم شود و حمی یوم تولد کند و هم حالتست نفس را که هرگاه که مردم خواهد که کاری تمام کند همه همت خویش بدان آرد
چنانکه پندارد که از خواهانی و جریانی او هم آن کار را حرارت غریزی او بر می فروزد و دل او بر میجوشد و روح بدان سبب گرم شود
حمی یوم تولد کند پس از بهر آنکه حرکت روح اندر غم بسوی اندرونست و اندر هم بسوی بیرون هر دو مخالف یکدیگرند و سبب دوم
آنکه مطلوب خداوند غم یا از دست رفته باشد و اندر یافتن آن متعذر باشد یا معجوز عنه باشد یعنی عاجز از یافتن است
و مطلوب خداوند هم معجوز عنه نباشد و اگر چه اندر یافتن آن ممکن نباشد و وجه مانندگی هر دو بیکدیگر آنست که هر دو طلب
کاری است که حاضر نیست و اندیشه حالیست میان این و آن از بهر آنکه اندیشه گاهی از جهت کاری حاضر باشد و گاهی از جهت کاری که
خواهد بود بدین سبب علاج حمی یوم که ازین هر سه تولد کند از یک جنس باشد **اما علامت حمی یوم که از غم تولد کند** آنست که چشم در
اندر شود و چون وی خواباننده باشد و رنگ روی سپیدتر یا زردتر شود و نبض صغیر و بول ناری و بوی آن تیز باشد این
هم از بهر آنکه طبیعت از کارها که غم آرد گریزان باشد و حرارت غریزی و روح بدان سبب میل باندرون دارد **و علامت حمی یوم
که از هم تولد کند** آنست که اگر از بهر کاری باشد که شادی فزاید حرکت چشم میل بسوی بیرون دارد از بهر آنکه طبیعت جویان مراد
باشد و نبض هم بدین سبب میل بعظم دارد و اگر از بهر کاری باشد که غم آرد یا ترس آرد نشانها بر خلاف این باشد **و علامت
حمی یوم که از اندیشه تولد کند** هم برین قیاس باشد اگر اندیشه اندر کاری است که شادی آرد حرکت چشم میل بسوی بیرون دارد

و اندر علاج آنکه از هم و تفکر تولد کند
عنایت بدماغ بیشتر باید کرد هم

و نبض عظیم باشد و اگر از بهر کاری است که غم و ترس آرد چشم میل باندرون دارد و نبض صغیر باشد و اگر اندر کاری ستوده
و پسندیده چون مکارم اخلاق ورزیدن و علم آموختن و مانند آن نبض و حرکت چشم بر حال اعتدال باشد و اگر اندر کاری است
که غم یا ترس آرد حرکت چشم میل بسوی اندرون دارد و نبض سرد و صغیر باشد **علاج** باید دانست که حمی یوم که از غم تولد کند
اندر روح حیوانی باشد و معدن روح حیوانی دلست و آنچه از هم و اندیشه تولد کند اندر روح نفسانی باشد و معدن روح نفسانی
دماغست بدین سبب اندر علاج حمی یوم که از غم تولد کند عنایت بدل بیشتر باید کرد و عطرها و اسفرغمها و روغنهای خوش بوی
بیشتر بکار باید داشت و هر یکی را بمطالعه کتابها و شنیدن و خواندن سمرها و تماشا و نظاره کارهای که مردم را از آن تنبیه
خویش فراتر آرد مشغول باید کرد چنانکه خداوند حمی یوم عشق را بحکایتهای خنده‌ناک و بازیهای عجب و الحان طرب فزای دلخوش
کنند و بحدا آنند و خداوند حمی یوم همی را و حمی یوم فکری را اگر هم و تفکر از بهر کاری جد باشد همچنین بنادرهای خنده‌ناک و بازیهای
خوش و الحان خوش و مانند آن مشغول باید کرد و اگر تفکر از بهر کاری باشد که شادی فزاید گاهی بسخنهای امیدوار و گاهی بسخنهای
شرعی و دینی و آخرت مشغول می باید کرد در جمله هر یک را بضد آن حال تدبیر باید کرد و هم خداوند حمی یوم همی را گرمابه و آب زن
و مالیدن اندک و نرم باید فرمود از بهر آنکه مالیدن بسیار و سخت تحلیل کند و خشکی فزاید و غذاهای لطیف زودگوار و تری فزای
باید داد چون گوشت بزغاله و جوزه مرغ خانگی و زیره و خایه مرغ نیمبرشت و ماهی تازه خورد و قلیه کدو و قلیه خیار و اسفاناخ
و ماش پوست کنده و کشک جو و دوغ تازه پالوده و این غذاها بتفاریق و اندک اندک باید داد تا بر معده گران نشود و چون از
گرمابه و آب زن فارغ شود روغن بنفشه یا روغن نیلوفر یا روغن مسکر کدوی شیرین اندر همه تن مالند مالیدنی برفق و اگر شراب خواهد آب
رقیق و ممزوج باید داد و مزاج بسیار باید کرد یعنی آب بر شراب بسیار باید کرد چنانکه نیم‌نیم باشد و بر بستر نرم باید خوابانید و عطرهای
خوش و اسفرغمهای تر و خنک بکار باید داشت و از جماع دور باید بود و طلیهای خنک بر سینه می باید نهاد چون لعاب اسبغول
و آب برگ خرفه و برگ بنفشه و گلاب خوش و صندل و اندکی کافور چند روز بدین تدبیرها مشغول باید بود تا ایمن شود که حمی یوم جنسی دیگر
از اجناس تبها نخواهد شد

باب نهم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که از خشم تولد کند

از بهر آنکه خشم حرارت غریزی
را برافروزد و بدان سبب دل گرم شود و حرارت اندر روح افتد حمی یوم تولد کند علامت آن آنست که چشمها سرخ و بیرون جسته
شود و رنگ روی نیز سرخ شود اندر پیشتر و تنتا و گوشت روی و رگهای گردن دمیده و برخاسته شود و اگر خشم از کاری باشد
که بیم و هراسی با وی باشد رنگ روی بزردی گراید و بسیار باشد که دست و اندامها بلرزد و سبب آن ضعیف طبع شود یا رطوبتی
که حرارت خشم اندر آن بگدازد و بجنباند و بول گرم و رنگین شود و نبض شاهق و متواتر و ممتلی باشد **علاج** نخست برفق و مدارا و بسخنهای خوب
خشم او ساکن باید کرد و بحکایتهای خنده‌ناک و بازیهای طرفه و سماع آهسته و آواز نرم مشغول داشتن و چون حرارت تب اندر انحطاط
افتد اندر گرمابه خوش که سخت گرم نباشد اندر شود و اندر آبزن معتدل نشیند و اگر در کارها سستان باشد و مزاج و سحنه احتمال کند
از آبزن برآید خویشتن یکبار اندر آب سرد اندازد و زود برآید و گلاب و کافور و صندل و بنفشه و نیلوفر بوید و بر سینه مینهد و ...

بجنباند

و عذرها هم

اب انار ترش و شیرین سرد کرده بچوزد یا شراب غوره یا شراب سیب ترش یا شراب ریواج یا شراب لیمو و غذا از ترهای سرد و تر
باید ساخت چون کوک و کسنه و اسفاناخ و کدو و سرخیار و خیار بادرنگ و مزورها از غوره و ریواج و ترشی ترنج و ماهی تازه
خورد مصوص کرده و از شراب دور باشد از بهر آنکه شراب قوت خشم زیادت کند و تدبیر خواب و آسایش باید کرد **باب دهم**
از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که از بی خوابی تولد کند هرگاه که مردم را بی خوابی بافراط اتفاق افتد چشمها
ورا اندر شود بسبب تحلیل روح که تری چشم ازوی باشد و تحلیل رطوبت که خواب ازوی تولد کند و اندر پشت چشم برآمده شود
و گوشت روی آماس و دمیده شود بسبب بخارهای خام که از ناگواریدن طعام حاصل گردد و رنگ روی بزردی گراید هم بدین سبب
و تکسری و اعیای اندر اندامها پدید آید بسبب بخوری و نا آسودن روح بدین سبب حمی یوم تولد کند **علاج** وی آنست که
حیلتها کنند تا در خواب شود و اگر خواب نمی برد نطولها سازند از بابونه و بنفشه و نیلوفر و کشک جو نیم کوفته و پوست خشخاش
و آنرا نیم گرم بر سر او می ریزند و اندر طلی کنند و روغن بنفشه یا روغن مغز کدوی شیرین بر وی چکانند و سر بخار آن دارد و او را
بسر اندر کشد تا بخار پراگنده نشود بدین علاجها او را بخوابانند و چون تب اندر انحطاط افتد اندر گرمابه شود و آب خوش نیم گرم بسیار
و متواتر بر سر او ریزند و اگر اندر آبزن نشیند اولیتر بود و زود برآید تا هیچ عرق نکند و مگذارد که هیچ عرق کند و چون از گرمابه
بیرون آید غذای لطیف سبک اندک مایه بخورد و شراب اگر ممزوج کنند و اندک خورد سود دارد اما ممزوج از بهر آن باید که تری کند و اندک از
بهر آن باید تا صداع نیارد و مایهٔ شراب آنست که شراب که طعام زود بگوارد و از جماع دور باشد که مضرت آن بزرگ بود
باب یازدهم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که از بسیاری خواب و آسایش تولد کند بباید دانست که بیدار
بودن مردم همچون حرکت مر تن را از بهر آنکه سرای خواب نیست که روح نفسانی حاستها را کار نفرماید و روح حیوانی حرکتهای اندامها
بر حسب اختیار روح نفسانی بر نظام همی دارد بدین حرکتها بخارهای از وی بتحلیل از روح جدا میشود پس هرگاه که مردم بسیار خسپد
و ریاضت که عادت داشته باشد دست بدارد بخارهای فرونها اندر روح بماند و تحلیل نیابد و روح بدان سبب کدر و گرم شود
و حمی یوم تولد کند و گویا بار بسی تیره باشد علامت این تب سبب او باشد یعنی هرگاه که معلوم گردد که این کس بسیار خسپد
و ریاضت معتاد دست بداشته است بباید دانست که این تب از بسیار خفتن و ریاضت ناکردن خاسته است و نشان دیگر آنست که
نبض بسبب بسیاری بخار ممتلی باشد **علاج** گرمابه و عرق آوردن و آب گرم معتدل بکار داشتن و ریاضت معتدل کردن و مالیدن بدستهای
مختلف و غذا هم از آن نوع که اندر دیگر تبها یاد کرده آمده است لیکن اندک و شراب ناخوردن از بهر آنکه شراب سبب زیادت بخارها
باشد **باب دوازدهم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که از شادی تولد کند** همچنانکه از خشم بافراط حمی یوم تولد
کند از شادی بافراط نیز تولد کند **علامت** آن همچون علامتهای حمی یوم باشد که از خشم تولد کند مگر هیأت چشمها که برخلاف آن
باشد همچنانکه اثر خشم اندر چشم آن بتوان دید اثر شادی اندر چشم این بتوان دید و تواتر اندر نبض این کمتر باشد **علاج**
همچون علاج حمی یوم غضبی باشد **باب سیزدهم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که از ترس تولد کند** همچنانکه از غم حمی یوم

تهیج پدید آید یعنی پشت چشم
و بول تیره شود بسبب
ناگواریدن طعام صح

سخت صح

تولد

تولد کند از ترس نیز هم بدان طریق حمی یوم تولد کند اندر هر دو حال روح باندرون باز گریزد از بهر آنکه طبیعت از غم و از
ترس گریزان باشد **علامت** آن همچون علامتهای حمی یوم باشد که از غم تولد کند و اثر ترس بر روی او بتوان دید همچنانکه اثر
غم بر روی آن و نبض این مختلف تر از نبض آن باشد **علاج** او همچون علاج حمی یوم بود که از غم تولد کند و او را از ترس ایمن باید
کرد و بشارتها دادن و شراب وی را سود دارد **باب چهاردهم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که از رنج تولد کند**
هرگاه که رنجی بمردم رسد حرارت غریزی بر افروزد و روح را گرم کند و از گرم شدن روح حمی یوم تولد کند **علامت** آن آنست
که نخست رنجی رسیده باشد و بدان سبب نبض گشاده گرمتر از دیگر جایها باشد و اندر اندامها دردی و ماندگی همی یابد و بشره
خشک باشد و اندر این تب عرق نکند مگر که رنج تری بوده باشد و خشکی بافراط نباشد تا اندر آخر عرق اندک کند و ممکن باشد
که با این سعال خشک پدید آید و نبض صغیر باشد و میل بصلابت دارد و بول بسبب حرکت رنگین و تیز باشد و بسبب تحلیل رقیق باشد
علاج آسایش و خواب چندانکه ممکن گردد و بوقت انحطاط اندر گرمابه شود و جای معتدل بنشیند که عرق بیاورد و اگر
اندر آبزن معتدل نشیند سودمند تر باشد و چون از آبزن بیرون آید تری آب از خویشتن بخشفه بر دارد و همه اندام او را بروغن
بنفشه یا بروغن نیلوفر چرب کنند و اندامهای او را بروغن بدستهای مختلف بمالند مالیدنی نرم تا اندامها نرم شود و تری که از آب یافته
باشد بازدارد پس دیگر باره اندر آبزن شود و چون برآید تری آب بخشفه بر دارد و باز اندامها را بروغن چرب کنند و همچنین بمالند
تا اندامها نرم شود و تری آب اندر وی بماند و مگذارد که هیچ عرق کند و چون از گرمابه و آبزن فارغ شود غذای اندک خورد و سودمند
تر غذای سرد و تر موافق باشد و شراب ممزوج یا اگر شراب خوردن عادت ندارد جلاب که از گلاب و گلاب کرده باشند
خورد و بر بستر نرم نشیند و بخسپد و جامه نرم پوشد و از هرچه خشکی فزاید دور باشد خاصه از جماع **باب پانزدهم از گفتار**
دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که از استفراغ تولد کند بسیار باشد که از پس آنکه داروی کار کرد از بهر آنکه داروی اخلاط را
بجنباند و بشوراند و ارواح را نیز بسبب حرکت اخلاط حرکتهای باشد که هم ارواح گرم شود و حمی یوم تولد کند نیز بسبب اعیایی که اندر
احشا پدید آید حمی یوم تعبی تولد کند و باشد که حرارت داروها ارواح را و خون را گرم کند و سبب حمی یوم گردد و از پس فصد نیز
بسبب آنکه تری خون و تری بخارها از تن کم شود باقی خون تیزتر گردد و صفرا چیره شود و بخارها دخانی شود و حمی یوم تولد کند
علاج اما آنرا که از دارو تولد کند نخست طبع را باز باید گرفت بتدبیرهایی که اندر باب یازدهم از نوع سیوم از گفتار نخستین
از بخش دوم از کتاب سیوم یاد کرده آمده است و غذای دهند که قوت و تری فزاید و ماء اللحم سخت سودمند باشد
صفت ماء اللحم که اندرین جای بکار آید بگیرد گوشت تازه از پشت بازه گوسفندی که اندر ساعت کشته باشد و کباب کنند تنک
و فربهی از وی دور کنند و آن کباب را اندر پاتیله سنگین کنند و مقداری نیز در سکباج و گلاب و سیب ترش و آب
ترش بر وی افکنند و غضاره اندر سر گوشت نهند و چندان بگذارند که گوشت گرم شود و آب از خویش بگذارد آن آب
بکفچه از وی بردارند و دیگر باره همچنین گلاب و آب میوه بر افکنند پس بگذارند تا باقی قوت و آب گوشت از گوشت جدا شود و رنگ

از بهر آنکه صح

تب صح

سود صح

و باشد صح

کوشت سپید کونه شود باشد ازوی بردارند و جمه را دیکر باره اندر پاتیله کنند و اندکی آب کوک یا کشنیز تر یا آب کدوی تر
و اندکی نمک سخت اندک در افکنند و جوشی بدهند تا پخته تر شود و لختی صمغ عربی و نشاسته بریان کرده و طباشیر سوده اندر افکنند
و بدهند و اگر قوت سخت ضعیف شده باشد بعوض آب میوه انکشراب ریحانی کنند قوت زیادت دهد و بر فم معده ضمادهای
گرم بر نهند چنانکه نیم گرم باشد سستی آرد و اگر این ضماد پیش باشد بروغن مصطکی یا بروغن سنبل تر کرده سخت نافع باشد و اگر
تب سخت گرم باشد و تشنگی آرد بر دل و جگر ضمادهای خنک بر نهند و دیگر روز گرمابه و آب زن بکار دارند و غذاهای سرد و تر
و سبک دهند و علاج آنچه از پس فصد تولد کند همین باشد لیکن کنجارهای قابض که طبع بازگیرد حاجت نباشد باب شانزدهم
از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که از درد تولد کند باید دانست که درد سر و درد گوش و درد دندان و درد اندامها
و درد قولنج و درد و درد اندامهای که بحده شود یا بشکند چون بس قوی باشد حرارت را بجنباند و روح را گرم کند و بدان
حمی یوم تولد کند علاج نخست بعلاج این عضو و زایل کردن آن درد مشغول باید شد از بهر آنکه سبب تب این درد باشد و تب
عرض این باشد و چون سبب زایل کرده شود عرض زایل گردد و اگر هنوز از تب بقیتی مانده باشد علاج آن همچون علاج حمی یوم تعبی باشد
باب هفدهم اندر حمی یوم که از آماس تولد کند باید دانست که اندر بیغوله ران و بغل و دست نزدیک گوش تیز اماسها پدید آید
و حمی یوم از آن تولد کند و سبب پدید آمدن آماس اندرین جایها دو است یکی آنکه اندرین جایها گنج آن هست که اگر فضله
بروی بگذرد لختی بماند آنجا از بهر آنکه بنگاه فراخی دارد و سبب دوم آنکه گوشت این جایها نازک و متخلخل است فضلها را
قبول کند و بکوشیدن اندر چیند پس هرگاه که مثلاً بر ساق یا بر قدم قرحه و رنجی و دردی پدید آید طبیعت بدفع آن برخیزد و روی
بدان موضع رنج آرد و از بهر آنکه مرکب طبیعت خون و روح است که اندر رگها و شریانهاست بسبب قوت حرکت طبیعت
خون و روح بسیار بدان موضع میل کند و گذران بدان گوشت نازک باشد و بر بندگاه که اندر وی فراخی است لختی بگذرد
و لختی آنجا بماند و از ماندن آن آماس تولد کند و اگر دو روز یا بیشتر بماند آنجا بسبب دیر ماندن عفونت پذیرد و گرم شود و بخار
آن بمیانجی شریانها بدل بازآید و حمی یوم تولد کند و در بغل و دست و در لوزتین هم بدین طریق آماس پدید آید اگر نخست تب پدید آید
پس آماس تولد کند باید دانست که حمی یوم نیست و سبب آن آماس فضله باشد که اندر تن است و حرارت تب آن را جنبانیده است
و بگداخته و بجوش آورده و بدین جایها ریخته و کار این درازتر و مشکل‌تر باشد علامت این تب آنست که اندرین جایها آماس
پدید آید و تب از پس آماس ظاهر گردد و نبض عظیم و سریع و متواتر باشد بسبب حرارت و بسبب آماس لختی بصلابت گراید از بهر آنکه
رگ کشیده شود علاج نخست فصد باید کرد از رگی که فصد آن عضو را موافق‌تر باشد پس طبع نرم باید کرد و ماده آماس را
باسهال از تن پاک کردن و غذا نیز کمتر باید فرمودن و حیوان نباید گرفتن و بعلاج آماس مشغول گشتن چنانکه اندر موضعش یاد کرده شود
ان شاء الله عز و جل اما نخست ضمادهای سرد و قوی کننده بر باید نهاد تا آن موضع را قوی کند و ماده را باز پس راند و از آن موضع
دارد و اندر کار داشتن این ضمادها افراط نشاید کرد تا ماده خام نماند و دراز فم معده را بشربتهای خنک قوی کردن ما حول ضماد مقوی

که اگر گرم باشد ح

پس اگر درد زایل شود و ح
از گفتار دوم از کتاب پنجم ح

یا ام

آن ح

داروها

و سرد بر آماس نهند تا آن بسوی دل بازنگردد و این شربتها چون شراب انار و شراب سیب ترش و شراب لیمو و شراب
ترنج و آب میوه‌ها باشد و گلاب و اسبغول و شکر نیز موافق باشد و آسایش باید گزید تا آن وقت که ماده آماس تحلیل پذیرد
شود یا پخته شود و از شراب دور باید بود تا حرارت آن اندر عضو گرد آمدن ماده یاری ندهد باب هژدهم از گفتار دوم
از کتاب پنجم اندر حمی یوم که از غشی تولد کند ممکنست که بسبب غشی روح را حرکتی اضطرابی پدید آید و بسبب آن حرکت گرم شود و حمی
یوم تولد کند علامت آن آنست که از علامتهای تبهای دیگر هیچ نباشد و احوال نبض اندر غشی مختلف باشد گاهی که سردی غلبه
کند نبض باطل شود و گاهی که حرارت برافروزد سریع شود و اندر بیشتر احوال نبض خداوند ذبول باشد صلب و دودی علاج
نخست بگلاب سرد کرده که بر سینه و روی او زنند او را بیدار باید کرد و بخورها سوختن چون کافور و بویهای خوش بویانیدن و آنچه
اندر باب غشی یاد کرده شود بکار داشتن و غذاهای زود گوار باید داد چون ماء اللحم یا زرده خایه مرغ نیمبرشت و اگر ماء اللحم با شراب
دهند قوت را زودتر باز آرد و اندرین وقت از حرارت تب باک نباید داشت و چون از غشی برون آید و قوت باز آید علاج
تب بشربتها و غذاهای سرد و تر همی باید کرد باب نوزدهم اندر حمی یوم که از گرسنگی تولد کند گاه باشد که مردم گرسنه شود و اجزای
غریزی از بهر آنکه غذا نیابد که اندر او هضم کند روی با خلاط تن آرد چه طبیعت از کار فرو نایستد بدین سبب بخارها برخیزد و از
آن بخارها تیره شود و گرم شود و حمی یوم تولد کند علامت این تب آنست که نبض صغیر و ضعیف و صلب شود علاج اندر آب
نشیند و چون برآید بروغن اندر مالد و غذا حسوی باشد از کشک جو و اسفاناخ و کدو علی الجمله حسوی سرد و تر باید و اندکی
خورد تا چون این حسو هضم شود بتدریج بشوربا و اسفیدبا و گرده دیگر غذاها شود مانع نبود باب بیستم از گفتار دوم از کتاب
پنجم اندر حمی یوم که از تشنگی تولد کند هم بدان طریق که از گرسنگی حمی یوم تولد کند تشنگی اولی‌تر است از بهر آنکه بخارها که از نایافتن
آب و ناگذشتن طعام تولد کند گرم‌تر و سوزان‌تر باشد علاج اندک اندک آب سرد می خورد و مضمضه و غرغره میکند تا بس بتدریج جرعه جرعه
خوردن آغاز کند و شربت آب میوه‌ها خاصه آب انار ترش و آب خیار ترش و امرود چینی و جلاب دهد و اگر تواند که اندر آب سرد غسل
کند باید کرد پس تدبیر خواب و آسایش کند و غذا آنچه خورد سرد و تر باید باب بیست و یکم از گفتار دوم از کتاب
پنجم اندر حمی یوم که از سده تولد کند اسباب سده شش نوع است یکی آنکه مردم که گرمابه نیامده پوست او درشت شود و شوخ
بر بشره او گرد آید و مسام بسته شود دوم آنکه گرد بسیار بر بشره او نشیند و مسام را ببندد سیوم آنکه سرما یابد و مسام بسته
شود چهارم آنکه اندر آبهای قابض چون آب معدن زاک و شب و آب سرد غسل کند پنجم آنکه حرارت آفتاب بشره او را بسوزد و مسام
او بدان سبب بسته شود ششم آنکه سرهای رگهای باریک که اندر همه تن پراکنده است همچون لبها و دهنها و گذرهای آن بسته شود
و آنچه گویند حمی یوم سدی است این تب را گویند که از سده تولد کند و سبب این سده یا غلیظی و لزجی خلط باشد یا بسیاری آن یا اماسی
که اندر عضوی پدید آید و گذرها را تنگ کند یا گوشتی فزونی بروید چون ثؤلول و مانند آن و سبب تولد تب از این سده آنست که تحلیل
کمتر باشد و بخارها اندر تجاویف رگها بماند و خون و روح چنانکه باید اندر تجاویف دم نتواند زد و نتواند گشت بدین سبب خون گرم شود

غشی همچون نبض خداوند ح

از گفتار دوم از کتاب پنجم ح

نوع ح

و حمی یوم تولد کند و این تب عفونی نباشد که ابتدا باشد لیکن تبی خوانند که ابتدا سونوخس گویند از بهر آنکه اندر بیشتر حالها بخار خون عذب باشد
یعنی خوش شده پس اگر از حد عذب اندر گذرد و گرمتر شود و تیز گردد حمی یوم جنسی دیگر شود و عفونت گیرد و اندر همه انواع حمی یوم هم
آن باشد که بدو بازگردد و اندرین نوع این هم نباشد از بهر آنکه ماده بسیار باشد و این تب را دشخوار توان دانست از بهر آنکه
مانند تبهای عفونی باشد و اگر سده بسیار باشد تب سه شبانروز بدارد و اگر کمتر باشد زودتر رود مگر که اندر تدبیر خطای
رود و ممکن باشد که این نوع حمی یوم یکبار رود و باز معاودت کند و همچون تبهای نوبت شود از بهر آنکه هنوز سده که سبب تب است
بر جای باشد و نشان آنکه این تب بگردد و عفونی شده است که فراشا کند و بلرزاند علامت این تب آنست که هیچ سببی از اسباب
را صعب ظاهر نباشد و تبی گیرد که نوبت دراز دارد خاصه اگر اندر آخر نوبت هیچ عرق نکند نه اندک و نه بسیار هرگاه که طبیب
با این حال نشانهای امتلا یابد حکم کند که حمی یوم سددی است خاصه اندر شخصی که خون افزای باشد یا اخلاط او غلیظ باشد
و فرق میان آنکه سبب سده امتلای است یا غلیظی خلط آنست که اگر امتلا باشد نشانهای امتلا چون سرخی روی و برخاستگی
رگها و مانند آن پیدا باشد و اگر غلیظی خلط باشد رنگ روی و رگها بر حال خویش باشد و از نشانهای امتلا هیچ پدید نباشد علاج او
از بهر آنکه تدبیر گشادن سده و لطیف کردن خلط غلیظ یکنوع است علاج این تب چه آنچه از سده تولد کند و چه آنکه از خلط غلیظ
تولد کند یکنوع است و فرق اندر علاج همه آنست که اگر سبب تب سده امتلائی باشد نخست فصد کنند و اگر امتلا
بافراط باشد از پس فصد نیز استفراغ کنند بمسهلی که درخورد ماده امتلا باشد و اگر امتلا نه بافراط باشد طبع را باب میوها
و سکنجبین ساده نرم کنند پس بتدبیر سده گشادن مشغول شوند و تا استفراغ نکنند بتدبیر سده گشادن مشغول نشاید شد از بهر آنکه
این نشاید بود که اگر نخست بتدبیر سده مشغول شود اخلاط دیگر که اندر رگها باشد بجنبد و روان گردد و بسبب بسیاری یا بسبب غلیظی
اندر دهنهای رگهای تنگ و باریک گذر نیابد و راهها باز گیرد و سدها قوی تر گردد و تبهای عفونی تولد کند و نشان بسیاری
صعبی تب باشد پس اگر نخست بفصد و استفراغ مشغول گردد و فضلها فرونشاند و خانه از تن بیرون کند قوت تب و ماده آن
بریده شود و ایمن گردد از آنکه تب عفونی شود خاصه اگر بفصد خون بسیار بیرون کند چنانکه بیم باشد که غشی افتد لیکن بشرط
آنکه سال عمر و سحنه و قوت بفصد سال از آن باز ندارد از بهر آنکه اندرین تب حاجت بفصد بیشتر باشد و اما تدبیر گشادن سده
آنست که هر وقت که تب اندر انحطاط افتد یا بگسارد اندر گرمابه شود و آب نیم گرم بسیار بر وی ریزند و اندر آب زن نشیند و بسیار
درنگ کند اندر وی و بشره را با آرد جو و آرد باقلی و سبوس گندم و تخم خربزه کوفته و بیخ سوسن کوفته و اشنان اصفهانی بمالند و بشویند
و اگر سده و قوت هر دو قوی باشد زراوند کوفته و بیخته بعسل بسرشند و بآب حل کنند و بشره بدان بمالند و بشویند و اگر این تب معاودت
میکند و نوبتی پدید آید و نوبتها سخت قوی باشد بچهار ساعت پیش از آنکه وقت نوبت باشد در گرمابه شود و اندر آب زن
نشیند و چون از گرمابه بیرون آید اندر بستر بخسبد تا عرق کند و این تدبیر که خوبست اندر علاج این تب و بدین تدبیر از تب مطبقه خلاص
یابد و سدهای اندرونی را بشربتهای لطیف کننده گشاینده باید گشاد چون سکنجبین ساده و سکنجبین بزوری و آب کشنه را با دیان

دروی ح

و کشکاب یا لحم بادیان یا پوست بیخ او و پوست بیخ کرفس اندر وی پخته و شراب افسنتین و غذا هم از کشک جو باید که لحم بادیان پخته باشد و بیخ کرفس
آب با روغن بادام و خلطهای غلیظ را هم بدین شربتها و بدین تدبیر لطیف توان کرد و سببها که سده ظاهر و باطن از وی تولد کند
از خویشتن باز باید داشت و مالیدن بسیار اندر گرمابه بر روغن بنفشه و غیر آن سخت سود دارد جالینوس میگوید اگر خداوند این تب را
طبیب جاهل اتفاق افتد که علاج کند و او را از غذا باز دارد از پس سه روز حمی یوم تب حاده گردد از بهر آنکه باز گرفتن غذا اندرین تب
اخلاط را تیز کند و هرگاه که این تب از پس سه روز بگسارد نشان آن باشد که عفونی گشت و اگر بگسارد و باز معاودت کند
و معاودت هم بدان سختی و گرمی کند که نخست بوده باشد یا بیشتر و بول خوب نباشد حکم باید کرد که تب عفونی گشت و دراز خواهد کشید
علاج این علاج تبهای عفونی باشد پس اگر معاودت نه بدان گرمی کند و بول خوب باشد نشان سلامت باشد همین
علاج و تدبیر که یاد کرده آمد میکنند تا باقی سدها گشاده شود و بسلامت بگذرد باب بیست و دوم از گفتار دوم از کتاب پنجم
اندر حمی یوم که سبب آن درشت و کثیف گشتن بشره و بسته شدن مسام باشد از سرما زدگی علامتهای این تب
از پنج چیز توان دانست یکی آنکه معلوم باشد که سرما رسیده است دوم از لمس بشره یعنی دست بر پوست بیمار نهادن سوم
از حال نبض چهارم از حال چشم پنجم از حال بول اما سرما رسیدن خود ظاهر باشد و حال بشره چنان باشد که چون دست برای
حرارت تب بسیار ظاهر نباشد لیکن چون ساعتی دست بر وی نهاده دارند حرارت دست بشره را گرم کند و مسام بدان سبب
اندکی گشاده شود و بخار و خانه لختی قوت بیرون دهد حرارت تب ظاهر گردد و آن موضع گرمتر شود و حال نبض از بهر آنکه حرارت
غریزی میل باندرون کرده باشد و تحلیل نتوانست پذیرفت قوت برجای باشد نبض بدان سبب ضعیف نباشد لیکن بسبب حاجت
بسرعت گراید و اندر بعضی حالها مختلف گردد لیکن اختلاف بس ظاهر نباشد مگر که سرما اثری تمام کرده باشد و مضرت آن
قوی گشته تا بدان سبب مختلف ضعیف باشد و بصلابت گراید و چشمها بسبب تحلیل نابودن دور فرو رفته نباشد و بول ممکن
باشد که سپید گردد بسبب آنکه حرارت غریزی مستور شده باشد و ممکن باشد که بسبب آنکه حرارت میل باندرون دارد

میل ح

و آنچه می باید که از مسام تحلیل افتد بطریق بول میکند علاج نخست اندر خانه گرم باید خفت و نشست و جامهای گرم و نرم
باید پوشید تا عرق کند پس بآخر نوبت تب اندر گرمابه شود و بسیار نشیند و آب بخویشتن بر زد تا عرقی دیگر کند پس وی را بمالند
مالیدنی نرم تا مسام گشاده تر شود و بابونه و مرزنگوش و شبت اندر آب بپزند و خویشتن را بدان آب بشویند و از آن بر اندامها
همی چکانند و می ریزند پس اندامها را بروغن شبت یا روغن بابونه یا روغن قسط یا روغن سوسن چرب کنند و بمالند و این
ترتیب که یاد کرده آمد نگاه دارند هر مجلسی از پس دیگر و چون از گرمابه بیرون خواهد آمد پوشیده بیرون آید و یک ساعت اندر بستر
بنشیند یا بخسبد پس غذای لطیف بکار برد چون دراج و طیهوج بریان کرده یا نخوداب پخته و ترنج و مرزنگوش می بوید و اگر داند که

هنوز ح

مسام بیشتری گشاده شد شراب ارزانی کنند اندکی شراب ریحانی صرف بخورد و اگر داند که مسام بیشتری بسته است
شراب نشاید خورد از بهر آنکه شراب اخلاط را بجنباند و بخارها برانگیزد و مسام را تنگ اندک کند و مضرت آن بیش از منفعت باشد

باب بیست و سیوم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که بسبب آن غسل کردن با بهای قابض باشد علامتها

این تب هم از پنج چیز توان دانست یکی آنکه معلوم شود که اندر حین آب نشسته است و خویشتن بدان شسته دوم از
بشره سیوم از حال نبض چهارم از حال چشم پنجم از حال بول اما اندر آب نشستن علامتی درست است از بهر آنکه سبب خود
اینست حال بشره همچون دست کسی باشد که اندر آب مازو یا اندر آب پوست کاری کرده باشد و دست در وی داشته
و نبض نزدیک باشد بنبض آنکه اندر باب گذشته یاد کرده آمد و باشد که صغیرتر و سریعتر شود از بهر آنکه مسام او بسته تر
و پوست او اندر هم کشیده تر باشد و بسبب صغیری تنگی جای و بسبب سرعت بسیاری حاجت باشد و چشمها در وی فرو رفته باشد
هم بدان سبب که اندر باب گذشته یاد کرده شده است و بول اندر پیشتر حالها سپید و رقیق باشد از بهر آنکه طبیعت بسبب بسیاری
بخارها اندرون تن باز ماند ببعضی از آن مشغول گردد و ممکن باشد که بسبب بستگی مسام رطوبتها اندر تن نه بعرق بیرون آید
نه هوا از او بیرون کشد تا بدین سبب بول بسیار شود **علاج** باید دانست که علاج این نزدیک باشد بعلاج باب گذشته
و صوابتر آن باشد که هم آن ترتیب نگاه دارد لیکن نخست که اندر گرمابه شود یکساعت اندر هوای گرمابه صبر کند پس بر سر آبزن نشیند
و اندر آبزن آبی باشد که مرزنگوش و شبت و بابونه و اکلیل الملک و قیصوم اندر وی ریخته باشند و گرم کرده تا پوست او بدان
آب گرم و تر شود و مسام او گشاده شود و عرق کند و بخارها که اندرون تن بازگرفته باشد و مادهٔ تب گشته تحلیل پذیرد و از پس
آنکه عرق بسیار کرده باشد اندامها را بروغن چرب کند چون روغن حب الغار و روغن شبت و روغن مرزنگوش و روغن بابونه
و تدبیر غذا اندرین تب لطیفتر از آن باید که اندر تبهای دیگر یاد کرده آمده است و آنچه بکار برد طعامی نرم و معتدل باید چون
حسوی که چغندر و نخود درست در وی پخته باشد و توابل آن شبت و سعتر و دارچینی و آنگاه روغن پسته تازه و ماش و اسفاناخ
نیز موافق باشد و از پس آنکه تب یکبار دیگر گفته برین ترتیب گذارند و برین گونه غذا قناعت کنند اهرن میگوید اندرین تب و اندر همه
بیماریها تدبیر و علاج در خورد فصل سال و در خورد قوت بیمار باید کرد چنانکه بقراط میگوید علاج الاشیاء بقدر الزمان ان عالجت حر الزمان
بالشتاء و بالاشیاء الباردة عرفت ان هواء الشتاء [illegible] ما یعالج به من ذلک و اذا عالجت من البرد فی زمان القیظ عرفت ان
[illegible] یعالج به بین فرق و عالج المرض بقدر ما تری من کثرته و قلته یعنی هر بیماری را علاج درخورد فصل سال باید کرد اگر بیماری گرمست
و روزگار زمستانست باید دانست که هوای زمستان یکنوعست از علاجها که تو خواهی کرد و اگر بیماری سردست و روزگار تابستانست
هوای تابستان یکنوعست از علاجها که می باید کرد پس اندر همه بیماریها رفق باید کرد و علاج و تدبیر هر یک در خورد قوت بیمار و فصل
سال باید کرد

باب بیست و چهارم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که بسبب آن حرارت گرمابه یا حرارت آفتاب باشد

باید دانست که بسیار باشد که مردم اندر گرمابهٔ گرم بیشتر مقام کند یا بنزدیک آتش یا اندر آفتاب بنشیند دماغ او
گرم شود و هوای گرمابه و هوای که از آفتاب و از نزدیکی آتش گرم شده باشد از راه دم زدن بدل او رسد و از دل بهمه
شریانها اندر همه تن پراکنده شود و حمی یوم تولد کند و این حمی یوم بیشتر از آفتاب تولد کند و اثر حرارت آفتاب بیشتر اندر دماغ باشد

فاما

خاصه که اندر تن فضله باشد بحرارت آفتاب بگدازد و بخار آن رود بر دماغ شود و درد سر آرد و اثر حرارت گرمابه و آتش بیشتر
اندر دل باشد **علامتها** این تب چهار نوعست **یکی** آنست که معلوم شود که این سببها که یاد کرده آمد چون گرمابه و نشستن اندر
آفتاب و بنزدیک آتش یکی از اینها اتفاق افتاده باشد **دوم** درد سر و آنکه سر گرمتر از دیگر اندامها باشد **سیوم** آنکه چشم سرخ
باشد و شعاع و روشنائی نخواهد **چهارم** آنکه ظاهر تن گرمتر از باطن باشد و نشان آنکه باطن بدان گرمی نیست آنست که
تشنگی بدان اندازه نکند که تبهای دیگر کند که بدان گرمی باشد این خاصیت تبی است که از حرارت آفتاب تولد کند و اما تبی که از
گرمابه و پیش آتش تولد کند تشنگی صعب آرد و نفس عظیم گرداند **علاج** لختی [illegible] تازه در سکی سرکه و بیست درم سنگ گلاب و نیم
درم سنگ روغن گل و بر سر برف یا بر یخ سرد کنند و خرقهای کتان بدان تر می کنند و بر سر و سینه میگذارند و می بویانند و صندل
سپید و کافور اندرین حل کنند و میبویانند و بر سر و سینه می نهند و بنفشه و نیلوفر و کافور و شاهسپرغم سرد کرده می بویانند
و خیار و بادرنگ را اندر میان برف و یخ سرد کنند و بشکنند و از او ببویند و پای با آب گرم اندر نهند و بمالند و اگر اندرین آب برگ
و اوراق بنفشه و نیلوفر و شاهسپرغم و شکوفه بید اندر پخته باشند سودمندتر باشد و خانهٔ پاکیزه را بشویند و بنفشه و نیلوفر و صندل
و کافور و شاهسپرغم بنهند اندر آن خانه شود و خویشتن بجامهٔ نرم پوشد و بخسبد یا ساکن بنشیند و راه باد از این خانه باز دارند تا
باشد که عرق کند و آب سرد بسیار نخورد از بهر آنکه آب بسیار معده را سست کند لیکن یکشربت بخورد تمام چنانکه [illegible] گردد و از
شربتها شراب بنفشه و نیلوفر و شراب غوره و شراب ریواج و شراب ترنج و آب انار ترش و شیرین سرد کرده و اندکی روغن گل
بر چکانند و بمزد تا تشنگی [illegible] و کشکاب سرد کرده با شکر [illegible] سودمند باشد و چون تب بوقت
انحطاط رسد اندر گرمابه شود و اگر چه از گرمابه اثری باشد باک ندارد و گرمابه تاخیر نکند و آب خوش نیم گرم بسیار بر سر او [ریزند تا تحلیل کند]
و تب تحلیل یکبار رود و از خانهٔ گرم و هوای آن دور باشد و اگر اندر آب زن فاتر نشیند سودمند باشد و خداوند این تب را آبزن
و گرمابه حاجت پیش از آن باشد که بروغن مالیدن و اگر اندر آبزن بنفشه و نیلوفر و لختی بابونه پخته باشند سودمندتر باشد و اگر هیچ
رکام باشد روغن ازو دور دارند و اگر نباشد سر او را بروغن بنفشه و روغن نیلوفر چرب کنند و طعام او نان میده باشد اگر اندر
آب یخ ترید کرده یا مزوره کدو و ماش یا خل زیت [illegible] خیار و خیار بادرنگ و کرنب و برگ خرفه و از پس غذا طلب آسایش و خواب کند

باب بیست و پنجم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که بسبب آن خوردن طعامها و داروهای گرم باشد

باید دانست
که چنانکه اندر حمی یوم که از حرارت آفتاب تولد کند دماغ گرم شود و تب اندر روح نفسانی باشد و اندر حمی یوم که از حرارت گرمابه
و نزدیکی آتش تولد کند دل گرم شود و تب اندر روح حیوانی باشد اندرین تب جگر گرم شود و تب اندر روح طبیعی باشد **علامت** او
آنست که اندر جانب جگر حرارت زیادت شود و تشنگی غلبه کند و دهان خشک میشود و رخسار سرخ باشد که صداع آرد **علاج** نخست تدبیر
ادرار بول باید کرد و شربتهای سکنجبین و آب لحم خیار و خیار بادرنگ و لحم خرفه با سکنجبین ساده پس طبع را نرم کردن بشیر
خشت و خرمای هندی یا آب انار ترش و شیرین با شیر خشت و خوردن خرتوت سرد کرده و شراب [illegible] توت و مغز خیار و خیار بادرنگ

ولعاب اسبغول با شکر موافق باشد و تدبیر ها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است اندرین باب نیز سود مند باشد **باب بیست و ششم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که از شراب تولد کند** علاج این تب علاج خمار باشد و آب انار و شراب غوره سرد کرده سخت موافق باشد و مالیدن دست و پای و خواب سود دارد و اگر درد سری باشد طبع را باب میوه ها نرم باید کرد یا فصد کردن یا تنگ کردن و چون تب اندر انحطاط افتد اندر گرمابه شود و آب خوش نیم گرم بسیار بر سر او ریزند و غذا دراج و طیهوج و جوزه مرغ خانگی با آب غوره یا انار دانگ یا زرشک پخته **باب بیست و هفتم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که از بسیار خوردن و ناگواریدن طعام تولد کند** بسیار باشد که مردم طعام بیشتر خورد و نگوارد و آروغهای ناخوش آمدن گیرد و این آروغ از دو گونه باشد یکی آنکه دود ناک باشد و بوی آن گنده باشد همچون بوی طعامی که دود بدو رسیده باشد و او را تبا کرده و بتازی آروغ را جشا گویند و طبیبان این آروغ را جشای دخانی گویند و سبب آن گرمی معده باشد که اندر وی صفرا بیشتر تولد کند خاصه اگر طعامهای گرم و صفرای خورده باشد یا طعامهای لطیف که زود بسوزد و بخار صفرایی گردد و روح را گرم کند و سبب تب گردد نوع دوم آروغ ترش باشد و بوی ترش دهد و تب با آروغ ترش نادر اتفاق افتد و اگر تبی آید ضعیف باشد و ممکن گردد که سبب تب چیزی دیگر باشد و بباید دانست که حمی یوم که سبب آن بسیار خوردن و ناگواریدن طعام باشد بیشتر کسی را گیرد که از پس طعامهای بسیار و ناگوارده حرکت و ریاضت کند یا اندر آفتاب مقام کند یا اندر گرمابه شود بدین سبب بخار بد اندر تن او بسیار گردد و روح را گرم کند خاصه اگر مزاج صفرای باشد و بشره بی ندی و مسام بسته **علامت** این تب آنست که اعراض این تب همچون اعراض تب مطبقه باشد چشمها و رخسار سرخ و نبض سریع و عظیم و تب سخت گرم باشد و این تب بسیار باشد که چهار نوبت تا هفت نوبت باز می آید و هم حمی یوم باشد و جنس دیگر نشود و نشان این آن باشد که نبض همچون نبض تن درستان باشد و از آن سبب ناگواریدن طعام سپید بود و ممکن باشد که بسبب بسیاری حرارت و تولد صفرا و بخارهای گرم رنگین شود و هر وقت که بوی آروغ بگردد و همچون بوی آروغ تن درستان شود نشان زایل شدن تب باشد **علاج** اگر طبع نرم باشد و استفراغی که می باشد طعام فاسد بیشتر نیست بهیچ علاج مشغول نباید بود جز آنکه آب گرم جرعه جرعه می خورد تا معده را ورد ها را از بقیه طعام فاسد بشوید و پاک کند و چون تب اندر انحطاط افتد اندر گرمابه شود و اگر بسبب استفراغ ضعفی ظاهر گشته باشد و اگر ضعفی نباشد اندر گرمابه شود و زود بیرون آید و چون از گرمابه بیرون آید معده را قوت دهد بگلشکر یا بمبه ساده یا سکنجبین سفرجلی و آب آبی ترش قابض بستانند و آب سیب ترش قابض و روغن گل با وی بهم بزنند و بآتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و پشم پاره با این روغن چرب کنند و نشانند تا روغن از وی بیرون شود و از او گرم کنند و بر فم معده نهند و ببندند و اگر از صندل و گل سرخ و اقاقیا و سک و رامک و عصاره لحیة التیس و آب مورد و آب شاخ رز ضمادی سازند و بر فم معده نهند و ببندند سود دارد پس اگر باستفراغ که می باشد خلطهای دیگر همی آید و قوت ضعیف میشود از گرمابه باز باید داشت و سفوف حب الرمان بباید داد و بباز گرفتن طبع مشغول باید بود و خوردنی سرد باید داد که فرو دکتر پذیرد چون سماقیه و زرشک با و غوره با و نارباو آنچه بدین ماند و شربت نیز چون شراب لیمو و شراب غوره

و شراب انار و شراب حماق و شراب ریواس باید و تدبیر استمالش کند و هر گاه که اسهال باز ایستد معده را بروغن افسنتین طلا کنند تا قوت گیرد و اگر تب سخت گرم نباشد روغن ناردین یا روغن مصطکی و بهتر آن باشد که پشم پاره بروغن چرب کنند و بفشارند تا روغن از وی بیرون آید و از آن گرم بر فم معده نهند و هر چه بر فم معده نهند سخت گرم باید از بهر آنکه هر چه نیم گرم باشد معده را ضعیف کند و هر وقت که این روغنها را گرم کنند هم اندر میان آب گرم کنند تا ضعیف نشود و بسیار باشد که بضمادها از ضمادها معده حاجت آید و اگر خوارند این تب بعد از آنکه طبع او دو یا سه مجلس اجابت کرده باشد اتفاق افتد که فصد کند اسهال او پیوسته گردد و باشد که اسهال کبدی گردد یعنی اسهالی که از ضعف جگر باشد و طعام از هر چه سبکتر و زود گوارتر باید چون ماهی خرد که بر سنگ ریزه ماوی دارد و گوارنده تر باشد و این ماهی را بتازی رضراضی گویند و پست جو اندر آب انار ترش و نان که خمیر او ببر که کرده باشند یا کعک بغدادی اندر آب انار ترش خورد و پیش از غذا لختی شربتی از شراب آبی ترش یا شراب انار ترش یا میبه ساده بخورد و اگر شهوت غذا نباشد گوارشی که معده را قوت دهد و طعام بگوارد و سده بگشاید بدهند لکن این گوارش پس از آن توان داد که تب ماک کسا رسیده باشد و هیچ اثر حرارت او باقی نباشد و بویهای خوش و خنک باید بویید و اگر تابستان باشد اندر خانه خنک باید نشست پس اگر طبع خشک باشد کار دشوار تر باشد تدبیر نرم کردن طبع باید کرد و تامل باید کرد تا اندر معده هیچ طعامی باقی هست اگر باشد لختی قی باید کرد پس طبع نرم کردن و اگر تب دشخوار باشد بتب مشغول نباید بود تدبیر گواریدن طعام و دفع آن باید کرد بحب الافاویه یا معجون الراحه یا بکمونی که در وی بوره در چند آن باشد که در نسخه است و اگر ثقل اندر امعا و فرو دین باشد دفع آن بشیافها و حقنهای موافق باید کرد و اگر اندر روده ها سوزشی و حرارتی باشد حقنه نرم باید کرد از عناب و بنفشه و کشک جو نیم کوفته و روغن بنفشه و پیه بط و پیه مرغ خانگی و اگر اندر روده ها باد و قراقر باشد حقنه باید که اندر وی تخم کرفس و بادیان و زیره و بوره باشد و هر که طعامی خورد که خوردن آن عادت ندارد یا طعامی غلیظ تر یا بیشتر خورد و بدان سبب وی را تب آید انتظار رسیدن تب نباید کرد لکن تدبیر گواریدن و بدفع آن مشغول باید بود از بهر آنکه این تب همچون تب مطبقه چند روز پیوسته باشد و بباید دید که اگر طعام گرم بود و سست طبع را باب الشعیر نرم باید کرد و بآب انار میخوش و شیرخشت و اگر طبع طعام سرد بود و سست و مزاج سرد و سست طبع را بگمونی و حب الافاویه و معجون الراحه نرم باید کرد **صفت روغن افسنتین** که اندرین باب بکار دارند روغن زیت و افسنتین رومی بگیرند و اندر قدحی کنند و قدح را اندر پاتیله پر آب نهند و بجوشانند تا روغن قوت افسنتین بگیرد و روغن ناردین و روغن مصطکی اندر گفتار پنجم از این کتاب ششم اندر علاج معده یاد کرده شود **صفت حب الافاویه** بلیله و دار فلفل و دارچینی و قرنفل و زنجبیل و مصطکی و نانخواه از هر یکی راستا راست بکوبند و بیزند و از همه مقدار ده درمسنگ بگیرند و سقمونیا ده درمسنگ و شکر طبرزد ده درمسنگ و نیز الکید درمسنگ کثیرا را باب بودنه حل کنند و داروها بدان بسرشند و اگر بودنه حاضر نباشد باب انار شیرین حل کنند یا بگلاب و حب کنند هر یک چند نخودی یک حب بخورند یک مجلس اجابت کند و طعامها بگوارد و بادها بشکند **صفت معجون الراحه** بگیرند مصطکی و قرنفل و زنجبیل و بلیله

طلا کنند صح

و مزاج گرمست صح

دو دانگ صح

اگر گرمابه دراز باشد صح

ور بیلی گوزبوا از هر یک راستا راست و بکوبند و بیزند از هر ده درسنگ بگیرند و سقمونیا ده درسنگ بر وی نهند و جلاب
سازند از آب ابی شیرین و شکر عسکری بقوام تمام و دارو را بدو بسرشند شربتی دو درسنگ و اگر ضعیف باشد یکی درسنگ
نافع بود **گفتار سیوم از کتاب پنجم** اندر تبهای عفونی و این گفتار سه جزوست **جزو نخستین** اندر
شناختن عفونت و اسباب و علامات آن و شناختن سبب اختلاف نوبتها و این جزو پنج بابست **باب نخستین از جزو نخستین**
از گفتار سیوم از کتاب پنجم اندر شناختن اسباب عفونت اسباب عفونت سه نوعست یکی خوردنیهاست از بهر آنکه
بعضی آنست که گوهر او بدست و زود اندر معده تباه و گنده شود و بعضی طعامها لطیف و نازکست که اگر چه گوهر او نیک باشد
بسبب نازکی زود متغیر شود و تباه گردد چون شیر و مانند آن و بعضی میوهای تر و آبناکست که قوام خون از او رقیق کند و بدان
سبب باندک مایه حرارتی بجوشد و عفونت پذیرد و بعضی خوردنیهاست که از وی رطوبتهای خام تولد کند و حرارت غریزی
از پختن و بصلاح آوردن آن باز ماند و ممکن باشد که حرارت غریب اندر آن تباه کند چون خیار و خیار بادرنگ و شفتالو و غیر آن و بعضی
خوردنیها باشد که ترکیب مزاج آن بد ساخته باشند یا اندر پختن سوخته باشد یا آفتی دیگر رسیده باشد یا بناوقت و بناترتیب
خورده شود و بدان سبب عفونت پذیرد نوع دوم سده است و سبب سده تقصیر حرارت غریزی بود آن ضعیفی باشد که غذا را
باشد و این چنان باشد که حرارت غریزی بدان ضعیفی باشد که غذا را و خلط خام و فاسد را بگدازد و اندر وی هیچ اثر نکند لکن هیچ
ناتمام و هم بدان سبب رطوبتها و ریزشها فاسد تولد کند و این رطوبتها بسبب ناپختگی و نیم خامی و غلیظی اندر گذرهای باریک اندر ماند و سده
تولد کند و عفونت اخلاط را هیچ سبب قوی‌تر از سده نیست زیرا که راه دم زدن اخلاط بسته باشد نوع سیوم هوای بدست چون هوای وبائی
و هوای بیشها و آبهای ایستاده و عفن شده و مادهٔ عفن از درون تن باشد یا اندرون تن باشد یا اندر یک عضو که بسبب حرارت
غریب یا بسبب وی گرمتر شده باشد یا بسبب ضعیفی و نازکی عضو اندر وی گرد آمده باشد و آنجا عفن شده **باب دوم از جزو**
نخستین از گفتار سیوم از کتاب پنجم اندر شناختن سبب اختلاف نوبتها و تبها اندر صعبی و آهستگی و درازی و کوتاهی
بباید دانست که اخلاط که عفونت پذیرد یا خون باشد یا صفرا یا سودا یا بلغم و از عفونت خون تب مطبقه تولد کند که او را
سونوخس گویند و این تبی صعب و گرم و باخطر باشد از بهر آنکه لازم بود و هیچ نگردد و بیمار آسایش نیابد و از عفونت صفرا تب
غب تولد کند و تب غب تبی باشد که یک روز گیرد و یک روز نه و این تب سلیم‌تر باشد از بهر آنکه بیمار یک روز اندر تب باشد و یک روز آسایش
یابد و مدت نوبتهای او کوتاهتر از مدت دیگر تبها باشد از بهر آنکه مادهٔ صفرا لطیف‌ترین مادتهاست زودتر پخته شود و زود
تحلیل پذیرد و از عفونت بلغم اندر بشره و تبها نایبه تولد کند یعنی تبی که هر روز بنوبت همی آید و نوبت این تب درازتر باشد از بهر آنکه
خلط بلغمی غلیظ و لزج باشد و دیر پخته شود و دیر تحلیل پذیرد و بیمار از این تب رنجورتر و باخطرتر باشد از بهر آنکه هیچ روز از تب
آسوده نباشد و آن وقت نیز که یکبارگی از زیادت تب و خشکی خالی نباشد و از عفونت سودا اندر بشره و تبها تب ربع تولد کند
و این تب سلیم‌تر از تب بلغمی باشد از بهر آنکه بیمار دو روز از تب آسوده باشد و مدت او درازتر باشد از بهر آنکه خلط سودا

یعنی از بهر آنکه سده

غلیظتر

غلیظ‌ترین خلطهاست و بدین سبب دیرتر پخته شود و تحلیل دیرتر و دشوارتر پذیرد و اندر باب دوم از گفتار نخستین یاد کرده آمده است
که جمله اخلاط و خون نیز هم اندرون رگها عفونت پذیرد و هم بیرون رگها عفونت پذیرفته باشد و سببی دیگر نباشد چون ورمی اندر عضوی
از اعضا و اندرونها که بخار از آن عضو بدل میرسد از هر خلطی این تبها تولد کند که یاد کرده آمد و هر یک بنوبت می‌آید و یکبار دیگر تب
بلغمی که اگر چه یکبار و تن از تب او خالی نباشد لکن این تب ظاهر نباشد و پوشیده‌تر باشد و اگر اندرون رگها عفونت پذیرفته باشد
همه تبها لازم باشد و هیچ یکبار دیگر لکن گاهی گرمتر شود و گاهی آهسته‌تر و نشان باز آمدن نوبتها این باشد که گرمتر شود و نشان
گسستن آنکه آهسته‌تر شود و اگر عفونت خلط بیرون از اندرون رگهای تن رسیده باشد یا برگها که بدل نزدیکست رسیده باشد
نوبتهای تب را این نشان پدید نباشد لکن تبی دایم و لازم باشد از بهر آنکه ممکن نگردد که اندر دو نوبت یا سه نوبت مادهٔ عفونت تمام
تحلیل پذیرد لکن از بهر آنکه رگها بیکدیگر و بشریانها پیوسته است و آنچه اندرون رگها باشد همچنان بیکدیگر پیوسته باشد پس چاره نباشد
از آنکه هر جزوی از یکدیگر عفونت همی پذیرد و مستحیل میشود و بسبب مجاورت و بخار عفونت بدل باز میدهد و حرارت عفنی از دل
بمیانجی شریانها باز اندر تن پراکنده میشود لاجرم تب دایم و لازم باشد و تبها که از عفونت خلطی تولد کند که بیرون رگها عفن شده باشد
گسارنده باشد یکبار رود و باز می‌آید از بهر آنکه ماده همه اندر یک عضو نباشد و بیکبار نمی‌آید از بهر آنکه ماده همه اندر یک عضو نباشد لکن اندک
اندک بدان موضع که اندر وی عفن میشود گرد می‌آید و مدت گساریدن که اندر میان دو نوبت افتد مدت گرد آمدن خلطست
هر جزوی از آن ماده که بدان موضع میرسد و بدان خلط عفن که اندر ویست می‌پیوندد مستحیل میشود و اندک اندک عفونت می‌پذیرد
و از بهر آنکه خلط عفن بسبب حرارت عفونت گرمتر شود لا بد هم بدین سبب این حرارت لطیف میشود و تحلیل می‌پذیرد تا بخار او
بدل رسد و از دل بمیانجی روح و شریانها بهمه تن باز آید و تب سخت شود و حرارت غریزی نیز هم بسبب حرارت تب برافروزد
و آنچه تحلیل تواند کرد او ماده تحلیل کند و بر اثر باقیها آن میرود تا آنچه تحلیل تواند کرد از باقیها نیز تحلیل کند چون بدان موضع رسد
که معظم خلط اندر ویست از آن بسبب بسیاری یا بسبب غلیظی و لزجی تحلیل نتواند کرد لکن چون آنچه از آن موضع آمده باشد تحلیل
کرد تب گساریده شود از بهر آنکه رگها از آن ماده خالی باشد و اگر بقیتی یا ماده باز مانده باشد نه بکیفیت چنان باشد که سبب دایمی
تب شود و نه بکمیت چندان باشد بدین سبب تب گساریده شود تا آن وقت که دیگر باره گرد شود نوبت تب باز آید و سبب باز آمدن
نوبت اینست که ماده گرد می‌آید و مستحیل میشود و مادهٔ را که بدان موضع نزدیک باشد و مستعد قبول استحالت باشد مانند خود میکند و سبب
منقطع شدن نوبتهای تب آنست که این ماده بعضی تحلیل می‌پذیرد و بعضی سوخته میشود تا چون مادهٔ اصلی سپری شود و مادهٔ که مستعد
قبول استحالت است نماند تب منقطع شود و هر گاه که اتفاق افتد که خون بعضوی میل کند و چندان جمع شود که آماس کند آماس سبب عفونت
گردد از بهر آنکه منفذهای آن عضو بسبب آماس بسته شود و بدان سبب خون اندر وی باز داشته گردد و نسیم هوا که مردم بدم زدن همی
گیرد چندانکه حاجت آن موضع باشد بدو نرسد بدان سبب عفونت پذیرد و حرارت عفونی اندر آن موضع تولد کند و بخار آن
عفونت بعضوی که بدو پیوسته باشد باز دهد همچنین از عضوی بعضوی باز میدهد تا بدل رسد و از دل بمیانجی شریانها بهمه تن

پس هر گاه که بیرون رگها

تب آن

بارزه و تب لازم شود تا آن وقت که آماس پخته شود و مادهٔ عفن از وی بپالاید و اما اسباب اختلاف دورهای تب سه چیز است
یکی زودی و دیری جمع شدن خلط اندران موضع که عفونت اندروی می‌پذیرد و دوم کمی و بیشی ماده سیوم غلیظی ماده و رقیقی و بدین
سببست که تب بلغمی نایبه باشد یعنی هر روزه می‌گردد از بهر آنکه بلغم زودتر جمع شود و بسیارتر از دیگر خلطها باشد اندر تن و عفونت
زودتر از دیگر خلطها پذیرد بسبب تری لکن تحلیل پذیرفتن و گساریدن تب بسبب کمی و بیشی ماده باشد و بسبب قوام آن باشد اگر
خلط غلیظ و لزج باشد تب نیز لازمتر باشد و نوبتها درازتر و اگر رقیق باشد سبکتر گذرد و زودتر گسارد لکن اندر همه حالها
رگها از باقی تب و بخار پاک شود و تب سودائی بنوبت ربع از بهر آن آید که سودا اندر تن از همه اخلاط کمتر باشد و دیرتر جمع شود
و عفونت دیرتر پذیرد از بهر آنکه سرد و خشکست و تحلیل پذیرفتن و گساریدن تب هم بسبب کمی و بیشی ماده و بسبب قوام آن باشد
لکن بر هر صفت که باشد بسبب ترشی و تیزی سخت لزج نباشد بدین سبب زودتر تحلیل پذیرد و تب لازم نباشد از بهر آنکه رگها
از باقی ماده تب پاک شود و تب صفرائی بنوبت غب از بهر آن آید که صفرا اندر تن بچند بهری بیشتر از سودا و کمتر از بلغم باشد
و گوهر او از گوهر هر دو لطیفتر و رقیقتر باشد بدین سبب نوبت او میان نوبت بلغمی و سودائی باشد علی الجمله سبب درازی نوبتها
چهار چیز است یکی غلیظی و لزجی ماده دوم بسیاری ماده سیوم ضعیفی قوت حرارت غریزی چهارم تنگی مسام و تحلیل نابودن
و سبب کوتاهی نوبت ضد این باشد پس هرگاه که همه سببهای کوتاهی نوبت جمع شود تب سخت کوتاه شود و هرگاه که سببهای
درازی جمع شود تب سخت دراز بود و بباید دانست که پیران از تب سخت گرم کمتر آید از بهر آنکه مزاج ایشان بدان گرمی نباشد
و گوشت بدن ایشان کمتر باشد و نوبت تبها مرکب از صفرا و بلغم از بهر آن مختلف باشد که ماده تب صفرائی تحلیل می‌پذیرد
مادهٔ بلغمی بدان موضع که صفرا اندروی عفونت می‌پذیرد ریخته میشود و عفونت می‌پذیرد یا بموضعی دیگر تا چون نوبت تب صفرائی
یکبار دیگر آغاز کند همچنین بلغمی یکبار دو صفرای آغاز میکند و صفرا یکبار دو بلغمی آغاز میکند یک روز نوبت آن تا هرگاه
که هر دو ماده بری میشود تب منقطع گردد ان شاء الله تعالی

باب سیوم از جزو نخستین از گفتار سیوم از کتاب پنجم اندر آنکه مادهٔ صفرا و سودا اگرچه هر دو خشکست عفونت پذیرد

بدان مانند که کسی را شبهت افتاده است که صفرا و سودا
خشک مزاج عفونت پذیر نباشد خاصه سودا که سرد و خشکست بطلان این شبهت آنست که بدانی که صفرا و سودا
صورت مخالف مزاج آمده است از بهر آنکه اگرچه میدانیم که مزاج هر دو خشکست می‌بینیم که هر دو بصورت همچون آب روانند
و قوام یکی رقیق‌تر از قوام دیگرست نه بینی که اگر سوال کنند که صفرا چیست جواب او اینست که گویی رطوبتی است
قوام او رقیق و مزاج او گرم و خشک و طعم او تلخ و اگر گوید سودا چیست گویی رطوبتی است قوام او غلیظ و مزاج او سرد و
خشک و طعم او ترش و اصل اندرین باب آنست که بدانی که هر چه صورت تر باشد اگرچه مزاج او خشک باشد عفونت پذیرد
چون برگ مورد تر و برگ گل تر و مازوی تر و غیر آن هرگاه که برهم پوشیده شود هوا اندر میان او راه نیابد بسبب تری حرارت
غریب اندروی تولد کند و گره گیرد و آنچه عفونت پذیر نباشد هم بصورت و هم بمزاج خشک باشد تا بسبب رطوبتی متغیر نشود

نوزدهم

از خلطهای دیگر صح

یک روز نوبت این دارد صح

صفرا اگرچه خشکست و مزاج سودا اگرچه ... صورت هر دو ترست از بهر آنکه اگرچه صح

چون خاک خشک و آهک و مانند آن

باب چهارم از جزو نخستین از گفتار سیوم از کتاب پنجم اندر شناختن علامتهای کلی تبهاء عفونی

از علامتهای کلی تبهای عفونی را آنچه خاص‌ترست آنست که اندر سببی از اسباب واصله نباشد لکن اسباب
آن سابقه باشد و پیش از حدوث تب شبها بیخوابی و بی‌آرامی و گرم شدن نه چنان گرمی که تب یابد و گردیدن این
بران پهلوها باشد و بروز اندر خویشتن ماندگی و گرانی همی یابد و دست و پای و همه اندامها میکشد و می‌یازد و گاه گاه
نفس تنگ میشود و رگها و سر پهلوها که بتازی شراسیف گویند کشیده شود و سر گران باشد و رگهای بناگوش و صدغ ... بسیار
باشد که منش گشتن و آشوب و بسیاری آب دهان و بینی و بسیاری گمیز و بول و براز و تهیج و تواتر نبض با این علامتها یار
هرگاه که با این علامتها بدید آید و تب بر اثر آن گرفته نشود تب عفونی بر اثر آن بدید آید و ضعف آرد و رنگ روی زرد شود و گاه
که نبض فشارده شود علامت آغاز تب باشد و فشارده آن باشد که نبض ناپدید و صغیر و سریع و مختلف شود و اندر
نبضها نبض بزرگ و قوی همی افتد و درجمله اندر نبض و اندر نفس حرکت انقباض سریعتر باشد از بهر آنکه حاجت بیرون کردن
بخار بیشتر باشد و گاه باشد که نبض صلب شود خاصه اگر اندر عضوی ورمی صلب باشد یا ورم اندر عضوی صلب باشد اگرچه ورم
صلب نباشد یا آب سرد خورده شود تا بدان سبب ورم نبض صلب گردد یا سببی دیگر از سببها که اندر باب نبض گفته آمده است
صلب گردد و اختلاف نبض اندر وقت تزاید تب و اندر وقت انتها از جمله علامتهای خاصه است تبهاء عفونی را اگر اندر تب
که اختلاف نبض سخت ظاهر نباشد از بهر سبکی ماده و اگر نبض فشارده و سریع نشود چنین که یاد کرده آمد بباید دانست که
تب عفونیست لکن حمی یوم است و از علامتهای تب عفونی دیگر آنست که نوبت نخستین عرق نکند و روزگار تزاید تب دراز
بیماری متناسب نباشد و مدت تزاید دراز باشد و تا مادام نبض اندر عظیمی همی فزاید هنوز مدت تزاید باشد و بیشتر تبها
عفونی با دردسر و تشنگی باشد و زفان سیاه شود خاصه نزدیک انتها و احوال بیمار بسبب کوشیدن طبیعت با علت
مضطرب باشد و بول اندر آغاز بیماری خام باشد یا اگر نشان پختگی دارد نشان ضعیف و اندک باشد و ممکن شود که سخت
گرم باشد و اندر تبهای منفتره یعنی تبها که یکبار رود و نوبت باز می‌آید نخست فراشا کند یا لرزی قوی کند که اندر طبیبان نافض
گویند و بوقت گساریدن عرق کند یا بر بشره تری پدید آید و سبب فراشا و لرز پنج حال بود یکی تیزی و سوزانی خلط که عضلها را
بگزد و بسوزاند دوم عاجزی و ضعیفی حرارت غریزی سیوم سردی هوا چهارم سردی خلط پنجم میل حرارت بر اندرون تن
از جهت ماده که بر اندرون باشد و فرق میان آنکه سبب فراشا و لرز تیزی و سوزانی خلط باشد و آنکه سبب سردی خلط
باشد آنست که اگر سبب تیزی و سوزانی خلط باشد بیمار با آنکه سرما همی یابد بپندارد که سوزن اندر اندامهای او می‌نهند و اگر
دست بروی نهند در آن حال گرم باشد و بسبب گرمی باطن تشنگی غلبه کند و اگر سبب سردی خلط باشد بدان ماند که تن او
اندر میان برف نهاده است و اگر دست بروی نهند گرم نباشد اما فراشا اندر آنکه گوییم که سبب آن تیزی و سوزانی خلط باشد
و قشعریره نیز گوییم و نافض نیز گوییم لکن فرق است میان نافض و قشعریره و آن آنست که قشعریره پیش از آن نباشد

که بظاهر سرما همی یابد و باطن گرم باشد و حرکتها باختیار هیچ نباشد چون لرزیدن اندامها و برهم زدن دندان و نافض حالی
باشد که بیمار اندامهای خویش را از حرکتها باز نتواند داشت و همه اندامها چنان بلرزاند که پندارد که استخوانها از هم
گشاده همی شود و سبب صعبی لرزانیدن نافض آنست که قوت دافعه عضلها قوی باشد و هر چند ماده سوزان تر و قوت دافعه
قویتر لرزانیدن نافض قویتر باشد و بسیار باشد که سرما قوی باشد لکن باری لرز نباشد چنانکه اندر تب بلغمی و تب ربع
باشد و سبب آن دو چیز باشد یکی آنکه ماده سوزان نباشد دوم آنکه قوت دافعه عضلها قوی نباشد و آنرا که سبب سردی
خلط باشد همی برد گویم و بیماری تب سرد گویم و سبب آنکه تبها که اندر آغاز سرما کند بعرق کم رود آنست که حرارت تب آنرا که سبب
باشد رطوبت را بگدازد و تحلیل کند و سبب دیگر آنکه رطوبتها همه اندر عروق نباشد بدان سبب تحلیل بیشتر باشد و عرق بسیار کند
و اندر آغاز تبها را لازم هیچ فراشا و سرما نباشد الا بسبب ضعیف قوت یا بسبب میل کردن حرارت بجهت ماده تا بدان سبب اندر
آغاز تب اطراف سرد شود و این علامتی نیک نباشد از بهر آنکه علامت بسیاری و غلیظی ماده و ضعیفی حرارت باشد و گاه باشد
که اندر بعضی تبها قشعریره با لرز مرکب شود از بهر آنکه ماده مرکب باشد از صفرا و بلغم و هر گاه که قوت ضعیف باشد و ماده
بسیار و محکم نباشد که تب منقطع گردد مگر بحران استفراغ کند چنانکه اندر کتاب چهارم اندر باب بحران یاد کرده آمده است و هر گاه
که اندر ذات الجنب از پس آنکه ورم ساکن شود تب همی آید باید دانست که ماده ورم هنوز هست و هر گاه الم باشد
ماده میل بدان موضع دارد

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار سیوم از کتاب پنجم اندر شناختن سبب سرما که بیمار را قشعریره و نافض یابد

سبب اندرین آنست که هر گاه که خلط سرد اندر تن ساکن باشد تن با او الفت گیرد و با او
خوی کند و حس سردی آن نیابد لکن چون حرارت بدان خلط رسد که او را بجنباند حس سردی آن یافته شود همچنانکه اندر باب دوم
از گفتار دوم از کتاب سیوم یاد کرده آمده است که سبب آنکه اندر تابستانها گرم تا هوا را بجنبانیم اگر چه فراخ هوا بتابستان
با روح و حرارت غریزی سخت سازوارست حکم او نیابیم آنست که این هوا که مماس پوست ماست چون ساکن باشد
اندر مدت سکون از پوست ما حرارت پذیرفته باشد و کیفیت پوست گرفته و هوا و پوست هر دو بکیفیت مانند یکدیگر شده
و حس لمس را از چیزی که مانند او باشد یا با آن خو کرده باشد خبر نباشد همچون سوء مزاج متفق که اندر باب یازدهم از جزو نخستین
از گفتار نهم یاد کرده آمده است و هر گاه که هوا بجنبانیم آن هوا که مماس پوست ماست دور شود و هوای تازه که مماس گردد
کیفیت هوا تازه محسوس شود همچون سوء المزاج مختلف که هم اندرین باب که اشارت کرده آمد یاد کرده شده است همچنین تا خلط
سرد اندر موضع خویش ساکن باشد از موضع دیگر که با او خو کرده باشد کیفیت او محسوس نباشد لکن چون حرارت غریب
او را بجنباند و اندر تن پراکنده کند اعضاء دیگر که با آن خو کرده نباشد کیفیت آن بیابند همچون کسی که اندر گرمابه آب سخت گرم بر
خویشتن ریزد اجزاء رطوبت آرمیده بجنبد و بگدازد و خواهد که روی تحلیل پذیرد کیفیت او محسوس گردد و اما این رطوبت که او را
حرارت غریب جنباند هم این حرارت عفونت پذیرفتن گیرد تا هر گاه که این قدر که بجنبیده است جمله عفن گردد و گرم شود تب

و غیر آن مه

در نخستین

اندر باب نخستین از گفتار دوم از کتاب سیوم ظ

گرم پدید آید

گرم پدید آید اینست سبب سرما که اندر مقدمه تب پدید آید و بسیار باشد که بسبب پراکنده شدن بلغم زجاجی اندر تن سرمای پدید آید
و بلرزاند و تب گرم تولد نکند و ماده که سبب اعیا باشد اگر بسیار گردد و هنوز عفونت یافته نباشد سبب نافض گردد و اگر عفونت
یابد سبب تب گردد و بسیار باشد که مردم طعام خورد و حرارت میل بسوی زیر روی کند تا بهضم مشغول شود ظاهر تن
سرد بماند و بدان سبب سرما و لرز پدید آید و همچنین بسیار باشد که حرارت بسبب ورمی که اندر باطن باشد میل بدان جانب کند و ظاهر
تن سرد ماند و مردم بدان سبب بلرزد و سرما یابد و گاه باشد که نافض علامت بهتری و زایل شدن بیماری باشد و این چنان
باشد که بحکم انضاج پدید آمده باشد و نافض اندر روز بحران افتد و بیمار از پس آن راحتی یابد چون حال این باشد
نشان دست یافتن طبیعت باشد بر علت و دفع کردن ماده و اگر بر خلاف این باشد بباید دانست که سبب بسیاری
خلطست نه قوت طبیعت و گاه باشد که نافض نشان مرگ باشد و این آن وقت باشد که مردم پس از پدید آمدن
علامتها خشکی و پس از ضعیف گشتن قوت و نقصان حرارت سرما یابد و بلرزد

جزو دوم از گفتار سیوم از کتاب پنجم

اندر شناختن تدبیرها کلی اندر علاج تبهای عفونی و تدبیر استفراغ و تدبیر طعام و شراب و تدبیر گرمابه
و خواب و این جزو ده بابست

باب نخستین از جزو دوم از گفتار سیوم از کتاب پنجم اندر شناختن اصلها و قانونها که اندر علاج این تبها بکار آید

طبیب را اندر علاج این تبها قصد سه کار باید کرد یکی آنکه گرمی و خشکی تب را بچیزها سرد و تر
تمامی کند و بدان تسکین دهد دوم آنکه قوت بیمار نگاه دارد سیوم آنکه بنگرد تا اگر ماده بسیارست لختی کم کند و اگر
خامست بپزاند و این چنان باشد که اگر ماده غلیظ باشد او را بچیزها معتدل کننده رقیق کند و اگر رقیق کند و اگر رقیق
باشد بچیزهای غلیظ کننده معتدل کند و گاه باشد که با آنکه تب گرم باشد خامی و غلیظی خلط از تدبیر تسکین آن باز دارد
و پزانیدن و رقیق کردن آن مهم تر باشد اگر چیزها پزانند و رقیق کننده میل بگرمی دارد لابد که خود همه گرم باشد
و چیزهای که اخلاط را گرم کند هم گرم باشد طبیب اندر چنین جای نگاه کند تا کدام مهم ترست پزانیدن یا ماده کم کردن
یا تسکین تب کردن یا قوت نگاه داشتن بدانچه مهم تر باشد مشغول گردد و اندر بیشتر حالها احتیاط آنست که بکشکاب
قناعت کند و اگر ماده کمتر همی باید کرد پس از یک حقنه کند و اغاریاره الفواکه کند و هر گاه که حرارت سخت قوی باشد و طبیب بسبب غایت
گرمی تب از خود رخصت نیابد که جز بتعدیل مزاج و تسکین حرارت مشغول شد خاصه اگر قوت بیمار قوی نباشد لختی تب بشکند
حرارت و نگاه داشتن قوت مشغول باید بود و چیزی که اندر چنین جای لایق باشد چون کشکاب غلیظ یا کشکاب با کنار
ترص یا ماهی تازه خرد ببرکه پخته یا آب غوره یا آب انار ترش یا آب زرشک و تسکین حرارت اندرین حال بقرص کافور
و مانند آن نکند از بهر آنکه ماده کمتر کند بزرگ باشد ماده را بفسراند و خامتر کند و بیماری دراز گردد و هر گاه که بیند که قوت
لختی بجای باز آمد و حرارت ساکنتر شد بتدبیر ماده مشغول شود و مراعات جانب تب و جانب قوت فرو نگذارد و اصلی
بزرگتر اندر علاج آنست که بنگرند اگر مثلا مزاج طبیعی یعنی مزاج تن درستی سردست و بیماری گرم افتادست دانند که از مزاج طبیعی

مضرت آن بیش از آنکه صح

دور افتاده است تدبیرهای سرد بغایت اختیار کند و اگر مزاج طبیعی گرم است و بیماری سرد افتاده است داننده که از مزاج
طبیعی دور افتاده است علاج بضد آن و در خورد آن کنند و اگر مزاج طبیعی گرم باشد و بیماری گرم افتد از مزاج طبیعی بس دور
افتاده نباشد علاج آن سهل‌تر باشد و اگر مزاج طبیعی و بیماری هر دو گرم باشد طبیعت بیماری نگاه باید کرد چنانکه اندر باب ... این
جزو یاد کرده آید و اگر مزاج طبیعی و فصل سال و هوای شهر و سال عمر همه گرم باشد و بیماری گرم افتد باید دانست که سبب سخت
قوی نیست چنانکه اگر مثلا مردی جوان را اندر ولایت حجاز اندر فصل تابستان تب گرم آید باید دانست که این تب از مزاج او
و از مزاج ولایت و از مزاج فصل سال پس دور نیست و سبب سخت قوی نیست و اگر مردی پیر مرطوب را اندر ولایت
شمال اندر فصل زمستان تب گرم آید و بیماری گرم افتد باید دانست که از مزاج عمر و مزاج ولایت و مزاج فصل سال سخت
دور افتاده است و سبب سخت قویست و علاج بضد آن باید کرد و هرگاه که با تب درد سر باشد بعلاج تب مشغول
باید بود لکن گاه گاه باشد که بسبب صعبی درد نوبت تب درازتر و گرم‌تر شود علاج درد سر و علاج تب برابر باید داشت
و درد سر را بچیزهای بوینده ساکن کردن و هرگاه که با قولنج تب باشد تا قولنج گشاده نشود گلشکر نشاید داد و نخست حقنه
نرم علاج باید کرد و شوربای خروس پیر می باید داد تا هم قوت برجا باشد و طبع را بگشاید و اگر گلشکر حاجت باشد گلشکر
رقیق باید داد با روغن بادام و هرگاه که بول یرقانی گردد اندر تب دلالت کند که اندر جگر و حوالی آن آماسی است سکنجبین
نشاید داد یا گلشکر رقیق با روغن بادام و چون تب ساکن گردد بعلاج آماس مشغول شود و خداوند تب گرم را اندر تابستان
اندر سردابه و خیش خانه خفتن نشاید از بهر آنکه از هر دو جای ظاهر تن خشک شود و حرارت باندرون تن باز گردد و تدبیر
آن باشد که تن بجامه پوشیده دارد و هوای خانه خنک کنند تا هوای که بنفس میگیرد خنک باشد و هیچ بیمار را اندر اول بیماری
از قرصها که از بهر تبها خورند چون قرص کافور و قرص گلنار و قرص گل نشاید داد که خورد مگر از پس آنکه ماده پخته شده باشد
و استفراغ کرده **باب دوم از جزو دوم از گفتار سیوم از کتاب پنجم اندر تدبیر آب سرد** خداوند تب گرم را از آب
سرد باز نباید داشت لکن چون ماده خام و غلیظ باشد و بترسند که غلیظ‌تر و خام‌تر گردد باز باید داشت و اگر خلط رقیق
و صفرائی باشد آب سرد بهترین چیزیست از بهر آنکه نضج صفرا آنست که قوام او معتدل شود و آب سرد از اقوام او
و ضد مزاج تب باشد لکن اگر اندر جگر ضعفی باشد یا اندر اندامی از اندامها اندرونی آماسی باشد یا اندر عضوی دردی باشد
یا حرارت غریزی ضعیف باشد یا بیمار آب سرد خوردن عادت کرده نباشد چنانکه مردم گرمسیری یا لاغر باشد یا خون
اندروی نباشد آب سرد نشاید داد از بهر آنکه حرارت غریزی را فرو نشاند و ضعف زیادت کند و بیم فواق و تشنج باشد
در جمله نخست نگاه باید کرد اگر ماده گرم و رقیق باشد یا اگر نیز غلیظ باشد لکن نضج یافته باشد و تن گوشتناک و حرارت
غریزی تمام و قوت قوی و احشا بسلامت باشد و آب سرد خوردن و آب سرد خوردن عادت بوده باشد هیچ مضرت
نکند بلکه سودمندترین علاجی باشد و اگر برخلاف این باشد سخت زیان دارد و بسیار باشد که چون آب سرد خورده شود

طبیعت قوت یابد و ماده را بر وجهی که ممکن باشد یا بعرق یا بادرار بول یا باسهال یا بقی دفع کند و بیمار عافیت یابد
و هرگاه که طبیب اندر تبهای محرقه داند که حرارت ساده است اگر آب سرد مقدار یکمن بقیاس یا یکمن و نیم بدهند چنانکه از وی
بر بیمار افتد و رنگ او سبز گردد حرارت فرو نشیند و تب گسسته شود و ممکن باشد که تب بلغمی گردد و گاه باشد که مانعی باشد چون
ضعیفی معده و جگر یا آماس اندامی از اندامها اندرونی یا غیر آن لکن طبیب میترسد که اگر بیمار از آب سرد باز دارد تب ذبول
شود و سستی دادن تا آب سرد خورد اولیتر باشد از باز داشتن از بهر آنکه اگر مانع خامی خلط یا آماس باشد تدبیر آن سهل‌تر باشد
از تدبیر تب ذبول لکن اندر چنین حال آب سرد تنها نباید داد و اگر با سکنجبین یا با جلاب ممزوج کنند مضرت او اندر غلیظ کردن ماده
و اندر صلب کردن آماس کمتر باشد و باید دانست که کمترین مضرتی اندر بسیار خوردن آب سرد آنجا که مانعی باشد آنست
که مسام را ببندد و باشد که بدان سبب نوعی دیگر از تب زیادت شود و ممکن گردد که این تب دوم قوی‌تر از تب نخستین باشد
و کسی را که تب نباشد از بسیار خوردن آب سرد مضرتها بسیار باشد خاصه اگر اندر تن خلطی خام باشد اگر عضوی ضعیف
باشد آفتی اندر فعل آن عضو پدید آید و دم زدن و چیزی بمجری طعام و شراب فرو بردن دشوار شود و رعشه و تشنج و سستی
گرده و مثانه ضعیفی روده قولون تولد کند و هر شربتی از آب سرد که خورده شود اندر معده دیر بماند و قرار کند و طعام را که
اندر معده دیر بماند و قرار کند و طعام را که اندر معده باشد تباه کند و چون از معده فرو رود اندر معا صایم دیر بماند و بجگر دیر
شود بدین سبب تشنگی نشاند و نه ادرار بول تواند کرد از بهر آنکه چون اندر معده دیر ماند خنکی او بجگر و بیشتر تن نرسد تا تشنگی
بتواند نشاند و اگر از جگر نیز دیر بگذرد هم بدان سبب ادرار بول نتواند کرد و کسی را که صبر نتواند کرد با سکنجبین یا با جلاب باید داد
تا زودتر از معده فرو شود و اندر تبها که بنوبت آید اندر آغاز نوبت آب سرد خوردن سخت زیان دارد و اگر اندر تحلیل میانه
نوبت خورد مضرت آن کمتر از آن باشد که اندر آغاز نوبت و کسی را که اندر تن درستی از آب سرد مضرت باشد اندر بیماری
بیشتر باشد **باب سیوم از جزو دوم از گفتار سیوم از کتاب پنجم اندر تدبیر سکنجبین و ماء العسل و غیر آن** سکنجبین
شرابیست مرکب از سرکه و عسل و آب یا از سرکه و شکر و گلاب و در جمله ترکیبی سخت نیکوست از بهر آنکه سرکه بطبع سرد و خشک است
و با سردی تیز و گذرنده است و مضرت او اندر عصبها و اندامهاست که از عصب است چون معده و رحم عظیم باشد از بهر آنکه
عصب سردست و سبب سردی او آنست که اندر وی خون نیست بدین سبب همه سردیها او را زیان دارد خاصه که با سردی
تیز و گذرنده باشد هیچ جزو از وی نماند که مضرت سرکه بوی نرسد و منفعت او آنست که صفرا را قهر کند و قوت او بشکند
و مضرت عسل آنست که مزاج را گرم کند و صفرا را تیز کند و منفعت او آنست که بادها را بشکند و رطوبتی را که سخت غلیظ و لزج
باشد لطیف کند پس چون سکنجبین سازند مضرت سرکه بعسل شکسته شود و مضرت عسل بسرکه و منفعت هر دو با منفعت
حاصل آید و آن آنست که تشنگی بنشاند و صفرا بنشاند و ساکن کند و کام و دهان تر دارد و رطوبت غلیظ لزج را که اندر گذرها
دم زدن و گذرهای اخلاط باشد لطیف کند و رطوبت را که بسته و صعب و دشخوار بر آید باسانی بر اندازد و سده اندامهای اندرونی

باشد و

از بهر آنکه و

بکشد و خلط رقیق را با ادرار بول از رگها بیرون آورد و گاه باشد که طبع را بجنباند و اسهال کند لکن باید که بس ترش نباشد
تا این منفعتها با مضرت او آنجا که مضرت کند عظیم باشد و هر که او سکنگبین ترش بزوری منفعت نیابد علامت آن باشد
که علت با خطرست و ماده نضج پذیر نیست و از خامی و غلیظی بر آن حدست که سکنگبین از او لطیف نمی تواند کرد لکن غلیظ تر
میکند از بهر آنکه هرچه لطیفترست از وی جدا میشود و تحلیل و با تاثر جز میشود و بسیار باشد که قوت قوی باشد سکنگبین
رطوبت شش را لطیف کند و ناگاه اندر سرفه بر اندازد با سانی و گذرهاء دم زدن پاک کند و اگر قوت ضعیف باشد رطوبت
را بسرفه بر نتواند انداخت خناق کند پس بر طبیب واجبست که اندر حال قوت و حال ماده و در کمی و بیشی و غلیظی و رقیقی آن نگاه
کند تا ماده نضج پذیرست و اندر بیمار امید خلاص هست که نه اگر امیدی بیند و روزگار زمستان باشد سکنگبین معتدل دهد و تن
گرم کند تا خلط غلیظ را بپزاند و لطیف کند و اگر تابستان باشد با آب سرد بیامیزد تا تشنگی بنشاند و قوت تب را بشکند
و حرارت ناری پاره ساکن کند و سده های اندرونی بگشاید و بیخ و برف دهد تا خلط را لطیف تواند کرد و بگذارد که لعاب
دهان بیمار زنج شود بدین سبب اندر تبهای محرقه و مطبقه و غب سکنگبین معتدل با آب یا با گلاب آمیخته سخت موافق باشد و اندر
تبهای بلغمی سکنگبین بزوری یا سکنگبین که او را سرکه عنصل و از سرکه گبر سازند موافق باشد و فعل بزوری قوی تر از فعل
ساده باشد اندر پزانیدن و لطیف کردن و سده گشادن و بباید دانست که او را سکنگبین ترش دو مضرت است یکی آنکه
خداوند سرفه را زیان دارد و دوم آنکه بسبب زیادتی که هم باشد که اندر تن صفرا یا خلطی شور و تیز باشد اندر افزاید و با معا فرود
آرد و گذران بر اسهال سبب پیچ گردد خاصه اگر امعا ضعیف باشد بدین سبب سکنگبین معتدل دادن صوابتر باشد تا ازین مضرتها
ایمن تر باشد و جلاب آنجا که خشکی غلبه دارد بیشتر از سکنگبین دهد پس اندر مزاج خشک بعوض سکنگبین جلاب باید داد و اندر
تبهای حاده اگر قوت قوی باشد و نشان آنکه انتها در نجم خواهد بود پیدا باشد از جلاب چیزی نشاید داد و اگر صفرا سخت غالب باشد
و بیم باشد که جلاب اندر معده صفرا گردد چندان آب با وی بیامیزد که غلبه آب را باشد تا بر صفرا نیفزاید و تشنگی بنشاند و این جلاب
برین گونه از آب بهتر باشد از بهر آنکه زودتر فرو گذرد اما اگر آب کمتر باشد طبع را بهتر نرم کند و جلاب پخته بدیدار خوبتر
از خام باشد و غذا بیشتر دهد لکن اندر طبع نرم کردن ضعیفتر باشد و ماء العسل همچنین باشد و آنجا که بترسد که ماء العسل اندر معده
صفرا گردد با آب بسیار بباید آمیخت چنانکه آب بر عسل غلبه دارد تا تشنگی نیارد و اگر اندر نواحی گرده خلطی باشد با ادرار بول بیرون
آرد و اگر اندر نواحی شش و سینه رطوبتی باشد با سانی بر اندازد لکن اندر بر انداختن رطوبت سکنگبین قویتر از وی باشد از
بهر آنکه سکنگبین گزاینده تر و لطیف کننده تر و زداینده ترست و هر گاه که خلط غلیظ و زنج اندر نواحی سینه و شش گرد آید علاج
آن چیزی گزاینده و لطیف کننده باید کرد تا قوت او از غشاء صلب که استر پهلوها و غاشیه و غلاف اندامها اندرونی است بتواند
گذشت و خلط را لطیف تواند کرد و قوت ماء العسل بیش از آن نیست که بلغمی را که سخت غلیظ نباشد لطیف کند و مردم گرم طبع
و سرد مزاج را سود دارد از بهر آنکه این معالجه اندر پاک کردن سینه و شش قویتر از ماء العسل باشد و بباید دانست که اگر اندر

باشد از بهر آنکه سکنگبین ترش اثر او قوی کند و اگرچه منفعت او آنگه که منفعت کند زود باشد مضرت صح

سکنگبین صح

اندامها

اندامهای اندرونی چون جگر و سپرز آماسی صلب یا نرم باشد ماء العسل زیان دارد از بهر آنکه آماس گرم شود و صفرا تولد کند و غذا
سده را هم زیان دارد از بهر آنکه جگر و سپرز او را بسبب شیرینی زود جذب کنند و سرهاء رگها بتیاس این جذب با جذب طبیعی تنگ آید
از بهر آنکه جذب طبیعی و سببی یار شوند و فزون از آن جذب افتد که اندران رگها گذر تواند کرد و سکنگبین بدین سبب ساخته اند
تا قوت شیرینی به که شکسته شود و جگر او سپرز را اندر جذب آن چندان شوق نباشد و تا بقوت سرکه ماده زودتر لطیف
گردد و سده گشاده شود و بسیار باشد که ماء العسل صرف مردم تن درست را یک مجلس یا دو صفرا اگنک پاک بر انگیزاند
و بباید دانست که رنگ اسهال صفرائی ناری باشد و اگر بوی گنک باشد و رنگ بول صفرائی هم ناری باشد و اگر بر وی گنگ باشد
سبب آن یا حرارتی باشد با فراط یا تنگی گذرها و بدان اضطراب باد دم باشد که اندر گذرها رگ باز ماند و بسیار باشد که صداع و تب
گدازش و کاهش را که تازی ذبول گویند اجابت طبع صفرائی باشد و فایده این سخن اندرین موضع آنست که هر گاه
که طبیب ازین نوع استفراغها بیند ماء العسل ندهد و اندر تبها و بادی نیز استفراغ صفراوی بسیار افتد و هر چند استفراغ بیشتر می باشد
حرارت و ماسه زیادت میشود این نشان غایت حرارت باشد و ممکن باشد که روده را بخراشد و سحج تولد کند نه ماء العسل باید
داد و نه جلاب و سکنگبین لکن آب سرد بغایت می باید داد و ماء العسل از پس گشکاب نیک نباشد از بهر آنکه ماء العسل صحبت
گشکاب اندر معده در یک بیشتر کند و سبب نفخ و اضطراب گردد و ممکن باشد که بسبب دیر ماندن اندر معده صفرا گردد و گشکاب را
تباه کند پس صواب آن باشد که ماء العسل پیش از گشکاب خورند تا زود فرو گذرد و راه گشکاب گشاده کند اما اگر بیمار را طبع
خشک و حرارت با فراط باشد بعوض جلاب و ماء العسل خرما هندو با جلاب آمیخته باید داد تا سودمند آید **باب چهارم از جزو
دوم از گفتار سیوم از کتاب پنجم اندر تدبیر گشکاب** طبیبان پیشین گشکاب را اندر علاج تبها از بهر آن اختیار کرده اند که
علاج همه بیماریها بضد آن باید کرد و اندر تبهای محرقه و مطبقه و تب غب حرارت غریزی ناری شود و ماده های تبهای عفونی
بعضی سوخته و نضج ناپذیرنده باشد و بعضی خام باشد و تدبیر دفع آنچه سوخته باشد و تدبیر نضج آنچه خام باشد هر دو بهم باز
باید کرد و قوت بیمار اندرین میان نگاه باید داشت و قوت را بتبدیل مزاج و بغذا نگاه توان داشت و آنچه مزاج را بدل
کند و بگرداند شرابها و غذاهاست و آنچه قوت را نگاه دارد چیزی غذائیست و معده بیمار بشربت و غذا محتمل نشاید کرد از بهر
آنکه طبیعت را بسه کار مشغول کرده باشد **یکی** بهضم شربت **دوم** بهضم غذا **سیوم** بنضج ماده و این مشکل باشد و بالهام
عوض تری که حرارت تب از تن بیمار گداخته و تحلیل کرده باشد باز باید رسانید از بهر این کار شربتی جستند که این منفعتها از وی
یافته شود هیچ کار گشکاب نیافتند او را اختیار کردند و بقراط اندر ستایش گشکاب می گوید گشکاب شوینده است و اندر وی
لزوجتی است با نرمی و لغزانندگی و سوسکی یعنی هموار قوام و تری او معتدلست و اندر معده فرو نترشد و نفخ نکند از بهر آنکه اندر
پختن چندانکه فرونا که خواست کردن کرده باشد و نفخ از وی بیرون شده از بهر آنکه طبع او ترست تشنگی بنشاند و از بهر آنکه او را
قوام او هموارست ماده را معتدل کند و بپزاند و درشتیها را نرم کند و از بهر آنکه سرد و ترست با گرمی و خشکی تب برابری کند

بهتر

واز بهر آنکه تمام پخته باشد زود هضم شود واز بهر آنکه زود هضم شود قوت را نگاه دارد و تن را غذا دهد واز بهر آنکه لغزنده است
زود اندر رگها بگذرد و رگها را بشوید و هیچ آلودگی از وی اندر رگها نماند از بهر آنکه با لزوجت لغزنده است و زداینده و این خاصیت
جز کشکاب را نیست از بهر آنکه از چیز لزج لغزیدن و زدودن کم آید چنین که چیزهای دیگرست که بتمام کشکاب توان ساخت
واز هیچ چیز این خاصیت نیاید چون آب گندم که اگر چه از اندام کشکاب سازند لزوجت و نرمی و همواری تمام باشد
لکن پزانیدن نباشد و زدودن نیز نباشد و از وی اندر رگها آلودگی بسیار بماند و خایه مرغ نیمبرشت را همچنین لزوجت
و نرمی هست لکن بر فم معده و رگ بسیار کند و پزاننده نیست و از فم معده ناگواریده فرو رود از بهر آنکه فعل فم معده آزار
جستن است گواریدن نیست و از بهر آنکه بر فم معده و رگ بسیار کند غثیان آرد از این جمله معلوم شد که این خاصیت آب
زدودن کشکاب راست خاصه و پیران آن که گفته اند کشکاب را دو خاصیت دیگرست یکی آنکه قوت او یکی قوت
یکسانست و اندر وی قوتهای متضاد نیست چنانکه اندر بعضی خوردنیهای دیگرست چون عدس مثلا که اندر وی قوتهای متضاد
جرم او قبض کننده است و آب او اسهال کننده و از بهر آنکه قوت او یکسانست غذای که دهد بغایت نیکی باشد و قوت
فزاید و بدین سبب است که مردمانی که خواهند که قوت ایشان قوی باشد و اندر تن ایشان خلط بد تولد نکند چون کشتی گیران
و مانند ایشان بامدادان نان بنان خورش خورند و بد گوشت و شبانگاه گوشت بنان خورند تا از غذا ایشان قوتها
بنود و اگر اندر کاری قوت کنند اندر تن ایشان خلط بد نباشد که بجنبد و سبب ضعف و بیماری شود پس طبیبان چون اندر کشکاب
این خاصیتها یافتند او را اختیار کردند خاصیت دوم آنست که تن را غذا دهد و قوت را نگاه دارد و این هر خاصیتها که یاد
کرده آمد بجملگی اندر وی یافته شود نه بینی که منفعتها کشکاب یک یک از شربتها دیگر یافته میشود چنانکه اگر غرض تسکین حرارت و تلطیف
گران ماده باشد این غرض از سکنگبین یافته شود و اگر غرض آن باشد که تن بهره تری یابد جلاب تری فزون از کشکاب کند و اگر غرض
قوام دادن خلطی رقیق باشد از آب به این غرض یافته شود لکن منفعت غذا دادن و قوت نگاه داشتن با دیگر منفعتها بهم جز
از کشکاب یافته نشود و از بهر اینست که آنجا که تدبیر بغایت لطافت باید کشکاب نه دهند تا طبیعت را بهضم چیزی غذای
مشغول کرده نباشد چون این معلوم شد باید دانست که هرچه با کشکاب اندر معده جمع شود منفعت کشکاب باطل کند و سبب
اضطراب گردد از بهر آنکه هرگاه که چیزی با وی جمع شود قوتها مخالف پدید آید و طبیعت اندر هضم و تصرف کردن اندر آن متحیر
شود خاصه طبیعت بیمار و از دو قوت مختلف جز اضطراب تولد نکند و هضم نیک ممکن نباشد و بترین چیزها با کشکاب اندر معده
سکنگبین است از بهر آنکه کشکاب را تباه کند و همواری قوام او باطل کند و او را هضم نایافته از معده بیرون برد صواب
آن باشد که چون کشکاب خواهند داد پیش از کشکاب بدو ساعت سکنگبین دهند تا خلط را لطیف کند و مستعد دفع طبیعت کند و معده را
درشت کند و سبب آروغ را از کار باز دارد یا از معده بیرون برد و از بهر آنکه سکنگبین اندر معده فزون از دو ساعت درنگ
نباشد چون از پس دو ساعت کشکاب خورده شود معده مستعد هضم آن باشد از آنک قبول کند و زود هضم کند و خلطی را که

سکنگبین لطیف کرده باشد بشوید و دفع کند و رگها و گذرها را و اخلاط را پاک کند و گاه باشد که دفع او بادرار بول کند و گاه باشد
که بعرق کند و اگر از پس کشکاب بچهار ساعت شربتی دیگر سکنگبین خورد هرچه کشکاب آنرا معتدل کرده باشد و نضج داده
زود دفع شود و منفعت سردی و تری که از کشکاب حاصل آمده باشد بهمه تن رسد و ترتیب کشکاب دادن چنان باید که
کشکاب رقیق دهند و نزدیک انتها کشکاب با ثقل دهند و اگر بچیزی حاجت آید بجلاب یا بسکنگبین قناعت کنند و آنجا که حاجت باشد
که قوت نگاه دارند کشکاب غلیظ دهند و در انحطاط کشکاب با ثقل او دهند یعنی با کشک او آنجا که دردی یا آماسی یا از اعراض صعب
عرضی باشد بعوض کشکاب جلاب دهند یا سکنگبین و اگر چنان باشد که مدتی طبع اجابت کرده نباشد و ثقل اندر امعا مانده باشد
کشکاب نشاید داد از بهر آنکه کشکاب گذر نیابد و امتلا زیادت شود و بادها و بخارها بسیار گردد و بدان سبب دردی عظیم
تولد کند و دم زدن متواتر شود و بسبب حرکت متواتر التهاب دم زدن گرم شود و خشکی و تشنگی تولد کند صواب آنجا باشد که
نخست بحقنه یا بشیاف طبع نرم کنند پس کشکاب دهند و اگر شخصی را اندر معده کشکاب ترش میشود و بکشکاب حاجت است
وی را کشکاب رقیق دهند و اندر کشکاب اندکی بیخ کرفس اندر پزند و اگر چیزی قوی تر باید اندکی فلفل با آن یار کنند خاصه اگر ماده
گرم نباشد یا با انگبین مصفی دهند و اگر کشکاب اندر فم معده بمحرور رنج کند اندر کتاب بتا قدیم که ثمر مباع بود آورده اند که کشکاب
با اندکی تخم مخروع باید کرد و باید دانست که کشکاب که نیک پخته نباشد نه غذا را شاید و نه علاج را و پختن او چنان باید که یک پیمانه
کشک جو باشد و بیست پیمانه آب و اندر دیگی پزند تا پنج پیمانه باز آید آنچه رقیق تر باشد از وی بپالایند و کشکاب رقیق که یاد کرده آمد این است
این باشد تن را غذا کمتر دهد لکن تری بیشتر کند و ماده را بهتر بپزاند و رگها را پاک تر بشوید و سردی باعتدال کند و زود تر
هضم شود و کمتر ترش گردد و کشکاب آنجا بکار باید داشت که بیماری ساکن باشد و عرض خطرناک و دردی صعب نباشد
و نه بفصد و نه باسهال حاجت نباشد که مهلت نبود **باب پنجم از جزو دوم از گفتار سیوم از کتاب پنجم اندر تدبیر غذا و نگاه
داشتن قوت** هرگاه که طبیب خواهد که قوت بیمار نگاه دارد از چیزی غذای چاره نباشد لیکن نخست ده چیز را نگاه
باید داشت یکم طبیعت بیماری دوم اوقات بیماری سیوم قوت بیمار چهارم عادت بیمار پنجم سحنه بیمار ششم شهوت بیمار
هفتم رتبت نوبت تب هشتم فصل سال نهم مکر بیمار دهم سببها که از غذا دادن باز دارد **اما آنچه تعلق بطبیعت بیماری دارد**
آنست که حال بیمار اندر تیزی و اشتعال و آهستگی و میانگی بنگرند از بهر آنکه بعضی بیماریها سخت آشفته و تیز و گذرنده باشد
و ماده آن سخت متحرک باشد و این را بتازی حاده گویند و بعضی آهسته باشد و دیر گذر بتازی مزمنه گویند و بعضی میان این
و آن باشد بدین سبب طبیعت بیماری نگاه باید کرد تا حاده است یا مزمنه یا میان این و آن و تدبیر غذا در خورد طبیعت
بیماری و در خورد درجه آن اندر اشتعال و آهستگی باید کرد و حال درجات بیماری آنست که بعضی بغایت تیز است و بتازی
نه غایه الحده گویند و این بیماری در روز دوم گر سیوم گر چهارم گر پنجم بحران کند و بگذرد و بعضی حاده مطلق است و این بیماری
باشد که اندر روز هفتم گر نهم گر یازدهم گر چهاردهم بحران کند و بعضی آهسته تر از این باشد اما اندر بیماری که نه غایه الحده باشد

و چنانکه قوت قویست و تا بوقت انتها قوت بر جای تواند ماند طبیعت را از غذا سبک باز دارند هیچ چیز غذای که او را
بی قوت کثافت باشد مشغول نکنند لکن یکباری غذا باز گیرند تا طبیعت بر علت مستولی گردد و روی بماده بیماری آرد
و او را پخته کند و دفع کند و این چنان باشد که بیمار را جلاب یا سکنجبین آب بسیار آمیخته دهند چنانکه رنگ و مزه جلاب
سخت ظاهر نباشد و این را طبیبان التدبیر الذی فی غایة اللطافة گویند و البالغ فی اللطافة نیز گویند و اگر مزاج بیمار یا فصل سال سخت
گرم باشد بر اثر این جلاب اندکی سکنجبین دهند لکن بر سکنجبین اختصار نباید کرد تا از بیم هیچ ایمن باشد از بهر آنکه هیچ اندر بیماریها
حاده مخوف باشد و اندر بیماریهای حاده مطلق باشد و از آن نوع باشد که روز هفتم بحران کند از روز اول کشکاب رقیق باید داد
با اندکی جلاب یا با شراب بنفشه می باید داد و اگر صفرا سخت غالب باشد آب انار ترش و شیرین می باید داد مگر روز ششم که جلاب
با کشکاب باید داد یا آب انار سخت اندک باید داد و روز هفتم که روز بحران باشد هیچ نباید داد و اگر تشنگی غلبه کند گلاب سرد کرده
می باید داد و این را طبیبان تدبیر لطیف فی غایة اللطافة گویند و اگر بیماری از آن نوع باشد که روز نهم یا چهاردهم یا اندرین میانه
بحران کند هر روز دو بار کشکاب غلیظ باید داد یا کشکاب با ثفل او و اگر شهوت قوی باشد با مزاوره کشکاب و آنچه از مزوره
کدو و اسفاناخ و غیر آن باید داد و این را تدبیر لطیف مطلق گویند و هر چند بیماری آهسته تر باشد تدبیر غلیظ تر باید کرد و آب
مرغ و اطراف طبیخ و دراج و غیر آن چون ماهی تازه خرد و خوردنی و زرده تخم مرغ نیم برشت می باید داد و این را اندر بیماری تدبیر
غلیظ گویند و اندر تن درستی تدبیر لطیف گویند و بقراط اندر معنی تدبیر لطیف میگوید ان یا منتهی مرضهم بدیا فینبغی ان یدبروا
بالتدبیر اللطیف بدیا و الذین تأخر منتهی مرضهم فینبغی ان یجعل تدبیرهم فی ابتداء مرضهم اغلظ ثم ینتقص من غلظه قلیلا قلیلا کلما
قرب منتهی المرض و عند وقت منتهاه بقدر ما یبقی قوة المریض علیه و ینبغی ان یمنع من الغذاء فی وقت منتهی المرض فان الزیادة فیه مضرة
و هم اندرین معنی میگوید اجود التدبیر الذی فی الامراض التی فی الغایة القصوی التدبیر الذی فی الغایة القصوی و اذا کان المرض حادا
جدا فان الاوجاع الیه فی الغایة القصوی یأتی فیه بدیا و یجب ضرورة ان یستعمل فیه التدبیر الذی فی الغایة القصوی من اللطافة
و اذا لم یمکن کذلک لکن کان یحتمل من التدبیر ما هو اغلظ من ذلک فینبغی ان یکون الانحطاط علی حسب لین المرض و نقصانه عن الغایة القصوی
و اذا ابلغ المرض منتهاه فعند ذلک یجب ضرورة ان یستعمل فیه التدبیر الذی فی الغایة القصوی من اللطافة و اندر بیماریهای مزمن تدبیر
لطیف نشاید کرد از بهر آنکه با تدبیر لطیف قوت تا بوقت انتها پای ندارد لکن چنان باید که باول تدبیر غلیظ باشد و بتدریج
لطیف میکنند تا بوقت انتها بتدبیر لطیف باز آورده باشد تا قوت بسلامت بر جای ماند و چون وقت انتها باشد
علت را طبیعت بار گذارند و قوت بروی مسلط کنند و بهیچ غذا مشغول نگردانند تا طبیعت کار خویش کند از بهر آنکه
قوت اندر بیماری همچون توشه است و بیماری همچون سفر و طبیعت با بیماری همچون مسافر چنانکه مسافر توشه باندازه سفر بر زد و اگر سفر کوتاه باشد توشه — توشه است و بیماری همچون سفر
کمتر سازد و اگر درازتر باشد توشه بیشتر سازد و باندازه خرج کند تا پیش از آنکه سفر بریده شود توشه سپری نشود طبیب نیز
اندر طبیعت بیمار نگاه کند اگر بیند که بیماری حاده و گذرنده است و قوت قویست از اول غذا باز گیرد و چون نگاه داشتن قوت مشغول

نباشد

نباشد همچون مسافری که مسافت سفر او کوتاه باشد اندیشه توشه کمتر دارد و اگر بیند که بیماری درازست اندر اول بیمار
قوت نگاه میدارد و تدبیر در خورد آن میسازد و چیزهای غذای میدهد و بتدریج بوقت انتها رساند تا قوت پیش از وقت
انتها ضعیف نشود همچون مسافری که مسافت سفر او دراز باشد توشه نگاه میدارد تا پیش از آنکه سفر تمام شود توشه کم کند
وانچه تعلق با وقات بیماری دارد انست که یکبار ناگاه تدبیر نگردانند تن درست را زیان دارد ملکیف بیمار را
بدین سبب اندر اول بیماریها که تدبیر باید گردانید در حضرت باشد که چیزی غذای داده شود چنان باید که نخست تدبیر معتدل
دارد و بتدریج لطیف میکنند تا بوقت انتها بغایت لطافت باز آورده باشند چنانکه یاد کرده آمد تا یکبار ناگاه تدبیر بر خلاف
عادت گردانیده نباشد تا قوت ضعیف نشود و اصلی دیگر انست که اندر وقت نوبت تبها عفونی و نه بر دیک ان و نه اندر وقت — نوبت صح
تزاید نوبت هیچ چیز که بغذا ماند نباید داد تا کشکاب رقیق هم نباید داد از بهر آنکه هر چه ازین نوع باشد سبب گرانی و درازی
نوبت گردد و منفذها و اخلاط را و منفذها و مسام زدن را تنگ کند و اندران خطری بزرگ باشد وانچه تعلق بقوت بیمار دارد آنست
که بدانکه تدبیر غلیظ اگر چه قوت را زیادت کند بیماری را مدد بود و تدبیر لطیف اگر چه قوت را زیادت کند بیماری را مدد بود
و تدبیر لطیف اگر چه قوت را ضعیف کند مدد بیماری کم کند و هر غذا که گوهر او نیک باشد و باندازه حاجت خورند قوت را
نگاه دارد و این را که بیمار غذای خورد که گوهر او نیک و باندازه حاجت باشد تدبیر معتدل گویند و اندر بیماری حاده بدین تدبیر
حاجت نیست لکن اندر بیماریها مزمنه بدان حاجتست که بتدبیر معتدل قوت نگاه دارند و اندر بیماریها حاده اگر قوت قوی
باشد بتدبیر لطیف مدد بیماری باز گیرند و بدان ننگرند که این تدبیر قوت را ضعیف کند از بهر آنکه اندر بیماریها اعراض بیماری صعب — حاده تا قوت ضعیف شدن طبیعت ماده را پخته باشد و دفع کرده و هنوز قوت بر جای باشد و بدین سبب که اندر بیماریهای مزمنه هم چنین صح
میشود تدبیر لطیف تری باید کرد تا وقت انتها بغایت لطافت باز آورده باشند بتدریج تا طبیعت جز بعلت مشغول نباشد
طریق دیگر اندر نگاه داشتن قوت انست که بنگرند اگر بیماری از امتلا باشد و قوت قوی باشد تدبیر لطیف باید کرد و اگر بیماری
از تهی یعنی از غذا یا یا تپ یا از استفراغ افتاده باشد و قوت ضعیف باشد تدبیر غلیظ باید کرد لکن بمقداری اندک و بتفاریق
باید کرد و اگر قوت ضعیف و بیماری از امتلا باشد یا اگر قوت قوی و بیماری از تهی باشد تدبیر معتدل باید کرد و بقراط میگوید ما کان
من الامراض یحدث عن الامتلاء فشفاؤه یکون بالاستفراغ و ما کان منها یحدث عن الاستفراغ فشفاؤه یکون بالامتلاء
و شفاء سایر الامراض یکون بالمضادة و هر گاه که قوت قوی و بیماری حاده باشد تدبیر بغایت لطافت باید کرد و اگر قوت
ضعیف باشد و بیماری حاده باشد تدبیری باید کرد که میل بغلیظی دارد لکن اندک اندک و بتفاریق باید و اگر قوت قوی باشد
و انتها دیر خواهد بود تدبیر معتدل باید کرد و یکبار باید و اگر قوت معتدل باشد و انتها دیر خواهد بود تدبیر معتدل و پراکنده باید و اگر
قوت معتدل باشد و انتها نزدیک تدبیر لطیف و پراکنده باید و بقراط از بهر این گفت ینبغی ان یعطی بعض المرضی غذاهم فی مرة و اح
البعضهم فی مرتین و یجعل ما یعطونه منه اکثر او اقل و ینبغی ان یعطی الوقت الحاضر من اوقات السنة حظه من ذلک و العادة و السن
و ... تدبیر ما صاحب اندر نگاه داشتن قوت باید کرد تا نگاه داشتن بیمارست ...

بهوای موافق تر و از جای بجای خوشتر آوردن و دوستان او را پیش او حاضر داشتن و بخبرهای خوش و امیدوار بشارت دادن تا قوت حید اند و نفسانی بدان قوت همی گیرد و بقراط از بهر این گفت رقه مبنی لکن ان لایقتصر علی توخی بفعل

ما ینبغی دون ان یکون ما ینبغله المریض و من یحضره کذلک و الاشیاء التی من خارج **والحه تعلق بعادت بیمار دارد** دانست که بنگرند اگر عادت بیمار بسیار خوردن است غذا یکبار بازنگیرند نه اندر وقت ابتدا و نه اندر وقت تزاید و نه اندر وقت

انتها و نه اندر امراض حاده از بهر آنکه غذا باز گرفتن ازوی خطا باشد و بیم باشد که غشی افتد خاصه اگر معده صفراوی و قوت

ضعیف باشد بیم باشد که زود تر هلاک شود و اگر قوت قوی باشد بیم باشد که گدازش و کاهش اندر تن او پدید آید و بیماری

ذبول گویند و سبب غشی ان باشد که صفرا بسوزان بمعده اندر آید دهن معده او را بگزد و بسوزد و قوت ببرد و بسیار کس باشد که

بتن قوی و گوشت آلود باشد و هرگاه که غذا نیابد زود لاغر و ضعیف شود غذا ازوی باز گرفتن خطا باشد و هرگاه که حرارت

غریزی سخت قوی یا سخت ضعیف باشد غذا باز نشاید گرفت از بهر آنکه اگر سخت قوی باشد بر بد غذای صبر نتواند کرد و اگر

سخت ضعیف باشد چون غذا باز گیرند مرد او گسسته شود و بسیار کس باشد که هر گاه که غذا دیر تر یابد فم معده او بدرد آید و صفرا

معده سر او بدرد آید این گروه را گشکاب رقیق کفایت باشد و اگر حاجت باشد مقداری آب انار یا غیر آن از پس گشکاب

بدهند تا فم معده را قوت دهد و بقراط از بهر این گفت الندبیر البالغ فی اللطافة عسر مذموم فی جمیع الامراض المزمنة لا محالة و التدبیر

الذی یبلغ منه الغایة القصوی من اللطافة فی الامراض الحادة اذا لم یحتمله المریض عسر مذموم و اگر عادت بیمار کم خوردن باشد غذا

باز باید گرفت یا اندک گشکاب رقیق یا آب انار و مانند آن باید داد از بهر آنکه اندر بیماری غذا بروی گران گردد و قوت او بدان

ضعیف شود و بیم باشد که هلاک شود **والحه تعلق بسحنه بیمار دارد** انست که بنگرند اگر بشره نازک و متخلخل باشد غذا بازنگیرند

و در خورد طبیعت بیماری تدبیر می کنند و قوت نگاه می دارند و اگر بشره درشت و مسام بسته باشد تدبیر لطیف کنند چنانکه

طبیعت بیماری واجب کند **والحه تعلق بشهوت بیمار دارد** انست که بنگرند تا طعامها که او را موافق و سودمند باشد کدام

آرزو کند اگر انچه سودمندتر باشد آرزوی کند غنیمت باید داشت و اگر چیزی آرزو کند که کم سود ملائم تر باشد و آنچه سودمندتر

باشد نخواهد آن باید داد که آرزو کند از بهر آنکه طبیعت آنرا بهتر قبول کند و زود تر گوارد و بدین سبب ثقت از آن پیش باید

و بباید دانست که اندر بیشتر حالها شهوت بیمار رمیده باشد پس چون چیزی آرزو کند اگر طبیب آن آرزو باز دارد شهوت

بیکبار رمیده شود و قوت ساقط شود و اگر بعوض آنکه آرزو کند چیزی دیگر دهد که سودمندتر بود لکن طبع بیمار آرزوی

بدان نمی گراید این چیز با سودمندی اندر معده بیمار چنانکه باید هضم نشود از بهر آنکه طبع او آنرا قبول نکند و چون هضم چنانکه باید

نباشد قوت را از آن هیچ بهره نباشد لکن خلطی بد تولد کند و بیماری درازتر و قوت ضعیف تر شود و مضرت آن بزرگ

باشد بدین سبب اولیتر آن باشد که طبیب متابعت آرزوی بیمار کند و انجا که داند که انچه آرزو کرد سخت زیان کار است یا زیان

او را بچیزی دیگر در توان یافت یا از آن نوع که آرزو کرد چیزی تواند ساخت بسازد و آرزوی او را باز ندارد و بنگرد که مضرت

اندر متابعت آرزو کردن بیشتر است یا اندر آرزوی باز داشتن و طبیعت و شهوت نگر کردن این معنی را ایران سازد و بر حسب

آن می رود **وانچه تعلق بوقت نوبت تب دارد** انست که بنگرند اگر نوبتها تب بر یک نظام همی آید و فراز و باز نمی افتد

نه اندر وقت نوبت و نه اندر پیش از نوبت بشش ساعت غذا نشاید داد تا آن وقت که تب پاک بگسارد تدبیر غذا نشاید کرد

پس اگر چندان صبر نتواند کرد چندان صبر باید کرد که حرارت تب اندر انحطاط افتد و از بالای تن با طراف فرود آید و تن

سینه و شکم از حرارت پاک شود و بقراط میگوید او اکان للحمی ادوار فامنع من الغذاء فی اوقات نوایبها فان الزیادة فیه مضرة و اگر

وقت انحطاط یا وقت گسستن تب وقت عادت غذا خوردن بیمار باشد سخت نیک باشد و اگر تب از تبها مطبقه و لازم

باشد اندر آن وقت که گرم تر شود تدبیر غذا نشاید کرد از بهر آنکه هر گاه که حرارت غریب یعنی حرارت تب معده و احشا گرم

کند غذا هضم نشود لکن ماده تب گردد و بیماری درازتر شود و بقراط این معنی میخواهد آنجا که میگوید اذا کان نوایب الحمی لازمة

فی اوقات تلک اوقاتها ان یعطی المریض شیئا او ینظر الی شیء لکن ینبغی ان ینقص من الزیادات من قبل اوقات الانفصال

و اگر تب گردان و نوبتها بی نظام باشد غذا بوقت عادت باید داد یا هر وقت که آرزو کند آن وقت باید **والحه تعلق**

بفصل سال دارد انست که بنگرند اگر فصل سال تابستان باشد و بیمار غذا پیش از آن خواهد که روز گرم شود غنیمت باید

داشت از بهر آنکه حرارت غریزی آن وقت قویتر باشد و انچه خورد بفصل سرد باید خورد تا طبع آنرا بهتر قبول کند و اگر وقتی

دیگر خواهد بباید کوشید تا بدان وقت باز افکند و اگر فصل زمستان باشد بوقت نیمروز دهند که حرارت غریزی اندر زمستان

آن وقت قویتر باشد و انچه خورد بفصل گرم باید و بباید دانست که اندر تابستان غذا بیشتر و بتفاریق باید داد لکن گوهر آن

سبکتر و لطیفتر باید اما بیشتر از بهر آن باید که اندر تابستان مسام گشاده تر و تحلیل بیشتر باشد و بتفاریق از بهر آن باید که تحلیل

بتفاریق باشد و بدل آنچه بتفاریق خرج شود هم بتفاریق باز آورد و نیز اگر غذا یکبار بسیار بخورد طبیعت گران بار شود و هضم

آن نتواند کرد و اندر زمستان مسام بسته شود و تحلیل کمتر باشد بدل باندازه تحلیل بار باید آورد و از بهر آنکه حرارت غریزی

اندر زمستان میل بدرون دارد هضم بهتر باشد بدین سبب اگر آنچه خورد یکبار بباید خورد یا بدو بار طبیعت هضم آن وفا

تواند کرد و فصل خریف بترین فصلها سالست تدبیر نگاه داشتن قوت و تدبیر نزاییدن علت بر نق باید کرد و بدین سبب

تدبیر معتدل بتفاریق باید و فصل بهار اگرچه فصل اعتدالست لکن از بهر آنکه اندرین فصل خلط اندر تن بجنبد و بگدازد

و زیادت شود غذا اندک تر و دیرتر از آن باید که اندر زمستان تا امتلا مدد نیابد و بقراط میگوید اصعب ما یکون احتمال

الطعام علی الابدان فی الصیف و الخریف و اسهل ما یکون احتماله علیها فی الشتاء ثم من بعده فی الربیع و من ربیع اول فصل بهار میخواهد

یا بهاری که با فصل زمستان ماند یا طبع زمستان دارد **والحه تعلق بسال های عمر بیمار دارد** انست که بنگرند اگر بیمار کودک است

غذا باز نگیرند از بهر آنکه هضم کودک بسبب فزونی حرارت او بهتر باشد و گوهر اندامهای او تر و نازک باشد تحلیل بیشتر پذیرد پس

باز گرفتن غذا بسبب ضعیفی قوت او باشد و اگر بیمار پیر باشد هم نشاید غذا باز گرفتن اگرچه پیر را یافتن غذا صبر به از کودک

باید ح
وفاح

غریزی ح

و حاجت باز آوردن بدل آنکه
تحلیل می پذیرد بیشتر باشد
ح

کرد و از نایافتن غذا بد و آن مضرت برسد که بکودک رسد و غذا بسیار دادن هم نشاید از بهر آنکه حرارت پیر ضعیف و اندک باشد
هر وقت از اندام وی باید پراکنده تا قوت افروخته میباشد و بیکبار نشاید از بهر آنکه حرارت او فرو گیرد و بمیراند چنانکه هیزم
بسیار آتش اندک را فرو میراند و حال مردم جوان و کهل اندرین باب میان حال کودکان و پیران باشد بقراط میگوید ما کان من
الابدان فی النشو فالحار الغریزی فیهم علی اکثر ما یکون و یحتاج من الوقود الی اکثر ما یحتاج الیه فان لم یتناول ما یحتاج الیه من الغذاء ذبل
بدنه و ینقص و اما فی الشیوخ فان الحار الغریزی قلیل فمن قبل ذلک لیس یحتاجون من الوقود الا الی الیسیر لان حرارتهم تطفا من
الکثیر و من قبل هذا ایضا لیس یکون الحمی فی المشیخة حارة کما یکون فی الذین فی النشو و ذلک لان ابدانهم باردة **و آنچه تعلق بسبب بیماری دارد**
که از غذا دادن باز دارد آنست که بنگرند اگر اندر معده فضله غذا یا اندر رودها ثقل باشد تا آن فضله از معده فرو نرود و رودها
از ثقل خالی نشود غذا نشاید دادن و اگر بیماری را باستفراغ حاجت باشد بمسهل یا بحقنه یا بشیاف یا بفصد تا آن استفراغ کرده
نشود غذا نشاید داد و موافقترین غذای خداوند تب را غذا تر باشد خاصه کودکان و خداوندان مزاجهای تر را از بهر آنکه غذا تر هم
مانند مزاج ایشان و هم ضد مزاج تب باشد **باب ششم از جزو دوم از گفتار سیوم از کتاب پنجم اندر تدبیر خمر** بباید دانست
که از بهر آنکه اندر ملتها [?] پیغمبران پیشین علیهم السلام خمر مباح بودست و امروز که حرامست بعضی پادشاهان بدان میل دارند طبیب را
که اندر خدمت پادشاه باشد چاره نباشد از شناختن تدبیر آن تا اگر پادشاهی بدان رغبت کند تدبیر آن بداند کرد و از بهر آن که
طبیبان قدیم بعضی بیماران را خمر فرموده اند و تدبیر آن اندر کتابها یاد کرده از بهر تمامی کتاب و تمامی علاج این تدبیر یاد کرده آمد
باید دانست که همه انواع خمر اندر همه بیماریها زیان دارد جز شراب سپید و رقیق و صافی که رنگ و قوام او با آب نزدیک باشد و بوی
او تیز نباشد اگر این شراب با آب ممزوج کرده مقداری معتدل اندر تبها و بیماریها بلغمی و تب ربع و غب که خالص نباشد بکار دارند
حرارت غریزی و قوت را مدد کند و با تب خامی خلط را بپزاند و لطیف کند و بهضم یاری دهد و طبع را نرم کند و ادرار بول کند و خواب
آرد و بیمار اندر خواب آسایش تمام یابد و اندر آخر ذات الریه و ذات الجنب که ورم پخته باشد و طبیعت بدفع آن برخاسته و تب
ساکن شده سود دارد و قوت را یاری دهد تا خلط را بآسانی براندازد و شراب شیرین از بهر آنکه بیشتر غلیظ باشد سده آرد و خداوند
تب صفراوی را و خونی را سخت زیان دارد و لکن آنچه بطعم و قوام معتدل باشد خداوند سرفه را سود دارد و کوتاهی دم زدن را پاک کند
لکن خلط غلیظ و لزج را پاک نتواند کرد از بهر آنکه خلط لزج را قوتی برنده و زداینده باید تا پاک تواند کرد و ماء العسل و سکنجبین معتدل و کشکاب
اندرین باب از بهر این کار کرده آید اما آنچه غلیظ باشد از شراب شیرین هوا که مردم اندرو بدم زدن همی گیرد با وی اندر گذرهای
دم زدن اندر نتواند گنجید و اندر افراز و باز نتواند برد و آنچه سخت رقیق باشد پیش از آنکه منفعت او پدید آید بکار گردد و با هوا که بدم زدن بیرون
کنند خرج شود و آنکه نفث به دشواری بر آید بشراب علاج نشاید کرد و شراب قابض رودها را قوی کند و اسهال و ادرار بول باز دارد
و خداوند صداع را و کسی را که اندر سر هیچ گونه گرانی باشد شراب سخت زیان دارد و شراب طلخ و رقیق خداوند معده سرد و ضعیف را
سود دارد و لکن مردم محرور را زیان دارد **باب هفتم از جزو دوم از گفتار سیوم از کتاب پنجم اندر تدبیر خواب** بباید دانست

غلیظ صح

صفراوی را سخت زیان دارد

کرد نشاید که بیمار اندر آغاز نوبت تب بخسبد خاصه اگر تب [?] تب فراشا یا لرزی باشد از بهر آنکه حرارت اندر خواب بجانب اندرون میل کند
سرما زیادت کرد و تب دراز گردد و اما نزدیک انحطاط تب ممکن باشد که سود دارد و اندر وقت انتها زیان کمتر دارد **باب هشتم**
از جزو دوم از گفتار سیوم از کتاب پنجم اندر تدبیر استفراغ هر گاه که طبیب خواهد که اندر تبها [?] استفراغی فرماید نخست
یازده چیز نگاه باید داشت یکی وقت نوبت تب دوم قوت بیمار سیوم مزاج بیمار چهارم سحنه بیمار پنجم آنکه بداند که ماده تب کدام
خلطست ششم حال خامی و پختگی ماده هفتم آنکه ماده بکدام جانب میل دارد هشتم سالهای بیمار نهم هوا و شهر و مسکن بیمار دهم
فصل سال یازدهم عادت بیمار **اما آنچه تعلق بوقت نوبت تب دارد** آنست که بنگرند اگر تبی است که بنوبت است همی آید اندر
نوبت هیچ استفراغ نکنند از بهر آنکه روز نوبت روز حرکت ماده بیماری است و چون ماده اندر حرکت باشد اگر بدان سبب استفراغ
اخلاط را بجنباند اضطراب زیادت شود و اگر بضرورت باستفراغی حاجت باشد توقف باید کرد تا نوبت تب بگذرد
و اگر تب لازم باشد وقتی که آهسته شود طلب باید کرد یا اندر شبانروز آن وقت که هوا خوشتر باشد آن وقت تب [?] باید
و آنچه تعلق بقوت بیمار دارد آنست که اگر قوت قوی باشد خلطی که بیرون همی باید کرد بیکبار بیرون کنند تا تن بیکبار پاک
شود و اگر قوت ضعیف باشد استفراغ نشاید کرد لکن مزاج را بشربتها خشک باعتدال باز باید آورد تا هر وقت که مزاج
باعتدال باز آید قوت نیز بتن باز آید پس استفراغ بفرماید و اگر قوت سخت قوی نباشد یا سخت ضعیف نباشد استفراغ تنها تنها
باید کرد تا قوت برجای بماند و مدت میان هر استفراغی چندان باید که از خلط خام بعضی پخته شود و قوت باستفراغ نخستین
کمتر شده باشد و اندران مدت بجای باز آید و هر استفراغی که بفصد می باید کرد انتظار نضج واجب نیست چنانکه اندر استفراغ
خلطها دیگر از بهر آنکه اگر در فصد تاخیر کند باشد که قوت ضعیف شود و فصد ناکرده بماند و همچنین هر گاه که بیم آن باشد که خلطی
دیگر بجنبد احتیاط اندران باید کرد که در آغاز بیماری که هنوز قوت برجای باشد استفراغی کند اگر چه اخلاط خام باشد و بنزدیکی
وقت انتها هیچ خلطی را نباید جنبانید تا نضج ظاهر نشود و اندر بیشتر وقتها طبیعت چون نضج تمام کرده باشد خلط را دفع کردن
آغاز کند نگاه باید کرد اگر طبیعت کار خویش میکند بطبیعت باز باید گذاشت و اگر اندر کار خویش تقصیر است طبیعت را بچیزی
لطیف یاری باید کرد و اگر چنان باشد که طبیعت هیچ دفع نمیکند طبیب را تدبیر استفراغ باید کرد و طبیعت را مدد دادن چنانکه
حال واجب کند و بباید دانست که هر استفراغی که بضرورت کنند و نه اندر وقت خویش کنند از بهر آن کنند تا پیش از آنکه اخلاط
بجنبد و روی بعضوی نهد آن اخلاط لختی کمتر کرده باشد و این همچنان باشد که بیمار را بضرورت و نه اندر وقت خویش مثلا اندر
انتها که بترین وقتها است غذا دادن است غذا دهد تا قوت ساقط نشود پس اگر دیگر باره رنجی مراجعت کند لابد باستفراغی مشغول باید شد
و آنچه تعلق بمزاج بیمار دارد آنست که بنگرند اگر مزاج گرمست و بیماری گرم استفراغ بخرما هندی و شیرخشت و ترنجبین و مانند آن کنند
و اگر بیماری سخت گرم نباشد و خواهند که استفراغ بهلیله و شاهتره و مانند آن کنند روا باشد **و آنچه تعلق بسحنه بیمار دارد**
آنست که بنگرند اگر بیمار گوشت آلود و تن آباد باشد و بسیار خلطست باستفراغ کردن دلیرتر باشد و اگر خشک و لاغر است

بتبدیل مزاج مشغول باشد و از استفراغ باز دارد **وآنچه تعلق بماده بیماری دارد** آنست که نگاه کنند اگر ماده بیماری خون است
یا چون با آن برابرست فصد اولیتر باشد خاصه اگر بول سرخ و غلیظ باشد و از پس فصد اگر طبع خشک باشد طبع را بچیزی
لطیف نرم کنند چون گلشکر یا شیرخشت یا شراب بنفشه و شراب آلو و حنان باید کرد که مقصود اندرین حال طبع نرم
کردن باشد نه استفراغ کلی و اولیتر آنکه حقنه سبک سازند از روغن بنفشه و آب برگ چغندر کوفته و فشارده و شکر سرخ داخل
بوده و این حقنه اندر آغاز بیماری صوابتر باشد از بهر آنکه بنزدیکی وقت انتها اگر بول زرد و ناری باشد فصد نشاید کرد الا که
بیم باشد که صفرا تیزتر شود و از پس آنکه طبع نرم کرده باشد تدبیر ادرار بول کنند بسکنگبین که اندر وی تخم کرفس و مانند آن چیزی
پخته باشند پس تدبیر مسام گشادن کنند و عرق آوردن بچیزی که سخت گرم نباشد چون روغن بابونه یا شراب سپید با آب نیم گرم
آمیخته و اگر تب سخت گرم باشد این تمریخ و تنطیل نشاید کرد و تمریخ روغن مالیدن را گویند و هر چه بر عضوی ریزند یا بر چکانند از آن
نطول گویند و بر ریختن و بر چکانیدن را تنطیل گویند و اندر وقت استفراغ نگاه باید کرد تا خلطی که بیرون شود ماده بیماری
کرده اگر قوت قویست و ماده ماده بیماریست چندانکه حاجتست که کمتر شود رها باید کرد تا بیرون شود و اگر نه آنست
استفراغ باز باید داشت تا بیماری زیادت نشود و قوت ضعیف نشود و بسیار باشد که ماده غلیظ و لزج باشد و قوت
سخت قوی نباشد و طبیب را حاجت آید که اسهالی کند بمسهلی قوی که فعل او اندک باشد تا قوت دارد و خلط غلیظ را بجنباند و دفع
کند و کم فعل او استفراغ بسیار نکند تا ضعف نیارد اندر چنین حال از مسهلی قوی مقداری اندک باید داد یا مسهلی باید ساخت برین
گونه تربد نیم درم سنگ سقمونیا طسوجی یا هفت درم سنگ گلشکر بسرشند یا غاریقون و سقمونیا هم برین گونه بسرشند و اگر داروها بآب
گل تازه یا با شراب گل خورد روا باشد **وآنچه تعلق بخامی و پختگی ماده دارد** آنست که هرگاه که این اصلها که یاد کرده آمد اندر
ابتداء بیماری کار بسته باشد چندانکه ماده را بپزاند مشغول نباید شد و تا اندر تن اخلاط بسیار بینند تا بیم آن نباشد که خلطی بجنبد
و روی بعضوی شریف نهد پیش از نضج هیچ استفراغی نشاید کرد و هر استفراغی که پیش از نضج کنند از بهر آن کنند تا ماده لختی کمتر گردد
و طبیعت را سبکباری بود تا باقی را بتواند پزانید و هر استفراغی که از بهر پاکی تن کنند از پس ظاهر شدن نشان نضج باید کرد
از بهر آنکه بسیار باشد که ماده خام که مستعد استفراغ نباشد اندر حرکت آید یا اگر لختی پخته باشد خلطها خام با آنچه پخته باشد بیامیزد
و استفراغ با رنج و اضطراب باشد و گروهی پنداشته اند که مقصود از پزانیدن خلط آنست که خلط رقیق شود و از بهر آنکه خلط صفرا
رقیق باشد گفته اند از پزانیدن حاجت نیست و این پنداشت باطلست از بهر آنکه مقصود طبیب از پزانیدن خلط آنست که
خلط رقیق را قوامی دهد تا معتدل گردد و خلط غلیظ را رقیق کند تا قوام او معتدل گردد تا هر دو مستعد دفع طبیعت شوند نه بینی که اندر
تب صفراوی روز نخست اندر بول هیچ رسوب نباشد و نزدیک انتها رسوب پدید آید و رسوب جز ماده بیماری نیست که پخته شده است
پس اگر پختگی ماده رقیق شدن بودی بایستی که رقیق بول زیادت شدی و رسوب نشان پختگی بودی پس چون می بینیم که سبب آنکه طبیعت اثر
رسوب را از آب جدا تواند کرد خامی ماده است و سبب آنکه نزدیک انتها رسوب ظاهر میشود آنست که ماده بیماری پخته شده

ایام

این پنداشت باطل شد و هم از اینجا معلوم گردد که طبیب هرگاه که خواهد که استفراغی کند نخست انتظار نضج باید کرد و تدبیر
استفراغ کردن از بهر آنکه اگر پیش از نضج استفراغ کند بیم باشد که اخلاط بجنبد و خلط غلیظ با رقیق آمیخته شود و اضطراب تولد کند
و باشد که هیچ استفراغ نیفتد و باشد که خلط رقیق دفع شود و غلیظ اندر تن بماند و عسرتر و غلیظتر شود فاما اگر اندر تن خلطها بسیار
و جنبان باشد چنانکه بقراط از آن ایما میکند اگر استفراغی کنند روا باشد تا طبیعت سبکبار شود و نشان بسیاری و جنبانی
اخلاط آنست که خلط اندر تن بیمار از جای بجای میگردد و بیمار بی قرار باشد و طبیب ترسد که بسیاری اخلاط قوت را مهلت
پزانیدن ندهد و ترسد که بیماری سرسام شود و یا اندر عضوی آماسی تولد کند اندر چنین حال اگر اثر نضج پدید نیامده باشد استفراغ روا
باشد از بهر آنکه اخلاط متحرک باشد و طبیعت نیز آنرا از جای بجای میگرداند و چون طبیعت از طبیب اندر طریق دفع آن یاری
یابد دفع آن برواجب کند و خطر کمتر باشد و ممکن شود که راحتی تمام پدید آید **وآنچه تعلق بمیل ماده دارد** آنست که بنگرند اگر ماده
میل بسوی معده دارد استفراغ بقی کنند و از بهر قی چیزی دهند که از عادت بس دور نباشد و سکنجبین را با آب نیم گرم و مانند
آن قناعت کنند و اگر میل بسوی روده ها دارد استفراغ باسهال کنند و اگر میل جانب محدبه جگر دارد استفراغ بادرار بول کنند و اگر بجانب
مقعر دارد استفراغ باسهال کنند بداروهای که جگر را موافق بود و اگر بر روده ها و بر سرین دارد استفراغ بحقنه یا بشیاف کنند و نشان نهادن
میلها هر یک اندر جای خویش گفته آید **وآنچه تعلق بسال عمر بیمار و بهوا و مسکن و شهر او دارد** آنست که بنگرند اگر بیمار جوانست
یا کهل و شهر او شهری معتدلست و فصل سال بهارست یا خزان استفراغی که حاجت باشد بفرمایند و اگر بیمار کودک یا پیر باشد
و شهر گرم باشد چون شهرهای شمالی و فصل سال تابستان باشد یا زمستان از استفراغ باز دارند و اگر ضرورت باشد استفراغها برفق
برفق کنند **وآنچه تعلق بعادت بیمار دارد** آنست که بنگرند اگر بیمار داروی مسهل خوردن عادت داشته است و خواهد
که مسهل خورد طبیب مسهلی که بدان حاجت باشد بفرماید و اگر عادت نداشتست اندر مسهل دادن احتیاط کند و اگر عادت
ترک کردن داشتست مسهل خوردن عادت نداشتست یا اگر عادت مسهل خوردن داشتست و ترک کردن عادت نداشتست
استفراغ بدان نوع فرماید که عادت داشتست از بهر آنکه منفعت در آن نوع بیشتر باشد و استفراغ بدان طریق تمامتر آید
و آسانتر باشد و اندر فصد نیز عادت نگاه باید داشت اگر بیمار فصد کردن عادت داشتست و فصد می باید کرد فصد
کنند و چندانکه خون بیرون باید کرد بیرون کنند و اگر عادت نداشتست و فصد همی باید کرد فصد کنند لکن خون کمتر از آن بیرون
کنند تا بر خلاف عادت حملی قوی کرده نباشد **وآنچه تعلق بفصل سال دارد** آنست که اندر تابستان مسهل کمتر و باحتیاط تر
فرماید و آنچه فرماید اندر ساعتی فرماید که هوا خوشتر و حرارت غریزی قویتر باشد و اندر زمستان نیز مسهل قوی کمتر فرماید و از آن
که ضرورت باشد وقت چاشتگاه یا نزدیک نیم روز فرماید که هوا خوشتر و حرارت غریزی اندر تن پراکنده تر باشد فاما داروها
که اندر تابستان گرم بدان استفراغ توان کرد از آن انواع باید که اندرین موضع یاد کرده می آید اگر محرور جوان و تب صفراوی باشد استفراغ
بآب خرما هندی و شیرخشت باید کرد یا بآب آلو و شیرخشت یا بآب انار و شیرخشت یا بآب لبلاب و شیرخشت و اندکی خیارشنبر و اگر

اگر چه

جنوبی یا سردسیر باشد
چون شهرهای ...

حب بنفشه

بسقمونیا حاجت آید اندکی اندرین ابها حل کنند و اگر اندر جلاب یا اندر آب الو حل کنند و با شیرخشت و غیر آن بر هم زدا باشد
از بهر آنکه سقمونیا زود اجابت کند و هنوز حرارت او اندر تن پدید آمده نباشد که او استفراغ کرده باشد و تن از ماده صفرا پاک کرده
و سراب بنفشه و حب بنفشه اندرین باب با منفعت اما حب بنفشه بدین نسخت باید بنفشه یک مثقال سقمونیا نیم دانگ تا دانگی کثیرا دانگ اگر
خواهند که فم معده را مراعات کنند سقمونیا مشوی کنند و کثیرا اندر گلاب یا اندر آب سیب یا اندر آب آبی حل کنند و بنفشه
بدان بسرشند و حب کنند و اگر مراعات فم معده قوی‌تر باید نیم دانگ پودنه بادی یار کنند صفت حبی مسهل که حرارت را
تسکین کند گشنیز خشک گل سرخ و طباشیر از هر یک دو دانگ تا نیم درسنگ کافور از یک جو تا طسوجی سقمونیا از نیم دانگ
تا دانگی کثیرا دانگی حب کنند چنانکه رسمست و این حب جز مر جوانان را که حرارت بر وی سخت غالب باشد نشاید داد
صفت معجونی که هم بدین درجه شیرخشت یا ترنگبین آنچه حاضر بود ده درسنگ آب سیب و آب آبی شیرین از هر یکی
ده درسنگ آب گشنیز دو درسنگ ابها را بر شیرخشت کنند تا بگذارد و پالایند و بر آتش نرم از ابقوام آرند دیگر درسنگ
سقمونیا و یک دانگ کافور یا آن مقدار که حال واجب کند اندر وی بسرشند پس از آنکه از آتش برداشته باشند و نیم گرم شده
باشد سقمونیا و کافور با آن بیامیزند این جمله شش شربت معتدل باشد و اگر ده درسنگ جلاب و بیست درسنگ آب آلو
یا آب خرما هندی بگیرند و دانگی سقمونیا اندر وی حل کنند مسهلی تمام باشد و کسی را که از گشنیز رنجه دارد سقمونیا اندر آب انار حل کنند
یا اندر آب سیب یا اندر آب آبی و اگر اندر تبها یرقان از بهر جگر گرم خواهند که یک روز سقمونیا اندر ماء الجبن حل کنند صواب باشد
صفت معجونی که اسهال کند و حرارت را ساکن کند بگیرند مغز تخم خیار و مغز تخم کدوی شیرین از هر یک [illegible] درسنگ رب السوس
یک درسنگ اندر آب آبی بگذارند و بقوام آرند و یک درسنگ سقمونیا با دیگر اخلاط اندر وی بسرشند این جمله شش شربت بود
صفت قرص طباشیر مسهل که معده را قوت دهد و حرارت را ساکن کند بگیرند طباشیر و عصاره ریوند از هر یکی دو درسنگ
سقمونیا دانگی گل سرخ دانگی کثیرا دانگی جمله را با آب کسنه بسرشند اگر خواهند حب کنند و اگر حب نخواهند جمله را با دو درسنگ
شکر طبرزد با آب کسنه بسرشند یا با آب عنب الثعلب یا با آب کاهو و قرص کنند و بسایه خشک کنند و بوقت حاجت بدست بمالند
و بدهند صفت حبی که اندر تبهای گرم و درشتی سینه شاید داد بنفشه یک مثقال شیرخشت یک مثقال هر دو را با لعاب خیارشنبر
بسرشند چنانکه حب توان کرد و از آنکه حاجت باشد که هر روز طبع اجابت کند بر ماید تا بیمار هر شب پنج درسنگ شیرخشت بخورد
باب نهم از جزو دوم از گفتار سیوم از کتاب پنجم اندر تدبیر ضماد هرگاه که حاجت افتد که ضمادی سرد و تر بر جگر نهند
یا خرقه بگلاب سرد کرده بر نهند جز وقتی که از طعام خالی باشد نشاید محمد بن زکریا گوید هرگاه که اندر تب حاده طبع خشک باشد
نشان گرمی جگر باشد تدبیرها سرد و تر باید کرد و گوید که من چنین حالی ضمادی سرد و تر بر جگر بیمار نهادم طبع اجابت کرد
باب دهم از جزو دوم از گفتار سیوم از کتاب پنجم اندر تدبیر گرمابه سببها که از گرمابه باز دارد پنج است یکی ضعیف قوت
از بهر آنکه گرمابه تحلیل کننده است قوت را ضعیف‌تر کند و قوت ضعیف را ساقط کند دوم قی و منش گشتن از بهر آنکه سبب منش گشتن

دانگی

و نیم رطل یا شیرخشت بیست درسنگ صح

معده صح

ضعیف فم معده

ضعیف فم معده باشد و ضعیف فم معده بسبب ضعیفی قوت شود و بیم باشد که غشی معدی تولد کند سیوم خون آمدن از بینی از بهر آنکه
اندر گرمابه همه خلطها گداخته شود و اندر حرکت آید و بیم باشد که خون نیز اندر حرکت آید و خون آمدن از بینی بافراط شود و بدین سبب است
که هرگاه که طبیب چشم دارد که بیمار را از بینی خون آید یا اگر همی آید و ضعیف همی آید و خواهد که تمامتر آید وی را گرمابه فرماید چهارم
اسهال خلطی که میشاید که بدان طریق اندر استفراغ کند از بهر آنکه گرمابه اسهال باز دارد و اخلاط را بجانب مخالف باز گرداند
آن خلط بدین سبب اندر تن بماند و مضرت آن قوی گردد پنجم حبس طبیعت از بهر آنکه هر کسی را که اندر امعا ثفلی باشد اندر گرمابه
نشاید رفت تا امعا از ثفل خالی نشود هم از بهر این سبب که یاد کرده آمد و بباید دانست که منفعتهای گرمابه سه نوعست یکی
نضج و دوم تحلیل و سیوم ترطیب و خداوند تب و بیماریهای صفراوی را که ماده بیماری صفرا محض باشد اگر اندر عضوی آماسی نباشد
پس از آنکه طبیب استفراغ کرده باشد گرمابه نافع بود و صفرا را تحلیل کند و بر نضج باقی یاری دهد و ترطیب کند و خداوند تب محرقه را
که ماده تب او بلغم شور باشد زیان دارد از بهر آنکه چون بلغم غلیظ باشد بجانب ظاهر تحلیل نتواند پذیرفت چنانکه صفرا
پذیرد و خداوند ذات الجنب و ذات الریه را پس از نضج و استفراغ سود دارد و بر نضج باقی خلط یاری دهد و دردها را بنشاند و یبوست را
تر کند و مفاصل و عصبها را و گذرهای دم زدن را نرم کند و بدان سبب دم زدن و رطوبت بر آوردن آسان‌تر شود و هر بیماری
که اندر تن درستی گرمابه دوست دارد اگر اندر بیماری گرمابه خواهد از پس نضج و استفراغ وی را از گرمابه باز نشاید داشت که از جمله
منفعتهایست که بنضج و تحلیل تعلق دارد و آنجا که مقصود از گرمابه ترطیب باشد چنان باید که اگر تن تشنج بسیار نباشد
و از خارش رنجی نباشد بتشنج برداشتن و خاریدن روزگار نبرد و بدان مشغول نباشد از بهر آنکه بیم باشد که عرق کند و خستگی
فزاید و اولیتر آن باشد که آب خوش نیم گرم بر وی همی ریزند بسیار و اندر خانه معتدل خوش هوا نشیند یا اندر آبزن معتدل
و زود از آبزن بیرون آید و بازاری نرم تری آب از وی بردارند و همه تن بروغن نیم گرم چرب کنند تا مسام بگشاید و فضله
که باقی باشد از آن تحلیل کند و پوست و عصبها و رگها را نرم کند و تری آب اندر وی نگاه دارد و از روغن گرم تا گرد این
منفعتها یافته نشود و فراشا تولد کند و چون از گرمابه بیرون خواهد آمد بتدریج بیرون آید و سر و تن پوشیده دارد تا باد
و اثر سرما بدو نرسد جزو سیوم از گفتار سیوم از کتاب پنجم اندر شناختن انواع تبها و عفونت
و علاج هر یک بشرح و تفصیل و این جزو دوازده بابست باب نخستین از جزو سیوم از گفتار سیوم از کتاب پنجم اندر انواع
تبهای صفراوی تبهای صفراوی سه نوعست یکی تب غب است که یک روز آید و یک روز نه و ماده این صفرای خالص باشد و بدین سبب
این تب را غب خالصه گویند دوم غب لازمه است و ماده این صفرایی باشد که با رطوبت بکسر دیگر باری آمیخته شود آنچنانی
حکم و غلبه صفرا دارد لکن از حکمی که آمیخته باشد بفصل هر یک جداگانه پدید نتواند آمد و بحس اندر یافته نشود و از بهر آنکه ماده تب صفرا
و رطوبت باشد و رطوبت تحلیل بدشواری پذیرد و حرارت صفرا اندر رطوبت آویخته باشد تب لازم باشد و این عرض فراخ است
یعنی اندر زیر این نوع انواع بسیارست و بسیار اندر آید آنجا که صفرا غالب‌تر باشد تیزتر و آشفته‌تر و اعراض آن صعب‌تر باشد

گرمابه در صح
و معتدل صح

روزی دیرتر گذرد و آن را محرقه گویند و حاده نیز گویند و آنجا که رطوبت غالب باشد تب نرم تر و لازم تر و عسیرتر باشد و این را غب غیر
خالصه گویند و گاه گاه این نوع تب مدتی دراز تا نزدیک شش ماه همی آید و گاه باشد که اندر آخر این تبها سپرز بزرگ شود و تهیج اندر
چشم و روی پدید آید یعنی چون آماسیده شود و گوشت و پوست بیمار نرم و اولخته گردد و بتازی این را ترهل گویند و سیوم
تبی است که یک روز نوبت او گرم تر و آشفته تر باشد و دیگر روز آهسته تر و ماده این تب هم صفرا و هم رطوبت باشد
لکن بهم آمیخته و یکی گشته نباشد بلکه از یکدیگر جدا باشد و بدین سبب نوبت هر یک جداگانه پدید آید آن روز که نوبت حرکت صفرا باشد
تب گرم تر آید و آن روز که نوبت حرکت رطوبت باشد تب نرم تر آید و این تب را شطر الغب گویند و بباید دانست که ماده
تب غب خالصه میل بجانب گوشت و پوست دارد و بدین سبب است که اندر آخر این تب عرق بیشتر آید و قی و لرزه بدین اول
ماند که پوست را بسر سوزنها همی آزنند و ماده تب غب غیر خالصه اندر رگها باشد و بدین سبب است که مدت آن دراز باشد لکن
اندر رگها که بنزدیک دل است کمتر باشد و ماده تب محرقه اندر رگها که اندر حوالی دل است و فم معده و رگهای جگر بسیار باشد و بدین
سبب است که اعراض آن آشفته تر و صعب تر باشد **باب دوم از جزو سیوم از گفتار سیوم از کتاب پنجم اندر شناختن**
علامتها و علاج غب خالصه علامتها بباید دانست که ده علامت است که غب خالصه را از غیر خالصه بدان توان دانست
یکی لرزش و لرزه که اندر آغاز تبها باشد و حکم یکی آن دوم حال حرارت تب سیوم حال بول چهارم حال نبض پنجم حال عرق که اندر آخر تبها
باشد ششم احوال نوبتها تب از درازی و کوتاهی هفتم عدد روزها و تب هشتم حال تزاید تبها نهم اعراض تب دهم استفراغها
این ده علامتها خاصه است و بیرون ازین حالهایی است که از آن اندر بیماریها اثرها و شهادتها ست چون فصل سال و عمر بیمار
و سحنه و شهر و عادت و صنعت و دیگر بیماریها که اندر سالهای پیشتر افتد و تدبیرهای گذشته که بیمار را اتفاق افتاده باشد اندرین احوال نیز
نگاه باید کرد تا شهادتها و علامتها دیگر قوی تر شود **اما آنچه از لرزش و لرزه دانسته شود** آنکه اندر آغاز تب سرما پشت
برآید چنانکه کسی مانده باشد آب گرم بر وی ریزند سرما پشت او برآید و سبب این آن باشد که حرارت ناری بجنبد و اندک مایه
رطوبتی را که مانده است از دو بعضلها رساند تا حس آن یافته شود و از بهر آنکه حرارت این تب سخت قوی باشد قوت حرارت
بر اثر آن بعضلها رسد و آن را بگزد و بسوزاند تا آن ماند که پوست و عضلهای بیمار بسوزنها همی آزنند و هم بدین سبب است که
این سرما سخت قوی نباشد لکن پس از آن قوی تر شود و نیک بلرزاند از بهر آنکه حرارت غریزی میل بیرون کند آنجا که ماده است
روی بدان آرد و این لرزه و سرما زود ساکن شود و مدت آن سخت دراز نباشد و حرارت تب زود ظاهر گردد و نوبت نخست
و دوم و سیوم لرزه و سرما قوی تر باشد و هرچه روزگار بر می آید آهسته تر میشود بخلاف لرزهای تبهای دیگر چون تب ربع که اول
نوبت نخستین لرز ضعیف تر باشد و هرچند روزگار بر می آید قوی تر میشود از بهر آنکه اندر تب ربع کیموس سودائی که بر عضلها ریزد نخست
غلیظ و خام باشد و هنوز نضج و لطافت یافته نباشد و هرچند روزگار بر می آید نضج می یابد و لطیف تر میشود و آنچه از وی بر عضلها
ریزد بسیارتر و گزنده تر باشد بدین سبب لرز قوی تر شود و نبض هم بدین سبب قوی تر شود و گاه باشد که اندر تب ربع و تب بلغمی

از بهر آنکه ماده که بر عضلها ریخته شود بسیارتر و سردتر باشد نیک بلرزاند لکن فرق میان این لرز و لرز صفرائی آنست که با لرز
صفرائی طعم دهان تلخ باشد و ممکن شود که هرگاه که ماده تبها تب ربع و بلغمی پخته شود و لطیف گردد طعم دهان اندکی تلخی گیرد

طلع نباشد و اندر بلغمی و سودائی
صح

و آنچه از حرارت تب دانسته شود آنست که تب غب خالصه زود گرم شود و گرمی او سوزان تر از همه تبها باشد و آنجا که دست
بر نهند تیزی تب دست را بسوزد و لکن چون زمانی دست بر آن موضع نهاده دارند حرارت آن موضع کمتر شود از بهر آنکه ماده
صفرائی سخت لطیف باشد و حرارت دست و حرارت تب از آن لطیف تر و تحلیل پذیرنده تر گردد بدین سبب حرارت آن موضع کمتر شود
و آنچه از بول دانسته شود آنست که بول اسرخ و ناری و رقیق باشد و اگر قوامی دارد پس غلیظ نباشد و بسیار باشد که اندر روز
اول یا سیوم اثر نضج اندر وی پدید آید و بیشترین اندر چهارم یا هفتم پدید آید **و آنچه از نبض دانسته شود** آنست که نبض اندر آغاز
نوبت صغیر و ضعیف و متفاوت باشد از بهر آنکه هنوز حرارت تب اندر تن پراگنده شده نباشد و حرارت غریزی بر میل
بیرون دارد از بهر کوشیدن با ماده تب لکن زود از آن بگردد و عظیم و قوی و مختلف شود اما قوت از آن باید که خلط صفرا
لطیف و سبکست و قوت را از وی چندان گرانی و ماندگی نباشد که از خلطها دیگر باشد و از بهر آنکه حرارت صفرا قوی باشد و حاجت
بهم زدن و هوا تازه اندر آوردن بیشتر باشد عظیم گردد و مختلف از بهر آن باشد که خاصیت تبها عفونی آنست که نبض مختلف
شود لکن اختلاف نبض تب صفرائی سخت قوی نباشد از بهر آنکه ماده صفرا بسبب لطافت و سبکی قوت را فرو نگیرد و چندان
گرانباری نکند که ماده تبها دیگر کند **و آنچه از حال عرق دانسته شود** آنست که کس را درین تب غب خالصه بعرق باشد و بسیارتر از آن
باشد که اندر تبها دیگر از بهر آنکه خلط صفرا لطیف تر و تنکتر از همه خلطهاست و هرگاه که اندر تب آب خورده شود بر پوست او بخاری
تر پدید آید چنانکه گویی عرق خواهد کرد و باشد که عرق کند **و آنچه از احوال نوبتها دانسته شود** آنست که اندر بیشتر حالها درازی نوبت
غب هفت ساعت باشد و کمترین چهار ساعت و درازترین دوازده و آنچه بر دوازده ساعت برافزاید تا چهارده ساعت
و پانزده ساعت رسد غب خالصه نباشد و چون نوبت تب درازترین دوازده ساعت باشد سی و شش ساعت آسوده باشد
و بدین سبب است که این تب با سلامت تر از تبهای دیگر است **و آنچه از عدد نوبتها و تب دانسته شود** آنست که اگر بیمار تخلیطی نکند و طبیب را
غلط نیفتد نوبتهای غب خالص هفت بیش نباشد چنین که هفت نوبت اندر چهارده روز افتد و بسیار باشد که بسبب لطافت یک نوبت
بیش نباشد و بعرق یا بقی یا باسهال صفرا بگذرد **و آنچه از تزاید نوبتها دانسته آید** آنست که تزاید آن یعنی فزودن آن بنسبت
راست باشد و تزاید تب غب غیر خالصه و دیگر نوبتها بنسبت راست نباشد **و آنچه از اعراض تب معلوم گردد** آنست که
اندرین تب بیقراری و بی خوابی و تشنگی و خشم و ضجرت و ملالت و مانند این بسیار باشد و آنجا که صداعی باشد اندر سر
هیچ گرانی نباشد از بهر آنکه خلط صفرا سبک باشد گرانی نکند و بباید دانست که بسیار باشد که یک تن را دو نوبت غب خالص مرکب افتد
آن روز که نوبت آسایش این تب باشد نوبت حرکت آن باشد و بیمار هر روز اندر تب باشد بدین سبب هرگاه که طبیب علامتها
این تب از نوبت جوید و دیگر علامتها نگاه نکند اندر غلط افتد پس اعتماد بر علامتهای دیگر باید کرد که یاد کرده آمد **و آنچه از استفراغها**

دانسته شود انست که استفراغ صفرا یعنی یا باسهال یا بعرق یا بادرار بول صفرایی باشد پس هرگاه که ببینند که قی یا اسهال
صفرایی است و عرق بسیار میکند و ادرار بول صفرایی می باشد معلوم گردد که ماده صفرای خالص است و تب غب خالصه است
علاج بباید دانست که سبب تبها عفونت دو چیزست یکی گرد آمدن خلط عفن اندر تن دوم گرمی و تباهی مزاج که از عفونت
تولد کند پس طریق علاج این تبها انست که تدبیر کم کردن خلط و تدبیر باعتدال باز آوردن مزاج بایکدیگر برابر کنند لکن اندر تب غب
از بهر آنکه حرارت قوی تر باشد و ماده لطیف تر و سبکتر حاجت بتدبیر مزاج تباه و فرونشاندن حرارت غب بیشتر از آن باشد
که بکم کردن ماده لکن اولیتر آن باشد که بتدبیر مزاج از کم کردن ماده غافل نباشد و موافق ترین چیزی اندرین باب آب انار
ترش شیرین است که با شحم او بیفشارند و باندک شکری بیامیزند تا هم حرارت را ساکن کند و هم بقوت شحم طبع را نرم همی دارد
و آب آلو با شکر و آب خرما هندو باندک خیار شنبر و شراب گل مکرر با سکنگبین سرد کرده و شراب بنفشه و مقدار پانزده
درسنگ بنفشه پرورده اندر گلاب شسته و پالوده و مقدار دو درسنگ اسبغول شراب الباین همه شربتهایی است که حرارت
غب را بنشاند و طبع را نرم کند پس اگر با تب و تاسه باشد طبع را بحقنه نرم باید کردن اولیتر صفت حقنه نرم
بنفشه و خطمی و سبوس گندم از هر یک ده درسنگ عناب بیست عدد سبستان پنجاه عدد کشک جو سی درسنگ شکر سرخ سی درسنگ
آنگاه ده درسنگ سبوس را اندر خرقه کنند و اندر آب بمالند و شیره او بکشند و بنفشه و خطمی و عناب و سبستان و کشک جو جمله اندر
چهار من آب بپزند تا یکمن آب باز آید و بپالایند و مقدار پنجاه درسنگ تا ده ستیر از این آب پالوده بستانند و سی درسنگ
شکر سرخ اندر وی گدازند و پنج درسنگ آنگاه باری بیامیزند و حقنه کنند صفت حقنه دیگر بنفشه و نیلوفر و خطمی و بابونه از هر
ده درسنگ سبوس گندم ده درسنگ انجیر پنج عدد سبستان پنجاه عدد کشک جو یکمشت پنج سبوس نیم کوفته ده درسنگ
برگ چغندر ده عدد جمله را اندر چهار من آب بپزند تا یکمن باز آید و بپالایند و مقدار ده استار از وی بگیرند و ده درسنگ لعاب
اسبغول و ده درسنگ روغن بنفشه باری بیامیزند و دو درسنگ بوره اندر وی حل کنند و بکار دارند و اگر نخ درسنگ آنگاه
باری بیامیزند تا مستر و اگر قوت مساعد باشد تا نخست طبع نرم نگردانند کشکاب و چیزی غذای نشاید داد و قانون طبع
نرم کردن و غذا دادن و قوت نگاه داشتن و کشکاب دادن اندر بابها جزو دوم از گفتار سیوم اندرین کتاب یاد کرده
آمده است و اگر طبع هر روز یک مجلس یا دو مجلس اجابت میکند بتدبیر طبع گشادن حاجت نباشد و بباید دانست که بعضی طبیبان
گفته اند که اندرین تب داروی که اندروی گرمی و درشتی باشد نشاید داد از بهر آنکه ایمن نتوان بود از آنکه تب محرقه گردد یا برسام
باز گردد لکن هرچه بنرمی و خشکی میل دارد آن باید داد و محمد بن زکریا میگوید اگر قوت مساعد باشد و تب غب خالصه باشد بیست درسنگ
هلیله زرد مقشر اندر آب جوشیده تر باید کرد و بدست بمالیدن و پالودن و بیست درسنگ ترنگبین اندر وی حل کردن و روز
آسایش یعنی آن روز که تب نباشد وقت سحر بدادن و میگوید دانگی و نیم سقمونیا اندر بیست درسنگ جلاب که باب آمیخته باشد حل
باید کرد و بدادن هم اندر روز آسایش تا تن را یکبار از صفرا پاک کند و از پس این شربت تب باز نیاید و اگر باز آید بی ضعیف

صفرای

باشد

باشد و

آلو سیاه

باشد و میگوید اگر فصل سال تابستان باشد و بیمار اهل نعمت یا ضعیف باشد هر شبانگاه ده درسنگ خرما هندو و بیست عدد
تر به اندر یکمن آب بباید نهادن تا یک بخته شود و بدست بمالیدن و ده درسنگ شکر اندر گداختن و بدادن تا بدان بخسبد و بامداد پیش
از برآمدن آفتاب کشکاب دادن و همانا که اهل نعمت را آلو بخته و بدست مالیده دشوار توانند خورد و اولیتر آن باشد که از بامداد
آلو را بکار ببایزنند و خرما هندو را باری اندر آب گرم تر کنند و شبانگاه صافی بپالایند بدانکه بمالند و شکر اندر گدازند و بدهند خورد
و لطیف تر باشد و گروهی گفته اند اگر اندر ابتدا بیماری روزگار نزاید حاجت باشد که طبع نرم شود هر روز دو استار ترانگبین
اندر یکمن آب حل باید کرد و بداد و اگر بدین نرم نشود پنج استار خرما هندو اندر آب گرم تر کنند هر شب و بامداد بپالایند و ده درم
شیرخشت یا ترنجبین اندر وی گدازند و بدهند جورجس میگوید سه استار ترانگبین اندر آب سرد حل کرده کسی را که بتدبیر لطیف
حاجت آید بجای کشکاب باشد و اولیتر انست که اندر تبها گرم دست از ترنگبین کوتاه دارند و اگر چاره نباشد با خرما
هندو و آب آلو بدهند و بعوض آن انجا که ده درسنگ ترنگبین خواهند داد هفت درسنگ شیرخشت دهند علی الجمله ترنجبین را
اندر تب صفرای بچیزی ترش چون آب غوره و آب انار ترش و آب آلو و آب خرما هندو نشاید داد از بهر آنکه ایمن نتوان بود
که صفرا گردد و اگر اندر تب دهان خشک میشود و تشنگی غلبه کند پیش از کشکاب شربتی تری فزاینده باید داد چون جلاب خام با آب
آلو و آب خرما هندو و آب خیار ترش و آب کدو و آب خربزه هندو و آب برگ خرفه و آب تخم او و لعاب اسبغول با شکر و اگر دهان
خشک نمیشود پیش از کشکاب سکنجبین دهند چنانکه اندر بابها جزو دوم از گفتار سیوم ازین کتاب یاد کرده آمده است و اگر بیمار
کشکاب نخواهد آب کدو یا با آب انار آمیخته بجای کشکاب باشد و آب تخمها دادن از بهر ادرار بول اندرین تب موافق باشد و اصل اندرین
تب انست که روز نوبت تب جز آب تخم خرفه و سکنجبین یا با آب خرما هندو و شکر یا با آب خربزه هندو یا با آب غوره و شکر آمیخته یا آب
انار ترش و شیرین یا آب خیار ترش و اندک شکر چیزی دیگر ندهند و اگر حرارت سخت قوی باشد اندرین شربتها قدری طباشیر سوده اندر
افکنند علی الجمله اندرین روز هرچه بغذا ماند چون کشکاب و غیر آن دور دارند و اندر تب پس از آنکه از لرز و سرما آسوده شود اگر
آب سرد خورد صواب باشد خاصه اگر اندر معده و جگر مانعی نباشد چون ضعفی و آماسی و خلط بلغمی بدید آورده باشد و جز اندرین تب
آب سرد نشاید داد و همچنین اندر ابتدا بیماری اندر چیزهای سرد دادن افراط نشاید کرد الا انجا که ترسند که تب محرقه شود از افراط
حرارت و چنان باید که وقت نوبت معده از طعام و شراب خالی باشد و روز آسایش بامداد سکنجبین سرد کرده خورد و از پس آن
بدو ساعت کشکاب خورد و از پس کشکاب بچهار ساعت سکنجبین شربتی دیگر سخت موافق بود و از پس آن بدو ساعت دیگر مزوره
کدو و اسفاناخ یا مزوره ماش مقشر یا طفشیل از ماش مقشر با آب غوره یا مزوره از ساق کوک یعنی کاهو که روغن بادام و شکر ساخته
و اولیتر آن باشد که مزوره کدو را آب غوره بر ریزند و یا از پس آن کمچیزی ترش دهان خوش کنند از بهر آنکه کدو چیزی سخت
بارکست و اگر اندر معده هیچ گونه صفرا باشد کدو مستحیل شود و صفرا گردد و خل زیت بر روغن بادام یا شیره مغز بادام و مغز خیار و اندکی
شکر موافق باشد و مزوره زرشک و آلو و [illegible] بمغز بادام و شکر موافق باشد و شبانگاه که بخواهد خفت شربتی آب غوره با شکر

و طباشیر با آب انار یا آب تخم خرفه یا لعاب اسبغول بخورد و بران بخسبد و اگر وقت نوبت تب پس از نماز باشد بامداد شربتی کشکاب
رقیق دادن روا باشد و اگر از پس آنکه تب رها کند شربتی سکنگبین دهند موافق باشد و پای اندر آب گرم نهادن و مالیدن
خاصه اندر آخر تب‌ها پس از آنکه تب رها کند با تب حرارت تب را از سر فرو گشته و سکنگبین که بروز نوبت پنجم و ششم خورد بزوری باید
صفت شیره تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه گرمه بکوبند از هر یکی مقدار پیت درسنگ تخم کسنه ده درسنگ زاد دری
درسنگ سرکه و سی درسنگ آب بجوشانند تا به نیمه باز آید و بپالایند و شیره تخمها با این سرکه بیامیزند و سی استیر شکر جلاب کنند و کف
بردارند پس این جلاب را بر این سرکه و بر این شیره تخمها افکنند و سکنگبین سازند و از بهر آنکه عدد نوبتهای این تب هفت باشد
و این هفت تب اندر چهارده روز آید نگاه باید کرد اگر از بیمار تخلیطی و از طبیب غلطی نرفته است از پس نوبت پنجم غذا اکنون و سکنجبین
باید کرد و از نوبت ششم که روز آسایش است و آن روز سیزدهم باشد این روز غذا باز باید گرفت و بکشکاب یا آب انار
قناعت کرد تا نوبت هفتم بحران تام کند و بگذرد باذن الله عز و جل و چون وقت بحران آید و ماده پخته باشد اگر طبیعت کار
خویش کرد و ماده را دفع کرد بهار و نعم و اگر نه تدبیر دفع آن باید کرد و نگاه کردن تا ماده بکدام جانب میل دارد اگر منش گشتن
می باشد و قی نمی افتد تدبیر دفع آن بقی باید کرد و اگر اندر رودها پیچی و قراقری و پیچیدنی و گرانی باشد و اسهال تمام نمی کند تدبیر دفع آن
باسهال باید کرد و اگر تقاضا بول همی باشد و ادرار تمام نمیکند طبیعت را بدفع آن بچیزها که ادرار کند یاری باید داد و اگر بر پوست
بخاری تر پدید همی آید و عرق تمام نمیکند دفع آن بعرق آوردن باید کرد و بر خلاف میل ماده هیچ دفع نشاید کرد از بهر آنکه خلاف
میل طبیعت باشد پس اگر هیچ نشان میل ماده نباید استفراغ و دفع باسهال باید کرد و اگر بیمار از پس روز هفتم گرمابه خواهد روا
اگرچه نشان نضج پدید آمده نباشد از بهر آنکه ماده این تب لطیف باشد و تحلیل با سانی پذیرد خاصه اگر هر روز اندر گرمابه رفتن عادت
داشته باشد و از پس استفراغ گرمابه بهترین علاجی است لکن اندر روز آسایش باید و در روز نوبت نشاید و منفعتهای گرمابه اندرین
آن اندر جزو دوم از گفتار سیوم ازین کتاب یاد کرده آمده است و اگر بیماری باشد که بشراب میل کند یا اگر ذقی باشد که
بی‌ریک او شراب مباحست اگر از پس پدید آمدن نضج و از پس استفراغ هر وقت که از گرمابه بیرون آید و برآساید و غذا بخورد
و از غذا نیز برآساید شراب ممزوج رقیق که یک بهر شراب باشد و دیگر بهر آب مقداری بار خورد و خویشتن نیک بپوشد عرق
تمام آرد و باقی خلط را بپزاند پس اگر از تشنگی و درد سر و گرانی سر و چشم رنجی باشد البته شراب نشاید داد و باقی تدبیر شراب هم
اندر آخر جزو دوم از گفتار سیوم یاد کرده آمدست و اگر از پس روز چهاردهم حرارتی مانده باشد سکنجبین بزوری که اندرین
باب وصف کرده آمدست می باید داد و اگر حاجت آید اندکی تخم کرفس اندرین سکنجبین باید پخت و بباید دانست که علاج غب لازم
همچون علاج غب خالصه است لکن عنایت اندر پزانیدن خلط بیش از آن باید کرد که اندر غب خالصه و چیزهای سخت سرد دادن چندان
دلیری نشاید کرد و پیش از آنکه نشان نضج پدید آید استفراغ نشاید کرد و اندر گرمابه نشاید رفت و اندر اول حقنه نرم یا آب میوه‌ها
یا شراب بنفشه طبع را نشاید جنبانید والله اعلم

باب سیوم از جزو سیوم از گفتار سیوم از کتاب پنجم اندر شناخت علامات

بس هم

به پدید آمدن نضج و از پس هم

و علاج غب غیر خالصه

علامتها غب غیر خالصه دوازده علامتست یکی آنکه مدت سرما و لرز درازتر از مدت سرما
غب خالصه باشد و بسیار باشد که لرز نباشد دوم آنکه وقت نوبت بر نظام نباشد و نزدن آن متناسب نباشد سیوم عدد
نوبتها از احصی معلوم نیست چنانکه عدد غب خالصه راست و بر هر گونه که باشد بیشتر از هفت نوبت باشد جالینوس میگوید
جوانی را دیدم که او را شش ماه تب غب غیر خالصه آمد و خداوند کتاب کامل الصناعه میگوید بیماری را دیدم که او را اندر آخر تابستان
این تب آمد و تا بعضی بهار اندران بیماری بماند با آنکه علاج صواب همی یافت چهارم آنکه اندر سر گرانی باشد پنجم آنکه نوبت
تب سخت دراز کشد و باشد که بیست و چهار ساعت و تا سی ساعت اندر تب باشد ششم آنکه روزگار آسایش
نیز دراز باشد چنانکه چهل و هشت ساعت آسوده باشد و بدین سبب گمان افتد که تب بعست و ربع نباشد هفتم
آنکه نضج دیرتر پدید آید هشتم آنکه عرق کمتر از تب غب خالصه کند نهم آنکه حرارت تب آهسته‌تر از حرارت غب خالصه باشد
دهم آنکه سخنه زود گداخته نشود یازدهم آنکه بول غلیظ و رنگین باشد و گاه باشد که بسبب گرانی سر و بر رفتن ماده بر دماغ بول
کم رنگ یا سپید باشد دوازدهم آنکه نبض اندر آغاز نوبت ضعیف و صغیر و متفاوت باشد و با آن مختلف باشد و اندر عظمی
و سرعت چندان نباشد که اندر غب خالصه باشد علاج بباید دانست که درازی این تب از غب خالصه باندازه درازی نوبت
تب باشد پس بدان مقدار که از دوازده ساعت فزون باشد از غب خالصه دور باشد و علاج باندازه دوری او بگرداند
اگر بخالصه نزدیک باشد از علاج آن اندکی بگردانند و اگر دورتر باشد بیشتر بگردانند و اگر دلیل غلیظ و رنگین باشد نخست فصد
اولیتر باشد و اندر بیشتر حالها چون فصد کرده شود از حقنه مستغنی شود و اگر فصد اتفاق نیفتد از طبع نرم کردن بحقنه یا بشیافت
چاره نباشد و حقنه سودمندتر باشد و اندرین تب حقنه از بابونه و حسک و برگ چغندر و تخم معصفر و بنفشه و انجیر و سپستان
و خیارشنبر و روغن شیرخشت و اندکی بوره باید ساخت تا لختی قوی‌تر باشد و قانونها که اندر جزو دوم از گفتار سیوم ازین
کتاب یاد کرده آمده است جمله یاد باید داشت تا از آنجا معلوم گردد که اندرین بیماری نخست طعامها غلیظ تر باید داد و تدبیر
لطیف‌تر کردن چنانکه یاد کرده آمده است و بشر تبهاد غذاها سرد چندان دلیری نشاید کرد که اندر غب خالصه نشاید کرد و اگر هر چند
روزی طعامی که تو را نشاید بخورد و قی کند سخت سودمند باشد و اسهال را توقف باید کرد تا نضج پدید آید و چون وقت اسهال آید مسهل
معتدل باید داد و اندر کشکاب چیزهای پزاننده و لطیف کننده اندر باید پخت چون نخود و تخم بادیان و سعتر و زوفا و پودینه و سنبل
و در خورد مزاج و کشکاب که از کشک جو و نخود بزند تمام نیم پخت سودمند و معتدل باشد و اگر دلیل رنگین و نبض سریع باشد بامداد کشکاب
ساده با شکر باید داد و پس از آن بچهار ساعت سکنجبین با آب سرد و اگر ممکن باشد که روز نوبت کشکاب و غذا نخورد هر دو بار بباید
گرفت و بسکنجبین قناعت کردن و اگر ممکن نباشد که اندر آخر تب کشکاب با شکر خورد یا سپیدباج با روغن بادام و شکر یا اندکی
پست گندم با آب سرد و شکر و روز آسایش زیربا و عنبربا و ناربا خورد بدراج و طیهوج و جوزه مرغ خانگی و هر چند با تبها نزدیکتر
میشود غذا لطیف‌تر می باید کرد و روز آسایش ساکن باید بود حرکت و ریاضت نشاید کرد از بهر آنکه حرکت طبیعت را از پزانیدن خلط باز دارد

ن

باید هم

و خلط را بگدازد و به بانگ باز آید و اندر تن پراگنده کند و بیماری بدین سبب درازتر گردد و اگر ساکن باشد خلط عفن اندر جای خویش
آرامیده باشد و طبیعت بر وی مستولی گردد و بپزاند و دفع کند اما آنچه اندر نضج یاری دهد سکنگبین بزوری است یا گلنگبین یا
سکنگبین سرشته با آب بادیان گلنگبین اندر وی گداخته و اگر گلنگبین اندر آب گرم بسرشت بمالند و اندکی تخم بادیان اندر وی بجوشانند
و بپالایند و سرکه بر افکنند و سکنگبین سازند شراب لطیف و پزاننده باشد و چون اثر نضج پدید آید و تشنگی ترسد استفراغ باید
کرد و چیزی که اندرین وقت بدان استفراغ کنند گلنگبین گداخته است با سکنگبین آمیخته یا تربدی خیارشنبر اندر وی حل کرده
با اندکی تربد ترکیب کرده و شراب افسنتین مسهلی موافق است معده را دباغت کند و قوت دهد تا غذا را هضم کند و بلغم تولد
نکند از بهر آنکه اندر افسنتین سه قوت سودمند است یکی قوت قبض است که معده را قوت کند دوم قوت تلطیف کننده و گشاینده است
سده را بگشاید و رطوبت را لطیف کند و گذرها اخلاط را پاک کند و ادرار بول کند و سیوم قوت است که صفرا را جذب کند و از جملہ
این بیمار خلط صفرا است که رطوبت را گرم کند تا عفن گردد لکن تا نشانها نضج پدید نیاید افسنتین نشاید داد از بهر آنکه
بقوت قبض که اندر وی هست ماده را اصلب کند و خامی زیادت شود **صفة شراب افسنتین** بگیرند افسنتین رومی پنج درسنگ تربد سپید
تراشیده نیم کوفته دو درسنگ سنبل یک درسنگ گل سرخ پانزده درسنگ اندر سه من آب بپزند تا یک من باز آید و بپالایند
هر یا بمداد مقدار چهل درسنگ باده درسنگ یا بایک درسنگ صبر بخورند **نسخه دیگر** افسنتین رومی هفت درسنگ مصطکی
و اذخر و ساذج هندی و سنبل و صبر و غاریقون و گل سرخ از هر یکی دو درسنگ زعفران نیم درسنگ جمله اندر دو من شراب بپزند تا نیمه
باز آید و بپالایند و یک من عسل یا شکر یا ترنگبین بر افکنند و بقوام آرند و اندر بعضی نسختها یک درسنگ تخم بادیان و یک درسنگ
تخم کرفس و نیم درسنگ انیسون و نیم درسنگ تخم بادیان و نیم درسنگ اسارون و درسنگی بودنه یاد کرده اند **و قرص بنفشه**
اندرین بیماری مسهلی نافعست صفت آن بگیرند بنفشه دو درسنگ تربد سپید یک درسنگ رب السوس نیم درسنگ سقمونیا دانگی جمله را
کوفته و بیخته تا نیم درسنگ شکر سرخ اندر آب گرم بخورند و تا اثر نضج سخت ظاهر نباشد این مسهل نشاید داد **نسخه دیگر** بنفشه ده
و رب السوس و سقمونیا هم بدین وزن نسخه پیشین بگیرند و دانگی بودنه یا انیسون زیادت کنند و دانگی کثیرا و کثیرا با آب کرفس
یا با آب کسنه یا بگلاب حل کنند و داروها بدو سرشته و حب کنند و بخورند نافع باشد **صفت مطبوخی که بو علی سینا ترکیب کرده است**
بگیرند عافث و افسنتین و هلیله کابلی از هر یک پنج درسنگ تخم خربزه و تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کرفس از هر یک ده درسنگ تربد سپید
نیم کوفته یک درسنگ خیارشنبر یک استار مویز دانه بیرون کرده بیست عدد سپستان سی عدد انجیر ده عدد گلنگبین پانزده درسنگ
جمله را بپزند چنانکه رسمست نیم دانگ سقمونیا بر صد درسنگ ازین مطبوخ ترکیب کنند و بخورند این مطبوخی سخت موافق است
لکن چنان دانم که ده درسنگ تخم کرفس اندروی بسیارست و خطا از ناسخست و دو درسنگ یا پنج درسنگ تمامست و اگر بلاب
با تربد و بسفایج و شکر یا با طلاء بس خیارشنبر مسهلی لطیف باشد و نیم درسنگ تربد و مطبوخ سقمونیا با هفت درسنگ گلنگبین
یا با عصاره گل تازه و پنج درسنگ شکر یا با شراب گل بخورند مسهلی قوی و اندک فضل باشد خلط غلیظ را لختی دفع کند و از پس استفراغ اقراص

طباشیر و اقراص گل و مانند آن موافق باشد و گاه باشد که باقراص عافث حاجت آید **صفة اقراص طباشیر** که اندر آن تبها صفراوی سود
باشد طباشیر و گل سرخ از هر یکی پنج درسنگ تخم کوک و تخم خیار و تخم کدو و تخم خیار بادرنگ از هر یکی سه درسنگ پاک کرده رب السوس
دو درسنگ ترنگبین پاک کرده ده درسنگ قرص کنند چنانکه رسمست هر قرصی یک مثقال **نسخه دیگر** اندر تبها که با تشنگی و سرفه باشد
سود دارد طباشیر و گل سرخ و صمغ و کثیرا از هر یکی چهار درسنگ تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خرفه و رب السوس از هر یکی هشت درسنگ
زعفران دو درسنگ نشاسته سه درسنگ کافور یک درسنگ بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند قرص کنند هر قرصی یک مثقال **صفت قرص
گل** نسخه دیگر از بهر تبهاء غب که صفرا بر رطوبت غلبه دارد گل سرخ ده درسنگ سنبل سه درسنگ رب السوس پنج درسنگ تخم کسنه
و تخم خیار پاک کرده از هر یکی چهار درسنگ قرص کنند هر یک مثقال **نسخه دیگر** اندر تبها غب غیر خالصه که صفرا و رطوبت برابر باشد
سود دارد گل سرخ ده درسنگ مصطکی یک درسنگ سنبل دو درسنگ تخم کسنه پنج درسنگ خورند یک مثقال **صفت قرص بنفشه** که اگر
با تب سرفه باشد سود دارد بنفشه پنج درسنگ گل سرخ پنج درسنگ بادام مغز با دام سپید کرده پنج درسنگ گل ارمنی سه درسنگ صمغ
عربی پنج درسنگ مغز تخم کدو پنج درسنگ مصطکی یک مثقال سنبل یک درم نشاسته سه درم سنگ مغز تخم خیار پنج درسنگ رب السوس درسنگ
یک خوردن مثقالی **صفت قرص بنفشه** اگر با تب و سرفه طبع خشک باشد سود دارد بنفشه ده درسنگ تخم خشخاش پنج درسنگ
تخم کسنه و مغز تخم خیار از هر یک پنج درسنگ کثیرا و رب السوس از هر یک چهار درسنگ هر بامداد یک مثقال با جلاب بخورند و گاه باشد
که حاجت آید چهار درسنگ سقمونیا و هفت درسنگ تربد زیادت کنند و شربت دو درسنگ کنند **صفة قرص عافث** اندر
تبهاء کهن سود دارد و خداوند یرقان را و درد جگر را نیز سود دارد عصاره عافث پنج درسنگ گل سرخ و سنبل از هر یکی دو درسنگ
طباشیر سه درسنگ ترنگبین ده درسنگ خوردن یک مثقال **صفت اقراص مازریون** اندر تب غب خالصه و غیر خالصه که با تشنگی
بود و درد سر و طبع خشک بود سود دارد مازریون که هفت روز اندر سرکه تر کرده باشند پس خشک کرده و آرد جو و هلیله زرد
و شکر طبرزد از هر یک راستا راست یک خوردن مثقالی **صفة اقراص قرظ** اندر تبها که با اسهال باشد سود دارد قرظ و طراثیث
و بلوط و حب الآس و بزر الحماض راستا راست خوردن یک مثقال **صفت اقراص ابرباریس** اندر تبها که با تشنگی و گرمی و ضعیفی معده
و جگر باشد سود دارد ابرباریس زرشک را گویند بگیرند عصاره ابرباریس چهار درسنگ گل سرخ دو درسنگ و ده درسنگ رب السوس
و عصاره عافث و تخم خیار و خیار بادرنگ و نشاسته و کثیرا و صمغ عربی و طباشیر و زعفران و تخم خرفه از هر یکی دو درسنگ لک
و ریوند چینی و سنبل از هر یکی یک درسنگ کافور نیم درسنگ ترنگبین چهار درسنگ ترنگبین اندر آب حل کنند و داروها بدان بسرشند
و قرص کنند هر قرصی مثقالی یک قرص بکشت **نسخه دیگر** اندر تبها که با آماس معده و جگر بود سود دارد بگیرند ابرباریس پاک کرده از دانه ده درسنگ
سوس و گل سرخ و مغز تخم خیار و تخم خربزه از هر یکی سه درسنگ مصطکی و سنبل و عصاره عافث از هر یکی دو درسنگ روناس که تبارزی
روناس گویند و ریوند چینی و زعفران از هر یک دو درسنگ تخم کشوث و تخم هندبا از هر یکی سه درسنگ طباشیر یک درسنگ و نیم ترنگبین شش
درسنگ قرص کنند هر قرصی مثقالی و بسیار باشد که خلط عسر باشد و حاجت آید سر سلها را و معده را ضمادی بر نهادن که گرم کند و خلط را

بپزانند و معده را قوت دهد صفت ضماد لادن سه درسنگ لادن اندر روغن سوسن و روغن گل گدازند و از هر یکی هفت درسنگ
و پنج درسنگ گل سرخ و دو درسنگ سنبل و دو درسنگ اکلیل و دو درسنگ مصطکی همه را بکوبند و بدین لادن بگداخته بسرشند و هرگاه
معده خالی باشد بر نهند و اگر دو درسنگ زراوند و دو درسنگ افسنتین زیادت کنند قوی‌تر باشد و گرمابه اندر اول بیماری زیان دارد
رطوبت خام بگدازد و بدان موضع ریزد که اندر وی عفونت همی پذیرد و بدین سبب ماده عفونت زیادت گردد و خلطی که لطیف‌تر
باشد از آنجا تحلیل کند و باقی کثیف‌تر شود و اندر آخر بیماری که خلط پخته باشد و استفراغ کرده شود سود دارد خاصه که اندر
پوست خارش و بثرهای باشد و اگر بابونه و اکلیل الملک و مانند آن اندر آب بپزند و خویشتن بدان آب بشویند سخت نیک باشد
و چیزهایی که ادرار بول کند از پس پدید آمدن نشان نضج تمام سود دارد و بهترین چیزها اندرین باب سکنجبین بزوری است

باب چهارم از جزو سیوم از گفتار سیوم از کتاب پنجم اندر شناختن تب محرقه و علامات و علاج آن تب محرقه
دو گونه باشد و هر دو تبی باشد لازم و اگر یک روز گسسته ریدنش ظاهر نباشد یکنوع را ماده صفرا سوخته باشد که زیر درون رگها
تن عفونت پذیرد یا زیر درون رگها که نزدیک دل یا نزدیک فم معده و جگر عفونت پذیرفته باشد و نوع دوم را ماده بلغم شور باشد
که در رگها اندر تن یا اندر حوالی دل عفونت پذیرفته باشد و تولد بلغم شور از رطوبتی رقیق باشد که با صفرا سوخته آمیخته گردد
پس از آنجا که حقیقت ماده نوع دوم هم از تیزی صفرا باشد که رطوبت رقیق را شور و عفن کند و اعراض این تب صعب‌تر
از اعراض غب خالصه باشد و بدین سبب واجب کند که مدت این بیماری کوتاه‌تر از مدت غب خالصه باشد و بیشتر این تب محرقه
کمتر آید از بهر آنکه حرارت انسان سخت قوی نباشد و صفرا در تن ایشان بسیار نبود و اگر پیری را تب محرقه آید خلاص بدشواری
یابد از بهر دو چیز یکی آنکه قوت پیر ضعیف باشد دوم آنکه سبب سخت قوی باشد قوت او با آن سبب برابری نتواند کرد
و کودکان را و جوانان را بسیار تر آید و محرقه کودکان سهل‌تر باشد از بهر آنکه مزاج کودک میل بتری دارد و بسیار باشد که کودک را
در تب محرقه سبات پدید آید یا حالی که بدان ماند از بهر آنکه حرارت بخارها اثر بر دماغ بر آرد و کودک شیرخواره اندرین تب بسیار
بخواهد و آنچه بخورد اندر معده او ترش گردد و بقراط میگوید ان من عرض له فی الحمی المحرقة رعشة فان اختلاط الذهن یحل عنه الرعشة گوید
هر بیماری را که اندر تب محرقه رعشه پدید آید اگر سخن بیهشانه گوید رعشه زایل شود و طبیبان گفته‌اند سبب زایل شدن رعشه اندرین حال
آنست که تا دماغ گرم نگشت نشود و سخن بیهشانه گفتن نگیرد پس از بهر آنکه دماغ که مبدا عصبهاست گرم شود عصبها نیز گرم
شود و رعشه زایل شود علامتها تب محرقه از دیگر تبها به پنج علامت توان شناخت یکی آنکه حرارت این تب لازم باشد و باطن
سوزان‌تر از ظاهر باشد و بدان سبب تشنگی سخت عظیم باشد و بقراط میگوید اگر اندر تب محرقه سعال پدید آید تشنج زایل شود از بهر
آنکه تشنگی اندرین تب بسبب خشکی شش باشد و بحرکت سعال رطوبتها بشش فرو ریخته شود و از گوشت نرم که نزدیک است
دوم آنکه اندر آغاز این تب فراشا و سرما نباشد و هیچ عرق نکند الا بروز بحران و روز بحران هم اندر آغاز فراشا کند و اندر
آخر عرق کند سیوم آنکه زبان سیاه باشد یا زرد یا درشت و سیاهی بتر باشد و درشتی سهل‌تر باشد و زردی میانه باشد

چهارم آنکه فرق میان محرقه و مطبقه آنست که محرقه بنوبت غب قوی‌تر شود و رنگ روی و چشم بدان سرخی و رگها بدان پری
نباشد که اندر مطبقه باشد پنجم آنکه بحران او برفتن باشد یا با سهال یا برعاف یا بعرق و باید دانست که بکس اندرین بیماری کمتر
اتفاق افتد و اگر افتد بیشتر از دیگرها باشد علاج این تب همچون علاج غب خالصه است لکن از بهر آنکه اندرین تب باطن
سوزان‌تر از ظاهر باشد تدبیر تسکین حرارت چهار کار است هواخانه خنک کردن و شربتها و غذاها خنک دادن و نطولها و ضمادها
خنک بر سر و سینه و جگر بکار داشتن اما تدبیر هواخانه آنست که اندر تابستان بادزنها بیاویزند و باهستگی میکشند و برف و یخ
بسیار بنهند و شاخهای بید گرد بستر بنهند و میوه بسیار چون سیب و آبی بسیاری آرند میوه‌ها بشکافند و کافور و اندکی صندل
سوده و اندکی سرکه بر میوه‌ها و بر بید همی زنند و بنفشه و نیلوفر اگر حاضر توان کرد بسیار حاضر کنند و بستر بیمار از فرش طری
سازند و اگر خانه‌ای باشد که اندر وی گذر آب تواند بود و دیوار خانه بگل پاکیزه اندوده باشد و بعوض کاه اندر آن گل بنفشه و یخ کرده
باشند سخت نیک باشد و گلاب و سرکه بر دیوارها همی زنند تا بوی گل همی دهد و بستر بیمار بر تختی باشد که اندر زیر آن آب همی گذرد و از
شربتها سکنجبین که از شیره تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خرفه و تخم کشنیز ساخته باشند با آب آلو یا آب خرما هندی سخت موافق بود و اگر
طبع نرم باشد آب انار و انگور و ریباس چو او لیتر و اگر نرمی طبع بیش از آن نباشد که هر روز یک مجلس یا دو اجابت میکند چیزی که
نرمی طبع زیادت کند نباید داد و تدبیر باز داشتن نباید کرد و شراب ریواج و شراب انار و شراب لیمو و شراب صندل و شراب سیب ترش
با گلاب همی باید داد هر ساعت و شراب صندل سخت موافق باشد و آب خربزه هندو و آب خیار ترش و آب کدو با اندکی آب غوره
می باید داد یا اندکی شکر یا با سکنجبین ساده می باید داد هر روز از این شربتها اندک اندک همی باید چشانید و هرگاه که از نضج پدید آید
حرارت تب و اعراض آن بر حال خویش باشد سحرگاه قرص کافور با سکنجبین ساده باید داد و وقت آفتاب بر آمدن آب
سرد کرده و اگر اندر معده و جگر و دیگر اندامها اندرونی ضعفی و آماسی و دردی نباشد آب سخت سرد نافع باشد علی الجمله اندر آب
سرد دادن و گشادن سردا انتظار نضج باید کرد و قانون آب سرد دادن اندر باب دوم از جزو دوم از این گفتار یاد کرده
آمده است صفت شراب صندل بگیرند صندل سپید بسو هان کرده پنجاه درسنگ یک شبانروز یا بیشتر اندر پنج استار سرکه
و پنج استار آب غوره و نیم آب فرو تر کنند پس بجوشانند تا بنیمه باز آید و بدست بمالند و بپالایند و یک من شکر بر نهند و بقوام
آورند شربتی ده درسنگ با آب تخم خرفه و اگر کسی را سرفه باشد این شراب از بهر او با سرکه و آب غوره نپزند لکن بگلاب پزند و بسیار
باشد که بیمار بسبب بر آمدن بخارها بر دماغ از خویشتن غافل شود و اگر چه تشنه باشد آب نخواهد هرگاه که از غفلت بیند هر
ساعت جرعه جرعه آب اندر دهان او می باید چکانید تا حلق او خشک نشود و اگر حاجت باشد لعاب اسبغول رقیق با جلاب خام
یا آب انار می باید داد و دانه آلو که لختی گوشت او بکار و برداشته باشند و لختی مانده بدو دهند تا اندر دهان میگرداند تا کام و زبان
خشک نشود و دانه خرما هندی که پاره‌ای لختی گوشت او باشد دهان تر دارد تشنگی بنشاند و اگر مانعی نباشد روغن گل یا روغن نیلوفر
سرد کرده با آب یخ بر سر بیمار می کنند تشنگی بنشاند و دماغ زکام و نزله و سعال باشد یا اندر سر گرانی باید که دلیل بر آمدن بخار باشد بر دماغ

با این موانع هیچ ازین نشاید کرد و زیان کارترین چیزی که با این موانع بر سر نهند آنست که بیشتر بر سر کار دوشند از بهر آنکه بیم باشد که سرسام تولد کنند لکن اگر بخار که بدماغ بر آمده باشد بخار صفرا باشد این روغنها و آب سرد و شیر همه سود دارد و فرق میان بخار صفرا و بخارهای دیگر آنست که با بخار صفرا خواب نباشد و بینی خشک باشد و بخار تر سفید بینی تر دارد و سر گرانتر باشد و غفلت بیشتر با آن باشد اگر اندرین حال بینی و روی سخت سرخ باشد خون از بینی آوردن صواب باشد و اگر نه تدبیر آن باید کرد که ماده را از پای فرو کشند و بسیار باشد که سبب تشنگی گرمی و خشکی تب باشد شراب خشخاش که اندر گلشکاب بخورد با گرمی و خشکی تب برابری کند و بخوابانند و از بهر آنکه اندر خواب تری گلشکاب و خشکی دیگر بشر تنها بهترین رسد و تشنگی زایل شود صفت حب که تشنگی بنشاند و اگر بیمار چیزی که تشنگی بنشاند بمعتاد دارد و تکلف کنند تا عادت بگرداند از بهر آنکه خفتن بران شکل دهان خشک کند و بیمار تشنه شود صفت حبی که تشنگی بنشاند تخم بیخ تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کوک و رب السوس از هر یک سوس و ترنگبین را ستا راست و بکوبند و بیبزند و بلعاب دانه آبی و لعاب اسبغول حب کنند یک حب اندر دهان میگیر و اندر تشنگی بنشاند صفت اقراص طباشیر که تشنگی بنشاند طباشیر سه درسنگ کثیرا و صمغ عربی و نشاسته از هر یک ده درسنگ رب السوس هشت درسنگ تخم خرفه و مغز تخم خیار و مغز تخم خیار بادرنگ و مغز تخم کدو و شیرین از هر یک چهار درسنگ حب کنند بلعاب اسبغول خالص رسمست هر بامداد باید فرمود تا لختی روغن بادام اندر دهان گیرند و ساعتی بدارند پس بریزند و زفان او بخلالی یا بخیشی درشت پاکیزه درشت بمالند تا بخار و درشتی از وی برخیزد و بر اثر آن اگر لعاب اسبغول یا جلاب باید داد و پیشتر بینی از وی بر سینه او بخرقهای کتان و توزی بگلاب و صندل آغشته پوشیده باید داشت تا دم زدن او باعتدال شود و هر زمان کرش بفرودن اوی باید داشت و همچنین سرکه و گلاب و روغن گل و اندکی کافور هر ساعت می باید بویانید و بر جگر نیز خرقهای کتان بگلاب سرد آغشته می باید نهاد لکن نگاه باید کرد تا بوقت آنکه بحران خواهد کرد ازین خرقها هیچ بر ننهند و بشره او را خشک نکنند تا تحلیلی که خواست بود باز نگردد و بیماری دراز نشود اگرچه اندرین تب درازی بیماری با سلامت تر از تیزی تب باشد و محمد زکریا می گوید سحرگاه اب آلو باید داد و بامداد گلشکاب و وقت نیم روز آب انار یا اب خربزه هندوانه وقت خواب لعاب اسبغول و اندر فرو نشاندن حرارت هیچ تقصیری نباید کرد و سخن طبیبان جاهل که گویند مانع کردن اندر فرو نشاندن حرارت بحران باز پس افکند مشغول نباید بود که من هر دو طریق آزموده‌ام طریق فرو نشاندن حرارت بخطر تر و با سلامت تر یافته‌ام و طریق دیگر که دست اندر تسکین حرارت آهسته تر دارند طریقی است که بیمار را بدست علت باز داده باشند تا سوزان تب دماغ او را بریان کند و معده او را بسوزد و عصبها را اندر کشد و تشنج خشک تولد کند و بسیار باشد که بسبب تشنج خشک که اندر عصبها و عضلها پدید آید ضیق النفس تولد کند سینه و گردن او را بموم روغن که از روغن بنفشه سازند چرب باید داشت و اگر اندر موم روغن موم روغن بنفشه و خطمی خشک کوفته و بیخته سرشته باشند سخت موافق باشد و کدو تراشیده و برگ خرفه کوفته بروغن گل بر سینه و گردن ضماد کنند و تدبیر غذا همچنان که در غب خالصه یاد کرده آمده ست می باید کرد و اگر بیمار غذا نخواهد یا مانعی باشد اندر روزی دو بار گلشکاب باید داد و بار دوم آن وقت باشد که قوت تب اندکی ساکن تر باشد و اندر

که تب سوزان

که تب سوزان تر و صعبتر باشد گلشکاب با اب آلو آمیخته باید داد تا هر بار بیمار را از بهر شربتی نباید رنجانید و تا اندر صعبی تب معده او از شربتی خشک و چیزی که بغذا ماند خالی نباشد و جالینوس اندرین تب اندر وقت صعبی تب طعام فرموده ست تا هم قوت از تن نباشد و اگر بیمار را شهوت طعام نباشد بنگرند اگر اندر فم معده خلطی باشد معده را بایق پاک کنند و اگر معده ضعیف باشد معده را قوت دهند بچیزی که در خور مزاج باشد و طعامها و خورشها بوی که شهوت طعام را بجنبانند و خوش همی آرند چون مرغ که اندر خمیر گرفته باشند و اندر تنور بریان کرده بیش او بگشایند و نان خاکی گرم بدو بایند و سرکه معصوص گوشت نهند شهوت را بجنبانند و بوی پست جو که باب ترکنند شهوت را بجنباند و اگر بیمار را شهوت کلی بدید آمد از ترانگبین و مغز تخم کدو و خیار و مانند آن حلوا سازند بروغن بادام و بدهند و بباید دانست که بسیار باشد که بسبب فصد صفرا تیز تر شود و تب سوزان تر گردد بدین سبب نخست اندر دلیل نگاه باید کرد اگر قوام او غلیظ و رنگ او سرخ باشد فصد باید فرمود و اگر برخلاف این باشد فصد نشاید کرد و تدبیر استفراغ بمسهل از جزو دوم ازین کتاب بر باید خواند و مسهل از آن نوع باید ساخت که اندر علاج غب خالصه یاد کرده آمده ست اگر طبع گشاده باشد و بباز گرفتن حاجت آید اقراص طباشیر ممسک باید داد و حلاوت سکنجبین دور باید داشت صفت اقراص طباشیر ممسک طباشیر و گل سرخ از هر یکی دو درسنگ و نیم تخم خرفه و تخم گشنیز از هر یکی سه درم تخم کدو و تخم خیار از هر یکی دو درسنگ صندل و رب سوس و نشاسته از هر یکی یک درسنگ کافور دانگی و نیم زعفران دو دانگ بگیرند و دو درسنگ گلشکاب ار پست جو بزنند با گل قبرسی مقدار یک درسنگ و نیم درسنگ صمغ عربی سود مند باشد و اگر اندر گلشکاب مقدار یک درسنگ حب الآس نیم کوفته و آبی پاره کرده اندر پزند قوی تر باشد و شراب آبی و شراب ریواج موافق باشد و سفوف الطین بدین نسخت سود مند باشد بگیرند اسبغول بریان کرده و گل قبرسی بریان کرده و طباشیر از هر یکی دو درسنگ صمغ عربی یک درسنگ و اگر اسهال خونی باشد اندر سفوف الطین کهربا و دم الاخوین و ریوند چینی زیادت کنند و سفوف با شراب آبی دهند یا با آب سماق یا با اب برگ خرفه یا با اب حماض و غذا مزوره نارد انک و مزوره سماق و مزوره زرشک برگ خرفه و برگ حماض اندر پخته و کعک اندر آب آبی و اب سیب و آب سماق نیک باشد و هرگاه که تب و بیماری اندر انحطاط افتد گرما به نیم گرم و آب نیم گرم که میل بسردی دارد روا باشد و اگر تب از آن نوع باشد که از بلغم شور تولد کند گرما به در خورد تر باشد محمد زکریا میگوید اگر این تب اندر آغاز بیماری سرما کند و بلرزاند چنانکه بقراط میگوید بیمار خلاص یابد و اگر سرما کند و قوت قوی باشد بیمار بر خطر باشد و اگر قوت ضعیف باشد هلاک شود و بباید دانست که هرگاه که ماده تب اندر حوالی فم معده باشد نشان تشنگی تمامتر قوی باشد و ناگمتر باشد اگر تا قی فرماید کرد بسکنجبین و آب نیم گرم صواب باشد و اگر ماده غلیظ باشد یا طبقها معده اندر آن اندر خورده باشد ایارج فیقرا که صبر ان مغسول باشد سود دارد یا حب صبر باید داد تا استفراغ بکند و از پس آن اب انار ترش و شیرین دادن تا آن ایارج را تلافی کند پس اگر تشنگی باشد و افراط ان ضعف همی آرد شراب انار که اندر وی پودنه پخته باشند و اب سیب ترش و اب آبی که پوست پرنیان بسته اندر وی جوشیده باشند اثرها دارد و اگر بر معده ضمادی از صندل و گلاب و اب سیب و اب مورد تر و اب بهی با اندکی لادن و اندکی بر نهند صواب باشد

وارت حم

تدبیر بازداشتن عرق

داشت اما تدبیر باز

تدبیر بازداشتن رعاف

دفع سبات

دفع عطسه

تدبیر غشی

واگر از پوست انار و مازو و گلنار و گل ضمادی سازند بشراب یا بسرکه سرشته و بر معده نهند روا باشد و اگر قی سودا برآید اسفنجی
بسرکه تر کنند و بر معده نهند و گاه باشد که این تب بحران بعرق کند یا برعاف و بهیچ استفراغ بحران را اول باز نشاید گرفت
لکن چون افراط کند بضرورت باز باید داشتن عرق آنست که جامه سبکتر کنند و هوای خانه خوش کنند چنانکه یاد کرده آمده است
و عرق از وی پاک نکنند از بهر آنکه هر چند پاک میکنند مدد بیشتر آید و اگر بگذارند و پاک نکنند خشک شود و باز ایستد و اگر حاجت آید
آب برگ مورد تر و آب آبی با روغن گل بجوشانند تا آب برود و روغن بماند این روغن اندر پشت و مفاصل او همی مالند و اگر مورد تر
نیابند برگ مورد خشک و گلنار و گل سرخ و عصفر و آبی پاره کرده اندر آب بپزند و مقدار چهار یکی زان آب روغن بر افکنند
و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و اگر مازوی نیم کوفته اندر آب بپزند با این اخلاط قوی‌تر باشد و برگ مورد و گلنار کوفته
سوده همچون غبار بر وی همی پراکنند و اگر افراط رعاف بگذرد لعاب اسفغول و لعاب دانه آبی یا صمغ با آب بیامیزند و طلا کنند
و اطراف او اندر برف و یخ گرفته نهند و تدبیر باز داشتن رعاف آنست که یخ بر سر و پیشانی همی نهند و پلیته بسرکه خرفه تر
کنند و اندر بینی نهند یا قطره تری آن اندر بینی چکانند و من دیدم که بهیچ تدبیر باز نتوانستند داشت از آن دست فصد کردم مقدار
بیست درسنگ خون بیرون کردم در حال باز ایستاد و بسیار باشد که اندر تب بسبب برآمدن بخاری بر دماغ سبات پدید
آید تدبیر آن باشد که بیمار را بیدار میکنند و او را بلند میدارند و با او سخن میگویند و پایهای او از بن ران تا بقدم ببندند بسختی
که او را از الم آن خبر باشد و اگر مانعی نباشد شیافی لطیف بنهند تا طبع بگشاید و بر مهره گردن و میان دو کتف شیشه حجامت بر نهند
و حجامت کنند و بسیار باشد که عطسه دادن گیرد و بدان سبب دماغ ممتلی گردد و قوت نیز ضعیف شود و تدبیر باز داشتن عطسه آنست
که چشم و بینی و پیشانی بیمار همی فرمایند مالیدن و بر خوردن تا تکلف کند و آروغ بر آرد و گردن و اطراف او نیک همی مالند خاصه بروغن
بنفشه و اگر قطره‌ای سه روغن بنفشه نیم گرم اندر گوش چکانند صواب باشد و خرقها و ازارها و بند نرم گرد کرده بر پس گردن او همی بندند
و گرد و دود از وی دور دارند و بسیار باشد که هر وقت که تب گرمتر خواهد شد صفرا بر فم معده بیمار ریزد و غشی آرد در حال آب سرد
بر روی و سینه او باید زد و گلاب و صندل و کافور بو باید کرد و بادبیزن نگاه داشتن و معده و شکم او بمالیدن و اطراف او سخت
تا ماده فرو رود و گاه باشد که حاجت آید که بینی بیمار بگیرند یک زمان اندک و دست بر دهن او نهند تا حرارت بزند و دل باز آید
و قوت برانگیزاند و سکنگبین با آب گرم بحلق او فرو ریزند تا از دو مقصود یکی حاصل آید یا ماده از فم معده فرو رود و طبع اجابت کند
یا قی باز گردد و اگر این ممکن نگردد مقدار سه درسنگ شراب ریحانی با آب سرد آمیخته اندر حلق او ریزند در حال که بهوش آید
جوز و نار دانک دهند و چون این عادت دانسته باشد پیش از وقت گرم شدن تب چند لقمه نان پاکیزه اندر آب غوره یا اندر آب
انار ترش یا اندر آب لیمو چند نافع باشد ان شاء الله تعالی **باب پنجم از جزو سیوم از گفتار سیوم از کتاب پنجم اندر شناختن تب**
مطبقه و علامات و علاج آن تب مطبقه دو نوع است یکی آنکه خون اندر رگها یا بیرون رگها عفن گردد و از عفونت آن تب تولد کند
دوم آنکه خون گرم شود و بجوشد و بقراط این نوع دوم را سونوخس گوید یعنی تب لازم اما سبب گرم شدن خون اندر بیشتر حالها

بیمار

یا سده باشد یا سببی قوی از سببها حمی یوم و این تب تبی است میان حمی یوم و حمیات عفونی نه این است و نه آن و فرق میان این و حمی یوم
آنست که سبب این تب گرم شدن خونست و سبب حمی یوم گرم شدن روح و فرق میان این تب و تب عفونی آنست که سبب این تب
عفونت خلطی نیست و سبب تبهای عفونی عفونت اخلاط است پس معلوم شد که این تب نه تب یکروزه است و نه عفونی است
و نه دق است لکن گاه گاه این تب از حال خویش بگردد یا عفونی شود یا دق و بباید دانست که هر گاه که مردم را از ریاضتها
و از استفراغها که عادت کرده باشد باز ماند بسببی از سببها یا باختیار خویش باز ایستد و اندر طعام و شراب هم بر عادت همی رود اندر
تن او و رگهای او بزودی امتلا و سده امتلائی پدید آید و هر وقت که ناگاه یکبار حرکتی و ریاضتی قوی کند خون اندر تن بجنبد و بسبب سده
و امتلا دم نتواند زد گرم شود و بجوشد و سبب تب گردد و سبب تولد سده اندر باب ششم از گفتار نهم از کتاب دوم یاد کرده آمده است
و اندر باب نخستین از جزو نخستین از این گفتار نیز اشارتی کرده آمده است **و سبب نوع دیگر** آنست که خون اندر رگها یا بیرون از رگها
عفن شود و سبب عفن شدن خون بسیار خوردن میوه‌های تر باشد تا خون بدان سبب رقیق و آبناک شود و زود عفونت پذیرد
و گرم شود و بجوشد همچون شیره انگور و آب میوه‌ها که اگر یک روز بماند گرم شود و بجوشد و این تب تبی لازم باشد هیچ نگسارد و گشادن
او با بحران نیک باشد یا بمرگ و درجات این تب سه است یکی آنکه اول صعبتر باشد و اندک اندک آهسته‌تر میشود و این را بتازی
منحط گویند و این سهلتر باشد دوم آنکه هر ساعت قوت تب همی فزاید و صعبتر همی شود و بحران روز هفتم کند و این را بتازی المتزاید
یا الصعودیه گویند و علاج این مشکلتر باشد و بحران این اندر بیشتر حالها روز هفتم باشد سوم آنکه از اول تا آخر بر یک حال باشد
و این را بتازی الواقف گویند و حال این اندر مشکلی علاج میان این و آن باشد و بسیار باشد که هفت روز بر یک درجه و بر یک حال
باشد و گاه باشد که مطبقه بگردد یا سرسام شود یا محرقه و باشد که سبب آبله و حصبه شود و گاه باشد که بسبب بسیاری علامتها
سر و ابتر غشی گردد **علامتها** اندرین تب سه گونه علامتها نگاه باید داشت یکی علامتها سونوخس دوم علامتها عفونت سیوم علامتها
بگردیدن سونوخس بنوعی دیگر شدن اما علامتها سونوخس پنج نوع است **یکی** آنکه تب لازم باشد و با لازمی تب رنگ روی
و چشمها سرخ و رگها ممتلی باشد و جایگاه حجامت و سر رگها که فصد از آن عادت بوده باشد و بینی خارش گیرد و آب از
چشم همی آید **دوم** آنکه تب بدان سوزانی نباشد که تب محرقه و غب خالصه باشد و اگر دست بر اندام او نهند گرمی او همچون گرمی
اندام کسی باشد که از گرمابه بیرون آید بگرمی و تری و خوشی گراید **سیوم** آنکه بسیار باشد که حلق و کام و لوزتین آماس گیرد و دم
دشوار تواند زد و اندر بیشتر حالها دم زدن تنگ شود و ضیق النفس ماند و بعضی طبیبان این را الحمی الربو گویند و بتازی دشواری دم زدن را ربو
گویند و سبب این ربو آن بود که خون بیشتر اندر دل و جگر و حوالی آن باشد و آنجا گرم شود و بجوشد و بخارهای آن همه اندر سینه و شش
جمع شود و ربو تولد کند **چهارم** آنکه نبض بسبب نرمی عظیم و قوی و ممتلی باشد و بسبب تب سریع و متواتر باشد و از بهر آنکه امتلا خونی باشد
و عفونت ندارد اندر اختلاف بدان درجه نباشد که اندر تب محرقه و غب خالصه باشد **پنجم** آنکه دلیل لطیف ارغوانی باشد و لطافت از
بهر گرم شدن و جوشیدن باشد و ارغوانی برنگ خون گرم باشد و علامتها مطبقه که از عفونت خون تولد کند سه نوع است **یکی** آنکه تب

او بدم زدن

تب گرم تر از سوناخس باشد و اعراض او قوی‌تر و به تب محرقه ماند **دوم** آنکه نبض سخت ممتلی باشد **سیوم** آنکه دلیل تیره و ناخوش
بوی باشد و علامت بحران سوناخس آنست که هرگاه که سوناخس بگردد و عفونت یا محرقه یا برسام شود علامتها بگردد و علامات
تب دوم پدید آید و بباید دانست که هرگاه که اندر روز سیوم و چهارم اثر نضج و علامات بحران ظاهر نشود روز هفتم بحران نباشد
و هم برین قیاس اگر در هفتم اثر نضج و علامات بحران پدید نباشد علامات درازی بیماری باشد و خلطی خام با خون آمیخته شده باشد و اما
که خلط خام آمیخته نباشد ممکن شود که روز چهارم بحران کند و این تب بیشتری کودکان را گیرد از چهار سالگی تا دوازده سالگی و از
فصل بهار بیشتر باشد و کسی را که گوشت آلود و فراخ رگ باشد بسیار باشد خاصه که گوشت خواره و شراب خواره باشد و گاه
که این تب سبات پدید آید و شکم باد گیرد و چون دست بر زنند او را طلب کند و بیمار بی آرام باشد و بر بستر ... گردد و از اجابت طبع هیچ
آسایش نیابد پس بر تن او خشک زنده سبز و پهن پدید آید نشان مرگ باشد **علاج** اندر سوناخس اگر قوت مساعد باشد بفصد
باسلیق و اکحل بباید شتافت و خون تمام برداشت و اگر فصل سال موافق فصد باشد و عمر بیمار دستوری دهد خون چندان بباید داشت
که بیمار را غشی افتد ... غشی رسد از بهر آنکه غشی یکبار حرارت تب زایل کند و فصد اندر روز نخست یا دوم یا سیوم باز پس نشاید افکند
و انتظار نضج نباید کرد از بهر آنکه خون جوشیده باشد و بسیار باشد که از پس غشی ... افتد یا عرق کند یا اسهال صفرا ... باشد
که فصد و آب سرد از دیگر علاجها مستغنی کند جالینوس میگوید آنجا که از فصد و حجامت مانع باشد اگر اندر احشا آفتی نباشد علاج آن
سرد کنیم و اگر آفت احشائی باشد که آسان اندر توان یافت یا مضرت کمتر از مضرت تب باشد علاج هم با آب سرد کنیم و بعد از آن اگر
قوی باشد بگشادن سده و کم کردن امتلا مشغول گردیم و اندر هر دو نوبه اندر گشادن سده و کم کردن امتلا داروهای خشک بکار داریم
محمد زکریا گوید بسیار باشد که اندر تبها حاده آب سرد دهند تب اندر حال ساکن شود لکن بعد از آن تبی آهسته باز آید و باشد که
تا چهل روز یا بیشتر بدارد و تا رعاف پدید نیاید یا عرق نکند زایل نشود و سبب این آن باشد که طبیعت اندر تبها بحران بوده باشد
و بسبب آب سرد از آن باز مانده باشد و تاخیر افتاده پس بر طبیب واجب است که نیک تامل کند تا هیچ علامت تبها بحران پدید کرده
اگر پدید ... آب سرد تاخیر کند و اگرنه دلیروار آب سرد بدهد از بهر آنکه خطا اندر آب سرد دادن پیش از آن نباشد که بیماری دراز
شود و اگر نه خطر آن بزرگ باشد چنانکه اندر علاج تب محرقه یاد کرده آمده است و میگویم هر دو طریق آزموده‌ام و دادن آب ...
خطرتر است و بعضی طبیبان گفته‌اند که اندرین تب استفراغ همچنان کنیم که اندر تب محرقه و هم بدان داروها کنیم و اگر با این تب تشنگی
باشد یا طعام دشوار میگوارد ترتیب کنیم تا طعام بگوارد پس فصد کنیم جالینوس میگوید که هرگاه اندر سوناخس فصد کرده شود ممکن نیست
که تب تبی دیگر شود و برین سبب اندرین تب هیچ علاج نافعتر از فصد نیست خاصه چندانکه بحد غشی رسد و اگر قوت چنان نباشد که غشی
احتمال کند خون بدو وقت بیرون کنیم و هم جالینوس میگوید فصد اندرین تب بهیچ حال تاخیر نشاید کرد از بهر آنکه اگر فصد کرده نشود
رعاف یا عرق پدید نیاید و اتفاق نیفتد بیم باشد که بیمار ... یا بیماری برسام گردد یا تب عفونی شود از بهر آنکه طبیعت خون
بسیار را که گرم شده نه از سیلان کردن بعضی و نه از عفونت نگاه تواند داشت در جمله هرگاه که در فصد تاخیر کرده شود بیم باشد که ...

با خون هم

ابواب علاج باطل گردد از بهر آنکه اندرین تب هم حرارت را تسکین باید کرد و هم امتلا را باید کرد و کم کردن امتلا یا بفصد توان کرد یا باسهال
یا بادرار بول باشد و اندر تاخیر فصد حرارت خون زیادت کند و قوی‌تر شود و قوت بدان سبب ضعیف شود و با ضعف قوت فصد ممکن
نشود و اسهال و ادرار هر دو حرارت زیادت کنند و تسکین حرارت جز بطرتهای سرد نتوان کرد و سرد بها سده زیادت کند و امتلا از
بسبب سده و باز ماندن بخارها بر ناوردن تن زیادت شود بدین سبب تاخیر فصد با مساعدت قوت خطائی بزرگست و هرگاه که طبیب
ببیمار رسد تدبیر فصد باید کرد اگر هم از پس هفت روز بود یا ده روز و بدان التفات نباید کرد که چند روز بگذشت خاصه که علامتها امتلا
بر جای باشد و قوت مساعد باشد و اگر قوت و فصل سال و سالهای عمر و شهر و عادت او بعضی موافق فصد باشد و بعضی نه بعوض
فصد حجامت باید کرد و اگر از این سببها بیشتری مساعد باشد هم فصد اولیتر باشد لکن خون بیکبار بیرون باید کرد اندک اندک
و بعضی طبیبان گفته‌اند که فصد اندر اول بیماری باید کرد و اندر روزگار ... و نزدیک انتها فصد نشاید کرد خاصه اندر انحطاط و بسیار
کس اندرین تب بفصد که نه بوقت کرده‌اند هلاک شده‌اند از بهر آنکه قوت اندر وقت تزاید بیماری و اندر انتها و انحطاط آن
مساعدت نکند که اندر اول کند برین سبب طبیب را با ضعف قوت اندر فصد دلیری نشاید کرد اگرچه همه اسباب دیگر موافق باشد
اعتماد بر قوت باید کرد و اگر قوت ضعیف باشد اندر اول بیماری هم فصد نشاید کرد و اگر قوت قوی باشد و دیگر اسباب موافق نباشد
اعتماد بر قوت باید کرد و فصد یا حجامت فرمودن که هرگاه که قوت مساعد باشد مضرت ناموافقی دیگر اسباب سهل باشد
و بیمار خلاص یابد و اندر حال فصد کردن اندر گوهر خون نگاه باید کرد و اگر رقیق و رنگ آن ... باشد یا صفرائی باشد شراب غوره و انار
و طبیخ آن و مانند آن قوام باید داد و اگر غلیظ باشد سکنجبین ساده و بزوری لطیف باید کرد تا تحلیل تمام پذیرد و از پس فصد آب انار
ترش و شیرین باید داد یا آب خرما هندی با جلاب یا آب غوره هندو با سکنجبین و شراب غوره و مانند آن یا آب ترشی ترنج یا آب
لیمو با جلاب و شراب ریواج با شکر سخت موافق باشد و اگر فصل تابستان باشد این شربتها سرد کرده باید داد جز شراب ریواج که
از ریواج دادن صواب‌تر از بهر آنکه سردی آن و سردی برف معده را برنجاند و اندر حال غشی کنند کنار قرص اندر آب غوره
و آب لیمو مالیده دهند یا مانند آن چیزی و آن روز که فصد کنند غذاها از آن نوع باید که اندر باب غب خالصه یاد کرده آمده است و اگر قوت
ضعیف باشد مزوره تیهو و دراج و جوزه مرغ خانگی باید داد و دیگر روز فصد کرد و نگاه باید کرد تا بیماری حاده بغایتست یا حاده
مطلقست یا از جمله بیماریهاست که باهستگی گذرد اگر حاده بغایت باشد و قوت قوی باشد بشربت جلاب و آب انار و آب
غوره و شراب بنفشه قناعت کنند و اگر قوت ضعیف باشد بامداد شربتی از شراب غوره یا غیر آن بدهند و در وقت نیم روز کشکاب
رقیق با آب انار بدهند و اگر حاده مطلقست که توقع باشد که روز هفتم بحران کند بامداد شربت سکنجبین بدهند و از پس دو ساعت
کشکاب دهند مقدار چهل و پنج سنگ یا ده درم سنگ شکر طبرزد و از پس کشکاب بچهار ساعت سکنجبین با آب سرد و شبانگاه لعاب اسپغول
با شکر و آب انار دهند و اگر شبانگاه این شراب دهند که وصف کرده می‌آید صواب باشد **صفت این شراب** آلوی سیاه فربه سی عدد
خرما هندو ده استار هر دو اندر ده من آب بپزند تا یک من باز آید و بپالایند صافی و ده استار آب انار ترش و شیرین و ده استار آب ترشی ترنج

یا آب ریواج هم

یا غوره آن هم

یا آب ثمر باوی یا میزنند و بپزند تا به نیمه باز آید و صد درسنگ شکر طبرزد و پنجاه درسنگ گلاب برافکنند و بقوام آرند هر شب مقدار
پانزده درسنگ یا بیست درسنگ با دو درسنگ تخم خرفه سوده بخورند و اگر حرارت و تشنگی سخت قوی باشد نیم درسنگ طباشیر سوده
و آنکه لعاب اسبغول باوی یا میزنند و اگر قوت ضعیف باشد یا عادت بیمار بسیار خوردن باشد اندر روزی دو بار کشکاب دهند
و اگر طبع ازو بار کشکاب نفور باشد بار دوم کعک سوده با آب سرد و شکر دهند یا پست جو یا پست گندم با آب گرم شسته
اندر آب سرد کنند با شکر و به دهند یا مغز [illegible] بر مغز بادام و شکر و مغز خیار رو خیار بادرنگ و کنار ترش دهند و اگر بیماری از
جمله بیماریها باشد که آهسته ترگذرد و بحران روز پنجم تا روز بیست و چهارم یا بیست و هفتم کنند پس از شربت بدو ساعت
کشکاب دهند و پس از نیم روز از مزورها که اندر باب غب خالصه یاد کرده آمده است چیزی که خواهد بدهند و اگر حاجت باشد
که طبع نرم کنند آب انار ترش و شیرین با شحم او فشرده و شکر برافکنده موافق باشد یا آب خرما هندو و شیرخشت یا ملوس
خیارشنبر و خرما هندو و شیرخشت یا ترنگبین یا شیاف سازند از خطمی و بوره و شکر سرخ یا از [illegible] و سقمونیا اندکی و شکر
یا حقنه نرم کنند و اگر اندر احشا ورمی باشد نسخه درسنگ ملوس خیارشنبر و سی درسنگ ترنگبین و ده عدد عناب و ده عدد آلو سیاه جمله را
اندر یکمن و نیم بپزند تا دو بهر برود و یک بهر بماند و بپالایند و بدهند و ملوس خیارشنبر و عناب و ترنگبین اندر آب عنب الثعلب سبز مروق
باشد و مقدار پنج درسنگ ملوس خیارشنبر اندر آب کسنه حل کرده و پالوده هر بامداد موافق بود و کشکاب با آب انار شیرین بدهند
و شب اسبغول و شکر اندر آب انار دهند و بر موضع ورم ضماد از صندل و فوفل و گل ارمنی و آب کسنه و آب عنب الثعلب و آب کشنیز تر
برمی نهند و با خرفه و [illegible] و آب کشنیز تر برمی نهند یا برگ خطمی و اندکی اسبغول اندر آب عنب الثعلب و آب کسنه برمی نهند و در نفخه تا نیک شود
صفت ضمادی که اندرین موضع سود دارد موم روغنی کنند از موم سپید و روغن گل یا روغن بنفشه و عصاره کسنه و عصاره کشنیز تر و
سماق تر و برگ خرفه و ده و سه قطره سرکه بهم بزنند و بر خرقه کتان طلا کنند و بر آن موضع نهند و اگر آماس اندر جگر یا اندر معده یا از
معده بود چاره نباشد از چیزی قوی کننده با این چیزها آمیختن چون مصطکی و آب آبی و اندکی سنبل و اگر فصل تابستان باشد ضمادها
سرد کنند و برنهند و اگر زمستان باشد نیم گرم برنهند و اندرین تبها این قانونها نگاه باید داشت که نخست فصد کنند پس کشکاب دهند اگر
طبع خشک باشد نخست بشربت طبع نرم کنند پس کشکاب دهند و طعام نیز پس از آن دهند که طبع نرم کرده باشند و اگر اندر
درد باشد تا درد زایل نشود نه کشکاب دهند و نه غذا و اما اگر عفونت صفرا با خون آمیخته باشد و تب تیز و سوزان باشد و همچون
محرقه بنوبت غب گرم تر میشود و اعراض آن تب قوی تر [illegible] آید هم اولیتر آن باشد که نخست فصد کنند لکن اندر فصد اعتماد بر قوت باید
کرد و بر قانونها که اندر جزو دوم یاد کرده آمده است عاقل [illegible] باید بود و اندر تسکین بر موجب قانون و اندازه حرارت مبالغت باید
کرد هر بامداد سی درسنگ آب کدو تر بریان کرده با ده درسنگ جلاب و نیم درم درسنگ طباشیر دهند و اگر حرارت و تشنگی سخت قوی باشد
با آب کدو قرص کافور دهند و پس از آن بدو ساعت کشکاب تنک با آب انار آمیخته و شبانگاه آب خیار ترش با جلاب آمیخته تا
فرو خورد و یا شراب [illegible] یا این شراب که اندرین باب وصف کرده آمده است تخم خرفه و طباشیر بادی و [illegible] چنانکه

یاد کرده آمده است و چون بیمار فاخشک کرده باشد بیمار را بجامه بپوشند یا بسبب گرمی خانه حرارت برنتواند باز گردد و دل گرم نشود و هوای
خانه خوش بوم رزون همی کرد در راحت نسیم آن بدل همی رسد و [illegible] و صندل و گلاب و کافوری بوی یابند و آوازها بلند و زحمتها از
دور دارند و نزدیکی بحران بر قانونها که یاد کرده آمده است بتدبیر لطیف باز گردند و اندکی آب انار یا آب سیب یا جلاب دهند و بهر کار
که نزدیک بحران علامات آن پدید آید که بحران بعرق خواهد بود بیمار را از خانه خنک بخانه معتدل باز باید آورد تا بحران باز گردد و ماده
نشود و اگر از پس بحران اندر رگها بقیه از ماده تب مانده باشد و بتحلیل آن حاجت آید آب کسنه کوفته و فشرده [illegible] و
کرده با آب کشوث [illegible] بیست درسنگ با یک اوقیه سکنجبین ساده بدهند سه روز یا پنج روز و اگر طبع خشک باشد آب آلو کشته
و زرد آلو کشته دهند تا بقیه را برفق از تن پاک کند و گاه باشد که حاجت افتد که مسهلی داده شود **صفت مسهل** آلو سیاه و عناب
از هر یک بیست عدد سپستان سی عدد مویز منقی دانه بیرون کرده بیست درسنگ خرما هندو بیست درسنگ گل سرخ
هفت درسنگ بنفشه چهار درسنگ سنا مکی هفت درسنگ شاهتره ده درسنگ تخم خرفه و تخم کشوث از هر یکی چهار درسنگ
تخم بادیان و افسنتین از هر یکی دو درسنگ هلیله زرد مقشر پانزده درسنگ جمله را اندر سه من آب جوشی سبک بدهند پس اندر آوندی
فراخ سر کنند و روز اندر آفتاب نهند و شب در جای گرم همی نهند از پس سه روز هر بامداد [illegible] درسنگ تا پانزده درسنگ
سکنجبین و ده درسنگ شراب بنفشه بدهند نافع باشد **باب ششم از جزو سیوم از گفتار سیوم از کتاب پنجم اندر شناختن**
شطر الغب و اسباب و علامات و علاج آن شطر الغب تبی است که از ترکیب صفرا و بلغم تولد کند و نه کم و بیشی هر یکی را صحبت
که از هر یک کدام بیشتر یا کمتر باشد و نه چگونگی آن از بهر آنکه گاهی بلغمی غلیظ تر و عسرتر با صفرا ترکیب شود و گاهی بلغمی رقیق تر
و آنکه تر و گاهی ترکیب محکمتر باشد و هر دو تب یکبار حرکت کند و گاهی بدان محکمی نباشد و گاهی عفونت هر دو ماده اندرون
رگها باشد و گاهی هر دو بیرون و گاهی عفونت صفرا اندرون رگها باشد و عفونت بلغم بیرون و گاهی عفونت بلغم اندرون
و گاهی عفونت صفرا بیرون و بدین سبب گاهی تب صفراوی لازم تر باشد و گاهی تب بلغمی و گاهی هر دو لازم باشد و گاهی
نخست یک ماده حرکت کند و دیگر بر اثر او در حرکت آید چنانکه هر دو اندر یک روز بر اثر یکدیگر حرکت کنند و گاهی هر دو یکبار حرکت کنند
بدین سبب تبهای که از هر یک تولد کند دشوار توان دانست و فرق دشوار توان کرد و گاهی نخست یک ماده حرکت کند و نوبت خویش
بدارد و یکسا رد و دیگر روز ماده دیگر حرکت کند و نوبت خویش بدارد بدین سبب علامتها هر یک ظاهر باشد و [illegible] محسوس
و گاهی یک ماده بیشتر باشد و گاهی هر دو بسیار باشد بدین سبب گاهی اثر یکی ظاهر تر باشد و گاهی اثر هر دو برابر باشد
از بهر این تفاوت و کاهشی بیشتری تبهای مرکب را نامها خاصه نیست و بعضی را نامها خاصه است و از جمله تبهای مرکب که از آن یکی
خاصه است یکی شطر الغب است گاه باشد که اندر شطر الغب ماده بلغمی ماده صفراوی را عسرتر کند تا بدان سبب نوبتهای تب صفرا
درازتر گردد و بحران دیرتر کند و گاه باشد که ماده صفراوی ماده بلغمی را لطیف کند و زودتر نضج دهد تا بدان سبب نوبتهای تب بلغمی
سبکتر شود و بحران زودتر کند لکن بهر حال که باشد تبهای مرکب عسرتر و دیرگذرتر باشد تا گاه باشد که شطر الغب مدت نه ماه یا بیشتر

بماند و بسیار باشد که شطر الغب حادث شود و باشد که ربع شود و باشد که بیماری مزمن شود و شخصی که اندر تن او تولد صفرا بسیار باشد
و عفونت زودتر پذیرد و ریاضت عادت دارد اگر از ریاضت باز ایستد و تدبیرها از رطوبت فزاینده بجمله بر دست گیرد بیماری
او بیشتر شطر الغب باشد و اگر شخصی باشد که اندر تن او تولد رطوبت بسیار باشد هرگاه که ریاضت و تدبیرهای گرم کننده بر دست گیرد
بیماری او هم شطر الغب باشد و حال کودکان که از سالها کودکی بسالها ترعرع و جوانی رسند همچون حال شخصی باشد که اندر تن او تولد صفرا
بسیار باشد و ریاضت و تدبیرها گرم کننده بر دست گیرد و حال جوانان که از جوانی بکهولت رسند همچون حال شخصی باشد که اندر تن
او رطوبت بسیار باشد و ریاضت عادت دارد پس از ریاضت باز آید و تدبیرها و تری فزاینده بر دست گیرد بدین سبب اغلب
حالها بیماری هر دو شطر الغب باشد **علامتها** ظاهرترین علامتی است که یک روز نوبت تب دارتر و آهسته تر باشد و دیگر روز
تب سبکتر باشد لکن گرمتر و آشفته تر باشد و بسیار باشد که اندر یک نوبت دو بار یا سه بار سرما و فراشا یابد از بهر آنکه هر
تب نوبت خویش تمام داشته نباشد نوبت تب دیگر اندر آید یا اندر میانه تب هر دو ماده بهم باز گشوده شوند بدان سبب حرارت
روی بموضع ماده آرد سرما یابد یا ماده بر دیگر دست یابد مثلا صفرا گداخته تر شود و رطوبت را بگدازد و بر عضلها ریزد و بلغم
یا بلغم غلیظ تری صفرا اکثر کند و از آن غلیظ گرداند و غلبه بلغم پدید آید فراشا تولد کند بدین سبب بسیار باشد که بیمار نداند که تب
با شتاب رسید یا از سرما و فراشا رتب بیاسود یکبار یا دوبار دیگر فراشا کند و نوبت این تب دراز باشد از بهر آنکه اندر میانه این تب
بسبب باز گشتن ماده تنها باشد که حرکت تب فرو نایستد و بسیار باشد که شطر الغب از غب دایمه و تب بلغمی نایبه مرکب شود
و علامت وی آن باشد که هیچ سرما و فراشا نکند نه اندر اول و نه اندر میانه یا اگر کند ضعیف باشد و علامت غلبه هر خلطی از اعراض
تب باید جست اگر غلبه بلغم را باشد نوبتها درازتر باشد و فراشا دراز ضعیف تر و نبض فشرده تر و اطراف زودتر سرد شود
و دیرتر گرم شود و اگر غلبه صفرا را باشد نوبت کوتاه تر باشد و اطراف او زودتر گرم گردد و تشنگی زیادت باشد و عرق تمام کند
و سرما و لرز قوی تر باشد و ولیس رکس تر و اگر صفرا و بلغم هر دو برابر باشند اعراض هر دو برابر باشند علاجها این تب عرق کم
کند **علاج** طریق صواب اندر علاج این آنست که تدبیر طبع نرم داشتن و تدبیر شیر و ادرار بول کنند و مسام گشادن و عرق آوردن و پاک
کردن تن از ماده تب بچیزها سهل تر و سبکتر و بدان طریق که آسان تر باشد فزون از تدبیر تسکین حرارت کنند و استفراغ قوی از پس
نضج کنند و از چیزها که طبع نرم کند ریشه ارضی روا باشد آب لبلاب است اگر ماده بلغم بیشتر باشد با گلنگبین و اگر صفرا بیشتر
باشد با سکنجبین یا شیرخشت و اگر صفرا و بلغم برابر باشد ملوس خیارشنبر اندر آب خرما هندی با مقداری ترنجبین و شیر خشت تمام از آن نوع که
اندر غب غیر خالصه یاد کرده آمده است جالینوس میگوید که گشکاب ماء الشعیر بلبلی اندرین تب نافع باشد و بعضی طبیبان منکر شدند
که این از جالینوس سهوی بزرگست از بهر آنکه غافل بوده است از آنکه بلبلی تب را برافزاید و گشکاب رطوبت را زیادت کند و تب
بلغمی را عسرتر و دیرگذرتر کند و من میگویم که این اعتراض بر جالینوس خطاست از بهر آنکه اندر بیماریها مرکب هیچ صواب تر از آن نیست
که بشربتی مرکب سازند تا اگر طبیعت قوی باشد اندر آن شربت تصرف کند و قوت حرارت را از آن شربت بجانب ماده فرستد

ظاهرترین

تب

تا ماده را لطیف

تا ماده را لطیف میکند و قوت خنکی را بجانب دل فرستد تا دل را و روح را آسوده دارد و با حرارت تب برابری کند و الحاکه طبیعت
قوی نباشد و این تصرف نتواند کرد هرچه کند سود ندارد هم این کس که این اعتراض کرده است میگوید اولیتر آن بودی که بعوض بلبل چیزی
معتدلتر فرمودی چون کرفس و شبت مگر ندانسته است که اندک بلبل اندر گشکاب بدان گرمی نباشد و گشکاب حرارت او را معتدل
کند و قوت او را بموضع ماده رساند و اگر چه اندک باشد لطیف کردن او از لطیف کردن کرفس بسیار بازنیفتد و اندرین باب گلشکر
و سکنگبین زوری شکری و سکنگبین ساده عسلی و شراب غوره ساده و نقیع صبر اندر آب کسنه و آب بادیان موافق باشد و تر کردن
سکنگبین اندر آب گرم یا اندر آب ترب صواب باشد و ادرار بول که بآب کوز و آب تخمها که شیره آن با آب بادیان کشیده باشند
و بداروها معتدل باید کرد و تدبیر عرق آوردن بدان جمله باید کرد که اندر باب هشتم از جزو دوم ازین گفتار یاد کرده آمده است و غذا هم
بدان ترتیب که اندر غب غیر خالصه یاد کرده آمده است روزی که تب قوی تر باشد مزوره باب غوره و آب انار ترش یا اسفاناخ
و مزوره ماش با زیره با و روزی که تب آهسته تر باشد طیهوج و دراج و تذرو و جوزه مرغ خانگی بریان کرده یا بزیربا و غوره با دانه
آن کرده و اندر طعامها نخود و شبت و سعتر و انگامه و اندکی تخم بادیان و زیره میکنند از بهر آنکه در حدود غلبه صفرا و بلغم و تدبیر
استفراغ نیز هم بدان ترتیب و داروها از آن نوع باید ساخت در جمله اندر علاج این تب باب علاج غب غیر خالصه مطالعت باید
کرد **صفت حب مسهل** که از پس نضج باید داد ایارج فیقرا یک درسنگ شحم حنظل نیم درسنگ سقمونیا دانگی و نیم کثیرا دو دانگ مقل دانگی
حب کنند چنانکه رسم است **صفت حب دیگر** که اندر آخر تبها کهن سود دارد هر شب دو درسنگ بر هند مصطکی و هلیله زرد و ریوند
و عصاره غافث و عصاره افسنتین و گل سرخ از هر یک یک درسنگ زعفران نیم درسنگ جمله را بآب کرفس بسرشند و حب کنند و اندر
بعضی نسختها بعوض هلیله زرد صبر سقوطری کرده اند و اگر عصاره غافث و عصاره افسنتین بدست نیاید غافث و افسنتین
عوض آن کنند **صفت قرص گل** که اندر آخر تبها کهن سود دارد گل سرخ و بیخ سوس از هر یک چهار درسنگ ترنجبین سه درسنگ سنبل
و افسنتین رومی و طباشیر از هر یکی دو درسنگ الشربه وزن درمی **صفت قرص گل که اندر تبهای گرم باید داد** گل سرخ
شش درسنگ بزر الماضی و صمغ عربی از هر یک چهار درسنگ نشاسته دو درسنگ پاک کرده یا عصاره او و طباشیر و تخم خرفه از هر یک
دو درسنگ کثیرا و زعفران و سنبل و ریوند چینی از هر یک یک درسنگ کافور دانگی الشربه وزن درمی **صفت قرص گل که اندر تبها
با سعال و اسهال باید داد** سنبل و عود و زعفران از هر یک سه درسنگ عصاره زرشک دو درسنگ ریوند چینی و گل سرخ گلی که تمام
شکفته نباشد و لک و طباشیر و صمغ عربی بریان کرده و کهربا از هر یک پنج درسنگ تخم خرفه بریان کرده شش درسنگ گل ارمنی هفت
درسنگ الشربه درمی و نصف **باب هشتم از جزو سیوم از گفتار سوم از کتاب پنجم اندر شناختن تبها بلغمی نایبه و سبب و علامات
و علاج آن** هرگاه که حرارت غریب اندر رطوبت طبیعی اثر کند عفونت اندر وی پدید آید و گرم شود و سبب تب بلغمی گردد و عفونت
یا اندرون رگها باشد یا بیرون رگها و آنچه بیرون رگها باشد اندر دماغ و معده و جایهای خالی باشد که اندر تن هست
و آنچه اندرون رگها باشد سرما و فراشا نکند از بهر آنکه از جای خویش بیرون نمی آید و بر عضلها ریخته نمیشود و باید دانست که بلغم طبیعی

شود

رطوبتی است با قوام و سپید و به طعم و مزاج و صورت او سرد و تر است و طعم بلغم طبیعی شیرین باشد یا شور یا ترش و اگر
سخت گرم شود طعم او ترشی به تیزی گراید و این را بتازی بورقی گویند و گاه باشد که قوام بلغم همچون آبگینه گداخته گردد او را
بتازی بلغم زجاجی گویند **علامتها** علامات این تب از هفت چیز باید جست یکی از سرما و گرما و تب و حکوکی آن دوم از عرق
سیوم از تشنگی چهارم از رنگ روی پنجم از نبض ششم از بول هفتم از اعراض که اندرین تب بیشتر باشد و بباید دانست که هر یکی را
ازین رطوبتها که یاد کرده آمد علامتها دیگر گونه است **اما آنچه از جهت سرما و گرما و تب و حکوکی آن باید جست** آنست که هر گاه
که سبب تب رطوبتی زجاجی یا رطوبت ترش باشد سرما و لرز قوی باشد و سرما زجاجی پاینده تر و قوی تر از همه باشد لکن سرما
یکبار ظاهر نشود نخست دست و پای سرد شود و اندک اندک اندامها سرد شود تا بدان حد که گرمی که اندامها اندر آن
برفت و به دشواری گرم شود و تا گرم شدن هر زمان سرما معاودت میکند از بهر آنکه ماده بس غلیظ باشد و سبب سرما
اندرین تب بلغمی باشد که اندر راه عفونت پذیرفتن باشد و عفونت همی پذیرد و سبب از بلغمی باشد که عفن شده باشد
و از بهر آنکه عفونت نخست اندر بلغم شیرین و شور تولد کند پس اندر ترش و پس اندر زجاجی اثر عفونت این دو نوع دیرتر پدید آید
و سرماها صعب و لرز بر دیگر انتها باشد و هر گاه که سبب تب بلغم شور باشد اندر اول بیماری و آغاز تب فراشا کند لکن سرما
بدان اندازه نباشد که از بلغم زجاجی باشد و چون مدتی برآید سرما قوی تر شود و اگر بدان اندازه سرما زجاجی نباشد و سرما بلغم شیرین کمتر
از سرماها همه انواع بلغم باشد از بهر آنکه او بطبیعی نزدیک تر است و اگر دست بروی نهند حرارت تب اندر تن او هموار نباشد جای گرمتر
باشد و جایی بدان گرمی نباشد و اینجا که گرمتر باشد نخست بدان گرمی ننماید لکن چون یک زمان دست بر یک جای بدارند گرمی پیدا شود
چنانکه گویی چیزی گرم از قعر تن همی بالا آید و بظاهر تن میرسد و بهیچ حال حرارت او بدان اندازه نباشد که حرارت تب صفراوی بود و اندر
بیشتر حالها مدت این تبها هژده ساعت بکشد و مدت آسایش شش ساعت باشد و پاک نگردد **و آنچه از حال عرق آمدن
باید جست** آنست که از بهر آنکه ماده بلغمی است گاه گاه بخاری تر بر پوست بدید همی آید چنانکه پندارند که عرق خواهد کرد لکن از بهر آنکه
ماده بس غلیظ است عرق کمتر کند و اگر عرق کند هموار نباشد **و آنچه از حال تشنگی باید جست** آنست که غلبه تشنگی اندر تب بلغمی
نشان شوری ماده باشد **و آنچه از رنگ روی باید جست** آنست که چنانکه اندر تبها دیگر رنگ روی برافروزد اندرین تب نتواند
برافروخت لکن رنگی باشد از زردی بسبزی و سپیدی زند چون رنگ ارزیز **و آنچه از نبض باید جست** آنست که اندرین تب نبض ابتدا
ضعیف و صغیر و متفاوت باشد و آب خفته تر شود و سخت مختلف باشد **و آنچه از حال بول باید جست** آنست که بول او
سپید و رقیق باشد و با دو تب سرخ و تیره شود **و آنچه از اعراض این تب باید جست** آنست که اندر ابتدا این تبهای بلغمی غشی بسیار
افتد از بهر آنکه این تب بلغمی بهیچ حال بی آفت و ضعف فم معده نباشد و بدان سبب شهوت طعام باطل شود و طعم دهان
ناخوش باشد و بسبب ناخوردن طعام قوت ضعیف گردد و غشی تولد کند و از بهر آنکه ماده این تب بلغمست و گوهر بلغم گران و سرد است
تب و سرما این تب باگرانی و غنودن باشد و بسیار باشد که سر پهلو ناخ کند و باشد که بسرسام بزرگ شود **علاج** اندر علاج این تبها

تا نوبتها

تا نوبتها که اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است یاد باید داشت و از بهر آنکه ماده این تبها گاهی بلغمی شیرین باشد و گاهی شور و گاهی ترش و گاهی
زجاجی علاج هر یک در خور و مادتها می باید گردانید و اینجا که ماده تب بلغم شیرین باشد داروها بکار باید داشت که اندر گرمی و لطیف کردن معتدل
باشد و گاه باشد که چیزی حک باآن باید آمیخت مثلا چون گلنگبین با سکنجبین ساده سرشته و مانند آن و اینجا که ماده بلغم ترش یا زجاجی
باشد داروها قویتر و لطیف کننده تر و گرمتر باید فرمود چون کمونی و فلافلی و مانند آن و اصل اندر علاج همه انواع آنست که اندر ابتدا بیماری
به سه چیز عنایت کنند یکی نرم داشتن طبع باندازه اعتدال دوم تدبیر فرمودن هم باعتدال سیوم تدبیر ادرار بول کردن بداروهای
لطیف کننده معتدل و آنجا که بینند که ماده غلیظ نیست یا اندک است و تبها زود خواهد بود روز اول گشکاب دهند و اگر بینند
که ماده غلیظ است اندر اول بیماری غذا باز گیرند لکن تدبیر معتدل کنند با آنکه گرسنه بودن و بر گرسنگی خفتن و ریاضت کردن
اندرین تب اگر بیم ضعف قوت نباشد سود دارد و اگر بیم ضعیفی بدید آید بعد اندر توان یافت از بهر آنکه بیماریها بلغمی
مهلت دهد و بر خلاف بیماریهای حاده باشد که مهلت ندهد و آنجا که اندر اول بیماری اندر تدبیر طعام بر عادت بیمار رفته آید و تدبیر
غلیظ کرده شود پیوسته بران نشاید رفت و از پس یک هفته ازان بباید گشت و در جمله اندرین تب تدبیر غلیظ چنانکه اندر تب
ربع کنند نشاید کرد و نخست مزوره تنها با حیوان باید داد پس اگر ترسد که قوت ضعیف شود مزوره بمرغ باید داد و بهترین تدبیری
اندر علاج این تب آنست که اندر ابتدا بیماری خاصه اندر ابتداء نوبتها تب قی فرمایند بسکنجبین و آب گرم یا بسکنجبین عسلی و این
سوانح تر و اندر قی الحاح نباید کرد و لکن سکنجبین و آب گرم بسیار باید داد و آنچه بآسانی برآید بغنیمت باید داشت و آنچه بر
نیاید اول دران نتوان بست که اگر چیزی برنیاورد که ماده تب را لطیف کند و با معا فرو برد و آنجا که ماده غلیظ باشد نخست
چیزی باید داد که او را لطیف کند چون سکنجبین ساده یا بزوری و تخم ترب و سکنجبین بزوری باید کرد و اگر تخم ترب را اندر سکنجبین بیالایند
زغاره کنند یکشب و بامداد آن ترب را در سکنجبین نهند و پس از یک ساعت ترب و تخم ترب و شبت اندر آب بجوشانند و
آب با سکنجبین بزوری بیامیزند و بدهند و اینجا که منش گشتن همی باشد و بی تکلف قی همی افتد خاصه اندر ابتداء تب تا بیم آن نباشد
که ضعف قوت یا خشکی تولد کند باز نشاید داشت و اگر چه حاجت آید که باز دارند بشراب پودنه و میبه باز باید داشت و اولیتر آن
که تا از پس یک هفته فرمایند تا روز هفتم گذشته باشد و بیم آن نباشد که معده را برنجاند و آماس معده تولد کند و کسی را که قی دشخوار باشد
نشاید فرمود و اندر تدبیر لطیف کردن ماده بهترین شربتی گلنگبین است اندر آب گرم گداخته و از پس یک هفته بچیزی لطیف کننده تر
حاجت آید اندرین آب که گلنگبین بخواهد گداخت اندکی تخم بادیان یا تخم کرفس بجوشانند لطیفتر شود و سکنجبین بزوری و سکنجبین ساده
را با عسل که اندر وی قوت زوفا باشد لطیف کننده است و خاصه سرافیون هم بربیست که تا هفت روز بگذرد آب بادیان و آب
انیسون نشاید داد و میگوید از پس هفت روز سخت صوابست و اگر چیزی که معده را پاک کند و قوت دهد و ادرار بول آرد حاجت افتد چون آب
مصطکی هم از پس هفت روز شاید داد تا هم با سرما و تب برابری کند و هم تشنگی بلغم زایل کند و در جمله اندر تبهای بلغمی عنایت به معده
بیشتر باید کرد و گلنگبین با آنکه پودنه و انیسون و مصطکی فایده این باب سخت نیک باشد **صفت ضمادی که فم معده را قوی کند**

سک سه درسنگ لادن دو درسنگ گل سرخ و قصب الذریره از هر یکی پنج درسنگ زعفران یک درسنگ جمله را بکوبند و با آب مورد کوفته
و تمام بسرشند و بر فم معده نهند گرم کرده و تدبیر نرم داشتن طبع اندر ابتدا بگلشکر مسهل باید کرد خاصه اگر قوت قوی باشد و ده درسنگ
گلشکر اندر مقدار هفتاد درسنگ آب لبلاب یا ده درسنگ فلوس خیارشنبر و ده درسنگ پانید اندر آب لبلاب یا ده درسنگ شکر با
پنج درسنگ مغز تخم معصفر سوده اندر آب لبلاب صوابتر باشد و اسهال بلغم کند برفق و اگر صفرا با بلغم آمیخته باشد شراب بنفشه یا شش
درسنگ سوده با شکر یا بنفشه پرورده اندر آب لبلاب یا ده درسنگ گلشکر یا سی درسنگ ترانگبین حل کرده صواب باشد و باید
دانست که اندرین تدبیرها و شربتها افراط و الحاح نشاید کرد و خرما و هندو و عناب و آلو و مانند آن نشاید داد اندرین تبها
صفت مسهلی که طبع را فرو آرد برفق و معده را قوت دهد و چون از بیماری یک هفته بگذرد اگرچه از نضج بوید آمده نباشد شاید داد
تربد و مصطکی و زنجبیل از هر یکی ده درسنگ شکر طبرزد سی درسنگ هر شب یک مثقال بدهند و اگر طبع نرم باشد اگر هر روز دو مجلس
اجابت کند برین حاجت نباشد و هر شب که این شربت خورد بامداد پنج درسنگ گلشکر بخورد و بر اثر آن ده درسنگ سکنگبین
عسلی بخورد و آنجا که حرارت باشد و بکشکاب حاجت آید اندر کشکاب اندک تخم بادیان و بیخ کرفس اندر پزند و نخست گلشکر خورد پس
کشکاب و آنجا که حرارت ظاهر نباشد کشکاب نباید داد مدت سه روز که اول بیماری باشد هر بامداد سی درسنگ سکنگبین
ساده باید داد با اندک آب و از پس سه روز هر بامداد نخست مقدار هفت درسنگ گلشکر باید داد و از پس آن بدو ساعت
بیست درسنگ سکنگبین با اندک آب و اگر تشنگی و حرارت رنجه دارد گلشکر سحرگاه باید داد و بامداد که آفتاب بر می آید بیست
درسنگ سکنگبین ساده و اگر بوقت آفتاب برآمدن کشکاب دهند صواب باشد و از پس کشکاب بچهار ساعت بیست درسنگ
سکنگبین ساده دهند و آنجا که دلیل غلیظ در تکمیع باشد اگر فصد کنند روا باشد و از پس چهارده روز سکنگبین بزوری و ترص
گل باید داد و مالیدن اندامها بروغن و بیه و روغن اندرین تب سودمندتر از آن باشد که اندر تبهای دیگر اندر ابتدای بیماری و آنجا که
اندر تن خلطی گران باشد مالیدن بروغن احشا را ضعیف کند و هر گاه که بیمار مالش آرزو کند حال قوت و حال سرما و لرز نگاه
باید کرد و اگر قوت قوی باشد و تب سخت گرم نباشد و سرما نیک میلرزاند مالش سخت بروغنها لطیف کننده سودمند
باشد و اگر برخلاف این باشد روغن و مالیدن قوی نشاید و اگر قوت و تب و سرما میانه باشد مالش و روغن معتدل باید و گفته اند
که مالیدن بروغن زیت و خانه عنکبوت سود دارد و آنجا که سرما و لرز سخت قوی باشد شراب سعتر و شراب مرزنگوش سودمند
باشد صفت شراب سعتر بگیرند سعتر و نانخواه و رازیانه و گل سرخ و بابونه و کشنیز خشک از هر یکی سه درسنگ مویز منقی دانه بیرون کرده
بیست عدد همه را اندر دو من آب بپزند تا دو بهر برود و یک بهر بماند و بپالایند و بیش از وقت نوبت یکساعت مقدار سی درسنگ
بخورند گرم کرده صفت شراب مرزنگوش بگیرند مرزنگوش و بابونه و پودنه و اذخر و عاقرقرحا نیم کوفته از هر یکی پنج درسنگ جمله را همچون شراب
سعتر بپزند و بباید دانست که از وقت طعام تا بوقت نوبت تب شش ساعت باید که در میان افتد و کمترین چهار ساعت
و طعام نخواب خورد و زیربا زحل زیت بشکر و بودنه و طرخون و کرویا و اگر مزوری سازند که اندر وی چغندر و اسفاناخ و کوناه

وحال تب صو

بانزلد

باشد صواب باشد و ابزارها مزورها سعتر و زیره و کرویا و دارچینی و پودنه باشد و اگر قوت ضعیف باشد دراج و طیهوج و چوزه
مرغ خانگی بریان کرده خورد و از هرچه تری فزاید چون ترها و میوهها تر و از شیر و دهای تازه و ثرید و غیر آن پرهیز کنند و آب سرد
سخت زیان دارد و هر گاه که از نضج بوید آید مسهلات و مدرات ازین نوع باید ساخت حب مسهل که اسهال بلغم
کند بگیرند تربد و غاریقون از هر یکی چهار دانگ حب النیل یک درسنگ ایارج فیقرا چهار دانگ نمک نفطی دو دانگ مقل دانگی حب کنند با آب
کرفس صفت حب دیگر تربد و مغز تخم معصفر از هر یکی یک درسنگ غاریقون چهار دانگ نمک نفطی دو دانگ انیسون و تخم
کرفس از هر یکی دانگی و نیم مقل دانگی حب کنند چنانکه رسمست هر هفته ازین نوع مسهل باید داد و اندر میانه هفته تا باید فرمود
صفت ماء الاصول که از پس بوید آمدن اثر نضج سودمند باشد و ادرار بول کند بگیرند بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ اذخر
و برسیاوشان و انیسون از هر یک یکمشت مصطکی و تخم کرفس از هر یکی دو درسنگ جمله را اندر یکمن آب بپزند تا بنیمه باز آید
و بپالایند هر بامداد چهل درسنگ گرم کنند و ده درسنگ گلشکر اندر وی گدازند و باز بپالایند و بدهند صفت مسهلی که تن
از ماده تبها بلغمی پاک کند از ترکیب محمد زکریا بگیرند ایارج فیقرا نیم درسنگ تربد یک درسنگ شحم حنظل دانگی غاریقون نیم
درسنگ عصاره افسنتین دانگی و نیم مصطکی دانگی جمله را بکوبند و با سکنگبین عسلی بسرشند و بخورند و اگر ماده سخت غلیظ و بعا
سرد باشد از پس آنکه استفراغ قوی کرده شده باشد شربتی تریاق فاروق بدهند و اگر روزگار زمستان باشد و بیمار پیر یا سردمزاج
باشد از پس استفراغ قوی کرده شده باشد شربتی هر روز دو دانگ یا نیم درسنگ تریاق یا مثرودیطوس یا سجزنیا یا تریاق اربعه
شربتی بدهند اندر آب بادیان یا اندر آب آبی که اندر وی زیره و اسارون و حاشا پخته باشند و اندر تابستان و عمر جوانی و مزاجها
گرم ازین معجونات هیچ ندهند لکن بر سکنگبین بزوری اقتصار کنند و گلنگبین و ترص گل دهند صفت ماء الاصول که اندرین تب
سودمند باشد بگیرند بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ کبر از هر یکی ده درسنگ انیسون و تخم کرفس از هر یکی دو درسنگ عاقرقرحا افسنتین
و شکاع و بادآورد از هر یکی پنج درسنگ قنطوریون باریک سه درسنگ اندر دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید هر بامداد سی درسنگ
بخورد با هفت درسنگ گلنگبین و اگر سه درسنگ مصطکی اندرین ماء الاصول زیادت کنند بهتر باشد صفت ماء الاصول دیگر
آنجا که لختی صفرا باشد سود دارد بیخ بادیان و بیخ سوس از هر یکی ده درسنگ بیخ اذخر هفت درسنگ انیسون سه درسنگ مصطکی
و درسنگ عاقرقرحا و افسنتین از هر یکی هفت درسنگ هلیله زرد ده درسنگ هلیله کابلی هلیله زرد ده درسنگ هلیله سیاه هفت درسنگ بادآورد
پنج درسنگ شکاع چهار درسنگ مویز منقی دانه بیرون کرده بیست درسنگ بپزند چنانکه رسمست صفت مطبوخی که آنجا که صفرا بیشتر
باشد سود دارد شاهتره و شکاع و بادآورد و افسنتین از هر یکی پنج درسنگ مویز دانه بیرون کرده ده درسنگ بپزند چنانکه
رسمست صفت حبی که دماغ و معده را پاک کند بگیرند اماره فیقرا هشت درسنگ هلیله سیاه پنج درسنگ گل سرخ
و عصاره غافث از هر یکی چهار درسنگ نمک نفطی سه درسنگ شکاع و بادآورد از هر یکی چهار درسنگ انیسون سه درسنگ
تربد ده درسنگ مقل سه درسنگ جمله را بکوبند و مقل را با آب کرفس حل کنند و داروها بدو بسرشند و حب کنند خوردنی یکدرسنگ

هلیله زرد ده درسنگ
ترص گل

الحمی مع الغشی

و نیم تا دو درسنگ صفت حبی دیگر بگیرند مصطکی دانگی عصاره افسنتین دانگی تخم حنظل دانگی ایارج فیقرا نیم درسنگ سکنگبین
عسلی بسرشند و حب کنند و اگر ماده مانع باشد که بسبب آن مسهل نتوان داد اعتماد بماء الاصول و چیزها که لطیف کننده باید کرد که
عرق آرد و هم ادرار بول کند و قرص گل اندرین حال و از پس پدید آمدن نضج سخت نافع باشد صفت قرص گل از جهت
محمد بن زکریا بگیرند گل سرخ ده درسنگ عصاره غافث شش درسنگ عصاره افسنتین سه درسنگ مصطکی یک درسنگ
سنبل و اسارون و عود خام و نقاح اذخر از هر یکی درسنگی شربت سه درسنگ اندر ماء الاصول یا سکنگبین صفت قرص گل اگر
ماده سخت غلیظ باشد و بیماری دراز گردد سود دارد بگیرند انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی سه درسنگ [illegible]
خشک و [illegible] و خیربوا از هر یکی دو درسنگ عصاره غافث و عصاره افسنتین و نقاح اذخر و ریوند چینی و فطراسالیون و مصطکی
و زعفران و سلیخه و سنبل و گل سرخ از هر یکی یک درسنگ شربتی چهار دانگ با ماء الاصول و اگر پشت پای و پشت چشم [illegible]
و آماس پدید آرد قرص گل با ایارج فیقرا باید ساخت صفت آن انیسون پنج درسنگ مغز بادام تلخ چهار درسنگ نقاح
اذخر سه درسنگ لک مغسول پنج درسنگ ریوند چینی شش درسنگ غافث سه درسنگ ایارج فیقرا هفت درسنگ عصاره
غافث سه درسنگ تخم بادیان و تخم کرفس از هر یکی سه درسنگ پودنه خشک چهار درسنگ گل سرخ شش درسنگ سنبل شش
درسنگ جمله را بآب عنب الثعلب بسرشند و قرصها کنند هر یک دو درسنگ نیم هر بامداد یک قرص اندر ماء الاصول خورد صفت
قرص گل نسخت جالینوس اندر تبها و آماس که سخت بلرزاند و پشت پای و روی آماس گیرد سود دارد بگیرند تخم کرفس یک درسنگ
بآب کرفس قرص کنند و اندر آب بادیان انیسون چهار درسنگ ساذج هندی و اسارون و افسنتین و سنبل و مغز بادام تلخ از هر یکی
سه درسنگ صبر چهار درسنگ عصاره غافث سه درسنگ [illegible] و سکنگبین دهند صفت قرص گل نسخه ثابت قره گل سرخ
تمام ناشکفته ده درسنگ مصطکی و سنبل و تخم بادیان و تخم کرفس و تخم کشنه و عصاره غافث و افسنتین از هر یکی یک درسنگ طباشیر
پنج درسنگ شربتی دو درسنگ اندر آب بادیان و سکنگبین و اگر خواهد با انگبین بسرشند و مقدار سه درسنگ بدهند اندر آخر
تبها که سخت بلرزاند و دیر گرم شود سود دارد و غاریقون مقدار یک درسنگ [illegible] با عسل سرشته بدهند سخت سودمند باشد و از
[illegible] با عسل سرشته بدهند سخت سودمند باشد از پس نضج و چندان منفعت کند که جای عجب باشد و اندر [illegible]
دادن احتیاط باید کرد تا اگر حرارت تب قوی باشد ندهند که منفعت آن بمضرت باز گردد و شراب از پس نضج اندرین علت سود
دارد و [illegible] ماده را لطیف کند و بپزاند و حرارت غریزی را مدد کند و عرق آرد و ادرار بول کند و گرمابه اندر آخر بیماری که علت اندر
اخلاط افتاده باشد سود دارد و اندر آب گرمابه و ابزن قوت بابونه و اکلیل الملک و مرزنگوش و نمام و مانند این باید تا بلغم اخلاط را لطیف
کند و بباید دانست که نوعی تب بلغمی است که بیمار اندر تب غشی افتد یعنی بیهوش و بی طاقت و بی قوت شود و سبب این اندر [illegible]
و تبها بسیاری و پراکندگی بلغم عفن باشد اندر تن و از بهر آنکه تبهای بلغمی از ضعیفی فم معده خالی نباشد بدین سبب گاهی ضعیفی فم معده سبب غشی
گردد و گاهی از ماده تب لختی بجانب دل و حوالی آن میل کند و روح از آن سرد شود و قوت مقهور شود و غشی پدید آید و گاه باشد که [illegible]

جهد کند تا آن ماده را لطیف کند و حرارت تب و حرارت عفونت ماده اندر آن یاری دهد لکن اگر چه بدین سبب دل از مضرت [illegible]
ماده خلاص یابد از مضرت حرارت عفونت خالی نباشد و خلاص دشخوار یابد و نیز تبهای این تب همچون نوبت بلغمی باشد و اندر چشم
و روی تهیج و آماس پدید آید و رنگ روی بر یک حال نماند گاهی رصاصی باشد و گاهی زرد و گاهی بکبودی و سیاهی گراید و گاهی سبزی
و چشمها تیره باشد و سرها و پهلوها به درد و [illegible] نباشد و علاج این سخت مشکل است از بهر آنکه اگر ماده را بقوت بارگذارند قوت بیمار
بتلطیف کردن و پختن آن وفا نتواند کرد و از دفع آن عاجز آید بدین سبب بضرورت غذا باید داد از بهر آنکه اندر تن او خلطی نباشد
که طبیعت از اصلاح آرد و هضم کند تا قوت را مدد باشد و اگر غذا داده شود هضم درست نباشد و مدد ماده تب گردد
و اگر غذا باز گیرند قوت تمامی باطل گردد و اگر خواهند که ماده را برفق کمتر کنند سخت دشوار باشد از بهر آنکه ماده خام و بسیار است و روی
سبک و برفق اجابت نکند و بیم باشد که ماده بجنبد و دفع شود و منفذهای دم زدن و منفذهای روح را ببندد و خفه کند و اگر خواهد که
استفراغی قوی کنند قوت طاقت آن ندارد و چگونه طاقت تواند داشت که استفراغ ناکرده و خلط را ناجنبانیده غشی همی افتد پس صواب
آنست که از نخست سه روز ماء العسل دهند و هیچ چیز دیگر ندهند و اگر قوت ضعیف باشد اندکی کشکاب دهند و کشکاب [illegible]
بزنند [illegible] یا دو بهر کشک جو و یک بهر نخود چنانکه مشاهده واجب کند و اگر چیزی دیگر حاجت آید لختی نان اندر جلاب یا اندر ماء العسل
ترید کرده دهند و هر وقت که جز این کشکاب و جلاب چیزی دیگر خورد اگر قدری شراب دهند سود دارد و خلط را بپزاند و مدد
[illegible] کند و آنجا که در اول بیماری طبع مجیب نباشد نخست روده را بحقنه از آب [illegible] و بوره پاک کنند و تن او را بروغنی که اندر
وی قبض نباشد چون روغن خیری یا روغن شیرخشت تازه بمالند بدستها بسیار و خشن درشت تا خلط لطیف میشود و اندر [illegible]
روغن خیری بهتر باشد جالینوس میگوید من اندرین تب هیچ استفراغ نتوانستم کردن الا بمالش و ترتیب مالش چنین باید که نخست دستها
از بالا بزیر فرو مالند پس رانها و پشت و سینه را همچنین از بالا بزیر فرو می مالند و از ستبها همچنین تا سر دست فرو مالند و هم برین ترتیب
از ساق آغاز کنند و بر بالا می شوند و بزیر فرو می مالند چندانکه پوست سرخ شود و بیم باشد که بیمار بی هوش گردد و چنین سازند که روز را
یک نیمه اندر مالش مشغول دارند و یک نیمه اندر خواب و جای خواب او و خانه باید خشک و اندر سردی و گرمی معتدل و خواب معتدل سود دارد
خلط را بپزاند و بسیار خفتن زیان دارد و اندر اندامها و [illegible] گرانی پدید آید و آب سکنگبین پخته خورد و از آب سرد پرهیز کند و اگر بیمار
آب سرد خوردن عادت داشته باشد و فصل تابستان باشد سکنگبین با آب سرد روا باشد و اندر زمستان با آب گرم باید داد
و اگر آب گرم با سکنگبین دهند روا باشد و در جمله شرابها گرم کرده اولیتر مگر که نبض سخت گرم باشد و ماء العسل سود دارد و اندر ماء العسل
اگر [illegible] و کرفس باشد لطیف کننده تر بود لکن اگر ترسد که ماده گرم شود ماء العسل ساده صواب تر باشد از بهر آنکه قانون
علاج کردن این تب لطیف کردن ماده است بی آنکه گرم شود و هر گاه که طبع خشک شود حقنه از آب چغندر و بوره می باید کرد و اگر طبع
مجیب باشد تیز امساک باید کرد و الا که ترسد که قوت ساقط شود و ماء العسل غلیظ اسهال کمتر کند و غذا بیشتر دهد و اگر بیمار از
ماء العسل کشکاب یا گندم آب باید داد و اگر حاجت آید که لختی سماق و نار دانگ و گندم بیکجا بپزند روا باشد و هر گاه که نبض ضعیف شود

چنانکه پوست سرخ شود صح

ماء العسل نفور شود یا اگر اسهال افتد [illegible] بگزارد بعوض صح

الحمى الليلية والنهارية

اندر شراب ممزوج ترید کنند و بدهند لکن اگر اندر ابتدا بهار زندر زمین اماسی باشد نشاید داد از بهر آنکه اگر اندر ابتدا بهار زندر زمین
اماسی شده نه علاج راجی باشد و نه امید خلاص باشد و رگ زدن بهیچ وجه نشاید از بهر آنکه سبب بیماری ماده خام باشد و اگر رگ زنند
تن سرد شود و خلط خام بماند و هضم غذا تباه کردد و گرمابه سود ندارد و هوا سخت سرد زیان دارد از بهر آنکه اندر هوا گرم بسیار باشد
که اخلاط بگدازد و سینه و ششش و حوالی دل میل کند یا جانب دماغ بر آید و هوا سرد ارنفع باز دارد و اگر کسی را قی آسان باشد ابتدا
باشد که اگر قی کند زود خلاص یابد و دو نوع دیگر تب بلغمی است نوبت یکی روز باشد و بشب رها کند و این را تب ازلی نهاری گویند و نوبت
تب دیگر بشب باشد و بروز رها کند و این را تب ازلی لیلی گویند و هر دو عسر باشد و دراز گردد و بیم باشد که بدق باز گردد و نهاری عسرتر باشد
از بهر آنکه هوا روز گرمتر باشد و حرارت غریزی اندر تن پراکنده تر و مسام بدان سبب گشاده تر و تحلیل بیشتر پس همه اسباب سبکی
و کسارندن تب است پس اینجا که با این همه اسباب تب بلغمی ظاهر شود ماده سخت بسیار و عسر باشد و بسبب قوتتر اندر دشواری علاج
تب نهاری آنست که بیمار اندر تب غذا نشاید داد و بدین سبب وقت غذا دادن بشب باز افتد و چون بشب غذا داده شود و گوارش
نتوان داد تا بر امتلا معده بخسبد و باز داشتن از خواب قوت را ضعیف کند و ماند تا آرد و اگر بروز اندر تب بخسبد زیان دارد و خواب
روز بجای خواب شب نایستد و اما طریق علاج هر دو نوع طریق علاج تبها بلغمی است چنانکه یاد کرده آمده است باب هشتم از جزو سیوم
از گفتار سیوم از کتاب پنجم اندر یاد کردن تبها بلغمی لازم و این تب را تب ازلی الحمیات اللثقة گویند همه علامتها این تب علامتها
تب بلغمی است جز آنکه اندرین تب هیچ از سرما نباشد و کسارندن او سخت پوشیده باشد و ماننده باشد بتب دق و عرق نکند الا
روز که تب رها کند **علاج** این تب بشربتها و داروها پزاننده و لطیف کننده ان دلیری نتوان کرد که اندر علاج تب بلغمی بدان
توان کرد خاصه اگر باری صداعی باشد یا اندر دماغ ضعفی باشد و از بهر آنکه بسیار باشد که در وقت ترایه بسرسام باز گردد و از
آنکه ماده چون لطیفتر گردد بدماغ بر آید لکن اولیتر آن باشد که معده را بگلشکر قوت میدهند و از بهر لطیف کردن خلط از سکنگبین
ساده یا سکنگبین که اندروی انجنج بادیان پخته باشد یا جلاب و اندکی آب بادیان و یا آب کرفس تیز جوشانیده اندر آمیزند و از قرص
گل و تبراط از بهر این گفتت الحمی ای شایخ لینه ولا یغترنک المشایخ ببلادة الحمی ولینها ولا تقدم علی التحیین الا بعد الاحتیاط والتثبت میگوید
مردم پیر را تب نرم و آهسته گیرد و بنرمی و آهستگی آن غره نشاید شد و بخورهای گرم دادن دلیری نشاید کرد الا باحتیاط تمام و اگر که
دماغ قوی باشد و صداعی نباشد و تب آهسته باشد استفراغ بلغمی باید کرد و حبهای که اندروی تخم خطل باشد و ادرار بول کردن بها الاصول
و اقراص غافث و اقراص افسنتین سودمند باشد صفت اقراص غافث بگیرند غافث سی درسنگ گل سرخ شصت درسنگ طباشیر
جهل درسنگ شربت دو درسنگ نسخهٔ دیگر عصارهٔ غافث سی درسنگ گل سرخ و طباشیر و رکچیز از هر یکی دو درسنگ زکجین
ده درسنگ شربت یکمثقال صفت اقراص افسنتین بگیرند افسنتین و اسارون و انیسون و تخم کرفس و مرزبان دام طلع و سکاع و بادارد
و عصاره غافث و مصطکی و سنبل از هر یکی دو درسنگ شربت یکمثقال با ماء در سکنگبین یا اندر پانزده درسنگ سکنگبین ساده صفت
قرص گل بگیرند گل سرخ شش درسنگ اصل السوس و سنبل از هر یکی چهار درسنگ مصطکی و کبربا از هر یکی سه درسنگ شربت یکمثقال

هم علاج تب بلغمی است جز آنکه اندر علاج این صو

عصاره غافث چهار درم گل سرخ یکدرم و دو دانگ طباشیر دو درم و نیم

بحیایه

و بسیار باشد که این تب باز با سستقا باز گردد هرگاه که علامتها آن پدید آمد بعلاج آن مشغول باید شد باب نهم از جزو سیوم
از گفتار سیوم از کتاب پنجم اندر یاد کردن تبها که زندرون سرد باشد و بیرون گرم و تبها که زندرون گرم باشد و بیرون
سرد اما تبها که زندرون سرد باشد و بیرون گرم ماده آن بلغم زجاجی باشد که اندر قعر تن بسیار گشته باشد و بخاران عفونت
همی پذیرد و گرم همی شود و بظاهر تن بیرون همی دهد و آنچه عفونت پذیرفته نباشد زندرون تن را سرد همی دارد و سبب آنکه
پیش از آنکه تب تولد کند تن از سرما و این ماده آگاهی نمی یابد آنست که ماده اندر تن ساکن بوده از جای بجای حرکت
میکرد و نه از جای بجای دیگر همی گشت بدین سبب اجزا تن با اجزا ماده خوی کرده بود پس ماده از جای بجای دیگر گشت و
عفونت اندروی پدید آمد و از جای بجای جنبیدن گرفت هر جزوی از قرارگاه خویش بجنبید و جزوی دیگر که این جزو از تن باو
و با آن حال که اندروی تازه شد خوی کرده نبود بجای او باز آمد و هر یکی همه اجزا تن با همه اجزا ماده بگشت هر جزوی از تن
حس سرما که با وی خوی کرده نبود یافتن گرفت و تبهای که زندرون گرم باشد و بیرون سرد ماده آن از دو گونه باشد یکی بلغم
و دیگر صفرا اما آنکه ماده او بلغمی باشد چنان باشد که بلغم اندر قعر تن عفونت پذیرد و گرم شود و تن را بدین سبب گرم کند لکن
آنکه بلغم تحلیل و تبخر آن پذیرد و بخار او بظاهر تن کمتر رسد ظاهر سرد باشد و باطن گرم و سبب دوم آنکه حرارت غریزی میل بجای
ماده کند تا ظاهر تن سرد شود خاصه اگر اندر ظاهر تن بلغم خام باشد سبب سیوم آنکه گاه باشد که بسبب میل کردن حرارت
غریزی بجانب ماده بخاری تر گرم گشته و عفونت ناپذیرفته از تن برخیزد و بظاهر تن آید و لختی گرمی کند و زود خنک شود چون
آب گرم که اگر چه باتش گرم کنند زود حرارت بگذارد و زودتر سرد شود و آنکه ماده او صفرا بود چنان باشد که صفرا اندر باطن
عروق عفن گردد بدان سبب تحلیل دیرتر پذیرد و بخار او بظاهر کمتر رسد و زندرون میسوزد **سوال** اگر گویند که اندر باب نخستین
از گفتار نخستین ازین کتاب گفته که تب حرارتی غریبست که اندر دل بر افروزد و بمیانجی روح و خون اندر رگها بگذرد و اندر همه تن
پراکنده شود و تن را گرم کند و اندرین هر دو تب که اندرین باب یاد کرده این شرط ممکن نیست که حرارت اندر دل بر افروزد و از دل بهمه
تن رسد **جواب** گوییم که اندر همه تبها حرارت بدل رسد و از دل بمیانجی شریانها و خون و روح اندر همه تن پراکنده شود لکن چون
مانعی پدید آید که حرارت از دل بهمه اندامها راست راست نرسد آنچه اندر باب نخستین گفته آمده است باطل نشود چنانکه معلوم شده است
که چیزی گران میل بجانب مرکز دارد و هرگاه که مانعی باشد قرارگاه او جز مرکز نباشد لکن چون مانعی پدید آید بمرکز نتواند رسید بدین سبب
گرانی او باطل نشود **علاج** طریق علاج هر دو نوع بیکدیگر نزدیکست و بیشتر عنایت بتدبیر تنقیه کردن باید و قی بسکنجبین و تخم ترب
و مانند آن باید فرمود و از اول بیماری تا هفت روز هر روز بامداد هفت درسنگ گلشکر بخاید تا معده را قوت دهد و از پس
آن شربتی آب گرم خورد و از پس دو ساعت پنج درسنگ سکنگبین ساده خورد و اگر سرما قوی باشد و دلیل خام باشد بنوبت
گلشکر کلکبین خورد و سکنگبین عسلی یا بزوری خورد و از پس یک هفته نقیع صبر و ایارج فیقرا و حب صبر و شراب گل اهلا صفت
حب صبر بگیرند صبر اسقوطری دوازده درسنگ هلیله زرد چهار درسنگ مصطکی سه درسنگ گل سرخ و انیسون و زعفران

چون ...

آن جزو ...

از هر یکی یک درم سنگ کثیرا و مثل از هر یکی یک درم سنگ شربت دو درم سنگ **صفت نقیع صبر** بگیرند صبر اسقوطری چهار دانگ آب سنه
چهل درم سنگ صبر را بسایند و اندرین آب سنه حل کنند و یکشبانروز بنهند این یک شربت باشد و اگر بعوض صبر ایاره فیقرا کنند روا باشد
نسخه دیگر بگیرند تخم بادیان سه درم سنگ اندر ده من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و ده درم سنگ ایاره فیقرا اندر وی حل کنند و اندر
شیشه کنند و جایگاهی گرم نهند و روز سیوم سی درم سنگ نیم گرم کنند و بخورند معده را از خلط لزج پاک کند و صداع که از بخار معده
تولد کند زایل شود **صفت شراب گل** گل سرخ از اقماع جدا کرده ده من بگیرند و اندر ده من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و اندرین
انگبین ده من شکر برافکنند و بقوام آرند **صفت سیکی** که از پس نضج باید داد بگیرند تربد یک درم سنگ غاریقون چهار دانگ صبر
نیم درم سنگ بگلنگبین بسرشند و سحرگاه بدهند و دیگر روز قرص گل دهند با گلشکر یا گلنگبین و اگر معده ضعیف باشد انوشدارو و مصطکی
بدان ترکیب کنند و اگر معده بسلامت باشد و حرارتی ظاهر نباشد قرص گل با سکنجبین دهند و مالیدن هم انواع سودمند باشد و معجونها
که میل بگرمی دارد اندرین تبها سود دارد و اندر آخر این علت بکوفند و فوذنج و مانند این سود دارد بعضی طبیبان گفته اند که اگر
مرد پیر باشد بعلاج مشغول نباید بود که پیر ازین تب خلاص نیابد و اگر مرد جوان کهل باشد و قوی باشد داروها لطیف کنند و باید داد
چون دوا الملک اندر مالا الاصول و اگر فصل زمستان باشد شلیثا و مثرودیطوس و تریاق بزرگ نافع بود و علاج اگر حرارت
اندر باطن باشد برفق تر باید کرد و اندر ابتدا سکنجبین ساده سکری باید داد و گلشکر و اندر آخر بپارین نقیع صبر و طبیخ و ایارج فیقرا و ادویان
و آب سنه و قرص گل و مانند این و قانونها که اندر علاج تبها بلغمی یاد کرده آمده است مطالعت باید کرد **باب دهم اندر جزو سیوم از**
گفتار سیوم از کتاب پنجم اندر شناختن تب ربع و انواع و اسباب و علامات و علاج آن تب ربع دو جنس است
یکی ربع نایبه گویند یعنی ربعی که بنوبت آید و دوم را ربع دایمه گویند یعنی ربع لازم و این جنس کمتر باشد و اسباب تب ربع اسباب
تولد سودا و اسباب عفونت آن باشد و از اسباب تولد سودا آنست که اندر سپرز ضعفی یا آلتی باشد و بدان سبب سودا را جذب
جذب نکند و از خون جدا نتواند کرد تا سودا اندر تن بسیار گردد و سودا از دو چیز خیزد خون طبیعی باشد و بعضی بلغم باشد یا خون یا صفرا
یا سودا که سوخته شود و هرگاه که ماده اندر عروق همه تن باشد ربع دایمه تولد کند و هرگاه که بیرون عروق باشد ربع نایبه تولد کند
و هرگاه که اندر یک عضو باشد و آن عضو صلب یا سرطان یا خوره تولد کند و بیشتری تبها ربع کم خطر باشد و اگر اندر تدبیر و علاج آن خطا نکنند مدت
درازترین وی یک سال باشد و مردم بدین تب از بیماریها سوداوی چون صرع و مالیخولیا و ارتشنج برهد و لکن اگر اندر علاج خطا کنند
و ماده سخت خام باشد مدت وی دراز گردد و باشد که دوازده سال بدارد و آنکه دراز کشد اندر بیشتر وقتها با استسقا باز گردد
باشد که تبها مرکب با آخر بربع باز گردد **علامتها** اندر تب ربع نخست سرما و لرز اندک باشد و هر نوبتی زیادت میشود تا بوقت انتها از
پس انتها بتدریج کمتر شود و سرما با درد استخوانها و کمر باشد و نیک بر نجاند و بلرزاند چنانکه دندانها برهم زنند و از بهر آنکه ماده غلیظ و سرد باشد
دیر گرم شود لکن چون گرم شود گرمی او گرمتر از گرمی تبها بلغمی باشد و نشان نضج آن باشد که سرما و لرز کمتر شود و بسیار باشد که
اندر آخر تابستان کسی را تب غب آید و اندر تیرماه بربع باز گردد از بهر آنکه ماده رقیق بعرق و استفراغها دیگر خرج شود و باقی غلیظ

اندر تن بماند

اندر تن بماند و هرگاه که بسببی از سببها عفونت اندران باقی اثر کند سبب ربع گردد و همچنین هرگاه که ماده تبها مرکب شود و که نوبتها
آن مختلف باشد با استفراغها خرج شود و ثفلی غلیظ بماند بربع قرار گیرد و مدت نوبت ربع خالصه بیست و چهار ساعت باشد و مدت
آسایش از وی چهل و هشت ساعت باشد جمله ساعتها از ابتدا یک نوبت تا ابتدا نوبت دیگر هفتاد و دو ساعت باشد
و گروهی گفته اند بیشترین دورها ربع خالصه چهل و نه دور باشد از بهر آنکه سبب حرکت علتها سوداوی حرکت زحل است و استیلا
تربیت او بر قوت دیگر سیارگان و سیارگان هفتند هر یکی اندر فلکی دیگر و زحل بر فلک هفتمست هفت که اندر هفت ضرب
کنند چهل و نه آید گفتند دورها تب ربع خالصه چهل و نه باشد اما علامت ربع بلغمی آنست که نوبتها او دراز تر باشد و نبض
بطی و نرم باشد و بول غلیظ باشد و اندر همه انواع ربع بول نخست سپید باشد و بسبزی گراید و خام باشد و از پس انتها بسیاهی
گراید و در ربع بقیاس تب بلغمی بسیار باشد و بقیاس تب صفراوی اندک باشد و علامت ربع دموی بدیدار آمدن نشانها غلبه خون
باشد و سحنه و عادت و فصل سال و غذاها گذشته بران گواهی دهد و علامت ربع صفراوی آنست که نوبت او کوتاه تر باشد
و نبض سریعتر و متواتر تر باشد و عرق بیشتر کند و تشنگی و حرارت غلبه دارد و سحنه و عادت و فصل سال و غذاها گذشته بران گواهی
دهد و علامات ربع سوداوی آن باشد که اسباب تولد سودا اندر پیش افتاده باشد و مزاج و عادت و سال عمر و فصل سال و غذاها گذشته
بران گواهی دهد **علاج** اما علاج عام اندر همه انواع ربع آنست که روز نوبت از طعام و شراب باز ایستد خاصه از
آب سرد و روزها که اندر میان دو نوبت افتد از طبیخ و جوزه مرغ خانگی چاره نباشد و اندر اول بیماری تدبیر لطیف
نشاید کرد و غذاها و داروها گرم و خشک نشاید داد و استفراغها قوی نشاید کرد الا از پس نضج لکن اگر اندر اول بیماری استفراغی
اندک کرده شود بمسهلی که لختی خلط غلیظ را کم کند صواب باشد چنانکه اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است و آنجا که طبیب اندر اول
بیماری مسهل صواب بیند حقنه نرم اولیتر باشد و تدبیر ادرار بول نیز نخست برفق باید کرد و از طعامها غلیظ و از میوهها تر و از
و جعفرات و از هر چه از وی بادها تولد کند پرهیز باید کرد و آسایش و گرمابه معتدل که دل گرم نکند و عرق نیارد موافق باشد و طعامها
معتدل که میل بگرمی و تری دارد سودمند باشد از بهر آنکه گرمی و تری ضد سودا باشد و آنچه سردتر باشد هم کم مضرت باشد
از بهر آنکه بتری مخالف سودا باشد لکن آنچه ازین نوع باشد باندازه باید که سردی آن ماده خام را خام تر کند و نضج باز پس
نیکند و اگر چیزی گرم با آن بیامیزد تا معتدل باشد روا باشد چنانکه جالینوس میگوید من از بهر خویش هر روز قلیه فرمودی از گوشت
سن تمام باشد و دارچینی اندر افکندمی تا مضرت کوک بازدارد و طعامها سرد و خشک زیان دارد و خربزه شیرین از بهر آنکه ادرار کند و ماده
ضعیف را با ادرار دفع کند و غلیظ نگذارد موافق باشد و شفتالو و هر چه سخت بارک باشد و زود عفونت پذیرد زیان دارد و این دفعها
نگاه باید داشت و بباید دانست که ربع تابستانی زود تر گذرد و بدین سبب تدبیر او لطیف باید کرد و بشوربا و زیرباج و نخود آب
قناعت باید کرد و استفراغ کمتر باید و هر روز که نوبت تب نباشد سکنجبین و کشکاب اهی باید داد چنانکه اندر بابها گذشته یاد کرده
آمده است و اگر خلط غلیظ تر باشد هر بامداد هفت درم سنگ گلنگبین باده درم سنگ سکنجبین ساده سرشته بخورد و مویز منقی دانه بیرون کرده

باسته و مغز بادام بخورد و طعام شوربا نخود باشد و زیربا و مرغ بدین تدبیر بسیار تبها ربع زایل شده است و اگر اندر تیرماه تولد کند
و در آهنگ باشد از اول تدبیر لطیف نشاید کرد و قانون علاج تبهاء عفونی که اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است اندر تدبیر نگاه داشتن
قوت بکار باید داشت و از وهمها و سخت و اندیشه و خشم و غم و مانند آن خویشتن نگاه باید داشت و اما علاج ربع خونی که از بسیار
و روی خون طبیعی تولد کند آنست که نخست رگ باسلیق یا اکحل از دست چپ بزنند اگر خون تیره باشد و بسیاهی گراید چندانکه توان
بیرون کنند و رگ فراخ زنند تا تیرگی خون بیرون تواند آمدن و اگر سرخ و نیکو باشد هیچ بیرون نکنند از بهر آنکه خون نیکو بیرون
کنند قوت ضعیف شود و رگ زدن و هر استفراغی که خواهند کرد روز نوبت نشاید کرد روز دیگر از روز نوبت باید کرد
مثلا روز شنبه نوبت باشد رگ روز دوشنبه زنند و اگر از پس روز نوبت اندر گرمابه معتدل شود و چندان مقام کند که تری گرمابه
اندر رگها او و اندامهای او اثر کند و عرق ناکرده بیرون آید سود دارد و خلط نرم و پخته شود و طعام از پس رگ زدن دراج
و طیهوج و جوزه مرغ خانگی باشد و روز دهم گوشت مرغ نیم برشت و گوشت بره و بزغاله با سپیدبا و زیربا و ابزار دیگ دارچینی
و کرویا و شبت باشد و اندر اول بیماری جگر و سپرز رعایت باید کرد و سکنگبین و کشکاب بران ترتیب که اندر بابها گذشته
یاد کرده آمده است سود دارد و اگر بمسهل حاجت آید مطبوخ شاهتره موافق بود صفت آن بگیرند شاهتره ده درم عناب
و آلوی سیاه از هر یکی سی عدد تخم کشوث پنج درسنگ پوست بیخ بادیان و بیخ کرفس از هر یکی یک درسنگ مویز منقی دانه بیرون کرده سی عدد
بپزند چنانکه رسم است و بپالایند و چهل درسنگ ترنجبین در وی حل کنند و باز بپالایند و مطبوخ هلیله نیز موافق باشد صفت آن
بگیرند هلیله زرد و هلیله کابلی مقشر از هر یکی هشت درسنگ گل سرخ و تخم هندبا از هر یکی پنج درسنگ مویز منقی دانه بیرون
کرده و آلوی سیاه از هر یکی سی عدد سپستان سی عدد پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یکی یک درسنگ انیسون یک درسنگ
برگ کرفس تر و برگ کسنی از هر یکی دسته کوچک بوته تره تا خ بنفشه پنج درسنگ خرما هندی بیست درم جمله را اندر یکمن و نیم
آب بپزند تا یک من برود و نیمی بماند و بپالایند و بر مقدار ده استار سی درم ترنجبین بر افکنند و بگذارند و باز بپالایند و این یک شربت باشد و اگر
خواهند هشت درم شاهتره و پنج درم سنا مکی و پانزده درم فلوس خیارشنبر زیادت کنند قوی تر بود تا از اول بیماری بیست روز نگذرد
از این مسهلات هیچ ندهند و شربت از پس مسهلات آب کسنی و سکنگبین دهند یا آب انار ترش و شیرین یا آب آلو و سکنگبین
و اگر حرارت قوی نباشد سکنگبین با آب بادیان تر صواب باشد و قی کردن در همه انواع ربع سود دارد و علاج ربع صفراوی هم نزدیکست
باین نخست رگ زنند و هر روز که نوبت نباشد اندر آبزن گرم نشینند و کشکاب ساده و سکنگبین و آب انار و آب کسنی و آب بادیان
تر میدهند بر قانونها که اندر علاج ربع خونی یاد کرده آمده است هر یک بوقت و جایگاه خویش و طبع بآب لبلاب و خیارشنبر و گلشکر
نرم کنند یا بماء الجبن که با سکنگبین افتیمونی سازند یا بشراب گل یا بمطبوخ هلیله و اگر نخست تب نرم استفراغ کنند صواب باشد و اگر روز
اندر آغاز تب که وقت حرکت خلط باشد قی کنند سخت سودمند باشد صفت مطبوخی که بدان قی کنند هلیله زرد و هلیله کابلی از هر یکی ده درم
بنفشه پنج درم افتیمون و سنا مکی از هر یکی چهار درم تخم ترب و تخم شبت از هر یکی پنج درم تخم خربزه نیم کوفته و بیخ خربزه از هر یکی پنج درم جمله را

بنام ایزد پاک

بپزند و بپالایند و بمقدار صد درسنگ یا کمتر تا پنجاه درسنگ سکنگبین نیم گرم بیامیزند و بخورند و اگر روزگار دراز شود این قرص بکار دارند
صفت آن غافث سه درم ریوند چینی چهار درم لک مغسول چهار درم گل سرخ شش درم تخم کشوث شش درم سنبل چهار درم انیسون چهار درم
و تخم کبر از هر یکی سه درم پوست بیخ کبر چهار درم تخم بادیان پنج درم زعفران سه درم حب البان چهار درم بکوبند و ببیزند و با آب کرفس
سرشته و قرص کنند هر دو درم شربتی یک قرص با سکنگبین یا اندر آب بادیان یا اندر آب کسنی صفت قرص دیگر ترکیب ثابت
بن زه گل سرخ و زرشک و طباشیر از هر یک سه درم تخم کشوث و تخم کسنی از هر یکی دو درم و نیم صمغ و نشاسته از هر یکی یک درم
لک مغسول و ریوند چینی و عصاره غافث از هر یکی نیم درم رب السوس سه درم قرص کنند شربتی یک درم صفت سکنگبین افتیمونی
که اندر ماء الجبن بکار آید بگیرند افتیمون ده درم بسبایج ده درم لسان الثور پنج درم بادرنجبویه سه درم خربق سیاه دو درم اسطوخودوس
و خربق نیم کوفته را جدا در صره دیگر کنند و افتیمون در صره کنند جمله را اندر صد درم سرکه و صد درم آب بپزند تا بنیمه باز آید
و افتیمون با خرتر افکنند پس این سرکه را بپالایند و یک من شکر بر افکنند و سکنگبین سازند و طعام مزوره ماش و کدو و تلیه
خیار و زیربا با مغز بادام و باسه هفته نگذرد و دراج و جوزه مرغ خانگی ندهند مگر که قوت ضعیف باشد و از پس چهل روز گوشت
بره و بزغاله دهند و از میوهها انار و علاج ربع بلغمی آنست که اندر ابتدا علت هیچ استفراغ قوی نکنند از بهر آنکه ماده خام باشد
و اگر استفراغ کنند آنچه لطیف و صفراوی باشد خرج شود و آنچه غلیظ و سوداوی باشد غلیظتر و عسرتر شود و هر بامداد
ده درم کلنگبین عسلی اندر پانزده درم آب بادیان و ده درم آب کرفس جوشانیده و صافی کرده بخورد و اگر طبع نرم باید کرد پنج
درم تخم معصفر کوفته و ده درم شکر اندر نیم آب لبلاب کنند و بخورند صواب باشد صفت کلنگبین مسهل تربد چهار دانگ بسبایج نیم
دانگ بسبایج نیم درم کلنگبین ده درم دارو را بکوبند و با کلنگبین بسرشند این جمله یکبار خوردن باشد و اگر بیمار محرور باشد و بخصوص فصل
تابستان باشد ماء الجبن و شکر دهند تا طبع نرم شود و اگر حقنه نرم زنند صواب باشد صفت حقنه نرم انجیر سکری ده عدد حسک ده
درم سبوس گندم ده درم بابونه پانزده درم شبت پنج درم اندر یکمن و نیم آب بپزند تا دو بهر برود و یک بهر بماند و بپالایند و
درم روغن تازه و ده درم شکر سرخ و یک درم نمک در وی حل کنند و بکار دارند و طعام از بهر نرم داشتن طبع برگ چغندر و اسفاناخ
بزند و بکامه خوش کنند و شوربا خروس پیر و شوربا گنجشک صواب باشد و از میوهها انجیر سکری و مویز خراسانی و اگر روز نوبت
وقت سرما قی کنند با بشت و ترب و انگبین و نمک صواب باشد و اگر کسی را قی دشوار تر باشد ترب را چون درم درم ببرند و یک راه
بنهند و لختی نمک بر کنند و یک راه دیگر بنهند و لختی دیگر نمک بر کنند همچنین سه چهار راه بنهند و سکنگبین عسلی بر سر آن کنند و یک شب بنهند
بامداد از آن ترب چندانکه تواند بخورد و طعام های شور و چغندر پخته و خردل سوده و آن سکنگبین از پس طعام با آب نیم گرم
بخورد و مالیدن و ریاضت آهسته هر روز سود دارد و مسام را بگشاید و اخلاط را نرم کند و هر وقت که نشان نضج پدید آید مسهلی
قوی بخورد صفت مطبوخی که استفراغ قوی کند هلیله سیاه و هلیله کابلی از هر یکی ده درسنگ بلیله و آمله از هر یکی پنج درم افسنتین رومی چهار درم
افتیمون هشت درم لسان الثور و برگ بادرنجبویه و بسبایج نیم کوفته از هر یکی چهار درم سنا مکی پنج درم آلوی سیاه و مویز خراسانی

یک درم

خربق سیاه

و اگر وقت لبلاب نباشد پنج درم ... کوفته و پنج درم مغز تخم معصفر ... کنند و بخورند و اگر کلنگبین مسهل خورد ... یکبار صواب باشد صح

دانه بیرون کرده از هر یکی بیست عدد جمله را اندر دو من آب بپزند تا بچهار یکی باز آید و بپالایند مقدار صد درم شکر بجوشانند و با یک مثقال غاریقون

و نیم درم سنگ ملح نفطی و دانگی و نیم حرق سیاه و اگر هیچ ترکیب دشوار آید این **حب** زنند افیتمون یکدرم تربد یکدرم ماهی‌زهره دو دانگ

بسفایج چهار دانگ انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی دو دانگ ایارج فیقرا یکدرم ملح نفطی نیم درم مقل نیم درم حب کنند فاما

ربع سیاه تا به پونه شربتی یکدرم و نیم بوقت خواب بخورد و با مداد مطبوخ بخورد و اگر این حب هر هفته دو درم و نیم

وقت خفتن بخورند صواب باشد **صفت سفوف** که از پس پدید آمدن اثر نضج هر هفته یکبار بخورد هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یکی

هفت درم بسفایج و اسطوخودوس از هر یکی سه درم جمله را بکوبند و بیبیزند شربتی سه درم با سه درم شکر و از پس آن آب گرم خورد

و هر گاه که روزگار دراز شود و فصل زمستان آید معجونها گرم بکار دارند چون معجون انکرد و فلافلی و غیر آن **صفت معجون انکرد**

بگیرند برگ سداب و بلبل و انکرد و مر از هر یکی راست راست بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند شربتی نیم مثقال با آب گرم و مجربست

اگر ما میگویند اگر وقت نوبت یک مثقال از این معجون بخورد و خویشتن را گرم بپوشد تا عرق کند سخت نافع باشد **صفت معجونی دیگر**

زنجبیل و بلبل و نانخواه و سلیخه از هر یکی سه درم حلتیت چهار درم سنبل ده درم پودنه کوهی و انیسون از هر یکی پنج درم انگبین

مصفی سه بار چند همه داروها شربتی یکدرم با آب بادیان و کرفس **صفت معجونی دیگر** زنجبیل و بلبل و نانخواه و سلیخه از هر یکی سه درم

حلتیت چهار درم سنبل دو درم پودنه کوهی و انیسون از هر یکی پنج درم انگبین مصفی سه بار چند همه داروها شربتی یکدرم سنگ

با آب بادیان و کرفس **صفت فلافلی** بلبل سپید و بلبل سیاه و دار بلبل از هر یکی بیست درم عود بلسان ده درم زنجبیل و تخم کرفس

و سلیخه و سیسالیوس و اسارون و راسن از هر یکی یکدرم و سنبل از هر یکی یکدرم سنبل و حماما از هر یکی چهار درم انگبین مصفی دو بار چند

همه داروها شربتی یکدرم با یک مثقال **صفت قرصی که اندرین تب سود دارد** برگ سداب چهار درم افیتمون سه درم جندبیدستر یکدرم حماما

چهار درم رب سوس هفت درم تخم حماض سپید شش درم میعه و انیسون از هر یکی سه درم کرنب سوخته دو درم و نیم بکوبند و بیبیزند

و بمثلث بسرشند از پس آنکه نضج پدید آمده باشد و استفراغ کرده روز نوبت پیش از وقت نوبت بسه ساعت مقدار دو درم اندر

آب گرم بخورد نافع بود و اگر هر هفته از تریاق بزرگ و مثرودیطوس مقدار دو دانگ بخورد سخت سودمند باشد **علاج ربع سوداوی**

بعلاج ربع بلغمی نزدیکست طبع نرم باید داشت هم بدان طریق که اندر ربع بلغمی یاد کرده آمده است و استفراغ قوی از پس

نضج باید کرد و اندر داروها اسطوخودوس و بسفایج و غاریقون و حجر ارمنی و حجر لاژورد و خربق سیاه بیشتر باید کرد و رگ باسلیق زدن پس

از نضج اندرین باب سودمند باشد جالینوس میگوید بسیاری تب ربع سوداوی را علاج کردم بدین طریق که از پس نضج مسهل

دادم و از پس آن چند روز شراب افسنتین دادم و از پس آن تریاق دادم سودمند بود و شراب سپید و رقیق و صافی اندرین

تب سود دارد و ربع دایم کمتر اتفاق افتد و اگر باشد سبب وی آن باشد که ماده اندر دو عضو باشد یا اندر سه عضو و هر یکی بنوبتی

دیگر آغاز کند و علاج آن هم ازین انواع باشد که یاد کرده آمد لکن تدبیر طعام و شراب و داروها هم باید که میل باعتدال دارد و اندر

چیزی سکنگبین ساده شکری باشد و گلشکر و اگر حاجت آید سکنگبین بزوری و گلنگبین دهند و ما الاصول معتدل و آب بادیان

و آب کرفس و رگ باسلیق زدن اندرین تب سود دارد از بهر آنکه ماده اندر رگها باشد و گاه باشد که به فصد حاجت آید

باب یازدهم از جزو سیوم از گفتار سیوم از کتاب پنجم اندر تبهاء خمس و سدس و غیر آن باید دانست که ماده

این تبها از جنس ماده تب ربع باشد لکن کمتر و غلیظتر باشد جالینوس چون سکر لیست این تبها را و میگوید من اندر عمر خویش

ازین تبها هیچ ندیده‌ام مگر خمس ضعیف و میگوید همانا سبب این تبها سببی از اسباب بادیه باشد چون حرکتی و ریاضتی قوی

ناگاه یا طعامی و شرابی و داروی ناموافق یا چیزی از اعراض نفسانی چون شادی و خشم و غم و اندیشه که اندر

مزاج اثر کند هر وقت که سببی ازین سببها تازه شود تب تولد میکند و میگوید این معنی نگاه باید داشت و بیاز مودم تا غلط نیفتد

و بقراط میگوید این تبها هست و سبع را مدت دراز باشد و تسع را درازتر از سبع باشد و میگوید خمس بتر از دیگر تبهاست

از بهر آنکه گاهی باشد که مقدمه سل باشد و گاه باشد که بر تبع آن پدید آید بو علی سینا میگوید که قول بقراط که گفت خمس بتر از تبها

مراد او ازین خمس مطلق نیست لکن مراد او اینست که بعضی از تبهاء خمس بتر از تبها دیگرست از بهر آنکه گاه باشد که اندر تبهاء

مختلف اعضاء ریه گرم شود و بدق او افکند و میگوید بو علی سینا که نتوان گفت که چار بیمار که ما ندیده‌ایم یا اندر کتابها

یاد کرده نیست نتواند بود که ما بسیار چیزها همی یابیم که اندر هیچ کتاب یاد کرده نیست و تب ربع نه از این بهر تب ربع همی آید

که ماده او سوداست لکن از بهر آن بدین نوبت همی آید که ماده او غلیظ و اندکست پس چه عجب باشد اگر جای ماده غلیظتر و کمتر

از آن باشد و تب بنوبتی دیرتر گیرد **علاج** این تبها همچون علاج تب ربع بلغمی باشد لکن بخورهای گرم و دلیری کمتر باید کرد و استفراغ

نیز کمتر باید کرد مگر از پس آنکه نضج تمام پدید و اگر استفراغی کند در حوزه حال صواب باشد و دراغلای بود و او را ازین نوع تبها همی آمد

و من همچنانکه جالینوس میگوید نخست گمان بردم که این غلام هر وقت تخلیطی میکند و این تب بدان سبب همی آید پس گوش

بدو داشتم و بر بستم وقت ابتداء نشان کردم و مدت نوبت این نگاه داشتم در روزها که بی تب بود معلوم کردم و ابتداء

دیگر نشان کردم و مدت نوبت آن نیز نگاه داشتم چند نوبت چنین نگاه داشتم معلوم شد که تب تسعت و مزاج گرم بود

او را دیگر روز تب سکنگبین و آب تخم خرفه دادم و بر اثر چند ساعت گشکاب دادم و روزها دیگر گلشکر با سکنگبین ساده دادم

و غذا زیربا یا شوربا بنخود و شبت و گوشت بره یا مرغ و بیش از روز نوبت به روز نخوداب دادی بازیره یا مزوره با بادام

و روز نوبت جز سکنگبین ندادی و سخت اندک دادی و رباب آمیخته دادی تا آب ساده بخورد و از اخلاط معجون نجاح حبی ساختم

از پس روز نوبت بدو روز مقدار دو درم و این حب دو بار پیش ندادم بدین طریق تب زایل شد **باب دوازدهم از جزو سیوم از گفتار سیوم از کتاب پنجم اندر یاد کردن تبهاء مرکب و علامات و علاج آن** تبها که اندر هم آمیخته بود انرا مرکب گویند گاه باشد

که دو تب مختلف از یکدیگر دور باشند مرکب شوند چون تب دق و تب عفونت و گاه باشد که دو تب عفونت با یکدیگر مرکب شوند چون

غب و شطر الغب و گاه باشد که تب ورمی با نوعی دیگر از تبهاء عفونت مرکب شود و گاه باشد که دو غب مرکب شود هر دو خالصه و گاه

باشد که دو غب مرکب شود هر دو خالصه و گاه باشد که دو ربع یا سه ربع مرکب شود و گاه باشد که سه غب مرکب شود چنانکه یکی

میکسارد و دیگری همی گیرد و طبیب که اصول علم طب و علامتهاء تب نیک نداند گاهی گمان برد که شطر الغب است و گاهی گمان
برد که تب نائبه بلغمی است و بدین سبب است که بر نوبتها اعتماد نشاید کرد و در اعراض و نشانها و دیگر نگاه باید کرد و علامتهاء آن باید دانست
که از نشانها تب مرکب یکی آنست که تب نخستین رها ناکرده سرما و لرز معاودت کند و شناختن مرکب تب عفونی با تب
دق سخت مشکل باشد از بهر آنکه تب عفونی میکسارد و تب دق سخت ظاهر نباشد و طبیب تجربت ناکرده آن پندارد که یک تب
رها کرد و تبی دیگر نرمتر میدارد و باز فزایش و سرما آغاز کند و باز گرم شود برین نشانها پندارد که تبی است مرکب از تبی لازم
و تبی منتره و گاه باشد که دو نوع تب بر دوام بگیرد از پس یکدیگر چنانکه هنوز یک تب نا رها کرده نوبت دوم آید و طبیب پندارد که
سونوخس است اندرین جایها چاره نباشد از آنکه نشانها و تب نیک بجوید تا بر حقیقت هر یک واقف گردد و هرگاه که لرز تب
تنها کوتاه باشد و زود زود معاودت میکند بباید دانست که سببی قوی و ماده سخت تیز و بسیار است تا چنین نوبتها پیوسته میشود
گروهی گفته اند در تب لازم مرکب نشود از بهر آنکه ماده تب لازم اندرون رگها باشد و چون موضع ماده یکی باشد عفونت
یکبار پذیرد و چون عفونت یکبار پذیرد حرکت تب یکبار باید که باشد و این سخن درست نیست از بهر آنکه ممکن شود که گوشه
اندر رگهای دو عضو تولد کند و نخست از یک عضو حرکت کند پس دیگر اجزاء ماده بازدهد و آغاز تب نخستین و کسار دیگر آن تعلق
تاریخ عفونت نخستین دارد و آغاز تب دیگر تعلق تاریخ عفونت دوم دارد و هر یک جدا آغاز کند و جدا رها کند و هرگاه که تب نخست
بلرزاند و لازم گردد و هیچ عرق نکند و در میان تب هر وقت سرما و لرز معاودت میکند و از پس دو سه لرز یکبار عرق کند حکم
باید کردن که تب مرکبست و همچنین هرگاه که اندر تب مطبقه لرز قوی باشد و مدت آن مدت سرما و سردی دست و پای سخت
دراز گردد تب مرکب بود **علاج** همچنانکه تبها مرکب آمیخته باشد از تبهای صفراوی و بلغمی و خونی و سودای علاج وی نیز آمیخته
باشد و بر طبیب واجب باشد که بنگرد تا علامتهاء کدام تب قویترست و ترکیب از چند ماده است مثلا اگر از دو ماده باشد
بنگرد و اگر از ماده تنها و نشانها راست راستست ترتیب علاج در خورد آن باید کرد و اگر یکی قوی تر باشد علاج آن یکی پیشتر کند
و اگر یکی خطرناکتر باشد علاج آن یکی مهمتر دارد تا از خطر ایمن شود و اندر تبها دو کبد و تبهاء خمس و سدس و غیر آن ادویتر باید
که استفراغ کمتر کنند تا اخلاط کم نشود و حرارت اندر اندامها اصلی نیاویزد و بدق ادا نکند و تا قوت بسبب بسیاری استفراغ
ضعیف نشود اندر بیماری پای تواند داشت و با آن برابری تواند کرد و تا مادام که قوت برجای باشد از درازی مدت بیماری
نباید اندیشید و اما گاه که حرارت قوی باشد قرص کافور دادن صواب باشد لکن ترکیب قرص از چیزهای سرد و تر باید کرد چون
مغز تخم خیار و تخم خیار بادرنگ و تخم خرزه هندو و تخم کدو شیرین و تخم آبه و تخم خشخاش و تخم کرک و مغز بادام و کثیرا و غذا نیز باید که
میل بسردی و تری دارد و چیزی باید که عفونت کمتر پذیرد چون زیربا و غوربا و مزورها و اندر همه ترشیها کدو و اسفاناخ
و خیار اندر کنند از بهر آنکه کدو و اسفاناخ سرد و ترست و اگرچه نازکست چون اندر ترشیها باشد از عفونت دور باشد

گفتار چهارم از کتاب پنجم اندر شناختن تبهای دق و ذبول و علامات و علاج آن و این گفتار چهار باب است

باب نخستین از گفتار چهارم از کتاب پنجم اندر شناختن تب دق بباید دانست که اندر تن مردم سه نوع رطوبت
طبیعی است هرگاه که یکی نوع از این رطوبتها خرج شود تب دق تولد کند نخستین رطوبتی است که اندر رگها و اندر همه اندامها
اصلی پراکنده است بسان شبنم که اندر فصل خریف هر شب بر نباتها پدید آید ایزد تبارک و تعالی اندر جبلت طبیعت
ترتیب نهاده است که هرگاه که سببی افتد که مردم طعام و شراب دیرتر یابد طبیعت بدان قوت روی بدان رطوبت آرد و از آن
تمام بپزاند و هضم کند دوم رطوبتی است که با اندامها آمیخته و سرشته شده باشد و بدان مانند گشته و منعقد شده لکن هنوز
محکم منعقد نشده باشد از بهر آنکه اندر نزدیک عهد باشد هرگاه که حرارتی قویتر بدو رسد یا ریاضتی بافراط اتفاق افتد آن
رطوبت گداخته گردد و بتحلیل خرج شود سیوم رطوبتی است که اندامها را اصلی بدان سرشته شده است و پیوستگی اجزاء
همه تن بدانست هرگاه که این رطوبت نماند پیوستگی اجزاء اندامها باطل شود اما رطوبت نخستین همچون روغنیست
که اندر چراغدان باشد و رطوبت دوم همچون روغنیست که بلیته اندر خورده باشد و رطوبت سیوم همچون روغنیست

رطوبتی است

که پیوستگی اجزاء پلیته بدانست هرگاه که رطوبت نخستین از تن کم شود خاصه از خوالی دل همچنان باشد که روغن چراغدان
خرج شود و مدد فروغ چراغ گسسته شود و کار بدان رسد که روغنی که بلیته اندر خورده است خرج خواهد شد بدین سبب تب
دق تولد کند و این درجه نخستین باشد از دق و زود علاج پذیرد لکن بدشواری توان دانست و تا نیک تامل کرده نشود طبیب
بدان واقف نشود و هرگاه که رطوبت دوم نیز خرج شود همچنان باشد که روغن پلیته خرج شود و این درجه دوم باشد از دق
و این را بتازی خاصه ذبول گویند و این ذبول را درجه اول و درجه میانه و آخر باشد آنچه بدرجه آخر رسد علاج پذیر نباشد و هرگاه
که رطوبت سیوم خرج شود همچنان باشد که رطوبتی اجزاء پلیته بدان پیوسته بود نماند نیست شود و این را تفتت گویند
و بهیچ حال این نوع را علاج نباشد و بباید دانست که مبدا از دق دلست چنانکه اندر گفتار نخستین یاد کرده آمدست لکن
گاه باشد که حرارت جگر و معده و شش بدق ادا کند از بهر آنکه حرارت این اندامها بدل بازدهد و همچنین گاه باشد که تب
یک روزه و تبهاء عفونی دوری بدق ادا کند و بسیار باشد که آنجا که قوت ساقط میشود و غشی می افتد طبیب بضرورت مارالحم
دهد یا خمر یا دوا الملک و دل بدان سبب گرم شود و بیماری بدق بازگردد و تب دق را نخست دشوار توان دانست و علاج
آسان توان کرد و زود پذیرد و با آخر سخت ظاهر باشد و علاج دشوار پذیرد **و علامتها** تب دق از سه وجه باید جست یکی از
نبض دوم از دلیل سیوم از چگونگی حرارت تب اما آنچه از نبض معلوم شود آنست که نبض صلب و دقیق و ضعیف
و متواتر باشد و بر یکسان مانده باشد و آنچه از دلیل معلوم شود آنست که اندر بول روغن پدید آید و هرگاه که بحد ذبول رسد
روغن ظاهرتر شود و در رسوب همچون صفایح سبوس پدید آید و آنچه از چگونگی حرارت تن معلوم شود هم از سه وجه معلوم توان
کرد یکی آنکه تب دق آهسته باشد و بیمار از تب خویش سخت آگه نباشد از بهر آنکه حرارت تب او را همچون مزاج گشته باشد دوم
آنکه هرگاه که دست بر روی نهند سخت گرم نباشد و هر چند دست بر روی میدارند حرارت بیشتر می نماید و نشانها و رگها گرمتر

می باشد سیوم آنکه همچنانکه روغن اندر چراغ روان کنند چراغ بهتر فروزد هرگاه که اندر تب دق طعام خورند تب ظاهرتر و نبض قوی‌تر
شود و اندکی بعظیمی گراید و درستترین نشانها اندرین تب اینست و طبیب جاهل از بهر آنکه تب از پس طعام ظاهر میشود از طعام
باز دارد و بدان هلاک شود و اگر چه اندر تبها دیگر هرگاه که طعام خورده شود احوال تب بگردد احوال دق برخلاف احوال دیگر تبها
باشد از بهر آنکه طعام خوردن اندر تبها دیگر فزاشا و درازی تب و تکسر و گرانی اندامها و سردی دست و پای و اختلاف نبض پیدا
کند و اندر تب دق جز ظاهر شدن تب نباشد علامت آنکه حمی یوم بدق بازگردد آنست که تب فرودن ایستد و فزاشا نبود و دارد
و علامت کسالت ظاهر نشود و گرمتر از آنچه نخست بوده باشد نگردد و تن خشک‌تر از آن شود که از آن تب واجب کند و رنگ
روی زرد شود هرگاه که این نشانها پدید آید بباید دانست که حمی یوم بدق بازگشت وعلامت مرکب شدن تب دق
با تب عفونت آنست که هرگاه که مدت نوبت تب عفونت بگذرد و عرق کند اندر تن حرارت و خشکی مانده باشد و تن لاغر
از آن شود که آن تب واجب کند و اندر بول و براز چربش پدید آید وعلامت ذبول آن باشد که چشمها در اندر شود و بینی خشک پدید آید
و سر استخوانها ظاهر شود و صدغها اندر نشیند و پوست پیشانی کشیده شود و رونق و تازگی از رنگ پوست بشود و بدان ماند که
غباری بر نشسته است و ابروها بگرانی بر دارد و چشمها چشم خواب آلود ماند و سر بینی تیز شود و موی دراز تر نماید و شپش اندر وی
پدید آید و کتفها بر افرازد و هرگاه که ذبول بدرجه آخر رسد موی از بیخ بیرون گیرد و ناخنها کوژ شود و از علامتها پیش از این ظاهر نشود
از بهر آنکه چندان مهلت ندهد که علامتهای دیگر ظاهر شود جالینوس میگوید ذبول دیدم که سبب آن آماس روده قولون بود که مدت
آن دراز گشت و ذبول را کرد و دیده ام که سبب آن آماس جگر بود و آماس گرده بود و هرگاه که از پس ذات الجنب مدت
آن تب آهسته پدید آید و معلوم شود که بسبب آن سببها حسکی اندر دل و نواحی دل تولد کرده است حکم باید کرد که تب دق است علاج
تا قوت بر جای باشد و استخوانها بگوشت پوشیده باشد و علامتها ذبول پدید آمده نباشد امید بهی و علاج پذیرفتن باشد و این
علاج از پنج وجه است یکی تدبیر هوای خانه و مسکن و مفرش دوم تدبیر گرمابه و آبزن و تمریخ سیوم تدبیر شیر دادن و بر اندامها افشاندن
چهارم تدبیر شربتها و داروها پنجم تدبیر غذا اما تدبیر هوا و خانه و مسکن و مفرش آنست که اگر فصل تابستان بود اندر خانه خنک
نشیند که شمال اندر وی گذر یابد و اندرین خانه آب روان باشد و بستر بر لب آب کرده باشد یا بر تخته که آب در زیر او میگذرد سخت
نیک باشد و اگر نه طغارها پر آب خوش گرد او بنهند و اسفرغمها سرد و تر چون بنفشه و نیلوفر و صندل و گلاب و کافور و برف و یخ
بسیار پیش او بنهند و با دیزنها کتان تری کنند و میجنبانند با آهستگی و بستر او جامه کتان نرم باید و بهترین بستری حصیر طبری است
کتان اندر نهاده و هر چند روزی کتان تازه کنند یا همان را بکمان حلاجان بزنند تا نرم شود و اگر از ادیم بستری دوزند با
تفریجها بسیار و آنرا پر آب کنند تا بسبب تفریجها آب اندر جمله بستر پراکنده باشد و آنرا بر روی دیگر بسترها افکنند و بیمار بر آن
خسبد و نشیند صواب باشد و پیش از آنکه طعام خورد و پس از آنکه خورده باشد دارم معده فرو گذرد بر سینه و کتفها او فوطه تر
کرده بصندل و گلاب و آب گشنیز تر و آب برگ خرفه و آب حی العالم و روغن گل و روغن نیلوفر و روغن بنفشه بر مینهند چون گرم شود

و اماس شانه هم

و اگر هم

برمیدارند و دیگری بر نهند اندر شبانروزی دو بار یا سه بار پیش بر نهند از بهر آنکه اگر ضمادها سرد بر اندامها دم زدن بسیار نهند
بسیار بر وی بگذارند خطر باشد که ضیق النفس تولد کند و آواز بگردد و اگر بیمار از سردی این فوطها بلرزد آنرا نیم گرم کرده بر نهند
و بشب روغن بنفشه و روغن کدو اندر ناف و کف پای و بینی و گوش و مقعده می مالند و اگر فصل زمستان باشد هوای خانه
معتدل باید که از سرمای زمستان رنجی نرسد و زکام نکند و بستر او گرمابها باید شسته و نرم و پنبه بسیار اندر نهاده و کسوت او اندر تابستان
کتان و توزی باید بصندل و گلاب و کافور خوش بوی کرده و اندر زمستان کرباس نرم و شسته وتدبیر آبزن و گرمابه و تمریخ
چنان باید که گرمابه و آب آبزن خوش و نرم و نیم گرم باشد و حرارت گرمابه بدان حد نباید که دل را گرم کند و نفس را بگرداند
و عرق آرد و گرمی آب نیز چنان باید که او را خوش آید و اگر اندر آب او بنفشه و نیلوفر و برگ کدو و برگ کوک اندر پزند سخت
نیک باشد و اگر کدوی تر بتراشند و اندر کرباس کتان جو نیم کوفته اندر آب آبزن بپزند هم نیک باشد و اندر گرمابه و آبزن پیش از آن نشاید
بود که پوست از آب نرم شود و تری بپذیرد و نشاید که بسبب زیادتی گرمابه و نشستن اندر آب زن هیچ رنجی بدو رسد لکن گرمابه
بمحفه برند و اگر اندر آبزن خواهد نشست تخت ازاری بارکنند و بیمار بر میان ازار نشیند و دو تن کرانها ازار بگیرند و او را
بردارند و تا گردن اندر آب زن فرو گذارند دو سه بار بر می آرند و فرو می گذارند و زود بیرون آرند تا ضعیف نشود و اگر نه آنست
که مردم لاغر نشاید که اندر آب سرد نشیند آب سرد علاجی سخت نیکست و از آنکه گوشت لختی بر جای باشد صواب آن باشد
که نخست اندر آب نیم گرم نشانند و از آنجا بر آرند و اندر آبزن آب تازه‌تر از آن نشانند و بتدریج از آبزن به آبزن می آرند تا آب سرد
باز آرند و سردی آب بیش از آن نباید که آب تابستان باشد و نشاندن اندرین آبزن سرد پیش از آن نباید که او را یکبار بآب
فرو زنند و در حال بر آرند چنانکه در آبزن هیچ درنگ نباشد و منفعت این آنست که حرارت گرمابه از وی بشود و قوت بدو باز آید
و مسام که گشاده شده باشد معتدل شود تا تری که از گرمابه و آبزن یافته باشد بتحلیل خرج نشود و چون از آبزن فارغ شود اندام
او چرب کنند بروغن بنفشه یا بروغن نیلوفر یا بروغن تخم کدو یا بروغن بادام و چنان باید که روغن با اندکی آب بهم بزنند پس
اندام او بدان چرب کنند و بخانه و بستر باز آرند و چون اندر گرمابه خواهد رفت یا اندر آبزن خواهد نشست نخست شربتی از سکنجبین بخورند
و دو ساعت صبر کنند پس تدبیر گرمابه و آبزن کنند و چون از گرمابه بیرون آید و بیاساید زرده خایه نیم برشت یا شامه چون حسو که از کشک جو
سازند یا شربتی دوغ تازه یا زرده خایه مرغ نیمبرشت و اگر از پس آنکه غذا خورده باشد و چهار ساعت برآمده یکبار دیگر اندر
آبزن نشیند و اندر گرمابه رود صواب باشد وتدبیر شیر و دوغ چنان باید که شرط آنگاه دارند چه اگر از آن غافل گردند و با تب دق
اما شرط آنست که هیچ تب دیگر با آن تب مرکب نباشد و اندر تن ماده نباشد که عفونت پذیرد و جز تب دق هیچ عارضی دیگر
نباشد بهترین شیری شیر زنان و شیر خر و از پس هر دو گوسپند شیر بز از بهر آنکه این شیرها رقیق‌تر باشد و زودتر گوارد و زودتر
گذرد و پنیر اندر وی کمتر باشد و رگها به تنق تنگ و باریک باشد و خشکی بر وی غلبه دارد بدین سبب حاجت او بچیزی باشد
باشد که رگها او را نرم کند و زود اندر وی بگذرد و تن او را بهره تری دهد و اندرین معنی هیچ بجای شیر نیست خاصه این شیرها که یاد کرده آمد

و هرکه شیر او بکار دارند تن درست و جوان باید و شیر ده نخستین نباشد و از وقت زادن او چهار ماه گذشته باشد و علامت
نیک بیکوار و نشان گوارش آن است که سرگین او سخت کنده نباشد و اندر خشکی و تری معتدل باشد و اگر سخت تر باشد
لختی از آب و از گیاه او کمتر کنند و اگر سخت خشک بود آب و گیاه زیادت کنند و علف خوید باید و سپست و کرک و کشنیز
و اسفاناخ و برگ خرفه و لسان الحمل و خیار و خیار بادرنگ و هر بامداد که شیر او خواهند دوشید قدحی پاکیزه چینی یا آبگینه سپید
روی بگیرند و بچند آب گرم بمالند و بشویند پاک و قدح اندر آب گرم نهند و شیر اندر قدح دوشند و هر وقت دوشیدن از گیاه
بستر بیمار آرند تا در حال شیر او بخورد و پیش از آنکه از حال بگردد از بهر آنکه شیر همچون منی است و منی چون که جدا شود یک لحظه
ابتر بر حال خویش نماند بدین سبب است که قدح شیر اندر آب گرم باید نهاد و چون نزدیک بیمار باید آورد تا روزگار کمتر شود
و زود بخورد و از حال ناگردیده و ترتیب و مقدار آن چنان باید که روز نخست نیم سکره خورد و روز دوم یک سکره و هر روز نیم
سکره بر وی فزاید تا هفت روز چنانکه روز هفتم سه سکره و نیم خورده باشد هفت روز بدین قرار دهند نگاه و از پس آن هر روز
نیم سکره میکاهد تا هم بتدریج بیرون آید جالینوس میگوید هر بامداد که شیر خورده باشد پس از یک ساعت نبض او نگاه باید کرد
و با نبضی که پیش باشد قیاس کردن اگر نبض قوی تر میشود و اندر عظمی میفزاید باید دانستن که شیر نیکی میگوارد و اندر معده
تباه نمیشود دیگر روز زیادت توان کرد و اگر نبض ضعیف و مختلف یا صغیر و متواتر میشود باید دانست که شیر اندر معده
تباه میشود و اندر شیر دادن توقف باید کردن و اگر اندر میانه این روزها که شیر میخورد نشان حرارت و تهمت تبی دیگر پدید آید
شیر باز باید گرفت و بعوض آن آب خیار و آب خربزه هندی یا آب تخم خرفه و قرص کافور دهند و اگر بسبب شیر عقلی (?) کند
کنند طبع را بچیزی لطیف نرم کنند چون شراب آلو و شراب بنفشه و آب میوها و مانند آن جالینوس میگوید احتیاط باید کرد
تا شیر اندر معده پنیر نشود و احتیاط آن است که اندکی که خورد بناریق خواهد یا نمک یا عسل با وی بیامیزند دیگران گفته اند
از شکر منفعت عسل حاصل شود و بدان گرمی نباشد و اگر طبع نرم باشد نمک اندر نیفکنند از بهر آنکه نمک اسهال کند و شکر سخت ایرک (?)
کنند و گروهی گفته اند اگر یک جزو شیر کنند و دو جزو آب باران و بجوشند تا بنیمه باز آید و شکر برافکنند صواب باشد و اگر طبع
نرم شود و ضعف ... آرد دوغ تازه بگیرند و بپالایند تا مسکه از وی جدا شود و آهن تاب کنند و چیزی تا بعض برافکنند و
طباشیر یا طراثیث دهند و اگر تب دق سعال باشد یکدرم کثیرا با شیر و شکر بدهند **و تدبیر دوغ و ترتیب آن**
چنان باید که دوغ گاو را بپالایند تا مسکه از وی جدا شود و نیم روز بنهند تا ترشی او خوش گردد و پس از نیم روز اندر آبگینه
تا آب که بهر سه او برآمده باشد با وی بیامیزد و پس نان برازده پاکیزه بریان کرده بکوبند و ببیزند نرم و مقدار ده درم سنگ
از این نان اندر سی درم دوغ کنند و چندان صبر کنند که نان آغشته شود و بخورد و روز دوم پنج درم دوغ زیادت کنند و یکدرم نان
کم کنند و هر روز همچنین یکدرم نان کم میکنند و پنج درم دوغ میفزایند تا نان سپری شود پس از آن هر روز پنج درم دوغ میکاهند
و یکدرم نان میفزایند تا دوغ بسی درم باز آید که روز نخست خورده است و نان به ده درم سنگ رسد و اگر کسی خواهد که از این دوغ مدتها

مدتی دراز

ازان بوده صح

نیکو صح

بیشتر خورد نان سیم درم فزاید و نیم درم کاهد و بعضی طبیبان گفته اند دوغ از ده درم آغاز باید کرد و نان از یک مثقال و هر روز
سه درم سنگ دوغ میفزودن تا بنزدیک سی درم سنگ برسد و فزودن و کاهیدن نان در خورد دوغ باید کرد و آنجا که ترسد که سبب
دوغ تبی یا عفونتی تولد کند دوغ با قرص طباشیر دهند **صفت قرص طباشیر که اینجا بکار آید** طباشیر چهار درم گل سرخ شش
درم مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز تخم کدوی شیرین و تخم خرفه از هر یک سه درم گل ارمنی و کهربا از هر یکی سه درم جمله را بکوبند نرم
و به آب لسان الحمل یا لعاب اسپغول بسرشند و قرص کنند هر قرصی یک مثقال **و تدبیر شربتها و داروها چنان سازند** که در وقت
سپیده دم قرص کافور خورد اندر شراب خشخاش یا اندر آب انار شیرین یا اندر آب خربزه هندی یا اندر آب کدو یا اندر آب
خیار یا اندر جلاب و وقت آفتاب برآمدن کشکاب خورد سرطان اندر پخته با آب انار شیرین آمیخته یا با جلاب و از پس
کشکاب به ساعت پنج درم سنگ شراب عناب یا شراب خشخاش خورد با آب سرد آمیخته و وقت خواب لعاب اسپغول
و جلاب خورد یا شراب عناب یا آب تخم خرفه و شکر و روغن بادام یا لعاب دانه آبی و جلاب و اگر معده ضعیف باشد
از این شربتها هیچ نخورد جز آب انار شیرین **کشکاب سرطانی** سرطان نر بگیرند و سر و دست و پایهای او بیفکنند و او را بنمک و خاکستر
بمالند چند بار و بشویند پاک تا شوخ و زهومت او برود پس اندر کشکاب افکنند و بپزند چنانکه رسم است و سرطان ماده بهتر باشد
و نشان ماده آن باشد که سوزنها بود بر شکم اگر رطوبتی همچون شیر از وی برآید نشان ماده گی باشد و اگر سرطان بدست نیاید عناب
و خشخاش اندر پزند و روغن بادام بر چکانیده دهند **صفت کشکاب که اندر اول ذبول سود دارد** آب کدو بگیرند و کشکاب
جو و سرطان اندر وی پزند و روغن بادام بر چکانیده دهند یا با روغن کدو **صفت قرص کافور** بگیرند تخم خرفه تخم کدوی شیرین
و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز دانه آبی شیرین از هر یک پنج درم برگ گل سرخ سه درم صمغ عربی و نشاسته و صندل سپید
و کثیرا از هر یکی دو درم رب السوس و طباشیر از هر یک سه درم تخم کوک یکدرم کافور نیم درم جمله را بکوبند و بلعاب اسپغول بسرشند
و قرصها سازند هر یکی دو درم **نسخه دیگر** تخم کوک هفت درم گل سرخ سه درم طباشیر و تخم خیار و خیار بادرنگ از هر یکی دو درم
تخم خرفه شش درم تخم کدو شیرین چهار درم رب السوس سه درم ترنگبین ده درم کافور نیم درم بکوبند و بلعاب اسپغول بسرشند و قرص کنند
صفت نسخه دیگر طباشیر و گل سرخ از هر یک پنج درم تخم خرفه و تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز تخم کدو پاک کرده از هر یکی سه درم
تخم کوک و تخم کسنه از هر یک چهار درم صندل مقاصری سه درم سرطان و رب السوس از هر یک یکدرم زعفران و کافور از هر یکی نیم
درم ترنگبین ده درم کثیرا و صمغ عربی از هر یک درمی و نیم بکوبند و بلعاب اسپغول یا بلعاب دانه آبی بسرشند و قرص کنند و بعضی
نسخها عود خام و سنبل زیادت کرده اند همسنگ کافور بر این قیاس عود و سنبل و کافور از هر یک درمی باید کرد و اگر طبع نرم باشد
قرص خشخاش دهند **صفت آن** بگیرند تخم خشخاش سپید و مغز تخم کدو و تخم خرفه و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز دانه آبی از هر یکی شش
درم صمغ عربی و کثیرا و طین قبرسی و بزر الحماض از هر یکی سه درم نشاسته دو درم گل سرخ پنج درم کافور یکدرم تخمها و مغزها و صمغ
بریان کنند و جمله را بکوبند و بسرشند و قرصها کنند هر یک دو درم هر بامداد یک قرص اندر آب سیب مالنده یا اندر آب امرود چینی و به دهند و کشکاب

دمغز صح

بالندر آب آبا صح

از پست جو سازند و اندر وی اندکی حب الآس و آبی پاره کرده بپزند و از آن با اندکی گل ارمنی و صمغ عربی بدهند صفت قرصی دیگر که
اسهال باز دارد گل ارمنی پنج درم شاهبلوط بریان کرده چهار درم تخم حماض چهار درم گل سرخ چهار درم طباشیر سه درم کهربا سه درم ازگیل
پاک کرده شش درم قرصها کنند چنانکه رسمست و این قرص هم با رب آبی و یا با رب سیب یا با شراب مورد دهند و شاید که بجای گلنار
اسبغول بریان کرده و صمغ عربی بریان کرده و نیم مثقال گل ارمنی و یک درم سرطان با رب آبی یا با شراب مورد بدهند تدبیر غذا
چنان سازند که آنچه خورده باشد از کشکاب و شربت و شیر و دوغ و غیر آن هضم شده باشد پس غذا دهند و آن مقدار که
خواهد خورد پراکنده خورد بچند نوبت تا بر دل گران نشود و حرارت تب قوی نشود و از طعامها ماش پوست کنده با کدو
و آب اسفاناخ و کدو و مغز بادام پخته موافق بود و کشک جو با عدس سرخ و کدو و ساق کوک بیکی بپزند با مغز بادام با روغن بادام
و قلیه کدو و قلیه خیار و قلیه اسفاناخ و نان پاکیزه را اندر آب گرم ثرید کنند و آب از وی بر برند پس با آب یخ تر کنند تا غشه شود
طعامی نیک باشد و حرارت تب را باطل کند و اگر قوت ضعیف بود بدل آب سرد بشراب ممزوج تر کنند چنانکه شراب یک جزو باشد
و سه جزو آب و اگر وقتی صفرا غلبه کند مصوص دراج و طیهوج و چوزه مرغ خانگی و هلام و قریص از گوشت بزغاله و گوساله
تازه خرد مصوص کرده موافق باشد و خایه مرغ نیمبرشت سخت موافق باشد و نیز تر شور ناکرده پاک نباشد و زرباج
که سخت ترش نباشد از دراج و چوزه مرغ خانگی و مغز بادام بسیار و شکر چاشنی کرده نیک باشد و از میوه‌ها انار املیسی و سیب شیرین
که نیک رسیده باشد و خربزه هندو و عناب تر اندکی روا باشد و از شیرینی حلوا از شکر و روغن بادام و تخم خشخاش تر کنند
و اگر تخم خشخاش تر نباشد مغز تخم کدو شیرین و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز بادام کوفته بدل آن کنند و نان فطیر نشاید خورد
و آب بسیار و سخت سرد زیان دارد و حرارت غریزی را ضعیف کند تا چنان کند که زود بمیرد یا دق پیران
که آنرا دق الشیخوخه گویند باز گرداند صفت حسوی که خداوند ذبول را سود دارد و تری فزاید بگیرند کشک جو پاک کرده ده درم
پسته درم باقلی سپید کرده ده درم ماش پوست کنده تخم خشخاش سپید از هر یک هفت درم مغز بادام شیرین سپید کرده
پنج درم جمله را اندر یکمن و نیم آب کدو بپزند تا نیم پخته شود و بپالایند بر سان کشکاب و بیست درم آب انار و چهار درم روغن
بادام بر چهل درم از این کشکاب افکنند و شکر طبرزد اندر وی مالند مقدار ده درم و بخورد و آنچه باقی ماند بیاشامد و دو ساعت صبر کند
پس اندر آبزن نشیند چنانکه یاد کرده آمده است و احتیاط باید کرد تا طبع نرم نشود و هر گه که طبع نرم شود غبیرا و زعرور و شاهبلوط
دارد و گاه باشد که مدتی ضعیف و بی قوت شود چنانکه غشی افتد و بماء اللحم حاجت افتد صفت ماء اللحم گوشت بزغاله بگیرند
و سپیدی از وی جدا کنند و سرخی را کباب کنند و اندر پاتیله سنگین کنند و اندکی گلاب بر جای نهند و سر پاتیله بپوشند و بر سر آتش نرم
نهند تا آب از گوشت جدا شود و گوشت هنوز ناپخته باشد آب از وی بردارند و گوشت را بیفشارند تا هر تری که دارد بگذارد
و این تری گوشت را دیگر باره بگرمش بدهند تا پخته تر شود و اندکی نمک و گشنیز خشک اندر افکنند و بخورد قوت نگاه دارد

باب دوم از گفتار چهارم از کتاب پنجم اندر شناختن دق پیران که آنرا دق الشیخوخه گویند و اسباب و علامات

نیم درم صح

نباشد صح

شیرین صح

آن صح

و علاج آن

و علاج آن دق الشیخوخه تب نیست لکن از بهر آنکه خشکی بر مزاج غلبه کند و مردم بصورت مدقوقان نماید و بروزگار پیری آید
حالها پیری پدید آید این علت را دق الشیخوخه گویند گاه باشد که با آنکه خشکی بر مزاج غلبه کند اندر گرمی و سردی معتدل باشد و گاه
باشد که با سردی خشکی غلبه کند و این بیماری پیرانرا بیشتر از آن افتد که جوانانرا و جوانانرا بیشتر از آن افتد که کودکانرا با آنکه
جوانانرا و کودکانرا نیز افتد بسیار و اسباب آن پنج نوعست یکی آنکه مردم نه بوقت آب سرد خورد چنانکه
از پس ریاضت قوی یا از پس گرمابه که مسام گشاده باشد و قوت تحلیل کرده و اندامها اندرونی بر کشیدن آب بر خویشتن حریص
گشته آب سرد خوردن اندامها اندرونی را سرد کند و قوت را و حرارت غریزی را ضعیف کند تا بدان سبب قوت غاذیه
از کار خویش بازماند دوم آنکه اگر اندر تبها عفونی که ماده هنوز خام باشد و قوتها ضعیف آب سرد خورد تا سردی غالب شود و ماده
بفسرد و قوتها از کار بازماند چنانکه اندر آخر روزگار پیری باشد و سبب دوم آنکه بخار رطوبتها به جانب دل شود و مزاج دل را سرد
کند سیوم آنکه بسبب ریاضتی یا غیر آن رطوبتها بگدازد و حرارت غریزی و ماده او تحلیل پذیرد تا بدان سبب طبیعت ضعیف گردد
و سردی و خشکی غالب شود چهارم استفراغها قوی باشد که ماده حرارت غریزی اندر استفراغها خرج شود و سبب پنجم آنکه
اندر علاج بیماریها گرم افراط رود تا بدان سبب مزاج بگردد و سردی غالب شود و در جمله این علتیست که چون مستحکم شود علاج
پذیر نباشد و اگر ابتدا علاج توانستی کرد مرگ باز توانستی داشت و علامتها این علت از چهار وجه باید جست یکی از سحنه و چهره
دوم از گرمی و سردی بشره سیوم از نبض چهارم از دلیل اما سحنه و چهره اندرین علت خشک و بیرنگ باشد و از زردی بسبزی
زند و بصورت مدقوقان باشد و گرمی و سردی بشره چنان باشد که هر وقت که دست بر وی نهند بشره سرد باشد و نبض
صغیر و بطی و متفاوت باشد و دلیل سپید و رقیق باشد و در جمله همه احوال او باحوال پیران ماند علاج باید دانست که این
علت را علاج از بهر آن باید کرد تا مستحکم نشود و آنرا که مستحکم شده باشد علاج از بهر آن باید کرد تا زود هلاک نشود و اصل علاج
این علت آنست که اندر آن کوشند که مزاج را اندر گرمی و تری باعتدال باز آرند و از اسباب تری گرمابه و آبزن پس از آنکه طعام
گواریده باشد سود دارد و اگر پیش از گواریدن طعام اندر گرمابه شود قوت را ساقط کند و حقنه که از سر و پاچه بره سازند
موافق بود صفت آن سر بره و دست و پای او پاک کنند و بکوبند و یکمشت نخود و یک مشت کشک گندم و ده درم شبت
و یکمشت کشک جو و ده درم بابونه و ده درم خسک و ده عدد انجیر سیاه فربه اندر پنج من آب بپزند تا دو بهر از آن برود و بپالایند
و مقدار ده سیر از این شوربا بگیرند و ده درم روغن گاو و ده درم روغن شیرین تازه و پنج درم روغن بان با اندکی موم گداخته
با هم بیامیزند و حقنه کنند سه روز پیوسته هر روز هم بدین اندازه و پنج روز فرو گذارند و باز همین حقنه سه روز دیگر بکار دارند
و پنج روز دیگر فرو گذارند و باز حقنه کنند چند بار برین ترتیب این حقنه بکار دارند و هر بار که حقنه کنند از پس آن اندامها بروغن
لطیف چرب کنند چون روغن نرگس و روغن سوسن و روغن خیری و هر بامداد ترنج پرورده و زنجبیل پرورده و شقاقل
پرورده مقداری بخورد با عسل این چیزها و پس از یک ساعت پنج زرده خایه مرغ خانگی نیم برشت بخورد یا بیشتر و بر اثر آن مقدار چهل

یا پنج درم آب انگوری بخورد و دو ساعت صبر کند پس اندر گرمابه شود و چون از گرمابه بیرون آید بیاساید پس طعام بخورد و طعام
او سپیدبا با گوشت بره باید یا شبت و کدو اندر یخنه و ابزار او دارچینی و زنجبیل و خاولنجان باشد و شیرینی از عسل باشد و اگر از پس
طعام شراب خواهد مقدار صد درم بیش نخورد و بوی نرگس و مرزنگوش و ترنج و بوی عود و مثلث سود دارد و هرگاه که
تب بدو باز آید و اثر بهتری پدید آید معجونهای بزرگ موافق بود چون دواء المسک و مثرودیطوس و تریاق بزرگ و از جماع دور
باشد

باب سیوم از گفتار چهارم از کتاب پنجم اندر شناختن تبها که بر تبع آماس پدید آید و اسباب و علامات و علاج آن

تبها که بر تبع آماس پدید آید دو جنس باشد از بهر آنکه آماس پدید آید دو جنس باشد از بهر آنکه آماس نیز دو جنس است
یکی آماسهائیست که بر ظاهر تن باشد و دوم آماسهائیست که در باطن تن باشد اما آنچه بر تبع آماسهای ظاهر پدید آید نخست
از جنس حمی یوم باشد از بهر آنکه حرارت آماس که بدل باز دهد سبب تب گردد نخست بی عفونت باشد و اسباب این
آماسها اندر بیشتر حالها اسباب بادیه باشد چون زخمی و افتادن و اگر تب از جنس حمی یوم بگردد و جنسی دیگر شود سبب آن
ضعیفی آماس و بسیاری و بدی ماده اخلاط باشد که از اسباب سابقه حاصل شده باشد و آنچه بر تبع آماسهای باطن پدید آید تبها
عفونی باشد و صعوبت و سهولت آن بحسب نزدیکی و دوری آماس باشد از دل و نوبتها و تب بحسب ماده تبها باشد و بحسب اندکی و بسیاری
و رقیقی و غلیظی آن خلط در جمله تبها که بر تبع آماس باطن باشد بسیار نوع است و بعضی آماسهای باطن را نامهای خاص است و بعضی را نام
خاص نیست و آنچه از آماسها خاص است نخست یکی آماس دماغ و غشاء اوست و بپارسی سرسام گویند یعنی آماس سر و بلغت
یونانی فرانیطس گویند و تبها که بر تبع او باشد گرم و سوزان باشد دوم آماس حلق و حنجره و نواحی است و این را بتازی خناق
گویند و بر تبع آن تبی گرم باشد سیوم آماسهای غشاء پهلوها و سینه است و عضلها که اندر میان اینست و از او برسام گویند یعنی
آماس بر و تب که بر تبع آن باشد با سعال و ضیق النفس باشد و اگر ماده صفرائی یا خونی باشد تب سخت گرم و سوزان باشد
و اگر بلغمی یا سودائی باشد آهسته تر و نرم تر باشد چهارم آماس حجاب است و از او ذات الجنب گویند و شوصه نیز گویند و تبی که
تبع آن باشد با دشواری نفس و با درد باشد پنجم آماس شش است و از او بتازی ذات الریه گویند و تب که بر تبع آن باشد ردی باشد
و بر او فزاید و نفس متواتر باشد و سعال پیوسته باشد این پنج آماس است که از آن نامها خاص است و تبها را که تبع آن باشد هم
بدین نامها باز خوانند دیگر آماسها جگر است و بر تبع آن تبی گرم باشد با تشنگی صعب و تنگی نفس و آرزوی طعام باطل شود و دردی
اندر کتف و جنب گران پدید آید که او را بتازی الثقل گویند و اندر زیر پهلوها و طبع خشک باشد و دیگر آماس مری، آماس مجری طعام
و شرابست و بر تبع آن تبی باشد گرم و طعام و شراب فرو بردن دشوار باشد و حاجت گاه که میان دو کتف است درد کند
و دیگر آماس معده است و بر تبع آن تبی باشد گرم و آرزوی طعام باطل شود و اندر زیر آخرهای سینه دردی پدید آید و بیمار ضعیف و نحیف
شود و دیگر آماس سپرز است و بر تبع آن تبی سودائی باشد و موضع سپرز بلندتر شود و آماس روده است و بر تبع آن تبی باشد بحسب ماده
آماس و اعراض تب هم بحسب ماده باشد و گاه باشد که طبع باز گیرد و آماس گرده است و بر تبع آن تبی باشد با

کمرگاه و هرگاه که بر روی خسبد بدان ماند که از پشت او چیزی آویخته است گرانی میکند و آماس مثانه است و بر تبع آن
تبی باشد سوزان و عقل شوریده شود و بول بدشواری بیرون آید و آماس رحم است و بر تبع آن تبی باشد همچون تب آماس مثانه
و علامتها و علاج این تبها بتمامی و شرح اندر بابهای علاج این اندامها یاد کرده آمده است و بسیار گاه باشد که آماس گرم باشد
که اندر عضو عصبانی پدید آید و تشنج آورد و گاه باشد که ذات الجنب زایل شود و تب هم بر آن حال که بود دست همی آید و نشان
آن باشد که ماده پاک نشسته است و اگر دراز کشد دق گردد خاصه اگر آماس اندر جگر باشد و آنجا که آماس اندر جگر باشد علت آن
نه که دق گردد زودتر هلاک کند و اندر همه آماسها نبض منشاری شود یا نبضی بود مرکب از منشاری و موجی و بول نیز اندر بیشتر
حالها کم رنگ باشد و میل بسپیدی دارد

علاج اندر کتاب ششم علاج هر اندامی یاد کرده آمده است علاج هر آماسی از آنجا باید جست
و باید دانست که اندر علاج این تبها رخصت که اندر تبها دیگر باشد از آب سرد خوردن و اندر گرمابه رفتن و اندر آبزن نشستن
هیچ نباشد و آنجا که آماس خونی یا صفرائی باشد خرقها تر کرده بآب خرفه و کوکنار و کشنیز تر با اندکی آرد جو سرد کرده بر نهادن تا آماس

باب چهارم از گفتار چهارم از کتاب پنجم اندر شناختن تبهای وبائی و علامات و علاج آن

باید دانست که معنی وبا گشتن
هوا باشد و همچنانکه آب چون در آبدان دیر ماند طبع او بگردد یا بسبب آنکه چیزی از قوت نباتها و یا از زمین بد یا بادی
بیاید از حال خویش بگردد و عفونت پذیرد هوا نیز بسبب آنکه اندر میان درختان یا اندر مغاکها دیر بماند یا بسبب بخارهای
بد که با وی آمیخته شود و حرکت بادهای خوش که عادتست بدو نرسد و او را بجنباند طبیعت هوا بگردد و عفونت پذیرد و گاه
باشد که بادها بسیار آید و از زمینهای بد و از گورستانها و جرگاهها بخارهای بد بموضعی دیگر رساند و هوا را بد کند و گاه باشد
که اندر باطن زمین بخارهای بد تولد کند و بظاهر بر آید و مضرت آن اندر هوا و اندر آب تولد کند و هرگاه که هوا بسببی از این سببها
که یاد کرده آمد بگردد وبا تولد کند و از بهر آنکه هیچ چیز با روح جانوران آمیخته تر از هوا نیست هرگاه که هوا بد شود بیماری و مرگ اندر
جانوران پدید آید بدین سبب که جانورانی که حس ایشان لطیفتر است چون خطاف که بپارسی پرستک گویند و چون لقلق از ولایتی
که هوای آن بد شود بگریزند و اندر هوای تر وبا بیشتر از آن باشد که اندر هوای خشک و بدین سبب که اندر تابستانهای گرم و خشک
وبا کمتر باشد لکن هر بیماری که در وی افتد بترتر و گرمتر باشد یا زود هلاک شود یا زود بگذرد و بهترین سالها آن باشد که هر فصلی از
وی بطبع خویش باشد چنانکه مثلا اندر فصل خریف هوا سخت گرم و سخت سرد نباشد و بارانها معتدل آید و اندر فصل زمستان
سرما و باران بواجب باشد و بدو سرما و بارانها که عادت هر موضعی است نباشد و فصل بهار بغایت اعتدال باشد و بارانها
چند معتدل باشد و بیخ سرما و باران که عادت هر موضعی باشد نباشد هرگاه که فصل سال بر این گونه باشد در آن سال وبا نباشد
و بیماری کمتر باشد و اندر باب نهم از گفتار نخستین از کتاب سیوم حالهای تن مردم اندر سالها که فصل آن مخالف باشد و بیماریها که از آن
حذر باید کرد یاد کرده آمده است و باید دانست که هرگاه که وبا پدید آید هوای خانه بهتر از هوای صحرا باشد و تا اندر تن خلطی بد نباشد
هوای بد اندر تن وی اثر نکند لکن اگر شخصی باشد که جماع بسیار کند یا هر روز اندر گرمابه شود مسام او بدان سبب گشاده باشد اگر چه

اندر تن از خلط بد نباشد هوای بد بمسام او اندر شود و اخلاط او را تباه کند و هوای بد میوه‌ها و نباتها را زیان دارد و تباه کند و هم
جانوران را زیان دارد و هر که آن میوه و گوشت آن جانوران بخورد که از آن نباتها خورده باشد مضرت آن به وی رسد و از
پیشتر وقتها وبا اندر آخر تابستان یا اندر فصل خزان افتد و هر گاه که اندر اول فصل خریف و اندر ماه ایلول اندر شبها ستاره‌ها بسیار بیفتند
که برود و دنبال کشیده شود و اندر هوا سرخیها پدید آید نشان آن باشد که وبا خواهد بود و هر گاه که اندر کانون الاول و کانون
الآخر باد صبا و جنوب بسیار آید و هوا نمناک شود چنانکه مردم پندارد که باران خواهد بودن و نباشد هم نشان تباهی هوا باشد
و هر گاه که اندر فصل ربیع هوا سرد باشد و باران بس با جنوب آید و روزی چند هوا تیره شود باز مدت یکهفته کمتر یا بیشتر هوا
صافی شود و شبها خنک و روزها گرم و فرو گرفته شود و هوا ابر و تیره باشد نشان تولد وبا و آبله و مانند آن باشد و الحق هر گاه
که تابستان هوا تیره باشد و سخت گرم نباشد و اندر تیره شب ستاره‌ها بسیار کشیده میشود و سرخیها پدید می‌آید نشان وبا باشد
و هر گاه که اندر هر فصلی که باشد روزی هوا تیره باشد و روزی صافی و روزی غبار باشد و روزی نم نشان بدی هوا و بیم وبا باشد
و هر گاه بینند که حشرات و جانوران زمینی که از عفونت تولد کنند چون صفدع آبها یا صحراها بسیار باشد یا بینند که موش و دیگر جانوران که اندر زمین
پنهان باشند بر ظاهر زمین آیند و چون مدهوشی و تحیری باشد یا بینند که لقلق آشیانهای خویش بگذارد و پیش از آنکه عادت غیبت است
غایب شود بباید دانست که هوا بد باشد و بخارها بد از زمین با هوا آمیخته گشت و وبا آمد **علامتها** تب وبای چهارده است
گاه باشد که همه علامتها اندر یک شخص پدید آید و گاه باشد که بعضی پدید آید و بعضی نه **نخستین و عامترین** آنست که ظاهر تن سخت
گرم نباشد و اندر باطن تاسه عظیم و حرارتی قوی باشد **دوم** آنکه دم زدن از حال طبیعی بگردد و بعضی را نفس تنگ شود و بعضی را متواتر
و بعضی را بلند و بعضی را ناخوش بوی و هر گاه نفس ناخوش بوی شود زود هلاک شود از بهر آنکه نشان قوت عفونت باشد اندر حوالی دل **سوم**
آن باشد که عرق تیز گنده باشد **چهارم** آنکه نبض صغیر و متواتر باشد **پنجم** آنکه گاه باشد که دلیل سودایی باشد **ششم** آنکه
گاه باشد که سپرز بزرگ شود یا حالی چون حال استسقا پدید آید **هفتم** تشنگی و شهوت نابودن طعام و درد معده و جانب دل
هشتم آنکه گاه باشد که تب سبک و لیکن رنگ صفرای خود بسیار باشد **نهم** تشنگی صعب و خشکی زبان و دیگر که گوشت بن دندانها و دهان
ریش گشتن **دهم** سعال خشک **یازدهم** بیخوابی و اختلاط عقل **دوازدهم** غشی و ساقط شدن قوت و سستی اندامها **سیزدهم** رنگ طبع
و کلکناکی و گندگی و ناخوشی بوی رنگ ثفل **چهاردهم** پدید آمدن بثرها سرخ بر بشره و باز نهان شدن گاه باشد که این اعراض از حد
کرده باشد و با این همه دست و پای سرد شود و غشی افتد و باشد که پیش از غشی یعنی برسام سرد شود و بکراز تشنج ادا کند و گاه باشد که او را
سخت ظاهر نباشد نه بر ظاهر تن و نه در باطن و نبض و دلیل از حال طبیعی بس دور نباشد و بیمار زود هلاک شود **علاج** گفته‌ایم که هر گاه
که هوا بد شود هوای خانه بهتر از هوای صحرا باشد بدین سبب علاج وبا آنست که اندرون کار و بازخانه بسی بنشینند و هوای خانه را احتیاط
کنند تا بد نشود و احتیاط آنست که هر روز اندر خانه یکچند نوبت عود و عنبر و قسط و حلو و کندر و مصطکی و میعه و اسطوخودوس و اکر
و لادن و زعفران و مسک و سعد و ابل و مرو اسپرم و بادام تلخ و اذخر و اشنه و چوب سرو و گز و گلی بسوزند و اگر زود اندر سرکه گلی

آنکه صح

حل کنند و هر روز اندرون و بیرون خانه دو سه نوبت بپراکنند و گفته‌ایم که اندر هوای تر وبا بیشتر از آن افتد که اندر هوای خشک
بدین سبب دست از طعامهای تر فزای بباید داشت و طعامها خشک فزای باید خورد و اندر گرمابه نباید شد الا بوقت ضرورت
و شراب نشاید خورد البته از بهر آنکه مسام بگشاید و هوای بد بمسام اندر شود و اخلاط را تباه کند و شراب و گرمابه هر دو
تری فزاید و گوشتها را بسماق و زرشک و ریواج و ناردانگ و غوره و سرکه باید پخت و اندکتر از عادت روزگارهای
دیگر باید خورد تا امتلا تولد نکند و طعام مصوص و قریص باب غوره و سرکه و آب لیمو و آب سماق سخت نیک باشد و سرکه
سود دارد و هر گاه که نشانها وبا پدید آمدن ظاهر شد اگر از بهر احتیاط تریاق و مثرودیطوس خورند تا دل را قوی کند و قوتها را
مدد کند و عفونت را باز دارد سخت صواب باشد و اگر دو نیز از بهر آنکه عفونت باز دارد و خشک فزاید خداوندان مزاج سرد و تر را
سود دارد و اگر گمان افتد که اندر تن رطوبتی فزونیست تن از آن پاک کنند این جمله که یاد کرده آمد تدبیر تن درستان و تدبیر
باز داشتن مضرت وباست **اما آنکه او را تب وبا گرفت** آنست که نخست تن از خلط عفن بزودی پاک کند و هوای خانه را بریاحین و میوه‌های
خوشبوی و بصندل و کافور و گلاب و اسپرغمها خشک چون بنفشه و نیلوفر و برگ بید خوش کند و هر ساعت لختی گلاب بسرکه
با آب بید بپراکنند و هر بامداد قرص کافور دهند با آب غوره و رب سیب و رب آبی و رب انبرود و حماض سرخ و رب ریواج
و رب لیمو آنچه حاضر باشد و اگر هیچ حاضر نباشد سرکه با آب بیامیزند و سرد کنند و قرص کافور اندر وی مالند یا ترف سپیدش
اندر گلاب حل کنند و قرص در وی مالند و بدهند و این ترف در گلاب حل کرده و سرد کرده با قرص کافور و به قرص کافور سود دارد
و تشنگی بنشانند و آب یخ که سرد بغایت باشد اگر یکبار شربتی تمام بخورد سود دارد و اگر اندک اندک خورد حرارت را
برافروزد و زیان دارد و بر تشنگی صبر کردن سخت زیان دارد و طعام اگر چه آرزو نباشد بر ناشتا نشاید اندکی باید خورد
از طعامهای ترش که یاد کرده آمد و بباید دانست که اندر روزگار وبا تن درست و بیمار را اگر تشنگی و تشنگی سخت زیان دارد
خاصه بیمار را که او را قوت نگاه باید داشت و نشاید که اندک غذا نیک خوردن امیدوارتر از طعام باز گرفتن باشد و اندر این
بیمار صندل کافور و پوست انار و برگ مورد و آبنوس و ... و چوب گز و سیب آبی و کبر همی باید سوخت و گل و دوغ خورده که
و گلاب تر همی کنند و همی بویند چون کار بدان رسد که سر پهلوها و پوست شکم طرخنده شود و دست و پای سرد گردد و اندر دم زدن
سینه بری افزاید و خواب هیچ نماند و از خویشتن بیخبر میشود از آن چاره نباشد که بیمار را جامه گرم بپوشند تا حرارت بظاهر تن
کشد **گفتار پنجم از کتاب ششم** اندر شناختن اسباب آبله و حصبه و علامات و علاج آن و این گفتار سیزده باب است

باب نخستین از گفتار پنجم از کتاب ششم: اندر شناختن اسباب و احوال آبله و حصبه آبله و حصبه هر دو یک جنس است از بهر آنکه هر دو بثرها
بسیار است که بر ظاهر تن پدید آید و هر دو از جوشیدن خون تولد کند لکن بنوع جدا آید از بهر آنکه ماده آبله خون بسیار است گرم شده
و میل بتری دارد و ماده حصبه خون صفرایی است و اندکست و میل بخشکی دارد و بدین سبب است که بثرهای او کوچکتر است و از
برداشته‌تر نشود لکن حصبه کشنده‌تر است از بهر آنکه از خون ناپاکتر تولد کند و هر دو از جمله بیماریهاست وبایی که از آن اعراض افتد گویند

بتازی صح

یعنی بیماریست که هرگاه که اندر ولایتی افتد خلق بسیار را این بیماری اندران روزگار پدید آید و سبب آبله آنست که خون اندر تن
گاهی بر سبیل کاری طبیعی بجوشد و گاهی بسبب آنکه رقیق و آبناک شود هرگاه که حرارت فزونی بدو رسد بجوشد اما آنکه بر سبیل کاری
طبیعی بجوشد همچون جوشیدن شیرهٔ انگور باشد که گرم شود و از حال بگردد و بجوشد و اجزا او از یکدیگر جدا شود و آنچه کثیف باشد بر
آید و آنچه ثقیل باشد بنشیند و آنچه صافی و رسیده باشد اندر میانه بماند خون اندر تن مردم همچنین بجوشد و اخلاط بد که از غذا نخستین
که خون حیض تولد کرده باشد و فزون آمیختگیها دیگر و بخارها دیگر که از پس ولادت اندر تن جمع شده باشد و با خون
آمیخته ازوی جدا شود و آنچه بسبب آبناکی خون بجوشد همچون خوردنیهای تر و نازک باشد که اندر تابستان بسبب گرمی هوا
بجوشد و تباه شود و مثال خون کودک همچون شیرهٔ خامست و مثال خون جوان همچون شیره پخته و رسیده است و مثال خون پیر
همچون شیره‌ایست که قوت بگذاشته باشد و سرکه خواهد شد از بهر آنکه خون کودک خام و رطوبت‌ناک باشد کم کودکی باشد که از
آبله خلاص یابد ازینجا معلوم گردد که سبب آبله کودکان آنست که خون کودک از حال بگردد اندر کشیدن و جوشیدن آید تا خلط خام از
ازوی جدا شود و خون او صافی و پخته گردد خاصه کودک نرینه که چاره نباشد از آنکه رطوبت کودکی ازوی جدا شود و خون او پخته
و بقوام شود و کم اتفاق افتد که خون کودکی که بجوشد پخته شود از بهر آنکه مزاج کودک گرم و تر باشد و ممکن نیست که چیزی خام
پخته و رسیده شود و از حالی بحالی گردد بی آنکه بجوشد و سببی که این سبب را یاد کرده آمد درست کند آنست که کودکان بعضی شیر
خواره باشند و بعضی بعهد شیرخوارگی نزدیک باشند و هنوز فضلهٔ غذاها نخستین و تری و تازگی شیر اندر تن ایشان باشد با اخلاطها
آمیخته و بترتیب خورند و حرکتها بهنگام کنند این همه اسباب خامی و رطوبت‌ناکی خون باشد و آنها که از حد شیرخوارگی و نزدیکی
آن اندر گذشته باشند و نزدیک شش هفت سال رسیده همچنان که طبیعت واجب کند که دندان شیر بیفکند و دیگری قویتر برآید اندرین سالها
نیز واجب کند که حال خون بگردد و خامی و رطوبت‌ناکی ازوی جدا شود و پخته و با قوام گردد تا قوت او زیادت شود و اندامها
او محکم شود لکن حال همگنان اندر خامی و رطوبت‌ناکی خون یکسان نیست از بهر آنکه مزاجها یکسان نیست و تدبیر طعام و شراب
و حرکت و سکون متفاوت افتد و مزاج هوا هر فصلی حالی دیگرست بدین سبب بعضی را آبله زودتر آید و بعضی را دیرتر و بعضی را آبله
و بعضی را اکثر و بعضی را با سلامت باشد و بعضی را با خطر این همه بتقدیر و تدبیر آفریدگار تبارک و تعالی باشد برین قیاس
کنند که چرا آبله کمتر اتفاق افتد مگر جوانان را که اندر کودکی از آبله سلامت یافته باشند یا اگر بوده باشد اندک بوده باشد و بدان
خامی و رطوبت فزونی از خون او جدا گشته نباشد و خون او بقوام راست رسیده نباشد مزاج او گرم و تر باشد و طعامها
تری فزای خورد تا خون او رطوبت‌ناک شود برین سبب بعضی جوانان را آبله اتفاق افتد و ممکن باشد که اگرچه اندر کودکی بوده
باشد اندر جوانی باز آید و بسیار باشد که مزاج کودک گرم و خشک باشد پس اندر جوانی بهوای دیگر شود یا تدبیر طعام و شراب
و حرکت و سکون بخلاف روزگار کودکی گردد و بدان سبب مزاج او گرم و تر شود و اثر هوا بدان پذیرا گردد تا اندر جوانی آبله برآید
و مردم پیر را آبله نباشد مگر اندر روزگار وبا که بیشتری مردم را آبله برآمده باشد و هوا از نفس بیماران ... بزودی دل او رسد و روح او را اثر کند

وتباه کند

وتباه کند و بیماریها تولد کند و روح که اندرست خون همه رگها و تن همچنان تباه شود و بباید دانست که بسیار غذاهاست که خون را
رطوبتناک و مستعد تباه شدن و جوشیدن کند چون میوه‌ها تر و شیر گاو و گوسفند و جغرات و شیر اشتر و شراب خاصه
از عادت کمتر بوده باشد و چیزهای گرم با آن خورده شود چون عسل و شراب و داروهای گرم و مضرت آبله بیشتر آنست
که بر همه اندامهای نرم و مرکب پیوسته در اندرون نیز برآید و بسیار باشد که آبله با حلقوم یا با شش اگر آید و سبلک از ماده آن
تولد کند **باب دوم از گفتار پنجم از کتاب پنجم اندر شناختن تبها و مزاجها که مستعد آبله و حصبه باشد و شناختن فصلها که
اندروی پدید آید** شخصی که مستعد آبله باشد تر پوست و تن آبادان و روی افراز و سرخ یا گندم گون باشد و او را اندر بیماریها
تب حاده و مطبقه و رعاف و رمد و بثرها سرخ بسیار باشد خاصه اگر شیرینی خوردن عادت دارد چون عصیده و خرما
و حلوا و انگبین و انجیر و گوز و انگور و شیر برنج و شراب بسیار خورد و هر که مستعد حصبه باشد خشک و لاغر و صفراوی باشد و اگر
او را آبله برآید آبله او سلیم‌تر باشد با آنکه از اول بیماری تا آخر تب نباشد و آبله و حصبه بیشتر اندر فصل خریف باشد یا اندر اول فصل
بهار و بباید دانست که هرگاه که اندر تابستان بارانی بسیار آید و بادها جنوب جهد اندر خریف آبله بسیار باشد و هرگاه که
زمستان خوش گذرد و سرما که عادت ولایتی باشد بر آن عادت نباشد و تابستان گرم و خشک و خریف نیز گرم و خشک باشد اندر
آن خریف حصبه بسیار باشد **باب سیوم از گفتار پنجم از کتاب پنجم اندر شناختن علامتهای آبله و حصبه** از علامتها پدید آمدن
آبله آنچه بدو مخصوصست پنج نوعست یکی آنکه تب آبله با تبی عظیم باشد و با درد پشت باشد و سبب درد پشت پری و گشادگی رگ
و شریانهای بزرگست که نزدیک مهره‌های پشت نهاده است دوم ترسیدن اندر خواب هرگاه که بخسبد باز گردد یا بلرزد
سیوم صداع و گرانی سر با سرخی چشم و روی و خارش بینی و دویدن اشک از چشم بگریه چهارم آنکه گاه باشد که اندر تب
آبله سرفه و درد گلو پدید آید و نفس تنگ و آواز گرفته شود پنجم آنکه اندر تب همه تن گران و سست و پس از تب آنکه رگی برداشته باشد
ماند که عظیم باشد و علامت خاصه حصبه آنست که تب او گرمتر و تاسه‌ناکتر از تب آبله باشد و درد پشت کمتر باشد از بهر آنکه آبله
از بسیاری خون بد تولد کند و حصبه از غایت تباهی خون باشد نه از بسیاری خون و نشستن و تاسه با صداع این جمله نشان هیجان
صفراست و حصبه اندر بیشتر حالها یکبار بیرون آید و آبله اندر یک هفته و زودترین اندر سه روز بیرون آید و بثرها حصبه بزرگ باشد
و از پوست برداشته نشود **باب چهارم از گفتار پنجم از کتاب پنجم اندر شناختن نشانها و علامتهای سلامت و نشانها خطر** نشانها سلامت
و خطر آبله از شش چیز جویند نخستین از رنگ آبله دوم از شکل و حجم او سیوم از کمی و بیشی او چهارم از دیری و زودی او بیرون آمدن و پخته
پنجم از تب و احوال آن ششم از قوت و احوال بیمار اما آنچه از رنگ آبله باید جست آنست که بداند که انواع آبله بجنبش رنگست سپید
و زرد و سرخ و سبز و بنفش و سیاه و آنچه امیدوارتر باشد سپید باشد و آنک درپراکنده و ازین گذشته آبله سرخ امیدوار باشد
اگر دیگر علامتهای او که یاد کرده آید نیک باشد از بهر آنکه ماده او خون باشد و خون بهتر خلطی است اندر تن و ازین گذشته زرد نیز
امیدوار باشد اگر دیگر علامتهای او نیک باشد از بهر آنکه ماده او خون صفرایی باشد و زودتر پخته شود و آنچه سبز و بنفش و سیاه باشد

خطرناک باشد از بهر آنکه ماده او خون سوخته سوداوی باشد و انچه از شکل آبله باید جست انست که برانکه شکل آبله بعضی بزرگ
باشد و گرد و بعضی خرد باشد و بعضی پهلوها دارد و پهلوها بهم در پیوسته باشد و بعضی دو آبله اندر میان یکدیگر باشد اما انکه گرد و سپید
و بزرگ و پراکنده باشد امیدوار باشد و انچه اگرچه بزرگ و سپید باشد پهلوها دارد یا بیکدیگر نزدیک باشد یا در هم پیوسته باشد
یا دو آبله اندر میان یکدیگر باشد بد باشد از بهر انکه نشان بسیاری ماده باشد و انچه خرد و بسیار و سخت باشد هم بد باشد از بهر انکه
نشان بسیاری و غلیظی ماده باشد و نشان انبا شد که دیر پخته خواهد شد اگرچه سپید باشد و بسبب سپیدی گمان امیدواری
همی افتد ایمن نتوان بود که پیش از انکه پخته شود حال بیمار بد شود و قوت نماند و هلاک شود و انچه از کمی و بیشی باید جست انست
که بسیاری ابله دلیل بسیاری ماده باشد لکن اگر با بسیاری اندر یکدیگر پیوسته نباشد و چون ابله بیرون آید تب و تاسه آن
زایل شود دلیل سلامت باشد و انچه از دیری و زودی بیرون آمدن و پخته شدن و نا شدن باید جست انست که برانکه اگر آبله زود
باشد و به دشواری و دیری بیرون آید و سخت باشد دلیل غلیظی و عسری و دیر پختن ماده باشد و انچه زود بیرون آید نشان زود پختن
ماده باشد و اگر روز نخست که تب آید نشان آبله بیرون زند گاهی دلیل بسیاری ماده باشد و گاهی دلیل زود پختن و اگر روز سیوم بیرون
آید میانه باشد و اگر از پس روز چهارم بیرون آید و دیر پخته شود را اعتماد سلامت و خطر بر نشانها دیگر باشد و انچه اندر
نیک بیرون آید از روزهای بحران دلیل سلامت باشد و اگر روزی بد بیرون آید بد باشد و انچه گاهی بیرون آید و گاهی بنشیند و باز
همی باز گردد و بد رنگ باشد بد باشد خاصه اگر نبض باشد حکم باید کرد که غشی خواهد افتاد و اگر دیر بیرون آید و قوت ضعیف باشد و عضوی
سبز یا سیاه شود بد باشد و انچه از تب و احوال آن باید جست انست که اگر تب سوزان و تاسه ناک باشد دلیل تباهی ماده باشد
و اگر تب سخت سوزان باشد و چون آبله بیرون آمدن آغاز کند تب و تاسه کمتر و آهسته تر میشود و چون تمام بیرون آید
تب [illegible] شود نشان سلامت باشد و اگر نخست آبله بیرون آید پس تب گیرد خطرناک باشد و خطر زودتر ازان باشد که آبله
بیرون آمده باشد هنوز تب دارد و انچه از قوت بیمار و دیگر احوال و باید جست که اگر آبله پهن باز میشود و در هم می پیوندد
و تاسه پدید شود و شکم باد گیرد به مرگ نزدیک باشد و اگر آبله کوچک بی آب باشد و [illegible] و بیمار سخن بیهوش گوید به مرگ نزدیک
باشد و اگر نفس و آواز بگردد ببابید دانست که اندر جگر آماسیست یا قوت ساقط میشود و اگر نفس و آواز بگردد با این حال تشنگی
پدید شود و بشره سرد گردد و آبله بنفش شود علامت نزدیکی مرگ باشد و اگر آبله بر روی و سینه و شکم بیشتر باشد و بر دست و پای
کمتر دلیل غلیظی ماده باشد و بسبب غلیظی باطراف نمی رسد و اگر اندر آبله بول بزودی خون گردد و پس سیاه گردد بیمار بزودی [illegible]
شود خاصه اگر قوت ضعیف باشد و اسهال خونی یا غسالی با آن یار شود و نشانهای سلامت و خطرناک حصبه هم اینست که یاد کرده
آمد و همانا چیزیست میان ابله و حصبه **باب پنجم از گفتار پنجم از کتاب پنجم اندر آنکه احتیاط کنند تا آبله بر نیاید و اگر برآید گزند آن**
احتیاط اندر این معنی انست که هر گاه که علامتهای پدید آمدن آبله اندر فصلهای سال یافته شود یا اندر شهر بعضی مردم برآید جوانان
و کودکان که چهارده ساله باشند و آبله بر آمده نباشد فصد کنند و انها که کم از دوازده ساله یا کم از ده ساله باشند حجامت کنند

و جمله تدبیرها که اندر باب احتیاط کردن ازو یاد کرده آمده است بر دست گیرد و طعامها سرد خورد چون فسرده و هلام و [illegible] و کوک
و کشنیز تر و برگ خشخاش و عناب و مانند آن و از شربتها اسفغول و شکر و سکنگبین و شراب کدو و سفوف طباشیر و قرص کافور دهند
این خورند و اندر آب سرد نشینند و بدان غسل کنند و از شیر و شراب و شیرینیها پرهیز کنند خاصه از خرما و انگبین و خربزه و انجیر
و انگور از بهر انکه خاصیت انجیر انست که فضلها را بظاهر پوست افکند و انگور خون را [illegible] کند و [illegible] گرد آید
و از جماع و از کارها با رنج و از آفتاب و از غبارها و از آبها بسیار ایستاده پرهیز کنند و فضلها از تن بانواع که دانند
بیرون کنند **صفة سکنگبین** بگیرند خل الخمر صد درم گلاب [illegible] درم بهم بیامیزند و ده درم برگ گل سرخ خشک و [illegible] درم
گلنار و ده درم [illegible] تراشیده اندرین سرکه و گلاب تر کنند و سه روز بگذارند و بعد ازان بجوشانند و بپالایند و سیصد درم
شکر طبرزد بر افکنند و بقوام آرند چنانکه رسمست **صفة شرابی که قوت او همچون قوت شراب کدو باشد** بگیرند خل خمر یکمن و نیم
اب انار ترش و اب ترنج ترش و آب غوره و آب ریواج و افشرده خرفه ترش و آب سماق و اب زرشک از هر یکی [illegible]
و برگ طرخون بگیرند و هر یک جداگانه بکوبند و اب بکشند و آب هر یکی ده ستیر بگیرند و بگیرند عناب را و دانه بیرون کنند و
اب کنند و بپزند و عدس را پوست کنند و هر یک را جداگانه بپزند و از آب هر یکی جدا بپزند و از آب هر یکی مقدار یکمن با این سرکه
و آبهای دیگر بیامیزند و چهار من شکر طبرزد بر افکنند و بقوام آرند و ده ستیر طباشیر سوده و ده درم کافور ریاحی سوده اندر هاون
پاکیزه کنند و مقداری ازین شراب گرم در وی کنند و اندر هاون بمالند حل شود و ازان با جمله این شراب بیامیزند و بچوب بید [illegible]
بجنبانند تا نیک آمیخته شود و نگاه دارند این شراب از پیش پدید آمدن آبله و از پس پدید آمدن آبله و اندر همه بیماریها
خونی و صفراوی و اندر طاعون سود مند باشد **صفت شراب کدو** که بو علی سینا اندر کتاب قانون صفت کرده است بگیرند چوب
کدو یکمن صندل سفید [illegible] نیم من [illegible] کنند تا سوده شود یا بکوبند نرم و اندر نیم من سرکه مقطر یا اندر آب غوره تر
کنند و سه روز بگذارند تا اغشته شود و بعد ازان با تش نرم بجوشانند تا چوب نرم پخته شود و بدست بمالند نیک و بفشارند
نیک و صافی کنند و ان سرکه را نگاه دارند پس دوغ ترش بگیرند و بنهند تا هر چه غلیظ تر است بنشیند و آب صافی بر سر آید آن آب
جدا کنند و اگر ازین دوغ برسان انکه از شیر ماست سازند آب جدا کنند لطیف تر باشد ازین آب دوغ و آرد جو فقاع سازند و بنهند
تا ترش شود و سرد کنند و این فقاع را صافی بپالایند و اگر ازین اب صافی چند بار فقاع میسازند و می پالایند بهتر باشد
ان فقاع نیم من بستانند و آب زرشک تر فشارده نیم من و آب امرود حبی و آب سیب ترش و آب آبی ترش و آب انار ترش
و آب لیمو و آب آلو ترش و آب خرنوب که هنوز ترش باشد و آب رز و آلو خام که پخته او ترش باشد و آب زعرور و آب ریواج
و آب سر شاخ رز و آب گل پارسی فشارده و آب بنفشه فشارده و آب [illegible] فشارده از هر یکی سی ده ستیر آب ترشی ترنج
[illegible] از هر یکی بیست و شش ستیر آب کشنیز تر فشارده و آب برگ خرفه فشارده و آب برگ کرک فشارده و آب شکوفه خشخاش
فشارده از هر یکی ده ستیر آب برگ بید فشارده و آب برگ سیب ترش و آب برگ امرود حبی فشارده و آب برگ زعرور فشارده

آن هم

و آب برگ درخت گل نشاسته ده و آب عصی الراعی فشرده از هر یک ده ستیر برگ گل خشک نیلوفر خشک عصارهٔ زرشک خشک
و عصارهٔ لحیة التیس و تخم کسنه و تخم کوک و کهکار از هر یکی پنج و شش درم آب برگ بوادنا فشرده شش ستیر و نیم داروهای خشک را
بکوبند و بپزند و نگاه دارند و آبها را بهم بیامیزند و چهار من عدس سرخ و دو من کشکاب جو و سه من سماق و سه من ناردانگ اندرین آبها
کنند و بپزند باتش نرم تا بنیمه باز آید و بگذارند تا چنان شود که دست اندر وی نتوان کرد و بمالند و بپالایند و ثفل از وی پاک
کنند و وزن جمله آبها که پخته اند بدانند تا چند است نصیب هر سیصد درم یکمثقال کافور ریاحی سوده با داروها که گفته آمد بیامیزند و اندر
قرابه کنند و آن شراب پخته بر سر آن فرو کنند و بجنبانند تا نیک آمیخته شود و سر قرابه استوار کنند و نگاه دارند شربتی از پنج درم
تا ده درم و این آنست که اندر کتاب قانون آورده است و شک نیست که این شراب سخت ترش باشد و کلفت از همه کشنده
از بهر آنکه عفوصت دارد لکن این نتوان بود که ترشی او معده و امعا را بگزد و ببندد و عفوصت او با قوت ترشی برابری نتواند
کرد از بهر آنکه ترشی سخت بسیار است و نیز هرگاه که این آبها را بنیمه باز آرند چنانکه میفرماید سخت نیک پخته نباشد و قوام او راست
نباشد ممکن باشد که بسبب کشک جو و آبها زود متغیر شود و اما اگر یکمن لعاب اسپغول و ده ستیر صمغ عربی سوده با این آبها بپزند و یک من
شکر طبرزد بر افکنند و بقوام آرند تیزی و کرختگی و برانداو معتدل شود و پس از آنکه بقوام آورده باشند و هنوز گرم باشد صد درم
طباشیر سوده و ده ستیر صندل سوده با کافور و دیگر داروها بدین شراب افکنند و نیک بجنبانند تا آمیخته شود و نگاه دارند صفت سفوف
طباشیر جوشیدن خون و اسهال صفراوی باز دارد و حرارت جگر بنشاند بگیرند برگ گل سرخ ده درم سماق و بزر الحماض و عدس سرخ
و زرشک پاک کرده و عصارهٔ ... خشک تخم خرفه و تخم کوک و پوست خشخاش سپید از هر یکی پنج درم صندل سپید دو درم و نیم کافور یکدرم
هر روز بامداد از این سفوف سه درم اندر سکنجبین یا اندر شرابها که وصف کرده آمده است بخورد یا اندر شراب غوره یا اندر شراب لیمو
یا اندر شراب انار یا اندر شراب ریباج صفت قرص کافور گل سرخ و طباشیر از هر یک ده درم صندل سپید سه درم کافور یکدرم جمله را
بکوبند و ببیزند و بلعاب اسپغول بسرشند و قرصها کنند هر یک قرص سه درم هر بامداد یک قرص سه درم هر بامداد با یکی از شرابها
که یاد کرده آمد بخورد این که یاد کرده آمد تدبیر باز داشتن آبله است و احتیاط کردن از آن اما چون تب علامتها آبله پدید آید این تدبیرها
دشوار نتوان کرد از بهر آنکه هرگاه که خون اندر تن بجنبد و در جوشش آید طبیعت جهد کند تا فضله را بظاهر تن یا بعضوی خسیس دفع کند
و هرگاه که بدین داروها و شربتها خنک خون را غلیظ میکنند و بازی نشاند بدان غلیظی که باید نتواند کرد و اگر چه قراری اندک پدید آید بدان
حد نباشد که دیگر باره بجوشش اندر نیاید لکن ممکن باشد که بار دوم و سیوم بجنبد و بجوشد از این سبب هر که پس از آنکه تب و نشانها آبله و حصبه
پدید آید بتسکین مشغول شود طبیعت را از دفع فضله از کار خویش باز داشته باشد پس صواب آنست که هرگاه که نشان آبله پدید
آید اگر نشانها خون بیشتر باشد فصد کنند و خون بسیار بیرون کنند چندانکه غشی افتد از بهر آنکه آنجا که فصد واجب باشد اگر خون بسیار
بیرون نکنند بیم باشد که ماده باطراف میل کند و اندامها تباه کند و اگر بتسکین مشغول شوند و فصد نکنند همان باشد و فصد باسلیق اولیتر
و اگر نیابند اکحل و اگر نیابند فصد قیفال رخصت اندر فصد کردن اگر روز نخست باشد که اثر تب پدید آمد تا روز سیوم و اگر روز دوم

خشک ده درم طباشیر هم

و سیوم از آبله یا حصبه پدید آید فصد شاید کرد مگر آنجا که علامتها خون سخت قوی باشد و اگر اندک خون بیرون کنند چندانکه بیمار سبکتر
شود و ماده کمتر روا باشد و آنجا نیز که علامتها خون سخت ظاهر نباشد اگر هنوز آبله پدید آمده نباشد فصد کنند و خون اندکی بیرون
کنند و بتسکین مشغول شوند صواب باشد و اگر بدین تدبیرها تب آهسته تر گردد و نبض و دم زدن بحال طبیعی باز آید هم بتسکین مشغول باشند
و آب سرد که بغایت سردی باشد چنانکه هر که بخورد احشا او سرد شود مقدار نیم ستیر بغایت کند و هرگاه که حرارت برافروزد
شربتی دیگر مقدار نیم میخورد و چندی اندر مدت نیم ساعت یکمن و نیم آب خورده شود و اگر حرارت باز برافروزد و تشنگی پدید شده باشد
پی کنند تا آب برآید و دیگر باره باب معاودت کنند تا سکونی تمام حاصل آید اگر عرق یا ادرار بول پدید آید باید دانست که منفعت آب سرد
پدید آمد و بیمار رستگاری خواهد شد هم بتسکین مشغول باشد و اگر آب سرد کفایت نکند و حرارت همی افزاید بشربتها دیگر چون شراب کدو و حصرم
کافور باز گردد پس اگر بیقراری و حرارت بر حال خویش باشد یا زیادت میشود باید دانست که ماده قوی است و چاره نیست از آنکه
آبله یا حصبه بیرون آید از این تدبیرها درگذرد و طبیعت را یاری دهد تا ماده را بظاهر دفع کند و تدبیر یاری دادن طبیعت
اندر باب دیگر یاد کرده آید باب ششم از گفتار پنجم از کتاب پنجم اندر یاری دادن طبیعت تا آبله را و حصبه را زود
بیرون آرد و بظاهر تن دفع کند تدبیر آنکه آبله و حصبه زودتر بیرون آید آنست که هوای خانه سخت سرد نباشد و بیمار را جامه تو
دارند و جرعه جرعه آب سرد میدهند از بهر آنکه آب سرد چون اندک اندک خورند عرق بیرون آرد و طبیعت را بر دفع آن ماده یاری
دهد خاصه اگر تب سخت سوزان باشد و زبانه زدن حرارت و ماده عظیم بود و تدبیر دیگر آنکه بیمار را بنشانند و دو بنگان آب لعاب
گرم اندر زیر دامن او نهند از پیش و از پس و جامهٔ دیگر بر زبر او پوشند و ازاری گرد کردن او در آرند تا بخار آب بهمه تن او برسد
و بسر و روی او بر نشود تا بشره نرم و مسام گشاده شود و فضله زود بیرون آید و اگر هوای معتدل یا هوای گرم و پوشیدن
جامه ضعف یا غشی آرد هوای خانه خنک کنند چنانکه معلوم است تا هوا که بدم زدن همی گیرد و بدل او میرسد خنک باشد و کافور و صندل
میبویانند تا دل گرم نشود و تن یکجا به گرم پوشیده دارند تا مسام بسته نشود و اگر بدین قناعت نکنند گاه گاه از سینه او سبکتر
کنند تا خنکی جز بدان موضع نرسد خاصه اگر بدین تدبیرها و از پس آنکه آبله بیرون آید تاسه و تب و حرارت زبانه زدن کمتر نشود و زبان
سیاه باشد با این حالها تن گرم داشتن خطا باشد و گرمابه و آب زن زیان دارد از بهر آنکه قوت را ساقط کند و غشی آرد و هرگاه
که غشی افتد جز بمراعات جانب دل و علاج غشی مشغول نباید بود و هوای خانه خوش باید و اسفرغمها خنک خوش و کافور و گلاب
و صندل نزدیک داشتن و آنجا که ماده غلیظ و لزج باشد این تدبیر اندر یاری دادن طبیعت و بیرون آمدن آبله و حصبه کفایت باشد
و آنجا که ماده غلیظ و لزج باشد و تاسه و بیقراری دایم و آبله بدشواری بیرون آید و در پنج هنوز آبله تمام بیرون آمده نباشد دست از
تدبیر تسکین بباید داشت و بشره بیمار را بخار آب گرم نرم همی باید داشت و مسام گشاده کردن و گاه گاه آب گرم دادن و تدبیرها
دیگر که اندرین معنی یاد کرده آید باحتیاط و آهستگی باید کرد مگر آن وقت که معلوم شود که حرارت تب زبانه زدن آن حرارت ظاهر است
و معلوم باشد که اگر تدبیری دیگر پیش گرفته آید و حرارت تب از آن تدبیر قویتر شود بدانجا رسد که بیمار طاقت آن ندارد و نشان آن است که

جامهٔ هم

جامه هم

حد هم

حرارت اندرون آنست که نبض و نفس سریع و عظیم و متواتر نباشد و ظاهر سینه سخت گرم نباشد هرگاه که حال این باشد و آبله
دیر بیرون همی آید تدبیرهای قوی بر رسش باید گرفت و ابتدا بشربتها و معتدل باید کرد و نخست چند کرت آب گرم باید داد یا آب بادیان تر
و آب کرفس تر با شکر و اگر آب بادیان تر حاضر نباشد تخم بادیان و تخم کرفس با هر دو اندر آب کوفته اند و بدهند و انجیر خشک را بپزند
تا مهرا شود و آن آب میدهند از بهر آنکه خاصیت انجیر آنست که ماده را بظاهر تن دفع کند **صفت شربتی** که اندرین معنی سود دارد
بگیرند لک مغسول پنج درم عدس سرخ هفت درم کثیرا سه درم همه را اندر یمن(?) آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و بدهند
صفت شربتی دیگر انجیر خشک هفت عدد عدس سرخ سه درم لک مغسول سه درم کثیرا و تخم بادیان از هر یکی دو درم همه را اندر یکمن آب بپزند
تا بمقدار صد درم باز آید و بپالایند و آب او میدهند **صفت شربتی دیگر** انجیر سی عدد مویز منقی دانه بیرون کرده بیست عدد همه را اندر
یکمن و نیم آب بپزند تا مهرا شود اندر شبانروزی ده استیر بدهند و اگر این شربت را با ب تخم بادیان و تخم کرفس بیامیزند چنانکه
چهل درم ازین شربت باشد و بیست درم آب تخم بادیان و تخم کرفس سخت قوی باشد **صفت شربتی دیگر** که اندر هر وقتی شاید
دار و گل سرخ چهار درم عدس سرخ هفت درم الکرزرد(?) ده عدد کثیرا سه درم مویز دانه بیرون کرده ده عدد لک مغسول سه درم
تخم بادیان و تخم کرفس از هر یکی پنج درم همه را اندر یکمن آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و دانگی زعفران اندر وی حل کنند و بمقدار
ده استیر بسه شربت بدهند نافع بود ان شاء الله تعالی **باب هفتم از گفتار پنجم از کتاب پنجم اندر تدبیر باز داشتن آبله
از اندامهاء عزیز چون چشم و بینی و حلق و غیر آن** اندامهاء که از آفت آبله نگاه باید داشت چشم است و بینی و حلق
و گوش و شش و روده و بند گشادها از بهر آنکه مضرت آبله اندرین اندامها عظیم باشد اما چشم را بیم باشد که تباه شود و مثل(?)
بینی که گذر نسیم هوا است اگر آبله بر آید گذر نسیم بسته شود و اگر اندر حلق بر آید بیم باشد که خناق کند و مشکل(?) دم زدن سست
بیم باشد که بضیق النفس یا بسل ادا کند و روده‌ها را بیم سحج باشد و بند گشادها را بیم باشد که آبله بزرگ بر آید و بند گشاد را تباه کند
اما تدبیر نگاه داشتن چشم آنست که چون نشان آبله پدید آید سماق اندر گلاب تر کنند و بپالایند و اندکی کافور اندر وی حل کنند
و بچشم اندر میچکانند و آب گشنیز تر و آب تخم انار ترش اندر چکانیدن چشم را از آبله نگاه دارد و اگر مازو بگلاب بسایند
و اندر چکانند سخت قوی باشد **صفت شیافی که از بیرون چشم طلی کنند** حضض و صبر و شیاف ماميثا و اقاقیا از هر یکی درمی زعفران
نیم درم همه را بکوبند نرم و شیاف سازند باب گشنیز تر بسایند و طلی کنند آبله از چشم باز دارد و هرگاه که آبله پدید آمده باشد
کافور اندر گلاب حل کنند و بچشم اندر میچکانند و هرگاه که بینند که این تدبیرها سود نمی دارد و چشم سرخ باشد انگاه [illegible]
نباشد اندر چکانند و گروهی گفته اند نفط سپید اندر کشیدن سخت سودمند باشد و هرگاه که بینند که بر سپیدی چشم آبله بزرگ
بر آمده باشد سرمه اصفهانی و کافور باب گشنیز حل کنند و هر ساعت بچشم اندر میچکانند و اگر سرمه بگلاب حل کرده اندر میچکانند
سود دارد و رفاده بر پشت چشم نهند و تخته از سرب باندازه چشم بر بالا رفاده نهاده دارند و ببسته دارند تا چشم را
فرزشت(?) نیز دارد **و تدبیر نگاه داشتن بینی** آنست که هر ساعت سرکه و گلاب یا سرکه تنها به بینی بر میکشند یا صندل

اندر بینی

و نشا و ماميثا و رب عوره(?) و شیاف میسایند و بر می کشند یا قطره اندر چکانند و روغن گل یا روغن مورد با اندکی کافور
اندر چکانند و روغن گل یا روغن مورد با اندکی کافور اندر چکانیدن و طلا کردن اندرون بینی سودمند باشد **و تدبیر حلق** آنست
که از روز نخست که تب آغاز کند و علامتهاء آبله پدید آید یا رواسک(?) می مزد و می خاید و غرغره بشراب فرتوت نیک باشد و اگر
سماق و گل خشک و عدس سرخ اندر گلاب بجوشانند و بدان آب غرغره میکنند سخت سودمند باشد و آب سرو بغایت غرغره
کردن نیک باشد **و تدبیر شش** آنست که هرگاه که آبله بیرون آید اگر سینه و آواز درشت باشد و حرارت سخت قوی نباشد
و طبع نرم باشد اندک اندک مسکه و شکر میدهند و اگر حرارت قوی باشد لعاب اسبغول و روغن بادام و شکر طبرزد دهند
صفت لعوقی که اندرین باب نیک باشد بگیرند مغز تخم کدو شیرین دو جزو مغز بادام سپید کرده یکجزو شکر سه جزو کثیرا یکجزو
و جمله را بلعاب دانه آبی بسرشند یا بلعاب اسبغول و اگر طبع نرم باشد لعوق از صمغ عربی و مغز بادام بریان کرده و مغز
تخم خیار بریان کرده و نشاسته بریان کرده سازند بلعاب اسبغول بریان کرده بسرشند **و تدبیر بند گشادها** آنست که
صندل و شیاف ماميثا و گل ارمنی و گل سرخ خشک و اندکی کافور بگلاب همی سایند و سرکه بر میچکانند و بر بندگاه طلا میکنند
و اگر بر بندگاه خراجی بزرگ بر آید زود بشکافند تا آنچه گرد آمده باشد از وی بیرون شود پس تدبیر درست کردن جراحت
کنند **و تدبیر نگاه داشتن روده‌ها** آنست که چون آبله اندر امعا افتد شراب مورد و قرص طباشیر و رب آبی و مانند آن میدهند
باب هشتم از گفتار پنجم از کتاب پنجم اندر تدبیر نزانیدن آبله هرگاه که آبله بیرون آید و تا سه تب و بیقراری بیمار
شود و نبض و نفس بحال طبیعی باز آید اگر آبله دیر تر پخته شود تدبیر نزانیدن باید کرد و اگر با آنکه آبله بیرون آید تا سه بیقراری کمتر
نشود و نبض و نفس بحال طبیعی باز نیاید و آبله سخت بسیار باشد و آب نگیرد علامت خیر نباشد تدبیر نزانیدن نباید کرد اما
انجا که علامت خیر پدید آمده باشد تدبیر نزانیدن آنست که بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و خطمی یا سبوس گندم انچه حاضر باشد
یا همه یکی اندر آب بجوشانند و زیر جامه و دامن بیمار اندر نهند از پیش و پس تا بدین تدبیر آب گیرد و پخته شود پس از آن
تدبیر خشک کردن کنند **باب نهم از گفتار پنجم از کتاب پنجم اندر تدبیر خشک کردن آبله** هرگاه که آبله تمام بیرون آید و رسیده(?) آب
روز بگذرد و اثر خشکی پدید آید انچه بزرگ باشد بسوزن زرین باید شکافت بآهستگی و آب او بخرقه نرم بر چینند و بعد از آن
برگ گل سرخ خشک یا برگ مورد یا برگ سوسن کوفته و بیخته یا صندل یا چوب گز سوده اندر زیر دامن او ذرور کنند اما تابستان
گل و مورد و صندل صوابتر و زمستان برگ سوسن و چوب گز و آتش که اندر زمستان کنند از چوب گز و چوب رز صوابتر باشد
و اگر موضعی ریش گردد گل سرخ و صبر و گلنار و عنزروت و دم الاخوین بسایند و بران موضع میکنند و اگر آبله بزرگ و بسیار آب
باشد برگ گل سرخ سوده یا بر آرد جو دارد و ازین خوابانند و اگر پوست او خراشیده شود برگ سوسن تر از شاخ فرو کنند
و بران برگ خوابانند و برگ گل خشک سوده و برگ مورد خشک سوده و بر جایگاه خراشیده بر میکنند و اگر بر برگ نرم خوابانند
سخت نیک باشد و منفعت آن اندر یک روز پدید آید و اگر دیر خشک شود از نکاب(?) چاره نباشد و انجا که پوست خراشیده

هر ساعت مو

باشد یا ابله بشکافته باشند لعاب نشاید رسانید و تا تمام پخته نشود نمک دور باید داشت و صواب آن باشد که عدس سرخ و برگ
گل سرخ و چوب گز تراشیده اندر آب بپزند پس اندرین آب نمک اندر افکنند و پنبهٔ پاکیزه نرم بدان آب تر میکنند و بر آبله مینهند
و آب آن بدو میرسانند و اگر حرارت قوی باشد قیروطی کافور و صندل سوده اندرین آب حل کنند و برگ سپید سوده و برگ
و سپیدهٔ ارزیز و مرداسنگ سوده بر آن کردن سود دارد و اگر بدین تدبیر خشک نشود گل خوزی یا گل قراری سپید در جملهٔ گلها که
سپید باشد و بسرخی نگراید مقدار صد درم بکوبند و ده درم شب یمانی سوده و ده درم نمک اندرانی سوده باری بیامیزند و
ترکنند و بر آبله طلا کنند و دو ساعت بگذارند تا بر وی خشک شود پس بشویند و آن آبله که از او خشک کردن حاجت باشد
روغن دور باید داشت لکن چون خشک شده باشد روغن سود دارد و خشکریشه را بکنند و آبله را که ریش گشته باشد
مرهم کافوری سود دارد و اگر ریش اندر بینی باشد هم این مرهم کافوری طلا کنند **صفت مرهم کافوری** مرهم روغنی ساز از موم سپید
و روغن گل و سپیدهٔ ارزیز و قلیمیای سیم و اندکی کافور سوده اندرین موم و روغن بسرشند و بکار دارند **باب دهم اندر بیرون**
خشکریشه آبله تا زود بیفتد و پوست پاک شود خشکریشه آن پوستها را گویند که بر روی ریشها پدید آید هر گاه که آبله
خشک شود خشکریشه بماند بنگرند اگر خشکریشه خشک و باریک باشد و اندر زیر او هیچ تری نباشد قطره روغن نیم گرم بر وی زنند یا بر او
چکانند تا زود بیفتد و بهترین روغنی از بهر این کار روغن دست پخت تازه است و آنچه بر روی باشد روغن پسته برزنند و از
دست پخت ازوی دور دارند از بهر آنکه نشان آبله اندر روی بماند و اگر خشکریشه ستبر باشد یا اندر زیر او رطوبتی باشد از آن جایگاه
به روغن بردارند و رطوبت از وی برچینند و بنگرند اگر عمقی دارد و پوست فرو رفته باشد ذروری از صبر و مر و زرد چوبه و مرداسنگ
و قلیمیای سیم و سپیدهٔ ارزیز و سرخ بروی کنند و اگر عمقی ندارد و با پوست برابر باشد شب یمانی و نمک سوده بر کنند و بگذارند تا دیگر باره
خشکریشه بر آرد و دیگر باره همچنین برآرند و بنگرند اگر در زیر خشکریشه همچنان رطوبت باشد همچنین علاج کنند و اگر رطوبت نباشد
بعلاج حاجت نیاید و اگر دیگر باره خشکریشه بر آرد بروغن چرب کنند تا بیفتد **باب یازدهم از گفتار پنجم از کتاب پنجم**
اندر تدبیر طعام و شراب خداوند آبله و حصبه از بهر آنکه ابله و حرارت غریبست که اندر خونها رطوبت پاک اثر کند و ماده آن
خون بجوشد بهترین طعامی و شرابی اندر آبله چیزی باشد که با سردی میل بخشکی دارد چون پست جو یا پست عدس اندر آب انار
یا اندر آب غوره یا اندر آب ریواج و اگر طبع خشک باشد و اندر سینه و حلق درشتی باشد و حرارت تب سخت عظیم نباشد پست با جلاب
دهند و اگر طبع نرم باشد و حرارت عظیم و سینه و حلق درشت پست را دیگر باره بریان کنند و با قرص طباشیر دهند و اگر جلاب
عرقه و طباشیر و اندکی شکر طبرزد دهند روا باشد و اگر طبع سخت نرم باشد کشکاب از کشک جو بریان کرده و انار دانگ و تخم خشخاش
پزند و هر سه راست راست و اگر حلق درشت باشد و به غذا ... دارو کشک بریان کرده و تخم خشخاش نیم کوفته کنند و طعام
خداوند آبله طفشیل بود از آب غوره یا سرکه و اگر سینه درشت باشد عدس سرخ و کشک جو نیم کوفته یکی بپزند بمغز بادام و اگر
طبع نرم باشد کشک و مغز بادام بریان کنند و عدس را نخست جداگانه بسه آب بپزند و آب او بریزند پس با کشک جو اندر افکنند

و یکی تمام بپزند و از بهر آنکه مادهٔ حصبه کم تر و تباه تر باشد و سبب او غلبهٔ صفرای سوخته باشد و تباه کردن وی خونرا شربتها
خداوند حصبه سرد و تر باید تا خشکی و تیزی صفرای سوخته برابری کند و خون را بصلاح آرد چون کشکاب و لعاب اسپغول
و مانند آن و کشکاب و لعاب با آب غوره با آب انار ترش و مانند آن و باید دانست که مثال مادهٔ حصبه همچون آبی ایستاده
که مدتی دراز اندر آبدان ایستاده باشد و عفن شده و حرارت آفتاب اندر او بسوخته باشد و لطافت از وی برده هر گاه
که آب پاکیزه و بسیار باری بیامیزند تباهی او کمتر شود همچنین هر گاه که شربتها سرد و تر اندر معده و جگر خداوند حصبه اندر
شود و رگهای او بگذرد و با خون او بیامیزد خون او بصلاح آید با آنکه کشکاب خداوند آبله را سینه و حلق او را نیز
سخت موافق باشد لکن خداوند حصبه را موافق‌تر باشد از بهر این سبب که یاد کرده آمد و آب سرد خداوند حصبه را موافق‌تر
باشد از آنکه خداوند آبله را و پست اندر آب سرد و آب غوره و آب ریواج و آب زرشک نیز خداوند حصبه را موافق‌تر
باشد و آب کدو و آب خربزه هندو و آب خیار و ترش نیز خداوند حصبه را موافق‌تر باشد از آنکه خداوند آبله را و اگر تا بیرون آمدن
آبله تب سخت گرم باشد بدین شربتها حاجت آید **باب دوازدهم از گفتار پنجم از کتاب پنجم اندر تدبیر طبع خداوند**
حصبه و آبله و نرم کردن طبع و باز گرفتن طبع بباید دانست که طبع خداوند آبله و حصبه نگاه باید داشت تا اسهال
نیفتد که اندر آن خطر باشد خاصه اندر آخر حصبه سخت بد باشد لکن گاه باشد که اندر ابتدا آن حاجت افتد بدانکه طبع
نرم کنند یا استفراغی کنند از بهر دو معنی یکی آنکه صداعی و حرارتی که باشد بدان زایل شود و دوم تا ماده لختی کمتر شود و طبیعت
سبکبار گردد و علامت حاجتمندی بطبع نرم کردن و ماده کم کردن آنست که رگها ممتلی باشد و رنگ روی سرخ نباشد
و نبض موجی باشد و تب گران باشد و سخت نزوران نباشد و تنها چنین را بتازی حمی مطبقه گویند هر گاه که احوال این باشد
بفصد حاجت نباشد لکن باسهال حاجت باشد **صفت مسهلی که اندرین حال موافق باشد** هلیله زرد ده درم بگیرند و تنها
بپزند و بپالایند و شکر طبرزد برافکنند و بدهند **صفت شربتی دیگر** که صفرا و رطوبت را کمتر کند و هیچ گرمی نکند انار ترش و شیرین
بگیرند و پوست باز کنند و انار با شحم بکوبند و آب بکشند و طبرزد برافکنند و بدهند و اگر قوی‌تر باید شحم دو انار و دیگر از دانه جدا کنند
و با این انارها بکوبند تا آب آن قوی‌تر شود و شکر طبرزد برافکنند و بدهند خداوند حصبه را اگر همچنین کمتر کردن ماده حاجت
آید آلو سیاه بکار دارند بیازنند و اندر جلاب خام ترکنند یک شب و دیگر روز بر سر آتش نهند تا سرد شود و آن جلاب بخورد و از آن آلو
نیز دانه چند بخورد و باید دانست که اندر حصبه رگ زدن نشاید از بهر آنکه مضرت آن خداوند حصبه را همچون مضرت اسهال
باشد مردم محرور را و تا سه روز شکستن و بی قراری زیادت شود و بنفشه و آب لعاب همچنین بشکستن و تا سه زیادت کند و همچنانکه
اندر آبله اولیتر آنست که اگر علامتها غلبهٔ خون ظاهر گردد نخست فصد کنند اندر حصبه اولیتر آنست که نخست لختی صفرا کمتر کنند پس
بشکستن مشغول شوند خاصه اگر تب سخت گرم بود و دهان تلخ و چشم زرد و بول ناری باشد و از آنکه طبع نرم باشد بهیچ وجه تدبیر اسهال
نباید کرد از بهر آنکه ایمن نتوان بود که استفراغ پیوسته گردد و همه اندر آبله و حصبه احتیاط باید کرد تا از پس نه روز طبع نرم نشود

خاصه اندر حصبه از بهر آنکه خطر اسهال اندر حصبه عظیم باشد و سبب خطر آنست که ماده بیرون بازگشته باشد و کمترین خطر
آن باشد که رودها بگزد و پیچ کند و هرگاه که خواهد که احتیاط کند تا طبع نرم نشود کشکاب از کشک جو بپزند بریان کرده تا طبع نرم نشود
و اگر بزیادت از این حاجت آید سویق جاورس بریان و کشک جو بریان کرده نیم نیم بیکجا بپزند چنانکه رسم کشکابست و اگر طبع سخت
نرم باشد صمغ عربی و طباشیر برین کشکاب همی افکنند و اگر بدین کار بر نیاید پیش از این کشکاب مقدار سه درم سفوف الطین با رب آبی یا
ترش بخورد پس کشکاب خورد **صفت سفوف الطین** گل سرخ و طباشیر و بزر الحماض و سماق و زرشک و گل مختوم از هر یکی جزوی
پوست خشخاش و صمغ عربی و گلنار از هر یکی نیم جزو شربت سه درم با ده درم رب آبی و اگر کار دراز گردد و وخ ترش با پوده سکه
از وی جدا کرده با کعک و صمغ عربی سوده میدهند و بباید دانست که هرگاه که اندر آن حصبه اسهال خون رقیق بدید آید حال
بد باشد لکن ممکن باشد که بعضی خلاص یابند و هرگاه که خرماب باشد امید خلاص نباشد و زود هلاک شود و اگر چیزی قابض علاج
کنند آماسی تولد کند و هلاک کند و اگر اسهال خرد نباشد امیدوارتر باشد اگرچه از خطر خالی نباشد **باب سیزدهم از گفتار چهارم
از کتاب پنجم اندر تدبیر زایل کردن نشان آبله** سخن اندرین نوع اندر کتاب زینت یاد کرده آید و تدبیر زایل کردن نشان
آبله از چشم اندر کتاب معالجات اندر مقالت علاج چشم یاد کرده آید اما داروها که اندر طلیها روی بکار دارند نشان
آبله ببرد اینست مرداسنگ سپید و بیخ نی حسک و استخوان پوسیده و کف دریا و قسط و عنزروت و مغز بادام تلخ و زراوند
طویل و تخم ترب و تخم خربزه و تخم کنگر دارو و باقلی و برنج و ترمس و لوبیا و پشک گوسفند کهن و حب البان و سفال نو و نشاسته
و نخود و باقلی و زر و آب معصفر **صفت طلای که نشان را از روی ببرد** بگیرند استخوان سوخته یا پوسیده و پشک گوسفند
کهن و سفال نو و تخم خربزه و نشاسته و برنج شسته و آرد نخود از هر یکی ده درم حب البان و ترمس و قسط و زراوند طویل از هر یکی
پنج درم بیخ نی حسک بیست درم همه را بکوبند و بپزند و با آب خربزه بسرشند و طلی کنند تا ماب برغست بسرشند یا بکشکاب یا با
باقلی بسرشند و طلی کنند بشب و بامداد بنفشه خشک اندر آب بپزند و روی بدان آب بشویند **صفت طلای دیگر** آرد باقلی و آرد نخود
از هر یکی سه درم تخم خربزه پنج درم مرداسنگ سپید کرده دو درم بیخ نی حسک کرده سه درم مسک همه را بسایند و بکشکاب بسرشند
و طلی کنند پس از آن که از گرمابه بیرون آیند و پوست خربزه و بنفشه و سبوس و گندم هم کوفته اندر آب بجوشانند و روی را
بدان آب بشویند و دیگر باره طلا کنند **صفت طلای دیگر** آرد باقلی پنج درم تخم کنگر دو درم و نیم قسط حلو دو درم مرداسنگ سپید دو درم و نیم
سفال نو بیخ ناخشک سه درم همه را بسایند و بکشکاب بسرشند پس از آنکه از گرمابه بیرون آیند طلی کنند هم بدان سان بکار دارند
صفت طلای دیگر قویتر آرد ترمس پنج درم مغز بادام تلخ و قسط حلو و تخم کنگر و تخم ترب از هر یک دو درم هم بدان گونه بکار دارند
صفت طلای دیگر قویتر اسفیداج و مرداسنج مغسول و ریم عاج از هر یک سه درم بیخ نی حسک و آرد نخود و استخوان پوسیده و آرد
برنج و مغز تخم خربزه و حب البان و نشاسته و قسط از هر یک چهار درم همه را بکوبند و بلعاب تخم کتان بسرشند و بشب طلی کنند چند بار و بامداد
سبوس و بابونه اندر آب بجوشانند و روی بدان آب بشویند نافع باشد ان شاء الله تعالی **گفتار ششم از کتاب پنجم**

اندر شناختن نکس و تدبیر نگاه داشتن ناقه از نکس و تدبیر طعام و شراب ایشان و این گفتار پنج بابست **باب نخستین از گفتار
ششم از کتاب پنجم اندر شناختن نکس و احوال آن** نکس تازه باز آمدن بیماری باشد و نکس از اصل بیماری بتر باشد از بهر آنکه
مردم نخست از تن درستی به بیماری اندر افتد و قوت آن دارد که بیماری بتواند کشید و نکس برخلاف این باشد و مردم از بیماری
بیماری شود و قوت آن ندارد که بیماری دوم کشد بدین سبب طبیب را بعلاج او شتاب نباید کرد تا حال قوت و حال بیماری
نخست معلوم گردد و هر نکسی که زودتر افتد بتر باشد از بهر آنکه از قوت هیچ بقایا زیادت مانده باشد و باید قوت اندر بیماری دوم
و هر نکسی که سبب آن خطای بیمار یا خطای طبیب باشد سهل‌تر از آن باشد که بتدبیری خطا بدید آید و از خطاها که سبب نکس گردد یکی
آنست که ناقه را چیزی گرم فرمایند چون قرص گل و گلنکبین تا طعام هضم کند و بباید دانست که هر بیماری که بحران ناقص کند و علت
تمام زایل نشود نکس آرد خاصه اگر بحران پیش از آن کرده باشد یا کم یا مانند این چیزی و هر بیماری که بحران نکند لابد نکس کند **باب
دوم از گفتار ششم از کتاب پنجم اندر شناختن نشان نکس** علامتهای نکس حالها باشد که نشانی دهد بر آنکه اگر احتیاط
بواجب نکنند بیماری باز آید و آن دوازده حالست یکی ضعیف قوت دوم آرزوی طعام نابودن سیوم منشکستن چهارم طعام
ناگواریدن و اندر معده تباه گشتن و سرها و پهلوها باد گرفتن پنجم حوالی جگر و سپرز آماس گرفتن و تیبغ اندر روی و پشت چشم بدید آید
ششم با خواب و جوش ساختن هفتم تشنگی با فراط هشتم آنکه تن قبول غذا نکند و بهروی بدید نیاید نهم آنکه بحران بخراجی دماغ
آن کرده باشد بیرون باز گردد دهم آنکه این اعراض بر اندر تنها نو تنها بیماری گذشته قویتر شود یازدهم آنکه نبض هنوز
سریع و متواتر باشد دوازدهم آنکه بول از آن حال که اندر بیماری بوده بنگردد و نشانهای تن درستی در وی بدید نیاید و بباید دانست
که بسیار بیماریهاست که اندر بیشتری بیماران نکس کند چون تبهای ورمی خاصه اگر از پس آنکه تب بکبارد حرارتی و سوزشی
ای باشد اندر احشا و چون صرع و درد سر و درد نیم سر و سرگشتن و درد جگر و سپرز و درد گرده و نزله و بیماریها که از نزله
تولد کند چون درد چشم و ضیق النفس و مانند آن و اندر فصل خریف و بیماریها که اندرین فصل باشد نکس بسیار افتد
باب سیوم از گفتار ششم از کتاب پنجم اندر شناختن احوال ناقه ناقه کسی را گویند که از بیماری برخاسته باشد و هنوز
بحال تن درستی تمام و بقوت باز نیامده باشد و بباید دانست که بر ناقه این حالها که اندر باب گذشته یاد کرده آمد
بسیاری بدید آید و بسیاری باشد که تن از ماده بیماری پاک نشده باشد یا استفراغی اتفاق افتاده نباشد یا آن بعضوی ریزد
و خراجی تولد کند یا عضوی تباه شود و بسیار باشد که ناقه از بیماری برهد و اندر بیماری دیگر افتد صعب‌تر بیماری نخستین بسبب افراط
که اندر علاج بیماری نخستین رفته باشد چنانکه بعضی را زبان سکته شود و بعضی اندر فالج و قولنج سرد و درد سر و درد نیم سر و صرع
و سکته افتند و بعضی را خارش بدید آید و بعضی را موی سپید شود از بهر آنکه غذا بد و تر شده و رطوبت غریزی کم شده و موی
هر آنگاه دارد مانده باشد و چون بحال تن درستی باز آید موی سیاه شود همچون نبات که آب و باران نیابد خشک و سپید گردد
و اگر آب یابد بحال تری و سبزی باز آید **باب چهارم از گفتار ششم از کتاب پنجم اندر تدبیر نگاه داشتن ناقه تا نکس نیفتد**

احتیاط درین باب آنست که پس از آنکه تب گسسته شود و بیماری زایل گردد همچنان بران پرهیز که اندر بیماری کرده باشد
قرار گیرد و کمترین آن باشد که یک هفته پرهیز کند چنانکه روز بحران بزرگتر بری بگذرد و از پس هر بیماری مدت بحران این بیماری
پرهیز باید کرد و چون بعد از آن آید بتدریج باز باید آمدن و بر هیچ عادتی جز بتدریج باز نشاید رفت نه بحرکت و ریاضت و نه بطعام
و شراب و نه بغیر آن و هر روز اندک ریاضت معتدل باید کرد چندانکه درخورد قوت او باشد و بعد از آن بتدریج بتدبیر آسایش
و خورش و ... مشغول شود و از اندیشه کارها که غم و دلتنگی آرد دور داشتن و از همه استفراغها پرهیز کند خاصه از جماع لکن بیمار
که بحران او پوشیده یا ناقص بوده باشد او را استفراغ معتدل سود دارد خاصه اگر بر از او برنگ ماده بیماری باشد و آرزوی
طعام کمتر باشد هرگاه که حال این باشد نخست قوت را مدد باید کرد برفق پس بچیزی لطیف و لغزاننده استفراغ کردن چون
آب ... ساده و شیرخشت و طلوس خیارشنبر دهند آن مردم محرور و صفرائی را آب ... و شراب لطیف و ممزوج سودا ...
از بهر آنکه صفرا با درار بیاید و رگها را پاک کند و ناقه را بفصد حاجت کمتر باشد و تا ... و دیگر علامتها فزونی خون معلوم نشود
بدان مشغول نشاید بود و از جملهٔ ... که فصد واجب کند آنچه درست‌تر است آنست که بیقین ... اندر رگها ... باشد ...
... که از بیماری ... بر آید ... که باشد که بسبب ... اخلاط ... اندر تن باشد حاجت آید ... که خون بیرون
کنند و بعد ... خون ... جای باز آرند و این تدبیر هم برفق باید کرد و خواب روز ناقه را گاهی از بهر آنکه آسایش ...
سود دارد و گاهی از بهر آنکه تن را سست کند زیان دارد و بسیار خفتن بروز حرارت غریزی را ضعیف کند و تب آرد و باید
دانست که ناقه را تدبیر لطیف زیان دارد از بهر آنکه مزاج گرم شود و تن بد حال گردد و ضعیفی شهوت نشان آن باشد که
اندر رگها اخلاط بد است و اگر شهوت قوی باشد و طعام خورده میشود و بر تن او بدید نیاید از سه حال نشان دهد یکی آنکه طعام
زیادت از کفایت خورده میشود و طبیعت از آن هضم نمیتواند کرد دوم آنکه اندر تن اخلاط بسیار است و طبیعت بدان مشغول است
بهضم آنچه میخورد نمی رسد سیوم آنکه قوت معده و حرارت غریزی ضعیفست و طبیعت بسبب ضعف حرارت اندر آنچه خورده میشود
تصرف بر واجب نمیتواند کرد و هرگاه که این باشد اگر چه از نخست آرزوی طعام همی باشد آخر بدان باز گردد که شهوت
ساقط شود و اگر کسی را شهوت طعام نباشد پس بدید آید بدان باشد که نخست شهوت باشد پس باطل شود و اگر کسی را اشتها
باشد و غذا بر تن او بدید نیاید نشان آن باشد که فم معده که آلت شهوتست قویست و معده که آلت هضم است ضعیف باشد
و سبب قوت فم معده و دایم بودن شهوت از غلبه سودا باشد و آمدن آن از سپرز بفم معده چنانکه اندر موضعش یاد کرده آمدست
و از بسیار خوردن ترشیها و سکنجبین هم باشد ... سرد ... زود و ... بر سراندن ناقه را زیان دارد و عرق
آوردن زیان دارد از بهر آنکه گوشت او نازک باشد گداخته شود و هرگاه که ناقه بشب عرق بسیار کند نشان دو حال باشد یکی
آنکه طعام فزون از کفایت میخورد دوم آنکه در تن او هنوز فضله هست اندر ریاضت و تدبیر لطیف دفع باید کرد و ... میگوید
العرق الکثیر فی النوم من غیر سبب یوجب ذلک یدل علی ان صاحبه یحمل علی بدنه من الغذاء اکثر مما یحتمل فان کان ...

من الطعام فاعلم انه یحتاج الی استفراغ لان العرق الکثیر مع صحة القوة لا یکون الا لکثرة المادة التی تحتاج الطبیعة ان یدفعها
و تلک الکثرة اما ان یکون بسبب قریب و هو الامتلاء و الامتلاء القریب هو من الطعوم الوقتی و مثل هذا الامتلاء انما یدفعه الجوع
و الریاضة او العرق الذی اندفع بالطبع و اما ان یکون بسبب متقادم و هو من الفضول السابقة و هو لا ینفع فی مثلها الا الاستفراغ المنقی للبدن
و بباید دانست که بسیار باشد که خلط رقیق لطیف بعرق بیرون شود و آنچه غلیظ و لزج باشد بماند و نشان این آنست که مردم از
پس عرق هیچ راحت نیابد و ضعیفتر شود و هر چند حرارت غریزی قویتر باشد تحلیل پوشیده تر باشد از اینجا معلوم گردد که بسیاری
عرق کاری طبیعی نیست و سبب آن یا بسیاری ماده است یا گشادگی مسام یا عاجزی طبیعت از گواریدن طعام یا حرکتی و ریاضتی
بقوت **باب پنجم از گفتار ششم از کتاب پنجم اندر تدبیر طعام و شراب ناقه** تدبیر صواب آنست که در طعام و شراب چندان
تاخیر نکنند که تشنه یا گرسنه شود و آنچه خورد از شربت و غذا همه ضد آن بیماری باید که بوده باشد لکن چندان افراط نباید
کرد که حال بدل شود و مزاج بگردد و بیماری ضد بیماری نخستین تولد کند چنانکه در باب سیوم ازین گفتار یاد کرده آمدست
و بسیار باشد که ناقه روزی طعام یا شراب فزونتر خورد و ممتلی شود و تب معاودت کند بدین سبب آنچه خورد بدان اندازه
باید که بر معده گران نشود و هرگاه که بیند که از طعام گران بار نمی شود و قراقر و بادها تولد نمی کند و اندر امعا سخت دیر
نمی ماند یا سخت زود فرو نمیگذرد اندک اندک می باید افزود تا بتدریج بعادت باز رساند و وقت طعام خوردن ناقه اندر تابستان
و زمستان خوشترین وقتی باشد از روز کمتر که ضرر رسد انقد که بدان سبب زودتر یا دیرتر روا باشد و آب سخت سرد ناقه را زیان
دارد و اعضا را ضعیف کند و باشد که تشنج آورد و بسیار بوده است که ناقه بسبب آب سرد هلاک شده است و از ترشیها و سکنجبین
و سرکه سخت موافق باشد خاصه اگر بسبب ضعف معده شهوت طعام ضعیف باشد و بسیار باشد که اگر چیزی دیگر که معده
را قوت کند بکار دارد چون قرص گل و گلنگبین و غیر آن سبب نکس گردد والعیاذ بالله تمام شد کتاب پنجم از ذخیره بعون الله تعالی

کتاب ششم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی

اندر علاج بیماریها از سر تا بپای و این کتاب بیست و یک گفتار است و اندرین مجلد دو گفتار گفته شود و این فهرست بابها
این یک گفتار است **گفتار اول** اندر علاج بیماریهای سر و این گفتار دو جزوست **جزو اول** اندر بیماریها که سبب آن
اماس و تفرق الاتصال گوهر دماغ باشد یا اماس و تفرق الاتصال غشای دماغ و این جزو هفت بابست **باب اول** ۲۶۹
اندر قرانیطس و اسباب و علامات و علاج آن **باب دوم** ۲۶۸ اندر لیثرغس و اسباب و علاج آن **باب سیوم** ۲۶۹ اندر ...
و علامات و علاج آن **باب چهارم** ۲۶۹ اندر قوبا و حمره که بر دماغ افتد **باب پنجم** ۲۶۹ اندر ... **باب ششم** ۲۷۰ اندر اسباب ...
و سبات سهری **باب هفتم** ۲۷۱ اندر اخذه **جزو دوم** اندر بیماریها که سبب آن گرد آمدن خلطی بد باشد اندر دماغ
و این جزو هفت بابست **باب اول** ۲۷۱ اندر مالیخولیا **باب دوم** ۲۷۶ اندر انواع دیوانگیها **باب سیوم** ۲۷۸ اندر عشق **باب چهارم** ۲۷۸
اندر غفلت و ابلهی و فراموشکاری و هذیان و اختلاط ذهن و فساد تخیل **باب پنجم** ۲۷۹ اندر بسیاری خواب طبیعی **باب ششم** ۲۸۱

خوزدم

اندر بیداری و بدخوابی باب ۲۸۲ هفتم اندر آب که اندرون کاسه سر گرد آید و تشنگی کودکان جزو سیوم اندر بیماریهای که
گرد آمدن خلطی بلغمی غلیظ و رونده اندر گذرها و تجویفهای دماغ و این جزو چهار باب است باب ۲۸۳ اول اندر دوار و سدر باب ۲۸۴ دوم اندر
کابوس باب ۲۸۵ سیوم اندر صرع باب ۲۸۶ چهارم اندر سکته جزو چهارم اندر بیماریهای که سبب آن گرد آمدن رطوبتی فزونی
باشد اندر عصبها که آلت حس و حرکت است و این جزو هشت باب است باب ۲۸۹ نخستین اندر اختلاج باب ۲۹۰ دوم اندر لقوه باب ۲۹۱
سیوم اندر خدر باب ۲۹۲ چهارم اندر رعشه باب ۲۹۳ پنجم اندر فالج باب ۲۹۵ ششم اندر تشنج باب ۲۹۷ هفتم اندر کزاز باب ۲۹۸ هشتم
اندر [illegible] جزو پنجم اندر انواع صداع و این جزو بیست و یک باب است باب ۲۹۸ نخستین اندر صداع گرم بی ماده
باب ۲۹۹ دوم اندر صداع گرم صفراوی باب سیوم اندر صداع خونی باب ۳۰۰ چهارم اندر صداع سرد باب پنجم اندر صداع
بلغمی باب ششم اندر صداع سوداوی باب ۳۰۱ هفتم اندر صداع که از باد غلیظ تولد کند باب ۳۰۲ هشتم اندر صداع که از خشکی خیزد
باب ۳۰۲ نهم اندر صداع که از ضعیفی معده خیزد باب ۳۰۲ دهم اندر صداع که از قوت دماغ خیزد باب ۳۰۲ یازدهم
اندر صداع که از [illegible] پدید آید باب ۳۰۲ دوازدهم اندر صداع که از پس جماع خیزد باب سیزدهم اندر صداع که از بویها
و بخارها خیزد که از بیرون بدماغ رسد باب ۳۰۳ چهاردهم اندر صداع که از بادها خیزد که از بیرون بر دم رسد باب ۳۰۳ پانزدهم
اندر صداع که از زخم جراحت سر خیزد باب ۳۰۳ شانزدهم اندر صداع که از تولد کرم خیزد باب ۳۰۳ هفدهم اندر صداع خماری
باب ۳۰۴ هژدهم اندر صداع ضربانی باب ۳۰۴ نوزدهم اندر صداع مرض لازم باب ۳۰۴ بیستم اندر صداع که از اعراض تب باشد
باب ۳۰۵ بیست و یکم اندر شقیقه

گفتار نخستین

اندر علاج بیماریهای سر
بیماریهای سر پنج گونه است یکی بیماریهاست که سبب آن آماس و تفرق اتصال غشاء دماغ و گوهر دماغ باشد دوم بیماریهاست
که سبب آن گرد آمدن خلطی بد یا بخاری بد باشد در دماغ سیوم بیماریهاست که سبب آن گرد آمدن رطوبتی فزونی باشد اندر
گذرها و تجویفهای دماغ چهارم بیماریهاست که سبب آن گرد آمدن رطوبتی فزونی باشد اندر عصبها که آلت حس و حرکت است
پنجم انواع صداعها از هر جنس پس لاجرم بحکم این قسمت این گفتار پنج جزو آمد جزو اول از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر
شناختن بیماریها که سبب آن ورم گوهر دماغ بود یا ورم غشاء دماغ و این جزو هشت باب است باب نخستین از جزو نخستین از گفتار
نخستین از کتاب ششم اندر یاد کردن قرانیطس و معالجات آن قرانیطس بلغت یونان سرسام تیز را گویند خاصه
و سرسام تیز آماس غشاء دماغ بوده آماس گوهر دماغ و غشاء دماغ دو است یکی بر دماغ پوشیده است و این را غشاء رقیق گویند
و دیگر اندر زیر استخوان کاسه سر است و این را غشاء صلب گویند و سرسام لفظی پارسی است همچون برسام از بهر آنکه بر سینه
و سام آماس است یعنی آماس عضلهای سینه و برو سرسام یعنی آماس سر و هر گاه که خلطی سخت گرم و تیز و صفراوی باشد
اندر غشاء دماغ گذر تواند کرد و اجزاء او از هم دور تواند کشیدن و اندر میان اجزاء او جای تواند کرد تا بدان سبب غشا
آماس گیرد و اگر خلط بدان گرمی و تیزی نباشد اندر غشا بسبب صلبی او گذر نتواند کردن لکن در گوهر دماغ گذر کند و بدان سبب

و تفرق الاتصال صح

دماغ آماس گیرد و آماس گوهر دماغ را سرسام گویند از بهر اعراضی که تبع آماس باشد گویند چون تب گرم و سخن بیهشانه و آشفتگی
عقل و شوریدگی عقل و ترجمه قرانیطس سخن بیهشانه است و هر گاه که دماغ یا غشاء او آماس کند تب گرم و سخن بیهشانه و آشفتگی
عقل پدید آید لکن قرانیطس آماس غشاء دماغ را گویند خاصه و سرسام تیز این باشد و بسیار باشد که غشاء دماغ آماس گیرد و گوهر
دماغ نیز بسبب همسایگی او و بسیاری ماده آماس کند و سخت بد باشد روز چهارم بکشد و اگر از چهارم درگذرد امید خلاص باشد
و گاه باشد که آماس اندر همه اجزاء دماغ باشد و بیشتری اندر اجزاء پیش سر افتد که محل حواس است یا اندر اجزاء میانه که محل فکر و تمییز است
و گاهی ماده آماس خون صرف باشد و گاهی صفرای محض و گاهی سودا که از صفرا سوخته تولد کرده و این سخت بد و عسر باشد و گاه
بود که شوریدگی عقل با گریه و خنده آمیخته باشد یعنی بیمار گاهی بی سببی که مردم هشیار را از آن خنده آید یا گریستن آید بخندد و گاهی
بگرید و آن نیز بد باشد و گاه بود که غشاء دماغ و رگها که از سر بیرون همی آید آماس گیرد و این چنان باشد که بیمار پندارد که درزهای
سرش گشاده میشود و گروهی پنداشته اند که گوهر دماغ آماس نکند از بهر آنکه سخت نرم است و میگویند هر چه نرم باشد
چون دماغ یا سخت چون استخوان آماس نتواند کردن از بهر آنکه کشیده نشود و هر چه کشیده نشود ممکن نیست که آماس گیرد
و این پنداشت باطلست از بهر آنکه گوهر دماغ با نرمی چربست و لزج و همه چیزها نرم و لزج کشیده شود و آماس پذیرد
استخوان نیز اگر چه صلبست فزونی پذیرد و بیالد و این معنی اندر باب ششم از گفتار نخستین از کتاب دوم یاد کرده آمده است
از آنجا مطالعت باید کردن و گاه باشد که ذات الریه سرسام گردد بسبب مشارکت غشاء سینه با غشاء دماغ بعصبها که از آنجا
بغشاء سینه فرود آمده است و این سخت بد باشد از بهر آنکه نشان ضعفی حرارت و بسیاری ماده بود و گاه باشد که بسبب سرسام آفت
بمعده و ذات مثانه و رحم باشد بسبب مشارکت این اندامها با دماغ و گاه باشد که سرسام راستین سرسام دروغین گردد
یعنی قرانیطس لیثرغس گردد و لیثرغس بلغت یونان فراموشی را گویند و بتازی نسیان خوانند و گروهی طبیبان سرسام سرد گویند
و از بهر آنکه سرسام حار آماس گرم را گفته اند لیثرغس را سرسام دروغین شاید گفتن و آن نیز بد باشد و گاه بود که سرسام بدق
باز گردد و باشد که بدیوانگی باز گردد و هر گاه که اندر سرسام گرانی سر کردن و سینه و تشنج دایم باشد و تشنج و تیرگی [illegible]
آید بیمار اندر ساعت هلاک شود و اگر قوت قوی باشد یک روز یا دو روز مهلت پیش نهد و هر گاه که خداوند سرسام بینی کردن
صفراء سبز برآرد و قوت ضعیف بود باشد هم آنروز هلاک شود و اگر قوت قویتر باشد یک روز یا دو روز مهلت دهد و در پیش [illegible]
قرانیطس بیرقان شود یا برعاف و گاه باشد که بحران بخون بواسیر باشد که بسیاری برود و مردم پیر را از سرسام تیز خلاص کمتر باشد
از بهر آنکه بسبب سخت قوی باید تا مردم پیر را سرسام افتد و طبیعت پیر با سبب قوی برابری نتواند کردن و بعضی طبیبان
گفته اند بسیار باشد که بیماری مانند قرانیطس پدید آید بی تب از بهر آنکه دماغ و غشاء او آماسیده نباشد لکن خداوند علت بی آرام
و جهنده باشد و حرکتها شوریده کند چنانکه خواهد که بر دیوارها بر جهد و سخت ضجر و دلتنگ باشد و تشنگی غلبه کند و دم بدشواری تواند
زدن و اگر آب خورد بحلق او فرو نرود و بر اندازد و روی و زبان او سیاه شود و چشمها باز مانده بود و همه حرکتها که بیمار کند سست گردد

باشد صح

وقوت یکبار باطل شود و در حال هلاک گردد و بیشتری بچهار میرند و بعضی در رکعت میرند و بعضی چهارم روز در جملهٔ این علت
هیچکس خلاص نیابد و شیخ رئیس رحمه الله علیه میگوید همانا سبب این علت تشنجی یا آفتی دیگر باشد اندر عضوی از اعضاء مردم
و مشارکت دماغ و غشاء او با آن عضو تا آفت آن عضو بدماغ بازدهد و این اعراض تولد کند **علامتها** اندرین علت تب لازم
باشد و بوقت نیم روز فزونتر شود و هذیان با افراط باشد یعنی سخنهای بیهده بسیار گوید از بهر آنکه آماس اندر دماغ
باشد و عقل بدان سبب شوریده شود و گاه باشد که بسبب کاهلی و ضعیفی سخن نگوید و گاه باشد که آواز گسسته شود و هیچ آواز
نتواند دادن و دم زدن عظیم و با عظیمی مضطرب و بی نظام باشد و سر را بهر جای که اندازد تا زی شراسیف گویند سوی بالا بر
شود و خواب مضطرب شود و خوابهاء شوریده بیند و گاه باشد که در خواب بانگها کنند و از خواب شوریده بیدار شوند و خشم آلود

بسیار صح

و دلتنگ باشد و در روشنائی نخواهند و زبان درشت باشد و حرکات زبان در سخن گفتن مضطرب باشد و گاه باشد که زبان را لرزه
و گاه باشد که زبان آماسیده باشد و نشان آنکه مادهٔ آماس خونی است و اندر گوهر دماغ است آنست که چشمها سرخ و بیرون جسته
باشد و اگر مادهٔ صفرا بود چشم زرد باشد و هرگاه که سرسام بمشارکت عضوی دیگر افتد نخست بیماری آن عضو و علامتهاء آن
بیماری پدید آید پس سرسام او افتد و آنجا که ماده خونی بود و بخنده و شادکامی بیشتر مایل باشد و نفس عظیم بود و از چشم اشک میرود
و رمص میکند و زبان درشت و سرخ باشد و باشد که سیاه شود و سخن بگرانی و کسلانی گوید و همه علامتها خونی پدید آید چون گرانی خواب
و درشتی زبان و خشکی و سوزانی و تیزی تب و زردی چشم و زبان و بدخوئی و جنگ جستن و خصومت دوست داشتن و آنچه
آن و آنجا که ماده صفراء سوخته باشد دیوانگی و آشفتگی و دل تنگی و تیرگی چشم و همه علامتها سودا که از صفراء سوخته تولد کند ظاهر

همه علامتهای سرسام باشد
ظاهر شود و آنجا که ماده صفراء صح
محض باشد همه علامتها صفرا
صح

باشد و هرگاه که آماس اندر مقدم دماغ باشد بیمار چشم فراز کرده دارد و بدست پرز از جامه و گاه از دیوار کندن گیرد و دست پیش
چشم همی جنباند بر سان آنکه کسی خواهد که مگس را براند یا بگیرد و گاه باشد که اینچ گاهها چشم باز کرده کند و هرگاه که آماس اندر میانهٔ دماغ
باشد بیمار سخنهاء بیهده بسیار گوید و گاه باشد که بی مراد او اندک اندک بول از وی جدا میشود و گاه باشد که بول جدا میشود و در امکنه و در جملهٔ
باطل شدن تمیز ظاهر باشد و گاه باشد که آماس اندر موخر دماغ بود بیمار هرچه بگوید و بخواهد در حال فراموش کند چنانکه گاه بود که بیمار
خواهد که بول کند چون مبرز پیش آرند فراموش کرده باشد که او خواسته است و هرگاه که آماس اندر همه اجزاء دماغ باشد این همه نشانها
یکبار ظاهر باشد و باید دانست که بول خداوند سرسام سپید و رقیق باشد همچون آب و نبض ضعیف از بهر آنکه آماس در غشاء دماغ باشد
و غشاء از جنس عصب است صلب باشد و بدین سبب بر فشارده باشد و از آن خالی نبود که بموجی ماند از بهر آنکه دماغ نرم تر است و غشاء از

و بسبب صلابت و ضعف قوت
صغیر باشد صح

سیل بنرمی و تری دارد و گاه بود که عظیم یا متواتر شود و هرگاه که نبض مضطرب شود یا حرکت اجزاء نبض مختلف یا مرتعش گردد نشان
غشی باشد مگر آنجا که قوت قوی باشد و رگ صلب بود تا بدان سبب اختلاف و ارتعاش در نبض پدید آید و آنجا که قوت ضعیف باشد
نشان غشی نباشد و گاه باشد که نبض همچون نبض خداوند تشنج گردد و نشان آن باشد که تشنج خواهد کرد و هرگاه که آماس اندر غشاء اندر
باشد این علامتها این علتها که یاد کرده آمد قوی تر باشد و ظاهرتر گردد در چشمها بیرون جسته تر و اندر ابروی بیمار و زیر در چشم درد ای

دارای

و گرانی کند و اگر اندر غشاء صلب باشد این علامتها کمتر و سلیم تر باشد و باید دانست که خشکی طبع اندر تبها و اعراض حادهٔ مقدمهٔ
سرسام باشد و همچنین دم زدن عظیم و شتاب و اختلاج اندامها اندر بیماریها اگر مقدمهٔ سرسام بود و هرگاه که مردم تن درست را
چیزها زود فراموش میشود و بی سببی اندوهگین باشد و خواب مضطرب بود و خوابها شوریده بیند و درد سر کند و گرانی باشد

تیز صح

و روی برزردی گراید و روشنائی دشمن دارد مقدمهٔ سرسام بود و هرگاه که کار از مقدمات درگذرد و اندر سرسام خواهد
افتاد رگهاء سر و چشم پر شود و درد سر پدید آید خاصه اندر پس سر و چون در سرسام افتد نخست چشمها خشک باشد پس اشک آمدن
گیرد و بیشتری اشک از یک چشم آید و چشمها مالیدن گیرد و هرگاه که بیماری را دردی باشد و از آن درد غافل شود نشان آن
باشد که اندر سرسام افتد **معالجات** آنجا که علامتها خون ظاهر تر باشد و قوت قوی باشد و مانعی نباشد هم اندر روز که عقل شوریده
شود و هذیان گوید رگ قیفال بزنند و اگر هم اندر روز اتفاق نیفتد اندر هفتهٔ نخستین رگ باید زدن و اگر قوت قوی باشد هر چند رگ
زودتر زنند سودمند تر باشد و اگر رگ قیفال نیابد اکحل بگشاید و خون باندازهٔ قوت بیرون کنند اگر قوت قوی باشد چندان خون
بیرون کنند که بیم غشی باشد و اگر چنان قوی نباشد کمتر بیرون کنند تا اندر تن چندان خون باشد که طبیعت بقوت آن با علت
تواند کوشیدن و صولت بحران تواند کشید و بر ناپایان غذاها تواند داشتن از غشی احتیاط باید کردن و احتیاط آن باشد که

داشت و اندر نگاه
صح

طبیب دست بر نبض بیمار دارد تا هرگاه که بیند که نبض منخفض میشود یعنی پست میگردد یا مرتعش یا بی نظام شود چنانکه نبض نیک
عظیم بود و دوم صغیر در حال رگ ببندند تا از غشی ایمن شوند و اگر قوت قوی باشد و سرسام قوی بود روز دوم از پس رگ
زدن رگ پیشانی بزنند و همچنین اگر قوت قوی نباشد و رگ دست زدن ممکن نشود یا مانعی باشد رگ پیشانی باید گشادن
یا از بینی خون باید آوردن یا بر ساق پای حجامت باید کردن و اگر حال سرسام و تیزی آن میانه بود و اندر تاخیر رگ زدن

و حال قوت صح

خطری نباشد دو روز یا سه روز تاخیر باید کردن تا رگ پس از قرار گرفتن ماده زنند تا منفعت رگ زدن بیشتر باشد و سرکه و گلاب
و روغن گل بر سر او می باید نهادن بدین صفت بگیرند روغن گل ده درم گلاب ده درم سرکه پنج درم همه را در شیشه کنند و بجنبانند
تا نیک آمیخته شود و خرقه بدان تر میکنند و بر سر او می نهند و لخلخه سردی بویانند بدین صفت آب سیب و آب مورد تر و گلاب
و صندل و اندکی کافور بهم بزنند و می بویانند و نطولها چنین و نرم سازند از بنفشه و نیلوفر و بابونه بدین صفت بگیرند بنفشه و نیلوفر
از هر یکی دو مشت بابونه یک مشت همه را در آفتابه کنند و در آب گردانند و بپزند و سر آفتابه پوشیده دارند چون پخته شود و از
آتش از وی کمتر شود سر آفتابه پیش روی او بگشایند تا بخار آن به بینی او بر شود و اندر طشتی کنند و روغن گل بر سر آن آب کنند و بیمار
بر آن دارند و چادری بر سر بیمار اندر کشند تا بخار پراکنده نشود و با آن آب آفتابه بر سر او چکانند و اصل اندر بکار داشتن لخلخه
و نطول آنست که اندر ابتداء این علت چیزها رادع بکار دارند یعنی چیزها که ماده علت را باز گردانند مگر آنجا که رگها که از تخت
سر بیرون آمده است آماسیده باشد و درد سر بدان ماند که در زنار سر باز میشود چیزها نرم کننده و تحلیل دهنده با آن بیامیزند
تا درد بنشاند و تحلیل کند و اگر اندر هفتهٔ نخستین رگ زدن اتفاق افتاده نباشد یا قوت ضعیف بوده بود یا مانعی دیگر باشد شکم را

بچغندر نرم باید راندن **صفت حقنه نرم** بگیرند کشک جو دو استیر بنفشه و نیلوفر از هر یکی استیر عناب پانزده عدد سپستان سی عدد
بابونه پنج درم همه را اندر ده من آب بپزند تا بیک من آب باز آید بپالایند مقدار پنجاه درم از وی بستانند و یک استیر شکر سرخ اندر وی
گدازند و یک استیر روغن بنفشه بر چکانند و بزنند تا آمیخته شود و نیم گرم بکار دارند و اگر حقنه از گلاب ساده و روغن گل
سازند روا باشد و اگر آب خوش و روغن زیت تازه بهم بزنند و حقنه کنند روا باشد و اگر حقنه ممکن نشود شیاف سازند از بنفشه
و شکر و اندکی سقمونیا و اگر شیاف نیز ممکن نشود آب میوها که از خرما هندی و عناب و آلو و سپستان و بنفشه جوشیده
باشد و خیارشنبر و شیرخشت اندر وی حل کرده بدهند تا طبع نرم شود و اگر شیرخشت حاضر نباشد عوض آن شکر کنند و اگر آب
سی درم خرما هندی و سی عدد آلوی سیاه بکار دارد و بیست درم شکر اندر آب کنند و بامداد از بیرون سرد کنند و بپالایند
و بدهند صواب باشد و شبانگاه وقت خواب دو درم اسبغول و هفت درم شکر اندر آب انار ترش و شیرین بدهند و بهر
طریق که ممکن بود ماده را از سر فرو باید کشیدن و طریق آن سه گونه است یکی آنکه پای بیمار اندر آب گرم همی مالند بامداد و شبانگاه
خاصه اگر اندرین آب بابونه و بنفشه و سپوس پخته باشند دوم آنکه از بن ران تا بقدم همی بندند بشلواربندها و نوارها نرم چنانکه
بیمار را رنج بستن آگاهی باشد و الم باید الی معتدل و یک ساعت در آب گرم نهند و پس بگشایند و گشادن از جانب قدم آغاز کنند
و بستن از بن ران و سیوم آنکه حجامت بر عضلهای ساق و بر کف پای مینهند این هر سه اندر ساعت صواب بود که تیزی تب کاسته
بود و نوبت بآخر رسیده خاصه اگر تب را اول و آخر و تیزی و آهستگی پیدا باشد و اگر پیدا نباشد از پس روز دوم هر وقت که
این تدبیرها کنند روا باشد و اندر ابتداء بیماری غذا باز باید گرفت و بر آب انار ترش و شیرین با اندکی جلاب یا سکنجبین ساده یا آب
با آب سرد یا با گلاب اقتصار باید کردن و اگر هنوز طبع خشک باشد شربتها نرم کننده باید دادن چون شراب بنفشه یا شراب
نیلوفر یا آب کدو یا آب خربزه هندی اندر جلاب یا شراب آلو یا آب میوها با شکر و از پس یک روز یا دو روز اندکی کشکاب بقوت تر اگر
باید داشتن چنانچه اندر کتاب پنجم یاد کرده آمده است اما آن فصلها اینجا مکرر دراز گردد اندر هر علاجی که کشکاب باید دادن بقوت آنکه باید داشتن
آن هر دو باب که درین معنی یاد کرده آمده است مطالعه باید کردن و جای خواب او خانه خوش هوا و اندر تاریکی و روشنای معتدل
باید و ساده و بی رنگ و بی نقش و تصاویر باید از بهر آنکه بنظاره صورتها و رنگها حریص گردد و نظر او اندر آن بماند و بسیاری نظر اندر آن دماغ او را
برنجاند و نزدیک او کسانی باشند که او را دوست دارند و او را دوست دارند و او را بیدار نگذشت با ایشان خوش آید و از ایشان حشمت
دارد و پیش او میوها و اسپرغمها خشک نهاده باشند چون پسته شسته و بنفشه و نیلوفر و غیر آن و جهد آن باید کردن که وی را بخوابانند و نگذرند
اگر قوت قوی باشد افیون بر صدغ و پیشانی او طلا کنند و ببویانند و اگر هیچ گونه ضعفی باشد افیون نزدیک او نشاید بردن از بهر آنکه
قوت ضعیف را در حال فرو میراند لکن شراب خشخاش باید دادن یا اندکی تخم خشخاش با تخم کوک اندر آب یا اندر کشکاب باید پخت یا ضماد
از کوک بر سر او باید نهادن یا نطول باید ساخت از بنفشه و نیلوفر چنانچه درین باب یاد کرده آمده است و اندر نطول پوست خشخاش
اندر پختن یا بخوابانند و باندازه او بابونه کنند تا مضرت خشخاش باز دارد و تحلیل کند و هر گاه که بیمار حرکتها مضطرب کند و از آن رنجور شود

رتق باید داد و اندکی سکنجبین
اندر باب چهارم و پنجم از جزو دوم از کتاب سیوم صح
اندکی صح

اگر خواهند که

اگر خواهند که او را ببندند صواب باشد و هر گاه که بیمار بسبب شوریدگی و بیهوشی یا بسبب آنکه حس او ضعیف گشته باشد بول
فراموش کند روغن زیت نیم گرم بر زهار و بر پیغولهای ران او طلا کنند و انگشت بر زهار او نهند و باهستگی فرو مالند و بنفشه (?) رند تا بول
بیرون آید پس اگر بدین طریق بیرون نشود نطولها سازند از بابونه و اکلیل الملک و بر زهار او بچکانند تا بول بیرون آید و اگر علت
گران یابند و مدت دراز گردد و سرسام مانند سبات باشد و او را امید که زبون او حرکت باشد چیزهای سخت سرد از وی دور باید
داشتن خصوصا خشخاش و از پس هفت روز اندر نطول بابونه و سداب و نمام و اکلیل الملک اندر باید فزودن و بر سر او لعاب
تخم کتان در روغن زیت بهم آمیخته بر می باید نهادن و بهر اندامهای او بر روغن نیم گرم کرده چرب باید داشت و بباید دانست که گاه
باشد که علت زایل گردد و تب گسسته شود و بیمار هنوز سخن بیهوده میگوید بنگرند اگر قوت قوی باشد شیر بز بر سر او می دوشند
و اگر ضعیف باشد شیر زنان بر دوشند و از پس هر دوشیدنی سر او بشویند بنطولهای معتدل که در وی بنفشه و بیخ سوس (?) و بابونه
و غیر آن اندر پخته باشند و فایده شستن سر بدین نطول آنست که شیر بر سر او خشک نشود و مسام را نبندد و باقی ماده بدین نطول
تحلیل پذیرد و غذا خداوند این علت مزوره آب غوره و طفیشل از ماش مقشر یا از عدس و ساق چغندر و سرکه و شکر شیرین
کرده و ماهی تازه خورد و بسرکه پخته و آنجا که ماده بیماری صفرا محض باشد و علامتهای آن ظاهرتر باشد بنگرند اگر صفرا هنوز گشت
و عفونت پذیرفته نیست بتسکین و تعدیل آن مشغول شوند و اگر عفونت پذیرفته باشد با تسکین و تعدیل تدبیر استفراغ باید کردن
و ترتیب علاج برین گونه باید ساخت که بامداد وقت صبح شربتی شراب غوره یا شراب ریواج یا سکنجبین یا شراب ترش ترنج یا شراب
لیمو یا شراب انار بدهند و اگر طبع نرم نبود شراب آلو و آب خرما هندی اندر جلاب بدهند و از پس دو ساعت شربتی کشکاب
دهند و اگر صفرا سخت تر باشد آب کدو دهند یا آب خربزه هندی **صفت آب کدو** بگیرند کدوی شیرین و اندر خمیر گیرند و خمیر از آرد جو باید
و اندر تنوری نیم گرم نهند بر خشتی و بگذارند تا پخته شود و بردارند و خمیر از وی باز کنند و سوراخ کنند و آب او بیرون کنند **صفت آب
خربزه هندی** او را سوراخ کنند و بکارد بیازنند و شکر سوده اندر غضاره کنند و او را اندر آن غضاره نگون بنهند تا آب از وی بچکد
و شکر بگدازد و شراب خشخاش و شراب بنفشه اندرین علت موافق باشد و وقت نیم روز شربت آب خیار ترش دهند با شکر و آنجا
که بغذا حاجت باشد مزوره کدو و مزوره ماش پوست کنده با کوک و اندکی کشنیز تر بدهند و مزوره خیار هم بروغن بادام و اگر آب
سرد که بغایت سردی باشد و از جمله شربتهای سرد نباید ترسید و خون کمتر بیرون باید کردن و بباید دانست که فرق میان علت
صفرا و خون آنست که اندر علت صفرا تبرید و تسکین باید کردن و اگر تشنگی ترشی خواهند طفیشل سازند از عدس مقشر با آب
غوره یا از ماش مقشر به زعفران و بباید دانست که فرق میان علت صفرا و خون آنست که علت صفرا به تبرید و تسکین باید کردن و آب
سرد که بغایت سردی باشد و از جمله شربتها سرد نباید ترسید و خون کمتر بیرون باید کرد و اندر علت خون با تسکین تحلیل همی باید
کرد و اندر شربتها سرد و آب سرد بغایت حوض (?) نباید کردن و چندان دلیری نشاید کردن که اندر علت صفرا شاید کرد و در علت
صفرا تدبیر آنکه بیمار بخسبد همی باید کردن و شراب خشخاش و مزوره از ساق کوک و برگ کوک موافق باشد اندرین باب و آنجا که بحقنه حاجت

و مزوره اسفاناخ صح
دادن صح

آید حقنه نرم باید فرمود چون روغن بنفشه یا روغن گل اندر کشکاب **صفت حقنه نرم** که حرارت و تشنگی بنشاند بگیرند کشکاب
بیست درم لعاب اسبغول ده درم روغن کدو یا روغن گل ده درم سپیده دو خایه مرغ همه را بهم برزنند و بکار دارند **صفت حقنه دیگر**
بگیرند بنفشه خشک و تخم خطمی و کشک جو و سبوس گندم از هر یکی یک مشت همه را اندر دو من آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و مقدار
هفتاد درم بگیرند و پنج درم شکر سرخ و پنج درم روغن بنفشه اندرو افکنند و بکار دارند و آنجا که بمسهل حاجت آید مسهل از تمر
خرما هندی و شیر خشت سازند و اگر از سعال رنجی باشد از بنفشه و نیلوفر و تخم خطمی و سپستان و خیار چنبر و شیر خشت
سازند و اگر پس از استفراغ هنوز حرارت قوی باشد قرص کافور دهند و هر وقت که معده خالی باشد خرقهٔ کتان به سرکه
و گلاب و اندکی کافور بر جگر و سینه او می نهند و روغن و گلاب و اندکی کافور و اندکی سرکه بهم برزنند و بر سر او می نهند و از آنکه
بیخوابی باشد و سخن بیهده گوید نطولی از بنفشه و نیلوفر و گل سرخ و پوست خشخاش و کشک جو و برگ کوک پخته بر سر او می باید
ریخت و هر شب ناف و مقعد و کف پای وی و بینی او بروغن مغز دانه کدو و شیرین [?] روغن بنفشه چرب همی باید کرد و شیر زنان
که دختر دارد اندر بینی چکانیدن و شراب خشخاش دادن و ابزن(?) و شاسپرم و کشک جو و بنفشه اندر آب بپزند و پای و اندام(?)
آب ترکنند و پای او اندران آب بنهند و بدان آب میشویند و اگر منش گشتن وقتی بدید آید باز باید داشتن پس اگر از حد بگذرد رب سیب و رب
آبی و رب ریواج و رب غوره و شراب انار و شراب لیمو و سویق حب الرمان با رب سیب میدهند و بر معده او ضماد از عود
و زعفران و آب مورد تر و آب سیب و آب آبی و آب به بر مینهند و اگر اسهال بدید آید و ضعف آرد اقراص طباشیر با شراب انار
و شراب غوره می دهند و پست جو با سماق و اندکی بلوط بریان کرده و غذا هم از پست و سماق و از ماورس با سماق پخته یا مغز بادام بریان
کرده و اگر عرق بسیار کند و ضعف آرد آب آبی و آب مورد تر بگیرند و روغن گل با آن بیامیزند و با تن بیمار بر مالند تا هر اندام
برود و روغن مانند آن روغن اندر پشت و سر بند کش دهان او همی مالند و اگر روغن گل با روغن بید یا روغن مورد یا آب غوره بهم بزنند
و همی مالند روا باشد و آنجا که ماده بخاری سودا باشد که از صفرا سوخته تولد کرده باشد علامتها سودا باشد و خیالها بیم ناک بیند
و اندر خواب بترسد و بانگ کند و دلتنگ و سخت مستوحش باشد و دیگر علامتها قرانیطس هم باشد و علاج آن چنان باید کرد که هر گاه
چون اینجا باشد تا نشان نضج بدید نیاید نه حقنه شاید کرد و نه مسهل شاید داد تا نشان نضج بدید آمدن گیرد شربت کشکاب تنک
همی باید دادن با جلاب آمیخته و بشب روغن بنفشه و روغن کدو و روغن تخم خیار در کف پای و مقعد و ناف و بینی همی باید مالیدن و شیر زنان
بر سر او می باید دوشیدن و علاجهای دیگر مرکب یاد کرده از علاج خونی و صفرا **باب دوم از جزو نخستین از گفتار نخستین از کتاب ششم**
اندر یاد کردن فلغمونی و اسباب و علامات و معالجات آن فلغمونی آماس خونی را گویند که اندر گوهر دماغ افتد و این آماس اندر
بیشتر وقتها از خون پوسیده و تباه تولد کند و بسیار بود که بسبب ضعیفی آماس درزهای سر از هم باز شود و شبکه دماغ از هم گشاده شود
علامتها علامت این علت نخست سه خاصه و دو بمشارکت اما از سه خاصه یکی آنست که چشم و روی بیمار سخت سرخ باشد و چشمها
بیرون خاسته بود دوم آنکه درد سری باشد صعب چنانکه گوئی سر او میشکافند سیوم آنکه حس بیمار همه اندام باشد و لیکن نظام [?] خلاف

عادت بود و بیشتر بپشت باز افتد لکن نه شکل خوب دراز او شرکتی کم است که گاه باشد که بسبب مشارکت غشاء دماغ
با گوهر دماغ گزاز تولد کند و دوم آنکه بسبب مشارکت معده با دماغ منش گشتن و قی بدید آید **معالجات** باید دانست که علاج این
علت علاج قرانیطس خونیست لکن استقصا و مبالغت درین بیشتر باید فصد صافن و رگ زدن و رگ زیر زبان و رگ پیشانی او نیز کردن
از پس آنکه رگ قیفال زده باشند **باب سیوم از جزو نخستین از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر یاد کردن صبار را**
و اسباب و علامات و معالجات آن صبار دیوانگی و آشفتگی با افراط را گویند که با سرسام تیز باشد که از صفرا محض
سوخته تولد کند **علامتها** صبار را از هفت چیز باید جست یکی از خواب و احوال آن دوم از چشم و احوال آن سیوم از سخنها
چهارم از حرکات و افعال پنجم از تب و اعراض آن ششم از نبض و نفس هفتم از دردها که بدید آید اما آنچه از خواب و احوال
آن باید جست آنست که خواب کمتر باشد و آنچه بخسبد خواب مضطرب بود و خوابهای شوریده بیند و در خواب بترسد و بجهد
و آنچه از چشم و احوال آن باید جست آنست که چشمها سرخ باشد و گاه بود که بزردی گراید و حرکتها مضطرب باشد و با اضطراب حرکتها
چشمها بگرداند گوئی یا چیزی ماند که خاشاک اندرو افتاده باشد و بی مراد از یک چشم او اشک میرود و آنچه از سخنان او باید جست
آنست که سخن بیهده گوید و آنچه گوید فراموش کند و آنچه از وی پرسند و باری گویند جواب او جواب آن سخن نباشد و بدان
ماند و باخر سخن کمتر گوید و گفتن و شنیدن دشمن دارد و آنچه از حرکات و افعال او باید جست آنست که از نخست سخت متحرک
شود و آشفته باشد و باخر آرمیده تر گردد چنانکه چشمها نیز بگرانی گشاید و پرز از جامه و گاه از دیوار چیدن گیرد و آنچه از
تب و اعراض آن باید جست آنست که تب سخت سوزان باشد و زفان درشت و دهان خشک بود و آنچه از نبض
و نفس باید جست آنست که نبض نخست سریع و قوی باشد و باخر ضعیف و صغیر و صلب شود و سبب صلبی غایت خشکی باشد
و نفس نیز نخست عظیم و متواتر باشد و باخر متواتر بر جا باشد لکن عظیمی بسبب ضعف کمتر شود و آنچه از دردها باید جست آنست که از
پس گردن دردی بدید آید چنانکه گوئی رگها او کشیده میشود و سبب آن بسیاری بخار باشد و برآمدن آن بخار بجانب دماغ
معالجات اصل اندر علاج این علت تسکین صفرا است و تدبیر حرارتی(?) فزاینده فرمودن و دست و پای بیمار بسته داشتن
تا اضطراب کمتر تواند کردن و آنچه اندر تسکین صفرا و تری باید از تدبیر قرانیطس صفرائی طلب کند **باب چهارم از جزو نخستین**
از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر یاد کردن قوبا و حمره که بر گوهر دماغ افتد و معالجات آن قوبا بلفظ تازیست بیماری
او بریون(?) باشد و حمره آماس صفراویست و این هر دو علت در گوهر دماغ افتد و این علت را سه علامت است یکی آنست که از
اندرون سر دردی و سوزشی قوی باشد و دوم آنکه پوست روی سرد بود از بهر آنکه حرارت میل باندرون سر دارد و رنگ روی و چشم
هم بدین سبب زرد باشد پس یکبار روی گرم شود و چشمها سرخ گردد لکن اندر بیشتر حالها بسرخی بزردی میل دارد سیوم آنکه تب این
کمتر از تب فلغمونی باشد و اعراض این از اعراض آن قوی تر و دهان سخت خشک باشد لکن اندر آن گرانی نباشد که در فلغمونی بود از بهر آنکه ماده
این صفرا بود و صفرا سبکترین اخلاطست و بیشتر چنان باشد که روز سیوم بکشد پس اگر از آن بگذرد امید خلاص بود اگر در اجل [?]

باشد **معالجات** علاج این علت علاج صبا راست بعینه و کودکان را این علت بسیار افتد و علامات آن آن باشد که قحف ایشان
که جایگاه مغز است چون فرو نشسته شود و چشمها در اندر افتد و کوچکتر شود و بشره او خشک باشد و علاج وی آنست
که تنوری سپیدهٔ خایهٔ مرغ با روغن گل بهم بزنند و سرد کرده هر وقتی بر سر کودک مینهند و هر ساعتی که گرم شود بردارند و دیگری بنهند
و آب برگ خرفه و کشنیز تر و آب کدو فشرده و آب کوکنار خشخاش تر با روغن گل بر وی نهند **باب پنجم از جزو نخستین از گفتار نخستین از**
کتاب ششم اندر یاد کردن لیثرغس و اسباب و علامات و معالجات آن لیثرغس برسام سرد را گویند و این لفظ یونانیست
و ترجمه او بتازی نسیانست و نسیان فراموشکاری بود و اهل یونان این علت را این نام از بهر آن کردند که نسیان از لوازم
این علتست و سبب این علت بلغمی غلیظ باشد که از بلغمی غلیظ عفونت پذیرفته باشد برخیزد و این بلغم از بسیاری خوردن
پیاز و میوهای تر و بسیار خوردن شراب و از ناگواریدن طعامها بسیار تولد کند و مادهٔ این علت نه اندر گوهر دماغ باشد و نه اندر غشاء
دماغ لکن در کنارگاه دماغ باشد از بهر آنکه غشاء صلب تر از وی باشد و اندر گوهر دماغ نیز کم نتواند کردن و فرو رفتن جای نتواند
لکن گاه باشد که در مدت دراز اندک اندک تشرب کرده باشد یعنی اندر خورده باشد و این چنان باشد که غشاء دماغ یا گوهر دماغ
اندر مدت دراز بدین بلغم غلیظ آغشته شود و از او اندر خورد **علامتها** این علت را چهارده علامتست دوازده خاصه و دو مشترکی
و عارضی اما دوازده خاصه یکی آنست که درد سر آهسته باشد از بهر آنکه ماده بلغم غلیظست دوم آنکه تب آهسته بود و هم بود
و باشد که تب همچنان آهسته باشد که گمان افتد که تب نیست لکن آماس که از خلط عفن تولد کند بی تب نباشد و فرق میان لیثرغس
و سبات اینست که لیثرغس بی تب نباشد و سبب اما سبات با تب باشد و گاه باشد که اندرین تب اطراف عرق کند سیوم
آنکه خواب او گران باشد و اندر بیداری چشم بر هم نهاده دارد اگر آواز دهند چشم باز کنند و زود فراز کند چهارم فراموشکاری
چنانچه هر چه میگوید یا بشنود در حال فراموش کند پنجم گسل از جواب سخن و غیر آن تا بدان حد که گاه باشد که دهان باز کند
باز کرده بماند ششم نبض متفاوت و بطی و موجی و نفس بطی و ضعیف و گاه بود که بسبب بسیاری ماده نفس بیک شود هفتم آنکه
تثاوب بسیار کند یعنی دهان فراخ باز کند چنانچه مردم ملول و خواب آلود کند هشتم آنکه زبان اسپید باشد نهم آنکه آب دهان بسیار
باشد دهم آنکه بسبب آماس عقل او شوریده باشد و تمیز کمتر کند یازدهم آنکه بول همچون بول خر باشد دوازدهم آنکه دست او بر بستر چنان باشد
که بجانب پای فرو میگراید این دوازده علامتست که لیثرغس بی این نباشد و اما دو علامت شرکتی و عارضی یکی آنست که گاه باشد
که دست او بلرزد و بسبب شرکت عصبها با دماغ و گاه باشد که ماده لیثرغس سودای باشد و علامت این آنست که درد سر قوی تر باشد
و بیمار دل تنگ بود و سخن بیهشانه بسیار گوید و نظر او همچون نظر متحیری باشد اگر ماده اندر غشاء دماغ باشد درد سر سخت قوی باشد
و حرکات بیمار سبکتر باشد و اگر اندر گوهر دماغ باشد سبات قوی تر بود و حرکات آهسته تر و زبان اندر هر دو نوع سپید باشد
معالجات اولیتر آنست که نخست ماده از دماغ باز دارند بطلیها چون سرکه و گلاب و روغن گل خرقها بدان تر میکنند و بر سر او مینهند مدتی
دو روز وی بو یانند و روز سیوم سرکه عنصل کنند و اندکی جندبیدستر بادی بیامیزند و از پس چهار روز حقنه تیز کنند تا ماده را از دماغ فرود آرد

حقنه

صفت حقنه بگیرند شحم حنظل یک جزو تخم معصفر دو جزو و بزر البنج یک جزو و پودنه دشتی یک دسته کوچک پوست بیخ کبر یک جزو همه را
در یکمن و نیم آب بپزند تا بیکی باز آید بپالایند و مقدار ده استار از وی بگیرند و ده درم انگبین نبطی و پنج درم روغن زیت بر افکنند
و بکار دارند و اگر بعوض حقنه شیافی یا حمولی سازند هم روا باشد و اگر ضرورت شود و حقنه و شیاف میسر نشود ایارج فیقرا
ساده و حب الصبر سودمند بود و اگر با هر درمی ایارج فیقرا دانگی و نیم شحم حنظل ترکیب کنند و دانگی و نیم افیتمون و دانگی مقل قوی تر
و نافع تر بود یا درمی ایارج فیقرا با دانگی شحم حنظل ترکیب کنند سخت نافع بود و اگر در مسهل بعوض افتیمون هلیله کابلی کنند و دانگی
مصطکی زیادت کنند روا باشد و استفراغ بدین چیزها آن وقت شاید کردن که تب سخت گرم نبود و از عادت بیمار معلوم باشد
که بدین چیزها استفراغ افتد یا نه و اگر دانند که در حال تن درستی قذف کردن بر وی آسان بوده است نخست بقی مشغول
شوند پس دست بدین چیزها زنند و قی بدین گونه کنند بگیرند شبث و ترب در آب بپزند و بپالایند و سکنجبین عسلی با آن بیامیزند
و اندکی نمک هندی در افکنند و به هنه تا بخورد و پر مرغی چرب کنند و بر بن زبان و عسل یا با ایارج فیقرا آلوده گردانند و بحلق او فرو
کنند تا ماده علت لختی بر اندازد و از پس آنکه معده را بقی و لشریث ایارج فیقرا پاک کرده باشد جلنجبین و مصطکی می باید داد و جوبها که رطوبت
را کم کند اندرین وقت سخت نافع بود خاصه معجون بلادر و شادریطوس و هر چه رطوبت را باز دارد و بول کم کند هم نافع باشد و جایگاه
خواب او از اول بیماری تا آخر خانه روشن باید و پیوسته آوازی باید دادن و او را بیدار می داشتن و اگر در خواب شود الحاح
بیدار کردن و موی صدغ او میکشیدن و می کندن تا بیدار شود و بند کشاده اندامها او بر روغنها گرم همی مالند چون روغن
بان و روغن سوسن و مانند آن و اگر بلبلب و عاقرقرحا و نطرون و تخم الجرجیر و مرزنجوش بکوبند و با روغن زیت یا غیر آن همی مالند نافع بود
و غرغره بسکنجبین که از سرکه عنصل کرده باشد و حاشا و پودنه دشتی و زوفا و سعتر اندر پخته سخت نافع بود و بوی مشک و عود و مرزنجوش
و مانند آن نافع بود و ضمادها محلل بر سر نهادن سخت نیک باشد خاصه عنصل تر و این چنان باشد که عنصل تر بگیرند و اندر هاون
سنگین یا چوبین بکوبند نرم و با سرکه حل کنند و بر سر و پیشانی طلا کنند و اولیتر آن بود که این ضماد بر پایها تا رانها بر نهند تا ماده را
از بالا فرو کشد و تحلیل کند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند جندبیدستر با سرکه عنصل یا شراب انگوری بسایند و طلی کنند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند تمام
و پودنه دشتی و سعتر و زوفا و مشک را استار استار است و بکوبند و ببیزند نرم و با سرکه عنصل ترکنند و طلی سازند و عطسه آوردن بکندس
و فلفل و مانند آن سودمند بود این همه یعنی ضماد و غرغره و عطسه از پس استفراغ نافعتر و اولیتر باشد و هر گاه که مدت دراز شود و مزاج
سرد بود و رعشه پدید آید و خواهد که استفراغ کند از چهار دانگ جندبیدستر بوزن زر و دانگی سقمونیا کمتر مسهلی سازند و اگر از معاودت تب
اندیشه کند بتبدیل مزاج قناعت باید کردن و جندبیدستر بی سقمونیا باید داد و اگر بمسهلی غیر از این حاجت آید حبی سازند از ایارج فیقرا و شحم حنظل
چنانچه در اول این باب یاد کرده آمده است و هم بدان شرط دهند و هر وقت که مسهل داده باشند هر ساعت تقاضا بر خاستن می باید
کرد و یاد می باید دادن و فرمودن تا بحاجت بر می خیزد و کلف کند و موی سر باز کردن و ارزن و نمک گرم کرده اندر خرقه بر میان سر
او نهادن تا دماغ را گرم کند و تریاق را بگذارد و بجارها تحلیل کند سخت صواب باشد و پیوسته استفراغی می باید کردن بچیزی که رطوبت را باز دارد

ابول و منع کند یا بجقنه رطوبتها منع کردن و اما غذا خواب آب سعتر و دارچینی و کرویا و سبوس آب با عسل و روغن بادام و انجا که نیکی حاجت آید نخود و کشک جو نیم نیم وانده که زوفا و برگ کرنس و تریاپودنه کرده بکی ای بپزند و انجا که تب کمتر و خطا هستر باشد نخود تنها بپزند و اگر کشک جو و کرنس بکای بپزند و با عسل و روغن بادام دهند روا باشد و هر وقت که طعام خورده باشد یک ساعت بیدار جلیسه یا بیمار او بیکو بالند تا بخار طعام بر دماغ نزود

باب ششم از جزو نخستین از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر یاد کردن سبات سهری و سهر سباتی و اسباب و علامات و معالجات آن

سبات سهری و سهر سباتی دو نوع بیماریست هر دو مرکب از قرانیطس و لیثرغس و ماده هر دو مرکب است از صفرا و بلغم اما که صفرا غالب باشد علامتها قرانیطس ظاهرتر باشد و سخن بیهشانه بیشتر گوید و غنودن باشد و خواب این را سهر سباتی گویند و سبات بپارسی غنودن باشد و سهر بی خوابی بود و بسیار مردم باشد که اندر تن او خلطی بد باشد لکن تا بیدار و نشسته بود خلط آرمیده باشد و هر گاه که بغنود و قصد خواب کند و بخسپد حرارت غریزی زندرون تن او بهضم و پزانیدن اخلاط مشغول گردد لکن قوت حرارت او بدان کار وفا نتواند کردن جز آنکه خلط را بجنباند و بخارها برانگیزاند و آن بخارها بر سر او برآید و او بیدار شود و هر چند خواهد که بخسپد خوش نتواند خفت و آرزوی خواب باشد لکن از غنودن راحت نیابد و در خواب نشود و این هم از نوع سهر سباتی باشد و این حال خداوندان مزاج خشک را بیشتر افتد و انجا که بلغم غالب باشد علامتها لیثرغس ظاهرتر باشد و این را سبات سهری گویند غنودن و خواب قوی تر از آن باشد لکن اگر بیدار کنند بیدار شود و هر گاه که چشم بگشاید زود فراز کند و گاه باشد که یک چشم او برکشیده باشد چنانکه چشم تمام فراز کرده نبود و شکل خفتن او همچون شکل خفتن خداوند لیثرغس باشد و اگر علت سخت قوی نباشد شربت بحلق او اندر بماند و باشد که از بینی بیرون آید و این علامتی سخت بد باشد و گاه بود که بول و براز باز گیرد و بسختی اندک آید و نبض بیک شود و احوال او با حوال اختناق الرحم ماند لکن اندرین علت بیمار بتکلف سخن گفتن و جواب دادن تواند کردن و در اختناق رحم اندر حال اختناق این تکلیف نتوان کرد و فرق دیگر آنست که اندر اختناق روی و چهره بیمار بر حال خویش باشد و اندر سبات چشم و روی با تهیج باشد و انجا که علامتها لیثرغس ظاهرتر بود رنگ روی بکبودی گراید همچون رنگ ارزیر و نبض خداوند سبات بسبب آماس سریع و متواتر باشد و بسبب بلغم عریض و قصیر در جمله نبض سبات از نبض لیثرغس قویتر باشد و از نبض قرانیطس ضعیف تر و نبض اختناق الرحم با تمدد و تشنج و بی قوت باشد و نبض سبات با تشنج و تمدد بود و قوت ساقط نباشد معالجات علاج مشترک انجا که ممکن گردد نخست فصد است پس حقنه و نگاه باید کرد اگر سبب علت امتلاء طعام باشد و معلوم گردد که طعامها غلیظ بسیار خورده است قی باید فرمودن و معده پاک گردانیدن و غذا باز گرفتن و اگر سبب امتلاء شراب و مستی متواتر باشد هیچ علاج نباید کردن تا مستی زایل گردد پس علاج خمار باید کردن و تدبیر شربت و حقنه و نطول و غیر آن کرد باید کردن از آنچه اندر علاج قرانیطس و لیثرغس یاد کرده آمده است تصرف آن بر طبیب باشد چنانچه مصلحت بیند تصرف میکند در جمله انجا که علامتها قرانیطس ظاهرتر باشد حقنها باید کردن که میل بنرمی دارد و نطول از برگ بید و بنفشه و بیخ سوسن و کشک جو و بابونه و اکلیل الملک باید ساخت و انجا که علامتها لیثرغس ظاهرتر بود حقنها باید کردن که میل بتیزی دارد باندازه حاجت و اندر نطول که یاد کرده آمد

برگ غار و سداب و پودنه و زوفا و چند بیخ و سعتر زیادت باید کردن و انجا که هر دو خلط برابر بود اندر نطول پیش از شبح و کرنش زیادت نباید کردن و چون علت اندر انحطاط افتد هر چه میل بسردی دارد از وی باز باید داشت و تدبیر لطیف کننده باید کرد

باب هفتم از جزو نخستین از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر یاد کردن اخذه و معالجات آن

این علتی است که طبیبان که طبیبان این را اخذه گویند و شخوص نیز گویند و معنی اخذه گرفتن باشد و شخوص چشمها باز ماندن باشد و جمود نشستن باشد این علت را بدین نامها از بهر آن گویند که ناگاه حس و حرکت مردم فرو گرفته شود چنانکه اگر بر پای باشد یا نشسته یا خفته یا اندر کاری باشد چون این علت پدید آید هم بدان شکل بماند خشک و اگر بیدار بود چشمها باز کرده بماند و گر خفته بود چشمها فراز کرده بماند و ماده این علت اندر جزو بازپسین دماغ باشد لکن بسبب مشارکت آفت بهمه اجزاء دماغ باز رسد و بدین سبب است که حس و حرکت جمله باطل گردد و نبض باطل بود و صلب از بهر آنکه ماده سرد و خشک باشد معالجات علاج این علت همچون علاج لیثرغس باید کردن الا آنکه علاجها این قویتر باشد از بهر آنکه ماده این علت خلط سودا باشد و ماده لیثرغس خلط بلغمی بود و خلط سودا عسرتر از خلط بلغم باشد اما نخست حقنه تیز باید کردن بدین صفت بگیرند شحم حنظل و افتیمون از هر یک یک مشت و یک مشتی بکیده بسته بسفایج دو مشت بپزند چنانکه رسم است و بپالایند و آنرا با روغن بابونه بکار برند و انجا که تیزتر باید یک درم نمک هندی و دو درم بوره و ده درم انگبین ده درم بپالایند بر گشنیز بر ترکیب همه داروها باید که باندازه قوت بیمار و دارو خورد مزاج و عمر و عادت او باید کردن و ضمادها که در علاج لیثرغس یاد کرده آمده است بکار باید داشتن و چون حس و حرکت باز آید بگیرند اگر حاجت آید حب سازند از ایاره فیقرا و غاریقون و افتیمون و تربد و نمک هندی باندازه حاجت و اگر مطبوخ سازند که اندر وی افتیمون و غاریقون و بسفایج و اسطوخودوس پخته باشند صواب باشد و چون علت اندر انحطاط افتد گلنگبین عسلی دهند و بجای آب ماء العسل دهند و طعام آنچه بدین لایق باشد و اگر بسبب استفراغ یا تیزی حقنه بی خوابی پدید آید روغن بنفشه نیم گرم بر سر او می باید نهادن یا نطولی سازند از بابونه و شبت و اکلیل الملک و گل سرخ و تخم کوکنار و پوست خشخاش چنانچه رسمست بر سر او می برند

جزو دوم

اندر شناختن بیماریها که سبب آن گرد آمدن خلطی یا بخاری بد باشد اندر دماغ و این جزو هفت بابست

باب نخستین از جزو دوم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر یاد کردن مالیخولیا و معالجات آن

نخست بباید دانست که بعضی طبیبان نام این علت را مالیخولیا میگویند از پس لام یا و گروهی مالنخولیا میگویند از پس لام نون و این نام یونانی است و ما تحقیق این دشخوار توانیم دانست و ابو الخیر الخمار میگوید مولی نام سودا و خولیس نام خلطست چون خواستند که گویند خلط سودا گفتند مالیخولیا و خداوندان این علت را مالیخولی گویند بدین تفصیل درست آن باشد که مالیخولیا گویند از پس لام یا و اما این علت علتی سوداییست و خداوندان این علت همیشه از هر چیزی ترسان بود و بداندیش و اندوهگین باشد و سبب این علت هم آنست که اصل این علت از دماغ است و هر گاه که اندر دماغ مرضی پدید آید افعال قوتها و دماغی بدان سبب باطل گردد یا ناقص یا مضطرب و مرض دماغ از دو وجه تواند بود یکی از آن وجه که دماغ عضوی یعنی یکسانست و ممکن بود که اندر وی مرضی یکسان افتد چنانکه اندر دیگر اندامهای یکسان افتد و دوم از آن وجه که اگرچه دماغ عضوی

عزیزی هم

اگر ... بحلق او فرو رود و اگر علت قوی باشد شربت هم

متشابه الاجزاست آلت حس و فهم و فکر و حفظ است و این دو عضو آلتیست چنانچه اندر دیگر اندامها که آلت کارها است
افتد و کار آن اندام یا باطل شود و یا ناقص یا مضطرب اما مضطرب گشتن تغیر مزاج باشد و هرگاه که مزاج دماغ بگردد مثلاً گرمی و خشکی
بر وی غلبه کند بیخوابی پدید آید و اگر با خشکی گرمی نیز غلبه کند عقل شوریده شود و اگر سردی و خشکی غلبه کند اندوه که پیش ازین یاد کرده
آمده است تولد کند و اگر تری غلبه کند خوابها با فراط آرد و اگر با تری گرمی باشد سبات سهری تولد کند و اگر با تری سردی بود
سبات و فراموشی و اندیشهای بد و جز تولد کند و مردم کم دانش و خرف گردد فی الجمله هرجا که از مزاج گرم و خشک تولد کند از اختلاط
و بیخوابی باشد و آنچه از مزاج سرد و تر تولد کند خواب بسیار و با آرامیدگی بود و مرضها که از جنس سده باشد چنان بود که خلطها
اندر تجاویف و منفذهای دماغ گرد آید تا بدان سبب افعال قوتها دماغی تباه گردد اگر خلط اندر اجزاء پیشین تنها شود و اگر اندر اجزاء میانگی
باشد اندیشها تباه افتد و اگر اندر اجزاء پسین باشد فراموشکاری تولد کند و اگر در همه اجزاء دماغ بود همه افعال دماغ تباه شود
و تباهی هر یک در خورد مزاج خلط و باندازه کمی و بیشی آن باشد و مقصود اندرین باب یاد کردن افعال سوداییست و خلط سودا دو گونه است
طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی دردی خونست و ناطبیعی صفرا سوخته است و گاه باشد که سودای طبیعی ناطبیعی گردد و این دو گونه باشد
یکی آنکه یا مزاج سرد پدید آید آنرا بفسراند و غلیظ کند یا مزاج گرم پدید آید که آنرا بسوزاند و احوال این هر دو گونه مختلف باشد از
آنکه گاهی ماده کمتر بود و گاهی بیشتر و گاهی فسرده تر بود و گاهی بدان فسردگی نباشد و گاهی سوخته تر باشد و گاهی بدان سوختگی
نبود و گاهی در تن دیرتر مانده باشد و گاهی تازه تولد کند و گاهی عفونت پذیرفته نباشد و گاهی با خلطی دیگر آمیخته بود و گاهی آمیخته
نباشد و اندر هر نوعی ازین اثری دیگر تولد کند در خورد مزاج و حال آن و معلوم شده است که تخیل و تفکر و تفهم و حفظ فعل نفس است
و آلت نفس اندرین کارها دماغست و روح نفسانی که اندر تجویفها و منفذها دماغست و اگرچه موضع پدید آمدن فعل روح نفسانی
دماغست معدن تولد او دلست از دل برآید و بغشا شبکی که در زیر دماغست اندر آید و آنجا پخته و شایسته کار بستن قوت نفسانی
گردد و از آنجا برآید و اندر اجزاء پیشین دماغ حاصل شود و آنجا پخته و شایسته تر گردد و آنجا صافی شود پس با اجزاء میانین آید و آنجا نیز
مزاج آن اجزا گیرد و شایستگی دیگر پذیرد و با اجزاء پسین آید و تمام گردد قوت نفس او را اندر کار آرد و افعال خویش از وی
پدید آرد پس هرگاه که مزاج دماغ بگردد مزاج روح نیز بگردد از بهر آنکه قوت هاضمه دماغ گوهر این روح را تمام نتواند پزانیدن و صافی
کردن چنانچه باید و با آنکه قوت دماغ گوهر روح را صافی نتواند کردن خلطها که در دماغ گرد آمده باشد با گوهر روح آمیخته شود افعال نفس
تباه و مضطرب گردد پس دانستیم که سبب این علت تغیر مزاج دماغست از خلط سودایی و دانستیم که هرگاه چون دماغ متغیر
شود مزاج روح نفسانی متغیر شود از بهر آنکه گوهر روح نفسانی از روشنی و شفاف و پذیرنده لونهاست و خلط سودای خلطی تیره
و تاریکست هرگاه که با روح بیامیزد روح را تیره و تاریک کند و هرگاه که گوهر روح تیره و تاریک شد مردم بضرورت ترسان
و بداندیش و ناخوش طبع شوند از بهر آنکه هیچ چیز نیست مردم را ترساننده تر از تاریکی فرق میان نیک و بد و چیزها
زیان کار نتوان دید و نتوان شناخت و هیچ چیز شادکننده تر و ایمن گرداننده تر از روشنایی نیست از بهر آنکه نیک و بد میتوان

دماغ باشد خیالات فاسد بچشم آید که از آن حاصلی نباشد و صورتها تصور افتد که از آن حقیقتی صح

وگاهی عفونت پذیرفته باشد صح

از بهر آنکه اندر تاریکی صح

دید و از آنچه حذر باید کرد حذر توان کرد و آنچه بایسته باشد می توان جست و یک معنی دیگر هست و آن آنست که روح نفسانی
مناسب روشناییست از بهر آنکه گوهر این روح روشن و شفافست و تاریکی ضد اوست بدین سبب همیشه روح روشنایی
جوید و از آن راحت یابد و از تاریکی گریزد و از آن ترسد و هیچ فرق نیست میان آنکه تاریکی از بیرون دماغ مردم باشد و مردم در
تاریکی مانده بود و میان آنکه تاریکی اندرون دماغ مردم باشد لابلکه این صعبتر باشد از بهر آنکه از تاریکی اندرون دماغ بود دشوارتر که
اندرون دماغ بود دشوارتر که روح خویش چون توان گریختن و از تاریکی بیرون بتوان گریختن و سبب آنست که خلط سودا سرد و خشکست
و فعل سردی و خشکی قبض است قوت روح را و طبع مردم را گرفته و باز داشته دارد از گشاده شدن بدین سبب خداوندان این علت
ترسان و اندوهمند و ناخوش طبع باشند و هم بدین سبب گرفتگی و ناخوشی طبع دایم باشد از بهر آنکه چیزی خشک هر اثری که
پذیرفت بیگاه دارد و دیر در وی باند بدین سبب هر خیالی که او را پدید آمد و هر اندیشه بد که کند دیر اندر آن باند و بباید دانست
که اوهام و خیالات خداوندان این علت از بسیار گونه باشد بعضی را وهم افتد که او را زهر داده باشند یا خواهند داد و بدان
سبب از طعام و شراب باز ایستد و هلاک شود و بعضی را وهم افتد که درویش و بدحال خواهد شد و غم درویشی خورد و این
از آن نوع باشد و بعضی را وهم افتد که او را بخواهند گرفت و بخواهند کشت و بعضی را وهم افتد که او را سر نیست و سبب آن وهم
ماده بادناک باشد و ماده بادی عضو را سبک دارد و بعضی را وهم افتد که پوست او چون کاغذ شده است و سبب آن وهم
خشکی مزاج و خشکی ماده سودایی بود و بعضی را وهم افتد که ماری بحلق فرو شود یا شده است و در حکایتها پیشینگان آورده اند
که زنی را این وهم افتاده بود و بدان سبب بیمار و بدحال شده طبیب آن روزگار روی را تدبیر فرمود و داروی قی داد و نخست
از وی پرسید که حال تو کجا افتاد و چگونه بود زن گفت بفلان موضع اندر باغی خفته بودم ماری بیامد و بحلق من فرو رفت من از آن وقت
بیدار شدم که فرو رفته بود طبیب گفت این سخن راست است و این بسیار افتد و بدان موضع ماران باشند و صفت ایشان چنین
و چنان باشد و ماری بگرفت بدان صفت و بکشت و پاره پاره کرد و نهان داشت تا آن ساعت که او را داروی قی باید داد و قی
آوردن گرفت طبیب آن مار کشته اندر طشت افکند چنانچه او بدید چون تمام کرده بود آن مار بدو نمود تا آن وهم از وی برخاست
و علاج پذیرفت و از آن بیماری خلاص یافت و بیشتری از اوهام ایشان از جنس کاری باشد که در تندرستی عادت کرده باشند
و بدان مشغول بوده مثلاً اگر لشکری بوده باشد دعوی پادشاهی کند و سخن مملکت و تدبیر حرب و قلعه گشادن و مانند آن کنند و اگر
دیرا خصمی بوده باشد وهم افتد که قومی قصد گرفتن و کشتن او کرده اند و او را زهر خواهند داد و اگر دانشمند بوده باشد دعوی پیغمبری
و معجزات و کرامات کند و سخن خدای تعالی گوید و خلق را دعوت کند و جالینوس میگوید مردی را دیدم که علم نجوم دانست و او را این علت
افتاده همیشه ترسیدی که اگر فلک فرو افتد بر سر مردمان افتد دستها برداشته بودی تا اگر فرو افتد بدست بگیرد تا بر سر او نیاید و دیگری را
دیده اند که بتن درستی مرغ فروشی کردی چون اندر آن علت افتاد وهم او چنان شد که او مرغی گشتست هر وقت بازوها بجنبانیدی
و بانگ خروس کردی و همچنین دیگری را دیده اند که سفال فروشی کردی چون در آن علت افتاد وهم او چنان شد که او سفالین شده است

و از بهر آنکه خلط صح

بعضی را وهم افتد که زرد بخواهد مرد و از آن ترسد صح

رسیدی که اگر به بواری باز آید بشکند و سبب این وهم خشکی مادهٔ سودا باشد و این علت زنان را نیز افتد خاصه که حیض ایشان
از هنگام باز ایستادن باز ایستد و در نفس گوید مردی را دیدم که وی را این علت بود و از هیچ چیز چنان نترسیدی که از آواز رعد از
که آواز رعد شنیدی بیم بودی که هلاک شود و همه قول و فعل او بسلامت بود جز این و از بهر این کار سردابها و خانها پوشیده ساخته
بود تا وقتی که رعد آید آنجا رود تا آواز رعد نشنود و همچنین دیگری بود است که همه قول و فعل او بسلامت بود جز آنکه از سگ ترسیدی
بدانکه سگ را دیدی و هرگز از هیچ سگی مضرتی بوی نرسیده بود فی الجمله احوال خداوند این علت مختلف باشد از دو وجه یکی از بهر محل ماده
علت دوم از بهر آمیختن خلطی دیگر با خلط سودا اما اختلاف احوال که از بهر محل ماده باشد چنان بود که اگر ماده اندر اجزاء میانگاه
دماغ باشد که محل تمیز و فکرت است خرد و تمیز باطل شود و قول و فعل او همه بآفت باشد چنانچه جالینوس میگوید مردی را این علت افتاد
و مسکن او حجره بود که از دریچه آن بکوی نظاره کردی و مردمان نیز بدو نظاره کردندی و از وی بر سبیل فسوس و بازی حرفها خواستندی
و یرا آنچه بودی بمردم می انداختی تا روزی ویرا هیچ نماند کودکی پیش او بود آواز داد که هیچ نماند جز این کودک اگر کسی خواهد فرو اندازم
و کودک را بگرفت و فرو انداخت و کودک هلاک شد و مردمان غمگین شدند و فسوس و بازی مردمان ماتم گشت و اگر اندر ابزار پیشین دماغ
باشد که محل خیالات است خیالها باطل نماید چنانچه جالینوس میگوید که یکی را از طبیبان این روزگار این علت افتاد او را خیالها بستی و پنداشتی
که در خانه او مطربان نشسته و ایستاده و بازی میکنند و نای میزنند فرمودی که اینها را بیرون کنند از بهر آنکه محل تمیز او پاک بود
یادش آمدی که او را خیال باطل افتاده بود تمیز و خرد او بر جای بود و همچنین دیگری را از حکیمان این روزگار سگ دیوانه بگزید چون
در گرما به شد صورت سگ اندر آب بدید بترسید پس از بهر آنکه هنوز آفت بمحل تمیز نرسیده بود با خویشتن اندیشید که سگ
نیست که درین آب و درین جایگاه سگ باشد این خیالی فاسدست که مرا می نماید بدان اندیشه خویشتن را دلیر کرد و آب بخورد
و از آن آفت سلامت یافت و اگر ماده علت اندر همه اجزاء دماغ باشد خیالها و اندیشها و قول و فعل او همه تباه شود و اختلاف احوال
که از بهر آمیختن اخلاط دیگر باشد با ماده علت چنان باشد که اگر خلط صفرا آمیخته باشد خداوند علت خشمناک و تند باشد و اگر خلط بلغم
آمیخته باشد خداوند علت کسلان و آرامیده تر باشد و اندر کتبها پیشینگان همی آید که یکی را این علت افتاد و همه هوس او آن بودی
که مردمان از وی بخندند و خویشتن بر زمین افکندی و چنان نمودی که بر نمی تواند خاست و زاری کردی تا او را یاری دهند و بار خود
چون کسی دست او گرفتی تا او را بر دارد اکنون را سخت بگرفتی و نگذاشتی بر سبیل مزاح و بر جامه او بول کردی تا مردمان بخندندی و ارسطاطالیس
میگوید بعضی خداوندان این علت را حالی پدید آید که هرگاه که از کارها گذشته غایب و از کارها که خواهد بودن خبر دهند راست آید
و شناختن سبب این بر فیلسوف است بر طبیب نیست بعلم اعلی تعلق دارد که اشرف العلوم است و بباید دانستن که مالیخولیا
علتی دماغیست و بدماغ مخصوصست لکن گاه باشد که بمشارکت عضوی دیگر افتد چون معده و سپرز و اگرچه بمشارکت معده افتد
مضرت او دماغی است همچون صرع اگرچه بمشارکت اعضاء دیگر بسیار افتد علت دماغی باشد و جالینوس میگوید معده را با دماغ
مشارکتی تمامست گاه باشد که آفت دماغ بسبب مشارکت معده باشد و گاه باشد که آفت معده بسبب مشارکت دماغ افتد یعنی که

هرگاه که مردم بوی ناخوش یابد یا چیزی پلید و کریه ببیند یا آواز بد بشنود میل گشتن پدید آید و معده اندر آن وقت از حال طبیعی
بگردد و این مشارکت بدان عصب بزرگست که از سر بفم معده فرود آمده است و بدین سبب است که حس فم معده قویتر از حس همه اعضاها
دیگرست هم جالینوس میگوید هرگاه که آفت نخست اندر معده پدید آید پس بر دماغ برده و خداوند علت بهضم طعام و بآروغ
و بتی و نفخ معده راحت یابد دانیم که مبدا علت از معده است این علت را مراقیا گوییم و هرگاه که نخست آفتها
دماغی پدید آید و معده پیش از آن بسلامت بوده باشد دانیم که مبدا علت دماغ است بمشارکت معده نیست ابوالخیر الخمار
میگوید سبب تولد این علت بمشارکت سپرز است که سپرز خانه سوداست و سبب مشارکت آنست که هر روز قدری سودا از سپرز
بمعده آید بمنفذی که از سپرز بمعده در کشیده است پس هرگاه که سودا بمعده بسیار رسد یا سودای ناطبیعی آید و قوت دافعه معده
آن را دفع نتواند کرد و اندر معده حرارتی باشد که بخاری از آن سودا بر انگیزد و بر دماغ بر آرد و دماغ بدان زیان یابد این علت را
مراقی گوییم و بعضی طبیبان گفته اند هرگاه که بر زیر معده آنجا که منفذ گشادست آماسی باشد و بسبب آماس خلط سودا که
از سپرز بمعده آمده باشد برده فرو نتواند گذشت و بسبب حرارتی که آنجا باشد بخاری از خلط سودا بر خیزد و بادها تولد کند و بخار
بر دماغ بر آید این علت تولد کند مراقیا این را گویند و گروهی گفته اند این آماس در ماساریقا باشد و این هر دو گروه میگویند دلیل بر
آنکه سبب این علت این آماسست آنست که بسیار باشد که طعامی که خداوند این علت خورده باشد از پس دو روز قی
کند از بهر آنکه بسبب آماس گذر یافته نباشد و دلیل بر آنکه آنجا حرارتست فزونتر است آنست که در معده او سوزشی پدید آید و طعامها خشک
او را سوزاننده باشد و ابوالخیر الخمار میگوید سبب این علت آماس نیست از بهر آنکه معلومست که آماس گرم اندرین موضع که یاد
میکنند بی تب نباشد و خداوند این علت بر خلاف این باشد و حجت این قوم جز این نیست که گفتند که طعام و خلط سودا اندر
معده دیر ماند و گذر نمی تواند کردن و این حجتی ضعیفست و ممکنست که سبب ناگذشتن خلط ضعیف قوت دافعه باشد و ممکنست
که مانع آن بود که معده گرد طعام اندر نتواند آمدن و هضم نتواند کردن بسبب بادها که اندر معده تولد کند و معده را بطرحانند و قوت
هاضمه و دافعه بدان سبب از کار خویش باز مانند و اگر هاضمه کار خود می تواندی کردن بادهای غلیظ را تحلیل کندی و دافعه از آن دفع
کندی **علامتها** علامت این علت از شش وجه است یکی از خاصیتی که خداوند این علت را باشد دوم از چهره و سحنه خداوند
این علت سیوم از بادها که در معده او تولد کند و از رنجها چهارم از احوال معده پنجم از حال خواب و بیداری ششم از حالها و تدبیرها
که پیش از این علت بوده باشد اما آنچه از جهت چهره و سحنه او باید جست آنست که خداوند این علت موناک باشد و موی او
سطبر باشد و رنگ او یا سخت سرخ باشد یا گندم گون و بیشتری بسبزی گراید و سینه و کتف و اندامها بالایین قویتر از اندامها
فروسوین از بهر آنکه اندر مزاج ایشان بادها بسیار تولد کند و باد و قوت بسوی بالا میل کند و حرکتها چشم ایشان سبک باشد و مژگان
چشم پیوسته بر هم میزنند و سخن بشتاب و نابیین گویند و این علت کسی را بیشتر افتد که دل و جگر ایشان گرم بود و بدان
سبب سودا سوخته اندر تن ایشان تولد بیشتر کند و دماغ تر باشد و بدان سبب بخارها بر زودتر قبول کند و آنچه از خاصیتی باید

از تب خالی باشد پس اگر گوییم این
آماس آماس سرطانی باشد صلب
گوییم اگر آماس صلب باشد و احتباس
که بسبب زود یکی آماس بجگر مزاج جگر بد
شود و اعراضی که تبع سوء المزاج جگر
باشد تولد کند حال خداوند این علت
صح

جست که ویرا باشد انست که خداوند این علت همیشه از هر که ثقت بر او که از طب چیزی داند علاج خویش می پرسد و آنچه
او را آموزند هیچ نکند و آنچه از بادها و آروغ باید جست انست که اندر معده و سرها پیدا ناید و بادها غلیظ گرد آید و دشخوار تحلیل
پذیرد و آروغ بر نتواند آوردن و اگر آروغی بر آید راحتی یابد و از رحمت آرد عمها او رش بال شد پس تا خوش بوی گرداند تا
که از نام نتوان بردن و بعضی را هیچ آروغ بر نیاید بسبب غلیظی باد و ضعیفی حرارت و رودها ایشان تر او بسیار کند و شهوتی
برایشان غالب باشد و شبق و آرزوی جماع باشد و بعضی را اندامها اختلاج کند و اختلاج جستن اندامها را گویند و بعضی را
اندر دماغ آوازها افتد همچون آواز حرکت درختان یا آواز جلاجل یا آواز آسیا و مانند آن و این آوازها را طنین
و دوی گویند و سبب این همه یاد کرده آمد تولد بادهای غلیظ بود و بباید دانست که هر گاه طنین بسیار باشد و اندامها
شود و خاستها او کند و ضعیف گرداند و دست و پای او گران میشود علامت آن باشد که در علتی دیگر خواهد افتادن چون
صرع و فالج و سکته و آنکه از احوال معده باید جستن آنست که طعام بگوارد و دهان او لعاب ناک باشد و سبب آن ناگواریدن
طعام باشد و بعضی را شهوت طعام قویتر باشد و بعضی را ضعیفتر و بر هر حال که باشد طعام بگوارد اگر چه اندک خورد
و اندر بیشتر و قتها طبع او خشک باشد اگر چه طعام بگوارد و گاه باشد که بعضی را با ثقل صفرا بیرون آید و اندر معده ایشان
شورشی قوی باشد بسبب آن گرمی بادها غلیظ سودا باشد که اندر معده ایشان تولد کند از بهر آنکه باد غلیظ و بخار سودا که
در تن مردم گرم شود بر مثال بخار ها و دخانها باشد که اندر هوا گرد آید و آتشها که از آن صاعقه گویند و بعضی را درد معده
رنجه دارد و درد و سوزش ان گاه ی بناف و حوالی آن فرود آید و گاه ی به پشت و بمیان هر دو کتف باز آید و سبب این انست که میل فم
معده بسوی پشت است و میل فم معده بسوی اندرون پس هر گاه که ماده ان اندر قعر معده باشد درد بمیان هر دو کتف باز آید و اگر

بناف و حوالی آن فرود آید و هر گاه که در فم معده باشد درد ح

از احوال خواب باید جست انست که او را خواب کمتر باشد و اگر خسپد خواب او مضطرب باشد و خوابها عجب و بیم ناک بیند و اندر احوال
گذشته باید جست آنست که نگاه کنی تا پیش از این علت اندر سپرز او بزرگی و ضعفی بوده است یا تبی از تبها در گذشته بوده است
یا نه و یا استفراغ خونی که از بواسیر عادت داشته است باز ایستاده است یا اندر افتاب بتمام بوده است یا رنجی بوده است از
از سفری یا از حرکتی و کاری و مانند آن یا طعامها سودای خورده است چون گوشت گاو و گوشت بز و ماهیها بزرگ و گوشت صید
دشتی و کوهی و آبها و گوشت قدید و نمکسود و کرنب و عدس و حبة الخضرا خاصه برگ تر او که بسر که نهاده باشند و نان خشکار سبوس ناک
خاصه اگر از گندم کهن و پنیر خشک و شرابها غلیظ و هر گاه که خداوند مالیخولیا خندان روی و تازه و شادکام بود بباید دانست که
ماده علت او خونیست و حزن بدان تباهی و سوختگی نیست که علاج دشخوار پذیرد و هر گاه که زرد روی و تند و بسیار حرکت بود و ساعت
ساعت خواهد بباید دانست که ماده با صفرا آمیخته است یا ماده خود صفرا سوخته است و هر گاه که ترش روی و گرفته و غمگین
و گریان باشد و خلوت گزیند بباید دانست که ماده علت سودا سوخته باشد و علاج او عسر تر بود و هر گاه که آهسته و گمگمان
و کم گوی باشد و بسیار خسبد بباید دانست که ماده علت با بلغم آمیخته است به خلاف **علاج** نخست امال باید کردن تا ماده

علت خود اندر دماغ تولد کرده است یا بر اثر است یا از گرمی دل و جگر افتاده است یا از ضعیفی سپرز و همچنین تامل باید کردن
تا ماده علت خونی است یا صفراوی یا سوداوی یا بلغمی و علاج هر عضوی و هر ماده چنانچه واجب باشد باید کردن اما علاج کلی
انست که هر گاه چون اعراض مالیخولیا پدید آمد زود بعلاج مشغول شوند پیش از آنکه علت قوی گردد و اعراض آن لازم شود
و خداوند علت یکبار از عادتها و تماشا و درستان باز ایستد از بهر آنکه چون علت قوی گردد علاج دشخوار باشد خاصه که خاصیت
خداوند این علت آنست که فرمان طبیب نبرد و شربت و داروی که فرماید نخورد و جهد کنند تا دل او خوش و شادمان دارند
و در خانه پاکیزه و دلگشای نشانند و هوای خانه با سپرغمها و میوه ها خوش بوی کنند و روغنها خوشبوی و عطرها معتدل
و اسپرغمها خوشبوی و میوه‌های بویا نهند و طعامها پسندیده و پاکیزه و تری فزاید دهند بمقدار معتدل و باندازه هضم و قوت معده و
پیش از طعام گرمابه فرمایند و در گرمابه آب خوش معتدل در گرمی و سردی بکار دارند و از پس طعام چهار ساعت مالش فرمایند مالیدنی
معتدل چنانکه تری غذا باندامها او رسد و جمله عنایت اندر تری فزودن پیش از آن باید کرد که اندر گرم کردن مزاج و ارجاع باز
نباید داشت و تدبیر خواب بنیدن او باید کردن و اما آنجا که ماده علت خود تولد کند اندر دماغ و مزاج دماغ گرم باشد چنانچه
خونی که بغذا دماغ خواهد گشت اندر وی گرم شود و بسوزد و سودا گردد و گاه باشد که سبب این علت از حرارت تابش
افتاب بوده باشد یا بکار داشتن شربتها و طعامها لطیف کننده یا بی خوابی یا اندیشه بسیار در علمها باریک و اصل این علاج
آنکه از این نوع باشد انست که مزاج دماغ را باعتدال باز آرند و دماغ را از ماده سودا باستفراغها برفق و پراگنده پاک میکنند و بدیع
باعتدال باز آوردن مزاج دماغ بضمادها و نطولها و بویها سرد و تر باشد و با تدبیر مزاج دماغ از تدبیر تحلیل غافل نباید بود و هیچ ضماد
و نطول و مشموم از چیزی تحلیل کننده غافل نباید بود و خالی نباید گذاشت چون بابونه و اکلیل الملک و گاه باشد که درین ضمادها
و نطولها بنفشه و بیخ سوسن و نیلوفر حاجت آید از بهر آنکه سردیهای ساده را به چیزی محلل بر سر نشاید نهادن و ایمن نباید
بود از آنکه ماده غلیظ را چیزهای سرد ساده غلیظتر کند و تحلیل نیز بمقدار باید که ماده لطیف بتحلیل خرج شود و کثیف تر باند پس

ترکیب ضمادها برین گونه باید کردن بگیرند بنفشه و نیلوفر و برگ خرفه و برگ کوک و کدوی تر از هر یکی جزوی و نیم بابونه و اکلیل الملک و
بیخ سوسن از هر یکی جزوی این همه در تدبیر یعنی تدبیر مزاج دماغ و تدبیر تحلیل از نگاه داشتن قوت دماغ نیز غافل نباید بودن
تحلیل کننده همچنانکه ماده را تحلیل کند قوت را نیز ضعیف کند بدین سبب اندر چنین ضمادها چیزی قوی کننده چون برگ مورد و
مانند این زیادت باید کردن و پیش از آنکه استفراغ کنند از ضمادها چیزی قوی دور دارند و جز گلاب و آب بید یا آب بنفشه و نیلوفر
باشد یا آب بابونه یا روغن او بکار نشاید داشت و اگر از پس دو سه استفراغ آب کوک و روغن گل بیامیزند و بر سر او مینهند روا
و این الجا نشاید که مزاج گرم بغایت باشد و روغن بنفشه با روغن گل آمیخته نافع باشد و تدبیر استفراغ برین ترتیب باید هر بامداد
شربتی مالیخولیا که سکنجبین افتیمونی ساخته باشند بخورد و هر هفته یکدرم ایارج فیقرا و دو درم یا سه درم اطریفل کوچک و دو دانگ
تا نیم درم افتیمون ترکیب کنند و بدهند و اگر احتمال کند دانگی شحم حنظل زیادت کنند **صفت سکنجبین افتیمونی** بگیرند افتیمون و بسفایج نیم کو

از هر یکی ده درم حرق سیاه یک مثقال هر یک را جداگانه اندر خرقه فراخ بندند و خربق را نیز نیم کوفته کنند و یک شبانروز اندر نیمن سرکه کنند
دیگر روز مقدار نیمن آب باری بیامیزند و باتش نرم بجوشانند و خرقه بسفایج و خربق اندرین سرکه و آب بجوشانند چون بپخته
که آب سپری شود و بمقدار سرکه باز می آید خرقه افتیمون اندر وی افکنند و یک جوش بدهند برآرند پس از آتش بردارند و این خرقه
را بدست بمالند اندرین سرکه تا قوتشان بیرون آید و شکر بر افکنند و کفک بر دارند و بقوام آرند و نیمن سرکه را کمین شکر افکنند

صفت ماء الجبن ص

هر بامداد شیر تازه بجوشانند اندر پاتیله سنگین و مقدار بیست درم ازین سکنجبین بر شیر جوشان نهند و یک جوش دیگر بدهند و از آتش
بردارند و سر پاتیله بپوشند و بنهند تا آب بر رود یعنی آب از پنیر جدا شود پس مقدار چهل درم ازین آب بدهند و غذا ماهی تازه خورد
و خایه مرغ نیمبرشت و شوربا مرغ خانگی فربه و گوشت بزغاله و کردن و پاچه بره و مانند این باشد و گرمابه و آب خوش فاتر بر سر او ریزند
و روغن بنفشه اندر همه اندامهای او می مالند و چون از گرمابه بیرون آید و برآساید تدبیر غذا دادن کنند و از پس استفراغ دل او را گرم
تری کنند اگر حرارت قوی باشد بمفرح سرد و اگر سخت قوی نباشد بمفرح معتدل و باید دانست که در علاج این نوع استفراغها
قوی و ایارجها بزرگ نشاید دادن از بهر آنکه خداوند این علت بیم باشد که دیوانه شود یا مالیخولیا او نیک گردد و بسیار باشد که از پس استفراغها
گرم نوعی مالیخولیا پدید آید و هر گاه که اندرون بیماری تن پاک کرده باشند و تدبیرها بصواب کرده از اقراص و تره و سردی نباشد نطولها
و ضمادها و بوییها که یاد کرده آمد اندران کفایت بود و آنجا که مزاج دماغ سرد و خشک باشد مفرح گرم و دواء المسک و تریاق و مثرودیطوس
کفایت بود و آنجا که ماده بیماری سودا با خون آمیخته باشد نخست رگ اکحل باید گشاد و لختی خون کم کردن و غذا سبکتر کردن و چیزها
خنک دادن که کمترین آن پسندیده باشد و یک هفته برین ترتیب بودن پس دیگر بار هم اکحل بگشادن اگر قوت قوی باشد خون را
بدان مقدار که طبیب تقدیر کند که بیرون می باید کردن بیکبار بیرون کنند از بهر آنکه این استفراغ که بیکبار باشد قوت برآمدن بخارها
بر دماغ بازگیرد و اگر قوت قوی نباشد آن قدر که بیرون می باید کردن بدو دفعه یا به سه دفعه بیرون کنند و اگر از رگ خون رقیق آید از رگ
زدن پشیمان نباید شدن که بسیار باشد که نخست اندکی خون رقیق بیرون آید و بدین سبب است که رگ فراخ باید گشاد تا خون غلیظ
باسانی بیرون آید و زنان را رگ مابض باید گشادن یا صافن تا حیض اشان روان شود و تن پاک گردد و آنجا که طبیب را معلوم گردد
که بخار این خون اندر دماغ محکم شده است رگ پیشانی باید گشادن و پس از گشادن رگ یک هفته آسایش دهد بعد از آن مالیخولیا چنانکه
یاد کرده آمده است و استفراغ بایارج فیقرا و اطریفل کوچک و افتیمون هم بران ترتیب میکنند اگر بدین علاج اثر بهتری پدید می آید نیکو
و نعم و اگر نه داروی قویتر دهند و بهترین داروی اندرین علت ایارج جالینوس است اگر پس از آنکه سه دفعه بایارج جالینوس استفراغ
کرده باشد اثر بهتری پدید نیاید حبی سازند از حجر ارمنی مغسول و ایارج فیقرا و افتیمون و غاریقون و شحم الحنظل و سقمونیا هر یک بدان مقدار
که طبیب از بهر آن شخص صواب بیند و ایارج روفس و لوغاذیا نیز با مطبوخ افتیمون و هلیله کابلی و هلیله سیاه و اسطوخودوس و مویز
منقی و اندک نمک هندی سودمند بود اگر ازین نیز راحتی نیاید حجر ارمنی مغسول با ایارج فیقرا ترکیب کنند نیم درم و به هند و اسکندر میگوید حجر ارمنی
دو درم یا سه درم باندازه باید داد و میگوید بکار هند بیمرا اینند چنانکه صواب بینند از بهر هر شخصی و جای دیگر میگوید که بیش یک درم دهند

پس هر شربتی از داروها قوی تا بدیگر شربت یکبار یا دو بار سه درم اطریفل کوچک و یک درم ایارج فیقرا و یک درم افتیمون ترکیب کنند و بدهند
و هر گاه که این همه شرطها بجای آرند و علت بر جای خویش باشد نومید نباید بودن لکن بهمین طریق بر دست امید باید داشت که هر وقت
که هوا بگردد بهتری پدید آید و اگر از هوای بهوای دیگر شود صواب بود و معجون النجاح اندرین باب سخت مفید بود خون را از خلط سودا صافی
گرداند **صفت معجون النجاح** بگیرند هلیله کابلی و هلیله سیاه و بلیله و آمله از هر یکی ده درم تربد و افتیمون و اسطوخودوس و بسفایج از
هر یکی پنج درم غاریقون پنج درم حجر ارمنی مغسول دو درم تخم انگور (?) مصطکی چند سه وزن همه داروها شربت چهار درم و اگر شخصی
ضعیف باشد و علاجهای قوی احتمال نکند او را هر بامداد سفوفی که با آن دهند علاج نشاید کرد **صفت سفوف** بگیرند افتیمون هلیله
و هلیله سیاه از هر یکی یکدرم شکر چهار درم همه را بکوبند و سفوف کنند و اگر شخصی باشد که تدبیر آزموده باشد و به آسانی تواند کرد
نخست از همه کارها تنقیه کنند تا بقوت تنقیه کردن ماده سودای از قعر تن بجنبد و بمعده باز آید و بقی بیرون شود و تدبیر برین گونه باید
کرد نخست سه روز در طعام چیزها لطیف کننده بکار می برد چون ترب بسرکه و کرفس و سداب بسرکه روز چهارم طعامی خورد که او را
موافق باشد و ازین کرفس و سداب و ترب لختی و زنتر بکار برد و از داروها تا اینجا طبیب صواب بیند بدهند تا تنقیه تمام کرده شود
در مدت سه هفته سه دفعه تنقیه کنند برین ترتیب و هر بار که از تنقیه فارغ شود ضمادی سازند از مصطکی و افسنتین رومی و گل سرخ
و سنبل و اسارون و سعد و سعتر بر معده او مینهند تا معده را قوت دهد و بعد از آنکه سه دفعه تنقیه کرده باشد تدبیر علاجها دیگر کنند
که یاد کرده آمده است و بباید دانستن که حال سختی سودا با خون مختلف باشد گاهی که سودا لطیفتر و تیزتر باشد و از خون متمیز بود

واز خون متمیز باشد ص

اندر عروق بر سر خون ایستاده باشد چنانکه تبارزی طاعون و خارش و گر و بهق سیاه و مانند این از وی تولد کند و علاج این سهلتر
باشد از بهر آنکه ماده لطیف است و از خون متمیز و گاهی که سودا ساکنتر و غلیظتر باشد روی بنشیب نهد چنانکه تبارزی را سبب گردد
بواسیر و دوالی و داء الفیل روی تولد کند و این را نیز بحکم آنکه از خون متمیز باشد سهل شمارند اگرچه علاج او عسرتر بود و گاهی که همه
اجزا سودا با همه اجزا خون آمیخته بود تا متمیز نباشد بیماریها گوناگون تولد کند و این نوع مالیخولیا که یاد کرده آمد از آنجمله باشد و آنجا که سبب
مالیخولیا گرمی جگر او باشد حال او همچون حال مکبود بود و مکبود کسی را گویند که در جگر او آفتی باشد و علاج او بشربتها خنک باید کرد
چون آب تخمها و آب کسنی و کشکاب و آب کدو و آب بادرنگ و آب خربزه هندی و شراب بنفشه و استفراغ باب لبلاب و آب کسنی و نیلوفر

کرده ص

خیار چنبر و تمرهندی و شیرخشت باید یا بادرنجبویه (?) و رگ باسلیق باید گشاد و غذاها خنک باید دادن و هر وقت که طعام خورد الحق کوک و کسنی
با سرکه بخورد اگر سده باشد یا حاجت آید که خلطی را لطیف کنند لختی کرفس با آن بخورد و چغندر و اسفاناخ نیز موافق باشد و کوک
و کسنه پخته و خام سودمند بود و اگر قوت هاضمه قوی باشد و اندر منفذهای جگر سده نباشد طعامها خنک و غلیظ باید داد تا با حرارت
جگر باز کوشد و با آن برابری کند چون هلام و قریص از گوشت گاو و ماهی بزرگ و بطون گاو و سر و پاچه بسرکه پخته و مانند این و آنجا
که سبب ضعیفی سپرز بود رگ اسیلم باید زدن و سپرز را پاک کردن و قوت دادن تدبیرها که اندر باب علاج سپرز یاد کرده آید
و ماء الجبن که بسکنجبین افتیمونی کرده باشند هم باید دادن و هر چه اندر علاج ماده سودای که با خون آمیخته باشد یاد کرده آمده است بکار

و اشتر و آنجا که مالیخولیا عراقی باشد نباید فرمودن مگر کسی را که باسانی قی کند و خلط اندر فضا معده باشد و صواب آن بود که طبع
را نرم دارند با فتیمون و ایارج فیقرا بهم آمیخته و اگر حاجت آید که هر روز ازین مرکب کنند یعنی افتیمون و ایارج فیقرا مقداری که طبیب
بحسب بیند صواب بیند که بخورد سخت نافع بود و معده را پاک کند و خلطها را که اندر معده باشد باسانی از معده فرو گذارند و دفع
کنند و هر گاه که این طریق برداشت دارند معده و امعا بران راست بایسته که ثقل را دفع کنند و هر گاه با مداد شراب افسنتین
مقدار سی درم بدهند **صفت شراب افسنتین** بگیرند افسنتین رومی ده درم گل سرخ پوست ده درم تربد سپید تراشیده چهار درم سنبل
هندی دو درم و اندر بعضی نسخه‌ها همی آید مصطکی و اذخر و قصب الذریره از هر یکی دو درم غاریقون چهار درم این همه را در دو من آب بپزند تا
بنیمه باز آید و بپالایند هر بامداد سی درم ازین شراب با بیست درم شکر سوده بخورد و اگر تنظوریون باریک را بپزند و بپالایند و انجیر
هر بامداد بکار دارند سودمند بود معده را پاک گرداند و طعام بگوارد و طبع را نرم دارد و هر گاه که معده پاک میشود و طعام هضم
میکند و ثقل طعام دفع میشود بادها و بخارها تولد نکند و مادهٔ علت بریده شود و ماء الجبن که از شیر گاو سازند یا از شیر اسب طبع را
نرم گرداند و اندکی از آن اسهالی اندک کند و بسیاری از آن اسهالی بسیار کند و طعام او یک لون باید و الوان نشاید از بهر آنکه
قوت معده اندر هضم الوان متحیر شود هضم نتواند کردن و یک لون را نیک هضم کند و حیوانات که از بهر او کشند گوشت آن اندر آب
و بیان باید کردن یک روز تا نرم شود و آنچه بریان کنند سخت بریان نباید کرد تا خشک نشود و هنوز تری باید که مانده بود و
نرسود تا هر وقت که معده او خالی باشد افسنتین رومی و شبث و برونه دشتی و زیره و انیسون و تخم کرفس اندر ابخیه تا ننشانند و بیابند
و آن ابرا و مثانه کار کنند و بر معده او نهند و نگاه دارند معده را قوت دهد و بادها را باز دارد و اگر خواهد که قوی‌تر باشد سعتر و کندر یابند
چیزها یار کنند و باید دانست که بیشتر خداوندان مالیخولیا از شربتها و طعامها سرد و تر منفعت یابند و سبب یکی خشکی تر بها با خشکی
سوداوم آنکه از چیزها سرد و تر بادها و بخارها تولد نکند و بر دماغ نرود و اگر منفعت چیزها سرد و تر ایشان را منفعتی حقیقی نیست لکن
بحکم آنکه ازین چیزها تولد سودا نباشد مدد مادهٔ سودا از تن ایشان گسسته شود و آن ماده که حاصل باشد بخار نتواند گشت امیدوار
بود که طبیعت بران مستولی گردد و از بصلاح آرد و از بهر آنکه این معنی است که گاه باشد که تدبیر غلیظ نگذارد که سودا چیره گردد
و گاه باشد که تدبیر لطیف زیان دارد و سودا را یاری دهد از بهر آنکه تدبیر لطیف اخلاط را بسوزاند و سردی و تری را کمتر کند
و باسانی که خداوند این علت را از قذف بلغم باید سوزش پدید شدن از بهر آنکه از قذف بلغم این راحت نباشد لکن هر گاه که امتلاء
اخلاط اندر یکی گر بقذف بلغم کمتر شود راحت پدید آید و از اینجا معلوم گردد که اصل در علاج مالیخولیا آنست که تری حاصل میکنند و اندر استفراغ
سودا هیچ تقصیر نکنند و روفس میگوید از بهر استفراغ سودا دوازده کرمه افتیمون با ماء الجبن باید دادن و اگر ماء الجبن حاضر نباشد ماء
العسل دهند و دوازده کرمه نه درم باشد و میان هر استفراغی با استفراغی دیگر هر روز شراب افسنتین باید دادن از بهر آنکه افسنتین
درین علت سخت نافعست معده را پاک گرداند و قوت دهد و ادرار بول آرد و خون از خلط غلیظ باز دارد و بول صافی شود و آنجا که ماده سودا
با بلغم غلیظ آمیخته باشد سکنجبین که از سرکه عنصل سازند موافق باشد و خلط غلیظ را لطیف گرداند و روفس میگوید جماعتی را میشناسم که

افتیمون تنها بکار داشته اند و ازین علت سلامت یافته و ابو الخیر الخمار میگوید من آزموده‌ام افتیمون را درین علت همچنان یافتم که
روفس میگوید و منفعت آن بزرگ دیدم و همچنین روفس حکایتی میکند و آن حکایت درین باب سخت با فایده است چنین میگوید مردی
را دیدم که عمر او سی سال بود و اندر امعاء او خلطی غلیظ لزج گرد آمده بود و بدان سبب طبع او بسته بودی چنانچه هر سه روز تا چهار روز
یکبار طبع او اجابت کردی و جز بحقنه طبع او نرم نشدی و هر وقت که داروی خوردی بلغمها غلیظ چون سنگ شده از وی بیرون
آمدی من از بهر او سکنجبین عنصل ساختم بعسل و او را فرمودم تا هر روز یکشربت ازین میخورد و از آن منفعت یافت و هر روز
یکبار طبع او اجابت میکرد و از آن بلغم لختی همی آورد و مدتی بر آمد مرا ندید و با من مشورتی نکرد و همان سکنجبین بکار می‌داشت پس از
ترتیب یکسال نزدیک من آمد و گفت اندر سر خویش سوزشی همی یابم دست بر سر او نهادم آماسی نیافتم از وی پرسیدم
که اندرین مدت هیچ چیز مرا ندیدی چه میکردی گفت از آنچه تو فرمودی هیچ دیگر نکرده‌ام الا آن سکنجبین بکار همی داشته‌ام گفتم تا
است از آن سکنجبین باز دارد و بعوض چیزی دیگر فرمودم روزی چند بگذشت آن سوزش سر کمتر نشد من از بهر آن گمانی بردم
که بسبب این سکنجبین که پیوسته بکار داشته است آن خلط غلیظ کمتر شده است و خلطی تیز اندر تن او تولد کرده و داروی
مسهل دادم داروی بس کاری نکرد و دیگر روز افتیمون بسیار و بسفایج دادم اندکی سقمونیا دادم طبع او اندکی گشاده شد و خوار
تری که از افتیمون تولد کند اندر وی او تولد کرد روز دیگر ماء الجبن با افتیمون دادم شبانگاه امروز وی را تب آمد و دیگر روز اعراض
مالیخولیا پدید آمد چون این حال بدیدم خواستم که او را فصد کنم باز تأخیر کردم بر سر او ضماد سرکه و روغن گل کردم و صندل و
دهنه بر سر نهادم و هر وقت که اعراض مالیخولیا ساکن شدی گفتی آن سوزش سخت تر است و ببالا بر همی آید دیگر روز از پای چپ
از نزدیک شتالنگ رگ کشادم و خون بیرون کردم مقداری سره آن سوزش سر او اندکی کم شد و اعراض مالیخولیا بیشتر
زایل شد روز دوم بدو دفعه خون دیگر بیرون کردم از بهر آنکه قوت مرد بر جای بود و فردا این روز ماء الجبن دادم بی افتیمون
از حرارت که افتیمون کند اندیشیدم لکن ماء الجبن بسیار دادم تا طبع او اجابت کند و حقنه تیز فرمودم و ضمادها و حک بر سر او روی
نهادم و روز دیگر اندکی سقمونیا اندر ماء الجبن حل کردم و بدادم برین ترتیب هشت روز او را علاج کردم بسلامت از علت بیرون
آمد هم روفس میگوید همچنین مردی دیگر را دیدم که هر سال فصل بهار اندر میان پهلوها او دردی پدید آمدی سخت و بالای درد به
بودی و نه تب و گفتی این درد سخت سوزان است و در جایگاه درد حرارت ظاهر نیافتی و هر سال بسبب آن درد فصد کردی و مسهل
خوردی و لختی کمتر شدی لکن تا هوا گرم نشدی بقیه درد بر جای بودی او را گمان افتاد که فصد کردن و داروی خوردن او را سود
نمی دارد و اگر علاج نکند رها کند این درد مدتی سلطنت خویش براند و بدان وقت زایل میشود دست از رگ زدن و داروی خوردن
برداشت آن درد بر وی صعب گشت و از پس چند روز آغاز کرد بسوی بالا بر آمدن تا نزدیک پستان رسید رگ زد و دارو
خورد فایده نداشت و آن درد همچنان بر آمد تا بر خسار او رسید من اندیشیدم که نباید که این درد بچشم و دماغ بر آید و مرد
هلاک شود دو بار فصد کردم یک بار بر پای چپ نزدیک شتالنگ و یکبار بر دست و سه بار مسهل دادم پس بر میان پهلو داغ بر نهادم

آنجا که آغاز درد از آنجا بودی آرام تمام پدید آمد و چهار روز بگذشت و هیچ رنجی نبود روز پنجم گفت پیش چشم خیالهای سیاه می‌بینم و از بهر آنکه
فصد بسیار کرده بودم و داروها داده خشکی تولد کرده بود نه فصد توانستم کرد و نه دارو توانستم داد و بتدبیرهای تری آرنده مشغول گشتم
تا هر گاه که لختی تری باز آمد اگر دیگر باره مسهلها میداد بهم این خیالهای سیاه در روز بود و در روز سیوم اعراض مالیخولیا پدید آمد قوم
امید از وی برداشتند لکن من از بهر آنکه دانستم که بیخ ماده گسسته کرده‌ام آمن بودم و بتری باز آوردن مشغول میبودم گشکاب
و خندروس و غیر آن میدادم بمدت سی روز علت زایل شد و از ابتدا پدید آمدن درد تا این روز که علت زایل شد هشتاد
روز بود طبیبان سبب این حال جستن گرفتند و هر یک چیزی دیگر گفتند اما من دانستم که در سر یا ثفل و فضله سودا بود و بتدریج خون او را
تباه می‌کرد و این تباهی ببالا بر می‌داد و از بهر آنکه استفراغهای قوی کرده بودم و اصل آن فضله بیرون کرده آنچه باقی بود بتدریج
خون او را تباه میکرد و این تباهی ببالا بر نقصان میگرفت اگرچه بر بالا همی آمد چون بدماغ رسید ضعیف گشته بود لیکن تمامی ماده یافت
همچون خمیره گشت و از آن سودا که داغیه تا مالیخولیا تولد کرد از بهر آنکه ماده اندک بود و این خمیره که بود پیوسته ضعیف بود حاجت باستفراغ
نیامد لکن بتدبیرهای تری آرنده بصلاح آمد و اندر تجارب محمد بن زکریا همی آید که جوانی را که خداوند مالیخولیا بود نزدیک او بردند و آنچه
بروی ظاهرتر بود از اعراض مالیخولیا آن بود که گاهی سر بر روی همی کندی و گاهی کلوخ از دیوار همی کندی و بر خایه او غددهای سخت پدید
آمده بود چون بازریسه محمد زکریا بنزد او تا وی را فصد کردند و گفت اگر خون سیاه چند چندان بیرون کنند که رنگ خون بگردد و در گاه او را
مطبوخ افتیمون دهند و آن شب که بامداد دیگر روز مطبوخ خواهد داد وقت خواب سه درم افتیمون با مویز دانه بیرون کرده بکوبند و
و بامداد مطبوخ دهند و روغن بنفشه بر سر او مینهند و بر خایه او ضمادهای نرم بر مینهند و دل او خوش دارند بدین تدبیر بصلاح آمد و سلامت
یافت **صفت مطبوخ افتیمون** بگیرند افتیمون و هلیله کابلی و اسطوخودوس و مویز دانه بیرون کرده از هر یک ده درم بسفایج
درم ترید نیم کوفته چهار درم و در بعضی نسخه‌ها همی آید سنا مکی هفت درم همه را در یک من و نیم آب بپزند چنانکه رسم است و بپالایند و از
بهر کسی که مطبوخ نتواند خورد حب افتیمون سازند **صفت حب افتیمون** بگیرند افتیمون دو درم بسفایج و غاریقون از هر یکی یک درم و حق
سیاه و نمک هندی از هر یک نیم درم اسطوخودوس چهار دانگ ایارج فیقرا یک درم و نیم این دو شربت تمام باشد **صفت مفرح**
که خداوند مالیخولیا را سازند بگیرند بادرنجبویه و پوست ترنج و ترنجبین مصطکی و قرنفل و جوزبوا و قاقله و نارمشک و بهمن سپید و بهمن سرخ
و زرنباد و درونج و زعفران و تخم بادرنجبویه و تخم فلنجمشک از هر یک دو درم و نیم مشک دانگی نیم این همه را بکوبند و نگاه دارند و پنجاه درم هلیله
کابلی مقشر و هفتاد درم آمله مقشر بگیرند جمله در دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بعد از آن بدست بمالند و بپالایند و نیم اکسیر مصفی
بر افکنند و بقوام آرند و بنهند و بعد از آن داروها بدو بسرشند چنانکه رسم است شربت از وی دو درم و نیم دهند **باب دوم از جزو دوم**
از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر یاد کردن انواع دیوانگیها و معالجات آن دیوانگی چهار نوع است یکی را بلغت یونانی مانیا
گویند و دوم را داء الکلب و سیوم را صبار و چهارم قطرب اما خداوند مانیا دیوانه باشد که خوی ددگان گیرد و هر چه یابد بشکند و بدرد
و همت قصد آن میکند که در مردم افتد چنانکه خوی ددگان باشد و نظر او بنظر مردمان نماند بنظر ددگان ماند و داء الکلب نوعی از مانیا

بسبب آنکه

نمک نفطی

لکن گاهی بر خوی کند و گاه مهربانی نماید و چاپلوسی کند همچون خوی سگان و ماده علت مانیا صفرای سوخته بود که در دماغ گرد آید یا بخار سوخته
سودا و ماده مالیخولیا خون سودایی باشد یا بلغم سودایی یا بسیاری سودای طبیعی و صبار را ارسن سرسام گرم و تبها محرقه افتد و سبب آن
خشکی طبع بیمار باشد یا بدان سبب حرارت و بخار صفرای سوخته همه بر دماغ ار شود و تب ضعیف گردد چنانچه گمان افتد که تب نیست
و قطرب نوع علت از مالیخولیا و خداوند این بیرنک جای قرار نگیرد و قطرب جانوری خردست همچون پشه بر سر آب می‌رود و گشتها
زود زود از جای راست و پیش و پس بی ترتیب و بی معنی میکند و از جهت بی آرامی این علت را قطرب گویند **علامتها** فرق میان مانیا
و سرسام گرم آنست که خداوند سرسام اندر تب مطبقه سوزان باشد و چشمها او سرخ و رگهای چشم او برخاسته و چشمها
خداوند مانیا خشک و دور فرو رفته بود و پوست روی و پیشانی او خشک و درشت و تن او لاغر بود و سخن بیهشانه بسیار
گوید و نبض بسبب خشکی صلب و صغیر باشد و دلیل اندر بیشتر وقتها زیتی تمام رنگ باشد و گاه بود که بسرخی گراید و قوام اندر بهر دو
حال رقیق باشد اما آنچه ماده او صفرای سوخته باشد تند و جهنده بود و زود در حرکت آید لکن زود فرو آرامد و آنچه ماده او سودای
سوخته باشد ساکنتر از آن بود بل همچون غافل و متفکری باشد لکن هر گاه که بشورد و اندر حرکت آید او را دشخوار فرو توان گرفتن
و دیر آرام گیرد و خداوند داء الکلب میان این و آن بود از بهر آنکه ماده علت او با خون آمیخته بود و خداوند صبار را از بهر شوریده
تر و بی‌قرارتر بود و سخن بیهشانه بیشتر گوید و دلیل او سپید و رقیق باشد همچون آب صافی از بهر آنکه حرارت همه روی بدماغ آورد و از
خویشتن بدین سبب بیخبر باشد و گاه باشد که بول او باز گیرد و دست اندر رها زند و می ماله و از بدعقلی نداند گفت که چه می باید
و گاه باشد که لرزه بر اندامها او برافتد و خداوند قطرب از مردم بگریزد و بامی در مغاک بر گیرد تا مردم را کمتر بیند و اگر یکی را ببیند
از وی بگریزد و اگر از جانب دیگری را ببیند از وی نیز بگریزد و ترش روی و گرفته و اندوهمند باشد و بر پای او ریشها و جراحتها
باشد از بهر آنکه بشب بسیار گردد و پایها او بر سنگ و بر خارها و مانند آن همی افتد و مجروح می‌گردد و از وی نیک حذر باید کردن از بهر آنکه
بشب بسیار گردد و با وی از مردم ترسد و اعتقاد او چنانست که از مردم باید گریخت اگر ناگاه کسی در دست وی افتد بر بن
اعتقاد از دست وی دشخوار تواند رستن **معالجات** علاج این علت علاج سرسام گرم نزدیکست نخست نگاه باید کرد
اگر امتلا اخلاط یابند فصد کنند بالجمله خون بد کمتر شود و بهر درجه که ممکن گردد تدبیر آن کنند که تری بدو باز آید و هر گاه که استفراغ
سودا میکنند آنجا که خلط دموی یا صفراوی بود از پس فصد استفراغ بمطبوخ هلیله کنند و آنجا که خلط سودا باشد استفراغ بمطبوخ افتیمون
کنند و صفت آن اندر باب گذشته یاد کرده آمده است **صفت مطبوخ هلیله که درین علت سودمند بود** بگیرند هلیله زرد مقشر پانزده
درم و هلیله کابلی مقشر ده درم افسنتین رومی و افتیمون از هر یک چهار درم بسفایج نیم کوفته پنج درم سنا مکی سه درم ترید نیم کوفته
چهار درم آلوی سیاه سی عدد خرما هندی بیست درم تلوس خارخسک بیست درم ترنجبین پنجاه درم این مطبوخ بپزند چنانکه رسمست
و بپالایند و اگر حاجت آید نیم دانگ سقمونیا در آن حل کنند و بدهند این نسخه چون دستورست و طبیب در خورد هر شخصی تصرف میکند در اعداد
ادویه و اوزان و در بعضی اوقات باشد که بنفشه و عناب و نیلوفر زیادت کنند و از جهت مراعات معده مصطکی و انیسون زیادت کنند

وتدبیر تری باز آوردن بدین ترتیب کنند هر بامداد شربتی کشکاب مقدار چهل درم با پنج درم خشخاش و سه درم روغن بادام
بدهند **صفت شراب خشخاش** بگیرند آب نیلوفر و آب بنفشه و آب کدو از هر یکی منی تخم خشخاش سپید صد درم کوفته نرم کرده و ببعضی طبیبان کشکاب
تخم خیار سپید ناکوفته با این یار کنند و تخم را اندرین آبها کنند یک روز بنهند پس تخمها را بدست بمالند و بفشارند و این آب را صافی
کنند و یکمن شکر بر افکنند و بر سم جلاب بپزند و بقوام آرند و از پس این شربت گرمابه و آبزن و روغن بنفشه مالیدن و از پس آن
آسایش و غذا دادن غذاها و تک و گوارنده و سبکتر چنانچه معلوم است و اگر از کشکاب ملالت نماید این شراب با آب انار شیرین
دهند و اگر طبع خشک شد با شراب آلو دهند تا هم تری کند و هم طبع را نرم کند و نگاه کنند اگر اندر دماغ فضله خونی باشد رگ زیر زبان
یا رگ پیشانی یا رگ بینی بگشاید و اگر فضله سوداوی باشد هر هفته شبی دو درم حب شبیار بدهند **صفت حب شبیار** بگیرند ایارج فیقرا
و افتیمون از هر یک ده درم اسطوخودوس یک درم تخم حنظل و حجر ارمنی مغسول یا حجر لاجورد مغسول از هر یک یکدرم خربق سیاه چهار دانگ
هلیله کابلی دو درم کثیرا یکدرم حب کنند چنانکه رسمست و اگر فضله صفرای سوخته باشد شبیار بدین صفت سازند بگیرند ایارج فیقرا و هلیله
زرد و افتیمون از هر یک نیم درم سقمونیا نیم جزو شربت یک مثقال و شبیارها باندازه حاجت باید داد و از اطریفل ... کردن تا خشکی زیادت
نشود و لکن چندانکه میدانند که منفعت میکند می باید دادن و اما نطولها چندانکه توانند بکار می باید داشتن و اگر در یک روز پنج بار نطول
بکار دارند شاید خاصه پس از آنکه استفراغ کرده باشند **صفت نطول** بگیرند بنفشه و نیلوفر و گل خطمی و نشاسته ... جو برگ بید
گل سرخ و برگ کدو از هر یکی یک مشت بابونه نیم مشت برگ مورد تر و برگ عنب الثعلب از هر یکی یک مشت این همه بپزند و اندر گرمابه پیش بر او
بگذارند و این آب نیم گرم بر سر او میچکانند و سر و پاچه بره می پزند و آب آن بر سر او می ریزند و می نهند و شیر دختران بر سر او می چکانند
و در غذاها کدو و تخم کدو همی پزند و اندکی دارچینی با آن بکار میدارند و نباید گذاشت که طبع او خشک باشد تا بخار بر دماغ او نزود
و رانها و ساقهای او پیوسته همی بندند و همی مالند و پای او در آب گرم می نهند و میشویند و اگر در آب بابونه پخته باشد نافع بود و مغز کدو را
اندر بنفشه بپرورند و روغن آن بکشند و در بینی او همی چکانند صواب بود و اندر ناف و مقعد و کف پای او می مالند و اگر روغن
مغز کدو با شیر زنان یا با سپیده خایه مرغ بر سر او می نهند و اندر بینی او میچکانند صواب باشد و هر چه ادرار بول آرد از وی دور دارند
و هر چه سده کند چون نشاسته و غیر آن از وی دور دارند و شراب تنک و سپید ممزوج موافق باشد تری فزاید و خواب آرد و اگر
کسی را بر نگاند یا از حرکتها مضطرب بر خویشتن جنایتی کند او را ببندند و علاج میکنند و اگر از بهر او چیزی چون قفصی سازند و او را
اندر آن قفص کنند و قفص را محکم کنند و معلق بدارند او بخته (?) صواب باشد و خداوند قطرب را هم برین ترتیب علاج کنند الا آنکه اندر فصد
او مبالغت کنند و خون چندانکه نزدیک غشی رسد بیرون کنند از بهر آنکه خون او سخت بد باشد و اندر تری باز آوردن نیز مبالغت کنند
بهمه نوعی و استفراغ بارها باید کرد و اگر یکهفته بامداد شربتی ما الجبن با شکر بدهند و با ایارج ارکاغانیس یا غیر آن استفراغ بر ... تریاق
فاروق دل او را قوت دهند و اندر تدبیر خواب او نیز هم مبالغه باید کردن و چیزها که خواب آرد چون افیون ببقدر حاجت می باید
بو یانیدن تا بخسبد و طبع او را نرم باید داشت و او را آرام باید داد بهر وجه که باشد و اگر مدتی علاج کنند و بهتری ظاهر نشود او را انگبین
می باید داد تا بخسبد و طبع او آرام یابد کر

و مسکه بر سر او طلا میکنند و اگر خواب نمی آید پوست خشخاس را با بوره بپزند و بر سر او می ریزند صح

کنند صواب باشد و از پس استفراغ صح

بزنند دردناک و طبیبان سخت بر روی و بر سر او هر وقتی میزنند و همچنین بر میان سر او داغ کنند مگر بدین طریقها بهوش باز آید و اگر
چنان باشد که دیگر بار بشورد دیگر بار بزنند طبابتها بر سر وی او

باب سوم از جزو دوم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر یاد کردن عشق و معالجات آن

عشق بیماریست که مردم آنرا خود بخویشتن کشد و چون محکم شد بیماری باشد با وسواس
مانند مالیخولیا و خود کشیدن آن بخویشتن چنان باشد که مردم همه اندیشه اندر خوبی و پسندیدگی صورتی بندد و امید وصل او در دل خویش
محکم کند و قوت شهوانی او را بر آن مدد میدهد تا محکم گردد **علامتها** چشمهای عاشق دور رفته باشد و خشک بود الا بوقت گریستن
تر نشود و سخن گفتن او بیشتر با اشارتها و چشم باشد و با تبسم چنانکه کسی خبری خیر شنود یا چیزی خوب بیند و دم سرد بسیار کشد
و هر وقت غزلها و بیتی شنود که در وی ذکر وصال باشد طرب در وی پدید آید و اگر بیتی شنود که در وی ذکر فراق باشد بگرید و درد
حسرتی پدید آید و شمایل او از آنچه پیش از آن بوده باشد بگردد و نبض او مختلف و بی نظام بود خاصه آنوقت که ناگاه معشوق را
ببیند یا نام او شنود یا خبر او یابد و کسی که عشق و نام معشوق پنهان دارد بدین طریق بتوان دانست که معشوق او کیست
و این چنان باشد که طبیب انگشت بر نبض او دارد و بر نامها میبرد تا ناگاه نام کسانی که گمان برند که عشق که او بر آنست یاد کنند
و صفت هر یک میگویند چند بار بباز مایند تا از تغیر نبض او نزدیک بشنیدن نام و صفت آنکس معلوم گردد که معشوق او کیست
و چه نامست و شیخ الرئیس میگوید این طریق آزمودم و بدست آوردم که معشوق کیست و دیدم که عاشق بیمار بیاگشته بود و قوت
او رفته و بحد ذبول رسیده چون او را امیدوار کردند که میان ایشان وصال و صحبت خواهد بود و بدانست که آن امید درستست
قوت او باز آمد و علاج پذیرفت و سلامت یافت چنانچه از زودی علاج پذیرفتن او تعجب کردیم و همچنین میگوید چون علاج او نخواهد
کرد تدبیری باید کردن که بطریق حلال میان ایشان وصل جویند تا زود بصلاح باز آید **علاج** نگاه باید کردن تا در تن او هیچ
خلط سوخته هست اگر قوت دارد نخست تدبیر استفراغ آن خلط کنند و اگر قوت ضعیف باشد قوت او را مددی دهند و او را
در پیش نهند تا لختی قوت بدو باز آید پس تدبیر تری باز آوردن کنند و تدبیر خوش خوابی او کنند چنانچه در بابها گذشته یاد کرده آمدست
و خصومتها و شغلها که مردم را مشغول دارد بر سازند تا بدان مشغول باشد و اندیشه عشق فراموش کند و اگر دیگری را پیش او ستودن
گیرند و وصف شمایل و اخلاق او کنند و او را بدین دیگر رغبت کنند بهتر باشد مگر میلی بدین دیگر میل کند و قوت عشق نخستین کمتر شود
و پیش از آنکه بر عشق دوم محکم شود شغلی مهم در پیش او نهند تا هر دو اندیشه از دل او برخیزد و اگر عاشق خردمند باشد او را نصیحت
دهند و دوستان و دریغ داشتن روزگار او بعشق کفایت باشد و از جمله تدبیرها صواب هر چند ی کنیزکان دیگر را خریدن است و بدان
مشغول داشتن تا بتدریج آن اندیشه نخستین فرامشت کند و دل از آن باز دارد و نوعی دیگر از تدبیرها صواب آنست که نخستین پیرزنان
یا مختثان را بر کارند تا از معشوق او حکایتهای زشت کنند و ناپسندیده که مردم را از آن ننگ آید و نفور کند همی گویند تا دل او سرد شود
و چنان باید که این حکایتها با یکدیگر گویند و چنان نمایند که پنهان او می گویند و نمی دانند که او میشنود تا این ترا صاحب غرض نپندارد و بعضی
را بسماعها و طرب آسایش باشد و دل خوش گردد و بعضی را اندیشه عشق تازه گردد و زیان دارد و این بتجربت توان دانست و بعضی را

میکنند و احوال هر یک صح

علاج اصحاب مالیخولیا باید کرد **باب چهارم از جزو دوم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر غفلت و ابلهی و فراموشکاری** و نسیان
و اختلاط ذهن و فساد تخیل و معالجات آن این همه بیماریها دماغی است و آفت عقل باشد و سبب غفلت و ابلهی و فراموش
کاری و نسیان و اختلاط همه اندر جزو میانین باشد از دماغ لکن غفلت و ابلهی آفتی است از جنس نقصان و بطلان چون حال کودکان
یا حال پیری و خرف که کارها ایشان نشانی دهد از نقصان عقل و هرچه از جنس نقصان و بطلانست سبب آن سردی مزاج دماغ
بود از بهر آنکه سردیست که روح مفکره را غلیظ کند و بفسراند و از کار باز دارد تا بدان سبب غفلت و ابلهی تولد کند و از بهر اینست که
آفریدگار تبارک و تعالی محل تفکر و تمیز را که بخش میانین است از دماغ گرمتر از دیگر بخشها کرد تا بقوت حرارت افعال تفکر و تمیز حاصل
میگردد و این سردی عارضی که سبب غفلت و ابلهی است سه گونه باشد یا سردی ساده بود یا سردی و خشکی بهم باشد یا سردی و تری
بهم باشد و نسیان و اختلاط ذهن آفتی و اضطرابی است که مضرت آن اندر تمیز و فکر پدید آید و خداوند این علت نه آن که باید کند
و نه آن گوید که باید گفت و نه آن جوید که باید جست و نه آن اندیشد که باید اندیشید و سبب این یا گرمی دماغ باشد یا نقصان
گوهر دماغ از بهر آنکه این آفتی اضطرابی است و هرچه از جنس نقصانست و آفت دماغ نیست سبب آن سردی دماغ است
یا مزاج آن گرم باشد و هرچه از جنس اضطرابست سبب آن گرمی مزاج باشد و بسیار باشد که اختلاط ذهن و نسیان
با فساد تخیل بهم باشد و این چنان بود که صورت و شکل مردم و غیر مردم همی بیند و برابر خلاف آن نماید که باشد تا شکل و خیالها پدید آید
که موجود نباشد چنانچه بیمار گوید این فلان کس را از پیش من دور کنید و فلان را از من باز دارید و سبب این همه گرمی دماغ باشد و آفت اندر
جزو نخستین بود از اجزاء دماغ و فراموشکاری که از آن تازی فساد الذکر گویند آفتی است که سبب آن سردی مزاج بخش پسین
دماغ بود و این چنان باشد که همه حاسها بسلامت بود هرچه بیند درست بیند و هرچه شنود درست شنود و لکن هرچه
دیده و شنیده زود فراموش کند و بباید دانست که اگر نخست مضرت بافعال فکر و تمیز افتد و بر تبع آن بسبب مشارکت آفت فراموش
کاری پدید آید و اما اسباب اختلاط ذهن و نسیان یا بخار سودا سوخته باشد یا بخار خون سوخته یا بخار صفرا سوخته یا بخار رطوبتها
عفن که اندر تجاویف دماغ گرد آمده است یا سوء المزاج گرم ساده یا بخار عفونتها که از همه تن برآید چنانکه اندر تبها گرم بود یا بخاری
که از آماس عضوی باشد یا الم و آفتی که اندر آن عضو بود چون ورم معده و رحم و آماسهای و غیر آن چنانچه در باب مالیخولیا شرح کرده
آمده است یا بخشکی دماغ بسبب بیخوابی و اندیشه بسیار و علتهای باریک و غیر آن **علامتها** بباید دانست که اگرچه محل فکر و تمیز دیگر است
و محل یاد داشتن دیگر از بهر آنکه هر دو از جنس نقصان و بطلان است اسباب هر دو یکی است و علامتها و علاج هر دو بیکدیگر نزدیکست
و گفته ایم که اسباب غفلت و ابلهی سه گونه است یا سردی است ساده یا سردی و خشکی بهم یا سردی و تری بهم اما علامت سردی و خشکی
بیخوابی است و خشکی بینی و ادراک محسوسات و معقولات بدشواری تواند کردن و کارهای گذشته یاد ماندن و کارها را زود فراموش
کردن از بهر آنکه معلوم گشتست که چیزی خشک بود نقش بدشواری پذیرد و اگر نقشها پذیرفته باشد بدشواری بگذارد و علامت سردی
و تری خواب بسیار و پری لعاب و آب دهان و تری بینی و گرانی سر و چشم است و کارهای گذشته فراموش گشتن و کارها وقتی بعضی

ذهن صح

کند و

چشم

انت در فراشتی باشد و بر تبع آن
بسبب مشارکت اجزاء دماغ
مضرت بافعال فکر و تمیز باز
ده سهلتر از آن باشد که نخست
صح

مدتی اندک یاد ماندن و بعضی زود فراموش کردن و علامت سردی ساده میان این و آن باشد و علامتهاء اختلاط ذهن آنست که
بیماری که از دردی همی نالیده باشد و ناگاه از آن درد بیخبر شود بدانکه سبب دردی زایل شده باشد بباید دانست که از هوش بشده
خبر نیست و در اختلاط ذهن افتاد و پرز از جامه و کاه از دیوار جستن و دست پیش چشم آوردن برسان آنکه کسی مگسی خواهد گرفت نشان
اختلاط ذهن و فساد تخیل بود و علامتهاء ماده سودا و صفرا و خون و بلغم و علامت خشکی و نقصان گوهر دماغ همه آنست که اندر بابها
گذشته معلوم شده است و بباید دانست که بیشتری نسیان و اختلاط ذهن اندر تبها و ورمها افتد و سبب آن بخارها بد باشد که از همه تن
بدماغ همی برآید و آنجا که بخار از یک عضوی برآید احوال آن عضو بر آن گواهی دهد **معالجات** علاج غفلت و فراموشکاری آنجا که علامتهاء
سردی و خشکی ظاهر شود مزاج بدل باید کردن و غذاها گرم و تر معتدل و گرمابه و آبزن فرمودن و تدبیر خواب او کردن و روغنهاء معتدل
بر سر او همی نهادن و همی چکانیدن چون روغن نرگس و روغن سوسن خاصه پس از آنکه موی سر سترده باشند و ضمادها و نطولها
گرم و تر بر سر او همی کردن **صفت نطولی** نافع بگیرند سر و پاچه بره و بابونه و اکلیل الملک و حلبه و شبت بپزند بر سر او مینهند صواب باشد
و سر او بخرقها درشت مالیدن چندانکه غذا بجوشش کشد سودمند بود و مالیدنی که تحلیل کند نشاید و آنجا که علامتهاء سردی و تری ظاهر
شود علاج از آن نوع باید کردن که اندر علاج لیثرغس یاد کرده آمده است و استفراغ نخست بایارج فیقرا و شحم حنظل و اندکی جندبیدستر
باید کرد و پس بلوغاذیا و ایارج روفس و ایارج جالینوس استفراغ کردن و از پس استفراغ دماغ را چیزها بوییدنی
تر دادن چون مشک و قرنفل و مرزنگوش و جوز بوا و مانند این و خردل را بکوفتن و با انگبین بسرشتن و گرم کردن و بر سر او
می نهادن از بهر آنکه طبیبان قدیم هرگاه که خواسته اند که حرارت غریزی را بجنبانند بعضوی که حرارت او ضعیف گشته
باشد باز آرند خردل بکار داشته اند پس چیزهای گرم و تحلیل کننده بکار داشتن چون نطولها و مانند آن صواب باشد و آنجا که معلوم رطوبتها
باشد که از معجون بلادری حرارت غریزی بیفزاید هیچ از وی سودمندتر نیست خاصه اندر علت فراموشکاری و اندر استفراغ
افراط و مبالغت نشاید کردن از بهر آنکه بیم بود که رطوبت اصلی خرج شود و هرگاه که رطوبت اصلی خرج شود ماده حرارت اصلی
نماند و خشکی تولد کند که سبب زیادت سردی باشد و سردی و خشکی سبب زیادت نسیان بود و همچنانکه مبالغت سخت اندر استفراغ
ماده حرارت اصلی را کم کند امتلاء حرارت اصلی را ضعیف کند و فرو میراند بدین سبب زیانکارترین کارها ممتلی گشتن است از طعام
و شراب و مستی بدترین همه کارهاست لکن اگر اندکی شراب انگوری کهن خورده باشد حرارت اندر تن بگسترد و روح قوت یابد
و از بسیاری خوردن آب مستغنی کند و بسیار خفتن سخت زیان دارد خاصه از پس امتلا و بیخوابی بافراط هم زیان دارد از بهر آنکه
روح را ضعیف کند و دماغ از بخارها ممتلی گردد و برگذر باد نشستن زیان دارد و موافقترین طعامی اندرین علت گوشت دراج است
بخاصیتی که او راست و آن چنانست که خونی که از غذا وی تولد کند گوهر دماغ از آن بهره بیشتر یابد و قوی تر شود و دارفلفل پرورده
و زنجبیل پرورده اندر علت فراموشکاری سخت سودمند بود بگیرند مرو و فلفل سفید و سعد و بیخ کندر از هر یکی برابر زعفران هم
جمله کوفته و با انگبین مصفی سرشته هر بامداد یکدرم بخورند سخت نافع بود **صفت معجونی دیگر** بگیرند زنجبیل و کرمانی نیم درم و فلفل یکدرم و

و روغن خیری صح
و آب آن بر سر او همی نهند و اگر
با لوده بعسل یا عصیده خورانیم صح

[illegible]

دو درم سعد دو درم هلیله سیاه دو درم عسل بلادر یکدرم شک آنچه کوفتنی است بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند و انگبین سه بار چندانکه داروها

باید **صفت معجون دیگر** بگیرند برنج و سعد و دارفلفل و زنجبیل از هر یکی ده درم کندر ده درم همه داروها بکوبند و نرم بیزند و برروغن گاو چرب کنند

مقدار روغن ده استار و با انگبین صافی کرده مقدار سی استار بسرشند و در خنبره کنند و در میان جو پنهان کنند چهل روز پس هر بامداد

دو درم بخورند **صفت معجون بلادر** و این معجون را بلغت یونان معجون انقردیا و انقردیا بلادر باشد بگیرند سنبل خوشبوی و سلیخه

درم و سلیخه و زعفران و در بعضی نسخها شیخ ارمنی آورده اند و افتیمون و اذخر و ریوند چینی و حب البان و قشر اترنج از هر یکی یک اوقیه

مصطکی و عسل بلادر از هر یکی دو مثقال حب البلسان و زنجبیل و صبر از هر یکی یک اوقیه غاریقون هشت درم بیخ سوسن آسمانجونی دو

اوقیه پوست بیخ بادیان یکمن و نیم خل الخمر سه قسط پوست بیخ بادیان درین سرکه تر کنند و سه شبانروز بنهند پس بجوشانند تا یک چهارم

برآید پس از آتش بردارند و بمالند و قوت بیخ بستانند و بپالایند و ده رطل و نیم عسل با این سرکه بجوشانند تا بقوام آید و داروها

بکوبند و ببیزند و نخست عسل بلادر اندر وی حل کنند پس داروها بدان بسرشند و در نسخه دیگر عسل بلادر هشت درم آورده اند و غاریقون

دو مثقال شربت تمام از وی یکدرم و کسی که ضعیف تر باشد کمتر دهند فراموشکاری و سستی عصبها و درد معده و همه دردها

که از سردی باشد ببرد و اما مسکن و خانه روشن باید از بهر آنکه این علت از سردی خیزد و روشنائی از دور شدن آفتاب

پدید آید و بدین سبب روشنائی ضد این علت باشد و تاریکی یار این علت و از بهر اینست که از روشنائی خواب کمتر برد و هر کی خواب

که بخسبد خانه تاریک کند و طریق علاج اختلاط ذهن و هذیان اینست اینجا که سبب بخار ماده تب بود که از همه تن بدماغ برآید بطلیکه

از گلاب و سرکه و روغن گل سازند دماغ را قوت باید دادن و تن از ماده تب پاک کردن و بسته ماده را از دماغ فرو کشیدن و مزاج

باعتدال باز آوردن و اینجا که ماده اندر دماغ باشد بحب ایشه و حب الصبر و غرغره دماغ را پاک باید کردن و پایها تمالیدن و می شستن

باب گرم و طبع نرم داشتن و اینجا که بخار از عضوی برآید نگاه باید کردن تا از کدام خلط و کدام عضو می برآید باستفراغ آن خلط و علاج

آن عضو مشغول باید شد و دماغ را بطلیها قوت دادن و اینجا که سبب بی خوابی و تفکر بود باشد تدبیر تری فزاینده باید کردن و

ضمادها معتدل بکار باید داشتن و شیر زنان و روغن بنفشه و شوربای سر و پاچه بره و فالوذج بشکر و روغن بادام بر سر نهادن

و نافه مشک و کف پا و ناخنان بروغن بنفشه چرب کردن و بسیار باشد که سبب گرمی دماغ و اختلاط ذهن حقنه تیز باشد که کار

بر دماغ برآید و صواب تر آن باشد که در حال حقنه نرم کنند چون گلاب و روغن بنفشه یا روغن گل و اینجا که با اختلاط ذهن تب نباشد

و ضعف قوت نبود و در هیچ عضوی از اعضای او آفتی و المی و آماسی نباشد و هیچ از اسباب خشکی الملی سابق نبوده باشد و علاجها

صواب از هر جنس کرده شود و ~~هیچ~~ هیچ وجه و هیچ تدبیر اثر بهتری پدید نیامده باشد طبانچه چند سخت بر سر و روی او

زدن و زخمی سبک بردن تا مگر بدین طریق بهوش باز آید و بعضی مردمان را حاجت آید اندرین علت که بر میان سر ایشان داغی صلیبی بر نهند

تا شفا یابند **باب پنجم از جزو دوم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر بسیاری خواب ناطبیعی و معالجات آن** باید دانست که خواب

حالی است که روح نفسانی اندران حال از کار فرمودن آلتهای حس و حرکت باز ایستد تا حاستها بکار بماند و از افعال روح نفسانی

چون حرکت اندام زدن چندانکه مردم بدان زنده باشد نماند و خواب طبیعی حالی است که روح حیوانی روی باندرون تن باز آرد تا غذا را

بپزاند و روح نفسانی اندران حال بر متابعت او از کار فرمودن آلتها حس و حرکت باز ایستد همچنانکه در جوهر لطیف که با یکدیگر پیوسته

و آمیخته باشند اگر یکی را حرکتی افتد بجانبی جوهر دیگر بسبب ضرورت خلا تبع او گردد و هم بدان جانب میل کند و گاه باشد که بسبب رنجی

و ریاضتی و حرکتی عنیف یا بسبب استفراغی بافراط گوهر روح تحلیل پذیرفته باشد و بسبب بسیاری تحلیل منبسط نتواند شد یعنی اندر

تن گسترده نتواند گشت طبیعت آسایش جوید و روح نفسانی بدان سبب از کار فرمودن آلتهای حس و حرکت باز ایسته چندانکه

روح حیوانی مددی یابد و بدل آنچه از وی تحلیل افتاده باشد بدو باز آید و خواب غرق که بیماری را که تن درستی بدو باز خواهد آمدن بدید آید هم

ازین نوع باشد و علامت نقصان علت بود لکن اگر تن درستی بسببی ازین سببها که یاد کرده آمد خواب غرق پدید آید و مدت

آن دراز بود و اگر چه بیدار کنند بدشواری بیدار گردد آن خواب طبیعی نباشد بلکه مقدمه حالی ناطبیعی باشد و این خواب که برین گونه

باشد از اسباب گویند و بباید دانست که سببهای سبات و گرانی خواب نه است **یکی** بسیاری تحلیل برین سببها که یاد کرده آمد

دوم نقصان علت چنانکه اکنون گفته آمد **سیوم** داروی سرد یا سبب بیرونی که مزاج را سرد کند و بدان سبب عصبهای حس و حرکت

خدر گردد و روح اندر عصبها چنانکه باید گذر نکند بقعر تن باز گردد و در تن منتشر و گسترده نشود و مردم بدان سبب اندر سبات افتد و در خواب

غرق شود **چهارم** بسیاری تری در تن چندانکه عصبهای حس و حرکت را نرم و آغشته و سست کند و گذرهای روح فرو گیرد و گوهر روح را

غلیظ و تیره کند تا حرکت آن دشوار تواند کردن و مردم بدان علت اندر سبات افتد و اندر خواب غرق شود و خواب مستی و خواب

ناگواریدن طعام و گرانی آن اندر معده ازین نوع باشد و این هر دو بقی کردن زایل گردد **پنجم** تبی که نوبت آن سخت گردد و طبیعت با علت

برآویزد و بدان مشغول گردد و با بسیاری ماده اندر مانده و گران بار شود و روح نفسانی چنانکه پیشتر گفته آمده است متابع او شود و از

از کار فرمودن آلتهای حس و حرکت باز دارد و مردم بدان سبب اندر خواب غرق شود خاصه اگر ماده بلغمی باشد و بسبب عفونت گرم شده **ششم**

بسیاری خون اندر تن **هفتم** بسیاری بخارها که از عضوی بدماغ برآید چون معده و شش و غیر آن **هشتم** زخمی که بر سر آید و دماغ بدان

سبب اندر زیر کاسه سر فشارده شود یا زخمی که بر عضله صدغ آید و عصب حس بدان سبب کوفته شود و گذر روح بسته گردد **نهم** حب القرع

و کرمهای دیگر که در معده و امعا تولد کند و مردم بدان سبب از غذا تمام بهره نیابد و بدل آنچه تحلیل پذیرفته باشد بدو باز نرسد و روح بدان

ضعیف گردد و بخارها بد که از ایشان بدماغ برآید در آن یاری دهد و سبب خفه که مردم اندر خواب کنند رطوبتی باشد اندر حنجره

و حلقوم و بر هم نشستن آن تا بدان سبب دم زدن آواز بیرون آید و بباید دانست که از بهر آنکه اندر خواب نخست حس سمع و بصر باطل

کار شود واجب کند که سبب سبات اندر اجزای پیشین دماغ باشد **علامتها و علاجها** آنجا که سبب تری و سردی باشد نبض نرم

و موجی و عریض باشد و رنگ روی و چشم و زفان سپید باشد و پشت چشم آماسیده و همه علامتها سردی و تری ظاهر باشد و تدبیر این

گذشته بدان گواهی دهد و علاج آن بعلاج لیثرغس نزدیکست و بعلاج صداع سرد نزدیک بود اما ترتیب این چنین باید که قی فرمایند

بداروها تری پس تن را بحب اصطمخیقون پاک کنند و اگر حاجت آید حقنه تیز فرمایند و از پس استفراغ و حقنه دماغ را بحب صبر و حب ایارج

وحب قوقایا پاک کنند و از مراعات معده و چیزی دادن که رطوبت را ببرد و معده را قوت دهد غافل نباید بودن و نطولها
تحلیل کننده بکار داشتن و غرغره کردن و عطسه آوردن و اندامها فرو سوی بستن و در آب گرم نهادن و دماغ را بچیزهای بوییدنی قوت
دادن و از تدبیرها صواب یکی آنست که بیمار را بخشم آرند و چیزها کنند و گویند که خشم آلود شود از بهر آنکه خشم حرارت غریزی را اندر
تن بجنباند و مزاج او را بصلاح آرد صفت حب اسطمخیقون از اقرابادین شابور بن سهل بگیرند ایارج فیقرا ده درم هلیله زرد
و افتیمون و غاریقون و بسفایج و نمک هندی از هر یکی دو درم تربد سپید ده درم شحم حنظل و سقمونیا از هر یکی دو درم مقل ازرق
شش درم مقل را در آب انیسون پخته حل کنند و داروها بدان بسرشند و حبها کنند شربت دو درم و نیم این نسخه را نسخه گزیده میخوانند

چند مثل و در سایه خشک کنند صح

نسخه دیگر بگیرند هلیله کابلی شش درم آمله و افسنتین رومی و غاریقون و سقمونیا از هر یکی سه درم اسارون و انیسون و تخم کرفس
از هر یکی دو درم تربد سپید هفت درم افتیمون پنج درم ایارج فیقرا ده درم ترنجبین یکدرم فانید چهار درم همه داروها را بکوبند و ببیزند
و فانید را در آب حل کنند و بجوشانند تا بقوام عسل باز آید و داروها بدان بسرشند و بکوبند تا همه همچون یک چیز گردد پس حبها سازند
چند بلبلی شربت دو مثقال این نسخه گزیده است صفت حب صبر بگیرند صبر اسقوطری سه درم مصطکی یکدرم و نیم لبا بیندازند با آب
کرنب بسرشند و حب کنند شربت دو مثقال صفت حب ایارج بگیرند ایارج فیقرا یکدرم شحم حنظل دانگی و نیم تربد نیم درم افتیمون
دو دانگ سقمونیا نیم دانگ مقل و کتیرا از هر یکی دانگی حب کنند چنانچه رسمست با آب کرفس صفت نسخه دیگر بگیرند ایارج فیقرا شش
درم هلیله کابلی مقشر چهار درم تربد سپید هشت درم نانخواه و انیسون از هر یکی دو درم نمک هندی دو درم و نیم شحم حنظل سه درم
کتیرا دو درم حب کنند با آب کرفس چنانچه رسمست هر هفته دو درم و نیم بدهند صفت حقنه تیز بگیرند شحم حنظل یک مشت بسفایج
دو مشت پودنه دشتی یک دسته کوچک افتیمون یکمشت همه را اندر یکمن و نیم آب بپزند تا بسیکی باز آید بپالایند و مقدار ده درم
از آب او بگیرند و یک اوقیه روغن بابونه با وی بیامیزند و حقنه کنند صفت حب قوقایا بگیرند ایارج فیقرا ده درم شحم حنظل سه درم
دو دانگ سقمونیا دو درم و نیم تربد و اسطوخودوس از هر یکی پنج درم حب کنند چنانکه رسمست با آب کرفس چون نخود
کرده این جمله ده شربت معتدل باشد صفت نسخه دیگر بگیرند صبر و سقمونیا و شحم حنظل و مصطکی و عصاره افسنتین رومی و اگر
عصاره حاضر نباشد افسنتین عوض کنند از هر یکی راستا راست حب کنند با آب کرفس شربت یکدرم تا یک مثقال این نسخه
جالینوس است و اگر یکدرم ازین حب با یک مثقال ایارج فیقرا مرکب کنند سخت نافع بود و نواحی دماغ را پاک کند و مراعات معده و پاک
کردن آن بنقیع صبر و بضماد و داروی کننده باید کرد صفت نقیع صبر نسخه ابن تلمیذ بگیرند هلیله سیاه و بلیله و آمله و بیخ بادیان و بیخ کرفس و بیخ اذخر

اسماکردن صح

و بیخ سوسن از هر یکی ده درم سنبل خوشبوی و قصب الذریره از هر یکی سه درم سلیخه و باداورد از هر یکی پنج درم شحم حنظل دو درم همه را در دو
و نیم آب بپزند تا بکمتر از یکمن باز آید و بپالایند و یک اوقیه صبر اسقوطری سوده اندرین آب افکنند و اندر شیشه آبگینه کنند و در آفتاب نهند
شربت از یک اوقیه تا دو اوقیه در خورد قوت شخص دهند صفت ضمادی که بر معده نهند تا تولد بلغم باز دارد بگیرند سک و رامک و لادن
و عود خام از هر یکی سه درم گل سرخ چهار درم سنبل و مصطکی از هر یکی دو درم مشک دانگی همه را بکوبند و با آب مرزنگوش یا با آب نانخواه

و هر وقت که معده خالی باشد بر معده نهند و باقی تدبیر مراعات معده از بابهای علاج معده طلب باید کردن صفت غرغره که دماغ را
از باقی رطوبتها پاک گرداند و خداوند سبات را و خداوند نسیان و صرع و فالج را سودمند بود بگیرند ایارج فیقرا و خردل و سعتر و زوفا
خشک و عاقرقرحا و پوست بیخ کبر از هر یکی راستا راست همه را بکوبند نرم و ببیزند که عسل ترکنند و با انگبین بسرشند و حبها سازند
نگاه دارند و وقت حاجت اندکی اندر سکنجبین عسلی حل کنند یا اندر انگامه و بدان غرغره کنند و بلبل کنند و جندبیدستر بکوبند نرم و ببویند
عطسه آرند و نطولی که اندر علاج لیثرغس یاد کرده آمده است بکار دارند و چیزهای که بد خواب آرد بکار دارند چون قلقند که بسایند و
سوراخ بینی طلا کنند و پشت چشم و ابرو را با سرکه طلا کنند و بیمار از بن ران تا بقدم همی بندند تا بیدار باشند و آنجا که سبب
سرد ساده بود به رطوبت فرامشکاری و نقصان تمیز علامت آن بود و سبات بدان گرانی نباشد و از علامتها رخوی رنگی
چیزی ظاهر نباشد علاج او بوی مشک و مرزنگوش و عود و جندبیدستر و خیر آسج و مانند آن باشد و ضمادها از جندبیدستر و فقاح
اذخر و قسط و جوز السرو و ابهل و فرفیون و عاقرقرحا سازند و بر سر او مینهند و مثرودیطوس و تریاق دادن سخت نافع بود و از غذاها
نانخواه و زیره و کرویا و سیر بکار دارند و طعام او نخود آب و تله خشک و سورباهای گنجشک و مطنجن و مانند آن باشد و آنجا که سبب بخاری

و علاج او صح

خون باشد اندر تن علامتها خون ظاهر باشد فصد اکحل بود و قیفال و حجامت ساق و ارسال ضفدع تا ماده از دماغ فرو آرد و فصد
صافن نیز نافع بود و تدبیرها که گذشته که اندر علاج قرانیطس دموی یاد کرده آمده است علاج او باشد لکن طبیب بحسب مشاهده
زیادت و نقصان میکند و آنجا که سبب سرما و پیری باشد از علامتها اخلاط هیچ ظاهر نبود و رنگ روی بسبزی گراید و نبض صلب
رگ شیده و متفاوت باشد علاج او تریاق و مثرودیطوس و دواء المسک و مانند آن دادن بود و روغن قسط با جندبیدستر
و فرفیون و روغن جندبیدستر بر سر نهادن و سداب و جندبیدستر و عاقرقرحا اندر آب پختن و بر سر او می ریختن و بوی مشک
و جندبیدستر سخت نافع باشد و اندر طعام او حلتیت با سیر و جوز مغز در افکنند و آنجا که سبب خوردن داروی سرد باشد چون
افیون و لحم تیک سرد و تخم لفاح و جوز ماثل و کشنیز تر بسیار و اسبغول بسیار علامتها که اندر کتاب سیوم یاد کرده آمد ظاهر باشد
و علاج آن باشد که اندر این کتاب یاد کرده شود و آنجا که سبب بر آمدن بخاری بد باشد که از عضوی بر آید سرشتن که تبازی دوار گویند
و از آنها که در گوش افتد و خیالها و رنگها که پیش چشم پدید آید چون مگسی و پشه و خطی سیاه یا سرخ یا زرد و مانند آن از پیش بوده باشد
و علاج آن چنان بود که نخست بعلاج آن عضو مشغول شوند چنانچه هر یک در جایگاه خویش یاد کرده آید و جانب دماغ را بضمادها و نطولها
در خورد قوت مینهند و باقی بخارها از دماغ فرو آرند بطریق مالیدن پای و بستن و اندر آب گرم نهادن و حب ایارج بسیار دادن و آنجا که سبب نوبت
تب باشد بعلاج تب مشغول باید بودن و تن از ماده تب پاک گرداندن پس بقوت دماغ و پاک کردن آن مشغول شدن چنانچه
یاد کرده آمده است و آنجا که سبب ضعیفی روح باشد اسباب آن از پیش رفته باشد و بتدریج اندر سبات افتد و علاج با دواء المسک و مثرودیطوس
اندر شراب لیمو یا شراب سیب یا در شراب انار باید داد و دواء المسک مثرودیطوس طباشیر با بوی سرشتن و اگر مبرود و مرطوب باشد
مثرودیطوس اندر ماء العسل اندر میبه یا اندر شراب عنبی باید دادن و ماء اللحم نیز باندکی شراب باید دادن و مجمر را ماء اللحم با گلاب

و کلالت

و آب سیب باید داد و صندل و کافور بوی باید کرد و علاج غشی باید کردن و آنجا که سبب زخمی باشد علاج او اندر مقاله دستکاری اندر
علاج زخمها یاد کنیم گفته آید ان شاء الله تعالی و آنجا که سبب جب القرع باشد پیش از آن علامتهاش ظاهر بوده باشد و علاج آن علاج
جب القرع باشد و پاک کردن روده‌ها از وی پس دماغ را قوت دادن و بخارها باز گردانیدن و فرق میان سبات و غشی آنست که
نبض خداوند سبات قوی باشد و نبض تن درستان ماند و نبض خداوند غشی ضعیف بود بقیاس با نبض سبات و صلب بود و رنگ
خداوند غشی رفته باشد و رنگ سباتی برجای بود و فرق میان سبات و سکته آنست که خداوند سبات را بجهد بیدار توان کردن
و حرکت او همچون حرکت خفتگان باشد و حواس او اگرچه کند بود او خبری برجای بود و خداوند سکته را حس و حرکت بکلی رفته باشد
و بباید دانست که هرگاه اندر دماغ آفتی باشد آب سرد خوردن و بدان مضمضه کردن سخت زیان دارد **باب ششم از جزو**
دوم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر یاد کردن بیداری و بی‌خوابی و معالجات آن بباید دانست که بیداری
حالتیست که روح نفسانی اندران حال آلتهای حس و حرکت را کار فرماید تا مردم بقصد و اختیار خویش حرکتها میکند و از محسوسات
خبر می‌یابد و بی‌خوابی افراط بیداری باشد و اسباب بی‌خوابی نهست یکی مزاج گرم و خشک دوم گرد آمدن رطوبت شور اندر دماغ
سیوم غمها و فکر چهارم درد سخت پنجم امتلاء تن از اخلاط بد و ناگواریدن طعام ششم طعامهایی که از وی بادها تولد کند و بخار بر سر
تا مردم بدان سبب خوابها شوریده بینند و در خواب بترسد چون باقلی و عدس و غیر آن هفتم بخارها و دخانی سوداوی چون بخار تب
که از تن بدماغ برآید هشتم آماس سوداوی چون سرطان و مانند آن که در حوالی دماغ پدید آید نهم پیری و سبب بی‌خوابی پیران دو
چیزست یکی شوری رطوبت پیران دوم آنکه دماغ پیران بقیاس با دماغ جوانان خشک باشد **علامتها** آنجا که سبب
گرمی و خشکی مزاج بود اندر سر و چشم هیچ گرانی نباشد و محسوسات زود دراک افتد و چشم و بینی و کام و زبان خشک باشد و تشنگی
غلبه کند و اندر قعر چشم حرارتی و سوزشی یابد **معالجات** آسایش جوید از حرکتها و ریاضتها و فکرها و پرهیز دور و روغن بنفشه
و روغن نیلوفر و روغن مغز کدو و شیر زنان بر سر می‌نهند و هر شب وقت خواب کف پای و ناف و مقعد و بینی بدین روغنها چرب
کند و قطره‌ای دو نیم گرم کرده بگوش اندر چکانند و لعاب اسبغول و برگ خرفه کوفته و کدو تر کوفته بر سر نهادن و تیله کدو و برگ
خرفه و کوک و اسفاناخ خوردن سودمند بود و گرمابه و آبزن معتدل سخت نیک باشد و اگر کسی را پس از گرمابه خواب برد بباید دانست
که مزاج او درست نیست یا خشکی سخت غالبست یا اندر تن او خلطی بد است و حرارت گرمابه آن را بجنباند و بخار بر سر برآید
تن را از آن خلط پاک باید کردن و از تدبیرها صواب که مردم بدان خواب آرد سماع خوش و آهسته است و ایقاعهای ثقیل
چون پرده بسته و رهاوی و پرده زنگوله و آب روان و آواز حرکت درختان که پیوسته باشد همواره خواب آرد و اگر کسی را بی
خوابی باشد و پس از آن سرفه پدید آید زود هلاک شود و آنجا که سبب خشکی ساده بود بی گرمی علامتها هم این باشد که یاد کرده
شد لکن تشنگی و سوزش نباشد و علاج هم بدان نزدیک بود لکن عنایت بتری باز آوردن باید کردن بچیزهای معتدل و آنجا
که سبب رطوبت شور باشد چشم و بینی تر باشد و هرگاه که بجنبد زود حس کند و اندر سر اندک مایه گرانی یابد و هر که که در خواب شود زود

و آواز ص

بچشم ص

بیدار شود و بجهد و تدبیرها که نوشته و سالها عمر پیران کوتاهی دهد علاج او آنست که از همه خوردنیها تلخ و شور و تیز پرهیز
کند و طعامهای او ماهی خورد تازه باشد و مرغ فربه و شوربا بگوشت بره کم نمک و استفراغ بحب شبیار کنند و بایارج فیقرا اگر
ایارج فیقرا و تخم حنظل و هلیله زرد بهم ترکیب کنند صواب بود و آنجا که رطوبت بیشتر باشد عوض هلیله زرد تربد کنند و گلشکر
با سکنگبین عسلی بهم سرشته هر بامداد موافق باشد و بباید دانست که علاج بی‌خوابی پیران دشوار باشد و نطول که از بابونه و گشنیز سازند
نافع باشد هر شبانگاه این نطول بکار باید داشت و روغن بابونه و روغن اقحوان ببینی برکشند اندکی و اندر طعامها اندکی کوک
یا تخم او بکار دارند جالینوس میگوید من هر روز از بهر خویش تلیه فرمایم کردن از کوک و در پیری اندر وی بکار دارم تا مرا
کوک بازدارد و از تدبیرها از بهر کسانی که اندر تن ایشان خلطی بد باشد سودمند است و خواب آرد آنست که بنرمی تا اندکی
ریاضت کند و از پس ریاضت اندر گرمابه شود و چون از گرمابه بیرون آید و آسوده شود طعام خورد و ازین روغنها چیزی بکار
دارد اندر حال در خواب شود و آنجا که سبب امتلا باشد معده سبک باید داشت از طعامها و اخلاط بد کم کردن و آنجا که سبب
طعامهای نفاخ باشد از آن پرهیز باید کرد و ایارج فیقرا و حب شبیار بکار داشتن و آنجا که سبب دردی باشد یا اندیشه یا بخار تب
بود علاج آن منع سبب بود و دیاقوذا ساده و بخار تب از دماغ باز دارد و خواب آرد و پیشانی و صدغ بروغن خشخاش و روغن
کدو چرب کنند و نطولها و تری فزاینده بکار دارند و در خوردنیها تخم خشخاش و تخم کوک در افکنند و هرچه اندر صداع گرم یاد کرده
آید اینجا سودمند باشد و از چیزهایی که اندرین باب آزموده اند سبیلی است یکدرم افیون و زعفران از هر یک نیم درم اندر روغن
گل حل کنند و سوکنی بدان چرب کنند و اگر شبانگاه وقت خواب اطراف او ببندند و چراغ بنهند و قومی گرد او بنشینند و حدیث
میکنند و پارسی میخوانند و سرما میگویند و او را رنجه دارند از بسیاری گفتن و شنیدن و تکلیف آن کردن که آن سخنها را گوش دارد بعد از آن
اطراف بیکبار بگشایند و چراغ را بردارند و سخنها بیکبار گسسته کنند و هیچ آواز ندهند و یکبار بر خیزند بدین تدبیر بخسبد و خواب
خوش یابد **باب هفتم از جزو دوم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر یاد کردن آبی که باندرون کاسه سر گرد آید و تشنگی**
اطفال و معالجات آن بباید دانست که بسیار باشد که در اندرون کاسه سر بالا غشاء صلب رطوبتی چون آب گرد آید و علامت
وی آنست که در سر گرانی یابد و چشمها باز کرده ماند چنانچه فراز نتواند کردن یا بدشواری فراز تواند کردن و پیوسته چشم تر باشد
و اشک همی ریزد و این را علاج نیست که گاه باشد که این رطوبت بیرون کاسه سر باشد و این بسیار افتد و کودکان طفل را بیشتر افتد
و علامت وی آنست که آنجایگاه فرونشسته تر نماید و با انگشت باز گو شد و دردی و سوزشی همی یابد بباید دانست که آماس است
از ماده دیگر **معالجات** اگر ماده بسیار بود و هرگاه که انگشت برنهند فرو می‌نشیند و ماده باندرون باز میشود و بعلاج آن مشغول نشاید
شدن و اگر ماده اندک باشد و میان پوست و گوشت بود علاج وی دستکاریست بشکافند و پاک کنند و شراب انگوری و روغن زیت و بتاوان
بر جراحت کنند و ببندند و سه روز بگشایند و پس از سه روز بگشایند و بمرهمها علاج کنند و اگر ماده اندکی بود ضمادها تحلیل کننده بر
کفایت باشد و اما تشنگی کودکان طفل را علاج آنست که دایه کشکاب از پست جو بریان کرده سازند و کودک را طباشیر و تخم خرفه

جو ص

علاج ص

تا به وا اندر زبر دست زخم باید
و هرگاه که رنگ پوست بگردد
و آنجایگاه برآمده تر ص

خورد و اگر کودک را اسهال باشد
کشکاب ص

بریان کرده دهند و بنفشه تازه بکوبند و بر سر او برمینهند و دایه را اگر با بازدارند و سپیده خایه مرغ بهم بزنند و بر سر کودک مینهند و آب
کدو تر و آب کشنیز تر و آب برگ خرفه و آب عنب الثعلب همه یا آنچه حاضر بود بر سر کودک نهند سودمند بود

جزو سیوم از کتاب نخستین از کتاب ششم اندر شناختن بیماریها که سبب آن خلطی غلیظ بلغمی بود در تجاویف دماغ و این جزو چهار باب است

باب نخستین از جزو سیوم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر یاد کردن دوار و سدر یعنی سر گشتن و معالجات آن

دوار علتی است که مردم را چنان نماید که جهان گرد او می گردد و سر و دماغ او نیز میگردد و بدین سبب نتواند برخاستن و ایستادن و اگر برخیزد بیفتد و گاه باشد
که از ضعیفی دوار چشم نتواند گشادن و سدر آنرا گویند که هرگاه که چون مردم بر پای خیزد چشم او تاریک شود و سر او بگردد و بیم باشد
که بیفتد و سبب کلی همه دوار حرکت روح است که اندر تجاویف و گذرها و رگها و شریانهای دماغ بسببی از سببها بجنبد و بگردد و موج کند
و هرگاه که روح باصره اندر معدن خویش بگردد چنان نماید که جهان گرد او میگردد از بهر آنکه سبب گردیدن آنست که چیزها که برابر
چشم اوست از برابر او بگردد و این را بتازی تبدل المحاذات گویند و هیچ فرق نیست میان آنکه چشم از برابر چیزی بگردد و میان آنکه
چیزی از برابر چشم بگردد از بهر آنکه حس بصر چیزها را از برابر ادراک کند و هرگاه که چشم از برابر چیزی بگردد حال همان باشد
که چیز از برابر چشم بگردد و از بهر آنکه تبدل المحاذات اندر هر دو حال حاصلست اسباب جزوی بحث تمام آنست که هرگاه که مردم
اندر چیزی که سخت زود می گردد بسیار نگه کند روح باصره از نظاره آن هیات گردان بپذیرد و آن هیات مدتی اندر وی بماند
و هر چند محسوس قویتر باشد و قوتها بیننده ضعیف تر اثر محسوس اندر آلت حس قویتر باشد و بیشتر ماند و سبب دوم ضعف
و بیماریست از بهر آنکه بیمار ضعیف بتکلف بسیار حرکت تواند کردن و بسبب تکلف روح او را رنج رسد و حرکتی مضطرب کند و دوار
پدید آید و سبب سوم بخاری باشد که در تجاویف دماغ بگردد و این چهار گونه باشد یکی آنکه بخار خود اندر دماغ گرد آمده باشد
دوم آنکه خلطی بود اندر تجاویف دماغ گرد آمده بود و بهر حرکتی بخاری از آن خلط برخیزد و در منفذهای دماغ بگردد سیوم آنکه اندر معده
یا اندر رحم یا در مثانه و گرده خلطی یا آفتی دیگر باشد و بسبب مشارکت بخاری بدماغ دهد و گاه باشد که تهی و گرسنگی فم معده اضطراب
کند و بخار و اضطراب بسبب مشارکت بدماغ باز دهد چهارم آنکه بخارها از دل یا از جگر یا از رگها و شریانها همی بدماغ بر آید و دوار
باصره را بجنباند و بگرداند و چون سبب دوار یا سدر پدید آید و ماده بخار صفرا و بلغم بیشتر باشد و آنجا که ماده خون باشد هم بصفرا
و بلغم آمیخته باشد و بخار سودا نیز باشد و آنکه بلغمی بود بصرع ماند و بدان ادا کند و سبب چهارم آنکه ناگاه سوء المزاجی قوی پدید آید و سبب
سوء المزاج ناگاهان حرکت مضطرب اندر روح پدید آید و دوار تولد کند و سبب پنجم سببی بیرونی باشد چون افتادن و زخمی که بر سر آید

علامتها آنجا که سبب زخمی و افتادن باشد و آنجا که سبب نظاره چیزهای گردان باشد اندر بعلامت جستن حاجت نباشد اما علاج آنکه
از زخم و افتادن پدید آید بتسکین درد مشغول باید بودن اگر دردی بود و طبع نرم باید داشتن و قوت اخلاط از دماغ باز داشتن و علاج دوار
بجانب پای فرو کشیدن چنانچه اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است و آنچه از نظاره چیزی گردان افتد علاج آن آسودن و سکون
بود نشست و آنجا که سبب بخاری یا خلطی باشد که خود اندر تجاویف دماغ گرد آمده باشد دوار دایم باشد اگر معده پر باشد و اگر تهی دوار

برگمان بود و بیشتر از پدید آمدن دوار صداع و گرانی سر و طنین گوش بوده باشد و روشنایی چشم تیره و همه حاسها کند باشد
و شره طعام همانگ نیابد و اگر ماده بخار خلطی بلغمی باشد سر گران بود و خواب بسیار آید و نبض نرم و بطی و ضعیف باشد و هم علامتها
بلغم ظاهر باشد علاج نخست دماغ را بحب صبر و حب قوقایا و حب اصطمخیقون تنقیه باید کردن و معده را بقی پاک باید کردن اگر مانعی نباشد
صفت قی کردن برین گونه باید که ترب بسیار خورد با سکنجبین چندانکه سیر شود و شبت بسیار در آب بسیار بجوشانند و بپالایند و مقدار
صد درم از آن آب با چهل درم سکنجبین بیامیزند و یکدرم نمک در افکنند و نیم گرم باز خورد و از پس قی کردن معده را قوت دهد
باطریفل کوچک و جلنجبین کبی با مصطکی و عود خام کوفته و بهم سرشته و اگر هر بامداد پست عود و مویز منقی بخورد سخت نافع باشد
و اگر تشنه شود بر تشنگی صبر باید کردن چندانکه تواند نیک باشد و سکنجبین عسلی نیز موافق باشد و غرغره کردن و عطسه آوردن
و اخلاط از سر بجانب پای فرو کشیدن چنانکه اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است و طعام نخود آب و گوشت دراج و تذرو
و کبک و گوشت نزار بروغن زیت یا بروغن جوز بریان کرده باید با دارچینی و زیره و دانه کشنیز خشک اگر بدین تدبیرها زایل نشود
با ایارج فیقرا و با ایارج روفس و ایارج لوغاذیا و مانند آن استفراغ باید کردن و اگر ماده بخار صفرا باشد اندر پیش چشم بخارها صفرای باشد
خیالها زرد پدید و سر گرم بود و خواب کمتر باشد و هر چند روز گرمتر باشد این طریق را نخست قی باید کردن باب گرم و سکنجبین
و از پس قی ایارج روفس و شیرین یا آلو یا انبرود جینی و ریواج و شراب غوره و شراب سماق خوردن و دماغ را بحب بنفشه پاک کردن
و اگر بمطبوخ هلیله استفراغ کند روا باشد و سفوف هلیله زرد با شکر اندر ماء الجبن نیز موافق باشد و هر بامداد آب انار ترش
و شیرین خورد یا شراب غوره و مانند آن و طعام او از غوره سازند یا از زرشک یا از سماق یا از ریواج یا از تفاح
و زرتر و خمیر نان او باب غوره و آب آلو و آب امرود و آب ریواج و آب سماق سرشته کنند و حجامت پس سر و رگ پیشانی گشادن
زدن موافق باشد و اگر دماغ ضعیف باشد هر بامداد و شبانگاه پست جو و کشنیز خشک هر دو بریان کرده با شکر سوده
بیامیزند و بروغن بنفشه چرب کنند و بخورد و اگر ماده خون باشد علامتها خون ظاهر بود علاج آن فصد قیفال و رگ پس گوش
و حجامت پس سر صواب باشد و پس از فصد طبع بمطبوخ هلیله زرد نرم کنند و قوت بخار از دماغ باز دارد و آنجا که بخار از معده
بدماغ بر آید طعام کم گوارد و شهوت طعام کمتر باشد و فم معده خفقان کند و علامتها امتلاء معده و ضعف آن ظاهر باشد
و دوار گاهی بیشتر باشد و گاهی کمتر و با دوار صداعی بود در پیش سر و میان گاه سر علاج آن نخست قی باید کردن تا معده پاک شود و از
پس قی ایارج فیقرا بکار دارند و استفراغ بحب قوقایا کنند و اگر قوت ضعیف باشد بتنقیه صبر بکار دارند و روغن گل بر پیشانی و موضع
صدغ طلا میکنند چون روزی چند بگذرد اندکی روغن بابونه با روغن گل آمیخته بکار دارند و با خر روغن بابونه تنها بکار دارد و دوار
که سبب مشارکت رحم و مثانه باشد احتباس طمث یا اختناق الرحم پیش از دوار آمده باشد علاج آن اگر سبب احتباس باشد تدبیر ادرار
باید کرد و اگر اختناق رحم باشد علاج آن باید کرد و هر یک اندر جای خویش یاد کرده آید ان شاء الله تعالی و آنجا که بخار از دل یا از جگر یا از
سپرز بر آید و گذر آن اندر رگها و شریانها باشد که اندر پس گوش است علامت وی آنست که رگها گردن برخیزد و پر شود و شریانها

باشد که اندر پس گردنش است علامت وی آنست که رگهای گردن برخیزد و پر شود و ضربان کند و اندر گردن و عصبها و روی پیدا باشد
و هرگاه که این رگها بدست گیرند یا چیزی تا بنض طلی کنند دوار ساکن شود علاج نخست باید دانست که تا ماده بکدام خلط است
باستفراغ آن خلط مشغول باید بود و اگر از جگر می بر آید بتقصیری که اندر افعال جگر افتد و المی که در حوالی او باشد بران گواهی دهد اولیتر
آن باشد که نگاه کنند تا آفت در کدام جانب است از جگر اگر در محدب باشد استفراغ بادرار البول کنند و اگر در جانب مقعر باشد استفراغ
بمسهل کنند و اگر از دل می بر آید پس از استفراغ شراب سیب و مفرحها بکار دارند و اگر از سپرز می بر آید رگ اسلیم بزنند از دست چپ
و بر سپرز ضمادها تحلیل کننده بر مینهند و بالجمله هر عضوی را بعلاجها که بدان عضو مخصوص است بپر کنند چنانکه هر یک اندر جایگاه
خویش یاد کرده آید و آنجا که سبب سوء المزاج قوی باشد که ناگاه اتفاق افتد سبب و علامت آن طلب باید کردن و بضد آن بعلاج
مشغول گشتن و مزاج را باعتدال باز آوردن و آنجا که سبب گرسنگی و تهی معده باشد بامداد پیش از بر آمدن آفتاب و پیش
از آنکه حرارت گرسنگی بدماغ شود چند لقمه نان اندر رب غوره و رب سیب و رب آبی و مانند این زند و بخورد و شرابها و میوهها چون
شراب انار و شراب سیب و شراب لیمو و شراب زرشک و شراب غوره و شراب ریواج همه موافق باشد و این نوع دوار بازدارد
و گاه باشد که در بیماریها دواری پدید آید و آن دوار مقدمهٔ بحرانی باشد که خواهد بود بعلاج آن مشغول نباید بودن و اما دوار دایم که
پیش از مقدمهٔ سکته بود زود بتدارک آن مشغول باید شدن بتدبیرها موافق چون قی کردن و معده پاک داشتن و ایارج فیقرا و حب اسطوخودوس
خوردن و اخلاط را بجانب پای فرو کشیدن و اگر عضوی ضعیف بوده باشد و بر عقب آن دواری پدید آمده است آن باشد که ماده ازان
می بر آید و بیم سکته بود هم بدین علاج که یاد کرده آمد مشغول باید شدن و بسیار باشد که بعضی مردمان را از پس دوار صداعی پدید آید و بدان
صداع دوار زایل گردد و باشد که از پس صداع دوار پدید آید و بدان دوار صداع زایل گردد و بهیچ دیگر از معالجات الا حاجت نباشد
و باید که درین احوال تأمل بلیغ کنند باب دوم از جزو سیوم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر کابوس و معالجات آن
کابوس علتیست که مردم در خواب پندارد که شخصی گران بر سینه او افتاده و او را بیفشارد و نفس او تنگ کرده و خواهد که
بجنبد و آواز دهد نه آواز تواند دادن و نه بتواند جنبیدن و بیم باشد که هلاک شود و هرگاه که این حال بر وی بگذرد در حال
بیدار شود و این علت مقدمهٔ سه علت صعب باشد یکی صرع دوم سکته سیوم دیوانگی که انرا مانیا گویند و سبب این علت بخاری غلیظ
باشد که یکبار بدماغ بر آید و سبب بر آمدن آن بخار ساکنی مردم باشد از حرکتها و بیداری که بخارها تحلیل میکند و چون حرکتها باطل شود
و آن بخارها تحلیل نپذیرد بیکبار بدماغ بر آید و دماغ را پر کند و مردم را فرو گیرد و ماده آن بخار یا بلغم باشد یا سودا یا خون غلیظ
سوداوی و گاه بود که بسیارها صعب بدماغ رسد خاصه نزدیک وقت خواب و دماغ را کثیف کند و فراهم فشارد کابوس پدید آید
و بخار هر ماده اندر خواب بر رنگ آن ماده نماید چنانکه معلومست معالجات اگر ماده خون باشد نخست فصد باید کردن پس باستفراغ
خلط غلیظ مشغول گشتن و حب اصطمخیقون و ایارج لوغاذیا و ایارج روفس درین علت سودمند بود صفت حبی که مردم قوی را شاید بگیرند
ایارج فیقرا یک درم خربق سیاه دو دانگ سقمونیا و افیتمون از هر یک دانگی شحم حنظل دانگی نیم گشنیز دانگی با آب کرفس حب کنند یک شربت بود

از بسیارها صعب افتد و غشیها اگر چه تا بنض و ضمادها که گفته آمد نافع بود باب سیوم از جزو سیوم از گفتار نخستین از کتاب ششم
اندر یاد کردن صرع و معالجات آن صرع علتی است که افعال اندامهای حس و حرکت را بی نظام و ناتمام کند و اندامهای مردم اندر حال صرع
بر هیأت طبیعی راست نتواند ایستاد و سبب کلی اندرین علت سده ناتمام است که اندر منفذهای خردتر دماغ افتد و بسبب آن تشنج
کلی پدید آید و اگر سده تمام بودی حس و حرکت بکلی باطل شدی و اگر سده نبودی افعال آلتهای حس و حرکت بی نظام و ناتمام نگشتی
و تشنج نگرددی و سبب گنگی که در دهان مصروع پدید آید تشنجیست و اضطراب حرکتهای آلتهای دم زدن و سبب کفک که اندر دهان خداوند سکته پدید آید
دشواری دم زدنست و گرفتگی راه او و بباید دانست که اسباب تشنج سه است یکی امتلا دوم خشکی سیوم بهم باز آمدن دماغ و گریختن
دماغ بسبب از عضو چیزی ناپسندیده را که بدو رسد از بهر آنکه معلومست که تشنج خشک بیکبار نیفتد لکن اندک اندک پدید آید معلوم شد که
تشنج صرع از خشکی نیست و آنجا که خشکی بدان حد رسد که دماغ بدان سبب تشنج کند مرگ زودتر از تشنج باشد از اینجا معلوم شد که سبب
تشنج صرع یا امتلاست یا بهم باز آمدن دماغ است بسبب گریختن از بخاری یا ماده ناپسندیده که بدو رسد راهی نه معده طعامی را ناپسندد
و خواهد که دفع کند خویشتن را بدان سبب فراهم گیرد و فواق و تهوع کند دماغ نیز هرگاه که بسبب چیزی ناپسندیده که بدو رسد
خویشتن فراهم گیرد بدان سبب اندر عصبها و چشم و روی و جز آن حرکتهای مختلف پدید آید و تشنج کند و گروهی پنداشته اند
که بی آنکه ماده اندر دماغ حاصل شود صرع تواند بود و شیخ رئیس رحمه الله علیه میگوید اگر بدین آن میخواهد که بخاری و کیفیتی بد باشد
که بدماغ رسد بی ماده این پنداشت وجهی دارد و اگر آن میخواهد که مزاجی ساده باشد بی ماده این محالست از بهر آنکه اگر سبب
مزاج بودی واجب کردی که صرع دایم و لازم بودی از بهر آنکه هر صفتی را که سبب سوء المزاج باشد تا سوء المزاج حاصل بود صفت
لازم بود و سوء المزاج چیزی نیست که ناگاه بیکبار پدید آید و زود بیکبار زایل شود و اگر لازم گردد نکشد و هر چه بیکبار پدید آید و زود
زایل شود سبب آن حاصل و متمکن نباشد لکن سببی باشد که ناگاه بیکبار بدماغ رسد و زود مدد آن گسسته شود و آن ماده و آن کیفیت
از عضوی دیگر بدماغ میرسد و بیشتری از معده بر آید و از سپرز و از دیگر اندامها نیز باشد تا از انگشتان پایها و انگشتان دست
و بسیاری از خداوندان این علت حکایت کرده اند و خبر داده که در آغاز صرع ایشان آگاهی بوده است که چیزی چون بخاری
سرد از انگشتهای پای ایشان حرکت کرده است و ببالا بر می آمده و چون بنزدیک دل و دماغ رسیده است صرع پدید آمده و هرگاه که
پیش از آنکه بنوبت حرکت آن ماده بوده است ساق ایشان ببسته اند نوبت صرع سبکتر بوده است یا اندر گذشته است و انرا که ماده
صرع از عضوی بر آید اگر آن عضو را داغ کنند یا ریش کنند و بگذارند تا مدتی ببالاید صرع او زایل شود و صرعی که سبب آن کرم کدو دانه
و غیر آن بود هم ازین نوع باشد و هرگاه که کرم پاک شود صرع زایل گردد و بسیار باشد که حیوانات زهرناک چون کژدم و زنبور و غیر آن
زخمی کنند بر عضوی و زهر اندر عصب آن عضو اثر کند و تاثیر زهر بمشارکت عصب بدماغ رسد و دماغ گریز جوید از آن و خویشتن را
فراهم آرد تا اثر آن کمتر رسد و از نفرت دماغ و خویشتن فراهم آوردن او تشنج پدید آید و صرع کند و گاه باشد که زنان را پیش از
حیض بسته شود و آن ماده اندر رگهای ایشان تباه گردد و بخار آن بدماغ بر آید هم افعال افتد که یاد کرده آمد و این نوع را که سبب او بار گرفتن

حیض باشد احتباق رحم گویند و مردان را که خویشتن یکبار از مباشرت باز دارند و منی اندر موضع خویش گرد آید و تباه گردد و بخاران
بدل و دماغ بر آید همان حال افتد و بسیار باشد که زنان اندر روزگار حمل صرع افتد چون فارغ گردند زایل شود و گاه باشد که بسببی از
سببها جنباننده خلطی بجنبد و صرع کند یا بسبب حرارتی بجنبد و بکر شده و قوت حس و حرکت را زحمت دهد و راه قوتها بسبب زحمت آن بسته
شود تا آن قوتها باندامها خویش نرسد و گاه باشد که این زحمت از بادی غلیظ باشد که اندر معده قوتها را بسته ازینجا معلوم گرداد
که صرع علتی دماغی است اگرچه بشرکت عضوی دیگر افتد و مبداء عضوی دیگر باشد تا بخار و کیفیت بد از آن عضو بدماغ نرسد صرع
تولد نکند و همچنین اگرچه آفت صرع بجز پیشین دماغ مخصوص است اما بسبب همسایگی و مشارکت مضرت بدیگر اجزا باز رسد و بدین سببست
که همه افعال قوتهاء بدنی و نفسانی مضطرب گردد و دلیل بر آنکه آفت صرع بجز پیشین دماغ مخصوص است آنست که نخست مضرت اندر
حرکت عضلهاء چشم و روی و اندر سمع و بصر پدید آید پس بدیگر اجزا رسد و اگر بدیگر اجزا نرسیدی افعال قوت تمیز و حفظ و غیر آن باطل
نشدی و دم زدن از حال طبیعی نگشتی و بقراط میگوید بیشتری گوسفندان که ایشان را صرع افتد اگر دماغ ایشان نگاه کنند در وی رطوبتی
یابند تباه و گنده شده و چون معلوم شد که صرع تشنجی است که نخست اندر دماغ افتد پس بدیگر اندامها رسد بدانکه تشنجی که در عضوی
دیگر افتد صرع آن عضوست و همچنین بران ماند که حرکت عطسه صرعی کوچکست و صرع عطسه بزرگ لکن آنست که دفع عطسه بسوی پیش
آید از بهر آنکه قوت قوی باشد و ماده ضعیف و اندک و دفع صرع بر آنجانب تواند بودن که دفع آسانتر پذیرد و بسبب بسیاری ماده
و ضعف قوت بهمه جوانب باز دهد و بسیار باشد که شخصی را صرع افتد و از آن بیرون آید و تشنجی محسوس نباشد از بهر آنکه ماده رقیق
و اندک باشد و سخت بد نباشد و اگر ماده غلیظ یا بسیار بودی سده افتادی و تشنج گردی و اگر ماده سخت بد بودی دماغ از کیفیت
آن گریختی و خویشتن فراهم آوردی و تشنج محسوس گشتی و صرع کودکان از بسیاری رطوبت باشد جهد باید کردن تا رطوبت ایشان
کمتر کنند پیش از آنکه بالغ شوند تا بوقت بلوغ زایل شود و بسیار باشد که نزدیک روزگار بلوغ و پس از بلوغ صرع افتد لکن بسبب قوت
حرارت غریزی باشد اگر تدبیر و علاج صواب کنند پس آن باز شوند زایل گردد و صرعی که از پس بیست و پنج سالگی پدید آید دشخوار باشد
و مشکل زایل گردد خاصه اگر مزاج دماغ بد باشد و اگر علاج صواب کنند ممکن گردد که نوبتها سبکتر و دیرادیرتر شود و صرعی
که از سده دماغ افتد کمتر باشد و بباید دانست که هرگاه که صرع متواتر شود و نوبتهاء آن صعب تر و درازتر باشد بکشد و این
آنگاه بود که دماغ ضعیف و زبون باشد و ماده صرع را و بخارها را و کیفیتهاء بد زود قبول کند و دیر دفع تواند کرد و تمام دفع نتواند
کردن و هرگاه که تمام دفع نشود اگرچه صرع گشاده شود دیگر روز همیشه تاثیر ماده اندر دماغ حاصل باشد که باندک مایه سببی ماده
بجنبد و تشنج و صرع آرد و بسیار باشد که شخصی را حس دماغ قوی و تیز باشد و کیفیتهاء بد زود بدو رسد و اندک اندک دریابد و از آن بتحت
رنجور شود و بدان سبب حرکت دفع کوشد و خویشتن فراهم آرد و از این حرکت تشنج و صرع پدید آید صرع دماغی این دو نوعست
و بسیار باشد که مصروع را مدتی دراز تب آید خاصه تب ربع و بسبب درازی مدت و حرارت تب ماده صرع پخته شود و تحلیل پذیرد
و از صرع خلاص یابد و گاه باشد که مصروع مفلوج شود و از صرع بدین خلاص یابد و گاه باشد که در آغاز تنها سرما سخت پدید آید و مردم را

مانه صح

بلرزاند لرزانیدنی که بتازی آنرا نفض گویند پس تب گرم شود و عرق بسیار کند ماده صرع بدان لرزه از جای کنده شود و بحرارت
تب پخته و گداخته گردد و بعرق تحلیل پذیرد و علت صرع سبکتر شود یا زایل گردد و همچنانکه شخصی از سکته خلاص یابد روفس میگوید گاه
که مصروع را بر سر و پیشانی برص پدید آید نشان تحلیل ماده صرع بود و بدان خلاص یابد علامتهاء مشترک که در همه انواع صرع لازم
باشد نه است یکی آنکه زبان مصروع زرد باشد و رگهاء زیر زبان سبز بود دوم آنکه هر وقت که دلتنگ شود و اندک مایه
خشمی در وی پدید آید سر او گران گردد سیوم آنکه هر گاه که نوبت صرع نزدیک آید زبان گرانتر شود چهارم آنکه خوابهاء شوریده
بسیار بیند پنجم فراموش کاری ششم بددلی و ترسیدن از هر چیزی و هر آوازی هفتم اندیشهاء بد همچون خداوند مالیخولیا هشتم تنگ
دلی و ضجوری و بی صبری نهم از کارها حقیر خشم آوردن و خشم آمدن از چیزها که نباید که مردم را از آن خشم آید اما علامت صرع
دماغی آنست که سر گران باشد و حاسها کند و تیره و در حال هشیاری و تن درستی تمام عقل نباشد و دوار و سدر لازم بود و اگرچه
معده خالی و سبک بود و طبع اجابت بر عادت میکند این علامتها هیچ کمتر نشود و علامتهاء مشترک همه بر جای باشد و ماده صرع
بیشتری بلغم غلیظ باشد یا سودا و صفرا و باشد که از خون ساده صرع تولد کند لکن از خون سوداوی و بلغمی بسیار باشد و علامت
هر ماده و علامت ترکیب هر یک با دیگر از بابها گذشته معلوم گشتست معالجات علاج خاصه آنست که نگاه کنند اگر علامتهاء خون
بینند رگ صافن بگشایند یا بر ساق حجامت کنند و تن را بمطبوخ هلیله پاک گردانند و از شیرینی و لبنیات باز دارند و طعام از سماق و ناردان
و از زرشک و غوره سازند بگوشت تذرو و دراج و طیهوج و بزغاله و آهو بره و اندر نان او گشنیز خشک سبز باید کرد و اگر اندر طعام تلخ
گشنیز تر میکنند صواب باشد و شراب سخت زیان دارد خاصه از پس آنکه از گرمابه بیرون آید از بهر آنکه شراب دماغ را پر کند
و نشستن بسیار در گرمابه و بر گذر باد زیان دارد و سر پوشیده باید داشتن تا سرما و گرما بافراط بدو نرسد و اگر علامتها خون نباشد
استفراغ بحب قوقایا و حب اصطمخیقون باید کردن و اگر هر شب مقدار دو دانگ ایارج فیقرا بخورند صواب باشد و اگر هر هفته یکدرم خوردن
صواب بود و حب غاریقون اندر صرع دماغی نافعست و بهترین ترتیبی است صفت آن بگیرند ایارج فیقرا یکدرم غاریقون یکدرم
شحم حنظل دو دانگ خربق سیاه دانگی نیم سقمونیا دانگی نیم حب کنند چنانکه رسمست این جمله یکشربت باشد و لوغاذیا و ایارج روفس
و ایارج جالینوس نافع باشد و از معجونها بزرگ مثرودیطوس و معجون هرمس نافع باشد و ابن سرافیون میگوید دو دانگ شحم حنظل با یک درم
مثرودیطوس بسرشند و بدهند و اگر نیم درم افتیمون و دو دانگ شحم حنظل با یک شربت تریاق یا مثرودیطوس بسرشند و بدهند صواب باشد واما علامتهاء
صرع معدی آنست که نزدیک نوبت صرع منش گشتن و قی کردن و درد سر رنجه دارد و فم معده اختلاج کند خاصه اگر طعام خوردن از وقت
عادت باز پس تر افتد و اندر حال صرع دست و پای و همه اندامها بلرزیدن آید لرزیدنی صعب و آوازی بلند از وی بر آید و باشد که جامه از بول
و براز و منی و مذی پلید شود و اگر در حال صرع قی کند و خلط بسیار بر آید نوبت صرع سبکتر شود یا در حال بهوش باز آید و هر چند معده پرتر
و آلوده تر باشد صعبی صرع سبکتر و کمتر باشد و نوبت آن کوتاه تر بود و ناگواریدن طعام و نفخ و قراقر و آروغ ناخوش و ضعف معده بران
گواهی دهد و گاه باشد که بسبب صرع معدی تباه شدن اخلاط باشد نه بسیاری آن و علامت آن آنست که صرع وقت سبکی و تهی معده افتد

بعلت فالج خلاص یابد گاه باشد که مصروع مفلوج شود و از صرع بدان خلاص یابد صح

کمتر باشد و ماده در صح
کنند صح

صرع قویتر و نوبت آن درازتر باشد هرچند معده پاکتر سبکتر باشد صح

از بهر آنکه خلط تباه فم معده خالی یابد او را بگزد و در وی اثر کند و اگر طعامی موافق خورد بمقداری معتدل صرع زایل شود و اگر خلط تباه
صفراوی باشد از تشنگی و حرارت و سوزش فم معده رنج باشد و اگر سودای باشد شهوت طعام قوی باشد و تفکر و وسواس بیشتر
و آروغ ترش باشد و هرگاه که خداوند صرع معدی طعام بیشتر از مقدار معتدل خورد میان کتف او درد خیزد و تا آنچه خورده باشد هضم
نشود آن درد زایل نگردد و اگر پس از آنکه طعام هضم شده باشد یا اگر چیزی زیادت نخورده باشد و اینجایگاه درد میکند سبب آن
طبع باشد و هرگاه که نرم شود درد زایل گردد و علامتهای صرع مراقی بدین نزدیکست و علاج خاصه او آنست که پیش از وقت نوبت
صرع یا اندر حال صرع پر مرغی چرب بکنند بروغن سوسن و بحلق مصروع فرو کنند و بجنبانند تا قی کند و معده او را بایارج فیقرا و شراب افسنتین
پاک می باید کردن و بجلنجبین شکر و مصطکی و گوارشها معتدل و شراب پودنه و مانند آن قوت میدهند و از تخمه و ناگواریدن طعام نگاه دارند
و غذاها زود گوار و پسندیده دهند و ضمادها قوت فزاینده بر معده او مینهند صفت ضماد بگیرند سنبل خوشبوی و گل سرخ و مصطکی
و قشور کندر و بسایند و بشراب انگوری عطر یا بآب سیب و آب آبی بسرشند و گرم کرده بر معده نهند و آنرا که سبب صرع بخاری باشد که از همه
تن برآید رنگ پوست و رنگ روی او و خشکی و لاغری و تری پوست و فربهی و بسیار گوشتی و نبض و بول و تدبیرها و حالها که گذشته و حالی را آن
و بر ماده آن گواهی دهد علاج خاصه او آنست که نگاه کنند تا ماده علت چیست تن را از آن ماده پاک کنند و معده و دماغ را قوت دهند
و بخارها از دماغ باز دارند اگر ماده خون باشد نخست از هر دو دست قیفال بگشایند و باندازه قوت خون بیرون کنند خاصه اندر فصل
بهار و از پس آن چند روز رگ زیر زبان زدن و بر قفا حجامت کردن ماده را از دماغ باز گرداند خاصه اگر اندر دماغ ضعف نباشد و گر آنچ
دماغ از آن باز ندارد و بسبب بیرون کردن خون سردی نزوند تولد نکند و آنجا که فصد واجب کند و فصد کرده آید پس از فصد یکهفته آسایش
دهند و تعهد کنند و دیگر باره فصد کنند و یکهفته دیگر آسایش دهند پس تن را اسهال کنند و از مسهل قنطوریون و خربق سیاه و شحم حنظل
بکار دارند و اگر حاجت آید پس از آنکه دارو خورده بود رگ صافن بزنند یا رگ ساق حجامت کنند و حجامت پس سر و میان دو
کتف سودمند بود و نگاه کنند اگر هنوز اندر تن علامتهای بسیاری ماده یابند از پس هر استفراغی یکهفته آسایش میدهند و قوت
دل مراعات میکنند و بار استفراغ میکنند تا تن پاک شود بعد از آن تدبیر غرغره و عطسه آوردن کنند و اگر شیشاب با ب مرزنگوش بکوبند
و بینی اندر چکانند صواب بود و تدبیر مسهل و تدبیر غذا اندر اول این باب یاد کرده آمدست و اگر ماده بلغمی باشد پیش از وقت نوبت
قی فرمایند کردن و اندر حال صرع نیز و باید دانست که قی اندر همه انواع صرع سودمند بود و در حال از آن راحت یابند مگر در صرع
دماغی که بسیار کردن قی زیان دارد و استفراغ بحب اسطوخودوس و حب ایارج کنند صفت حب ایارج بگیرند ایارج فیقرا یک درم شحم حنظل دو
دانگ افیثمون نیم درم قنطوریون باریک دو دانگ ملح نفطی دانگی بتمامی دو دانگ این حب هر هفته یکبار بدهند و اندر مسهلات دیگر تربد
و غاریقون و اسطوخودوس بکار دارند و ایارج روفس درین علت سخت نافعست ابن سرابیون میگوید دو دانگ شحم حنظل با سکنجبین
بسرشند و بدهند نافع بود و معجون عاقرقرحا هر بامداد یک گز سودمند بود صفت آن بگیرند عاقرقرحا و بکوبند و با انگبین مصفی
بسرشند و نگاه دارند و وزن انگبین دو چند وزن عاقرقرحا کنند و اگر هر بامداد و شبانگاه نیم درم ایارج هرمس بدهند سخت نافع بود کسی را

شربتها که مزاج را بدل کند و بگرداند بتدریج باید دادن مثلا مثرودیطوس بار نخستین دانگی دهند بار دوم دو دانگ دهند بار سیوم نیم مثقال
دهند و شربت تمام از وی نیم مثقالست و دیگر معجونها هم برین قیاس دهند و طعام غلیظ و گوشت جانوران سنگین زیان دارد و اگر
خلط سودای باشد علاج او بعلاج اصحاب مالیخولیا نزدیک باشد و حب ایارج که در علاج صرع بلغمی یاد کرده آمده است نافع بود و در جمله
شربت و مسهل و معجونها و تدبیرها طعام و شراب که در علاج مالیخولیا یاد کرده آمدست اندرین باب موافق بود اگر نیم درم شیاذریطوس
و نیم درم افیثمون و دو دانگ شحم حنظل بهم دیگر بسرشند و بدهند نافع بود و ثابت میگوید مزاج را معجون النجاح بدل کنند و بهتر از معجون
النجاح تریاق ثمانیه است هر روز از وی دو کانه آنچه حاضر باشد یکمثقال بدهند و تریاق اربعه نیز از بهر تبدیل مزاج موافق باشد
خاصه در تیرماه و زمستان شربت یکمثقال با سکنجبین عنصلی دهند یا اندر مطبوخ زوفا و اگر ماده علت صفرایی باشد هرچه اندر علاج مالیخولیا
کبدی و در علاج سرسام گرم و در علاج دیوانگی یاد کرده آمدست موافق باشد طبیب بالحکم مشاهده و اندازه علت تصرف می باید
کردن و نوعی صرعست که ام الصبیان گویند و بعضی طبیبان گفته اند ام الصبیان صرع صفراییست بدین سبب علاج او بسردی
و تری فرموده اند و آبزن و شیر زنان بر سر دوشیدن سودمند بود و اگر مصروع طفل بود علاج دایه را باید فرمودن تا شیر او حکم
شود و تابستان در خانه خنک شود یا اندر سردابه خوش هوا باید نشست و زمستان در خانه معتدل و باید دانست که نه هر صرعی که اطفال
را افتد ام الصبیان باشد اعتماد بر علامتها و ماده باید کردن و هر علاجی که واجب کند دایه را باید فرمودن و او را از جماع پرهیز باید کرد
و کودک را نگاه داشتن تا ناگاه آوازی بلند یا آواز طبل و جلاجل و مانند آن نشنود چنانچه بترسد و از سرما سخت و گرما سخت و ناگوارش
غذا نگاه باید داشتن و سداب بو یا نیدن نافع بود و آنرا که سبب صرع بخاری باشد که از جگر برآید علامتها احوال جگر طلب باید کردن
اگر علامت گرمی جگر ظاهر باشد بتدبیر تسکین حرارت و گشادن سده مشغول باید شدن و استفراغ بحب و مودن یا باب لبلاب
و آب کسنی و طلوس خیارشنبر و خرما هندی و شیرخشت و رگ باسلیق باید زد و اگر علامتها بلغم و سردی جگر بود سده با بزار الاصول باید
گشاد و مزاج را بدل باید کردن چنانچه اندر باب علاج جگر یاد کرده آمد و آنرا که سبب صرع بخاری باشد که از سپرز برآید علامتها و علاج
آن از باب علاج سپرز طلب باید کردن و آنرا که سبب صرع بخاری باشد که از رحم برآید احتباس طمث و احتباس منی بران گواهی دهد و در
زهار و ... و اندر گرده و پشت دردی و گرانی باشد علاج خاصه وی آنست که تدبیر گشادن حیض کنند چنانچه اندر علاج احتباس
طمث یاد کرده آید و آنرا که سبب صرع بخاری باشد که از اندامی دور چون انگشت پای و دست و مانند آن همی برآید علامت وی آنست
که خداوند علت را خبر باشد که چیزی چون باد سرد از آن موضع حرکت میکند و ببالا می برآید و علاج خاصه او آنست که پیش از وقت
نوبت برتر از آن موضع بعصابه ببندند سخت تا وقت نوبت بگذرد و صرع بشکند اندر یا نوبت اندر گذرد و چون وقت نوبت اندر گذرد
پای یا دست که بخار از وی همی خیزد اندر آب گرم نهند پس عصابه بگشایند و آن موضع را بخرقه درشت بمالند و تدبیر آن سازند که آن موضع
ریش کنند و شیشه بر نهند و بمزند و مدتی جراحت را تازه دارند تا خلط بسیار از وی بپالایند صفت داروی که ریش کند بگیرند بلبل و خردل و
و هرسه را بکوبند و بعسل بلادر بسرشند بر آن موضع نهند و ببندند صفت داروی که زودتر ریش کند بگیرند ذراریح و ... که باز اکنده

هر سه را با عسل مصفا در سرشند و بر نهند و ببندند و آنرا که صرع بسبب تیزی دماغ باشد علاج خاصه او بشراب خشخاش کنند و طعامهای ترِ فرمایند
چون سر و پایچه بره و گوشت گوساله و ماهی تازه و اندر طعام لحم کوکو و تخم خشخاش در افکنند و بباید دانست که با آنچه یاد کرده آمد از علاج خاصه
هر نوعی تدبیرهای دیگر است که در همه انواع بدان حاجتست و چیزهای است که اندر همه انواع زیان دارد و از آن پرهیز باید کرد اما آنچه
بدان حاجتست دو نوع است یکی تدبیرهای است که در حال صرع باید کرد دوم تدبیرهای است که علاج او است اما آنکه اندر حال صرع
باید کردن آنست که مصروعی که زبان همی خاید هرگاه که صرع بدید آید باید که گروهه درخته باشند از کرباس نرم پنبه در نهاده و آن
گروهه در دهان او نهند تا از خاییدن زبان بسلامت باشد و دهان گشاده ماند دوم آنکه اگر دو خرنیان نرم بباید و سکنگبین
عسلی بسرشند و بحلق او فرو چکانند سیوم آنکه چیزهای گشاینده زیر و بینی او در بار کنند چون کندس و خربق سپید و تخم حنظل و عصاره
قثاء الحمار و بلبل؟ و شونیز و رخپیل؟ و مرزنجوش و جند بیدستر آنچه حاضر باشد از این داروها بیامیزند و بکار دارند و عود فاوانیا پیش بینی
او می دارند یا دود میکنند و اگر بیابند و در بینی دمند روا باشد و بوی سداب اندر حال صرع و بیرون از صرع سودمند باشد و اختیار
چنین است که تنها بگیرند و از جوب که انگوری بسرشند و خمیر کنند و شمامه سازند و در حال صرع و بیرون از صرع می بویانند و سلیخا
با آب مرزنگوش حل کنند و اندر بینی چکانند و اسکندر میگوید اندر حال صرع اندامهای مصروع بباید داشت و بر شکل طبیعی نگاه داشتن و چیزی
گرم بر سر او نهادن چون ارزن گرم کرده و نمک تا زود بهوش باز آید و مصروع را گاه شانه پشت بینی دود کنند اگر بهوش باز آید امیدوار
باشد که علاج پذیرد و اگر مشکل باشد و آنچه بیرون صرع باید کردن از تدبیرهای کلی اولا ریاضتست که پیش از طعام ریاضتی کنند برفق
و پیش از آنکه مانده شود از ریاضت باز ایستد و هرگاه که استفراغ کرده باشند و اخلاط از تن پاک کرده اگر پس از طعام ریاضتی
اندک کنند چندانکه مانده نشود صواب باشد و مصروع را ریاضت اندامهای فرودین صوابتر باشد و اندر حال ریاضت سر او ساکن باید داشت
و سر جنبانیدن و آونخته داشتن نشاید و مالیدن از سینه و پشت بجانب قدم فرود آمدن سود دارد و بتدریج باید مالیدن اندامهای زیرین و نخست
باهستگی آغاز کنند و هر ساعت سختتر می مالند تا اندامها سرخ شود و پس از مالش گامی چند برود تا باقی تحلیل پذیرد و از پس آنکه استفراغها کرده باشند
و ماده ها و تنها بجانب پایها فرو کشیده باشند اگر سر شانه کنند و گرم کنند یا داغ کنند روا باشد و اگر خواهد که اندر گرمابه رود روا باشد
و غرغره کردن اندر گرمابه هم روا باشد اما بایارج فیقرا و سعتر و مانند آن باید پس از استفراغ و پس از آنکه ماده ها و تنها بجانب پایها
فرو کشیده باشند سخت نافع باشد و هر بامداد شربتهای که رطوبت را لطیف کند و معده را پاک دارد میدهند چون سکنگبین عنصلی
و شراب افسنتین و سکنگبین بزوری که اندروی سعتر و زوفا و تخم بادیان و انیسون پخته باشند و معجون عاقرقرحا که پیشتر یاد کرده آمد
و کلبستر و مصطکی و گوارش عود و معجون نجاح آنچه حاضر باشد میدهند و اگر فصل زمستان باشد سکنگبین عنصلی و بزوری اندر آب گرم
دهند و اگر تابستان باشد اندر آب سرد **صفت سکنگبین عنصلی** بگیرند پیاز عنصل که طبیبان اسقیل گویند و او را پاره پاره کنند
و اندر سرکه و آب بپزند تا نیک پخته شود پس بدست بمالند و بیفشارند و از آن سرکه سکنگبین سازند و اگر از سرکه سازند که عنصل اندر وی
پخته باشند روا باشد **صفت معجونی که خداوند صرع بلغمی و ریحی را سود دارد** بگیرند سیسالیوس سه مثقال حب الغار سه مثقال زراوند

شود صرع

مدحرج دو مثقال اصل فاوانیا دو مثقال جند بیدستر و اسقیل مشوی از هر یکی یکمثقال با انگبین بسرشند چنانکه رسمست هر بامداد یکدرم تا دو درم
با سکنگبین عسلی بخورد و از هوای تر و جنوبی بهوای خشک شمالی رفتن صواب باشد و سر و ساق گاو اندر روغن گل گداخته بر موضع صرع و بر سینه
و گردن او مالند صواب باشد و اگر اندامهای تشنج کند و پیچیده باید روغن تازه با آب نیم گرم بیامیزند و آن اندام را بمالند و راست کنند و عود
فاوانیا بر بازو بستن سود دارد و طبیبان پیشین این معنی بیازموده اند و منفعت آن یافته و این فاوانیا را بنزدیک ما عود الصلیب گویند
و خواجه ابو علی سینا میگوید همانا که خاصیت این عود بهنگام تری آنست و در روم ظاهرتر میشود **صفة تریاق اربعه** که از بخارا
بدل کند بگیرند زراوند طویل و خطیانا و مر و حب الغار از هر یکی راست راست بکوبند و ببیزند و با انگبین مصفی بسرشند شربت یکمثقال
صفت تریاق ثامنه بگیرند زراوند طویل و ریوند چینی و پوست بیخ کبر و حب الغار و مر و خطیانا و قسط و عروق از هر یکی راست راست
بکوبند و ببیزند و با انگبین مصفی بسرشند شربت یکمثقال صفة حب اصطمخیقون و حب قوقایا و حقنه که اندرین علت بکار آید اندر باب نخ از جزو
دوم از این گفتار اندر علاج بسیاری خواب با طبیعی یاد کرده آمده است و آنچه اندر همه انواع صرع زیان دارد اینست که یاد کرده آید
اندر چیزهای متحرک و گردان و فرو نگریستن از جای بلند و اندر گرمابه درنگ بسیار کردن و سرمای سخت سرد و گرمای گرم و جماع بسیار
و آمدن بارانهای بسیار و شراب کهن و شراب نو رسیده و شیرینهای سخت شیرین و طعامهای سخت چرب و آوازهای سخت قوی
چون آواز برق و رعد و نگاه کردن اندر آفتاب زیان دارد و غسل کردن اندر آب گرم دماغ را سست کند و ماده ها را
بجنباند و آب سرد اخلاط را افسرده کند و طعامهای بلغمی و گوشت جانوران بزرگ و شلغم و کرنب و گزر و ترب و پیاز و سیر و باقلی
و عدس و جمله ترها زیان دارد و اگر شبث و سداب و اندکی گشنیز تر اندر طعامهای او بپزند سود دارد و کرفس را خاصیتی است
که صرع را بجنباند و اگر بگذرد بپزند و با آبکامه و روغن زیت چون اجاری سازند و پیش از طعام بخورد طبع را نرم کند بوی مشک
سود دارد و گشنیز اگر چه خود زیان ندارد و همه میوه های تر و شیر همه جانوران و هر چه از شیر سازند همه زیان دارد و همه چیزهای تیز و بخار
ناک چون خردل زیان دارد اخلاط را بدماغ برآرد و دارچینی و انیسون و کرویا سود دارد اخلاط را از دماغ فرو آرد و از رگها بدرار بول
بیرون آرد و بوی گوگرد و بوی سوخته و بوی قیر و قطران و گنده مردار زیان دارد و حقنه و بروز سخت بد باشد خاصه اگر بسیار خسبد
و بر امتلا خسبد و بیخوابی بافراط زیان دارد از بهر آنکه روح ~~از زیان دارد~~ ضعیف شود و تحلیل پذیرد و دماغ را از بخارها پر کند و اگر بترسد
پیش مصروع و در کنند صرع را بجنباند و مردی بر همین خاصیت دارد و جگر بز گشن زیان دارد و صرع آرد و اگر گوشت بز بسیار خورند
هم آن باشد که صرع تولد کند و اگر ناگاه چیزی بشنود که بدان سخت غمگین شود یا بترسد یا خشمناک شود در صرع افتد و اگر مصروع پوست بز
برگرفته در کشد و در آب شود صرع بجنبد از این جمله پرهیز باید کردن **باب چهارم از جزو سیوم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر سکته**
سکته علتیست که ناگاه و یکبار قوت حس و حرکت که از دماغ باندامها همی آید بسته شود و همه اندامها از کار بمانند و حاستها جملگی باطل
گردد و از حرکتها جز حرکت دم زدن هیچ حرکت دیگر نماند و مسکوت یعنی خداوند این علت بپشت باز افتاده بود و روی او از پری بر
آمده باشد و رنگ او بتیرگی و سیاهی گراید و گاه باشد که بسرخی گراید و عجب آنست که با آنکه اندر سکته همه اندامها از کار بمانند و هیچ عضله حرکت

بران صرع

نگاه کردن صرع

و اندر برق صرع

انفد صرع

کنند عضلهای سینه اندر دم زدن متحرک باشد همچنانکه از پس رنج و ریاضت بسیار ماند که عضلهای سینه اندر دم زدن متحرک شود از سبب
حرکت این عضلها اندر سکته و اندر ماندگی دشواری دم زدن باشد بر طبیعت و بجا هر قوت ما آنچه تواند بجای آرد و سبب کلی اندر این علت
آنست که یکبار اندر دماغ سده افتد تمام و این چنان باشد که همه منفذها که قوت حس و حرکت بدان منفذها از دماغ باندامها برسد
یکبار بسته شود و سبب این سده دو نوع است یکی امتلای دماغ و امتلای تجویفها و منفذهای او از خلطی غلیظ لزج سرد و نوع دوم
فراز هم گرفته شدن منفذهای دماغ و تجویفهای او و هرگاه که از این دو نوع یکی حاصل شود سده تولد کند و مردم اندر سکته افتد و صعبی
و سهلی سکته باندازه سده باشد و مثال این سده همچون ابر است که پیش آفتاب بایستد و سایه بر زمین افکند و تابش آفتاب و منفعت
او از زمین بازدارد همبرین سان سده که اندر منفذهای دماغ افتد راه فرود آمدن قوتهای دماغ ببندد و منفعت حس و حرکت از
اندامها بازدارد و سبب سده امتلائی دو نوع است یکی آماس دماغ است و مدد او بسبب بسیاری ماده و مدد بیاری [illegible] و نوع
دوم آنست که ماده بسیار غلیظ اندر تجویفها و منفذهای دماغ افتد و اگرچه آماس نکند راه فرود آمدن قوت حس و حرکت ببندد
و منفعت حس و حرکت از اندامها بازدارد و سبب سده دیگر که از فراز آمدن تجویفهای دماغ افتد هم دو است یکی آنکه بر سر زخمی افتد
و المی صعب رسد تا دماغ و تجویفها و منفذهای او بدان سبب حرکت انقباض کند یعنی خویشتن را فراز هم آرد و راه قوتها بسته گردد
دوم آنکه سرمای بافراط بدماغ رسد و همه اجزای دماغ بدان سبب بهم بازآید و در هم نشیند خواجه ابو علی سینا رحمه الله علیه از انواع
این سده که از سرما تولد کند یاد کرده است و جالینوس میگوید سکته علتی است که ناگاه افتد یکبار و سبب او کاری تواند بود
که یکبار افتد و سوء المزاج سرد یا گرم اندک اندک باشد هیچ ممکن نیست که سبب سده سوء المزاج باشد و اگرچه سخن جالینوس که میگوید
سوء المزاج اندک اندک باشد درست است آنچه خواجه ابو علی یاد کرده است ناممکن نیست و حال آن هم چون حال تشنج خشک است که از سوء المزاج
خشک تولد کند چنانکه بسیاری می‌بینیم که مزاج بتدریج خشک میشود اندک اندک تا چون خشکی بغایت رسد یکبار تشنج پدید آید ناگاه و همچنین
ممکن باشد که سرما اندک اندک اثر میکند و باندازه اثر سرما اجزای دماغ بیکدیگر فراز همی آید و در هم می‌نشیند و اندامها اندک اندک خدر و بی‌کار
میشود تا چون سرما غلبه کند اجزای دماغ تمام اندر هم نشسته شود و یکبار راه قوت حس و حرکت بسته گردد و آنجا که سبب قوی باشد
امید گشاده شدن سکته نباشد و آنجا که سبب ضعیف باشد اگر گشاده شود بفالج گشاده شود یا بلقوه یا بهر دو باندازه ماده و علتی که
گشادن آن و بقراط میگوید السکتة اذا کانت قویة لم یبرء و اذا کانت ضعیفة لم یسهل برؤها و بباید دانست که گاه باشد که سبب سکته
خشکی طبع باشد و بدین سبب است که علاج او بحقنه و شیاف و مسهل قوی باید کرد و بسیار باشد که سبب غلبه خون باشد اندر همه تن
و رگها و شریانهای همه تن پر شود و تجویفهای دماغ را پر کند و راه برآمدن قوت روح حیوانی از دل بسوی دماغ و راه فرود آمدن قوت
روح نفسانی از دماغ بهمه اندامها بدان سبب بسته شود و حرکت شریانها فرو ایستد و دم زدن باطل گردد و همه اندامها بدان سبب
سرد شود و سکته پدید آید و بدین سبب است که هرگاه که اندر تن امتلای خون یابند در حال فصد کنند خاصه اندر فصل بهار و گروهی
از طبیبان این نوع را خناق دل گویند و از صواب دور نیست و بسیار باشد که ماده فالج منتشر گردد و هر دو جانب دماغ پر شود

سکته ص

بعلت فالج سکته گردد و هر کرا بسبب تباهی خون فصد بسیار حاجت باشد و هر وقت که فصد کند راحت یابد بیم باشد که باخر
فصد زیان دارد و بدان سبب فالج یا سکته تولد کند و بسیار باشد که خداوند صداع سرد یا خداوند دوار استفراغ نکرده و ماده علت
کم ناشده بر سبیل علاج داروهای گرم خورد و ماده آهسته بدان سبب اندر حرکت آید و روی بجانب دماغ نهد و سکته گردد و
مزاج گرم و خشک را سکته نادر باشد و اگر افتد صعبتر باشد از بهر آنکه تا سببی سخت و قوی نباشد علتی مخالف مزاج تولد نکند و بسیار
باشد که شخصی را سکته افتد و هیچ نفس نکشد و فرق نتوان کرد که زنده است یا مرده و با این همه علاج پذیرد و خلاص یابد و سبب آنکه
هیچ نفس نکشد آن باشد که حرارت چندان نیست که حاجت بهی افتد بنفس کشیدن و آن قدر حاجت که هست بحرکت نبض تمام
میشود و سبب آنکه علاج پذیرد آنست که ماده سخت غلیظ نباشد بدین سبب هر کرا حال مشکل گردد نشاید بزودی دفن کردن و
هفتاد و دو ساعت نگاه باید داشت **علامتهای آن** هر که شخصی را گرانی سر و علت دوار و طنین گوش و کسلانی اندر حرکتها و خیرگی
چشم و اختلاج اندامها و دندانها بر هم سودن اندر خواب و امتلا اندر رگهای گردن پدید آید و دست و پای سرد همی شود و لون
او زنگاری باشد یا بسیاهی گراید و در سبب آن نخالی باشد علت سکته بدو نزدیک باشد و هر کرا ناگاه درد سر خیزد پس اندر سکته
افتد و دم زدن او با خرخره باشد ز اندرون یکهفته هلاک شود پس اگر تبی گرم گیرد ممکن گردد که آن ماده را بگدازد و تحلیل کند و اگر
نه اندر هفته هلاک شود و این از آن نوع باشد که جالینوس میگوید که بسیار باشد که سکته آماس دماغ باشد و میگوید این
نوع سکته ناگاه نباشد و پیش از آن علامتهای آماس ظاهر شده باشد اما این نوع که بتب گرم گشاده گردد نخست صداعی
سرد بوده باشد و از پس آن اندر سکته افتد **علامت صعبی سکته و سهلی آن** دشخواری و آسانی دم زدن است و اما پدید آمدن
علامت عاجزی قوت باشد و آنرا که علت صعبتر باشد نه کف آرد و نه خرخر کند و نه دم تواند زد و اگر شربتی بحلق او فرو ریزند
از بینی بیرون آید و زود هلاک شود و کف اندر سکته برخلاف آن دلالت کند که اندر صرع از بهر آنکه کف اندر صرع با جز نوبت
پدید آید که صرع گشاده میخواهد شد و اندر سکته نشان زیادت شدن سبب باشد و نشان صعبی علت و دشخواری دم زدن و نزدیک
رگ اگر اندر سکته دم با تنگی زند لکن دم زدن باشد بی نظام چنانکه گاه سست تر میشود هم نشان صعبی علت باشد و آن که
دم آسانی زند و بی نظام نگردد امید باشد که علاج پذیرد جالینوس میگوید نه هر که منفذ حس و حرکت او باطل شود اندر سکته باشد
ممکنست که اندر سبات باشد و فرق میان سکته و سبات آنست که خداوند سکته دم بدشواری زند و اندر پیشتر حالها
با خرخر باشد و سبات بتدریج تولد کند و سکته ناگاه یکبار افتد و مقدمات آن از پیش بوده باشد چون دوار و طنین و غیر آن و سکته
دموی از تب خالی نباشد و سکته خونی با علامتهای خونی باشد چنانکه معلوم است و چشم سرخ باشد و سکته بلغمی با علامتهای بلغمی و تدبیرهای
مقدم بر هر یک گواهی دهد و هر کرا اختلاج بسیار باشد پس اندر سکته افتد زود هلاک شود بدین اختلاج اختلاج همه تن و همه اندامها
میخواهد نه اختلاج یک اندام و آنجا که شبهت افتد که خداوند علت اندر سکته است یا نه پلک چشم او باز گردانند اگر مرده باشد
صرفه ناپیدا شده باشد **علاج** آنجا که سبب سکته غلبه خون باشد نخست نگاه باید کرد اگر امیدوار باشد در حال فصد باید کرد و قیفال باید گشاد

سبب ص

سخت ص

سبب ص

باشد ص

و اگر اندر سکته باشد صرفه پیدا باشد ص

رعاف بسیار بیرون کرد و اگر طبیب صواب بیند رگهای گردن که بتازی انرا الوداجان گویند بباید گشاد و پس بر ساق او حجامت باید کرد
و اگر پس از آنکه فصد و حجامت کرده شده بود بازوهای او ببندند و رانها و اطراف او بمالند صواب باشد و سرکه و روغن گل بر سر او همی نهند
پس تدبیر حقنهٔ معتدل کنند تا باقی ماده را از دماغ فرو کشد چون سکته گشاده شود بتدبیر لطیف مشغول باید شد و بر جلاب و کشکاب
تنک اقتصار باید کرد و بتدریج بگوشت طیهوج و دراج و تذرو و مرغ خانگی رسانند و آنکه سبب بلغم باشد و خون با وی آمیخته علامتهای
هر دو پدید باشد نخست فصد باید کرد پس بتدبیر حقنهٔ قوی و شیافات مشغول شدن و اندر شیافات جاوشیر و سکبینج و مقل و اشق
و زهره گاو و شحم حنظل باید که باشد و جهد باید کرد تا پر مرغی بروغن چرب کرده و با یارج فیقرا آلوده بحلق او فرو کنند تا باشد که قی
کند و رطوبتی بر آید و آنکه سبب بلغمی غلیظ لزج سرد باشد امید کمتر باشد پس اگر طبیب امیدی بیند تدبیر استفراغ و گشادن سده
و گرم کردن دماغ کند بدین ترتیب نخست استفراغ کند بحقنهٔ تیز و اگر داند که طعامی غلیظ خورده است یا بسیار خورده است
جهد کند تا دهان او بگشاید و پر مرغی چرب کند و با یارج فیقرا آلوده کند و بحلق او فرو کنند تا قی افتد و اگر قی نیفتد قوتی که بدو رسد
و تنبیه [illegible] که کند سود دارد و دماغ را گرم کند و اگر روغنی که پر مرغ بدان چرب کنند روغن سوسن باشد به باشد و نافع‌تر باشد
پس همه مهره‌های گردن و مهره‌های پشت او بروغنی گرم بمالند چون روغن فرفیون و روغن قسط و روغن اسقیل و مانند آن پس او را
گرم کنند بچیزهایی که یاد کرده آمد پس سعوطی لطیف کننده و گشاینده اندر بینی او چکانند و سعوط چیزی را گویند که اندر بینی چکانند
و اگر حاضر باشد یک شربت تریاق بزرگ یا مثرودیطوس اندر ماء العسل حل کنند و بحلق او فرو ریزند و اگر تریاق بزرگ حاضر نباشد
معجون بخزینیا و انقردیا و شلیثا روا باشد و اگر سکبینج یا حلتیت یا چند بیدستر از هر کدام که حاضر باشد یکمثقال اندر ماء العسل حل کنند
و بحلق او فرو ریزند موافق باشد و اگر حکیم داند که مسهل توان داد هیچ مسهلی نافع‌تر از حب فرفیون نیست و از پس سعوطها اندر
آب گوگرد نشاندن و گرمابه خشک نافع باشد **صفت حقنه** بگیرند شحم حنظل و قنطوریون باریک و بابونه و شبت و سداب و حلبه
و انگدان از هر یکی یکمشت سکبینج دو درم و روغن بادام تلخ یک اوقیه انگشت ده درم زهره گاو دو درم داروها اندر یکمن آب
بپزند تا بمقدار ده استیر باز آید و بپالایند و روغن و انگبین و بورق و زهره گاو و سکبینج ترکیب کنند چنانکه رسمست **صفت حقنهٔ دیگر**
بگیرند شحم حنظل بخور مریم قنطوریون باریک و عرطنیثا [illegible] از هر یکی یکمشت اندر یکمن و نیم آب بپزند تا بمقدار نیمی باز آید و بپالایند
و ده استیر از وی بستانند و حقنه کنند تا رطوبت بسیار فرود آرد **صفت روغن فرفیون** که اندر مهره‌های پشت و مهره‌های
گردن مالند بگیرند سداب و بکوبند و بفشارند و آب او بستانند یکمن و ده استیر روغن سوسن با این آب بیامیزند و با آتش
نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند پس قسط عاقرقرحا و چند بیدستر از هر یکی سه درم جاوشیر و فرفیون از هر یکی یکمثقال همه را
نیک بسایند و روغن هنوز گرم باشد این داروهای سوده در وی افکنند و بمالند و اگر روغن بلسان حاضر نباشد روغن ترب اگر
ضعیف باشد بدل آن کنند و گرم گرم بکار میدارند **صفت روغن قسط** بگیرند ابهل و اذخر و درمنه و وج از هر یکی ده درم قسط دو درم
سنبل ده درم همه را اندر یکمن و نیم آب بپزند تا آب سرخ شود پس بپالایند و روغن زیت مقدار ده استیر بر افکنند و بجوشانند تا آب

گوینده صح
تا بهتر صح
باشد صح
روغن صح
بورق انگشت ده درم صح
و اگر حقنه زود بیرون آید و رطوبتی نیاورد دیگر باره حقنه کنند صح
و اگر روغن بلسان حاضر باشد سه درم با وی بیامیزند صح

بر رود و روغن بماند و سه درم چند بیدستر و یکمثقال فرفیون سوده اندر افکنند و بکار دارند **صفت روغن اسقیل** بگیرند اسقیل چهار اوقیه
روغن زیت یکمن اسقیل را اندر روغن بپزند چنانکه اندر وی مالیده شود و اگر کسی خواهد که عاقرقرحا و چند بیدستر و خردل و قسط و فرفیون
و مشک اندر افکنند قوی‌تر باشد **صفت نطولی که بر سر و بر مهره‌های او همی چکانند** بگیرند شیح و شبت و مرزنگوش و برگ ترنج
و سعتر و اکلیل الملک و بابونه و پودنهٔ دشتی و سداب و حاشا از هر یکی چندانکه خواهند بپزند چنانکه رسمست و اما تدبیر گرم کردن دماغ
چنان باید که بگیرند تختهٔ آهن با آتش سرخ کنند و از پس سر او بدارند چنانکه موی او بسوزد و اگر موی سر او بسترند و چند بیدستر و خردل
بسایند و با سرکه گرم کرده بر سر او طلی کنند دماغ را گرم کند و ترنجهای [illegible] و گوز بوا و وج بکوبند و گرم کنند و اندر خریطه
بر سر او همی نهند نیک باشد **صفت سعوط** بگیرند زهره کلنگ با آب مرزنجوش با آب سداب بسایند و بینی اندر چکانند و اگر چند بیدستر
سوده با ماء العسل حل کنند و اندر چکانند سود دارد و بپرزد و چند بیدستر میبویانند **صفت حب فرفیون** بگیرند سکبینج و اشق و جاوشیر
و مقل و صبر و چند بیدستر و هزار اسفند از هر یکی دو درم فرفیون یک درم شحم حنظل دو درم و نیم شربت یکمثقال **صفت حبی که معروفست
بحب بیمارستان** بگیرند چند بیدستر نیم درم شحم حنظل دانگی و نیم فرفیون دانگی ایارج فیقرا یک درم این جمله یک شربت بود محمد زکریا میگوید حلتیت را
اندر سکته و فالج و لقوه سخت سودمند یافتم و هیچ برابر او نیست تن را گرم کند و تب آرد و اخلاط را بگدازد بامداد و شبانگاه
مقدار یک باقلی اندر شراب حل کنند و بدهند و اصل اندرین علاج آنست که این ترتیب که یاد کرده آمد نگاه دارند و تا نخست حقنه
و تا استفراغ نکنند نه سعوط و نه روغن و نه نطول هیچ بکار ندارند و از روغنها هر چه قویتر باز پس تر دارند نخست روغن
سداب ساده و روغن سوسن [illegible] اندر وی حل کنند و بکار دارند اگر منفعت ننماید قویتر بکار دارند و روغن را موم اندر کار دارند
تا بر آن موضع که باید بماند و هر گاه که بهوش باز آید بیست و چهار روز همین تدبیرها کنند از نطول و سعوط و روغن مالیدن و از آن جمله
که یاد کرده آمد هر هفته یک شربت بدهند یا حقنه کنند و طعام نخود آب بجوزه و شوربای گنجشک و کبوتر بچه نخود و شبت و دارچینی و سعتر
و اگر انجیر خشک یا مویز منقی بخورد صواب باشد و از پس بیست و چهار روز هر بامداد روغن بید انجیر خورد با ماء الاصول و هر هفته ایارج
فیقرا خورد و ایارجهای بزرگ چون لوغاذیا و ایارج روفس و ایارج جالینوس و مانند این بکار دارند و علاج فالج که اندر جزو چهارم یاد کرده آید

جزو چهارم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر بیماریهایی که سبب آن گرد آمدن رطوبتی فزونی باشد اندر عصبها که آلت
حس و حرکتست **باب نخستین از جزو چهارم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر اختلاج** اختلاج حرکتی است که اندر عضلها
افتد بی اختیار و بی خواست مردم و تولد این حرکت از بادی باشد غلیظ و متحرک و دلیل بر آنکه از بادست آنست که زود بگذرد
و تحلیل پذیرد و دلیل بر آنکه غلیظست آنست که اندر مزاج سرد از سببهای سردی فزاینده تولد کند و عضو را بجنباند و دلیل بر آنکه
اندر عضله است آنست که معلومست که هر چه نرمست چون دماغ و هر چه سختست چون استخوان باد اندر وی بازداشته نشود
و هر چه میان این و آن باشد چون گوشت و عصب ممکنست که باد اندر وی بازداشته شود و اسباب اختلاج مزاج سرد باشد یا ماده
سرد تر و بسیار باشد که اعراض نفسانی چون خشم و شادی و غم سبب اختلاج گردد از بهر آنکه بسبب اعراض نفسانی روح متحرک شود

پشت صح
سر صح
صواب باشد صح
بادان صح
و این جزو هشت بابست صح

چنانکه اندر باب نوزدهم از جزو دوم از کتاب سوم یاد کرده آمده است و حرکت روح ماده را تحلیل کند و از تحلیل ماده باد تولد کند و اخلاط
که همه تن را افتد مقدمهٔ سکته یا مقدمهٔ کزاز باشد و اگر اندر عضلهای شکم افتد و دایم گردد مقدمهٔ مالیخولیا و صرع باشد و اگر اندر عضلها
روی افتد و دایم شود مقدمهٔ لقوه باشد و اگر اندر شریانهای پهلو افتد و دایم گردد مقدمهٔ اماس حجاب باشد و باد غلیظ بادی باشد که
اندر تجاویف اندامها مانده باشد و کثیف گشته همچون هوا که در چاهی باشد که مردم بدان رسند و از آن بجهانند **علاج** نخست آنکه
ماده و سبب آن را زیادت میکند پرهیز کند چون آب یخ و طعامهای سرد و بادناک و شراب با فراط و مانند آن و آن موضع را بخرقهٔ
درشت بباید مالید و روغنی گرم چون روغن فرفیون طلا کردن و هر بامداد گلنگبین عسلی با تخم بادیان میدادن و تن را لطیف کردن از
خورد و خواب و جوزه و شوربای کنجشک و کبوتر بچه و مانند آن با سعتر و دارچینی و آب دریا گرم کرده اندر مثانهٔ گاو یا چیزی مانند آن
کنند و بر آن موضع مینهند و نمک با طلع بجای آب دریا باشد و استفراغ با ایارج روفس نیک باشد و محمد زکریا میگوید آن موضع بخرقهٔ درشت
بباید مالید تا سرخ شود پس بروغن کوز طلی کنند و اگر اختلاج دایم گردد بعلاجهای سکته که اندر باب لقوه یاد کرده آید علاج باید کرد

باب دوم از جزو چهارم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر لقوه و شناختن سبب و علاج آن

لقوه علتیست که اندر
عضلهای روی افتد و چشم و ابروی و پوست پیشانی و لبها کوژ شود و از نهاد طبیعی بگردد و اسباب این علت چهار است یکی
تشنج است که از رطوبت غلیظ تولد کند و این چنان باشد که عضلهای که حرکت این اندامها بدانست از رطوبتی غلیظ ممتلی گردد
و پهنای آن زیادت شود و درازا کم و اندامها بدین سبب اندر کشیده شود و از نهاد خویش بگردد دوم استرخای یکجانب
روی باشد و این چنان باشد که عضلهای یکجانب بسبب رطوبتی رقیق که از دماغ فرو آید تر و آغشته و سست گردد و بدان سبب
حرکت اندامهای آن نیمه روی سست شود و عضلها و عصبهای آن پاینده تر شود و اندامها چون فرو آویخته باشد لکن لقوهٔ تشنجی بیشتر
باشد و استرخائی کمتر و علاج هر دو نوع یکسانست لکن بر طبیب واجبست که فرق کند و این از آن بشناسد جالینوس میگوید در زیر آن
که بر میان کام میگذرد و جدایی هر نیمه از استخوانها و اندامهای روی بدانست و از اندرون دهان غشایی تنگ پوشیده است و آن
بدان غشا بیکدیگر پیوسته است هرگاه که این استرخا پدید آید که یاد کرده شد اگر خداوند علت دهان خویش تمام بگشاید و طبیب انگشت
بر دهان او مینهد یک نیمه غشا بیند مسترخی شده و آویخته و رطوبتی با هوا اندر وی افتاده و رنگ او بگردیده و دیگر نیمه را بسلامت ببیند
بر حال خویش معلوم گردد که لقوه استرخایی است و اگر عضلهٔ صدغ و عضلهٔ روی و عضلهٔ پیشانی را صلب و طرنجیده یابد و غشای
دهان بدان صفت نیابد معلوم گردد که لقوه تشنجی است و سیوم غلبهٔ خشکی است و این اندر آخر بیماریهای گرم و تبهای محرقه و نزدیک مرگ افتد و از پس
استفراغهای با فراط نیز بسیار افتد و سبب آن نیست شدن رطوبت اصلی باشد و آنچه از پس تبهای محرقه افتد سبب آن
نیست شدن رطوبت و سوختگی و بریان شدن رگ دماغ و نخاع و عصبها باشد و سبب چهارم سببی مشترکست که گاهی سبب لقوه باشد و گاهی
سبب فالج و این چنان باشد که خلطی اندر سبب خناق اماس عضلهٔ گردن باشد و ممکن گردد که عضلهٔ گردن اوتار عضلهای روی را
اندر کشد و لقوه پدید آید از بهر آنکه بعضی از اوتار عضلهای روی از گردن رسته است و بعضی از سر استخوان سینه و بعضی از کتف

چنانکه اندر تشریح عضلها یاد کرده آمده است و این نوع لقوه اندر لبها پدید آید و سبب آنکه تنها اندر لبها پدید آید از تشریح معلوم گردد
و آنچه سبب فالج باشد چنان باشد که بسبب اماس عضلهٔ گردن منفذ عصبها تنگ شود و راه فرود آمدن قوت حس و حرکت بسته
گردد و خدر و مفلوج شود از بهر آنکه عصب دست از مهرهٔ گردن بیرون آمده است گروهی گفته اند که آن جانب که لقوه اندروی باشد
دیگر جانب را بکشد بسوی خویش و بدین سبب آن جانب که بسلامت باشد کوژ بماند و جانب علت راست باشد و این درست
نیست از بهر آنکه اگر علت اندر جانب راست بودی نقصان حس و طرنجیدگی عضلها اندر آن جانب بودی محمد زکریا میگوید
بسیار خداوند لقوه را دیدم که مفلوج شد و فالج هم اندر آن جانب افتاد که روی کوژ بود و این دلیلست بر آنکه لقوه اندر آن جانب
باشد که کوژ باشد نه اندر آن جانب که راست باشد هم او میگوید هر که مستعد لقوه باشد و حجامت کند از حجامت اندر علت لقوه
افتد و میگوید که دیدم که دو مرد اندر یک روز حجامت کردند و هر دو اندر آن روز پس از حجامت خایهٔ مرغ خورده بودند هر دو را
اندر روز لقوه پدید آمد یکی پیری فربه بود و دیگر جوانی بود لکن مزاج او مزاج خادمان بود هم او میگوید مردی حجامت کرد و از پس حجامت
گرسنگی کشید و برا علت لقوه پدید آمد و دهان و روی او کوژ نشد چنان نبود که چشم بر هم تمام نتوانست نهاد و دیگر چشم بر هم نهادی
بدشواری و هرگاه که آب خوردی آب از دهان او بیرون جستی و سبب آنکه روی او کوژ نشد آن بود که علت اندر هر دو جانب بود
جالینوس میگوید هرگاه که عضلها که پلک چشم را فرو و فرا زند سست گردد چشم بر هم نتواند نهاد محمد زکریا میگوید بسیار دیدم که
نخست لقوه پدید آمد پس سکته فرو گرفت و بسیاری گفتند سی سالست تا ما را این علتست جز از نشان لقوه چیزی دیگر نبود
و بسلامت بودند و از هیچ کار باز نماندند دیگری میگوید که بسیار باشد که خداوند لقوه اندر چهار روز هلاک شود و اگر چهار روز
اندر گذرد از خطر سکته بیرون آید و هر لقوه که اندر دو ماه زایل نشود دراز کشد و هرچه شش ماه کشد زایل شدن او عسیر باشد **علامتها**
خداوند لقوه آب از دهان راست بیرون نتواند انداخت و اگر خواهد که بادی اندر دهان گرد کند و بدمد راست نتواند دمید هم باد و هم آب از یکجانب
بیرون آید و علامت خاصهٔ تشنجی آنست که حاسّتها بر حال خویش باشد و پوست و عضلهٔ روی سخت باشد و خطهای شکنجهای
پوست پیشانی بسبب طرنجیدگی پوست روی ناپیدا شود و آب دهان کمتر باشد و صداع از جملهٔ علامتهای است که اندر لقوه
تشنجی بیش باشد و علامت لقوهٔ استرخائی آنست که حاسّتها کند شود و پوست روی و عضلها نرم باشد و پلک فرو سوی
چشم فرود آمده تر باشد چون فرو کشیده باید و غشای کام فرو آویخته باشد چنانکه یاد کرده آمده است و آب دهان بار نتواند
داشت و از نشانها که بدان معلوم گردد که علت اندر کدام جانبست یکی آنست که اگر آن جانب را که درست است بدست
راست کنند جانب دیگر بتکلف راست شود و شکل و هیات روی طبیعی گردد و اما نشان پدید آمدن لقوه آنست که
اندر استخوانهای روی دردی پدید آید و حس پوست روی کمتر شود و اختلاج اندر یک نیمهٔ روی بسیار افتد **علاج** احتیاط آنست که تا چهار
روز یا هفت روز نگذرد او را بجنبانند لکن اگر طبع خشک بود روز دوم حقنهٔ نرم طبع او بگشایند و اگر با لقوه علامتها که مقدمهٔ فالج بود
یا مقدمهٔ سکته باشد همی بینند بباید شناخت و استفراغی قوی کردن بحقنهٔ تیز یا مسهلی قوی و اندر هفتهٔ نخستین غذا لطیف کنند

معتدل اندر تری و خشکی بی‌ها پدید اد چون نخوداب بر روغن زیت و چیزی که رطوبت را گرم کند و تحلیل کند چون انگبین بباید داد
تا مدت یکهفته و کمترین چهار روز نگذرد و استفراغی قوی کرده نشود از علاجهای که بلقوه مخصوص ترست چون غرغره و عطسه آوردن
هیچ نشاید کرد از بهر آنکه غرغره و عطسه ماده دیگر را جاذب علت کشند و ماده را که انجا باشد و خام باشد دفع نتواند کرد و داروهای
تیز اندر ابتدای علت سخت زیان دارد از بهر آنکه هرچه لطیفتر باشد از ماده تحلیل کند و باقی غلیظتر و عسرتر شود و علاج دارو
اندر وی اثر به دشواری تواند کرد و بدین سبب‌ها که یاد کرده آمد اولیتر آن باشد که صبر کنند تا ماده که بموضع علت میل کرده است
قرار گیرد و جز بدان مشغول نباید بود که ماده مدد نیابد و قوت برجای باشد و تا چهل روز نگذرد سعوط بکار نشاید داشت
و با تب هم نشاید **و ترتیب صداع گذشت** اندر علاج چون چهار روز بگذرد ایارج فیقرا بر سبیل شیاف بخورد و از پس یکهفته
بحقنه تیز استفراغ کند **صفت حقنه** بگیرند شبت و بابونه و مرزنگوش و نهار سفنه و اکلیل الملک تخم معصفر و حلبه و تخم کتان و برگ
چغندر و سبوس گندم و انجیر خشک و شحم حنظل و تخم بید انجیر و قنطوریون باریک از هر یک مشت روغن زیت یک اوقیه انگبین یک
اوقیه انگبین یک اوقیه تخم معصفر و تخم بید انجیر نیم کوفته کنند و همه را بپزند چنانکه رسمست و بپالایند **صفت حقنه دیگر سبک** بگیرند تخم
بادیان پنج درم سداب و شبت از هر یک دسته همه را بپزند چنانکه رسمست و بپالایند و مقدار هفتاد درم با یک اوقیه روغن سداب
حقنه کنند و خداوند علت اندر خانه نشیند که بس روشن نباشد لختی بتاریکی گراید و اندر اینه چینی نگاه میکند و فایده اندرین آنست
که آینه چینی سخت روشن نباشد و اندر خانه تاریک تکلف باید کرد تا صورت خویش اندر وی بتواند دید ان تکلف سود دارد و عضلهای
اندامهای روی بدان تکلف راست گردد و ریسه کوز بویا اندر دهان دارد و از علاجهای که طبیبان هندوستان آزموده‌اند
و منفعت آن بزرگست آنست که گوشت حیوان دشتی چون روباه و کوره خر و کفتار و کاو کوهی بپزند و از ابکبیر ند و از استخوان جدا
کنند و بکوبند با روغن زیت بر سر او نهند و آهو اندرین باب سودمند نیست از بهر آنکه گوشت او بدان گرم کند نیست کر این
گوشتهای دیگر که یاد کرده آمد و پیوسته روی را بسر که میشویند و می مالد خاصه ابروی و پیشانی و اندر سرکه چیزهای لطیف کننده اندازند
چون حاشا و زوفا و پودنه دشتی و سعتر و از ان سرکه بینی بر میکشند تا رطوبتها از راه بینی فرود آید و اگر خردل بسرکه بسایند و طلی کنند
سود دارد و مرزنگوش و نهار سفنه و قیصوم و سداب اندر آب بپزند با تش کرد و سر بخار ان میدارند و اندر لقوه تشنجی نخست عضلها
را نرم باید کرد پس بتحلیل ماده مشغول شدن و روغن بیه بط و روغن مرغ اندر صدغ و مهرهای گردن مالیدن و این گوشتها که یاد
کرده آمد عصبها را نرم کند بر پس گردن پس سر مینهند و از بهر عضلهای چشم و دماغ را با یارج فیقرا و شحم حنظل و حب قوقایا پاک میکنند
و داروها و ضمادها که یاد کرده آمد بر پیش سر بکار دارند محمد زکریا میگوید اندر آزاد و ترمیم همی آید که خداوند لقوه را اندر خانه تاریک
باید نشست چنانکه هیچ روشنائی نبیند و روز و شب از ان خانه بیرون نشود تا باد بر وی نجهد و هیچ حیوان و میوه تر نخورد و هر بامداد
ناشتا غرغره کند تا بوقت نیم روز چنانکه هر ساعت غرغره میکند پس طعام خورد و هر هفت روزی یکبامداد ناشتا اندر بینی
او از ان جانب که چشم بر هم نتواند نهاد و پست و یکقطره روغن گوز یا روغن حبة الخضرا گرم کرده اندر چکانند بتغاریق و اندر جانب دیگر

بنفش قطره اندر چکانند پس بابونه و سعتر و پودنه دشتی اندر افتابه سر بسته بپزند و ان اب اندر طشتی کنند و سر بخار آن دارد
و گلیمی در سر کشند تا عرق کند و صبر کند تا عرق بسیار بر وی آید پس عرق از وی پاک کنند و سر و روی او بخرقه درشت بمالند
و بخارند تا سرخ شود پس از روغن جوز یا روغن حبة الخضرا گرم کرده در سر و روی و صدغ و پس گردن او مالند و یکساعت اسایش
دهند و نگذارند که باد بر وی جهد و دیگر باره آب افتابه بازآرند همان گرم و سر بخار آن دارد هم بر ان نسق که بار نخست و هم آن
روغن اندر مالد و هر ساعت همان کار میکند چنانچه اندر یک روز ده بار این کار کرده باشد و هر هفت روزی یک روز همچنین کند
و هرچه از پس یکماه بدین علاج نیک نشود بباید دانست که علاج پذیر نیست بعلاج آن مشغول نباید بود و در جمله اندرین علت
سر بخار طبیخ بابونه و مانند آن داشتن و روغنی که یاد کرده‌ام در چکانیدن خاصه روغنی که در وی قوت جندبیدستر و فرفیون و عاقرقرحا
باشد مفید است و روغن ناردین اندرین علت سودمند بود از بهر آنکه او تا بضست و غالیه و روغن بان مالیدن و جای
علت را بسته داشتن سخت نافع بود و محمد بن زکریا رحمه الله علیه میگوید طعام از وی باز گیرند تا تن او گرم شود و رگها خالی گردد
و سر و روی بخار افتابه دارد که یاد کرده شد و روغن قسط یا روغن حبة الخضرا در سر و گردن مالند گرم کرده و اگر تب آید
باکی ندارند و الحسن میگوید جالینوس گفت از بهر علتها عصب جندبیدستر نافعترست از بهر آنکه بخوردن و مالیدن هیچ داروی بدان موضع که
او رسد نتواند رسیدن و میگوید پیل عصبها را گرم کند او را بسایند تا چون غباری شود و با روغن طلا میکنند هیچ دارو اندرین باب
برابر او نیست و اعتماد در علاج این علت بیشتر بر غرغره است و بر سعوط و سعوط داروی را گویند که در بینی چکانند و داروها
که در ترکیب سعوطها از وی سازند اینست جندبیدستر و فربیون و شحم حنظل و عصاره قثاء الحمار و بلبل و زنجبیل و کندس و عرطنیثا و حب
سپید و جبلاهنگ و مرزنگوش و تنبیا و نوشادر و شونیز و بورق و خردل و زهره و عاقرقرحا و میویزج و سکبینج و روح و جاوشیر
صفت سعوطی نافع بگیرند جندبیدستر و شحم حنظل و بلبل سپید و کندس همه را بکوبند و باب مرزنگوش بسرشند و شیاف کنند و بوقت
حاجت بکار دارند و زهره کلنک اندر بینی چکانیدن با شیر زنان سودمند بود و زهره باشه و زهره کبک و زهره شیر بشیر زنان
و عصاره شهدانه و عصاره مرزنگوش و عصاره چغندر و سکبینج باب حل کرده با روغن سوسن و مقدار یکعدس فرفیون
سوده انچه حاضر باشد در چکانیدن نافع بود و دو درم آب مرزنگوش و دانگی سکبینج اندر وی سوده و نیم درم روغن زیت اندر
چکانند از مدت پنج روز زایل شود و هرگاه این داروها الی بدماغ رسد روغن بنفشه و روغن شیر خشت تازه و شیر زنان با اندکی
کافور در بینی چکانند و بر پیش سر مینهند و خطمی بسرکه و سپیده خایه مرغ بهم بزنند و بر سر مینهند و حجامت بر پس سر نهادن ماده را
از مجاری دماغ بیرون آرد تا بداروهای دیگر گرم کننده تحلیل پذیرد و گرم کردن مهره گردن و عضلها زنگ سودمند بود و الحسن آورده اند
که غسل کردن باب گرمابه که بنمک شور کنند بجای اب دریا بایستد و اگر اب دریا میسر شود غسل کردن بدان بهتر باشد و لقوه که از
جانب چپ بود عسرتر بود و باقی علاج لقوه از معالجات تشنج بلغمی طلب باید کردن و غذا خداوند لقوه نخوداب باید و بجای آب
ماء العسل و جز بدان دهان کیرد و برنج و ترنگبین خاییدن سود دارد **باب سیوم از جزو چهارم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر ضرر**

یا روغن سداب صح

و ناردین صح

شدن اندامها و معالجات آن باید دانست که خدر لفظیست تازی و معنی او بپارسی باطل شدن حس لمس باشد و عوام همه اندامی
که زنده باشد و حس او باطل شود گویند خفته است و این علت در اندامها افتد که آلت حس و حرکتست و بحقیقت حس لمس آن اندام
یا ناقص کرد یا باطل و حرکت نیز از حال طبیعی بگردد از بهر آنکه چون منفذ قوت حس بسته شود ممکن گردد که منفذ قوت حرکت نیز بسته شود
و گاه باشد که سبب ضعیف باشد حرکت از حال خویش نگردد از بهر آنکه عصبها که آلت حس است دیگرست و آنچه آلت حرکت است
دیگرست و اسباب خدر هشتست یکی آنکه مردم داروی خورد که روح را غلیظ و ضعیف کند چون افیون دوم آنکه او را سرمای
بافراط بعضوی رسد و مزاج او تباه کند سیوم آنکه حیوانی که مزاج او سرد باشد بگزد چون کژدم تا هر گاه که زخم او بر عصب افتد
حس او باطل شود و خاصیت ماهی رعاده هم ازین نوع باشد و این ماهیست که هر که او را بدست گیرد حس دست او باطل شود
و حکیمان گویند که اگر اندر دام ماهی گیر افتد در حال دست ماهی گیر خدر شود و رشته دام نگاه نتواند داشتن چهارم خلطی غلیظ باشد اندر
عضوی و در بیشتر حالها بلغم باشد یا خون و سودا کمتر باشد و صفرا کمتر از سودا باشد پنجم آنکه عصبی فشارده یا پیچیده گردد چنانکه
کسی بر پای نشسته باشد چون خواهد که بر پای خیزد پای او خفته باشد و آنچه مبدا او عصبی گوفته شود بسبب ضربتی و افتادنی هم ازین
نوع باشد ششم آنکه جالینوس میگوید گاه باشد که مزاج خداوند خدر خشک بوده و داروی گرم خورد خشکی زیادت کرد و ابتدا
در سر انگشتان او خدر پدید آید و بر تر همی آید و باندامها دیگر باز رود و آنچه اندر تبهاء محرقه بسبب تحلیل رطوبتها اصلی و غلبه خشکی خدر
در دست و پای پدید آید هم ازین نوع باشد هفتم آنکه قوت روح حیوانی ضعیف گردد و بدان سبب حس اطراف ناقص گردد
چنانچه در حال غشی و حال مرگ افتد لا محاله **علامتها** هر گاه که سبب خدر امتلا باشد و ماده در دماغ بود حس و حرکت همه تن باطل
شود و هم آن روز هلاک شود و گاه باشد که ماده یا سببی دیگر اندر نخاع باشد نقصان حس و حرکت باندازه سبب وی همه تن پدید آید
یا اندر یک نیمه پیدا شود و حس اندامهای زبر بسلامت باشد و گاه باشد که سبب اندر یک شاخ باشد از عصبی که از یک مهره بیرون آید
از مهرهای پشت و آفت در یک عضو که آن عصب بدو پیوسته باشد پدید آید و هر گاه که سبب خدر خلطی بلغمی بود لازم شود باشد که
بفالج باز گردد و بسیاری خدر مقدمه فالج باشد یا مقدمه صرع یا مقدمه سکته یا مقدمه تشنج بود و هر گاه که خدر اندر عضوی پدید آید و بشتاب
زایل نشود و از پس خدر دوار پدید آید بیم باشد که بسکته باز گردد و گاه باشد که ذات الجنب و ذات الریه و سرسام سرد بگذرد و ابتدا خدر
باز گردد و آنجا که سبب خدر بسیاری خون غلیظ باشد علامتها خون که معلومست ظاهر باشد فصد کنند و مبلغی تمام خون بگیرند و خواب
بسیار آید و رگها پر بود **معالجات** آنجا که علامتهای خون ظاهر تر باشد فصد کنند و مبلغی تمام خون بردارند و غذاهای خون افزای باز
گیرند و آنجا که علامتهای بلغم ظاهر تر باشد علاج او از جنس علاج رعشه و فالج کنند و آنجا که علامتها خشکی ظاهر بود بتدبیر تری باز آوردن مشغول
شوند چنانچه اندر علاج تب دق یاد کرده آمده است و آنجا که سبب اندر شاخی از شاخهای عصب باشد بعلاج آن موضع مشغول شوند و از
و تدبیرهای موافق غافل نشوند و بعد از آنکه استفراغی واجب کرده باشند داروهای گرم کننده بر آن موضع بکار دارند و روغن قسط و روغن
فرفیون از جمله داروهای موافقست اندرین باب فی الجمله هر چه عصب را گرم کند از علاج رعشه و فالج طلب کنند سودمند بود **باب چهارم**

چنانکه ...

گردن یا از مهرهای ...

از جزو چهارم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر رعشه و معالجات آن رعشه لرزیدن اندامها را گویند و این علتی است
که اندر اندامها افتد که آلت حرکتست و این چنان باشد که هر گاه که چون مردم خواهد که دست خویش را بجنباند و کاری فرماید حرکتی
دیگر نه باختیار او با حرکت اختیاری آمیخته شود و منفعت حرکت اختیاری ناقص گردد و همچنین هر گاه که خواهد که از حرکت فرو آرامد
حرکتی نه باختیار او با سکون اختیاری آمیخته شود و از بهر رعشه تولد کند و سبب کلی درین علت سه نوعست یکی ضعیف قوت محرکه دوم
ضعیف آلت حرکت سیوم ضعیف هر دو یکی اما آنچه از ضعیف قوت افتد دو گونه باشد یکی آنکه بیمار از پس بیماریها افتد و کسانی را که
جماع بسیار کنند خاصه از پس آنکه معده از طعام سبک کرده باشند دوم از هیبت پادشاهی یا از ترس کاری عظیم یا از فرو نگریستن از
جایگاهی بلند و رفتن بر سر دیوار یا از شادی عظیم یا از خشمی صعب دل مردم بطپد و اندامها بلرزد و آنچه از ضعیف آلت افتد سه گونه باشد
یکی آنکه عصبها لختی سست گردد چنانچه نه مفلوج شود و نه بر حال تندرستی ماند چنانچه از مستی متواتر و شراب خوردن بسیار و آب سرد
بسیار خوردن و سست بلرزیدن آید دوم آنکه از امتلا و ناگواریدن طعام و ریاضت ناکردن اندر عصبی سده افتد و قوت در وی گذر
بدشواری تواند کرد و آنجا که ماده سده سخت لزج و غلیظ باشد سده محکم افتد و قوت هیچ گذر نیابد سیوم آنکه خشکی غلبه کند و عصبها در حرکت
زمان برداری نکند چنانچه باید و آنچه از ضعیف قوت و ضعیف آلت افتد چنان باشد که سرما بافراط یافته شود یا حیوانی زهرناک
بگزد یا زخمی و جراحتی رسد یا حرارتی سوزاننده اثر کند یا اندرون خلطی سرد بغایت سردی یا خلطی گرم بغایت گرمی گرد آید تا بدین اسباب
سببها هم اندر قوت و هم اندر آلت ضعف تولد کند و رعشه اندر دست بیشتر افتد و اندر سر گاه باشد که اندر همه اندامها افتد و از
آنچه در دست بیشتر افتد سه است یکی آنکه هر گاه که طبیعت ماده رعشه را از سر دفع کند بعضو نزدیک تر فرو ریزد دوم آنکه طبیعت
بتقدیر و فرمان آفریدگار تبارک و تعالی نخاع را حمایت کند و ماده را از وی باز دارد و بشاخ عصبی فرستد که از نخاع رسته است تا آفت
کلی نباشد سیوم آنکه قوت محرکه که اندامهای فرو سوین را کار فرماید قوی تر از محرکه اندامهای بر سوین است از بهر آنکه اندامهای فرو سوین
سنگی ترست و بارکش همه تن است و از بهر آنکه محرکه او قوی ترست از هر سببی آفت قبول نکند و اسبابها که ضعیف تر باشد بار گران
و اگر چه اندر آلت او ضعفی افتد نیز زود قوت که انجاست از آن کار فرماید و رعشه که در جانب چپ افتد عسرتر بود و رعشه پیران علاج پذیر
نباشد **معالجات** بدانکه اندر همه انواع رعشه گرسنگی و تشنگی و ریاضت و استفراغ رطوبت سودمند بود جز اندر یک نوع که سبب آن
خشکی و نزار شدن عصبها باشد و در آب دریا و آب معدن گوگرد و معدن زرنیخ و معدن قیر و بوره و مانند آن نشستن سخت موافق
باشد و آنچه از شراب خوردن بسیار افتد علاج صواب آنست که یکبار دست از شراب خوردن باز کشد و روغن گل یا روغن بید مورد
با اندکی سرکه بر سر مینهند و طعامها خورند که خون را غلیظ کند چون کرنب و عدس و مانند آن و معجون کورنش برای آن کرده اندرین علت سودمند
بود و آنچه از جهت لرزیدن سر آزموده اند یکدرم اسطوخودوس یکدرم ایارج فیقرا حب کرده بدهند و دو درم اسطوخودوس با ایارج فیقرا
اندر ماء العسل بدهند موافق باشد و هر ده روزی یکدرم تا یکدرم و نیم حب نوقایا بدهند و چون دراز شود جند بیدستر اندر ماء العسل بدهند
و از آب سرد خوردن و رگ زدن بسیار این علت تولد کند و کم مضرت ترین آبی درین علت آب بارانست و باقی علاج رعشه

از باب علاج فالج ولقوه باید جستن و محمد بن زکریا میگوید هر گاه که خداوند رعشه را سر باز زیدن آید باید دانست که اندر دماغ او اماس است

باب پنجم از جزو چهارم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر فالج و اسباب و علامات و معالجات آن

فالج مطلق استرخا را گویند یعنی سست گشتن عضلها و از کار باز ماندن اندامی که حرکت او بدان عضلها بود و فالج لفظی تازیست و از اینجا
که معنی لغت عرب فالج حالی باشد که اندر یک نیمه چیزی پدید آید و بدان حال آن نیمه از دیگر نیمه جدا گردد و نام این علت از این معنی گرفته اند
و بدین سبب فالج سستی یک نیمهٔ تن را گویند از سر تا پا و باید دانست که گاه بود که فالج از گردن آغاز کند و از فرود گردن یک نیمهٔ تن
اندر درازا مفلوج گردد و سر و اندامهای روی بسلامت باشد و اگر فالج عام بود اندامهای سر و روی نیز مفلوج شود و سکته باشد
و گاه باشد که یک انگشت مفلوج گردد و دیگر اندامها بسلامت بود ازینجا باید که معلوم گردد که معنی فالج نزدیک طبیبان سستی اندامی از کار
اندامهاست و سبب کلی درین علت دو است یکی آنکه قوت روح حساسه و محرکه در عصبها و عضلها که آلت اوست گذر نیابد بسبب
سده که افتاده باشد دوم آنکه اگرچه سده نباشد و این هر دو قوت که ذکر هر دو باید بعضی اندامها فرمان برداری اینهمه در قوت نشاید
و اندر قبول نتواند کرد از بهر آنکه مزاج او تباه شده باشد و سبب تباهی مزاج یا گرمی باشد یا سردی یا تری یا خشکی و در بیشتر حالها
گرمی حس را باز ندارد نه بینی که خداوند تب دق را اگرچه حرارت و یبوست بر همه اندامها مستولی باشد حس و حرکت باطل نشود
و مزاج سرد و تر باز دارنده است از بهر آنکه سردی ضد مزاج روح است که گوهر روح کثیف کند و لکن فالجی که سبب آن سردی دماغها
باشد بیشتری در یک عضو عام نشود و علاج آن سهل بود بضمادها و روغنهای گرم زایل شود و آماس تری آنها را آغشته کند و لیفهای عصبها را
بر هم نشاند و گوهر روح را غلیظ و تیره کند و قوتها را از فرود آمدن بعصبها و عضلها باز دارد و مزاج را مستعد قبول سردی کند که
ضد مزاج روح است پس معلوم شد که سبب فالج که اندر یک نیمهٔ تن اندر پشت اندامها افتد سده است یا گسستن و بریده شدن عصب

اما اسباب سده پنجست یکی آنست که عضوی را ببندند چنانچه مسام عصبها که راه فرود آمدن قوت حساسه است بسته شود
و آن عضو بدان سبب خدر شود و این سده عارضی باشد هر گاه که این بند گشاده شود سده زایل شود دوم آنکه رطوبتی غلیظ لزج
در عصبها افتد و منفذ قوتها بدان رطوبت بسته شود سیوم آنکه اندر عضوی اماسی پدید آید و مادهٔ اماس منفذ قوتها را بگیرد چهارم آنکه
زخمی بر اصل عصبی افتد و عصب بدان سبب فشارده و کوفته شود و منفذ قوت بسته گردد پنجم آنکه مهره از مهرهای گردن یا از مهرهای
پشت از سوی راست یا چپ میل کند و از جای بلغزد و عصب که از نخاع رسته است اندر میان دو مهره فشارده شود و منفذ قوت
حساسه بسته گردد و از میلی که مهره بسوی پیش یا پس کند منفذ قوت بسته نشود از بهر آنکه نخاع که منفذ عصب است بر پهلوی مهره است
از پیش و پس نیست و اما بریده شدن عصب هرچه از درازا افتد قوت حس و حرکت را باز ندارد و لکن اگر از پهنا بریده شود راه قوت
هر دو بریده شود و باید دانست که در تشریح دماغ یاد کرده آمده است که دماغ از پیش سر تا پس سر از درازا به دو بخش است و غشاها
و تجویفهای هر بخشی جدا است و هر دو بخش با یکدیگر راست نخاع نیز همچون دماغ دو بخش است از بهر آنکه نخاع دو بخش است ممکنست که فضله
که از دماغ فرود آید اندر یک بخش فرود آید از بهر دو کار یکی آنکه هر بخشی از دماغ فضلهٔ خویش بدان بخش فرستد که از وی رسته است

و گاه باشد که یک نیمهٔ تن از سر تا پای مفلوج گردد و دیگر نیمه اندامها بسلامت باشد و گاه باشد که هر دو نیمهٔ تن مفلوج گردد و سر و اندام روی بسلامت باشد صح

باشد یا صح

دو بخش است از بهر آنکه از هر دو بخش اما راست است لکن جدا از هر دو بخش از یکدیگر محسوس نیست صح

مگر همه طبیعت بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی مصلحت همه تن نگاه میدارد و هر گاه که طبیعت قوی باشد فضلها را از یک نیمه باز دارد
تا علت اندر همه تن نباشد سبب آنکه علت فالج اندر یک نیمهٔ تن افتد اینست پس معلوم شد که مادهٔ فالج اندر یک نیمهٔ دماغ افتد و بعضی از آن
ماده بیک نیمهٔ نخاع فرود آید فالج اندر یک نیمهٔ همه تن افتد و در چشم و روی نیز پدید آید و هر گاه که ماده از دماغ فرود آید و در اصل نخاع
افتد اندامهای روی بسلامت باشد و باشد که یک نیمهٔ تن مفلوج شود و ممکن باشد که پوست روی خدر شود از بهر آنکه عصب حس پوست
روی از نخاع رسته است و از مهرهٔ گردن بیرون آمده است و باید دانست که بسیار باشد که بسبب زخمی یا بسبب خشمی عظیم یا بسبب
ترسی و اندوهی یا بسبب لذتی عظیم یا بسبب حرکتی قوی که ناگاه بکنند یا نه باختیار افتد رطوبتی فرو ریزند که در تن باشد باطراف فرود
آید و عضوی مفلوج یا بسبب ترسی و اندوهی یا بسبب لذتی عظیم یا بسبب حرکتی قوی که ناگاه بکنند گردد و اگر این فضله اندر بندها
افتد و عصبها بسلامت بود وجع المفاصل تولد کند و ممکنست که در علت فالج حس عضو مفلوج بسلامت باشد و قوت حرکت باطل
گردد از بهر آنکه آفت اندر آلت حرکت افتاده باشد نه در آلت حس و بسیار باشد که فالج ببحران قولنج باشد و در کتبهای قدیم یاد
کرده اند که سالی علت قولنج بسیار افتاد و بیشتری هلاک شدند ~~و بعضی از قولنج هلاک شدند~~ و آنکه از قولنج خلاص یافت فالجی یافت
و سبب این چنان تواند بود که طبیعت مادهٔ قولنج را که با معا فرو میفرستاد بظاهر تن دفع کرد و از بهر آنکه ماده بس غلیظ بود از آن
نتوانست گداخت تا بعرق بیرون آمدی و از بهر آنکه نتوانست گداختن در عصبها ریخت و سبب فالج گشت و بحران بیماریها دیگر
تواند بود از بهر آنکه طبیعت ضعیف باشد یا مادهٔ علت را بتمامی هضم و تحلیل نتواند کردن و بحران اسهال کند و سبب فالجی شود
و علت فالج بیشتر اندر زمستان افتد و اندر فصل بهار نیز بسبب امتلا و حرکت اخلاط بسیار افتد و در شهرهای جنوبی بسیار افتد از بهر
آنکه اندر هوای جنوبی دماغ ممتلی باشد و بر سبیل دفع نزله بسیار افتد و ممکن باشد که صرع و اختناق الرحم بفالج باز گردد و بسبب بحران
انتقال و باید دانست که بیشتری فالجها که از پس مهره افتد علاج پذیر نباشد لکن کشنده باشد و آنچه از زخم و کوفتگی و فشاردگی
عصب افتد اگر کوفتگی سخت قوی نباشد امیدوار باشد که علاج پذیرد ~~و اگر کوفتگی سخت قوی نباشد امیدوار باشد که علاج پذیرد~~ و اگر
کوفتگی صعب باشد علاج نپذیرد **علامتها** باید دانست که از انواع فالج سبب فالجی که از گسستن عصب باشد پوشیده تر باشد خاصه اگر
عصب از اندرون تر باشد و علامت وی آنست که عضو یکبار سست گردد و زخمی و افتادنی و مانند آن از پیش بوده باشد و از هیچ علاج
سودمندی نباشد و آنچه علاج پذیرترست از انواع فالج آنست که سبب آن اماس گرم باشد و کشیدن عصبها و درد و تب گواهی دهد
که سبب اماس است و آنچه سبب آن اماسی صلب باشد بجس توان دانستن و پیش از آن دردی بوده باشد و آنچه سبب آن اماس نرم
باشد دشوارتر توان دانست لکن بهیچ حال از تری نرم و از خدر و درد آهسته خالی نباشد و تدبیرها که از پیش رفته باشد بر آن گواهی دهد
و باید دانست که صفت لازم علت فالج را آنست که هر گاه چون خداوند علت خواهد که عضو مفلوج را بجنباند بدان ماند که اندران عضو
امتلائیست که از حرکت باز میدارد و هر گاه که سبب فالج غلیظی عصب یا غلبهٔ خشکی باشد حرکت انبساط و انقباض هر دو بدشواری تواند
کردن و اندامها نرم نباشد چنانچه در فالج رطوبتی باشد و آنچه فالج سودایی بود رگها و نبض و رنگ چشم و روی بران گواهی دهد و آنچه از پس

امتلا صح

ترنج و صرع و سکته و از پس بیماریها و تبها بر زمین افتد بیماری که گذشته بران گواهی دهد و هرگاه که سبب فالج سوء المزاج سرد ساده
یا سوء المزاج تر ساده بود نشان وی آنست که علت بتدریج افتد و حس لمس و راحت یافتن از داروها که عصب را گرم کند بران گواهی دهد
و پیشینیان گفته اند که هرگاه که بول طفلی سبز گردد نشان آن باشد که تشنج خواهد افتاد یا فالج و نبض مفلوج ضعیف و بطی و متفاوت باشد
و انجا که قوت کمتر باشد ضعیف و متواتر باشد و اندر میانه فترتها با نظام افتد و بول در بیشتر وقتها سپید باشد و حکمت کونه
باشد و اسباب آن نخست کی ضعیفی جگر از قسمت کردن خون و بهره هر عضوی در خورد او دادن دوم ضعیفی ضعف رگها که از جگر
پیوسته است از بهر جدا کردن آب از خون و بجانب کرده رسانیدن سیوم ضعیفی کرده از بر داشتن نصیب خویش از ان قدر خون
که با آب بدو رسد چهارم درد عصب تخم آماس و بباید دانست که بسیار باشد که یک نیمه از تن مفلوج چون آتش همی سوزد و یک نیمه
مفلوج چون یخ باشد و نبض هر دستی مخالف دیگر باشد چنانچه مزاج واجب کند و هرگاه که عضو مفلوج برنگ خویش باشد یعنی رنگ تن
درستی و لاغرتر و کوچکتر نشود امید واری و نشان علاج پذیرفتن باشد و هرگاه که رنگ بگرداند و لاغرتر و کوچکتر شود نشان
نومیدی و علاج ناپذیرفتن بود **معالجات** طریق صواب در علاج این علت آنست که اندر ابتدا هیچ علاج قوی مشغول
نشوند تا مدت چهار روز یا هفت روز بگذرد و اگر علت سخت قوی باشد چهارده روز از علاجها قوی که ابتدا شاید کردن حقنه نرم
روا باشد و دیگر شربتها لطیف کننده و بزاننده باید کرد چون ماء الاصول که سخت قوی نباشد و چون زوفا و حسک یا سکنجبین
عنصلی و اندکی مثرودیطوس اندر آب و یان باید دادن و مسهل هم سبک باید چون ایارج فیقرا و اندکی تخم حنظل و اندکی غاریقون و غذا هم
لطیف باید چون اندکی نان با ماء العسل یا طبیخ نخود یا ماء العسل و اگر قوت ضعیف باشد کنجشک بریان کرده یا تذرو یا دراج یا طیهوج
یا مرغ سبک اندام هم بریان کرده و لخت اندک خوردن و از پس گرسنگی صادق خورد و بباید دانست که خداوند این علت را آب بهتر
از شراب باشد از بهر آنکه شراب ماده را بالعصبها فرود آرد و نیز شراب اندر معده او ترش گردد و سرکه شود و سرکه بترین چیز است
عصبها را و انجا که فصل سال و عمر و مزاج و قوت مساعد بود آغاز علاج بفصد باید کرد از بهر آنکه خون مرکب همه اخلاط است در حال
ماده کمتر شود و سبکی حاصل گردد و اگر ماده بلغمی باشد نخست یک شربت تریاق یا مثرودیطوس یا شلیثا یا سجرنیا یا انقردیا با اندکی شراب
یا اندر ماء العسل حل باید کردن و بدان پیش از فصد بیکساعت پس فصد کردن و انجا که فصل سال و عمر و مزاج و قوت مساعد نباشد
بحب فرفیون و حب شیطرج و حب منتن باید کردن و تدبیر نمودن بحریره سپید و بحکم ترتب رسانند آن صواب باشد و پس از آنکه استفراغ کرده
مزاج بتریاق و مثرودیطوس و دیگر معجونها که یاد کرده آمد بدل کنند و شربت تریاق از دانگی آغاز کنند تا درمی رسانند و هم بتدریج
باز آرند و اگر تریاق و دیگر معجونها حاضر نباشد سکبینج یا جاوشیر آنچه حاضر باشد اندر ماء العسل حل کنند مقدار یک باقلی و به هند و انجیره خوردن
و طلی کردن سودمند بود خاصه اگر سردی غالب بود بامداد و شبانگاه دادن با ماء العسل صواب بود و بعضی طبیبان قدیم فرموده اند
که مفلوج را ایارج فیقرا باید دادن یکمثقال میفزودن تا پنج مثقال رسد و بعضی فرموده اند که هر روز یکمثقال ایارج فیقرا و نیم
مثقال بلبل باید سرشت با عسل و بدادن تا در معده او دیر بماند و اگر پرهیز کند و هر شب نیم مثقال بلبل و نیم مثقال جند بیدستر وقت خواب

و صبر کردن بر تشنگی سخت نافع باشد و بجای آب ماء العسل خورد صح

و هر پنج روز یکمثقال صح

بدهند و بعضی فرموده اند که ایارج فیقرا و جند بیدستر نیم نیم باید داد و از یکدرم تا پنج درم رسانند و محمد زکریا از جورجس حکایت میکند
که وی گفته است که اندر علاج فالج اعتماد بران باید کردن که هر هفته استفراغی کنند بحب قوقایا تا انجا ماده را کمتر کند و هر دو روز گوارش
بدهند یا ایارج هرمس تا مزاج بگرداند و روغن قسط می‌مالند تا عصبها را گرم گرداند **صفت حبی** که طبیبان قدیم گفته اند از بهر
پاک کردن عصبها و هیچ دارو برابر این نیست بگیرند صبر و تخم حنظل از هر یکی ده درم فرفیون پنج درم مقل ده درم حب کنند چنانچه
رسمست و خوردن نخستین دوازده قیراط و هفته و یکهفته بگذارند و هفته دوم هجده قیراط و هفته یکهفته دیگر بگذارند و هفته سیوم بیست
چهار قیراط و هفته همچنین یکهفته فرو میگذارند و بدین اندازه میفزایند تا بسی و شش قیراط برسد **صفت معجونی** که خداوند فالج را
تب آرد و حرارت برافروزاند بگیرند زنجبیل و دوج و بلبل و شیطرج و عاقرقرحا از هر یکی ده درم فرفیون پنج درم مقل ده درم انجدان
سه درم هلیله سیاه و آمله از هر یک پانزده درم عسل بلادر بیست درم روغن جوز ده درم داروها بکوبند نرم و بپیزند و بروغن جوز
بالند و با انگبین بسرشند یکشربت از دو درم خداوند فالج و رعشه و لقوه و سکته را سودمند بود و این معجون دیگر از بهر چه مزاج را
بگرداند و حرارت برافروزد و از پس استفراغ باید داد **صفت معجونی دیگر** بگیرند زنجبیل عاقرقرحا شونیز و قسط و بیلبن و دار بلبل و دوج از هر یکی
ده درم و برگ سداب خشک و ابهل و جندبیدستر و ... از هر یکی پنج درم داروها را
بروغن جوز بالند و چرب کنند و عسل بلادر در انگبین حل کنند و داروها بدان بسرشند منفعت این و منفعت آنکه نخست یاد کرده آمد
یکی است **صفت حب فرفیون** بگیرند سکبینج و غاریقون و تخم حنظل و مقل از هر یکی جزو صبر دو جزو مقل با آب گندنا حل کنند و داروها بدان
بسرشند و حب کنند شربت تمام دو درم و نیم و از آنکه قوت ضعیف باشد یکمثقال **صفت حب شیطرج** بگیرند صبر بیست درم هلیله
ده درم زنجبیل و خردل از هر یکی دو درم و نیم بلبل و دار بلبل از هر یکی یکدرم شیطرج و نمک هندی از هر یکی دو درم خایید چهار
درم با آب گندنا بسرشند و حب کنند شربتی تمام دو درم و نیم **صفت حب شیطرج نسخه دیگر** بگیرند سکبینج و مقل و جاوشیر از هر یکی دو دانگ و نیم
دانگ شیطرج نیم دانگ ملح نفطی نیم دانگ تخم حنظل و غاریقون از هر یک دانگی خردل و دار بلبل از هر یکی نیم دانگ سقمونیا دانگی زنجبیل
نیم دانگ خایید نیم درم با آب گندنا بسرشند و حب کنند این جمله یکشربت تمام باشد **صفت حب سکبینج** بگیرند سکبینج و اشق و مقل
و جاوشیر و تخم حنظل و شیر ارسغنه از هر یکی دو دانگ صبر نیم درم تربد چهار دانگ حب کنند با آب گندنا یا با آب سداب این جمله یک
شربت تمام باشد **صفت حب منتن** بگیرند صبر و تربد از هر یکی نیم درم جندبیدستر و فرفیون از هر یکی دانگی مقل و اشق و جاوشیر و سکبینج
و شیر ارسغنه از هر یکی دو دانگ حب کنند با آب گندنا این جمله یکشربت باشد **صفت حب منتن نسخه دیگر** بگیرند ایارج فیقرا ده درم تخم حنظل
و قنطوریون باریک و عصاره قثاء الحمار از هر یکی پنج درم فرفیون دو درم و نیم انجدان و جندبیدستر و مقل و سکبینج و جاوشیر و شیطرج
و خردل از هر یکی یکدرم حب کنند با آب سداب این جمله ده شربت بود **صفت حبی** که محمد زکریا میگوید منفعت این بزرگست در زود
اثر کند بگیرند انجدان و جندبیدستر و تخم حنظل و قنطوریون باریک از هر یکی نیم درم مقل چندانکه داروها بدان حب کنند این جمله یکشربت باشد
صفت سعوطی که هر بامداد بدهند بگیرند زراوند طویل نیم درم بلبل نیم درم هر دو را بکوبند نرم این جمله یکشربت باشد هر بامداد

هم چنین مفید بود اندرین علت خاصیتی دارد **صفت سعوطی دیگر** بگیرند جند بیدستر نیم درم قنطوریون باریک نیم درم عاقرقرحا نیم درم از
دو درم این سعوط در دو اوقیه آب سداب به هند و اگر استفراغ کنند بحقنه که از شحم حنظل و قنطوریون باریک و آنچه در روغن زیت
و انکبین سازند روا باشد هر چند روزی ازین نوع حقنه بکار دارند و باید دانست که از پس استفراغ محجمه آتش بر سر تا عضلها نهادن
و روغنهای گرم مالیدن و در گرمابه خشک و ریگ گرم و در آب کوکرد و آب دریا نشستن ریاضت کردن و گرسنه بودن و آواز
بلند داشتن و قران باواز بلند خواندن و غرغره با لگام کردن و همچنین غرغره بخردل نافع بود تا ماده را تحلیل کند و حرارت براز
و هر گاه که محجمه آتش بر نهند زود بر باید داشت محجمه چون بر کشند نشاید ازدن و در حال ضمادی گرم بر باید نهادن تا عصب را گرم کند
و آنرا که مدت دراز گردد ایارجها بزرگ باید داد و مهرهای پشت و سر عصبها بروغن قسط مالیدن و قی کردن اندر اول علت
و اندر آخر سخت نافع باشد و ماء الاصول باروغن بیدانجیر و روغن بادام طلخ اندر اول و آخر سودمند بود لکن اندر آخر نافع تر باشد
و مسرخوکوش بریان کرده خوردن رعشه و فالج را سودمند بود و جلوزه حل با عسل بخاصیت سودمند بود **صفت ماء الاصول** از ...
بگیرند پوست بیخ کرفس پوست بیخ بادیان از هر یک ده درم بیخ اذخر و کزکز از هر یک هشت درم تخم بادیان و تخم کرفس و انیسون و تخم
و سونیز و قنطوریون باریک و عاقرقرحا نیم کوفته و زنجبیل نیم کوفته از هر یکی سه درم قسط و زراوند گرد از هر یکی چهار درم نیم کوفته
تودری و تخم سداب و شطرج هندی از هر یک پنج درم جند بیدستر یک درم همه را در سه من و نیم آب بپزند تا بیک من باز آید و بپالایند هر بامداد
چهل درم با چهار درم روغن بیدانجیر یا روغن بادام طلخ بخورد گرم کرده **صفت روغن قسط** بگیرند ابهل و راسن و وج و اذخر از هر یکی
یک جزو قسط سه جزو سنبل دو جزو همه را بپزند با آب سخت شود و بپالایند و مقدار یک وزن آب روغن بادام بیامیزند و باتش نرم
بپزند تا آب برود و روغن بماند پس جند بیدستر و فرفیون سوده اندر وی حل کنند و بکار دارند **صفت روغن سداب** بگیرند آب
سداب کوفته و فشرده و من روغن سوسن بیمن هر دو را بهم بزنند و باتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند از آتش
بردارند و جند بیدستر و عاقرقرحا و قسط از هر یک ده درم فرفیون پنج درم همه را باید نرم و اندرین روغن کنند و بیامیزند چنانکه
هنوز گرم بود و اگر بدست آید بیست درم روغن بلسان بادی بیامیزند و نگاه دارند و اگر روغن بلسان حاضر نبود روغن ترب
بدل آن روا باشد **صفت روغن سوسن** بگیرند سلیخه و قسط و حب بلسان و مصطکی و زعفران ناسوده از هر یکی یک اوقیه ترنجل و قرفه از هر یکی
نیم اوقیه داروها نیم کوفته کنند و یکمن روغن بر سر داروها کنند وی عدد گل سوسن در افکنند و چهل روز در آفتاب نهند **صفت روغن شونیز**
با دام تلخ و شونیز راست راست بگیرند هر یک را جداگانه بکوبند نرم پس هر دو را بهم بمالند و روغن بکشند چنانچه رسمست **صفت
ضماد فرفیون** بگیرند روغن زیت کهن نیم من موم زرد بیست درم فرفیون پانزده درم روغن گرم کنند و موم در وی بگدازند و فرفیون
سوده در وی افکنند و بمالند در هاون تا هموار شود **صفت ضمادی که عصبها را گرم کند** بگیرند عاقرقرحا و مرزنجوش خشک و میویزج
از هر یکی یک اوقیه نطرون و خردل از هر یکی دو اوقیه بلبل یکدرم فرفیون یک اوقیه جند بیدستر چهار اوقیه همه را بکوبند نرم و بروغن
حب الغار ضماد کنند **صفت موم روغنی** بگیرند روغن سوسن و موم زرد و میعه تر و بارزد همه را در هم گدازند و جند بیدستر و قسط بسایند

و درین موم و روغن بسرشند و ضماد کنند عصب را گرم کند و حس را باز آورد و اگر حس بر جای باشد و حرکت باطل شده بود جوز السرو
ابهل و مورد و پوست بیخ کبر اندر شراب بپزند و بکوبند ضماد کنند و بعضی طبیبان قدیم گفته اند اگر روباه بپزند و آب آن بر عصب مفلوج
بچکانند سودمند بود و باید دانست که هیچ آب گرم بر عضو مفلوج نشاید ریختن جز آب دریا و آب معدن کوگرد از بهر آنکه آب گرم خوش
چون گرم باشد ماده را منتشر کند از راحتی یابند از بهر آنکه ماده رقیق بود چون سردی آب بدو رسد فراز هم آید و کوچکتر شود و این
ماسویه گوید بسیار دیدم که مفلوج را اسهال افتاد و فالج زایل شد و محمد زکریا میگوید مفلوجی دیدم که سبب فالج او دروزه بود و
بسیار بود او را ایارج فیقرا دادند رنج عظیم بدو رسید پس بگرمابه بردند و تدبیرهای تری فرا پیش کردند شفا یافت و بباید دانست
که ممکن است که ماده فالج در یک عصب افتد و آن یک عضو که این عصب بدو پیوسته باشد مفلوج گردد و همه اندامها دیگر بسلامت
باشد و گاه بود که این نوع فالج اندر حنجره و مری که منفذ شراب و طعام است بدید آید و چیزی بحلق فرو بردن دشخوار باشد ازین
جهت علاج وی آنست که محجمه بر نهند بر زیر زنخدان تا گرم شود و نه آثر نهند و جند بیدستر و سکبینج و مانند آن طلا کنند و اگر زفان مفلوج
شود هم بر زیر زنخدان محجمه بر نهند و بخردل غرغره فرمایند و اگر حاجت آید رگ زنند یعنی رگ زیر زبان و اگر مثانه و امعا مستقیم مفلوج
شود علامت وی آنست که بول و براز بی خواست و بی مراد بیرون می آید و گاه باشد که قوت دافعه باطل شود و هیچ دفع
نتواند کرد علاج وی بحقنه کنند از روغن سداب یا روغن قثاء الحمار و بارزد و جند بیدستر و جاوشیر و حلتیت حل کرده بتقطیب
اندر چکانند و این روغن بر زهار و پیغوله ران طلی کنند و از جهت فالج معا مستقیم حقنه از قنطوریون باریک شحم حنظل و قثاء الحمار
سازند یا از نمک آب و شحم حنظل و اندر آب دریا و آب معدن کوگرد نشستن سودمند بود و اگر چنان باشد که ثقل بی خواست بیرون
آید حقنه از مازو و جوز السرو و مانند این سازند و از آنکه فالج از پس تولنج افتد روغن سوسن و روغن نرگس و روغن بادروج سودمند
بود و روغن جوز هندی خوردن و مالیدن آزموده اند و آنرا که سبب فالج بسیار خوردن آب سرد باشد گرمابه خشک علاج تمام است
و بسیاری خوردن سیب و آب او زیان دارد و امار عصبها را زیان دارد و طعامها تری کنند و شوربا با جرب و ثرید زیان دارد و قلیه
خشک و گوشت سرخ بروغن جوز یا روغن زیت بریان کرده و توابل چون دارچینی و زیره و مانند آن بر کرده موافق بود و مویز و انجیر
خشک و فستق رمانید و مغز جوز و مغز حبه الخضرا و جلغوزه و انگبین سودمند بود و ناطف عسلی که بلبل و دارچینی در وی باشد سودمند بود
و اگر مغز جوز هندی تنها بگیرند یک رطل بغدادی و مغز جلغوزه نیم رطل و حبه الخضرا نیم رطل همه را بکوبند و باهم بسک آن انگبین ببرشتند
و دو درم بلبل و دو درم زنجبیل و دو درم دارچینی و دو درم دارفلفل همه کوفته و بیخته بر آن مغزها کوفته برا کنند و دیگر باره ببرشتند
و پیش از طعام بیک بار ساعت مقدار پانزده درم بخورد و از پس آن شربتی ماء العسل خورد بغایت مفید بود **باب ششم از جزو
چهارم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر یاد کردن تشنج و اسباب و علامات و معالجات آن** باید دانست که تشنج سه
نوعست یک تشنجی است که سبب آن امتلاء عصب و عضله بود و دیگر تشنجی است که سبب آن غلبه خشکی و خالی شدن عصبها است
شدن عضلها و خشکی آن باشد از رطوبت اصلی بسبب تحلیل بسیار که بوده باشد سوم استفراغها و اندر تشنج امتلایی درازی عضله کم شود

و بسیار باشد که آب سرد عضو مفلوج را نیکوتر کند و از آن صح

و سرشته صح

وبهنا زیادت واین را بتازی تقلص گویند و ماده تشنج امتلایی در بیشتر حالها رطوبت باشد و خون کمتر باشد و تشنج که از ماده
خونی افتد چنان باشد که عضله آماس کند و ماده اندر میان لیفهای عضله اندر آید و عضو را جای کند تا بدان سبب پهنای عضله زیادت
گردد و درازی کم و گاه باشد که ماده تشنج باد باشد و بیشتری زود زایل شود و بسیار باشد که سبب تشنج بحران انتقال باشد ان
چنان بود که ماده روی بعضوی نهد و بدو فرود آید و اندر تشنج هم درازی عضله کمتر شود و هم پهنا فراز هم آید بسبب خشکی و نیست
شدن رطوبت اصلی چنانکه کسی را دل را تر کند و با تش دارد و نوع سیوم تشنجی است که سبب آن نه غلبه خشکی باشد و نه امتلا لکن
رگی بد بیاید که عصب حساسه از آن نفرت جوید و طبیعت بدفع آن کوشد گردد و بدان سبب عضله بهم باز آید و تقلص کند چنانکه معده مردم
بسبب ماده بد که بدو رسد فواق کند و چنانکه مردم چیزی ناخوش بیند روی فراز هم کشد و چنانکه بوی تیز بدماغ رسد عطسه کند
و چنانکه کژدم گزیده را تشنج افتد بسبب زخم کژدم که بر عصب حساسه آید و چنانکه از سرما سخت رطوبتها کثیف و حجم آن کوچک
شود و عضلها بدان سبب بهم باز آید و از بهر اینست که مردم اندر سرما خویشتن فراز هم گیرد و چنانکه گاه باشد که بسبب ترسی و غمی
عظیم روح بباطن باز گردد و عضلها تبع روح تقلص کند و تشنج بدید آید و فرق میان تشنج امتلائی و فالج آنست که اندر تشنج عصبها
برطوبت اغشته نباشد لکن رطوبت اندر میان لیفهای عضله جای گیرد و زحمت کند و اندر فالج عصب اغشته شده باشد و سست
گشته و اگر نه این فرق بودی از بهر رطوبتها فالج افتادی و ببایید دانست که کودکان طفل را بسبب تری که برایشان غلبه دارد و
ضعیفی قوت دماغ و ضعیفی و نازکی عضلها و عصبها زود و بسیار افتد یعنی که بسیار باشد که بسبب خشکی طبع و بسبب بیخوابی و بسبب گرسنگی
بسیار و بسبب تب گرم زود اندر تشنج افتد و از بهر آنکه قوت جگر ایشان قوی باشد و اخلاط ایشان غلیظ نباشد و عصب تشنج ایشان
آسانتر گشاده شود و بسیار بود که طفل را از پس تب گرم تشنج صعب افتد و خلاص نیابد و از پس هفت سالگی تشنج کمتر افتد الا که تب
سخت سوزان گیرد و اسباب تشنج نه نوعست یکی انواع استفراغها بود دوم تبها محرقه سیوم حرکتها ... و هم انواع تشنج خشک
باشد و از آن خلاص کمتر باشد و ببایید دانست که تشنج که از پس تب گرم افتد دو گونه باشد یکی آنکه بحرارت تب ماده گداخته شود و بعصبها
و عضلها فرود آید و این سهلتر بود بقی و با سهال زایل گردد دوم آنکه حدت و حرارت تب محرقه ... و ماده رطوبت اصلی نیست شود
و دماغ و عصبها سوخته شود و این سخت بد باشد و خلاص از وی کمتر باشد و بسیار باشد که بسبب مشارکت رحم و مثانه باد و ماء افتد
رحم و مثانه بدماغ باز دهد و تشنج افتد و تشنج که بسبب کرم کدو دانه و غیر آن افتد بدین نزدیک باشد و هر تشنج که در رخسار و لب و
چشم افتد دماغی باشد و بسیار بود که از صعبی تشنج گردن محدب شود و دندان بر هم سایند و هر که در تشنج میرد پس از مرگ یکساعت گرم
بود از بهر آنکه مرگ خداوند تشنج بخناق باشد و از آنکه از پس جراحت تشنج افتد علامت مرگ باشد **علامتها** رگ خداوند تشنج
باشد همچون روده که هر دو سر او را بکشند پهنا روده بهم فراز آید و در از کشیده بود در وضع مختلف باشد یعنی بر آینده و فرو شونده
باشد و حرکتها اجزا او اندر زیر انگشت مخالف باشد و فرق میان تشنج امتلائی و تشنج خشک آنست که تشنج امتلائی یکبار افتد و تشنج
خشک اندک اندک افتد و از پس تبها محرقه و از پس استفراغها افتد و آنچه بسبب مشارکت معده افتد منش گشتن و تاسه و سوزش معده

خشک م
تشنج م
خشک م
شود م

معده آن باشد و آنچه بسبب مشارکت رحم و مثانه افتد مرض الم ان عضو بران گواهی دهد و آنچه نه بسبب مشارکت عضوی افتد
همه اندامها پیش از آن بسلامت بوده باشد و اگر با تشنج اندر اندامهای المی بدید آید تشنج سبب آن الم باشد نه الم سبب تشنج و آنچه
بسبب کرم بود که جانوری زیان کار را افتد سبب آن ظاهر بود و آنچه بسبب آماسی افتد اندر آن نواحی که آماس باشد الماس ... بدید
آید و نبض صغیر و متفاوت شود و بسیار باشد که روی سرخ و چشم احول و نفس منقطع شدن گیرد و اگر منقطع نشود نفس و شخوار
نتواند زد و بی المی نتواند زد و گاه باشد که بدان ماند که بخندد و خنده نباشد و گاه باشد که طبع خشک شود و بول از گیرد و گاه باشد
که بول همچون خرما به باشد با کفک و بیخوابی و درد سر و فواق و رعشه و درد بند گاه گردن و درد کمرگاه و درد میان او و درد میان
دو کتف بسیار افتد و گاه باشد که بدان ماند که مختنق شود و از آنکه تشنج بسبب تبهای گرم و بیماریهای دراز افتد رنگ روی بگردد و اندر حوالی
بترسد و چشم احول و رخسار سیاه و پوست سر و پیشانی کشیده شود و دندانها بهم خایند و بول نخست سرخ باشد پس چون
ماده روی بدماغ نهد سپید گردد و رگها صدغ ضربان کند و باشد که طبع خشک کند و این نوع علاج کمتر پذیرد و از آنکه تب بدان
گرمی و بیماری درازی نبود که رطوبت اصلی را نیست کند لکن بسبب حرارت تب رطوبتی گداخته شود و باندامی فرود آید و اندام
تشنج کند این تشنج از جنس تشنج خشک نباشد و علاج باسانی پذیرد و آنکه تب آید و با تب تشنج بدید و سر ماید و بول از ریم بود و چشم
تاریک میشود و از سر او عرق آمدن گیرد و نشان آن باشد که تشنج خواهد کردن بسبب و بیه که در دماغ اوست و علامت بدانکه
تشنج امتلائی بسیاری باد است که اندر معده و شکم بدید آید خاصه اگر شکم بسبب بسیاری باد بالا گیرد و ضربان رگها و اختلاج
نیز از علامتهای بد است از بهر آنکه اختلاج علامت بسیاری ماده بود و ضربان رگها علامت آماس باشد و با علامت لاغری و ضعیفی
اعضا و بول تیز و گرم اندر تشنج بد باشد و علامت آن باشد که سبب تشنج حرارت ساده است و از جنس تشنج خشک است و از آنکه سبب
تشنج بحران ماده خناق بود یا بحران ماده ذات الجنب یا بحران ماده سرسام باشد نخست نبض زیادت گردد و چشمها زود از آن
بر هم زدن گیرد و احول شود و دندانها بهم ساید و اگر دن کوژ شود پس تشنج بدید آید **معالجات** اما در علاج تشنج امتلائی نگاه باید
کردن تا قوت برجای هست یا نه اگر قوت برجای باشد طعام از جوزا بکی نان با ماء العسل و گلخواب که در وی شبت
و کرویا و سعتر پخته باشند و آنگاه نخود آب و فراوان بریان کرده و در روغن گوز یا روغن زیت باشد و اگر قوت ضعیف بود طعام
از گوشت کبک و گنجشک و طیهوج و چغوک سازند و این چغوک را بتازی عصفور گویند و اگر از این گوشتها ماء اللحم سازند با توابل لطیف کنند
چون سعتر و شبت و کرویا و دارچینی صواب باشد و استفراغ بدارو ها کنند که در علاج فالج یاد کرده آمده است از حقنه و دارو ها و کار
داروی تند و غیر آن تا عصبها پاک شود و آنجا که علامت غلبه خون یابند نخست فصد باید کرد خاصه اگر دانند که سبب امتلا بسیار خوردن
شراب بوده باشد لکن خون چندان بیرون کنند که لختی ماده کمتر شود و بیمار ضعیف نشود تا قوت برجای ماند و باقی ماده را تحلیل تواند کردن
و اگر باستفراغی دیگر حاجت افتد احتمال کند و از آنکه تشنج در همه عصبها افتد و یکبار در آب سرد زدن و زود بر آوردن علاج کند
از بهر آنکه پوست او کثیف شود و حرارت غریزی باندرون باز گردد و ... کند و قوی گردد و ماده را تحلیل کند لکن بهر تن این

بران م
ا دروغن م
کند م

علاج برنشابه جز مردم جوان و گوشت آلود که بتازی لحیم گویند نکنی هر وقتی این علاج نشاید کردن و بشرط آن نشاید کردن که نفصل استان
باشد و بر تن او هیچ ریشی نباشد و بسیاری تشنجها بدین زایل شده ست و آنرا که این علاج برنشابه کردن اندر آب کو کرد و در طبیخ او بان
و طبیخ کفتار باید نشاندن و طبیخ که یاد میکنیم ابا را گویند که چیزی اندر وی پخته باشند و کفتار را بتازی ضبع گویند و کفتار که طبیخ او در این
علت و علتهای دیگر سود دارد از الضبعة العرجا گویند یعنی کفتار ماده لنگ و لنگ از بهر آن گویند که کفتار چون پیر گردد لنگ شود و طبیخ
گوشت گورخر که بتازی حمار الوحش گویند هم سودمند بود و در کتب بها قدیم طبیخ نمک بچه نیز فرموده اند صفت طبیخ روباه یا طبیخ کفتار
بگیرند روباه یا کفتاری پیر و آنرا بکشند اشکمش پاک بشویند و شکم با شکافته اندر مرجل ~~نشانند یکی~~ بریزند با شبت بسیار
و نمک تا نیک پخته گردد و از هم فرو ریزد پس آن آب را از مرجل بر گشته و در آبزن کنند و خداوند علت را در وی نشانند و آب
گرم باید چنانچه دو ساعت در وی قرار تواند گرفت سه روز از اول ماه هر روز دو بار بامداد و شبانگاه و سه روز از میانه ماه و سه روز
از آخر ماه این طبیخ ازین گونه بکار دارند و هر بار طبیخ تازه کنند چنانچه سه روز پیش بکار دارند و طبیخ عقاقیر لطیف کننده استحمام
نافع باشد و عقاقیر لطیف کننده چون قیصوم است و بابونه دشتی و هزار اسفند و برگ غار و برگ سعد و شبت و مانند این و در یکی از
دو بار در آبزن نشاندن غرض وی تمام آوردی از بهر آنکه دیری قوت را ضعیف کند و روغن به کفتار و روغن سوسن آلیون
سودمند بود و اگر اتفاق افتد که خداوند تشنج را تب آید بدان سبب تشنج گشاده شود و بقراط از بهر این گفت لان یعرض الحمی للتشنج
خیر من ان یعرض التشنج بعد الحمی میگوید اگر نخست تشنج افتد پس تب آید بهتر از آن بود که نخست تب آید پس تشنج افتد و تب ربع
اندرین علت سودمند بود از بهر آنکه لرزه تب ربع قوی باشد ماده را بجنباند و در آخر تب عرق بسیار کند و ماده تحلیل پذیرد
و بدین سبب است که هر کرا تب ربع آید تشنج نیفتد از بهر آنکه تب ربع امان است از تشنج و عضو متشنج را و به استرخا کرده بر نهادن
و بستن و ناگشادن تا کنده شود پس آنرا بر داشتن و تازه بر نهادن و راست کردن عضو و مالیدن برفق تا راست شود و ضمادها
که از میعه تر و جند بیدستر و زنبق و موم زرد و روغن سوسن سازند علاج صوابست و از شمع و روغن تخم کتان و روغن کنجد و لعاب
ضمادها ساختن سودمند بود و نمک هزار اسفند گرم کرده بر اصل عصب آن عضو نهادن سودمند بود و اگر حلتیت و جند بیدستر با شکر
سرشته چند جوزی به دهند تب آرد و تشنج در حال بگشاید و جاورشیر نیز مردم قوی را یک مثقال و داون ضعیف را از یک درم تا دانگی کم
هم این فعل کند لکن معده را مراعات باید کردن از بهر آنکه جاورشیر معده را ضعیف کند و جند بیدستر سودمند بود بلکه سودمندترین
و کم مضرت ترین همه داروهاست درین علت خاصه اگر از پس طعام دهند و جند بیدستر و حلتیت و غیر آن همه اندر ماء العسل باید
داون یا اندر طبیخ الجذان و از آنکه تشنج اندر همه تن افتد بتدبیر پاک کردن دماغ مشغول باید شدن و از جمله علاجها نافع آزموده یکی آنست
که از پشم نمدی فراخ اندر گردن او کنند و هر ساعت آن پشم را بر روغن گرم کرده تر میکنند و سنگ آسیا گرم کنند و شراب بر وی افکنند
و سر او بخار آن دارند و گرمابه خشک و اندر بخار نشستن اندر ریگ گرم سودمند بود و روغنها که اندر علاج تا یاد کرده آمده ست اندرین باب
نافعست خاصه روغن قسط و اما تشنج خشک را علاج دشوار تر است و بهترین چیزی از آنکه تب باشد اندرینست و روغنها که نام برده

اینک شد ها را بر روغن غرقه داشتن و ضمادها که از بنفشه و موم و زرده مرغ و روغن بنفشه سازند بر نهادن و اگر ممکن گردد که در آبزن روغن
کنند یا شیر تازه باشد سخت نیک باشد و اگر تب بود یا شیر حاضر نباشد اندر آبزن ابا کنند که در وی کشک جو و بنفشه و نیلوفر
و کدو و خیار و برگ بید و برگ کاهو اندر پخته باشند و اگر آب آبزن همه آب کدو و آب خیار و آب خربزه هندی باشد سخت
نافع باشد و حقنها تری فزاینده کردن صواب باشد و از آنکه تب نباشد شیر تازه و شیر خر با شکر و روغن بادام دادن نافع بود
و شیر خر با روغن بنفشه بهم بزدن و بر سر او نهادن و شیر زنان با روغن نیلوفر و روغن کدو اندر بینی چکانیدن و از آنکه تب آید
گلاب و آب کدو و آب خیار و آب خربزه هندی و روغن بادام باید دادن و اگر با این شیر تنها اندک شراب رقیق
سپید با بیرزند تا زودتر در رگها بگذرد نافعتر باشد و آب نیز اگر با شراب رقیق ممزوج کنند صواب باشد و روغن نیلوفر و روغن
بنفشه و روغن مغز کدوی شیرین در بینی چکانند و در گوش هم چکانند و لعاب اسپغول و آب برگ خرفه تر کرده بر سر او نهند
و از آرد جو و برگ خطمی و بنفشه ضماد بر مینهند و هر شب وقت خواب لعاب اسپغول و جلاب و روغن بادام دهند و طعام او حسو بادام
باید دادن چون کشکاب غلیظ یا جلاب و روغن بادام و گوشت آبه از گوشت بزغاله و قلیه کدو و قلیه خیار و ماش پوست کنده
و اسفاناخ همه با اندک کوک کشنیز تر و اگر تشنج طفل را افتد شیر تنها دایه او را دهند و روغنها و ضمادها بر اندامهای طفل بکار دارند
و از آنکه تشنج بسبب زخمی افتد نطولها که از کشک جو و بابونه و خطمی و بنفشه و غیر آن پخته باشد بر موضع الم و بر اصل عصبها و بر سر او
بچکانند و از آنکه تشنج بسبب گزندگی حیوانی زهردار افتد علاج او اندر گفتاری که در دفع مضرت زهرهاست یاد کرده آید و آنرا
که تشنج بسبب تبها محرقه افتد علاج او علاج تشنج خشکست که یاد کرده آمده ست و هوا او اندر هوای سرد و تر باید ساخت و هوا
خانه بتدبیرها که در کتاب حمیات یاد کرده آمده ست سرد و تر باید کرد و آنرا که تشنج بسبب اسهالی افتد علاج تسکین آن در دباشد و آنرا
که تشنج بسبب آماسی عضوی افتد علاج آماس کنند و علاج او اندر گفتاری که در علاج آماسهاست گفته آید **باب هفتم از جزو چهارم**
از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر کزاز و اسباب و علامات و معالجات آن بباید دانست که لفظ کزاز بر چند
وجه بکار داشته اند گاهی کزاز تشنج را گویند که در باب گذشته یاد کرده آمد و گاهی تشنج کردن را گویند خاصه اگر عصبها و عضلها
گردن از پیش و پس کشیده شود و گردن راست بماند چنانچه پیش و پس نتواند جنبانید و گاهی کزاز تشنجی را گویند که از سردی و نفس دیگر
افتد و متاخران اصطلاح بران کرده اند که تشنج آنرا گویند که ماده در عضله عضوی افتد و پهنا عضله زیادت گردد و بالا کم و بدان
سبب عضو اندر کشیده شود و کزاز آنرا گویند که عضلها و عصبها عضوی سخت شود و از سوی پیش و پس کشیده شود و راست بماند
و حرکت نتواند کردن پس بدان ماند که معنی کزاز آنست که عضو از همه جوانب کشیده شود و عضلها و عصبها او هیچ ترد و کوتاه تر
نشود پس ازین روی کزاز ضد تشنج است لکن نوعی از حرکت تشنج افتاده است از بهر آنکه سبب هر دو صلابت و امتداد عصبست لکن
صورت هر یک ضد دیگر ست از بهر این گفته اند که دو ضد اندر تحت یک جنس بسیار افتد چنانچه سیاه و سپید هر دو اندر تحت لون افتد
و از بهر آنکه کزاز تشنج مضاعف است یعنی دو تشنج است نه بینی که عضوی که از سوی پیش و پس کشیده شود راست بماند بدین

علاج ۲

و آب اندر مرجل بجوشانند نیک و آب درو باه ۲

نهند و ۲

مقام ۲

یا اندر طبیخ روباه ۲
بسیار کردن ۲

روغن قسط بکار برد ۲

و شیر خر با شکر و روغن بادام
دادن سود دارد ۲

واجب کند که گزاز کننده تر از تشنج باشد و بحران زودتر از تشنج کند و اندر بیشتر حالها گزاز و تشنج هر دو از رنج خالی نباشد و اسباب
گزاز همچون اسباب تشنج است از یک وجه و از وجهی دیگر برخلاف آن باشد از بهر آنکه سبب گزاز گاهی امتلا باشد و گاهی خشکی و گاهی
رنجی باشد که بعصب حاسه رسد و عصب از آن نفرت جوید و گاهی اماس باشد این چهار سبب از این وجه با اسباب تشنج مانند است
و چه گزاز بیشتری از بادها غلیظ افتد که عصبها را بکشد مخالف است اگرچه گاه باشد که سبب تشنج باد باشد لکن نادر افتد و تشنج باد
در یک عضو بیش نباشد و زود گشاده شود و گزاز علتیست که از بادها غلیظ افتد که بر همه تن مستولی گردد و صعب و عسر باشد و علاج
بدشواری پذیرد و تولد گزاز از این اسباب بر این وجه افتد که یاد کرده آید هر گاه که رطوبت اندر میان لیفهای عصب و عضله افتد
بفسرد و صلب گردد و بران فسردگی و صلبی بماند حرکت انقباض بدان سبب باطل گردد و گاه باشد که رطوبت اندر میان لیفهای عصب
و عضله گذری یابد چنانچه هم بر شکل لیفها بدراز بگذرد و اندر پهنا جای کمتر گیرد همچون ماده استرخا و بدان سبب اندر درازا عضله
نقصانی پدید نباشد و فرق میان گزاز و استرخا آنست که ماده استرخا تر و رقیق باشد و عصب را آغشته کند و ماده گزاز پس
از آن که در میان لیفها گذر یافته باشد بسببی از سببها صلب و فسرده شود و بسبب فسردگی و صلبی حرکتهای عضو باطل شود و گاه باشد
که ماده گزاز هنوز در میان عضله جای گرفته نباشد لکن بنزدیک وتر عضله رسیده بود و آنجا صلب گردد و بفسرد و حرکت انقباض را
باطل کند و سبب درد گزاز آنست که ماده در میان لیفها افتد و حرکت انقباض از آن بفشارد (?) بدان سبب درد تولد کند و گاه باشد
که عصبها از رنجی و المی بگریزد نه بر سبیل بازیدن و دور شدن از موضع الم و این نوع گزاز نیست که از تی گردن باز افتد و از گزیدن
حیوانات زیانکار و از زخمی که بر عصب آید و بدان ماند که عصبها بسبب گزیدن ماده قی معده را از معده می بگریزد یا بسبب الم زخم و الم
گزیدن حیوان زیانکار از موضع الم دور میشود و گاه باشد که خشکی غلبه کند و این چنان باشد که رطوبتها اصلی از میان لیفها عصبها
و عضلها بتحلیل خرج شود و پهنا عصب و عضله فراهم آید و درازا زیادت شود بدان سبب راه فرود آمدن قوت محرکه بسته شود
و فرق میان تشنج خشک و گزاز خشک آنست که در تشنج درازا و پهنا عضله کمتر شود بسبب سوختن و بریان شدن مغز عصبها و در گزاز
پهنا کمتر شود و درازا نه بدین سبب که تشنج خشک خطرناکتر از گزاز خشکست و از انواع گزاز بعضی باشد که از سببی عظیم و ماده قوی
افتد و عسر بود و بعضی از اسباب این نوع گزاز ضعیف تر افتد همچو انواع تشنج که اسباب آن ضعیفتر باشد و اسباب این
نوع گزاز بعینها همان اسباب باشد که در باب تشنج یاد کرده آمده است و بسیار باشد که مردم چیزی گران بردارد یا بر سنگ سخت
خسبد عضلهای او کشیده شود و گرفته گردد و یک ساعت یا بیشتر بر آن شکل بماند هرچه از این نوع افتد هم از جمله گزاز شمرند لکن آن
سهل باشد و زود گشاده شود و همچنانکه تشنج دماغی بد باشد گزاز دماغی نیز بد و خطرناک باشد و حال اطفال اندر گزاز همان باشد که
در تشنج یاد کرده آمده است **علامتها** هر گاه که عضلها تغافل [illegible] سخت شود و آب دهان و شربت بحلق فرو بردن دشخوار گردد و اختلاج
اندر اندامها پدید آید و رفتن گران کند و در همه تن خارشی پدید آید که اگرچه بخارند از خاریدن لذت نباشد این همه مقدمه گزاز باشد اگر
کسی را اندر احشا دبیله یا قرحه باشد و در سبب بول اورام باشد ممکن باشد که ادرار بطریق بول پاک کرده و بعضی بجانب دماغ بر آید و گزاز دماغی

که صح

تقلص و بهم باز آمدن لکن بر سبیل صح

تولد کند و علامت بر آمدن وی بجانب دماغ صح

آنست که در پشت مهره هایی یابد و چشم تاریک میشود و سر و گردن عرق میکند و هر گاه که در گزاز فواق پدید آید و سخن بهت شده
گوید امید خلاص نباشد و فرق میان تشنج و گزاز آنست که آغاز تشنج با حرکت عضله باشد و اندر آغاز گزاز عضلها کشیده گردد
و راست بماند بی حرکت و در چشم خداوند گزاز بر روی خداوند خناق ماند روی سرخ و چشمها برخاسته و گاه باشد که چشمها زود از دو
بر هم بیفزایند و اشک همی ریزد و دندانها بر هم نشینند و هیچ بحلق فرو نتواند برد و فواق پدید آید و گاه باشد که عضلها روی کشیده
شود و بیمار خندان روی نماید و بعضی را سر و گردن بسوی پیش بیرون داشته شود و بعضی را بسوی قفا باز کشیده آید و از چپ
و راست نتواند نگرید و بعضی را عضلها شکم کشیده شود بر شکلی که قوت دافعه را باطل کند و بول و براز باز گرفته شود و بعضی را
عضلها مثانه بر شکلی کشیده شود که قوت ماسکه باطل گردد و بول باز نتواند داشتن و بعضی را عضلها مثانه چنان کشیده شود که
بعضی رگها بگسلد یا سر رگی گشاده شود و بول خون گردد و بعضی را عضلها مستقیم و عضله مقعد بر شکلی کشیده شود که ثفل باز نتواند
داشتن و بعضی را بسبب غلبه سردی و فسردگی تو ترنج گیرد و اندر بیشتر حالها بول همچون آب رنگ باشد و تبها اگر کسی بسیار و بزرگ
باشد بسبب بسیاری و غلیظی بادها و بسیار باشد که عصبها و عضلها بیمار باشد که پیچیده شود چنانچه از جامه خواب بیرون افتد و علامتها
گزاز امتلائی و گزاز ورمی همچون علامتهای تشنج امتلائی و تشنج ورمی باشد و همه انواع گزاز از پنج اند و درد خالی نباشد خاصه در میان
و در کتف **معالجات** گزاز امتلائی علاج تشنج امتلائیست بعینه و علاج گزاز خشک علاج تشنج خشکست لکن از بهر آنکه سبب گزاز
در بیشتر حالها سردی و فسردگی است روغنها و ضمادها که در این نوع بکار دارند میل بگرمی و نرمی دارد و در گزاز امتلائی بحجامت بر پاها
عضلها نهادن تا حرارت بدو باز آید سخت مفید بود و روغنها گرم مالیدن و اگر عرق کند نباید گذاشت که بر تن وی سرد شود لکن
بپشم پاره تر کرده پاک می باید کردن و در روغن زیت نیم گرم نشاندن و پیه گرده خر و پیه شیر و پیه خرس و پیه کفتار و پیه گاو کوهی
گداختن و مالیدن و روغن سداب و جندبیدستر و قنطوریون حقنه کردن همه سودمند باشد و از آنکه از حقنه تیز احتراز باشد شیره خرد
با روغن گاو حقنه باید کردن و اندر گزاز خشک شیر بر عضلها باید دوشیدن و ضمادها بر نهادن از پیه بط و پیه مرغ خانگی و مغز ساق گاو
و روغن بنفشه و موم زرد و روغن کنجد نافع بود **صفت ضمادی موافق** بگیرند ارده تخم کتان و ارده تخم کنجد از هر یکی دو جزو و ارده حلبه یک جزو
همه را در شیر خر یا روغن کنجد بپزند و بر عضلها نهند **صفت ضمادی** بگیرند پیه بز و پیه مرغ خانگی و مغز ساق گاو و دنبه گداخته و ارده
کنجد همه را هم بگدازند و نشاسته سوده در وی بپزند و بر عضلها نهند و طعام [illegible] چون ماء اللحم و شوربا گندم رقیق و زرده
خایه نیمبرشت و شوربای مرغ فربه این همه بدان دهند از بهر آنکه هرچه خاییدنی است بحلق فرو نبرد و از بینی بیرون آید و رنج زیادت
شود و من زنی را دیدم که گزاز وی را اگر نفتی یک دو ساعت بماندی نزدیک آتش گردیدی و خلاص یافتی و من حمل بران کردمی که ماده گزاز او
بادی سرد و غلیظ بودی که بر عضلها گردن و روی و حلق او مستولی شده بودی **باب هشتم از جزء چهارم از گفتار نخستین**
از کتاب ششم اندر بیجوج (?) و معالجات آن باید دانست که این حالی باشد که بر مردم پدید آید و طبیبان از اتباع (?) [illegible]
کنند و [illegible] نیز گویند و این چنان باشد که مردم چند روز طعام و شراب زیادت خورد و ریاضت کمتر کند و بدان سبب تن او

در دو ساق صح

باید که صح

و یا روغن زنبق صح

ایشان صح

سستی گرد و بادها و بخارها اندر رگها و عصبها راه جمع شود و در خویشتن ماندگی یابد و این ماندگی را بتازی اعیا گویند و بسبب آن بخارها
عضلها در رگها کشیده شود و مردم خویشتن را بر کشد و بیهی بازو و تمطی و تثاوب میکند و رنگ روی و چشم سرخ شود این حال را
التوا گویند و بحیح نیز گویند و این لفظ پارسی است معرب کرده یعنی تازی گردانیده **معالجات** هر گاه که این حالها پدید آید
نشانها امتلا باشد بزودی تدبیر استفراغ باید کرد و نخست باید خون زد و غذا کم کردن و در بیشتر حالها مردم محرور از
امتلا از آب سرد آسایش یابد از بهر آنکه آب سرد اخلاط را از حرکت و جوشیدن فرو نشاند و گشنیز خشک با شکر گویند
کردن هم این فعل بکند و آنجا که ماده بادها و بخارها بیشتر و غلیظتر باشد و مزاج گرم نباشد و پرورده خوردن و
کردن سود دارد و بادها را تحلیل کند و خادمان گرمابه رگهای سباتی بگیرند و حالی مانند سبات و غشی پدید آید و این رنج بدان زایل شود
از بهر آنکه این رگها گذر روح است و هر گاه که گذر روح بسته شود روح جمع شود و چون بگشاید روح یکبار حمله آرد و بادها و بخارها که
در دماغ نهاده باشد تحلیل کند لکن فرو گرفتن این رگها خطر است و هر گاه که فرو گیرند دست بزرگ و ... بگذاشت از آن
از آنکه مردم را طاقت نبود که نفس خویش فرو گیرد دست از رگ بر دارند و الا خطر بزرگ باشد **جزو پنجم از گفتار نخستین**
از کتاب ششم اندر انواع صداع و اسباب و علامات و معالجات آن و این جزو بیست و یک باب است **باب نخستین**
از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر یاد کردن صداع گرم که با ماده باشد و معالجات آن اسباب صداع
گرم که بی ماده باشد پنج نوع است یکی مقام کردن بسیار در آفتاب و گرمابه گرم و نزدیک آتش دوم سخن بسیار گفتن و شنیدن و چیزی
با آواز بلند خواندن سیوم خشم گرفتن چهارم خوردن و بوییدن چیزهای گرم پنجم طعام خوردن از وقت عادت اندر گذرانیدن
علامتها پنج نوع است یکی خوش آمدن هوای خنک و آب سرد و مانند آن دوم تشنگی غلبه کردن سیوم کم خوابی و خشکی چشم و بینی چهارم
درد سر بگرانی هم نبود پنجم بول رقیق باشد **معالجات** صندل و گلاب و کافور و بنفشه و نیلوفر و مانند آن می بویند و روغن گل یا روغن بنفشه یا روغن
نیلوفر یا روغن کدو هر کدام که حاضر باشد با گلاب و سرکه بهم بزنند و سرد کنند و بر میان سر که موضع دماغ است بنهند و مقدار هر یک را
باید بگیرند روغن ده درم گلاب ده درم سرکه نیک دو درم یا سه درم و آنجا که خشکی بیشتر باشد سرکه فروتر از روغن کنند و آنجا که ماده
باشد سرکه با روغن برابر کنند و آنجا که کمتر باید سه یک وزن روغن کنند یا چهار یک بمقدار حاجت میکاهند و میفزایند و اگر
حاضر باشد برگ بید برگ سیب برگ آبی و ساق خرفه و برگ کوک و عنب الثعلب و غوره و برگ رز و سرشاخ تر بکوبند با این گلاب و روغن
و سرکه بیامیزند و از آن ضماد سازند و بر سر نهند و اگر حرارت سخت قوی باشد پوست جو و اسپغول بگلاب یا آب غوره و ...
و مانند آن تر کنند و بر سر مینهند و هر وقت که ضماد گرم شود بر دارند و دیگری سرد کرده بر نهند و این ضمادها از پس سر دور دارند از بهر
آنکه پس سر جایگاه مبدا عصبهاست و این ضمادهای خنک عصب را زیانی دارد و گلاب بسیار بر سر نهادن سخت نافع بود و اندکی
درد سر زیادت کند و چون صداع اندر اخلاط افتد این ضمادها به حکم بکار نباید داشتن لکن روغن بابونه با وی بیامیزند و کمها
بمقدار حاجت میکاهند و باید دانستن که صداع افتاده را اگر زود اندر یابند و علاج کنند زود زایل شود و اگر بزودی علاج نکنند عسر

گردد و بسیار

گردد و بسیار باشد که صداع افتاده بخارها را بجنباند و بجانب دماغ بر آرد بدین سبب اندر علاج استفراغ خلطی که گمان افتد که بیشترست
چاره نباشد و الا آفت قوی گردد و روغن گل و شیر زنان سرد کرده اندر بینی چکانیدن سودمند بود و شربت پست جو و شکر و کشکاب
و اسپغول و شکر و آب انار ترش و شیرین و طعام مزوره آب غوره و مزوره آلو سیاه و مزوره خرما هندی و طفیشل از عدس
سرخ و آب غوره و قلیه کدو و مغز خیار و بوارد که از برگ خرفه و حبوبات سازند یا برگ خرفه و آب غوره و آب انار ترش و شیرین
و اگر طبع خشک بود این بوارد از آب آلو و آب خرتوت سازند و ماهی خرد با سرکه پخته موافق بود و آنجا که هیچ حاضر نباشد نان
معتدل سودمند بود و این چنان باشد که نان اندر آب سرد تر کنند و یکساعت بنهند و آن آب ازوی بریزند و آب تازه
کنند و یکساعت دیگر بنهند پس آب دیگر باره بریزند ازوی و از ابدون ترش با آب انار یا با سرکه یا با آب غوره خوش کنند و گوز
و اگر با آب غوره تر کنند روا باشد و اگر بد خوابی رنجه دارد از برگ کدو و برگ کوک و اسفاناخ سفیدبا سازند و همه میوهای خنک چون امرود
چینی و سیب و آمکه و انار و ترشی ترنج و لیمو و مانند این نافع بود و اگر مغز تخم خیار و مغز کدو شیرین و تخم خرفه بکوبند و با پست جو و شکر بدهند
نافع بود **باب دوم از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر صداع گرم صفرایی و معالجات آن** علامتهای صداع
صفرایی هفت نوع است یکی زردی روی و رخ دوم تلخی دهان و تشنگی و درشتی زبان سیوم سوزان سر چهارم بی خوابی و
خشکی چشم و بینی پنجم نبض سریع ششم خیالات زرد بچشم آمدن هفتم ضجری و زود خشم گرفتن **معالجات** نخست تدبیر استفراغ صفرا
و تسکین حرارت باید کرد و آنجا که حرارت سخت عظیم باشد استفراغ بشراب بنفشه و سفوف مغشه و شراب آلو و آب میوها
و خرما هندی و آب انار ترش و شیرین و شیر خشت باید کرد تا هر دو مقصود یکی حاصل شود و آنجا که حرارت بدان عظیمی نباشد
استفراغ بمطبوخ هلیله و نقیع صبر و مانند آن باید کرد و تسکین حرارت بسکنجبین و شراب غوره و آب تخمها و پست و شکر
باید کردن و آنجا که در حلق و سینه درشتی باشد تسکین هم بشراب بنفشه و شراب آلو و کشکاب و لعاب اسپغول باید کردن و آنجا
که حاجت آید که بخار را از دماغ باز دارند و حرارت را تسکین کنند هیچ شربت موافقتر از اسپغول و شکر نیست و اگر کشنیز خشک
و بنفشه و گل سرخ بکوبند از هر یک راستا راست و شکر بوزن همه و بامداد و شبانگاه مقدار دو درم یا سه درم با آب سرد
بخورند بخار را باز دارد و حرارت را بنشاند و آنجا که طبع خشک باشد و در شکم باد و قراقر رنجه دارد شیافی سازند از صابون
تا طبع نرم آرد یا بوره و نمک بسیار در آب کنند و پشم پاره یا پنبه بدان تر کنند و بر دارند و از پس آنکه استفراغ کرده باشند آب
نیلوفر و آب بید و گلاب و آب کوک و آب عنب الثعلب و غیر آن بر سر مینهند چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و آنجا
که از بد خوابی و خشکی رنج باشد این آبها با روغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن بید بکار دارند و چون استفراغ کرده باشد شیر زنان
و روغن مغز کدو شیرین یا روغن مغز تخم خیار یا روغن نیلوفر اندر بینی چکانند و آب کوک اندر چکانیدن خداوند خشکی و بدخوابی را سودمند
بود و آنجا که خشکی غالب باشد شیر زنان بر سر دوشند و شیر خر بر نهادن سود دارد لکن اگر قوت ضعیف باشد بعوض شیر بنفشه و نیلوفر و خطمی و حسک و
اکلیل و سپید و کسک جو و دانه بابونه اندر آب بپزند و روغن خطمی و روغن بنفشه برین آب ریزند و سر بخار آن دارند و آن را بر سر افکنند تا بخار برآید

نشود و هرگاه که این تدبیرها کرده باشند و یکهفته گذرد و صداع زایل نگردد باید دانست که تحلیل حاجت است از بابونه و خطمی
ضمادی سازند و اگر تب نباشد در گرمابه آب خوش گرم بسیار بر سر او ریزند و از پس گرمابه طعام کرکی سرکه خورد و از روغنها روغن
بابونه بکار دارد و از آنکه تب آید این ضمادها و روغنها از وی دور دارند و بعوض آن سرکه و گلاب و صندل و کافور و مانند آن
بوینده **صفت شراب آلو** بگیرند آلوی سیاه و بشویند تا غبار و خاک از وی دور شود و آنرا در آب تر کنند چندانکه آب سه انگشت
بهم باز نهاده بر سر او بایستد و آنرا بجوشند تا پخته شود و بدست بمالند و همچنانکه آب از لخت کرده باشند دیگرباره آب یا گلاب
بیامیزند باری و بپالایند و چندانکه وزن آلو بوده باشد هم وزن آن شکر بر نهند و بقوام آرند طبع را نرم کند و در همه بیماریهای گرم
نافع بود و اگر حاجت آید هم وزن آن سقمونیا و تمر هندی و آلو در وی حل کنند و به همه طبع را نرم کند و گزنده همه بیماریهای گرم نافع بود و اگر حاجت آید
نیم دانگ ... استفراغی تمام کند **صفت جلاب** که طبع را نرم کند و درشتی حلق و سینه را سودمند بود و صفراوی تند قوی و لقوه را که با غلبت
حرارت رنجه دارد باب بیامیزند بجای ماءالعسل باشد بگیرند شکر طبرزد یکمن آب سه من بآتش نرم بپزند و کفک بردارند و بقوام آرند
و با آب سرد آمیخته میخورد و اگر حرارت سخت قوی باشد بر هر منی شکر یکمن لعاب اسبغول و سه من آب یا گلاب برافکنند و بپزند و بقوام
آرند **صفت مطبوخ هلیله** بگیرند هلیله زرد مقشر بیست درم اندر یکمن آب بپزند تا دو بهر برود و یک بهر بماند و بپالایند و مقدار سی درم شیرخشت
اندر هفتاد درم این مطبوخ حل کنند و بپالایند و بخورند و اگر شیرخشت حاضر نباشد سی درم این جلاب که وصف کرده آمده است
با چهل درم ترنجبین برافکنند **صفت نقیع هلیله** بگیرند زرد مقشر پانزده درم آب آلوی سیاه صد درم هلیله را بکوبند اندر آن
بفکنند و ازین آب آلو اندک اندک بر وی میچکانند و میسایند تا آب قوت هلیله بستاند پس بپالایند و سی درم جلاب یا سی درم ترنجبین
برافکنند و بپالایند و بخورد **صفت نقیع نسخهٔ دیگر** بگیرند هلیله زرد مقشر و خرما هندی و مویز منقی دانه بیرون کرده و عناب دانه بیرون
کرده و سپستان از هر یکی سی درم گل سرخ خیارشنبر و بنفشه خشک از هر یکی دوازده درم آلوی سیاه بیست عدد همه در سه من آب
گرم تر کنند و یک شبانروز بنهند و هر بامداد مقدار هفتاد درم از آن آب بپالایند و بیست درم شکر در افکنند و بخورد **صفت مسهل لطیف**
بگیرند انار ترش و شیرین و پوست باز کنند و انار را با تخم او بکوبند و بفشارند و مقدار صد درم ازین آب با سی درم جلاب یا شیرخشت
بخورد **صفت مطبوخ بنفشه** بگیرند عناب بیست عدد سپستان گلکوک مرضوض ده درم بنفشه خشک هشت درم بپزند و بپالایند
و بیست درم شکر و بیست درم ترنجبین و بیست درم مغز خیارشنبر در وی حل کنند و بپالایند و بخورد **صفت حب بنفشه** بگیرند بنفشه
یکدرم گل سرخ و انک سقمونیا دانگی بکوبند نرم و بلعاب اسبغول بسرشند و حب کنند **صفت نقیع صبر** بگیرند آب کسنه فشارده یکمن صبر
سقوطری بیست درم بر سر آن نکنند و قدری مخصوص از آن بدهند و اگر کسی را در اسافل سوزشی باشد و دردی بود بر هر شربتی یکدرم کثیرا
سوده برافکنند و از آنکه حرارت سخت غالب باشد و در حلق و سینه درشتی بود اگر مقداری سرکه با آب گرم بیامیزند و بخورد و طبع
اجابت کند و صفرا بیارد **صفت ضمادی که بر سر نهند** بگیرند تخم کرک و شیاف مامیثا و صندل سرخ و صندل سپید و فوفل از هر یکی یک
جزو افیون نیم جزو همه را بکوبند و بپزند و بسرکه و گلاب ترکنند و بر سر نهند و خرقه بسرکه ترکنند و بر سر ضماد پوشند و از آنکه درد بی طاقت

هلیله صح

هر دو را بورشته کنند و اندر آفتاب نهند بوقت حاجت مقدار سی درم بخورد

باشد و قوت قوی

باشد و قوت قوی نشود و حرارت عظیم باشد افیون در آب کوک حل کنند و طلا کنند اگر ساکن نشود و درد با قرار باشد یکطسوج
کافور و یکطسوج افیون در روغن بنفشه یا روغن بید حل کنند و در گوش و بینی چکانند و این همه پس از استفراغ کنند و طعام از آن
نوع که در باب گذشته یاد کرده آمده است و از آنکه صفرا اندر معده باشد و صداع بمشارکت معده تولد کند علامت وی آنست که با
صداع تشنگی سخت بود و شهوت طعام ضعیف باشد و طعام کمتر گوارد و بر گرسنگی و تهی معده صداع قوی گردد و گرسنگی علت کند
و دهان تلخ باشد علاج او نخست تدبیر قی باید کردن خاصه بسکنجبین و آب نیم گرم و اگر نخست ماهی تازه بخورد پس سکنجبین با برگ
حیار قی تمام تر آید و هر بامداد لقمه چند نان با آب غوره یا با شراب غوره و شراب انار و شراب لیمو و شراب ریباج بخورد و سرکه و کافور
و روغن گل بر سر مینهند و اگر با سهال صفرا حاجت آید تدبیر آن باید کردن چنانکه اندرین باب یاد کرده آمده است کنند و از
پس استفراغ بابونه و برگ مورد و گل سرخ اندر آب بپزند و سر بدان آب میشویند و روغن بابونه با روغن مورد بیامیزند و شمع سرد
در وی حل کنند و بر سر مینهند تا دماغ را بغایت قوت دهد و اگر برگ سرو در این روغنها بپزند صواب باشد و همچنین استفراغ
بهلیله زرد و با ایارج فیقرا از رشته سخت نافع بود

باب سیوم از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر صداع گرم خونی و معالجات آن

صداع که از غلبه خون تولد کند علامت آن نه نوعست یکی گرانی سر و چشم و گرانی اندامها و ماندگی
دوم سبب ظاهر عنودن بسیار و کسالت و تمطی و تثاوب سیوم شیرینی دهان چهارم سرخی چشم و روی و برخاستن رگها پنجم دمیدن
دهان و بوی آمدن دهانها و در خواب چیزها سرخ دیدن و خویشتن را خون آلوده دیدن و خاریدن سر رگ و جای حجامت و خون
آمدن از بینی و بن دندانها و از مقعد **معالجات** نخست رگ قیفال یا اکحل باید گشادن و اگر قوت و فصل سال و عمر مساعدت بود
خون بعد از بیرون کردن و اگر قوت ضعیف باشد حجامت کردن و طبع را پس از فصد بمطبوخ هلیله و مسهلات که در باب گذشته
یاد کرده آمده است نرم کردن و شربت و غذا و ضماد و نطول همه از آن نوع ساختن و اگر همه تدبیرها کرده شود و هنوز درد سر باقی
باشد رگ بینی یا رگ پیشانی یا رگ صافن بباید زد یا بر ساق حجامت باید کردن و پای در آب گرم نهادن و در آب گرم نشستن
و بعد از استفراغ چیزها خنک بوییدن

باب چهارم از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر صداع سرد که بی ماده بود و معالجات آن

علامتها خاصه صداع سرد که بی ماده بود سه نوعست یکی آنکه اندر سر و چشم حرارتی و گرانی نبود و از بینی تری
بالاید دوم آنکه از بیشتر خواستن هم از جنس رعونت و نامردی سیوم بول رقیق و سپید باشد **معالجات** جالینوس میگوید
علاج هر دردی که بی ماده باشد سرد یا گرم دشوارست صداع سرد بی ماده را روغن سداب گرم کرده بر سر نهادن کفایت باشد
و از آنکه سردی سخت غالب باشد در روغن فرفیون در افکنند و روغن سوسن و روغن قسط و روغن یاسمین و روغن مرزنگوش
و روغن بان و روغن حب الغار همه اندرین باب نافع باشد و یکی از این گرم بکرده بر سر نهادن و شبت و بابونه اندر آب پختن
و آن آب بر سر همی ریختن و مالیدن سودمند بود صداع سرد را زایل کند و سیر خوردن و مشک بوییدن و سرکه بر خاکستر ریختن و بخار آن
و بر سر مالیدن درد سر زایل کند و از آنکه در تن خلطی بد نباشد اگر در آفتاب بنشیند و سر برهنه کند سودمند بود و شراب انگوری خوردن

بخورد صح

حاجت صح

سرد صح

بازیره و تخم بادیان و انیسون و تخم کرفس و دوقو و فطراسالیون و مانند این سودمند بود اگر در معده خلطی بد بود که بخار آن بدماغ
برآید و از آنکه باد سرد در سر بازده باشد عاقرقرحا باید داد و رسیلی باید داد تا طبع نرم شود و از آب سرد خوردن و بسیار پر آب
و از همه حرکتها و بینها نیز و از چون اندیشه و غم و جماع و غیر آن باز باید داشتن و طعام نخوداب بروغن زیت و کنجد و سه اخراج
و سعتر و زیره و کرویا و بلبل و حلیتیت و سیر و مانند این باید داد و اگر طبع خشک باشد جعفر بر بخار را انجامه اجابت کرده و انجیر خشک و ماء العسل
غرغاره کرده اگر بدهند موافق باشد **باب پنجم از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر صداع بلغمی و معالجات آن**
علامتها صداع بلغمی هشت نوعست یکی گرانی سر و چشم دوم کسلانی و دیر کاری سیوم بسیار خفتن و گران خوابی چهارم فراموش کاری
پنجم پلو و تیرگی ارمینی و بسیاری اشک و بسیاری آب دهان و آرزو آب نا کردن ششم بول غلیظ و سپید هفتم نبض بطی و متعادل
و بباید دانست که هیئت از رنگ روی و رنگ چشم بتوان دانست که ماده صداع کدام خلطست جز آنکه سبب درد دست اندر هم تن
آرمیده باشد و بسبب درد آنجا کشیده شود از بهر آنکه عضو دردمند زبون باشد و اخلاط بجانب او کشیده شود و از وی منع
کردن بدین سبب ممکنست که اگر چه ماده صداع بلغم باشد از بهر کشیده شدن خون بموضع درد و حوالی آن رنگ چشم و رنگ روی
میل بسرخی دارد و بلمس گرم بود **معالجات** نخست تدبیر استفراغ بلغم باید کردن بحب اصطمیقون و حب قوقایا و حب صبر و حب شبیار
و ایارج فیقرا و شحم حنظل و مانند آن و اگر ممکن شود حقنه تیز کردن چنانچه در بابها گذشته یاد کرده آمدست و از پس استفراغ غرغره کردن
و روغنها گرم بر سر نهادن و در بینی و گوش چکانیدن و نطولها موافق بر سر ریختن و عطسه آوردن و بخورها سوختن و طلا موافق
بر سر کردن اما صفت حب اصطمیقون و حب قوقایا پیش از این یاد کرده آمدست **صفت حب الصبر** بگیرند صبر اسقوطری دوازده
درم هلیله کابلی چهار درم مصطکی سه درم گل سرخ و انیسون و زعفران از هر یک یکدرم کثیرا دو درم حب کنند چنانچه رسمست شربتی
دو درم بوقت خواب بر سبیل شبیار بکار برند **صفت حب الصبر نسخه دیگر** بگیرند صبر یکدرم و تربد نیم درم شحم حنظل دانگی نیم سقمونیا
نیم دانگ مقل و کثیرا از هر یکی دانگی حب کنند باب کرنب یا باب کرفس یا باب بادیان این جمله یک شربت بود **صفت حب ایارج اركاغانیس**
بگیرند ایارج فیقرا یکدرم شحم حنظل دانگی نیم افتیمون دو دانگ انیسون دانگی نیم مقل و کثیرا از هر یکی دانگی حب کنند باب کرفس و آنگه
حاجت آید ایارج روفس و ایارج جالینوس و لوغاذیا و مانند آن دهند **صفت حبی که یوحنا ابن ماسویه کردست** بگیرند ایارج فیقرا
هشت درم هلیله کابلی چهار درم ملح هندی سه درم تخم کرفس سه درم غاریقون سه درم بسفایج سه درم فراسیون سه درم تربد
ده درم بزر الانجره پنج درم افتیمون چهار درم همه را بکوبند و حب کنند قدر ماشی و شربت دو درم تا دو مثقال بر سبیل شبیار بهر
شبی یک شربت بدهند **صفت نسخه دیگر** بگیرند ایارج فیقرا یکدرم تربد مجوف تراشیده یکدرم شحم حنظل و ملح نفطی از هر یکی دو دانگ سقمونیا
و انیسون و عود خام از هر یکی دانگی مقل دانگی حب کنند چنانچه رسمست آنگاه این حبها فایده نکند بگیرند ایارج ارکاغانیس چهار درم
و هشت درم افتیمون و پنج درم مویز منقی دانه بیرون کرده اندر یکمن آب بپزند تا دو بهر برود و بپالایند و ایارج را در وی گداز ند با کلنجار
نمک اندرست و ناشتا بدهند **صفت غرغره** بگیرند ایارج فیقرا و عاقرقرحا کوفته و بیخته اندر سکنجبین یا در انکامه حل کنند و بدان غرغره

و خردل کوفته اندر سکنجبین یا اندر انکامه غرغره کردن موافق بود **صفت غرغره دیگر مجرب** بگیرند عاقرقرحا و سعتر و خردل از هر یکی
پنج گرم همه را بکوبند و با سکنجبین بسرشند و بسرکه عنصل حل کنند و بکار دارند **صفت غرغره دیگر** بگیرند مرزنجوش خشک و سعتر و ابهل و
نرگس و صبر از هر یکی راست راست بکوبند و در سکنجبین عسلی حل کنند و بکار برند **صفت نطول** بگیرند بودنه دشتی و نمام و شیح
و بابونه و اکلیل الملک و سعتر و مرزنجوش و قیصوم و شبت و برگ غار همه را بپزند چنانکه رسمست و بر سر بخار آن دارند و آن آب
بر سر او بریزند چنانچه در بابها گذشته یاد کرده آمدست **صفت طلی** بگیرند فرفیون و بروغن یاسمین یا سوسن بسایند تا چون
مرهمی شود و طلی کنند در حال درد بنشیند **صفت سعوط** بگیرند شونیز چهار درم نوشادر و تربد از هر یک یکدرم اندر بعضی نسخهها بورق
تربد بورق آورده اند همه را بکوبند و ببیزند و با روغن یاسمین یا روغن بادام تلخ گرم کرده در بینی و گوش چکانیدن سود دارد و الحق
که دردی صعب باشد نیم دانگ جندبیدستر و نیم دانگ فرفیون بروغن سوسن اندر بینی چکانند و مرزنجوش و نمام و سداب و بابونه
و نسرین همی بویانند و بخور عود هندی و سندروس و مرزنجوش بسوزانند و بلبل و کندر و جندبیدستر بکوبند نرم و در
خرقه بپوشند و ببویانند تا عطسه آرد و اندر گرمابه گرم نشستن و آب گرم بر سر ریختن و روغنها گرم مالیدن سودمند بود **صفت دیگر**
محمد بن زکریا میگوید بگیرند جندبیدستر و فرفیون و خردل و افیون همه را بشراب کهن بسایند و طلی میکنند **و ثابت بن قره میگوید**
بگیرند صبر و مر و فرفیون از هر یکی دو درم صمغ عربی و زعفران از هر یکی درمی و نیم جندبیدستر یکدرم قسط دو درم کندر سه درم عنزروت
یکدرم و نیم افیون یکدرم بشراب پخته بسایند و اندک اندک طلی میکنند چندانکه غلیظ شود و اسرب بر زبر آن نهند و ببندند و از آنکه
که دماغ گرم و ضعیف باشد این داروها بسپیده خایه مرغ بسایند و روغن گل و سرکه بار بار کنند و از آنکه با صداع سر دبی
خوابی بود بیاید روغن شبت بر سر مینهند و بگوش و بینی در میچکانند و شبت و بابونه و سوسن آسمانجونی در آب بپزند و آن آب بر سر او می
ریزند و از آنکه بدین علاجها صداع ساکن نشود و سل کنند اگر ساکن نشود بر هر دو جانب کردن داغ نهند و طعام نخوداب بروغن
زیت یا بروغن کنجد و زیره و کرویا و دارچینی و سعتر و قلیه کنند و کنجشک و کبوتر بچه و کبک و دراج و تذرو و قلیه آنجا و گوشت مرغی
ار سپیدباج کرده و بروغن زیت یا بروغن کنجد بریان کرده و از آنکه بکبری حاجت بیشتر باشد بروغن جوز بریان کنند و حلوای
عسل موافق تر از شکر باشد و طعام هر چه کمتر باید خورد و بسیار باشد که از صعبی درد سر او را باطل شود و آب گرم بسیار بر سر او
باید ریختن و روغنی گرم با نفط اندر گوش او باید چکانیدن و از آنکه ماده بلغمی اندر معده باشد و صداع بمشارکت معده تولد کند
علامت وی آنست که با صداع منش گشتن و گرانی معده باشد و آروغهای ترش بر آید و اگر سرکه کند رطوبتهای ترش یا شور بر آید
یا بلغمی بیطعم و بهر ساعت دهان پر از آب میشود **علاج** او نخست قی باید کردن بمطبوخ شبت و لوبیای سرخ و تخم ترب و انگبین
و نمک چنانکه معلومست و از پس قی اندکی جلنجبین با انیسون و زیره و مصطکی و مانند این خورد و اگر دیگر روز ایارج فیقرا که بعسل معجون کرده
باشند مقدار سه درم یا سه مثقال بدهند صواب باشد و از آنکه صداع پیوسته باشد هر بامداد سه صبر دهند بدین نسخه بگیرند
سنبل و افسنتین رومی و نعناع و اذخر و تخم کرفس و تخم بادیان و نانخواه و زیره از هر یکی یک مشت همه را بپزند چندانکه آب سرخ شود و

مکرر آنکه خلطی دیگر صح

بر سر شبت و انگشت بر نموده بینی طلی کنند و روغن یاسمین و روغن قسط و روغن بنفشه و روغن شبت و روغن بابونه و روغن بادام تلخ صح

بریان صح

صفت نقیع صبر

داروها بگیرد و بپالایند و مقدار یمن از این آب ده درم صبر در افکنند و در شیشه کنند و در آفتاب نهند سه روز هر ساعت شیشه را
بجنبانند از پس سه روز هر بامداد مقدار ده درم آب بپالایند و سه درم روغن بید انجیر بر افکنند یا روغن بادام تلخ و به دهند و حبها
دیگر که یاد کرده آمده است و طبیخها که یاد کرده آمده است هم موافق باشد و از آنکه بدین تدبیرها صداع زایل نشود داغ کردن صواب
باشد یکی بر میان سر و دو بر صدغ و یکی بر پس سر با مغاک پس کردن باید نهادن سودمند بود و طعام و شراب هم از آن نوع
باید که یاد کرده آمده است و خرما و مثلثه زیتون پس از طعام خوردن موافق بود ان شاء الله تعالی **باب ششم از جزو پنجم از گفتار
نخستین از کتاب ششم اندر صداع سودایی و معالجات آن** علامتها صداع سودایی پنج علامت است یکی وسواس و اندیشهای
تباه دوم بیخوابی سیوم تیرگی رنگ روی چهارم آنکه درد گران باشد سر کمتر از آن باشد که در صداع بلغمی پنجم مزاج و تدبیرها گذشته و سالهای
عمر بران گواهی دهد به خلاف **معالجات** تدبیر استفراغ سودا باید کردن بمطبوخ افتیمون و حبها که در باب علاج مالیخولیا یاد کرده
آمده است و همه تدبیرها از آن نوع باید ساخت و این حب سخت موافق باشد بگیرند هلیله سیاه و بلیله و آمله مقشر و پوست بیخ
بادیان و پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس و بیخ اذخر و بیخ سوس از هر یکی ده درم سنبل و قصب الذریره از هر یکی سه درم
و شکاع و بادآورد از هر یکی پنج درم همه را اندر دو من و نیم آب بپزند تا بمقدار یک من باز آید و بپالایند و ده درم باندازه قوت صبر سقوطری
در افکنند و اندر آفتاب نهند شربت از ده درم تا بیست باندازه قوت دهند و از آنکه ماده سودا اندر معده باشد و صداع از بخار مشارکت
معده تولد کند علامت وی مزاج سودایی باشد و آروغ ترش و ظاهر شدن علامتها مالیخولیا علاج آن نخست قی باید کردن و از
که داروی قی قوی تر باید بگیرند خربق سپید اندر ترب ... و سه روز بنهند پس آن ترب را پاره کنند و خربق از وی دور کنند و دارا
با سکنجبین و ... بپالایند و با سکنجبین عسلی بیامیزند و به دهند و اگر نمک نفطی یک درم و تربد زرد یک درم و خردل نیم درم
بکوبند و بعسل ... و اندر مطبوخ ترب ... حل کنند و به دهند صواب بود و استفراغها و تدبیرهای دیگر چنانکه در
علاج مالیخولیا یاد کرده آمده است میکنند **باب هفتم از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر صداعی که از بادها غلیظ
تولد کند و معالجات آن** علامتها صداعی که از بادها غلیظ و بخارها تولد کند پنج علامت است یکی درد صعب بود گران دوم تمددی که در
چشم پدید آید سیوم خلیدن و گردیدن درد از جای بجای چهارم طنین و دوی پنجم آنکه اگر بخارها بسیار باشد رگها را ضربان کند و خیالها
پیش چشم آید و گاه باشد که دوار و سدر تولد کند **معالجات** تدبیر صواب درین علاج آنست که معده و تن از ماده فاسد که بادها
و بخارها از وی خیزد پاک کنند بحب ایارج و حب قوقایا و نقیع صبر و از پس آنکه تن پاک کرده باشد هر بامداد ناشتا در گرمابه رفتن
و شونیز و مرزنگوش و جند بیدستر و مشک بر بیرون و تخم بادیان پیش بینی او داشتن و روغن بادام تلخ در بینی و گوش چکانیدن
سودمند بود **صفت سعوط** بگیرند ایارج فیقرا یک درم جاوشیر و افیون و جند بیدستر از هر یکی نیم درم مشک دانگی شکر چندان که
داروها را زم ... بپزند و مقدار دانگی در بینی دمند و اگر در شیر زنان حل کنند و اندر بینی چکانند صواب بود بادها را بشکند و سدها بگشاید
و صداع کهن را سودمند بود و از چیزهای بخار انگیز و بادناک پرهیز کنند **صفت حب ایارج** بگیرند ایارج فیقرا و تربد از هر یکی ده درم

هلیله زرد و هلیله کابلی از هر یکی پنج درم انیسون و نمک هندی از هر یکی دو درم همه را بکوبند و ببیزند و حب کنند شربت یک درم و دو درم
و نیم تا سه درم و اگر اندر تن ماده سودا باشد پنج درم افتیمون زیادت کنند و از آنکه بادها اندر معده تولد کند و از معده بسر برآید علامتها آنکه
جزوی که یاد کرده آمد آنست که صداع تبع ضعف درد معده باشد و هر وقت که طعام بادانگیز و بخارناک خورد صداع زیادت گردد
و چون طعام هضم شود ساکن گردد و درد از میان سر آغاز کند علاج آن چنانست که معده را بقی پاک فرمایند کردن پس ایارج فیقرا دهند و از پس
ایارج فیقرا ماء الاصول دهند با روغن بادام تلخ و اگر حاجت آید نقیع صبر دهند با روغن بید انجیر **صفت ماء الاصول** بگیرند پوست
بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس از هر یکی ده درم بیخ اذخر و انیسون از هر یکی پنج درم مصطکی و نانخواه و فودنج از هر یکی سه درم افتیمون
هفت درم سلیخه پنج درم اسطوخودوس هفت درم غاریقون پنج درم پوده جبلی سه درم جمله را بپزند چنانکه رسم است و بپالایند و هر
بامداد مقدار سی درم گرم کنند و هفت درم گلشکر در وی اندازند و بپالایند و چهار درم روغن بادام تلخ بر افکنند و به دهند و اگر ده
درم صبر هم درین ماء الاصول حل کنند و سه روز در آفتاب نهند و از پس سه روز هر بامداد مقدار ده درم تا پانزده با روغن
روغن بید انجیر به دهند صواب بود و در معجون سحر نیا و دواء المسک مر و تریاق بزرگ و شرودیطوس آنچه حاضر باشد هر هفته یکبار
بخورد و روغن بید انجیر و مصطکی در معده مالیدن و هر بامداد در گرمابه رفتن و از طعام زیره و نانخواه و دارچینی کردن سودمند
بود و آب که بخورد باید پختن و در آن آب مصطکی در افکندن و گلشکر با مصطکی و زیره سودمند بود و هر شب باید فرمودن تا پایها
از زانو تا بقدم بمالند و کشنیز و تخم کتان و سکر اندک بخورد بدین تدبیر بخار از جانب سر منع شود **باب هشتم از جزو
پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر صداعی که از خشکی خیزد و معالجات آن** علامتها صداع خشک چهار علامت است
یکی کم خوابی دوم خشکی بینی و چشم سیوم سبکی سر بسیار باشد که سر چنان سبک نماید که هر ساعت سر بجنبانند از بهر آنکه پندارد که
حاستها او از کار فرو خواهد ایستادن و چنان داند که بدان حرکت حاستها تیزتر شود و از آنکه خشکی غالب شود چشمها در فرو رود
معالجات درجمله تدبیرها و تری فزاینده باید فرمودن و جلاب تخته و خایه مرغ نیمبرشت و ماء اللحم و سورباج مرغ فربه و حسوها
چرب باید داد اما مردم محرور را خایه مرغ نیمبرشت زرده و سپیده بهم آمیخته باید داد و بر ماء اللحم گلاب و آب سیب و آب کوک و کدو
بر باید افکند و در شوربا برگ کوک و اندک کشنیز تر و اسفاناج و کدو اندر باید پخت و روغن مغز کدو و روغن بنفشه در بینی و گوش
چکانیدن و کف پای و مقعد و ناف بدان چرب کردن و مبرد را ماء اللحم شراب کهن و دارچینی و عسل بر باید افکند و از خایه مرغ
با سپیده باید دادن و روغن بنفشه یا روغن شبت امیخته بکار باید داشت و سر ساق گوساله و پیه مرغ و مسکه بر نهادن و در بینی
و گوش نهادن و پالوده بشکر و روغن بادام نیم گرم بر سر نهادن **باب نهم از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر
صداعی که از ضعیفی فم معده خیزد و معالجات آن** علامت این صداع آنست که صداع تبع گرسنگی باشد و اگر چنان باشد که طعام
از وقت عادت دیرتر باز افتد بامداد وقت آفتاب بر آمدن چیزی نخورد صداع قوی گردد و از هر کاری که نه بر مراد او باشد زود ضجر
شود و ملول گردد و از هر بوی ناخوش که بدو رسد بشولیده شود و صداع **معالجات** طریق علاج این صداع آنست که بامداد پیش که گندم

ربیخ و مانند آن حو

چهار دانگ افتیمون نیم درم غاریقون دو دانگ نمک نفطی و بسفایج و حجر ارمنی مغسول و فرفیون سیاه از هر یک دانگی حب کنند چنانکه رسم است یک شربت باشد **صفت نقوع صبر** هلیله سیاه حو تا پنج درم حو

دواء المسک هلو حو

ربجنبه حو

ونگاه کرد که مزاج بیمار کی دارد پس تدبیر موافق مزاج باید کرد حو

اندر آب انار ترش زدن و سیب و آبی را بپزد و چیزی که با وی سودمند بود و در جمله اندر بیشتر حالها علاج این صداع همچون علاج صداع است
که بمشارکت فم معده تولد کند و از آنکه با ضعیفی فم معده و حساسی آن مزاج سرد باشد گلنگبین زا انیسون و مصطکی و شراب سنبل که اندر باب
ضعف معده یاد کرده آمده است بکار بردن آن موافق بغایت باشد و باشد علاج این علت علاج ضعف معده باشد چنانکه اندر
موضع آن یاد کرده آید و همچنین هر وقتی طبع نرم داشتن بایارج فیقرا سودمند باشد بغایت و اگر چنان باشد که هر هفته یکبار یک مثقال
مصطکی و دو مثقال شکر بکوبند و بشب وقت خواب عادت کند بخورد معده را و دماغ را بغایت پاک گرداند و مجربست
و طبع را اندکی نرم کند و فم معده را این ترتیب که یاد کرده آمده است بغایت قوة دهنده است **باب دهم از جزو پنجم از
گفتار نخستین از کتاب ششم اندر صداعی که از قوة حس دماغ خیزد و معالجات** باید دانست که علامت این صداع آنست که از
هر آوازی و از هر بوی رنجور شود و آوازها و بویها ضعیف زود اندر یابد و انفعال دماغ هم بسلامت باشد و مجری بینی هم پاک بود
معالجات طعامها غلیظ باید دادن چون سر بره و پاچه بکنند هم و کشک جو پخته و هریسه و گوشت گوساله تا غذا دماغ غلیظ گردد و حس او
باعتدال باز آید و از آنکه حرارت تندی بود اندر طعام تخم کوک و برگ او و ساق خرفه و گشنیز تر می پزند و شراب خشخاش شرابی موافقست
و ماهی تازه طعامی موافقست **باب یازدهم از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر صداعی که از پس خواب پدید آید
و معالجات آن** باید دانست که طریق علاج این رنج آنست که اول نگاه کنند تا اندر تن کدام خلط غالبست تن را از آن خلط پاک
باید کردن به داروها که بمزاج او لایق باشد و خاکستر برگ تر کنند و بر پیشانی و صدغها او بر می مالند و در این رنج اگر خاکستر از چوب
انجیر بستانند سودمند بود و اگر از خواب برخیزد در حال چیزی خورد صداع ساکن شود لکن از تنقیه خلط فزون غافل نباید بود
باب دوازدهم از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر صداعی که از پس جماع پدید آید و معالجات آن اسباب
این صداع دو نوعست یکی خشکی است که از بسیاری جماع تولد کند دوم آنکه اندر تن خلطی فاسد باشد و بحرکت جماع که مرکبست از گرمیها
بشوند و نفسها از آن اخلاط بخارها برخیزد و بدماغ برآید و برانگیزاند **معالجات** آنکه علامتها خشکی ظاهر شود علاج او علاج صداع خشکست
و چنانکه گفته آمد را فربه کنند بکار داشتن چنانکه در جایگاهش یاد کرده آید و طعام زرده خایه مرغ نیم برشت باشد و ماهی تازه
و نان خشک بریان کرده اندر تنور و کرفته و در جلاب آغشته و چه آنکه مغز بادام و مغز پسته و مغز جلغوزه و مغز فندق و مغز حبه الخضرا
کوفته اندر وی سرشته باشند و گوشت ماکیان و سنگخوار و مرغ فربه و گرد آب بط فربه و گوشت بزغاله و آنچه بدین ماند و از آنکه علامتها امتلا
ظاهر گردد تن از خلط فزون پاک باید کردن بفصد اگر فصد لایق باشد یا باسهال و دماغ را بروغن گل و مورد قوت دادن و بابونه و برگ
مورد و گل اندر آب بپزند و بر سر او ریختن تا طعام که خورده باشد هضم نشود بجماع مشغول نباید بودن و اگر فصل تابستان باشد
و تن پاک کرده بود و مردم جوان باشد غسل کردن به آب سرد و بینی بروغن گل چرب کردن و بخفتن نافع باشد **باب سیزدهم از
جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر صداعی که از بخاری و بوی پدید آید که از بیرون بدماغ رسد و معالجات آن**
از آنکه صداع از بویها و بخارهای گرم تولد کند چون بوی مشک و زعفران و جندبیدستر و حلتیت و چون بخار معدن گوگرد و زرنیخ و مانند آن

باشند صح

علاج وی بکافور و صندل و گلاب و بنفشه و نیلوفر و آب بید و بوی میوهای خنک باید کردن و از آنکه با گرمی خشکی کرده باشد
کافور در روغن مغز کدو مالند یا اندر روغن بنفشه و نیلوفر و اندر بینی چکانند و روغن بید ~~اندر روغن بید~~ در قوت دادن و مزاج دماغ را
باعتدال باز آوردن فضیلتی است بر دیگر روغنها و از آنکه صداع از بوی عطرهای خنک تولد کند چون کافور و نیلوفر و عطرهای گرم
کرفته بمشک و زعفران و بگرمابه و آب گرم علاج کنند **باب چهاردهم از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر صداعی
که از باد تولد کند که از بیرون بمردم رسد** از آنکه صداع از بادهای سرد تولد کند نگاه کنند تا از راه بینی بدماغ رسیده است
یا از راه گوش یا از هر دو مشک یا جندبیدستر بگیرند باندازه حاجت و بروغن شبت یا روغن خیری و مانند آن حل کنند و نیم گرم
کرده بگوش و بینی اندر چکانند و بوی مشک و جندبیدستر و حلتیت و بوی سیر و مانند این سودمند بود و ضمادهای گرم تحلیل کننده که پس
از این یاد کرده آمده است بر سر مینهند و از آنکه صداع از بادهای گرم تولد کند روغن شبت با روغن گل آمیخته اندر بینی و گوش او چکانند
و نطولها محلل معتدل و گرمابه معتدل نافع بود و از طعامهای … و بادانگیز پرهیز کردن و طبع نرم داشتن **باب پانزدهم از جزو پنجم
از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر صداعی که از زخم و جراحت تولد کند و معالجات آن** طریق علاج کردن این صداع
نخست تدبیر آن باید کردن که درد ساکن شود و روغن گل بر نهادن و درد بنشاند و دماغ را قوت دهد و اگر درد سخت عظیم
باشد اندکی سرکه با وی بیامیزند و اگر درد سخت عظیم باشد سرکه دور دارند از بهر آنکه سرکه پوست سر را و عصبها را سست
کند و ماده بدان سبب روی بدان موضع آرد و درد زیادت شود و اگر جراحت رسیده باشد تدبیر روا بستن جراحت
باید کردن و نخست مزاج حوالی جراحت باعتدال باز باید آوردن تا جراحت زود برآید تا حوالی او بهبود معتدل نشود جراحت نیک نشود
و از آنکه از پس زخم و جراحت تب آید و عقل بشوریده نشان آن باشد که غشاء دماغ آماس میکند اگر فصل و سال و عمر و مزاج
و قوت مساعدت کنند در حال رگ قیفال از هر دو کشاینده و اگر مانعی بود از گشادن رگ تدبیر حجامت کنند و از پس رگ زدن طبع را
آب میوها و فلوس خیارشنبر یا بحقنه نرم بباید گشادن **صفت حقنه** بگیرند کشک جو و بنفشه خسک و خطمی اندر خرقه کنان کرده از
هر یک بیست درم هر سه را اندر یکمن و نیم آب بپزند تا یکمن برود و نیم من بماند و بپالایند و ده درم روغن گل و ده درم روغن بنفشه
و ده استار فانید و نیم درم بوره یا نمک حل کنند و بکار دارند چنین که وزن همه صد درم بود تا صد و ده درم **صفت حقنه دیگر** بگیرند
برگ چغندر و بپزند و از آب او مقدار هفتاد درم بستانند و ده درم انگبین و ده درم روغن بنفشه بر افکنند و بکار برند **صفت
حقنه قویتر** بگیرند بابونه و شبت از هر یکی بیست درم انجیر سکری یازده عدد بنفشه و خطمی از هر یکی ده درم بپزند چنانکه …
و بپالایند و یکدرم نمک و یکدرم بوره و ده درم انگبین در وی گذارند و از آنکه حقنه ممکن نشود و وقت نباشد اسهال بحب تربد …
و اگر کسی را حرارت قوی باشد چون تب نباشد از حب تربد یا جاره … و از آنکه تب آید از پس فصد هر بامداد آب کشنیز و آب عنب
الثعلب دهند با مقدار پنج درم فلوس خیارشنبر و از آنکه تب سخت گرم نباشد آب کاکنج و آب عنب الثعلب از هر یکی سی درم بستانند
پنج درم فلوس خیارشنبر و دو درم صبر و دانگی و نیم زعفران در وی حل کنند و بدهند و از آن تدبیر ضمادها از آنکه با آماس باشد آب عنب الثعلب

اندر بابها گم گشته صح
و طبع نرم کردن اندر این باب ستوده نیست صح
مزاج صح
اندر وی صح
بینت صح

وصندل سرخ و فوفل و زعفران و گل ارمنی و صبر و سبزی که بر سر اب باشد همه را جمع کنند و بر سر مینهند صفت ضمادی دیگر بگیرند برگ
و سماق و گلنار و گل سرخ و برگ مورد و نار پوست همه را بپزند و اندکی مشک و عود خام و قصب الذریره بکوبند و بشراب کهن
بر چکانند و با مورد و گلنار و نار پوست که پخته دارند بسرشند و بر سر مینهند و ازانکه مدت دراز گردد ضمادها معتدل بر نهند
چنانچه با قوه قبض قوه تحلیل دارد صفت ضمادی معتدل انار ترش و شیرین بکوبند با پوست و در شراب کهن بپزند و با آن
ضماد کنند صفت ضمادی دیگر معتدل برگ مورد تازه و برگ سرو تازه و برگ بید و خطمی و اکلیل الملک و آب آن بکشند و اگر بپزند و با آب آن
و آب آن بسا نهند روا باشد و روغن سوسن با این آب و با شراب کهن بیامیزند و جوشی دو سه بدهند و اندکی قصب الذریره
و گل ارمنی و شب یمانی کوفته و اندر صره بسته با وی بجوشند و بدست بمالند و از وی بفشارند و خرقه بدان تر میکنند و بر سر مینهند
صفت ضمادی تحلیل کننده بگیرند مرتک دو درم کندر یک درم صبر سه درم مرداسنگ یک درم موم نیم درم روغن گل بیست درم موم را
در روغن گل بگدازند و داروها بکوبند و بسرکه تر کنند و بدین موم و روغن بسرشند و بر خرقه کتان طلا کنند و هم گرم بر سر نهند و ازانکه حاجت
بتحلیل بیشتر باشد بدل سرکه شراب کنند و بدل روغن گل روغن سوسن یا روغن یاسمن یا روغن شبت تازه و ازانکه بادها در سر
خرابی باشد روغن گل و روغن بنفشه بر سر مینهند و ازانکه درد قوی تر باشد روغن گل فزونتر از روغن بنفشه کنند و ازانکه رنج بی خوابی
باشد روغن بنفشه فزونتر کنند از بهر آنکه روغن گل درد نشاننده تر است و روغن بنفشه خواب آرنده تر و طعام کشکاب و مزوره کدو و مغز
بادام و ازانکه دماغ بجنبد دو درم اسطوخودوس بکوبند و با جلاب بدهند و طعام مغز مرغان خانگی و مغز بزغاله و بره تره دهند و از ترشی
اب انار ترش و شیرین دهند و ازانکه خون بسیار رفته باشد و تب نبود زرده خایه مرغ نیمبرشت و گوشت مرغ خانگی دهند و صندل
و سیب و آبی و گل سرخ و بنفشه و برگ مورد می بویانند با اندکی کافور و ازانکه جراحت کوچک باشد برگ مورد خشک کوفته و بیخته اندر
بهم بیامیزند و بر جراحت کنند و ازانکه جراحت بزرگ باشد لکن باستخوان نرسیده بود جراحت بروغن گل بالند و برو زنند و اکسیرین بر پاشند
صفت اکسیرین عنزروت و صبر و کندر از هر یک ده درم دم الاخوین و مر از هر یک پنج درم همه بکوبند و بسپیده خایه مرغ بسرشند
و بسوی فرگوش بدان تر کنند و بر جراحت کنند و اگر خشک بر جراحت پراکنند روا بود و گرد اگرد جراحت ضمادها که یاد کرده
آمد برمینهند و ضمادها و روغنها هم نیم گرم بر نهند مگر ازانکه عقل شوریده باشد و حرارت سخت قوی بود و باشد علاج جراحت اندر جایگاه
خویش بشرح تمام گفته آید از آنجایگاه طلب کنند باب شانزدهم از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر صداعی
که از تولد کرم خیزد و معالجات آن بباید دانست که هندوان دعوی میکنند که اندرون کاسه سر کرم تولد کند و از حرکت ایشان صداعی
تری خیزد علامت وی آنست که پیوسته بوی ناخوش همی یابد بی آنکه چیزی ناخوش بوی بدو نزدیک باشد و صداع باطنین بود
و با دوری باشد و بهر حرکتی که کنند صداع قوی تر شود معالجات نخست تن و دماغ از ماده پاک باید کردن بحب اصطمخیقون و حب قوقایا
و ایارج فیقرا و مانند آن و ایارج فیقرا به بینی بر کشیدن و حل کرده اندر بینی چکانیدن و آب برگ شفتالو فشرده و آب بیخ درخت
توت با صبر حوزوان و در چکانیدن و عطسه آوردن نافع بود باب هفدهم از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر صداعی

وخرقه بدان تر میکنند و بر سر مینهند
با روغن گل صفت ضمادی دیگر بگیرند
برگ مورد و گلنار و نار پوست همه را
در سرکه و آب بپزند صح

که از خمار

که از خمار خیزد و معالجات آن طریق علاج این صداع آنست که بخست تندف باید فرمودن بسکنجبین و آب نیم گرم و اگر شبت
و تخم شبت و تخم ترب اندر آب بجوشند و سکنجبین با این آب دهند تا تندف تمام افتد و معده پاک شود صواب بود و اگر تندف
ممکن نشود دیگر روز ایارج فیقرا و نیم دانگ یا دانگی سقمونیا بهم بسرشند و بدهند تا بقوت سقمونیا استفراغ زود تر افتد و ایارج اندر تن
درنگ بسیار نکند تا از وی حرارت نیفزاید و اگر مانعی باشد که ایارج نتوان دادن استفراغ باب انار ترش و شیرین باید کردن سقمونیا
ترکیب کرده چنانچه معلوم است و مطبوخ هلیله نیز صواب باشد و اگر از استفراغ مانعی باشد باید خفتن و خویشتن خفته ساختن تا بخار آب
که در معده باشد بگوارد و نشان گواریدن وی آنست که بول از آن حال که هست بگردد و رنگین شود و کف پای بروغن بنفشه
و نمک مالیدن و پایها در آب گرم نهادن و مالیدن سخت نافع بود خاصه اگر بابونه و بنفشه اندر آن آب پخته باشند و چون از خواب
برخیزد در گرمابه رفتن و آب خوش بسیار نیم گرم بر سر ریختن تا بقوت شراب را که در سر باشد تحلیل کند و خواب خوش آرد و چون از
گرمابه بر آید تا یک ساعت تمام نگذرد طعام نباید خوردن و آنچه خورد چیزی که گرمی فزاید نشاید خوردن و ماهی تازه خورد و برگ کوک
با اندکی سرکه که سخت ترش نباشد و کسنه و مانند آن موافق بود و ازانکه غذا قوی تر حاجت آید خایه مرغ نیمبرشت و گوشت
دراج و طیهوج و جوزه مرغ خانگی و گوشت بزغاله بغوره و زرشک و سماق و مانند آن صواب بود و کرنب و عدس خداوند خمار را موافق
باشد و ازانکه تشنگی غالب باشد آب سرد خورد مگر کسی که معده او ضعیف باشد و از مضرت آب سرد بترسد آب انار ترش و آب غوره
و شراب غوره و شراب سیب ترش و شراب ریواج و مانند این با آب همی آمیزد و همی خورد و اگر بی آب خورد روا باشد و بباید دانست
که هر شرابی که مخمور خورد سرد کرده باید مگر شراب ریواج که خاصیت او آنست که اگر سرد کرده خورند معده را برنجاند و اگر کسی
این شربتها نتواند خوردن شراب انگوری سپید رقیق مروق ممزوج بخورد چنانچه یک نیمه آب باشد و یک نیمه شراب بود و شب
وقت خواب اندکی کشنیز خشک و شکر بر دهان افکند و روغن گل تر بر سر مینهند اگر بدین تدبیرها صداع زایل نشود از روغن گل و روغن
بابونه باز آید و روز دوم طعام خوردن و گرمابه رفتن و شراب بکار بردن هم برین ترتیب باشد و چون اندکی گشت ده آید ریاضتی
آهسته و از جوحه که بزبان مرو بازنج سودمند بود و تا دو ساعت نگذرد از پس ریاضت طعام نخورد و تا سه ساعت از پس طعام
نگذرد هیچ حرکت و ریاضت نکند این معنی اندر همه انواع صداع نگاه باید داشتن و از پس طعام پایها از بن ران تا بقدم همی
مالیدن و در خمار از سرکه و آبکامه و ترشی پرهیز باید کردن از بهر آنکه هر دو عصبها را زیان دارد صفت سعوطی که خمار را زایل کند بگیرند
تخم کشنیز و تخم کرنب و زرشک پاک کرده و سماق پاک کرده و عدس پوست کنده و گل سرخ و طباشیر از هر یکی راست راست همه را
بکوبند و بیزند و بمقدار سه درم با اندکی کافور از دو جو تا یک طسوج تا نیم دانگ باندازه قوت حرارت و گرمی مزاج اندر آب غوره یا اندر آب
انار ترش و شیرین بخورد و فقاعی که از آرد جو و سنبل ساخته باشند معده را از باقی شراب بشوید خاصه اگر مقداری نمک در افکنند و گوارنده
تر باشد و بوی صندل سپید و بوی گلاب و کافور و بوی شاهسپرغم سرد کرده بیخ و سرکه و گلاب بر روی زده سخت سودمند بود و اگر بامداد
آن روز که شراب خواهد خوردن یک شربت شراب انگبین خورد شراب هضم شود و خمار نیارد و اگر خمار باشد سبکتر بود و در کتب آورده اند

کرده صح

و روغن سوسن صح
گوزینه صح

و اگر این فقاع با آب غوره
سازند خوشتر و گوارنده تر
باشد صح

هر که نخ سعد بعد از جزا کوفته آن روز مست نشود و شراب مورد ساده ناشتا بخورد خمار سبکتر باشد و بادام تلخ نقل کردن خمار باز دارد
و شراب بگوارد و محمد بن زکریا الرازی رحمه الله چیزی می آورد که سخن بسیار گفتن و چیزی بسیار خواندن خمار باز دارنده باشد و روغن گاو
پازهر شرابست تیزی شراب باز دارنده است **باب هجدهم از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر صداع**
ضربانی جالینوس صداع ضربانی را از جمله اماس دماغ شمرده است از بهر آنکه هر کجا ضربان باشد رگها ممتلی باشد و رگ با گوشت آماس
کند و تفرق الاتصال که از لوازم امتلاست تولد کند و درد صعب ضربان تبع آن باشد **معالجات** نخست معلوم باید کردن
تا امتلا از کدام خلطست اگر خلطی غلیظ و سرد است و عسر علامتها صداع بلغمی و سوداوی ظاهر باشد استفراغ با یارجات بزرگ
باید کردن و از پس استفراغ ماء الاصول با روغن بید انجیر و روغن بادام طلی دادن و غالیه و مسک و جندبیدستر و مرزنگوش بویانیدن
و غذاها لطیف کننده دادن و از پس آنکه ماده لطیف کرده باشند غرغره با ایارج فیقرا و آنچه بدان ماند فرمودن و اگر ماده گرم و لطیف
باشد خوابگاه او خانه خنک خوش هوا باید و آوازها از وی دور دارند و پای در مطبوخ بنفشه و نیلوفر و گل سرخ و شاهسفرم و گشنیز
مینهند و می مالند و بر ساق حجامت کنند و ضمادها خنک بر سر مینهند **صفت ضماد** بگیرند بنفشه و گل سپید و نیلوفر از هر یکی ده مثقال
بابونه دو مثقال اکلیل الملک یک درم کشک جو چند همه داروها را بکوبند و ده استار روغن بنفشه و ده استار آب بهم بزنند و بجوشند
تا از آب بیشتر برود و این داروها در وی افکنند و چندان بر آتش بگذارند که تمام پالوده گیرد و نیم گرم کنند و بر سر نهند و از آن آزارم
گرد سر اندر گردانند و روغن بنفشه و روغن نیلوفر اندر پیشانی و صدغ می مالند اگر بدین تدبیرها زایل نشود رگ بینی بزنند شفا یابد ان شاء الله
باب نوزدهم از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر صداع مزمن و لازم و معالجات آن بباید دانست که
طریق علاج این صداع آنست که آنجا که ماده غلیظ و عسر باشد نخست موی سر باز کنند و دو مثقال فرفیون و بوره و سداب و تخم
و تخم هزار اسفند از هر یکی مثقال خردل دو مثقال همه را بکوبند نرم و با آب مرزنگوش ببرشند و بر سر نهند و اگر ترسند که از این
ضماد حرارت قوی فزاید این اخلاط با سپیده خایه مرغ و روغن گل و اندکی سرکه ببرشند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند فرفیون ده درم
موم زرد سی درم روغن زیت صد و بیست درم موم در روغن بگدازند و فرفیون را نیک بسایند و در این موم و روغن ببرشند و بمالند
تا چون مرهم شود و بر سر نهند و اگر ماده گرم و صفرا بود علاج آن تر انیطس کنند **باب بیستم از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب**
ششم اندر صداعی که از اعراض تب باشد و معالجات آن صداعی که از اعراض تب باشد گاهی بود که در نوبت تب پدید
آید و با تب زایل شود و گاه باشد که صعبی صداع بیمار را بی قرار کند و تب بدان سبب تیزتر گردد و گرمتر شود و گاه باشد که اگر
تب زایل شود صداع زایل نشود و لازم گردد **علامت** این صداع دو نوعست یکی آنکه با گرمی و تیزی تب بول سپید و رقیق باشد
دوم گاه باشد که بول شوریده گردد همچون بول خر و گاه باشد که بول شوریده باشد و علامت آن بود که صداع زایل میشود
و ماده تحلیل پذیرد **معالجات** آنجا که سبب صداع تیزی خلط و گرمی تب باشد لخلخه گلاب و سرکه و روغن گل بر سر می باید نهاد
اگر فصل سال زمستان باشد این لخلخه را نیم گرم کنند و اگر تابستان باشد یا تب سخت گرم باشد سرد بر نهند و پایها در مطبوخ بنفشه

بکوبد صح

از نسخه رودماغ صح

همه صح

خواهد بود و گاه باشد که علامت آنکه صح
آن باشد که صداع هست و گاه باشد
که علامت آن باشد که صداع
صح

و نیلوفر و بابونه مینهند و می مالند و شربت اسپغول و شکر و کشنیز خشک و بنفشه و گل سرخ سوده با شکر و پست جو و مانند آن بخار از
دماغ باز می دارند و نطولها که در بابها گذشته یاد کرده آمده است بکار داشتن و بسری سر ستردن و بابونه و بنفشه و خطمی پختن و ضماد
کردن سخت نافع بود و همچنین آنجا که سبب این صداع بسیاری خلط و علامتهای آن ظاهر باشد نخست استفراغ باید کردن بعد
از آن بدین تدبیرهای مذکور مشغول می باید بودن **باب بیست و یکم از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر**
شقیقه و معالجات آن شقیقه درد نیم سر را گویند و بعضی مردم را هر یک چندی بنوبت باز آید و ماده علت بیشتر در
عضله صدغ باشد **معالجات** آنجا که علامتهای غلبه خون ظاهر شود رگ پیشانی و رگ بینی گشادن سودمند باشد و از آنکه ماده
صفرا اندر معده بود نقیع صبر اندر آب کشنیز سودمند بود و ایارج فیقرا در همه انواع شقیقه نافع بود و از آنکه شقیقه باز می آید پیش
از نوبت استفراغ کردن و ماده علت از تن بیرون کردن بداروها و جهتها که در باب گذشته یاد کرده آمده است بکار داشتن
و عنزروت طلی کردن نافع بود و همچنین آورده اند که اگر مداد و پیران بر پیشانی مالند شقیقه را نافع بود و از آنکه شقیقه دایم باشد
چشم ضعیف میشود برزدی سل شریان صدغ کنند تا انتشار تولد نکند

گفتار دوم از کتاب ششم

جزو نخستین

اندر شناختن حالها و بیماریهای چشم و اسباب و علامات و معالجات آن و این گفتار هفت جزوست **جزو نخستین**
اندر شناختن مزاج چشم و آنچه اندر انواع علاج او بکار آید بر سبیل کلی و این جزو هشت بابست **باب اول** اندر شناختن مزاج چشم و حالهای که بدان
تعلق دارد **باب دوم** اندر اصول بیماریهای چشم **باب سیوم** اندر سبب بیماریهای چشم که با ماده باشد **باب چهارم**
اندر شناختن داروهای چشم **باب پنجم** اندر داروهای چشم که چگونه تدبیر باید کرد و چگونه باید ساخت **باب ششم** اندر آنکه
چشم بیمار چگونه باید گشاد و دارو چگونه باید کشید **باب هفتم** اندر تدبیر نگاه داشتن چشم ها درست باشد و دردمند نشود

جزو دوم اندر شناختن بیماریها که اندر پلک چشم افتد و این جزو بیست و سه بابست **باب اول** اندر برد **باب دوم** اندر
جرب **باب سیوم** اندر التصاق **باب چهارم** اندر شتره **باب پنجم** اندر شعیره **باب ششم** اندر سوی فرو شدن **باب هفتم**
اندر انقلاب شعر **باب هشتم** اندر وردینج **باب نهم** اندر سلاق **باب دهم** اندر شرناق **باب یازدهم** اندر جرب **باب دوازدهم**
اندر خارش اندرون چشم و گوشهای چشم **باب سیزدهم** اندر حساالاجفان **باب چهاردهم** اندر سطبر شدن پلک **باب پانزدهم**
اندر گرگه **باب شانزدهم** اندر توثه **باب هفدهم** اندر بکمنه **باب هجدهم** اندر ثولول که بر پلک پدید آید **باب نوزدهم** اندر شیر که در
پدید آید **باب بیستم** اندر نمله که بر پلک پدید آید **باب بیست و یکم** اندر سعفه که بر پلک پدید آید **باب بیست و دوم** اندر انتفاخ پلک
باب بیست و سیوم اندر سلعه که بر پلک پدید آید **باب بیست و چهارم** اندر ماکل و جراحت و ریش پلک **باب بیست و پنجم** اندر
استرخاء پلک و غیر آن **باب بیست و ششم** اندر کبودی و سطبری پلک بسبب زخمی که بر وی آید **باب بیست و هفتم** اندر شپش که
در مژگان پدید آید **باب بیست و هشتم** اندر سپید شدن مژگان و ریزیدن موی ابروی **باب بیست و نهم** اندر سپید شدن
مژگان **جزو سیوم** اندر بیماریها که در گوشه چشم افتد و این جزو سه بابست **باب اول** اندر غرب **باب دوم**

باشد صح

بنوبت صح

صواب باشد و همچنین از خود
هر ماده ضمادها و نطولها که
یاد کرده آمده است صواب باشد
صح

اندر غده که بر گوشه چشم افتد **باب سیوم** اندر سیلان **جزو چهارم** اندر بیماریها که اندر طبقهٔ ملتحمه افتد و این جزو را ده
بابست **باب اول** اندر انواع رمد **باب دوم** اندر طرفه **باب سیوم** اندر علاج چشمی که اندر وی چیزی افتاده بود و او را درد
رسیده **باب چهارم** اندر ظفره و عبران **باب پنجم** اندر انتفاخ ملتحمه **باب ششم** اندر صلب شدن ملتحمه **باب هفتم** اندر [illegible]
ملتحمه **باب هشتم** اندر سبل **باب نهم** اندر ودقه **باب دهم** اندر دمعه **باب یازدهم** اندر دبیله که بر ملتحمه افتد **باب دوازدهم**
اندر توثه که بر ملتحمه افتد **باب سیزدهم** اندر تفرق الاتصال **جزو پنجم** اندر بیماریها که اندر طبقهٔ قرنیه افتد و اسباب و علامات
و علاج آن و این جزو ده بابست **باب اول** اندر انواع قرحه و دبیله **باب دوم** اندر بثره و سلخ و خرزه **باب سیوم**
اندر سپیدی چشم و اثر آن **باب چهارم** اندر خشکی قرنیه **باب پنجم** اندر تری طبقهٔ قرنیه **باب ششم** اندر تغیر لون قرنیه
باب هفتم اندر سرطان که بر قرنیه افتد **باب هشتم** اندر کمنه **باب نهم** اندر بثره قرنیه **باب دهم** اندر تفرق الاتصال
که بر قرنیه افتد **جزو ششم** اندر بیماریها که اندر عنبیه افتد و بدو تعلق دارد و این جزو پنج بابست **باب اول**
اندر اتساع حدقه **باب دوم** اندر ضیق حدقه **باب سیوم** اندر نتو طبقهٔ عنبیه **باب چهارم** اندر تفرق الاتصال عنبیه **باب پنجم**
اندر فرود آمدن آب **جزو هفتم** اندر بیماریهای چشم که از آن بحس ادراک نتوان کرد از نام و علامت و سبب آن
و این جزو یازده بابست **باب اول** اندر بیماریهای رطوبت بیضیه **باب دوم** اندر بیماریهای رطوبت جلیدیه **باب سیوم**
اندر حالهای قوت باصره **باب چهارم** اندر شب کوری و روزکوری **باب پنجم** اندر علاج چشمی که سرما زده بود **باب ششم**
اندر بیماریهای رطوبت زجاجیه **باب هفتم** اندر بیماریهای که بر طبقهٔ شبکیه باشد **باب هشتم** اندر بیماریهای عصب مجوف
باب نهم اندر بیماریها که اندر عصب مجوف و عضلهای طبقهٔ چشم افتد **باب دهم** اندر ضعیفی چشم و ضعیفی بینایی
باب یازدهم اندر بیرون نشستن چشم بسبب استرخای عصب مجوف **جزو نخستین** اندر شناختن مزاج چشم و اندر
انواع علاج آن بکار آید بر طریق کلی و این جزو هشت بابست

باب نخستین از جزو نخستین از گفتار دوم از کتاب ششم اندر شناختن مزاج چشم و حالهای که بدان تعلق دارد

بباید دانست که مزاج خاصهٔ چشم گرم و ترست و سبب
گرمی آنست که شریانها و رگهای بسیار بدو پیوسته است و حرارت بدو میرسانند و سبب تری آنست که مبدا رطوبتهای
او دماغ است اما نشان گرمی آنست که حرکت او بسیار و زود باشد و رگهای او ظاهر و میل بسرخی و بلمس
گرم باشد و نشان تری آنست که بزرگ باشد و رمص بسیار کند و اشک بسیار آید و نشان سردی آنست که رگهای او
ظاهر نباشد و حرکت زود و سبک نباشد و بلمس سرد باشد و نشان خشکی آنست که در فرو رفته باشد و بلمس صلب باشد
و اشک نتواند آورد و حرکتهای او سبک باشد و بباید دانست که گرمی و تری چشم ازرق کمتر از گرمی و تری دیگر لونهاست و از بهر آنکه
بسبب سردی هوای شب اندک تری یابد بشب بهتر از دیگران بیند و چشم مردمان صقلاب ازرق از بهر آنست که هوای
مسکن ایشان سردست و مزاج ایشان سرد و چشم پیران بسبب سردی و خشکی مزاج پیری ازرق شود و گرمی و تری چشم

صح

سیاه فزونتر از گرمی و تری دیگر لونهاست و بدین سبب است که ویرا علت فرود آمدن آب و علتهای دیگر که از بسیاری
بخار تولد کند بیشتر افتد و چشم شهلا و شهلی معتدل باشد و خوبی چشم نشان قوت و اعتدال باشد و شکل بد نشان ضعیفی مزاج
نامعتدل باشد و چشمی که خط باریک و چیزهای دور و نزدیک همه یکسان بیند و از دیدن چیزها در روشن و در تاریکی نگریزد نشان
اعتدال و قوت مزاج باشد و آنچه برخلاف این بود نشان ضعیفی و نامعتدلی باشد و آنکه از دور دشوار بیند و از نزدیک نیک بیند
روح باصرهٔ او لطیف و صافی و اندک باشد و سبب آنکه از دور دشوار بیند آنست که روح باصره یعنی شعاع چشم او بحرکتی
که در آن مسافت افتد پراگنده شود و آنکه از نزدیک دشوار بیند و از دور نیک بیند روح باصرهٔ او بسیار و تیره باشد لطیف
و صافی نبود و بقوت حرکتی که اندر آن مسافت افتد شعاع بصر او لطیف شود و آنکه از دور و نزدیک دشوار بیند روح باصرهٔ او اندک
و تیره باشد

باب دوم از جزو نخستین از گفتار دوم از کتاب ششم اندر اصول بیماریهای چشم

بباید دانست که بیماریهای چشم چهار جنس است یکی سوء المزاج ساده دوم سوء المزاج با ماده سیوم تفرق الاتصال چون
جراحتها و ریشها و اماسها چهارم بیماریها ترکیبی یعنی آنچه که در ترکیب اجزاء چشم افتد چون احولی و بیرون خاستن چشم و مانند
آن و علاج این هم چهار نوع است یکی بگردانیدن مزاج ساده دوم استفراغ ماده سیوم علاج تفرق الاتصال چهارم اصلاح
باز آوردن و زایل کردن آنچه اندر ترکیب اجزاء چشم افتد اما بگردانیدن مزاج ساده با داروها باید که ضد مزاج غریب باشد
اگر مزاج غریب گرمست داروها او چون آب عنب الثعلب و آب کشنه و آب بنفشه و گلاب و سپیده خایه مرغ و مانند آن باشد و اگر مزاج
غریب سردست داروها او چون مشک و مامیران و درج و فلفل و مانند آن بود و اگر ترست داروها او سرمه و توتیا و اقلیمیا
بود و اگر خشکست داروها او شیر زنان و مغز بادام سوده و سپیده خایه مرغ و لعاب اسبغول و مانند این بود و اما استفراغ ماده
از چشم بهفت وجه توان کردن یکی آنکه طعام و شراب کمتر و سبکتر و ستوده تر دهند و از هرچه بد گوار بود و بخار انگیزد پرهیز کنند
دوم آنکه اگر تن ممتلی باشد نخست تن را از اخلاط بد پاک کنند سیوم آنکه دماغ را بداروها که پاک کنندهٔ دماغست پاک کنند
حجامت کردن و رگ قیفال و رگها که اندر سر است گشادن اندرین باب سودمند بود چنانکه در موضع آن یاد کرده آمدست
چهارم آنکه ماده را از راه بینی فرو کشند تا از چشم باز گردد از بهر آنکه نزدیکترین راهی است و صوابترین مجذبها لکن تا نخست تن
پاک نکنند تا ماده قرار نگیرد بدین طریق مشغول نشاید بودن و طریق فرو کشیدن ماده از راه بینی عطسه آوردنست و داروها
که اندر علاج لقوه و غیر آن یاد کرده آمدست پنجم رگ گوشهٔ چشم بگشایند ششم آنکه بداروها که اشک آرد ماده را از چشم فرو
پالایند هفتم آنکه ماده اگر از عضوی بچشم همی آید آن عضو را از آن ماده پاک کنند و بتدبیر آن عضو مشغول باشند و علاج تفرق الاتصال
بداروها کنند که تری کمتر کنند و بخشونت نفرساید و سوزاننده نباشد چون سرمه و زعفران و توتیا و اسفیداج و شیاف عدسی و
مانند آن از بهر آنکه هر داروی که مزاج او بمزاج چشم سخت ماننده است چشم را زیان دارد و هر آنچه که نفع کند اندست و این
نوعست که یاد کرده آمد سودمند بود از بهر آنکه مزاج چشم گرم و ترست بدین سبب اندر بیشتر حالها داروی تری فزاینده چشم را

هیات چشم صح

آنکه صح

زیان دارد و هر داروی که لختی تیزیها کمتر کند و سوزاننده نباشد چشم را قوت دهد و هر عضوی که قوت یابد ماده بیماری را قبول
نکند و آنچه بدو برسد از خود دفع کند و بر حال سلامت بماند این اصلی بزرگست اندر همه علاجهای چشم که باید داشتن و تدبیر علاجها
باز آوردن هیأت چشم و زایل کردن آفت که در ترکیب اجزاء چشم افتد بعضی بقبضه و استفراغ باشد و بعضی بانواع حیلتها که در جایگاه
خویش گفته آید و بباید دانست که قانون علاج چشم آنست که طبیب پیش از آنکه دست بچشم فراز برد نگاه کند تا با درد
چشم هیچ آماسی یا صداعی هست یا نه اگر آماسی بیند نگاه کند تا ماده آماس کدام خلطست و علامتها کدام خلط ظاهرترست
و حکم کند تا ماده اندر همه تنست یا در سرست اگر در همه تن باشد نخست باستفراغ تنها مشغول باید شدن و تن را از آن ماده پاک
کردن پس باستفراغ دماغ مشغول شدن اگر ماده رطوبتی غلیظ بود یا ماده بادناک باید داروهای مسهل فرماید و در حرز ماده پس حب صبر
و حب ایارج و حب قوقایا و مانند آن و ما غراغرها پاک کنند پس ماده را از بالا فرو کشیدن گیرد و چشم را باب حلبه و شیر تازه بشوید
و چون بینند که تن پاک شد و ماده بچشم آغازیده می باید که داروی کشیدن آغاز نیکو گیرد و گرمابه بکار داشتن فرماید و اگر ماده
رطوبتی رقیق و با خون آمیخته باشد نخست فصد فرماید پس مسهل دهد پس ماده از سر فرو کشد پس بعلاج چشم مشغول گردد و هیچ
پیش از استفراغ دست بچشم نشاید بردن و هیچ داروی نشاید کشیدن خاصه داروی محلل و از آنکه ماده ریحی بود گرمابه و چیزهای محلل
سودمند بود و از آنکه ماده خونی باشد و رگهای چشم از خون غلیظ پر بود و فصد کرده شود و پری رگها برحال خویش باشد گرمابه
بکار داشتن و از پس گرمابه طعام لطیف و مقداری شراب صرف خوردن دماغ گرم کند و سدها بگشاید و خون را لطیف کند و اما ایارج
فیقرا و حب قوقایا دادن سودمند بود و شیاف احمر لین کشیدن و ضمادها محلل نهادن باشد و از اینکه کند و از آنکه آماسی ظاهر باشد
لکن ماده ها پیوسته بچشم همی آید منفعت علاج ظاهر نشود نگاه باید کردن تا ماده از بیرون قحف دماغ همی آید یا از درون قحف اگر از بیرون
قحف همی آید سرخی چشم و روی و گرمی سر و پیشانی و پری رگها بر آن گواهی دهد و رگها سر گشادن و سل شریانهای صدغ کردن و داغ
نهادن و ضمادها قوی کننده بکار داشتن سودمند بود و اگر از درون قحف همی آید و عطسه بسیار و خارش چشم و بینی
بر آن گواهی دهد و فصد و اسهال و پاک کردن دماغ و علاجها دیگر که در علاج سبل یاد کرده آید سودمند بود و از آنکه همه علاجها تمام
کرده شود و رمد بر حال خویش باشد از طبیب صواب بر نباید گشت از بهر آنکه ممکن باشد که ماده سخت غلیظ و عسر باشد و مدتی
دراز باید تا آن ماده لطیف گردد و تحلیل پذیرد و از آنکه با رمد صداعی سخت باشد دست بچشم اندر نشاید بردن الا پس از آنکه استفراغها
کند و تن و دماغ پاک کند و سل شریان صدغ کند و دماغ را بضمادها قوی کننده قوت دهند تا چنانچه در علاج بیماریها سر ذکر
کرده آمده است و اگر استفراغ ناکرده و این شرطها که یاد کرده آمد بجای ناآورده بعلاج چشم مشغول شوند رنجی عظیم زیادت شود و جنایتی
بزرگ کرده باشد و حقنه اندر همه انواع بیماریها سر و چشم که با ماده باشد سودمند بود اگر تواند واجب باشد بکار داشتن باب سیوم از جزو نخستین
از گفتار دوم از کتاب ششم اندر اسباب بیماریهای چشم که با ماده بود اسباب بیماریهای چشم که با ماده باشد هفت است
یکی آنکه مزاج چشم ضعیف باشد و ماده را که از دماغ فرود آید قبول کند و دفع نتواند کردن دوم آنکه مزاج دماغ بقیاس با مزاج معده و دیگر

اندامها ضعیف بود رنجها که از احشا برآید قبول کند و بقیاس با مزاج چشم قوی تر از وی باشد و ماده را دفع کند و بچشم میفرستد
سیوم آنکه اندر تن اخلاط بسیار باشد و بهمه اندامها نصیب تمام میرسد چهارم آنکه قوت غاذیه چشم ضعیف باشد غذا را که بدو رسد هضم
نتواند کردن بدان سبب ماده ها افزونی اندر وی گرد آید و سبب بیماری گردد پنجم آنکه منفذها که اخلاط از آن راه بچشم آید فراختر باشد و بدان
سبب ماده ها بدو بیشتر آید ششم آنکه منفذها که فضله از آن راه از چشم بیرون شود تنگ تر باشد تا بدان سبب اخلاطی که بدو فرود
آید در وی بماند هفتم آنکه چشم اندر زیر دماغ است و فضله ناگواریده که از دماغ بدو فرود آید بر طبیب واجب بود که این اسباب طلب کند
و بمنع آن مشغول شود باب چهارم از جزو نخستین از گفتار دوم از کتاب ششم اندر داروهای چشم از هر جنس
داروهای چشم هفت جنس است یکی داروهاست که منفذها بسته را بگشاید دوم داروهاست که منفذهای گشاده را ببندد و داروها
بازی سد و گویند و منوی نیز گویند سیوم داروهاست که چشم را بزداید چهارم داروهاست قابض پنجم داروهاست
پزاننده ششم داروهاست پوساننده هفتم داروهاست خدر کننده یعنی داروهای که عضو را بی خبر کند تا از درد بی آگاه شود
اما داروهای که منفذها گشاده را ببندد دو نوع است بعضی خشک که از وی خیزد و بعضی ترست و نرم آنچه زمینی است تریها
افزونیها را کمتر کند و چشمی را که اشک گرم همی ریزد سودمند بود و خاصه اگر اندر چشم ریشی و بثره باشد لکن بکار داشتن این پس از استفراغ
باید و پس از آنکه ماده ها و تنها از چشم باز داشته باشد و تن و دماغ پاک کرده بود از بهر آنکه اگر از تن مددی بدو همی آید یا اگر اندر
طبقهای چشم ماده بسیار باشد ماده را از تحلیل باز دارد و درد فزاید و بیم باشد که طبقه را بسوزاند و بخورد و این داروها مثل اقلیمیا
و اسفیداج و توتیا مغسول و ارزیز سوخته و طین شاموس و نشاسته و از آنکه در طبقه قرنیه قرحه باشد اگر بحکم ضرورت استفراغ ناکرده
این داروها بکار دارد روا باشد نوع دوم که نرم و لزج و ترست بعضی شوینده ترست و بعضی نرم کننده تر و بعضی پزاننده تر
و تحلیل کننده تر و حاجت بدین نوع از بهر چهار معنی است یکی آنکه هیچ یک ازین نوع سوزاننده نیست دوم آنکه گاه بود که حاجت
افتد بدانکه داروی اندر چشم دیر بماند و سیلان نکند داروهای لزج چون کثیرا است و صمغ و نشاسته که لزجت با دیگر داروها
بیامیزند تا بصحبت او داروی در چشم دیر بماند و از آن منفعت یابند سیوم آنکه داروهای چشم بعضی سنگهاست و زمینی است
و درشت و چشم عضوی حساس و نرم و نازکست طاقت ملاقات داروهای زمینی ندارد خاصه چون دردمند از این نوع داروهای نرم
باری بیامیزند تا ملاقات آن چشم را نرنجاند چهارم آنکه گاه بود که بچیزی نرم و لطیف حاجت آید تا درشتی را که از ماده گرم و تیز
تولد کرده بود زایل کند و چشم را بشوید و تیزی و گزندگی خلط بد را باز دارد و چون شیر زنان و آنچه لطیف ترست از سپیده خایه
مرغ شیر شوینده ترست و سپیده خایه مرغ تیزی ماده را باز دارنده ترست و نرم کننده تر و آب حلبه نیز نرم و شوینده است
لکن پزاننده است و میل بگرمی دارد و معتدل است و داروهای جنس دوم که منفذهای بسته بگشاید دو نوعست بحسب خون رطوبت
و داروهای ... و حلتیت و سکبینج آنچ بکار آید که از پس طبقه قرنیه بثره یا ماده غلیظ باشد و قوت داروهای پزاننده و تحلیل کننده
بدان نمی رسد و اثر نمی کند ازین نوع داروها با داروهای پزاننده و تحلیل کننده بیامیزند تا منفذها بگشاید و قوت دیگر داروها بموضع آفت

رساند نوع دوم چون زهرهٔ جانورانست و آب بادیان و غیر آن از داروها که سخت گرم باشد و از روی درشتی تولد کنند این نوع دوم
آنرا که بچشم فرود آید باز دارد و اما داروها جنس سیوم دو نوعست یکی نوع آنست که ریم را و اثر قروح را بزداید چون قلیمیا و کندر
و صبر و مانند آن این نوع دوم داروهاست که سبل و جرب و ظفره و مانند آن پاک کند چون توتیا و قلقطار و زنگار
مس و مس سوخته از بهر آنکه این همه سوزاننده است و بباید دانست که از داروها نوع نخستین قلیمیا اندر گرمی و سردی
معتدلست و اندر زدودن کمتر از دیگر داروهاست بدین سبب گوشت رویاننده است و داروها جنس چهارم که سخن است
یکی نوعست سوزاننده و درشت است چون زاج و زنگار ظفره و صلب را و جرب و ظفره و خشکریشه را بزداید و داروها جنس پنجم
قابضست و دو نوع است قوت قبض بعضی معتدلست و بعضی قوی‌تر آنچه معتدل‌ترست گل سرخست و عصارهٔ لحیة التیس و سنبل
و زعفران و ورد و نشا و ساذج هندی این نوع آنجا بکار دارند که از چشم درد و منفعت کمتر آید و نوع دوم اقاقیاست و عصارهٔ
غوره و سماق و ماززو و جلنار و توتیا و کندر و مانند آن منفعت این اندر چشم‌ها درد و منفعت کمتر از مضرت باشد آنجا بکار آید
که خواهند تا اجزای چشم درست و قوی‌تر شود و قوت بصر تیزتر و آب دویدن باز ایستد و اما داروها جنس ششم پزاننده و تحلیل
کننده است چون آب حلبه و حضض هندی و بارزد و انزروت و اکلیل الملک و جندبیدستر و کندر و زعفران و مر اما قوت تحلیل
مر از همه تیزترست و زعفران با قبضی که در وست پزاننده و نرم کننده بود این داروها اندر علاج بثره و قرحه و اماس چشم بکار
آید و آنجا که خواهد که رطوبتها را و ریم را که از پس طبقهٔ قرنیه مانده بود تحلیل کنند و داروها جنس هفتم خدر کننده است چون لفاح
و افیون این جنس را اکثر بکار نباید داشتن از بهر آنکه قوت بصر را ضعیف کند و باشد که تباه کند و جز بضرورت صعب آنجا که
دردی عظیم و حرارتی و سوزشی عظیم باشد و ترسند که طبقها را بخورد بکار ندارند با احتیاطی تمام چنانکه یاد کرده آید اینست اجناس
داروهای چشم و جمله داروهای چشم بر ترتیب حروف یاد کرده شود ان شاء الله تعالی **حرف الالف** **انزروت**
گرم و خشکست تریها را اکثر کند و ریشهای چشم را پاک گرداند و باتهٔ درد چشم را ایمن کند و گوشت خورده بر رویاند و وسخ پاک کند و چشمی را که
برهم گیرد سودمند بود و داروی توتیا تحلیل کننده است نه بسیار و سوزاننده نیست **اثمد** سرمه است سرد و خشکست
و قابض جراحتها و ریشهای چشم را ببرد و باید و مژهٔ چشم را و همه اجزای او را قوت دهد و درستی چشم را نگاه دارد و مو در سرمه را سودمند بود
اسفیداج سرد و خشکست و مفریست **افیون** سرد و خشکست بدرجه چهارم و مخدرست از درد به آگاه کند و مادتها را
که بچشم باز دارد **اشق** گرمست بدرجه دوم جرب چشم را و غلیظی پلک و ثالیل و ناخنه را سودمند بود و تحلیل کند **اشنه** معتدلست اندر
گرمی و تری رطوبتها را ببرد و اجزای چشم را قوت دهد و اندک مایه قابضست **آبنوس** گرمست لطیف کننده و زداینده
ریش کهن و تاریکی چشم را و غشا رقیق را که بر حدقه پدید آید بزداید بغایت **آس** سردست تریها را اکثر کند و چشم را قوت
دهد و آب دویدن از چشم باز دارد و مادتها که بچشم فرود آید باز دارد و آب او بر بینایی طلا کنند و او را بکوبند و ضماد کنند منع ماده کند
آبار اسرب است و یرا بسوزانند و بشویند و در داروهای چشم بکار دارند سرد و خشکست جراحت و ریشی طبقهٔ قرنیه را درست کند

وکندر همچنین پزاننده است صح

اقاقیا سردست بدرجه دوم تا آنجا که می‌آید و خشک بدرجه سیوم و اگر مغسول باشد سردست بدرجه اول هم اجزاء چشم را قوت دهد و مادتها را از چشم باز دارد صح

و اثر جراحت که بر طبقهٔ قرنیه افتد هموار کند و مو در سرمه را سودمند بود **اکلیل الملک** مرکبست از جوهری سرد و قابض معتدل
اندر قبض و جوهری گرم و پزاننده و تحلیل کننده و لیکن تحلیل کننده بقوت نخستین چشم را قوت دهد و فضول از وی دفع کند و بقوت
دوم اماسها را نرم کند و خلط غلیظ را بگدازد و بپزاند و تحلیل کند **اسارون** گرمست بدرجه سیوم و خشکست بدرجه دوم خلط
غلیظ و ریم را که در طبقهٔ قرنیه باشد لطیف کند و بزداید **حرف الباء** **بسد** بسد مرجان است سرد و خشکست چشم را قوت دهد
و اشک را باز دارد **بول الضب** سرگین سوسمار سپیدهٔ چشم را ببرد **بارزد** گرمست بدرجه دوم و خشکست بدرجه سیوم
علت برد و جرب را سودمند بود و اخلاط فج را نرم گرداند و بپزاند **بلسان** روغن او تاریکی چشم را بزداید **بصل** عصارهٔ
پیاز در کشیدن تاریکی چشم را بزداید که از خلط غلیظ تولد کرده باشد و روشن کند و در ابتدای آب فرود آمدن سودمند بود لکن
داروی مضرتدار است که سر رگهای چشم را بگشاید و از آنکه مری برخواهد آمدن زودتر برآید **باقلی خشک** گرم و خشکست بدرجه دوم
اخلاط غلیظ را لطیف کند و بگسلد و سپیدی کهن را ببرد **باقلی خشک** سرد و خشکست بدرجه اول اگر بجوشند سرد و تر
باشد بدرجه دوم و داروی تری است تحلیل کننده و تری خشک کننده بگوشه و ضماد کنند فراخ گشتن ثقبهٔ نور را که از زخمی تولد کند
سودمند بود **بیض** خایهٔ مرغ سپیدهٔ او در سردی و گرمی معتدلست و مغریست تیزی خلط گرم را از چشم باز دارد و زردهٔ او بر چشم
نهند مادتها را از چشم باز دارد **بزر الخس** مخدرست و سرد و خشکست ضماد کنند مادتها را از چشم باز دارد **بزر البنج** سرد و خشکست
بدرجه سیوم و مخدرست ضماد او حس ضربان اماسها باطل کند **بادروج** گرم و خشکست بدرجه دوم عصارهٔ او اندر کشند
بینایی چشم را تیز کند و خوردن او چشم را تاریک کند **حرف التاء** **توتیا** ناشسته مفرست سرد و خشکست بدرجه سیوم
عصارهٔ او اندر کشند بینایی چشم را تیز کند و خوردن او چشم را تاریک کند اشک باز دارد و ریشی چشم را سودمند بود **توبال آهن** قابض است
و تریها را کم کند و ریشی بد را سودمند بود **توبال مس** گوشت فزونی بخورد و درهم توبالها قوت سوزاننده و لطیف کننده است
و توبال نشابوری قان اندر کم کردن و گداختن گوشت فزونی قوی‌تر از توبال مس است و توبالها همه باید که شسته باشد **حرف
الجیم** **جوز بوا** گرم و خشکست بدرجه سیوم اندر سرمه سبل بکار آید **جلنار** سرد و خشکست بدرجه دوم و قابضست
بر بینایی طلا کنند مادتها را که از سر فرود آید باز دارد **جعده** گرمست بدرجه دوم و خشکست بدرجه سیوم عصارهٔ او با عسل
اندر کشند تاریکی چشم را بزداید و در آسیون بفعل خراع بدو نزدیکست **جندبیدستر** گرم و خشکست بدرجه سیوم
پزاننده است و برنده عصبها را گرم کند و ریم را که از پس طبقهٔ قرنیه باشد تحلیل کند **جاوشیر** گرمست بدرجه سیوم و تر
بدرجه دوم نرم کننده است و تحلیل اندر ابتدای آب فرود آمدن سودمند بود **حرف الحاء** **حضض** هندی بهترست اندر
تن داست گرم و معتدل و قوتها سرد و خشک بدرجه دوم بقوت گرمی نها هر صدقه را بزداید و بقوت گرمی نها هر صدقه را بزداید
و بقوت سردی و خشکی چشم را قوت دهد **حرف** لحم سپیدانست و یرا بسوزند گرم و خشکست بدرجه سیوم سر رگها
بگشاید و قوت غلیظ را تحلیل کند و سبل را سودمند بود **حلتیت** گرم و خشکست بدرجه سیوم لطیف کننده است

وهمس اندر ابتداء آب فرود آمدن سودمند بود **حلبه** گرمست بدرجه دوم وخشک بدرجه اول اما سهال را تحلیل کند
حنظل گرمست بدرجه سیوم وخشک بدرجه دوم اندر ابتداء آب فرود آمدن سودمند بود **حرف الخاء** **خربق**
سپید گرم وخشکست بدرجه دوم زداینده است ماده ابرا از چشم بازدارد **خطاف** ویرا بسوزنند وبا انگبین اندر
کشند چشم را روشن کند واندر ابتداء فرود آمدن آب سودمند بود **خرء الفار** سرگین موش است گرمست رطوبت را
از چشم بزداید ومژه برویاند وریم از پس طبقه قرنیه پاک کند **خزف** سفالست سفال چینی بکار آید خشکست وزداینده
چشم را قوت دهد **خلاف** بیدست وقت شکوفه پوست از شاخها او باز کنند وشیر او بگیرند وبچشم درکشند تاریکی
چشم را بزداید سرد وترست بدرجه دوم **حرف الدال** **دارچینی** گرم وخشکست بدرجه سیوم لطیف کننده است
تاریکی چشم را که از رطوبت باشد زایل کند وبصر را تیز کند ورطوبت از دماغ فرود آرد **دار فلفل** گرم وخشکست بدرجه
دوم اندر وی رطوبتی اندکست شب کوری را سودمند بود بغایت **دبق** گرمست وتیز رطوبتها غلیظ را از قعر
بر کشد وناخنه که در گوشه چشم افتد سودمند بود وبغایت مجربست **دخان الکندر** دود انگبینه گرمست وتیز
اشک فرود آرد وتحلیل کند وسبل را بپوساند وببرد وبصر را تیز گرداند **دخان کندر** چشم را نیکو کند وریزیدن مژه را وسلاق
ودمعه وخارش را سودمند بود **دم الاخوین** سردست وقابض جراحت را درست کند وبرویاند وچشم را قوت دهد
دم الحمام گرمست ومحلل طرفه را سودمند بود **دماغ الخفاش** با عسل اندر کشند اندر ابتداء فرود آمدن آب سودمند بود
حرف الذال **ذرق الخطاطیف** زداینده است وپاک کننده سپیده را ببرد **حرف الراء** **رازیانج** گرمست بدرجه سیوم
وخشکست بدرجه اول آب او بچشم اندر کشند اندر ابتداء آب فرود آمدن سودمند بود **رماد القصب** گرم وخشکست
بدرجه سیوم بیاض صح **حرف الزاء** **زنجبیل** گرم وخشکست
بدرجه سیوم لطیف وتحلیل کننده است بصر را تیز کند وجرب را مانع بود **زعفران** گرمست بدرجه دوم وخشکست در
اول واندر وی قبضی است وپزاننده است چشم را قوت دهد وزداینده است **زنجفر** اندر وی تیزیست معتدل وتحلیل
کننده است واز قوت قبض خالی نیست **زرنیخ** گرمست بدرجه چهارم وسوزاننده است طرفه را سودمند بود وتحلیل
کند **زنجار** گرم وخشکست بدرجه چهارم گوشت فزونی را ببرد وجرب وسپیدی را زایل کند **زاج** سوخته گرم وخشکست
بدرجه چهارم تا بغایت وسوزاننده وکم از قلقطار سوزاند **زبد البحر** تیزست وگرم وخشک بدرجه دوم زداینده است
وتحلیل کننده سپیدی را ببرد **حرف السین** **سلیخه** گرم وخشکست بدرجه سیوم لطیف کننده وتیزست واز قوت
قبض خالی نیست اجزاء چشم را قوت دهد ورطوبت غلیظ را بزداید وبصر را قوی گرداند **سنبل** گرمست بدرجه اول
وخشکست بدرجه سیوم لطیفست از قبض وتیزی خالی نیست ماده تها را از چشم بازدارنده است **ساذج هندی** همچنان سنبل است
سداب گرم وخشکست بدرجه سیوم تحلیل کننده است اخلاط غلیظ را ببرد وبوی داده آب او با عسل اندر کشند بصر را تیز کند

واندر ابتداء آب فرود آمدن بغایت سودمند بود **سکبینج** گرم وخشکست بدرجه سیوم لطیف ومحللست وزداینده
سپیدی را ببرد وتاریکی را که از رطوبت غلیظ تولد کند زایل گرداند واندر ابتداء آب سودمند بود وعلت شعیره وبرد را تحلیل
کند **سلخ الافعی** سرگین افعی است با عسل بسایند واندر کشند قوت بصر را قوی کند **سرطان بحری** خشکست وزداینده
جرب وطرفه را ببرد وریشها را خشک کند وپاک گرداند **سوار السند** سرد وخشکست منفعت او همچون منفعت توتیاست
تری چشم را کمتر کند **سعتر** اندر سعوطها بکار آید وبصر را قوی کند **سنگ سبویه** گرم وخشکست ومحلل وشبکور را سودمند
بود **سکر العشر** از سنگ سبویه قویترست وسپیدی ببرد **حرف الشین** **شحم الافعی** آب را ومویی از چشم برآید آن را
بازدارد **شقایق** گرمست بدرجه اول واندر وی قوتی است زداینده وتحلیل کننده ریشها را پاک گرداند وبرگ او ضماد
کنند اماس نشانند وخیرگی چشم وسپیدی بزداید **شب یمانی** گرم وخشکست بدرجه اول چهارم وقابضست **شادنج**
سرد وخشکست وقابض بر آمدن گوشت فزونی بازدارد وبهراء اقرار چشم را قوت دهد وخروج آمدن از چشم بازدارد واندر ریشی
پلک چشم را که از اماس تولد کند سودمند بود **شراب عنبی کهن** گرم وخشکست بدرجه سیوم چشم را قوت دهد وخلط غلیظ را
تحلیل کند وشیاف قیصر بدان بسایند معین باشد **شمع** معتدلست وپزاننده واندر وی تیزیست علت شعیره را تحلیل کند
حرف الصاد **صبر** گرمست بدرجه دوم وخشکست بدرجه سیوم محللست وزداینده جراحت ریشی را برویاند وپاک کند
صمغ عربی سرد وخشکست ومنوی **صمغ البطم** گرمست بدرجه دوم لطیفست ومحلل وزداینده **صدف** تری را
بچینه وچشم را قوت دهد واو را سوخته بکار دارند سوی فزونی بازدارد **حرف الطاء** **طین رومی** خشک کننده است وقابض
با آب کسنی طلا کنند اماس گرم را بنشاند وخروج آمدن بازدارد **طین ارمنی** خشکتر وقابضتر از رومی است **طین ساموس**
سوی تر از رومی است **حرف العین** **عفص** سردست بدرجه دوم وخشکست بدرجه سیوم سوخته خشکتر بود ماده تها از
چشم بازدارد **علک الزیت** گرم وخشکست ابر را تحلیل کند **عسل** گرم وخشکست بدرجه دوم زداینده است **عاقرقرحا**
لطیف وسوزاننده وتیزست وقوت او بعضها اندر وی نرسد استرخاء چشم را سودمند بود **عدس** اما سهار گرم را
سودمند بود خاصه درد چشم را سودمند بود ووردینج را مانع بود **عقیق** سوخته سرد وخشکست چشم را قوت کند **عروق** زرد جوهر ایست
گرمست بدرجه سیوم وخشک بدرجه دوم دماغ را قوت دهد **حرف الغین** **غبار الرحی** ریش ناخنه طلا کنند ماده تها را از چشم باز دارد
آرد سوده است **حرف الفاء** **فرفیون** لطیف وسوزاننده است ابر را ببرد **فلفل اسود** گرم وخشکست بدرجه سیوم
تاریکی چشم را ببرد ورطوبت را تحلیل کند ودمعه را بازدارد **فوفل** سرد وخشکست استرخاء چشم را سودمند بود **فلفل ابیض**
گرم وخشکست بدرجه دوم والتهاب چشم را قوت دهد **حرف القاف** **قشر البیض** چشم را قوت دهد وتریها بچیند ودمعه باز
دارد واو را مکلس کنند سپیده ببرد **قرنفل** گرم وخشکست بدرجه سیوم بصر را تیز کند والتهاب بصر را قوت دهد وماده غلیظ را
تحلیل کند **قلیمیا** خشکست وقابض وزداینده ودر گرمی وسردی معتدلست او را بسوزانند وبشویند ریش چشم را برویاند

سلخ پوست نه سرگین ۱۲

سکر حار معتدل جلاء ینفع السلاق الرقیق
سکر العشر اقوی منه فعلا یجلو البیاض
هکذا انه العدکره نقیه ... بتصحیح النسخه المترجم تامل ۱۲

عروق ... السعر ... یجلو البیاض ... ۶

و جراحت را هموار کند **قرن محرق** سرد و خشک است و زداینده و مسنوی **قانصة الحباری** گرم و خشک محلل و زداینده اثرها
که بر طبقهٔ قرنیه بود پدید آید بر دارد **قشر الرمان** پوست انار ترش سرد و خشک است پوست انار شیرین سرد و تر است و از
قبض خالی نیست اما سبل را فرو نشاند خاصه و رودنج را **قلقطار** قوی‌تر از زاج است **قلقند** سخت قابض است و اندر وی
حرارتی است تریاها چشم را بچیند **قلقدیس** گرم است و لطیف کننده و قابض سوزاننده او را بسوزند لطیف‌تر شود و کمتر
سوزاند **حرف الکاف** **کندر** گرم است بدرجه دوم و خشک است بدرجه اول ماده ریشها را تحلیل کند و زداید و اثرهای ریش را
هموار کند و گوشت برویاند و از قبضی خالی نیست **کمون** بصر را تیز کند و اشک فرود آرد او را بکوبند و با صمغ بر جایگاه موی
فزونی که در چشم بر آید طلا کنند موی را باز دارد **کثیرا** معتدل است و حرارت چشم را تسکین کند **کافور** تیزی خون را و حرارت را
تسکین کند **حرف اللام** **لفاح** سرد است بدرجه سیوم و تر است بدرجه دوم پوست او میل بخشکی دارد خواب آرد و از درد بد الکا
کند **لبن** بهترین شیرها شیر زنانست و از آن گذشته شیر خر بود اما سرد است و زداینده است دردها بنشاند **لولو**
سرد و خشک است بدرجه سیوم حدقه را بزداید و بصر را تیز کند و سپیدهٔ چشم و اثرها که بر طبقهٔ قرنیه افتد رقیق کند **لازورد** زداینده است
و در وی قبضی اندک است مژه برآرد و چشم را نیکو کند **لادن** نرم است و پزاننده و رطوبتها را تحلیل کند **لیلنج** سرد و خشک است
بدرجه اول و در وی قبضی است اماس نرم را تحلیل کند و با هم اسباب بد باز گو شود و مضرتها را باز دارد **حرف المیم**
مامیران سرد و خشک است بدرجه سیوم پاک کننده است و زداینده و قوت بصر را زیادت کند و سپیده را و اثرها که بر طبقهٔ
قرنیه بود پدید آید ببرد **مرقشیثا** قوت تن و درستی چشم را نگاه دارد و در وی قوتی تحلیل کننده است اندک مایه بدین قوت اماس اول را
را تحلیل کند و سنگ اسیا همین قوت دارد **مر** گرم است باول درجه دوم و خشک است باخر درجه سیوم و لطیف کننده است
و زداینده و در وی قبضی است و خشک کننده است **مسن** سنگی است که کاردها بر وی تیز کنند زداینده است و سپیده را
بر دارد **مشک** گرم است بدرجه سیوم و خشک بدرجه دوم لطیف و محللست بادها را بشکند **مرزنجوش** گرم و خشک است بدرجه
سیوم لطیفست و محلل بادها را بشکند **مامیثا** سرد و خشک است بدرجه دوم قابضست چشم را قوت دهد و اما سبل را سودمند
بود خاصه و رودنج را **مر** گرم و خشک است بدرجه دوم اثرها را بزداید و طبقهٔ قرنیه را لطیف کند **میویزج** گرم و خشک است بدرجه
سیوم و تیز است و زداینده قمل را که اندر مژه چشم افتد بکشد **مرارة** گرم و خشک است لطیف کننده بصر را تیز کند و ابر را باز
دارد **حرف النون** **نانخواه** گرم و خشک است بدرجه سیوم و لطیف کننده است آب او اندر چکانند خون مرده را تحلیل کند
نشاستج سرد و خشک است و مسنوی **نحاس** سوخته قابضست معتدل او ریشها و ناخنه و گوشت فزونی را سودمند بود **نوشادر**
لطیف‌تر از نمک است سپیده را بر دارد **نطرون** قوت او کمتر از قوت بوره است خلط غلیظ لزج را لطیف کند و سپیده را
بر دارد و لطیف کننده است **حرف الهاء** **هندبا** در وی قبضی است و سرد است بر آماس چشم ضماد کنند نافع بود **هلیلج**
هلیله زرد قوت دهد هلیله سیاه همچنین و هر دو دمعه را باز دارند و قوت بلیله همچون قوت هلیله باشد **حرف الواو**

عصبها را قوت دهد و قوت دارو برساند در طبقها رساند

ج گرم و خشک است بدرجه سیوم لطیف کننده است عصاره او طبقهٔ قرنیه را لطیف کند **ورد** ماده‌ها از چشم باز دارد و علت
و رودنج را نافع بود **ودع** ویرا سوخته بکار دارند درشتی پلک چشم را نافع بود و سپیده را بر دارد **باب پنجم از جزو نخستین از گفتار دوم**
از کتاب ششم اندر شناختن داروهای چشم چگونه مرکب باید کرد باید دانست که اصل اندر شناختن و ترکیب کردن داروهای چشم آنست
که نخست داروها را ساده بر کنند پس ترکیب کنند و تدبیر هر نوعی از داروها دیگرست اما تدبیر بعضی سنگها چون شادنه عدسی و توتیا
و مرقشیثا و سرمه آنست که آب سود کنند و آب سود چنان باشد که داروها را بکوبند نرم و بسایند چندانکه توانند و این کوفته را
اندر آب کنند و بشورانند با هستگی اندک اندک اندر غضاره پاکیزه ریزند و ساکن دارند و دیگر باره آب زیادت میکنند و میشورانند
و آنچه بر سر می آید و با آب میرود با هستگی اندر غضاره دوم میریزانند تا هر چه نرمتر و لطیفتر و سوده‌تر است با آب بیرون رود
و در غضارهٔ دوم حاصل شود این غضارهٔ دوم را بنهند تا دارو از آب جدا شود و بنشیند با هستگی آن آب از سر دارو
بریزند و دارو را در آفتاب نهند تا خشک شود و سر او پوشیده دارند تا غبار در وی نشود و آنچه نا تمام سوده باشد در غضارهٔ
نخستین بماند آنرا دیگر باره بکوبند و بسایند و هم برین گونه بشویند تا جمله دارو نرم و سوده شود چنانچه هیچ درشتی نماند
و این دارو آب سود کرده و شسته دیگر باره از جهت احتیاط همچون بار نخستین اندر آب کنند و بدست بمالند و بشویند
و بر آب فرا گیرند و بنشانند و آب از وی جدا کنند و خشک گردانند تا آنچه درشت باشد از وی بتمامی جدا شود و این
شستن را بتازی تصویل گویند و اما تدبیر بعضی سنگهای دیگر چون قلیمیا و زاجات که نخست آنرا بسوزند پس تصویل کنند و سوختن
آن چنانست که او را بشکنند و در کوزه نو کنند یا در خنبره کنند و بگل حکمت در گیرند و بتنور در نهند و در خانه آبگینه گران یک شب
بگذارند و دیگر روز بیرون کنند و بکوبند و بسایند نرم و تصویل کنند چنانچه گفته آمد و صدف و حلزون و آنچه بدین ماند همچنین
بسوزند پس تصویل کنند و توبال مس را و مس سوخته را همچنان ناکوفته چند آب بشویند پس بکوبند و بسایند و تصویل کنند و اسفیداج
چند کرت تصویل کنند تا درشتی و ترشی از وی بشود و سنبل را اول ناخن بر آب بر نهند پس از ان بکوبند چنانچه بقوت کوفتن
سوخته نشود و حریر فرو گذارند تا چون غباری فرود آید و اشنه را بدست بمالند نیک تا پوستها سیاه از وی جدا شود و سپید گرداد
پس آب بر چکانند و بکوبند تا چون مرهم شود و بهوا خشک کنند و از غبار و از آفتاب نگاه دارند پس دیگر باره بخشکی بکوبند
و حریر فرو گذارند تا چون غبار فرود آید و این را بتازی هباء گویند و زنگار را تصویل کنند و اندکی از وی با بسیاری اسفیداج ترکیب
کنند و بعضی صمغها چون اشق و سکبینج را بشکنند و با آب اندر زغار کنند تا اغشته شود پس بهاون در بمالند تا حل شود و کثیرا
و صمغ عربی را همچنان نخست زغار کنند و حل کنند پس بخرقه بپالایند و داروها بدان بسرشند و آنچه در شیاف ابیض خواهند کرد
از صمغ عربی و کثیرا اولیتر آنست که از ابکوبند نرم و ببیزند و سپیدهٔ خایه مرغ بر چکانند و حل کنند و داروها بدان بسرشند اما آنکه
درین شیاف صمغ و کثیرا اینست بکار آید و در شیافها دیگر از بهر سرشتن و از بهر قوام باید اگر کمتر باشد شاید و افیون را بشکنند
بارها کوچک و بر تخته مس کنند و بر آتش نرم یا بر خاکستر گرم نهند تا تخته گرم شود و بردارند و بگذارند که افیون بسوزد تا فعل

درشت صح

آنست صح

وقوت او باطل نشود پس او را در آب نرغار کنند تا حل شود و داروها بدان بسرشند و باید دانست که اصل در ترکیب
داروهای چشم آنست که بداند تا مقصود از هر داروی چیست و منفعت او اندران باب چندست آنچه بکار آمده تیزتر و با منفعت
تر باشد بیشتر کنند و آنچه از بهر اصلاح اوست یا از بهر تمام او کمتر کنند و همچنین نگاه باید کردن تا این داروی که اندرین مقصود
بکار آید کیفیت او بچه اندازه است اگر کیفیتی قوی و تیز دارد چون زنگ مقدار او باندازه حصلت کنی و آنچه از بهر اصلاح او
باید چون اسفیداج بیشتر کنی تا تیزی و مضرت او شکسته شود و اگر کیفیت او بدان تیزی نیست و منفعت او بیشتر است
چون توتیای هندی و مانند آن مقدار او بیشتر کنی و قوت او بچیزی دیگر ضعیف نکنی چنانکه قوت زنگار با اسفیداج شکستی
داروهای نرم که قوت او تیز نباشد چون اسفیداج مقدار او بیشتر کنی و سکبینج و حلتیت اندر شیاف حرارات مقداری تمام
باید کرد از بهر آنکه غرض از شیاف حرارات تحلیل آنست و نقل این هر دو اندر تحلیل آب توتست و آب عوره و آب بادیان
و آب هلیله و آب سماق و آب مرزنگوش و آب باران از بهر آنست تا قوت دارو زیادت کند پس اولیتر آنست که داروها را
چند کرت بدان تر میکنند و خشک میکردانند و باز می سایند و تر میکنند تا قوت آن اندر داروها بدید آید و مقصود از مسک آنست
که مسک قوت داروها بعمق چشم و در اندرون طبقات برساند مقدار او باندازه معتدل باید کردن و چنین از بهر نگاه داشتن
قوت دارو است مقدار او نیز باندازه معتدل باید کردن و داروها تازه و پاکیزه و بی غش باید گزیدن و هر یک جدا باید کوفتن
و بدان وزن که در نسخه باشد کوفته و بیخته بکار باید بردن و بباید دانست که اگر کسی همه داروها که اندر شیافی یا اندر ذروری
بکار آید یکبار اندر هاون کند و بکوبد خطا کردست از بهر آنکه بعضی داروهاست که یکبار تمام کوفته نشود و از وی نخاله بماند و بعضی
تمام و زود کوفته شود و چون یکی زود کوفته شود و طبیب استقصا میکند تا دیگری کوفته شود لطافت آنکه کوفته شده است بکرد
بشود و با تمام او سوخته گردد و کمترین مضرت آن باشد که اوزان هر یک از آن اندازه که در نسخه است بگردد و چون داروها بر رسم
و بشرط کوفته شود همه را یکبار در هاون باید کردن و باهستگی بسودن تا هموار آمیخته گردد و از آنکه شیاف خواهد بود آب
بر وی باید چکانید و همی کوفتن تا هموار سرشته شود پس شیاف کردن و در سایه خشک گردانیدن و از گرد و از آفتاب نگاه
داشتن از بهر آنکه آفتاب لطافت دارو بستاند و ساختن شیاف در فصل ربیع موافقتر بود و در آخر فصل ربیع از بهر آنکه
اندر آخر فصل ربیع هوا گرمتر باشد و داروها زودتر خشک شود و کوفتن و بیختن آسانتر باشد و نرمتر و سوده تر آید و اگر داروی است
که بآب عوره یا بآب بادیان و مانند آن همی باید در آخر فصل ربیع بهتر آید **باب ششم از جزو نخستین از گفتار دوم**
از کتاب ششم اندر آنکه چشم بیمار را چگونه باید گشادن و دارو (چگونه باید کشید) کشیدن چشم هر چه آهسته تر باید و چشم راست بدست چپ باید
گشادن بانگشت مسبحه و ابهام و میل بدست راست گرفتن و سر میل بگوشه چشم که از سوی بینی است نهادن تا بدیگر گوشه
و میل را بانگشت وسطی و ابهام تافتن تا اندر چشم بگردد و دارو بهموار بچشم رسد و چشم از حرکت میل خسته نشود و چشم چپ را بدست
راست بازگشادن بانگشت خنصر و ابهام و میل بدست چپ از گوشه چشم با دیگر گوشه چشم نهادن و بتافتن و چون میل از چشم

و صمغ و کثیرا اگر منفعت آن سخت بسیارست کمتر کنیم

بر دارند یکبار انگشت از پلک چشم بر نباید داشت که بزودی فراهم نشود لکن باهستگی بر باید داشتن تا پلک چشم باهستگی
بجای باز آید و میل سخت باریک نباید خاصه سر میل که دارو بدان بر دارند لختی برتر و باید تر باید تا دارو بیشتر بر دارد و اگر طبیب
خواهد تا پلک چشم او باز گرداند مژه او را بابهام و سبابه باید گرفت و باهستگی لختی بر کشیدن و کجی میل بر پشت چشم نهادن و فرو بردن
تا پلک چشم برفق باز گردد و چون فارغ شود بیکبار دست از چشم بر نباید داشتن لکن برفق بر باید داشتن تا برفق بجای باز آید و چشمی
که سخت بارد بود میل بدو نشاید رسانیدن لکن داروی سوده چل کرده اندر چکانند یا میل ربوده باید داشتن تا قوت گرمی
میل بچشم نرسد و از آنکه داروی تیز اندر کشند میلها زود زود از پس یکدیگر نشاید کشیدن تا چشم از میل بحس آید سوده لطیف شود
و سوزش دارو ساکن نگردد میل دوم نشاید کشیدن و از آنکه رمد با ضربان و درد صعب باشد در چشم او جز داروی نرم
نشاید کشیدن و بیمار را نگین و مرمن را که با داروی سخت نباشد چون جرب و سبل و ظفره و مانند این جز بداروهای تیز علاج
نتوان کردن و از آنکه سپیدی یا اثری دیگر خواهند برداشت موضع اثرها را بداروی نباید رندیدن و خاریدن چنانکه بجای
آن بیکه هیچ رنج نرسد البته **باب هفتم از جزو نخستین از گفتار دوم از کتاب ششم اندر تدبیر نگاه داشتن**
چشم تا درست بماند و دردمند نشود تدبیر نگاه داشتن چشم تا دردمند نشود آنست که چشم را از دود و از هوای گرم و سرد
که از اعتدال دور باشد نگاه دارند و از گریستن بسیار و نگریستن در چیزهای روشن و درفشان و نقشهای خرد و خواندن خطهای باریک
الا گاه گاه بر سبیل ریاضت و از ستلقی خفتن یعنی بپشت باز خفتن و از مستی بسیار و از طعام و شراب غلیظ و گوارنده و از
هر چه بخار به دماغ برآرد و از چیزهای تیز چون گندنا و سیر و پیاز و مانند آن پرهیز باید کردن و طبع نرم داشتن سودمند بود و خشک
شدن طبع زیان دارد و گرمابه بسیار و رگ زدن و حجامت کردن بسیار و خفتن بسیار و بخواب و چشم بر چیزی داشتن چنانچه
نگه از وی برندارد و چشم بر هم نزنند زیان دارد و نمک بسیار خوردن و بر امتلا خفتن و شب طعام خوردن و جماع بسیار کردن
و شراب تیره و غلیظ خوردن و هر چه فم معده را برنجاند چشم را و تیزی بصر را سخت زیان دارد و باذروج و شبت و [illegible]
زیان دارد و در آب صافی نشستن و سر بآب فرو برده چشم باز کردن سودمند بود و سرمه و توتیا بآب بادیان و آب مرزنگوش
پرورده اندر کشیدن بصر را تیز کند و چشم را قوی گرداند و سودمند بود و پروردن در آب بادیان ساده و با شکر کشیدن سودمند بود
صفت پروردن که آسان بدست آید و چشم را قوت دهد و بصر را تیز گرداند بگیرند انار ترش و شیرین و دانه او با تخم او بکوبند
و بفشارند و آب او بکشند و بپالایند و صافی کنند و بر مقدار یکمن ازین آب صد درم انگبین مصفی بر نهند و در پاتیله سنگین بر آتش
نرم بجوشانند و کف بردارند و بقوام آورند **صفت سرمه که اجزای چشم را قوت دهد** و پلک چشم و حدقه را صافی کند و ماده سبل
و ناخنه از چشم باز دارد بگیرند هلیله کابلی مقشر و صبر و مامیران و زردچوبه از هر یک ده درم نمک طبرزد مروارید ناسفته کف دریا
شکر طبرزد زعفران سنبل هندی شادنه عدسی تخم بادیان سرطان بحری توتیای هندی شیاف مامیثا رهبانه کافور اسفیداج ارزیز
قلیمیا از گل سرخ حضض هلیله زرد از هر یکی یک درم همه را بکوبند و بحریر بیزند و هر ساعت آب بادیان تر بر وی میکنند و می سایند

تا داروها قوت آب بادیان گیرد و بعد از آن خشک کنند بسایند و دیگر باره بسایند و بکار برند **جزو دوم از گفتار دوم**
از کتاب ششم اندر شناختن بیماریها که در پلک چشم بیرون آید و معالجات آن و این جزو هست و نه باب است این مقدار
که معلوم باید کردن از بهر آنکه بیماریها که در پلک چشم افتد بدین عدد است که یاد کرده می آید لکن از جمله هست و نه بیماری است
که خاصه پلک چشم است و باقی در پلک و ابرو و سر و دیگر اجزاء چشم و دیگر اندامها نیز افتد اما آنچه خاصه پلک چشمست اینست برد
تحجر . التصاق . شتره . شعیره . شعر زاید . انقلاب الشعر . وردینج . سلاق . شرناق . واما بیماریها دیگر که در اندامها دیگر
افتد اینست . جرب . الحکه . التاکل و اجراء التروح . الدمامیل . ابر . الکمنه . الانتفاخ والتهیج . السعفه . السلع . الثولیة .
الشری . انتثار الهدب . النمله . القمل والتمقام . ناقص الهدب . الثالول . سرت الدم . این جمله بیماریهاست که لکن معتد نیست

باب نخستین از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر برده و معالجات آن برد رطوبتی است غلیظ
که اندر پلک چشم گرد آید و غلیظ شود و بفسرد مانند تگرک یعنی ژاله و برد بپارسی تگرگ گویند و این علت بیشتر بر طاهر
چشم افتد **معالجات** بارزد یا اشق یا حلتیث یا سکبینج بگیرند و بسرکه ترش حل کنند و طلا کنند و عنزروت و علک البطم هر سه بهم
بسرشند و بران موضع مینهند و اگر موم زرد در روغن گل و علک البطم و شیرخانه مکس انگبین با اشق حل کرده بسرکه بهم بسازند
و طلا کنند قوی تر باشد **صفت طلی اریاسوس** برد را و شعیره را سودمند بود بگیرند کندر و مر از هر یکی دو درم لادن نیم درم
موم یکدرم شب یمانی نیم درم بوره نیم درم همه را بکوبند و بروغن سوسن که بهر دی روغن زیت بسرشند و طلا کنند و اگر بدین
داروها تحلیل نپذیرد پلک چشم را از پهنا بموضع بشکافند و برد را بمنقاش بیرون آرند و اگر شکاف بزرگ افتد میان نگاه او ببوزنند
و ذرور اصفر برکنند **صفت ذرور اصفر** بگیرند عنزروت پرورده بشیر خر هشت درم شیاف مامیثا و رهبانا دو درم هم
و امیسون و نشاسته و تخم گل از هر یکی نیم درم زعفران سه درم مرداسنگ یک نیم همه را بکوبند و ببیزند نرم و بکار برند و اگر برد بانزروت
پلک افتد باز کردانند و از پهنا بشکافند و برد را بر دارند و چشم باب گرم بشویند **باب دوم از جزو دوم از گفتار دوم**
از کتاب ششم اندر تحجر و معالجات آن این علت اماسی است خرد و سخت و ماده او فضله سوداویست
که بر پلک چشم گرد آید و بفسرد و سبب فسردن او تری و لطافت پلک چشم است و بسبب لطافت او آنچه لطیفتر است از ماده
علت بتحلیل خرج شود و آنچه غلیظتر است بماند و سخت گردد و بعضی طبیبان این علت را غدّه گویند **معالجات** نخست رگ
قیفال باید زدن از آن دست که علت از آن جانب است و پس از فصد استفراغ کردن بحب اصطمحیقون و حب قوقایا و ایارج
فیقرا و مانند آن و مقصود از رگ زدن و حب قوقایا و غیر آن خوردن آنست که تا چون مرهمها محلل بر نهند و داروها نیکا کاری
علاج کنند مددها و تعاها باز ایستاده باشد تا ماده دیگر روی بدان موضع ننهد والمی در میی فزونش نیفزاید پس مدت یکهفته چشم را باب
گرم همی باید شست و اسفنج باب گرم تر کرده بر می نهادن تا ماده علت نرم تر شود و پس از یکهفته مرهم دیاخیلون بر باید
نهادن تا ورا بگدازد و اگر مدت دراز گردد و نگدازد پلک چشم را باز گردانند و بشکافند چنانکه ماده علت را بیابد و بناخن یا بحلقه

البرد

الغلظ ص

الاسترخاء ص

وشیرخانه مکس انگبین ص

پلک را ص

التحجر

بشارند تا بیرون آید و گاه باشد که ماده فسرده بیرون آید و گاه باشد که ریم بیرون آید و اگر بترسند که علت معاودت کند
لبها جراحت بناخن بیرار بگیرند تا جراحت دیرتر بر وید و ماده تعاها بالاید و بعد از آن اسفنج باب گرم تر کرده بر مینهند و باب
گرم همی شویند **باب سیوم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر التصاق و معالجات آن** التصاق
بر هم رسته شدن هر دو پلک را گویند گاه باشد که از یک گوشه چشم رسته باشد و گاه باشد که هر دو پلک از یک کنار رسته شود
و گاه باشد که پلک بر طبقه ملتحمه رسته شود و گاه باشد که بر حدقه رسته شود و سبب این دو نوعست یکی آنکه اندر چشم یا بر پلک
چشم قرحه بوده باشد و علاج کرده شود و مدتی چشم بر هم نهاده داشته بود و موضع جراحت بدان سبب بر هم گیرد دوم آنکه ناخنه
یا سبل برداشته باشند و موضع جراحت را چنانچه واجب کند بزیره و نمک داغ ناکرده بگذاشته باشند **معالجات** علاج این
علت دستکاریست آنجا که گشاده باشد میل اندر کنند و پلک را بر دارند و موضع بر هم رسته را بدان آلت که ناخنه بر دارند
از هم باز کنند و اگر پلک بر طبقه ملتحمه رسته باشد یا بر حدقه دست آهسته و بست باید داشتن تا پلک بسیار کشیده نشود از بهر آنکه
هم باشد که طبقه قرنیه با پلک بر آید و چشم از جای بر خاسته شود و از آنکه هر دو پلک بر هم رسته باشد و میل اندر نتوان کردن
پلک را به و حسا ره انه که بر باید داشتن برفق و با آلتی که از آهنگ با صور گویند بگشادن و بزیره و نمک داغ کردن و پنبه بروغن
گل چرب کرده در میان هر دو لب پلک نهادن تا باز بهم برنیاید و بر پشت چشم زرده خایه مرغ بر روغن گل بر هم آمیخته نهادن
و بستن و روز دوم بگشادن و هم آب زیره و نمک بر کردن و هم بروغن گل و زرده خایه علاج کردن و روز سیوم اگر حکّه
گرد اشیافها که جراحت را بر روانند و کشیدن و نگاه داشتن تا دیگر باره بر هم برنیاید و اگر هنوز شیاف کشیدن صواب نبینند
هم بروغن و زرده خایه علاج کنند تا وقت شیاف کشیدن رسد **باب چهارم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب**
ششم اندر شتره و معالجات آن شتره کوتاهی پلک چشمست و بسبب کوتاهی پلک دیده اندر خواب و غیر خواب
پوشیده نشود و لبهاء هر دو پلک بیکدیگر نرسد و این چشم را چشم خرگوش مانند کنند و خواب خداوند این چشم را خواب خرگوش
گویند و گاه باشد که هر دو پلک کوتاه شده بود و اسباب این علت دو نوعست یکی نقصان ماده پلکست که از مادر چنان
زاید دوم حادثست کوتاه کردن و این حادث چهار گونه است یکی بسبب علتی که پلک را بریده باشند و باز دوخته چنانکه واجب کند دوم
آنکه غده اندر پلک تولد کند یا گوشتی فزونی بر روید بسبب قرحه که بوده باشد سیوم آنکه پلک باز گردد و تشنج کند تشنجی با ماده یا خشک
چهارم آنکه عضله از عضلها پلک چشم مسترخی شود از بهر آنکه پلک بر سر من راسه عضله است چنانچه در تشریح عضلها چشم
یاد کرده آمده است و ازین سه عضلها یکی آنست که پلک را بر دارد و حرکت بر گشادن پلک بدانست و دو عضله آنست که
پلک را فرو خوابانند و حرکت بر هم نهادن پلک بدان سببست هر گاه که عضله بردارنده مسترخی شود پلک بر نتوان داشت
هر گاه که تشنج کند فرو نتوانند خوابانیدن و لبها هر دو پلک بیکدیگر نرسد و هر گاه که این دو عضله که پلک را فرو خوابانند مسترخی
شوند و حرکت و قوت ایشان سست گردد چشم فراز نتوان کردن و هر گاه که تشنج کند چشم باز نتوان کردن و هر گاه که

الالتصاق

وگاه باشد که هر دو کرانه رسته شود ص

الشترة

کل ص

زیادتی لحم در حیکنه

آنکه ص

ازین در عضله‌ای استرخی شود آن حرکت گوشهٔ چشم که عضلهٔ استرخی از جانب او باشد فراز نشود **معالجات** اما از آنکه علت مادرزاد
باشد علاج نیست و از آنکه سبب بریدن پلک یا از دوختن باشد علاج متعذر است و اندر کتب یاد کرده‌اند که هم آن موضع که دوخته‌اند
دیگر باره بباید شکافت و نیکوتر بدوخت و مرهم اسپیده و چیزهای نرم کننده برنهادن تا نیکوتر بروید و این از تعذر خالی نیست
و از آنکه سبب غده‌ای یا گوشت فزونی باشد غده را همان طریق که برداشتن را علاج کرده‌اند برباید داشت و اما گوشت فزونی را
بداروهای تیز و شیاف زنگاری و مانند آن بردارند و اگر بدارو کفایت نشود گوشت فزونی را بصنارها بگیرند و بسوزن
بزیر او اندر کشند و او را بناخن برابر دارند و داروی تیز در کشند چون باسلیقون و روشنایی و غیر آن یا بزیره و نمک
داغ کنند تا معاودت نکند و از آنکه سبب تشنج باشد گرمابه و سر بخار آب گرم داشتن و روغن ~~بنفشه~~ مالیدن و موم از
بابنفشه و خطمی سرشته بر نطاه(?) چشم نهادن سودمند بود و بآب چلبه نشستن و از آن نطول ساختن سودمند بود و از آنکه سبب
استرخاء عضله باشد داروهای قابض برباید نهادن چون اقاقیا و مامیثا و آب برگ مورد و مانند آن **باب پنجم از جزو**
دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر شعیره و معالجات آن شعیره آماسی است دراز شکل همچون شکل جو و این
آماس بر رستنگاه موی مژه افتد و سبب آن فضله است غلیظ سوداوی که آنجا گرد آید و سخت شود **معالجات** اگر در سر و چشم
و حوالی آن حرارتی بود پس از آنکه فصد کرده باشند و مسهل خورده و دماغ پاک کرده شیاف مامیثا و گل ارمنی بآب کشنیز
سوده طلی کنند و بگشکاب نشستن و بدان تکمید کردن و تکمید آنرا گویند که چیزی سازند از سمل(?) از گوهری دیگر و داروی گرم کرده
اندر وی کنند و بر موضع علت نهند تا حرارت قوت دارو بدو برساند و اگر این دارو اندر مثانهٔ گوسپند یا مثانهٔ گاو کنند
همان باشد و اگر حرارتی در سر و چشم‌ها نبود بآب گرم تکمید کردن و از پس تکمید نمکسان(?) سرکنده در شعیره مالیدن و نان گرم دادم(?)
برنهادن و مالیدن و سکبینج در آب یا اندر سرکه حل کرده طلی کنند و انجره خشک و بارزد اندر شراب پخته طلی کردن و صبر طلا
کردن و مقدار دانگی بوره و چهار دانگ بارزد بهم سرشته برنهادن و آرد جو و بارزد بهم سرشته نهادن و طلی اربیاسوس(?) ...
که در علاج بروبا(?) یاد کرده آمده است نافع بود و خون کبوتر بچه بر چکانیدن سود دارد **باب ششم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب**
ششم اندر شعر زاید و معالجات آن شعر زاید موی فزونی را گویند که هم بر پلک مژگان بروید و رستنی ناهموار نه بر استا
و نسق مژهٔ طبیعی و ناهمواری وی آن باشد که بعضی سر فرود آرد و بعضی بچشم اندر خلد و بدان سبب اشک آمدن گیرد و چشم سرخ
شود و سبب آن رطوبتی بسیار و تباه باشد تباهی به سوزانی و تیزی و اگر سوزان و تیزی بودی موی را بریزانیدی یا باطل
کردی و ممکن گشتی که از وی موی رستی **معالجات** نخست استفراغها باید کردن و مادهٔ فزونی را بدارها که در خورد مزاج او باشد
از تن و از دماغ بیرون کردن و غرغره فرمودن ماءالجبن(?) و ایارج فیقرا و مانند آن و از آنکه مزاج میل بسردی دارد مصطکی و ترنجبین(?)
خاییدن و چیزهای بوا(?) در دهان داشتن و مرزنجوش و عنبر بوییدن و از پس این تدبیرها تدبیر دستکاری است اندرین علت از چند گونه
بود یکی دارو کشیدن دوم موی فزونی را بر موهای طبیعی در ساییدن سیوم بن موی فزونی را داغ کردن چهارم درختن هم کتیم(?)

الشعیره

الشعر الزاید

و از آنکه مزاج میل بگرمی دارد هر بامداد هلیله پرورده یا اطریفل کوچک می‌باید خورد و پوست هلیله زرد یا کابلی اندر دهان داشتن و خاییدن صح

ازین

کردن اما داروها که اندر کشند داروهای تیز باشد چون باسلیقون و روشنایی و شیاف اخضر و شیاف ویژه تا آن رطوبتها را
که سبب علت است تحلیل کند **صفت شیاف ویژه** که بدین علت مخصوص است و سلاق و سوختن چشم را که بسوزند و سپیده و جرب
کهن را و موی فزونی را و سبل کهن را سودمند بود بگیرند صمغ عربی و کثیرا و قلیمیا و سپیده ارزیز و مرصافی(?) و صبر و زنگار و زاج
سرخ و قلقطار سوخته و مس سوخته و دارفلفل و فلفل سپید و نشادر و عدس و نشاسته و مرزنجوش و سکر العشر و توبال مس سوخته
از هر یکی دو درم عنزروت سه درم دم الاخوین و اقاقیا از هر یکی درمی و نیم توتیا و حضض مکی و سنبل و خرشیوی و مازو
سوخته از هر یکی درمی عود و داروها بیست و بیخت همه را نرم بسایند و یک درم بارزد بآب سداب و ترشی ترنج حل کنند
و داروها بدان بسرشند و شیاف کنند و بکار برند **صفت شیاف ویژه ترتیبی دیگر** که اندرین علت ... موی فزونی و جرب و کهن
و سبل و سلاق و سوختن چشم را سودمند بود بگیرند زنگار شش درم صمغ عربی و اشق از هر یکی چهار درم قلیمیا زر و انزروت
از هر یکی دو درم بارزد یک درم بآب سداب بسرشند و شیاف کنند و باسلیقون و روشنایی اندر علاج ظفره یاد کرده
آید و اگر موی فرو نیز آکنند و جایگاه او را بنشادر بخارند سودمند بود و خون ضفدع سبز مالیدن و خون حیوانی که در
موی سگ پدید آید آنرا قراد الکلب گویند یعنی کنه سگ و زهرهٔ وی هم مالیدن سودمند بود و اگر خون ضفدع با خون قراد الکلب
با خاکستر مازریون طلی کنند علاجی قوی باشد و خون خارپشت و زهرهٔ کرکس و زهرهٔ خارپشت بر چکانیدن و مالیدن سودمند
بود و باید که زهرها بگیرند و خشک کنند و نرم بسایند و اهمک(?) او چند بار سوده با آن بیامیزند و بخون کبوتر بچه بسرشند
و شیاف کنند و بآب دهان مردم حل کنند و طلی سازند و نیم ساعت بران صبر کنند بغایت سودمند بود و دیوچه را که جامه‌ها را
تباه کند بگیرند و نوشادر و سم خر سوخته هر سه بسرکه بسایند و طلی کنند نافع بود و کتیرا بلعاب اسبغول بسرشند و طلی سازند بر
موضع موی ~~...~~ ... کنند و موی بر نیاید و شیخ الرئیس ابوعلی سینا میگوید منفعت خون ضفدع اندرین علت از آن
من گشته است اما موی فزونی را بر موی طبیعی در ساییدن آن وقت توان کرد که موی فزونی یک موی یا دو موی باشد و این
چنان بود که موی طبیعی و فزونی را بصمغ کثیرا حل کرده آلوده کنند و هر دو را بر هم دوسانند با انگشت و چندان نگاه دارند
که بر هم سخت شود و صمغ بر وی خشک گردد و اما داغ کردن بن موی را شرط آنست که موی فزونی اندک باشد و آلت داغ
سوزنها بود و زین سر سوزن اندر آورده همچون سر چوگان برین گونه ــ و از تازی معقف خوانند پلک را برگردانند
ابرا دیده را اندر زیر پلک خمیر سرد کرده بر نهند تا حرارت داغ برطوبتها و طبقات دیده نرسد و سوزن گرم کنند تا سرخ شود و پلک
برکشند و موی را داغ کنند لکن دو موی را داغ پیش از هر سوزن باید کردن هر نوبتی دو موی بکنند و داغ کنند و از پس داغ سپیدهٔ
خایه مرغ و روغن گل برنهند بر موضع داغ و تا اثر داغ و رنج آن زایل نشود داغی دیگر نکنند و برین ترتیب بچه باشد داغ
کنند و اما درختن چنین باشد که سوزنی باریک بگیرند و از سوی سر یکتا موی باریک دو تو کنند و بدین سوزن اندر کشند چنین
که در سر موی بسوزن اندر آید و بن موی چون حلقه بیرون باشد و یکتا موی دیگر هم از سوی سر اندرین حلقه کشند که بکار آید ازین

و بلبل سیاه صح

قال صاحب الذکره(?) ... درم اشق ... العراب(?) ... صح

برکنند صح

حلقه موی گسستن است

سه یا دو موی را هم دو تو کنند چنین که حلقه این موی دوم اندر حلقه آنکه بسوزن نست افتاده باشد و سوزن را از باطن پلک نزدیک بر لب
فرو نشاند بظاهر بر آرند و بسر موی فزونی را اندر حلقه این موی کنند که در سوزن نست و سوزن را برفق بکشند تا موی از خود
بیرون آید و اگر موی فزونی از حلقه بجهد و بجای باز آید درین موی دوم که اندر حلقه موی نخستین را باز پس آرند و دیگر باره همان
موی فزونی را بگیرند و اندر حلقه کنند و بیرون آرند و اگر حاجت آید دیگر باره سوزن زنند هم بران موضع نشاید زدن از آنکه
سفته فراخ گردد موی را فرو نتواند داشتن سوزن هم بپهلوی آن موضع باید زد و چون موی فزونی بیرون آورده باشد
و انرا بر موی اصلی باید در سانیدن چنانچه معلوم است گفت میل بر منفذ سوزن باید مالیدن چند بار تا فرو گرفته شود و موی
در وی بماند و آن وقت را نعل گویند و اما تشمیر آنجا کنند که موی فزونی بسیار باشد و بهترین طریق اندران آنست که طبیب بیمار را
پیش خویش بخواباند و مژه پلک برسوین را بابهام و مسبحه دست چپ بگیرد و لختی بر دارد و بکجا میل بر پشت پلک چشم اعتماد کند
تا باز گردد و سه رشته بسوزن باریک اندر کشد و سوزنها را سوی زند و در پلک بسوی پشت پلک بیرون آرد آنجای که وانه که بنا
پلکست و اگر خواهد که بعوض رشته پشت پلک بصنارها بر دارد و تقدیر کند تا چند می باید بریدن چندانکه تقدیر کرده باشد بسوزن یا از
سه جای نشان کند پس ببرد و احتیاط کند تا جز پوست پلک نبرد و چون از بریدن فارغ شود سه جایگاه بسوزن بدوزد و گره بر زند
و بخت میانگاه دوزد پس ذرور اصفر یا مرهم سپید بر پشند و بر جراحت نهند و در بریدن کوشش دارد تا بعضها که پلک را فرو خواباند
آسیب نرسد و شرح این عضلها در کتاب نخستین یاد کرده آمده است و طریقی دیگر از تشمیر آنست که پشت پلک را بدو انگشت یا
بصنارها اندکی بر دارند و دو تخته بهندام و سبک باندازه پلک بتراشند و چندانکه تقدیر کنند که بخواهد بریدن از پلک اندر میان این
دو تخته کنند و سر هر دو سر تختها سخت ببندند چنین که پوست پلک در شکنجه شود تا مده غذا بدو نرسد و اندر کمابیش ده روز فرو
گراید و بیفتد و اثر جراحت پدید نیاید و بسیار کس باشد که طاقت دستکاری ندارد و آهن نتواند دیدن و سخن دستکاران
نتواند شنیدن او را بداروی تیز تشمیر کنند و این چنان باشد که داروی تیز بسر میلی بر دارند و بر پوست پلک بران موضع که
تشمیر خواهند کردن طلا میکنند بر سان برگ مورد و در ساعت پوست بر دمد و اثر ریش گشتن پدید آید داروی از وی بسترند
و یکساعت آسایش دهند و بار دیگر و سه دیگر طلا میکنند هم بر بنیان تا ریش گردد و بگذارند تا سیاه شود و خشکریشه کند پس
آن دارو بشویند و موم روغن طلا کنند هم برین سان تا ریش گردد و بگذارند تا سیاه شود و خشکریشه کند پس از داروها خشکریشه
سفته و اگر طبیب بیند که حاجتمند است بمرهمی باید که مرهم اسفیداج طلا تقدر طلا میکنند تا درست شود و بیشتری طبیبان دستوری
برین علاج **صفت داروی تیز** بگیرند آهک آب نارسیده از جزو و تنکال یکجزو بوره دو جزو نوشادر یکجزو آب صابون دو جزو دارو را به آب
آب بسرشند و نگاه دارند و اگر بول الاطفال یا با آب خاکستر بسرشند روا بود **باب هفتم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب
ششم اندر انقلاب الشعر و معالجات آن** بسیار باشد که موی مژه اگرچه فزونی نباشد انچه باشد ناهموار رسته باشد و چنین
بسوی دیده اندر شکند و بجمله این را انقلاب الشعر گویند و بدین سبب اشک از چشم دویدن گیرد و دیده سرخ شود و اعراض موی فزونی که گفته

معالجات

معالجات علاج آن نخست و موی ناهموار رسته را بر موی راست رسته باید دوسانیدن چنانچه در باب گذشته یاد
کرده آمده است و جالینوس میگوید چون مویها کوچک را باید سعد خنق و بسودن و بتقطران برشتن و موی ناراست یا موی فزونی را
باید کندن و این قطران بران جای طلا کردن دیگر باره موی بر نیاید و خاصیت پیه اشق آنست که بر آمدن موی فزونی و موی کج
بر کنده باشد باز دارد و بر نیاید **باب هشتم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر وردنج و معالجات آن**
اندر تذکره الکحالین همی آید که علت وردنج اماسی و سرخیست اندر پلک چشم و سبب آن بسیاری ماده است که از دماغ فرود
آید و گاه باشد که این اماس ریش گردد و گاه باشد که بیشتر ها بر پشت پلک [illegible] الجمله عظیمی اماس بدان حد باشد
که چشم نتواند گشادن و دیده نتواند دیدن و این علت کودکان را بیشتر افتد بسبب بسیاری ماده و ضعیفی و نازکی چشم ایشان
و علامت انکه ماده و موسیت آنست که چشم سخت گران و سرخ باشد و تری بسیار بود اندر چشم و بسیار بار باید و گاه
باشد که ماده اماس خون صفرا باشد و علامت وی آنست که اماس سبکتر و سرخی کمتر و خارش و سوزش قویتر
باشد و ابوعلی بن سینا میگوید که علت وردنج اماس طبقه الملتحمه است و عظیمی اماس بدان حد باشد که سپیدی چشم چنان بلند
شود که حدقه را بپوشد و چشم بر هم نتواند نهادن از عظیمی اماس **معالجات** نخست رگ قیفال بگشایند و باندازه قوت خون
بیرون کنند و اگر گشادن قیفال متعذر باشد حجامت کنند بر پس یا بر هر دو کتف و اگر ممکن گردد مطبوخ اهلیله دهند
و غذا باریک بیند و تدبیر لطیف فرمایند و در نخست و دوم و سیوم شیر زنان اندر وی چکانند و شیاف ابیض بشیر زنان حل
کرده سخت نافع بود و شیاف ماميثا و حضض و صبر طلا کردن سودمند بود و ضمادها که از گشنیز تر و اکلیل الملک و اندکی زعفران
و زرده خایه مرغ سازند و نان میده و در میبختج ترابزره خایه سرشتن و گل سرخ و عدس مقشر دارو جو اندر گلاب و روغن گل بپزند
و زرده خایه مرغ و روغن گل یکی آمیخته و بر پشت چشم نهادن سودمند بود و پیه خروس و زرده خایه مرغ بهم سرشته ضماد وی
آزموده است و اولیتر آنست که نخست بضمادها و طلا مشغول شوند و مدت سه روز جز شیر زنان هیچ دیگر بچشم نریزانند و از پس
سه روز اگر ذرور ملکایا اندر کشند روا باشد و از پس گهنه ذرور نمانیم نافع بود **صفت ذرور ملکایا** بگیرند انزروت مدبر ده
و شکر طبرزد و صمغ عربی هر یکی را بر هم بسایند نرم و بکار می برند **صفت نسخه دیگر** بگیرند انزروت مدبر ده درم شکر طبرزد سه درم
نشاسته یکدرم کف دریا نیم درم این نسخه دوم قویتر است **صفت ذرور اصفر صغیر** بگیرند انزروت مدبر ده درم شیاف ماميثا
درم ذرور اصفر کبیر سه درم نشاسته چهار درم همه را نرم بکوبند و بکار دارند **صفت ذرور اصفر کبیر** بگیرند انزروت مدبر
هشت درم شیاف ماميثا رهبانی دو درم صبر و افیون و نشاسته و لحم کل از هر یکی نیم درم زعفران سه درم مروالکی دو نیم
جمله هشت دارو بیست هرگاه که علت اندر انحطاط افتد اصفر صغیر بکار دارند و در اواخر انحطاط اصفر کبیر و اگر پلک
ریش گشته باشد و چشم نتواند گشادن و این علاجها سودمند نشود و ذرور اغبر اندر باید کردن **صفت ذرور اغبر** بگیرند
توتیا اگر ما مغسول شنج سوخته مغسول از هر یکی ده درم شنج صدف را گویند شکر طبرزد پنج درم همه را نرم بکوبند و بکار برند

وردنج
بر آید و گاه باشد که بسبب عظیمی اماس
پلک بترکد و خون رقیق پالاید صح

آغشته و با زرده خایه مرغ
مرهمی کرده و گل سرخ اندر میبختج
بپزند صح

صفت نمانیم بگیرند ذرور ملکایا نیم درم
ذرور اصفر صغیر نیم درم صح

ریشی چشم را و باد سبل گرم را و جرب را سودمند بود و اگر از دو درم انزروت مربی یکدرم شیاف مامیثا را بیامیزند و از وی سازند
صواب باشد و بباید دانست که تا از ابتدا علت سه روز نگذرد بهیچ حال ذرور بچشم نباید رسانید و هرگاه که ذرور بکار برند چون
بباید کردن و از آنکه حاجت آید که در آخر علت پلک بخارد و پاک کنند پلک باز گردانند و شیاف احمر لین بخارند **باب نهم از جزو**

سلاق

دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر سلاق و معالجات آن سلاق سطبر شدن و سرخ گشتن کنار پلک را گویند
و این علتی است که اگر مدتی برآید و علاج نکنند مژه بریزد و کناره پلک بسوزد و خوره شود و بیشتری نزدیک پیغوله چشم
افتد و گاهی نزدیک پیغوله بزرگ افتد که از بینی است و گاهی نزدیک پیغوله کوچک که سوی گوش است و سبب این علت
رطوبتی باشد غلیظ گرم شده و سوخته و طبع بوره گرفته بود **معالجات** آب سماق اندر مالند و ضمادها سازند از پوست
تخم انار ترش بگلاب پخته و عدس مقشر با تخم انار ترش و گل سرخ بگداخته و بمیبختج چون عصیده گردد و برگ کسنی و برگ خرفه
کوفته و سپیده خایه مرغ و روغن گل آلوده هر شب بر پشت چشم مینهند و بامداد بگاه بگرمابه میشود و میشوید بآب گرم
و از آنکه سلاق کهن گشته باشد حجامت ساق و رگ پیشانی زدن و هر روز در گرمابه رفتن سخت سودمند بود و از آنکه قرار
قوی نباشد اندر آخر علت شیاف احمر لین و برود غوره و شیاف دیزه که در بابها گذشته یاد کرده آمده است سودمند بود
صفت شیاف لعل لین بگیرند شادنج عدسی مغسول ده درم مس سوخته هشت درم اسفیداج و مرداسنگ و ساذج هندی از هر یکی
چهار درم صمغ عربی و کثیرا و مرصافی از هر یکی دو درم دم الاخوین و زعفران از هر یکی یکدرم جمله ده داروست همه را بکوبند
و ببیزند نرم و بشراب انگوری کهن بسرشند و شیاف کنند و عادت کحالان چنانست که این شیاف دراز کنند و شیاف لعل
گرد کنند تا میان هر دو فرق توانند کردن **صفت برود غوره** سلاق را و دمعه و جرب و سبل را سودمند بود بگیرند توتیا
کرمانی یک اوقیه زرد چوبه یک اوقیه هلیله زرد و کابلی از هر یکی پنج درم دار فلفل و مامیران از هر یکی دو درم و چهار دانگ
هندی یکدرم همه را کوفته و بیخته بآب غوره بپرورند چند بار آب غوره تازه میکردانند **باب دهم از جزو دوم از گفتار**

شرناق

دوم از کتاب ششم اندر شرناق و معالجات آن شرناق جسمی فزونی است همچون پیهی که با عصبه بافته شده باشد و عصبها
اندر وی کشیده بر ظاهر پلک بالائین پدید آید و علامت وی آنست که پلک سطبر شود و چشم بگرانی تواند گشادن و پیوسته چشم
تر باشد و هرگاه که انگشت مسبحه و وسطی از هم گشاده بر پشت چشم نهند و بران اعتماد کنند شرناق اندر میان هر دو انگشت
پدید آید و شرناق اندر زیر پوست چنان باشد چون سلعه و خداوند این علت روشنائی آفتاب کمتر تواند دیدن و زود زود
زود آرد و عطسه برافتد و این علت خداوند زکام و نزله و مرطوبان را بیشتر افتد **معالجات** علاج این علت دستکار است
و دستکاری آن از رنج و خطر خالی نیست از بهر آنکه پوست پلک بباید بریدن یعنی بباید شکافت اگر کمتر از مقدار شکافند مقصود
حاصل نباشد و اگر زیادت از آن شکافند بیم باشد که غضروف پلک شکافته شود و شرناق از پوست پلک آزاد نباشد
لکن با آن پیوسته بود و تمام برداشتن متعذر بود و اگر چیزی بماند نمک اندر جراحت باید کردن تا باقی اندر بسوزد و بخورد و بدین سبب

از رنج و خطر خالی نباشد و علی بن عیسی الکحال اندر کتاب خویش میگوید ابن الخشاب را شرناقی عظیم پدید آمد و تن در
نداد و رضا نداد به دستکاری کردن او را مدتی از ابتدا ذرور اغبر و ذرور اصفر و طلی صبر و اقاقیا و حضض و سک و شیاف ماميثا
و اندکی زعفران همه را بآب سورد تر سرشته علاج کردم علت زایل شد **باب یازدهم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب**

جرب

ششم اندر جرب و معالجات آن بباید دانست که جرب چون در جفن پدید آید چهار نوع است نخستین را بلغت یونان ا... سرطس
گویند یعنی درشتی دوم را طراخوطیس گویند یعنی سخت درشت سیوم را سوقوسیس گویند یعنی مانند سکرفها پوست انجیر و سبب
این نوع را تینی گویند چهارم را طولوسیس گویند یعنی خشکی و درشتی اما نوع نخستین چنان باشد که زندرون پلک سرخ و درشت گردد و اشک
آمدن گیرد و بیشتری از پس رمد گرم و علاج ناصواب تولد کند و سبب آن رطوبتی شور بود و غبارها و دودها که بچشم رسد **معالجات**
نخست رگ قیفال باید زدن و حجامت کردن و استفراغ فرمودن ببنفشه و جلاب و صفت آن بگیرند بنفشه خشک و بکوبند و ببیزند
و مقدار چهار درم در جلاب خام کنند و بدهند و از آنکه طبع قوی تر باشد بنفشه زیادت کنند **صفت مسهلی دیگر** بگیرند هلیله زرد
منقی مقدار بیست درم و اندر شیشه کنند و صد درم آب اندر سر او کنند و یکهفته شیشه در آفتاب نهند پس بپالایند و چهار
درم شکر سوده اندر یک نیمه از آن آب کنند و بدهند **صفت مسهلی دیگر** بگیرند بنفشه دو درم تربد یکدرم رب السوس دو دانگ
سقمونیا دانگی و نیم گل سرخ دانگی و نیم کثیرا دانگی حب کنند چنانکه رسمست این جمله یک شربت باشد و این حب را قرص بنفشه گویند
و درد چشم را و درد سر را که از گرمی بود سودمند باشد پس از آنکه استفراغها کرده باشد پلک باز گردانند و شیاف لین بخارند و برزنند
و اگر داروی تیزتر حاجت آید شیاف اخضر بخارند یا سرمه روشنائی اندر کشند و از آنکه با جرب رمدی باشد شیاف احمر
لین بخارند و احمر لین پیش از این یاد کرده آمده است و بباید دانست که این نوع را بکر خاریدن خطا باشد و هرگاه که پلک
باز گردانند و بخارند با آهستگی بجای باز آورد و چون از رنج خاریدن و تیزی دارو برآساید ذرور اغبر که در باب هشتم یاد کرده آمده است
اندر کشند و بعضی طبیبان گفته اند اگر پلک باز گردانند و مازو سوده بر کنند و سه ساعت باز گردانیده و مازو بر کرده بگذارند جرب باطل شود
و چون ماده جرب را قبول نکند و نوع دوم درشت تر و دردمند تر و با اشک بسیارتر باشد و علاج این نخست استفراغها کنند چنانکه یاد
کرده آمده است پس پلک را بشیاف احمر حاد و شیاف اخضر بخارند یا باسلیقون اندر کشند و از آنکه از این شیافها حرارتی فزاید
از آن بدارند و شادنج عدسی مغسول در مکشند تا حرارت ساکن شود پس احمر لین باهی بخارند و ذرور اغبر میکنند تا بتدریج باحمر حاد باز آیند
و از آنکه با جرب حرارتی بافراط باشد و ریش کرده داروهای نرم و حک بکار دارند چنانکه اندر علاج ریشی چشم یاد کرده آید و بعضی طبیبان
درشتی جرب را بمیل مالند و نرم کنند لکن آنجا که حرارت قوی باشد این صنعت نشاید کردن و بعضی جرب گرم شادنج عدسی حل کنند
از بهر آنکه شادنج را اندر درشتی چشم فعلی خوبست و سرمه و نشاسته و شیاف ابیض در باید داشت از بهر آنکه این چیزها جرب را براند
و بباید دانست که مقصود از خاریدن و تراشیدن پلک آنست که خون بدارد و ... بر رود و درشتی زایل گردد و بعضی طبیبان بمبرد
خارند و بعضی بشاخ درخت انجیر خارند **صفت شیاف احمر حاد** جرب و سبل و سلاق و کمنه را سودمند بود بگیرند شادنج عدسی

معمول شش درم صمغ عربی پنج درم مس سوخته دو درم قلقطار سوخته دو درم امیون نیم درم صبر نیم درم زنگار دو درم
مرصافی زعفران از هر یکی دانگی و نیم همه را نرم بسایند و بشراب انگوری پخته کهن بسرشند و شیاف کنند عدد داروها هفت **صفت**
شیاف اخضر جرب و سبل و سپیده را سود مند بود بگیرند زنگار صافی سه درم قلیمیا سیم و اشق و صمغ عربی و سپیده از هر یکی
دو درم بآب سداب بسرشند چنانچه رسمست شیاف کنند **صفت نسخهٔ دیگر** بگیرند زنگار سه درم قلقطار سوخته شش درم
اشق یکدرم اشق را بآب سداب حل کنند و دیگر داروها بدان بسرشند و شیاف کنند **صفت روشنائی** جرب و ظفره و انتشار
آب را سود دارد بگیرند توتیای هندی دو درم قلیمیای سیم و قلیمیا زر و قشیای ذهبی از هر یکی سه درم سرمهٔ اصفهانی …
هندی از هر یک یکدرم زعفران و … از هر یکی دو درم کافور و مشک از هر یکی دانگی **صفت سلیمانی** جرب و سبل و ظفره و کمنه
و دمعه و خیرگی را سود مند بود بگیرند هلیله زرد و هلیله سیاه و زنجبیل … چینی از هر یکی پنج درم صبر اسقوطری
یکدرم و نیم کف دریا شش درم شنجرف پنج درم سلیخه و قرنفل از هر یکی چهار درم نوشادر یکدرم بکوبند و ببیزند بغایت نرم جمله
یازده دارو است **صفت شیاف سماق** جرب و خارش و سوزش و بهم برآمدگی پلک را و پیران خاستن چشم را سود مند بود سماق
بپزند بآب و بپالایند و باز بپزند تا غلیظ شود و اسفیداج ارزیز بدان بسرشند و شیاف کنند بوقت حاجت شیاف را بآب
باران بسایند و بکار دارند **صفت شیاف زعفران** این ترتیب مخصوص است بمنفعت جرب بگیرند قلیمیا و قلقند از هر یکی دو درم
زعفران یکدرم ملبل دو درم زرنیخ زرد یکدرم و نیم نوشادر نیم درم صمغ عربی ده درم جمله هفت دارو است شیاف کنند بشراب
کهن **صفت شیافی دیگر** جرب و ظفره را سود مند بود بگیرند مس سوخته شانزده درم … هشت درم قلیمیا چهار درم مرصافی دو درم
زعفران دو درم زنگار پنج درم صمغ عربی بیست درم بآب باران بسرشند و شیاف کنند **صفت داروی که مخصوص است**
بمنفعت جرب بگیرند صبر سوخته یک جزو نوشادر نیم جزو هر دو بکوبند و با انگبین بسرشند و بکار دارند و نوع سیوم از جرب صعب تر
از نوع دوم باشد و اعراض آن قوی تر بود و هر گاه که پلک را باز گردانند شکافها بروی پدید آید همچون شکافهای پوست انجیر و علاج
این نخست استفراغ … را از ماده پاک کردن پس رگ گوشهٔ چشم زدن یا رگ … پس این سعوط بکار داشتن
بگیرند صبر سقوطری و خند بیدستر و جاوشیر از هر یکی نیم درم سعتر فارسی و حضض هندی و زعفران و شکر طبرزد و عدس …
از هر یکی یکدرم کندش پنج درم جمله ده دارو است همه را بکوبند و بآب مرزنجوش بسرشند و حبها کنند خورد چون عدس و بکار دارند
و این سعوط اندر همه انواع جرب سود مند بود لکن نخست باید که تنقیه کرده باشند و الا زیان دارد و بس زیانی بزرگ باشد …
بسوی چشم آید و خاریدن و تراشیدن هم بران ترتیب که یاد کرده آمد و اگر از خاریدن بشیاف احمر و اخضر منفعتی پدید نیاید … طبرزد
کف دریا بکار برند باستقصا تا پلک باریک شود چنانچه در حال صحت بوده است پس زیره و نمک بخایند و آب آن اندر چکانند … زرده
خایه مرغ در روغن گل بهم بزنند و بر پشت چشم نهند و از پس سه روز سعوط عدسی معمول میکنند و اگر حاجت آید ذرور اغبر و احمر
که اندر باب گذشته یاد کرده آمد بست میکنند و انزاکه از این علاج حرارتی برآید تا آنچه فزوده باشد ساکن شود هم شیاف

احمر و اخضر علاج می باید کردن تا پاک شود و طعامها لطیف و سبک و پسندیده باید خورد و اما نوع چهارم صعبتر از هر سه
نوع باشد و اعراض آن قوی تر و جراحت آن بزرگتر و هر گاه که پلک باز گردانند باطن او سیاه و تیره و خشک باشد و خشکریشه
پدید آمده بود و علاج او هم نخست استفراغ باید کردن و چند کرت ایارج فیقرا دادن پس این سعوط که یاد کرده آمدست بکار
داشتن و غرغره فرمودن و پلک را انگار بدین باستقصا چنانچه در علاج نوع سیوم از جرب یاد کرده آمدست …
اندر کار باید رفتن تا بتحلیل یاری دهد و باید دانست که هر گاه که جرب کهن شود هیچ تدبیر بهتر از تراشیدن با آهن …
نبود و انزاکه تازه بود شیاف احمر لین و احمر حاد و شیاف اخضر خاریدن … آنچه صواب بینند بحسب مشاهده و بعد از خاریدن
بشیاف اغبر کشیدن **باب دوازدهم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر خارش اندرون جفن و گوشهٔ**
چشم و معالجات آن باید دانست که خداوند این علت را اندرون جفن سرخ باشد و چشم اشک ریزد و گاه باشد
که از بسیاری خارش جفن ریش گردد و سبب آن رطوبتی شور و غلیظ باشد **معالجات** پیوسته گلاب بکار داشتن و روغن
گرم کرده بر سر نهادن و غذاهای سبک خوردن و توتیا که بآب غوره و آب سماق پرورده باشند کشیدن سود مند بود و برود
غوره که پیش از این در باب نهم از این جزو یاد کرده آمدست سخت نیک بود و همه داروها که اشک آرد نافع بود از بهر آنکه
رطوبتها بگدازد و بیرون آرد و این داروها را الادویة المصاحة گویند و چشم بآبی که عدس و گل در وی پزند میشویند **باب**
سیزدهم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر سخت شدن جفن و معالجات آن این علت را جسا الاجفان
گویند و بسیار باشد که پلک سخت شود چنانچه هر وقت از خواب بیدار شود چشم باز نتواند کردن تا پلک را تر نکنند یا
ساعتی سخت نمالند و اگر خواهند که جفن را باز گردانند البته بدشواری توانند و اندر گوشهٔ چشم گاه باشد که رمص خشک پدید آید
و سبب این علت خلطی باشد غلیظ و خشک و طعامهای سرد خوردن چون عدس و گوشت گاو و ترب و دوغ و آنچه بدین
ماند و گاه باشد که این علت اندر آخر رمد پدید آید از تدبیر بد **اما معالجات** انست که غذاها موافق خورد و گرمابه و سر بر بخار آب
گرم دارد و چشم بآب گرم شستن و شیاف لین کشیدن و روغنها گرم بر سر نهادن و از بنفشه پخته ضمادی بر پشت
چشم نهادن نافع بود **باب چهاردهم اندر جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر سطبری جفن و معالجات آن** هر گاه
که مردم از پس خفتن طعام خوردن عادت کند و برین بماند از آن مادهٔ سرد و تر بخاری غلیظ تولد کند و جفن از آن سطبر شود
و هر که نگاه کند پندارد که علت جرب است و چون باز گردانند اندرون جفن پاک بود و گاه باشد که پوست جفن با غلیظی سرخ
بود **معالجات** تدبیر لطیف باید کردن و عادت طعام خوردن از پس شام رفتن باید گردانیدن و بر پشت چشم شیاف
مامیثا و زعفران و مر طلا کردن و شیاف احمر لین کشیدن نافع بود **باب پانزدهم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم**
اندر گنده و معالجات آن باید دانست که این علت ورمی باشد صلب که در جفن تولد کند و بدان ماند که دملی خواهد بود …
و عامه انرا گنده و دمل نیز گویند و سبب آن طعامهای غلیظ و طعام شب باشد **معالجات** نخست تنقیه باید کردن

خارش

جسا

سطبری پلک

و عادت طعام خوردن شب بگردانیدن و تدبیرها لطیف تر کردن و بر آن سوم روغن برمی نهادن و با آب گرم شستن
و شیاف احمر لین کشیدن و از آنکه این علاج کفایت نبود و یا خیلیدن برمی نهادن و اگر بدین کفایت نشود بناخن پر ابر
دارند تا خون تمام برود پس ذرور اصفر برکنند و باید دانست هرگاه که اندر علاج چشم این ترتیب زرد صبر باید کردن لحظه
تمام تا خون از آنجا تمام برود و اگر نه بیم آن باشد که آماسی تولد کند باب شانزدهم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم
اندر توثه و معالجات آن توثه گوشتی فزونیست سرخ و نرم بر شکل توت آویخته و بعضی باشد که بسیاهی گراید و از
اندرون جفن باشد و گاه باشد که بر جفن بالایین پدید آید و گاه باشد که بر جفن زیرین بود و گاه باشد که خون از وی روان گردد و گاه
باشد که نشود و سبب آن خونی سوخته فاسد باشد معالجات نخست فصد باید کردن و مسهل خوردن و تن پاک گردانیدن
و از طعامها و بخارناک پرهیز کردن و بسعوطها کشنیز بخار آنرا از سر باز داشتن پس توثه را بمنقاره گرفتن و بناخن پر ابرا
چنانچه بیخ او برداشته شود و بر موضع جراحت آب زیره و نمک بر کردن و زرده خایه مرغ و روغن گل بر نهادن و اگر بیخ آن
لختی بمانده جفن را بر باید گشتن و خمیر پاکیزه اندر چشم نهادن اندر زیر جفن و بر موضع جراحت داروی تیز که پیش ازین یاد کرده
آمده است بر کردن و دو ساعت بگذاشتن تا آن موضع سیاه گردد پس دارو را از وی پاک کردن و چشم را چند نوبت
بشیر تازه می شستن بعد از آن چشم را آسایش باید دادن باب هفدهم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم
اندر کمنه و معالجات آن باید دانست که کمنه بادی غلیظ باشد اندر جفن و خداوند این علت هرگاه که از خواب بیدار شود
پندارد که در چشم او خاکست یا ریگ معالجات تدبیر لطیف باید کردن و گرمابه بکار داشتن هر بامداد ناشتا و شیاف
احمر طیبان کشیدن و شیاف دیزه که در باب گذشته یاد کرده آمده است کشیدن صفت [illegible] جرب و سبل و از خارش
جفن و باد و سبل را نافع بود بگیرند شادنج عدسی مغسول دوازده درم زنگار نیم درم قلقطار نیم درم مس سوخته چهار درم صمغ عربی
ده درم افیون و زعفران از هر یکی یکدرم عود دارو هفت است همه را بکوبند و ببیزند و بشراب کهن یا با آب باران تر سرشته
و شیاف کنند و بکار برند و در بعضی نسختها ده درم شب یمانی و چهار درم قلیمیا سیم آورده اند و برنهادن جفن شیاف خلوتا
یا شیاف اسود که در علاج انتفاخ ملتحمه گفته آید می باید مالیدن باب هجدهم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر
ثؤلول که در جفن پدید آید و معالجات آن ثؤلول را بشهر جرجان کنده گویند و در بعضی شهرها خراسان آزخ گویند و سبب آن
خلط سرد سودای عفن باشد معالجات تن را از خلط سودا پاک باید کردن و ثؤلول را بر ردی زیت سخت بمالیدن چندانکه
گرم گردد و شونیز و نمک بسودن و بسرکه بسرشتن و طلی کردن سودمند بود و اگر بدین تدبیر علاج نپذیرد از بیخش بگیرند
تا خون باز ایستد باب نوزدهم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر شری و معالجات آن باید دانست
که شری علتیست معروف و بر جفن پدید آید و بر همه اندامها هم باشد و علامت وی آنست که جفن خارش گیرد و چون
بخارند آماس کند و بدان ماند که زنبور یا غیر آن گزیده باشد و سبب آن یا غلبه خون بود یا غلبه صفرا یا غلبه هر دو معالجات نخست

توثه
کمنه
سوخته صح
ثؤلول
شری
و نباخن پر ابر دارند و اگر خون آمدن آرد لختی بگذارند تا برود پس آن جراحت را زایک بگیرند صح

فصد باید کردن پس استفراغ کردن بمطبوخ هلیله زرد و خرما هندی و غیر آن و طعام از غوره و ملک و انار دان و مانند آن تا
و چشم را با آب غوره باید شستن و شادنج عدسی اندر کشیدن نافع بود ان شاء الله تعالی باب بیستم از جزو دوم از گفتار دوم
از کتاب ششم اندر نمله و معالجات آن باید دانست که نمله بر جفن و بر اعضاء دیگر افتد و آن بثره بود کوچک سوزان
و اندک مایه آماس کند و ریش شود و پهن باز میشود و سبب آن صفرا سوخته بود و علامت آن که بر جفن افتد آنست که مژگان
بریزد و گیرد و کناره جفن بدان ماند که میطرقه و لون او سرخ بود معالجات تنقیه و تسکین مشغول باید بودن پس شیاف
ابیض کردن و زعفران و مر و حضض کنند و شیاف لعل بر کشند تا بآن ماده تحلیل کند باب بیست و یکم اندر یاد کردن
سعفه و معالجات آن سعفه معروفست و علامت وی آنست که اندر بن مژگان چون سبوسه پدید آید و باشد که ریش
گردد و ریم کند پس درست شود و باشد که مژگان بریزد و باشد که لون او اغبر باشد و سبب آن عفونت سودا بود و بر آمدن
بخار آن بر پلک چشم و باشد که لون او سفید باشد و سبب آن عفونت بلغم باشد و بر آمدن بخاران بر چشم معالجات نخست
تن از خلط عفن پاک باید کردن و بعد از آن شیاف لعل جاد کشیدن و شیاف دیزه و پوست ساق ارزن سوخته و با روغن گل
آمیخته طلا کردن و آنچه کهن بود اتیا زنند یا بشکر بخارند همچون جرب و سبل و [illegible] ریشها کشند باب بیست و دوم از جزو
دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر انتفاخ جفن و معالجات آن اسباب برمیده شدن جفن سه است یکی سستی
احشا و تقصیر قوتها از هضم تمام و دوم بسیاری خلط بلغمی و تقصیر حرارت غریزی از هضم و هضم آن یا بسبب [illegible] تمام
خود اثری ضعیف کند و از بلغم بادها تولد کند سیوم آماسی گرم بود از جنس نملونه معالجات آنکه بسبب ضعیف احشا باشد بعلاج
احشا مشغول باید بودن و آنکه بسبب بسیاری خلط بلغمی بود تدبیر لطیف باید کردن و استفراغ بلغم کردن و اطریفل بزرگ بکار داشتن
و صبر بسرکه گرم حل کرده طلا کردن و بسرکه و آب نیم گرم بهم آمیخته می شستن و اسفنج یا خرقه با آب گرم تر میکردن و بر چشم
نهادن و آنکه بسبب نملونه باشد فصد قیفال باید کرد و شیاف ابیض [illegible] و صندل با آب کشنیز سودن و طلی کردن باب بیست و سیوم
از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر سلعه جفن و معالجات آن سلعه جسمی فزونیست و اندر اغشیه چون خریطه
و از پوست و گوشت جدا است و اندر زیر پوست فرا پدید شود آنچه نرم و رقیق بود و همچون عسل باشد از انشهدی گویند
و آنچه غلیظ و حسکتر از این بود و چون گوشتی صلب بود از الحمی گویند و اسباب این رطوبتها غلیظ و عفن باشد که از [illegible]
طعامها غلیظ تولد کنند معالجات تن از خلط غلیظ پاک باید کردن پس بدستکاری علاج کردن و دستکاری این چنان باشد
که پوست جفن از پهنا بشکافند برفق چنانچه بموضع نفث سلعه نرسد و جهد کنند تا سلعه را بنفشا بیرون کنند درست
تمام و اگر بقیتی بماند بروغن گاو و داروهای تیز آنرا باید پوسانیدن تا تمام بیرون آید و باید دانست که اگر غشاء او مجروح شود
و رطوبتی از وی بیرون آید علاج عسر گردد و سلعه معاودت کند باب بیست و چهارم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب
ششم اندر تاکل و جراحت جفن و معالجات آن باید دانست که تاکل و قرحه را سبب دو گونه است یکی آنکه جراحتی

معنول صح نمله
انفد صح
طلی صح سعفه
اسفاخ
سلعه
تاکل و جراحت

رسد و ریش گردد و متآکل شود دوم آنکه اندر جفن آماسی گرم پدید آید و بسبب تیزی و گرمی ماده جفن ریش گردد معالجات اما اگر
اگر پوست جفن دریده بود در حال لبهای جراحت فراز هم باید گرفتن و بدوختن و نباید گذاشت که غباری و روغنی و غیر آن بدو
رسد و اگر جراحت چنان افتاده باشد که لختی پوست جفن از میان برده باشد بباید دوخت از بهر آنکه بیم بود که پوست
کوتاه شود و پلک استر گردد و طریق علاج آنست که داروها خشک کننده که ظاهر گوشت را بطبیعت پوست گرداند
چون انزروت و صبر بر وی کنند تا بدل آن پوست پوستی پدید آید و اگر جراحت کهن گردد و بدین داروها پوست پدید نیاید
اندکی مرهم احمر یعنی مرهم زنگاری بر باید نهادن و خاصیت این مرهم آنست که اندکی خشکی کند و جراحت را بر داند از بسیاری
از گوشت را بخورد و نیست کند و اگر جراحت چنان افتاده باشد که لختی گوشت جفن نیز برده باشد مرهم اسفیداج
بر وی باید نهادن تا گوشت بر آرد پس مرهمی از صبر و انزروت و قشور الکندر و زعفران و دم الاخوین سازند و بر نهند تا
درست شود جراحت و منفعت این دارو آنست که جراحت را پاک کند و شوخ و رطوبت را که مانع باشد از بر آمدن
گوشت و درست شدن جراحت نیست کند و نگاه باید داشت تا بر جراحت گوشت بر نیاید و اگر آنکه با جراحت
صداعی یا عارضی دیگر بود بفصد و اسهال تن پاک کردن و اما قرحه و آکله را نخست بفصد و استفراغ تن و دماغ پاک باید کرد
بعد از آن قرحه علاج کردن بداروها که قرحه پاک کند چنانکه بیان کرده آمده است و بعد از آن هم گفته آید مثل مرهم زنگار و مانند آن

استرخا

باب بیست و پنجم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر استرخاء جفن و معالجات آن استرخاء جفن
چنان باشد که عضله که پلک را بر دارد سست گشته باشد و جفن بدان سبب فرو آویزد چنانکه چشم باز کردن دشوار
باشد و گاه باشد که چنان فرو آویزد که مژگان باندرون چشم در گردد و سبب آن بسیاری رطوبت باشد **معالجات** تن را تلطیف
باید فرمودن و تریها کم کردن بداروها مسهل و غرغره و عطسه و مانند آن و داروها قابض بر پشت چشم طلا کردن چون ماميثا و
اقاقیا و مرهم را بکوبند و بآب مورد تر بسرشند و طلا کنند و اگر این داروها کفایت نباشد تشمیر باید کردن چنانکه در علاج موی
فزونی یاد کرده آمده است **صفت طلی** که استرخا و آماس جفن را سودمند بود بگیرند صبر یکدرم اقاقیا دو درم ماميثا و افیون از هر یکی
چهار درم زعفران و درواک جمله کوفته و بیخته چنانکه رسم است و بآب مورد تر بسرشند و طلا کنند و اگر آماس آن عضو با حرارت بود
بآب کشنیز طلا کنند نافع بود

کبودی جفن

باب بیست و ششم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر کبودی جفن و معالجات آن
بباید دانست که وقت باشد که کبودی و سبزی جفن از زخمی پدید آید و گاه باشد که از قوتی پدید آید **معالجات** اگر حرارت
باشد نخست فصد باید کردن و اسهال آوردن و صندل و مرداسنج بگلاب سوده طلا کردن تا حرارت زایل شود پس سنگ
بلبل بسودن و طلا کردن و سفال نو بر هم سودن و سوده از آن طلا کردن و تخم ترب کوفته بآب سودن و طلا کردن سودمند بود
و آب شور گرم یا آب خورش را نمک در افکنند تا شور شود و پنبه نو بدان تر کنند و بر جفن نهند و نمک نیم گرم سوده بر بالای پنبه کنند یا اندر خرقه
بسته بر وی نهند اثر کبودی زایل کند و گفته اند ترف بر مالیدن سودمند بود ان شاء الله تعالی

قمل

باب بیست و هفتم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر قمل که در جفن پدید آید و معالجات آن باید دانست که هرگاه که مردم طعامها بسیار خورد
و ریاضت کمتر کند رطوبتی غلیظ نا طبیعی اندر تن او تولد کند و هرگاه که طبیعت این رطوبت را بپوست افکند و حرارت نا طبیعی اندر وی
اثر کند عفونت پذیرد و استعداد قبول صورت حیوانی خسیس اندر وی پدید آید اندر موی و میان مژگان شپش تولد کند خاصه اگر
این شخص خویشتن پاک ندارد و در گرمابه دیر دیر شود و این شپش سه گونه باشد یکی سخت خرد و سپید بود و در بن مژگان پدید آید او را
الصئبان گویند و اگر ماده غلیظ بود نوعی بزرگتر تولد کند و لون او بسرخی گراید یا اغبر باشد اطبا آنرا القمقام گویند و اگر
ماده غلیظتر و بسیارتر باشد آنرا قرده گویند و با بهاران پدید آید **معالجات** نخست ماده را بباید پاک کردن پس داروها بایارج فیقرا
و حب صبر و غرغره و مانند آن پاک کردن و پیوسته بگرمابه رفتن و تن پاک داشتن و جامه پاک پوشیدن و مژگان را بآب دریا یا آب
گرم شور و آب چغندر می شستن و میویزج با قطران نیم کوفته یا بوره اندر آب بپزند و مژگان بدان آب می شویند و بگیرند
شب یمانی یکجزو و میویزج نیم جزو زهره و رابکوبند و بروغن اندر حل کنند و بر بن مژگان طلا کنند و قمقام و قرده را نخست
بمنقاش پاک کنند پس شب یمانی و میویزج از هر یکی یکجزو صبر و بوره ارمنی از هر یکی نیم جزو همه را بکوبند و بسرکه عنصل بسرشند و طلی
کنند و گوگرد زرد سوده اندر روغن زیت حل کرده طلا کنند و سرمه روشنایی اندر کشند و بوره و میویزج سوده بمیل بر بن
مژگان طلا کنند چند نوبت سودمند بود

ریزیدن مژگان

باب بیست و هشتم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر ریزیدن مژگان و معالجات آن این علت دو گونه است یکی آنکه اگر چه مژگان همی ریزد پلک بر حال خویش باشد و غلیظ نشود
دوم آنکه با ریزیدن مژگان پلک غلیظ میشود و ریش گردد و سبب این علت یا رطوبتی باشد تیز و گرم یا رطوبتی لزج باشد که
از وی داء الثعلب تولد کند یا خشکی که در جفن پدید آید **معالجات** نخست نگه باید کردن تا سبب چیست بر نوع سبب مشغول باید
بودن پس اگر علت از جنس داء الثعلب بود داروها تیز طلا باید کردن و بر کنار جفن بمیل میکشیدن چون روشنایی و باسلیقون
و اگر سبب تیزی ماده باشد داروها نرم طلا کردن چون شیاف ماميثا و غیر آن پس حجر ارمنی اندر کشیدن و اگر سبب خشکی باشد
سرمه تنها می باید کشیدن و سرگین موش بعسل سرشته طلا کنند خلط بد را که در جفن باشد تحلیل کند و علت زایل شود و اگر سرگین
موش و سرگین بز و خاکستر ند هر سه راست راست بکوبند و اندر کشند سودمند بود و جفن باریک کند **صفت سرمه** که موی مژگان را
نگاه دارد و نیکو کند و آنچه ریزیده بود بر آرد بگیرند استخوان خرما سوخته سه درم سنبل رومی دو درم هر دو را نرم بسایند و اندر کشند
نافع بود **صفت سرمه دیگر** بگیرند سرمه اصفهانی و تلیطا روزاک از هر یکی راست راست بکوبند و بعسل بسرشند و بسوزانند
پس بسایند و اندر میکشند **صفت سرمه دیگر** بگیرند بلبل یکدرم سرمه ارزیز سوخته مغسول زعفران از هر یکی دانگی و نیم سنبل هندی
سه درم همه را بکوبند و بکار دارند **صفت سرمه دیگر** مژگان نیکو کند و اگر ریزیده باشد بر آرد و در چشم اطفال و غیر اطفال در میکشند
سودمند بود بگیرند سرمه و ارزیز سوخته از هر یکی نیم درم توبال مس و زعفران و کحل و مر و سنبل هندی و کندر و دار بلبل از هر یکی دو
نیم استخوان خرما چند سه وزن همه داروها استخوان خرما بسوزند اندر سفال نو و همه داروها بکوبند نرم و بسایند و اندکی روغن بلسان

داروها مالند و بکار دارند صفت سرمه دیگر استخوان خرما و سوخته سنگ لاژورد و دود کندر همه را بکوبند و بکار برند صفت سرمه دیگر که با ناخنه
بازخوانند مژگان برآرد و دمعه بازدارنده است و درستی چشم نگاه دارد بگیرند اقلیمیا زر و بکوبند و بعسل بسرشند و در کوزه کنند
و نهنبنی سفالین بر سر کوزه نهند و کنارها بگل بگیرند و نهنبن را میانگاه سوراخ کنند چندانکه جوالدوزی فرو رود و این کوزه را بر آتش انگشت
نهند تا آنچه در ویست بسوزد و دود بسوراخ نهنبن برآید پس نهنبن از سر کوزه برکنند و شراب انگوری بر این داروی پاشند
مقداری که اندر خورد پس داروی از کوزه بیرون کنند و بسایند از این داروی یکجزو بگیرند و داروی سوخته نیم جزو و سرمه مغسول
یکجزو همه را یکجای بسایند و بکار دارند و درمنه ترکی سوخته بر کنار پلک مالیدن سودمند بود و سنبل تنها و لاجورد تنها سودمند
بود و از آنکه علت با سلاق باشد شیاف ویژه سودمند بود و از آنکه خارش و سودگی و سرخی باشد بگیرند انار ترش
ریحان و در سرکه بپزند تا مهرا شود ~~پس خشک کنند~~ و بسایند و بر چشم نهند و کمس سرکنده و خشک کرده و فندق سوخته
و سوده با پیه بز سرشته یا با پیه خرس طلا کردن مژگان برآرد و سیاه کند و سرگین خرگوش سوخته هشت درم سرگین بز
کوهی سه درم همه را نرم بسایند و در چشم میکشند مژگان برآرد و بغایت سودمند بود باب بیست و نهم از جزو دوم
از گفتار دوم از کتاب ششم اندر سپید شدن مژگان و ریزیدن موی ابرو و معالجات آن سپید شدن مژگان بسبب
رطوبتی لزج باشد معالجات نخست تن را از رطوبت غریب پاک باید کردن پس بگیرند لاله کوهی که بتازی شقایق النعمان
خوانند و با روغن زیت یا با پیه بز یا با پیه خرس بسایند و طلی کنند بر مژگان و حلزون را بگیرند و بسوزند و با پیه خرس بسایند و طلا
کنند مژگان را سیاه کند و سرمه روشنایی بمیل بر مژگان نافع بود و رطوبت را تحلیل کند و از بهر آنکه موی ابرو چشم را برابر است
پنهانی یاری دهد علاج ریزیدن آن اندرین موضع یاد کردن لایق باشد پس اگر موی ابرو بریزد انگشت بر پیه بط یا روغن زیت
یا روغن دیگر چرب کنند و بر ابرو بمالند و بر ابروی طلا کنند موی برآرد بغایت جزو سیوم از گفتار دوم از کتاب ششم
اندر شناختن بیماریها که در گوشه چشم افتد مثل غرب و غده و سیلان و معالجات آن و این جزو سه باب است باب نخستین
از جزو سیوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر یاد کردن غرب و معالجات آن بباید دانست که غرب آماسی است
گرم از نوع خراج اندر گوشه چشم میان چشم و بینی هرگاه که این آماس بگشاید و سر کند از او غرب گویند و هرگاه که انگشت
بروی نهند چیزی از وی چون ریم بیرون آید یا ریم و درست گشتن او عسر بود از بهر آنکه آنجا گوشتی است نرم و تر و بن
سبب بیشتر ناصور گردد وگاه باشد که سوی زندرون اندر بینی بگشاید و ریم کند از راه بینی بیرون آید از منفذی که میان چشم
و بینی است وگاه باشد که در پوست پلک بگشاید و غضروف پلک را تباه کند و بپوساند ~~و نوعی دیگر است از غرب که بگشاید~~
و سر کند و هرگاه که انگشت بر پلک مالند ریم بیرون آید و بسیار باشد که استخوان را از زیر پوست تباه کند و بپوساند و نوعی
دیگر است از غرب که بگشاید و سر نکند و باران درد باشد و بمشارکت آن چشم پیوسته دردمند بود معالجات نخست رگ قیفال
باید گشادن و داروی مسهل باید دادن و تن و دماغ پاک باید کردن پس مامیثا و زعفران و مر و صدف سوخته آنچه حاضر باشد

سفیدی مژگان
ریختن موی ابرو

مالیدن هم

غرب

جمع یا جدا جدا طلا میکنند با آب مخشقوق و گفته اند که خاصیت ماش آنست که اگر او را بخایند و بر غرب نهند زایل کند و اگر این
علاج پسندیده نباشد داروهای تیز ضماد کنند چون کرسنه کوفته و با عسل سرشته و کندر با سرکه سرشته و زاج سوده و سکبینج
بسرکه حل کرده این همه پیش از آن که بپزد و سر کند سودمند بود و آنچه نرمتر است آماس را باز گرداند و باطل کند و آنچه تیزتر است
بپزاند و بگشاید و نگذارد که بپوسد و استخوان را تباه گرداند فاما چون پخته شد و سر کرد جوز مغز تیز کشته را بگیرند و بکوبند و
بنشانند تا ریم بیرون آید و پاک شود پس این جوز مغز بدان سوراخ فرو کنند و مر سوده و مرو خشک سوده و دق و مانند این
چیزها بسوراخ غرب فرو کردن نافع بود و اگر زنجار سوده بلیته سازند و بدو فرو نهند و بیاخشک کنند و زایل گرداند و اگر برگ
سداب بوستانی خاکستر بسایند و بدو فرو نهند هم زایل کند لکن این داروها باشد که باول بسوزانند و چون باری چند بکار دارند
باری خوی کنند و نسوزانند و فولس الاحتیاط میگوید این بهترین داروست که درین علت بکار دارند صفت داروی
از آنکه سر کند و پس از آن هم سودمند بود بگیرند حلزون و صبر و مر هر سه را بهم بسایند و بر آن موضع نهند و شیخ الرئیس رحمه الله علیه در قانون
میگوید حلزون با میان او باید و آن جانوریست چون کرمی اندر میان تره و گیاه گردد و بر پشت او صدفه بود آید و هر
از چیزی بترسد خویشتن بدان صدف اندر کشد و پنهان شود و آن صدف را در بعض شهرها خر دیو کنند و حلزون آنست
و میان او آن کرم است و در بعضی کاریزهای آب و کنار دریا باشد و همچنین آب سداب تر با آب انار ترش اندر چکانیدن
سودمند بود و اگر برگ سداب را با آب انار بسایند و پلیته کنند و بدو فرو نهند صواب باشد و آب سماق چکانیدن
سودمند بود و بهتر آن بود که هر وقت پلیته یا داروی بدو فرو خواهند نهادن او را بیفشارند تا هر چه در وی باشد بیرون آید
و بشراب انگوری قابض بشویند و داروی در چکانند پس داروی در نهند و اگر پلیدی اندک باشد و از وی بیرون نتوانند آوردن
دو روز یا سه روز بگذارند تا چیزی گرد آید پس بیفشارند و بشویند و داروی در نهند و هرگاه که سر غرب بسته شود و ریم بیرون
باید تخم مرو را بکوبند و با خمیر بمالند شیر زنان یا شیر خر بپزند و دانه در آن کنند و بر غرب نهند تا نرم شود و بگشاید و عنزروت
آن سمیده و دانه کندر سوده با آب کیکنز سرشته بر نهادن غرب را بگشاید و بهتر صواب آنست که بسر میل عنزروت را بدانه پس پاره
پنبه را بدارو آلوده کنند و بسر میل بجد و بدو فرو نهند اگر داروی خشک باشد یا تر بدین طریق بدو فرو باید نهادن و از پس دارو فرو نهادن
چشم بعصابه باید بست و ساعتی ساکن باید نشست صفت شیاف آزموده بگیرند زنجار سرخ و زاک و ... در
و زراوند ... راست راست همه بسایند و ببول اطفال بسرشند و خشک کنند پس بسایند و خشک بکار دارند و میانه
نی آنکه چون علیل شد سپید اندر میان او نزدیک بندگاه خاصه آنکه بنز نزدیکتر باشد بر نهادن غرب را پاک کند از ریم نخست
این میانه نی را با گشنیز آب تر کنند پس بر وی مینهند بعد از آن او را با سفنج که در آب گشنیز تر کرده باشند بشویند و باشد که دیگر
باره هم این میانه نی خشک بر نهادن جنبه بار کفایت باشد صفت داروی که غرب را باطل کند بگیرند صبر و عنزروت از یک
پوست کندر سوخته و شیاف مامیثا از هر یکی راست راست همه را بکوبند و بکار دارند و بهتر آنست که با هم نرد و علاج کنند

مستطر مختر او نباشد تا گوشت پاک او و استخوان تباه نکند و علاج آهن آنرا شاید که ظاهر باشد او را بموضع بشکافند و پلیدی از وی پاک کنند و او را بشراب قابض بشویند پس داروها که یاد کرده آمد آنکه لایق حال باشد بکار دارند و آنچه کهن و تخته شده باشد گوشت پوسیده از وی دور کنند و استخوان انجا رند پس بمرهم علاج کنند و آنرا که استخوان تباه شده باشد نشان آنست که بسر میل درشت باشد و آنچه نرم بود و میل بر وی بلغزد و درست و پاکیزه باشد علاج وی آنست که او را بتراشند تا پاک شود پس علاج کنند و آنرا که خواهند داغ کنند آهنی بر شکل میلی بکنند نرم و سر او که بر استخوان خواهند نهادن مسطح کنند و از کرم بکنند چنانکه سرخ شود و سر او که بر استخوان خواهند نهادن بر غرب نهند تا گوشت که گرداگرد او باشد بر جهد پس او را بتر بزنند و نخست خمیر سرد کرده و رکوی کتان سرد کرده بر چشم نهند پس داغ کنند چند کرت بدین گونه داغ میکنند تا ببینند که گوشت تباه از استخوان برخاست بمرهم اسفیداج بعد از آن علاج کنند و بعضی طبیبان او را بعد سقمونیا و اما ریوست کوفته بیاکنند تا خشک شود و بعضی دستکاران این غرب را بسنبند و این چنان باشد که آلتی سازند چون درفشی سطبر سر تیز غرب را بدان آلت کنند و سر درفش چنان دارند که میل فرو سو بجانب بینی دارد و اما فرو سو را از بهر آن باید تا مثقب اندر منفذی که میان چشم و بینی است نیفتد چه اگر در این منفذ افتد منفعت سفتن باطل شود و میل بجانب بینی از بهر آن باید تا آسیب بکنارها طبقه چشم نرسد پس بدین درفش اعتماد کنند بقوت و بزای گردانند تا خون از بینی و دهان بیرون آید دست باز گیرد و بدانند که سفته شد پس درفش یا میلی باریک تر بگیرد و پنبه کهن بر وی پیچد بروغن گاو یا بمرهم زنگار آلوده کنند و به او فرو نهند و اگر دانند یا ترسد که جراحت تولد کند پنبه تنها فرو نهند و هر روز پنبه بیرون کنند و دیگری فرو نهند تا استخوان پاک شود و هر روز که پنبه بیرون کنند نگاه کنند باشد که ریزها استخوان بر وی باشد و هر روز پنبه سطبرتر میکنند تا جراحت فراخ‌تر میشود و نباید گذاشت که استخوان پاک نباشد و جراحت بسته شود و هر وقت که خواهند تا جراحت بسته شود صبر و کندر سوده بر آن کنند تا خشک شود و بسته شود زاگ سوخته و آبگینه سوده چون غبار خشک کننده است باب دوم از جزو سیوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر غده که در گوشه چشم افتد و معالجات آن غده در گوشه چشم افتد هرگاه که گوشت گوشه چشم که سوی بینی است زیادت شود زیادتی با فراط از اغده گویند این غده فضلها که از چشم برخیزد و اشک بالای آن اندر گوشه چشم باز دارد و بدان سبب غرب تولد کند معالجات باستفراغ و پاکی تن و دماغ مشغول باید بودن پس داروها که در علاج ظفره و سبل یاد کرده است باب سیوم از جزو سیوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر سیلان و معالجات آن هرگاه که گوشت گوشه چشم که سوی بینی است نقصان گیرد و از مقدار طبیعی کمتر شود تریها را از پالودن و افراط کردن باز نتواند داشتن سیلان تولد کند یعنی آب آمدن از چشم تولد کند و اسباب این علت سه است یکی آنکه طبیب اندر برداشتن ناخنه استقصا کند و لختی از آن گوشت با ناخنه بردارد دوم آنکه داروها که در علاج ظفره و سبل و جرب بکار داشته باشند این گوشت بخورد و بکاهد سیوم آنکه بر گوشه چشم آبله برآید و این گوشت را بخورد معالجات آنرا که از این گوشت هیچ نماند علاجش نیست و آنرا که نقصان باشد

بداروها قابض و داروها که گوشت رویاند علاج کنند صواب باشد صفت داروی که گوشت برآرد بگیرند شیاف ماميثا یک درم زعفران دو دانگ صبر نیم درم شب یمانی سوخته دانگی کندر دو دانگ همه را بکوبند و بشراب کهن بسرشند و شیاف کنند و بوقت حاجت شیاف بشراب کهن بسایند و اندر چکانند نافع بود و بعضی اهل صنعت آورده اند که اگر اسفنج بشراب تر کنند و پیوسته بر مینهند بغایت سودمند باشد و همچنین شب یمانی اندر شراب پختن و اسفنج بدان شراب تر کردن و بر نهادن علاجی تمام است و باقی علاج از باب سیوم از جزو طلب کنند جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر شناختن بیماریها که در طبقه ملتحمه افتد و معالجات آن جمله این جزو سیزده بابست این مقدمه معلوم کند که انواع بیماریها طبقه ملتحمه دوازده است رمد و ظفره و انتفاخ الجفن الحکه السبل الوردینه الدمعه الدبیله البثره و قرحه الکلف الوردینه و انحراق الاتصال این بیماریها بطبقه ملتحمه مخصوصست تا معلوم گرداند که این امراض بطبقات دیگر منسوب نیست باب نخستین از جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر انواع رمد و معالجات آن باید دانست که رمد بحقیقت اماس طبقه ملتحمه را گویند لکن از بهر آنکه اماس از درد و گرانی و ضربان و خلیدن خالی نباشد همه انواع درد چشم را رمد گویند و ماده رمد یا خون باشد یا صفرا یا سودا یا بلغم یا ماده باشد مرکب از خون و صفرا یا از خون و بلغم یا از صفرا و سودا یا خون و سودا اما علامت رمد خونی آنست که چشم گرم و سرخ و گران و تر باشد و رمص بسیار کند و علامت رمد صفرای آنست که اماس گرانی کمتر از اماس رمد خونی باشد و رمص و رطوبت کمتر آید و درد و خلیدن و خارش و سوزش و ضربان قوی باشد و علامت رمد سودایی آنست که آرامیده تر باشد و همه اعراض و ضد اعراض صفرایی باشد و رمص کمتر از رمص صفرایی کند و علامت رمد بلغمی آنست که چشم گران بود و همه اعراض دیگر ضد اعراض رمد خونی و صفرایی باشد و آنرا که ماده رمد مرکب باشد علامتها خلطی که غالب‌تر بود ظاهرتر باشد و آنرا که ماده از خون و بلغم مرکب باشد چشم او اندر خواب بر هم گیرد و آنرا که از صفرا و سودا مرکب باشد چشم بر هم نگیرد و اگر بر هم گیرد کمتر از آن گیرد اما رمد گرم خونی و صفراوی سه نوعست یکی آنکه در چشم آشفتگی پدید آید از سببی بیرونی چون دود و گرد و بگرمابه رفتن و در آفتاب و مانند آن و این نوع آنست که چون سبب زایل گردد رمد نیز زود زایل شود نوع دوم صعب‌تر از نخستین باشد و اسباب آن دو گونه باشد یکی آنکه هرگاه که سببها بیرونی که یاد کرده آمد بسیار و پیوسته گردد اثر آن قوی کند و ماده را که در میان رگها و طبقها چشم باشد تباه کند و بجنباند دوم آنکه ماده تباه فرو ریزد که از همه تن برآید و دماغ را پر کند و از دماغ بچشم فرود آید خاصه اگر این طبقه ضعیف باشد و دماغ و رگها طبقها چشم قوی باشد و ماده را بدین طبقه فرستد نوع سیوم صعب‌تر از نوع دوم باشد و سبب آن بسیاری و بدی خلطها فرو ریزنده بود و آمدن آن بدین طبقه از طبقها چشم و علامت وی آنست که سپیدی چشم بلندتر از سیاهی باشد و بود که پلک نیز اماس کند چنانکه جفن بر هم نتواند نهادن و باشد که جفن بسبب عظیمی اماس باز گردد و نوعی رمد هست که سبب آن خشکی محض است و علامت وی آنست که چشم پاک باشد و در خواب چشم بر هم گیرد گرفتنی آسان و بدالمی نباشد و نوعی دیگر آنست از رمد که بنوبت تب غب رنجه دارد و مدت آن هفت روز باشد و از رمد

نادر بود و از آنکه با رمد تب باشد خاصه در تابستان رمد زودتر زایل شود و از آنکه با تب رمد صعب شود نشان آفتی بزرگ
باشد **معالجات** اما نوع نخستین زایل شود از آنکه سبب رمد دود یا گرد یا غیر آن باشد بمنع سبب مشغول باید شدن از بهر آنکه
چشم عضوی نازک و حساس است و از همه دردها صیانت باید کردن و این نوع رمد بمنع سبب زایل گردد و مدت دراز
از سه روز نباشد و نوع دوم و سیوم را نخست باستفراغ و تنقیه تن و دماغ مشغول باید بودن و از آنکه سبب خلطی ماده ای باشد
یا مرکب از خون و صفرا یا از خون و سودا اما از خون و بلغم ابتدا بفصد قیفال باید کردن و باندازه قوت و در خورد عمر و فصل و سال
خون بیرون کردن و آن مقدار که در یک فصد بیرون خواهد کردن جهد کنند تا بچند کرت بیرون کنند چنانچه معلوم است از بهر آنکه ازین
رمد غرض از فصد در کار بود یکی آنکه لختی خون کمتر کنند دوم آنکه ماده را جذب کنند و جذب بفصد بدین طریق باشد و اگر حاجت آید که
روز دوم و سیوم دیگر بار فصد کنند تاخیر نباید کردن و اگر حاجت آید که از پس فصد استفراغی دیگر کنند بمطبوخ هلیله و مانند آن
چون خیار چنبر و ترنجبین و بنفشه و شکر و نقیع هلیله و خرمای هندی و شیرخشت و از شرابها و طعامهای غلیظ و شور و تیز و از
سرکه و از جماع پرهیز باید کردن و [illegible] باید داشتن و بالین بلند کردن و از میوه ها ترنج انبرود و ابنها نشاید خوردن و [illegible] از آن
دارو از بهر آنکه در معده تری کند و اشک فزاینده بود و بسیار آمدن اشک چشم را زیان دارد و سر چشم در پس داشتن و در چیزی
ژرف نگاه کردن و سخن بسیار گفتن و بانگ داشتن و قی کردن زیان دارد و معده را از طعام تهی داشتن نباید و ممتلی کردن نشاید
و مسکن او خانه تاریک باید و فرش خانه ازرق یا کبود یا سیاه باید و هر بامداد شربت شراب بنفشه و شراب نیلوفر و آب
انار ترش و آب تخمها خورد و اگر این شربتها با شراب خشخاش خورد سر چشم را خشک کند و بجا باشد و این تدبیر
استفراغ و پرهیز اینست و تدبیر چشم و داروها که اندر کشند برین گونه باید کردن که یاد کرده آید باید دانست که تدبیر صواب
تر آنکه علاج این هر دو نوع آنست که شیافی سازند نخست از داروی که ماده را از چشم باز دارد و تازی آن را رادع گویند
و داروی که رطوبتها را کم کند و تازی آن را ناشف گویند و مجفف نیز گویند و داروی که مزاج چشم را باعتدال باز آورد و تازی آن را
معدل گویند این سه نوع داروها ترتیب کنند تا رادع ماده را که از بهر چشم فرو می آید باز دارد و ناشف تری کم کند و معدل
مزاج چشم را معتدل گرداند تا قوت بدو باز آید و فضله را که در وی گرد آید دفع کند و از داروهای مرکب که در وی این منفعتها
شود شیافی است که از [illegible] بر بوعه گفته اند یعنی اندر یک روز چشم را درست کند و بلغت سریانی بربوما گویند و ترکیب
این شیاف از دو گونه سازند یکی آنکه در وی داروهای رادع و قابض بیشتر باشد و دیگر آنکه در وی داروها معتدل باشد که تحلیل کند
باعتدال و طریق بکار داشتن وی آنست که از آن که در وی داروهای قابض بیشتر باشد بسپیده خایه مرغ یا بشیر زنان یا بمطبوخ
حلبه رقیق تر بکار دارند و از آنکه قابض در وی کمتر باشد و با قابض داروهای منضج و محلل نیز باشند غلیظتر بکار برند **صفت شیاف**
بربوما که ماده را از چشم باز دارد و ضربان را ساکن کند و مزاج چشم باعتدال باز آورد و اندر یک روز چشم را درست کند بگیرند شیاف
ماميثا و انزروت از هر یکی هشت درم زعفران دو درم کثیرا یک درم افیون نیم درم همه را بکوبند و باب باران بسرشند و بسپیده خایه مرغ

گل تازه

حل کنند و بکار دارند **صفت نسخه دیگر** بگیرند برگ گل تازه پانزده درم زعفران هشت درم افیون و سنبل از هر یکی دو درم صمغ عربی هشت
درم باب باران بسرشند **صفت نسخه دیگر** سرمه اصفهانی مغسول و قلیمیای زر از هر یکی هشت درم مس سوخته مغسول چهار درم
مر و اقاقیا از هر یکی دوازده درم صبر دو درم افیون یک درم همه را بکوبند و بسایند نرم و بسپیده خایه مرغ بسرشند و نگاه دارند و بوقت
حاجت بشیر زنان حل کنند و شیاف بکار برند بغایت مفید بود و اما شیافها که بنوع سیوم از رمد مخصوص است یکی از آن
ابیض است که نخست از آن بکار باید داشتن و چون آماس کمتر شود وردی اصغر بکار داشتن **صفت وردی ابیض** بگیرند قلیمیای سیم
و اسفیداج و صبر از هر یکی ده درم گل سپید تازه شصت درم نشاسته سی درم افیون ده درم کثیرا بیست درم صمغ عربی
چهل درم باب باران بسرشند **صفت وردی اصغر** بگیرند سنبل هندی گل سرخ صبر از هر یکی بیست درم تخم کتان یک درم
زعفران چهار درم و نیم عصاره ماميثا شصت درم انزروت شصت درم افیون دو درم کثیرا و نشاسته از هر یکی ده درم
از آنکه در ابتدا درد صعب بوده باشد این شیاف بسیار باید کشیدن و از آنکه سهل تر بوده باشد دو بار یا سه بار بیش نباید
کشیدن و بعد از آن چشم را بطبیخ حلبه و طبیخ اکلیل الملک و طبیخ بابونه می باید شستن و اسفنجی بدان تر کردن و گرم کرده بر پشت
چشم نهادن بغایت سودمند بود **صفت ضمادی** که در آخر رمد صعب بکار باید داشتن بگیرند اکلیل الملک بیست درم زعفران
چهار درم گشنیز تر ده درم زرده خایه مرغ سه عدد نان میده که اندر می پخته آغشته باشند ده درم همه را بکوبند و چون مرهمی
کنند و بکار برند و از آنکه هنوز درد وی مانده بود اندکی پوست خشخاش با این ضماد بیامیزند و اما طلیها که نخست بکار دارند
تا ماده را از چشم باز دارد از صمغ عربی و صبر و زعفران و شیاف ماميثا و حضض باید ساختن و بر پیشانی طلا کردن و از آنکه ماده
سخت گرم باشد طلا از عصاره خرفه و عصاره آبی و پوست جو و اسپغول و آب عنب الثعلب و سپیده خایه مرغ باید ساختن
و از آنکه ماده سخت گرم نباشد طلا از گرد آسیا و مر و کندر و زعفران و سپیده خایه مرغ باید ساختن و از آنکه ماده سخت سرد
باشد طلا از جندبیدستر و زعفران و [illegible] و رازیانج باید ساختن و تریاق بزرگ طلا کردن نافع بود و همه چشم را از رمص پاک می باید
کردن خاصه اگر رمص خشک بود و پارها خرد بود و ریزه ای از آن بچشم اندر شود و بجمله طریق پاک کردن آن چنان باشد که پنبه نرم
بر سر میلی باریک بپیچند و بدان پنبه ریزه رمص را بر میدارند و بباید دانست که رمص خشک نشان خامی و دیر پختن ماده بود
و پارها بزرگ از رمص خشک بهتر از پارها خرد باشد و اما طریقی دیگر صواب اندر علاج همه انواع رمد گرم آنست که نخست
سپیده مرغ اندر چکانند از بهر آنکه درد را بنشاند و تیزی ماده سوزاننده را از سوزانیدن باز دارد و شیر زنان همچنین
درد بنشاند لکن در وی قوت زداینده است و لعاب دانه [illegible] و صمغ عربی هم رادع بود و هم درد بنشاند و شیاف
ابیض بشیر زنان سوده اندر ابتدای رمد سودمند بود **صفت شیاف ابیض** بگیرند اسفیداج ارزیز هشت درم صمغ عربی
چهار درم و در بعضی نسخه ها پنج درم افیون و کثیرا از هر یکی یک درم همه را بسپیده خایه مرغ بسرشند چنانچه رسم است و بکار می برند
صفت [illegible] که از پس شیاف ابیض بکار دارند بگیرند پوست خایه مرغ و از آب نمک بشویند و پوستهای تنک از وی دور

کنند پس باب خورش بشویند تا شوری ازوی بستانند و در خرقه کنند و بمالند تا اگر پوستی دروی مانده باشد جدا شود و در سایه کنند
و بسایند تا چون غبار شود و بکار دارند و از تدبیرها آنکه ماده را بدان تدبیر از چشم باز دارند تدبیر صواب آنست که پس از استفراغ
پیوسته چند روز توتیای پرورده بر کرانهٔ چشم که از سوی بینی است نهاده دارند **صفت پروردن توتیا** بگیرند توتیا کرمانی سبک
بکوبند و بپزند و اورا در آب خورش همی مالند و می سایند مدت ده روز و هر روزی آنرا بشویند و تصویل کنند و آب تازه
گردانند و می سایند پس از ده روز خشک کنند و بکار دارند و باید که چنان باشد که این توتیا پیش از استفراغ بکار داشتن بتحت
زیان دارد و اندر مدت ترایه مرض هیچ روزی که دروی ضرورت باشد بکار نباید داشتن و جهد باید کردن تا خداوند
رمد بروز هیچ نخسبد تا شب در خواب شود و مادهٔ رمد در خواب پخته گردد و آنرا که شب خواب نباشد در دو روز زیادت
ماده از بهر آنکه بروز بسبب گرمی هوا از روزنها و خانه از تن از تحلیل خرج میشود و شب بسبب خنکی هوا شب مسام بسته بود
و بخار تحلیل نکند و اندر تن بماند و بر سر و بر چشم برآید و رنج ماده بدین سبب ... سرد و تر چون بنفشه و نیلوفر و گلاب
و شمامها که از لفاح و افیون و مانند آن سازند می باید بویانیدن تا بشب خواب آید و آنرا که از پس ... ماده رمد از فزود
آمدن بچشم باز ایستد ضمادی باید ساخت از بنفشه و نیلوفر و کشنیز و گل سرخ در چشم نهادن و طلیها که پیش ازین یاد کرده
آمده است بر پیشانی و صدغها مالیدن و چشم را باب سرد شستن بغایت نافع بود و اما زیان دارد از بهر آنکه ماده خام بود
و در تحلیل پذیرد و هر گاه که ماده از فزود آمدن باز ایستد چیزها تا بعضی تحلل بکار باید داشتن چون شیاف ابیض
که دروی انزروت باشد **صفت شیاف ابیض** بگیرند اسفیداج ارزیز هشت درم انزروت پرورده بشیر خر و کثیرا و افیون از هر یکی
یک درم صمغ عربی چهار درم باب باران بسرشند و شیاف کنند و بوقت حاجت باب خورش بسایند و اندر کشند و از پس آن بیکایک (?)
که در علاج ورد رنج مذکور است بکار باید داشتن و بهتر طریقی در بکار داشتن دارو آنست که دارو بهر دو گوشهٔ چشم اندر کشند و آنرا
که پس استفراغ و پرهیز صادق و تدبیرها صواب درد و رنج بر حال خود باشد و سرخی و سیلان هم بر حال خویش بود نشان
آن باشد که ماده اندر طبقها چشم گرفته است توتیا و اسفیداج و نشاسته کشیدن و طلی کردن رطوبتها بدر انشف کند
که اماس مانده باشد اقاقیا و مر و زعفران و مس سوخته و صبر طلی کنند تا ماده را باز دارد و باقی اماس تحلیل کند و هر گاه که
رطوبتها و رمص خشک و برهم گرفتن پلک زایل شود نشان آن باشد که ماده پخته شده و رمد در انحطاط افتاد و شیاف احمر لین کشیدن
و گرمابه سودمند بود و اگر چند کرت احمر لین بکار دارند و رمد زایل نشود باحمر حاد حاجت آید و پس از همه سرمه اغبر که در بابها
گذشته یاد کرده آمده است می باید کشیدن و آنرا که با این همه تدبیرها مدت دراز گردد و تمام زایل نشود بباید دانست که چشم
جرب دارد علاج جرب باید کردن و آنرا که مادهٔ رمد بلغم غلیظ باشد گرانی و غلیظ علامتها که در اول باب یاد کرده آمده است
باشد علاج وی آنست که نخست استفراغ بلغم کنند و تدبیر لطیف فرمایند و نخست اندر چشم شیاف مغسول میکشند و آب نیم گرم
میشویند و هر گاه که مدت ترایه رمد بگذرد شیاف احمر لین کشیدن و از پس آن اریمیلی و سه سرمه اغبر کشیدن سودمند بود و بکار

داشتن دارو ها حذر درین نوع درد و صعوبت فزاید و گرمابه و شراب صرف سپید و تریاق فاروق خوردن و طلی کردن سودمند بود
و آنرا که باد ناک باشد و باورد بود چادر سر گرم کرده بر نهادن و گرمابه بکار داشتن سودمند بود و آنرا که مادهٔ رمد خلط سودائی بود
علامت وی آنست که چشم ناگیزه نشده باشد و بس سرخ نبود و پلکها کمتر گردد و رمص اندک کند و رخسار و حوالی چشم بسیار درد
و کحالان این نوع را رمد خشک خوانند و احادیث علاج وی آنست که نخست تن و دماغ از مادهٔ سودا پاک کنند و گرمابه بکار
دارند و سرمها که لختی بسوزانند و آب از چشم برانند اندر میکشند و کحالان این سرمها را الادویة المصاصة گویند یعنی دارو
مکنده و فصد درین علاج مکروهست و آنرا که ماده مرکب بود علاج دشخوارتر باشد و صواب تر آن بود که باستفراغها پاک تن
و دماغ مشغول باشند و خلطی که غالب باشد تن از آن پاک کنند و بباید دانست که طبع نرم داشتن و استفراغ کردن اصلی
بزرگست در علاج رمد و بقراط از بهر این گفت اذا کان بانسان رمد واعتراه ذرب فانه محمود یعنی میگوید هر که را رمد باشد و طبع
او شکسته شود پسندیده باشد این از بهر آن گفت که اسهال ماده را باز فرود آرد و بدین سبب اولی آنست که پیوسته طبع نرم
دارند و باندازه قوت استفراغ میکنند و قوت نگاه میدارند و بسیار باشد که رمدهای مرکب با استفراغ مجرد زایل شود و بباید دانست
که در زمستان و مزاج سرد و شهرهای سرد رمد صعبتر و دراز آهنگ تر باشد طبیب و بیمار باید که ملول نشوند و طریق صواب را
ملازم باشند از بهر آنکه سرما طبقهای چشم را مستکاثف کند و بدان سبب ماده تحلیل نپذیرد و نوعی رمد است آنرا ماشرا گویند و تخفیف
رمد نیست و کحالان آنرا رمد گوبنده ماشرا گویند و فرق میان هر دو آنست که رمد خلنده را با دمعه بود و ماشرا از خلیدن و دمعه
خالی باشد و ماشرا با استفراغ زایل شود و بسیار رمدها است که بطلی ساکن شود و هم بطلی زایل شود **صفت طلی** که اماس را
و درد را و جراحت را بنشاند بگیرند عدس مقشر و صندل سرخ و گل خشک و اندکی کافور همه را باب کشنیز تر کنند و طلی سازند **صفت
طلی دیگر** بگیرند صبر و شیاف مامیثا و حضض و زعفران و افیون و اقاقیا و طین ارمنی و صندل سرخ از هر یکی راستا راست
همه را بسایند و باب عنب الثعلب طلی کنند **صفت طلی دیگر** آماس گرم را و شرناق قوی را نافع بود بگیرند گل سرخ خشک و پوست انار
و عدس مقشر هر سه را اندر آب بپزند و بکوبند و بروغن گل چرب کنند و ضماد سازند **صفت ضمادی** که درد چشم خلنده را بنشاند و رطوبتها
گرم را باز دارد بگیرند کشنیز در آب بپزند و برگ نیلوفر و بنفشه با وی بکوبند و بروغن گل چرب کنند و ضماد سازند و بسیار باشد
که از سرما و برف رمد تولد کند و علاج وی آنست که گاه را بپزند و سر بخار آن بدارند و گرمابه بکار دارند و بسیار باشد که سر
پوشیده کارانه بسبب سردی رحم رمدی صعب تولد کند علاج وی آنست که حقنه سازند از شبت و بابونه و حلبه و روغن ناردین
و روغن نرجس و روغن سوسن مالیدن و بخورهای گرم بکار داشتن جالینوس میگوید اندر علاج رمد هیچ نافعتر از آن نیست که محجمه
بر میان سر نهند پس از آنکه استفراغها کرده باشند و تن پاک کرده و هم جالینوس میگوید شراب باعتدال رمدهای خشک را
سودمند بود و رمد خشک رمدی را گویند که چشم سرخ و خشک باشد و شراب از پس فصد باید و هم جالینوس میگوید هر گاه که
از دماغ یا از چشم نزولی آید اگر در تن امتلا نبود گرمابه بکار داشتن سود دارد و آنرا که تن ممتلی بود شراب و گرمابه خطری بزرگست

طرفه

باب دوم از جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر طرفه و معالجات آن طرفه نقطهٔ سرخ باشد یا کبود که بر سپیدهٔ چشم افتد و اسباب آن چهار است یکی آنکه بعضی رگها که در طبقهٔ ملتحم است بگسلد بسبب زخمی و آفتی و آسیبی که از بیرون بر چشم اید و خون ظاهر شود دوم آنکه اگر چه رگها ملتحم گسسته نشود بسبب زخمی که بر چشم آید اما رگهای ملتحم از زخم خللی نیز گسسته شود و خون ظاهر گردد سیوم آنکه بی زخمی و آسیبی که بچشم رسد بسبب گرمی و تیزی خون اندر ملتحم خراجی تولد کند و این خراج سر کند چهارم آنکه بقوت تی کردن پدید آید **معالجات** از آنکه پیم بود که بسبب زخم آماس تولد کند یا تولد کرده باشد نخست رگ قیفال زنند و از چشم شیر زنان در چکانند و اگر آماس بزرگ بود و چشم سخت سرخ باشد سپیدهٔ خایه مرغ اندر چکانند آنچه رقیق تر باشد و ضمادها راوع بر نهند و اگر آماس نباشد نخست شیر زنان اندر چکانند از پستان و خونی که اندر بن رگها چوزه مرغ باشد و اندر زیر جناح کبوتر بچه و خون مرغی که از تازی شفانین گویند و بپارسی سرگو بند گاهی خون مجرد و گاهی با گل ارمنی و گاهی با رخام کم اندر گل سر باشد چکانیدن سودمند بود و اگر کبوتر بچه را بگیرند و زیر جناح او رگ بزنند و خون او در چکانند سودمند بود و اگر بدین علاج تحلیل نپذیرد کندر سوده با شیر زنان امیخته در چکانند و اگر این نیز کفایت نبود آب نانخواه و سعتر و زوفا خشک در آب بپزند و اسفنجی یا پنبه بدان تر کنند و بر چشم نهند صواب بود ~~و اگر این نیز کفایت نباشد نانخواه و آب نمک اندر~~ ~~اندر چکانند~~ اگر بدین نیز زایل نشود آب ترب در چکانند و پوست ترب بیمو... اندکی سرگین کبوتر بر پشت چشم همی نهند و از آنکه بسبب زخمی طبقهٔ ملتحم دریده شود زیره و نمک بخایند و آب آن اندر چکانند ... سرخ بپالایند و در آب انگشت ... و آن آب را گرم کنند و صافی کردانند قطره قطره از آن آب نیم گرم کرده اندر چکانند طرفه را زایل کند و کندر و سرگین کار دو کشند در چشم بر ... دارند طرفه زایل شود **صفت شیافی** که طرفه را زایل کند بگیرند ... عدسی مقشر سه درم مس سوخته دو درم ... از هر یکی یکدرم همه را بکوبند نرم و بپزند و بحوم چوزه مرغ خایه بسرشند و شیاف سازند و بشیر زنان بسایند و در چکانند و از آنکه سبب طرفه سر کردن خراجی باشد شیاف ابیض و شیاف ابار علاج کنند **صفت شیافی** که طرفه را و درد چشم را که از گرمی باشد زایل کند بگیرند قلیمیا زر و مس سوخته از هر یکی دو درم دم الاخوین و ... از هر یکی چهار درم کتیرا و مر و زعفران و اقاقیا و نشاسته و زرد چوبه از هر یکی ... و انک زر نیخ سرخ و شکر طبرزد از هر یکی نیم درم شیاف کنند چنانچه رسمست **صفت شیافی دیگر** که طرفه را زایل کند بگیرند زرنیخ سرخ و کندر و مر و زعفران از هر یکی راستا راست بکوبند و بپزند و شیاف کنند و باب گشنیز تر بسایند و اندر چکانند و سرکه و گلاب امیخته بهم نیم جوش ... و چشم بر بخار آن داشتن و نیز ... دانه ... کرده و برگ عنب الثعلب و صبر و نمک سپید و سرکه ضماد کردن طرفه زایل کند و شیاف ... کشیدن سودمند باشد و اکلیل الملک و دم الاخوین و ... سوس و زعفران و عدس مقشر با روغن گل و زردهٔ خایه مرغ ضماد کنند سودمند بود **باب سیوم از جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر افتادن چیزی اندر چشم و معالجات آن** اگر کسی را دوی ... خشم رسیده باشد ... بیرون کشند ... و آب ... سرخ میشود و شیر زنان ... اندر چکانند ... اگر زایل کند ...

چیزی افتادن در چشم

یا کیاه پاره

ظفره

یا کیاه باره درافتاده باشد و ظاهر نشود جفن را بر گردانند تا ظاهر شود و بسر میل بر دارند یا خرقهٔ کتان نرم را بر انگشت پیچند و بدان بر دارند یا جفن بمالند تا زایل شود و اگر چیزی درشت چون پاره از سر خوشهٔ گندم یا جوا اندر جفن یا اندر سپیدهٔ چشم گرفته بود از آلاتی که ساخته باشند بدان بر دارند و بر اثر آن شیر زنان یا سپیدهٔ خایه مرغ اندر چکانند نافع بود **باب چهارم از جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر ظفره و معالجات آن** ظفره لفظی تازیست و بپارسی ناخنه گویند و این ناخنه غشای فزونست غلیظ و گوهر او عصبانی است و همچون ناخن است لکن از بهر آنکه در چشم است پیوسته تر باشد نرمتر از ناخنست و از گوشهٔ چشم روید و بیشتری از این گوشه روید که سوی بینی است و بر طبقهٔ ملتحم گسترده شود و باشد که بکناره سیاهی چشم رسد و بایستد و باشد که بر سیاهی نیز بگذرد و دیده را بپوشد و بینایی باز دارد و باشد که از هر دو گوشهٔ چشم روید و سر بر آرد و کمترین مضرت او آنست که چشم را از حرکات خویش باز دارد و آنچه سپید و رقیق باشد علاج آن سهل تر بود و آنچه صلب و سرخ باشد علاج آن دشخوار بود **معالجات** اما از آنکه نو پدید آمده باشد و سپید و رقیق باشد داروها زداینده چون مس سوخته و ملقدس و نوشادر و نمک اندرانی و زهرهٔ بز و سرمه روشنایی و شیاف اخضر و شیاف قیصر و شیاف دینارکون و باسلیقون الحاد زایل کند لکن باید که معلوم باشد که این سرمها و شیافها زداینده از داروهای عفن خالی باید از بهر آنکه داروی عفن زداینده طبقات و اجزای چشم را بسوزد و زیان دارد و جالینوس میگوید هیچ سوسن ناخنهٔ ضعیف را زایل کند و کندر سوده از جمله داروهای سبک و بی مضرتست از آن بسایند و یکساعت در آب گرم کنند پس آن آب را بپالایند و بچشم اندر کشند بغایت مفید بود و انگبین با زهرهٔ بز داروی نافعست و آنچه غلیظ و صلب و دیر بود که افتاده باشد علاج آن بدستکاری باید کردن و طریق وی آنست که نخست استفراغ کنند و تن و دماغ را پاک کنند و هرگاه که دستکاری خواهند کردن نخست ناخنه را از روی طبقهٔ ملتحم جدا کنند و این جدا کردن را بتازی کشط گویند و سلخ نیز گویند و این کشط را برفق باید کردن چنانچه ظاهر ملتحم را الم نرسد و این چنان باشد که نگاه کنند تا ناخنه بر ملتحم رسته است یا نه اگر رسته نباشد آسانتر بود ناخنه را بصناره بر دارند و بناخن ببرند و جهد کنند تا از ناخنه هیچ بقیتی نگذارند تا دیگر باره نروید و نگاه دارند تا گوشت که در گوشهٔ چشمست نرسد و دمعه تولد نکند و آسیب در میان ناخنه و گوشت گوشهٔ چشم آنست که ناخنه سپیدست و صلب و گوشت گوشهٔ چشم سرخست و نرم و اگر ناخنه بر طبقهٔ ملتحم رسته باشد بموی اسب یا بابریشم خام او را از ملتحم جدا کنند و اگر ممکن نشود پر مرغی بگیرند و بن او در زیر ناخنه کنند و او را بدان از ملتحم جدا کنند و اگر این دشوار کرد و با هیچ گونه جدا نکنند و اگر هیچ منفذ نباشد و همه کنارها ناخنه بر ملتحم رسته باشد بسر ناخن بیرا یا با آلتی دیگر اندر یک جای طرفی منفذ کنند چندانکه بهر آلتی دیگر که از آن شاید اندر وی توان برد ناخنه را بدان آلت کشط کنند برفق پس ناخنه را بصناره بر دارند و ببرند و نمک و زیره بخایند و آب آن در چکانند تا داغ شود پس زردهٔ خایه مرغ بروغن گل بر پشت چشم نهند تا سوزش بنشاند و بفرمایند تا هر وقت حدقه را همی جنبانند تا جفن بر ملتحم نروید و دیگر روز بگشایند و آب زیره و نمک خاییده اندر چکانند و از پس سه روز باسلیقون و روشنایی و غیر آن میکشند تا بیخ ناخنه زایل کند و بسیار بود که ناخنه را از ملتحم تمام کشط نتوان کردن صواب آن باشد که آنچه

بیشتر کند

کو جهت کرمه

آسیب

کشط توان کردن کشط کنند و ببرند و باقی را که بماند باسلیقون و غیر آن علاج کنند و سرمه روشنائی و شیاف و هر چه چشم
اندر کشند از پس گرمابه باید کشیدن و بباید دانست که طبقه ملتحمه صلبست همچون عضروف و صنّاره اندروی نیاویزد و اندر وقت
کشط ناخنه و لقط سبل اندر ملتحمه اوفتد ~~و بباید~~ چیزی نرم اویزد و بباید دانست که در علت و کا یعنی ناخنه یا سبل حاجت
صفت روشنائی سبل طرفه را و جرب و دمعه و تاریکی چشم را سود مند بود و سپیده را ببرد و بگیرند شادنج عدسی مغسول سوخته
قلیمیا سیم نمک هندی و بوره ارمنی و زنکار و دار فلفل از هر یکی چهار درم فلفل سپید و فلفل سیاه و کفک دریا از هر یکی هشت درم
صبر سقوطری و سنبل هندی و قرنفل از هر یکی چهار درم زنجبیل و آمله از هر یکی دو درم زعفران و نوشادر از هر یکی یکدرم و نیم همه را
بکوبند و بپزند و بکار دارند عدد داروها هفده است **صفت باسلیقون** طرفه و ضعیف چشم را و انتشار و فرود آمدن ابرو خارش
و اماس جفن را سود مند بود زنجبیل و مامیران و فلفل و دار فلفل از هر یکی دو درم زعفران و مروارید از هر یکی یکدرم هلیله زرد و هلیله کابلی
و صبر از هر یکی سه درم نمک هندی و نمک اندرانی و نمک سنگ از هر یکی دو درم شادنج عدسی مغسول کفک دریا توتیا هندی و اقلیمیا
کحل اصفهانی مرقشیثا ذهبی قلیمیا سیم قلیمیا زر از هر یکی پنج درم ساذج هندی سه درم عدد داروها بیست و یکیست **صفت**
شیاف قیصر بگیرند شادنج عدسی مغسول دوازده درم صمغ عربی و مس سوخته از هر یکی شش درم قلقطار سوخته زنکار از هر یکی
دو درم همه را بکوبند و بشراب انگوری کهن یا آب بادیان تر بسرشند و شیاف کنند عدد داروها پنج است **صفت شیاف زنکاری** طرفه
و سبل و جرب را سودمند بود بگیرند زنکار یکدرم هلیله زرد نیم درم توبال مس سوخته از هر یکی چهار درم مرصافی نیم درم زعفران
دانکی نشاسته یکدرم صمغ عربی یکدرم کثیرا یکدرم اسفیداج ارزیز یکدرم دار فلفل دو دانک عدد داروها یازده است **صفت**
داروی برشته طرفه را و تاریکی چشم را و سپیده چشم را سودمند بود بگیرند سنگ مغناطیس و بنجار و اشق از هر یکی چهار درم
زعفران دو درم انگبین چند سه وزن همه داروها بسرشند چنانچه رسمست **صفت داروی دیگر برشته** بگیرند قلقند یکدرم نوشادر یکدرم
صمغ نیم درم بکوبند و بشراب کهن بسرشند و شیاف کنند **باب پنجم از جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر انتفاخ**
ملتحمه و معالجات آن انتفاخ لفظی تازیست و پارسی او بر دمیده شدن و آماسیده شدن است و این علت
چهار گونه است یکی آنکه ماده او باد باشد علامت وی آنست که ناگاه پدید آید و هیچ گرانی نکند و سخت اندر گوشه چشم
که از سوی بینی است سوزشی پدید آید چنانچه کسی را پشه بگزد و لون او همچون اماس بلغمی باشد و بیشتر در تابستان افتد و پیران را
دوم آنکه ماده او فضله بلغمی باشد و علامت وی آنست که چشم گرانی کند و اگر انگشت بر نهند اندروی اثر انگشت یکساعت بماند
و گونه سیوم آنکه ماده او فضله آب تنک باشد و علامت وی آنست که اگر انگشت بر نهند زود فرو نشیند و زود بجای باز آید
و درد و ضربان نبود و بیرون خویش باشد و گونه چهارم از جنس سرطان باشد و ماده او فضله باشد غلیظ و سوداوی علامت
وی آنست که اماس صلب و با درد بود و رنگ او تیره باشد و این علت هم اندر طبقه ملتحمه افتد و هم اندر جفن افتد و گاه باشد که بر
دمیدگی تا بابرو بر آید و تا برخسار فرود آید اما آنچه اندر طبقه ملتحمه افتد بعضی با دمعه باشد و بعضی بی دمعه و آنچه اندر جفن افتد بی دمعه باشد

انتفاخ

نشینند و

معالجات اما گونه نخستین که ماده او باد است از اول که پدید آید هیچ علاج نباید کردن از بهر آنکه اندر زود تحلیل پذیرد و اگر روز دوم و سیوم
هنوز مانده بود تدبیر لطیف باید فرمودن و بآب گرم می باید شستن و گونه دوم و سیوم را علاج همچون اماس باشد نخست استفراغ کردن
و ضمادهای محلل و منضج و سرمهای محلل که در علاج رمد یاد کرده است بکار داشتن لکن داروهای قابض و رادع بکار نباید داشتن
و شیاف احمر لین و گرمابه و در این هر دو نوع سودمند بود **صفت ضمادی محلل** بگیرند بابونه و بنفشه و نیلوفر اندر آب بپزند
و چشم بدان آب میشویند و اسفنج یا پنبه بدان تر میکنند و بر چشم مینهند و اندر آنکه حاجت باشد اکلیل الملک این داروها یار کنند
و صبر حل کرده بر پشت چشم طلا کردن و آب او اندر چشم کشیدن ماده را از چشمها باز دارد و چشم را پاک کند و گونه چهارم را علاج
همچون علاج صداع سوداوی و ضمادهای مسکن و محلل بکار داشتن چنانچه اندر علاج سرطان و اماس سوداوی یاد کرده شود **صفت**
شیاف خلوقه بادها را بپراکند و نفع زایل کند بگیرند مس سوخته سه درم اقاقیا دو درم کثیرا و صمغ و زعفران و سنبل از هر یکی یکدرم
همه را بکوبند و بآب باران بسرشند و شیاف کنند عدد داروها شش است **صفت شیاف اسود** بادها را که اندر پلک و طبقه
ملتحمه باشد زایل کند و در چشم کشیدن و بیرون طلا کردن نافع بود بگیرند مس سوخته یکدرم و نیم زعفران نیم درم مروارید و بسد
از هر یکی یکدرم افیون یکدرم و نیم اقاقیا پنج درم شاف مامیثا نیم درم همه را بکوبند و بآب باران بسرشند و شیاف کنند
عدد داروها هفت است **صفت شافی** که از بیرون طلا کنند بگیرند مس سوخته دو درم و نیم زعفران نیم درم مروارید
و بسد و سنبل و مر از هر یکی یکدرم افیون دو درم و نیم اقاقیا ثلث درم عدد داروها هشت است **باب ششم از**
اقاقیا ثلثی و اهلیلج دو
جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر جسا الملتحمه صلب شدن ملتحمه را جسا الملتحمه گویند بتازی و بسیار باشد
که طبقه ملتحمه سخت شود و چشم بدان سبب اندر چشم خانه شوان گردانیدن و همه حرکتها او نا ممکن گردد و طبقه ملتحمه طرفه
و سرخ و خشک و با درد باشد و چون از خواب بیدار شود چشم دشخوار تواند گشادن و گاه باشد که در گوشه چشم اندکی رمص
خشک گرد آمده بود و سبب این علت خلطی خشک و غلیظ باشد **معالجات** نخست طبع را نرم باید کردن و پیوسته اندر گرمابه
رفتن و سر بخار آب گرم داشتن و اسفنج بآب گرم تر کردن و بر چشم همی نهادن و آب گرم در چشم همی چکانیدن و هر شب
سپیده و زرده خایه مرغ با روغن گل با پنبه بطر بر پشت چشم نهادن و از طعامها سرد پرهیز باید کردن و روغن شیر تخت تازه
بر سر میمالیدن و داروها که اشک آرد در کشیدن چون برود حصرم و باسلیقون و احمر لین و سرمه روشنائی **باب هفتم**
از جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر خارش ملتحمه و معالجات آن سبب خارش ملتحمه فضله باشد شور و طبع
بوره و اشک سخت شور بود و لون جفن و لون طبقه ملتحمه بسرخی گراید و بسیار باشد که از صعبی خارش جفن ریش گردد **معالجات** وی
آنست که طبع نرم دارند و بهر بامداد در گرمابه رفتن و طعامها نرم خوردن و از طعامها شور و تیز پرهیز کردن و داروی مصلح
کشیدن **باب هشتم از جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر سبل و معالجات آن** سبل علتی است که رگها
چشم سرخ و ممتلی گردد از خون غلیظ و در چشم خارش پدید آید و این علت دو گونه است یکی آنکه رگها باطن ملتحمه سرخ شود و ممتلی گردد

جسا

حکه

سبل

و برنگاه طبقهٔ قرنیه غشاوهٔ همچون ابری سرخ فام پدید آید و از چشم و میان دو ابرو سوزش پدید آید و عطسه متواتر بود در اکثر
اوقات و آفتاب نتواند دیدن و اشک روان باشد و در قعر چشم ضربان کند و این گونه دوم چنان باشد که بر ظاهر ملتحمه رگهای سرخ
و ممتلی برخیزد و بر نگاه طبقهٔ قرنیه غشاوهٔ چون دودی پدید آید و بهر دو رخساره سرخ شود و اندر ابرو المی و از [illegible] پدید آید
و ضربان و علت نه آفتاب تواند دیدن و نه چراغ و هر گاه که پلک زبرین سوی زیرین کشد چنان نماید که رگهای سبل از روی ملتحمه
برخیزد و سبب این علت امتلاء دماغ بود و بزرگی رگهای چشم و بسیار باشد که سبب سبل از اطراف کردن باشد اندر علاج رمد گرم
بطلاها و ضمادها و تدبیرهای سردی فرا بی تا ماده بدان سبب غلیظ گردد و تحلیل نتواند پذیرفت **معالجات** اما از جهت گونه نخستین
ابتدا از رگ قیفال گشادن و استفراغ کردن به ایارج فیقرا و حب قوقایا و از پس استفراغ غرغره کردن با بگامه و ایارج منتن و امثال آن
و عطسه آوردن پس تدبیر تقویت دماغ کردن ببوی عنبر و لادن و غیر آن و از طعامها که بخار بر دماغ دهد پرهیز باید کردن
چون باقلا و عدس و سیر و پیاز و گندنا و از طعامها سرد و غلیظ چون ماهی و گوشت گاو و شیر و هر چه از وی سازند و شیرینی
زیان دارد و از گرد و دود حذر باید کردن و بالین بلند داشتن و حب شاید بست و بسیار گفتن و بانگ برداشتن و بیرون آمدن
بگرمابه زیان دارد **صفت دارویی که باد سبل و سده بینی را زایل کند** بگیرند کندس یکدرم مرزنگوش و دو دانگ خردل یکدانگ و نیم جند بیدستر
چهار دانگ همه را بکوبند و بآب مرزنگوش بسرشند و حبها کنند همچون عدس سه ازو پیوسته هر بامداد یک حب بشیر زنان
و روغن بنفشه حل کنند و به بینی اندر چکانند **صفت دارویی دیگر** بگیرند کندش و قصب الذریره و گل سرخ از هر یکی راستا راست
هر سه را بکوبند و مقدار نیم دانگ به بینی اندر دمند و مرزنگوش سپیبوینه و پس از آن سرمه روشنایی و باسلیقون می باید کشیدن
و آنرا که با سبل حرارت رنجه دارد شیاف اسود باید کشیدن **صفت شیاف اسود** نسخه مجرب بگیرند اقاقیا مغسول و صمغ عربی
از هر یکی هشت درم مس سوخته نه درم مرداسنگ و افیون از هر یکی یکدرم و نیم بآب باران بسرشند و شیاف کنند و رگ
و رگ گوشه چشم زدن سخت سودمند بود و گونه دوم را نخست رگ قیفال باید گشادن و تن پاک کردن و ایارج فیقرا و حب قوقایا
بکار داشتن و غرغره و عطسه پس از استفراغ نافع بود و اندر چشم داروهای تیز که خون را رقیق کند و رگها پاک کند می کشیدن
چون شیاف اخضر و باسلیقون و غیر آن داروها چنان باید کشیدن که نخست جفن باز گردانند و باطن جفن را بدارو بخارند
بسر میل و چون سوزش دارو بنشیند ذرور رمادی توتیا کرمانی پرورده و سنگ سوخته پرورده و اثمد با مس مغسول و سرمه اصفهانی
پرورده از هر یکی ده درم همه را بکوبند و بکار دارند سبل و جرب و دمعه را سودمند بود و از پس آنکه دارو کشیده باشند
و آسوده بگرمابه اندر شوند و [illegible] و آنرا که با سبل رمدی گرم پدید آید هیچ داروی سرد بدو نشاید بردن و اعتماد برا
کردن و بر جذب ماده بجانب پای و [illegible] و زرده خایه مرغ بر پشت چشم نهادن و اگر رمد سخت گرم باشد
بهیچ وجه شیاف ابیض و ملکایا نشاید کشیدن و اقتصار بر شادنج عدسی مغسول باید کردن **صفت دارویی که سبل گرم را سودمند بود**
بگیرند سماق چندانکه خواهند و اندر آب صافی آغارند و ترشی او بستانند و بپالایند صافی و اندر آفتاب مینهند تا سطبر شود و شیافها

کنند بکار

پیوسته باشد
اصح

و خرمهره صح

باید صح

در کشند **صفت ذرور رمادی**
بگیرند مامیران چینی یکدرم صح
دو درم

کنند بکار دارند سبل و رمد را سودمند بود **صفت شیاف دینارگون** سبل رقیق را بردارد بگیرند زرد چوبه و ساذج معسول و صبر و [illegible]
راستا راست شیاف سازند چنانچه رسمست و اما سبل کهن را تدبیر بریدن باشد و آن بریدن را بتازی لقط السبل گویند و شرط
این کار آنست که نخست فصد فرمایند و مسهلی دهند و چون لقط خواهند کردن بیمار را پیش خویش بجا بنشانند و روی استاد و اگر [illegible] چشم او
گشاید چنانچه لبها جفن باز نگردد و این چنان باشد که در گشادن چشم هر دو ابهام بر جفن فشار ده دارد و نهادن لب جفن بر حال
خویش نگاه دارد تا اندک و بسیار لب جفن باز نگردد تا از بریدن سبل از لب جفن هیچ بریده نشود و اگر هیچ بریده شود جفن بر ملتحمه
بریده از بهر این کار [illegible] می باید که چشم میگشاید استاد و باشد پس سبل را از گوشه چشم که از سوی بینی است بصناره بردارد و از میان گاه
جز بر سوی رگ دیگر بصناره دیگر بردارد و جهد کند تا صناره از طبقه قرنیه دور باشد و بلب جفن نزدیک باشد و از گوشه دیگر که از سوی
گوش است رگ دیگر بصناره سیوم بردارد و صنارها بدست چپ گیرد و نگاه دارد و بدست راست ناخن سرای بگیرد و نخست سبل را
از این گوشه چشم برد که از سوی گوش است و هر بار رگی بر [illegible] اندر زیر سبل کند و همچنانچه ناخنه را کشط کنند سبل را کشط کنند تا همه
رگهای سبل از طبقه ملتحمه جدا برداشته شود و بدین ترتیب سبل را لقط میکنند تا بگوشه دیگر رسد که از سوی بینی است پس صناره
هم بدین ترتیب اندر جانب پلک فرو سوین آویزد و هم بدین ترتیب لقط کنند چون فارغ شود نگاه کند تا بر ملتحمه هیچ رگی مانده است
آن نیز بردارد و نشان آنکه رگی مانده است آن باشد که مهت را بر ملتحمه بگردانند اگر مهت بچیزی باز آویزد رگی مانده بود و اگر
بچیزی باز نیاویزد هیچ مانده نباشد پس زیره و نمک بخایند و آب اندر چشم او چکانند و زرده خایه مرغ و روغن گل به پنبه پاکیزه بردارد
و بر پشت چشم نهد و رفاده بر زبر نهد و بعصابه ببندد و بفرماید تا هر ساعت چشم اندر جفن همی گرداند تا بر هم [illegible] و پشت [illegible]
و دیگر روز گل سرخ خشک اندر آب بجوشانند و چشم او بگشاید و بدان آب بشوید و میل را بروغن گل چرب کنند و اندر چشم او بگرداند
تا بداند که ملک بر ملتحمه رسته است یا نه اگر رسته باشد بشکافند و دیگر باره آب زیره و نمک خاییده اندر چکانند و اگر نیز
هم رسته نباشد آب زیره و نمک چکانیدن چاره نباشد سه روز تعلل میکنند و از پس سه روز باسلیقون و مانند آن کشیدن
گیرد تا بیخ سبل پاک شود و اگر رمدی یا اماسی گرم پدید آید بعلاج آن مشغول شود

باب نهم از جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر ودقه و معالجات آن

ودقه اماسی باشد صلب بر طبقه ملتحمه و این اماس بعضی را اندر گوشه چشم بود که سوی بینی است
و بعضی را اماسها کوچک باشد گرد و اگر [illegible] بر شکل زده جو [illegible] بر شکل [illegible] پدید آید و رنگ این اماسها نیز مخالف باشد
بعضی را سرخ باشد و بعضی را سپید بود و بسیار باشد که این علت اندر انتهاء رمد گرم پدید آید **معالجات** تدبیر لطیف
باید کردن و ذرور ملکایا و داروی علاج کشیدن و از آنکه چشم سرخ باشد نخست شیاف ابیض عنزروتی سه روز باید کشیدن تا پس ملکایا
و غیر آن کشیدن و اگر مدة دراز گردد داروهای تیز بکار باید داشتن چون باسلیقون و احمر حاد و مانند آن و ذروری **صفت** بگیرند پوست
خایه مرغ بشویند و تصویل کنند چنانچه در رمد یاد کرده آمده است از این پوست خایه تصویل کرده ده درم بگیرند و نشا و معسول [illegible] درم
نیم بگیرند و همه را بهم دیگر بیامیزند و بکار دارند

باب دهم از جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر دمعه و معالجات آن

شیاف مامیثا

ودقه

و بعضی را از گوشه دیگر باشد که سوی گوش
و بعضی را در زیر پلک باشد صح

که در علاج رمد یاد کرده آمده است
صح

دمعه

دمعه علتی است که پیوسته بی گریه و بی مراد اشک می آید و این علت بعضی را لازم باشد و بعضی را عارض اما آنچه لازم باشد او کونه است
یکی مادرزادی است و دوم آنکه بسبب استقصاء دستکاری پدید آمده باشد که اندر بریدن طرفه کرده باشند و از گوشه چشم
لختی با طرفه بریده شده و برداشته و مادرزاد را علاج نیست و این دوم اگر گوشت اندکی مانده باشد و بیشتری برداشته
هم علاج آن نیست و آنکه اندکی برداشته باشند علاج یاد کرده آید و آنچه عارض باشد هم دو گونه است یکی آنکه تبع بیماری را
چون آماس دماغ و تبهاء گرم عفونی و خونی و حمی یوم سهری و گاه باشد که سبب دمعه علت رمد باشد دوم آنکه بسبب نقصان
گوشت گوشه چشم پدید آید و سبب این نقصان بعضی را بسیاری کشیدن داروها تیز باشد که گوشت را بگدازد و
بعضی را پاک کردن چشم بدستار درشت و دست بر بسیار بردن و بباید دانست که مبدأ دمعه جایگاه
یکی رگها اندرون قحف دماغ است و رگها که اندر باطن جبهت است دوم رگهای بیرون قحف دماغ است سیوم عضلهاء چشم اما آنکه
از رگها اندرون قحف دماغ آید علامت آن است که رگها پیدا نشود و رگها صدغ ممتلی و ممتد باشد و آنکه از عضلهاء چشم آید
بسبب آن ضعیف عضلها باشد علامت آن است که چشم بیرون خاسته بود و دمعه پیوسته باشد و چشم همیشه تر بود و این بسیار
که یاد کرده آمد این هر سه علت را اسباب سابقه اند و سبب نزدیکتر و پیوسته تر نقصان گوشت گوشه چشم است که از سوی
بینی است از بهر آنکه هر گاه که این گوشت ناقص شود باید او را قوت آن نباشد که رطوبتها را نگاه دارد و از فرود آمدن آب
از چشم باز دارد و زیر بینی باز گرداند بمنفذی که از چشم اندر بینی گشاده است از بهر این کار **معالجات** اما آنکه دمعه از رگها اندرون
قحف آید نخست تن پاک باید کردن پس غرغره فرمودن و عطسه آوردن و مزاج دماغ باعتدال باز آوردن و سعوط روغن توت دادن
هر دو روز یا هر سه روز موی سر ستردن و بر پس سر داغ کردن حجامت کردن و آنکه از رگها بیرون قحف آید بر سر او ضمادها
که رطوبتها را بپیچاند و ببندد باید نهادن چون غبار آسیا و کندر سوده و خاک ... که از ... و همه چیزهای قابض اندرین
باب سودمند بود و اما آنکه سبب دمعه ضعیف عضلهاء چشم باشد داروها قوت دهنده و تحلیل کننده می باید کشیدن چون برود الحصرم
و باسلیقون و روشنای و آنکه سبب دمعه نقصان گوشت گوشه چشم باشد علاج آن ذرور اصفر است و صبر و دردی کندر و شیاف
ماميثا و زعفران و مر سوده و مرکب این همه گوشت باز رویاند و بهتر آن باشد که نخست چشم را بشراب انگوری بشویند پس اندکی صبر اندر
چشم کنند و برگ بنگ که تازی بنج گویند اندر شراب انگوری پخته لختی بنگ بر چشم نهادن سودمند بود و اگر شب بماند اندر شراب
افکنند و بپزند اثر آن خوب باشد و بسیار بود که سبب دمعه گرمی مزاج چشم و دماغ باشد و علامت وی آن است که رگهای چشم
غلیظ و ممتلی و سرخ باشد و حرکتها سبک و زود بود و اشک گرم و رقیق و گاه باشد که سبب سردی مزاج چشم و دماغ باشد
و علامت وی آن است که رگهای چشم باریک و ناپیدا بود و چشم سپید باشد و حرکتها او آهسته و اشک سرد و غلیظ بود **صفت**
سرمه که خداوند مزاج گرم را سودمند بود بگیرند شادنج عدسی مغسول و توتیا مغسول و مرتشیثا از هر یکی یک درم مروارید و بسد از هر یکی
نیم درم شیاف ماميثا و صبر از هر یکی دانگی نیم **صفت سرمه که خداوند مزاج سرد و تر را سودمند بود** بگیرند بلیله یک درم ملح هندی یک درم

گوشت هم

از رگها اندرون قحف آید علامت آن است که دمعه پیوسته باشد و عطسه بسیار آید و آنکه از رگهای بیرون قحف آید هم

اگر اسفنج را بشراب تر کنند و پیوسته بر چشم نهند سود دارد و چشم هم

دار فلفل دو درم کف دریا نیم درم سرمه سه بار چند همه داروها و باسلیقون و روشنای خداوند این مزاج را سودمند بود **صفت**
داروی که ضعیف عضلهاء چشم را سودمند بود بگیرند استخوان هلیله زرد سوخته و نمک هندی و مازو از هر یکی راست راست
بکوبند و ببیزند نرم و بکار دارند و توتیا با آب هلیله زرد منقع اندر آب تر کنند یک هفته و بدست بمالند و بپالایند و توتیا
بدین آب بپرورند و توتیا با آب مورد پرورده هم سودمند باشد **صفت سرمه که دمعه باز دارد و عضلهاء چشم را قوت**
دهد بگیرند توتیا هشت درم سرمه یک درم شادنج مغسول یک درم نیم قلیمیا زر چهار دانگ همه را بکوبند نرم و با آب هلیله زرد و آب
غوره و آب سماق بپرورند از آب هلیله دو جزو و آب غوره و آب سماق از هر یکی یک جزو **صفت سرمه دیگر** بگیرند هلیله زرد یک عدد
و آنرا بخمیر اندر گیرند و بر خشتی پخته نهند و اندر تنور بریان کنند تا خمیر سرخ شود آن هلیله را از خمیر بیرون کنند از او با دانگی زعفران بسایند
و بکار دارند **صفت کحل اصفر** بگیرند زعفران یک مثقال کافور ربع ... دانگ نرم بسایند و بکار دارند دمعه باز دارد **صفت**
سرمه دیگر که خداوند مزاج سرد را سودمند بود بگیرند توتیا معدنی و در میان خرما کنند و بسوزند پس پاک کنند و بشویند چند
بار و خشک کنند و بکوبند از این توتیا پنج درم و ... نیم درم هر دو را بغایت نیک بسایند و بکار دارند بغایت سودمند
بود **باب یازدهم از جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر دبله ملتحمه و معالجات آن** دبیله قرحه بزرگ را گویند
که او را غور بزرگ باشد و ریم کند بسیار و بعضی را باشد که رطوبتها چشم ازین قرحه بپالاید **معالجات** نخست تعجیل کنند بفصد
و اسهال و بعد از آن شیاف ابیض افیونی میکشند و از پس تر شیاف ابار کشند **صفت شیاف ابار** بگیرند قلیمیا زر و اسفیداج
ارزیز و مس سوخته و سرمه اصفهانی و صمغ عربی و کثیرا و ابار سوخته از هر یکی هشت درم مرصافر و افیون از هر یکی یک درم همه را
بکوبند و با آب باران بسرشند و شیاف کنند عدد او ... است **صفت نسخه دیگر** بگیرند قلیمیا هشت درم مس سوخته و ابار
سوخته و سرمه و سرطان ... سوخته و مرصافر و اقاقیا از هر یکی دو درم افیون سه درم با آب باران بسرشند عدد او ... هشت است
صفت نسخه دیگر بگیرند ابار محرق مس محرق سرمه توتیا صمغ کثیرا از هر یکی هشت درم افیون نیم درم عدد او ... شش است
و توتیا پرورده که در علاج رمد بکار دارند ... و از آنکه مدت دراز کرد شیاف ابیض کندری بکار دارند **صفت**
شیاف ابیض کندری بگیرند اسفیداج ارزیز هشت درم افیون و عنزروت پرورده و کثیرا از هر یکی یک درم صمغ عربی چهار درم کندر نیم درم
با آب باران شیاف کنند عدد او ... شش است و زرده خایه بر پشت چشم نهند و باقی علاج از علاج قرحه قرنیه طلب کنند
باب دوازدهم از جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر توثه که بر ملتحمه پدید آید و معالجات آن توثه گوشتی است
نرم نه سرخ و بیشتری بنزدیک گوشه چشم باشد که از سوی بینی است و رگها سرخ از گوشه چشم بدو رسد یعنی پیوسته باشد بر شکل حبه توت
معالجات نخست تن را بفصد قیفال و اسهال پاک کنند و چند کرت مسهل باید دادن تا ماده پاک شود از بهر آنکه این علت بسیار
معاودت کند پس توثه را بقصاره بگیرند باهستگی و چرب دستی از بهر آنکه سست باشد از قصاره بجهد و جهت اندر زیر رگها
کند که از گوشه چشم پیوسته است و از آنکه ... کنند همچون ناخنه و ناخن ... بردارند و آب زیره و نمک خاییده اندر چکانند چند نوبت

هلیله زرد پرورده اندر علت سودا ... صفت آن بگیرند هم

دبله

یاد کرده آمده است هم

توثه

بدو هم

تفرق اتصال ملتحمه

ورزدۀ خایه مرغ با روغن بر پشت چشم نهند پس با سلیقون و مانند آن بکار دارند نافع بود **باب سیزدهم از جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر تفرق اتصال ملتحمه و معالجات آن** بباید دانست که تفرق اتصال که از زخم یا از سنگی یا غیر آن افتد نخست فصد قیفال کنند و مسهل دهند تا ماده بدو نیاید و از آنکه خون آمده باشد خون از وی پاک کنند و شاف عدسی مغسول با اندکی کافور بر وی کنند و سخت به بندند و از آنکه خون بر آمده نباشد توتیا پرورده بر کنند و پیوسته زرده خایه مرغ بر پشت چشم مینهند و هر چند روز فصد کنند اگر مانع نباشد و مسهل میدهد تا ماده گسسته شود و نکه دارد تا رطوبتها پالوده نشود و علاج و حیله میکنند **جزو پنجم از گفتار دوم از کتاب ششم** اندر شناختن بیماریها که در طبقه قرنیه افتد و معالجات آن و این جزو ده باب است از این مقدمه معلوم کرده اند که عدد بیماریها قرنیه ده است. قرحه و دبیله. بثره و سلخ. سپیده و غمام. تغیر لون قرنیه. تری قرنیه. خشکی قرنیه. سرطانی که بر قرنیه پدید آید. نتو قرنیه. تفرق الاتصال که بر طبقه قرنیه افتد. این جمله ده باب است

قرحه

باب نخستین از جزو پنجم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر انواع قرحه و دبیله و معالجات آن بباید دانست که قرحه بیماری ریش را گویند و ریشها طبقه قرنیه هفت است و از این هفت چهار آنست که بر ظاهر وی بود و سه در باطن او باشد و از جمله چهار نوع که بر ظاهر باشد نخستین را بلغت یونانی اخیلوس گویند ترجمه او بتازی است یعنی تاریکی علامت وی آنست که بر ظاهر از تاریکی پدید آید چون دودی و نوع دوم را اقاقالیون گویند ترجمه او بتازی الغمامه است یعنی ابر و این از نخستین عمیق تر بود و سپیدتر باشد و علامت وی آنست که بر سیاهی نقطه پدید آید کمتر از نخستین و سپیدتر از آن بود و نوع سیوم از کنار سیاهی پدید آید و این مرض را طبیبان بتازی الکلیل السواد گویند و بلغت یونانی ارغامون گویند و بیشتری از این قرحه بر سیاهی باشد و اندکی بر سپیدی بود و علامت وی آنست که آنچه بر سپیدی باشد سرخ نماید و آنچه بر سیاهی باشد سپید نماید و هر ریشی که بر طبقه قرنیه بر آید سپید نماید و هرچه بر ملتحمه بر آید سرخ نماید و نوع چهارم را بلغت یونانی ابقوما گویند یعنی شاخ کشیده و علامت وی آنست که نشانها دارد و سپیدی نماید و اما آن سه نوع دیگر از قرحه که در باطن قرنیه باشد نخستین را بوتریون گویند و ترجمه او بتازی الجب یعنی مغاک عمیق و علامت وی آنست که همچون جا در سی باشد و دور فرو رفته بود و بس فراخ نبود و رنگ او صافی باشد و خشکریشه کمتر از دو نوع دیگر و نوع دوم را بلغت یونانی قلوما گویند و ترجمه او بتازی المولم است یعنی دردناک و علامت وی آنست که فراختر از نخستین باشد و عمق کمتر از آن دارد و نوع سیوم را بلغت یونانی ... گویند و ترجمه او بتازی الاحتراق است و علامت وی آنست که قرحه شوخناک باشد و خشکریشه زیادت آرد و از بهر آن ادرار کرد و رطوبتهای چشم از وی بیالاید و اسباب این نوع رطوبتی باشد گرم و تیز و سوزان و همه انواع قرحه با ضربانها و درد و خلیدن باشد و هر قرحه که بزرگ و شوخناک و بسیار ریم بود از او دبیله گویند و علاج دبیله یاد کرده آمده است و بابت علاج از این مرض تا ملک باید کردن

علاج هرگاه که از این علامتها که یاد کرده آمد اثری پدید آید در حال بباید شتافت و رگ قیفال بزدن و باندازه قوت خون بر داشتن و هر هفته یا نزدیکتر هم از قیفال اندکی خون بیرون کردن و مطبوخ هلیله و خرما هندی و خیارشنبر و مانند این

اودسه کردن و شیاف ابیض افیونی میکشیدن و بر ساق حجامت فرمودن و اطراف بستن و مالیدن و اگر قرحه بدین گوشه چشم نزدیکتر باشد که از سوی بینی است بیمار را چنان باید خوابانید که این جانب بر بالا باشد تا ریم اندر گوشه چشم گرد نشود و از آن نسوزاند و اگر بدین گوشه نزدیکتر است که سوی گوش است چنان باید خوابانید که این گوشه بر بالین باشد تا ریم همی پالاید و بانگ داشتن و قی کردن و عطسه آوردن و حسب بستن و بالین پست داشتن زیان دارد و از آنکه قرحه تری باشد و ماده گرم و سوزان از شیاف ابیض کشیدن کم نشاید کرد و شیرزنان اندر چکانیدن و شیاف ابیض با شیر زنان سوده کشیدن سود دارد و اگر طبع خشک باشد بدین طبیخ حب نرم کنند بگیرند کثیرا و ربّ سوس از هر یکی جزوی سقمونیا شربت نیم درم با چیزی که مانند این باشد و علاج بدین گرم کنند و اگر پس از آنکه فصد ها کرده باشد و مسهل خورده ضربانها و خلیدن و درد ساکن نشود امید از علاج پذیرفتن منقطع نباید کرد و بتر آن باشد که با قرحه پلک درشت باشد و جرب دارد از بهر آنکه طبقات چشم از درشتی بر نتابد خاصه که قرحه باشد و اگر قرحه دیر سر کند و دیر پخته شود آب حلبه گرا کلیل ملک اندر باید چکانید و پس از آن که سر کرده باشد شیاف ابیض انزروت باید کشید تا قرحه را پاک کند و شیاف ابیض که با قلیمیا کنند هم وقت سود دارد **صفت آن** بگیرند صمغ عربی و کثیرا و نشاسته از هر یک دو درم اسفیداج ارزیز هشت درم افیون و قلیمیای سیم از هر یکی یک درم عدد دارو شش است و از آنکه ریم غلیظتر و بسیارتر باشد شیاف ابیض که اندر وی کندر است بکار دارد صفت این شیاف اندر علاج دبیله ملتحمه یاد کرده آمده است لیکن اگر هنوز ماده بچشم همی آید و مزاج گرم است این شیاف نشاید کشید بهیچ وجه و پس از آنکه قرحه پاک شده باشد شیاف آبار که اندر علاج دبیله ملتحمه یاد کرده آمده است میکشند تا مغاک ریش را پر کند و بر دیانند و از صدف سوخته مغسول و مهندکرت ذرور سازند و بکار دارند تا ریها قرحه را بچینند و خشک کند و پس از آنکه مغاک قرحه پر شده باشد و بر بسته باشد شیاف اصطفطیقان باید کشید و از پس شیاف کحل اغبر و اگر حاجت آید پس از همه شیافها و سرمها شیاف اخضر کشیدن صواب باشد و اگر از قرحه اثری بماند علاج آن از باب علاج بیاض باید جست و اگر قرحه بلند شود و سر بیرون کرد و علاج بدارو ها باید کرد که قابض و توت دهنده باشد و درستی بنزاید **باب دوم از جزو پنجم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر بثره و سلخ و چیزی که بر طبقه قرنیه افتد** تولد بثره از رطوبتی باشد فزونی عفن و تیز و سوزان که اندر میان پوستهای طبقه قرنیه گرد آید و طبقه قرنیه چهار توست و بثرها چند گونه است بعضی بسبب جایگاه هش بگردد و بعضی بسبب بیشی و کمی ماده و بعضی بسبب تیزی و شوری ماده و بعضی بسبب علتی بر رقتی تمام ماده بگردد و آنست که بعضی بثرها اندر زیر پوست بیرونی باشد که سخت ظاهر و ستبر این سهل علاج تر و با سلامت تر باشد و لون او سیاه و صافی نماید و سبب آنکه سیاه نماید دو است یکی آنکه طبقه قرنیه شفاف و بصر از طبقه عنبیه با بوار و طبقه عنبیه سیاه است دوم آنکه از نور بینایی که اندر عصب مجوف همی آید دور تر باشد و سبب صلابت نمودن آنست که رطوبت که بثره از وی تولد کند از پس یک پوست باشد

~~بدین سبب صلابت نمودن آنست که رطوبت که بثره~~

از وی تولد کند از پس یک پوست باشد ~~بدین سبب صلابت~~ نماید و بعضی اندر زیر پوست دوم باشد و درد و خطرناکی این میانه باشد

قرحه

بثره قرنیه

ربعضی ازین میانه باشد از بهر آنکه ازین دو پوست مینماید و دوری و نزدیکی او از نور بینائی میانه است و بعضی اندر زیر پوست سیوم
باشد و درد ناک تر و خطرناک تر باشد و سپیده نماید از بهر دو سبب یکی آنکه رطوبت بشری بسبب آنکه از پس دو پوست است او را
از دیدار عنبیه باز دارنده تر باشد دوم آنکه بنور بینائی نزدیکتر است آن نور بر وی همی تابد بدین سبب سپیده نماید بدین ازانک
معلوم شده است که طبقه عنبیه چهار تو است و علامتهای آنچه بسبب کمی و بیشی ماده و غیر آن بگردد دانست که هر کجا ماده
تیز باشد آنجا درد و ضربان عظیمتر باشد از بهر آنکه بسیاری ماده موضع را از هم اندر کشد و بطری ندهد و تیزی ماده بگرد و بسوزد و آنجا که ماده غلیظ و اندک باشد بر خلاف این باشد لیکن بسبب غلیظی ماده دیرتر پخته شود و آنجا که ماده باشد
سوزش کمتر باشد و درد و خطر بحد کمی نداره کمی و بیشی ماده باشد هر نوعی را که ببینند برین اصلها قیاس باید کرد و بباید دانست
که سبب خطرهای این بثرها آنست که کو هر طبقه قرنیه صلبست و ماده گرم و تیز و سوزان باشد اندر گوهر او گوز نتواند کرد خود را
اندر میان اجزای او جای نتواند ساخت و آنجا که ماده بدین صفت گرد آید بی شک آن موضع را بسوزد و بخورد و سوراخ کند
و اگر سوراخ کوچک باشد و از برابر ثقبه عنبیه دور باشد امید سلامت باشد و اگر برابر ثقبه باشد هر گاه که سوراخ باز روید راه
بینائی بسته شود و چشم کور شود و آنچه اندر زیر پوست دوم و سیوم باشد و بزرگ باشد و برابر یا نزدیک عنبیه باشد آفت عظیم
باشد از بهر آنکه پوستهای دیگر که بر بالای اوست همچنان بسوزد و بخورد و ثقبه بیرون خیزد و سر بسیج گردد و ممکن باشد که رطوبتهای
چشم از آن راه پالوده گردد و گاه باشد که ماده سخت اندک باشد طبقه را سوراخ نکند لیکن بچلش و رنج شود **معالجت** بفصد و اسهال
باید شتافت و غذا سبزیهای خشک چون کوک کشنه و اسفاناخ و ساق خرفه و خیار و کدو و مانند این بار باید آورد و شیاف
ابیض افیونی و شیر زنان همی باید چکانید و از آنکه درد سخت عظیم نباشد شیاف ابیض اندر رود باید کشید و فزور ملکایا بکار داشتن
و چون برقت انتها رسد شیاف ابیض کندری کشیدن و چون اندر انحطاط افتد شیاف احمر لین کشیدن از بهر آنکه ورم تحلیل
باعتدال و هر گاه که نرم گردد و تحلیل بکند داروهای تیز چون روشنائی و داروهای که اندروی سکبینج و حلتیت و زنبون
باشد همی باید کشید و هر گاه که چیزی کشانیده و چون داروی سخت تیز یا چیزی بر نده چون آهن و مانند آن بطبقه قرنیه
جراحت کند سبک چنانکه پوست طبقه قرنیه را بخراشد و بعضی از وی بریده شود و از روی پوست دیگر بر خیزد آنرا سلخ گویند
و هر گاه که جراحت بر پوست سیوم رسد حفر گویند و بهترین داروی اندر این شیاف ابار است و صدف سوخته شسته
و زرور موافق نافعست **باب سیوم از جزو هم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر سپیده که بر چشم افتد و برداشتن**
آن و رنگ آن و رنگ چشم ازرق سیاه کردن سپیده که بر چشم افتد دو گونه است یکی بر ظاهر طبقه قرنیه افتد آنرا ابر گویند
و سحاب نیز گویند دوم آنکه اندر قعر قرنیه افتد و آنرا بیاض گویند و این غلیظ باشد و سبب هر دو قرحه و بثره باشد و بسیار
باشد که بسبب صداعی صعب سپیده در چشم پدید آید **علاج** اندر علاج سپیده نه بفصد حاجت آید و نه باسهال مگر آنجا که بسبب داروهای
تیز زداینده حرارتی فزاید و ماده جذب کند آنجا بر سبیل استظهار فصد و اسهال روا باشد و صواب اما علاج سپیده بداروهای

بسیار ص

عذب ص

ترسنده که ص

سلخ
حفر
بیاض

زداینده و پاک کننده باید کرد و آنکه رقیق بود عصاره شقایق نعمان تنها و عصاره قنطوریون با عسل بزداید و بسیار باشد که سپیده
رقیق بزبان بر خیزد و این چنان باشد که شکر یا نمک بر زبان نهند یکزمان تا زبان درشت گردد پس دیده را بزبان بمالند هر بامداد
و این کس پرهیز کند و آنکه غلیظ باشد داروهای قویتر باید چون مس سوخته و بوره و نوشادر و نمک اندرانی و کف دریا و سرطان
بحری و سرمه روشنائی از بهر آنکه اندروی ازین داروهاست سودمند باشد و نطرون با روغن زیت سوده اندر کشند زداینده
باشد و بهتران باشد که هر گاه که خواهند که این نوع داروهای زداینده که سپیده را بزداید بکار دارند نخست شیاف اخضر
بکار دارند چه روی نخست نافعست و از پس شیاف اخضر ذرور سکبین بکار دارند **صفت ذرور سکبین** بگیرند سرطان بحری و دست
اهل سند و کف دریا و سرکین سوسمار و سنگ دان جوز که تازی حجاره کرم خوانند و توتیای حسری و پوست خایه شترمرغ از هر یکی
دو درم و اندر نسخه دیگر یکدرم سفیده ارزیز و توبال مس و اقلیمیا شامی و مرو آرید ناسفته و عقیق سوخته و سنگ سبز که کارد بر وی تیز
کنند و دارفلفل و سنبل و زنگار و قلیمیای زر و توتیای هندی و بن مرجان و طین قیمولیا و مس سوخته و کرنب البحر و توتیای کرمانی
و مموای از هر یکی یکدرم و اندر نسخه دیگر نمک اندرانی و بوره ارمنی از هر یکی چهار دانگ و قشیثا و شبرم از هر یکی نیم درم کف
اقلیمیا دو درم مشک دو دانگ همه را نرم کنند چون غبار و بکار دارند عدد داروها پنج و هشتست **نسخه دیگر** بگیرند سرگین
سوسمار سه درم نطرون پنج درم کف اکمنه پنج درم مروارید سه درم زنگار یکدرم سپید سه درم اشقه نیم درم پوست خایه شتر
مرغ سوخته ده درم توتیای هندی دو درم و نیم مشک از جمله عدد داروها ده است و از جمله داروهای آزموده سرگین خطاف است
با کمی شهد سرشته بچشم اندر کشند پوست خایه مرغ مکلس یکدرم سکر طبرزد یکدرم هر دو را نرم بسایند از زوری آزموده است
صفت داروی معلی که سپیده را بر دارد بگیرند سرگین خطاف و عاقرقرحا و انزروت و زنگار و کف اکمنه و قلیمیای مس همه را بکوبند
و بیزند چون غبار و اکمنه مصفی بسرشند و بکار دارند **صفت معلی دیگر** بگیرند انزروت و بوره ارمنی و نمک دو شت از هر یکی
دو درم و شب یمانی یکدرم همه را بکوبند و با داروی اکمنه مصفی که برداشته بسرشند و پس از داروکشیدن اندر گرمابه باید رفت
تا سپیده نرم شود و علاج پذیرد **صفت ذروری دیگر** توتیا و قلیمیا و سرطان بحری و صدف سوخته و مغز از هر یکی استار استار
مشک نیم دانگ **صفت شیافی که سپیده را بردارد** بگیرند کف اکمنه و کف دریا و سرگین سوسمار و سکر حجازی از هر یکی استار استار و بکوبند و بیزند
پس بگیرند پنج ده درم با مسران چینی ده درم نیم کوفته اندر نیمی آب بپزند تا سه بهر برود و یک بهر باند بپالایند و داروها بدین آب
تر کنند و بسایند تا سرشته شود پس خشک کنند اندر سایه و دیگر بار بسایند نرم و دیگر بار هم بدین آب بسرشند همچنین چهار کرت
بسایند و بار بسرشند بدین آب و شیاف کنند **صفت داروی که سپیده را بگیرد تا سپید نماید** بگیرند مازو و اقاقیا از هر یکی یکدرم
قلقند نیم درم همه را باب شقایق النعمان بسرشند و شیاف کنند و خشک کنند بسایه و دیگر بار بکوبند و باز هم باب شقایق النعمان بسرشند چند
کرت و شیاف کنند و اندر چکانند و شیر خرباره که هنوز گرم بود اندر چکانند سپیده را و چشم ازرق را رنگ بگرداند و شیر گندم اندر
کشند چشم را سیاه کند و عصاره عنب الثعلب و عصاره پوست انار شیرین و عصاره پوست گوز اندر کشیدن و چکانیدن چشم را سیاه کند

ازهر کا دو درم ص

و سپیده را و ارزیز را پیوند و بند ترا بسوزند و با روغن زیت بسایند و بر سر کودک ازرق چشم بالند آنجا که جایگاه منوات ارزیز زایل شود و این داروی آزموده است و اگر حنظل تر بگیرند و میل اندران میان کنند و اندر چشم کشند چشم ازرق را سیاه کند و گفته اند که تدبیر این بدان جای است که اگر چشم گربه را این علاج کنند گربه سیاه چشم گردد و زعفران اندرین باب سودمند است **صفت سرمه که چشم را سیاه کند و سپیده را که اثر قرحه بود بپوشد** بگیرند سرمه اصفهانی ده درم مروارید یکدرم مسک و کافور از هر یکی دانگی دود چراغ زیت دو درم زعفران یکدرم عدد داروها شش است

باب چهارم از جزو پنجم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر تغیر لون طبقه قرنیه سبب تغیر لون طبقه قرنیه دو نوع است یکی بسیاری کیموس که بدو رسد دوم حکم یکی کیموس که بدو رسد یعنی رنگ آن اما آنچه بسبب بسیاری کیموس باشد علامت وی آنست که چیزها را چنان نماید که اندر میان دود است یا در میان نرم که بتازی انرا ضباب گویند و علاج این اندر باب علاج تری طبقه قرنیه یاد کرده آید و آنچه بسبب رنگ کیموس باشد علامت وی آنست که چیزها را بدان رنگ بینند و اگر صفرای است زرد بینند و اگر سودای است سیاه بینند **معالجات** اما علاج این نوع علاج طرفه و علاج پرقانست نخست دماغ ازان ماده که غالبست پاک کردن و شربتها لایق ان دادن و سرنجارات که اندروی بابونه و بنفشه و نیلوفر و گل باشد مانند آن پخته باشند داشتن سود دارد و بخار سرکه و آب بهم آمیخته و جرشاینده سود دارد و برقت انتها شیاف احمر لین تا ماده را تحلیل کند

باب پنجم از گفتار دوم از جزو پنجم از کتاب ششم اندر تری طبقه قرنیه سبب تری طبقه قرنیه رطوبتی غلیظ بود که بدو آید و علامت وی آنست که بر ظاهر قرنیه چون ضبابه یا سحابه رقیق بدید آید و صداع و اندر ابتدای علت چیزها چنان بینند که گرد اگرد ان دود است یا ضباب **معالجات** نخست تن و دماغ بحب قوقایا و ایارج فیقرا پاک باید کرد و شیاف حرارات و سرمه روشنای و از طعامها غلیظ پرهیز کردن و اندر طعامها دارچینی بیشتر کردن و رگ زدن

باب ششم از جزو پنجم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر خشکی طبقه قرنیه سبب خشکی طبقه قرنیه دو گونه باشد یکی آنکه رطوبتهای اصلی کمتر شود و آنچه نصیب وی باشد بتحلیل از وی ستده شود و بدل آن بدو باز نرسد و طبقه بدان سبب تشنج کند دوم آنکه رطوبت بیضیه کمتر شود و طبقه تشنج کند و فرق میان هر دو آنست که آنچه بسبب کمتر شدن رطوبت بیضیه باشد ثقبه عنبیه تنگ تر شود و علاج آن اندر علاج طبقه عنبیه ~~برحال خویش بود~~ و آنچه بسبب کمتر شدن رطوبتهای اصلی باشد ثقبه برحال خویش باشد علاج هر دو دشوار است و اصل آنست که تدبیرهای تری فزاینده کنند و گرمابه که آب او خوش باشد علاج صواب است و علت را بباید نمود تا در آب خوش خانه شود و اندر میان آب چشم باز کند و اگر بنفشه و نیلوفر اندر آب بپزند و اندر آبزن کنند و اندر آبزن نشینند و اندر میان آب چشم باز کنند سخت سودمند بود و روغن بنفشه و روغن بادام و شیر زنان چینی اندر چکانند و کشک جو و بنفشه و نیلوفر اندر آب بپزند و آن آب بر سر او ریزند و اندر چشم سپیده خایه مرغ و شیر زنان اندری چکانند

باب هفتم از جزو پنجم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر سرطان که بر طبقه قرنیه افتد سرطان اماسی است صلب بر هم

با سینه تا چون غبار شود

تغیر لون قرنیه ح

اگر کیموس بلغمیست سپید بینند و اگر خونست سرخ بینند ح

تری قرنیه

کشیدن ح

خشکی

یاد کرده آید ح

روغن نیلوفر ح

سرطان قرنیه

اندامها افتد و بر هر اندامی که افتد حال و نخست مشکل و پوشیده باشد و آنگاه ظاهر گردد و در نخست که بدید آید چند دانه باقلا باشد و لون او تیره باشد و اگر دست بر نهند اندکی بگریزد و بعضی سخت دردناک و خلنده باشد و آنچه دردناکتر کمتر باشد زودتر ریش گردد و بعضی ساکن باشد و ریش نگردد اما آنچه اندر چشم بر طبقه قرنیه بدید آید سخت با درد و با خلیدن باشد و رگهای چشم سرخ و ممتد گردد و الم بصدغها باز شود و هر گاه که صداع علت حرکتی کند و بر و صداعش خیزد و ماده تیز و رقیق از چشم فرو آید شهوت طعام بشود و اگر داروی تیز اندر کشند بطاقت شود و این علت را امید زایل شدن نباشد از بهر آنکه داروی تیز از علت نماید تا علت را دفع کند و هیچ داروی قوی تیزتر ازین علت نیست و رهبر هست که خداوند سرطان را امید زایل شدن دشوار است **معالجات** تدبیر صواب اندر علاج این علت آنست که جهد کنند تا آنچه با درد است ساکن شود و آنچه بد درد هم بران بایستد و نخست تن پاک باید کرد و خلط سودا کم کردن و بعلاجی که اندر باب مالیخولیا یاد کرده آمده است مشغول شدن و شیر تازه خوردن اندرین علت سود دارد **صفت سرمه که اندرین علت سود دارد** بگیرند توتیای پرورده با آب خوش مغسول کرده و شادنج عدسی مغسول و نشاسته از هر یکی یکدرم شیاف مامیثا و طین مختوم از هر یکی نیم درم مروارید دو دانگ عدد داروها شش است و هر شب سپیده خایه مرغ بازده بروغن گل آمیخته بر پشت چشم مینهند و شیر تازه اندر چکانیدن وا کشنیز تر سود دارد

باب هشتم از جزو پنجم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر کمنه یعنی بازماندن ریم اندر طبقه قرنیه این علت دو گونه است یکی آنکه ماده مجتمع باشد یا اندک باشد و جای خورد گیرد و شکل او اندر زیر طبقه قرنیه همچون شکل ناخنه باشد و بعضی را ماده منبسط باشد ماده بسیارتر باشد و جای بزرگ تر گیرد و همه سیاهی را پنهان کند و اسباب این علت سه است یکی آنکه گاه باشد که قرحه پاک نا شده ریم جراحت بسته شود یا سر ناکرده ساکن شود و ریم اندروی بماند دوم آنکه بسبب صداعی صعب ماده ای فرود آید یا ماده رمدی که از تری بوده باشد تدبیر انجا بماند و ستحیل شود **معالجات** علاج این علت علاج قرحه و بثره یکی است نخست تن و دماغ با تراص بنفشه و ایارج فیقرا و حب قوقایا باید کرد و پس لعاب حلبه اندر چکانیدن با پیراندر شیاف ابیض ارزوهتا و کندری و ازور ملکایا کشیدن سود دارد و هر گاه که نضج آغاز کند شیاف کندر کشند **صفت آن** بگیرند انزروت و اشق از هر یکی پنج درم کندر ده درم زعفران دو درم همه را بلعاب حلبه سرشند و شیاف کنند عدد داروها چهار است **صفت داروی معسل که اندرین علت بکار آید** بگیرند زعفران مر و صبر از هر یکی یک اوقیه شراب سه اوقیه عسل شش اوقیه نخست زعفران اندر شراب حل کنند پس صبر و مر سوده را با آن بیامیزند پس با عسل بسرشند و اندر آبگینه نگاه دارند و بامداد و شبانگاه می کشند **صفت شیاف الورد** درد چشم صعب را و قرحه و بثره بزرگ و سوزش و ریم را و ورمهای کهن را و بیرون خاستن چشم را و کمنه را زایل کند و ماده را از چشم باز دارد بگیرند برگ گل تازه هفتاد و دو مثقال سرمه مثقال انکار دو مثقال مرصافی چهار مثقال صمغ عربی بیست و چهار مثقال افیون عدد داروها هشت همه را بکوبند و به آب باران بسرشند و شیاف کنند و اگر بدین علاجها زایل نشود علاج طرفه کنند و اگر کفایت نشود داروها که اندر علاج آب فرود آمدن یاد کرده آید بکار دارد

کمنه

نوحه (؟)

پاک ح ... [illegible]

سه مثقال سنبل هندی دو مثقال قلیمیا ... حرف منزل بیست و چهار مثقال زعفران شش مثقال ... [illegible]

دست ص

نتو قرنیه

تفرق اتصاله

ورگ قیفال بزنند ص

اتساع حدقه

و اگر بدین هم زایل نشود فتح کنند همچنانکه آب و ریم را بدان راه که الت قدح اندر برده باشند بیرون آرند پس علاج جراحت کنند
جالینوس میگوید من اندر روزگار جوانی کسی را دیدم که خداوند این علت را پیش خویش بنشاند و سر او بهر دو دست بگرفت و بجنبانید
جنبانیدنی سخت و ما دیدیم که ریم از ان موضع بدر آمد و انجا که اب را که بچشم فرود آید بدارند بماند باب نهم از جزو پنجم از گفتار دوم
از کتاب ششم اندر نتو طبقه قرنیه بیرون خاستن چیزی را از چیزی که نتو خوانند بسیار باشد که بسببی از اسباب بادیه جزوی
از اجزای طبقه قرنیه برداشته تر از دیگر اجزا شود و همچون بثره نماید و فرق میان هر دو آنست که نتو صلب باشد و اگر میلی بروی
مالند فرو ننشیند و بثره با دمعه و ضربان باشد و لون او بسرخی یا سپیدی آمیخته باشد معالجات علاج نتو بستن است بر فنادی کاملی
سبک فرنهادن و چیزهای قابض کشیدن چون شیاف عدسی و غیر آن باب دهم از جزو پنجم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر
تفرق الاتصال که بر طبقه قرنیه افتد بسیار باشد که ترقه نکفتانیده یا بسببی از اسباب بادیه اندر طبقه قرنیه تفرق الاتصال افتد
و صواب آن باشد که زود بعلاج مشغول شوند از بهر آنکه در آفت از آن تولد کند یکی آنکه رطوبتهای چشم از وی بپالاید دوم آنکه
علت موسرج تولد کند معالجات صواب آنست که چیزی قابض بسر کنند چون توتیا باب مورد پرورده و چون شیاف معتدل و رفادها
بر نهند و ببندند و پیوسته بسته دارند و از نوع داروها پر میکنند و ماده از جانب سر بسوی پای فرود کشند و غذاهای سبک فرمایند
جزو ششم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر بیماریها که اندر طبقه عنبیه افتد و بدو تعلق دارد و این بیماریها پنج است
اتساع ضیق نتو تفرق الاتصال نزول الماء باب نخستین از جزو ششم اندر اتساع حدقه یعنی فراخ گشتن حدقه
هرگاه که ثقبه عنبیه از اندازه طبیعی فراختر شود نور بصر منتشر گردد یعنی پراگنده شود بدین سبب این علت را انتشار گویند و اسباب
این علت پنج گونه است یکی سببی باشد از اسباب بادیه چون ضربه و سقطه و این را علاج نباشد دوم صداعی صعب که بسبب آن
ماده از دماغ فرود آید و با طبقات چشم مزاحمت کند سیوم آنکه رطوبت بیضیه بسیار شود و با طبقه عنبیه زحمت کند و ثقبه را
فراخ کند و علامت وی آنست که گرسنگی و ریاضت سود دارد و اندر گرمابه نیم روز بهتر باشد و بامداد و شبانگاه بتر باشد و گرمابه زیان
دارد چهارم آنکه خشکی مستولی گردد و رطوبت بیضیه کمتر شود و بدان سبب رطوبتی را که اندر گوهر طبقه باشد نشف کند و هر گاه که
طبقه عنبیه خشک شود چاره نباشد از آنکه ثقبه فراخ شود نبینی که هر گاه که پوستی را تیری سوراخ کنی چون خشک شود لبهای سوراخ
بازکشیده شود و سوراخ بدان سبب فراخ گردد و علامت وی آنست که سیاهی چشم کوچکتر شود و اندر حال گرسنگی و اندر گرمابه نیم
روز بتر باشد و ریاضت زیان دارد و گرمابه و طعامهای تری فزاینده سود دارد پنجم آنکه اماسی اندر طبقه عنبیه افتد و علامت وی آن است
که انتشار با درد و ضربان و تب و صداع باشد معالجات اما آنچه از پس ضربه و سقطه افتد اگرچه علاج دشخوار پذیرد نخست رگ قیفال باید زد
و بر اثر آن حجامت کردن و بر صدغ صندل و شیاف مامیثا طلی کردن و روی بگلاب سرد کردن و اگر باب سرد شستن دشوار
باب پیه تر کرده بر چشم نهند و چون حرارت ساکن شود اردها و تلج و شراب الکمری تر کرده بر نهند و اگر هنوز حرارت باشد آرد باقلی
و آرد جو باب پیه اگر باب حرفه تر کنند ضماد کنند و پشم ماکیزه بزرده خایه مرغ و روغن گل و اندکی شراب الکمری بر نهادن سنگ باشد

و آنرا که بسبب [illegible] را ماس کرم باشد ص

و علاج آب فرود آمدن ص

ضیق حدقه

بسبب ص

کبوتر بچه اندر چکانند و روز سیوم شیر زنان اندر چکانند و علاج اماس گرم کنند هم بدین طریق علاج کنند و رگ گوشه چشم زدن و پس
کردن حجامت کردن و داروهای منضج و محلل کشیدن سود دارد و آنچه از پس صداع صعب تولد کند بعلاج صداع زایل شود و از پس آنکه
صداع زایل شود شیاف مرارات کشیدن سود دارد صفت شیاف مرارات بگیرند زهره حداة و زهره کلنگ از هر یکی دو مثقال
زعفران یک درم بلیل چینی و هیئا و عود رب السوس نیم مثقال و چهار دانگ و شق یک مثقال همه را بکوبند و با آب بادیان بسرشند
و بانگبین مصفی بسرشند نسخه دیگر همی باید که این داروی اندر طرف مسین باید کرد و بجای زهره حداة زهره صنبعه و جا آورده اند
نسخه دیگر بگیرند زهره بز گشن یک مثقال زهره کلنگ دو مثقال سرگین سوسمار یک مثقال و نیم نطرون نیم مثقال بلیل دو مثقال
زعفران یک مثقال و شق نیم مثقال حرف سپید یک مثقال با آب بادیان بسایند و بانگبین مصفی بسرشند نسخه دیگر بگیرند زهره کرکس
یک درم سرگین تماح التمس دو دانگ سقنقور یک درم و نیم نطرون نیم درم همه را بکوبند و با آب بادیان بسایند و بانگبین بسرشند نسخه دیگر
بگیرند بلیل سپید و زهره رخمه و دو درم زعفران نیم درم حرف سپید نیم درم همه را با آب ترب بسایند و خشک کنند و باز بسایند
و خشک نگاه دارند و آنرا که سبب انتشار بسیاری رطوبت بیضیه باشد رگ گوشه چشم و رگ صدغ زدن و سهل کردن سوداء
واستفراغ کردن بایارج فیقرا و حب قوقایا صواب باشد و شیاف مرارات کشیدن و علاج آب فرود آمدن کردن سود دارد
و آب دریا و آب شور کرده بر سر ریختن خاصه اگر با سرکه بیامیزد علاجی نیک باشد و بر قفا حجامت کردن ماده را بپس باز
کشد و آنرا که سبب انتشار خشکی باشد گرمابه و تدبیرهای تری فزاینده سود دارد و شیر زنان بر سر دوشیدن و روغن بنفشه
و روغن نیلوفر و مانند آن ببینی اندر چکانند باب دوم از جزو ششم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر ضیق حدقه یعنی
تنگ شدن ثقبه عنبیه تنگی ثقبه عنبیه دو گونه باشد یکی آنکه اندر اصل آفرینش تنگ آمده باشد و این را طبیبی گویند و پسندیده دارند
از بهر آنکه نور بصر جمع باشد و اندر بینایی قوی باشد دوم آنکه عارضی باشد و عارض ناپسندیده است و اسباب وی چهار
گونه است یکی آنکه بسبب غلبه رطوبت طبقه عنبیه مسترخی گردد و ثقبه بدان سبب تنگ شود چنانکه غربالی خشک را تر کنند
دوالهای او مسترخی شود و چشمهای او تنگ تر شود و تدبیر متقدم و علامتهای رطوبت بران گواهی دهد و سبب دوم آنکه غلبه
خشکی طبقه عنبیه تشنج پذیرد و ثقبه بدان سبب تنگ شود و باشد که ثقبه بکلی بسته شود و تدبیر متقدم و علامتهای خشکی
بران گواهی دهد سیوم آنکه رطوبت بیضیه کمتر گردد و مدد عنبیه از وی باز افتد تا بدین سبب پژمرده و کوچک شود و این نوع
بیشتر از پس سرسام گرم افتد و چشم کوچکتر شود و خداوند علت از اشخاص اشباح بیند یعنی از هر شخصی چون سایه بیند
و شکل و رنگ نتواند دید و تدبیر متقدم و علامتهای خشکی و کوچک شدن چشم بران گواهی دهد چهارم آنکه کیموسی صلب و غلیظ
اندر ثقبه گرد آید و آنجا ببندد و بفسرد و علامت وی آنست که طبیب ثقبه را نتواند دید معالجات آنرا که سبب تنگی ثقبه غلبه
خشکی باشد علاج او تدبیرهای تری فزاینده باشد چون شیر زنان بر سر او دوشیدن و روغنهای تر در بینی چکانیدن و در گوش چکانیدن
و آب خرفه و آب پیه و آب کدو و لعاب اسبغول بر سر نهادن و غذاهای چرب و نرم خوردن و سر او مالیدن یک زمان کوتاه

اکاه تقان [illegible]

نتو عنبیه

تا ماده را جذب کند و گاه گاه چیزی گرم خوردن و طلی کردن هم از بهر جذب ماده و بگرمابه اندر آب خوش نشستن گرم نشستن
و اندر میان آب چشم باز کردن موافق باشد و آنرا که سبب غلبه رطوبت باشد استفراغ بایارج فیقرا و حب قوقایا کردن و اما دیه اندر آب
بجوشند و بر سر او می‌چکانند چنانکه رسمست و شیاف زعفران کشیدن صفت آن بگیرند وشق یک درم زعفران یک درم ... بکوبند
اخلاط زعفران چهار درم شیاف کنند چنانکه رسمست و اندر کشند و در نسخه دیگر همی آید جاوشیر یک درم صفت اخلاط زعفران بگیرند زعفران
و شیاف مامیثا و گل و صبر و مر و نشاسته و صمغ عربی از هر یکی یک جزو همه را بکوبند و بپزند و بکار دارند صفت داروی معلی
بگیرند وشق دو مثقال سرگین سوسمار سه مثقال ... چهار مثقال زعفران دو مثقال صمغ عربی یک مثقال همه را بکوبند و با ... بسرشند
صفت معلی دیگر بگیرند فلفل و وشق از هر یکی یک جزو روغن بلسان نیم جزو زعفران یک جزو انشق اندر آب مادیان حل کنند
و روغن بلسان با وی بیامیزند و همه را بکمیز ... بسرشند و بکار دارند باب سیوم از جزو ششم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر نتو طبقه
عنبیه نتو عنبیه چهار نوعست و سبب هر چهار جراحت طبقه قرنیه باشد بسبب قرحه یا بسببی از اسباب بادیه و این نتو را
نامهاست مورسر لیکن نزدیک اهل صنعت هر نوعی را نامی است خاصه اما نوع نخستین چنان باشد که طبقه قرنیه را آفتی
رسد و بشکافد و عنبیه از آن شکاف برآید و مقدار برآمدن او اندک باشد همچون سر مور و بدین سبب او را راس النمله گویند و هر که
نگاه کند پندارد که بثره ایست و فرق میان بثره و راس النمله آنست که تامل کنند تا لون چشم ... اگر ازرق اگر اشهل
و نیز تامل کنند اسیاهی چشم کور گشتست و گردی او از نهاد بگردیدست یا کوچکتر شدست اگر نه اگر کوچک شدست یا شکل
او از نهاد بگردیدست نشان راس النمله است بثره نیست و نیز اندر لون بثره نگاه کنند اگر هم رنگ چشم نیست بثره است
و اگر هم رنگ چشم است و گرداگرد او خطی سپید است راس النمله است و این سپیدی شکاف قرنیه است و نوع دوم برآمدن
عنبیه بیشتر از نخستین باشد و این را راس الذباب گویند یعنی سر مگس و نوع سیوم بزرگتر باشد و همچون دانه انگور ...
تر باشد و بدین سبب این نوع را عنبیه گویند و نوع چهارم بزرگتر و بلندتر باشد و چون کهن گردد و قرنیه بر روی او برویده همچون
سرخی باشد که او را بسه‌مان گرد و هموار کنند و پلک چشم او را نتواند پوشیدن بدین سبب او را مسمار گویند و بعضی ...
ثولول گویند و از بهر آنکه بباد ریسه نیز ماند بعضی او را فلکی گویند معالجات پیش از آنکه لبهای شکاف قرنیه غلیظ گردد چشم را
بر قفا ببسته باید داشت و سخت باید بست از بهر آنکه هر گاه که لبهای شکاف آن غلیظ گردد علاج قبول نکند و شیاف ابار
می باید کشید و شیاف مغسول ذرور کردن و اگر شیاف اندر آب برگ زیتون یا اندر عصاره عصی الراعی مالیده و حل کرده بکار دارند
بهتر باشد و توتیا با آب برگ زیتون اگر با آب مورد تر پرورده بغایت نیک باشد و نوع سیوم و چهارم را رفاده نرم سازند باندازه
چشم و بر پشت رفاده تخته سرب بر نهند بر شکل چشم وزن او از نیم درم تا ده درم و ببندند و داروها شیاف ابار و ذرور ...
بکار دارند صفت ذرور وردی بگیرند اسفیداج ارزیز دو درم و چهار دانگ بلیماسیم دو درم و دو دانگ صمغ عربی یک درم و دو دانگ نشا
انزروت نیم درم مس سوخته دو دانگ ... شادنج مغسول چهار دانگ افیون دو دانگ همه را بکوبند و بکار دارند عدد دارو

تفرق اتصاله

صفت ذرور الکسرین که اندرین باب سودمند بود بگیرند اسفیداج ارزیز هشت درم قلیمیا ... صمغ عربی از هر یکی چهار درم
مس سوخته و نشاسته و افیون از هر یکی دو درم همه را بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و خشک کنند و بکار دارند عدد دارو
شش است و همه علاجها که اندر باب علاج قرحه و بثره یاد کرده آمده است علاج اینست و آنکه کهن شده باشد از علاج
و ... باشد که از ... کهن گاه گاه خون ... اندر او بزرور ... و کحل ... علاج کنند و آنرا که خواهند که زشتی آن زایل
کنند رشته اندر زیر او کشند بسوزن و رشته گرد او اندر آرند و ببندند و اندک بکشند و آن فزونی را که بیرون آمدست ببرند
و بزرور روی او ... هندی مغسول ... همه جراحت را پر کنند و ببندند و بر پشت چشم زرده خایه مرغ بر نهند باب
چهارم از جزو ششم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر تفرق الاتصال طبقه عنبیه تفرق الاتصال که اندر طبقه عنبیه
و غیر آن افتد از دو بیرون نباشد یا اندک و ناگذرنده باشد و از جرم طبقه بیرون نگذرد یا بزرگ باشد و از جرم طبقه بیرون
گذرد و آنچه ناگذرنده باشد رطوبت بیضیه بدو بیرون آید و چهار آفت بزرگ از وی تولد کند یکی آنکه رطوبت بیضیه که حائلست
میان عنبیه و جلیدیه از میان بیرون شود و عنبیه مماس جلیدیه شود و رطوبتی که غذای جلیدیه است نشف کند مضرت
این بزرگ باشد و آفت دوم آنکه نور دماغی که اندر عصب مجوف بچشم همی آید اندر جلیدیه مجتمع شود و زود از ثقبه عنبیه بگذرد
و پراکنده شود و آفت سیوم آنکه نور ... جلیدیه سخت ... و تنگ شود و بر نور دماغی غالب گردد و قوت او باطل کند و آفت
چهارم آنکه بسبب رطوبت بیضیه ... رطوبت جلیدیه زود بتحلیل ... شود و خشکی بروی غالب شود و اسباب تفرق
الاتصال سه نوعست یکی آنکه خلطی حاد طبقه را بسوزد و بخورد دوم آنکه بسیاری خلط اجزای طبقه را از هم اندر کشد
و بگسلد سیوم آنکه سببی از اسباب بادیه بود معالجات نخست تن را از خلط بد پاک و خلط ... کم باید کرد پس داروهای
قابض و قوی کننده بکار دارند و پیوسته چشم را بسته دارند باب پنجم از جزو ششم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر
فرود آمدن آب بچشم فرود آمدن آب بیماری است از جمله بیماریهای سده و ماده آن رطوبتی غلیظ است پس طبقه قرنیه
... طبقه عنبیه است هر گاه که چنین رطوبتی اندرین موضع گرد آید ثقبه عنبیه را که منفذ نور ... است که بر رطوبت جلیدیه
پیوندد ببندد و میان جلیدیه و نور ... حجاب گردد و تا بدان سبب بینایی باطل شود جالینوس گوید سبب این علت غلیظ
شدن رطوبت بیضیه است و بدین ... که هر بیضه ... غلیظ شود و بسبب برودت که بوی رسد بفسرد و لکن ...
که از رطوبتی غلیظ و غریب مدد یابد و آن رطوبت بر سبیل ترشح از ثقبه بیرون تر آید و بر روی طبقه عنبیه ... پس قرنیه گرد آید
و آنجا بماند و حال این رطوبت اندرین موضع از دو بیرون نباشد اگر مزاج سرد باشد بفسرد و اگر حرارت ضعیف استاده
باشد متکرج شود و بهر دو حال سبب بسته شدن منفذ و باطل شدن بینایی باشد اما سبب فسردن این رطوبت اندرین موضع
... یکی آنکه رطوبت خود سرد و غلیظ باشد دوم آنکه از موضع خویش بیرون شده باشد و بظاهر برودتی آمده ...
باطل ... گشته و سبب ... بسیاری رطوبت و ضعیف حرارتست چنانکه بینیم که چیزهای تر بدین سبب متکرج میشود و آب

نزول آب

و موضع آن ...

منفذ نور ... است که ...

پیوندد ...

... ...

این علت شش است یکی تن گردان بسیار دوم زخمی یا سقطه سیوم سرمای صعب و سردی مزاج چنانکه کسی را که اندر برف و دمه و سرما گرفتار شود چهارم عفونتی روح یا صره چنانکه پیر از اوکسی را که بیمار یهای دراز کشیده باشند پنجم صداع صعب از ششم طعامهای که ازوی کیموسی غلیظ تولد کند و این علت مردم سیاه چشم را بیشتر افتد از بهر آنکه چشم سیاه رطوبت تاکی باشد و دلیل بر آنکه این رطوبت میان طبقه قرنیه و عنبیه است آنست که بسیار باشد که طبیب اندر چشم خداوند این علت نگاه کند ابرا بیند بر روی عنبیه بهم گشته و فراخ باز شده و از عنبیه جز کنارها و گرداگرد او نبیند و چون قدح کرده شود یعنی چون اب گشاده شود عنبیه را بسلامت بر حال خویش بیند و دلیل دیگر آنکه اگر آلت قدح اندر طبقه عنبیه گذر کردی بر طوبت بیضیه رسیدی و چون طبیب خواستی که ابرا فرو نشاند بیضیه سیلان کردی و بدین گذر بیرون آمدی و بدین سبب که استادان این صنعت سر مهت را که الت قدحست گرد کرده اند تا عنبیه را نبرد و نخراشد و اگر نه از بهر این معنی بودی سر مهت تیز کردندی تا قدح اسانتر بودی و مهت اسان گذشتی و گوهر عنبیه خود نرمست و لغزنده و از بهر آنکه نرمست هرچه بوی رسد جای بدان حصر باز کند و اندر شود و از بهر آنکه لغزنده است چون مهت بوی رسد ازوی بلغزد **سوال** اگر گویند چون جای اب میان قرنیه و عنبیه است آبرا چگونه در خمل عنبیه پس توان کرد یعنی پنهان توان کرد **جواب** گوییم چون مهت اندر میان دو طبقه حاصل شود مهت نیمه بر سوی زیر عنبیه فرو افشارد و از فشاردن آن فرو سوی او فراخ گردد و اب بفعه اندر شود و خمل عنبیه او را اندر کشد و جای کند و چون مهت بیرون آمد اب انجا باز ماند و پنهان شود و حدقه بحال سلامت باز آید بعضی طبیبان گفته اند اب اندر خمل عنبیه پنهان نمیشود لیکن انجا که ماده کمتر پنهان شود اب همانجا پنهان شود و بنزدیک محققان این درست نیست گروهی دیگر گفته اند که فرود آمدن آنست که رطوبت بیضیه غلیظ گردد و این هم درست نیست از بهر آنکه اگر دو بیرون نبود یا بعضی ازوی غلیظ گردد یا همگی اگر بعضی ازوی غلیظ گردد این جزو را در حال قدح تمیز نتوان کرد و اگر تقدیر کرده شود که تمیز کرده اند و پنهانی کرده چون بدیگر اجزا پیوسته باشد ایمن نشاید بود بر آنکه معاودت نکند و اگر این نیز تقدیر کرده آید اندر خمل عنبیه پنهان ماند و پنهان نکند شک نیست که بیضیه بدان سبب از مقدار طبیعی کمتر شود و منفعتهای که بسبب نقصان او باشد تولد کند و اگر همگی او غلیظ گردد او را بقدح زایل نتوان کرد و نشاید کرد و جز بداروی علاج نپذیرد این که یاد کرده آمد قول متقدمانست و دلیلهای که الحکمة اند اما استاد احمد فرج گوید اندر کتاب خویش اب یا میان طبقه عنبیه و طبقه عنکبوتیه باشد یا میان قرنیه و عنبیه یا اندر عصب مجوف و آنچه میان عنبیه و عنکبوتیه باشد بینای باطل کند و اندر میان حدقه تیرگی پدید آید کبود بام چون ابری و او را علاج نیست نه بقدح و نه بدارو و آنچه میان عنبیه و قرنیه باشد اگر سخت سطبر و سپید و فسرده باشد او را نیز علاج نیست نه بداروی و نه بقدح و آنکه اندر عصب مجوف باشد هرگاه که چشم بیمار فراخ تر نشود و بچشم اندر هیچ تیرگی ظاهر نباشد و اگر باشد سخت اندک باشد این را اب سیاه گویند و بعضی از آنکه استاد احمد میگوید اندر سخن متقدمان همی آید اعنی آنچه میگوید که موضع آب یا میان عنبیه و قرنیه باشد یا میان عنکبوتیه یا اندر عصب مجوف و شک نیست که او این سخن از خود نگفتست لیکن آنچه بمن رسید از سخن متقدمان و دلیلهای که الحکمة اند اینجا حکایت کردم پیش ازین

شنیده ام و خوانده ام اما آنچه ازین جمله که استاد احمد میگوید اندر سخن متقدمان یافت که اندر علامتهای قدح پذیرفتن و ناپذیرفتن آب همی گوید بیمار را بفرمایند تا آن چشم را که قدح خواهند کرد باز کند و چشم دیگر فراز کند و پلکها بر هم فشارد و نیک طبیب اندر چشم او نگاه میکند اگر ثقبه از آنچه بود فراختر نشود باید دانست که سده اندر عصب مجوفست چون این معنی اندر سخن متقدمان یافت میشود بدان می ماند که مقصود از همه پیشتری گفته اند که موضع اب جز میان عنبیه و قرنیه نیست آنست که آنچه قدح پذیرد از آنها که لون قوام آن جهت باشد اندر میان این دو طبقه باشد و آنچه جز اندر میان این دو طبقه باشد ممکن نیست که توان علاج کرد از بهر آنکه ممکن نیست که اندر میان عنبیه و عنکبوتیه توان کرد یا بعصب مجوف توان رسانید و طبیب حاذق را از شناختن این دقیقه چاره نباشد و باید دانست که اندرین رطوبت اندر کمی و بیشی و اندر قوام و اندر لون مختلف باشد بعضی بیشتر و بعضی کمتر و بعضی غلیظتر و بعضی رقیقتر و بعضی صافیتر و بعضی تیره تر اما اختلاف آن اندر کمی و بیشی چنان باشد که بعضی را بسیار باشد و همگی ثقبه را بپوشد و ببندد و بینای باطل کند و بعضی را اندک باشد یک نیمه را از ثقبه کمتر یا بیشتر ببندد و باقی گشاده ماند و هرچه برابر این جانب باشد از دیدنها که بسته است نتوان دید و هرچه برابر آن جانب باشد که گشاده است تواند دید و بسیاری باشد که این رطوبت اندر میانگاه ثقبه باشد و گرداگرد او خالی و گشاده باشد بدین سبب هرچه بیند میانگاه آن سیاه بیند و اختلاف اندر قوام چنان باشد که بعضی را این رطوبت رقیق و صافی باشد آفتاب را و چیزهای روشن را از دیدار آن باز ندارد و بعضی را غلیظ و تیره باشد از دیدار آفتاب و غیر آن باز دارد و بسیار باشد که از غلیظی بدان حد رسد که نام اب ازوی برخیزد و اختلاف که اندر لون افتد چنان باشد که بعضی بلون هوا باشد و بعضی بلون آبگینه و بعضی سپید و مروارید فام و بعضی سپید گچ گون و بعضی سپید چون یخ و این را تبازی بردی گویند و بعضی اسمانگون و بعضی ازرق و بعضی سبز زرد و بعضی سبز و بعضی اغبر و بعضی سیاه و بعضی هم رنگ سیماب **علامتها** علامت آب فرود آمدن آنست که نخست خیالهاپیش چشم پدید آید چون پشه یا چون مگس یا چون موی که بر آید و فرود آید یا چون شعاعی بیند در وقت نزول هر گاه که اب محکم گردد بینای باطل شود و لون حدقه بگردد و بلونهای که یاد کرده آمد و بسیار چشمها را این خیالها پیش آید و مقدمه اب نباشد و فرق میان آنکه مقدمه اب باشد و آنکه مقدمه اب نباشد از سه جهت یکی آنکه هرچه مقدمه اب باشد بتدریج میفزاید و بینای ضعیفتر میشود تا بیک بار اب فرود آید و بینای باطل شود و بیشتری را از وقت پدید آمدن این خیالها تا بوقت فرود آمدن اب شش ماه فزون نباشد و هرچه از شش ماه بگذرد و چشم بسلامت باشد اغلب آن باشد که از آب ایمن گردد و فرق دوم آنکه پرسند تا خیالها بیکبار همیشه هر دو چشم پیش همی آید اگر اندر یک چشم و اگر در هر دو چشم همی آید بلون تفاوت و بخردی و بزرگی یکسانست یا کم نه و میفزاید و اگر گاه گاه و میفزاید باید دانست که سبب آن بخار معده است مقدمه اب نیست و اگر میفزاید و گاه گاه و همیشه بر یک لونست و نخست اندر یک چشم بود پس در هر دو پدید آمد باید دانست که مقدمه آبست و فرق سیوم آنکه نگاه کنند تا لون حدقه تیره است یا نه و تامل کنند تا هر دو همانست یا نه اگر یکی تیره است و دیگری نه مقدمه آبست و اگر هر دو یکسانست

سده آب نیست و فرق چهارم آنکه پس از سه ماه یا چهار ماه بنگرند تا هیچ تیرگی هست چون اروی اگر نه اگر هست
باید دانست که مقدمهٔ آبست و اگر نیست سبب خیالها بخار معده است مقدمهٔ آب نیست و فرق پنجم آنکه بپرسند
تا بوقت پری معده و ناگواریدن طعام خیالها بیشتر همی بیند اگر نه چون معده سبکتر شود و طعام بگوارد کمتر است
اگر نه اگر بوقت پری معده و ناگواریدن طعام زیادت همی بیند سبب آن بخار معده است و فرق ششم آنکه بسیار باشد
که سبب خیالها صافی طبقها و رطوبتهای طبیعی چشم و تیزی حس بصر باشد و فرق هفتم آنکه تیزی شنیدن و بوییدن همچنین تیز
باشد هم اندر گوش پیوسته و هم پیوسته بوی چیزی بد همی رسد اگر چه ضعیف باشد و طبیبان این را [illegible] کویند
و از نشان بیماریها نباشد و فرق هشتم آنکه بعضی را از پس بیماریها گرم و دماغی چون برسام خیالها پیش چشم آمدن گیرد از بهر
رطوبتهای دماغ لختی سوخته باشد و از سوختن آن چون دودی و تاریکی اندر دماغ مانده هرگاه آن دود اندر عصب مجوف [illegible]
چشم اندر آید خیالها پیش چشم آمدن گیرد و فرق آنست که از پس بیماری دماغی باشد و خداوند آن علت از علامتهای
مالیخولیا خالی نباشد و دیده صافی باشد و اما علامتهای آنکه آب گشاده شد و قدح پذیرست یا نه از چهار وجه باید جست
یکی آنکه پس از آنکه آب تمام فرود آمده باشد رنگ آب چون هوای صافی نیکو باشد و کبودی آهن دارد یا سرب و علامت تمام
فرود آمدن آب آنست که خداوند علت را در آفتاب نشانند و بفرمایند تا چشم فراز کند و طبیب پلک او را فرو فشارد و بانگشت
حرکت دهد و بجنباند و از هر سو بگرداند پس بفرمایند تا چشم باز کند و بنگرد و اگر آب اندکی پهن تر از آن که بود و باهستگی شکل و حال
خویش باز آید تمام فرود آمده است و قدح پذیرست و اگر سپید باشد همچون گچ یا همچون [illegible] هیچ پهن تر نشود و از شکل
و حال نگردد قدح پذیر نیست وجه دوم آنکه بفرمایند تا آن چشم که قدح خواهند کرد باز کرده دارد و دیگر چشم فراز کند
و پلکها بر هم فشارد و طبیب اندر آن چشم که باز کرده دارد نگاه میکند اگر ثقبه از آنچه بود اندکی فراختر شود باید دانست که قدح
پذیرست و اگر فراختر نشود قدح پذیر نیست از بهر آنکه سبب فراخ نا شدن ثقبه آنست که سده اندر عصب مجوف است این
همه علامت که یاد کرده آمد یک جای باید تا قدح فایده دهد که فراخ شدن ثقبه دوم آب برنگ آهن و سرب نمودن باشد
و از آنکه از این دو یکی باشد و دیگر نه قدح فایده نکند وجه سوم آنکه بپرسند تا روشنایی آفتاب همی بیند اگر نه اگر همی بیند
قدح پذیرست و اگر نه نه چهارم آنکه بفرمایند تا چشم باز کند و پنبه بر چشم او نهند و بدان پنبه اندر دمند و میدمند گرم تا بوقت
پس پنبه برادارند بزودی و نگاه کنند اگر آب جنبنده باشد و لون او نیکو گردد و پنبه بر چشم او نهند و بدان پنبه اندر دمند
باشد قدح پذیرد و الا نه و این آزمایش پنبه از بهر آن کنند که اگر بانگشت امتحان بسیار کنند آب مشوش گردد و قدح دشخوار
شود بدین سبب بانگشت بد و بسنده نکنند **معالجات** هرگاه که علامتهای آب پدید آید بعلاج صواب پیش آن باز شود علاج
فایده دهد و اگر علاج نکنند آب محکم گردد و باشد که نپذیرد و خواجه ابو علی سینا میگوید مردی را دیدم عاقل
و معتبر که او را آب فرود آمده و خویشتن را علاج کرد و طعام کمتر خورد و از طعامهای تر نزای پرهیز کرد و بر تنقیه [illegible] و مطبخه
اقتصار کرد و سرمهای محلل بکار داشت آب زایل گشت و نور بینایی باز آمد و علاج صواب اینست

~~و من حسکار و از خوردنها [illegible] طعام [illegible] و سعتر و حلتیت و تخم [illegible] و با دیان ترو خشک [illegible] بکار باید~~
~~داشت~~ و علاج صواب آنست که نخست تن و دماغ بحب قوقایا و حب الذهب و ایارج فیقرا پاک کنند و هر هفته یکشربت ایارج
فیقرا عسلی اندر مطبوخ قنطوریون بدهند **صفت مطبوخ قنطوریون** بگیرند قنطوریون باریک سه درم تربد سپید نیم کوفته سه درم
بسفایج نیم کوفته هفت درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم همه را اندر صد و پنجاه درم آب بپزند تا به پنجاه درم باز آید و بپالایند
و بر اثر ایارج بخورند و اگر ایارج اندرین مطبوخ حل کنند و بخورند صواب باشد **صفت حب الذهب** بگیرند صبر بیست درم
هلیله زرد ده درم مصطکی و کثیرا و سقمونیا و زعفران از هر یکی سه درم گل سرخ پنج درم شربت دو درم و نیم **نسخه دیگر** صبر بیست
درم هلیله زرد و مصطکی از هر یکی ده درم حب کنند چنانکه رسمست شربت سه درم **نسخه دیگر** صبر و سقمونیا از هر یکی مثقال
هلیله زرد و لحم [illegible] از هر یکی دو مثقال تربد سپید هفت مثقال شربت دو درم و نیم **صفت معجونی که اندر ابتدای آب سود دارد**
بگیرند [illegible] زنجبیل و تخم بادیان از هر یکی راستاراست همه را کوفته و بیخته اندر عسل مصفی بسرشند شربت هر بامداد یک مثقال
و مرزنگوش و یاسمین و شونیز بوییدن سود دارد **صفت شیافی که اندر ابتدای آب سود دارد** بگیرند حرف سپید یک پاره و نیم
ابهل سپید نیم [illegible] اشق یک درم همه را به آب ترب بسرشند و شیاف کنند و آب [illegible] تنها یا با عسل کشیدن جلا کند و آب را ببرد و انگزد
خوردن و با عسل اندر چشم کشیدن سود دارد و زهره گرگ و زهره ماهی که تازی شبوط گویند و زهره کفتار با عسل سود دارد و زهره
خروس اندر بینی چکانیدن سود دارد و از [illegible] آن پوست سبز که برروی باشد بگیرند و خشک کنند و بسایند و بچشم اندر
کشند و عصاره بخور مریم و برگ او [illegible] با انگبین اندر کشیدن آب را باز دارد و ببرد و غرغره کردن با بکامه و ایارج فیقرا صواب بود و سود دارد
خاصه از پس استفراغ **صفت شیاف آزموده** بگیرند زهره گاو بزرگ یک درم انگزد اندر خرقه کنند و اندرین زهره بیالایند تا همه
بگدازد و حل شود پس یک درم روغن بلسان با او بیامیزند و خشک کنند و شیاف کنند اندر ابتدای آب و علت انتشار سود دارد
و سپیده را ببرد **صفت شیاف عرادات** بگیرند زهره کلنگ و زهره برکش و زهره شبوط و زهره عقاب و زهره کبک
و زهره باز از هر یکی راستاراست و هر ده درم را از این زهرها [illegible] فرفیون و یک درم تخم حنظل و یک درم سکبینج بر افکنند
زهرها را با آب بادیان بسایند و بسرشند و شیاف کنند که آب را و ضعیف بصر را بردارد **صفت داروی** بگیرند [illegible]
نشتر ده درم صمغ عربی یک درم زهره [illegible] را به بول کودک نارسیده بسایند و بچشم اندر کشند و خداوند ضعیفی بصر را آب بسایند
ببول نارسیده داروی که بروغن بلسان کنند [illegible] هشت درم قلقطار چهار درم مس سوخته شانزده درم [illegible] دو درم اقاقیا
یک درم روغن بلسان بهم بسرشند و با داروها [illegible] درم صمغ عربی سوده با هم بیامیزند و بسرشند گاهی با عسل بکار دارند و گاهی
با آب بادیان و زهره افعی با عسل کشیدن سخت نیک باشد خواجه ابو علی رحمه الله میگوید مردمان معتبر زهره افعی را آزموده اند و از وی
منفعت زهره یافته اند اندرین تجربه معلوم همی گردد که از وی احتراز نمی باید کرد طریق علاج این علت بداروهای خوردنی گفته شد
اینست که یاد کرده آمد اما [illegible] قدح یعنی [illegible] باید که چون معلوم شد که آب تمام فرود آمد و محکم شد و علامتهای قدح پذیرفتن

آن ظاهر گشت نگاه کنند تا هیچ مانعی هست که از آن باز دارد چون صداع و زکام و سعال و غیر آن اگر ازین موانع چیزی باشد
نخست علاج آن باید کرد و تن و دماغ را به فصد و اسهال پاک کردن و آن روز که قدح کنند روزی باید که هوا گشاده و صافی
و خوش و شمالی باشد و خداوند علت را اندر سایه برابر روشنایی بنشانند بر بالشی نرم و بفرمایند تا زانوها به سینه باز نهد
و دستها نزدیک ساق در هم گذارد و خویشتن گرد کند و کحال پیش او بر کرسی نشیند تا از وی بلندتر باشد اگر یک چشم درست
باشد آن را بر فاده معتدل و عصابه ببندند بستنی نیک و اندرین دو فایده است یکی بیمار را و دیگر طبیب را اما فایده بیمار
آنست که اگر دیگر چشم بسته نباشد حرکت او این چشم دیگر را در حرکت آرد و قدح بدان سبب دشخوار گردد و فایده طبیب آنست
که چون آب گشاده شود نشان چیزهایی که حاضر باشد بپرسند او خبر دهد تهمت آن نباشد که بچشم دیگر همی بیند و چون بیمار
چنانکه طبیب گفت نشست یکی را بفرمایند تا از پس پشت او شود و سر او بدست بگیرد و نگاه دارد و طبیب به دست خویش
پلک بر سوی او بردارد و چشم را تمام بگشاید و بیمار را گوید تا قصد نظر بر کند چنانکه میل دیده بسوی گوشه چشم باشد که
نزدیک بینی است و طبیب سر مهت را بر آن موضع نهد که قدح خواهد کرد و نشان کند از بهر دو کار یکی آنکه تا صبر کردن بیمار
بداند و بیازماید دوم آنکه بنگرد که نشان برابر ثقبه عنبیه هست یا نه از بهر آنکه سر مهت بر گوشه چشم باید که سوی گوش است
برابر ثقبه باید چنانکه اندکی برتر از ثقبه باشد فروتر نشاید و مهت آلتی است از مس سرخ اب بدان گشاینده و اگر چشم
راست قدح خواهد کرد مهت بدست چپ گیرد و اگر چشم چپ قدح خواهد کرد مهت بدست راست گیرد پس سر مهت را بر
موضع که نشان کرده است بگرداند و تیزی او بر گوشه چشم باید که باشد چه این با سلامت است و اعتماد کند و مهت
بتدریج تمام تا مهت بگذرد و او حس آن بیابد که مهت را جای گشاده بدید آمد و این زمان که بر مهت اعتماد کند
انگشت ابهام و سبابه ملکهای چشم را نگاه میدارد تا بیمار دیده را نتواند گردانید و چون مهت گذر یافت نگاه کند
تا سر مهت را از پس قرنیه بیند و مهت را تا برابر ثقبه بیارد و از وی در نگذرد بلی اگر مقداری کمتر از نیم جو اندر گذرد روا باشد
و اگر بیشتر بگذرد نیک نباشد و موضع قدح ریش گردد چون به جای رسید دنبال مهت را [illegible] ابهام اکنون بر سان آنکه کسی
کاری براساید بیمار را سخن خوش گویند و بشارت دهند تا قوی دل شود و بسیار باشد که اندرین وقت بیمار خواهد که قی
کند بدین سبب آن روز باید که هیچ خورده نباشد و اگر در آن ساعت حس گشتن آغاز کند اندکی شراب غوره یا شراب ریباس
یا شراب انار بدهند تا ساکن شود و پنبه پاکیزه بر چشم او نهند و اندر دمند باهستگی دمیدنی گرم و اگر دهان نزدیک چشم برد
و بر سان آنکه کسی چیزی بیاشامد دم برکشد هم صواب باشد و مقصود ازین آسایش چشمست پس مهت را اندکی برآورد
و آب را بسر مهت فرو نشاند چون بیند که آب فرو نشست و محل عنبیه ازو در کشید صبر کند و مهت را بر زودی بیرون نیارد تا نگاه
کند اگر دیگر باره آب باز آید دیگر فرو نشاند چه بسیار باشد که محل عنبیه نرم باشد آب را دشوار جذب کند و بسیار باشد که آب رقیق
یا غلیظ‌تر باشد دشوار فرو توان نشاند و بسیار باشد که بیکبار فرونشیند چنانکه چیزی اندر شیبی افتد و از وی هیچ اثر نماند و بسیار

باشد که بیکبار فرونشیند چنانکه چیزی عسری بیشتر کند وی باز آید و همگی را میل کند بدان موضع که باید ازو پراکنده باید کرد و بیرون جز وی
از وی بدان سوی که میل کند آنجا باید برد و اگر رنج بسیار نماید مهت ساعتی همی باید داشت و بتیزی مهت بر گوشه چشم قوت کردن
تا اندکی خون بیارد تا آن خون آب را فرو باید نشاند و اگر به قصد طبیب اندکی خون بیاید پاک نباید داشت آب عسر را ابتدا خون
فرو توان نشاندن چه قوت خون آب را بسوزد و ریشت کند و اگر خون تراکس نکند آنجا علت طرفه پدید آید و تحلیل دشخوار پذیرد
و اندران حال که آب را فرو نشانده بیمار را باید گفت تا تنحنحی میکند از راه حلق نه از راه بینی و آب دهان تا بدین حرکت
آب فرو سو میل کند و زمان برشود چون طبیب دید که آب فرو نشاند مهت را باهستگی بجنبد و بیرون آرد و زرده خایه مرغ
با روغن گل بزنند و بر پشت چشم نهند و هر دو چشم سخت ببندند و اگر بر ظاهر گوشه چشم خون بینند نمک کوفته بر آنجا کنند و تخت
ببندند و بیمار را اندر خانه تاریک آرند و بگویند تا بتنها بار خسپد و خویشتن را آغنته سازد و هیچ حرکت نکند و هیچ سخن نگوید و اگر خواهد
که سخن گوید به دست اشارت کند و خویشتن را از عطسه و سرفه نگاه دارد و بر صدغها ضمادی خنک ضد کننده بر نهند تا صداعی
تولد نکند و اگر عطسه خواهد آید بینی را بدست بمالد تا عطسه ساکن شود و اگر سعال خواهد بود اندکی جلاب و روغن بادام تحسی کند
و طعام او سخت اندک باید و چیزی که بباید خایه نخورد چیزی آشامیدنی خورد و روز دوم اگر خواهد که بگشاید روا باشد و زرده را
برفق بردارد و پنبه بگلاب ترکند و چشم بدان شوید چنانکه هیچ آسیب ازین پنبه بچشم نرسد و هیچ اعتماد از دست بر چشم
نکند و چشم باز نکند و پنبه بسپیده خایه مرغ ترکند و بر پشت چشم نهد و رفاده بر نهند و ببندند و اگر تا روز سیوم نگشاید بهتر
باشد آخر روز سیوم بگشاید و فرموده باشد تا گل سرخ اندر آب بجوشند و چشم را بدان آب بشویند و بیمار را راست بنشانند
پشت بالش باز نهاده و گرد اگرد او بالشها بر باید نهاد چنانکه از همه جوانب او بالش باشد که بران اعتماد کند و آسوده باشد و هیچ
حرکت نکند و مقنعه سیاه بر روی او فرو آویزد و اگر خواهد که شیاف مغسول یا سرمه سیاه اندر کشد روا باشد و اگر پس از روز
آب معاودت کند اگر اماسی گرم تولد کرده نباشد بار مهت را جای باز آرد چه بدان روزها ملتحم رسته نشود و بعضی
که ملتحم نرم باشد مهت بروی نه ایستد تا بروی اعتماد توان کرد نخست بسر مبضع [illegible] باید آورد پس مهت بدان
سعند اندر آوردن و گاه باشد که بر موضع قدح گوشت فزونی برآید آنرا به ناخن سرای بر باید داشت و نباید ترسید و بعضی
طبیبان فرو سوی قرنیه بشکافند و آب را بیرون آرند و اندرین طریق خطری هست و آن آنست که اگر آب غلیظ باشد رطوبت
بیضیه را با خود بکشد و اما علاج خیالهای دیگر که نه مقدمه آب باشد آنست که نخست هر یکی را سبب و علامت بداند آنچه از معده
باشد با رنج نیز علاج کنند و معده را بگلشکر و مصطکی و افسنتین و غیر آن قوت دهد و آنچه مصلح معده است مراعات کنند
چنانکه اندر موضعش یاد کرده آید و اگر معده را گرم یابند معده را بمطبوخ اهلیله پاک کنند و بشراب انار و شراب بید قوت دهند
و آنچه از دماغ باشد بخارها از دماغ باز دارند و بجانب پایها فرو کشند و صندل و گلاب میبویند و بر صدغها طلی کنند
جزو هفتم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر بیماریها چشم که از آن حس ادراک نتوان کرد و نام و علامت و علاج

بیماریهای رطوبت بیضیه

باب نخستین از جزو هفتم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر بیماریهای رطوبت بیضیه بیماریها که اندر رطوبت بیضیه افتد از دو بیرون نباشد یا اندر کمیت افتد یا اندر کیفیت آما آنچه اندر کمیت افتد چنان باشد که یا کمتر شود یا بیشتر و خرد شود یا بزرگ تر و هرگاه که بیشتر یا بزرگتر از مقدار طبیعی شود میان رطوبت جلیدیه و میان نور بیرونی حجاب گردد و هرگاه که کمتر یا کوچک تر شود آفتها که اندر باب چهارم از جزو ششم از این گفتار یاد کرده آمده است تولد کند و آنچه از کیفیت افتد بعضی از چگونگی از سه گونه باشد یا آفتی باشد اندر قوام یا آفتی اندر تری و خشکی و آنچه اندر قوام بود چنان باشد که بعضی از قوام معتدل اندک غلیظتر شود و خداوند این علت بهره از وی دور باشد نتواند دید و آنچه نزدیک باشد آنچه باید نیک نتواند دید و بعضی از قوام معتدل بسیار بگردد و سخت غلیظ شود و این دو گونه باشد بعضی از اجزای او سخت غلیظ شود یا همگی او اگر همگی سخت غلیظ شود بینایی باطل شود و حکم او و حکم آب یکی باشد و اگر بعضی اجزای او غلیظ شود از دو بیرون نباشد یا اجزای او آنچه غلیظست پیوسته باشد و حال این دو گونه باشد یکی آنکه اجزای غلیظ میانگاه او باشد و خداوند این علت اجسام را میانگاه چون سیاهی در بیرون افتاده بیند دوم آنکه اجزای غلیظ کنارهای او باشد و خداوند این علت همگی جسمهای بزرگ یکبار نتواند دید و حاجت باشد که اندام جانوران بزرگ جدا جدا همی بیند و اگر اجزای غلیظ پراکنده باشد پیش چشم او خیالها نماید بر شکل اجرا چون مگس و پشه و خطها و مانند آن و آنچه اندر لون افتد سه گونه باشد یکی آنکه همگی رطوبت از لون طبیعی بگردد و خداوند این علت چیزها را بدان لون بیند اگر لون او اغبر باشد چیزها را چنان بیند که از میان نزم یا از میان دود نماید و اگر سرخ یا زرد باشد بهمان حال بیند که خداوند یرقان و خداوند طرفه بیند دوم آنکه بعضی از لون او بگردد و بعضی بلون طبیعی باشد و پیش چشم خداوند این علت خیالها نماید بشکل و رنگ آن اجزا سیوم آنکه بسبب بخاری که بدماغ بر آید سایه آن بخار بر رطوبت بیضیه بر افتد و هر وقت که آن بخار بر آمدن گیرد حال دیدار از حال طبیعی بگردد و چیزها بلون آن بخار نماید و آنچه اندر کیفیت تری و خشکی افتد چنان باشد که یا اندر تری از اعتدال بیرون شود یا اندر خشکی و آنچه اندر خشکی بیرون شود از سه حال بیرون نباشد یا همگی او خشک شود و خداوند این علت هیچ نتواند دید و چشم او کوچک شود یا بعضی اجزای رطوبت خشک شود و این دو گونه باشد یا اجزای خشک پیوسته باشد یا پراکنده و حکم آن همچون حکم غلیظی باشد و فرق آنست که خداوند خشکی را چشم کوچکتر شود و خواب نباشد و آنچه اندر تری از اعتدال بیرون شود چشم باندازه آن بزرگتر و ترتر شود معالجات تری و بزرگی و بسیاری و غلیظی بیضیه را علاج پاک کردن تن و دماغ باشد و سرمهای جلا دهنده و تحلیل کننده و کشیدن و کمی و کوچکی و خشکی را علاج همچون علاج صداع خشک باشد و تدبیرهای تری فزاینده کردن

بیماریهای جلیدیه

باب دوم از جزو هفتم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر بیماریهای رطوبت جلیدیه بیماریهای رطوبت جلیدیه چهار نوع است یکی انتهای است که اندر وضع افتد دوم انتهای که اندر کمیت افتد سیوم انتهای که اندر کیفیت افتد چهارم تفرق الاتصال اما نوع نخستین که اندر وضع افتد بر سه وجه باشد یکی آنکه از موضع خویش زایل شود بسوی راست یا چپ میل کند

دوم آنکه دورتر اندر شود یا اندکی بیرونتر نشیند و اسباب میل کردن جلیدیه بسوی راست یا چپ و بسوی بالا تشنج عضلها و عصب مجوف بود و تشنج یا امتلائی بود یا خشک بود و علامتهای هر دو معلومست و سبب بتعر فرو رفتن آن استفراغ و تحلیل رطوبتها و غلبه خشکی بود و سبب بیرونتر نشستن و بسوی زیر فرو کشیده شدن استرخاء عضلها است یعنی عضله عصب مجوف و هرگاه که جلیدیه یک چشم بسوی چپ یا راست میل کند احول نماید و هرگاه که جلیدیه یک چشم بسوی بالا یا زیر میل کند مردم بگمیز باشند و اگر جلیدیه هر دو چشم از جای خویش زایل شود و یکی برتر آید و یکی فروتر ابخی باشد و سبب این از تشنج عصب مجوف یاد کرده آمده است و هرگاه که جلیدیه بتعر اندر شود و چشم بسبب تحلیل رطوبتها و دماغ و غلبه خشکی ازرق شود و هرگاه که بیرونتر نشیند چشم بسبب فزونی رطوبت اکحل نماید همچنانچه آنجا که آب دریا بسیار تر باشد آب سیاه تر نماید و چون برکشیده سپید و صافی باشد معالجات اما تشنج امتلائی را و استرخا را علاج باستفراغ رطوبتها و نطولها و غرغره و عطسه باید کردن و تشنج خشک را تحلیل رطوبتها بتدبیرها و تری فزاینده باید کردن و نوع دوم که اندر کمیت افتد بر دو وجه باشد یکی آنکه بزرگتر شود دوم آنکه کوچکتر شود و سبب بزرگی بسیاری ماده بود و سبب کوچکی استفراغ و خشکی و تحلیل رطوبت باشد و هرگاه که بزرگ تر از مقدار طبیعی شود نور باصره تیره گردد و چیزها را کوچکتر از آن بیند که باشد از بهر آنکه نور اندر گوهر جلیدیه پراکنده شود و بدیر بوسیده شود و قوت او چنانچه باید بیرون نتواند یافت و هرگاه که کوچکتر شود بمقداری معتدل روح باصره قویتر شود و چیزها را بزرگتر از آن بیند که باشد از بهر مقدار روح باصره بقیاس با جرم او قویتر و بیشتر گردد و بقوت بیرون آید و این نوع تا بدین اندازه باشد از جمله بیماریها نباشد و علامات و قانون علاج هر دو نوع معلومست و نوع سیوم که اندر کیفیت افتد سه نوعست یکی آنکه جلیدیه بگردد و سیاه شود یا سرخ یا زرد یا سپید دوم آنکه رطوبت بروی غالب شود سیوم آنکه خشکی غالب شود و سبب بگردیدن لون او غلبه اخلاط باشد و سبب غالب شدن رطوبت و سبب خشکی معلومست چند جای یاد کرده آمده است و هرگاه که لون او بگردد و لون ما طبیعی اندر وی بدید آید مردم چیزها را بدان لون بیند و هرگاه که تری غلبه کند و منعقد شود بینایی باطل گردد و علاج دشخوار پذیرد اما تغیر لون جلیدیه را علاج استفراغ آن خلط بود که لون او بر چشم بدید آید و سرمها تحلیل کننده کشیدن و از آنکه تری غلبه کرده باشد استفراغ بایارج فیقرا و توقایا باید کردن و سرمه باسلیقون کشیدن و آنکه خشکی غلبه کند تدبیرها تری فزاینده باید کردن و نوع چهارم که تفرق الاتصالست علاج آن علاج قروح باشد لکن این عسرتر بود از قروح و علاج کمتر پذیرد و نوع اجمله همه بیماریها جلیدیه عسر باشد و گاه بود که طبقه عنکبوتیه را بسبب ماده تیز و سوزاننده که بدو رسد تفرق الاتصال تولد کند و علاج آن عسرتر بود از همه بیماریها چشم و اگر چیزی سود دارد استفراغ آن ماده سودمند باشد لامحاله

باب سیوم از جزو هفتم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر تغیرات قوت باصره و معالجات آن

باید دانست که قوت باصره را طبیبان روح باصره گویند و احوال او از دو وجه ظاهر شود یا از کمیت یا از کیفیت اما آنچه از کمیت ظاهر شود دو گونه باشد یکی آنکه روح باصره بسیار باشد و بسبب بسیاری قوت او تا دوری بتواند رسید و چیزها دور و نزدیک بتواند دید و از نزدیک هیچ خلل نباشد دوم آنکه کمتر از مقدار طبیعی شود و بدین سبب چیزها نزدیک را تواند دیدن و هر چه دور باشد

تفرق اتصال عنکبوتیه

تغیر قوت باصره

نتواند دیدن و آنچه از کثافت ظاهر شود هم دو گونه بود یکی آنکه روح باصره غلیظ گردد و بدان سبب دشخوار تواند دیدن اشخاص را بیند و صورت
و هیات نیک نبیند دوم آنکه روح لطیف شود روح باصره لطیف شود هر چیزها را از نزدیک نیک بیند و خط باریک نیک خواند
و از دور دشخوار بیند از بهر آنکه روح لطیف با قوت او و در رسیدن پراکنده شود و بسیار باشد که احوال کیفیت کثافت هر دو مرکب شود
و آن ترکیب چهار گونه باشد یکی آنکه روح باصره بسیار غلیظ گردد دوم آنکه اندک و غلیظ شود سیوم آنکه بسیار و لطیف شود چهارم
آنکه اندک و لطیف شود اما آنچه بسیار و غلیظ باشد از دور بهتر بیند از بهر آنکه اندر دوری مسافت بقوت حرکت لطیف شود
معالجات استفراغ بایارج فیقرا باید کردن و سرمه روشنائی کشیدن و از طعام خوردن بسیار و از لبنیات و ماهی و باقلی
پرهیز کردن و مرزنجوش بوییدن و اندر طعامها دارچینی و سعتر بکار داشتن و آنچه اندک و غلیظ باشد از دور نتواند دیدن
و از نزدیک بسبب غلیظی دشخوار بیند و این آفت پیران را بسیار افتد و علاج این دشخوارتر بود اما از بهر آنکه غلیظ است از
ایارج فیقرا چاره نبود و از بهر آنکه اندک است شربت کشکاب و طعامهای سبک لطیف تری فزاینده باید خوردن چون نانها
گوشت بره و گوشت مرغ و مانند آن و آنچه بسیار و لطیف باشد از نزدیک نیک بیند و آنچه اندک و لطیف باشد از نزدیک
نیک بیند بدین سبب از دور نتواند دیدن و از نزدیک تواند دیدن و علاج اندکی روح همچون علاج خشکی بود **باب چهارم از**
جزو هفتم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر یاد کردن شبکوری و روزکوری و معالجات آن اسباب شبکوری
سه است یکی غلیظی روح باصره دوم تری اجزاء چشم و غلیظی رطوبت بیضیه سیوم پیوسته اندر آفتاب بودن و از بهر آنکه هوا
روز بقیاس با هوای شب گرم و لطیف است لطافت هوا روز و نور آفتاب رطوبت چشم را و غلیظی روح را و غلیظی بیضیه
را لطیف کند بروز تواند دیدن چون شب آید لطافت هوا روز باطل گردد و رطوبتهای چشم و روح باصره غلیظ گردد هیچ نتواند
دیدن و آنکه پیوسته اندر آفتاب باشد از بهر آنکه نور آفتاب لطافت روح باصره را تحلیل کند و آنچه غلیظتر است تلطیف کند و چون شب آید
بسبب کثافت هوای شب سبب غلیظی زیادت شود و هیچ نه بیند و بسیار باشد که سبب شبکوری بخار معده باشد و فرق آن است
که آنچه از معده بود هر وقت که معده پاک شود علت ضعیفتر شود و هر وقت که معده آلوده باشد علت قویتر گردد و علت شبکوری بیشتر
مردمان بزرگ چشم و سیاه چشم را افتد **معالجات** از آنکه خون غلبه دارد رگ قیفال باید زدن و رگ گوشه چشم بیرون زدن سودمند بود و استفراغ
کردن بایارج فیقرا و تدبیر لطیف کردن و عادت شام خوردن بگردانیدن و پیش از طعام شراب زوفا یا زوفا خشک با سداب خشک
هر دو کوفته سفوف کردن و از پس هضم اندکی شراب انگوری کهن خوردن سودمند بود و جگر بز را بکارد بیازنند و بر آتش افکنند تا آن
تری که از وی تراب برمی آرند و دارفلفل سوده و نمک هندی سوده بر وی بپاشند و چشم اندر کشند و اگر دارفلفل نیم کوفته بر کباب
این جگر پراکنند تا تری آن اندر چینه پس آن دارفلفل را حل کنند و بکوبند و در کشند روا باشد و سرمه روشنائی و شیاف مرارات
کشیدن سودمند بود و روغن بلسان بگیرند و باندک ایثون تقویت آن بشکنند و اندر کشند و عسل و آب بادیان بیامیزند و اندر کشند و بکار دارند
نیک چشم بر هم نهاده دارند و دارفلفل و قنبیل استار است بکوبند و بیامیزند و چشم اندر کشند با آبی که از جگر بز بر تابیده باشد و کباب جگر

والله اعلم

و از دور نتواند دید
و از دور نتواند دید و بباید دانست که گاه باشد که خشکی بر روح باصره غلبه کند و گاه باشد که رطوبت جلیدیه بزرگتر شود چیزها بزرگ تر
بزرگی جلیدیه و علاج خشکی یاد کرده آمد
و علاج

شبکوری

غلیظتر باشد بماند

خشک

بر ابقیه آن خوردن و چشم بخار آن فرو داشتن سودمند بود **روزکوری** و اما اسباب روزکوری ضد اسباب شبکوری بود و از بهر آنکه هوای شب
بقیاس با هوای روز خشکی و اندکی و لطافت روح باصره را زیادت کند بدین سبب چون روز آید چشم خیره شود و بصر ضعیف گردد و این
علت بیشتر بر مردم ازرق چشم و اشهل افتد **معالجات** تدبیرها تری فزاینده باید کردن و شیر زنان اندر بینی چکانیدن و روغن بنفشه بر سر
نهادن و از طعامهای تیز و شور و ترش پرهیز کردن و بسیار باشد که مردم پیوسته اندر روشنائی صحرا باشد و در ستان که برف آید نظر
او بر برف باشد بدین سبب بصر او ضعیف شود و از دور نتواند دیدن و آنچه از نزدیک بیند باستقصا نتواند دید و در هر چه نگاه کند سپیدی
غالب بیند جامه ازرق پوشد و مقنع سیه بر چشم او بیزد **باب پنجم از جزو هفتم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر یاد کردن چشمی**
که سرما زده باشد و معالجات آن هر که را سرما بر چشم زده باشد و چشم متغیر حال شود باید که گاه کنند اندر آب بپزند و آب
آن نیم گرم بچشم اندر چکانند و عسل و عصاره سیر در چکانیدن سودمند بود و سنگ آسیا گرم کردن و شراب انگوری بر روی آن ریختن
و چشم بخار آن داشتن و داروی تحلیل کننده چون زوفا و بابونه و اکلیل الملک اندر آب پختن و سر بخار آن داشتن **باب ششم**
از جزو هفتم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر بیماریهای رطوبت زجاجیه و معالجات آن بباید دانست که عدد
بیماریهای رطوبت زجاجیه هم چند عدد بیماریهای رطوبت بیضیه باشد و مضرتها این جلیدیه بازده و هر گاه که زجاجیه کوچکتر شود
بینائی ضعیف گردد و اگر سردی و خشکی بر وی غلبه کند منعقد شود بینائی باطل شود و معالجات بیضیه کنند **باب هفتم از جزو**
هفتم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر بیماریهای طبقه شبکیه و معالجات آن بباید دانست که هر بیماری که اندر طبقهای
که پیشتر یاد کرده آمده است افتد اندرین طبقه همان افتد و اسباب همان باشد و علاج همان بود الا تفرق اتصال این طبقه
را که هم اسباب بادیه ممکنست که باشد و هم آمدن خلطی تیز و سوزاننده باشد و تیزی او را بخورد و بسوزد و تفرق الاتصال تولد
کند و نور بینائی باطل گردد لعنه و علاج آن عسر باشد جز باستفراغ و پاک کردن دماغ علاج نتوان کردن و چون تفرق الاتصال
تولد کرده باشد از استفراغ فایده و قوت داروها کشیدند دشخوار بدو رسد و این علت را انتشار گویند و انتشار سه گونه است
یکی آنکه در باب اتساع حدقه یاد کرده آمد دوم این اتساعست یعنی انتشار که در تفرق اجزاء شبکیه پدید آید و سیوم اندر بیماریهای عصب
مجوف یاد کرده آید و بباید دانست که حال طبقه مشیمیه و طبقه صلبیه اندر قبول انواع سوء المزاج و انواع تفرق الاتصال هم
این باشد و هر عارضه که مشیمیه را افتد مضرت آن بجلیدیه باز ده از بهر آنکه غذا نخست بمشیمه رسد و مشیمیه نصیب خویش بر دارد
و باقی بخته و صافی او بشبکیه رسد و شبکیه آنچه لایق بود او را بخویشتن کشد و باقی آنچه از وی باز ماند صافی تر و پخته تر بر رطوبت زجاجیه
رسد و زجاجیه همچنین آنچه لایق او بود بکار می برد و باقی صافیتر و پخته تر بجلیدیه میرسد و اسباب و علامات و معالجات این
همان باشد که دیگر طبقها را گفته آمد **باب هشتم از جزو هفتم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر بیماریهای عصب مجوف**
و معالجات آن بیماریهای عصب مجوف چند گونه است و آن چنانست که عصب مجوف را همه انواع سوء المزاج مفرد و مرکب
ساده و با ماده ممکن است که افتد و اسباب و علامات او اسباب و علامات انواع صداع و بیماریهای مزاج باشد که در دماغ

روزکوری
تراست لطافت هوای روز

تا نظارت پیوسته بران افتد
عمود

پیماریهای زجاجیه

علاج
پیماریهای شبکیه

از وی یکبار بر هوا و از چشم بر باکند
بیرون و بینائی فرو
باشد
انتشار

پیماریهای عصب مجوف

افتد و علاج همان باشد و باید دانست که در عصب مجوف بیرون از بیماریها مزاجی سده و ضغطه یعنی فشردن و تفرق الاتصال ای
و غیر ورمی بسیار افتد و همه بیماریها این عصب بدان اندازه که قوت بیماری باشد اندر بصر زیان کند و بسیار باشد که بصر باطل شود
و اندر عصب مجوف و اندر هیچ جزو از اجزای چشم آفتی نباشد تا نور باصره ضعیف کند تا راه او بسته دارد لکن سبب آن
بطون دماغ باشد و بیماری دماغ بران گواهی دهد و هرچه مانند این باشد از دقایق بیماریها شناختن آن جز بر طبیب حاذق
دشوار باشد و از انواع تفرق الاتصال که اندر عصب مجوف افتد یکی آنست که دهنه عصب فراخ تر از مقدار طبیعی شود و سبب
آن دو گونه بود یکی آنکه عضلها که دهنه او را نگاه دارند ضعیف شوند دوم آنکه خلطی بدو اندر آید و او را از هم باز کشد
فراخ شدن و از هم باز شدن دهنه او را انتشار گویند از بهر آنکه نور پراکنده شود و بیماری فراخ شدن ثقبه است و انتشار
عرضیست و اما فرق میان انتشاری که از فراخ شدن دهنه عصب مجوف تولد کند و انتشاری که از فراخ شدن ثقبه عنبیه
تولد کند آنست که آنچه از عصب تولد کند پراکندگی نور در اجزای چشم پیدا باشد و آنچه از ثقبه تولد کند پراکندگی نور پیدا
نباشد از بهر آنکه نور از ثقبه راست بیرون آید پس پراکنده شود و چون نور از ثقبه بیرون آید اندر اجزای چشم هیچ پراکندگی
نور ظاهر نشود و اندر بیشتر حالها سبب انتشار که از عصب مجوف افتد و ثقبه بدان سبب فراخ شود صداعی صعب امتلائی
باشد و اتساع حدقه اندک اندک پدید آید **معالجات** نخست تدبیر تسکین صداع باید کردن و تن و دماغ پاک کردن و دارو
که از جهت ابتدا آب فرود آمدن یاد کرده آمدست بکار داشتن و شیاف مرارات از جمله داروها نافعست اما سده
و ضغطه و اماس عصب مجوف را سبب فضلها سرد و تر بود که از دماغ بدو می پالاید تا راه روح باصره بدان بسته گردد و علامات
وی آنست که اگر خداوند علت را چشم دیگر درست باشد فراز کند و بر هم فشارد ثقبه عنبیه فراختر نشود و اگر فراخ تر شود عصب
بسلامت باشد و فرق میان سده و اماس آنست که خداوند اماس از گرانی و المی که اندر قعر چشم یابد شکایت کند و خداوند
سده این شکایت نکند و دیگر آنکه سده و ضغطه بینائی جمله باطل کند و درد و گرانی نباشد و اما اماس بینائی جمله باطل نکند و با درد
و گرانی بود و علاج آن نخست تنقیه باید کردن بحب قوقایا و ایارج فیقرا پس رگ گوشه چشم زدن و دیوچه بر صدغ افکندن و ماده را
بسوی قدم فرود کشیدن و علاج نزول کردن و اما تفرق الاتصال که نوری بود گسستن و خورده شدن عصب بود علامات آن
که چشم دور فرو افتاده بود و بینائی باطل شده این را علاج نبود **باب نهم از جزو هفتم از گفتار دوم از کتاب ششم**
اندر بیماریها که در عضله عصب مجوف و عضله چشم افتد و معالجات آن باید دانست که بیماری این عضله دو نوعست
یکی استرخا و دیگر تشنج و تشنج هم دو نوعست یکی امتلائی و دیگر خشکی و علامتها هر دو معلومست هرگاه که عضلهای عصب مجوف
تشنج کند حدقه از موضع خویش زایل شود و چشم مایل گردد همچون احول و هرگاه که مسترخی شود چشم بیرون نشیند و آنرا که
استرخا مفرط بود بینائی باطل شود از بهر آنکه چشم نیک بیرون آید و عصب کشیده شود و تجویف او بسبب کشیدگی تنگ شود
راه نور بسته گردد **علاج** استرخا عضله و تشنج امتلائی را پاک کردن دماغ بود و اطریفل بکار داشتن و غرغره کردن

انتشار

سده و ضغطه و اماس عصب مجوف

تفرق الاتصال

امراض عضلات چشم

استرخا تشنج

و عطسه آوردن و سرمهای قوی کشیدن و بر پیشانی و پیش سر و صدغ لادن طلا کردن و تشنج خشک را تدبیرهای تری فزاینده باید کردن
و بسیار باشد که تشنج خشک غالب گردد بیماریها دماغی چون صرع و سدر و دوار و صداع صعب زایل شود و احول کودکان که حادث
شود باید که در شب برابر چشم او چراغ نهند چنانچه نظر او راست باشد و بروز چیزی سرخ برابر چشم او بیاویزند و اگر میل
دیده او بسوی دنبال چشم باشد بر بینی او نشانه سرخ کنند و اگر میل چشم بسوی بینی باشد بر دنبال چشم او چیزی سرخ
بر دوسانند تا نظر پیوسته بران دارد و بدین طریق چشم کودک راست باز ایستد و گفته اند اگر شش کوسفند و آب او
بکشند و سرمه را بدان آب بپرورند و در چشم کشند احول را سود مند بود **باب دهم از جزو هفتم از گفتار دوم از کتاب**
ششم اندر بیرون نشستن چشم و معالجات آن سبب بیرون نشستن چشم که نه از استرخاء عصب مجوف باشد دو گونه
یکی قوت مدد کردن صعب و دیگر صعبی خناق و گاه باشد که زنان را بسبب صعبی درد زادن چشم بیرون نشیند و همچنین اتفاق افتد
که بسبب زخمی که بر چشم آید چشم بیرون خیزد **معالجات** آنرا که سبب قوت قی و صعبی خناق بود فصد باید کردن و با قراص
بنفشه اسهال کردن و چشم را بسته داشتن و رفادها بعصاره برگ زیتون و برگ مورد و داروهای قابض تر کردن و بر چشم
نهادن و بر بالا رفاده تخته سرب باندازه چشم کرده بر نهادن و بستن و تنقیه باز جستن و طعام اندک خوردن و آنرا که سبب
درد زادن بود او را طمث فرمودن و بر پس گردن حجامت کردن و چشم بستن و قومی را دیدم که بسبب زخمی که بر چشم ایشان
آمده بود چشم بیرون آمده بود چنانچه ملتحم بیرون جستن افتاده بود و مدتی من حجامت بر پس گردن میزدم بشرط و در زور
اندر میکشیدم عنقریب چشم با سلامت باز جای شد **باب یازدهم از جزو هفتم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر ضعیفی**
بینائی و معالجات آن باید دانست که سبب ضعیفی چشم و بینائی ضعف بیماری چشم با اخوار او باشد و همه بیماریها چشم و اسباب
و علامات آن یاد کرده آمده ست و اندرین علاج ضعیفی یاد کرده آید که سبب آن محکم نباشد و علت قوی نبود مثلا کسی را
که سبب ضعیفی چشم و بصر گریستن بسیار باشد یا بخاری اندک یا تری اندک و مانند آن **معالجات** تا نوع علاج آنست که از بسیار
طعام خوردن چندان بیدار باشند که طعام در معده نیم گوار شود و از فم معده فرو گذرد و بسیار نخورد و از طعامهای بخار انگیز
حذر کند و طعامهای شور و سرکه و زیتون و نمک بسیار و سیر و پیاز و گندنا و بادروج و شبت و کرنب و عدس و باقلا و شراب بسیار
و شراب و مستی و جماع و فصد بسیار و حجامت و بسیار خفتن و بسیار بیدار بودن و خط باریک نبشتن و خواندن و تنقیه باز جستن
و برگذر باد پیوسته نشستن خاصه بادهای سرد شمالی و اندر برف نگریستن اندر صحرا و بر قرص آفتاب نگاه کردن وقت برآمدن
در وقت کسوف و گرد و دود و چیزها درخشان نگاه کردن این جمله چشم را ضعیف کند و زیان دارد و دارچینی خوردن و اندر چشم
کشیدن سود مند بود و ایارج فیقرا اطریفل بکار داشتن سود مند بود و آب پیاز با عسل اندر کشیدن تاریکی چشم را زایل کند و باید
دانست که تاریکی چشم و ضعیفی چشم پیران بیشتر از خشکی باشد شراب فرو بردن و چشم باز کردن سود مند بود و روغن بلسان در
بینی چکانیدن نافع بود و آب پیاز با عسل اندر کشیدن و گفته اند شلغم خام و پخته بصر را قوت دهد اگرچه سخت ضعیف شده باشد

حول الاطفال

جحوظ

ضعف بینائی

و عبارت طبیبان تازی اینست و نار الشلجم نیا و مطبوخا و علیه بصره وان کان تدقارب ان ذهاب و گفته اند کوک
و جز چیز بسیار خوردن و سرکه و نمک بسیار خوردن بصر را ضعیف کند و باد روح خوردن و آب او در چشم کشیدن سودمند بود
سخت زیان دارد و کرنب ضعیف بصر که از رطوبت بود سودمند بود و ترب بصر را تیز کند **صفت شیافی که بینایی را قوی کند** بگیرند سکبینج
و جاوشیر و نمک اندرانی و زنگار و بلیلج و روغن بلسان و زهره کاو و دار فلفل و رکبیل و روغن بلسان البصاره با دیان ترحل کنند و
بکوبند و بدان بسرشند و شیاف کنند بکار برند **صفت برود رمانی** بگیرند آب انار ترش و شیرین و بپالایند و بجوشانند تا بنیمه باز آید
و چندانکه وزن آب انار بود نیمه آن عسل بوی بیامیزند و بیست روز اندر آفتاب نهند و پس بکار برند **صفت عزیزی که بصر را
قوی کند** بگیرند قلیمیا زر و توتیا و صبر و توبال مس سوخته و شادنج مغسول از هر یکی درم بلیلج و دار فلفل و نوشادر و زعفران از هر یکی
نیم درم قلنخمشک و سرطان بحری از هر یکی درم و نیم مشک دانگ **صفت عزیزی نسخه دیگر** بگیرند قلیمیا و سرمه و شادنج مغسول
هندی و صبر و توبال مس از هر یکی درم بلیلج و دار فلفل و نوشادر از هر یکی نیم درم نمک اندرانی و برگ قلنخمشک و کف دریا از هر یکی
دو دانگ زعفران یکدرم چهار دانگ مشک نیم دانگ همه را بکوبند و باب بادیان بسایند و خشک کنند و باز بسایند و بکار برند
بصر را قوت کند و جرب و خارش و سپیده را سودمند بود و از آنکه سبب ضعیف چشم گریستن بسیار بود روغن بنفشه و روغن نیلوفر
اندر کف پای مالند و گرمابه رفتن و سر و چشم بخار آب خوش داشتن و اندر سبزی و بوستانها و آب روان نگاه کردن و شادی
سودمند بود انشاءالله تعالی **گفتار سیوم از کتاب ششم** اندر بیان کردن احوال گوش و شنوایی و بیماری که
بدان تعلق دارد و معالجات آن و این گفتار نه باب است **باب اول** [٣٣٧] اندر یاد کردن فضیلت شنوایی **باب دوم** [٣٣٨] اندر یاد
کردن گرانی گوش و باطل شدن شنوایی و معالجات آن **باب سیوم** [٣٣٩] اندر یاد کردن سده گوش و معالجات آن **باب چهارم** [٣٣٩]
اندر یاد کردن آماس گوش که از اندرون و بیرون پدید آید و معالجات آن **باب پنجم** [٣٤٠] اندر یاد کردن درد گوش و معالجات آن
باب ششم [٣٤٠] اندر یاد کردن ریش گوش و معالجات آن **باب هفتم** [٣٤١] اندر یاد کردن طنین و دوی و آوازها که در گوش پدید
آید و معالجات آن **باب هشتم** [٣٤٢] اندر یاد کردن کوفته شدن گوش از زخمی که بروی آید و معالجات آن **باب نهم** [٣٤٢] اندر یاد کردن
آبی که بگوش در شود و معالجات آن

باب نخستین از گفتار سیوم از کتاب ششم اندر یاد کردن فضیلت شنوایی و واجب تعهد کردن

فضیلت شنوایی

باید دانست که آلت شنوایی آلتی عزیز است و راه دانش آموختن است و شرف و فضیلت مردم
بر دیگر جانوران بدانش است و بدین سبب است که آلت شنوایی را بر آلت بینایی و برپایی فضیلتست از جهة فضیلت
این آلتست که هر که از مادر کر زاید لال باشد از بهر آنکه سخن نشنود و نتواند آموخت از اینجا پدید آید که از بطلان فعل آلت
و برپایی اندر کمال مردمی آن خلل نیست که از بطلان فعل آلت شنوایی است بدین سبب واجبست گوش را که آلت شنوایی است
تعهد کردن و او را از خاک و ریگ و گرد و باد و سرد و گرم و آب و حیوانکی که بدو اندر آید چون کرم و غیر آن نگاه داشتن و احتیاط
کردن که اندروی قرحه و بثره بر نیاید و او را تباه نکند و پاک داشتن از شوخ تا راه شنوایی بسته ندارد و طریق نگاهداشتن و تعهد

اگر

زیان دارد صح

ونس صح

برگ صح

او آنست که هر هفته یک شب قطره دو روغن بادام تلخ اندر چکانند و از بهر آنکه تا از قرحه و بثره بسلامت ماند هر هفته شیاف
مامیثا بسرکه بسایند و در چکانند و ناگوار ریدن طعام و بر امتلا حذر کنند

باب دوم از گفتار سیوم از کتاب ششم اندر یاد کردن باطل شدن شنوایی و معالجات آن

باطل شدن شنوایی

باید دانست که اندر فعل آلت شنوایی همان آفتها که اندر فعل دیگر اندامها تواند افتادن
افتد و آفت هر فعلی یا بطلان باشد یا نقصان یا تشویش و تغیر از حال طبیعی و بطلان فعل آلت شنوایی چنان باشد که شنوایی
باطل گردد و هیچ نتواند شنیدن و نقصان چنان باشد که آوازها در وغین همی شنود چون آواز جلاجل و آسیا و آواز باد که بر درختان
افتد و مانند آن و هر آفت که مادرزادی بود آن علاج نبود و آنچه عارض باشد چون کهن گردد هم علاج پذیر نبود اگر پذیرد سخت
عسر باشد و اسباب آفتهای این عضو همچون اسباب آفتهای دیگر اعضا هشت نوعست یکی انواع سوء المزاج مفرد و مرکب ساده
و با ماده دوم انواع سوء المزاج با ماده سیوم انواع سده و اسباب آن چون خلطها غلیظ و آماسها و بسیاری شوخ و ثولول
و گوشت فزاینده و خون که اندروی بفسرد و چیزی که بدو اندر ماند چون سنگ و دانه خرما و غیر آن و حیوانکی که اندر شود یا کرم
اندروی تولد کند چهارم الخلال الفرد و تفرق الاتصال و اسباب آن چون جراحت و صدمه که از بیرون اتفاق افتد یا آسیبی از
اندرون چون خلط تیز و سوزاننده که پوست را و عصب را بسوزد و بخورد و انواع بثرها و ریشها بدو تولد کند پنجم بحران اسهال
چنانچه بسیار باشد که بیمار از پس تبها و بیماریها کر شود ششم باز ایستادن اسهال صفراوی چنانچه بسیار باشد که ماده اسهال
صفراوی که ناشده تدبیر امساک کنند یا خود باز ایستد گوش کر گردد هفتم مقدمات بحران و این چنان باشد که اندر بیماریهای حاده
شنوایی ناقص یا باطل یا مشوش گردد و آن مقدمه بحران بود بتی یا برعاف هشتم مشارکت دماغ **علامتها** از آنکه سبب سوء المزاج ساده
باشد اندر قعر گوش دردی بود و سبکی گرانی و بی تمددی اگر سوء المزاج سرد بود اندر خشکی هوا و شب و خشکی بامداد بتر باشد و از گرمیها
رنج یابد و اندر گرمابه نیم روز از همه گرمیها راحت یابد و اگر سوء المزاج گرم بود بر خلاف این باشد و اگر سوء المزاج خشک بود تدبیر
گذشته و کم طعامی و کم خوابی بران گواهی دهد و از آنکه سبب انواع سده بود اگر تمدد و گرانی نباشد سبب سده بسیاری شوخ یا ثولول
باشد و اگر گرانی بود سبب آن خلط غلیظ یا آماس باشد اگر آماس در عصب بود تبها گرم و قشعریره و نافض و هذیان و اختلاط عقل
بران گواهی دهد و اگر نه اندر عصب باشد حکم بود که از تب خالی باشد و اگر تب بود تبی بود از جنس حمی یوم و هیچ آماس گوش از درد
و ضربان خالی نباشد و اگر سبب سده تولد کرم باشد بیرون آمدن کرم بران گواهی دهد و از آنکه حیوانی اندر شده باشد حرکت
او ظاهر بود و حکم باشد دیدن چشم او را و از آنکه سنگی یا دانه در افتاده بود ضربان بی تب بران گواهی دهد و از آنکه سبب جراحت
باشد علامت آن باشد که اگر قرحه و بثره بود قرحه و بثره ظاهر بود و اگر ظاهر نباشد از تب خالی نبود و آنچه بحرانی باشد
بیماریهای حاده و حرکات آن و روزهای بحران بران گواهی دهد و از آنکه سبب باز ایستادن اسهال صفراوی باشد سبب آن علامات
آن بود و با سهال زایل گردد و از آنکه سبب مشارکت دماغ بود بیماریهای دماغی و علامتها دیگر و گرانی زمان بران گواهی دهد **معالجات**
از آنکه سبب سوء المزاج ساده بود هر نوع را از سوء المزاج بضد آن علاج باید کردن اگر سوء المزاج گرم بود آب کوک و آب عنب الثعلب

همه حاستها را بد بود صح

آهسته و دور نتواند و تغیر از حال طبیعی چنان باشد که آوازها صح

و اگر سوء المزاج با ماده باشد گرانی و تمدد و ضربان بران گواهی دهد صح

در گوش تر در چکانند و اگر سوء المزاج سرد باشد روغن یاسمین و روغن سوسن و روغن قسط و روغن شبت در چکانند
خاصه اگر اندکی روغن بلسان یا روغن ازین روغنها حل کنند داروی اندکی جند بیدستر و روغن بادام تلخ و روغن بابونه با اندکی پیه گاو
برز و زهره او در چکانند و اگر شحم حنظل با پیه او با روغن کنجد بجوشانند و در چکانند سودمند بود و بباید دانست که هرچه بگوش در
چکانند نه گرم باید و نه سرد **صفت قطوری** که در گوش چکانند خداوند سوء المزاج گرم را سودمند بود و قطور
داروی ... قطره قطره در چکانند بگیرند یک انار ترش و قمع او بردارند و دانه او بفشارند و آب او بگیرند و همچنان آب
او با سرکه و روغن گل و اندکی کندر و بر آتش نهند و بپزند تا بقوام آید و اندر چکانند و اگر سوء المزاج خشک بود
گرمابه و سر بخار آب گرم و خوش داشتن و شیر زنان و روغن بنفشه در چکانیدن سودمند بود و آنجا که سوء المزاج با ماده بود
نگاه باید کردن تا ماده علت کدام خلط است تدبیر استفراغ آن باید کردن و استفراغ ناکرده هیچ روغن و هیچ داروی بگوش
در نباید چکانیدن و از پس استفراغ نطول و قطور بکار باید داشتن و تریاق صفت کردن سودمند بود اما اگر ماده خلط صفرائی باشد
استفراغ بحب الذهب و اقراص بنفشه باید کردن و اگر سه مثقال اطریفل کوچک و یکمثقال ایارج فیقرا در کس کنند صواب بود
و اگر یکمثقال ایارج فیقرا و یکمثقال هلیله زرد حب کنند و بدهند ماده صفرا از دماغ باز دارد **صفت اطریفل کوچک** بگیرند هلیله کابلی و بلیله
و آمله از هر یکی ده درم سنگ پاک کرده گل سرخ و گشنیز خشک از هر یکی پنج درم همه را جداگانه بکوبند و بپزند و بروغن بادام چرب
کنند و با انگبین مصفی بسرشند و در بعضی نسخها آورده اند گشنیز خشک هم چندان وزن همه و قطورها که یاد کرده آمده است در
چکانیدن سودمند بود و اگر ماده خلطی غلیظ باشد استفراغ بحب قوقایا و ایارج فیقرا مرکب با شحم حنظل و افتیمون و نمک هندی باید
کردن و داروها که اندر چکانند همه تحلیل کننده باید چون عصاره سداب با عسل و جند بیدستر با روغن شبت و با برزد اندر حل
... حل کرده **صفت قطوری آزموده** بگیرند جند بیدستر سه درم نطرون یکدرم و نیم خربق سیاه یکدرم و نیم و اندر بعضی نسخها
... نطرون و مر و اشق همه بکوبند و بپزند و باب سداب بسرشند و اقراص کنند بوقت حاجت بسایند و اندر
چکانند **صفت قطوری دیگر** بگیرند کندش و زعفران و جند بیدستر از هر یکی یکدرم خربق و بوره از هر یکی چهار درم اقراص کنند و بشراب
بسایند و در چکانند **صفت قطوری دیگر** بگیرند صبر و جند بیدستر و فربیون و شحم حنظل و زهره گاو و راستا راست اقراص کنند و بکار
دارند بعصاره افسنتین و طبیخ او و روغن میویزج در چکانند سودمند بود و روغن ترب و عصاره او با نمک خاصه اگر ...
سودمند باشد بغایت انجیر فربه بگیرند و تخم از وی جدا کنند و عسل او را از پوست او بردارند و با جوزبوا و مقداری نطرون بکوبند
و فتیله کنند و در گوش نهند و آب ... در پیاله گرم کرده و در چکانند و خربق سیاه و زهره بز با روغن گل در چکانند و بعضی طبیبان گفته اند
ابهل را در سرکه باید جوشانیدن تا سرکه سیاه شود آن سرکه در چکانیدن گرانی گوش زایل کند و آنرا که ناگاه گوش کر شود
طبیخ افسنتین با زهره گاو اندر چکانند و زهره کشف با روغن بابونه و روغن شبت و سرکه که خربق در وی بخیسانیده باشند
... سبب گرانی گوش بحران استعمال بود نخست ایارج فیقرا استفراغ کنند پس روغن بادام تلخ نیم گرم در چکانند

آب و روغن بادام تلخ و روغن قسط و آب ترب با روغن گل آمیخته و جند بیدستر با روغن گل در چکانند صواب بود **صفت حبی آزموده**
گرانی گوش را که از سده و از خلط غلیظ و از باد تولد کند زایل گرداند بگیرند تربد سپید تراشیده کوفته و بیخته بیست درم شحم حنظل ده درم
انزروت دو درم و نیم کثیرا هشت درم هلیله زرد ده درم همه را بکوبند و حب سازند چنانکه رسم است بر سبیل شبیار بکار برند شربتی
یکدرم و بباید دانست که بوره با سرکه و انگبین و زهره بز با روغن سوسن یا با طبیخ افسنتین و جند بیدستر با روغن بلسان
یا با روغن قسط یا با نفط سپید و دو قطره قطران بامداد و شبانگاه این همه که یاد کرده آمد از همه انواع درد و گرانی گوش و طنین
و دوی که از ماده سرد خیزد سودمند بود **صفت قطوری** که اندر چکانند بگیرند کندر ... که تباری علک الانباط گویند ...
روغن خیری دو اوقیه روغن بادام تلخ نیم اوقیه همه را بجوشانند بامداد سه قطره اندر چکانند و شبانگاه سه قطره **صفت طبیخی**
نافع که بجمله بکار دارند بگیرند بابونه و شبت و برگ غار و آنجا که برگ غار نبود حب الغار بجای آن بود و مرزنگوش و بابونه دشتی حسک و عاقرقرحا
نیم کوفته همه را اندر آب بپزند و بپالایند و اندر مثانه گوسفند کنند و بر پس گردن و بر گوش مینهند و اگر پنبه یا اسفنج بدان تر کنند
و بر نهند روا بود و نطولها که اندر بیماریهای سر یاد کرده آمده است بکار دارند **صفت نطول موافق** بگیرند برگ بید و بابونه و اکلیل الملک
و شبت و بیخ سوسن و سداب و برگ غار و بابونه دشتی و سعتر و زوفا و حسک و شیح و جند بیدستر و مرزنگوش همه در آب بپزند چنانکه
رسم است و بکار برند و بخار او بقمع در گوش نهند و قمع را برابر سر ... سخت کنند چنانکه بخار آن بگوش میرسد و آواز قوی بگوش
او میرسانند چون آواز بوق و غیر آن و اگر کودک طفل را گوش گران شود مادر یا دایه او بامداد و سعتر و نمک اندر دهان ... بخایند و آب
یک قطره در گوش او چکانند و آنرا که سبب گرانی گوش سده بود یا آماس یا قرحه یا بثره معالجات هر یک شرحی تمام در موضع آن
گفته آید و استفراغ که از بهر گرانی گوش کنند اندک و بتفاریق باید کردن تا قوت بماند و بنضج ماده وفا تواند کردن **باب سیوم**
از گفتار سیوم از کتاب ششم اندر سده که در گوش پدید آید و معالجات آن انواع سده بعضی مادرزادی بود و بعضی عارضی
و آنچه مادرزادی بود سه گونه باشد بعضی چنان بود که استخوان بنا گوش که از استخوان حجری گویند و منفذ او از درون آفریده است
مصمت بود و منفذ آفریده نبود و بعضی چنان باشد که منفذ آفریده بود لکن بگوشت آگنده باشد و محکم رسته و بعضی چنان باشد
که بر ظاهر منفذ پوستی پوشیده باشد و از اندرون گشاده و خالی بود و آنچه عارض باشد بعضی چنان بود که از پس قرحه گوشتی فرو رسته
بود و منفذ او را بسته و بعضی را ثولول برآمده بود و انواع دیگر چنان باشد که سنگی و دانه اندر افتد یا حیوانی اندر شود و آنجا بمیرد و ...
بسیار گرد آید اما آنرا که منفذ آفریده نبود و آنرا که منفذ آفریده بود لکن بگوشت آگنده و محکم رسته بود علاج نیست و دستکاری
اندر آن عسر بود و آنرا که بر ظاهر منفذ پوستی پوشیده باشد و منفذ گشاده و خالی مانده آوازها بلند بتواند شنیدن و اگر انگشت بر منفذ
زنند زخم انگشت بسمع اندر یابد **معالجات** آن پوست را سوراخ کنند و منفذ پدید آرند و فتیله سازند و بمقطار سوده اندر گرد آن
... منفذ فرو نهند تا نگذارد که جراحت برویه علی الجمله نباید گذاشت که این منفذ را که نو گشاده اند تا بسته شود و آنرا
که سده از گوشت فرو رسته بود که از پس ریشی رسته بود یا از ثولول باشد علاج وی آنست که پیوسته گوش را بنطرون و آب گرم ...

سده گوش

پوست هم

سوخته و زرنیخ سرخ بگیرند و بهم در انبر که بسایند نیک و در چکانند تا گوشت را و ثولول را بسوزد و ریش گرداند پس آن ریش را علاج کنند
چنانچه در موضع خویش گفته آید و آنرا که سنگی یا دانه اندر افتاده بود قطره روغن نیم گرم اندر چکانند تا چرب شود و گوش را چیزی اگر
که عطسه آورد ببویند تا عطسه آید و در عطسه نفس فرو گیرند تا آن چیز بیرون افتد و آنرا که شوخ بسیار گرد آمده بود روغن بادام
تلخ اندر چکانند بشب وقت خواب و بامداد در گرمابه شود و گوش بر تابه گرمابه نهند تا شوخ بگدازد و بیرون آید و اگر تخم سپندان
و بوره بکوبند و پلیته سازند و بگوش اندر نهند و سه روز بگذارند پس بیرون کشند شوخ بیرون آید بسیار و اگر بوره ارمنی با عسل اگر
سپید بکوبند و پلیته سازند و همچنین سه روز بگوش اندر بگذارند شوخ بیرون آرد **صفت اقراص خربق** گوش را از شوخ
و عصب جامه را از خلط غلیظ پاک گرداند بگیرند خربق سپید دو مثقال نطرون شانزده مثقال زعفران سه مثقال همه را بکوبند
و بسرکه بسایند و اقراص کنند و بوقت حاجت در سرکه حل کنند و بگوش در چکانند و روغن خربق گوش را پاک کند و شنوائی باز
آورد و آنرا که حیوانی بگوش در رفته باشد قطران در چکانند تا زود بمیرد و عصاره ترب و عصاره پیاز خاصه و عصاره پودنه و عصاره
برگ شفتالو با اندکی سقمونیا اندر چکانند و عصاره طلع پیاز سودمند بود و همه زهرهای جانوران در چکانیدن حیوان را بکشد و اگر کرم تولد کرده
بود این علاجها آنرا پاک کند و طبیخ افسنتین و روغن افسنتین درین باب سودمند بود و از جمله تدبیرها که آزموده آنست که دو درم
شراب و سه درم عسل و یک درم روغن گل سپیده دو خایه مرغ بهم زنند و نیم گرم کنند و پشم پاره بدان تر کنند و بگوش در نهند و بر آن
گوش تکیه کنند و در خواب نشود و یکساعت پس آن پشم از گوش بر دارند یکبار کرم بسیار بیرون آید

باب چهارم از گفتار سیوم از کتاب ششم اندر آماسهای گوش و معالجات آن

آماسها که اندرون گوش افتد طبیبان آنرا بتازی نبات الاذن گویند
و این آماسها از جنس آماسهاییست که در گوشتهای نرم افتد چون گوشت که در بغل و دست و پیغوله ران است و بیشتری این آماسها
با درد بود و اگر با درد بود آماسها که از بیرون گوش و از اندرون سوراخ گوش بود با خطر بود و بیم آن مهلت بیش از آن دهد که
چرا از بهر آنکه مزاج جوان گرمتر و ماده او سوزانتر و حس قویتر باشد آماس از بهر سبب قویتر و دردناکتر بود و اینجا که این همه
اسباب جمع شود قوت احتمال نکند و پیش از آنکه ماده پخته شود و سر کند قوت ساقط گردد و بیمار هلاک شود و آماسهای بن گوش بعضی
بحرانی بود و بعضی نه و آنچه بحرانی بود و علامتهای بحران خوب بود بسلامت باشد و آنچه پیش از نضج ماده بیماری و پیش از
بحران پدید آید سخت بد باشد و ماده آماس بعضی را خون باشد و بعضی را صفرا و بعضی را بلغم و بعضی را سودا اما آنچه خونی بود رنگ او
سرخ و رگها بر خاسته و بلمس گرم بود و درد او سوزان تر و قویتر بود و گرانی کمتر کند و آنچه بلغمی باشد نرمتر و گرانتر باشد و درد آهسته تر
و آنچه سودائی بود صلب باشد و درد آهسته بود **معالجات** بهیچ وجه هیچ طلا و هیچ ضماد که ماده را باز گرداند بدو نشاید بر خاصه اگر آماس
بحرانی بود لکن جهد باید کردن تا اگر ماده بحرانی بود ماده بیشتر آنجا جذب کنند بهر حیله که ممکن گردد از جمله بر نهادن محجمه و ضمادهای تحلیل
کننده بکار داشتن و اگر ماده عسری کند فصد باید کردن تا محتقن کمتر شود و اگر ماده فرمان برداری نکند او را بطبع خود باز باید گذاشتن تا درد
و تب زیادت نشود و اگر با آماس درد سخت باشد ضمادهای نرم بر نهادن چون بنفشه و خطمی و آب حلبه و ماء العسل و مانند آن و اگر اول

و صبر باب نیم گرم سخت نافع باشد اگر حیوان اندر رفته باشد او را بکشد صح

و اگر از خال باشد و آنکه صفرائی باشد بلمس سخت گرم باشد صح

با درد سخت باشد خرقه در آب خویش نیم گرم تر کنند و بر می نهند و اگر سخت دردناک نبود نمک گرم کرده بر می نهند و اگر درد میانه باشد
و سر بوید می آرد و تخم کتان کوفته با ماء العسل و خطمی و بابونه با آب حلبه و خمیر با آب حلبه بر نهادن تا برفق می پزاند و تحلیل باهستگی میکند
و اگر معلوم گردد که ریم خواهد کردن و تحلیل نخواهد کردن داروها پزاننده بر می باید نهادن **صفت ضمادی پزاننده** بگیرند آرد باقلی و آرد
کرنب و آب بیخ سوسن بپزند تا سطبر شود و لختی روغن گل بر افکنند و بر پنبه کهنه کنند و بر آن موضع نهند و اگر حاجت آید که بشکافند
یا بازنند تقصیر نباید کردن و از پس آنکه شکافته باشند داروها پاک کننده بر نهادن و سرگین گوسفند را با پیه بط یا پیه مرغ خانگی
خاصیتی است در پزانیدن و تحلیل کردن و انجیر با آب دریا پخته پزاننده است و اگر ریمن شود صدف سوخته با عسل بر نهند
و مرهمها سازند از زفت رومی و مقل و شرخ خانه و کمس الکمین و میعه تر و مر کا و کوهی و علک الانباط و بارزد و پیه گوسفند و پیه بز
اهلی و کوهی و عاقرقرحا و میعه و برنج و قردمانا و زیره و بلبل و بیخ سوسن و مغز کعب و مغز مرغ خانگی پزاننده است و تحلیل کننده و اگر آماس
سودائی بود علاج بچیزهای سرد باید کردن چون مرهم کافوری و آب عنب الثعلب تا آماس زیادت نشود یا سر بر آب آب کشنیز تر با ساختند
و طلی میکنند هر وقت بغایت سودمند بود و باید که تن را از ماده سودای پاک میگردانند خصوصا بمطبوخ افتیمون و آنچه بدان ماند

باب پنجم از گفتار سیوم از کتاب ششم اندر درد گوش و معالجات آن

باید که اسباب درد گوش و اسباب گرانی گوش یک نشست
و پیش از این درین معنی یاد کرده آمده است بسیار بود که سبب درد گوش تحویل کردن بود از هوائی بهوائی دیگر و ناگاه باد سرد یا گرم بدرد آرد
و از باد و مانس سرد بیشتر تولد کند و آنچه با ماده بود بیشتری ماده بادناک باشد و صعبترین دردهای گوش آنست که سبب آماس اندرون گوش
باشد و این نوع با تب لازم بود و اگر با اختلاط عقل افتد ناگاه بکشد و مردم جوان طاقت این درد ندارند چنانچه یاد کرده آمده است
و بیشتری روز هفتم هلاک شود اگر ریش کرده و سر کند و ریم آمدن گیرد امید سلامت باشد و علامتها در باب گرانی گوش یاد کرده
آمده است **معالجات** اگر از اندر تن و دماغ خلطی باشد نخست استفراغ آن خلط باید کردن و اگر ماده گرم بود نخست رگ قیفال باید زدن
و طبع را بشراب آلو و شراب بنفشه و طبیخ خرمای هندی و حب بنفشه و طبیخ هلیله و مانند آن نرم باید کردن و اگر ماده غلیظتر بود استفراغ
بحب شبیار و حب قوقایا و ایارج فیقرا باید کردن و غرغره کردن و پس از آنکه استفراغ کرده باشند روغن گل نیم گرم در چکانیدن و اگر درد
سخت عظیم باشد روغن بنفشه با اندکی کافور در چکانند از بهر آنکه روغن بنفشه مرخی است یعنی نرم کننده است عصبها را نرم گرداند
و ضربان و درد ساکن کند و روغن گل مرخی نیست و شیاف ابیض که بچشم اندر کشند با سپیده خایه مرغ یا شیر زنان یا با آب گشنیز تر
یا با آب عنب الثعلب در چکانند درد ساکن کند و سپیده خایه مرغ اندرین باب خاصیتی عجب است و هرچه بگوش در چکانند نیم گرم باید
و شاید نه گرم این اصل بزرگ است از آن غافل نباید بودن و شیر که از پستان در چکانند بغایت سودمند بود و یک جزو روغن گل
و سه جزو سرکه بهم بجوشانند تا سرکه برود و روغن بماند و بگوش اندر چکانند درد بنشاند و خراطین در روغن گل جوشانیده سودمند
و خراطین کرمی رخصت اندر زمین تر باشد و روغن کدو و روغن نیلوفر و روغن پیه و عصاره کدو و عصاره برگ کدو سودمند بود و آنرا که
درد و ضربان عظیم بود و بیم باشد که تشنج کند یا غشی آرد از چیزهای مرخی چاره نبود و هیچ کاری روغن گاو کهن کرده نیست و اگر بنفشه و نیلوفر
گرم ص

ور آفتابه بجوشند و شمعی در سراو سازند بهنداام و نابزه قمع اندر گوش نهند تا بخار آن بگوش اندر شود عصب را نرم گرداند و ضربان
ساکن کند و اگر کار سخت شود و بچیزی حاجت آید حذر کنند که قوت حس را بکلی ضعیف کند تا حس الم را کمتر یابد شیاف مامیثا یکی
جبه افیون بشیر زنان سوده در چکانند روا بود و افیون و جند بیدستر و زعفران بیکجا با شیر زنان نیک باشد لکن این همه بوقت احتیاج
شاید و آن وقت باید که بیم غشی بود و اگر از این مخدرات مضرتی پدید آید جند بیدستر تنها باید در چکانیدن مدت سه روز و این ادویه
و داروها ساکن کننده بکار دارند بعد از آن لعاب حلبه یا لعاب تخم کتان یا لعاب تخم خرو با شیر زنان در چکانند و بروغن رب
عذب و روغن کنجد تا زه تکمید می کنند و این چنان باشد که روغن را گرم کنند و در مثانه گوسفندی کنند و بر گوش و حوالی آن می‌نهند
و هر ساعتی قطره روغن نیم گرم در چکانند و آنرا که سرما و باد سرد رسیده باشد روغن سداب و روغن شبت و روغن حب الغار
و روغن الحوان و روغن بید انجیر و روغن قسط و روغن فرفیون و روغن بلسان و روغن زیت سیر و دی جوشانیده در چکانند
و مقداری از عالیه در کمثقال روغن بان حل کنند و بگوش در می چکانند و بسیار باشد که شخصی را سرما رسد و باد سرد بگوشش برزند
و در وخیزد و این شخص شراب خوردن عادت دارد شراب صرف تری بخورد و بخسبد از خواب بیدار برخیزد و آنرا که سبب درد
ماده باد ناک باشد این روغنها که یاد کرده آمد سودمند بود و علاج دوی وطنین و آوازها در غیر شنیدن در باب جداگانه یاد
کرده آید و جاورس و نمک بر نهادن سودمند بود و آب سداب و آب برگ کرنب تا عسل یا با روغن سوسن اندر چکانیدن سودمند بود
خاصه اگر جند بیدستر در روغن پخته باشند و روغن زیت و خنفسا که زهره ماهی اندروی جوشانیده باشند و روغن کردم که در علاج
سنگ مثانه یاد کرده آید سودمند بود و اگر ماده سخت سرد بود زهره گاو نر را با روغن خیری بجوشند تا تری زهره برود و آنچه
بماند و اندر چکانند و آنرا که امید بزاییدن باشد پیه روباه گداخته نیم گرم و مرهم باسلیقون با روغن گل و پیه بط و پیه مرغ خانگی در
چکانیدن سودمند بود و پیه بز و انگبین و میخته و زوفا از هر یکی راستا راست بهم بسرشند و گرم کرده در چکانند نافع بود صفت
مرهمی پزاننده بگیرند مرداسنج و اسفیداج از هر یکی یک وقیه کندر و کرد آسیا و رتیانج از هر یکی سه وقیه و روغن زیت چندانکه
روغن کتان چندانکه کفایت بود و پیه را با روغن بگدازند و داروها بدان بسرشند بوقت حاجت بشیر زنان حل کنند و در چکانند
و اگر در آب حلبه نیم گرم کنند روا بود و هر گاه که پخته شود و سر کند علاج ریشی که در باب آینده یاد کرده آید بکار باید داشتن و اما در گوش
که از اماس بیرون عضو بود از خطر ایمن باشد از اضمادی از آرد جو و آرد باقلی و بابونه و بنفشه و خطمی و اکلیل الملک بر روغن بنفشه
گرم بر نهادن باب ششم از گفتار سیوم از کتاب ششم اندر ریش گوش و معالجات آن کسی را که در گوش ریشی باشد تدبیر
لطیف و طعامها عذب باید فرمودن که از وی غذا پسندیده خیزد و از هر چه از کیفیتی تیز باشد و از وی غذا ناپسندیده خیزد پرهیز
باید کردن و ماده را بجانب بینی باید کشید بعطسه و غرغره و اما ریش گوش اگر از بیرون منفذ آواز باشد و نظاهر نزدیک باشد و بتوان
دیدن از ابر که ممزوج با آب با سکنجبین ممزوج یا با ماء العسل یا بخمر می باید شست و اگر برگ مورد و گل سرخ در آب بپزند و انگبین در وی آب
کنند و بدان بشویند نیک بود و شستن چنان باید که اسفنجی یا خرقه بدین غسولها تر میکنند و سطح ریش را بدان تر میکنند و اگر در اندرون

علاج طنین و آوازها و در غیر شنیدن علاج ادبا کرده شد

باشد و نتوان دیدن

باشد و نتوان دیدن قطره قطره در می چکانند و باز بیرون میکنند در یک روز چند بار در چکانند و چون شسته باشد و پاک کرده و در وزها
خشک در باید دمیدن چون زاک سوخته و مانند آن صفت مرهمی خشک کننده ذروری بگیرند صبر و انزروت و کندر و دم الاخوین و جست
ادویه و زنجار از هر یکی راستا راست همه را بکوبند و در سرکه حل کنند و پلیته بعسل آلوده کنند و بدین دارو در گردانند و نیم گرم کنند
و بگوش فرو نهند و ریم در زرد آب که همی بالا بیاید بارش باید داشتن مگر که بد اندازه آید لکن می باید شستن و پاک می باید کردن و بگری
باید شستن که درون قوت زدودن و قوت بازداشتن باشد چون عصاره برگ زیتون با عسل و چون مرد را ب حل کرده
و با روغن گل آمیخته و آنرا که قرحه هنوز تازه بود و رندرون منفذ آواز باشد شب یمانی بگیرند و بر کفچه آهنین بر آتش نهند
تا خشک شود و بکوبند نرم از این شب یک درم و مرصافی کوفته و بیخته یک درم با انگبین بسرشند و در چکانند و آب عوره با انگبین
و شیاف مامیثا با سرکه و صبر و مر با عسل کرده با شراب و مرهم اسفیداج با مرهم باسلیقون آمیخته در چکانیدن سودمند بود
صفت مرهم اسفیداج بگیرند مرداسنج کوفته و بیخته یکمن روغن زیت نیم من مرداسنج با روغن زیت بهم بزنند و نیم من سرکه اندک
اندک بروی میچکانند و می زنند تا بتمام راست و بسته شود صفت مرهم باسلیقون بزرگ ریش و جراحتها را که گرم نباشد
سودمند بود بگیرند موم سپید و زفت خشک اوقیه مر و راتینج از هر یکی چهار اوقیه علک الانباط چهار اوقیه روغن زیت چندانکه
حاجت باشد باسلیقون بزرگ نسخه شاپور بن سهل بگیرند راتینج و زفت و موم از هر یکی پنج استار و بارزد چهار درم روغن
چندانکه کفایت بود بکار برند صفت باسلیقون خرد بگیرند موم و رتیانج و زفت از هر یکی راستا راست روغن زیت
چندانکه حاجت باشد صفت ذروری که ریش تازه را بپزاند و بزداید و درست کند بگیرند دم الاخوین و کف دریا و انزروت
و ابوره ارمنی و مر و کندر و شیاف مامیثا از هر یکی راستا راست بکوبند و بیبزند بوقت حاجت پلیته بر میلی باریک بپیچند
و با انگبین مصفی فرو برند و این ذرور بدین پلیته کنند و بگوش فرو مینهند و آنرا که ریش گوش درد کند مر و صبر و زعفران با روغن بادام
اندر چکانند و آنرا که ریش دور فرو شده بود و کهن و تباه گشته بود علامت وی آنست که منفذ آواز فراخ شود و باشد
که استخوان برهنه شود و در زرد آب کنده می تراید علاج وی قیروطی با انگبین آمیخته و زهره گاو و یا زهره کلاغ که تازی غراب گویند
با شیر زنان آمیخته و زهره کشف که بتازی السلحفاة گویند با شیر زنان و پلیته که از ترمس و نطرون و عسل انجیر سازند تخمها انجیر از وی
جدا کرده نخست شوخ پاک کنند پس این دارو ها بکار دارند و توبال مس و زنگ و عسل و سرکه درین باب دارو ی قویست و جست
ادویه سوده همچون غبار و آنرا چند بار بریان کرده در سرکه جوشانیده تا بتمام خشک شود دارو ی آزموده و خشک کننده است
و آنرا که ریشی سخت پلید و شوخناک باشد مرهم زنجار و این هر دو داروی که یاد کرده آمد سودمند بود صفت مرهم زنگار بگیرند
زنگار و توبال مس از هر یکی چهار درم عصاره کندنا یک اوقیه انگبین یک اوقیه بسرشند چنانچه رسم است و آنرا که ریم و پلیدی بسیار
آید پلیته بزهره گاو و سرکه تر کنند و بگوش فرو نهند و جالینوس میگوید بول کودک نابالغ در پوست انار گرم کنند و در چکانند درد
گوش را که از وی ریم بسیار رود سودمند بوده و اگر مدتی دراز ریم آید و درد میکند ماهی شور در آب بپزند و آن آب در چکانند

ترش ط

وآب کنند تا چکانیدن و نبیذ طلع با روغن گل در چکانیدن و مرهم مصری در چکانیدن ریشی را بشوید و پاک کند **صفت مرهم مصری**
بگیرند زنگار و کندر و سرکه و انگبین از هر یکی راستا راست و بپزند و پلیته بدان تر کنند و بگوش فرو مینهند و گروهی این مرهم
بدین صفت کنند بگیرند انگبین هشت درم سرکه هفت درم زنگار و کندر از هر یکی یکدرم تا دو درم انگبین را با سرکه بپزند و گنگ
زنگار و کندر سوده بدو بریزند و بکار دارند و اگر در فصل تابستان بود و ریم کنده شود و کرم تولد کند علامت وی آن باشد که خارش
کند و باشد که کرم با ریم بیرون آید آب شبح و آب پودنه و آب برگ شفتالو یا بوره سوده اندر چکانند کرم را بکشد و روغن شفتالو
طلع با زهره گاو و حزبق و سقمونیا با سرکه جمله کرمها را بکشد و بیرون آرد و اگر خشک ریشه دارد و ریم باز ایستد و بدان سبب درد
قوی تر شود روغن گل در چکانند تا خشکریشه بیفتد پس دارو که ریم پاک کند و گوشت برویاند در چکانند و از آنکه خون همی تراود
نگهفته باز نباید داشتن مگر که سخت بافراط باشد تا زود کرانار ترش بسرکه بپزند و عصاره او در چکانند و شیاف مامیثا و حضض در چکانند
خون باز دارد و عصاره عصی الراعی حکمت و خون باز دارد و عصاره بادروج داغ کننده است و خون باز دارنده و نیز مایه
خرگوش بسرکه حل کرده در چکانیدن و آب لسان الحمل با اقاقیا در چکانیدن خون باز دارد از بهر آنکه حکمت که دفع طبیعت
بر طریق بحران همچون رعاف و سروتن او ممتلی باشد گر گشاده شود باز نباید بست چنان باشد که خون در گوش بفسرد و آب کنند تا در کرم
بیامیزند و نیم گرم در چکانند نافع باشد **باب ششم از گفتار سیوم از کتاب ششم اندر طنین و دوی و معالجات آن** طنین و دوی
آوازها و دروغینی که در گوش مردم افتد و از سبب بیرون نباشد قیاس آن با گوش قیاس خیالها دروغین است با چشم و از بهر آنکه سبب صورت
آواز و سبب شنیدن آن حرکت و موج هوا بیرون است که از قوت دفع سخن کسی تموج کند و بپذیرفتن آن اشکال حروف را
و رسیدن آن بگوش شنونده و اندر آمدن تجویف گوش و هوا راکد اندرون تجویف دفع کردن و جنبانیدن و آنرا بشکل خویش گردانیدن را
کند که سبب این عارض هم حرکت هوا باشد لکن حرکت هوا اندرونی و هوا اندرونی همچو ن هوا بیرونی با بخار آمیخته است
دفع هوا بیرونیست و حرکت هوا و بخار اندرونی از دو بیرون نباشد یا حرکتی باشد آهسته که هوا و بخار از آن حال نباشد یا حرکتی باشد قوی
و همچنانچه بعضی مردمان که رطوبتها و طبقهای چشم ایشان صافی باشد خیالها که از اجزاء کوچک ارضی ترکیب افتد پیوسته همی بینند و پیش
چشم ایشان پدید می آید و دیگرانکه چشمهای ایشان همچنان درست و بسلامت باشد آن خیالات نبینند بعضی مردمان نیز که دماغ
ایشان صافی و حس سمع و حس شم ایشان قوی باشد پیوسته بسبب حرارت آهسته که از حرکت بخار اندر هوا اندرون افتد در گوش
خویش آوازی دروغین همی شنوند و بویهای ضعیف همی یابند و این را ذکاء الحس گویند یک سبب از اسباب طنین و دوی ذکاء الحست
و این بیماری نیست و سبب دوم ضعف قوتست و حال خداوند ضعف قوت همچون خداوند ذکاء الحس باشد از حرکت آهسته که یاد کرده
آمد همچنین منفعل شود و طنین و دوی تولد کند و این حال مردم ناقه را باشد و این نیز بیماری نیست و آنچه بیرون از این دو نوع باشد بیماری
بود و بعضی بمشارکت معده و دیگر اندامها بود و بعضی بیماری گوش باشد خاصه جنباننده بخار و موج افکننده اندر هوا که اندرون
گوش است قوی تر باشد و این جنباننده یا بادی باشد که در حوالی گوش افتاده بود و یا جوشیدن خلطی باشد که از ترشح همی باید

وعلاج الخ بابدیت ص

ابر اندرون گوش جمع میشود و یا حرکت کرمهایی که آنجا تولد کنند و یا امتلاء رگهای سر و تن چنانچه از پس مستی و خفتن از پس طعام و یا اضطراب
و سوء المزاج گرم که اخلاط را بجوشاند و بخار و هوا را بجنباند چنانچه بعضی بیماران را باشد اندر ابتداء نوبتها تب و یا قوتی که تعفن
کرده شود و بدان سبب طنین در دماغ و اضطراب پدید آید و یا افتادن یا زخمی که بر سر آید و یا خوردن داروی که بخارها را بجنباند و بخار
دماغ باز آرد و چون بلبل و مانند آن و خوردن طعامی که از وی بخارها خیزد چون آب و دماغ برآید و هوای گوش او و بخارهای ساکن را بجنباند
چون سیر و گندنا و مانند آن و بسیار باشد که بسبب گرسنگی و تهی معده حرارت غریزی بخارها را بجنباند و اضطراب پدید آید و گاه باشد
که در تن هیچ اضطراب نباشد لکن بخاری غلیظ از تحلیل همی پذیرد و از حرکت تحلیل طنین و دوی تولد کند **علامتها** آنچه بوقت پری
و تهی معده و بوقت آسایش و بوقت حرکت و اندر گرمابه و سرمای گاه هر دمی فزاید بمشارکت همه تن و عضوی باشد بیشتری بمشارکت
معده بود و آنچه همیشه بر یکسان باشد نگاه هر دو نیفزاید ماده آن اندر سر باشد و آنرا که آواز گوش همچون آواز جوشیدن دیگ باشد نشان آن
آن بود که ماده و بخار از همه تن یا از عضوی بر دماغ میشود و اگر با آواز جوشیدن دیگ باشد نشان آن بود که در گوش قرحه است و آن آواز
جوشیدن ریم و صدید است و اگر همچون آواز درخت باشد نشان آن بود که بادی در سر و گوش افتاده است و اگر آواز چنان باشد
که ضعیف میگردد و باز بلند تر میشود نشان آن بود که خلط غلیظ تحلیل می پذیرد و انواع دیگر را اسباب آن علامات آن بود **معالجات**
علاج خداوند این عارض را از متعام کردن در آفتاب و گرمابه و نزدیک آتش نشستن و از حرکتهای عنیف و از قی کردن و آواز بلند
کردن و بسیار گفتن و قرآن و غیر آن با آواز بلند خواندن و از طعام بسیار خوردن و از طعامها بخارانگیز پرهیز باید کردن و طبع باید که
نرم دارند و از آنکه سبب عارض امتلا باشد استفراغ باید کردن و از پس استفراغ تدبیر لطیف کردن و از آنکه عارض بمشارکت عضوی
کرد بمشارکت همه تن بود بحسب تدبیر استفراغ و تدبیر پاک کردن تن باید کردن پس دماغ را بروغن مورد قوت باید دادن و گوش را
روغن بادام طلع اندر چکانیدن و هر یک را در خورد تدبیر مزاج و علاج کردن چنانچه معلوم است و از آنکه عارض اندر ابتداء نوبتها
تب پدید آید بعلاج تب مشغول باید بودن و از آنکه این عارض از پس برسام پدید آید تدبیر ناقهان باید کردن و عصاره افسنتین
در روغن گل بگوش در چکانیدن ~~و سرکه در روغن گل بگوش در چکانیدن~~ و سرکه در روغن سوسن بگوش اندر چکانیدن سودمند بود
صفت قرص آزموده که اندرین عارض سودمند بود بگیرند خربق سپید سه درم زعفران پنج درم نطرون ده درم همه را بکوبند و اقراص
کنند و از آنکه سبب خلط غلیظ لزج باشد این قرص که یاد کرده آمده است سودمند بود و طبیخ برگ صنوبر و طبیخ برگ حب الغار در چکانند
و قرنفل نیم درم مشک دانگی بسایند نرم و با آب سداب و آب مرزنجوش در چکانند و افسنتین و مرزنجوش و شبت و بابونه و سعتر در آب
بجوشانند و بخار آن دارند پس از آنکه بحسب قوت با استفراغ کرده باشند و از آنکه سبب ذکاء الحس باشد روغن گل و سرکه بهم بجوشانند
تا سرکه برود و روغن بماند بماند که افیون در چکانند و حب الصنوبر و چند بیدستر بسرکه بسایند با اندکی افیون و روغن گل در چکانند
نافع بود **باب هشتم از گفتار سیوم از کتاب ششم اندر کوفته شدن گوش از زخمی که بر وی آید و معالجات آن** باید دانست
که این حال را بقراط علاج نفرموده است و دیگران فرموده اند چنانچه درین موضع بیان آن کرده آید و آن علتی است از صعب و آفتها

بمشارکت مو

تشنج ره مو

آنعضو مو

وکندر وبسرکه وسپیدهٔ خایهٔ مرغ سرشته و ازمیزنان باکمپیز سرشته نافع بود **باب نهم از گفتار سیوم از کتاب ششم اندر یاد کردن آبی که بگوش درشود و معالجات آن** در حالی که آب بگوش اندر شود لختی آب بکف برگیرند و گوش بران آب نهند و کف را برکش بفشارند تا ازین آب لختی دیگر بگوش اندر شود و بدان لختی پیوندد و بیک پای بجهند پس یکبار دست از گوش برباینده هر دو آب یکبار بیرون آید و اگر نایژه که بتازی انبوبه گویند بگوش اندر نهند و بر مژند صواب بود و حکمی باشد که عطسه وسرفه آرند پردن افکنند و ساق شبث یا ساق بادیان بگیرند مقدار یک بدست و پنبه بر یک سر او بپیچند و بر روغن چرب کنند و بر آتش نهند و دیگر سر بگوش فرو نهند و کر داگر دا ببندند ام بگیرند و صبر کنند تا بسوزد چندانکه تپش آتش بگوش رسد پس یکبار برکشند و روغن اندر چکانند آن زمان آب از قعر گوش بر سر آرد و بیرون اندازد و کسی را که از آب در گوش شدن درد و آماس تولد کرده باشد ضمادی سازند از پوست خشخاش و اکلیل الملک و بابونه و بنفشه و خطمی و تخم کتان و آرد جو بشیر زنان سرشته بر بن گوش نهند نافع بود ان شاء الله تعالی

گفتار چهارم از کتاب ششم

اندر یاد کردن احوال بینی و بیماریها که بدان تعلق دارد و معالجات آن و این گفتار ده باب است

باب اول اندر آفتها که اندر بوی یابی پدید آید و معالجات آن **باب دوم** اندر گند بینی و معالجات آن **باب سیوم** اندر ریش بینی و معالجات آن **باب چهارم** اندر ناسور بینی و گوشت فزونی و معالجات آن **باب پنجم** اندر خون آمدن از بینی و معالجات آن **باب ششم** اندر شکستگی و کوفتگی بینی و معالجات آن **باب هفتم** اندر بیرون آوردن چیزی که در بینی اندر ماند و معالجات آن **باب هشتم** اندر خارش بینی و معالجات آن **باب نهم** اندر بسیاری عطسه و معالجات آن **باب دهم** اندر زکام و نزله و معالجات آن

باب نخستین اندر آفتها که اندر بوی یابی پدید آید و معالجات آن باید دانست که آفت حس بوی یابی سه نوع است یکی آنکه باطل شود دوم آنکه ضعیف شود سیوم آنکه از حال طبیعی بگردد و این از دو گونه باشد یکی آنکه بوی‌های ناخوش و بوی خوش آید و از بوی خوش نفرت گیرد دوم آنکه پیوسته بوی ناخوش همی یابد بی آنکه از بیرون بوی رسد و اسباب این آفتها سه نوع است یکی سوء المزاج دوم سده سیوم زخمی و آفتی که از بیرون باستخوان بینی رسد و مصفات که منفذ بوی یابی است بشکند و در هم نشانند اما سوء المزاج از دو بیرون نبود ساده باشد یا ماده که اندر حس پیش دماغ گرد آید که از اطبیبان الزایتان الشبیهتان بحلمتی الثدی گویند و گاه باشد که سبب سوء المزاج گرم و سرد استعمال داروها باشد که به بینی اندر چکانند یا در هوا از بیرون از اعتدال مقام کرده باشند و اما سده خالی نباشد از آنکه اندر مصفات بود چنانچه اندر تشریح دماغ یاد کرده آمده است یا اندر غشا که زنهرون مصفاتست از خلطی غلیظ یا بادی غلیظ گرفته شود یا آماسی اندر منفذ تولد کند یا گوشتی فزونی بروید و این گوشتی باشد همچون جانوری که وی را بیا ربای گویند یا رطوبتی از بیشتر بینی فرود آید و بدین مجرا اندر ماند و از زکام گویند در جایگاه خویش یاد کرده آید **علامتها** آنکه دم زدن از راه بینی دشوار باشد و آواز گرفته و گران بود نشان سده بود و آنکه سده را بینی گشاده و پاک باشد و از انواع سوء المزاج اندر دماغ هیچ اثری پیدا نبود و هر بیماری که عادتست از بینی هم پالایه و حس بویابی باطل گردد باید دانست که سده زنهرون مصفاتست و آنکه تر بیماری پالایه و در بینی سده نیست و حس بویابی ضعیفست یا باطل از حال خویش بگشتست باید دانست که آفت در دماغست علامتها

یا اندر آن دو زائده ح

و اسباب و علامات و علاج آن ح

و اجماع ساده و با ماده طلب باید کردن چنانچه معلومست و در بیماریها سرباد کرده آمده است و آنکه در بینی پیوسته ناخوشی می‌آید بی آنکه از بیرون بدو میرسد بباید دانست که در منفذهای بینی او خلطی عفنست هم بدان علامتها که در بیماریها سرباد کرده آمده بتوان دانست که خلط عفن کدامست و گاه باشد که رطوبتی تیز به بینی فرود آید و اندرون بینی را بسوزد و ریش وی بماند و گنده شود و آن هرگاه که از بیرون بدو رسد و هر بیماری که اندر این بیماریها ساده بوی مسک یا بوی رحل و گل تر و بوی روغن کار همی آید بی آنکه از بیرون بدو رسد و بیمار بد حال بود و علامتها بد ظاهر میگردد باید دانست که مرگ نزدیکست **معالجات** آنرا که سبب علت سوء المزاج دماغ باشد تامل باید کردن تا سوء المزاج ساده است یا با ماده علاجهای آن بنطول‌ها و بخارها کفایت بود چنانچه اگر سوء المزاج گرم باشد نطول سازند از بنفشه و بابونه و گل سرخ و برگ نیلوفر و برگ بید همه را در آب بجوشانند و آن آب بر سر او می‌ریزند و بینی بخار آن دارند تا بخار به بینی بر آید سودمند بود و اگر سوء المزاج سرد باشد نطول از بابونه و اکلیل الملک و سعتر و سیسنبر و درمنه ترکی و مرزنجوش سازند و سعتر و سداب و پودنه بسرکه بجوشند و به بینی بخاران دارند و تدبیرهای دیگر موافق آن کنند و اگر سوء المزاج با ماده باشد نگاه باید کردن تا ماده علت کدام خلطست نخست باستفراغ آن خلط مشغول باید بودن چنانچه در علاج بیماریها سرباد کرده آمده است پس نطولها و بخارها بکار داشتن و غرغره و عطسه فرمودن و آنرا که سبب باطل شدن حس بویایی باشد علاج بدارو های گشاینده باید کردن و سعوطها و نطولها بکار داشتن **صفت داروی که گشاینده است** بگیرند بول گاو ابه و در آفتاب خشک کنند و از او بوقت حاجت با آب مرزنجوش حل کنند یا با آب چغندر و در بینی چکانند **صفت ترتیبی دیگر** بگیرند زرنیخ سرخ و بابونه دشتی و بسایند نرم و ببول اشتر عرابی تر کنند و با آفتاب نهند و هر روز دو بار بجنبانند و بگذارند تا خشک شود و دیگر باره بول دو باره تازه کنند تو تیر بود و چون خشک آن را هم ببول اشتر تر کنند و مقدار یک درم بر آتش افکنند و قمع بر سر آن نهند و سوراخ بینی بر نایژه قمع نهند تا دود به بینی بر شود **صفت داروی دیگر** بگیرند خربق سیاه و بوره و شونیز همه را بسایند و با زهرهٔ گاو بیامیزند و به بینی اندر چکانند سودمند بود **صفت داروی دیگر** بگیرند زهرهٔ کلنگ و شونیز و شحم الحنظل و خربق سپید از هر یکی راستا راست همه را بکوبند و بپیزند و شیاف کنند بر شکل عدس بوقت حاجت بروغن مرزنجوش بسایند و به بینی در چکانند و هر گاه که چیزی به بینی در خواهند چکانیدن نخست بنز باید تا خداوند علت دهن پر آب کند و پشت باز خسپد و بر پس باز افکند و غرغرها تر کرده باشد گرم بر سر او نهند پس دارو در چکانند تا کار دارو تمام آید و کندش سوده در دمیدن سودمند بود و سیسنبر و مرزنجوش سرشته بر بیدن رمیه خشک کنند بر آتش افکندن و بینی بخار آن داشتن سودمند بود و سده ضعیف را شونیز بسرکه تر کرده دو روز پس بریان کرده و کوفته بوییدن کفایت باشد و هر گاه که از پس داروی که در بینی چکانند بینی بسوزد قطره روغن گل در چکانند تا سوزش بنشاند و آب گرم بر سر او ریزند و حسو گرم دهند تا بیاشامد و آنرا که سبب سده بادی غلیظ بود که بمنفذ مصفات آید بگیرند ملبل سپید و ابهل سفند و بکوبند نرم و با روغن بادام تلخ کوهی به بینی در چکانند و بخار سعتر و سداب و پودنه بسرکه پخته سودمند بود و آنرا که سبب سده بوا سیر باشد یا گوشت فزونی علاج او در بابی جداگانه یاد کرده آید و علاج سده زکامی هم اندر باب علاج زکام و نزله یاد کرده

از حال بگردد و گنده شود تا خداوند علت هیچ بوی خوش نیابد و خوش کند بوی ناخوش ح

اگر ساده بود ح

و سر بخار آن میدارند و اگر سستی گرم کنند و سرکه بر او بچکانند ح

آید و علاج ریشی و گنده بینی هم اندر باب جداگانه یاد کرده آید و آنرا که حس بوی خوش باطل و حس بوی ناخوش نماند چیزی بهتر از بوییدن و سعوط و آنرا به بینی بر کشیدن نافع بود و آنرا که حس بوی ناخوش همی باطل و حس بوی خوش نیاید مشک بوییدن و به بینی بر کشیدن

نافع بود **باب دوم از گفتار چهارم از کتاب ششم اندر یاد کردن گنده بینی و معالجات آن** اسباب این علت پنج گونه است یکی آنکه

بخار عفونت از سینه و شش و معده بسر بر آید و بوی دهان و بینی ناخوش کند دوم آنکه خلطی تیز در منفذها بینی عفن گردد و گوشت

بینی را بسوزد و ریش کند سیوم آنکه خلطی بد اندر استخوانی که از اسفنجات گونه گرد آید و آنجا عفن گردد چهارم آنکه استخوان مصفات

بسبب فرو آمدن خلطها بد عفونت پذیرد و تباه شود و علاج این دشخوار باشد پنجم آنکه در بینی ریشها بواسیر باشد کهن گشته و عفن شده **علاج**

آنرا که بخار عفونت از سینه و معده بر آید نخست سینه و معده پاک باید کردن و آنرا که عفونت در مصفات یا اندر حلقوم باشد

نخست بتنقیه دماغ مشغول باید بودن پس داروها که عطسه آرد و داروها که منفذها را پاک کند و بزدایه بکار داشتن و غرغره کردن و آنرا

که سبب علت ریشی بینی باشد که با سور بینی علاج هر یکی باب جداگانه یاد کرده آید و اما تدبیر بینی و پاک کردن منفذها چنان باید که

هر وقت که دارو بکار خواهند داشتن نخست بینی را بشراب ریحانی بشویند و آنرا به بینی بر کشند و داروها که به بینی در دمند و آنچه

بر پلیته کنند و به بینی در نهند داروها باید که از سعد و سنبل و گل نسرین و قصب الذریره و حماما و قرنفل و برگ مورد و برگ گل سرخ و صبر

و اقاقیا و مازو و سک و کافور و مشک سازند مفرد و مرکب چنانچه صواب بینند **صفت داروی** که اندر بینی دمند بگیرند قصب الذریره

و گل نسرین از هر یک یکدرم سنبل و سعد از هر یکی چهار دانگ برگ مورد نیم درم همه را بکوبند نرم و در دمند **صفت نسخه دیگر** بگیرند

مورد و قصب الذریره و گل نسرین و قرنفل از هر یکی یکدرم مرو از هر یکی نیم درم مشک چهار دانگ کافور چهار حبه قلیمیا نمک اندرانی

از هر یکی چهار قیراط همه را بکوبند و پلیته با انگبین فرو برند و بدان دارو در گردانند و به بینی در نهند و بهترین علاجی درین علت آنست که

بول خر در چکانند آزموده است و سودمندی بغایتست که خلاف نکند و عصاره بود نه سودمندست و اقراص انزروت خوردن

کندی خوردن که تریاق بزرگ بکار آید شراب انگوری بیایند و در چکانند و دار شیشعان بشراب در پزند و در چکانند چند روز

پیوسته بکار دارند و حرابق سپید کوفته و بیخته و صدف سوخته در دمیدن و عود بلسان کوفته و بیخته در دمیده سودمند بود و آنرا که

ماده عفونت در مصفات باشد خردل کوفته در سکنجبین بزوری حل کنند و بدان غرغره کنند و بر اثر آن غرغره دیگر کنند بدین گونه بگیرند

سنبل و سعد و قرنفل و سک همه در شراب ریحانی بپزند و بدان غرغره کنند و آنرا که ماده در دماغ باشد بر میان سر داغ بر نهند اگر

برابر گوش چنانچه میل بسوی صدغ بود از هر سوی داغی بر نهند بغایت سودمند بود **باب سوم از گفتار چهارم از کتاب ششم**

اندر ریشی بینی و معالجات آن ریش بینی سه گونه بود یا خشک بود و خشکریشه همی آرد یا بثرها کوچک بود یا ریشی تر باشد و گنده

معالجات باید دانست که بینی عضویست تر تر از گوش و خشکتر از چشم بدین سبب باید که داروها گوش میل بخشکی دارد و داروها

چشم بانکه میل بتری دارد و داروها بینی میان این و آن باید و هر گاه که علاج خواهند کردن نخست رگ قیفال یا رگ بینی باید زدن

یا بر پس سر حجامت کردن و اگر سر و تن سخت ممتلی باشد پس از فصد و حجامت حب قوقایا یا حب ایارج یا حب صبر باید خوردن تا سر

از ماده پاک شود اما ریشها خشک که با خشکریشه بود موم روغن که از موم سپید مصطکی و مغز ساق گاو و روغن نیلوفر یا روغن بنفشه یا روغن

گل سازند همی باید مالید و اگر روغن گل از زیت انفاق سازند بهتر باشد و زیت انفاق از غوره زیتون گیرند و اگر ریشی سخت خشک باشد

کثیرا کوفته و بیخته و لعاب اسبغول و لعاب خطمی و روغن بنفشه بهم بزنند و طلا کنند نخست کثیرا در لعاب کنند تا تر شود و بمالند تا حل گردد

پس روغن بر چکانند و بهم بزنند **صفت موم روغنی دیگر** بگیرند زوفاء تر و پیه بط و پیه مرغ خانگی و مغز ساق گاو و موم زرد و اندکی

انگبین همه را بگدازند و بر سرشند چنانکه رسمست **صفت طلای دیگر** بگیرند مازو یا هلیله زرد بروغن گل یا بروغن بنفشه بسایند و طلی کنند

و بثرها را از روغن مورد و روغن گل و موم سپید مصطکی و مرداسنج و گلاب و سرکه مرهم سازند و طلی کنند **صفت طلای دیگر** بگیرند سرب

سوخته و شراب کهن و روغن مورد همه را بهم بسایند و بر آتش نرم بپزند تا سطبر شود و در خنبره سیمین نگاه کنند اگر شیرینه

گردد درین طلی اسفیداج و مرداسنج زیادت کنند و اگر شیرینه کهن گردد بگیرند مرداسنج چهار درم شب یمانی چهار درم سداب تر دو درم

همه را بروغن مورد بسایند و مرهم کنند و ریشی تر و شوخناک را بگیرند آب انار ترش و در دیگ سیمین بپزند تا بنیمه باز آید و پلیته بدو

آلوده کنند و به بینی فرو نهند **صفت مرهم نافع** که ریشی را پاک کند بگیرند زاگ سیاه و قلقطار و مر از هر یکی هفت درم قلقند پیش آتش درم

و شب یمانی و زراوند و مازو و توبال مس از هر یکی چهار درم کندر یکدرم همه را بکوبند و ببیزند **صفت داروی دیگر** ریشی بینی را پاک کند و خون

از بینی باز دارد بگیرند شب یمانی و مر و زرنیخ از هر یکی چهار درم زراوند دو درم قلیمیا سیم مازو یکدرم روی سوخته یکدرم و نیم کزمازک

و گلنار از هر یکی سه درم بوره ارمنی یکدرم و نیم زاگ سیاه و قلقطار و قلقند پس از هر یکی دو درم کندر سه درم همه را بکوبند و ببیزند

و بسرکه بسایند چنانچه بقوام انگبین باز آید و بر پلیته کنند و به بینی اندر نهند و بعصاره حی العالم تر کردن و به بینی در

نهادن تنها و با داروها دیگر بغایت سودمند بود و اقراص انزروت خوردن گاهی بشراب حل کرده و گاهی بسرکه شراب سوده بکار برند

نافع باشد **باب چهارم از گفتار چهارم از کتاب ششم اندر باسور بینی و گوشت فزونده و معالجات آن** باسور بینی دو گونه است

یکی آنکه گوشتی نرم باشد رسپیه و بی درد و دوم آنکه از وی تری پالاید دوم گوشتی باشد سرخ تیره و با درد و از وی زرد آب گنده

همی پالاید و بسیار باشد که در بینی گوشت فزونده پدید آید اندر اندرون بینی و کام نیز اما سپید گردد و سخت بود باشد اما صلب و گمان

کنند که باسور است و آن سرطان باشد لا محاله **علاماتها** فرق میان باسور و سرطان آن باشد که باسور بیشتر از پس زکام

و نزله تری پدید آید و نرم بود و گاه باشد که دراز گردد و سر از بینی بیرون آرد و گاه باشد که بکام فرود آید و سرطان تیره و صلب

بود و از وی هیچ تری نپالاید و سبب صلبی و کشیدگی با درد باشد و اعراض سودایی بران گواهی دهد **معالجات** طریق علاج باسور

دو است یکی داروی دیگر دستکاری و بریدن و بر کشیدن اما از داروها داروی که آنرا پاک کند بدرد و برد و لکن روزگار دراز

که انار ترش بگیرند و با پوست بکوبند و بفشارند و آب او را با تفل او نرم بپزند و دیگر روز در اناء سیمین کنند و بگذارند و روز دیگر تفل را از

جدا کنند و بکوبند نرم و بسایند و از وی شیاف کنند و هم بآب او تر میکنند و در بینی می نهند و اگر درین شیاف بوقت پختن اندکی نوشادر

در افکنند قویتر باشد و اگر انار ترش تازه حاضر نباشد پوست انار بکوبند و در آب انار دانه بپزند روا باشد **صفت داروی دیگر** بگیرند

نگاه دارند و بکار برند هم

اشنان بسر بگیرد و برصافی بکوبد و هر دو را نرم بسایند و پلیته کنند از کتان و برکه انگوری ترکنند و بدین داروی اندر کرده اند و به بینی اندر نهند
صفت داروی دیگر بگیرند جوز السرو و انزاباانجره بکوبند و پلیته کنند و به بینی در نهند جوز السرو دو جزو انجره دو جزو باید صفت داروی دیگر بگیرند
کوهی خشک بکوبند و بیزند و پلیته هم باب پودنه یا سرکه یا شراب ترکنند و بدین بودنه کوفته در کرده اند و به بینی در می نهند صفت داروی
بگیرند مشت مازو و مس سوخته و توبال مس و بیخ سوسن سفید و زاج سیاه و قلقند و قلقطار و نطرون از هر یکی راست راست هم را بکوبند
نرم و به بینی اندر دمند و اگر پلیته بشراب انگوری یا بسرکه یا باب پودنه یا باب انار ترش که با پوست کوفته باشند و فشارده ترکنند و این
دارو اندر کرده اند و به بینی در نهند نیک بود صفت داروی قویتر بگیرند قلقند و قلقطار و شنجار و زنجار و زاج سیاه و شب یمانی از هر یک
بکوبند و بیزند و نخست با سوزن بیازند و بعد از آن این داروی بکار دارند چنانچه داروها دیگر دا اما طریق دستکاری و بریدن و برآوردن
چنان باشد که کاردی سازند نیم گرد چون پاره باریک و تیز و آنرا به بینی در کنند و بگردانند تا گوشتها فزونها را ببرد و بتراشد پس سرکه
و گلاب به بینی باز کنند و بشویند و پر مرغی بگیرند و خرقه بر نابزه او بپیچند و آنرا باب انار ترش یا غیر آن ترکنند و بدان داروی که یاد کرده آمد
در کرده اند و به بینی اندر نهند تا بگذارد که منفذ بهم برآید و بسته شود و اگر با سوزن زنند روشتر باشد و آلت بریدن بود نرسد منشاری
سازند از ابریشم یا از موی اسب و منشار بتازی اره گویند و این چنان باشد که موی را بگیرند و گره گره نزدیک دیگر بزنند تا گره بجای
دندانه منشار باشد و سوزنی سازند از سرب و اوراخم اندر دهند و این موی بدین سوزن درکشند و سوزن را به بینی اندر کشند و بمنفذی
که بکام آید بیرون آرند و هر دو سر موی بگیرند و آنرا بر سان اره باری چند بکشند تا گوشت را ببرد و منفذ گشاده شود پس عطسه آرند
تا پارها گوشت که بریده شده باشد بیرون آید پس بشویند بسرکه و گلاب و داروی اندر دمند و دستکاری و داروها قوی پس از آن باید که
استفراغ کرده شود و تن پاک کرده آید و سرطان را هیچ وقت نشاید جنبانید دارو بدو نشاید برد و نشاید بریدن و جز بهبر و نقصان تن
از ماده سودا پاک کردن مشغول نباید بودن و گوشت فزونها را البضعه و اسهال تن پاک کنند پس شیافها که از انار ترش کوفته و نشادر
در آب او پلیته سازند و به بینی بر نهند نافع بود و صفت این شیاف و داروی این باب یاد کرده آمده است و اگر این شیاف از همه انارها
صوابتر بود یکی ترش و یکی شیرین و یکی تمام نارسیده و طلع اما اگر گوشت سخت باشد ترش بیشتر کنند و اگر حضری همی تر آبه نارسیده
کنند و گروهی گفته اند که قلقطار و زنگار و نوشادر اندرین شیاف زیادت کنند و هر گاه که ازین شیاف ملول شوند شیاف پر آن گرم به
باب انارها که یاد کرده آمد طلی کنند صفت داروی نافع بگیرند شب یمانی و مرصافی از هر یکی نخود و قلقطار و مازو از هر یکی نیم درم همه را بکوبند و به بینی در
و داروها که در علاج ریش بینی یاد کرده آمده است در علاج این علت سودمند بود و اگر از قوت داروی اماس کند روزی چند آسایش دهند
و مرهم روغن که از موم سازند و روغن و انگبین ساخته باشند طلا کنند و باز دارو بکار میدارند تا سوخته و هر گاه که اماس کند آسایش میدهند و اگر
تر بکوبند و پیشم به آب ترکنند و به بینی در نهند گوشت فزونها را خشک کند و بیفکند و اندر جوز السرو هم این منفعت یافته اند و اگر زاگ سیاه یا جوز
بامداد و شبانگاه به بینی در می دمند منفذ خشک کند **باب پنجم از گفتار چهارم از کتاب ششم اندر خون آمدن از بینی و معالجات آن**
سبب خون آمدن از بینی سه گونه باشد یکی آنکه قطره چند آید و خود بایستد و دوم آنکه قطره قطره همی آید و بسیار گردد و دیرتر بایستد

سیوم آنکه بیکبار آید و بسیار آید و اسباب آنکه بیکبار آید و بسیار آید چهار گونه است یکی آنکه خون در تن غالب شود و بجوشد و رگی گشاده
گردد دوم آنکه خون در تن غالب شود و رگها و شریانها دماغ گرم شود و بجوشد و صداعی صعب تولد کند و سر رگها و شریانها گشاده شود
و آنچه ازین گونه باشد یعنی آنچه از شریانها آید علاج کمتر پذیرد سیوم بحران بیماریها حاده چهارم آسیبی و زخمی که بر سر آید و سبب آنکه
قطره قطره آید بخاری گرم بود که بدماغ بر آید و رگها را گرم کند و سر رگی گشاده شود و گاه بود که خون آمدن از بینی سبب منفعت و راحت
باشد و رنگ جسم و روی باعتدال باز آید و این منفعت مردم خون افزای و گرم مزاج را و خداوند دماغ و جگر گرم را و خداوند ذات الجنب
و ذات الریه را و خداوند ذات الجنب و خداوند دماغ و جگر گرم را سودمند تر از آن باشد که خداوند ذات الریه را در جمله بیماریها حاده و خداوند
آبله و حصبه را سودمند بود و بحرانی بزرگ باشد و آنرا که سبب مضرت باشد ضعف آرد و رنگ روی وی زرد شود یا تیره گردد
و لاغری بدید آید و اطراف سرد شود و اگر باز ایستد عاقبت این محمود نبود و از ضعیف جگر و از استسقا ایمن نباشد **علامتها** فرق
میان خونها که از رگهای بینی و میان آنکه از شریانها دماغ آید آنست که خون شریانها رقیق و سرخ و گرم باشد و بعض باشد که به زور
آید معلوم ساکن میشود و باز معاودت میکند **معالجات** اما خون آمدن بحرانی را و آنرا که سبب پری رگها باشد بزودی باز نباید
داشت تا آنچه طبیعت دفع میکند برود پس اگر از حد بگذرد و قوه ساقط میشود تدبیر باز داشتن باید کردن و رگ زدن بهترین
و صوابترین علاجی است لیکن رگ باریک باید گشاد و از آن جانب باید گشاد که خون می آید و خون اندک بیرون باید کرد و چند آنچه یاد
بدین جانب میل کند و داروها که خون آمدن باز دارد بعضی قابضست بعضی سرد کننده است و بعضی غلیظ کننده است و بعضی
لزج و لغزنده کننده و بعضی تیز و داغ کننده و بعضی بخاصیت باز دارد و بعضی آنست که از آن معلق و مفنی باید داشت
اما داروها قابض چون عصاره لحیة التیس و چون اقاقیا و گلنار و گل سرخ و عدس و مازو و عصاره برگ انبرود و برگ عصی الراعی و مانند
آن و داروها سرد کننده چون افیون است و کافور و تخم بنگ و تخم کوک و عصاره برگ بید و عصاره شکوفه خرما و عصاره برگ کوک
و برگ لسان الحمل و حماحی و داروها مغری چون کرد آسیاب و خاک کندر است و داروها داغ کننده چون قلقطار و انواع زاگها و داروها
که بخاصیت باز دارد چون سرگین خر است و آب بادروج و آب پودنه و ازین جمله داروها داغ کننده کمتر و باحتیاط باید داشت
از بهر آنکه سر جراحت بسوزد و داغ کند و خشکریشه برآرد و بیم باشد که اگر خشکریشه برآرد بیفتد خون آمدن معاودت کند بیشتر از بار نخست
آید از بهر آنکه هرگاه خشکریشه بیفکند سر رگ فراختر شود **صفت ترکیبی** که خون باز دارد بگیرند آب شکوفه خرما اقاقیا از هر یکی نیم درم و نیم
کافور یکی به بینی در می چکانند و عصاره لحیة التیس با کافور و عصاره لسان الحمل با کافور و گل مختوم و عصاره عصی الراعی با کافور و گل مختوم
و عصاره سرگین خر که با تر و تازه افکنده باشد سخت نافعست و آزموده و اگر بچیزی داغ کننده و قابض حاجت افتد زاج سرخ که بسایند و در چکانند
اندک اندک و آب لسان الحمل با کافور سوده نرم است و قابض اگر بچیزی نیاز باشد حاجت آید افیون در آب گل کنند و در چکانند لیکن سخت
اندک باید و باز اطلاق نشاید بهیچ حال و آب سرد بر سر ریختن علاجی صوابست **صفت ترکیبی دیگر** بگیرند پلیته و بجبر ترکنند و زاگ بروی پراکنند
و به بینی در نهند **صفت نسخه دیگر** بگیرند اقاقیا و قلقطار و موی خرگوش و خاک کندر و سرگین خر تر و خشک همه را باب گشنیز بسرشند و پلیته سازند

و به بینی در نهند **صفت نسخه دیگر** بگیرند گرد آسیا و خاک کندر و صبر هر سه را بسرکه و سپیده خایه مرغ بسرشند و ببوره زرگران آلوده کنند و بر بینی
در نهند **صفت نسخه دیگر** بگیرند زاک و قرطاس سوخته و خاک کندر باب بادروج پلیته کنند **ترتیبی دیگر** بگیرند قلقطار و زاک و انکی بخار
و خانه عنکبوت و پلیته کنند و گرد سفال سپید نو و گرد آسیا و خاک کندر و قرطاس سوخته و زاک از هر یک راستا راست بگیرند و بر بینی
اندر دمند بنایژه تا دارو بقعر بینی رسد و خون او را باز گرداند و هر گاه که داروی در دمند بگیرند بینی را ساعتی سک و آنچه بکام فرو آید
می اندازند **صفت طلی** بگیرند آب برگ بید و آب اطراف رز و آب برگ انبرود و آب برگ آس و آب عصی الراعی و برگ مورد تر کوفته
و گلاب هم را بیامیزند و سرد کنند و خرقه کتان بدان تر کنند و بر پیشانی و سر می نهند **صفت طلی دیگر** بگیرند آرد جو و خطمی و گل ارمنی
و اقاقیا و عصاره لحیة التیس و جلنار و صندل و اندکی کافور و اندکی افیون هم را بسرکه بسرشند و بر سر و پیشانی طلی کنند و اگر گشنیز که خطر
کرده بر پیشانی طلی کنند صواب بود و سنگ آسیا گرم کردن و سرکه بر وی ریختن و سر بخار آن داشتن سودمند بود و گفته آمده است که رگ
قیفال زدن علاجی صوابست لکن آنرا که خون قطره قطره می آید خون اندک اندک بر دارند و آنرا که بیکبار همی آید و بسیار همی آید خون بیشتر
بر دارند و گاه باشد که چندان بر باید داشتن که بغشی رسد تا خون در حال باز ایستد و طبیب این علاج بحکم مشاهده تواند کردن و نشان آن
باید کرد که قوت ساقط شود و این آن وقت باید کرد که خون بسیار و بقوت همی آید و تا خیر نباید کردن و حجامت سودمند بود
و سخت تا باید از دن که مقصود جذبست و از پس فصد اگر حجامت آید محجمه بر نهادن صواب باشد اگر از بینی راست می آید محجمه بر جگر باید
نهادن و اگر از چپ می آید بر سپرز باید نهادن و اگر از هر دو می آید بر هر دو جانب باید نهادن و اطراف بستن سخت سودمند باشد باید آن
حد که اگر خایه ببندند صواب بود و گوشها بستن هم صواب بود و سر پوشیدگان را پستان ببندند و در آب سرد نشاندن چندانکه طاقت
دارند و آب در دهان گرفتن علاجی صوابست و آنجا که آب سرد نباشد برف و آب سرد کنند و آنرا که سبب تحلیل و گرمی خون باشد و چو
آن پس از آنکه این تدبیرها کرده باشند تدبیر آن باید کردن که خون را قوام دهند و حرارت بنشانند شراب عناب و شراب خشخاش
و غذا اطریه بقرب آب غوره یا آب سماق و خایه مرغ نیمبرشته و نیز زرده مرغ خانگی بهترین غذا است خاصه کسی را که سبب خون آمدن
زخمی باشد و نگاه باید داشت تا اگر چیزی بکام فرود آید بمعده فرو نشود چه اگر بمعده فرو شود معده بادگیرد و نبض ضعیف گردد و غشی افتد
پس اگر ناگاه فرو شود بزودی تدارک آن باید کردن و اگر از معده فرو گذرد تدبیر حقنه باید کردن تا زود بیرون آید و در معده و روده ها هیچ نماند
و بباید دانست که گاه باشد که در بیماریها دماغی تدبیر آن باید کردن که خون از بینی بیارند و طبیبان قدیم از بهر این کار آلتها و داروها ساخته اند
و بدان سبب از بیماریها شفا بدید آمده است **صفت شیافی** که از بهر این کار ساخته اند اطباء ما تقدم و منفعت وی یافته اند بگیرند کندش و میویزج
و فرفیون هم را بکوبند و بزهره گاو بسرشند چنانچه رسمست و شیاف کنند و بکار برند **باب ششم از گفتار چهارم از کتاب ششم**
اندر شکستگی و کوفتگی بینی و معالجات آن شکستگی و کوفتگی بینی را علاج اندر باب شکسته بستن یاد کرده آید بعد از این و آنچه مخصوص است بعلاج
بینی آنست که بینی را پنبه اندر نهند یا چیزی دیگر که بینی را راست دارد و هر ساعت آن پنبه را از بینی بیرون می گیرند و بینی راست میکنند
برفق و باز بجای باز نهند و طلی بر میکنند از بیرون بدین **صفت** بگیرند صبر و ماش و مر و زعفران و رامک و سک و گل ارمنی و خطمی و لادن هم را با آب

کزبر

كزبرشند و طلی میکنند سودمند بود **باب هفتم از گفتار چهارم از کتاب ششم اندر یاد کردن آنکه چیزی در بینی افتاده باشد چگونه بیرون آرند**
تدبیر بیرون آوردن چیزی که بینی اندر مانده دارو عطسه آرنده که در موضع خویش یاد کرده آید به بینی در دمند و سوراخ بینی که خالی است و چیزی
در افتاده و اندر مانده نیست بگیرند و از سوی دهان نفس فرو گیرند تا چون عطسه فرود آید بقوت عطسه آن چیز بیرون آید و این معالجی تکلفی است
صنعت باید کرد **باب هشتم از گفتار چهارم از کتاب ششم اندر خارش بینی و معالجات آن** سبب خارش بینی بر آمدن بخار گرم
باشد بجانب سر و دماغ و یا مقدمه نزله و زکام باشد و مقدمه خون آمدن از بینی باعلامت آید و حسب **معالجات** آنرا که سبب بر
آمدن بخار باشد تن را و معده را از آن ماده پاک باید کردن و دماغ را ابتدا قوت دادن چون صندل و گلاب و کافور و چون سرکه و گلاب
و روغن گل ببنفشه و گشنیز یا باطریفل کشنیزی بخار از دماغ باز داشتن و طعامها معتدل فرمودن و آنرا که خارش بینی مقدمه خون آمدن بود
رگ قیفال زنند و طعامها که در علاج خون آمدن از بینی یاد کرده آمده است فرمودن و آنرا که مقدمه زکام بود بعلاج و منع آن مشغول باید
بودن و آنرا که مقدمه آبله و حصبه باشد علاجها که اندر انواع تبها گفته آمده است می باید فرمودن **باب نهم از گفتار چهارم از کتاب**
ششم اندر بسیاری عطسه و معالجات آن باید دانست که عطسه حرکت دماغ است ببیرون کردن هوای پیوند که بدو رسد و از راه بینی
در کشند و این حرکت از جهت دفع خلط تیزست که بدو رسد و عطسه مر دماغ را همچون سعال است مر شش را و شیخ الرئیس میگوید گروهی گمان برده اند
که عطسه آن وقت باشد که خلط بد اندر دماغ مستحیل شود و هوا گردد تا دماغ اندر آن هوا پیوند دفع تواند کردن و چنان نیست بلکه اندر
در عطسه آنست که تن از هوا پر و نفس ممتلی گردد و هوا پیوند بهوا زنند و با آن پیوند در مجاری دماغ و خلط بد شود و حرکت عضلهای سینه و حجاب
هوا را بجنبانند تا دفع دماغ بقوت هوا و نفث این عضلها تمامتر آید و خلط از جای کنده شود و هندوان گفته اند که در حال عطسه باید که سر پیش
دارند برابر سینه و گردن پیچیده و روی یک سو کرده و نشاید تا عطسه راست بیرون آید و رگی یا عضله کشیده و پیچیده نشود و مانند این مضرت
تولد نکند و بسیاری عطسه پنج کس را زیان دارد یکی خداوند زکام را در ابتدا زکام زیان دارد از بهر آنکه ماده زکام ساکن باید تا پخته شود و
بگذارد که ساکن باشد بدان سبب خام بماند و کار دراز گردد دوم در ابتدا تبها زیان دارد و قوت را ساقط کند و دماغ را ممتلی کند سیوم
کسی را که امتلای بود باید که دماغ از سبب حرکتی گرم شود و ماده را بجوشاند زیان دارد از بهر آنکه دماغ را بجنباند و گرم کند و ماده را انجا کشد
چهارم کسی را که اندر سینه ماده بسیار باشد زیان دارد و از بهر این معنی که یاد کرده آمد پنجم کسی را که خون از بینی بسیار آید زیان دارد و رگها
را بگشاید و خون آورد دو کس را سودمند بود یکی آنرا که در سر بخاری اندک یا بادی یا ماده اندک باشد سودمند بود و گرانی سر زایل گرداند دوم
آنرا که در دماغ ماده پخته باشد اگر چه غلیظ و بسیار بود چون پخته باشد عطسه دلیل قوت دماغ باشد و بدین سبب است که هر بیماری که بمرگ نزدیک
باشد عطسه نتواند داد و آنرا که خواهند که عطسه دهد اگر بدارو عطسه نتواند آورد امید از وی بر باید داشت زنان را بوقت زادن سود مند بود
ا بیرون آوردن بچه و مشیمه یاری دهد **معالجات** هرگاه که خواهند که عطسه باز دارند روغن گل خوش بوی و روغن بید به بینی برکشند عطسه باز
دارد و حسو گرم آشامیدن و آب گرم کرده بر سر ریختن و روغن نیم گرم در گوشها چکانیدن و بالش گرم کرده در زیر قفا نهادن و سیب و اسفنج
بکار بوسدن عطسه باز دارد و بعکر و مشغول بمهمات و صبر کردن و بتکلف باز گردانیدن سودمند بود و چشم و گوش و اطراف و کام بمالیدن

بسم

سرد م

وقتی باید کرد م

لکن م

سیوم م

و دهان فراخ باز کردن و عضلها را بر روغن مالیدن خاصه عضلها ناگوش را و ژرف اندر چیزی نگاه کردن و بر پشت خفتن همی کردن اندر بار ... ششم
عطسه یاری دهد و کرد و دود سخت زبان دارد و کرده کو سعفه بکمر بند و با تشش بریان کنند و آنچه که از وی بجگدها کنند و به بینی کودکان باز
کنند یا در چکانند عطسه کودکان را باز دارد و از آنکه عطسه آوردن حاجت باشد کندش و خربق سپید و بلبل و چند بیدستر و خردل و کبر
و مرزنگوش و بخه ببرمرغ بر گیرند و به بینی اندر کنند عطسه آرد و عاقرقرحا و سداب و شتی و صبر همچنین عطسه آرد و مردم محرور را صواب آن بود
که این داروها چیزی ببویند و به بینی اندر کنند و افیون و زراوند و گل تر و گشنیز و ... حبه عطسه آرنده است باب دهم از گفتار
چهارم از کتاب ششم اندر زکام و نزله و معالجات آن زکام و نزله هر دو متشارکند از بهر آنکه در هر دو علت ماده از دماغ فرود آید
لکن بعضی طبیبان آنرا که بجانب بینی فرود آید و منفذ بینی را بگیرد و حس بویایی باز دارد زکام گویند و آنرا که بجانب حلق و سینه فرود آید
نزله گویند و قیاس نزله با دماغ همچون قیاس علت ذربت بمعده و ذرب اسهالیست که سبب آن ضعیفی معده باشد و عاجزی او از گواردن
طعام و این چنان باشد که هر طعام که خورده شود در معده نیک نگوارد و در معده بماند و بدان سبب در معده رطوبتها گرد آید و هر طعام
که بدو رسد از آن تباه گرداند و ناگواریده بگیرد و قوت دافعه معده آنرا دفع کند و با معا فرود آید و همچنین هرگاه که رطوبت بسیار بجانب دماغ برخیزد
و دماغ آنرا نتواند گواریدن قوت دافعه دماغ این رطوبت را ناگواریده دفع کند و بجایها افکند که در زیر اوست و با ندامها فرود آید و شک
نیست که موضع دماغ بر بالا معده و همه اندامهاست و حرارت غریزی همیشه باندازه خویش رطوبتها را میجنباند و می پراند و از راه ...
آن بخاری بدید همی آید و هر بخاری که در معده و دیگر اندامها بجنبد جنبیدن از سوی بالا شود از بهر آنکه سبب جنبیدن آن حرارت است و ...
بر آمدن و باز فرود آمدن این بخارها و رطوبتها همچون کار رکابه گلاب گرانست که عرق گل بقوت آتش بپالاید و ببالا بر آید و اندر سر دیگ گلاب
گرد آید چون بسیار گردد بدان منفذ که فرو سوی اوست فرود آید و مادۀ نزله بعضی گرم و رقیق باشد و بعضی سرد و غلیظ اما رقیق بعضی تیز
و سوزنده و تلخ باشد و بعضی ترش و نزلۀ غلیظ بعضی شور باشد و بعضی طعم ناخوش دارد و بعضی هیچ طعم ندارد و هرگاه که نزله زود زود
و زایل نشود سبب بیماریهای بسیار گردد و بهر اندامی که فرود آید بیماریها تولد کند اگر بگوش فرود آید بیماریهای گوش تولد کند و اگر به بینی فرود آید
ریش و بیماریهای بینی تولد کند و اگر بکام فرود آید بیماریها ... تولد کند و اگر بحنجره و حلق فرود آید خناق تولد کند و اگر بمعده فرود آید درد معده
و جوع الکلب و ذرب و ریش تولد کند و اگر بشش فرود آید علت ذات الریه و سل تولد کند و اگر بجگر فرود آید اسهال دماغی و پیچ و ریش
رودها تولد کند خاصه اگر ماده شور بود یا تیز و اگر غلیظ و خام و مخاطی باشد قولنج تولد کند و اگر قوت دافعه دماغ ضعیف باشد یا منفذها
که فرو سوی اوست گرفته باشد و خلط غلیظ در مانده ها و رطوبتها در دماغ بماند اگر در بطنها و منفذها دماغ بود و بسیار باشد سکته آرد
و اگر کمتر باشد صرع آرد و اگر در رگها دماغ باشد و اندک بود صداع و شقیقه آرد و اگر بسیار باشد و سوخته گشته مالیخولیا آرد و اگر ...
بکمهر دماغ ... دماغ اندر باشد سرسام آرد گرم و سرد و سبات ... و اگر در رگها سر و رگها دماغ باشد دوار و سدر آرد و اسباب نزله
و زکام دو نوع است یکی زنده روند و یکی بیرونی و اندرونی هم دو نوع است یکی آنست که هرگاه که در دماغ سوء المزاج گرم پدید آید یعنی هرگاه
که دماغ گرم شود تریها را بجوشش کشد افزون از آن که بتواند گواریدن و تحلیل کردن با بدان سبب فزونیها بسیار در دماغ گرد آید و از ...

... تولد کند و اگر برودها فرود آید

دیگر همه اندامهای که در وی نوعی از انواع سوء المزاج پدید آید ضعیفی در وی حادث گردد و بدان سبب از هضم و تحلیل فزونیها عاجز شود بدین دو ...
تریها فزونی در دماغ بسیار افتد و قوت دافعه بجهد خویش آن فزونیها را دفع کند زکام و نزله تولد کند و سبب دوم آنست که هرگاه چون
که مزاج دماغ سرد شود و هر تری که بدو رسد سطبر گردد و بفسرد و در وی بماند اگر قوت دافعه قوی باشد جهد کند و از راه بینی و حلق فرو افکند
نزله و زکام سرد تولد کند و اگر قوت دافعه ضعیف بود انواع علتها بد چون سکته و صرع و سبات و مانند آن تولد کند و اسباب بیرونی هم
دو نوعست یکی آنکه حرارتی فزونی بدماغ رسد و رطوبتها که در وی باشد بجنباند و به بینی و حلق فرود افکند و این چنان باشد که در آفتاب یا در
گرمابه یا نزدیک آتش بیشتر اتفاق افتد یا فصل تابستان در خانه گرم که هوا بیرون در وی گذر ندارد در شود یا بوی چیزی گرم چون مشک
و جند بیدستر و غیر آن بدو رسد تا بدین سبب رطوبتها بجنبد و به بینی و حلق فرود آید و سبب دوم آنست که از پس ریاضت و گرمابه و از پس
آنکه کاری کرده باشد و از آن کار گرم شده و مسام گشاده سر برهنه کند یا اگر گرمابه سر نا پوشیده بهوای سرد بیرون آید تا بدین
سببها مسام بسته شود و رطوبتها گداخته که در دماغ بود به بینی و حلق فرود آید و در بیشتر وقتها دو سبب از اسباب بیرونی
و اندرونی جمع باشد تا زکام و نزله تولد کند و زکامی که از جمع دو سبب تولد کند قوی تر باشد و فصد کردن بسیار تن را متحلل و مستعد زکام
و نزله گرداند و مردم گرم مزاج را زکام و نزله کمتر افتد از آنکه مردم سرد مزاج و کسی را که دماغ او در تری از اعتدال بیرون باشد زکام
بسیار افتد از بهر آنکه سرد و تر را گواریدن و تحلیل کردن فزونیها عاجزتر بود و تب نزله سرد را سودمند بود و بپزاند و خفتن روز در زمستان
زکام آرد و خربزه ... خوردن زکام را تازه کند و از آنکه مستعد آن باشد زکام آرد و در روغن بسیار بکار داشتن و مالیدن
در زمستان و تابستان زکام آرد و هرگاه که از پس باد جنوب باد شمال آید نزله بسیار افتد و هرگاه که تابستان سخت گرم باشد
و در تیرماه بارانهای بسیار آید اندر زمستان آینده نزله بسیار افتد و در هوای جنوبی نزله بسیار باشد از بهر آنکه جنوب دماغ را ممتلی کند
بقراط می گوید ان اکثر ما یصیبه النوازل لا یصیبه الطحال یعنی هر کرا نزله بسیار افتد از علت سپرز ایمن باشد و جالینوس میگوید این
از بهر آنست که هر کرا یک اندام ضعیف بود دیگر اندامها بسلامت باشد یعنی هر که بیک علت مبتلا باشد از دیگر علتها ایمن تر باشد
و شیخ الرئیس میگوید این از بهر آنست که اخلاط نزلی رقیق باشد و اخلاط خداوند طحال غلیظ و سوداوی علامتها آنرا که زکام گرم
باشد چشم و روی سرخ شود و آنچه از بینی فرود آید گرم و تیز و تنک و زرد باشد و بینی و حلق را همی سوزاند و دغدغه کند و اگر تب آید صداع در
زکام زیادت گردد از بهر آنکه تب دماغ را گرم تر کند و دماغ گرم را تب بجوشش بیشتر کشد صداع نیز سبب ... دماغ شود و آنرا که زکام
سرد بود چشم و روی بر رنگ خویش بود لکن گرانی بیشتر کند و آنچه به بینی یا بحلق فرود آید سطبر باشد و سپید یا کبود و خام بود و اگر تب آید از
زکام زود تر خلاص یابد از بهر آنکه ماده نزله را بپزاند و در هر دو نوع آواز گرفته شود و سخن به بینی گوید و حس بوییدن در نقصان افتد و هرگاه که زکام
در آهنگ شود بسینه فرود آید و سرفه آرد و باشد که از آغاز بسینه فرود آید و علامت وی آنست که در حلق درشتی کند و با سرفه بود
معالجات اصل در علاج زکام گرم و سرد آنست که ماده را بپزاند و پخته ماده آنست که قوام او معتدل گردد یعنی اگر گرم و رقیق باشد غلیظ تر شود تا بحد اعتدال رسد و اگر غلیظ باشد رقیق میشود م
شود تا بحد اعتدال باز آید اما پزانیدن ماده زکام گرم و رقیق را گشکاب باید فرمودن و در گشکاب عناب و سپستان و تخم خشخاش پختن

تومعنی م

دماغ م

و شراب خشخاش دادن و اگر ماده بسیار و سخت گرم بود زود فصد باید فرمودن و اگر بسیار گرم نباشد فصد از پس سه روز باید فرمودن تا ماده
پخته شده باشد و در زکام گرم و سرد پشت باز نباید خفتن تا ماده بسینه فرو نرود و صواب آنست که بالین بلند کنند و روی بر بالین نهاده
خسبد تا براه بینی ماده میل کند و بسینه میل نکند و خداوند زکام گرم از روز نخست تا مدت سه روز هیچ طعام و شراب نخورد جز آنکه
که یاد کرده آمد و تا زکام پخته نشود بهیچ حال حیوانی نخورد و طعام او مزوره کشک جو باشد و باقلی آب بروغن بادام و مزوره از آرد با
بشیره مغز خیار و خیار بادرنگ و مغز بادام و ماش پوست کنده و اسفاناخ بروغن بادام یا بمسکه و اندر اول زکام عطسه زیان دارد
و اگر عطسه همی آید باز باید داشت چنانچه در باب گذشته یاد کرده آمده است و اگرچه زکام گرم بود سر پوشیده باید داشتن و از هوا خنک
و باد شمال پرهیز باید کردن و اگرچه تشنه شود آب سرد کرده ببرف و یخ بسیار نشاید خوردن و کمتر باید خفتن و بروز هیچ نشاید خفتن
خاصه از پس طعام و گرمابه در اول زکام اگر ماده اندک و رقیق باشد سودمند بود از بهر آنکه بعرق تحلیل پذیرد و اگر بسیار باشد زیان
دارد از بهر آنکه آنچه رقیق تر باشد تحلیل پذیرد و باقی غلیظ شود و عسر گردد و در آخر زکام گرمابه سودمند بود تا ماده پخته زود بگوارد و دفع
کند و از آنکه زکام بسیار افتد در حال تن درستی گرمابه و عرق آوردن سودمند باشد از بهر آنکه رطوبتها و بخارها که سبب زکام و نزله است
بعرق خرج شود بدین سبب گرمابه در حال تن درستی سببی است از اسباب منع زکام لکن بشرط آنکه طعام ناخورده بگرمابه اندر شود
و بتدریج و پوشیده بیرون آید و موی سر را زود زود باز کردن و سر خاریدن و شانه کردن مسامها گشاید و ماده نزله را تحلیل کند
و نزله باز دارنده بود و اگر حاجت آید که مسهلی دهند مسهلی از بنفشه و عناب و سپستان و تخم خطمی و خیارچنبر و شیرخشت سازند و اگر
ماده زکام بحلق فرو همی آید و خواهند که باز دارند غرغره فرمایند باب عدس و آب انار و اگر بچیزی قوی تر حاجت آید تخم خشخاش در آب عدس
بپزند و بدان غرغره کنند **صفت غرغره دیگر** بگیرند حب الآس نیم کوفته و گل سرخ و گلنار و پوست خشخاش و دانه گشنیز خشک و گلاب
بپزند و سرد کنند و بدان غرغره کنند **صفت شراب خشخاش** بگیرند تخم خشخاش یمنی در چهار من آب تر کنند یک شب و یک روز پس از آن گرم
کنند و هم اندر آب بپزند تا بنیمه باز آید و بدست بمالند و بپالایند و یک من شکر برافکنند و بقوام آورند و اگر ماده سخت تیز و گرم باشد قوی
پوست خشخاش با تخم یار کنند و اگر خشخاش تر بدست آید صد خشخاش بعدد بگیرند با پوست نیم کوفته کنند و در هفت من آب باران تر
کنند یک شبانروز و دیگر روز آن را بپزند تا بنیمه باز آید و بدست بمالند و بپالایند و یک من شکر و یک من سپیدخج بر او کنند و بقوام آرند شربتی هفت
درم با گلاب دهند و بعضی طبیبان یک درم اقاقیا و یک درم زعفران و یک درم مر و یک درم گلنار و یک درم عصاره لحیة التیس بسایند بیامیزند
و این شراب را دیاقوذا گویند کسی را که زکام سخت گرم بوده و ماده تیز تر و رقیق باشد بامداد و شبانگاه از این شراب میدهند و اگر
هر ساعت میخورد بمقدار ده استار در یک روز خورده شود صواب باشد و بوقت خواب هم بدین شراب غرغره کنند و شراب
بنفشه بشکر پرورده و شراب زوفا سودمند بود صفت شراب زوفا در باب علاج سرفه یاد کرده آید و چون ماده پخته شده باشد شراب
خشخاش نشاید خوردن آب گرم سودمند تر از آن بود و از جهت گرفتگی بینی و کم یافتن حس بوی باقلی بسرکه تر کنند و بر آتش افکنند و بخار
آن فرو آرند و صندل سپید و سک سوختن و سنگ آسیا گرم کرده در سرکه انداختن و بخار آن داشتن و سپوس بسرکه جوشانیده

و باقی شراب م

و بخار

و بخار آن داشتن سودمند بود و گل سرخ جوشانیده و شکر طبرزد و برگ مورد سوختن و بوی آن به بینی برکشیدن سودمند بود و بابونه و بنفشه
و کشک جو و خشخاش در آب بجوشند و بخار آن فرود آرند و سر بدان آب بشویند و بر سر او چکانند و از آنکه زکام و نزله بسیار افتد
بحب قوقایا استفراغ کردن نافع بود **صفت حبی** چون در روزگار تن درستی بکار برند نافع بود بگیرند صبر مغسول و تربد و رب السوس هر یک
برابر حب کنند چنانچه رسمست شربت او درم بوقت خواب و از آنکه زکام سرد باشد ارزن گرم کرده بر سر او مینهند تا حرارت آن باندرون
دماغ او رسد و طعام و شراب از وی باز گیرند و چندانکه ممکن بود باز دارند و بر تشنگی صبر کنند و آب نخورند البته و اگر ماهی شور خورد
تا تشنه گردد و بر آن تشنگی صبر کند و هیچ طعام نخورد و خویشتن را از خواب باز دارد و یک شبانروز نیک شود و طبع نرم باید کردن بحبی که از
صبر و مصطکی و رب السوس سازند بدین صفت بگیرند صبر یک درم مصطکی نیم درم رب السوس دو دانگ تخم بادیان دو دانگ حنظل دانگی
حب کنند باب کرفس جوشانیده و صاف کرده و سنگ آسیا گرم کرده در شراب انگوری افکنند و بینی بر بخار آن دارند و بابونه و اکلیل الملک
و مرزنجوش در آب بپزند و بخار آن فرود آرند و بر سر او ریزند و شونیز بسرکه تر کنند یک شبانروز پس بریان کنند و بکوبند و در خرقه
بندند و پیوسته می بویند و انیسون همی بویند و بوی عود و بوی قسط و بوی آتش گز و بوی شونیز سودمند بود و بوی لادن و کشکاب که جهة او
پزند تخم بادیان و انجیر و مویز منقی و بیخ سوس در وی پزند و با انگبین خورد و شراب زوفا دهند **بدین صفت** بگیرند انجیر زرد و خشک پانزده عدد
مویز منقی دانه بیرون کرده بیست عدد و حلبه و تخم بادیان و بنفشه و پرسیاوشان و زوفا خشک از هر یکی پنج درم بیخ سوس ده درم
بپزند چنانکه رسمست و بپالایند و بهر پانصد و چهل درم آب ده مثقال معجون زوفا بدهند و بعضی طبیبان درین شراب سه درم زراوند
گرد و پنج درم فراسیون در فزایند **صفت معجون زوفا** بگیرند رب السوس و زوفا خشک و پرسیاوشان از هر یکی ده درم تر دانا و فلفل
از هر یکی سه درم مغز بادام تلخ و زراوند گرد و بزر البنج از هر یکی پنج درم همه را بکوبند و با انگبین سرشند چنانچه رسمست و شراب بنفشه
که با انگبین پزند و بنفشه با انگبین پرورده و ماء العسل سودمند بود و اگر اطراف او بروغنهای گرم بمالند چون روغن بابونه و روغن مرزنجوش
و روغن سداب و روغن بان و روغن حب الغار و روغن سوسن و ناف و مقعد و منه اکیر و حوالی آن بدین روغنها چرب کنند صواب باشد
و لکن از سر و از بینی دور باید داشتن و سر بصابون شستن و ببوره همچنین سودمند بود **صفت ادای** که سر بدان بشویند مسام بگشاید
و زکام را بپزاند و تحلیل کند بگیرند نطرون سرخ نیم اوقیه هر دو را بسایند و در خرقه بندند بر شکل صره و بگل در گیرند و یک شبانروز در آتش نهند
و از آتش بیرون کنند و بسایند بشراب انگوری رقیق و در گرمابه سر بدان بشویند و باشد که بطلیهای گرم حاجت آید چون خردل و انجیر و بوره
اشتی و تنها تا ریش کند و ترنجها پالایه و باشد که بداغ کردن حاجت آید و بوی مشک و جند بیدستر درین حال سودمند بود و طعام سبوس
با انگبین و لحم کنار بریان کرده و کوفته و با انگبین سرشته و اندکی فلفل باوی آمیخته و حسو که از گندم پزند و کبوتر و گنجشک بریان کرده روا باشد
و همچنین حسوی که از گندم و کرنب پزند بغایت سودمند بود **گفتار پنجم از کتاب ششم** اندر احوال دهان و زبان و بیماریها که بدان تعلق دارد
و این گفتار سه جزوست **جزو اول** اندر شناختن بیماریهای لب و دهان و این جزو ده بابست **باب اول** [۳۴۸] اندر منافع لب و بیماریها که بر وی افتد
بر وجه کلی **باب دوم** [۳۴۸] اندر کفک لب و معالجات آن **باب سوم** [۳۴۹] اندر گوشت فزونی لب و معالجات آن **باب چهارم** [۳۴۹] اندر خوره که بلب

و بابونه ... هم

نمک ... هم

و بن دندانها افتد و معالجات آن باب پنجم اندر سست شدن گوشت بن دندان و معالجات آن باب ششم اندر دمیدگی دهان و ریشهای
و معالجات آن باب هفتم اندر انواع سوء المزاج که بر لب افتد و معالجات آن باب هشتم اندر آماس که بر لب افتد و معالجات آن باب نهم اندر
آب آمدن از دهان و معالجات آن باب دهم اندر ناخوشی بوی دهان و معالجات آن جزو دوم اندر احوال بیماریها زفان و معالجات
آن و این جزو ده باب است باب اول اندر احوال بیماریها زفان بر وجه کلی باب دوم اندر طعمهای ناخوش یافتن و معالجات آن باب سیوم
اندر استرخاء زفان و معالجات آن باب چهارم اندر سوزش زفان و معالجات آن باب پنجم اندر طرقیدن زفان و معالجات آن
باب ششم اندر تشنج زفان و معالجات آن باب هفتم اندر آماسها زفان و معالجات آن باب هشتم اندر یاد کردن گنگی و خلل که در سخن گفتن پدید آید
و معالجات آن باب نهم اندر ضفدع که بر زفان پدید آید و معالجات آن باب دهم اندر بیماریها ملازه و معالجات آن جزو سیوم
اندر بیماریها دندان و معالجات آن و این جزو ده باب است باب اول اندر بیماریها دندان و احوال آن بر وجه کلی باب دوم اندر تدبیر نگاه داشتن
دندان تا درست ماند باب سیوم اندر درد دندان و معالجات آن باب چهارم اندر شکستن و ریزیدن دندان و معالجات آن باب پنجم اندر
جنبیدن دندانها و معالجات آن باب ششم اندر تغیر لون دندان و معالجات آن باب هفتم اندر کرم دندانها و معالجات آن باب هشتم
اندر صفیف و آب کرد شدن دندان و معالجات آن باب نهم اندر تدبیر دندان کودکان تا باسانی بر آید باب دهم اندر تدبیر دندان بزرگان تا آنچه افکندنی
باشد باسانی بیفکند گفتار پنجم از کتاب ششم اندر احوال بیماریها دهان و لب و معالجات آن و این گفتار سه جزو است جزو نخستین
از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر بیماریها لب و دهان و گوشت بن دندان و این جزو ده باب است باب اول از جزو اول از گفتار پنجم از کتاب ششم
اندر منافع لب و انواع بیماریهای آن بر وجه کلی ایزد تبارک و تعالی لب را از بهر چند کار آفریده است یکی آنکه دهان و دندان بدو پوشیده
باشد دوم آنکه آب دهان را از بیرون آمدن نگاه دارد سیوم آنکه هوا گرم و سرد و دود و گرد و پشه و مگس از حنجره و حلق باز دارد چهارم آنکه
سخن گفتن را یاری دهد پنجم آنکه چون دهان و دندان پوشیده باشد جمال روی بکمال باشد و پوست لب با گوشت آمیخته است و از گوشت جدا نیست
چون پوست اندامهای دیگر و مزاج و ترکیب او همچون مزاج و ترکیب معده است و بهر دو نهایت مری و معده و در و دهان اندر یکی غار است
و نهایت آن سوی بالا و دیگر آن فوست و نهایت آن سوی زیر و چنانچه بمزاج و ترکیب همچون یکدیگرند بیماریها هر یک همچون بیماریها دیگر است از بیمار
لب یکی آن بود که کفتگی آرد و تبازی آن را تشقق الشفه گویند و معده را نیز بیماری کفتگی افتد و بیماری او را تشقق المعده گویند و بر لب گوشت افزونی
پدید آید همچون ثولول و بر معده همچنان پدید آید و بهر دو را بثور گویند و انواع بیماریها دیگر که اندامها را افتد از انواع سوء المزاج و انواع آماسها
و خراجها و مانند آن هر دو را افتد و بهر یک در باب یاد کرده آید باب دوم از جزو اول از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر کفتگی لب و معالجات
آن هر که را تشقق لب پدید آید هر شب ناف و معده بروغن نیلوفر چرب کنند و خیار بادرنگ بریده بر هم مالند و آن کفک که از وی آید طلی کنند
و لعاب اسبغول و کتیرا آب و لعاب سپستان خوردن و طلی کردن نافع بود و مسکه و پیه بط و پیه گوساله و پیه مرغ خانگی طلی کردن سود دارد
و اگر مردانسنج تنها بدین موم روغن برشته روا باشد صفت داروی آزموده بگیرند موم و پیه مرغ خانگی و روغن گل و موم روغنی سازند و لب بدو بیندایند
و طلی کنند و اگر مردانسنج تنها بدین موم روغن لب برشته روا باشد و از آنکه برنج گرد و این طلی بکار دارند بگیرند مصطکی و علک البطم و زوفا تر هم را با

و مازو بسوزند که طلی کردن صح
پس مازوی کوفته و اسفیداج ارزیز و کتیرا
و کثیرا از هر یک راست راست
این هر چهار یکی وزن موم و روغن
صح

برشته و طلی کنند صفت نسخه دیگر بگیرند عنبر و در روغن بلسان بگدازند یا اندر روغن بان و طلی کنند صفت داروی کفتگی کهن را و خوردگی را سود دارد
بود بگیرند مردانسنج و شادنج عدسی و وزر و جوبه و و هیج از هر یکی نیم درم سیم بر سوخته و زعفران از هر یکی دو دانگ کافور دانگی موم یک درم روغن
دو درم و نیم مرهم سازند چنانچه رسم است و هر طلی که بکار دارند از پوست سک که زنند و زن خایه مرغ باشد یا آنکه اندرو نیلی باشد بر روی آن
نهند یعنی بر شقاق لب و طعام بامدادی با چه و خایه مرغ نیم برشت خورد نافع بود باب سیوم از جزو اول از گفتار پنجم از کتاب ششم
اندر گوشت افزونی لب و معالجات آن باید دانست که اگر گوشت فزونی و یا بثور بر لب پیدا آید بردارند چنانکه با بثور معده را
یا داروها تیز برو نهند چون دیک برویک و اقراص مله فیون تا و برا بخورد و اگر خداوند علت طاقت تیزی دارو ندارد روغن گاو کهن با داروها
بیامیزند تا تیزی آن کمتر شود فی الجمله علاج این علت علاج بواسیر است و گوشت فزونی که بر بن دندان پدید آید ملقند و مرچ برکنند آنرا
بخورد باب چهارم از جزو نخستین از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر خوره که بر لب و گوشت دندان افتد و معالجات آن سبب این علت
خلطی تیز باشد که آنجا افتد و گوشت را میخورد و می سوزد و اگر خلط اکی باشد یا بدان تیزی نبود علت سهل تر بود و اگر بسیار باشد یا سخت تیز
بود علت صعبتر باشد معالجات نخست رگ قیفال یا اکحل زدن یا بر پس گردن حجامت کردن اگر گوهر کرد چهار رگ یا آن دو رگ که زیر زفان است
بزنند پس تدبیر استفراغ کردن با قرص بنفشه و حب صبر و مطبوخ هلیله و مانند آن اما صفت اقراص بنفشه و مطبوخ هلیله که در علاج بیماریها
یاد کرده آمده است صفت حب الصبر این است بگیرند صبر دو درم هلیله زرد یکدرم گل سرخ و مصطکی از هر یکی دو دانگ سقمونیا دانگی نیم کثیرا
دو دانگ حب کنند باب کرفس چنانکه رسم است و از همه شیرینها و از خوردن پنیر و دوغ پرهیز باید کرد و طعام از غوره و سماق و زرشک و انار دانه
و مشو باید داد اما آنرا که علت محکم باشد سماق را بگلاب تر کنند و بدست بمالند و بپالایند بدان نیز مضمضه میکنند و حب الآس نیم کوفته در سرکه
بپزند و بپالایند و مضمضه میکنند و شب یمانی را بکفچه آهنین بر سر آتش نهند تا سرخ شود و بسرکه در افکنند پس خشک کنند و بسایند
یک جزو از این شب و دو جزو نمک طعام بیامیزند و بر جایگاه علت بر می پراکنند و ماهی طریخ نمک سود را بر آتش نهند تا سرخ شود و بسوزد
پس آنرا بکوبند و یکجزو از وی بگیرند و گل سرخ خشک دو جزو بر آن موضع پراکنند صفت مضمضه سودمند بگیرند قرظ و طراثیث و مازو و نار
و گلنار و جوز السرو و برگ سرو همه را با آب سماق بپزند و بپالایند و بدان مضمضه میکنند و گر همین داروها بکوبند و بر موضع علت
بر می پراکنند نافع بود و آنرا که گوشت بن دندان کمتر شود بگیرند کندر و زراوند گرد و دم الاخوین و آرد کرسنه و بیخ سوسن از هر یک راست راست
بانگبین و سرکه عفص سرشته و طلی میکنند و آنرا که علت محکم باشد اقراص نوشادر بکار باید داشتن صفت آن بگیرند نوشادر و قلقطار
و قلقدیس و نمک سوخته از هر یکی یکدرم قرطاس سوخته دو درم جمله نرم بسایند و بسرکه بسرشند و اقراص کنند و در سایه نهند تا خشک شود
و بهر بامداد یکی قرص بمالند و بسرکه حل کنند و بدان مضمضه کنند تا خون بپالاید پس بآب غوره یا بآب سماق یا بگلاب دهان بشویند و مضمضه
کنند و اگر طاقت سوزانیدن ندارد پس از مضمضه روغن گل گرم کنند و بدان مضمضه سازند و یکساعت در دهان نگه دارند چند کرت
بدین اقراص علاج میکنند تا خون بد نماند و نشان وی آنست که خونها چون بعد از آن آید نیکو رنگ و خوشبوی باشد پس بدین داروی دیگر
مضمضه کنند تا گوشت سخت شود و جراحت بروید بگیرند برگ مورد و پوده دشتی و جلنار و گزمازک و عاقرقرحا و مازو سبز و پوست انار ترش

نقصان گوشت دندان

اقراص نوشادر

شب یمانی دو درم مازو دانگ
سرکه گشته از هر یکی دو درم و نیم صح
یکدرم از نوره و کندر و حب الزیتون
یکدرم صح

همه را نیم کوفته بسرکه بپزند و بدان سرکه مضمضه میکنند و اگر علت سخت قوی باشد بدل اقراص نوشا در اقراص قلعه بودن بکار دارند
صفت آن بگیرند آهک ناشکسته سه درم شب یمانی دو درم و نیم نوشادر چهار دانگ همه را بسایند و بسرکه بسرشند و برسفالی نو طلا کنند تا خشک شود هر بامداد چندانکه باید نرم کنند و درسرکه حل کنند و بر جایگاه علت طلی میکنند تا خون ازوی برود پس دهان بشویند و روغن گل طلا کنند تا سوزش بنشاند و مضمضه کردن بچیزها قابض پس از آن بغایت سودمند بود صفت مضمضه کردن بگیرند عدس و گلنار و کزمازک و گل سرخ بپزند و بدان مضمضه کنند و جلنار و جفت الحب بسایند و بر جایگاه علت بر می پراکنند و بسرکه عنصل مضمضه میکنند و هرگاه که علت در انحطاط افتد و اندکی مانده از زور خشک برکنند و صفت آن بگیرند توتیا بغوره پرورده دو درم و نیم زرنیخ و زاج بجای یکدرم و نیم کندر یکدرم گلنار یکدرم سپیده ارزیز یکدرم همه را بسایند و بیامیزند و بکار برند و نگهدارند که از بن دارو چیزی بحلق فرو نشود و هرگاه که علت پاک شده باشد مرهم اسفیداج بران رسم که پیش از بن یاد کرده آمده است طلا میکنند تا گوشت برآید و بعد از آن بدهانها قابض که یاد کرده آمده است مضمضه کنند تا گوشت سخت شود و طلونیا بر جایگاه علت طلی کردن نافع بود باب پنجم از جزو نخستین از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر سست شدن گوشت بن دندان و معالجات آن هرگاه که گوشت بن دندانی سست شود بباید آزید تا خون ازو نیک برزیدن و آنچه آید از خون می باید انداختن و صبر کردن تا خون باز ایستد پس بدهانها قابض مضمضه کردن صفت داروی که گوشت بن دندان سخت کند بگیرند گل سرخ با اقماع و جفت بلوط و جلنار و حب الآس از هریکی چهار درم خرنوب نبطی و سماق پاک کرده و ببلیله از هریکی پنج درم همه را بکوبند و در بن دندان پراکنند و نزدیک من چنانست که اگر عوض ببلیله عاقرقرحا کنند اولیتر بود باب ششم از جزو نخستین از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر دمیدگی دهان و ریشها و معالجات آن سبب دمیدگی دهان و بثرات که بر لب و اندرون دهان برآید گرمی معده است و بخارها که ازوی برآید و تبها گرم نیز هم بدین سبب برمی ولب بثرات برآید از تب خال گویند و بثرات دیگر که اندرون دهان برآید یا بسطح ظاهر باشد از تازی قلاع گویند و آنچه کهن گردد و بگوشت فرو شود آنرا بتازی القروح الخبیثه گویند علامتها ماده قلاع بعضی را خون بود و بعضی را صفرا و بعضی را بلغم و بعضی را سودا اما آنچه خونی بود لون او سرخ باشد و با حرارت بود و از دهان لعاب بسیار آید و آنچه صفرایی باشد لون او بزردی گراید و با حرارت و سوزش سخت باشد و آنچه سودایی بود لون او سیاه باشد و درد و سوزش سخت باشد ~~و آنچه سودایی بود لون او سیاه باشد و درد و سوزش~~ کمتر بود و آنکه بلغمی بود لون او سپید باشد و آب دهان بسیار آید و سوزش کمتر بود و این قلاع کودکان شیرخواره را بیشتر افتد از بهر ناگواریدن شیر و سبب ناگواریدن یا بسیاری شیر دادن باشد یا بدی شیر لکن علاج ایشان سهل تر بود و زود زایل شود معالجات اما علاج کودکان آنست که بحث نگاه کنند اگر سبب علت بدی شیر است تدبیر بصلاح آوردن شیر کنند و اگر قلاع سرخ بود مادر را فصد و حجامت فرمایند و طعام او مثل از عدس مقشر فرمایند و از سماق و غوره و نار دان و از میوها سیب و آبی و انار ترش دهند و اندکی جلنار و گل سرخ و طباشیر و آرد عدس و سماق در دهان کودک پراکنند و اگر قلاع صفرایی بود مادر را با آب میوها استفراغ فرمایند و اگر علت قوی باشد بمطبوخ هلیله زرد فرمایند و طعام هم از آن نوع که در علاج قلاع خونی یاد کرده آمد و در دهان کودک طباشیر و گل سرخ و صندل سپید و آرد عدس و اندکی کافور بر می پراکنند و اگر قلاع بلغمی بود مادر را الحی رطوبت

ازین دارو

کودک کم زیانتر کردن و هر بامداد گل انگبین دهند با مقداری سکنجبین و طعام تنها حسک و نخود آب باسعتر و زیره و آنچه بدین ماند و در دهان اندکی مامیران و سعد و حنا و شب یمانی در پراکنند و از آنکه قلاع سودایی بود پس از آب مورد بشویند و باتش اندر نهند تا بسوزد و بدهان در پراکنند صفت نسخه دیگر که قلاع سودایی کهن را سودمند بود بگیرند زرنیخ سرخ و زرنیخ زرد و بورق و شب یمانی و زاج کفشگران و قلقطار از هریکی سه درم کلک و زاج یکدرم و نیم مازو و انار پوست از هریکی چهار درم اقاقیا دو درم همه را بقطران بسرشند و بسوزند و باز پس بسایند و بکار برند و از پس این داروها دهان را بسرکه که در وی حب الآس و کزمازک پخته باشند بشویند و بدان مضمضه کنند و پس بگلاب و بروغن گل مضمضه کنند بغایت سودمند بود و انار ترش و شیرین و مامیران و سعد و حنا سوده در دهان پراکنند و از آنکه دارو پراکندن دشوار بود دارو در بن دندانها و بن زبان او مالند و اگر اندر آب بپزند و دهان کودک بدان آب همی شویند روا باشد و اگر کودک بطعام در آمده باشد اندر هر نوعی طعامی ازین جنس دهند که یاد کرده آمد و علاج آنها که بزرگتر باشند آنست که نگاه کنند اگر قلاع خونی است و سال و عمر و روزگار روا دارد فصد قیفال فرمایند و حجامت پس کردن و پس از آن استفراغی فرمایند بمطبوخ هلیله و علاج صفرایی بدین نزدیک باشد الا آنکه داروها که در دهان پراکنند از جهت خداوند صفرا خشک تر باید و هر دو نوع شراب خرنوب در دهان گرفتن و داشتن و بدان مضمضه کردن و برگ زیتون و برگ حماض و سماق و حرفه و زرشک با برگ او در آب پخته و بدان آب مضمضه کردن نافع بود و کزمازک و آرد عدس و حنا و جلنار و طباشیر و سماق سوده در دهان می پراکنند و صفرایی را صندل و کشنیز خشک و نشاسته و کافور و تخم خرفه بادت کنند و آب لسان الحمل و آب عصی الراعی با آب عدس و با صندل و کافور خداوند قلاع صفرایی را نافع بود و کزمازک و حب الآس بسرکه در پزند و بدان مضمضه کنند و اگر از پس مضمضه دهان بسوزد یا خشکی کند روغن گل در دهان گیرند و از آنکه لعاب بسیار باشد مازو و برگ عنب الثعلب که از آن پارسی انگور سگ خوانند خشک کرده بسایند و بگلاب حل کنند و بدان اندر گیرند و اقاقیا سوده بگلاب حل کرده و با آب انگور و آنچه سرکه آمیخته در دهان گیرند و ساعتی بدارند پس بریزند و بباید دانست که بسیاری لعاب نشان ضعیفی علت باشد و حضض بسرکه اندر پخته بود سرکه مضمضه کردن قلاع سپید و قلاع سرخ را نافع بود و از آنکه قلاع بلغمی بود یا کهن باشد بحب صبر و ایارج فیقرا و حب قوقایا استفراغ باید کرد و داروها قویتر بکار باید داشتن و از آنکه قلاع سودایی بود استفراغ بمطبوخ افتیمون باید کردن و معجون نجاح بکار داشتن صفت داروی که خداوند قلاع بلغمی را که تازه بود سودمند بود بگیرند مامیران و برگ زیتون و کزمازک و سعد و قاقله و شب یمانی و هلیله زرد از هریکی راستا راست همه را بکوبند و بدهان اندر گیرند صفت نسخه مجرب قلاع سپید را که کهن باشد سودمند بود بگیرند برگ زیتون و اقاقیا از هریکی ده درم شب یمانی و قلقطار از هریکی یکدرم و نیم ایرسا و سعد از هریکی دو درم زعفران و کبابه از هریکی چهار دانگ همه را بسایند و بدهان در پراکنند این داروی قلاع سودایی را که تازه باشد سودمند بود و نمک سوده با انگبین سرشته طلی کردن قلاع سپید را نافع بود و مضمضه با بکابه و سکنجبین نافع بود و عاقرقرحا و کبابه و سعد و ببلیله از هریکی برابر بدهان در پراکنند سودمند بود صفت داروی که قلاع سودایی چو کهن شود سودمند بود بگیرند زرنیخ سرخ و عاقرقرحا و سرو شب یمانی و ایرسا و نوشادر از هریکی برابر همه را بسایند نرم و بقطران بسرشند و در صره بندند و در گل گیرند و اندر آتش لطیف نهند تا بسوزد تمام باب هفتم از جزو اول از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر انواع سوء المزاج که بر لب افتد و معالجات ان سوء المزاج

که بر لب افتد از وی بیماری نیابد که از اصلاح حاجت باشد مگر که سوء المزاج محکم شود یا مفرط تر ظاهر گردد لکن سوء المزاج تر زود لب را ضعیف کند
و بدان سبب بر سخن گفتن یاری نتواند دادن اما اگر سوء المزاج گرم بود لبها همی سوزد و از هوای سرد و آب سرد راحت یابد و اگر سوء المزاج سرد
بود در هوای سرد و حکی بامداد لبها کبود شود و حس او باطل گردد و اگر سوء المزاج خشک باشد پیوسته لبها میطرقد و پوستها باریک ازوی بر خیزد
و اگر سوء المزاج تر باشد پیوسته لبها تر و اویخته بود درست و نرم بود معالجات خداوند سوء المزاج گرم را خرفه کاشتن با آب کوک یا آب
برگ خرفه یا با آب گشنیز تر یا آب لسان الحمل یا آب کسنی یا آب عصی الراعی یا بگلاب تر کرده و بیخ سرد گردانیده و بر نهادن و صندل سپید و گلاب
و کافور طلی کردن و خداوند مزاج سرد را مشک سوده با روغن بان و عاقرقرحا سوده با روغن یاسمین و جند بیدستر با روغن نرگس و روغن
سوسن بر لب طلی کردن سودمند بود و خداوند مزاج خشک را گلاب و روغن بادام باید دادن و لعاب اسپغول و شکر خوردن و تر
لب را بر روغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن مسکدو چرب همی باید داشتن و موم روغن که ازین روغنها کنند مالیدن سودمند بود و علاج
کفکی لب و در موضع آن یاد کرده آمده است و خداوند مزاج تر را علاج لقوه باید کردن چنانچه در جایگاهش بیان کرده آمده است باب هفتم
از جزو اول از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر اماسهای لب و معالجات آن اما اماسها که بر لب پدید آید یا خونی باشد یا صفرائی یا سودائی
یا بلغمی اما اگر خونی باشد لبها سرخ و گرم باشد و ضربان کند و اگر صفرائی بود رنگ لب چنان سرخی نبود لکن بزردی گراید و سوزش و خلیدن
بیشتر بود و بدان سطبری نبود و اگر بلغمی باشد لبها سپید و سرد شود و درد کمتر کند و اما بزرگ و نرم باشد و اگر سودائی بود لبها کبود فام
و سخت باشد معالجات اما خداوند اماس خونی را رگ قیفال باید زد و صندل سرخ و صندل سپید با آب گشنیز یا با آب کسنی یا بگلاب سوده طلی
کردن سودمند بود و سیاف مامیثا و پوست درخت بندی هم بر آبها سوده طلی میکنند و خداوند اماس صفرائی را استفراغ کردن با آب میوها و ترانگبین
غوره و آب انار و انگ دادن و طلی هم ازین گونه که یاد کرده آمد بکار داشتن و خداوند اماس بلغمی را استفراغ بلغم باید کردن بایارج فیقرا و ترید
و شحم حنظل و ضمادهای تحلیل کننده بر نهادن چون شبت و بابونه و اکلیل الملک و خداوند اماس سودائی را استفراغ سودا باید کرد [illegible]
کم کند و از تره و بادنجان و گوشت [illegible] هم بدان گونه که در معالجات
مالیخولیا یاد کرده آمد بدان جمله بروند و درین علت باید که هیچ گونه هیچ ضمادی گرم و تحلیل کننده بر ننهند که مضرت بسیار کند از بهر آنکه این علت
عسر باشد و تحلیل نپذیرد اما باید که چیزهای خشک بر می نهند تا زیادت نشود و ساکن می باشد و طلیها که میکنند از آن نوع باید کردن که در معالجات
سرطان یاد کرده آمده است و شیر اطفال باید که با جیاحل تمامتر کنند باب نهم از جزو اول از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر آب آمدن
از دهان و معالجات آن اسباب آب آمدن در خواب سه است یکی بسیاری رطوبت در معده گرم و دوم حرارتی عارضی سیوم سردی
معده و بسیاری رطوبت رقیق علامات اما علامات گرمی معده آنست که طعامها و داروهای گرم احتمال نکند و علامت بسیاری
رقیق آنست که با گرمی معده تشنگی کمتر باشد و از طعامها تری فزاینده رنج بیند و علامت حرارت عارضی آنست که چون طعام خورده شود
آب دهان باز ایستد و علامت سردی و تری معده آنست که طعامها و داروهای سرد و تر احتمال نکند و از گرم و خشک وی راحت یابد معالجات
خداوند معده گرم را رگ باسلیق باید زدن و هر بامداد شربتی رب آبی ترش یا رب سیب ترش یا رب امرود چینی یا شراب غوره یا شراب انار خورد

و اسپغول بگلاب تر کرده و بیخ سرد کرده بر لب باید نهادن صح

علاج [illegible]

که رطوبتها را که در حوالی کام و دهان باشد تحلیل کند چون حرارت [illegible] صح

و طعام گوشت بزغاله و مرغ خانگی و دراج و تذرو و طیهوج مصوص یا مطجن و مضمضه کند با آب سماق و عدس و چیزهای قابض و خداوند معده سرد تر
هر هفته یک شربت ایارج فیقرا خورد و ایارج فیقرا الکمیثال و نمک هندی دو دانگ افتیمون و اگر خواهد از هر یکی دو دانگ حب کنند چنانکه رسمست و چون
معده پاک کرده باشد تریاق بزرگ و گوارشهای گرم بکار دارد و طعام قلیهای خشک و کباب و گوشت بریان با سیر و فلفل و دارچینی و زیره و اگر خواهد
و هر شب یا هر بامداد لقمه نان خشک در انگبین مالد و بخورد و شربتی آب گرم از پس آن بخورد و هر بامداد و شبانگاه وقت خواب مسواک کند
و هر بامداد یکدرم نمک درشت با یکدسته گوجک گشنیز و شبت خوردن و از پس آن اطریفل کوچک خوردن خداوند این معده گرم و سرد را نافع بود
و شیخ الرئیس علیه الرحمه میگوید بیخ درم موش بریان کرده آزموده اند و منفعت یافته خصوصا کودکان کوچک را باب دهم از جزو اول از گفتار
پنجم از کتاب ششم اندر ناخوشی بوی دهان و معالجات آن سبب ناخوشی بوی دهان عفونتست و پارسی عفونت پوسیدگیست
یعنی رطوبتی تباه شده و از حال خویش بگردیده و این عفونت که پارسی آن معلوم شده است اندر چهار جای افتد نخستین اندر بیخ دندانها افتد
یا در گوشت بن دندانها و گاه باشد که عفونت بگوهر دندانها باز افتد سیوم عفونتی که در فم معده افتد و ماده عفونت یا خلط صفرا یا بلغم باشد
چهارم عفونتی که در شش افتد و این عارض خداوند علت سل را افتد در آخر علت ایشان علامات آنکه سبب تباهی مزاج سطح دهان باشد
دهان او زود در نج شود و هر وقت که مسواک کند و دهان بسرکه و گلاب و غیر آن بشوید بوی دهان او خوش گردد و باز چون گرم شود
پدید آید و آنکه سبب در بیخ دندان بود همچنین باشد هر گاه که غرغره کند و خلال و مسواک کند و ماده عفونت [illegible] ببرد دهان خوش گردد
و باز معاودت کند و اگر ماده گرم است دندانها او بزردی گراید و اگر سرد است بکبودی گراید یا بسبزی و آنکه سبب در گوشت بن دندان
بود گوشت او سست باشد بمسواک زایل شود و باز معاودت کند و آنکه سبب در معده باشد از سوء الهضم خالی نبود و آروغ او ناخوش
بوی باشد اگر معده صفرائی بود آروغ بوی طعام دود ناک دهد و اگر بلغمی است بوی ترش دهد معالجات آنکه سبب تباهی مزاج سطح دهان
یا اندر بیخ دندانست یا در گوشت بن دندانها نخست رگ قیفال باید زد یا چهار رگ بزدن یا دو رگ که در زیر زنخ است بزدن یا بر کردن
حجامت کردن و پیوسته دهان بسرکه و گلاب شستن و بسرکه عنصل مضمضه کردن و بامداد و شبانگاه مسواک و خلال کردن و سنونها که
یاد کرده آید بکار داشتن و تن را بمطبوخ هلیله پاک کردن و هر ساعت عاقرقرحا و کزمازک و قرنفل خاییدن و اگر ماده بلغمیست و مزاج دهان
سرد است پوست ترنج و قرنفل و سداب و ساذج هندی و مصطکی و عود خام و کبابه و بسباسه و جوزبوا و قاقله و فلنجمشک و درچینی و کندر
و سعد خاییدن و اگر ماده غلیظ تر است میویزج خاییدن و بن دندانها بصبر و مر مالیدن اگر بدین علاج زایل نشود سطح دهان و بن دندانها
با قراص زعفران یا با قراص زرنیخ بمالند و بشویند صفت اقراص زعفران بگیرند زاک سوخته یک جزو و بیخ سوسن و زعفران از هر یکی یک جزو همه را بکوبند
و با انگبین سرشته و اقراص کنند و از آن بسرکه حل میکنند یا آبی که اهلیلج در وی پخته باشند و بدان مضمضه میکنند و در بن دندانها مالند صفت اقراص زرنیخ
بگیرند قرطاس محرق سه درم زرنیخ دو درم و نیم سنگ و سماق و رنجیل و بلیل سوخته و اقراص تلقدیقون از هر یکی دو درم همچون قرص دیگر سرشته
و بکار دارند و شیخ رئیس میفرماید عفونت را ببرد و گوشت پاکیزه تر برویاند و اگر با انگبین سرشته و بکار دارند نیک باشد و آنکه عفونت بگوهر
دندان باز افتد دندانها را بتراشند و بر کنند و اگر بجملگی دندانها تباه شده باشد دندانها بر کنند و آنکه سبب جز گرمی سطح دهان اگر گرمی معده بود شقاقلوس

و [illegible] صح

[illegible] درم صح

ازدهم سوء المزاج سطح دهان یعنی تباهی مزاج پوست دهان و این تباهی مزاج اندر بیشتر حالها گرم باشد و رطوبتهای دهان را از حال خویش بگرداند صح

تحلیل [illegible]

و خربزه و زرد آلو و آلو تر خوردن بیاشامد سود دارد و اگر وقت آن نباشد شقاقلوس [illegible] صح

آلو کشته در آب ترکنند و از آن آب میخورند و بدان مضمضه میکنند و آن ترکرده را میخورند و پست جو و شکر و آب سرد میخورند و بدان مضمضه میکنند و طعام از غوره و سماق و زرشک و انار دانک سازند در جمله طعام او چیزی باید که مستحیل نشود و صفرا نگردد و آنرا که سبب اندر فم معده باشد سخت نی نرماید پس ایارج فیقرا با طریفل کوچک سرشته میدهند هر هفته یکمثقال ایارج و سه مثقال اطریفل و هر بامداد اطریفل تنها میدهند و پست جو و شکر و آن میوها که یاد کرده آمد موافق باشد و اگر معده سرد و ماده بلغمی باشد پس اقراص حب ایارج و هند بدین صفت بگیرند ایارج فیقرا یکمثقال تربد دو دانک تاکیدرم نمک هندی و ترنقل و انیسون و رخبیل و زنانخواه از هر یکی دو دانک مثقال دو دانک حب کنند و کرفس و تهر با معده او برگ مورد و مویز منقی دانه بیرون کرده و کرفته بهم سرشته مقداری جوزی بخورد و آبکامه نیز همچنین باید بکوفته سخت موافق بود و شراب افسنتین و نبیع صبر و میبه و میسوسن سود مند بود و صفت هر یکی در علاجها معده یاد کرده آید

صفت سنونی که دندانها بدان بمالند گوشت بن دندان سخت کند و بوی دهان خوش کند و دندان پاک و سپید کند بگیرند سفال خمی و نمک دریا و مسحوق و شکار و نمک اندرانی از هر یکی سه درم جو سوخته و عود سوخته و سنبل و کرمازک و حب الآس و شب یمانی سوخته و سرکه سماق آزموده از هر یکی دو درم عاقرقرحا دو درم اگر مزاج دهان گرم است دو درم صندل و دو درم فوفل و دانکی کافور با وی بیامیزند و اگر مزاج دهان سرد است قرنفل و جوزبوا و کبابه از هر یکی دو درم مشک دو دانک بیامیزند و اگر مزاج معتدل است نه این بدان بیامیزند و نه آن

صفت حبی که در دهان دارند بوی دهان خوش کند بگیرند جوزبوا و قاقله و فوفل و کافور و قرنفل و دارچینی و خولنجان از هر یکی درمی مشک دو دانک همه را با بنه و رب سیب یا رب آبی سرشته

حبی دیگر بگیرند پوست ترنج و برگ ترنج تر و بلنجمشک و قرنفل و جوزبوا و نارمشک و هال و زنجبیل و کبابه و بسباسه و سعد از هر یکی دو درم مشک دو دانک همه را بسرشته چون حب دیگر و پیوسته یکی در دهان دارند

صفت حبی دیگر آبی را میان بیرون کنند و قرنفل کوفته بجای آن باز کنند و سر او نیمه آبی بهم باز نهند و در خرقه تر کرده بپیچند و در گل گیرند و در زیر آتش کنند تا پخته شود و گل از وی باز گیرند از خرقه بیرون آرند و آن دارو ببکوبند و از آن با گل خیشی بوی که از اطیر الاکل کوبند بسرشته و از جهت محرور دانکی کافور با وی سرشته حب کنند و از جهت مردم مرطوب درمی زنجبیل و نیم درم جوزبوا و دو دانک مشک با وی بیامیزند و حب کنند

جزو دوم از گفتار پنجم از کتاب ششم

اندر شناختن احوال بیماریها زبان و معالجات آن و این گفتار هفت باب است

باب نخستین از جزو دوم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر احوال زبان و بیماریهای آن بر وجه کلی بیماریهای زبان شش نوع است **یکی** بیماریهاست که مضرت او در حرکات او پدید آید و این چنان باشد که حرکات زبان از حال طبیعی از آنچه عادت بوده باشد بگردد **دوم** بیماریهاست که مضرت آن در حس لمس و حس ذوق پدید آید چنانکه از هر دو حس یکی باطل شود یا ضعیف یا متغیر گردد و سبب آنکه از این دو حس یکی باطل گردد و دیگری نه آنست که از دو جنس عصب که آلت حس و حرکت است استعداد قبول آفت در یکی بیشتر باشد و مضرت در فعل پدید آید که آفت بآلت او رسیده باشد **سیوم** انواع سوء المزاج است **چهارم** انتفاخ است که در وضع و شکل پدید آید چنانکه زبان مسترخی و دراز گردد و از دهان بیرون آید یا متشنج گردد یا اماسی در وی پدید آید و اماس بیماریست مرکب از سوء المزاج و از تغیر شکل **پنجم** بیماریها که بمشارکت اندام دیگر افتد از بهر آنکه بیماریهای زبان گاهی در زبان باشد خاصه و گاهی بمشارکت دماغ بود

و با بمشارکت اندامی دیگر اما آنچه بمشارکت دماغ بود از آفت دیگر حاسها و آفت رخسار خالی نباشد و آنچه بمشارکت معده و شش و سینه باشد نخست آفتی اندر آن عضو بوده باشد **ششم** انواع تفرق الاتصال اما طریق شناختن سوء المزاج که کدام نوع است از جهت خبر باید **نخست** از رنگ او **دوم** از حس طعم که چگونه همی یابد **سیوم** از تری و خشکی او **چهارم** از حرکت او و این چنان باشد که نگاه کنند تا حرکت او سبکتر است از عادت یا سنگی‌تر است **پنجم** از شکل او **ششم** از چیزهایی که بر وی پدید آید **هفتم** از سوزش و نرمی و درشتی اما شناختن سوء المزاج زبان از جهت لون او چنانست که سپیدی دلیل مزاج سرد و ماده بلغمی بود و زردی دلیل صفرا باشد و سرخی دلیل خون و سیاهی دلیل سودا یا دلیل سوختن ماده و این در بیماریها و تبهای تیز بود و از نخست سرخ باشد چون تاب گرم تر شود زرد گردد و چون گرمتر گردد بسیاهی گراید باندازه شدت تب و سوختن ماده یا دلیل فرو مردن حرارت غریزی باشد و نزدیک آمدن مرگ و در بیشتر حالها لون او دلیل بیماری اندامی دیگر باشد چنانکه اگر زبان سرخ و درشت باشد دلیل کند بر اماس خونی در سر یا در معده یا در جگر و اگر سپید بود دلیل سردی معده و جگر باشد و دلیل ماده بلغمی در سر و گاهی دلیل یرقان افتد و اما شناختن حال زبان از طعم او چنانست که اگر ترش یابد دلیل است بر آنکه در همه تن یا در معده رطوبتی رقیق است و حرارت ضعیف و اگر شیرینی همی یابد دلیل قوت خون بود و اگر تلخی همی یابد دلیل قوت صفرا باشد و اگر طعمی ناخوش همی یابد دلیل بلغم پوسیده و تباه گشته باشد و اگر طعم عفص و قابض همی یابد دلیل سودا بود و شناختن حال زبان از طریق تری و خشکی چنانست که نگاه کنند اگر خشک است و سطح دهان پاکیزه است این خشکی گرم بود و اگر با خشکی بر سطح زبان رطوبتی است لزج دلیل باشد بر آنکه رطوبتی غلیظ از دماغ فرود آید یا بخاری از معده بر می‌آید و حرارت بیماری از آن لزج و خشک میکند و طبیب را واجب است که هرگاه که بیمار از خشکی زبان شکایت کند این حال تامل کند تا بر حقیقت حال واقف گردد و بباید دانست که درشتی زبان تبع خشکی باشد و نرمی تبع تری و شناختن حال زبان از گرانی و سبکی در سخن گفتن چنانست که گرانی زبان گاهی دلیل امتلاء رگها و امتلاء دماغ باشد از خون و از رطوبت یا دلیل ضعف عصبها یا دلیل ضعف قوت و آنچه دلیل ضعف قوت باشد با ضعیفی اعضا باشد و آنچه دلیل ضعف عصبها باشد با دلیل ضعف باشد و اگر ثقل زبان باشد اندر سخن و این را بتازی تمتمه گویند و بعضی چنان بود که حرفها چون سین و را و غیر آن درست نتواند گفتن و این را بتازی الثغ گویند و اما حال اماس زبان همچون حال اماس لب باشد چنانچه در آن موضع یاد کرده آمده است و حال تشنج چنانست که تشنج در آن عصب افتد که حرکت زبان بهر دو سوی دهان بدانست زبان از این سوی و از آن سوی دهان نتواند بردن و اگر در یکی عضله افتد زبان سوی آن عضله شود و اگر در آن دو عضله افتد که حرکت بیرون آمدن زبان و باز پس آمدن بدانست زبان کوتاه گردد و بیرون نتواند کرد و اگر در آن دو عضله افتد که حرکت گردانیدن زبان بدانست گرد بر گرد دهان زبان گرد دهان نتواند گردانیدن و اگر در یکی عضله افتد زبان بیرون سوی آن عضله شود و اگر در آن دو عضله افتد که حرکت دو تا کردن زبان بدانست زبان دو تو نتواند کرد و تشنج یا از خشکی بود یا از امتلاء و تشنج از پس استفراغها افتد یا از پس بیماریهای تب محرقه و آنچه از امتلاء افتد ناگاه باشد و حال بثرها و تفرق الاتصال حال قلاع و خوره باشد و پیش از این در موضع خویش یاد کرده آمده است و علاج این و علاج انواع دیگر در باب جداگانه گفته آید ان شاء الله تعالی

باب دوم از جزو دوم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر طعمهای ناخوش یافتن و معالجات آن چون این حال پدید آید تاملی باید کردن تا علت خاصه در زبان است

وطعم طعام

و زبان کوتاه گردد و بیرون نتواند برد

خشک

یا بمشارکت عضویست چون معده و دماغ یا بمشارکت همه تنست اگر خاصه است بمضمضه و غرغره علاج کنند و اگر بمشارکت بود بعلاج عضو
مشارک مشغول باشند و بیشتری بمشارکت باشد اما اگر مزاج گرم و ماده گرم و رقیق و علت خاصه باشد به که و گلاب یا شراب خرنوب و آب گشنیز
تر غرغره و مضمضه کنند کفایت باشد و اگر ماده غلیظ تر باشد سرکه عفص نیم کوفته و اگر سخت غلیظ باشد غرغرها که در باب استرخاء زبان
یاد کرده آمد بکار دارند و در طعام اشترغاز و خردل و پیاز به که و سیر و سرکه و پیاز خام بکار دارند و اگر بمشارکت معده و دماغست و مزاج گرم
و ماده رقیق است استفراغ فرمایند بحب بنفشه **صفت آن** بگیرند بنفشه دو درم گل سرخ دو دانگ پوده خشک دو دانگ سقمونیا دانگی و نیم انیسون دانگی
کتیرا دانگی حب کنند چنانکه رسمست **صفت حبی دیگر** بگیرند صبر مغسول دو درم مصطکی و گل سرخ از هر یکی دو دانگ سقمونیا دانگی شحم حنظل دانگی کتیرا دانگی
حب کنند بآب کشنیز و از پس استفراغ دو سه روز اطریفل کوچک خورند و اگر ماده غلیظ است استفراغ بایارج فیقرا و حب قوقایا کنند و اگر چنان باشد که
مزاج سرد و ماده غلیظ سخت استفراغ بایارج فیقرا و ایارج بزرگ کنند چنانکه صواب بینند و از پس استفراغ غرغرها که یاد کرده آمد بکار دارند نافع بود

باب سیوم از جزو دوم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر استرخاء زبان و معالجات آن استرخاء زبان از دو بیرون نباشد یا بیماری
زبان خاصه یا بمشارکت دماغ بود و ماده بیماری رطوبتی باشد که بر عضله مستولی گردد و این رطوبت دو نوع باشد یکی رطوبتی باشد رقیق با خون
آمیخته رنگ زبان بر حال خویش بود از بهر آنکه رطوبت بر خون غالب نبود و آب از دهان می رود از بهر آنکه رطوبت رقیقست و اگر رطوبت غلیظ باشد
زبان سنگی تر بود و رنگ زبان سپید و آب دهان کمتر باشد و بسیار باشد که مردم الثغ و فأفا را بیماری گرم افتد زبان گشاده گردد از بهر آنکه
رطوبتها که زبان او را سنگی داشت بگدازد و تحلیل و دفع شود و هم بدین سبب کودک الثغ چون بحد بالغی رسد فصیح گردد **معالجات** اگر از رطوبت
خاصه زبان باشد بغرغره و مضمضه زایل شود و اگر بمشارکت باشد نخست دماغ بایارج فیقرا و غیر آن پاک باید کردن پس غرغره فرمودن اما اگر رطوبت
رقیق باشد از داروی تحلیل کننده آن منفعت حاصل نشود که از داروی قابض شود و اولیتر آن باشد که غرغرها از قابض و محلل سازند چون دار شیشعان
و گل سرخ و چون تفاح اذخر و طباشیر و اگر رطوبت غلیظ بود نخست بایارج فیقرا و شحم حنظل و ملح نفطی و انیسون استفراغ کنند پس ایارج بزرگ
دهند پس غرغرها قوی سازند از سعتر و حاشا و خردل و عاقرقرحا و پوست بیخ کبر و کندش و مانند آن گاهی داروها بکوبند و در بن
زبان می مالند و گاهی در آنکاه بیامیزند و بدان غرغره کنند و گاهی داروها کوفته اندر آب بپزند و آن آب با سرکه عنصل یا با سکنجبین بیامیزند
تا بدان غرغره میکنند و نوشادر سوده با زنجبیل یا ترف بسرشند و بر بن زبان می مالند تا لعاب بسیار آرد و سودمند بود و اگر استرخا از
گفتن با زراوند و فرفیون و کندش بکوبند نرم و بیخته و بر بن زبان همی مالند و اگر ازین داروها ضماد سازند و بر پس گردن نهند سخت نیک بود و هم
ازین داروها حبها سازند و از چیزی که در کار دارد چون عنبر و لادن بسرشند و بیخته در زیر زبان دارد و آب دهان همی اندازد **صفت حبی**
بگیرند علک الانباط دو درم حلتیت یک درم هر دو را بهم بسرشند و حب کنند **صفت غرغره** بگیرند نوشادر و فلفل و عاقرقرحا و خردل از هر
یکی و بورق و سعتر و شونیز و مرزنجوش خشک و ملح نفطی از هر یک برابر همه را بکوبند و در آب گرم یا در آب گرم حل کنند و بدان غرغره میکنند
نافع بود **صفت معجونی که حکما ساخته اند از بهر این علت** بگیرند زیره کرمانی دارچینی قرنفل و ملح نفطی از هر یکی یک درم دار فلفل صد عدد و فلفل دویست عدد شکر
هشت استار همه را بکوبند و با انگبین بسرشند شربت چهار درم و شلیثا و مثرودیطوس دو حمص و بچرتیا اندر زیر زبان مالیدن و خوردن سودمند بود

دوم رطوبتی باشد غلیظ و بسیار بر خون غالب گشته **علامتها** *اگر رطوبتها رقیق باشد و با خون آمیخته صح*

و بیتاج صح

و کودکی را که دیر در سخن آید اندر بن زبان مالیدن و خوردن سودمند بود و کودکی را که دیر بسخن گفتن در آید با وی سخنها از هر گونه بلفظ آسانتر
می باید گفتن و تکلیف جواب کردن و سخنهای مختصر تلقین کردن و بن زبان ایشان بنمک با انگبین سرشته می مالیدن و گاه گاه اندکی ترف
مالیدن تا لعاب برود **باب چهارم از جزو دوم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر سوزش زبان و معالجات آن** اسباب این عارضه
چهارست نخستین آنکه چیزی خورده شود که حرارت فزاید و تشنگی آرد چون طعامهای شور یا تلخ یا تیز که بتازی حریف خوانند یا چیزی بغایت
شیرین چون عسل **دوم** حرارتها باشد چون ورم معده یا ورم دماغ **سیوم** تبهای محرقه **چهارم** آماس زبان و ورم سخت **معالجات** اگر از سبب حرارت
تن و معده و حرارت دماغ باشد لعاب اسپغول و گلاب با روغن گل و با روغن بنفشه باید دادن و سپستان در دهان داشتن و آب لسان الحمل و آب
عنب الثعلب در دهان میگیرد و بدان مضمضه میکند و استخوانهای آلو سیاه و استخوان خرمای هندی در دهان داشتن سودمند بود و با روغن گل
و با روغن بنفشه مضمضه کردن سوزش بنشاند **صفت حبی** که در دهان دارند بگیرند مغز تخم خربزه و مغز تخم خیار بادرنگ و مغز کدوی شیرین
و نشاسته و کتیرا و رب سوس همه را بکوبند و بلعاب بسرشند و حبها کنند و اگر سبب عارضه تب محرقه باشد بعلاج تب مشغول باید بودن و با علاج
این علاج نیز میکنند و اگر چیزی شور و تیز و تلخ خورده باشد هم این علاج کنند و اگر سبب عارضه آماس اندرون شکم باشد نخست آن
اسهال باید ... و آب عنب الثعلب دادن با شکر و آب کشنیز با آنکه خیار چنبر و گلاب با روغن بادام هر نوبتی میخورد نافع باشد انشاء الله
باب پنجم از جزو دوم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر طرقیدن زبان و معالجات آن سبب طرقیدن زبان خوردن چیزهای ترش و تیز
و تلخ باشد **معالجات** لعاب اسپغول در دهان همی دارند و سپستان می مکند و خیار بادرنگ بریده برهم مالند و آن کف که از وی بر آید بر زبان
طلی میکنند و طعام باچه و خایه مرغ نیم برشت خوردن و از طعامهای شور و ترش پرهیز کردن و هر چه در باب گذشته گفته آمده است اینجا
عارض نافع بود **باب ششم از جزو دوم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر تشنج زبان و معالجات آن** سبب تشنج زبان دو چیزست یا رطوبتی است
غلیظ که عضلها را که حرکت زبان بدانست ممتلی کند و پهنا باز گشته تا درازی او کوتاه شود و زبان بدان سبب تشنج گیرد یا تشنجی که در بیماریها
حاده و تبهای محرقه افتد و رطوبات اصلی بسبب تیزی تحلیل خرج شود و عضلها همچون گوشت بریان کرده خشک شود **علاج** هر دو نوع از تشنج
علاج تشنج کلی باشد چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است و علاج خاصه زبان آنست که اگر تشنج امتلائی رطوبتی باشد بر پس گردن
ضمادهای تحلیل کننده بر می نهند چون ضمادی که از بابونه و اکلیل الملک و شبت و حلبه و مرزنجوش خشک سازند و غرغره فرمایند کردن بطبیخ حلبه
و انجیر و روغن بابونه و روغن شبت و روغن مرزنجوش و این روغنها نیم گرم کرده در دهان میگیرد و هم ازین روغنها یا از روغن جوز
یا از روغن حبة الخضرا یا از روغن مغز زردآلو تلخ یا از روغن سداب حلوا سازند با آرد حلبه و تخم بادیان و انگبین ازین حلوا بخورد و بر مهرهای
گردن ضماد کنند و با ایارج فیقرا و شحم الحنظل استفراغ کنند و اگر تشنج از تب محرقه افتد ضماد از بنفشه و خطمی و مغز صافی با روغن بنفشه
و شیر خر و روغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن مغز کدوی شیرین و روغن بادام شیرین و آب عنب الثعلب و آب عصی الراعی و آب کشنیز تر غرغره
و مضمضه میکنند هم نیم گرم کرده و این آبها و روغنها نیم گرم در دهان میدارد و آنجا که ازین هیچ حاضر نبود آب نیم گرم کرده در دهان میدارد و بدان
غرغره میکنند و مضمضه و بر پس گردن او می ریزند و از آن روغنها که بر سر شود و بر پس گردن او می مالند **باب هفتم از جزو دوم از گفتار پنجم از کتاب ششم**

باشد هم

اندر اماسهاء زبان و معالجات آن پیش ازین گفته آمده است که حال اماس زبان همچون اماس لب است و اسباب و علامات آن یاد کرده آمده است
و معلوم باید کردن که از خوردن خرما که بسیار رسیده باشد که آنرا تماروغ گویند و از افیون زبان اماس کند و علاج آن در علاج سموم گفته آید معالجات اگر اماس
خونی باشد نخست رگ قیفال باید زد پس بمطبوخ هلیله استفراغ کردن و گاه باشد که حاجت بدان آید که رگ زیر زبان بزنند و اگر اماس صفراوی
باشد نخست استفراغ بمطبوخ هلیله زرد و شاهتره کنند و در ابتدا هر دو نوع آب کشنیز تر و آب کوک که او را بتازی الخس گویند و آب کسنه
و آب عنب الثعلب و گلاب در دهان میدارد و گل سرخ و عصا الراعی و انار پوست در گلاب بپزند و بدان مضمضه میکنند و شفتالوی تر در دهان
مالند و اگر اماس به بن تیر ماه فرو نشیند بگیرند عدس مقشر و گل سرخ و بیخ سوس و انار پوست و کشک جو همه را بپزند و بپالایند و بدان مضمضه
میکنند و در دهان میدارند و اگر روزی چند بگذرد و بتجربهای قابض پزاننده و تحلیل کننده حاجت آید انگبین در شیر تازه که در حال دوشیده باشند
حل کنند و بدان مضمضه میکنند و آبها که دروی بیخ سوس پخته باشند و آبی که دروی حلبه و انجیر پخته باشند و روغن زیت که دروی بابونه
پخته باشند این همه آنست که ماده را بپزاند و تحلیل کند و اندر آخر اماسهاء گرم و آغاز اماسهاء سرد سودمند بود و غرغره نیز درین وقت چیزهای
پزاننده باید چون کرنب و سرمق بروغن شیرخشت تازه و اگر اماس سر کند و پالودن گیرد بماء العسل و بکشکاب با کمی مضمضه میکنند تا بشوید
و پاک کند پس مورد و سماق و عدس و برگ زیتون در شراب انگوری قابض بپزند و بپالایند و بدان مضمضه میکنند فی الجمله علاج چنان کنند که در
علاج قلاع یاد کرده آمده است و اگر اماس بلغمی بود نخست بحب ایارج و حب قوقایا استفراغ کنند و بیخ سوس و میویز و حلبه و انجیر بستی
بپزند و بپالایند و بدان مضمضه و غرغره میکنند و در دهان میدارند و اگر به تخم کرفس و بیخ او و بیخ بادیان و تخم او و بیخ اذخر با آن چیزها یار
کنند تحلیل کند و شربت ماء الاصول قوی دهند با روغن بادام تلخ یا روغن بیه الخیر و طعام شوربای گنجشک و نخوداب با سعتر و زیره و کرویا
و دارچینی و گنجشک بریان کرده و قلیه خشک با آبکامه و انگبین یا بروغن زیت یا روغن جوز و اگر اماس سودایی بود استفراغ بمطبوخ افتیمون و حب
بزرگ کنند و پیوسته چیزی خشک در دهان میدارد چون آب کشنیز تر و آب کوک تا اماس زیادت نشود و جالینوس حکایت کند که مردی شصت ساله را
زبان اماس کرد اماسی عظیم و این مرد رگ زدن عادت نداشت او را حب قوقایا دادم و خواستم که گویم چیزی خشک در دهن باید داشت
طبیبی دیگر از بهر خلاف من او را منع کرد بیمار آن شب بخواب دید که آب کوک در دهان باید داشت چنان کرد و شفا یافت و این خواب موافق
می آمد و از چیزها که سودا افزاید پرهیز باید کردن چون بادنجان و کرنب و عدس و گوشت قدید و ماهی شور و اگر اماس سرطانی شود چنانچه
دهن باز ماند آنرا علاج نباشد مگر آنکه ببرند تا برهد باب هشتم از جزو دوم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر گنگی و در خللی که در سخن
گفتن بود و معالجات آن اسباب خللی که در سخن گفتن پدید آید هشت است یکی آنکه زبان سست شود دوم آنکه تشنج کند سیوم انواع اماسها
چهارم قلاع و قرحه و بثره و خزره پنجم آنکه جراحتی برسد و رباطی عصبی بدان سبب کوتاه گردد ششم آنکه از سرسام فضله از دماغ فرو آید و بعضلها
زبان فرود آید هفتم آنکه در تبهای محرقه رطوبت اصلی تحلیل پذیرد و عضله زبان بدان سبب خشکی گیرد هشتم آنکه آفت اندر عضلها حنجره باشد
چنانکه یا سست شود یا تشنج و ضعف و نیز این عارضه آواز دادن و آغاز سخن و آغاز کلمها دشخوار بود معالجات استرخاء زبان و تشنج و علاج
قلاع و قرحه و بثره و خزره و علاج خشکی عضله که از پس تبهاء محرقه تولد کند و علاج اماسها زبان هر یک در باب مفرد یاد کرده آمده است و علاج عضله

[Margin: بهتر م — شب م — که زبان م — عضلهای م]

که از دماغ فرود آید از پس سرسام بعینه علاج اماس است استفراغ و غرغره و مضمضه هم بران قیاس کنند و علاج آفت عضلها حنجره بر قیاس علاج تشنج
استرخاء و تشنج خشک باشد الا آنکه اینجا غرغره باید و آنجا مضمضه و داروها در دهان داشتن و علاج دیگر آنکه هر وقت که سخن خواهد گفتن نفس باز گیرد
و هوا را باز دارد تا عضلها حنجره را بقوت بجنباند تا سخن گفتن آسان گردد و اما علاج آنکه جراحت برسد و رباطی کوتاه گردد جز دستکاری
و بریدن آن رباط چندانکه زبان سست شود و اگر از بریدن ترسند که خون بسیار آید اولی تر آن باشد که حزم کنند و این چنان باشد که
ابریشمی بسوزن اندر زیر آن رباط بگذرانند باحتیاط و ببندند و رگها را گوش دارند تا ابریشم ببندند و نباید بسبب آنکه تا بریده نشود و آن ابریشم
بگذارند و می آزمایند تا آن روز که رباط بریده شود و ابریشم بیرون آید ان شاء الله باب نهم از جزو دوم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر
ضفدع زبان و معالجات آن ضفدع غده ایست سخت اندر زیر زبان پدید آید و ضفدع را اندر بعضی شهرهای خراسان رق گویند و این
بدین نام از بهر آن خوانند که لون او لون ضفدع است آمیخته از لون زبان و سبزی رگها او همچون رگ رق و ماده او رطوبتی باشد غلیظ معالجات
داروهای تحلیل کننده بروی مینهند چون نمک و سرکه و نوشادر و سرکه و زنگار و زاک و اگر بدین زایل نشود داروهای تیز که در علاج قلاع یاد کرده
آمده است برنهند و رگ زیر زبان بزنند و اطفال را سعتر فارسی و انار پوست و نمک کوفته و بیخته بران موضع مینهند و در زبان می مالند و زاک
سوخته و سورنجان سپید و خایه مرغ طلی کنند باب دهم از جزو دوم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر بیماریهای ملازه و معالجات آن
ملازه را بتازی لهاة گویند و بیماریهای آن دو نوع است یکی اماس است که دروی پدید آید بسبب نزله که از سر بدو فرود آید دوم آنکه سست گردد
و فرو آویزد و بر سر حنجره و حلق نشیند و ماده اماس بعضی را خون بود و بعضی را خلط صفراوی و بعضی را خلط بلغمی و بعضی را خلط سوداوی و سبب استرخاء
وی آنست که گوشت او متخلخل و میان تهی است هر ماده که بدو فرود آید آنرا بزودی قبول کند و دفع نتواند کردن از وی بماند و اماس کند و حلق
فرود آید دوم راه نفس و طعام بحلق فرو بردن را زحمت کند و باز دارد علامتها اما علامات اماس خونی شیرینی طعم دهن بود و سرخی لون
کام و زبان و حرارت با تشنگی و علامت خلط صفراوی تلخی دهان بود و زردی کام و زبان و حرارت و سوزش و تشنگی و اماس سخت بزرگ
نباشد و علامت خلط بلغمی آنست که ملازه دراز شود و چون ادم منفش و نرم و سپید بود و سوزش و گرمی نکند لکن گرانی کند و علامت خلط سوداوی
آنست که سختی اماس باشد و تیرگی رنگ کام و زبان و باشد که طعم دهان ترش باشد و تدبیرها گذشته بران گواهی دهد معالجات اماس خونی را
رگ قیفال باید گشادن و طبع را بآب عنب الثعلب و خیارشنبر و ترنجبین اندرین ابتدا حل کرده نرم باید کرد و سرکه و گلاب و آب عنب الثعلب و آب لسان الحمل
یا آب کشنیز تر و سماق اندرین آبها تر کرده و پالوده یا بعصاره گل تازه غرغره بداروها باید کردن که سخت قابض نباشد چون سرکه و گلاب و کشنیز
با آب گرم آمیخته یا چون آب کشنیز تر و چون شراب مرتوت تا بقوت قبض ماده باز میگردد و آنچه حاصل باشد تحلیل می پذیرد و اگر ماده بسیار
بود غرغره بداروهای باید کردن که دروی قبض بسیار باشد چون رب جوز یا گل سرخ و سماق و خرنوب نبطی و مازو و گزمازک و جلنار و اقاقیا
اندر آب بپزند و بدان غرغره کنند صفت داروی که در ابتداء علت در دهان بدارند تا بملازه برسد بگیرند گل سرخ و گلنار و مازو و گزمازک و صندل سپید
و سماق و شیاف مامیثا و عدس مقشر و زرد چوبه و برگ سوسن از هر یکی برابر همه را بکوبند و با شیر به اندر دهند صفت داروی که ملازه را بدان بر دارند
بگیرند شب یمانی چهار درم گلنار هشت درم زعفران دو درم کافور و نوشادر از هر یکی یک درم همه بکوبند و بیخته میل بر کنند و ملازه را بدان بر افرازند

[Margin: سرشته م — باب لبلاب یا باب کشنیز م — کردن و نگاه میدارند اگر ماده اهر گشت غرغره م]

صفت داروی که بدان غرغره کنند بگیرند حب الآس و بلوط و کزمازک و سماق همه را در گلاب بپزند و پالایند و بدان غرغره کنند و اگر از جرمهای
قابض ربی و شرابی تولد کنند غرغره باید کرد و سماق خرفه و شراب غوره ترش کنند و کثیرا و صمغ و نشاسته بکوبند از هر یکی برابر و با نبوبه در دهن نهند
اسبغول و لعاب حلبه و کشکاب با گلاب اسفنجه نیم گرم در دهان داشتن و بدان غرغره کردن سودمند بود و اگر آماس صفرائی بود نخست تن از ماده صفرا
پاک باید کردن بمطبوخ هلیله زرد و خرما هندی و شاهتره و خیار چنبر و آنچه بدین ماند و بدان آبها که در علاج آماس خونی یاد کرده آمده است غرغره
کردن چون آب عنب الثعلب و گلاب و آب خرما هندی خوردن و بدان غرغره کردن و چون سه روز بگذرد و بهتر نشود بداروهای قوی تر که یاد
کرده آمده است علاج باید کردن و باندازه علت داروها ضعیف تر و قوی تر میکردن و اگر آماس بلغمی بود نخست استفراغ باید کردن بحب قوقایا و حب
صبر و مصطکی و مانند آن و هر بامداد جلنجبین دادن و غرغره فرمودن بسکنجبین و انگاه دفوال و مازو با سرکه سوده طلی کردن صفت داروی
که درد بنشاند نافع بود بگیرند شیاف مامیثا و گل سرخ و سماق و رب السوس و زعفران و نوشادر و سعتر و عاقرقرحا و بلبلی و دار فلفل و کزمازک
و جلنار و زردچوبه و هلیله زرد و شب یمانی و مازو و حضض و حنا و قاقله و قصب الذریره و زرنیخ سرخ و قسط و سرگین سگی که سه روز او را
دارند و استخوان دهند و خطاطیف سوخته از هر یکی برابر همه را بکوبند و بپزند و در دهن نهند و علاجها که از جهت استرخاء طازه یاد کرده آمد با این
علاجها بکار دارند و اگر آماس سودائی بود حال او همچون حال آماس زبان باشد و علاج همان و پیوسته استفراغ سودا باید کردن و چیزهای
حسک چون آب کشنیز تر و آب کوک در دهان داشتن و بدان غرغره کردن تا آماس سرطانی نشود و زیادت نگردد پس اگر ماده از نوع بلغم غلیظ
باشد و طبیب حکیم مشاهده داند که علاجها دیگر باید کردن علاج خناق سودائی باید کردن نسخه داروی که اندر دهن نهند و اگر خواهند بسرشند
و طلا کنند مازوی سبز نکوفته و گل سرخ و سماق از هر یکی سه جزو و اکلیل الملک یک جزو بشراب خرنوب بسرشند و طلی کنند صفت داروی دیگر بگیرند شب
یمانی نکوفته و نوشادر نکوفته و تخم مازوی سبز دو بهر از یکی و گل سرخ سه جزو و چون بر ترتیب استعمال سه بر زعفران و سعد و دار شیشعان و تفاح
اذخر و عود بلسان و رشته با این داروها بکار دارند و هم این داروها بپزند و بدان مضمضه کنند و اگر بدین کفایت نشود عصاره قثاء الحمار
و نطرون سرخ و قنطوریون کوفته و بیخته بعسل سرشته طلی میکنند و اندر دهان میدارند و اگر آماس سخت تر شود و روزگار بر آید اکلیل الملک بسرشته
طلی میکنند داروی دیگر که طلی کنند بگیرند شب یمانی و انگور و نوشادر از هر یکی برابر بسایند و بکفچه میل بر گیرند و به دهان در آرند و طازه را داروی بدهند
و نگاه دارند و اگر این دارو با سکنجبین عنصلی بیامیزند و غرغره کنند صواب بود و اگر این داروها درشتی کند بیخ سوسن را در آب بپزند و آب او با سکنجبین
بیامیزند و در دهان میدارند و اگر که طازه مسترخی شود و فرود آویزد اگر حرارتی و سرخی باشد غرغرهای خنک که یاد کرده آمد بکار دارند و نخست رگ باید
زدن و طازه را بصندل و گلاب و گلنار و گل سرخ و کافور بشراب خرنوب سرشته بر دارند و اگر حرارتی نباشد طازه را بنوشادر و مازو بر دارند و ابا بکاه
و خردل غرغره کنند و نمک ابی طلی همی و اما طازه کودکان با زو بر دارند یا بقدری سرکه و همچنین مازو را بسرکه بسایند و بر پشت سر او طلی کنند بر آن موضع که
تازی یافوخ خوانند ضمادی که طازه کودکان و بزرگان را نافع بود بگیرند سماق و اقاقیا و گل از هر دو جزوی و بر پشت گشنیزان و اسبغول همه را بکوبند بآب اسبغول
و بسرکه بگیرند و برگ مورد و کشنیز خشک داروی بجوشند و بپالایند و این داروها بدین سرکه بسرشند و بر یافوخ نهند طازه را بر دارد از هر که طازه
حرکتی خاصه که آن را حرکت ارادی گویند نیست و بدین سبب او را عضلهای خاصه نیست چه عضلها خاصه عضوی را باشد که او را حرکت ارادی بود

واصل او میان گوشت

واصل او میان گوشت پیوسته است که گرد اگرد وی است که از آن تازی اللثة گویند و لغتا که بر کاسه سر پوشیده است و بپوست سر که آن
که این داروهای قابض بر پوست سر نهند پوست را فراهم آرد و بر کشد و طازه باوی بر کشیده شود و از آنکه آماس و استرخاء طازه بدین علاجها
نیک نشود طازه را باید برید لکن اگر تن فضله و امتلای باشد نشاید بریدن نخست تن پاک باید کردن و تا این طازه باریک نشود و سر او چون
انگوری اویخته نگردد نشاید بریدن اما آنچه فرو آویزد چون دم موش اگر در بریدن چندین احتیاط کنند خطرناک نباشد لکن نخست تن را پاک باید
کردن پس بریدن و هر دو نوع را تمام نشاید برید لکن چندانکه از مقدار طبیعی زیادت باشد چندان باید بریدن و اگر بیشتر بریده شود بیم
باشد که خون باز نایستد و چندان خون بحلق و شش فرو آید که حلق و شش پر گردد و همان ساعت مردم هلاک شود و اگر خواهند که او را
بداروی برنده بگیرند اگر زاج و شب یمانی و بر بن او طلی میکنند و نوشادر و زاج بگیرد همچنین بن او را باریک کند و بیفکند زاک در دهان داشتن نیز
نیک باشد و بیشتری از پس سه روز بیفتد و چون این داروها طلی کنند بیمار باید که پیوسته تکیه کرده باشد و دهان باز دارد تا لعاب میرود
و از داروهای حاد حلق زاج زرد و زاج سبز و نیز هر وقت که طازه بخواهد بریدن اقراص کهربا و فیونیا و شراب جوز و شراب خرنوب حاضر
باید داشت تا از پس بریدن اقراص کهربا با شراب از این دو گانه بیامیزند و به دهان در گیرند و بدان غرغره کنند تا خون بسیار نرود و داروهای
قابض بکفچه میل اندر کنند و باقی طازه اندر وی نهند و باب سرد و عصاره لسان الحمل با اقراص کهربا با گل مختوم غرغره کنند و همه عصارهای
قابض چون عصاره عوسج و عصاره عنب الثعلب و عصاره آبی ترش مهرد و مرکب آنچه میسر باشد بکار می برند سودمند بود ان شاء الله تعالی

و عصاره ریواج هم

جزو سیوم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر احوال بیماریهای دندان از هر جنس و معالجات آن و این جزو ده باب است باب نخستین اندر احوال بیماریهای دندان بر وجه کلی

میان طبیبان خلافست اندر آنکه گوهر دندان استخوانست یا عصب بعضی گفته اند که استخوانست و گروهی گفته اند عصبست
آنها که گفته اند استخوانست از بهر آن گفته اند که گوهر او سخت و خشک و شکننده و حرارت او اندکست و سردی و خشکی بر وی غالبست و اگر
او را بیند و بتراشند حس الم نیابد و آنها که گفته اند عصبست از بهر آن گفته اند که دندان سرد و گرم همی یابد و اگر ترشی بدو رسد خیره شود و کند
دندان را بتازی ضرس گویند یعنی کند شدن و این کندی دندان همچون ضربت عصب را و ضربان عصب را بود و در گوهر دندان دردها
و خارش و ضربان بسیار باشد بدین اسباب گفته اند دندان عصبی است سخت و درست آنست که گوهر دندان استخوانست و عصبها دماغ بگوهر
او پیوسته است و باوی آمیخته و این عصبها درنج او بیشترست و درد و ضربان و حس او بدین عصبها است و سختی و خشکی و شکنندگی و حس الم
نیافتن و تراشیدن نا فتن از بهر آنست که اصل گوهر او استخوانست و همچنین خلافست اندر آنکه گوهر دندان از آب پدر و مادر است چون استخوان

و سودن هم

و عصب و پوست و شریانها و رگها و غشاها و صفاقها و رباطها یا از غذای روینده چون گوشت و سبب این خلاف از بهر آنست که هر اندامی که از آب
پدر بود اگر پاره از وی ببرد بدل آن باز نیاید و هیچ علاج باز نتوان آوردن و هر چه از غذای روینده اگر پاره از وی ببرد بدل آن باز آید و بعلاج باز توان
آوردن چنانچه مردم بسببی لاغر شود و باز فربه گردد یا بسبب جراحتی و ریشی پاره گوشت از عضوی ببرد و آن موضع تهی ماند و مغاکی پدید آید بعلاج گوشت
او باز آید و از تهی و مغاکی هموار شود و بدین سبب بعضی طبیبان گفته اند دندان از غذای روینده و اگر در اصل آفرینش از آب پدر و مادر بودی
بایستی که فرزند با دندان آمدی و آنچه بیفتد باز نیامدی و بعضی دیگر گفته اند در اصل آفرینش دندان از آب مادر و پدر است و اگر از غذا همی رستی بایستی

که آنچه دوم بار در بزرگی بیفتد باز برآمدی چون گوشت جراحت و درست آنست که اصل دندان از آب پرور و ماده درست و ماده در استخوانها که دندان
از وی برآید تعبیه کرده است و آماده نهاده و حکمت آفریدگار تبارک و تعالی اندر پدید ناکردن دندان اندر اول آفرینش آنست که غذای طفل تنها شیر
باشد بدندان حاجت نبود و دیگر آنکه استخوانها تنک که دندان از وی برآید در خورد اندامهای او بود ضعیف و کوچک اگر با اول آفرینش دندانها قوی
بودی ان استخوان که دندان از وی برآید از آن بر نتابیدی و شکل ناهموار بودی از بهر آنکه دندان چون سندانست و ان استخوان همچون ان چوبست که
سندان بزرگ باشد و چوب سندان کوچک سخت ناهموار بود بران سندان کار نتوان کردن لاجرم از روی حکمت آفریدگار تبارک و تعالی اولیتر آن بود
که مایه دندانها در ان استخوانها آماده بود و تعبیه نهاده تا از پس مدتی که استخوان بزرگتر و محکمتر شود و از بهر غذا بدندان حاجت آید دندان برآید
و سبب افتادن دندان بهفت سالگی آنست که دندان نخست بقیاس با آنچه پس از آن پدید آید ضعیف بود و قوت آن ندارد که همه عمر طعامهای غلیظ
و خشک همی خاید و می شکند طبیعت هر شخصی بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی دندانهای نخستین را بیفکند و دیگری قویتر که طاقت کار همه عمر دارد
برآرد و نیز معلوم است که چون کودک هفت ساله شده همه اندامها و استخوانهای او قویتر و بزرگتر شده بود و استخوانها که دندان از وی برآید
همچون دیگر استخوانها بزرگ شود و بضرورت چون استخوانها بزرگ شود جای بیخ دندانهای نخستین فراخ شود و آن دندانها با آنکه از ان استخوان است
اندر خورنده نباشد بسبب فراخ شدن جا جنبان شوند و بیوفتند و سبب دیگر قویتر بجای آن برآمدن آنست که از ان ماده که دندانها از
اندکی اندر دندانهای نخستین بکار شده باشد و ماده بسیارتر مانده بود تا طبیعت از ان ماده دندانهای محکمتر برآرد و آنچه مردمان حکایت کنند که بعضی مردان
در آخر عمر را سید دیگر بار دندان می برآید و نشان میدهند که فلان و بهمان را دیدیم که دندانها افتاده و باز برآمده باید دانست که ان استخوان که دندان
از وی می برآمدست چاره دندانها پدید آید مردمان پندارند که دندانست و نیز شک نیست که مزاج مردم دراز عمر و ترکیب اعضا و قوتهای او قویتر باشد
و آن قوت نخست اندر آب پرورده ماده بوده باشد و عجب نیست که در حال آفرینش ماده دندانها او چندانکه چون در حال بزرگی دندان او بیفتد
باز برآید و استخوان دندان همی ساید و همی بالد بسبب خاییدن طعامهای سخت و خشک سوده شود و بدل آنچه سوده میشود هم بدان اندازه می بالد
و سودگی آن بدین سبب پدید نمی آید و دلیل بر آنکه دندان همی بالد آنست که اگر دندانی بیفتد یا بشکند آن دندان که برابر آن جای خالی باشد که
دندان از وی افتادست درازتر از دیگر دندانها شود از بهر آنکه همی بالد و برابر او دندانی نیست که بدان سوده شود و بیماریهای دندان بسیار
نوع است سست شدنست و جنبان گشتن و افتادن و ریزیدن و کنده شدن و پوسیدن و میان او خورده شدن و تهی گشتن و رنگ او بگردیدن
و بخارها برروی او نشستن و سفال گشتن و دردهای صعب ضربان در وی پدید آمدن و از چیزهای گرم و سرد او حاجت شدن و از طعام خاییدن
عاجز آمدن و آماسیدن و معلوم باید کرد که همگنان اتفاق کرده اند بر آنکه اندر دندان این بیماریها ممکنست مگر آماس که گروهی گمان برده اند
که دندان از بهر آنکه گوهر او سخت است آماس نگیرد و اگرچه این معنی پیش ازین یاد کرده آمدست از با گفتن اندرین موضع پس درازی نیاید
باید دانست که اگرچه گوهر دندان استخوانست سخت آماس گیرد از بهر آنکه غذا می پذیرد و می بالد و اندر طول و عرض و عمق کشیده میشود
چه مانعست از آنکه هم بدین طریق فضله قبول کند و آماس گیرد و اگر دندان فضله و خلط قبول نکردی اندر گوهر او نشو نتوانستی بودن دندانها
بعضی سیاه و بعضی سبز و بعضی کبود و بعضی زرد گشتی و بعضی خورده شدی و شک نیست که این رنگها طبیعی است و از خلط به تولد کند که اندر

که هر دندان

دندان برآمدن پس ضعیف و نازک بودی اگر ... هم

بران سندان و آهن سخت از آن چوب سندان کوبند و اگر سندان هم

ضرس و داره و بن دندانها ... همچون اره ... گویند ... هم

که هر دندان نشو نیابد پس چنان باید که وقتی که فضول اندر سر و حوالی آن بیشتر بود پیشتر نشو یابد و آماس تولد کند و احوال مزاج دندان از گوشت
بن دندان باید جستن و از رنگ آن اگر سرخ باشد مزاج دندانها خونی است و اگر بزردی گراید صفرا است و اگر سپید باشد بلغمیست و اگر رنگ
تیره باشد ماده سوداییست باب دوم از جزو سیوم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر تدبیر نگه داشتن دندان تا درست ماند
از آنکه تدبیر نگه داشتن دندانها حاجت آید تا درست بماند ده معنی را مراعات کند یکی آنکه از بسیار خوردن و معده را پر کردن پرهیز کند و اگر
بجای آرد تا آنچه خورده باشد اندر معده تباه نشود چون شیر و ماهی شور نخورد و اندر طعام خوردن نگاه داشتن ترتیب نگاه باید و هرچه لطیف تر
و نازکتر و رقیقتر بود نخست باید خوردن از بهر آنکه هرچه لطیفتر باشد زودتر گوارد و بر سر طعام غلیظ ناگوارید و بایستد و گذر نیابد و تباه شود
و آن غلیظ را تباه گرداند و از پس ریاضت و برنج چیزهای بارد چون ماهی تازه کوچک و مانند آن نشاید خوردن از بهر آنکه زود تباه شود
و بخارها انگیزد دوم آنکه قی کردن بسیار عادت نکند خاصه آنچه برآید ترش باشد سیوم آنکه بدندان چیزهای سخت نشکند چهارم آنکه از خوردن
حلوای علک چون ناطف و غیر آن پرهیز کند پنجم آنکه از هرچه دندان را کند کند چون غوره و ترشی ترنج و مانند آن پرهیز کند ششم آنکه چیزی
سخت گرم یا سخت سرد نخورد خاصه از پس یکدیگر هفتم آنکه چیزهای که دندانها و گوشت بن دندانها را زیان دارد نخورد چون گندنا و چون خرما و غیر آن
هشتم آنکه چون طعام خورده باشد خلال کند و میان دندانها پاک کند و اندر خلال چندان استقصا نکند که گوشت بن دندان را بخراشد
و بیخ رسانند نهم آنکه هر بامداد مسواک کند و اندر مسواک کردن چندان استقصا نکند که آب و جلاء طبیعی از وی برود از بهر آنکه چون جلاء طبیعی
از آن برود روی دندان درشت گردد و بخارها زودتر و بیشتر پذیرد و مسواک از چوبی نرم و طلع باید دهم آنکه هر وقت که خواهد که خفتن
دندانها را چرب کند پس ... کند و هر شب وقت خواب دندانها را بروغن چرب کند تا بخارها بر روی نگیرد و اگر مزاج دندان ها گرم بود با سکنجبین بمالند
روغن گل مالند و اگر سرد است روغن ناردین یا روغن مصطکی مالند یا غیر آن از روغنهای گرم و اولیتر آن باشد که نخست دندانها را بانگبین بمالند یا با شکر کوفته
و با نمک برشته بمالند بهتر بود و بعد از ان بروغن چرب کند و اگر مزاج دندان گرمست بصندل و شکر مالند و هر دو کوفته پس بروغن چرب کنند
و باید دانست که سر خرگوش سوخته و کوفته اندر دندان مالیدن و نمک با انگبین برشته سوخته و ناسوخته مالیدن و شب مالند با آتش بریان کرده
و اندر سرکه کشته باندکی مرصافی مالیدن و بیخ نباتی که از آن بیخ کوبند اندر شراب پخته و بدان مضمضه کردن اندر هر ماهی دو بار این مضمضه بکار داشتن
گوشت بن دندانها را سخت کند و ماده تهار از بن دندان پاک کند و دندان بسلامت باشد و بیخ نباتی را کوبند که او را بشکنند شیری از وی
آید و همچنین باید دانست که از بهر آنکه مزاج دندان خشکست داروها که او را بر مزاج خویش و بر درستی نگاه دارد خشک باید و اندر سردی و گرمی
معتدل مگر آنرا که مزاج سرد یا گرم شده بود از بهر بگردانیدن تا خشکی گرم یا سرد باید و داروها که بدان سود مندست و با خشکی سردست صندل
و گل و سک و کافور و کزمازک و گلنار و دم الاخوین و مازو و مروارید و فوفل و آرد جو و برگ گز و پوست درخت توت و بیخ حماض و داروها که
گرمست نمک سوخته است و شاخ سوخته و سعد و دارچینی و زرنباد خشک و نعناع ... سوخته و پوده سوخته و ناسوخته و ابهل
گرد و تخم حنظل و عاقرقرحا و ساذج هندی و پوست کبر و کبر و عود و مشک و خرمای سوخته و سر خرگوش سوخته و پر سیاوشان سوخته و ناسوخته
و خاکستر ... و خاکستر بوره و مصطکی و انگبینه سوخته و مازوی سوخته و اندر سرکه کشته معتدلست و داروها آمیخته که بدان مسواک کنند و دندانها

و این چنین باشد که چیزهای که زود ... تباه شود هم

اکرم

کران هم

قی هم

و اگر ... گویند هم

بغ هم

بدان ای ... الله آنرا سستون کرده و اندر علاجهای دندان اندر جایگاهش از هر جنس یاد کرده آید **باب سیوم از جزو سیوم از گفتار پنجم از کتاب ششم**
اندر درد دندان و معالجات آن اسباب درد دندان انواع سوء المزاج بماده و درد که از سوء المزاج بماده بود سبب آن بسیاری ماده بود
یا بدی ماده و تیزی آن یا غلیظی آن یا بادناکی آن و بسیار بود که اندر میان دندان یا اندر بیخ آن کرم تولد کند و ماده که بدندان آید اندر بیشتر حالها از معده
برآید و از سر بدندان فرود آید و از آنکه ماده اندر همه تن باشد هم طریق رسیدن آن بدندان اینست که یاد کرده آمد و بسیار باشد که اندر سوء المزاج
با همه اندامها و این از غایت تیزی تب باشد و سبب خورده شدن دندان و ریزیدن و شکسته شدن ماده تیز باشد که بدو فرود آید یا ماده ترش
بود **علامتها** علامت آنکه باید کردن که با درد دندان اندر گوشت بن دندان آماس هست یا نه اگر آماس چنبد و اندر گوهر دندان هیچ آماس [illegible] و سستی
و خورده شدن نبود و رنگ او رنگ دندانها درست بود باید دانست که ماده علت اندر گوهر دندان نیست و اگر با آماس گوشت بن دندان
نیست اندر گوهر دندان ازین اعراض که یاد کرده آمد چیزی باشد باید دانست که علت او هم اندر گوهر دندانست و هم اندر گوشت بن دندان
هست و اگر اندر گوشت بن دندان آماسی نباشد و دندان کنده شده بود یا سست گشته یا آماس کرده یا خورده شده یا رنگ او بگردیده بود باید
دانست که علت او اندر گوهر دندانست اندر گوشت بن دندان نیست و خداوند علت حس آن همی یابد که درد اندر درازی دندان همی برآید
و اگر خداوند علت خبر دهد که از آن جانب که دندان دردمند است تک او بجگی در همه ... و حس اختلاج و اضطراب همی یابد باید دانست
که ماده اندر عصبهاست که به بیخ دندان پیوسته است و سبب اختلاج و اضطراب حرکت شریانست که بدو نزدیکست یا بدو پیوستست
اما علامتها انواع سوء المزاج آنست که اگر سوء المزاج گرم بود از باد خنک و آب سرد و داروهای سرد راحت یابد و اگر سوء المزاج سرد باشد
آب و هوای سرد زیان دارد و از آب گرم راحت یابد و اگر ماده علت رقیق باشد منفعت داروها زود بزودی ظاهر شود و اگر غلیظ بود
دیر باکرانه بود و منفعت داروها دیر یافته شود و اگر ماده بادناک باشد درد خلنده با تمدد بود و از جای بجای میشود ... سبب باریک شدن و لاغر
کرد و بدان سبب جنبان شود و این علت بیشتر پیران افتد و از آنکه ماده علت اندر گوهر دندان باشد چون دندان برکنند درد زایل شود
از بهر آنکه چون دندان برکنده شود جای بران ماده که طبیعت میخواهد که آنرا تحلیل کند فراخ گرداند آن زحمت و فشردن که ماده را از دندان بود
برخیزد و از آنکه ماده اندر گوشت بن دندان بود بدان که دندان برکنده درد زایل نشود **معالجات** اگر درد با حرارت همه تن بود نخست تن پاک باید کردن
بفصد و اسهال و اگر بمشارکت دماغ بود و فضله از سر بدو فرود آید بچیزی که آن فضله را دفع کند استفراغ باید کردن چون اترامیس و ایارج
با شحم حنظل و حب قوقایا و حب شبیار و از آنکه اندر گوشت بن دندان آماس باشد هم نخست تن را پاک باید کردن بفصد و اسهال و اگر ماده علت
گرمست آب عنب الثعلب و آب کشنیز تر و آب لسان الحمل و مانند این داروها در دهان همی باید گرفتن و بدان مضمضه میکردن و اگر حرارت سخت قوی
باشد اندکی کافور اندرین آبها حل باید کردن نه بجمله اندر ابتدای علت داروهای خنک که در وی قبضی و خشکی معتدل بود در دهان همی باید گرفتن و بدان مضمضه
میکردن پس بتدریج بداروهای تحلیل کننده آمدن و ماده را بتدریج از جای خویش بیرون آوردن و این را هفت طریقت **یکی** آنکه زرو که بتازی العلق گویند
بر بن دندانها بر افکنند یا رگ زیر زبان بزنند یا زیر زنخ حجامت کنند **دوم** آنکه داروهای تحلیل کننده در دهان میگیرند و بدان مضمضه میکنند و بر خاینه
سیوم آنکه داغ کنند **چهارم** آنکه داروها دود کنند **پنجم** آنکه داروها در گوش یا در بینی چکانند **ششم** آنکه داروها از بیرون بر رخساره و دندان برنهند **هفتم**

انکه داروها

بی ماده صح

اندر تبهای حاده و محرقه دندان بدرد آید و سبب آن از مشارکت دندان باشد صح

و اگر سوء المزاج خشک باشد دندان باریک و لاغر شود و جای صح

و اگر اندر عصب باشد هم ممکنست که زایل شود صح

عنب الثعلب

آنکه داروها بر دندان مینهند اما داروهای خنک و قابض که در دهان گیرند و بدان مضمضه کنند چون آب برگ مورد تر با سرکه و آب برگ زیتون با آب
و سرکه که حب الآس در وی پخته باشند و پالوده و داروهایی که میل باعتدال دارد چون روغن گل است که مصطکی در وی پخته باشند و روغن مورد و روغن
زیت که آنرا بتازی زیت الانفاق گویند و این روغنی باشد که از غوره زیتون کنند یعنی از زیتون سبز و روغن گل با شراب مویزی پخته چنین که دو بهر آب
باشد یا سه بهر و یک بهر روغن و بجوشند تا بجمله باز آید و در دهان میگیرند و اگر درد عظیم بود عاقرقرحا کوفته و بیخته با کافور بر بن دندان مینهند
و اگر درد بی طاقت بود افیون در روغن گل بپزند و پنبه پاره بدان چرب کنند و بر دندان نهند یا فلونیا بر نهند پس بتدارک آن مشغول شوند و تا ممکن
بود دست بدین نوع داروها نزنند و تدارک چنان باشد که از پس این داروهای تحلیل کننده بکار دارند بتدریج **صفت معجونی که دندانرا بی خبر کند**
و درد بنشاند بگیرند تخم بنگ و افیون و میعه و بابزره از هر یکی دو درم فلفل و ابخره شامی از هر یکی یکدرم همه را بکوبند و بعقید العنب یعنی دوشاب بسرشند
و بر دندان نهند و هیچ تدبیری اندر بی خبر گردانیدن دندان بهتر از آن نیست که آب سرد کرده ببرف و یخ در دهان میگیرند دمادم و چون گرم شود
میریزند و دیگرباره همی گیرند تا دندان بی خبر شود و درد بیارامد و گاه باشد که از آب سرد نخست درد زیادت شود پس بی خبر گردد و درد ساکن شود
و از آنکه ماده علت و مزاج دندان سرد بود نخست داروهای رادع بکار دارند یعنی داروهایی که ماده را باز گردانند و دندانرا قوت دهند و از پس این داروها
مضمضه باید کردن بروغن گل و سرکه و با شراب انگوری و روغن گل و سرکه هم رادع است و هم محلل روغن گل ردع کند و سرکه تحلیل کند و رطوبت را از بیخ
دندان و از گوهر او بگشاید هم بدین سبب که سرکه دندانرا کند کند لکن چون با روغن گل باشد رطوبتهای اصلی را تحلیل نتواند کردن و کندی تولد نکند و از پس
داروهای تحلیل کننده بکار دارند و از آنکه ماده علت بادناک باشد هم داروهای تحلیل کننده بکار دارند چون سکبینج و مهرا اسفند و تخم بادیان و شحم حنظل
و عاقرقرحا و انگدان و خردل و زرنباد و سنبل الطیب و کندش و سیر و مرزنگوش و سعتر و آنچه بدین ماند در زیت گرم کرده با نمک بر پنبه اندر کنند و از بیرون
بر مینهند تا ماده را از بیخ دندان بیرون کشد و آماس کند چون آماس کرد درد بنشیند و داروی تحلیل کننده آماس زایل گرداند **صفت ضمادی که از**
بیرون بر نهند بگیرند بابونه و خطمی و شبت و حلبه و تخم کتان همه را بپزند با آب یا شراب تا چون خبیص شود و از بیرون بر نهند و روغن بابونه گرم کرده
اندر دهان گرفتن سودمند بود و محمد زکریا میگوید روغن کنجد با روغن گل گرم کرده اندر دهان گرفتن نافع بود از بهر آنکه عصبها را که به بیخ دندان پیوسته است
و گوشت بن دندان را نرم کند و قوت گرمی روغن ماده را تحلیل کند **صفت داروی تحلیل کننده** بگیرند ابخره و خردل و اندر سرکه بجوشانند و بدان سرکه
مضمضه کنند و اگر ماده سخت گرم نباشد اندر شراب انگوری بپزند و شحم حنظل و عاقرقرحا و گلنار از هر سه راستا راست در سرکه یا در شراب انگوری پخته
تحلیل کننده است و از بهر آنکه مزاج دندان خشک است داروهای تحلیل کننده با چیزی خشک و قابض بکار باید داشتن چون گلنار و اقاقیا و مانند آن **صفت مضمضه**
که تحلیل کند بگیرند حرف سپید و عاقرقرحا و شیطرج همه را نیم کوفته اندر سرکه بجوشانند و بدان سرکه مضمضه کنند **صفت داروی که محمد زکریا میگوید در حاوی که**
جماعتی گواهی داده اند بر آنکه این دارو درد دندان ببرد بگیرند سیر سه استار کندر سه مثقال برگ مورد چندانکه بر کف دست گنجد همه را بکوبند و در سرکه بپزند
و حب صنوبر بجنبانند و در دهان گیرند و از پس این دارو روغن بلسان و جاوشیر بر دندان نهند **صفت داروی دیگر** بگیرند پوست بیخ کبر و زراوند گرد و عاقرقرحا
از هر یکی دو درم و نیم همه را نیم کوفته در شراب و سرکه بپزند چنین که شراب یک بهر باشد و سرکه سه بهر سودمند بود **صفت داروی دیگر** بگیرند شحم حنظل دو مثقال
مهرا اسفند چهار مثقال اندر سرکه یا اندر شراب بپزند نافع بود **صفت داروی دیگر** بگیرند عاقرقرحا و میویزج و سیر از هر سه راستا اندر سرکه بپزند **صفت داروی دیگر**

تا ماده را کمتر قبول کند چون شب یمانی بریان کرده و اندر سرکه کشته و نمک هر دو را نیم نیم ... و بر دندان نهند و مازوی سوخته اندر سرکه کشته برنهادن ماده را باز گرداند و دندانرا قوت دهد صح

که بخاینه ماده را تحلیل کند بگیرند پودنه جبلی و بلبل سعد و عاقرقرحا هر سه را با میوزاده پیرون کرده بر شنند و اقراص کنند و بنجانند و لعاب از دهان فرو ریزند

صفت سنونی که ماده غلیظ را تحلیل کند بگیرند بلبل و میویزج و عاقرقرحا و زنجبیل از هر یکی دو درم بورق سه درم همه را بکوبند و دندانها بدان بمالند و دردسر

اربعه و بحر سقا و تریاق بزرگ بدندان اندر کیرند نافع بود و جالینوس میگوید جگر حیوانی که او را بتازی سام ابرص گویند بر دندان نهند درد دندان بنشیند

و داغ کردن دندان از جمله علاجها قوی‌تر و آزموده است خاصه آنرا که ماده اندر گوهر دندان باشد بی خلاف صفت داغ کردن بخت داروهای تحلیل

کننده اندر روغن زیت بپزند و جوال دوزی گرم کنند و بدین روغن فرو زنند و انبوبه بر دندان نهند و گرد اگرد دندان بخمیر بپوشند تا وارث جوال‌دوز

به دیگر جای نرسد پس جوال دوز بدان انبوبه بگذارند و بر دندان نهند چند کرت و اگر روغن گرم اندر انبوبه بچکانند نیک باشد و بسیار بود که حاجت افتد

تا دندان سوراخ کنند به برماهه باریک تا قوت داروی به درد رسد و اما داروها که بسوزند و دود کنند همه تحلیل کننده باید چون تخم حنظل و تخم پیاز خاصه اگر از

دندان کرم باشد و سپندان و برگ سداب و جعده و عاقرقرحا و خردل و سم خرو صاب انبود که دارو بر آتش افکنند و قمعی بر سر او فرو نهند و تا

قمع بر دندان نهند تا دود به دندان رسد و آنرا که اندر گوهر دندان یا اندر بیخ او کرم بود تخم گندنا و تخم تنک یعنی بزرالبنج از هر یکی استارات بکوبند

و با موم بمالند و بر آتش نهند و دود به دندان رسانند چنانکه یاد کرده آمد تا کرم بیوفتد و اندر بعضی نسختها در همه داروها تخم پیاز فرسوده‌اند

هر دو تخم و بعوض موم پیه بز فرسوده‌اند و هر دو صوابست و مقدار آنچه یکدفعه سوزند یکدرم باشد و اما داروها که در بن چکانند هم تحلیل کننده

باید چون آب شاه الکار و عصاره اصل حکبزر و آب مرزنجوش و همه آبها بدان گوش که از جانب چپ دندان باشد درد مند در چکانند خاصه

کرم را آنرا که اندر دندان کاوک باشد انگروذ و جندبیدستر و تریاق بزرگ و شونیز بریان کرده و برگ سوده و بلبل و عاقرقرحا کوفته و با پیه بز سرشته

و مرصافر با قطران سرشته و شونیز و میویزج و تخم تنک کوفته با پیه بز سرشته آنچه حاضر بود ازین داروها بدان کاواک اندر نهند و کاواک را

به دارو چنان آگنده نکنند که درد زیادت شود و لکن باندازه باید که دندان از دارو رنجور نشود و بباید صفت داروی دیگر که بکاواک دندان فرو نهند

درد بنشاند و دندانها از آنکه دارو تا دیگر خورده نشود بگیرند قطران و با کمین کرم کنند و پشم پاره بدان ترکنند و به دندان کاواک اندر نهند صفت

ترتیبی دیگر بگیرند سنگ خالص مصطکی استارات هر دو را بپزند و به دندان اندر نهند و آهنی گرم بر سر دندان نهند تا مصطکی بگدازد و بما

انجا بماند عاقرقرحا و افیون و زعفران هر سه با کمین و قیروطی سیلیون بسرشند و به دندان در نهند صفت نسخه دیگر بگیرند زنجبیل بکوبند نرم و با آب

و انگبین بیامیزند و بدندان در نهند و فلفل پارسی اندر نهادن درد بنشاند و خواب آرد و بباید دانست که سبب کاواک شدن دندان تیزی ماده

باشد که بدو فرو آید و او را بخورد اگر ماده اندک باشد یک دندان بیش کاواک نکند این داروها حسک کننده کفایت باشد و اگر ماده بسیار باشد

نخست تن و دماغ پاک باید کردن پس دندانرا علاج فرمودن و گاه فرا اندر بن دندان مالیدن و به دندان اندر گرفتن خورد بکاواکی دندانرا

نگذارد که فراخ باز شود و حرص سیاه کوفته و بیخته و با انگبین سرشته بدان کاواک فرو نهادن دندانرا از شکستن و ریزیدن نگاه دارد و لعبه بربری

و بیخ سبک اندر شراب بجوشانند آن شراب اندر دهان گرفتن سود مند بود و آنرا که درد دندان از خشکی و لاغری دندان باشد پیوسته دندانها را

پیه بط و پیه مرغ و مسکه می باید مالیدن و آنرا که سبب درد دندان اماس بن دندان باشد تامل باید کردن تا ماده گرمست یا سرد و بیشتری ماده

باشد و رطوبت نیز بسیار بود اما از آنکه نشانها رخونه ظاهر باشد نخست رگ قیفال زنند و اسبغول لعبه که تر کرده اندر دهان گیرند و بر جاگاه

اماس که دارند و داروهای خشک که یاد کرده آمده است بکار دارند پس اگر سه روز بگذرد و اماس فرو نشیند آب گرم و خورد نی گرم و روغن گرم کرده باشد

اندر دهان می گیرند تا اماس را بپزاند و ریم بیرون آید و پاک شود و آنرا که نشانهای رطوبت ظاهر شود نخست ایارج فیقرا دهند و نمک سوده بسر که تر

کنند و بران موضع نهند و نگاه میدارند تا بگدازد و چون بگداخت از دهان بیفکنند و بگذارند که بحلق فرو رود و دیگر باره بر نهند و داروهای تحلیل کننده

که یاد کرده آمده است بکار می دارند و تریاق و سجزنیا طلی کنند باب چهارم از جزو سیوم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر شکستن و ریزیدن دندان

و معالجات آن سبب شکستن و ریزیدن دندان دو نوعست یکی آنکه خشکی بروی غالب گردد و اندر گوهر او رطوبت نماند دوم آنکه رطوبتهای

اندر گوهر او گرد آید و مزاج و گوهر او تباه و سست کند و فرق میان هر دو آنست که آنرا که خشکی غالب شده باشد دندان لاغر و باریک باشد و آنرا

که رطوبتها گوهر او را تباه کرده باشد یا رنگ او بگردیده بود یا سطبرتر و پالیده تر گشته بود معالجات آنرا که خشکی غالب شده باشد پیه سینه

و روغنها نیم گرم کرده اندر دهان می باید گرفت و مسکه و پیه بط طلی کردن و غذاهای تری فزاینده خوردن و آنرا که رطوبتها گوهر دندان تباه کرده

باشد علاج او آنست که بداروهای قابض ماده را از وی باز دارند و گوهر او را بدین دارو قوت دهند تا ماده کمتر پذیرد و داروهای قابض چون

شب یمانی و مازوی سوخته و هر چه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و بعد از آن داروهای تحلیل کننده بکار دارند و حرص سیاه و انگبین

چنانچه گفته آمده است مفیدست صفت سنونی که دندانرا قوت دهد بگیرند سعد سه درم هلیله زرد پنج درم قرنفل پانزده درم دارچینی سه درم

شب یمانی دو درم عاقرقرحا هفت درم نوشادر یکدرم دار بلبل یکدرم سنگ یکدرم زعفران دو درم نمک پنج درم سماق دو درم گلنار سه درم

نانخواه چهار درم زرنباد شانزده درم گلنار چهار درم همه بکوبند و دندانها بدان بمالند صفت سنونی دیگر بگیرند کشک جو نیم کوفته و انرا بعسل و انگبین

قطران آلوده کنند و اندر کاغذ بپیچند و در خشت پخته اندر تنوری که آتش کرده باشند نهند تا سیاه شود و بعد از آن انرا بر دارند و بگیرند بخور ازار

و از عود خام و جلنار و سعد و نار پوست و مازو از هر یکی جزوی همه را بکوبند و بکار می برند بغایت مفیدست باب پنجم از جزو سیوم از گفتار پنجم

از کتاب ششم اندر جنبیدن دندانها و معالجات آن اسباب جنبیدن دندان چهار نوعست یکی بسیاری رطوبت اندر بیخ عصبها و رباطها که

او را سخت دارد دوم آنکه بن دندان یا گوشت که بدو پیوسته است بکاهد آن استخوان که دندان از وی رسته است خورده شود تا بدان سبب

دندان جنبان شود سیوم آنکه خشکی غلبه کند و دندان لاغر و باریک شود چنانکه پیرانرا و نا قهانرا و کسانی که مدتی گرسنگی کشند و غذا نیابند چهارم

آسیبی که بروی آید علامتها آنرا که سبب بسیاری رطوبت بود دندانها فربه بود و آنرا که سبب خشکی بود دندانها لاغر و باریک باشد و آنرا که سبب

خورده شدن گوشت بن دندان و خورده شدن کنارهای استخوان بود که دندان از وی رسته است بچشم بتوان دیدن و آنرا که زخمی و آسیبی

رسیده باشد بسبب حاجت نیاید معالجات نخستین کاری اندر علاج آنکه دندانها جنبان شود آنست که از خاییدن طعامها و سخت بسیار و از خاییدن

نخست پرهیز باید کردن و به دندان و زبان آنرا جنبانند اما اگر سبب بسیاری رطوبت باشد علاج بداروهای گرم و قابض کنند چون شراب مویزی

که قدری شب یمانی و مقدار وزن یک نیمه شب نمک اندر وی بخته باشند و بعد شراب مضمضه کردن نافع بود و سکنجبین با آب برگ مورد پخته

و بدان آب مضمضه کردن و اندر دهان نگاه داشتن و دو درم شب یمانی و یکدرم نمک سوده بر بن دندانها مالیدن سودمند بود صفت داروی قابض

بگیرند گلنار و پوست انار ترش از هر یکی شش درم زرنیخ سرخ و شب یمانی از هر یکی سه درم گل سرخ و سماق از هر یکی هشت درم سنبل و اذخر از هر یکی

ده درم همه بکوبند و بر بن دندانها کنند نسخه دیگر بگیرند سماق و انار ریست ترش و استخوان هلیله زرد و گل سرخ و سک و جلنار و مازو و کزمازک و شب یمانی
و استارا است همه را بکوبند و اندر بن دندانها کنند صفت داروی دیگر بگیرند نوشادر و شب یمانی و نشاسته برابر یکدیگر بسایند و اندر بن دندانها و میان
دندانها کنند و اگر این علاجها اثر نکند داغ کنند چنانکه اندر معالجات درد دندان یاد کرده آمده است بسیار باشد که هیچ اثر منفعت ظاهر نشود
و حاجت بدان آید که دندانهای جنبان را بسیم کشیده به دندانی که سخت باشد باز بندند تا پیری تکلیف باشد و این هم بعد از آنکه با ایارج فیقرا
استفراغ کرده باشند صفت داروی دیگر بگیرند نمک سوده و با کفین بسرشند و در خرقه کتان بپیچند و در گل گیرند و در زیر آتش کنند تا سرخ شود پس آن
نمک از میان گل و خرقه بیرون کنند و بکوبند و از این نمک ده درم زعفران و مر و سنبل و مصطکی از هر یکی دو درم سداب خشک سماق و گلنار
از هر یکی سه درم همه را بکوبند و در میان دندانها میکنند و این همه از پس آنکه با ایارج استفراغ کرده باشند و اگر سبب لاغری و باریکی دندان از علت
خشکی باشد علاج آنست که در باب گذشته یاد کرده آمده است روغن گل با روغن سپید نیم گرم کرده بگوش اندر باید چکانیدن و آنچه پیران را
افتد از این نوع علاج پذیر نباشد و آنچه جز پیران را افتد هم عسر بود از بهر آنکه دندان بزودی فربه نشود پس اولیتر آن باشد که از ابتدا به داروهای
قابض علاج کنند و از آنکه سبب تخمی و تشبی بود هم به داروهای قابض علاج باید کردن و از آنکه سبب خورده شدن گوشت بن دندان بود تا
شدن کنارهای استخوان که دندان بروی رسته است علاج خورده شدن باید کردن چنانکه پیش از این گفته شد باب ششم از جزو سیوم از گفتار
پنجم از کتاب ششم اندر تغیر لون دندانها و معالجات آن اسباب تغیر لون دندانها دو نوع است یکی آنکه بخارها بر ظاهر دندان نشیند
بد و اندوده شود و بسیار باشد که از آن به مسواک پاک نکنند بر ظاهر دندان بماند و سفال گردد دوم آنکه خلطی بد در گوهر دندان گذر یابد و غذای او گرداند
و رنگ گوهر او بگرداند معالجات اما نوع نخستین را پیش از آنکه سفال گردد به مسواک زایل توان کردن و از آنکه سفال گردد باید تراشیدن و آنچه اندر باب
نگاه داشتن دندان یاد کرده آمده چون مسواک کردن بامداد و شبانگاه وقت خواب دندانها چوب کردن و سنونها بکار داشتن صفت سنونی
که دندانها را بزداید بگیرند کفک دریا و نمک با عسل سوخته چنانچه یاد کرده آمده است و خاکستر بیخ نی و جو سوخته و سفال چینی و صدف سوخته دندانها را
بدان می مالند و مسحوقیا و آبگینه کوفته و نرم کرده و سنباده این همه آنست که دندانها را در ساعت سپید کند و بزداید بغایت و سنونی که در باب
علاج بوی دهان یاد کرده آمده است سخت مفید است و اگر زردی و رنگهای دیگر که بر دندان بدید آید پس قوی باشد زفت با عسل بسرشند و دندانها را بدان
بمالند و اگر مسحوقیا و مانند آن با وی بیامیزند زودتر پاک کند صفت داروی که سیاهی دندانها را بزداید بگیرند قیشور ده درم بلیله چهار درم
ساذج هندی دو درم مازوی سوخته دو درم همه را بکوبند و دندانها را بدو بمالند و در نسخه دیگر مازو نیست و عوض آن حصص سوخته است هشت درم
و اما نوع دوم را اگر رنگ دندان یا در رنگ بگرداند بود سنونها علاج باید کردن لکن اگر بیشتر باشد علامت بسیاری ماده باشد و سنون کار نکند باید
نخست تن را پاک باید کردن به حب قوقایا یا حب صبر و ایارج فیقرا و مانند آن و با بکامه و ایارج فیقرا غرغره کردن پس علاج دندان کردن و سنونها بکار
داشتن صفت سنونی که ماده را از گوهر دندان تحلیل کند و ظاهر او بزداید بگیرند سعد پنج درم سنبل یکدرم بلیله شش درم قسط و زراوند گرد از هر یکی سه درم
کف دریا و مسحوقیا و تنکار و سنباده از هر یکی دو درم و داروی که از بهر سیاهی دندان گفته آمده موافق بود باب هفتم از جزو سیوم از گفتار پنجم
از کتاب ششم اندر کندی دندانها و معالجات آن اسباب کند شدن دندان که تازی الضرس گویند دو نوع است یکی آنکه چیزی قابض و عفص

یا چیزی ترش بغایت خورده شود دوم آنکه اندر معده رطوبتی ترش باشد و بتی برآید و اگر بتی بر نیاید بخار آن دندانها را کند میکند و علامت وی
آروغ ترش است و بسیاری آب دهان و ترشی مزه گردن معالجات از آنکه سبب چیزهای ترش و عفص باشد اگر مزاج دندانها و مزاج خداوند عارضه گرم
بود برگ و ساق خرفه و بادروج خاییدن سودمند بود و اگر برگ و ساق خرفه حاضر نبود تخم او نیم کوفته و نرم کرده بجای او باشد و بذر الاسفاناخ نیم گرم کرده
مضمضه کنند و در دهان نگه میدارند و اگر مزاج گرم نیست دندان بر مغز جوز و فندق و جوز هندی و مغز بادام طلی کرده بر نهادن سودمند بود و علک
الانباط و موم زرد خاییدن و دردی روغن زیت که در پنگان مسین بر آتش نهاده باشند یا در آفتاب تا سطبر شود مالیدن سودمند بود
و از آنکه سبب بلغم ترش باشد اندر معده نخست معده را پاک باید کردن به قی و ایارج فیقرا و معجون نفاذیقون بکار داشتن چنانچه در علاج معده
یاد کرده آید و حب الغار و مغز بادام تلخ و زراوند طویل و حلتیت و نمک طعام و قیر خشب شراب و لبن الیتوع که از آن تریاق بوسخه میکنند خاییدن
و در دندانها مالیدن نافع بود و روغن بلسان و روغن بان مالیدن نافع بود باب هشتم از جزو سیوم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر ضعیفی و آب
گذاشتن دندانها و معالجات آن ضعیفی و آب گذاشتن دندان حالیست که اگر طعام و شراب گرم یا سرد بدو رسد طاقت آن ندارد و هیچ
طعام سخت نتواند خاییدن و این حال بیشتر از مزاج سرد افتد و گاه باشد که مقدمه درد دندان بود معالجات نان گرم و زرده خایه مرغ بریان کرده
و گرم کرده اندر دندان گرفتن و داشتن سودمند بود و حب الغار و زراوند طویل و شب یمانی در بن دندانها مالیدن و ایارج فیقرا مسواک کردن
سودمند باشد و اگر بدین کفایت نشود تریاق بزرگ و روغن بلسان مالیدن و روغن خردل گرم کرده مالیدن و در دهان داشتن سودمند بود
و اگر سبب این حال شخصی را گرمی مزاج دندان باشد لون گوشت بن دندان و دیگر حالها بر آن گواهی دهد و ویرا روغن گل در دهان باید داشت
و صندل و اندکی کافور بر دندانها مالیدن و برگ و ساق خرفه و تخم او خاییدن نافع بود باب نهم از جزو سیوم از گفتار پنجم از کتاب ششم
اندر تدبیر دندان کودکان و معالجات آن تدبیر کردن دندان کودکان تا باسانی برآید آنست که او را ابتدا آن موضع را که رستنگاه دندانست
چیزهای نرم و چرب می مالند چون پیه مرغ و پیه بط و مسکه و مغز گوش پخته و شیخ رئیس رحمة الله علیه در کتاب قانون حکایت کند که طبیبان
گفته اند که اگر شیر سگ در آرک کودکان مالند آن را خاصیتی است درین باب و هر گاه که دردمند شود عصاره عنب الثعلب و روغن گل بهم بر نهند
و نیم گرم کنند و انگشت بدان چرب کنند و با هستگی بر آرک او می مالند و نگذارند که چیزی خاید تا ماده دندان تحلیل پذیرد نشود و اگر چنان باشد
که دندان کودک وقت آنست که بدید آید سر و گردن و بناگوش کودک چرب دارند و اگر هر وقت قطره روغن نیم گرم کرده اندر گوش او چکانند
روا بود باب دهم از جزو سیوم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر افکندن دندان بزرگان و معالجات آن باید دانست که چون کار بدان رسد
که دندان بباید افکندن صواب آن بود که گوشت بن دندانها بنیش بیازارند پس داروها بر نهند تا قوت داروها زودتر به بیخ او رسد اما داروها
که بیخ دندان را سست کند از این نوع باشد بگیرند بیخ درخت توت و عاقرقرحا بکوبند نرم و در آفتاب نهند و بسرکه می سایند تا چون انگبین
شود هر روز سه بار بر بن دندان طلی کنند و دندانهای دیگر بخمیر یا بچیزی دیگر پوشیده باشند صفت نسخه دیگر بگیرند عاقرقرحا و بیخ قثاء الحمار کوفته و بیخته
به سرکه بسرشند و چهل روز در آفتاب نهند و هر روز می جنبانند و اگر سرکه خشک شود زیادت میکنند باید که پیوسته بقوام انگبین باشد پس یک قطره از وی بر بن دندان
نهند پس از آنکه آزموده باشند و یک ساعت صبر کنند پس دندان را بیازمایند و بکشند اگر باسانی برآید فبها و نعمت و اگر نه دیگر باره روز دوم و سیوم همچنین

برنهند تا برآید سیاه و زرنیخ ببر که پرورده هم برین صفت و نه از است کنند و آسان برآید و دارو اسیر که همچنین سست کنند **صفت دارو دیگر**
بگیرند بزر او یک جزء و بازده برابر بهم ببرشند و برگ انجیر تر با چندان هم را بکوبند و بپزند چنانچه رخصت بقوام انگبین باشد و طلی کنند نام بود **صفت**
ترمسی دیگر بگیرند پوست درخت توت و پوست بیخ کبر و زرنیخ زرد و مازو قرطها و زرد چوبه و شبرم و بیخ قثاء الحمار از هر یکی استار است
همه را کوفته و بیخته لبه که ببرشند و سه روز بنهند پس طلی کنند **صفت دارو دیگر** بگیرند بیخ یتوع و جوز شیر یتوع یکی و بیخ فیقسوم بکرد و هر سه را بهم
بزنند و طلی کنند و یتوع را گفته ایم که نباتی را گویند که بشکنند شیری از وی بیرون آید لکن شبرم قوی‌تر است و این نباتی است در خراسان آنرا
اوحصنی حاصل میشود که از او تریاق گویند و شیر انجیر هم قویست و اگر آنگونه شیره یتوع ببرشند و بر دندان نهند دندان از بن بریزانند و بهر یک ساعت
بباید داشتن تا مقصود حاصل شود و به صفدع که بزیر درختان کردو و اندر سیاه کیاه ماوی دارد و پشت او سبز بود ریزاننده دندانست و منفعت
دندان ریزانیدن و افکندن آنست که دندان جز درد کند و بیخ او محکم باشد و از استخوان جدا نبود که درد عظیم تولد کند و بضرورت میباید کندن چرا که
از بهر آنکه دندان محکم را جدا شدن درد عظیم تولد کند و تب آهو و صداع و درد چشم آورد و باشد که کنار فک را بشکند و برهنه کند پس اگر
تدبیری کنند که آسان ترکه دندان بیرون رفته از این خطرها ایمن شود **گفتار ششم از کتاب ششم** اندر بیان کردن احوال بیماریهای حنجره و حلق
و معالجات آن و این گفتار دو جزو است **جزو نخستین** اندر سبب تغیر آواز و باطل شدن آن و این جزو نه باب است **باب اول** اندر باطل
باطل شدن آواز که سبب آن تغیر المزاج بود و معالجات آن **باب دوم** اندر گرفته شدن آواز و معالجات آن **باب سیوم** اندر آواز لرزنده
و معالجات آن **باب چهارم** اندر آواز باریک و معالجات آن **باب پنجم** اندر آواز زبره و معالجات آن **جزو دوم** اندر شناختن بیماریها
حنجره مثل ذبحه و خناق و از راه آمدن مری و این جزو چهار باب است **باب نخستین** اندر ذبحه و خناق و معالجات آن **باب دوم** اندر بثره که در حلق
آید و معالجات آن **باب سیوم** اندر طعامی که بگلو در ماند و معالجات آن **باب چهارم** اندر دیوچه که بحلق اندر آویزد و معالجات آن
باب اول از جزو اول از گفتار ششم از کتاب ششم اندر شناختن [illegible] باطل شدن آواز که سبب آن [illegible] و معالجات آن
سبب باطل شدن آواز از انواع سوء المزاج باشد ساده یا سوء المزاج با ماده چون اماس و نزله یا زخمی و آسیبی که با تنهای آواز رسد و در کتاب نخستین تشریح
حنجره و مبدا آواز و چگونگی پدید آمدن آن تشریح یاد کرده آمده است و معلوم کرده آمده که فرستنده ماده آواز حجابست و رساننده آن بحلق و حنجره
عضلهای سینه است چون ماده آواز حجابست و از حجاب بحلق رسد از آنجا بتای دیگر شود و چون بحنجره رسد حرکت حنجره از آن آواز کرداند
و بمعونت کام و زبان و علازه و دندانها حرفها پدید آید و رطوبت چرب و لزج که اندرون حلق و حنجره است حنجره را و عضلهای و را تر و نرم
همی دارد تا ماده آواز را بحقیقت آواز کرد و پس هرگاه که اندر حجاب یا اندر عضلهای سینه یا اندر حلق و حنجره یا اندر رطوبت لزج که اندرون حنجره است
آفتی پدید آید آواز بگردد و اگر آفت قوی باشد آواز باطل شود و اگر شخصی را در یکی از این آلتها آفتی رسد و آواز باطل گردد و سخن گفتن او باطل نشود
> لکن بسبب باطل شدن آواز از آن سخن چیزی معلوم نشود صح

از بهر آنکه دم زدن برجای باشد سخن گفتن برجای بود و پیشینگان در کتب آورده اند که مردی را حاجت افتاد که او را به سکاری و علاج کردند
و آن عصب که آن را العصب الراجع گویند برهنه شد و هوای سرد بدان عصب رسید آواز باطل شد و دیگری را علاج خنازیر کردند و از یک جانب اندر عصب الراجع
بریده شد آواز یک نیمه باطل شد و تشریح این در کتاب نخستین در تشریح عضلها یاد کرده آمده است **علامتها** بباید دانست که مزاج حنجره که آلت آواز

مزاج معتدلست میان تر و خشک و تغیر آواز و باطل شدن بیشتری از آن باشد که مزاج و تری از اعتدال بیرون شود یا در خشکی هرگاه که اندر تری
از اعتدال بخت دور شود آواز بگردد و سر حنجره را بنبرهای ماننده کرده اند از بهر آنکه اگر سر نای تر شود هر دو لب او بیکدیگر فراز آید آواز نه بر آید و اگر سخت خشک شود
> آواز باطل گردد و اگر از آنکه دور شود صح

لبها او کشاده ماند و فراز باز شود و آواز نه علامت تری آن باشد که طعامها و شرابها تری فزای خورده باشد و در هوای تر مقام داشته و بهر
که جهد کند تا آواز بر آرد باریک باشد و از آن چون آواز سگ بچه نوزاده و علامت خشکی آن بود که طعامها خشک خورده باشد و در هوای خشک مقام کرده
و یا گرد و دود حلق و حنجره رسیده باشد یا بانگ بسیار داده باشد و شب بیدار بوده و هر گاه که خواهد تا آواز بر آرد همچون آواز کلنگ باشد
معالجات هرگاه که آواز بگردد یا باطل شود زود بعلاج مشغول باید بودن چه اگر روزگار بر آید علاج به دشواری پذیرد و عسر گردد اما سبب ابتدا اگر خشکی
باشد لعاب بهیدانه با شکر نیم گرم و شوربای مرغ فربه و طبیخ اسفاناخ و خبازی و زرده خایه مرغ نیمبرشت و گرمابه و آب خوش نیم گرم سودمند بود و اگر
مانعی نبود شیر با شکر طبرزد و شکر وارد بیپهد سودمند بود و انار شیرین خاصه آنکه بلیسی گویند از آن بگیرند و در خرقه تر بپیچند و در میان خاکستر گرم
کنند تا پخته شود سر او را بردارند و میان او را بجنبانند و جلاب پخته و اندکی روغن بنفشه یا روغن بادام در آن افکنند و بیامیزند و نیم گرم
بخورند و اگر سبب آفت رطوبت باشد لعوق کرنب ساده سودمند بود و اگر رطوبت سخت غالب بود اندکی انگبین با لعوق کرنب برشند و سیر و کنه با خطمی
و طبیخ حلبه و شاخ شاخها از کرنب خایه و آب آن مرغ فربه سودمند بود **صفت لعوق کرنب** بگیرند برگ و شاخ شاخ کرنب تر و آنرا بپزند و نغث اندر و صافی
کنند و عسل با یا بند یا میبختج برنهند و بقوام آرند **صفت دارو دیگر** بگیرند زنجبیل صد درم و در شیر تازه میکنند تا نرم شود و بپرورده شود پس از انگبین
> تر کنند با شیر تازه صح

نرم تا چون معزی شود و پنجاه درم دار فلفل سوده همچون سرمه و بیست و پنج درم زعفران و چند وزن همه نشاسته همه را با انگبین یا با شکر طبرزد
بقوام آورده ببرشند و هر بامداد یک گلنجه بخورند این دارو را لعوق زنجبیل نام کنیم **صفت دارو دیگر** بگیرند انجره ده درم زعفران بیست درم انگبین یک درم
همه را ببرشند و بر سر آتش نهند تا چون علک شود و پیوسته در دهان میدارند و میخورند و از لعوق انجره گویند **صفت دارو دیگر** بگیرند انجیر خشک
و بیونه تر یا خشک از هر یکی استار استار بپزند و بپالایند پس صمغ عربی سوده بر افکنند و ببرشند چندانکه بقوام انگبین شود و این را لعوق انجیر
> برشند صح

گوییم **صفت دارو دیگر** بگیرند مرصافی دو درم رب السوس و کندر از هر یکی یک درم زعفران سه درم دو دانگ همه کوفته و با میبختج این را لعوق میبختج
گوییم و اگر سبب تری یا خشکی بود انجیر ترا نافع بود **باب دوم از جزو اول از گفتار ششم از کتاب ششم اندر گرفته شدن آواز و معالجات آن**
گرفته شدن آواز را التبحح گویند و اسباب آن انواع سوء المزاج بود و رنج ماندگی و بانگ داشتن بسیار و بیدار بودن بشب و طعامهای خشک
خوردن و آماسی که در حوالی حنجره تولد کند اما اگر سبب سوء المزاج باشد و از سطبر شود چون بانگ شیر و بانگ جانورانی که مزاج ایشان گرم باشد **معالجات**
> گرم صح

از چیزهای ترش و شور و تیز پرهیز باید کردن و طعام و شراب و دارو از آن نوع باید که در باب گذشته یاد کرده آمده است و کشکاب و روغن بادام
باید خوردن اما اگر سوء المزاج سرد باشد خردل بریان کرده سه درم بلیله کابلی مرصافی شش درم کندر و بازرد از هر یکی چهار درم همه را بکوبند و حبها سازند
و در زیر زبان میدارند **صفت دارو دیگر** بگیرند مرصافی دو درم کندر ده درم بمیبختج ببرشند و حب کنند **صفت دارو دیگر** بگیرند مغز بادام و تخم
بریان کرده و حلبه از هر یکی دو درم افیون و صمغ عربی و رب السوس و تخم بادامه از هر یکی یک درم با نیم ده درم حبها کنند چنانچه رسمست و اگر سبب
رنج و ماندگی بود گرمابه و آسایش و تنها باز جستن سودمند بود و چیزهای نرم باید خوردن چون شیر تازه و زرده خایه مرغ نیمبرشته با نمک و شوربا

اسفاناخ و مغز تخم خربزه و حسوی آرد باقلی و آرد تخم کتان و شکر و از شراب پرهیز باید کردن و غرغره‌ها که در باب معالجات خناق گرم صفت کرده
آید بکار داشتن و اگر کشنیز و نشاسته و صمغ و رب السوس حبها سازند و پیوسته در دهان میدارند و اگر سبب رطوبتی باشد که از دماغ فرود آید و باشد
آنچه در باب گذشته یاد کرده آمده است بکار باید داشتن و عنصل و انگبین و روغن گاو و میبختج موافق باشد و علاج نزله علاج اوست و اگر ماده رقیق گرم
باشد شراب خشخاش بکار باید داشتن و بباید دانست که کاه به خاییدن آواز درشت و تیره و راصافی کند و طعامهای که آواز روشن و صافی دارد آملی است
و مویز و تخم کتان و خرما و جلغوزه و انجیر و حلبه و مغز بادام شیرین و طلع و ناشکر و ماء العسل و میبختج و رب جوز و پستان و مویز منقی بروغن بادام تر
کرده و از داروهای گرم که درین باب سودمند بود بلبلات و انجدان و بازرد و مر و کندر و علک البطم و زنجبیل و لبنی و سه که عنصل و شیرخار و شیر دارو
سرد الحم کدو است و تخم خیار و خیار بادرنگ و نشاسته و لعاب اسبغول و رب السوس و شیر تازه و بهترین که این داروها را بیامیزند و بکار دارند
مزها و مرکبا زرده خایه نیمبرشته است **باب سیوم از جزو اول از گفتار ششم از کتاب ششم اندر آواز لرزنده و معالجات آن** آواز
لرزنده را بتازی الصوت المرتعش گویند و سبب این در قصبه شش باشد و در عضله که بر قصبه نهادست و آواز لرزنده دو نوعست یکی ارتعاشی و دوم اختلاجی
و آنچه ارتعاشی باشد دایم بود و اختلاجی گاهی بود و گاهی نه و اختلاج نه در استخوان تواند بودن و نه در عصب ولکن در عضوی تواند بودن که کشیدن
پذیرد چون گوشت و پوست و غشا و قصبه شش افتاده باشد و سبب ارتعاش این بود که قوت ارادی خواهد که حنجره را بجنباند و ماده بسبب گرانی و علت
سکون جوید و فرو میگراید ازین دو حرکت مخالف حرکت ارتعاشی مضطرب تولد کند **معالجات** خداوند این علت را چندانکه ممکن شود از بانگ کردن
و آواز دادن و سخن گفتن و از خندیدن و خشم گرفتن و از رفتن بسیار و از دویدن و از جنبانیدن دستها باز باید داشتن و بباید فرمودن تا بعضی بار
بر سینه او چیزی سنگین بمقدار طاقت او بر نهادن و آن تخته باشد از اسرب و غیر آن و بباید فرمودن تا بدین شکل سخن گفتن آغاز کند و اجتهادی
تیز و معجون لوغاذیا و طبیخ افتیمون و غرغره بانگامه و ایارج فیقرا و حبها که از غاریقون و حب النیل و حب الغار و حب سکبینج
و ستعل و جاوشیر و تخم کرفس سازند سودمند بود و طعام چیزهای لطیف کننده چون قلیه اسکابه و قلیه از راسک و ماهی شور و طعامهای که داروی گرم
و مانند آن کرده باشند درین عارضه بغایت سودمند بود **باب چهارم از جزو اول از گفتار ششم از کتاب ششم اندر آواز تیره و معالجات آن**
آواز تیره را بتازی الصوت الکدر المظلم گویند و این آوازی باشد همچون آواز زیر که بهم باز آید و سبب آن رطوبتی باشد سخت غلیظ علاج او ریاضت
باشد و نفس فرو گرفتن و کشتی گرفتن و مالیدن بر سینه بخرقه‌های درشت و عرق آوردن اندر گرمابه بهر وقتی و همچنین طعامها لطیف کننده و تریاق
میدادن و بهر وقتی بعد از طعام بیکدو ساعت قدری شراب کهن خوردن **باب پنجم از جزو اول از گفتار ششم از کتاب ششم اندر آواز باریک**
و معالجات آن آواز باریک را بتازی الصوت الرقیق گویند و اسباب آن بیخوابی و ماندگی باشد و انواع استفراغ و جماع بسیار و سرما که حنجره را
تنگ کند و آواز باریک شود همچون آواز کودکان و خصیان و زنان **معالجات** علاج او گرمابه معتدل و غذاهای معتدل لطیف زودگوار بود چون زرده
خایه مرغ و ماء اللحم و گوشت دراج و طیهوج و مانند آن و اگر سوء المزاج سرد بود معالجات گرم استعمال کنند **جزو دوم** اندر شناختن انواع بیماریهای
حلق مثل ذبحه و خناق و فراز هم گرفتن مری و این جزو چهار بابست **باب اول از جزو دوم از گفتار ششم از کتاب ششم اندر ذبحه و خناق و معالجات**
آن ذبحه آماسی باشد گرم اندر هر دو عضله که بر سر مری و هر دو جانب حلقومست و آنرا بتازی الخنقان گویند و اللوزتان نیز گویند و این آماس
از گوش تا گوش اندر پیش حلقوم برگرد از طوق سرخ پدید آید و این آماس را ذبحه

و کشنیز او صمغ صح

و آواز کنند و ماده غلیظ را باز آن بجنباند

سبب گویند و خناق دشخواری دم زدن را گویند و اسباب آن نخست یکی آنکه داروی خورده شود که این علت بخاصیت از وی تولد کند چون سماروغ
دوم آماس عضلهای حنجره و حلقوم و مری و آماس رباطها و غشاها آن و عضله سر حلقوم را بتازی اللقصه گویند سیوم فراز هم آمدن حلق و حنجره و حلقوم
بسبب غلبه خشکی یا بسبب تشنج خشک که در عضلها و رباطها و غشاها حنجره و حلقوم پدید آید و عضلهای حنجره که هوا را بحنجره اندر کشد از کار باز ایستد تا بدان
سبب دم زدن دشخوار گردد اگرچه منفذ گشاده بود چهارم آنکه مهره از مهرهای گردن از جای بشود و با اندرون شود بسبب زخمی یا آسیبی که بدو رسد و این
نوع را علاج نیست پنجم آنکه مهره گردن بسبب تشنج عضلهای حنجره و حلقوم اندر کشیده شود و از جای برود و تشنج خشک نیز باشد و این کودکان را
افتد از بهر آنکه اندامهای ایشان نرمتر و از جای رفتن مهره نخستین و مهره دوم خطرناکتر باشد و بسیار بود که بعضی از معده و روده کرم بسیار
افتد و دم زدن دشخوار گردد و علاج آن در باب علاج کرم یاد کرده آید و هرگاه که شخصی را خون در معده و روده‌های باریک و غیر آن فسرده شود دم زدن
بروی دشخوار گردد و ماده آماس بیشتری خونی باشد و صفراوی و بلغمی نیز و سوداوی کمتر بود از بهر آنکه ماده سودا غلیظ است یکبار بعضوی ریخته نشود
لکن حکمت که اندک اندک جمع میشود و پس یکبار آنکه بر کرده و بسیار باشد که آماس گرم سوداوی گردد و این چنان باشد که ماده گرم تحلیل پذیرد
و ماده غلیظ و سوخته بماند و بباید دانست که گاه بود که آماس خناق ریش گردد و ریش پالودن گیرد و پس پاک شود و گاه بود که خناق بعلت ذات الریه
باز گردد از بهر آنکه ماده خناق ناگاه بسینه فرود آید و گاه باشد که ماده خناق بعصبها فرود آید و تشنج کند و اگر بحوالی دل فرود آید هلاک کند و گاه باشد
که بمعده فرود آید و این سهلتر و علاج پذیرتر باشد و مرگ خداوند خناق بتشنج باشد نخست تشنج کند پس بمیرد **علامتهای** که هیچ نوع از انواع
خناق از آن خالی نباشد هفتست یکی تنگی نفس دوم آنکه دهان گشاده ماند سیوم آنکه طعام و شراب بگلو فرو نشود و باشد که اگر آب خورد از بینی
بیرون آید چهارم آنکه چشمها بیرون خیزد پنجم آنکه زبان از دهان بیرون کرده باشد ششم آنکه اگر سخن گوید آواز به بینی دهد هفتم پندارد که قی
خواهد کردن و آرزوی آن کند و پدید آمدن این علامتها باندازه سهلی و صعبی خناق باشد هر چند خناق صعبتر باشد این علامتها صعبتر
و ظاهرتر باشد و هر چند خناق سهلتر باشد این علامتها کمتر باشد و اما اگر خناق خونی باشد چشم و روی و زبان سرخ بود و دهان طعم
خون دهد و درد خناق با تمدد باشد و رگهای چشم و گردن برخاسته و نبض سبک باشد و اگر ماده صفراوی بود درد و سوزش و حرارت و تشنگی
عظیم بود و دهان تلخ و خشک باشد و خواب نیاید و تنگی نفس کمتر از آن خونی باشد و اگر بلغمی باشد دهان لزج بود و طعم دهان شور باشد یا طعم بوره
دهد و از حرارت خالی نباشد از بهر آنکه ماده او بلغمی عفن و تباه گشته باشد و رنگ زبان سپید بود و تشنگی و حرارت اندک باشد یا خود نباشد و گاه باشد
که زبان بسبب رطوبت مسترخی و بیرون افتاده باشد و اگر جهد کند که چیزی بگلو فرو برد نتواند از بهر آنکه آماس بلغمی نرم بود و بباید دانست که اگر ماده
خناق رطوبت لزج و سرد باشد آماس در حوالی ملازه و عضلهای حنجره کند از بهر آنکه بسبب غلیظی و سردی بعضوهای که فروتر از وست کمتر فرو نیاید و اگر
رطوبت لطیف و گرم بود بعضلهای حلق و عضلهای اندرون فرود آید و اگر خناق سوداوی باشد آماس سخت بود و طعم دهان عفص بود یا ترش
و اندک اندک پدید آید و گاه باشد که خناق گرم سوداوی گردد چنانچه گفته آمده است و اگر سبب خناق از جای بیرون شدن مهره گردن بود
مهره مغاک شود و پیش حلقوم بیرون خیزد و هر چه بخورد باز آید و اگر کند و بیمار نه سر بر تواند داشت و نه از چپ و راست تواند نگریست و نه دهان
تواند گشادن و بعضی طبیبان این را خناق کلبی گویند از بهر آنکه این علت سگ را بسیار افتد و اگر مهره گردن از جای بیرون آید مهره نخستین و دوم نیز باشد بیمار

باشد صح

در قیق صح

ایم صح

آب صح

همان روز بمیرد از بهر آنکه لیفهای عضلها که حرکت دم زدن بدان تمام شود ازین دو مهره رستست و اگر مهرهٔ دیگر باشد ممکنست که اگر مهره بجای باز برند
خلاص یابد اگر نخاع را فشرده نبود و بباید دانست که هر اماسی که اندر عضلهای پیرونی افتد که میل سوی پیش دارد از اندر پیش گردن و سینه بتوان دیدن
وانچه در عضلهای پیرونی افتد که میل سوی پس دارد از اندرون دهان بتواند دیدن و دیدن آن چنان تواند بود که بیمار فراخ دهان باز کند و زبان
بیرون کند چندانچه تواند و طبیب کفچه بر زبان او نهد و فرو فشارد تا اماس بدید آید و آنچه در عضلها و غشاها اندرونی افتد دیدن ممکن نباشد و دم
زدن سخت دشخوار باشد و هر گاه که بیمار در خناق خرخر و صدای چیزی بگلو فرو تواند بردن و دم نمی تواند زدن بباید دانست که اماس اندر حنجره
و هر گاه که دم همی تواند زد و چیزی بگلو فرو نمی تواند بردن بباید دانست که اماس اندر مری است باآنکه بسیار باشد که اماس حنجره عظیم بود
و با منفذ مری مزاحمت کند و بدان سبب چیزی بگلو فرو نمی تواند بردن و همچنین بسیار باشد که اماس مری عظیم بود و با منفذ حنجره مزاحمت کند و دم
زدن دشخوار گردد و این آنگاه باشد که اماس اندر سر مری و اندر طبقهٔ اندرونی باشد از وی و اگر اماس از سر مری فروتر باشد اگرچه عظیم بود
با منفذ حنجره مزاحمت ننماید و دم زدن باز ندارد و هر گاه که بی آنکه مادهٔ اماس تحلیل پذیرفته باشد یا سر کرده بود و ریم آلوده ببینند که اماس
کمتر میشود و بیمار راحت نیابد و نبض موجی شود و سرفه پدید آید بباید دانست که ماده بشش فرود آمده و خناق بذات الریه بازگشته
و اگر نبض صغیر و متفاوت شود و خفقان پدید آید و قوت ضعیف گردد و غشی پدید آید بباید دانست که ماده بنواحی دل فرود آمدست و تشنج
خواهد کرد و اگر از پس چهار روز اماس نرم شدن گیرد بباید دانست که پخته میشود و ریم خواهد کرد و اگر ببینند که سرخی اماس گم بر سینه و گردن
پیدا بود و ناپیدا شد سبب آن دو چیز بود یکی آنکه ماده تحلیل پذیرفت و استفراغی افتاد و این امیدوار بود و دم زدن آسان گردد و دوم آنکه
ماده زی باطن بازگردد و این بد باشد و هر گاه که خداوند خناق کفک بر دهان آرد امید سلامت گسسته گردد از بهر آنکه حاجت بیرون آن
بجار دفانه بدان حد رسد که رطوبت را نیز همی جنبانند تا بخار دل پیوسته میکرد و کفک پدید همی آید و گاه باشد که اگرچه خداوند خناق کفک بر آرد
امید سلامت گسسته نشود از بهر آنکه قوت شهوت برجای باشد و هر گاه که روی خداوند خناق سبز گردد و خاصه چشم سیاه شود در حال بمیرد
و هر گاه که نبض صغیر شود و اطراف سرد و رخسار سطبر و سیاه گردد زود هلاک شود و خناق که با تب بود خطرناک باشد از بهر آنکه حرارت
حاجت انگیزد بدم زدن بسیار و هر گاه که اندر تب گرم او بحران خناق پدید آید سخت مخوف باشد و هر گاه که پس کردن از رنگ خویش
بگردد و سپید شود یا سبز و بغلها و پیغولها را زان خوی سرد کند همان روز یا دیگر روز بمیرد و هر گاه که دم زدن پراکنده شود چنین که یکدم بدو
کرت تواند زدن و بهر دم زدن سینه و پرهای بینی همی جنبانند سخت مخوف باشد معالجات اما علاج خناق خونی آنست که نگاه کنند اگر خداوند خناق
بنا رکت هم تن است و قوت قوی است و از فصد مانعی نیست نخست فصد کنند و خون یکبار تمام بردارند چندانکه غشی افتد در حال زایل شود و اگر
اندر قوت ضعفی باشد فصد باید کردن و خون بتفاریق بیرون باید کردن چنین که هر ساعت ده درم و پنج درم بیرون میکنند تا روز سیوم و فایده
ازین تفاریق آنست که غشی باز دارد از بهر آنکه اگر غشی افتد باقی قوت ساقط شود و سکتی نفس با سقوط قوت بد باشد خاصه که بضرورت غذا باز
می باید گرفت یا اندکی بازی باید آورد و آنجا که ببینند که فصد تاخیر نشاید کرد تا نضج پدید آید اولیتر آن باشد که تاخیر کنند تا هم قوت برجای بود و هم
استفراغ از ماده بیماری افتد لکن ازین تفاریق که یاد کرده آمد چاره نباشد تا راه دم زدن گشاده میشود خاصه که هنوز علت اندر روزگار فزونی باشد

دماده اندر

واگر نبض تنگی شود باید دانست که ماده بعضلها فرود آمده صح

سخت صح

دماده اندر حرکت باشد و خون بسیار یکبار بیرون کردن حاجت ضروری نباشد و اگر اندر میان آنکه خون بتفاریق از رگ دست بیرون کنند رگ زیر زبان
بزنند سخت صواب باشد خاصه اگر رگهای زیر زبان گشاده و ممتلی باشد این را تاخیر کردن روا نباشد و گاه باشد که حاجت افتد بدانکه زبان بیارند
و بر ساق حجامت کنند و هر گاه که ببینند که تن ممتلی نیست و خناق بمشارکت همه تن نیست و ماده اندر حوالی حلقست اگر فصد نکنند شاید و اعتماد
بر بازگرفتن غذا کنند تا تن از خون غذا همی یابد و قوت ساقط نشود و چون روزگار فزونی علت اندر گذرد بپرانیدن و تحلیل کردن مشغول شود و اگر اندر
چنین حال رگ زنند بیم بود که قوت ضعیف گردد و بغذا دادن حاجت آید و آنگاه که چیزی بگلو بدشخواری فرو میشود غذا دادن عذاب باشد
و اگر در حوالی قلصمه بود اگر پیش از آنکه روزگار فزونی علت و حرکت ماده بگذرد رگ زنند بیم باشد که مادهٔ اماس بحلق فرود آید و خناق صعبتر شود
و اندر فصد یکمعنی دیگر نگاه باید داشت و آن چنانست که بسیار بود که سبب غلبهٔ خون باز ایستادن خون بود که رفتن آن عادت بوده باشد
چنانچه بواسیر و خون حیض اندر چنین حال رگی باید زد که استفراغ آن خون کند از آن موضع و آن رگ صافن باشد یا حجامت ساق و شیشه بر نهادن
نیز نافعست و بر مهرهٔ دوم از مهرهای گردن نهادن تا ماده را بیرون کشد و اگر دم زدن و چیزی بگلو فرو بردن گشاده شود چون گشاده
شد و شربت بگلو فرو رفت شیشه بردارند و اگر بیارند و خون بیرون کنند روا باشد و اگر بر هر دو جانب گردن حجامت کنند روا بود و پس
شیشه را بی آزردن بر میان سر و زیر زنخدان و بر ساق و کاهل و کتف بر مینهند و گشتها سخت بمالند و اطراف ببندند چنانچه معلومست و از پس فصد
و تهی شدن شکم زود آمدن باید کردن بحقنهٔ نرم صفت حقنه بگیرند بنفشه و بابونه از هر یکی هشت درم سپستان چهل عدد تخم خطمی ده درم سبوس گندم یکیا
همه را بپزند چنانچه رسمست و بپالایند و ده درم روغن بنفشه یا روغن کنجد با وی بیامیزند و ده درم شکر تبرزد و چهار دانگ نمک هندی و دو درم
بوره اندر وی حل کنند و حقنه سازند و اگر تب نباشد اندرین حقنه سه درم قنطوریون باریک و بیست عدد انجیر سبتی اندر ریزند و اگر چیزی بگلو فرو
نمی تواند بردن خیارشنبر و شیرخشت اندر آب کشته یا اندر آب عنب الثعلب حل کنند و بپالایند و بدهند و از پس آنکه شکم نرم آورده باشند بابونه
و اکلیل الملک و بنفشه و سبوس اندر آب بپزند و اطراف او بدان آب همی شویند و می مالند و گشکاب دهند و اندر گشکاب بمقداری عدس پوست
کنده ده دوازده درم تخم خشخاش کوفته پخته باشند و اگر از گشکاب نفرت کنند سکنجبین دهند و ضمادی سازند از چیزهای قابض و خنک با چیزهای محلل آمیخته
چون لسان الحمل و گشنیز و آرد جو و عدس پوست کنده و خطمی و بابونه و بنفشه همه را بکوبند و بروغن گل چرب کنند و بگلاب حل گردانند و بر قفا و گرد
گردن و حلقوم بر نهند و اما تدبیر غرغره بدین گونه باید کردن تا نخست استفراغ کرده شود و امتلا کم گردد از بهر آنکه غرغره بچیزی قابض باید کردن نقض
اماس را هم فشارد و ماده را از پایه وی باز گرداند و باشد که ماده اماس آمدی بدو پیوندد و آن موسومست ما را بتازی الخراب گویند و قانون غرغره کردن آنست
که چیزهای قابض را چون افشرهٔ پوست جوز تر با شراب لطیف کنند و بیامیزند چون سکنجبین تا قوت قابض را باندرون رسانند و اگر درد عظیم
باشد با شراب بهار نرم کرده در و را بشاید بیامیزند چون شیر تازه گرم کرده و چون شراب بنفشه و اندر همه انواع خناق نخست غرغره بچیزی کنند که اندر
وی قبض باشد و خون را باز نشاند چون شراب خرنوب و افشرهٔ پوست جوز و آب عنب الثعلب و مانند آن صفت افشرهٔ پوست جوز بگیرند پوست جوز
تر بکوبند و بفشارند و صافی کنند و همچند وزن او شکر با وی بیامیزند و بجوشانند و کفک بردارند و بقوام آرند و بکار برند صفت داروی دیگر بگیرند شب
یمانی و مازو و گلنار از هر یکی پنج درم کوفته و بیخته و دو انار یکی ترش و یکی شیرین پاره کنند با پوست بپزند تا مهرا شود و بدست بمالند و بفشارند و دانه

آماس صح

خاصه اگر چیزی بگلو فرو نمی شود در شیشه صح

واطراف صح

اگر تن و رگهای گردن و زیر زبان ممتلی باشد فصد باید کردن صح

و دانه از وی بیرون کنند تا چون لعوقی گردد و داروهای کوفته و بیخته با وی بیامیزند و نگاه دارند و بوقت حاجت لختی به سکنجبین حل کنند و بدان غرغره
کنند نافع بود صفت داروی دیگر بگیرند عدس مقشر و گل سرخ خشک و جلنار و سماق از هر یکی بجوشانند و بپالایند و بدان غرغره کنند صفت داروی دیگر
بگیرند گل سرخ صندل سرخ و صندل سپید و فوفل نیم کوفته اندر آب عنب الثعلب یا اندر آب گشنیز تر بپزند و بپالایند و شراب فرتوث اندر وی حل
کنند و بدان غرغره کنند نافع بود صفت حبی که اندر زیر زبان دارند خداوند خناق خونی و صفراوی را سودمند بود بگیرند تخم گل و تخم خرفه و نشاسته
و طباشیر و سماق و کثیرا از هر یکی یکدرم کافور دانگی همه بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و حبها کنند این داروها که یاد کرده آمد روز نخست بکار دارند
و روز دوم آب گشنیز یا آب عنب الثعلب بگیرند و گل سرخ خشک و بیخ سوس اندر وی بجوشانند و بپالایند و میانه خیارشنبر در وی حل کنند و بدان
غرغره سازند و روز سیوم و چهارم که هنگام انتها باشد آب عنب الثعلب با آب بادیان بیامیزند و خیارشنبر اندر وی حل کنند یا پخته و بدان
غرغره سازند و روغن گل با موم مصفی بگدازند و پنبه کهن بدان تر کنند و این موم روغن بر وی اندایند و گردا گرد حلقوم و گردن بر نهند و اکلیل
الملک و بیخ سوس بجوشانند و بپالایند و خیارشنبر اندر وی حل کنند و بدان غرغره کنند و اگر بدین تدبیرها کار بر نیاید داروی سرگین سگ سازند
صفت آن اول باید که سگی را ببندند و نان دهند یکروز و تشنه کنند پس یک آب پیش او نهند تا بخورد و شکم او پاک شود و سه روز او را
جز استخوان پخته هیچ ندهند تا سرگین او سپید باشد بگذارند سرگین دمازد و سعتر از هر یکی بگیرند و بکوبند و بیامیزند و بحلق بیمار اندر دمند یا پر
مرغ بگیرند و حلق او طلا کنند و اندر نسخه دیگر سرگین بگیرند و زعفران و گل سرخ از هر یکی بگیرد آورده اند صفت داروی دیگر بگیرند مرصافی درجز
زعفران بگیرد و مهره دوا با شراب فرتوت بیامیزند و بدان غرغره کنند تا بپزاند از بهر آنکه عرگرنده است و محلل بقوت کرده نکی منفعت
زعفران بدو رسانند و بپزاند پس اگر ببینند که آماس سخت میشود بیشتر تازه و خیارشنبر اندر وی حل کرده غرغره فرمایند کردن یا اندکی بوره اندر
فرتوث حل کنند و بدان غرغره کنند یا انجیر بستی و حلبه بپزند و خیارشنبر با مغز پخته اندر وی حل کنند و بدان غرغره سازند و خمیر اندر آب انار ترش
و شیرین حل کرده و روغن بنفشه خمیر اندر وی حل کرده و مسکه و روغن گاو گداخته و عصاره کرنب بامیخته یا انجیر این همه نرم کننده و بپزاننده است
و تخم کتان و تخم خرفه بکوبند و با شیر بز غرغره کنند و پیاز نرجس بکوبند و اندر شیر حل کنند و بیخ سوس و بیخ خطمی اندر شراب مثلث یعنی شراب
انگوری جوشیده و انیسه سکی با آورده بپزند و پیاز نرجس بکوبند و اندر وی حل کنند و بدان غرغره کنند و داروهای بپزاننده که اندرین وقت
بکار دارند تا سر کنند و ریم بپالاید نطرون و بوره و انجدان و سرگین خطاف و سرگین خروس و بلبل و جندبیدستر و نوشادر و عاقرقرحا
و مهرا سفند و خردل و تخم ترب این همه را یا بعضی را اندر شراب فرتوث یا اندر سکنجبین حل کنند و بدان غرغره کنند نافع بود صفت حبی که اندر
دهان دارند بگیرند رب السوس چهار درم انجدان نیم درم بعصاره برگ کرنب یا بمیبختج بسرشند و حبها کنند و هرگاه که ببینند که آماس نرم گشت و پخته
شد و سر برگشت باید داروهای قابض اندر دهان باید دمیدن دمادم تا ریم فراهم گیرد و بفشارد و بگشاید و داروهای قابض مازو باشد و جلنار و گل
و انار پوست و شب یمانی این همه را بکوبند و اندر دمند و سرگین سگ که وصف کرده آمده است اندر شیر گاو یا اندر شیر بز یا اندر خیارشنبر یا اندر آب جو
یا اندر آب خمیر یا اندر گشکاب یا اندر طبیخ انجیر بپزاننده است و بگشاید و هرگاه که گشاده شود بروغن گل و آب گرم آمیخته غرغره کنند و یا روغن
بنفشه با آب گرم آمیخته غرغره کنند تا از آلایش و ریم پاک کند پس گرماب و بیخ سوس از هر یکی بگیرد و بیخ سوس و سماقچونه نیم جو و اندر آب بپزند و بدان غرغره

و شونیز هم

فرمایند و اگر زرده خایه مرغ با روغن بادام و اندکی نشاسته و کثیرا اندر آب گرم بزنند و بدان غرغره کنند صواب بود و غذا اندرین وقت سپیدبا
باشد بروغن بادام و بابنه و اگر خناق صفراوی بود نخست فصد کنند و تا تونها که یاد کرده آمده است نگاه دارند و بهی که و گلاب با سکنجبین یا شراب
فرتوث صرف یا سپخته با آب غوره و آب سماق آمیخته غرغره کردن را نخست سودمند بود و آب گشنیز تر بگیرند و برگ مورد و بلوط اندر وی بجوشانند
و بپالایند و بدان غرغره کنند صفت داروی که بحلق اندر دمند بگیرند گل سرخ و نشاسته و طباشیر و تخم خرفه و جلنار و شکر طبرزد از هر یکی راستا
راست همه را بکوبند و اندر دمند داروی دیگر بگیرند گل سرخ و گلنار و گرمارک و صندل سپید و سماق و شیاف مامیثا و عدس پوست کنده و [illegible]
و رب السوس از هر یکی برابر همه را بکوبند و بپیزند و اندر دمند و اگر چیزی بحلق فرو میتوانند بردن همان خیارشنبر اندر آب عنب الثعلب حل کنند یا اندر
آب کسنه دهند تا طبع نرم کند و اگر چیزی بحلق فرو نمی تواند بردن آب [illegible] و سپستان و عناب و نیلوفر و بابونه و سبوس گندم و خیارشنبر و [illegible]
بنفشه و شکر [illegible] حقنه سازند و چون طبع نرم شود گشکاب دهند با آب انار ترش یا شیرین آمیخته و اگر اندر گشکاب عدس پخته باشند صواب بود و از
پیرامن این حلق طلاها اندایند بگیرند گل ارمنی و صندل سپید و فوفل و شیاف مامیثا از هر یکی راست راست همه را بکوبند و با آب عنب الثعلب و آب لسان الحمل
و گلاب و اندکی سرکه تر کنند و طلی سازند و اگر از آرد جو و لسان الحمل و عنب الثعلب و گشنیز تر و گلاب و روغن گل ضماد سازند از پس این طلی که
یاد کرده آمد بکار برند صواب بود و روز دوم و سیوم غرغره بچیزی کنند که اندر وی اندکی گشایندگی باشد چنانکه اندر علاج خناق خونی یاد
کرده آمده است و چون علت بافزونی رسد سبوس گندم اندر آب بجوشانند و بپالایند و خیارشنبر اندر وی حل کنند و بدان غرغره کنند و اگر حاجت
باشد طبع را با ماءالجبن و ایارج فیقرا و حب قوقایا نرم کنند یا بحقنه تیز که از شبت و بابونه و اکلیل الملک و انجیر بستی و قنطوریون و شحم حنظل و بوره و [illegible]
و سبوس گندم و انجیر و روغن خیری یا روغن سوسن ساخته باشند و غرغره فرمایند بشراب پوست جوز یا با انجیر و اندکی عاقرقرحا و [illegible]
سکنجبین عسلی بپزند و بدان سکنجبین غرغره کنند و دواء الخطاطیف اندر میبختج حل کنند و بدان غرغره کنند نافع بود صفت دواء الخطاطیف بگیرند تخم کرفس
و انیسون و نانخواه و فقاح اذخر و اصل السوس و دارچینی و حماما و زراوند طویل و شب یمانی و مهرا سپند و مرصافی و سلیخه و زعفران از هر یکی یک اوقیه
معجون [illegible] و تخم گل و گل سرخ خشک از هر یکی دو اوقیه قسط و رماد الخطاطیف از هر یکی سه اوقیه سنبل و نشاسته گندم از هر یکی نیم اوقیه مازو
هشت عدد همه را بکوبند و بپیزند و با انگبین بسرشند و بوقت حاجت چند مازوی اندر ماءالعسل یا اندر گشکاب یا اندر آبی که اندر وی عدس و گل سرخ و
سوس پخته باشند حل کنند و بدان غرغره کنند و از پیرامن نیز طلی کردن نافع بود و در روزی چهار بار این نسخه مجرب است و نسخه شابور بن سهل
لکن اندر نسخه شابور حماما نیست صفت معجون [illegible] اندر دواء الخطاطیف بکار آید بگیرند زعفران و دارچینی از هر یکی دو درم گل سرخ خشک و حماما
و قسط از هر یکی یکدرم مر چهار درم بیخ سوس و ساذج هندی از هر یکی دو درم و نیم همه را بکوبند و بشراب انگوری بسرشند و اقراص کنند و به
خشک کنند دواء الخطاطیف نسخه [illegible] بگیرند تخم کرفس و انیسون و نانخواه و مهرا سفند و دارچینی و مر و زراوند طویل از هر یکی یک اوقیه گل سرخ خشک
دو اوقیه قسط و رماد الخطاطیف از هر یکی سه اوقیه زعفران یک اوقیه نشاسته و سنبل از هر یکی نیم اوقیه مازوی سبز ده عدد همه را بکوبند و بپیزند
و با انگبین بسرشند و اگر علت سخت قوی باشد یک مثقال دواء الخطاطیف نیم مثقال [illegible] سوده و اندکی سرگین مردم [illegible] و بیامیزند
و اندر میبختج حل کنند و بدان غرغره سازند و چون سرگین مردم بکار خواهد داشت نخست یک شخص را حب الصبر و مصطکی باید دادن تا شکم او [illegible]

یا آب سماق و گلنار و عصاره گل پشته انگور که وصف کرده آمده است شراب خشخاش با آب غوره هم

پس ... و جاورسین و برنجاسپ و بلوطس واون تا طبع او خشک شود و سرکس خسکها زوی جدا کرده آنگاه این سرکس بکار دارند و سرکس که باد ...
... ترجا بسایند و بانکبین یا میزند و برند روی دهان و سوی حلق طلی کنند و اگر نضه و حقنه کرده شود و رگ زیر زبان زده ...
... علت کمتر نشود زهره کاو برزو عصاره قثاء الحمار و قنطوریون باریک و رب ماء الخطاطیف بگیرند و به کرکنند در حلق
... ماء الخطاطیف بر نهند و اگر سرگین مردم و سرگین خطاف از بیرون طلی کنند صواب باشد و اگر کار بضرورت رسد عسل بلادر ...
... این دارو بحلق اندر دمند بگیرند نوشادر و خردل و عاقرقرحا و ابجرد و نطرون و ... بکوبند همه را ...
... غرغره کنند چون بدین سبب علاج ... آید ... بار وغن گل یا میزند و بدان غرغره کنند و از بیرون ...
... و شبث و الکلیل الملک و ... سخته باشند بروغن نرگس و روغن ناردین بر نهند و چون علت ...
... و طلی کنند از بیرون و اگر خناق سوداوی بود طبع را بامارح فیقرا و مطبوخ افیتمون نرم کنند ... غرغره ...
... که الکلیل الملک و لحم کتان و بابونه و حلبه ... باشند ... غرغره ... و دواء الخطاطیف ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... پیرها و علاجها بهتری پدید آید ... خواهد شد ... تدبیر خلاص آن بود که حلق را بشکافند چنانکه ... بیماریش ...
... و از حلق آزاد کنند و بشکافند و یک رباط که میان دو حلقه قصبه است برابر شکاف پوست بشکافند تا دم بر زند چون ...
... از بیم آماس فارغ شوند باز بدوزند چنانکه ... و اگر دانند که در رباطها نیز آماس است این علاج ...

باب دوم از جزو دوم از گفتار ششم از کتاب ششم اندر بثرهای که باندرون حلق بر آید و معالجات آن

بباید دانست که ... از آنگونه که مجری طعام و شراب است و قصبه شش که مجری دم زدن است اندروی نهاده است ...

هر دو مجری بثرهای گرم و سوزاننده بر آید و از آن الم یابند **علامتها** آنچه بر فم مری بر آید گذشتن طعام و ... الم نماید خاصه اگر طعامی درشت یا ترش ...
یا تیز خورده شود و آنچه بر حلق و حنجره بر آید ... طعام الم ... لکن از سخن گفتن و ... و آواز بگردد **معالجات** ...
... رگ باسلیق یا اکحل بزنند و طبع را نرم کنند ... آب میوه ها ... خیار ... گلاب ... کرم باشکر و روغن گل ...
لعاب اسبغول نیم گرم باشکر و طعام ... باشد و از طعامها ... ترش و شور و تیز پرهیز کنند و از آب سرد نیز پرهیز کنند تا زود تر
پخته شود و اگر بیرون آید ... حاجت آید علاج ... خناق کنند چون پخته شود ... ریم بیرون آید ... علاج خناق ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... بیزند و بدان غرغره کنند آن ... از موضع خویش بجنباند ...
پس ... از آنجا ... و از بیرون ضمادها ... تا آن موضع ریم کند ... از موضع خویش جدا کرده ...
که ... کرم کند نافع بود باب چهارم از جزو دوم از گفتار ششم از کتاب ششم اندر یاد کردن دیوچه که بحلق
اندر آویزد و معالجات آن دیوچه را ... العلق گویند ... آبها که اندروی دیوچه ... و مردم ... از آن آب بخورد ...
... حلق و زبان او اندر آویزد ... بسیار ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و غرغره میکنند **داروی دیگر** بگیرند بوره سه درم سیر دو دانه بکوبند و در سکنجبین دو اوقیه سه که حل کنند و بدان غرغره میکنند و عصاره ورجی بگیرند بوره از سه درم
سیر دو دانه بکوبند بیلی که از تازی الزرب گویند درین باب منفعتی تمام دارد و این درخت را بعضی از اهل خراسان بره گویند و بوره که در زبان کنند از آن
خیزد و اگر بلعه و مرزدنه باشد بگیرند شحم و قیسوم و افسنتین و شونیز و ترمس و قسط و سوزنک کابلی و سرخس کیل دار و از هر یکی دو درم همه را در
مرزنج بپزند و پالایند و بدهند تا بخورد و طعام او سیر و پیاز و پودنه و نخود و کرنب باشد و آنرا که تب اسهال باشد ازین نوع طعامها بدهند و تب
زماینه و داروی دهند و آنرا که تب و شحوار باشد مسهل دهند چنانکه یاد کرده آمد و اگر دیوچه از کام بجانب بینی برآمده بود شونیز و عصاره حمار
و حربق در سرکه بپزند و بینی در چکانند یا بر مالند تا بدان استنشاق کنند و داروهای دیگر که وصف کرده آمده است از بهر غرغره بدین جای
بکار دارند و تدبیرهای دیگر که از نوع حیلت یکی آنست که بیمار که پرورده و ناپرورده مقداری بخورند و در گرمابه گرم شوند و بسیار نشینند
و صبر کنند و هر ساعت آب سرد کرده به برف و یخ در دهان میگیرند و میدارند یک لحظه و چون آن آب گرم شود بعد از آن از دهان بیرون کنند و دیگر
باره آب برف و آب یخ در دهان میگیرند زمانی دیر و بریزند چند نوبت چنین کنند تا بدین حیلها مگر از بهر طلب کردن آب سرد آن موضع را بگذارد
و بر بالا تر آید و اگر در گرمابه گرم چندان صبر باید کردن که بیم غشی بود بباید کردن تا مگر از گرمای گرمابه بگریزد و ببالا برآید و حیلتی دیگر آنست که
تشنگی بخورد و در آفتاب نشیند و دهان باز کند و کوزه آب سرد بر لب نهاده میدارد تا از گرما بگریزد و بطلب آب ببالا برآید تدبیری نیکوست

اگر علق اندر دهان گرد یا زیر لب نهند تا بوی آن برآید سخت صواب باشد صح

گفتار هفتم از کتاب ششم

اندر بیان کردن احوال بیماریهای آلتهای دم زدن و معالجات آن و این گفتار یازده باب است

باب اول اندر احوال تغیر دم زدن و معالجات آن **باب دوم** اندر دم زدنی که از حال طبیعی بگردد و معالجات آن **باب سیوم** اندر ربو و ضیق النفس و نفس انتصاب و علاج آن **باب چهارم** اندر انواع سرفه و معالجات آن **باب پنجم** اندر سرفه خشک که سبب آن سوء المزاج گرم بود **باب ششم** اندر سرفه خشک که سبب آن سوء المزاج سرد بود **باب هفتم** اندر سرفه تر که سبب آن سوء المزاج گرم با ماده بود **باب هشتم** اندر سرفه تر که سبب آن سوء المزاج سرد باشد **باب نهم** اندر سرفه که سبب آن اماس و ریش شش باشد **باب دهم** اندر سرفه که سبب آن بثرات السعال باشد **باب یازدهم** اندر خون برآمدن از گلو و معالجات آن **باب دوازدهم** اندر ذات الریه و معالجات آن **باب سیزدهم** اندر ذات الصدر و معالجات آن **باب چهاردهم** اندر سل و معالجات آن **باب پانزدهم** اندر ذات الجنب و معالجات آن

باب اول از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر احوال تغیر دم زدن و معالجات آن

باید دانست که آلتهای دم زدن حنجره است و قصبه شش و حجاب سینه و رگها و شریانها که درین اندامهاست
و دم زدن به دو حرکت و دو سکون تمام شود که اندر میان این دو حرکت افتد همچون نبض چنانکه در موضع آن یاد کرده آمده است لکن حرکت دم زدن
که اختیار مردم را اندران مدخل هست یعنی که اگر مردم خواهد که دم خویش بگرداند و درازتر و کوتاه‌تر یا دیرتر کنند تواند و حرکت نبض طبیعی
محض است و مردم آن تصرف که در دم زدن کند در نبض نتواند کردن و منفعت نبض یکیست و در باب نبض یاد کرده آمده و هم دم زدن طبیعی معتدل
که مردم را در آن هیچ قصدی و تصرفی با وی نباشد عضلها غشا باشد و این دم زدن بحرکت حجاب تمام شود و آنچه قصدی و تصرفی با وی باشد عضلهای
سینه اندران یاری دهد و چنانکه در نبض عظیم و صغیر و سریع و بطی و طویل و قصیر و متفاوت و غیر آن باشد اندر دم زدن همچنان باشد و اما علامت
دم زدن چنانست که چون نسیم هوای پرورش بحلقوم فرو رود شش فراخ باز شود باندازه بزرگی خویش نه باندازه فراخی جای تا هوا را در

و عضلهای سینه صح

و منفعت دم زدن صح

چون دم زدن در خواب و در حال غشی که بحرکت صح

جای بود و سینه بدان سبب یاری وی دهد تا جای شش تنگ نباشد و گاه پیشتر و تمامتر دم زدن کار شش است و عضلهای سینه یاری
دهنده اند و مبدا حرکت دم زدن از سوی اندرون حجابست و از سوی بیرون حلقوم و سبب تغیر دم زدن از حال طبیعی آفتی باشد که در شش و سینه
افتد و آفت این هر دو اندام از دو بیرون نباشد یا خاصه در این دو اندام افتد یا بانبازی اندامی دیگر افتد آنچه خاصه سینه و شش افتد چهار گونه باشد
یکی سوء المزاج یعنی تباهی مزاج دوم اماس سیوم سده چهارم تفرق الاتصال یعنی گسسته شدن پیوستگی اما سوء المزاج یا ساده بود یعنی بی ماده یا با ماده
بود و ساده چنان باشد که مزاج سینه و شش گرمتر از آن شود که باید یا سردتر یا خشکتر یا ترتر بی آنکه ماده در وی گرد آید و آنچه با ماده باشد
چنان بود که خلطی سرد یا گرم در وی گرد آید و گاه باشد که سوء المزاج تر بدان حد رسد که تشنج امتلائی تولد کند یا در عضلها و حنجره و حلقوم و عضلهای
پهلوها و سینه و در غشاها و رباطها این اندامها استرخا پدید آید و گاه باشد که سوء المزاج خشک بدان حد رسد که تشنج خشک تولد کند و دم زدن دشخوار
گردد و مزاج شش بقیاس با مزاج دل سرد و تر است و بقیاس با قصبه حلقوم که در وی پراکنده است و بقیاس با فعل و گوهر خویش گرم است از آنکه
فعل او حرکت بر دوام است و غذا او از دل بدو رسد چنانچه در تشریح شریان وریدی یاد کرده آمده است و مزاج سینه در گرمی و سردی معتدل است
لکن گروهی طبیبان با گروهی دیگر خلاف کرده اند گروهی گفته اند مزاج او سرد است از بهر آنکه مرکب است از استخوان و پی و غشا و غضروف و گروهی گفته اند
که گرم است از بهر آنکه دل که معدن حرارت است و مبدا شریانها در میان اوست و در وی گوشت عضلها بسیار است و حقیقت آنست که هرگاه
چو حرارت گوشت عضلها را و حرارت دل را که در میان اوست با سردی استخوان و پی و غشا و غضروف برابر کنی مزاج معتدل پدید آید و لکن میل
بگرمی دارد از بهر آنکه استخوان و پی و غشا و غضروف در وی بسیار است و اما اماس گرم بود و سرد باشد و سده گرفتن مجریها بود و سبب سده
شش و سینه گرد آمدن خلطی بود اندر قصبهای شش و در گشادگی سینه و آن خلط یا بلغم باشد یا ریم یا خون و تفرق الاتصال چنان بود که در سینه
یا در شش ریشی تولد کند یا رگی بگسلد یا بشکافد یا از بیرون جراحتی رسد از این چهار نوع آفتها که یاد کرده آمد هر کدام که پدید آید دم زدن دشخوار گردد
و آفتی که خاصه سینه را و شش را بود بی سرفه نبود اگرچه بی ماده باشد از بهر آنکه شش بر سبیل دفع سوی حرکت کند و دفع او بسرفه باشد و اما آفتها که
بانبازی احشاء دیگر افتد یا بانبازی دماغ باشد یا بانبازی نخاع یا بانبازی همه تن اما آنچه بانبازی دماغ بود اندر صرع و سکته باشد و آنچه بانبازی
نخاع افتد اندر استرخا و تشنج افتد از بهر آنکه عضلهای حجاب بیشتری از جفت چهارم است از عصبها که از نخاع همی آید و باقی از جفت پنجم و ششم
و آنچه بانبازی دل افتد چنان باشد که در دل نوعی از انواع سوء المزاج یا آفتی دیگر پدید آید لکن سوء المزاج دل حکمتست که علاج بپذیرد و زایل شود
و آفتها دیگر چون اماس و تفرق الاتصال دل علاج پذیر نبود و دم زدن زود باطل گردد و مردم هلاک شود و آنچه بانبازی احشاء دیگر افتد هم
بسبب انواع سوء المزاج و بسبب انواع اماس و تفرق الاتصال افتد لکن اماس احشا علاج پذیرد و مهلت علاج کردن دهد و تغیر دم زدن باندازه آفت
باشد و آنچه بانبازی همه تن بود در حال تب گرفتن باشد و گاه بود که بسبب سستی عضلهای سینه دم زدن بگردد اما معلوم باید کرد که این کسانی را
بود که بیماری مزمن بیند و دراز آهنگ کشیده باشد و از آن بیماری بهتر رفته و هنوز قوت نایافته باشد و آن حال پدید بود

یا بانبازی دل یا بانبازی دیگر احشا چون معده و جگر و رحم و غیر آن صح

و بهر صح

باب دوم از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر دم زدن ناطبیعی و معالجات آن

درین باب بیان افزودنها ناطبیعی کرده میشود که چگونه باشد و در کتاب دوم یاد کرده
آمده است که سببها دم زدن سه است فاعلت و آلت و حاجت فاعل قوت حیوانیست و آلت حنجره است و حلق و شش و حجاب و عضلهای سینه و عضلها

که در میان پهلوهای سینه است و حاجت اندر کشیدن نسیم هوای تازه است و بیرون کردن هوای گرم دودناک شده هرگاه که این اسباب
هر سه بر حال طبیعی بود نفس معتدل و طبیعی باشد و هرگاه که یکی سبب یا دو از حال طبیعی بگردد یا عظیم شود یا صغیر باشد یا تنک یا طویل یا قصیر یا سریع
یا بطی یا متواتر یا متفاوت یا مختلف یا مضاعف یا عسر یا ضیق یا منتن یا منخری **واما النفس العظیم** دم زدن عظیم چنان بود که سینه و کشش فراخ باز شود
تا هوای بسیار اندر کشد و سبب آن سه چیز باشد یکی تمامی قوت و دوم فرمان برداری آلت سیوم بسیاری حاجت و هرگاه که حاجت بیرون
کردن هوای دودناک بیشتر باشد حرکت انقباض قویتر بود و هرگاه که حاجت باندر آوردن هوای تازه بیشتر باشد حرکت انبساط قویتر بود
و هرگاه که اتفاق افتد که حرکت انبساط ضعیف شود و حرکت انقباض قوی باید دانست که حرارت غریزی ضعیف و حرارت غریب قوی
واما النفس الصغیر دم زدن صغیر ضد عظیم است و اسباب این ضد اسباب آن و گاه باشد که بسبب المی و آفتی اندر آلت دم زدن حرکت تمام نتواند کردن
و دم زدن بدان سبب صغیر شود و گاه گاه اندر میانه بسبب حاجت قوت باد و بار بازگردد و با تنگی صغیر شود و هرگاه که دم زدن صغیر شود باید دانست که حرارت غریزی باطل شد و اگر با صغیری متواتر شد اندر آلتهای دم زدن دردی باشد **واما النفس الشدید** دم زدن
دم زدنی باشد عظیم و قوت حیوانی تکلف کند تا هوای دودناک شده را بسیار تر بیرون کند و نسیم هوای تازه بسیار تر اندر کشد بدین سبب
سخت آید و نشان آن باشد که حاجت بسیار است و قوت بر جای است و در آلتهای آفتی نیست **واما النفس الشاهق** این را تازی دم زدن بلند
خوانند و نوعیست از دم زدن عظیم و با عظیمی سریع و شدید باشد و در این دم زدن حرکت نیمه فرسوین باشد از سینه بحرکت حجاب لیکن
عضلهای فرسوین از سینه و سبب بسیاری حاجت باشد و این نوع در تبهای ربای پیشتر افتد **واما النفس الطویل** دم زدن طویل چنان باشد
که مدت حرکت انبساط دراز تر باشد تا هوای بیرونی بیشتر در تواند کشیدن و گاه باشد که سبب یکی از نفس یا بسبب دردی در کشیدن هوا دشخوار
گردد و بدان سبب دم زدن دراز گرداند اندر درازی مدت نسیم هوا باندازه حاجت در کشیده شود **واما النفس القصیر** این خلاف طویل باشد
و هرگاه که دم زدن قصیر متواتر باشد باید دانست که در آلتها آفتی است و اگر متفاوت شود باید دانست که حرارت غریزی باطل گشت
واما النفس السریع دم زدن زود زود چنان باشد که حرکتها انبساط و انقباض کوتاه باشد بدانکه اندر گرفتن هوای بیرونی بتقصیری باشد
و سبب بسیاری حاجت باشد از بهر آنکه طبیعت می شتابد تا هوای دخانی را زود بیرون کند و هوای تازه را زود تر باز آرد و بسبب این شتاب
در سرعت کوشد اندر عظیمی نکوشد و گاه باشد که بسبب المی یا آفتی که در آلتهای دم زدن باشد یا بسبب ضعفی که اندر قوت بود از عظیمی بسرعت باز آید
و هرگاه که اندر نفس سریع حرکت انبساط قوی تر بود حاجت بهوای تازه از بیرون آوردن بیشتر باشد و هرگاه که حرکت انقباض قوی تر باشد
حاجت به بیرون کردن هوای دودناک بیشتر باشد **واما النفس البطی** دم زدن درنگ ضد سریع باشد و اسباب این ضد اسباب آن و گاه باشد که بسبب
درد نفس بطی شود **واما النفس المتواتر** این دم زدنی باشد که مدت میان دم زدنهای کوتاه باشد و سبب آن بسیاری حاجت باشد و این از بهر آن
باشد که حاجت بعظیمی و سریعی کفایت نشود و طبیعت بدان سبب حرکتهای دم دم کند و گاه باشد که سبب تواتر آفتی باشد اندر آلتهای که از عظیمی باز دارد
و طبیعت بدان سبب بتواتر باز گردد و بقراط میگوید که از دم زدن متواتر شش و آلتهای دم زدن مانده گردد **واما النفس المتفاوت** دم زدن بدین سبب باشد
سرد شدن دل و باطل شدن حرارت غریزی باشد خاصه اگر این دم زدن نمناک بود نشان تحلیل غریزی بود **واما النفس المختلف** اختلاف نفس همچون اختلاف

ودمی عظیم زنند و گاه باشد که نفس تنگ باشد صح

خشک شود دم

بعضی باشد

نبض باشد و اسباب این همچون اسباب آن **واما النفس المضاعف** این از جمله دم زدن مختلف باشد و مضاعف از بهر آن گویند که حرکت انبساط یا حرکت
انقباض به دو حرکت تمام شود همچون دم زدن کودکان اندر میانه گریستن و سبب آن بسیاری حاجت باشد از بهر آن قدر هوای تازه که بیک حرکت اندر آید
بسنده نباشد و آرام دلی باید و اندر آلتهای دم زدن آفتی باشد و چندان هوا که بدان حاجت است بیکبار اندر نتوان کشیدن بدان ماند که اندر میانه
اسباب هیچ یا چندان هوای تازه که بدان حاجت است اندر تواند کشیدن و این نوع بیشتر خداوند الماس جگر و سپرز و خداوند تشنج را باشد و اندر بیماریها
حاده علامتی بد باشد **واما النفس المنخری** و منخر بتازی سوراخ بینی را گویند و این دم زدنی باشد که کناره بینی را بجنباند و نشان ضعیفی قوت بود یا نشان
تنگی گذرهای دم زدن بسبب خناق یا بسبب خلطی که اندر گذرها افتاده بود **واما النفس المنتن** و بتازی منتن چیزهای گنده را گویند و فرق میان نفس گنده
و میان آنکس که بوی دهان او ناخوش بود آنست که گندی که نفس گنده در حال حرکت انقباض پدید آید و نشان آن باشد که در سینه عفونتی است
و آنرا که بوی دهان ناخوش بود پیوسته بوی ناخوش دهد در همه حال **واما النفس العسر والضیق** و این چنان باشد که اینها دم زدن اندر هوا
تصرف به دشواری تواند کردن و بدان ماند که گذرها تنگ است و آنرا که گذرها گرفته و تنگ باشد سبب دشواری دم زدن خوردن داروی باشد یا بکار داشتن حقنه
تیز که اخلاط را بجنباند و اسهال نکند و همچنین گاه باشد که اندر ذات الجنب فصد کرده شود و خون چندانکه بیرون باید کرد بیرون کرده نشود و اندر تن بجنبد و بشورد
و دم زدن دشخوار گرداند و نوعی دیگر هست از انواع دم زدن ناطبیعی از تقلص الحجاب گویند و ابو الحسن الطبری اندر کتاب معالجات آورده است و میگوید
هیچکس از طبیبان جز او جنس این نوع را یاد نکرده اند و سبب این نوع سوء المزاج گرم و خشک باشد و از افراط
گرمی و خشکی غشای که زیر دو سینه و پهلوهای سینه پوشیده است تقلص کند یعنی بهم باز آید و بسوی بالا بر کشیده شود از بهر آنکه تقلص غشاها
و عصبها همه بسوی مبدا بود و علامت این نوع آنست که خداوند علت را تبی لازم باشد و همه حرکتها بر وی دشخوار شود و زبان از دهان بیرون
نتواند کرد و چشم بیرون خاسته باشد و نتواند سر فرو نهادن و اگر بر فرو نهادن جوش کرد دم نفس اندر حلق او گیرد و ممکن باشد که عقل شوریده گردد و سخن
بهشانه گوید و سبب آن مشارکت غشا سینه باشد با غشا دماغ و نبض صلب بود **معالجات** طریق معالجه آنست که تری باز آرند و بهر ابتدا
باید دادن آب کدوی تر و آب خربزه هندی و دوری پخته و با شراب بنفشه آمیخته و روغن بادام یا روغن سبوس یا روغن مغز کدو برچکانند
و اندکی شکر در افکنند و بر سینه و پهلوهای سینه ضمادهای نرم بر نهادن از بنفشه تر و مغز کدوی تر و لعاب اسبغول و آب خربزه هندی
و اگر بنفشه و خطمی بکوبند و با موم روغن بسرشند و طلی کنند سخت نیک باشد و اگر تب گسارنده شود بنفشه و خطمی و نیلوفر بپزند و اندر آبزن کنند
و داروهای آب اندر نشانند و خربزه هندی و آب ارو و آب کدوی پخته با جلاب و آب انار شیرین با روغن بادام و لعاب اسبغول با جلاب و خایه
مرغ نیمبرشت و آب اسفاناخ با کدو و ماش پوست کنده پخته با روغن بادام میدهند و هر نوعی را از انواع دم زدنهای ناطبیعی که سبب آن
غایت حرارت و بسیاری حاجت باشد علاج هم از این نوع باید کردن و هوای خانه رختخواب او خوش و خنک و تر باید داشتن و انواع دیگر را
که سبب سردی و تری خلطی غلیظ یا رقیق باشد علاج ضیق النفس باید کردن چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و خداوند مزاج سرد را با ابتدا
انگشت تازه سود مند بود و اگر سبب ضعف عضلهای سینه باشد روغن نرجس و روغن یاسمن همی مالند و آنرا که ماده اندر عصبها افتاده باشد
بکمیزه شتر و سداب و سکنجبین از بهر کی بکوفته مغز بادام طلی و نافع از بهر کی دو حزو همه را بکوبند و بسرشند و حبها سازند چند کوز هر بامداد چهار حب

آنکه صح

الی باشد اندر آلتها و بیشتر چنان باشد که خلطی غلیظ اندر گذرها افتاده باشد و هوا بهر بار مانده و گاه باشد که بسبب عسرِ دم زدن صح

و روغن خیری و روغن بان صح

بجوزد و از پس آن سکنجبین عنصلی خورد صفت حبی دیگر جند بیدستر و شحم ازهرکی جزوی انجیر زردی وزیره کرمانی از هر یکی نیم جزو فانید بمقدار جزوی حب کنند
و هر بامداد سه حب بخورد و سکنجبین عنصلی از پس آن بخورد و لعوق کرنب بهمین سود مند بود باب سیوم از گفتار هفتم از کتاب ششم
اندر ربو و ضیق النفس و نفس الانتصاب و معالجات آن ربو بیماریست که مردم آسوده دم نتواند زد مگر بشتاب همچون دم زدن کسی که از دویدن
باشد و دم زدن که بشتاب باشد آنرا متواتر گویند بتازی و سبب آن گرفتگی منفذ هوا باشد و این بیماری اگر جوان را باشد و اگر پیر را بود و عمر
و زاران پیر عسرتر بود و زایل نشود از بهر آنکه مادهٔ علت اندر سینهٔ پیران بحرارت ایشان ناچیز نشود و بقوت ایشان از شش بر کنده
و بر انداخته نشود و هرگاه که خداوند این علت تب آرد ضیق و رنج و تنگی نفس زیادت شود و سبب عسری این علت آنست که مادهٔ اندر شش
افتد از سه حال بیرون نباشد یا سخت بسیار بود یا غلیظ و لزج بود یا رقیق باشد و اگر بسیار بود هم از علت و رقیق بیرون نشود و آنچه غلیظ باشد
با ساند از رگهای کسسته نشود و آنچه رقیق باشد از بهر آنکه آلت قوت دافعه اندر بیرون آوردن مادهٔ از شش هوای دم زدنست که بادست
سرفه بیرون آید و اگر ماده رقیق بود زود از قوت سرفه جدا نشود و هوا بیرون آید و ماده آنجا بماند و حال مادهٔ غلیظ و رقیق اینست اما
غلیظی و رقیق بسیاری یار باشد بتنگ بیماری عسرتر بود و ضیق النفس یعنی تنگی دم زدن بیماریست که گذرگاه دم زدن گرفته و تنگ شده باشد
و هوا که بدم زدن اندر آید کم از نیاز بکار اندک و بدشواری اندر آید و اسباب ضیق النفس بیرون آنکه اندر اصل آفرینش افتاده باشد نه
و آنچه اندر اصل آفرینش افتد یکی است و آن چنانست که سینه در اصل آفرینش تنگ باشد و التهاء دم زدن ملجای حرکت انبساط آلات
و اما اسباب نه گانه یکی آنست که اندر شش و قصبها و رگها و شریانها او فضلی باشد غلیظ یا رقیق دوم آنکه شش اماسیده باشد
سیوم آنکه اندر بعضی احشا چون معده و جگر و غیر آن اماسی باشد و بدان سبب حرکت انبساط را جای تنگ شود چهارم آنکه ماده بسیار
اندر فضای سینه ریخته باشد چنانچه اندر استسقا افتد پنجم آنکه بخار دخانی اندر شش بسیار باشد و حرکت انقباض از بهر بیرون کردن متواتر گردد
و بسبب غلیظی و بسیاری بخار سینه دم زدن تنگ و دشوار باشد ششم آنکه بادی سطبر اندر مجراهای دم زدن مانده باشد هفتم آنکه خشکی غالب
شود و بدان سبب تخلخل شش فراز هم آید و اندر حرکت انبساط فراخ برداری نکند هشتم آنکه سرما بالتهاء دم زدن رسد از بادی سرد یا از سبب
طعامی و شرابی و داروی سرد نهم آنکه بیماریهای گرم بنزدیکی بحران بدید آید و علامت آن باشد که ماده تا روی ببالا میشود و همچنین اندر بیماریها
و اماسهای احشا هرگاه که ماده بجانب بالا میل کند نفس تنگ شود و اگر حالتها و عقل بسلامت بود ماده بپیش گرفتن آید و اما
و اگر عقل شوریده شود حالتها با آفت شود ماده اندر دماغ افتد و برسام تولد کند و اما نفس الانتصاب نوعی صعبتر است از ربو و ضیق
النفس و خداوند این علت نتواند هیچ پهلو بر زمین نهادن و تا راست ننشیند یا بر پای ایستاده نباشد دم نتواند زدن و بباید دانست
که بهر آنها یک نرم و کرب را افتد شش را نیز افتد خاصه بیماری سده و بیماریهای او بیشتر اندر فصل خزان افتد و در فصل زمستان هم افتد
و هرگاه که اندر فصل خزان باران بسیار آید بیماریهای شش و زکام بسیار افتد و همچنین هوای سرد شش را زیان دارد و اولی کسی را که اندر هوای گرم
تمام بسیار گرده باشد و رنج گرما یافته و بسیار باشد که علت ربو ذات الریه گردد و بیماریهای شش نیز بسیار بود که بیماری جگر باز گردد
چنانچه سوء المزاج سرد یا گرم که اندر جگر افتد باستسقا انجامد علامتها بسیار باشد که مزاج شش در اصل گرمتر از طبیعی باشد و یا سردتر و یا ترتر

بیماریها گرم
و تا بستان خشک یا شمالی بوده باشد
اندر زمستان هم

یا خشکتر و بسیار باشد که مزاج اصلی طبیعی بود لکن بسببی از اسباب بگردد و مزاج عرضی بدید آید یا گرمتر از آن شود که بوده باشد یا سردتر یا ترتر
یا خشکتر و فرق میان اصلی و عرضی آنست که علامت مزاج اصلی همچون مزاج طبیعی باشد یعنی همیشه ظاهر بود و علامت مزاج عارضی آنست که
در حال تغیر مزاج بدید آید جز از رگ سینه و فراخی و تنگی آن ممکن نیست که از صفت آفرینش بگردد و اما خداوند مزاج گرم را سینه فراخ و آواز
قوی و دم زدن عظیم باشد و از هوای سرد هیچ مضرت نیابد بلکه راحت یابد و گاه باشد که تشنه شود با حکه تشنگی او را بنشاند الا که
آب بسیار خورد و گاه باشد که بسبب غلبهٔ آن سرفه و خداوند مزاج سرد را سینه کوچک و تنگ و آواز باریک و دم زدن صغیر باشد و هوای
سرد و آب سرد و یرا زیان دارد و در سینهٔ او بلغم بسیار بود و علت ربو و سرفه بسیار افتد و خداوند مزاج تر را آواز نرم گرفته و دم زدن
باشد و آواز بلند نتواند کردن اگر چه قوت او ضعیف نباشد و سینهٔ او از تری بیاگندگی و ملک چشم او چون آماسیده باشد و این را بتازی تهبّج گویند
و گوشت رخسار او نرم بود و آویخته باشد و این را ترهّل گویند و خداوند مزاج خشک را آواز درشت باشد چون آواز کلنگ و در سینه
او هیچ تری نباشد و باشد که بسبب غلبهٔ خشکی نفس او تنگ شود و بباید دانست که آواز و دم زدن از احوال سینه و شش خبر دهنده است
و این سببست که اگر اندر عضلها رباطی آفتی باشد آواز خفته شود و اگر آفت اندر عضلها قابضه بود آواز گرفته شود و آگاهی یافتن
از گرانی سینه دلیل خاصه است بر آنکه ماده در شش است و سفیدی سینه و برآمدن رطوبت بزودی در سانی دلیل آنست که ماده
نزدیکست و در قصبهٔ شش است و برآمدن بدشواری و بسرفهٔ سخت دلیل آنست که ماده در تجویف شش است و در تخلخل گوشت او باشد
تنها سرفه و یرا در یابد اگر چه سخت افتد و دوار یعنی سر گشتن دلیل آن بود که ماده در حجاب است و سرخی رخسار دلیل آنست که ماده اندر شش است
و اگر که ماده اندر فضای سینه ریخته بود هرگاه که از پهلو بدیگر پهلو گردد ماده از این جانب بدان جانب ریزد و او را از آن آگاهی باشد و سرفه
کمتر بود لکن دیر بهتر شود و باشد که از بهر آنکه گوشت شش نازکست و تخلخل ماده را در خورد و اماس تولد کند و بباید دانست که گردانند
این ماده تنها اندر شش از سه بیرون نباشد یا نزله باشد که از سر فرود آید یا بسبب تحلل او از موضعی دیگر ریخته شود یا بسبب آنکه مزاج او سرد باشد
رطوبتها تولد کند و نشان نزله آنست که ناگاه و یکبار افتد و اگر از موضعی دیگر برریخته میشود اندک اندک بدید آید و اگر در شش تولد میکند علامتها
مزاج سرد او ظاهر باشد و چشم و روی تهبّج کند معالجات علاج ربو و ضیق النفس نه نوعست از بهر آنکه اسباب آن هم بدین عدد است نوع نخستین
و دوم و سیوم همین آنست که ماده یا اندر قصبهٔ شش باشد یا در رگها و شریانها یا اندر تخلخل گوشت او و تدبیر صواب اندر علاج این
نوع آنست که نگاه کنند اگر سبب علت نزله است باز دارند چنانچه در علاج نزله و زکام گفته آمده است و آن ماده را که بسینه فرود آمده است
برفق پاک کنند و اگر ماده بسیار باشد سخت مسهلی دهند و داروها که اندر سهل بکار دارند داروهایی باید که ماده را لطیف کند و سخت گرم کننده
نبود از بهر آنکه اگر ماده سخت گرم شود آنچه لطیفتر بود از وی بتحلیل جدا شود و آنچه بماند غلیظتر شود و عسر گردد و گاه باشد که بسبب گرم شدن
ماده خراجی اندر شش تولد کند و مصلحت آنست که ماده را تر میدارند و بداروهای معتدل می پزانند و پزشکان اندر داروهای ربو و اندر معجونها که از بهر
این علت ساخته اند افیون و بیروج و تخم بنگ بکار داشته اند و اسبغول نیز در داشته اند از بهر آنکه این داروهاییست که ماده را بفسرانند
و غلیظ کنند و آنجا که غرض باز داشتن نزله باشد اگر این داروها بکار دارند روا بود و داروهایی که او را رکنند زیان دارد از بهر آنکه ماده رقیق را

مزاج هم
گرمی هم
چنانکه بتازی التهبج گویند هم
و اگر ماده در تخلخل گوشت او باشد هم
اندر وی هم

بپزانه و بیرون آرد و آنچه غلیظ باشد باند و اگر ماده اندر رگها و شریانها و شش باشد یا اندر تخلخل او نخست رگ باسلیق باید زدن از دست
چپ پس دیگر تدبیرها کردن و اگر این علت کودکان را باشد داروها با شیر مادر آمیخته دهند و اب بادیان تر با شیر آمیخته کودک را کفایت باشد
و طعام شوربای خروس پیر باید و نان که خمیر او خاسته و تخم بادیان اندر وی سرشته و گوشت کنجشک و شوربای او و شوربای کبک و دراج و گوشت
و آهو و کوزنج و شوربای گوشت روباه و شش او خاصه و ماهی طراخکس سودمند بود و آنجا که طراخ نباشد ماهی شور کرده بجای آن باشد
و گوشت خارپشت و شش او سودمند بود و شش روباه و شش خارپشت خشک کرده و بکوبند و بشکر بیامیزند اندرین علت بجای صحیح سودمند بود
و میان طعام خوردن و اب خوردن مدتی دراز باید کم ترین او ساعت و تشنگی سودمند بود و اب اندک تا باید خوردن یکبار سیراب نباید شد
و بعوض آب ماء العسل موافق بود و از پس طعام خفتن و خواب بسیار خاصه خواب روز سخت زیان دارد و اگر کسی را ضعفی باشد یا ما
رسیده بود چون طعام خورد اندکی گرمابه روا باشد و طعام از پس ریاضت باید خوردن و ریاضت باهستگی آغاز کنند پس قوی تر
کنند و اندر پیشتر وقتها طبع نرم باید داشتن و ماهی شور پیش از طعام و کبر شور کرده طبع را نرم کند و شوربا، خروس پیر و لحم کاکیان
اندر وی پخته و چغندر طبع نرم دارد و اگر بدین نرم نشود یکمثقال افتیمون کوفته و بیخته بایک اوقیه سکنجبین بخورد یا شربتی کشکاب خورد مقدار
نیمه انگشت قرنفل یا کمتر یا بیشتر اندر وی پخته و حلبه و انجیر اندر آب بپزند و بپالایند و از آب آن ماء العسل زنند و حلبه و مویز اندر آب باران
نکته هم این چنین بکار دارند پیش از طعام صفت حبی که طبع نرم کند و رطوبت برافکندن آسان گرداند بگیرند غاریقون یکمثقال نمک طعام
نیم مثقال عصاره قثاء الحمار نیم مثقال و اگر عصاره قثاء الحمار حاضر نباشد بدل او شحم حنظل کنند و بسرشند و حبها کنند شربت یک درم
باشد یکروز بخورد و دیگر روز نخورد و با ماء العسل خورند و اگر کسی را شراب خوردن عادت باشد شراب رقیق ریحانی مقدار اندک با ماء
و شراب سودمند بود و مالیدن سینه و پهلوهای سینه به شبها و گرمابه‌ها و درشت مالیدن خشک معتدل و روغن صواب بود و کشف
سوده مالیدن سودمند بود و اگر از مالیدن مانده شود اندک روغن یاسمین و روغن خیری و مانند آن مالیدن روا بود و هر وقت که سینه را
بالنده نخست نرگس بالند و با خردتر کنند و آواز کشیدن و بلند کردن بتدریج سودمند بود و آنچه تبیر داروها و آن چنان باید که نخست بداروی
سرد آغاز کنند چون زراوند گرد و مر بهم برسانند، تا یکدرم و یا یکمثقال بقدر حاجت اندر آب سداب تر حل کنند و بدهند و سقیل بریان کرده با
و با انگبین بسرشند و بدهند و قنطوریون اندر آب بجوشانند و بپالایند و آن آب با سپنجه یا با انگبین بدهند اگر علت تازه بود قنطوریون غلیظ
قنطوریون دقیق و اگر بهروا اکوبند نرم و با انگبین بسرشند چون لعوق بکار برند صواب باشد و سکنجبین عسلی سکنجبین عنصلی موافق باشد
ماده غلیظ را ببرد و باسانی برآرد و سینه را پاک گرداند و هرکجا که بداروهای سرد کفایت نشود بداروهای مرکب باز گردند چون مطبوخ و حبها
و حبها که یاد کرده شود صفت حب غاریقون بگیرند غاریقون سه درم رب السوس یکدرم زراوند یکدرم تربد پنج درم ایارج فیقرا چهار درم شحم حنظل
و انزروت و مر از هر یکی یکدرم همه را بکوبند و با سپنجه بسرشند و حبها سازند شربت دو درم تا سه درم و اندر بعضی نسخها بعوض مر صبر است صفت
حب غاریقون نسخه دیگر بگیرند غاریقون چهار دانگ و نیم شحم حنظل دانگی نیم رب السوس یکدرم این جمله یک شربت باشد صفت نسخه دیگر بگیرند
غاریقون نیم درم شحم حنظل دو دانگ بورق دو دانگ رب السوس و تخم انجره و ایرسا از هر یکی نیم درم این جمله یک شربت بود صفت نسخه دیگر

از جمله کسی که اندر سینه او حرارتی باشد یا تبی همی کند بگیرند بنفشه و رب السوس از هر یکی یکدرم غاریقون دانگی و نیم کثیرا نیم دانگ حب کنند جمله یک شربت بود
و باید دانست که غاریقون و افتیمون را اندرین علت منفعتی عظیمست صفت حب جاوشیر بگیرند جاوشیر اندر آب بادیان حل کنند قدر نیم درم و تمر هندی
شحم حنظل نیم درم بدان بسرشند و حب کنند و با ماء العسل بدهند و منفعت جاوشیر اندرین علت بزرگست لکن عصبها را زیان دارد و از آنرا
که جاوشیر دهند تیمار عصبها باید داشت و روغنها خوشبوی و روغنهای گرم مالیدن صفت حبی دیگر بگیرند اشق یکدرم و اندر اب بادیان
حل کنند و نیم درم جندبیدستر بدان بسرشند و با ماء العسل بدهند صفت حبی دیگر شحم حنظل دو دانگ تخم انجره یکدرم افتیمون نیم درم با انگبین بسرشند
و بدهند و سه ساعت صبر کنند پس سه وقیه ماء العسل بدهند و هرگاه که تن بداروهای مسهل پاک کرده باشند قی کردن پیوسته سودمند بود
خاصه اگر آن روز که تدبیر قی خواهند کردن ترب و ماهی شور بسیار خورده باشند و اگر خربق سپید را بر ترب اندر نشانند و یکشب ترب را بنهند پس خربق
از وی جدا کنند و از آن ترب با طعام بخورند یا بی طعام پس قی کنند تمامتر بود و از مضرت خربق ایمن باشند و اگر خردل یکدرم و نمک طعام یکدرم
بوره ارمنی نیم درم نطرون دانگی همه را بکوبند و اندر یک وقیه انگبین بسرشند و اندر نیم استار آب گرم حل کنند و بدهند قی تمام آرد و اگر قوی تر
خواهند بوره اندر نیم اوقیه ماء العسل بدهند و اما حبها و داروها که سینه و گذرهای دم زدن را پاک کند از این نوع باید کردن بگیرند عاقرقرحا
و علک الانباط بکوبند و باندکی بارزد بسرشند و حب کنند و پیوسته اندر دهان دارند و اگر خواهند لعوقها سازند روا باشد صفت لعوقی دیگر
بگیرند تخم سپندان کرد و کنجد پوست کنده از هر یکی سه درم زوفا خشک هفت درم بکوبند و با انگبین بسرشند هر بامداد یک ملعقه بخورند صفت
داروی دیگر شش روباه خشک کرده پنج درم پرسیاوشان چهار درم تخم کرفس ج ع هندی از هر یکی هفت درم حماما و بلبل از هر یکی چهار درم
تخم تنگ دو درم همه را بکوبند و با شیر ستوغات بسرشند و حب کنند و بشب اندر دهان میدارند و هرگاهی را که از وی شیرین آید اندر تیوع کو
و شیر درخت انجیر و تریاق بزرگ از این شمار است صفت لعوقی آسیر سینه را پاک کند بگیرند اسقیل و انگبین مصفی از هر یکی استاری است
و هر دو را در پاتیله سنگین بر آتش نرم نهند تا اسقیل پخته شود و چون لعوق گردد هر بامداد یک کفچه پیش از طعام بدهند و پس از طعام نیز او را بود
صفت داروی دیگر بگیرند پودنه جبلی و حاشا و ایرسا و بلبل و اینسون همه را بکوبند و با انگبین بسرشند و بامداد و شبانگاه مقدار فندقی بدهند
و اوزان داروها چنان باید که وزن همه راست راست باشد مگر بلبل که وزن او کمتر باید بقدر حاجت و بحسب مزاج تصرف میکنند در اعداد
داروان داروها که طبیبان را این رخصت است صفت داروی دیگر بگیرند جعده و شحم ارمنی و کمافیطوس و جندبیدستر و کندر و زوفا از هر یکی یکمثقال
همه بکوبند و با انگبین بسرشند این جمله دو شربت بود صفت داروی دیگر بگیرند بوره چهار درم بلبل سپید دو درم انجدان سه درم اشق همه را اندر
سکنجبین بسرشند و حب کنند شربتی چند یک دانه باقلی اندر ماء العسل بدهند نافع بود صفت داروی دیگر بگیرند جندبیدستر و زراوند و تریاق از هر
یکمثقال بلبل سپید و عصاره قثاء الحمار از هر یکی نیم مثقال شربت نیم درم اندر ماء العسل بدهند صفت داروی دیگر بگیرند خردل و بوره از هر یکی دو درم
پودنه جویباری و عصاره قثاء الحمار از هر یکی یکدرم همه را بکوبند و بسرکه عنصلی بسرشند شربتی چند یک نخود کوچک اندر ماء العسل دهند و اگر حرارتی
باشد این داروها همه اندر سکنجبین بدهند و کرسنه و آب او سودمند بود و از جمله داروهای قوی که اندرین علت بدان حاجت آید زرنیخ که او را بارتفاع
حب کنند و اندر ماء العسل بدهند یا اندر زرده خایه بدهند و اگر داروی معتدلتر خواهند زیره کرمانی را بکوبند و با سرکه ممزوج بدهند و اگر شش

و زرکیره و نخاتی شود بگیرند بوره چهار درم تخم سپندان دو درم بکوبند و اندر نیم اوقیه ماءالعسل بدهند در حال بگشاید و داروهای است که اندر علت
سودمند بود و دود کنند چون گوگرد و زرنیخ هر دو را بکوبند و با پیه گرده ببرشته و قرصها سازند و دود کنند و دهان بر زبر آن دارند نافع بود صفت
داروی دیگر بگیرند مرصافی و قسط و سلیخه و زعفران و زراوند آمیخته و پراکنده و دود کنند سودمند بود بغایت و اگر بگیرند میعه تر و باروذ و صبر از هر یکی
همچون داروهای پیشین آمیخته و پراکنده و دود کنند نافع بود صفت داروی دیگر بگیرند زرنیخ و زراوند و راز بیانه و با پیه گاو بکوبند و دود کنند
روز پیوسته هر روز دو نوبت و اما نوع سیوم آنکه اندر بعضی احشا اماسی باشد و بدان سبب حرکت انبساط را جای تنگ شود علامت این
نوع آنست که تنگی نفس بر تبع بیماری آن عضو پدید آید و علامت اماس این عضو ظاهر بود و علاج او علاج آن عضو بود و اما نوع چهارم آنکه ماده
بسیار اندر فضای سینه ریخته شود و علامت آن یاد کرده آمد و علاج او علاج استسقاست و اما نوع پنجم آنکه بخار دخانی اندر شش
بسیار باشد و علامت وی تشنگی است و از هوای خنک راحت یابد و دم زدن متواتر و سریع و اندر سینه گرانی نباشد و علاج نخست
رگ زدن است از دست چپ اگر مانعی نباشد و شراب سیب و منع سرد و میوه‌های تر و خنک و فرش بوی خوران و بر بینی چون سیب و آبی
و امرود و چینی و بنفشه و نیلوفر و گل و گلاب و صندل و کافور بدبیدن (?) و بر سینه طلی کردن و اگر باستفراغ حاجت آید ...
کنند و اطراف وی مالند و اندر آب گرم همی نهند و میشویند و بهترین علاجی آنست که از آن هوا که باشد بهوای خنک تر شود و اگر این
ممکن نگردد خانه را خنک و خوشبوی کنند و اما نوع ششم آنکه بادی غلیظ اندر منفذهای دم زدن مانده باشد و علامت وی آنست
که اندر سینه گرانی نباشد و از طعامهای بادانگیز زیادت گردد و علاج آن شکستن بادهاست و گشادن سده‌ها بتدبیرهای که اندر علاج
یاد کردیم و آب بادیان و تخم بادیان و ایارج فیقرا و حب ارشا (?) و اندرین باب سخت نافعست و مالیدن سر بروغن سداب و روغن حب الغار
از شبت و مرزنجوش و بابونه بر سینه و پهلوها نهادن سودمند بود و از معجونها معجون نیا (?) و امروسیا و اطریفل (?) سخت نیک باشند و حبها سکنجبین (?)
و جاوشیر و مانند آنچه اندر علاج نوع نخستین یاد کرده آمده است سودمند بود خاصه سکنجبین اندر آب سداب و اما نوع هفتم آنکه خشکی غالب شود
و بدان سبب تخلخل شش فراز هم آید و اندر حرکت انبساط فرمان برداری نکند و علامت وی آنست که اسباب خشکی پیش افتاده باشد
و علامتهای خشکی از تشنگی و غیر آن ظاهر باشد و علاج وی تدبیرهای تری آرنده است و شیر خر و شیر بز که در حال دوشیده باشند و علاجها
که در باب کهنه (?) و تنفس انتصاب یاد کرده آمده است بکار داشتن و اما نوع هشتم آنکه سرما بالتهای دم زدن رسد از هوای سرد یا از خوردن
طعامی و شرابی سرد و یا داروی سرد و علامت این نوع سبب او باشد و علاج او روغنهای گرم مالیدن و طبیخ حلبه و میویزه و آنچه ازین نوع
در علاج نوع نخستین یاد کرده آمد بکار داشتن صفت طبیخ حلبه بگیرند حلبه شسته و میویز دانه بیرون کرده از هر یکی پنج استار آب باران (?)
بپزند و بپالایند هر بامداد مقدار چهل درم گرم کنند و بخورند و اگر هم بدین طریق حلبه و انجیر بستی (?) بپزند و بپالایند و انگبین بر نهند و بقوام آرند
هر بامداد یک کفچه بخورند و اما نوع نهم آنکه در بیماریهای گرم نزدیک بحران پدید آید و علاج این علاج آن تب بود علاج خاصه نبود باب چهارم از گفتار
هفتم از کتاب ششم اندر سرفه و انواع سرفه بر وجه کلی باید دانست که سرفه حرکت شش است و حرکت اندامهای است که با او اندر دم زدن شرکت کنند
و یاری او این حرکت حرکتی است که طبیعت بدان رنج از خویشتن دفع میکند همچنانکه عطسه مر دماغ را حرکتی است از جهه دفع رنجی سرفه حرکت شش را

همانست و اسباب سرفه سه نوعست یکی انواع سوء المزاج ساده یا با ماده دوم انواع اماسهاست اگرچه اماس نوعی است از سوء المزاج با ماده اما لکن
فرق است میان هر دو و آن اینست که ماده اماس در تخلخل اجزای عضوی پراکنده و جای یافته بود و اجزای عضو در هم کشیده و بدین سبب اماس را
تفرق الاتصال گویند و اندر سوء المزاج بر خلاف این باشد سیوم آنکه چیزی موذی یعنی ناطبیعی ناگاه بالتهای دم زدن رسد چون باد سرد یا دودی
یا غباری یا طعامی ترش یا تیز یا عفص خورده شود یا چیزی بغفلت بمجرای دم زدن فرو رود چنانکه کسی را افتد که در میان طعام خوردن سخن گوید و طعام
بمجرای طعام فرو نا شده بغافلی شتاب کند و حنجره بگشاید و اگرچه حرکت سرفه حرکت التهای دم زدنست بسیار باشد که این اندام بسلامت
بود و بسبب مشارکت همه تن یا مشارکت یک اندام چون معده و مری و جگر و سپرز و معالیق هر دو بمشارکت بتبع اینها پدید آید اما آنچه بمشارکت همه تن
بود سرفه باشد که در تب پدید آید و آنچه بمشارکت دیگر اندامها و از انواع اماسها پدید آید چنین بود که اکنون یاد کرده شود
باید دانست که هرگاه که در قصبه شش یا در گوشت او سوء المزاج ساده گرم یا سرد یا خشک پدید آید اجزای شش را هوا که بحرکت انبساط
کشد ناخوش آید و قوت طبیعت بر طریق دفع موذی پیش آن هوا باز آید و اندر منفذهای دم زدن اندر شکند چنانکه دود را و گرد را پیش
باز آید و دفع کند و از دفع او سرفه تولد کند و هرگاه که شش اماس گیرد یا ماده از سر بدو فرود آید منفذهای دم زدن تنگ شود و هوا که اندر کشیده
شود در وی گنج (?) نیابد بدان سبب متأذی و در اجزای شش افتد یعنی اجزای او از هم باز کشیده شود و المی یابد قوت طبیعی بدفع آن برخیزد و آن هوا که
اندر آمده است باز شکند و سرفه تولد کند و ماده که از سر فرود آید اگر بر قصبه شش و حلقوم فرو لغزد چنانکه چیزی بر روی دیواری فرو لغزد منفذهای
دم زدن و کنجهای شش پر شود از فرو لغزیدن ماده هیچ سرفه نبود و اگر در میان حلقوم فرو چکد سرفه انگیزد و هرگاه که جگر گرم شود خون
که تولد کند گرم باشد و غذای شش که از جگر رفته باشد گرم بغایت باشد که بدو رسد بیم آن باشد که ازین خون در وی بثرها پدید آید و انرا بثارین (?)
بثرات السعال گویند و ممکن باشد که ازین خون خراجی تولد کند و در آغاز تولد بثرات سرفه بی نفث باشد یعنی بی آنکه تری بر آید و گاه باشد که در
شش سوء المزاج گرم باشد و خون که از بهر غذا بدو رسد طبیعی باشد لکن بسبب سوء المزاج در وی گرم شود و جایگاه بزرگتر خواهد و بدان سبب تمدد
در اجزای شش افتد و الم آن یافته شود و قوت طبیعت بدفع آن بجنبد و سرفه تولد کند و اما تولد سرفه بسبب اماس جگر و دیگر احشا چنان بود که
اگر امتلاء در جگر یا در سر حجاب یا در فرو سوی او اماسی پدید آید معالیق جگر فرو کشیده شود و بسبب پیوستگی غشاء معالیق همه احشا و اجزای شش
و معالیق او نیز کشیده شود و المی یابد و منفذهای دم زدن نیز بسبب فرو کشیدگی اجزای او تنگ شود و قوت طبیعت هم بدفع الم ...
همی جنبد و سرفه تولد کند و این سرفه باشد خشک با الم و تمدد و باید دانست که از آنجا که اعتبار انواع سوء المزاج است و انواع ریشی و بثرها
در شش و التهای دم زدن پدید آید سرفه اصلی و سرفه را حقیقی شش نوعست یکی سرفه ایست که سبب آن سوء المزاج گرم باشد ساده دوم سرفه ایست
که سبب آن سوء المزاج سرد باشد ساده و این هر دو نوع را طبیبان سرفه خشک گویند سیوم سرفه ایست که سبب آن سوء المزاج گرم باشد با ماده
چهارم سرفه ایست که سبب سوء المزاج سرد باشد با ماده و طبیبان شش این نوع را سرفه تر گویند پنجم سرفه ایست که سبب آن اماس و ریشهای التهای
دم زدن باشد ششم سرفه ایست که سبب آن بثرات السعال باشد که پیش ازین در باب آنکه بثرات السعال چگونه پدید آید یاد کرده آمده است
و اما اتفاق افتد که سرفهای دیگر عرضی پیدا شود و آن چنان باشد که مثل آن سرفها بر تبع بیماریهای دیگر تولد کند آن علامات نگاه باید داشت

باب پنجم از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر سرفهٔ گرم بی ماده و معالجات آن هرگاه که اتفاق افتد که در هوای گرم مقام بسیار کرده شود
و طعامها و شرابهای گرم خورده باشد و بوی داروها و عطرهای گرم پیوسته می یافته سوء المزاج گرم ساده تولد کند خاصه در دماغ و التهاب در [illegible]
علامتها تشنگی دایم و خشکی حنجره و حلقوم و سرفهٔ خشک و در سینه هیچ گرانی نه و مضرت یافتن از حرارت آفتاب و گرمابه و نزدیکی آتش و راحت
یافتن از هوای سرد و شربتهای خنک فرق میان سوء المزاج گرم و خشک که در شش بود و آنکه در معده بود آنست که خداوند شش گرم از هوای
خنک راحت بیشتر یابد که از آب سرد و خداوند معدهٔ گرم از آب سرد راحت بیشتر یابد که از هوای سرد و بدین سرفه باشد معالجت باید داد
شربتهای خنک باید داد چون شراب بنفشه و شراب نیلوفر و لعاب اسپغول و دیاقوذا ساده و جلاب و گلاب و سپستان [illegible] و صندل
و گلاب و کافور و خیار بادرنگ سرد کرده می شکستن و می بوییدن و بنفشه و نیلوفر می بوییدن و بر روغن بنفشه و روغن نیلوفر [illegible] کردن
اندر وی کردن و بر سینه طلی کردن از بنفشه و نیلوفر و برگ بید و مغز کدوی تر ضماد ساختن و بر سینه نهادن و از گلاب که اندر وی عناب
و سپستان و بنفشه پخته باشند حقنه ساختن و با روغن بنفشه بکار داشتن سخت سودمند بود **صفت لعوقی** که درین نوع سودمند بود بگیرند
لعاب اسپغول لعاب دانهٔ آبی شیرین و لعاب تخم خطمی و آب انار شیرین و آب خیار و خیار بادرنگ و آب کدو و آب برگ خرفه [illegible]
از هر یکی بیست درم صمغ و کتیرا و مغز بادام شیرین سپید کرده و شکر عسکری از هر یکی پنج استار تخم خشخاش ده درم شکر طبرزد نیم [illegible]
بکوبند و درین لعاب و آبها بپزند تا معقود شود و هر ساعتی اندک اندک می مزند **صفت لعوقی دیگر** بگیرند کتیرا نیم کوفته یکجزو مغز بادام سپید کرده دو جزو
کتیرا در جلاب تر کنند تا حل شود و با مغز بادام بکوبند و مغز بادام را با او بسرشند و بقوام لعوق آرند و اگر کسی شیرین تر خواهد شکر سوده بر افکنند
پیوسته اندک اندک می مزند **صفت حب السعال** بگیرند نشاسته و صمغ و کتیرا و مغز بادام شیرین و مغز کدوی شیرین و مغز تخم خیار از هر یکی برابر
کرده چند وزن همه داروها حب کنند چنانکه رحمت بلعاب دانهٔ آبی یا بلعاب اسپغول پیوسته ازین حب در دهان می دارد و اگر درشتی سینه و تیز
بر حال خویش بماند و درد آهنگ شود صمغ درخت آبی بگیرند مقدار صد درم و در آب و جلاب از هر یکی صد درم و پنجاه درم
لعاب اسپغول بپزند تا بقوام عسل شود و پنجاه درم روغن بادام بر چکانند و بزنند تا آمیخته شود و می مزد و سپستان در دهان می دارد و اگر لعاب سپستان
بستانند و شکر بر نهند و بقوام آرند صواب باشد و نافع بود و طعام از کشک و اسفاناخ و باقلی و ماش پوست کنده و کدوی و برگ کوک سازند نافع باشد
باب ششم از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر سرفهٔ سرد بی ماده و معالجات آن اسباب سرفهٔ خشک که از سوء المزاج سرد ساده بود ضد
اسباب سرفهٔ گرم ساده بود و علامتهای مزاج سرد ظاهر بود **معالجات** نخست اسباب را باطل کنند و سوء المزاج و سرفه را که سبب آن رسیدن
هوای سرد باشد بالتهای دم زدن یا مانند این سبب نفس زدن گرفتن بگرمابه چندانکه ممکن گردد و طاقت دارد و شش را گرم کنند و سوء المزاج سرد را اگر کهنه
و اگر کهن گشته باشد مرهمهای وسیعه تر با انگبین بسرشند و اندک اندک در دهان می گیرد و یکدرم سکنجبین و یکدرم روغن بلسان بهم بسرشند و بدهند **صفت**
لعوقی نافع بگیرند لعاب حب الرشاد و لعاب تخم کتان از هر یکی پنجاه درم انگبین صد درم بقوام آرند و آب انار شیرین یکجزو انگبین یکجزو در پاتیله کنند و بقوام
صفت شراب زوفا بگیرند انجیر بستی یازده عدد مویز منقی دانه بیرون کرده بیست عدد بیخ سوس پوست کنده و نیم کوفته ده درم پرسیاوشان پنج درم
زوفا خشک سه درم ایرسا دو درم بپزند چنانکه رسم است و بپالایند و انگبین بر نهند و بقوام آرند این شراب با مثرودیطوس یا دوا المسک یا جوارشها دهند

سینه او را بروغن سوسن و روغن نرگس و روغن خیری و روغن یاسمین و موم زردی مالند **صفت شرابی نافع** بگیرند شراب انگوری کهن دویست درم
و شراب لیمو دو درم و بیخ سوسن سه درم زوفا خشک و پرسیاوشان از هر یکی سه درم علک الانباط یکدرم مویز دانه بیرون کرده هفت درم جمله
درین شراب بجوشانند و بپالایند هر بامداد پنج درم با هفت درم بادیانی روغن مصطکی بدهند و طعام او نخودآب و گنجشک و سپیدباج آب بود با عسل و غایت و در
و سبوسآب حلبه و خرما و انجیر پزند و روغن پسته یا روغن حبة الخضرا یا روغن جلغوزه بدهند **باب هفتم از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر سرفه**
گرم با ماده و معالجات آن اسباب سرفه از که از سوء المزاج گرم با ماده بود بعینه اسباب زکام و نزله است و علامت آن اشکال اسباب یاد کرده
اندر حنجره و گرانی اندر سینه و رطوبتی که بسرفه بر آید و گاه باشد که تب آید بنوبتهای مختلف **معالجات** نخست باید کردن ماده رقیق است یا غلیظ اگر رقیق
باشد او دیاقوذا باید داد و جلاب گلاب و درگشاب سپستان و عناب و نبات و لعاب اسپغول و آب و در میانه روز لعوق کثیرا که پیش ازین
در باب نخم یاد کرده آمده است و اگر سرفه بی ماده بود حب السعال در دهان می دارد و دیاقوذا در علاج زکام و نزله یاد کرده آمده است **صفت حب السعال**
بگیرند نشاسته و کثیرا و رب السوس از هر یکی پنج درم افیون نیم درم و در بعضی نسخها افیون نیست لکن بعصارهٔ برگ کوکنار سوده اند
حب السعال اندر دهان می دارند و اگر کسی را حاجت آید که بعصارهٔ برگ کوکنار بسرشند روا بود و تخم خشخاش سپید دانه بیرون کرده بکوبند سود
لعوق نسخهٔ ابن ماسویه بگیرند تخم خشخاش سپید بیست درم تخم خشخاش سیاه ده درم تخم خطمی و کثیرا و صمغ و مغز تخم خیار و مغز دانهٔ آبی از هر یکی پنج درم
بیخ سوس مقشر بیست درم اسپغول پنج درم همه نیم کوفته کنند مگر اسپغول را و تخم خشخاش و بیخ سوس را در مقدار دو من آب باران تر کنند یک شبانروز
و اسپغول و تخم خطمی را جداگانه لعاب بیرون کشند و نگاه دارند و صمغ را جداگانه اندر مقدار ده استار آب باران حل کنند و نگاه دارند دیگر روز آن
تخمها که تر کرده اند بپزند تا آب بنیمه باز آید و بپالایند و بنشاسته بمالند و بفشارند و بپالایند و لعابها و کثیرا و صمغ حل کرده با وی بیامیزند و نیم من شکر بر افکنند
و بقوام آرند **صفت حب السعال** که درین نوع سرفه سودمند بود بگیرند بنفشه و کثیرا و رب السوس از هر یکی یکدرم مغز تخم خیار و مغز تخم کدوی شیرین و مغز
بادام طلخ سپید کرده و تخم خشخاش از هر یکی دو درم آرد باقلی دو درم پوست خشخاش یکدرم نشاسته از هر یکی درم شکر هفت درم همه را بکوبند و بلعاب دانه
آبی شیرین بسرشند و حب کنند و اگر ماده غلیظ بود هر بامداد گلشکر با شراب بنفشه دهند و درگشاب چهار درم بیخ خطمی و دو درم بیخ سوس و یکمشت نانخواه
پوست کنده اندر بپزند و اگر پنج درم بنفشه پرورده و رب باقلی بدست بمالند و بپالایند و نیم گرم بدهند صواب باشد و اگر بنفشه اندر شراب زوفا
بدهند بهتر بود **صفت شراب زوفا** که درین نوع سرفه موافق بود بگیرند عناب بیست عدد سپستان پنجاه عدد و مویز دانه بیرون کرده ده درم انجیر
بستی ده عدد اصل السوس مقشر ده درم کشک جو یکمشت تخم خشخاش سپید هفت درم تخم خطمی و کثیرا و دانهٔ آبی از هر یکی پنج درم همه را در دو من
آب بپزند تا یک من باز آید بپالایند هر بامداد مقدار چهل درم گرم کنند و پنج درم بنفشه پرورده در وی بگدازند و روغن بنفشه یا روغن بادام بر وی
نهند **صفت شرابی که سینه و طبع را نرم کند** بگیرند عناب بیست عدد سپستان سی عدد مویز دانه بیرون کرده ده درم بنفشه خشک چهار درم اصل السوس
مقشر پنج درم انجیر بستی ده عدد همه را یکمن و نیم آب بپزند تا بنیمی باز آید و بپالایند این جمله دو شربت بود در هر شربتی هفت درم ملوس خیار چنبر
ده درم ترنجبین بر نهند و بدهند **صفت شراب بنفشه** خداوند سرفهٔ گرم را و تب را سودمند بود و طبع را نرم کرداند بگیرند بنفشهٔ تر نیم من و دو من آب
گرم کنند و بنفشه اندرین آب نهند یک شبانروز بگذارند دیگر روز بپزند تا بنیمه باز آید و بدست بمالند و بفشارند و یک من شکر بر افکنند و بقوام جلاب آرند

و دو قرار از هر یکی ص

وانه بعضی نسخها [illegible] آرد را [illegible]
بلعاب اسپغول یا بلعاب دانه آبی ص

و تخم خیار ص

و کثیرا ص

و صافی کنند ص

و با پا بیند نکوز ص

[illegible]

صفت مسهل که خداوند این سرفه را شاید داد بگیرند عناب سی عدد بنفشه خشک پنج درم هر دوا اندر یک من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و مقدار
هشتاد درم از آن بستانند و ده درم فلوس خیارشنبر و پنج درم ترنجبین و ده درم شکر در وی بگدازند و سه درم لسان الثور سوده با وی بیامیزند
و بدهند این مسهل نسخه ابن ماسویه است و اگر اندر سینه سوزشی و حرارتی باشد موم روغن بسازند از موم مصفی و روغن گل و آب خیار و اگر بود آب
برگ خرفه فشرده همه را اندر هاون بمالند و خرقه بدان تر کنند و سرد کنند و بر سینه نهند و موی سر باز کردن و سر ببوره مالیدن اندر گرمابه سام نکشاید
و ماده را که از سر بسینه فرود می آید تحلیل کند و اگر بوره را اندکی اینجا با انگبین تخته بر سر شنند و طلی کنند تا ریش شود و ماده ها بپالاید صواب بود باب هشتم
از گفتار هفتم اندر سرفه سرد با ماده و معالجات آن باید دانست که سبب سرفه تر که از سوء المزاج سرد با ماده افتد بعینه سبب های
و اسباب نزله معلوم شده و علامتها او چون علامتهای ربو و ضیق النفس است معالجات قانونها که اندر علاج ربو و ضیق النفس یاد کرده آمده است
نگه باید داشت و اگر باستفراغ حاجت آید استفراغ بحب غاریقون باید کردن و صفت علاج ربو یاد کرده آمده است و هر بامداد این شراب بمقدار چهل
درم با پنج درم گلنگبین و ده درم روغن بادام همی باید دادن صفت آن انجیر بستی و مویز دانه بیرون کرده از هر یکی چهل عدد بیخ سوسن پرسیاوشان
و بیخ بادیان از هر یکی هشت درم همه اندر دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و بکار دارند و اگر ماده غلیظتر بود با روغن بادام طلی دهند
و اگر در سینه درشتی بود و اندک مایه حرارتی باشد مقداری لعاب اسپغول اندرین شراب بپزند و اگر حرارت و درشتی بیشتر بود اندر کشکاب جو باریک انگاشته
کشکاب بخورد و یکدرم تخم بادیان و چهار درم بیخ سوسن مقشر اندر پزند و کشکاب کسی را دهند که اندر معده او ترشی همی نشود شراب زوفا که اندرین
نوع سرفه موافق بود بگیرند انجیر سکری ده عدد مویز دانه بیرون کرده ده درم حلبه شسته و تخم بادیان و تخم کرفس و پرسیاوشان و بیخ سوسن
و زوفاء خشک و راسیون از هر یکی پنج درم همه اندر سه من آب بپزند تا یک من باز آید و بپالایند و هر بامداد سی درم گرم کنند و دو مثقال انگبین
در وی حل کنند و بدهند صفت معجون بگیرند رب السوس و زوفاء خشک و پرسیاوشان از هر یکی ده درم قردمانا و بلبل از هر یک سه درم مغز بادام
تلخ و زراوند گرد و تخم انجره از هر یکی پنج درم و اندر بعضی نسخها ایرسا و زوفا از هر یکی پنج درم آورده اند همه بکوبند و ببیزند و با انگبین مصفی سرشته صفت حب ها
که سینه را پاک کند و ماده غلیظ را بپزاند زوفای خشک و پودنه و بیخ سوسن و قردمانا و بلبل و تخم انجره و راسیون از هر یکی برابر با انگبین مصفی سرشته
چنانکه رسمست شربت یکگلوله صفت حبی که ماده غلیظ پاک کند بگیرند رب السوس پنج درم بلبل و قردمانا و مغز بادام تلخ از هر یکی دو درم انجره یکدرم
با آب العسل سرشته و حب کنند و پیوسته اندر دهان میدارند صفت حبی دیگر بگیرند رب السوس و کثیرا و بارزد و مغز بادام شیرین برابر بلعاب حب کنند چنانکه
رسمست صفت حبی دیگر خداوند سرفه را که شب آرام نگیرد سودمند بود بگیرند مرمیقه و کندر از هر یکی برابر افیون و اندکی حب کنند چنانکه رسمست
هر یک بوزن دانگی شب در دهان نهند صفت لعوقی بگیرند تخم کتان بریان کرده ده جزو بلبل یک جزو بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند و اگر بعوض بلبل بوزنه حلبه کنند
یا تخم ترب روا بود لعوقی دیگر بگیرند جاورشیر و فوفل و مغز بادام تلخ و زراوند راست با انگبین بسرشند و بکار برند و قوام با انگبین سرشته اندر دهان
داشتن سودمند بود معجون نسخه عیسی صهاربخت بگیرند مویز منقی دانه بیرون کرده صد درم و گلاب پخته تر کنند یک شبانروز پس بکوبند و ده درم
مصطکی کوفته و بیخته بدو بسرشند هر بامداد سه درم بخورد صفت لعوقی هم نسخه صهاربخت بگیرند مغز بادام تلخ شش درم بارزد و میعه تر از هر یکی
چهار درم زعفران و جاوشیر از هر یکی دو درم با انگبین بسرشند صفت لعوقی دیگر هم از نسخه او بگیرند پرسیاوشان چهار درم انگبین و روغن گاو چندانکه بدان

برشته شود صفت لعوقی هم از نسخه او بگیرند بارزد و حلبه از هر یکی سه درم زعفران یکدرم جاوشیر دو درم مغز بادام تلخ از هر یکی چهار درم انگبین مصفی
بسرشند صفت لعوقی دیگر که سینه را پاک کند بگیرند سیر پاک کرده نیم من روغن گاو نیم من اندر روغن گاو بپزند و مهرا کنند و یکمن انگبین بر افکنند و بقوام آرند
و بقدر حاجت بکار می برند صفت حب السعال بگیرند رب السوس بلبل بانیذ راست راست حب کنند چنانکه رسمست و استفراغ کردن ماده ها از سینه
بها بود باب نهم از گفتار هفتم اندر سرفه که سبب آن اماس ورم شش بود و معالجات آن اماس شش سه نوعست یکی نزله که از سر فرود آید سرد
یا گرم دوم آنکه ذات الجنب و ذات الریه گردد چنانکه اندر جایگاهش یاد کرده آید سیوم امتلای خونها اندر تن و فرود آمدن آن بریه و اوراشتاید نگوارید
و بدان سبب فرو نشاند در وی بمانند و اماس کند و ماده اماس خون بود یا بلغم یا سودا لکن اندر بیشتر حالها خون بود و بلغم و سودا نادر باشد و صفرا خود نبود
از بهر آنکه صفرا تیز و گدازنده بود و گوشت شش متخلخل و نازک و ماده خلط صفرا اندر وی باز نماند و اماس نکند لکن زود ریش گرداند یا رگی را بگشاید
و خون از گلو بر آمدن گیرد علامتها اما علامتهای اماس خونی تب لازمست و گرانی بر سینه و دشخواری دم زدن و سرخی رخساره و عظیمی و سرعت نبض
و سبب سرخ شدن رخساره آنست که پیوسته بخارهای بسیار از شش می بر آید و از بهر آنکه مسام او گشاده است بخار بسیار پذیرد و دیگر اندامها
سرخ نگردد از بهر آنکه دیگر اندامهای او از گوشت برهنه است و علامات اماس بلغمی آنست که رخسار رنگش سخت سرخ نشود و تب نباشد و اگر باشد
تبی نرم بود و هیچ تبها بلغمی و آب دهان بسیار باشد و اندر سینه گرانی بود و سوزش و دم زدن اندر بیشتر و قتها با خرخره باشد و دشخوار بود
و اگر آماس سودائی بود علامت وی آنست که نفس اندک اندک بر آید اندر مدت دراز و سرفه همیشه خشک بود و علاج این سرفه اندر علاج
ذات الجنب و ذات الریه و شوصه یاد کرده آید از بهر آنکه جای علاج آماس آنست باب دهم از گفتار هفتم اندر یاد کردن سرفه که سبب
آن بثرات السعال باشد و علاج آن سبب تولد بثرات السعال اندر باب چهارم یاد کرده آمده است و علامت وی آنست که نبض خداوند علت سریع بود و دلیل
گرم و از هوای گرم و شربتهای گرم رنج بیند و از هوای خنک و شربتهای خنک راحت یابد و علاج این نوع فصد است و حجامت و اسهال صفرا و طلیها
و شرابها و نرم داون چنانچه اندر معالجات بثرات حلق یاد کرده آمده است پیش از این باب یازدهم از گفتار هفتم اندر یاد کردن خون از
گلو بر آمدن و معالجات آن بر آمدن خون از گلو یا از حنجره و حلقوم و قصبه شش و رگهای او و رگهای سینه باشد یا از مری و معده و جگر باشد
و اسباب آن سه نوعست بادیه و واصله و سابقه و اسباب بادیه اندرین علت هفت نوعست یکی جراحتی باشد از زخمی و افتادن و مانند آن
دوم سرفه صعب بانگ کردن با لجاج سیوم خشم و ضجرت چنانکه دیوانگان را افتد که از هر سخنی و هر چیزی خشم گیرند و ضجری کنند چهارم دارو
یا طعامی تیز خوردن پنجم بر زمین نمناک بستر خفتن ششم دیوچه اندر حلق او گیرد هفتم اندر هوای گرم مقام کردن و اسباب واصله دو نوعست یکی
گسستن و گشاده شدن و طرقیدن رگ بود از قوتی که بدو رسد یا از تیزی خلطی که اندر میان رگ باشد دوم آنکه اندر سینه و شش و معده و جگر
ریشی یا آماسی خونها پدید آید و خون بر آمدن گیرد و اسباب واصله و اسباب سابقه اندر پیش افتاده باشد و آن هفت نوعست یکی پری رگها
و انبارها از خون و فزون آمدن آن از غذا اندامها چنانچه کسانی را افتد که طعامها قوی خورند و ریاضت کمتر کنند و ممکنست که اندامی از کسی جدا
کنند چون دست یا پای و جراحت او بسته شود و نصیب آن اندام از خون که غذای او گشتی اندر تن بماند و امتلای خونها پدید آید و رگها پر شود
دوم باز ایستادن خونها که استفراغ آن عادت کرده باشد چون خون حیض و خون بواسیر و غیر آن و مانند آن سیوم تیزی ماده تا بدان سبب رگها را

مطبوخ
آن درم
سینه را از
و صبر استوخودوس با انگبین سرشته اندر دهان داشتن سودمند
از آن گفتار

بسته و بیرون تراوه چهارم بادی که زهره زوان تولد کند و رگها را بطرقاند پنجم آنکه سردی و خشکی بر آلتهای دم زدن غالب شود و بدان سبب
اندر حرکت انبساط بطرقد ششم آنکه رطوبت غالب شود و رگها بدان سبب سست گردد و آغشته شود و خون از رگها تراویدن گیرد و بقصبه
شش اندر آید هفتم آنکه حرارتها بود پیوسته می‌رسد چون حرارت آفتاب و گرمابه و آتش و مانند آن علامات خون که از حنجره و [illegible]
آید برنگ خون ناب بود و بی سرفه و تنحنح برآید و آنچه از قصبه شش برآید بسرفه و تنحنح اندک برآید اندک کفک ناک و با درد بود و آنچه از
شش باشد بسرفه برآید و کم رنگ و رقیق و کفک ناک باشد و بی درد آید اگر چه بسرفه صعب برآید و هر چند روزی باز ایستد و باز برآمدن
گیرد و رنگ او بسپیدی گراید همچون رنگ شش و آنچه از سینه برآید نه از شش خونها اندک و سیاه و غلیظ باشد همچون خون فسرده و [illegible]
و از کفک خالی نباشد و بسرفه صعب برآید و با درد سینه باشد و هرگاه که جنبد سرفه زیادت شود و آنچه از رگهای شش آید خون گرم
و بقوامتر و بسیارتر و بجوش مانند تر باشد و کفک ناک نبود اما آنچه سبب آن گسستن یا شکافتن رگی باشد خون ناب بسیار باشد
و اگر سبب آن تیزی خون بود که رگی را بسنبد و بخورد با تب باشد و اسباب تیز گشتن خون از پیش رفته باشد و اگر تیزی خون از قصبه
شش آگنده باشد با ریم برآید یا با پوست پاره برآید که با جمله از حلقهای قصبه که اندر شش پراگنده است که از گوشت پاره
برآید از گوشت شش و اگر ریش کرده نباشد اندک اندک آغاز کند پس بیک باره و تب بسیاری خون بد رنگ برآید و اگر سبب امتلای خون باشد
خون ناب و بسیار و بی درد بود و از برآمدن راحت و سبکی یابد و آنچه از آماس خیزد برآید سخت اندک باشد و علامات آماس ظاهر باشد
و آنچه از اندامهای دیگر برآید چون معده و جگر و سپرز بی‌سرفه برآید با سرفه و آنچه سبب آن [illegible] باشد با غم و تاسه صعب باشد و خون رقیق و اگر تیز
بود و اسباب سرفه و بیماریها دیگر هیچ نباشد و بباید دانست که خونها چون از سینه برآید آن خطرناکی ندارد که از شش برآید اگر چه بسیار باشد
که آن موضع که خون از وی برآید ریش گردد و ناصور شود و هرگز باز ایستد و باز برآمدن گیرد و آنچه از شش از آماس خون برآید بدان خطرناکی
نبود که از قرحه برآید از بهر آنکه ماده خونها به باشد و دیگر آنکه می‌برآید و اندر بازمانده نیست و آنکه همه تن و همه رگها از خون پر باشد طبیعت
اندر دفع خون فزونیها کوشد تا بدان طریق که نزدیکتر و آسانتر باشد دفع کند یا از رگ بیرون تراود یا رگها را بشکافد یا بوجهی دیگر دفع کند
چنانچه خون حیض و خون بواسیر و مانند آن و هرگاه که رگها قوی باشد و خون بدین وجهها دفع نشود امتلا بر حال خویش بماند و فضله خون [illegible]
[illegible] اندر آید و جایگاه دم زدن بگیرد و منفذ [illegible] و هرگاه از شش خونها برآید بیم آن باشد که ریش گردد از بهر آنکه خون از جراحتی آید و جراحت
شش اندر پیشتر تنها ریش گردد و اگر کسی را خون برآید و باز ایستد و باز از پس مدتی برآمدن گیرد نشان آن باشد که ریش گشت و این بار دوم از شش
می‌تراود و خون که از شش برآید از دو روی خطرناک باشد یکی آنکه اگر آماس کند خطر بود و دیگر آنکه اگر ریش گردد خطر بود و بسیار باشد که بار
خون از گلو برآید و آماس جگر و آماس سپرز بدان زایل شود و آنکه با تب خون از گلو برآید خون بینی باشد که از کام بحلق فرو رفته بود و اندر وی
خطری نباشد **معالجات** طلب باز داشتن خون از گلو برآمدن چهار وجهست **یکی** رگ باید زدن اگر مانعی نباشد **دوم** ماده را بسوی زیر اندر کشیدن
سیوم مزاج عضو را باعتدال باز آوردن **چهارم** داروها که باز دارنده [illegible] تا خون باز ایستد و جراحت بسته شود اما رگ زدن از آنکه مانعی
نباشد اگر خون از سینه و شش برآید رگ باسلیق باید زد و اگر از کام و ملازه آید رگ قیفال باید زد و اگر از معده و جگر باشد رگ اکحل زنند و هر [illegible]

و آنچه برآید صح

صعب صح

ریش صح

ببسیار افتد چنان

بسیار افتد چنان باید که هرگاه در تن خویش گرانی و پری بیند بشتابد و رگ زند خاصه که سینه او تنگ باشد و اولیتر آن بود که نخست رگ صافن
زنند تا ماده را از بالا فرو کشد پس باسلیق زنند تا ماده که اندر سینه و شش بود کمتر شود و آماس نکند و خون بتدریج بیرون کنند تا قوت ساقط نشود
تدبیر بازگردانیدن ماده از سوی بالا و بزیر فرو آوردن مالیدن اطراف است و شیشه بر ساقها نهادن و رگ صافن و مابض زدن و حقنه کردن و تدبیر
باعتدال باز آوردن مزاج عضو آنست که از همه کارها و کارهای سخت و از گفتن بسیار و آواز دادن بلند و از خشم و حرکت و از شراب بسیار
خوردن و از نگاه کردن اندر چیزهای سرخ و از مباشرت پرهیز کردن و از طعامهای تیز و گشاینده دور باشد چون [illegible] و شراب کهنه
و پنیر کهن و خرما و انگبین و از جمله شیرینها و از آنکه بتسکین حرارت حاجت بیشتر باشد طعام او از سماق و غوره و زرشک و انار و انار دانه ترش [illegible]
و برگ حماض ساخته باشد اگر تب نباشد و اگر تب باشد مزوره با دام و [illegible] و شراب ریباج و گل ارمنی دهند و آنکه حرارت
بس قوی نباشد پنیر تر نمک ناکرده و شیر تازه جوشانیده و بچه و دوغ با که از دوغ [illegible] و حسوها که از جاورس [illegible] و کعک [illegible]
و زرده خایه نیمبرشت و گوشت طیهوج و دراج و کبک و مانند آن موافق باشد و تدبیر باز داشتن خون و داروهای باز دارنده دادن چنان باید که
نگاه کنند تا خون از کدام اندام همی آید و اسباب و علامات آن باز جویند اگر از شش می‌برآید نخست علاجهای کلی که یاد کرده آمد مشغول باشد از [illegible]
و ماده از بالا فرو کشیدن و مزاج را باعتدال باز آوردن بدان طریقها که نموده آمده است و اگر طبع خشک باشد مسهلی نرم دهند یا حقنه نرم [illegible]
صفت مسهل بگیرند بنفشه خشک ده درم آلوی سیاه و عناب از هر یکی سی عدد سپستان هفتاد عدد خیارچنبر پانزده درم جمله را بپزند چنانکه
ربع بماند و چهل درم شیرخشت در وی گداز کنند و بپالایند و بدهند **صفت حقنه** بگیرند جو مقشر و سبوس گندم و بنفشه و عناب و برگ خطمی
و برگ چغندر بپزند چنانچه ربع بماند و بپالایند و چهار درم بوره سوده و پانزده درم شکر سرخ در وی حل کنند و بکار دارند و هر یا [illegible]
و در آب سرطان می‌پزند و اگر تب سخت گرم باشد بجای آبی که گشک جو بدان پزند آب کدوی تر کنند یا آب عنب الثعلب که بگلاب [illegible] گرفته
باشند بدرق و غذا قلیه کدوی تر و اسفاناخ و [illegible] و کشک جو دهند بمغز بادام و روغن بادام تا تب زایل شود و پس از آنکه تب زایل شود
داروهای که خون را باز دارد می‌دادن چون [illegible] تنها یا با گل مختوم و آب برگ خرفه با کهربا و گل ارمنی و آب عصا الراعی بهترین [illegible]
علت و شادنج عدسی مغسول نیز بهترین داروهاست از بهر آنکه خون باز دارنده است و هم خشک کننده ریش را خشک کند و بر وی باید [illegible]
تا دو درم با یکی از این آبها بدهند و آب که او حوز و چنان باید که صمغ عربی و طباشیر و گل ارمنی و نشاسته و عدسی در وی حل کرده باشند و پالوده و برگ [illegible]
املی و برگ خطمی و آرد جو بگیرند همه با هم بکوبند و بگلاب تر کنند و ضماد سازند و بر سینه نهند و موم مصفی با روغن گل بگدازند و با آب عصا الراعی بزنند
و بر سینه طلی میکنند **صفت داروی** که درین باب سودمند بود بگیرند طباشیر و گل سرخ از هر یکی پنج درم بسد و کهربا و مروارید از هر یکی سه درم
گل ارمنی و گل مختوم [illegible] و نه عدسی از هر یکی پنج درم افیون دو درم تخم خشخاش سپید سه درم تخم خرفه پنج درم رب السوس سه درم اقاقیا و عصاره
لحیة التیس از هر یکی سه درم همه بکوبند و بپزند و بیست درم اسپغول با وی بیامیزند شربت دو درم با آب باران یا با آب اطراف رز کوفته [illegible]
دهند و اگر حرارت قوی نباشد سه درم کندر با این داروها یار کنند از بهر آنکه کندر داروها را بشش رساند و خون باز دارد و ریش خشک گرداند و [illegible]
باز دارد **صفت داروی دیگر** بگیرند کندر و گل مختوم از هر یکی پنج درم صمغ عربی هشت درم بسد و کهربا از هر یکی سه درم همه را بکوبند شربت دو درم با آب [illegible]

گلنار را دو درم صح

و اگر بسبب برآمدن خون از شش یا از سینه نزله گرم بود علاجهائی که یاد کرده آمد پیش از این گرفتن از رگ زدن و حقنه کردن و اطراف بستن و از بالا سوی
فرو مالیدن بروغن زیت گرم کرده یا روغنی گرم و روغن از سر و بینی دور باید داشتن و در کشکاب سپیدها و قابض باید پختن چون حب الآس و آبی و مورد
و غوره کنه سی حمی و بسته و اقراص کهربا دادن با رب آبی و اگر بدین تدبیرها کفایت نشود موی سر باید ستردن و اگر بهمه زن باشد و ضمادها که از گشنیز کنند تر
یا از قیفیا سازند بر سر نهادن و جالینوس میگوید زنی را خون از گلو برآمدن گرفت بسبب نزله خواستم که او را رگ زنم مانعی بود که نشایست زد حقنه تیز
فرمودم و غذا حسو فرمودم پختن و سپیدهای قابض اندروی پخته و ضماد سرگین کبوتر بر سر او می نهادم و از پس آن ضماد او را دستوری دادم تا گرمابه
بیشد و تریاق بزرگ نارسیده مقدار یک باقلی دادم تا بسبب افیون خواب یابد و از سر فرو برا سایه و ماده غلیظ شود و سیلان نکند روز دیگر
هیچ بجای نیم بر پا جز آنکه اطراف او ابزن فرمودم مالیدن تا ماده را از بالا فرود آرم و مقدار یک باقلی کوچک تر از آنچه داده بودم تریاق تازه دادم
و میخواستم که او را بتدریج بانکبین دادن آرم تا سینه او را پاک کنم و در کشکاب انکبین نان ترید کردم تا قوت او نگاه دارد تا روز چهارم برین ترتیب
همی داشتم روز چهارم تریاق رسیده دادم با انکبین بسیار تا سینه او را پاک کند و بعد از آن تدبیر ناقهان کردم و بفرمودم تا ضمادها که از داروی بسیار بیشد
بر سر او نهند و او را از گرمابه باز داشتم بدین طریق شفا یافت و شیخ رئیس ابو علی بن سینا رحمة الله علیه میگوید اگر ماده بسیار باشد از حب قوقایا دادن
چاره نباشد خاصه پس از آنکه رگ زده باشند و اگر بسبب برآمدن خون از گلو بسیاری خون باشد و رگ تا بدان سبب رگ گشاده شود نخست رگ باسلیق
باید زدن و خون بتفاریق بیرون کردن چنانکه دیگر روز پس دیگر می کشند و خون بیرون میکنند تا قوت بر جای ماند و از فقاع کشکاب که داروی سل
ستبر و عناب و آبی و حب الآس و زعرور و خرنوب شامی پخته باشند قناعت کنند و نانی که در آب سرد تر کنند یا در غوره که بقلة الحمقاء
سرد باشد و عناب تر سودمند بود و برگ خرفه خاییدن و آب او فرو بردن سخت سودمند بود و در حال خون باز دارد و از پس آنکه رگ زده
باشند و سه روز گذشته اگر قوت مساعدت کند طبع را نرم باید کردن بآب لبلاب کوفته و فشرده با شکر یا با چهار درم شیرخشت کوفته
در جلاب کنند و بدهند و اگر مطبوخ هلیله دهند نیز روا باشد و بیمار باید که راست نشیند و تکیه کمتر کند و بر پهلو نخسبد تا اجزای سینه او
بر هم نیفتد و موضع جراحت فشرده نشود و سرفه تولد نکند چه هر گاه که اجزا بر هم افتند و موضع جراحت فشرده شود سرفه تولد کند
و سخن گفتن بسیار و آواز بلند کردن و خشم و حرکت زیانی دارد و اگر با این خون برآمدن سرفه سخت نباشد سرکه و گلاب بغرغره میکنند
تا خون که در شش بسته باشد برآرد و پاک گرداند و اگر از بس سرکه و گلاب بجوشد روا باشد پس اگر سرفه سخت باشد از سرکه پرهیز کنند
و سرفه بلعابها و لعوقها و حبها که در موضع آن یاد کرده آمده است ساکن باید کردن و داروها که در علاج او بکار آید داروهای قابض باید خوردن چون گل ارمنی
و گل مختوم و گل شاموس و کهربا و شب یمانی بریان کرده و عصاره لحیة التیس و جلنار و سماق و مازو بریان کرده و عصاره [دیگر] لحیة التیس و گل سرخ و اقاقیا
و حب بلوط و سرو کوهی و شاذنه و تخم [illegible] تنها یا آمیخته با یکدیگر اگر تب باشد و در شش آماس نباشد با شراب آبی و شراب مورد دهند یا با رب اطراف
و اگر از گل مختوم و صمغ عربی و اندکی کافور حبها سازند و در زیر زبان میدارند صواب بود و اگر تب زایل شود و خون همچنین برمی آید غذا باید و خایه مرغ نیمبرشت
و رشته که در وی عدس و حب الآس پخته باشند و دوغ گاو و شیر گاو که جوشانیده باید دادن و شیر خام زیان دارد و ماهی تازه خورد و گوشت طیهوج
و دراج و گوشت مرغی که او را انطاکی گویند موافق بود از بهر آنکه از این گوشتها خون کمتر تولد کند **ضمادی که بر سینه نهند** بگیرند پوست انار و خاک گل

که او را اطلی کهن کنند حم

این داروها با شراب انگوری قابض دهند تا زود بموضع رسانند و اگر تب باشد و اندر شش آماس باشد حم

[illegible]

دماز و آرد جو

دماز و آرد جو و گلنار و گرد آسیا و برگ مورد و اطراف رز و خرما و قسب همه را بکوبند و بپزند تا چون عصیده شود و روغن گل یا روغن مورد بر چکانند
و بهم بزنند و بر سینه نهند و اگر بسبب برآمدن خون از گلو تیزی خون باشد تا بدان سبب سر رگها گشاده شود نخست علاجها که باید کردن رگ باید زدن
و اندک اندک خون بیرون کردن و ماده را از بالا فرود آوردن بطریق مالیدن و بستن اطراف و حقنه نرم و اگر حاجت آید که طبع را اسهال نرم کنند بمسهل
از بنفشه و خیار چنبر و سپستان و ترنجبین و آنچه بدین ماند می باید ساخت و کشکاب باید کرد یا با رب عنب الثعلب و سرطان داروی نخستین چنانچه پیشتر یاد
کرده آمد در علاج برآمدن خون که از شش برآید و لعاب اسپغول با جلاب خام دادن و آب لسان الحمل و آب عصی الراعی و آب خیار و آب تخم خرفه با شکر
دادن و شراب بنفشه دادن و در جمله تدبیر آن باید کردن که تیزی خون زایل کنند و تری بیفزاید **صفت داروی** که درین نوع سودمند بود بگیرند طباشیر
و گل سرخ و گل ارمنی و گل مختوم و نشاسته از هر یکی ده درم بسد و کهربا و مروارید از هر یکی پنج درم صمغ و کثیرا از هر یکی شش درم تخم خشخاش سپید
و تخم خرفه و تخم خیار و سرو کوهی سوخته و برگ لسان الحمل از هر یکی هفت درم اقاقیا و عصاره لحیة التیس از هر یکی پنج درم رب السوس سه درم نشاسته
پنج درم همه را بکوبند و بیزند هر بامداد سه درم با آب باران بدهند و اگر خون نه از گشادن سر رگها برآید تیزی خون بدان حد باشد که
رگها را بجنبد و بخورد این مشکل تر است و علاج دشخوارتر پذیرد و جراحت دشخوار بسته شود و علاج آن نخست رگ زدن است و خلط تیز را بمسهل
و حقنه نرم از تن پاک کردن و مزاج را باعتدال باز آوردن و تدبیرهای تری فزاینده کردن و سرفه را ساکن کردن بلعابها و لعوقها و حبها که معلوم است
و اقراص کوکب درین نوع سودمند بود و داروهای این نوع بسیار است و شیاف دم الاخوین و کهربا و گل ارمنی بیشتر باید کردن و اگر بسبب
برآمدن خون شکافته شدن رگهای شش و سینه باشد از سرما یا از آنکه بدو رسد جالینوس میگوید جوانی را این عارضه افتاد من او را روز نخست
رگ زدم و اطراف او ابزن فرمودم مالیدن و بستن چنانچه شرط است و غذا حسوی دادم و بر سینه او ضماد قیفیا بر نهادم و سه ساعت بروی نگاه داشتم
پس برداشتم تا گرمتر از آنچه می باید نشود و دیگر روز کشکاب دادم و اسفیذباج بگوشت بط و چون مزاج باعتدال باز آمده بود و از آماس شش ایمن
شدم تریاق کهن دادم و بتدریج شیر خر و دیگر علاجها باز آوردم و میگوید که هر کرا این عارضه افتادی او را روز نخست یافتم همه نیک شدند
و هر کرا روز نخست نیافتم علاج احوال ایشان مختلف بود و الجمله پس از آنکه ماده را از بالا فرود آورده باشند مزاج عضو بداروهای معتدل که نوعی
گرمی دارد و سخت قابض نباشد باعتدال باز آورده چون سنبل و سلیخه و دارچینی و سعد و قسط و کندر و زعفران و مصطکی و مر و زراوند داروهای
قابض با این داروها آمیخته دهند و اگر این داروها اندر آب بجوشانند و داروهای قابض اندران آب دهند صواب باشد و داروهای قابض
گل مختوم است و گل ارمنی و صمغ عربی و کثیرا و نشاسته و کهربا و بسد و شب یمانی بریان کرده و گل سرخ و گلنار و طباشیر و سرو کوهی سوخته و لحیة التیس
جمله یا بعضی از ین مقدار دو درم کوفته و بیخته اندرین آب که یاد کرده آمد یا اندر آب باران بدهند **صفت داروی دیگر** بگیرند گلنار و عصاره لحیة التیس
و حب بلوط و خاک کندر و سلیخه و بسد همه را بکوبند و ببیزند شربت سه درم در آب باران یا در نبیذ قابض **صفت نسخه دیگر** بگیرند گل
ساج سه درم تخم کتان پنج درم سنبل سه درم بسد و گل سرخ از هر یکی پنج درم سنگ کهربا سه درم و نیم جند بیدستر یک درم و نیم اقاقیا سه درم تربت
یک درم و نیم در آب باران یا در آب گل ترکه از وی نبات زنند یا در نبیذ قابض و غذا دراج و تذرو بریان کرده و چکاوک بریان و کرنبا روان و میوه پخته
ابوال آن نبیذ قابض و آنجا که نبیذ قابض نباشد مع المکرر داروی بجوشانند و موم مصطکی با روغن سوسن بگدازند و آب مورد تر با... بر سینه

تخم خشخاش و شراب حم

طلی کنند و اگر موی تر خانشد روغن سوسن یا روغن مورد بیامیزند و موم در وی گدازند و ضمادی که از پوست انار و مازو و گرد آسیا و خاک کندر و گلنار در کی دوا
و خرما و قسب اطراف ازبچه باشند بر سینه می نهند و صفت این ضماد پیشتر هم درین باب گفته آمده است و اگر سبب برآمدن خون طرقیدن رگ
باشد بسبب حرکتی سخت چون جستن از جای بجای و بانگی زدن و زخمی آمدن یا بر سینه افتادن لخت علاجها کلی باید کردن و داروهای قابض چون گل ارمنی
و غیر آن با آب باران و شراب مورد یا با آب آبی دهند صفت داروی قابض بگیرند گل مختوم و کهربا از هر یکی سه درم گل ارمنی دو درم شب یمانی و زعفران
از هر یکی یک درم و نیم شربت دو درم این دارو بامداد و شبانگاه بوقت خواب بدهند و برگ خرفه خاییدن و ارزن تلیه ساختن نافع بود و به آب
آب باران دهند صمغ عربی و گل ارمنی در افکنده و از حرکت باز دارند و ضمادی که از پیشتر یاد کرده آمده است بر سینه مینهند و اگر سبب برآمدن
خون طرقیدن رگ باشد از بادی غلیظ که اندرون رگها بود لخت ماده را از بالا فرو باید آوردن بمالیدن و بستن اطراف پس داروهایی که بادها را بشکند
و طرقیدن را نافع بود می باید دادن چون فلونیا و مرهم سحرنیا و تریاق بزرگ تازه نارسیده و داروهای که در علاج شکافته شدن رگ بسبب سرما یاد کرده
که یاد کرده آمده است اندر علاج این نوع بکار آید و اگر سبب آمدن خون گشاده شدن سر رگها بود بسبب رطوبتهای تنک که بنزله فرود آید از
جای دیگر بسینه و شش آید و رگها را تر و نرم کند تا بدان سبب سر رگها بی قوتی که بدو رسد گشاده شود پس از آنکه ماده را از بالا فرود آورده باشند
بمالیدن اطراف و غیر آن داروهای قابض که رطوبتها کم گرداند و مزاج عضو را گرم کند بکار باید داشتن چون اذخر و مصطکی و زیره بریان کرده
ریوند چینی و زعفران و جند بیدستر و قلقدیس و توت داروها و ضمادها رسانند و تریاق و مثرودیطوس و سجرنیا و فلونیا پارسی و دروی اندکی
می باید دادن تا تری را خشک کند و مزاج بگرداند و خون باز دارد و در ضمادهای این نوع اذخر و علک ساج و زیره بریان کرده و اقاقیا و عصاره
لحیة التیس و جند بیدستر و قلقدیس بکار باید داشتن و طعام از گوشت کبک و تذرو و دراج و گنجشک بریان کرده و مانند آن و اگر سبب برآمدن خون
اماس شش بود و خون از وی می تراود لخت رگ باید زدن و ماده را از بالا فرود آوردن و حقنه کردن و مسهل دادن و هیچ داروی قابض نباید
دادن از بهر آنکه داروی قابض آماس را بفشارد و آنچنان تولد کند لکن ماده را باید پزانیدن و شش را از وی پاک کردن چنانچه در علاج ذات
الریه یاد کرده شود و اگر سبب برآمدن خون خارجی باشد که بر جگر افتد لخت علاجها باید کردن و این سفوف می باید دادن بگیرند ریوند چینی
ده درم گل مغسول پنج درم گل ارمنی پنج درم شربت دو درم و نیم باید دادن و باقی علاج از باب علاج جگر باید جستن و اما داروهای قابض که
در همه انواع خون برآمدن سودمند بود نافع ترین همه شادنه مغسول است گمیثاک در عصاره عصی الراعی و برگ خرفه یا عصاره بادروج یا در عصاره
لسان الحمل یا در عصاره برگ خرفه و برگ خرفه خاییدن و خوردن سخت نافع بود و بسیار باشد که در حال خون باز دارد و آب خیار با گل ارمنی یا عصاره
نافعست و بسیار باشد که در حال خون باز دارد خاصه اگر داروی قابض با وی باشد و سرو کوزن سوخته را با داروهای قابض آمیخته منفعت
بزرگست و آب نعناع را نیز منفعتی بزرگست و درختی که آنرا بتازی عوسج گویند و بپارسی [illegible] گویند ثمره آن یک درم نافعست و شکوفه مقدار دو درم
با آب سرد بامداد و شبانگاه و سبد و طین شاموس هر دو نافعست استاد الحکما فرج در کتاب خویش میگوید طین شاموس طلقست شیخ رئیس
رحمه الله علیه میگوید همانا که او طلق نیست و بزبان یونانی این طین شاموس نامیست که ترجمه آن کوکب الارضست و پیشتر اهل روزگار خاصه اهل
صنعت کوکب الارض طلق را شناسند و همچنین خون بزغاله پیش از آنکه بفسرد بدهند سه روز هر روز نیم وقیه خون آمدن باز دارد و حب الآس دو درم

کلی ص

کشنیز ص

در عصاره لسان الحمل یا در عصاره گل تر و تخم لسان الحمل همچنین سودمندست و آبا بریان کرده نافعست و پنیر مایه خرگوش یا پنیر مایه حیوانات دیگر چون آهو
و بزغاله در گلاب یا در عصاره گل تر یا در عصاره بادروج یا در شراب قابض نافعست و اگر گل مختوم بدست نیاید طین شاموس اندکی سرکه با
خون برآمدن کهن را [illegible] و حب الآس را [illegible] دو درم کوفته در آب عصی الراعی نافعست و عصاره کندنا شامی یکی اوقیه تر
نیم اوقیه نافعست و اقاقیا و گل مختوم و اسفنج سوخته در نبید قابض و عصاره کندنا شامی یک اوقیه و همچنین قنطوریون خون باز دارد و هم سینه را پاک
گرداند اگر صداع و علت التهاب عارض افتد بیخ قنطوریون غلیظ بپزند و آب آن بدهند و اگر دو درم عصاره لسان الحمل و دو درم عصاره لسان
الثور و دو درم عصاره برگ خرفه و شاخ خیار و درخت گل آنگه تر و نازک باشد یک اوقیه بگیرند و بپشانند بدآنکه آب برچکانند و بپالایند و همه را
بیامیزند و گل مختوم در وی حل کنند و بدهند نافع بود و آب معدن آهن و آبی که آهن گرم در وی نهاده باشند بسیار نافع بود و اگر ترسند که خون
در شش بفسرد از آنکه خون بدید آید سرکه ممزوج با آب بدهند الا کسی را که سرفه سخت باشد و اگر چوب انجیر بسوزند و خاکستر او در آب کنند و آن
آب را با خاکستر بدهند خون فسرده را پاک گرداند و سعتر با عسل در آن آب سودمندست و علاج خون فسرده در باب سیزدهم یاد کرده شود انشاء الله

باب دوازدهم از گفتار هفتم اندر ذات الریه و اسباب و علامات و معالجات آن ذات الریه اماس شش را گویند و اسباب آن سه نوعست
یکی آنکه نزله گرم باشد یا سرد که از دماغ بدو فرود آید و این نوع بیشتر باشد و دوم آنکه خناق بگشاید و ماده آن بشش فرود آید و اماس شش کند
سیوم آنکه ذات الجنب ذات الریه گردد و سبب آنست که شش دایم الحرکت و متخلخل و نازک بدین سبب ماده را قابلست و بجای ذات
الریه علتیست عسر از بهر آنکه تا ماده علت پخته نشود و شش از وی پاک نگردد بهتری پدید نیاید و شش عضوی نازکست و دو منفعت بزرگ
از وی حاصلست و قوام زندگانی بدان دو منفعت پیوسته است یکی آنست که بحرکت انبساط نسیم هوای تازه بخویشتن میکشد و از راه
خویش معتدل میگرداند و بدل میرساند تا حرارت غریزی بدان افروخته میشود و دل از نسیم تازه راحت می یابد و بحرکت انقباض هوا را که بدل رسیده
باشد و از حرارت دل سوخته و دودناک شده از دل بیرون میکند تا دل از آن آسایش می یابد چنانچه در تشریح شریان و ریه یاد کرده آمده است و اگر
این دو منفعت بزرگ که از حرکات او حاصل میشود و خون که غذای او خواهد بودن در دل پخته میشود و بتمامی بخلکی نزدیک آمده باشد که بدو رسد تا مر او
پزانیدن آن بروی سبکتر آید تا اندرین دو منفعت فتوری و خللی نیوفتد پس عضوی که می باید که غذای او از دل و دیگر اندامها پخته شود تا بدست
[illegible] غذای خویش بباید کشید ماده علت که در وی افتد بی شک بدشواری تواند پزانیدن و بدشواری از خود دفع تواند کردن و ماده ذات الریه در بیشتر
انتها بلغمست یا خون از بهر آنکه گوشت او نازک و متخلخل است ماده صفرا در وی باز نماند و گاه باشد که ذات الریه از جنس حمره افتد و صفرا علاج
کرده از بهر آنکه ماده بس گرم باشد و بدل نزدیک بود و از شربتها زحمت منفعت نیابد از بهر آنکه هر عضوی که از شربت قوتی می ستاند و نصیبی
میدارد و شربت از هر عضوی حرارتی می پذیرد و از هر ماده که در اعضا بود جزوی با وی آمیخته میشود و در قوت حکمی با وی چنان ماند تا شش را
وارث هم برابری کند و حکم ضماد نیز با وی برابری نتواند کردن از بهر آنکه قوت ضماد خشک گذرنده نباشد و استخوانهای سینه و غشاها و عضلها
از او حاجب باشند و گاه بود که ماده ذات الریه تحلیل و دفع شود و گاه باشد که ریم گردد و گاه باشد که همواره ریم پخته باشد و گاه باشد که تیره بود
همچون ثفل شراب که آن را دردی گویند و گاه باشد که خراج کند و گاه بود که بعضی از غشاهای آن فرود آید ذات الجنب گردد و گاه باشد

گل مختوم ص

نخست ص

وگاه باشد که ماده کاجانب دل میل کند و خفقان و غشی آرد صح

که اندر بازو و ساعد خداوند علت از جانب آنسو تا بسر انگشتان ضربان پدید آید وگاه باشد که بجانب دماغ میل کند و این نیز کمتر باشد وگاه بود که خداوند ذات الریه را تب ببار اباک و رشش کرد آید و حال او چون حال مستسقی شود و سعفت رعاف و ذات الریه کم از آن باشد که ذات الجنب از بهر آنکه ماده این مخالف ماده است و طریق بیرون انداختن و راز است که اجابت **علامات** علامتهای کلی انواع ذات الریه را ده چیز است **یکی** آنکه با این علت تبی باشد لازم از بهر آنکه اماس احشا بی تب نبود ولکن این تب در اول حو علت آغاز کند ضعیف باشد و نوبتهای آن مختلف پس اهی افزاید و قوی تر هی شود باندازه فزودن اماس و حرارت ماده و اگر ماده بلغمی رقیق بود تب نرم و آهسته باشد چنانکه تب بلغمی وگاه باشد که بلغم رقیق باشد و بسیار نبود و عفن باشد تب ظاهر نشود و رنج آن پدید نیاید و بهر حال که باشد اطراف سرد هی شود **دوم** آنکه نفس تنگ باشد **سیوم** آنکه در سینه گرانی و ممددی بود باندازه کمی و بیشی ماده **چهارم** آنکه با آن گرانی دردی از قعر سینه باستخوانهای سینه و میان کتف هر دو بیرون میرود **پنجم** آنکه ضربانی بود در زیر کتف یا در ترقوه یا در پستان یا در هر جای بود وگاه باشد که آن ضربان پیوسته باشد اگا که با سرفه پدید آید **ششم** آنکه خداوند این علت تنها باز نتواند خفتن و از خفتن بدین شکل رنج رسد **هفتم** آنکه همیشه بر زبان او رطوبتی غلیظ و رنج و چون کار را آخر رسد زبان سیاه گردد **هشتم** آنکه در چشم و روی او ممددی و تمدد ظاهر شود و رخسار او سرخ گردد خاصه در وقت تب و حرکتهای چشم آهسته تر و گرانتر از حرکتهای عادت او گردد و رگهای چشم در بیشتر و تنها خاصه اندر وقت تب چون خواب آلودی ممتلی نماید این همه بسبب بخارها که برآید **نهم** آنکه در بیشتر و تنها خاصه در وقت تب چون خواب آلوده باشد هم بسبب بسیاری بخار **دهم** آنکه نبض موجی و نرم باشد از بهر آنکه اماس در عضوی نرم است و ماده اماس رطوبت است و نبض عظیم باشد از بهر آنکه حاجت بسیار باشد بسبب و آلت نرم است و آنرا که قوت قوی باشد حاجت بسیار بود بعظیم کفایت شود و اگرنه متواتر باز گردد و حال دم زدن هم تنفس حال نبض بود و ذات الریه که از جنس حمره باشد با تنگی نفس باشد لکن گرانی کمتر بود و حرارت اندرون سینه سخت عظیم بود و اگر ذات الریه صلب بود تنگی نفس زیادت شود و سرفه خشک متواتر باشد و حرارت کمتر باشد وگاه بود که اندر ذات الریه صلب سنگ تولد کند چنانچه بولس اجانیطی از جالینوس حکایت کند که او دیده است که بسرفه سنگها برآمده است همچون ژاله و ژاله را بتازی البرد گویند و اسکندر میگوید من دیدم سنگی بزرگ برآمده است همچون سنگها که از مثانه بیرون آرند و بعد از آنکه این سنگ برآمده سرفه کهن ساکن شد و بولس میگوید سنگهای خرد و از همچون حسک برآمده است بعد و چهار مانع و بوزن هر یک چند سه قیراط و بسرفه صعب برآمده و پس از آن سرفه کمتر شد و ذات الریه بسل انجامید و بیمار در سل هلاک شد و آنرا که ماده ذات الریه رطوبتی باشد ریش نفس تنگ شود و آب دهان بسیار آید و آنچه بسرفه برآید تنگ باشد از سرخ نشود و در سینه حرارت باشد وگاه بود که در شش رطوبتی ابناک گرد آید و حال خداوند علت همچون حال خداوند استسقا بود و تب آهسته دارد و نبض تنگ باشد و آنرا که اماس و جراحت اندر قصبه شش بود در میان پشت ضربان باشد و دردی آهسته و تبی ضعیف گیرد و اندام او فارش کند و آواز تیز گردد و چون اماس ریش گردد بوی دهان بگردد و بوی ماهی دهد و بسرفه تری اندک برآید وگاه باشد که بثرها برآید در شش و علامت آنست که نفس تنگ و سریع باشد یا متواتر و سینه گرانی کند و از اندرون سینه و آواز و سوزشی عظیم باشد و اگر ماده ذات الریه تحلیل و دفع خواهد شد علامت وی آنست که بسرفه اندک رطوبتی پخته برآید باسانی و بهتری بدید آید تا بتدریج پاک شود و اگر ریم خواهد گردد علامت وی آنست که تب لازم باشد

کرمی دیدم که صح

در معالیق شش درد و ممدد پدید آید اگر قوت قوی باشد زود پخته شود و ریم هموار برآید یا ذات الریه خراج گردد و زود بشکافد و بتدریج پاک شود و اگر قوت ضعیف باشد پخته نشود و عفونت پذیرد و امید خلاص نبود و اگر آب دهان شیرین شود نشان آن باشد که ریم گردد و پخته شده اگر از میان چهار روز پاک نشود بیماری دراز خواهد بود و چون دراز گردد پشت پای اماس کند از بهر آنکه قوت غاذیه ضعیف باشد و اگر ریم بطریق بول بیرون آید امید سلامت بود و اگر بعلت سل باز گردد تا آنگاه که ریم بر رود و شب در تب بود و پیوسته سر انگشتان گرم بود و جمله علامتهای سل که در موضع خویش یاد کرده آید ظاهر شود و اگر ذات الریه ذات الجنب گردد سختی نفس کمتر شود و پهلو خلیدن گیرد و بقراط میگوید اگر خداوند ذات الریه را نزدیک پستانها و حوالی آن جرحها برآید و ناصور گردد از ذات الریه خلاص یابد و اگر بر ساقهای جرحها برآید همچنین علامت سلامت بود **معالجات** اگر اماس خونی باشد و علامتهای آن ظاهر بود نخست فصد باید کردن و تامل فرمودن تا ماده در کدام جانبست از آن پای که در آن جانب است بر آن رگ صافن باید زدن و این چنان باشد که اگر ماده در جانب چپ زنند و راه شناختن که ماده در کدام جانبست آنست که نگاه کنند تا در تب از کدام جانب سرخ میشود و حس گرانی سینه از کدام جانب هی یابد و بر کدام جانب خفته رطوبت بیشتر آید اگر بر پهلوی چپ خفته باشد بیشتر آید ماده اندر جانب چپ است و اگر بر پهلوی راست خفته باشد بیشتر برآید ماده اندر پهلوی راست است و از پس آنکه رگ صافن زده باشند رگ باسلیق باید زدن از جانب مخالف و اگر ضعفی نیارد رگ اکحل و رگ قیفال نیز باید زدن و خون باندازه قوت بیرون کردن چنانچه هر سه روزی رگی دیگر زنند و بآخر تر رگ باسلیق از جانب موافق بزنند وگاه باشد که پس از آنکه معلوم شده که ماده کمتر گردانیده حاجت افتد بدانکه بر سینه حجامت کنند تا باقی ماده کمتر شود و بجانب ظاهر آید و جالینوس میگوید اگر تب سخت گرم باشد از مسهل دادن حذر باید کرد و رگ باید زدن از بهر آنکه رگ زدن خطر است و مسهل با خطر بزرگ است از بهر آنکه باشد که مسهل ماده را بجنباند و اسهال نکند و باشد که اگر اسهال کند افراط افتد و هر گرا درد و ممدد در شش و معالیق او باشد و حس درد نزدیک چنبر گردن باید رگ زدن سودمندتر بود و هر گرا درد اندر پهلوها باشد که اندر شراسیف گویند دارو مسهل باید دادن و اگر طبیب مصلحت چنان بیند که هم رگ زند و هم مسهل دهد اعتماد بر شاهترج باید کردن و شربتها که ماده را غلیظ کند چون دیا قودا و شربتها که در وی قبضی باشد چون آب کشنیز نشاید دادن و آب سرد نشاید دادن الا در ذات الریه که از جنس حمره بود لکن شربتهای زداینده باید داد و چون ماء العسل و جلاب و سکنجبین و در همه انواع ذات الریه و ذات الصدر و ذات الجنب باید کردن تا سینه از رطوبتها پاک کرده و آنرا که بسبب تب تشنگی بود شربتهای خنک حاجت افتد شربتهای خنک هم زداینده و تری فزاینده باید داد چون آب خیار و آب خربزه هندی و آب کدو و سکنجبین که بی ترشی نباشد سخت مانع بود هم سینه بزداید و هم حرارت و تشنگی بنشاند و سکنجبین ترش ماده را لطیف کند و بگسلد لکن اگر قوت قوی نباشد پاک نگردد از بهر آنکه ماده را که بگسلد بر تنها نتواند انداخت و اگر قوت قوی باشد سینه را پاک کند لکن احتیاط آنست که سکنجبین ترش ندهند تا مقصود بر فق حاصل آید و اگر سکنجبین ترش اتفاق افتد او را باید که آنست که با آب نیم گرم بیامیزند و اندک اندک دهند و ماء العسل و جلاب زداینده و تری فزاینده است و سکنجبین قوت را یاری دهنده تر و ماء العسل زداینده تر است لکن اگر ذات الریه هنوز خام باشد باید احتیاط کرد و دیگر اماس بود ماء العسل را با آب بسیار باید آمیخت چنانچه آب بر وی غلبه کند و در حال جلاب مزاج و سکنجبین رقیق موافقتر و نبیذ شیرین زداینده است خاصه نبید سپید لکن در علت ذات الریه و ذات الجنب تا ماده پخته نشود نبید

راست باشد از پای راست زنند واگر اندر جانب چپ باشد از پای چپ صح

نشاید دادن و از آنکه از چنین مزاج گرم شود و تشنگی خیزد زود تدارک آن مشغول باید بودن و سکنجبین ممزوج و آب خربزهٔ هندی فرمایند دادن و اگر گرمی
در جگر و سپرز الم دارد و چنین نشاید دادن و چنین سرخ و بیشتر قوت را یاری دهد و باید ماده را لطیف کنند و جهد باید کردن تا معده و امعا تنگی
ندارد تا با سینه و حوالی آن مزاحمت نکند یعنی معده را از طعام سبک دارند و اگر طبع باندازهٔ عادت اجابت نکند تدبیر آن کنند که طبع نرم شود
و داروی مسهل و حقنه از آن نوع سازند که در علاج برآمدن خون از گلو یاد کرده آمده است صفت شیافی که طبع را نرم کند بگیرند فلوس خیارشنبر و مویز دانه
بیرون کرده از هر یکی راستا راست ده درم و چهار سکره آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و یک سکره آب عنب الثعلب با وی بیامیزند اگر قوت
قوی باشد این جمله یک شربت کنند و اگر ضعیف بود دو شربت و بادها را که در معده و امعا تولد کند شکسته دارند از بهر آنکه بادها و بخارها ثقل این
علت زیادت دارد و ضمادها و طلیها پزاننده سخت از موم و روغن بنفشه سازند پس پیه مرغ و لعاب خطمی در افزایند و تبدیر با بابونه و خطمی
و بیخ سوسن بنفشه و خبازی بستانی در افزایند و بپزند تا چون عصیده شود و اگر ماده خام تر بود ضماد از کرنب پخته و برگ بادیان پخته کوفته
سازند و آنجا که ماده بسیار بود ضمادهای خشک زیان دارد و تکمید تر و خشک نافعست اما اگر ذات الریه از جنس حمره بود تر صواب تر و اگر از جنس
فلغمونی بود خشک اولیتر باشد که تکمید تر از آنکه سود نکند زیانی هم نکند و خشک از آنکه زیان کند زیانی عظیم کند و تکمید تر با آب گرم یا روغن بنفشه گرم بود در
مثانه گاو یا اندر آبی که از سس و عیدان کنند و تکمید خشک ارزن گرم کرده باشد یا سبوس یا نمک و آنچه ازین انواع بکار دارند جهد باید کرد
تا بخار آن از روی بیمار باز دارند تا تاسه و ضیق النفس تولد نکند و آنجا که خشکی غلبه دارد یا ماده علت سخت غلیظ و فسرده بود بخارها ضمادها
و تکمید تر از راه بینی بشش رسد سودمند بود و ضماد خردل اندر نظاره کشیدن ماده بجای حجامت باز ایستد و تا ماده اماس خام باشد غذا
کشکاب و گندم آب و اسفاناخ و خبازی بستانی و باقلی و ماش مقشر باید کردن و دادن و اگر حرارت قوی نباشد کشکش سود نقست و خندروس
چیزی معتدلست و خندروس را جو گندم گویند و این جو برهنه همچون گندم اکنون می است بشکل جو و خوشه او گنده چو ماند و اگر در سینه درشتی
باشد عناب و سپستان و بنفشه و بیخ سوسن و بیخ خطمی و مغز تخم خیار و صمغ و کثیرا و دانه آب در کشکاب و گندم آب می پزند و اگر این اخلاط را بپزند
و بپالایند و شکر برنهند و شرابی بپزند صواب باشد و چون اماس کشاده شود حسوها از آرد باقلی و کرسنه و آرد نخود و خندروس سازند و با انگبین
دهند و ماء العسل درین وقت سودمند باشد سینه را پاک کند و لعوق کرنب مغز فندق دانه درو پخته و سرشته زداینده است بغایت و لعوق
اسقیل با شیر خر منفعت دارد باشد که با این لعوقها چیزی که حس را کند کند و بی آگاهی فراهم آرد کنند چون پوست خشخاش و تخم بنگ تا سرفه باز دارد
و اگر دم زدن دشوارتر شود لعاب اسبغول رقیق با جلاب جرعه جرعه میدهند و آب نیم گرم بر سینه و پهلوها می زنند تا دم زدن باعتدال باز آید و اگر
درد بی باشد ساکن شود و هر گاه که اماس ریم کند و کشاده خواهد شد نایکی دم زدن و گرانی سینه و درد زیادت شود و تب گرمتر گردد
و آن روز که کشاده شود یک لرزاند در این روزی چند که این علامتها پدید آید اگر تن پاک کرده باشند و ترتیب علاجها که یاد کرده آمده است
بجای آورده طبیعت را بچیزهای پزاننده یاری باید دادن و ضمادی که یاد کرده آمده است از کرنب و برگ بادیان سازند بر نهادن و آرد جو و علک
الانباط و خطمی و انجیر خشک همه را اندر شراب شیرین سپید بپزند تا چون عصیده شود و بر نهادن و اگر قوی تر باید سرگین کبوتر و نطرون درین ضماد
زیادت کنند بمقدار حاجت و این قوت باید که آن روز دهند که امید دارند که آن روز بخواهد کشادن و بیمار را بر باید تا بران پهلو خسبد که اماس است

[illegible]

و شربت ماء العسل دهند و اگر حرارت باشد ماء العسل بکشکاب دهند یا ممزوج کرده دهند و اگر حرارتی قوی نباشد شراب زوفا دهند که
داروی زوفا و حاشا و فراسیون و انجیر و بیخ سوس و انگبین پخته باشند و اگر این اخلاط در کشکاب بپزند صواب بود و خرما درین وقت دادن
در کشکاب یا شراب زوفا بپزند صواب بود صفت قرص پزاننده بگیرند تخم خطمی و تخم خیار و تخم خربزه و تخم خبازی بوستانی و تخم کدو و رب
السوس و تفاح اذخر و اکلیل الملک و بنفشه و کثیرا همه را بکوبند و بلعاب تخم کتان بسرشند و اقراص کنند و اندر شراب انجیر بدهند و اگر آن روز
که اماس پخته شده مثرودیطوس یا تریاق دهند تا غریزت را نگاه دارد صواب بود لکن اندر ذات الریه گرم و تب گرم نشاید دادن خاصه اگر بیمار
لاغر بود و حب الصنوبر و لعوق او پزاننده است لعوق حب الصنوبر بگیرند حلبوزه پاک کرده ده درم کثیرا و تخم خیار پاک کرده و صمغ عربی
و مغز بادام تلخ سپید کرده و نشاسته و رب السوس و تخم خطمی پاک کرده از هر یکی سه درم حلبه شسته و تخم کتان بریان کرده و پرسیاوشان
و مغز بادام شیرین سپید کرده و مغز پسته دانه از هر یکی پنج درم تخم بادیان دو درم خرما بست عدد انگبین نیم من روغن گاو پنج استار خرما اندر
گاو و انگبین بپزند تا نرم شود و داروها کوفته بدو بسرشند و در بعضی نسختها بست درم زراوند زیادت کرده اند و دیگر حبها و لعوقها که در
علاج سرفه یاد کرده آمده است و در قرابادین یاد کرده آید می باید گزیدن آنچه پسندیده تر بود و در وقت حاجت بکار داشتن و تدبیر کشادن
ذات الریه که تمام پخته باشد اینست لبنی دود کردن و دامن فراز آن داشتن تا دود بحلق فرو شود و بیمار را بر کرسی نشاندن و کشتها از
نگاه داشتن و کرسی را جنبانیدن سخت و ماهی شور دادن و ایارج فیقرا و شحم حنظل حب کردن و بشب در دامن داشتن و حب قوقایا
همچنین و انجره اندر شیر حل کرده دادن و خردل اندر ماء العسل دادن و پس از طعام قی فرمودن لکن در قی خطریست از بهر آنکه باشد که پیش
از اندازه کشاده شود و ماده را یکبار بجنباند و خناق تولد کند و بباید دانست که پیشینگان این تدبیرهای پزاننده و کشاینده پیش از این
یاد کرده اند هنوز آمده از ماء العسل و شراب زوفا و ضمادها و لعوقها و معجونهای بزرگ و تریاق و مثرودیطوس پس از هفت روز بکار داشته اند
و شیخ رئیس میگوید این طریق نیکست لکن طبیب حاذق را شاید این طریق سپردن تا اگر حال نوکرد که تدارک باید کردن تدارک تواند کرد و از
فرو نشستن داند که تدارک تواند اما طبیبی که حاذق نباشد و نشاید این طریق سپردن مگر باحتیاط تمام تا حرارت و اماس زیادت نشود
و علت بر علت نیفزاید و هر گاه که آماس کشاده شود و ریم آمدن گیرد و بیمار اندر خویشتن سبکی یابد جهد باید کردن تا ریم پاک برآید و سینه پاک
شود و تدبیر پاک کردن سینه در علاج سرفه و علاج ضیق النفس یاد کرده آمده است و بسیار باشد که اماس شش از آنکه تمام پخته شود بسببی
از سببها چون خشمی و حرکتی سخت و بانگ کردن و مانند آن رفوی برآمدن گیرد در حال رگ زنند و علاج برآمدن خون از گلو کنند

کردم

چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است

ذات الصدر

باب دهم از گفتار هشتم اندر یاد کردن ذات الصدر و معالجات آن گرد آمدن ریم اندر فضای سینه ذات الصدر گویند و اسباب آن دو است
یکی آماسی بود اندر غشا و عضلهای سینه یا پرده دو پهلو که بگشاید و ریم اندر فضای سینه ریخته شود و هر گاه که ریم اندر فضای سینه ریخته شود از آنکه
برآمدن آغاز کند اگر اندک باشد از راه گلو پاک شود و اگر بسیار باشد از این راه پاک نشود و هر چه در مدت چهل روز پاک نشود حال از سه بیرون نباشد
یا علت سل باز گردد از بهر آنکه ریم از راه گلو برآید بشش گذرد و گذشتن او بشش را بسوزد و ریش کرده اند و اگر ریم در ذات الریه گشاده شود
گذشتن بشش ریش کشته باشد و ریش شش سل است دوم ریم آن موضع را که بروی ریخته شده است بسوزد و تباه کند و ریش کند اجزا را که اجزای سینه را

از آن ریش تولد کند سوم آنکه اگر طبیعت
قوی باشد پیش ...

تا وکنه آن ریم را هم بدانو راه که غذا بدین موضع میرسد با دراریا با سهال دفع کند و این چنان بود که طبیعت ریم را برگها که دهنها
آن از بهر غذا رسانیدن با جزا سینه پیوسته است دفع کند تا اندران رگها بگذرد و بتقعر جگر آید و از جگر بدان رگها شود که با معا پیوسته است
و با سهال دفع افتد یا بدان منفذ که بگرده پیوسته است و با درار دفع افتد و اندر دفع آن بدین هر دو جانب امید سلامت است لکن آنکه با درار
بول دفع افتد امید سلامت اندر وی بیشتر بود از بهر آنکه اندران منفذها که از جگر بگرده پیوسته است تنگی جاذبه است که آب را او فرو دهنها را
با اندکی خون تنگ از جگر بکشد و بگرده آرد و تنگ دافعه است که هر فزونیها را بسوی مثانه دفع کند و رگها که با معا پیوسته است از بهر
غذا رسانیدنست تنها از جذب و دفع که آن منفعه کند این رگها نتوانند کردن و بمعاونه طبیعت حاجت آید تا ریم با سهال دفع شود و از
و دیری کشادن ریشها و آماسها سینه بحسب قوت طبیعت و مزاج بیمار و عمر او بحسب قوت بود و بحسب قوت علامتهای علت
و بحسب فصل سال آنکه و هلاک پیران اندرین علت بیشتری بسبب ضعیف اجتماع دل ایشان بود و پیران سبب آنکاهی از دو بیشتر بود علامتها

و هلاک جوانان بیشتری از درد باشد از بهر آنکه
حس جوانان قوی باشد صح

آنچه از کشادن ذات الریه و ذات الجنب است علامت وی آنست که نخست از تب و علت یکی بوده باشد و آنچه از کشاده شدن ریش سینه
افتد نخست اندر سینه گرانی و تمددی پدید آید و بعد از دو روز درد ما تولد کند و تبهای تیز و مختلف آمدن گیرد و بسبب وی و بسبب ریگی
بدل و چون ریش بانتها رسد تب تیز تر شود و دشواری دم زدن و سرفه زیادت گردد و چون کشاده خواهد شد و ریم بیرون خواهد آمد
تبی گیرد بلرزه سخت و اندر بیمار تا سه روز دم زدن متواتر پدید آید و سر انگشتان گرم بود و چون ریش کشاده شد و ریم اندر فضای سینه
ریخت تب آهسته تر گردد و باشد که زایل شود و دم زدن آسانتر شود و ریم برآمدن گیرد و سخن بشتاب تر از عادت گوید و اندر آن
منفذ چیزی فراهم همی آرد و هر گاه که از پهلو بپهلو گردد ریم از جای بجای ریخته میشود و آواز آن همی برآید اما اگر ریم اندر یک نیمه سینه
باشد گرانی و تمددی و سوزش اندر همه سینه بود و اگر خوته بگل سرخ آغشته تر کنند و بر سینه بیمار پوشند جایگاه ریم زودتر خشک شود و اگر
علت دراز آهنگ شود پای آماس کند از بهر آنکه حرارت غریزی و قوت طبیعی ضعیف گشته باشد و پای که از معدن حرارت دورتر است
حرارت کمتر یابد و قوت اعضا ضعیف شده و این علامتی بد است و ریم اگر به دشواری برآید و سبب دشواری یا سطبری ریم بود
یا ضعیف قوت و فرق میان بلغم و ریم آنست که بلغم بر سر آب بایستد و ریم اندر آب نشیند و اگر ریم بر آتش افکنند گنده باشد و بلغم گنده نباشد

[illegible]

و گنده ریم چون گنده استخوان باشد که بسوزند **معالجات** چون علامتهای که یاد کرده آمد ظاهر شود و ریش کشاده گردد و ریم برآمدن آغاز کند جهد
باید کردن تا سینه از ریم پاک شود بشربتهای و تدبیرها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است از بهر آنکه علاج این علت علاج ذات الریه است
بعینه و آنجا که ریم با درار بول میشود یاری باید دادن تا زودتر پاک شود بدارو های که جگر و گرده و مثانه را پاک کند و آنجا که پنداشته آید
دفع خواهد شد داروهای مسهل دادن تا زودتر دفع شود و داروهای مدر و مسهل هر دو در خورد مزاج و عمر بیمار و در خورد فصل باید داد

سیینه صح

باب چهاردهم از گفتار هفتم اندر یاد کردن سل و معالجات آن ریش شش را سل گویند و کسانی باشند که اگر به
شش ایشان ریش نباشد حال ایشان چون حال مسلولان بود و این کسانی باشند که پیوسته رطوبتهای لزج از سر ایشان بشش فرود آید
و گذرها ی دم زدن تنگ میشود و بسختی دم زدن و سرفه صعب تولد میکند و کار بدان رسد که قوت ضعیف گردد و تن لاغر شود و گاهی آماس گیرد

واگرچه این علت بحقیقت علت ریه و ضیق النفس است حکما این علت را مسلول گویند اسباب سل چهار نوعست **یکی** آنکه نزله تیز از
سر بشش فرود آید و پیش از آنکه پخته شود تیزی آن شش را بسوزد و ریش کند **دوم** آنکه آماس شش که از ذات الریه گویند ریم کند و ریش گردد
سیوم آنکه ذات الجنب پخته شود و ریم کند و آن ریم بسرفه برآید و بر شش گذرد و گوشت شش را بسوزد و ریش کند **چهارم** آنکه بسببی از سببهای بیرونی
یا بیرونی پدید آید و بدان سبب سر رگهای شش کشاده شود یا رگی بگسلد و خون از گلو برآمدن گیرد و شش ریش گردد و این اسباب اندر باب خون
از گلو برآمدن یاد کرده آمده است اندر بیشتر حالها سبب این علت نزله تیز باشد و میان طبیبان خلافست اندر آنکه ریش شش درست شود یا نه
گروهی گفته اند ممکن نیست که درست شود از بهر آنکه هر عضوی را که جراحتی رسد آن عضو را ساکن باید داشتن تا جراحت درست شود و شش همیشه متحرک
و او را سکون نیست و جالینوس می گوید که حرکت عضو جراحت را از درست گشتن باز ندارد اگر بسببی دیگر جراحت نباشد و دلیل برین آنست که دل
نیز همیشه متحرک است و خلاف نیست که جراحت او درست میشود و می گوید هر گاه که سبب جراحت اندر شش نباشد و تیزی و سوزش
خلط نباشد که شش را بخورد و ریش کند و لکن رگی از حرکت کشاده شده باشد یا دریده بسببی از سببهای بیرونی یا رنده و رگ کشاده ~~شش~~ یا تیزی خلط

که آماس نگیرد و ریم نکند درست شود اگر سبب ریش
و جراحت کشادن آماس صح

بود درست نشود از بهر آنکه تا ریش از ریم پاک نشود ممکن نیست که درست گردد و پاک شدن جراحت بسرفه باشد و سرفه جراحت را بزرگتر کند
و حرکت سرفه درد فزاید و درد ما و تبها را انگیزد اگر داروها خشک دهند تا ریش را خشک کند سرفه و درشتی سینه زیادت شود و ریم را خشک کند
~~سرفه و درشتی سینه زیادت شود و ریم را خشک کند~~ و از برآمدن باز دارد و اگر داروهای نرم و تر دهند ریش را تازه دارد و تا ریش تازه می باشد
درست نشود و اگر سبب جراحت تیزی خلط باشد نخست مزاج را معتدل باید کردن و تیزی خلط زایل کردن و مدتی اندرین کار شود و اندرین
مدت جزوی دیگر که درست باشد از شش سوخته شود و ریش فراختر گردد و باشد که ناصور گردد و اگر سبب جراحت پختن و ریم کردن و کشادن
آماس باشد آنچه یاد کرده آمد از سببها که ریش را زیان دارد بر جای باشد و سببهای دیگر بدان یار گردد و زیان آنست که رگهای شش همه
نزار است تا هوا را بسیار تواند گرفت و صلبست تا با خلط که اندر وی ریخته شود مقاومت تواند کردن و آفت دیگر آنست که هر شربت

و هر سکانی و هر جراحتی که بر جنس عضوی افتد
دشوار درست گردد
صح

که از بهر علاج این جراحتها دهند تا بجایگاه جراحت رسد مسافت پس دورست و هر عضوی از وی بهره برداشته باشد و قوت او ضعیف
گردد و بدین سبب اثر دارو ضعیف باشد و اگر داروی سرد داده شود قوت داروی بجایگاه نتواند رسید از بهر آنکه داروی سرد گذرنده نباشد
و اگر داروی گرم داده شود حرارت تب زیادت کند و اگر داروی خشک داده شود خشکی تبها و تمه را زیان دارد و ریش را داروی خشک
کننده باید تا درست شود و مضرت داروی تر بیشتر یاد کرده آمده است و جراحت که بر قصبه شش افتد علاج پذیر باشد و آن جراحتها که
که درست گردد جراحتی باشد که بر غشا زند روی قصبه افتد و بگوشت شش نرسد و علت سل اگرچه علتی است که علاج کمتر پذیرد و مهلت دراز
او را باشد که از جوانان بانکه مهلت بدارد و شیخ رئیس رحمة الله علیه میگوید سر پوشیده دیدم که بیست و سه سال و کسری اندرین علت بماند و اندر
شهرهای سرد و اندر فصل زمستان این علت بسیار افتد و هر گاه که از پس ابتدای تابستان خشک خریف جنوبی در آید و بود این علت بسیار افتد
و آنگه مشکل شود که علت سل هست کی فصد خریف اشکال برداره از بهر آنکه خریف سخت زیان کارست بدین علت و اندر بیشتری این علت
از هژده سالگی تا بسی سالگی افتد و مردم سرد مزاج بسیار افتد و اگر کودکان را افتد ازین علت امید وارتر باشد و علاج بهتر پذیرد و باید دانست که

این علت بیشتر کسانی را افتد که بر سینهٔ ایشان تنگ باشد و گردن ایشان دراز بود و میل سوی پیش دارد و حلقوم بیرون داشته باشد و کتفهای
ایشان از گوشت برهنه بود و بسوی پشت بیرون آمده و چون بال مرغان و پزشکان این قوم را مجنح خوانده‌اند یعنی خداوند پر و اندر سینهٔ ایشان جای
آن باد و دمه بسیار افتد از بهر کوچکی سینه پس اگر با این صفتها دماغ ضعیف باشد و رطوبتها را قابل و آن را هضم نتواند و صنوبر باشد **علامتها** هر گاه که
خداوند نزله و سرفه را و خداوند علت ذات الریه بسرفه خون و ریم برآمدن گیرد و تن لاغر شود و کاهش گرفتن آغاز کرد و تب نرم لازم گردد
و رخساره سرخ شود و اندر شب یا از پس آنکه طعامی خورده شود تب ظاهر شود بباید دانست که بیمار اندر سل افتاد و هم بباید دانست که
سبب لازم شدن تب نزدیکی جایگاه علت بدل است و سبب سرخ شدن رخساره برآمدن بخار است چنانکه اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است و سبب
ظاهر شدن تب اندر شب و از پس طعام آنست که از آنچه خورده شود تری حاصل کند و از بهر آنکه طبیعت مقهور است و تب لازم است تری بکار
تن نشود و لکن مدد تب کرده و تب را برافروزاند و گاه باشد که تب سل با تبها آمیخته شود چون تب ربع و خمس و شطر الغب و نایبه و بترین تبها
که با این تب آمیخته گردد تب خمس است پس تب ربع پس شطر الغب پس نایبه از بهر آنکه مادهٔ تب خمس و ربع و شطر الغب غلیظ و سودایی باشد و علاج
با علاج این علت هیچ نزدیکی ندارد و با این علامتها که یاد کرده آمد علامتهای دیگر اندر شب یا تبهای دیگر ظاهر کند و سبب آن ضعیفی قوت باشد
و عاجزی طبیعت از تصرف کردن اندر غذا و تحلیل حرارت غریزی و چون کاهش بنهایت رسد ناخن باز گردد و موی ریزیدن گیرد و گردن باریک
شود و سفتها برآید و پوست پیشانی بر استخوان کشیده شود و بعضی را چون کار با آخر رسد پشت پای آماس کند و سبب آن نقصان حرارت غریزی
باشد و عاجزی طبیعت و تباه گشتن مزاج و تباه گشتن اخلاط و این کسان را افتد که غذا بیشتر کم یابند و از طعام باز نه ایستند هر روز بیش از آنکه
اندازهٔ بیماران بود چیزی میخورند و آنرا که سبب علت تیزی خلط بوده باشد رطوبتها که برآید مزهٔ آب دریا دارد و شور و تیز و نبض [illegible]
آن تشنگی غلبه کند و شهوت طعام برود بسبب ضعیفی قوت و چون قوت ضعیف باشد بادها اندر سینه تولد کند و سر پهلوها بالا برآید و شکم درکار
و چون کار با آخر رسد حلقها و قصبهٔ شش و پارهای رگها با ریم آمدن گیرد و خلطی که برآید غلیظتر شود و پس بایستد و هیچ بر نیاید بسبب ضعیفی قوت که بر آن
انداخت و چون حال چنین باشد پیش از چهار روز مهلت ندهد و بیشتری بخناق هلاک شوند و بسیار باشد که با آخر بیماری سرفه صعب برآید
و خون برآمدن گیرد و اگر سرفه را علاج کنند و خون باز دارند خون در شش بماند و هلاک شوند و اگر باز ندارند خون بر می آید تا هلاک شوند و فرق
میان این خون که با آخر برآید و آنکه با اول برآید آنست که هنوز ریش خام است و آنچه با آخر برآید دلیل مرگ باشد و هر گاه که خداوند سل را بر [illegible]
او چیزی چند دانه با ثقل بدید آید از پس پنجاه روز بمیرد و هر گاه که خداوند سل را بر سر انگشت او که بتازی ابهام گویند سبزی بدید آید و
پیشانی بشره سرخ برآید [illegible] تا به روز چهارم بمیرد و هر گاه که بر میان سر او چیزی چند دانه با ثقل برآید و رنگ آن سیاه باشد
و درد نکند و [illegible] همی باشد تا چهل ساعت یا تا چهل روز بمیرد **معالجات** اندر اول این باب گفته آمده است که سل حقیقی ریشی شش است و علتی
دیگر است که حال بیمار اندر وی همچون حال مسلولان باشد بدین سبب آن را سل گویند و سل حقیقی از تب لازم خالی نباشد و این سل دیگر با تب باشد
و علاج سل حقیقی مشکلست از بهر آنکه علاج این تب بچیزهای سرد و تر باید کردن سردی از جهت تب و تری از جهت خشکی و کاهش تن و علاج
ریش خاصه علاج این ریش بچیزهای خشک کننده و گرمی آرنده باید کردن خشک کننده از جهت آن باید که هیچ ریش بهتر نشود تا وی را خشک نکنند

تب و علاج ریش ضد یکدیگرند خاصه علاج صح

و گرمی آرنده از بهر آن باید کردن که قوت داروی خشک کننده بشش نرسد مگر قوی گرم کننده آن را بدرقه کند و بجایگاه رساند از بهر آن که مسافت
بس دور است بدین سبب اگر بعلاج ریش مشغول شوند تب و خشکی و کاهش تن زیادت گردد و اگر بعلاج تب مشغول باشد ریش تازه بماند
بسبب تری علاج و تدبیر صواب آنست که نخست حرارت تب را بزودی تسکین کنند تا زودتر بعلاج ریش مشغول توان شدن تا داروهای که ریش را
نافع باشد با داروها که تسکین تب را شاید بیامیزند تا گاهی بعلاج این مشغول باشند و گاهی بعلاج آن و این چنان باشد که یک روز علاج تب
کنند و دیگر روز علاج ریش کنند یا هر روز بامداد علاج ریش کنند و شبانگاه یا آخر روز تب را و بنگرند که کدام چیره‌تر است بعلاج آن مشغول شوند
و این تدبیرها که یاد کرده آمد علاج کسانیست که روز نخست بسببی از سببها خون از گلو برآید طبیب را [illegible] بحقیقت این علاج چارهٔ
بیچاره است از بهر آنکه هر گاه که جراحت شش آماس کرد و ریم گرفت و بگشاد ممکن نیست که درست شود لکن ممکنست که اگر علاج صواب
کنند ریش بر یک حال بایستد و بزرگتر نشود و جزوی دیگر از شش تباه نکند پس علاج راستین که در او امید سلامتست آنست که روز نخست که خون
از گلو برآید و معلوم گردد که از شش برآمده است در حال پیش از آنکه آماس کند بعلاج مشغول شوند چنانچه جالینوس میگوید کسانی را
که ایشان را خون از گلو برآمد و برآمدن از شش بود هر کرا اول یافتم و علاج کردم همه شفا یافتند و هر کرا روز نخست نیافتم احوال
مختلف بود و علاج آنست که بیمار را ساکن کنند و او را از همه حرکتها باز دارند و در حال رگ باسلیق زنند و اندکی خون بگیرند [illegible]
تا خون از شش و حوالی او کشیده شود و مادهٔ آن از وی دور گردد و اطراف او بر پایها ببندند و بستن چنانچه معلومست پس [illegible] سازند
از سرکه ممزوج با آب بسیار و بدهند تا بخورد و این سرکه از بهر آن باید دادن تا اگر اندر شش لختی خون که از جراحت جدا شده است گرد آمده بود
و فسرده باشد آنرا پاک کند و اگر در مدت سه ساعت دو بار یا سه بار بدهند صواب باشد پس اقراص کهربا دهند اندر شراب مورد یا
به و در آب باران [illegible] و صفت اقراص در قرابادین یاد کرده آید و گشناب دهند و در گشناب [illegible] و حب الآس و آب
گلوگیر و سیب [illegible] و انار رسیده اندر پزند و روز نخست هیچ طعام ندهند و بر گشناب قناعت کنند و اگر قوت ضعیف باشد
حسو دهند [illegible] و آرد باقلی و آرد نخود ساخته بروغن بادام و شکر یا عسل یا اندکی نان در ماء العسل ترید کنند یا خایه مرغ نیم برشت
دهند و اگر بیماری قوی بود روز دوم نیز باید که خون بیرون کنند و غذا تا روز چهارم هم ازین نوع دهند که یاد کرده آمده است و سینهٔ بیمار
بروغن گل چرب کنند و اگر فصل زمستان باشد بروغن ناردین [illegible] چرب کنند یا بروغن مصطکی و آب [illegible] کوفته و فشارده
خون باز دارد و علاجهای دیگر در باب خون از گلو برآمدن یاد کرده آمده است از آنجا برگزینند و اسفنج بسرکه و آب نیم گرم آمیخته تر کنند
و بران موضع نهند که الم یافته است **صفت ضمادی که بران موضع نهند** بگیرند گرد آسیا و خاک کندر بسپیدهٔ خایه مرغ بسرشند و بر سینه نهند
صفت ضمادی دیگر بگیرند شب یمانی و اقاقیا و انار [illegible] کوفته و بیخته بسرکه ممزوج با آب بسرشند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند آب گلوگیر و از شراب
گلوگیر بپزند و بکوبند و بران موضع نهند این تدبیرها پیش از آن کنند که آماس گیرد و از پس روز هفتم ششم ضمادها بر روغن گل و سرکه تر کنند و بر نهند
و اگر روغن مورد یا روغن مصطکی و شراب گلوگیر بر نهند صواب بود و گلوگیر قابض باشد و اگر طبیب پس از آن بوی رسد که جراحت
آماس گرفته باشد و ریم کرده و تب و سرفه لازم شده از جهت تب گشناب باید دادن و در گشناب سرطان ماده اندر پختن و ماده را [illegible]

تمام بهر آن صح

دانست که سوزن بپشت او فرو برند اگر رطوبتی چون شیر بر آید ماده باشد اطراف او بکشند و او را با آب نمک و آب خاکستر بشویند تا از آنجا
در رطوبت لزج که بر غشاء او باشد پاک شود و اگر قوت بیمار ضعیف شود اندر کشکاب پاچه بره و بزغاله بپزند و اگر طبع نرم باشد و حاجت آید
بدانکه باز گیرند اندر کشکاب دانه مورد باید پخت و شراب مورد دادن و در کشکاب مورد دانه بجوش ... اندرین علت سودمند بود
و اگر سرفه سخت قوی باشد اندر کشکاب و اشامیدنیها که از بهر او سازند تخم کوکنار باید پخت و اگر اندر تن بیمار فضله بوده باشد مطبوخ
خیار چنبر استفراغ کنند سودمند بود **صفت آن** بگیرند خیار چنبر پاک کرده هفت درم بنفشه خشک هفت درم مویز دانه بیرون کرده بیست عدد
عناب ده عدد سپستان پانزده عدد جمله را اندر دو من آب بپزند تا دو بهر برود و یکبهر بماند بپالایند و سی درم ترنجبین با کره اندر وی بجوشانند
و باز بپالایند و باز بجوشند تا بمقدار صد درم باز آید و بدهند **صفت مسهلی دیگر** بگیرند خیار چنبر پاک کرده پنجاه درم بنفشه خشک ده درم عناب
پنجاه عدد سپستان صد درم مویز منقی دانه بیرون کرده سی درم همه را اندر دو من آب بپزند تا بنیمی باز آید و بپالایند و نیم من فانید
و چهل درم روغن بادام بر افکنند و بجوشانند تا بقوام انگبین باز آید و چهل درم بنفشه خشک کوفته و بیخته بدو بر سرشند و نگاه دارند و باندازه
قوت بیمار بدهند و اگر مسهل دادن نخواهد حقنه نرم کنند و اگر دماغ گرم باشد و بخارها می کشد و می پذیرد و از آن بخارها رطوبتی بشش فرود
میگذرد نخست رگ قیفال باید زدن و پس تر مسهل کنند و چون تن پاک کرده باشند داروهای پاک کننده در وی بدهند و اشامیدنیها
از کشک جو و آرد باقلی و نشاسته و کثیرا و مغز دانه آبی سازند و سرطان ماده و پاک کرده اندر بپزند و در روغن مغز دانه کدوی شیرین بریان کنند
و بدهند با شکر و نی شکر روا بود و اگر اندر سینه تریهای بسیار باشد اشامیدنیها از کرنج و آب سبوس سازند یا از جاورس پوست کنده
و آب سبوس و تخم خیار و شکر دهند و کرانگبین و حب السعال بکار دارند و علاجها که اندر باب سرفه تر یاد کرده آمده است بر گزینند
و بکار دارند و بجای آب آب باران دهند و اگر پیش از طعام اندر گرمابه شوند روا باشد و دماغ تری کنند تا بخارها کمتر پذیرد و نزله باز
ببندد چنانکه اندر باب نزله و زکام یاد کرده آمده است و اگر اندر سینه خشکی باشد و آواز گرفته بود هر بامداد یک اوقیه آب لسان الحمل کوفته
و فشرده باد و مثقال روغن بنفشه یا روغن مغز کدو بدهند و از پس سه ساعت کشکاب دهند سرطان اندر وی پخته با بنفشه تازه
و روغن بادام و بوقت خواب لعاب اسپغول و صمغ عربی و گل ارمنی با لعاب دانه آبی که با آب باران میدهند سخت صواب باشد و از بهر
آنکه گل ارمنی ریشهای شش را خشک کند و بر آید و هر گلی که شور نباشد بدین کار سودمند بود مگر که دهم زدن تنگ شود و چون دم زدن
تنگ شد گل نباید خوردن **صفت لعوقی** که خشکی بر سینه را نرم کند آرد باقلی سپید کرده پانزده درم نشاسته و کثیرا و صمغ عربی از هریک
پنج درم رب السوس ده درم تخم خطمی پانزده درم تخم خشخاش سپید ده درم مغز بادام سپید کرده بیست درم دانه آبی پوست باز کرده ده درم
تخم خیار و تخم خربزه و تخم کدوی پاک کرده از هر یکی پنج درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم مویز یا روغن بادام بپزند و مغز بادام و دیگر مغزها
کانه بکوبند و داروهای خشک بکوبند و ببیزند و مغزها را با این مویز بکوبند و بسرشند تا همه یکی شود پس داروها دیگر بدان بسرشند با لعابی بسته
در دهان میدارد و از آنکه دماغ پر بود و از دماغ چیزی بشش فرود می آید این لعوق میدهند **صفت آن** بگیرند تخم خشخاش سپید بیست درم تخم خشخاش
سیاه ده درم بیخ سوس پاک کرده و کوفته و بیخته سی درم دانه آبی و تخم خطمی از هر یکی پانزده درم صمغ پنج درم همه را یک شبانروز در آب باران تر کنند پس

مطبوخ خیار شنبر

را بر ... هم

کثیرا ده درم

بآتش نرم

379

باتش نرم بپزند تا یک نیمه برود و بپالایند و یکی منحه ... بپزند تا سه دانگ ... لعاب اسپغول درین آب کنند و بقوام آرند و در بعضی نسخهها منحه نیم آن بیست
و انگبین نیمن و بامداد ازین لعوق مقدار ده درم با کشکاب بدهند و شبانگاه پنج درم با کشکاب تا آن خلط تیز را که از سر فرود می آید باز دارد
صفت حبی که شب در دهان دارد بگیرند دانه آبی پوست باز کرده پنج درم کثیرا و صمغ عربی از هر یک سه درم تخم خیار و تخم کدو پاک کرده از هر یکی
هفت درم رب السوس پنج درم همه را بکوبند و بلعاب دانه آبی بر سرشند و حبها کنند و اگر ماده که در سینه و شش باشد و نخواهد بر آید شراب
زوفا دهند **صفت شراب زوفا** بگیرند عناب سی عدد سپستان پنجاه عدد پر سیاوشان پنج درم بیخ سوس نیم کوفته ده درم مویز دانه بیرون
کرده بیست درم انجیر بستی پنج عدد همه در دو من و نیم آب بپزند تا بمقدار نیمی باز آید و بپالایند این مقدار سه روز با بنفشه پرورده بدهند
و طعام سبوس آب دهند یا فانیذ و با روغن بادام و از آبیون و تخم خشخاش و دیافوذا که نزله را باز دارد و پرهیز کنند از بهر آنکه این چیزها ماده را
در سینه سطبر کند و از بر آمدن باز دارد **صفت حبی که تریها از سینه و تن کمتر کند و ریش را خشک کند** بگیرند صبر اسقوطری با آب باران شسته
و تربد سپید تراشیده و کوفته و بیخته از هر یکی چهار دانگ رب السوس نیم درم کثیرا دانگی حب کنند چنانچه رسمست و اگر کسی را طبع تری تر با ضعیف باشد
این داروها کاهند و میفزایند بحسب حاجت و بحکم مشاهده و اگر بیم خون از گلو بر آمدن گیرد علاج آن از باب که انواع خون بر آمدن
یاد کرده آمده است بگزینند **صفت قرصی که درین وقت سودمند بود** بگیرند گل مختوم سه درم گل ارمنی و نشاسته و گل سرخ از هر یکی چهار درم کهربا
و حب الآس از هر یکی پنج درم ~~تخم خیار و بوستان~~ و سرطان نهری بریان کرده از هر یکی پنج درم بسد و کثیرا و طباشیر و ساذج مغسول از هر یکی پنج درم
صمغ عربی هفت درم رب السوس پنج درم همه را بکوبند و ببیزند و با آب بنفشه تر بسرشند و قرص کنند هر یک دو درم هر بامداد یک قرص با آب باران
یا آب خیار بدهند و غذا ارک و ساق ترنه و برگ لسان الحمل بروغن تخم کدو و روغن بادام و بجای آب آب باران دهند تا آب جو با شکر بسرشند
و صمغ عربی و گل ارمنی و طباشیر بر افکنند و از آنکه درین علت خشکی بر اعضا مستولی گردد شیر دوغ دادن سودمند بود از بهر آنکه شیر سه جوهر
بود آب است و روغن و پنیر قوت آب زداینده است ریش را بزداید و پاک کند و روغن غذا دهد و است خشکی را زایل کند و تری باز آرد و اخلاط
جان معتدل گرداند و پنیر از جهت آنکه هم غذا دهد و هم تنزیه کند یعنی ریش را همچون سریشم باشد و بر رباید و شیخ رئیس میگوید هر کجا که
بخشک کردن ریش حاجت کمتر بود خداوند این علت را شیر دادن سخت نافعست و می گوید بهترین شیرها شیر زنانست و از آن گذشته شیر خر
و از آن گذشته شیر بز خاصه که در شیر بز قبضی است و کسانند را که شیر زن میسر بود از پستان باید مکیدن و اگر یک زن پسندیده نباشد
از دو زن خورند یا از سه زن و آن زن که شیر او دهد طعامهای پسندیده باید که خورد و شیر او پاک و پسندیده باید و زن تن درست و بسیار خون
اگر گوشت الوان نه بیه آلود و جانوران دیگر که شیر ایشان خواهند دادن علف ایشان برگ لسان الحمل و بلاب و اطراف رز و درختی که تبار
الصوبج گویند و برگ سیب و آبی و امرود باید دادن تا در شیر ایشان قوت قبض در وی باشد و ریش را نافع بود و اگر مقصود زدودن ریش باشد
علف ایشان حاشا باید و حند قوقا و ططفنقوق و نباتها که تیزی اندر آن باشد کنند از وی شیر اندک بدو آید و شیخ رئیس میگوید در شیر دادن اهتمام
بجای باید آوردن تا از خطا ایمن بود و پاک کردن و شرطها آنست که بیمار را تب نباشد و گر شیر خورد هند فرجوان باید و اوقات زادن او باید
که شیر او دهند چهار ماه یا پنج ماه گذشته باید و قدحی که شیر در وی دوشند بآب شسته و پاک کرده باید با استقصا تمام و دیگران گفته اند اگر شیر

تخم قرنه هم

شیر هم

باید هم

و اگر یکشنبه ملاحظه افتد و بال گردد ... بار

ارسیم بود یا از سپیدروی یا از ابگینه یا قدحی باشد که رنگ دارد و تا بشستن زود پاک شود و دران حال که شیر دوشند قدح در میان آب گرم باید نهاد
و این چنان باشد که در قدحی یا تغاری پر آب گرم باشد و این قدح اندر میان آب نهاده باشند و روز نخست مقدار نیم سکره شیر بخورد
و مقدار آن پانزده درم باشد و روز دوم دو بار چندان دهند و بنگرند اگر روز نخست که شیر خورد طبع اجابت نکرده باشد روز دوم
دهند و روز سیوم هم بدان مقدار که روز نخست داده اند زیادت کنند مثلا روز نخست پانزده درم داده اند روز دوم سی درم و روز سیوم چهل
پنج درم دهند و برین اندازه برمی افزایند و اگر طبع اجابت نکند دو دانگ نمک هندی بوزن و نیم درم نشاسته پنج درم روغن بادام هم
بیامیزند و بدهند و اگر روز اول مجلس اجابت کند و بعد از آن شیر تنها دهند فی الجمله طبع اجابت باید داشتن که در شبانروزی اجابت
بیش از سه مجلس و کم از دو مجلس نباشد و شربت شیر بدین یکبره قرار دهند و استاد ابوالفرج میگوید در کتاب خویش آورده است که
مقدار وزن شیر معین نباید و می گوید هر گاه که بیمار را شیر دهند شیر تنها باید که دهند و هیچ طعام دیگر نشاید و میگوید این جانوران که بیشتر ایشان دهند
نکوه باید داشتن تا بای و گوی خورند و آب باران باید دادن و اگر نباشد آب چشمه و اگر بیمار بر کوه مقام کند صوابتر بود و کوهی باید که باران کمتر آید تا هوای
او خشک تر بود و هر گاه که منفعت شیر ظاهر شد سه هفته شیر دهند و شیر بز صواب آن باشد که سنگ تاب کنند بعد از آنکه در او آب باوی
آمیخته باشند تا پخته شود و آب از وی برود و این سنگ تاب کرده بهتر از آن گوارد که پخته و اگر سرفه صعب باشد شیر با گندم کنند دهند
که پیشتر یاد کرده آمده است و اگر طبع شکسته باشد و باز گرفتن حاجت آید شیر با طباشیر دهند و اگر معده ضعیف باشد با زیره
دهند و آنرا که تب گرم دارد دوغ دهند و غذا وند اسهال را دوغ آهن تاب کرده نافع بود و برین ترتیب باید داد دوغ را صافی باید
تا مسکه پاک از وی جدا شود و جایگاهی معتدل بنهند یکشب و بامداد آنرا نهند نیک تا آب که از وی جدا شده بود و بر سر ایستاده
با آنچه غلیظتر است آمیخته شود پس نان سمید بر آن ده درم خرد کنند و سی درم دوغ بر این نان کنند و بنهند تا آغشته شود و بدهند تا بخورد
و روز دوم از نان یک درم کمتر کنند و دوغ ده درم زیادت کنند همچنین هر روز یک درم نان کمتر میکنند و ده درم دوغ زیاده میکنند تا نان
نماند پس دست بر گردانند هر روز یک درم نان زیادت میکنند و دوغ ده درم میکاهند تا دوغ و نان بمقدار روز نخستین باز آرند و چون منفعت
آن بدید آید اگر خواهد که یک کرت دیگر دور هم برین ترتیب بدهند صواب باشد و آنرا که ریش کهن گرداد و تری در نفس بسیار بود و حرارت
و خشکی غالب نبود اگر گلگنجه قطران بدهند تنها یا با انگبین سودمند بود و اگر اندکی بازرد دهند همچنین سود باشد و اگر حرارت بود دارو های
منفعت نیابند و از داروهای گرم زوانید [illegible] این لعوق بسیار نزدیک بدهند صفت لعوق بگیرند شش روباه خشک کرده و تخم بادیان و تخم سوسن
و پرسیاوشان بکوبند و ببیزند و از شکر طبرزد بسازند بقوام انگبین آرند و داروها بدان بسرشند و هر بامداد یک کفچه بدهند و شیخ رئیس میگوید
از چیزهای که من بسیار کس را آزموده ام و سودمند یافته ام گلشکر تازه است که دران سال کرده باشند و هر روز چندانکه توانند بخورند و اگر با نان هم
گلشکر خورند صواب بود و میگوید زنی را دیدم که این علت بر وی دراز گشته بود و دل از خویشتن برداشته و مرگ را ساخته برادر او را گلشکر
علاج کرد و شفا یافت و گوشت بروی باز آمد و فربه گشت و می گوید که نتوانم گفت که چه مبلغ گلشکر بدو دادم که استوار ندارند و طعام با این علت
دراج باید و طیهوج و تذرو و کبک و گنجشک [illegible] همه بریان کرده تا خشکتر بود و پایچه و ماهی بریان کرده نه بروغن زیره باشد و اگر چیزی ای شاید

و دران حال که شیر دوشند فی نزدیک
بیمار باید آورد تا در حال که دوشند بخورد
صح

تا یکدرم اندرو شیر حل کنند و بدهند و هر روز شیر
می افزایند چنانکه یاد کرده آمد اگر تا روز
ششم طبع نرم نشود سکره شیر
و مقدار یکسکره و دو دانگ نمک [illegible]
و یک درم نشاسته صح

باب بیامیزند و [illegible]

نیز صح

نرم صح

باید ماء العسل خورد و بجای آب آب باران خورد و بجای آنکه در میان تب و حرارت بدید آید گشکاب دهند سرطان دریایی پخته و اسفاناخ [illegible] و نشاسته
و [illegible] جاورس سازند و اگر تب نباشد گزر و همیون پخته روا بود و ماهی شور گاه گاه خوردن روا باشد لکن اگر ریش [illegible] باشد چیزهای
شور زیان دارد اما آنچه یاد کرده آمد از ترتیب شیر دادن و مقدار وزن آن حکایت طبیبان متقدم است و اولیتر آنست که نگاه کنند تا چه مقدار
میگوارد اعتماد بران کنند نخست از اندک آغاز کنند و بتدریج میفزایند و بدان مقدار که میگوارد قرار دهند و آنچه در کتابها یاد کرده آمده است
اعتماد بر منشا [illegible] باید کردن و بحسب آن تصرف میکردن و آنرا که تب هم آید شیر نشاید دادن اگر دوغ دهند روا بود و هم شرطها که
بجای آوردن و آنچه در معنی طبع نرم داشتن حکایت کرده آمده است در حق همه بیماران اعتماد بران نشاید کرد اعتماد بر قوت باید کردن و احتیاط
باید کردن تا بسبب نرمی طبع قوت ساقط نشود خاصه اگر در تن فضله نباشد و اگر در میان شیر دادن تب چیزی آید قرص کافور باید دادن و شیر باز
باید گرفت و اگر نرمی طبع بحد شود سفوف الطین و شراب مورد باید دادن صفت سفوف الطین بگیرند صمغ و طباشیر و گل ارمنی و حب الاس از هر یک
ده درم صفت قرص کافور بگیرند تخم کدو [illegible] و تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم [illegible] پاک کرده از هر یکی پنج درم گل سرخ سه درم صمغ بادام و صندل
سپید و کثیرا و نشاسته از هر یکی سه درم رب السوس و طباشیر از هر یکی سه درم تخم کاسنی یکدرم کافور نیم درم بلعاب اسبغول قرص کنند

باب پانزدهم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر ذات الجنب و معالجات آن

ذات الجنب آماسی است گرم و دردناک در نواحی سینه اما اگر
آماس در عضلهای سینه بود خاصه عضلهای اندرونی آنرا شوصه گویند و اگر در غشایی بود که اندرون سینه بدان پوشیده باشد و سینه را
همچون بطانه است یعنی آستری این را برسام گویند یعنی آماس سینه سام آماس است و بر سینه و اگر اندر حجاب باشد که میان احشا بر سوی
و در سوی است او هست از ذات الجنب گویند و بسیار باشد که در جگر آماس افتد و معالیق آن کشیده میشود و دردان بحجاب باز میرسد
و نفس تنگ میشود و بیمار و طبیب هر دو پندارند که ذات الجنب است از بهر آنکه همچنانکه در ذات الجنب تب و سرفه و تنگی نفس باشد اندر آماس
جگر نیز باشد و آماس جگر را ذات الکبد گویند و فرق میان ذات الجنب و ذات الکبد آنست که پس یاد کرده آید ان شاء الله اسباب ذات الجنب چهار
یکی نزله که از سر بحلق فرود آید دوم آب سخت سرد خوردن و اندر هوای سرد مقام داشتن بدان سبب ماده اندر حجاب و سینه باز ماند
سیوم شراب صرف بسیار خوردن تا بدان سبب اخلاط در حرکت آید و رگها ممتلی شود چهارم طعامهای غلیظ که خون را غلیظ کند چون تنقیط و گوشت
گاو و مانند آن تا بدان سبب ماده غلیظ که خون را غلیظ کند اندر رگها بماند و الم آن اندر سر پستانها و پهلوها بدید آید و ماده این علت اندر
حالها صفرای خالص بود یا خون گرم صفرایی و بدین سبب است که اندرین علت تب بنوبت غب گرفته شود و هم بدین سبب است که مردم بلغمی
و کشاورز را که از معده ایشان آروغ ترش بر آید این علت نبود یا آنکه گاه بود که بلغم شور عفن گردد و این علت تولد کند و دیرتر زایل شود و تب
آن همچون تب بلغمی بود و گاه باشد که سودا اندر تن گرم شود و ذات الجنب از وی تولد کند و این نادر و عسر باشد و این علت اندر فصل خریف
و اندر زمستان و اندر شهرهای سرد شمالی بیشتر افتد و اندر شهرهای گرم جنوبی و هوای جنوبی و اندر تابستان کمتر افتد لکن هرگاه که تابستان
جنوبی و بارنده باشد و فصل خریف همچنان جنوبی و بارنده باشد اندر آخر خریف این علت بسیار افتد و فی الجمله هرگاه که از پس باد جنوب
باد شمال آید ناگاه بر مردم زند این علت بسیار افتد و پیر آن را ذات الجنب کمتر افتد و اگر افتد دشوار از وی خلاص یابند از بهر آنکه ماده علت

کدو و [illegible] از هر یک
پنج درم و [illegible] سه درم
صح

ذات الجنب

از این صح

بحرارت پیران پخته نشود و بقوت ایشان بر نیفتد و اگر زنان آبستن را این علت افتد هلاک شود و حال این علت همچون حال ایامهای دیگر باشد

و حال بیماران بیماری سه بیرون نباشد یا تحلیل زایل شود یا ریم کند یا صلب گردد و بدین سبب حال این علت همچنین از سه بیرون نبود لکن نادر باشد که

صلب شود یا تحلیل زایل شود یا ریم کند و آنچه ریم گرد بضرورت باید که پخته شود و بگشاید تا پاک شود و چون گشاده شد از سه حال بیرون نشود

یا ببعضی دیگر اندر آید و بگریزد و پاک شود تا بدان عضو که اندر آید آنجا علتی دیگر تولد کند تا آنجا هر جایگاه خالی سیل کند و آماس و خراجی تولد کند و اما آنچه

ببعضی دیگر اندر آید و بگریزد و پاک شود آن از سه طریق بیش نیست یا بگذرهای دم زدن بگریزد و بشش اندر آید و از آن راه پاک شود یا برگها

باریک که برگ اجوف پیوسته است بگریزد و بجوف اندر آید و با ادرار البول پاک شود یا بجانب رودها میل کند و بطریق اسهال پاک شود و چگونگی

میل کردن آن بطریق ادرار و اسهال شرح اندر باب ذات الصدر یاد کرده آمده است و آنچه ببعضوی دیگر آید و اندر آن عضو علتی دیگر تولد کند برین گونه

باشد و گاه باشد که بجانب دماغ برآید و بیماریهای دماغی چون برسام و اختلاط ذهن تولد کند از بهر آنکه ماده بیشتر اندر آید و پاک بیرون نشود

ضعیف قوت یا بسببی دیگر و آنجا بماند و آماس کند و گاه باشد که بمیان ذات الریه بعلت سل ادا کند و گاه باشد که بسبب بسیاری ماده و ضعیف

قوت ماده اندر کندرها دم زدن بماند و خناق کند و گاه باشد که ماده بجانب دل میل کند خفقان و غشی آرد و گاه باشد که ماده اندر عضوها افتد

پیوسته است تشنج کند و این زود هلاک کند و آنچه بظاهر میل کند و از وی خراج و آماس تولد کند چنان باشد که ماده بجایگاههای نرم رخالی میل کند

چون پس گوش و بغلها و ران و آنجا خراجی و آماسی پدید آید و بباید دانست که بسیار باشد که ماده علت سخت تیز یا سخت بسیار باشد

پیش از آنکه پخته شود طبیعت از بدطاقتی از او دفع کردن گیرد و بسیار باشد که سبب این دفع حرکتی قوی باشد چون حرکت تب یا حرکت خشم و اما

آن و انواع این دفع ستوده نبود بلکه با خطر باشد **علامات** ذات الجنب نفس تنگ و صغیر و متواتر است اندر زیر پهلوها درد و خلنده خاصه بوقت

بازکشیدن نفس و تب لازم و نبض صلب و منشاری و سرفه خشک اندر اول بیماری و اما سبب تب آماس است و سبب تنگی نفس شدن آماس و

تمدد و بسیاری ماده و سبب خلیدن تیزی ماده و سبب سرفه خشک جلی اماس خام و سبب صلبی نبض مشارکت غشاء حجاب اندر آماس و اگر

اندر اول بیماری سرفه رطوبتی برآمدن آغاز کند و باسانی برآید امید سلامت و زود گشتن بیماری بود و برآمدن این رطوبت را اطبا

طبیبان تیازی نفث گویند خاصه اگر پختگی را امید آن اندروی پدید آید یا رنگ بگرداینده باشد یا چیزی با وی آمیخته باشد و آنرا که اندروی اثر

پختگی را امید آن نباشد و رنگ بگرداینده یا چیزی با وی آمیخته نباشد براق گویند و امید پختگی و اثر آن اندروی آن باشد که باسانی برآید و از برآمدن

آن آسایش یابد و آن ماده بیماری باشد که از موضع آماس می برآید بشش و در آید و نشان آن باشد که ماده زود پخته خواهد شد و این

طریق تحلیل پاک خواهد شد و اندر ذات الجنب خالص ضربان نباشد از بهر آنکه در جایگاه علت شریانها بسیار نیست و اندر برسام این همه علامتها

باشد و علامت خاصه او آنست که درد و تمدد و خلیدن در پهلوها تا سینه باشد و درد بسوی پشت بزیر شانه باز دهد و در ذات الجنب از سبب

برآید و تنگی نفس کمتر از تنگی ذات الجنب بود و گاه باشد که آماس شوصه در عضلهای سپر دنده بود یا در غشاء پرده که بر استخوان سینه پوشیده است و این

آماس گاه باشد که بظاهر سر آن دیده شود لکن درد این همه اعراض ذات الجنب و برسام باشد و نفث نبود و گاه باشد که آماس پخته شود و بسوی ظاهر میل

کند و گاه باشد که طبیب را حاجت افتد بنشتر زدن و شکافتن آن و بسیار باشد که اندر آخر ذات الجنب هم اعراض برسام پدید آید چون خفقان

و دهان و تواتر نفس و تشنگی و غشی و تاسه و قی صفراوی و سوداوی و تنگی نفس و سخت تیز بگردد و فرق میان برسام و ذات الجنب آنست که اندر

ذات الجنب اندر آخر این اعراض پدید آید و در برسام اول پدید آید و دم زدن از اول علت بدم زدن طبیعی نزدیک باشد پس متواتر شود و اندر

احوال چشم بسلامت باشد و اندر برسام نخست چشم سرخ گردد و رگها ممتلی بر خاسته شود و سیاهی چشم ببالا بر کشیده شود و نبض برسام عظیم بود

و نبض ذات الجنب صغیر و فرق میان ذات الجنب و ذات الریه آنست که نبض خداوند ذات الریه موجی بود و درد او گران و تنگی نفس بیش از تنگی نفس

ذات الجنب باشد و علامتهای دیگر که اندر ذات الریه یاد کرده آمده است ظاهر بود و فرق میان ذات الجنب و ذات الکبد آنست که خداوند ذات الکبد زرد

روی بود و بدرنگ باشد و گاه باشد که اندر پهلوی راست ثقلی گرانی یابد و درد او خلنده نباشد و باشد که زبان سیاه گردد و بول غلیظ بود همچون بول

خداوند استسقا و اگر آماس اندر جانب برسوی جگر باشد بدست برنهادن جنبان و انفتادن و اگر در جانب فرو سوی بود نفس تمام بر کشیدن دشخوار

باشد و بدان ماند که چیزی گران از پهلوی او آویخته است و ذات الجنب که از جانب چپ باشد بسبب نزدیکی دل تب آن گرمتر و تاسه ناکتر و خطرناکتر

و اعراض آن صعبتر بود لکن هم بسبب نزدیکی بحرارت دل امید وارتر باشد که زود پخته شود و تحلیل پاک گردد و آنچه از جانب راست باشد بسبب دوری

از دل اعراض و تبها او ساکن تر بود لکن پخته و تحلیل او دیرتر بود و اگر نفث خداوند ذات الجنب چون خون بود کار او مشکل باشد همچون کار خداوند

استسقا که با تب بود از بهر آنکه استسقا را علاج گرمی و خشکی باید و تب را علاج سردی و تری کننده باید و همچنین نفث خون را علاج قابض

باید و ذات الجنب را علاج نرم و محلل باید و بول سرخ و ناهموار و تیره و لیل آن بود که اندر دماغ بیمار حرارت عظیمت و آن علامتها بد باشد و اگر از

گنده سخت بد باشد و اگر اندر تب گرم سوزان اطراف سرد باشد و درد بسوی پشت باز می دهد و اگر از جانب که آماس است بخسبد درد از وی تب

شود این علامتها ستوده است و اگر اندر آخر ذات الجنب و ذات الریه اسهال پدید آید علامت آن بود که جگر ضعیف شده خاصه اگر تنگی نفس تا آخر

بدان زایل نشود و روز چهارم یا بیشتر از آن هلاک شود و اگر در اول بیماری اسهال افتد سودمند بود و اگر در حوالی شراسیف و فرو سوی آن اختلاجی پدید آید

با نشان حرکت ماده بود و در بیشتر حالها حرکت آن بسوی بالا باشد و بیم برسام و اختلاط عقل باشد بسبب مشارکت حجاب با دماغ

و اگر آماسی و خراجی که از ماده ذات الجنب بر ظاهر تن پدید آمده بود یکبار به پس باز گردد و بی آنکه تب زایل شود یا بیشی بگیرد تمام دلیل آن بود که ماده

به پس باز گشت و هلاک او نزدیکست و نفث خام و زرد و سرخ و سیاه و تیره و اندک و دیر آید سخت بد بود و اسباب دیری و کمی نفث

چهار نوعست **یکی** آنکه ماده اندک باشد **دوم** آنکه اگر چه ماده بسیار بود حسک و لزج و غلیظ بود **سیوم** آنکه آلت دردمند بود **چهارم** آنکه قوت ضعیف باشد

پس هرگاه که طبیب نفث اندک بیند تامل باید کردن تا از این اسباب کدام است تا بر آن اعتماد کند و بسیار باشد که بسبب خشکی و لزجی ماده در قصبهای

شش سده ها تولد کند و دم زدن دشخوار گردد و هوای دود ناک سوخته بدل و شش آید و بازماند و تب بدان سبب تیزتر شود و بسبب تیزی تب نفس متواتر شود

و بسبب تواتر نفث ماده دشخوارتر و عسرتر و لزجتر شود و از زحمت سده میفزاید و از سده حرارت میفزاید و از حرارت تواتر نفس میفزاید و نوع

ذات الجنب است که دم زدن آسان باشد و نفث نیز باسانی برآید لکن درد بسوی پشت بیرون میدهد و این درد پشت بدان ماند که بکوبند

باشد و ابول چون ورم بگشاید و اندکی باشد که چهار روز برآید بیشتر کار از نفث درگذرد سلامت بود و نوعی دیگر آنست که میان دو

کتف سرخ گردد و کتفها گرم شود و خداوند علت نشسته نتواند بود و اگر شکم او گرم شود و اجابتی کند زود هلاک شود و اگر از روز هفتم بگذرد و رستگاری

حال ح

پیشتر ح

تولد کند ح

کننده ح

برآید ح

تب ح

امیخته باشد از این نوع خلاصی کمتر باشد و میان روز هفتم و نهم ح

چنین باشد که نفث بسیار گوناگون برانداز و درد سخت شود روز سیوم یا بمیرد یا برهد و نوعی دیگر هست که با تمدد و دوری باشد ... اندر گرانی
تا باسلیق ... باشد نفث بود براق باشد این نوع نیز سخت بد باشد و علامت آن بود که ماده روی ببالا دارد و اعراض سرسام پدید آید
و اگر از روز هفتم درگذرد و برهد و بباید دانست که اندر ذات الجنب بعضی زودتر پاک شود و بعضی دیرتر و هر چه ماده گرم‌تر بود زودتر پخته شود و زودتر پاک شود
خاصه اگر مزاج و قوت و فصل سال و عمر مساعد باشد اما آنچه سخت بود خواهد پخته ... پاک خواهد شد از روز نخست رطوبتی ... خام بر آمدن گیرد
آن پدید آید که روز چهارم پخته شود و آن روز که نشان پختگی پدید آید تا هفت روز پاک شود و اگر این رطوبت که یاد کرده آمد روز نخست بر آمدن آغاز
نکند لکن نفث از روز چهارم یا روز چهارم آغاز کند امید باشد که روز هفتم ... اثر پختگی پدید آید تا چهارده روز پاک شود و اگر در این مدت پاک نشود ریم کند و سبب
پاک ناشدن در این مدت بسیاری ماده بود و ضعیفی قوت و اگر تا روز هفتم پخته نشود و یا هیچ رطوبتی و نفثی پدید نیاید بباید دانست که علت دراز خواهد
مدتی دراز باید تا پخته شود و پاک شود و پختن و پاک شدن آن در مدت چهل روز یا شصت روز باشد و قوت بیمار چندین روزها نتواند داشتن ... باشد
از آن ضعیف گردد و پیشتر از چهارده روز هلاک شود پس اگر قوت قوی بود و شهوت معتدل و خواب و دم زدن همه بسلامت باشد و دلیل نیز ... باشد
علت دراز گردد و با آخر ریم کند و هر نفثی که از آن روز که بر آمدن آغاز کند اگر تا چهل روز پاک نشود ریم کند و هر چه ریم کرد احوال آن بود که در باب سل
الریه یاد کرده آمده است و در جمله پاک شدن دیرترین ذات الجنب ... تا چهارده روز بود یا تا شصت روز لکن قوت تا این مدت بر جای نبود پس
پیشتر از این مدت هلاک شوند و علامتهای ریم کردن آنست که درد سخت‌تر شود و نفس تنگ‌تر و تب سوزان‌تر و قوت ضعیف‌تر و زبان
درشت و دهان خشک و شهوت باطل گردد و بی‌خوابی و سخن بهشت نه گفتن پدید آید و گرانی در پهلوها یافته شود و پس از آنکه ریم تمام گرد و بیخ
تب و درد ساکن‌تر شود و گرانی پهلو زیادت شود و نزدیک شدن نبض عریض گردد و تبی سخت گیرد و سخت بلرزاند و گشاید و گاه باشد که ...
ریم تب سوزان بود و اگر در مدت چهل روز پاک نشود و با قوت ضعیف‌تر میشود و تن کاهش گیرد و سل باز گردد و هر چند تب کمتر باشد
اما نفث نهان‌تر و یافته باشد اگر پس از این اعراض پدید آید سبب این اعراض بیشتر حالها ریم کردن اماس باشد و هر گاه که بعضی نفث
و اسهال ... و اعراض دیگر زایل نشود اگر قوت قوی باشد نفث نهان سلامت ظاهر بود اماس ریم کند و بذات الریه باز گردد و اگر قوت ضعیف باشد
و نفث نهان ظاهر بود زود هلاک کند و آنرا که بذات الریه باز گردد نخست غشی افتد و رخساره سرخ شود و سر انگشتان گرم گردد و آنرا که ذات الجنب
ریم کند و بگشاید و ریم اندر فضای سینه افتد بیمار چند روز پندارد که بهتر است پس بتر شود و اگر ریم بسیار بود و قوت ضعیف باشد گرم ... شود و
هلاک کند و اگر صداع و ذات الجنب را تمدد و پهلوها زیادت شود و نفس متواتر گردد و قوت ضعیف باشد نفث اندکی بود و اگر تواتر کم از آن بود که واجب
کند از سر بیرون نبود یا سبات آرد و یا تشنج یا اماس و یا پخته نشود اما سبات و تشنج بیمار آن‌تر باشد که بر دماغ بر شود چه اگر ماده تیز بود
و قوی غالب نبود و تواتر نفس و تواتر نبض زیادت بود و اگر دماغ ضعیف باشد ماده را قبول کند و دفع نتواند کرد اندر سبات افتد و اگر دماغ قوت دارد
که ماده را از خویشتن دفع کند تشنج باز گردد و اگر ماده بس غلیظ باشد استفراغ نکند لکن دیر پخته شود و اگر اعراض ذات الجنب آنکه گفتیم تمام بوده بود و سالی
گردد و بباید دانست که ماده بطریق ادرار و بطریق اسهال دفع خواهد شد پس اگر اندر بول و براز ظاهر نشود تا مایل گردد ... اندر عضوها ... و
حرارتی و اگر نه پدید آید نشان آن باشد که در پس گوش یا ساق اماسی و خراجی خواهد کردن و اندرین امید سلامت بود و بقراط اندرین وقت استفراغ فرموده است

کردن و اگر تنگی نفس تمامه زیادت شود و درد پستانها و جنبر گردن حرارت و گرانی پدید آید نشان آن بود که ماده بر بالا میشود و اماس و خراج اندر پس گوش
خواهد کردن پس اگر ماده تیز باشد و از پس نفث نهان چیزی پدید نیاید و ماده از دماغ دفع نشود سرسام و اعراض آن پدید آید و هلاک کند **معالجات**
باید دانست که علاج ذات الجنب خونی و صفراوی بیکدیگر نزدیکست لکن اگر خون غالب بود نخست رگ باسلیق باید زدن و در روز نخست که هنوز ماده
در حرکت باشد قرار نا گرفته از جانب مخالف باید زدن یعنی از آن دست باید زدن که علت مقابل باشد تا ماده را از آن سوی دیگر کشد و اگر یک دو روز
باشد و ماده قرار گرفته از آن دست باید زد که علت سوی او بر بود و اگر قوت بیمار قوی بود خون چندان بیرون باید کرد که رنگ خون بگردد از بهر آنکه خون
سیاه در حوالی اماس باشد و اگر خواهد که قوت را نگاه دارد به دو دفعه گر به دو دفعه بیرون کنند و اگر صفرا غالب بود نخست تدبیر اسهال صفرا باید
بمطبوخ خیار چنبر با انجبار نرم و بعضی طبیبان اندک منع کرده‌اند که اگرچه ماده علت صفرا بود صواب‌تر آنست که نخست رگ زنند از بهر آنکه رگ زدن
ایمن‌تر از مسهل دادن ... چه ممکنست که مسهل اجابت نکند و اخلاط را بجنباند و اضطرابی تولد کند و اولی‌تر آنست که موضع درد نگاه کنند اگر درد با استخوان
سینه و جنبر گردن می‌برآید رگ زدن صواب‌تر و اگر بزیر استیف فرو ... مسهل دادن صواب‌تر بود از بهر آنکه رگ باسلیق از این موضع چون اندک
میکشد و روز نخست و دوم و سیوم پس از استفراغ فارغ شدن شربت شراب بنفشه و نیلوفر دادن با آب آمیخته و جلاب رقیق دهند و اگر تشنگی
غالب بود آب خربزه هندی و سکنجبین که بس ترش نبود با آب آمیخته یا آب خربزه هندی صواب بود و از پس استفراغ هر بامداد بنفشه پرورده
اندر جلاب رقیق گدازند و روغن بادام بر افکنند و بدهند و یا کشکاب دهند و در کشکاب عناب و سپستان و بنفشه در پزند و با شکر و ...
بادام دهند **صفت شرابی که هر بامداد بدهند** بگیرند بنفشه تازه یمانی دانه‌ای شیرین ده درم کتیرا بیست درم تخم خطمی پانزده درم اسپغول ده درم همه
در آب بپزند بعد از آنکه یک شبانروز نهاده باشند تر کرده بجوشانند تا بنیمه باز آید و بپالایند و بکیمن شکر بر افکنند و بقوام آرند و ...
آنست که این اخلاط با کتیرا و اسپغول بپزند و اسپغول را جداگانه لعاب بگیرند و کتیرا را جداگانه بگیرند چون دیگر اخلاط را پخته باشند و پالوده
شکر بر افکنند و بقوام آرند و کفک بردارند و لعاب اسپغول با وی بیامیزند و کتیرا اندر وی پراکنند یا با وی بیامیزند و بقوام آرند ...
کتیرا و لعاب اسپغول با وی بیامیزند و کتیرا و شخوار پالوده شود و اگر تخم ابار ... و تخم خطمی را جداگانه لعاب بیرون کنند پس با وی بیامیزند
چون لعاب اسپغول صواب بود و شربتی هر بامداد بیست درم با چهار درم روغن بادام **صفت شراب دیگر** بگیرند آب انار شیرین ...
شکر بکمین ... بپزند تا بنیمه باز آید و بنیم شکر بر افکنند همچون شراب دیگر بکار دارند **شراب دیگر** بگیرند بنفشه خشک سی درم عناب ... عدد
سپستان پنجاه عدد مویز منقی دانه بیرون کرده سی عدد و تخم خطمی و اسپغول و تخم ابار و کتیرا از هر یک ده درم ... خیار چنبر پاک کرده بیست درم
شکر بنیم بپزند مانند شراب دیگر شربت بیست درم با روغن بادام **صفت مطبوخ مسهل** بگیرند عناب سی عدد و سپستان پنجاه عدد و بنفشه دو درم
... خیار چنبر پانزده درم ترنجبین سی درم لسان الثور پنج درم و این مطبوخ زیادت کنند و اگر صفرا سخت غالب بود دو درم سنا ...
این مطبوخ زیادت کنند و سه درم تربد تراشیده نیم کوفته و اگر کتیرا آن باشد که هیچ سنا و تربد اندر مسهل کنند که پس از آن دهند ...
پدید آمده بود و اگر بیمار مسهل را کاره بود سه درم لسان الثور کوفته و بیخته در جلاب کنند و بدهند و از پس روز چهارم اگر نفث پدید آمده بود
شرابها که پیش از این یاد کرده آمد پرسیاوشان و بیخ سوس مقشر زیادت کنند از هر یکی دو درم و ... ازنب ... و سپستان ...

بر بنه چنانکه رسمست و بپالایند و بدهند و اگر خواهند که قوی‌تر باشد سه درم ...

باشد

وبقوام آرند

اثر پختگی پدید آید و از ... روز ...

گر تا بیست روز پاک شدن ... ذات الجنب ... چهل روز باشد

روز ترکیه شود ... و دلیل ...

تب

وتخم خطمی و حسک و شکر سرخ کرانه سازند و روغن شیره بر او افکنند و نمک [illegible] مقداری و بعوض آب جلاب دهند یا شراب بنفشه و نیلوفر با آب آلو

ولعوق تنها [illegible] پزاننده و پاک کننده که در باب ذات الریه یاد کرده آمد بکار برند [illegible] بکار روا نه **صفت ضماد** که ماده را بپزاند [illegible]

بنشاند بگیرند بنفشه و خطمی از هر یکی جزوی سوس [illegible] آرد جو و آرد باقلا از هر یکی جزوی و نیم بابونه یک جزو همه با موم و روغن بنفشه بسرشند چنانکه

رسم است و اگر تحلیل حاجت بیشتر باشد لحم کتان زیادت کنند [illegible] بسرشند و اگر حرارت کمتر بود بجای روغن بنفشه روغن سوسن کنند یا روغن

نرگس و اگر حرارت قوی باشد بعوض لحم کتان [illegible] برگ نیلوفر و گل سپید و کدو تر زیادت کنند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند آرد جو و اکلیل الملک

و پوست خشخاش چون عصیده کنند و بر موضع درد نهند [illegible] ماده را بپزاند [illegible] باب گرم [illegible]

[illegible]

باب ۳۸۳ [illegible]
بامه [illegible]
تم احمر و تخم [illegible]
[illegible]

[illegible] باید دانست [illegible] حاجت [illegible]

[illegible] کرده باشد [illegible] باید دانست که [illegible] فصد نباید کردن [illegible]

[illegible] ضعیف [illegible] حرارت [illegible] فصد کرده شود [illegible]

[illegible] فصد [illegible] قوت [illegible]

[illegible] فصد [illegible] باید کردن [illegible]

[illegible]

[illegible]

این علت [illegible]

[illegible]

[illegible] اگر ضرورت باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] فصد نباید کرد [illegible] حقنه تیز [illegible]

باید داد و آب گرم [illegible]

[illegible] سکنجبین عسلی [illegible]

[illegible]

[illegible] باشند [illegible] ساخته باشند [illegible]

[illegible] پاک کننده است [illegible] پزاننده و پاک کننده است [illegible]

[illegible] مقدار سه درم [illegible]

بکار باید [illegible] بسرشند و بدهند و اگر یک وزن با [illegible] بکار و چندانکه [illegible] بکار دارند [illegible] بیان کرده [illegible] روغن زیت بالعسل گرم [illegible]

بسرشند بدهند سود مند بود و مقداری [illegible] با سکنجبین عسلی ممزوج با آب گرم [illegible] و اگر [illegible] غیر آن معده را [illegible]

[illegible] تاریخ [illegible] روغن بادام گرم کرده تجرع فرمایند و ضماد از برگ [illegible] بادیان [illegible] ساز نه یا از بابونه و اکلیل

الملک و روغن سوسن [illegible] و از طعام بسیار و از جماع حذر باید کردن **گفتار هشتم از کتاب**

ششم اندر یاد کردن بیماریها دل و این گفتار شش باب است **باب نخستین** ۳۸۳ اندر انواع بیماریهای دل و طریق معالجات آن **باب دوم** ۳۸۴ اندر ضعیفی

دل و خفقان که از سوء المزاج گرم خیزد و معالجات آن **باب سیوم** ۳۸۴ اندر ضعیفی دل که از سوء المزاج سرد خیزد و معالجات آن **باب چهارم** ۳۸۵

اندر خفقان که از سوء المزاج خشک خیزد و معالجات آن **باب پنجم** ۳۸۵ اندر خفقان که از سوء المزاج سوداوی خیزد و از بخار سودا **باب ششم** ۳۸۶ اندر

غشی و ضعف دل و معالجات آن **باب نخستین اندر انواع بیماریهای دل و طریق معالجات آن** باید دانست که انواع بیماریهای دل

چهار نوع باشد [illegible] **دوم** انواع [illegible] **سیوم** تفرق الاتصال **چهارم** بیماریها که بمشارکت [illegible]

[illegible] سوء المزاج دل آنچه محکم بود علاج پذیر نباشد و آنچه علاج پذیر [illegible] بیماریها دل یا در رگهای دل بود یا در میان دل و میان غلاف

[illegible] بود [illegible] غلاف دل [illegible] حرکت انبساط باز دارد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تفرق الاتصال [illegible] حرکت [illegible] هلاک کرداند و آنچه

اندر غلاف دل افتد [illegible] جالینوس می گوید [illegible] غلاف دل [illegible]

[illegible] جالینوس [illegible]

[illegible]

[illegible] اندر غلاف دل [illegible]

و سبب تفرق الاتصال سه نوع بود یکی تفرق الاتصال که از لوازم [illegible] است **دوم** آنکه [illegible] است **سیوم** آنکه از جراحت

افتد و دل [illegible] هیچ احتمال نکند و گفته اند که هر گاه که [illegible] بیمار هلاک شود و جراحت اگر [illegible]

[illegible] هلاک کند و بیماریها که بمشارکت اندامها دیگر افتد بعضی بمشارکت دماغ باشد و بعضی بمشارکت جگر و بعضی بمشارکت

معده و امعا و رحم و حجاب و [illegible] و بعضی بمشارکت همه تن اما آنچه بمشارکت دماغ افتد چنان باشد که دماغ ضعیف شود و بسبب ضعف او عصبها

[illegible] است [illegible] ضعیف کرده [illegible] نسیم هوای تازه چنانکه باید بدل نرسد و

[illegible] و بدین سبب سوء المزاج دل و خفقان و غشی تولد کند و آنچه بمشارکت جگر افتد دو نوع است **یکی** آنکه جگر ضعیف شود

[illegible] طعام که خورده شود غذای تمام [illegible] حاصل نشود [illegible] **دوم** آنکه اندر جگر

سقام [illegible]

بیماریهای دل

[illegible]
محکم نباشد [illegible]
و آنچه در میان دل و غلاف [illegible]

و اماس [illegible]

خونها سودای تولد کند و هم از آن سبب غذای دماغ و دیگر اندامها سودائی شود و از دماغ بطریق شریانها بدل بازآید و اندیشهها بد و غمها تولد کند
سیوم آنکه اندر جگر خون بلغمی تولد کند و هم بدین طریق بدماغ رسد و از دماغ بدل بازآید و کسلانی و بی‌نشاطی و فراموشکاری و کندفهمی تولد کند چهارم
آنکه جگر خون گرم یا سرد بدل میفرستد و از آن خون سوء المزاج تولد کند پنجم آنکه اندر جگر آماسی افتد گرم یا سرد و بسبب پیوستن غشاها هم
بیکدیگر رنجی بغشای دل بازدهد و آنچه بمشارکت فم معده افتد سه گونه باشد یکی آنکه اندر فم معده خلطی بد باشد و بسبب نزدیکی رنجی
و شش بدل بازدهد و خفقان و غشی آرد سوم آنکه معده ضعیف شود و بسبب همسایگی درد بدل بازدهد و بسیار باشد که بکشد و آنچه بمشارکت حجاب
تولد کند چنان باشد که ماده ذات الریه بود آن ماده علت اشتغال کند و حجاب دل سبب کند و خفقان و غشی آرد و باشد که روح خبه کند و بکشد
و آنچه بمشارکت روده افتد چنان بود که اندر روده ماده حب القرع باشد یا کرمهای دراز و بخارات آن بدل و دماغ برآید خفقان و ضعف آرد و آنچه بمشارکت
رحم افتد چنان باشد که بسبب مشارکتی که رحم را با دماغ است بخارها بدماغ برآید و اندیشهها بد و وسواس آرد و از دماغ بطریق شریانها بدل بازدهد
و خفقان و غشی آرد و خفقان علتی است که از انواع سوء المزاج افتد و هر گاه که اسباب خفقان قوی گردد غشی آرد و خفقان طپیدن دل را گویند
و غشی از آن گویند که مردم بیفتد و بی‌هوش گردد و بعضی مردم عام علت ربو را که بپارسی تنگی دم زدن گویند خفقان نام نهند و فرق میان هر دو آنست که
ربو دم زدن باشد پیوسته و کوتاه و شتاب چنانچه دم زدن کسی باشد که دویده بود و خفقان طپیدن دل بود طپیدنی که با اختلاج ماند و اختلاج جنبش
اندامها باشد و عوام آنرا پریدن اندام گویند و بسیار بود که بسبب خفقان لطافت حس بود پدید آید و زود ساکن شود و بی سببی قوی پدید آید
و بعلاجی قوی زایل شود و گاه باشد که اگر شربتی آب سرد بازخورد در وی اثر کند و خفقان پدید آید و اسباب غشی دو نوعست یکی تحلیل روح
دوم خبه شدن روح و اسباب تحلیل روح سه نوعست یکی استفراغ بسیار بقی یا باسهال یا بیرون شدن خون بسیار از رگی یا از جراحتی یا بر وجهی دیگر
چون طمث و رعاف و نفاس و گشاده شدن رگهای بواسیر دوم آنکه شادی یا لذتی بافراط چون لذت مجامعت یافته شود و هر گاه که شادی
و لذت بافراط ناگاه بود دل اندر آن گشاده بماند و روح تحلیل پذیرد و غشی افتد و از آن غشی هلاک شود سیوم آنکه دردی عظیم چون درد قولنج
و غیر آن پدید آید و طبیعت روح را بجنباند و از جهت دفع الم قوت روح را بدان موضع فرستد و دل بدان سبب سرد شود و روح تحلیل پذیرد و غشی
افتد و از آن غشی هلاک شود و اسباب خبه شدن روح دو نوعست یکی امتلا و بافراط خاصه از شراب و امتلای بافراط حرارت غریزی
و روح را خبه کند و فرو میراند دوم آنکه غمی یا ترسی بافراط پدید آید ناگاه و دل بدان سبب فراهم آید و روح خبه گردد و هلاک شود و این معنی اندر
[illegible] کتاب دوم شرح یاد کرده آمده است انواع آفتها و بیماریها که دل را افتد آنست که یاد کرده آمد طریق علاج او آنست که یاد کرده آید و باب [illegible]
از بهر آنکه دل شریفتر از همه اندامهاست علاج او با احتیاط تر از همه اندامها باید چه در استفراغ و چه در تبدیل مزاج بیماریهای دل که امتلای
بیشتر بسته بود که معده و مردم زود رابسته دارد و بعضی بخاری غلیظ باشد که از عضوی دیگر بدو میرسد و از جهت امتلای رگ باسلیق باید زد
چپ و فی الجمله حالها استفراغ بفصد بی‌خطرتر است از بهر آنکه اندر فصد حاجت نیست بداروی که قوت او بدو رسد و احتیاط اندر وی
آن نیست که قوت نگاه دارند و یکبار خون بسیار نکشند و دیگر علاجها با احتیاط تمام باید کردن و هر داروی که بکار دارند چه مسهلی که از آن
بدل کند و چه داروی که استفراغ کند هیچ خالی نباید از داروها که بدل مخصوص است و روح را قوت دهد از بهر آنکه داروهای مسهل ضد اخلاطست

دوم آنکه بسبب حرکت خلط بد که بدل برآید تا گرد خفقان و غشی آرد خفقان هم

تعریف خفقان و غشی

ذکر ما یافته هم

سیوم آنکه علامت و روح بافراط شده پذیرد و دل هلاک نباید هم

در باب نوزدهم از جزو دوم از کتاب نهم هم

راست و از جهت سده‌های باسلیق از دست هم

بحشتان

سبب داروی که غرض از وی پاک کردن خلطی باشد از دل آمیخته باید با داروهای که بدل مخصوص است تا قوت داروهای دیگر بدل رساند و روح را نیز
و داروی که از وی غرض تبدیل مزاج باشد هم ازین داروها که بدل مخصوص است با وی باید آمیخت از بهر دو کار یکی آنکه تا قوت داروهای دیگر بدل
رساند دوم آنکه اگر مزاج گرم است و بداروهای سرد علاج میباید کرد همه یکبار سردی نشاید از بهر آنکه دل معدن روح است و گوهر روح گرم است
و گرمی او اصلی و غریزی گرمی نیست و بسبب سوء المزاج غریب تحلیل پذیرد و ادرک شود و باشد که بسوزد و دود ناک شود و با این همه اگر داروهای سرد
مسهل افراط کرده اند بیم باشد که باز روح دل فرو میرانند پس صواب آنست که داروهای گرم که بدل مخصوص است با داروهای سرد بیامیزند و بدین سبب است
که پیشینگان اقراص کافور که از بهر سوء المزاج دل ساخته اند با زعفران نیست و آنچه از بهر استفراغ ساخته اند بالسان الثور یا چیزی که مانند او بود
بنت از بهر آنکه دانسته اند که آفریدگار تبارک و تعالی طبیعت را مسخر حکمت الهی گردانیده است و بر نگاه داشتن مصالح تن نگاه داشته
و هر گاه که طبیعت قوی باشد بر مقتضای حکمت رود مثلا که قوت زعفران که اندر اقراص کافور باشد جداگانه کنند و از اجزاء کافور بروح رساند
تا روح بدان برافروزد و قوت گیرد و قوت کافور و غیر آن بگوهر دل رساند تا مزاج گرم او باعتدال باز آید بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی و اگر طبیعت
قوی نباشد هیچ علاج سودمند نبود و اندرین ترکیب فایده دیگر هست و آن آنست که داروهای سرد گرنده نباشند و قوت آن بدل نتواند رسید
بدین سبب حاجت افتاد بدانکه او را با داروی گرم که با دل خاصیت و اشتهای دارد بیامیزند تا قوت آن بدرقه باشد که بدل رساند و داروها که
دل را سود دارد بسیار است لکن آنچه خاصیت اشتهای دارد آنست که اینجا یاد کرده آید آنچه باعتدال نزدیکست یاقوت و بیجاده و مروارید
و زر و سیم و لسان الثور و آنچه گرمست درونج است و بهمن و مشک و عنبر و زرنباد و ابریشم و زعفران و بهمن سرخ و بهمن سپید و ترنج و زهر
و تخم او و رشا و تخم او و فلنجمشک و تخم او و برگ ترنج و پوست او و قاقله و کبابه و ساذج هندی و رازیانه و آنچه سرد است مروارید است و کهربا
و کافور و طباشیر و صندل و طین مختوم و سیب و ترشه ترنج و کشنیز تر و کشنیز خشک این جمله داروهاست که بدل تعلق دارد باب دوم از گفتار
هشتم از کتاب ششم اندر خفقان که از سوء المزاج گرم خیزد و معالجات آن اسباب سوء المزاج گرم که دل را افتد پنج نوعست یکی
اعراض نفسانیست چون خشم و اندیشه بسیار در کارهای مهم دوم تنگی نفس و گرفتگی منفذ نسیم هوای تازه که بدل رسد سیوم در گرمابه گرم
و هوای گرم درنگ بسیار کردن چهارم پیوسته طعامها و شرابها گرم خوردن خاصه اگر تشنه شود و آب سرد کمتر یابد پنجم پیوسته بوی داروها و عطرهای
گرم بوئیدن و نزدیک داشتن علامات علامات خفقان گرم آنست که با سوزش بود و با تشنگی بود و از هوای گرم و گرمابه و نزدیکی آتش تیز شود و از هوای
سرد و بوی گلاب و عطرهای سرد خنک راحت یابد و گاه باشد که خفقان گرم با تب بود و اسباب که یاد کرده آمد در پیش افتاده بود معالجات
اگر که خون ظاهر بود نخست رگ باسلیق زنند و شربتها و بویها خنک بکار دارند و هوای خانه خنک کنند چنانچه معلومست و بر سینه ضمادهای
صندل و کافور مینهند و پیراهن مصندل بپوشند و شراب صندل و اقراص کافور بکار دارند صفت ضماد صندل بگیرند صندل سپید و بگلاب بسایند و اندکی
سرکه خوش بوی بر چکانند و کافور بر و مالند و با آب سیب ترش و آب آبی بیامیزند و دستارچهای کتان بدان ترکنند و بر دل نهند و آب
آهنگران با گلاب آمیخته اندر ضمادها بکار داشتن سودمند بود پیراهن مصندل بگیرند صندل سپید بگلاب بسایند و کافور در وی مالند و پیراهن
توزی بدان ترکنند و بهوای خوش خشک کنند و هر وقت اندکی گلاب برین پیراهن پاشند و در پوشند و اگر دستارچه توزی مصندل کنند

است گرمی غریب هم

دیگره هم

ادویه قلبیه

رسالة هم

خفقان گرم

علامت هم

و گلاب هم

و بر روی با بیرا گسترده و با شند سخت صواب بود **صفت شراب صندل** بگیرند صندل سپید سوده کوفته مقدار سی درم کشنیز خشک کوفته
پنج درم اندر صد درم آب غوره و پانزده درم سرکه و یکمن آب تر کنند یک شبانروز دیگر روز از آن بپزند با آتش نرم تا دو بهر آب برود یکبهر بماند
و به دست بمالند پس بخرقه کتان بپالایند و یکمن نبات یا طبرزد برافکنند و نیم درم زعفران شاخ اندر خرقه توزی بسته در افکنند و بپزند تا نیک
برداند و بقوام آرند و خرقه زعفران اندر وی بمالند و از وی دور کنند و بنهند تا فاتر شود پس ده درم طباشیر سوده و نیم مثقال کافور دو درم
صندل سوده اندر وی بمالند و بیامیزند شربت پنج درم با شراب سیب گر با آب تخم خرفه دهند **صفت اقراص کافور** بگیرند طباشیر و گل سرخ و بذر
از هر یکی چهار درم تخم خیار و تخم خرفه و خیار بادرنگ و تخم کدوی پاک کرده از هر یکی سه درم تخم کوکنار و کشنیز از هر یکی دو درم و نیم صندل
سوده سه درم سرطان نهری بریان کرده و رب السوس از هر یکی یکدرم زعفران و کافور از هر یکی دو دانگ ترنجبین ده درم کثیرا یک درم و نیم
خشک یکدرم و نیم همه بکوبند و بلعاب دانه به بسرشند و اقراص کنند نافع بود **صفت شرابی** که تشنگی و حرارت بنشاند بگیرند آب انار ترش
و آب آلوی ترش و آب خرما هندی و آب ترشی ترنج و آب غوره از هر یکی راستا راست شکر بنهند و بقوام آرند **صفت سفوفی** که دل گرم را
سودمند بود بگیرند گل و طباشیر از هر یکی یکدرم کشنیز خشک دو درم کافور نیم دانگ شربت یک مثقال اندر آب سیب بدهند **صفت سفوفی دیگر** بگیرند مروارید
و کهربا و بسد و لسان الثور و شب یمانی و گل مختوم از هر یکی یک مثقال سک نیم مثقال شکر طبرزد هفت مثقال شربت دو مثقال با شراب سیب یا آب
انار بدهند و اگر بحران فصد باستفراغ دیگر حاجت آید مطبوخ هلیله دهند و اگر شیر آب دهند اولیتر بود و اگر حرارت زیادت شود و رسید که
اماس یا بثره تولد کند بداروهای خشک تر حاجت آید چون افیون و تخم لفاح بگیرند افیون نیم دانگ تخم لفاح دانگی و نیم کافور یک طسوج مشک و زعفران
از هر یکی راستا راست یک طسوج ترکیب کنند و بدهند و در تب شربتها دادن بر این گونه باید بامداد شراب سیب گر شراب ترنج با اقراص کافور
بدهند و اگر خواهند اقراص کافور اندر آب انار یا آب تخم خرفه یا آب خیار دهند روا باشد و کشکاب نیز بجای آبها دادن روا بود و بوقت خواب
شربتی از این سفوفها که یاد کرده آمد با آب انار بدهند و اگر بیمار سفوف را کاره بود گل ارمنی با آب انار و لعاب اسپغول بدهند و اگر تب
بجای این آبها دوغ گاو سودمند بود و طعام ماهی تازه خوردن بسرکه پخته و مصوص افسرده و مزوره ریواج و انار دانگ و غوره دهند و نان
با شراب سیب دادن و نان اندر گلاب و شراب ریحانی بهم آمیخته ترید کردن و آب ترش ترنج و آب لیمو با گلاب آمیخته و بشکر ترشی انار شکسته
و سرد کرده سودمند است و اگر قوت ضعیف باشد و بیم بود که حرارت غریزی با این شربتها حلک پای ندارد روا بود که کبابه و قاقله و پوست ترنج
و مانند آن چیزی با این غذاها و شربتها حلک بیامیزند و لسان الثور و ابریشم خام نافع بود و دلیری کردن و بدادن آب
کردن بهوای حلک بهترین علاجی است و محمد زکریا میگوید هر کرا از فضله خفقان گرم اندکی بیشتر از سی سالگی مرد نه و هیچکس
به پیری رسید **باب سیوم از گفتار هشتم از کتاب ششم اندر یاد کردن خفقان که از سوء المزاج سرد خیزد و معالجات آن** اسباب
خفقان سرد که از سوء المزاج سرد خیزد ضد اسباب سوء المزاج گرم بود **علامات** رنگ وی ضد او نه سوء المزاج سرد بسپیدی و کبودی گراید
از زیر و کسل و دیر کاری اندر وی پدید آید و تشنگی کمتر بود و از هوای گرم و بوی عطر گرم راحت یابد **معالجات** از آنکه علت محکم باشد شراب
ریحانی مقداری اندک موافق بود و بوی مشک و عود و عنبر سودمند بود و غالیه بر سینه طلا کردن و روغن ناردین مالیدن و میبا اخلاط و دواء المسک

بمقدار آبها ـ
سرخ ـ
علاج کننده ـ
خفقان سرد

خفقان سرد را ساکن کند **صفت ضمادی** که خفقان سرد را زایل کند بگیرند قسط و سنبل و سعد و دارچینی و مشک همه را بکوبند و با آب مورد تر و بشراب ریحانی
بسرشند و بر دل نهند **صفت میبه** آبی پاک کرده از بیرون و اندرون بکوبند و آب ازو بگشند و یکشب بنهند تا صافی شود و دیگر روز بپالایند و ثقل
آبی را اندر شراب کهن تر کنند یکشب و دیگر روز بجوشانند و بمالند و بپالایند یکمن از این شراب و یکمن از آن آبی پالوده بهم بیامیزند و نیمن انگبین بر نهند
و سنبل و دارچینی و قرنفل و مصطکی و قاقله و کبابه از هر یکی درم عود خام نیم درم زعفران شاخ چهار دانگ همه را نیم کوفته اندر خرقه بندند فراخ و اندرین
شراب افکنند و می پزند و آنرا هر ساعت همی مالند چون شراب تمام پخته شود و بقوام آید این خرقه از وی جدا کنند و بنشانند و دانگی مشک سوده بر
وی پراکنند و بیامیزند و گوارش عنبر که اندر باب علاج معده یاد کرده آید سودمند بود و تریاق فاروق و مثرودیطوس نافع بود **صفت سفوف** که
خفقان سرد را نافع بود بگیرند کهربا و جند بیدستر از هر یکی یکدرم پوست ترنج نیم درم تخم فلنجمشک نیم درم همه را بکوبند و بانگبین بسرشند و بدهند **صفت
سفوفی دیگر** بگیرند نعنع و کهربا از هر یکی پنج درم بسد و حریر خام از هر یکی سه درم قرنفل دو درم شربت دو درم با شراب سیب گر با شراب انگوری
گرمابه و ریاضت باید فرمود و طعامها و چیزهای خوش که گرم سازند صداع سرد با دارچینی و ابزارهای گرم سازند چون زیره و کرویا و نانخواه و گوشت کبک
و کبوتر بچه بریان موافق باشد اگر سوء المزاج سرد با تری باشد **علامت** وی آنست که خداوند علت پندارد که دل او در میان آب نهاده است
و خفقان برسان آن بود که کبوتر بچه در آب افتد و بطبیعه **علاج** وی آنست که نخست استفراغ کنند بحب اسطوخودوس مرکب کرده با ایارج فیقرا اگر حب تواند
و اگر ایارج فیقرا بگیرند یکمثقال و یکدرم افتیمون سوده با سکنجبین بسرشند و بدهند سودمند بود و اگر رطوبت بسیار باشد ایارج لوغاذیا و تیادریطوس
موافق بود و اگر کسی را قی کردن آسان بود قی فرمایند و از پس استفراغ دوا المسک مرد حلو و معجونها و معجونهای گرم باید دادن **صفت دوا المسک مر**
بگیرند افسنتین رومی و صبر و ریوند از هر یکی شش درم نانخواه و زعفران و تخم کرفس از هر یکی چهار درم سنبل و ساذج هندی از هر یکی دو درم جندبیدستر
و مشک از هر یکی یکدرم همه بکوبند و بپزند و با انگبین مصفی بسرشند شربت یکمثقال اندر آب لسان الثور مقوی بدهند **صفت دوا المسک حلو** بگیرند زرنباد و درونج
از هر یکی یکدرم مروارید و کهربا و بسد و ابریشم خام مقرض از هر یکی یکدرم و نیم بهمن سرخ و سپید و ساذج هندی و سنبل و قاقله و قرنفل و جندبیدستر
و اشنه از هر یکی چهار دانگ زنجبیل و دارفلفل از هر یکی دو دانگ مشک دانگی و اندر نسخه دیگر دانگی و نیم همه را بکوبند و با انگبین شهد آتش رسیده بسرشند
و بکار برند **صفت مفرح گرم** بگیرند کهربا و برگ فلنجمشک و ابریشم خام مقرض و تخم بادرنجبویه از هر یکی دو درم لسان الثور و گل سرخ از هر یکی چهار درم مروارید
ساذج هندی یکدرم و نیم سنبل و سلیخه و قاقله و حریر بوا و گل سوسن و کندر و عود هندی و اسطوخودوس و افتیمون و زرنباد و درونج و دارچینی از
هر یکی یکدرم آمله دو درم و نیم بادرنجبویه دو درم و نیم بهمن سرخ و سپید از هر یکی دو دانگ و نیم یاقوت دو درم حجر ارمنی مغسول دو درم زعفران یکدرم و نیم
بسد سه درم همه بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند شربت دو مثقال بدهند **صفت انوشدارو** بگیرند گل سرخ شش درم سعد پنج درم قرنفل
و مصطکی و سنبل و اسارون از هر یکی سه درم قرفه و زرنب از هر یکی دو درم زعفران و بسباسه و قاقله و هال و جوزبوا از هر یکی دو درم همه را
بکوبند و بپزند و نگاه دارند و نیمن آمله پاک کرده اندر پنج من آب بپزند تا دو بهر آب برود و یک بهر بماند و به دست بمالند و بپالایند و یکمن انگبین
مصفی گرم بپالاید برافکنند و بقوام آرند و داروها کوفته بر آن بسرشند و بکار دارند شربت دو مثقال این دارو آزموده است دل را قوت دهد
و دهن خوشبوی کند و رنگ روی تازه و برافروخته و صافی کند و بوی عرق خوش کند پیش از طعام و پس از طعام بدهند **صفت سفوفی** که خداوند

آب ـ
طعامهای ـ
چهار دانگ و نیم قرنفل یکدرم و مشک از هر یکی ـ
هندی ـ

زراوند مدحرج و درونج از هر یکی نیم درم خشک و الکی سنبل و مروارید از هر یکی یکدرم صح ترشده

خفقان سرد را سود دارد بگیرند نعنع و کهربا بریان کرده و بسد بریان کرده و شب یمانی بریان کرده و سعد از هر یکی سه درم مشک هفت درم شربت
سه درم اندر شراب السفرجل بکار برند صفت شراب السفرجل بگیرند افسنتین رومی پنج درم گل سرخ پانزده درم سنبل دو درم ترنجبین نیم کوفته دو درم
اندر دو من آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و مهر باید داد مقدار بیست درم گرم کنند و سفوف یاد کرده بدو دهند هر نوبت چنین میدهند از تنها دیگر
کیا داکرده آید عجب مشاهده تصرف میکنند باب چهارم از گفتار هشتم از کتاب ششم اندر خفقان که از سوء المزاج خشک خیزد و معالجات

خفقان خشک

آن خفقان که از سوء المزاج خشک تولد کند از دو بیرون نبود یا گرم و خشک بود یا سرد و خشک و احوال خداوند مزاج گرم و خشک همچون احوال
خداوند دق بود و علاج او علاج دق است آمیخته با علاج خفقان که از سوء المزاج گرم خیزد چنانکه یاد کرده آمده است و احوال خداوند مزاج سرد و خشک
همچون حال تن الشیخوخه بود و علاج همان باب پنجم از گفتار هشتم از کتاب ششم اندر خفقان که از سوء المزاج سودائی خیزد و از بر آمدن بخار سودا

در باب دوم ازین گفتار یاد کرده آمده است و علاج دق در جایگاه خویش باشد ... بهم یاد کرده آمده است صح

خفقان سودائی

احوال خداوند این علت همچون احوال خداوند مالیخولیا بود معالجات اما اگر تولد سودا از بلغم افتاده بود نخست مسهلها بباید داد بدین نسخه بگیرند
تربد و افتیمون و غاریقون و اسطوخودوس و هلیله کابلی از هر یکی یکجزو ایارج فیقرا و هلیله سیاه از هر یکی یکجزو و نیم عود هندی نیم جزو همه را بکوبند و حب کنند
شربت از دو درم تا سه درم نافع افتد ان شاء الله صفت حبی دیگر بگیرند تربد و افتیمون از هر یکی یکدرم شحم الحنظل و غاریقون و حجر ارمنی مغسول از هر
یکی دانگی و نیم سقمونیا دانگی ملح نفطی دانگی خربق سیاه نیم دانگ اسطوخودوس دو دانگ و مصطکی دانگی حب کنند چنانکه رسمست و اگر تولد سودا از صفرا
افتاده بود استفراغ بدین حب کنند بگیرند تربد و افتیمون و سنا مکی و شاهترج از هر یکی یکجزو هلیله زرد یک جزو و دو دانگ صبر دو جزو لاجورد مغسول از هر
از یکجزو مصطکی یک جزو و دو دانگ گل سرخ و ربع از یکجزو همه را بکوبند و حب کنند بآب سیب شیرین شربت چهار درم و اگر ماده علت سودا
محض باشد حب شبیار دهند تا دماغ و نواحی دل را پاک کند صفت شبیار بگیرند هلیله کابلی و افتیمون از هر یکی جزوی خربق سیاه از یکجزو دانگی

ایارج فیقرا یکجزو و نیم اسطوخودوس دو بهر از یکجزو صح

مصطکی و عود خام و بسفایج از هر یکی نیم جزو حجر ارمنی مغسول از هر یک جزو و دو دانگ شحم حنظل یکجزو همه را بآب سیب شیرین بسرشند و حب کنند شربت
از یکدرم تا مثقالی بوقت خواب این حب بدهند و بامداد غرغره فرمایند بسکنجبین که از گور ... بسازند صفت مسهلی که ماده سودا را پاک کند هلیله کابلی
و هلیله سیاه از هر یکی یکدرم افتیمون و ترنجبین از هر یکی نیم درم دواء المسک سه درم همه را بکوبند و بهم بسرشند و سه روز بنهند تا تخمیر شود پس اندر آب
ریحان حل کنند و بدهند و در بعضی نسختها بجای ترنجبین دانگی و نیم حجر ارمنی مغسول آورده اند صفت حبی دیگر ایارج فیقرا و افتیمون و اسطوخودوس از هر یکی نیم
درم حجر ارمنی مغسول و حجر لاجورد مغسول از هر یکی دانگی و نیم عود هندی و نعنع و مصطکی از هر یکی دانگی شحم حنظل و غاریقون و ملح نفطی از هر یکی
دانگی و نیم خربق سیاه مطبوخ سقمونیا نیم دانگ جمله یک شربت صفت معجونی بگیرند هلیله کابلی و هلیله سیاه و آمله و تخم فلنجمشک و تخم بادرنجبویه و لسان الثور
و اسطوخودوس و افتیمون و گل ارمنی و عود هندی و سعد و ترنجبین و کشنیز خشک از هر یکی سه درم کهربا و بسد و مروارید و ابریشم محرق و حجر ارمنی
مغسول از هر یکی درمی و نیم تخم خرفه و مغز دانه کدو از هر یکی چهار درم همه را بکوبند و بیزند شربت یک مثقال اندر آب بادرنجبویه گرانند شراب سیب شراب
لسان الثور اندرین علت سودمند بود شراب لسان الثور بگیرند لسان الثور خشک سی درم برگ بادرنجبویه پنج درم سنبل و ساذج هندی از هر یکی دو درم ابریشم
چهل درم همه اندر سه من آب بپزند تا یک من باز آید و یکمن شکر بر افکنند و بقوام آرند شربت بیست درم بگلاب یا آب سیب شیرین دواء المسک

و بپالایند صح

که خداوند این علت را سودمند بود بگیرند مصطکی و دارچینی و ترنجبین و سنبل و مسک و کبابه و جدوار و [illegible] قاقله کبار و سعد و پوست ترنج و عود خام

و زعفران و دار بلبل

و زعفران و دار بلبل و تخم بادرنجبویه و تخم فلنجمشک و تخم مرزنگوش و زرنباد از هر یکی پنج درم کهربا و بسد و ابریشم خام و ساذج هندی و درونج و زرنباد
از هر یکی پنج درم مسک دو مثقال همه را بکوبند و بیزند و نگاه دارند و هلیله کابلی مقشر ده استار اندر یکمن آب تر کنند و یک شبانروز بنهند
دیگر روز بپزند تا دو بهر آب برود و بپالایند و یکمن زنبق انگبین مصفی بر افکنند و بقوام آرند چنانکه رسمست و بنهند تا نیم گرم شود و داروهای کوفته بدو بسرشند
از آنجمله یک مثقال یا پانزده درم شراب سیب شیرین دهند باب ششم از گفتار هشتم از کتاب ششم اندر غشی و ضعف دل و معالجات آن

غشی

اندر باب نخستین ازین گفتار یاد کرده آمده است که هر گاه که اسباب ضعف دل قوی گردد همان اسباب بعینها اسباب غشی باشد علامات
آنجا که سبب غشی امتلا باشد رنگ افشرده بود و نبض قوی باشد لکن بسبب امتلا با گرانی و دیری بود نبض و آنجا که تحلیل روح باشد نبض ضعیف
و صغیر و بطی باشد و آنرا که غشی بتدریج افتد نخست نبض او صغیر شدن گیرد و رنگ او بگردد و پیش چشم خیالی ظلمتی یا خیال رنگی دیگر پدید آید و اطراف سرد
شود و اندک مایه عرق کند سرد باشد و باشد که همه تن سرد شود و اگر غشی قوی باشد چشم باز نتواند کرد و آنرا که در غشی رنگ روی سبز شود و سر او گران
در پیش او فکنده شود و سر راست نتواند داشتن هر گاه که سر و گردن او راست کنند در حال بمیرد نیک بباید دانست که غشی موتی را علامتست
و هر گاه که اندر پس اسهالها از پس رگ زدن یا از پس ادرار و جراحتی این علامتها که یاد کرده آمد چیزی پدید آید زود تدارک نگاه داشتن قوت مشغول
شدن و آنرا که پیش از غشی با سر و پیشانی گشتن پدید آید بباید دانست که سبب از معده می خیزد و امید علاج پذیرفتن هست و اگر از اسباب مشارکت
اعضا و علامات آن و از اسباب سابقه و بادیه چیزی ظاهر نشود بباید دانست که سبب از دل خاستست زود هلاک شود و اگر کسی را در میان رگ
زدن غشی افتد بی آنکه خون بسیار بیرون کنند و رگ زدن عادت داشته بود و هیچ بار غشی نیفتاده بود بباید دانست که در تن او بیماریست و معده
او ضعیف است و کسانی باشند که عادت رگ زدن نداشته باشند و چون تا رگ زدن آغاز کنند غشی پدید آید از آن غشی نباید ترسید و بباید دانست
که سبب آنست که رگ زدن عادت نبوده است خاصه اگر دانند که معده قویست و اخلاط تن او بدی نیست که از حرکت خون غشی تولد کند معالجات
آنرا که سبب غشی سوء المزاج محکم بود او را علاج نیست و آنرا که غشی بمشارکت عضوی دیگر افتد امیدوار باشد که علاج پذیرد و طبیب خداوند غشی را
در حال غشی یا بعد از آن حال که بهش باز آمده بود اگر اندر حال غشی باید بتدبیر باز داشتن سبب مشغول نباید بودن بیاری قوت و مدد دادن روح
مشغول باید بودن بچیزهای خوشبوی و چیزهای که بحلق اندر چکانند خداوند مزاج گرم صفراوی را کافور و صندل و گلاب و خیار و خیار بادرنگ سرد
بکرده با اندکی مشک همی باید بویانیدن تا مشک حرارت غریزی را مدد کند و کافور و صندل و گلاب حرارت غریب را تسکین دهد و گلاب سرد کرده در
حلق او چکانند و بر سینه و روی او زنند و آب سرد باید تا شراب رقیق گرم یا ماء اللحم آمیخته در حلق چکانیدن صواب باشد و چون بیدار شود او را
صندل پوشانند و طعام مصوص افشرده و دوغ سرد همی باید دادن و خداوند مزاج سرد را بوی مشک و غالیه و عنبر علاج باید کردن و شراب گرم
کرده با دواء المسک یا مقدار یکقطره مسک که بحلق او در چکانند و فم معده او را بروغن گرم چون روغن ناردین و روغن مصطکی همی مالند و اگر اتفاق چنان افتد
که خداوند غشی روزه داشته باشد یا سببی دیگر گرسنه بوده شراب از وی دور باید داشت از بهر آنکه هر گاه معده تهی باشد شراب بر اثر تشنج و اختلاط
عقل آرد و علاج او بوی طعامهای خوش باید و اندکی ماء اللحم باید دادن و اگر سبب غشی استفراغی قوی باشد یا سببی دیگر که او را استفراغ آورده باشد چون
رگ زدن بسیار یا از جراحتی خون بسیار رفتن آب سرد و گلاب سرد بر اندام او نشاید زد لکن بوی کباب و بوی مرغ بریان کرده و کشنیز خشک بر آتش مالیده

سبب صح از بهر آنکه خون از اعضا بهر بیرون بار شود و رگ ... ضعیف گردد صح

ماده صح

بر اثر در غلاف معده ... تشنج و اختلاط عقل

چنانچه رسمت و بوی سیب و آبی که آتش بر افکنند و بوی نان گرم علاج باید کردن و دم معده را بروغن گرم مالیدن و ماء اللحم با اندکی شراب ریحانی
در حلق او چکانیدن تا ماء اللحم را به رقه کند و بقیتی رساند در روح راه دو کنند و اگر غشی از پس فصد افتد اندکی مشک در آب آبی یا ماء اللحم
آمیخته در حلق او چکانند و چون بهوش باز آید هم ازین ماء اللحم دهند اندک اندک و گل نیشابوری که بوی کافور پرورده باشند ترندان صواب بود
و اگر سبب غشی عرق کردن بسیار بود اطراف او را بگلاب و آب سردی مالند و برگ مورد و حک کوفته و بیخته و مانند این بر اندامها او
پراکنند تا عرق را باز دارد و قوت را با آبی و ماء اللحم و بویهای خوش مدد کنند و اگر در حال غشی تشنج کشیدن و فواق پدید آید ازان حال بود
بوی طعام از وی دور باید داشتن و جهد باید کردن تا قی کند و پر مرغی بگلوی او فرو کردن و دم معده او را جنبانیدن و بآوازهای بلند چون او را طلب
و بوق و مانند آن او را بیدار کردن و چیزی که عطسه آرد به بینی او داشتن چون کندش و مانند آن پس اگر بدین تدبیرها بیدار نشود و عطسه نده باید
که در وی امید نماند و اگر سبب غشی دردی چون درد قولنج و مانند آن بود تدبیر بالغ کند باید کردن پس علاج قولنج کردن و اگر سبب گزیدن حیوانی زهرناک
باشد یا خوردن طعامی زهرناک تریاقها و پازهرها باید دادن و اگر سبب غشی عرضی از اعراض تشنج باشد بوی عطری که موافق مزاج او باشد علاج
باید کردن و اطراف او را با آب سرد و گلاب سرد مالیدن و دم معده را بروغن گرم مالیدن و زمانی اندک بینی او گرفته داشتن و باهستگی بالیدن و گلاب و ماء اللحم
در حلق او چکانیدن و باید دانست که جهد کردن تا قی افتد در بیشتر انواع غشی سودمند بود لکن اگر در غشی که سبب آن عرق بسیار بود زیان دارد و اطراف
مالیدن و گرم داشتن و دم معده را بروغنها گرم مالیدن و بیدار داشتن و در سخن گفتن منع کردن سودمند بود و اگر در حال غشی سرما یافته باشد یا از
شربتها سرد اعضا او سرد شده باشد غلاظ و مانند آن دادن صواب بود و گشادن رگ و فصد با از پس آن غشی افتد سبب آن ضعف معده بود
و غلبه صفرا پیش از فصد شربتها که معده را قوت دهد و تسکین صفرا کند باید دادن چون شراب انار و رب سیب و رب آبی و لیمو و اگر سبب غشی
اختناق رحم بود بوی عطر از وی دور باید داشتن و بعلاجها دیگر مشغول باید بودن و بوی که با معده او موافق بود بو باید ان چون سیر و آب غوره
و پنیر و ابخره تا شفا یابد ان شاء الله تعالی **گفتار نهم از کتاب ششم** اندر احوال چهار بیماری پستان و معالجات آن و این گفتار را ده باب است
باب نخستین [۲۸۶] اندر احوال شیر در اندکی و بسیاری و معالجات آن **باب دوم** [۲۸۶] اندر حال زنانی که شیر او بسیار باشد و معالجات آن **باب سیوم** [۲۸۷]
اندر بستن شیر در پستان و معالجات آن **باب چهارم** [۲۸۶] اندر عفن شدن شیر در پستان و معالجات آن **باب پنجم** [۲۸۷] اندر آماس گرم که در پستان
آید و معالجات آن **باب ششم** [۲۸۸] اندر آماس سرد که در پستان پدید آید **باب هفتم** [۲۸۸] اندر سخت شدن پستان و غددها که اندر وی پدید آید و معالجات آن
باب هشتم [۲۸۸] اندر دبیله که در پستان پدید آید و معالجات آن **باب نهم** [۲۸۸] اندر ریش بلیه که گوشت پستان را بخورد و معالجات آن **باب دهم** اندر بزرگ
پستان تا بزرگ نشود **باب نخستین اندر یاد کردن احوال شیر در اندکی و بسیاری و معالجات آن** اگرچه شیر و منی و خون همه بصورت
مخالف یکدیگرند و جایگاه تولد و تغیر صورت هر یک اندامی دیگرست اسباب تولد هر سه یکسانست و اسباب کمی و بیشی هر سه دو نوعست
یکی از جهة ماده و دیگر از جهت قوت و مزاج آن اندام که جایگاه تولد اوست اما بسیاری شیر و بسیاری منی بسیاری خونست آنچه از جهت ماده است
دو نوعست یکی آنکه هرگاه که طعام در کمیت و کیفیت معتدل باشد ازو خون نیک و تمام تولد کند و هرگاه که برخلاف این باشد ازو خون
اندک تولد کند مثلا از طعامی که در خشکی یا در سردی یا در گرمی یا در تری یا در گرمی و خشکی یا در سردی و خشکی یا در سردی و تری از اعتدال بیرون باشد

حس ادرا صح

بسیاری و کمی شیر

سبب صح

خون کمتر تولد کند و هرگاه که خون کمتر تولد کند شیر و منی کمتر بود دوم آنکه خون از جانبی دیگر خون بیک جانب میل کند و این چنان باشد که در عضوی اماسی خونی
پدید آید یا از جانبی دیگر استفراغی افتد و آنچه از جهت مزاجست چنان بود که مزاج همه تن یا مزاج پستان در خشکی یا در تری از اعتدال بیرون باشد
اگر در خشکی یا معتدل بود ماده بسبب افراط تری از ان بیرون شود که شیر تولد گشت یا ازوی شیر ناپسندیده تولد کند **علامات** شیر ناپسندیده از خون صافی
تولد کند و شیر ناپسندیده یا از خون صفرایی تولد کند یا از خون بلغمی یا سوداوی اما شیر صفرایی زرد و رقیق و گرم باشد و بوی و طعم او تیز گونه بود
و شیر بلغمی سپید و آب ناک باشد و اگر با بلغم گرمی غلبه دارد طعم او شور بود و اگر سردی غلبه دارد طعم و بوی او بترشی گراید و شیر سوداوی سطبر باشد و اگر
وگاه باشد که بسبب خشکی مزاج قوام شیر سخت غلیظ گردد و همچون رشته رشته بیرون آید و آنچه از خون صافی تولد کند رنگ و قوام او معتدل باشد
و طعم و بوی او خوش **معالجات** هرچه منی را زیادت کند شیر را همچنان زیادت کند چون ترواری سپید و سرخ و تخم خشخاس سپید و پستان را بر
پستان گوسفند و طعامهای که میل بگرمی و تری دارد و ازوی کیموس نیک تولد کند و سخت نگاه باید کردن تا سبب اندکی شیر یا سبب تباهی او چیست
اگر سبب خوردن طعامهای بد باشد و ناموافق ازان باز دارند و چیزهای موافق دهند و اگر سبب رنج و ریاضت و کار سخت باشد آسایش
فرمایند و اگر سبب نوعی از انواع سوء المزاج بود شربتها و طعامها بدل کنند و فرمایند و اگر در تن خلطی بد باشد تن را ازان خلط پاک کنند اما خداوند
مزاج گرم صفرای را سکنجبین با جلاب آمیخته و شیره تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کدو با جلاب آمیخته و سبزی تره شیر گاو با شکر و ماهی تازه خورد
و گوشت بزغاله و مرغ مسمن و حسو که از کشک جو و شیر تازه پزند و شوربای گوشت بره که در وی ملوخیا بوستانی و اسفاناخ پخته باشند سود نیک
بود و خداوند مزاج بلغمی و سوداوی را از طعامها گزر و چغندر و شبت و بادیان و کرفس همی فرماید کرد و قلیه نرگس با دارچینی و حسو که از آرد گندم و نشاسته تازه
و برگ بادیان و حلبه سازند موافق بود و آنرا که شیر او همچون رشته رشته بیرون آید منفعت دهد و گنگ جو در آب پزند بر سینه و پستان نهادن ضماد کنند یا
طعامهای تر فرمایند و فرمایند **صفت دوای معتدل** که شیر زیادت کند بگیرند ارده کنجد و از او شراب انگوری بدست بمالند و حل کنند و بپالایند و ان شراب
بدهند و تن آنجا و کنند و بر پستان او نهند **صفت طعام معتدل** بگیرند کشک گندم نیم کوفته سی درم کشک جو پوست کنده و کدو از هر یکی بیست درم انجیر
خشک ده عدد تودری ده درم همه بیامیزند و هر بامداد مقدار بیست درم با چهار عدد انجیر و یک دو شاخ برگ بادیان تر در مقدار یکمن آب بپزند تا مهتابار
پنجاه درم باز دارند و صد درم شیر تازه بر سر او کنند و بپزند چنانچه رسمت و پنج درم روغن بادام و بیست درم شکر سوده بر افکنند **صفت شربتی دیگر**
بگیرند ده درم روغن گاو و کواخته با یک قدح شراب انگوری بیامیزند و بدهند و رستاق لاله با کشک جو بپزند و طبیخ آن با شکر بدهند و ترب و سبوس گندم در
شراب بپزند و بپالایند و بدهند و تخود در شیر ترکنند و یکشب بنهند بامداد آن شیر با شکر بدهند **صفت شربتی دیگر** بگیرند تخم گزر و تخم پیاز و تخم شلغم و تخم
ترب و تخم گندنا و تخم بادیان از هر یکی استار است آرد نخود بریان کرده برابر همه تخمها هر بامداد پنج درم کوفته و بیخته با پنج استار شیر تازه بخورند
صفت طعامی دیگر بگیرند تخم گندنا و تخم شبت و تخم حلبه و تخم سپست و تودری از هر یکی مقدار سه درم برگ بادیان تر سه درم انجیر ده درم روغن گاو
برافکنند و نان در وی مالند و بدهند و اگر کسی بعوض انجیر میپختج با شکر کند روا بود **ضمادی که شیر زیادت کند** بگیرند آرد باقلی ده درم تخم بادرنج ده درم
هر دو بکوبند نرم و قدری با دروج بسرشند و آب وی بگیرند و بر پستان نهند سودمند بود **باب دوم از گفتار**
نهم از کتاب ششم اندر بسیاری شیر و معالجات آن گاه باشد که بسبب بسیاری شیر پستانها درد خیزد و آماس کند و بیماریها تولد کند و گاه بود که زنان را

را خشک کنه و اگر تری ... معتدل ... حو

از خون صح

کردن صح

بره شیر صح

برگ پست ... درم و اگر برگ باشد تخم او ده درم صح

بسیاری شیر

باز ایستادن شیر در پستان پدید آید خاصه که حیض باز گرفته باشد و گاه باشد که مردم جوان را که بوقت بلوغ رسد شیر در پستان آید و در دختران وقت که در پستان چون بادی پدید آید **معالجات** آنرا که سبب باز گرفتن حیض بود تدبیر گشادن آن باید کردن و آنرا که سبب بسیاری طعام و شراب باشد آن را باید داشتن و از چیزهای خشک که درین باب سودمند بود طبشیر است که از عدس و سرکه پرنده و کوک خوردن و ضماد کردن و لعاب اسبغول طلی کردن و برگ و ضماد کردن و آرد باقلی با روغن گل و سرکه ضماد کردن و از چیزها گرم برگ سداب خوردن و ضماد کردن و تخم سداب خاصه جبلی و زیره خوردن و با سرکه ضماد کردن و تخم کرنب کوفته ضماد کردن و اشق بشراب حل کردن و طلا کردن و مرداسنج طلی کردن و آرد عدس و آرد باقلی و زعفران و کوز گندم کوفته و باب برشته ضماد کردن سودمند بود و سرطان نهری بریان کرده و سوده بگلاب تر کرده طلی کردن بخاصیت سودمند بود و سرطان بحری **باب سیوم از گفتار نهم از کتاب ششم اندر بستن شیر از پستان و معالجات آن** بستن شیر از دو بیرون نیست یا مزاج گرم بعاست که تری شیر را خشک کند یا مزاجی سرد بعاست که تری شیر را ببندد و علامتها مزاج گرم و سرد بسیار جایگاه معلوم شده است **معالجات** خداوند مزاج گرم را پیوسته روغن بنفشه بر پستان طلی می باید کردن و آب نیم گرم بر سینه و پستانها ریختن و موم گر از موم صافی و روغن بنفشه ساخته باشند با کشنیز تر در پای بالند تا چون مرهم شود و ضماد کنند و کشنیز تر و ساق و برگ خرفه کوفته ضماد نیکست و سرکه و روغن گل بهم زده گرم کردن و خرقه بدان تر کردن و بر پستانها پوشیدن و برگ عنب الثعلب و برگ کاهو کوفته ضماد کردن سودمند بود و خداوند مزاج سرد را موم روغن از موم زرد و روغن خیری و روغن سوسن و روغن قسط سازند **صفت ضمادی** که خداوند مزاج سرد را سودمند بود بگیرند پودنه خشک کوفته و از آب بپزند چون عصیده و با موم روغن در هاون بمالند و نیم گرم بر پستان نهند نافع بود **صفت ضمادی دیگر** بگیرند سرکه و روغن و حلبه کوفته و بپخته بر پستان نهند و ضماد کنند و اگر بگیرند برگ کرنب بکوبند و اندکی مرداسنگ و زعفران با وی برشته و ضماد کنند نافع بود **صفت ضمادی دیگر** بگیرند آرد جو و حلبه و تخم خطمی و کتان کوفته بپزند از هر یکی برابر و ضماد کنند و تخم بادیان و آب بادیان خوردن سودمند بود و قوابض سوده طلا کردن نافع بود و اگر جعده و اندکی شونیز بپزند و ضماد کنند سودمند بود **صفت ضمادی** بگیرند مرو اسفنج و آرد نخود و برگ غار و تخم کرفس و زیره نبطی از هر یکی جزوی و بر سینه و بر پستانها بچکانند و اگر پستانها آماس کرده سرکه و آب بهم بیامیزند و نیم گرم کنند و خرقه بدان تر کنند و بر پستان افکنند و پودنه با سرکه در آب انگوری پخته ضماد کردن نافع بود و در تشنیا سوده چون غبار با روغن گل و سپیده خایه مرغ طلا کردن سودمند بود **صفت ضمادی** که با آماس را تحلیل کند بگیرند بابونه و رشت و تخم و حلبه و تیسوم و چند بیستر در آب پخته بر سینه بچکانند نافع بود **باب چهارم از گفتار نهم از کتاب ششم اندر عفن شدن شیر در پستان و معالجات آن** هر گاه که شیر در پستان بسته شود و عفن گردد جعده بپزند تا مهرا شود و آنرا با مغز نان و آرد باقلی بکوبند و روغن گنجد بر آن چکانند و بر شسته و ضماد کنند و تخم کتان و حلبه و خطمی و بابونه از هر یکی مشت بکوبند و بپزند تا چون عصیده شود و ضماد کنند هر روز سه بار این ضماد تا آنکه اختیار افتد میکنند تا زود پخته شود و باب گرم تکمید میکنند و اگر اتفاق افتد که گوشت پستان کوفته شود ماش و داره مویز بکوبند و باب سرد برشته و ضماد **باب پنجم از گفتار نهم از کتاب ششم اندر آماس گرم که در پستان پدید آید و معالجات آن** هر گاه آن را پیش آید سرکه با آب گرم آمیخته در مشانه کو یا در مشانه گاو کنند و بر آن موضع مینهند و سکنجبین و روغن گاو بهم بیامیزند و آرد باقلی بدان برشته و ضماد کنند و برگ عنب الثعلب بکوبند و بر روغن گل ترکنند و بر آماس نهند و از پس آن ضمادها که در اول بکار دارند ارد باقلی و اکلیل الملک کوفته و بپخته بروغن گنجد و باب برشته و بر آماس نهند **صفت**

بستن شیر در
پستان

در پستان

چون ص

وپودنه ص
اماس بسبب بخر شیر

و پستان ص

تعفن شیر

کوفتگی پستان

تازه ص

اماس گرم پستان

در باب گذشته یاد کرده آمده
بکار دارند صفت ضمادی که ص

صفحہ بالا

ضمادی که با قوت بکار دارند بگیرند نان خشکار و آرد جو و آرد باقلی و حلبه و خطمی کوفته و بپخته از هر یکی پنج درم و سه درم زعفران دو درم همه را با زرده خایه مرغ برشته و طلی کنند و تخم کتان کوفته با سرکه تر کنند و طلی کنند سودمند بود و اگر چنان باشد که پستانها در دختران زود سخت گردد بآید از آن و خشخاش را با آب طلی کردن تا به سرطان باز گردد **باب ششم از گفتار نهم از کتاب ششم اندر آماس سرد که در پستان پدید آید و معالجات آن** هر گاه آماس سرد در پستان پدید آید بگیرند کرفس بکوبند نیک و بر پستان نهند سودمند باشد و بابونه کوفته و در آب بادیان یا آب کرفس برشته و بر پستان نهند نافع بود و ضمادهای گرم که گفته آمده است درین باب سودمند بود **باب هفتم اندر غدد که در پستان پدید آید** هر گاه پستان سخت شود یا غدد دری پدید آید بروغن بنفشه و زرده خایه طلی کنند و موم روغن از روغن زیت با زهره گاو بیامیزند و طلی کنند و گاه باشد که حاجت آید که قیروطی با وی بیامیزند و دردی سرکه بر نهادن نافع باشد و برگ مورد کوفته بر نهادن نافع بود و غددها را تا با زی سلعه گویند برگ شفتالوی تر و برگ سداب تر بکوبند و ضماد کنند نافع شود **باب هشتم اندر دبیله که بر پستان پدید آید و معالجات آن** تخم کتان و کنجد و بیخ سوسن و میعه تر و سرگین کبوتر و انزروت در مجاج از هر یکی استار است همه کوفته و مالیده و بروغن کهنه و موم باق گاو و سپیده آرد برشته و ضماد کنند و دبیله پستان را سودمند بود انشاء الله تعالی
وغش حب با کیو جراحت همه بلطیف با تشحح وزن الخرف ...
باب نهم اندر یاد کردن ریش بلیه که گوشت پستان بجزد و معالجات آن هر گاه در پستان ریش بلیه پدید آید باید که بگیرند شراب انگوری کهنه کرده و سماق چینی و مازو و بسد و استار و سلیخه ده استار و جوز السرو نیم استار همه اندر شراب تر کنند و بیست روز بنهند و بعد از بیست روز آنرا بآتش نرم بپزند و کف بر سر راهی چنانکه چون پنبه باز آید بدست بمالند و بپالایند و شراب با آتش دیگر بار بپزند و بکوشش دیگر بنهند و نگه دارند بوقت حاجت بر ریش که بر اندامهای نرم و نازک بر آید چون دهان و زهدان و پستان طلی کنند سودمند بود **باب دهم اندر پستان زنان تا بزرگ نشود** هر که خواهد که پستان او بزرگ نشود بگیرد اسفیداج و طین قیمولیا از هر یکی دو درم هم دو درم اقاقیا و برگ بنگ با نطبخ تخم بنگ برشته و طین ارمنی مصطکی با وی بیامیزند و سه روز طلی کنند و پیوسته خرقه کتان باب مازوی تر کرده و سرکرده بر پستان پوشیده دارند و در گرمابه کمتر شوند **صفت طلی دیگر** بگیرند گل پاکیزه که تا زی گل ارمنی الطین الحر گویند بیست درم شوکران دو درم به که برشته و طلی کنند سه روز **صفت طلی دیگر** بگیرند طین شاموس و اقاقیا و اسفیداج از هر یکی استار است بکوبند و بعصاره بنگ برشته و طلی کنند نافع بود **صفت طلی دیگر** طین الحر و مازوی سبز کوفته با گشنیز برشته و طلی کنند نافع بود و اگر آب ماث سوده و روغن زیت هم اندر هاون سرب بسایند و طلی کنند نافع بود

گفتار دهم از کتاب ششم

اندر بیان کران احوال و بیماریهای معده و معالجات آن و این گفتار شش جزوست **جزو نخستین** اندر شناختن بیماریهای این جزو سه بابست **باب اول** اندر دشخوار فرو بردن طعام و شراب بحلق و معالجات آن **باب دوم** اندر آماس مری و معالجات آن **باب سیوم** اندر قرحه و بثره مری و معالجات آن **جزو دوم** اندر شناختن احوال سوء المزاج معده و این جزو هشت بابست **باب اول** اندر سوء المزاج گرم ساده که در معده پدید آید **باب دوم** اندر سوء المزاج گرم با ماده که در معده پدید آید **باب سیوم** اندر سوء المزاج سرد با ماده که در معده پدید آید **باب چهارم** اندر سوء المزاج سرد خشک که در معده پدید آید **باب پنجم** اندر سوء المزاج سرد تر که در معده پدید آید **باب ششم** اندر یاد کردن درد معده و ناگواریدن طعام که از آن تولد کند **باب هفتم** اندر درد معده که از سودا تولد کند **جزو سیوم** اندر شناختن تغیر شهوت طعام و این جزو پنج بابست **باب اول** اندر ضعیفی شهوت طعام **باب دوم** اندر شهوت کلبی **باب سیوم** اندر شهوتی که آنرا جوع البقر گویند **باب چهارم** اندر آرزوهای تباه که مردم را پدید آید

۳۸۸ ۳۸۹ ۳۸۹ ۳۸۹ ۳۸۹ ۳۹۱ ۳۹۱ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۵

اماس سرد پستان

در باب گذشته ص

دبیله پستان

و سرگین بز ص

ریش پستان

ناصح المسیح

تدبیر آنکه در اصل پستان که بزرگ نشود

صفت طلای دیگر بگیرند دو درم و ارد جو و سرکه
به سرشته و طلی کنند ص

تا طلی سرب باریک کرده شود و پیوسته
ص

دشخواری فرو بردن طعام

باب نخستین از جزو نخستین از گفتار دهم از کتاب ششم اندر دشخواری فرو بردن طعام و شراب و معالجات آن اسباب این علت
[...]نس مری باشد یا در همسایه او و آنچه اندر نفس مری باشد چهار نوعست یکی اماسی بود که اندر نفس مری بدید آید دوم نوعی از انواع سوء المزاج سیوم ضعیفی قوت
خاصه اندر آخر بیماریها و غیر آن چهارم خشک شدن رطوبت اندر وی بسبب حرارت تب یا غیر آن و آنچه اندر همسایه او باشد سه نوعست یکی اماس
که اندر عضلها حنجره افتد چنانچه اندر خناق افتد دوم آنکه مهره از مهرهای گردن از جای بیرون شود و بسوی پیش میل کند سیوم آنکه بسیار دیده اند که
این علت بدید آمدست و شیخ رئیس میگوید از آشنایان من یکی را این دشخواری فرو بردن طعام بدید آمد و منفذ طعام گرفته بود چنانچه اندر خناق
پس او را تب افتاد و کرمها بزرگ بسیار برافکند و آن دشخواری زایل شد که سبب آن کرمان بودند که در منفذ بودند **علامات** آنچه سبب آن سوء
[...] المزاج باشد اندک بدید آید و طعام اندر منفذ به دشخواری و دیری گذرد و هیچ علامتی از علامتها اماس و غیر آن ظاهر نبود و اماس گرم از تب خالی
[...]نباشد لیکن تب سخت قوی نبود و تشنگی غالب باشد و با اماس سرد تب نبود اگر اماس خراج خواهد گشت درد زیادت شود و گاه گاه تب لرزه
[...]رد و باشد که خراج پخته شود و بگشاید و ریم از حلق بیرون آید و تب زایل شود و علت برقرار بماند و بعلاج نیک شود و آنچه متقدم گرد بود سخت
[...]سباب آن بوده باشد و علامتهای آن بدید آید و اگر سبب از جای بگشتن مهره گردن باشد تحت اسباب آن بوده باشد و هرگاه که به پشت باز
[...]نه منفذ گرفته شود **معالجات** آنچه اندر آخر بیماریها بسبب ضعیفی قوت بدید آید علاج دشخواری نپذیرد و نشان نزدیکی مرگ بود و تدبیر آن آن بود که
[...]ان طریق که ممکن گردد قوت را یاری دهند و مهرهای گردن بروغن بنفشه و بموم روغن همی مالند و آب کشنیز تر و آب کوکی مانند آن بر
[...]دن تا میان هر دو کتف همی مالند و وی رشتهای حلک جرعه جرعه میدهند و ازانکه سوء المزاج سرد باشد و بیشتر ازین نوع
[...]فتد پس گردن بروغن ترب و روغن مسک و روغن بلسان همی باید مالید و علاج معده سرد باید کردن چنانکه پیشتر یاد کرده آید و ازانکه سبب
[...]ی و استرخای مری بود علامتهای تری بر سطح دهان ظاهر بود نخست معده پاک باید کردن و داروهای خوش بوی که در وی قوت جرارت
[...]قوت قبض باشد بکار داشتن چون مصطکی و انیسون بریان کرده و بهمن سرخ و سپید و سنبل و ساذج هندی و کندر و ناردین و اگر بداروهای
[...]حاجت آید چون کلنار که در وی قوت سردی است با این داروها بکار داشتن روا بود لکن بدان مقدار که قوت داروهای گرم بروی غالب بود
[...]مصطکی و روغن قسط همی مالند و شیخ رئیس میگوید نزدیک من آنست که الکندر درین باب سخت نافعست و ازانکه سبب خشکی بود به مرغ و به بط و [...]

کار و سکنجبین و مایه سودمند بود و کشکاب باروغن بادام و لعاب اسبغول خوردن جرعه جرعه و دهان غرغره کردن و غذا خایه مرغ
نیمبرشت و تیه کدو و اسفاناخ و آنچه بدین ماند و علاج اماس یاد کرده آید و علاج مهره گردن که از جای بیابد اندر دستکاری گفته شود ان شاء الله
باب دوم از جزو نخستین از گفتار دهم از کتاب ششم اندر اماس مری و معالجات آن اما سهای مری یا از جنس بلغمی بود یا از جنس
یا آماسی بود صلب و علامتهای آن اندر باب نخستین یاد کرده آمدست **معالجات** علاج آن بعضی بداروها و شربتها و خوردنی باشد و بعضی بداروها
که از بیرون بکار برند اما آنچه از بیرون بکار برند و آنچه بخورند همه داروهای معتدل است و علاج آن علاج اماس معده است بعینها و فرق آنست
که آماس معده را دارو بر شکم و فرو سینه بر نهند و آماس مری را سوی پشت بر میان دو کتف نهند و آنچه خوردنی است از جهت اماس معده
شربت بیکبار خورند و از جهت اماس مری شربت جرعه جرعه خورند و بعضی اندر دهان میدارند و اندک اندک فرو می برند و هر دو نوع داروها
ابتدا و ان نخست باز دارنده باید که تا باز اندرا را دفع کنند خاصه اگر اماس گرم و صفرایی بود و از آن پس داروهای تحلیل کننده بارانی بیامیزند و با خود دارو
تحلیل کننده تنها به داروها باز دارنده آما داروها خوردنی نخست لعوقها باید که از عدس و طباشیر و تخم خرفه و لعاب اسبغول و آب کدوی تر سازند
و بتدریج اندرین لعوقها آب بادیان و رب السوس و تخم کتان و انجیر و خرما و حلبه و مانند این زیادت میکنند و طعام آش میدهند و باید که از آرد جو
و آرد عدس بریان کرده بشیره مغز بادام و سپستان و سبوس باروغن بادام و شکر و آخر اندرین سپستان و غیر آن از آش میدهند با تخم کتان
و نخود اگر سنه و بیخ سوسن و بیخ سوسن آسمانجونی و خردل و اشق و بادام تلخ و خرما و انجیر و انگبین زیادت میکنند بتدریج و داروها که از بیرون
بکار برند بر ترتیب آن برین گونه باید **صفت ضمادی خنک** که نخست بکار دارند آب سودة تر و آب آبی و گلاب و آب سیب و آب برگ سیب
و آب برگ خرفه و آب حی العالم از هر یکی استار راست همه را با موم روغن از موم صافی و روغن گل در هاون بمالند تا آمیخته شود و صندل سوده
بوان بر شند و طلی کنند **صفت ضمادی** که پس ازین بکار دارند بگیرند آرد جو و صندل و آب عنب الثعلب و آب لسان الحمل و تراشه کدو و برگ کنگ بکوبند
همه را در هاون بمالند و بیامیزند **صفت ضمادی** که پزاننده است بگیرند آرد جو و خطمی و بابونه و اکلیل الملک و صندل همه را با آب عنب الثعلب و آب
و آب کاکنج بر شند و طلی کنند و اگر بداروهای قویتر حاجت آید اشق و مقل و علک الانباط و تغیا و خردل و سرگین کبوتر دشتی و انجیر و پیه بط و پیه
مرغ درآور ان چنانچه بحسب مشاهده صواب بینند درین ضماد زیادت کنند سودمند بود **باب سیوم از جزو نخستین از گفتار دهم از کتاب ششم اندر قرحه و بثره مری و معالجات آن** اندر مری قرحه و بثره بسیار افتد و گاه باشد که سبب آن خلطی تیز باشد که بنزله فرود آید و گاه باشد
که بثره در سرکند و ریش گردد **علامات** فرق میان آماس مری و قرحه و بثره او آنست که درد اماس بیشتر از لقمه خیزد که از حجمی بزرگتر باشد و درد
و بثره از گذشتن طعامی که با اذا طبعی بود تیز یا شور یا ترش یا قابض و از گذشتن آنچه رسد و از طعامها نرم و چرب و اندک درد کمتر باشد و قرحه
که از پخته شدن اماس و سرگردن اماس بزرگ بود علاج آن دشخوارتر و خطرناکتر باشد و فرق میان قرحه مری و قرحه معده آنست که درد قرحه مری
میان دو کتف بیرون آید و درد قرحه معده اندر شکم باشد و علامتها دیگر از تب و غشی و سرد شدن اطراف و خشک شدن کام و زفان و شکستن
و آروغ [...] کننده همه یکسان باشد تا ریشی کهن نشود آروغ کنند **معالجات** قرحه مری و قرحه معده یکیست و فرق جز آن نیست که اندر
داروهای مری چیزها را زنج باید تا زود فرو نرود و بر سطح ریش بماند و شربت اندک اندک دهند تا اجزای دارو از پس یکدیگر میرسد و اما علاج برء

گرمی معده
بی ماده

معالجت آن در علاج ورم یاد کرده آید ان شاء الله تعالی **جزو دوم از گفتار دهم از کتاب ششم** اندر انواع سوء المزاج که معده را افتد و معالجات آن
و این جزو هفت باب است **باب نخستین اندر سوء المزاج گرم ساده که در معده پدید آید و معالجات آن** سوء المزاج گرم ساده که اندر معده
آید اسباب آن از دو بیرون نبود یا خوردن و بکار داشتن طعامها و شرابها و داروهای گرم باشد یا اندر هوای گرم مقام داشتن **علامات**
علامت معده گرم بی ماده پنج نوعست یکی آنکه اسباب گرم شدن آن اندر پیش افتاده باشد دوم آروغ دوداک و ترش و آروغ ترش بیشتری از
طعامهای شیرین افتد و این چنان باشد که حرارت معده طعام شیرین را بجوشاند و ترش گرداند لکن آروغ ترش از حرارت ضعیف تولد کند
و اگر حرارت قوی تر باشد آن شیرینی را بسوزد و تلخ کند و آروغ دوداک شود و علامت گرمی اندر آروغ ترش آنست که اگر چه آروغ ترش باشد
طعم دهان میل بتلخی دارد و تشنگی غلبه کند و آب و هوای سرد خوش آید و دلیل بر آنکه معده گرم طعام را ترش کند آنست که شیر تازه اندر هوای گرم
زود تر از آن ترش گردد که اندر هوای سرد و گاه بود که سبب آروغ ترش و دوداک بد خوابی بود از بهر آنکه هضم نیک اندر خواب باشد و چون
مردم بد خواب ماند طبیعت بهضم مشغول نتواند بود و طعام ناگواریده اندر معده بماند و حرارت غریب از آن گرم کند و بسوزد و آروغ دوداک
شود یا ترش سیوم آنکه طعامهای لطیف زود تباه گردد و طعام غلیظ بهتر گوارد چهارم آنکه اشتهای طعام کمتر بود و هضم نیک باشد مگر سوء المزاج
مفرط شود تا هضم ضعیف شود و طعامهای سرد و آب سرد آرزو کند و طعامهای گرم را کاره بود **معالجات** دوغ گاو اندرین باب بهترین تدبیر است
و آب انار ترش و شیرین و پست جو اندر آب سرد و اگر حرارت قوی تر باشد دوغ با طباشیر دهند و با اقراص کافور و آب غوره و شراب ترشی
ترنج و شراب ریواج و شراب لیمو سخت موافق بود و اگر قرص کافور با این شرابها دهند روا بود **صفت اقراص کافور** که اندرین باب سودمند بود
بگیرند طباشیر و صندل سپید و تخم کدوی شیرین و تخم خیار و خیار بادرنگ پاک کرده و تخم خرفه از هر یکی پنج درم گل سرخ هفت درم کافور یک درم
ورد پاک کرده شش درم گل ارمنی چهار درم همه بکوبند و با آب برگ خرفه یا با آب کدو بسرشند و اقراص کنند هر قرصی مثقالی شربت یک قرص
با آب تخم خرفه دادن سودمند بود و برگ کوک و ساق او با سرکه دادن و اندر طعامها کشنیز تر و کوک و کدو اندر پختن و بطعام کار بسته
کرده و مصوص از گوشت مرغ بسرکه و آب غوره و آب انار و آب زرشک و آب سماق کرده سودمند بود و مزورها هم از این نوع باید و اگر معده با این
ضعیف بود سکنجبین سفرجلی و آب انار دهند **صفت سکنجبین سفرجلی** بگیرند آبی ترش نیم من از هر دو پاک کرده بکوبند و آبش بگیرند و یک شب بنهند تا صافی شود
دیگر روز بپالایند و بر مقدار یکمن آب آبی پنج استار سرکه و یکمن شکر برافکنند و بقوام آرند و بکار برند **صفت شراب انار** بگیرند آب انار ترش یکجزو شکر
نیم جزو بر سرند و کفک بردارند و بقوام آرند و اگر حاجت آید ورق سه شاخ پودنه اندر وی بگذارند چون تمام جوشیده باشد بقوام آرند و پودنه
از وی بیرون کنند و بکار برند **صفت سفوفی نافع** بگیرند گل سرخ ده درم طباشیر سه درم سماق پاک کرده سه درم کشنیز خشک دو درم شربت دو درم
با یکی از این شرابها که یاد کرده آمد **صفت ضمادی نافع** بگیرند تراشه کدوی تر و برگ خرفه و برگ بید هم بکوبند و صندل سپید سوده بر آن پاشند و بر معده نهند
و ضماد بر نهادن خاصه با صندل و اندکی کافور سخت موافق بود و اگر آب سرد اندر مثانه گاو کنند و بر معده می نهند صواب بود و نگاه باید کردن تا سردی
ضماد حجاب را و جگر را در نگیرد و هر گاه که گمان افتد که سرما بجگر و حجاب رسیده است بروغنهای گرم تکمید کنند و اگر با سوء المزاج گرم خشکی پدید آید
کشکاب و روغن بادام و شیر خر باید دادن و اندر آبزن نشستن و روغن بنفشه مالیدن **باب دوم از جزو دوم از گفتار دهم از کتاب ششم** اندر

پنجم آنکه طعامها

گرمی با ماده در معده

سوء المزاج گرم با ماده که در معده پدید آید و معالجات آن سوء المزاج گرم با ماده که در معده پدید آید و در وصفی از آن تولد کند و علامتها هر چه اندر باب
گذشته یاد کرده آمد است موجود باشد و سبب آنکه اندر معده ماده بود صفرای که طعام را و رطوبتها را تباه کند آروغ گاهی بوی ماهی تباه
دهد و گاهی بوی آبها که آنرا بتازی میاه احماه گویند و گاه بوی گوشت تباه گشته دهد چون چیز مغز که تباه گردد و گاه بوی ریگار دهد و این نشان
گرمی بود و گاه بود که سبب آروغها که یاد کرده آمد طعامی باشد که بوی آن زود بگردد چون ترب و ماهی شور و خایه مرغ بریان کرده و حلوای سوخته
و آزمایش درست آنست که طعامی دهند که از دوداک شدن و بوی آن بگردیدن دور باشد چون نان جوین اگر معده از آن دوداک کند باید دانست که
معده بیمار است و اندر تن صفرا و معده گرم خون سک تولد کند لیکن خون او اندک و تیز و ناخوش بوی باشد و مخالف مزاج اصلی و مخالف مزاج این درستی
باشد بدین سبب اندامها او از آن خون غذا نگیرد و پرورده نشود و خون در رگها او بماند و از بهر آنست که مردم گرم و صفراوی لاغر باشند و رگها
او ظاهر و پر خون بود و در باب گذشته گفته ایم که خداوند معده گرم را آرزوی طعام کمتر باشد و هضم قوی تر لکن بباید دانست که هر گاه که
سوء المزاج مفرط بود و قوتها را ضعیف کند هضم نیز ضعیف گردد و گاه باشد که معده بغایت گرم شود و هنوز قوت بر جای بود و بسبب غایت
گرمی اگر بدن ماده گرم و دهنهای رگها را و اندامها تحلیل کند و گوارش بیشتر بود و طبیعت بدل آنچه تحلیل افتاده باشد باز طلبد و گرسنگی غالب شود
و اندر آن گرسنگی صبر نبود و اگر دیر تر یابند غشی افتد و گاه باشد که بسبب حرارت غریب رگها رانده و تحلیل کننده اندر حال گرسنگی و تهی معده
لعاب از دهن آمدن گیرد و چون طعام خورده شود لعاب باز ایستد و هر گاه که در معده ماده گرم صفراوی باشد غثیان و قی بسیار بود
لکن اگر معده سبک بود غثیان و شورش و تشنگی غالب بود بباید دانست که ماده سخت رقیق است اما اگر ماده بسیار باشد غثیان
پیوسته باشد و اگر اندک باشد تا طعام نخورد غثیان پدید نیاید و همچنین اگر ماده در قعر معده بود و طبقهای معده و اجزاء او آنرا تشرب کرده
باشند یعنی اندر خورده باشند تا طعام خورده شود ساعتی دو نگذرد تا ماده صفرا با طعام بیامیزد و بصحبت طعام از قعر معده بدهن معده
برآید و غثیان پدید آید و اگر شربتی زداینده خورد چون ماء العسل و جلاب و سکنجبین بدان قی کند این ماده اندر قی پدید آید و اگر طبقهای معده این ماده را تشرب
کرده باشند آرزوی قی و تهوع باشد لیکن هیچ برنیاید و اگر تشرب نکرده باشند هم اندر قی و هم اندر بول و براز پدید آید و اگر قی باشد تشنگی
ساکن نشود و دلیل آنست که معده بعضی ماده را تشرب کرده است و بعضی تشرب ناکرده اندر فضای معده ریخته است و اگر تهوع را
و قی را دوری و نوبتی باشد بباید دانست که ماده از عضوی دیگر اندر معده می ریزد و اگر تهوع و قی پیوسته می باشد دلیل آنست که ماده
اندر معده تولد میکند و حال تشنگی بر کیفیت ماده گواهی دهد از بهر آنکه سبب آن گرمی ماده بود یا شوری و تشنگی که از ماده گرم خیزد آب سرد
بنشاند و آنچه از ماده شور خیزد به آب گرم ساکن شود **معالجات** نخست نگه باید کردن تا ماده اندر معده تولد میکند یا از عضوی دیگر چون
دماغ و جگر و سپرز بدو می رسد و همچنین نگاه باید کردن تا طبقات معده ماده را تشرب کرده است یا ماده اندر فضای معده ریخته است نخست اگر از
عضوی دیگر بدو می آید نخست آنچه در آمده است پاک باید کردن بقی یا باسهال بدان طریق که بر خداوند علت آسان تر بود پس بعلاج آن
و پاک کردن آن عضو مشغول باید بودن و قوت معده را قوت دادن تا ماده را که بدو می رسد یا می آید از خود باز دارد و بسیار بود که معده پاک بود
و ماده را قبول نکند لیکن در حال گرسنگی زبون گردد و آنچه قبول نمی کرد قبول کردن گیرد و این کسانی را باشد که اگر گرسنه شوند و طعام دیر یابند

طعام ...

عطشان بود ... نباید کمی طعام خورده شود
و ساعتی دو بگذرد ...

تشنگی ...

بی هوش کرده تدبیر ایشان آنست که بامداد شربتی از شراب غوره یا شراب انار یا شراب لیمو یا شراب ریواج یا شراب ترشی ترنج بخورند و از طعام
از این نوع سازند و بگاه پیش از آنکه معده غذا طلب کند و ماده تهار را اندر جنبش آرد طعام خورند تدبیر این قوم و تدبیر کسانی که بوقت خشم [illegible]
معده ایشان ماده تهار را قبول کردن گیرد و حکمت این قوم آنست تا نکنند آسوده نشوند و از پس شربتی قوت دهنده باید داد و اگر
اندر فضای معده ریخته است و گرانی بر غذا و نه علت آسان بود تدبیر باید فرمودن خاصه اگر ماده میل بقعر معده دارد و تدبیر کردن چنان
که ماهی تازه خورد و قی بگلاب کند یا سکنجبین آمیخته **صفت شربتی** که صفرا برآرد بگیرند گلاب سی درم آب سرمق پخته بیست درم [illegible]
بیخ خربزه و بیخ خیار اندر وی پخته باشند ده درم سکنجبین ده درم نمک طعام نیم درم همه با هم بیامیزند و بدهند و آب سرمق تنها پخته با سکنجبین [illegible]
سکنجبین با آب برگ خیار همچنین قی آرد و از پس قی شراب انار ترش دهند یا سکنجبین شکری با آب انار ترش آمیخته و اگر غذا و نه علت قی کردن عادت ندارد
و بر وی دشخوار بود یا ماده اندر قعر معده باشد استفراغ باسهال کند بمطبوخ افسنتین **صفت آن** بگیرند افسنتین رومی پنج درم گل سرخ بیست درم
خرمای هندی بیست درم همه اندر یک من آب بپزند تا بربعی باز آید بپالایند و مقداری درم ترنجبین اندر هشتاد درم از این مطبوخ کنند و باز بپالایند و یک درم
صبر مغسول ترکیب کنند و بدهند و اگر بعوض ترنجبین شکر کنند روا بود **صفت مطبوخی** دیگر بگیرند خرمای هندی بیست درم آلوی سیاه بیست عدد
گل سرخ ده درم تخم کشنیز پنج درم بوده تر و شاخ همه اندر گلاب بپزند و سی درم ترنجبین سوری بگدازند و بپالایند و دو دانگ ریوند چینی [illegible] بدهند
و بدهند و اگر تخفیفی باشد که بدین مطبوخ حاجت نیفتد مطبوخ هلیله دهند و بیست جوارش آب انار [illegible] معده خلطی [illegible]
قوت دهد تا آن را قبول نکند و اگر طبیعتها [illegible] شرب کرده باشد صبر [illegible] پاک کند و صبر مغسول قوت دهد [illegible]
ایارج فیقرا اندرین باب سودمند است و نافعتر از صبر ساده از بهر آنکه اندر وی داروهاست که صبر را یاری دهد بر پاک کردن [illegible]
و ایارج ساده اندر پاک کردن قویتر است ~~از بهر آنکه اندر وی قویتر است~~ و با کبیر سرشته اندر اسهال قویتر و اگر غذا و نه علت را آرزوی طعام کمتر [illegible]
و غثیان رنجه دارد اندر ایارج بعوض غاریقون گل سرخ باید کردن و تا حقیقت نکرده که سوء المزاج با ماده است ایارج نشاید دادن از بهر آنکه اگر
اندر معده ماده نبود سوء المزاج زیادت شود ایارج سودمندترین چیزیست خاصه اندر شراب افسنتین نسخه جالینوس **صفت آن** بگیرند افسنتین رومی
پنج درم گل سرخ بیست درم همه اندر یک من آب بپزند تا بچهاریکی باز آید بپالایند و بدهند با اندکی شکر و اولیتر آن باشد که ایارج فیقرا با هلیله زرد دهند
صفت آن بگیرند ایارج فیقرا یک درم هلیله زرد دو درم کثیرا نیم دانگ با کسنی بسرشند و حب کنند **صفت نسخه دیگر** بگیرند ایارج فیقرا یک درم هلیله [illegible]
و گل سرخ از هر یکی نیم درم همه با کسنی حب کنند و صبر اندر سکنجبین حل کنند و بدهند و اگر دانگی سقمونیا اندر آب سکنجبین حل کنند و بدهند روا باشد
و اگر سقمونیا اندر دوغ بالوده حل کنند و یک ساعت بنهند تا نیک آمیخته شود و بدهند روا بود لکن باید دانست که سقمونیا معده را زیان دارد
تا ضرورت نبود بسقمونیا علاج نشاید کردن بشراب گل و گلشکر اسهال آوردن صوابتر بود و کسانی که داروها و تدبیرها را که یاد کرده آمد کار [illegible]
چند و استعمال گلشکر باید دادن ریبست و پنج درم سکنجبین بر اثر آن بدادن بدآب [illegible] ساعت نخورد تا معده بدین تدبیر
پاک شود و اگر صفرا از معده بجگر همی آید [illegible] اندرین امتلای صفرای بود استفراغ با الجبن باید کردن **صفت ماء الجبن** بیارند بزغاله را چند روز کسنی
و گشنیز تر و کرفس و برگ بید و جو نیم کوفته [illegible] دهند و هر بامداد شیر او بجوشانند و سکنجبین ساده شکری که ترشی او پیدا بود چند [illegible]

[margin:] [illegible] ص — و اگر بگیرند ص — باشد سوزاننده و بیست جو [illegible] از رطوبت [illegible] معده [illegible] — و اگر ماده باشد ص — ترشی ص

بر سر شیر پراکنند و از آتش بردارند و بپوشند تا سرد شود پس آن شیر را بپزند و همه را اندر خرقه پاکیزه دو ته کنند تا آب از وی بچکد و آب آن
آب هلیله زرد و شکر و سقمونیای مشوی و نمک هندی بدهند و گفته است اگر فصل سال و عمر و قوت بیمار و دیگر احوال مساعد باشد رگ باسلیق
باید زدن پس تدبیر با الجبن کردن و طبیخ شاهتره و افسنتین درین باب نافع بود **صفت آن** بگیرند افسنتین رومی پنج درم گل سرخ هفت درم
شاهتره ده درم آلوی سیاه بیست عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درم خرمای هندی بیست درم همه اندر سه من آب بپزند تا بمقدار دویست درم
باز آید بپالایند و هر بامداد مقدار چهل درم با ده درم شکر و یک درم صبر بدهند سودمند بود **صفت نوعی ایارج فیقرا** که معده را از خلط صفرا
پاک کند بگیرند [illegible] اذخر و عود بلسان و اسارون و دارچینی از هر یکی یک درم و نیم صبر هم بدان وزن که هست تا معده را برفق بزداید و پاک کند
صفت شراب انار مسهل که معده را از صفرا پاک کند بگیرند آب انار ترش و شیرین از هر یکی [illegible] بدو بنیم کوفته ده اوقیه بر آتش نرم بپزند و کفک
بردارند تا نیمه باز آید و بپالایند و یک درم زعفران اندر خرقه کتان بسته اندر وی بمالند و نگاه دارند شربت ده اوقیه و نیم نافع بود **صفت**
گوارش مسهل بتجربت محمد بن زکریا صفرا و رطوبت از معده پاک کند بگیرند تربد یک درم سقمونیا دانگی گل سرخ نیم درم عود نیم درم کافور
یک طباشیر دانگی عصاره افسنتین نیم درم انگبین که هلیله در وی پرورده باشند چندانکه همه [illegible] و اگر حرارت غلبه دارد و جلاب که از خرمای
هندی و شکر پخته باشند با وی دهند **صفت گوارش طباشیر** که معده را قوت دهد بگیرند طباشیر ده درم گل سرخ سه درم سماق پاک کرده سه درم
گلنار یک درم قاقله کبار یک درم مصطکی و عود خام از هر یکی نیم درم شربت سه درم اندر آب آبی بدهند **صفت نسخه دیگر** بگیرند گل سرخ
ده درم طباشیر پنج درم کبابه یک درم و نیم و در نسخه دیگر دو درم و نیم کافور نیم درم مصطکی و اذخر از هر یکی یک درم و اندر نسخه دیگر یک درم و نیم
شکر چند وزن همه داروها شربت سه درم و اگر طبع نرم باشد و خواهند که باز دارند این شربت دهند **صفت آن** طباشیر و گل سرخ از
هر یکی ده درم عود خام و مشک از هر یکی پنج درم همه را بکوبند و با رب آبی یا رب سیب بسرشند شربت سه درم و چون دانند که معده پاک شد
معده را قوت دهند تا ماده دیگر را قبول نکند بگیرند گل سرخ و صندل سپید و دانه‌ها کافور و آب آبی و آب مورد تر و گلاب و آب سیب همه را
بیامیزند و خرقه بدان تر کنند و بر معده بپوشند و طعام از گوشت دراج و طیهوج باب غوره و انار و اندکی مصوص کرده و افشرده سماق باشد
و اگر با صفرا لختی رطوبت آمیخته باشد غذا و نه علت را آرزوی طعام کمتر بود و آب دهان بسیار باشد و نشستن گشتن آرد از نخست قی باید کرد و پس
معده را بنقیع صبر پاک کردن **صفت حبی** که اندرین باب سودمند بود بگیرند صبر و غاریقون از هر یکی یک درم بجلاب بسرشند و بدهند و پس [illegible]
ساعت [illegible] دهند **صفت حبی دیگر** بگیرند هلیله زرد یک درم و نیم سقمونیا مشوی سه طسوج صبر دو دانگ غاریقون نیم درم [illegible] آب
عنب الثعلب بسرشند و بدهند سودمند بود **صفت اطریفل** [illegible] سبک معده را پاک کند بگیرند صبر و سقمونیا و انیسون و نمک هندی از هر یکی پنج
درم تربد تراشیده کوفته و بیخته بیست درم شربت دو درم و بعد از استفراغ معده بگلشکر و طباشیر و گل سرخ قوت دهند **باب سیوم از جزو**
دوم از کتاب دهم از کتاب ششم اندر درد معده که از سوء المزاج سرد بی ماده تولد کند و معالجات آن علامتهای این رنج آرزوی طعام
باشد و هضم کمتر بود و باد و قراقر بسیار بود و طبع نرم باشد و اندر براز کیلوس بود و آنچه خورده باشد ناگواریده بیرون آید **معالجات**
چیزهای گرم که تحلیل کند و خشکی آرد نشاید دادن و چیزهای گرم و تر باید دادن چون شیر انگبین و شراب ریحانی بمزاج اندک و روغنهای خوشبوی گرم

[margin:] جزو صبر [illegible] و اگر [illegible] / معده [illegible] از آن باشد که [illegible] / دیگر شکر برافکنند که [illegible] آرند و [illegible] درم سقمونیا

[margin:] کوفته بهم سرشته ص — درد معده از سردی

معده مالیدن چون روغن سوسن و روغن قسط و مصطکی و روغن قسط با روغن بلسان آمیخته با اندکی موم برسته تا در تحلیل نرد و کودکان تن ارث
کوشت افکنده و در کنار گرفتن چنانکه سینه برهنه باشد تا معده او گرم گرداند و حرارت غریزی را برافروزاند و گربه بسیار فربه نیز او را باید [illegible]
باید کردن تا عرق بکند چه اگر عرق کند زیان دارد و خشکی آرد و نشاید که شهوت بجنبد از بهر آنکه حرکت شهوت حرکت قوت غاذیه مشوش کند [illegible] طعام
زیره و نانخواه و دارچینی و بلبل و انگوان و ابهل و سیر و کرویا میکنند و اگر سوء المزاج مفرط شود طلا رفت گرم کرده بر معده نهادن سودمند بود
اندر یک روز دو بار یا سه بار بر نهند پیش از آنکه سرد شود بر دارند و هر بامداد گلکلی عسل اندر آب انیسون دادن و ارسبحونیا و دوالمسک
و سجزنیا و فنداديقون و نقانع زنجبیل پرورده و تریاق بزرگ و مثرودیطوس و میبه و معجون کنند بر دادن سودمند بود و این شربت [illegible]
به هند که انیسون و مصطکی و عود و بلسان و سنبل اندر وی پخته باشند صفت فنداديقون بگیرند زنجبیل و بلبل و سعد و سنبل از هر یکی شش درم مصطکی
و نانخواه از هر یکی چهار درم تخم کرفس و بودنه دشتی از هر یکی پنج درم زیره کرمانی و سلیخه و حب بلسان و عاقرقرحا از هر یکی دو درم ساذج هندی یکدرم
جمله کوفته و بیخته با انگبین مصفی بسرشند

فنداديقون

درد معده از سردی و خشکی

باب چهارم از جزو دوم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر درد معده که از سوء المزاج سرد و خشک خیزد و معالجات آن

هر کرا درد معده پیدا شود و سبب آن سوء المزاج سرد و خشک بود علامت آن باشد که غذا و نه این علت [illegible]
میشود و دهان خشک باشد و آب کمتر خواهد و آروغ ترش بر آید و طعام دیر گوارد معالجات شیر [illegible] با انگبین و کشکاب که اندر وی [illegible]
پخته باشند با انگبین میدادن سودمند بود و نهایت و روغن مصطکی و روغن ناردین بر معده می باید مالید و روغن [illegible] باشور بای [illegible]
و بلبل دادن هر نوبت سودمند بود

دادن هم

سردی و تری

باب پنجم از جزو دوم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر ضعیفی معده که از سوء المزاج سرد و تر [illegible]

علامتها ضعف این علت آنست که پیوسته دهان او از رطوبت [illegible] تر میشود و آروغ ترش باشد و [illegible] تشنگی [illegible]
و اگر ترشی بر آب دهان غلبه دارد باید دانست که سردی مزاج بیش از رطوبت است و علامتهای دیگر که معلوم است هم ظاهر بود معالجات نخست
تدبیر [illegible] بر آب شور [illegible] و ترب [illegible] از آن تخم ترب و تخم چرچیر و تخم شبت از هر یکی برابر بگیرند نرم و مقدار پنج درم از وی با سکنجبین بسرشند [illegible]
طبیخ شبت [illegible] و کرنب حل کنند [illegible] صفت داروی دیگر بگیرند تخم ترب و تخم سپندان سپید و تخم چرچیر از هر یکی یکدرم [illegible] طعام
از هر یکی نیم درم همه را با سکنجبین عسل بسرشند و اندر طبیخ شبت و ترب حل کنند و به هند و از پس قی بر تشنگی صبر کنند و شربت میبه [illegible]
و اگر هلیله پرورده بود یا گلکلی به هند و پس از قی [illegible] بروز استفراغ فرمایند حب اصطمخیقون و هر هفته [illegible] ایارج فیقرا به هند و اگر رطوبت بسیار
باشد ماء الاصول دهند با روغن بادام [illegible] استفراغ با ایارج لوغاذیا کنند و ایارجهای بزرگ فرمایند و از پس استفراغ هر بامداد گلکلی دهند با مصطکی

گوارش عود مسهل

و عود خام و ترنجبین و کمون و نقانع موافق باشد و گوارش عود مسهل سودمند بود صفت آن بگیرند تربد سپید دو درم ترنجبین خوزی [illegible]

ایارج

عود خام از هر یکی دانگی نیم سقمونیا مشوی نیمدانگ همه با انگبین مصفی بسرشند شربت دو درم اندر آب گرم به هند ایارج که معده را از اخلاط
غلیظ پاک کند بگیرند تخم کرفس شش درم افسنتین رومی و انیسون و تخم بادیان از هر یکی سه درم بلبل و سعد و اسارون [illegible] از هر یکی [illegible]
قسط و سنبل رومی و کاشم از هر یکی دو درم مصطکی و زعفران از هر یکی یکدرم حب بیست درم شربت هر بامداد مثقالی و اگر غذا [illegible]

حب افاویه

ایارج و داروهای گرم را کاره بود و نتواند خوردن حب الافاویه مسهل دهند حب الافاویه بگیرند حب بلسان و عود و بلسان و سلیخه و دارچینی و مصطکی
[illegible] نتواند خوردن [illegible]

و سنبل و اسارون و زعفران و بسباسه و قرنفل و جوزبوا از هر یکی درمی و نیم [illegible] دو مثقال ترنجبین ده درم سقمونیا مشوی دو مثقال زنجبیل دو درم
همه را در آب کرفس بسرشند و حب کنند شربت دو درم و نیم صفت کمونی بگیرند زیره کرمانی اندر سرکه تر کنند یک شبانروز پس بریان کنند برگ سداب [illegible]
در سایه خشک کرده و زنجبیل و فلفل [illegible] از هر یکی [illegible] همه بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند و این داروها سخت نرم باید کوفتن و اگر این اخلاط کوفته
و بیخته و نابسرشته نگاه دارند و اندر کشکاب و طعام میکنند [illegible] را که حاجت بود میبه دهند روا باشد صفت فلافلی بگیرند بلبل و سعد و [illegible]
و دار بلبل از هر یکی سه اوقیه و اندر بعضی نسخه‌ها دو اوقیه عود بلسان یک اوقیه [illegible] و سنبل از هر یکی چهار درم زنجبیل و تخم کرفس و سیسالیوس و سلیخه و [illegible]
و اسارون از هر یکی یکدرم همه با انگبین مصفی بسرشند شربت یکدرم صفت قرص گل با گلکلی دهند بگیرند گل سرخ سه درم عود و سنبل و مصطکی
و سلیخه و اذخر و دارچینی و افسنتین رومی از هر یکی درمی همه را بکوبند و بشراب کهن بسرشند و قرصها کنند هر یکی دو درم هر بامداد یک قرص با هفت درم
گلکلی انگبین در آب انیسون حل کنند و به هند صفت میبه که معده را قوی کند و بادها را بشکند و اسهال [illegible] باز دارد بگیرند آبی شیرین و [illegible]
او را پاک کنند و بکوبند و بفشارند و آب بگشند و ثفل او را اندر شراب کهن تر کنند یک شبانروز بدست بمالند و بپالایند ازین شراب مقدار سه من
و آب آبی صاف کرده چهار من هر دو را بهم دیگر بپالایند و چهار من انگبین مصفی بر نهند و بپزند و بقوام آرند و از آتش بردارند پس بگیرند
مشک خالص و عود هندی و جوزبوا و قرنفل و زعفران و دار بلبل و قاقله از هر یکی دو درم همه بکوبند و اندر شراب کنند و بپالایند شربت از پنج درم
تا ده درم بکار برند صفت شراب سنبل درد معده و تبهای کهن را سودمند بود بگیرند سنبل خوشبوی بیست درم اندر دو من آب بجوشانند
تا نیمه باز آید و صافی بپالایند پس دو من انگبین بر نهند و بقوام آرند شربت ده درم صفت شراب مسک پیران را سودمند بود و معده [illegible]
را قوت دهد و تن را گرم گرداند بگیرند دو من آب و دو من انگبین و بجوشانند و کف بردارند و بقوام آرند و از آتش برگیرند و یکدرم
مسک و یکدرم زعفران سوده در وی بمالند و بپالایند شربت دو درم تا پنج درم و شراب عنبر هم برین گونه سازند عنبر و زعفران از هر یکی
یک مثقال کنند صفت شراب عود بگیرند عود هندی و مسک از هر یکی پنج درم هر دو را نیم کوفته کنند و سنبل و قرنفل و مصطکی و جوزبوا از هر یکی
دو درم و نیم همه اندر خرقه کنند و اندر دو من گلاب بپزند تا بنیمه باز آید و خرقه را هر ساعت همی بمالند پس خرقه از وی بردارند و یک من شکر
طبرزد بر افکنند و کف بردارند و بقوام آرند و دانگی مسک سوده در وی بمالند شربت پنج درم بکار برند صفت شراب مرکب بگیرند پوست
ترنج ده درم عود هندی هفت درم زنجبیل و ساذج هندی و قاقله و قلنجه و دار بلبل از هر یکی دو مثقال ترنجبین و مصطکی و سنبل و جوزبوا از هر
یکی دو درم همه را نیم کوفته کنند و هر یک جداگانه اندر خرقه فراخ ببندند و اندر سه من گلاب بپزند تا بنیمه باز آید و خرقها بمالند و بفشارند و دور
جدا کنند و دو من انگبین و یک من شکر بر نهند و بقوام آرند و از آتش برگیرند و بنهند تا نیم گرم شود و یک مثقال مشک سوده و یک مثقال عنبر سوده
و یک مثقال زعفران سوده در وی بمالند و بپالایند نگاه دارند شربت سه درم تا پنج درم بکار دارند صفت گوارش عود بگیرند عود و قرنفل
و زنجبیل و قاقله و ساذج هندی و فلنجمشک و دار بلبل از هر یکی دو مثقال زعفران یکدرم همه را بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند شربت سه درم
صفت گوارش عنبر تری معده را ببرد بگیرند ترنجبین و کبابه از هر یکی پنج درم مصطکی و مسک از هر یکی سه درم عود خام بیست درم شکر چندانکه همه [illegible]
سفوف عود [illegible]
یک مثقال پنج مثقال گلکلی بکار برند تا نافع بود صفت گوارش عنبر که سردی معده و بادها را و قولنج و ضعیفی اندامها را ببرد بگیرند پوست ترنج

ازین زیره هم [illegible] کمونی
چهل درم هم [illegible] درم هم
فلافلی
قرص گل
میبه
پس هم
شراب سنبل
شراب مسک
شراب عنبر
شراب عود
گوارش عود
سفوف عود
گوارش عود

وکبابه ص

نیم کوفته ص

گوارش نارمشک

حب صبر

روغن مصطکی

و عود هندی و قرنفل و قاقله و جوزبوا از هر یکی پنج درم نارمشک و انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی سه درم روغن بلسان ... درم
برگ بادرنجبویه و تخم مرزنجوش و زعفران از هر یکی سه درم عنبر اشهب یک مثقال عنبر را اندر روغن بلسان حل کنند و همه داروها اندر انگبین مصفی سرشته باشند
... بیامیزند شربت دو درم صفت گوارش نارمشک بگیرند زنجبیل و پلپل و دارپلپل از هر یکی دو درم نارمشک و سعد و کندر و سنبل از هر یکی پنج درم
همه بکوبند و بیزند همه را به انگبین سرشته صفت حب الصبر نسخه اسحق بن حنین معده را پاک گرداند بگیرند دارچینی و قصب الذریره و سلیخه و عود بلسان
و نقاح اذخر و بسباسه از هر یکی سه اوقیه همه اندر ده من آب باران بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و نیم من صبر اسقوطری بدین آب بسرشند و اندر آفتاب
نهند خاصه آفتاب تموز تا خشک شود پس زعفران و مصطکی از هر یکی یک اوقیه بکوبند و با این صبر بیامیزند و حب کنند شربت دو درم ...
بکار برند صفت سکنجبین نسخه اسحق بن حنین ... معده ترا سودمند بود و رطوبت لزج را ببرد بگیرند پوست بیخ بادیان ده استار
سرکه ناب یمن و اگر سرکه عنصل باشد لطیف‌تر بود و من آب باران بیامیزند و بقدر اندرین ... که وا بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و
سرکه بیکمین انگبین بر نهند و بقوام آرند شربت دو اوقیه با آب ... و اگر سه اوقیه صبر اسقوطری مغسول اندرین سکنجبین بمالند و حل کنند
پاک کننده‌تر گردد صفت دارویی که ... آروغ ترش را سودمند باشد بگیرند غاریقون یک مثقال با انگبین بسرشند و به ... و اندر طعامها کرها
بکار دارند صفت شراب خبث الحدید بگیرند تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون و زیره و ناخواه و سعتر و انجدان و کاشم و کرویا و کشنیز خشک و پلپل و دارپلپل
و دارپلپل و کندر و سنبل و زرنباد و جوزبوا و زنجبیل و سعد از هر یکی یک مثقال خبث الحدید ده مثقال همه اندر ده من شراب انگوری بپزند تا بنیمه باز آید
و بپالایند هر بامداد سی درم به ... هفته ازین شراب ... و از میوه‌ها ... پرهیز کنند و طعام گنجشک بریان و نخود آب و گوشت نزار
بره ... بریان کرده صفت ضمادی که معده را گرم گرداند بگیرند سعد و نقاح اذخر و سنبل و عود و راسن و کندر و مصطکی از هر یکی یک مثقال
همه را بکوبند و بمیبه بسرشند و بر معده نهند و اگر آغشتن ... قصب الذریره اندرین ضماد زیادت کنند و بشراب کهن و آب ... بسرشند روا بود
و نافع‌تر آید صفت روغن مصطکی معده را قوت دهد و گرم کند بگیرند روغن زیت پنجاه درم مصطکی پانزده درم هر دو اندر شیشه کنند و اندر دیگ
پر آب بیاویزند و آب را بجوش آرند تا مصطکی اندران روغن گداخته شود و بردارند و بکار برند باب ششم از جزو دوم از گفتار هفتم

از کتاب ششم اندر درد معده و ناگواریدن طعام که از بادها تولد کند و معالجات آن

اسباب تولد باد اندر معده و شکم دو چیز
یکی طعام و شراب که خورده شود دوم حالهای حرارت غریزی اما آنچه از جهت طعام و شراب است چنان بود که یا گوهر طعام و شراب بادناک
باشد چون لوبیا و چون عدس و شراب شیرین و سطبر یا طعامی بود که اندرو رطوبتی بسیار بود چون امرود و سیب و خیار بادرنگ و حبوات
تر و آنچه از جهت حرارت غریزی بود چنان باشد که حرارت ضعیف بود نتواند رطوبتها را تمام گواریدن و بخارها که از آن باد خیزد نتواند
تحلیل کردن بدین سبب آن بخارها باد گردد و اندر معده و شکم بماند و اگر حرارت قوی باشد طعامها را تمام بگوارد و بخارها تحلیل کند و اگر طعام
بادناک و رطوبت ناک باشد حرارت بروی قهر کند و بگوارد و اگر بادی تولد کند اندک باشد و زود تحلیل پذیرد و بگذرد و اگر باد اندر امعا بود
اندر شکم آواز ... قراقر پدید آید و اگر اندر معده بود معده را ... و اجزاء او را از هم باز کشد و ... و باشد که بیرون بر آید و بسیار باشد
که طعامها یا داروی گرم و لطیف کنند خورده باشند رطوبتی که اندر معده باشد تحلیل کردن گیرد و بخارها و بادها تولد کند و گاه باشد که سبب تولد

بادها غالب ...

جوز و ... کرده ... آنست ... ص

سرکه ص

حب سکبینج

معجون حب الغار

معجون ابل

بادها خالی شدن معده بود از طعام و این چنان باشد که اندر معده رطوبتی غلیظ بود و چون معده از طعام خالی بود طبیعت او را بجنباند
رطوبت آرد و اندر تحلیل کردن گیرد و بخارها و هوا که اندر فضاء معده و روده‌ها باشد اندر حرکت آید و بادها تولد کند و این طعامی که خورده بود
ساکن گردد و سبب علت مراقی اندر بیشتر حالها سوء المزاج گرم بود که معده را افتد و بخار انگیزد اندر رسد که اندر منفذها ... و راه
آن تا از امعا فرود آید و باز گشتن آن بجانب معده تا بعضی از آروغ ترش گردد و بعضی بسوی دماغ بر آید و گاه باشد که سبب تولد بادها
بیماری سپرز و بسیاری سودا بود علامتها تعرف باید کردن تا گوهر طعام چه بوده است و ترتیب چگونه رفته است گرنه گواهی دهد بر
اسباب تولد باد و بر جنس علت و سهل آن و فرق میان نفخ سودائی و نفخی که از طعام تر ... تولد کند که نفخ سودائی غلیظ بود و طبع
خشک بود و درد از پس گواریدن طعام اندر حوالی سپرز پدید آید و نفخ دیگر که با تری دهان و نرمی پوست و اجابت طبع بود و چون دست
بر شکم مالند قراقر کند و احوال و تدبیرهای گذشته بر هر یک گواهی دهد معالجات از طعامهای بادانگیز و از طعامهای تری فزای پرهیز باید کردن
و اندر طعام خوردن ترتیب نگاه باید داشتن چنانچه اندر کتاب حفظ الصحه یاد کرده آمده است و اندر طعامها ابزارها تحلیل کننده ... بکار
کردن چون دارچینی و زیره و کرویا و سعتر و سیر و انجدان و فم معده و عضلهای شکم را بروغنهای گرم مالیدن و حقنهای تیز ... و اندر
زیره و کرویا و سعتر و تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون و دوقو و کاشم و فطراسالیون و حب الغار و جندبیدستر بکار داشتن و اگر ...
که اماسی ... اندر ... دست بدارند و بداروها نرم کنند چون شبت و بابونه و پیه مرغ و پیه بط باز کردند و آنکه درد معده و شکم
بدان صعبی ... شود ارزن و جاورس گرم کرده بر نهادن کفایت بود و نمک گرم بر نهادن بادهای غلیظ را بشکند و شیشه یا کدوی که آتش
بر ناف نهند در حال درد را ساکن کند و اما شربت جلاب گرم دهند که دروی انیسون و مصطکی و سعتر و مرزنجوش پخته باشند
و اگر یک مثقال کرویا بدان بر افکنند و جلاب گرم یا شراب گرم از پس آن بخورند سودمند بود و اگر ماده باد غلیظ بود شربتی گرم نباید دادن
از بهر آنکه بیم بود که ماده را بجنباند و باد زیادت کند نخست ماده را پخته پاک باید کردن پس شربتها تحلیل کننده دادن و روغنها که معده و شکم بدان ...
بالند روغن ... و روغن حب الغار و روغن سداب و زیره و جندبیدستر و فطراسالیون و سداب و حب الغار اندر روغن ... جوشانیده
و اگر این داروها و مانند این نخست اندر شراب بپزند و بپالایند و چند وزن شراب روغن بادام ... شراب بیامیزند و به آتش نرم بپزند
تا شراب برود و روغن بماند صواب باشد و اگر نفخ سودائی بود تخم کرفس و سداب و مرزنجوش و دوقو و حب الغار و شبت و بابونه
و جعده اندر سرکه بپزند و بدان تکمیه کنند و سکنجبین و ناخواه و فنداریقون بادها را بشکند و از معجونهای بزرگ تریاق و مثرودیطوس اندرین باب
سخت نافع است این معجونها و شربتها از پس استفراغ دهند و استفراغ نخست به حقنه کنند پس بداروهای مسهل و طبیخ بوزنه دشتی و طبیخ ...
و معجون حب الغار و معجون ابل و گوارش انجدان سودمند بود و استفراغ به حب سکبینج پس از حقنه صواب بود صفت حب السکبینج بگیرند صبر و سکبینج
و مقل و غاریقون از هر یکی برابر حب کنند چنانکه رسمست شربت از دو درم تا سه درم اندر آب گرم صفت معجون حب الغار بادها بشکند بگیرند
حب الغار هشت درم برگ سداب خشک پنج درم ناخواه و سعتر و زیره و شونیز و کاشم و کرویا و فطراسالیون و بادام تلخ و پلپل و دارپلپل ...
و بوزنه دشتی از هر یکی سه درم جندبیدستر و جاوشیر و سکبینج از هر یکی دو درم همه با انگبین بسرشند چنانچه رسمست شربت سه درم دهند معجون ابل

ماده سرد و بادها را تحلیل کند بگیرند ابهل و نانخواه و کندر و دارچینی و وج از هر یکی راست راست بکوبند و بپزند و با نکمپین برشند شربت یک مثقال

تا دو درم و دهند صفت گوارش کمونی بادها بشکند بگیرند ابهل و نانخواه و کندر و دارچینی و وج از هر یکی برابر بکوبند و بپزند و با نکمپین بسرشند شربت

یک مثقال تا دو درم صفت گوارش سفرجلی دیگر بگیرند بلیل و حب زنجبیل از هر یکی پنج درم زنجبیل و خولنجان از هر یکی ده درم کندر شصت درم

شکر عسکری شصت درم همه با نکمپین برشند شربت سه درم صفت گوارش الکوزی بگیرند بلیله و آمله از هر یکی پنج درم ایرسا و زنجبیل از هر یکی

شش درم انیسون و مصطکی و تخم بادیان از هر یکی دو درم انجدان یازده درم نانخواه و تخم کرفس از هر یکی دو درم همه را بکوبند و بپزند و با

عسل مصفی برشند شربت دو درم بکار برند و کمونی اندرین باب نافع بود و شراب کهن سده را بگشاید و بادها را بشکند و اگر طبع نرم باشد

دو درم حب الرشاد و زیادت کنند بریان کرده و ناکوفته با آب نیم گرم بدهند و اگر طبع خشک بود درمی حب الرشاد و درمی تخم کرفس اندر آن

کوفته و بیخته بدهند و بهر بامداد لختی دیگر کندر و زیره خاییدن سودمند بود خاصه پیش از طعام تا معده را گرم کند و آروغ برآرد و بر از آن

طعام خوردن و بسیار باشد که مزاج اصلی سرد بود سوء المزاج سرد و غلیظ و غریب با آن یار گردد و بادها و قراقر و تشنگی بسیار بود و علاج

او آنست که هر وقت که طعام خورد نخست مقدار ده درم یا کمتر شراب کهن باز خورد چندانکه کام و دهان تر شود و اندر طعامها ابزارها

که یاد کرده آمده است بکار دارند و بسیار بود که چیزی خشک خلط رقیق را و خلط شور بلغمی را فرو آرد ماند و از تحلیل باز دارد و بدان سبب بادها

ساکن شود و گمان افتد که مزاج سرد دست یکی سود داشته است و حال برخلاف آن بود و همچنین بسیار باشد که چیزی گرم بخارها را تحلیل کند

و بادها را بشکند و گمان افتد که مزاج سرد است و حال برخلاف آن بود پس بر طبیب واجب است که علامتهای دیگر بجوید و بحسب آن اعتماد

بر آنچه یابد میکند تا سهو نیفتد ان شاء الله تعالی باب هفتم از جزو دوم از گفتار دهم از کتاب اندر درد معده که از سودا خیزد و معالجات

آن

علامتهای درد معده که از خلطهای سودای خیزد که انبر زبر و اندر آید آنست که خداوند این علت را اندر فم معده سوزشی باشد و چون طعام خورد

سوزش زایل شود و بسیار باشد که سبب آن سوزش خلط صفرای بود و فرق میان هر دو بعلامتهای دیگر توان کردن از علامتها سودا و علامتها

صفرا که معلوم است و بسیار کسان باشند که هر گاه که چون طعام خورند پس از دو ساعت معده درد کند تا قی بکنند و چیزی ترش بر نیاید آرام نگیرند و

بر آید از ترشی بران صفت بود که زمین از وی بر جوشد و سبب این درد خلط سودا باشد اندر قعر معده گرد آمده بود و هر گاه که طعام با وی بیامیزد

ماده سودا بسیار گردد و بنم معده بر آید و درد آغاز کند معالجات نخست قی باید فرمودن بجرعهای سکنجبین که بر نیکو چنانکه جزتی ترب اندر

دیگ شاه نرمز بنهند پس آن ترب پاره کنند و سکنجبین عسلی اندر نهند یک شبانروز دیگر و آن سکنجبین را با آب شبت و لوبیا سرخ گرم کنند و بدهند

و از آن ترب نیز لختی بدهند تا بخورد و پس از آن استفراغ دیگر کنند بحب اصطمخیقون و پیوسته معجون النجاح بکار دارند صفت قرصی که درد معده را که

از پس طعام پدید آید و تا قی نکند بیارامد زایل کند بگیرند انیسون و تخم کرفس از هر یکی پنج درم افسنتین رومی ده درم و ترش پسلیخه پست ارم بلیله

و چند پسته و انیسون از هر یکی دو درم و نیم جمله بکوبند و قرص کنند هر قرصی یک درم شربت چنانچه صواب بینند جزو سیوم از گفتار دهم از

کتاب ششم اندر تغیر شهوت طعام و معالجات آن و این جزو سه باب است باب نخستین اندر ضعیفی شهوت طعام و معالجات آن

ضعیفی شهوت طعام هفت نوعست یکی سوء المزاج گرم است بی ماده و با ماده دوم اسهال ارغوا سیوم آنکه مسام بسته باشد و فضول غذا تحلیل نکند

[Margin: درد معده سودائی]

[Margin: ضعیفی شهوت طعام]

چهارم آنکه جگر ضعیف کیلوس را از معده کمتر جذب کند پنجم آنکه مجری سودا که از سپرز بمعده آید سده افتد و آن قدر سودا که معده را بجاید و شهوت را

بجنباند بمعده اندر نتواند آمد ششم آنکه عصب را که از دماغ بفم معده آمده است آفتی رسد هفتم آنکه مردم بیماری دراز کشد و هم قوتها اندامها او

ضعیف گردد علامات اما آنرا که سوء المزاج گرم باشد بی ماده و با ماده علامتهای او اندرین گفتار یاد کرده آمده است و آنرا که سبب ستبری تن باشد از غذا

علامت وی امتلاست و پری رگها و گرانی اندامها و بتر کشتن در ریاضت ناکردن گواهی دهد و آنرا که سبب آن باشد که جگر افشره کیلوس را

از معده کمتر جذب میکند علامت وی آنست که براز او اندر بیشتر وقتها سبز بود یا سپید و آنرا که سبب سختی مسام و تحلیل نایافتن فضول غذا

باشد علامت وی سختی گوشت باشد و بر گرسنگی صبر ناکردن و آنرا که سبب سده بود که اندر میان مجری افتد که سودا اندر وی از سپرز بمعده آید

و شهوت بجنباند علامت وی آنست که اگرچه آرزوی طعام کمتر کند آنچه خورده باشد میگوارد خاصه اگر با این سده آفتی دیگر یار نباشد و آنرا که سبب

آفتی از عصب باشد که از دماغ بفم معده همی آید علامت وی آنست که معده او حس تیزی طعامها تیز نیابد و آنرا که بیماریها دراز باشد سبب آن

علامتها ظاهر بود معالجات اما علاج سوء المزاج گرم که با ماده و بی ماده بود اندر جزو دوم یاد کرده آمده است و آنرا که علامتها استفراغ تن از غذا

ظاهر شود مدتی از طعام باز باید داشتن و اندک اندک طعام باز آوردن تا فضول طعام گواریده تمام بگدازد و نشاط طعام و آرزوی آن پدید آید

چنانچه کسانی را که از بی خوابی شکایت کنند مدتی از خواب باز دارند تا مانده شوند و خوابی نیک و خوش بخسبند و آنرا که علامتهای سختی مسام

و تحلیل نایافتن فضول غذا ظاهر باشد ریاضت و گرمابه باید فرمودن و اعضای او را اندر گرمابه بار نخود و بوره همی مالیدن و عرق آوردن و آنرا که

علامتهای تقصیر جگر اندر جذب کردن افشره کیلوس از معده ظاهر شود تدبیر گشادن سده ها ساختن باید کردن و هر بامداد مقدار یک پیاله شراب

کهن بر ریق بدادن و رجنبیل و تریاق و شربه بطریقس نخست سودمند بود و گرمابه و ریاضت بوقت و ترتیب فرمودن چنانکه اندر کتاب حفظ الصحه

یاد کرده آمده است و اندر خوردنیها دارچینی بسیار و اندکی فلفل بکار داشتن و آنرا که علامت سده مجری سودا ظاهر باشد سده از چیزهای تیز و ترش

باید گشادن چون فلفل و کبر بسرکه و سیر بسرکه و انواع کامها و شلغم که از ابتدا تیز کرده باشند و حلتیت اندرین باب سودمند بود و مخصوص

و پیاز و کبر به که پرورده نیک بود و طعام او زیربا و انار با و غورباها و سماقباها باشد و آنارج فیقرا با اندکی افتیمون سده را بگشاید و پاک گرداند

و آنرا که علامت آفت رسیدن عصب دماغ که بفم معده همی آید ظاهر شود تدبیر پاک کردن دماغ باید کردن بایارج فیقرا و حب قوقایا و بدیدن خوشی

قوت دادن و از هرچه دماغ را و عصبها را زیان دارد پرهیز کردن و بر معده ضمادهای گرم بر نهادن صفت ضماد بگیرند حب الغار و قسط

و قسط تلخ و قرفه و صبر و مر و ابهل و تخم شبت و شب یمانی از هر یکی دو درم زعفران و حب بلسان از هر یکی ده درم میعه خشک پانزده درم صبر و مر و ابهل و تخم سداب

از هر یکی چهار درم قردمانا شش درم حضض و رامک و سنبل و کلنار و اقاقیا از هر یکی پنج درم مصطکی و شونیز از هر یکی هشت درم همه را بکوبند و با موم

و روغن برشند و سوم روغن ار روغن قسط یا از روغن ناردین سازند و ضماد کنند و آنرا که ضعیفی شهوت از پس بیماریهای دراز بدید آید حال به باشد نخست

بتکلف قی کنند و اگرچه چیزی بر معده حرکت کردن قی و قوت او شهوت را بجنباند و سکنجبین سفرجلی و میوه ها باید داد و ما بهیا نه شهوت را بجنبانند و تخم

معده را پاک کند و پست جو با سرکه شهوت مجروح را بجنباند و تشنگی بنشاند و شراب پودنه سودمند بود بغایت صفت شراب پودنه انار ترش را با پوست

بکوبند و بفشارند آب بگیرند و پودنه تر بکوبند و آب بستانند از آن آب انار یک جزو و نیم جزو آب پودنه بیامیزند و چند نیمه وزن همه شکر بر افکنند و بقوام

[Margin: با بخستین دو بار بدرم از هر دو درم بران]

[Margin: پرورده و ترنج پرورده و کبر بسرکه]

[Margin: طعام]

[Margin: شراب پودنه]

شراب افسنتین

آرند شربت یگکوه صفت سفوفی دیگر بگیرند گل سرخ ده درم سماق دو درم قاقله یک درم همه بکوبند و بیامیزند شربت دو درم آرزوی طعام بجنباند
و تشنگی بنشاند صفت شراب افسنتین نسخهٔ شیخ رئیس ابی علی عبدالرحمن افسنتین رومی صد درم در سه من آب بپزند تا یک [illegible] استار باز آید و بدست بمالند و
و آبی را اندر خمیر گیرند و در زیر آتش نرم بریان کنند و خمیر از وی دور کنند و از آب بشانند و ده استار با این آب افسنتین که گرفته اند بیامیزند
و با آتش نرم بپزند چنانچه رسمست و بقوام آرند خداوند این علت را سودمند بود **باب دوم از جزو سیوم از گفتار دهم از کتاب ششم**

شهوت کلبی

اندر شهوت کلبی و معالجات آن این علت را بدین نام از بهر آن خوانند که مردم طعام بی اندازه آرزو کند و سیر نگردد و اسباب این علت
پنج نوعست یکی بسیاری سودا که از سپرز بمعده آید و فم معده را بگزد دوم سوء المزاج گرم که معده و همه اندامها را افتد چه اگر این سوء المزاج تمام
معده را بود آرزوی طعام نشدی و این بسیاری آرزوی بسبب سوء المزاج قوت ماسکهٔ همه اندامها را ضعیف گرداند و مسام همه تن گشاده
کند تا غذا که بهمه اندامها رسد زود تحلیل کند و بمسام بیرون شود و حاجت بازخواستن بدل آنچه بتحلیل افتاده است قوی گردد دوم آنکه
چون سوء المزاج بر همه اندامها مستولی گردد و پیوسته آن رطوبت را که اندامها از غذا همی باید خرج همی کند و قوت جاذبهٔ همه اندامها است
غذا را از اندامی که بدو نزدیکست بخویشتن میکشد و چون غذا اندامها خرج شود از رگها کشیدن گیرد و چون رگها تهی میشود رگها از جگر
کشیدن گیرد و چون جگر تهی میشود از رگها که آنرا ماساریقا گویند کشیدن گیرد و چون این رگها تهی میشود از معده [illegible] معده را
مدد اجزا بیرون نیست بدین سبب این علت پدید آید و اما آنچه از پس بسیاری استفراغ پدید آید و آنچه بسبب تخلخل تن و بسیاری تحلیل پدید آید
هم از این نوع بود و سبب چهارم نزله باشد که از دماغ بفم معده فرود آید و این چنان باشد که مادهٔ نزله رطوبتی سرد بود فم معده را سرد کند
ممکن گردد که بجراحتی ضعیف که معده را بود ترشی گردد و فم معده را بگزد و شهوت کلبی تولد کند و آنچه ترش [illegible] شود و شهوت کلبی آرد چنان باشد که
سردی مادهٔ نزله اجزاء معده را فراهم گیرد و قبضی در وی پدید آرد و معده بدان سبب تهی گردد و آرزوی طعام پدید آید و سبب پنجم در امعا و معده
کرمهای بزرگ باشند و طعامها ناگواریده بخورند و آنچه در امعا بود طعام که برده فرود آید و غذا [illegible] و جگر [illegible]
آنرا بخویشتن کشد و غذا گرداند و باندامها نرسند کرمها آنرا بخورند اندامها بدان سبب گرسنه مانند و جویای غذا شوند **علامات** آنرا که سبب
بسیاری سودا بود که از سپرز بمعده در آید علامت وی آنست که تشنگی بسیار بود و آنچه بخورد ناگواریده بیرون می آید و تن او از طعام بهره نیابد
و بدین سبب تن لاغر شود و اندامها بغذا حاجتمند باشند و بسبب حاجتمندی بغذا و گزیدن ترشی سودا فم معده را پیوسته طعام بخورد
آن سوزش زایل نشود و آنرا که سبب سودا [illegible] لکن سوزش فم معده نبود و آنرا که سبب سوء المزاج گرم باشد که معده را و همه اندامها را افتد و
مسامها و تحلیل غذا علامت وی آنست که تشنگی کمتر از طعام باشد و تشنگی نیز غالب بود و تن از طعام بهره گیرد و آنرا که سبب نزله بود
علامت آن باشد و آنرا که سبب کرمها باشد در معده و امعا علامتهای کرم علامت آن بود **معالجات** از آنکه علامتها در آمدن سودا بمعده
ظاهر گردد [illegible] باید [illegible] آن استفراغ کردن و محجمه بر سپرز نهادن و خون بیرون ناکردن و معده را
باطریفل تربیت دادن و جوارش خوزی خاصه اگر طبع نرم بود و ناشتا آب گرم دادن و طعامهای چرب و نرم فرمودن چون زردهٔ خایهٔ
نیمبرشت و کدوآب و نان که در زیر بره پزند و مرغ سمین و بط فربه نهاده باشند و حلوای که از شکر و روغن بادام و نشاسته و لوزینه [illegible]

و و سبیرا انگبین مصفی و [illegible]
شراب ریحانی [illegible] بیامیزند

یعنی [illegible] صح
سوء المزاج سرد که فم معده را افتد سیوم صح
همه اندامها از دو گونه باشد یکی آنکه
سوء المزاج صح

آرزو کند و اگر ساعتی تاخیر کند فم معده
سوختن گیرد و تا طعام صح
المزاج سرد باشد که معده را افتد این
علامتها که یاد کرده آمد همه موجود باشد صح

کبک و اسفیدباها و چرب [illegible]
طبع نرم نباشد شیر تازه و گوشت صح

و بزغاله فربه بگیرند و بپزند با نخود و شبت و دانهٔ زیره تا مهرا شود و گوشت از وی بردارند و در این شوربا کبوتر بچه فربه و مرغ سمین بپزند تا مهرا شود
و اندکی خاولنجان و دارچینی و عود کوفته در افکنند این شوربا چندانکه خواهند بخورند و اگر شراب ریحانی که از انگور گرمی باشد بدهند بیامیزند
و بمیزند معده را گرم کند و ترشی خلط سودا از معده باز دارد و هر شرابی که خداوند این علت خورد از انگور گرمی باید و ریحانی و صرف باید و اگر ممزوج
خواهند زیرهٔ کرمانی اندر آب بپزند و بدان آب ممزوج کنند و علاجهای سپرز و داغ کردن آن سودمند بود و آنرا که علامت سردی مزاج معده پیدا شود
نخست قی باید فرمودن پس ایارج فیقرا باید داد و پس از آنکه معده بدین طریق پاک کرده باشند [illegible] و تریاق بزرگ و دواء المسک [illegible]
دادن و طعام کبک و تذرو و دراج بریان کرده و شوربا که پیشتر یاد کرده آمد با زیره و دارچینی و کرویا و شراب هم از آن نوع اگر طبع
نرم بود معجون کندر باید دادن **صفت آن** بگیرند بلیله و املج و جوزبوا و خیربوا از هر یکی پنج درم زنجبیل و خاولنجان از هر یکی ده درم کندر شصت درم
شکر شصت درم همه را با انگبین بسرشند شربت سه درم **صفت نسخهٔ دیگر** بگیرند بلیله و نانخواه و انیسون و [illegible] و کاشم و سنبل از هر یکی پنج درم کندر [illegible] درم
همه را بکوبند چنانچه بس نرم نباشد و با انگبین مصفی بسرشند شربت سه درم و آنرا که سبب تحلیل بسیار و تخلخل تن و سوء المزاج گرم
باشد که معده را و همه اندامها را افتد از حرکت و ریاضت باز باید داشتن و روغن مورد اندر همه اندامها طلی کردن و اندر آب سرد نشاندن
و شراب ترشی ترنج و شراب لیمو و شراب ریواج دادن و طعام مصوص [illegible] و هلام [illegible] گوساله و [illegible] گاو باید فرمودن
و آنرا که سبب تحلیل و ریاضت و حرکت و تخلخل تن باشد به سوء المزاج همه اندامها هریسه و سربریان و پایچه و طعامهای غلیظ باید دادن و از
شور و تیز منع باید کردن و آنرا که سبب نزله بود علاج نزله و تدبیر منع آن باید کردن و ایارج فیقرا باید دادن تا معده و دماغ را پاک کند چنانچه اندر علاج
نزله یاد کرده آمده است و آنرا که سبب بسیاری کرمها بود اندر امعا و اندر معده تدبیر آن باید کردن که هر دو عضو پاک کنند بدان موجب که در موضع خویش
گفته اند **باب سیوم از جزو سیوم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر جوع البقری و معالجات آن** آفت شهوت طعام که از جوع البقری
گویند یعنی گرسنگی گاو این علت را بدین نام از جهت آن خوانند که این حال گاو را بسیار افتد و اندر پیشتر این علت از پس شهوت کلبیه افتد
و این گرسنگی همه اندامها باشد نه گرسنگی معده و این چنان باشد که اندامها بغذا حاجتمند بود و معده آنرا نخواهد اگر چه نخست آرزوی طعام بسیار بوده
باشد و شکم رفتن با این حال یار بود و بدان سبب رگها تهی گردد و قوت برود و بیمار بیهوش گردد و گاه باشد که سبب بیهوشی و غشی بلغمی باشد
که فم معده را سرد کند و قوت شهوت طعام را بمیراند و این بلغم بر خلاف آن باشد که آرزوی شهوة الکلبیه تولد کند از بهر آنکه آن ترش باشد و فم معده را
بگزد و بخارد و شهوت طعام بجنباند و این نوع دیگر که ترش نباشد فم معده را فراهم آرد و طعام آرزوی [illegible] منع میکند تا فم معده جویای غذا گردد و این بلغم
که سبب بیهوشی و غشی است بلغمی است بی طعم و لزج و غلیظ همچون انگبینه که [illegible] فم معده را [illegible] و مزاج او را تباه گرداند و قوت جاذبه را از کار باز دارد
و شهوت را بمیراند و باطل کند و بسبب بطلان شهوت طعام اندامها گرسنه شوند و بسبب گرسنگی اندامها و ناخواستن معده طعام را قوت ساقط شود
و بیمار بیهوش گردد و علاج این علت سخت مشکلست از بهر آنکه باستفراغ و پاک کردن معده حاجت بود و ضعیفی و گرسنگی اندامها و غشی از استفراغ باز دارد
بیشتر مردان سرد مزاج را افتد که اندر سرما سفر کنند **معالجات** علاج این علت باز آوردن قوتست و یاری دادن او تا بر جای بماند و ساقط نشود
و تدبیر آن کردن که شهوت طعام پدید آید و این چنان بود که طعامهای خوش بوی که آرزو بجنباند و میوهها و [illegible] و علاجها که اندر وی قوت قابض بود

هندی صح

مرغ و صح

معجون کندر

درم صح

جوع بقری

بهوی بویانند تا قوت را جمع کند و نگذارد که تحلیل پذیرد و اما میوه‌ها و اسپرغمها چون سیب و آبی و انبرود و مورد و بادیه و عطرها مشک و عود و زیره و مسک
و شراب انگوری ریحانی که زیره اندر وی پخته باشند و شراب میپوسن و اگر دوار سخت حادث شود کافور و گلاب و گل و از بوی طعامها بوی بزغاله بریان
کرده و مرغ بریان کرده و نان گرم خاکی و نان اندر شراب ثرید کرده و ماءاللحم و صفت ماءاللحم اندر علاج دق یاد کرده آمده است و صفت میپوسن اندر
قراباذین یاد کرده آید و اگر غشی افتد او را بیدار کنند و رخسار او را بمالند و بجنبانند و موی صدغ او را بکشند و بکمبند و گوش او را بکشند و چیزی
بزرگ از بام فرو اندازند و بشکنند و آب سرد و گلاب سرد بر روی او زنند و عود و عطر بسوزند چون بهوش باز آید ماءاللحم اندر حلق او چکانند
اندکی میپوسن یا شراب ریحانی گوهی با ماءاللحم بیامیزند قوت بیشتر دهد و بوی میوه‌ها و طعامها که یاد کرده آمد همی رسانند و اندر که بتوان
نان پاکیزه که اندر شراب گوهی ثرید کرده باشند و آب برگ مورد و آب سیب و آب آبی و گلاب با اندکی زعفران و عود و مسک بر مفاصل و اندامهای او
میکنند سکباج که بوی آن خوش بود و قوت را یاری دهد بپزند از گوشت گوساله چنانکه رسمست و ابزار او سیر و سداب و کرفس
و پوست ترنج و زعفران و اندکی سنبل و مسک کنند **صفت مطنجنه** که بوی او خوش بود و قوت را یاری دهد بگیرند کبک یا کبوتر بچه چندانکه خواهند
و آنرا بپزند با نخود درست و اندکی زیره چون نیم پخته شده مقداری روغن زیت که از زیت انفاق کرده باشند بر سر آن کنند و عود خام نیم کوفته
و خاولنجان اندر وی بپزند تا تمام پخته شود و آب او باندکی باز آید پس مقداری آبکامه و آب آبی ترش و آب سیب ترش بر چکانند و بر آتش نرم
دو جوش بر آرند پس از آتش بردارند و سداب خرد کرده بر آن افکنند و بنهند تا سرد شود و بوی آن همی رسانند و مرق و گوشت آن بدهند
و بر معده ضماد کنند از سنبل و لادن و مسک و سعد و عود و مصطکی و اندکی شراب همه را بسرشند پس گرم کنند و بکار برند و اگر میپوسن حاضر بود
یکجزو از اخلاط ضمادها داخل کنند

باب چهارم از جزو سیوم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر آرزوهای تباه که مردم را بدید آید و معالجات آن

تباهی آرزو آنرا گویند که مردم چیزهای آرزو کند چون گل و نمک و انگشت و چیزها تیز که از تازی القریف گویند و این علت
را افتد که اندر معده ایشان اخلاط بد بود و زنان آبستن را نیز افتد خاصه اندر ماه دوم و سیوم از بهر آنکه حیض ایشان باز ایستد از جهت
غذای جنین و کودک را که اندر شکم باشد بتازی جنین گویند اندرین مدت که یاد کرده آمد همگی آن در غذای جنین خرج نشود و این زنان را افتد که طعامها
نیک بد بسیار و بی ترتیب خورند و خون ایشان با اخلاط بد آمیخته باشد و اندر ماه چهارم این علت زایل شود از بهر آنکه اندام اطفال بعضی
بتن بر آمده باشد و بعضی اندرین مدت پخته شده باشد و باقی غذا بیشتر خواهد **معالجات** اما زن آبستن را اگر به تکلف قی تواند کرد و بآسانی
چیزی بر تواند انداخت دستوری باید داد تا گاه گاه قی کند و معده او بکمبارش عود و میبه قوت داد و از آنکه بابستگی قوت بسیار
گران قی نشاید که کند و داروی مسهل نیز نشاید خوردن جز بقوت دادن معده مشغول نشاید بود و طعامهای لطیف زود گوار باید داد و معتدل
باید فرمود چون گوشت دراج و مرغ خانگی و بزغاله بریان کرده و پخته و گاه گاه اندر طعام او اندکی سیر و خردل میکردن و کس دیگر را که چیزهای
آرزو کند قی باید فرمود به آب شور و ترب و سکنجبین و آب شبت و لبلاب و سمخ و مانند آن و معده را بایارج فیقرا و حب الصبر پاک کردن پس
قوت دادن بمعجونها و داروها که یاد کرده آمد و اگر زیره کرمانی و نانخواه ~~با مصطکی خایند بهتر باشد نانخواه~~ از هر یکی مقداری بخایند
طعام نیز سفوف کنند یعنی بر دهان افکنند و بخورند صواب باشد و اگر زیره با مصطکی و نانخواه خایند بهتر باشد و نانخواه را اندرین باب منفعتی بزرگ است

و اگر گوشت قدید کنند و ابزار آن نانخواه و مال و قاقله و جلنار و طباشیر و گزر کنند هم گندم سودمند بود **صفت ترنجبین دیگر** بگیرند قاقله خرد و قاقله بزرگ
و کبابه از هر یکی برابر شکر طبرزد چند وزن همه شربت مقدار سه درم کوفته و بیخته **صفت ترنجبین دیگر** بگیرند حب بلوط هشت درم صبر بشت زده درم
حشیش غافث شش درم و بیخ اذخر چهار درم مرد و درم همه نیم کوفته اندر یک من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند این جمله سه شربت بود و بسه روز بخورد
هر اوه این علت را که معده تباه شده بود و روی زرد گشته و بعلت استسقا نزدیک رسیده سودمند بود **صفت ترنجبین دیگر** بگیرند حب بلوط
ده درم افیون سه درم مویز هفت درم هلیله سیاه و بلیله و آمله از هر یکی پنج درم ریم آهن مدبر ده درم ریم آهن مدبر آن باشد که
اندر سرکه تیز آغشته چند بار و هر بار بریان کرده پس از آنکه از سرکه بیرون کرده باشند این همه را اندر هشت اوقیه شراب قابض و هشت اوقیه آب
بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و در هفت روز بخورند **صفت داروی دیگر** بگیرند ایارج فیقرا شش درم هلیله و بلیله و آمله از هر یکی سه درم جوز جندم
پنج درم همه بکوبند و ببیزند و با انگبین مصفی بسرشند شربت سه درم اندر آبی که اندر وی مصطکی و افسنتین و نعنع جوشانیده باشند و استخوان کبوتر بچه
بریان و استخوان دراج و تذرو و مرغ بچه خاکی بریان کرده خایند و آب او فرو برند زنان آبستن را و دیگر انرا آرزوی گل بنشانند و اگر این استخوانها
بگیرند و نمک و اندکی بلبل سوده اندر آب کنند و از این آب شور کنند پس بخایند خوشتر بود و گوشت گوساله و گوشت آهوی قدید کرده و نمک
و نانخواه آرزوی گل بنشانند و گروهی گفته‌اند بهترین چیزی که از بهر باطل کردن شهوتهای تباه آنست که بریق کبوتر بچه بریان خورند دیگر گفته‌اند اگر
سکره روغن پسته بخورند آرزوها ببرد و اعتماد درین باب بر تجربه باید کردن و آنچه بعوض گل خورند تا آرزوی گل بنشیند نشاسته بریان کرده و شور
کرده است و طباشیر و پسته شور و جوز جندم و شاه بلوط و میوه و تخمش خوردن هر وقتی سودمند بود بغایت هر چند که بعضی ازین
علاجی تکلفی است

باب پنجم از جزو سیوم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر تشنگی و بسیاری آرزوی آب و معالجات آن

سبب تشنگی غالب
یا سوء المزاج اندامی باشد یا سوء المزاج همه تن یا سببی بیرونی اتفاق افتد اما اعضا که سوء المزاج تشنگی آرد معده است و معده را معاکه از المعاء الصایم
گویند و جگر و گرده و دل و شش و اسباب بیرونی چهار نوعست یکی آنکه طعامهای غلیظ و شور خورده باشند چون گوشت قدید و ماهی شور دوم آنکه آب دریا
یا آب شور یا داروی گرم تشنگی آرنده خورده باشند سیوم آنکه طعامی که بفعل یا بقوت گرم بود یا شراب کهن بقوت خورده باشند و اما تشنگی
که اندرین نوع باشد بیشتری هلاک کند و بهیچ داروی و شربت ساکن نشود بلکه آب میخواهد تا هلاک شود چهارم آنکه اندر هوای گرم مقام کردن و رنج
اندر گرما اتفاق افتاده باشد و اما آن تشنگی که از سوء المزاج دل و سوء المزاج همه تن باشد چنان بود که تب صفراوی و محرقه بود و آنچه از سوء المزاج دیگر
اندامها بود چنان باشد که اندرین اندامها که یاد کرده آمد سوء المزاج خشک باشد یا گرم یا مرکب از هر دو از گرمی و خشکی یا بلغمی شور بود و عفن گشته
یا ماده گرم صفراوی یا اماس گرم **علامات** اما آنچه از گرمی معده بود با سوزش و خشکی دهان و حلق باشد و آنچه از خشکی معده و مری باشد
لکن سوزش و خارش و خشکی دهان نباشد و آنچه از خشکی و گرمی معده و مری باشد سوزش و خشکی و تلخی دهان و حلق عظیم بود و تشنگی غالبتر بود اما آنچه
از سوء المزاج روده صایم بود سوزش و خلیدن فرود از معده باشد و طبع خشک بود از بهر آنکه این روده تری بسیار بخویشتن کشد و کیلوس
خشک ماند و هر گاه که مزاج کیلوس بگردد و اندر تن خارش و خشکی پدید آید و آنچه از رطوبت شور و عفن تولد کند طعم دهان شور بود و آنچه
از گرمی دل و شش تولد کند طعم دهان شور بود و آنچه از گرمی دل راز هوای خشک راحت بیش از آن یابد که از آب سرد و آنچه از اماس معده و معاء صایم

آرزوی تباه

تشنگی

و از پس طعام اندکی تقیل میکنند و ما ورای سبک گرداندن و گروهی

و دهان و حلق عظیم خشک باشد

و اماس جگر کرده تولد کند علامت و علاج آن در موضع آن یاد کرده آید و اما آنچه از اسباب پدید آمده سبب هر یک علامات آن بود **معالجات**
آنرا که سبب گرمی معده و دیگر اعضا بود سکنجبین شکری و آب انار ترش و آب میوها و سیب ترش و ریواج و انبرو چینی باید فرمودن و آب سرد فرمودن
و خشت پس از آنکه این شربتها خورده باشد از بهر تری و خشکی شربت اندر خواب بهتر رسد و آنرا که سبب خشکی معده و تری بود کشکاب و آب کدو
و آب خیار و لعاب اسپغول و روغن بادام باید دادن و لعاب دانه آبی و لعاب اسپغول با آب انار شیرین آمیخته و بار روغن بنفشه سود مند بود و آنرا
که سبب سوء المزاج روده صایم بود و خشکی رگ ماساریقا باید زدن و مطبوخ هلیله یا ایارج فیقرا که نیکو کار کرده باشند باید درم هلیله زرد
نمک هندی و ده درم شکر و داکی سقمونیا استفراغ باید فرمودن و از پس استفراغ دوغ میدادن مدت دو هفته و هر شب لعاب اسپغول دادن از طعام
از کشک جو و ماش مقشر و اسفاناخ و کدو و روغن بادام و آنرا که سبب حرارت دل بود هوای خانه خنک باید کردن و اسفرنجها و میوها خنک
او نهادن و بنفشه و نیلوفر و گلاب و کافور و صندل بر بالین و دوغ گاو با قرص کافور دادن و بری خیار با دیگر سرد که ده سود مند بود و صندل
و گلاب و برگ خرفه گونه بر سینه نهادن **صفت حبی** که تشنگی بنشاند بگیرند تخم کوک و تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کدوی شیرین همه پاک کرده از هر یک
نخ درم تخم خرفه ده درم کثیرا هفت درم همه بکوبند و بلعاب اسپغول بسرشند و حب کنند **صفت آبی** که تشنگی بنشاند بگیرند خربزه هندی اگر نباشد
تازه شیرین و سرخ خیار و خیار بادرنگ همه را مصطکی کنند چنانکه گلاب را اکنند و گلاب با وی بیامیزند و اندکی کافور اندر وی بالند و چندانکه وزن همه بود
آب غوره گراب ترشی ترنج گراب خرما هندی با وی بیامیزند و طباشیر در افکنند و بجای آب میدهند و اگر کسی شراب خواهد بعوض آب غوره و آب دیگر
شده آبها شراب سیب و ریتیق بر نان خشک چکانند با آن آب که و آب خربزه هندی بیامیزند و سرد کنند و بجای آب بخورند و بباید دانست که
شراب ممزوج که مزاج او تمام باشد تری کند و مضرت باز دارد و از آب تشنگی بنشاند و خواب آرد و لکن اگر تب باشد شراب نشاید داد
و اگر جلاب خام با شراب بیامیزند و سرد کنند تشنگی بنشاند و تری کند و آنرا که سبب تشنگی هوای گرم باشد دست و پای در آب سرد
باید نهادن و آب سرد بر دست و پای او ریختن و روغن گل سرد کرده بر سر او نهادن و روزه داری که تشنه حسک و رتاق که او را بکنند ابریشم
و خرمای هندی در دهان داشتن تشنگی بنشاند و خایه مرغ نیمبرشت تشنگی بنشاند و آنرا که سبب تشنگی رطوبتی شور بود و عفن باشد
باید فرمودن پس ایارج فیقرا دادن تا معده پاک شود و هر بامداد شربتی آب گرم فرمودن تا باقی خلط را بگدازد و پاک کند و آب سرد این
تشنگی را زیادت گرداند **صفت شرابی** که تشنگی مخموران و تب دار مستان بنشاند میویز پاک کرده با شکر در آب کنند و بگذارند تا بجوشد و زمانی
گرم شود و بپالایند و اگر کسی ترشی خواهد آب انار ترش با آب انار و الک اندر وی بیامیزند و اگر ترشی نخواهد آب انار و الک کمتر کنند و بدان اندازه کنند
که او را خوش آید و اگر کسی میویز تنها خواهد تنها کنند با شکر و اگر کسی را رطب بود بعوض شکر انگبین کنند روا بود و هر که ترش تر خواهد از ابلوخون
و سداب و پودنه و اندکی نمک و سنبل خوش کنند و هر که شیرین تر خواهد بهار چینی و عود و زنجبیل و انیسون و قاقله و بوی مشک از او خوش بوی کنند و کسانی
که تشنگی برده باشند چون باب رسند نشاید که بیکبار سیراب شوند و آب سرد خورند لیکن اندک اندک مضمضه و غرغره می کنند و جرعه جرعه میخورند تا ساکن شوند
از بهر آنکه حرارت غریزی ایشان ضعیف شده باشد از تشنگی و آب سرد و آب بسیار خوردن و رفتن این حالت باقی حرارت غریزی را فرو میراند و کسی را که او را
از تشنگی رنج باشد با قلیل آب و تموز آب نباید خوردن بسبب آنکه هر دو تشنگی آرد **جزو چهارم** اندر احوال خوردنی معده و حیوان آروغ و فواق و غیر آن

و این جزو شش باب است **باب بیستم از جزو چهارم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر فواق و معالجات آن** اسباب فواق شش بود
یکی آنکه چیزی گرم و تیز فم معده را بگزد دوم آنکه ماده سرد و تر در فم معده بود و معده می کوشد که از او دفع کند سیوم آنکه مزاج معده سرد باشد چهارم
بادی غلیظ اندر معده باشد پنجم خشکی و استفراغ بسیار از قی کردن یا اسهال ششم اماس معده و جگر **علامات** اما آنچه از سبب گرم یا تیز باشد
فم معده را بسوزد و بگزد و چنان باشد که چیزی گرم و تیز خورده باشد یا قی کرده صفرای زرد و سبز آورده یا ماده گرم و تیز از جگر یا از عضوی دیگر در فم
معده ریخته شده باشد و قوت معده می کوشد که از او دفع کند و این نوع از تشنگی و تلخی دهان و سوزش معده خالی نبود و تدبیر گذشته بر آن گواهی
دهد و آنچه سبب آن ماده سرد و تر باشد و تب گسسته اندر معده چنان باشد که طعامها غلیظ بسیار خورده باشد با گوارده مانده بود و ترش گشته
و معده می کوشد که از او دفع کند و کار این نوع بسیار افتد بسبب بسیار خوردن ایشان و این نوع بیشتری با آروغ ترش و منش گشتن و بسیاری آب
از دهان باشد و تدبیر گذشته بر آن گواهی دهد و آنچه سبب آن بادی غلیظ بود و چیزی که در معده بماند از این نوع باشد از بهر آنکه باد غلیظ از بلغم غلیظ تولد کند
و بلغم غلیظ از طعامهای بسیار ناگوارده تولد کند خاصه از طعام بادناک بود و تدبیر گذشته بر آن گواهی دهد و آنچه سبب آن سردی مزاج معده
بود چنان بود که پیران را و کودکان را و بعضی بیماران را افتد اما آنچه پیران را افتد سبب آن نقصان حرارت غریزی باشد و آنچه کودکان را افتد سبب آن
فرو گرفته شدن حرارت غریزی باشد از بهر بسیار خوردن ایشان و آنچه بیماران را افتد سبب آن نقصان حرارت غریزی بود از جهت بیماریها
دراز کشیده باشند و آنچه سبب آن خشکی و تهی بود استفراغ بسیار بر آن گواهی دهد و آنچه سبب آن اماس جگر و معده بود موضع اماس و علامتها
آن چون تب و سوزش و تشنگی بر آن گواهی دهد **معالجات** نوع نخستین که سبب آن چیزی گرم و تیز باشد که فم معده را بگزد علاج آنست که چند
کرت آب گرم دهند با روغن بادام جرعه جرعه و طعام سکه و فرمایند و اگر ساکن نشود قی فرمایند بسکنجبین و آب گرم یا کشکاب و سکنجبین و طعام
حسوها نرم دهند اگر ساکن نشود و کمتر نشود ایارج فیقرا او ده درم هلیله زرد و سکنجبین بسرشند و بدهند صواب بود و طعامهای پاکیزه باشند اندر
آب سرد و آب انار شیرین تر کرده و پس از آنکه این تدبیرها کرده باشد مدتی کشکاب دهند با آب انار شیرین آمیخته و آب کدو و کشکاب و روغن
بادام و **نوع دوم** که ماده آن سرد و تر بود اندر معده علاج او آنست که قی فرمایند بر ماهی شور و ترب و سکنجبین و آب شبت و لوبیا سرخ
و تخم ترب چون از تشنگی صبر کند و الحان و جند بیدستر بویه و کندر و مصطکی و پودنه و انیسون همی خایند و معده را پس از آن با ایارج فیقرا پاک کنند
و ناخواه و سداب و سعتر و پودنه اندر طعامها کردن و ناشتا مقدار دو درم سفوف کردن نافع افتد و عطسه آوردن باد غلیظ را بجنباند
و بکند و نفس باز کشیدن و فرو گرفتن سود مند بود و کمونی و سجزنیا و تریاق اربعه و تریاق بزرگ و مثرودیطوس سخت نافع باشد و هر بکوبش تر
و برگ سداب تر اندر آب بپزند و بپالایند و یک سکره از آن آب با یک سکره انگبین بدهند و انگشتان دست و پای بستن و ترسانیدن فواق
را ساکن کند و گرمابه گرم نافع بود و مقدار نیم درم جند بیدستر با سرکه بیامیزند و بدهند فواق بلغمی و بادی را زایل کند **صفت سفوفی** که فواق بلغمی
و بادی را زایل کند بگیرند جند بیدستر نیم درم قسط تلخ نیم درم فطراسالیون یک درم همه بکوبند و بطبیخ پودنه و انیسون و مصطکی و زیره و مانند آن بدهند
و اما علاج نوع سیوم و چهارم که سبب آن باد غلیظ و مزاج سرد بود هم از این نوع باید فرمود که یاد کرده آمد و علاج آنچه از خشکی و تهی بود
آنست که تن را بغذاهای او باز آرند و شیر تازه و اشکنه نیمبرشت نرم چون کشکاب و آب کدو دهند با شکر و روغن بادام و آب انار شیرین

آنکه حم

آمیخته و کثیرای سوده
بر آب انار شیرین حم
تخم ...

با دو سه آب حم

هم حم

بسکنجبین بسرشند و بدهند و اگر کم درم
ایارج فیقرا حم

و یکی درم ... سوده با انگبین بسرشند
در آب گرم بدهند حم

فواق

آروغ

تا مقداری کثیرا و لعاب اسپغول و لعاب اندر آب شیرین یا روغن بنفشه یا روغن بادام سودمند بود و روغن بنفشه بر پهلو بر کشیدن و تهیگاه و گردن و بر جای چوب کردن و ضمادی از بنفشه و خطمی و موم و روغن بنفشه بر مهرهای گردن که مبدأ عصبها است بر نهادن سودمند بود و طعام ماء اللحم و خایهٔ مرغ نیم برشته و کشکاب غلیظ باید فرمودن و علاج اماس جگر و معده و رگ باسلیق باید گشادن و آب عنب الثعلب و آب هندبا با خیار چنبر دهند و باقی علاج اندر اماس معده و جگر طلب کنند باب دوم از جزو چهارم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر انواع آروغ و معالجات آن آروغ بادی است که قوت معده از تحلیل کند و بر بالا فرستد و این باد یا از خلطی غلیظ خیزد یا از ضعیفی معده و ضعیفی معده یا از سوء المزاج ساده بود یا از سوء المزاج با ماده و ماده یا خلطی بلغمی بود یا سودای علامات بلغمی و سودای اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است و هرگاه که آروغ بسیار کرد و طعام را با خویشتن بر آرد و ناگواریده باشد از بهر آنکه قوت گواریدن طعام اندر قعر معده است و چون از قعر معده بالا آید ناگواریده باشد و هرگاه که آروغ هیچ بر نیاید و باد اندر معده باشد بیم باشد که استسقا طبلی تولد کند بدین سبب اگر بسیاری آروغ از اندازه بیرون شود و باد اندر معده باشد و معده طرفیده شود تدبیر آن باید کردن که آن کمتر کنند و در شکنند و اگر هیچ بر نیاید و باد اندر معده باشد و معده طرفیده شود تدبیر آوردن آروغ باید کردن معالجات اگر سبب بسیاری آروغ خلطی بلغمی یا سودای بود معده را بقی پاک کردن و حب الایارج و حب الصبر و مصطکی که اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است باید دادن و از پس آنکه معده پاک کرده باشند معده را قوت باید دادن بمعجون فلافلی یا کمونی و کندری و زنجبیل پرورده تا خلط غلیظ اندر معده گرد نیاید و از طعامها بد گوار و بادناک پرهیز کند و اگر سبب آروغ ضعیفی معده بود و سبب سوء المزاج معده یاد کرده آمده است و هرگاه که آروغ باز ایستد و بر نیاید و معده را بر کشاید و سداب و پودنه و سعتر و زیره و نانخواه و کرویا و انیسون و کندر و مصطکی و ترنج می باید خاییدن و با گلنگبین خوردن و همچنین معجون انیسون و گوارش کمونی و گوارش انگدان و معجون حب الغار که پیش از این یاد کرده آمده است بکار می باید داشت بحسب مشاهده و اگر در بعضی اوقات نیند اویقون و سکنجبین بکاری اندرین باب سخت نافع بود باب سیوم از جزو چهارم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر منش گشتن و اضطراب معده و معالجات آن منش گشتن و اضطراب معده را بتازی غثیان گویند و تهوع نیز گویند و این حرکتی باشد از معده و میخواهد که چیزی از خویشتن دفع کند و اسباب این اضطراب سه گونه باشد یکی سبب ضعیفی معده باشد از انواع سوء المزاج و از اندوه و ترس و مانند آن این همه سبب اضطراب معده بود دوم طعامی باشد که حوزده شود سیوم ماده که اندر معده گرد آید اما آنچه از جهت طعام بود چنان باشد که طعام تیز خورد چون بلبل و سپندان که معده را بسوزد و بگزد یا طعامی بسیار چرب بود که معده از وی نفرت گیرد و مسترخی و نرم شود یا طعام تباه شده و از حال خویش بگردیده و یا طعامی که بد ساخته باشند چون چیزی که بسوزند و دودناک شود و آنچه از جهت ماده بود از سه حال بیرون نبود یا ماده اندر میان تو بر تو معده رفته باشد و معده از آن تشرب کرده باشد یا بر خمل معده در سیده بود و در روی او گرفته اندر فضای معده بود و آنچه اندر فضای معده بود یا آنکه اندر قعر معده بود یا بر فم معده و این ماده یا از صفرا بود یا از بلغم و بسیار باشد که تهوع و اضطراب معده بسبب ماهی کرم بود اندر معده و علامت و علاج آن اندر باب جداگانه یاد کرده آید ان شاء الله تعالی علامات اگر اضطراب معده پیوسته و دایم بود و قی نباشد از اطبیان بتازی لعب النفس گویند و بعضی مردمان بیاری گوسند دل برگردد و این علت از دو حال بیرون نباشد یکی آنکه ماده اندر میانی تو بر تو معده رفته است و معده از آن

بلغم معده هم

ضعف سوء المزاج ساده باشد مزاج غریب را بضد آن علاج باید کرد چنانکه در بابها گذشته هم

غثیان

تشرب کرده و بدان سبب مسترخی میشود دوم آنکه ماده غلیظست بر خمل معده در سیده است اما اگر بادی اضطراب تشنگی و تلخی دهان پیوسته باشد و اندر میان طعام خوردن ساکن شود باید دانستن که ماده صفرا است اگر پیوسته لعاب اندر دهان گرد می شود و تشنگی نباشد باید دانست که ماده بلغمی است و اگر طعم دهان شور بود باید دانست که ماده بلغمی شور و غلیظ است و اگر طعم دهان ترش باشد باید دانست که بلغم ترش است و اگر با این اضطراب و تهوع قی می افتد باید دانست که ماده در قعر معده است و اگر قی همی افتد و اضطراب از پس قی ساکن میشود و باز بدیعی آید باید دانست که ماده صفرائیست و از عضوی دیگر بمعده همی آید یا از همه تن و بسیار باشد که اضطراب معده علامت بحران بود و اندر تبها و با از جمله علامات بد بود و ناقه را علامات نکس بود و گاه باشد که خداوند تب را اندر تب تشنج افتد یا صرع یا حالی که بدان ماند و قی افتد و چیزی برنگ زنگار یا برنگ نیل بر آید معالجات اگر ماده صفراوی بود و تو تا معده از آن تشرب کرده باشد قی باید فرمود بسکنجبین و آب گرم و اگر نشاند استفراغ بایارج فیقرا و اندکی سقمونیا باید کردن و بعد از آن کشکاب دادن و آب انار ترش و شربت و شراب غوره و سکنجبین و طعام دراج و تیهو و مرغ بچه خاگی بغوره و انار و اندکی پخته و بر معده ضمادی از صندل و گل سرخ و مشک و لادن و کافور و آب سیب و آب امرود و گلاب بر نهادن و اگر ماده بلغمی بود قی بسکنجبین عسلی و ترب و طبیخ شبث و ماهی شور باید فرمودن و اسهال بایارج فیقرا بسکنجبین عسلی سرشته و از پس استفراغ میبه و شراب پودنه و شراب افسنتین باید دادن و اگر شراب کهن دهند تا آن بلغم را بپزاند و معده بزداید و طعام تیهو و کبک و کنجشک بریان کرده و مطبخه و مانند آن دهند و بر معده ضمادهای گرم که اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است بر می باید نهادن نافع بود

قی

باب چهارم از جزو چهارم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر قی از هر جنس و معالجات آن قی حرکت معده است و دفع کردن او چیزی را بسوی دهان و اسباب قی پنج نوعست یکی بحران بیماریهاست دوم تولد صفرا اندر معده و در آمدن آن بمعده از عضوی دیگر سیوم بلغمی که اندر فضای معده ایستاده بود یا تو تا معده و خمل او از آن تشرب کرده چهارم آنکه طعامی ناپسندیده خورده شود چنانچه اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است پنجم خلط سودای که در معده گرد آید و گاه نیز باشند که هر یکچند نوبتی راست قی افتد و خلط سودا بر آید و از آن آسایش یابند و علامات متبها هر یک در باب گذشته یاد کرده آمده است معالجات اگر قی بحرانی بود و قوت برجای باشد و بیمار آسایش همی یابد از آن باز نشاید داشت دیاری باید دادن و آنچه بحرانی نباشد و سبب آن خلطی بد بود که اندر معده است و طبع خشک باشد نخست طبع را نرم باید کردن بحقنه نرم بجای ارنبه و بابونه و خسک و کنگر جو و سپستان و خطمی و شکر سرخ و روغن کنجد ساخته باشند تا ماده را فرود آرد و شربت آنچه آب آلوی ترش خاصه که ماده صفراوی بود و اگر طبع خشک نباشد نخست آب گرم و سکنجبین قی کنند تا ماده را کمتر کند پس معده را برب غوره و رب انار و رب آلو ساده یا بشکر قوت دادن و اگر این ترشیها معده را بگزد رب آبی و شراب ریواج و شراب ترشی ترنج اگر به دهند سودمند بود و اندر آب که خوام خوردن طباشیر و گل و برست ناکوفته در افکنند و پست جو اندر آب انار و اندک باید دادن و اگر بدین کفایت نشود محجمه بر شکم باید نهادن نزدیک ناف و بر میان دو کتف و اطراف او بر تن بباید مالیدن و جهد باید کردن تا بخسبد و اگر بر تخت آرمیده بخسبد و ان تخت را بر تن بجنبانند تا در خواب شود و صواب باشد صفت حبی که قی باز دارد و بخوابانند بگیرند بزر البنج یک جزو بزر الورد و سماق و قسب از هر یکی چهار جزو همه را بکوبند و بشراب آبی بسرشند شربت نیم مثقال و اطراف را زکه بند آمده باشند خایه ای را بآن خوردن نافع بود و طعام از سماق و غوره پزند هم

و طعمی تشنگی آرد هم

در فضای معده است و اگر بیاسانی قی کند باید دانست که ماده هم

و اگر بدشواری قی کند باید دانست که ماده در تو تو معده است هم

باشند هم

باید دادن هم

و نان کعک خشک بریان کرده باید داد هم

و اما رو انگه باید ساخت و اگر آن ماده از عضوی دیگر یا از همه تن بمعده می آید تن را بمطبوخ هلیله پاک باید کرد و نقیع صبر دادن و رگ باسلیق زدن
بهتر باشد و حقنه که اندر اول این باب یاد کرده آمده است سخت سودمند بود و بر معده ضمادی که از آب بریان کرده و سیب و صندل و گل و آس اندر
و آب ابزرود و سک و لادن و عود و کافور و زعفران و میسوس کرده باشند بر نهند **صفت شرابی** که قی صفرا و درد جگر ساکن کند بگیرند آب آلوی
و آب خرما هندی از هر یکی سه اوقیه گل مغسول یکدرم زعفران دو دانگ گل زعفران بسایند و اندرین آب بپالند این جمله یکشربت بود **صفت**
شرابی دیگر قی صفرا و اسهال صفرا را سودمند بود بگیرند آب آبی ترش و آب سیب ترش از هر یکی سه من سماق و حب الآس و غبیرا و حماض از
از هر یکی نیم من همه اندرین آب آبی و آب سیب بپزند نیک و بپالایند شربت دو اوقیه با یک درم طباشیر سوده بود **صفت نسخه دیگر** بگیرند
آب انار ترش و سیب ترش و ابزرود چینی و انار ترش و غوره همه را بکوبند و بخار زنند و آب بگشند و سماق و غبیرا و نبق و حب الاس و انبرباریس
نیم کوفته اندرین آب تر کنند و دو روز بنهند پس بپالایند و بآتش نرم بجوشانند تا قوامی گیرد و اگر حاجت افتد مقداری پوست بیخ
پسته اندر آب بجوشانند تا بقوام آید **صفت سفوفی** نسخه عیسی صهار بخت است بگیرند عود و طباشیر از هر یکی سه درم گل سرخ و نیم دانه
از هر یکی پنج درم سماق چهار درم انار دانگ ده درم همه را بکوبند با شراب به یا شراب ریواج و آب خرما هندی چنانکه صواب بیند
تا نفع افتد **صفت سفوفی دیگر** بگیرند گل سرخ و سماق از هر یکی پنج درم طباشیر دو درم گل نیشابوری سه درم همه بکوبند و بیخته کنند و بوی جایز
شربت سه درم با آب انار ترش یا با آب سیب یا آب آبی بکار برند **صفت سفوفی دیگر** سودمند بگیرند آب طباشیر پنج درم گل سرخ چهار درم بزر الحماض
و بزر البقله از هر یکی پنج درم سماق ده درم اقاقیا و سک از هر یکی مثقال گل نیشابوری ده درم صمغ عربی سه درم عود خام سه درم شربت دو
مثقال با شراب ترش و رنگ سوده اندر آب سیب ترش یا اندکی شراب چندانکه تره شراب بوی باید تا قی صفرا باز دارد و قوت آنگاه
دارد و اگر قی بلغمی بود که اندر معده گرد آمده بود نگاه باید کرد اگر ماده اندر فضای معده است و میل بسوی فم معده دارد هم بقی معده را
پاک باید کرد و طبیخ شبت و سکنجبین و آنکه بوره اندرین باب کفایت بود و از پس قی معده را قوت دادن بگوارش عود و میبه و اطریفل و
دوا المسک و اگر میل بقعر معده دارد و حب الصبر و مصطکی و ایارج فیقرا و حب الافاویه پاک باید کرد و از پس آن معده را بگوارشها
قوت دادن و باید دانست که هرگاه که سبب قی خلطی بود که اندر معده بود بگوارشها قوت باید دادن و باید دانست که هرگاه
حال چنین بود اندر اول بقی کردن باز توان داشتن و بعد از آن قوت معده دادن و تدارک از بهر آن میگوید الق را الاسهال و قرصان براول
احد هما آنا خرشی ان الاسهال یمنع القی والقی یمنع الاسهال و این از بهر آن بود که هرگاه قی از خلط بد بود که اندر معده باشد چون
آن خلط از معده بیرون آرند بقی یا باسهال آن قی ناچار باز ایستد و اسباب باز داشتن اسهال دو است یکی آنکه خلط را بیرون آرد
دیگر آنکه ماده را بالا فرو سو کشد و اگر تر ما معده ماده را تشرب کرده باشد سخت قی باید فرمودن بر ماهی شور و ترب و باقلی و سکنجبین عنصلی
و آنچه بدین ماند و با این حال هیچ طعام و شراب قابض و عفص نشاید دادن تا آن وقت که پاکیزه نشود با ایارج فیقرا و حب الصبر و غیر آن
صفت حبی که خمل معده را از بلغم لزج پاک گرداند بگیرند ایارج فیقرا شش درم هلیله سیاه و کابلی از هر یکی دو درم قرص گل و نمک هندی
از هر یکی سه درم پوده خشک صبر بوا انیسون ما نخواه و ماحرو و قرنفل از هر یکی درمی و نیم مصطکی دو درم تربد هشت درم همه بکوبند آب

و کمک صح

یا باسهال بحجت که اسهال را که از خلط بد بود که
در معده باشد از اینجا باز توان داشت
یا باسهال صح
و بحجت اگر اسهال از خلط بد باشد
چون آن خلط را بیرون آرند باسهال
یا بقی آن اسهال باز ایستد صح
پس باقی خلط را پاک کردن با ایارج فیقرا
و نقیع صبر و آنچه بدین ماند صح

پوده بر شنند و حب کنند شربت یکدرم تا یکمثقال اندر شراب افسنتین و اگر اندر میبه و هند روا باشد **صفت شرابی** که معده را قوت دهد
بگیرند انار دانگ ترش سی درم مصطکی پنج درم کندر هشت درم پوده و سیسنبر از هر یکی یکدسته همه اندر یک غرو شن آب بپزند تا به یکی باز آید بپالایند
و یکدرم عود خام سوده و یکدرم سک سوده بر افکنند و اندک اندک میدهند **صفت سفوفی** که معده را قوت دهد بگیرند پوده خشک و مصطکی
و عود و قرنفل از هر یکی دو درم همه بکوبند و بیزند شربت یکدرم یا دو درم گلشکر بکار برند **صفت سفوفی دیگر** بگیرند عود و مصطکی از هر یک یکجزو نبک
نیم جزو ریوند چینی و پوده خشک و اگر خواهد بسر که تر کرده دو روز پس خشک کرده از هر یکی دو جزو شربت یکمثقال اندر آب آبی به هند و اگر علت قویتر بود
اندر آب مورد ترباید دادن یا اندر آب اطراف رز **صفت ضمادی** بگیرند سک و قصب الذریره و مصطکی و سنبل و عود و قرنفل و جوز بوا و خیر بوا
و اندکی زعفران همه را بکوبند و بمیسوس بسرشند و بر معده نهند و اگر از خلط سودای قی بود که اندر معده گرد آمده باشد به باز داشتن آن مشغول
نباید بود تا ماده کمتر شود پس بحقنها که میل بزیر دارد ماده را از سوی باید آوردن و از لادن و اشنه و اکلیل الملک و برگ مورد ضمادی ساختن
بشراب قابض و بر معده و بر بر زمی نهادن و ایارج فیقرا با افتیمون ترکیب کرده می باید دادن و چون قی ساکنتر میشود مطبوخ افتیمون
باید دادن تا تن از ماده سودا پاک شود و اگر پیر ضعیف باشد یا دردی آمیخته بود علاج آن باید کردن چنانچه اندر جایگاه خویش یاد کرده آید
پس معده را به دوا المسک و دیگر گوارشها گرم باید کردن و قوت دادن و اگر طبیعت خشک بود چیزهای قابض که قی باز دارد نشاید
دادن لیکن پخته ماده را از سوی باید آوردن و معده و روده را مسهل پاک گردانیدن پس معده را قوت دادن و اطراف مالیدن و گرم کردن و اندر
آب گرم نهادن قی را باز دارد خاصه اگر ماده از تن یا از عضوی دیگر بمعده همی آید از بهر آنکه ماده را باطراف کشد و از آنکه قی از زود باشد
و ماده سخت گرم بود اطراف را در آب سرد نهادن و معده را بطلی خنک سرد کردن سودمند بود و جالینوس میگوید هر گاه از پس طعام معده درد
کند باسهال آن درست کردم و میگوید من این گروه را مسهل دادم از هر گونه بعضی را که صبر توانستند خورد صبر اندر آب کشنه دادم و بعضی را صبر
با اطریفل معجون کرده دادم و آنرا که صبر نتوانست خوردن خیار چنبر دادم اندر آب کرنس و آب کشنه و آب بادیان و از پس اسهال کلکسی دادم
با آب انار ترش و بعضی را کندر و سماق و زیره دادم و جا باید دانست که خداوند قی را و خداوند اسهال را آب تلخی بادی پوست ببر که ممزوج پخته نافع بود
و عدس مقشر پخته و آب از وی ریخته و انار ابه که بپخته و پوده و سماق و کشنیز خشک اندر طعامها سودمند بود و اگر سبب قی طعامها ناموافق
بود قی باید کردن بسکنجبین و آب گرم تا معده از آن طعام پاک شود و اگر طعامی چرب بوده است بعد از قی کردن چیزی شور خورد و معده را بشراب
پوده قوت باید دادن و اگر طعامی گرم بوده است پس از قی شراب لیمو و شراب انار خورد فی الجمله بر آنچه موافق مزاج و موافق حال بود
علاج کنند و اگر طعام کم خورده باشد منش گشتن خیزد و قی نتواند کردن طعام بیشتر باید خوردن تا معده پر شود و قی کردن آسان گردد
و خلط بد با طعام برآید و بیشتری منش گشتن از گرمی و خشکی خیزد و ضمادهای سرد که بر معده نهند و شربتها خنک و آب سرد زایل شود
و خداوند معده ضعیف را هر وقت که طعام خورد منش گشتن خیزد و راحت کم طعام خوردن و اهر خوردن چیزی نرم لغزنده باید خوردن و پس
چیزی قابض بر اثر آن خوردن و گامی چند باهستگی رفتن تا طعام بقعر معده فرو لغزد و بعد از آن یکچند ساعت بگوارشها معده را قوت باید دادن
و حرکت بیشتر باید کردن و بر معده ضمادهای قابض بر باید نهادن و اقراص کوکب دادن اندر شراب یا جلاب که اندر وی پخته مشک بود سخت

و قی افتد صح

گرسنگی سود دارد
صح

تی خون

سود مند بود و دوا المسک نیز نافع بود و اقراص کوکب از آن با دین طلبند باب پنجم از جزو چهارم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر تی خون و معالجات آن

تا کردن خون یا از سر بود یا از معده یا از جگر و بیرون آمدن خون از این اندامها یا از طرقیدن رگی باشد یا از ریش یا از گشاده شدن سر رگی

و سبب طرقیدن رگ یا از اندرون بود یا از بیرون و آنچه از بیرون بود یا زخمی باشد که بدو رسد یا بانگی نیرو ترکند یا از جای بجهد و آنچه از درون بود

یا بسیاری خون بود که در رگها گرد آید و رگها را بکفاند یا سستی و نرمی رگ یا بسبب ضعیف بکفند یا خشکی رگ بود و سبب ریشی که در اندامها بر آید

تیز بود یا خلطی شور که طبع بوره دارد و بر بن اندامها بگذرد و ریش کرد و سبب گشاده شدن سر رگها حرکت قوت دافعه بود و سبب

قوت دافعه یا تیزی صفرا بود که قوت عضو خواهد که از او دفع کند و سر رگها بگشاید تا خون از وی بیرون آید یا ضعیفی قوت ماسکه رگها بود

و سبب ضعیفی قوت ماسکه یا رطوبتی باشد که سر رگها را سست و نرم کند یا بسیاری خون و بسیاری اخلاط باشد اندر رگها و بر تافتن رگها را

علامات اگر تا کردن خون ناگاه افتد و بسیار بر آید بباید دانست که رگی یا رگها بسیار کفیده شده است خاصه که سببها کفیدن رگ از پیش

گذشته باشد و اگر از سر یا در معده یا در جگر ریشی بوده باشد و بتی خون بر آید و بیمار پیوا دراز کشیده باشد بباید دانست که در اندامها ریش است

و باشد که ریم با خون بر آمیخته آید و اگر در سر یا در معده یا در جگر حرارت باشد و خون که بتی بر آید سخت گرم بود و علامتهای گرمی ظاهر بود

بباید دانست که سر رگها بسبب تیزی او گشاده شده است و اگر در تن علامتهای امتلا پدید آمده بود و خون بسیار بر آید بباید دانست

که سر رگها گشاده شده است و اگر خون بسیار نبود و بر آید و سخت گرم نباشد و خداوند علت طعامها و ترآرنده خورده باشد بباید دانست

که سر رگها بسبب تری و نرمی گشاده شده است معالجات هرگاه که بتی خون بر آید و قوت و فصل سال و عمر مساعد بود و مانعی نباشد

نخست رگ باید زدن از بهر آنکه هر سه نوع را که یاد کرده آمد در حال سودمند تر از رگ زدن هیچ نیست لکن خون مقداری اندک بیرون

کردن و بچند کرت بیرون کردن و اگر سبب تا کردن خون بسیاری خون باشد خون بسیار بیرون باید کرد و گاه بود که مقدار یک سر بیرون

کنند و چنان باید و اگر تا سخت بنیرو بود اطراف بباید بستن و اقراص گلنار بباید داد صفت آن بگیرند صمغ عربی پانزده درم کهربا

و گشنیز خشک و گل سرخ و طباشیر و سماق و گلنار و عصاره لحیة التیس و نشاسته از هر یکی ده درم سرطان سوخته و نشاسته از هر یکی هفت

درم اقاقیا هفت درم شربت یا نانا سه درم افیون یک درم و در بعضی نسخها افیون دو درم شربت سه درم در آب باران یا در لسان الحمل

و اگر سبب کفیدن رگی بود هم این قرص را بدین شربت صواب باشد و اگر سبب ریشی باشد اقراص کهربا باید داد صفت آن بگیرند گشنیز

و دم الاخوین از هر یکی سه درم کهربا پنج درم نشاسته و گل مختوم از هر یکی ده درم شب یمانی دو درم و نیم گلنار سه درم افیون

دو درم دار چینی دو درم انیسون ده قرص سازند شربت یک قرص در آب لسان الحمل و آب عصی الراعی و آب بادروج و آب برگ سماق

حرفه و اقراص الکحل کفیده کوک دو کی رگها را سودمند بود صفت آن بگیرند سرمه و شادنه و نشاسته و دم الاخوین از هر یکی سه درم گلنار و مازو

از هر یکی دو درم سرطان سوخته و نشاسته یک درم اقاقیا یک درم لادن و زعفران از هر یکی نیم درم پرسیاوشان یک درم و تخم یک بسته و بپزند و با آب

بسرشند و اقراص کنند هر یک دو درم شربت یک قرص اندکی از این آبها که یاد کرده آمد و گل ارمنی و گل مختوم و طباشیر با آب لسان الحمل و آب باران

و ربوب جوز نافع بود و طعام طیهوج با سماق یا با آب غوره و معده و جگر را ضماد ها خنک و قابض بر نهند و محمد زکریا میگوید مردی را دیدم که پاره گوشت

بزرگتر از جوزی بتی بر انداخت و بسلامت ماند و نزد و کمان من آنست که اندر معده او با سوری بود بزرگ و بروزگار چنان شده بود

و بن او باریک می بود و بقوت تی و بقوت دافعه آن عضو از بن بگسست و بتی بر آمد هیچ سببی دیگر جز این نمیدانم و اگر چنان باشد که گشاده شدن

رگها از سستی و نرمی رگها بود بسبب تری مزاج او بکار داشتن طعامها تر آرنده چنانچه یاد کرده آمده است و اسراف کردن در آن او را بهر نوعی

طعامهای پارسی باید داد و همچنین بحکم مشاهده اگر صاحب بپزند تخم بنا و خرنا قدری میدادن نافع افتد باب ششم از جزو چهارم از گفتار دهم

از کتاب ششم اندر هیضه و معالجات آن هیضه بیماریست از جمله بیماریها تیز که طبیبان از الامراض الحاده گویند و با خطر است سبب آنکه

زیر و زبر کشنده یعنی هم بتی کردن بود و هم با سهال و گاه باشد که اسهال بی تی باشد و لکن منش گشتن نبود و اصل این بیماری ناگوار بودن

بود و اسباب آن سه گونه است یکی آنکه بسیار خورده باشد و چندانکه معده آنرا نتواند گوارید دوم آنکه طعامی بی ترتیب خورده شود چنانچه

طعامی که دیرتر و دیر گوارتر بود نخست آن طعام خورده شود و از پس آن طعامی نازک زود گوار خورده شود یا از پس طعام میوهای تر چون بطیخ

و مشمش و غیر آن خورده شود تا آنچه زود گوار باشد بگوارد و بر پس طعام ناگواریده بایستد و آنرا تباه کند سیوم آنکه گوهر طعام که خورده

شود تباه باشد و بمعده اندر تباه تر شود و مانند دارو گردد و چون طعام بر معده تباه شود هر چه از وی بخلط صفرا ماننده تر بود بتی بر آید

و هر چه بخلط بلغمی ماننده تر بود با سهال بیرون آید و این بیماری تا آنگه که هر طعام که اندر معده تباه شده است از تن بیرون آید آسان بود

و طاقت وی توان داشتن لکن اگر از پس آن اندر معده و امعا سوزش پدید آید کار صعب شود و استفراغها افتد و اسهال پدید آید همچون آب

تیره و گنده و گاه بود که اسهال افتد همچون آب که گوشت اندر وی شسته باشند و ضعف و تاسه و گدازش پدید آید و نبض ضعیف و صغیر گردد

گردد و صدغها و چشم بمغاک فرو رود و بینی باریک و کشیده شود و رنگ روی چون رنگ مردگان شود و دست و پای سرد و ناخنان کبود

و تشنج اندر عضلها و دست و پای و رانها پدید آید و طبیب که علاج این علت کند ماهر و هوشیار و دلیر باید تا در صعبی بیماری نترسد

و علاج باز نگیرد و صعبی بیماری آن بود که هر چه بیمار را دهد زود بتی بر آید و تشنگی غالب شود و هر آب که دهند بتی باز گردد و بار تشنه بود

و نبض ضعیف گردد و تشنج پدید آید و اندامها سرد شود و بسیار کسان را این افتاده است و طبیبان قوت ایشان نگاه داشته اند

و از بیماری بسلامت بیرون آمده بدین سبب طبیب ماهر و هوشیار باید تا اندر همه علامتها نگاه می کند و اگر چه نبض ضعیف یابد و تشنج

می بیند چون رنگ روی بر جای باشد و دم زدن بنظام نترسد و علاج باز نگیرد و این علت کودکان را بسیار افتد بسبب بسیار خوردن ایشان

و بر ایشان سلیمتر بود و آنچه پیران و بزرگان را افتد با خطر باشد خاصه اگر قوی تن و فربه و رنگین و سخت گوشت باشند از بهر آنکه حس ایشان

نازک باشد استفراغهای صفراوی را تیغ اندر تن ایشان ماده بسیار باشد و چون ماده اندر حرکت آید و پرداختن گیرد و جزوی که می پردازد

جزوی دیگر را می کشد باز داشتن و فرو گرفتن دشخوار بود و مسئله ایست که حکیمان آنرا ضرورت خلا گویند و این کشیدن جزوی جزوی را آن

سلسله است و بباید دانست که نفع باشد که نوعی بیماری را نزار زده باشند همچنانچه گوی نا باشند که هیضه افتادن را نزار زده باشند و بسیار افتد

این نزار را از منفعت یابند و تن ایشان از خلطهای بد پاک شود و گشتی دیگر که سعفه آن نباشند و هیضه افتادن عادت نبود ایشان را اگر

افتد بر خطر باشند و این هیضه اندر تابستان بیشتر افتد و آنچه اندر تیرماه باشد و اندر زمستان نادر افتد و علامت گدازش اندر این علت

هیضه

طعام ص

صفراوی ص

حال ص

بلند ص

و آب درد و پیاله عدل که ساختند دلیل آن مسئله است ص

که بول تیز و بسیار آید و رنج باشد و برنگ صفرا باشد **معالجت** چون آگاهی یابند که طعام اندر معده تباه شده باید شتافت تا آن طعام
پاک شود و محرور را اندر هیضه منش گشتن و تشنگی رنجه دارد جهد باید کردن تا آب نیم گرم خورد بسیار تا معده از طعام که تباه شده باشد پاک کند
و جلاب و ماء العسل از بهر دو کار شاید خوردن یکی آنکه هر دو در معده محرور تباه شود و صفرا گردد دوم آنکه هر دو غذا دهنده اند و خداوند هیضه را غذا باز
باید گرفت چیزی غذا دهند و چون شاید دادن و روغن از بهر آن نشاید دادن که روغن قوت معده را ضعیف کند لکن اگر در معده سوزشی پدید آید
اندکی جلاب خورد تا تیزی اخلاط را بنشاند و اگر تشنگی و حرارت بافراط غالب شود جلاب بیخ کاسنی دهند و اگر تب تمام کرده باشند و خواهند که تسکین
دهند جلاب با آب انار ترش باید دادن و خداوند هیضه را هیچ حرکت نشاید کردن و هیچ چیز که بغذا ماند نشاید خوردن و ماند خفتن ازانکه
درین علت هیچ علاجی چون خفتن و چیزی ناخوردن نیست و اگر خواب نگیرد خویشتن خفته باید ساختن تا اخلاط ساکن مانده و باشد که در خواب
و اگر تشنگی غالب گردد طباشیر سوده در آب انار و اندکی ترش کنند و از آن آب تجرع می کنند و آب آلو ترش و آب سیب کوهی و آب اطراف رز سحق
سوده سود بود و اگر این آبها بقی باز گرداند تا کعک سوده یا سویق جو اران درین آبها کنند تا غلیظ شود و اندک اندک میدهند و اگر کعک سوده
در شراب تر کنند گنجد دواران بدهند تا بخسپد تدبیری صواب باشد و محرور را ضمادی کنند از صندل و گل و سیب بریان کرده و برگ مورد و گلاب
و اندکی کافور بر شکم او نهند و آرد جو در آب مورد تر کنند و بر شکم ضماد کنند و نان خشک کهن لب که تر کنند ضماد کنند و آبه ابر که بپزند
و بکوبند و گل سرخ و گلنار و افسنتین و اندکی مصطکی و روغن مورد بر شکم ضماد کنند و آبه ابر که بپزند و شکوفه رز و لحیة التیس و سماق و اقاقیا
و گلنار و انار پوست و پست جو همه را با آب مورد تر کنند و ضماد سازند و خاکستر رز و خاکستر نی را به که مخروج تر کنند و بر شکم او مالند و اگر
خرقه بگلاب سرد تر کرده بر شکم او پوشند روا بود **صنعت شراب سیبها** که قی باز دارد بگیرند ابرود تیه و سیب تیه و حب الآس و رز سنگهای انار دانه ترش
همه را بهم کوفته کنند و در آب انار ترش کنند یک شب دیگر روز بپزند تا او بهر رود و یک بهره بماند و بپالایند و آن آب دیگر باره بپزند تا قوامی گیرد آنرا
بکار برند **صنعت اقراص الطین** بگیرند گل بجای مین و بکوبند و پنج درم قاقله پنج درم کبابه سه درم نعناع خشک دو درم سک بگلاب تر کنند و اقراص
کنند شربتی یک مثقال با یک اوقیه شراب بوده بدهند **صنعت نسخه دیگر** بگیرند گل بجای از هر یکی ده درم کبابه و قاقله از هر یکی یکدرم و نیم کافور و انیسون
مسک و الکی و ترنجل و انکی شربت یک مثقال با یک اوقیه شراب بوده بکار برند **صنعت اقراص الآس** بگیرند انار پوست و مازو از هر یکی پنج درم حب الآس سماق
و گلنار و گل ارمنی و بلوط و نشاسته بریان کرده و [illegible] از هر یکی ده درم همه بکوبند شربت یک مثقال [illegible] و اسهال باز دارد **صنعت قرص الآس** بگیرند ترنجبین
ده درم سک یکدرم قرفه دو درم آس خشک یکدرم و نیم مصطکی و انیسون و سنبل از هر یکی یکدرم و نیم همه بکوبند و ده قرص سازند شربت یک قرص تا باز دارد
و بخوابانند و اگر کار بدان رسد که عرق سرد کردن آغاز کند و اطراف سرد شود و فواق پدید آید اطراف او را در آب سرد نهند و می مالند و گل ارمنی و آس که
در آب مورد بگدازند و بر پای او طلا کنند و خرقه تر بر روی آن پوشند و هر ساعت آن خرقه را بر می دارند و سرد می کنند و بر پای او همی پوشند و اگر ضعیف شود
و بیهوش گردد عضلها را او را بمالند و سر و گوش و بینی او را بمالند و موی صدغ او همی کشند و ماء اللحم و شراب مشک در حلق او همی چکانند و اگر تشنج کند خرقها در
گرم کرده چرب همی کنند و بر عضلهای او می نهند و موم و روغن همی سازند از روغن بنفشه و موم صافی و خطمی کوفته و بپخته بدین موم و روغن ببرشند و بنهند کهن تر
کنند و بنشانند و این موم روغن بر روی طلا کنند و بر پس گردن او که مبدأ عصبهاست و بر عضلهای نهند و اگر اسهال زحمت کند دو خشخاش در آب بتر

بیشتر صح

و جلاب و ماء العسل و روغن نشاید ا ا صح

و آبی صح

و خاکستر نی صح

تراب فواکه

اقراص الطین

نسخه دیگر [illegible]

اقراص الآس

قرص الآس

و نشاسته بریان کرده و درین آب حل کنند و بدان حقنه سازند و مرطوب را اگر اندرین حال که حس یابد که طعام در معده او تباه شد ماء العسل گرم
دهند تا قی کند و معده را پاک کند صواب باشد و از پس قی اقراص عود دهند **صنعت آن** بگیرند ترنجل و کبابه از هر یکی درمی سنبل و مصطکی از هر یکی نیم درم عود
خام چهار درم و صنعت شراب مشک و ربها که نسخته یاد کرده آمده است و چون از هیضه بیرون آیند طعام مرغ خانگی مصوص کرده با آب انار و اندکی
سماق و اگر مصوص کبک یا تذرو بود اولیتر **جزو پنجم از گفتار دهم از کتاب ششم** اندر شناختن حال ضعف معده و بدگواریدن
طعام و ضعف قوتهای چهار گانه و این جزو شش باب است **باب نخستین اندر ضعیفی معده و معالجات آن** هر قوتی که ضعیف گردد از قوتهای معده نوعی
از ضعیفی معده پدید آید لکن عادت بیشتری مردمان آنست که ضعیفی معده ضعیفی قوت هاضمه را گویند و هر نوعی از انواع سوء المزاج که در معده پدید آید
نوعی از ضعف معده تولد کند و قوت جاذبه را سردی و تری ضعیف کند و گرمی و خشکی یاری دهد و قوت ماسکه را خشکی که میل بسردی دارد یاری دهد
و قوت هاضمه را گرمی و تری یاری دهد و قوت دافعه را تری که میل بسردی دارد یاری دهد و تدبیر ضعفی که پدید آید اندر معده [illegible] آنست که نخست
از [illegible] شود یعنی آنکه بانواع [illegible] کرده و انواع سوء المزاج و اسباب و علامات و علاج آن اندر جزو دوم ازین گفتار یاد کرده آمده است و اما
معالجات معده و قوتهای معده اندرین جزو یاد کرده آید بشرحی تمام آنچه غرض باشد از آنجا طلب کنند **باب دوم از جزو پنجم از گفتار دهم از کتاب
ششم اندر ضعیفی قوت جاذبه و معالجات آن** علامات ضعیفی قوت جاذبه آنست که طعام از فم معده دیر فرو گذرد و گرانی کند و گاه باشد که
تا سه و گردیدن از پهلو به پهلو و خفقان و دوار و سدر پدید آید و گاه باشد که منش گشتن و قی پدید آید و سبب این عارض بیشتری از خلل صفرا بود که در فم معده
گرد آمده بود و علامات و علاج آن اندر جزو چهارم ازین گفتار یاد کرده آمده است و آنچه بدان ماند و بی خلل باشد سبب آن مزاجی سرد و تر باشد **معالجت**
علاج آن الطعامها و لطیف زود گوار باید کردن و دراج و کبک بشنود با نخود و بریان کرده و ابازارهای خوش کرده چون زیره و کرویا و دار چینی و خولنجان
و زعفران و اگر کسی شراب خواهد شراب قابض دهند و بر فم معده ضماد برنهند از جلنار و مصطکی و سنبل و ترنجل و افسنتین و گل و صبر و آبی پخته
و آب برگ مورد تر و بر پهلوی راست خسبد از بهر آنکه خفتن برین شکل یاری دهد بر فرو آمدن طعام از فم معده و اوقات بیرون و از پس طعام
یا صفتی کردن یا دوار شکسته کردن **باب سیوم اندر ضعیفی قوت ماسکه و معالجات آن** آنست قوت ماسکه آنست که معده بر طعام مشتمل نشود
و التفاف نکند یعنی گرد آن در نیاید و اگر التفاف کند التفاف او ضعیف باشد و گاه بود که در معده حرکتی حس کند و ارتعاشی پدید آید و بسیار باشد که
خداوند علت را [illegible] از ارتعاش معده آگاهی نباشد و باز که ارتعاش غالب شود هم اندامها با وی ارتعاش کند و اسباب ضعیفی قوت ماسکه
سه نوع است یکی ماده گرم سوزاننده که معده را بسوزد و قوت او را ضعیف کند تا طعام که بدو رسد نگاه نتواند داشت و گاه باشد که سوء المزاج گرم بی
ماده قوتهای معده را ضعیف کند لیکن این نادر باشد و بیشتری با ماده بود دوم ماده بسیار و لزج نماینده باشد که طعام را از معده بلغزاند سیوم ریحها و بخارها
بود که از هر چه مماس او گردد رنجور شود اگر چه اندک باشد و خواهد که از خویشتن باز دارد و دفع کند **علامات** اما علامات ارتعاش پس از آنکه
آنست که معده از طعام رنجور شود اگر چه اندک بود و خواهد که طعام فرو گذرد و علامات ضعیفی قوت ماسکه دو گونه است یکی آنکه خداوند علت
پندارد که اگر حرکت کند طعامی که خورده است از وی باز خواهد گشتن و بقی برآمدن و سبب آن رطوبتی باشد در فم معده یا ضعیفی جرم معده دوم
آنکه هر طعامی که خورده شود زود از معده با معا فرود آید و علامت آنکه در فم معده رطوبتی است آنست که اگر چه طعام اندک خورد پندارد که اگر حرکت

شکر چند وزن همه داروها شربتی یکمثقال صح

ضعف معده

ضعیفی قوه جاذبه

چون تذرو صح

ضعیفی ماسکه

ارتعاش معده

ازوی صح

کنه طعام و بازخواهد گشت و علامت آنکه جرم معده ضعیف است آنست که تا از طعام ممتلی نشود این حال هویدا نیاید و علامتهای ماده گرم که معده را بسوزاند و علامت سوء المزاج گرم بی ماده اندر باب مقدم یاد کرده آمده است و علامت ریشی و بثره بسیار یاد کرده آید ان شاء الله تعالی **معالجات** اگر بسبب علت ماده گرم بود نخست آن ماده را برفق از معده بیرون باید آوردن و پس از آن رب سیب و آبی و شراب لیمو بکار داشتن و کسکاب با جاورس فرمایند و خوردن رمی دادن و اگر مدت دراز کشد و دوغ کارچه کرده آهن تاب کرده باید دادن با طباشیر و گل سرخ و گلنار و ترشی و طراثیث و کهربا چنانچه برمقدار استیر از هر یک پنج درم این داروها برکنند و غذا برنج و جاورس پوست کنده و عدس مقشر و آب انار ترش و آب آبی و مانند آن و تیهو و کبک و جوزه مرغ خانگی بریان کرده بباب غوره و آب انار ترش کرده و بر معده ضماد کرده از صندل و طباشیر و گلنار و گل سرخ و برگ مورد و گوشت آبی و سیب ساخته باشند برنهادن و اگر سوء المزاج گرم بی ماده باشد باستفراغ حاجت نیاید و علاج از این نوع بود و اگر بسبب علت رطوبتی از اینها باشد نخست معده را پاک باید کردن بقی یا باسهال ایارج فیقرا پس جوارش خوزی دادن **صفت آن** بگیرند هلیله کابلی یا هلیله سیاه بکوبند و بروغن گاو بریان کنند و ده درم از این هلیله بریان کرده و پنج درم خبث الحدید بسرکه پرورده درم همه با انگبین برشند و همه داروها را کوفته بر سر شند و گر حب کنند ناکوفته باید **صفت نسخه دیگر** بگیرند دانه مویز بریان کرده و تخم حب الآس تخم پاک کرده ده استیر و خرنوب نبطی و جلنار و کندر و کرمازک از هر یکی ده درم نانخواه دوازده درم همه بکوبند و با انگبین برشند و شربت سه درم تا پنج درم و شراب مورد و اطریفل کوچک نیز باید و ضماد از مشک و عود خام و جلنار و گل سرخ و قرنفل و مانند آن سازند و طعام کبک و تیهو و دراج و طیهوج و خرگوش و کبک این جمله آنچه میسر شود بریان کرده و سیرابی از ابازار خوشبو کرده بکار برند بغایت سودمند بود **باب چهارم از جزو هم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر ضعیفی قوت هاضمه و معالجات آن** انواع سوء المزاج ساده و با ماده و هر طعام که نه باندازه و نه بوقت و نه بترتیب خورند و هر طعام که دیر الگیختی بد بود ناستوده بود و همه تدبیرها و حرکتها که نه بوقت و نه باندازه بود همه اسباب گوارش نست و سوء المزاج سرد اگر ساده باشد و گر با ماده مضرت در هضم قوی‌تر از مضرت همکند که سوء المزاج گرم باشد و کن لکن سوء المزاج خشک بذبول ادا کند و سوء المزاج تر باستسقا و قوت هاضمه در قعر معده بیشتر است پس هر گاه که در هضم تقصیر افتد باید دانست که آفت در قعر معده است و حال طعام که هضم نیابد از دو بیرون نبود یا همچنان بر حال خویشتن بماند و ناگواریده بیرون آید و تن از وی هیچ بهره نیابد و لاغر و بد قوت پیدا گردد یا اندک مایه از حال بگردد و تباه شود و تن از وی غذای بد یابد و اگر این تقصیر در هضم دوم و سیوم و چهارم افتد بیماریها تولد کند چون برص و بهق و سرطان و استسقا و گر و خارش و نمله و حمره اما اگر خون کم غذا گردد و خون نیکو پخته و ملایم طبیعت نبود و هر گاه که قوت هاضمه در طعام اثر کند اندک چنانچه بخار بر انگیزاند و بسبب ضعیفی حرارت غریزی بود نه بینی که با مداد که هنوز قوت برنگ آفتاب ضعیف بود از آبها و زمینها تر بخار برخیزد و هوا تیره شود و نم که از ابتدای ضباب گویند پدید آید و چون قوت آفتاب قوی‌تر گردد آن را تحلیل کند و بپراگند و اگر بسبب تقصیر هضم سوء المزاج با ماده بود علاج آن سهل‌تر باشد از علاج سوء المزاج که ساده بود خاصه که محکم گشته بود **علامات** هر گاه که طعام هضم نشود و از معده دیر بیرون شود و گرانی کند و آروغ بوی آن طعام دهد و بر آرنده بود و تن از طعام بهره نیابد و قوت نگیرد بیماریها به تولد کند چنانچه یاد کرده آمد **معالجات** نخست تعرف اسباب باید کردن و بنوع و علاج آن مشغول باید بودن و سوء المزاج را بضد آن علاج باید کردن چنانچه اندر جایگاهش یاد کرده آمده است و اگر بسبب بسیاری طعام بوده باشد چاره آن بود

باب غوره هم

جب الرشاد بریان کرده نانخواه سعتر از هر یک سه درم هم

و میبه هم

چون زیره و کرویا و مانند آن هم

ضعیفی قوه هاضمه

آن هم

سوء المزاج گرم است و سوء المزاج خشک و سوء المزاج تر که در سردی و گرمی معتدل باشند در هضم آن مضرت هم

اثر کند و گوارد به و علت ادا کند یکی زلق الامعا و دیگر استسقاء طبلی اما استسقاء ان وقت ادا کند که هاضمه در طعام هم

تا جایگاهی که هوا معتدل بود بخسبد و آن روز از طعام باز ایستد و شکم او را گرم کنند و اطراف او را بمالند و اگر دیگر روز شب را بر خیزد و در گرما شود و طعام سبکتر خورد و اندکتر و اگر هنوز گرانی طعام و ناگواریدگی مانده باشد هم این تدبیر کنند سه روز پیوسته تا معده بحال خویش باز آید و خفتن بر دست چپ معده را گرم کند از بهر آنکه جگر بروی مشتمل شود و خفتن بر دست راست زودتر معده را خالی کند از بهر آنکه شکل معده چنانست که کیسه دراز و چون تمام شود افشرده کیسه از این جانب بجگر اندر آید بر گزرهای ماساریقا و آنچه بعلاج قوت هاضمه مخصوص است خاصه اگر مزاج سرد بود اطریفل بزرگ است و اطریفل کوچک و گوارش عود و مانند آن در شراب کهن دادن و اگر مزاج گرم بود میبه و سکنجبین سفرجلی و شراب آب انار ترش باید فرمودن **صفت اطریفل بزرگ** بگیرند هلیله کابلی و بلیله و آمله و بوزیدان و ریباس و شیطرج هندی و شقاقل از هر یکی پنج درم و تودری سرخ و تودری زرد و راس العصافیر و بهمن سرخ و بهمن سپید از هر یکی نیم جزو همه را بکوبند و بیزند و بروغن گاو چرب کنند و با انگبین مصفی بسرشند **صفت نسخه دیگر** بگیرند هلیله و بلیله و آمله و تخم کرفس جبلی و شیطرج هندی و نانخواه و سعتر فارسی از هر یکی یک اوقیه سنبل و حماما و دار چینی از هر یکی سه درم دارچینی چهار درم فلفل سپید و سیاه و نارمشک و زنگ هندی از هر یکی نیم اوقیه خبث الحدید پرورده سه اوقیه خولنجان اوقیه و نیم نوشادر نیم درم همه بکوبند و بیزند و بروغن بادام چرب کنند و با انگبین بسرشند انگبین سه وزن همه داروها باید **صفت اطریفل کوچک** بگیرند هلیله کابلی و آمله از هر یکی پنج مصطکی دو اوقیه و نیم تشل و استر زعفران دو اوقیه زنجبیل خشک دو اوقیه تخل دراب کرم حل کنند و با انگبین بیامیزند و داروها بکوبند و بیزند و بروغن بادام چرب کنند و با انگبین مصفی بسرشند **صفت گوارش عود** بگیرند سنبل و تخم کرفس و انیسون و مصطکی از هر یکی یک مثقال عود هندی خام سه مثقال جوزبوا و قرنفل و هلیله کابلی از هر یکی دو مثقال و نیم قلنجمشک دو مثقال و نیم گل سرخ و قصب الذریره از هر یکی دو مثقال مرماحوز سه مثقال همه بکوبند و بمیبه بسرشند شربت سه مثقال **صفت نسخه دیگر** بگیرند کهربا و گل سرخ و طباشیر از هر یکی پنج درم عود خام چهار درم مصطکی و تخم کرفس و مرماحوز و سک از هر یکی دو درم مشک دانگی همه بکوبند و بمیبه و شراب سیب نیمانیم بسرشند و بکار برند **صفت جوارشی نافع** بگیرند درونج و یاسمین و وزیره و نسرین و عود هندی و مصطکی و لادن و پوست ترنج و قشور الکندر و قرنفل و سک و جوزبوا و ریباس و قلنجمشک و خیربوا و زعفران و قاقله کبار و بادرنجبویه و قصب الذریره و سنبل و وزیره و گل سرخ از هر یکی برابر و مشک چندانکه بوی مشک پدید آید همه بکوبند و بآب مرزنجوش و آب برگ مورد بسرشند و از این مصطکی همی مالند و جالینوس ضمان کرده است که سکنجبین سفرجلی که مقداری زنجبیل سوده در وی کرده باشند همه علتهای معده را که گرم نباشد سودمند بود و مقدار آن چنان باید که بر یک من سکنجبین یک اوقیه زنجبیل در زنند و ترتیب سکنجبین چنانچه یاد کرده آمده است می‌کنند **باب پنجم اندر ضعیفی قوت دافعه و معالجات آن** بسیار بود که طعام در معده تن درست دوازده ساعت یا پانزده ساعت بماند و علامت آنست که بوی آن طعام از آروغ یافته شود و هر چند طعام لطیفتر بود قوت هاضمه بروی مستولیتر بود زودتر از معده بیرون شود و هر چند غلیظتر بود قوت هاضمه را با وی کار بیشتر باید کوشیدن و از معده دیرتر بیرون شود نه از جهت دیری و زودی اما بحسب کیفیت طعام و قوت معده بود و هر گاه که مدت ماندن طعام در شکم کمتر بود از دوازده ساعت یا زیادت از بیست و دو ساعت بود تن درستی نبود و آفت یا از جهت قوی معده و جگر و امعا باشد یا از طعامی که خورده شود و از ترتیب ناستوده اتفاق افتاده باشد **معالجات** قوت دافعه را در بیشتری حالها تحریک

یا در ماندن طعام

و بلیله هم

یکمثقال و نیم هم

ضعیفی قوه دافعه

ضعیفی جرم معده

و تخلخل آن

ترا ایشان باید دادن که میل بسردی دارد و چون آب میوها و سکنجبین و بیخ آب و طلوس خیار چنبر در آب کشنیز کرده و آنچه بدین ماند و هلیله
پرورده سودمند بود و طعام از نیشو و آلوی سیاه و خرما هندی و ماش و اسفاناخ بروغن بادام سازند **باب ششم از جزو نهم از گفتار دهم از کتاب ششم**
اندر ضعیفی جرم معده و معالجات آن از بیماریها که معده را افتد یکی آنست که نسج لیف او سست و متخلخل شود یعنی بافت جرم او سست گردد
علامات علامتهای وی آنست که هیچ طعام نگوارد و آنچه خورده شود بر معده گران کند و از علامتهای انواع سوء المزاج و انواع اسهال و سحج ظاهر
و غدا اسک و ترتیب سستوده هیچ سودمند نبود **معالجات** علاج وی چیزهای قابض باید کرد چون شراب مورد و اطریفل بزرگ و اطریفل
کوچک و گوارش عود که پیش ازین یاد کرده آمده است و روغن مصطکی مالیدن سودمند بود و طعام سخت لطیف و نازک و اندک باید
و دراج و تیهو موافقتر و پوپوئه هم بیماریها معده را خاصه این نوع را سودمند بود و پوست اندرونین که در سنگدان مرغ خانگی بود دریں باب
نافع باشد و آنرا از گوشت جدا کنند و بیاویزند تا خشک شود و بکوبند و نیم مثقال از وی با اطریفل یا شراب مورد یا با میبه بیاشامند و بعد چند
و جگر شب را بر معده او گیتی بخاصیت سودمند بود و اگر مقدار نیم درم ببایند و با معجون بیاشامند و به هند منفعت آن بزرگ بود و تدبیر
سودن آن چنانست که او را در میان آتش نهند تا سرخ شود و بردارند و در آب سرد افکنند چندین بار تا بطریقه رست گردد و سودن
و اگر نقش آن آسانتر بود **صفت شراب مورد** بگیرند مورد دانه سیاه ترکیمن و او را در سه من آب بپزند تا مهرا شود و به دست بمالند و تخم از
وی جدا کنند و دیگر باره بپزند با یمنی شکر طبرزد تا بقوام آید و اگر مورد دانه تر نیابند خشک آنرا نم کوفته کنند **جزو ششم از گفتار دهم از کتاب ششم**
اندر شناختن اماسها و ریشها و بثرها معده و معالجات آن و این جزو شش باب است **باب نخستین اندر اماس**
خونی که در معده پدید آید و معالجات آن اماس معده بیشتری خونی بود یا صفراوی و اماس صلب کمتر افتد لکن گاه بود که اماس خونی و صفراوی
با خر صلب گردد و اماس بلغمی نیز کمتر افتد و هر گاه که در معده اماس خونی پدید آید شهوت طعام باطل گردد و تبهای گرم گیرد در زمان
باشد و سرخ و تبها با ماسه و غثیان بود و همه علامتها خون که معلوم است ظاهر شود **معالجات** اگر مانعی نبود از رگ زدن نخست رگ باسلیق باید
زد و داروی مسهل دادن و هیچ حال نشاید دادن و چون خواهد که تر بود بر معده روغن آبی می باید مالیدن و آب برگ مورد و آب ابی و آب
و گلاب و صندل سوده و روغنی که از روغن گل و موم صافی کرده باشند در مالیدن کنند و بمالند تا آمیخته گردد و خرقه بدان تر میکنند و بر معده
می پوشند و آبه و سیب بریان کرده و تراشه کدوی تر و ساق خرفه و برگ او کوفته و بر معده نهادن سودمند بود و شربت اب انار ترش
و شیرین و رب سیب و رب آبی بود و طعام باز باید گرفتن و تدبیر لطیف باید فرمودن و بر گشکاب و آب انار اقتصار باید کردن و اب
نیلوفر و شراب بنفشه آمیخته باید دادن و از پس روز چهارم سه روز پیوسته او را آب ساده الطلی و آب کاسنی و آب عنب الثعلب از هر یکی یک اوقیه
با طلوس خیار چنبر مقدار چهار درم و دو دانگ زعفران می باید دادن و اگر این آبها همه حاضر نباشد از آنچه حاضر بود سه اوقیه می باید دادن با خیار چنبر
و زعفران چنانچه یاد کرده آمد و در این سه روز ضماد از آرد جو و صندل سپید و تراشه کدوی تر و آب عنب الثعلب و اندکی زعفران باید ساخت
تا هفت روز بگذرد و در روز هشتم تا تمامت چهارده روز تمام آب عنب الثعلب و آب کاسنی از هر یکی در جزو آب بادیان تر و آب کرفس از هر یکی
یکجزو شربت از هر چهل درم با چهار درم طلوس خیار چنبر و دو دانگ زعفران همی باید دادن و اگر از پس هفت روز هنوز حرارت بر حال
با شمامن

ب ببزند چنانکه یاد کرده آمد

با شمامن شربت به آب بادیان و آب کرفس می باید دادن و اگر طبع نرم باشد بعوض خیار چنبر اقراص طباشیر باید دادن تا نیم درم با مکرم و قرص گل
یا رب سیب و رب آبی همی باید دادن و ضماد از عنب الثعلب و کشنیز خشک و بنفشه و خطمی و آرد جو و بابونه و اکلیل الملک و بیخ سوسن و موم صافی و روغن
و روغن گل باید ساختن و از پس چهارده روز که حرارت ساکن شده باشد در گشکاب بیخ بادیان و بیخ کرفس می باید ساخت از هر یکی سه درم با روغن بادام
باید دادن **اقراص طباشیر** بگیرند طباشیر چهار درم گل سرخ پنج درم بزر الحماض بریان کرده هفت درم صمغ عربی بریان کرده و گل ارمنی و گل مختوم
و بلوط از هر یکی پنج درم زرشک پاک کرده هفت درم حب الآس پاک کرده چهار درم نشاسته بریان کرده سه درم اقراص کنند هر یکی یک مثقال **صفت**
قرص گل بگیرند گل سرخ شش درم بیخ سوسن و سنبل از هر یکی چهار درم شربت نیم درم و در بعضی نسخها نشاسته بریان کرده آورده اند و اگر
حرارت ساکنتر بود اقراص بدین نسخه باید بگیرند گل سرخ شش درم بیخ سوسن و سنبل از هر یکی چهار درم اکلیل الملک و بابونه و فقاح اذخر از
هر یکی سه درم مصطکی و کهربا از هر یکی دو درم همه بکوبند و بشراب بسرشند و اقراص کنند و با آب عنب الثعلب جوشیده و صاف کرده دهند **ضمادی**
بگیرند بیخ خطمی یک اوقیه بابونه و بنفشه یک اوقیه و نیم موم سپید سه استیر روغن بنفشه و روغن گل از هر یکی سه استیر زعفران نیم اوقیه چنانچه رسمست بکوبند و بر خرقه
کتان سطبر طلی کنند و بر معده نهند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند بابونه دو اوقیه بیخ خطمی دو اوقیه افسنتین رومی یک اوقیه و نیم سنبل پنج درم بیخ سوسن یک اوقیه
اکلیل الملک یک اوقیه و نیم بطاکاخیه یک اوقیه موم زرد چهار اوقیه روغن گل و روغن خیری یا روغن سوسن از هر یکی پنج اوقیه و در بعضی نسخها بعوض
اکلیل الملک ست آورده اند و جالینوس میگوید من اولیتر دارم که اماس معده را ضماد از صبر و مصطکی و موم و روغن ناردین سازند **صفت آن**
بگیرند صبر و مصطکی از هر یکی مثقالی موم هشت مثقال روغن ناردین یک اوقیه زفت رومی یک اوقیه زفت و موم را در آتش مضاعف بگدازند
و چون سرد شود صبر و مصطکی سوده بر وی افکنند و بمالند تا چون مرهم شود و گاه باشد که حاجت آید که صبر و مصطکی از هر یکی یکمثقال ارم
کنند و اگر قوت ضعیف باشد که شربت و طعامها در معده قرار نمی گیرد یکمثقال ربع عصاره در این ضماد زیادت کنند و هر گاه که دارو ما چهار مثقال
دو اوقیه موم کنند و دو اوقیه روغن کنند **صفت روغنی** که در این ضماد بکار آید بگیرند روغن بان یک رطل بغدادی سنبل نیم اوقیه مصطکی و قسط و سعد
واذخر و قصب الذریره از هر یکی سه درم همه را بکوبند و با روغن بیامیزند و در آفتاب نهند یک هفته پس به دست بمالند و بپالایند و ثفل از وی جدا کنند
و این ثفل نیز ضماد را سودمند بود و طعام ماش مقشر و برگ چغندر و لبلاب و اسفاناخ و سلق و کدو باشد بروغن بادام و اگر قوت ضعیف بود زرده
خایه مرغ نیمبرشت دهند و اگر تب آهسته باشد جوزه مرغ خانگی با ماش و چغندر و غیر آن بپخته روا باشد و لیکن تا بیست روز از بیماری بگذرد و تب
آهسته نشود جوزه نشاید دادن و هر گاه که ماده رقیق بود تحلیل پذیرد و آنچه غلیظتر بود بماند ضمادها تحلیل کنند که در باب علاج اماس بلغمی یاد کرده آید
بکار باید داشتن و هر گاه که اماس پخته خواهد شدن ورم خواهد کردن و بخواهد کشودن نخست درد زیادت شود و تب تیزتر گردد یاری باید دادن تا ده
شود و طریق یاری دادن و کشودن وی آنست که شیر تازه و آب گرم میدهند و دست بر معده همی مالند و همی جنبانند و اگر کشوده نگردد ماء العسل گرم
دهند و انجیر خشک و مویز بقل سبز مایه و اگر دیر کشوده شود مقداری فراوان کوفته به هند **صفت شربتی** پزانند و کشاینده بگیرند شراب انجیر دو اوقیه
لعاب تخم کتان و لعاب تخم حلبه از هر یکی ده درم گرم کنند و دو دانگ زعفران و دو دانگ و نیم صبر در وی گدازند و به هند و اگر تب آهسته باشد و اگر گرسنه
که معاودت کند خمیر تنها در آب گرم گداخته دهند با خیار چنبر **داروی دیگر** پزاننده بگیرند تخم مرو و تخم کتان و تخم خطمی از هر یکی راست راست بکوبند

و بامداد و شبانگاه سه درم با چهار اوقیه شیر فرو باشیر بز بدهند و هر گاه که گفته شود نشان ورم آنست که بیمار را بلرزاند و آماس زود نشیند و اگر
چیزی ترش و تیز خورند معده بسوزد و درد فزون شود و اندر شکم جوش و ورم پدید آید و میان دو کتف باشد یا زیر ناف یا در معده و علاج وی آنست که
اگر حرارت غالب بود جلاب سپید دهند و اگر حرارت غالب نباشد ماء العسل دهند تا معده را بشوید و پاک کند و از پس ماء العسل داروی در باید داد
صفت داروی در باید داد بگیرند گلنار دو درم الاقاقیا از هر یکی پنج درم گل سرخ و گلنار و کهربا از هر یکی دو درم گل ارمنی سه درم همه را بکوبند و بیزند و با آب
سیب و آب به آبی سپید دهند صفت داروی دیگر بگیرند خشخاش دو درم صمغ عربی و کثیرا از هر یکی یک درم گل سرخ و جلنار و حب الآس و عصاره لحیة التیس
و اقاقیا و زعفران و کهربا از هر یکی نیم درم همه را بکوبند و با آب سماق بسرشند و اقراص کنند و بسایه خشک کنند شربت یک مثقال با سرد کرده با لعاب اسپغول
هر وقتی سپید دهند سود مند افتد **باب دوم از جزو ششم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر اماس صفراوی که در معده پدید آید و معالجات آن**
علامت اماس صفراوی آنست که رنگ روی و رنگ زبان بزردی گراید و دهان تلخ باشد و تب سخت گرم و سوزان بود و تشنگی غالب **معالجات** این
بعلاج اماس خونی نزدیکست الا آنکه در علاج این تدبیرهای تری آرنده باید و سرد کننده تر از آن باید و آن چنان باشد که کشکاب سه طاس
ماء الرمان ترش و شیرین آمیخته ماء الکشکاب سرطان آنکه بینه که سرطان و روی بچیده باشند و آب کدوی با آب انار آمیخته و آب خیار و آب تخم خرفه
و یکدرم مغز تخم خیار کوفته با بکسی و اندک شراب این همه موافق بود و ضمادها که از تراشه کدو و خطمی و آرد جو و طحلب سازند سخت نافع باشد
و از پس چهار روز تدبیرهای که در باب گذشته یاد کرده آمده است می باید کرد **صفت قرص** که درین باب بکار آید بگیرند گل خشخاش زعفران و سنبل
از هر یکی دو درم پنج سوس و مغز تخم خیار و ترنجبین از هر یکی سه درم کثیرا و صمغ عربی از هر یکی یکدرم همه بکوبند چنانچه رسمست و در آب سرد بسرشند اقراص
سازند و هر نوبت شربت یکدرم بکار می برند و بعضی حبها کنند بر رسم حب السعال در زیر زبان گیرند **باب سیوم از جزو ششم از گفتار دهم از کتاب ششم**
اندر اماس بلغمی که در معده پدید آید و معالجات آن علامات آماس بلغمی در معده آنست که آرزوی هیچ نباشد و آب دهان بسیار بود و تب آهسته
بود و آماس نرم باشد و تشنگی هیچ نبود **معالجات** علاج این علاج صفراوی و خونی بود از اول که آماس پدید آید هر بامداد آب بادیانی تر و آب کرفس
از هر یکی دو اوقیه با دو درم روغن بادام شیرین همی باید داد و از پس هفت روز مطبوخ اکلیل الملک باید داد یا روغن بید انجیر و روغن بادام **صفت**
مطبوخ اکلیل الملک و بیخ بادیان از هر یکی ده درم هر دو در چهار رطل آب برطل بغدادی بپزند تا بیک رطل باز آید هر بامداد چهار اوقیه با دو درم روغن
بید انجیر و سه درم روغن بادام شیرین بدهند **صفت مطبوخی دیگر** بگیرند بیخ بادیان ده درم نقاح الاذخر و مصطکی و تخم کرفس از هر یکی دو درم پرسیاوشان
پنج درم همه را بپزند چنانچه یاد کرده آمد بپالایند و هر بامداد چهل درم با سه درم روغن بادام شیرین و دو درم روغن بید انجیر بدهند و شراب افسنتین که
اکلیل الملک در وی بپخته باشند سود مند بود هم از روغن بید انجیر و روغن بادام **صفت ضمادی آزموده** بگیرند جعده و اکلیل الملک در زیتی پخته باشند سود مند بود
هم با روغن بید انجیر و روغن بادام تلخ و حماما و بابونه و شبت از هر یکی ده درم افسنتین و سنبل از هر یکی هفت درم صبر هشت درم مصطکی ده درم کندر
شش درم مقل پانزده درم اشق و جاوشیر و مقل و میعه تر از هر یکی ده درم پیه بط و پیه مرغ خانگی از هر یکی نیم رطل یکیا وقیه و نیم زعفران سوده
اندر شراب حل کنند و داروها دیگر بکوبند و بیزند و موم و پیه اندر روغن بگدازند و داروها بدان بسرشند و بکار برند نافع بود **صفت ضمادی دیگر** بگیرند
چوب رز و سعد و اذخر و سنبل بکوبند و بسرکه بسرشند و روغن ناردین و روغن سنبل بر معده می‌مالند و طعام هلیون و لبلاب و کرنب و برگ چغندر

بچغندر

و جعفری بروغن زیت و روغن بادام پخته و ماء العسل خورند **باب چهارم از جزو ششم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر اماس صلب که در معده**
پدید آید و معالجات آن اماس صلب در ابتدا کم افتد و بیشتر اما سها گرم بود که با خر صلب شود و اماس بلغمی نیز نادر بود که صلب گردد **علامات** علامت آنست
که بیماری دراز بوده باشد و حرارت تب آهسته گشته و معده سخت بود و گرانی کند و تن لاغر شود و اندیشها بد و وسواس پدید آید **معالجات** بیشتر
اشتها دادن علاجی صوابست و خیار چنبر اندر ماء الاصول حل کرده و روغن بید انجیر بر چکانند سود مند بود و اگر با ماء الاصول قوی تر باید نقاح الاذخر و مصطکی
در بسیاوشان اندر وی زیادت کنند و اگر با روغن بید انجیر دو درم روغن سوسن و دو درم روغن بادام بر ماء الاصول بر چکانند صواب باشد و اگر تب ضعیف
با ماء الاصول دهند روا بود و اقراص سنبل دادن سود مند بود **صفت اقراص سنبل** بگیرند نقاح اذخر و سلیخه و گل سرخ و ریوند چینی و قصب الذریره و سنبل
از هر یکی سه درم زعفران و انیسون و قسط و بلبل از هر یکی یکدرم اقراص کنند هر یکی یک مثقال شربت یکی قرص با میفتج دهند **صفت ضمادی** که در علاج اماس صلب
و علاج دبیله سود مند بود بگیرند اکلیل الملک و حلبه و بابونه و حب الغار و خطمی و افسنتین از هر یکی کفی و اشق و مقل از هر یکی چهار جزو انجیر خشک بیست عدد
انجیر را در شراب بسیار بپزند و پس با انگبین و صمغها درین شراب حل کنند و داروها کوفته و انجیر سوده با انگبین بسرشند و بر اماس می‌نهند **صفت**
ضمادی دیگر بگیرند تخم کرنب و مغز بادام تلخ و اشق و مقل و میعه تر و سنبل و مصطکی و سعد و اذخر از هر یکی راستا راست صمغها را در آب
حل کنند و داروها خشک بدان بسرشند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند تخم کتان و حلبه و تخم کرنب از هر یکی یک مشت و سنبل و سعد از هر یکی سه درم مقل
و مصطکی از هر یکی هفت درم اشق سه درم صمغها در شراب حل کنند و داروها بدان بسرشند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند مقل ده درم اشق پنج درم
حب البان ده درم تخم کرنب ده درم سنبل پنج درم مصطکی پنج درم موم سه درم صمغها بشراب حل کنند و داروها بدان بسرشند **صفت ضمادی دیگر**
بنفشه خشک ده درم گل سرخ پنج درم سنبل سه درم قصب الذریره و سعد و اذخر از هر یکی دو درم مصطکی سه درم آرد حلبه بیست درم گل بابونه
و خطمی سپید و آرد جو از هر یکی ده درم همه بلعاب تخم کتان بسرشند و معده را بروغن ناردین چرب کنند و این ضماد بنهند و هر وقتی که طعام
خواهد خوردن بچهار ساعت ضماد بردارند و چون طعام خورده باشد بعد از آن بچهار ساعت بر نهند و طعام او از آن انواع که در باب گذشته
یاد کرده آمد و کبابها و آب هر وقتی جلاب سکنجبین و ماء العسل سپید دهند با شیر اشتر هر چه میسر باشد سپید دهند نافع بود **باب پنجم از جزو ششم از گفتار**
دهم از کتاب ششم اندر دبیله که در معده پدید آید و معالجات آن هر گاه که اماس گرم بدان درازی کشد که تن لاغر شود و چشمها در رانند افتد
و اسهال و قی پدید آید و تب ساکن گردد و بول اندک آید و معده سخت گردد چنانچه از قوت انگشت که بر وی نهند هیچ فرو نشیند بباید دانست که
اماس دبیله گشت و هر گاه که با این حال معده در وی فزود و اطراف سرد شود علامتی بد بود **معالجات** هر گاه که علامتها اماس گرم پدید آمد زود
فصد باید کردن و شربتها و طلیها که یاد کرده آمده است بکار داشتن و ماده را باز گردانیدن و کم کردن تا دبیله نگردد و هر گاه که دبیله گشت چاره نباشد
از آنچه آنرا بباید تراینیدن تا ریم بیرون آید و پاک شود و طریق تراینیدن وی آنست که هر ساعت شیر تازه گرم کرده و آب گرم میدهند و نگاه همی کنند تا
آماس هیچ نرمتر میشود و انگشت در وی نشیند اگر نرم نمیشود طبیخ حلبه و حسک با آب هر دو گرم کرده با روغن بادام تلخ و روغن بید انجیر می باید داد
صفت داروی آزموده بگیرند طلخشوق خشک و ریوند و تخم مرو و حلبه از هر یکی یکدرم همه بکوبند و بیزند و با سه اوقیه شیر خر یا شیر بز تازه گرم کرده بدهند
سود مند بود **صفت ضمادی آزموده** بگیرند طلخشوق خشک یک اوقیه حلبه دو اوقیه تخم مرو چهار اوقیه بکوبند و بیزند و بروغن کنجد چرب کنند و با شیر تازه بسرشند

وگرم کرده بر اماس نهند و در آب گرم که گرمی آن تن را خوش دارد همی نشینند و الخبر خشک و بابونه و حلبه و مقداری افسنتین رومی بپزند تا چون عصیده شود
و بر اماس نهند و الخبر و بابونه و حلبه پزاننده و نرم کننده اند و افسنتین قابض است و قوت دهنده و اولیتر آنست تا بگلاب صواب آنست که او را
معده و بادآوردی قوت دهنده باشد چون اماس نرم شود و اثر پختگی پدید آید باید فرمود تا بستری نرم بغایت نرمی گرم بکنند و بیمار را از پهلو
تا بر آن بستر خسپد چنانکه معده بر بستر نهاده باشد تا فشرده شود و بکشاید و نشان گشاده شدن اندر باب اماس جگر یاد کرده است و تدبیر
داروهای آن هم اندر آن باب یاد کرده شده است و هر گاه که بقی ریم و خون بر آید نشان نومیدی قویتر از نشان امیدواری بود و صبر باید کرد
و ایارج فیقرا دادن اندرین وقت صواب باشد تا معده را بشوید و ریم را با سهال بیرون آرد و اگر بدین علاج گشاده نشود علاجها که اندر باب اماس جگر
یاد کرده است پیش باید گرفتن و طعام و داروی علت زردهٔ خایه نیم برشت یا سبوس آب جو و آرد نشاسته و کشکاب جو و اندر آخر شوربا …
و حلبه اندر وی پخته **باب ششم از جزو ششم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر ریشی و بثره که اندر معده پدید آید و معالجات آن** ریشی
و بثره که اندر معده پدید آید سبب آن خلطی بود تیز و سوزاننده و این خلط یا اندر معده افتد یا از خوردنیها گرم و تیز یا مراری گرم و تیز باشد که آن
فرود آید و یا از عضوی دیگر بمعده آید **علامات** ریش معده چهار نوعست یکی آنکه آروغ و بوی دهان ناخوش گردد دوم آنکه کام و زبان خشک میشود
سیوم آنکه قی بسیار افتد چهارم آنکه گاه گاه پوستها از سر ریش برخیزد و پدید آید و گاه باشد که بر روده ها باشد اما آنکه بر سر بود در آن بود
که شستن طعام اندر حلق و پس گردن و میان دو کتف پدید آید خاصه اگر طعامی درشت تر بود یا طعمی دیگر دارد و اگر بر فم معده بود درد آن اندر زیر
مغاک سینه پدید آید و باشد که نفس کوچک شود و اطراف سرد گردد و غشی افتد و پوست ریش اندر قی پدید آید و اگر اندر قعر معده باشد یا طعام
قرار نگیرد و درد خیزد و این درد فروتر از مغاک سینه باشد یا نزدیک ناف و بر آن صعب نبود که در فم معده باشد و پوست ریش اندر براز پدید آید و اگر اندر
امعا بود یا طعام از معده بیرون نشود و درد خیزد و جایگاه درد حوالی ناف باشد و پوست ریش اندر براز پدید آید و این پوست بارکیتر بود …
که این امتحان خواهند کردن بیمار را چیزی دهند که درو سرکه و خردل کرده باشد **معالجات** از آنکه ریش و بثره معده پدید آید باره نخست فصد باید کرد
خاصه اگر علامتهای غلبهٔ خون ظاهر شود و دوغ ترش که از شیر گاو سیاه گرفته باشند مقدار ده استیر با یکدرم طباشیر و یکدرم گل سرخ و یکدرم …
سودمند بود **صفت شربتی** سودمند بگیرند شیر گاو ده استیر سماق ده استیر آب غوره ده استیر … بپزند و سنگ تاب کنند تا بجا بر دود
باید این شیر با شراب انار ترش میدهند و آنرا که ریش کهن شده باشد و خورده میشود نخست معده را باید شستن بجلاب ماء العسل و باید
گذاشتن که قی افتد از بهر آنکه تا معده را برنجاند و مضرت آن بزرگتر از منفعت شود و اگر کهن تر شده باشد گوشت مرده پدید آید ایارج فیقرا آنرا
پاک کند و چون پاک شده باشد دوغ ترش و آب انار ترش و کشکاب با آب انار ترش میباید دادن و آنرا که صفرا غالب بود و منش گشتن رنجه
ناشتا آب سرد بسیار دهند و بر آن قی فرمایند و اگر ناشتا قی نتواند کردن کشکاب دهند با آب انار ترش و از پس آن آب سرد بسیار دهند تا قی کند
و از پس قی دوغ ترش و طباشیر باید دادن و رب میوهای قابض با کشکاب باید … و اگر خورده شده باشد بعلاجها که در باب خون بر آمدن
از گلو یاد کرده آمده است مشغول باید شدن و بر معده ضمادها از … صندل و سماق و مازو و گلنار و آرد گل سرخ و آب برگ مورد …
بغایت سودمند باشد و همه انواع ریشها … و شراب افسنتین … ریشها و بثرها را سودمند بود و اقراص کهربا نیز بغایت سودمند بود خاصه اگر
خون از گلو بر می آید و طعام گوشت ساق گاو و بطون بره … و آب غوره و سماق و آب انار ترش و آب … و آب …
ترش فرمایند … اندرین باب بحسب … تصرف می باید کردن تمام شد مجلد چهارم از ذخیره

تم

گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر بیماریهای جگر و علاج آن و این سه جزو است

جزو نخستین اندر احوال جگر و انواع سوء المزاج که اندر وی پدید آید و علاج آن و این جزو یازده باب است **باب نخستین** اندر احوال جگر **باب دوم**
اندر سوء المزاج گرم **باب سیوم** اندر سوء المزاج سرد **باب چهارم** اندر سوء المزاج خشک ساده **باب پنجم** اندر سوء المزاج تر ساده **باب ششم** اندر سوء المزاج
گرم و تر **باب هفتم** اندر سوء المزاج گرم و خشک **باب هشتم** اندر سوء المزاج سرد و خشک **باب نهم** اندر تدبیر خداوند جگر گرم و خشک **باب دهم**
اندر کارها و چیزها که جگر را زیان دارد **باب یازدهم** اندر یاد کردن چیزهای که جگر را سود دارد **جزو دوم** اندر ضعیفی و سده و درد جگر و این
شش باب است **باب نخستین** اندر ضعیفی جگر **باب دوم** اندر سده و صدمه جگر **باب سیوم** اندر سده و قیر جگر **باب چهارم** اندر سده که از خوردن
چیزهای قابض افتد **باب پنجم** اندر بادها که اندر جگر تولد کند **باب ششم** اندر درد جگر **جزو سیوم** اندر انواع اماسها جگر و علاج آن
و این جزو شش باب است **باب نخستین** اندر اماس اندر جگر **باب دوم** اندر اماس که بپزد و ریم کند و دبیله گردد **باب سیوم** اندر اماس صلب
باب چهارم اندر اماس عضلهٔ شکم **باب پنجم** اندر اماس که از رحم و صدمه می افتد **باب ششم** اندر اماس سرد **گفتار دوازدهم**
اندر احوال سپرز و بیماریها و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار چهار باب است **باب نخستین** اندر احوال و افعال سپرز و انواع سوء المزاج آن
باب دوم اندر ضعیفی و تنهای سپرز **باب سیوم** اندر احوال اماسهای سپرز **باب چهارم** اندر درد سپرز که از باد بود **گفتار سیزدهم**
اندر بیماریها که از بیماریهای جگر و سپرز خیزد چون یرقان و استسقا و این گفتار دو جزو است **جزو نخستین** اندر یرقان و این جزو نه باب است **باب نخستین**
اندر شناختن احوال یرقان بر طریق کلی **باب دوم** اندر یرقان زرد که از گرمی جگر خیزد **باب سیوم** اندر یرقان زرد که بسبب بسیاری خوردن طعامها
و شرابهای گرم و تولد صفرا بود **باب چهارم** اندر یرقان که بسبب آن گرمی مزاج همه تن بود **باب پنجم** اندر یرقان که بسبب بسته شدن مسام تن بود
باب ششم اندر یرقان که بسبب آن سده جگر بود **باب هفتم** اندر یرقان بحرانی **باب هشتم** اندر یرقان که از اماس جگر و از گزیدن جانوران تولد
کند **باب نهم** اندر یرقان سیاه **جزو دوم** اندر استسقا و انواع آن و این جزو شش باب است **باب نخستین** اندر شناختن استسقا و احوال
و انواع و اسباب آن **باب دوم** اندر سوء القنیه **باب سیوم** اندر استسقا زقی که با گرمی بود **باب چهارم** اندر استسقا زقی که با سردی جگر بود
باب پنجم اندر استسقا طبلی و علاج آن **باب ششم** اندر استسقا لحمی و علاج آن **گفتار چهاردهم** اندر انواع اسهال و سحج و زحیر
و اسباب و علاج آن و این گفتار سه جزو است **جزو نخستین** اندر انواع اسهال که بسبب آن ماده بود که از یک اندام یا از همه اندام بمعده
در روده آید و اسهال تولد کند و این جزو پنج باب است **باب نخستین** اندر اسهال دماغی **باب دوم** اندر اسهال مراری **باب سیوم** اندر اسهال کبدی
باب چهارم اندر اسهال خون که از جگر بود **باب پنجم** اندر اسهال که ماده او از همه تن آید **جزو دوم** اندر اسهال معدی و این جزو
چهار باب است **باب نخستین** اندر اسهال معدی که بسبب آن ضعیفی قوت هاضمه باشد **باب دوم** اندر اسهال معدی که بسبب آن ضعیفی قوه ماسکه باشد
باب سیوم اندر اسهال معدی که از بسیار خوردن و بی ترتیب خوردن و از طعامهای بد و طعامهای چرب افتد **باب چهارم** اندر اسهال معدی که
بسبب آن بسیار آمدن ماده سودا بود که از سپرز بمعده آید **جزو سیوم** اندر اسهال معوی یعنی اسهالی که از روده بود و چهار باب است **باب نخستین**
اندر اسهال معوی که آنرا زلق الامعا گویند **باب دوم** اندر سحج **باب سیوم** اندر سحج و ریش رودها و اسهال خون که دوسنطاریا گویند **باب چهارم** اندر زحیر

گفتار بیست و یکم

تمام شد فهرست کتاب ششم

گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر احوال جگر و بیماریهای آن و این گفتار سه جزو است

جزو نخستین اندر احوال جگر و انواع سوء المزاج که در وی پدید آید و علامات و علاج آن و این جزو ده باب است

باب نخستین اندر یاد کردن احوال جگر شرح جگر اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است و آنچه در این جایگاه یاد باید کردن این است که گفته میشود
بباید دانست که جگر عضوی شریف است و همچنانکه دل محل قوت حیوانیست و دماغ محل قوت نفسانیست جگر محل قوت طبیعی است و غذا یافتن اندامها
و پرورش تن همه از بهر آنکه غذا را استحالت خون است و انشاء کیلوس که از معده بجگر آید و اندر جگر خون گردد و قوت هاضمه که انشاء
کیلوس را خون گرداند اندر گوشتست و قوت جاذبه و ماسکه و دافعه اندر رگهاست که اندر میان گوشت او پراکنده است و هم اندامها
همچنین قوت جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه است لکن اندر معده و جگر پشته و ظاهر ترست و جگر مردم از جگر حیوانی که تن او باندازه تن مردم بود
بزرگترست و درازتر و دارای رگها و کتاهی انگشتان بزرگ ها و کوچکی جگرست و سرخی و سپیدی و تاریکی رنگ روی نشان از سستی و قوت
و زردی روی نشان گرمی اوست و تیرگی و رنگی که برنگ ارزیز ماند نشان سردی اوست و لکن تیرگی نشان خشکی و سردی بود و فربهی از
گوشت بود نشان گرمی و تری بود و فربهی که از پیه بود نشان سردی و تری بود و لاغری نشان گرمی و خشکی بود و رگها ظاهر و سطبر
نشان گرمی و بزرگی بود و رگهای باریک و پوشیده نشان سردی و کوچکی و هر گاه که اندر کار دیگر اندامها که فضلها را از وی بجذب کشند
چون سپرز و گرده و زهره خللی و تقصیری افتد اندر کار جگر نیز خللی پدید آید و خون که اندر وی تولد کند صافی و پاکیزه نباشد باب دوم
از جزو نخستین از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر سوء المزاج گرم که اندر جگر پدید آید و معالجات آن هر گاه که اندر جگر سوء المزاج گرم
پدید آید اخلاط که در وی تولد کند بسوزد و تبها و رشها و بیماریها گوناگون پدید آید علامات سوء المزاج از دو بیرون نباشد یا با ماده باشد یا بی
ماده اگر بی ماده بود علامت وی آنست که آرزوی طعام برود و تشنگی غلبه کند و هر چند که آب خورد تشنگی زایل نشود و طبع خشک باشد و زبان درشت
و رنگ روی زرد و نبض سریع و بول سرخ بود و اندامها و اخلاط که اختن گیرد و تن لاغر میشود و گاه باشد که روده بسبب گذشتن اخلاط
سوخته و گداخته ریش گردد و پیچ و اسهالی که تبع آن باشد پدید آید و اگر سوء المزاج با ماده بود علامت وی آنست که با این علامتهای گرم

و تبها زرد و سرخ و سبز گرائد و اسهال صفراوی پدید آید و اندر جانب راست گرانی باشد و تبهای گرم آید و گاه باشد که اخلاط بسوزد و سودا
و اختلاط تولد کند و علامات مالیخولیا پدید آید و هر گاه که اسهال غسالی بود یعنی همچون آبی بود که گوشت تازه در وی شسته باشند
باید دانست که جگر ضعیف شده است و هر گاه که اسهال همچون دردی شراب بود بباید دانست که خون سوخته شده است و هر گاه که اندر جگر
اماس بوده باشد و براز سیاه و غلیظ گردد باید دانست که گوشت جگرست که پوسیده شده است و هر براز سیاه که از پس این حالها
پدید آید که یاد کرده شد نشان این اصناف بود و گاه باشد که براز سیاه نشان بد حالی نباشد معالجات اگر سوء المزاج گرم بی ماده باشد تدبیر
بگردانیدن مزاج باید کرد و شربتهای خنک چون گلاب و آب خیار و آب کدوی و سکنگبین ساده و ابکامه و آب عنب الثعلب و شراب غوره
و شراب ترشی ترنج و اسبغول و شکر اندر آب انار ترش و دوغ ترش صافی کرده و گلاب با آب انار ترش آمیخته و کسی را که حرارت سخت غالب باشد
سود دارد و آب سرد نیز ناشتا سود دارد و خاصه اگر مرد جوان باشد و روزگار گرم و گلاب و سرطان و طباشیر اندر آب سرد و آب تخم خرفه با سکنگبین
و شراب ریباج و مانند آن دادن موافق باشد و اگر سوء المزاج با ماده باشد نخست استفراغ کند بمطبوخ هلیله زرد و آلوی سیاه و ترنجبین
و شیر خشت و آب لبلاب و آب عنب الثعلب گرم آب کسنه و ملوس خیار شنبر و شکر سرخ لطیفت و پنیر آب با سفوف هلیله و شیر آب
هم با سفوف هلیله آنرا که تب نباشد دادن صواب بود روز نخست چهل درم پنیر آب با سه درم سفوف و روز دوم شصت درم هر روز
درم زیادت میکنند تا روز هفتم صفت سفوف بگیرند هلیله زرد ده درم گل مغسول سه درم طباشیر دو درم تخم بادیان یکدرم شربتی سه درم
آنرا که تخم بادیان احتمال نکند بعوض آن تخم کشوث کنند صفت سفوف که با شیر اشتر دهند بگیرند هلیله زرد ده درم گل مغسول و گل و طباشیر
از هر یکی پنج درم ریوند چینی سه درم تخم بادیان دو درم انیسون یکدرم شربتی سه درم و اگر خواهند که طبع نرمتر شود اندرین سفوف چهار درم
بنفشه خشک زیادت کنند تا بث قرص کی گویند کسنه هم بیماریها جگر را سود دارد آنرا که حرارت غالب بود با سکنگبین دهند و آنرا که حرارت آهسته
باشد با شراب انگوری صافی سپید دهند و کسنه هر چه طبع تر سود مندتر از بهر آنکه اگر کسنه طبع از حرارت خالی نباشد سدهای جگر را بگشاید
صفت اقراص انبرباریس ضماد بنه جگر گرم را سود دارد بگیرند عصاره زرشک یا زرشک پاک کرده ده درم گل و طباشیر از هر یکی پنج درم تخم کسنه
و تخم خیار پاک کرده و تخم کدوی پاک کرده و تخم خرفه از هر یکی سه درم شربتی دو مثقال با سکنگبین گرم یا آب کسنه و آب عنب الثعلب و شکر و اگر با سوء المزاج
سده باشد یکدرم تخم بادیان اندرین قرص زیادت کنند صفت قرص کافور ضماد بنه جگر گرم را با دوغ به هند سود دارد بگیرند گل و طباشیر و صندل
سپید از هر یکی سه درم تخم کسنه و تخم خرفه و مغز تخم کدوی و تخم کوک از هر یکی دو درم کثیرا یکدرم کافور دو دانگ یا نیم مثقال اقراص کنند هر یک دو درم
و اگر طبع نرم باشد و خواهند که باز دارند اقراص طباشیر دهند با رب آبی یا گلاب که از پیش جوشیده باشند صفت اقراص طباشیر بگیرند تخم انجبار
و گل و طباشیر و زرشک پاک کرده از هر یکی پنج درم گل مغسول و ریوند چینی از هر یکی یکدرم زعفران نیم درم و اگر بیمار را سرفه باشد اندرین قرصها
صمغ و کثیرا از هر یکی یکدرم رب السوس دو درم زیادت کنند و با شراب بنفشه دهند صفت قرصی دیگر بگیرند شکوفه پیه و شکوفه نیلوفر از
هر یکی ده درم برگ گل سرخ دوازده درم صندل سرخ و گل مغسول و فوفل از هر یکی هفت درم زعفران سه درم ریوند چینی پنج درم طین قبرسی
و مصطکی و پرسیاوشان از هر یکی سه درم کافور دو درم و نیم همه را با آب عنب الثعلب و آب هندبا سرشته و اقراص کنند دیناری سنگ و یا سنگ درستی

شربتی یکم قرص اندر آب کاکنج کرانه آب عنب الثعلب کرانه آب کشنه و ضمادها از صندل و آب برگ خرفه و آب کوک و آب برگ مورد و موم
حنانه و روغن گل سازنه و اگر طبع نرم باشد داروهای قابض اندروی زیادت کنند صفت ضماد بگیرند گل و صندل کافور بگلاب بسایند و بر جگر نهند
و برگ خرفه بکوبند و روغن گل بر چکانند و از آنجا چون مرهمی کنند و بر نهند و آب خیار بادرنگ و آب کدو بگیرند و خطمی خشک بسوده بدین آبها بر شنند
و روغن گل بر چکانند و بر نهند و اگر پست جو و پست عدس بدین آبها بر شنند روا باشد و سود دارد و اسبغول بگلاب تر کنند و روغن گل
بر چکانند و بر نهند و صندل سرخ و صندل سپید از هر یکی یک وقیه نوفل و بنفشه خشک از هر یکی نیم اوقیه گل یک وقیه و نیم زعفران نیم اوقیه افسنتین
چهار وقیه کافور چندانکه بوی او غالب شود همه را بکوبند و موم روغنی سازند از موم حنانه و روغن [illegible] داروها بدین موم روغن بر شند ضماد
کنند و این ضمادها را علت برشت یا نهاد و اندر میان علت از این نوع سازند بگیرند گل ده درم صندل پنج درم سنبل خشک و خطمی سپید از هر یک
سه درم کافور زعفران از هر یکی دو دانگ موم و روغن گل چندانکه کفایت بود و اگر طبع نرم باشد آبه و برگ گل بپزند و بکوبند و بر شکم نهند
و احتیاط باید کرد تا بتبهای تری فزاینده جگر سست نگردد و از تبهای سردی فزاینده و قابض سده تولد کند لکن بهم تبها از شربت و از ضماد [illegible]
زداینده باید و کشکاب سخت موافقت خاصه اگر مقداری تخم کشنه و مقداری زرشک در وی بپزند هم قوت زداینده که زیادت شود هم قوت
کشادن سده و قوة قبض دادن جگر اندر وی باشد گردد و اندر کشنه پرستانه [illegible] همین منفعتها موجودست اگر ازان بانه تا کشنیز تر بپزند
و با سرکه بخورند سود دارد و اگر باتخته نیز با سرکه بخورند نافع بود و اگر کمانی انکه سدهٔ هست کرفس با وی بخورند سدهای هر دو جانب را بگشاید طعام
های خوردنی تازه به سرکه پخته و [illegible] از گوشت دراج و گوشت بزغاله و گوساله با آب غوره و آب زرشک و آنرا که تب باشد از
میوه‌ها توان داد اسفاناخ و برگ چغندر با [illegible] کشنیز تر پخته و سرکه و کشنه خشک و روغن گل برگرده سود دارد و از میوه‌ها انار ترش و شیرین و سیب
ترش و امرود چینی و انگور سپید که سخت شیرین نباشد و آلوی [illegible] زرد آلو و توت و مانند آن دهند و هرچه قابض بود بسیار نشاید داد

باب سیوم از جزو نخستین از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر سوء المزاج سرد که اندر جگر پدید آید

سوء المزاج سرد هم از دو بیرون نباشد
یا با ماده باشد یا بی ماده اگر بی ماده باشد علامت وی آنست که لبها و رخسار سپید باشد و تشنگی نباشد و رنگ روی بسیاهی و سبزی [illegible]
گراید و بول سپید و رقیق باشد و نبض فاتر بود و آرزوی طعام قوی بود لکن بسیار باشد که سردی بغایت بود و آرزوی طعام باطل گرداند
سپیدی گراید و کم بوی باشد و طبع گاهی خشک باشد و گاهی نرم و آب [illegible] همچون خوناب که از گوشت عفن بیرون آید و گاه باشد که بول چون
صدید رقیق آید پس غلیظ و سیاه گردد و آنرا که شهوت طعام همی باشد و براز غالی بود نشانی سردی مزاج جگر و ضعیف بود و ازانکه شهوت
باطل گردد سبب آن تباهی اخلاط باشد و تب و تبهای گذشته بر هر حالی گواهی دهد و اگر سوء المزاج با ماده باشد علامت وی آنست که
با این علامتها مزه دهان ترش باشد و طبع نرم باشد و لون براز گاهی سپید باشد و گاهی بسیاهی و سبزی گراید و تبها عسر پدید آید و بول سپید و غلیظ
باشد و پشت چشم بر آمده بود و اطراف نیز آماس کند و در جانب راست گرانی بود **معالجات** اگر سوء المزاج بی ماده باشد باصلاح آن مشغول
نباید جز بتدبیر مزاج مشغول باید شد و بتبدیل و اگر با ماده باشد نخست استفراغ باید کرد پس تدبیر گردانیدن مزاج کردن هر گاه که استفراغ خواهند کرد
نخست شبانگاه حبی باید داد از ایارج فیقرا و غافث و لک و ریوند و بامداد مطبوخ هلیله دادن **صفت ترکیب حب** بگیرند ایارج فیقرا یکدرم

غاریقون یکدرم

غاریقون یکدرم لک مغسول دانگی ریوند چینی دو دانگ افسنتین دانگی مقل دانگی مقل را با آب کرفس حل کنند و داروها بدان حب کنند این یک شربت بود
صفت مطبوخ بگیرند هلیله کابلی مقشر پانزده درم افسنتین رومی و غافث از هر یکی پنج درم گل سرخ دو درم ترید سپید نیم کوفته سه درم سنبل یکدرم
تخم کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یکی دو درم تخم بادیان و انیسون از هر یکی دو درم افتیمون پنج درم بسفایج نیم کوفته هفت درم مویز منقی [illegible]
بیرون کرده سی عدد انجیر بستی پانزده عدد همه را بپزند چنانکه رسمست و صافی کنند و بپالایند و بیست درم پالوده [illegible] اندر مطبوخ حل کنند و چهار درم
ازین مطبوخ [illegible] و بدهند و از پس استفراغ ماء الاصول دهند **صفت ماء الاصول** بگیرند پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یکی ده درم
تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی پنج درم نانخواه و انیسون از هر یکی چهار درم سنبل و گل سرخ و اذخر از هر یکی سه درم همه داروها در ده من آب
بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند چنانکه رسمست شربتی سی درم تا چهل درم با سه درم روغن بادام تلخ و روغن بادام شیرین نیم نیم میدهند
صفت [illegible] بگیرند تخمها از هر یکی پانزده درم تخمها از هر یکی هفت درم قسط رومی [illegible] از هر یکی سه درم نانخواه
و قسط و زراوند طویل از هر یکی چهار درم شونیز و تخم سداب و قردمانا و شیطرج از هر یکی پنج درم جندبیدستر یکدرم همه را اندر سه من آب بپزند
تا بیک من باز آید و اندر بعضی نسختها سلیخه و اسارون از هر یکی دو درم آورده اند و مصطکی و حلبه از هر یکی پنج درم نیز آورده اند و وج
و سوسن نیز از هر یکی دو درم آورده اند و بیخ کبر آورده اند و چنان سازند که بهر هفته دو بار ایارج فیقرا داده گر با چیزی ترکیب کرده
بدهند تا ماده پاک میشود و از آنکه با سردی تری سخت غالب بود ماء الاصول با روغن بادام تلخ دهند گر با روغن بیدانجیر و نقیع حلبه گر طبیخ او
با روغن بادام تلخ سود دارد و چون ماده پاک کرده باشند معجونها و گوارشها و شراب افسنتین و اقراص افسنتین و اقراص ریوند و دواء الملک
و دواء الکرکم و اقراص غافث و جندبیدستر و دادن گیرند و ضمادها بر جگر مینهند **صفت اقراص افسنتین** بگیرند افسنتین رومی هفت درم قسط [illegible] مصطکی
از هر یکی دو درم گل سرخ دو درم غاریقون و ساذج هندی و سنبل و [illegible] از هر یکی دو درم زعفران یکدرم همه را نیم کوفته کنند و [illegible]
و چهار من شراب انگوری با هم بیامیزند و داروها در خرقهٔ فراخ بندند و هفت روز اندر آفتاب نهند پس خرقه بیفشارند و دیگر باره همین
داروها تازه کنند و هفت روز دیگر اندر آفتاب نهند تا سه بار داروها تازه کنند و هر بار هفت روز در وی بگذارند و شربتی سی درم تا چهل درم
بکار برند نافع بود **صفت اقراص افسنتین** بگیرند افسنتین و انیسون و تخم بادیان و مغز بادام تلخ سپید کرده از هر یکی استار راست همه را بکوبند و اقراص
کنند شربتی یک مثقال با ماء الاصول گر با سکنجبین عسلی دهند **اقراص ریوند** بگیرند ریوند چینی هشت درم فوه و لک مغسول از هر یکی چهار درم
تخم انیسون و کرفس و غافث از هر یکی سه درم همه را بکوبند و با سکنجبین برشند و قرص کنند شربتی یک مثقال **نسخهٔ دیگر** ترکیب محمد زکریا رازی
سنبل و مصطکی و عصاره غافث و عصاره افسنتین و تخم بادیان و انیسون از هر یکی دو درم ریوند چینی ده درم اقراص کنند شربتی دو مثقال
با سکنجبین عسلی **صفت دواء الملک** ضعیفی جگر را و ابتدای استسقا را سود دارد و سدها را بگشاید بگیرند لک مغسول و قسط و [illegible] و ترمس و دارچینی
و دار فلفل و اسارون و قصب الذریره و فطراسالیون و [illegible] و زراوند از هر یکی سه درم ریوند چینی و سنبل و جنطیانا و فوه از هر یکی سه درم
ساذج هندی و بادام تلخ و ترمس و مصطکی و حب البلسان از هر یکی درمی و نیم فوه و مر و اذخر و زعفران و [illegible] از هر یکی یکدرم همه را بکوبند و با انگبین
بر شند شربتی یک مثقال **صفت دواء الکرکم** ضعیفی جگر را و آماس صلب را و ابتدای استسقا را سود دارد بگیرند سنبل و سلیخه و اسارون و فوه از هر یکی

دو درم دارچینی و قسط و نانخواه از هر یکی یکدرم زعفران و تخم کشنه از هر یک سه درم با انگبین بسرشند شربتی یک مثقال صفت
دوار الکرکم بزرگ سپهار بخت بگیرند زعفران دوازده درم سوفرو انیسون و اسارون و فطراسالیون و ریوند چینی از هر یکی چهار درم سنبل
شش درم و قسط و سلیخه و نانخواه از هر یکی یکدرم و حب البلسان از هر یکی یکدرم مقو دو درم رب سوس و جعده و غافث از هر یکی سه درم و مر
بلسان نیم وقیه مر چهار درم و اندر نسخه سریانیه بدل حب البلسان حب الیافت یکدرم کبر رومی سه درم با انگبین بسرشند چنانکه رسمست شربتی
یکدرم با ماء العسل بیماریهای جگر و سپرز را سود دارد و سده را بگشاید و بادهای غلیظ و اماس سخت را تحلیل کند صفت نسخه دیگر از وصف محمد زکریا
بگیرند تخم کرفس و تخم بادیان و اهلیلج و سلیخه و اذخر از هر یکی یک وقیه سنبل و قسط بحری و مقو و جعده و عصاره غافث و سیر دشتی و رب
سوس از هر یکی نیم وقیه ریوند چینی چهار یک وقیه مر شش یک وقیه زعفران یک وقیه و نیم با انگبین بسرشند شربتی یک مثقال با ماء الاصول دهند
صفت اقراص اللوز نسخه ثابت قره بگیرند انیسون و تخم بادیان و بادام تلخ و افسنتین رومی از هر یکی راستاراست شربتی یک مثقال با سکنجبین عسلی
[illegible] صفت اقراص غافث بگیرند غافث شش درم گل سرخ و سنبل از هر یک دو درم تخم کشوث ده درم طباشیر دو درم شربت یک مثقال با سکنجبین اگر
کسی را بچیزی معتدلتر حاجت آید این قرص دهند داروی دیگر معتدلتر بگیرند راوند رومی سه درم افسنتین رومی دو درم با انگبین بسرشند شربتی
دو درم با سکنجبین و اندر استسقا راوند کوبند صفت اثاناسیا بزرگ همه بیماریها جگر را سود دارد بگیرند مر و زعفران و انیسون و جند بیدستر
و بزر البنج و قسط و مر و [illegible] و بزر الخشخاش [illegible] سود و سنبل خوشبوی و بیخ غافث و جگر گرگ خشک و [illegible] بز بریان کرده از هر یکی
راستاراست بکوبند و افیون و مر را بشراب انگوری حل کنند و همه را با انگبین بسرشند و از پس شش ماه بکار دارند و اگر شب خورد [illegible]
[illegible] سخت سودمند باشد اثاناسیا کوچک منفعت همه [illegible] بگیرند میعه و زعفران و قسط و سنبل و افیون و سلیخه از هر یکی
چهار درم عصاره غافث هشت درم [illegible] سوس دوازده درم همه را بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند و اندر نسخه دیگر چهار درم مر و چهار درم عود بلسان
آورده اند و جگر گرگ خشک کرده و کوفته شربت یک مثقال با ماء العسل یا سکنجبین سخت سودمندست از بهر آنکه گوشت جگر گرگ مزاج آن
معتدلتر از جگر همه جانورانست و او را این خاصیت است که با جگر آدمی سخت [illegible] است و همه بیماریها جگر را سود دارد و [illegible]
شیح و سنبل [illegible] و اذخر باشد با کرفس بادیان و مانند این با مقدار ده درم شکر [illegible] از جگر [illegible] صفت حب
که بیماریهای جگر را و ابتدای استسقا را و تبهای کهن را سود دارد بگیرند افسنتین رومی و هلیله زرد و مصطکی و زعفران و ریوند چینی و لک مغسول و انیسون
و [illegible] خشک و [illegible] از هر یکی راستاراست با آب عنب الثعلب بسرشند شربتی یک مثقال بوقت خواب خورند و اگر خواهند علت [illegible]
ربع باشد چند نیم وزن همه [illegible] بکار دارند صفت جند بیدستر بگیرند شراب انگوری کهن پانزده رطل بغدادی انگبین مصفی پنج رطل بغدادی
زنجبیل و قاقله و زعفران و [illegible] و دارچینی و فلفل از هر یکی ده درم همه را نیم کوفته کنند و در خرقه بندند و در این شراب افکنند و با آتش نرم بپزند تا دو بهره از
شراب برود و از آتش بردارند و [illegible] بپالند و [illegible] صفت ضمادی سودمند [illegible]
بگیرند افسنتین [illegible] مصطکی و سنبل [illegible] از هر یکی چهار درم حب البلسان و عود خام و میعه و سلیخه و قسط و سک از هر یکی دو درم گل شش درم لادن
یکدرم و نیم همه را بموم روغن سوسن بسرشند چنانکه رسمست و اگر حاجت بود بابونه و اکلیل الملک زیادت کنند بابونه یکدرم اکلیل الملک دو درم [illegible]

صفت ضمادی دیگر بگیرند صبر و افسنتین و مصطکی از هر یکی یک جزو گل سه جزو عود خام و سنبل و سک از هر یکی دو جزو زعفران یک جزو بروغن مورد بیامیزند
جگر را قوت دهد و طعام کبک و [illegible] بریان و نخود آب بروغن بادام تلخ و ماء اللحم و شراب [illegible] و از میوه های خشک فستق و صنوبر و بادام
تلخ و شیرین و مویز و مانند و حلوای انگبین بروغن بادام و روغن زیت و روزه داشتن و کم خوردن سخت سود دارد باب چهارم از جزو نخستین
از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر سوء المزاج خشک ساده که اندر جگر پدید آید علامت وی آنست که دهان و زبان خشک باشد و تشنگی
و بول رقیق باشد و نبض صلب و کشیده و لاغری و ذبول پدید آید و عضلهای شکم تشنج کند و علاج این عسر باشد و تبهای دق را زاینده باید کرد و آب
انار شیرین با روغن بادام شیرین و کشکاب [illegible] کنم آب با روغن بادام و زرده خایه مرغ نیمبرشت و آب کدو و آب خربزه هندی و آب خیار و لعاب اسپغول
می باید دادن و اگر چیزی معتدل باید لعاب تخم شاهسپرغم باید داد و پنیر آب و پنیر تر با شکر و گوشت بزغاله و تبهای که اندر علاج تب [illegible] یاد
کرده آمده است سود دارد و آب با جلاب و آب انار شیرین آمیخته خورد باب پنجم اندر سوء المزاج تر ساده که اندر جگر پدید آید علامت وی آنست
که چشم و روی بر آماسیده باشد و زبان سپید بود و تشنگی نباشد مگر وقتی که اندر گرمابه بسیار مقام کند یا حرارتی [illegible] و رطوبت بجوشد و تشنگی
آرد و نبض نرم و ضعیف باشد و بول رقیق و گوشت اندامها خاصه گوشت شراسیف نرم و آویخته بود و اگر این علت دراز گردد با استسقا آرد
معالجات علاج این هم عسر باشد و ریاضت و کم خوردن و آب خوردن باز داشتن چنانکه توانند سود دارد و علاجها که اندر باب سوء المزاج
سرد یاد کرده آمده است و اندر باب سوء القنیه یاد کرده آید بکار بندند و آنچه بدین لایق بود بکار دارند باب ششم اندر سوء المزاج گرم و تر که اندر جگر
پدید آید مزاج خون گرم و ترست و تولد خون اندر جگرست از بهر آنکه مزاج جگر نیز گرم و ترست بدین سبب این مزاج جگر را غریب نیست
لکن اگر افراط کند علامتهای خوفناک که معلومست پدید آید و اندر تن خاصه اندر جگر آماس پدید آید معالجات نخست رگ باسلیق باید زد و شراب
سکنجبین ساده و شراب انواع دادن و استفراغ با [illegible] و آب عنب الثعلب آب کشنه و خیار شنبر باید کرد و اگر یکدرم ایارج فیقرا و پانزده درم [illegible] خیار شنبر
ماست درم اندر آب حل کنند و به جهت صواب باشد و طعام [illegible] کدو و سماق و زرشک باز دهند باب هفتم اندر سوء المزاج گرم و خشک
که اندر جگر پدید آید هر علامتی که اندر سوء المزاج گرم یاد کرده آمده است از حرارت [illegible] و خشکی دهان و زبان و تشنگی و سرعت نبض و تلخی دهان
و براز صفراوی [illegible] با افراط باشد معالجات اگر ماده باشد نخست با [illegible] استفراغ کنند با آب عنب الثعلب و آب کاکنج و آب کشنه با [illegible] خیار شنبر
و شربت پس از استفراغ شیرخشت و شکر دهند و کشکاب کدوی تر اندر وی پخته با روغن بادام و روغن نیلوفر و آب کدو با آب انار [illegible] آمیخته و آب خربزه
هندی و آب خیار و لعاب اسپغول با شکر و طعام قلیه کدو و قلیه خیار و سماق و کرک و اسفاناخ و [illegible] و زرده خایه مرغ نیمبرشت زرده و سپیده با روغن بادام
و شکر باب هشتم اندر سوء المزاج سرد و خشک که اندر جگر پدید آید علامت وی علامت [illegible] و علامت ذبول باشد و علامتهای [illegible]
سرد که یاد کرده آمده است ظاهر بود معالجات مرهمها و ضمادهای گرم که در علاج مزاج گرم یاد کرده آمده است بروغن نرگس و روغن خیری و روغن سوسن
و روغن یاسمین و موم بدو سازند و بکار دارند و ماء الاصول با روغن بادام شیرین دهند و دواء المسک [illegible] سود دارد و طعام گندم آب و [illegible]
خاصه پس از آنکه از گرمابه بیرون آمده باشند و زرده خایه مرغ نیمبرشت با شکر و دارچینی و ماء اللحم با شکر و نان پاکیزه اندر شراب کهن [illegible] ترید کرده
و آب ماء العسل آمیخته خورد یا شراب انگوری کهن باب نهم اندر تب [illegible] جگر کوچک [illegible] باشند که جگر ایشان [illegible] کوچک بود و [illegible] که از [illegible]

بجگر آید در وی گنجد و جای تنگ آید و جگر گران گردد و قوتها او از کار بیفتد و تصرف کردن اندر آن عاجز آید و تن از غذا بهره بمقدار حاجت نیابد

علامات علامت وی آنست که اگر چه طعامهای لطیف بمقدار معتدل خورند گرانی کند و بادها در شکم انگیزد و قوتهای تن ضعیف و تن لاغر باشد از بهر آنکه حاجت
خویش از غذا نیابد و گرمای انگشتان نشان کوچکی جگر است **معالجات** طعام او چیزی باید که از اندک او غذای بسیار خیزد و زود گوارد چون غذاهایکه
اندر کتاب سیوم اندر باب چهارم از جزو نخستین از گفتار سیوم یاد کرده آمده است و او را باید که آنچه بیکبار خواهد خوردن بتفاریق خورد و هر چند روزی [illegible]
داروی که سده بگشاید و جگر را بادرار بول و نرم کردن طبع پاک باید کرد **باب دهم از جزو نخستین از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر چیزهای که
جگر را زیان دارد** طعام بر طعام خوردن یعنی طعام نخستین ناگواریده طعام دیگر خوردن جگر را زیان دارد و خوردن نیمهای الوان بی ترتیب خوردن زیان
دارد و ترتیب اندر کتاب سیوم در باب پنجم و چهارم از جزو نخستین از گفتار سیوم یاد کرده آمده است و ناشتا و از پس ریاضت و از پس گرمابه
و از پس جماع آب خوردن جگر را سرد کند و باستسقا او کند و اگر بضرورت آب باید داد آن را با شراب ممزوج باید کرد و بخت سرد نباید خورد و بشتاب
بیکبار نباید خورد ولیکن اندک اندک می باید مزید و طعامهای مانع از بهر آنکه از وی سده تولد کند زیان دارد و از شراب شیرین سده تولد کند از بهر در کار
آنکه جگر بحکم مزاج گرم و تر که او راست شراب شیرین را که ملایم مزاج اوست زود تر بخویشتن کشد و هم آنکه شراب زود تر گذرد و زود بجگر
و از ثقل او و از چیزها که بعجلت از معده باشد سده تولد کند و نان فطیر و کرنج بشیر و قطایف و سر و پاچه گوسفند و گوشتهای غلیظ و طعامهای غلیظ
همه زیان دارد **باب یازدهم اندر چیزها که جگر را سود دارد** هر چه لطافت گشاینده چون کسنه و هر چه خوشبوی است و اخلاط را از عفونت
باز دارد و گشاینده است چون دارچینی و نقاح اذخر و هر چه در وی قوت زدودن است چون کشکاب و هر چه در وی قوت پزانیدن
و قوت قبض چون زعفران و هر چه طعم او خوش است و شیرینیست چون بادام و پسته و فندق و مویز همه جگر را سود دارد و کسنی دشتی و بستانی
جگر گرم را سود دارد و شراب ریحانی طبع جگر سرد را سود دارد و جگر گرگ و حلزون بخاصیت سود دارد و کسنی و آب او غذا و نیز جگر سرد را الا بالعسل

جزو دوم از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر ضعیف و سده و ورم جگر و اینها و از شش بابست **باب نخستین اندر یاد کردن
ضعیف جگر و معالجات آن** خداوند جگر ضعیف را بتازی مکبود گویند و ضعیف و درد جگر را بتازی کباد گویند جالینوس میگوید مکبود آن را گویند که افعال جگر او
باطل شده بود آنکه در وی آماس و ریش و دبیله باشد و اسباب ضعیف جگر چهار نوعست یکی انواع سوء المزاج خاصه جگر است با سوء المزاج همه تن یا با
ریح یا ماده دوم آنکه خلل در کار اندامهای باشد که جگر را با آن مشارکتیست چون زهره و سپرز و گرده و معده و امعا و رحم و سینه و اندامهای دم زدن
سیوم آماسهای گرم و سرد و صلب و سرطانی و نرم بلغمی چهارم قرحه و دبیله و جراحت و عفونت اما خلل اندر کار زهره چنان باشد که جگر را اندر
جدا کردن صفرا از خون یاری نتواند دادن و از بخویشتن نتواند کشیدن و خلل اندر کار سپرز چنان باشد که جگر را اندر جدا کردن سودا از خون یاری
نتواند دادن و از بخویشتن نتواند کشیدن و خلل اندر کار گرده چنان باشد که جگر را اندر جدا کردن آب از خون یاری نتواند دادن و آب را بخویشتن نتواند
کشیدن و از بهر آنکه کار جگر آنست که کیلوس را از معده بستاند و خون گرداند و خون را صافی کند و باندامها فرستد و فضلهای سودا و صفرا و آب را که اندامها
بدان حاجتمندی نباشد بدان اندامها فرستد و این اندامها بقوت جاذبه که ایشان راست آن فضلها را از جگر بخویشتن کشد و اندر قبول کنند از دفع جگر
و جذب این اندامها منفعتی بزرگ حاصل آید و مشارکت جگر با این اندامها بدین معنیست پس هرگاه که در کار این اندامها خللی افتد اثر آن خلل در کار جگر

پدید آید و کار را ضعیف کند و خلل اندر کار معده چنان باشد که کیلوس ناگواریده و تمام ناپخته یا تباه گشته از وی بجگر رسد و خلل اندر کار امعا چنان
باشد که در منفذی که میان زهره و امعاست و صفرا از آن منفذ از زهره برون آید سده افتد و آنچه نصیب روده است اندر زهره بماند و دو مضرت
حاصل آید یکی است که بسبب نصیبی از صفرا برود و قولنج تولد کند چنانکه اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است اندر باب چهارم از گفتار سیوم و دوم آنکه
چون نصیب روده از صفرا اندر زهره بماند زهره ممتلی گردد صفرا دیگر از جگر جذب نتواند کرد و خلل اندر کار رحم چنان باشد که خون حیض بسیار رود
و از جگر می کشد تا جگر سرد شود و همه تن ضعیف گردد یا حیض باز ایستد و آن فضله که بدان دفع افتاد اندر جگر و اندر تن بماند و آنچه بمشارکت سینه و اندامها
دم زدن بود چنان باشد که اندرین اندامها المی و آماسی بود بسبب پیوستگی غشاها بیکدیگر و پیوستگی رگها که از حجاب بجگر بر آمده است بدین اندامها الم بجگر باز رود
خاصه بجانب محدب از بهر آنکه این جانب باندامها سپید پیوسته تر است و نزدیکتر و بسیار باشد که همه قوتها جگر یکبار ضعیف شود و باشد که بعضی ضعیف شود
و بعضی نه اما ضعیف قوت جاذبه و هاضمه از سردی و تری بود و ضعیف قوت ماسکه از تری بود و ضعیف قوت دافعه از خشکی بود **علامات** رنگ روی مکبود
زرد بود و بعضی را روی سپیدی آمیخته بود و بعضی را بسبزی و فستقی و بعضی را بتیرگی و سیاهی و طبیب باید که مکبود را از معده و [illegible]
رنگ بداند و بول و براز غسالی نشان آن باشد که کار جگر اندر خون گردانیدن آن کیلوس که از معده بوی رسیده است با خلل و تقصیر است
و باید دانست که براز غسالی بیشتر نکرده و اگر خداوند علت محرور بود بحکمت مانند صدید گردد و از پس تر مانند دردی شود و بیشتر چون سوخته بود
و بیشتری چنان باشد که پیش از غسالی صفرای بوده باشد و اگر خداوند علت سرد مزاج بود براز او همچون خون عبیط بود و تا جز براز محرور و مبرود
و الوان مختلف گردد چه برنگ و چه بقوام و مکبود را بوقت گوارش کیلوس با ماساریقا و بوقت هضم دوم اندر جگر دردی نرم پدید آید و از موضع جگر
با پهلوهای خرد برسد که آن را بتازی اضلاع الخلف گویند و القصیری نیز گویند و علامتهای مزاجهای جگر آنچه با ماده بود و آنچه بی ماده بود اندر جزو
نخستین یاد کرده آمده است و آنچه اندرین موضع یاد کرده آید آنست که جگر گرم اخلاط را گرم کند و باندامها فرستد و بدان سبب اندامها گرم شود
و آرزوی طعام برود و باشد که تب آرد و لب سرخ و زرد باشد و تشنگی بسیار بود و جگر سرد اخلاط را غلیظ کند و آرزوی طعام بسیار آرد و باد و تب نباشد
لیکن چون روزگار بر آید و خون سرد که اندروی تباه گردد تب [illegible] و جگر تر اخلاط را آبناک کند و طبع را نرم دارد و با آخر باستسقا دارد
و جگر خشک اخلاط را غلیظ و اندک کند و بول سرخ و اندک آید و علامت آنکه ضعیف جگر بمشارکت زهره است آنست که رنگ روی بیرقانی و زرد بود
و باشد که بسبب سده که میان زهره و رودها افتاده بود براز سپید بود و اگر بمشارکت سپرز باشد علامت وی آنست که بحکمت بیماریهای سپرز بود
باشد و رنگ روی بسیاهی و تیرگی گراید و اگر بمشارکت معده بود ناگواریدن طعام و احوال معده بر آن گواهی دهد و اگر بمشارکت رودها بود بادها
و زاق و پیچیدن رودها و قولنج بر آن گواهی دهد و اگر بمشارکت گرده بود تغیر حال بول و علامتها سوء القنیه پدید آید و اگر بمشارکت رحم بود تغیر
حال حیض علامت آن بود و آنچه بسبب آماس و قرحه و دبیله و مانند آن بود علامتها آن اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و علامتها ضعیفی قوتها جگر آنست
که اگر قوت جاذبه ضعیف باشد افشره کیلوس را که با ثفل برودها فرود آید از ثفل جدا نتواند کرد و بخویشتن نتواند کشیدن تا ماخوذ اندر ناگواریدی غذاها
از آن غذا ما بدین سبب لاغری اندر تن پدید آید و اسهالی کند اسهالی تر و سپیدی گراینده و حال این کیلوس و منفعت آن اندر کتاب نخستین
اندر تشریح رودها یاد کرده آمده است و اگر معده با ضعیفی قوت جاذبه جگر قوی باشد ثفل که از وی آید بقوت معده گواریده باشد و اگر معده ضعیف باشد ثفل که

تر و آید ناگوارید؟ باشد و سبب ضعیفی جاذبه یا سدّه باشد که میان رودها و جگر افتد یا آماس و اگر قوت ماسکه ضعیف باشد کیلوس را که جاذبه جذب کرده بود
نگاه نتواند داشت چنانکه قوت هاضمه انرا بگوارد و علامت وی آنست که طبع نرم باشد و تن لاغر بود و لیکن طبع دیر دیر تر از آن آید که از ضعیفی
جاذبه آید و رنگ تن بسرخی گراید و اگر قوت هاضمه ضعیف باشد علامت آن دو نوعست یکی آنکه طبع نرم باشد و آنچه بیرون آید غسالی باشد و دوم آنکه
جگر آنچه کیلوس را ناگوارید باندامها فرستد و تبخیر پدید آید و باستسقا ادا کند و اگر قوت دافعه ضعیف باشد فضلها را از خون جدا نتواند کرد و بر
اندک آید و رنگ کم رنگ بود و طبع نیز کمتر آید و فضلها با خون باندامها رود و علامت وی آنست که از فضله بهر اندامی که گراید آماس و بیماری تولد کند
و اندر منفذها سدّه و تب عفونت پدید آید و رنگ روی بگردد و زشت و تیره شود و شهوت طعام ضعیف گردد و بعضی را قولنج تولد کند و بعضی را
استسقا و بعضی را یرقان زرد و سیاه و بعضی را گر و خارش و قوبا پدید آید **معالجات** تحت تامل باید کردن تا معلوم گردد که سبب ضعیفی جگر چیست
و بدفع آن مشغول باید بود چنانکه هر یک اندر جایگاهش یاد کرده آید و بباید دانست که سبب ضعیفی جگر اندر بیشتر حالها سردی و تری بود و خشکی کمتر بود
بدین سبب اندر علاج او داروهای لطیف و گرم کننده و برانندهٔ و گشاینده بیشتر بکار آید و این داروها از داروی جالی یا قابض خالی نباید که جگر را
قابض قوّة دهد و عفونت بازدارد چون زعفران و دارچینی و سنبل که انرا ناردین گویند اندر علاج جگر بکار آمدست و هر چه بوی مانده از بهر آنکه ازو
قوت قبضست و تیزی رطوبت غلیظ را تقطیع کند و حرارت را تسکین دهد و ترشی رطوبت را بزداید و سدّه را بگشاید و برودت
معتدل کند و میوه را که ... باشد و آنجا که تحلیل باید کرد اگر آماس است یا سدّه است داروهای آن از داروهای قابض خالی
باید که باشد پس اگر مزاج خشک باشد داروی قابض دور باید داشت و اگر اندر جگر ماده باشد باستفراغ حاجت آید تامل باید کرد اگر ماده خون است
فصد کنند و اگر خلط غلیظ و لزج است استفراغ بغاریقون کنند و اگر رقیقست بگرمی مسهل دارو استفراغ با فسنتین و عصارهٔ غافت کنند
و مدت استفراغ باندازهٔ حاجت باید داد و گاه باشد که اسهال پدید آید و طبیب پندارد که آنرا بداروهای قابض بازدارد
تامل باید کرد تا اگر اسهال دفع طبیعت است و مصلحت و جگر بدان پاک میشود مدد کنند تا زودتر پاک شود و اگر باز باید داشت داروهای خوشبوی
بوی و گشاینده و قوت دهنده باید که قبض معتدل و گشاده دارند باندازه **صفت داروی** که جگر را پاک کند و قوت دهد بگیرند لک مغسول و ریوند چینی از هر یکی
سه درم عصارهٔ غافت و تخم بادیان و تخم سوسن از هر یکی پنج درم افسنتین رومی شش درم تخم کرفس ده درم تخم کشوث بیست درم
شربتی دو درم **صفت معجون** که جالینوس میگوید که بیماریهای جگر را سودمندتر ازین دارو نیست بگیرند مویز دانه بیرون کرده بیست و پنج مثقال
زعفران یکمثقال و اندر بعضی نسخها نیم مثقال قصب ذریره دو مثقال مقل الیهود دو مثقال و نیم دارچینی یکمثقال و اندر بعضی نسخها دو مثقال سلیخه
نیم مثقال سنبل سه مثقال اذخر دو مثقال و نیم مر چهار مثقال صمغ البطم چهار مثقال داریشعان دو مثقال ... مثقال مقل را اندر
شراب حل کنند و داروها بهم بسرشند چنانچه رسمست شربتی یکمثقال جالینوس میگوید این معجون مرکبست از داروها که هر یک بخاصیت با جگر موافقت
بعضی قابضست که جگر را قوت دهد و بعضی برانندهٔ است و بعضی صدید و ماده را نشف کننده و پاک کننده است و بعضی مزاج را باصلاح
آرنده است و بعضی عفونت را باز دارنده است و دارچینی و سلیخه ضد عفونت اند و مزاج را باصلاح آرند و صدید را دفع کنند و باداروهای زیانکار
بازکوشند و مضرت آن باز دارند و دارچینی قوی‌تر از سلیخه است و هر دو سنبل و زعفران قوی‌ترند اندرین باب و زعفران و داریشعان عفونت باز دارند

[illegible]

و برانندهٔ و قبض کننده و میوه جگر را سخت سودمندست وزن او اندرین معجون بدین مقدار از بهر آن کرده اند تا شربتی او را با دیگر داروها شکسته
باشد و تنها دیگر داروها ناموافق تر باشد و مقل نرم کننده است و برانندهٔ و تحلیل کننده و صمغ البطم گشاینده است و زداینده و اگر حرارتی
باشد افیون و بزرالبنج درین معجون زیادت کنند و منفعت آن بسیار باشد از بهر آنکه دروی افیون و بزرالبنج است و داروهای قوی کننده
منفعت انواع ضعف را و جگر گرگ خشک کرده و کوفته مقدار یک کفچه با شراب بدهند بخاصیت سود دارد و هر گاه که علاج بواجب کرده
باشد نیز بیشتر ... دادن سود دارد و ضمادها که اندر علاج ضعیفی معده یاد کرده آمده است سود دارد و اگر بسبب ضعیفی جگر سوء المزاج گرم باشد
و ... و امرود چینی و انار ترش و شیرین سود دارد و اگر سدّه نباشد و اگر سدّه باشد آب کسنه و سکنگبین باید فرمود و طعام سکباج بگوشت
از جوجه ماکیان و مصوص مرغ و شکم بند و کشنیز برافکنده و ... و اگر حرارت سخت قوی نباشد اندر سکباج و مصوص دارچینی و سنبل اندر افکنند
و در ضعیفی قوتهای جگر نگاه باید کرد اگر قوت هاضمه ضعیف باشد سنبل و بسباسه و گوز بوا و کندر و مصطکی و قصب الذریره و سعد سود دارد و اگر
قوت ماسکه ضعیف باشد داروهای قابض زیادت کنند و از داروهای گرم بکار دهند و اگر با داروهای گرم داروهای قابض که با آن برابری کند بیامیزند
صواب باشد چون گلنار و طراثیث و گل سرخ و اگر قوت جاذبه ضعیف باشد داروهای قابض کمتر باید و داروهای گرم خوشبوی بر آن غالب
باید و از قابض بیش از آن نباید که قوت جگر را نگاه دارد و اندرین موضع ضمادها و طلیها سودمندتر بود و اندرین باب اندر گشادن سدّه عامل
نباید بود و اگر قوت دافعه ضعیف باشد تدبیر گشادن سدّه باید کرد و گرده را گرم کردن و بباید دانست که همه انواع سوء المزاج هم قوتها را ضعیف کند
و اگر چه ضعیفی قوت هاضمه و جاذبه بیشتری از سردی بود و گاه باشد که سبب ضعیفی سوء المزاج گرم باشد و چیزی سرد باید داد تا قوت باز آید
هر کجا که قوتی را ضعیف یابند تحت تامل باید کرد تا سبب آن کدام نوع از انواع سوء المزاجست آن مزاج را بدل باید کرد و موافق ترین طعامی
جگر ضعیف را اندک اشتها و سبک و اندک باشد و نان پاکیزه که از گندم پاکیزه پزند و گشکاب مروّق ساده دهند و سپرود را با گشنیز دهند و زردهٔ خایه
مرغ نیمبرشت و انار با که از میوه و نارنگ پزند با دارچینی و سنبل سود دارد **باب دوم از جزو دوم از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر سدّه که**
اندر جگر افتد و علاج آن سدّه جگر یا اندر محدّب افتد یا اندر جانب مقعّر یا اندر هر دو جانب و سدّه از امهات بیماریهای جگرست اما انچه
در جانب محدّب افتد سبب آن بسیاری خون غلیظ باشد و ضعیفی قوت دافعه و آنچه اندر جانب مقعّر افتد سبب آن خلطی غلیظ و خامی ناگوارنده
افشرهٔ کیلوس بود و سدّه اندر جانب مقعّر بیشتر افتد و اندر جانب محدّب کمتر از بهر آنکه افشرهٔ کیلوس از جانب مقعّر بجانب محدّب آید و آنچه
دخانتر بود آنجا بماند و آنچه رقیقتر و پخته‌تر بود بگذرد و سبب بزرگتر اندر تولد سدّه خوردن طعامهای غلیظ و لزج است و خوردن گل خاصه اگر از پس
طعام ریاضت و حرکت کنند یا در گرمابه شوند یا زود بر آن چیزهای گران خورند و بسیار باشد که سبب سدّه تنگی و باریکی رگهای جگر باشد که
از آفرینش چنان آمده بود که سبب آن خوردن چیزهای قابض بود و چیزهای قابض چون آبها معدن شبست و غیر آن و بباید دانست که تحلیل سدّه
که در جانب مقعّر بود باسهال باشد و بادرار کمتر باشد و تحلیل باستفراغ آنچه در جانب محدّب بود بادرار بول باشد و هر گاه که سدّه کهن گردد آماس
تولد کند یا تبهای عفونت و بیشتر باستسقا ادا کند و گاه باشد که بادها و دردها صعب تولد کند و گروهی گفته اند که ممکنست که بر دهنها و رگهای جگر گوشتی
زاید و ثؤلولی بر آید و خواجه ابو علی سینا قدس الله روحه گوید این از تحقیق دورست از بهر آنکه رگها عصبهانیست و بر روی ثؤلول نروید و نه گوشت

نزنند و اگر خار در بند ایک وی یکبار اتفاق افتاده بود هم را بران قیاس نتوان کرد **علامات** علامت سده دو نوع است یکی آنکه ثقل رنجش بسیار بود

باشد از بهر آنکه راه کیلوس که بماساریقا بجگر اندر آید و اندر جگر خون گردد و آب ازوی جدا گردد و بگرده و مثانه فرود آید بسته باشد و آنچه برود

جگر است و آب بیشتری با ثقل آمیخته برود و فرود آید بدین سبب براز بسیار و رقیق سپید فام باشد دوم آنکه اندر جانب محدب جگر باشد

بود از بهر آنکه جگر را از آن مقدار کیلوس که بدو اندر آید بسبب سده ها ممتلی گردد و ازوی بخار دفع شود خاصه اگر سده اندر جانب محدب بود

گرانی بیشتر بود و فرق میان سده و آماس آنست که آماس با تب و گرانی باشد و با درد صعب ولیکن گرانی سده بیشتر از گرانی آماس بود

و درد نباشد و اگر باشد کمتر از درد آماس بود و تب نباشد و صفرا و نه سده اندک حرارت و بی رنگ باشد و بسیار باشد که خداوند سده را

بسبب مشارکت جگر با اندامهای سینه تنگی نفس پدید آید **معالجات** علاج گشادن سده که اندر جگر باشد بداروها را و ادرار کننده باید کرد اول

حرارت باشد آب کشنه و سکنجبین و آب طلخشقوق با سکنجبین و آب لسان الحمل و برگ ارزن باید داد **صفت سکنجبین** که سده بگشاید و گرم نبود

بگیرند بیخ کشنه و تخم کشنه کوفته و تخم خربزه کوفته و تخم حماض کوفته و تخم خیار کوفته همه اندر سرکه و گلاب بجوشانند و بپالایند و از آن سکنجبین

سازند و کشوث بس گرم نیست و گشاینده است و ریوند چینی به نزدیک و افسنتین رومی نیز بهر دو نزدیکست و آب کرفس تر داد

آب کشنه بهم آمیخته با سکنجبین دادن سده بگشاید و حرارت فرو نشاند و ارکشوث آب طبیخ او بدهند و از داروها معتدل طبیع عافیت است

و بادام تلخ و آب بادیان تر باعتدال نزدیکست و سکنجبین بزوری که تخمها بسیار در وی باشد هم باعتدال نزدیکست و افاضل ترین داروها که سده

بگشاید و مزاج را نه گرم کند و نه سرد سرخس است و کمافیطوس را نیز اندر گشادن سده نفع تر نیست که گرم تر از سرخس است بمقداری اندک و اگر آب

کشنه دهند معتدل شود و اگر چیزی گرمتر حاجت آید سکنجبین از انگبین سازند و تخمها زیادت کنند و سکنجبین عنصلی و اصل السوس و حلیون بیکدیگر

نزدیکند و لک هم بدین نزدیکست و اگر سردتر باید با آب کشنه و آب کشوث دهند و اگر گرمتر باید با شراب دهند و سرکه سیر و سرکه انگدان

و سرکه کبر هم گشاینده اند و میل بگرمی دارند و داروهای گرم و گشاینده و ادرار کننده اسارون است و سلیخه و فطراسالیون و زراوند مدحرج و فوه

و ایرسا و غاریقون و افتیمون و عنصل و جعده و تنقدریون و بادرنگ و عصاره و جنطیانا و ترمس و سکنجبین عسلی که بتوت سازند و تخمها و توت و انجیر

بستی بروغن بادام ترکرده و فستق ازین جمله است و از داروهای مرکب ماء الاصول سخت قویست **صفت ماء الاصول** بگیرند بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ

بیخ سوس و بیخ اذخر از هر یکی ده درم حلبه پانزده درم مصطکی و انیسون و ریوند چینی و فوه و قسط از هر یکی پنج درم مویز دانه بیرون کرده چهل عدد

انجیر بستی پانزده عدد همه بپزند چنانچه رسم است شربتی سی درم با چهار درم روغن بادام تلخ و شیرین بیامیزند **صفت داروی** که سده را بگشاید غاریقون

و صبر و قسط و بیخ کبر از هر یکی شربتی یکمثقال با سکنجبین **داروی دیگر** بگیرند نقاح اذخر و جنطیانا و غاریقون و بادام تلخ از هر یکی یک جزو شربتی یکمثقال

با سکنجبین و دواء اللک و دواء الکرکم و اقراص اللوز و اقراص افسنتین و داروی معتدل و جمله که اندر باب سیوم از جزو نخستین ازین گفتار یاد کرده

آمده است هم سود دارد **صفت اقراص لک** که سده بگشاید و جگر را قوت دهد بگیرند لک و فوه و انیسون و تخم کرفس و اسارون و افسنتین و بادام

و قسط و ریوند چینی و زراوند طویل و عصاره غافت از هر یکی راست است شربتی یکمثقال با سکنجبین و از پس این علاجها شیر شتر دهند خاصه

شتر اعرابی و اگر اعرابی نباشد شتر را بادیان و کرفس و کشنه و ترشح دهند و بچران و اقراص فرو دهند و اگر این نباتها حاضر نباشد تخم کرفس و تخم بادیان و بیخ تخم

و ما نه حسک و اقحوان حسک و اذخر با علت و بیا میزند **باب سیوم از جزو دوم از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر سده که در مقعر جگر افتد**

گشادن سده که اندر مقعر جگر باشد بداروهای مسهل باید کرد و نخست تدبیر نرم کردن ماده باید کرد و از داروهای مسهل بیشتر باید داد چون

ایارج فیقرا که با سقمونیا و غاریقون ترکیب کرده باشند **صفت ترکیب آن** ایارج فیقرا یکدرم غاریقون و سقمونیا از هر یکی دو دانگ انیسون دانگی حب کنند

چنانچه رسم است و نقیع صبر با انیسون و روغن بادام تلخ سود دارد و مطبوخ جنطیانا سده را بگشاید و آماس صلب را نرم کند **صفت آن** بگیرند جنطیانا هم کوفته

چهار درم افسنتین رومی هفت درم اکلیل الملک پنج درم مویز دانه بیرون کرده چهل درم انجیر بستی بیست عدد همه را بپزند چنانکه رسم است و بپالایند شربتی

چهل درم با روغن بادام بکار برند نافع بود **صفت مطبوخ الیوم** بگیرند ریوند چینی دو درم افسنتین رومی هفت درم سداب تر یک دسته نقاح الاذخر هفت درم

مویز دانه بیرون کرده چهل درم انجیر بیست عدد حلبه ده درم بپزند چنانکه رسم است شربتی چهار اوقیه با روغن بادام و حقنها که در وی تخمها گشاینده باشد

سخت موافق بود و اگر مسهلی قویتر حاجت آید طبیخ افتیمون و لوغاذیا و تیادریطوس و حب اصطمخیقون اولیتر و اگر مزاج میل بسردی دارد و معجونها گرم و گشاینده

بکار داشتن سود دارد چون دواء اللک و دواء الکرکم که اندرین باب گذشته یاد کرده آمده است و تنقیه ایشان که در علاج معده یاد کرده آمده است

و تریاق اربعه که اندر علاج صرع یاد کرده آمده است و اثاناسیا که در باب سیوم از جزو نخستین ازین گفتار یاد کرده آمده است این همه موافق بود و سرخس

و کمافیطوس سده ها و جانب را بگشاید و معجون نوانجی و ابنرود سیاه و سجزینیا و معجون جنطیانا و معجون مسک و معجون انجدان سیاه که اندر قراباذین

یاد کرده آید و گرم نیستند و اگر سرخس را با بیخ کشنه دشتی معجون کنند و ماردین رومی ترکیب کنند داروی معتدل و گشاینده باشد **صفت ترکیب آن** بگیرند

سرخس سه درم بیخ کشنه دشتی دو درم ماردین رومی سه درم افسنتین رومی دو درم همه را با انگبین مصفی بسرشند شربتی از سه درم تا چهار درم و اگر

سده کهن باشد رگ باسلیق از پای راست بزنند و آبزنها سازند و اشق و کمافیطوس و انیسون و مصطکی و زعفران و روغن ناردین و موم مصفی ضماد سازند

یا از آرد ترمس و فوه و جعده و انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان **باب چهارم اندر سده که از خوردن چیزهای قابض تولد کند و علاج آن**

سده که از خوردن چیزهای قابض پدید آید علامت این سده سبب او باشد **معالجات** علاج این بچیزهای نرم تری زاینده باید کرد چون شیر خر

و شکر و گشکاب و روغن بادام و آب کدو و هر چه اندر جزو نخستین اندر علاج سوء المزاج خشک یاد کرده آمده است و از آنکه رگهای جگر از آن خشک

و باریک آمده باشد علاج او علاج آنکه جگر کوچک باشد گفته نیست **باب پنجم اندر بادها که اندر جگر تولد کند و علاج آن** بسیار باشد که اندر زیر غشای

جگر بخاری گرد آید کثیف و بادها تولد کند و سبب آن یا ضعیفی قوت هاضمه باشد یا خوردن طعامهای بادناک و گاه باشد که باد اندر زیر جگر افتد چنانکه اندر زیر

سپرز پدید آید **علامات** اگر باد اندر جگر باشد هر گاه که دست بروی مالند تراقر کند و گاه باشد که از ماليدن پراگنده شود و اگر باد اندر زیر غشای جگر باشد

خداوند علت اندر جگر تمددی یابد و گرانی و تب برخلاف آماس و سده که بهر دو از گرانی خالی نباشد و آماس بی تب نباشد **معالجات** علاج

همچون علاج سده باشد هم بداروها و معجونها گشاینده که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و ناشتا اندر گرمابه رفتن و یکقدح شراب صرف ناشتا

خوردن و آب گرم خوردن و رگوها گرم داروی و نمک گرم کرده بر نهادن سود دارد و بسیار باشد که تکمید زیان دارد و بادها را بجنباند تا میل کند و گرد

تا ممتد بکدام جانب میل دارد و اگر میل بجانب روده ها دارد نخست داروی مسهل دهند و اگر بجانب سرهای پهلو میل دارد یا بسوی پشت و گرده میل کند

داروها ادرار کننده دهند پس تدبیر شکستن بادها کنند بتکمید و غیران **باب ششم اندر درد جگر و معالجات آن** سبب درد سخت که اندر جگر پدید آید

یا آماس گرم باشد یا باد غلیظ و بدین سبب باشد که اگر خداوند درد جگر را تب آید درد او زایل شود از بهر آنکه حرارت تب باد غلیظ را تحلیل کند
و اندر کتاب بقراط منسوب همی آید که هر گاه که شخص را درد جگر پدید آید و اندر پس سر او خارش صعب تولد کند و بر قفای او بثره چند یکی از ایشان
برآید و بهر دو انگشت ابهام او پای او آماس کند خداوند علت روز پنجم پیش از برآمدن آفتاب بمیرد و میگوید هر کرا این علت پدید آید عسر و تقطر البول
با آن بود و گروهی میگویند این کلمه اندر کتاب بقراط نبشته یافتند و خواجه ابو علی سینا میگوید همانا که سبب این درد جگر و خارش و بثره و آماس انگشتان
پای عسر و تقطر بولست و ماده به که ببول دفع افتد بسبب عسر بود که باطراف باز گردد و از تیزی و تلخی و طبع بورقی او این خارش و بثره و آماس در این جگر
تولد کند **علامات** علامتهای انواع سوء المزاج و علامات باد غلیظ همه اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است و علامت آماسها اندر جزو سیوم یاد
کرده آید **معالجات** علاج انواع سوء المزاج و علاج باد و علاج سده همه اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است و معلوم شده است و علاج آماسها اندر جزو
سیوم یاد کرده آید و طبیبان پیشینگان درد جگر بقول مطلق یاد کرده اند و از علاج خاصه فرموده و این علاجها خداوند جگر ضعیف را سود دارد
صفت داروی که اندرین باب سود دارد بگیرند عصاره برگ سرو تر و وقیه و با سکنجبین دهند **صفت داروی که** طبیخ سرو دو وقیه ریوند چینی نیم درم
زعفران و دو دانگ تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی دانگی بکوبند و با طبیخ بدهند **داروی دیگر** گل چهار درم سنبل و مصطکی از هر یکی دو درم عصاره غافث
و عصاره افسنتین و لک مغسول و ریوند چینی و زعفران و نقاح اذخر و فقاح و رگ زردان و اسارون و تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون و عود خام از هر یکی
یکدرم عود لبان نیم درم شربتی دو درم با جلاب گرم یا کشکاب و آنچه صواب بینند بحکم مشاهده بدهند و اگر چنان باشد که درد جگر با اسهال بود بگیرند
نیم پخته و لک و ریوند و سنبل از هر یکی یکمثقال خشت الحمه بیهقت درم با دو وقیه آب کشنیز تر بدهند چنانکه از دواها در شربتی دو درم باشد
با سه درم و از آب کشنیز چندانکه نصیب این قدر آید و از طعامها غلیظ پرهیز کنند **جزو سیوم از گفتار یازدهم از کتاب ششم**
اندر انواع آماسها جگر و اسباب و علامات و علاج آن و این جزو شش باب است **باب نخستین اندر آماس گرم که اندر جگر پدید آید و اسباب و علاج آن**
آماس جگر یا در عین جگر باشد یا در عضلهای که بر بالای وی نهاده است یا در ماساریقا یا در غشاء رگها جگر و آن بکمتر افتد یا در همه اجزای جگر
و آن نیز بکمتر افتد و آنچه در جگر افتد یا در جانب محدب افتد یا در جانب مقعر و ماده آماس جگر یا خون بود یا صفرا یا بلغم یا سودا و این باشد یا
یا باد بود و آماس گرم یا خون بود یا صفرا یا هر دو و اسباب آن سده باشد که خون را و ماده صفرا را اندر جگر باز دارد تا اجزای جگر از آن تشرب کند
و آماس گردد و گاه باشد که آماس جگر بمشارکت معده باشد و این چنان باشد که طعامها غلیظ و گرم خورده شود و کیلوس تباه از وی تولد کند و ماده
گردد و سبب قویتر اندر آماس گرم اندر جگر بسیاری تولد صفراست و به آماسیدن آن از خون و تشرب کردن اجزای جگر از آن **علامات** آماس جگر گرم
آماس صعب به جگر و علت ذات الجنب بر طبیب تا آزموده شبهه گردد از بهر آنکه اعراض هر دو مانند یکدیگر بند چه بینی که تنگی نفس و سرفه و درد که از
کردن برآید مثلا لازم این هر دو علت بود و فرق میان هر دو آنست که خداوند علت را بفرمایند تا نفس برکشد چندانکه تواند و بپرسند تا اندر فرو سو
که اندر بتانی شراسیف گویند یا اندر بالای آن هیچ گرانی همی یابد یا نه اگر همی یابد باید دانست که اندر جگر آماس است و اگر نه همی یابد علت ذات الجنب است
و علامات آماس صعب آنست که آماس گرد و هلالی بود و گرانی میل بسوی پشت دارد و بول اندکتر از عادت آید و باشد که بول باز گیرد و نفس تنگ شود و گاه
که نفس تنگ شده درد میان جگر و حجاب پدید آید از بهر آنکه صعب جگر بحجاب نزدیکست و حجاب را از آماس صعب رنج رسد و بدان سبب سرفه پدید آید و

سک شود و سرفه بی‌نفث بود و بهیچ حال آماس جگر از تب گرم و تشنگی خالی نبود و شهوت طعام ضعیف شود و بسیار باشد که بقی صفرا افتد
و سبز و گرانی برآید و اطراف سرد شود و زبان نخست سرخ باشد و اندک اندک رنگ میگرداند تا آخر سیاه شود پس برنگ پوست جگر میگردد
اگر آماس اندر صعب باشد و تشنگی بی‌اندازه شود و تب سخت سوزان گردد بسبب آنکه صعب جگر بدل نزدیکتر از مقعر اوست و هر گاه که گرانی و تمدد کمتر
بود و تب سوزانتر و زبان سیاهتر و علامتها صفرا ظاهرتر باید دانست که آماس از صفراست و اگر آماس گرم اندر مقعر جگر باشد نفس بار گشته‌تر
آسانتر بود و سرفه کمتر و شهوت طعام کمتر و تشنگی صعبتر باشد و فرق میان آماس صعب جگر و آماس مقعر او آنست که گرانی آماس صعب جگر بیشتر از
گرانی آماس مقعر جگر بود از بهر آنکه جانب مقعر بر معده نهاده است و اعتماد کرده گرانی او کمتر پدید آید و درد که بچنبر گردن برآید و چنبر را فرو میکشد کمتر
بود خاصه کسی را که جگر او با پهلوها سخت ملاصق نباشد و از آماس جانب مقعر فواق بسیار افتد و از آماس صعب کمتر افتد از بهر آنکه صعب از معده
دورتر است و آماس جانب مقعر ملمس کمتر پدید آید لکن درد آن صعبتر باشد از بهر آنکه بسبب آماس بر اجمتی میان معده و جگر پدید آید و آماس
فشارده شود و هر گاه که آماس عظیم گردد بیمار بر هیچ دو پهلو نتواند خفت تنها باز خسبد و اگر عظیمتر شود تنها نیز نتواند خفت و آماس مقعر جگر اندر
و تنها با آماس ماساریقا بود و در جمله معده اندر آماس جگر که عظیم بود مشارکت شود و فواق و منش گشتن و تشنگی بدین سبب پدید آید و از بهر آنکه صفرا
نیز از جگر بفم معده برآید و او را بگزد و بسوزد و فواق پدید آید گفته اند سبب فواق مشارکت معده است با جگر و این مشارکت بعضی با عصبی
باریکست که از فم معده بجگر پیوسته است و گروهی گفته اند سبب فواق آماس بزرگ آماس است از بهر آنکه چون آماس بزرگ شود فم معده را تنگ
بازده و رای جالینوس آنست که سبب فواق ماده صفراست که از جگر بمعده در آید و فم معده را بسوزد و نیز اعتبار که معده را با جگر مشارکتی است
بدین عصب که یاد کرده آمد لکن این عصب باریکست و تا آماس بزرگ نباشد که فشار و زحمت آن بفم معده باز دهد فواق تولد نکند و اگر آماس اندر
جانب جگر است از هر دو جانب علامتها که یاد کرده آمده است ظاهر شود و بسیار باشد که آماس که اندر یک جانب جگر بود بسبب مشارکت جانب
دیگر آماس گیرد و همه علامتها هر دو جانب پدید آید لکن نخست علامتهای آماس یک جانب پدید آید و آخر علامتها دیگر جانب و اگر آماس در غشاء رگها
جگر باشد درد جگر صعبتر بود و تب سوزانتر و همه انواع آماس گرم و سرد را آخر با استسقا باز گردد از بهر آنکه آماس نوعی از سده است و ماده آب
بسبب سده اندر ماساریقا نگذرد و بدین سبب استسقا زقی و لحمی گردد و اگر آماس اندر عضلها شکم بود شکل آماس بر شکل عضلها بود و بعضی از
و بعضی از پهنا و بعضی بوریب چنانکه اندر تشریح یاد کرده آمده است و آماس عضله زود ظاهر گردد و آماس جگر آنچه اندر جانب مقعر بود ظاهر نباشد
مگر که سخت عظیم گردد و آماس صعب نیز بدان زودی ظاهر نشود و علامتها که در آماس جگر ظاهر بود در آماس عضله بس چیزی پدید نیاید و هر گاه که بینند که
عضلها شکم خشک و لاغر میشود باید دانست که اندر جگر آماس گرم است و اگر قوت معده و جگر قوی باشد و آماس اندر جانب مقعر بود طبع خشک
باشد و اگر قوت معده و جگر ضعیف باشد طبع نرم بود و اسهال نه سوزنده و خطرناک بود و بقراط میگوید هر گاه که اندر اول بیماری براز غلیظ و سیاه بود
باید دانست که اندر جگر آماسی عظیمست و گرم و اگر آماس اندر ماساریقا بود علامتها آن همچون علامتهای آماس جگر بود و لکن تب نرمتر بود و گرانی
و تمدد اندر زیر بود و تمدد و پیش گرانتر بود و هر گاه که علامتهای سده و علامتهای آماس ظاهر باشد و براز رقیق و کیلوسی بود و هضم معده ضعیف
نباشد از نزدیکی شکم بمعده باشد و تبی ضعیف همی آید باید دانست که اندر ماساریقا آماسی است گرم و حال آماس گرم اندر سپرز باشد تا تحلیل افتد

دیگر زود بزایل شود یا نضج پذیرد و ریم کند و دبیله گردد یا صلب گردد و سبب آنکه صلب گردد آن بود که اندر داروهای سرد و قابض افراط کنند و بحران اماس جگر
و عضلهای شکم یا برعاف باشد خاصه از بینی راست یا بعرق یا ببول و بحران اماس مقعر که بعرق باشد یا باسهال یا قی و از بهر آنست که علاج اماس
و سده و صلابت داروهای ادرار کننده یاد کرد و علاج اماس و سده مقعر داروهای ملین و مسهل باید کرد **معالجات** نخست رگ باسلیق باید زد یا اکحل
و اگر رگ زدن تاخیر افتد و داروهای رادع بکار داشته آید بیم باشد که اماس صلب گردد و اگر داروهای محلل بکار داشته آید بیم باشد که اماس بزرگتر شود
و الم فزونتر بدین سبب اگر رگ زدن محکم تر کرد تا خیرش یه کرد و باندازه قوت خون بیرون باید کرد و اندر ابتدای علت از شربت و غذا
و طلی رادع چاره نیست لکن صواب آنست که چیزی محلل با رادع بیامیزند از بهر دو کار یکی آنکه رادع قبض کند و منفذها را فراهم کرد و صنوابها
سبب اندر جگر بماند و سبب زیادت اماس گردد دوم آنکه اگر در بکار داشتن چیزهای رادع افراط رود بیم باشد که اماس صلب گردد و بتحلیل حاجت آید و اگر
اندر تحلیل افراط رود قوت ضعیف گردد بدین سبب با داروهای محلل داروهای قابض خوشبوی آمیخته باید چون سعد و قصب الذریره و افسنتین و اذخر
باندازه که واجب کند و قانون علاج آنست که باول رادع بکار دارند و اندر میانه محلل با رادع بیامیزند و هرچند بآخرتر میرسد محلل زیادت
میکنند و رادع کمتر تا بآخر برادع بماند که از آنجا محلل بسیار مقصود را قابض آن شناسند که قوت جگر نگاه دارد و این کارها با حکمت جز طبیب ماهر
طریق نتواند سپرد از بهر آنکه گوهر جگر گوشتی نرمست و نازک زود صلب گردد و زود سست و مترهل شود و جالینوس میگوید که طبیبی که بیماری را
علاج می کرد و داروهای محلل بکار می داشت و ضمادها از گندم و روغن زیت می ساخت و طعام از خندروس و جاوشیر او را وصیت کرد و گفت با داروهای
محلل چیزی قابض بیامیز وصیت او را قبول نکرد و بیمار هلاک شد و از داروهای زداینده آنچه در وی تیزی باشد و دواء اگر چه ماء العسل اگر چه تیزی
ندارد و در وی آنچه تیزیست سده جگر را بگشاید و بیم باشد که سده زیادت کند از بهر آنکه سده ای در عضو بیشتر از تیزی اندک بگشاید
و در وی هیچ تیزی نیست و از وی سده تولد کند و زداینده او بداروهای دیگر زیادت توان کرد و طبیعت را نباید گذاشت که خشک بماند از آنکه
رنج زاید و خطر باشد و نباید گذاشت که اسهال در پیوندد و قوت ضعیف شود و شربتهای موافق خاصه اندر ابتدای علت آب کشنیز و آب عنب الثعلب
و آب لسان الحمل و آب کاکنج و آب عصی الراعی و آب کدو و آب خیار و بیشتر آب کشوث این همه با سکنجبین دهند و از پس تر با جلاب و شیر خشت
اگر طبع خشک باشد و اگر با آب کشنیز و با آب تخم خرفه دهند و اگر خواهند که جگر را قوت دهند لک و ریوند چینی زیادت کنند روا باشد و روغن بادام
و اگر حرارت بدان صعبی نباشد آب کرفس سخت نافع بود و خیارچنبر با طبیخ افسنتین که در وی قصب الذریره پخته باشند و روغن بادام بر جگر نهند
نافع باشد و اقراص انبرباریس با سکنجبین گرما گرم و غیر آن نافع بود **صفت اقراص انبرباریس** بگیرند گوشت انبرباریس پاک کرده ده درم گل
و طباشیر از هر یکی پنج درم مغز تخم خیار و مغز تخم کدو و تخم خرفه و تخم کسنه از هر یکی سه درم تخم بادیان دو درم شربتی دو مثقال با سکنجبین و اگر با این علت سرفه
باشد ده درم کثیرا و سه درم رب السوس زیادت کنند و اگر حرارت سخت غالب بود کافور در افزایند دو دانگ و با آب تخم خرفه دهند و لک و ریوند چینی
زیادت کنند **صفت سفوفی** که حرارت زیادت نکند و سده بگشاید و ادرار کند بگیرند مغز تخم خیار و مغز تخم خربزه از هر یکی پنج درم تخم کسنه و تخم کشوث
و طباشیر از هر یکی سه درم تخم کرفس و انیسون و تخم بادیان از هر یکی دو درم عصاره انبرباریس چهار درم ریوند چینی و زعفران یک مثقال و اندر بعضی نسخها دو درم
رب السوس و چهار دانگ لک مغسول و یک درم زعفران و یک درم سنبل و یک درم مصطکی و یک درم افسنتین و دو دانگ کافور آورده اند و اگر سرفه باشد صمغ و کثیرا و رب السوس

زیادت کنند و بآخرتر سکنجبین بزوری دهند و این اقراص و سفوف با آن دهند ابوزید گوید آب کسنه و آب ترنج دیگر اندرین علت سخت نافعست خاصه
اگر دو هفته یا سه هفته پیوسته دهند و اگر با گرمی خشکی بود ماء الجبن سخت موافق بود و ضمادها در ابتدای علت از تراشه کدو و آب عنب الثعلب و آب کشنیز تر و آب
کسنه و آب اطراف رز و آب لسان الحمل و صندل سرخ و موم و روغن گل و کافور باید و از پس چهار روز آرد جو و بابونه و اکلیل الملک و خطمی زیادت کنند و هر روز
محلل زیادت میکنند تا بوقت انتها رادع و محلل بهم نیم کنند و چون اندر انحطاط افتد محلل زیادت کنند و رادع کمتر باندازه حاجت و اندر منتهی نیز آب بادیان و
کرفس و آب لسان الثور و آب لبلاب همی آمیزند **صفت ضمادی** که در ابتدای علت سود دارد بگیرند نبات و برگ که در آب بپزند و بکوبند و صندل با وی بسرشند و روغن
گل بمالند و بر جگر نهند **صفت ضمادی دیگر** آبی را اندر طبیخ افسنتین بپزند و ضماد کنند **صفت ضمادی دیگر** آبی را بپزند و با آرد جو و گلاب بسرشند و هر گاه که
تحلیل خواهند اندرین ضمادها مصطکی و بابونه و اکلیل الملک و حلبه و آرد جو زیادت کنند آبی را بپزند و با آرد جو و گلاب بسرشند **صفت ضمادی که بوقت انتها سود دارد**
بگیرند صندل چینیه و سرخ و گل سرخ از هر یکی پنج درم بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و آرد جو از هر یکی چهار درم افسنتین رومی و سنبل و شاخ نیشا از هر یکی
سه درم مصطکی و سنبل از هر یکی دو درم زعفران یک مثقال کافور دو دانگ همه را بموم و روغن بابونه و روغن بنفشه بسرشند **صفت ضمادی که بوقت**
انحطاط سود دارد بگیرند صندل سرخ و سپید و فوفل و بنفشه و نیلوفر از هر یکی سه درم گل و بابونه و تخم کتان و افسنتین رومی و اکلیل الملک و برسیاوشان از
هر یکی پنج درم سنبل و مصطکی و میعه از هر یکی سه درم زعفران یک درم و نیم همه را بروغن بابونه و موم زرد بسرشند چنانکه رسمست **صفت ضمادی تحلیل کننده**
حب ... وقیه مصطکی یک وقیه بابونه و اکلیل الملک از هر یکی چهار وقیه روغن سوسن چندانکه کفایت بود و اگر اماس اندر جانب مقعر بود پس از آنکه رگ زده
باشد هم قانونها که در اماس جانب محدب یاد کرده آمدست نگاه باید داشت و هم بر آن نسق تدبیر کردن جز آنکه اندرین جای تدبیر نرم داشتن طبع باید کرد
باعتدال و شربتهای نرم کننده و گشاینده چون آب سیدها و سکنجبین و شراب خرما هندی و بیشتر آب با اندکی بنفشه و آب عنب الثعلب و آب لبلاب و آب
چکندر آمیخته و اندر مزورها چکندر و لبلاب و تخم کاکیان که بتازی بزر القرطم گویند می پختن و از پس روز چهارم یا روز هفتم خیارشنبر اندر آب لبلاب و انجیر
آب کرفس دادن و اگر طبع سخت خشک باشد اندر سکنجبین و دیگر شربتها اندکی سقمونیا حل باید کرد و بدادن و از پس چهارده روز و در وقت انحطاط اندر مزورها
تخم کاکیان و بسفایج و افتیمون همی باید پخت تا طبع را نرم همی دارد و از صبر و غاریقون و تربد و مانند آن مسهل ساختن روا نباشد که بحریق سیاه حاجت
آید و حقنه نرم سخت موافق بود خاصه آنکه از عصاره چکندر و انگبین و مقداری نمک بوره و شکر سرخ سازند و بآخرتر بطبیخ بسفایج و زوفا و سعتر
و شحم حنظل ترکیب کنند **صفت سفوفی** که اماس را تحلیل کند و طبع را نرم دارد بگیرند هلیله زرد ده درم تخم کسنه و تخم کشوث و تخم خیار و بادرنگ
پاک کرده از هر یکی دو درم لک مغسول ریوند چینی از هر یکی یک درم سقمونیا نیم درم شربتی دو درم با نیم آب خواجه ابوعلی سینا میگوید هلیله زرد را کار هم از بهر
آنکه در وی قوت قبضست ترسم که ماده رقیق را ببارد و غلیظ را بماند و صلب شود و ضمادها هم از آن نوع که اندر پیشتر یاد کرده آمدست و هم بران
باب دوم از جزو سیوم از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر اماس جگر که بپزد و ریم کند و دبیله شود احوال اماس گرم که اندر جگر پدید آید از سه بیرون نباشد
یا تحلیل پذیرد و اعراض اماس زایل شود و بیمار تندرست گردد و علامت صلب شدن آنست که بلمس بتوان دانستن که صلبست و علامت ریم کردن آنست که
تب و درد زیادت شود و تنفس بار دشوار گردد و بر پهلو نتواند خفتن و چون پخته شد و ریم گرد اماس نرمتر شود و انگشت در وی اندر نشیند و اعراض اماس
ساکن شود و علامت سر گشادن اماس آنست که تب بلرزه اندر آید و نبض سخت و اندر بول ریم بیرون آید یا چیزی چون دردی شراب و از اسهال یا بقی پدید آید

وگرانی زایل شود و کشادن دبیله سه بیرون نباشد یا برود اندک اندک بود و علامت این است که ریم اندر براز پدید آید یا در سفل کاه و نشانه در کشیدن
و علامت این است که ریم اندر بول پدید آید یا اندر فضای شکم کشیده و علامت وی آنست که ریم نه اندر براز پدید آید و نه اندر بول و در سپل اندر
جگر باشد یا بر ظاهر او بود اگر بر ظاهر او بود رنگ ریم سپید باشد و اگر اندر عمق جگر بود میل بسیاهی دارد و آنچه بر جانب حدبه جگر باشد بیشتر گشاده گردد
و نشانه اندر کشیدن و آنچه اندر جانب مقعر بود بیشتری برود اندر کشیدن **معالجت** لخت کاماس گرم پدید آید شرایط علاج اماس چنانکه اندر باب گوشه
یاد کرده آمده است بجای باید آورد از فصد و حجامت و نرم کردن طبع و شرابها و ضمادها و از عمل بکار داشتن و چون آثار پختن و ریم کردن پدید آید
تدبیر پزانیدن باید کرد و اندر پزانیدن چاره نباشد از داروها لطیف کننده تا زودتر پخته شود و سر کند و چون پخته شد طبیعت را یاری باید داد تا ریم را
دفع کند و نگاه باید کرد تا میل ماده بکدام جانب است اگر برودها فرود آید داروهای نرم کننده و اسهال کننده باید داد و اگر بجانب گرده و مثانه میل آید
ادرار کننده داروی تیز نباید داد تا مثانه را زحمت نرسد و از گذشتن ریم نگاه باید داشت تا مضرتی دیگر تولد نکند و چون ریم پالوده شود
آنرا از باقی آن بباید شست بجلاب و ماء العسل غیر آن پس تدبیر رویانیدن جراحت کردن و آب لبلاب و آب کسنه و خیار چنبر سکنجبین
اندر وی گداخته و اگر قویتر باید صبر ترکیب کرده و شیر خر با شکر سرخ و ماء الاصول میویز و انجیر و پرسیاوشان و حلبه اندر پخته و روغن بادام
شیرین و طلع و روغن حلبه و روغن خسک بر جگر بنهد و اگر قویتر باید خرما اندر پخته و آب زوفا و شراب انجیر و ماء العسل و گشکاب با انگبین این همه
اندر پالایدن اماس **صفت سفوفی** پزاننده و پاک کننده بگیرند طلخشقوق خشک یکدرم تخم خربزه نیم درم آرد حلبه یکدرم این جمله باریک بکوبند و شکر
شیر خر یک شربت بود و از پس آنکه اماس گشاده شده باشد ماء الاصول که غایت دوای پخته باشند یا چهار درم روغن خسک کرده درم روغن نیم
خیار شنبر داده صواب باشد و حب سرانیون بکوبد هرگاه که اماس گشاده شده اولیتر آنست که ریم را با بول و براز دانند و از بهر این کار
طبیخ حاشا و طبیخ بوته جریباری و طبیخ منطریون و زاسیون فرموده است و این سفوف طلخشقوق که پیشتر یاد کرده آمده است از بهر این کار سود دارد
اما اگر حرارت باشد تخم خربزه و تخم خیار و خیار بادرنگ و بیخ سوسن زیاده کنند و مقدار اکثر شربت آن نیم درم بود و تدبیر رویانیدن جراحت بدین ترتیب باید کرد
هر بامداد ماء العسل گشکاب کرجلاب شکر یا گشکاب و اگر حرارت باشد سکنجبین ساده باید داد و از پس آن بدو ساعت داروی رویاننده دادن
صفت آن مصطکی و تخم کیه و گل مختوم از هر یکی مثقالی کند و دم الاخوین و طباشیر و گلنار از هر یکی دو مثقال شربت سه درم با سکنجبین یا با ماء العسل
کرجلاب و اما ضمادها پزاننده که نخست بکار دارند تا اماس پخته شود ازین نوع باید بابونه و اکلیل الملک و بیخ سوسن و بیخ خطمی و بوته و انجیر
و میویز دانه بیرون کرده و خمیر و پیاز بریان کرده و روغن تخم کتان از هر یکی راستا راست ضماد سازند و اگر قویتر باید آرد جو و بوره و سرگین کبوتر
و بوته و علک الانباط و زفت و کندر از هر یکی بمقدار حاجت بگیرند و ضماد سازند چنانکه رسمست چون اثر پختگی پدید آید بیمار را بفرماید تا بر پهلو بخسبد
و اگر ممکن بود و قوت دارد بفرماید تا لختی برود و ریاضت کند و اندر گرمابه شود تا زودتر گشاده شود و طعام پس از آنکه اماس گشاده باشد ماء العسل
کرجلاب پخته بانه که نشاسته بروغن گل و زرده خایه مرغ با روغن گل و شیر چربتر شاید و آب کشکاب و طبیخ خیار و خرفه با روغن بادام طلع صواب باشد
و خیار و اسفناج ملکی کوبیده و خایه مرغ نیمبرشت و اما که یعنی رشته موافق بود و اطریه را با شهد سر او ماده کوبند و اگر خواهند که قوت را یاری دهند ماهی
و جوزه سبک پخته دهند فی الجمله تدبیر این علت همچون تدبیر ریشها کرده برود کنند و اگر اماس اندر فضای شکم گشاده باشد چاره نباشد از آنکه پوست

ران بگشایند و عضله را چندان دور کنند که صفاق زیر وی پدید آید و صفاق را بشکافند و نایژه دروی سازند و ریم بیرون آید تا ریم
از وی بپالاید چون پاک شده باشد تدبیر رویانیدن کنند **باب سیوم از جزو سیوم از گفتار یازدهم از کتاب ششم اندر اماس صلب اندر جگر و معالجت آن**
اماس صلب که اندر جگر پدید آید علاج کمتر پذیرد خاصه اگر کهن گردد و اگر زود اندر یابند امید وار باشد که بهتر شود لکن بدشواری و عسری علاج پذیرد
و بیشتری با استسقا باز گردد و بعضی باشد که زودتر هلاک کند خاصه اگر اسهال پدید آید و سبب اسهال که با این اماس پدید آید آنست که سر رگها که غذا
ازان رگها از قعر جگر بحدبه بر آید بسته باشد و غذا راه نیابد تا بگذرد و با نداها رود و چون غذا راه نیابد که بگذرد باز گردد و بروده فرود آید اسهال
پیوندد و از بهر آنکه غذا که زیادت با نداها رود و اندامها بی بهره مانند و تن لاغر شود و قوت نماند زود هلاک شود **معالجت** قانون علاج آنست
که اندر تن خلطی بد باشد بجنبد نرم معتدل و شرابها نرم لغزاننده کم کنند چون لعاب تخم کتان و طبیخ حلبه که لغزاننده است و پزاننده و نرم کننده **صفت**
طبیخ حلبه بگیرند دو درم حلبه و اندر مقدار ده سیر آب بپزند تا دو بهره برود و یک بهره بماند و بپالایند و سه درم روغن بید انجیر بر افکنند و بدهند
و حب سرانیون بکوبد طبیخ میویز و عناب و انجیر سخت نافعست **صفت آن** بگیرند میویز دانه بیرون کرده سی درم انجیر خشک بیست عدد عناب
بیست عدد بیخ کرفس سه درم تخم بادیان و انیسون از هر یکی دو درم حلبه و خسک از هر یکی ده درم همه را بپزند چنانکه رسمست و بپالایند و سه درم روغن
بید انجیر دو درم روغن بادام شیرین بر افکنند و بدهند و از پس ترجبین سازند از انواع فیقرا و غاریقون و عصاره غافت و نمک هندی و انیسون
عنب الثعلب و آب کسنه بدهند و علک البطم طبع را نرم و طبیخ تخم کتان و لعاب او پزاننده و نرم کننده است و جعفرزه اندرین علت سودمند بود و بیخ
و بیخ خاکی و سرساق گاو خوردن و اندر ضمادها بکار داشتن نرم کننده و پزاننده است و مقدار نیم درم قسط با یک مثقال اندر شراب انگوری دهند سودمند
باشد و روغن ناردین و روغن مصطکی و روغن بلسان از هر یکی مقداری اندر طبیخ سداب و شبت سخت سود دارد و یک هفته بدهند و روغن ناردین
چهار درم تخم پنج انگشت یکدرم با آب کرفس و آب کسنه و غافت یکدرم همه را این آبها و برگ لسان الحمل خشک کرده و بیخ اذخر با این آبها و آب بادیان
سود دارد و حلتیت و بادام تلخ یا روغن او اندر شراب نافعست و نخود آب انگور سیاه نافعست و نوره جعده و کمادریوس و لوف نافعست
و لوف را بشهد مرو و بیلکوش کوبند و از داروها مرکب اقراص مقل و معجون گل و دواء الکرکم و معجون لک و اثاناسیا نافعست **صفت اقراص مقل** نسخه محمد زکریا
بگیرند گل سرخ ده درم سنبل دو درم زعفران یکدرم مر یکدرم قسط یکدرم و نیم مصطکی دو درم مغز بادام تلخ یکدرم تخم کرفس سه درم مقل را بآب حل
کنند و داروها را بدان بسرشند و اقراص کنند هر یکی سه درم شربتی یک قرص با آب هندبا یا آب کرفس و آب بادیان **صفت معجون گل** بگیرند گل چهار درم
بیخ سوسن کوفته و بیخته هفت مثقال لک و ریوند چینی از هر یکی مثقالی و نیم سنبل و سلیخه و زعفران از هر یکی سه مثقال مر نیم مثقال مر و زعفران اندر سرکه حل
کنند و داروها کوفته و بیخته با وی بیامیزند و با انگبین بسرشند شربتی نیم مثقال اندر طبیخ زوفا و صفت دواء الکرکم و معجون لک و اثاناسیا اندر باب سیوم
از جزو نخستین ازین گفتار یاد کرده آمده است **صفت طبیخ زوفا** بگیرند زوفا خشک سه درم پرسیاوشان و بیخ سوسن از هر یکی پنج درم حلبه ده درم
تخم کتان هفت درم تخم خطمی و تخم خبازی از هر یکی چهار درم انجیر ده عدد میویز دانه بیرون کرده بیست درم بپزند چنانکه رسمست شربتی چهل درم با یکدرم
یا یک مثقال روغن بادام تلخ و یک مثقال روغن بید انجیر و اگر حرارت باشد ماء الجبن دهند و دواء اللک و اگر حرارت نباشد شیر شتر دهند مقدار یک رطل
بغدادی با دو مثقال کلکلانج و اگر با این سفوف دهند روا باشد **صفت سفوفی دیگر** بگیرند هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یکی گل خوزی تخم کرفس و انیسون

و تخم بادیان از هر یکی چهار یک جزوی شربتی سه درم با هشت درم شکر و شیر خر چنانکه یاد کرده آمده‌ست و ضمادها از این نوع بکار دارند ضمادی
یا خشک اندر شراب قابض پخته و سنبل و فراسیون با مرزنجوش سود دارد و انجیر پخته و آرد حلبه و سداب و اکلیل الملک و بابونه به درستی سود
باشد **صفت ضمادی** بگیرند حلبه و تخم کتان از هر یکی ده درم میعه … سعتر از هر یکی پنج درم … پیه مرغ خانگی از هر یکی هشت درم
روغن ناردین بیست درم … باشد ضماد این گونه سازند بگیرند بابونه و اکلیل الملک از هر یکی یکجزو بنفشه خشک دو جزو حلبه و تخم کتان
از هر یکی نیم جزو مصطکی چهار یک جزوی روغن بنفشه و موم چنانکه کفایت باشد و باقی معالجات بحسب آنچه تصرف می‌باید کرد **باب چهارم**
از جزو سیوم از گفتار دوازدهم از کتاب ششم اندر آماس عضله شکم و علاج آن علاج آماس این عضلها همچون علاج آماس جگرست و داروها همان
داروهاست و ضمادها را در وی اثر بیشترست و این علاج آسانتر از علاج آماس جگرست از بهر آنکه اندر وی خوف آنکه آماس صلب گردد یا … شود
نیست **باب پنجم اندر آماس که از زخمی و صدمه افتد و معالجات آن** بسیار باشد که بر جگر زخمی آید یا آسیبی بدو رسد و آماس تولد کند و بسیار باشد
که آماس تولد نکند لکن مانده بزرگ از جای خویشتن زایل شود و علامت وی آنست که از آسیبی که رسیده باشد یا از جای جسته آید
اندر شراسیف درد وی پدید آید و علاج وی آنست که راست بایستد و سینه راست بدارند و برافرازند و خویشتن را بلرزانند تا جای باز شود
و در … علاج آماس آنست که نخست رگ زنند و شربتهای رادع دهند و ضمادهای رادع بکار دارند و تا آنجا که اندر باب نخستین از این جزو
یاد کرده است و اگر … یا اسهال خون آمدن آغاز کند داروهای قابض بیشتر بکار دارند و گل مختوم با لعاب اسبغول و روغن گل …
و اگر حرارت سخت غالب نباشد یکمثقال ریوند چینی و یکمثقال کوفته و بیخته اندر شراب انگوری مطبوخ نافع بود و این قول جالینوس است …
سکنجبین ریوند و دارچینی و … از هر یکی یکدرم شربتی یکدرم سه روز به هفته با شراب انگوری مطبوخ **صفت داروی** که اندر ابتدای آماس سود دارد
بگیرند ریوند چینی و گلنار … دم الاخوین … شربتی یکمثقال با آب … آماس را زایل کند و خون آمدن باز دارد **صفت**
داروی که در وی قوت ردع … و قوت تحلیل باشد بگیرند کهربا ده درم اکلیل الملک ده درم گل … مصطکی و قشور … از هر یکی
چهار درم سنبل هندی و زعفران از هر یکی شش درم گل ارمنی هشت درم … هشت درم همه را بکوبند و به آب … بسرشند و اقراص کنند
شربتی یکمثقال **صفت داروی** … ده درم … هشت درم ریوند چینی چهار درم زعفران سه درم و نیم … چهار درم …
گل ارمنی ده درم مقداری مومیایی اندر روغن سوسن حل کنند و داروها بدان روغن چرب کنند و اقراص کنند شربتی سه درم …
ریوند چینی گل ارمنی … سودمندترین داروهاست و اندر آخر این علت که حرارت کمتر شده باشد و آماس … ریوند چینی
… و لک و … بکوبند و اقراص کنند سودمند باشد و … زعفران و حب الغار و … مصطکی و … و روغن سوسن
و … ضماد کنند **باب ششم اندر آماس سرد که اندر جگر پدید آید و معالجات آن** علامت این علت علامتهای سوء المزاج سرد است چنانکه
اندر جای خویش یاد کرده آمده‌ست **معالجات** علاج این علت بعلاج سده‌های جگر نزدیکست نخست استفراغ باید کرد بایارج فیقرا و غاریقون و مطبوخ
هلیله برین ترتیب آن روز که مطبوخ خواهند خورد نخست … مطبوخ بگیرند ایارج فیقرا یکدرم غاریقون یکدرم حب کنند چنانکه بوقت …
وقت خواب بخورد و … بامداد مطبوخ خورد **صفت مطبوخ** بگیرند هلیله سیاه و هلیله کابلی از هر یکی ده درم … کرفس و تخم بادیان از هر یکی … درم

باب چهارم افسنتین رومی پنج درم تخم کشوث سه درم انیسون دو درم … پنج درم … بیست درم
همه را بپزند چنانکه رسمست و بپالایند و بیست درم از آن بگیرند و سی درم ترنجبین در وی گدازند و باز بپالایند و بخورند **صفت …** بگیرند انیسون و تخم
کرفس و نانخواه و افسنتین رومی از هر یکی سه درم … لک مغسول از هر یکی دو درم ریوند چینی و مصطکی و سنبل از هر یکی یکدرم و نیم عصاره غافت
و زعفران از هر یکی یکدرم همه را بکوبند و ببیزند و … بسرشند و اقراص کنند شربتی از یکدرم تا یکمثقال و اگر آماس اندر جانب محدب بود … دهند
با روغن بادام … و اگر اندر جانب مقعر بود مطبوخ افسنتین دهند با روغن بید انجیر تا طبع نرم کند و باقی علاج … و ضمادها اندر باب سیوم از جزو
نخستین از این گفتار یاد کرده آمده‌ست **گفتار دوازدهم از کتاب ششم** اندر احوال سپرز و بیماریها و اسباب و علامات و علاج آن و این
گفتار چهار باب است **باب نخستین اندر احوال و افعال سپرز و انواع سوء المزاج که او را افتد** سپرز اندامیست با منفعت بسیار و خانه سودا است
و هر گاه که سپرز فربه شود جگر و همه تن لاغر شود از بهر آنکه او ضد جگرست و فعل او آنست که سودا را که دردی خونست از خون جدا کند و بخویشتن کشد
و … آن بگدازد و پرورش کند و غذای خویش از آن بردارد و هر روز جزوی از آن سودا بمعده فرستد تا ترشی آن معده را بگزد و شهوت طعام پدید آید و
مزاج او معتدل است و از وی منفعت بسیار باشد از بهر آنکه سودای معتدل مایه تنست و قوت اندامها و سختی استخوانها و صبوری مردم بدوست و …
از اعتدال مزاج سپرز منفعت بسیارست چون از اعتدال بگردد افعال او تباه گردد و مضرت بسیار و بیماریهای سودای تولد کند و تباهی افعال او از
ضعیفی قوتهای او بود چون جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و هر گاه که قوتهای او بکمال خویش باشد همه سال تن او درست بود و از فزونیهای سودای پاک بود
و هر گاه که قوتی از قوتهای او ضعیف گردد بیماری که بضعف آن قوت تعلق دارد تولد کند و اسباب ضعیفی قوتهای او سوء المزاج باشد سرد یا گرم
یا آماسی یا ریشی و خراجی که بدو رسد اما اگر قوت جاذبه ضعیف گردد دردی خون را که سوداست بخویشتن نتواند کشید و سودا اندر همه
اندامها پراکنده شود و یرقان سیاه و بهق سیاه و کلف پدید آید و نخست رنگ روی زرد شود زردی که بسیاهی گراید و آنگه یرقان سیاه گردد و اگر سبب
ضعیفی سوء المزاج گرم باشد و جگر گرم بود … باشد جذام تولد کند و اگر قوت ماسکه ضعیف باشد سودا اندر سپرز نگاه نتواند داشت … و اگر سخت ریش بود
آید آرزوی طعام زیادت شود و جوع البقر تولد کند و اگر بروده‌ها فرود آید اسهال سودای تولد کند و اگر اندر یک اندام گرد آید آماس سودای تولد کند و اگر
بجز سوی تن فرود آید داء الفیل و دوالی و بواسیر پدید آید و اگر سبب ضعیفی قوت ماسکه سوء المزاج گرم باشد سودا بسوزد اگر بمعده یا بروده فرود آید
ریش معده و اسهال و ریش روده تولد کند و اگر بدماغ برآید مالیخولیا تولد کند و اگر قوت ماسکه ضعیف باشد سودا ناگواریده از وی بیرون آید اگر
بمعده اندر آید منش گشتن و تبه سودای پدید آید و اگر بروده‌ها فرود آید اسهال سودای تولد کند و بهر اندامی که آید آماس گردد و تبهای سودای تولد کند و آرزوی طعام
برود از بهر آنکه سودا از سپرز دفع نشود و بمعده اندر نیاید و اگر قوت دافعه سخت ضعیف نباشد سودا را اندک اندک دفع می‌کند و بیشتر اندر وی ماند
اندازه بزرگ گردد و آماس کند و اسهالی بی ترتیب پدید آید از بهر آنکه آنچه دفع شود نه بوقت دفع شود و نه بوجه خویش و بسیار باشد که سبب بیماریهای سودای
بسیار خوردن طعامهای سودای بود نه ضعیفی قوتهای سپرز و گاه باشد که سبب آماس سپرز بحران بیماری باشد و باید دانست که اگر مزاج سپرز سرد است
اندر وی حرارتها است و رطوبت غریزی معتدل و فعل قوة جاذبه بقوت این حرارتست و فعل قوت هاضمه بدین حرارتست و این رطوبت الا آنکه تمامی فعل
قوت جاذبه بحرارتست با خشکی غریزی معتدل و تمامی فعل قوت هاضمه بحرارتست با رطوبت غریزی معتدل و سبب نقصان فعل قوت دافعه در جمیع

یکی رطوبت غریب و رقیقست که بر وی غالب شود و او را سست کند تا دفع نتواند کرد دوم آنکه اندر منفذ بیرون آمدن سودا از وی سده افتد و سبب نقصان
فعل قوت ماسکه هم رطوبتی غریب که بر خشکی غریزی او غالب شود و قوت امساک را باطل کند و گاه باشد که سبب ضعیفی این قوتها سوء المزاج گرم باشد و سبب
سوء المزاج گرم افتد که از جگر بوی آید و سبب تیزی خلط سودای از سوخته شدن خون بود یا سوخته شدن صفرا اندر جگر و علامت تیزی خلط سودا
آنست که هر آماس که از وی تولد کند و هر اندام که در وی گرد آید ریش کند و سوزان بود باب دوم از گفتار دوازدهم اندر ضعیفی قوتهای سپرز و علامات
و علاج آن علامتهای ضعیفی قوتها اندر باب گذشته یاد کرده آمده است معالجات اگر قوت جاذبه ضعیف باشد ریاضت و بر ستور نشستن
و موضع سپرز را بدست مالیدن و جنبانیدن و محجمه آتشی و بی آتش بر نهادن و خون بیرون کردن و ضمادها که او را قوت دهد بکار داشتن سودا را [illegible]
علاج او علاج پرمانست اگر قوت ماسکه ضعیف باشد علاج او علاج قی و اسهال سودای باشد و علاج قی اندر گفتار دهم که علاج معده است یاد کرده آمده است
و علاج اسهال سپرز اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و اگر قوت هاضمه ضعیف باشد [illegible] اگر آرزوی طعام زیادت شده است و جوع بقری بدید آمده علاج
آن اندر علاج معده یاد کرده آمده است و اگر اعراض مالیخولیا بدید آمده است علاج او اندر علاج بیماریهای دماغ یاد کرده آمده است و اگر قوت دافعه ضعیف باشد
علاج او تحلیل اماس است چنانکه اندر باب دیگر یاد کرده آید و اگر تب با اسهال سودای بدید آمده است علاج هر یک اندر جایگاه خویش باید جست باب سیوم
اندر احوال آماسهای سپرز و علامات و علاج آن اماس گرم اندر سپرز کمتر افتد و اگر افتد بیشتری خونی بود صفرای کمتر بود و بلغمی نادر بود و اماس
گرم اندر وی دیر ماند و مزمن گردد از بهر آنکه او خانه سوداست و اماس بیشتر اندر وی سوی او باشد از بهر آنکه ماده او غلیظ است و [illegible]
مردمان باشند که با سپرز بزرگ زاده باشند و همه عمر بسلامت گذرانند و کسانی باشند که سپرز ایشان بزرگ نشود و بدان حال بمانند و بسلامت باشند
و خداوند علت سپرز را بتازی مطحول گویند و سپرز را طحال گویند بقراط میگوید هرگاه که مطحول زود از سپرز شکایت کند امید سلامت باشد از بهر آنکه هنوز
حس سپرز بر جای باشد و میگوید هرگاه که مطحول را اسهال خون افتد خیر بود از بهر آنکه امید آن باشد که ماده علت تحلیل پذیرد لکن اگر این اسهال دراز
گردد بزلق الامعا و باستسقا ادا کند و هلاک کند از بهر آنکه مزاج سرد شود و حرارت غریزی نماند و اندر [illegible] بقراط ساخته اند
که هرگاه که خداوند علت سپرز را شهوت طعام باطل شود و از وی خون سرخ رود و بر اندام او ریشها و بثرهای سپید پدید آید روز دوم هلاک شود
و بول مطحول هر چه غلیظتر و رنگین تر بهتر و آنچه اندر وی ثفلی [illegible] پراکنده بیند سخت نیکو بود از بهر آنکه نشان پاک شدن علت بود و اگر اندر بول مطحول
که تب دارد خون بیند اماس سپرز زایل شود و گاه باشد که بحران اماس سپرز برعاف بود خاصه از جانب چپ و گاه باشد که اماس
گوشت اماس کند صلب و بدشواری پزد و دیر تحلیل پذیرد از بهر آنکه ماده بس غلیظ باشد و گاه باشد که اماس جگر بحران استحال کند و اماس سپرز آید و همچنین گاه باشد
که اماس سپرز بحران استحال کند و اماس جگر باز آید و آنچه از جگر بسپرز باز آید سلیمتر باشد علامات همه انواع اماس سپرز با گرانی بود و با دردی که از سوی چپ
بازو و با شانه و دست و چنبر گردن بر آید و اگر آماس قوی باشد دم زدن مضاعف شود همچون دم زدن کودکان اندر گریستن از بهر آنکه حجاب
با اماس حرکت خویش یکبار تمام نتواند کرد در میانه فرو ایستد و دیگر بار تمام کند و دم زدن بدان سبب مضاعف شود و تا اماس عظیم نشود [illegible]
مزاحمت نکند از بهر آنکه سپرز را با وی چندان مشارکت نیست که جگر راست و اماس سپرز بلمس بتوان یافت و [illegible] و خداوند اماس سپرز
لاغر شود و این معنی پیشتر یاد کرده آمده است و خون مطحول رقیق باشد از بهر آنکه سپرز دردی خون را بخویشتن کشیده باشد و گاه باشد که زانو و پای مطحول گرم

باشد از بهر آنکه فم معده را با سپرز مشارکتی است بدان منفذ که سودا از وی بفم معده آید و شهوت طعام را بجنباند و بسبب این مشارکت فم معده سرد شود
و حرارت از وی با طراف گریزد [illegible] و اطراف بینی و گوش سرد باشد از بهر آنکه این هر دو عضو سرما یابنده اند و ضعیف اند و از همه
سببها سرد کننده زود اثر پذیرند و منفعل شوند و فرق میان اماس و باد آنست که باد گرانی نکند و هرگاه که بمالند قراقر کند و آروغ بر آید و الم زایل شود
و علامات آماس گرم آنست که اماس با تب و سوزش و تشنگی باشد و اگر اماس صفرای بود تب گرمتر بود و تشنگی صعبتر و گرانی کمتر و اماس صلب را بلمس بتوان
دانست و خداوند علت ترش روی و با غم و وسواس و اندیشه های بد بود و اختلاط ذهن یعنی اشتغال عقل کمتر بود از بهر آنکه ماده غلیظ باشد و [illegible]
زیرا که پس اگر ماده سخت بسیار باشد و اماس عظیم بود اختلاط ذهن پدید آید از بهر آنکه سپرز را با حجاب مشارکتی است و حجاب را با دماغ و بسیار
باشد که بر ساقها ریشها و بثرها بر آید و دندان ریزیدن گیرد و گوشت بن دندان خورده شود اما سبب ریشها و بثرها که بر ساقها بر آید میل کردن خون
سودای بود بدان جانب و سبب خورده شدن گوشت بن دندانها بر آمدن بخار بد باشد بسوی بالا و گاه باشد که سبب ریشهای ساق بحران اماس
باشد و بسیار باشد که بول مطحول همچون بول تن درستان باشد و چون ریاضتی کرده شود و سودا تحلیل پذیرد بول سیاه شود و گاه باشد که
قوت سپرز بود باز آید یا از علاج قوت یابد و قوت دافعه او بر ماده اماس مستولی گردد و ثفلی همچون دردی روغن زیت باسهال دفع افتد و اماس بلغمی
بلمس نرم باشد و رنگ روی سپید باشد و [illegible] و بیشتری مطحولان را اتفاق افتد و طبع خشک باشد [illegible]
که [illegible] تیزتر باید معالجات علاج اماس سپرز بعلاج اماس جگر نزدیکست و اندر علاج هر دو احتیاط باید کرد تا اماس صلب نشود از بهر آنکه
اماس گرم که اندرین هر دو عضو افتد زود صلب گردد و داروهای سپرز قویتر از داروهای جگر باید لطیف کننده باید و با لطیف کننده که سخت گرم نباید
تا ماده را نسوزاند و غلیظتر نکند از بهر آنکه غذای سپرز و ماده که اندر وی است اگر با غذای جگر و ماده که اندر وی است قیاس کنند این غلیظتر و عسرتر
است بدین سبب داروهای سپرز [illegible] و تیزتر باید و داروی قابض با وی آمیخته تا قوت او را نگاه دارد و به که تر باید کرد و نخست که آغاز علاج کنند
رگ باسلیق باید زد از دست چپ یا حبل الذراع پس اسیلم و از پس فصد استفراغ کردن بمطبوخ هلیله زرد صفت آن بگیرند هلیله زرد و هلیله سیاه
از هر یکی هفت درم و نیم شاهتره هفت درم [illegible] و کبر از هر یکی سه درم [illegible] و کشوث از هر یکی درمی و نیم آلوی سیاه و خرمای هندی از هر یکی
باندازه حاجت همه را بپزند چنانچه رسمست و بپالایند و سحرگاه یکمثقال ایارج فیقرا و یک درم غاریقون حب کنند و بدهند بامداد مطبوخ بدهند
ده درم غاریقون با دو اوقیه سکنجبین سپرز را پاک کند و هر بامداد شربت آب عنب الثعلب و آب کرفس از هر یکی دو اوقیه با شکر یا سکنجبین بدهند
آب برگ گز و آب برگ سده و آب برگ بید که بتازی الغرب گویند و آب برگ کدو و آب کشوث از هر کدام که حاصل باشد با سکنجبین آمیخته بدهند و اگر
[illegible] غاریقون در وی زیادت کنند و بدهند با آب کشنیز و سکنجبین و اگر تب نباشد با ماء الجبن دهند و برگ بید خشک کرده اندر سایه و کوفته و بیخته با
درم شکر هر بامداد نافع و آزموده است و برگ [illegible] که [illegible] اندر سایه خشک کرده باشند و کوفته و بیخته با شکر
سودا دارد [illegible] با سکنجبین [illegible] سودا دارد و ماده سودا را بطریق بول و براز بیرون آرد و سپرز را پاک کند [illegible]
سودا دارد [illegible] با طبیخ افتیمون دهند ده درم تخم خرفه [illegible] اندر تحلیل اماس سپرز [illegible] خشک کرده و کوفته
و بیخته [illegible] صفت آن بگیرند تخم کشنه و تخم خرفه و [illegible] خشک کرده از هر یکی

راستا راست همه را بکوبند نرم شربتی دو مثقال با سکنجبین ترش و کدوی کوچک خشک کرده و کوفته ده درم با سکنجبین سود دارد و ضمادها از این نوع
سازند بگیرند سبوس گندم و بسرکه بپزند و نمدی باندازه سپرز بگیرند و بدان سرکه تر کنند و بر سپرز نهند گرم کرده و سبوس آن بر بالای او نهند و ببندند و اگر
طاقت ضماد نمی دارد و اتفاقا باز خوابانند و سرکه ناب گرم کنند و نمدی باندازه سپرز بدان سرکه تر میکنند و بر سپرز او می نهند و اگر حرارت سخت
قوی نباشد سداب اندرین سرکه بپزند قوی‌تر باشد چنانکه طاقت دارد این نمد بر وی نهند و بر وی دارند و گرم میکنند و باز بر مینهند و اگر این علاج اندر
گرمابه کنند بهتر بود و خاکستر سرگین گوسفند یا خاکستر کلخن بسرکه تر کرده سود دارد و جلنجبین که پخته ضماد آن معتبر است و بیخ خطمی همچنین و سرگین گاو
خشک کرده و بسرکه پخته ضماد آن نیکست و اگر گوگرد زرد با وی بسرشند گرم باشد و قوی و ضمادها و شربتها گرم اندر علاج سپرز موافق نباشد از بهر آنکه
بیم باشد که صلب گردد و اگر آماس صلب گردد سخت بر قانون راست باید رفت و رگ باسلیق و حبل الذراع و اسیلم زدن و شربتها ملطف و مقطع
معتدل بکار داشتن مانند [illegible] و سکنجبین و سرکه ملطف و مقطع است خاصه سرکه کبر و سکنجبین که از سرکه کبر و شکر سازند با آنکه زعفران
و رب او بیان تر و آب کرفس با سکنجبین معتدل است و ملطف اکبر بسرکه غرغره کرده ملطف است و از پس آنکه چند روز از این نوع شربتها داده باشند استفراغ
کنند بمطبوخ هلیله صفت آن بگیرند هلیله سیاه و [illegible] از هر یکی ده درم بیخ اذخر و غافث از هر یکی پنج درم [illegible] سه درم افسنتین [illegible]
و تخم بادیان از هر یکی سه درم همه را بپزند چنانکه رسم است و بپالایند شربتی دو وقیه با یکدرم [illegible] و یکدرم غاریقون صفت حب بگیرند ایارج فیقرا
و هلیله زرد و تربد از هر یکی ده درم غاریقون و برگ گز از هر یکی پنج درم انیسون و اشق و مقل از هر یکی سه درم نمک هندی دو درم شربتی دو درم
که خلط غلیظ را لطیف کند و سپرز را از رنج پاک کند [illegible] با [illegible] و عصاره [illegible] با انگبین بسرشته هر روز یک ملعقه بدهند و حب النقد [illegible]
و [illegible] و زراوند با آب آهنگران و حب الخضرا با سکنجبین و غاریقون با سکنجبین و حرف و شونیز شربتی از هر کدام حاضر بود دو درم [illegible]
کوفته و بیخته با یک وقیه سکنجبین سپرز را پاک کند خاصه اگر [illegible] منفعت [illegible] منفعت [illegible]
علف او برگ کرفس و بادیان و شبت و [illegible] و برگ [illegible] باشد و ماء الاصول با یکدرم روغن بادام تلخ و چهار دانگ [illegible] منفعت خواجه ابوعلی سینا
آنچه من آزموده‌ام [illegible] از هر یکی [illegible] شربتی سه درم با سکنجبین و انیسون و پوست بیخ کبر [illegible]
و با انگبین بسرشته شربتی پنج مثقال منفعت [illegible] رب دو درم و نیم با سرکه ناب سود دارد و برگ گز [illegible] سود دارد و [illegible]
با سکنجبین [illegible] الاصول سود دارد و اگر [illegible] علت سپرز [illegible] طعام و شراب خورد سپرز او پاک شود و گفته اند که
مدت چهل روز سپرز بگدازد و میوه‌های خشک چون پسته و بادام و جلغوزه و [illegible] خشک سود دارد و شراب [illegible] سپرز را بگدازد و زیتون [illegible]
خوردن و [illegible] بسرکه پرورده و جلنجبین و اسفنکان آچار کرده و [illegible] بسرکه پرورده و خام سود دارد و آب باران بهترین چیزیست [illegible] سپرز را
طعام گران صلابت سپرز را ببرد و اندر نان زیره و کرویا و نانخواه و تخم بادیان همی باید کرد صفت اقراص [illegible] بگیرند [illegible] دوازده درم پوست بیخ کبر [illegible]
و ایرسا از هر یکی دو درم همه را بکوبند و ببیزند و با سکنجبین [illegible] بسرشته شربتی [illegible] صفت قرصی دیگر [illegible]
ایرسا چهار درم [illegible] و سنبل و اشق از هر یکی دو درم اشق را بسرکه حل کنند و داروها بدان بسرشند شربتی دو درم [illegible] طبیب [illegible]
ساخت [illegible] صفت قرص کبر بگیرند حب النقد و پوست بیخ کبر از هر یکی ده درم

و برگ سداب و تخم سپندان و شونیز از هر یکی سه درم اشق چهار درم اسقولوفندریون هشت درم این داروها را بآب لحیة التیس کوبند اشق را بسرکه حل کنند
و داروها بدان بسرشند شربتی دو درم با ماء الاصول یا سکنجبین نسخه دیگر صفت عیسی صهار بخت پوست بیخ کبر چهار استیر زراوند طویل دو استیر تخم
فنجنکشت و بلبل از هر یکی شش استیر اشق چهار استیر اقراص کنند چنانکه یاد کرده آمده است صفت سفوفی نافع بگیرند حب الرشاد چهار استیر اندر سرکه ناب تر کنند
یک شبانروز سرکه چندانکه حب الرشاد اندر او [illegible] دیگر روز یک استیر برگ سداب خشک سوده با وی بسرشند و قرص کنند و بر تنوری نیم گرم تخت کنند تا بریان شود
و بگذارند که بسوزد پس برگیرند و از آن بکوبند هر روز یک مثقال با سکنجبین بدهند صفت سفوفی دیگر بگیرند آرد کرسنه تخم سپندان چهل و چهار درم این تخم بکوبند
و با آرد بیامیزند و خمیر کنند و از آن قرصها کوچک بپزند و بکوبند و سرکه بر چکانند و بخورند و اگر نا کوفته باشد که بخورند هر بامداد روا باشد صفت سکنجبین
که اندرین علت سود دارد بگیرند پوست بیخ کبر اسقولوفندریون و کمازریوس و پوست درخت بید و فوه و اسارون و وج همه را نیم کوفته بسرکه بپزند و بپالایند
و از آن سکنجبین سازند با انگبین نسخه دیگر بگیرند پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یکی چهار جزو بیخ اذخر و پوست بیخ کبر از هر یک دو جزو
تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون و فطراسالیون از هر یکی یک جزو و نیم همه را بسرکه تر کنند یک شبانروز پس بجوشانند و بپالایند و انگبین بر افکنند و سکنجبین سازند
و با خو یک درم زعفران در وی بمالند و [illegible] نسخه عیسی صهار بخت سه [illegible] سپرز را [illegible] یاد کرده آید و چیزهایی که از میوه اند
و بخاصیت سود دارد شش روباه و جگر او خشک کرده و سپرز اسب هر کدام که بدست آید دو درم با سکنجبین سودمند بود و خفاش که بپارسی
شب پره گویند بگیرند و بکشند و شکم او پاک کنند و خشک کنند و بکوبند و چندانکه به انگشت بردارند شربتی بود با شکر یا سکنجبین نوعی دیگر بگیرند خفاش
هفت عدد و بکشند و پاک کنند و اندر دیگی سفالین کنند و سرکه بر سر آن کنند و دیگ را بگل اندر گیرند و اندر تنور گرم نهند تا بپزد و بگذارند تا سرد شود پس
دیگ بگشایند و اندر سرکه بمالند هر بامداد مقدار دو درم بدهند خواجه ابوعلی سینا میگوید این علاج آزموده است و هر گاه که این داروها و شربتها
و ضمادها دهند بیمار را از آب خوردن باز باید داشتن چندانکه ممکن بود تا قوت دارو مدتی بماند و جانب جگر [illegible] نکنند و ضمادها از این نوع سازند که یاد
کرده آید بگیرند سداب و بابونه و اندر سرکه بجوشانند و نمدی باندازه سپرز بگیرند و بدان سرکه تر کنند و بر سپرز نهند گرم کرده و انجیر و اکلیل الملک اندر سرکه بپزند
و برگ سداب خشک سوده و بورق با وی بسرشند و بر سپرز نهند و کاغذی باندازه سپرز بگیرند و انگبین بر وی بمالند و [illegible] کوفته بر وی پراکنند و بر سپرز
نهند چندانکه صبر تواند کرد بر وی بگذارند و برگ سداب خشک [illegible] درم اشق بیست درم بورق ده درم همه را بسرکه بسایند و ضماد کنند و برگ [illegible]
و تخم او بسرکه پخته و [illegible] کرده ضماد آن نیکست صفت ضمادی آزموده اختیار کنند بگیرند سداب و پوست بیخ کبر و افسنتین و بابونه و سعتر همه را بسرکه
بپزند و بر نمدی کشیده و ضماد کنند گرم کرده و هر گاه که سرد شود بر دارند و دیگری گرم کرده بر نهند تا بیست یکبار و چهار باید که نافع بود صفت ضمادی
قوی و مسهل بگیرند [illegible] سیاه سه وقیه [illegible] چهار وقیه اشق و [illegible] از هر یکی سه وقیه [illegible] دو وقیه [illegible] همه را نرم بسایند و مقداری [illegible] طلی نهند بگیرند
و چندان [illegible] در وی بگذارند که چنان شود که داروها در وی توان سرشت و گرم کرده بکار دارند و اشق و سرگین گوسفند بسرکه بسرشته ضماد قوی بود صفت
ضمادی قوی بگیرند اشق و مغز بادام تلخ از هر یکی ده درم برگ سداب پنج درم به که بسرشند و اگر این علاجها اثر نکنند بر سپرز حجامت کنند
و خون بر دارند و اگر داغ کنند موضع داغ را بگذارند که ببندد تا ماده بسیار بپالاید پس [illegible] صواب باشد و هر وقت که ضماد بکار خواهند داشت
اولیتر آن باشد که بیمار در گرمابه شود تا مسامات [illegible] باز شده و ساعتی نیک مقام کند و چون از گرمابه بیرون آید ماهی شور و صحناه خورد و مانند این چیزی

حوزد و از پس آن اگر هیچ چیزی خورد و طلع مزدی باب دریا و ته پر لطیف کند علاج قوی باشد سه روز این ترتیب بر دست گیرند روز چهارم اگر حاجت آید
چنانکه مانده شود و عرق کند پس ضماد بر نهند و اگر آماس بلغمی بود بحت استفراغ بلغم باید کرد و هرچه معدلت از آنچه در آماس صلب یاد کرده آمده است بر گیرند
و بهای علاج کران و طعام مطولان شوربا باید در زیره با دانه و هر دو کبر و نخود پخته و مصوص بکرفس سداب کرده و نان با سکنگبین خوردن سود دارد و کسنه از
و برگ ترب و ترب سپندان با جگر و زیتون پرورده و حبة الخضرا که پرورده و اطراف رز که پرورده و برگ کبر و ساق او که پرورده و از
آنچه سکنگبین و لطیف تر باشد چون دراج و تذرو و طیهوج و کنجشک این جمله بغایت سودمند باشد و آنچه سوده است صفت نانی که مطولان را سود دارد بگیرند
آرد خشکار یکمن تخم سپندان شش یک آرد کوفته و بیخته تا آرد و بسرشند و نان پزند این نان را بر سبیل نقل میخورد و با سرکه نیز خورد **باب چهارم از گفتار دهم**
از کتاب ششم اندر درد سپرز که از باد خیزد و علاج آن علاج این بعلاج اماس صلب نزدیکست از بهر آنکه داروها را و تحلیل کننده است و حجامت بر نهادن
سود دارد و طعام سخت اندک باید خوردن و بخارها باید خورد و چندانکه تواند بر تشنگی صبر باید کرد و اگر بجای آب شراب کهن خورد سودمند باشد
که طعام خورند تا معده سبک نشود و ارزن گرم کرده و نمک گرم کرده بر نهادن سود دارد **صفت قرص** که باد سپرز بشکند بگیرند تخم سپندان
سپید سی درم بکوبند نرم و بپزند و با سرکه تیز بسرشند و قرصها کنند باریک و کوچک و آنرا بر تنور یا بر تابه بریان کنند و نگاه دارند تا بسوزد و پس از آنکه بر
و بپزند و حب الغار و کزمازو از هر یکی پنج درم استوخودوس هفت درم شیطرج سه درم **صفت داروی** بگیرند کزمازو ده درم تخم خرد ده درم
تخم کرفس و تخم خرفه از هر یکی پنج درم شیطرج سه درم با سکنگبین و اسپندان سود دارد و ضمادها از روغن انیسون و روغن قسط و روغن ناردین سازند
و اخلاط او اینجا باشد با سرکه پخته و نطرون و سداب و تخم منجکشت الملک و بابونه و باکر و بوره و ریتیانه و ورنت و جاوشیر و اشق سودمند باشد

گفتار سیزدهم از کتاب ششم

اندر بیماریها که از بیماری جگر و سپرز خیزد چون یرقان و استسقا و این گفتار دو جزوست **جزو نخستین** اندر یرقان و علامات و علاج آن و این جزو نه بابست **باب نخستین اندر شناختن احوال یرقان بر طریق کلی** یرقان تغیر رنگ اول چشم
و همه تن را گویند و یرقان یا زرد باشد یا سیاه و تولد یرقان زرد بیشتر از جگر و زهره باشد و یرقان سیاه بیشتر از سپرز باشد و از جگر نیز باشد و اسباب تولد
یرقان زرد سه است یکی آنکه تولد صفرا اندر جگر بیرون از اندازه باشد دوم آنکه صفرا از جگر و زهره بیرون نشود یا کمتر از آن بیرون شود که باید سیوم گذرگاه
بیماریهای حاده و بحرانها و اسباب فزونی تولد صفرا نوعست یکی سوء المزاج گرمست اندر جگر و رگهای جگر تا خون که اندر وی تولد کند و غذا که از وی اندر گوشت
بگدازد و با خلطها رسد همه صفرائی بود و رنگ همه تن بگرداند و زرد کند دوم طعام و شراب که از وی صفرا بیشتر تولد کند بیشتر خورده آید سیوم آنکه مزاج همه تن
گرم باشد و خون که اندر رگها و همه تن بود بدان سبب گرم و صفرائی شود چهارم آنکه مسام بسته شود و بشره کثیف و صفرا تحلیل و دفع نشود و اندر تن بماند
و بدین سببست که علت یرقان بیشتر اندر زمستان و بوقت آمدن بادهای شمالی باشد از بهر آنکه مسام بسته شود و صفرائی که بتابستان بوقت آمدن بادهای جنوبی
بعرق تحلیل افتادی و دفع شدی اندر تن بماند پنجم آنکه جانوری زهرناک بگزد و زهر او خون را گرم و صفرائی کند و گزندهٔ جراره و رتیلا بزرگ و نقلا که کسی
از این نوع باشد و اسباب آنکه صفرا از جگر بزهره بیرون نشود یا کمتر بیرون شود دو نوعست یکی سده است و سده از دو نوعست یا اندر آن منفذ
افتد که صفرا از جگر بزهره آید یا اندر آن منفذ افتد که صفرا از زهره بروده آید تا براز را دفع کند اگر اندر آن منفذ افتد که میان جگر و زهره است صفرا بدان
سبب اندر جگر بماند و با خون اندر همه تن پراکنده شود و اگر اندر آن منفذ افتد که میان زهره و روده است صفرا از آن منفذ باز گردد و بجگر باز آید و اندر همین

با خون پراکنده

خون پراکنده شود و یرقان تولد کند **نوع دوم** اماس است و تولد یرقان از اماس هم برین گونه باشد هر دو منفذ که یاد کرده آمده است بسبب آماس
گرفته شود و صفرا اندر جگر بماند و با خون اندر همه تن پراکنده شود و گاه باشد که بسبب سوء المزاج سرد منقبض گردد و صفرا دفع نیفتد و اندر جگر بماند
و بباید دانست که هرگاه که سده افتد و صفرا بدان سبب اندر جگر بماند جگر گرمتر شود و تولد صفرا فزون از آن باشد که از آن پیش بودی و گاه باشد
که بسبب گرم شدن جگر و ماندن صفرا اندر وی از زهره باشد و این از سه گونه باشد یکی آنکه قوت جاذبه زهره بسبب نوعی از انواع سوء المزاج ضعیف گردد
آن صفرا که می باید که از جگر بکشد نتواند کشید خاصه اگر قوت دافعه جگر نیز ضعیف باشد **دوم** آنکه قوت جاذبهٔ زهره قوی باشد و صفرا بسیار جذب
کند و زهره ممتلی گردد و متمدد شود و بدین سبب قوتش ساقط شود و دیگر جذب نکند **سیوم** آنکه صفرای بسیار اندر زهره گرد آید و دهانه منفذ که صفرا از وی
بروده آید منطبق شود و از جهت روده آن سخت بگیرد و در علت تولد کند یکی تونج و دیگر یرقان که بر طریق بحران بود و دو گونه باشد یکی آنکه ماده بیماری
پخته شود و طبیعت مستولی گردد و از ظاهر تن بیرون دهد بروز هفتم یک از روزهای بحران دوم آنکه طبیعت ضعیف باشد و ماده بیماری بسیار باشد و با
بسیاری رطوبت مستولی گردد و بنا وقت بیرون تراود بروز نه از روزهای بحران و بقراط میگوید در اصحابه الیرقان و اصحاب کبد جساً نمدروا و اذا
کانت به حمی و ظهر به الیرقان قبل الیوم السابع والتاسع والرابع عشر فذلک خبر ان لم یلن الشراسیف معنی این سخن آنست که میگوید هرگاه که ضیاء
برآمد از جگر صلب گردد بد باشد و هرگاه تب گرم آید و روز هفتم یا نهم یا چهاردهم یرقان پدید آید و شراسیف است او سخت نشود امید سلامت باشد
و اگر شراسیف سخت شود بد باشد تا بت بی ترو میگوید پدید آمدن یرقان اندر تبها پیش از روز هفتم بد باشد پس اگر طبع با آن نرم گردد امید بهی باشد
و بباید دانست که یرقان بیماری صعبست و اگر علاج نکنند خداوند علت ناچار هلاک شود بی شک **باب دوم از جزو نخستین از گفتار سیزدهم از کتاب ششم**
اندر یرقان زرد که از گرمی جگر و گرمی رگها خیزد علامتها یرقان زرد که از گرمی جگر خیزد و گرمی رگها و تشنگی است و تلخی دهان و زردی چشم و زردی
آروغ ناکردن طعام و بول و براز رنگین بود و کف بول هم رنگین بود و باشد که تب آید و تب پراکنده شده بر آن گواهی دهد و بباید دانست که گاهی
جگر یرقان که از طعامها و شرابهای گرم خیزد بروزگار پدید آید و آنچه از داروها گرم خیزد که در وی قوتی زهرناک بود زود پدید آید **معالجات** اگر تب باشد
جلاب انار میخوش و شربت آب کسنه و آب کدو و آب خربزه هندی و آب خیار با سکنگبین و با جلاب و کشکاب که تخم کسنه اندر وی پخته باشند و
با شکر سرد کرده سود دارد و پشت را تخت چند بار با آب گرم بشویند و اگر بدین تدبیر کفایت نشود قرص کافور دهند و قرص امیر باریس
سوء المزاج جگر گرم یاد کرده آمده است **صفت سکنگبین** که از بهر دوستی ساختم از روی آنکه بنود کسنه خشک ده درم تخم کسنه ده درم
انیسون هفت درم غافث هفت درم ریوند چینی سه درم همه را یکشب اندر صد درم سرکه و صد درم آب تر کنند و بجوشانند تا نیمه باز آید و
یکمن شکر بر افکنند و بقوام آرند و اگر طبع خشک باشد بطبیخ خرمای هندی و بنفشه و آلوی سیاه و خیار شنبر نرم کنند و ضمادها که از صندل سرخ و صندل
و گل سرخ و کافور و گلاب سازند بر جگر می نهند و اگر ضماد از برگ خرفه و برگ خطمی و آرد جو و طحلب و گل سرخ و صندل و گلاب سازند با آنکه طعام
خورنده دهند با شکر و انکشنیز تر و برگ کوک کسنه با سرکه و اگر گوشت بزغاله و جوزه مرغ با آب غوره مصوص کرده و مزوره خیار
با سرکه و برگ کوک با نان بخورند **باب سیوم اندر یرقان زرد که بسبب آن بسیار خوردن طعامها و شرابهای گرم و تولد صفرا بود** بخت باید دانست که
از گرمی جگر و بسیار خوردن طعامها و شرابهای گرم سبب تولد صفرای بسیار است و از صفرا یرقان و بیماریهای گرم و صفرائی تولد کنند اگر سده باشد یرقان

ضعیف باشد و علاج یرقان که از سده افتد اندر باب جداگانه یاد کرده آید باستقصا تمام کنیم تا سخن اندرین چند نوع یرقان که سدّی نیست یاد کرده آید
و علامتها و علاج آن شرح داده آید **علامات** یرقانی که از بسیاری تولد صفرا بود با تشنگی و تب و صفرای طلخی دهان باشد و بول سرخ و غلیظ باشد و بیاری شود که
بسیار همی زند **معالجات** اگر صفرا اندر جگر سخت بسیار بود هم رگ باید زد و هم داروی مسهل داد و رگ باسلیق باید زد و اگر اسیلم از دست راست گشاید
گرانی و حجم برنهادن بر فرو سوی کتف که نزدیک جگر است صواب باشد و اگر بر فرو سوی جگر نهند اما که فرو سوی پهلو است روا باشد و بعضی طبیبان رگ زیر زبان
فرموده‌اند و مسهل طبیخ خرمای هندی و آلوی سیاه و بنفشه دهند و اگر بدین سبب خیارشنبر اندر آب کسنه و آب عنب الثعلب و آب لبلاب حل کنند و بدهند صواب باشد
و شربتها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است هم سود دارد و اگر سهل‌تر باشد طبیخ هلیله زرد دهند و اندرین طبیخ افسنتین رومی و تخم کسنه و تخم کاسنی
و آلوی سیاه و خرمای هندی و عناب و بیخ سوس باشد و اگر ماده غلیظ‌تر باشد غاریقون و غافت و شاهتره با این اخلاط زیادت کنند و اندکی نمک
هندی و سقمونیا و بسیار باشد که آب لبلاب با شکر و اندکی سقمونیا قوت دهند کفایت باشد و اندر کشکاب بیخ کسنه و بیخ کرفس و بیخ بادیان اندر پزند
و اگر تب نباشد ماء الجبن دهند با سفوف هلیله **صفت آن** بگیرند هلیله زرد مقشر کوفته و بیخته ده درم صبر نیم درم طباشیر یکدرم سقمونیا مشوی دانگی و نیم
این جمله سه شربت بود **صفت دارویی** که جگر را پاک کند صبر نیم درم غاریقون یکدرم سقمونیا دانگی و طعام هم از آن نوع دهند که اندر باب گذشته یاد کرده
آمده است **باب چهارم از جزو نخستین از گفتار سیزدهم از کتاب ششم اندر یرقان که سبب آن گرمی مزاج تن باشد و خون بدان سبب اندر**
رگها گرم و صفرای شود **علامات** این خاصه این نوع است از علامتها آنست که تن گرم و لاغر باشد و تشنگی و خارش بسیار پدید آید و اشتها و رغبت
بود و آرزوی طعام نباشد و تشنگی غالب بود و باشد که تب گیرد و اگر مزاج سخت گرم باشد و صفرا بسوزد زردی رنگ روی با سیاهی آمیخته باشد **معالجات**
اگر ماده نباشد مزاج را باید گردانید بشربتها و غذاها که اندر باب دوم یاد کرده آمده است و تدبیرهای تری فزاینده بکار باید داشت و کشکاب که سرطان در آن
پخته باشند و آب کدو و آب خربزهٔ هندی و لعاب اسبغول و جلاب دادن و آب انار ترش و کسیرن و گرمابه و آبزن سود دارد و چون از آبزن بیرون آیند روغن
نیلوفر و روغن بنفشه طلی کردن صواب باشد و اگر ماده باشد استفراغ باید کرد بداروها که اندر باب سیوم یاد کرده آمده است و همان تدبیرها کردن **باب پنجم**
اندر یرقان که سبب آن بسته شدن مسام همه تن باشد و معالجات آن **علامات** این نوع بیشتر اندر زمستان بوقت آمدن بادهای
شمال افتد و پوست درشت گردد و گاه باشد که اندر سفر و غیر سفر غبار بر پوست نشیند و مسام را ببندد و سبب یرقان گردد و اندر بیشتر حالها بی‌تبی
چون سده و سوء المزاج با این سبب یار شود **معالجات** علاج آن گرمابه است و آبزن و اندر آبزن داروها تحلیل کننده پختن و اندر حمام بابونه و کرفس
شستن و الیه‌ن و اگر علامت سببی دیگر از سببها [illegible] پدید آید علاج آن چنانکه اندر علاج انواع یرقانها یاد کرده آمده است می باید کرد **باب ششم**
اندر یرقان که سبب آن سدهٔ جگر باشد سده جگر که سبب یرقان باشد سه نوع است یکی آنکه سده اندر تجویف جگر افتد و اندر رگها که اندر وی [illegible]
و این سده بود کلی دوم آنکه سده اندران منفذ افتد که صفرا ازان راه برود آید **علامتها** اسباب و علامات سده کلی اندر باب دوم از جزو دوم
از گفتار یازدهم یاد کرده آمده است و علاج نیز هم از آن نوع باشد که آنجا یاد کرده آمده است و علامتهای سده که اندران منفذ افتد که میان جگر
و زهره است و صفرا ازان راه بزهره آید آنست که یرقان زود پدید آید و اندر جانب جگر گرانی باشد و دهان تلخ بود و بول و غایط زرد بود
یا زرد و بسرخی و سیاهی گراید و تاع صفرا افتد و بول هرچه رنگین‌تر باشد بهتر باشد و نشان قوت جگر باشد و نوع [illegible] صفرا و علامتهای سده که

سیوم آنکه سده اندران منفذ افتد که صفرا ازان راه برود آید
صح

اندران منفذ افتد

اندران منفذ افتد که صفرا ازان راه برود آید آنست که تخت برابر سپید گردد پس یرقان زود پدید آید و طبع خشک باشد و بیشتری را قولنج تولد کند
معالجات خداوند سده کلی را هر بامداد آب کرفس و آب بادیان و آب شبت از هر یکی دو اوقیه بجوشانند و بپالایند و سه درم روغن بادام
یکدرم روغن بادام تلخ و یکدرم روغن فستق با این آبها بدهند و شبانگاه یکدرم تخم ترب و یکدرم تخم خربزه و یکدرم انیسون و نیم درم تخم شبت و درم
تخم کرفس با نیم وقیه سکنجبین عسلی بدهند و قی کردن اندرین علت سخت سود دارد و سده‌ها بقوت قی گشاده شود و ماده برکنده آید خاصه اگر سه درم
تخم سرمق بکوبند و با سکنجبین و آب نیم گرم بدهند و بدان قی کنند و بیخ سیاه و نشانی اندر آب بپزند و بپالایند و آن آب اندر سکنجبین [illegible] بدهند سود دارد
و دو درم نمک درشت باید بسته بزرگ کسنه هفت روز کوفته تا شتاجکر را و زهره را بشوید و ماده عفن پاک کند و شش درم برگ جگر خشک کرده
کوفته و بیخته با ماء العسل که با سکنجبین سده بگشاید و یکدرم سلیخه با شراب کهن بدهند و بیز پایند و دیدها ده یرقانی را با داروها بیرون آرد و یکدرم بوره با دو وقیه
آب ترب و یک وقیه شراب ریحانی بیامیزند و خداوند علت اندر آبزن نشانند و اندکی صبر کنند پس این شربت بدو دهند تا اندر آبزن بخورد و در حال
زردی از وی برود آید این شربتها که اکنون یاد کرده آمد پس از آن دهند که ماده یرقان را نرم کرده باشند و پرانند شربتها که اندر اول این باب یاد کرده آمد
اندر باب دوم از جزو دوم از گفتار یازدهم یاد کرده آمده است و گرمابه و آبزن بکار داشتن سود دارد و اگر اندر آبزن تقاضای بول پدید آید هم اندر
آبزن بول کنند سود دارد و اگر سده اندران منفذ باشد که میان جگر و زهره است شربتها که یاد کرده آمده است هم سود دارد و اقراص افسنتین و اقراص
ریوند و اقراص انیسون با سکنجبین بزوری سود دارد **صفت اقراص انیسون** بگیرند انیسون سه درم اسارون و افسنتین و تخم کرفس و تخم شبت و مصطکی و سنبل
و بادام تلخ از هر یکی یکدرم غافت سه درم صبر نیم درم غاریقون دو درم همه را بکوبند و بطبیخ افسنتین سرشته قرص کنند شربتی یکدرم و صفت اقراص افسنتین و اقراص الورد
اندر باب سیوم از جزو نخستین از گفتار یازدهم یاد کرده آمده است و تنقیه کردن بانجم سرمق چنانکه اندر اول این باب یاد کرده آمده است سود دارد و طبع را نرم
کردن بحبی که از ایارج فیقرا و افسنتین و بنفشه و غافت و غاریقون سازند صواب باشد و طعام از شوربا که از کبر سازند و برگ ترب بخورد و مرغ خانگی بچه ساخته
و برگ کرنب بروغن زیت پخته سود دارد و آب سکنجبین بزوری آمیخته خورد و ضماد از بادیان و اکلیل الملک و بیخ خطمی و کرنب و شبت و افسنتین و اذخر و صبر و مر
کوفته و بیخته و بروغن قسط یا روغن سنبل چرب کنند و بر جگر نهند و آنچه اندر باب علاج سده که اندر [illegible] جگر افتد یاد کرده آمده است علاج این نیست آن باب را
با این مطالعه باید کرد و اگر سده اندران منفذ افتاده باشد که میان زهره و روده است علاج حقنه تیز و کشاینده و بداروهای مسهل قوی باید کرد
صفت داروی مسهل بگیرند هلیله زرد پانزده درم هلیله سیاه هفت درم شاهتره ده درم غافت و افسنتین از هر یکی پنج درم مویز دانه بیرون کرده
بیست درم مصطکی و انیسون از هر یکی سه درم [illegible] سوس و بیخ بادیان و بیخ کبر و بیخ خطمی از هر یکی هفت درم ترید پنج درم افتیمون پنج درم خیارشنبر ده درم
آلوی سیاه بیست عدد خرمای هندی پانزده درم همه را اندر سه من آب بپزند تا یک من باز آید و بپالایند شربتی هفتاد درم با نیم درم غاریقون سود دارد و
دانگی نمک هندی و دانگی سقمونیا هر پنج روزی یکبار این مسهل بدهند تا سده گشاده شود و از پس آن ماء الجبن بکار دارند با این سفوف بگیرند هلیله سیاه ده درم
افتیمون یکدرم نمک هندی دانگی ایارج فیقرا نیم درم از هر یکی بیشتر یا کمتر باندازهٔ قوت اگر بدین علاجها سده تمام گشاده نشود شیر اشتر دهند هر روز بمقدار
تا شصت درم با سه درم هلیله زرد و یکدرم افتیمون و نیم درم انیسون و چهار دانگ ایارج فیقرا و غذا از اسفیدباج و جوزه و مرغ خانگی که بپخته با کرفس و بودنه [illegible]
کرفس و آب برگ کبر و آب برگ ترب با سکنجبین سود دارد خاصه سکنجبین بزوری بود و اگر با این سده‌ها حرارت باشد علاج بشربتها و داروهای خنک بمقدار

بول صح

باید کرد اما گشادن سده آن منفذ را که میان جگر و زهره است شربت و داروی ادرار کنند باید چون آب کشوث و آب کسنی با سکنجبین که اندروی تخم کسنی پخته باشند و آب کسنی با خیارشنبر و آب خربزه و آب برگ ترب و آب ترش ترنج با سکنجبین و همین آبها بگیرند یعنی آب کشوث و آب کسنی و آب برگ ترب و کرفس و حماما کنند و یکمثقال کرفس پوست کنده و یکمثقال سر تخم خربزه پاک کرده و یکمثقال تخم ترب همه را بکوبند و بدین آبها بیامیزند و طعام حسون دهند از آرد تخم ترب با شکر و روغن بادام شیرین و طلع و ترکیب این حسو چنان باید که آرد کرسنه چهار بهره باشد و تخم ترب یک بهره و تخم ترب را بکوبند و همه را بپزند چنانکه رسمست و شکر و روغن بادام بر افکنند و بعوض آن سکنجبین خورند خاصه که تخم کسنی در وی پخته باشند و گشادن سده آن منفذ را که میان زهره و روده است حقنه نرم و مسهل معتدل باید چون طبیخ هلیله زرد که با افسنتین و شاهتره و خرما هندی و خیارشنبر و بیخ کرفس ساخته کرا باشد هتره و آب طلخشقوق از هر یکی سه وقیه یا سه درم هلیله زرد و دانگی نمک هندی و طعام زیربا کدو و سیوزته و اسفیدباجه و مزوره سرشوق و کرفس اندر وی پخته

باب هفتم از جزو نخستین از گفتار سیزدهم از کتاب ششم اندر یرقان بحرانی

یرقان بحرانی را علاج نباید کرد لکن طبیعت را یاری باید داد تا تمامتر دفع کند و یاری طبیعت چنان باشد که بیمار را به آب گرم اندر نشانند تا مسام گشاده تر گردد و سکنجبین بزوری که تخم کسنی و بیخ کسنی پخته باشند با تخم کسنی و کرفس در روغنها کش بیده مالیدن چون روغن بابونه و روغن شبت و روغن سوسن و اگر بحران تمام کرده باشد علاج آنهم علاج سوءالمزاج جگر باشد که از گرمی بود و علاج یرقان که از خوردن طعامها شده ابتدای گرمی تولد کرده باشد

باب هشتم اندر یرقان که از آماس جگر و از گزیدن جانوران بد تولد کند

تولد یرقان از گزیدن حیوان بدانست که زهر او اندر تن پراگنده شود پس چاره نیست از آنکه رگ باسلیق یا رگ اکحل بگشایند تا خون بیرون آید از جانب مالایس آرند و از تن کم کنند و مطبوخ هلیله زرد دهند و شیرآب با هلیله زرد سود دارد و رگ کشاب سه طان با آب انار سود دارد و آب عنب الثعلب و آب ماء الهدم و آب کسنی با خیارشنبر و بی خیارشنبر سود دارد و با سکنجبین و با رب غوره سود دارد و با تریاق علاج اندر باب علاج گزیدن جانوران زهرناک یاد کرده آید و علاج آماس اندر جزو سیوم از گفتار یازدهم یاد کرده آمده است از جهت منفعت مسلمانان

باب نهم اندر یرقان سیاه و علامات و علاج آن

یرقان سیاه یا از سپرز باشد و از جگر نیز باشد و بمشارکت هر دو نیز باشد دو نوعست یکی سده ایست که اندر آن منفذ افتد که سپرز سودا از آن راه از جگر بخویشتن کشد دوم ضعیف قوت و عاجزی سپرز از کشیدن سودا از جگر تا بدان سبب سودا اندر جگر بماند و با خون اندر همه تن بگسترد و رنگ روی همه تن سیاه کرده و سبب ضعف قوت دو چیز باشد یا سوءالمزاج باشد یا آماسی که اندروی تولد کند و آماس نیز از سوءالمزاج و از سده خالی نباشد و سبب آنکه از جگر بود سوءالمزاج گرم باشد اندر جگر و صفرا بدان سبب اندری بسوزد با خون بماند اعماق رود و یرقان سیاه تولد کند

علامات یرقان آنکه از سپرز بود سه علامتست یکی آنکه رنگ روی سخت تاریک باشد و بول سیاه دوم آنکه گه سیاه و تیره باشد و براز نیز بسیاهی گراید سیوم آنکه اندر سپرز آماسی باشد و آنکه از جگر بود هم سه علامتست یکی آنکه رنگ روی سخت سیاه باشد لکن از سیاهی بزردی گراید دوم آنکه بول از سیاهی بسرخی گراید و اگر با آفتاب دارند سرخی نماید که بزردی زند و اندر براز نیز زردی بیشتر باشد سیوم آنکه اندر جگر آماس بود و سپرز بسلامت بود و اگر یرقان بمشارکت هر دو عضو بود علامتها انتهای هر دو پدید آید

معالجت صفرا زند یرقان سیاه را که از سپرز بود نخست رگ باسلیق باید زد یا اسیلم از دست چپ پس داروی مسهل دادن

صفت داروی مسهل بگیرند هلیله زرد پانزده درم هلیله کابلی هشت درم بیخ کرفس و بیخ بادیان از هر یکی هفت درم شکوفه کبر با کبر و اسطوخودوس از هر یکی شش درم خربق سیاه دو درم بسفایج چهار درم مویز منقی دانه بیرون کرده بیست درم آلو سیاه بیست عدد خرما هندی ده درم افتیمون پنج درم همه را بپزند

چنانکه رسمست و بپالایند شربتی هشتاد درم با درمی ایارج فیقرا و نیم درم غاریقون و در یک شربت این مسهل چند کرت باید داد پس شراب سکنجبین افتیمونی کرده باشند بکار دارند و هر چند روزی اگر حاجت باشد با سفوف هلیله خورد

صفت آن بگیرند هلیله زرد سه درم هلیله کابلی دو درم افتیمون یکدرم ایارج فیقرا نیم درم نمک هندی دانگی این جمله یک شربت بود و باندازه حاجت و قوت بیمار میکاهند و میفزایند

صفت سکنجبین که اندرین علت سود دارد بگیرند بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ اذخر از هر یکی ده درم انیسون و افتیمون و حجر و دانه کبر و اسقولوقندریون و کرماز و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یک پنج درم همه را اندر سرکه بپزند و بپالایند و از این سرکه سکنجبین سازند هر یک من را از این سکنجبین یک وقیه با یک وقیه آب بادیان و رگ وقیه آب برگ گز و رگ وقیه آب برگ کبر تر و یک وقیه آب برگ ترب آمیخته بدهند و شیر اشتر با هلیله سیاه و افتیمون و غاریقون و نمک هندی باندازه قوت بیمار سود دارد و اگر مزاج گرم باشد یا تب همی آید آب الکوز سک دهند که تبارزی عنب الثعلب کوبند گرا کسنه با سکنجبین و طعام مصوص زبا بینه ببرکه و کرفس و کسنی و اگر گوشت بزغاله و کبر که پرورده و ضمادی بر نهند از نفاخ اذخر و حاشا و افسنتین و ترد ما ما و قنطوریون و بیخ کبر از هر یکی ده درم گل سرخ ده درم مقل پنج درم اشق هفت درم داروها بکوبند و بپزند و اشق و مقل را بسرکه حل کنند و داروها بدان بسرشند و هر وقت که ضماد بر گیرند آن موضع را بسرکه بشویند و اندر آن سرکه باید که شبت و سداب و پودنه جوشیده بوند و اگر یرقان هم از سپرز بود و هم از جگر نخست رگ زنند و مسهل بدین صفت سازند بگیرند هلیله زرد ده درم هلیله سیاه هفت درم افسنتین رومی پنج درم مویز منقی پانزده درم بیخ کبر و بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ کسنه از هر یکی پنج درم آلو سیاه بیست عدد خرمای هندی پانزده درم افتیمون سه درم همه را بپزند چنانکه رسمست و بپالایند و هفت درم فلوس خیارشنبر با ده درم ادرمی حل کنند و بدهند با یک درم ایارج فیقرا و نیم درم غاریقون و دانگی سقمونیا مشوی و از پس این مسهل شیر بدهند و آب برگ ترب و آب برگ گز از هر یکی یک وقیه و نیم آب عنب الثعلب دو وقیه آب کسنه دو وقیه آب برگ کبر یک وقیه این همه را بجوشانند و بپالایند و ده درم فلوس خیارشنبر در وی حل کنند و بدهند

صفت سکنجبین که اندرین جایگاه سود دارد بگیرند تخم کسنه و تخم کرفس و تخم شونیز و تخم بادیان و بیخ کسنه و بیخ کرفس از هر یکی استارات اندر سرکه بجوشانند و از آن سرکه سکنجبین سازند

صفت ضمادی که بر نهند بگیرند گزمازو و اقاقیا و زر خشک کرده از هر یکی ده درم گل سرخ بیست درم صندل سپید بیست درم خطمی پانزده درم بنفشه ده درم آرد جو بیست درم زعفران پنج درم سنبل و ماميثا و حماما و کما فیطوس از هر یکی هفت درم مصطکی سه درم قنطوریون شش درم مقل ده درم آنچه کوفتنی است بکوبند و مقل را بسرکه و سیجه حل کنند و لختی موم با روغن بگدازند و با مقل و داروها اندر آمیزند و بر برگ چغندر یا برگ کرنب بمالند و بر نهند و نگاه باید کرد ماگر پشت پشت گرم سود اگر سود شد بود علاج سرد کنند و اگر گرم پیشتر بود علاج گرم پیشتر کنند

جزو دوم از گفتار سیزدهم از کتاب ششم اندر استسقا و انواع و اسباب و علامات و علاج آن و این جزو شش باب است

باب نخستین اندر شناختن استسقا و انواع و احوال و اسباب و علامات آن

چنانکه بسبب ضعیفی معده علتی پدید آید که آنرا الجوع البقری گویند همچنان بسبب ضعیفی جگر استسقا پدید آید اما تولد جوع بقری از ضعیفی معده چنان باشد که نخست جوع الکلب بود باشد و این علتی است که شهوت طعام بی اندازه باشد و بدین سبب طعامهای بسیار خورده شود و رطوبتها بد اندر فم معده گرد آید و فم معده گران گردد و مزاج او تباه شود و قوت جاذبه او از کار فرو ایستد و آرزوی طعام باطل شود و بسبب باطل شدن آرزوی طعام رگهای تهی گردد و همه اندامها گرسنه شود و بسبب گرسنگی اندامها و ناخواستن معده طعام را قوت ساقط شود و الجوع البقری این را گویند

همچنین بسبب ضعیفی جگر و عاجز بودن قوت او از رسانیدن آب باندامها همه تن تشنه گردد و از جگر آب خواهد این را استسقا گویند یعنی آب خواستن و هر آنگه
مردم بخورد از آن نتواند گوارید و بعضی از جگر باز گردد و بشکم اندر گرد آید و بعضی بجهان ناگواریده باندامها شود و آماس شکم و آماس همه اندامها پدید آید از
آنکه نه باسهال و نه بادرار بول و نه بعرق از تن بیرون نشود و این آماس سه گونه باشد یکی را بتازی استسقا زقی گویند و این چنان باشد که آب اندر شکم
گرد آید و باشد که دستها و پایها بیاماسد و دوم را لحمی گویند و آن چنان باشد که آب با ماده بلغمی باندامها رود و همه تن چون تن مردگان
و نرم و سیوم را طبلی گویند و این چنان باشد که باد اندر شکم گرد آید و شکم برآماسد و گاه بود که با این باد آب نیز باشد لکن باد غالب باشد و سبب
و عامتر اندر تولد انواع استسقا ضعیفی جگر است و توان گفت که سبب و اصل این علت اینست از بهر آنکه استسقا بی بیماری جگر نباشد اگر چه بسیار
جگر باشد که استسقا با آن نباشد و اسباب آن چهار نوع باشد یکی انواع سوء المزاج جگر دوم سده سیوم انواع اماسها جگر چهارم مشارکت اندامها
دیگر اما استسقا که از سوء المزاج خیزد اگر مزاج گرم باشد استسقا بیمایی حکمی پدید آید از بهر آنکه خشکی همه حرارت غریزی را تحلیل کند و غریزت
گردد و آنرا که غریزت ضعیف شد جگر ارغذا خون نتواند کرد و اسباب خشکی گفت از افراط حرارت بود و گه اختر اندامها بان سبب پس انواع
استفراغهای قوی چون ادرار بول و عرق و اسهال و افراط طمث و خون بواسیر و زیان کارترین استفراغی استفراغ خون است و اگر مزاج سرد باشد
بیمایی تر پیدا زند تولد کند و سبب و اصل اندرین هر دو ضعیفی و تحلیل و نقصان حرارت غریزی بود و سببی قوی که حرارت غریزی را ضعیف کند
خوردن آب سرد است بناشتا و از پس گرمابه و ریاضت و از پس جماع و استسقا که از آماس خیزد سبب آن سده باشد از بهر آنکه آماس
از سده است و اب بسبب سده اندر ماساریقا بماند و سبب استسقا زقی و طبلی گردد و آنچه بمشارکت اندامهای دیگر پدید آید اسباب آن اسباب ضعیفی
جگر باشد و اسباب ضعیفی جگر اندر باب نخستین از جزو دوم از گفتار یازدهم یاد کرده آمده است و اندامها که استسقا بمشارکت آن پدید آید معده است
و ماساریقا و روده صایم و سپرز و گرده بسبب انواع آفتها که اندرین اندامها افتد از آماس و سوء المزاج و درد و غیر آن و بیشتری از سوء المزاج سرد خیزد
که اندر جگر پدید آید یا اندر اندامهای دیگر که یاد کرده آمده است و این چنان باشد که سردی سپرز بمعده باز دهد بدان منفذ که از سپرز بمعده پیوسته است
و سردی از وی بمعده اندر افتد و معده را سرد کند و از معده بروده اثنا عشری و روده صایم فرود آید و از این روده‌ها بماساریقا بگذرد و جگر را
و سردی از جگر بشش و حجاب باز دهد و باید دانست که بزرگی سپرز که از فربهی سپرز بزرگ آمده باشد باستسقا ادا کند از بهر آنکه خون بسیار از جگر
می‌ستاند و قوت او را ضعیف می‌کند و اگر اتفاق افتد که با بزرگی سپرز جگر کوچک بود سبب قوی‌تر بود و جگر زودتر ضعیف گردد و بعضی طبیبان گفته‌اند
بهترین انواع استسقا لحمی است از بهر آنکه سوء المزاج عام باشد اندر جگر و اندر همه رگهای اندامها و هضم ثالث یکبارگی باطل شود و بعضی
گفته‌اند لحمی سهلتر است از زقی و طبلی و ابو علی سینا میگوید از هر سه نوع زقی بتر است و به تجربه پدید آمده است که لحمی سهلتر است از بهر آنکه
راجب نیست که اندر لحمی جگر بدان ضعیفی بود که اندر زقی و طبلی و از آنکه سبب استسقا آماس جگر باشد طبع خشک باشد و یا بیماری آماس کند
بتنفس و با خوردن پدید آید و ضعف زیادت گردد و آب از تن پاک نشود بدان و از آنکه سبب استسقا گرمی جگر باشد با تشنگی و با سوزش آب بود
بسبب تیزی صفرا و رنگ روی زرد و دهان تلخ و تن لاغر و خشک باشد و شهوت طعام اندک بود و بول صفرا پدید آید و از آنکه سبب استسقا تحلیل
اخلاط و گدازش تن بود و ماده بمجری طبیعی میل کرده باشد آماس از تهیگاه و گاه آغاز کند و اندر همه انواع استسقا که سبب آن حرارت باشد

گرم بود

گرم بود آماس اندرین موضع آغاز کند و علامتها صفرا ظاهر بود و بول و براز صفراوی و ضعف الی بود و بترین حالها اندرین استسقا آنست که خداوند
علت انواع اصلی گرم باشد از بهر آنکه تا سبب سخت قوی نباشد بیماری ضد مزاج اصلی تولد نکند و همچنین اگر با استسقا تبی و بیماری گرم پدید آید حال بد باشد
از بهر آنکه اگر تب را علاج کنند جگر ضعیف‌تر شود و اگر جگر را بچیزی گرم قوت دهند حرارت تب زیادت گردد و علی بن زین الطبری از بقراط حکایت میکند
البول احمر غارجا تنیبه اگر اندر علت استسقا بول سرخ باشد امید داری کمتر بود و میگوید اذا بزل ماء المستسقی ... که اگر آب بکشی به خداوند علت را
تب آید بد باشد و بقراط میگوید الاستسقا الذی یکون من الامراض الحادة ردی یعنی هر استسقا که از بیماری گرم باشد بد بود و آنرا که ماده استسقا
شود و سرفه پدید آید مرگ پدید آمده بود و بقراط میگوید اذا حدث بصاحب الاستسقاء سعال یابس فلیس یتخلص یعنی اگر اسهال
و هم بقراط میگوید ان اصحاب المستسقی سعال ... سبب ... هرگاه که خداوند استسقا را سرفه گیرد اسهال صفراوی پدید آید
خلاص نباشد و نیز میگوید هرگاه که خداوند استسقا را سرفه پدید آید با سببی چون نزله و زکام بد باشد و بقراط ماده استسقا لحمی را بلغم سپید گوید
و میگوید اذا حدث لمن به البلغم الابیض اختلاف قوی ... هرگاه که خداوند بلغم سپید را یعنی خداوند استسقا لحمی را اسهال
قوی پدید آید از خود بی دارو که سبب بیماری او زایل شود و باید دانست که استسقا که بسبب آماس سپرز و صلابت آن پدید آید با سلامت نزدیکتر
از آن باشد که از آماس و صلابت جگر پدید آید و بسیار باشد که بنزدیک مرگ گوشت بن دندانها بشکافد و از آن سبب بخارها بد بریش شود و گاه باشد که
بر اندامهای دیگر یا بر همه تن بسبب تباهی خون ریشها برآید و هرگاه که خداوند مالیخولیا را استسقا پدید آید مالیخولیا زایل شود از بهر آنکه مزاج او تر شود
و هرگاه که از خداوند استسقا چیزی چون گوشت پاره فرود آید هلاک شود و گفته‌اند گاه باشد که خداوند ترویج امعا را روده سوراخ شود و ثفل
اندر فضای شکم ریزد و شکم آماس گیرد همچون شکم خداوند استسقا و ابو علی سینا میگوید بنزدیک من این معنی از امکان دور است از بهر آنکه هرگاه روده
سوراخ شود زودتر از آنکه ثفل اندر فضای شکم ریخته شود بمیرد خاصه اگر زخم اندر روده‌ها بر سوی بروده باشد باب دوم از جزو دوم از گفتار سیزدهم
از کتاب ششم اندر سوء القنیه و علامتها و علاج آن هرگاه که مزاج جگر از حال طبیعی بگردد و ضعف بر وی مستولی شود حالی از آنک بحال مستسقیان بدید آید
طبیبان آنرا سوء القنیه گویند و سوء المزاج نیز گویند و آن مقدمه استسقا بود علامات نخست رنگ روی و رنگ همه تن بگردد و بزردی و سپیدی گراید
و تهیج اندر روی و چشم پدید آید و باشد که اطراف همه تن همچون خمیر آماسیده شود و طعام هضم نشود و آرزوی طعام زیادت گردد و بول و عرق اندک
آید و بادها اندر شکم بسیار افتد و باشد که اندر حال بیشتر با دافته رستی و گشاخ اندر مردم پدید آید و بسیار باشد که گوشت بن دندانها خارش کند و بسبب بخارها
بد که از تن برآید و اگر بشره و ریشی برآید یا جراحتی رسد دشوار درست شود و باید دانست که بسیار باشد که خداوند ذات الریه را تریاق آبناک اندر
شکم گرد آید و حال او همچون سوء القنیه شود معالجات تمامی باید کرد و اگر تن ماده صفراوی بود ایارج فیقرا باید داد چند کرت و فضیلت ایارج آنست که
اندرین علت که ایارج فضول را از تن پاک کند و ماده رطوبت اصلاح بکند و اگر خلط غلیظ و لزج باشد استفراغ بصبر و شحم حنظل و سقمونیا و غاریقون
دستور باید کرد و اوزان داروها باندازه قوت بیمار و باندازه اخلاط باید کرد و گاه باشد که حاجت آید که داروها بحب النیل سیاه تقویت دهند و بهر
صفت که باشد استفراغها بتفاریق و زود زود باید کرد تا ماده جمع نشود و تدبیر کردن بتفاریق سود دارد و خاصه در وقت که دانند که ماده گرد آمده
و داروی مسهل را بعود خام و مصطکی و سنبل و مانند آن خوش باید کرد تا قوت معده را نگاه دارد و از پس آنکه چند بار استفراغ کرده باشد و ماده تمام کم کرده داروها

که سده‌ها بگشاید و ادرار بول کند سود دارد و اندر رگ زدن احتیاط و توقف باید کردن مگر آنجا که معلوم گردد که سبب سوء المزاج باز ایستادن خون حیض است
یا خون بواسیر و هر وقت که رگ خواهند زد نخست خفاف المسهل سبک چون ایارج فیقرا و طبیخ افسنتین صافی باید کرد پس اندکی خون بیرون کردن
با سداو شراب افسنتین سخت نافع بود و معجونها که ازین استفراغ سود دارد تریاقت و مثرودیطوس و دوار الکرکم و دوار اللک و کلکلانج مروزی
و اگر سوء المزاج محکم شود و بیم باشد که استسقا گردد ادرار بول را سود دارد و خاصه کسانی را که قوی باشند و درو قیه بول اعرابی
با مقدار و اکسکبینج نافع سود دارد خاصه کسانی را که قوت دارند و اگر ماده صفرای رقیق بود هلیله زرد بادی بیامیزند و طعام او از زیرباها
لک و راوند و مصوص و تیهو موافق بود و به رابدار چینی و مصطکی و زعفران و ترنج خوش باید کرد و بعضی طعامها را بخول و سیر و کرویا خوش
باید کرد و از میوه‌ها انار شیرین و آب انار شیرین موافق‌تر بود و سیب و حب لیمون و شراب ریحانی رقیق میفوسن سود دارد و معده و جگر را
و کمید گردن بدارها لطیف کنند و چون سلیخه و سنبل و دارچینی و بوره و زراوند گرد سود دارد و شکم را بمبوزه و کوکرد و روغنهای گرم مالیدن سود دارد
و سرگین گاو و سرگین بز طلی کردن سود دارد **باب سیوم از جزو دوم از گفتار پانزدهم اندر استسقاء زقی که آنرا کلمه‌ای بود** سبب و اصل اندرین
نوع آنست که آب اندر تن مردم بسیار گردد و مجری بول بیرون نشود و باز گردد و اندر فضای شکم گرد آید یعنی اندر تهی شکم آنجا که موضع روده‌هاست
بیرون ثرب و اندرون غشا که بطانه پهلوهاست از بهر آنکه ثرب تا حوزه نکرد و متخلخل نشود و گرد آمدن آب اندر فضای شکم بر چند وجه باشد
یکی بترشح یعنی بتراویدن دوم آنکه آب اندر مجراها محتقن شود و بخار شود و طبیعت آنرا دفع کند نه بمجری طبیعی و این غریب نیست از بهر آنکه معلوم
شده است که بدفع طبیعت ریم از استخوان بگذرد و عجب که آب را و بخار را نیز نه بمجری طبیعی دفع کند و بترشح بیرون دهد یا اندر فضای شکم گرد آید
سیوم آنکه بعضی مجراها که غذا از آن راه بجگر آید شکافته شود و آب بجگر نارسیده از این شکاف بیرون آید و اندر فضای شکم گرد آید چهارم هر گاه که
آب از مجراها بول باز گردد و به دهنهای رگها آید که از پهلوها و ناف پیوسته است و کودک اندر شکم مادر غذا از آن رگها یابد همچنین بدهنهای رگها آید که بول کودک
بدان رگها بیرون آید از بهر آنکه معلوم شده است که بول کودک اندر شکم مادر از ناف بیرون آید و بدان ساعت که بزاید پیش از آنکه ناف ببندند اگر
بول کند بول او هم از ناف بیرون آید و چون راه ناف بسته شود بطریق مثانه باز گردد پس هر گاه که آب مجری بول کمتر بیرون آید و قوت دافعه از اندامها
از هر جای آنرا دفع نکند بضرورت روی بدان رگها نهد که یاد کرده آمده است از بهر آنکه مجری نخستین آن بوده است و از بهر آنکه منفذ ناف بسته باشد
دهنهای آن رگها اندر فضای شکم گشاده شود و آب اندر وی گرد آید و اسباب سابقه آن سه بیرون نباشد یکی آن باشد که قوت دافعه جگر یا قوت
جاذبه گرده ضعیف باشد یا هر دو ضعیف باشند بسبب سده یا آماس یا بیرون از انواع سوء المزاج یا غیر آن تا بدان سبب آب از جگر دفع نتیند و گرده آنرا جذب
نکند و تن آنرا قبول نکند و از بهر آنکه قوتها اندامها از دفع میکند بضرورت میل بفضای شکم کند و استسقاء زقی پدید آید دوم آنکه باشد که آب سرد بسیار
خورده باشد و ناگوارید و ماند رطوبت جگر از هضم و دفع آن عاجز آید و سبب بسیار خوردن آب غلبه تشنگی باشد و سبب غلبه تشنگی یا سوء المزاج جگر باشد
یا سده که بدان سبب مقدار آب که جگر را بدان حاجت باشد بدو نرسد و تشنگی بدان سبب دایم گردد و بسیار باشد که سبب تشنگی ناخوردن آب سرد و ترش
باشد و آب گرم آید که وی را کیفیتی به باشد تشنگی را زایل کند سیوم آنکه هضم غذا اندر معده هموار نباشد و جگر و دیگر اندامها بعضی را قبول کنند و بعضی را
نه و بدان سبب مجراها غذا پر شود و سده تولد کند و سبب استسقا گردد اگر ماده آبناک بیشتر بود استسقاء زقی بود و اگر ماده غلیظ و بادناک بیشتر بود استسقا

لحمی بود و اگر ماده بلغمی بیشتر بود استسقاء لحمی بود بقراط گوید من کان به بلغم کثیر بین الحجاب والمعدة ... الماثنه الحقت عنه علته
هر گاه اندر حجاب بلغمی بسیار بود و معده درد کند هر گاه که بلغم برگها بگذرد و بمثانه اندر آید علت او زایل شود جالینوس میگوید فرود آمدن بلغم غلیظ بمثانه
از آنست که مثانه و اگر آب بودی حکم بدان کردن بتراویدن و بمثانه فرود آمدن و بلغم حکمی نیست که بتراود ابوعلی سینا میگوید غریب باشد اگر بلغم تحلیل پذیرد
و رقیق شود و بتراود و نیز ممکن است که طبیعت اندر طریق جوید و بضرورت بدان طریق دفع کند و بمثانه فرستد و این دفع از طبیعت عجبتر از آن نیست که
ریم را از استخوان سینه بگذراند **علامات** همه خداوندان استسقا را رنگ روی بگردد و تباه شود و از آنکه سبب استسقا بیماریها بسیار باشد رنگ روی سیاهی
و سبزی زند و همه را نفس تنگ و آرزوی طعام اندک بود و تشنگی غالب بود مگر آنرا که بوقت آب سرد بسیار خورده باشد و جگر بدان سبب سرد شده
و علامتها خاصه استسقاء زقی آنست که شکم گران و اطراف سرد و پشت چشم و روی آماسیده باشد بسبب ضعیفی حرارت غریزی و چون دست بر شکم
او زنند آواز چیزی دهد که پر آب باشد و اگر از پهلوی به پهلوی دیگر بگردد آواز آب آید و پوست شکم روشن و فروزنده و کشیده باشد و بعضی را اندام آماس گیرد
خایه پر آب شود و از آنکه علت محکم سرفه پدید آید از بهر آنکه بسیاری آب با حجاب مزاحمت کند و بدان سبب نفس تنگ شود و سرفه پدید آید و استسقا که از
آماس جگر تولد کند با سرفه بود با نفث و اگر نفث بود و سبب سرفه آن بود که آماس جگر حجاب را باز سپوزد و مزاحمت کند با وی و طبع نیز خشک باشد
کی و آماس جگر بود و نبض صغیر و متواتر بود و میل بصلابت و کشیدگی دارد و بسبب امتلاء جگر و فضای شکم از آب و کشیدگی غشاها و اندامها اندرونی
و آن که رگها تر و آغشته شود نبض میل بنرمی دارد و بول اندک باشد و اندر بیشتر وقتها سرخ باشد و سبب سرخی دو چیز است یکی آنکه الوانی که اندر بول
بسیار پراکنده و خواسته شد اندر بول اندک گرد آید دوم آنکه بسبب ضعیفی جگر و عاجزی قوت ممیزه که خون را و صفرا را که طبیبان از احمر گویند از آب جدا نتوانند
کرد و بدین سبب است که هر گاه که اندر استسقا بول سرخ بینند حکم باید کرد که گرمی غالبست و هر گاه که بیمار را اسهال از مثانه بیرون آید و نام علت استسقا
بدید آید یا آنکه اندر جگر و غیر آن بیماری باشد بیماریها که استسقا از آن تولد کند باید دانست که مجری که آب بدان مجری باز گردد و بمثانه آید شکافته شده است
معالجات اگر علت استسقا جگر گرم باشد یا سبب علت آماس گرم باشد اندر جگر مزاج جگر با اعتدال باز باید آورد جالینوس میگوید بیرون آمدن
گرایش بر استسقا از حرارت جگر خاسته بود و بیماریهای سرد یا تند که بدیه معلومست که اعتدال سبب تن درستیست و بیرون شدن از اعتدال
در سقیت پس هر گاه که مزاج را با اعتدال باز آرند واجبست که قوت اندامها و تن درستی باز آید بدین سبب علاج استسقا که از گرمی خیزد در کتاب
از علاج استسقا و علاج جگر گرم و این چنان باشد که نگاه کنند که اگر استسقا از آماس جگر گرم تولد کرده باشد نخست علاج بدان داروها کنند که اندر باب
جگر گرم یاد کرده آمده است و اگر از آماس جگر سرد تولد کرده باشد نخست علاج بدان داروها کنند تا آماس نشیند پس تدبیر استفراغ آب کنند و اگر از سوء المزاج گرم
بماده تولد کرده باشد نخست مزاج را نگه دارند اما از آنکه استسقا از آماس جگر گرم تولد کرده باشد شربت کاسنی آب کشنده دهند با سکنجبین آمیخته و گاهی آب
با رازیانه تر دهند با آب کشنده و آب عنب الثعلب آمیخته گرما با آب کشنده تر آمیخته و خیارشنبر اندر وی حل کرده و گاهی آب عنب الثعلب با آب کاکنج آمیخته و گاهی مقدار
تیر بول بز با چندان آب عنب الثعلب آمیخته و هر سه روز یا هر پنج روز تکرار کردن پیش از طعام یا پس از طعام سود دارد و اسهال پیوسته اندرین علت
زیان دارد بدین سبب هر ده روزی داروی باید داد که آب را با اسهال بیرون آرد برفق و مزاج را گرم نکند و رگ زدن همه خداوند استسقا را زیان دارد
مگر آنرا که سبب استسقا او باز ایستادن خون بواسیر یا خون حیض باشد اگر قوت و سال عمر و فصل سال و مزاج مساعد باشد مقداری خون هم کم کردن روا باشد

ار طرسوس میگوید همچنانکه هیزم تر بسیار آتش را فرو میراند بسیاری خون سرد حرارت غریزی را فرو گیرد و مصلحت آن باشد که از این علت کم کنند تا حرارت [illegible]
و از بهر آنکه خون بسیار ماده به اندامها پراکنده باشد همه انواع استسقا را خون و رگ زدن و ادرار بول و عرق آوردن و مالیدن و ریاضت کردن و غیره [illegible]
ادرار و اسهال که آب را بیرون آرد و مزاج را گرم کند نافع است مقدار پنجاه یا شصت درم آب خرما هندی آمیخته کرد با شیر خشت [illegible]
چینی و لک مسحوق اندکی زعفران ترکیب کرده و آب طلخشقوق و آب شاهتره از هر یکی سی درم با چهل درم آب ایشان بر آمیخته جالینوس میگوید سه ادم [illegible]
یا رسی هم اسهال کنند و هم ادرار و بعضی طبیبان مطبوخ هلیله زرد و خرما هندی فرموده‌اند و روا داشته لکن اولیتر آن باشد که استسقا صفرا اکثر کنند
بدانکه صفرا اندر تن با ماده استسقا باز کوشد صواب آن باشد که صفرا را تسکین دهند و آب را با اسهال کم میکنند مگر که صفرا سخت بسیار بود [illegible]
کنند بهلیله زرد از بهر آنکه هلیله زرد سودمندترین مسهلی است خداوند آن استسقا گرم را همچنانکه سکبینج سودمندترین مسهلی است خداوند
استسقا سرد را آن روز که مسهل خورده باشد و استفراغ افتاده باشد یکشبانروز بعد از مسهل هیچ نخورد و دیگر روز شربتی دهند که قوت را نگاه دارد [illegible]
قبضی بود و طعم او خوش بوی بود چون شراب لیمو و اقراص انبرباریس و شراب سیب و شراب آبی و مانند آن تا جگر را قوت دهد خاصه پس از مسهل [illegible]
وی غریزی دارد زیرا و افسنتین و مانند آن باشد و اندر میان هر دو مسهل هر روز شربتی می‌باید داد که سده بگشاید و جگر را باعتدال باز آرد [illegible]
مردی را استسقا بود و تب هم آمد او را اقراص انبرباریس دادم با آب ترانجبین یعنی آب کاسنی و مانند آن منفعتی ندیدم شیر شتر دادم با شکر العشر
آن منفعتی تمام دیدم از بهر آنکه طبع هر روز اجابت میکرد و تن درست گشت و همی میگوید شیر شتر نشاید داد مگر پس از آنکه علت محکم شده باشد
ابوعلی سینا میگوید زنی را دیدم که در علت استسقا بود و ضعیف گشته و علت مستولی گشته برادر و آرزوی خویشتن انار حامض گرفت و چندان انار
خورد که یاد کردن آن مردم را عجب آید و علت او زایل گشت و تن درست شد [illegible] میگوید بسیار دیدم که آب برگ ترب و سکنگبین خوردن
از این علت خلاص یافته‌اند جالینوس میگوید خواجه‌را که دوست من بود استسقا زقی گرم افتاده بود و قوت او سخت ضعیف بود [illegible]
علاج کردم و دستوری دادم تا گوشت بزغاله بریان کرده و گوشت کبک و طیهوج و ترید معصوص و عدس و نان خشکار میخورد تا قوت او باز [illegible]
نگاه داشته شود و هیچ دستوری ندادم تا چیزی تر و ترش میخورد خود نگران روزگار داروی خوردنی دادن و پیش از داروی و پس از داروی [illegible]
نفرمودی بدین سبب تشنگی غالب نمی‌شد و سکه معصوص و ترید سرکه عدسی زیرا که سخت ترش نبودی و استسقا بدین دارو کردم هلیله زرد هشت درم
شاهتره چهار درم افسنتین رومی دو درم غافث دو درم همه را اندر یکمن و نیم آب بر نهادم و بپختم تا به نیمن باز آمد و بپالودم و سه درم از وی بگداختم [illegible]
و هر روز صبح دادم از این نوع شیر شتر را با شکر معقود کردی و گاهی شکر با شیر اطعمه معقود کردی شکر [illegible] از شیر و حبها هر یکی چند [illegible]
کردی سه حب کردی و حب پیش از طعام بدادی و از پس آن رب غوره و رب ریباج دادی و آب سرد بر جگر او نهادی و گاهی ضمادی از صندل بر جگر او نهادی
و ضمادی دیگر تحلیل کننده بر ناف و حوالی آن نهادی و گاهی ماریون اندر آب گل فشرده غرغره کردی و از آن آب شراب گل ساختی و استسقا بدان کردی و گاهی
شبرم اندر شراب گل حل کردی و گاهی برگ ماریون کوفته و بیخته بعسل الخیار شنبر حب کردی و از میوه‌ها با انجیر خشک و مغز بادام و شکر دستوری دادی [illegible]
صبر فرمودی و ضمادی بیشتر از گل ارمنی کردی و آرد جو و آرد کاورس و سرگین گاو و سرگین بز و خاکستر بلوط و خاکستر چوب رز ساختی و به که بر شکم [illegible]
این جمله قول جالینوس است و بباید دانست که برگ ماریون و تخم او قوی‌ترین داروهاست اسهال آب را و اندر طعام و شراب پنهان توان داد طعم

او پوشیده

او پوشیده و اگر این خاصه از جهت کسانی که از دارو نفرت نمایند شربتی کمیدرم با ماء العسل کرده با سکنگبین و روی سوخته نیز قوی است و او را طعمی نیست [illegible]
خواهند پنهان توانند کرد خاصه در مزغانی بتوان سرشت و حب کردن شربتی کمیدرم یا بیشتر و هیچ سوس اسمانکونی را نیز طعمی قوی نیست لکن با معده بد [illegible]
نیم وزن او ترنجبین گر پوست فستق که بر بیرون فستق پوشیده باشد با وی بیامیزند تا مضرت آن از معده باز دارد و روی سوخته نیز معده را بد است [illegible]
هم بدین طریق اصلاح کنند پس [illegible] بهند و ماریون را ابر که اصلاح کنند و اگر او را ابر که غرغره کنند و از آن پس که سکنگبین بزنند
صواب باشد و اگر هیچ سوس اسمانکونی از یک درم تا سه درم خشک کرده و کوفته و بیخته با یک وقیه سکنگبین بدهند استسقا را سود کند نیک و اگر این را با ترکی
بکوبند و بپزند و عصاره او یک وقیه گرم و وقیه با نیم چندان حلاب و سکنگبین بیامیزیم بدهند منفعتی عجب کند و اگر یک وقیه عصاره این بیخ با دو وقیه
بول گوسفند بدهند سود دارد و این بیخ را اندر کتابها طب ایرسا گویند و منفعت عصاره او طبیبان اندر کتابها یاد کرده‌اند و جالینوس میگوید شربت عصاره
ایرسا اندر علاج خطر عظیم است که عصاره ایرسا خوردن خطر بزرگ است **صفت کلکلانه سرد** که اندرین علت سود دارد نسخه ثابت بگیرند برگ ماریون
مدبر و هلیله زرد مقشر و غاریقون از هر یک پنج درم عصاره افسنتین سه درم [illegible] سوس اسمانکونی اکل [illegible] و تخم کسنه و تخم خیار پاک کرده و رب السوس از هر
یکی دو درم همه بکوبند و بپزند پس بگیرند ترنجبین پاک کرده و مغز خیار شنبر پاک کرده و پانزده از هر یکی پانزده درم هر سه را با آب بگذارند و بپزند تا سطبر شود
و داروها بدان بسرشند شربتی از دو درم تا چهار درم ماریون مدبر آن بود که یکشبانه به سرکه تر کنند پس خشک کنند **صفت کلکلانه دیگر** نسخه محمد زکریا بگیرند
ماریون مدبر و تربد و غاریقون و هلیله زرد از هر یکی پنج درم عصاره افسنتین سه درم گل سرخ و تخم کسنه از هر یکی دو درم رب السوس دو درم ترنجبین
پاک کرده ده درم ترنجبین را بگدازند و بپزند تا بقوام آید و داروها بدان بسرشند شربتی دو درم تا سه درم **صفت نسخه دیگر** بگیرند سقمونیا دو درم تربد و هلیله زرد
از هر یکی سه درم افسنتین دو درم گل سرخ و تخم کسنه و تخم خیار پاک کرده از هر یکی یک درم رب السوس دو درم همه را با ترنجبین و خیار شنبر بسرشند چنانکه یاد
کرده آمده است شربتی از سه درم تا چهار درم با طبیخ هلیله زرد **صفت معجونی مسهل** بگیرند آبی و پاره کنند و سه روز اندر سرکه غرغره کنند پس همچند وزن
آبی ماریون تازه بادی بسرشند و بر یک وقیه سرکه ده استیر شکر بر نهند و بپزند تا بقوام آید و آبی و ماریون سوده را بدان بسرشند **صفت معجونی دیگر**
تخم کسنه و تخم کشوث از هر یکی ده درم عصاره طلخشقوق خشک کرده هشت درم عصاره انبرباریس پانزده درم لک مغسول و ریوند چینی از هر یکی
پنج درم عصاره افسنتین هشت درم عصاره قثاء الحمار و شحم الحنظل از هر یکی پنج درم غاریقون هشت درم همه را بکوبند و بجلاب بسرشند و با سکنجبین دهند
شربتی از پنج درم تا هشت درم **صفت حب ریوند** نسخه محمد زکریا بگیرند ریوند چینی و عصاره غافث و تخم کسنه از هر یکی سه درم غاریقون پنج درم
ماریون مدبر ده درم شربتی دو درم و نیم هر هفته یکشربت بدهند **صفت حبی قوی** ابرا با اسهال بیارد بگیرند ماریون مدبر یک درم روی سوخته نیم درم
نیم درم فربیون دانگی و نیم شکر طبرزد سه بار چندان وزن داروها شکر را بگدازند و داروها را بدان بسرشند و حب کنند این جمله یکشربت قوی باشد و اگر این
حب را بتر نعناع و زعفران کرده اجنبی خوشبوی کنند صواب باشد **صفت حبی قوی‌تر** بگیرند حب ماریون مقشر نیم درم مغز بادام تلخ یک درم انیسون کتیرا دانگی
و نیم شکر چندانکه داروها بدان بسرشند این یکشربت تمام باشد و گاه باشد که از این حب سوزشی اندر معده پدید آید روغن بادام تلخ کردن آن سوزش را
زایل کند و اگر منش گشتن خیزد آب انار مزین از آن کنند و چون طبع اجابت کند منش گشتن باطل کند و اگر از پس این حب یا غیر آن حرارتی ظاهر شود
چند روز آب کسنه و آب انار و انگور و آب زرشک باید داد با طباشیر **صفت حبی سبکتر** نسخه محمد زکریا بگیرند مغز تخم خیار و بادرنگ و مغز تخم کدو از هر یکی

دو درم گل سرخ سه درم مشک دو دانگ مازریون مدبّر سه درم و دو دانگ مصطکی نیم درم کثیرا نیم درم بعصارهٔ آب بادرنگ سرشند و حب کنند شربتی از دو درم تا دو درم
با جلاب یا سکنجبین گرم با آب کشنیز [illegible] صفت سکنجبین که ادرار کند و حرارت بکشد بگیرند مغز تخم خیار و مغز تخم خربزه و تخم کسنه از هر یکی ده درم تخم کرفس
و تخم کسنه را اندر سرکه تر کنند یک شبانروز دیگر روز [illegible] تا آب بیرون آید و آب تخمها با این سرکه بیامیزند و شکر برافکنند و بقوام آرند و از میانه
بپزند مقدار سه وقیه آب خیار [illegible] برافکنند تا در وی پخته شود صفت سکنجبین که ادرار کند و حرارت بکشد بگیرند مغز تخم خیار بیست درم مغز تخم خربزه پنج درم تخم
کرفس و تخم کرفس و کزبره [illegible] از هر یکی دو درم همه را بکوبند شربتی پنج درم با این سکنجبین که یاد کرده آمده است صفت سکنجبین دیگر بگیرند گل سرخ شش درم
تخم خیار و تخم خیار بادرنگ و تخم خربزه از هر یکی دو درم عصارهٔ غافث افسنتین از هر یکی یک درم سنبل و مصطکی از هر یکی نیم درم لک مغسول دو درم مازریون
مدبّر سه درم ریوند چینی دو درم زعفران یک درم [illegible] سه درم تخم بادیان یک درم و نیم شربتی از سه درم تا پنج درم اگر حرارت قوی باشد با سکنجبین
دهند و اگر آهسته تر باشد با آب برگ ترب یا آب باقلی دهند یا با بول گوسفند ابن ماسویه میگوید [illegible] افسنتین و غافث و سنبل [illegible] ازانکه
همه آب را از کبد [illegible] کنند و تشنگی آرند صفت سکنجبین که شکم را براند و آب را [illegible] کند بگیرند برگ مازریون تر [illegible] سرکه [illegible] آب برگ
مازریون را اندرین سرکه [illegible] کنند پس بپزند تا آب برود و سرکه بماند و بپالایند و یک من شکر طبرزد برافکنند و بقوام آرند شربتی [illegible]
اگر جگر سخت گرم باشد بول [illegible] کنند و اگر مقداری آب [illegible] برافکنند [illegible] مازریون باطل کنند لکن اسهال کمتر کند [illegible] طبیب
بحکم [illegible] شربت [illegible] صفت سکنجبین که شکم را
بگیرند تخم خیار و تخم خربزه [illegible] از هر یکی یک درم عصارهٔ غافث ریوند چینی از هر یکی پنج درم لک مغسول و تخم کشوث از هر یک دو درم شربتی [illegible]
[illegible] صفت سکنجبین که شکم براند بگیرند برگ مازریون شصت درم [illegible] گل سرخ [illegible] از هر یکی بیست درم اقراص کنند [illegible]
شربتی [illegible] صفت آن بگیرند [illegible]
برگ مازریون یک درم و چهار دانگ [illegible] یک درم و چهار دانگ عصارهٔ غافث یک درم و چهار دانگ گل سرخ دو درم و نیم تخم خیار پاک کرده
دو درم و نیم [illegible] شربت باشد شربتی با سکنجبین دهند [illegible] اقراص انبرباریس دهند
[illegible] دارد صفت اقراص انبرباریس بگیرند انبرباریس پاک کرده [illegible] گل سرخ و تخم خیار و تخم خربزه پاک کرده از هر یکی سه درم مصطکی و سنبل
و عصارهٔ غافث از هر یکی دو درم ریوند چینی [illegible] و زعفران از هر یکی دو درم تخم کشوث و تخم کسنه از هر یکی سه درم طباشیر یک درم و نیم [illegible]
شش درم [illegible] اقراص کنند شربتی [illegible] انبرباریس [illegible]
و اگر طبع نرم باشد اقراص طباشیر دهند و اقراص انبرباریس با سکنجبین [illegible] دهند نسخهٔ دیگر بگیرند عصارهٔ انبرباریس و لک مغسول [illegible]
چینی و گل سرخ و عصارهٔ [illegible] و تخم کسنه و تخم کشوث از هر یکی [illegible] ابو علی سینا میگوید اقراص انبرباریس [illegible]
قوت [illegible] و کلکلانه بزرگ سودمند بود و صفت آن اندر قرابادین یاد کرده آید [illegible]
و کشوث [illegible] شیر [illegible] از بهر آنکه طبع شیر [illegible]
باطلست از بهر آنکه شیر [illegible] سودا [illegible]

سودمندست همچون بعضی داروها که اندر علتی بخاصیتی سود کنند و بطبع ضد طبع این علت باشند چون سقمونیا که بخاصیت اندر [illegible] صفرا و سودا دارد
و چون کسی که بخاصیت همه جگرها را اگرچه بعضی سرد بود سود دارد و [illegible] شیر شتر اعرابی اندرین علت بدان جایگاهست که اگر بیمار [illegible] کند
و بجای طعام و شراب آن خورد شفا یابد لکن مردم سخت محرور را سود ندارد و بهترین روزگاری شیر دادن را روزگار بهارست و بهترین وقت صبح
آن ساعت بدوشند و [illegible] بپالایند و بدهند [illegible] تا اندکی ریاضت کنند باهستگی و بعضی اهل تجربه گفته اند اشتری که گیاه تر خورد شیر او نباید داد
تا آب و تری زیادت نکند و اگر ضرورت شود با بول اشتر باید داد از بهر آنکه بول گرم و خشک است اگر شیر اطلاق بسیار کند چیزی قابض باید
صفت دارو که اندر شیر کنند تا بسیار اطلاق نکند بگیرند خبث الحدید مدبّر کوفته و بیخته بیست درم [illegible] نیم کوفته از هر یک پنج درم
تخم کرفس سه درم همه را اندر شربت شیر کنند و دو ساعت بگذارند پس بپالایند و شیر بخورند ابو علی سینا میگوید بهترین ترتیبی اندر شیر دادن آنست که
[illegible] و آن چنانست که پیش از آنکه شیر دهند چند روز طعام سخت اندک [illegible] خورد و اگر ممکن شود که [illegible]
شبانروز هیچ نخورد صواب باشد و کمترین پانزده ساعت و در نخست دو وقیه دهند [illegible] و سه روز [illegible] باز دارند تا آنگه [illegible] بیرون آید
بعد از چندان است که خورد [illegible] باشد که پس از سه روز طبع اطلاق کند و گاه باشد که اطلاق اندک کند و بر دو حال دلالت کند یکی آنکه بعضی
از شیر [illegible] این آب شود که بیمار راحتی و قوتی میفزاید دوم آنکه بعضی از شیر اندر معده پنیر میشود و علامت وی آنست که شهوت طعام
زایل شود و بر معده گرانی کند و نفس تنگ شود و تاسه کند و مصلحت آن باشد که یا از شیر دست باز دارند یا هر سه روزی چیزی بادی بیامیزند که بعضی
از معده فرود آرد و اطلاق کند و [illegible] آن باشد که زود حقنه کنند و دست از شیر بدارند و تدبیر ضمادها کنند و اگر از [illegible] شیافی سازند و [illegible] دارند
آب بسیار فرود آرد و اگر خواهند که استفراغ بیمار [illegible] کنند یک رطل بغدادی ماء الجبن بگیرند و یک درم نمک [illegible] و پنج درم ترنجبین اندر وی بجوشانند و بپالایند
شربتی از چهل درم آغاز کنند اگر بیشتر احتمال کند ده درم میفزایند تا [illegible] و تن را گرم نکنند و ماء الجبن اگر از شیر اشتر کنند بهتر بود و اگر حرارت قوی
بود از شیر بز کنند یا از شیر خر و اگر بیماری باشد که بشربت و داروی خوردن زمان نبرد یا کودک باشد [illegible] داروی دادن نباشد و قوت قوی باشد [illegible]
آب کشادن باید کرد و آب کشادن را بتازی بزل گویند و چون بزل کرده باشند آبرا اندک اندک بیرون باید کرد تا قوت ساقط نشود و اگر بیمار ضعیف
باشد بزل نشاید کرد و مصنف کتاب کامل الصناعه از جالینوس حکایت میکند که وی گفته است من ندیدم هیچ بیماری را که اندرین علت بزل کرده
اند ازین علت خلاص یافت جز یک مرد را و او که این حکایت میکند میگوید من ندیدم هیچ بیماری را که او را بزل کردند و از خلاص یافت جز یک مرد را و هم
او میگوید که اندر بزل خطری بزرگست و بزل علاج استسقاء زقی است خاصه و بزل سوراخ کردن پوست شکم را و بیرون کردن آب را گویند و تا بیمار قوی نباشد و قوت
او بر جای نباشد بزل نشاید کرد و جالینوس میگوید من ندیدم که بعلاج بزل هیچکس ازین علت خلاص یافت مگر یک تن را و آن شخصی بود که ریاضت
بسیار کرده بود و با قوت بود و تن و کالبد بزرگ بود پس تا توانند بزل نشاید کرد مگر چنین شخصی را که یاد کرده آمد و آنرا که لاغر گشته باشد و ضعیف
شده بزل نشاید کرد بهیچ وجه صفت بزل خداوند علت را بر پای بدارند راست یا بنشانند راست و بفرمایند تا [illegible] سوی زیر فرو مالند
و احتیاط کنند تا صفاق [illegible] از فرو سوی ناف به انگشت بزل کنند و اگر ابتدای استسقاء از روده ها و از جگر بوده باشد بزل از سوی راست کنند
و اگر از سپرز باشد از سوی [illegible] کنند و نخست عضلهای شکم را که بتازی مراق گویند سوراخ کنند و انرا از صفاق سلخ کنند یعنی از وی جدا کنند و [illegible]

از سوراخ مراق باید که صفاق را سوراخ کنند سوراخی تنگ تا چون نائزه بیرون گیرند راه آب بسته شود پس پاره سیم اندر سوراخ نهند تا اندک
بیرون میکنند چون لختی آب بیرون کرده باشند بیمار را پشت باز خوابانند و اندر وقت بیرون کردن آب دست بر نبض او نهاده دارند تا اگر ضعفی
در آید در حال نائزه بیرون گیرند و هر گاه که آب بیشتر بیرون کرده باشند باقی بهار و دفع شود پس داغ کنند **صفت داغ کردن** باید دانست که داغ
پس از آن باید کرد که بیشتر آب را بحیلتها بیرون آورده یا استفراغ کرده باشند و آب کم شده باشد و اماس فرو نشسته و سه روز یا بیشتر از استفراغ آسایش
یافته و چون داغ خواهند کرد شش داغ کنند سه از دو جانب شکم از نزدیک استخوان سینه که تا لیفی کرده تا آنجا رسد از پهنای شکم یکی از فروسوی ناف
و یکی از زیر سوی ناف و یکی از اسفل ناف و از پس داغ بر گرسنگی و تشنگی صبر کنند و اگر بر معده و جگر و زیر ناف داغها کنند یا ضمادها یا یکی از این
و ضمادها و طلاها این نوع از این جنس باید ساخت سرگین بز کهن و سرگین گاو خشک کرده و آرد جو و اندکی و سی همه را بسرکه بسرشند و طلی کنند ...
میکنند سرگین آهو هم سود دارد و هم خوشبویست جالینوس میگوید قومی را دیدم که طین الیسینی گل ما کنده طلی میکردند سود داشت **صفت ضمادی دیگر**
بگیرند سرگین گاو خشک بکوبند و مقدار چهار وزن آن آرد کرسنه و هم وزن ابر که کر بول کودکان کر بول بز بسرشند و طلی کنند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند
آرد جو و سعد و سرگین گوسپند کهن و پودنه و گل ارمنی از هر یکی راست راست همه را بسرشند و طلی کنند و طعام زیربا فرمایند و در شکم با خل زیت
بروغن بادام و کسنه از بهر آنکه سرکه تشنگی خداوند استسقا را بنشاند و سعد بکشد جالینوس میگوید سرکه سودمند ترین چیزیست تشنگی
خداوند استسقا را از بهر آنکه تشنگی اندرین علت از حرارت بود و از رطوبت و سرکه حرارت را بنشاند و رطوبت را ... و تریص مصوص ...
زرشک و آب انار و انگ سود دارد و از گوشتها گوشت مرغان کوهی چون کبک و طیهوج و تذرو و دراج بزرشک پخته و از میوها ترش انار میخوش ...
چینی ما تشنگی بنشاند و از میوه خشک مغز بادام و شکر و مویز سپید و انجیر خشک روا باشد و براثر انجیر سکنگبین فرمایند و جلوسی و حرشف و کدو و خیار از
بهر آنکه ادرار کنند بد نباشد و سکنجبین بسیار زیانی دارد **باب چهارم از جزو دوم از گفتار سیزدهم از کتاب ششم اندر استسقا زقی که**
با سردی جگر بود اصل اندر علاج این علت آنست که لخت فضول و ترشها از تن کم تر کنند و مزاج جگر باعتدال باز آرند و تن را باعتدال باز آوردن آن جگر
اندر باب گفتار یازدهم یاد کرده آمده است و تدبیر گرم کردن فضول و ترشها آنست که طعام اندک خورند و آب نخورند و بخسبند و بر تشنگی صبر کنند و ...
استفراغ میکنند با سبکی بطریق اسهال و ادرار بول و کشادن مسام و عرق آوردن و قی کردن و عطسه آوردن اما ریاضت چنان باید که حرارت غریزی را
برافروزد و پیش از آنکه تحلیل کند از آن باز باید ایستاد و حرارت را بعطرها و بویهای خوش نگاه باید داشت و قی هر سه روزی یا هر چهار روزی از بن دندان
و عطسه آوردن بچیزها و بجراحات طبیعی انگیزند تا بیرون شود و آب پودنه دشتی سود دارد و داروهای مسهل چون حب ماذریون و حب سکبینج و حب ...
و مانند آن باید داد **صفت حب سکبینج** بگیرند صبر و افتیمون از هر یکی پنج درم غاریقون سه درم سکبینج شش درم مصطکی و انیسون از هر یکی یکدرم
بکوبند و بیزند و حب کنند شربتی دو درم **نسخه دیگر** بگیرند سکبینج و برگ ماذریون و غاریقون و هلیله زرد از هر یکی پنج درم اسارون و ریوند چینی
و عصاره غافت و سنبل و انیسون از هر یکی دو درم حب کنند شربتی دو درم و اگر با سکبینج معجون کنند شربتی سه درم تا چهار درم **صفت اطریفل (?)** ...
شبرم و هلیله زرد از هر یکی راست راست شربتی از دو دانگ آغاز کنند و بتدریج میافزایند تا یکدرم هر هفته یک شربت اندر سکنجبین حل کنند و بدهند و اگر
بسرشند و حب کنند روا باشد **صفت حبی** که آب را باسهال بیارد بگیرند توبال مس و برگ ماذریون و انیسون از هر یکی راست راست حب کنند ...

شربتی یک مثقال و اگر قوت ضعیف باشد یکدرم **صفت حبی دیگر** بگیرند عصاره افسنتین و سنبل و تربد و شیر شبرم از هر یکی دانگی غاریقون و گل سرخ از
هر یکی نیم درم با آب عنب الثعلب حب کنند **صفت حبی دیگر** بگیرند توبال مس و کمافیطوس و انیسون راست راست اندکی با آب کرفس حل کنند و داروها
بدان بسرشند و حب کنند شربتی از یکدرم تا مثقال **صفت حب ماذریون** بگیرند توبال مس دو دانگ ماذریون سه درم و نیم زعفران دانگی و نیم نمک هندی
دانگی سرگین کبوتر این جمله یک شربت تمام است **صفت حب غاریقون** بگیرند غاریقون ده درم عصاره غافت و ریوند چینی از هر یکی دو درم شکر طبرزد
ده درم هر روز یکدرم بدهند و اگر اسهال باندازه شود باز گیرد و پس از آنکه استفراغ کرده باشند تریاق بزرگ و مثرودیطوس و اثاناسیا
و معجون لک می باید داد تا قوت جگر باز آید و مزاج بگردد و داروها که ادرار بول کنند سخت نرم باید گرفت تا زود بجگر رسد و داروهای ادرار کننده
تخم بادیان است و تخم کرفس و نانخواه و سنبل و اسارون و درونج و انگدان و پودنه و دوقو و هلیون و حرشف و مانند این **صفت داروی که ادرار کند**
بگیرند مصطکی سه درم سنبل یکدرم و نیم بسباسه و زنجبیل و سعد از هر یکی یکدرم شکر دو بار چندان همه داروها شربتی دو درم تا سه درم و از پس داروهای ادرار
شوربای مرغ فربه خورند و اندر آفتاب و بر ریگ گرم و اندر گرمابه خشک و اندر تنور گرم نشستن که عرق آرد سود دارد و خاصه پس از آنکه استفراغ کرده
باشند و اسهالها خورده و در آفتاب آنجا نشینند که گذر باد نباشد وقت نیم روز نشینند که آفتاب زمین را گرم کرده باشد و اگر بر ریگ نشینند آنجا که ریگ را
مقدار سه بدست فرو کنند تا شعاع آفتاب در آنجا جمع شود و گرم کند پس در آنجا نشینند و ریگ نرم باید و سر پوشیده دارد و نباید که
بر ریگ ... بنشینند تا قوت آفتاب بیشتر بتن او رسد و رطوبتها را لطیف کند و بخار آن از تن کشد و اگر کسی باشد که برابر او بایستد و ریگ گرم بر او
می پاشد سخت صواب بود و اگر بعوض ریگ نمک سوده باشد بهتر بود و چون عرق کرده باشد خویشتن را پاک کند و سرکه و روغن بهم آمیخته
بر خویشتن اندر مالد و گاهی بوره سرخ و نمک سوده باشد اندر مالد و گاهی نمک و بوره با روغن اندر مالد و حقنه کردن و شیاف نهادن علاجی
صوابست از بهر آنکه بموضع آب نزدیکست و ضمادها هم از آن نوع که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است لکن سرکه دور دارند و بعوض سرکه
بول شتر و بول کودکان کنند و آرد جو نیز دور دارند **صفت ضمادی** که اندر همه انواع استسقا سود دارد بگیرند حماما و سنبل و قردمانا از هر یکی ده درم
مقل و اشق و سورنجان و مس سوخته و سعد و زعفران از هر یکی پنج درم صبر و کندر و مر و حب البلسان و عود هندی و لادن از هر یکی پانزده درم
سلیخه و قسط و مر و عاقرقرحا و میعه تر و زراوند گرد و اکلیل الملک و ایرسا و قثاء الحمار و شحم الحنظل از هر یکی ده درم ترنجبین و مصطکی از هر یکی هشت درم گل
سرخ و سرگین کبوتر از هر یکی بیست درم صمغها را با زعفران اندر شراب کهن حل کنند و داروها را بکوبند و بر روغن بان بمالند و ... مرهم کنند ...
بسرشند و همه را بهم بیامیزند و بر شکم طلی کنند و سرگین بز ببول کودک سرشته ضمادی سودمند است و نطرون و نمک همراه بریان کرده و از هم سوده
بر شکم پراکنند سود دارد و سخت شکم را بر روغن ناردین و روغن قثاء الحمار چرب کنند پس نطرون و نمک بر وی پراکنند و باید دانست که اگر سبب استسقا
اماس صلب بوده باشد امید خلاص کمتر بود و اگر چه بسیار بار استفراغ کنند هر بار معاودت کنند و شکم پر آب شود **باب پنجم از جزو دوم از گفتار**
سیزدهم از کتاب ششم اندر استسقا طبلی علامات علامت استسقا طبلی آنست که ناف بیرون آید و شکم گرانی نکند چنانکه اندر زقی کند و اگر
دست بر شکم نهند آواز طبل دهد و آروغ بر آوردن آرزو کنند و اگر آروغ بر آید راحت یابد و نفس طویل تر از نفس دیگر خداوندان استسقا بود و اندر
... بود و میل بصلابت دارد و بول سرخ بود **معالجات** اگر حرارت غالب بود آب کرفس و آب بادیان تر باید داد و آب ... حسک و طبیخ

بابونه واکلیل الملک و بر جگر ضمادها از صندل و عود و لادن و سک برنهادن و اگر سودای غالب بود ماء الاصول و نقیع افیتمون کرسنه بنیا باید داد و اگر
باوام طلع سود دارد و داروها که مسهل سودا دارد بکار باید داشت و بسیار نشاید داد و کندر و زیره و نانخواه خاییدن و معجون زنجبیل و حب الغار که اندر قراباذین یاد کرده
آید سود دارد و کاورس و نمک و سبوس گندم گرم کرده بر شکم نهادن و محجمه آتش بر نهادن سود دارد و بوره و برگ سداب خشک با کمون بر شته و پشم [illegible]
بدان آلوده کنند و بر دارند و بر روغن سداب حقنه کنند و کلکلانج و مصطکی میدهند **صفت معجونی** که بادها را بشکند بگیرند برگ سداب و پودنه خشک
و سعتر و کرویا از هر یک ده درم نانخواه و بلبل و شونیز و وج از هر یکی پنج درم جندبیدستر و سکبینج و جاوشیر از هر یکی دو درم و نیم همه را با انگبین بسرشند
شربتی دو درم اندر یک وقیه شراب کهن گرم کرده و حب الزیتون و میبه سود دارد و آب فوکه استفراغ کرده باشند و بادها تحلیل کند شربتی از آن دو درم
سکبینج دادن سود دارد و اگر آنجا که اشتر دارند مقام سازند و شیر اشتر با بول اشتر آمیخته دارند سخت سود دارد **باب ششم از جزو دوم از گفتار**
سیزدهم از کتاب ششم اندر استسقاء لحمی سبب سابق استسقاء لحمی نقصان هضم ثانی و ثالث است یا بطلان آن و هضم ثانی اندر جگر باشد و هضم ثالث
اندر همه رگهای تن و بدان سبب کیموس خام اندر تن گرد آید و باندامها مانند نشود و گاه باشد که هضم اول نیز ناقص بود و سبب نقصان هضم ثانی
و ثالث سوء المزاج سرد باشد که بر جگر و بر همه رگهای تن مستولی گردد و اسباب سوء المزاج جگر اندر گفتار دهم یاد کرده آمده است و سبب [illegible]
رگها همه تن دو چیز باشد یکی سوء المزاج جگر باشد و دوم سرمای سخت اندر سرما و غیر سرما که بر مردم رسد و گاه باشد که حرارت غریزی [illegible]
شود و اندر رگها و منفذها سدهها باشد و خلط گداخته کند نشاید به تا مجری بول و براز بیرون شود و بدین سبب آن ماده اندر تن متحجر [illegible]
و باندامها مانند نشود و استسقاء لحمی تولد کند و این علت بمشارکت جگر و سپرز و التهای دم زدن و بمشارکت رحم و گرده و مثانه و سبب از
ایستادن خون بواسیر و خون حیض بسیار افتد **علامات** باید دانست که آماس علت را روی و دست و همه تن آماس گیرد از بهر آنکه سوء المزاج
سرد مستولی باشد چنانکه یاد کرده آمد و بدان سبب هیچ اندامی فضله را دفع و تحلیل نتواند کرد و نخست پای آماس گیرد پس شکم و خایه پس روی و دست
و دیگر جایها و هر کجا که انگشت بر نهند فرو نشیند و یک زمان همچنان بماند پس بجای باز آید و اندر طبعی و رشته روی و دست آماس گیرد از
آنکه روی که معدن حرارت غریزی است بدو نزدیک است و اندر رشته پای آماس گیرد از بهر آنکه رطوبت گراینده است فرو سوی گراید و اندر رشته
و تنها شکم خداوند لحمی نرم و شکسته باشد و نبض عریض و موجی بود و گفته اند هر گاه که اندر روی و دست چپ خداوند این علت ترهلی پدید آید
و بینی خاریدن گیرد روز دوم یا سیوم بمیرد و آنچه از این علت بمشارکت اندامها دیگر افتد تحت انواع اندام افتی و آلی بود و باشد **معالجات**
اگر سبب علت باز ایستادن خون بواسیر و خون حیض باشد نخست رگ زدن صواب باشد خاصه اگر بول سرخ و غلیظ باشد و اگر سبب جز این باشد
رگ نشاید زد با آنکه رگ زدن اندرین نوع اولیتر اندر رشته و نرم داشتن شکم و استفراغ کردن بقی و داروی مسهل و گشادن مسام اندرین نوع واجبتر
لکن اگر با وی تب باشد نه رگ شاید زد و نه مسهل شاید داد تا تب زایل نشود و تنقیه کردن دماغ را بغرغره پاک کردن سخت صواب باشد و حب شبرم و [illegible]
ریوند که اندر استسقاء زقی وصف کرده آمده است اندرین نوع سخت سودمند باشد و ایارج فیقرا سودمند است و داروها که ادرار بول کند همه سودمند است
و اندر علاج زقی یاد کرده آمده است **صفت حب سکبینج** خداوند این علت را و درد پشت سود دارد و حیض بسته بگشاید بگیرند مصطکی و صبر اسقوطری
هزار اسفند و هلیله زرد از هر یکی دو درم تربد و سکبینج از هر یکی هشت درم شربتی از دو درم تا سه درم **صفت حب** [illegible] بگیرند صبر ده درم

افیتمون شش درم سقمونیا چهار درم سنبل و سلیخه و تربد و مصطکی از هر یکی دو درم زعفران یک درم و نیم غاریقون از دو درم تا سه درم **صفت حب شبرم**
نیم ثابت بگیرند پوست بیخ شبرم و مویزها و بادام سپید کرده سه جزو تا بند سه جزو بکوبند و با انگبین بسرشند شربتی از یک درم تا دو درم **صفت اقراص که** نسخه محمد
زکریا این علت را سود دارد و سده بگشاید و ادرار بول کند بگیرند لک و ریوند از هر یکی سه درم اسارون و زراوند و جنطیانا و سنبل و مصطکی و تخم کرفس
و دوقو و انیسون و نانخواه و بلبل و مویزها و تخم [illegible] و قسط تلخ و [illegible] و افسنتین رومی و عصاره غافت از هر یکی دو درم [illegible] و زنجبیل از هر یکی یک درم شربتی
یک مثقال و دواء الکرکم تألیف محمد زکریا و کلکلانج دیگر تألیف او و کلکلانج دیگر تألیف عیسی صهاربخت و ایارج بزرگ همه اندرین علت سود دارد و همه
اندر قراباذین یاد کرده آید و اندر آفتاب نشستن و بر ریگ نشستن چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است سخت سودمند است و ریاضت
و حرکت چندانکه حرارت را برافروزد سود دارد و رفتن بر زمین و خاک نرم و بر ریگ نرم سودمند تر بود و اندر آب دریا و آب معدنها نشستن چون
آب گوگرد و آب شب و آب زاک سود دارد و چنان باید که همه روز اندر آب دریا نشسته باشد و اگر آب دریا حاضر نبود نمک در آب افکنند و در آفتاب
نهند مدتی دراز تا آفتاب اثر اندر افکند پس در آن آب نشیند **صفت ضمادی دیگر** بادها را بشکند و احشا را گرم کند نسخه یوحنا سرافیون بگیرند افیون [illegible]
و راتینج و پیه گاو و اشق و کندر همه بسرشند و بر جگر نهند و همچنین اگر حلزون را بکوبند و بر شکم بندند سخت نیکو بود و تربد را همچنین بر شکم بگذارند
گفته اند درین نوع و اندر رشته نیز سود دارد **صفت ضمادی دیگر** نسخه یوحنا ماسویه بگیرند اشق پانزده درم میعه ده درم بیخ سوسن ده درم صبر
ده درم زعفران ده درم عاقرقرحا ده درم مقل بیست درم قردمانا ده درم حماما سه درم راتینج پانزده درم شب یمانی و بوره و کندر و کبر و بیرزد
و مر از هر یکی سه درم صمغها را و عنزروت اندر شراب کهن حل کنند و موم در روغن سازند از موم زرد و روغن ناردین و همه را بهم بسرشند و برگ کرنب
طلی کنند و بر جگر نهند و اگر اندر جگر آماسی بود پیه بط و پیه کرسنه با این اخلاط یار کنند و سرگین بز با بول کودکان یا بول اشتر ضمادی تا نیک [illegible] طعام
نان خشکار و ماه [illegible] بهم با بادیان و زیره و نانخواه و تخم کرفس و انیسون اندر خمیر سرشته و اندر طبیخها دارچینی و بلبل و زیره و کرویا و گندنا و نخود همی پزند و گوشت
آن گوشت کبک و دراج و تیهو باید و پسته و روغن پسته سود دارد **گفتار چهاردهم از کتاب ششم** اندر انواع اسهال که
پیچ و زحیر و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار سه جزو است **یه** اسهال دو نوع است و اندر زیر هر نوعی انواع بسیار است یک نوع آنست که
سبب آن ماده بود که از یک اندام یا از همه تن بمعده و روده همی آید و از آنجا اسهال تولد کند نوع دوم آنست که سبب آن یا اندر معده باشد یا اندر
روده اما آنچه سبب آن ماده بود که از یک اندام یا از همه تن بمعده و روده همی آید پنج نوع است **یکی** دماغی است **دوم** جراری **سیوم** کبدی یا **چهارم**
طحالی **پنجم** ماده از همه تن بمعده و روده همی آید و آنچه سبب آن اندر معده بود شش نوع است **یکی** آنکه اندر معده بادها تولد کند **دوم** آنکه ماسکه
اندر معده ضعیف باشد **سیوم** آنکه قوت ماسکه ضعیف باشد **چهارم** سوء المزاج سرد و تر **پنجم** آنکه قوت داروی مسهل اندر سطح معده بماند
ششم آنکه بر سطح معده بثرها بر آید و اسهال معوی نیز اسهالی که سبب آن اندر رودها بود بعضی با پیچ بود و بعضی بی پیچ و حکم هر یک از این انواع
و اسباب و علامات و علاج آن اندر بابی جداگانه یاد کرده آید **جزو نخستین** اندر انواع اسهال که سبب آن ماده بود که از یک اندام
یا از همه تن بمعده و روده آید و اسهال تولد کند و این جزو شش باب است **باب نخستین اندر اسهال دماغی و علاج آن** اسهال دماغی نزله
باشد که از دماغ فرود می آید و این چنان باشد که ماده نزله بمنفذ کام فرود آید و اگر بیشتر اندر افتد و از ریه شود و سینه تولد کند و سبب سل شود

و اگر بهری از وی فرو آمده و بمعده اندر آید و از معده فرود آید سبب اسهال کرده و اگر ماده نزله رطوبتی نرم باشد اسهال بلغمی بارد و اگر گرم و تیز باشد روده‌ها را
بخراشد و پیچ و خون پدید آید **علامات** علامت خاصه این نوع آنست که اسهال از پس خواب افتد و این چنان باشد که بامداد از خواب شب برخیزد
چند مجلس نشیند زود از زود پس ساکن شود و ضماد و غذا این علت ضماد نزله بوده باشد **معالجات** ضماد و غذا این علت را هر بامداد که از خواب برخیزد
تدبیر باید کرد تا خلط که از سر بمعده فرود آمده باشد بر اندازد و اندر خواب تنها بر جنبه و بالین پست کند و تدبیر باز داشتن نزله باید کرد و دماغ را
قوت دادن و داروهای قابض که اسهال باز دارد باید داد لکن ماده که اندر قعر معده بود و تبش استفراغ باید کرد و آنچه اندر قعر معده باشد یا بروده فرود
آمده باشد بچیزی لغزنده و نرم باید کرد و تدبیر باز داشتن نزله بچیزهای ادویه بود و بغرغره و سر برهنه کردن و پیش سر عاریه(?) ... در شب
مالیدن و بعطسه آوردن و ضمادها که دماغ را قوت دهد بر سر نهادن و اطراف مالیدن این همه پس از آنکه تن پاک کرده باشد و استفراغی که واجب کند
کرده را اما استفراغ بحب صبر و ایارج فیقرا و حب قوقایا و مانند آن باید کرد و از پس استفراغ غرغره باید فرمود **صفت غرغره** بگیرند عدس گل سرخ
و سماق از هر یکی راست راست بپزند و بپالایند و بسکنجبین ساده بیامیزند و دانه زعفران اندرو حل کنند و بدان غرغره کنند و اگر سکنجبین طبیخ ...
بیامیزند و بدان غرغره کنند صواب باشد و بسرکه و گلاب و آب لسان الحمل غرغره سود دارد و اگر بسپغول و آب لسان الحمل و آب برگ خرفه و آب عدس و گلاب
و بدان غرغره کنند خاصیتی دارد اندر باز داشتن نزله و قوت دادن دماغ و شراب خشخاش معتدل و گرم بوقت خواب دادن نزله باز دارد و اگر اندر
خشخاش پیش از آنکه از آتش بردارند اقاقیا و برگ سماق و عصاره لحیة التیس و گلنار و کثیرا و زعفران اندر کنند طل بغدادی از هر یکی چهار دانگ
در افکنند و بیامیزند صواب باشد و صفت شراب خشخاش اندر گفتار چهارم اندر علاج نزله و زکام یاد کرده آمده است **اقراص خشخاش** که نزله باز دارد
گل سرخ و صمغ عربی از هر یکی چهار درم تخم خشخاش سپید و تخم خشخاش سیاه از هر یکی سه درم رب سوس و نشاسته و کثیرا از هر یکی دو درم زعفران
نیم درم شربتی دو درم **صفت ضمادی** که ضماد نهند دماغ گرم را سود دارد بگیرند صندل سرخ و نوفل و اقاقیا و شیاف مامیثا و طین قیمولیا و طین
ارمنی و عدس مقشر و زعفران و حضض از هر یکی راست راست همه را بآب لسان الحمل و آب برگ خرفه بسرشند و ضماد کنند و بوی ... که دماغ را
قوت دهد و خوردن سرکه ضعیف کند و آب سرد بتشنگی صادق باندازه معتدل دماغ گرم را قوت دهد و بسیار خوردن ضعیف کند و ضماد دماغ سرد را
علاج سبات و لیثرغس و صداع سرد باید کرد چنانکه هر یکی اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است و موی سر زود از زود باز کردن و قیمولیا بر که ...
حل کرده بر سر طلی کردن و بعد از آن بآب چکندر شسته و دانه ... شستن سود دارد و کندر و مقل و لادن سوختن سود دارد و شونیز بریان کرده
بوییدن سود دارد و ساقهای پای از بالا فرو مالیدن سود دارد و بروغن ... مالیدن و بطبیخ بابونه و اکلیل الملک گرم کرده شستن سود دارد

باب دوم از جزو نخستین از گفتار چهاردهم از کتاب ششم اندر اسهال مراری اسهال مراری اندر گونه که صفرا از زهره برود و فرود آن
آید که از جهت دفع طبیعت بکار آید و اسهال صفراوی کنه **علامات** این نوع اسهال از پس تبهای عفن و تبهای محرقه افتد یا از پس آنکه شراب کهن خورده باشد
و داروی ... باشد و تشنگی غلبه کند و اسهال زرد بود و مقعده را بسوزد و تدبیر آنکه گذشته بران گواهی دهد **معالجات** طریق علاج این نوع آنست که
کنه اگر ماده صفرای بسیار بود نخست بطبیخ هلیله زرد و خرما هندی استفراغ کنند پس تدبیر باز داشتن اسهال کنند بکشکاب و سفوف حب الرمان و اقراص
طباشیر و دوغ سنگ تاب که آهن تاب و کشکاب از پست جو فرمایند بخت(?) و اگر سفوف حب الرمان با کشکاب دهند صواب باشد و اگر چهار ...

تخم خشخاش سپید بگیرند و مهر و را بآب تر کنند و بکوبند و آب آن بکشند و بپزند تا سخت نافع باشد و اگر درد و پست جو دیگر جو و سویق حب الرمان بیامیزند
و بپزند اسهال صفرا باز دارد و کعک بغدادی سوده چون سرمه با دوغ آهن تاب کرده سود دارد و سی درم از این کعک سوده یا کمتر یا بیشتر اندر ...
تنها ریق بدهند و ترید چرب و سکباج گوشت گاو و لطافت کنند اسهال کهن صفراوی باز دارد **صفت سفوف حب الرمان** بگیرند نار دانگ بریان کرده صد درم
کشنیز خشک بسرکه تر کرده و یکشب بنهند بریان کرده پنجاه درم سماق و گلنار از هر یکی پانزده درم کرمازو و خرنوب نبطی از هر یکی ده درم همه را بکوبند و بیزند
شربتی از دو درم تا سه درم **صفت اقراص طباشیر** بگیرند گل سرخ و صمغ عربی بریان کرده و گل ارمنی و حب بلوط و طباشیر از هر یکی پنج درم بزر الحماض
هفت درم حب الآس چهار درم نشاسته بریان کرده سه درم شربتی یک مثقال **نسخه دیگر** گل سرخ هشت درم بزر الحماض بریان کرده و نشاسته
بریان کرده و طباشیر از هر یکی چهار درم تخم خیار مقشر بریان کرده سه درم شربتی یک مثقال و ضمادها که اندر باب سوء المزاج جگر گرم یاد کرده آمده است
بکار دارند و طعام از انار دانه و سماق و زرشک و غوره فرمایند و آب با شراب آبی کرا با شراب ریواج دهند **صفت ضمادی نافع** بگیرند صندل سپید و صندل
سرخ و فوفل و مازو و گل ارمنی و اقاقیا و سک و رامک همه را بکوبند و بگلاب و آب مورد و شراب آبی تر کنند و بر معده نهند

باب سیوم از جزو نخستین از گفتار چهاردهم از کتاب ششم اندر اسهال کبدی اسهال کبدی یعنی اسهالی که از ضعیفی جگر افتد سه نوعست یکی آنکه قوت جاذبه جگر بسبب نوعی از انواع سوء
المزاج یا بسبب سده یا بسبب اماسی ضعیف شود و کیلوس را جذب نکند تا کیلوس از شاخهای ماساریقا برود فرود آید و اسهال کیلوسی تولد کند دوم آنکه
قوت هاضمه و دافعه جگر بسببی از این سببها که یاد کرده آمد ضعیف باشد و کیلوس را هضم نتواند کرد و اندر رگها که آلت دفع اوست دفع نتواند کرد تا بدین
سبب هر گاه که جگر ممتلی گردد و کیلوس از وی بجانب طبیعی دفع نشود کیلوس از شاخهای ماساریقا باز گردد و بروده‌ها فرود آید نیم گوارنده و اسهال غسالی تولد
کند و اگر با ضعیفی هاضمه و دافعه ماسکه نیز ضعیف بود اسهال قویتر بود و سبب ضعیفی قوت هاضمه اندر بیشتر وقتها سوء المزاج سرد و تر باشد یا گرم و تر باشد
و سوء المزاج سرد و تر زود بالاستسقا ادا کند سیوم آنکه اماس جگر پخته شود و ریش گشاید یا سده جگر گشاده شود یا رگی گسسته شود یا شکافته شود بسبب صدمه
و سقطه و غیر آن و این ماده‌ها بروده فرود آید و اسهال خون و ریم تولد کند و با خون سیاه و غلیظ شود همچون دردی شراب و هر گاه که بسبب سوء المزاج
گرم خون بسوزد و اخلاط بگدازد و اسهال صدیدی شود و گاه باشد که جگر نیز بسوزد و از پس اخلاط پارهای گوشت سیاه فرود آید و سبب صدیدی ...
اماسی و دبیله بود و باشد که اسهال صدیدی ... بود و سبب ... آن اختلاط و جوشیدن اخلاط بود و فرق میان اسهال سیاه که از سوختن اخلاط
و از گشادن سده بود و میان اسهال سوداوی که از سپرز آید آنست که اخلاط سوخته سخت سیاه نباشد و قوام آن غلیظتر از قوام سودا بود و
سودا سیاهتر و رقیقتر بود و کف زده نباشد و آنچه از سده آید کهنه باشد از بهر آنکه عفونت پذیرفته باشد **علامات** اگر سبب اسهال ضعیفی قوت جاذبه
جگر باشد که اسهال کیلوسی بود یعنی سپید و آبناک از بهر آنکه طعام اندر معده هضم یافته باشد و آبناک از بهر آن بود که جگر آب را جذب نتواند کرد و اگر سبب اسهال
ضعیفی قوت ماسکه باشد کیلوسی که بجگر اندر آید زود باز گردد و بروده فرود آید و اسهال پیش از آن وقت افتد که بایستی بیرون آمدن ثفل ...
و اندک باشد از بهر آنکه به تدبیر دفع اندر بیرون میشود لکن بسبب ضعیفی ماسکه بیرون میشود و اگر ماسکه و دافعه هر دو ضعیف باشند اسهال ...
اندک بود زود از زود بر باید خاست و اگر قوت هاضمه جگر ضعیف باشد اسهال غسالی باشد یعنی همچون آب بود که گوشت تازه اندر وی شسته باشند
و اگر قوت هاضمه جگر نیز ضعیف باشد کیلوس که بیرون آید ناگوارده بود و اگر سبب ضعیفی آن قوتها سده باشد یا اماس باشد یا نوعی از انواع سوء المزاج باشد

علامتهای آن بدید بود چنانکه اندر بابها گفته شده یاد کرده آمده است و باید دانست که هرگاه که اسهال همچون آب بوده باشد پس همچون مرای شود
و همچنین اگر اسهال همچون آب بوده باشد غساله شود بد باشد و بقراط همی گوید که هر اسهال که ناگاه از پس بیماری پدید آید نشان نزدیکی مرگ باشد ناگاه
اسهال بگرداند باشد و هم بقراط همی گوید هرگاه اسهال همچون آب باشد پس چرب مرهم شود بد باشد و هرگاه که از پس استسقا اسهال افتد بد باشد خاصه اگر استسقا
از اماس جگر تولد کرده باشد از بهر آنکه اسهال استفراغ آب باشد و بازنه ایستد و باشد بسیار که بیچ و قروح الامعا باستسقا او افکند و هرگاه که اسهال
که از سوختن اخلاط بوده باشد سبز شود بباید دانست که طبیعت قوت یافتست و بصلاح نزدیکست بخت سبزی گراید پس زرد شود پس بازایستد
و سلامت باشد معالجات طریق علاج اسهال کبدی آنست که تامل کنند تا سبب اسهال ضعیف جگر چیست امتلاست یا اماس است یا سده است
یا نوعی از انواع سوء المزاجست بتدبیر برداشتن سبب مشغول شوند تا علت زایل شود و علامتها امتلا و آماس و سده و علامتها انواع سوء
المزاج و علاجهای آن همه اندر گفتارها بازده هم یاد کرده آمده است و باید دانست که اگر سبب اسهال اماس باشد یا سده باشد دارو قابض دادن خطا
باشد بزرگ از بهر آنکه داروهای قابض منفذ را فراز هم گیرد و سده قوی تر شود و اماس صلب گردد و اگر ضمادی خنک یا قابض بر نهند هم سبب
علت را زیاده کند و هم حرارت غریزی را فرو میراند و هلاک کند و صواب آن بود که یاری دهند تا آنچه اندر سده جای باید تمام دفع شود و داروهای گشاینده
بکار میدارند تا سده تمام گشاده شود و اگر آماس است تحلیل پذیرد و بسیار باشد که از جهت گشادن سده به مسهلی قوی حاجت آید تا مادهٔ
سده را دفع کند و گاه باشد که حاجت بحقنه تیز بود تا مادهٔ سده را فرود آرد و اگر ضماد نهند سده را اتی اند بد تکلف سود دارد و طعام بعد از آن
باید خورد اندک اندک عرق آوردن و از پس آن سکنجبین گشاینده خوردن چون فوذنجی سود دارد و پیش از طعام سکنجبیل بدهند و چون طعام هضم
شود نیم درم بدهند و شراب صرف کهن مروق مقدار اندک پس از آنکه طعام اندر معده نیم گوارید شود سود دارد و مالیدن اندامها بر تنها
ورزش سود دارد و سبب لاغری بیمار از استفراغ خلط غلیظ که سده از آن تولد کند بباید ترسید از بهر آنکه چون سده گشاده شود تن
از مادهٔ سده پاک شود غذا بر تنها بکند و قوت و گوشت باز آید و ضماد و غذا اسهال عسالی را اندر علت اول نافع باشد و خورد از بهر آنکه جگر نان را
قبول کند و هضم نتواند کرد و صواب آن باشد که برکشکاب که از پست جو پزند اقتصار کنند هر روز دو شربت یا سه شربت میدهند و بیاز
اگر هضم نتواند کرد کار درس پوست کنده با پست جو می پزند و می پالایند و اگر هضم کنند پالوده و هند و رسم پختن این کشکاب آنست که یک بار
آب را بیست پیمانه آب کنند و می پزند تا آب به سه پیمانه باز آید و بزر الحماض بریان کرده و کوفته بر جگر برپراکنند و کباب کنند سود دارد و بعضی
طبیبان گفته اند اسهال غسالی صعب بود و بر مشتی تنها زایل شود با هیچ علاج دیگر ابو علی سینا میگوید من این معنی آزموده‌ام و منفعت آن دیدم آنچه
گفته اند از صواب دور نیست صفت سفوفی که اندر اسهال کبدی سود دارد بگیرند گل سرخ شش درم ابنزباریس و لک مغسول از هر یکی ده درم نانخواه
و طباشیر و صندل سپید و نشاسته و صمغ عربی از هر یکی دو درم ریوند چینی یکدرم و نیم بزر الحماض سه درم زعفران یکدرم شش تای دو درم بادام
کرده و اگر علت دراز گردد و بیچ کند هیچ داروی قابض نشاید داد لکن چیزهای نرم سنزی باید داد صفت سفوفی نرم بگیرند تخم خطمی و تخم خبازی
هر دو پوست باز کرده از هر یکی پنج درم نشاسته و صمغ عربی از هر یکی ده درم همه را بریان کنند و بگیرند نرم و ده درم گل ارمنی کوفته با آبی
بیامیزند شربتی سه درم با شراب مورد و اگر با بیچ طبع خشک شود بگیرند تخم خبازی و تخم خطمی خام پاک کرده و کوفته و تخم مرو و اسبغول لحم سه درم

از هر یکی استارا راست خام و بریان کرده و کوفته همه را بیامیزند و بروغن گل چرب کنند و با آب نیم گرم بدهند شربتی سه درم و اگر خواهند
با بنفر آب حل کنند و این تخمها بار بدهند صواب باشد و گاه باشد که اندر اسهال کبدی خراطه اندک بیرون آید و طبیب گمان برد که ازروده است
و از علاج جگر باز ایستد و بیماری زایل نشود و پس نیک اندر علامتها تامل باید کرد و از مراعات جگر باز نایستند و اسهال را که سبب آن ضعیفی قوت
جاذبه جگر باشد علاج بچیزهای گرم کنند باید کرد چون فلافلی و فوذنجی و اندکی شراب صرف کهن صفت داروی که قوت جاذبه را قوت دهد بگیرند
سلیخه و سنبل و زعفران از هر یکی سه درم قصب الذریره و عود و بلسان و حب بلسان و سعد و تخم کرفس و دوقو از هر یکی پنج درم کوز بوا پنج عدد قاقله
و انیسون و نشاسته و کندر از هر یکی دو درم اشنه و لادن از هر یکی دو درم ترد اما سه درم سک چهار درم دارشیشعان سه درم نانخواه چهار درم
مورد دانه بالبرسه حب الآس بریان کرده سی درم همه را بکوبند و بیبزند و بمیبه معجون کنند شربتی چهار درم و طعام چیزی لطیف زود گوار باید داد و از توابل
گذرانند و خوش کنند چون خردل و حکنزر و الکذان اندر طبیخ انار و اماله آن و اگر ضعیفی قوت جاذبه سوء المزاج گرم باشد علاج آن اندر
گفتارها هم یاد کرده آمده است و اگر سبب ضعیفی قوت ماسکه باشد و سبب ضعیفی این اندر بیشتر حالها سوء المزاج سرد و تر باشد علاج آن این نوع
کنند بگیرند گل سرخ و اقاقیا و عصاره ترنج از هر یکی پنج درم سنبل هفت درم مصطکی سه درم زعفران و اذخر از هر یکی چهار درم شش تای دو درم با رب آبی یا رب سیب
سیب و طعام کبک و دراج و طیهوج و تذرو و تیهو بریان صفت ضمادی نافع بگیرند مرو کندر و گل و تخم گل و سنبل و مازو و زعفران از هر یکی استارا راست
همه را بکوبند و با آب مورد و گلاب و آب سیب برشند و بر جگر نهند نافع بود ان شاء الله تعالی

باب چهارم از جزو نخستین از گفتار چهاردهم از کتاب ششم اندر اسهال خون که از جگر آید

علامات علامتهای اسهال خون که از جگر آید آنست که اندر شکم درد و هیچ اردی و آتشی نباشد و علامتهای ضعیفی
و سوء المزاج جگر ظاهر بود و اسهال هر چند روزی و در روز گرگ از باز ایستد و باز آمدن گیرد و هرگاه که علت زیادت شود و خلط غلیظ همچون اردی سرخ آید
معالجات گل ارمنی و گل مختوم و گل تبریزی همی باید داد و سفوف الطین سود دارد صفت سفوف الطین بگیرند گل ارمنی و طباشیر و صمغ عربی بریان کرده
و حب الآس از هر یکی ده درم خون سیاوشان و کندر از هر یکی دو درم و نیم شربتی سه درم با شراب مورد صفت قرص طباشیر که اندر اسهال خون را
که تب آید سود دارد بگیرند طباشیر چهار درم گل سرخ پنج درم بزر الحماض بریان کرده هفت درم صمغ بریان کرده و گل ارمنی و گل رومی و بلوط از هر یکی
پنج درم حب الآس ده درم نشاسته بریان کرده سه درم شربتی بکمثال با رب آبی و گاه باشد که اسهال خون کبدی همچون اردی شراب بود و گنده
و گلناک بود و گمان افتد که خلط سودا است و برخلاف آن باشد و این نوع اسهال مردم محرور را و لاغر را افتد بسبب گرما و صعب و تشنگی که
اندر سفر و غیر آن کشیده باشد و جگر بدان سبب گرم شود و خشکی غالب شود و خون غلیظ و سوخته گردد علاج آن بتدبیرهای سرد کنند باید کرد
اما بیخ نانخواه و آب خیار و کشکاب سرد کرده و آنچه بدین ماند و گاه باشد که تن بیمار کاهش و گدازش گیرد و اسهال همچون زرد آب آید
علامت وی آنست که تن لاغر میشود و میکاهد و اندر جگر آفتی باشد و علاج او تسکین حرارت و تدبیرهای تری آرنده باید کرد و بقرص کافور
و قرص طباشیر و کشکاب که اندر علاج دق یاد کرده آمده است و صندل و گلاب بر دل و جگر می نهادن و این اسهال یکبار باز نباید داشت
بتدریج باز باید داشت صفت قرصی که اندرین نوع اسهال سود دارد بگیرند گل ارمنی و طباشیر و رشا و هبلوط و بزر الحماض و ابنزباریس
و گل سرخ و صمغ بریان کرده و سرطان از هر یکی استارا راست همه را بکوبند و برب آبی برشند شربتی سه درم طعام مصوص و اطراف

بسر که پخته و سرد کرده و حسوی که از میانه کندم ساخته با صمغ و نشاسته و صمغ و سرما و بادام بریان کرده و گاه باشد که سبب اسهال خون امتلاء همه تن باشد
و علامتها امتلاء معلوم بود چنانکه ظاهر است و علاج وی آنست که نخست رگ اکحل بزنند و طعام کمتر فرمایند و شکم را بتدریج باز گیرند و رب ناکار
و آب خوشه میوه دهند و هر گاه اسهال ما بقی باز جراحی یا از بواسیر یا از غیر آن استفراغ خون بسیار بود و طبع نرم شود از بهر آنکه جگر ضعیف کرداد و غذای
اندک شود و طعام هضم نشود و هر گاه که خداوند اسهال خون را یا خداوند ... خونریز ناگاه اطراف سرد شود و روی زرد و شکم بر آید و نبض ساقط شود
بباید دانست که خون اندر شکم او بسته شده است بعلاج آن مشغول باید بود و محمد زکریا رازی میگوید مرضی عجب آزموده ام همچون سحر انواع اسهال کهن را
که در ساعت باز گیرد و آن پنیرمایه خرگوش است از دانگی تا دو دانگ تا نیم درم بتدریج باید داد تا فرو نگیرد نخست دانگی باید داد اگر کفایت نشود دیگر روز
نیم درم باید داد و اگر چنان باشد که روز نخست دانگی بدهند و کفایت نشود همان روز دانگی دیگر بدهند و اگر کفایت نشود دانگی دیگر بدهند صواب باشد

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار چهاردهم از کتاب ششم اندر اسهال که ماده آن از همه تن آید و معالجات آن اسهال که سبب آن ماده تنها
باشد که اندر رگهای همه تن گرد آمده باشد و اندامها آنرا قبول نکنند و قوت دافعه هر اندامی آنرا بر رگها باز دهد و از رگها بجگر باز آید و از جگر بر شکم ها
برود و فرود آید و گاه باشد که اندر اندامها که حوالی معده است اخلاط بسیار باشد و آن اخلاط از آن اندامها بمعده آید و طعام را که اندر معده باشد تباه
کند و گاه باشد که اگر چون آن اخلاط طعام را تباه نکند اندر بعضی اخلاط ترشی باشد که معده از آن کاره باشد یا مزاج آن با مزاج معده ناسازنده بود
آنرا از خویشتن دفع کند و طعام دیگر که اندر معده باشد با آن دفع شود یا اندر بعضی اخلاط قوتی اسهال کننده یا لذاعنده بود هر چه را اندر معده بود دفع
کند و بلغم اندر چنانکه سودا بسیار اندر بمعده آید و معده را بگزد و چیزی را که اندر معده باشد دفع کند و سبب اسهال سوداوی گردد و هر اسهال که ماده آن
از عضوی دیگر یا از رگهای همه تن بمعده فرود آید از نوبتی بود معلوم و از نوبتی الا اسهال ... بالا و اگر گوینده این علت دراز آهنگ باشد و سبب درازی
این علت آنست که طعام و شراب اندر معده و جگر هضم تمام نیابد و بدین سبب اعضا تن این مادها پاک نشود و خداوند این علت بی هضم و بی استفراغ
از ماده تنها نکند و هر بار که اسهال باز ایستد پندارد که بحال تن درستی باز آمده است و هر گاه که نوبت اسهال باز آید پندارد که اسهال نو است و از طعام
و شراب فرو خورد متولد کرده است **علامات** علامات این علت آنست که پیوسته ناف میپیچد و هر بار که شکم فرود آید ماده بسیار آید و هر نوبتی دو روز
یا سه روز اسهال کند و باز ایستد و حال همچون حال تن درستان شود و باشد که یک هفته یا بیشتر بر حال تن درستی بماند پیشتر نخست روز پس نوبت اسهال
باز آید **علاج** طریق علاج این علت آنست که نخست حال معده و جگر و قوتها هر دو بصلاح باز آورند و اگر سوء المزاج باشد زایل کنند و غذاها یک ... دهند
و ترتیب نیک فرمایند و استفراغی فرمایند بواجب خاصه بنزدیکی نوبت اسهال و ایارج فیقرا و مطبوخ هلیله و مطبوخ افتیمون و شراب افسنتین و گوارش
سفرجلی و اطریفل بزرگ اندرین باب سودمند باشد و چون تن پاک کرده باشد هر بامداد بناشتا ریاضت فرمایند و مالش و گرمابه چنانکه اندر
کتاب سیوم که کتاب نگاه داشتن تن درستی است یاد کرده آمده است

جزو دوم از گفتار چهاردهم از کتاب ششم
اندر اسهال معدی یعنی اسهالی که سبب آن از معده باشد و این جزو چهار باب است **باب نخستین اندر اسهال معدی که سبب آن ضعیفی قوت هاضمه را**
باشد و علاج آن اسباب ضعیفی قوت هاضمه چهار نوع است یکی آنکه رطوبتی لزج بر سطح معده آلوده شود و این رطوبت میان معده و طعام حجاب شود و او را
از طعام باز دارد و قوت هاضمه بدان سبب ضعیف شود دوم آنکه معده گرم باشد و اندروی صفرا تولد کند و اسهال صفراوی آرد سیوم آنکه صفرا و بلغم آمیخته باشد

چهارم آنکه اندر معده

چهارم آنکه اندر معده بادها تولد کند و طعام بدان سبب تباه و ناگواریده بماند و اسهال تولد کند **علامات** آنرا که سبب اسهال رطوبت لزج باشد علامتها
رطوبت ظاهر باشد و طعام بر معده گرانی کند و منش گشتن آرد و ثفل ناگواریده بیرون آید و سپید باشد و تشنگی کمتر بود و ممکنست که رطوبت
لزج آب خواهد و بدان سبب تشنگی پدید آید و همچنانکه کسی را که ماهی یا برنج خورده باشد از خوردن آن تشنگی پدید آید و اسهال او آرا بود و آروغ ترش
بر آید و بقراط آروغ ترش را اندرین نوع اسهال و سوء المزاج ستوده داشته است از بهر آنکه آروغ ترش نشان آن باشد که حرارت بیکبارگی از
کار فرو نمانده است و طعام اندر معده درنگ میکند چندانکه ترش گردد و درنگ کردن غذا اندرین علت ستوده باشد و دیگر از بهر آنکه ترشی آن رطوبت
لزج را تقطیع کند و معده را دباغت دهد و درست کند تا هاضمه و ماسکه هر دو قوی گردند و آنرا که قوت هاضمه تنها ضعیف باشد اسهال او بوقت
خویش بود و لکن ثفل ناگواریده و متغیر ناشده بیرون آید و آنرا که معده گرم باشد و صفرا تولد کند تشنگی و تلخی دهان و حرارت و ثفل زرد بدان
گواهی دهند و آنرا که صفرا و بلغم آمیخته باشد ثفل آمیخته بیرون آید و آنرا که اندر معده بادها تولد کند اسهال او آرا بود و علامتها باد ظاهر بود و علاج
این چهار خصلت **فصل نخستین** اندر علاج ضعیفی قوت هاضمه که سبب آن رطوبت لزج باشد آنرا که علامتها بلغم ظاهر شود قی باید فرمود و طعام
های شور و ترب و چغندر و خردل دادن و شبت اندر آب پختن و با انگبین آمیختن و نمک در افکندن و دادن تا قی کند و از پس آنکه قی کرده باشد و فم معده از آن
ماده سبکتر شده باشد و فم معده را بحب صبر و بایارج فیقرا پاک باید کرد و پس معده را قوت دادن بگوارش خوزی و بمعجون خبث الحدید و امرود سیاه اگر
و مانند آن **صفت گوارش خوزی** نسخه محمد زکریا بگیرند دانه مویز که از سر که بیرون کرده باشند و بریان کرده و کوفته و بیخته همچون سرمه سی درم حب الآس شصت
درم خرنوب نبطی و کلنار و گلنار از هر یکی ده درم کندر و نانخواه و سعد و مصطکی و سنبل از هر یکی پنج درم همه بسرشته بشکر گداخته و بقوام آورده و یا با انگبین
اگر کف برداشته شربتی از سه درم تا چهار درم **نسخه دیگر** و صفت عیسی صهاربخت بگیرند قسط و قرنفل و سنبل و حب البان و سلیخه از هر یکی ده درم زنجبیل
ده سیر کور نیم انجاره عدد قاقله و ترنجبیل و انیسون و اکلیل الملک و شاه تره از هر یکی چهار درم ریوند چینی و زراوند طویل و اشنه از هر یکی دو درم لسان العصافیر دو درم
برگ کابلی هشت درم ... چهار درم قصب الذریره و بلیلج و املج از هر یکی پنج درم هلیله کابلی دو استار بلیله ده عدد حب الآس چند وزن
همه داروها و اندر نسخه دیگر آمده است زنجبیل ده درم سعد ده سیر همه را بکوبند و بشکر گداخته بقوام آورده بسرشند **صفت کمون مختصر نافع** بگیرند نانخواه
و کندر و گلنار از هر یکی استار است همه را نرم بکوبند و مویز سیاه را با دانه بکوبند و داروها بدان بسرشند شربتی چند گوزی بامداد و شبانگاه
صفت معجونی دیگر بگیرند گلنار و گلنار و خرنوب نبطی از هر یکی پنج درم نانخواه و کندر از هر یکی سه درم ... و تخم آس و تخم بادیان از هر یکی یک درم
همچون معجون دیگر همه را بکوبند و بمویز با دانه کوفته بسرشند **صفت سفوف حب الرمان** بگیرند نار دانگ ترش ریزه کرده کوفته همچون سرمه صد درم
تر کرده و بریان کرده و کشنیز خشک به که تر کرده و بریان کرده از هر یکی بیست درم خرنوب نبطی و سماق و گلنار از هر یکی ده درم همه را بکوبند و بیامیزند شربتی
از دو درم تا سه درم و صفت معجون الخبث که او را انجنوش گویند و صفت امرود سیاه و سنجبینا اندر قرابادین یاد کرده آید **صفت گوارش کندر**
بگیرند بلیله و املج و ترنجبین و جوز بوا از هر یکی پنج درم زنجبیل و خاولنجان از هر یکی ده درم کندر هشت درم شکر سوده شصت درم همه را با انگبین مصفی بسرشند
شربتی سه درم **صفت سفوف خشخاش** بگیرند تخم خشخاش و کندر از هر یکی استار است همه را بکوبند نرم شربتی از دو درم با آب سرد بدهند و اسهال
کهن را و اسهال نو را سود دارد و محمد زکریا میگوید فلونیای پارسی خداوند اسهال کهن را سود دارد اگر تنها شد بقراط میگوید گرمابه همه خداوندان اسهال را سود دارد

اگر تب نباشد بتراطی کویه کرا به هم خداوندان اسهال را سود دارد صفت مقلیاثا بگیرند هلیله کابلی و هلیله سیاه و بلیله و آمله هر یک بروغن زیت
بریان کرده از هر یک پنج درم زیره کرمانی بسرکه تر کرده و بریان کرده و تخم گندنا بریان کرده و حب الرشاد بریان کرده از هر یکی هشت درم تخم کرفس بسرکه
تر کرده و بریان کرده و انیسون بسرکه تر کرده و بریان کرده از هر یکی چهار درم مصطکی و سنبل و قاقله و ترنجبین عود خام از هر یکی دو درم سعد سه درم همه را بکوبند
بجز حب الرشاد را و بیامیزند شربتی سه درم بامداد و سه درم شبانگاه صفت سفوف عود بگیرند عود خام و زیره بسرکه تر کرده و بریان کرده و قاقله
و دانه مویز که از سرکه بیرون کرده باشند و بریان کرده از هر یکی راست راست شربتی سه درم صفت حبی که اسهال بلغمی را باز دارد بگیرند تخم کرفس
و انیسون و جند بیدستر از هر یکی راست راست حبها کنند چون ماشی شربتی هفت حب با آب سرد و کودک را یک حب و کودک دو ساله را چهار حب [illegible]
و بعضی طبیبان بجای ترنجبین تخم کرفس کنند صفت حبی دیگر بگیرند افیون و سعد و کندر و مر و زعفران از هر یکی راست راست حبها کنند هر یکی چند نخودی شربتی
دو حب صفت حبی دیگر بگیرند افیون و جند بیدستر و میعه تر و بزر البنج و مر و زعفران و لسان الحمل و اسارون و کندر و [illegible] از هر یکی راست راست همه
بانگبین مصفی بسرشند شربتی مقدار یک فندق صفت ضمادی نافع بگیرند افسنتین رومی [illegible] اندر شراب قابض تر کنند یک شب دیگر روز آب مورد تر با آن
بیامیزند و لادن در روغن گل حل کنند و خرقه بدان تر کنند و بر معده نهند و اگر مورد تر نیابند برگ مورد خشک سوده اندر شراب تر کنند و بمالند
و بپالایند و طعام کبوتر بچه بریان و گنجشک و مانند آن با دارچینی و بلبل و زیره فصل دوم اندر علاج آنکه سبب ضعیفی قوت ماسکه گرمی معده
و تولد صفرا بود هر بامداد رب مورد ساده یا رب انار ترش آمیخته باید داد کرب غوره یا رب آبی آمیخته کرب ریواج یا رب سیب آمیخته و این ربها
با یک مثقال طباشیر باید داد و هر شب دو درم اسپغول بریان کرده و یک درم گل ارمنی کوفته و نیم درم صمغ عربی بریان کرده بروغن گل چرب کرده با آب
سرد [illegible] و اگر تب نباشد دوغ گاو پالوده سنگ تاب کرده آهن تاب کرده با طباشیر و تخم گل و تخم حماض [illegible] از هر یک درمی [illegible]
با آب باران کرمآب سماق بیامیزند و بپزند تا آب برود و شیر بماند [illegible] طعام [illegible] با سماق پخته [illegible]
[illegible] بادام بریان کرده و کسنه دشتی پخته و برگ خرفه کرده و لسان الحمل [illegible] اسهال صفرا باز دارد [illegible]
[illegible] سود دارد [illegible] با سماق [illegible] آنچه حاضر بود [illegible]
و معده آید باز دارد و اندر اسهال معدی سود دارد صفت اقراص طباشیر بگیرند طباشیر و سماق از هر یکی پنج درم بزر حماض پاک کرده ده درم بزر بقلة [illegible]
کرده و گلنار از هر یکی سه درم صمغ عربی بریان کرده هشت درم شربتی از یک مثقال تا دو درم صفت گوارش طباشیر تشنگی و حرارت بنشاند و معده را قوت دهد
بگیرند طباشیر و گل سرخ و تخم حماض و صمغ بریان کرده از هر یکی ده درم گلنار و سماق و عصاره لحیة التیس از هر یکی هشت درم زعفران و افیون از
هر یکی دو مثقال همه را بجلاب بسرشند شربتی دو مثقال و اگر ده درم حب الآس اندرین گوارش زیادت کنند و برب آبی بسرشند قوی‌تر بود صفت
گوارش سماق بگیرند سماق پاک کرده سی درم سویق النبق و سویق الشعیر و سویق التفاح و گل [illegible] بغدادی [illegible] از هر یکی ده درم شکر طبرزد
چند وزن همه داروها برب سیب بسرشند شربتی پنج درم داروی دیگر قابض بگیرند سماق پاک کرده ده درم مازو یک درم نار پوست نیم درم
همه را بکوبند و برب مورد بسرشند کرب آبی این همه کمتر بود صفت شرابی که اسهال صفرا باز دارد بگیرند پست جو دو مشت تخم حماض
چندانکه برگرفت کنند پوست حماض هم چندانی همه را بپزند و بپالایند و اگر بسویق حب الرمان گر بسماق خوش کنند روا باشد و اگر حرارت سخت عظیم نباشد

با یک درم پنیر کهن بریان کرده و بدهند صفت داروی دیگر بگیرند پنیر مایه خرگوش دو دانگ افیون دو دانگ مازو نیم درم کندر نیم درم شربتی نیم مثقال [illegible]
دانست که چیزها [illegible] کنند چون افیون و بزر البنج را اندرین باب منفعت آنست که ماده را غلیظ کند و خواب آرد و حس [illegible] افیون صفرا را
[illegible] باز دارد و لکن از خطر خالی نیست و تا بتوانند هیچ گرد آن نباید گشتن پس اگر ضرورت شود زعفران و جند بیدستر و مانند آن چیزها باید آمیخت و ابو علی
سینا میگوید افیون شیاف کرده و بیمار هلاک شده فصل سیوم اندر علاج صفرا که با بلغم آمیخته باشد بگیرند هلیله زرد [illegible] و حب الرشاد [illegible]
حب الآس و سماق و ثمرة الطرفا و سک از هر یک سه درم [illegible] شربتی دو درم صفت داروی دیگر بگیرند تخم لسان الحمل دو درم افیون یک درم [illegible]
دو درم [illegible] از هر یکی نیم درم این یک شربت بود و اگر تب آید این شربت اندر آب باران دهند یا اندر بعضی ربها صفت نمکی که اسهال صفرا
باز دارد نمک اندرانی بشکنند و بریان کنند و اندر بریان کردن چند بار سرکه بروی می‌پاشند پس بکوبند و [illegible] بریان کرده و سماق پاک کرده از هر
یکی سه یک نمک کشنیز خشک بریان کرده و انیسون پاک کرده چهار یک وزن نمک همه را بکوبند و بیامیزند و بکار دارند و خداوند اسهال را
صواب آنست که بر یک طعام صبر کنند و اندر شبانروزی یک بار خورد و اندک خورد و از پیش طعام چیزی قابض خورد چون آبی و انار ترش
و مانند آن و از آب صبر کنند خاصه اگر صفرا با بلغم آمیخته باشد و خداوند اسهال بلغمی را یکبارگی از آب باز باید داشت و اسهال صفراوی تیز
از دیگر انواع باشد و زود در علاج پذیرد و بیشتر بحران بیماریها حاده و تبها [illegible] محرقه بود فصل چهارم اندر علاج بادها که اندر معده
باشد اسباب و علامات و علاج تولد بادها اندر گفتار دهم اندر علاجها معده یاد کرده آمده است اندر آن باب مطالعت باید کرد باب دوم از جزو دوم
از گفتار چهاردهم از کتاب ششم اندر اسهال معدی که سبب آن ضعیفی قوت ماسکه باشد اسباب ضعیفی قوت ماسکه
پنج نوعست یکی رطوبتی لزج که بر سطح معده آلوده شود و طعام را فرو لغزاند دوم آنکه بر سطح معده بثرها بر آید و معده بدان سبب طعام [illegible]
و بدان [illegible] نکند و از [illegible] قوت ماسکه بدان سبب [illegible] ریش [illegible] سیوم آنکه قوت ماسکه بسبب نوعی از انواع
سوء المزاج ساده یا با ماده ضعیف گردد چهارم آنکه قوت داروی مسهل بر سطح معده مانده باشد و قوت ماسکه بدان سبب ضعیف گردد پنجم آنکه از
طعام و کیفیتها عفونت اتفاق افتد و طعام بدان سبب از معده فرود آید ناگواریده علامات اما علامت رطوبت که بر سطح معده آلوده باشد
اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و علامت بثرها که بر سطح معده بر آید آنست که بر سطح [illegible] از آن نوع بثرها بر آید و از معده بخارها
بر خیزد و بوی دهان ناخوش کند و معده از پس طعام بسوزد و درد خیزد و [illegible] خاصه اگر چیزی ترش یا شور خورده شود و ثقل
ناگواریده و صدیدی بود و تشنگی غالب بود و باشد که اسهال با تب بود و انواع دیگر را اسباب آن بران گواهی دهد و هر اسهال که با پیچ و بی خون
بود و اندر جگر و حوالی آن آفتی نبود و علامتها آنکه ماده از دماغ یا از زهره یا از جمله تن بمعده می‌آید هیچ ظاهر نباشد باید دانست که اسهال معدی
[illegible] معده لغزنده است و علاج این درین باب پنج فصل است فصل نخستین اندر علاج معده که رطوبت لزج بر سطح او آلوده شود و قوت
ماسکه را ضعیف کند علاج این قی است و استفراغ چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است پس معده را بگوارش خرنوب و اقراص گلنار
و مانند آن قوت دادن و گوارش خوزی و معجونها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است بکار داشتن و تا معده را بقی و استفراغ [illegible]
و مانند آن پاک نکنند این گوارشها و قرصها نباید داد صفت گوارش خرنوب بگیرند خرنوب نبطی و شاه‌بلوط از هر یکی [illegible] و حب [illegible]

حب العنب و دانه میویز یا دانه انگور باشد که از سه که بیرون کرده باشد حب الآس و جزو سویق نبق بکوبند و آب بگیرند چون سه مو بشراب مورد بسرشند
شربتی از سه درم تا چهار درم **صفت اقراص گلنار** بگیرند گلنار و تخم گل و تخم حماض از هر یکی سه درم سماق و مازو و عصاره لحیة التیس و اقاقیا و کندر از هر یکی دو درم
زعفران نیم درم همه را بکوبند و باب مورد تر بسرشند و قرص کنند شربتی یکدرم با شراب مورد **صفت سفوف** بگیرند ... و طباشیر و گل و گلنار
و سماق از هر یکی پنج درم بلوط بریان کرده و زیره به سرکه تر کرده و بریان کرده از هر یکی چهار درم خرنوب نبطی ده درم تخم میویز بریان کرده پنج ستیر همه را بکوبند
چون سویق شربتی دو درم باب آبی و طعام کبک و دراج بریان کرده یا بسماق و انار دانه پخته **فصل دوم** اندر علاج بثرها که بر سطح معده بر آید و ثبور آن اسهال
ضعیف کند اگر مانعی نباشد نخست رگ باسلیق و زایه زدن یا بر ساق حجامت کردن و اگر قوت قوی باشد بنقیع هلیله زرد و ... اسهال
کردن پس از فصد و حجامت تا ماده علت گسسته شود و گشکاب که از پست جو و حب الآس و تخم خشخاش ... دادن و الحمد بعلاج این علت مخصوص است
آن است که هر روز یکدرم صمغ عربی و دو درم اسپغول و دو درم روغن گل با آب سرد میدهند و اگر اسپغول و تخم لسان الحمل و تخم شاهسپرم در آب
بجوشانند و روغن گل بر چکانند و بدهند صواب باشد **صفت ضماد خشک** بگیرند آبی بسرکه پخته و حب الآس و برگ سیب و گل سرخ و گلنار و مازو
و صندل و رامک و قرط و سماق و اقاقیا و انار ترش از هر یکی پنج درم کافور نیم درم همه را باب مورد تر بسرشند و رامک درم زعفران دو درم عود خام بیفزایند
روا باشد و طعام حسرمی که از کشک جو بریان کرده و کرنج بریان کرده و مسوبا دام بریان کرده و برگ حماض پخته و روغن بادام بر چکانند و طفیشل از
عدس تنشه و آب غوره و آب سماق و آب انار ترش و دوغ ترش پالوده و آهن تاب کرده متقارد و ستیر پانزده درم کشک سوده همچون سرمه و ماهی
اندر تنور بریان کرده سود دارد و کرنج بریان کرده بیه کرده بر پخته سود دارد و اگر این بثرها از پس دق و سل بدید آید از علاج بنشست **فصل سیوم**
اندر علاج آنکه قوت دارو مسهل بر سطح معده بماند و قوت ماسکه را ضعیف کند و اسهال در پیوند و اسپغول بریان کرده بروغن گل چنانکه اندر فصل
گذشته یاد کرده آمده است می باید داد و سفوف الطین دادن و اگر صفرا و علت مرطوب باشد سه درم حب الرشاد بریان کرده و بروغن گل چرب کرده
ناکوفته بدهند و اگر بروغن گل چرب کنند و باب سرد دهند معتدل باشد و اگر بر دوغ اندر بگرشانند و بدهند صواب باشد و اگر بهیچ ادا که علاج آن
اندر علاج هیچ یاد کرده آید و حقنه کردن بروغن گاو گداخته و موم الاخوین اندروی حل کرده سود دارد **فصل چهارم** اندر علاج سوء المزاج که
ماسکه را ضعیف کند اسباب و علامات و علاج همه انواع سوء المزاج اندر گفتار دهم یاد کرده آمده است هر چه مقصود باشد از بابها آن از آن گفتار
جست **فصل پنجم** اندر علاج اسهال که سبب آن حرکتها عنیف باشد آنچه اندر معده تباه شود از طعام و ناگواریده اندر امعا بماند از ابا...
بیتر ابایک باید کرد علاج دیگر خواب است و ساکن بودن و از پس طعام حرکت ناکردن و اگر مسافر است طعام اندک باید خورد که بمنزل فرود آید چنانکه
اندر کتاب سیوم اندر تدبیر مسافران یاد کرده آمده است **باب سیوم از جزو دوم از گفتار چهاردهم از کتاب ششم اندر اسهال معدی که**
از بسیار خوردن و بی ترتیب خوردن و از طعامها به و طعامها چرب باشد از آنکه اسهال از بسیار خوردن افتد علاج آن باشد که علاج غذا و اندک
کنند و گرسنگی فرمایند یکشبانروز اندک فرمایند خورد و طعامها سبک و زود گوار فرمایند و معده را قوت دهند بدارو ها که موافق مزاج باشد
اگر مزاج گرم بود گلشکر با قرص طباشیر سرشته دهند و سفوف حب الرمان و آنچه بدین ماند و هر چه اندر باب خستین از این جزو یاد کرده آمده است
بکار دارند و طعام انار دانگ و سماق و مانند آن باشد و اگر مزاج سرد بود گلشکر با مصطکی و عود خام فرمایند و گوارش زیره و گوارش عود و ترنج پرورده

مصطکی و علک

و مصطکی و علک شاخ خاییدن سود دارد و طعام کباب و کبد تر بچه و گنجشک بریان کرده و آنکه اسهال از طعامها بد افتد علاج وی آنست که
از آن نوع هیچ نخورد و عادت بگرداند و آنکه اسهال از طعامها چرب افتد روز دیگر گرسنه باید بود و اندکی گل شور بزیرین و طعامها کم چرب خوردن
و آنکه اسهال از بی ترتیب خوردن بود آن عادت را باید گردانید و معده را قوت دادن و ضمادها قوت دهنده که اندر بابها گذشته یاد
کرده آمده است بکار داشتن تا بحال صحت باز شود **باب چهارم از جزو دوم از گفتار چهاردهم اندر اسهال معدی که سبب آن بسیار آمدن**
ماده سودا بود که از سپرز بمعده آید اگر قوت قوی باشد و ماده سودا بسیار رگ اسلیم باید زد از دست چپ و بمطبوخ افتیمون اسهال
کردن و خم معده را قوت دادن بسفوف حب الرمان **صفت آن** بگیرند حب الرمان ده درم بهمن سرخ بریان کرده دو درم زرنباد بریان کرده
و کهربا و تخم سداب و تخم شاهسپرغم بریان کرده و کرنج بریان کرده از هر یکی یکدرم شربتی سه درم و ده ستیر انار دانگ و نیم میویز سیاه بکوبند و اندر
سرکه و آب بمالند و بپالایند و انگبین و نمک و سعتر در افکنند و از آن خورش کنند **صفت سفوفی** بگیرند کندر و سعد و جوز السرو و سک از هر یکی
نیم درم کعک بغدادی یکدرم این جمله یکشربت بود با شراب کهن دهند و اگر حاجت آید مجمر بر سپرز نهند تا ماده سودا را از معده باز دارد **جزو**
سیوم از گفتار چهاردهم اندر اسهال معدی یعنی اسهالی که از روده بود انواع اسهال معدی که یاد کرده آمده است همه آن انواع بعینها معوی نیز
باشد و اسباب همان اسباب بعینها باشد مگر که یکنوع که مخصوص است بمعده و آن اسهالست که سبب آن ضعیفی قوت هاضمه باشد و این یکنوع
معوی نباشد و اسهال معوی را بعضی خونی بود و بعضی نه هیچ ادا کند و بعضی نه و این جزو چهار باب است **باب نخستین اندر اسهال معوی که آن را**
زلق الامعا گویند و این باب سه فصل است **فصل نخستین** اندر زلق الامعا که سبب آن رطوبتی لزج باشد که ثقل ها بلغزاند و قوت
ماسکه را ضعیف کند این بیماریست که معده را و روده ها را بسیار رانند و قوت ماسکه هر دو ضعیف گردد و آنچه اندر علاج اسهال معدی یاد کرده
آمده است علاج این است اما نخست روده ها را بایارج فیقرا و حب صبر باید که پاک کنند پس شراب افسنتین و سکنگبین عنصلی و ربیه و جندبیدستر بکار برند و آس
و گوارش خرنوب با آب عوسج و گوارش سماق با آب خرنوب و گوارش خوزی با شراب مورد سود مند بود و این همه اندر بابها گذشته یاد کرده
آمده است **صفت داروی** سود مند بگیرند سک و رامک و سعد و مصطکی و تخم کرفس و زیره کرمانی تر کرده و بریان کرده و مورد دانه و گلنار از هر
یکی پنج درم انار دانگ ترش بریان کرده ده درم همه بکوبند و بپیزند شربتی سه درم با میبه **صفت ضمادی نافع** بگیرند مرو کندر و مصطکی و اقاقیا
و شب یمانی و لادن و صبر و افیون و بزر البنج از هر یکی چهار درم آرد جو و سماق و گل سرخ و گلنار و سک و عصاره لحیة التیس و مازو و حضض
و مامیثا از هر یکی هشت درم همه را بکوبند و به سرکه و آب مورد بسرشند و بر شکم طلی کنند و بگذارند تا خشک شود و فرو ریزد این ضماد اگر بیه
و اگر نه مایه سود مند باشد و از پس این ضماد ضماد افسنتین بکار دارند **صفت آن** بگیرند افسنتین رومی یک وقیه و اندر شراب قابض تر
کنند یکشب و دیگر روز شراب از وی بپالایند و آب برگ مورد تر با آن شراب بیامیزند و لختی سک سوده و لادن و رامک اندر این شراب
حل کنند و خرقه بدان شراب تر کنند و عود و مصطکی و مسک و عنبر مطرا کرده باشند بدان خرقه دود کنند و از آن بر شکم بپوشند **صفت ضمادی دیگر**
بگیرند سک و زعفران از هر یکی یکدرم اشنه ده درم مصطکی هفت درم میعه پنج درم قصب الذریره ده درم رامک شش درم تخم کرفس پنج درم
مورد دانه و مازو از هر یکی ده درم همه را بکوبند و بپیزند و بسرشند بشراب و بر شکم نهند و اگر از این ضماد هر بامداد و شبانگاه دو درم بایشان بخورند

سودا دارد و طعام گنجشک بریان کرده و کبک تیهو و سطبجه کرده و بیان او بزیره و کردیا و دارچینی و گشنیز خشک کرده و سماق و ناردانگ ترش
و پودنه و سداب آگنده و پوست غبیرا و پوست نبق و پوست انار و دانگ سود دارد و شراب میوه‌ها که از امرود و سیب و زعرور و نبق و حب الآس
و غبیرا و سماق و ناردانگ پزند سود دارد **فصل دوم** اندر زلق الامعا که سبب آن بثرها و ریشها که گرم مزاج و گشتن خلط صفرا بود در
روده‌ها همچنانکه اگر آب سخت گرم یا روغن گرم بر بعضی بریزند آن عضو را بثرها برآرد و ریش کند خلط صفرا که بروده بگذرد روده‌ها را همان
بماند از بهر آنکه هم گرم باشد و هم تیز و هرگاه که مزاج را باعتدال باز آرند و صفرا از تن بیرون کنند زود بعلاج باز آید از بهر آنکه اسهال صفرا سلیمتر
از دیگر انواع اسهال بود و زودتر علاج پذیرد و اگر مزاج هم بر آن گرمی بماند و آن ماده باز نه ایستد سحج و قروح امعا پدید آید و امید بهتری نباشد
معالجات آنچه اندر علاج بثرها معده و اندر علاج ضعیفی قوت ماسکه معده که سبب آن تولد صفرا بود یاد کرده آمده است هم علاج این علت است بامداد
مقدار نیم رطل بغدادی دوغ ترش پالوده یا گل سرخ و طباشیر و بزر الحماض از هر یکی یک درم کوفته و بیخته می باید داد و دوغ سنگ تاب یا آهن تاب کرده
باید داد و شیر زبا آب سماق آمیخته از هر یکی نیم رطل بغدادی بگیرند و سنگ تاب میکنند تا نیمه باز آید و سه وقیه با آب انار ترش و شیرین با آب ...
چند روز بیاشامند این شربت سپید دهند وقت خواب و وقیه آب غوره و یک وقیه انار ترش با اندکی شکر سپید دهند و اگر آب غوره تنها دهند بی شکر روا باشد
و اگر طباشیر و بزر الحماض و گل سرخ با وی بیامیزند چنانکه با دوغ صواب باشد و اگر این شربتها بر تابه بهر بامداد سفوف طباشیر دهند با
وقیه رب آبی **صفت آن** بگیرند بزر الحماض بریان کرده و اسپغول بریان کرده و صمغ عربی بریان کرده و گل ارمنی و طباشیر از هر یکی راستا راست
همه را بکوبند مگر اسپغول را و کشکاب را که از کشک جو بریان کرده و کاورس پوست کنده پزند با روغن گل و با روغن سود دارد و طعام جوزه و ماهی
با آب سماق یا آب انار دانگ پخته و زماینه و بگاه آب شراب انار ساده با آب آمیخته دهند و ضمادی سازند از سبزی که بر سر آب ایستاده باشد که بتازی
طحلب گویند و از کدو تر و آرد جو و گل سرخ و اقاقیا و ماز و صندل و دانگ و نار پوست و با آب سیب ترش و با آب مورد تر بسرشند و بر شکم نهند و موم روغنی
که از روغن گل و موم سپید سازند و از آب برگ لسان الحمل و آب برگ خرفه و آب انار ترش و آب غوره بیامیزند و بر شکم همی مالند و اگر ماده سخت بسیار
بود و قی تواند کرد سخت صواب باشد خاصه بناشتا با آب گرم و سکنگبین غوره تا قی تواند کرد و از پس قی هر بامداد نیم رطل دوغ با سفوف الطین دهند
صفت سفوف الطین بگیرند گل ارمنی و گل مختوم و طباشیر و کهربا و گل سرخ از هر یکی راستا راست شربتی سه درم **فصل سیوم** اندر زلق الامعا که
سبب آن باشد قوت داروی مسهل باشد که بر سطح روده‌ها مانده بود یا نوعی از انواع سوء المزاج علاج انواع سوء المزاج با قوت داروی مسهل که بر
روده‌ها بماند هم اندر علاج اسهال معدی یاد کرده آمده است از آن باب طلب کنند **باب دوم از جزو سیوم از گفتار چهارم از کتاب ششم اندر سحج**
آفریدگار تبارک و تعالی رطوبتی لزج آفریده است اندرون روده‌ها و بر سطح روده‌ها اندوده تا درشتی ثقل و تیزی اخلاط را که بر وی میگذرد از او
باز می‌دارد و از آن زود دفع کند و بلغزاند و این رطوبت چیزیست چون آنکه از نشاسته پزند و از اطبیبان جمهور الامعا گویند و بتازی
مخاطی نیز گویند و هرگاه که اخلاط تیز بروده بسیار بگذرد آن رطوبت را بسترد و ببرد تا پس از مدتی که سطح روده را از آن رطوبت برهنه کند
و چون سطح روده برهنه شد تیزی اخلاط روده را بگزد و برنجد و سحج و ریش روده تولد کند اما اگر خلط صفراوی بود اندر مدت دو هفته سحج کند
و اگر خلطی شور و بورقی بود اندر مدت یک ماه سحج کند و اگر خلط سوداوی بود اندر مدت چهل روز یا بیشتر سحج کند و اگر سحج کهن گردد ریش روده‌ها ...

پوست بیرون آید و از او بتازی خراطه گویند و قشر ره نیز گویند و جراده نیز گویند و سبب اسهال خون و ریم و زرداب یا آماس بود یا قرحه و دبیله که
اندر بعضی احشا بود که بر بالاتر از روده است یا اندر روده بود و پخته شود و بگشاید یا رگی از رگها روده بشکافد یا دهنهای رگها روده گشوده شود
یا داروی مسهل چون شحم حنظل و غیر آن روده را ببرند و اسهال خون تولد کند و اسهال زرداب معوی کمتر افتد از بهر آنکه زرداب یا از گدازش
تن بود یا از آماس و دبیله ... لکن چون مدت آن دراز گردد مضرت آن بمعا باز دهد و اسهال که با ریم آمیخته بود بیشتری از
دبیله بود یا از پخته شدن آماسی که اندر احشا افتاده بود و از آنجا بروده فرود آید و این نیز معوی نباشد و سلیمتر باشد لکن اگر این را زمان مدت
دراز گردد روده را ریش کند **علامات** اسهال خون باشد که یکبار بدید آید ناگاه و باشد که اندک اندک بدید آید اما آنچه ناگاه و یکبار بدید آید
سبب آن گسستن و یا تفتیدن رگی باشد و اگر اندر روده‌ها المی نباشد از احشا همی آید خاصه اگر علامتی از علامتهای آفتهای احشا با آن بدید آید و گاه
باشد که از امعا بود و هیچ المی نباشد و سبب آن گشاده شدن دهنهای رگها و روده‌ها بود و این سلیمتر باشد و اندک اندک بدید آید و اسهال خون که از
پس اسهال صفراوی و از پس سحج افتد و روده‌ها درد کند سخت بد باشد خاصه اگر نخست خراطه آمده باشد پس خون صرف آید از بهر آنکه علامت
آن باشد که آفت بقعر روده‌ها فرو رسیده است و اسهال که با قشر ره بود بیشتری از قروح معده بود اگر اندر روده‌ها سحج نباشد و اگر سحج باشد
از طبقها روده بود و اگر از روده‌های بر سوین باشد قشر ره باریک بود و خرد و اگر از روده‌های زیرین بود قشر ره بزرگتر و غلیظتر بود و سحج که
اندر روده‌های باریک افتد بتر بود خاصه آنچه اندر روده صایم افتد از بهر چهار معنی یکی آنکه این روده باریکتر از دیگر روده‌ها است و اندر وی رگها
بسیار است دوم آنکه صفرا که از زهره بر روده‌ها فرود آید نخست بدین روده فرود آید نخست بدین روده آید و صرف باشد هیچ رطوبتی
دیگر با وی آمیخته نبود و تیزی آن نا شکسته سیوم آنکه آفتی بدین روده رسد مضرت آن بجگر باز دهد از بهر آنکه بجگر نزدیکست چهارم آنکه دارو
و غذا اندرین روده هیچ درنگ نکند و صایم از بهر این گویند و چون داروی درو درنگ نکند قوت دارو بوی اثر نکند و منفعت آن بدو نرسد
و سحج که اندر روده باریک افتد بعضی دردناک باشد و بعضی نا دردناک باشد و از رخیر گویند و از پس تر یاد کرده آید و گاه باشد که خون از شکم بیرون آید
بشده و بیمار را اطراف سرد شود و در شکم بر آید و باد گیرد و نبض ساقط شود و غشی افتد و هرگاه که بیماری را تب صفراوی آید و بول او سپید بود و صداع
و آفتی دماغ نباشد و هوش برجای بود بیم باشد که سحج کند و آنرا که سبب سحج ماده صفرا بود نخست اسهال صفراوی بوده باشد و خلط صفرا با خراطه نخست
آمیخته باشد و آنرا که سبب بلغم شور بورقی باشد نخست اسهال بلغمی بوده باشد و اندر روزها دو قراقر بود و آنرا که سبب خلط سوداوی بود
اسهال صفرا بوده باشد و اسهال سودا که بر سبیل ابتدا افتد یعنی اسهال که نخست بدید آید سیاه و سوداوی بود هلاک کند از بهر آنکه نشان
آن باشد که آماس سرطانی عفن شده است و سر کرده است و آنچه اندر آخر تبها افتد همچنین باشد اگرچه هنوز سحج کرده نباشد خاصه
اگر بوی ترشی دهد و زمین را بر جوشاند و مگس گرد آن نگردد و اگرچه هنوز قوت بجای بود و اگرچه اندر تن درستی افتد هم بد باشد لکن اگر از
بر جوشاند نقصان سودا بود که دفع میشود و امید خیر باشد **معالجات** بباید دانست که اصل علاج این علت و بیشتری علتها آنست که
اعضای رئیسه را مراعات کنند و اگر فضله باشد اندر آن پاک کنند و اگر اندرین عضوها ضعیفی بود قوت دهند و اگر سوء المزاجی باشد
باعتدال باز آرند پس بعلاج عضو بیمار مشغول شوند و نخست احوال دماغ را مراعات کنند و از آن فضلها که اندر وی گرد آمده باشد پاک کنند

و نطولها تحلیل کنند بکار دارند و چیزهای بوسیدنی قوت دهند و هر گاه که دماغ را برین جمله مراعات کرده شود ماده نزلها که از دماغ بدیگر اندامها
فرود آید بریده گردد و از آفت آن ایمن شود پس احوال دل را مراعات باید کرد و حاصل همه علاجها مراعات قوت دلست و اندر باز داشتن اندامها
در رنج علت چنان استفراغ نباید کرد که قوت ساقط شود لکن هر گاه که بیننده که ضعیفی بدید خواهد آمد قوت را بچیزی غذای بر باید انگیزانیدن و قوت را
نگاه می داشتن و اگر چیزی غذای تمام نباشد داروی مانند حال رمانی نعناع باز آن ترکیب باید کرد از بهر آنکه هر گاه که قوت دل نگاه دارند قوت
غریزی بر تحلیل فضلها و دفع مضرت خلطها بد توانا تر بود و حال جگر را نیز مراعات باید کرد از بهر آنکه سبب این علت بیشتری علتها سوء المزاج جگر
باشد و هر گاه که سوء المزاج او زایل کنند خلط بد و ماده تیز و گزنده تولد نکند و حال معده را نیز مراعات باید کرد چه اگر قوت معده بصلابت بود
و هضم تمام کند فضلها و خلطها بد اندر تن گرد نیاید و هر گاه که اندر قوتها او تقصیری بود و هضم تمام نتواند کرد اندامها دیگران تقصیر او را اندر
یافت اخلاط بد گرد آید و بیماریها تولد کند و بهترین مراعات معده را آنست که او را از طعام فرو دن و از امتلا و از گران باری نگاه دارند و اگر اندر
وی فضلها باشد از ابتدا یا باستفراغی موافق کم کنند و هر گاه که مراعات احوال این اندامها بواجب بکرده شود و معده و ماده بیماری گسسته
گردد علاج علت دردمند سهل و آسان باشد و منفعت علاج زود بدید آید و بباید دانست که بسیار وقت باشد که داروی از بیمار باز داشتن
و بدارو علاج ناکردن صوابترین علاجی باشد و گاه باشد که سبب درازی بیماری علاج کردن و داروی دادن بود خاصه اندرین علت از بهر آنکه
اصل علاج این علت آنست که طبیعت را و قوت اندامها را خاصه قوتها روده را سبکبار دارند و قوت غریزی نگاه دارند و هر چیزی غذای که
ماده او اندک بود و قوت او بسیار چون ماء اللحم و زرده خایه مرغ نیم برشت و ماء اللحم را اندرین جایگاه فضیلتی بزرگست از بهر آنکه قوت او بسیار
و ماده او لطیف و از وی چیزی سخت اندک بروده رسد و آنرا اثری نباشد پس هر گاه که قوت غریزی را بچیزی چنین نگاه می دارند از بسیار
علاج مستغنی گردند و قوتها اندامها بجای باز آید و ماده بد را از خود باز دارد و دفع کند چنین که بسیار باشد که بیمار طعامی یا داروی بخورد و بروی گران
گردد و ناگوارید و متغیر ناشده از وی جدا گردد پس اولیتر آن باشد که غذا ازان نوع باشد که یاد کرده آمدست لطیف و قوت دهنده و داروها
نیز جهد باید کرد تا قوت دارو و جرم دارو ندهند و هر ساعتی اندک اندک میدهند تا بر روده گران نشود و نرنجانند و این چنان باشد که
داروها نیم کوفته کنند و اندر صره بندند و اندر آبی که موافق بود فرغار کنند و بمالند و قوت آن اندرین آب بستانند مثلا اندرین علت که بحرارت آب
قابض حاجت بود و قابض از درشتی خالی نباشد چون گلنار و خرنوب و مانند آن این چیزها را نیم کوفته اندر صره بندند و اندر آب گرم آب آبی
سیب فرغار کنند و بمالند و بپالایند و لعابها چون لعاب اسبغول و لسان الحمل ماری بیامیزند و هر ساعتی اندک اندک میدهند و بباید دانست که
الحان خوش و حکایتهای عجب و اخبارهای طرفه را و نظرها بدوستان و یاران و حرب و دیدن جواهر را و علاجها موافق را اندر قوت دادن بیمار و مشغول
داشتن او تا دل از رنج بیماری باز دارد اثری عظیمست ازین نیز غافل نباید بود و اندر ابتدا اریج چهار درم صمغ عربی کوفته اندر آب سرد و طلخ
و بدهند کفایت بود و عصاره گل تر خوردن و حقنه کردن سود دارد صفت اقراص گل ریح را و اسهال خون را زایل کند بگیرند گل سرخ و بزر
الحماض بریان کرده از هر یکی سه درم صمغ عربی و کثیرا و نشاسته بریان کرده از هر یکی یک درم و نیم همه را بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و اقراص
کنند هر یکی یک مثقال و اگر روده ها درو کنند اسبغول و تخم شاهسفرم و تخم لسان الحمل و تخم مرو از هر یکی راستا راست بگیرند و از جمله مقدار یک درم تا چهار درم

اندر آب گرم کنند و بزنند تا لعاب گیرد و مقدار دو درم روغن گل بر چکانند و بدهند و ریوند چینی را اندر اسهال خون خاصیتی عجیبست و اندر ریش
روده ها خاصیتی اگر با آب لسان الحمل و اندکی شراب کهن دهند و اقراص ریوند سوء المزاج جگر را زایل کند صفت آن بگیرند ریوند چینی و انبرباریس و تخم
از هر یکی راستا راست همه را بکوبند و بعصاره انبرباریس و عصاره لسان الحمل بسرشند و اقراص کنند هر یکی دو درم نسخه دیگر بگیرند ریوند چینی
و کهربا و گل ارمنی و گلنار از هر یکی راستا راست شربتی یک مثقال تا دو درم با آب سنبه و اگر ریوند چینی را بکوبند و بر روغن گل چرب کنند شربتی نیم درم
تا یک درم اندر آب سیب ترش بدهند و اگر تب نباشد اندر شراب کهن آهن تاب کرده دهند یا اندر دوغ سنگ تاب کرده و شراب آبی و شراب
و کشکاب که آبی و حب الآس در وی پخته باشند با گل ارمنی سود دارد باب سیوم از جزو سیوم از گفتار چهاردهم از کتاب ششم اندر ریح
و ریش روده ها و اسهال خون که بیونانی دوسنطاریا گویند اسهال را که سبب آن ریش روده ها باشد بلغت یونانی دوسنطاریا گویند و این
دوسنطاریا دو نوعست یکی آنست که از ریش روده ها افتد و دیگر نه از ریش روده افتد اما آنچه نه از ریش روده افتد هم دو نوعست یکی اسهال آنست که
از ضعیفی جگر افتد که نتواند کیلوس را خون گردانیدن و بدان سبب اسهال غساله تولد کند و از اطبیبان دوسنطاریا کبدی گویند دوم آنکه اندرون روده
رگی یا بیشتر بسببی از اسباب گشاده شود یا از اندرون روده مستقیم سر رگها گشاده شود و اسهال خون بدید آید و این را دوسنطاریا دموی گویند و آن
همچون خون آمدن از باسور بود خون آمدن از باسور بلغت یونانی امورید گویند و این از گشاده شدن سر رگها مقعده بود و دوسنطاریا از گشاده
شدن سر رگها افتد که اندرون روده بود و سبب ریش روده ثقلی درشت بود یا خلطی تیز یا شور یا داروی تیز که بر روده ها بگذرد و روده را برندد
یا بر سطح روده در آویزد و روده را بگزد و داغ کند پس بقوت دفع دافعه یا بقوت ثقلی که بدو رسد و او را دفع کند از آن موضع جدا گردد و موضع
مجروح گردد یا آماسی پخته شود و بکشاید و اگر ریشها روده همچون دمیدگی دهان باشد که آنرا بتازی قلاع گویند و آن ماده که آن ریشها ازان تولد
کند پیوسته بر روده فرود می آید تا چاره ریح ادا کند و با اسهال خون باز گردد و اسهال صدیدی یا از گداز شش تن بود یا از آماس دبیله ترابه و بسیار باشد که
قرحه روده را سوراخ کند و روده بگسلد و باشد که ثقل اندر فضای شکم گرد آید و شکم همچون شکم خداوند استسقا شود و پندارند که استسقاست و او را
هلاک کند و اندر ریشهای دقیقها هر گاه که قرحه روده بدان رسد که از گوهر روده چیزی بیرون آید که از ابتدا باشد بعد نشاید که دو قوت و شهوت طعام
ساقط شود و بسبب مشارکت معده با روده بکشد تکثیف اگر روده سوراخ شود و حکایت می کنند که مردی را از روده ها فرو سوین روده سوراخ
شده پس شکم و عضلهاء آن برابر آن موضع آماس گرفت و سوراخ شد و ثقل از هر دو سوراخ بیرون آمدی و مردی همی زیست ابو علی سینا می گوید
اگر چه این از جمله ممکنات است ممکنی دور است و گفته اند اگر روده صایم و شکم برابر او سوراخ شود بیمار همیشه گرسنه باشد و هر چه بخورد اندر معده
او درنگ نکند و خداوند علت بمیرد و شکم او دمیده شود و بمیرد علامات علامت ریش روده آنست که نخست اسباب آن از ریش گفته
باشد و تبها گرم آمده و اندر شکم درد و بیماری و گرانی و ضربان بود پس تب سرد آمده باشد و بیرون آید و از پس آن یا تب گران اندر دو شکم ساکن
شده و اسهالی با خون و ریم آمیخته شده و هر گاه که طعام از معده فرو گذرد و ثقل آنجا رسد که ریش است روده درد خیزد خاصه اگر چیزی شور
یا ترش خورده شود و شدت طعام بسبب مشارکت معده ضعیف باشد و اسهالی که با ثقل روده بود بیشتر از فروج معده بود اگر اندر روده ها
پیچ نباشد و اگر پیچ باشد از طبقات روده ها باشد و اگر روده ها بر سوی باشد قراحان باریک رخ فرود بود و اگر از روده های فرو سوین بود ثقل غلیظ

و باریک باشد واندر کتاب بقراط همی آید که هر گاه که خداوند درسطاریا از پس گوش حب چیزی سیاه چند کودی کوچک بدید آید تشنگی غالب شود
بیمار بهتر نشود واندر مدت بیست روز بمیرد و بقراط می گوید هر اسهال که ناگاه از پس بیماری بدید آید نشان نزدیکی مرگ بود خاصه اسهال خونی
و هر گاه که از پس استسقا اسهال بدید آید خاصه اگر استسقا از آماس جگر تولد کرده باشد از بهر آنکه این اسهال استفراغ آب نباشد و باز بایستد
و بسیار باشد که هیچ در قروح امعا با استسقا اوفتد و هر بیماری را که بخش شکم دراز و تا و فواق و اختلاط عقل بدید آید نشان مرگ باشد هر گاه که زمستان
خشک و شمالی بود و بهار که از پس او آید گرم و بارنده بود و تابستان نیز بارنده بود اسهال خونی بسیار افتد خاصه زنان را و خداوندان مزاج تر را
که زمستان جنوبی بود و بهار شمالی بود و تابستان گرفته و ابرناک و گاه گاه باران بود نزله بسیار افتد و از آن نزله اسهال و زحیر بسیار افتد و اندر شهرها
جنوبی بوقت آنکه باد جنوب و بارانها بسیار آید اسهال بسیار افتد و اگر شخصی را با اسهال یا ادرار بول یا بنفث ریم همی آید و این شخص را تب
نباشد و علاوه ای رنج سال گذشته باشد و پیش این کار ها سخت و ارج کرده باشد و از آن باز ایستاده و اسایش یافته وی را ایمن نباید بود
و امید باید داشت که اندر مدت چهل روز پاک شود و خلاص یابد **معالجات** طریق علاج این علت آنست که تامل کنند تا اندر حشا
که با بار روده است هیچ آفتی و ماهی و ریشی برده است یا خون از آنجا برده فرود می آید یا چون از روده می آید و از بهر آنکه همی آید تحت
تن پرسش و پاک کردن آن موضع باید کرد و یاری دادن تا آن ماده پاک بیرون آید پس بعلاج ریش مشغول بودن و اگر سبب علت ماده تیز آب
باشد که از همه تن برود و فرود می آید تحت تن را از آن ماده پاک باید کرد و اگر کوارش اندامها است بعلاج جهاز آن آنرا دریابید
و اگر زحیر و ریش نو است و اندر روده ها بر سودن است اندر ابتدا نرم و شوینده پاک باید کرد که در علاج چشم بکار آید چون لعاب اسپغول
و لعاب دانه آبی و تخم مرو و آنچه بدین ماند تا هم آنرا بشوید و بلغزاند و هم درد و گزندن خلط تیز را باطل کند و تیزی را از روده باز دارد و اگر
صفرا و خلط تیز میگذرد آنجا خیار شنبر و آب کشنه و آب عنب الثعلب و آنکه زعفران علاج باید کرد و اگر خلطی شور یا تیز یا خلطی سوداوی
همی گزد بمطبوخ هلیله زرد و سیاه و مویز و خیار شنبر علاج باید کرد و اگر زحیر کهن شده باشد و ریش پلید گشته از چیزهای زداینده چون ماء العسل
و جلاب و ایارج فیقرا چاره نباشد از بهر آنکه ایارج گوشت مرده را پاک کند و گوشت پاکیزه رویاند چند کرت ایارج فیقرا باید داد پس دارو
پالوده سنگ تابه کرده دادن چنانکه اندر باب زلق الامعا یاد کرده آمده است و شیر تازه سنگ تاب یا آهن تاب بهتر اگر تب نباشد سخت
نافع باشد و نخستین تدبیر آنست که بیمار را از طعام باز دارند دو روز یا سه روز بقوت نگاه می دارد چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است
و اگر قناعت نکند چیزی نرم و اندک باید داد یا بدین شش قناعت باید فرمود و از طعامها که اندرین علت شاید [illegible] حسو است که از خرما
سازند بپیه بط و پیه مرغ خانگی و پیه بز و از بهر آنکه پیه بز بجگی گراینده تر است سودمندتر بود و ارکا و رس پوست کنده و ارزن پوست کنده
و ارزن [illegible] نشسته و نیم کوفته اشامه سازند همچنانکه از خندروس سود دارد و اگر آب که این اشامه بدان پزند آب بود که [illegible] اندر وی کشته
باشند پس پالوده و دانه نشاسته بریان کرده و صمغ عربی بریان کرده و امکنند صواب باشد **صفت آشامه** سودمند بگیرند سماق و اندر آب باران
تر کنند یک شبانروز پس بپالایند و ارزن پوست کنده یا گرنج یا سپیوس سپید اندرین آب سماق تر کنند و چهار ساعت بنهند پس بدست بمالند
نیک و بپالایند و بپیه بز بپزند و کوب سیب همی جنبانند تا سطبر شود و لختی صمغ عربی بریان کرده و سوده در افکنند و اگر تب نباشد اشامه [illegible]

و پاچه بره بریند و صمغ و به بر افکنند و عدس پوست کنده را با آب بجوشانند و آب از وی بریزند و دیگر بار تر کنند و آب از وی بریزند
سه بار آن عدس را با گلنار حماض و برگ لسان الحمل و برگ خرفه با آب سماق و پیه بز یا پیه بط گرم [illegible] بریان کرده بپزند و اگر بگوشت حاجت بود
و دراج و طیهوج و تذرو با آب سماق و آب انار دانگ صواب باشد و زرده خایه مرغ نیم برشت با سماق پاک کرده سود دارد و روغن بادام
بریان کرده با پوست [illegible] سود دارد خاصه اگر انزروت با آب آبی و آب انار دانگ و آب سماق تر کنند پس خشک کنند و در روغن گل
و نیز نانها [illegible] که جوهای قصب و حب الآس و خرنوب و سماق اندر وی پخته باشند و پالوده و اگر با پاچه پزند صواب
باشد و شراب سیب و شراب آبی و شراب انار ترش و شراب مورد و شراب میوه ها قابض که اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است
هم سود دارد و شراب انگوری قابض با آب ممزوج کرده و آب را اندر افتابه آهنین جوشانیده پسندیده داشته اند و اگر شراب قابض نباشد
حب الآس نیم کوفته یکشبانروز اندر وی فرغار کنند و بپالایند و اگر شاه بلوط بعوض آن فرغار کنند روا باشد **صفت سفوف [illegible]** بگیرند
اسپغول و تخم مرو و تخم خرفه و لسان الحمل و تخم گل و تخم حماض و تخم خطمی پاک کرده و تخم کشنیز از هر یک یک وقیه همه را بریان کرده
طباشیر و قیمولیا و نشاسته بریان کرده و صمغ بریان کرده از هر یکی دو وقیه گل ارمنی پنج وقیه گلنار دو وقیه همه را بکوبند مگر اسپغول را [illegible]
از سه درم تا پنج درم با شراب مورد و [illegible] آن بوقت خواب دو درم اسپغول بریان کرده و بر روغن گل چرب کرده با یک درم گل ارمنی
بدهند و پنیر خشک کهن ریشها کهن را سود دارد لکن تشنگی آرد از نخست بجلاب بباید جوشانید تا شوری ببرود پس خشک کرده و بریان
کردن و [illegible] شربتی یکدرم و از هر چه اندرین باب وصف کرده آمد سودمندتر است و ثابت بن قره میگوید بعضی طبیبان اندرین علت
بغداد گل ارمنی اندر یک روز فرموده اند خندروس بنباریق و سودمند بود و دو درم تخم گندنا با دو درم حب الآس کوفته و بپخته اسهال کهن را
باز دارد و خداوند بواسیر را سود دارد ابو علی سینا میگوید بعضی طبیبان گفته اند اگر پاره پلاس بسوزند تا سیاه شود و بسایند مقدار نیم
درم اسهال کهن را باز دارد و میگوید دوستی مرا خبر داد که این را بیازمودم و درست آمد و هم ابو علی سینا اندر کتاب قانون آورده است
که سرگین سگ که چند روز استخوان دهند و جز آن هیچ نه دهند خاصه آنچه سپید باشد و آنچه ماه تموز افکنده باشد مقدار یکدرم نیم اسهال
باز دارد و سنگدان اشتر مرغ خشک کرده و بسوده مقدار سه درم با شراب مورد یا شراب آبی بدهند اسهال کهن باز دارد **صفت**
داروی سودمند بگیرند تخم خشخاش سپید و کندر و سعد و حب الآس از هر یکی نیم درم کوفته و بپخته با زرده خایه مرغ یا شراب مورد
بدهند همه انواع اسهال را و اسهال کودکان را که بوقت دندان بر آمدن بود باز دارد کودکان را با شیر دایه ایشان دهند **صفت داروی**
دیگر دانه مویز خشک کرده و سوده همچون سرمه و استخوان سوخته و سنبل بلوط و کشنیز خشک بریان کرده و سماق و خرنوب نبطی [illegible]
و زیره [illegible] تر کرده و بریان کرده و نان فطیر خشک و کندر و نانخواه از هر یکی جزوی [illegible] آهن نیم جزو یا کمتر همه را نیک
بسایند و هر ساعتی لختی بر کف دست کنند و در دهان اندازند تا اندر یک وقت مقدار بیست درم خورده شود اندر یک روز شکم باز گیرد
صفت حبی آزموده اسهال خون باز دارد بگیرند افیون و مازو و گلنار از هر یکی استار است با آب صمغ بسرشند و حب کنند [illegible]
و اگر [illegible] و روغن [illegible] آن مالیدن مسام را بگشاید و اخلاط را بظاهر تن کشد و اسهال را باز دارد [illegible]

نهادن و چهار ساعت باز داشتن اسهال باز دارد ابو علی بن سینا میگوید این آزموده درست آمد و بباید دانست که داروها و غذا کننده خاصه افیون
بکار داشتن مخاطرست لکن گاه باشد که بدان حاجت آید از بهر آنکه ماده را غلیظ کند و خواب آرد و حس سوزش روده‌ها را باطل کند و بدان سبب
برخاستن حاجت کمتر افتد با این همه تا بتوانند دست بدان نباید برد پس اگر چاره نباشد اندر شیاف بکار داشتن اولیتر از آنکه در دارو خورانند
و در غذا بکار داشتن اولیتر از آنکه اندر شیاف و آن را با چند سپیدتر در غذا بکار باید داشت و بیماران را که قوت ضعیف باشد و نبض ضعیف
و اندامها سرد میشود هیچ حال بدان علاج نشاید کرد **صفت طلی** خورکننده بگیرند افیون و بزر البنج از هر یکی جزوی حب البلوط و گلنار و اقاقیا
و کندر و مر از هر یکی پنج جزو همه را بعصاره خشخاش با مطبوخ آن بسرشند و طلا کنند **صفت داروی قوی** بگیرند پنیر مایه خرگوش دو دانگ افیون و سنگ
بازو بسر نیم درم کندر نیم درم شربتی نیم مثقال و اگر ریش اندر روده‌ها زبر سوی باشد حقنه باید کرد **صفت حقنه** بگیرند گرنج پارسی سه درم گلنار
هشت درم گل سرخ ده درم پوست انار بزرگ بیست درم همه را اندر یکمن و نیم آب بپزند تا بیک رطل باز آید و بپالایند و بکار دارند و اگر
روده‌ها بسوزد نیم رطل روغن گل بر افکنند **صفت حقنه دیگر** بگیرند گشک جو بریان کرده و گرنج شسته از هر یکی کف و نیم حب الآس و گلنار و گل
سرخ از هر یکی پنج درم حب البلوط سه درم برگ مورد تر بیست درم همه را بیکمن و نیم آب بپزند تا بکمتر از نیمی باز آید و بپالایند و یک وقیه عصاره
برگ لسان الحمل و یک وقیه عصاره برگ خرفه و یک وقیه روغن گل و یک زرده خایه مرغ پخته و سوده همه را بیامیزند پس بگیرند تیزدانها و بسد سوخته
و اقاقیا از هر یکی نیم درم سپیده ارزیز و قرطاس سوخته و سرب سوخته و شسته و عصاره لحیة التیس و نشاسته بریان کرده و دم الاخوین از هر
یکی نیم درم همه را با آب ببیزند و با این مطبوخ پالوده بیامیزند و بکار دارند **صفت سفوف البسد** بگیرند بسد و آب ببیزند و بکوزه اندر کنند و سر کوزه
بگل بگیرند و بتنوری که آتش او آرمیده باشد اندر نهند یک شب دیگر روز بکار دارند **صفت حقنه دیگر** بگیرند آب لسان الحمل و آب عصی الراعی و آب برگ
خرفه از هر یکی سه وقیه روغن گل یک وقیه نیم سپیده خایه مرغ و اگر سوزش نباشد بعوض سپیده زرده بر کنند و همه را بیامیزند و یکدرم صمغ عربی با یکدرم
اقاقیا و یکدرم دم الاخوین و یکدرم قرطاس سوخته و یکدرم گل ارمنی همه بکوبند و ببیزند و بیامیزند و با آب برگ مورد تنها با این داروها بکار دارند
روا باشد و از پس حقنه اطراف مورد تر با مازو یا گلنار اندر آب بپزند و اسفنجی بدان آب تر کنند و گرم کنند و بمقعده برنهند تا حقنه روزها بماند
و هر گاه که ریش ریمه کرده و خورده شود باید شناخت که حقنه تیز نمود و نخست بماء العسل حقنه باید کرد با نمک آب که زیتون اندرو
پرورده باشند یا بطبیخ ماهی شور و اگر ریم و پلیه بسیار آید از اقراص زرنیخ چاره نباشد مقدار نیم درم و شیشتری دو درم با یکی از این آبها
بکار دارند و اگر بیمار طاقت آن ندارد نخست داروی خدر کننده دهند پس این حقنه کنند و سوزش حقنه را بروغن گل تدارک کنند و از پس حقنه
گل مختوم را اندر سرکه ممزوج با آب حل کنند و بدهند پس داروها تا بعضی که ریش را درست کند و گوشت رویاند و اسهال باز دارد بکار دارند
و بباید دانست که حقنه نرم اگرچه اندر وقت نه شفا دهد شفا داروی وی است که ریش را بزداید و پاک کند و قبض کند پس حقنه نرم اندرین علت اعتماد
نشاید کرد از بهر آنکه ریش را بپوشد و میان داروی و ریش حایل گردد و مضرت آن بزرگ باشد **صفت اقراص زرنیخ** بگیرند زرنیخ زرد و سرخ از
هر یکی یک رطل نوره اولی آهک دو رطل قرطاس سوخته هشت وقیه همه را با آب ببیزند و با آب لسان الحمل بسرشند و اقراص کنند **نسخه دیگر** بگیرند زاج
و آهک شکار و اقاقیا و مازو و زرنیخ سرخ پرورده همه را با آب ببیزند و اقراص کنند **نسخه دیگر** بگیرند زاج زرد و مازو و حوره و قرطاس سوخته از هر یکی

پانزده درم

پانزده درم زاج سوخته بیست و پنج درم عصاره لحیة التیس و دم الاخوین از هر یکی سه درم آب غوره و اسفیداج از هر یکی پنج درم آهک ده درم اقراص کنند
چنانکه رسمست و اقراص را بدین صفت بکار دارند بگیرند گرنج شسته و خشک کرده و آن را با مویز با دانه بکوبند و اندر آب کنند و بپالایند یک پیاله
و مقدار نیم درم با یکدرم از اقراص در وی حل کنند و بکار دارند و اگر اندر آب سماق و آب لسان الحمل و آب برگ مورد تر بکار دارند روا باشد و اگر ریش
روده را بلغم شور افتاده باشد طعام او قلیه کنند از پایچه بز و کرنب دوباره پخته و آب تازه کرده و هم پیه بز پخته و از گوشتها گوشت گوزن
با گشک یا قبیره بریان کرده و توابل او زیره و کرویا و انیسون و انگدان و کرنب و از شرابها میبه و شراب مورد دهند **صفت داروی** که اندرین نوع سود دارد
بگیرند صمغ عربی بریان کرده و مصطکی و هلیله کابلی بریان کرده بروغن گاو از هر یکی پنج درم تخم کتان بریان کرده و تخم خرفه بریان کرده و نشاسته
بریان کرده و تخم گندنا بریان کرده و تخم سپندان بریان کرده و انیسون و ریوند چینی از هر یکی سه درم همه را بکوبند مگر تخم شربتی سه درم با شراب میبه **صفت
داروی دیگر** تخم سپندان بریان کرده و نانخواه بریان کرده و حب الآس از هر یکی پنج درم زیره سه درم هفت درم کرویا بریان کرده هشت درم صمغ بادام
ده درم همه را بکوبند جز تخم سپندان شربتی سه درم با میبه و اگر سبب وی گشاده شدن سر رگها باشد که بتقویت طبیعت گشاده شود و خون
آمدن گیرد اندر آن باز نباید داشت تا آن وقت که بیمار اندر خویشتن ضعیفی نیابد چون ضعیفی پدید آید باز باید داشت و بیشتر آن باشد که خود
باز ایستد و مردم بدان سبب از بسیار بیماریهای صعب سلامت یابد و باز داشتن آن با قرص کهربا و اقراص بسد باید و بیماریها و جهاکه اندر
باز داشتن خون یاد کرده آمده است و صفت اقراص کهربا و اقراص گلنار اندر باب چهارم از گفتار دهم اندر علاج قی کردن خون یاد کرده آمده است
و اگر سبب اسهال خون گشاده شدن رگها رطوبتی باشد که سر رگها را سست و گشاده کند از تریاک بزرگ و مثرودیطوس و رومی و پارسی
و بجز اینها سود دارد **باب چهارم از جزو سیوم از گفتار چهاردهم از کتاب ششم اندر زحیر** زحیر دو نوعست یکی زحیر راستینی است
و دیگر نه اما زحیر راستینی آنست که مقعده را بگیرانند و زود زود تقاضا برخاستن همی باشد و هر بار که برخیزد چیزی اندک جدا شود چنانکه
از رگی جدا شود و چیزی باشد غلیظ مخاطی و بعضی با خون آمیخته باشد و بعضی نه و بعضی با خراطه باشد و بعضی نه و باشد که خراطه با براز
آمیخته و با ریح و گرانیش جدا شود و زحیر از بهر این گویند و سبب این علت یا خلطی تیز صفرائی بود یا خلطی بلغمی شور که از بالا بروده مستقیم
فرود آید و او را بگزد و ریش کند و بیرون دفع این روده پیوسته از دفع میکند یا اماسی بود اندرین روده و سبب آن اماس پیوسته این
اماس از اول برخاستن پدید می آید یا سرمایی بود که بمردم رسد از بادی سرد یا از نشستن بر سنگی و زمینی سرد یا از اسراف کردن اندر خوردنی
سرد خوردنی و زحیر ناراستینی چنان بود که ثفلی خشک اندر روده مستقیم ایستاده بود و باز مانده و گاه گاه رطوبتی بر سبیل عصیر از وی فرود
می آید و گاه باشد که بسبب حرکت و درشتی خویش روده را بخراشد و ریش کند **علامات** اما علامت زحیر که سبب آن خلطی صفرائی
بود آنست که پیش از آن اسهال صفرائی بوده باشد و تشنگی و حرارت غالب بود و با درد و خلیدن و سوزش و خراطه خون بود و سوزش مقعده چنان
بود که بیمار پندارد که مقعده او پر از آتش است و از آب سرد راحت یابد و علامت زحیر که سبب آن خلطی شور و بلغمی بود آنست که نخست اسهال بلغمی
بوده باشد و تشنگی کمتر بود و آنچه بیرون آید با باد و تر آید و با خراطه و خون کمتر بود و علامت زحیر سرد آنست که از آب گرم
راحت یابد و علامت اماس آنست که اندر مقعده گرانی پشته بود و پیش از پدید آمدن علت اندر اماس گرمی و درد بوده باشد و با تب بود **علاج** اما آنچه از ضرر

صفرای را و هم خداوندان زحیر را صواب آنست که یک روز طعام نخورند تا روده‌ها تهی شود و ماده آن بریده گردد و خداوند زحیر صفرای را شراب اسپغول
بروغن گل چرب کرده با شراب آبی صواب باشد و اگر تب نباشد اندر شیر سنگ تاب کرده نان تریه کنند و اگر تب باشد اشامه که از کشکاب جو
بریان کرده سازند یا از پست جو چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و قرص طباشیر با رب آبی و رب سیب هم دهند صفت سفوف
بگیرند اسپغول بریان کرده ده درم صمغ عربی و صمغ امرود و صمغ آبی و صمغ بغیرا از هر یکی پنج درم گل ارمنی و بزر الحماض بریان کرده و تخم خرفه از هر
پنج درم بسد و کهربا و دوغ سوخته از هر یکی چهار درم این همه را بکوبند شربتی دو درم اندر شراب آبی صفت حمول بگیرند زرده خایه مرغ و با روغن
گل بزنند و مرداسنگ سپید مغسول با وی بیامیزند و پنبه پاره بدان ترکنند و بردارند صفت داروی دیگر بگیرند اقاقیا و گلنار و مازو و مرداسنگ
و اسپیداج و شب یمانی و نشاسته و دم الاخوین و صمغ عربی و گل ارمنی از هر یکی استار راست همه را بکوبند چون سرمه و آنرا با خایه مرغ زرده و سپیده
بهم بزنند و بخرقه نرم اندر بردارند صفت شیافی دیگر بگیرند کندر و زعفران و حضض و صمغ از هر یکی یک جزو افیون چهار یک جزو شیاف کنند چنانکه رسمست
و استنجا بآبی کنند که مورد و مازو و گلنار و خرنوب و بلوط اندروی پخته باشند و اگر گل و عدس و سماق و عنب الثعلب بپزند و اندران آب بنشینند صواب باشد
و اگر از عدس و گل سرخ پخته و بروغن گل چرب کرده بر مقعد ضماد کنند سود دارد و خداوند زحیر بلغمی را که سبب زحیر بلغم شور بود مقیاناتا دهند
صفت آن بگیرند هلیله کابلی و بلیله و آمله از هر یکی یک وقیه پاک کرده همه را اندر آب آبی بخیسانند و بعد از آن بنهند تا خشک شود پس بروغن گاو بریان کنند
و خشک کنند و بکوبند و پس بگیرند تخم کتان بریان کرده و تخم گندنا بریان کرده و حب الرشاد بریان کرده و مصطکی از هر یکی نیم وقیه گل ارمنی یک وقیه
شربتی سه درم با رب آبی نسخه دیگر بگیرند هلیله کابلی بیست درم و اندر شراب قابض تر کنند یک شبانروز پس بهاون کنند و بگیرند تخم کتان
بریان کرده و تخم مرو بریان از هر یکی ده درم حب الرشاد بریان کرده پنج درم همه را بکوبند و با العسل بسرشند و اقراص کنند و بریان کنند و نگاه
دارند تا نسوزد پس بکوبند شربتی سه درم با شراب قابض و اگر پیوسته تقاضا بر خاستن همی باشد و چیزی جدا نشود و رنجه میدارد گوگرد
با پیه گرده بز بکوبند و دود کنند اندر زیر تغاری که بن او سوراخ کرده باشند و خداوند این علت را بر پشت این تغار نشانند و اگر بابونه و قیصوم
و بنفشه و گل و اکلیل الملک و مرزنگوش و برگ کرنب و شبث اندر آب بپزند و مقعد را بروغن کتان چرب کنند و اندرین آب نشانند سود دارد
ابو ریحان میگوید بیماری را بیست تا این علاج کرم همان روز بهتر شد و اگر سعد و قصب الذریره و افسنتین اندر آب کنند یک شبانروز و بپالایند و شراب
کهن زمیط با این آب بیامیزند و میدهند سود دارد صفت سفوفی سودمند بگیرند مغز گوز بریان کرده سه درم نانخواه یکدرم کندر نیم درم همه را
بکوبند و با آب گرم بدهند شیافی دیگر بگیرند مر و کندر و زعفران و تخم شبث از هر یکی برابر شیاف کنند شیافی دیگر بگیرند زعفران و مر و جند بیدستر
و سکبینج و افیون از هر یکی برابر و اگر علت دراز گردد حقنه باید کرد بشراب انگوری گرم کرده و روغن ناردین و نمک آب زیتون مقدار
پس نگه باید کرد بشراب انگوری گرم کرده و آب مورد و اگر سبب زحیر سرما بود که بدو رسد هر بامداد دو درم حب الرشاد بریان کرده
با کرفته با آب گرم بخورد و مقعد را زنار و پیعذلها را از ازکنه بسیس گرم و جامها گرم بر کار دارد گرم کرده نشانند و بر تنگی گرم کرده و اندر
بسته و شراب گرم و روغن زیت گرم کرده طلی میکنند و اندر گرمابه شوند و بر جای گرم نشینند و اگر سبب آن بود که بر زمین سرد و سنگ سخت
سرد نشسته باشند بروغن شبت گرم کرده و روغن بابونه طلی میکنند و اگر سبب زحیر آماس گرم بود اگر مانعی نباشد نخست رگ باسلیق بزنند یا

ورو سوی کرگاه حجامت کنند پس تدبیر زحیر تا ... آب عنب الثعلب و بروغن گل طلی میکنند و اگر آماس صفرای بود بعصاره حی العالم و آب گشنیز و کافور
ضماد کنند صفت ضمادی سودمند بگیرند بنفشه و نیلوفر و برگ کاهو و برگ عنب الثعلب و برگ اسپغول همه را بکوبند و بکوبند و بروغن گل و روغن
نیلوفر بیامیزند و بر مقعد نهند ... سود دارد و اگر خواهند که قابض تر
بود بشراب قابض بپزند و گروهی ... بگیرند ... آب عنب الثعلب بروی بیامیزند و روغن گل و زرده خایه مرغ با وی بیامیزند
و ضماد کنند صفت ضمادی سودمند بگیرند سرب سوخته و شسته و مرداسنگ پرورده و شسته و اسفیداج ارزیز و زرده خایه مرغ و روغن گل اندر هاون
کنند و بمالند چون مرهم شود و اگر بدان رسد که ببایه ... نباشد ضمادها سازند از حلبه و اکلیل الملک و کرنب پخته و پیاز بریان کرده و اندکی مقل
و اگر آماس سرد بود بچیزهای گرم ... باید کرد و ضمادها از حلبه و تخم کتان و تخم خبازی و بیخ خطمی سازند و برگ کرنب پخته و با پیه گاو گداخته ضماد کنند
هم اندر روز و در شب نهند و آماس را تحلیل کنند و کرنب پخته با زرده خایه مرغ همچنین و روغن گل سود دارد و ... را علاج ...
و العرق خیارشنبر و شیافی از خطمی و ابوره و تخم خطل و شکر سرخ نیک بود نافع آید ان شاء الله تعالی گفتار پانزدهم از کتاب ششم
اندر بیماریها مقعد و شرج و خون بیرون آمدن و باز ذکر دیدن مقعد و شقاق و بواسیر و علامات و علاج آن و این گفتار هفت باب است باب
نخستین اندر سستی شرج و بیرون آمدن مقعد گل سرخ و عدس مقشر و نار پوست و حبت بلوط بگیرند و بپزند و بپالایند و اندر آب آن
می‌نشینند و ثفل این طبیخ را بکوبند و با روغن گل بمالند تا چون مرهم شود و ضماد کنند و اگر با این علت مزاج سرد بود بگیرند داروی حبت بلوط
و مرزنگوش خشک و مازوی بریان کرده بروغن زیت و آهن پاره کهن زنگار گرفته همه را اندر شراب کهن نرم کنند یک شبانروز و بپالایند
و اندران شراب بنشینند یکساعت پس خویشتن را خشک کنند و بر روغن تخم ترنج یا بروغن سوسن زرد آلوی یا بروغن مغز شفتالوی چرب کنند
و این داروی بران موضع پراکنند صفت داروی دیگر بگیرند اقاقیا و آمار خشک و مازو و شاهبلوط و صدف سوخته و قرطاس سوخته و دوغ سوخته
و خاکستر سرطان و عصاره لحیة التیس و حبت بلوط و خاکستر پلاس کهن از هر یک راست همه را بکوبند و با آب برگ مورد تر
و اقراص کنند و بسایه خشک کنند و بوقت حاجت بکوبند و بکار دارند صفت داروی دیگر مختصر بگیرند مازو و گلنار و آمار خشک و صدف
سوخته و عصاره لحیة التیس و اقاقیا و اسفیداج و شب یمانی همه را بکوبند چون سرمه و بکار دارند و لگام بر بندند چنانکه رسمست و بخسبند
و همین داروها اندر شراب قابض بپزند و بدان شراب اندر نشینند و اگر آماس گرم باشد گل سرخ و عدس مقشر و برگ عنب الثعلب اندر آب
عنب الثعلب بپزند و بر روغن گل بمالند تا مرهم شود و بران موضع نهند و اگر آماس سرد بود اندر آب گرم همی نشینند و موم روغن که از موم زرد
و روغن شبت و روغن بابونه سازند طلی میکنند تا آماس زایل شود پس بعلاج علت باز آیند باب دوم اندر علاج شرج که ریش باشد هر گاه که
مقعد بیرون آمده و ریش گشته بود از شراب قابض که داروهای قابض اندرو پخته باشند همی باید شست و این داروی بکار باید داشت صفت داروی
بگیرند سرب سوخته و شسته هشت درم گل سرخ و سماق از هر یکی چهار درم مر دو درم همه را بکوبند نرم و نخست مقعد را بدین شراب که یاد کرده آمد
بشویند و این دارو بر کنند و ببندند چنانکه رسمست باب سیوم اندر علاج سستی شرج که ثفل بمراد بیرون آید اگر سبب سستی شرج آن باشد که
کسی از جای بیفتد و بر پشت افتد یا زخمی صعب رسد و پای یا پای‌ها سست شود آنرا علاج نیست و آنکه از پس علاج بواسیر افتد یا از زخمی و انتان دهنه

سخت‌تر بود و علاج وی آنست که به مهره‌های زر و سوسن از مهره‌ها پشت ضمادی که اندر علاج فالج یاد کرده آمده است بر نهند و اندر طبیخ داروها [illegible]

می‌ش نهند و جوز السرو و قسط و سنبل [illegible] داروها یار کنند **باب چهارم از گفتار پانزدهم از کتاب ششم اندر شقاق مقعده** شقاق [illegible]

شرح [illegible] و سبب آن اندر پیشتر حالها خشکی مزاج بود یا بسبب خشکی ثفل [illegible] شود و گاه باشد که سبب شقاق آماس بود یا استطلاق [illegible]

بود که شکافته شود و سخت [illegible] رگ باسلیق باید زد و رگ صافن و مابض سودمندتر و حجامت بر میان گاه مهره و سرین سود دارد [illegible]

و سر ریش بود سپیدهٔ خایه مرغ بروغن گل اندر [illegible] باید تا سیاه شود و طلی میکنند و مرهم کافوری طلا کردن سود دارد **صفت آن**

بگیرند [illegible] سپیده دو درم و نیم روغن گل ده درم سپیدهٔ ارزیز ده درم مرداسنگ پرورده ده درم نشاسته و افیون از هر یکی درم کافور نیم درم

را با لختی سپیدهٔ خایه مرغ بسرشند و بکار دارند **صفت مرهم اسفیداج** بگیرند اسفیداج ارزیز پنج درم کندر دو درم و نیم [illegible] دو درم همه را بکوبند

[illegible]

گرم باشد و گاه باشد که اگر گرم بود [illegible]
که بدان باشد که کنند شود **معالجه** [illegible]
سبب شقاق آماس [illegible]

٤٣٨

[illegible]

این باسورها سه یا چهار یا شش عدد بود بر دو از اروده مستقیم برآید از نزدیکی کره تا لب سرخ عقده عقده پدید آید و این بتر از همه است و سبب
این علت خون سودای بود و این خون سودا از دو گونه بود یکی خونی بود سوخته و تیز شده از خوردن طعامها و شرابها و داروهای گرم یا از صفرا
و سوخته که با خون بیامیزد و او را گرم کند و دوم خونی بود غلیظ که از خوردن طعامها سودای خیزد چون کرنب و عدس و بادنجان و گوشت
بقر و گوشت صید و آنچه بدین ماند و این خون که از این نوع طعامها خیزد سخت گرم نباشد خاصه اگر خداوند علت بسیار خوار بود و حرص دارد
بر طعامها خوردن و آنچه خورد نیک نخاید این همه اسباب تولد خون غلیظ سودایست و بسیار نشستن بر سر چاه طهارت زیانی دارد خاصه
بر جای که خداوند این علت می نشینند و مردم با علت را این علت آرد قسطا بن لوقا میگوید بسیار خوردن روغن پیه الخیر بواسیر آرد و صبر آرد
که این علت را زیانی دارد و اندر گرمابه گرم و سرما سرد صبر خوردن سوزش سقعه آرد و رگها را اگشایه و این علت اندر شهرها ترکه هوای آن بود
باشد و طعام ایشان ماهی سیرها و میوه بسیار بود بسیار افتد **علامات** علامت آنچه از خوردن گرم و صفرا بود آنست که با خلیدن و سوزش
سخت و درد بسیار بود و آنچه از خون غلیظ بود علامت وی آنست که سوزش و خلیدن کمتر بود لکن گرانی بیشتر بود و علامت باد بواسیر آنست که
بادی غلیظ و با قراقر اندر ناف پدید آید و گاهی بسوی زهار و تضییق خایه فرود آید و گاهی زحیر کند و گاهی بسوی بالا و سینه و سر را میل کند و
در پشت برآید و گاهی اسهال خونی آرد و گاهی شکم بار گیرد و درد با قراقر پدید آید و تمدد اندامها و درد مفاصل و زانو با آن بود و هنگام برخاستن
و نشستن از بند و گشادن آواز همی آید و تبازی انرا فرقعه گویند و قوت جماع ضعیف کرده و از آن لذت تمام چنانکه باید و از پس جماع سخت
ضعیف شود و هر وقت که از خواب بیدار شود اندامها او گرانتر از آن دیگر ای بود و طعام بد گوارد و لون او بگردد بعضی را بزردی گراید و بعضی را
بسیاهی و بعضی را برصاصی و نحاسی و رنگ سری گردد و بعضی را اغبر شود و بعضی را خوش رنگتر شود و بن موی او را خارش گیرد و باشد که
علت موی او را کنونا گیرد و سبب این خارش و تغیر رنگ وی و موی بخار ما بود که از ناف برآید و گاه باشد که شکری و برکشتن و صداع پدید آید
معالجات نخستین علاج آنست که از طعامها غلیظ و تیز و از همه چیزها که خون را سودای کند پرهیز کند و از مرغان آبی و از سیر و پیاز و خردل و از شراب کهن
و شراب صرف و از رستی دمادم پرهیز کند و ریاضت و مالیدن و اندر گرمابه رفتن و اسب راندن بکار داشتن تا فضول اندر تن جمع نشود و اگر
عزیزی برافزود پس بگیرند اگر خون گرم و سوخته و صفرای بود نخست رگ باسلیق بزنند پس تن را بمطبوخ هلیله و بلیله و آمله و سپستان و آلو و غیر آن
و آنچه بدین ماند پاک کنند پس اطریفل کوچک بکار دارند که آنرا اطریفل مقل گویند **صفت آن** بگیرند هلیله کابلی و بلیله و آمله از هر یکی ده درم مقل
ارزق سی درم همه را با کمیز تر بسرشند چنانکه رسمست شربتی چهار درم و اگر آماس درد کند این ضماد بر نهند **صفت ضماد** بگیرند اکلیل الملک با بونه از هر یکی
پانزده درم هر دو را بکوبند و بپزند و در وی زعفران دو درم افیون و کمی استار کمی اشق و یک استار بخم کتان و یک استار خطمی و یک استار حلبه همه را بکوبند و بپزند
پس درم مقل در پخته حل کنند و داروها کوفته بدوی بیامیزند تا چون مرهم شود پس یک زرده خایه پخته با وی بیامیزند تا چون مرهم شود دیگر بار
پس آنرا بر کرباس پاره طلا کنند و روی او را بروغن گل چرب کنند و نیم گرم کنند و بر آن موضع نهند **صفت مرهمی دیگر** آماس را و درد را بنشاند بگیرند موم
و اسفیداج و پیه بط و روغن گاو همه را بگدازند و اسفیداج بدان بسرشند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند گندنا ناشسته و پاره کنند و اندر پاتیله کنند و سر
بپوشند و بر آتش نرم نهند تا بپزد و بخار خویش بپزد پس روغن گاو بر افکنند با روغن گوز و بریان کنند و اندر هاون ابا بیند تا مرهم شود و ضماد کنند

نرم و گرم و پیاز پخته با روغن گاو و در هاون بمالند و ضماد کنند و در وی نشانند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند مقل از هر یکی دو درم میعه تر یک درم افیون نیم درم
روغن مغز زردآلو یک وقیه و نیم چربی بیشتر نیم درم صمغها را بروغن حل کنند و همه را بیامیزند و مرهم کنند **صفت ضمادی دیگر** برگ خطمی و اکلیل الملک از هر یکی ده
خایه و روغن گل بسرشند و ضماد کنند و اگر مرهم باسلیقون با روغن گل و اندکی زعفران و افیون در سحق کنند سود دارد **صفت داروی دیگر** بابونه
و اکلیل الملک با اندکی زعفران بلعاب تخم کتان بسرشند و اگر حاجت بود که بگشاید تا چیزی پالاید داروها گشاینده هم از این باب بجستر یاد
کرده آید و هر گاه که داروها گشاینده بکار خواهند داشت نخست باید که بیمار اندر آب گرم همی نشیند و روغن مغز دانه زردآلو طلی و روغن مغز دانه
شفتالو و روغن کوهان اشتر و روغن گوز همی مالند تا باسور نرم شود و برابر دهن گشاده گردد و بر آن راه گشاده گردد و رگ صافن و مابض زنا نیز زنند
چه بسیار باشد که این رگ بزنند و باسور بعلاجی دیگر گشاده گردد و اگر باسور بدان گری نباشد هم نخست رگ باسلیق باید زد تا خون بیشتر بیرون شود
پس تن را بمطبوخ هلیله و افتیمون و میوه نرم پاک کردن و هلیله پرورده بکار داشتن و هلیله کابلی پاک کرده بروغن گاو بریان کرده و کوفته و بیخته
و با کمیز سرشته سود دارد و اب کنه نافع ده مقدار در وقیه با دو درم روغن گوز سود دارد و اگر باسور سفته بود و از وی خون رود و اگر خون
رفتن بنوبت بود و سیاه بود باز نباید داشت تا آنگاه که سستی نیارد و روی زرد نشود و ساقها ضعیف نگردد چون این حالها پدید آید
گیرد و تدبیر باز داشتن باید کرد بزودی و داروها که خون باز دارد از پیشتر یاد کرده آید و اگر باسور چنان بود که از وی اندک مایه زرداب تراود
و جز این ترابیدن رنجی نباشد علاج آن بداروها باید کرد که آنرا خشک و لاغر کند تا هم بگذرد و هیچ نتراود و هر گاه که ترابیدن معاودت
کند بهمان داروها علاج می باید کرد تا مدت عمر بسلامت گذرد و داروها که از این باب بکار آید بجستر یاد کرده آید **صفت داروها** که باسور را
ممتلی گرداد و درد کند بگشاید نخست آنچه پیشتر یاد کرده آمده است از تدبیر نرم کردن باسور و برابر ده گردانیدن که گشاده شود بجای باید آورد
از مالیدن روغنها و رگ صافن و مابض زدن و در آب سرد نشستن پس آب پیاز نرد و بگیرند و پشم پاره بدان تر کنند و بدارند و بر آن حمل کنند
و اگر بجای آن زهره گاو کنند تا عصاره بجوز مرهم همچنان باشد و زود بگشاید **صفت شیاف** بگیرند شحم حنظل سه درم مغز بادام تلخ چهار درم
بکوبند و شیاف کنند هر ساعتی یکی بنهند تا در پنج ساعت پنج شیاف بنهند از این **صفت شیافی دیگر** بگیرند شحم حنظل سه جزو و مقل سه جزو مقل
با آب کنند تا حل کنند و شحم بدان بسرشند و شیاف کنند و اگر عرطنیثا و مقل همچنین شیاف کنند نیک باشد و اگر از تدعات چیزی با این
داروها یار کنند قوی تر باشد و سرگین کبوتر و زهره گاو و نوشت و هر گاه که مقدار رنج داروها بسوزد و بیمار طاقت آن ندارد و لیته بروغن
گل چرب کنند و بنهند **صفت روغنی** بگیرند اب کنه نا یک رطل بغدادی یا بیشتر و ده درم تخم هزار اسفند و ده درم پوست بیخ کبر را در وی بجوشانند
تا بنیمه باز آید و بپالایند و نیم رطل بغدادی روغن مغز زرد آلو و طلخ اگر روغن کنجد بر افکنند و بپزند تا آب برود و روغن بماند و این روغن
بگذارند و حقنه کنند و طلی کنند **صفت حب مقل** که اندرین جای موافق بود بگیرند هلیله سیاه و هلیله کابلی پاک کرده از هر یکی ده درم سکبینج سه درم
تخم سپندان سپید دو درم مقل پانزده درم مقل را باب گندنا حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند **صفت حبی** بگیرند هلیله سیاه بریان
کرده بروغن گاو و تخم بادیان از هر یکی بکوبند و ببیزند و حب ارشاد با کوفته چند وزن همه و شربتی چهار درم با شراب مزوج گرماب گندنا
صفت سفوفی دیگر بگیرند خبث الحدید مدبر سه درم تخم سپندان سپید دو درم این یک شربت بود با دو درم روغن گوز و یک وقیه آب گندنا

صفت داروی که خون آمدن از باسور باز دارد بگیرند هلیله سیاه و بلیله و آمله پاک کرده و بروغن گاو بریان کرده از هر یکی ده درم صمغ عربی [illegible]
که تازی دوغ گویند هشت درم کهربا پنج درم شب یمانی دو درم مقل بیست درم داروها را بکوبند و بپزند و مقل را باب گندنا حل کنند و داروها بدان [illegible]
و حب کنند شربتی دو درم تا سه درم با آب سرد صفت حبی دیگر بگیرند هلیله سیاه و بلیله و آمله از هر یکی پنج درم زاک سپید یک درم مقل دو درم حب
کنند با آب گندنا چنانکه رسمست شربتی یک درم و اگر اندرین حب پنج درم ودع سوخته و سه درم کهربا زیاده کنند و مقدار مقل بیشتر کنند صواب [illegible]
صفت حبی دیگر بگیرند هلیله کابلی بریان کرده بروغن زیت پنج درم بلیله و آمله و سیاه داوران و کهربا از هر یکی چهار درم داروی شش درم
ودع سوخته پنج درم مازو سه درم مقل ده درم حب کنند باب گندنا چنانکه رسمست شربتی از دو درم تا سه درم باب گندنا صفت حب [illegible]
از بواسیر کار بگیرند هلیله کابلی بریان کرده بروغن گاو سی درم کهربا ده درم مقل چندانکه هر دو حب کنند باب گندنا چنانکه رسمست شربتی دو درم
صفت سفوف بگیرند ریم آهن که تازی خبث الحدید گویند مدبر کرده پنج درم تخم گندنا و تخم ناخواه از هر یکی دو درم تخم کرفس خشک چهار درم همه را
بکوبند و ببیزند شربتی یک درم با یک وقیه آب گندنا یا در وقیه آب گرم وصفة اقراص کهربا بگیرند بلوط دو درم کهربا و صمغ عربی از هر یکی یک درم کثیرا
و نشاسته و گل مختوم از هر یکی نیم درم اقراص کنند با لسان الحمل شربتی دو درم نسخهٔ دیگر وصف محمد زکریا بگیرند کهربا و صمغ کوز رنگ
و گلنار و عصارهٔ لحیة التیس از هر یکی پنج درم کندر دو درم افیون سه درم بلعاب اسپغول اقراص کنند شربتی دو درم با یک رطل [illegible]
و اگر صمغ کوز نیابند سندروس بدل آن کنند و نیز دیگری آنست که افیون دو درم میباید و کندر سه درم و آنچه در نسخه است ارغوان [illegible]
صفت معجون خبث الحدید بگیرند خبث الحدید مدبر پانزده درم هلیله سیاه و بلیله و آمله و کرمازو از هر یکی پانزده درم سنبل و اذخر و سعد [illegible]
و بلبل و کندر از هر یکی ده درم همه را بکوبند و بعسل آمیخته سرشته و اگر عسل آمله نیابند آمله را در آب بپزند و بدست بمالند و بپالایند و عسل [illegible]
اب نهند و بتدام آرند شربتی مقدار گوزی بزرگ صفت معجون [illegible] ودع سوخته و کهربا و هلیله و بلیله و آمله و مازو و ناسفته شکسته و اقاقیا
نرم کرده و بلوط و ترنجبین و انگواه و فوفل و گلنار از هر یکی پنج درم بسد و مصطکی از هر یکی سه درم مقل بیست درم با انگبین بسرشند چنانکه رسمست
شربتی از دو درم تا پنج درم صفت داروی دیگر بگیرند کثیرا نیم درم و کندر نیم درم گوز کرفته و بپزند با میویز خراسانی شربتی چند گوز بزرگ صفت ذروری بگیرند
صبر و کندر و دم الاخوین و شیاف مامیثا و گلنار و هر یک برابر همه را بکوبند چون غبار و خانهٔ عنکبوت با برگ کوش [illegible] سپیده خایه مرغ تر
کنند و بدین ذرور آلوده کنند و بران موضع نهند و ببندند اگر قلقطار و مازو و اقاقیا بکوبند و در ذرور کنند و با این ذرور که یاد کرده آمد یار کنند قوی تر
باشند و اگر بدین هیچ باز نایستد روغن زیت بجوش نهند و پنبه بدان روغن گرم تر کرده بر داغ کنند و پس این ذرورها برکنند و ببندند
لکن پیم باشد که از این داغ تشنج افتد صفت طبیخی که بچار اندروی نشینند بگیرند برگ مورد و گلنار و مازو و خرنوب و بلوط و شب یمانی و از [illegible]
همه را بپزند چنانکه رسمست صفت شرابی که خون آمدن باز دارد بگیرند قشور الکندر و حب الآس و خبث الحدید مدبر و دانه میویز همه را اندر شراب [illegible]
و یک شبانروز بنهند و بپالایند شربت با این شراب دهند و اگر کسی خواهد که این شراب خورد سود دارد و طعام سماق با غوره با [illegible]
و سماق پخته صفت داروها که با سور را خشک و لاغر کند و بکنند او بیفتد که اندر اول این علاج یاد کرده آمده است و حب مقل و گوارش [illegible]
که اندر علاج شقاق یاد کرده آمده است و هلیله پرورده هم اندرین جای نافع بود صفت گوارشی که غذا زند بواسیر را سود دارد و باد [illegible]

بگیرند تودری

بگیرند تودری سپید و پوست خایه مرغ و شیطرج هندی و تخم گندنا از هر یکی سه جزو نوشادر نیم جزو خبث الحدید مدبر چند همه داروها همه را بروغن گاو
چرب کنند و با انگبین بسرشند شربتی از دو درم تا چهار درم صفت گوارشی دیگر بواسیر را لاغر کند و داغ را پاک کند و آرزوی طعام باز آرد بگیرند هلیله زرد
مقشر دو وقیه بلیله و مصطکی و دار فلفل و تربد و شونیز از هر یکی یک وقیه و اندر بعضی نسخها ست دارچینی و اسارون از هر یکی نیم وقیه بکوبند و ببیزند
و شش وقیه روغن گاو و دو رطل بغدادی انگبین بجوشانند و داروها بدان بسرشند شربتی چند یک گوز صفت معجونی که سود دارد معجون برکی
بگیرند هلیله کابلی بیست درم برگ کابلی مقشر بیست درم آمله بیست درم تربد سپید تراشیده کوفته و بیخته شصت درم فانید چند [illegible]
همه فانید را بگدازند و بتدام آرند و داروها بدان بسرشند شربتی از چهار درم تا دوازده درم با میویز آب بواسیر را و سرفه را و صنعت البلغم را و بادها
با سور را و درد کلو را سود دارد صفت حب سندروس بواسیر را خشک کند و طعام را بگوارد و خون باز دارد بگیرند سندروس و پوست خایه مرغ
و شیطرج و تخم گندنا از هر یکی یک جزو نوشادر نیم جزو خبث الحدید مدبر چهار جزو مقل چندانکه داروها بدان حب توان کرد شربتی هر بامداد شش حب که
هفت حب صفت معجون مجرب خداوند این علت را و ماليخوليا را و بهق سیاه را که پوست میکند را سود دارد بگیرند افتیمون تازه و بکوبند و ببیزند
و با گوشت میویز سپید بکوبند و بسرشند شربتی چند گوزی بزرگ پس اسفیدباج چرب خورند و از پس گرمابه روند اگر مدتی پیوسته بکار دارند [illegible]
از ماده سودا پاک کند صفت ذروری که باسور را خشک کند نخست مقعده را بشراب قابض بشویند و گوز سرو و جفت بلوط و تخم حنظل بسوزند
از هر یکی راستا راست و خاکستر آن بروی پاشند صفت غسولی که شقاق را و سستی مقعد را و بواسیر را سود دارد بگیرند نار پوست [illegible] گوز
سرو و جفت بلوط راستا راست همه را نیم کوفته اندر شراب قابض بپزند بامداد و شبانگاه بدین شراب میشویند صفت داروی که بواسیر [illegible]
آمده را سیاه کند و بیفکند بگیرند فلفلمویه و بوره زرگران راستا راست هر دو را باب بپزند و بروغن مغز زردآلوی تلخ چرب کنند و طلی کنند
و بلگام بپیچند صفت داروی قوی تر بگیرند شک و دم الاخوین را بسایند چون غبار و آن موضع را بدین غسول که یاد کرده آمد تر کنند و این دارو
برکنند تا سیاه شود پس مرهم اسفیداج طلا میکنند تا بیفتد صفت مرهم بگیرند اسفیداج و ارزیز و دم الاخوین از هر یکی راستا راست
موم و روغن رز و آلو چند آنکه کفایت بود شش وزن این مرهم میکنند تا بیوفتد پس مرهم کافوری طلی کنند صفت شیافی که بواسیر را بیفکند بگیرند
کندر و گلنار و مازو بوسره و اقاقیا و شب از هر یکی راستا راست شیاف کنند چنانکه رسمست صفت دخنه سود مند بگیرند مغز زردآلو [illegible]
منقی بریان کرده بر تابه و جوز سرو با پوست و بهر دو را بکوبند و بروغن کرمان اشتر بسایند تا چون مرهم شود و طلی میکنند پس بگیرند مازریون [illegible]
کوفته و با کرمان اشتر بکوبند و بسرشند و دود کنند چنانکه رسمست اگر بیوست بکار دارند با سور را خشک کند و بیفکند محمد زکریا میگوید علاج با آهن
بهتر و با سلامت تر از داروی تیز بود از بهر آنکه داروی تیز بکار داشتن ارد و صعب و آماس خالی نباشد و هر گاه که داروی خواهد کرد یا با آهن
علاج خواهند کرد نخست رگ باسلیق بباید زد پس علاج کردن صفت داروی نسخهٔ ثابت بن قره در با سور را بشاند و خون باز دارد و اگر
پیوسته بکار دارند از خشک کند و بیفکند و اندر با سور زود اثر کند بگیرند میعه تر و کندر و قسط و پوست بیخ کبر و نیم اهرار [illegible] از هر یکی [illegible]
و زهره و گوگرد از هر یکی نیم جزو همه را بکوبند و بر هر ده درم دارو این روغن کنجد و روغن زیت و روغن انبق جمله سی درم از هر یکی راستا راست
کنسته و گوگرد و کندر را اندرین روغن حل کنند پس داروها با وی یار کنند و اندر شیشه کنند و بکار دارند صفت داروی تیز نسخهٔ ثابت بگیرند زرد [illegible]

وزنج سرخ و نوشادر و زاج و زرد ناس از هر یکی راست راست همه را با آب شخار بسایند و قرص کنند و بسایه خشک کنند و بوقت حاجت بکار
در سبیل و زرور بکار دارند **صفت داروی تیز تر** هم نسخت ثابت بگیرند زاج زرد و زنجار سرخ و حرمل سیاه و آهک و شخار و زاج و مویز و توتیا را بکار
و نوشادر راست راست همه را با آب شخار بسرشند و اقراص کنند و اگر خواهند که قوی‌تر باشد همه را به بول کودکان بسرشند و اگر خواهند که تیزتر باشد
بعینه کار بسرشند و اگر بول کودکان بسرشند قوی‌تر بود **صفت داروی دیگر** هم نسخت ثابت بگیرند مار افعی از جایگاهی که از آب دور باشد و سر و دنبال
او بیفکنند از هر جانبی مقدار چهار انگشت و پاره را اندر پاتیله سنگین کنند پس از آنکه شکم او شکافته باشند و پاک کرده و شسته و از او بر روغن زیت ریزند
و سر پاتیله استوار کرده باشند چون مهرا شود پس از آتش بر دارند و سر پاتیله بگشایند پس از آنکه سرد شده باشد آن روغن نگاه دارند بر آن
طلی کنند از او خشک کنند و بر ریزانند **صفت داروی دیگر** که بخاصیت سود دارد بگیرند سرهای شور و آنرا بنزدیک آتش خشک کنند و بکوبند و بیز
خشک کهن کرده ریخته بادی بیامیزند و بکار دارند و دنبالهای شور همچنین خشک کرده و کوفته و شوند و در وی آمیخته سود مند است محمد بن
زکریا میگوید خرنوب تر بکوبند و پنبه بعصاره آن تر میکنند و بر با سور مینهند از او خشک کند و بشود و اگر خرنوب را پوست باز کنند و با سورها
بران بمالند زود بیفکنند همچنانکه ثولول را بیفکند اهرن میگوید با سورها بروغن زیت چرب کنند و اشنان سبز کوفته بروی پراکنند از او خشک کند
و بیفکند **صفت داروی دیگر** بگیرند زاج زرد سوده یک رطل و نیم بغدادی شخار یک رطل آهک آب نارسیده نیم رطل زنگار نیم رطل سیماب چهار یکی رطلی
نوشادر همچند سیماب همه را بسر که بسایند تا سیماب کشته شود پس خشک کنند و دیگر بسایند باب سرد و آنرا مصعد کنند آنچه از وی مصعد شود نگاه
دارند بر با سور که بیرون باشد و بر خوک و بر هر گوشت فزونی که خواهند که از او نیست کنند بر سبیل زرور بکار دارند این داروییست داغ کنند
گوشتها فزونها را سیاه کند و خشک کند و نیست کند محمد بن زکریا میگوید این دارو و همه داروها تیز بر با سور یک روز باید کرد پس اگر ببینند که هنوز
چیزی ماند تر باید یکروز آسایش دهند و یکبار دیگر آن داروها بکار دارند تا خشک شود و سیاه گردد پس برگ کرنب را بپزند بآب و روغن گاو در آن کنند
و بر مینهند تا بیفتد **صفت شیافی** که معتمدان آزموده‌اند بگیرند عشقه و این نباتی است که بر درخت بپیچد و درخت را خشک کند از آن
و یک من سیر تر آب نارسیده بپزند و بمالند و بپالایند باز بپزند تا سطبر شود پس در طاسی کنند مسین و آب نارسیده و اندر آفتاب نهند چهل
روز شب بپوشند و بروز در آفتاب میدارند و نگاه دارند و هر روز بشورانند و زیر و زبر کنند پس بمقدار یکمن صبر و مر و تخم سپندان
سپید از هر یک استیر بر افکنند و شیاف کنند و بشبانگاه بکار دارند یکشب و یکشبی و طعام شوربا دهند و سه شب چنین کنند تا با سورها سطبر
نباشد خشک شود و بیفتد **صفت داروی** که دود کنند بگیرند زاج سرخ و عسل بلادر راست راست و بهم بسرشند نیم کوفته و دود کنند و اگر
بسرشند صواب باشد **صفت داروی دیگر** بگیرند بیخ کبر و بیخ حنظل و بیخ هزار سفند و بلادر و سورنجان و زرمندی راست راست همه را نیم کوفته هم
بیامیزند و دود کنند و اگر بنفط سیاه بسرشند صواب باشد **صفت داروی دیگر** بگیرند بیخ کبر و بیخ کرفس و بیخ خرزهره با برگ او و فاره بخور و بیخ
انگدان همه را بکوبند و بعسل بلادر اقراص کنند و دود میکنند بر آتش سرگین شتر **صفت داروی دیگر** بگیرند تخم گندنا و پوست بیخ کبر و شونیز و هزار اسفند
و کندر و بنتاج و مقل اقراص کنند و دود همی کنند و گفته‌اند برگ مورد تنها دود کردن نافعست و پوست مار سیاه نافعست و بلادر تنها نافعست
و هر گاه که علت زحیری باشد دود بدو نرسد و دارو نیز نتوان رسانید تدبیر حقنه باید کرد **صفت حقنه** مورد و آلو سیاه طلع بکوبند و در روغن
اورا بکشند و کناره

صفت حقنه دیگر
او بکشند و کناره او را اندر آب بمالند و بپالایند مقدار هفتاد درم از آن آب و مقدار پانزده درم از آن روغن بهم بزنند و نیم گرم کرده حقنه کنند
که درد و سوزش بنشاند عصاره حماض با برگ او و گل سرخ بپزند و بدست بمالند و بپالایند و یک زرده خایه با دو درم سال بشد و روغن گل در چکانند
و حقنه کنند و پس از یک ساعت عصاره سداب و عصاره برگ لسان الحمل و گل مختوم و قرطاس سوخته بهم ترکیب کنند و حقنه کنند و چنانکه ممکن بود که نگاه
توانند داشت نگاه دارند **تدبیر بریدن با سور** تدبیر بریدن با سور کاهی بدارو کنند و گاهی باهن کنند و اگر با سور سه یا چهار باشد صواب آنست که همه
بر ندارند لکن یکی بگذارند تا چیزی از آن خون همی پالاید و اگر همه بر دارند بیم باشد که با استسقا او افکنند یا بسل یا بیماری از بیماریها سودا چون مالیخولیا و دوار الفیل
و سرطان و غیر آن اما تولد استسقا چنان باشد که آن خون به که از با سورها پالاید و جگر از آن پاک میشود و پس از آن بپالاید و اندر تن و اندر جگر بماند
و بر جگر اما سی صلب یا سده اندر جگر پدید آید و مزاج او تبه شود و استسقا تولد کند و گاه باشد که تن از آن خون ممتلی گردد و مقدار بیشتر از آن خون آماس
شش ریخته شود و رگی اندر وی شکافته گردد و سل او افکند و اگر نجارها سودای بدماغ بر آید مالیخولیا تولد کند و اگر خون سودای بعضوی دیگر میل کند
اماس سرطانی و مانند آن بیماری تولد کند و اما بریدن باهن چنان باشد که اگر با سور ظاهر بود آنرا بگیرند با آلتی که آنرا کلاب گویند پس ببرند و جهد کنند
تا گوشت درست که بدو پیوسته باشد بریده و آزرده نشود چه اگر جراحت با سور چیزی بریده شود انتها بزرگ و دردی صعب و اما سی تولد کند
و هر گاه که بریده شد خون را باز ندارد تا خود باز نایستد پس اگر بسیار رود و بیم ضعف بود باز دارند و اگر خون بسخت اندک رود رگ باسلیق بزنند
و اگر از بیخ نتوان برید لختی بماند یا از همه نتوان برید باید که هر بریده شود روا باشد و نباید و بریدن آنبود که توت دارو و بیخ او رسد و باقی زود
خشک شود و بیفتد و اگر از پس بریدن درد خیزد و آماس کند ضماد کنند از ضماد پیاز که یاد کرده آمده است بریان کنند و شکر و کوهان شتر بهم بسرشند
و او را کنند و نان ناگرم و زرده خایه مرغ و اندکی افیون ضماد کنند و اندر نشند و ادی و طبیخ خطمی و نخاله و تخم کتان و برگ کرنب نشستن در آب
و طبع را نرم باید داشت و اگر بیمار علاج باهن نخواهد صواب آن بود که آنرا بابریشم یا بریسمان کتانی یا موی اسب ببندند و دارو بر کنند تا بیفتد
و اگر با سور ظاهر نباشد آنرا بحجامت بیرون آرند و اگر زود باز جای شود بحجامت ساعتی بگذارند تا آماس گیرد و بیرون بماند و بپزند پس آماس را علاج کنند و طعام
خداوندان با سور چیزی باید که غذای نیک دهد و زود گوارد و چون شوربا و زیربا بگوشت بره و مرغ فربه و زرده خایه مرغ نیمبرشت و گوذابهای
و نخود آب بروغن شیر بخته و با پنه و گوز هندو و روغن گوز و روغن بادام و روغن گوز هندو و روغن مغز زرد آلو و کوهان شتر و بط سود دارد و نخجیر
و انگشت و زرده خایه مرغ و اندکی پیاز سود دارد و از توابل گرم چون فلفل و سیر پرهیز باید کرد و از طعامها که از آن سودا تولد کند چون عدس و بادنجان
و کرنب و گوشت قدید و گوشت گاو و پنیر خشک دور باید بود **صفت داروها** که باد با سور را بشکند خداوند باد با سور را همه برین گونه پرهیز
کردن و از میوه‌ها باز ناک دور باید بود و داروها با شکن بکار باید داشت **صفت حبی** که باد با سور را بشکند و درد کرده را و تهیگاه را درد و شکم
کشادها را سود دارد بگیرند صبر شش درم تخم هزار اسپند و جاوشیر و مقل و اشق و غاریقون و عصاره غافت و حب النیل از هر یکی پنج درم
سکبینج ده درم شحم حنظل سه درم مقل و دو درم حب کنند باب گندنا شربتی از دو درم تا دو مثقال با آب گرم **صفت حبی دیگر** با سور باطن را و بادها
گرده را سود دارد بگیرند زرنباد و درونج و هلیله سیاه و بلیله و شیطرج هندی و عاقرقرحا و نوشادر و بلبلی و دارفلفل و تخم گندنا و مقل و اسارون
همه را بکوبند و مویز آب حل کنند و حب کنند شربتی از دو درم تا سه درم باب گندنا **صفت حبی دیگر** بادها با سور را و سردی گرده را و کسی را که

آرزوی گل خوردن بود و خداوند جذام را سود دارد و طعام را بگذارد و در یکی روی را حرب کند و مردم لاغر را فربه کند بگیرند جندبیدستر ... انزروت
کند تا زغار کنند و هر روز آب کند تا تازه میکنند پس خشک کنند و تخم سپندان سپید از هر یکی جزو تخم کیکر و تخم کرفس و تخم رتب و تخم کندنا و تخم کرز و تخم پیاز
و حلبه از هر یک چهار یکی جزوی مثقال بکوبند و حب کنند با آب کندنا بر شکل نخود شربتی بیست و یک حب هر هفته یکبار یا دو بار این حب بخورند **صفت سفوف** که باد را
بشکند بگیرند پوست بیخ کبر بکوبند و سعتر پارسی و تخم جزر هر دو را بکوبند شربتی دو درم با آب گرم تا باشد یا بر چوب **صفت سفوفی** که تخمه را و صداع را
و خیرگی چشم را و باد و باسور را سود دارد و شهوت باه را زیادت کند بگیرند سنبل و قرنفل و دارچینی و حب بلسان و بلسان و فلفل سفید و دار فلفل و اسارون
و سلیخه و سعد و قصب الذریره و حب الآس و زنجبیل و قرفه و قاقله راست راست همه را بکوبند و با شکر مصفی بسرشند شربتی دو درم تا آن مثقال
صفت طلائی که باد و باسور را بشکند آب شبت تر کوفته و فشارده شصت درم آب گندنا کوفته و فشارده سی درم انگبین و روغن شیر
روغن حبه الخضرا از هر یکی نیم سکره مانند بیست درم تا سی درم همه را بجوشند و حقنه کنند و هر گاه که بر رانها خداوند باسور قرحها پیدا
و سیاه بدید آید مدت بیست روز پیش نماند **صفت دارو** که آماس و سوزش و قروح مقعد را سود دارد و هر گاه که بر مقعد آماس گرم پدید آید
نخست رگ باسلیق باید زد و سپیده خایه مرغ و روغن گل اندر هاون سرب بمالند تا سیاه شود و طلی کنند یا بگیرند مرداسنگ پنج درم
نشاسته هفت درم اسفیداج دو درم موم سه وقیه روغن گل دو وقیه پیه بط یک وقیه روغن شیرخشت چندانکه کفایت بود مرهم سازند
و طلی کنند و نان پاکیزه اندر آب پزند و با زرده خایه و روغن گل بمالند و ضماد کنند یا بگیرند نان پخته و گل طین و بیغوا اعزان و ... پیه بط یا پیه
با مسیحه بمالند و ضماد کنند و هر گاه که آماس و ریم خواهد کرد و بیم باشد که اگر بپزد و کشاده شود ناصور گردد و پیش از آنکه پخته شود باید
و علاج کردن و اگر بپزند که سخت می گردد مرهم دیاخیلون با روغن گل بر باید نهاد و با مرهم باسلیقون با زرده خایه نیم برشت **صفت ضمادی** که
در قروح مقعد نبشانند بگیرند جگندر و بکوبند و با روغن گل و پیه بط و آرد حلبه با وی بسرشند و ضماد کنند **باب هفتم از گفتار پانزدهم**
اندر ناصور ناصور همچون باسور است و اسباب هر دو یکسان است و فرق میان ناصور و باسور آنست که ناصور ریشی است ...
با مغاک و از وی ریم و زرد آب پالاید و باسور قرحه است بر مقعد چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و این ناصور دو گونه باشد
یکی گذاره دارد و از وی باد و براز بیرون آید و دیگر گذاره بود و از وی جز ریم و زرد آب چیزی نپالاید **معالجات** اما ناصور بی گذاره را علاج
بداروهای تیز و خشک کننده باید کرد چون اقراص طلقه یقون و شیاف عزب که بر ناصور گوشه چشم بکار دارند و این علاج بدین گونه کنند نخست
ناصور را بشت زنند تا ریم و پلیدی از وی بیرون آید و پاره پنبه کهن بر سر میلی با یکی پیچند و تر کنند و بدارو اندر گردانند و بدان قعر ناصور فرو کنند
بر کشند و پنبه را با دارو در وی بگذارند و اگر خواهند پلیته کنند و تر کنند و همچنین به بن دارو درگردانند و به درون نهند و این پنبه و پلیته چنان
باید نهاد که پاره از وی بیرون ماند تا برداشتن آسان بود و اگر میل پلیته بدو فرو نرود دارو را با ماء العسل بگذارند و بدو اندر چکانند با ...
خشک بدو فرو پراکنند یا بر سر میلی باریک بدو فرو کنند چون ریش از پلیدی پاک شود و خشک شود مرهم اسفیداج ارزیز و مرهم انزروت ... شیاف
ابار با سپیده خایه مرغ بسایند و بدان علاج میکنند و اندر ابتدا قابض نشانند تا گوشت برآرد و درست گردد و اندر قابض آن بود که ...
وی برگ مورد و نار پوست و جفت بلوط و مانند آن جوشانیده باشند و اگر ناصور گذاره دارد و بمقعد نزدیک بود هیچ چیز بهتر نشود

گر سر آن ببرید و ... بالتی بود آهنین بشکل داسکاله تا با مقعد یکی گردد و چون بریده باشد علاج کنند بداروها گوشت برآرنده تا بهتر شود
و گوشت برآرد **صفت داروی** گوشت رویاننده بگیرند صبر و مر و خون سیاوشان و عنزروت و کندر راست راست همه را بسایند نرم
و بر جراحت می پراکنند این دارو را که بن زنگار و سرمه و کلنار و زاک سپید زیادت کنند قویتر باشد و اگر این ناصور از لب مقعد دور بود آنرا
باید برید از بهر آنکه بیم بود که عضله مقعد بشتری بریده شود و مقعد سست گردد و ثفل باز نتواند داشت و بی آگاهی بیرون آید لکن آنرا
باید خراشید تا همچون جراحتی تازه گردد پس اگر حاجت آید به رفتن بدو زد و بر همها و شیافها گوشت رویاننده علاج کردن **گفتار**
شانزدهم از کتاب ششم اندر کرمان خرد و بزرگ که اندر رودها تولد کنند و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار سه باب است
باب نخستین اندر احوال کرمان و اسباب تولد ایشان و انواع و علامات ایشان باید دانست که هر ماده که هست شود و بهر مزاجی
که از او بدید آید آفریدگار تبارک و تعالی بهترین و تمامترین صورتی و هیأتی که آنرا تواند بود از آن فیض دارد و ماده کرم که اندر رودها تولد کند رطوبتی است
عفن و تولد حیوانات ضعیف خسیس چون کرم و مگس و پشه و مانند آن از چنین ماده باشد از بهر آنکه بهترین و تمامترین صورتی که این ماده را
بشاید آنست که از او صورت کرم و مگس و مانند آن بخشد و شک نیست که این صورت مرین ماده را بهتر از آنست که بر حال عفونت بماند
و این صورت نامه خاصه که از تولد آن حیوانات عالم را منفعتی بزرگست از بهر آنکه عفونتها که اندر عالم پراکنده است و شکل این حیوانات
غذای ایشان و ماده ایشان گردد و هوا بدان سبب از عفونتها پاک گردد و صافی شود اما سبب تولد کرم حرارتی ضعیف است که
رطوبت غلیظ را تحلیل نتواند کرد و نتواند پزانید لکن اندر وی اثری ضعیف کند و آنرا از حال خویش بگرداند و تباه کند و تولد این جانور از
رطوبتی و چنین حرارتی باشد از بهر آنکه نه از صفرا تولد تواند بود و نه از سودا و نه از خون و اگر چه خون شایسته است که از وی
حیوان تولد کند لکن چون برودها فرو نیاید و طبیعت بدان سخت بخیلست و اندامها مردم بدان حاجتمند است و او خود گوهر زیست
که شایسته آنست که صورت و هیأت اندامها مردم پذیرد طبیعت از ضایع نماید تا از وی کرم تولد کند و اگر وقتی بسببی از سببها
که معلومست لختی خون برودها فرو آید آنجا چندان نماند که متغیر شود و از وی حیوان متولد شود لکن زود بگذرد و با سهال بیرون آید
و صفرا خلطیست گرم و تیز و خشک و اندک که برود فرو آید از بهر آن اندر روده را از بلغم غلیظ بشوید و آنرا با ثفل دفع کند از جنس حیوان
که ضد مزاج او بود تولد نتواند کرد و سودا خلطیست سرد و خشک و از مزاج حیوانات دور است و لون این کرمان گواهی میدهد بر آنکه ماده
ایشان بلغمست و اسباب تولد بلغم و تولد کرم بسیار خوردن طعامهای غلیظست و ناگواریدن آن و گندم خام و گوشتها نیم پخته و میوها
خام و شیر و حبوبات بسیار خوردن و بر امتلا جماع کردن و اندر گرمابه شدن این همه اسباب تولد ایشانست و انواع کرم که اندر رودها تولد
کند چهار نوعست **یکی درازست** و اندر رودهای باریک بود که آنرا الامعاء الدقاق گویند **دوم گرد** بود و کوتاه **سیوم پهن** بود و کوتاه و آنرا
کرم دانه کویند و تازی حب القرع گویند این هر دو نوع بیشتر اندر روده اعور و روده قولون افتد **چهارم خردست** و اندر روده مستقیم افتد
نزدیک مقعد و همه انواع کرم خاصه کرم خرد اندر کودکان بیشتر تولد کند بسبب بسیاری رطوبت که اندر رودهای ایشان بود و بسبب بسیار خوردن
ایشان و ناگواریدن طعام و اندر روده کسانی که صفرا اندر تن ایشان کمتر بود و از بهر آنکه این کرم خرد پیوسته با ثفل بیرون می افتد

مردم ایشان را همیشه خواب بیند و اگر بعضی باشد بزرگتر شود رنج و مضرت آن عظیم بود از بهر آنکه مادهٔ ایشان غلیظ‌تر و تباه‌تر بود و کرم
دراز و بزرگ را بتازی حیات گویند یعنی ماران و بعد و بیکی بود یا دو یا سه بیش از این نبود از بهر آنکه تولد ایشان اندر رودها بر سبیل بود و آنگاه فزونی
کمتر بود از بهر چهار سبب یکی آنکه هرچه بدین رودها فرود آید زود فرو گذرد و روده تهی گردد و نخست غذا ماساریقا آنچه غذا را شاید از آن
کند و بجوشش کشد و اگر آرد بدین سبب روده تهی گردد لکن آنچه تولد کند بیش از آن تولد کند که قوت جذب ماساریقا از او اندر بکشد و آنچه غذا را
شاید از وی جدا کند و اجزاء آن بدین سبب از هم گسسته شود سیوم آنکه صفرای که از زهره برود فرود آید نخست بدین رودها آید
و آنرا بزداید بدین سبب آنجا رطوبت غلیظ کمتر باشد کرم کمتر تولد کند چهارم آنکه این رودها فراخ‌تر است از دیگر رودها است رطوبتی که اندرین
رودها بود قبول صورت کرمی کمتر کند و سبب درازی کرمان دراز چنین است که رطوبتها که بدین رودها فرود آید اجزاء آن پیوسته بود
چنانکه یاد کرده آمد دوم آنکه این رودها تنگ‌تر و باریکتر اند پس بسبب تنگی جای و پیوستگی اجزاء ماده آنچه اندرین رودها تولد کند دراز بود و آنکه
از رطوبتی تولد کند که قوت جذب ماساریقا و جگر اجزاء آنرا از هم اندر گسسته باشد کوتاه و گرد بود و کرم که دوانه بود و بسیار بود و بسیطی
بود از بهر آنکه جای او فراخ‌تر است و ماده تباه‌تر و بیشتر و با یکدیگر پیوسته باشند از بهر آنکه طبیعت بگذارد که پراکنده شوند تا انبوهی و رحمت
ایشان کمتر بود و ایشان را غشاییست چون خریطه گرد ایشان در آمده و این غشا از گوهر آن غشا لزج است که اندرون رودها بود آفریده است
اندر غشای مخاطی گویند هرگاه که جزوی از این غشا مخاطی عفونت پذیرد غشای ایشان گردد و کرمها دراز قوی‌تر باشند و دیرتر بیرون افتند از بهر آنکه
جای ایشان تنگ‌تر است و چیزی از جای تنگ دشوارتر بیرون افتد و از جهت آنکه قوی‌تر اندر آویزنده‌تر باشند و طبیعت ایشان را آسان
دفع نتواند کرد که دیگرها را لکن علاج و دارو بدیشان زودتر رسد و کدو دانه و کرم خرد ضعیف‌تر نه زودتر بیرون افتند از بهر این سببها که
ضد این سببهاست که یاد کرده آمده است و با این همه علاج ایشان دشوارتر بود از بهر آنکه داروی بدیشان دیر رسد و چون بدیشان
رسد قوت داروی ضعیف شده باشد و اگر کسی را که در روده ایشان کرم بود تب آید اعراض آن تب منکر بود از بهر آنکه بیمار بسبب
از غذا خوردن باز ماند و حرارت تب آن رطوبت که اندر رودها غذای کرمان خواهد بود بگدازد و خشک کند و کرمان بدان سبب اندر حرکت
آیند و رودها را گزیدن گیرند و بخارها ایشان بدماغ برآید و از حرارت تب و صفرا بی‌قرار شوند و بر جوشش همی بجنبند و رودها را بجنبانند ایشان را
شود و تشنج گشتن خیزد و چیزی بر بیاید و بیمار بیارام گردد و حکایت میکنند که دیده اند که کرم شکم را سوراخ کرد و بیرون آمد ابوعلی سینا میگوید
این سخن نزدیک من عظیم است یعنی این معنی مرا درست نمی‌آید و گاه باشد که بخار عفونت ایشان سبب تب آمدن گردد و منفعتهای ایشان
بسیار است یکی آنست که هر غذا که مردم بکار برد ایشان بر ربایند و بخورند و قوت مردم بدان سبب ضعیف شود و تن از غذا بی‌نصیب
و جوع الکلب پدید آید و رنگ روی زرد و تیره شود و بسیار باشد که بسبب ایشان قولنج و صرع و خفقان پدید آید و تولد کرمان اندر رودها در فصل خریف
بسیار و بیشتر بود و سبب میوها بسیار که اندر تابستان خورده باشند و بسبب نقصان هضم که اندر تابستان بود و مضرت ایشان شبانگاه
و هنگام خواب صعبتر باشد رنج و ریاضت قوت ایشان را با سهال دفع کند و اگر از بیماری اندر تب کرم بیرون آید زنده به باشد و نشان آن
باشد که قوت طبیعت از او دفع میکند خاصه اگر اندر انحطاط بیماری بود و اگر مرده بیرون آید بد باشد و جمله بیرون آمدن کرم در بیماری سپید و نیک نیست

خاصه اگر پیش از انحطاط بیماری بود و مرده بتر بود و اگر نه اندر شب بیرون آید و با خون بود هم بد بود از بهر آنکه دلیل آن باشد که اندر رودها
آفتیست و بیرون آمدن کرم بتی اندر هر حال که باشد دلیل آن باشد که اندر معده اخلاط بد بسیار است و علامتهای کلی که دلالت کند بر آنکه
کرم تولد کرده است آنست که خداوند علت را اشکم فرو نیاید و آنچه فرود آید سپید بود و منش گشتن و همچنین ناف و خلیدن رودها پدید آید جای
بوقت گرسنگی و از بهر آنکه کرمان از جهت غذا رودها بگزند وی بر بد و نبض ضعیف گردد و اطراف و اندامها از بیرون سرد شود و دندانها در خواب
بر یکدیگر میخاید و میخوانند و لعاب از دهان میرود و لبها برو خشک بود از بهر آنکه حرارت بر او منتشر شود و رطوبتها با وی تحلیل پذیرد و غذا کرمها
همی کنند و ایشان آنرا از معده بکشند و سطح دهان از بهر آنکه بسطح معده پیوسته است خشک شود و بدین سبب لبها را پیوسته بر زبان تر می‌کنند
و به خوی شود و ضجرت کند و از هر سخنی خشم گیرد و باشد که بسبب برآمدن بخارها ایشان بر دماغ هذیان گوید همچون خداوند سرسام و گاه باشد که
آواز منقطع شود و گاه باشد که تشنگی غلبه کند چنانکه از آب سیری نیابد و هرگاه که علت صعب شود تشنج و بجنبیدن عصبها برسانی مصروعان پدید
تا معلوم شود

باب دوم از گفتار شانزدهم از کتاب ششم اندر کرمان دراز و حب القرع و علامتها خاصه هر یک و علاج آن

علامتها خاصه کرمان دراز آنست که خداوند این علت طعام اکاره باشد و شهوت آن نباشد و چیزی بگلوی فرو بردن دشوار آید و همیان
مانند که معده او را غرغر می‌کند و میسوزد و رودها می‌بجد و گاه باشد که رنج و حرکت ایشان بدل و بشش باز دهد و دل اسیب زند و خفقان
و سر فرو خشک پدید آید و خواب و بیداری او بترتیب نباشد و کسلان باشد و چشم گشادن دشمن دارد و بیشتر چنان خواهد که چشم بر هم نهاده
باشد و چشمها او گاهی سرخ شود و گاهی تیره شود و گاهی باشد که شکم بر آید همچون شکم خداوند استسقا و گاه باشد که بتی یا باسهال بکی بر زرد
آید و علامتها خاصه حب القرع آنست که هر وقت یک یک از مردم جدا میشود و فرود می‌آید اگر بر اندام بتقاضا حاجت بنشینند که سبب
فرود آمدن آن بهر وقتی آنست که هر یکی را چنان بیتن اندر اندازد که ران جدا شود و علامت دیگر آنست که شهوت طعام بسیار بود
و قوت ضعیف از بهر آنکه هرچه اندر رودها باشد بخورند و چون گرسنه شوند در حرکت آیند و رودها را گزیدن گیرند و قوت مردم را ضعیف کنند
و اگر بدین علامتها درست نگردد بیمار را اندر گرمابه برند و صبر کنند تا اندامها او گرم شود و تشنه گردد پس یا رنج بر شکم او نهند و بمالند اگر بر
بالای ناف او بلندتر شود و حرکتی پدید آید کرم دراز بود و اگر فرو سوی ناف بلندتر شود و حرکتی پدید آید حب القرع بود **معالجات** اصل علاج این
علت آنست که اسباب تولد ماده که تولد کرمان از آن باشد باز دارند و این اسباب اندر باب گذشته یاد کرده آمده است پس رودها را
از ماده که جنس آن باشد پاک کنند و کرمان را که تولد کرده باشند بداروها که بخاصیت زهر ایشان است بکشند و آن داروها را طلخت ضد مزاج
ایشان بعضی گرمست و بعضی سردست و بیشتر یاد کرده آید و آنچه گرمست اهم بکمال ضد مزاج ایشان است اهم بطعم ضد شهوت ایشان از بهر آنکه
ایشان بطعمها چرب و شیرین حریص‌تر باشند و از داروها گرم آنچه در گرمی بدرجه سیوم است نافع‌تر از بهر آنکه با طبع ایشان ناسازنده‌تر
بود و از مزاج ایشان دورتر لکن اگر با آن تب بود یا آماس گرم بود علاج بداروها گرم باید کرد که یاد کرده آید و چون ایشان را بداروها کشته باشند
اگر طبیعت از او دفع نکند بداروی دفع باید کرد از بهر آنکه اگر کرم مرده اندر شکم بماند مضرت بخار ایشان بیشتر از مضرت زنده بود و از داروها مفرد
آنچه گرمست اینست ترمس و افسنتین ترمس شیح ترمس سلیخه پودنه عصاره او نعنع قسط افتیمون قنبیل ترکانیطوس قنطوریون شکاعی شیح تخم بادیان

سعتر افسنتین بادام تلخ انگدان بسرکه پرورده لحم کرنب پوست بره که تازی آنرا الغوب گویند زیره بریان کرده قیسوم افیون لحم کرفس سونیز
حرف سپید راسن خشک مقدار سه درم همه را اندر این باب به سنعی بزرگست تا داروها که حب القرع را نیز بکشد و هم سرطان بکشد و با سهال بیرون آرد و البلاب
و بسفایج و حب النیل و هجس بکشد و با سهال بیرون آرد این داروها بعضی با انگبین خورند و بعضی با الکامه و بعضی با سکنجبین چنانکه خوشتر آید و آنچه کرم را
با سهال بیرون آرد و صبر است و روغن زیت چنانکه بتوانند خورد و بخورند خاصه آنچه بتازی زیت الانفاق گویند و اگر مبلغی تمام بیکبار نتوانند خورد اندک اندک
خورند هم بقوت تلخی کرم را بکشد یا سست کند و هم بقوت لغزانیدن با سهال بیرون آرند و داروها سرد و آنچه سخت گرم نیست کشنیز خشک سه درم
هر روز با مداد دو درم کوفته یا سه درم با سبخته بیامیزند و بخورند و اگر حرارت قوی بود با تب همی آید با سکنجبین دهند که بادام میخورند و سکنجبین بزوری
که از لحم بادیان و لحم کرفس و بیخ او سازند سودمندست و نفل و برگ شفتالو و عصاره برگ او و پوست بیخ درخت توت و طبیخ پوست درخت انار
و طبیخ پوست بیخ او نافعست پوست درخت را یا پوست بیخ او را یک روز اندر آب فرغار کنند و شب اندر تنور تافته نهند تا همه شب می‌جوشد
بپالایند و چندانکه توانند بخورند و اگر این آبها و عصاره برگ شفتالو با سکنجبین و کرفس بسرکه پرورده سود دارد و خوردن سیر بسیار خوردن سود دارد و کرم
اگر بسیار خورند بخاصیت سود دارد و کدوی تلخ نیز سود دارد و اگر نخوارند علت را با سهال سود آب برگ سای انگل و برگ او خشک کرده سود دارد کرما
ضعیف کند و بکشد و بر اثر اسهال که می‌باشد بیرون آرد و سماق را بدست بمالند در آب و بپالایند و بخورند کرم را بکشد و روده‌ها را قوت دهد و گل ارمنی
و گل مختوم اندر شراب انگوری سودمند مجربست و گل سرخ که بتازی المغره گویند هم مجربست و گفته اند که حرزه کرم را بکشد و با سهال بیرون آرد و حکم
بر این داروها نزدیکست و باید دانست که داروها که از جهت حب القرع باز نه قوی‌تر از داروها کرمان دراز باید از بهر آنکه حب القرع از معده
دور است و دارو بوی دیرتر رسد و حب القرع با رطوبتها که قوت داروی از وی باز دارد آمیخته است بدین سبب قوت داروی از وی
اثر دشوار کند و ماده او عفن‌تر است و مزاج او تباه‌تر و بسمیت ماننده‌تر و تا داروی سخت قوی نباشد اندر وی اثر نکند صفت داروی که از
این علت خورند داروی که مقصود از وی کشتن و اسهال کردن کرمان بود بر تهی شکم دیگر سبک باید خورد و اولیتر آنکه بود که تخت دو روز پیش تا
خورند و بدان قناعت کنند و اگر نان باشیر خورند صواب بود و روز سیوم آن ساعت که داروی خواهند خورد کباب دو برند تا کرمان بوی آن بجنبند
و طلب غذا کنند پس دارو با شیر بیامیزند و بخورند تا کرمان در طلب غذا باشند که داروی بوی شان نرسد و اثر داروی قوی‌تر بود و اگر پیش از داروی خوردن
کاری کنند با ریح چون چیزی گران فراز باز نهادن یا ارمه بستن و کشیدن یا الحتی یا صنعت قوی کردن و از پس آن کباب مزعفر و از پس کباب داروی خوردن
مقصود تمامتر حاصل شود و چون داروی خورند باشد اولیتر آن بود که بینی از وی گیرند و نفس آهسته‌تر و کمتر زنند که بهتر آن بود که بوی داروی نامنی
آمیخته نکرده و اگر بیمار داروی خوردن را کاره بود و تن پر حقنه باید کرد و هرگاه که حقنه کنند تخت معده را مراعات باید کرد و ضماد ساختن
از داروهای قابض که مزاج آن ضد مزاج کرمان بود و بر معده نهادن تا معده را قوت دهد این داروها ساعی باشد و طراوت داروها اندر
بشراب تر کنند و بر معده نهند و گل مختوم با شراب بر نهادن سخت نافعست و اگر حقنه را نیز کار و بود علاج آن بضمادها باید کرد صفت داروهای
مرکب بهترین همه داروها تریاق بزرگست از بهر آنکه در وی همه منفعت هست و هیچ مضرت نیست و اگر بخورند و اگر طلا کنند کرم را بکشد
و مزاج را بدل کند صفت تدبیری صواب و داروی سودمند اما تدبیر صواب آنست که هر بامدادی ناشتا . و ما دارچینی خشک دانه چند

پس این دارو بخورند صفت داروی بگیرند افسنتین رومی و شیح که آنرا بپارسی درمنه ترکی گویند و قسط تلخ و برنگ کابلی و هلیله کابلی و هلیله سیاه و آمله از
هر یکی سه مثقال تربد سپید یک درم غافت شش درم ترمس چهار درم سکنگبین شیح سه درم همه را کوفته و بیخته با انگبین بسرشند شربتی چند گوزی معتدل
و از پس این شربت چندانکه توانند بر گرسنگی صبر کنند و هر وقت که طعام خورند سخت بسیار نخورند صفت داروی دیگر که کرم را بکشد و با سهال آن
ارد بگیرند امار و فیتراشیح و افسنتین رومی از هر یکی یک درم و دو دانگ تخم حنظل دانگی و نیم نمک هندی دانگی این یک شربت بود صفت داروی دیگر بگیرند زیره
و نطرون از هر یکی یک مثقال و یک شربت کنند صفت داروی که کرمان دراز را و حب القرع را بکشد و بیرون آرد بگیرند خربوا دارچینی دار فلفل و دار فلفل و بسفایج
و برنگ کابلی منقی از هر یکی چهار درم و تربد بیست و چهار درم فانیذ چند وزن همه داروها شربتی چند یک گوز صفت داروی دیگر کرم دراز را و حب القرع را
بکشد بگیرند تربد و قنبیل و نعنع و برنگ و ترمس از هر یکی ده درم نمک هندی هفت درم ترمس هشت درم قسط تلخ ده درم پوست درخت توت
ده درم تودها هشت درم همه را بکوبند و بپزند شربتی سه درم با آب شیح گرم یا آب نخود گرم با سرکه کهن آب تر آن صفت شربتی که کرمان دراز را
و حب القرع را زود آرد بگیرند بیخ راسن بکوبند و بفشارند و سه وقیه آب آن بخورند صفت داروی دیگر آزموده بگیرند برنگ کابلی منقی و خرما دانه بیرون
کرده و مغز از هر یکی ده درم همه را بکوبند و به سرشند و بوقت خواب بخورند و بخسبند داروی دیگر قوی و سبک بگیرند تخم حنظل و بوره از هر یکی دو دانگ
و افیون و زرنشادر از هر یکی دانگی همه را بزهره گاو بسرشند این یک شربت بود و انگدان با انگبین بخورند کرم دراز را بکشد پوست بیخ توت
با انجیر و اگر کسی انگبین نخواهد آبکامه خورد و تخم کرنب با انگبین سودمندست و شونیز با انگبین ماده ایشان زایست کند صفت حقنها حقنه که کرمان را
بنا یه بگیرند پوست درخت توت و پوست انار ترش و بپزند چنانکه رسمست و هم اندرین باب بیشتر یاد کرده آمده است و این طبیخ را با آب
برگ شفتالو بیامیزند و حقنه کنند حقنه دیگر که همه طرح را شاید بگیرند تخم حنظل سه درم قنطوریون باریک ده درم افسنتین رومی ده درم همه را
اندر یک من و نیم آب بپزند تا بمقدار ده استار باز آید و بپالایند و چهل درم نمک آب که زیتون دروی پرورده باشند و سی درم ابکامه با وی بیامیزند
و حقنه کنند صفت حقنه دیگر بگیرند قنطوریون باریک و تربد نیم کوفته و قسط تلخ از هر یکی ده درم شیح و تخم کرفس و لحم کرنب از هر یکی پنج درم تخم حنظل
از مثقال صبر دو درم قثاء الحمار یک مثقال همه را بپزند چنانکه رسمست و بپالایند و دو درم قطران در وی حل کنند و ده درم نفط سیاه با وی بیامیزند
و حقنه کنند صفت حقنه دیگر بگیرند شونیز کوفته و ترمس و بابونه از هر یکی پانزده درم افسنتین رومی هشت درم همه را بپزند و بپالایند با آنکه آمده
آب زیتون گرم با نفط سیاه و قطران بیامیزند و حقنه کنند صفت ضمادها تریاق بزرگ را در طبیخ شیح یا در طبیخ قسط تلخ یا در طبیخ سکنگبین شیح حل کنند
و بر شکم طلا کنند و اگر شیح و قسط و سکنگبین شیح بهم بپزند و تریاق اندرین طبیخ حل کنند سخت قوی بود و اگر قلقند با تریاق یار کنند بهتر بود و اگر
تریاق حاضر نباشد قلقند بجای آن بکار دارند روا باشد صفت ضمادی که کرم را بکشد و با سهال بیرون آرد بگیرند شونیز بکوبند و با آب تخم حنظل
یعنی با طبیخ او بیامیزند و تریاق که ضماد کنند از جمله کرمان دراز بر ناف نهند و اگر حب القرع بود بر زیر ناف نهند صفت ضمادی دیگر بگیرند صبر
و افسنتین و تخم حنظل و قطران و زهره گاو و بهم بیامیزند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر بگیرند زهره گاو و صبر و زیره با انگبین و مورسای کرمان
گرچه او بسرشند و ضماد کنند و اگر قطران و ترمس و سعتر با این داروها یار کنند صواب باشد و شونیز بسرکه پخته و برگ شفتالو کوفته همه از ویست

باب سیوم از گفتار سیزدهم از کتاب ششم اندر کرمان و علامات و علاج آن

علامت کرم خرد آنست که در مقعده خارش بود

و باشش بیرون می آید **معالجت** داروها که اندرین باب بکار آید پیشتر حقنه و شیاف و پلیتها باید کرد و اگر این داروها بتدبیر دیگر نباشد شاید
و کرم خرد کدوکان را پیشتر اندر اشکنها و الخمع شاخ بسیار افتد آن را پاک توان کرد و نشستن پاک باید داشت و روغن زردآلو و روغن مغز شفتالو
و مالیدن و پلیته بزهره گاو و برزاکر ... سیاه که بقطران آلوده کرده بر داشتن و آب پودنه و آب برگ شفتالو و طبیخ شحم حنظل هم اندرین باب منفعت
اگر پلیته بر دارند و اگر حقنه کنند و اگر شونیز و ترمس در بابونه اندر صره ببندند و بجوشانند و بپالایند و بدان آب حقنه کنند نیک باشد ابره و شحم حنظل
و شونیز و قطران و نفط سیاه با پنبه بجوشانند و بپالایند و بدان آب حقنه کنند و شوراب زیتون و آنگاه با نفط سیاه آمیخته حقنه نیکست
و صبر به که بسایند و پلیته بدان آلوده کنند و بر دارند و لفاوی و شحم حنظل و شونیز شیاف کنند و بنهند و کرد کانرا کوز هندی ... بیهند تا بخورند
سود دارد و شیح ارمنی با جزها بکوبند و بیهند و مردم بزرگتر را این علت اگر کم شود و شوار پاک شوند از نخست که بدید آید بر زدن علاج باید کرد

گفتار هفدهم از کتاب ششم اندر انواع قولنج و اسباب و علامات و علاج آن ده باب است **باب نخستین اندر تحسّس**
و درد شکم این بحث بادی و درد شکم یا از بادی بود که در شکم گرد آید و مردم را بر نجانید یا از خلطی تیز بود که روده را بخلد و بگزد یا از خلطی غلیظ لزج
بود که طبیب از او منع نتوانند کرد یا از آماسی بود که اندر روده افتاده بود **علامات** علامت باد آنست که درد از جای بجای می گردد و با آواز بود
و هر گاه که بادی بیرون آید راحتی یابند و اندر شکم هیچ گرانی نباشد و این باد از خلطی خام تولد کند یا از طعامها و میوها سرد و بادناک و بدگوار و علامت
خلط تیز آنست که درد شکم با سوزش و خلیدن بود و تشنگی غالب بود و ثفلی که فرود آید زرد بود و سوزان و تدبیرها گذشته بر آن گواهی دهد یعنی
از پیش طعامها گرم خورده باشد چون انگبین و سیر و پلپل و سپندان و غیر آن و علامت خلط غلیظ لزج آنست که درد شکم بر یکجا لازم بود و با گرانی
بود و ثفل که فرود آید با رطوبت غلیظ آمیخته بود و اگر دست بر شکم نهند جایگاه درد سرد بود و تدبیرهای گذشته بر آن گواهی دهد **معالجت**
اما اگر سبب این درد باد بود تا ملین باید کرد و اگر اندر روده ها خلطی خام بود نخست روده ها را از آن خلط پاک باید کرد و علامت آنکه با این باد خلطی خام است
آنست که علامتها یاد کرده بود و نخست حب سکبینج و ایارج فیقرا دهند تا روده از آن خلط پاک کند و از پس آنکه روده ها را پاک کرده باشند
گوارش فنداذیقون و گوارش زیره بکار دارند تا خلط بادناک تولد نکند و اگر تخم بادیان و زیره و نانخواه اندر آب بجوشانند و آن آب با شراب
ریحانی بخورند بادها را بشکند و هر چه اندرین علاج بادها معده یاد کرده آمده است و هر چه اندر علاج قولنج بادی یاد کرده آید هم اندرین باب نافع
بود و اگر سبب تولد بادها ضعیف روده بود و ضعیفی حرارت آن سکبینج و حب الغار و حرمل و سجون حب الغار بکار دارند و تخم سداب و زیره و نانخواه
و انیسون و تخم کرفس هم را بکوبند و با نانخواه بسرشند هر بامداد مقدار یک گوز بخورند و طعام نخوداب خورند با روغن گوز و زیره و صعتر و حب ... بان
و شراب انگور سود دارد و حرارت غریزی را برافروزد و از پس طعام حرکت نکنند و تا دو ساعت نگذرد آب نخورند و بسیار بود که مزاج
روده ها سرد بود و دماغ گرم باشد این داروها بر نتابد به علاج حقنه باید کرد **صفت حقنه** بگیرند بسفایج و قنطوریون باریک و زیره و شبث و سداب
خشک و تخم کرفس و حلبه از هر یکی ده درم هم بپزند و صد درم از آن آب بستانند و سکبینج از هر یکی یک درم در وی حل کنند و ده درم روغن سداب
و ده درم انگبین باوی بیامیزند و حقنه کنند و اگر سبب خلطی تیز و صفراوی بود روده ها از آن صفرا پاک کنند بنفلوس خیارشنبر که اندر آب عنب الثعلب
یا اندر آب آلو حل کرده باشند یا و اگر سقمونیا اندر آب آلو یا اندر جلاب حل کنند و بدهند و اگر طبیخ بنفشه و عناب و ... هند و خیارشنبر و ...

صواب باشد و از پس این استفراغ اسبغول بروغن گل چرب کرده با جلاب سرد بخورند و اگر طبع سخت باشد آب انار شیرین با شکر و روغن بادام
سود دارد و کشکاب با شکر و روغن سود دارد و طعام زیرباج با شکر شیرین کرده و طفیشل با شکر شیرین کرده و جگر اندر ری بخته و مزوره اسفیوش و آنچه بدین
ماند و شراب آلو هر بامداد بیرون و اگر شکم نرم بود شراب انار و شراب غوره و شراب ریواج صواب بود و اگر سبب خلط غلیظ و بلغم لزج بود روده ها
از وی پاک کنند با ایارج فیقرا در آب گرم که انیسون و تخم بادیان در وی پخته باشند و در حقنه که یاد کرده آمده است ده درم انگبین و یک درم سوره
زیادت کنند و بکار دارند پس معجون فلافلی و سکبینج بکار دارند و حب الغار و یه اندرین باب سودمندست **صفت آن** بگیرند مصطکی و زنجبیل
و قرنفل و دارچینی و فلفل و دار فلفل و نانخواه و مشک را استاد راست از هر ده درم سقمونیا ده درم شکر ده درم جمع کنند هر یک چند نخودی یک حب ... مجلس
اجابت کند یا دو حب بر سیری و بر گرسنگی هر وقت که خواهد که طبع فرود آید بکار داشتن روا بود و طعام بگذارد و آروغ برآرد و بادها را بشکند
و شهوت طعام بدید آرد و طعام شوربای خروس پیر و گنجشک که فلفل و قرنفل و زیره و دارچینی در افکنده باشند و خار پشت بریان کرده
سود دارد و درد شکم بادی و بلغمی را و بامداد و شبانگاه یک درم حب البلسان و حب الغار بهم بکوبند و در آب گرم بخورند درد شکم بادی و بلغمی را سود دارد
صفت داروی دیگر بگیرند حب البلسان دو درم نانخواه یک درم و نیم حب البلسان را بکوبند و با نانخواه بیامیزند و بخورند در آب گرم و اگر رطوبت شور باشد
بجنبه که از بسفایج و تربد و بسبستان و بنفشه و تخم بادیان پخته باشند استفراغ کنند و با ایارج فیقرا و با آب انار ترش و شیرین بزنند و شیرخشت ترکیب کنند
و طعام شوربای مرغ فربه و گوشت بره فربه **باب دوم از گفتار هفدهم از کتاب ششم اندر قولنج و انواع و احوال آن** قولنج بیماریست
که اندر امعا غلیظ افتد خاصه اندر قولون و نام قولون از نام این روده گرفته اند و بدین سبب قولنج را ستیغی از آن گویند که اندرین روده افتد
و سبب قولنج اندر بیشتری حالها سوء المزاج سرد بود از بهر آنکه مزاج روده ها که فرودین اند غست سردتر از مزاج روده ها باریکست که بر بالا است
و بدین سبب است که بر ظاهر این روده ها فربهی پیه بسیار است و بر ظاهر دیگر روده ها نیست و قولنج را که سبب آن بیماری روده های باریک بود
نام خاصه آن بزبان یونانی ایلاوس است لکن از بهر آنکه اندر هر دو نوع شکم بسته باشد روده ها درد کند ایلاوس را نیز قولنج گویند و اسباب
و علامات و علاج آن بسبب یاد کرده شود و قولنج را ستیغی پنج نوعست **یکی** آنکه ثفل اندر روده ها خشک گردد و نباق شود بر سان پشک اشتر
و دیگر جانوران را که بتازی پشک ایشان را البعر گویند و بسیار باشد که سنگ شود همچون سنگ گرده و مثانه **دوم** آنکه بلغمی غلیظ لزج اندر روده
امعور و قولون گرد آید و این را قولنج سدی گویند یعنی قولنج که از بسته شدن راه ثفل بود **سیوم** آنکه ماده بادی و بخاری غلیظ همچون ابری
بروده ها اندر ماند یا اندر میان طبقها و لیفهای آن متمکن شود و حرارت ضعیف از تحلیل نتواند کرد و این نوع را بتازی قولنج ریحی گویند **چهارم** آنکه
اندرین روده ها یا در حوالی آن آماسی بود گرم یا آماسی بود غلیظ و منفذ ثفل بدان سبب تنگ شود و آماسی که اندر حوالی کرده افتد یا اندر جگر افتد
یا اندر سپرز یا اندر گرده یا در مثانه و رحم **پنجم** آنکه روده از نهاد خویش بگردد یا از جای خویش برود و این چنان باشد که روده پیچیده شود
بسبب بادی که در وی افتد و او را بتازی قولنج التوای گویند یا علت فتق افتد و روده بسوراخ فتق بیرون آید و این را قولنج
فتقی گویند و باید دانست که درد گرده همچون درد قولنج بود و مشکل گردد و بسیار باشد که درد گرده و سوء المزاج او فعل روده را اندر دفع ثفل
ضعیف کند بسبب مشارکت رگها یکی و احتباس پدید آید و بقولنج ادا کند و فرق میان قولنج و درد گرده آنست که آنچه بمشارکت کرده بود

اندر رگها لازم بوده باشد که با احتباس بول بود و اندر پشت حالها خداوند علت را اندر گرده و مثانه سنگ و ریگ بوده باشد و درد قولنج اندر اندام
و درد از سوی راست آغاز کند و از فرود ناف و اندر تهیگاه بگردد و بسوی چپ آید و گاه باشد که درد از سوی چپ آغاز کند ابوعلی سینا میگوید که
بعضی چنانست که درد قولنج از سوی چپ آغاز کند و برخلاف آنست که … و خلاف آن و هم و گاه باشد که درد … آید و یک جا بر
کشیده شود و هرگاه که شکم فرود آید خداوند درد آسایش یابد و خداوند درد گرده نه و بول خداوند سنگ و ریگ با آن صافی بود و باقی نیز شود
و رگ اندر وی بوی آید و گاه باشد که … بود و بسیار باشد که علت قولنج و ایلاوس بر سبیل علتها وبائی پدید آید و از شخصی بشخصی
شود و از شهری بشهری شود و این دیده اند و اندر کتابها حکایت کرده ابوعلی سینا میگوید یکی از پزشکان اندر کتاب حکایت میکند که وی دیده است
و بعضی از آن بصرع بازگشتی و بکشتی و بعضی را … شدی و حس … بجای بودی و ایلاوس بسیارتر از قولنج افتادی و از ایلاوس
بعضی بر سبیل بحران استحاله … فرود آمدی و طبیبان از علاج عجب میکردند که گوشت ماهیان بزرگ و پایچه
خنک آب سرد و طعامها ترش و … علاج شفا یافتند خاصه آنچه بصرع و فالج بازگشته بودی و بعضی نیز که هنوز صرع ابتدا کرده بود شفا یافت
و بسیار باشد که خداوند علت گزاز و تشنج را قوت روده ها بالاتر … ضعیف عاجز کرده از آنکه ثفل را و اخلاط را دفع کند همچنانکه قوت روده
ایشان عاجز شده از آنکه ثفل را نگاه دارد و سبب قولنج که خداوند گزاز را افتد سوء المزاج سرد بود و از اسباب قولنج سببی قوی تر بلغمی غلیظ است
پس بادی غلیظ که اندر تجویف روده و اندر میان طبقها و لیفهای آن محکم شود و بسیار باشد که اندر معده بادها غلیظ باشد و مضرت آن
نباشد که مضرت این باد که اندر روده بود و سبب این آنست که معده فراختر از روده است و فراخ معده گرمتر است و اندامها که گرد آن
او را مدد کننده بود نزدیکتر آید و قوت داروی زودتر بدو رسد و اگرچه روده بالایی تنگ و باریکست باد اندر وی چندان مضرت باشد که اندر
روده های فرودین از بهر آنکه فراخ روده های بالائی گرمتر است و با اندامهای گرم نزدیکتر نه و صفرا که از زهره برو در آید نخست بدین روده ها گذرد و باد را
تحلیل کند و حال روده های فرودین خلاف اینست بدین سبب باد اندر روده فرودین محتقن گردد و مضرت آن پدید آید و اگرچه باد قولنج از ماده
کند قولنج را بدان ماده باز خوانند لکن بدین باد باز خوانند از بهر آنکه آن ماده روده را ممتلی نکند و از هم باز نکشد و راه ثفل را نگیرد و آن ماده بود که
ممتلی کند و از هم باز کشد و راه ثفل را بگیرد و بدین آن را قولنج بلغمی گویند یا قولنج ثفلی نه قولنج بادی و هر قولنج که سبب آن بلغمی غلیظ بود یا ثفلی خشک نخست
اعور ممتلی گردد پس امتلا بروده قولون باز دهد و تا روده اعور پاک نکنند قولنج درد او زایل نشود و نشان آنکه روده اعور پاک نشده است آنست
که چون علاج کنند اطلاق می باشد و آسایش پدید می آید و دیگر باره درد می خیزد و قولنج معاودت میکند و بسیار باشد که معده ماده قولنج از بالا
فرود می آید و هرگاه که حقنه کنند یا چیزهای گرم بر شکم نهند ماده بیشتر فرود آید و درد زیادت شود و سببهای که روده را مستعد قولنج بادی
شراب مزاجست با آب سرد خاصه اگر مزاج … کنند و ترهای سرد چون کوک و کشنیز تر و کدو و خیار و بادرنگ و میوه های تر چون امرود و انگور
خاصه اگر از پس آن آب سرد خورند و حرکت کنند و بادها را که در شکم بجنبد باز دارند و همه طعامها بادانگیز زیان دارد و سببهای که روده را مستعد
قولنج ثفلی گرداند بسیار خوردن خایه مرغ پخته و بریان کرده است و امرود و آبی و کاورس و کرنج و پست و نان خشک و ریاضت
بسیار و ادرار عرق و ادرار بول و تقاضای حاجت را دفع کردن و برخاستن … از پس طعام جماع کردن و سببهای که روده را مستعد

و قولنج بلغمی گرداند نان فطیرست و گوشتهای بزرگ و گوشت گاو و گوشت بز و قطایف و شیر و جغرات و ترف و تباه و میوه های تر
چون امرود و سیب ترش و خیار و بادرنگ و کدو و آنچه بدین ماند و گاه باشد که سبب قولنج سده حرارتی باشد که رطوبتها را نشف کند و ثفل را
خشک کند و بباید دانست که تب خداوند قولنج بلغمی و ریحی را سود دارد و لکن ریحی را سودمندتر دارد و بسیار باشد که قولنج بحران استحاله کند
و بفالج بازگردد و این چنان باشد که ماده رقیق تر شود و باطراف ریزد و عضلها از کار فرو ماند و گاه باشد که بدرد مفاصل بازگردد و گاه باشد
که بدرد پشت بلغمی یا بدرد پشت و سوی بازگردد و این درد پشت و سوی چنان باشد که حرارت که از درد تولد کند و حرارت داروها ماده
قولنج را بپزاند و گرم کند و فضله اندرین جای سود دارد و گاه باشد که قولنج بسرسام و مالیخولیا بازگردد و بصرع بازگردد و این بهر بود
آنبود که روده ها قوت گیرد و ماده قولنج را قبول نکند و آن ماده بازگردد و بجانب دماغ بر آید و بخار بسیار دماغی تولد کند و گاه باشد که باستسقا باز
گردد و گاه باشد که از پس استفراغ بداروها یا از پس اسهال که بخودی خود افتد قولنج پدید آید از بهر آنکه ماده لطیف خرج شود و ماده غلیظ باز ماند
و هرگاه که باد و دردها و … و دمها و غیر آن درد قولنج پدید آید آن دردها ضعیف تر میشود از بهر سه کار یکی آنکه هر کجا دو درد بود آنچه ضعیف تر
بود در برابر آنچه قوی تر بود پدید نیاید دوم آنکه ماده تنها روی بجانب قوی تر نهند و از جایگاه دیگر دردها دور شوند سیوم آنکه خداوند
قولنج از طعام خوردن باز ماند و از شدت درد خواب نیابد و بی طعامی و بی خوابی دردها و ماده ها را تحلیل کند و هرگاه که مدت احتباس دراز
گردد و شکم باد گیرد و بلند شود امید خلاص نماند و هرگاه که بدفعت برخاستن بحاجت با بستری افتد ثفل خشک باشد اگرچه کمتر فرود آید
و شهوت طعام ضعیف شود یا باطل شود و از طعام شیرین و چرب بگریزد و چیزهای ترش و تیز و شور خواهد و آنچه خورد کمتر گوارد یا هیچ
و آروغ پدید آید و هر ساعت شکم همی پیچد و آب بسیار خواهد و درد پشت و درد ساقهای پای کم پدید آید و اندک اندک این اعراض قوی تر
میشود و این نشان آنست که قولنج خواهد بود و هرگاه که از پس این اعراض احتباس پدید آید و ثفل و باد هیچ بیرون نیاید و …
که آروغ نیز بر نیاید و پیچیدن شکم صعب گردد و چنان شود که گوئی روده سرها همی کشند … اندر روده ایستاده است
و … و آروغ نیارند جنبید و تشنگی غلبه کند و از آب سیر نشوند این همه نشان آن بود که قولنج محکم شد و سبب تشنگی آن بود که دهنها ماساریقا
بسته بود و تری آب بجگر نرسد و گاه باشد که با این اعراض خارش … پشت بر آید با سببی ظاهر و اگر بعلاج اطلاق افتد بعضی
غلیظ برد و بعضی بنادق و گاه باشد که ثفلی بود و میوه چنانکه بر سر آب بایستد و ثفل صفرائی و سوداوی و بلغمی متواتر شود و نخست بلغم
بر آید پس صفرا و گاه باشد که خلطی سبز گراثی و زنگاری بر آید و گاه باشد که سودا بر آید از بهر آنکه اخلاط بسبب درد و پیچ اندر روده ها گرم بسوزد
و سبب آن اندر بیشتر آن حالها مشارکت معده بود با روده و بسیاری اخلاط و بسته شدن راه فرود آمدن ثفل و بسته شدن گذرگاه
صفرا در وی از زهره بروده آید و بسبب آنکه بسته شدن زهره و بازگشتن صفرا بسوی بالا و بول سرخ گردد و از بهر دو کار یکی آنکه صفرا بیشتر
بجانب گرده میل کند دوم آنکه بی طعامی و درد بول را سرخ کند و گاه باشد که اندر اول علت بول همچون گرداب بود یا همچون آب
و نشان عجب که در آید و آن آنست که هرگاه که خداوند درد شکم را برابر وی بثره یا نرنج پدید آید چند دانه با تیغ و ریش گردد … روز
و اگر این علت سبات و خواب بسیار بوده باشد هلاک شود و اگرچه دم زدن باعتدال بود بران اعتماد نباشد و تب متواتر و عرق سرد و صعبی

اندر سرد شدن اطراف و رنگ روی بر نهج رنگ مردگان و بیم آمدن کزاز و اختلاط ذهن و فواق بسیار نزدیکی مرگ است. **باب سیوم**
از گفتار دهم اندر قولنج که سبب آن خشکی ثفل بود قولنج ثفلی هشت نوعست و هر نوعی را سببی جداگانه است **نوع اول** سبب آن بکار داشتن
طعامهای خشک است چون ارزن و کاورس و گزنج و پست و نان خشک و غیر آن **نوع دوم** آنکه سبب آن ادرار بول بود **نوع سیوم** آنکه از حرکت و ریاضت
و عرق بسیار بود **نوع چهارم** آنکه سبب آن سوء المزاج گرم یا سوء المزاج خشک بود اندر معده و جگر و رودها **نوع پنجم** آنکه سبب آن تخلخل رگها
و گشادگی مسام همه تن بود **نوع ششم** آنکه کرم کدو دانه تولد کند اندر رودها و رطوبتها را بخورد تا بدان سبب ثفل اندک باند و خشک شود
نوع هفتم آنکه منفذ صفرا که از زهره بروده آید بسته شود و صفرا بروده اندر نتواند آمد و ثفل اندر رودها باند و رطوبتهاء بیشتر بادرار بول
یا بعرق و ثفل خشک گردد **علامات** اما علامت نوع نخستین آنست که طعامهای خشک و درشت بکار داشته باشند و دارو …
بود و ثفل که آید بیرون رطوبتی نرم بود و بنادق خشک **علامت نوع دوم** آنست که نخست ادرار بوده باشد و داروها و طعامهای ادرار کننده
بکار داشته باشند **علامت نوع سوم** آنست که حرکت و ریاضت و رنج اتفاق افتاده باشد و عرق بسیار آمده **علامت نوع چهارم** آنست که
تن بیمار گرم و لاغر بود و تشنگی غالب بود و عضلهای شکم خشک و لاغر باشد و سببهای دیگر که یاد کرده آمد هیچ اتفاق نیفتاده باشد **علامت نوع پنجم**
آنست که اندر روزگار تن درستی ثفل اندک و خشک بوده باشد و زود گرسنه شوند **علامات نوع ششم** آنست که گاه گاه کرم بینند که برآید
علامت نوع هفتم آنست که ثفل سپید بود و تقاضا برخاستن بحاجت نبود و شکم بر آید و علامتهاء یرقان ظاهر شود **معالجات**
اما علاج نوع نخستین آنست که شکر سرخ و خایه مقدار ده سیر کمتر یا بیشتر اندر روغن تازه حل کنند و بدهند و روغن چندانکه بتوانند بخورند
و انجیر بستی و مویز دانه بیرون کرده … بخورند و بپالایند و فلوس خیار شنبر اندر وی حل کنند و با روغن بید انجیر بدهند یا با ایارج …
با یک وقیه انگبین … دو وقیه شیر سودمند بود و طبیخ لبلاب و خیارشنبر سودمند بود و شراب انجیر و طبیخ انجیر و میبختج سودمند بود و تخم کتان …
و حب … و لعاب آن بگیرند هر روز دو بار بدهند با انگبین و روغن کنجد هر بار از لعاب دو وقیه ترنگبین سه وقیه …
دو وقیه و در قولنج … و ثفل را بلغزاند و حقنه نرم که از حلبه و تخم کتان و خطمی … و انجیر و سپستان و سبوس گندم ساخته با روغن کنجد
و نمک هندی و انگبین و زهره گاو بیامیزند و بکار دارند و شیاف که از نمک اندرانی و بوره و شکر سازند سود دارد و طعام اسفیدباج
دهند … با شکر و روغن بادام و شوربای خروس و اسفاناخ و … از تخم کاکیان سازند … در وی پخته …
دو وقیه آب چغندر پخته با نیم درم بوره بخورند و اگر … وقت احتباس … دهند با توابل … اندر شراب …
کرده و شراب بنفشه و شراب انجیر و جلاب سود دارد و آب … از این شرابها بخورند و انجیر اندر ماء العسل خیسانیده هر بامداد پیش از طعام
یازده عدد بخورند و اگر مزاج گرم باشد آلو اندر جلاب آغشته بخورند و از پس طعام خایه مرغ نیم برشت بیاشامند سه عدد یا چهار عدد
طبع را نرم دارد **صفت …** طبع را نرم دارد بگیرند آلو … و مویز سیاه دانه بیرون کرده از هر یکی نیم … و آلو …
و عناب از هر یکی نیم … و انجیر بستی و مویز منقی دانه بیرون کرده و گشنیز از هر یکی ده … سپستان پنج … همه را …
و یکشب اندر آب فرغار کنند چنانکه دو انگشت آب بر سر آن بایستد و دیگر روز بجوشانند و بپالایند صافی و … شکر … بکار کنند

رنج ارم … در … بسته … و بتدارک آرند شربتی … **و علاج نوع دوم** که سبب آن ادرار بول بود آنست که اگر حرارت
غالب بود شراب بنفشه و شراب آلو و شراب کاکنج و جلاب و اسپغول دهند و طعام سکباج و اسفاناخ و ماش و مانند آن و اگر حرارت غالب نباشد
شراب انجیر و طبیخ آن دهند و شکر سرخ اندر روغن شیر تازه حل کرده و میبختج با روغن شیر تازه و طعامهای چرب و برگ چغندر و روغن بادام و حلواها
نرم دهند **و علاج نوع سیوم** که سبب آن رنج و ریاضت و عرق کردن بسیار بود آنست که آسایش گزینند و هوای خانه خوش و خنک کنند
و اندر آب سرد نشینند و تدبیر باز داشتن عرق کنند و غذاها و شربتها نرم و لغزاننده فرمایند **و علاج نوع چهارم** که سبب آن سوء المزاج
گرم باشد اندر احشا آنست که مزاج را بشربتها و غذاها نرم خنک گردانند و آب میوهها و لعاب اسپغول و کشکاب و روغن بادام دهند و طعام
اسفیدباها نرم و چرب فرمایند بمرغ فربه و اسفاناخ و … و قطف و روغن بادام و حلیب و مغز … و طبیخ … و آلوی سیاه و زرد
آلو کاشته بروغن بادام بسیار و شکر خوش کرده و قضبها برگ چغندر اندر وی پخته موافق بود و طبیخ را بخیارشنبر و آب … و آب عنب الثعلب نرم
کنند **و علاج نوع پنجم** که سبب آن تخلخل رگها و گشادگی مسام همه تن بود آنست که طعامهای غلیظ دهند و اندر آب سرد نشینند و موم روغن
که از روغن گل و روغن مورد کرده باشند بر ظاهر تن همی مالند **و علاج نوع ششم** که سبب آن کرم کدو دانه باشد آنست که داروها که
اندر جایگاهش یاد کرده آمده است بکار دارند تا رودها از کرم پاک شود و آنگاه اندکی … بخورند … تا ماده آن بریده شود **و علاج
نوع هفتم** که سبب آن بسته شدن منفذ صفرا بود که از زهره بروده … آنست که داروها … دهند که اندر علاج سده و یرقان
یاد کرده آمده است و هر وقت که طعام خواهند خورد نخست زیتون پرورده و برگ چغندر و خردل را آنگاه اندک بخورند **باب چهارم**
از گفتار دهم از کتاب ششم اندر قولنج که سبب آن بلغم غلیظ لزج بود **علامات** علامت قولنج بلغمی سردی اسافل است
و گرانی و درد و طعامهای غلیظ که پیش از آن خورده باشند و ناگواریدن و باز گرفتن طبع و فرو نا آمدن ثفل و باد و اگر بول سرخ بود بباید دانست
که قولنج گرمست از بهر آنکه درد قولنج و بی طعامی بول را سرخ کند **معالجات** نخست تدبیر شیاف و حقنه باید کرد و غذا باز باید گرفت
و قوت نگاه باید داشت بشوربای خروس که اندکی … تا نخست بشیاف و حقنه راه ثفل و بنادق گشاده کنند
مسهل نباید داد از بهر آنکه اگر رودها بلغم غلیظ و بنادق بسیار بود و ماده دیگر از بالا فرود آید و گذر نیابد خطری عظیم باشد و هرگاه که حقنه
کرده باشند و رطوبت لزج و بنادق فرود آمده باشد دیگر بار حقنه باید کرد تا رودها از ماده قولنج پاک شود و از آنکه قولنج قوی نباشد …
… باید فرمود از بهر آنکه … قولنج را بگشاید و پاک کند و اگر … شود بشراب … باز باید داشت و اندرین …
… باشند نافع بود **صفت شیافها** بگیرند بوره و نان و نمک و خایه را بر کفچه آهنین بر آتش دارند تا نرم شود و …
و نمک … سازند چندانکه بخورند و شیاف کنند و درازی شیاف چهار انگشت بهم باز نهاده و بعضی گفته اند شش انگشت باید **شیاف
دیگر** بگیرند شحم حنظل و بوره و انزروت و خایه و شیاف کنند همچون آن شیاف **شیافی دیگر** بگیرند بوره ده درم شحم حنظل پنج درم
سقمونیا دو درم و نیم شکر سرخ … پانزده درم **شیافی دیگر** خداوند درد پشت و قولنج بلغمی را سود دارد بگیرند سکبینج و …
… و صابون و بوره و شحم حنظل و خایه و سقمونیا و … و شقاقل و نمک هندی و برگ سداب خشک و تخم سداب … همه

راستا راست شیاف کنند چنانکه رسمست و صابون بغداوی را بتراشند بر سان شیاف و بنهند سود دارد و چوب عرطنیثا نرم آنکه بسان
شیاف و بنهند و ترب را بتراشند باندازه شیاف و بعسل آلوده کنند و بنهند **شیافی دیگر** بگیرند شحم حنظل یکجزو مسوفا دام دو جزو بکوبند و شیاف کنند
شیافی دیگر بگیرند شحم حنظل و مقل راستا راست و شیاف کنند **صفت حقنها** بگیرند زیره و تخم کتان و حلبه و مغز تخم کاکیان از هریکی یک وقیه انجیر
بستی ده عدد و سداب و برگ چغندر و شبث و برگ کرنب از هریکی یک دسته سپوس گندم دو وقیه بادام تلخ نیم وقیه و برگ خطمی و اذخر و بابونه ده درم
پست عدد سپستان پست عدد و بیخ سوسن یک وقیه برگ غار یک وقیه همه را اندر شش رطل آب بپزند تا بمقدار دو من باز آید و بپالایند و بمقدار
هفتاد درم ازین جمله بستانند و یک مثقال سکبینج و یک مثقال مقل و یکدرم اشق و یکدرم جاوشیر و نیم درم جند بیدستر و دو دانگ نمک نفطی و دوازده درم
نانخواه دروی بگذارند و هفت درم روغن گازیره و هفت درم الکامه و دوازده درم انگبین و یک وقیه روغن پیه بط و پیه مرغ بادی یا بیامیزند
و نیم گرم حقنه کنند و بباید دانست که شحم حنظل اندر حقنه بکار داشتن خطرست یا زود کشنده باشد و پاک شود یا آماس تولد کند ازان ...
سبب تا ضرورت نباشد ازان بکار نباید داشت **صفت حقنهٔ دیگر معتدل** بگیرند اطراف چغندر یکدسته خطمی سپید نیم دسته سوسن یک وقیه
انجیر بستی ده عدد همه را اندر دو من آب بپزند تا بمقدار نیمی باز آید و چهل درم ازین مطبوخ بستانند و ده درم روغن کنجد بادی بیامیزند و ده
مثقال بوره دروی حل کنند و بکار دارند **صفت حقنهٔ دیگر قویتر** بگیرند حلبه و تخم کتان از هریکی یک وقیه تخم پیه انجیر سی درم انجیر سی عدد مغز تخم
کاکیان سی درم سداب ترنیک دسته زیره یک وقیه سپوس یک وقیه مغز بادام یک وقیه سپستان پنجاه عدد و بیخ سوسن و بیخ خطمی از هریکی یک وقیه و بیخ
و اطراف کرنب از هریکی بوزن مقدار پنجاه درم همه را بپزند چنانکه رسمست و بپالایند و مقدار شصت درم ازوی بستانند و اگر قولنج غالب
باشد دو درم مقل و چهار درم سکبینج دروی بگذارند و نمک یک وقیه روغن ناردین و یک وقیه الکامه و یک وقیه انگبین و یک وقیه پیه کبوتر بچه و پیه
بگداخته بادی بیامیزند و بکار دارند **حقنهٔ دیگر** درد بنشاند و ماده بلغمی و صفراوی بجنباند بگیرند حلبه و اکلیل الملک و شبث و خطمی و بابونه
و پودنه از هریکی ده درم همه را در یکمن و نیم آب بپزند تا نیمی باز آید و بپالایند و ده درم پیه بط و ده درم پیه گوزن و ده درم عصارهٔ بیخ
لفاح و پنج درم روغن شبث بادی بیامیزند و بوقت ضرورت بکار دارند **حقنهٔ دیگر** وصف محمد بن زکریا درد بنشاند و بخواباند بگیرند
بزر البنج الابیض و بابونج از هریکی یک وقیه زعفران شانزده چهار یک وقیه این همه در آب بجوشانند و بپالایند و مقدار چهل درم روغن بادیان
بیامیزند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و بدان حقنه کنند و بوقت ضرورت بکار دارند و اگر بزر البنج و کنجد نیم بیامیزند روغن
بکشد و بکار دارند بخواباند و درد بنشاند **حقنهٔ دیگر قوی** قولنج بلغمی را وریحی و ثقلی را بگشاید بگیرند تخم بادیان و تخم کرفس و تخم شبث و تخم ...
از هریکی چهار درم همه را بپزند و بپالایند و هفت درم بوره و ده درم پانید کرشکر سرخ دروی بگدازند و ده درم روغن کنجد و روغن کاکیان
برافکنند و اگر ده درم میعه اثر اندر بیست درم روغن زیت بگدازند و بدان حقنه کنند سود دارد و اگر بوره مقدار هفت درم تا ده درم
اندر عصارهٔ سداب حل کنند و ده درم روغن زیت قولنج بلغمی ریحی را در حال بگشاید و جمله هشتاد درم باید و اگر بجای بوره نمک باشد
آنجا که بوره ده درم کنند نمک بجای آن پانزده درم باید و اگر دو وقیه الکامه حقنه کنند رطوبت لزج را بکند و اگر ده درم بوره در آب گرم حل
حقنه کنند زود بگشاید مقدار آب سی درم باید و چهار درم عصارهٔ برگ چغندر با دو درم بوره و نیم وقیه روغن کنجد حقنه گشاینده و سهل است

صفت حقنهٔ تیز و گرم و ... بوقت ضرورت بکار نشاید داشت بگیرند عرطنیثا یک وقیه بخور مریم نیم وقیه شحم حنظل دو درم اندر دو من آب
بپزند تا بنیمی باز آید و بپالایند سه وقیه ازین مطبوخ بستانند و دو درم نوشادر دروی حل کنند و دو درم روغن بر چکانند و حقنه کنند و تا در معده
طعامی باشد حقنه نشاید کرد و بسیار باشد که حقنه کنند و اطلاق بیوفتد و صداع تولد کند پس هرگاه که حقنهٔ تیز کنند دماغ را مراعات باید کرد
و از بالا شرحی سعال سبک دادن تا حقنه را یاری دهد **صفت دوا که اسهال** پس ازانکه حقنه کرده باشند و راه ثفل و بنادق گشاده و دو درم ایارج فیقرا
عسل با سه درم بباید داد و از پس آن ماء الاصول می باید داد با روغن پیه انجیر و اگر حب لحم معصفر با ماء الاصول بیامیزند از هریکی سه وقیه
و سه درم روغن پیه انجیر برافکنند و ده درم نانخواه صواب باشد و از حبها که زود اسهال کنند و قولنج تیغ و بلغمی و ریحی را بگشاید این حب است
بگیرند سقمونیا یکجزو تخم حنظل دو جزو مصطکی نیم جزو حب کنند شربتی از نیم درم تا یکدرم **حبی دیگر** که او را حب قولنج گویند بگیرند شحم حنظل ده درم
سقمونیا سه درم و دو دانگ سکبینج ده درم بآب سداب حل کنند شربتی یک مثقال **حبی دیگر** سقمونیا یکجزو شحم حنظل دو جزو صبر سه جزو شربتی از یکدرم
تا یک مثقال و بباید دانست که آنجا که حاجت باشد که زود اطلاق افتد حب صبر بکار نتوان داشت از بهر آنکه اطلاق او دیر باشد لکن او را اندر
باز داشتن قولنج منفعتی بزرگست و ایارج فیقرا الخاص قولنج را باز دارد و درد بنشاند لکن اگر منشکشتن رنجه دارد زعفران دور باید داشت
و بجای زعفران اندر ایارج گل سرخ باید کرد **صفت شربتی** که درد بنشاند و روده ها را سرد نکند و شکم باز نکند بیخ لفاح دانگی بزر البنج دو دانگ جلنار
و افیون از هریکی دانگی و نیم سقمونیا نیم دانگ این جمله یک شربت **صفت حبی** که زود اطلاق کند بگیرند شیر مرم یکجزو سقمونیا نیم جزو تخم حنظل
یکجزو سکبینج سه جزو مقل یکجزو شربتی از یکدرم تا یک مثقال تا دو درم **صفت حبی دیگر** که زود اطلاق کند و از طعم و مزه ناخوش نباشد بگیرند شیر مرم
دانگی و نیم شکر نیم درم کثیرا دانگی این یکشربت بود **صفت حبی قوی** که زود اطلاق کند شیر مرم دانگی و نیم سقمونیا دانگی و نیم شحم حنظل نیم درم
کثیرا دانگی این جمله یکشربت بود **صفت حبی** که در حال درد قولنج بنشاند و پس از چند ساعت اطلاق کند و بادها را بشکند بگیرند صبر
یک مثقال سکبینج نیم مثقال حب کنند و هرگاه که ضرورت درد قولنج را اندر یابی کاه و دروی پدید آید این حب بخورند منفعتی تمام یابد و در حال درد بنشاند
صفت شربتی که ازو کراهیتی نباشد پوست شیر مرم بسایند چون سرمه و در خرما پر کنند و بدهند و شیر مرم کرسقمونیا که اندر جلاب یا اندر نحود
یا اندر شراب کل حل کنند طعمی ناخوش ندارد و زود اطلاق کند **صفت حبی** که چیزی از او حب اللؤلؤ نام کرده است و ثابت بن سیکویه بهترین
حبها اندرین علت اینست بگیرند شیر مرم و سکبینج راستا راست سکبینج را بآب گرم حل کنند و شیر مرم و اندکی زعفران بادی بسرشند و حب کنند
شربتی از نیم درم تا یکدرم و کودک را دو دانگ **صفت حب سکبینج** درد قولنج را و درد نقرس را و درد معده را سود دارد بگیرند صبر و هلیله زرد و سکبینج
از هریکی سی درم تخم حنظل و زراوند از هریکی پانزده درم تربد صد درم و اندر بعضی نسخها تخم کرفس پنج درم در آورده اند شربتی دو درم
و اگر باد و قولنج و بنج منشکشتن بود حب الاقاویه که اندر علاج تجشی بادها و درد شکم یاد کرده آمده است سود دارد و منشکشتن باز دارد
و اطلاق کند و بادها را بشکند **صفت مسهل** **صفت معجونی** که بوقت ضرورت دهند و قولنج صعب را بگشاید بگیرند تربد پنج درم سرگین گرگ چهار
درم تخم کرفس و انیسون از هریکی سه درم بادیه پانزده درم شربتی هفت درم و سرگین گرگ که اندر معالجات بکار دارند سپید باید و خشک
آنکه بر سر غارها یا بر سر سنگی افکنده باشد و در وی استخوان ریزه بسیار باشد و موی نباشد و گفته اند روده گرگ را خشک کنند و بکوبند منفعت

او عظیم بود و استخوان ریزه که اندر سرکین او باشد سخت سودمند بود بجای سرکین آن بکار دارند جالینوس میگوید من دیدم که خداوند قولنج برگ
کرک بر تهی گاه خویش بسته بود بسیار با پشیمن و شفا یافت و بسیار آزمودم که از انار قصبه سیمین کردم بر سان النعومه و بستور زیکی بیاتلی از او
کردم بر تهیگاه خداوند علت بستم منفعتی عجب دیدم محمد زکریا میگوید اگر خداوند قولنج بر پوست آن گرگ نشیند و بروی خسبد سود دارد و اگر سیاره
بر میان بندند سود دارد و بسیار آزموده ایم **صفت سفوف دیگر** همه انواع قولنج صعب را بکشاید بگیرند سکبینج و جند بیدستر و تخم کرفس از هر یکی جزو
و سقمونیا نیم جزو سقمونیا را بروغن بادام بسایند و حل کنند و سکبینج را اندر انگبین حل کنند و بگذارند و نیک بیامیزند پس سقمونیا با وی بیامیزند
و باقی داروها کوفته برافکنند و بسرشند شربتی از مثقالی تا سه درم تا سه مثقال **صفت معجون حب الصنوبر** بگیرند تربد چهل درم بنفشه بیست درم سقمونیا ده
درم نمک هندی و رب السوس از هر یکی هفت درم تخم بادیان و انیسون و مصطکی از هر یکی پنج درم فلوس خیار شنبر و فانیذ و انگبین از هر یکی صد درم
هر سه را بجوشانند و صافی کنند و داروها کوفته و بیخته بر روی پراکنند و دو استار روغن گاو برافکنند و بسرشند شربتی از هفت درم تا ده درم
بمطبوخ هلیله سیاه یا با آب گرم و هر گاه که درد صعب شود و بیم غشی و ضعف قوت بود فلونیا از وی دهند تا حس او کند شود پس علاج کنند
صفت معجونی که خواب آرد و درد بنشاند و قولنج بگشاید بگیرند بنج و نانخواه و سداب خشک و پودنه خشک و جند بیدستر و زیره کرمانی
و حب الغار از هر یکی سه درم افیون و بزر البنج و بیروج از هر یکی یک درم سقمونیا یک درم با انگبین مصفی بسرشند شربتی یک مثقال **صفت حب گل سرخ**
بگیرند فلفل و دار فلفل و زنجبیل و زیره و سداب و خولنجان و قرنفل و استار است از هر درم سقمونیا ده درم انگبین مصفی چهل درم بسرشند چنانکه رسم است
شربتی در حال صحت از نیم درم تا یکدرم و اندر حال بیماری از یک مثقال تا دو درم تا بیشتر **صفت گوارش هندی** قولنج را و درد پشت را و درد بند گاهها را
بیاورد بگیرند سقمونیا ده درم قاقله کبار و زنجبیل و دارچینی و قرنفل و نارمشک و ترنجبین و بلیله از هر یکی پنج درم تربد صد درم همه را با انگبین بسرشند
شربتی از پنج درم تا ده درم و معجون ترنج را لاشه و شهریاران و اطریفل صغیر و مسهل و غیر آن اندر قرابادین یاد کرده آید **صفت ضماد و نطول**
و تکمید که از درد بگیرند علک البطم شش درم تربد سه درم میویزج یک درم و نیم عاقرقرحا و مرزنگوش و حب الغار و بزر الانجره و ترمس خشک و تخم حنظل
از هر یکی یکدرم و نیم سقمونیا چهار درم و نیم همه را بکوبند و بروغن حب الغار چرب کنند و بزهره گاو تر کنند و گرد سوی ناف و تهی گاه و
طلی کنند درد و قولنج را بگشاید و اطلاق کند **صفت دیگر** بگیرند خربق و تخم انجره و افسنتین از هر یکی جزو مقوم و زهره گاو از هر یکی نیم جزو
به بطه سه جزو همه را بیامیزند چنانکه رسم است و از ناف تا بتضییب و تهی گاه طلی کنند و اگر با هودانه و تربد بالسن هندی زیادت کنند
صواب بود و سر گاو کیان سه جزو تخم حنظل یک جزو زهره گاو چندانکه کفایت بود ضمادی قویست و ارزن گرم کرده و تخم کرفس و نانخواه
و حلبه آمیخته در خریطه کنند و بر ناف نهند درد بنشاند و تکمید کنند و روغن شبت و روغن قثاء الحمار و روغن جوزل مالیدن سود دارد
خاصه اگر بزر نون و جند بیدستر قوت داده باشند و اما از پس این علاجها که یاد کرده آمد تدبیرها باید کرد که قولنج باز دارد و بهترین چیزها
که از پس استفراغ بکار دارند تا قولنج را از معاودت باز دارد روغن بید انجیر است با ماء الاصول و ترتیب بکار داشتن آن چنین باید
کرد روز نخست دو مثقال بر ماء الاصول افکنند و نیک بیامیزند و بخورند و هر روز نیم مثقال زیادت میکنند تا هفت روز پس هر روز
نیم مثقال میکاهند تا بدو مثقال باز آید و اگر خواهند که از پس یک هفته سه روز دیگر بیشتر همان مبلغ که قرار بر آن افتاده باشد میدهند روا باشد

و هر روز که این شربت خورد و غذا نها را مراعات کند و بنمک بریان کرده بمالند پس بروغن گل بمالند و از پس این شربت تا شش ساعت بگذرد تا نان
طعام بخوردنی الحمه چنان باید که اگر آروغ بر آید بوی آن شربت نه هر پس طعام خورد و اسفیدبا خورد و اگر ترشی ارزون بیود زیرا خورد و ماء العسل
خورد و خداوند قولنج سرد اندر طعامها بزیره و پلپل و کرویا و انگدان میکنند **صفت شربتی سودمند** بگیرند پوست بیخ رخت بید که بوره نان از وی خورد
و نخود و سداب استار استار است همه را بپزند و بپالایند و هر بامداد مقدار دو وقیه از آن آب بخورند قولنج را باز دارد **صفت شربتی دیگر** بگیرند سیر کهن
مقشر پنج درم و نیک بکوبند و بسایند و دو درم زیره اندر چهار وقیه آب بجوشانند تا بنیمه باز آید و بپالایند و این کهن مقشر را یک وقیه
از این آب حل کنند و بخورند طبع نرم کند و قولنج باز دارد و اگر دو درم روغن بادام بدین شربت افکنند بهتر بود چند روز این
شربت می باید داد و شراب انجیر سخت موافق بود **صفت آن** بگیرند انجیر و زیره یکی و از آن چهار من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و
دیگر ما بند این آب بجوشانند تا بتمام جلاب آید و اندر جعد ما بیند یکدرم دارچینی و یکدرم خاولنجان و یکدرم زنجبیل سوده اندر حره بسته
اندر افکنند و هر ساعت بمالند و بیفشارند و گوز و خرما و انجیر و گوز هندو و فانیذ سود دارد و اگر بدین علاج دیر پرا بلی نشود و ایار
بزرگ باید داد تا بادها غلیظ که اندر روده گرفته بود پاک کند و از آنکه هر گه قولنج معاودت کند همیشه از آنکه طعام خورد نخست چیزها
باید خورد که طبع را نرم کند چون انجیر که بکار داده باشند و در جلاب و ماء العسل و زعفران کرده و آلو سیاه بکار دارند و در جلاب زعفران
کرده و فانیذ مربای تمر هندی آشنا میدان خاصه که فانیذ کوفته در افکنده باشند و گاه گبر و آبکامه و انگبین و روغن گاو و جگر
پخته باشند و حسو که در وی تخم شبت و مغز تخم معصفر و فانیذ کرده باشند و اندر طعام آب گندنا بیشتر کنند و اگر نخست گوز و بادام با انجیر
و فانیذ بخورند سود دارد **باب پنجم از گفتار رهنه هم از کتاب ششم اندر قولنج که سبب آن بادها غلیظ بود** علامتها قولنج ریحی آنست که
پیش از آنکه قولنج گرد آید در شکم قراقر و بادها بوده باشد و اکنون فرو گرفته بود نه قراقر کند و نه باد بیرون آید و اگر اندکی کمتر کند و درد صعب و پیران
مانند روده را از هم باز میدرند یا میشکافند یا چون اندر روده ایستاده است و این نوع از قولنج بلغمی نیز باشد لکن درد
صعبتر بود و گاه باشد که طبع نرم شود و درد ساکن نشود از بهر آنکه باد اندر میان طبقهای روده مانده و اندر پیشتر تنها تنگ بود
ابر سر آب بایستد و گاه باشد که مالیدن و تکمید گرم سود دارد و گاه باشد که سود ندارد و این نشان آن باشد که ماده رقیق اندر روده است
و هر گاه که تکمید کنند باد و بخار زیادت کند و اگر درد از جای بجای میگردد سهلتر بود و اگر بیکجای مانده بود و شکم چون طبلی بر آید و سخت گردد بد بود
معالجات قانون علاج که اندر باب که گذشته یاد کرده آمده است نگاه باید داشت نخست تدبیر شیاف و حقنه باید کرد **صفت حقنه**
که بادها غلیظ را بشکند بگیرند حاشا و ورق خشک و سداب خشک و سعتر بری و تخم سداب و تخم کنگشت و تخم خردل نیم کوفته و بابونه و
انطوریون و شبت و تخم کرفس و تخم بادیان و نانخواه و انگدان و فطراسالیون از هر یک استار است همه اندر عصاره سداب بیاید عصاره پودنه
بپزند تا از بسیاری بماند که باز آید و بپالایند پس روغن زیت بگیرند و بچند وزن روغن و با وزن عصاره پخته و پالوده با وی بیامیزند
بپزند تا عصاره ببرود و روغن بماند چندانکه حقنه را باید از آن روغن بگیرند و مقدار سه بط که اخته با وی بیامیزند و دو درم سکبینج و یکدرم
جاوشیر در وی حل کنند و بکار دارند و جند بیدستر و انگدان در حقنها این نوع سود دارد و این حقنه که یاد کرده آمده است بادها را بشکند و درد ها را

خام کار بر سرد و دماغ را از چشم را زیان دارد و تریاق بزرگ را بکار دارد و بهترین طعام او شورباهای کنجشک است یا شوربای خروس پیر کنجشک را
یا خروس را بکشند و شکم پاک کنند و با انیسون و تخم بادیان و شبت و نمک و سداب و کرویا و کنا و دبلیلر و سیر کنند و بپزند از آن شوربا بخورند و بجای
آب شراب سپید کهن خورند و اگر طبع اطلاق میکند و درد بر حال خویش باشد ناشتا شراب کهن گرم کنند مقدار ده سیر بخوارایق بخورند اندکی اندکی
پس با اللحم بیاشامند باید که نان خشکار در وی ثرید کرده بخورند این تدبیر خواب آرد و ماده را بپزاند و تحلیل کند و درد زایل کند صفت نان خوردنی که بادها را
بشکند بگیرند خردل یک اوقیه بکوبند و در آب کنند و به دست بمالند و بلعیب بپالایند و ... سیر بکوبند و ده کوز در این آب حل کنند نان جو و ارزن و کرد
و غالیه و لخلخهٔ مشکی اندر ناف نهاده سود دارد باب ششم از گفتار رهنمهم اندر قولنج که سبب آن آماس بود آماس روده بسبب یکی از چهار
شود و باد بیرون نیاید از بهر آنکه قوت دافعه بسبب آماس سوء المزاج ضعیف باشد و اگر آماس گرم بود حرارت آن ثفل را و رطوبتها را خشک کند و اگر
سرد بود رطوبتها را غلیظ کند و بسیار باشد که در عضوی که همسایهٔ آن روده باشد چون جگر و سپرز و گرده و مثانه ورم آماس افتد و منفذ ثفل بسبب
همسایگی و مشارکت تنگ شود و گاه باشد که آماس روده بزرگتر شود و بول نیز باز گیرد علامات علامت آماس اندامها که همسایهٔ روده است
هر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است و از علاج آن پرداخته و علامت آماس روده آنست که از علامتهای آماس اندامهای دیگر هیچ نباشد
و درد اندر روده بود و اگر آماس گرم بود از تب و تشنگی و ضربان و حرقت خالی نباشد و درد اندک اندک پدید آید و احتباس ثفل اندک اندک
افتد و در مدت چند روز قولنج گردد و همچنانکه بسبب مشارکت آماس دیگر اندامها که همسایهٔ روده است منفذ ثفل را تنگ کند آماس روده که برکنار بود
منفذ آب را تنگ کند و بول را باز دارد معالجات اندر قولنج ورمی بدارو مسهل دادن شتاب نتوان کرد و بسیار طبیبان این شتاب
کرده اند و بیمار هلاک شده است و آنکه خلاص یافته است با بلاوس بازگشته است اولیتر آن باشد که نخست رگ باسلیق زنند پس رگ
صافن خاصه اگر بول باز گرفته باشد و خون باندازه بیرون باید کرد تا قوت ضعیف نشود و شربتهای سرد تر باید داد چون آب انار
با شکر و لعاب اسبغول با جلاب و چون با شراب بنفشه و از بهر طبع نرم کردن آب عنب و آب برگ خطمی و آب کسنه و آب انار ترش
و شیرین باید داد با خیارشنبر و شیرخشت و روغن بادام و آب که ... داد از بهر آنکه وی را اندر قولنج خاصیتی است صفت
شیافی نرم و خشک بگیرند اسبغول چهار درم روغن گل یک اوقیه هر دو را با آب بپزند و بیاهنجند و اگر حاجت آید بآب کاکنج و خیارشنبر
و شیرخشت حقنه کنند و اگر اندرین کشکاب بنفشه و سپستان اندر پزند صواب بود و اگر آب عنب الثعلب و آب کاکنج با این کشکاب
بیامیزند موافق تر بود ابو علی سینا میگوید من آن دوستر دارم که حقنه بشیر خر و خیارشنبر و روغن بادام و روغن شیره کنند صفت
حقنهٔ دیگر بگیرند خبازی و خطمی سپید و ... بسته و دانهٔ آبی ... است بپزند و بپالایند سه اوقیه از این مطبوخ بگیرند و یک اوقیه
مایهٔ خرما در وی گدازند و یک اوقیه روغن بنفشه با وی بیامیزند و بکار دارند و اگر یک درم سرگین گرگ ترکیب کنند روا باشد و اگر بعوض مایه
خیارشنبر با شیرخشت هم صواب بود و اگر حقنه با ماء الشعیر و روغن بابونه کنند صواب باشد صفت حقنهٔ دیگر بگیرند عصارهٔ برگ چغندر یک
اوقیه روغن شیره یک اوقیه شکر یک اوقیه بورهٔ نان دو درم صفت حقنهٔ دیگر بنفشهٔ خشک ده درم خطمی سپید ... درم سپستان گندم
ده درم بپزند و بپالایند و نیم اوقیه روغن بنفشه و نیم اوقیه روغن شیره و دو درم بوره با وی بیامیزند و اگر ماده صفرا بسیار بود اندکی

گرم کند و مزاج او بگرداند صفت حقنهٔ دیگر بگیرند روغن زیت رکابداری سداب تر یک دسته سداب را برگ کنند و اندر روغن بجوشانند تا
... بپالایند و اگر بعوض سداب عصاره ... کنند چنانکه در حقنهٔ اول یاد کرده آمده است صواب تر و قوی تر بود عصاره را با روغن بجوشانند
تا عصاره برود و روغن بماند پس از این روغن مقدار سی درم بگیرند و یک درم جندبیدستر و یک درم جاوشیر و یک درم سکبینج در وی حل کنند و بکار دارند
و اگر درد صعب باشد ... درم بزرالبنج اندر سی درم از این روغن سداب بجوشانند و بدان حقنه کنند یا بعوض بزرالبنج دو دانگ جندبیدستر و دو
دانگ افیون کنند و اگر ده درم میعهٔ تر با سی درم از این روغن بکار دارند سود دارد و شیافها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است
اندرین باب سود دارد صفت شیافی سودمند بگیرند برگ سداب و زیره و نانخواه و بوره و نان و رستا راست همه را نیک بکوبند و ببیزند و با انگبین
برسشته و ... محقنه طلی کنند و بر بندرون رسانند چند بار و اگر خرقهٔ نرم ... آلوده کنند و رشته برکنار این خرقه ببندند و خرقه را بدرون
رسانند و رشته بیرون بگذارند تا وی رشته بیرون آرند چند بار این خرقه بکار دارند سود دارد صفت دارویی دیگر بگیرند جندبیدستر و ... در
و سکبینج و افیون را استار استار و شیاف سازند و بنهند و درد را بنشانند و بخوابانند و ماده علت را در خواب بپزاند و ضماد و تکمیدهای
طریق که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است بکار دارند و ... اندرین باب سخت نافع است در حال درد بنشانند و اگر باد اندک بود تحلیل
کند و درد زایل شود و اگر ماده باشد چنانکه دیگر بار جمع شود و ... بود و باز معاودت کند و این را مایه باشد بزرگ و آن است که
طبیب بتدبیر لطیف کردن ماده و تقطیع و استفراغ آن مشغول شود بدین حجت درد بنشانند و حقنه و شیافها و داروهای مسهل تدبیر استفراغ میکند از جمله
مسهل که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است اندرین باب نیز نافعست و حب سکبینج و معجون ... و کوارش کمون و کوارش انگدان
که اندر علاج ... که از باد تولد کند یاد کرده است هم اندرین باب نافعست صفت مطبوخی که قولنج ریحی را بگشاید بگیرند زیره و کرویا و تخم
و انیسون و تخم بادیان و تخم کرفس و انگدان را استار است از هر یکی مقدار پنج درم همه را اندر آب بپزند چنانکه رسمست و بپالایند و مقدار چهار اوقیه
با یک درم ... بگیرند روغن بادام تلخ به هند روده را گرم کند و بادها را بشکند و اگر اندرین مطبوخ ... زیادت کنند چون
تخم کرفس و بیخ بادیان و با روغن بیدانجیر به هند صواب باشد و حب الرشاد مقدار پنج درم اندر آب بجوشانند و ده درم مایه و یک اوقیه
روغن شیر تازه بر افکنند و گرم بخورند بادها را بشکند و انیسون و زیره و شبت و سعتر و مرزنگوش و جندبیدستر اندر آب بجوشانند و بپالایند
و ... اندر آن آب نشینند سود دارد و اگر اندر ... کنند و ... روا باشد و ناف و شکم او را بروغن شبت و روغن سداب که
بزرینونها ... و قسط و جندبیدستر قوت داده باشند مالیدن سود دارد جالینوس میگوید خداوند این علت را بهترین تدبیر آنست که تا
تواند از طعام خوردن و آب خوردن باز ایستد تا ماده هضم شود و این تدبیر بهتر از آنست که داروها گرم خورد از بهر آنکه باشد که دارو
بگدازد و تحلیل آن رها نتوان کرد و بادها و بخارها زیادت شود و درد صعبتر گردد و میگوید که مردی را این علت رنجه داشتی و هر گاه که حس آن
یافتی که علت معاودت خواهد کرد میان خویش سستی ... با نان بخوردی و هم روز بکار خویش مشغول شدی و شبانگاه مقداری شراب
صرف بخوردی و لختی بامداد ... شده بودی و میگوید که اندرین علت ... از همه داروها است از بهر آنکه بادها را بشکند و تشنگی نیارد و هیچ
داروی دیگر را این خاصیت نیست پس خداوند این علت را بهترین تدبیر آنست که سیر بسیار خورد و لیکن در طعامها باید کرد از بهر آنکه

سقمونیا در آب کسنه و خیارشنبر حل کنند و بدهند و پس از آن اگر حاجت آید این شربت با تربد بدهند و اندر حقنها سر لحم کتان را با بابونه و شبث
حلبه بکار دارند و از ضمادها الخت خرقه کتان ببرگ و گلاب سرد کرده تر کنند و بر موضع درد نهند و هر گاه که گرم شود دیگری بر نهند صفت ضمادی
بگیرند برگ بنفشه تر و برگ خطمی و برگ عنب الثعلب و برگ کاکنج همه را بکوبند و بنفشه خشک و خطمی خشک کوفته و بیخته و آرد جو و انبه با بابونه و اکلیل الملک
با وی بیامیزند و با روغن بنفشه بسرشند و بر آن موضع همی نهند صفت ضمادی دیگر بگیرند موم یک جزو روغن بابونه و روغن بنفشه از هر یکی نیم جزو آرد باقلا
در جزو زرده خایه مرغ بریان کرده دو جزو لعاب تخم کتان چندانکه کفایت باشد زرده خایه را با آرد باقلی بلعاب تخم کتان بسرشند و موم را با آن
بگدازند و همه با یکدیگر بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر بگیرند بابونه و آرد جو و خطمی سپید و بنفشه همه را بکوبند و بآب و روغن بسرشند و ضماد
کنند و مغز [illegible] خشک جبر پوست کنده و بخود سازند نیم برغن بادام و اگر حرارت سخت قوی باشد مزوره از شیر و آلو و اسفناج و مانند آن
سازند و هر بامداد آلوی سیاه تر کرده و اندر جلاب اغشته شده ده دانه تا بیست دانه بخورد و از آن جلاب نیز بخورد و در آخر این علت این شربت
سود دارد بگیرند انجیر سپید پنج عدد و مویز دانه بیرون کرده بیست درم بنفشه خشک ده درم همه را اندر دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و بامداد
چهار وقیه ماء و درم خلوس خیارشنبر و سه درم روغن بادام شیرین بدهند مدت ده هفته ازین شربت بکار دارند صفت لعوق بنفشه بگیرند بنفشه
خشک ده درم مغز خیارشنبر پنج درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم عناب ده عدد سپستان سی عدد همه را بپزند و بپالایند و نیم من شکر
طبرزد برافکنند و هفت استار روغن بادام بپزند تا قوام او غلیظ شود پس هفت استار بنفشه خشک سوده برافکنند و بسرشند تا هموار شود و بکار دارند
طبع را نرم دارد شربتی از پنج درم تا هفت درم و اگر اماس سرد بود حقنها و ضمادها که تحلیل کند بکار دارند باب هفتم از گفتار
هفدهم از کتاب ششم اندر قولنج فتقی و التوائی علامات علامت قولنج فتقی فتق است و فرو آمدن روده بکیسه خایه و علامت
قولنج التوائی آنست که خداوند علت حرکتی قوی کرده باشد یا چیزی برداشته و خویشتن را در برداشتن بپیچیده یا از جای بجسته باشد یا کشتی
گرفته و یا [illegible] کرده و درد قولنج بر اثر آن پدید آمده باشد و پیش از این کس را قولنج عادت نبوده باشد معالجات اما علاج خداوند قولنج
فتقی را الخ علاج فتق باید کرد و روده را بجای باز بردن و تدبیر بجای باز بردن وی آنست که بیمار بپشت باز خسبد و دست بر موضع فتق
نهد و قوت کند اگر بدین تدبیر بجای باز شود فبها و نعمت و اگر بجای باز نشود بیمار را چهار دست و پای او بگیرند و بر دارند تا پشت او دو تو شود
و شکم در تعرافتد و او را بدان شکل از هر جانبی بجنبانند و دست بر جایگاه فتق فشار رند تا بجای باز شود و ببندند محکم و اگر بشکلی خوابانند
که پشت همچنان دو تو باشد و شکم در شده و بباید دانست که خداوند فتق را هر گاه که روده تهی باشد که فرود آید باسانی بجای باز شود
و اگر همه تن پر باشد دشوار بجای باز شود و صواب آن باشد که نخست شیافی تیز بنهند تا روده تهی گردد و بادها برود پس تدبیر بجای باز
بردن کنند و اگر همه تن پر باشد دشوار بجای باز شود و صواب آن باشد که نخست شیافی تیز بنهند تا روده تهی گردد و بادها برود پس تدبیر
بجای باز بردن کنند و اگر همه تن پر باشد نخست تن را پاک کنند پس شیاف نهند و اگر با این همه تدبیرها دشوار بجای باز میشود بیمار را اندر گرمابه
برند و آب گرم بسیار بر وی ریزند پس بیمار را بر دارند چنانکه یاد کرده آمد و بجنبانند و دست بر موضع فتق فشار رند تا بجای باز شود و ببندند
و او را بر بستری خوابانند که بالش او بلند بود و بالشی در زیر سرین او بنهند تا پشت او همچنان دو تو باشد و بر آن شکل صبر کند پس اگر

از آنکه روده بجای باز برده باشند هنوز درد قولنج ثقلی و اعراض آن بر حال خویش بود تدبیر قولنج و علاج آن باید کرد خاصه علاج قولنج ریحی
و ثقلی چنانکه یاد کرده آمده است و باز علاج فتق اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و اما علاج قولنج التوائی الخ نخست خداوند علت را نگونسار کنند و شکم
و تهیگاه و پشت او را برفق می مالند و راست میکنند تا روده را بجای باز برند و اگر بدین بجای باز نشود او را بر بستری بر گردانند و بر دو پای
او را ببالا برآرند و او را بجنبانند نیک چنانکه رودها او بجنبد و بجای باز شود و درد بنشیند پس اشامیدنها چرب خورند و اگر درد بر حال خویش
بود هیچ نخورد و دو وقیه سیماب زنده بدهند و نخست سیماب را بشویند و بیمار را حسوی چرب دهند پس سیماب دهند و اگر سیماب بار پس اول روی
[illegible] دهند یا با آن بیامیزند و بدهند روا باشد پس او را بر دارند و بر زمانی رفتن گامی چند و بنشانند و شکم و تهیگاه و پشت او را دیگر
باره برفق بمالند و راست میکنند و بجنبانند تا سیماب بزیر فرود آید چون سیماب فرود آمد معلوم گردد که روده بجای خویش باز آمد پس اگر
فرو نیاید بیمار را بر دارند و شکم او را نگونسار کنند تا سیماب بر آید از روی و اگر زیر سر بر نیاید همی زمانی رفتن تا بسوی زیر فرود آید و از پس
آن اسفیدباها چرب دهند و چند روز با بر الحم و چیزی اشامیدنها چرب اقتصار کنند باب هشتم از گفتار هفدهم از کتاب ششم اندر
قولنج که سبب آن ضعیفی قوت دافعه قولون باشد علامت وی آنست که اگر چه بنادر ثقلی باشد و اطلاق می افتد لکن هر وقت
بداروی و شیافی و حقنه حاجت بود تا اطلاق افتد علاج وی داروهای قوی دهند چون سکبینج و جاوشیر و مثرودیطوس و ایارج فیقرا و طبیخ
سلیخه و دار چینی و بسباسه و حب بوا و سنبل و اشنه [illegible] با روغن بادام تلخ و ایارج فیقرا که با روغن پیه الخیر و روغن ناردین یا روغن
سوسن گرم کرده و داغاویه در وی افکنده بر شکم و تهیگاه مالیدن و از پس طعام اندک شراب کهنه بکار بردن و طعام اسفیدباها نرم و چرب خوردن
و از ترشها و طعامها قابض و آب سرد پرهیز کردن باب نهم اندر قولنج که سبب آن باطل شدن حس قولون بود علامت وی آنست
که هر چند روزی شکم باد گیرد و شکم بر آید و درد نکند و چیزهای ضر کننده خورده باشند یا از پیران ضماد کرده علاج وی آنست که نخست استفراغ
با ایارج فیقرا و لوغاذیا و ثیادریطوس کنند پس آن طبیخ سلیخه که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است بکار دارند با روغن پیه الخیر و ایارج فیقرا
و معجون بلادری و سکبینج و مثرودیطوس [illegible] بروغن پیه الخیر حل کنند و بر شکم و تهیگاه می مالند و طعام شوربای گنجشک و کبوتر بچه با داغاویه
و شراب کهن لطیف خنده بیقان[?] بود باب دهم اندر ایلاوس ایلاوس نوعی قولنجی است لیکن درد رودهای بالایین و تفسیر ایلاوس بتازی
[illegible] است یا رب رحمت کن و این علت را بدین نام از بهر آن خوانند که از وی خلاص کمتر بود از بهر آنکه خراج معده و خراج رودها
گشته بود داروها خورد و نتواند قبول کند و شیاف و حقنه بجای علت نرسد و جالینوس میگوید من جماعتی را دیدم که این علت افتاد و [illegible]
دیدم که خلاص یافت و اسباب این علت یا سوء المزاج گرم و خشک بود یا سوء المزاج سرد و خشک یا ماده یا بادی یا اماسی بود که منفذ
ثقل تنگ کند یا بادی بود که اندر طبقهای رودها مانده بود یا بسبب حرکتی ناهموار روده بر هم پیچیده شود و راه ثقل و باد بسته گردد و بسیار باشد
که اندر [illegible] رودها فرود آید و ثقل را خشک کند و دفع نتواند کرد و سبب این علت گردد و از طعامها خشک و قابض بسیار افتد
و بسیار باشد که دارویی ناموافق که گرم بغایت بود یا سرد بغایت بود که طبع زهر دارد خورده شود و این علت متولد شود علامات
ایلاوس آنست که درد اندر بالای ناف بود و هر چه بخورد قی کند تا بدان حد که ثقل نیز بقی بر آید و بباید دانست که تا معده بر حال طبیعی بود

وطعام را از بالا فرو کشد وهضم کند پس از آن بروده‌ها فرستد بتدریج تا اندر روده‌ها نیز تا بر حال طبیعی باشند هرچه از معده بجنبش آید آنرا قبول کنند وبسوی زیر دفع کنند وبیرون افکنند وچون از حال طبیعی بگردند بسببی از این سببها که یاد کرده آمد هرچه بدو آید فرو سوی دفع نتوانند کرد وبسوی بالا باز کنند ومعده او را بضرورت قبول کند وبقی دفع کند وباشد نیز که اگر حقنه با نیرو تر کنند ومعده خالی بود از حقنه بمعده بر آید واز معده بقی بیرون آید هرچه از معده بروده آید وراه نیابد تا فرو گذرد بسوی بالا باز گردد وبقی بیرون آید وباد ها نیز که اندر شکم بود هم بسوی بالا باز گردد برآید و علامتهای این علت آنست که ثفل بقی برآید ونفس وآروغ وعرق ام کنند شود وباشد که بوی بول هم قی کنند شود وآنرا که سبب این علت آماس گرم بود از دو بیرون نباشد ماده آماس صفرا بود یا خون اگر صفرا بود بقی سوزان وتشنگی وقی صفرا وتلخی دهان بران گواهی دهد واگر خون بود تب خونی وامتلا رگها وشیرینی طعم دهان وضربان موضع درد بران گواهی دهد وآنرا که سبب علت آماس سرد بود سوزش وتشنگی نبود ودهان تر بود واگر ماده بلغمی بود دهان یا شور بود یا هیچ مزه ندهد یا مزه ناخوش دهد وبقی بلغم بر آید واگر ماده سودا بود مزه دهان ترش بود ودرد گران کمتر بود ولکن آماس سرد از این روده‌ها کمتر بود وآنرا که سبب علت سوء المزاج گرم وخشک بود تشنگی وسوزش صعب بود وتنها اگر گرم آمده بود وآنرا که سبب علت آنکه صفرا بوده باشد که بروده فرو آید وثفل را خشک کند وبیرون دفع نتواند کرد درد وخلیدن وسوزش صعبتر از تنها ودیگر باشد وآب وتشنگی وتلخی دهان بود وآنرا که سبب علت خوردن طعامها خشک قابض بود ورشکم او داروی بود گرفته وثفلها که گشته بران گواهی دهد وآنرا که سبب علت رطوبتهای لزج بود اندر شکم او باد وبسیار افتد وآروغ ترش برآید وباشد که عرق سرد آید وثفلها که گشته ونا گوارنده که بروده باشد بران گواهی دهد وآنرا که سبب علت خوردن داروی ناموافق بوده باشد علامت وی آنست که علت از پس داروی خوردن افتد وآنرا که سبب علت بر هم پیچیده شدن روده بود علامت وی آنست که علت از پس بار نهادن وکشتی گرفتن وتعلق جستن ومانند آن افتد تبراط میگوید هرگاه که با تقطیر بول ایلاوس پدید آید بیمار روز هفتم هلاک شود مگر که بیمار را تبی گرم آید واز آن بسیار ببرود **معالجات** اما اگر نشانهای آماس گرم ظاهر شود علاج آماس خونی وصفراوی یکی بود الا آنکه اگر قوت بیمار قوی بود وعلامتهای خون غالب بود نخست رگ باسلیق باید زد وباسلیق باید کشاد وپس ضمادها بر نهادن از برگ عنب الثعلب وخطمی وآرد جو وبابونه واکلیل الملک کوفته وبیخته وبا روغن بنفشه سرشته وشربت آب عنب الثعلب واب لسان الحمل وآب کشنیز از هریکی دو وقیه بگیرند وبا ده درم خیار شنبر پاک کرده ده درم روغن بادام وده درم شکر بدهند نخست آبها را بجوشانند وکف بردارند وصافی بپالایند پس خیار شنبر در وی گدازند وروغن وشکر برافکنند **صفت شربتی دیگر** بگیرند آب کاکنج وآب لبلاب وبجوشانند وبپالایند واهمچنان روغن بادام وشکر وخیار شنبر بدهند **صفت شربتی دیگر** بگیرند بنفشه خشک واکلیل الملک وخطمی وبیخ سوس وبابونه همه را بپزند وبپالایند چهار وقیه از این مطبوخ با دو وقیه آب خیار بادرنگ وآب لبلاب وآب عنب الثعلب بیامیزند وده درم فلوس خیار شنبر پاک کرده دروی گدازند وده درم روغن بنفشه وده درم شکر برافکنند وبدهند وطعام اسفاناخ وبرگ چغندر وآنچه بدین ماند بروغن بادام وشکر وبجای آب جلاب دهند وغذا دادن آماس سرد را علاج کلی بنکی یا حب صبر یا حب منتن کنند وشیافها وحقنهها که در بابها گذشته یاد کرده آمده است بکار دارند ونافه محققه اندرین علت در از بسیار گرم در سر وسر انگشت در سر با نرمه باید شد در پهلوی تا وارد روی بروده بالا نیز رسد وپیوسته مار الاصول دهند با روغن پیه الکبیر واین نیز

بسیار کرده وهیچ در معده نباید زیره کرمانی با سماق باید داد کوفته وی دادن با شراب پودنه وداروهایی که اندر علاج هیضه وقی یاد کرده آمده است بکار باید داشت وعلاج آماس سوداوی بدین نزدیک باشد **صفت معجونی** که تب باز دارد وقولنج را بکشاید واندرین علت موافق بود بگیرند مصطکی وزنجبیل ودارچینی ودار فلفل وکوزبوا از هریکی را استار است همه را بکوبند وبیزند از این جمله ده درم سقمونیا ده درم همه را با جلاب که از شکر وآب آب شیرین کرده باشند بسرشند شربتی از یکدرم با یکمثقال تا دو درم واگر سبب علت سوء المزاج گرم وخشک بوده باشد یا فزود آمدن صفرا بوده باشد بروده وثفل را خشک کرده نخست حقنه نرم باید کرد از بنفشه وخطمی وبابونه وتخم کتان وسپستان وکشک جو وسبوس گندم با روغن کنجد بسیار اگر روغن بنفشه وبا پیه وانه کی نمک هندی وبیمار را اندر آبزن نشانند واندر آب آن بابونه واکلیل الملک وکرنب وشبت وبنفشه وسبوس وبیخ خطمی وبیخ سوس جوشانیده باشند ودر روغن بنفشه با روغن بابونه وموم مصطکی موم روغن کنند وبر شکم او همی مالند وبیشتر قبضها تو تر کنند وخیار شنبر وعناب ومویز دانه بیرون کرده وسپستان وبیخ سوس وبیخ خطمی در آب بجوشانند وبپالایند وچهار درم روغن بادام ودو درم روغن پیه الکبیر ویکدرم ایارج فیقرا ترکیب کنند وبدهند وگاه گاه شیاف مینهند تا طبیعت را می جنبانند وماده را فرو میکشد وطعام زیرباج دهند واسفاناخ بروغن بادام پخته یا بروغن کنجد سپید کرده وبجای آب جلاب خام دهند واگر مویز وعناب وسپستان بجوشانند وبپالایند وشکر دروی آب افکنند وسرد میکنند روا باشد وعلاج قولنج ثقلی علاج این باشد واگر سبب علت خوردن داروهای ناموافق باشد آب گرم می باید داد با روغن کنجد آمیخته با شیر تا دارو بقی برآید پس تدبیر شکم فرود آوردن کنند وعلاج این اندر علاج زهرها یاد کرده آید واگر سبب علت برهم پیچیده شدن روده بود علاج آن اندر باب گذشته یاد کرده آمده است تمام گشت گفتار هفدهم

گفتار هژدهم از کتاب ششم اندر احوال گرده ومثانه وبیماریها وعلاج آن واین گفتار چهار جزو است **جزو نخستین** اندر سوء المزاج گرده وآماس وریش وضعیفی ولاغری آن واین جزو یازده باب است **باب نخستین اندر سوء المزاج گرم بی ماده که اندر گرده پدید آید** سبب سوء المزاج رنج وریاضت بود وطعامها وشرابها وداروهای گرم خوردن وبرجامه گرم خفتن خاصه چون سمور وروباه ودمانیدن آن **علامت** بول سرخ بود یا زرد وعوانی وگنده بود وتشنگی غلبه کند وبول را نگاه نتوان داشت واندر مجری که همی گذرد گرمی آن آگاهی دهد وباشد که بسوزاند وشهوت جماع پدید آید ومنی گرم بود وباشد که بر بول چون روغنی پدید آید از بهر آنکه گرمی مزاج گرده اندک پیه را که بر حوالی گرده بود بگدازد وباشد نیز که تب آید **معالجات** اگر سبب سوء المزاج رنج وریاضت بوده باشد علاج وی راحت وآسایش بود وبر روغن گل وسرکه وگلاب طلا کردن وشربت آب تخم خرفه وسکنجبین وآب خیار وروغن بر پشت دهند وطعام از غوره وشوربا وکشک جو دهند وطفیشل از عدس وآب غوره وروغن گل بر جگا بنهد سود دارد واکراب خیار وآب برگ خرفه وآب عنب الثعلب روغن گل حقنه کنند صواب باشد ومنفعت بیش کند واگر سبب طعامها وشرابها گرم بوده باشد دست از آن نوع بدارد وهمین تدبیر که یاد کرده آمده است بدست گیرند واگر بعلت ناسیطس باز گردد علاج آن اندر باب جداگانه از جزو دوم یاد کرده آمده است آن باب بخوانند **باب دوم اندر سوء المزاج سرد بی ماده اندر گرده** سبب سوء المزاج سرد آب سرد بسیار خوردن بود خاصه بر ناشتا واز پس گرمابه وریاضت وبر زمین سرد وکتان خفتن وطعامها وشرابها وداروهای سرد خوردن **علامت** رنگ بول سپید بود وشهوت جماع برود واگر ضد اینها علت سرد بود یا زن جماع زیان دارد وپشت ضعیف شود وچون پشت

پیران و تشنگی نباشد **معالجات** گوارش زیره که اخلاط او تنک سوده باشند سود دارد و حقنه کردن بشوربای سر بره و کبوتر بچه با روغن گاو
کرروغن بادام تلخ کرروغن قسط کرروغن فستق کرروغن حبة الخضرا کرروغن دنبهٔ گرگ با زیت و روغنها خاصه روغن دنبه نیم گرم حقنه کنند تنها سود دارد
از بهر آنکه وی را اثری بخوبت اندر گرم کردن گرده و قوت دادن … و روغن نرگسین مالیدن سود دارد و طعام شوربای نخود و کبوتر بچه با زیره
و دارچینی و قلیه خشک گنجشک بریان **باب سیوم از جزو نخستین از گفتار هژدهم از کتاب ششم اندر سوء المزاج گرم با ماده که اندر گرده آید**
علامتها اگر ماده خون بود علامتها خون ظاهر باشد و اگر ماده صفرا بود سوزش و خلیدن و زردی آب و تب و تشنگی علامت آن بود علاجها
آنکه علامتها خون ظاهر بود رگ باسلیق باید زد نخست و اگر ماده صفرا بود نخست بطبیخ بنفشه و سپستان و عناب و آلو و خیارشنبر
و شیرخشت استفراغ باید کرد یا حقنهای نرم کردن تا صفرا کم شود پس رگ باید زد و آب لبلاب و آب انار و انگور داد و کسنه و خیار
و خیار را در نگ ماشکرداد و گلاب با روغن بادام دادن و ضمادها که از اسفغول و آرد جو و آب گشنیز و سه که سرشته باشند بر جای گرده
مینهند و اگر حرارت سخت قوی بود اندرین ضماد سپیدهٔ خایه مرغ و روغن گل و آب خرفه و آب عصی الراعی و بنفشه و نیلوفر و صندل زیادت
میکنند و شربت شراب بنفشه و شراب آلو باید داد و طعام از آن نوع که اندر باب نخستین ازین جزو یاد کرده آمده است می باید ساخت **باب**
چهارم از جزو نخستین از گفتار هژدهم اندر سوء المزاج سرد با ماده اندر گرده علامت سوء المزاج سرد با ماده علامتها بلغمست چنین
جای یاد کرده آمده است بکار داشتن روغن نرگسین مالیدن و سبوسها و مالیدنها گرم که از بهر زیادت کردن باه در موضعش یاد کرده آمده
اندرین باب سود دارد و طعام گنجشک بریان و قلیه خشک نخود آب با دارچینی و زیره صواب بود **باب پنجم اندر لاغری گرده** سبب لاغری
گرده بسیاری جماع بود و بسیار خوردن داروها که ادرار بول تولد کند و سوء المزاج گرم و خشک و سرد و خشک **علامات** علامت لاغری
گرده آنست که شهوت جماع نباشد و پشت ضعیف بود و طاقت هیچ رنج ندارد و آب تاختن بسیار آید و بول سپید باشد و بود نیز
که تن لاغر بود … میگوید هرگاه که گرده لاغر شود و پیه گرده اندک شود بینائی چشم ضعیف گردد و صداع بدید آید و بول باز نتواند داشت
و پشت و کرگاه سرد باشد **معالجات** مغزها چون مغز بادام و مغز فستق و مغز حبة الخضرا و مغز گوز هندو و فندق لحم خشخاش …
کرفته سود دارد و نخود و باقلی و لوبیا اندر اسفیدباها پخته و پیه مرغ و پیه بط و پیه گرده بز سود دارد و نان آنکه که در وی تخم بادیان
و کنجد و مهرها که یاد کرده آمد و نمک معسول که در خمیر سرشته و نان لخته سخت تنک باشد و بخیل حرارت را قوت این تخمها را …
از آنجا بجایگاه رساند و نمک تخمها که هر گرده را قوت دهند و اگر کسی نمک نخواهد بر مغزها اقتصار کند و اگر گوشت گرده را …
و پیه بط و پیه گرده و پیرنه و از انگشتر خشک و تخم بادیان در بخیل خوش کنند سود دارد و حقنه که از طبیخ سر بره و گوشت کبوتر بچه …
و دنبه ساخته سود دارد و پیه گرده که اندر حقنه کردن گرده را گرم و فربه کند و طعام هریسه و باچه و خایه مرغ نیم برشت و حلواها که تخم
خشخاش و مغز تخم کدو و مغز تخم خیار و خیار را در نمک … گرده باشند سود دارد فی الجمله از جهت فربهی گرده طعامها باید که …
باب ششم اندر ضعیف گرده هر بیماری که گرده را افتد از سوء المزاج و اماس ها شود و تولد سنگ و ریگ همه ضعف آرد و همچنین هر رنجی که …
از زخمی و آسیبی و رفتن پیاده و راه رانده و … از عادت و بر خاستن و نشستن بسیار و جماع بسیار … ضعف گرده …

کرده اند که

گرده از آن گونه که گرده از فعل خویش باز ماند و فعل گرده آنست که آب را باز اندامها خون رقیق که از جگر برو آید و بیشتری از آن خون بگوارد و …
و بغذای خویش بکار برد و آب را بیرون دفع کند و هرگاه که ضعیف شود آن خون را نتواند گوارید و غذای خویش نتواند کرد و بیند آن آب …
باز آمده باشد با خون از وی جدا کرده و هیچ درد نکند و اگر باشد ضعیف دردی باشد و سبب این ضعف آن باشد که گوهر گوشت او سست و …
شود و آن اگر گوشت او با خلل شود و بسبب بسیاری جماع یا بسبب بسیار خوردن داروهای ادرار کننده یا بسبب دیگر که یاد کرده آمد **علامات**
علامت این علت آنست که بول غسالی بود یعنی همچون آبی که گوشت تازه در وی شسته باشند و بیدرد بود و اگر دردی بود دردی اندک بود
و آرزوی جماع نباشد و گاه باشد که با بول رطوبتی غلیظ آمیخته بود و اگر یکساعت بنهند رسوب کند و بر سر بول چیزی چون کفک دریا
بدید آید و این علامت آن بود که رگها که آن را اوردهٔ کویند … و اگر آورده و مجاری ضعیف باشد هیچ رسوب
نکند و هر بولی که پیش از آن آید که طعام اندر معده هضم شود همچون آب بود و آنچه از پس هضم آید غسالی بود از بهر آنکه جگر اندر غذا
تصرف کرده باشد و خون گردانیده و آنچه نصیب گرده باشد از خون بدو فرستاده و گرده بسبب ضعف … هیچ تصرف نکند و …
بر نیارد و بدین سبب بول غسالی بود و گاه باشد که سبب آن بول غسالی دفع طبیعت بود بر سبیل بحران و فرق آنست که آنچه بسبب …
دفع طبیعت بود بیمار از پس آن راحت یابد و لاغر نشود و باشد که از نوبتی بود معلوم و اگر از ضعف گرده بود بیمار هیچ راحت
نیابد و سست و لاغر شود و نوبتی معلوم نباشد و … ضعیف گرده و لاغری آن ضعیفی چشم دارد و سر … بدید آید **معالجات** …
اندر علاج این علت آنست که پیش از آنکه علت محکم شود علاج کنند چه اگر تأخیر کنند عسر گردد و گاه باشد که با این علت اندر مجاری
بول ریش و ریم باشد و علاج آن اندر باب جداگانه یاد کرده آید اما علاج خاصهٔ این علت آنست که اگر مانعی نباشد نخست رگ
باسلیق باید زدن باندازه قوت مقداری خون بیرون کردن و داروی مسهل و آب تخمها نه دهند البته از بهر آنکه این هر دو … دیگر
مجاری بول آرند و رنج و علت زیاده شود و از ریاضت و از جماع و از گرمابه باز باید داشت و آسایش باید فرمود و تدبیر آن باید کرد
که گوشت گرده آگنده شود و تدبیر آن بشربت بود و بغذا و اما شربت رب سیب باید و رب آبی و شراب مورد و شراب
ریواج و شراب لیمو که ترشی غالب بود و رب … جو و پست گندم و قرص طباشیر و غذا عدسی با آب سماق و آب غوره و آب انار و …
اسفیدباج و گوشت کبک و تذرو و دراج و طیهوج مصوص اندر آب سماق و آب غوره و آب انار و … گوشت گوساله …
هم برین آبها و … که بمغزها و … سازند با تخم بادیان خاصه اگر از آب سماق خوش کنند و اگر بیمار ضعیف بود زرده خایه نیم برشت خورد
سماق برافکنده سود دارد و از … گوشت و اسفیدباها پرهیز کند و از میوهها … موافق بود **صفت قرص که …** بگیرند
گلسرخ و سماق پاک کرده و طباشیر و صمغ عربی و … مختوم و گل ارمنی و کهربا و صندل سپید از هر یکی یک درم … بریان کرده
و تخم حماض و گلنار از هر یکی دو درم و تخم خرفه بریان کرده سه درم حب الآس و بلوط هر دو بریان کرده از هر یکی سه درم اقاقیا دو درم …
بکوبند و بیزند و با آب سیب و با آب آبی ترش بسرشند و اقراص کنند هر قرصی دو درم شربتی یک قرص با یکی ازین شرابها که یاد کرده آمد …
صفت قرصی دیگر بگیرند شب یمانی و دم الاخوین و گلنار و صمغ از هر یکی یک درم کثیرا دو درم اقراص کنند هر یکی دو درم شربتی یک قرص …

کرباشراب مورد و **صفت ضمادی** که بر پشت نهند بگیرند گل سرخ و طباشیر و برگ و صندل سپید و عصاره لحیة التیس و گل ارمنی و گل خیری از هر یکی
دو درم کنگ باکزه بغدادی سه درم قسب خشک هفت درم خرنوب نبطی و برگ مورد و حسک و بنفشه از هر یکی دو درم بیخ جو سه درم همه را بکوبند
و باب مورد تر و آب سیب ترش بسرشند و بر خرقه طلا کنند و بر پشت نهند یا بر گرده و خرقه باب برگ مورد تر و آب سیب ترش تر میکنند و بر پشت نهند و بر
ران و زهار و بن قضیب بنهند و اگر لحیة التیس و خرنوب نبطی و گوز سرو و نار پوست و گل سرخ و بیخ عوسج اندر آب بپزند و اندران آب بنشینند صواب
بود و آن آب بر زهار و گرگاه و تهیگاه ادیچکانند صواب تر بود و اگر این علاج اثر نکند ادرار آبها که معدنی شب و زاک بود بباید
و از آن آب باید داد اندک اندک از بهر آنکه این آبها مجاری را اسک کند و اگر ممکن بود ادرار آبهای سرد تر بپزند صواب بود و تعرق اندر همه بیماریها
کرده سودمند است و باشد که بیکبار زایل شود ابو الحسن الطبری التر میگوید بعضی طبیبان اهل مصر از بهر این علت ضماد طلا زر اند و
بشراب سفرجل سرشته و خرما و تب خرنوب و آبها قابض بر پشت و گرگاه و بهترین مالیدن و بهترین کارها اندرین علت رنجت و حرکت
و بهترین آسایش است و چون علت با فرسد و بهترین به بیدمی آنکه شیر شتر میدهند با داروهای که حشن را باز دارد چون طلا میه
بومی و پارسی و اقراص کهربا و اقراص گلنار تا تن قوی گردد و از چیزهای شور و تیز و تلخ پرهیز کند و اگر سبب بول غالی و طبیعت بود
اندرا باز نباید داشت و یار باید داد تا تن پاک شود و اگر بسیار گردد باز باید گرفت و ضعف فراهم آورد این علاجها یاد کرده باد آید
آمد و اگر این علت بسبب سلخم بود پیش از نوبت رگ باید زد و این علاجها بر دست گرفتن و اگر این علت در ادرار گردد و اماس اندر آن
واندرهم تن بدید آید علاج استسقائی باید کرد و محمد بن زکریا میگوید اطراف وی را ببندند و طبیخ انزارانه کی کم براکنند و نه روز بگزرند بیماریها
کرده را پاک برد **باب هفتم از جزو نخستین از گفتار هژدهم از کتاب ششم اندر ماده که اندر گرده و حوالی آن باشد** بسیار باشد که
اندر گرده و حوالی آن بادی غلیظ در افتد و از آن باد ورم گرده و تمدد اندر پشت پدید آید **علامت** وی آنست که درد اندر حوالی گرگاه پیکراند
و بستر و فرتری آید و هیچ گرانی نکند **علاج** وی آنست که از خوردنیهای بادناک پرهیز کنند و داروهای محلل که ادرار کنند بکار دارند چون تخم بادیان
و تخم سداب و زیره و بابار العمل با جلاب و ازابونه و زیره و تخم سداب و تخم بادیان و انچه بدین ماند بهر صماد ها را بشکنند ضماد میسازند در گرگاه
می نهند و روغن قسط مالند و اگر حاجت آید حقنهای محلل بکار دارند نافع بود **باب هشتم اندر اماس گرم که اندر گرده پدید آید** ماده اماس گرم یا خون
بود یا صفرا یا خون بود و صفرای تیز و رقیق و حال اماس اندرین بیرون نباشد یا تحلیل پذیرد یا ریم کند یا صلب گردد و گاه باشد که اندر یکی از
اندر گاه باشد که اندر یک گرده افتد و گاه باشد که اماس میل بجانب تقعیر گرده دارد و گاه باشد که میل بجانب آن حدبه دارد که آن
اندر وی از جگر بگرده آید و گاه باشد که میل بجانب مجرای بول دارد و گاه باشد که میل اماس بجانب غشا بود که در وی پوشیده است
بسوی پشت و گاه باشد که این اماس غشا را میل بسوی زندروی دارد و اسباب اماس گرده چهار است **یکی** آنکه اندر گرده سنگی تولد کرده
باشد و از آنجا بجنبد و گوشت او را بخراشد و ریش کند **دوم** آنکه زخمی و ایسبی و سقطی افتد **سیوم** آنکه چیزی گران چون هیانا و غیر آن بر میان بسته باشند
چهارم آنکه بول باز داشته باشد **علامات** علامتها اماس گرم تب است که اندر همه وقتها لازم بود و گاه بول و انرباش به پشت بر آید و گاهی
حرارت بیقرار کند و اندر گرده گرانی و تمددی بود و اندر اول این تب نبض صغیر شود چنانکه اندر اول تبها و بیک نکی اطراف سرد شود و گاه

آهسته تر

آهسته تر میشود و باز بر می افزود و این آهسته شدن و بر افروختن بی نظام بود و گاه باشد که بدان ماند که نوبت ربع خواهد بود و دوار و جای اوراز گرفته
و خوردنیها شور و تیز و ترش زیان دارد و اگر اندر گوشت گرده باشد درد او آرامیده تر باشد و اگر اندر غشا بود خاصه نزدیک معالیق گرده از و عظیم
باشد و پشت راست نتواند کرد و نتواند سر فرو نهاد و عطسه نتواند داد و از همه شکلها که بجنبد بتقاضا بار خفتن آسانتر بود و بسیار باشد که بسبب صعبی
اماس اختلاط عقل بدید آید از جهت مشارکت غشا با دماغ و درد بچشم در ریزد آید و قی صفرا بسیار افتد بسبب مشارکت معده و باشد که شکم
بادکند بسبب مزاحمت اماس که رودها را تنگ کند و بنشارد و بول نخست سپید بود پس زرد ناری ناری شود پس سرخ گردد و اگر مدتی آهسته
بماند علامت آن بود که اماس یا صلب خواهد شد یا ریم خواهد گرفت و ریم خواهد گرد نه اندر بول سپید غلیظ اندرین علت علامتی بد است
و اگر سوی نیکو کند علامت آن باشد که بخواهد پخت و سلامت خواهد بود و هر گاه که اماس سخت گران گردد چنانکه بیمار پندارد که چیزی گران از
گرده و شکم او نهاده است یا آویخته است و اندر جایهای بادها بدید آید و رگها صعب تر گردد علامت آن بود که اماس ریم گشت و گاه
که تب لرزهای با لرزه و حرارت تب آهسته تر گردد و بول غلیظ گردد و رسوب بنیکو بدید آید علامت آن بود که اماس بخته شد و هر گاه که سر ما سبک
بلرزه و تب سرد و گرم بیکبار زایل شود علامت آن بود که اماس اندر گرده راست است از بهر آنکه اگر بر پهلوی چپ بخسبند اماس آویخته باشد و رگ دارد
و اگر درد اماس با نزدیک جگر بر آید علامت آن بود که اماس در گرده راست است از بهر آنکه گرده راست بالاتر از گرده چپ است و بجگر نزدیکتر است
و اگر درد تا نزدیک مثانه فرود آید علامت آن بود که اماس اندر گرده چپ است و اگر درد بهر دو جانب میکشد علامت آن بود که اماس اندر هر دو گرده است
و علامتها اماس خونی آنست که آن جانب که اماس اندر وی بود گرانی کند و حرارت بود و نه سخت سوزان و درد وی بعد باشد و نه سخت بی آرام
و تشنگی نیز باندازه آن بود و تب همچون تبهای خونی بود و صعبی و آهستگی درد و تب در خورد صلاح و فساد خون بود و باب تا حاجت بسیار
نبود و علامتها آماس صفراوی آنست که تب تیز بود و اماس گرانی کمتر کند و سوزش و تشنگی غلبه دارد و همه علامتها صفرا که معلوم است ظاهر
بود و چون علت با فوتر رسد بول غلیظ تر شود و رسوبها اندرین شیشه بدید آید همچون سحاله زر و آنجا که خون و صفرا مرکب بود و چون غالب بود
اماس از جنس حمره بود و آنجا که صفرا غالب بود اماس از جنس نمله بود و بول اندک اندک بود و زود زود ازو کیرد و بسوزاند و نبض سریع و متواتر
بود و علاج هر دو بیکدیگر نزدیک بود و طبیب باندازه علامتها ترکیب ماده تدبیر باید و باندازه ترکیب مرکب همی افزاید و بقراط میگوید
اذا کان البول دسما سریع الخروج دل علی ان الحرارة غالبة علی الکلیتین و هی تذیب شحمها یعنی هر گاه که بول چرب بود و زود زود بیرون آید علامت
آن بود که حرارت بر گرده غالب است و پیه او میگدازد و هم بقراط میگوید ان کان بوله زیتیا دل علی مرض حار فی الکلیتین یعنی هر گاه
که بول بروغن زیت ماند یعنی چرب بود و ناگاه بیرون آید علامت آن بود که در گرده بیماری گرم است و هر گاه که اماس کشاده شد اگر گشاده
اندر کشیده و ریم سپید و هموار بود و کهنه نبود امید سلامت بود و اگر خون و ریم آمیخته بود بتر باشد و اگر طبیعت ریم را بجانب روده دفع
کند به باشد و این از دو گونه باشد یکی آنکه همی نکه ماده ذات الجنب را بسحراحها پهلوها دفع کند و بظاهر افکند این ماده را همچنان بجانب روده
دفع کند دوم آنکه ماده از گرده بجگر باز آید و از جگر بماساریقا شود و از ماساریقا برده شود و گاه باشد که ماده اندر فضاء شکم دفع شود و این
هم به بود و بشکافتن حاجت آید و گاه باشد که اماس پخته گردد و گشاده نشود این اماس بشکافتن علاج باید کرد و هم به بود و اختلاط ذهنی

اندرین تنها که تبع آماس بود سخت بد بود خاصه اگر نشانها بدان ظاهر میشود و بقراط میگوید اذا ظهرت علی البول نفاخات فذلک دلیل علی علة فی
الکلیتین و ان المرض سیطول یعنی هرگاه که بر سر بول تنها باشد علامت آن بود که درد گرده در دیت و روزگار بیماری دراز خواهد بود **معالجت**
علاج این علت آنست که باول علت هیچ داروی که ادرار بول را شاید ندهند چون آب تخمها و غیر آن خاصه اگر دانند که اندرین خلطی بماند از آنکه
داروهای ادرارکننده اخلاط بد را از همه اندامها بدین عضو فرود آورد و بر موضع علت گذر کند و بسبب ضعیفی و ربودن موضع بیشتری آنجا بماند و سبب
زیادت علت گردد و از آب نیز باز دارند اگر چه اندر حرارت تب آماس تری و خنکی آب حاجت بود لکن از بهر آنکه [illegible] برانگیزاند
و اندر فرود آمدن بدین موضع چیزی با خود فرود آرد و مضرت از منفعت اندر گذرد بدین سبب از آب نیز باز دارند و آنجا که ضرورت بود
آب صافی و از سفال نو بچکانیده اندک اندک میزها بدهند سخت سرد نباید تا آماس را صلب نکند و اگر [illegible] و داروی که تسهیل
داروی تند و تیز نشاید داد و همین سبب که اخلاط را از بالا فرود آرد و اندر روده که حاجت کرده است بگذارد و بعضی بگرداند [illegible]
ابنود که تمام ماده را البته تنها معتدل گردانند پس اسهال کنند بحقنه از بهر آنکه حقنه بموضع علت رسد و قوت دارو بر حال خویش بود و از
بالا چیزی فرود نیارد و چنانکه داروی مسهل که خورده شود فرود آرد و حقنه نیز نرم باید کرد و چون لعاب تخم خطمی و تخم خبازی و تخم کتان با گلشکر [illegible]
و خیارچنبر اندر علاج گرده سخت نافعست چه در حقنه و چه در مسهل از بهر آنکه استفراغ او بی عنف بود و اگر ماده رقیق بود [illegible]
آرد و اگر غلیظ بود چیزی بطبراند و ماء الجبن بهترین مسهلی است ماده را جانب روده ها آرد و بکار داشته [illegible] مزاج گرم را [illegible] و بیش پاک کند
و ضماد و بند آماس کرده و اگر ماده نشاید تا علت اندر اخلاط نیفتد و شربت و حقنه و ضماد هم سخت روا باید داد پس چیزی که پزانند و تحلیل
کننده باندازه حاجت با آن همی آمیزند و میفزایند و آبزن تا مفصل بکار دارند و هیچ داروی سازنده اندر آماس گرم نشاید داد و اگر بضرورت
بچیزی سوزانند حاجت آید چیزی نرم با وی بیامیزند تا سوزانیدن آن باز دارد و چون اندر بول نشان پختگی پدید آید داروهای ادرار
بکار باید داشت چون ماء البزور و بنادق البزور و غیر آن و ضمادها باول [illegible] آرد جو و [illegible] و خطمی و صندل و شیاف مامیثا و تراشه کدو تر
و روغن گل و آب عنب الثعلب سازند و گاه باشد که بسبب صعبی درد اندر ضماد [illegible] پوست خشخاش در افکنند یا قطره ای [illegible] دهند و اگر آماس صفراوی بود ضماد
از موم سپید و روغن گل و روغن بنفشه [illegible] و آب کشنیز و آب برگ خرفه و گلاب و سرکه سازند و این چنان باشد که این همه را بهم بیامیزند چنانکه
رسمست و خرقه بدان تر کنند و بر موضع گرم نهند و با [illegible] حلبه و بابونه در افزایند و آرد جو بکار دارند و روغن [illegible] کنند یا روغن [illegible]
و چون با [illegible] بابونه و خطمی و بنفشه و روغن زیت بپزند و پشم پاره بدان تر کنند و گرم بر موضع کرده نهند **صفت ضمادی تحلیل کننده** بگیرند آرد [illegible]
نا پخته و برگ کرنب و بیخ سوس و شبت و خطمی و بابونه با کشنیز و روغن [illegible] بپزند تا چون عصیده شود و بکار دارند و اگر [illegible] باز نهند
صواب بود **صفت ضمادی پزاننده** الخبز [illegible] بالعسل بپزند چون عصیده و بکار دارند و اگر با [illegible] ترکیب کنند سخت قوی بود **صفت**
شربتی پزاننده بگیرند تخم کتان بریان کرده [illegible] این شربت بود این جمله که یاد کرده آمد طریق علاج این علتست بر سبیل
قانون کلی اما اگر آماس [illegible] بود نخست رگ باسلیق یا صافن باید زد و اگر آماس تازه باشد رگ باسلیق زدن کفایت باشد و اگر آماس کهن باشد
یا بیمار ضعیف باشد رگ [illegible] باید زد و این شراب میدهند بگیرند عناب [illegible] دانه بیرون کرده صد درم تخم خشخاش سپید صد درم گشنیز

خشک صد درم عدس مقشر صد درم و چند مانند بار بوزن همه داروها آب بر وی کنند و بپزند تا مقدار چهار صد درم باز آید و همه را در خرقه کنند
و بمالند و بدست بالند [illegible] اندکی صافی بچکانند و مقدار چهار صد درم شکر طبرزد بر افکنند و بقوام جلاب آرند هر روز از این شراب بیست درم با [illegible]
درم سکنجبین میدهند و اگر این شراب با کشکاب دهند روا باشد و اگر با آب تخم خیار و تخم خربزه و تخم کدو و تخم خرفه دهند روا باشد و اگر خیار
و خیار بادرنگ با شکر و روغن بادام سود دارد و طعامها مزورها از عدس و سماق دهند و اگر آماس صفراوی بود بنگرند اگر صفرا کمتر بود و خون
بیشتر هم رگ باسلیق زنند پس بمطبوخ اهلیلج استفراغ کنند و اگر صفرا بیشتر بود و خون کمتر رگ نباید زد نخست بمطبوخ اهلیلج استفراغ باید کرد
صفت آن بگیرند هلیله زرد مقشر ده درم خرما هندی پاک کرده بیست درم آلوی سیاه سی عدد عناب سی عدد سپستان یکمشت [illegible] بنفشه
و یکمشت برگ کاسنی یک دسته بزرگ برگ عنب الثعلب یک دسته ترنجبین ده درم همه را بپزند چنانکه رسمست و بدست بمالند و بپالایند و [illegible]
[illegible] دارو حل کنند و نیم گرم بدهند و اگر حاجت آید در مدت ده روز دو بار یا سه بار بدهند و سکنجبین ساده و کشکاب میدهند
و آب خیار با شکر و آب تخم خرفه با سکنجبین و غذا مزوره از آب غوره و مانند آن و اگر کشکاب با شراب بنفشه دهند صواب باشد و اگر
بوقت خواب شراب بنفشه با لعاب اسپغول و شکر یا آب تخم خرفه خورد هم صواب بود و اگر معده احتمال کند بشب برگ کاهو خسته [illegible]
[illegible] آماس [illegible] گرفت پس ضمادی سازند از آرد جو و خطمی و اکلیل الملک و حلبه و تخم کتان و بنفشه و شبت با طبیخ [illegible] بسرشند و بر وی
بنفشه چرب کنند و ضماد کنند و بر موضع آماس طبیخ برگ خطمی و بنفشه و شبت و حلبه میچکانند نیم گرم و هرگاه که معلوم گردد که ریم
گرد آمد اندرین ضماد [illegible] و سرگین کبوتر و گرد آسیا زیادت کنند و هرگاه که در بول ریم پدید آید از بنادق البزور چاره نباشد **صفت**
بنادق البزور بگیرند مغز تخم خربزه ده درم مغز تخم خیار پنج درم مغز تخم کدوی شیرین و تخم خرفه و تخم خطمی پاک کرده و مغز بادام و کثیرا [illegible]
و رب سوس و تخم خشخاش سپید و گل ارمنی و تخم کرفس و بزر البنج از هر یکی دو درم و در بعضی نسخها بزر البنج یکدرم است همه را بکوبند
شربتی سه درم با شراب بنفشه فی الجمله علاج قروح آلات بول کنند **صفت سفوفی** که ریم را پاک کند بگیرند تخم خیار و خیار بادرنگ تخم کاهو
از هر یکی سه درم نشاسته و گل ارمنی از هر یکی دو درم تخم خشخاش چهار درم شربتی دو درم با شراب بنفشه **صفت قرصی** که گرده را
و مثانه را پاک کند بگیرند مغز تخم خربزه و خیار و خیار بادرنگ و کدو از هر یک پنج درم نشاسته و مغز بادام و شهدانه از هر یکی چهار درم و رب سوس
پنج درم تخم خطمی تخم خبازی و تخم خرفه و مغز حلغوزه و مغز دانه آبی و تخم کاکنج پاک کرده و بزر [illegible] و مغز بادام تلخ و صمغ و کثیرا از هر یکی
سه درم تخم بادیان دو درم زعفران یکدرم تخم کرفس کوهی دو درم و نیم شربتی دو درم با سپنجبین و نخود آب از نخود سیاه و بسیار باشد که
بسبب خام ماندن و دیر پختن آماس غایت گرمی و سوزانی بود و هرگاه که مزاج باعتدال باز آید چنانکه بیمار مایل شود بزودی پخته گردد و طریق آنست
که کشکاب دهند با روغن بادام و جلاب و شراب بنفشه و شراب نیلوفر و آب کدو و اگر تب نباشد شیر خر و شکر و طعام اسفاناخ و ملوخیه
و قطف و کدو با روغن بادام و روغن شیرخشت تازه و چون مزاج باعتدال باز آید استفراغ کنند بطبیخ الخیار و عناب و سپستان و بیخ بادیان و بیخ کرفس
و خیارشنبر و اگر این طبیخ بر سبیل شربت خورند هر روز مقداری ده درم یا پنج درم ملوس خیارشنبر صواب بود تا بدین قوت میکوبد آماس گرده را
بجنبش نرم علاج باید کرد و کشکاب و روغن شیره و حقنه نرمست و اگر لعاب خطمی و لعاب تخم حلبه و لعاب تخم کتان و روغن شیرخشت تازه هم

بیامیزند و حقنه کنند نافع بود و هرگاه که ماده سخت بود و نباشد لکن بسیار باشد سکنگبین دادن صواب بود و هرگاه که اندک باشد لکن سخت بر آماس
ماء العسل در بایه داشت و آب نیم گرم همی باید شربتها دادن تا ماده را نرم کند و تیزی آن باطل کند و اندر آماس مرکب که صفرا با خون آمیخته بود در علاجها
تامل باید کرد تا کدام غالبتر است و علاج در برابر آن آمیخته باید کرد و ابن ماسویه گوید ضماد و نه آماس کرده و شانه را اندر گرمابه نشاید رفت تا آماس

باب نهم از گفتار هژدهم از کتاب ششم اندر آماس سرد بلغمی اندر گرده باید دانست که اندر بیشتر وقتها اگر آماس گرم را علاج صواب نرود
صلب گردد از بهر آنکه عضوی است که هر ماده که او را اندر وی بماند سنگ شود و بدین سبب است که در وی سنگ و ریگ تولد کند و هرگاه که آماس
صلب گردد باستسقا ادا کند و سبب صلبی آماس یا ماده باشد غلیظ و سوداوی یا آماس بلغمی یا آماس گرم بسبب آنکه آنچه لطیف‌تر باشد تحلیل پذیرد و آنچه
غلیظ باشد صلب شود یا سوء المزاج گرم یا سرد بافراط بود و ماده آماس بسبب افراط گرمی خشک صلب شود یا بسبب افراط سردی بفسرد و از بهر آنکه
نضج اندر وقت بود که حرارت معتدل بود و سوء المزاج که مفرط بود از نضج باز دارد چه گرم بود و چه سرد **علامات** اما علامات آماس بلغمی
آنست که پشت گران باشد و گرده سردی کشد و تبع اندر چشم و روی و اندر همه تن پدید آید و حاجت برخاستن بول دیر دیر بود و لون بول
بر از سپید بود و قوام بول غلیظ بود همچون گل که در آب شوریده و از آب گرم و هوای گرم راحت یابد و پشت راست نتواند داشت
و مزاجی بود و منی رقیق در وی بود **معالجات** اما ضماد و آماس سرد بلغمی را چنانکه ممکن بود تدبیر باید کرد و سکنگبین عسلی پیوسته بکار داشتن و ایارج فیقرا
سود دارد **صفت آن** بگیرند انجیر سپید چندانکه خواهند و از آب بپزند در سه وزن او آب تا دو بهر برود و یک بهر بماند و آب از وی بپالایند و عسل
برافکنند و بقوام آرند و اگر خواهند که طبع نرم کند بر یکمن از وی سه سنگ باشد **صفت آن** بگیرند عسل خیارشنبر سه جزو عسل انجیر یک جزو و هر دو را با یکدیگر
بیامیزند و بنشانند تا غلیظ شود شربتی یکجو و اگر انجیر را جداگانه در آب بجوشانند نیک و بپالایند و آن آب را بجوشانند تنها که با انگبین
پس با عسل خیارشنبر بیامیزند و بکار دارند طبع را نرم کند و آماس را بپزاند و تحلیل کند و ضماد و نه خناق را و ضماد و نه آماس معده را سود دارد
و هر روز اندرین آبزن همی باید نشست و اندر آب آن بابونه و اکلیل الملک و سپوس گندم و کشک جو نیم کوفته پخته باشند **صفت حقنه نافع**
بگیرند بابونه و اکلیل الملک و شیح و شبت و برگ سداب و برگ چغندر و اطراف کرنب و اطراف چغندر از هر یکی یک دسته حسک جبلی دو مشت
سیاوشان یک مشت تخم حلبه و تخم کتان و سپوس گندم و خطمی از هر یکی یکمشت انجیر سی عدد و بنفشه یکمشت همه را بپزند و بپالایند و مقدار هفتاد درم
ازین مطبوخ بستانند و ده درم روغن شیرخشت و ده درم روغن سپید انجیر و چهار دانگ بوره نان و نیم درم نمک همه را در آن بیالایند و حقنه
شود و هر روز یکبار ازین حقنه بکار دارند آماس را بپزاند و ریم را پاک کند و اگر هنوز بول غلیظ باشد و صافی نشود هر شب وقت خواب
ایارج فیقرا بدهند و شربتی آب گرم از پس آن جرعه جرعه بخورند و اگر بدین طریق گرانی زایل شد و ریم پاک شد و الا حب بکار دارند بگیرند ایارج فیقرا
و زیره از هر یکی یک درم مصطکی یک درم و نیم صبر اسقوطری دو بار چند همه داروها همه را بکوبند و بپزند و با آب برگ ترنج بسرشند و اگر برگ ترنج نباشد
با آب برگ مارالحرمه بسرشند و حب کنند وزن هر حبی چهار دانگ هر روز یک حب بخورند پیش از طعام یا پس از طعام و پس از طعام اولیتر
از رطوبتها پاک کند و سده ماده آماس بگسلد **صفت ضماد نافع** بگیرند سنبل دو دانگ مصطکی نیم درم صبر اسقوطری یک درم هر چهار دانگ همه را
و ضماد روغن کنند از موم زرد و روغن یاسمین و داروها بدان بسرشند و بکار دارند **باب دهم اندر آماس صلب سوداوی** آماس صلب که اندر

کرده اند از دو بیرون نباشد

گرده افتد از دو بیرون نباشد یا ماده آن خلط سوداوی باشد یا آماس گرم یا آماس سرد بسبب علاج ناصواب صلب گشته بود و اندرین باب سخن اندر
آماس سوداوی است **علامات** گرانی پشت کمتر از گرانی اندر آماس بلغمی بود و بول سبز و اندکی رقیق بود و بسبب اندکی تیره بود و اندر جانب گرده زایل باشد
خلنده و اعراض مالیخولیا و علامتها سودا ظاهر بود و درد گرده بدان صعبی نباشد لکن باشد که پشت همچون کمان شود و راست نتوان کرد و ساقها را
لاغر و ضعیف گرداند اگر اندامها فروسوی ضعیف و لاغر شود و باشد که بسبب سده و ضعیفی قوتها گرده آب با کلیه بجگر اندر آید و از خون جدا نگردد
و با خون اندر رگها بگردد و با غذا بهار سد و باستسقا باز گردد و هرگاه که سودا با خون آمیخته بود رنگ بول رنگی بود گرفته و تبا زی آرد اگر گونه و اگر
که صفرا آمیخته بود با خون بول سرخ بود و درفشان بود و تبا زی مشرق گونه **معالجات** نخست قانون کلی اندر باب گذشته یاد کرده آمده است
پیش باید گرفت و بدان طریق رفت و استفراغ بمطبوخ افتیمون باید کرد و اگر قوت ضعیف باشد و علت عسر بود ماء الجبن که بسکنگبین افتیمون کرده
باشند می باید داد چنانکه اندر کتاب سیوم یاد کرده آمده است و اطریفل بزرگ نیز بکار داشتن سود دارد و از غذا پرهیز با اقتصار باید کرد تا آن
وقت که اندر آن بول اندک مایه رنگی پدید آید پس رگ باسلیق باید گشاد و حقنها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است بکار داشتن و این ضمادها
برنهادن **صفت ضمادی** که ابوالحسن الترنجی میگوید ابرما هر طبیب اندرین آماس این بکار داشتی بگیرند تراشه کدوی تر و تراشه خیار و شکوفه بید
و برگ خبازی همه را بکوبند و آب بکشند و اندر هاون سرب کنند و بسیار بسایند تا کبود شود و چیزی از سرب حل کنند و با آن بیامیزند روغن بنفشه
مقداری بر چکانند و باز بسایند تا همه یک چیز گردد پس لختی برگرد طلی کنند و خرقه کتان بدان آلوده کنند و بر موضع گرده نهند و هر وقت که
خشک شود باز تر کنند این ضمادیست که همه آماسها صلب سوداوی را تحلیل کند ابوالحسن الترنجی میگوید من اندرین ضماد اسفیداج و آب عنب الثعلب
زیادت کردم و اندر علاج تو تر قضیب بکار داشتم سخت نافع بود و با آنکه ضماد و نه علت بعضه وقتی فرمان نبرد اندر مدت چهل روز علت زایل شد
و میگوید که مقصود من از این گفتن آنست که معلوم گردد که اثر این ضماد اندر تحلیل اخلاط چه خوبست **باب یازدهم از جزو نخستین گفتار
هژدهم از کتاب ششم اندر آماس صلب که از آماس سرد یا گرم بسبب ناصواب علاج صلب گشته** علامات علامات این علت آنست که نخست
آماس سرد یا گرم بوده باشد پس صلب گشته اما اگر آماس خونی بوده باشد چون صلب گردد از درد و گرانی خالی نباشد و علامتها خونی ظاهر بود
و اگر صفراوی بوده باشد از سوزش و تشنگی علامتها صفرا خالی نبود و اگر بلغمی بوده باشد درد و سوزش نباشد و گرانی کند و اگر سوداوی بوده باشد
نخست صلب بوده باشد و اکنون صلبتر از همه انواع بود نه درد باشد و نه حس این عسرتر بود **معالجات** باید دانست که علاج آماس صلب
که اندر گرده افتد دشوار است و اگر زود بعلاج مشغول نگردد عسر گردد و باشد که ریم کند و در بول ریم و زرداب همی آید و حال از دو بیرون نباشد
یا بطریق بول پاک شود و بهتری پدید آید و یا تن گدازش گیرد و هلاک شود و اگر ریم سپیدتر و هموارتر بود امیدوارتر بود و هر چه رنگ آن تیره‌تر
بود و بوی ناخوشتر و قوام ناهموارتر علاج دشوارتر بود و علاج آماس آنست که اگر مانعی نباشد رگ باسلیق بزنند و کشکاب با شراب
یا با شراب بنفشه دهند و این حقنه بکار دارند حسک یکمشت بزرگ اطراف کرنب و اطراف چغندر از هر یکی دو مشت خطمی در صره بسته و سپوس
در صره بسته از هر یکی یکمشت انجیر سپید سی عدد پرسیاوشان یکمشت بزرگ تخم خیار و تخم خیار بادرنگ و تخم خربزه از هر یکی یکمشت نیم کوفته همه را
بپزند و بپالایند و مقدار نیم رطل بغدادی ازو بگیرند و سه خایه مرغ خام بر افکنند و مقدار پانزده درم شکر سرخ و پنج درم روغن با وی بیامیزند

همه بکجا کرده و بکار دارند سه بار این حقنه بکار دارند و موضع گرده را به پیه بط و پیه مرغ و مغز ساق گاو چرب کنند و این ضماد بر نهند بگیرند تخم کتان تخم
و تخم خبازی از هر یکی پنج درم شبت و بابونه و خطمی از هر یک چهار درم مقل و اشق و علک البطم از هر یکی سه درم مقل را و اشق را در آب حل کنند و داروها را
بر شنند و ضماد کنند و این جمله را اندر نرم کردن اماسها صلب اثری خوبست و هر چه اندر علاج اماس جگر که صلب گردد یاد کرده آمده است اندرین باب
بکار دارند از شربتها و ضمادها و غذا اسفیدباج بکشنیز و روغن بادام فرمایند و مزوره ماش مقشر و خبازی و اسفاناخ و دروی کچه و شیر شیرین کرده با گشنیز
گرم باشکر و اندر آماس گرده از جماع پرهیز باید کرد و اگر جماع کرده شود علت علاج ناپذیر گردد و هر گاه که اماس ریم کند و در بول آمدن گیرد و لخت لخت
رگ باسلیق بزنند و کشکاب دهند با شراب خشخاش گرم با شکر یا شراب بنفشه گرم با شکر یا شراب الجبن اگر حرارت نباشد و تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم
و تخم کدو و هر یک کرده بکوبند و هر سه روزی مقدار پنج درم بوی دهند و اگر بول ریم باز ایستد هر روز اسفیدباج دهند با شکر و روغن بادام و اگر
غالب نباشد سکنجبین دهند با ماء العسل تا ریم باز آید و هر گاه که ریم باز ایستد بدان قناعت نباید کرد که درد و گرانی با آن زایل شود و تا
صافی شود و مدتی بران حال بماند تا بران اعتماد شاید کرد پس اگر هنوز گرانی مانده باشد شراب الجبن باید داد و شیر خر با قرص کاکنج سود دارد
و بسیار باشد که آب تخمها ریم را پاک کند صفت سفوفی که ریم باز گرفته را بگشاید و پاک کند بگیرند فطراسالیون سه درم انیسون خشک کرده یکدرم
تخم هلیون دو درم تخم خرفه یکدرم و نیم تخم کرفس دو درم تخم بادیان و انیسون از هر یکی یکدرم همه را بکوبند شربتی دو درم بامداد دو درم شبانگاه با شراب
الجبن صفت ضمادی که ریم باز گرفته را بگشاید بگیرند تخم کرفس و پوست بیخ او و فطراسالیون و صمغ البطم و قصب الذریره و برگ علیق و راسن خشک از هر یکی
راست راست ضماد سازند با موم و روغن طری گرم باید و آب نیم گرم بر موضع گرده ریختن سود دارد خاصه ناشتا پس ضمادها بر نهادن آنچه
که یاد کرده آمد دادن صفت شرابی که گرده را پاک کند بگیرند تخم بادیان و تخم کرفس و … و فطراسالیون و انیسون و حسک جبلی و تخم هلیون …
و عنصل مشوی همه راست راست همه را در سه … بپزند تا مهرا شود و بپالایند و بر نیم ازین سه … برنهند و بقوام آرند شربتی
درم و گرده را بروغن بنفشه چرب باید داشت و اگر ریم با … بپالاید این شراب نشاید داد صفت قرص کاکنج بگیرند گل سرخ و طباشیر
و تخم خرفه و نشاسته و صمغ عربی و کثیرا و گل ارمنی و گل پارسی از هر یکی دو درم مغز تخم خیار و خیار بادرنگ از هر یکی سه درم کهربا یکدرم و نیم ریوند
چینی یکدرم لبد و مروارید از هر یکی دو درم کاکنج سی عدد همه را بکوبند و بلعاب اسپغول بسرشند و اقراص کنند هر یکی درمی هر روز یک قرص با جلاب
شیر بدهند و یک ساعت صبر کنند پس آش ماش سپیدباج دهند و از گوشتها گوشت دراج و طیهوج و کبک سود دهد صفت سفوفی که از انجمیع
بگیرند گل سرخ و طباشیر و ورد و غیرا و آرد عدس و کاکنج و برگ سماق و پوست نبق و پوست انار ابوزیدان … و تخم خشخاش سپید و تخم خشخاش سیاه
و بزر البنج و پوست لفاح از هر یکی یکدرم و نیم لبد و کهربا و ریوند چینی و گل ارمنی و گل پارسی و قیمولیا و حب الآس و جلنار و تخم کرفس از هر یکی یکدرم تخم خیار
و خیار بادرنگ و تخم کدو و تخم خرفه و تخم … از هر یکی دو درم دانه مویز و خرنوب شامی از هر یکی سه درم همه را بکوبند و بپیزند شربتی هر بامداد …
و بشیر خر پس از وی یک قدح کوچک هنگام خواب دو درم با آب سرد این سفوف تا آن وقت باید داد که خواهد که جراحت درست شود …
ایستد و ضماد ازین گونه باید کرد صفت ضماد بگیرند اقاقیا و حضض از هر یکی یکدرم رامک دو دانگ آرد کرسنه دو درم آرد جو سه درم … بریان کرده …
گل سرخ و گلنار و شیاف مامیثا از هر یکی یکدرم و اگر مزاج بیمار احتمال کند یکدرم کندر در افزایند و همه را با آب بپزند و با آب برگ مورد بسرشند و ضماد کنند

و چون بوقت طعام خوردن برنوازند و آب مورد تنها برنهادن سود دارد باب دوازدهم از جزو نخستین از گفتار هژدهم از کتاب ششم
اندر بثره و جرب گرده و جمله آفات بول علامات اگر بثره اندر گرده باشد تنها علامت وی آنست که درد و سوزش لازم بود و اندر گرده گرانی
عظیم بود و باشد که تب آرد و از تشنگی خالی نبود و اگر اندر مجرای بول و اندر قضیب باشد درد و سوزش در وقت گذشتن بول بود و پس از یک ساعت
ساکن شود و سوزش اندر بیغولهای ران و اندر قضیب بود و این را اگر زود علاج کنند زود بهتر شود و زایل گردد و اگر تغافل کنند قرحه شود و مشکل
گردد علامت جرب گرده آنست که خارش اندر گرده بود و اندر بول لعابی غلیظ همچون گل که در آب گذارند بیرون آید و اگر جرب اندر مجرا باشد و اندر قضیب
بود خارش اندر بن قضیب و بیغولهای ران بود و بوقت گذشتن بول دغدغه کند و خایه نیز بمشارکت بخارش آید و اگر اندر مثانه بود
خارش لازم بود و هر گاه که جرب محکم شود اندر بول ریزه و پوسته ای و ثفلی پدید آید معالجات این علت را علاج بفصد و حجامت گاه گاه
و حقنه باید کرد و داروی مسهل نباید داد از بهر آنکه داروی مسهل ماده را از بالا فرود آرد و رنج زیادت کند و ترتیب علاج برین گونه باید
نخست اگر مانعی نباشد و قوت بر جای بود رگ باسلیق باید زد و پس بر گاه حجامت کردن پس حقنه بکار داشتن صفت حقنه
بگیرند حسک و بابونه و اکلیل الملک از هر یکی مشتی اطراف کرنب و اطراف چغندر از هر یکی دسته تخم معصفر نیم کوفته و تخم کتان و تخم حلبه
و سبوس گندم و خطمی از هر یکی یک مشت سپستان یک مشت عناب گرگانی یک مشت جو نیم کوفته دو مشت بپزند چنانکه … مقدار
هفتاد درم بستانند و پانزده درم روغن بنفشه بر افکنند و ده درم شکر سپید و نیم درم نمک سوده همه را بیامیزند و هر روزی بکار دارند بدین ترتیب
و هر سه روزی تنقیه کنند و از پس تنقیه هیچ طعامی و شرابی نخورند جز گلاب گرم مقدار پانزده درم و طعام او را اسفیدباج بود و اسفاناخ
و ماش و آنچه بدین ماند و چون روزگار دراز شود طعام از غوره و سماق و نار دانگ و آنچه بدین ماند … نباید و از پس …
این سفوف بکار دارند صفت آن بگیرند مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خرفه از هر یکی پنج درم نشاسته و صمغ و کثیرا از هر یکی دو درم
تخم خشخاش سپید و بزر البنج سپید از هر یکی دو درم رب السوس چهار دانگ تخم خرفه ده درم همه را بکوبند و دو درم بزر قطونا با وی بیامیزند
شربتی هر بامداد سه درم تا هفت درم با شراب الجبن و سه درم آب … جو تنها بنهد و پانزده درم شراب شیرین و اندر قضیب
ابیض با شیر زنان و روغن گل سوده اندر چکانند و بهترین چیزی اندرین آب گوگرد نشستن است و آن آب خوردن ابوالحسن البرخی
حکایت کرد مردی را این علت پدید آمد و رنج صعب گشته او را فرمودم تا با آب گوگرد رود و اندر نشیند و از آن آب … برفت و از چشمه
روز باز آمد همه رنج از وی زایل گشته بود و آنجا که آب گوگرد نباشد گوگرد را با آب بپزند و در شراب بجوشانند و از آن شراب اندک اندک بخورند
و هم ابوالحسن البرخی میگوید طبیبی را دیدم که اندرین علت آب آهن گران فرمود خوردن و گفت که هندوان … این علت افتاد ابو طاهر طبیب
فرمود تا پنبه با آب آهنگران تر میکند و بر مرهم بر مینهاد و گسترد این علاج کرد زود علت از او زایل شد صفت سفوفی بگیرند طباشیر دو درم
تخم خرفه سه درم صمغ پارسی و نشاسته و کثیرا از هر یکی دو درم ریوند چینی یکدرم … پاک کرده هفت درم مامیران چینی یکدرم … سپید
بریان کرده پانزده … درم شکر طبرزد بیست درم مغز تخم خیار و خیار بادرنگ از هر یکی ده درم شربتی سه درم تا پنج درم با لعاب
اسپغول و شب وقت خواب دو درم با آب سرد اندر کرده … و روغن گل گرم کرده می مالند و هر سه روزی در گرمابه …

و در آبزن می نشینند **صفت حبی سود منند** بگیرند کنجد بریان کرده ده درم شکر طبرزد پانزده درم نشاسته چهارده درم آرد کرسنه سه درم کوفته و بیخته

و اشامه سازند چنانکه رسمست و روغن بادام بر افکنند و شیر خر اندرین علت سخت نافعست **باب سیزدهم از جزو نخستین از گفتار هژدهم اندر بول**

خون و شکافته شدن رگی اندر گرده اسباب خون آمدن از مجری بول هفت نوعست یکی بسیاری خون است اندر رگها و اندر همه تن گرده بدان

سبب رگ گشاده شود یا بشتر دوم آنکه طعام و داروهای گرم چون ابلی و سپندان سپید و صبر و زعفران و صمغ سداب و جندبیدستر و مانند آن خورده شود

سیوم آنکه چیزی گران بردارند یا از جایی بجهند یا مانند آن کاری کنند که قوت بدان موضع رسد یا زخمی و آسیبی بر موضع گرده آید و رگی گشاده یا بگسلد

چهارم بسیاری جماع پنجم آنکه تری غلبه کند و رگها آغشته و نازک شود و خون از وی بر آید ششم آنکه بادی اندر گرده افتاده باشد و رگی را باز

کشد و بطرقاند هفتم آنکه بسبب ضعیفی گرده و سوء المزاج سرد و خشک رگی بطرقد و این اسباب اندر گرده افتد یا اندر مجری بول که میان گرده و مثانه است

یا اندر مثانه **علامات** اما آنچه سبب آن بسیاری خون بود گاهی با بول آمیخته آید و گاهی خون صرف آید و بسیار آید و امتلاء رگها و علامتها خون

بران گواهی دهد و آنچه سبب آن خوردن طعامها و داروهای تیز بود اسباب آن علامت آن بود و ناگاه اندک یکبار بسیار بیرون آید و آنچه

از بسیاری جماع افتد همچنین سبب آن علامت آن بود و آنچه از غلبه رطوبت افتد علامتها رطوبت بران گواهی دهد و آنچه سبب آن سوء

المزاج سرد و خشک بود علامت آن اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است و اندک اندک تراود و آنچه سبب آن باد بود که اندر گرده افتاده

بود علامتها باد بران گواهی دهد اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است و بباید دانست که اگر خون که آید بسیار بود و از گرده خالی بود گاه

باشد که علقه شده باشد یعنی بسته شده باشد چون پاره جگر بیرون آید و الم اندر پشت و میان ظاهر بود و آنچه از مجرا آید بیشتر با ریگ ها

از آن آگاهی دهد و اندک بود و آنچه از مثانه آید سخت اندک بود از بهر آنکه اندر مثانه رگهای بزرگ که اندر وی خون بسیار بود کم باشد و خون

از قرحه آید که اندر گرده باشد لکن چون صرف باشد و با ریم آمیخته باشد و این همه که یاد کرده آمد گاهی خون صرف بود و گاهی با بول آمیخته بود

و علامتها قرحه و علاج آن اندر بابی جداگانه یاد کرده آید ان شاء الله تعالی **معالجات** بنگرند اگر مانعی نباشد از هر دو دست رگ باسلیق بگشایند

و باندازه قوت خون بیرون کنند و از طعامها غلیظ و شربتها ادرار کننده باز دارند و سفوف کاکنج دهند **صفت آن** بگیرند کهربا یکدرم اقاقیا

چهار دانگ انیسون مصری دانگی کندر و گل مختوم و گل فارسی و نشاسته و کثیرا و صمغ عربی از هر یکی یکدرم و نیم کاکنج بیست عدد صمغ البطم دو درم

و این داروییست که از یمن آرند و زنان از بهر فربهی بکار دارند و این دارو را صرف نیز گویند و دوغ محرق و بسد و عقیق از هر یکی یکدرم

بکوبند و بیزند این داروها با بلسان الحمل سرشته و دیگر بنه کوفته بکار دارند و هر بامداد از آنچه سرشته باشند یکدرم با مقدار پانزده درم شراب مورد

کر با شراب غوره کر شراب ریباج دهند و آنچه کوفته است مقدار چهار یک وزن او تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه و تخم کدوی پاک کرده بکوبند

و با آن بیامیزند و شبانگاه وقت خواب دو درم با شراب مورد که با رب آبی دهند و اگر تب و تشنگی و حرارت غالب بود این سفوف

با گلاب دهند و از پس سه ساعت سکنجبین سفرجلی دهند و تا ملی کنند اگر این خون که همی آید سیاه و غلیظ باشد باز ندارند تا آن وقت که

که رقیق شود پس باز دارند ابو الحسن الترنجی میگوید چیزی نادر شنیده ام اندر علاج خون آمدن از گرده که گوشت ماهی که از آب بیرون آید

و بپارسی مارماهی گویند بسوزانند تا سیاه گردد و بکوبند پنج درم گل مختوم با گرد سعد مجروح همه را بکوبند و بیامیزند شربتی یکدرم با پانزده درم شراب مورد

کرنزرد

کر شراب غوره کر شراب ریباج **صفت سفوفی** که حور حسن بکار داشته است بگیرند اظفار الطیب و رامک و کندر و اقاقیا و بلوط را استاراست

هم را بسایند شربتی دانگی و نیم با آب سرد **صفت اقراص کهربا** از بهر این علت بگیرند کهربا پنج درم صمغ کوز پنج درم گلنار و عصاره لحیة التیس از هر یکی

ده درم و نیم کندر دو درم تخم کرفس یکدرم و نیم افیون دو درم قرص کنند هر یکی بوزن یک مثقال شربتی یک قرص با نقیع سماق **صفت اقراص** **شب** بگیرند

شب یمانی یکدرم و نیم کندر دو درم دم الاخوین و گلنار از هر یکی یکدرم همه را با آب برگ خرفه بسرشند و قرص کنند **صفت قرص دیگر** بگیرند کثیرا و تخم خشخاش

و گل ارمنی و عصاره لحیة التیس و صمغ الوان و آس سیاه و کهربا راست راست با آب لسان الحمل بسرشند و قرص کنند **صفت قرص دیگر** بگیرند تخم خیار و نشاسته

و کثیرا از هر یکی چهار درم گلنار دو درم شکر یکدرم با آب لسان الحمل قرص کنند و عصاره مورد تر و عصاره گل تر و عصاره برگ اسپغول و عصاره

برگ لسان الحمل با اندکی گلنار و سرون کوزن سوخته و عصاره لحیة التیس اندر تضبیب اندر جگاه نیکو سود دارد و اندر ابتدا قابض نشاندن و سخت نافع

بود و ضمادهای قابض بر نهادن **صفت ابزن قابض** بگیرند برگ مورد تر و مازو و گلنار و کوز سرو و نار پوست و گل سرخ همه را بپزند و بیالایند و اندر

وی نشانند **صفت ضمادی** بگیرند عدس مقشر و آبی کوهی قابض و سیب کوهی قابض و حب الآس و تخم خشخاش و پوست او همه را بکوبند و بعصاره

برگ مورد تر بسرشند و بر موضع گرده نهند و اگر اقاقیا و گلنار و سماق درین ضماد زیادت کنند صواب باشد و از همه حرکتها و از جماع باز دارند

و طعام سماق و غوره با و ناربا و ریباجه و پالوده بنشاسته و روغن بادام فرمایند و از آنکه تب حاجت افتد تا بر طعامها ای چرب فرمایند

و بر گلاب و هیچ داروی تیز از بهر تب ننهند و هم ابو الحسن الترنجی میگوید اندرین باب علاجها غریب بسیار شنیده ام که اندر کتابها

نیست و این آنست که از معتمدی شنیدم که مقدار یک جو زنگار با مقدار یکدرم گل مختوم بیاز سوده همان روز خون باز ایستاد و من گوید

پیر زنان این علت را علاج می کردند بخایه شتر مرغ از آن عجب کردند و بر اثر آن شراب قابض همی دادند و من یکی را این حکایت کردم و بیازمودم

همان روز خون باز ایستاد و عسر البول پدید آمد و باز عسر البول را علاج کردم و میگوید که همانا این خاصیت خایه شتر مرغ راست و هم می گوید

بنواد مردی را صفرا شد را این علت افتاد و رگها و یه وا و غشه پس از مدتی او را دیدم که بکمال سلامت باز آمده از وی پرسیدم که آن علت

زایل شد گفت چنان اتفاق افتاد که بر سبیل هزل خیار بریان کرده خوردم علت زایل شد من در اکنون همانا که ماده زایل شده بود

و این اتفاق نیوفتاد کان بودی که خیار سود داشت مرد سوکند خورد که بسیار کس آزمودم و همه را سود داشت و بار سیم تمام کرده باب است

هندو که او را این بیاموختم و بخورد و علت زایل شد و اگر سبب سوء المزاج سرد و خشک بود حقنهای که از طبخ سر بره و گوشت کبوتر بچه و روغن

ابه سازند سود دارد و سپید آنکه که با منیرها ساخته باشند با اندکی تخم اوپان سود دارد و اندر طعامها پیه بط و پیه مرغ خانگی می باید کرد و هر

ره با پیه و خایه مرغ نیمبرشت و حلواها نبیذ با تخم خشخاش سود دارد و روغن یاسمین و روغن سوسن مالیدن بر موضع گرده مالیدن سود دارد و اگر

سبب علت زخمی و آسیبی بود نخست رگ باید زد و طعامها سبک باید فرمود و ضمادها از گل ارمنی و صبر و حضض و اقاقیا و مرهمها باید داد که

با گلاب سرشته و تا نخست نافع بود و اگر با سهال حاجت آید حقنه نرم باید کرد و اگر سبب غلبه تری بود نخست قی باید فرمود و علاج سوء المزاج

تر کردن چنانکه اندر موضعش یاد کرده آمده است و اگر سبب علت خوردن داروی تیز بود بهترین کاری آن بود که در حال قی کنند پس شیر تازه

بخورد **صفت حبی** که بدان تدبیر نمایند بگیرند شیر بز صد درم شیر گاو سی درم روغن گاو سی درم همه را بجوشانند چنانکه روغن گاو بگداز د پس غذا

ورم آرد و سمه در افکنند و بجنبانند تا هموار شود و به حقنه نیم گرم پس بر اثر آن آب نیم گرم و حقنه شرتی تمام تا شکنه و اگر این جسم از بهر غذا و گشا
دهند روغن گاو دو درم و حقنه و شیر را با آرد بیشتر کرده بنشانند و اندکی شکر در افکنند و اندکی روغن بادام بر حکانند اندر همه انواع این علت سود دارد

باب چهاردهم از جزو نخستین از گفتار هژدهم از کتاب ششم اندر علاج بسته شدن خون اندر مجرای بول و اندر گرده هرگاه که بجای بول خون
همی آید و باشد و به علاجی صواب نگاه باز ایستد و بول به دشواری بیرون آید و اندر گرده و مجری بول گرانی باشد و درد آید باید دانست که خون اندر گرده
یا اندر مجری بول بسته شده است **معالجات** از داروها آنچه خون بسته را بگشاید سرست و قردمانا و عود فاونیا و حب البلسان و اظفار
الطیب و پنیرمایه خرگوش و غاریقون و زراوند طویل و امر کمنیال با ... آب کرفس باید داد کرا به سکنجبین ساده و قردمانا همچنین کمنیال نیم
با آب کرفس گرم و عود فاونیا دو درم با آب گرم و اظفار الطیب دو درم با آب گرم و حب البلسان هم دو درم با آب گرم و نیز
یک درم با کمنیال اندر نخود آب و غاریقون یکمثقال و نیم اندر نخود آب یا اندر آب گرم یا اندر شراب ممزوج یا اندر سکنجبین و اگر شبت البیوز
و خاکستر آن مقدار یکدرم با پنیرمایه خرگوش بیامیزند و با بابونه و سداب اندر پزند و بپالایند و با این آب به حقنه چند روز پیوسته خون بسته را بگشاید
و سکنجبین پیوسته خوردن مجراها را پاک کند

باب پانزدهم از جزو نخستین از گفتار هژدهم از کتاب ششم اندر قرحه گرده و مثانه و مجرای بول
باید دانست که اندر بول گرده است و مثانه و مجراها که میان هر دو است و این مجراها را تازی طبیبان ... گویند و بیشتر ... اهل خراسان
منوریان است و اسباب ریش گرده و مثانه و مجراها هم یکسانست و علاج نیز هم یکسان بر نزدیکست اگرچه علامتها هر یک دیگر سانست اما
قرحه سه نوع است یکی سببی از اسباب تفرق الاتصال است چون که ریش خلطی تیز که بر بن اتها بگذرد و آنرا بسوزد و بخراشد و چون کوفتن
سنگی ... که اندر گرده تولد کند و از آن موضع جدا گردد و اندر مجاری بگذرد و آنرا بخراشد و ریش کند و بسیار باشد که اندر اعضای دیگر
گرده است ریش بود و پخته گردد و ورم از وی فرود آید و بر اتها بول بگذرد و آنرا بسوزد و ریش کند دوم آنکه آماس گرده پخته شود و آماس
کند و سر کند سیوم آنکه رگی بطرقد یا بگسلد و خون راه بیرون گیرد و علاج صواب نبود یا دیر کرده برآید و خداوند علت علاج
تغافل کند و سر ... و موضع رگ ... ریش گردد **علامات** اگر قرحه اندر گرده باشد علامتها خاصه او آنست که درد اندر گرده
باشد و بجانب پهلوها کوچک که آنرا اضلاع الخلف گویند همی رسد و فرو سوی با تهیگاه که آنرا تازی الخاصره گویند و تا ... و بالا
گاه باشد که تا بکتف برآید و تشنگی غالب بود و از ریش گشتن و ... بول خالی نبود و اگر قرحه در گوشت گرده باشد گاه گاه اندر بول
پاره‌ها گوشت بیرون آید و اگر اندر غشا گرده باشد درد بر قرار بود و با تب بود و با سوزش بود و نبض صلب بود و اگر قرحه اندر مجراها و دراغ
بول بود درد اندر ناف و تهیگاه بود و در ... ران بود و بول اندک اندک و به دشواری آید و بوقت بول آمدن درد سخت تر شود
و اندر بول پوست پاره‌ها رقیق و کوچک بیرون آید همچون پشیزه ماهی خرد و علقه و گوشت پاره نباشد و ریم سخت اندک آید و اول
سرد میشود و باشد که همه تن سرد شود و بدان ماند که تب سرما گرفت و انگشتان پای هیچ گرم نشود و اگر ریش اندر مثانه باشد درد اندر
و بن قضیب باشد و ... ران باز میرسد و هیچ بول بی ریم و بی حرارت نباشد و خون او رقیق باشد و اندک و اگر اندر گرده تنها یا اندر مثانه
تنها یا اندر مجراها تنها بود علامتها خاصه هریک جداگانه باشد و اگر اندر مجراها و مثانه نیز باشد همه علامتها که یاد کرده آمد بهم باشد

وسهلی آن از صعبی و سهلی اعراض و علامتها معلوم گردد **معالجات** اما اگر قرحه اندر مثانه باشد و علامتها خاصه آن ظاهر بود نخست نگاه
باید کرد تا درد اندر جانب راستست یا اندر جانب چپ اگر در جانب راست باشد از دست راست رگ باسلیق باید زد و اگر باسلیق نباشد و اگر درد
جانب چپ است از دست چپ باید زد و اگر اندر هر دو جانب است از هر دو دست باید زد و از بهر آنکه علامت آنبود که قرحه اندر هر دو گرده است
و اگر قرحه اندر مجراها بود رگ صافن زدن اولیتر بود پس تدبیر آن باید کرد که قرحه را بشویند و ریم از وی و از مجاری پاک کنند پس تدبیر رویانیدن جراحت
کنند اما اگر تب نمی‌آید و مزاج گرم نباشد قرحه را بدین طبیخ و مانند آن پاک کنند بگیرند بیخ کرفس و بیخ بادیان و اذخر هر سه را بپزند و بپالایند و با ماء العسل
بیامیزند و بدهند **صفت سفوفی گرم** که ریم را پاک کند بگیرند فطراسالیون و تخم کرفس و انیسون و فو و ... و اسارون خشک و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ
و مغز تخم خربزه همه را بکوبند شربتی یکدرم با ماء العسل **صفت سفوفی** بگیرند تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون و فطراسالیون و ... خشک
از هر یکی دو درم کندر سه درم شربتی دو درم با بیست درم ماء العسل و طعام گوشت کبک و طیهوج و مانند این فرمایند و اگر تب همی آید
یا مزاج گرم بود قرحه را و مجراها را با آب تخم خربزه و تخم خیار و خیار بادرنگ با جلاب کرا با ماء العسل آمیخته بشویند و اگر احتمال کند مغز این تخمها با تخم
کتان بکوبند و با سپیخته کرا با جلاب بسرشند و مغز چلغوزه کوفته و اندکی تخم کرفس با ماء العسل کرده و او ... مثانه را از ریم پاک کند و شیر خر با آب تخمها با شکر
اندرین علت سخت نافعست و طعام مزوره فرمایند از غوره و سماق و انار دانک ... سخت ترش نباشد و اگر قرحه پاک نشده و ریم بار آید
بار اندر آبزن که مایه نشانند و اندر آب حسک و پرسیاوشان و سبوس گندم و برنج و سیب و اندکی سرگین کبوتر بپزند و موضع گرده را و بغولها
... از روغن چرب داشتن و اگر آمدن خون و ریم بسیار و صعب بود اندر سفوفها که یاد کرده آمد بزر البنج و قشور الخشخاش و بیخ اورد و افیون
باندازه حاجت زیاده کنند و اندر آب آبزن پوست خشخاش اندر پزند و شیاف ابیض که اندر علاج چشم یاد کرده آمده است اندر شیر زنان
سوده و که آخته با روغن بیامیزند و اندر قضیب چکانند بزراقه و مثانه را بروغن گل چرب دارند پیوسته **صفت حقنه** که درد بنشاند
بگیرند کشک جو و سبوس گندم و برگ عصی الراعی و برگ لسان الحمل همه را بپزند همچون کشکاب و بپالایند و روغن گل بگیرند و با
روغن آب عصی الراعی کرا با آب لسان الحمل بیامیزند و با آتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند از این روغن ده درم با چهار درم آن
کشکاب بیامیزند و نیم گرم کرده بکار دارند **صفت سفوفی** که درد بنشاند بگیرند بزر البنج و اکلیل افیون نیم دانگ مغز تخم خیار دو درم تخم کرفس
یکدرم تخم ترفه یکدرم این جمله یک شربت بود و در حال درد بنشاند و شراب بنفشه و شراب خشخاش و شیر خر درد بنشاند و اقراص کاکنج
درد بنشاند و قرحه را برویاند **صفت آن** بگیرند تخم خیار و تخم خیار بادرنگ ده درم گل ارمنی و صمغ عربی و کندر و دم الاخوین و رب السوس
از جمله ده درم از هر یکی دو درم و نیم باشد تخم خشخاش سپید و مغز بادام شیرین و رب السوس و نشاسته و کثیرا از هر یکی دو درم تخم کرفس
دو درم افیون یکدرم کاکنج خشک کرده شش درم شربتی سه درم با شراب بنفشه **نسخه دیگر** وصف عیسی صهاربخت بگیرند بزر البنج و تخم کرفس
از هر یکی شش درم تخم بادیان دو درم زعفران و بزر الحماض و مغز چلغوزه و افیون و مغز بادام تلخ و کرویا از هر یکی سه درم کاکنج بیست و پنج عدد و تخم خیار
پاک کرده ده درم شهدانج شش درم همه را بکوبند شربتی سه درم با سپیخته و اندر بعضی نسخها کاکنج سی عدد است و کندر است مقدار دو درم
پس از آنکه ریم پاک شده باشد و خون صافی بی ریم همی آید تدبیر رویانیدن جراحت باید کرد و اقراص خشخاش اندرین باب سخت نافعست

صفت آن بگیرند تخم خشخاش سپید و سیاه از هر یکی دو درم بزر البنج چهار دانگ کثیرا و صمغ عربی و نشاسته و گل ارمنی و گل تیرسی و گل مختوم
و گل سرخ و گلنار و سماق از هر یکی یک درم طباشیر و کهربا از هر یکی یک درم کندر نیم درم ریوند چینی دو دانگ همه را بکوبند و بیزند و بآب لسان الحمل
بسرشند و اقراص کنند شربتی یک مثقال تا دو درم با پانزده درم سکنجبین سفرجلی یا با گلاب و اگر اندرین قرص دم الاخوین و حب الآس و قرطاس
محرق زیاده کنند قویتر و ربایندهتر بود و اگر قرحه اندر مثانه بود اندر سفوفها حب القلقل و ودع سوخته و بسد و مروارید خرد زیاده باید کرد
و روغن گل که اندر چکانند با عصاره لحیة التیس باید جوشانید تا قوت آن بگیرد ما از بهر آنکه مثانه عصبانی است و قرحه اندر وی دیر درست شود
و جراحت دشوار پذیرد و بر موضع کرده و گاه ضمادی قابض بر مینهند **صفت ضمادی** بگیرند آرد جو و کعک بغدادی بریان کرده و گل و گلنار و جفت
و شیاف مامیثا و برگ سماق و خرنوب همه را بکوبند و بآب برگ لسان الحمل **صفت ضمادی دیگر** بگیرند گل سرخ و گلنار و سماق و کندر و برگ مورد و [illegible]
سیب و آبی ترش راستارا است همه را بکوبند و بآب برگ مورد بسرشند یا بآب آبی و اگر برگ مورد و برگ عوسج و خرنوب نبطی و انار [illegible]
اندر آب بپزند و خرقه بدان تر کنند و بر موضع نهند گاه گاه [illegible] بر وی نهند سخت سودمند باشد و اگر قرحه اندر مجرای [illegible]
ضماد گاه گاه بر باید نهادن پیوسته نباید نهاد **صفت معجونی** براننده و ربایننده بگیرند مقل و صمغ البطم و گل ارمنی و گل مختوم همه راستارا
بسرشند شربتی یک مثقال با شراب شیرین **سفوفی ربایننده** بگیرند گل مختوم و اقریطی و فیلزهرج مغسول از هر یکی دو درم طباشیر و صمغ عربی و نشاسته
و کثیرا از هر یکی یک درم تخم [illegible] سه درم بسد و کهربا و سرطان کوزن سوخته از هر یکی یک درم شربتی یک درم و نیم با شراب خشخاش یا با آب سیب
و مانند آن **صفت سفوفی دیگر** ربایننده و پاک کننده بگیرند تخم خیار و خیار بادرنگ تخم خربزه از هر یکی پنج درم گل ارمنی و گل مختوم و فارسی [illegible] و انیسون
و کثیرا و صمغ فارسی و تخم خرفه و طباشیر از هر یکی دو درم تخم کرفس و انیسون و رازیانه خشک دم الاخوین و کهربا از هر یکی یک درم ریوند چینی یک درم
همه را بکوبند شربتی سه درم با شراب ریواج و مانند آن و صمغ فارسی که اندرین سفوفها است صمغ آلو است **صفت قرصی** پاک کننده و ربایننده
بگیرند صمغ فارسی و صمغ عربی و نشاسته و کثیرا و تخم خرفه و طباشیر و گل مختوم و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ راستارا است همه را بآب لسان الحمل
قرص کنند شربتی از دو درم تا سه درم با سپخته یا با شراب شیرین و اگر مزاج گرم بود با آب لسان الحمل یا با لعاب اسپغول یا با گلاب **صفت
قرصی دیگر** بگیرند اسفیداج ارزیز شسته و خشک کرده دو درم [illegible] و آب شسته و خشک کرده چندین بار [illegible]
سوخته و دم الاخوین و حب الآس از هر یکی دو درم و نیم صمغ عربی و کثیرا و نشاسته از هر یکی یک درم صمغ البطم یک درم همه را بکوبند و بشراب شیرین بسرشند
شربتی یک درم با شراب مورد یا با آب آبی و سیب و غیر آن **صفت اقراص شب** بگیرند سرطان کوزن سوخته و کثیرا و شب یمانی و گل ارمنی مغسول
و گلنار و تخم خرفه راستارا است همه را بکوبند و بآب برگ خرفه بسرشند شربتی دو درم **نسخه دیگر** بگیرند شب یمانی و دم الاخوین و گلنار از
یکی سه درم کندر [illegible] درم صمغ عربی دو درم اقراص کنند با آب برگ خرفه شربتی دو درم با شراب مورد **صفت اقراص کهربا** بگیرند کهربا و کثیرا
و نشاسته و صمغ و مغز خیار و خیار بادرنگ از هر یکی سه درم گلنار دو درم اقاقیا یک درم و نیم و اندر بعضی نسخها کهربا یک درم همه را بکوبند و بآب
برگ لسان الحمل اقراص کنند شربتی دو درم با آب سماق و اگر باستفراغ حاجت بود جز حقنه نرم و شیاف نرم علاج نشاید کرد و منفعتها
آن اندر همه علتها کرده و نشانه [illegible] اگر طبع نرم باشد و اگر نه هر پنج روزی [illegible] سخت سودمند بود ماده را پاک کند و آنچه [illegible]

باز گردانند **صفت حقنه نرم** بگیرند کشک جو و سبوس گندم و حسک و برگ چغندر و پرسیاوشان و خطمی همه را بپزند و بپالایند و روغن گاو بر افکنند
و ماء العسل بیامیزند و بکار دارند طبع را نرم دارد و ریم را که بجانب روده میل کرده باشد بیرون آرد و بباید دانست که بسیار باشد که قرحه گشاده
شود و ریم و [illegible] بروده اندر افتد و جز حقنه نرم اندر علاج نشاید کرد **صفت حقنه دیگر** بگیرند کشک جو و برگ خطمی و سبوس گندم و برگ چغندر
و برگ کرنب و لعاب تخم کتان و تخم [illegible] نیم کوفته همه را بپزند و بپالایند و روغن بنفشه بر چکانند و شکر سپید در وی گدازند و بکار دارند و بسیار باشد
که قرحه گرد آید و حاجت آید بدانکه [illegible] ابوالحسن الترنجی گوید ابوطاهر طبیب از بهر این علت معجونی ساخته است و از آزمایش
نام کرده است **صفت آن** بگیرند گل مختوم پنج درم گل تیرسی پانزده درم گل ارمنی مغسول ده درم ودع محرق سرطان کوزن محرق بسد
و مروارید خرد از هر یکی یک درم و نیم عصاره لحیة التیس چهار درم تخم خطمی و تخم خبازی و تخم خرفه از هر یکی پنج درم صمغ عربی و کثیرا و نشاسته از هر یکی
هفت درم سماق پاک کرده و غوره خشک پاک کرده و گل فارسی از هر یکی سه درم حب القلقل و [illegible] و مغز چلغوزه و مغز بادام سپید کرده از هر یکی
هفت درم ریوند چینی سه درم تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه و تخم کدوی شیرین پاک کرده از هر یکی پنج درم [illegible] سه درم کاکنج بزرگ جبلی عدد [illegible]
و رازیانه خشک و سعتر و تخم کرفس و انیسون از هر یکی چهار درم [illegible] سه درم افیون دو درم تخم خشخاش سپید و سیاه و بزر البنج از هر یکی سه درم [illegible]
دو درم دم الاخوین پنج درم همه را بکوبند و بیزند و با انگبین بسرشند اندر اول علت [illegible] پاک کردن ریم شربتی یک مثقال [illegible] شیر خر و هفت درم
ماء العسل و اگر مزاج گرم بود شربتی نیم مثقال با شراب آبی و رب غوره و مانند آن و اندر میانه علت شربتی ازین معجون سه درم با هفت درم
آب برگ لسان الحمل جوشانیده و صافی کرده و پنج درم ماء العسل و اندر آخر علت که ریم پاک شده باشد و خون صافی همی آید شربتی یک مثقال
و دانگی و نیم با ده درم شراب مورد یا رب غوره و مانند آن و طعام کبک و تیهو و دراج و بباید دانست که منفعت شیر خر و دیگر شیرها اندرین
علت بزرگست اما در اول علت که خواهند که قرحه را پاک کنند و بگذارند که ریم گوشت پاکیزه را بسوزد و قرحه پس باز شود شیر دهند [illegible]
چهار وقیه با دو درم ازین معجون یا با سفوفی و قرصی که پیشتر یاد کرده آمده است و در میانه علت شیر [illegible] دهند گاهی با این معجون و سفوفها و قرصها
و گاهی با شکر و با آخر علت که تن لاغر شده باشد شیر گاو دهند با شکر یا عسل یا با یکی ازین داروها که یاد کرده آمده است تن را فربه کند و نیرو باز
آرد و طبیعت را قوت دهد تا جراحت را بر رویاند و اگر بیمار سخت لاغر شده باشد و اندامهای اصلی گرم گشته بود شیر زنان فرماید خاصه اگر از پستان
خورند و چون شیر گوارد [illegible] فرماید و طعام مزورها بمغز بادام و ماهیچه بره

جزو دوم از گفتار [illegible] از کتاب ششم

اندر بیماریهای مثانه هشت باب است **باب نخستین اندر آماس گرم که اندر مثانه پدید آید** آماس گرم خونی و صفراوی و آماس گرم
اندر مثانه بسیار افتد و بسبب آسیبی که بدو رسد و بسبب سنگی از سنگها که در گرده تولد کند و بر وی بگذرد و او را بخراشد **علامات** علامت
این آماس دردی بود لازم و خلنده و تب سوزان و تشنگی و [illegible] و سیاهی زبان و [illegible] و سرد شدن اطراف و سرخی چشم او و اگر آماس
بزرگ بود بول و براز هر دو باز گیرد و [illegible] گاه منقطع شود و برآید و اگر آماس بزرگ نباشد بول قطره قطره و بدشواری آید و بر پهلو خفته
هیچ نیاید و راست نشسته آسانتر آید و خاصه بول [illegible] باشد و خاصه اگر آماس ریم شود و اگر اندر بول [illegible] پدید آید امیدوار
بود و اگر دبیله اندر یک هفته گشاده نشود و علامتهای بد پدید آید اندر هفته هلاک شود **معالجات** نخست رگ باسلیق زنند و باندازه قوت خون

بیرون کنند و اگر آماس از ابتدا در کرده شده باشد رگ باسلیق بزنند و اگر آماس صفراوی بود نخست ضمادی رادع بر نهند و روز و ضمادها نرم کننده بر نهادن
روا باشد از بهر آنکه عضوی عصبانیست و از این سبب است که از تکمید آب گرم و روغنها لطیف راحت یابند و این تکمید چنان باشد که مثانه را به آب
گرم کنند و بر آن موضع نهند و اسفنج ابریشم پاره‌ها بروغن بنفشه چرب کنند و نیم گرم کرده بر آن موضع مینهند و شربت آب عنب الثعلب دهند
با اندکی خیار شنبر و مطبوخ را که نرم فرود آرند چون حقنه که از حلبه و خطمی و تخم کتان و سبوس و روغن بنفشه و مانند آن سازند و جهد باید کرد تا برفق
تمام اندکی لعاب اسبغول و شیر زنان بمجری قضیب اندر چکانند گرانه گلاب با شیر زنان و سپستان و خیار شنبر هم با شیر زنان و همین لعاب و گلاب
و خیار شنبر و شیر زنان حقنه کردن سود دارد و آماس را نرم کند و بپزاند و در ابتدا نه و پیوسته مثانه را بروغن بنفشه یا اندکی روغن بابونه
چرب دارند و از پس سه روز روغن بابونه تنها بکار دارند و ضمادی از موزان سپید و کنجد پوست کنده و کوفته و شیر و روغن بنفشه و روغن بابونه
سازند و شلغم پخته ضماد کردن و سپستان پخته همچنین سود دارد و از پس یک هفته که درد ساکن شود و روزگار ابتدا علت گذشته باشد ضماد از بابونه
و تخم کتان و بابونه و میعه سازند و چون علت اندر انحطاط افتد رگ صافن زدن صواب باشد و ضمادها محلل بکار داشتن چنانکه اندر علاج آماس
گرده یاد کرده آمده است و گاه باشد که از پس ضمادها رادع حاجت افتد بضمادی از عنب الثعلب و زعفران و خشک با موم و روغن سرشته از ابتدا
سخت سودمند باشد خاصه که در آبزن آب حلبه و تخم کتان و بابونه و اذخر پخته باشند و بسیار باشد که در این آب سعد و سنبل و حماما و قردمانا
باید پخت و همچنین شلغم و حسک و برگ کرنب اندر آبزن پختن و در نشاندن آماس را تحلیل کند و اگر ریم شود علاج آن علاج قرحه که پیدا است
و اگر درد و آماس با قرار شود از چیزی که حس را گنگ کند چاره نباشد صفت آن بگیرند افیون دانگی و نیم زعفران دانگی یا کمتر هر دو را با روغن
حل کنند و طلا کنند یا خرقه بدان آغشته کنند و حمول سازند یعنی بمجری السبیل بر دارند و شربتها و علاجها دیگر همچون علاج سرسام کنند باب دوم از
جزو دوم از گفتار هژدهم اندر آماس سرد مثانه علامتها بول و براز دشوار بیرون آید و گرانی اندر مثانه پدید آید و [illegible]
گردد و علامتها سرد کرده ظاهر شود و فرق این باشد که گرانی اندر مثانه بود معالجات علاج این علاج آماس صلب است که در گرده [illegible]
گرم و تحلیل کننده [illegible] ضمادها که اندر آن باب یاد کرده آمده است بکار داشتن و شربتها و دارو کننده با کمپیر و خیار شنبر بکار داشتن و [illegible]
خاصه علاج مثانه است آنست که روغنها و داروها محلل بمجری قضیب اندر چکانند باب سیوم اندر قرحه مثانه اسباب قروح
مثانه اسباب قروح گرده است بعینها و علامتها نیز بدان نزدیکست و فرق میان هر دو اندر باب قروح گرده یاد کرده آمده است و هر گاه بول
سرگین [illegible] مثانه اور قرحه شود و [illegible] باشد و هر گاه مثانه سوراخ شود اندر بیشتری حالها هلاک شود مگر که سوراخ بر جزو لحمی
افتد و باز روید معالجات از خوردنیها تیز و شور و ترشیها که سخت ترش بود و از شیرینیها که سخت شیرین بود پرهیز باید کرد و ریاضتها [illegible]
تری که تن را گرم کند و اخلاط را بجنباند [illegible] و طعامها و شربتها نرم و سینه‌ها [illegible] معتدل باید خورد و گاه باشد که ریاضتها معتدل
مفصلها را تحلیل کند [illegible] باید آزمود و ترتیب علاج هم بر آن گونه باید کرد که اندر علاج گرده یاد کرده آمده است
و علاج کرده بیشتر است اندر همه انواع بیماریها آلات بول نافعست و ابو علی سینا میگوید اندر کتاب قانون شیر [illegible] اندرین علتها
و [illegible] نهادست و عبارت او [illegible]

الا بنا الخیل و طریق صواب اندر علاج این علت آنست که نخست مثانه را بشویند و از ریم پاک کنند با العسل و جلاب که در وی داروها ادرار کننده پخته
باشند هم بخوردن و هم بر راه اندر مجری بول چکانیدن و علاج مثانه بیشتر بر راه بود و اگر ریم بسیار همی آید خاکستر درخت انجیر یا خاکستر درخت بلوط
یا خاکستر شیح که بپارسی درمنه گویند اندر آب کنند و یک شبانروز بنهند تا صافی شود و آب مقدار خاکستر بگیرند و آن آب [illegible]
تا پاک شود و هر گاه که بسوزد شیر زنان و روغن گل در چکانند و اما شربت اسبغول دهند با روغن گل و شیر خر و شکر و شیر بز و شیر اسب نیز
نیک باشد می باید داد و پیوسته [illegible] تا باسانی بگذارد و اندر غذا این جانوران چیزها قابض و خشک همی آمیزند چون آرزن و گشنیز
خشک و بلوط و برگ گل و برگ سیب و برگ امرود و برگ آبی و اقراص خشخاش و اقراص کاکنج که اندر علاج قرحه گرده یاد کرده آمده است هر بامداد
یک مثقال می باید داد با شیر گرم یا شرابی که در خورد حال بیمار و در خور مزاج بود گاهی با شراب بنفشه و گاهی با شراب انجیر و گاهی با شراب مورد و گاهی با آب
غوره و گاهی با گلاب و گاهی با آب سرد صفت ضمادی نافع بگیرند میعه ترکیده هر یک سه درم تا چهار درم موم سپید دوازده درم روغن
بنفشه چندانکه کفایت بود صفت ضمادی دیگر که بکار دارد که قرحه بدین باز شود بگیرند خرما و میویز و مازو [illegible] بکوبند و بر
نهند و اگر اندرین ضماد زعفران و میعه زیاده کنند قویتر بود و اگر ازین داروها حقنه کنند صواب باشد و در آن حال که حقنه کنند [illegible]
حقنه باید تا ناخن آید باب چهارم از جزو دوم از گفتار هژدهم از کتاب ششم اندر بسته شدن خون اندر مجرا البول علامات حال و سبب
اندر کتاب علل الاعضاء الباطنه میگوید هر گاه که خون اندر امعا یا اندر مثانه یا اندر معده و سینه بسته شود علت گردد و رنگ روی
زرد شود و نبض صغیر و ضعیف شود و متواتر گردد و اطراف سرد گردد و غشی افتد و عرق سرد کند و نشستن و خاستن [illegible] و باشد که تب سرد
بلرزاند و درستی این [illegible] آنست که نخست بول خون آلود بوده باشد یا زخمی و آسیبی رسیده باشد یا از جایگاهی بلند در افتاده باشد علاج
داروها که سنگ مثانه را بریزاند اندرین علت [illegible] سکنگبین سود دارد خاصه سکنگبین عنصلی که با انگبین کرده باشند و پنیر مایه خرگوش مقدار
دو دانگ تا نیم درم اندر طبیخ شبت و بابونه خوردن یا اندر نخود آب نخود سیاه یا در آب حسک یا در آب خاکستر چوب رز و انجیر یا در طبیخ
سداب و قیصوم سود دارد و مقدار [illegible] اندر طبیخ بابونه و شیح و اطراف کرنب و اذخر و سرگین کبوتر حل کنند و اسفنج بدان تر
کنند و بر زهار مینهند و پیوسته بجای آب سکنگبین دهند یا با آب آمیخته [illegible] از پس طعام آب ساده دهند و اگر انجیر را در آب خاکستر چوب رز
و انجیر و بلوط یا در طبیخ الاصول حل کنند و بمجری بول اندر چکانند صواب باشد و اگر این آب خاکستر تنها اندر چکانند سود دارد و جگر
[illegible] سلحفاة را که اهل خراسان کشف گویند خاصیتی است اندرین باب همچنان پنیر مایه خرگوش بخاصیت صفت داروی که خون
بسته را و ریم را از مثانه پاک کند بگیرند [illegible] و ابهل و اشق و حلتیت راستا راست همه را بسرشند و حب کنند و با ماء الاصول
بخورند و بمثانه اندر چکانند شربتی یک مثقال [illegible] اندرین باب سخت نافعست و روغن بید انجیر خوردن با ماء الاصول نافعست بسیار
صفت داروی دیگر که خون بسته را بگشاید بگیرند پنیر مایه خرگوش یک جزو حلتیت یک جزو [illegible] خشک نیم جزو شربتی یک مثقال [illegible]
یا چهار بار بدهند با سکنگبین [illegible] و اندر طبیخ [illegible] و اندر مجری قضیب چکانند و طعام نخود آب از نخود سیاه
[illegible] علاج [illegible] از گفتار [illegible] اندر بسته شدن خون اندر مجری بول

باب پنجم از جزو دوم از گفتار هژدهم از کتاب ششم اندر جرب مثانه علامت این علت خارش بود اندر مثانه دایم و بول با سبوس
بیرون آید و دردی صعب کند و در سوبل تخالی باشد اندر بن شیشه و گاه باشد که رطوبتی همچون لعاب همی آید و گاه باشد که خون آید **معالجات** علاج این
همچون جرب کرده است نخست شربتها و داروها زداینده بکار باید داشت که سوزاننده نباشد چون جلاب و ماء العسل و کشکاب با انگبین
و داروها که اندر باب جرب کرده یاد کرده آمده است می باید خورد و برزاقه اندر مجرای می چکانیدن و هر چند گاهی استفراغی کردن بقی و شیر و
و شیر زنان اندرین باب منفعت بسیار کرده است و لعاب دانه آبی و اسبغول با شکر و روغن بادام پس از آنکه مثانه را بشربتها زداینده پاک کرده باشند
سود دارد و طبیخ حلبه با انگبین و آب تخم خیار و تخم خربزه با سپنجه زداینده است و طعام پاچه بره و اسفیدباجها و جرب و هریسه بگوشت
مرغ فربه باید و آب معدن گوگرد خوردن و دروی نشستن سود دارد و شیر زنان بمجری بول اندر چکانیدن تنها یا لعاب‌ها سود دارد **باب**
ششم اندر باد که اندر مثانه افتد اسباب این علت خوردن طعامها بادناک و گرد آمدن رطوبت اندر مثانه و ضعیفی حرارت از تحلیل
آن رطوبت و از تحلیل باد **علامات** علامت این علت تمدد است بدگرانی و دردی که برتر و فزون تر همی آید و میشود و تراز همی کند
معالجات روغن سپید انجیر با بابونه و الاصول بخورد و از طعامها بادناک و میوه‌ها بادناک پرهیز باید کرد و بر زهار روغن یاسمین و روغن سوسن
و روغن بان با جند بیدستر و حلتیت و مشک و غالیه مالیدن و عصاره سداب با مشک و روغن بان بمجری بول اندر چکانیدن و سداب بوده و
با جند بیدستر ضماد کردن و شیافها از تخم کرفس و انیسون و تخم بادیان و سعتر و بلبل و سکبینج و پا نهد بکار داشتن و معجونها که اندر علاج قولنج
کرده آمد هم درین باب منفعت و طعام هم از آن نوع که آنجا یاد کرده آمده است **باب هفتم اندر درد مثانه** سبب درد مثانه یا سوء المزاج
مختلف باشد یا سنگ که دروی تولد کند یا ریش و جرب و خونی که دروی بسته آید یا آماسی یا بادی یا نشان بحران بود که بطریق بول خواهد بود و علامتها
هریک و علاج آن یاد کرده آمده است و باید دانست که درد مثانه اندر زمستان و بوقت آمدن بادهای شمالی بیشتر بود و گفته اند هر گاه که
خداوند درد مثانه را اندر بغل آماسی بدید آید جنسی بزرگ با مهره تا هفت روز بدارد و مدت پانزده روز بکشد خاصه اگر سبات بدید آید
باب هشتم اندر استرخاء مثانه و بیرون شدن آب از جای خویش اسباب استرخاء مثانه و اسباب استرخاء دیگر اندامها یکسان است
و سبب بیرون شدن آن از جای خویش بادی غلیظ باشد که آنرا از جای خویش بیرون بیوزد یا زخمی که بر کمرگاه افتد یا از جای بیفتد و بر پشت
افتد و گاه باشد که بسبب استرخاء مثانه و بیرون شدن آن از جای خویش عسر البول بدید آید و گاه باشد که سلس البول بدید آید اگر مثانه
بزاغها باز کشیده شود سلس البول تولد کند و اگر از درازا کشیده شود عسر البول تولد کند **معالجات** آنچه از زخمی و آسیبی و از جای بیفتادن بود
علاجش دشوار است بجای خویش باز باید بردن و داروهای گرم کننده که یاد کرده اند بر نهادن و بستن و آنچه از مزاج فالج بود مادت بقی را
بقی استفراغ باید کرد و علاج خداوند فالج کردن و اگر بول بی مراد بیرون آید علاج سلس البول باید کرد چنانکه در جزو سیوم ازین کتاب یاد کرده
آید و اگر بول بدشواری آید علاج عسر البول یاد کرد و هم اندر جزو سیوم یاد کرده آید فی الجمله اندرین حال داروهای مرخی سست کننده و مدار
با داروهای محلل و تقطیع کننده بباید آمیخت و تحلیل کننده بیشتر باید و آنچه از باد افتاده باشد علاج آن اندر باب ششم ازین جزو یاد کرده آمده است
و اندر همه انواع تریاق بزرگ و مثرودیطوس و بحرینیا را و مرسیا و نودنی و دواء الکرکم سود دارد و سعد و کندر و شکوفه اقحوان بهم آمیخته و با ...

سود دارد و تخم سداب تر و شکوفه او در آب سداب پخته و پالوده خوردن بمجرای بول اندر چکانیدن و رنجکشت و تخم او و زیره و جاوشیر ضماد کردن
و طبیخ آن خوردن و اندر چکانیدن سود دارد و از آنکه بول بدشواری آید پوست خربزه خشک کرده و کوفته یک مثقال با شکر سفوف کنند سود دارد
خاصه اگر آبزن نشستن و خایه خروس خشک کرده و کوفته با شراب ریحانه و جخره خروس سوزانیده و سوده با آب نیم گرم و ناشتا خوردن سود دارد
سود دارد و روغن سداب و روغن قسط و روغن حب الغار و روغن ناردین با جند بیدستر و حلتیت و دیر زد و جاوشیر در چکانیدن و بر زهار فرو دمیدن
مالیدن سود دارد و ضماد کردن از داروها خوش بوی و گرم که دروی قبضی بود چون سعد و سنبل و بسباسه و مشک با شبت و بابونه و اکلیل الملک سود
دارد و حقنهای که دروی قنطوریون و حنظل و حرنوع باشد سود دارد و در آب دریا و در آبها گوگرد نشستن سود دارد **جزو سیوم**
از گفتار هژدهم از کتاب ششم اندر آفتها که در فعل مثانه بدید آید چون تقطیر البول و حرقة البول و عسر البول و سلس البول و دیابطس و این
جزو هفت باب است **باب نخستین اندر تقطیر البول و بپارسی چکیدن کمیز گویند** اسباب تقطیر البول سه نوع است یکی آنکه در بول بود دوم آنکه
در مثانه بود سیوم آنکه مثانه را با عضوی دیگر اندر علتی مشارکت افتد اما آنچه در بول بود دو نوع است یکی تیزی بول است دوم بسیاری بول
و هر گاه که بول تیز بود مثانه را بگزد و بسوزاند و بدان سبب مثانه آنرا آنگاه نتواند داشت تا جمع شود و باختیار بیرون کند لکن اندک اندک را
که بدو میرسد زود از دو دفع میکند و سبب تیزی بول که یا طعامها و شرابها و تریها و داروهای گرم و تیز بود یا ریحی و ریاضتی و جماع یا کری مزاج
اندامهای دیگر چون گرده و جگر و غیر آن و هر گاه که بول بسیار آید مثانه زود پر شود و گران گردد و چون گران شد اگر اختیار باشد و اگر نه تقاضا
دفع و بیرون کردن آن بدید آید و سبب بسیاری بول بسیاری تریها و رقیق بود در تن و بسیار خوردن میوه‌ها و طعامها و شرابها تری آرنده و آنچه
در مثانه بود هم دو نوع است یکی آنکه آن عضله را که گرداگرد منفذ بیرون آمدن بول نهاده است و بول را در مثانه قوت ماسکه او نگاه میدارد
آفتی رسد و قوت ماسکه او ضعیف شود و آن آفت یا استرخا افزون بود یا هم استرخا و هم باطل شدن حس و ضرر کشتن چنانکه در عضلها متعقد افتد
که بول را نگاه نتواند داشت یا آماس یا سوء المزاج که قوت این عضله را ضعیف کند و چون قوت او ضعیف شد بول را نگاه نتواند داشت
اندر قوت دفع نتواند کرد و این تقصیری بود با سر آمیخته و اندر بیشتر حالها سوء المزاج که قوت این عضله را ضعیف کند سرد بود و نوعی که هم
سرما زده باشد تقطیر بول رخه دارد دوم آنکه که هم مثانه و قوت او بسبب سوء المزاج یا بسبب جرب و قرحه و بثره ضعیف بود و هر گاه که قوت
او ضعیف شد او نیز نه بول را نگاه تواند داشت و نه بقوت دفع تواند کرد خاصه اگر عضلهاء شکم که مثانه را برفشردن و دفع بول یاری دهند
سوء المزاج و ضعف شریک بوند و تقطیر از جرب و بثره و قرحه بود و سبب آن درد و سوزانیدن بود و آنچه از آماس بود سبب آن سده و تنگی
منفذ و ضعف قوت بود و سنگ و ریگ که در مثانه و منفذ بول بود هم از نوع سده شمارند و آنچه بمشارکت مثانه بود با عضوی دیگر هم دو
نوعست یکی آنکه در اندامی که بر بالای مثانه است قرحه بود و ریم از وی بطریق مجاری پایه و تیزی ریم مثانه را بگزد دوم آنکه در روده مستقیم
یا صلب یا در رحم آماسی بود و مجری بول را تنگ کند و تقطیر باشد که با درد و سوزش بود و باشد که بی درد و سوزش بود **علامات** اما علامت سوء المزاج
گرم تیزی بول و زردی رنگ آب و تیزی بوی و گرمی سوزانیدن آن مثانه را و تقطیر دمادم بود و تشنه کشته بران گواهی دهد و علامت سوء المزاج
سرد آنست که بول سپید و بی سوزش بود و اگر سوء المزاج سرد و تر بود بول بسیار بود و باشد که بی آگاهی بیرون آید و تشنگیها و حالها گذشته بران

گواهی دهد و علامت سوء المزاج سرد آنست که بول سپید و بی گوارش بود و اگر سوء المزاج سردتر بود بول بسیار بود و باشد که بی آگاهی بیرون آید
و حالها که گفته شد بران گواهی دهد و علامتها آماسها و علامات جرب و قرحه و بثره اندر بابها گفته یاد کرده آمده است **معالجات** اما علاج آنچه از تیزی بول بود
و علاج آنچه بمشارکت مثانه بود با عضوی دیگر علاجها باید کرد که تیزی آنرا باز دارد و مزاج را باعتدال باز آورد و اگر بمشارکت عضوی دیگر بود آن ماده را
که بمثانه فرود می آید از مثانه دفع کنند چون گلاب با روغن گل و آب کشنه و آب کدو با طباشیر و شکر و اسپغول بروغن گل چرب کرده با جلاب شراب بنفشه
و شراب خشخاش با شراب عنزه آمیخته یا با شراب ریباس سود دارد و اگر هر سه روزی یا هر دو روزی بنادق بزور دهند با جلاب تا آن ماده را
فرود آمده باشد پاک کند صواب بود و گرمابه که آب آن خوش بود و عرق آوردن در وی سود دارد از بهر آنکه ماده تیز بعرق بیرون شود و طعام اسفاناخ
و ماش مقشر و کدو و کوک و کشک جو فرمایند با روغن بادام و از شیرها نیشکر و عنزه و انار دانگی سماق و فرما دهند هم بروغن بادام ساخته
مرغ خانگی و نان پاک سنگین بکار برند با جلاب غوزه ای سود دارد و اگر سبب تقطیر البول سوء المزاج سرد بود تریاق بزرگ و مثرودیطوس و حب غار سود دارد
و اطریفل کوچک با معجون بنیاد و اندکی بلوط و علک شاخ بهم بسرشند و بر هند و حب الاس و بلوط و علک شاخ و وزیره کرمانی را استارا است
و هر بامداد سفوف کنند سه درم و اوراق جالیس و اطریفل بزرگ هم دارو ها که در قوت باه زیاده کنند اندرین علت سود دارد **صفت**
که تقطیر البول و خون اندر بول باز دارد بگیرند برگ مورد خشک و برگ سیب و برگ حنا و مر و کندر و گلنار و بلوط راست است هم استارا
هم را اندر شراب انگوری کهن شانند و بپالایند و هر بامداد یک وقیه بدهند **صفت سفوف** بگیرند بلوط بسر که تر کرده یکشبانه روز پس بریان کنند
ده درم ازین بلوط و هلیله کابلی و بلیله و آمله پاک کرده و بریان کرده از هر یکی هفت درم علک شاخ پنج درم آس خشک ده درم همه را بکوبند و بپزند
شربتی سه درم با آب آهنگران **صفت سفوفی دیگر** بگیرند بلوط و کندر از هر یکی ده درم تخم محلب و سعد و قرنه و خولنجان و آس خشک و دانگی
از هر یکی یک درم همه را بکوبند و بپزند شربتی سه درم با شراب کهن که با بیخته و این سفوف از امساک البول گویند **صفت حبی** بگیرند
و قسط تلخ و حاشا و عاقرقرحا و حب بلوط از هر یکی استارا است همه را بکوبند و بپزند و با آب مورد تر بسرشند و حب کنند هر شب یک
درم با شکال بخورند و حب ارشاد و سیر سود دارد از بهر آنکه بول بلغمی را دارد پاک کند و بعادت طبیعی باز آرد **صفت معجون** بگیرند هلیله کابلی
بریان کرده ده درم بهی سیاه پنج درم پوده خشک و حب الاس و سندروس و مر و کندر و سعد و نشاسته از هر یکی سه درم و دو دانگ آس خشک
و حب المحلب از هر یکی بیست درم عسل ... درم همه را بگیرند و بکوبند و با انگبین بسرشند و اگر با انگبین آمله بسرشند قوی تر بود شربتی سه درم **صفت معجونی دیگر**
بگیرند هلیله سیاه و هلیله کابلی و سک از هر یکی پنج درم مر و جند بیدستر از هر یکی یک درم کهربا و سعد از هر یکی دو درم و نیم کندر و حب المحلب از هر یکی ده درم همه را
با انگبین بسرشند شربتی یک مثقال **صفت معجونی دیگر** بگیرند هلیله کابلی و بلیله و آمله بریان کرده از هر یکی هفت درم قشار الکندر پنج درم حب الاس ده درم
باب آهنگران تر کنند و خشک میکنند چند بار و بشراب مورد بسرشند **صفت معجونی دیگر** بگیرند حب الاس بگیرند و لادن و چهار یک جوزی و فرما هندی
بکوبند و همه را معجون کنند با نیک شربتی یک مثقال و اگر هر بامداد یک مثقال تا قلقه سفوف کنند سود دارد و انجیر خشک در روغن زیت آغشته سود دارد
و سعد و کندر را استارا است بکوبند و هر بامداد یک مثقال سفوف کنند و شونیز و تخم سداب استارا است شربتی یک مثقال و روغن پیه انجیر خوردن
سود دارد و مومیای در روغن زنبق گداخته بمجری قضیب اندر چکانند و مجری سپید بر دارند سود دارد و در نگاه داشتن بول صبور گردانند والله اعلم

باب دوم از

باب دوم از جزو سیوم از گفتار هژدهم از کتاب ششم اندر عسر البول یعنی باز گرفتن و دشوار بیرون آمدن بول اسباب عسر البول یا آماسی
بود اندر مثانه یا اندر عضلها و مثانه یا بادی غلیظ بود اندر مثانه یا ریشی بود اندر مثانه یا رم بود که اندر مثانه گرد آید یا خون بود که در مثانه بسته شود یا
زخم بود که رسته شود یا گوشتی فزونی بر آید چون ثؤلول و مانند آن یا رطوبتی لزج اندر مثانه و منفذ قضیب گرد آید یا سنگی در مثانه تولد کند یا بار داشتن
بول بود بسببی از سببها و پر شدن مثانه از آب و منطبق شدن دهانه او و ضعیف شدن قوت دافعه و این را موت القوه گویند یا سوء المزاج
سرد و باطل شدن حس مثانه بدان سبب یا سوء المزاج گرم چنانکه در تبهاء محرقه بود یا سنگی در مجری بول بسبب آنکه خایه بر بالا شود یا آماسی
بود اندر روده مستقیم و رحم یا ثفلی خشک و رطوبتی لزج و بادی غلیظ اندر روده مستقیم یا زخمی که بر پشت افتد یا بر زهار آید **علامات** اما علامتها
انواع سوء المزاج و علامتها آماس و قرحه و جرب هم معلوم است و علامت بسته شدن خون آنست که نبض و نفس صغیر و متواتر شود و روی زرد گردد
و نشان گشتن خیزد و تب سرد و لرزانه و عرق سرد آید و دشخوار از وی خلاص شود و علامت باد که اندر مثانه ماند و علامت رطوبتها اندر
بابها گفته یاد کرده آمده است و علامت سنگ که اندر مثانه تولد کند از پس یاد کرده آید و علامت گوشت فزونی آنست که نخست قرحه بوده
باشد و ریم آمده و جراحت درست شده باشد و بر اثر آن عسر البول پدید آمده و علامت موت القوه آنست که بعدی بول بار ایستاده
و عسر البول از پس آن پدید آمده باشد و سوزش نباشد یا اندک بود و اگر دست بر مثانه نهند بول بیرون همی آید بتقطیر و عسر البول که سبب آن
زخمی و آسیبی بود سبب آن علامت آن بود **معالجات** اما اگر سبب آماس گرم بود رگ باسلیق باید زد و مثانه را بروغن بنفشه چرب
داشتن و باقی علاج اندر باب نخستین از جزو دوم ازین گفتار یاد کرده آمده است و اگر سبب آماس سرد بود علاج آن اندر علاج اماس کرده
یاد کرده آمده است و آنچه علاج خاصه مثانه است آنست که روغنها محلل بمجری قضیب اندر چکانند و ضمادها محلل بر زهار مینهند و اگر
سبب بادی غلیظ بود که بمثانه اندر مانده روغن پیه انجیر با بار الاصول می باید داد **صفت** بگیرند تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون و پوست
بیخ کرفس و بیخ بادیان و کرویا و زیره و نانخواه از هر یکی مشت سنبل و گل سرخ و وج و فوه و ریوند چینی از هر یکی سه درم مویز منقی بیست درم
تخم سوس سه درم انجیر بستی پنج عدد همه را اندر سه من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و هر بامداد چهل درم با چهار درم روغن پیه انجیر
بخورند و اگر با بخور دهند سخت سود مند باشد و روغنها ... روغن یاسمین گرم و روغن سداب با جند بیدستر بمجری قضیب اندر چکانند
و باقی علاج اندر باب ششم از جزو دوم ازین گفتار یاد کرده آمده است و اگر سبب گرد آمدن ریش منی نه بود علاج آن اندر باب سیوم از جزو
دوم ازین گفتار یاد کرده آمده است و اگر سبب گرد آمدن ریم بود اندر مثانه داروها گشاینده و ادرار کننده و هند ... که معلوم گردد
ازین ماده نیست که فرود آید و رنج زیاده کند و طریق صواب آنست که نخست تن را بزایند پس حقنه نرم از تخم خطمی و تخم خبازی و تخم کتان و
جو و سبوس گندم و خیارشنبر و روغن بابونه و روغن شبت ساخته باشند بکار دارند و بیشتر اندرای حقنه پالنده واند که بوره زیاده کنند
بابونه بهانیم گرم حقنه کردن سود دارد و ریم را که در مثانه مانده باشد و غلیظ شده نرم کند تا با درار بیرون آید و ضمادها که از اطراف گرم
و اطراف چکندر و حلبه و اکلیل الملک و بابونه و سار کنده و آرد باقلی و آرد جو و آرد نخود و اندکی سرگین کبوتر در روغن زیت سازند بر زهار نهاد
و با بسته با بیم گرم یا بر روغن بابونه و روغن شبت تکمید میکنند پس داروهای ادرار کننده دهند و آب ترب اندرین باب سخت نافعست

و اگر نان خورش نیز از آن سازند صواب بود و بنادق البزور و سنوف قرص که در آخر علاج آماس کرده گرم یاد کرده آمده است بکار باید داشت
صفت داروی ادرار کننده که مثانه را از همه اخلاط پاک کند بگیرند ابهل و اسارون و حماما و نانخواه و فطراسالیون و تخم کرفس و رفوه و بادام تلخ و سنبل
از هر یکی بیست درم تخم خربزه پاک کرده ده درم و ذراریح که پرها و سرها دور کرده باشند یک درم اشق پنج درم اشق را با آب کرفس حل کنند و داروها
بدان بسرشند و حب کنند شربتی از دو درم تا سه درم و اگر اندر مثانه قرحه باشد یا ریم از عضوی دیگر بدو آمده باشد داروهای که سنگ را بگدازد و مثانه
پاک کند سود دارد چون کژدم سوخته و سنگ اسفنج و آبگینه سوخته و سوختن کژدم و آبگینه اندر علاج سنگ کرده و مثانه یاد کرده آمده است
و مثانه را سود که بتازی ابن عرس گویند خشک کرده بکوبند و مقدار سه درم با شراب ریحانی اندرین باب بخاصیت سود دارد و سرطان نهری
بریان کرده دو درم کرده کانرا خاصه سود دارد و بزرگانرا نیز و شربتها هم باب ترب و همچنین آب نخود سیاه که آب حسک که آب کرفس
که آب بادیان و تریاق و مثرودیطوس و امروسیا و دواء الکرکم و سکنگبین عنصلی سخت سود دارد و کودکانرا شربت در شیر مادر دهند
و اگر ممکن نگردد شربت مادر او دهند و اگر سبب عسر البول بسته شدن خون بود در مثانه داروها که اندر باب چهارم از جزو دوم از این کتاب
یاد کرده آمده است بکار دارند و اگر آن داروها در آب ترب بسرشند و ضماد کنند قویتر بود و نطولها که از شبت و سنبل و شکاع و بابونه
و خردل و سرگین کبوتر سازند بر زهار مینهند **صفت ضمادی** بگیرند حب الغار و شبت و نانخواه و حماما و اکلیل الملک و آرد نخود سیاه و بابونه از هر یکی
ده درم و تخم ترب و تخم کرفس بوستانی و کوهی از هر یکی هفت درم همه را بکوبند و بطبیخ کرنب بسرشند و روغن بلسان یا روغن سوسن
بر افکنند و بر زهار نهند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند سکبینج و [illegible] و جاوشیر راستاراست همه را حل کنند بطبیخ شبت یا طبیخ کرنب
و موم زرد و روغن سوسن بسرشند و شراب شبت یا نانخواه [illegible] بگیرند شبت یا نانخواه مقدار دو درم و در سرکه [illegible]
و از آن سرکه سکنگبین سازند و تمامت علاج هم از باب چهارم کرده یاد کرده آمده است بجای آرند و اگر سبب عسر البول قرحه بود که بدان جنب
آن رسته شده باشد و مجاری آن ریش کرده یا گوشت فزونی یا ثؤلولی برآمده در آبزنها نرم کننده می باید نشاند و ضمادها و روغنها نرم کننده بکار داشتن
و از طعامها و شربتها ترش قابض پرهیز کردن و بباید دانست که علاج این نوع عسر بود و اگر مجری یکبار بسته شده باشد تدبیر آن آنست
که محمد زکریا در علاج آماس مثانه می گوید هر گاه که آماس عظیم باشد و مجری بول بدان سبب گرفته شده باشد و قاثاطیر بکار نتوان داشت از آنکه
آماس و بیمار بر شرف هلاک شود مثانه را بباید شکافت بر آن موضع که از جهت بیرون کردن سنگ شکافند بیش از آنکه بیمار هلاک
نشود و این اولیتر از آنکه چاره بسازند و قاثاطیر آلتی است که بول را بدان آلت از مثانه بیرون آرند و صفت آن پیشتر یاد کرده آمده
و اگر سبب عسر البول رطوبتی لزج باشد سرگین کبوتر دشتی و سرگین موش سومیایی در طبیخ شبت یا در بول کودکان بیامیزند و بمجری قضیب
اندر چکانند و اگر نیم درم از سرگین این کبوتر یا سرگین موش یک مثقال هم در طبیخ شبت بخورند سود دارد و آنچه بخاصیت سود دارد سنگدان
مرغی که بتازی آن را قانصه گویند خشک کرده بکوبند و یک درم نمک هندی در آب گرم بدهند و دوالک حلتیت با شیر خر بدهند **صفت لعوقی** که رطوبتها
غلیظ را از مثانه و از همه تن پاک کند بگیرند اسقیل بریان کرده پنجاه درم شبت یا نانخواه ده درم همه را در سرکه بپزند تا اسقیل مهرا شود و بپالایند
و شکر برافکنند کرانگبین و بتدام آرند و ضمادی که در علاج بسته شدن خون در مثانه یاد کرده آمده است در این معنی نیز سود دارد و روغن کرم

مالیدن سود دارد خاصه و آب کرفس و آب ترب با روغن بادام دادن سود دارد خاصه اگر در آبزن نشسته خورند و اگر سبب عسر البول سنگ مثانه باشد
علاج آن اندر جزو چهارم از این کتاب یاد کرده آمده است و اگر سبب عسر البول از داشتن بول بود و ضعیفی قوت دافعه که از آن سوء القوه گویند علاج وی آنست
که آن را قاثاطیر بکار دارند و بول بیرون آرند و اندر آب معتدل گرم نشانند و ضمادها نرم کننده بر وی نهند و روغن شبت همی مالند و طعام چیزی فرمایند
که موافق مزاج بیمار بود و بسیار بزرگان بدین علت گرفتار شدند و صواب آن بود که مردم خویشتن را از مجلسی و کاری که بازداشتن بول حاجت آرد
باز پس آرند و جهد کنند تا بدان مبتلا نشوند **صفت قاثاطیر** نخست نایژه سازند املس از سیم یا از مس یا از قلعی چنانکه مجری قضیب فرو شود
و سر بن او گشاده و گنج و کوی سر او چنانکه بول بدو فرود آید و سر نایژه را گرد کنند پس آلتی دیگر سازند بشکل گرد و پهلوها او راست و هموار
و سوری بزرگ که این سوری بزرگتر از آنکه بول در وی گنجد مثلا یکبار و نیم چندان و بر سر این سوری طبقه بلجام برش نهند و در میانگاه این طبقه
سوراخی باندازه بن این نایژه بدان سوراخ بندند بمدام و بر بن این سوری تهیجی ساخته باندام چنانکه لبها تهیجی اندرون این سوری نشیند
بمدام تا هر گاه که تهیجی بر وی نهند هوا از منفذی نباشد که بیرون آید یا در شود و میانگاه طبقه این تهیجی سوراخی کرده چنانکه میلی باریک بگذرد
اندکی فراختر و درازی میل چندیک بار و نیم درازی سوری و از سر این میل چندانی بسوهان بسایند باندازه نایژه که بر سر سوری بسته است
تا بمدام بنایژه اندر نشیند و طبقه دیگر اندر تن میل بگذارند و آنجا که سر میل بنایژه اندر نشیند و طبقه دیگر در تن بگذارند آنجا که سر میل اندر نشیند
رهی بدید آید میان سر میل که سوده اند و میان تن او آنجا نشان کنند و این طبقه را بر آن جایگاه بلجام استوار کنند و تنی طبقه باندازه فراخی
سوری بود بمدام و چندانکه بالا و سوری است از تن میل معلوم کنند و بر نیمه آن نشانی کنند طبقه دیگر هم چند طبقه نخستین و بدین میل بگذرانند
و بر نیمه که نشان کرده باشند استوار کنند و بر میان این هر دو طبقه ریسمانها ابریشمین بپیچند سخت چندانکه میان هر دو طبقه پر شود و سوری را
پر کند تا هوا اندر میان این ریسمانها ابریشمین گنج نماند و این میل را بدین صفت بدین سوری بگذرانند و تهیجی را بر بن سوری راست بدان
آن جایگاه را نشان کنند و بر وی سخت کنند و با وی میل بیرون باشد و بوقت حاجت بیمار را بر کرسی نشانند و رانهای او را از هم باز گیرند و اگر
بر کرسی بدان شکل نشیند که بوقت آب باختن نشیند صواب بود تا عضلهای شکم بر وضع باری دهد و لعاب اسپغول بر نایژه آلت طلی کنند
و نایژه بمجری قضیب فرو کنند تا به بن قضیب رسد پس قضیب را بسوی زیر فرود آرند و نایژه آلت اندر قضیب باشد و باز قضیب را بالا برند
و باز فرود آرند آلت اندر قضیب تا سر نایژه بدهانه مثانه رسد و دهانه مثانه بدین تدبیر گشاده شود پس میل را بجنبانند و یکبار بن میل فرود کشند
تا سر نایژه بدهانه مثانه رسد سر آلت اندر قضیب و سوری را بر حال خویش نیز نگاه دارند و نایژه را نیز اندر قضیب نگاه دارند تا آب
از مثانه بضرورت خلا بدین سوری فرود آید از بهر آنکه این موضع که از ریسمان ابریشم پر بود خالی شود و هوا را منفذی نیست که آنجا رسد خلا
پدید آید و اگر سبب سوء المزاج سرد و باطل شدن حس مثانه بود نخست اگر امتلائی باشد تنقیه فرمایند پس تریاق بزرگ یا مثرودیطوس بخورانند
و دهن داء الاصول با روغن سپید انجیر سود دارد و روغنهای گرم بر زهار اندر مالند چون روغن زنبق و مانند آن و اگر سبب سوء المزاج گرم
بود چنانکه اندر تبها محرقه افتد آب گرم بر مثانه می باید ریخت خاصه اگر بابونه و بنفشه و خطمی اندر آن آب پخته باشند و با روغن بنفشه و روغن
نشاسته با روغن بابونه آمیخته و گرم کرده می مالیدن و اگر اندر طبیخ بابونه و حسک و تخم خطمی نشانند صواب بود و روغن حسک مالیدن صواب بود

و اگر سبب بر بالا شدن مثانه بود علاج آن اندر جایگاهش یاد کرده آید و اگر سبب خمیدگی و بیرون شدن مهره بود از مهره‌های کمرگاه از جای خویش
یا آسیبی بنخاع رسیده باشد خلاص از وی کمتر بود خاصه اگر حس اندامها و حس مثانه باطل شده باشد بعلاج آن مشغول نباید شد مگر پس از آنکه اول ادرار
بگیرند که بیمار بر خطر است و اگر آفت بوی صعب باشد نخست رگ باسلیق باید زد و تریاق بزرگ یا مثرودیطوس دادن و قاثاطیر بکار داشتن و آب گرم
و طبیخ بنفشه و اکلیل الملک و بابونه و جو با [illegible] و شبت و [illegible] و سوسن بر [illegible] ریختن و موضع زخم را و مهره پشت را علاج کردن چنانکه ابو سهل المسیحی رحمت
الله علیه می‌گوید که مردی را این علت افتاد بروزگار شهنشاه و بول همی آمد نه براز طبیب شهنشاه او را حقنه فرمود کردن و آب تخمها داد
و [illegible] دیگر بمثانه آورد و مرد [illegible] بروز [illegible] یافت من طبیب را گفتم آب تخمها نبایست داد که تن او ممتلی بود و ماده دیگر بمثانه آمد و قوت دافعه
ضعیف بود و مثانه ممتلی شد و درد زیاده گشت و مرد بدان هلاک شد سخن من اندر وی اثر نکرد تا وقتی دیگر بیماری را همین آفت افتاد و حس اندامها
باطل شد و مثانه ممتلی گشت طبیب شهنشاه حاضر آمد من ورا گفتم که این همانست که آن دیگر را افتاد اگر خواهی که زود بمیرد همان آب تخمها
فرمای پس گفتم که تدبیر آنست که بول بقاثاطیر بیرون میکنند و براز بحقنه و شیاف اگر این تدبیر میکنند چهل روز زنده باشد و اگر آب تخمها دهند
همین روز هلاک شود و چنان آمد که من گفتم پس از چهل روز قوت بیمار ساقط شد و بمرد و هم [illegible] که یکی را دیدم که ازین علت خلاص یافت
لیکن پایهای او سست گشت و سلس البول پدید آمد و بی خواست او همی رفت و اگر سبب آماس بود در روده مستقیم یا در رحم یا ثفل خشک
بود در روده یا رطوبتی غلیظ یا بادی غلیظ علاج هر یک اندر جایگاهش یاد کرده آمده است و اگر سبب استرخاء مثانه بود بر آن شکل که آب تاختن
کند باید مثانه را بدست بفشارند تا آب بیرون آید و اگر بیرون نیاید قاثاطیر بکار باید داشت و [illegible] و تریاق بزرگ
و مثرودیطوس دادن و دارچینی و سعد و سنبل و سلیخه و [illegible] نیم کوفته در آب بپزند و از آن آب می‌دهند و اگر از آن آب ماء العسل
بپزند و بجای آب اینها ماء العسل دهند و هم بدین آب [illegible] میکنند و همین اخلاط را بگیرند و با انگبین بسرشند و هر بامداد می‌دهند و اگر پوست
خربزه تنها با شکر بدهند صواب باشد و علاجهای دیگر که بخاصیت و بغیر خاصیت کودکان را و بزرگان را سود دارد [illegible] زعفران [illegible] سوده
[illegible] بمجری قضیب اندر نهند و شپش که در جامه مردم افتد زنده در مجری قضیب نهند قوت دافعه را بجنباند و بول بیارد و اگر این شپش را
گرد جایی [illegible] که او را بتازی القراد گویند بکشند و بسایند و با شراب شیرین بدهند سود دارد و با سیر یا پیاز بمثانه اندر مالند بول بیارد و اگر
مثانه گوسفند گشن بسوزند و بسایند و با شراب شیرین بدهند سود دارد و دو درم سرطان نهری بریان کرده و کوفته با انگبین [illegible]
سود دارد و اگر کبوتر بچه را بکشند و خون او را بر [illegible] و او را [illegible] سینه بشکافند و بر زهار نهند قوت مثانه را بجنباند تا بول را
دفع کند و اگر نمک طبرزد بتراشند و شیاف کنند بول و شکم فرود آرد و جند بیدستر و مشک سوده با روغن [illegible] اندر چکانند قوت مثانه را
و غریزت او را زنده کند تا بول را دفع کند و زهره هر کدام حیوان که باشد در چکانیدن قوت دافعه را بیدار کند و بوره ارمنی [illegible] قضیب
اندر نهادن همان کند و اسباب اندکی بول نخست آب کم خوردن دوم گشاده شدن مسام همه تن و تحلیل بسیار بودن و عرق بسیار آمدن
سیوم اسهال بسیار بودن چهارم ضعف قوت جگر از آنکه ابرار(?) خون جدا کند و بگرده فرستد [illegible] ضعیفی کرده از آنکه آب را از جگر بکشد
کشد [illegible] و استسقا تولد کند و خداوند این علت را [illegible] سخت زیان دارد و جماع در علت [illegible] علاج ضعف جگر یاد کرده و علاج اسهال

و تپه(?) باز داشتن عرق هر یک بجایگاهش یاد کرده آمده است **باب سیوم از جزو سیوم از گفتار هژدهم از کتاب ششم اندر سوزش**
آب تاختن که بتازی حرقة البول گویند اسباب سوزانیدن بول سه است یکی آنکه اندر مثانه یا در مجرای قضیب جرب و بثره و مانند آن افتاده باشد
و علامتها و علاج آن در جایگاهش یاد کرده آمده است دوم آنکه آن رطوبتها که در مجریهای بولست و [illegible] است نیست شود بسبب بسیاری
جماع یا بسبب بسیار خوردن طعامهای تیز و شور و طلی نوره زاینده تا آن رطوبتها را بزداید و مجاری برهنه شود سیوم آنکه مزاج گرم شود و بول گرم و تیز
و سوزان بود و ماده تیز با بول همی آید **علامات** اما علامت تیزی و گرمی بول آنست که بول برنگ زرد یا سرخ بود و تشنگی غلبه کند و سببهای گرم
کننده از پیش رفته باشد و علامت برهنگی مثانه و مجاری بسیاری جماع بود و سببهای از پیش اتفاق افتاده باشد و علاج هر دو یکی بود نخست
معالجات اگر نشان آن باشد که ماده تیز با بول همی آید نخست [illegible] کشکاب و ماهی تازه و نقاع گرم و مانند آن پس رگ باسلیق بزنند
زد و اگر مانعی باشد بر [illegible] که بتازی [illegible] گویند حجامت کردن و هر بامداد بنادق البزور دادن با شراب بنفشه یا شراب خشخاش یا کشکاب
و روغن بادام و [illegible] لعاب اسپغول و شکر با روغن گل مقدار دو درم و شراب کاکنج نیز سخت نافعست هر بامداد می‌باید داد اگر معده اسپغول
و شراب بنفشه و روغن احتمال نکند بجای اسپغول [illegible] بجای شراب بنفشه جلاب بپخته و کشکاب بی روغن دهند و از جهت [illegible]
که معده [illegible] ضعیف بود و پیوسته از درد معده شکایت کردندی و ایشانرا بسبب سوزش آب تاختن بشراب بنفشه حاجت بود شراب
ساختم بدین صفت بگرفتم بنفشه خشک ده درم سنبل [illegible] درم هر دو را در آب بجوشانیدم تا آب طعم آن بگرفت [illegible] پس [illegible] بنفشه خشک
در افکندم تا آب قوت بنفشه نیز بگرفت پس بپالودم و شیر از وی بستدم بدین آب پالوده و شکر بر افکندم و بقوام آوردم منفعت آن بزرگ
بود و معده را هیچ مضرت نکرد و از طعامهای تیز و شور و طلی نوره زاینده پرهیز فرمایند کرد و از جماع یکبارگی باز دارند و طعامهای نرم فرمایند
چون اسفاناخ و [illegible] و کدو و آب نان که پیه مرغ فربه کرده باشند و ترشیها که سخت ترش نباشد چون [illegible] و مانند آن سود دارد
و خایه مرغ نیمبرشت و شیاف ابیض با شیر زنان یا با سپیده خایه مرغ در چکانیدن سود دارد و سپیده خایه تنها نیز سود دارد
صفت بنادق البزور بگیرند تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کدوی شیرین پاک کرده و تخم خرفه و تخم خشخاش سپید از هر یکی ده درم نشاسته و کثیرا و رب
السوس از هر یکی سه درم بزر البنج الابیض دو درم تخم خربزه پاک کرده سی درم شربتی سه درم **نسخه دیگر** خداوند سوزش آب تاختن و خداوند
ریش مثانه را سود دارد بگیرند تخم خربزه و تخم خیار و تخم کدو پاک کرده از هر یکی بیست درم کندر و صمغ و دم الاخوین از هر یکی ده درم افیون
سه درم تخم کرفس یک درم از آن قرص شربتی دو درم **نسخه دیگر** بگیرند تخم خربزه و تخم خیار و تخم کدوی پاک کرده و مغز بادام شیرین و کثیرا و رب
السوس و نشاسته و گل ارمنی و تخم خشخاش سپید راست راست و اگر سوزش صعب باشد اندرین قرص پوست خشخاش در افزایند [illegible]
و اندر آب نیم گرم نشستن سود دارد **صفت شیافی** که اندر چکانند بگیرند پوست خشخاش و نشاسته و رب السوس راست راست [illegible]
کنند و بسایند و اندر چکانند و اگر حاجت آید اندکی افیون و کمی بزر البنج درین شیاف در افکنند و شیاف ابیض که در علاج ریش یاد کرده آمده است
باب چهارم اندر ادرار بول و دیابیطس اسباب ادرار بول چهار است یکی ضعیفی گرده است و عاجزی آن از نگاه داشتن آب که از جگر
بوی آید و از پرانیدن آن دوم فراخی دهنهای رگها و مجاری بول تا بدان سبب آب را در وی هیچ درنگ نباشد و ناپخته زود بیرون آید سیوم

سوء المزاج سرد که بر همه تن یا بر جگر یا بر گرده مستولی گردد و سبب آن آب سرد خوردن باشد یا سببی غیر آن چهارم حرارت بود و عجب
بر گرده مستولی شود و گرده بدان سبب تری از جگر میکشد فزون از آنکه در وی بگنجد و از آنکه نتواند برآیید و ناپزانیده دفع میکند و جگر
میکشد و ماساریقا از معده میکشد و معده طلب آب میکند و تشنگی بدان سبب غالب میشود و این کشیدن آب را که اندامها از یکدیگر می کشند
دفع بول را و زودی تشنه شدن و آب خوردن را به دولاب مانند کرده اند و این علت را بزبان یونانی دیابیطس خوانند و معنی آن بپارسی
و نسبت این علت با گرده نسبت زلق الامعا است با روده بدین سبب این علت را زلق الکلیه نیز گویند و هر گاه که این علت دیابیطس
گرد و دق و کاهش تن و گدازش رطوبت او اکند و علامتها سوء المزاج گرم و سرد بسیار جای یاد کرده آمده است و معلوم شده معالجت اما اندر
دیابیطس اگر قوت قوی باشد و مانعی دیگر نباشد نخست رگ باسلیق باید زد پس تبریدها و سردی و تری آرنده باید کرد و گشکاب غلیظ
و روغن گل بر جگر باید نهاد و اسبغول و شکر و ادن در آب خیار ترش یا آب انار ترش و آب تخم خرفه هم با آب انار ترش دادن و آب
کدوی بریان کرده و رب ریواج و حماض ترنج و رب غوره و دوغ گاو و برنج سود دارد و در آب سرد نشستن چنانکه
اگر که تشنگی بنشاند و گرده گرم را باعتدال باز آرد و بهوای سرد و تر شدن علاجی بزرگ است و بنفشه تر و کافور و نیلوفر بوییدن سود دارد
و اگر آب سرد بسیار بدهند وقتی زیاد نکرد صواب باشد تا گرده باعتدال باز آید و آب از وی باز گردد و اگر علت در ابتدا باشد وقتی
آبادان باشد و قوت بر جای بود عرق آوردن صواب باشد و طبع نرم باید داشت و اگر حقنه حاجت آید حقنه معتدل باید کرد و نقاع
کرده آرد و جو و آب ... چکانند و کنند سود دارد و قرص طباشیر سخت سود دارد و نار دانگ و سماق و ترفند و خرمای هندی در دهان داشتن
تشنگی بنشاند صفت قرص طباشیر بگیرند طباشیر ده درم تخم خرفه و تخم کوک از هر یکی پانزده درم گشنیز خشک سه شبانروز بسرکه تر کرده و بریان
کرده پنج درم گل سرخ پنج درم گلنار دو درم گل ارمنی پنج درم کافور نیم درم صندل سپید و صمغ عربی و اقاقیا از هر یکی دو درم شربتی سه درم
با آب انار ترش ... سود مند بود صفت اقراص گلنار بگیرند اقاقیا دو درم گل سرخ سه درم گلنار چهار درم صمغ یکدرم کثیرا نیم درم
شربتی دو درم با لعاب اسبغول یا آب کدوی سبز کرده و خرفه با آب یخ سرد کرده و خرفه با آب یخ بر گرده کاه مینهند و گلاب و جلاب و پست
و سرکه و روغن گل و اطراف پیه و سماق و برگ خرفه و حی العالم و آبی کوفته بهم بیامیزند و بر گرده کاه و پیغولها ران مینهند و آرد عدس بگلاب
سرشته ضمادی آرند و است حرارت گرده را ساکن کند و اگر احتمال کند اقاقیا چهار درم کندر دو درم با آب سرد تر بسرشند و ضماد کنند
و اگر اقاقیا در آب حل کنند و آن آب را سرد کنند و خرقه بدان تر میکنند و بر گرده می پوشند سود دارد و هر گاه که گرم شود بدل میکنند صفت ضمادی
قوی بگیرند عصاره لحیة التیس و لادن و رامک از هر یکی دو درم اقاقیا چهار درم کندر دو درم مازو یکدرم همه را بکوبند و با آب سرد تر بسرشند و گاه
دارند و حقنه که از عصاره خرفه و ... و سپیده خایه مرغ سازند حرارت گرده را تسکین کند و باعتدال باز آرد و اگر اندرین حقنه
دوغ ترش ... زیاده کنند صواب باشد و طعام حسو خندروس و کشک جو و قلیه کدو و اسفیدباج با چرب از گوشت مرغان فربه و بابچه
و ماهی تازه بترشی پخته و با ترشی و قلیه از سماق و کوک و شربه قرص انزروت و دوغ ترش و معصوص با آب غوره و مانند آن فرمایند این ...
آمد علاج دیابیطس و علاج گرمی و تیزی بول و آمدن ماده تیز با بول و علاج فراخ شدن دهانهای رگها که بول را ... طلب ...

تدارک زودن ... باید فرمود که ماده بیشتر است و تدبیرهای تری و سردی آرنده ضد او بود و دیابیطس را از سردان و دارو کما قابض ... مردان
که دهانهای رگها فراخ شده است و علاج ادرار بول که از سردی بود اکنون یاد کرده آید اگر ماده باشد نخست تنقیه باید فرمود پس معجون نجاح گرم و ماسک البول
فرمودن تا بن زید میگوید هر که خواهد که بول او باز ایستد سه گوز بریان کند و با اکلیل بخورد و معجون فلافلی سودمند است و شراب الخمر گرم کرده
گرم کند و پاک کند و اگر بایکدیگر بریان کرده خورند بر نگاه داشتن بول یاری دهد و روغنهای گرم مالیدن در مرگاه و در زهار و در آب گرم نشستن سود
دارد و داروها که قوت باه زیاده کند بر نگاه داشتن بول یاری دهد و صفت ماسک البول اندر علاج سلس البول یاد کرده آید باب هجدهم

سیوم از گفتار هژدهم از کتاب ششم اندر سلس البول و در بستر میزیدن سلس البول علتی است که بول بی خواست خداوند علت بیرون
و اسباب این علت پنج نوع است یکی سوء المزاج سرد است با فراط و سستی عضلها مثانه دوم بسیار خوردن داروها ادرار کننده و شراب رقیق
و مزوج سیوم آنکه مهره پشت از جای بشود و آفت بمبدا عضله مثانه رسد چهارم آنکه در احشا سببی باشد که مثانه را زحمت کند و نفخ ...
خاصه زنان آبستن را و کسانی را که در احشا ایشان ثقلی باشد که مثانه را زحمت کند و ... چنانکه که در گرده مثانه است اما سبب بود و علامتها
یک معلوم است معالجت علاج این علت همچون علاج تقطیر بول است و ماسک البول گرم سخت نافع بود صفت ماسک البول بگیرند بلوط و تخم ...
و سعد و مورد و خاولنجان و قرفه و وج و وراسن خشک راست راست شربتی سه درم بامداد و سه درم شبانگاه سفوف کنند نسخه دیگر
بگیرند بلوط پنجاه درم کندر سی درم گشنیز خشک بسرکه ترکرده و بریان کرده و گل ارمنی و صمغ عربی از هر یکی ده درم شربتی سه درم بامداد و شبانگاه
و اگر سردی سخت غالب بود تریاق بزرگ و سجرینا و مثرودیطوس و انقردیا اندر شراب کهن یا در ماء العسل سود دارد و اطراف مورد ...
و شب یمانی و کندر و گلنار و بلوط راست راست اندر شراب شیرین بپزند و بپالایند هر بامداد یک وقیه بدهند با یکدرم از روغن مورد صفت
معجون اللبوب که بسیاری بول باز دارد بگیرند مغز بادام شیرین سپید کرده و مغز دانه ارزد و آلو طلع پوست کنده و ... سپید کرده حب الخضرا
یکی بکجه سپید کرده ... همه را بکوبند و بسرشند و بعسل بجوشانند و بعد ... روز بخورند صفت داروی دیگر شونیز و نانخواه و کندر و بابونه
و انجره سپید کرده راست راست بکوبند و بیامیزند هر بامداد یک کف بخورند و شراب مورد سخت نافعست صفت سفوف کبر بگیرند کبر ...
و گل ارمنی و هلیله سیاه و پوست بلوط و عدس مقشر از هر یکی دو درم گشنیز خشک بسرکه تر کرده و بریان کرده یکدرم شربتی سه درم این سفوف ...
و شراب مورد ... را که سردی و تری غالب نباشد موافق بود صفت داروی معتدل بگیرند بلوط بسرکه تر کرده و بریان کرده ده درم
و هلیله و آمله مقشر هر سه را در آب آبی بجوشانند و پس بر تابه بریان کنند و همه را بکوبند و بپزند شربتی سه درم بامداد و سه درم شبانگاه
و انگور ... سود دارد و گوشت روباه بریان کرده این علت را و درد پشت را و دانه را و تاریکی چشم را سود دارد و گرده خرگوش بریان کرده
خشک کرده بگیرند بکوبند و تخم شبت بکوبند و عاقرقرحا و تخم کرفس از هر یکی نیم جزو شربتی دو درم و نیم با یک وقیه آب سرد و سفوف گوش بریان ...
با شراب سود دارد و قی کردن و اندر آب گرم و آب دریا نشستن سود دارد و باقی علاج این علت علاج فالج است و کودکان که اطفال ...
او در خواب گشته باشند و بچه خداوند مزاج سرد و تر را خوردن و علاج کردن سود دارد و چهار درم کندر سوده یکبار سفوف کنند کرده دو درم تخم محلب
کوفته سلس البول باز دارد و روغن زنبق با مشک و عنبر طلاکردن سود دارد صفت حقنه بگیرند حسک یک رطل بغدادی سعد بیست درم تخم محلب

ده درم هر یکی کوفته بکنند و در چهار رطل آب ترکنند یک شبانروز پس بپزند تا دو بهر برود و یک بهر بماند و بپالایند و نیم رطل روغن کنجد برافکنند
و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند این روغن حقنه کنند و اگر حب الیان و حب الغار و فندق و فستق و حبة الخضرا و تخم محلب بگیرند و پوست ازین همه
پاک کنند از هر یکی راستا راست پاک کرده بکوبند و روغن بکشند و بگیرند ازان آب که وصف آمد و بگیرند ازین روغن که وصف کرده شد
و اندکی مشک بیامیزند و حقنه کنند سخت سودمند باشد و آنرا که با این علت دماغ یا جگر یا عضوی دیگر گرم بود و از داروهای گرم مضرتها باشد و جای
طلا شیر کرانه علاج ذیابیطس یاد کرده آمد بکار دارند و علاج کسی که در بستر بمیزند همان علاج سلس البول و علاج استرخاء مثانه است و آب کم
خوردن و بوقت خواب خویشتن را فارغ کردن و شب طعام نا خوردن تا خواب ایشان آسانتر باشد تا پری صواب است و از عذاوها
بتجربه معتمدی یاد کرده است که یکی را این علت بود یک ستیر تخم شاهسفرغم با یکدانه مازو خام یعنی سبز بدادم پس ازان او را این کار نیفتاد
و هر چه اندرین باب یاد کرده آمده است هم علاج این است صفت داروی سودمند بگیرند تخم کتان بریان کرده ده درم تخم خطمی هفت درم اقاقیا و
کندر شیاف مامیثا از هر یکی دو درم آس خشک ده درم هلیله کابلی بریان کرده ده درم شب یمانی بریان کرده سه درم همه را بکوبند و بیزند
و با انگبین معجون کنند شربتی سه درم هر بامداد صفت داروی دیگر بگیرند زیره کرمانی و کندر و سعد و دانه راستا راست بکوبند و بیزند
هر بامداد دو درم بخورند مانع بود

باب ششم از جزو سیوم از گفتار هژدهم از کتاب ششم اندر بول خون و بول غسالی

بول خون
صرف یا از گرده آید یا از مثانه یا از اندامی که بر بالاتر است چون جگر یا از همه تن آید و آنچه از مثانه و گرده و حال آن آید و آنچه از اندامی بالاتر آید
اسباب و علامات و علاج آن اندر باب دوازدهم از جزو نخستین ازین گفتار یاد کرده آمده است و آنچه از همه تن آید سبب آن یا امتلا خون
بود یا غایت گرمی مزاج و گشاده شدن دهنهای رگها بسبب قوت حرارت و بکار داشتن داروهای گرم و من دیدم مهتری را که مزاج او گرم شده
بود و بسبب سوء المزاج گرم ضعیف حاصل میشد و در قوت باه تقصیری می بود و این مهتر ضعیف جز این تقصیری نی دانست و هیچ کار
ازین می کرد و طبیبان را معجون ساخت گرم و هر بامداد دو درم دارچینی با زرده خایه مرغ میداد و هر روز ازان تقصیر و ضعف زیاده میشد
و این علاج زیاده میرفت پس یکبار ناگاه دهنهای رگها او گشاده شد و بول او خون صرف گشت زیاده از چهل روز بران حال بود
و خون صرف می شد و با خر که خون اندک شد تشنج خشک تولد کرد و بران گذشته شد و از معتمدی شنیدم که مردی مهتر را اسهال خون بود
و تشنگی غالب بود و طبیب او را جز بانک آب با طباشیر دستوری نمیداد و بهتر نمی شد طبیبی غریب او را دستوری داد تا چندانکه او را بایست
آب یخ بغایت سرد بخورد و نیک شد و سبب آن همین بوده بود که چیزها گرم خورده بود و دهنهای رگها او گشاده شده بود

علامات
علامت گشاده شدن دهنهای رگها آنست که بول یا برآز خون صرف باشد و اندر همه اندامها هیچ المی و آفتی نباشد و در مثانه حول بسیار
نباید از بهر آنکه در وی رگهای بزرگ نیست و هر خون اندک آید که بعذاب او بکار شود و از گرده بسیار تر آید از بهر آنکه بود بیشتر آید بعضی از جهت
غذا او و بعضی از جهت آنکه تا از وی بگذرد و با اندامها دیگر شود

معالجات
اگر سبب امتلا بود رگ باید زد اگر مانعی نباشد و رگ باسلیق
اولیتر از باسلیق بود و طعام سبک دارند و مزوره بیشو و غوره و مانند این فرمودن بمغز بادام و کوک و اندکی گشنیز تر و شراب خشخاش ساده
ساده و شراب ریباج و شراب کاکنج و با بول جاری هیچ شراب و هیچ مزوره قابض نشاید از بهر آنکه چیزها قابض خون بسته در علقه شود و ریح الاعظم بود

بلغ قابله

و باشد که منفذها و رگها را تنگ کند و ماده را باز گرداند و در وی بالا کند یا در عضوی محتبس شود و خطر آن بزرگ باشد و هر گاه که منفذ گرد شود باید
و ماده کمتر گشته شربتها و ابزن قابض بکار داشتن صفت شربتی قابض بگیرند شب یمانی و گلنار و دم الاخوین از هر یکی یکدرم کثیرا دو درم صمغ عربی
نیم درم شربتی یکدرم تا یک مثقال اندر شراب آبی و یا در عصاره برگ ... صفت شربتی دیگر بگیرند تخم خشخاش و گل مختوم و عصاره لحیة التیس و صمغ
پارسی و کهربا راستا راست شربتی دو درم تا سه درم صفت شربتی دیگر بگیرند سرون گوزن سوخته و کثیرا راستا راست و بکوبند شربتی
دو درم با آب مورد و آبزن نیمه ... پوست انار و برگ مورد و خرنوب و مانند این می پزند و اگر این شربتها قابض لختی بشاب نهند
با عصاره ... و مانند آن اندر مجری قضیب چکانند بزراقه صواب بود و گاه باشد که حاجت آید که برتهیگاه شیشها برنهند و بزرگ و حجامت
آن وخز را باز دارند تا علقه شود پس تدبیر گشادن علقه کنند چنانکه در جایگاه خویش یاد کرده آمده است و اگر سبب تیزی خون و گشاده شدن
دهنهای رگها بود علاج ذیابیطس علاج آنست و اگر خون صرف از اندامی آید که بالاتر از گرده است تامل کنند تا هیچ المی و سوزشی و دغدغه
در هیچ اندامی هست اگر باشد بباید دانست که خون ازان اندام همی آید بر بالاتر ازان موضع محجمه بر باید نهاد و خون بیرون باید کرد تا خون
ازان موضع باز گردد و ضمادها قابض بر نهادن تا ان موضع ماده را قبول نکند و آنچه تدبیر باز داشتن ماده است پیش گیرند و بعضی طبیبان
صواب آن دیده اند که ان جایگاه را ریش کنند و بگشانند تا ماده از وی بپالاید و از مثانه باز گردد پس جراحت ریش را علاج کنند ابو الحسن
الطبری میگوید مرا تا این غایت هیچ کس ندیدم که این علاج کرد و میگوید ابو ماهر الطبیب این علاج صواب می دید و گفتی که هیچ جای که ماده
که از پای بر آید آن موضع را ریش کنم تا ماده ازان موضع بپالاید و دماغ بسلامت بماند این موضع همچنان ریش کنم تا مثانه بسلامت بماند
و ماده ازوی باز گردد

باب پنجم از جزو سیوم از گفتار هژدهم اندر بولها غریب

بولها غریب پنج گونه است یکی بول غسالی است
و سبب آن ضعیف قوت هاضمه و ممیزه گرده بود یا ضعیف جگر دوم بولی که با اخلاط غلیظ آمیخته بود بعضی را سبب ضعیف هضم گرده بود و بعضی
را سبب گران و دفع اخلاط بود سیوم بول شعری و این بولی بود که چیزی چون ریسمانها باریک در وی دیده آید و گاه باشد که دراز آن یک شبر
او بیست باشد و باشد که سپید باشد و باشد که سرخ باشد و برین شکل از بهر آن بود که در میان رگها اندها بول بوده باشد و تولد از غذاها
غلیظ بود و دران خطری نباشد چهارم بول ریم بود و سبب آن ... باشد که اندر اندامها ... آن گشاده شود یا ماسی و ریش
اندر آنها بول ریم کند و بکشد پنجم بول سمی یعنی بول چرب و سبب آن که ... پیه بود و بول سیاه مقدمه تولد سنگ بود

علامات
اگر ریم
با بول آمیخته بود بباید دانست که از عضوی همی آید که بر بالاتر است و الم ان موضع بران گواهی دهد و اگر آمیخته نباشد از اندامها بول همی آید و اگر
نخست ریم آید پس بول آید از بن قضیب و از مثانه همی آید و اگر نخست بول آید پس ریم آید از عضوی دورتر همی آید و بول غسالی اگر سبب آن
ضعیف قوت گرده بود میل بسپیدی دارد و غلیظ بود و اگر سبب آن ضعیف جگر باشد میل بسرخی دارد و بخون مانند تر بود و بول غلیظ یا
ضعیف هضم و بسیاری اخلاط بود و با نشان پاک شدن تن بود بر طریق بحران و حقنه مانند شود و بول چرب نشان گداختن پیه بود چنانکه
بقراط میگوید ادرار البول ... سریع الخروج دل على ... تحلب الكلية و ذوبان شحمها و هم بقراط میگوید که از بول زیتیا ...
الی عارض حادثة الكليتين و بول سیاه از تن ... تولد سنگ بود چنانکه روفس میگوید ... بول اسود بلا عرض ...

او بعضی وجع خاصه پیشتر تولد شود گاه حصاة بعد زمان بسیر خاصه اندر کان شیخی و بسیار باشد که مردم تن درست را اندک عفونت بطریق ادرار
با بول زان باکی نباشد و متقدمان گفته اند عن ابل ما نم الندره بلا حمی و لا وجع فلا باس علیه و بول شتری نشان ماده غلیظ بود که میل بسنگی
دارد و علاج هر نوعی از این بولها که یاد کرده آمد اندر باب جداگانه یاد کرده آمده است **جزو چهارم از گفتار هژدهم از کتاب ششم**
اندر احوال سنگ و ریگ که در گرده و مثانه تولد کند و علاج آن و این جزو پنج باب است **باب نخستین اندر آنکه سنگ و ریگ اندر گرده و مثانه**
چگونه تولد کند این علت بیشتر طفلان را افتد و از طفلی تا نزدیک بالغ شدن افتد و مردمان فربه را نیز بسیار افتد و مردمان لاغر را کمتر افتد
و کودکان را بیشتر اندر مثانه افتد و بزرگان را اندر گرده افتد و مردم بالغ و لاغر را اندر مثانه بیشتر افتد از بهر آنکه رگها و منفذهای ایشان
فراختر بود بخلاف مردم فربه که ایشان را در گرده بیشتر افتد از بهر آنکه رگها و منفذهای ایشان تنگتر بود و محمد بن زکریا می گوید این معنی نگاه کردم
و همچنین یافتم و مسکویه نادر اندر مثانه مردان نیز افتد و ایشان را از آن گمشت بتوانند یافت و سبب آنکه زنان را سنگ اندر مثانه نادر
افتد آنست که گردن مثانه ایشان کوتاه است و دهنه مثانه ایشان گشاده تر از دهانه مثانه مردان باشد و نزدیکتر بیرون بود
سبب هر خلطی که بمثانه ایشان فرود آید زود بیرون آید و آنرا که این علت افتد اندر کودکی افتد و زنان بزرگ را نادر افتد و اسباب آنکه
کودکان را بیشتر اندر مثانه افتد سه است یکی آنست که قوت جاذبه ایشان قویتر بود و فضلها را از بالا بزیر دفع کند و از گرده نیز
دفع کند و بمثانه فرستد دوم آنکه هر بولی که غلیظتر و تیره تر بود سنگ از آن بیشتر تولد کند و بول کودکان تیره بود از بهر آنکه ایشان طعام بسیار
بی ترتیب خورند و دهنه مثانه ایشان تنگتر بود و تیرگی بول را بسیارتر باز دارد و مثانه ایشان گرمتر بود تیرگی را ببندد سیوم آنکه بول ایشان
که بیرون نهند نمک اندر وی پدید آید و اندر بول کودکان نمک بیشتر بود و نمک نوعی از سنگ است و هر سنگی که در عالم هست تولد آن از طریق غلیظ بود
که حرارت در وی اثر کند و آنرا خشک کند چنانکه در بن آتشدانها آجر تولد کند و بر دندانها غاک تولد کند و تولد نمک از اجزای ارضی است که بحرارت آفتاب
سوخته شده باشد و با آب آمیخته و هم حرارت آفتاب آنرا همچنین خشک کند و سبب بسیاری نمک اندر بول کودکان آنست که اجزای ارضی اندر
بول ایشان بسیارتر است تا حکمت آنست که حرارت اندر بول ایشان بسیارتر است و اجزای ارضی که اندر آنست جمله بدان حرارت سوخته شود
بدین سبب واجب کند که تولد سنگ در بول ایشان بیشتر بود و بباید دانست که این علت کودکان را بیشتر افتد که معده و جگر او گرم باشد
و جگر او با او تری بیا را بجوشش میکشد و ثفل آن بدان سبب خشک بود و بول او بیشتر بود از بهر آنکه جگر آب او تری بیا را که بجوشش کم کند
بگرده و مثانه می فرستد و اگر اندر گرده و مثانه نیز حرارتی باشد زودتر هر تیرگی که در بول باشد ببندد و سنگ شود و در جمله سبب تولد سنگ
امتلاست و رطوبتهای خام که از طعامهای غلیظ تولد کند چون گوشت گاو و گوشت شتر و ماهی بزرگ و مرغان آبی بزرگ و گوشتهای بشته
و سیر و پنیر و پیاز و خایه مرغ بریان کرده و نان فطیر و نان سمیذ و تتماج و رشته و کرنج بشیر و هریسه و سر بریان و پاچه و قطایف و پالوده
و میوه های خام و ترنج و امرود و آب تیره و شراب غلیظ خاصه اگر تن را ماده خام و جگر و معده ضعیف بود و گرده گرم بود و طعامها بی ترتیب خورده
و بسیار منی باز داشتن شهوت جماع خاصه اگر شهوت صادق باشد و سحر آن و اسباب آن رفته باشد و منی حرکت کرده و کار تمام ناکرده
از آن منی حرکت کرده باشد ورد خایه و اماس آن و سنگ تولد کند و به تاثیر دایه فی الجمله اسباب این علت اندر آید از دو وجه یکی آنکه اگر

صفرای بود احشا کودک را گرمتر کند و غلیظی بول او را زودتر سنگ کند و اگر شیر بلغمی بود بول کودک را غلیظتر کند و حرارت مثانه او را ببندد
و سبب تولد سنگ از آب تیره و شراب غلیظ آنست که اجزای ارضی که با آن آمیخته شود و پخته گردد و از وی جدا پذیرد و اندر مثانه رسوب کند
و سنگ شود **باب دوم از جزو چهارم از گفتار هژدهم از کتاب ششم اندر آنکه سنگ اندر کدام اندام تولد کند** بیشتری سنگ که در گرده و مثانه
تولد کند و در روده قولون بسیار تولد کند و محمد زکریا می گوید مرا دوستی بود در بول او سنگ ریزه بسیار بودی و یکبار در براز او سنگی بیرون آمد بزرگ
و مروارید بود و خداوند درد بند رگ دها را و در بندهای اندامها سنگ بسیار تولد کند محمد زکریا می گوید من اندر حوالی گردن که جایگاه خنازیر است
و در سلعه سنگها بسیار دیده ام و بولس از جالینوس حکایت می کند که او دیده است که در علت ذات الریه بسرفه سنگها بر آمده است همچون حالی
و اسکندر می گوید من دیده ام که سنگی بزرگ بر آمد همچون سنگها که از مثانه بیرون کنند **باب سیوم اندر سنگ گرده و مثانه و علامت**
و علاج آن علامات هر گاه که بول غلیظ رقیق و صافی شود و آن نشانه بود از آنکه ماده تنها اندر گرده باز می ماند و سنگ تولد میکند و بول
سیاه که بدردی و بچاری آید دلیل آنست که سنگ تولد خواهد کرد خاصه اندر عمر پیری و هر گاه که درد گرانی اندر پشت پدید آید و همچون خلیدن است
جوال دوز بجلد بباید دانست که اندر گرده سنگ تولد کرده است و هر گاه که در پیغوله ران فرود آید بباید دانست که سنگ اندر مجری بول مانده
و هر گاه که آن درد ساکن شود علامت آن بود که آن سنگ بمثانه فرود آمد و ریگ سرخ و زرد از گرده آید و اندر گرده همیشه گرانی باشد و این گاه
که طعام بیشتر خورده شود گرده بدرد آید خاصه بوقت آنکه ثقل بگرده فرود آید و گرده نشان زده گردد و چون روده از ثقل تهی گردد آن درد ساکن شود
و خداوند سنگ گرده را هر گاه که درد آن پدید آید یک خایه که از آن جانب است که سنگ اندر ویست در بر خیزد و باشد که ران او که برابر
گرده است خدر شود و اعراض قولنج پدید آید و باشد که در بول رسوب با بود همچون رسوب خداوند بیماری جگر و فرق میان قولنج و آن علت آنست
که درد قولنج میل بسوی ناف و پیش شکم دارد و برتر آید و فروتر شود و درد گرده بر یکجای لازم بود و در جایگاه گرده باشد و ران که برابر گرده
باشد خدر شود و باد و قولنج این عارض نباشد و هر گاه که سنگ در مثانه بود بول رسوب اسپید باشد و باشد که خاکستر گون بود و درد و خارش
اگر اندر بن قضیب بود و در ماره خداوند علت پیوسته دست بقضیب خویش می برد و بول دشوار بیرون آید و هر وقت که خواهد بول کند در حال
خواهد دیگر بار که بول کند و گاه باشد که بول قطره قطره بیرون آید و این در آن وقت بول گران بود و سنگ مثانه بزرگ و درشت بود از بهر آنکه جای او
فراخ بود و ماده دیگر بر وی بخت تواند شد تا بدان سبب درشت گردد و سنگ گرده کوچک بود از بهر آنکه جای او تنگ است و سنگ مثانه زرد
نگذرد مگر آن وقت که در دهانه مثانه افتد و بول را باز دارد و هر وقتی که پیاده روند یا رنجی رسد قضیب خدر شود و ممکن بود که در مثانه دو سنگ باشد
یا بیشتر و در حرکت مردم بر یکدیگر بسایند و سوده شوند و سوش آن ریگ باشد که در بن شیشه پدید آید و باشد که با این ریگ رسوب باشد
از بهر آنکه درشتی ریگ مثانه را بخراشد و گاه باشد که سنگ مثانه بزرگ و گران بود و بوقت طهارت با مقعد زحمت کند و آنرا بیرون آرد
و باز گرداند خاصه اگر شرج ضعیف بود و هر گاه که خداوند سنگ مثانه را عسر البول بسیار رنجه دارد بباید دانست که سنگ بزرگ نیست
و بدان سبب در مثانه می تواند افتاد و بول را باز داشتن و بسیاری ریگ اندر بول سستی و ریزانی سنگ بود و نا آمدن ریگ دلیل سختی سنگ بود
و بیماری که خداوند علت پیاده بود و حرکت کند بن قضیب او بدرد آید و هر گاه که ساکن شود و باز غلطد درد ساکن شود بباید دانست که سنگ

اندر مثانه از او دست برای بحث گشته نیست **معالجت** تحت اسباب تولد آن باز باید داشت و ماده آن گسسته باید کرد و پس پر
شستن و ریزاینده سنگ و بیرون آوردن آن کردن اما به پر گسستن ماده انست که تن را از آن ماده پاک باید کرد و از طعامهای که از آن ماده
شود باز دارد و از ته پرها و حرکتها که اسباب تولد آن کرد پرهیز فرمایند و اگر قوت نگاه می باید داشت طعامها زود گوار فرمایند چون گوشت
طیهوج و دراج و تذرو و مرغ خانگی سبک اندام فربه و گوشت بزغاله بزیربا و اسفیدباها مرغ فربه و خایه مرغ نیمبرشت و نان خشکار و جواز
خاسته باشد و نیکو پخته باشد اگر قوت قوی باشد چیزی فرمایند که غذا اکمتر دهد چون ماش مقشر و اسفاناخ و کشک جو و قلیه کدو و قلیه خیار و کدو
و زیرباها و فروریها ساده بمغز بادام و روغن بادام یا روغن شیرخشت ساده یا روغن گاو و از امتلا و طعام از پس طعام پرهیز کنند و طعامها که
آن ماده سنگ شود و ته پرها و حرکتها که سبب تولد آن کرده اند یاد کرده آمده است و تدبیر پاک کردن تن از آن
داروهای مسهل خوردن و ته صداب تر از بهر دو کار یکی آنکه زود از زود شته یکرو داروی مسهل زود از زود شته بخورد دوم آنکه ته ماده را از
بیخ برکند و هم از آن راه باز گرداند و داروی مسهل اگر حرارت غالب بود گاه گاه مسهل و حبوز و فراخ و حال می باید داد و اگر حرارت غالب نباشد مسهل تری
نشاید لکن طبع را برفق نرم باید داشت تا ماده را بطریق روده بازی گرداند و معده را قوت دادن تا طعام نیکو گوارد و ریاضت معتدل
بوقت فرمودن چنانکه اندر کتاب حفظ الصحة یاد کرده آمده است و گرمابه و آبزن سودمند باشد از بهر آنکه ماده را از گرده بگرداند و نظام تن
کشد و منفذها را نرم کند لکن افراط کردن زیان دارد از بهر آنکه قوت را ضعیف کند و گرده را زبون گرداند و از تدبیرها که خداوند این علت را
موافق بود و تولد سنگ باز دارد یکی آنکه اندر میان طعام آب سرد خورند و گاه گاه ناشتا اندکی شراب خورند و برنوشها [illegible]
لکن برگتان خبیه اگر دو ایشان گرم نشود و از مدرات آنچه ماده را لطیف کند و خداوند این علت را سود دارد و مثانه را پاک کند و سنگ را
بشکند و آب تا ضریر بیرون آورد بعضی سبزیهاست و بعضی میوها و بعضی آجالها و بعضی شرابها و بعضی داروها اما سبزیها کرفس است و [illegible]
و شبت و پودنه و کشوث و بادیان و حسک و برگ ترب و قنبیط و از میوها خربزه و خیار و خیار بادرنگ و انگور سپید و انجیر تر
و حسک و بادام تلخ و زعرور و فستق و زعرور را خاصیت که راه گذر بول را پاک کند و سنگ را بریزاند و آجالها کبر به که و هلیون ابرکه در [illegible]
پرورده و شرابها سکنجبین که از سرکه کبر سازند و از سرکه عنصل و آب ترب و شراب سپید لطیف و داروها صمغ و سقل و زعرور و کرفس کوهی
و افسنتین و سلیخه و بیخ خیار و شتی و عود بلسان و حب بلسان و پرسیاوشان و اسقولوقندریون و بزر السادج و زیره دشتی و تخم بادیان [illegible]
بفطاسالیون و آب او و کمافیطوس و جعده و بیخ هلیون و سعد مصری و قشور اصل الکبر و اسقوردیون و سداب دشتی و یبروج ارمنی و داروها
که اثر آن در گرده قوی است حجر الیهود است و شکاعی شیع و کمافیطوس و آنچه قوت آن بمثانه رسد رماد العقارب است و دهن العقارب
و رماد از جاج و سنگ اسفنج و خون تیس خشک کرده و خاکستر و پوست خایه مرغ که بچه از وی بیرون آمده باشد و بهتر و قوی تر از همه آن
گنجشک است که او را بعرب [illegible] بیطوس گویند و آن گنجشکی است از جنس صعوه و کوچکتر از همه گنجشکان منقار او باریک و رنگ او
میان زردی و خاکستر گونه است و بر هر دو بال او خطها زرد گون و بر دنبال او نیز نقطها ست سپید و بیشتر اندر زمستان و بهار
بر بدآیه و بر بنیاد و دیوارها پرید او از کست برخیزد و زود بنشیند و پیوسته دنبال می جنباند و صفیر میکند این مرغ خام و پخته و [illegible]

دربیان

دربیان کرده بهر صفت که بخورند سودمند دارد و وقیه او را بکوبند و با شراب صافی کرباه العسل کرباه خنه بیوتن خورند سودمند دارد و ابو علی سینا میگوید کر [illegible]
او را بلغت یونانی [illegible] گویند آنرا خشک کنند و بکوبند و اندکی به دهند سنگ را که در گرده و مثانه و دیگر اندامها باشد بیرون آرد و [illegible] گفته اند
که سنگ که از مثانه بیرون آید سنگها دیگر را که در مثانه تولد کند بریزاند و بیرون آرد و سرگین کبوتر و سرگین خروس همچنین سنگ را پاک کند و با این [illegible]
که یاد کرده آمده چیزها که دارند به آمیخت تا از اثر قوت کند و بموضع رساند چون بلبل و دارچینی و داروی ادرار کننده نیز بیامیزند چون وج و [illegible]
و سوداساریون و نانخواه و کاشم و سیساليوس و اذخر و قردمان و تخم بنجنکشت تا سنگ را زودتر باد رار بول بیرون آرد و اگر در مثانه دردی
باشد داروها درد نشانده با این بیامیزند چون تخم کتان و لعاب آن و چون جلغوزه و فندق و تخم خطمی و صمغ و ببیناج و صمغ کوز از بهر آنکه
این داروها هم درد بنشانند و هم با گوهر گرده سازگار زند و هم داروها دیگر را در گرده و حوالی آن چندان بکار دارند که داروها فعل خویش بکنند
و اگر قوت گرده و مثانه ضعیف شده باشد داروها قوت دهنده با آن بیامیزند چون بهمن و زرنباد و گل سوسن خشک و تخم فلنجمشک و گل سرخ
و صندل و کلنار و رب میوها چون سیب و آبی تا احشا را قوت دهند و اگر از جهت صعبی درد چیزی ضد کننده با آن باید آمیخت [illegible]
و اما ترکیب داروها بدین ترتیب باید کرد اگر مزاج گرده و مثانه گرم بود داروها گرم کننده کمتر بکار دارند **صفت داروی** که با سوء المزاج گرم سود
دارد بگیرند تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز تخم خربزه و مغز تخم کدو از هر یکی پنج جزو تخم بادیان پنج جزو همه را بکوبند یک شربتی سه درم با سکنجبین یا جلاب
آمیخته و سرد کرده **داروی دیگر** بگیرند تخم خیار و خیار بادرنگ تخم خربزه و تخم کدو همه را بکوبند پاک کرده از هر یکی پنج درم تخم کرفس دو درم
تخم بادیان و سنگ اسفنج و آبگینه سوخته و سوده از هر یکی سه درم همه را بکوبند و بیامیزند شربتی سه درم با سکنجبین و طبع را با اقراص بنفشه [illegible]
بجاب شیرخشت و ترنجبین با آب بادیان نرم کنند و در آبزن می نشانند **صفت آبزن** بگیرند حسک و بابونه و اکلیل الملک و مرزنکوش و کرفس و کرنب
و شبت و برگ خطمی و پرسیاوشان و سنبل را است را است همه را بپزند و در آن آب می نشانند و چون از آبزن بیرون آیند شربتی آب تخم خیار [illegible]
بادرنگ با نیم مثقال حجر الیهود و نیم درم حجر اسفنج سوده به دهند و گاه گاه این مطبوخ به دهند **صفت آن** بگیرند بیخ سوس و پرسیاوشان از هر یکی
پنج درم تخم خطمی و تخم خبازی از هر یکی سه درم تخم کرفس و تخم بادیان و حسک از هر یکی دو درم انجیر سیاه ده عدد و سپستان سی عدد همه را بپزند
چنانکه رسمست و بپالایند شربتی چهار اوقیه با یک وقیه و نیم سکنجبین **صفت مطبوخی** بگیرند برگ خبازی دشتی بپزند و با انگبین و روغن گاو
بیامیزند و مقداری بسیار بدهند سنگ را در مجاری بول بلغزاند و با بول بیرون آرد و خیارشنبر و آب بادیان حل کنند و با روغن بادام بدهند
و روغنها نرم کننده با روغنها قوت دهنده آمیخته می مالند چون روغن شبت و روغن حسک با روغن سوسن و روغن خیری آمیخته هم قوت دهند
هم تحلیل کنند و ریاضت کردن و بر اسب جره کام نشستن و بر زد با بها برآمدن و فرود آمدن سود دارد و سنگ را از گرده و مجاری بول بمثانه فرود
آرد و چون بمثانه فرود آید بابونه و اکلیل الملک و خطمی اندر آب بپزند و بمثانه بر می چکانند و روغنها گرم می مالند چون روغن سداب تا درد بنشاند
و روغن عقرب بمجری قضیب اندر چکانند و بمثانه اندر مالند و بمقعد بر دارند تا سنگ را بشکند و بریزاند و طبیخ سداب و مرزنگوش با روغن بلسان و روغن
اذربون و نفط سپید اندر چکانند سود دارد خاصه اگر حرارت غالب نباشد و مثانه درد نکند و اگر در مثانه و گرده آماسی بود علاج آماس اندر
جایگاه خویش یاد کرده آمده است بکار دارند و اگر طبع خشک باشد بحقنه و شیاف نرم کنند و حقنه سبک کنند تا مثانه را گرانه زحمت نکند [illegible]

اولیتر بود از حقنه و مسهل اول صواب بود از بهر آنکه مسهلها و تنها را از بالا فرود آرد و تنگ کردن سودا دارد و ماده را کمتر کند و از آن موضع کوزای بیرون آرد
بار کرده‌اند لیکن نه اندر وقت درد باید کرد از بهر آنکه باشد که سنگ را بجنباند و بر بالا تر کشد و درد زیاده کرده و اگر بدین تدبیرها درد زایل نشود از افیونها
و مانند آن چاره نباشد و تریاق فاروق رسیده سود دارد از بهر آنکه قوت افیون در وی تازه باشد و درد بنشاند و داروها دیگر بعضی سنگ را بشکنند و بعضی
سنگ ریزه را با درار بیرون آرد محمد زکریا میگوید بسیار آزمودم که از پس آنکه درد ساکن شد و سنگها فی بیرون آمد و اگر سنگ کرده در جای
بایستد در علاج آن داروها گرم و داروها ادرار کننده قوی در وغنها و نطولها محلل قوی بکار نشاید داشت لکن آب تخمها و طبیخ پرسیاوشان و مانند
آن باید داد و سبوس از زن نیم گرم و ابزن تکمید میکردن بر فوق و اگر از جای بجای میشود در ابزن که بشتر یاد کرده آمد می باید نشاند و بار گرم
و روغن زیت بهم آمیخته تکمید کردن و بباید دانست که داروها مثانه گرمتر از داروها کرده باید لکن داروها سخت گرم نشاید از بهر آنکه داروها
گرم ماده را ببندد و سبب زیادتی علت گردد اینکه یاد کرده آمده است علاج کسی است که حرارت بر ایشان غالب بود و علاج کسانی که حرارت
ایشان کمتر بود یا سردی بر ایشان غالب بود اینست که اکنون یاد کرده شود اما اگر با سهال حاجت آید داروها دهند که بلغم غلیظ را دفع کند

صفت حبی که بلغم غلیظ را دفع کند تربد سپید یک مثقال حب النیل چهار دانگ صبر نیم درم تخم حنظل دانگی و نیم ملح نفطی دو دانگ این جمله یک شربت بود

صفت داروی که سنگ را از کرده بیرون آرد بگیرند تخم خربزه پاک کرده و زیره و نانخواه و سعتر و تخم کرفس و تخم ترب و بادام تلخ از هر یک راست راست
شربتی یک درم با طبیخ پرسیاوشان صفت داروی که سنگ کرده و مثانه را بشکند و بریزاند و همچنین کل بیرون آرد بگیرند خاکستر ترب
نبطی و خاکستر پوست خایه مرغ که بچه از وی برآمده باشد و حجر الیهود راست راست شربتی یک ملعقه با آب حسک کر با شراب کهن صفت
داروی دیگر بگیرند حب بلسان و حب البان و حب القلت و سنگ اسفنج و مغز تخم خربزه راست راست همه را بکوبند شربتی یک ملعقه با شراب کهن
و حب القلت ماش هندوست صفت داروی دیگر بگیرند مغز تخم خیار و تخم کرفس و تخم انیسون و تخم کرفس کوهی و سلیخه و سنبل و دارچینی و حب
القلت از هر یکی وزن عاقرقرحا و جندبیدستر و فرفیون از هر یکی چهار یک جزوی شربت یک مثقال با سکنجبین و آب نخود سیاه صفت داروی دیگر
بگیرند دوقو و تخم کرفس و مر و مغز تخم خیار از هر یکی شش درم سلیخه و سنبل و دارچینی از هر یکی چهار درم همه را بکوبند شربتی چند یکدانه نرس با چهار
آب حسک سی روز این دارو بخورند سنگ را بریزاند و پاک کند و این دارو را خاصیتی عجیبست و آن آنست که هر که این دارو بکوبد انگشتری آهنین
نباید که با او باشد و در میان او کار و نباید که باشد و بر کفش او هیچ میخ آهنین نباید و بهیچ وجهی هیچ آهن نباید که با وی باشد و این خاصیت مرا او را
نیست لکن چنانکه در کتب دیده ام اینجا حکایت کردم و در اختیارات گفته آمده آب ترب هر بامداد یک اوقیه بخورند هم سنگها را بریزاند
و جانوریست در میان تره بسیار بود بشار چون گنبدی کرد و رنگ او سرخ نقطهای سیاه در میان سرخی از آن جانور سه عدد بخورند از
سنگ را بریزاند و پاک کند غالب ظن من چنانست که این حیوان را در شهری سنگ خوانند و کرمیست که به شبها تاریک روشنائی آرد
و اطراف و بیفکنند و تن او و پرهای سپس خشک کنند با آفتاب هر روز یک درم از آن با دوازده درم سکنجبین بکار آید به هفته سه روز و بعضی گفته‌اند
یک کرم سه روز باید داد و این نیز آزموده نیست و در اختیارات چنین گفته آمده سرگین کبوتر با ابهل اسکر خبر زد و در آب سرد
کرده و مثانه را از ماده سنگ پاک کند کوک را نیم درم دهند و بزرگ را یک درم و گفته‌اند علف این کبوتر تخم کتان باید و کرد و گفته‌اند

این کبوتر و بلبل و تمک بگیرند راست راست هر روز یک درم به هفته با طبیخ مشکطرامشیع صفت داروی دیگر بگیرند تخم خربزه و حب القلت و اکسنه
سوخته و دوقو راست راست همه را بکوبند نرم شربتی یک درم با آب ترب کر با آب حسک و کژدم سوخته هر بامداد و قیراطی چند تریاق بیاید
و تا مثانه را پاک کند و بعضی طبیبان کژدم سوخته از نیم دانگ تا دو دانگ بامداد وقت آب ترب را سنگ از وی بنشاند بفرموده‌اند یا در طبیخ پرسیاوشان
جالینوس میگوید مردی که او را این علت بوده بود مرا حکایت کرد از طبیب خویش که طبیب او را در طبیخ کرنب نشاندی و بهر بار یک شیشه
تخم خربزه گرفته با شکر بدو دادی مثانه او از سنگ پاک شده و گفته‌اند اگر هفتاد عدد بلبل بکوبند و هفت قرص سازند و هفت روز بخورند کرده
و مثانه از سنگ پاک شود و پنج درم بوره ارمنی با انگبین بسرشند و با آب ترب بدهند در مدت سه روز مثانه را از سنگ پاک کند و نیم درم
با نیم مثقال انگبین سپید نیشای سوخته با یک پیاله آب گرم بدهند سنگ را بریزاند و با بول بیرون آرد و مقدار یک ملعقه خرفا بزکوش که بتازی آذان الفار گویند
خشک کرده با لختی تخم بادیان و سنبل بسایند تا خوشبوی شود و او را با شراب شیرین بدهند سنگ را بریزاند و اکر تیس را بزرها رضاونداده
علت کشته تا خون برای ریخته شود تخت سود دارد و بهر داروها که از بهر این علت دهند در کما به و آبزن نیکوتر بود و حب بلسان سوده یک مثقال
سنگ کرده را بریزاند و روغن حب الخضرا با نخود آب حزدوان و حلوا ازان سنگ کرده را پاک کند و با بادام تلخ با سپیخته بسرشند سنگ را بریزاند

صفت معجونی سودمند بگیرند آبگینه سوخته و کژدم سوخته و خاکستر کرنب نبطی و خاکستر خرگوش و سنگ اسفنج و خون تیس خشک کرده
و خاکستر پوست خایه مرغ که بچه از وی برآمده باشد و حجر الیهود و صمغ کوز روح راست راست فطراساليون و دوقو و مشکطرامشیع
و صمغ آلو و تخم خطمی و بلبل از هر یک جزوی و نیم همه را با انگبین بسرشند شربتی از یک درم تا دو مثقال با آب حسک کر با آب نخود سیاه مثانه را
از سنگ پاک کند صفت معجون کژدم بگیرند کژدم سوخته سه درم و نیم جنطیانا یک درم و نیم زنجبیل یک درم بلبل و دار بلبل از هر یکی دو درم و نیم
نانخواه پنج درم و نیم جندبیدستر چهار درم همه را بکوبند و با انگبین بسرشند شربتی پس از شش ماه کودک را نیم دانگ بود و بزرگان را دو دانگ
آب کرفس صفت داروی دیگر که سنگ مثانه را بشکند بگیرند اشق و بلبل و نطرون از هر یکی یک مثقال حب بلسان دو مثقال مر چهار مثقال
را با آب شیرین بسرشند و حبها کنند چند نخودی هر بامداد سه حب بخورند و گر با به بانس از آنکه از گرما به بیرون آیند در مدت چهل روز مثانه را
پاک کند روغن کژدم بگیرند زراوند مدحرج و جنطیانا و سعد و پوست بیخ کبر از هر یکی یک اوقیه همه را نیم کوفته کنند و یک رطل روغن
بادام تلخ بگیرند و این داروها در این روغن کنند و در آفتاب نهند یک روز پس از آن بپالایند و ثفل از وی جدا کنند و ده کژدم زنده
در این روغن افکنند در آن حال که بگیرند و در هفته در آفتاب نهند پس بپالایند و بکار دارند صفت حسک کردن خرگوش یعنی چهار ساله را
در آن وقت که انگور رنگ بر میدارد بسمل کنند و خون که اول برود لختی بریزند و آخر او نیز بریزند و میانه او نگاه دارند و در دیگی سنگین پاکیزه
کنند و بنهند تا بفسرد و پس آن را پاره کنند و بر چیزی مشبک نهند یا بر غربالی پاکیزه یا بر سفالی و سر آن بچیزی بپوشند تا گرد و دود بدو نیابد و در آفتاب
نهند تا خشک شود و از نم و تری با نگاه دارند چون نیک خشک شده بوقت حاجت بسایند و بکار دارند چنانکه یاد کرده آمده است صفت
سوختن کژدم شیشه محکم بگیرند و کژدم در وی کنند و آن را در گل حکمت گیرند و در تنوری نهند گرم و شش ساعت بگذارند پس بردارند و بنهند
تا سرد شود و سر شیشه باز کنند اگر بریان شده باشد چنانکه بتوانند سود نگاه دارند و اگر نه دیگر باره سر شیشه استوار کنند و دو ساعت

دیگر اندر تنور گرم نهند تا نیک بریان شود چنانکه سوخته باشد که قوت او برود و خام نباشد که نتوان سود **صفت سوختن آبگینه** کر آبگینه کار آرد
گر آبگینه شامی سپید پاکیزه در کفگیری آهنین کنند و بر سر آتش نهند تا سرخ شود پس در آب سرد افکنند بسیار بار با آتش سرخ میکنند و در آب سرد
می افکنند تا بطرقد و چنان شود که بتوان سود **باب چهارم از جزو چهارم از گفتار نوزدهم اندر سنگ که بمجاری بول بگیرد و آنرا**
برنگیرد یا بمجاری اندر مانده اما اگر سنگ مثانه مجری بول را بگیرد و جراحت کند علامت وی آنست که از پس آنکه سنگ بیرون آید بول با خون
آمیخته بود یا خوناب بود اگر بول با خون سنگ آمیخته بود بباید دانست که جراحت بزرگ افتاده است و در مجریها که نزدیک است
و اگر نخست خون آید پس بول بباید دانست که جراحت در مثانه یا در مجری قضیب افتاده است و موضع درد بران گواهی دهد **معالجت**
هر گاه که جراحت افتاد در حال رگ باسلیق باید زد تا از آماس ایمن شود پس جراحت را علاج کردن **صفت داروی** که جراحت را بهم آرد
بگیرند گل ارمنی و کندر و دم الاخوین از هر یکی یک جزو اقاقیا صمغ عربی کثیرا و تخم خرفه پاک کرده چندانکه همه داروها همه را بکوبند و به آب لسان الحمل
بسرشند و قرصها کنند هر یکی مثقالی هر روز بامداد یک قرص در آب سرد بدهند که به آب لسان الحمل و مانند آن و از پس طعام به ساعتی یک قرص
دیگر بدهند **صفت داروی دیگر** بگیرند اسفیداج ارزیز و گل مختوم و کندر و دم الاخوین استار استار و افیون عشر جزو همه را شیاف کنند از آن بقدر
حاجت به آب لسان الحمل یا گلاب بسایند و در مجری قضیب اندر چکانند **صفت داروی** که خون را ببندد و از مثانه و از مقعد و از همه جای که آید
باز دارد بگیرند کهربا و گل ارمنی و گلنار و کندر از هر یکی استار و افیون ربع جزو شربتی یک مثقال با آب سماق و بعد از این علاج در باب علاج بول خون یاد کرده
آمده است و اگر خون اندر مجری بول بسته شود علاج آن اندر باب چهارم از جزو دوم ازین گفتار یاد کرده آمده است و گاه باشد که خون اندر مثانه
و مجری بول بسته شود و حاجت آید بشکافتن همچنانکه از بهر سنگ که بشکافند و اگر بمجری اندر مانده علامت وی آنست که اندرین قضیب درد کند
بود و بول بدشواری بیرون آید و علاج وی آنست که خداوند علت را بیفکنند باز خوابانند و هر دو پای او بیالا بر آرند و نیک بجنبانند و او را
بشکل میگردانند تا بنفشار مثانه بیرون شود و باشد که بعد از آن راست بیرون آید و اگر بدین طریق باز جای نشود تدبیر آن باید کرد که تا طلیه
بمجری قضیب فرو کنند تا سنگ را بازپس برد و قضیب را بمالیدن و بروغنها تحلیل کنند چون روغن بنفشه و بابونه و در آبزن نشانند و اینجا تحلیل کنند
بر مثانه و قضیب بچکانند و آب بسیار و شربتها ادرار کننده و اوتاد بسیاری بول بر دفع سنگ یاری دهد **باب پنجم اندر احوال شکافتن مثانه**
و سنگ بیرون کردن اگر سنگ صلب و بزرگ بود و بتدبیرها که یاد کرده آمد شکسته نشود تدبیر او آن نباشد که بشکافند و سنگ بیرون کنند
لکن شکافتن کاری با خطرست گاه گاه بنادر سلامت یابند و بعضی پیشینگان گفته اند که سنگ کرده را نیز از سوی پشت بشکافند و بیرون
کنند و این سخت با خطرست و ما درین روزگار ندیدیم و نشنیدیم و در هیچ کتاب یاد نکرده اند که طبیبی این علاج فرمود یا بیماری بدین علاج سلامت
یافت پس این علاج نشاید کرد و اما سنگ از مثانه بیرون کردن آسانتر و کم خطرترست و طبیبی را که این کار کند در سه حال تامل باید کرد
یکی در عمر خداوند علت دوم در کوچکی و بزرگی و شکل سنگ سیوم در حال دردها که خداوند علت میکشد و فایده شناختن عمر خداوند علت آنست
که اگر کودک باشد و در حد ده سالگی بود یا کهل بود وی را جراحت کردن آسانتر بود از بهر آنکه اگر کودک سخت خرد بود طاقت جراحت ندارد
و اگر در حد ده سالگی بود هم طاقت جراحت دارد و هم جراحت او زود بسته شود و کهل را که جراحت کنند هم از آماس ایمن نباشند و مردم جوان را

را جراحت کردن عسر بود از بهر آنکه جوان از بیم آماس ایمن نباشد و علاج او بعلاج جراحت دشوار پیوندد خاصه درین موضع و نیز از آن
جراحت بسته نشود و فایده شناختن احوال و اشکال سنگ آنست که اگر سنگ کوچک بود و از زیر انگشت بیرون شود و آنرا بدست آوردن
و بیرون کردن دشوار بود و خداوند علت را عذاب کردن بود لکن چون بیابد آسان بیرون آید و اگر سخت بزرگ بود جراحت بزرگ باید کرد و هم
که بسته نشود و اگر در کوچکی و بزرگی میانه بود و گرد بود آسان بیرون آید و اگر سنگ دراز بود جهد باید کرد تا آنرا بر شکل راستی با دهانه برابر جراحت
آسان بیرون آید و فایده شناختن دردها که خداوند علت میکشد آنست که معلوم گردد که سنگ درشتست و هر چند سنگ درشت تر درد
صعبتر بود و چون خداوند علت دردها کشیده باشد و با درد خو کرده باشد رنج جراحت تواند کشید و از جهت امید خلاص تن بجراحت اندر
دهد و دلیرتر شود و اگر درد صعب کشیده نباشد نه طاقت جراحت دارد و نه تن بدان اندر دهد و سخت ترسان بود **گفتار نوزدهم**
از کتاب ششم اندر بیماریها که مخصوصست بمردان و آن سه جزوست **جزو پنجم** اندر آماسها و ریشها و خارش قضیب و خایه
و دیگر بیماریها که آنجا افتد و این جزو ده بابست **باب نخستین اندر آماس گرم که اندر خایه و قضیب افتد** سبب آماس گرم که اندر قضیب و خایه افتد
ماده خون و صفرا باشد و اما سبب آماس خایه تنها اندر بیشتر وقتها آن بود که شهوت جماع بوده باشد و اسباب آن حاصل شده و بخون آن با کسی که
ازوی آرزو بوده رفته و از آن کار سببی باز مانده و منی حرکت کرده باشد و بسبب بر نا آمدن حاجت و نایافتن مراد در جای خویش بمانده و آماس خایه
که بسبب آن خون بود یا در پوست خایه بود یا در نفس خایه و آنچه در نفس خایه بود ماده آن گرم بود در بیشتری تب آرد از بهر آنکه عضوی شریفست
و بول پیوسته است و آنچه در پوست خایه بود بسیار بود که بی تب بود و باشد که با تب بود و فرق میان آنکه در پوست خایه بود بلمس توان
دانست و بسیار باشد که آماس خایه گران استعمال کنند و ماده بسینه بر آید پس سرفه زایل شود **معالجت** اما علاج آنچه از حرکت منی و نایافتن
مراد افتد اگر در آن حال که گرانی در خایه پدید آید آن مراد با کسی دیگر بر آید و ماده منی فارغ گردد در حال ساکن شود و آماس نکند و اما چون
آماس کرد یا خود از ماده دیگر نه از حرکت منی است نخست رگ صافن باید زد یا بر ساق حجامت باید کرد یا بر روی ران و اگر
این حال افتاده بود بر پهنه که بتازی القطن گویند حجامت فرمودم آماس و درد بیک بار زایل شد و دیگری را همین حجامت فرمودم آماس
حجامت بر گرگاه کرد و بر برابر کرده هم سود داشت تا گردن ماده آماس را از آن جانب باز گردانند و اگر آماس در یک خایه بود رگ و حجامت
هم از آن جانب باید کرد که باشد و اگر در هر دو خایه باشد رگ از هر دو جانب باید زد و حجامت نیز از هر دو جانب باید کرد و طبع نرم کردن
بشیافها که ماده را بجانب روده باز دارد و رنج کند صواب باشد و تدبیر لطیف باید کرد و از گوشت پرهیز باید کرد و از طلیها و ضمادها نخست ضماد
برگ و گلاب تری باید کرد و بعصاره کسنه و گشنیز تر و عنب الثعلب و عصاره نی تر و عصاره کدوی تر کنند و سرد کنند و بران موضع نهند **صفت**
داروی سود مند بگیرند عصاره گشنیز تر و آرد جو و آرد باقلی و اندکی زعفران و روغن گل بهم بکوبند و بسرشند و ضماد کنند **صفت دیگر** بگیرند برگ
کاکنج و آرد جو و آرد عدس و زرده خایه مرغ و روغن گل بهم بسرشند و ضماد کنند **صفت دیگر** بگیرند برگ کاکنج و آرد باقلی و بنفشه سوده و لعاب
تخم خطمی سپید چون عصیده کنند و بر نهند **صفت دیگر** طین قیمولیا و عنب الثعلب و اندکی زعفران بسرشند و ضماد کنند **صفت دیگر** بگیرند آب گشنیز
و آرد جو و خطمی سپید سود دارد و اگر با زرده خایه مرغ و اندکی سرکه و روغن گل با این دیگر داروها یار کنند صواب باشد و اگر درد رضا بالکلی شود

وازصابه اوکندر و داروها تحلیل کننده بکار باید داشت چون آرد باقلی و خطمی سپید و بابونه بلعاب تخم کتان و میبختج سرشته آرد جو با ماء العسل سرشته
و برگ کرنب پخته با آرد جو و زرده خایه مرغ و روغن گل و بهی گاه که با جوز سرد دارد بها اکثر تر بکار باید داشت چون میویز دانه بیرون کرده و زیره
کوفته و بشراب شیرین کرد یا ماء العسل مخبص کرده یعنی چون عصیده کرده و چون برگ کرنب و حلبه بکی پخته و کوفته و آرد باقلی و میویز دانه بیرون کرده و آرد
و شراب ممزوج پخته و خاکستر دانه خرما و خطمی استار است بسرکه سرشته و خاکستر کرنب نبطی با زرده خایه سرشته و بیخ سوسن کوفته و پخته و حنا
و اشق با ماء العسل مخبص کرده هرگاه که اماس صلب شدن گیرد محللات قوی‌تر بکار باید داشت چون مقل و اشق و پیه بط و پیه کوساله چنانکه اندر باب دیگر
یاد کرده آید **باب دوم از جزو نخستین از گفتار نوزدهم اندر اماس سرد و اماس صلب اندر قضیب و خایه** علامت اماس سرد آنست که رنگ
تغیر نکند و برنگ سپید و ملمس سرد بود و تپه … و اماس سرد و گرم را اگر علاج صواب نکنند صلب شود **معالجت** ضمادها معتدل
محلل بکار باید داشت چون اکلیل الملک با میبختج مخبص کرده و زرده خایه مرغ و آرد جو و آرد گندم همچنان با سبوس بهم سرشته و آرد باقلی
در شراب کهن مخبص کرده یا در ماء العسل یا در میبختج و آرد باقلی و میویز دانه بیرون کرده و دانه کرنب زیره و روغن کنجد مخبص کرده بر نهند و آرد بونه
و اکلیل الملک پیه کرده و آرد نخود و آرد باقلی و موم و روغن و زیره مرهمی سازند و بر نهند و مصطکی و انزروت در ماء العسل حل کنند و طلا کنند
و مسک را بروغن پیه الخیر کریا روغن زنبق حل کنند و بمجرای قضیب اندر چکانند و اگر باستفراغ حاجت بود نخست تن پاک کند و حقنه‌ها
معتدل بکار باید داشت و تپه لطیف کنند و اماس صلب را بگیرند آرد حلبه و آرد باقلی از هر یکی ده درم زیره کرمانی و آرد نخود و کشک جو
از هر یکی سه درم مقل پنج درم همه را بمیبختج یا ماء العسل عصیده کنند و همچنین بگیرند آرد نخود و آرد باقلی از هر یکی ده درم تخم کتان پنج درم
میویز دانه بیرون کرده پانزده درم پیه بط و پیه کوساله از هر یکی یک وقیه روغن زنبق یک وقیه روغن سوسن یک وقیه همه را چون عصیده
کنند یا بگیرند برگ کرنب پخته با آرد حلبه بسرشته و ضماد کنند و اگر آرد باقلی و بابونه و پیه بط با آن یار کنند قوی‌تر بود یا بگیرند …
بط از هر یکی نخود برگ زیتون و برگ سرو و اشق از هر یکی نیم جزو همه را با ماء العسل و روغن گل مخبص کنند یا مقل و اشق و دانه کتان و آرد باقلی با ماء العسل
بطبیخ مثلث حل کنند یا سبوس گندم را بکوبند و بپزند … و دیگر باره بکوبند و همچنین همی پزند … تا جمله سبوس کوفته
و پخته و نرم شود و اشق را بسکنجبین حل کنند و این سبوس را بدان بسرشته … گرم کنند و بر نهند و چون سرد شود بر گیرند و دیگر بر نهند
… اما سهار صلب را نرم کند و بسیار باشد که بر پوست خایه علت دوالی پدید آید و بیشتری و رسی حب افتد از بهر آنکه … رگی زیادت
… پدید آید و علاج او علاج اماس صلبست **باب سوم اندر بزرگ داشتن خایه نه بر سبیل اماس** بسیار باشد که خایه بزرگ شود نه
بر سبیل اماس لکن بر سبیل فربهی و فربهی همچون پستان زنان و علاج این علاج پستانی که نو رسیده باشد تا بزرگ … نشود و آن طلا کردن
بود بعصاره ورق البنج و بشوکران و چیزهای که قوت جاذبه و قوت غاذیه را ضعیف کند و سرب را با آب گشنیز بر … و سرب پاره … دیگر
… تا از مهره … سوده شود و طلا کنند سود دارد و سنگ آسیا و سنگ افسان که کارد بروی تیز کنند … با آب گشنیز …
و طلا کردن همین منفعت دارد **صفت ضمادی تحلیل کند** میویز دانه بیرون کرده و پیه مرغ با پیه کرده و موم … از هر یکی دو درم زرده خایه یک
مصطکی سوده پنج درم پیه را و موم را با روغن کنجد بگدازند و زرده خایه بیامیزند و اندر هاون … مصطکی برافکنند …

بکوبند و چیزها را بپزند تا نرم شود و بکوبند و جمله را بسرشته و بکار دارند نافع بود **باب چهارم از جزو نخستین از گفتار نوزدهم از کتاب ششم**
اندر علاج خایه که بر بالا بر آید بسیار باشد که خایه بر بالا بر آید و ناپیدا شود و باشد که بدان سبب عسر البول پدید آید و بوقت بول کردن درد کند
از بهر آنکه مر اماس بول را زحمت کند و تنگ کرداند و سبب آن سوء المزاج سرد بود و ضعف قوت و این علت بیماران را بود که در اواخر بیماری حادث افتد
و تن درستان را نیز افتد اما آنچه بیماران را افتد نشان نزدیکی مرگ بود و آنچه تن درستان را افتد نشان سوء المزاج سرد بود **معالجت** علاج وی
گرمابه است و ابزن و روغنها گرم مالیدن و ضمادها گرم کننده و قوت دهنده بر نهادن چنانکه اندر جزو دوم از این گفتار اندر علاج نقصان باه
یاد کرده آید و ابو علی سینا می گوید پزشکان فرموده اند که ناشره اندر مجری قضیب نهند و باد بدرو دمند تا تن چنانکه شود و خایه فرود آید
باب پنجم اندر استرخاء پوست خایه بسیار باشد که پوست خایه سست شود و فرو آید و درد و رنج این علت بیش از آن نیست که بوقت آب
تاختن نگاه باید داشت تا بر زمین نیفتد و زشت نیز باشد و گاه باشد که مردم نشسته بود و آن پوست در زیر پای آمده بود و ناگاه بر
شود و بکشد و درد کند **معالجت** علاج وی ضمادها قابض است که بر وی نهند و آبهای قابض بر وی ریزند از آنچه در علاج بیرون مقعد یاد کرده آید
و بعضی طبیبان فرموده اند که زیادتی ببرند و بلفتا بدوزند و اولیتر آنست که نخست بدوزند و پس ببرند **باب ششم اندر ریشها قضیب و خایه**
و حوالی مقعد ریشها این جایگاه‌ها بیشتری بیم باز میشود و آنرا بتازی القروح الساعیه گویند و قروح ساعیه بر هر اندامی که باشد بد باشد
خاصه برین اندامها از بهر آنکه این اندامها همه ناشتا و گرمست و عرق بسیار کند و از هوا پوشیده است و بمجرای فضول نزدیکست بدین سبب
قروح این اندامها چون قروح احشاست و قروح دهان بترین قروح احشاست و بترین قروح این اندامها آنست که بر عضله بن قضیب افتد
و بر عضله مقعد از بهر آنکه حس آن قویست و بیشتری رقتها گرم بود و از عرق تر بود و بدین سبب زود عفونت پذیرد و مصلحت تر هم
آنست که موضع این ریشها خشک بود و بداروی خشک بهتر شود و بسیار باشد که بسبب این ریشها قضیب اگر حصیه را بباید برید و بیرون را
حصی باید کرد ما محجوب یا ممسوح تا ترده جای دیگر بگیرد و مرد بسلامت ماند و بسیار باشد که پوست خایه بیوفتد و خایه برهنه بماند و اگر
پس آن پوست را عوض بر وید و خریطه شود و در خایه را بپوشد همچنانکه بود لکن سخت‌تر از پوست اصلی بود و پوست نباشد از بهر آنکه چون
پوست برفت آنچه بعوض آن روید پوست نباشد و این معنی اندر باب نخستین از جزو سیوم از گفتار پنجم از این کتاب که کتاب معالجاتست
یاد کرده آمده است **معالجت** اگر ریش تازه بود هیچ داروی بهتر از صبر سفت و مرداسنگ و توتیا و قلیمیا مغسول بشراب نیست
نیکست و مروارید خرد بدان نزدیکست و کندر خشک سوخته سخت نافعست و خاکستر و سیب و توتیا فرودی نیکست و اگر ریش کهن شده
باشد و رگی بسیار آید داروها قوی‌تر باید چون زری سوخته و پوست درخت صنوبر سوخته و اگر بدان حاجت آید که گوشت را برویاند
کندر با این داروها بیامیزند **صفت داروی مرکب** بگیرند توتیا و صبر و انزروت و کندر و شادنج و گلنار و اقاقیا و پوست درخت …
که بتازی القرب گویند سوخته و شب یمانی و زاج سوخته و مازو و اسفیداج … اگر ریش … مرهم سازند بروغن گل
صفت دیگر بگیرند جفت البلوط و مرداسنگ و دم الاخوین و قرطاس سوخته و شب … مرهم سازند بروغن گل و اگر ریش کهن باشد
کندر هم با این داروها بیامیزند **صفت داروی** که ریش خوره را … سود دارد بگیرند مس سوخته و کندر و شب یمانی از هر یکی چهار درم

پرستها باریک که اندر میان انار ترش باشد و زراوند و ملقطار از هر یکی هشت درم همه را بکوبند و بشراب مثلث بسرشند و اقراص کنند و بسایه خشک کنند
و بوقت حاجت بسایند و بکار دارند **صفت داروی دیگر** بگیرند زعفران و شب یمانی و مر از هر یکی هشت درم صبر و کندر از هر یکی چهار درم اقراص کنند
بشراب مثلث و بسایه خشک کنند **صفت داروی دیگر** بگیرند توبال مس دوازده درم مس سوخته و مر و صبر و نوشادر و شب و سماق از هر یکی
از هر یکی هشت درم همه را بکوبند و بسرکه بسایند و در آفتاب اقراص کنند و بسایه خشک کنند **صفت داروی دیگر** ریشها را بخورد و پلید را و خون را
سود دارد بگیرند قرطاس سوخته سی دو درم آهک انبار رسیده و زرنیخ زرد از هر یکی یک وقیه همه را بسایند و بعصاره برگ اسفول بسرشند
و اقراص کنند **صفت داروی دیگر** ریشها خورنده را سود دارد بگیرند خاکستر موی مردم و الکمان و عدس جبلی راست راست همه را بکوبند و در او کنند

باب هفتم از جزو نخستین از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر قوت کردن فرزند که بزرگ‌تر و قضیب و خایه در شکم بدید آید

علاج بگیرند بوره سوخته و خاکستر حرب از آب بسایند و طلی کنند و اگر بدین زایل نشود آنرا باید برید و در نگاه و اگر بر گردن و اگر سخت بود باید داغ کردن

باب هشتم اندر کوژ شدن قضیب روغن نرگس و روغن سوسن و پیه مرغ و پیه بط و مغز ساق گاو و گوزن و موم زرد و ریتیانه بهم سرشته و همه
جدا جدا باید مالید در گرمابه و بیرون گرمابه **باب نهم اندر علتی که آنرا بیونانی عاقوما و ارساطون گویند** این علت اختلاج قضیب بود
اوعیه منی است بسبب اماس گرم که در اوعیه باشد و این علت مردان را و زنان را افتد و هر دو را ... و زنان را در ... بود و این علت
که اگر علاج صواب نکنند اوعیه منی را استرخا کنند و یا شنج کند و هلاک کند و سخت سکم بیابد و عرق سرد آمدن گیرد و هلاک کند **علاج** نخست رگ
باسلیق زنند و بر پهنا یا بر روی آن حجامت کنند و پس دیوجه بر افکنند و پس طبع را بمسهلات لطیف نرم کنند چون آب لبلاب و خیارشنبر و مانند آن
گرم گرم چکنند و آب عنب الثعلب و خیارشنبر و مانند آن و حقنها نرم و طلیها نرم حک بر نهند بر پشت قضیب و خایه چنانکه اندر علاج اماس گرم که در خایه
بود یاد کرده آمده است و نیلوفر بوسدن و خوردن و طلی کردن آن سخت سود دارد و طعام مزوره اسفاناخ و نیشنو و آلو و آنچه بدین ماند باید خورد

باب دهم اندر خارش قضیب و خایه سبب آن ماده تیز بود که بدانجا فرود آید و گاه باشد که تری ترابه و این بتر بود **علاج** نخست
استفراغ باید کرد بفصد و اسهال و حجامت بر پهنا و بر روی ران سخت سود دارد **صفت داروی** که طلی کنند بگیرند اقاقیا و مامیثا از هر یکی یک درم
نوشادر دانگی صبر دانگی زعفران نیم دانگ اشان چند ارزن همه را ارزن هم دارو ها همه را بکوبند و بپزند و بر روغن زنبق بسرشند و بکار دارند و برگ
و روغن گل دانه کتان بوره طلی کردن اندر گرمابه سود دارد و اگر خارش صعب بود اندر گرمابه سپوزنج باآن بیامیزند و چون از گرمابه بیرون آیند سپیده
خایه مرغ با انگبین سرشته طلی کنند و دیوجه بر افکنند و بر روی ران و بر پهنا که آنرا الثقل گویند سود دارد **جزو دوم از گفتار**
نوزدهم از کتاب ششم اندر فتق و قیله که آنرا اهل خراسان غر گویند و بشهر مرد بخایه گویند و این جزو چهار باب است **باب نخستین**
اندر یاد کردن اسباب فتق و فرق میان فتق و قیله باید دانست که پوشش شکم پوستست و عضلها ست و در حجاب که
اندرون است و اماس هند است و در رودها و آنرا بتازی المطیف و صفاق گویند و دیگر بیرون‌ترست و آنرا بلغت یونانیان
باریطون گویند و بتازی عمد گویند از بهر آنکه این پارنده‌تر ازآنست و منفعت هر دو آنست که گرمی ایشان نگذارد که حرارت
متلاشی شود و تا همه احشا گرم باشد و قوتها آن بقوت آن حرارت هر یک کارها خویش تمام میکنند و عضلها و پوستها و پرده

و درون که بر جایها بود در آن یاری کنند و حرارت را مدد کنند و این حجاب باریطون را منفعتی دیگرست و خاصه آنست که رودها را بر نهاد
خویش نگاه میدارد تا فراز و باز نشود و بجایها خالی فرو نیفتد و این منفعت او از آنست که دارنده‌تر و کشنده‌تر است و این باریطون
تا تهیگاه و پیغوله ران پیوسته است و از افراز و منفذ ساخته شده ست چون دو سوراخ از هر سوی یکی و فرود آمده است تا نزدیک دو
خایه و آنجا دو شده است و هر یک با دیگر پیوسته شده ست و یک خریطه گشته گرد بر گرد هر دو خایه و هر گاه که مردم از جای بجهد یا آواز
بلند کند یا باری گران برگیرد یا مانند این قوتی بدو رسد از ضعیفی قوت این حجاب باریطون بشکافد و سوراخ شود و از این سوراخ برابر ناف
افتد یا برتر یا فروتر روده و ثرب ... سوراخ بیرون آید و شکم آنجایگاه بیرون خیزد و این را بتازی فتق مراق البطن گویند یعنی فتق پوست شکم
و اگر این منفذ که از آخر باریطون ساخته شده ست شکافته شود ثرب و روده آنجا فرود آید و این شکاف کوچک باشد و بزرگ باشد
اگر کوچک باشد روده را از پیغوله ران فروتر نیاید آنرا بتازی قیله الاربیات گویند یعنی فتق پیغوله ران و اگر بزرگ باشد روده از جای بشکافد
بکیسه خایه فرود آید آنرا بتازی قیله الامعا گویند یعنی فرود آمدن روده بکیسه خایه و گاه باشد که سبب فرود آمدن روده پیغوله ران
و کیسه خایه شکافتن باریطون نباشد لکن رطوبتی باشد که آنجا گراید و این منفذها هر دو سست و آغشته شوند و باد که باید قوت تا فراخ
از شود و روده بدین منفذها فرود آید و فتق الاربیات یا قیله الامعا تولد کند و این قیله سه گونه باشد یکی آنکه باد گرد آید دوم آنکه
آب بها فرود آید و کیسه خایه دیده شود و این را بتازی قیله الما گویند سیوم آنکه فرود آید و آنرا بتازی قیله الماء گویند و فتق مراق البطن
و فتق الاربیات زمانها نیز افتد **باب دوم از جزو دوم از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر فتق مراق البطن و فتق الاربیات و قیله الامعا**
علامات اما علامت فتق مراق البطن آنست که هر گاه که خداوند علت بپشت بازخسبد آنچه بیرون آمده باشد بجای باز شود و هر گاه
که راست نشیند بیرون آید و نیز هر گاه که دست بروی مالند یا بفشارند بجای باز شود و هر گاه که دست بردارند بیرون آید و علامت
فتق الاربیات همینست و علامت قیله الامعا آنست که قراقر اندر خایه افتد و هر گاه که طعام بادانگیز بسیار خورد یا پیاده رود بجایها
فرود آید و هر گاه که دست بر نهند بجای باز شود و گاه باشد که فرود آید و بجای باز نشود و خایه سخت شود چون سنگ و رنج بسیار رسد تا بجای
باز شود **معالجات** علاج این هر سه نوع یکیست اما هر گاه که روده یا ثرب فرود آید آب گرم بر آن جایگاه همی ریزد تا نرم گردد و بیمار را
از آن بر پشت نهند و روغن نابونه گرم کرده همی مالند و بدست نخست بر آن جای همی نهند تا بجای باز شود و پس از آن بر نهاده و هموار ببندند تا فرود
نیاید و از طعامها بادناک چون لوبیا و باقلی و عدس و امرود و سیب و خیار بادناک و از حرکت و از بانگ کردن و بسیار خوردن و زیستن و بر نشستن و بر نشستن
و از کارهای رنج گران پرهیز باید کرد و خویشتن را از سرفه نگاه باید داشت و پیوسته گوارش زیره و معجون حب الغار بکار باید داشت و اگر آنجا
بکاه داغ کنند تا سوراخ تنگ‌تر شود و آنجایگاه سخت کند صواب بود و داروهای قابض بر نهادن بر سوراخ سود کند و داروهای قابض
اینست اقاقیا صبر عصاره لحیه التیس مر انزروت مصطکی کندر ماپوست اقماع انار ترش مازو کزمازج ساق دباغان گلنار برگ سرو و شب یمانی
صمغ طراثیث سرشم ماهی سریش کفشگران و آنچه تریها را اکثر کند با این داروها بیامیزند چون کوز سرو و برگ او و چیزها که بادها را بشکند چون زیره
و سیر ابهل و زیره و چیزهای نرم کننده و با نرم کننده تا قوت دهنده بود با وی بیامیزند چون اکلیل الملک ورنف و راتینج و مقل **صفت ضمادی سود دارد**

بگیرند اشق و کندر و صبر و دبق از هر یکی سه درم مقل دو درم اقاقیا و انزروت از هر یکی درم همه را بکوبند و بسرکه تر کنند از شب تا گاه و بامداد
با بیضه و لختی ابهل کوفته بر افکنند و بیامیزند و بر اثای نهند و ببندند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند مصطکی و کندر و ماميثا و گلنار و دم الاخوین و ابریشم
خام راستا راست همه را بکوبند و ابریشم را باب عنب الثعلب بگدازند و داروها بدو بسرشند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند اقاقیا و کندر و صبر
راستا راست همه را بکوبند و باب صمغ بسرشند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند کور و سرو و سعد و مورد و کشوث و مازو و اقاقیا و کندر و صمغ
صمغ را بشراب حل کنند و داروها بدان بسرشند و کودکان را بآب حل کنند خاصه شراب قابض و بر اثای جای نهند و روغن یاسمین ...
می مالند **صفت ضمادی دیگر** کودکان را بگیرند سماروغ خشک و بکوبند و بپزند و با بریشم مای بسرشند و بر اثای جای نهند **صفت دیگر** هم کودکان را بگیرند
معصفر و زعفران از هر یکی دو درم نعل سوزو کهن سوخته چهار درم همه را بکوبند و با زرده خایه مرغ نیم برشته بسرشند و بر اثای جای نهند نافع باشد

باب سیوم از جزو دوم از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر قیله ریحی علامت قیله ریحی آنست که قرار آن بسیار بود و بدست سبک بود و
چون دبه شود و این آسانتر بجای باز شود از قیله الامعا **علاج** از طعامها و میوها بادناک پرهیز باید کرد و گوارش زیره و معجون حب الغار
بکار داشتن **صفت قطوری** که بقضیب اندر چکانند بگیرند روغن زنبق یک دینه مشک یک مثقال جندبیدستر یک مثقال بیامیزند و اندر چکانند و غالیه
بروغن بان حل کنند و اندر چکانند و روغن یاسمین و جندبیدستر و افربیون در وی حل کرده می مالند و ضمادها و داروهای که در علاج استسقاء طبلی
یاد کرده آمدست درین باب سودمند باشد **صفت حبی** که بادها را بشکند بگیرند تخم کرفس و انیسون و بزر راسیانه و مصطکی و زعفران از هر یکی
یک درم هلیله کابلی و بلیله و آمله از هر یکی دو درم سکبینج و مقل از هر یکی یک درم و نیم فودنج و فطراسالیون و نانخواه و قسط و زراوند و
اسارون از هر یکی نیم درم شربتی یک مثقال هر بامداد بخورند و ضمادها که در باب گذشته یاد کرده آمدست بکار برند و از همه حرکتها پرهیز
کنند خاصه بر سیر خوردگی و از جماع و اگر حاجت باشد بدان تا معده از طعام سبک نشود جماع نکنند و نخست بنه ...
دوختن ... پس جماع و دیگر حرکتها کنند

باب چهارم از جزو دوم از گفتار نوزدهم اندر قیلة الماء علامت وی آنست که
پوست خایه روشن بود و قرار نکند و بدست گران بود و کیسه خایه بزرگ و سخت بزرگ شود چون بخسبانند او از آب آید **معالجات** ...
خورند و سکنجبین کندری بکار دارند و ضمادها که در علاج استسقاء زقی یاد کرده آمدست بر مینهند **صفت ضمادی** بگیرند آرد جو و سعد و گل
ارمنی و زیره و مورد و پشک گوسپند راستا راست همه را بکوبند و باب مورد و سرکه تر کنند و بر نهند **صفت ضمادی** بگیرند آرد حلبه و
آرد جو و سرگین کبوتر از هر یکی یک جزو سرگین گاو دو جزو علک البطم سه جزو پیه کهن شش جزو علک را با پیه بگدازند و لختی روغن زیت بر افکنند
و داروها بدان بسرشند و خاکستر درخت بلوط و خاکستر بیخ کرنب با روغن زیت سرشته طلی کردن سود دارد و اگر آب بسیار بود بزل
کنند پس داغ کنند و بزل بمبضع کنند در یکجانب و آب بدو سه روز بیرون کنند تا غشی نیفتد و قوت نگاه می دارند

جزو سیوم از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر احوال جماع و مضرت و علاج و تقصیر آن و این جزو بیست و نه باب است

باب نخستین در بیان حکمت آفریدگار تبارک و تعالی در آنکه مردم از جماع لذت بافراط یابد چون سبب بقاء جانوران توالد و تناسل بود آفریدگار
تبارک و تعالی لذتی بافراط در مجامعت که سبب تناسل است تعبیه کرد و پیش از یافتن آن لذت شهوت آن لذت اندر همه جانوران بنهاد و مردم را

که این خاصیت ارزانی داشتست که کارها را باندیشه و تدبیر بود و پیش و پس کارها دیدن و شناختن بود و سخن آن لذت کرد و در حال طلب آن
لذت شرم را که خاصیت مردمیست مغلوب قوت بهیمی کرد و فراموشی بر وی مسلط کرد تا در آن حال از تدبیر و پیش و پس کارها اندیشیدن
غافل شود و با همه که پدر و مادر عاقل از بهر فرزند و از بهر پرورش او و از بهر صلاح وی فداء او و از بهر آنکه تا حال این فرزند در وجود
بود و گرنه و ایشان را از این فرزند نیکونامی بود گر زشت نامی همه فراموش کنند و بسیار مردمان باشند که کمال عقل و مروت و شرم و حرمت
ایشان بدانجای بود که هرگز نام آن عضو که آلت این کار است بر زبان نگویند و نخواهند که پیش مردمان ساعد و دست خویش
یا پشت پای خویش برهنه کنند لکن در آن حال مغلوب قوت بهیمی شوند که چون بهیمه عورت خویش برهنه کنند و باشد که عورت معشوق را
نیز برهنه کنند و خواهند که عورت او را همی بینند و خواهند که ساعتی دراز در آن کار باشند این همه از بهر آنکه تا نسل مردم بماند چنانکه
آفریدگار تبارک و تعالی تقدیر کردست و اگر نه آنستی که این فراموشکاری بدیدار همی آمدی و قوت بهیمی غالب همی شدی هرگز کدام عاقل
این کار کردی و این غمها فرزندان که یاد کرده آمدست بخویشتن کشیدی هر که این معنی فهم کند بکمال قدرت و حکمت آفریدگار تبارک و تعالی اقرار دهد
و باخلاص بگوید ذلک تقدیر العزیز الحکیم

باب دوم از جزو سیوم از گفتار نوزدهم اندر آنکه علاج اعضاء تناسل علاج واجب است مردم را و این باب بطب حاجتمندی بیشترست باید دانست که طب نگاه داشتن تن درستی است بر تن درستان و زایل کردن بیماری است از
بیماران تا تن درستی باز آید و این حفظ اشخاص بود چنانکه حکم کرده و حفظ نوع مهمتر از حفظ شخص است و علاج اعضاء تناسل از جمله
اسباب حفظ نوعست از بهر آنکه حفظ نوع بتناسل است و تناسل حاصل نشود مگر آن وقت که نر و ماده در لذت جماع و در انزال موافق
باشند اگر نر و ماده درین هر دو معنی موافق باشند هم فرزند پدید آید و هم میان ایشان الفت باشد و اگر لذت مرد از صحبت زن یا لذت
زن از صحبت مرد کمتر بود یا در انزال تقدم و تاخیر بود نه فرزند تولد کند و نه میان ایشان الفت بود و بسیار باشد که مثانه مرد ضعیف بود
و آب او جهنده نباشد نه فرزند تولد کند و نه زن از مرد لذت تمام یابد و باشد که آب مرد گرم و تیز بود زود انزال افتد و شهوت زن بجنبیده
باشد و بر صحبت مرد حریص شده مرد از وی جدا شود حاجت وی تمام ناشده اگر زن باشد که شرم و حفاظ او کمتر بود بیم باشد که در آن
حال بیگانه را یابد حاجت خویش را از وی روا کند و تدبیر آنکه لذت هر دو از یکدیگر تمام حاصل شود و تدبیر آنکه انزال هر دو موافق افتد
با تقدیم و تاخیر در علم طب است و بدست طبیب است و اگر مزاج آب مرد با مزاج آب زن نامعتدلست و از ایشان فرزند نمی آید یا آب هر دو
یکی از ایشان تدبیر باعتدال باز آوردن آب و تدبیر بسیاری آن در علم طب است و اگر آلت مرد و زن باندازه یکدیگر نیست و بدان سبب ایشان را
از یکدیگر لذت نیست و میان ایشان الفت نیست تدبیر آن هم در علم طب است و بدین سبب تدبیر علاج اعضاء تناسل واجب است مردم را
و این باب بدین علم حاجت بیشترست از بهر آنکه طبیب اندر علاج این اعراض سبب الفت و تناسل و بقاء نوعست و اگر گویند طبیب طبیعی
از خلیفتان خدای تعالی در میان خلق درست بود

باب سیوم اندر منفعتهاء جماع که بوقت باشد باید دانست که جماع استفراغی طبیعی
خاصه اگر بوقت حاجت و بر شهوت صادق باشد و فضلها از تن بدان دفع شود و تن سبک باید و مستعد قبول زیادت غذا گردد و اشتها
بود اگر کسی چیزی بغضب از هضم ثالث بسته اند و اندر طبیعت از جهت طلب آن در حرکت آمدست و بدان سبب شهوت طعام و هضم زیادت

کرده و اندامها غذا بهتر قبول کند و قوت تن بدان سبب زیاده شود و قوت غضبی باعتدال باز آید و مردم هوشیارتر و مردم خوب‌تر شود و کارهایی
که محتقن شده باشد و بجانب آلت و دماغ می برآید دفع شود و بدان سبب تیرگی چشم و صداع و دوار و اندیشهای بد و اعراض مالیخولیا زایل شود و
کرده امتلای و ماده آماسها در بیضها و بثرها قضیب و خایه و آماس سپرز و ران و درد پشت و کرگاه و حوالی آن هم بدان دفع شود و کسانی را که
حرارت غریزی ایشان قوی باشد بیماریهای بلغمی ایشان بدان دفع شود و بسیار باشد که از جماع باز ایستد یا بیاید منی در اوعیه محتقن شود
و مستحیل گردد و بخار آن بدل و دماغ برآید بیماریهای که زنان را افتد و از اختناق رحم گونه مردان را افتد بدید آید و کسلانی و گرانی اندامها
بدید آید و تن سرد شود پس اعراض اختناق رحم اوا کند **باب چهارم از جزو سیوم از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر مضرت جماع**
که نه بوقت بود و نه بر شهوت صادق باشد افراط کردن در جماع و الحاح کردن بر خویشتن سخت زیان دارد از بهر آنکه هر گاه که اوعیه
منی فارغ شود هر جماع که از پس آن کنند غذای حصیه از وی بسته باشند بینی که هر گاه که الحاح کنند بجای منی خون آید و هر گاه که غذای
حصیه ستده شود قوت جاذبه او از کرده غذا طلب کند و عوض آنچه بجماع از وی ستده باشند از کرده بستانند هر گاه که حصیه غذای کرده بستاند
کرده عوض آن از جگر طلب کند و عوض آن از جگر طلب کند و عوض آنچه از وی ستده باشند از جگر بستاند و جگر عوض آن از معده طلب کند
و غذای خام و ناگواریده از معده بجوشش کشد و از غذای خام انتها تولد کند نخستین سده و آماس جگر پس یرقان و استسقا اوا کند
و خون که از آن غذا تولد کند هم خام بود و خام باندامها رود از بهر آنکه کار جگر آنست که کیلوس پخته را خون گرداند و کیلوس خام
و آنچه از آن خون بدماغ رسد نخست درد سر آرد و با خوض (?) و سکته و نسیان و فالج و رعشه و لقوه و ضعیف عصبها اوا کند و آنچه بدل آید رطوبتی
فاسد از وی در غلاف دل جمع شود و خفقان تولد کند و آنچه بشش رود از وی ضیق النفس و سرفه تر و سل تولد کند و آنچه بجانب رود از وی ذات
الجنب تولد کند و آنچه بسپرز رود از وی سده و آماس صلب تولد کند و آنچه بمفاصل رود از وی اوجاع مفاصل و نقرس و عرق النسا تولد کند
و همچنین اگر جماع بر امتلا اتفاق افتد همین علتها تولد کند و اگر بر گرسنگی اتفاق افتد مضرت آن بزرگتر بود از بهر آنکه رطوبت غریزی خرج
و تن سرد و خشک شود و قوت و حاستها ضعیف و ساقط شود و ساقها سست گردد و رونق رنگ روی ببرود و موی سر ضعیف شود و بسبب
خشکی دماغ اصلع شود و درد پشت و زانو گردد و شانه فرو سد (?) بود و دامن و گوشت بن دندانها کنده شود و هر که او را تن لاغر و نحیف بود و از حال
جماع فراشا پشت او برآید و اندام از آن فرش بر وی شود و هر که از پس جماع سرمایه به و نفس او تنگ شود و خفقان بدید آید و چشم او را
و شهوت طعام ضعیف شود و بیاش به که جماع کند و از بسیاری جماع دوار و طنین تولد کند و باشد که حرارت غریب مستولی گردد و تبها اوا کند و
رعشه و ضعف و بدخوابی و قولنج ریحی تولد کند خاصه کسانی را که در سر پهلوهای ایشان بادی گرد و بسیار کس باشد که مزاج وی بد بود اگر از جماع
باز ایستد سر و تن وی گران گردد و ضجر و دلتنگ شود و احتلام بسیار افتد و اگر جماع کند معده و همه قوتها اندامها او ضعیف گردد و این را
سه را او برای (?) او یران کار کردن و باید که خورسند شدن روی نباشد و معده را مراعات کردن که جز این علاجی دیگر نیست **باب پنجم اندر آنکه مضرت**
جماع چگونه کمتر بود باید دانست که مردم لاغر و خشک اندام را از افراط جماع بیم ذبول باشد و از دو بیرون نباشد یا رطوبت
اصلی خرج شود و حرارت غریب راه یابد و بر اندامها اصلی مستولی گردد و بدق اوا کند و مردم فربه و گوشت آلود از دق دور باشد لکن بیماری

دیگر بار

دیگر که در باب گذشته یاد کرده آمده است نزدیک باشد از بهر آنکه در تن ایشان فضول بسیار باشد و مردم لاغر دو طایفه اند یکی آنکه لون ایشان
سپید بود و پوست ایشان نرم بود و بر تن ایشان موی نباشد و رگهای ایشان تنگ بود و خون اندک بود و سپیدی لون ایشان بر صافی گراید
یا بسبزی یا بسپیدی بود و این همه علامتها سردی و خشکی مزاج اصلیست و این طایفه را منی اندک بود و غلیظ بود و مضرت جماع اندرین ایشان
عظیم بود و طایفه دوم سیاه چرده گراینده باشند و بسرخی و سمره و رگهای ایشان فراخ بود و حرص ایشان بقیاس با طایفه دیگر و بقیاس با گوشت اندامها
ایشان بسیار بود و بقیاس با دیگران اندک بود و بندگشادهای ایشان قوی و پیدا بود و عصبها غلیظ و موی بر تن ایشان بسیار بود و پوست
ایشان صلب و درشت بود و این علامتها مزاج گرم و خشکست و این طایفه را نیز منی اندک بود و غلیظ بود و شهوت جماع بسیار بود و در این
کار قوی باشند لکن زود زود کار باز مانند و مضرت افراط در خورد ایشان کمی پیش چون بود و مردم فربه نیز دو طایفه اند یکی آنکه فربهی ایشان از پیه بود
پوست ایشان نرم و بی موی بود و بندگشادهای ایشان بگوشت پوشیده بود و رگها باریک بود و گوشت اندک بود و لون ایشان سپید
این همه علامتها مزاج سرد و ترست این طایفه را منی بسیار بود و رقیق و شهوت جماع اندک بود و از مضرت ذبول ایمن باشند لکن مضرتهای
دیگر چون درد پشت و درد زانو و غیر آن بسیار افتد و طایفه دوم آنکه فربهی ایشان از گوشت بود و لون ایشان بسرخی گراید و بسمرت
و رگهای ایشان فراخ بود و خون بسیار بود و این همه علامتها مزاج گرم و ترست این طایفه را منی بسیار بود و قوام آن معتدل
بود و اگر بر تن ایشان موی بسیار بود آرزوی جماع قوی باشد و مضرت آن اندک بود و اگر از جماع باز ایستند از امتلا ایشان را مضرت بسیار گران
بود و پیران و مردمان لاغر کسانی را که از جماع لذتی عظیم یابند و از پس آن ضعیف شوند از جماع دور باید بود و هلاک خویش در آن باید دانست
باب ششم از جزو سیوم از گفتار نوزدهم اندر تدارک مضرت جماع اما خداوند مزاج سرد و خشک را تدبیرها گرمی و تری فزای باید کرد و طعام
از نان سپید و گوشت بره و اسفیدباها و کوفته و کباب و هریسه باید بمقدار هضم و توابل آن زنجبیل و دارچینی و بلبل و دار بلبل و شیرینیها چون
زلبیا و عسل و قطایف و لوزینه و آنچه بدین ماند و شراب شیرین مزه و خرما در شیر آغشته و شیر و انگبین سود دارد و از طعامهای شور و ترش
پرهیز باید کرد و بر بستر گرم و نرم باید خفت و چون طعام هضم شده باشد در گرمابه رفتن و روغن یاسمین و روغن خیری بکار داشتن و
و آسایش جستن و لخلخه مشکین با خود داشتن و شقاقل پرورده و زنجبیل پرورده و ترنج پرورده سود دارد و اگر قوت یکبار ساقط شود دار
دار المسک باید داد یا شراب ریحانی گرم و زرده خایه مرغ نیمبرشت باید که انگبین و اندکی دارچینی گرد و دار المسک و ماء العسل که احیانا
دادن پس ماء اللحم بر اثر آن دادن و لخلخه مشکین بو یانیدن و این حال بیرون افتد و ماهیان و سلولا افتد کسانی را که از جماع لذت بسیار یابند
چون عاشقان و کسانی که بجماع بعید عهد باشند و کسانی که جماع بر گرسنگی و ماندگی کرده باشند و اگر خداوند سقوط قوت جوان باشد و تن درست
افضل سال تابستان بود در آب سرد جستن و در حال برآمدن سود دارد چنانکه در کتاب حفظ الصحه در جایگاه خویش یاد کرده آمده است و از آن
که در تن اخلاط عفن باشد و بسبب حرکت و حرارت جماع آن اخلاط گرم شود و تن را گرم کند علامت وی آنست که در حال گرم
پشت برآید و باشد که نیک بلرزاند و پیرا لخت تن را از اخلاط پاک باید کرد و حرارت غریب را تسکین کردن پس بعادت باز آورد
اما خداوند مزاج سرد و تر را تدارک ضعف و بوی مشک و عود و بخورها گرم باید کرد چون مثرودیطوس و دوا المسک و بخورها که ذکر جایگاه خویش

یاد کرده آید و سقوط قوت و شهوت و غشی او را هم بار اللحم و شراب کهن و توابل گرم تدارک باید کرد و طعام او کباب و بریان و قلیه خشک ساختن

با توابل گرم چون فلفل و زنجبیل و دارچینی و بجای آب ماء العسل خورد و شراب کهن و شراب انگبین سود دارد و ضماد نه مزاج گرم و خشک از اندرون

فرو باید کرد و نگاه داشتن تا حرارت غریب بر نینگیزد و تدبیر آنکه از تری و ریاضتی که تن را گرم کند و از طعامها و توابل گرم پرهیز کنند و آسایش طلبند

و طعام اکدری تر و اسفاناخ و ماش مقشر و کشک جو و دوغ تازه و بره و بزغاله نر بسازند و خایه مرغ نیمبرشت و ماهی تازه سخت موافق بود

و از میوها انگور سپید و امرود چینی سود دارد و در آب نیم گرم نشستن و روغن نرگس و روغن یاسمن آمیخته بکار داشتن سود دارد و از داروها

داروی شیر و ترنگبین چنانکه در جایگاهش یاد کرده آمده است سخت موافق بود و شیر تازه با شکر جوشانیده بهم و نان سپید ترید کرده سخت سود دارد

و خداوند مزاج گرم و تر را جماع کمتر زیان دارد و باشد بعضی که ایشان را از جماع وسواس و خیرگی چشم و دیگر اعراض پدید آید و از افراط کنند

خفقان و غشی و ضعف معده پدید آید و قوت ساقط شود و سبب این آنست که مزاج اندامها ایشان مختلف بود و مزاج آلتها تناسل گرم و تر

بود و منی بسیار تولد کند و مزاج معده و جگر و دل و دماغ ضعیف بود و علاج ایشان چیزهای باید کرد که منی را خشک کند و کمتر تولد کند چنانکه

سپس از این باب جداگانه یاد کرده شود و اگر این علاج نخواهند و خواهند که از لذت جماع بهره‌ور باشند دل و دماغ و معده را تعهد باید کرد

بمعجونها قوی چون دواء المسک و مثرودیطوس و شیلثا و طعام و شراب معتدل فرمودن و اگر دل و دماغ نیز گرم بود و این معجونها احتمال نکند

مفرح معتدل و اطریفل بزرگ باید فرمود و دل و دماغ را بوی صندل و گلاب و سیب و آبی و شراب ریحان تقویت دادن و ضمادهای که از این

نوع باشد بر نهادن و بعضی مردمان باشند که ایشان را پس از جماع اندامها بلرزیدن آید نه بر سبیل نافض لکن بر سبیل رعشه ایشان را چند روز

پیوسته از نیم درم تا یک درم جاوشیر در یک وقیه آب مرزنگوش می باید داد و اگر نخست استفراغ کنند بداروهای که رطوبت لزج را از تن بیرون آرد

چون شحم حنظل و قنا الحمار و قنطوریون باریک و بزرالانجره صواب بود و دماغ را بمشک و عنبر و روغن بان قوت دهند و عصبها را بروغن قسط و از

ناردین و روغن سوسن خشک عنبر و سعد و ابهل و اوکرده همی مالند و بعضی را از پس جماع درد سر خیزد و چشم خیره شود و سبب این آن بود

که در تن ایشان خلطی بد بود و بحرکت جماع بخار از آن خلط بدماغ بر آید و بعضی را سبب آن بود که بر خمار جماع کنند و شراب صرف قوی خورده

باشند علاج ایشان آنست که اگر در تن خلطی بود نخست استفراغ کنند تا مادت نپذیرد و چون تا جماع باشد قوت دادن دل مشغول باشند و روغن گل

و گلاب و آب غوره و انگ سرکه برسر نهند و طعام انبجات و غوره و نار دانگی و مانند آن سازند و کشنیز اندر طعامها کردن سود دارد و کافور

و صندل و گلاب بوییدن و اگر احتمال کنند اندکی کافور با روغن گل بینی بر کشیدن سود دارد و نطولها که از برگ سیب و آبی و انبرود و گل

و انه که بابونه و اکلیل الملک ساخته بوند بکار داشتن صواب بود و بعضی اگر از پس جماع ماندگی پدید آید علاج ایشان آنست که خویشتن را

گرم بپوشند و بخسبند و چون بیدار شوند ماء اللحم و زرده خایه مرغ نیمبرشت با اندکی شکر بخورند و باز بخسبند زمانی پیشتر پس اگر بها بشوند

و طعامها و شرابها لطیف خورند نافع بود **باب هفتم از جزو سیوم از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر علاج کسانی که ایشان را**

آرزوی جماع بسیار باشد و خواهند که شهوت بشکنند باید دانست که بسیاری شهوت جماع که در جوانی باشد و مزاج نیک و اندامهای اصلی

بود و توانای باشد و ضعیفی نیارد این شهوت را نباید شکست از بهر آنکه شکستن قوت و مزاج بود لکن اگر بسبب بسیاری شهوت زیادتی کند

اثری بود اگر استفراغ کنند و آن شهوت را ساکن گردانند روا باشد و استفراغ بر صفه اولیتر و طعامها سبک باید خورد و شبها خشک بکار داشتن

چون شراب نیلوفر با شکر و شراب لیمو و آب تخم خرفه و عصاره نی تر و دوغ ترش و اندر طعامها کشنیز تر و خشک و تخم کوک میکردن و طعام چون

غوره با و سماق با و ریواج با و نار با ترش و سیب ترش و آبی ترش و ترنج و چیزهای سرد و تر و کدو و کوک و اسفاناخ و برگ چغندر و خرفه و کشنیز

و آب عنب الثعلب و چیزها سرد و خشک چون پست جو و پست عدس و پست گاورس و عدس پخته با شهدانه و ضمادکردن از طحلب و برگ خرفه

و کشنیز تر و حی العالم بر خایه و مقعد را باشد که برگ شوکران و برگ بنگ با این چیزها یار کنند و گوشت خرفه و اسفیداج و شسته و مرداسنگ

و تیولا و سرکه ضمادی تر بیت و اما که تری زیاده بود و حرارت باندازه بود کمونی سود دارد و منی را خشک کند و نگذارد که بسیار تولد کند

و از داروها باشد کمونی با سرکه گرم با سکنگبین خورند **صفت داروی** که منی را خشک کند بگیرند تخم کوک و تخم خرفه از هر یکی برابر شربتی پنج درم کوفته

با آب عدس **صفت داروی دیگر** بگیرند تخم سداب و بزر البنج و جند بیدستر از هر یکی راستا راست شربتی یک درم با شراب ممزوج گرم با آب سرد

صفت دیگر تخم سداب و بالنگو از هر یکی یک درم جند بیدستر و بزر البنج از هر یکی دو درم گل سرخ و گلنار از هر یکی سه درم شربتی دو درم با آب

سرد یا دوغ ترش **صفت دیگر** تخم سداب سه درم و نیم تخم کوک دو درم شبت دو درم با سکنجبین و اگر کسی چند روز پیوسته هر بامداد ده درم

تخم کوک با آب تخم خرفه بخورد شهوت جماع از وی بریده شود و اگر سبب بسیاری شهوت گرمی و تیزی منی بود علامت وی آنست که منی زود

بیرون آید و در مجری حرارت و حرقتی باشد و از جماع ضعیفی پدید آید علاج او شربتها و ضمادهای خشک است که یاد کرده آمده است و نیلوفر و طحلب

بر ضمادها او نافع بود و عصاره نی تر با انبه که تخم کاهو خوردن و طلی کردن سخت سودمند است و بر بستر کتان خفتن و تخته سرب بر پشت

بستن برابر گرده سود دارد و اگر سبب بسیاری باد و بسیاری سودا بود علامتها او معلوم است داروهای که باد را تحلیل کند و داروهای که

استفراغ سودا کنند و تدبیر اصحاب مالیخولیا بکار باید داشت **باب هشتم از جزو سیوم از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر نعوظ قضیب**

این علتی است که قضیب به شهوت بر خاسته باشد و سبب نزدیکتر اندرین علت بسیاری بادها غلیظ بود اندر آلتها تناسل و در حوالی آن

و ماده آن بادها رطوبتی باشد غلیظ و برانگیزاننده باد حرارتی باشد ضعیف و گاهی باشد که سبب این علت کثافت پوست و سپیدی سوراخهای

مسام قضیب و خایه و حوالی آن باشد و عضلها بدان سبب در آن اندامها باشد و بتحلیل خرج شود و باشد نیز که دهنهای رگها که بدین اندامها پیوندد

فراخ گردد و ماده و بادهای غلیظ بدان رگها بگذرد و سبب ماده این علت شود و اسباب دور ترین خوردن طعامها غلیظ و بادانگیز بود

انگور و نخود و لوبیا و زرده خایه مرغ نیمبرشت و انگبین و شراب نیز از آن جمله است و عادت ستلقی خفتن یعنی به پشت باز خفتن پشت را

گرم کند و ماده را بجنباند و باد را برانگیزاند و این علتی است که اگر زود علاج آن نکنند اوعیه منی ممتد شود و آماس گرم تولد کند و بکشد و این

علت را بلغت یونان فرسیمدس گویند از بهر آنکه بر دم بازی گران صورتها سازند از چوب قضیب او انگیخته و بزرگ و بدان بازی کنند و نام این

علت از نام این صورت نشکافته اند و خداوند این علت را بدان مانند کرده **علامتها** علامتها این علت سه نوعست یکی آنکه ماده او رطوبتی باشد

غلیظ و علامت آن علامت امتلاء بلغمی است و تدبیرها گذشته که سبب آن سبب تولد بلغم است بر آن گواهی دهد دوم آنکه ماده او خونی بود

و علامتها او علامتها امتلاء خونی است ملمس گرم و علامتها سرخ و تدبیرها گذشته بر آن گواهی دهد سیوم آنکه اگر بزودی آن را علاج نکنند بعضی

بزرگتر میشود و اختلاج می‌کند و ایستاده مانده باشد و اوعیهٔ منی ممتد شود و آماس گرم پدید آید و درد کند و سخت شکم باد گیرد و عرق سرد شود پس کشد
و زنان را که با شوهر خو کرده باشند و پس تنها مانند این علت افتد لکن نادر باشد و مردان را هم نادر افتد لکن زنان را نادرتر افتد **معالجات** اما علاج
نوع نخستین که ماده آن بلغم غلیظ بود آنست که چند بار متواتر فرمایند و در آن مبالغه کنند تا ماده کم شود و پای برجسته آید از جای و اندامهای
بر سوی راهی مالند و ریاضت ان بکار داشتن و این چنان بود که بطبطاب بازی کنند تا ماده میل سوی بالا کند و از آنجا تحلیل دفع شود و طعام اندک
و لطیف خورند تا بدل آن جای باز نشود و داروها که باد را بشکند و منی را کم کند خوردن و بر قضیب و حوالی آن ضماد کردن سود دارد و از جماع [illegible]
آن و از اسباب آن پرهیز باید کرد مگر که ضرورت گردد و هر چه که مضرت آن [illegible] تنها ناکردن جماع پدید آید و علاج نوع دوم آنست که نخست رگ زنند
و از پس رگ زدن چند کرت قی کنند تا ماده بسوی بالا باز گردد و از جایگاه علت برجسته شود و شراب نیلوفر و بنفشه و تخم کاهو و تخم خیار بدهند
تا تولد منی کمتر شود و بر بیضه گلاب و عصارهٔ برگ خرفه و عصارهٔ برگ کدو و طبیخ عدس مقشر بر قضیب و بر گرد گاه و زهار و خایه طلی میکنند و تخم کاهو
و آب تخم خرفه میدهند و تدبیر لطیف کنند و طعام از آن نوع دهند که در باب گذشته یاد کرده آمده است و جالینوس در کتاب حیلة البرء گوید
این علت افتاد او را رگ زدم و قیروطی از روغن گل و موم صافی با آب سرد طلی همی کردم بدان شفا یافت و دیگری را همین علت افتاد فصد کردم
و بیخ نیلوفر و بیخ انگشت میدادم و ضمادی آزموده بر وی نهادم شفا یافت و چون علت بگذشت سداب و تخم او دادن سود داشت
و بعضی طبیبان معروف گفته‌اند جماع کردن اندرین علت صواب باشد و آن باد و آن ماده بدان دفع شود و بر بستر کتان و برگ گل و برگ بید خفتن
و تختهٔ سرب بر پشت و گرد گاه بستن و نطولها تحلیل کننده بکار داشتن سود دارد و علاج نوع سیوم آنست که رگ اکحل و صافن بزنند و قی فرمایند
و اگر طبع نرم باید کرد بنفشه خشک و جلاب و آب عنب الثعلب و لعاب و طبیخ پرسیاوشان و خیارشنبر نرم کنند و حقنه کردن با گلاب که در آن
سپستان و خطمی و آلوی سیاه پخته باشند یا روغن بنفشه و شکر سود دارد و ضماد از آرد جو و خطمی و آب گشنیز تر و آب برگ عنب الثعلب و
مورد و اسفیداج و مرداسنگ و قیمولیا و گل ارمنی با سرکه و گلاب طلی کردن سود دارد و شربت گلاب و آب انار و شراب بنفشه و سکنجبین
و شراب عناب دهند و بر قطن حجامت کنند و دیوچه بر افکنند و اگر خداوند علت جوان باشد یک طسوج افیون [illegible] بدهند و غذا
بر روغن بادام سازند نافع آید

باب نهم از جزو سیوم از کتاب ششم اندر سرعت انزال و در بسیار آمدن ودی و مذی و بسیاری احتلام

باید دانست که آب مرد که بوقت جماع بیرون آید و سبب تولد آنست منی گویند و آب نشاط را که بوقت بازی
و سخن گفتن و نگاه کردن در کسی که آرزوی او بود بیرون تراود مذی گویند و آب رقیق و لزج که از پس بول بیرون آید ودی گویند و اسباب
انزال و اسباب بسیاری مذی و ودی چهار نوع است یکی بسیاری منی است که از بسیاری خون تولد کند و بعید العهدی جماع انزال [illegible]
دوم رقیقی و رخاوت منی است سیوم گرمی و تیزی منی چهارم ضعیف آلت تناسل و ضعیف قوت ماسکه آن **علامات** اما علامت آنچه سبب آن
بسیاری خون و بسیاری منی باشد آنست که آلت تناسل قوی بود و در هیچ اندامی دیگر ضعفی نباشد و منی بسیار بود و رنگ تمام آن معتدل
باشد و علامتها خون ظاهر بود و تدبیرهای گذشته بر آن گواهی دهد و آنچه سبب آن رقیقی و رخاوت منی بود علامت آن در تمام و رنگ منی
بود و ودی از پس بول بسیار بود و آنچه سبب آن گرمی و تیزی منی بود علامت آن آنست که منی زرد بود و بوقت بیرون آمدن مجرا بسوزد

خاستن
و سخت زود بیرون جهد و آنچه سبب آن ضعیف آلت تناسل و ضعیف قوت ماسکه بود علامت وی آنست که منی بی نشاط بیرون آید و نشاط تمام را
تضییق گویند و بسیار باشد که اوعیهٔ منی و آلت تناسل مسترخی شود و منی بی نشاط بیرون افتد و این تشنج با تشنج عضله مقعد قیاس بتوان کرد از بهر
آنکه عضله مقعد از بهر نگاه داشتن ثفل آفریده شده است و اوعیهٔ منی از بهر دفع و گاه باشد که بسبب شدت جماع یا بسبب بسیاری جماع پیر گردد
بگدازد و رطوبتی لزج می تراود و تن مردم بدان سبب ضعیف و لاغر میشود **معالجات** اما علاج نوع نخستین که سبب این بسیاری خون و بسیاری
منی و بعید العهدی بود بجماع آنست که نخست رگ زنند و طعام باندک تر باز آرند و از شراب دور باشند و هر بامداد آب غوره و آب انار
با سکنجبین و مانند آن خورند **صفت داروی** که منی را کمتر کند کمیر نهند تخم کدو و تخم خرفه از هر یکی ده درم اسپغول و گشنیز خشک از هر یکی سه درم گلنار و تخم نیلوفر
از هر یکی دو درم کافور دانگی و نیم شربتی سه درم یک هفته این شربت بکار دارند و آنچه سبب آن رقیقی و رخاوت منی بود علاج وی آنست که
داروهای قابض و گرم بخوردن و مالیدن بکار دارند و طعام گوشتها بریان و مطجنه و قلیه خشک خورند با دارچینی و زیره و سعتر و مانند آن و شیلاع
که بپارسی کف دان گویند بریان کرده با انگبین تا با سکنجبین عسل سود دارد و مذی و ودی باز دارد **صفت داروی** که ودی و مذی مردان و زنان
باز دارد بگیرند تخم سداب و تخم انجدان و گلنار و استارا است شربتی سه درم با سکنجبین و دو درم قرد ما کوفته با سرکه بخورند سود دارد و دو درم
نبات خاصه زنان را سود دارد و تخم انجدان و دو کرات و تخم دو آن بر نوروی [illegible] سود دارد و ضمادی که از قسط و نعناع و اذخر
و قصب الذریره و اقاقیا و لادن سازند سود دارد لادن را بروغن یاسمین یا غیر آن حل کنند و داروها بدان بسرشند و اندر طعام نعنع و سعتر
و سداب و زیره بکار دارند و آنچه سبب آن گرمی و تیزی منی بود علاج وی آنست که بشربتها و ضمادها و نطولها و طعامها خنک تیزی
آن بشکنند و باعتدال باز آرند و تخم کدو و تخم خرفه با سکنجبین سودمند است و داروی که در علاج نوع نخستین ازین باب یاد کرده آمد است
سود دارد و صندل و گلاب و کافور بوییدن خاصه نیلوفر جالینوس میگوید نیلوفر خوردن و بوییدن و روغن آن مالیدن قوت منی بشکند و تخم
اسپغول نیز و همه طعامها و ترشها اندرین باب سودمند است و در آب سرد و در طبیخ عوسج و مورد و گل و گلنار و سماق و لحیة التیس و ثمرة الطرفا
نشستن سود دارد و ضمادها خنک بر گرد گاه نهادن سود دارد و آنچه سبب آن ضعیف قوت ماسکه و آلت تناسل بود اگر مزاج گرم بود علاج او آنست
که اکنون یاد کرده آمده است و اگر مزاج سردتر بود و این بیشتر بود علاج وی باستفراغ رطوبت باید کرد و حبی متواتر پس معاجین سمن و قوقایا
و حب منتن و حب اصطمخیقون و طعام گوشتها بریان و قلیه خشک و مطجنه و حلوا انگبین خوردن و روغن نرگس با مشک طلی کردن سود دارد و روغن
مورد با روغن نرگس آمیخته و روغن قسط و مانند آن طلی کردن و اندر طبیخ مورد و عفص و پوست رمان و پوست درخت بلوط و سعد نشستن و از پس آن
قسط و زرنباد و سعد و سنبل و اقاقیا و رامک در روغن نرگس و روغن مورد آمیخته طلی کردن سود دارد و عصارهٔ مورد تر و عصارهٔ عفص نکوهش
از هر یکی سه و ثبه بگیرند و اقاقیا و رامک و سک و قسط و میعه و عصارهٔ لحیة التیس و فرفیون از هر یکی دو درم روغن بلسان نیم درم روغن
نرگس یک وثبه بهم بیامیزند و طلی کنند و اطریفل بزرگ که بخبث الحدید کرده باشند و بخورش درین باب و در علاج همه اندامها عصبانی سود دارد
و او را که احتلام بسیار افتد بر بستر کتان و برگ گل و برگ بید خفتن و صحیفه از سرب سبک کرده بر گرد گاه بستن سود دارد و این علاجها که
یاد کرده آمد

باب دهم از جزو سیوم از کتاب ششم اندر آنکه اسباب ضعیفی قوت مجامعت چند است و علامت و علاج هر یک علت

ببايد دانست که مجامعت کاری طبیعی است همه انواع جانوران را از جهت بقاء نوع و بدین سبب قضیب و اوعیه منی را از جمله اعضاء رئیسه شمارند
و اعضاء رئیسه چهار است مغز سر و جگر و دل و اوعیه منی و قضیب و چنانکه بقاء نوع تعلق بدین چهار دارد بقاء شخص بقوت و سلامت این سه گانه
دارد و بدین سبب است که کار مجامعت تمام نگردد مگر بقوت این سه گانه و اگر این سه گانه یا یکی از آن ضعیف شود کار مجامعت ضعیف و ناقص گردد
و ضعیفی این اندامها بدین علامتها توان دانست که اکنون یاد کرده آید **علامات** اما اگر مغز سر ضعیف بود جماع آرزو نکند و اگر جماع کند لذت نیابد
و قضیب سست بود و اگر عصبها ضعیف بود حال همچنین بود و حس و حرکت ضعیف بود و گاه باشد که سبب ضعیفی عصبها آفتی باشد که بنخاع رسیده
باشد چون زخمی و افتادنی بر پشت یا بوقت بر زمین با سر عصبی از عصبها که بقضیب پیوسته است بریده شده باشد یا بر زمین سرد بسیار نشسته
بود و اگر سبب ضعیفی مغز و عصبها سردی بود خداوند علت لاغر باشد و در هوای سرد جماع نتواند کرد و چیزها سرد خوردن زیان دارد و اگر سبب ضعیفی
تری بود خداوند علت در آب و در گرمابه و درستی جماع نتواند کرد و آن ساعت که از گرمابه برآید هم نتواند کرد و آب خوردن و میوهای تر آنرا
بخوردن زیان دارد و اگر سبب ضعیفی گرمی بود خداوند علت اندر زمستان قادرتر بود و چیزهای گرم و تر او را زیان دارد و ضعف زیادت کند
و اگر سبب خشکی بود علامتها سوء المزاج خشک ظاهر بود و چیزهای تر آرنده سود دارد و جماع کردن زیان دارد و از آنکه مغز و عصبها ضعیف باشد
حال بر ضد این بود از جماع لذت تمام یابد و آرزوی جماع قوی بود و قضیب سخت بود و گرما و سرما که سبب ضعیفی عصبها آفتی باشد یا بر زمین سرد نشسته
باشد و سستی و هشیاری و گرمابه و بیرون گرمابه یکی باشد و اگر دل ضعیف بود جماع کمتر آرزو کند و نشاط آن کمتر بود و قضیب بزحمت شود
و از جماع لذت کمتر یابد و شرم و ترس را اندیشه از آن کار باز دارد و اگر شریانها ضعیف بود حال همچنین بود و اگر سبب این ضعیفی سردی بود
یا تری یا گرمی یا خشکی بود چیزهای سرد و تر و گرم و خشک زیان دارد چنانکه در ضعیفی مغز یاد کرده آمد و از آنکه در دل و شریانها ضعیفی نبود احوال
بر ضد این بود و شوخ بود و جلد و شرم و ترس او را از آن کار باز ندارد و درستی و هشیاری و گرما و سرما یکسان بود و اگر جگر ضعیف بود
قوت بسیاری جماع نباشد و ضعف آرد و علامتها ضعیفی جگر و علامتها انواع سوء المزاج آنکه در جایگاهش یاد کرده آمده است ظاهر بود از آنجا
که جگر قوی بود منی بسیار باشد و جماع بسیار تواند کرد و لکن قوت جگر تنها کفایت نباشد معده و گرده هر دو باید که قوی باشد از بهر آنکه او
خدمت او می کنند معده طعام را بپزد و کیلوس گرداند تا جگر از آن خون تواند گردانید و گرده آب را از خون جدا تواند کرد و بخویشتن کشد تا خونها
که در وی تولد کند پسندیده و قوی بود و اگر معده و گرده بونه هر دو کار با نقصان بود و بدان سبب قوت جگر بر حال خویش بماند و بیماریها تولد کند
چنانکه در جایگاهش یاد کرده آمده است و اگر اوعیه منی ضعیف بود جماع کردن با خلل بسیار بود و اگرچه در کتاب نخستین در آخر گفتار دوم در آلات
خصیه و اوعیه منی فصلی گفته آمده است اینجا بشرح تر یاد کرده آید باید دانست که اگر مزاج اوعیه منی گرم افتاده بود علامت وی آن باشد که
خصیتین بزرگ بود و بر قضیب رگها بزرگ پیدا بود و بلمس گرم بود و خداوند این مزاج بر جماع حریص بود و قوی بود و منی او بسیار بود و زود آنرا
و زود بالغ شود بر زهار او موی برآید بسیار و فرزندان او بیشتر نرینه باشند و اگر سرد افتاده باشد منی اندک بود و نه در بود و قضیب و خایه
کوچک بود و در جماع ضعیف و با قوت بود و در همه حالها بضد جماع و مزاج گرم بود و اگر مزاج اوعیه تر افتاده باشد منی او بسیار بود و رقیق
و نعوظ او ضعیف بود و رگهای قضیب او نرم بود و بلمس سرد باشد و جماع با خلل بود و اگر مزاج اوعیه آن خشک افتاده بود منی اندک و غلیظ باشد

و نعوظ دیر او را افتد لکن چون افتاد در کار قوی باشد و اگر مزاج اوعیه مرکب افتاده اگر گرمی و خشکی منی اندک و زود بود و بر زهار موی بسیار بود
و تا ناف برآید و بر آنها فرود آید و درشت بود و زود بالغ شود و در جماع حریص باشد و لکن بسیار نتواند کرد و بسیار کردن زیان دارد و اگر
گرم و تر افتاده بود منی بسیار بود و بیتوام معتدل باشد و بر کمر سپید و بر زهار او موی کمتر و نرمتر باشد از آنکه خداوند مزاج گرم و خشک را باشد
و آرزوی جماع معتدل باشد و بسیار تواند کرد و مضرت بسیار کردن بر وی کمتر پدید آید و باشد که اگر خویشتن از جماع باز گیرد زیان دارد
و اگر سرد و تر افتاده باشد بر زهار او موی کمتر و دیرتر از همگان برآید و آرزوی جماع نیز کمتر بود و منی رقیق بود و کبود فام و قضیب سست
و جماع با تقصیر و اگر با این مزاج عصبها ضعیف شود حرکت و حس قضیب اندک و ضعیف شود و قضیب لاغر شود و بیشتری را منی بی نعوظ
بیرون آید و بتازی عنین این را گویند یعنی که جماع نتواند کرد اگر این مزاج و این ضعف مادرزادی بود عنین اصلی این باشد و اگر عارضی
بود و قضیب لاغر شده باشد علاج و تیمار سود دارد تا بت قوه می گوید اگر این عارض از جنس فالج بود و قضیب از آب سرد بهم
نیاید علاج را بدان راه باید شد و طمع بریده باید کرد و اگر بهم باز آید بباید دانست که از جنس فالج نیست و علاج توان کرد و اگر این مزاج
که یاد کرده آمد عارض افتد علامتها همان باشد که یاد کرده آمد لکن آنکه اصلی باشد در حال تن درستی همیشه همان باشد و آنچه عارض باشد
گاهی باشد و گاهی نه از این جمله معلوم شد که در جماع توی تر و بیای دارتر آن باشد که مزاج اوعیه منی او گرم و تر باشد و این گرمی و تری با اعتدال
باید از بهر آنکه هر مزاجی که از اعتدال بگردد ضعف آرد و باشد که ضعیفی قوت مجامعت نه از این سببها بود که یاد کرده آمد لکن سبب آن
باز ایستادن باشد از جماع چنانکه بعضی زاهدان کنند یا مردمان غریب که عیال ندارند و خویشتن نگاه دارند یا چنان گردند که اگر خواهند
که جماع کنند خویشتن را ضعیف و عاجز یابند و بسیار باشد که اعضاء رئیسه بسلامت باشد و مزاجها درست و بسلامت و سبب
ناهموار و ناموافق باد و آب کمتر بود یا بهر دو در مجامعت خللی پدید آید و بباید دانست که باد دو گونه است یکی آنست که از بخاری خیزد
این بادی است که همگی زا بود و سختی قضیب بدین باد بود و تا از جماع فارغ نشود و منی بیرون نیاید قضیب سست نشود و دیگر باد است
که از پس گواریدن طعام در خواب پدید آید و این چنان باشد که در خواب طعام می گوارد و از و بخاری خیزد و این باد با کیلوس بجگر آید
و از جگر بگرده آید و با اوعیه منی و رگهای قضیب فرود آید و قضیب را برانگیزاند چنانکه اکثر کودکان خرد را خاصه در خواب بامداد
قضیب برخیزد و بدین باد اعتماد نشاید کرد از بهر آنکه اگر با اعتماد آن جماع کنند آن باد بحرکت و حرارت جماع زود تحلیل پذیرد و قضیب در میانه
کار سست شود و از کار فرو ماند **معالجات** اگر ضعیفی دماغ و علامتهای آن ظاهر شود نگاه باید کرد تا در دماغ فضلهاست که از فضله
باشد نخست دماغ را از آن فضله پاک باید کرد بحبها که از شحم حنظل و صبر و اسطوخودوس ساخته باشند و ایارج فیقرا و حب قوقایا و غرغره
و عطسه باید فرمود و ببویها موافق دماغ را قوت دادن اگر مزاج دماغ گرم بود کافور و صندل و بنفشه و گل و گلاب موافق بود و اگر مزاج
دماغ سرد بود مشک و عود و عنبر و غالیه موافق بود و شلیثا و دواء المسک و غالیه و مشک و اهلیلج و حکاینان سود دارد و فی الجمله از جهت علاج
این نوع بعلاجها دماغ یاد کرده و بدان استعانت کردن و اگر علامتها ضعیفی دل ظاهر شود از دواء المسک و تریاق و مثرودیطوس
الله و شراب لسان الثور و بادرنجبویه و شراب ریحان قوت باید داد و اسباب مراد و کامرانی باید جست و اندیشه و غم از خود دور

باید داشت و از طعامهای غلیظ سوداوی پرهیز باید کرد و اگر علامتهای ضعیف جگر یا ضعیف معده و ضعیف گرده و علامتهای سوء المزاج و بیماریهای آن ظاهر گردد
علاج هر یک چنانکه اندر جایگاهش یاد کرده آمده است می باید کرد و اگر علامتهای ضعیف تقضیب و ضعیف اوعیه منی ظاهر گردد نگاه باید کرد اگر ضعیف از جنس فالج بود
انرا علاج ستان کرد و اگر تقضیب سست بود بعلت فالج لخت تا باید کرد پس داروی سهل که عصبها را از خلط غلیظ لزج پاک کند خوردن چون اقطریفل یا
باریک و شحم حنظل و تنقیه را الحار و جایها تیز کردن پس جایها گرم کنند و داروها و روغنهای گرم مالیدن و اگر سبب سستی تقضیب سوء المزاج سرد بود جندبیدستر
و فربیون و بلبل و شیطرج و طلیها بکار داشتن و اگر سوء المزاج تر بود ابهل و سعد و دار فلفل و ورع و سرو بکار باید داشت و اگر اعضاء رئیسه را
از سلامت بود و سبب ضعیفی قوت مجامعت نقصان آب بود یا نقصان باد یا نقصان هر دو علاج بطعام و شراب باید کرد و بباید دانست که
سبب بسیاری باد حرارتی بود که رطوبت را بجنباند و ازوی بخاری برانگیزد و اگر حرارت قوی بود بخار را تحلیل کند و پراگنده و اگر ضعیف بود بخار
کمتر انگیزد و مقصود حاصل نشود تامل باید کرد اگر نعوظ در وقت گرسنگی و تهی معده و از پس ریاضت قوی تر بود و داروهای گرم خوردن و مالیدن
سود دارد و بباید دانست که سبب ضعیفی نقصان حرارت است و باد کمتر است و اگر در وقت امتلاء معده قوی تر بود بباید دانست که حرارت
کمتر است و علاج هر یک را خوردن آن باید کرد چنانکه اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است و اندر بابهای آینده یاد کرده آید **باب یازدهم از جزو**
سیوم از کتاب نوزدهم از کتاب ششم اندر طعامها که قوت جماع را زیاده کند باید دانست که اصل اندر ضعیفی قوت مجامعت آنست
که تدبیر زیاده شدن آب و باد کنند از بهر آنکه هرگاه که آب و باد زیاده شود اوعیه منی از آب پر شود شهوت بیرون کردن و قوت دفع آن بجنبد
همچون بول و براز و هرگاه که شهوت بیرون کردن آب و باد پدید آید و قوت دفع آن بجنبد و قوت مجامعت پدید آمد مگر که در آلت آفتی باشد و اگر
آب و باد زیاده بود و آرزوی جماع خاسته بود و آلت مساعدت نکند و آلت را آفتی سستی بود و بعضی از علاج آن در باب گذشته یاد کرده
آمده است و باقی درین باب یاد کرده شود و زیادتی آب و باد از طعامی بود که ازوی خون خیزد قوی و رقیق و گرم و تر تا از گرمی او از تری بخاری
و بادی برانگیزد و هرگاه که خون قوی و رقیق بود بادی که ازوی خیزد زود تحلیل نپذیرد لکن قوت آن در هضم ثانی و ثالث بماند و قوت مجامعت
و قوت تقضیب از آن باد بود و بدین سببست که طعامهایی که از بهر این کار گزیده اند طعامهاست که در وی سه معنی باید که باشد یکی آنکه
غذای بسیار دهد دوم آنکه باد انگیزد سیوم آنکه میل بگرمی دارد و اگر این هر سه معنی در یک چیز نیابند بر آن عزیمت نباشد و اگر نیابند دو چیز
یا سه چیز ترکیب کنند تا از هر سه معنی حاصل شود و اما آنچه در وی سه معنی حاصلست نخود است و لوبیا و گزر و شلغم و آنچه بدین ماند و آنکه
در وی یک معنی یا دو معنی حاصلست چون باقلا است و پیاز و آنچه بدین ماند اما باقلا غذای بسیار دهد و در وی رطوبتی فزونست که ازوی بادها
تولد کند لکن در وی حرارتی نیست که از آن رطوبت بادی و بخاری برانگیزد پس اگر چیزی گرم که مزاج او خشک بود و ضد مزاج منی نباشد
با وی ترکیب کنند چون انگدان یا زنجبیل و دارچینی و دار فلفل و شقاقل هر سه معنی ازوی حاصل آید و پیاز گرم و تر و باد انگیزست لکن اندک غذاست
چون او را با گوشت پخته یک جا ترکیب کنند هر سه معنی حاصل آید و آب و باد زیاده کند و زرده خایه مرغ نیمبرشت و مغز سر بره و مغز
استخوان و مغز سر بره و مغز استخوانها و سر گنجشک غذا دهنده و تری آرنده است و اگر چه مغز سرها سرد است در مغز استخوان و مغز گنجشک
حرارتیست که آنرا با نعنع گرباد انگدان یا زنجبیل و نمک بکار دارند هر سه معنی حاصل آید خاصه از نعنع که در وی قوتیست که اشتها را برانگیزد و

یاری دهد و گزر و شلغم و جرجیر هر سه یکدیگر نزدیک اند درین معنی و در هر سه حرارت معتدل و غذا دادن و رطوبتی فزونی است لکن جرجیر کم غذا تر است
و حرارت او از حرارت شلغم و گزر بیشترست و گندنا گرم و تر و غذا دهنده است اگر با زرده خایه مرغ مرکب شود غذای شایسته باشد و انگور رسیده
در رسیده بسیار غذا و تری دهنده و باد انگیزست و قوت او از قوت شلغم و گزر و آنچه یاد کرده آمد بیشترست و حلیون که بپارسی مارچوبه گویند و
که بپارسی کنگر گویند و گوز و بادام و پسته و فندق و فستق و گوز هندو و حب الزلم و شیر تازه و حلبه و کبوتر بچه و بط و خایه خروس و خایه گنجشک و جگر
مرغ و انکیسر در روغن گاو و کباب و کرنج بشیر و انجیر و مویز همه اندرین باب سودمندست و چیزهای گرم و لطیف کننده چون سعتر و آنچه
بدین ماند زیان دارد از بهر آنکه بادها را تحلیل کند اما انگور با قوت گرمی که در ویست باد ناکست بدین معنی سودمندست و بباید دانست که
اولیتر آنست که اعتماد بر غذا کنند درین باب نه بر داروی از بهر آنکه زیادتی قوت جماع از زیادتی آب و باد بود و آن غذاها که یاد کرده آمد هم ماده
آب آید و هم فاعل باد و داروی اگر چه بعضی زیادت کننده آب آید این زیادتی از ماده تواند بود و ماده غذاست پس غذا هم ماده آب بود
و هم فاعل باد و اعتماد برای بیشتر از آن بود که بر داروی دیگر آنکه اگر چه بعضی داروها زیادت کننده آینه کار بعضی آنست که آبرا گرم کنند و بجنبانند
تا شهوت جماع پدید آید و بدین سبب تولد آب نه ... پس داروی آنرا بجنباند و هر گاه که ما غذاها یابیم که هم آب را بیفزاید و هم باد را و شهوت را
بجنباند اولیتر آن باشد که اعتماد بر آن غذا کنیم نه بر داروها و دیگر آنکه مقدار داروی اندک باشد و قوت او تیزتر از قوت طبیعت بود و آنچه
نه چنین باشد نه دارو باشد و طبیعت از چیزی که مقدار او اندک بود و قوت آن قوی تر از قوت او بود بهره تمام نتواند یافت و در و تصرف
سودمند نتواند کرد و باشد که بروی وبال گردد بلی اگر مزاج سرد باشد و منی بسیار و فسرده باشد ممکن است که داروها او را بجنباند و مزاج او را
تا قوتها پدید آید جز در چنین مزاج بر داروی اعتماد کردن خطا بود و من دیدم که مردی محرور را طبیبی معجونهای گرم و داروها میفرمود تا قوت جماع زیاده
شود هر روز ضعف زیادت می شد و آخر حرارت چندان شد که غلبه کرد و همه رگها را ... ده شد و بول او چون صرف گشت و هیچ
تدبیر آنرا تدارک نتوانست کرد و چون همه بطریق بول برفت و تشنج خشک پدید آمد و مرد هلاک شد و نخود اندرین زیادت کردن قوت
مجامعت قوی تر و نافع تر از همه غذاهاست از بهر آنکه گرمیست معتدل و غذا دهنده و در وی رطوبتی فزونست که ماده باد باشد
اگر او را در آب کنند تا آغشته شود و هر بامداد از آن نخود خام نکشته بخورند قوتی عظیم کند و در وی هیچ مضرت نیست و اگر مردم گرم
مزاج آنرا با انگبین زنجبیل خورد صواب باشد محمد زکریا می گوید اگر کسی از حضرت خانه عاجز آید بدین نخود خام بمقصود رسد و اگر نخود را در شراب
آغشته کنند قوی تر شود و قلیه نرگسی که در وی گوشت و گزر و گندنا و نخود و باقلا بود و نمک او با زنجبیل آمیخته بود و زرده خایه مرغ بر افکنده
بهترین غذاهاست و اگر انکیسر درین قلیه کنند قوی تر شود و حکایتها و خواندن کتابها که درین باب تصنیف کرده اند چون کتاب الالفیه فایده
تمام دهد و ماهی تازه بریان کرده بگرمی با پیاز خام خوردن سود دارد و خداوند مزاج سرد را با زنجبیل و زرنباد و خولنجان و دار فلفل و مانند
آن خورد **صفت طعامی نافع** بگیرند حلیون را بآب بپزند پس بروغن گاو بریان کنند و زرده خایه مرغ بر افکنند و دارچینی اندکی برسر آن کنند
صفت طعامی دیگر بگیرند جوجه مرغ خانگی فربه سه عدد کبوتر بچه سه عدد به کبوتر بچه مقداری که از سه کبوتر بچه حاصل آید همه را اندام جدا کنند
و با نخود و لوبیا و باقلی و پیاز بسیار بپزند و اندکی توابل بر افکنند و نمک اندکی متعقور کنند یا نمکی که با زنجبیل آمیخته باشد **صفت طعامی دیگر**

بگیرند خایه ماهی تازه و بریان کنند چنانکه رسمست و زرده خایه مرغ برافکنند و توابل چون دارفلفل و دارچینی و زنجبیل صفت غذای دیگر بگیرند گوشت
اشتر جوان دو جزو و پیاز سپید یکجزو بپزند خشک و با کامه خورش کنند و عود کوفته و دارچینی برافکنند صفت غذای دیگر بگیرند مغز گوز هندو و پوست
سیاه او برداشته خود بتراشند و نان میده در شیر تازه با این گوز هندو تراشیده ثرید کنند و مرغ فربه و بط فربه زبر آن بیاویزند ان گوز آب
سخت نافع بود صفت غذای دیگر مغز بادام و مغز پسته مقشر و مغز فندق و مغز گوز و مغز گوز هندی تراشیده و لحم حمص و پیه
و شقاقل و انجیر خشک سپید راست راست همه را بکوبند و کلک خشک کرده و سوده و چند سه وزن همه دارو با هر بامداد سه وقیه از این
تازه بجوشند و بخورند تن را فربه کند و قوت جماع زیاده کند و کبوتر بچه و جوزه مرغ خانگی که علف ایشان نخود باشد و مغز پنبه دانه و لوبیا
و باقلا و لحم عصفور سود دارد و همچنین گنجشک و کبوتر بچه که در شکم او سیر و لحم جرجیر و تودری کرده باشند و مغز پنبه دانه و لوبیا و لحم عصفور کرده
و در کاغذ پیچیده و در زیر آتش کرده سود دارد و گفته اند اگر کسی پیوسته گوشت گنجشک خورد و بجای آب شیر خورد پیوسته قضیب او سخت
باشد و آب او بسیار و پیاز بروغن گاو بریان کرده و زرده خایه برای شکسته و کرنب و لبلاب و دیگ خوزان و گوشت میش جوان با پیاز و دیگ
سود دارد و کباب سود دارد و مردم محرور خشک مزاج را ماهی تازه بریان کرده و ریخته و ماست و پیاز تر و شیر تازه با ترنگبین و کباب
بزغاله و بره با کوک و کدو و اسفاناخ و خیار ریخته در آب لحم فربه و سرطان نهری و مغز سر بره و بزغاله و مرغ سود دارد باب دوازدهم
از جزو سیوم از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر داروها که از انواع طعامها سازند صفة داروی که آب و باه را زیاده کند
بگیرند نخود سیاه و در آب جرجیر تر کنند پس در سایه خشک کنند و باز هم درین آب تر کنند و باز خشک کنند تا سه کرت تر کنند و باز خشک
میکنند پس از آن با هچند وزن او پاینده بکوبند و بروغن حبة الخضرا یا بروغن فستق یا بروغن گوز هندو یا بروغن پنبه دانه بسرشند هر بامداد ناشتا
چند گوزی بزرگ بخورند و از پس او سه وقیه نبیذ موزند صفت داروی دیگر بگیرند نخود پاک کرده و بشیر تازه تر کنند چنانکه بزرگ شود و بروغن
گاو بریان کنند چنانکه نسوزد و چند دو وزن آن حب الصنوبر الصغار با آن بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند و اندکی دارچینی و مصطکی برافکنند هر بامداد
ناشتا چند گوزی بزرگ بخورند صفت داروی دیگر بگیرند حسک خشک و پاینده نرم و آنرا در آب حسک تر فرغار کنند و باز خشک کنند و باز هم
با آب حسک فرغار کنند و باز خشک کنند تا سه کرت که تخ کرنب همچنین کنند و حسک کنند و نگاه دارند و هر بامداد نیم وقیه ازین حسک با ده وقیه
پاینده در شیر تازه بجوشانند و اندکی زنجبیل برافکنند و بخورند صفت داروی دیگر بگیرند ازین حسک پرورده سه جزو عاقرقرحا و شکر طبرزد از هر یکی
چهار جزو شربتی ده درم با آب گرم صفت داروی دیگر بگیرند شیر تازه سه رطل بغدادی و نیم رطل انگبین نار و نیم رطل مغز حبة الخضرا کوفته و نیم رطل
خولنجان کوفته و بپخته درین شیر بجوشانند تا شیر بشود هر بامداد یک چند یک وقیه بخورند سود دارد صفت داروی دیگر باقلی و نخود و لوبیا در آب
فرغار کنند تا بزرگ شود پس گوشت میش نر جوان بگیرند و یک تو گوشت میکنند و یک تو پیاز سپید بریده و یک تو ازین حبوب و اندکی انگزد
و نمک و سعتر در افکنند و توابل از دارچینی کنند و قرنفل و مغز گنجشک و مغز کبوتر بچه بر زبر آن کنند پس آنرا فرو کنند تا نیک پزد صفت طعامی
که ابوعلی سینا آزموده است بگیرند مغز گنجشک و مغز کبوتر بچه پنجاه عدد و زرده خایه گنجشک بیست عدد و زرده خایه مرغ خانگی ده عدد و لحم
که از گوشت میش جوان کرده باشند یک عصاره و آب پیاز کوفته و فشارده سه وقیه و آب جرجیر نیم وقیه و روغن گاو پنجاه درم و نمک و توابل

چندانکه کفایت بود و همه سازند چنانکه رسمست و بخورند و از پس هضم آن اندکی شراب قوی ریحانی بخورند صفت داروی دیگر بگیرند لحم جرجیر ده درم کوفته
لسان العصافیر کوفته نیم درم کندر یک درم کوفته همه را با زرده خایه مرغ بسرشند نیمرشت و بخورند صفت عجه که از بهر متوکل ساخته اند و از اسپغول گیاهی
کوفته بگیرند پیاز بریده و بروغن گاو بریان کنند و خایه گنجشک و خایه کبوتر و خایه تذرو بروی بشکنند و نیم درم خولنجان و اندکی نمک سعتر برافکنند صفت دیگر
بگیرند زرده خایه مرغ ده عدد و روغن گاو بیست درم شکر سوده سی درم و نیم دارچینی برافکنند و نیم برشت کنند و بخورند و بجای شکر انگبین روا باشد
صفت حلوا بگیرند جلغوزه پاک کرده و جوز لحم جرجیر پاک کرده و لحم جوزه پاک کرده از هر یکی نخود همه را بکوبند و بروغن گاو بریان کنند و نگاه دارند
تا نسوزد و اندکی دارچینی و دارفلفل برافکنند و انگبین بر سر آن کنند و دارچینی برافکنند و بتدام آرند و اگر درین حلوا لحم گزر و شقاقل در افکنند روا باشد
و اگر این تخمها نخواهند بدل آن حبة الخضرا کنند و اندکی مشک در افکنند و کنجد بریان کرده و لحم کتان بریان کرده و لحم حماض بریان کرده با انگبین سوده زرد
صفت داروی که مردم محرور را شاید بگیرند شیر تازه از گاو جوان دو رطل بغدادی و دو کف ترانگبین طبرزد پاک کرده برافکنند و گرم بجوشند تمام
انگبین ایشان شربت یک او قیه ناشتا صفت داروی دیگر مردم سرد مزاج را شاید بگیرند دارچینی سوده ده درم و از او یک رطل شیر تازه کنند
دیگ بجوشانند تا آمیخته شود ناشتا یکجا بخورند و از پس طعام بجای آب این شیر خورند و آب نخورند و طعام کباب و قلیه ترکی خورند
بکنند بدین تدبیر بگذارند و هیچ جماع نکنند قوتی عظیم دهند لکن اگر تن خلط بد یا حرارت باشد این تدبیر زیان کرد و از آنکه تن پاک کرده بود اگر
در میانه این تدبیر حرارتی پدید آید از آن باز باید ایستاد و فصد کردن و سکنجبین و شربتها خنک بکار داشتن صفت داروی دیگر پاینده ماسکانه و شیر
تازه و عصاره پیاز را استار استار بپزند تا بقوام آید هر بامداد یک وقیه بخورند این داروی معتدل‌تر از آنست و قوت آب از آن بیشتر بود صفت
دیگر بگیرند عصاره پیاز یکجزو انگبین دو جزو هر دو را بپزند تا عصاره پیاز برود و انگبین بماند شربت مقدار دو گوزه وقت خواب با آب گرم صفت
داروی دیگر بگیرند آب پیاز یکجزو و شیر تازه دو جزو و پاینده یکجزو بپزند تا بقوام آید شربتی یک وقیه این معتدل‌تر از آن دیگر است
پیاز سپید صد عدد پاک کنند و در پاتیله سنگین کنند و شیر تازه بر آن افکنند چندانکه چهار انگشت بر سر آن بایستد و بپزند تا مهرا شود و از آتش
بردارند و بنهند تا سرد شود و همچند وزن پیاز روغن گاو در افکنند و بجوشانند و هم سنگ وزن روغن انگبین برافکنند و بپزند تا بقوام
آید و بگیرند شقاقل و خولنجان از هر یکی بیست درم بکوبند و بدان بسرشند صفت داروی دیگر بگیرند حبة الخضرا و بکوبند چندانکه خواهند و بشراب انگور
بپزند نیک چنانکه مهرا شود و بپالایند و از آن شراب یک رطل با دو وقیه روغن بادام شیرین آمیخته و در مدت شصت روز بخورند صفت داروی دیگر بگیرند لحم جرجیر و لحم شلغم و لحم ... از هر یکی استار استار
بگیرند زنجبیل و دارفلفل و تودری سرخ و سپید و نعنع و شقاقل را استار استار همه را بکوبند و با دو هم سنگ همه نمک سعتر بیامیزند و اگر زنجبیل همه بکوبند و هر بامداد سه درم بسرشند کوزه
تنها با نمک سوده و بیامیزند و در طعامها بکار دارند قوت آن قوی باشد باب سیزدهم از جزو سیوم از گفتار نوزدهم از کتاب ششم صفت نمکی هم
اندر شرابها که قوت جماع و منی زیاده کنند صفت شراب جرجیر بگیرند شلغم و جرجیر و انجیر خشک همه راست راست همه را در آب
تا آب قوت آن بگیرد و بپالایند و صاف کنند و بپالایند و میویز دانه بیرون کرده باندازه آن و هم در آن آب بپزند و بپالایند و صافی کنند
اندازه باید که طعم آن شیرین گردد و در آن آب کنند و بنهند تا بجوشد و شراب گردد صفت شراب انجیر بگیرند انجیر خشک فربه پنج من و حب الصنوبر
الکبار بشویند تا خاک و غبار از وی پاک شود و در آب کنند چندانکه چهار انگشت آب بر سر آن بایستد اندکی پیشتر اگر زمستان بود سه شبانروز

بجای گرم بنهند و اگر تابستان بود یک شبانروز و اگر بهار یا خزان بود دو شبانروز تا آب توت انجیر گیرد پس جوشی بدهند و در کرباس [illegible]
و بپالایند و آن آب را در دیگی سنگین کنند و هم سنگ آن انگبین بادی یا سپید و بعضی انگبین نیم وزن آن کنند و تخم هلیون و تخم تودری سرخ و سپید از
هر یکی دو درم و زنجبیل سه درم و دارچینی و کوزبوا و بسباسه و خیربوا از هر یکی یک درم همه را بکوبند و در صره کتان ببندند فراخ و در دیگ افکنند
و بجوشانند تا بقوام آید و هر ساعت آن صره را همی مالند تا قوت آن داروها در این شراب شود پس صره را بفشارند و بیرون کنند و از آن
شراب مقدار دو وقیه بیاشامند صنعت شرابی دیگر بگیرند گزر ده من و پاکیزه بشویند و بن سبز از وی جدا کنند و از او درم درم ببرند و در دیگ سنگین
کنند و سه درم حلبه و دو من آب در وی کنند و سر دیگ بپوشند و بگل پاکیزه بگیرند تا بخار بیرون نشود و بر آتش نرم نهند و بپزند چندانکه
دانند که پخته شد و از آتش برگیرند و بنهند تا آهسته شود پس سر دیگ بگشایند و آن آب از وی بپالایند و گزر بفشارند و کرباسی پاکیزه
بستانند و هم سنگ آن انگبین بر نهند و هاون داروها که در شراب دیگر یاد کرده آمد در صره بسته در وی افکنند و همچنان بپزند بعضی مردمان
هم سنگ آب گزر شراب انگوری بادی و با انگبین بیامیزند و بپزند تا بقوام آید صنعت شرابی دیگر بگیرند نخود سیاه پنج من و بشویند تا خاک از وی
بشود و از او درم درم آب تر کنند و سه روز بنهند پس بجوشانند تا آب قوت نخود تمام بستاند و بپالایند و هم سنگ آن انگبین بادی بگیرند
و صره داروها بدان سان در وی افکنند و بپزند و بقوام آرند و اگر با این آب و انگبین مقداری شراب بیامیزند قویتر شود و اگر نخود در آب
جرجیر تر کنند یا در آب گزر یا در آب شلغم سخت قوی بود صنعت شرابی دیگر بگیرند عصیر انگور و بر هر ده من عصیر سیزده استیر داروی گونه
و در صره بسته در افکنند و بگذارند تا بجوشد و شراب شود و داروها تخم شلغم و تخم جرجیر و بوزیدان و بهمن سرخ و بهمن سپید و تخم هلیون
و لسان العصافیر و حب القلقل و لعبه بربری و تخم گزر از هر یکی استار استار همه را بکوبند و در صره ببندند و در عصیر افکنند و هر چند روزی آن صره را
بجنبانند و بفشارند و چون شراب رسیده شد صره از وی بردارند و آب معدن آهن و آب که در آهنینه پخته باشند سود دارد باب
چهاردهم از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر داروهای مرکب و معجونها از بهر این کار بهترین معجونها مثرودیطوس است
و دوا المسک خاصه کسی را که سبب تقصیر اندرین کار ضعیفی دل بود صنعت معجونی بگیرند هلیون و شقاقل و زنجبیل از هر یکی پنج درم
تودری و بهمن از هر یکی سه درم تخم سپست که تازی القت گویند و تخم شلغم و تخم گزر و تخم ترب و تخم جرجیر و تخم انجره از هر یکی دو درم اسقیل
مشوی و سره استقنقور از هر یکی سه درم حب الرشاد پنج درم لسان العصافیر پنج درم با انگبین چهل درم بسرشند چنانکه رسم است شربت پنج درم
صنعت معجونی دیگر بگیرند شقاقل و زنجبیل و دارچینی از هر یکی یک جزو تخم انجره و عاقرقرحا و بلبل از هر یکی نیم جزو حلتیت ربع جزو تخم جرجیر و تخم سپندان
از هر یکی یک جزو همه را بکوبند و بپزند با انگبین بسرشند شربتی یک گنجه با آب گرم یا با شراب ممزوج صنعت معجونی قوی بگیرند عسل بلادر و انگبین
و روغن گاو استار استار هر سه را در هم بجوشانند و نگاه دارند شربت از یک درم تا دو درم با شراب ممزوج صنعت داروی دیگر بگیرند خرما و حلبه
و نخست حلبه را تنها بجوشانند و بپالایند و خرما در این آب تر کنند پس از آن خرما دانه بیرون کنند و بکوبند و با انگبین بسرشند شربت یک درم
تا دو درم با آب گرم یا با شراب ممزوج صنعت داروی دیگر قوی بگیرند تخم پیاز سپید و شقاقل و مغز گنجشک و لقاح النخل [illegible] و خرما و کندر
از هر یکی را استار استار همه را بکوبند و با مغز گنجشک خشک کرده با آب نیم گرم بسرشند و حبها کنند چند نخود و بوقت حاجت [illegible]

حل کنند و بخورند و این لقاح النخل همچون آردیست سپید و اندران کتاب که این حب یاد کرده است می گوید از منفعت حب [illegible] شاید
خواد که هیچ کس طاقت آن کس که این حب خورده باشد ندارد صنعت معجون اللبوب بگیرند مغز بادام و مغز فندق و مغز فستق و مغز گوز هندو و مغز جلغوزه
و مغز حب القلقل و مغز حب الزلم و مغز حبة الخضرا استار استار نارمشک و دارفلفل و زنجبیل از هر یکی عشر یک جزو همه را بکوبند و با پانید بسرشند شربتی
چند گوزی صنعت دیگر حب الصنوبر و تخم کرفس کوهی و زهره گوزن گشن و علک البطم استار استار همه را با انگبین بسرشند شربتی یک مثقال
صنعت داروی دیگر بگیرند شقاقل و تخم جرجیر و بهرادو تودری و زنجبیل و دارفلفل از هر یکی دو درم لسان العصافیر و کندر از هر یک یک درم مغز گنجشک دو درم
همه را بکوبند و بر روغن گوز هندو بمالند و با انگبین بسرشند صنعت داروی دیگر خداوند مزاج سرد را شاید که سردی سخت غالب بود بگیرند حلتیت
سه درم در یک رطل آب مرزنگوش حل کنند و سه روز بدهند نافع بود صنعت داروی دیگر وصف ابو علی سینا بگیرند حلتیت و تخم گزر
و [illegible] و تخم جرجیر و لسان العصافیر و کرب دانه از هر یکی یک جزو بوزیدان و بلبل از هر یکی سه جزو مسک سدس یک جزو همه را بروغن حب الصنوبر الصغار
بمالند و با انگبین بسرشند صنعت داروی قوی و معتدل خایه خروس خشک کرده و نمک استقنقور از هر یکی استار استار همه را بکوبند شربتی دو درم بامداد
صنعت داروی دیگر بگیرند مغز پنبه دانه و مغز حبة الخضرا و مغز حب الصنوبر الصغار و الکبار و مغز فستق و تخم هلیون و مغز گوز هندو و مغز [illegible]
و مغز گوز بجلی استار استار زنجبیل و شقاقل و حب الزلم و لسان العصافیر از هر یکی نیم جزو همه را بکوبند و با انگبین بسرشند شربت چند یک گوز
و مغز کلک یک جزو و نعنع و دارفلفل اندکی اندرین معجون زیاده کنند روا باشد صنعت داروی دیگر بگیرند حب القلقل و حب الزلم و حب الرشاد
و [illegible] از هر یکی بیست درم زنجبیل و دارفلفل از هر یکی پنج درم نعنع و خصیة الثعلب و تخم هلیون و تخم گزر و تخم جرجیر و تخم شلغم و تخم ترب و تخم [illegible]
و تخم کندنا و لسان العصافیر و نمک استقنقور از هر یکی ده درم تخم انجره شش درم شقاقل پانزده درم و بهمن سرخ و بهمن سپید و تودری از هر یکی [illegible]
درم همه را بکوبند و در روغن بادام شیرین بمالند و با انگبین بسرشند شربت یک مثقال وقت خواب با آب سرد داروی که خداوند مزاج معتدل را شاید بگیرند مغز تخم خربزه
و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خرفه از هر یکی سه درم مغز تخم کدو پنج درم مغز بادام شیرین سپید کرده و تخم خشخاش سپید از هر یکی شش درم
کثیرا دو درم زنجبیل و خولنجان و شقاقل از هر یکی نیم درم تودری و تخم گزر و تخم هلیون و جلغوزه از هر یکی یک درم [illegible] بسرشند چنانکه رسم است
شربت [illegible] صنعت داروها که منفعت آن مجربست یکی از آن قضیب گاو جوان است خشک کنند و بکوبند و [illegible]
[illegible] برشت افکنند و بخورند و دیگر [illegible] خشک کنند و مقدار نخود در آب کنند و بخورند پیش از وقت حاجت بدوازده ساعت [illegible]
عظیم کند و اگر رنجه دارد با آب سرد غسل کنند و خایه گورخر و پیه شیر بکوبند قوتی عظیم کند [illegible] سرد مزاج را علاج کردم از هیچ [illegible]
آن شکر نکردم که از قضیب گاو کرد **باب پانزدهم از جزو سیوم از گفتار نوزدهم اندر داروها که اندر مالند** صنعت داروی که طلی کنند
قضیب را که مفلوج باشد سخت کند و گفتیم علامت مفلوجی آنست که قضیب سست و لاغر و کوچک شود و علامت مرطوب آنست که قضیب [illegible]
فربه باشد و لاغر نباشد لکن چون گوشت آلوده باشد داروی نرم و مالیدن این را سود دارد بگیرند بورق و سعد و سنبل و خردل و دارچینی
و خولنجان و سداب همه را بکوبند و بشیر تازه تر کنند و بنهند تا داروی شیر بخورد و خشک شود پس بکوبند و بزهره گاو تر کنند و بنهند تا آن زهره بخورد
پس با انگبین بسرشند و بر قضیب و حوالی آن طلی کنند و پیشتر طلا کردن قضیب را [illegible] کنند صنعت داروی دیگر بگیرند پیه گاو و بگدازند و پیاز نرگس و عاقرقرحا [illegible]

و میویزح بکوبند چندانکه خواهند و درین پیه گداخته کنند و بر قضیب و حوالی آن طلا کنند **صفت داروی دیگر** بگیرند مغز پنبه دانه و از ابراری
کرر و روغن قسط و روغن خیری گرم و روغن بان بسرشند و بر قضیب و خایه و مقعد و تهیگاه و سر زهار و کف پای طلا کنند **صفت داروی دیگر** بگیرند خردل
و فرفیون و جندبیدستر و سعد و بورق و عاقرقرحا و حلتیت و بلبل و مغز پنبه دانه از هر یکی جزو همه را بسایند و در روغن خیری گرم یا روغن یاسمین و زنبق
بیامیزند و طلا کنند و اگر سبب سستی قضیب از سردی بود داروهایی که در روغن افکنند و طلا کنند از جنس فرفیون و جندبیدستر و عاقرقرحا و خردل باید
و اگر سبب رطوبت بود داروها از جنس برنج کابلی و سعد باید **باب شانزدهم از جزو سیوم از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر حقنها**
و شیافها که قوت مجامعت بیفزاید صفت حقنه که گرده را قوت دهد و شهوت جماع بجنباند بگیرند سر گوسفند و خایه او و پاره دنبه
ریگ کف نخود و یک کف گندم و تخم جرجیر و تخم شلغم و تخم حلبه از هر یکی ده درم همه را در دیگ کنند و آب در کنند چندانکه در انگشت بر سر آنها بایستد
و سر دیگ بپوشند و بگل بگیرند و یک شب در تنور نهند تا پخته شود از این مطبوخ بگیرند یک وقیه و روغن گوز نیم وقیه برقت حقنه بدان حقنه
کنند و بعضی طبیبان سر و خایه گوسفند را نیز بیفکنند و هر وقت که حقنه خواهند کرد نخست حاجت برخاسته باشند و خویشتن
فارغ کرده و پیشتر حقنه دیگر کرده باشند و روده از رطوبت فضول پاک کرده و این حقنه نخستین از آب چغندر و خطمی و بوره و اندکی انگبین سازند
و اگر با انگبین سازند روا بود **صفت حقنه دیگر** سر گوسفند و خایه نر بگیرند و هر دو را نیک بکوبند و بیست درم کشک گندم نیم کوفته و بیست
درم نخود و شبت و جرجیر و نعنع و برگ چغندر از هر یکی دسته کوچک شلغم پاره کرده بیست درم کوز پاک کرده از هر دو پوست ده عدد
نیم کوفته بیست درم تخم پیاز و تخم حلبه از هر یکی ده درم همه را بکوبند و در چهار من آب بپزند تا یکی باز آید و بپالایند و اگر بجای آب
کنند قویتر بود از این مطبوخ با نیم وقیه روغن بادام و نیم وقیه روغن سوسن و نیمه انگبین حقنه کنند سه شب از اول ماه و سه شب از میان
ماه و سه شب از آخر ماه این حقنه بکار دارند **صفت حقنه دیگر** بگیرند سر گوسفند و پیه بط بیست درم پیه کبوتر بچه بیست درم نخود و گندم
از هر یکی یک کف نیم کوفته انجیر خشک ده عدد و میویز دانه بیرون کرده بیست درم همه را بپزند چنانکه رسم است و ده استار از این مطبوخ
با یک وقیه روغن بادام حقنه کنند و روغن خیری بهتر بود و خایه و قضیب به روغن بان چرب کنند **صفت حقنه دیگر** سر گوسفند یکعدد خایه
گوسفند چهار جفت نخود نیم کوفته سی درم همه را در تنور بپزند چنانکه رسم است و از آب و چرب این مطبوخ چهل درم با نیم وقیه روغن گوز
و نیم وقیه روغن حبة الخضرا و دو درم پیه استقنقور که به سوسمار [illegible] حقنه کنند **صفت حقنه دیگر** بگیرند سر گوسفند یکعدد و کبوتر بچه
نخود و کف [illegible] و بوزیدان و شقاقل از هر یکی ده درم نیم کوفته همه را بپزند در تنور و بپالایند و چهل درم از این مطبوخ با ده درم
و نیم وقیه روغن محلب و نیم وقیه روغن گوز هندو و پیه استقنقور از یک درم تا دو درم همه را بیامیزند و حقنه کنند **صفت حقنه دیگر** گرده
سرد و اجزاء شاه بگیرند تخم کتان و حلبه از هر یکی سه وقیه تخم ترب یک وقیه تخم جرجیر نیم وقیه انجیر خشک دو تا از هر یکی بیست درم
یک وقیه و نیم [illegible] یک وقیه تخم [illegible] گندم و نخود نیم کوفته از هر یکی چهار وقیه همه را در ده رطل بغدادی آب بپزند تا ده بر
و بپالایند و ده استار از این مطبوخ با یک وقیه روغن سوسن و یک وقیه روغن نرگس و یک وقیه و نیم انگبین بیامیزند و حقنه کنند **صفت حقنه دیگر** بگیرند
روغن [illegible] نخود خشک نیم کوفته [illegible] گاو تازه [illegible] یک وقیه [illegible] همه را با آتش نرم بجوشانند

ده وقیه از این مطبوخ با نیم وقیه روغن بان و نیم وقیه روغن سوسن حقنه کنند **صفت حقنه دیگر** مغز حبة الخضرا نیم وقیه دنبه گداخته نیم وقیه آرد گندم
و آرد نخود از هر یکی دو کف آرد را در آب کنند و به دست بمالند و بپالایند و بجوشانند و بر آتش نهند تا پخته شود و باز بپالایند و بجوشانند و آن آب را
با مغز حبة الخضرا و دنبه بجوشانند تا پخته شود و باز بپالایند و بجوشانند و دو دانگ جندبیدستر سوده در وی بمالند و بیامیزند و بدان حقنه کنند
صفت حقنه که گرده را گرم کند و خداوند باد با سوء مزاج سرد دارد بگیرند روغن شیره و روغن حبة الخضرا و آب گندنا از هر یکی یک سکره بیامیزند
و نیم گرم کنند و بدان حقنه کنند **صفت حقنه دیگر** بگیرند سر بزغاله و گردن و پاچه و خایه او و همه را بشکنند و با استخوان بکوبند و دو کف نخود
و دو کف حلبه و تخم پیاز و تخم گندنا و تخم شلغم و تخم سپست از هر یکی یک کف این همه را نیم کوفته کنند و با این سر و گردن و پاچه بپزند نیک و چرب آب او
بردارند و بگیرند آب حسک تر [illegible] خشک ده استیر و روغن شیره ده استیر با این چرب آب بیامیزند و سه بار در سه روز حقنه کنند نیم گرم کرده
صفت حقنه دیگر بگیرند دنبه و شحم کنند و نیم درم جندبیدستر سوده بر وی دنبه پراکنند و از او زیر چیزی [illegible] کنند و یکشب بنور بنهند پس
آنچه بگذارند و روغن او بکار دارند این روغن یک سکره و روغن گاو نیم سکره و آب گندنا نیم سکره و طبیخ حلبه نیم سکره بیامیزند و نیم
گرم کنند و حقنه کنند از وقت نماز دیگر تا شبانگاه دارند و بار دیگر وقت سحر دیگر بار حقنه کنند هر شب برین ترتیب حقنه می کنند **صفت**
حقنه دیگر که خداوند مزاج گرم را سود دارد بگیرند سر گوسفند میش و گردن و پهلوی راست او و خیار و کدوی تر و گندم و جو نیم کوفته
و پیه بط و حلبه تر و پیه مرغ خانگی از هر یکی باندازه که باید و بپزند و بپالایند و ده استیر از این مطبوخ بگیرند و یک سکره روغن گاو و یک وقیه
روغن حسک و یک وقیه روغن پیه مرغ بیامیزند و نیم گرم کنند و حقنه کنند سه روز بامداد و شبانگاه و هر گاه که یکی از این حقنها بکار
دارند در آن روز جماع نباید کرد و هیچ کار رنج نیز نباید کرد و آب کمتر باید خورد و آسایش باید گزید و طعامها از آن نوع باید خورد که یاد کرده
آمده است **صفت شیاف** بگیرند پیه بط و مغز پنبه دانه و عاقرقرحا هر سه بکوبند و بسرشند و به روغن گوز هندی آن را چرب کنند و برنهند **صفت**
شیاف دیگر بگیرند قنطوریون باریک و زفت رومی و موم گداخته به روغن سوسن و قنطوریون و زفت بادی کا بیامیزند و شیاف کنند **نسخه**
دیگر لعبه بربری را با مغز پنبه دانه شیاف کنند و بنهند و پیه خرشاف کرده تو تمام کنند و پیه بط با مغز پنبه دانه بسرشند شیاف
سودمند است و پیه استقنقور با پیه [illegible] و بسرشند و اول شب بنهند اثر عجب کند **باب هفدهم از جزو سیوم از گفتار نوزدهم از کتاب ششم**
اندر داروها و طعامها که تن را سود کند و منی بیفزاید اما داروها برگ نیلوفر است و بیخ او و برگ بید و برگ گل و بزر قطونا و بزر الخس [illegible] دار
هر چه ترش و قابض است چون سماق و ریواج و انار ترش و سرکه و ترشی [illegible] و آب غوره و [illegible] ترش و سیب ترش و زرد آلوی خام ترش و غوره
و آنچه بدین ماند و از سبزها کوک و خرفه و اسفاناخ و [illegible] و کدو و حماض و کسنه و کشنیز و عنب الثعلب و خیار و خیار بادرنگ و خربزه
و از کارها صحبت زنان حایض و نابالغ و زنان که بعید عهد باشند بجماع این همه زیان دارد **باب هژدهم اندر علت بدانکه بتازی ابنه گویند**
محمد زکریا می گوید هر گاه که آب مرد بر آب زن غلبه دارد فرزند نرینه آید و هر گاه که آب زن بر آب مرد غلبه دارد فرزند مادینه آید و هر گاه
که اتفاق افتد که آب مرد بر آب زن سخت غالب بود فرزند نرینه آید و در نرینگی تمام و والا [illegible] قوی و مردخوی بود و آلت نرینگی او
تمام بود و هر گاه که اتفاق بر خلاف این افتد فرزند مادینه آید و در مادینگی تمام بود [illegible] و عادت و خوی زنان دارد و هر گاه که اتفاق افتد که

و کارها که قوت مجامعت را ضعیف کند

هیچ دو آب سخت بر یکدیگر غالب نباشد لکن از دو گانه یکی باید که مایهٔ قوی‌تر بود فرزند اگر نرینه بود در نرینگی سخت تمام نباشد و اگر مادینه بود در مادگی
ناتمام بود و بدین سبب است که بعضی زنان باشند که طبع و خوی مردان دارند و سخن مردانه گویند و کارها مردانه کنند و باشد که بعضی را حیض نباشد
یا کمتر بود و باشد که موی روی برآرند و بعضی مردان باشند که طبع و خوی زنان دارند و سخن زن‌وار گویند و کارها زن‌وار کنند و گاه باشد اگر
آب مرد و آب زن برابر باشد و فرزند خنثی آید و این مردی بود که آلت مردان و آلت زنان هر دو دارد و باشد که فرزند نرینه بود لکن
قضیب و خایه او کوچک بیرون نا آمده بود و اوعیهٔ منی او و مجاری او میل برون دارد و همچنین خایه و اوعیهٔ آب زنان و الحاق این صفت باشد
هر گاه که منی او بسیار گردد و گرم شود و شهوت منی در وی بجنبد دغدغه و حرکت شهوت بجانب روده ستیم افتد از بهر آنکه اوعیهٔ منی
و مجاری آن میل بدان جانب دارد و بدین سبب که تا در بود که ضرار تهد این علت را آلت نرینگی بزرگ بود و هر گاه که این شخص را که بدین
صفت بود حمیت و شرم کمتر بود و دیگران را الکیر کند تا موضع دغدغه او را بجنبانند و بپرمالند و از آن پرمالیدن لذتی یابد چنانکه کسی را که
گرش و بینی بخارد و باشد که در آن لذت در انزال افتد و بدان خو کند و علت مستولی گردد و ما بونه این است ابو علی سینا می‌گوید اگر سبب
نری و مادگی قوت مزاج و غلبهٔ آب مرد و زن است سبب این علت مزاج مخنث است از بهر آنکه بسیار مردان ضعیف قوت و ضعیف مزاج
و در کار جماع ضعیف هستند و ایشان را این علت و این شهوت نیست لکن آن علت کسی را بیشتر افتد که بکودکی خو کرده باشد که او را
این معامله رفته باشد و چون بالغ شود اندیشهٔ مجامعت و شهوت آن بروی غالب بود و منی او بسیار بود و دل او ضعیف بود و قضیب او
در اصل ضعیف بوده باشد یا در بزرگی بسببی از اسباب ضعیف گردد و آرزوی جماعش باشد و توانائی آن تمام نباشد شهوت او را بدان دارد
که بپسندد که یکی دیگری را آن کند و باشد که افراط شهوت او بدان رسد که خواهد که آن کار با او کنند و این علتی است که تعلق بحمیت و شرم
و مروت و مردانگی دارد و اگر با کم حمیتی و بی مروتی مزاج نیز ضعیف بود علت صعبتر بود و می‌گوید جاهل‌ترین کسی آن بود که این علت را علاج
کردن کوشد از بهر آنکه این علتی است وهمی نه طبیعی و مزاجی و اگر علاجی سود خواهد داشت بهترین علاجی اسبابی است که شهوت را
بشکند و نشاط را ببرد چون غم و اندیشهٔ کارهای مهم و گرسنگی و آنچه بدین ماند محمد زکریا می‌گوید بر زمین سرد و تر نشستن و بر بستر کتان و برگ
گل و برگ بید خفتن و بر کرباسی که بآب یخ سرد کرده باشند خفتن و دیگر گاه و پهلو را خنک کردن و کمر را از صحیفهٔ سرب تنگ بر میان بستن
سود دارد و می‌گوید مردی را که بر جامهٔ خواب بخفتی این شهوت در وی بجنبیدی علاج کردم و بفرمودم تا از یخ شیافی بتراشیدند و بنهاد
آن شب ساکن بخفت و مستغنی شد و می‌گوید فی الجمله داروها که منی را کم کند و شهوت جماع را ببرد سود دارد اما شیاف یخ جز مردم جوان
قوی را نشاید دیگران را مضرت تمام و دیگر آرد و جماع کردن و انزال افتادن سود دارد و جماع ناکردن سخت زیان دارد صفت دارو
که شهوت جماع باطل کند و منی را کمتر کند بگیرند نیلوفر خشک کرده ده درم گل سرخ پنج درم صندل سپید دو درم و نیم کافور نیم دانگ
این یک شربت باشد و اگر کسی کافور نخواهد بگیرند گل سرخ پنج درم بزر قطونا ده درم تخم کاهو و تخم خرفه از هر یکی سه درم کشنیز
خشک دو درم و نیم شربت سه درم با نیم وقیه سرکه با آب آمیخته و اگر کسی سرکه نخواهد با آب سرد بخورد گلاب و حقنه‌ها با شیاف الکافوری
مست کننده سود دارد و محمد بن زکریا می‌گوید باشد که بگشنه یا در حقنه از این کفایت باشد و می‌گوید که این آزموده است والله اعلم

باب نوزدهم از گفتار نوزدهم اندر علت عنوط مردی که در وقت مجامعت حاجت بیرون از وی جدا شود او را بتازی عنوط گویند
و سبب این علت یکی بسیاری لذت بود که از جماع یابند دوم افراط شهوت جماع سیوم سستی تشنج و بیشتر مردمان فربه و نرم گوشت را
افتد صفت روغنها و ضمادها که تجربه چون روغن ناردین و روغن ابهل و روغن سرو سود دارد صفت ضمادی بگیرند گلنار و اقاقیا و سوسن
خشک و حب الآس را بسایند و بروغن آبی و روغن خایه بسرشند و بمقعد بر پهلو نهند و بوقت جماع شیاف از ارامک و مازو و کندر و گلنار بسازند
که بکار برند و طعامها قابض خورند و دل و دماغ ایشان را تربیت دهند بعلاجها که در جایگاه یاد کرده آمده است باب بیستم از جزو
سیوم از گفتار نوزدهم از کتاب ششم اندر تدبیر بزرگ کردن قضیب بگیرند فراطیس و این کرمی است دراز و باریک و سرخ در میان
زمین تر و در زیر سبزه‌ها آب بدید آید او را خشک کنند و بروغن کنجد بسایند و بر قضیب طلا کنند و هر گاه که چیزی طلی خواهند کرد نخست
قضیب را بمالند تا سرخ پس دارو طلی کنند و دیوچه که بتازی العلق گویند بگیرند و در کوزه نهند که آب او در میان آن بود در افکنند و بنهند
تا خشک شود و بسایند و طلی کنند و هر بامداد و شبانگاه بخرقهٔ درشت بمالند تا سرخ شود و شیر تازه طلی کنند خاصه شیر گوسفند و بگذارند
تا بر وی خشک شود پس زفت رومی طلی کنند تا ماده را آنجا کشد و بگذارند تا تحلیل پذیرد و نگاه دارد تا غذا گردد و روغنهای گرم را ب
با روح مالیدن سود دارد باب بیست و یکم اندر زیاده کردن لذت مردان و زنان زنجبیل بپرورده پیش از وقت مجامعت
باب دهان رمس کنند و بر قضیب مالند تا خشک شود پس مجامعت کنند و کبابه و عاقرقرحا بخایند و طلا کنند گر اگر ذره در دهان گیرند یک زمان
پس آب دهان در قضیب مالند و بگذارند تا بر وی خشک شود و لذت زیاده گردد و هر زن که با این مرد که این تدبیر کرده باشند خوی گیرد
بر او دیگر نخواهد و صحبت جز او را نخواهد صفت داروی دیگر از وی مرکب بگیرند عاقرقرحا و زنجبیل و دارچینی راست را است بکوبند و با انگبین بسرشند
و حبها کنند و نگاه دارند و پیش از وقت حاجت بیک ساعت یک حب در دهان گیرند و آب بر قضیب مالند و بگذارند تا خشک شود باب بیست
دوم اندر تدبیر گرم کردن رحم بباید دانست که اگر چه این هر دو باب بعلاج زنان مخصوص است اندرین جایگاه لایقست بدین سبب
درین گفتار یاد کرده آمده است و باب بیست و سیوم هم بعلاج زنان مخصوص است الا آنکه درین جایگاه لایقست صفت داروی دیگر بگیرند
سک و مشک هر دو را در شراب ریحانی بجوشانند و خرقه بدان تر کنند و گرم بر دارند چنانکه رحم است و اندکی گرم دارند بکوبند و گر
بپزند و با اندکی روغن رسن بجوشیدن بردارند و این دارو بسیار بکار برند تا بسیار گرم بکند باب بیست و سیوم اندر تدبیر سختی
نرمی و خشکی آن بگیرند عود و سعد و رامک و آس و اقاقیا و ترنجبیل و اندکی مشک همه را بسایند و پشم پاره بطیلسوس تر کنند و به
داروی آلوده کنند و بجوشیدن بردارند صفت داروی دیگر مازوی خام و تفاح اذخر راست را است بکوبند و بپزند بجوی بمکی و بشراب تر
کنند و خرقهٔ نرم بدان آلوده کنند و بردارند و هر ساعت تازه می‌کنند بحالی دو شیرنگ نزدیک باز آید صفت داروی دیگر بگیرند پوست صنوبر
کوفته و در شراب قابض بپزند و هر ساعت خرقه بدان تر کنند و بجوشیدن بر می‌دارند صفت داروی دیگر سرمه و مرداسنگ و آبگینه همه را
نرم بسایند و بکرکیشن بردارند صمغ سدس برداشتن نافعست باب بیست و چهارم اندر آنکه مجامعت کی صواب‌تر بود
و بکدام شکل اولیتر بهترین وقتی درین کار آنست که طعام از معده فرود گذشته باشد و هضم اول را تمام شده و هضم دوم

یکسان نیست بعضی را زودتر هضم افتد و بعضی را دیرتر و این وقتی معین نتوان کرد لکن صواب کسی را که عادت خوردن بوقت ناشتا
وقت خواب نخستین که مردم بخواهند خفت اولیتر از بهر آنکه از دو کار حاصل آید یکی آنکه چون در خواب شود وقت بود باز آید و اگر طلب فرزند میکند
اندر رحم قرار گیرد و ابو علی سینا میگوید بسخن این گروه که میگویند وقت مجامعت آنست که هر هضمها تمام شده باشد التفات نباید کرد از بهر آنکه
وقت جوع باشد یعنی وقت تهی و گرسنگی و شرح دیگر اندر اختیار وقت آنست که شهوت صادق بود و اوعیه منی پر و قوتها تن قوی و آسایش
باشد و آن چنان باشد که شهوت نه از نگریستن در کسی و نه از سخن گفتن و بازی کردن پدید آمده بلکه از قوت تن و بسیاری منی خاسته
و از پس تخمه و ناگواریدن طعام و از پس استفراغها چون قی و اسهال و رگ زدن و عرق بسیار آمدن و از پس رنج و ریاضت و ماندگی و در حال
غم و اندیشه و از پس خوابی جماع نشاید کرد از بهر آنکه تحلیل بسیار کرده و بیم ضعف و غشی باشد و اندر مستی و خمار جماع نشاید کرد از بهر آنکه اندر
مستی رگها از خلط خام ممتلی گردد و خلط خام اندر تن پراکنده شود و در خمار برآمدن بخار و دخان بر دماغ زیاده شود و مضرت مزاج خشک را
در سرما و گرما مرد جماع نشاید کرد و همچنان را در حالی که تن گرم شده باشد یا سرما یافته باشد از مجامعت پرهیز باید کرد پس اگر اتفاق افتد
از پس گرم شدن با سلامت آن باشد که از پس سرما یافتن و از پس بسیار کردن مجامعت شراب صرف قوی نشاید خورد مگر کسی را
که تن او سرد شده باشد و حرارت غریزی ضعیف شده از بهر آنکه شراب تحلیل زیاده کند و از آنکه حرارت غریزی ضعیف شده باشد اندک
باید خوردن و هیچ کس را از پس جماع آب سرد و شراب سرد نشاید خورد از بهر آنکه استرخاء و رعشه آرد و جگر را سرد کند و باستسقا ادا کند
غسل نکند و خویشتن را از سرما و هوای سرد نگاه باید داشت از بهر آنکه اگر سرما بمسام اندر شود حرارت غریزی را ضعیف کند
سرد کند و مضرت آن بزرگ باشد و بهترین شکلی آنست که زن بر بستر نرم بپشت باز خفته باشد و مرد بر بالای او بود و سرین او
چندانکه تواند و سر او بر بالش بلند باشد تا هم نطفه بجایگاه رسد و هم لذت بیشتر باشد و بترین شکلها آنست که زن بر بالای مرد باشد
از بهر آنکه آب مرد بیرون نشود و بیم باشد که چیزی از آب زن بمجری قضیب فرو رود و از برکت منی اندر وقت مجامعت سخت
اماس اوعیه منی و قرحه مجری و سنگ اندر مثانه و مجاری انزال تولد کند خاصه اگر آن آب که حرکت کرده باشد انزال نیوفتد و مرد انزال
نشود و بر پای جماع کردن درد زانو و درد سرین آرد و بر پهلو خفته آب تمام هرگز بیرون نشود درد آرد و اماس قضیب تولد کند

باب بیست و پنجم از جزو سیوم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر آنکه مدت میان جماع و جماع چند باید و مضرت مجامعت
با علامت چیست گروهی گفته اند میان هر مجامعتی سه روز باید که با جماع نگذرد از بهر آنکه غذا بکمتر ازین مدت منی نگردد و احوال مختلف است
با یکسان نیست و اعتماد بر شهوت صادق و امتلاء اوعیه منی و بر علامتهای آن باید کرد چنانکه حس و دغدغه و حرکت منی باید را از مرد
هرگاه که از پس آن شهوت مجامعت کند خوشی و آسایش یابد این اختیار کسی است که در نگاه داشتن تن درستی نگاه داشتن قوت
و اما کسی را که بران کار حریصتر باشد احتیاط روی آنست که هرگاه که داند که از مجامعت طپیدن دل و سستی اندامها و تیرگی چشم تولد کند و دم
از حال طبیعی بگردد و از آن دیرتر از عادت طبیعی هر بار نباشد مراد خویش جوید و هرگاه که داند که ازین اعراض چیزی پدید خواهد آمد
از آن پرهیز کند و گراییدن با غلام بعد از آنکه شریعت حرام کرده است و هم برخلاف طبیعت آفرینش است و هم سبب انقطاع نسل است

ثم از نکاح

دهم نزدیک حکمای شرع قبیح است و زیان کار است از بهر آنکه غلام محل آن کار نیست و در وی قوت جاذبه نیست بدین سبب بر خویشتن الحاح باید کرد
و حرکت بسیار کردن تا مراد حاصل آید و هر جماعی که با الحاح و حرکت بسیار تمام شود زیان دارد و از آن وجه که او محل جماع نیست و در وی قوت جاذبه
منی نیست اگر کسی را بر شهوت صادق و بسیاری منی این اتفاق افتد زیان کمتر دارد اگر الحاح و حرکت بسیار نباید کرد **گفتار بیستم از**
کتاب ششم اندر احوال زنان و بیماریهای ایشان و این گفتار سه جزو است **جزو نخستین** اندر احوال حیض و کمی و بیشی آن و این جزو سه باب است
باب نخستین اندر احوال حیض و کمی و بیشی آن حیض معتدل که در مدت و در کمیت و کیفیت معتدل باشد سبب تن درستی و صلاح و پارسایی
زنانست و حیض معتدل آنست که در هر ماه یکبار باشد و آنچه از پس یکماه باشد یا روزی چند از ماه دورتر افتد یا از پس پانزده روز بیاید زیان دارد
و هنوز باشد معتدل و طبیعی نباشد و سبب بیماریها بود اما اگر مدت ایام حیض از ایام طبیعی زیاده شود و سرخی زیاده از عادت همی رود
روی زن و چهره بگرداند و علتها که در باب افراط طمث یاد کرده آید تولد کند و اگر مدت ایام حیض از ایام طبیعی کمتر شود یا سرخی کمتر از عادت
آید یا یکبار حیض باز گیرد و هیچ نیاید علتها و آفتها که در باب احتباس طمث یاد کرده آید تولد کند ثابت قره میگوید اول وقت پدید آمدن حیض
از پس ده سالگی بود و آخر آن از پس چهارده سالگی بود و اول وقت باز ایستادن حیض از پس سی و پنج سالگی بود و آخر آن از پس شصت
سالگی بود و کمترین ایام حیض دو روز است و بیشترین هفت روز و این مسئله بقول علمای شرع باید گرفت و اعتقاد و کار کردن و کار کردن
بر فتوای ایشان باید کرد و نزدیک اصحاب ابو حنیفه کمترین سه روز است و بیشترین ده روز و نزدیک شافعی کمترین یکروز است و بیشترین پانزده روز
و در کارهای نزدیک ابو حنیفه کمترین پانزده روز است و نزدیک شافعی همچنین و ابن ابی عمران از یحیی بن اکثم روایت میکند که وی گفت
روزگارها کمترین نوزده روز نیست از بهر آنکه خدای تعالی در قرآن مدت حیض و پاکی زنان که ایشان را حیض نباشد نگاه نهاده است و عادت
چنان رفته است که روزگار حیض کمتر از روزگار پاکی بود پس اولیتر آنست که مدت حیض ده روز گوییم و مدت پاکی نوزده روز گوییم
از بهر آنکه یکماه بیست و نه روز است **باب دوم از جزو نخستین از گفتار بیستم اندر افراط طمث** افراط طمث یا وقع طبیعت
بود که فضلها به از تن بدان دفع شود و این ستوده باشد که از حد بیرون نشود یا بر سبیل بیماری بود و اسباب آنچه بر سبیل بیماری بود
یا در رحم بود یا در خون اما اسباب آنکه اندر رحم بود شش نوعست یکی ضعیفی رحم و ضعیفی رگها و سبب نوعی از انواع سوء المزاج دوم قرحه بود
در رحم سیوم بواسیر چهارم خارش پنجم شقاق ششم گشاده شدن سر رگها یا گسستن یا طرقیدن رگ بسببی از اسباب زخم و سقطه
و بسی از اسباب بیرونی اما اسباب اندرونی چون سوء المزاج گرم و خشک باشد یا سوء المزاج سرد و خشک یا سوء المزاج تر که رگها بدان سبب
آغشته و تر ابنده و نرم و نازک شود یا دشواری زادن و اسباب بیرونی چون زخمی و آسیبی و افتادن و مانند این بود و اسباب که در خون
بود دو گونه است یکی بسیاری قوت خونست و این هم دو گونه است یکی آنکه هم تن قوی بود و هم خون بسیار بود و قوت طبیعی فزونیها را دفع کند دوم آنکه
اگر در کمیت و کیفیت از اعتدال بیرون نباشد لکن تن ضعیف باشد و این خون تفاس با این تن بسیار آید و از عداد او افزونی آید و ضعیفی رگها
تن از آن بر نتابد و سبب دیگر تیزی خون بود و آن هم دو گونه است یکی آنکه خون گرم و تیز بود دوم آنکه بسبب آبناکی و تری سیال و تنک بود
و پالاینده بود و باید دانست که هر خونی که سیلان کند نخست اندک و رقیق باشد از بهر آنکه منفذها تنگ و باریک باشد پس اندک

گردد و خون بیشتر و غلیظتر آید و بچه بدان بایستد پس کمتر در تنفیذ شود از بهر آنکه منفذ باریک و باریک شود و بسبب خشکی که از بسیاری خون
تولد کند و نیز صفرا بسیار زاید و آنچه تولد کند اندک و ضعیف باشد و باید دانست که از افراط [illegible] بیمار و انتها بسیار تولد کند
ناگوار آمدن طعام و آرزو ناکردن و خون [illegible] چهره و رنگ روی و [illegible] اطراف و باشد که با استسقا ادا کند و دیگر آنکه هر گاه که خون فرو شود
صفرا غالب گردد و تبهای صفراوی پدید آید از بهر آنکه تری خون همیشه قوت صفرا را مقهور می‌کند پس هر گاه که خون کمتر شود صفرا غلبه کند و اسهال
قشعریره تولد کند و بسبب این تب شهوت طعام یکبارها باطل شود و دردی در پشت پدید آید بسبب کشیده شدن عصبها که از این موضع اند هر گاه که [illegible]
آید خون حیض زنان را بسیار آید و بچه بسیار افتد و سبب این امور از باب نهم از گفتار نخستین از کتاب حفظ الصحه یاد کرده آمده است **علامات** اگر از
[illegible] طبیعت بود ازان هیچ مضرت پدید نیاید نه در تن و نه در قوتها بلکه تن آسوده و سبکبار شود و این بیشتر اهل تنعم را افتد که غذاها نیک خورند و کار
[illegible] نکنند و ریاضت نیز نکنند و خون فزونتر در تن ایشان گرد آید و علامتها غلبه خون که معلوم است ظاهر بود و گاه باشد که این علت [illegible]
و گاه باشد که [illegible] باشد و گاه باشد که خلطی با خون آمیخته بود و هر گاه که خواهند که بدانند که کدام خلط است خرقه پاکیزه بخون [illegible]
با [illegible] خرقه بسایه بنهند تا خشک شود و بنگرند اگر رنگ آن زرد بود خلط آن صفراوی بود و اگر گلگون بود و میل بسپیدی دارد خلط بلغمی بود و اگر
و سیاهی و تیرگی گراید خلط سوداوی بود و تخته و چهره و تهیگاه گشته بر هر یک گواهی دهد و آنچه بسبب آن قرحه بود خون با ریم آمیخته بود
بود و علامتها قرحه پیدا بود و اگر قرحه کهن بود و بسبب تیزی خون حفره گشته باشد چیزی اندک با پاره سیاه همچون دردی شراب [illegible]
که خون سیاه [illegible] پالایه و اگر این حفره در فم رحم بود سیاهی خون کمتر بود و انگشت بدو رسد و آنچه بسبب آن بواسیر بود یا شقاق [illegible]
علامتها بواسیر ظاهر بود و اسباب شقاق [illegible] بود و تهیگاه گشته بر هر یک گواهی دهد و بعضی را خون بواسیر [illegible] آید و بعضی را
نوبتی باشد چون نوبت حیض و بعضی را نوبت نباشد لیکن هر گاه که تن ممتلی گردد خون آمدن گیرد و خون بواسیر سیاه بود و بواسیر [illegible]
دیگر اندامها [illegible] درد و جگر و سپرز خالی نباشد و هر گاه که خون [illegible] گردد درد زایل شود و آنچه بسبب آن ضعیفی رحم و گشادگی دهنها
آن بود خون صافی بود و بی درد بود لیکن از [illegible] و صداع خالی نباشد بسبب مشارکت رحم با معده و دماغ و خون که از [illegible]
بود و آنچه از شریانها آید سرختر و گرمتر و درفشانتر بود اگر بسبب شکافته شدن و طرقیدن رگها بود [illegible] مزاج سرد و خشک بود و علامتها
و اسباب آن ظاهر بود و آنچه بسبب آن زخم و سبب دشخواری زادن بود اسباب آن علامت آن بود و آنچه بسبب آن گرمی و تیزی خون بود
حرارت خون و سوزانیدن و حرارت تن و تخته و چهره و تهیگاه گشته بران گواهی دهد و آنچه بسبب آن رقیقی و تنکی خون بود گرم باشد
و رنگ و قوام پدید بود و گاه باشد که خداوند علت همچون زنی آبستن شود و گاه باشد که دردی همچون درد زادن پدید آید و رطوبتی لزج [illegible]
فرود آید و گوشت خداوند این علت نرم و آویخته بود **معالجات** آنچه دفع طبیعت بود از ضعیفی تن و ضعیفی رگها بود که خون را [illegible]
نتوان داشت مگر که از حد بیرون شود و زانوها سست گردد و رنگ روی زرد شدن گیرد و باشد که بفصد کفایت شود از بهر آنکه [illegible]
شود و ماده از آن جانب باز گردد و بعلاجی دیگر حاجت نبود و اگر سبب علت گرمی و تیزی خون بود نخست استفراغ صفرا باید کرد [illegible]
هلیله زرد [illegible] بهتر از بهر آنکه با قوت اسهال [illegible] قبض است پس تدبیر تسکین حرارت و [illegible] باز داشتن خون [illegible]

کنند از پس استفراغ اما شیافی که [illegible] باشد باید داد و [illegible] با آب برگ مورد تر [illegible] بر دارند [illegible] باشد اما شیافی که [illegible] باشد باید
ثابت بن قره میگوید سه روز هر بامداد مقدار دو دانگ تا چهار دانگ بزرالبنج کوفته با شکر باید داد و چنین میگوید عصاره برگ خرفه و عصاره برگ لسان الحمل
باید داد با گلنار و گل ارمنی [illegible] و سر کوزن سوخته باید داد با سرکه ممزوج با آب و تخم خشخاش سیاه کوفته با شراب [illegible] با سرکه ممزوج سود دارد و معجون
[illegible] و اقراص کهربا و اقراص شب یمانی سود دارد **صفت معجون [illegible]** بگیرند [illegible] سوده مغسول و کهربا و شب یمانی و شادنج عدسی مغسول [illegible]
و گل ارمنی و گل مختوم و گلنار [illegible] راست راست [illegible] شربتی از دو درم تا [illegible] درم با آب سماق [illegible] عصاره لسان الحمل [illegible] عصاره برگ
خرفه و در طبیخ [illegible] قابض [illegible] **صفت شیافی سودمند** بگیرند گلنار [illegible] و جفت بلوط [illegible]
با آب برگ مورد تر بسرشند و شیاف کنند **صفت شیافی دیگر** مشک و مازو و اقاقیا و کندر و سعد و [illegible] راست راست [illegible] با آب مورد تر
بسرشند و شیاف کنند و هم [illegible] طلا کنند و [illegible] بر نهادن [illegible] خون [illegible] پس از استفراغ سود دارد و از زنی حکایت میکنند
که [illegible] کهربا بخورد حیض او یکبار [illegible] باز ایستاد و داروهای [illegible] قابض چون گل سرخ و عدس و مورد و عنب الثعلب و لسان الحمل
و سماق و عصی الراعی و گلنار و جفت بلوط و مازو و [illegible] پوست [illegible] اقاقیا و عصاره لحیة التیس خوردن و در آب [illegible] و در آب نشستن
و این داروها ضماد و طلا کردن اندرین باب [illegible] از آنکه از ضعیفی تن و ضعیفی رگها بود و از پس فصد بکار داشتن سود دارد و اگر طبع خشک بود
بر آب گل و شراب بنفشه نرم باید کردن و اگر نرم بود اقراص طباشیر باید داد و طعامها اندرین علت همان باید که خون را غلیظ کند و [illegible] قبضی
باشد چون غوره و سماق [illegible] عدس [illegible] و پالوده نشاسته و لوزینه و قطایف و کلیچه و گوشت کبک و دراج مطبوخ و تیهو [illegible]
و از میوهها [illegible] سود دارد و اگر خون با خلطی آمیخته باشد نخست استفراغ آن خلط باید کرد و اگر خلط بلغمی باشد
استفراغ بحب [illegible] و حب [illegible] باید کرد [illegible] که رطوبت و بلغم لزج پاک کند و اگر خلط سودا بود استفراغ بحب اصطمخیقون و مطبوخ افتیمون
باید کرد [illegible] خلط پاک باید کرد پس تدبیرها دیگر کردن و اگر سبب افراط [illegible] قرحه یا عفونت در رحم یا حفره باشد علاج آن بداروهای مرکب
باید کرد که [illegible] قابض [illegible] ترکیب کرده باشند نخست [illegible] و اگر قرحه [illegible] و رطوبت ناک باشد [illegible] باید کرد
و از آن پس داروها که ریش را خشک کند و بر [illegible] بکار داشتن چون صبر و کندر و دم الاخوین و [illegible] کهربا [illegible] و زعفران و شیاف [illegible]
و سپیداب ارزیز و [illegible] و زاج [illegible] و عنزروت و توتیا و قلیمیا و سیم و آنچه بدین ماند از این داروها آنچه حاجت بود بدان بیشتر بود [illegible]
مرهم کنند و شیاف [illegible] زنند و بر دارند و اگر داروها خشک [illegible] قرطاس سوخته و سر کوزن سوخته و مازو سوخته و اندر سرکه
کشته با این داروها بیامیزند **صفت مرهمی** که ریش را خشک کند و گوشت بر رویاند مرداسنگ و سپیداب ارزیز و عنزروت [illegible]
[illegible] با موم و روغن گل بسرشند و بکار دارند و اگر ریش شوخگن باشد اندکی زنگار در این مرهم زیادت کنند و هر گاه که گوشت
آغاز کند این مرهم دیگر بکار دارند بگیرند توتیا مغسول [illegible] و قلیمیا سیم و سپیداب ارزیز و عنزروت از هر یکی [illegible] با موم و روغن گل بسرشند
صفت مرهمی دیگر صبر و مر و کندر و عنزروت و دم الاخوین راست راست بسایند و شیاف کنند و سپیده خایه تر کنند و بر دارند و اگر در رحم
[illegible] حقنهای که در باب ریش رودها یاد کرده آمده است در رحم بکار دارند و همچنین شیافها که در باب ریش [illegible] یاد کرده آمده است بکار [illegible]

و اگر الم و خلیدن نا ریخه دارد مرهم کافوری در آب سرد سوده طلی کنند و حقنه بدان کنند و اگر سبب از اخلاط بود اسیر باشد علاج آن سخت عسر بود از آنکه
از آنکه در قعر رحم باشد و آنرا که در فم رحم و گردن او باشد و از آنکه در عضله مثانه باشد و از آنکه به بعضی پیوسته باشد علاج نتوان کرد و گاه باشد که با سوراخ
زهار را تباه کنند و بپوسانند و باشد که زهار را بسنبد و سوراخها کوچک بود آید بدین سبب علاج این علت عسر بود و بسیار باشد که بسبب آنکه رحم از عصبست
و مشارک دماغست اگر علاج قوی کنند بگداز و اختلاط عقل ادا کند و باشد که آواز و سخن گفتن باطل شود و علاجی برفق که از وی آفتی تولد نکند آنست
که رگ باسلیق میزنند و بر پنه و گرگاه و بر روی ران حجامت میکنند و تن را از ماده سودای پاک می کنند و گاهی اقراص کهربا و گاهی حب مقل میدهند
و مقل را اندر عصاره برگ کنار پخته حل کنند و بدان حقنه میکنند و بروغن کنار و بروغن زرد آلو که مقل اندرو پخته باشند حقنه میکنند صفت روغن کنار
بگیرند عصاره کنار خام مقداری که خواهند و چند چهار یک وزن آن روغن کنجد با آن بیامیزند و باتش نرم بجوشانند تا آب کنار برود و روغن بماند
این روغن خوردن و طلی کردن و حقنه کردن خداوندان باسور را سود دارد صفت روغن مقل بگیرند مقل چندانکه خواهند و در شراب انگوری حل کنند
و در روغن برافکنند باندازه آن و باتش نرم بجوشانند تا شراب برود و روغن بماند و اگر این شراب سرابه میویزی بود که بوی کرده باشند بهتر بود
و اگر سبب از اخلاط شقاق بود و بیشتری از سوء المزاج خشک افتد یا از پس دشخوار زادن یا از پس آنکه در شیر نکاه بسته اند و در آن ارد صعب آمدن
پیوسته تولد کند خاصه اگر رگها و غشاها درشت و ضعیف و آلت مرد بزرگ بود اما آنرا که از درشتی کشته باشد و هنوز تازه تازه باشد داروها
در شراب قابض و آب بهاکه در وی داروهای قابض پخته باشند و در روغن زیت می باید نشاند یا پوته بدان تر کنند و بکار میدهند و پشم یا ازرم
بگیرند و بر باشره بچند باندازه و برابر رگها نهند آلوده کنند و بنهند و بر نمایند تا ساکن باشد تا درشتی معاودت نکند و رگها باز بروید و از آنرا
که شقاق از پس زادن یا از پس سوء المزاج خشک افتاده باشد و کهن گشته حال و از درون باشد یا از اندرون باشد چنانکه سوراخ
مرد باشد و اما آنچه اندرون باشد علاج آن بر همان توان کرد و از چنان باشد که از داروها و مرهم شیاف سازند و باندرون رسانند
و شیافها که در علاج قروح رحم یاد کرده آمد است و شیافها که در علاج شقاق مقعد یاد کرده آمد است سود دارد و گاه گاه با داروهای قابض حقنه
می باید کرد و آنچه ظاهر بود توتیا مغسول با زرده خایه و مرهم اسفیداج طلی کردن کفایت بود و اگر سبب از اخلاط خارش بود سخت باید دانست که
این خارش از خلط سودای گزنده افتد و از بلغم شور و از برگ رگها پاکیزه که بسبب خویشتن داشته باشند بتوان دانست که بسیار باشد که سبب آنرا
گرمی آبزن بود و خداوند این علت از جامع سیر نشود و باشد که علت فرسیموس که در باب هفتم از جزو سیوم از گفتار نوزدهم یاد کرده است
بدید آید و این را بتازی طلسان شوار حم گویند و هر گاه که مجامعت با شهوت نباشد این علت بتری شود و علاج وی آنست که رگ اکحل و صافن میزنند باندازه قوت
خون بیرون می کنند و تن از ماده که سبب خارش بود پاک میکنند و قدیت اباریکنند بداروهای که از وی مجامعت کمتر کند و اقاقیا و عصاره لحیة التیس
و گل و صندل و شیاف مامیثا و پوست انار بهندی با سرکه در روغن گل سرشته بر فم رحم طلی میکنند و اگر این داروها با عصاره برگ خرفه طلی کنند روا باشد
صفت داروی سودمند بگیرند پوده و انار و پوست عدس مقشر همه را در شراب قابض بپزند و بدان شراب حقنه کنند و ثفل آنرا بکوبند و شیاف کنند و ضماد کنند
صفت داروی دیگر بگیرند زعفران و کافور از هر یکی دانگی و مرداسنگ دو دانگ و حب الغار نیم درم همه را نرم بسایند و بروغن گل و سپیده خایه و شراب
بسرشند و بجوشیدن بردارند و حضض و مغز دانه ترنج سوخته و دو دان ... بموضع رسانیدن سود دارد و شب یمانی و قرن ایل است استعمال آن سود ... بهم ... بشرشند

بردارند خارش فرج را و خارش مقعد را بنشاند و هر چه اندر علاج جرب آنجا بول یاد کرده آمد است اندرین باب سود دارد و اگر سبب از اخلاط
که داده شدن سر رگها رحم بود سخت باب عصی الراعی کربا بیدکه در وی مازو خام و نار پوست و گل و گوز سرو و گلنار جوشیده باشند حقنه کنند چند
اقاقیا و عصاره لحیة التیس و سنبل و عود و علک شاخ و مازو خام یعنی سبز و شب یمانی بگیرند و شیاف کنند و خرما خشک و آبی ترش و نار پوست
و بلوط و برگ زرشک و برگ درخت مصطکی و گلنار و حبت بلوط و اقاقیا و عصاره لحیة التیس و لادن و مورد دانه بگیرند و همه را بکوبند و با آب مورد
بسرشند و بر شکم و زهار و پشت او مینهند و اگر سبب طرقین رگی باشد بگیرند صمغ عربی و طین مختوم و طین ارمنی و کهربا و کندر و مرداسنگ و شب یمانی
و اقاقیا و دم الاخوین همه را بسایند و با لسان الحمل بسرشند و شیاف کنند و هم از آن ضماد کنند و هم از آن حقنه کنند و هم از آن مرهم کنند و گرم شستن
بردارند و اگر سبب از اخلاط ضعیفی رحم باشد سخت بباید دانست که هر بیماری و سوء المزاجی که رحم را افتد هم سبب ضعیفی آن بود لکن اصطلاح
طبیبان آنست که ضعیفی رحم آنرا گویند که چون مستحاضه شود و پیوسته خون گرانی که زنان را بجای منی بود می تراید و آبستن نشود و این علت از آن
از پس آن افتد که بیمار بیماری بسیار و رنجی کشیده باشند و بیخ رحم متهلهل شده باشد و علتی دیگر آنست که همچنین پیوسته از آب که ایشان را بجای منی است
یا رطوبتی عفن پیوسته از ایشان می پالاید و این علت را سیلان رحم گویند و سبب این علت ضعیفی قوت ماسکه رگهای رحم و پیوسته شدن ماده حیض
باشد اندر رگها و کیفیت این ماده از رنگ خرقه که شب با خویشتن داشته باشند بتوان دانست که سبب پالودن منی ایشان همچون سبب پالودن
منی مردان باشد اگر با شهوت جماع پالاید سبب آن ضعیفی رحم و استرخا اوعیه منی باشد و اگر با شهوت جماع پالاید سبب آن بسیاری و گرمی منی بود
و گاه باشد که سبب آن خارش رحم بود و لذت و خارش و دغدغه آرد و انزال افتد و خداوند سیلان رحم را دم زدن دشخوار بود و شهوت
ساقط و رنگ روی بگردد و تهیج اندر پشت چشم پدید آید و بعضی را تهیج با درد چشم بود و بعضی را نه اما علاج ضعیفی رحم آنست که سوء المزاج بگدازد
و با اعتدال باز آرند و اگر در تن ماده بود سخت تن را از آن ماده پاک کنند پس داروی قابض که یاد کرده آمد بکار دارند و با داروهای قابض داروی
خوشبوی بیامیزند چون سنبل و مانند آن و سیلان رحم را که سبب عفونت ماده حیض بود سخت معده و جگر را ایارج فیقرا و شراب افسنتین پاک کنند
و رگها آن خرقه که شب با خویشتن داشته باشند بنگرند و تن را از آن خلط که آن رنگ دلالت کند پاک کنند پس معده را معجون خبث الحدید و شراب
به دانه بشکر پرورده و قوت دهند و طعامها خشک کنند و زود گوار دهند چون طیهوج و دراج و تذرو بریان کرده و بسبوس با نخود پخته و دارچینی و اگر
آب مثانه را با باران صحول و روغن بادام طلی پاک کنند و اگر حرارت باشد با آب تخمها پاک کنند پس حقنها و شیافها و ضمادها قابض بکار داشتن و اگر سبب سیلان رحم
چون سیلان منی مردان بود علاج آن همچون علاج مردان بود چنانکه در جایگاه خویش یاد کرده آمد است و اگر سبب از اخلاط رطوبت رقیق و ابتدای خون
بود سخت تن را از رطوبت رقیق پاک باید کرد و گلشکر مسهل در این باب بغایت بگیرند گلشکر هشت درم تربد یکمثقال بلیله کابلی دو دانگ همه را بسرشند
این همه یکشربت بود و اگر یکدرم تربد و دو دانگ بلیله تا پنج درم اطریفل کوچک بسرشند سخت نافع بود و گاهی از این گروه مسهل میدهند و گاهی
ادرار بول می کنند و گاهی تن میزدایند و ریاضت و گرمابه و عرق آوردن و طعامها خشک و زود گوار خوردن سود دارد و اگر سبب از اخلاط
اخلاط دموی و امتلا بود سخت رگ باسلیق باید زد و تدبیرها که از جهت زخم و افتادن کنند کردن پس اقراص کهربا دادن و ضمادها و حقنها
و شیافها قابض بکار داشتن صفت جمله داروها که همه انواع از اخلاط را باز دارد عصاره لسان الحمل خوردن و حقنه کردن سخت نافعست

جالینوس بیکویه زنی را این علت بود او را بسیار علاج کردم کفایت نشد تا عصاره لسان الحمل تنها حقنه کردم کفایت شد و بیش تا زوی حقنه در وی پخته باشند پس آهن تاب کرده هر روز بامداد سه وقیه با قرص طباشیر که در وی کافور بود سود دارد و رب ترش تریخ سود دارد و صمغ عربی و کثیرا و تخم ترب و رب انکور حوردن سود دارد **صفت داروی نافع** بکیرند کل مختوم و کل ارمنی و شب یمانی و دم الاخوین برابر از هر یک درمی و کافور سنگ دانکی در یک وقیه شراب مورد بدهند **صفت شرابی** که خون باز دارد در رکها و باز آرد و معده را قوت دهد بکیرند خبث الحدید و سبوس برنج و کلنار و سک راستارا است هر را و شراب قابض تر کنند یکهفته و بپالایند و از آن شراب سپید دهند و اگر شراب قابض نباشد از مویز تکرینه دارند تر کنند پس بپالایند **صفت داروی دیگر** بکیرند اقاقیا و کلنار و مازو و سماق پاک کرده و کندر و افیون و راستارا است هر را بکوبند و بپیزند و به آب برک برشنه شربت نیم درم **صفت داروی دیگر** بکیرند بزراک کشنیز و حب بلوط و کندر و افیون هم را حب کنند شربتی یکدرم و دانگی سوخته یکدرم و آب آن به هندبا و رب سماق بخت نافع باشد **صفت شیافات** بکیرند قرطاس سوخته و اقاقیا و کلنار و مازو و عصاره لحیة التیس و کل ارمنی و حضض و کوکنار سوخته و راستارا است هم را بکوبند و با آب مورد تر برشنه و شیاف کنند **صفت شیافی دیگر** بکیرند اقاقیا و کندر و ادمکی از راستارا است هم را با آب برک ررشک یا آب برک زعرور برشنه **صفت دیگر** بکیرند سرمه و حب بلوط و کلنار و سکار از هر یک راستارا است هم را با آب برک ررشک یا آب برک زعرور برشنه **صفت دیگر** بکیرند مازوی سبز و کلنار و نشاسته و افیون مورد تر کوفته و همه را با آب مورد تر کنند و پشمی بدان آلوده و بر دارند **صفت دیگر** بکیرند مرداسنگ و زاک و کلنار و کل مختوم و سرمه راستارا است با آب برک مورد برشنه **صفت دیگر** بکیرند مازوی سبز و کلنار و نشاسته و افیون و شب یمانی و ریوند چینی و کل سرخ و حب الآس غوره یعنی تمام نارسیده و سماق و عصاره لحیة التیس و دانه زعرور و قرطاس سوخته و صندل سپید و کندر و کل مختوم و اقماع انار و شادنج عدسی و سنبل نو و کشنیز خشک هم را نرم بسایند و پشم سبز با آب برک مورد تر کنند و چهار درم از این دارو بدان پشم بکیرند و بجوشیدن بر دارند بشب و همه شب نکاه دارند **صفت دیگر** بکیرند کلنار و شمع و بلبک که بتازی السعد کویند و قرطاس سوخته و شب یمانی و زاک و زیره به که تر کرده و کل ارمنی و اقاقیا هم را با آب به و آب کشنیز تر برشنه و بر دارند و همه شب نکاه دارند **صفت حقنه** طلطار و اقاقیا و تخت را الکندر از هر یک مثقال کل ارمنی و صمغ عربی اکروا از هر یک یک مثقال هم را نرم بسایند و در دو وقیه آب لسان الحمل یا آب برک خرفه یا در آب سرد حل کنند و حقنه کنند نافع آید **باب سیوم از جزو نخستین از کفتار پنجم اندر باز ایستادن حیض** اسباب احتباس طمث بسیار است و سببی که بدان مخصوص است سده است و اسباب سده هفت نوعست یکی فربهی با فراط و فربهی دو نوعست یکی آنکه پیه بسیار تر بود و بسیاری پیه کرزها و رکها را بطریق ضغط رد و ببندد و دیگر آنکه فربهی از کوشت بود و پیه کمتر بود و هر خونی که تولد کند در کوشت هضم شود و سبب دوم لاغری با فراط و سبب لاغری سوء المزاج سرد ساده یا سرد و خشک یا کرم ساده یا کرم و خشک بود اما سوء المزاج سرد یا کرم ساده ماده را ببندد و سده کند و سرد و خشک یا کرم و خشک کرزها و رکها را تنک کند و باریک و خشک و بسته کند و سوء المزاج کرم ساده خون را بسوزد و تری آنرا تحلیل کند و باقی غلیظ بماند و سبب سده شود و سبب سیوم آنکه اکرچه تن نباشد سوء المزاج سرد مستولی کردد و ماده طمث بفسراند و بسیار باشد که سبب این سوء المزاج بسیار خوردن آب سرد بود و این سببی است که ابستن شدن نیز باز دارد از بهر آنکه منی را و آن آبرا که زنان را جای منی بود بفسراند و سبب چهارم

آنکه ماده سودای طبیعی در تن کرد آید بسبب خوردن طعامها غلیظ یا بسبب تنعم و آسودکی و آن ماده با خون بیامیزد و بر رکها فرود آید و سر رکها بکیرد و طمث را ببندد و سبب پنجم خوردن طعامهای فرزند آورد کوشت فرزیست که از پس از آنچه که بوده باشد بر دیه یا خود از اغار پیر دید چون ثولول و بواسیر که از وی چیزی پالاید و سبب ششم انواع آماسها و سبب هفتم آنکه زخمی و آسیبی و افتادنی اتفاق افتد و رکها کوفته و بسته شود و اسباب دیگر هیچ نوعست یکی انقلاب الرحم دوم رتق و ضماد و این علت از اتفاق کوینه و شرح این اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و سیوم استفراغ بسیار و این دو کونه باشد یکی از خوردن و رک زدن و حجامت کردن بسیار و چون منی و خون با سوزش و غیر آن آمدن و دیگر ریاضت بسیار و کارهای بارنج کردن تا بدان سبب تحلیل بسیار افتد چهارم کمی خون است و اسباب کمی خون دو است یکی کم طعامی ضروری چنانکه مسافر را افتد و غیر از اضطراری پیش آید که طعام نخورند یا نیابند یا اختیاری چنانکه زاهدان را و دیگر جگر ضعیف باشد و خون کم تولد کند پنجم آنکه اگرچه جگر بسلامت باشد و کم طعامی نباشد لکن قوت هاضمه قوی باشد و طعام نیک هضم شود و غذا اگر دو فضله آن چون بطمث نرسد و آن فضله که باشد بشرح و عرق خرج شود و ماده سوی کرد و در ریاضت تحلیل پذیرد یا بطریق فضله مردان خرج شود و این زنانرا باشد که عصبهای ایشان قوی بود و کوشت عضلها سخت و پهنی سرین ایشان کمتر از پهنی سینه بود و رساق و ساعد ایشان موی بود و بپایه کو انست که رسیده باشد زمان حیض طبیعی پس از چهارده سال بود و بعضی را باشد که پیشتر یا پستر بود اما آنکه حیض بسیاری پیشتر آید پیوسته لاغر و ضعیف بود و بسیار عمر نباشد از بهر آنکه مزاج او کرم بود و کذرها و رکها طمث بسبب کرمی مزاج فراخ بود و سال او همچون کلی بود و کم از آن تر و زود بشکفد همچون میوه که زود و پیش از همه برسد از ابتدای نباشد و آنکه بسیاری باز پس تر آید هم پیوسته کسلان و ناتوان بود از بهر آنکه مزاج او سرد باشد یا خشک و رکها او تنک و باریک باشد و خون حیض او کمتر بود و غلیظ بود و آنچه بود بر رکها او کذرد دشخوار یابد و بدین سبب از رکها طمث باز کردد و در تن پراکنده شود و سبب کسلانی زنان توانا کردد و مثال ایشان همچون میوه بود که دیرتر رسد و خام ماند و سبب آنکه حیض طبیعی پس از چهارده سال آید آنست که پیش از آن خون ایشان تمام پخته در سیده نباشد و از پروردن و بالیدن ایشان چیزی فزون نیابد و مثال ایشان چون درختی بود که هنوز بوقت بیرون آوردن نرسیده باشد و از پس چهل سال حیض باز ایستد از بهر آنکه مزاج ایشان بکردد و به سردی کراید و جگر خون کمتر تولد کند و آنچه تولد کند هم میل به سردی دارد و هنگام آبستنی حیض نباشد از بهر آنکه طمث غذای بچه کردد و در حال شیر دادن نیز نباشد از بهر آنکه ماده بپستانها برآید و شیر کردد هم از بهر غذای بچه فتبارک الله احسن الخالقین والحمد وصلی الله علی رسوله **علامات** آنچه سبب آن ظاهر بود چون آماس و رتق و ثولول و کوشت فزونی و رحم و آسیبی که طلعی و زخمی و لاغری علامتهای آن ظاهر بود و آنچه سبب آن نوعی از انواع سوء المزاج باشد علامتهای آن از علامتهای سوء المزاج بباید جست چنانکه معلوم است و آنچه سبب آن ظاهر بود و آنچه سبب آن نوعی از انواع سوء المزاج باشد علامتهای آن از علامتهای سوء المزاج بباید جست و آنچه سبب ضعیفی جگر باشد علامت آن از علامتهای بیماریها جگر یاد کرده آمده است و آنچه از ماده غلیظ بود چون بلغم لزج و سودا علامت آن بسیار جای یاد کرده آمده است اما بباید دانست که از احتباس طمث بیماریها کوناکون تولد کند نخست رنگ روی و تخته و چهره بکردد و بیماریها اندر بسیار تر افتد چون ماسه و بدآرامی و صداع و کرانی سر و کرانی زبان و باشد که کرانی زبان بجای رسد که سخن نتواند کفت و سبب این هم برآمدن بخارها

به باشد بر دماغ و سبب دشواری سخن گفتن تمدد کشش عضلها زبان بود و بسیار بود که بصرع یا بفالج ادا کند و بعضی را بیماریها معده پدید آید و زیادت
ماسکه معده ضعیف شود و آرزوی طعام باطل گردد و چیزها به آرزو کند چون گل خوردن و شوری و تیزی و گل و زغال و مانند آن و منش گشتن و تا پدید آید و نفخ معده و بخار
گیرد و تشنگی غالب بود و بعضی را سرفه و ضیق النفس پدید آید و بعضی را عسر البول پدید آید و بعضی را گرانی اندامها و درد پشت و گرگاه پدید آید و درد زانوها
پدید آید و بعضی را تبهاء محرقه و قشعریره پدید آید و بعضی را بیماریها جگر پدید آید و باستسقا ادا کند و بعضی را سبب استسقا [illegible] صدیه بود که از خونها
جدا میشود و در شکم گرد همی آید و باشد که صدیه با خون بهم اندامها [illegible] **معالجات** آنرا که سبب باز ایستادن و کم آمدن
حیض فربهی با فراط باشد و غلیظی خون و سردی مزاج نخست تن از ماده غلیظ پاک باید کرد [illegible] داروهاء مسهل و داروهاء گشاینده و گرم کننده
تنقیه کردن و خون را بگذرها طمث کشیدن و طریق آن [illegible] رگ صافن و مابض است و حجامت بر ساق خاصه مردم فربه را حاجت
یکروز بر یک ساق کنند و دیگر روز بر دیگر ساق و گاه باشد که رگ صافن گاه رگ مابض دوم بار از پای دیگر باید گشاد و در این روزها [illegible]
می بستن بعصابه و نوارها لطیف خاصه در آن هفته که وقت عادت حیض آمدن بوده باشد و داروهاء گشاینده و لطیف کننده و گرم کننده [illegible]
و در طبیخ آن نشستن و داروها ضمادها و برها ساختن **و داروهاء گشاینده** [illegible] تخم کرفس و [illegible] شونیز [illegible]
[illegible] و [illegible] جاوشیر سکبینج [illegible] مقل [illegible] فطراسالیون اصل السوس [illegible]
سکنجبین اگر این همه داروها جمع کنند یا بعضی را که حاضر بود بکوبند و بپزند [illegible] در ماء العسل که طبیخ [illegible]
حیض بسته را بگشاید و طبیخ ابهل با عسل و طبیخ پودنه جویباری با عسل و [illegible] این پودنه جویباری را بکوبند و [illegible] خشک سوده [illegible]
[illegible] سیاه و طبیخ سکنجبین با یک طبیخ لوبیا سرخ و طبیخ اشنان و طبیخ راسن و [illegible] و طبیخ [illegible] تخم کرفس با عسل [illegible]
و دارچینی سوده چون سرمه در پشم پاره که بشراب انگوری تر کرده باشند بردارند حیض بیاید و لکن اگر [illegible] این علت را صداع باشد [illegible]
[illegible] بکار داشت [illegible] و فرزجه [illegible] و [illegible] کرب و کراث و سداب و پودنه [illegible]
و سعتر [illegible] همچنین بعضی از اینها بگیرند و در آب بپزند و [illegible] علت بر کرسی نشیند و قمعی [illegible] در سوراخ [illegible]
قمع بخویشتن بردارند تا بخار به رحم رسد و چندانکه تواند صبر کند سود دارد و [illegible] صداع را این تدبیر نشاید کرد و اگر خواهد که درین آب نشیند
روا باشد و اگر اسفنجی یا پنبه بدین آب تر کنند و از آن برخویشتن [illegible] سود دارد و ایارج فیقرا او را سود دارد **صفت داروی دیگر** بگیرند [illegible]
سه درم سداب خشک پنج درم پودنه و سکنجبین [illegible] و حلتیت و سکبینج و جاوشیر از هر یکی دو درم اقراص کنند هر یکی دو درم [illegible]
یک قرص در طبیخ لوبیا سرخ **صفت داروی دیگر** بگیرند لوبیا سرخ و حلبه از هر یکی یک کف [illegible] پنج درم سداب خشک سه درم همه را [illegible]
[illegible] آید و بپالایند و مقدار [illegible] درم بدهند **صفت داروی دیگر** بگیرند لوبیا سرخ و [illegible] از هر یکی ده درم تخم [illegible] پنج درم [illegible]
[illegible] هفت درم همه را [illegible] آید و بپالایند و [illegible] درم [illegible] داروی [illegible] کنند و بدهند **صفت داروی دیگر** بگیرند [illegible]
سرخ و نیلوفر [illegible] و [illegible] بپزند و یک سکره طبیخ آن با نیم سکره آب سداب بیامیزند و پنج درم روغن زنبق بر افکنند و بدهند **صفت**
داروی دیگر بگیرند افیتمون و [illegible] و [illegible] و [illegible] و تخم کرفس کوهی از هر یکی راست همه را بکوبند و بپزند [illegible]

با شراب مرزنجوش

با شراب مرزنجوش بدهند و گزر و سداب هر دو با هم بکوبند و پنج درم با شراب صرف بدهند و یکدرم حلتیت با ماء العسل بدهند پس از آنکه از گرمابه برآید
و پودنه کوهی سوده دو درم با شراب مرزنجوش بدهند و گزر و سداب هر دو با هم بکوبند پس از آنکه از گرمابه برآیند و فرفیون و فطراسالیون [illegible]
[illegible] یکدرم در طبیخ اسارون بدهند و سلیخه و قسط [illegible] کوفته و بیخته دو درم در شراب انگوری بدهند و سلیخه تنها در طبیخ
بدهند و پوست بیخ [illegible] ده درم تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی پنج درم تخم گزر هفت درم [illegible] سه درم همه را بپزند و در طبیخ آن مقدار ده درم
با انگبین بدهند و لوبیا سرخ و کرفس سیاه و گزر سیاه و [illegible] و سلیخه و [illegible] هر شب در آب تر کنند و بامداد آب آن بدهند و [illegible] مقدار یک مشت
[illegible] و [illegible] و سلیخه از هر یکی سه درم و یک رطل بغدادی خرما و یک کف حلبه و یک کف [illegible] بپزند و بپالایند و سه وقیه از این مطبوخ و یک وقیه روغن
آب سداب تر بیامیزند و بدهند و شحم حنظل تنها دو درم بکوبند همچنین [illegible] حیض بیارد و جاوشیر و سکبینج و [illegible] و حلتیت هر یک تنها [illegible]
همچنین [illegible] حیض بیارد و [illegible] شحم حنظل صواب تر از بهر آنکه او را بوی نیست که صداع آرد و فرفیون سوده بر پنبه کنند و بردارند زمانی اندک
نگاه دارند و [illegible] از هر یکی چهار درم ابهل هشت درم سداب خشک ده درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم همه را بکوبند و [illegible]
[illegible] و شیاف کنند و بردارند ثابت بن قره میگوید زنی را هفت سال بود که حیض باز ایستاده بود بدین شیاف گشاده شد و اشنان
[illegible] و سداب [illegible] و فرفیون [illegible] راست بسایند و بپزند [illegible] و شیاف کنند و مشک [illegible] بروغن [illegible]
[illegible] و پشم پاره بدان آلوده کنند و بردارند و خربق سیاه و شحم حنظل و [illegible] راست بکوبند و [illegible] و پشم پاره
بروغن [illegible] آلوده کنند و این دارو بدان پشم بردارند و بوره ارمنی و مویز دانه بیرون کرده و [illegible] از هر یکی چهار درم [illegible]
یکدرم [illegible] درم انجیر خشک هشت درم همه را بکوبند و [illegible] و شیاف کنند و آنرا که سبب ناآمدن حیض لاغری و خشکی و سختی [illegible]
بود بکار نبرند اگر [illegible] باشد سکنجبین ساده و گشکاب با روغن بادام فرمایند و تدبیرهای تری آرنده کنند و [illegible] روغن بنفشه و روغن [illegible]
بادام [illegible] چنانکه معلوم است و طعامها از مرغ فربه و بط و اسفاناخ و ماهی تازه و مانند آن فرمایند و از [illegible] همی مالند
و هر چه در باب کمی شیر یاد کرده آمده است درین باب بکار دارند و اگر با لاغری و خشکی مزاج سرد بود نخست مزاج را باعتدال باز باید آورد
بعلاجها که در کتاب [illegible] در علاج [illegible] یاد کرده آمده است و پایها همی مالند [illegible] تا بقدم و از شیافها آنچه یاد کرده آمد آنچه لایق تر بود بکار دارند
و آنرا که سبب ریاضت [illegible] بود خواب و آسایش فرمایند و تدبیرها معتدل کنند و آنرا که سبب ضعف جگر و کم خونی بود علاج آن از علاجها
بیماریها جگر برگزینند و آنرا که سبب کم خونی و کم طعامی بود او را بتدریج بطعامها زود گوار که از وی خون [illegible] باز آرد و [illegible] نمبرشت و [illegible] اللحم
و اسفیدباجها کوفته و مرغان فربه و انار میخوش و مانند این دهند و اگر سبب کم خونی بیماریها بود که [illegible] آن بوده باشد تدبیر او تدبیر
[illegible] کنند چنانکه اندر کتاب [illegible] یاد کرده آمده است و آنرا که سبب ناآمدن حیض گوشت فزونی و رسته شدن جراحت ریشی بود صواب تر آنست
که تن را از اخلاط فزونی بداروی مسهل و رگ زدن پاک کنند و ریاضت بوقت و باندازه بکار دارند و طعامها معتدل خورند و آنرا که سبب
انقلاب رحم بود یا اختناق بود علاج آن پس ازین گفتار یاد کرده آید **جزو دوم از گفتار بیستم از کتاب ششم** اندر احوال
الحبلی این جزو پانزده بابست **باب نخستین اندر آنکه بچه اندر شکم مادر اندر چه مدت تمام شود** حکماء پیشینگان و کسانیکه بتشریح اندامها

عنایت داشته اند هر که کوچش از وقت زادن بسببی از سببها تباه شده است و پنهان است و از مادر جدا شده هر یکی را می دیدند و حال هر یک
و مدت بودن ایشان در رحم می پرسیدند و می دانستند و آنچه از شش هر و بتجربه ایشان معلوم شده است که هر گاه که نطفه در رحم افتاد و او را
رحم او را قبول کرد و بر آن مشتمل شد نطفه همچون کفکی شود و سبب آن آنکه قوت مصوره در روح نفسانی و طبیعی و حیوانی است که آغاز کار تاثیر کند
در نطفه آغاز کرده است و نطفه با این قوتها در رحم مادر آید تا در حال آن نطفه در رحم آورد این قوتها در حرکت آیند و از حرکت ایشان و از حرارت رحم
باد در نطفه پدید آید و از رطوبت نطفه و حرارت رحم و حرکت قوتها و بادها کفک تولد کند و سبب حرکت قوتها آنست که هر یک بر موضع آن بکار آید
و تمایل میل بجانب معدن خویش کنند و هر بحسب بادها که در میان کفک بود نخست بمیانگاه رطوبت میل کنند تا جایگاه دل ساخته گردد و نفس دل
از رطوبت نطفه بدان جای باز بسته پس بعضی از این بادها همچون دو شاخ از موضع دل بشکافته و یکی بسوی بالا برآید و دیگر بسوی راست بشود و
از رطوبت با هر شاخی برود و آنچه ببالا برآید موضع دماغ ساخته کند و رطوبت که با وی برآمده بود مایه دماغ شود و آنچه بجانب راست باشد
موضع جگر ساخته کند و آن رطوبت که با وی آمده بود مایه جگر شود و باقی رطوبت هنوز کفک کفک بود و بادی که در وی بود از موضع دل و دماغ و جگر
[illegible] هر رطوبت میل کند و آن را بشکند موضع ناف پدید آید تا از آن طریق مدد یابد و اول نخست موضع دل و جگر و دماغ ساخته شود و مایه
آنجا رسد صورت و هیئات هر یک پس از پدید آمدن ناف تمام شود از بهر آنکه غذا از آن طریق یابد و طرفی از این معنی اندر باب دوم از جزو اول
از گفتار نهم از کتاب دوم یاد کرده آمده است و در میانه این حرکتها و ساخته شدن این اندامها که یاد کرده آمد از نطفه زن غشا آفریده شود
بر هر دو نطفه پوشیده گردد و نطفه بدان از رحم آزاد گردد چرا که پیوندها پدید آید که از آن بر نهاد خویش نگاه دارد و مدد غذا بدو میرساند
و این احوال در مدت شش روز تمام شود یا هفت روز و در این مدت مدد غذا از رحم هیچ بدو نرسد و بدان حاجت نباشد و از پس این
مدت اندر سه روز دیگر قسمت اندامها و خطها و نقطها پدید آید جمله نه روز بود و بعضی را یک روز پیشتر افتد یا پستر و از پس دیگر ماده خون
اندر رگها بگذرد و صورت علقه پدید آید جمله پانزده روز بود و بعضی را یک روز یا دو روز پیشتر یا پستر افتد و از پس نه روز علقه گوشت گردد و دل
و دماغ هر یک متمیز شود و رطوبت نخاع کشیده شود و این حال نیز بعضی را دو روز یا سه روز پیشتر یا پستر افتد و پس از نه روز دیگر سر از
پدید آید و دستها از پهلوهای شکم پدید آید و متمیز شود جمله سی و شش روز بود و بعضی در مدت چهل روز بدین جای رسد و بعضی
در مدت چهل و پنج روز بدین جای رسد و گفته اند اگر جنین پس از چهل روز از مادر جدا شود غشای او بشکافند و او را در آب سرد افکنند اطراف
او هر یک جدا شود و نری و مادگی پدید آید ابو علی سینا گوید بدان که مدت کمترین تمام شدن صورت نرینه را سی روز است و مدت
کمترین زادن او شش ماه و گروهی گفته اند مدت کمترین تمام شدن صورت را سی و پنج روز است و هر گاه که این مدت مضاعف شود در شکم
بجنبد و این هفتاد روز باشد و هر گاه که این مدت حرکت مضاعف گردد وقت زادن بود و این سه هفتاد باشد و دویست و ده روز باشد
و این هفت ماه باشد بدین قیاس آنکه صورت او در مدت چهل و پنج روز تمام شود اندر نود روز بجنبد و اندر پس دویست و هفتاد روز آید
و این نه ماه باشد و اندرین هم تفاوت بسیار افتد و این معنی در کتاب دوم در باب سیوم از جزو دوم از گفتار نهم یاد کرده آمده است و نخستین
اندامی که آفریده شود دل است اگر چه از بقراط حکایت می کنند که وی گفته است که نخست دماغ و چشم آفریده شود از بهر آنکه جوزه مرغ از جنین یا

اندامها

درست آنست که نخست دل آفریده میشود و لکن آفریده شدن در هر حیوانی نخست ظاهر نشود و ابو علی سینا گوید فضول پدید آمده است و میگوید
صواب آنست که گوییم نخست جگر آفریده می شود از بهر آنکه نخستین فعلی از حیوان غذا پذیرفتن است و از آن پرورده شدن و این فعل جگر مخصوص است
بدان ماند که این کار را بصواب دیداوست و این قول هم از طریق تجربه و هم از طریق قیاس باطل است اما از طریق تجربه آنست که بزرگان که باین
کار عنایت داشته اند بتجربه خلاف آن یافته اند و از طریق قیاس آنست که هیچ عضوی که قوت حیوانی و حرارت غریزی در وی نباشد قوت جاذبه
پدید نیاید و قوت غاذیه را حاجتمندی بغذا پدید نیاید و هیچ اندامی نه غذا جذب تواند کرد و نه از غذا پرورش تواند یافت پس معلوم شد که نخست
حاجت اندامها حیوانی باقی بودن اندامی است که قوت حیوانی و حرارت غریزی از وی خیزد نه باقی اندامی که قوت غذا دادن از وی خیزد و دیگر آنکه نطفه را
در حال تصویر بقوت غذا دهنده حاجت نیست حاجت او بقوت حیوانی و حرارت غریزیست تا نخست قوام زندگانی پدید آید پس از آن حاجت
آید اگر سائلی گوید قوت حیوانی و حرارت غریزی که قوام زندگانیست در نطفه پدر حاصلست و بر این مبدا همه قوتها در نطفه است لکن هم
[illegible] است جز قوت حیوانی که بفعلست و واجب آنست که نخست قرارگاه و معدن او پدید آید تا پس از وی دیگر اندامها بر تابد چنانکه معلوم است
و صورت بندد که این قوت را که قوام زندگانی بدوست بکار گذارند و نخست قرارگاه آنچه بدو بیشتر نیاز است خاصه که در حال بدان
حاجت نیست از بهر آنکه حاجت بغذا بعد از آن بود که تحلیل و مضرت او محسوس گردد و باز آوردن بدل آنچه تحلیل افتاده است حاجت آید و در حال
تصویر هنوز تحلیل و مضرت آن محسوس نیست و قوت حساسه را هنوز معدن پدید آمده نیست پس درست شد که نخست حاجت بدلست پس بجگر
[illegible] در درستی آنکه نخست دل آفریده شود آنست که غذا طلبیدن و جذب کردن در حال تصویر ممکن نیست از بهر آنکه رگها که محل قوت
جاذبه است هم نیست و تا حرارت غریزی از دل بر دیگر اندامها تا به در رگها کشیده نگردد و اندامها را تجاویف پدید نیاید و ممکن نیست که
[illegible] پدید نا آمده و تجویف اندامها و تجویف رگها کشیده قوت غذا دهنده بکار آید و جنین را سه غشا است یکی مشیمه است و دوم غشای
[illegible] اللفایفی گویند و سیوم غشای رقیق است که ملاصق اوست اما مشیمه درشت تر باشد و هر دو رقیق باشد و رگها از او در و بیرون آید
اندر میان هر دو مشیمه تنیده شود و بعضی را چنان نموده است که این رگها از رحم رسته است و هر یک شاخ شاخ زده است و اندر مشیمه گشاده شده است
و اندر غشاء جنین پیوسته آورده و شرایین [illegible] و بعضی را چنان نموده است که آورده از جگر جنین بروید و بجانب ناف آید و این
بر شاخ شود و اندر مشیمه برود و شاخ شاخ زند و سرهای این رگها با رگهای رحم پیوندد و درست اینست و شرایین هم برین قیاس و این رگها آنجا که سرهای
برحم پیوندد باریک تر باشد لکن از بهر آنکه غذا از رحم بستانند آغاز رستن رگها از این سر بود و بدین سبب بدان ماند که آغاز رستن
آن از آنجاست و از بهر آنکه دهنهای رگها اینجا باریک تر باشد و آنجا که از ناف جنین و از جگر او بر آید فراخ تر بدان ماند که آغاز رستن آن
از آنجاست و اولیتر آنست که اعتبار از منفذ گیرند و از فراخی آن از بهر آنکه بنیاد رگ فراخ تر از نهایت باشد پس حقیقت آنست که همه رگها از جنین
برحم آید و بدو پیوندد تا غذا جذب کند و منفعتهای مشیمه اینست که یاد کرده آمد و منفعت غشای لفایفی آنست که از ناف جنین منفذی بدین
غشا پیوسته باشد و بول او بدان طریق در غشا ریخته شود از بهر آنکه منفذ بول او سخت باریک بود و انرا عضله باشد که بقوت اختیاری
آن گشاده شود و جنین را هنوز این قوت تمام نبود و اندر منفذ بول تعاوجست خاصه اندر منفذ بول نرینگان و نه بیکبار بیرون آمدن بول

و درین حال بشرت او دشخوار بود و این منفذ ناف فراختر باشد و راست نهاده باشد تا بتقاطر بول باسانی بیرون شود و این غشا از بهر آن هم
از بهر آنکه اندام او نازک بود و بول تیز بود اندام او تیزی آن برنتابد و منفعت غشاء سیوم آنست که عرق جنین در وی جمع آید و از بهر آنکه او از
بول و عرق فضله باشد از جهة براز بنفشا و دیگر حاجت نیست از بهر آنکه غذای او چیزی رقیقست و اندکش از عرق و بول حاصل چیزی نشود
و خون حیض در وقت آبستنی سه قسم شود یک قسم غذای جنین گردد و دوم قسم در پستانها شود و شیر گردد و قسم سیوم از بهر در وقت زادن آید و با بچه بیاید
نفاس از آنکه پاک شود و باید دانست که تولد فرزند از آب پدر و مادر است لکن بنیاد اندامها فرزند بیشتر از آب مادر است و تربیت و ...
بیشتری در آب پدر است و گروهی که عنایت آب پدر چون قوت اندامهای فرزند است و مثال آب مادر همچون شیر است و مثال آب پدر همچون پنیر مایه
که تا زمانی اندکی که به هر گاه که اندکی در شیر بسیار افکنند شیر بسته شود و جبرات گردد هم برین مثال هر گاه که آب پدر با آب مادر آمیخته شود
اندامهای فرزند و صورت آن پدید آمدن گیرد بفرمان ایزد کار تبارک و تعالی و از بهر آنکه بنیاد اندامها فرزند بیشتر از آب مادرست فرزندان
با در و برادران مادر مانند و صاحب شریعت صلوات الله و سلامه علیه از بهر آن فرموده است تخیروا لنطفکم فان اکثر ما یشبه الولد اخواله
که از بهر نطفت خویش جای بهتر گزینید که فرزندان بیشتری ببرادران مادر مانند این آنست که بیشتری چنین آید و اصل اندر آنکه فرزند ببرادر
کرها و در وقت آبست هر کدام قویتر بود و فرزند بآن ماند که آب او قویتر بود و حکما گفته اند اگر پدر و مادر در طلب فرزند در حال جدا شدن آب
صورت شخصی که ایشان را آرزو بود که فرزند ایشان بدو ماند بوهم آرند و از و اندیشه کنند ممکن بود که فرزند بچهره یا بخو بدان شخص ماند و باید دانست
که تولد آب مرد از فزونی هضم رابعست و احوال و انواع هضمها در باب ششم از گفتار سیوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است و این فزونی
هضم چهارم غذای اندامها اصلی بود که بخشش هر یک بدو رسیده بود و نزدیک آمده بدانکه بدو ماننده شود و قوت مغیره را در وی تصرف بسیار
نباید کرد که اندامها بگوهر اندامها ماننده کند و بدان پیوندانند و بدین سبب که از آنجا که بصورت یکسانست اصل و اندامها اصلی گوناگون چون
دل و دماغ و جگر و استخوان و غضروف و عصب و اورده و شرایین حاصل اند پس بغذا پرورده شود و بقراط میگوید اصل منی از دماغ می آید و منفذ آن
دو رگست که از پس گوشت و بدین سبب که هر کرا این رگ ببرند از وی فرزند نیاید و نسل او بریده شود و خون که از آن دو رگ بیرون آید
خونی بود که گوی با شیر آمیخته است آن ماده از دماغ بنخاع فرود آید پس بگرده آید و از گرده بارعیه منی آید و جالینوس میگوید و اعلم تعالی
که از رگ پس گوش نسل بریده گردد باید و ابو علی سینا میگوید مرا چنان می نماید که ماده منی از دماغ بنهایت و بیشتر از اعضای رئیسه آید
چون دل و دماغ و جگر و از اعضا دیگر مدد آن بر سبیل ترشح بدو می پیوندد تا جمع شود و در اوعیه منی گرد آید و پخته شود و بدین سبب که
بچه ها و انتها که اندر اندامها پدر بود بمیراث بفرزند آید

باب دوم از جزو دوم از گفتار سیوم از کتاب ششم اندر بار ناگرفتن زنان و اسباب و علاج آن

اسباب بار ناگرفتن زنان یا در آلت بود یا در ماده یا در مبادی و آنچه در آلت بود سه گونه باشد یکی آنکه قضیب کوتاه
بود و نطفه را بجایگاه نتواند رسانید دوم آنکه قضیب کژ و سرکوژ و پشت برآورده باشد و منی در برابر جای تولد فرزند نیفتد سیوم آنکه
سنگ از خایه بیرون کرده باشند و عصبی را آفتی رسیده باشد و اوعیه منی ضعیف شده باشد و آنچه در آلت زن بود هشت گونه است یکی آنکه
رتقا و عفلا بود و هر دو پیشتر یاد کرده شود اندر باب جداگانه دوم آنکه در رحم گوشت فزونی بود یا باسوری بود یا ریش کهن سوم از انواع

چهارم بادها غلیظ اندر رحم بحج غایت فربهی و بسیاری پیه ششم آنکه رحم از جای خویش بیک سوی میل کرده بود و منی بدان سبب بجایگاه تولد فرزند نرسد
و سیلان کند و باز گردد هفتم انواع سوء المزاج سرد و خشک و گرم و تر مفرد و مرکب ساده و با ماده اما سوء المزاج سرد فم رحم را و رگها اندر اوعیه را
تنگ کند و نطفه بدان سبب بقعر رحم و اوعیه آن نرسد و اگر رسیده باشد چون این مزاج پدید آید غذا بدان تولد فرزند در وی بود فراز هم آرد
چندانکه باید بدو نرسد از تنگی رگها و آبستنی تمام نگردد و سبب این مزاج بیشتر بسیار خوردن آب سرد بود و طعامهای ترش و باشد که سردی
مزاج رحم منی را بفسراند و تباه کند و سوء المزاج سرد و تر منی را تباه کند چون زمینی تر ابنده و بسیار آب که تخم را تباه کند و باشد که رطوبی مزاج
باشد که قوت ماسکه رحم را ضعیف کند و منی را بلغزاند و قوت جاذبه را نیز ضعیف کند تا منی را جذب نکند و سوء المزاج گرم منی را بسوزد همچون
تخم که از پس برآمدن شوری بکارند و سوء المزاج خشک تری منی را نشف کند و بخورد و همچون تخمی که در زمین شوره پاشند و زمین ریگناک افکنند و اگر
در ماده بود بیشتری آنست که ممکنست که هم از جهة مرد بود و هم از جهت زن و آن آنست که مرد یا زن نارسیده بود یا بسیار جماع بود یا مست
بود یا بیمار بود یا خداوند تخمه و ناگوارید طعام بود یا خداوند تشنج بود یا ازال هر دو موافق نباشد یکی از دو پیشتر یا پستر انزال منی این گروه اگر
از تخم ایشان پدید آید باشد که مزاج منی مرد با مزاج آب زن موافق نیاید یا منی مرد آب زن را تباه کند یا آب زن منی مرد را تباه کند و اگر هر دو از اهل
یا به از بهر او فرزند آید و آنچه از جهت زن بود تنها آنست که با سال بزرگ بود و حیض او باز ایستاده بود یا مستحاضه بود و آنچه از جهة مرد
بود تنها آنست که رگ پس گوش او زده باشند چنانکه بقراط میگوید یا مرد را نوعی از انواع سوء المزاج بود و زن لاغر بود و آنچه در مبادی
بود ضعیف دماغ و معده و دل و جگر است و درد سر و بیم و غم این همه سببها بار ناگرفتن و تباهی ماده است و سببها تباه شدن و سقط افکندن آنچه است
و بیرون ازین پنج که یاد کرده آمد سببها دیگر است که اتفاق افتد چون افتادن و زخمی و آسیبی که بدو رسد یا از پس جماع بدود یا از جای بجهد یا سعال خورد
یا مانند این چیز اتفاق افتد و آبستنی باطل شود **علامات** علامتهای کوزی و کوتاهی قضیب و کژی پس گوش زدن ظاهر بود و علامتهای رتق و عفل
و گوشت فزونی پیشتر یاد کرده آید و علامتهای ریش و آماس اندر باب اماس و ریش جداگانه یاد کرده آمده است و آنچه اینجا یاد کرد دانست که رحم
اندر مجامعت آوازی میدهد همچون آوازی که از منفذی بیرون آید و علامت باسور اندر باب ازاطمث یاد کرده آمده است و علامت آنکه
رحم بجانبی دیگر میل کرده است آنست که در مجامعت رحم درد کند و منی سیلان کند و علامتها مزاجها ماده و آلت از جهت چهره و رنگ
و نبض و بسیاری و اندکی موی زهار و از تدبیر گذشته و از قوام منی و از قوام طمث و از گرمی و سردی و بیشی و کمی آن و از رنگ و بوی آن
معلوم گردد و اما اگر مزاج گرم بود منی گرم و سوزان بود و مجرای قضیب را بسوزد و رنگ زرد بود و اگر مزاج سرد بود منی سرد و کبود و غلیظ بود
و اگر مزاج خشک بود منی اندک و غلیظ و زرد بود همچون صمغ عربی و در جایگاه تولد فرزند منبسط نشود و اگر مزاج گرم و خشک بود منی زرد و اندک
و غلیظ و گنده بود و اگر مزاج سرد و تر بود منی بسیار و سپید و رقیق بود و اگر مزاج رحم گرم بود در حال مجامعت سوزان بود و خون حیض که
برنگ خویش آید گرم بود و لون آن زرد یا سیاه بود و اگر سرد بود در مجامعت فم رحم را سرد یابد و خون حیض سرد بود و اگر خشک بود خون
حیض اندک بود و سرد فم رحم را خشک یابد و اگر سرد و تر بود پیوسته رحم تر بود و خون حیض سرد و بسیار و کم رنگ بود و هر گاه که زنی از پس
پاکی حیض فم رحم را تر یابد باید دانست که رحم لغزاننده است و چشم زنان از حال رحم آگاهی دهد و تهیج چشم و تیرگی رنگ از رطوبت غلیظ

نشانه‌ها و رطوبتها که تدبیرها فرمودند که بدان تدبیرها بتوان دانست که سبب بار ناگرفتن از جانب مرد است یا از جانب زن آنکه آنست که اگر
وزن هر یک جدا در آب افکنند آب هر کدام بر سر آید تقصیر از جهت او بود و گفته اند بول مرد و زن هر یک جدا در بن درخت کدو و در بن درخت کاهو
ریزند آنچه زودتر خشک گردد تقصیر از جهت او باشد و بر سر آمدن از خامی بود و خشک کردن از جهت گرمی و سوزندگی بود و گفته اند هفت دانه گندم
و هفت دانه جو و هفت دانه باقلی در سفالی نو کنند و همچنین در سفالی دیگر کنند و هر یکی را ببول یکی [illegible] تا بران تخمها بول کنند و سفال هر یک جدا بدارند
و هفت روز بنهند آب هر یک که آنرا بر ویاند تقصیر از جهت او نباشد و بوعلی سینا می‌گوید درستی این نشانها را تحقیق نیست و درستی آنست که زن را
[illegible] در زیر زن بسوزند چنانکه دود و بوی هیچ بیرون نشود و نگاه کنند اگر بوی بدهان و بینی او بر آید سبب تقصیر از جهت او نباشد و اگر بر نیاید
معلوم گردد که در رگها او سده است و سبب بار ناگرفتن آن سده است که علاجه را باز می‌دارد و نیز گفته اند که سیر درست پاک کرده [illegible]
کنند و بگذارند تا از طعم و بوی آن بالا بر آید سده نیست و اگر بر نیاید سده است **معالجات** اگر سبب کوتاهی قضیب بود زن را
[illegible] تا در حال جماع سرین او بر بالش نهاد و باید تا بر داشته تر باشد و در حال جدا شدن آب ویرا تنگ بخوابند [illegible] و انزال که سبب [illegible]
قضیب بود علاج نیست و آنچه اگر ممکن بود آن بپیوند که نزد سوی قضیب است اندکی ببرند و مرهم طلی کنند و قضیب را بر چیزی راست بنهند
و ببندند تا راست آید و اگر بریدن آن بپیوند ممکن نگردد موم و روغن می‌مالند و بر تخته راست بسته دارند تا راست گردد و اگر سبب آن بود که
رحم از جای خویش یک سو میل کرده باشد نگاه دارند و اگر علامتها خرد شد [illegible] از آن جانب که رحم بدو میل کرده باشد رگ صافن بزنند
و بر هر دو [illegible] کنند پس اگر حاجت آید رگ اکحل بزنند و از پس استفراغ حقن حب سکبینج دهند و اگر علامتها خرد شد باشد بخت حب سکبینج
[illegible] کنند و ماء الاصول را در دو درم روغن پیه الخنزیر و دو دانگ [illegible] هفت روز
[illegible] روغن پیه الخنزیر [illegible]
آن بسازند و پلیته بدان روغن تر کنند و نیم گرم برمی‌دارند و از بیرون رحم ضمادی از کرنب و حلبه پخته و کرفته برمی‌نهند **صفت حقنه**
بگیرند [illegible] و حلبه و الخنزر خشک همه را بپزند و بپالایند و یک سکره روغن گنجد بر افکنند و نگاه دارند و اگر آبزن که در [illegible]
[illegible] پخته باشند اندر نشانند صواب باشد و اگر مزاج بغایت سرد بود نفط سپید بگیرند و پلیته بدان آلوده کنند
[illegible] و علاج ریش و آماس و علاج باسور هر یک اندر جایگاهش یاد کرده آمده است و اگر سبب بادها غلیظ بود
ماء الاصول و روغن پیه الخنزیر و ضماد و آبزن که اکنون یاد کرده آمده است بکار می‌دارند و از طعامها بادناک و از میوه‌ها پرهیز کنند و [illegible]
علاج [illegible] یاد کرده آمده است و اگر سبب غایت فربهی بود تدبیر لاغر کردن کنند تا باعتدال باز آید چنانکه در کتاب [illegible]
یاد کرده آید و اگر سبب [illegible] بود چون دل و دماغ و جگر و گرده و علامتهای ضعیف آن پیدا بود و علاج هر یک اندر جایگاهش یاد
کرده آمده است و اگر سبب سردی مزاج آلت و ماده سرد بود علاج آن اندر کتاب گذشته یاد کرده آمده است و اگر سبب سردی آلت
و ماده زن بود [illegible] امتلای بود سخت تن پاک باید کرد پس مزاجها را بمعجونها بزرگ معتدل کردن و شیافها بکار داشتن **صفت بخوری**
که رحم را گرم کند بگیرند عود هندی خام کرسطرا و [illegible] رحم را دود کنند چنانکه بوی دود بیرون نشود و بینی او رسد و هم بوی خوش [illegible]

اوددارند

او دو دارند پس قمعی که نایژه آن دراز بود بسر خاکستر گرم بر نهند و زن بر بالش نشیند و نایژه قمع بفرج خویش بر دارد و بران محکم صبر کند چندانکه توانا
و اگر ممکن گردد که با نایژه بخسبد و سر قمع بر سر خاکستر گرم نهاده سخت نیک باشد و جماع آن وقت کنند که نایژه قمع از فرج خویش دور کند **صفت داروی**
که رحم را گرم و نرم کند بگیرند زعفران و جماما و سنبل و اکلیل الملک از هر یکی سه درم و نیم ساذج هندی و قردمانا از هر یکی یک و نیم همه را بکوبند و بیزند
پس بگیرند پیه بط و پیه مرغ خانگی و پیه نرم و موم صافی از هر یکی ده درم و نیم روغن ناردین سه و نیم همه را با آتش بگدازند و بپالایند و دارو در افکنند و یکی
زرده خایه مرغ [illegible] در روی بمالند و داروها سوده بدان بسرشند و بپالایند تا مرهم شود و بکار دارند هر گاه که زن از حیض فارغ شود سه روز
پیوسته پشم پاره را آن محکم بدین مرهم آلوده می‌کنند و بر گرفته بر می‌دارند **صفت داروی دیگر** بگیرند مسک و زعفران و سنبل و مصطکی و میعه [illegible] از هر یکی
دو درم ساذج هندی و قردمانا از هر یکی یک و نیم پیه بط و پیه مرغ خانگی و پیه بز از هر یکی دو [illegible] روغن ناردین سه و نیم زرده خایه مرغ یک عدد [illegible]
داروها مرهم کنند و بکار دارند **صفت داروی** که خداوند رحم سرد و تر را سود دارد بگیرند شب یمانی ده درم سماق پاک کرده مر و زعفران و عود
از هر یکی یک درم همه را بکوبند و با انگبین بسرشند و پس از پاکی از حیض سه روز بکار دارند **صفت داروی دیگر** بگیرند زهره شیر یا زهره گرگ یا زهره خرگوش
یا زهره خر هر کدام که حاضر بود دو دانگ با روغن ناردین بپالایند و پس از پاکی از حیض بخویشتن بر دارند و پیوسته فرج خویش با آب تخم حنظل [illegible]
میشوید **داروی که دود کنند** بگیرند دار شیشعان و پشم خرگوش و سداب خشک بکوبند و در موم و روغن گداخته بسرشند و قرصها کنند و پس از
پاکی حیض دود کنند چنانکه پیشتر یاد کرده آمده است **صفت داروی دیگر** که دود کنند بگیرند زرنیخ سرخ و تخم ترب و میعه تر و مر و [illegible] حب الغار
[illegible] میعه [illegible] بشراب حل کنند و داروها بدان بسرشند و اقراص کنند **صفت حقنه** که خداوند رحم سرد و تر را سود دارد بگیرند
علک [illegible] نیم کوفته سی درم مر دو درم همه را در سه رطل بغدادی آب بپزند تا بیک رطل باز آید و بپالایند و سه روز ازین آب حقنه کنند نیم گرم
کرده و بول پیل درین باب منفعتی عجیب بیشتر از جماع اندک بدهند و سوسن عاج نیز سخت سودمندست و تخم سیسالیوس آزموده است
[illegible] ماده را بدهند زود بار گیرد و روغن بلسان و روغن سوخته و نفط سیاه به پشم آغشته کردن بر داشتن سود دارد و پنیر مایه خرگوش
با سکنگبین و روغن بنفشه سود دارد و [illegible] از حمول ساختن و زهره آهو [illegible] حمول سازند بغایت سودمندست **باب سیوم از جزو**
دوم از گفتار بیستم از کتاب ششم اندر نشان آبستنی نشان آبستنی سه نوع است یکی آنست که زن از احوال خویش بداند و از وی باید پرسید
دوم آنکه مرد از احوال وی بداند سیوم آنکه طبیب و زن قابله توانند دانست اما آنچه زن از احوال خویش بداند از پس آنکه بار گرفته باشد آنست
که ویرا آرزوی جماع نباشد و اگر مجامعت یابد دردی در رحم آهسته بدید آید و بناف بر آید و از بهر آنکه هر گاه که بار گرفته باشد فم رحم فراهم
آید چنانکه میل در وی کند نیاید و مجامعت که کنند منی از وی باز گردد و آنچه مرد از احوال او بداند آنست که فرج او تنگ تر و فم رحم فراهم گرفته
یابد و فرج او خشک یابد در آن حال که رحم آب مرد را قبول کند فتوری در زن بدید آید یعنی سستی که مرد بداند و سر قضیب را خشک تر و پاکیزه تر
از هر بار بیند و آنچه طبیب و زن قابله بدانند آن باشد که هر گاه که جنین تولد کند سپیدی چشم او زرد فام یا کبود فام شود و رنگ وی
از آنکه تیره گردد و کلف بدید آید از بهر آنکه حیض باز ایستد یا کمتر آید و ماده آن لختی بالا بر آید و رگ پستانها سیاه تر و بزرگتر شود و از بهر آنکه
[illegible] حیض بعضی آنجا شود و دل شکستن و گشتن و چیزهای بد آرزو کردن بدید آید و پس از چهار ماه آن دل شکستن و غیر آن زایل شود و از بهر آنکه سبب آن

خون حیض باشد که در تن بماند و پس از چهار ماه چیزی نزدیکتر شود و آن روز بینها در غذای او بکار شود و بیرا طامی [?] که بهر گاه که تمام باشد که بار گرفته [است]
شبانگاه و که بجنبد او را ماء العسل باید داد کر در شب از پس ناف سکایت کند بباید دانست که بار گرفته است ازبهر آنکه از حرارت و تحلیل ماء العسل باد
تولد کند خاصه شبانگاه یا بر امتلا معده باشد و ان بادها بسبب آبستنی اسان کند نیابد بجهت ناف تولد کند و این ماء العسل خام باید چنانکه عسل را با آب
سرد بیامیزند یا در آب نیم گرم حل کنند و سرد کرده بدو دهند تا باد تولد کند و آزمودند دیگر آنست که بنمایند تا یک روز طعام نخورد و شبانگاه
پیش از طعام عود یا غیر آن چیزی خوشبوی زیر او دود کنند بتمع چنانکه معلوم است اگر بوی آن بدهان و بینی او بر آید بار ندارد و اگر بر نیاید نشان آنست که
بار گرفتست و اگر همچنین پس از روزه سیری درست بر دارند بر آمدن بوی ببالا و بر نا آمدن حال بار گرفتن و ناگرفتن معلوم گردد و بول زنی
که بار دارد و هنوز مدت دراز گذشته نباشد ازرق گونه باشد که در میان شیشه همچون پنبه زده چیزی باشد و با خرده خی کرایه و اگر شیشه
بجنبانند تیره شود و اگر تیره نشود هنوز اول بار گرفتن بود و گاه باشد که بول ایشان صافی بود بتمام و همچون حبابها بر سر آن بر آید و در میان
آن چیزی چون دانه آب پیدا بود و اگر بجنبانند بر آید و فرو آید **باب چهارم از جزو دوم از گفتار پنجم اندر شناختن که فرزند نر است**
یا مادینه نخست بباید دانست که همچنانکه معلوم شده است که ایزد تبارک و تعالی عادت چنان رانده است که فرزند از آب مرد و از آب زن آید
همچنان بتجربه معلوم شده است که هر گاه که آب مرد گرمتر و قویتر از آب زن بود فرزند نرینه آید خاصه اگر جماع پس از پاکی از حیض اتفاق افتد و اندر شهرهای
سرد و فصلهای زمستان و روزی که باد شمال آید فرزند بیشتر نرینه آید از بهر آنکه حرارت میل برنمودن دارد و آب در رحم بدان سبب گرمتر بود
و در شهرهای گرم و در فصل تابستان و روزی که باد جنوب آید بضد این باشد و گفته اند هر گاه که آب مرد از سوی راست بیشتر آید و در رحم
جانب راست افتد فرزند نرینه آید و اگر از سوی چپ مرد آید و در رحم در جانب چپ افتد فرزند مادینه آید و اگر از سوی چپ مرد در رحم جانب
راست افتد فرزند مادینه آید لکن مردخوی بود و اگر از سوی راست مرد اندر رحم جانب چپ افتد فرزند نرینه آید لکن مخنث بود و نیز
گفته اند که اگر جماع آن روز اتفاق افتد که زن از حیض غسل کرده باشد فرزند نرینه آید و تا پنج روز بگذرد هم نرینه آید و از پس پنج روز تا روز
هشتم مادینه آید و از پس هشتم تا روز یازدهم نرینه آید و از پس آن خنثی آید و بباید دانست که هر زنی که آبستنی او بفرزند نرینه باشد نیکو
رنگ تر و پاکیزه تر و بنشاط تر و جلدتر از آن باشد که آبستنی او بفرزند مادینه باشد و آرزوها به و منش [?] کمتر بود و درد [?]
در سوی راست بجنبد از بهر آن معنی که پیشتر یاد کرده آمده است و نخست نشان آبستنی در پستان راست پدید آید و شیر او بقوام تر باشد و اگر
قطره شیر بر آینه بچکانند و بر آفتاب دارند همچون قطره سیماب یا دانه مروارید نماید و لون سر پستان او بسرخی گراید و نبض دست راست او ممتلی تر
و متواتر تر بود و هر گاه که ایستاده باشد و حرکت خواهد کرد نخست پای راست جنباند و هر گاه که برخواهد خاست اعتماد بر دست راست کند
و حرکتهای چشم راست او زودتر بود و نرینه از پس سه ماه جنبد و مادینه از پس چهار ماه و بالجمله احوال زنی که بمادینه آبستن بود همه بخلاف
احوال آن بود که بنرینه آبستن بود لکن اگر نرینه نیز ضعیف و بد حال بود همچون احوال آن بود که بمادینه آبستن بود و بهتر و بالجمله حیلتها که
بدان معلوم توان کرد که بچه در شکم نرینه است یا مادینه یکی آنست که [?] بکوبند و [?] بسرشند و پشم پاره بسر [?] بردارند با مدادان
تا بوقت نماز پیشین نگاه دارند و هیچ نخورند اگر آب دهان او شیرین شود بچه نرینه بود و اگر تلخ شود مادینه باشد و اگر طعم بدید نیاید نشان آن بود

که آبستن نیست ابوعلی بن سینا میگوید درین سخن نظر است و این را تجربه حاجتست و مدت نفاس از پس فرزند نرینه بیست و پنج روز بود
و از پس مادینه سی و پنج روز تا چهل روز بود والله اعلم **باب پنجم از جزو دوم از گفتار پنجم اندر بصلاح آوردن و بگردانیدن مزاج آب مرد و زن**
تا فرزند نرینه آید اول بر سر سخن که گفته اند آب زن ضعیف باشد تا فرزند نرینه آید اعتقاد نشاید کرد از بهر آنکه تا آب زن قوی نباشد پذیرای صورت
نیکی نشاید لکن آب مرد از آب زن قوی تر باید و تدبیر آنکه هر دو آب قوی گردد آنست که عطرهای خوش بکار دارند چون [?] که از مسک و عنبر و زعفران
و از عود خام سازند یا از مسک و عنبر و عود و قرنفل و زعفران و بوی کافور دور دارند و طعامها موافق خورند چون اسپید باها کوفته و قلیه نرگسی و زرده
تخم مرغ نیم برشت و کرنج بشیر و هریسه و بریان فربه و حلوای شکر و انچه بدین ماند و طعامها دیگر و شرابها و معجونها که در جایگاه خویش یاد کرده آمده است
بکار دارند و در فصل سرما مثرودیطوس و دواء المسک و مانند آن و سه شربت بخورند و از تخمه و ناگواریدن طعام پرهیز کنند و از رشتهای [...]
دور باشند و آب سرد بسیار نخورند اندک اندک بمقدار حاجت خورند و مرد خویشتن را نگاه دارد چندانکه منی گرد آید و شهوت صادق شود و آب
خویشتن ساز باید [?] و تمام آن معتدل گشت پس از آنکه منی را با عتدال یابند و سه روز صبر کند تا [?] شود و چنان خویشتن را از جماع باز دارد که منی
او بسوزد و تباه شود و مرد و زن نشاط و خوش دلی جویند و مادر خوابگاه جای پاکیزه تر گزینند و در خانه عطرها بسوزند و جماع وقتی کنند که تنها و معده تهی
باشند و در حال جماع و جدا کردن آب هر دو از فرزند نرینه اندیشه کنند و صورت مردی مردانه و قوی اندام و تن درست یاد آرند و پیش از
جماع نخست لحظتی بازی کنند تا حریص شوند و در حال جماع مرد سرین زن را بلند بر دارد چنانکه پشت او در نشیب افتد و مرد بوقت جدا کردن
آب زن را بخویشتن اندر کشد و او را یکزمانی همچنین نگاه دارد چندانکه حرکتهای دهن رحم آرامیده شود و پس از آن نیز زمانی همچنان نگاه دارد
پس از آن دور شود و زن رانها را فراز هم کند و هم بران شکل ساعتی بخسبد و [?] صبر کند و هر گاه که این شکلها بجای آرند امید بود
که فرزند نرینه آید **باب ششم از جزو دوم از گفتار پنجم اندر نشانهای مردان و زنان که زود فرزند زایند** بباید دانست که مردی را
که فرزند بسیار آید و زود فرزند آرد [...] و این مردی بود قوی اندام و اندر فربهی و لاغری معتدل بود و گوشت
او اندر سختی و نرمی معتدل بود و میل او بسختی دارد و خایه او بزرگتر از دیگران بود و رگها برو ظاهر تر بود و بر جماع حریص بود
و از آن کار بزودی سست نگردد و زودتر از دیگران بالغ شده باشد و بر زهار او موی بسیار بود و در کودکی نخست خایه راست او منتفخ شده
باشد و بعضی جانوران را بوقت گشن دادن اگر خواهند که از آن گشن بچه ماده آید خایه راست او ببندند تا آب از خایه راست او جدا
از خایه چپ او برود و اگر خواهند که بچه نر آید خایه چپ او ببندند تا آب از خایه راست او فرود آید از آن معلوم میشود که هر گاه که کودکی
بالغ خواهد شدن نخست خایه راست او منتفخ شود مزاج او قوی بود و از وی فرزند نرینه خواهد آمدن و زن نیز معتدل اندام و معتدل گوشت
بود و [?] و چهره و لون او همه معتدل بود و حیض او بوقت و تمام بود و مدت آن معتدل بود و مدت پاکی او بیست و یک روز تا بیست و
دو روز بود و خون حیض او سخت غلیظ و سخت رقیق و سیاه و [?] نباشد و معده او قوی بود و طعام نیک گوارد و کسلانی و سستی نباشد
و جلد و با نشاط بود و حاشیها او درست بود و رسیدن او بهنگام بود و انکه زودتر از دیگران بود و رگها او سخت ناپیدا نباشد
باب هفتم از جزو دوم از گفتار پنجم اندر نشانهای نزدیکی وقت زادن هر گاه که آبستن را فرو سوی ناف و پشت گرانی کند و [...]

وان وادی بدید آید و در رحم او مسخ شود و زن را بیشتر به هنگام زادن او نزدیک آمده باشد و هر گاه که سر بچه را درست کرده و بیفتاد آن از این
اما سیده شود و یاد گیرد هنگام زادن او بود **باب هشتم از جزو دوم از گفتار سیم اندر نشان ضعیفی و بدحالی و نشان آنکه**
پرورش نخواهد یافت و زود خواهد مرد نشان ضعیفی بچه اندر شکم مادر بیماری مادر و استفراغها بود که او را افتد خاصه استفراغ خون حیض
و زنان باشند که ایشان را در آبستنی حیض باشد و سبب آن بسیاری خون بود و زنان را که این علت نباشد و یا اگر باشد از اندازه عادت زیادت
شود نشان ضعیفی بچه و غذا نایافتن او بود و همچنین هر گاه که در اول آبستنی بار زودتر از آنکه عادت زنست شیر اندر پستان پدید آید نشان
ضعیفی و بدحالی بچه بود و آنکه چون از مادر جدا شود ناف او بگشاید و عطسه ندهد و آوازی ندهد و تا زمانی بجنبد نشان بیماری و ضعیفی او بود و زود هلاک شود
باب نهم اندر دشخواری زادن اسباب دشخواری زادن پنج نوعست یکی احوال مادر دوم احوال بچه سیوم احوال رحم و مشیمه چهارم احوال
اندامها که حوالی رحمست و مشارک اوست پنجم اسباب بیرونی اما سببها که از احوال مادر بود نخست یکی آنست که مادر بیمار گشته باشد
و ضعیف شده و قوت زحیر ندارد و عضلها را قوت دفع ضعیف بود دوم آنکه زادن نخستین بود و ترسان تر بود و درد بیشتر یابد سیوم
سخت فربه و بسیار پیه بود چهارم آنکه از اهل تنعم و نازک بود و بر دردها صابر نباشد پنجم آنکه حرکت بسیار کند و از شکلی بشکلی دیگر میگردد و بچه را
سبب از آن شکل که آسان بیرون تواند آمد بگردد و سببها که از رحم و مشیمه بود هم پنج نوعست یکی آنکه تنگ یا کوچک بود و بچه اندرو دشخوار
تواند گذشت دوم آنکه رحم خشک بود و رطوبتی که بچه را بلغزاند نباشد سیوم آنکه آفتی و آماسی در رحم پدید آمده باشد چهارم آنکه مشیمه غلیظ
و بقوت بود بسکانه نشود پنجم آنکه مشیمه رقیق بود و زودتر شکافته شود و تری پیش از وقت بپالاید و ماده لغزاننده نماند بچه را بلغزاند و سببها که از
احوال اندامها بود که حوالی رحم است دو نوعست یکی آنکه در مثانه یا در روده مستقیم آماسی بود دوم آنکه بول بار گرفته بود و مثانه پر شده و جای
بچه بر وی تنگ کرده و حرکت بروی دشخوار کرده یا طبع خشک باشد و ثفل در روده مستقیم گرد آمده باشد و بچه را زحمت کند و سببها که از احوال
بچه بود هفت نوعست یکی آنست که بچه بزرگ بود دوم آنکه بچه سخت کوچک بود و بنزدیک آمدن گرانی نکند سیوم آنکه بچه مادینه بود
در زادن مادینه فی الجمله دشخوارتر از آن نرینه بود از بهر آنکه حرکتهای او ضعیف تر بود چهارم آنکه بچه یکی بیش بود و هر یک را مجال حرکت
نباشد و زحمت افتد و بسیار بودست که پنج بچه بیکبار بزادست و گاه باشد که بیش از پنج و عدد بسیار اندر یکی باشد و پنجم آنکه
بچه ضعیف باشد یا مرده باشد از حرکت طلب بیرون آمدن نباشد ششم آنکه بر شکل طبیعی نیفتاده باشد و بدان سبب دشخوار بیرون
تواند آمد نخست پای بیرون آید یا پهلو افتاده باشد یا بزانو اندر آمده بود هفتم آنکه بچه پیش از وقت قصد بیرون آمدن کرده باشد اگرچه
قوی باشد بقیاس بآن وقت هنوز تمام قوت نشده باشد و سببها بیرونی چهار نوعست یکی سرماء سخت و باد شمالی که رحم را و همه منفذها را
فراهم فشارد و باشد که این سبب سخت قوی بود و بدان رسد که رحم بلرزد و پوست و عضلهای شکم سخت شود دوم گرمای سخت که تنها را
ضعیف کند سیوم اندوهی یا بیمی بدو رسد و روح و قوتها بدان سبب بندرون گریزند و هر گاه که قوتها بندرون گریزند قوت دافعه ضعیف گردد
چهارم آنکه عطرها بسیار بکار دارند و پیوسته رحم سوی بالا کشیده میشود و بسبب مشارکت رحم با دماغ بوی سبب وقت زادن عطرها دور باید
داشت مگر که غشی افتد و بضرورت قوت را بدان نگاه باید داشت و بسیار باشد که بسبب درد زادن در سینه و شش رگی گسسته گردد

اگر برآمدن گیرد

اگر برآمدن گیرد و بیماری سل تولد کند و باشد که بادی سرد بعضلها رسد یا عصبی گسسته گردد و بگزار او اگند **معالجات** علاج کمی دشخواری زادن با
از هر سببی که باشد آنست که طبیخ حلبه و جنازی و لعاب تخم کتان و روغن گنجد نیم گرم بر پشت و زهار و بغولها ران همی چکانند و روغن شبث
و روغن بابونه می مالند و پشت و تهیگاه بدین روغنها چرب می کنند و فرو می مالند و در طبیخ حلبه و کرنب و تخم کتان و شبت نشانند چنانکه
تا ناف اندرین طبیخ نشیند و بفرمایند تا گامی چند برود و بر سر دو پای نشیند و یکبار بر خیزد و سبک چند بار چنین بنشیند و بر خیزد و نفس
در شکم فرو گیرد و فرود سوی قوت کند چنانکه کسی را که طبع خشک باشد و قوت کند تا ثفل بیرون شود و این قوت کردن را طبیبان زحیر
گویند و داروها عطسه آرنده چون فلفل و کندش و خربق و غیر آن ببویانند تا عطسه آید و لعاب تخم کتان در رحم چکانند و مقدم رحم را به پیه بط
و پیه مرغ خانگی بلعاب تخم کتان بنم زحم طلی کنند و اسفیدباها چرب با روغن پیه بط و پیه مرغ دهند تا بیاشامد و چهار مثقال پوست خشخاش
کهنه و بیخ بابونه با جلاب گرباشوربای مرغ زنه دهند در حال فرزند آید و دارچینی و حلتیت و چند بیدستر و مشکطرامشیع هر کدام که باز آید
موافقتر بود بدهند آسان تر زاید و طبیخ حلبه دادن با روغن بادام خاصه که با خرما پخته باشند و با تخم کتان زادن آسان کند **صفت حبی**
که اندرین باب بستوده اند و از بهر این کار ساخته اند بگیرند دارچینی و ابهل از هر یکی ده درم سلیخه هشت درم قرنفل و مر و زراوند گرد و قسط
تلخ از هر یکی پنج درم میعه و افیون از هر یکی دو درم مشک دانگی و نیم همه را بکوبند و حب سازند چنانکه زحمت شربتی سه مثقال با دو وقیه
شراب کهن ابو علی بن سینا می گوید بوی مرکب صواب آنست که اندرین حب افیون بکار ندارم کنند **صفت حبی دیگر** بگیرند ابهل دو درم سداب
خشک پنج درم تخم هزارسفند چهار درم حلتیت و اشق و بوره از هر یکی سه درم حب کنند چنانکه رحمت شربتی سه درم در طبیخ ابهل
و مشکطرامشیع و فوه و طبیخ لوبیا سرخ یا در عصاره سداب تر **صفت حبی دیگر** بگیرند ابهل دو درم اشق نیم درم فوه نیم درم این جمله
یکشربت بود **صفت حبی دیگر** مقل ازرق و ابهل راست راست حب کنند شربت سه درم بچه مرده را فرود آرد و زادن آسان کند
صفت معجونی که طبیبان دعوی کرده اند که هیچ معجونی برابر آن نیست بگیرند مر و جند بیدستر و میعه از هر یکی یک مثقال دارچینی نیم مثقال ابهل
نیم مثقال همه را بکوبند و با انگبین بسرشند شربتی دو مثقال ماء العسل یا شراب کهن **صفت معجونی دیگر** برگ سداب خشک بیست
درم فوه زرد ماهی و مشکطرامشیع از هر یکی ده درم همه را بکوبند و بپزند و بشیره انجیر تر بسرشند و اگر انجیر تر نباشد انجیر دشتی خشک بکوبند بشاند
تنک و پالنه و بپالایند و آب او بقوام آرند و داروها بدان بسرشند شربت چندیک گوز با سداب و شابانگاه بکار می برد **صفت ضمادی**
بگیرند تخم کتان و بکوبند و در ماء العسل و روغن کنجد بجوشانند و بر زهار و تهیگاه او بنهند و طبیخ شحم حنظل ترکنند و بردارند و در زادن طولی
سوده بپشم پاره بردارند **صفت شیافی** بگیرند جوز سیاه و جاوشیر و زهره گاو راستا راست و شیاف کنند بچه مرده را و زنده را
بیرون آرد **صفت بخوری را** بگیرند گوگرد زرد و جاوشیر و مر و پر زاغ بزهره گاو بسرشند و دود کنند و مرتنها دود کردن و جاوشیر تنها و سرگین باز
و سرگین کبوتر هر یک تنها دود کردن بچه را بیرون آرد و پوست مار دود کردن بچه را بیرون آرد و ممکن باشد که بچه را بکشد و چیزهای که خاصیت
است اسکس مغناطیس است که اندر دست چپ گیرد زادن آسان کند و به براق را بر ران راست بندند سود دارد و اگر اصطرکا از تن زاویه ران
بندند زادن آسان شود و خاکستر سم خر طلی کردن و سم خر دود کردن و سم اسب دود کردن و خشم ماهی شور دود کردن سود دارد و بچه را بیرون

آرد و اگر زعفران بسایند و بسرشند و مهره سازند و بر روی ران بندند مشیمه را بیرون آرد **علاج فاصه هر نوعی** آنست که اگر سبب بیماری [illegible]
مادر بود قوت مادر را بشربتها و بخار اللحم و بزرده خایه مرغ نیمبرشت و شوربای مرغ فربه نگاه دارند و در عطسها که یاد کرده آمد می مالند و هر قوت را
حاجت آید از علاجهای کلی بکار می دارند و اگر سبب ترس زادن نخستین بود زنان دیگر او را دلگرمی دهند و موم روغن می مالند چنانکه رسم است اما
قابله بفرماید تا زور میکند و اگر سبب دشخواری فربهی مادر بود او را بروی درخوابانند و سینه و شکم او بر بالش نهند و زانوها در اندازند او فراز هم آرند تا
که مکراه سر او برابر رحم آید پس فم رحم را بموم روغن چرب کنند و داروی عطسه آرنده بر بینی نهند تا که بقوت عطسه از جای خویش بجنبد و بیرون
آید و اگر سبب آن بود که مادر نازک و اهل تنعم بود چنانکه باشد تدبیر او تدبیر آنکه زادن او نخستین بود یکیست و اگر سبب آن بود که در رحم آماسی
و آماسی بود علاج آن چنانکه در جایگاه خویش یاد کرده آمدست میکنند و از علاجهای کلی که یاد کرده آمد آنچه ممکن بود بکار میدارند و اگر سبب [illegible]
رحم بود یا خشکی او موم روغن و پیه بط و پیه مرغ خانگی و روغن شبت و آبزن که در وی طبیخ شبت و حلبه و کرنب و تخم کتان و آنچه بدین ماند بکار دارند
و تدبیر عطسه آوردن کنند و اگر سبب غلیظی مشیمه بود تدبیر آنست که قابله مشیمه را بجوید و بانگشتان دست چپ اندر گیرد و نگاه دارد و داروهای [illegible]
با لعاب تخم کتان بر رحم اندر افکنند و بناخن دست راست یا بآلتی آهنین مشیمه را بشکافند و اگر سبب رقتی مشیمه بود که زود شکافته شده
باشد و تریها بیرون آمده علاج او علاج خشکی رحم که یاد کرده آمدست یکیست و اگر سبب آن آماس مثانه و روده مستقیم بود و جهت آن علاج
چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده آمدست می باید کرد و روغنها و لعابها بکار میدارند و بکار داشتن و عطسه آوردن و آنچه ممکن بود از علاجهای کلی
میکردن و اگر سبب بازگرفتن بول و خشکی طبع بود طبع را بحقنهای نرم بباید گشاد و شوربای خروس که در وی نخود و شبت و تخم بادیان
و بسفایج نیم کوفته و مغز تخم معصفر پخته باشند میدهند و باز گرفتن بول را روغن شبت در ناف می باید مالید و داروهای ادرار کننده می باید داد
تا مثانه تهی شود و اگر سبب آن بود که بچه بر شکلی ناطبیعی افتاده باشد حیلت باید کرد تا او را بشکل طبیعی باز برند و این چنان باشد که بچه را اگر
باز می برند و باز میگردانند بمدارا مثلا اگر پای بچه بیرون آمده باشد آنرا پس باز برند و ساعتی او را [illegible] چنانکه راست بنشانند و [illegible]
بیرون اندر خرامانند چنانکه زن زنده را تا سر بچه فرود آید و اگر این حیلتها ممکن نگردد چاره جز آن نباشد که همچنانکه بچه مرده را اندامها جدا کنند
و اگر سبب بزرگی و فربهی بچه بود هم بلعابها و روغنها و عطسه آوردن و طبیخ [illegible] و حلبه و روغن بادام علاج توان کرد و اگر بزرگی آن از اندازه
بود یا سر که او بود یا خلقی عجب بود آنرا علاج نیست جز دعا و صدقه و چراکه اندامهای بچه جدا کنند و یکیک اندام بیرون آرند و تدبیرهای که پس
از وقت زادن باید کرد تا زن بسلامت و آسانتر بود و [illegible] آنست که پیش یک ماه که [illegible] میشوند و در آبزن می نشینند و از آبزن
بیرون گرمابه باید تا سستی نیارد و پشت وقتی گاه و زهار و پیغوله ران بروغن شبت و روغن بابونه و روغن خیری چرب میکنند و طلیها نرم
و لعابها و موم روغن از پیه بط و پیه مرغ و روغن گنجد هم گرم برگرد رحم میرسانند و هر بامداد لعاب دانه آبی با لعاب تخم کتان امیخته
میدهند و اسفیدباها نرم و چرب و مرغان فربه و اسفاناخ و مانند آن خورند و از همه طعامهای قابض پرهیز کنند و عطرهای مشکین تیز بدیشان
چنانکه چند جای یاد کرده آمدست و چون درد زادن آغاز کند طعامها چرب و اندک بخورد و یک ساعت بنشیند پس [illegible] باز بخسپد پس یکبار
راست برخیزد و بنردبانها برآید و فرود آید و قوت بلرزیدن برآرد تا فم رحم گشاده شود و دهان باز کند و هوا را بدم اندر میکشد و نفس باز [illegible]

و تر و میکنند و عطسه می آرد تا بچه زود دفع شود [illegible] و اگر بچه پس از آنکه بیرون آمده باشد مشیمه دشخوار بیرون آید باشد که بسبب [illegible]
شود و باشد که گرد شود و اندر رحم بماند قابله آنرا بانگشت بتواند گرفت و بمدارا بیرون آرد و باشد که لختی بیرون آید و باقی هنوز از رحم جدا نشده
باشد قابله آنرا گیرد و بمدارا بجنباند از هر سوی و در جنبانیدن و کشیدن آن هیچ درشتی نباید کرد چه آنکه بیازماید تا باسانی بیرون آورد که از بهر آنکه
هم باشد که انقلاب الرحم تولد کند و اگر جدا نشود آنرا بر رحم باز بندند و عطسه آرند و بسیار باشد که مشیمه در رحم بماند و زود عفن گردد و گنده شود
و بخار بد آن بدل و دماغ برآید و رنجها و علتهای عظیم تولد کند تدبیر آن بود که عطرها در زیر آن بخور می کنند [illegible] و میسوزند و دواء المسک و [illegible]
میدهند و بر معده و بر دل طلیها خوشبوی تقویت دهنده بکار دارند و اگر بدین تدبیر کفایت نشود حمول سازند و شیاف کنند و ضماد
که از بهر دشخواری زادن یاد کرده آمدست بکار دارند **باب دهم از جزو دوم از گفتار پنجم اندر علاج منش گشتن و آرزوی گل خوردن**
و آرزوی چیزها تیز و تلخ و شور و ترش و حالها دیگر که زنان را پدید آید اما علاج منش گشتن و آرزوی گل و آرزوی طعام نابودن و علاج آرزوها
آنست که در آن حال که منش گشتن خیزد طبیخ شبت تنها با سکنجبین مصفی امیخته نیم گرم بدهند تا قی کنند و خلطها بد از معده پاک شود و ریاضت معتدل
بکار دارد و شربت رب به پرورده و آبی بریان کرده خاصه که با او عود هندی [illegible] باشند و داروی [illegible] و گوارش عود و گلشکر با
انیسون مصطکی و عود سود دارد و غذا آن مزاج گرم را شراب ریحان و شراب لیمو و شراب غوره و شراب انار موافق بود و طعامهای سبک
خوردن چون گوشت دراج و مرغ خانگی و نو بزغاله و نان پاکیزه و گاه گاه اندر طعام اندکی پیاز بسرکه پرورده و انبه [illegible] بکار دارند
چندانکه شهوت را بجنباند و ازین بسیار نخورند و [illegible] روا باشد و از میوه ها آبی و امرود و سیب شیرین و انار مرش و شیرین خورند
و بر معده ضمادی از سنبل و گل و قصب الذریره و انیسون و خرما و قصب و آب پخته و شراب ریحان گل بر مینهند و ضمادها که در علاج معده و جگر
ضعیف یاد کرده آمدست اندرین باب نافعست **صفت شربتی** که منش گشتن باز دارد بگیرند ترنج و قسط شیرین و مصطکی و [illegible]
و ناتله و عود و کبابه و دارچینی راست راست شربتی مثقالی با آب سیب و آب آبی و اگر خفقان رنجه دارد و سبب آن خلطی بد باشد اندر فم معده
آب گرم بجرع کردن و ریاضت معتدل آنرا زایل کند و اگر اندر معده و روده او بادها رنجه دارد این گوارش بکار دارند بگیرند زیره
کرمانی در سرکه آغشته و بریان کرده و کندر و سعتر پارسی از هر یکی یکجزو جند بیدستر ثلث یکجزو همه را بکوبند و شربتی از نیم مثقال تا مثقالی
سنون کنند با اندکی آن شکر سوده **صفت داروی دیگر** بگیرند زرنباد و درونج از هر یکی دو درم مروارید و بسد و کهربا و ابریشم خام از هر یکی
یک درم جند بیدستر یکدرم و نیم اشنه و سنبل از هر یکی نیم درم [illegible] و ترنجبیل از هر یکی درمی همه را بکوبند و بیزند و با سکنجبین مصفی بسرشند
شربت یک مثقال و اگر پشت پایهای ایشان بیاماسد بسرکه و روغن گل طلی کنند و [illegible] و نمک بسرکه سوده طلی کنند و برگ کرنب پخته ضماد
کنند و شراب با سرکه آمیخته طلی کنند و حضض با آب کرنب طلی کنند و خاکستر رز که با بول کودک بسرکه تر کنند و طلی کنند و صبر و صندلها
انزروت با عنب الثعلب سوده طلی کنند و اگر زنان که در آبستنی حیض دیدن عادت رفته باشد و حیض پدید آید علاج آنست که اقاقیا
و پوست انار و گلنار و آنچه بدین ماند بسرکه بپزند و بر زهار ضماد کنند سود دارد و اگر بدین کفایت نشود اقراص کهربا و هرچه اندر علاج
بازداشتن [illegible] یاد کرده آمدست بکار دارند و اگر تب آید و بفصد حاجت احتیاج آید پیش از چهار ماه و پس از هفت ماه

نشاید درین میانه نیز باحتیاط باید کرد و از چیزهای که طبع را نرم کند چون خیارشنبر و ترنگبین و شیرخشت و شراب بنفشه داد **باب یازدهم از جزو دوم از گفتار بیستم اندر احوال نفاس** باید دانست که زنان را پس از زادن مدتها خون رود و آن باقی خون حیض باشد که از آبستنی باز گرفته باشد بعضی از آن غذای بچه کرده و بعضی بالا بر آید و در پستان شیر گردد و باقی در ایام نفاس جدا باید آن خون را که درین ایام رود و بار نفاس گویند و زنان نفسا گویند و مدت نفاس از پس فرزند نرینه بیست و پنج روز بود تا سی روز و از پس فرزند مادینه از سی و پنج روز تا چهل روز
پس هرگاه که فرزند جدا گردد و هیچ نفاس نباشد یا اندک باشد تدبیر آن باید کرد که نفاس تمام بیاید از بهر آنکه بیم باشد که این علتها که از احتباس طمث تولد کند از احتباس نفاس پدید آید و از علاجها چشم ماهی شور و سنبل الطیب دود کردن درین باب سود دارد و هر چه اندر باب احتباس طمث یاد کرده آمده است علاج اینست و طعام شوربای نخود که دارچینی و شبت در وی پخته باشند سود دارد لیکن اگر زن ضعیف و نحیف و لاغر بود اگر نفاس او کمتر آید مضرت آن کمتر باشد یا خود هیچ مضرت نباشد و اگر نفاس بسیار آید و از اندازه بیرون علاج آن و علاج افراط طمث یکیست

باب دوازدهم از جزو دوم از گفتار بیستم اندر علاج زنانکه بچه تمام ناپرورده از وی بیفتد و آنرا بتازی اسقاط گویند و سببها
و آن اصل سه نوعست یکی آنکه از سوی مادر بود و یکی آنکه از سوی بچه بود سیوم سببها بیرونی بود اما آنکه از سوی مادر بود هفت گونه است یکی آنکه اندر رحم بادی افتاده باشد و بچه را هر وقت بجنباند و دفع کند دوم آنکه در رحم رطوبتی باشد که بچه را بلغزاند سیوم سردی رحم چنانکه بدان سبب بپژمرد
چهارم استفراغ خون با سهال یا بحیض یا بفصد و غیر آن پنجم بیماریها و آماس رحم چون قرحه و بواسیر و آماس و غیر آن ششم بیماریها گوناگون و تبها
گرم و لرز و انواع اسهال صفراوی و بلغمی هفتم آنکه مادر سخت لاغر بود و هر غذا که حاصل آید تن مادر بدان محتاج تر از بچه بود و بچه را ضعیف کند
و آنچه از سوی پدر بود آنست که منی رقیق بود و از وی مشیمه قوی که بچه را نگاه دارد تولد نکند و بسببها ضعیف سکانه گردد بچه بیفتد اما سببهای
بیرونی چهار نوعست یکی آنکه سرمای عظیم بر رحم وی رسد و رحم را منقبض کند و نگذارد که غذا به بچه رسد و از هم فشارد و بچه غذا نیابد و ضعیف گردد اما
سرما بمیرد و رحم و قوت دافعه را ضعیف کرده و زادن و بیرون آمدن بچه دشوار گردد دوم آنکه گرما سخت بود و رسد و قوتها را ضعیف کند
بر بچه را بهوای خنک حاجت آید و تقاضا بسیار از گرما به از این قبیل بود هم قوت مادر را و هم بچه را ضعیف کند و بچه را بهوای خنک حاجت
آید و تری گرمابه معالیق و رباطها مشیمه را سست کند و بچه را بلغزاند سیوم آنکه حرکتی قوی اتفاق افتد چون افتادن و از جای بلند
و آسیبی و زخمی رسیدن و آواز بلند کردن و چیزی گران برداشتن چهارم اعراض نفسانی چون خشم صعب و اندوهی و ترسی عظیم که ناگاه رسد
و هر گاه که زمستان جنوبی و گرم بوده باشد و بهار سرد از پس آن در آید اسقاط بسیار افتد و درد و وجع اسقاط بیش از درد وجع زادن
بود از بهر آنکه زادن کاری طبیعی است و اسقاط نا طبیعی و اسقاط بیشتر اندر ماه نخستین و ماه دوم و ماه سیوم باشد و اندر ماههای دیگر
نیز هم باشد و آنچه اندرین سه ماه افتد که یاد کرده آمد سبب آن گرد آمدن بادها بود اندر رحم و از بهر آنکه بچه اندرین ماهها کوچکتر و ضعیفتر
و سبکتر بود بادها او را دفع تواند کرد و آنچه اندر ماهها دیگر افتد سبب آن سوء المزاج سرد بود و گرد آمدن رطوبتی عفن اندر رحم و از بهر
آنکه بچه اندرین ماهها بزرگتر و گرانتر بود و رطوبتها او را آسان بتواند لغزانید **علامات** علامت اسقاط آنست که پستان لاغر
شدن و تنگ شدن گیرد و باشد که شیر پستان پالودن گیرد و این نشان ضعیفی بچه و غذا نایافتن او بود و در رحم و سنگ و گشتن چشم

دوری و گرانی سر و ماندگی بی سببی ظاهر و گری که زیر زیر چشم درد میکند این همه نشان اسقاط است خاصه اگر این نشانها در
بیوه آید و تب سرما که بارزاند زود اسقاط کند و نخست خون حیض آید پس اسقاط بود و علامت باد که اندر رحم گرد آید و علامتها انواع سوء المزاج
و علامتها قرحه و بواسیر هر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است و علامتها مردن بچه آنست که بچه اندر رحم سخت گران گردد و هرگاه که
مادر از پهلوی بدیگر پهلوی گردد بدان ماند که سنگی اندر شکم او از یکجانب بدیگر جانب افتد و ناف او سرد شود و پیش از آن گرم بوده باشد
و پستانها نیز لاغر گردد و از رحم زردابی گنده و تراییدن گیرد و سپیدی چشم تیره شود و باشد که سر بینی و گوش سپید شود **معالجات**
باید دانست که حال بچه اندر شکم همچون حال میوه است بر درخت و هنچناکه از درخت شکوفه و میوه که باول همی بیفتد و بیشتر افتد و آنگاه
که بزرگ تمامی و پختگی رسد به آسیبی و بادی همی افتد بچه نیز باول سخت نازک بود و باخر گران گشته درین دو وقت یکی باول آبستنی و باخر
از اسقاط که یاد کرده آمدست پرهیز باید کرد و بدین سبب است که پیش از ماه چهارم و پس از ماه هفتم نشاید که رگ زد و نه داروی مسهل خوردن نشاید
خوردن و اگر چه درین میان کم آفت تر بود احتیاط باید کرد و تا سخت ضرورت نباشد بداروی مسهل خوردن و رگ زدن دلیری نشاید کرد
و ضرورت آن وقت باشد که در تن و رگهای او اخلاط بد بسیار بود و خون او تباه شده بود و بیم بود که رحمت بر اخلاط بد تباهی
غذای بچه را تباه کند بدین سبب ضرورت شود اخلاط بد کم کردن لیکن بتدبیرها و بداروهای لطیف کننده و بغاریقون باید کرد و بدین
سهلی که بدان دلیری توان کرد خیارشنبر است و بتدبیرها و غذاهای پاکیزه خرما را بگردانیدن و باعتدال باز آوردن و باید دانست که
سبب قویتر و بیشتر رطوبتها و زیادتست که بچه را بلغزاند و صواب آن بود که پیش از آبستنی استفراغها کنند بداروهای مسهل که رطوبتها
اگر کند چون حب منتن و حب کبیغ و حب شطرج و بداروها ادرار کنند و رحم را پاک کنند چون ماء الاصول بروغن پیه الخضر و روغن بادام
تلخ و حقنهای نیز اندرین باب سودمندست **صفت حقنه** بگیرند سعتر پارسی و ابهل و نانخواه و گاوشیر و شبت و بابونه و سداب خشک
و حلبه و اسطو خودوس راست همه را اندر تکمه کنند و اندر آب بپزند تا بنیمی باز آید و بپالایند و بر مقدار هفتاد درم از وی یک ستیر روغن کنجد و یک سکره
از روغن سوسن بر آمیخته و بدان حقنه کنند **صفت حقنه دیگر** که از پس استفراغها و حقنهای دیگر رحم را بدان حقنه کنند بگیرند حنظل و از
ارش را چون قواره بردارند و تخم او بیرون کنند و بر روغن سوسن با روغن قسط داروی کنند و یکشبانروز بگذارند پس بآتشی گرم بر نهند
تا نیک پخته شود و بدان روغن حقنه کنند تا رحم پاک کند و از پس آن روغنها خوشبوی می مالند و پشم پاره بدان تر می کنند و بر رحم می نهند
و هر هفته دو بار دواء المسک مفرح و تریاق و کاسکیف بکار می دارند و مثرودیطوس و اشق و سوسن ترکیب کرده با هر یک جدا
و از پس استفراغ دوا کردن بتبع سود دارد و سنبل و زعفران و مصطکی و سکا و جند بیدستر با روغن یاسمین یا روغن بادام باید پخت
بر پشتی بر دارند هر چند روزی و پنیر مایه خرگوش پیش از جماع بحمول بر دارند سود دارد و در حال آبستنی مفرح و دواء المسک
امثرودیطوس مرطب را سود دارد و شیافها که از روغن بلسان و سعتر و نانخواه سازند پیش از آبستنی سود دارد و روغن بلسان
و نفط سیاه تنها سود دارد و پشم پاره بدان تر کنند و بکار بر دارند **صفت داروی سودمند** بگیرند روغن بلسان دو درم و پیه
مشک دو دانگ زعفران تر دو درم ببرند که با اطفار الطیب کنند و دو درم هم را ببرشتند چنانکه رسمست هر پنج روزی دو درم بخورند

رکاه وکاه و پشم پاره بدان آلوده کنند و بخویشتن بردارند و از پس اسقاط مثل [illegible] سعتر و حزول و سپیده و علک الانباط دود کردن سود دارد و لطف

که در رحم مانده باشد بیارد و در روان زایل کند **باب سیزدهم از جزو دوم از گفتار بیستم از کتاب ششم اندر تدبیر بیرون آوردن بچه مرده**

تدبیر اسقاط بچه زنی که سال او اندک باشد و رسته که از درد زادن هلاک شود مادر یا در رحم او افتی باشد و مصلحت در آن بینند که بچه بیش از آنکه

بزرگ شود از وی جدا کردد هرگاه که دشخواری زادن چهار روز بدارد و بچه جدا نشود باید دانست که بچه مرده است تدبیر خلاص او در باید کرد و علاجها

که در باب دشخواری زادن یاد کرده آمده است و بجز آنها تدبیر مشغول شدن و بیرون آوردن و زایل داروها که بچه را بکشد و بیندازد بکار داشتن و

مرغ کرشاخ چوب اشنان تراشیده و نرم کرده کرد عرطنیثا بمقدار پر مرغ تراشیده و نرم کرده کرشاخ سداب کرچه از کاغذ نازک [illegible]

بچه را وقت بیفکند خاصه اگر بقطران یا با آب حنظل و چلبیخ او آلوده کنند و لحم هزار سفنه خوردن و بخویشتن برداشتن و روغن بان برداشتن بچه را

بیفکند و اگر زیر زد و بخور مریم درین باب سخت قوی آمد و گفته اند زن آبستن پای بر بخور مریم نهد هم باشد که بچه را بیفکند و اگر عصاره او

بر شکم طلا کنند یا پنبه پاره بخویشتن بردارند بچه را بیفکند و عصاره عرطنیثا همچنین اگر سه درم اشنان پارسی سوده بخورند بچه را بیفکند و عصاره

برگ حنظل حقنه کردن و به پشم پاره بخویشتن برداشتن و سم خر و سرگین او دود کردن و مهره دو چشم ماهی شور دود کردن بچه مرده و زنده را بیفکند

صفت داروی مرکب بگیرند الکرد سه درم سداب خشک سه درم مر یک درم این جمله یک شربت بود با مداد و شبانگاه با چلبیخ ابهل بدهند بچه را بیفکند

صفت داروی دیگر زراوند طویل و حب الغار و حیظانا و مر و قسط بحری و فوه رنگرزان و سلیخه سیاه و قردمانا تازه و تیز و بلبل و عصاره افسنتین

و سکواشیخ و اشنا است همه را بکوبند و بیزند و هر بامداد و در مثقال الکر سرشته بخورند ده روز پیوسته و ترباق اربعه از بهر این باب قوت است و از

داروهای که بخور را شایسته افسنتین است و شاهتره چند روز پیوسته بخورند بچه را بیفکند و آب سرد مقدار یمین با نمک و تیغ حنظل سوده بخورند بچه را

صفت داروی دیگر بگیرند دار چینی و قردمانا و ابهل هر یک ده درم برنج ده درم شربت هر روز سه درم **صفت داروی دیگر** بگیرند چلبیخ حلبه که با آنجیر

پخته باشند سه وقیه آب سداب تر سه وقیه سعتر پارسی سه درم بهم بیامیزند و به خورند بچه مرده و زنده را بیندازند **صفت شیافی قوی** بگیرند نوشادر

سوده ده درم اشق سه درم اشق را حل کنند و نوشادر را بدان بسرشند و شیافها کنند و بنهند و یک شب نگاه دارند و بر شکل آن باشد که

را نها افراشته باشد و بر بالش نهاده **صفت شیافی دیگر** بگیرند خربق سیاه و میویزج و زراوند گرد و بخور مریم و حب البلازیون و شحم حنظل و اشق

همه را بکوبند و اشق را بزهره گاو حل کنند و داروها بدان بسرشند و شیاف کنند **صفت ضمادی** بگیرند شحم حنظل و قسط و برگ سداب از هر یک جزوی همه را

بزهره گاو بسرشند و بر ناف و زهار طلا کنند بچه مرده را و مشیمه را بیفکند **باب چهاردهم از جزو دوم از گفتار بیستم اندر باز داشتن آبستنی**

هرگاه که زن اندک سال بود یا مثانه او ضعیف بود و بیم باشد که بسبب زادن آفتی بدو آید چون سلس البول و شقاق الرحم و غیر آن مصلحت از

دیده اند که حیلتها کنند تا آبستن نشوند و حیلت آنست که در حال مجامعت انزال مرد و زن اتفاق بجز بخویشتن اندر نکشد و زن او بلند برخیزد

و زود از وی جدا شود و جهد کند تا انزال هر دو در یک حال نباشد و چون از وی جدا شود بر پای تا هفت بار یا نه بار بر جهد بیک و اندرین برجستن

بپس باز جهد تا منی از وی جدا شود و عطسه آرد و اگر مرد بوقت مجامعت سر قضیب خویش بروغن کنجد یا بروغن کنجد یا به قطران آلوده کند یا با سفناخ آبستنی باز دارد ... ر... کرنب و لحم او کوفته بهم سرشته پس از پاکی حیض و پیش از مجامعت پس از آن گوشت

برداشتن آبستنی باز دارد خاصه که بقطران آلوده کنند یا بعصاره پودنه رسته وقیه آب بادروج خوردن آبستنی باز دارد بادروج تازی

الحوک گویند و سرگین پیل بخویشتن برداشتن و دود کردن آبستنی باز دارد **صفت شیافی** بگیرند شحم حنظل و هزار چشان و خبث الحدید

و کرد و سقمونیا و تخم کرنب و اسفار است بکوبند و بقطران بسرشند و شیاف کنند و پس از جماع بردارند و پوست رزد که اندر میان دانهٔ انار

بود با شب یا نیم پیش از جماع و پس از آن بخویشتن برداشتن آبستنی باز دارد **باب پانزدهم از جزو دوم از گفتار بیستم از کتاب ششم**

اندر رجا اما رجا علتی است که زنان را بدید آید و حال ایشان اندرین علت همچون حال آبستنان شود و گمان افتد که آبستنی است و نباشد

لکن شکم بزرگ شود و شهوت طعام باطل شود و فم رحم بهم باز آید و پستانها بزرگ شود و باشد که بیامد و اندر شکم حرکتی بی باشد خاصه که

که دست بر نهند و بمالند و بفشارند و باشد که چهار سال و پنج سال اندرین علت باشد و بود که چیزی همچون گوشت پارها برایند و باشد که

بادی باشد رکش ده کرده و باشد که حیض گشاده شود و خون بسیار برود و خلاص یابند و باشد که هیچ علاج نپذیرد و تا آخر عمر درین علت

باشد و باشد که باستسقا باز گردد و اسباب این علت سه نوع باشد یکی آنکه سده اندر رگهای رحم تولد کند و بدان سبب حیض باز گیرد

دوم آنکه بادی غلیظ اندر رحم افتد سیوم آنکه آب زن اندر رحم ریخته شود و از خون حیض مدد یابد و ترتیب مصوره که در منی مرد است

نباشد تا از او صورت دهد چیزی چون گوشت پاره تولد کند **علامات** فرق میان این علت و آبستنی آنست که شکم سخت تر از شکم

آبستن بود و دستها و پایها مسترسل شود همچون دست و پای خداوند سوء القنیه و باشد که علامتها اماس رحم پدید آید و باشد که اعراض

دارو تو پنج پدید آید بسبب زحمت آن گوشت پاره که تولد کرده باشد و از علامتهای آبستنی که در جایگاهش یاد کرده آمده است هیچ ظاهر نباشد

و حرکت آنچه در شکم بود بوقت حرکت کودک نباشد **علاج** ان حب منتن و حب سکبینج شربتها متواتر دادن سود دارد و ایارج لوغاذیا

سود دارد و ماء الاصول و روغن بیدانجیر سود دارد و معجون دحمرثا و تریاق اربعه و دواء الکرکم سود دارد و ضمادها و نطولها که نرم کننده و تحلیل

کننده بکار دارند و آنچه در باب احتباس طمث یاد کرده آمده است علاج این علت است و طعام او گنده با شد تا وارهد تا شفا یابد

جزو سیوم از گفتار بیستم از کتاب ششم اندر انتها و بیماریها رحم و این جزو ده باب است **باب نخستین اندر جایگاه**

آنچه در گفتارها و بابها که گذشته یاد کرده آمده است از علاج بعضی بیماریها رحم بیماریها رحم چهار نوع است یکی انواع سوء المزاج است دوم

انواع آماسها و اختناق رحم سیوم قرحه و بثره و خارش و شقاق و بواسیر چهارم بیماریها که از جمله هیئتهاست چون رتق و انقلاب رحم

و میل و بطر و دراز اما علاج انواع سوء المزاج آنست که اصول آن در علاج سوء المزاج کرده و مثانه یاد کرده آمده است و بعضی که تعلق برحم دارد

هم از علاج سوء المزاج در علاج افراط طمث یاد کرده آمده است و علاج شقاق و بواسیر اصول آن در گفتار یازدهم یاد کرده آمده است

و علاج قرحه و بثره و خارش نیز اصول آن در علاج قرحه و بثره گرده و مثانه یاد کرده آمده است و بعضی در علاج افراط طمث یاد کرده آمد

باب دوم اندر اماس گرم که اندر رحم پدید آید و دبیله که از اماس خون تولد کند اسباب اماس گرم اندر رحم پنج نوع است یکی زخمی

و آسیبی که بدو رسد دوم دشخواری زادن یا دشخواری اسقاط سیوم تنور تابه در وقت زادن چهارم احتباس طمث و امتلاء رگها

پنجم بیماری جماع **علامات** علامتها اماس رحم آنست که سده و بسبب مشارکت درد خیزد و شکستن گیرد و تا سر و فواق پدید آید و شهوت

و هضم هر دو ضعیف گردد و هم بسبب مشارکت درد سر خیزد و تب و خشم نیز دارد کند و درد گردن پدید آید و باشد که از و منتشر گردد و باطراف و انگشتان رسد
و پایها رسد و ساقها و بند گشها نیز درد کند و پشت و گرگاه و تهیگاه و سپیغولها(?) و زهار درد کند و متشنج شود و ضربان کند و همه تن گران گردد و
پدید آید و باشد که بول یکبار که باز گیرد و باشد که طبع نیز اجابت نکند بسبب زحمت آماس و باشد که باد نیز گذر نیابد و نبض صلب و ضعیف و متواتر شود
و از تب و از اغما و سیاه شدن زبان خالی نباشد و اطراف عرق گران گیرد و باشد که ادرار منقطع شود و بعضی تشنج آرد کند و باشد که آماس از
حلق رحم بود و باشد که در یک جانب بود و اگر در آن جانب بود که از سوی پشت است درد و ضربان بکمرگاه باز دهد و اگر از سوی پیش بود درد و ضربان
هم اندر زهار بود و اگر اندر قعر رحم بود درد و ضربان بناف باز دهد و اگر اندر فم رحم بود ضربان هم اندر زهار بود و درد صعبتر بود از بهر آنکه فم رحم
عصبانی است و اگر در جانب راست رحم بود درد و ضربان بتهیگاه باز دهد و از هر جانب که باشد بیمار بر جانب مخالف آن نتواند خفت
و بر خواستن و نشستن و رفتن دشوار بود و لنگی پدید آید و باشد که آماس دبیله گردد و علامتهای آن پدید آید چنانکه معلوم است و اندر علامتها
دبیله گرده یاد کرده آمده است و آماس قعر رحم علاج دشوار پذیرد و آماس فم رحم سهلتر باشد و داروی بدو توان رسانید **معالجات** رگ زدن
و تدبیر صواب و غذا باندک باز آوردن هر سه از مهمات علاجست اما رگ باسلیق زدن اگر چه سود دارد خون را بسوی بالا کشد و حیض
نشود منفعت رگ صافن بیشتر است و صوابتر آنست که نخست رگ باسلیق زنند تا خون را از میل کردن بدان جانب باز دارد و پس رگ صافن
زنند تا ماده را از آن جانب و از آن موضع جذب کند و باسلیق را چنان زنند که بیمار بر پهلوی خفته باشد و سرین و اندام بر بالش نهاده تا
بهتر بود و اگر در میان رگ باسلیق و رگ صافن زدن تفاوتی کند یا پیش از باسلیق زدن تنقیه کند سخت صواب باشد منفعت هر دو رگ تمامتر
آید و با اول علت غذا باز گیرند ماماندک باز آرند چنانکه قوت را نگاه دارند و اگر از آب خوردن باز دارند چندانکه ممکن بود تا ماده بصحبت بول
بدان جانب میل نکند و اگر حاجت آید که ماده غلیظ تر گم کرده شود بنفشه و سپستان و عناب بپزند و ترنجبین بر افکنند و بپالایند و الکوس(?)
و روی گدازند و روغن بادام بر افکنند و بدهند و اگر خیارشنبر اندر آب کشند و آب عنب الثعلب بدهند و روغن بادام بر افکنند صواب باشد
و فی الجمله علاج این علت بعلاج برسام نزدیکست و نخست نطولها و ضمادها رادع بکار دارند و اندر آن افراط نکنند تا آماس صلب نشود و داروها
رادع ازین نوع باید عدس مقشر و لسان الحمل و عصاره او و عنب الثعلب برگ او و عصاره او و برگ خرفه و عصاره او و کشنیز و برگ عصی الراعی
و اسبغول و طحلب و تراشه کدوی تر و آرد جو و روغن گل این همه یا آنچه حاضر بود بکوبند و بروغن گل چرب کنند یا بزیت انفاق نیم گرم کرده
بر زهار و بر حوالی آن مینهند و بعصاره لسان الحمل و غیر آن یا بروغن گل آمیخته و نیم گرم کرده اندر رحم حقنه کنند یا پشم پاره بدان تر میکنند
و بخویشتن بر می دارند و آب خرفه(?) نیم گرم کرده با روغن گل آمیخته اندر رحم نطول سخت نیکست و داروی نشستن سخت سودمند بود و حسک(?)
پخته و مهرا کرده بروغن گل یا بزیت انفاق ضمادی سودمند ست و از پس این ضمادی با داروهای نرم کننده بکار دارند و تحلیل کننده
با رادعی همی آمیزند و پنبه با روغن گل آمیخته و نیم گرم کرده نطول کنند و خطمی و تخم کتان و حسک و تخم اسفرزه(?) در آب بپزند و طبیخ آن با عصاره
لسان الحمل و غیر آن بیامیزند و پشم پاره بدان تر میکنند و بخویشتن بر میدارند و ثفل آن بکوبند با برگ خرفه و لسان الحمل و غیر آن ضماد
کنند و سپستان(?) ضماد اکلیل الملک پخته و مهرا کرده و کوفته و با زرده خایه مرغ و روغن بادام و روغن زعفران بیامیزند و با فرهم(?) داروهای تحلیل کننده

بکار دارند و نیز

بکار دارند چون شبت و حلبه و اکلیل الملک و تخم کتان و بابونه و روغن بابونه و روغن شبت و روغن خیری و مانند آن و اشق و مقل و میعه تر و زرد
و دردی(?) علک الانباط و سر و ساق گاو و پیه بط و پیه مرغ خانگی و روغن سوسن و روغن سداب در این علت که حرارت و آماس زایل شده باشد
بکار داشتن روا باشد و اگر بدین کفایت نشود و دبیله خواهد گشت و علامتهای ریم کردن پدید آید لعاب تخم کتان و لعاب حلبه و لعاب خطمی نرم
کرده بدان حقنه کنند اندر رحم و حلبه و آرد گندم با پیخته اندر شیر تازه بپزند و اندکی سرگین کبوتر بر افکنند و از بیرون ضماد کنند و سپستان(?) و انجیر
و از علک البطم و زوفا و بپزد و در روغن گاو گشن کرده باشند بر رحم میدارند تا بپزد و بسر کند پس نگاه باید کرد اگر ریم از سوی مثانه بیرون آید
بیمار را شیر تازه باید داد با اسبغول و جلاب با لعاب حرزه(?) کوفته و پخته و بنادق البزور و اگر از سوی روده همی آید با برز آمیخته حقنها نرم باید کرد و علاج
قروح امعا که در جایگاه او یاد کرده آمده است کردن و اگر ریم از رحم همی پالاید و سپید بود و املس باشد مرهم باسلیقون را بروغن گاو بگدازند و حقنه کنند
اندر رحم و اگر ریم گنده بود علاجها قروح رحم بکار دارند چنانکه در علاج افراط طمث یاد کرده آمده است و اگر خواهد که زودتر پخته شود ضماد
بر نهند از انجیر و خردل و سرگین کبوتر یا از حلبه و آرد جو و انجیر و تخم کتان و اکلیل الملک و مهرا بداود(?) و دو دانگ صبر و دانگی زعفران حب کنند و بدهند
و چون دبیله پخته شود و بسر کند بگیرند اسبغول پنج درم تخم خرفه یک درم تخم خطمی و تخم خبازی از هر یکی چهار درم صمغ و کثیرا و نشاسته و سرطان(?) جزو جزو
از هر یکی سه درم گل ارمنی ده درم همه را بکوبند مگر اسبغول را و تخم خرفه را و بیامیزند شربت سه درم با جلاب خام و روغن گل با سپیداج و
و اگر با شیر خر دهند روا باشد **صفت داروی** که بپشم پاره بخویشتن بر دارند از سوی پیش آماس گرم را بنشاند بگیرند مرهم دیاخلیون و یا روغن گل
بیامیزند و لختی عصاره لسان الحمل یا عصاره عنب الثعلب یا شیر زنان بیامیزند و بکار برند و گاه باشد که بعوض این عصاره عصاره گز(?)
بکار دارند **صفت داروی دیگر** بگیرند پیه بط و با روغن گل بگدازند و لختی رب سوس در وی حل کنند و بکار دارند **صفت داروی** که زود دبیله را بنشاند
بگیرند تخم حسک کوفته و با شیر زنان تازه بپزند و باز نیکوتر بکوبند تا چون مرهمی شود و گل سرخ سوده و زعفران از هر یکی مقداری بروی افکنند و موم
مصطکی بروغن گل بگدازند و همه را در هاون بمالند تا چون مرهمی گردد و بکار دارند **صفت داروی پزاننده** بگیرند گل خشک چهار درم تخم کتان زعفران مصطکی
از هر یکی داروی زعفران دو درم همه را بکوبند و بپزند و بیامیخته و روغن گل و شیر خر بیامیزند این همه داروها که یاد کرده آمد پشم پاره بخویشتن
بر دارند **صفت ضمادی** که آماس سخت را نرم کند و خواب آرد و درد بنشاند بگیرند حسک بزرگ تازه پنج عدد و نیم کوفته کنند و در میخته(?) بنهند
پس بپزند تا مهرا شود و بپالایند و بگیرند موم و کندر و افیون از هر یکی یک درم سلیخه کوفته و بیخته سه درم مغز سرگوزن و پیه مرغ آبی از هر یکی چهار درم روغن
گل یک رطل داروهای خشک را بکوبند و بپزند و در میخته افکنند و بهاون بسایند و بپشم پاره بخویشتن بر دارند و با آماس رحم چیزی نشاید داد
که حیض آرد نخست آماس را باید نشاند و باز حیض فرود آوردن **باب سیوم از جزو سیوم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر آماس بلغمی رحم**
فرق میان آماس بلغمی و خون آنست که بلغمی با گرانی بود و درد کمتر بود زهار و حوالی آن و عضلهای شکم همه سست و ترهل بود و همه علامتهای بلغمی که
معلومست ظاهر بود **علاج** نخست تنقیه فرمایند تا ماده بلغمی کمتر شود و هر چه اندر آماس گرم کرده و نشانه یاد کرده آمده است علاج اینست **باب چهارم**
اندر آماس صلب و سرطان اندر رحم **السبب** آماس صلب را بلمس بتوان دانست و علامتهای دیگر آنست که مجرای بول و براز گرفته باشد
و اسهال دشوار بیرون آید و درد اندک بود تا سرطان نگردد و درد صعب تر نکند و درد سرطان با صعبی درد خلنده بود و درد تا زهار و سپیغولها و ران

و بزرگ شود و سر بازده و باشد که لچ ب سینه برآید و باشد که درد چشم و درد صدغها پدید آید و بسیار ضعیف و لاغر شود خاصه ساقها و رانها
یا پایها آماس کند و باشد که شکم بزرگ شود همچون شکم خداوند استسقا و باشد که استسقا زقی پدید آید و آماس سرطان صلب و ناهموار بود و رگها گرد او
علت دوالی برخاسته بود و رنگ آماس تیره باشد و سبز رنگ آید یا برنگ ارزیز باشد یا برنگ دردی شراب و باشد که خداوند این علت را تب آید
و هر چند که درد سخت تر میشود و تب سوزانتر میشود و اگر سرطان ریش گردد ریمی سرخ ناک و ناهموار بیرون آید و باشد که صدید از ریش
می پالاید و باشد که منزه شود و خون صرف بپالاید و گمان افتد که حیض است و نباشد و سبب ریش گشتن آن بود که ماده آماس سودا نا طبیعی بود
و از سوختن اخلاط تولد کرده باشد یا خلطی تیز با وی آمیخته باشد و هر گاه که چیزی پالوده شود تب ساکن گردد **معالجت** اما علاج آماس صلب
انست که رگ باسلیق بزنند و باندازه قوت خون بیرون کنند پس استفراغ سودا می کنند بر نقوع و مرهم داخلیون و باسلیقون باید
و مغز زرد ساق گاو و پیه کوسفند بگدازند و سقز حل کرده بدان بیامیزند و روغن نرگس بر چکانند و بر رشته ضماد کنند و پشم پاره بدان
و اگر روغن نرگس حاضر نباشد روغن سوسن و روغن شبت و روغن اقحوان و روغن بابونه و روغن حلبه و روغن بهار بکار دارند
اهلی و مرزوجشی و روغن کتان و اگر خواهند که این ضماد گرمتر و قویتر بود جند بیدستر و صبر و میعه و کندش و زعفران و اقحوان
الاکلیل الملک و صمغ بادام زیاده کنند و اگر درد صعب بود خطمی تازه و برگ خرفه و عنب الثعلب بپزند و بروغن گل چرب کنند و ضماد کنند
با روغن گل و شیر زنان و آب گشنیز تر و آب برگ تازه حقنه کنند ابو علی سینا میگوید برگ کبر با عنب الثعلب سوده ضماد کردن سودمند است
میگوید نزدیک من انست که برگ کرنب و شکوفه آن اندرین علت ضماد کردن سوانق باشد و اندر شعر این شبهتی است پندارم که این از تصحیف
ناسخ افتاده است و بو سعید حرز جانه اندر ترجمه قانون هم چنین میگوید و هم تصحیف الجزر البری خوانده است و اندر کتب دیگران
هی آید مان نک نا کرده و اگر نباشد خمیر نک نا کرده و نیک ناخاسته با عنب الثعلب بسایند با برگ کبر و مرهم باسلیقون و این
و اگر در قانون المجز از طب عنب الملح آورده بودی قبول تراستی کرد از بهر آنکه داروها که اندرین علت بکار دارند بیشتر از آن داروی چشم
و پنیر تر نمک نا کرده بر چشم و درد نهادن سودا دارد و اما چون آماس سرطان گردد رگ باسلیق باید زد و گاه گاه رگ صافن زدن
سودای کردن بر نقوع و تدبیرها تری افزاینده مشغول شدن و اگر آب گشنیز تر با بکسنه در میان مغز و صلایه سرب بسایند
اب کبودی گیرد و بدان حقنه کنند اندر رحم و هر گاه که درد صعب شود بشیر زنان و روغن نیم گرم حقنه کنند و مرهم اسرب را اندرین علت
خاصیتی عجیب است و با داروهای گرم و سردی پدید آید زشود اما از داروهای گرم که درد بنشاند و اگر ریش گشته باشد سود دارد مطبوخ
حلبه است نیم گرم حقنه کنند درد بنشاند و سوم روغن که از تخم زرد و دردی روغن زیت کنند و این روغن دو سه روز اندر جای
داشته باشند تا آنکه قوت بکار کرده باشد اندرون طلی کنند و از داروها سرد خشخاش و گشنیز و عنب الثعلب و روغن اسپیده خایه
برگنه سرب سوده ضماد کردن و آنرا که خون آید کیرد عصاره لحیة التیس و گل ارمنی و اسپیده ارزیز با عصاره لسان الحمل حقنه کنند

باب پنجم از جزو سیوم از گفتار بیستم اندر اختناق الرحم اختناق رحم علتی است مانند صرع و غشی و مبدا آن رحم بود و رحم عصابها
با دل و دماغ و حجاب سینه مشارکت و سبب این علت اندر بیشتر و تنها باز گرفتن حیض و نایافتن جماع بود خاصه آنها را که باشند بوده باشند

و عادت کرده و از آن عادت بسببی از سببها باز مانده و زنان دوشیزه نو رسیده که حیض ایشان تمام نبود و این علت بسیار افتد از بهر آنکه هر گاه که
حیض کمتر آید یا باز ایستد رگهای رحم ممتلی گردد و غلیظ شود و رحم بهم باز نشیند و تشنجی در وی پدید آید و باشد که بیکی بیشتر میل کند و آماسی تولد کند و باشد
که ماده را از رگها اندر جرم رحم بگسترد و آماسی تولد کند و ماده حیضها دیگر بدو میرسد و گذر نیابد و بعضی هم اندر رحم و رگها او و حوالی آن بماند و عفن
شود و بعضی باز گردد و در همه تن پراکنده شود اما آنچه اندر رحم و حوالی آن محتقن شود مستحیل گردد اگر مزاج اصلی سرد باشد استحالتش بسردی و غلظی
بود و اگر مزاج اصلی گرم باشد استحالتش بسوختگی و عفونت بود و این کمتر بود و از بخارها که از ماده غلیظ و سودا سوخته ببالا برآید انواع
صرع و غشی و تنگی و ضجری تولد کند و از بهر آنکه رباطهای رحم بحجاب پیوسته است دم زدن از حال طبیعی بگردد و دما و ضیق النفس و خفقان
پدید آید و باشد که نفس فرود آید و همچون مرده بیفتد و باشد که یکبارگی نفس منقطع گردد و ناگاه بمیرد و اختناقی که از باز گرفتن حیض افتد
سلیمتر از آن باشد که از نایافتن جماع بود و از احتباس منی افتد و اگر چه تولد منی از خون بود منی استحالت را قابلتر از خون است و همچنین
بیشتر بود که تولد او از خون است و استحالت را قابلتر از آن است و آنچه از ماده حیضها دیگر برحم میرسد و گذر نیابد و باز میگردد و در تن پراکنده
میشود و از وی تبها و اماسها و دردها و اندامها و صداع و دوار و سدر و سعال تولد کند و از بهر آنکه این علت صعبتر از غشی ساده است
اندرین علت غشی پدید آید پس بصرع و سبات و سکته اوفتد و باشد که نوبتها حرکت این علت دیر دیر بود و باشد که روز روز بود و متواتر
شود و از وی خلاص نیابد **علامات** هر گاه که نوبت این علت نزدیک شود نخست اندیشها و تهیج و اضطراب و خاطر دری آید و درد
و خیرگی چشم و دوار و طنین پدید آید و نفس از حال طبیعی بگردد و رنگ روی از حال بحال میشود و اندر لب و دهان و رخسار حرکتها ناهموار
پدید آید و دندانها بر هم میزنند و بیجاره و آواز نتواند داد و آنچه بار و کوبنده و شخوار نتواند کرد و حس او همی یابد که چیزی از حوالی رحم ببالا بر می آید
و از درد پشت خالی نباشد و علامت آنکه ماده این علت خلط غلیظ است انست که خداوند علت پیوسته کسلان بود و بعضی
کاهل و خواب بر وی غلبه دارد و در حال حرکت چون حمله باشد چشمها فراز کرده و باشد که چشمها و دهان باز کرده دارد
و هوش او بر جا نباشد و عرق اندک ناهموار بر تن او پدید آید و باشد که قی کند و بلغم بر اندازد و راحت یابد و بهوش باز آید و علامت آنکه
ماده علت خلطی سوخته است انست که تشنگی بر وی غلبه دارد و در حال حرکت علت رطوبتی از رحم فرود آید و چشم و روی سرخ شود
و از تب و درد چشم خالی نباشد و علامت آنکه سبب علت باز گرفتن حیض است انست که حیض نباشد و اندر پستانها شیر پدید آید و علامت
آنکه سبب علت احتباس منی است انست که گاه باشد که در حال حرکت علت رطوبتی از رحم فرود آید و از آن راحت یابد و باشد که قابله
است بر رحم او برد و دغدغه کند و رطوبتی از وی جدا گردد و از وی خلاص یابد و فرق میان این علت و صرع و استینی انست که خداوند صرع و استینی
زبان خایه و کف اندازد و از آن قوی از وی برآید و اندرین علت از این هیچ نباشد چرا که تشنجی کند و رنگ نفس او بگردد و از خرخرش غافل
شود و اگر کفی برآید در حال ساکن گردد و هر گاه که بهوش باز آید حال خویش و آنچه شنیده باشد بعضی حکایت تواند کرد و مصروع
نتواند کرد و فرق میان این علت و سکته انست که حس خداوند سکته باطل شود و حس خداوند این علت بعضی بر جای باشد
و غلط که خداوند سکته را بود و بر او نباشد و فرق میان این علت و بیشتر غشی انست که رنگ روی خداوند بیشتر غشی بر یکجای بود و نبض

بیشتر غش عمیق و مرجی بود و نبض این علت متمدد بود و متفاوت و چون قوت ساقط شود متفاوت و بی نظام گردد **علاج** اگر سبب علت با

یستادن حیض بود علاج ان چنانکه در باب احتباس طمث یاد کرده آمدست می باید کرد و نگاه باید کرد و اگر علامتها خون ظاهر بود باسلیق از یک جانب

بباید گشاد و بر بروی ران و بر ساق حجامت کردن و اندر طبیخ بابونه و بنفشه و اکلیل الملک و مرزنجوش و بلابه می نشیند و روغن بنفشه از بان

سوسن بهم آمیخته بر زهار و حوالی آن می مالند و پشم پاره بدین روغن ترکرده برمی دارند و بدیها تا حرش بر غنی داشتن و رحم المکزو حرش تنفیح دادو کردن

چنانکه معلومست و آب تخمها و چیزهای ادرارکننده دادن و اگر سبب علت خلط غلیظ و نا پاک فقرجامع بود تدبیر لطیف باید کرد تا طبیعت

ماده را هضم کند و اندامها فرو سودن و مالیدن و اطراف را بطبیخ بابونه و شبت و اکلیل الملک غیران شستن و در حال حرکت این علت ران

ران تا بقدم بستن و ته عمار او را آب گرم نهادن و نمک و خردل مالیدن و محجمه بر روی ران و بر ساقها نهادن تا ماده را فرو سو کشد و لب

ناحرش منی برداشتن چون قطران و جند بیدستر و جاوشیر و سکبینج و بهر زد و حراج کشته و بخورها تا حرش سوختن چون مقل و کمکم تا

و کوکرد و پشم و آنچه بدان ماند و اندر طبیخ الکندان و قیسوم و حلبه و کرنب و بهرارسنه و اکلیل الملک و تخم کرفس و سعد و قسط و مجلس کار

و بابونه و اذخر و سداب تا بخواه و عاقر قرحا و سلیخه و پودنه جو بیاری و مانند این نشستن و بدان تکمید کردن و نطول کردن و زنان تا بر از

نشان اگر مرد انه و منیر آن بر روغن حب الغار یا روغن سوسن چرب کنند و انگشتان خویش چرب کنند و بن رحم رسانند و دغدغه کنند بسیار

تا باشد که رطوبتی سرد ازوی فرود آید و خلاص یابد و اگر چه این دغدغه از آلتی خالی نباشد لیکن تا دهد که از ان آفت و سبب خلاص بود و از اطبا

اندرین باب سخت نا مستند و قوی و در حال رطوبتی فرود آرد و غالیه را نیز اندرین باب منفعتی عجیبست و تجربتها مقدار یک بندق بروغن حب الغار

کبروغن سوسن بن رحم رسانند سود دارد و اندر حال سلامت باید نیز اشتم وادار انفس و تیا و ریکیس و حب شیطرج و حب منتن و حب

اصطمحیقون و ایارج لوغاذیا استفراغ باید کرد چند بار و معجون نجاح پیوسته بکار داشتن و از پس استفراغ معجونها و حبها و غالیه اکنون

اندر طبیخ افیون یا اندر طبیخ لوبیا سرخ با سداب تر یا در طبیخ پنجنگشت سود دارد و غاریقون اندر شراب انگوری یا در ماء العسل و جند بیدستر

اندر ماء العسل سود دارد و سرکه عنصل و سکنجبین عنصلی ریش سود دارد و دو درم دادن اندر شراب قوی سود دارد و تدبیر آن کردن که بار را

بشد و بهر سپاره سخت صواب بود **صفت شیافی** بگیرند میعه تر سه دینه و جلبک و کندر از هر یکی یک دینه تخم از خره چهار مثقال شیاف سازند چنانکه

رسمست و حقنهاء گرم که رطوبت را فرود آرد و بادها را تحلیل کند سود دارد **باب ششم از جزو سیوم از گفتار بیستم اندر گرد آمدن آب**

اندر رحم علامت گرد آمدن آب اندر رحم آنست که حیض باز ایستد و در شکم آوازی قراقر پدید آید خاصه بوقت حرکت و اندر فرود سوی شکم آماسی

نرم و حالی همچون حال خداوند استسقا پدید آید و باشد که گمان افتد که آبستن است و گاه گاه رطوبتی از رحم می پالاید **علاج** این علت بدواء

حیض گشاینده و ادرارکننده باید کرد و حبها که اندر استسقا رفته بکار آید اندرین باب سود دارد و خوردن سپیده تخم مرغ برداشتن سود دارد

باب هفتم اندر باد غلیظ که اندر رحم گرد آید سبب این علت یا زخمی و آسیبی بود یا دشخوار زادن که از آن مزاج رحم ضعیف گشته

یا سرما سخت بدو رسد و سرد المزاج سرد غالب شود و فم رحم را سرد کند و ماده بادها اندر فضا رحم یا اندر رگها آن جا بند یا اندر

بگسترد و این عسرتر بود از آنکه اندر زهار یا رحم بود و باشد که این بادها چنان غلبه کند که آن زنان و ...

وی آب و معده برآید و حال همچون حال استسقا طبلی پدید آید و باشد که از جای بجای همی گردد و قراقر میکند و سخت اضطراب کند و هر گاه که

کرم تکمید کنند ساکن شود و باز معاودت کند و باشد که تا آخر عمر این علت باشد و علاج نپذیرد **علاج** نخست ایارج فیقرا و لوغاذیا و ارکاغانیس

استفراغ باید کرد و از پس استفراغ معجونها اندر طبیخ ماء الاصول و بزر دادن و روغن سداب و روغن شبت گرم کرده مالیدن و بدین روغنها

تکمید کردن و اندر طبیخ سداب و تخم پنجنگشت و فنطوریون و زیره و برنجاسف و مرزنگوش و پودنه دشتی و تخم کرفس و نانخواه و سلیخه و مانند

این نشستن و مقل بانقل این طبیخ ضماد کردن یا بر روغن سداب و هر چه اندر علاج بادها که اندر گرده و مثانه پدید آید یاد کرده آمدست

اندرین باب سودمندست و گفته اند که منی مرد که رحم بران مشتمل گردد و از او قبول کند این بادها را بشکند و هم اندر علاج بادهای رحم

آورده اند مهر با سداو یکدرم و نیم و حرمل دادودرم مثقل یکدرم زیره و دوانکی مصطکی بکار داشتن سود دارد **باب هشتم از جزو سیوم**

از گفتار بیستم اندر انقلاب الرحم سبب این علت دو نوعست یکی آنکه ضربتی عظیم بر رحم رسد چون دشخوار زادن و تتور قابله یا بانگی عظیم

کردن یا چیزی گران برداشتن یا از جای بلند افتادن و جستن یا زخمی و آسیبی رسیدن یا ناگاه چیزی دیدن یا آوازی عظیم شنیدن که از آن

بترسد چنانکه مثلا ناگاه در پیش خود ماری بیند یا دیواری بشکند یا خانه بیفتد دوم آنکه رطوبت غلبه کند و رباطها رحم سست گردد

و در لرزد و نا برقه بوده باشد و رباطها را حزوده و تباه کرده و بسیار باشد که رحم بجملگی بیرون افتد این علت را بتازی انقلاب الرحم گویند

و عفل نیز گویند و خداوند این علت را عفلا گویند و بسیار که رحم بزرگ شود و اهل لغت از این نیز عفل گویند و قرن نیز گویند خداوند

عفلا و قرنا گویند **علامات** علامات انقلاب الرحم آنست که اندر زهار و معده و پشت و حوالی آن دردی عظیم بود و باشد که با این

تب آید و باشد که کزاز و رعشه تولد کند و تری اندروی پدید آید با سستی و حس آن همی یابد که چیزی گرد شده ست و اندر زهار او نهاده است

و خداوند علت و قابله آنرا بانگشت بتواند یافت و هر گاه که تمام گردد و باطن رحم ظاهر شود منفذ آنرا بتوان یافت و هر گاه که

سرخی شده باشد و در ولغزیده و بر شکل خریش مانده منفذ آن پدید بود و گاه باشد که بول و براز بازگیرد از بهر آنکه رحم منفذها بول

و براز را انبشارد و زحمت کند **معالجات** این علت اگر نو باشد و خداوند این علت جوان باشد امید توان داشت که علاج پذیرد

و چون کهن گشت دشخوار گردد و علاج وی آنست که نخست حقنه کنند تا روده را از ثفل پاک کند و زحمت آن ازوی دور گردد و هر گاه که

تکمید کنند ده و پرداخته شد منفذ دیگر گشاده گردد و بول با شاپیرون آید و چون روده و مثانه پرداخته شد و زحمت هر دو از

گشت رحم را با سانی بجای باز توان برد و طریق بجای باز بردن ان آنست که خداوند علت ستلقی بخسبد یعنی پشت باز خسبد و ران را

از هم بازگیرد و پشم مرعزی پاکیزه و نرم بپیچد و بر سان پلیته هموار و از انگشتی برداشته و رحم را بدان پلیته بجای باز برند بعد از ان پشم پاره

اگر بعصاره اقاقیا در شرابی که در وی چیزی قابض حل کرده باشند ترکنند و بر فم رحم نهند و پشم پاره دیگر بسرکه و آب ترکنند و بر

فرج و زهار نهند و بر پهلو بخوابانند و رانها بهم باز نهند و آن پشم پاره را نگاه دارند و محجمه بر ناف و بر سوی ناف و دیگر گاه نهند و بر نهند

و خون بیرون کشند و عطر خوشبوی ببویانند تا رحم میل بسوی بالا کند و از بوی ناخوش نگاه دارند تا رحم از آن گریزد و بفرود سوی

میل کند و دو روز هم برین شکل باشند روز سیوم آن پشم را بدل کنند و آن بدل را بشراب که اندروی برگ مورد و گل و اقاقیا و مازو بست

و غیر آن جوشانیده باشند و آن را نیم گرم بکشیشن بردارند هم بر آن سان و همچنان پیش و دیگر بدین شراب تر کرده بر فرج و زهار بر نهند و همچنان
محجمه بر نهند و هم بر آن شکل بخسبند چندانکه بتوان پس او را از این شراب که یاد کرده آمد و اندر آبهای قابض می نشانند و نطولهای قابض بکار
میدارند و ضمادهای قابض بر می نهند و اندر طبیخ مورد و گل و اقاقیا می نشانند **باب نهم از جزو سیوم از گفتار بیستم اندر علاج رتقا** رتقا
زنی را گویند که بر فم رحم او غشائی رسته باشد چنانکه مرد بدان سبب با وی صحبت نتواند کرد و باشد که گوشت فزونی بود همچون عضله و باشد
که قرحه بوده باشد و جراحت آن رسته باشد چنانکه هیچ منفذ نماند و باشد که از آن زشتی جای آمده بود و هر گاه که رحم را هیچ منفذ نماند که
حیض بدان بیرون آید هنگام بلوغ که هنگام حیض آمدن بود ماده حیض آنجا رسد منفذ نیابد باز گردد و اندر تن پراکنده شود و از آن بادها
و بیماریها صعب تولد کند و هلاک شود **معالجات** علاج این علت خطرناک است و دستکاری نیست و این چنان باشد که اگر غشا میانگاه
او را به مبضع بشکافند و اگر غشا دور فرو بود به صنارها بگیرند بر فق و نگاه دارند و بشکافند و در نگاه داشتن آن غشا به صنارها هیچ تعجیل نکنند
تا انقلاب رحم نیفتد و اگر گوشت فزونی بود به مبضع او را ببرند و بردارند پاکیزه چنانکه از وی هیچ باقی نگذارند و از لب فرج هیچ نبرند پس پشم
بروغن زیت و بشراب قابض تر کنند و در میان هر دو لب فرج نهند نیم گرم سه روز بگذارند و اگر حاجت آید بالعسل میشویند پس مرهمها
روینده بکار دارند و احتیاط کنند تا چون جراحت درست گردد فم رحم دیگر باره بسته نگردد و چون جراحت درست شد جامع کنند و از آنگاه
علاج خواهند کرد راست بنشانند پشت بمسندی باز نهاده و زانوها افراشته و ساقها بر پشتی باز گرفته و رانها بشکم باز نهاده و هر دو دست بر هم
دو زانو اندر آورده و او را بدین شکل ببندند بنوارها نرم و محکم پس این علاج کنند **باب دهم اندر علاج درازی بظر** بظر پاره ایست که زنان را از
فرج بیرون است که از ختنه کنند و آن فزونی را ببرند تا آن فزونی را بظر گویند و زن ختنه ناکرده را بظرا گویند و زنان باشند که ختنه ناکرده باشند
ایشان دراز گردد و چیزی همچون قضیبی پدید آید و نیکاسانی کنند که بدین صفت باشد گویند استخوان دارد و این بظر
که چون قضیبی پدید آمده بود و این بظر باشد که بر پستان کوتاه کرده و باشد که همچنان پدید آید و پستان دراز شود
پدید آید بدین سبب این عیب بر پستان پوشیده تر باشد و بعضی زنان باشند که بدین بظر حرکتی مانند مجامعت توانند کرد ارخیجانس و جالینوس
بدین گواهی میدهند و اندروس این انکار کرده است **معالجات** علاج این هم با آهن و دستکاری توان کرد و از آن از اصل بریده داشت چه اگر
خون بسیار رود و قوت ساقط شود **گفتار بیست و یکم از کتاب ششم** اندر درد پشت و تهیگاه و کشیدن مهرها آن را
بتازی ریاح الافرسه گویند و درد اندامها و عرق النسا و نقرس و داء الفیل و این گفتار ده باب است **باب نخستین اندر درد پشت**
و تهیگاه و اسباب و علاج آن اسباب درد پشت هفت نوع است یکی سوء المزاج سرد ساده دوم ماده غلیظ و خام اندر عضلها و وترها
اندرونی و پیرامن که گرد مهرهای پشت اندر آمده است سیوم ریح و ماندگی چهارم بسیاری جماع پنجم امتلاء رگهای بزرگ که در پشت است ششم ضعیفی و لاغری
گرده هفتم مشارکت رحم چنانکه بعضی زنان را بوقت حیض بود و اسباب درد تهیگاه اندر پشت و تهیگاه بادی غلیظ بود یا بلغم خام **علامات** اما علامت بلغم
خام آنست که بحرکت و ریاضت ساکن شود و اندک اندک بدید آید و دشخوار برتوان خاست و درد با گرانی بود و باشد که حس سرما هم یابد اندر
جایگاه درد و علامت باد آنست که درد خلنده بود و گرانی نباشد و طعام بادناک زیان دارد و علامت سوء المزاج سرد ساده آنست که حس سرما

و گرانی نباشد و اگر چیزی گرم بدو رسد راحت یابد و آنچه از ماندگی و رنج و بسیاری جماع بود اسباب آن از پیش رفته بود و آنچه از ضعیفی و لاغری گرده بود
علامتها که در باب ضعیفی و لاغری آن یاد کرده آمده است نقصان قوت مجامعت بر آن گواهی دهد و آنچه بمشارکت رحم بود احوال رحم از آن ظاهر
شود و آنچه از امتلای رگهای بزرگ بود درد وی بود با حرارت و ضربان اندر درازی پشت و اگر درد بجایگاهی است که دست بدان میرسد علامت
آن باشد که ماده اندر عضلها و وترها بیرونی است و اگر نمیرسد علامت آن باشد که ماده اندر عضلها و وترها اندرونی است
معالجات اما اگر سبب ماده خام بود علاج وی پختن و پالودن ماده باشد با بزرالاصول و روغن بید انجیر و استفراغ کردن بایارج و داروی مسهل چون
حب منتن و حب سکبینج و امثال آن مرکب با شحم حنظل تریاق اربعه را اندرین جای خاصیتی است و نخود سیاه هر شب تر کردن و بامداد
آب آن با روغن گاو و انگبین خوردن سود دارد خاصه اگر دو هفته پیوسته بخورد و اگر رنج را نیم کوفته کنند و شبانگاه با نخود تر کنند و بامداد
و با پالاینه و انگبین و روغن گاو بر افکنند صواب باشد و طعام نخود آب و حلبه پیوسته خوردن سود دارد و روغن فرفیون و روغن سوسن و روغن
قسط و روغن سداب بمالیدن سود دارد و تخت پشت را کرباسی در پشت بمالند پس روغن گرم کرده در وی بمالند و ضمادها گرم که از مقل و اشق
و جاوشیر و سکبینج و جند بیدستر و فرفیون ساخته و روغن حب الغار و روغن سداب سود دارد و اگر سبب بادها بود روغن بید انجیر با بزرالاصول
و حب سکبینج سود دارد **صفت آن** بگیرند حلبه و حب الرشاد و تخم کرفس و نانخواه و زنجبیل از هر یک استار است سکبینج جملۀ همه بکوبند
و بسرشند شربتی هر بامداد و اگر سبب سوء المزاج سرد ساده باشد مزاج را بدل باید کرد و تریاق اربعه و تریاق بزرگ
و مثرودیطوس سخت نافع بود و اگر سبب رنج و ماندگی باشد آسایش باید جست و طعام سبک و لطیف خوردن و گرمابه و روغن بنفشه
و روغن بابونه بکار داشتن و اگر سبب بسیاری جماع یا ضعیفی و لاغری گرده بود علاج چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است باید کرد و اگر سبب امتلاء
رگ بزرگ است که در پشت بود رگ باسلیق و رگ مابض باید زدن و روغن گل مالیدن و طعام کمتر کردن **باب دوم از گفتار بیست و یکم اندر علاج کوزی پشت و بیرون آمدن مهره از جای خویش** مهرۀ پشت هر گاه که از جای خویش برود یا بشکند
که بیرون آید از آن بتازی حدبه گویند و باشد که باندرون شود و آن را التقعر گویند و باشد که بیک جانب رود و آن را التوا گویند و اسباب آن اندر
حالها رطوبتی باشد روان همچون رطوبتی که از آن فالج خیزد یا رطوبتی باشد غلیظ همچون رطوبتی که از آن تشنج بلغمی خیزد یا بادی بود غلیظ
که مهره را بکشد یا آماسی بود اندرونی که ماده آن غشا اندرونی را که صفاق گویند بکشد و مهره را از جای ببرد و هر کودک که مهره سینۀ او
شود و از جای ببرد دم زدن او نا طبیعی شود از بهر آنکه اندامهای دم زدن او از نهاد طبیعی بشود و بقراط می گوید هر که را حدبه سعال او را
پیش از آنکه نا طبیعی هر کودک که او را سرفه یا ضیق النفس شد پس مهره سینه او از جای برود و حدبه پدید آید پیش از آنکه
بالغ شود هلاک شود و این از بهر آن باشد که ماده سرفه و ضیق النفس استوار کرده بود و خراجی عظیم و فزونی تولد کرده باشد و این خراج
از بهر آن باشد که ماده او بس غلیظ باشد و اگر غلیظ بودی مهره را از جای نبردی و حدبه نکردی و سبب آنکه کودکان را مهره کشیده شود
و حدبه تولد کند آنست که ایشان را طعام دهند هنوز بوقت طعام دادن نارسیده تا بدین سبب اخلاط ایشان غلیظ شود و بر پشت
میل کند و مهره را از جای ببرد و خداوند حدبه را سینه تنگ باریک شود از بهر آنکه مهره از جای برود و بعضی مهره ها که غذا در وی بگذرد

نزد سوین ایه سک تر شود و نصیب آن عضو از غذا چندانکه باید آنجا نرسد و بسیار باشد که سبب تولد عرق زخمی و آسیبی سقط بود
علامات اما علامت ماده غلیظ آنست که تدبیرهای گذشته هم تری فرا کرده باشند و سخنه و لمس بران گرانی دهد و اگر روغنی در وی مالند
زود نشف نکند یعنی از او در نگذرد و علامت آماس آنست که درد وی خلنده باشد و تبها مختلف آید و آنچه بسبب آن زخمی و آسیبی بود علت
از پس آن پدید آید **معالجات** اگر سبب علت ماده غلیظ باشد علاج آن علاج فالج است بحت استفراغها باید کرد بداروها مسهل چنانکه اندر علاج
فالج یاد کرده آمده است لعوقها زداینده چون لعوق کرنب و لعوق اسقیل بکار داشتن و سکنجبین عنصلی سود دارد و علاجها بو رس اس
درین باب سودمند است و ضمادهای گرم و محلل مرکب با داروها که وترها و رباطها و مهرها را قوت دهد بکار داشتن سود دارد اما داروهای گرم
و محلل چون جاوشیر است و مقل و اشق و سکبینج و حلبه سود دارد و اکلیل ملک و داروهای قوت دهنده چون آقاقیا و گلنار و گل سرخ
و آنچه بدین ماند و داروهای دیگر هست که هم گرم و گدازنده و تحلیل کننده است و هم قوت دهنده و آن چون گوز سرو است و برگ درخت غار
و ابهل و اشنه و قصب الذریره و آس و منفعت ترکیب این داروها با یکدیگر آنست که گرم و محلل ماده را می گدازند و تحلیل میکنند و داروها
قوت دهنده وترها و رباطها و مهرها را قوت دهند تا مهره را قوت دهند تا مهره را بجای باز می آرد و اگر لخت داروهای قوت دهنده کار
دارند بیم باشد که وترها و رباطها و مهرها قوت یابند و ماده را دفع کنند و از بهر آنکه به تحلیل بود در داندها و فالج و اما سهلها و آنچه دیگر کنند
اما لخت هرگاه که استفراغها تمام کرده باشند بر داروهای قوت دهنده اعتماد کردن روا باشد و اولیتر آن باشد که با داروهای قوت دهنده گوز
سرو و آنچه مانند اوست بکار دارند تا منفعت تحلیل کردن و قوت دادن یافته شود و اگر گلنار و اقاقیا و مانند این بکار خواهند داشت
اندرها چند بیدستر و برگ خرزهره و وج و حب الغار و مانند آن ترکیب کنند و از روغنها روغن سداب و روغن فرفیون سود دارد **صفت آن**
بگیرند بلبل (?) و جند بیدستر و عاقرقرحا و شحم حنظل و فرفیون دانگی از هر یکی راستا راست همه را بکوبند نرم و روغن سداب بگیرند رطلی بغدادی
ازین داروهای کوفته در وی حل کنند و در آفتاب نهند یک هفته و هر روز دو بار بجنبانند پس بپالایند و داروها را تازه کنند و یک هفته دیگر
در آفتاب نهند چند کرت می پالایند و داروها تازه می کنند کمترین سه بار این تدبیر کنند پس بکار دارند **روغنی دیگر رطوبتها و بادها را تحلیل کند**
بگیرند ابهل و شیح و گوز سرو و برگ مورد و عاقرقرحا و مرزنگوش و اکلیل ملک و قردمانا و او ... همه را در آب بپزند و بپالایند و در روغن
سداب بریزند ... کنند روغن چهار یک وزن آب بآتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند پس جندبیدستر و فرفیون و ابهل
در وی حل کنند **صفت ضمادی** بگیرند آس و وج نرم کوفته کنند و همه را در آب سرد بزنند و ضماد کنند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند آس و ابهل
و وج و سیم (?) کوفته کنند و اندر شراب بپزند تا مهرا شود و مقل در وی حل کنند همه را چون مرهمی سازند و بکار دارند و آنرا که این علاجها سود نکند
داغ کنند و اگر سبب صعبه آماسی بود علاج آن علاج آماسهاست و آنچه سبب آن زخمی و آسیبی بود علاج آن در جایگاه خویش یاد کرده آید ان شاء الله

باب سیوم از گفتار بیست و یکم از کتاب ششم اندر اوجاع مفاصل و نقرس و عرق النسا که از گرمی بود

سبب این دردها ماده تیز افزونی بود که اندر پیوندها گرد آید و این علت را علی العموم تبار اوجاع المفاصل گویند اما آنچه در پیوندها انگشتان پای بود
آنرا نقرس گویند و آنچه در سرین و حقه ران بود و اندک بران فرود آید آنرا وجع الورک گویند یعنی درد سرین و آنچه از سرین بران فرود آید آنرا ...

تا شتالنگ

تا شتالنگ و انگشت خردک فرود آید آنرا عرق النسا گویند و نشان آن آنست که از سرین تا شتالنگ و تا انگشت خردک فرود آمده است و اگر
آنکه ماده اندرین رگ افتاده باشد و درد از درازای آن می رود و عرق النسا از بهر آن گویند تا عامیان بدانند و آنچه در پیوندها دست دراز بود
اوجاع المفاصل گویند و سبب گرد آمدن مادتها فزونها اندر پیوندها دو نوع است یکی سببها اصلی است و دیگر عارضی و اما سببهای اصلی سه چیز است
یکی آنکه آفریدگار تبارک و تعالی پیوندها را از بهر حرکت آفریده است تا جانوران حرکتها گوناگون توانند کرد و از بهر آنکه تا حرکتها آسان بود
پیوندها فراخ است و اندر هر پیوندی رطوبتی نرم نهاده است تا حرکتها بنرمی بود و تا استخوانها در هم سوده نشود چنانکه ونها (?) بر هم سوده می شود
و تا بسبب حرارت که از حرکتها تولد کند وترها و رباطها را که پیوندها را نگاه می دارد خشک نگردد و حیوان از حرکت باز نماند بدین سبب که مردم حرکت
بسیار کند از آن رطوبتی بیشتر تحلیل خرج شود و پیوندها گرم شود ماده که پدید آید بسبب ماندگی این خرج رطوبت است و گرم شدن پیوندها و دیگر طبیعت
پیوندها آنست که پیوسته رطوبتی را بجوشش میکشد و آنرا از جهت نرم داشتن پیوندها و تر داشتن وترها و رباطها تازه میدارد چنانکه گردون
کشان و خراسبانان جایگاه گردش چوب گردون را و میخ خراس را بروغن چرب میکنند تا حرکت آن بنرمی بود و از حرارت گردش آن آتش خیزد
و سود گران هم بدین سبب مهرها و سنگها را حرارت که می سایند با آب سایند تا از حرکت سودن و گردش سازها آتش نجهد و از بهر آنکه این پیوندها
یا از بهر حرکتست و طبیعت حرکت آنست که مادها را اندر پیوندها افکند و سبب آنکه حرکت ماده را بجنباند و ماده از جنبش آید میل بدان جانب
کند که حرکت از وی آمده باشد نه بینی که کشتی بانان کشتی را در آب با ساکن بدو جوی (?) برانند و این چنان باشد که آب را بجوانب بجنبانند تا گرایش
در آب پدید آید تا بقوت گرایش آب کشتی برود و از بهر آنکه آب بسبب حرکت مجراف گرایش بسوی کشتی کند و سبب دوم آنکه از حرکت حرارت
تولد کند و طبیعت حرارت کشیدن است رطوبتها را بجوشش کشد یعنی که حرارت سوختن پلیته چراغ روغن چگونه بجوشش می کشد و می سوزد
و از فراخی جایگاه پیوندها در قبول ماده یاری بسیار است و سبب سیوم آنکه پیوندها را قوت هاضمه نیست چنانکه دیگر اندامها راست بدین سبب
فضل غذا که در پیوندی افتد در وی بماند و هضم نشود و هر چه در دیگر اندامها افتد اگر سودی بود بنیرو قوت هاضمه آن عضو از هضم
کند و باشد که بعضی را دفع کند و هیچ پیوند فضله را دفع نکند و سبب آنکه در پیوندها هیچ هضم نشود آنست که قوت هاضمه را یاری از حرارت
و رطوبت و این معنی در گوشت بیشتر است و گوشت از پیوندها دور است و گوهر پیوندها غضروفست و استخوان
و رباطها و وترها و مزاج این همه سرد و خشکست بدین سبب هر فضله که در پیوندی افتد در وی هضم نشود و سبب آنکه پیوند فضله را دفع
نتواند کرد دو چیز است یکی آنکه طبیعت او قبول ماده است و دیگر آنکه جای پیوند فراخست هر چه در وی افتد آنجا بماند سببها اصلی اینست
که یاد کرده آمد و سببهای عارضی هشتست یکی ریاضت ناکردن است و دوم ضعیفی معده که طعامها را نتواند گوارید سیوم آنکه از پس طعام خوردن
... ناموافق و نه بترتیب خوردن چهارم مستی متواتر پنجم شراب خوردن ناشتا تا عصبها و پیوندها بدان سبب ضعیف و با آفت شود ششم
از پس طعام خوردن در گرمابه رفتن و از پس طعام جماع و ریاضت کردن هفتم ترکام و نزله که از دماغ فرود آید و در پیوندها افتد و بسیار باشد
که بسبب گرد آمدن خلطها به اندرون تن و اندر پیوندها باز ایستادن استفراغی بود که عادت بوده باشد چون قی و اسهال و خون بواسیر
و خون حیض و ابوعلی سینا در قانون میگوید یکی از سببها این علت آنست که ترتیب را علاج کنند بوجهی که تدبیر روده ها تری گردد و خلطها فرود قبول

کنند و از خویشتن باز دارد باطراف و پیوندها افکنند و بسیار بود که خشمی عظیم برآید و اندران خشم حرکتی ناهموار کنند و بکارت آن خشم فرو نهاده که در تن
بود بگذارد و بحرکت ناهموار اندر پیوندها افتد و من در شهر مرو مردی خردمند را دیدم که وی را درد سرین رنجه داشتی مرا حکایت کرد که روزی خشمی کردم
تا مار کسم کسی از خدمتکاران او چیزی تباه کرده بود او را ازان خشم آمده بود و دران خشم حرکتی کرد در حال این درد بدید آمد و داروی باید و آنست
آنکه از طعامها ناموافق و سیکیها متواتر و طعام از پس طعام خوردن و بی ترتیب خوردن زیان دارد و این علت ازو آنست که از
ناگواریده در تن گرد آید و برگها بگذرد و سببها اصلی که یاد کرده آمد بمفاصل شود و داروی باید و سبب آنکه مجامعت و ریاضت از پس طعام
زیان دارد آنست که در مجامعت پیوندها را حرکت بسیار افتد و اندر ریاضت بیشتر افتد و پیوندها بدان سبب گرم شود و از غذاهای ناگواریده
که در تن گرد آمده بود بخویشتن کشد و پر شود و سبب آنکه از پس طعام در گرمابه رفتن زیان دارد دو چیز است یکی آنکه در گرمابه همه رگها و پیوندها
گرم شود و اخلاط بخویشتن کشیدن گیرد و غذاهای ناگواریده بدان سبب از معده و جگر برگها بگذرد و اندر پیوندها ریخته شود دوم آنکه مادتها
که در تن باشد اندر گرمابه گداخته شود و اندر رگها روان گردد و از عضوی بعضوی ریخته میشود و اندر پیوندها گرد می آید و سبب آنکه ریاضت
ناکردن زیان دارد آنست که پیوندها بحرکت ریاضت گرم شود و رطوبتها که در پیوندها باشد بحرکت تحلیل پذیرد پس هرگاه که مردم ریاضت
نکند رطوبتها در تن و در پیوندها بسیار گردد و بسبب بر ماندن غلیظ شود و درد ماده اسهال و چیزها عجیب چون کج و انگشت و مانند آن اندر
بدید آید و هرگاه که خلطها فرو شد اندر تن گرد آید پس استفراغ افتد بقی یا باسهال یا بادرار بول بطبع یا بعلاج و بول غلیظ آید ممکن بود که این علت
بدان دفع شود و اگر استفراغ اتفاق نیفتد از دو حال بیرون نباشد یا خلط فرو شد اندر پیوندها افتد و این علت بدید آید یا اندر رگها بماند
و عفن شود و تبها عفونت تولد کند یا گوشتی نرم را زبون گیرد و اماسی و خراجی کند چنانکه در بیغوله ران و بغل و دست ماده تها گرد آید و خراجی
گردد و مادها این علت بعضی را خون بود و بعضی را صفرا و بلغم آمیخته بود و این بیشتر بود و بعضی را بلغم خام بود و این عسرتر بود و چیزها
عجیب چون کج و سنگ و مانند آن ازین تولد کند و بعضی را ماده سودایی بود و این کمتر بود و تولد این مادها بیشتری از فضله هضم ثالث
و ثالث بود و این علت پیران و زنان و کسانی را که بیماریها دراز کشیده باشند و علاج بعضی ناصواب رفته باشد بسیار افتد از بهر آنکه
قوت اعضای این گروه ضعیف باشد و بسیار باشد که خداوند این علت را پیوندها سخت گردد و باشد که استخوان برهم بچسبد و کوژ شود و گاهی
درد صعب گیرد و گاهی ساکن تر شود و این خداوند مزاج گرم را بیشتر افتد و بسیار باشد که در میان انگشتان و در پیوندگاه گوشت فزونی
بدید آید و این از ماده خون افتد و نقرس از جمله بیماریست که از پدران بمیراث بفرزندان آید و بسیار باشد که نقرس را و اوجاع مفاصل را
قوت دهند علاج کنند تا مفاصل فضله را که بدو آید بتوان کند و از خویشتن باز دارد و این علاج سبب هلاک باشد از بهر آنکه آن فضله که
بمفاصل می آمد باز گردد و باعضای رئیسه شود و هلاک کند و این خداوند نقرس صفراوی را بیشتر افتد خاصه که داروها مسهل بسیار بکار دارد
و اوجاع مفاصل بیشتر در فصل بهار پدید آید از بهر آنکه وقت زیاده شدن و حرکت کردن اخلاطست و در فصل خزان نیز بسیار باشد
از بهر آنکه بسبب میوه ها بسیار خوردن خلطها بد اندر تن گرد آید و طعام نیک هضم نشود و بگرما نیم روز مسام اندر همه تن گشاده شود و اخلاط از اندرون
شود و بسرما شب فسرده شود و اخلاط اندر تن بمفاصل فرود می آید و جمع شود و هرگاه که خداوند اوجاع مفاصل و نقرس را در البیز و دو

بدید آید از رنج

بدید آید از علت نخستین خاصه پایه و هرگاه که خداوند عرق النسا را اسهال افتد و در آن مدت سکی گیرد و بسیار باشد که در علت عرق النسا درد
سرین استخوان ران از جای خویش بلغزد و بیرون شود و گفته اند که هرگاه که خداوند درد سرین را سرخی بر ران پدید آید چنانکه انگشت و خارشی سخت در آن جای
تولد کند و درد سرین ساکن شود و بیم باشد که بیماری البقول گویند آرزو کند از پیش پنجم هلاک شود و عرق النسا و نقرس را اگر چه علاج صواب کنند و تن
از ماده آن پاک کنند باندک مایه خللی که افتد باز شود و معاودت کند و درد پیوندها دیگر معاودت کند و ماده عرق النسا بیشتر اندر بندگاه بود
و بعصب پیوند که از پس ران است فرود آید و درد صعبتر بود و داغ کردن سود دارد و از آن این گردانند و در نقرس بعضی را از انگشتان پای آغاز
کند خاصه انگشتان بزرگ که بتازی ابهام گویند و بعضی را از پاشنه آغاز کند و بعضی را از کف پای و پهلوهای پای و بعضی را همه پای درد گیرد
و درد بران برآید و خداوند نقرس را خریطه خایه دراز گردد و مردم خصی را و زنان را نقرس نباشد و غذاها ناموافق و بی ترتیب خورند نقرس
بدید آید از بهر آنکه تن ایشان بحیض از ماده بد پاک میشود و چون پیش از هنگام حیض باز ایستد مادتها به اندر تن بماند عجب نباشد اگر نقرس تولد
کند و این معنی تمامتر اندر باب یازدهم از گفتار نخستین از کتاب دوم یاد کرده آمده است **علامات** مقصود از طلب علامتها این علت آنست
که بدانند که ماده علت کدام خلطست و ترکیب آن و چندی و چگونگی آن معلوم کنند و این از رنگ جایگاه درد و رنگ اماس و از حرارت
و تمدد و خلیدن و گرانی و سبکی و گرمی و سردی آماس توان دانست و از مزاج و عمر بیمار و از فصل سال و از تدبیرها گذشته اما اگر ملمس گرم بود
چنانکه دست بر روی نهادن خوش آید و سخت سوزان نباشد و رنگ جایگاه سرخ باشد و با ضربان و تمدد و گرانی بود و مزاج بیمار گرم و تر
بود و از چیزها حک بر نهادن آسایش یابد باید دانست که ماده خونست و عمر بیمار و فصل سال و تدبیرها گذشته بران گواهی دهد و اگر
ملمس سخت گرم و سوزان نباشد و سرخی کمتر بود و ضربان بیشتر بود و درد سخت تر و سوزانتر بود و خلنده بود و از چیزها حک آسایش
یابد و اماس بدان بزرگی نباشد باید دانست که ماده صفراست و مزاج بیمار و فصل سال و تدبیرها گذشته بران گواهی دهد و اگر رنگ اماس
هم رنگ تن بود و ملمس گرم نباشد و درد با ضربان و با خلیدن نبود و لکن گرانی بیشتر بود و مزاج بیمار سرد و تر بود و از ضمادها گرم و معتدل آسایش
یابد باید دانست که ماده بلغمست و عمر بیمار و فصل سال و تدبیرها گذشته بران گواهی دهد و اگر آماس کوچک بود و درد اندک بود و از رنگ
اماس بسبزی یا بکبودی گراید یا بسیاهی زند و ملمس سرد بود باید دانست که ماده علت سوداست و مزاج بیمار و فصل سال و عمر و تدبیرها گذشته
بران گواهی دهد و اگر ماده علت مرکب بود مثلا خونی بود یا صفرا با بلغمی آمیخته یا بلغمی بود با سودا آمیخته علامتها نیز مرکب و آمیخته بود و تشخیص
آن بر طبیب آسان بود و علامتی دیگر است که از ماده مرکب نشانه دهد آنست که ضمادها گرم یکسان و سرد یکسان سود نکند اما سرد آمیخته و سرد با گرم
آمیخته سود دارد و همچنان باشد که گاهی چیزی گرم سود دارد و گاهی چیزی سرد و این ماده آمیخته بیشتر کسانی را افتد که مزاج اصلی ایشان
گرم بود و طعامها سرد و تر و میوه ها تر و فقاع و مانند آن بسیار خورند و برامتلا حرکتها کنند و طعام بی ترتیب خورند و بسیار باشد که ماده
علت ماده باشد تباه گشته همچون ریحی که بتازی المره گویند و علامت وی آنست که درد آن با خارش صعب بود و با سوزش و از ضمادهای
گرم و جامه که بر روی پوشند سخت رنجور شوند و از هواها حک و داروها حک راحت و لذت یابند و بعضی را ماده علت بادناک بود
و علامت وی آنست که درد از جای بجای همی گردد و هیچ گرانی نبود و خداوند علت میوها و طعامها بادناک بسیار خورده بود و بسیار باشد که ماده

این علت از گرمی و تیزی بدان اندازه بود که اندر استخوانها بگذرد و استخوانها را تباه کند و بشکند این علت را بتازی طبیبان ریح الشوکه گویند و
میان اوجاع مفاصل و نقرس و میان ریح الشوکه آنست که اندر نقرس ماده اندر گوشت و اندر فضا رباطها بود و اندر ریح الشوکه اندر استخوان بود
معالجات اگر علامتهای خون ظاهر شود نخست رگ باید زد و از بهر بدگاه پای رگ باسلیق باید زد و از جانب مخالف باید زد و لکن خلاف محاذات
باید نه اندر قطر و این چنان باشد که اگر درد اندر پیوندها دست راست بود از دست چپ رگ باید زد و اگر اندر پیوندها دست چپ بود از
دست راست باید زد و اگر اندر پیوندهای پای راست بود از دست راست زنند و اگر اندر پیوندهای پای چپ بود از دست چپ زنند یا خلاف اندر
محاذاه بود یعنی اندر برابر جایگاه درد و اگر اندر پیوندهای پای چپ بود از دست چپ باید زد و اگر اندر هر دو پای بود یا اندر هر دو دست بود رگ از هر دو دست
زنند و یکبار زنند و خون باندازه قوت بیرون کنند و خون از رگ نرم بیاساید و سه روز بگذرد باید و روز تا نرم باید کرد خاصه اگر درد اندر پای بود از بهر
آنکه اندر دردها فرو سوی تنه سودمندتر از اسهال بود پس اگر این کفایت نشود از پس تنقیه کردن داروی مسهل باید داد و نخست نطولها و ضمادها
و ضمادها آرام دهنده بکار باید داشت و اگر بمسهل دادن رنج توان کرد یا اندر دلیل اثر گنگی بدید آید دفع باید کرد و بر جایگاه درد آب
و گرم و نیم گرم آنچه خوشتر آید باید ریخت و بر آن اختصار کردن و نخست آب سرد بکار باید داشتن و در روزهای بحران نگاه باید داشت تا مسهل اندر
آن دهند در روزهای بحران روز چهارم بود و هفتم و یازدهم و روز بحران بهترین روزها چهاردهم بود و اندر مسهل دادن منفعت آن وقت توان کرد که
ماده سخت قوی نباشد و درد بدو قرار نبود و باید دانست که ضماد گرم اندر آغاز علت و ضمادها ضرر کننده هر دو زیان دارد از بهر آنکه ضمادها گرم
ماده دیگر را بجایگاه درد کشد و ضمادها سرد کننده ماده را اندر پیوندها باز دارد و اماس را صلب گرداند خاصه اگر ماده غلیظ باشد و اگر ماده رقیق باشد
آن را غلیظ کند و کار دراز گردد و آب گرم بسیار بکار داشتن پیوندها و عصبها را نرم و تر و زبون کند و نخست نگاه باید کرد تا ماده تمام اندر پیوندها گرفته
شده و از حرکت فرو ایستاده و گرنه اگر هنوز در حرکت باشد و حرکت آن قوی باشد داروها باز دارنده که سخت قوی باشد بکار نباید داشت از بهر دو کار
یکی آنکه ماده را از حرکت خویش باز دارد و درد زیاده شود و از بهر آنکه رگها را و پیوندها را ببندد دوم آنکه ماده را جانب اعضا رئیسه بازگرداند
و اندران خطرهای بزرگ باشد پس اگر این خطا کرده شود و درد زیاده گردد تا اعراض آنکه ماده باعضا رئیسه می‌پیوندد بدید آید زود بداروها نرم کننده باز
گشت تا آنچه فرود آمدنیست از ماده فرود آید و آب گرم و فاتر درین حال سود دارد خاصه اگر بابونه و بنفشه اندر وی پخته باشند و اما که
ماده اندک بود و حرکت آن آهسته بود از داروهای باز دارنده بس باک نباشد مگر اندر عرق النسا که داروهای باز دارنده که ماده را اندر قعر پیوندها بکنند
و آنجا باز دارد و در صواب آن باشد که هرگاه ماده بسیار باشد و هنوز اندر حرکت باشد و حرکت او قوی باشد زود باستفراغ مشغول شوند و اگر
علامتها صفرا ظاهر شود نخست قی فرمایند پس هرگاه که اثر پختگی پیدا شد استفراغ کنند بمسهلی قوی و اندر علاج علت صفراوی اسهال چیزها سرد و تر
باید کرد و اندر علاج علت خون میل بسردی باید کرد و تری کمتر از آن باید کرد که اندر صفراوی و اندر علتها خون و صفراوی سکنجبین سود دارد لکن ایدر این
علت سکنجبین ترش موافق نباشد از بهر دو کار یکی آنکه ترشی سرکه عصبها را ضعیف کند دوم آنکه قوت ترشی ماده که آرمیده باشد لطیف کند و بجنباند
و با ماده علت بیامیزد و اندر رگها بگذراند و بجایگاه درد آرد و سکنجبین بزوری که از تخمها گرم کنند چون تخم بادیان و تخم کرفس و غیر آن هم زیان دارد
از بهر آنکه ماده علت را بسوزاند و تری او نیست کند و با ماده سنگ شود و مسهل ضعیف نیز اندر اول این علت زیان دارد از بهر آنکه اسهال بکند که ما

علت بدان کمتر شود و ماده آرمیده را بجنباند و بجایگاه درد آرد اما در اوجاع مفاصل و نقرس خونی نخست استفراغ بمطبوخ هلیله زرد و هلیله کابلی
و افسنتین و شاهتره و خرما هندی و آلوی سیاه کنند و مویز و مانند این باید کرد و این مطبوخ مبلغ تمام باید داد چنانکه استفراغی تمام کند و اگر با این
دردها تب بود آب عنب الثعلب و آب کاکنج و آب کسنه جوشانیده و صافی کرده باندکی طلوس خیارشنبر باید داد و با آب لبلاب و بنفشه خشک و شکر و اگر حرارت
کمتر بود ده درم هلیله زرد اندر صد درم جلاب تر کنند و یک شبانروز بس بمالند و بپالایند و ده درم لعاب اسبغول با وی بیامیزند و بدهند روا باشد
و از پس آنکه تب زایل شود آب عنب الثعلب و آب کسنه با آب بادیان و آب کرفس بیامیزند و یک مثقال ایارج فیقرا در وی ترکیب کنند یک شبانروز پس بپالایند
و بدهند و از آنکه مزاج بسلامت بود استفراغ بمطبوخ سورنجان و بوزیدان و حب سورنجان باید کرد و از پس داروی مسهل داروها که ادرار بول
کند سخت سود دارد از بهر آنکه ماده این علت فضل هضم ثانی و ثالث بود و هضم ثانی اندر جگر باشد و هضم ثالث اندر رگها و ادرار بول اثر آن پاک
کند و بسیار کسان باشند که ایشان را از داروی مسهل خوردن و حقنه کردن منفعت نباشد و علاج ایشان بادرار بول زایل شود و بسیار کسان
باشند که ایشان را اسهال بسیار باید کرد و نه ادرار بول بسیار از بهر آنکه تن ایشان بادرار بول و اسهال خرج شود و خون ایشان گرم گردد
و بسوزد و این مردمان نحیف باشند و این دقایق نگاه داشتن واجبست و اگر ماده علت صفرای بود نخست قی باید فرمود پس استفراغ بمطبوخ
هلیله زرد و خرما هندی و عناب و آلوی سیاه و شاهتره و تخم کشوث کردن و از آن بصبر و سقمونیا قوت دادن **صفت حب** که خداوند نقرس
خونی را و صفراوی را سود دارد بگیرند صبر و هلیله زرد از هر یکی یک درم و نیم تربد و سورنجان از هر یکی یک درم شحم حنظل چهار دانگ سقمونیا دانگی و نیم زعفران
دانگی شربت سه درم و اگر طبیعت ضعیف باشد استفراغ بجوارش سفرجلی کنند **صفت آن** بگیرند تخم آبی معتدل اندر خردی و بزرگی و تخم آن بیرون کنند
و یک دیگ سقمونیا بجایگاه تخمها باز کنند و ابدار ابهم باز نهند و خمیر بر وی بپوشند و اندر تنور معتدل نهند و بریان کنند تا خمیر پخته شود و بنهند تا سرد
شود و خمیر از وی پاک کنند و از آن درم آن سکین بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند شربت چندانکه دانند که در وی دانگی سقمونیا است یا دو دانگ
و اگر ماده علت مرکب بود از صفرا و بلغم استفراغ بحب سورنجان کنند **صفت آن** بگیرند صبر یک درم سورنجان چهار دانگ سقمونیا دانگی گل سرخ
و مصطکی از هر یکی دانگی جمله یک شربت بود و اگر بعوض صبر ایارج فیقرا کنند روا بود **صفت حبی دیگر** بگیرند هلیله زرد و تربد از هر یکی پنج درم و حنظل
نیم تخم حنظل و سقمونیا از هر یکی ثلث جزوی کتیرا نشاسته جزوی شربت سه درم **صفت حبی دیگر** بگیرند هلیله زرد یک درم صبر چهار دانگ ماهی زهره
و بوزیدان از هر یکی دو دانگ سقمونیا دانگی جمله شربتی بود **صفت مطبوخ سورنجان** بگیرند هلیله زرد مقشر بیست درم بنفشه خشک گل سرخ از هر یکی
پنج درم کسنه سه درم سورنجان نیم کوفته دو درم بوزیدان شاهی چند و اگر بوزیدان نباشد یک درم مصطکی در آن کنند و در سه رطل آب بپزند تا برطلی باز آید
و بپالایند شربت مقدار دو بهر از یک رطل یا دو وقیه شکر سوده و ضمادها اندرین نوع بکار دارند **صفت ضمادی** بگیرند حضض و صبر و صندل
و شیاف مامیثا و زعفران از هر یکی دو درم طین ارمنی یک درم مرد یک درم کرنب سوخته چهار درم همه را آب عنب الثعلب و آب کسنه بسرشند
و بکار دارند **صفت ضمادی** که درد بنشاند بگیرند اسفیداج سرب و از شیر تازه بسایند و طلی کنند و کودک را بکوبند و ضماد کنند و خون دارد
گرم شود بر وی نهند و دیگر بر بینهند و سبزی که بر سر آب ایستاده باشد بر نهادن سود دارد و از بهر آنکه طحلب گویند و گشنیز تر را با سپیدای
سرکه و حی العالم سود دارد و زعفران و افیون را ستا راست بشیر کا و بسایند پس با موم روغن که از روغن گل کرده باشند بیامیزند و طلی کنند

اندر دبشت نه صفت ضمادی که آماس را تحلیل کند و درد را تسکین دهد بگیرند لوبیا و بپزند و بکوبند و ضماد کنند ضمادی قابض که با ول علت بکار آید بگیرند اقاقیا و حضض و صندل
و پوست انار و شیاف مامیثا و گل ارمنی از هر یکی برابر همه را با آب عنب الثعلب بسایند و طلی کنند صفت ضمادی دیگر بگیرند عدس مقشر و بکوبند و دانه مازو
با وی بسایند و با آب گشنیز تر برسرشند و طلا کنند صفت ضمادی قابض بگیرند پوست انار و اندر شراب انگوری قابض بپزند و بسایند پس ساق و آردجو
و حی العالم بکوبند و همه بهم بسرشند و طلا کنند این ضمادها اندر تابستان سرد کرده بکار دارند و اندر زمستان نیم گرم کنند صفت ضمادی
که با فرتر بکار دارند بگیرند برگ کرنب و در آب بپزند و بکوبند و یکی زرده خایه خام و اندکی فزدل سرکه و تنه ارزن آرد جو با آن بیامیزند و اندر
گل برچکانند و همه را بسرشند و طلی کنند نافع باشد باب چهارم از گفتار بیست و یکم از کتاب ششم اندر وجع المفاصل و نقرس که از سودا بود
اگر علامتها بلغم و خلط خام پدید آید نخست آنرا بباید پزانید و طریق پزانیدن آنست که هر بامداد گلنگبین عسلی دهند با آب بادیان تر گر باشد که ...
زیره کرمانی بادیان جوشانیده باشند و طعام نخود آب دهند اگر پس از چهار روز اندر دلیل اثر پختگی پدید نیاید روزی چند ماء الاصول دهند با روغن بید انجیر
پس طبع را با ایارج فیقرا و تربد بگشایند بگیرند ایارج فیقرا مثقال تربد یک مثقال همه را با انگبین برسرشند و بدهند و سه روز دیگر ماء الاصول دهند و روز چهارم گلنگبین
دهند با ماء الاصول و دیگر روز استفراغ کنند بحب سورنجان یا حب منتن یا حب شیطرج پس از آن باقی ماده را بچیزهای ادرار کنند و با ماء الاصول پاک کنند و اگر تفصل ...
بود و زیادتی مانی بنا شد نخست از همه تدبیر ادرار کنند و اگر بمسهل حاجت آید پس از آن مسهل دهند بدین ترتیب که یاد کرده آمد و اگر ماده علت مرکب بود از خلطی
صفرا با بلغم آمیخته بود و بیشتر از حب باشد مسهل نخست گرم نشاید داد و هیچ مسهل از داروهای که اسهال صفرا کند خالی نباید که باشد از بهر آنکه اگر استفراغ بلغم
در حال راحتی دهد زود باشد که دیگر باره جمع شود بلغم و ببرکت صفرا در تن روان گردد و بجای درد باز آید و بباید دانست که از جمله داروها که در این علت
بکار دارند سورنجان را خاصیتی و منفعتی نیکوست و آن آنست که داروها دیگر منفذها ماده را بگشاید و فراخ کنند تا ماده علت بر و بگذرد و درنگ نکند
لکن همچنان گشاده بماند و هر فضله که در تن باشد دیگر باره بدان منفذها فرود آید و سورنجان استفراغ کند و پس از استفراغ منفذها را قوت دهد و فراهم
آرد و خلط فرو نه او خلط رقیق را از سیلان باز دارد لکن با این خاصیت اندروی دو مضرتست یکی آنکه معده را زیان دارد و دیگر آنکه
عضلها را صلب کند و پیوندها را نیز صلب کند و هر سبب مصلحت آنست که او را با زیره و زنجبیل و دارفلفل بیامیزند تا مضرت او از معده باز دارند
بصبر و سقمونیا قوت دهند تا قوت اسهال او زیادت کنند تا خلط رقیق را زودتر دفع کند و درد زودتر دفع کند و از پس استفراغ با او
بداروهای نرم کننده و تحلیل کننده چون پیه مرغ و پیه بط بر عضلها طلی کنند و بعضی طبیبان گویند هر سورنجان را نیکو ندارند لکن نبات او را
و مانند آن بپزند و استفراغ بطبیخ آن کنند صفت حبی مسهل بگیرند سورنجان و زیره کرمانی و زنجبیل از هر یکی یکدرم صبر دو درم و حب کنند
و با طبیخ شبت بدهند در حال آسایش درد صفت مسهلی دیگر بگیرند سورنجان یکدرم بوزیدان یکدرم ماهی زهره دو دانگ تربد یکدرم و نیم
زنجبیل نیم درم شکر همسنگ همه این جمله یک شربت بود صفت مسهلی دیگر بگیرند سورنجان و بوزیدان از هر یکی سه درم ماهی زهره یکدرم تربد
چهار درم ... دو درم تخم کرفس و انیسون و پوست حنظل از هر یکی دو درم همه را در یک رطل و نیم بغدادی آب بپزند تا نیم رطل باز آید
و بپالایند این شربتی قوی باشد صفت حبی قوی بگیرند تربد یکدرم شحم حنظل دانگی و نیم عصاره قثاء الحمار دانگی و نیم قنطوریون باریک دو دانگ
غاریقون دانگی سورنجان دو دانگ بوزیدان دو دانگ ماهی زهره دانگی و نیم مقل دو دانگ این یک شربت بود صفت حبی دیگر ضعیف بگیرند سورنجان

نیم درم صبر درمی سقمونیا دانگی صفت حب سورنجان بزرگ بگیرند ایارج فیقرا سه درم سورنجان چهار درم شیطرج دو درم شحم حنظل دو درم ... شاهتره و بزر ...
... از هر یکی دو درم غاریقون نیم درم هزار اسفند یکدرم عاقرقرحا و اشق و جاوشیر و سکبینج از هر یکی یکدرم حب کنند با آب سداب شربتی از
درم تا چهار درم صفت حبی قوی بگیرند هلیله کابلی و بلیله و آمله و شیطرج و تافله و ماهی زهره و سقمونیا و اسطوخودوس راست شربت سه درم تا چهار
درم و صفت حب منتن و حب شیطرج اندر علاج فالج یاد کرده آمده است صفت حبی که خداوند علت مرکب را که از صفرا و بلغم بود سود دارد
بگیرند ایارج فیقرا شش درم سورنجان و بوزیدان و ماهی زهره از هر یکی سه درم هلیله زرد هفت درم ... هشت درم ... ده درم
شحم حنظل سه درم با آب کدو حب کنند شربت سه درم صفت مطبوخ سورنجان خداوند صفرا و بلغم را سود دارد بگیرند هلیله زرد پانزده درم
تربد و بسفایج ... از هر یکی چهار درم سورنجان دو درم ... و تخم بادیان و تخم کرفس از هر یکی یکدرم گل سرخ سه درم همه را اندر یک من ...
آب بپزند تا هشتاد درم باز آید و بپالایند و بدهند صفت مطبوخی دیگر بگیرند سورنجان سی درم شحم حنظل دو درم اندر پانزده رطل بپزند تا به سه رطل
باز آید و بپالایند و هر روز نیم رطل میدهند و ... هر کس خداوندان این علت را سخت منفعت دارد در فصل بهار چند روز پیوسته میدهند
کمترین یک هفته پیوندها را قوت دهد و ماده را ببرق و با ادرار بول بیرون آرد و دردها را ببرد باذن الله عز و جل و چنین میگویند خداوند
این دردها را بگیرند ... خشک ربع کیله در آب کنند چنانکه آب زبر او بایستد و بجوشانند تا آب سیاه گردد و بپالایند و سه رطل از آن
با سه اوقیه روغن شیره بدهند و طعام از پس این مزوره بزباینه صفت ماء الاصول قوی بگیرند پوست بیخ کرفس و پوست بیخ کبر و پوست
بیخ بادیان از هر یکی ده درم تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون و نانخواه و سورنجان و بوزیدان و ماهی زهره و پوست حنظل و شیطرج و ...
و بیخ ... از هر یکی پنج درم همه را در سه رطل آب بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند شربتی ده درم با مثقال روغن بید انجیر با یکدرم صفت زامهران
از بهر سستی عصب ها و اوجاع مفاصل را سود دارد بگیرند هلیله کابلی و آمله و بلیله و توذری سرخ و توذری زرد و بهمن سرخ و بهمن سپید و تخم کرفس
و تخم بادیان و ... زوفی کرعصاره او و وج و قسط و زراوند گرد و تخم خشخاش و مرزنگوش و تخم شبت و خیربوا و اکلیل الملک و گل سرخ
و خولنجان و بنفسه و البنج الابیض از هر یکی برابر همه را بکوبند و ببیزند و با انگبین مصفی برسرشند شربتی دو درم بعضی طبیبان گفته اند این علت
داروی آزموده که هیچ خلاف نکند استخوان مردم است سوخته ... اندر ... قدیم این علاج کرده اند و نقرس را و اوجاع مفاصل را ...
می شدست لکن این داروی است که بوقت ضرورت دردها صعب باید داد و منفعت وی آنست که ماده را غلیظ کند و از سیلان
و فرو آمدن بپیوندها باز دارد و از این سببست که از پس استفراغها باید داد و خلط فرو نه را در پیوندها باز ندارد محمد زکریا استخوان
سوخته را بدین باب می ستاید لکن استخوان مردم را سرطانی کند و می گوید آنچه من در این باب آزموده ام سورنجانست و شکر طبرزد از هر یکی
سه درم از پس استفراغها بدهند اخلاط را از سیلان باز دارد و یحیی اگر هر بامداد سه درم کشنیز خشک کوفته با سه درم شکر سفوف کنند
سود دارد و تخم خشخاش سپید کوفته سه درم با سه درم شکر سود دارد صفت سفوفی دیگر بگیرند بلوط در سرکه آغشته و خشک کرده و عدس
پوست کنده و کشنیز خشک و سورنجان راستا راست بکوبند و ببیزند شربت سه درم با سه درم شکر صفت ضمادها بگیرند حضض
و اشق راستا راست و اندر شراب کهن حل کنند و روغن زیت بر افکنند و بیامیزند صفت ضمادی دیگر خلط غلیظ را نرم کند بگیرند

و انه بعد الجمر پاک کرده و سوده سه اوقیه روغن گاو و انگبین از هر یکی یک اوقیه بیامیزند و برسرشند تا چون مرهم شود و بعضی مردمان یک دانه
سرکه با آن بیامیزند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند زیتون و بارزد سوسن بسایند چرب غالیه شود **ضمادی دیگر** بگیرند حلبه چندانکه خواهند و در دیگ
سنگین یا سفالین کنند با سرکه و آب بهم آمیخته بپزند تا مهرا شود پس انگبین بر افکنند و بسایند تا همچون غالیه شود و طلا کنند و بگذارند و هر روز که خشک
میشود به روغن گل تر میکنند هم اینجا روغن سوسن و مانند آن در خورد تر باشد **صفت ضمادی دیگر** بگیرند کنجد و تخم کتان و حلبه هر یک جزو
و بابونه کهنه بسرشند **صفت ضمادی** که بجای شربت استخوان سوخته و مانند آن باشد بگیرند ابهل و گوز سرو و استخوان سوخته از هر یکی جزو
شب یمانی و زراوند از هر یکی سه سوس نیمه جزو هر را بکوبند نرم و با سریشم ماهی بسرشند و بر جایگاه درد نهند و از پس استفراغها بکار دارند
چنانکه در استخوان سوخته و دیگر شربتها یاد کرده آمده است و اندر طبیخ کفتار و طبیخ روباه نشاندن سود دارد **صفت طبیخ کفتار** نخست بباید دانست که
کفتار را بتازی الضبع گویند و ماده را الضبعه گویند و لکن بتازی نام الضبع گویند و ماده را عرجا گویند و این کفتار که اندر طبیخ بکار آید نر باید و تا
و انرا الضبعة العرجاء گویند از بهر آنکه کفتار چون پیر شود لنگ شود و طبیخ از بن گونه سازند بگیرند کفتاری پیر و از او بکشند و اندر حلق
بسیار بجوشانند نیک پس این کفتار را در مرجل نهند درست پوست باز ناکرده شکم ناشکافته همچنان با شبت و نمک در افکنند چندانکه
بجوشند که بپزد و مهرا شود و آن آب از او بپالایند و در آبزن کنند چون فاتر شود چنانکه دست در وی توان داشت پس بیمار را سه روز
نشانند هر روزی ده بار بامداد و شبانگاه و هر بار دو ساعت در وی صبر کند و چون از آبزن بیرون آید او را با آب گرم بشویند و بپوشند
و هوای سرد از او باز دارند اگر مثلا این علاج باول ماه کرده باشند اندر میانه ماه دیگر باره این طبیخ تازه کنند و سه روز دیگر هم برین ترتیب بکار
دارند و همچنین اندر آخر ماه دیگر باره این طبیخ تازه کنند و سه روز دیگر هم برین ترتیب بکار دارند و اگر کفتار بدست نیاید روباه و گرگ و شتر و خر
وحشی بجای آن باشد و خداوندان نقرس و عرق النسا و اوجاع مفاصل را شراب نشاید خورد تا علت پاک زایل نشده تا چهار فصل بر ایشان
بگذرد هم نشاید خورد کسی که عادت کرده باشند و مزاج ایشان بران راست ایستاده باشد بتدریج از ان باز باید ایستاد و داروهای
ادرار کننده بکار باید داشت **باب پنجم از گفتار بیست و یکم از کتاب ششم اندر علاج عرق النسا و درد سرین** سببها علت
عرق النسا و درد سرین همانست که در باب گذشته یاد کرده آمده است و علاج نیز یکسانست لکن از بهر آنکه این پیوندها مغاک تر است و از میان
گوشت بسیار است و ماده علت اندرون تر است علاج این هر دو اندر باید جداگانه یاد کرده می آید و علامتها نیز همانست که در باب گذشته
یاد کرده آمده است علامت خاصه که بعرق النسا مخصوص است آنست که اندر بر از خداوند علت عرق النسا رطوبتی مخاطی بود و قامت [illegible]
راست تواند کرد و از سببها خاصه درد سرین یکی آنست که خداوند علت بر زمین سرد نخست بسیار نشسته باشد و سواری بسیار کرده
باشد که درد رحم کهن گردد و بدرد سرین باز گردد **معالجات** اگر علامتها خون ظاهر گردد نخست رگ باسلیق باید زد از جانب مخالف
چنانکه در باب گذشته یاد کرده آمده است پس رگ پای باید زد و تا نخست از دست رگ باسلیق نزنند رگ پای نشاید زد و اولیتر آن باشد
که دو روز سه روزه وارد پس رگ پای زنند و نگاه باید کرد اگر درد از جانب وحشی فرود می آید از رگها پای عرق النسا باید زد و اگر از جانب
انسی فرود می آید رگ صافن باید زد و این هر دو رگ شاخها عرق النسا است و پس از ان رگ پشت پای که میان خنصر و بنصر است باید زد

و بعضی طبیبان گفته اند

و بعضی طبیبان گفته اند که این رگ زدن اندر عرق النسا سودمندتر از عرق النسا است چنانکه رگ اسلیم زدن اندر علتها جگر و سپرز
سودمندتر از رگ باسلیق است و اگر از پس این رگ زدن رگ باسلیق زنند صواب بود و جالینوس میگوید رگ صافن را بعضی زدن سودمندتر
از عرق النسا است و بعضی سودمندتر از صافن است و از بهر آنکه ماده این علت اندرون تر است داروها رادع را بعضی دور باید داشت
از بهر آنکه داروی رادع ماده را در تو پیوندها باز دارد و چون ماده اندر پیوندها بماند و بسیار گردد بیم باشد که استخوانها پیوندها از هم بلغزاند اگر
درد خیزد چیزها نرم کننده بکار باید داشت و اندر خانه میانه اندر گرمابه نشستن و اندر آبزن معتدل نشستن و روغن سیر و تازه نیم گرم
و روغن شبت و مانند آن مالیدن سود دارد و درد بنشاند و بباید دانست که علاج اندر زمستان و شهرهای سردسیر تر باشد خاصه
اگر خداوند علت فربه بود و ماده بلغم خام بود و علت اندر جانب چپ بود و اما اگر علامتها بلغم ظاهر بود نخست قی باید فرمود پس اگر حاجت
آید اسهال کردن بحب منتن و حب شیطرج و مانند این و حقنه کردن که داروی قنطوریون باریک و تخم حنظل و بوره و شبت و آنچه ماننده
آن بود سود دارد و اگر حقنه تو بهتر باید سورنجان و بوزیدان و ماهی زهره و مازریون و عاقرقرحا در افزایند و نخست حقنها نرم تر کنند
پس تیزتر و گاه باشد که اندرین علت بلغمی بر رگها پای رفتن حاجت بود و از پس قی کردن و داروی مسهل خوردن داروی ادرار کننده باید داد
صفت داروی ادرار کننده بگیرند کادریوس و جنطیانا از هر یکی دو درم و قیه زراوند گرد و درمیه تخم سداب بگیرند طل بغدادی بکوبند و ببیزند و شربتی
سه درم با سه درم شکر سفوف کنند و از بیرون نطولها و ضمادها تحلیل کننده بکار داشتن و محجمه آتش بر نهادن و اندر آب معدنی گوگرد
نشستن و ضماد ریش کننده بر نهادن تا ماده را از وی بپالاید نخست سودمند باشد و بسیار باشد که محجمه نهادن و خون بسیار بیرون
کردن سود دارد و ماده را از تو پیوندها بر کشد و خداوند درد سرین را داغ کردن صواب باشد و داغ آن دایره باشد که گرد مهره و حقه
ران بران داغ کنند **صفت ضمادها** اما نخست ضمادها نرم تر باید نهاد بر بن گونه بگیرند کرنب نبطی پخته و بکوبند و زرده خایه مرغ و انده [illegible]
با وی بسرشند و بکار دارند نیم گرم **صفت ضمادی دیگر** اکلیل ملک و بابونه و خطمی و حلبه از هر یکی بیست درم مقل و اشق و جاوشیر از هر یکی
ده درم پیه گرده بز و پیه مرغ خانگی و موم و ساق گاو و انگبین و روغن گاو از هر یکی ده درم میویزه ده درم سه که سی درم روغن چندانکه کفایت
بود داروها خشک را بکوبند و آنچه تر کنند و صمغها را حل کنند و موم را بگدازند با پیه و روغن همه را بسرشند چنانکه رسمست و هر گاه که
ضماد بر دارند آب گرم یا بطبیخ بابونه و اکلیل ملک و شبت و سعتر و بیخ کرفس بشویند و اگر این بابونه و بادیان او را بسه که بپزند [illegible]
کنند سود دارد **صفت ضمادی** ریش کننده خردل و همسنگ او سرگین کبوتر بکوبند نرم و بطبیخ انجیر یا کشک الشعیر بسرشند و ضماد کنند
تا ریش کند و صبر باید کرد و چند روز بگذارند تا ماده پاک **صفت ضمادی** که ماده را بیرون کشد و تحلیل کند تخم سداب دشتی و حب الغار
و انگدان و نطرون و شحم ارمنی و قردمانا و شحم حنظل و نانخواه از هر یکی چهار مثقال سداب تر نیم استیر زفت رومی نیم استیر موم نیم
استیر اشق نیم استیر پیه شش مثقال جاوشیر و کوکرد از هر یکی پنجاه مثقال مرهم چنانکه رسمست و سرگین بز با سرکه تیز بسایند و طلی کنند
سخت سود دارد **صفت ضمادی دیگر** زفت رومی و کوکرد برابر کوکرد را بسایند نرم و با زفت بسرشند و طلی کنند بر جایگاه درد
و کاغذی بر وی نهند و بگذارند تا خود بیفتد و خردل و مازریون هم بکوبند و طلی کنند و میویزج و ذراریح ریش کننده اند و مازریون نیز

با موم و روغن سداب سرشته و همچنین سورنج و بوره و زرنبوه و عاقرقرحا با موم و روغن سداب سرشته ماده را بگداز کشند و ریش کنند و اندر
این سرافیون میکرید اکر بیمار احتمال کند صواب آنست که دو روز دمادم حقنه کنند پس رگ زنند قسطا بن لوقا می کوید بکیرند عصاره قثاء الحمار و درد
روغن زیت کهن بجوشانند تا بروغن باز آید و هر کجا باد و درد عصب افتاده باشد طلا کنند اما اسکر دیس یک شود محمد بن زکریا می کوید اکر
قثاء الحمار نیابند حنظل بدل آن باشد و بسیار باشد که خداوند عرق النسا و درد سرین را اسهال خون افتد و هیچ سود دارد و علت بدان
زایل شود و بدین سبب داروهای که اسهال خون آرد و هیچ کنند سود دارد چون طبیخ قثاء الحمار و طبیخ حنظل و زهره گاو و حرف و عاقرقرحا و قنطوریون
و شیطرج و طبیخ ماهی شور و مانند آن بکار دارند اکر ضرورت افتد و بدین نوع داروها حاجت افتد پس از تنقیه کردن و مسهل دادن و حقنه
کردن و پس از دیگر علاجها شاید و اکر جاهلی پیش از این علاج کند زیان دارد و طریق همه علاجها نگاه باید کرد **صفت حقنه** هیچ کننده
تخم حنظل و حرف و سیر کبر و قنطوریون و قثاء الحمار و شیطرج و بوره همه را بپزند و بپالایند و بدان آب حقنه کنند و ثفل آن ضماد کنند بر جای گاه
درد **صفت ضماد** که خداوند درد سرین و درد پشت را سود دارد سکبینج و جاوشیر و مقل و اشق و بخیل و عنزروت و سورنجان
و شیطرج و تخم حنظل و نمک هندی و جند بیدستر و زرنباد و قسط و ماهی زهره و برگ سداب و انیسون و تخم بادیان و بوره و انیسون
برابر و بعضی طبیبان میعه و جبلهنگ زیاده کنند و داروی هرمس سودمند باشد ترتیب که در باب گذشته یاد کرده آمده است و اندر طبیخ
کفتارو طبیخ و روباه نشستن سود دارد و از آنکه هیچ علاج سودمند نبود بضرورت نفط سپید دهند از درمی تا مثقالی سه روز با شراب بو...
باب ششم از گفتار بیست و یکم از کتاب ششم اندر دوالی و داء الفیل دوالی علتیست که رگها ساق سطبر شود و پیچان گرد بر آن رگها
پدید آید و این علت بیشتر پیکان و حمالان و پیاده روان را افتد و کسانی را که پیش ملوک بپای ایستند نیز افتد و ماده این علت یا خون
بلغمی بود یا خون غلیظ بود یا سودای طبیعی آمیخته با خون درست و با عفونت بود و الا رگها بسوختی و ریش گشتی و بسیار باشد
که این علت از پس بیماریها حاده و از پس بیماریها افتد از بهر آنکه ماده بیماری استفراغ کند و بدین رگها فرود آید خاصه کسانی را که
مستعد این علت باشند از این طبقه که یاد کرده آمد و بعضی دستکاران این علت را علاج بدستکاری کنند و این را ببرند و ...
جای سخت ضعیف و لاغر شود از بهر آنکه غذا نیابد و این علت چون محکم شود علاج دشخوار پذیرد و بعضی را ماده علت بسبب گرمی مزاج
یا بسبب حرارتی عارض اندر رگها عفونت پذیرد و ریش گردد و علت داء الفیل علتیست که پای مردم سطبر شود هم بسبب فرو آمدن ماده
رگها و فرود آمدن ماده و بسببی از سببها نرم ... ماده این علت هم خون بلغمی و سودای بود و بدین سبب است که ماده غذا کرده و ساق
و قدم جمله سطبر شود چنانکه پای پیل ماند و داء الفیل بدین سبب گفته اند و گاه است که این علت بدو آید پای سرخ شود پس رنگ بگرداند
و تیره شود **علامات** علامتهای ماده بلغمی اندر علت داء الفیل آنست که رنگ پای بسپیدی گراید و نرم باشد و علامت ماده سودا
آنست که رنگ پای تیره باشد و بسبزی و کبودی و سیاهی گراید و درشت گردد و طرقیدن گیرد و باشد که ریش گردد **معالجت** داء الفیل اگر
سرخ باشد علاج او آسانتر بود و هر گاه که رنگ بگرداند و درشت گردد علاج کمتر پذیرد و علاج آن تدبیر کردن متواتر بود بداروهای قوی که
بلغم غلیظ و سودای را از جای برکند و اگر رگ زدن حاجت آید رگ باسلیق زدن صواب باشد و آسایش جستن و از رفتن و پای بر بالش ...

نفاده و ...

نماده داشتن و از آنکه بضرورت بر پای خاست و با پای رفت عضلها را چنانکه از قدم تا بن ران چنانکه آغاز پیچیدن از قدم و از ... کنند
و کام آهسته تنند و هر هفته شربتی ایارج فیقرا و ایارج ارسطی با دوی ... کرده بخورند و پیوسته ما الجبن که بسکنجبین افتیمون کرده باشند خورد
و افتیمون و اندکی نمک ... با وی بیامیزد و هر گاه که بر پای خاست و با پای رفت تخت داروها قابض بر ساق و قدم طلی کنند پس عصابها
بر پیچند و از پس آنکه بسیار بار تنک کرده باشند و داروها خورده و تن پاک کرده خاکستر کرنب بر روغن زیت که از زیت انفاق کرده باشند
و ثمرة الطرفا و سر کبر و آرد حلبه و تخم ترب و تخم جرجیر کوفته و بیخته با آن بسرشند و طلا کنند و ترمس پخته طلی کردن و در طبیخ آن نشستن
و نطول کردن سخت سودمند باشد و بسیار باشد که شفا پدید آید و پایها همچون پای خداوند دوالی شود و طبیب را با خداوند علت را هیچ کار
که علت دوالیست بیکدیگر تأمل باید کرد و سلعه را علاج باهن کنند چنانکه اندر کتاب هفتم یاد کرده آید **و علاج** دوالی آنچه بشربت و تدبیر
تعلق دارد همینست نخست تن را پاک باید کرد و عادت زنش رگ ها کردن پس رگها بباید گشاد و خون بدارو بیرون کردن و بعضی را
پوست بشکافند و از آنکه سطبر شده باشد از درازا بشکافند و ماده علت که در وی باشد از وی بیرون کنند و بعضی را رگها چندانکه
بیرون توانند کشید بیرون کشند و ببرند و این را بتازی سل خوانند و این سل چنان باشد که آن رگ را بجملگی ببرند و الا زود معاودت
کند و داغ کردن صواب تر از سل بود و تا تن پاک بکنند دستکاری نشاید کرد از بهر آنکه جراحت درست نشود و پیوسته ماده بدو
فرود می آید و این ریش تازه می گردد **باب هفتم از گفتار بیست و یکم از کتاب ششم اندر بثرها که بتازی آن البطم گویند** این بثرهای است
که بر ساق پای برآید و شکل آن همچون ثمرة الطرفا و حبة الخضرا بزرگ بود و درخت حبة الخضرا را البطم گویند بدین سبب این بثرها را
طبیبان البطم کلام کرده اند **علاج** از بهر آنکه ماده این علت ماده دوالی است علاج آن همچون علاج دوالی است باید کرد و همچون
علاج ریشها سودای چنانکه اندر کتاب هفتم یاد کرده شود **باب هشتم از گفتار بیست و یکم اندر درد پاشنه و علاج آن**
اسباب درد پاشنه دو نوع باشد یکی آنکه زخمی و آسیبی رسد یا موزه تنگ بود دوم آنکه ماده ای زیر پا بزیر فرود آید **علاج** آنرا که
سبب زخمی و آسیبی بود مامیثا و گل ارمنی هر یک جدا حل کنند باب و طلی کنند و از آنکه سبب تنگی موزه بود آب سرد بسیار
بر وی همی ریزند و مامیثا و گل ارمنی طلی کنند و آنرا که سبب فرود آمدن ماده بود تنقیه باید و بعد از آن بر روغن گل می مالند
باب نهم از گفتار بیست و یکم از کتاب ششم اندر درد ناخن و کوز شدن آن برگ مورد تر و برگ سرو تر کوفته ضماد کردن سود
دارد و انار ترش نارسیده و اندر شراب پخته سود دارد و اگر کوفتگی قوی بود زیره و نمک و کندر مغز کوفته با آن بیامیزند صواب باشد
اگر از سرما بود کوفته سود دارد و موبختج پخته و کوفته سود دارد و پیه مرغ و پیه بط گرم کرده بزبان سر کش برکوفته و رشته کرده با سر کش
کار ضماد کردن سود دارد و اگر کبود شده باشد روغن داروی مرده آرد گندم با رب بسرشند و ضماد کنند **باب دهم از گفتار بیست
و یکم اندر دمیده شدن ناخنان و خارش که در وی پدید آید** پیوسته پای در آب دریا می باید نشست یا بطبیخ عدس و طبیخ کرسنه و ضماد بر نهادن
از کبدس و انجیر پخته و رنت روی هر یکی جدا و بهم آمیخته سود دارد تمام شد کتاب ششم از ذخیره خوارزمشاهی بحمد الله و حسن توفیقه
فی ثالث ذی القعدة الحرام سنه احدی و ثمانین و ثلثمائه

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب هفتم اندر علاج اماسها و ریشها و تبه پیوستن و راست کردن اندامی که تباه شود و تدبیر شکستگی و آزردگی و زخم و مانند آن
و این کتاب هشت گفتارست **گفتار نخستین** اندر اماسها و بثرها گرم و این گفتار سه جزوست **جزو اول** اندر انواع اماسها
گرم و این جزو نه بابست باب اول ٥٠٧ اندر شناختن انواع اماسها و بثرها گرم باب دوم ٥٠٧ اندر فلغمونی باب سیوم ٥٠٨ اندر حمره باب چهارم ٥٠٨
اندر ماشرا باب پنجم ٥٠٩ اندر طاعون باب ششم ٥٠٩ اندر اماسها که گوشت غددی و در بیغوله ران افتد و نه از آن نوع طاعون بود
باب هفتم ٥٠٩ اندر خراج باب هشتم ٥١١ اندر دمل باب نهم ٥١١ اندر شری **جزو دوم** اندر انواع بثرها گرم و این جزو چهار بابست
باب اول ٥١١ اندر حمره باب دوم ٥١٢ اندر نار فارسی باب سیوم ٥١٢ اندر نمله باب چهارم ٥١٢ اندر کاورسیه **جزو سیوم** اندر انواع بثرها
و ریشها که بر سطح تن برآید و این جزو پنج بابست باب اول ٥١٢ اندر سعفه و شیرینه باب دوم ٥١٢ اندر حسک رنده که بتازی الحصف خوانند
باب سیوم ٥١٢ اندر نبات اللیل باب چهارم ٥١٣ اندر جرب که بپارسی گر خوانند باب پنجم ٥١٣ اندر قوبا که بپارسی زرین گویند **گفتار
دوم** اندر اماسها سرد و این گفتار هشت بابست باب اول ٥١٤ اندر شناختن ماده اماسهای سرد که اماسهای سرد از آن تولد کند
و اندر انواع دملها سرد باب دوم ٥١٤ اندر اماس نرم که بتازی الورم الرخو گویند باب سیوم ٥١٥ اندر اماسها سخت که نه از جنس سلعه و نه از جنس
سرطان بود باب چهارم ٥١٥ اندر سرطان باب پنجم ٥١٥ اندر اماسها بادناک باب ششم ٥١٦ اندر خنازیر باب هفتم ٥١٦ اندر سلعه باب هشتم ٥١٧
اندر غده و سه پیر و ثالیل و انواع آن **گفتار سیوم** ٥١٧ اندر انواع ریشها و سوختگی آتش و مانند آن و این گفتار دوازده بابست
باب اول ٥١٧ اندر یاد کردن انواع ریشها و احوال آن باب دوم ٥١٩ اندر ریشها که صدید پالاید باب سیوم ٥١٩ اندر ریشها وسخ باب چهارم ٥١٩
اندر ریشها که دور فرو رفته باشد و بتازی انرا غایر گویند و ریشها که انرا کهف گویند و مخبا گویند باب پنجم ٥١٩ اندر ریشها متعفن و به
باب ششم ٥٢٠ اندر ریشها و دملها که مندمل نشود و عسر گردد باب هفتم ٥٢١ اندر ریشی که کرم در افتاده باشد باب هشتم ٥٢١ اندر ریش آکله
باب نهم ٥٢١ اندر ریشها متآکل که به عفونت بود باب دهم ٥٢١ اندر قرحه که ناسور گردد باب یازدهم ٥٢١ اندر ریشها که استخوان تباه کند
باب دوازدهم ٥٢١ اندر سوختگی آتش و روغن و آب گرم **گفتار چهارم** ٥٢٢ اندر جذام **گفتار پنجم** اندر جراحتها و این گفتار
نه بابست باب اول ٥٢٤ اندر احوال جراحتها باب دوم ٥٢٥ اندر جراحت که شکافته بود راست باب سیوم اندر جراحتها گرد و بزرگ و پوست باگوشت رفته باب چهارم ٥٢٥ اندر جراحتها که از ظاهر تن در باطن افتد باب پنجم ٥٢٦ اندر سیلان خون باز داشتن باب ششم ٥٢٧
اندر جراحتها و ریشها که بر عصبها افتد باب هفتم ٥٢٨ اندر جراحتهای کوچک که بتازی الوخز گویند و اندر بیرون آوردن خار و پیکان و مانند آن
از جراحتها باب نهم ٥٢٨ اندر ریش بن ران که از عرق و نشستن بر اسب افتد و ریش باشد و انگشتان که از موزه افتد باب هشتم ٥٢٨ اندر
علاج کسی که او را بچوب زده باشند **گفتار ششم** اندر مجبری و رواده و این گفتار دو جزوست **جزو نخستین**
اندر رواده یعنی بجای باز بردن اندامها که از جای خویش بیرون آید و این جزو دوازده بابست باب اول اندر احوال اندامها که از جای

اندر داغ کردن و این گفتار دوازده بابست
باب اول ٥٢٩ اندر یاد کردن منفعت داغ
و بیماریها که علاج آن بداغ باید کردن
باب دوم ٥٢٩ اندر داغ کردن سر از بهر
درد چشم کهن و ضیق النفس و جذام
باب سوم ٥٢٩ اندر داغ کردن صدغ
باب چهارم ٥٢٩ اندر داغ کردن پلک چشم
تا موی فزونی برنیاید باب پنجم ٥٢٩
اندر داغ کردن ناصور گوشه چشم
باب ششم ٥٢٩ اندر داغ کردن خراج که
از شوصه تولد کند باب هفتم ٥٢٩
اندر داغ کردن جگر باب هشتم ٥٢٩
اندر داغ کردن سپرز باب نهم ٥٢٩
اندر داغ کردن معده باب دهم ٥٣٠
اندر داغ کردن خداوند استسقا
باب یازدهم ٥٣٠ اندر یاد کردن
داغ سر کتف باب دوازدهم ٥٣٠
اندر داغ کردن بندگاه
سرین کتاب هفتم
ص

خویش بیرون آید و علامتها بیرون آمدن آن و علاج آن بطریق کلی باب دوم ٥٣٠ اندر بیرون آمدن مهره که بتازی الفک گویند باب سیوم ٥٣١
اندر بیرون آمدن ترقوه از جای خویش باب چهارم ٥٣١ اندر بیرون آمدن سر سفت از جای خویش باب پنجم ٥٣١ اندر بیرون آمدن بندگاه
مرفق باب ششم ٥٣٢ اندر بیرون آمدن بندگاه سر ساعد و انگشتان دست باب هفتم ٥٣٢ اندر بیرون آمدن مهرهای پشت از جای خویش
باب هشتم ٥٣٢ اندر بیرون آمدن عصعص از جای خویش باب نهم ٥٣٢ اندر بیرون آمدن بندگاه ران از جای خویش باب دهم ٥٣٣ اندر بیرون
آمدن بندگاه زانو از جای خویش باب یازدهم ٥٣٣ اندر بیرون آمدن سر زانو از جای خویش باب دوازدهم ٥٣٣ اندر بیرون آمدن بندگاه شتالنگ
جزو دوم اندر مجبری و این جزو نه بابست باب اول ٥٣٣ اندر احوال شکستها باب دوم ٥٣٣ اندر قانون مجبری و رواده باب سیوم ٥٣٤
اندر بیرون شظاها باب چهارم ٥٣٤ اندر آنکه استخوانها چگونه باید بست و اندر صفت رفادها و عصابه‌ها و تختها باب پنجم ٥٣٥ اندر آنکه استخوان بسته را کی باید گشاد
کژ بسته باشند و بران کژی رسته باشد و حاجت آید بدانکه دیگر باره آنرا بشکنند باب ششم ٥٣٥ اندر طلیها و داروها که اندر مجبری بکار آید
باب نهم ٥٣٦ اندر منفعت و مضرت روغن و آب گرم باب ٥٣٦ اندر شکستگی اندامها از سر تا پای تمام شد فهرست کتاب هفتم

٦ باب ششم ٥٣٥ اندر آنکه عضوی را که هم استخوان
شکسته بود و هم جراحت رسیده چگونه باید بست
باب هفتم ٥٣٥ اندر تتمه سر استخوان که ص

کتاب هفتم

اندر علاج اماسها و ریشها و تبه پیوستن و راست کردن اندامی که تباه شده باشد و تدبیر شکستگی و آزردگی و زخم و مانند آن و این کتاب هشت گفتارست

گفتار نخستین اندر اماسها و بثرها گرم و این گفتار سه جزوست **جزو نخستین** اندر انواع اماسها گرم و این جزو نه بابست

باب اول اندر شناختن انواع اماسها و بثرها گرم ماده اماسها و بثرهای گرم یا خون بود یا صفرا لکن از یک خلط مفرد اماس و بثره تولد
نکند و خون طبیعی تا از حال خویش بگردد و سیلان نکند و بیکی جمع نشود از آن اماس و بثره نخیزد و هر گاه که لختی صفرا با خون بیامیزد و خون گرمتر
و تیزتر گردد و سیلان کند ازوی اماس و بثره پدید آید از بهر آنکه حرارت صفرا از حرارت خون اندر گذشتست و آن کیفیت تیزی گرمی او را
هیچ خلط دیگر را نیست بدین سبب از هیچ خلط مفرد اماس و بثره تولد نکند تا لختی صفرا با وی نیامیزد و با حرارت و تیزی آن در وی اثر نکند
و همچنین صفرا طبیعی که از احوال گویند تا بر حال خویش بود ازوی اماس تولد نکند از بهر آنکه بس لطیف بود پس اگر از حد طبیعی بگردد و بسیار شود
و با خون بر رگها بگذرد و بهم اندامها رسد ازوی پرمان تولد کند و اگر سخت گرم شود و در یک عضو گرد آید و بسبب لطافت و رقت اندر گوشت
نپاید و بظاهر پوست آید ازوی نمله تولد کند و اگر غلیظ تر بود و لختی در گوشت نیز بماند ازوی نمله متآکله تولد کند و از سودای طبیعی همچنین
پرمان سیاه تولد کند و چون از حال بگردد ازوی اماسها و ریشهای سودای تولد کند چنانکه پیشتر یاد کرده آید و ترکیب آمیختن اخلاط آمیخته
شوند پدید آید اماس و بثره را بدان خلط غالب باز خوانند انواع اماسها و بثرها گرم ده هست شش ازوی انواع اماسهاست و چهار
انواع بثرهاست انواع اماسها ۱ فلغمونی است ۲ حمره ۳ ماشرا ۴ طاعون ۵ خراج ۶ دمل ۶ شری و انواع بثرها ۱ حمره است ۲ نمله وآنرا
آتش پارسی گویند ۲ بثرهای بزرگ پرآب که بتازی نفاخات و نفاطات نیز گویند ۳ کاورسیه است ۴ نمله است باب دوم اندر
فلغمونی اماس خونیست و پیشینگان همه اماسها گرم را فلغمونی گفته اند پس قرار برین افتاده است که فلغمونی اماس خونی را گویند و گوهر
خون ازوی بیرون نباشد یا نیک بود یا بد و تمام آنهم ازوی بیرون نباشد یا غلیظ بود یا رقیق و اماس که از خون غلیظ بود هم اندر گوشت بود و اندر

پوست و با ضربان بود و آنچه از خون رقیق بود اندر پوست بود و بی ضربان بود از بهر آنکه سبب ضربان اما سها و وردها و دگی شاخ شریان بود و آن
جایگاه و شاخهای شریان اندر گوشت است و از پوست دور است بر این سبب آماس پوست بی ضربان بود و آماس گوشت با ضربان بود و هر
نوع با ستفراغ و تحلیل زایل شود از بهر آنکه ماده اندرون تنک باشد و طلغونه که در هر اندامی پدید آید هر یکی را نامی خاصه است آنچه اندر اندام الکه در
دماغ افتد او را سرسام گویند و آنچه در گوهر دماغ افتد برسام گویند و آنچه در چشم افتد در طبقه ملتحمه او را رمد گویند و آنچه اندر غشا و حجاب
پهلوها افتد او را ذات الجنب گویند و آنچه در شش افتد او را ذات الریه گویند و آنچه در حنجره افتد او را خناق گویند و آنچه اندر گوشتهای نرم و اندر عضلها
افتد و بزرگ باشد و پخته شود او را خراج گویند **علامات** هر چند آماس غایرتر بود یعنی اندر گوشت نشسته بود ضربان و درد بیشتر بود خاصه
اگر شاخی بزرگ از شاخهای شریان بدان جا نزدیک بود زود پخته تر شود و اگر آماس اندر عضوی بود که او را حس سست درد صعبتر بود و ماده
خونی بیشتر با صفرا آمیخته بود و گاه باشد که ماده صفرای زود تحلیل پذیرد و باقی صلب گردد و گاه باشد که رطوبتی رقیق با خون آمیخته باشد
و آماس همچون تبهیج ماند و رنگ سرخ و ملمس گرم باشد و صلابت باشد و هر گاه که آماس پخته خواهد شد و ریم خواهد کرد ضربان و درد صعبتر شود
و هر گاه که پخته شد درد و ضربان آهسته گردد و اگر آماس پخته نشود و عضو را تباه کند و بسیار باشد که اگر چه ماده اندک بود لکن بد و تباه بود و تباهی
آن عضو را بمیراند و تباه کند **و علامت** وی آنست که آماس تیره شود و بسبزی و سیاهی گراید و حس عضو باطل گردد و اسباب آماس یا سابقه بود
یا بادیه اما اسباب سابقه امتلای باشد و تباهی اخلاط و ضعیفی و رنجوری آن اندام که آماس اندر وی افتد و اسباب بادیه زخم بود و آسیب
و افتادن از جای و آنچه بدین ماند **علاج** اما اگر سبب آماس یکی از اسباب بادیه باشد نخست نگاه باید کرد اگر در تن امتلا بود نخست رگ باید زد
و باشد که داروی مسهل نیز باید داد و اگر در تن امتلا نباشد بعلاج آماس مشغول باید بود و داروهای نرم کننده و تحلیل کننده بکار باید داشت
و اگر آماس در عضوی شریف بود نخست داروهای رادع بکار باید داشت و تدبیرهای دیگر که ماده را از آن جانب باز گرداند چنانکه گران
معلوم است پس داروهای رادع با داروهای نرم کننده بیامیزند و چون در انحطاط افتد همه داروها تحلیل کننده بکار باید داشت و باید دانست
که هر کجا که امتلا باشد در ابتدای آماس هیچ داروی نرم و تحلیل کننده نباید نهاد از بهر آنکه داروهای نرم کننده آن جایگاه را زبون گرداند
و ماده فزون از آن جا آرد که تحلیل کند **صفت ضمادی که در ابتدای آماسهای گرم که از اسباب بادیه افتد بکار دارند** بگیرند پشمی
شسته نیکو که از ران و دنبه گوسفند بر دارند بروغن دست بجت نرم کرده چرب کنند و بر آن موضع مینهند در ابتدا نه و آماس را تحلیل کند و در ابتدا
تنک بکار ندارند لکن تا آخر که ضربان و درد ساکن شده باشد بکار آید **ضمادی دیگر** صندل سرخ و زعفران و اسفاراست با آب گشنیز تر بسایند
و طلی کنند **ضمادی دیگر** آرد جو با آب گشنیز سرشته طلی کنند **ضمادی که درد بنشاند** بگیرند سبوس گندم و خطمی و بابونه همه را بکوبند و بپزند و ببعضی
کرنب بسرشند و طلی کنند درد بنشاند و تحلیل کند **ضمادی دیگر** بگیرند آرد گندم ده درم ناپخته روغن دست بجت ده درم آب صافی ده درم بپزند
تا سطبر شود و طلی کنند **ضمادی دیگر تحلیل کننده** بگیرند موم صافی یک جزو روغن بنفشه شش جزو موم را در این روغن بگدازند و با بزرک بکوبند
نرم و با این موم و روغن بسرشند و طلی کنند اما اگر آماسی گرم بود یا در عضوی شریف بود و ضربان و درد قوی بود بگیرند حی العالم و پوست انار ترش
تازه و شراب بپزند و بسایند و ضماد کنند و سماق و آرد همچنین بپزند و بر نهند تا ماده را از جایگاه آماس باز دارد و آنچه حاصل بود نیست کند و از

آماس را ساکن کند و مزاج عضو را باعتدال باز آرد و اگر درد سخت باشد ضماد چنان سازند که با قوت قبض در وی قوت تحلیل بود چون
پشم شسته نیکو که بموم روغنی از موم مصطکی و روغن گل آلوده کنند و بر جایگاه درد نهند اگر فصل تابستان بود سرد کنند و اگر زمستان بود نیم
گرم کنند یا اسفنجی بشراب قابض گرم بر که و گلاب تر کرده مینهند و بنگرند اگر اثر پختن و ورم کردن پدید آید داروهای پزاننده بر نهند و اگر نه بداروهای
تحلیل کننده قناعت کنند و بسیار باشد که از اول که آماس پدید آید و در تن امتلا نباشد و سبب آماس یکی از سببهای بادیه باشد آماس را
بیازند کفایت شود و آماس امتلایی را نخست رگ زنند و حجامت کنند پس داروهای مسهل دهند چون آب میوهها و مطبوخ هلیله و شیر
و بلاب و پس از رگ زدن و حجامت کردن و مسهل دادن داروهای رادع بکار دارند و در میان داروی محلل با رادع ترکیب میکنند و باز
هم محلل بکار می دارند **صفت داروی رادع** بگیرند شیاف مامیثا و فوفل و اقاقیا و صندل سرخ همه را بسایند و با آب گشنیز تر بسرشند و طلی کنند
و داروها که در علاج اورام مفاصل گرم یاد کرده آمده است اندرین جای سود دارد **ضمادی دیگر اندر میانه روزها تر باید بکار دارند**
بگیرند آب پخته و مهر آکرده بکوبند و با آرد جو بسرشند و طلی کنند **ضمادی دیگر** بگیرند شیاف مامیثا و حضض و زعفران و حماما و بکوبند و با آب گشنیز
تر بسرشند و طلی کنند و هر گاه که ترسند که آماس صلب گردد بگیرند گشنیز تر یک دسته و بکوبند و با روغن گل بسایند تا چون مرهمی شود و طلی
کنند یا بگیرند آرد جو و با آب گشنیز تر بسرشند و طلی کنند و هر گاه که بینند که رنگ می بگرداند و بسبزی و سیاهی میگراید دست کاری و داروی صبر
و هر آماسی که در گوشت نرم و جایگاهی فراخ افتد چون گوشت بناگوش و بغل و چغوله ران تا پخته نشود چاره نبود پس صبر
که نخست تن از ماده و تباهی پاک کنند پس داروها پزاننده بر نهند جالینوس میگوید هر گاه که آماس بزرگ و ضربان صعب بود امید تحلیل نباید
داشت و داروها پزاننده و داروها که آماس را تحلیل کند و گرم نکند بر باید نهاد از بهر آنکه ایمن نشاید بود از آنکه آماس صلب شود و رنگ
سبز گردد **صفت ضمادی که ماده را تحلیل کند و آماس را گرم نکند و نگذارد که صلب شود و رنگ بگرداند از وصف جالینوس**
بگیرند آرد جو پایت جو و از آب که و آب گشنیز تر بپزند و ضماد کنند لکن این ضماد با وی علت بر نشاید نهاد و هر گاه که بینند که درد و ضربان
و حرارت آماس هیچ کمتر نمیشود باید دانست که در تن امتلاییست و اخلاط اندر رگها بگذشته است و باید دانستن که بتازی الا اعضاء
المنث به الاجزاء گویند چون گوشت و عصب و غشا و مانند آن رسیده است و در میان اجزاء آن رفته و جای گرفته و علاج وی آنست
که نخست تن پاک کنند پس آماس را بیازند یا دو جه بر افکنند پس بگیرند آرد جو پنج درم روغن دست بجت پنج درم آب صافی پنجاه درم بپزند
تا سطبر شود و طلی کنند و اگر حاجت آید پس از داروها تحلیل کننده قویتر مینهند و اگر بینند که ریش باید کرد داروهای ریش کننده بر نهند و اگر
آماس در عضوی بود که در وی رگهای بسیار بود یا نزدیک بندگاهی بود زودتر باید شکافت تا رگها را و بندگاه را تباه نکند و اگر
آماس در گوشت بود تا تمام پخته نشود نشاید شکافت از بهر آنکه اگر زودتر بشکافند مدت سیلان ریم دراز گردد و باید دانست که
چغوله ران و مانند آن جای که پوست او فراختر بود ضربان و درد آن کمتر بود اگر چه آماس بزرگ باشد از بهر آنکه بسبب فراخی جای
در رگها طرح بخیده نشود و پس از بهر آنکه درد و ضربان و تمدد کمتر بود خود را در غلط نباید افکند و بوقت حاجت باید شکافت و اگر ضماد
علاج جراحت آهن گواه بدار و سوراخ باید کرد **صفت داروی** بگیرند عسل بلادر و زرنیخ تر اشاراست هر دو را در صره کنند و بر آتش

نهند تا آمیخته گردد و بر جایگاهی که سر جراحت خواهد بود بر نهند و نیم روز بگذارند سوراخ کند **صفت داروی دیگر** آهک آب نارسیده بگیرند
و با پیه بسرشند و بر نهند نافع بود **باب سیوم اندر حمره** حمره آماسی بود خونی و از خون گرم و به تولد کند و قوام خون رقیق بود و یا
اندک بغلیظی گراید و پیشتری آماسی بوزش گردد از بهر آن که ماده آن خون به باشد **علامتها** فرق میان حمره و ملغومه آنست که حمره سخت سرخ بود
و رنگ ملغومه در گوشت پنهان بود و بدان سبب بسبزی گراید و بر حمره هر کجا که انگشت بر نهند سرخی برود و سپید گردد و زود سرخی باز آید و ملغومه
بخلاف این بود و اندر سرخی حمره زردی همچون رنگ زعفران آمیخته بود و اندر سرخی ملغومه نباشد و حمره در پوست بود و بدان سبب درد او
کمتر بود و حرارت حمره خالص سوزان بود و اگر صدید با خون آمیخته باشد نفاخات بر آرد و ملغومه در آن معنا بر خلاف این بود و حمره
با تب بود و ملغومه بسیار باشد که بی تب بود و حمره پیشتری امروزی بدید آید و از سر بینی آغاز کند و در همه روی بگسترد و باشد که ترشح آرد
از پوست را بسوزد **علاج** نخست استفراغ صفرا باید کرد بمطبوخ هلیله زرد و مانند آن پس اگر حاجت آید استفراغ خون کردن و رگ
زدن و حجامت کردن خاصه اگر ماده در میان تو تا پوست بود و باشد که از پس استفراغ خون دیگر باره اسهال صفرا باید کرد و الطبیب را
بمشاهده حال معلوم گردد پس طلیها سرد و قابض بکار باید داشت و آب سرد ریختن چندانکه رنگ بگرداند سود دارد و حمره خالص
بدان زایل شود و لکن اندر بکار داشتن طلیها سرد و قابض و اندر آب سرد ریختن از احتیاط کردن تا ماده بعضوی شریف باز نگردد
غافل نباید بود و نیز احتیاط باید کرد تا عضو سیاه نگردد و تباه نشود و بباید دانست که طلیها سرد اندر علاج حمره سودمندتر است
و استفراغ اندر علاج ملغومه از بهر آنکه ماده ملغومه غلیظتر باشد و هر گاه که بیم آن باشد که عضو سیاه گردد از داروها سرد و قابض
بداروهای نرم کننده و تحلیل کننده باز باید گشت چنانکه در باب گذشته یاد کرده آمده است و اگر حمره بمن باز نشود بود مرهمی باید ساخت
از داروهای خشک و تحلیل کننده و خشک کننده **صفت آن** بگیرند پشم کهن ناشسته و سوخته دوازده درم و انگشت چوب صنوبر دوازده
درم موم زرد پانزده درم روغن مورد پنج وقیه خاک ارزیز گداخته که تبا از خبث الرصاص گویند نه درم پیه بز کهن شسته پانزده درم
همه را بگدازند یا بگیرند و با موم روغن بگدازند و داروها کوفته و سوده در وی بسرشند و طلی کنند **مرهمی دیگر** بگیرند خبث الرصاص و عصاره شبدانه
و روغن مورد و موم صافی و مرهم سازند و طلی کنند **باب چهارم از جزو اول از گفتار اول از کتاب هفتم اندر ماشرا** ماشرا
آماسی است لکن سخت گرم و سوزان بود و ماده آن خونی گرم بود با صفرای بسیار که از او حمره گویند آمیخته و حمره خالص نزدیک
باشد و این ماشری نیز پیشتری اندر بینی و روی و حوالی چشم و پیشانی افتد و از سر بینی آغاز کند همچون حمره خالص مگر آنکه دیدم
از این علت هم اندر بینی و روی و هم ... که اندر دیگر اندامها نیز افتد **علاج** هر گاه که ماشری بدید آید زود عصارها خنک
طلی باید کرد چون عصاره کدو و عصا الراعی و حی العالم و ... که در ابتدا نافع باشد و عصاره کسنه و کشنیز تر و عنب الثعلب و تراشه کدو تر
و اسپغول و آنچه بدین ماند و استفراغ صفرا کردن بداروها مسهل چون آب انار ترش و شیرین و مطبوخ هلیله زرد و حقنهای قوی سخت سودمند
باشد تا ماده را از سر و روی فرود آرد و رگ زدن نیز پس از آنکه تیزی صفرا کمتر شده باشد سود دارد و عصارها که یاد کرده آمد با موم
روغنی که از موم سپید و روغن گل سازند آمیخته طلا کردن سود دارد و آب فرا کردن آن موضع را بیارند صواب باشد و داروی تحلیل کننده که در علاج

ملغومه یاد کرده

ملغومه یاد کرده آمده است بکار داشتن سود دارد و ماشرا که از سببی از اسباب بادیه و از ریشها بدید آید ضمادها از آرد جو و آب کشنیز تر
بر نهادن و آرزن واجب بود خاصه اگر بسیاهی بگراید تا صلب میشود و از طلیها عصاره نعنع با روغن گل و عصاره سداب با سرکه و ...
و ... با سفیداج و سرکه و روغن گل و مرداسنگ بعصاره برگ چغندر سوده که بعصاره کنند سود دارد و اگر عصاره نعنع و عصاره سداب
نیابند سداب خشک و نعنع خشک سوده بجای آن باشد **صفت داروی مرکب** بگیرند مرداسنگ اسفیداج زعفران گوگرد زرد نا سوخته همه را
با سپیده بسرشند و طلی کنند **صفت مرهم ماشرا و ملغومه و سوختن آتش را سود دارد** بگیرند برگ خطمی تر یک رطل بغدادی و در آب روغن گل بجوشانند
و بپالایند با چهار وقیه روغن گل و دو وقیه و نیم مرداسنگ دو وقیه و نیم اسفیداج با آب کشنیز تر که آب برگ کاهو سوده و مقداری ...
با وی بسرشند و مرهم کنند **صفت مرهمی دیگر** موم چهار وقیه روغن سه وقیه خایه مرغ شش عدد ماردیلیتون چهار وقیه همه را با سرشند و مرهم
سازند ماردیلیتون نباتی است ابگینه را بدان جلا دهند و طیلس میگوید ماردیلیتون نباتی است که ابگینه را بدان جلا دهند و هم او این
جای دیگر میگوید ریتون نبشته است و میگوید نوعی از البلابت که بجوزند و آنست که ابگینه را بدان جلا دهند **صفت مرهمی که ماشرا**
و مرض را سود دارد بگیرند روغن سپید اکبر یک رطل بغدادی پنج وقیه مرداسنگ چهار وقیه زنگار دو وقیه و نیم مرداسنگ را و زنگار را نیک بسایند
و با موم و روغن مرهم کنند نافع بود **باب پنجم از جزو اول از گفتار اول از کتاب هفتم اندر طاعون** پیشینگان هر آماسی که در گوشت
نرم افتد چون گوشت پس گوش یا در گوشت غددی چون پستان و خایه و گوشت بن زبان یا در جایگاهی فراخ چون بغل دست
و بیغوله ران از طاعون گفتندی پس اتفاق بر آن کردند که طاعون آماسی گرم را گویند که در این جایها افتد که یاد کرده آمد و بسبب
قرار بر آن افتاد که هر آماسی گرم را که در این جایها افتد و حرارت و سوزانیدن آن از اندازه بیرون بود و ماده آن مستحیل گشته باشد
و همچون زهری شده و عضو را تباه کند و رنگ او و رنگ حوالی آن بگرداند و مضرت آن ... بدل باز دهد و خفقان و غشی آرد
طاعون از آن گویند **علامات** آنچه در گوشت پس گوش و در بغل دست و در پستان افتد کشنده‌تر باشد از بهر آنکه به دماغ و دل نزدیک باشند و آنکه
رنگ او سرخ بود یا بزردی گراید سلیم‌تر باشد و آنچه بسیاهی گراید سخت بد باشد و طاعون اندر هواها بد و سالها وبا و اندر شهرها که آنجا وبا افتد
بود و بسیار افتد **معالجت** دل را قوت باید داد بشربتها خنک و خوش بوی چون شراب ترشی ترنج و شراب ... و شراب انار و رب سیب
و رب آبی و بوییهای خوش بر باید چون صندل و کافور و گلاب و نیلوفر و مانند آن و طعام عدس و عصوص ... از گوشت
دراج و طیهوج و بزغاله و مانند این و هوا خانه را بمیوه‌های خوش و برگ بید و نیلوفر و بنفشه و گلاب و کافور و صندل و هر معتدل و خوش
گردانند و گلاب و کافور و صندل بر دل مینهند و هر چه در علاج سوء المزاج گرم است که در دل افتد و هر چه در علاج بیماریها و تبهای وبایی یاد
کرده آمده است علاج اینست هیچ ضمادی و طلا سرد و رادع بر او نباید نهاد و برگ زدن نیز مشغول نشاید بود مگر که امتلای قوی بود و خلط
بهم کردن واجب شود و جایگاه علت ... با آب گرم شستن تا خون در وی فسرده نشود صواب بود و هر گاه
که خفقان قوی گردد آب گرم و طبیخ بابونه و شبت نطولها باید کرد تا ماده را از دل باز گرداند و بجایگاه علت باز آرد و تحلیل کند و تدبیر ...
علت باید کرد بداروهای که در علاج خراج یاد کرده آید **باب ششم اندر علاج آماسها که در گوشت غددی و در بیغوله ران افتد و نه از انواع طاعون بود**

اسباب آماس گوشت غدوی و اماس متولد ران یا دفع طبیعت بود که ماده را از عضوی شریف دفع کند یا المی بود اندر فرود سو آن و ماده که
اوی بدان عضو دارد بدین جای بگذرد و بسبب فراخی جای و زبونی آن لختی در وی بماند اما آنچه بر سبیل بحران و دفع طبیعت افتد بازش نباید داشت
و هیچ داروی رادع بدو نشاید برد و باشد که بدان حاجت آید که داروهای نرم کننده یا محجمه برنهند تا تمامت ماده بدو آید پس از آن تحلیل کننده
و آنچه بر سبیل گذر اینجا باز مانده باشد نگاه کنند اگر در تن امتلائی بود نخست استفراغ باید کرد و تن از اخلاط بد پاک کردن و طعام باندک باز آوردن
و تدبیر لطیف کردن و تا استفراغ کرده نشود هیچ داروی رادع و هیچ داروی نرم کننده بر نشاید نهاد از بهر آنکه مضرت داروی رادع آنست که
ماده بنه ندوید باز برد و بیم باشد که با حشا باز گرداند و آنجا اماس کند و مضرت داروی نرم کننده آنست که اگر در تن امتلا بوده باشد ماده بسیار
آنجا روی نهد و اماس عظیم شود و خراجی دریشی بد تولد کند و هر وقت که استفراغ کرده باشد یا اگر در تن امتلائی نباشد داروهای نرم کننده بر باید نهاد
یا تحلیل کنند و اگر استفراغ ناکرده درد خیزد روغن زیت گرم کرده بر ابریشم پاره برو نهادن صواب باشد تا درد بنشیند و در ابتدا انگماد ازو دور
باید داشت اگرچه بآخر بدان حاجت بود لکن در ابتدا درد زیاده کند و آرد گندم و آرد جو بهم تحلیل کنند و آرد جو با سلامت تر است
و اگر این اماس در خایه یا در پستان افتاده باشد و در تن امتلائی نباشد و بیم آن باشد که ماده بعضوی شریفتر باز گردد نخست داروهای رادع بر باید نهاد
تا مددی دیگر بدو نیاید و آنچه قانون علاج اماسهاست که در ابتدا رادع بکار دارند بدان ترتیب همی باید کرد و هر گاه که گرسنه کرده آید
صلب خواهد گشت داروهای نرم کننده بکار باید داشت چنانکه در علاج فلغمونی است یاد کرده آمده است

باب هفتم از جزو اول از گفتار اول از کتاب هفتم اندر خراج

خراج اماسی بود گرم و ماده آن خون غلیظ و بد بود و از دو گونه باشد یکی اماسی بود که اندرون
او ماده باشد که پخته خواهد شد و ریم خواهد گشت و بعضی اماسی بود درشت همچون ملمونه و آب و خون ان گرد که پخته شود از خراج گویند و آنچه در گرد
و سخت تر آن بود از آن طاعون و هر اماس خونی که در اندامها اندرونی افتد از تب خالی نباشد و آنچه در اندامها بیرونی افتد حرارتی مانند تب

اندران عضو پدید آید **علامتها** خراج که ماده آن سخت گرم بود رنگ او سخت سرخ بود و اماس او انگشته تر و سر او تیزتر بود و همچون شکل مخروط او زودتر
سر کند و هر چه ماده آن غلیظتر و آهسته تر باشد پهن تر بود و رنگ او بدان سرخی نباشد و دیر پخته شود و باشد که ماده آن میل بر اندرون دارد
و این بد باشد و آنچه سر زیر و اندرون کشاده کند بتر بود و بعضی باشد که اندرون و بیرون سر کند و آنچه سر از اندرون کشاده شود بهتر آن بود که
اندر تجویفی کشاده شود که خاصه آن عضو را بود و فضله آن عضو از آن تجویف پرداخته شود چنانکه مثلا اگر اندر معده خراجی بود و سر او از
تجویف معده کشاده شود بهتر بود از آنکه بظاهر معده کشاده شود اندر تجویفی که میان معده و عضلهای شکمست و همچنانکه خراجی دماغی که بجانب معده
کشاده شود بهتر بود از آنکه اندر جرزی کشاده شود که منفذی ندارد که فضله از وی بیرون آید و خراج اندر مفاصل بتر بود از بهر آنکه در وی غلط
مخالطیت و جای فراخ است غلط در وی محقق نشود چنانکه خراج کند پس اگر باشد ماده سخت بسیار و دردمند ترین خراجها و بد افت تر
خراجی آن بود که بر عضوی افتد خاصه عضله که در وی عصبها بسیار بود و حس او قوی بود و بسیار باشد که خراج پخته شود و ریم کند و بظاهر پوست پیدا نباشد
از بهر آنکه ریم در قعر گوشت بود یا پوست آن موضع غلیظ بود و هر گاه که خراج در طریق پختن آید ضربان و درد و تمدد و گرمی اماس و گرانی آن
زیاده شود و هر گاه که پخته شود اماس نرم گردد و درد ساکن شود و ضربان زایل گردد و باید دانست که ریم سپید و هموار که ناخوش بوی نباشد

در ریم کند اما اندر زود کند بشود
ح

دلیل آن باشد که طبیعت قویست و در ماده تصرف تمام کرده است و از آنک پرانده است و سلامت است و از عفونت دور است
و از بهر آنکه لون اندامها را صلح سپیدیست سپیدی ریم دلیل قوت طبیعتست از بهر آنکه تا طبیعت قوی نباشد ماده را هم رنگ اندامها
اصلح نتواند کرد و ریم ناهموار و ناخوش بوی و رنگ و قوام او مختلف برخلاف آن دلیل کند که ریم سپید و هموار و بوی ناخوش دلیل عفونت بود
علامتها خراج باطن آنست که در احشا المی باشد و نبض صلب بود و تبها بی ترتیب آید و در اول تبها فراش بود و مدت فراشها در اول
بیماری درازتر بود پس کوتاهتری شود و گرانی اندر جایگاه خراج زیاده میشود و الم کمتر و هر گاه که الم احشا و تشعر و تب ساکن گردد و گرانی
بماند باید دانست که خراج پخته شد و هر گاه که تبها و درد معاودت کند و جایگاه خراج سوختن و خاریدن گیرد باید دانست که خراج سر خواهد کرد
و کشاده خواهد گشت و هر گاه که فراشها و تبی بدید آید که تبهای نافض گونه تب دارد و گرانی و خفیف از پس آن زایل شود باید دانست که خراج کشاده
شد و سر کرد خاصه اگر بمجری بول یا براز ما بتی یا بنفث ریم بیرون آید و بر هر عضوی که ریم میگذرد سوزشی در وی بدید همی آید و هر گاه که ریم بسیار
بیکبار بیرون آید قوت ضعیف گردد و بسیار باشد که هلاک شوند و اگر خراج اندر سینه کشاده شود و ریم اندر فضای سینه ریخته شود
حالی بمحرون چهال خداوند خناق بدید آید و باشد که هلاک کند **علاج** نخست استفراغ باید کرد و ماده را بجانب مخالف جذب کردن چنانکه
در علاج اماسهای گرم معلوم شده است لکن احتیاط باید کرد تا بسبب استفراغ و جذب ماده بعضوی شریف باز نگردد پس تدبیر آن
باید کرد و قوت را نگاه باید داشت بغذاهای ستوده لکن اگر خراج در احشا بود بضرورت تدبیر لطیف باید کرد و هر گاه که خراج ظاهر
عظیم بود و بترسند که قوت طبیعت ماده را تمام نتواند پزانید و بیم باشد که بدان سبب در آن عضو آفتی عظیم تولد کند خراج را بباید
شکافت و احتیاط باید کرد تا آفتی بعضوی شریف که احتمال آن نتواند کرد نرساند و همچنین هر گاه که خراج عظیم بود و طبیعت ضعیف بود
و داروهای منضج برمینهند و داروی منضج مسام را و منفذ نسیم را بگیرد و داروی منضج حرارت ضعیف را بجنباند و بدان سبب عفونتی
پدید آید در چنین حال خراج بباید شکافت و بباید آزود پس داروی تحلیل کننده بر نهادن و هر خراجی و قرحه که بشکافند همه اندر درازای لیف عصبها
باید شکافت یا برراستای شکنها و خطها که بتازی الاسره و الغضون گویند مگر عضوی مخصوص چون پیشانی که اندر براستای شکنها و خطها
نشاید شکافت از بهر آنکه پوست پیشانی از عضله جدا نیست و هر گاه که از پهنا بریده شود عضله سست گردد و ابرو را بر نتوان
داشت و چشم باز نتوان کرد و آنجا که خواهند که فعل عضوی باطل کنند تا از تشنج آن عضو ایمن شوند لیف عصب را پهنا باید برید و درازا
لیف عصبها بیشتری اندر درازای قامت مردم است اگر خراج در سیغوله ران بود از پهنای تن باید شکافت برراست خطها
و شکنهای آن جایگاه و اگر در بغل و دست بود هم از پهنا باید شکافت و اگر بر سر بود بر درازا باید شکافت برراستای رستن موی
تا چون موی ببالد جراحت را بپوشد و اگر بر حوالی چشم بود بعضی بوریب باید شکافت و بعضی هلالی برراستای خطها و شکنها
که گرد اگرد چشم است و اگر بر بینی و رخسار بود بعضی راست باید شکافت از درازا و بعضی بوریب برراستای خطها و شکنهای آن جایگاه
و این خطها و شکنها جوانان را در حال خنده پدید آید و پیران را از لاغری پدید آید و اگر بر بازو و ساعد و ساق پای و ران بود و اگر بر پشت
یا بر شکم بود همه از درازا باید شکافت و اگر بر پهلو بود بوریب باید شکافت برراستای عضلهای پهلوی و اگر بر سرین بود گرد

یا هلال باید شکافت و هر خراجی و قرحه که شکافته شده روغن و آب و داروی که درون وی باشد از وی دور باید داشت و اگر ضرورت
جراحت را بباید شست بماء العسل بشوید یا بشراب ممزوج با آب یا سرکه ممزوج و اگر پس از آن که خراج بشکافته حرارت و سوزش سخت پدید آید
ضمادی از عدس پخته بر وی باید نهاد و اگر ساکن باشد و حرارت فرو نشیند باید مرهمها و داروها رویاننده بر وی باید نهاد و هر گاه که خراجی شکافته
شود و ریم از وی پاک کرده آید پوست را بر گوشت باید در ساییدن و خرقه پیچیده بر شکل بالشی بر وی نهادن و بستن تا پوست بر گوشت بسته
شود و تجویفی در میان نبیند که دیگر باره ریم گرد آید و ناصور گردد و اگر حاجت آید نخست خرقه پاکیزه بر میل باید پیچید و در غور آن کردن و بگردانیدن
و ریم از وی پاک کردن پس پوست را بر گوشت در ساییدن و بستن چنانکه یاد کرده آمده است و چون بشکافند نخست جایگاه ریم طلب باید
کرد و جهد باید کرد تا آنجا شکافند که از رگها و شریانها و عصبها و از فربهی دور بود و جایگاه لاغرتر یا گوشت ناکتر باید گزید از بهر آنکه
جراحت که بر جایگاه فربه افتد دشوار روید و پوست بر گوشت بپیوست نگردد بدین سبب اگر ضرورت گردد جراحت بر جایگاه ریم باید کرد
و همه جراحتها را جهد باید کرد تا بر جراحت زیر سوی خراج باشد چنانکه ریم از وی باشد فرو پالاید و جایگاه لاغر یا گوشت ناک تر از بهر آن
باید گزید که خراج آن جایگاه خشک تر بود و جراحت زودتر درست شود و پوست بر گوشت زودتر بسته شود بدین سبب اگر بر جایگاه
لاغر و گوشت ناک جراحت بزرگ دراز کنند تا ریم پاک بیرون آید صواب باشد و جایگاه ریم را بلمس انگشت و بدین جایگاه توان دانست
و این چنان باشد که دو انگشت بر نهند اگر چیزی از زیر یک انگشت بیرون شود و دیگر انگشت حس آن یابد که در زیر او چیزی
زیاده گشت یا حرکتی کرد معلوم گردد که آنجا جایگاه ریم است و لون آن جایگاه سپید باشد و نخست سرخ بوده باشد و بعضی با شد
که جایگاه ریم سبزی و زردی گراید از بهر آنکه نضج ماده نیکو نباشد و اگر خراج بزرگ باشد و ریم از یک شکافت پاک نشود نخست آنجا که شایسته تر
بیند بباید شکافت چندانکه انگشت در وی توان کرد پس انگشت سبابه از دست چپ در وی باید کرد و آنجا که سر انگشت رسد
باشد بباید شکافت و اگر بزرگ تر بود انگشت اندر شکاف دوم باید کرد و دیگر باره آنجا که سر انگشت برسد بشکافتن
تا تمام شکافته و ریم پاک بیرون آید و آنرا که ممکن گردد که بپزانند و دستکاری نباید کرد و کشیده باشد که دستکاری بکار نیاید و خراج
سرخی کند بر بیش آنجا که شایسته تر بود نشان باید کرد چنانکه پوست شکافته شود پس داروی پزاننده و سوراخ کننده بر آن جایگاه
باید نهاد تا زودتر سوراخ شود و آب گرم خراج سلیم را سود دارد و بپزاند و خراج بد را زیان دارد از بهر آنکه ماده را بدو آرد صفت
داروی پزاننده پیاز نرگس پزاننده است خاصه اگر در ماء العسل و اندکی روغن سوسن بجوشانند و بر خراج نهند و با انگبین سرشته
پزاننده است و زفت رومی با شونیز فاره و مگس انگبین پزاننده است صفت داروی قوی تر بگیرند موم زرد و زفت و سقز و داروی کاو
از هر یکی یک رطل بغدادی و زفت و انگبین از هر یکی نیم رطل نکار سه اوقیه روغن زیت چندانکه کفایت بود صفت داروی دیگر
بگیرند اشق شش جزو موم چهار جزو علک البطم چهار جزو کوکرد زرد سه جزو نطرون سه جزو روغن زیت چندانکه کفایت بود صفت
داروی دیگر بگیرند مغز پنبه دانه و گوز مغز سرشته و خمیر برکشک و کرنب پخته و پیاز پخته و خردل و سرگین کبوتر همه را بکوبند و مرهم سازند
زود بپزاند و سوراخ کند و مرهم داخلیون اندر لعاب خردل نرم کرده و صابون با انگبین سرشته پزاننده و سوراخ کننده است

صفت داروی قوی

صفت داروی قوی بگیرند عسل بلادر و زفت هر دو را با تش دارند تا نرم شود و آمیخته گردد و بر نهند و نیم روز بگذارند صفت داروی دیگر بگیرند شنجار
و آهک آب نارسیده و در آب کنند چنانکه سه انگشت آب بر سر او باشد و یک شبانروز بگذارند پس یک جوش بدهند و صافی بپالایند و اندرین آب دیگر بار
و آهک تازه کنند و همچنان بجوشانند و بپالایند سه بار یا بیشتر اندرین آب شنجار و آهک تازه می کنند پس این آب را در جرای کاسی بجوشانند تا خشک گردد
بگیرند و ربع وزن او نوشادر با وی بسایند و در لعاب خردل بسرشند و اگر اندکی عسل بلادر با وی یار کنند قوی تر بود و زود سوراخ کند صفت
داروی دیگر ذراریح را با روغن زیت کهن بسایند و با عسل بلادر بیامیزند روا بود صفت داروی که باقی ماده ریم را تحلیل کند و جراحت را پاک کند
بگیرند عاقرقرحا و میویزج و بورق همه را با سکنجبین بسرشند و بر بیرون طلی کنند صفت داروی دیگر بگیرند حجر ماقیشیا دوازده درم اشق دوازده درم
آرد باقلا سی درم همه را بر ستاخ تر بسرشند و بر پوست پاره طلی کنند و بر خراج نهند و بگذارند تا خود بیفتد و این دارو در وقتی که سرشته شد اگر گمان
باشد زود خشک شود در حال طلی باید کرد صفت داروی دیگر بگیرند نوشادر یک جزو بارزد ربع یک جزو مرداسنگ یک جزو ثلث یک جزو روغن زیت کهن یک جزو و نیم
یک جزو همه را بسرشند و طلی کنند دارو خراج دبیله که در باطن بود نخست باستفراغ و تبدیل مزاج باید کرد و خون صافی کردن پس ماده را بپزانیدن
بداروهای معتدل و لطیف چون شراب سپید و رقیق اندک اندک و دارچینی اندر طعامها و اگر هر بامداد دو دانگ صبر و دانگی زعفران بدهند زود
پخته شود و سر کند و هر گاه که سر کند بگیرند اسپغول پنج درم تخم خرفه و سعد از هر یکی یک درم تخم خبازی و تخم خطمی از هر یکی چهار درم صمغ و کثیرا از هر یکی
و سه تخم خربزه از هر یکی سه درم گل ارمنی ده درم شربت سه درم بامداد و سه درم شبانگاه در آب سرد و مقداری روغن گل و طعام حسو از نخود
و کشک جو نیم کوفته و اندکی نشاسته بمغز بادام و مانند آن صمغ عربی سوده و تریاق بزرگ و مثرودیطوس و امروسیا سخت سود دارد و اگر درد خیزد
بگیرند تخم خرفه و تخم خطمی و تخم خبازی پاک کرده و کثیرا از هر یک برابر همه را بکوبند و بر روغن گل یا روغن بنفشه یا روغن بادام چرب کنند شربت سه درم
بامداد و سه درم شبانگاه با شیر خشت مقدار سه وقیه در وی بشانند و اگر دبیله اندر اسافل باشد لعاب حلبه و لعاب تخم کتان و کثیرا و صمغ و زرده
خایه و روغن گل حقنه کنند و باقی علاج اندر علاج قروح معده و قروح مثانه باید جست باب هشتم از جزو اول از کتاب اول

از کتاب هفتم اندر دمل و علاج آن دمل از جنس خراجست و سبب آن بگواریدن طعام باشد و حرکتها و ریاضتها که بر امتلا کنند
هر گاه که دمل پدید آید در علاج آن تغافل نباید کرد از بهر آنکه بیم باشد که خراجی گردد بزرگ و علاج آن مدت سه روز علاج اما سهل کرم باشد نخست
اگر مانعی نباشد رگ باید زد و حجامت کردن و هر روز آلوی سیاه و عناب و زرد آلو کشته و خرما هندی و مانند آن زرشک و یکدرم کشنیز خشک
تر کردن و با مداد آن صافی کردن و بخوردن و آب انار ترش و شیرین و آب سیب با سکنجبین سود دارد و استفراغ کردن بطبیخ هلیله زرد و شاهتره
و سنا مکی و خرما هندی صواب باشد و از طعامهای غلیظ و از گوشت و شیرینیها پرهیز باید کرد و آنچه خورند باید که میل بترشی دارد و از اول که دمل
پدید آید چیزهای خنک بر وی باید نهاد چون اسپغول و گلاب و سرکه تر کرده و خطمی هم بگلاب و مانند آن سه که تر کرده و آرد جو با آب عنب الثعلب و آب کشنیز
تر سرشته و از پس سه روز تدبیر تحلیل و پزانیدن باید کرد نخست اسفنج با آب و روغن نیم گرم کرده تری باید کرد و بر وی نهادن چندین کرت تا زود
بپزاند و آرد گندم و نان گندم در آب و روغن زیت پخته بر نهادن زود بپزاند و گندم خاییده پزاننده است و موم گداخته با اندکی زفت که
بر ستاخ اندر روغنی که میل بگرمی دارد چون روغن سوسن پزاننده است و روغن کتان پزاننده است و تخم کتان و تخم مرو هر دو کوفته و با خمیر ترش

برشته پزاننده است و انجیر خشک در ماء العسل اغشته و تخم مرو کوفته و با آن برشته پزاننده است و میویز دانه بیرون کرده و با انجیر کوفته و در آن کرده
با آن برشته پزاننده است خاصه اگر اندکی ماء العسل برافکنده باشد و میویز با بوره برشته پزاننده است و تخم مرو کوفته و اندر شیر جوشانیده
پزاننده است **صفت داروی پزاننده** بگیرند روغن گاو یک وقیه و نیم خمیر ترش دو وقیه تخم مرو کوفته و اسپغول ناکوفته از هر یکی یک وقیه و نیم شیره انجیر
حلبه و تخم کتان از هر یکی پنج درم همه را در شیر تازه بجوشانند و ضماد کنند داروی است معتدل و پزاننده و جو چهار اندر روغن گاو پزاننده است و اگر
سخت گرم نباشد و دیر پخته میشود و نخست از رگی که بدان عضو پیوسته باشد خون بیرون باید کرد پس محجمه بر دنبل نهادن و حجامت کردن و خون غلیظ بیرون
کردن و کسی را که دنبل بسیار برآید با این علاجها گرمابه و ریاضت بهنگام سود دارد **باب نهم از جزو اول از گفتار اول از کتاب هفتم اندر** [illegible]
شری اما سها بود و بسیار و کوچک و پهن و پست و با خارش و با تاسه صعب و بیشتری ناگاه پدید آید یکبار و سبب آن بخاری باشد غلیظ که اندر تن
بجنبد و این بخار از خون صفرای خیزد و یا از بلغم بورقی **علامتها** آنچه خونی بود سرخ بود و سوزان و گرم و زود برود و بیشتری وقت چاشتگاه
پدید آید که آفتاب بلند برآمده باشد و آنچه بلغمی بود بدان سرخی و سوزانی نباشد و باشد که رنگ او میل بسپیدی دارد و بیشتری شبانگاه پدید آید
یا در شب و باشد که تری همچون عرق ازوی همی تراود **علاج** اندر آنکه علامتها خونی ظاهر بود در حال که پدید آید آب غوره طلا باید کرد و [illegible]
و آب غوره با آب سرد دادن تا ساکن شود و هرگاه که ساکن شود در حال رگ باید زد یا حجامت کردن و اگر آب غوره حاضر نباشد سرکه و گلاب
و آب کرفس و روغن گل طلا باید کرد و با آب انار ترش شیرین و نقیع خرما هندی و دوغ ترش تسکین کردن و نقیع سماق مقدار سه وقیه تسکین تمام
کند و اگر از پس رگ زدن معاودت کند و قوت قوی باشد بهلیله زرد و ایارج فیقرا استفراغ باید کرد بگیرند هلیله زرد دو درم ایارج فیقرا یک درم
کثیرا و انگبین حب کنند با آب کرفس بدهند و اگر حرارت عظیم باشد آب انار و دوغ و غیر آن با ترنجبین کافور [illegible] باید داد و اگر مدت دراز گردد
نقیع صبر باید داد با آب کسنه کر با آب عنب الثعلب اگر تری با غثیان بود باری باید داد تا قی تمام کرده شود و آب گرم دادن و شبت [illegible]
سود دارد و طبع را نرم کند و اگر علامتها خلط بلغم ظاهر بود هم نخست لختی خون کم کردن باید پس استفراغ بلغم کردن بهلیله و تربد بدین صفت
صفت آن بگیرند هلیله زرد دو درم تربد سپید یک مثقال زنجبیل دو دانگ سقمونیا دانگی کثیرا دانگی حب کنند با آب کرفس این جمله یک شربت بود [illegible]
ده درم گلنگبین یا ده درم سکنجبین ساده بر شبت بدهند و اگر گل انگبین و بهند با نیم درم [illegible] روا باشد و گرمابه و عرق آوردن و مسام گشاده داشتن
هر دو نوع را سود دارد و یک درم کبابه سوده با سه درم شکر سفوف کردن شری بلغمی را سود دارد و سه درم تخم خنکشت کوفته و بیخته با سه وقیه [illegible]
سود دارد و اگر خشت پخته بود در آب نهند و آن آب که ازوی بازنهند سود دارد و گل سرخ که طبیبان بتازی انزالمره گویند بگیرند و بکوبند
و در آب حل کنند و بنشانند آن آب سود دارد **جزو دوم از گفتار اول از کتاب هفتم** اندر انواع بثرها گرم و آن [illegible]
چهار باب است **باب اول از جزو دوم از گفتار اول از کتاب هفتم اندر حمره** حمره [illegible] بثره بود سخت گرم و سوزان و با خارش صعب و خورنده بود
پوست را بسوزاند و بخورد و لختی گوشت بخورد و خشک ریشه سیاه برآرد همچون خشک ریشه جایگاهی که داغ کرده باشند و تری کمتر دارد و ماده
او بسودا مایل بود و بثرها اندک بود و پراکنده و بزرگ آن چند جایگاه نخودی باشد یا بزرگ تر و بعضی باشد که هیچ بثره پدید نیاید لکن آن جایگاه
بخارد و بسوزد و نخست سرخی پدید آید پس رصاصی شود یا رمادی و گاه باشد که تنها صعب گردد و هلاک کند **علاج** اگر قوت قوی باشد و مانعی نباشد

نخست رگ باید

نخست رگ باید زد و خون بسیار بیرون کرد چنانکه نزدیک شود که غشی خواهد افتاد و گاه باشد که جایگاه علت را باید آزرد اندکی تمام و خون بیرون
کردن و ضمادها که بکار دارند چنان باید که در وی با قوت خنکی قوت تحلیل و لختی باشد چون ضمادی که از عدس مقشر و برگ لسان الحمل و نان خشکار کرده
و سبوس بسیار بود این همه را بپزند و ضماد کنند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند انار ترش و بشکنند و در سرکه بپزند و بسایند نیک و بر خرقه طلا کنند و بر آن
موضع نهند این ضمادیست که در ابتدا و انتها سود دارد و اندر شبانه روزی سه بار باید داشت بامداد و شبانگاه و نیم شب و طعام چیزی که
بسردی و تری میل دارد و اگر حمره بر لب باشد یا بر قضیب و خایه و مانند آن عضوی که بارها خشک کنند [illegible] بود بگیرند [illegible] از
هر یکی بیست درم بوره پنج درم با آب بسایند و طلی کنند و پشک بز با انگبین سرشته طلا کردن سود دارد **باب دوم از جزو دوم از**
گفتار اول از کتاب هفتم اندر نار فارسی نار فارسی بثره بود پر آب رقیق با خارش و سوزش صعب و سبب آن بسیاری و گرمی و تیزی
خون بود **علاج** نخست رگ باید زد و مطبوخ هلیله و خرما هندی استفراغ کردن و هر بامداد گشکاب و آب کدو و آب خیار و آب خربزه هندو
و اسپغول و شکر و مانند این خوردن و این بثرها را بباید شکافت و آب ازوی بر چیدن و اگر لختی پوست این بثره بناخن برانگیزند تا آب بروی گرد
نیاید و آنچه ازوی می تراود برچینند صواب باشد و گل ارمنی در سرکه حل کردن و بر حوالی آن طلی کردن و بر بثره مرهم اسفیداج طلا کردن **باب سیوم اندر نمله**
نمله بثرها خرد باشد یکدیگر نزدیک و در هم پیوسته میگردد و پهن بازمی شود و با خارش و سوزش بود و بلمس گرم بود و سوزش او همچون سوزش گزیدن
مور بود و بسیار باشد که نمله یک بثره بود و باشد که بثرات پراکنده بود همچون ثولول و بیشتری چنان بود که بن او پهن بود و بعضی باشد که بن او باریک بود
همچون ثولول معلق و رنگ نمله میل بزردی دارد و بعضی باشد که ریش گردد و بعضی تحلیل پذیر شود و سبب آن ماده بود تیز اندر زیر پوست با حرارت آمیخته
و اندر رگها باریک که اندر پوست است روان گشته **علاج** نخست تسکین حرارت باید کرد و بمطبوخ هلیله استفراغ صفرا کردن و اگر خون غالب بود
نخست رگ باید زد پس باستفراغ صفرا مشغول بودن و گرداگرد آن موضع طلا کردن بصندل و فوفل و شیاف مامیثا و اسفیداج ارزیز و گل ارمنی از هر یکی
بگیرند و قشور بیروح و افیون از هر یکی نیم جزو همه را بگیرند و بسرشند و بگلاب اقراص کنند و بوقت حاجت بگلاب حل کنند و طلی کنند و اگر اندکی سرکه
بر چکانند صواب باشد و بر آن موضع که ریش گشته باشد مرهم اسفیداج طلا کنند و اگر هنوز خارش و سوزش بود و ریش نشده باشد همین طلی صندل
و فوفل بر همه اندام طلی کنند اگر هنوز خارش و سوزش بود و ریش نشده باشد هم بر موضع خارش و هم گرد بر گرد آن هر وقت که بشویند برگ بید در آب [illegible]
و بدان آب بشویند و طعام عدس با آب غوره و آنچه بدین ماند دهند و قرص [illegible] دهند روا باشد **باب چهارم اندر گاورسه** گاورسه بثرها
خرد بود و بسیار و مانند گاورس و صلبی و نرمی آن باندازه ماده بود و بحسب آن نیز آنچه میل بصلبی دارد از بهر آنکه ماده آن بلغم بود یا سودا که بصفرا گرم شود
و ماده آن بخیزد و سبب صلبی آن اینست **علاج** آن بعلاج نمله نزدیکست از بهر آنکه وی نوعی از نمله است لکن مسهلات که از بهر آن دهند از [illegible]
یا از افتیمون خالی نباید که باشد **جزو سیوم از گفتار اول از کتاب هفتم** اندر انواع بثرها و ریشها دیگر که بر سطح تن برآید
این جزو پنج باب است **باب اول اندر سعفه و شیرینه** سعفه و شیرینه بثرهای بود که بر سطح تن برآید و غایر باشد یعنی بگوشت اندر دور فرو نشود
لکن بعضی پهن باز شود و درد و سوزش و خارش کمتر بود و سعفه بیشتری بر پوست سر برآید و شیرینه بر روی و دیگر اندامها باشد و سوزش شیرینه
بیشتر از سوزش سعفه باشد و تراینده تر از سعفه بود و آنچه از سعفه تراید [illegible] بود غلیظ و ترنج باشد که [illegible] شود و باشد که رقیق بود

و باشد که خشک بود و هیچ ازوی نترابد و باشد که شوره برآرد همچون نمک و آنچه از ریشه تراود رقیق باشد **علاج** اما سعفه را بگیرند اگر خون غالب دارد
و علامت آن ظاهر بود رگ قیفال بزنند و پس رهراو حاجب کردن حجامت فرمایند و اگر کفایت نشود رگ پیشانی بزنند و اگر سعفه خشک باشد
رگ پس گوش بزنند و آن خون در سر بمالند پس مرهم سرخ که از مرداسنگ و زرد چوبه و سرب که در روغن زیت سازند طلا میکنند و سبوس گندم و برگ چغندر بکوبند
و آب وی بپزند و سر بدان می شویند و روغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن [illegible] در وی میچکانند و اگر علامت غلبه خلطی دیگر ظاهر بود تن از آن خلط پاک کنند
و سعفه بیشتری از خون تولد کند که با صفرای تیز آمیخته بود که با بلغم شور و تباه شده اما آنچه از خون صفرای تولد کند ریم او رقیق و سوزان بود و آنچه از بلغم شور
تولد کند ریم او غلیظ بود و استفراغ صفرا بطبیخ هلیله و افسنتین و سقمونیا باید کرد و استفراغ بلغم بحب صبر و حب قوقایا باید کرد پس داروها طلا کردن **صفت**
داروی سعفه خشک بگیرند توبال مس و سرب سوخته و انزروت و قرطاس سوخته از هر یکی دو جزو گوگرد زرد یکجزو همه را بسرکه بسایند و طلی کنند **صفت**
داروی دیگر مرداسنگ و زرد چوبه و مغز بادام تلخ همه را بسرکه بسایند و بروغن گل حل کنند و طلی کنند **صفت داروی دیگر که کودکان را سود دارد**
بگیرند مرداسنگ و قلیمیا و بادام تلخ سوخته و زرد چوبه راست راست و بسایند با سرکه و روغن گل طلی کنند **صفت داروی دیگر که کودکان را**
سود دارد بگیرند زرد چوبه و حنا و زراوند طویل و مرداسنگ و نانخواه پوست همه را بکوبند و بسرکه ترکنند و بروغن گل حل کنند و طلی کنند **صفت داروی دیگر**
کودکان را مازوی خام با سیراغ بروغن گاو بریان کرده بسایند و بسرکه طلی کنند و اندر ماهی سه روز ازین روغن گاو در بینی آن کودک چکانند
و بعضی طبیبان مورد خشک یار کنند و بعضی [illegible] یار کنند **صفت داروی دیگر محمد زکریا می گوید سعفه را به ازین دارو نیست** بگیرند
سفال تنور کهن یکجزو نمک نیم جزو نرم بسایند و بسرکه ترکنند و طلی کنند و هم او می گوید اندر علاج سعفه که در شیشها طبیبه اعتماد بر نمک و سرکه باید کرد
از بهر آنکه هیچ دارو اندر نیست کردن ماده و خشک کردن آن بجای او نیست **صفت داروی دیگر** بگیرند کشنیز خشک سوخته و سفال تنور و حنا
بسرکه بسایند و بروغن گل طلی کنند **صفت داروی سعفه تر** بگیرند فرزهره و در آب بپزند و سر بدان آب بشویند پس بگیرند توبال مس و مرداسنگ از هر یکی
دو جزو کندر و شب یمانی از هر یکی چهار جزو زراوند طویل و قلقطار و صبر و آبکه از شاخ رز چکد از هر یکی یکجزو بسرکه و روغن گل طلی کنند و اگر آن آب بدست
نیاید خاکستر چوب رز بجای آن بکار دارند و سعفه که بر روی افتد بثرهای بود سرخ و علاج آن گرمابه است و روی بخار آب گرم داشتن و رگ پیشانی
زدن و روی و [illegible] بر افکندن و گل ارمنی و کافور با سرکه و گلاب طلی کردن **باب دهم از جزو سیوم از گفتار اول از کتاب هفتم اندر خشکی که اندر**
که بتازی الحصف گویند این عارض بثرهای بود سخت خرد و سرخ و سوزاننده همچون سوزانیدن زخم سوزن و اندر تابستان پدید آید خاصه اندر تن
که مردم گرم شود و عرق کند **علاج** نخست رگ باید زد و پس بمطبوخ هلیله و شاهتره استفراغ کنند و در گرمابه آب کشنیز تر و سرکه و گلاب و روغن گل طلا کنند
و حنا و سرکه طلی کردن اندر گرمابه سود دارد و اگر مورد را بپزند و آن آب طلی کنند با سرکه و گلاب بالیدن سود دارد و طعامهای سرد تر باید فرمود

باب سیوم اندر نبات اللیل هرگاه که مسام ظاهر تن بسته شود و پوست درشت گردد و طعام نیکو هضم نگردد اندر شبها سرد داشتن و خارش
و بثرهای خرد بر سطح تن پدید آید آنرا نبات اللیل گویند **علاج** رگ باید زد و استفراغ کردن بمطبوخ هلیله و نقیع صبر و آب انار و مانند آن و اندر گرمابه حنا و آب
کرنس طلا کردن و سبوس گندم بسرکه طلا کردن و آب چغندر طلا کردن و [illegible] با سرکه طلا کردن سود دارد و اگر این خارش دراز آهنگ شود و ماده آن بلغمی
بورقی بود [illegible] حب ایارج [illegible] بیاشامند و در گرمابه طلا کنند و طبیخ قثاء الحمار و طبیخ شحم حنظل بشویند و آب کرنس و سرکه و روغن گل بمالند که فرزهره و داروی [illegible]

باشند و طلی کردن سود دارد و آب انار با طبیخ شحم حنظل طلا کردن سود دارد و اگر برنج سپید بگیرند دو وقیه و بکوبند و بسرکه بسایند تا چون مرهم شود و یک وقیه
گوگرد سوده با وی بسرشند و در گرمابه طلی کنند بغایت سود دارد و کسی را که قی کردن آسان بود قی سود دارد **صفت داروی سودمند** بگیرند تخم کرنس و تخم
بادیان و انیسون از هر یکی مثقالی ریوند چینی و گل سرخ از هر یکی دو مثقال [illegible] همه بکوبند شربت چهار درم اندر عصیره سکنجبین تر سه روز پیوسته بدهند
اگر حاجت آید یک هفته بدهند **باب چهارم از جزو سیوم از گفتار اول از کتاب هفتم اندر جرب که بپارسی گر گویند** این گر از خون
غلیظ و عفن تولد کند که بر کهها اندر گرد آمده باشد و طبیعت آنرا بظاهر تن دفع کند و گر دو گونه باشد خشک باشد و تر باشد **علاج** نخست رگ باید زد
پس بمطبوخ هلیله زرد و هلیله کابلی و شاهتره و [illegible] استفراغ کردن و اقراص بنفشه نرم مسهلی موافقست و از پس استفراغ کردن آب شاهتره
خوردن که هلیله زرد و با شکر سفوف کردن که اطریفل شاهتره بکار داشتن و نقیع صبر اندر آب کسنه سودمند بود و بلغم و خون را صافی کند **صفت**
نقیع صبر بگیرند صبر یکدرم تا یک مثقال و در آب کسنه ترکنند یکشبانروز و بامداد بکوبند سه روز پیوسته و سه روز بجای [illegible] تا نه درم که مثقال خورده بشود
گر کهن را مستاصل کند **و طبیخ شاهتره** سود دارد بگیرند هلیله زرد پانزده درم شاهتره هفت درم سنای مکی پنج درم مامیران دو درم افتیمون چهار درم
افسنتین رومی سه درم گل سرخ دو درم تخم کسنه سه درم شیرخشت در وی گدازند و بپالایند این یک شربت بود خداوند گر تر را سود دارد **صفت**
حب شاهتره بگیرند هلیله زرد و هلیله سیاه از هر یکی پنج درم صبر هفت درم سقمونیا پنج درم با آب شاهتره بسایند و داروها کوفته بود بیامیزند
و در سایه خشک کنند و دیگر بار بسایند و آب شاهتره تازه کنند تا سه بار پس حب کنند شربت دو درم تا دو مثقال **صفت معجون شاهتره** بگیرند
هلیله زرد ده درم سنای مکی و شاهتره از هر یکی پنج درم ریوند چینی یکدرم چوب گز دو درم بکوبند و بکشمش بسرشند سه درم تا چهار درم با آب میوه ها
صفت اقراص برمکی خداوند گر تر را سود دارد بگیرند هلیله زرد و بلیله و آمله و برگ کابلی [illegible] از هر یکی یکجزو تربد دو جزو بکوبند و [illegible] بسرشند
شربت سه درم و اگر از بهر استفراغ خورند شربت از ده درم تا بیست درم باید کرد و اگر استفراغ بسیار کرده باشند منفعت پدید آید هر بامداد
شبتی از بیست گندم با شکر و آب بسیار بباید داد محمد زکریا می گوید شیر گوسفند یا بز که علف او شاهتره دهند خداوند گر را سود دارد و از پس آن
تدبیرها داروها طلا کردن باید اما گر تر را داروها باید که نیک خشک کننده بود و گر خشک را بدان خشک کنند که ماند **صفت داروی گر تر را** بگیرند سیماب
کشته و خبث الفضه و برگ خرزهره و کندش و شخار و مرداسنگ همه را بکوبند و بپزند و بروغن گل ترکنند و طلی کنند شبی و بامداد بگرمابه اندر شویند
و بشویند **صفت داروی دیگر گر تر را** بگیرند زرنیخ زرد و سرخ و مرداسنگ و خبث الفضه و زرد چوبه و کندش و برگ خرزهره و نوشادر و زراوند
دراز از هر یکی سه وقیه سیماب کشته یک وقیه همه را بکوبند و بسرکه و روغن زیت طلی کنند و اگر بجای خبث الفضه قلیمیا سیم کنند بهتر بود **صفت**
داروی دیگر گر تر را بگیرند زراوند دراز و مغاث و کندس و عدس و مرداسنج و بادام تلخ و زرد چوبه از هر یکی یکجزو مرداسنگ و خبث الفضه از هر
یکی دو جزو همه را بکوبند و بسرکه و روغن زیت طلی کنند **صفت داروی دیگر گر تر را** بگیرند خبث الفضه و کندش و برگ مورد و زراوند دراز و شخار
داروی سوخته و سیماب کشته و اشنان و سرگین [illegible] که سپید بود و مرداسنگ و گوگرد و زرنیخ زرد و سرخ و سپیده ارزیز و حب الغار از هر یکی راست راست
همه را بکوبند و بروغن زیت و روغن گل و روغن حب الغار ترکنند و طلی کنند **صفت داروی دیگر گر تر را** بگیرند قلیمیا سیم و مرداسنگ و زرد چوبه
و خاکستر بلوط و نمک خمیر و کندس و سفال تنور کهن و گوگرد راست راست بروغن زیت کهن طلی کنند **صفت داروی دیگر گر تر را** بگیرند مامیران

وخبث الفضه و تنبیل و مرداسنگ و زردچوبه راست راست بسرکه و روغن زیت و روغن گل طلی کنند **صفت داروی دیگر تر را و خشک را**
بگیرند گندش دو درم زراوند چهار درم خبث الفضه شانزده درم زردچوبه سه درم سیماب کشته دو درم بسرکه و روغن گل طلا کنند **صفت داروی**
دیگر تر را و خشک را سوداوی را بگیرند تخم ریواج بیست درم مغزوانه زردآلو تلخ بیست درم سیماب کشته دو درم نمک جیر دو درم همه را بکوبند و بسرکه
ترکنند و با جوزات طلا کنند در گرمابه و اگر بار دیگر طلا کنند روا باشد **صفت داروی گر خشک را** بگیرند قسط حلوه و گندش از هر یکی یک درم میعه تلخ درم
روغن گل پنج درم در گرمابه طلی کنند **صفت داروی دیگر خشک را** بگیرند سیماب کشته و میعه تر و روغن گل در هاون بمالند تا چون مرهم شود و در گرمابه
طلا کنند **صفت داروی دیگر** بگیرند خبث الفضه مرداسنگ کشته خشک سوخته کلنار تنبیل از هر یکی پنج درم گندش سه درم بروغن گل طلا
کنند در یکشب دو بار و اما خارش اگه بد گر باشد اب کرنس و سرکه و گلاب و روغن گل طلی کردن اندر گرمابه سود دارد و خداوند رطوبت را طبیخ
حلبه و طبیخ تخم حنظل طلا کردن سود دارد **صفت داروی سود منه** اب انار ترش و اندکی بوره در وی بزنند و با روغن گل اندر گرمابه طلی کنند **صفت**
داروی دیگر بگیرند تخم خشخاش و بکوبند نرم تا چون مرهم شود و با سرکه طلی کنند **صفت داروی دیگر** بگیرند آرد باقلا و کوشت خربزه کرم از او هر یکی
یکجزو بوره نیم جزو اب کرنس چندانکه همه را بدو ترکنند و طلا کنند **صفت داروی دیگر** بگیرند آرد عدس و گل سرخ که بتازی الورد گویند با سرکه و روغن
گل طلی کنند و خارش چشم را سپیده و خایه مرغ و نشاسته با گلاب بزنند و ضماد کنند و خارش انگشتان را اب حنظل کرم کنند و انگشتان در وی
و در روغن بان طلی کنند اگر خارش اندر زکدان بود بگیرند تخم حنظل یکدرم بوره یکدرم صندل سرخ دو درم سنا مکی پنج درم همه را بکوبند و بسرکه
و روغن طلا کنند و خارش پیرانرا گرمابه و نوشش اب و طبیخ شاهتره و مورد و کوشت خربزه شستن سود دارد و خارش مقعد و فرج زنانرا بگیرند
شیاف مامیثا و برنیانکرده و قطران برابر و مقدار یکدرم بنبه بردارند و حمول کنند و اب انار ترش و شیرین در آفتاب نهند تا اندکی غلیظ شود و حمول
میکنند گرم کرده **باب نهم از جزو سیوم از گفتار اول از کتاب هفتم اندر تبا که بپارسی بریون گویند** سبب این علت دو چیز باشد
یکی خلط بد اندر تن دوم قوت طبیعت خلط بد نیز دو گونه باشد یا خلطی بود تیز و رقیق یا خلطی بود غلیظ و سوداوی یا خونی آمیخته و قوت طبیعت
چنان بود که اخلاط بد را از اندامها شریف باز میدارد و بظاهر پوست دفع میکند **علامتها** اگر خلط تیز بود و رقیق ترانه و خلنده و سوزان
بود و اگر خلط غلیظ و سوداوی بود بریون خشک بود و بدان خلنده کی نباشد و اگر اخلاط آمیخته و با یکدیگر برابر بود علامتها میانه بود **علاج**
تامل باید کرد تا ماده علت کدام خلط است باستفراغ آن مشغول باید بود و اگر اخلاط آمیخته بود باستفراغ اخلاط یکبار باید کرد و اگر یکی غالب بود
نخست استفراغ خلط غالب باید کرد و از خلط دیگر غافل نباید بود اما استفراغ خلط رقیق و تیز بدارو ها باید کرد که اندر علاج گر یاد کرده آمده است
و استفراغ خلط غلیظ و سوداوی بداروها باید کرد که اندر علاج بیماریهای سوداوی یاد کرده آمده است چون مالیخولیا و غیر آن و پیوسته اندر
گرمابه رفتن و اب گرم و حوض نشستن بهترین علاجها است از بهر آنکه اب گرم و خوش مسام را بگشاید و تری اب و خوشی او گرمی آن خلط غلیظ را
تحلیل کند و تیزی خلط رقیق را بنشاند و مزاج آن بگرداند و از پس گرمابه داروهای مالیدنی بکار باید داشت اما اگر بریون تر بود داروها
خشک کننده باید و اگر تری اندک بود داروهای زداینده باید و بریون کهن را داروهای قوی و تحلیل کننده و برنده باید و آنرا که تری اندک بود
و اندر گوشت فرو رفته نباشد کشکاب غلیظ مالیدن سود دارد خاصه اگر آرد باقلا و آرد جو با وی بسرشند و طلا کنند و حضض و سپوس گندم

وکم خرزه

وکم خرزهره کوفته هر سه اندر اب بجوشانند تا نیک پخته شود و آن اب طلی کنند و کم ربت کوفته با نشاسته بیامیزند و بسرکه ترکنند و طلا کنند و روغن
گندم با ترشی ترنج آمیخته طلا کردن سود دارد و حلیله زرد بسرکه سوده طلی کردن سود دارد و پیه مرغ و پیه بط مالیدن سود دارد و کودکانرا که دندان
بر آرند باشتا طلی کنند سود دارد و صمغ آلو و کتیرا بسرکه ترکرده بترشی ترنج داروی آزموده است بریون کهن گشته باشد زایل کند و مازو بسرکه سوده
و اندکی بسرکه حل کرده سود دارد و آنرا که تری بیشتر آید حضض و مازو و صمغ و کتیرا از شیاف ماميثا و مقل و توبال مس و سنجبویه با سرکه طلی کنند سود دارد
و آنچه بدین داروها زایل نشود نخست دیوجه بر باید افکندن تا خون بر آید بکشد پس محجمه بر نهادن تا آنچه از دیوجه با تو شده باشد از آن پاک کند پس موم
روغنی که از روغن گل کرده باشند طلا باید کردن و یکشب رها کردن و دیگر روز آرد جو و آرد گود و تخم خرزه و سپوس گندم و کتیرا در اب جوشانیده طلی
کردن و شب با وی رها کردن و دیگر روز اندر گرمابه بطبیخ بابونه و بیخ خطمی نشستن اگر چیزی مانده دیگر باره دیوجه بر باید افکند و همین علاج دیگر باره
کردن و اشق بسرکه حل کرده بریون کهن را سود دارد و کندش و زردچوبه کوفته و بیخته و اشق در اب حل کرده هر سه بسرشند و طلی کنند سود
دارد و نفط سپید چند کرت طلا کردن سود دارد **صفت داروی قوی** بگیرند ذراریح و بسایند با روغن گاو و سه روز بگذارند پس روغن او
بپالایند و آن روغن طلی کنند تا بریون را بر دارد و گوشت پاکیزه بدید آید پس مرهم علاج کنند **صفت داروی دیگر** بگیرند مازو نا سفته پنج درم
بول گاو یک سکره و سرکه یک سکره مازو را در این بول و سرکه بپزند تا نرم شود و بسایند و طلا کنند **صفت داروی دیگر** بگیرند مازو و کتیرا
در چیز راست راست بسرکه حل کنند و طلا کنند **صفت داروی دیگر** بگیرند خربق سیاه چهار مثقال ارد خس و سرطان سوخته و نطرون
از هر یکی سه مثقال همه را بکوبند و بپزند و همچنین خشک بر براکنند **صفت داروی دیگر** بریون را که بر قفا باشد بگیرند اسفیداج هشت درم
کوکرد دو درم میویزج یکدرم همه را بسرکه طلا کنند و هر گاه که بریون را علاج کنند و پاک شود و اثر او بر جای ماند که آن موضع را تندت و هر چه طلی
میکنند تا معاودت نکند

گفتار دوم از کتاب هفتم

اندر اماسها سرد و این گفتار هشت باب است **باب اول**

اندر شناختن مادهای سرد که اماسها سرد از آن تولد کند و اندر انواع و علامتهای اماسهای سرد ماده اماسهای سرد یا بلغم بود یا سودا یا بادی غلیظ یا ماده مرکب
از این اخلاط بدین سبب اماسها سرد یا بلغمی بود یا سوداوی یا بادی یا مرکب از این انواع و ترکیب اخلاط راست راست نادر بود بیشتر یکی غالب بود
و علامتهای اخلاط و علامتها کا پیش از آن بسیار جای یاد کرده آمده است اما اماسهای بلغمی پنج گونه باشد یکی آنکه آماس بود نرم و ماده آن
بلغم ساده بود و آنرا الورم الرخو خوانند و لون او سپید باشد و لمس گرم باشد دوم آنکه اماس بود آبناک و ماده آن بلغمی بود رقیق همچون آب
و این اماس استسقا یکعضو باشد سیوم آنکه اماس بود صلبتر و با دست باز کوشد و ماده آن بلغمی بود غلیظ و لزج چهارم آنکه اماس بود
صلب و ماده آن بلغمی بود غلیظ و فسرده تر و این نوع یا خنازیر بود یا غدد یا سلعه صلب پنجم آنکه اماس بود که از بخار بلغمی خیزد اندر تجاویف
و این چنان باشد که بخار بلغم لب بر شود و پشت چشم و رخساره چون آماسیده بماند و اماس سوداوی دو گونه باشد یکی اماسی بود صلب و اران
هیچ حس الم نباشد و از لغت یونان سقیروس گویند و بعضی از این سقیروس باشد که از آن حسی اندک بود و لکن هیچ الم نباشد و ماده
آن سه گونه باشد یکی سوداوی خالص بود و لون او همچون لون سرب بود که بتازی آنک گویند دوم خلطی بود مرکب از سودا و بلغم و هم آنک
سیوم بلغمی بود غلیظ و صلب بود و لون او رصاصی بود و باشد که بر وی موی ضعیف که بتازی زغب گویند بر آمده باشد و هیچ نوع از انواع سقیروس

علاج پذیر نباشد و کرده دوم از اماس سودای سرطانست و فرق میان سقیروس سرطانی انست که سقیروس را حس الم و ضربان و التهاب نباشد
و در کمال حوال سرطان خاسته بود حوالی سقیروس هیچ نباشد و نزدیکی و دوری آن از سرطان بجسبکی و بیشی این علامتها بود و ماده سرطان
دو کرده باشد یکی سودای خالص بود دیگر سودای بود که با صفرای سوخته امیخته باشد و با درد و سوزش و التهاب و ضربان بود و حوالی او رکها
بود ممتلی همچون پایهای سرطان و لون این رکها سبزی و تیرگی گراید و درد و سوزش و التهاب و ضربان او باندازه کمابیشی آمیختن صفرای سوخته بود با سودا
و بود آمدن سقیروس بسرطانی چنان باشد که نخست اماس کرم بوده باشد و بسبب افراط و بد ترتیبی علاج بدان باز گردد و سرطان بیشتری
با بتدا بدید آید و در اندامهای نرم و تخلخل بدید آید و بدین سبب بیشتری زنان را افتد اندر پستان و اندامهای عصبانی چون رحم و مردان را بیشتری اندر حوالی حلق و حنجره
افتد و اندر خایه و قضیب و اندر رودها نیز افتد و سرطان که هنوز در ابتدا بود و تنخواه رتوان دانست و چون ظاهر کردد علاج دشوار پذیرد و نخست که بدید آید
چند کیدانه باقلی بود یا کمتر و صلب بود و لون او تیره بود و در وی حرارتی اندک بود و سرطان بعضی با درد صعب بود و بعضی ساکن بود و بعضی ریش کردد
و بعضی ساکن ماند و ریش نکردد و آنچه ریش خواهد کشت باشد که بداروها ساکن کردد و ریش نکردد و آنچه ریش نخواهد کشت باشد که بدارو ریش کردد اما آنچه
درد و سوزش او صعب بود زود ریش کردد و ماده آن سودای سوخته باشد که از صفرا سوخته تولد کرده بود و اماسها یاد او در کرده باشد یکی آنکه باد و با بلغم
مرکب شود و ببالا بر آید یا در عضوی کرد آید انرا نفخ کویند دیگر آنکه بادی غلیظ اندر فضا عضوی کرد آید و آن عضو را ابطر کاند

باب دوم از گفتار دوم از کتاب هفتم اندر اماس نرم که تازی انرا الورم الرخو گویند

نخست استفراغ ماده بلغمی و پرهیز کردن از طعامهای که از وی رطوبت خیزد مشغول باید بود پس داروها که خشک کنند و تحلیل کننده بکار باید داشت و این چنان باشد که آن موضع را اگر آبی درشت بالند
نو بسر که ممزوج با اب تر کنند و بدان موضع نهند و مزاج معتدل باید چنانکه بتوان خورد و اگر کوشت فراوان علت سخت باشد اسفنج بسر که تنک
تر باید کرد و سرکه خوشتر باید و چندانکه علت اندر تزاید بود سرکه بیشتر باید و بوقت انتهاء ترش بغایت باید و اگر جای سرکه آب بوره کنند و آب
خاکستر چوب الحبر و چوب رز و چوب بلوط روا باشد و چنان باید که موضع اماس را و حوالی او را جمله بدین اسفنجها پوشیده دارند تا ماده بجای
دیگر نشود و اگر بسرکه کفایت نشود شب یمانی سوده اندر سرکه حل کنند و بروی نهند و اگر اسفنج حاضر نباشد کرباس دو تو بجای آن باشد از پس یکدیگر
بر مینهند و اب آهک اندرین باب قوی باشد و روغن گل با نمک سودمند باشد و اب برگ مورد تر با سرکه و روغن گل و با آن سودمند باشد
و اماس اندر عضوی عصبانی بود و با آن درد بود نخست بر زفاتر و سحه و بیتروحلی که از روغن زیت ساخته باشند و بشراب انگوری سیاه نیم
کرم بر چکانیدن در و باید نشاند پس داروها طلا کردن

صفت داروی که انرا طلاء البرتل گویند بگیرند مر و حضض و صبر و سعد و اقاقیا و شب یمانی
و زعفران و انه کل ارمنی بگیرند و بسرشند بسرکه و اب کرنب و ضماد کنند همچنان پیاده شطرنج بوقت حاجت بکار دارند

صفت ضمادی دیگر بگیرند
بوره ارمنی و سعد و گل ارمنی و دیزه و پشک کوسفند و قصب الذریره و خاکستر رک کرنب و آرد جو همه را بسرکه بسرشند و ضماد کنند و شب یمانی سوده
و حضض هر دو اندر سرکه و آب خاکستر طلا کنند سود دارد و سرکین کاو با کندر و میعه و اشنه و قصب الذریره و سنبل و افسنتین بهم آمیخته
و هر یکجنبه ضماد کنند سود دارد و طبیخ کرنب و طبیخ شبت و طبیخ پوست ترنج نطول کردن سود دارد و طین قیموليا با سرکه و شب یمانی طلا کردن
سود دارد و اگر اماس اندر روی و پشت چشم باشد این دارو که انرا طلاء البرتل گویند بگلاب و ابکسنه و اندکی سرکه بسایند و طلا کنند و بتبع باکه از پس

چهار پیاز و از دنبها بدید آید سرکه و گلاب و روغن گل و اب برگ مورد تر طلا میکنند و اسفنج بدان تر میکنند و بر مینهند و برگ کرنب و برگ مورد تر و برگ خار تر
کوفتن و ضماد کردن سود دارد

صفت گرفتن آب خاکستر بگیرند چوب الحبر و چوب بلوط و چوب رز و بسوزانند و خاکستر آن در آب کنند و یکشب بگذارند
و با مداد بپالایند و بکار دارند همراه سهار نرم و آب نمک را سود دارد با سرکه اهی آمیزند و نمد مرغزی بدان تر میکنند و بر اماس مینهند

باب سیوم از گفتار دوم از کتاب هفتم اندر اماسهای سخت که از بلغم غلیظ و از ماده سودا خیزد و نه از جنس سلعه و نه از جنس سرطان بود

نخست تن را از ماده فرو نهاک باید کرد بانواع استفراغها و باید دانست که علاج اماسهای سخت و علاج نقرس سرد بهم نزدیکست و اندر کتاب
ششم علاجها انواع نقرس یاد کرده آمده است از آن مطالعه باید کرد و ضمادها که از پیهها و روغنها و لعابها و مغزها کنند و از داروهای تحلیل کننده
بکار می باید داشت اما پیهها چون پیه بط و پیه همه مرغان آبی و پیه مرغ خاکی و پیه سباع چون شیر و خوک و گرگ و روباه و پلنگ و کفتار باشد
و پیه بهایم چون پیه کوساله و پیه کرده بز و پیه کوزن و از روغنها روغن زیت کهن و روغن تخم کتان و روغن بان و روغن سوسن و لعابها لعاب
حلبه و لعاب تخم کتان و داروهای تحلیل کننده چون میعه تر و اشق و جاوشیر و بارزد و زوفا تر و مغزها مغز ساق گاو و مغز ساق کوزن آنچه بدست آید
جمع باید کرد و بکار داشتن و این پیهها هم تازه و نمک نارسیده باید و تخم پیه الحبر نیک تحلیل کننده است و نرم کننده

صفت داروی نرم کننده بگیرند خاکستر رک کرنب و ریتیانج و اشق و مقل هم را بسرکه حل کنند و بر اندایند

صفت داروی دیگر بگیرند داروی روغن کتان و داروی که
بجوشانند و روغن دنبه کوسفند گداخته با آن بیامیزند و بر اندایند و ضماد الحار و مرهم خطمی و میعه تر ضمادی نرم کننده است و پیه بط با مرهم خطمی نرم
کننده است و باید دانست که سرکه در اول علت بکار نباید داشت لکن با خر علت بکار باید داشت و بر عصب و عضوهای عصبانی
کمتر بکار شاید داشت و در عضوهای پیشتر بکار توان داشت و گاه گاه جا بجای اماس را بسرکه طلا باید کرد و هم بخار سرکه طلا کردن
و علاج آن بداروهای که در علاج نقرس سرد بکار دارند می باید کرد و نخست داروها پراکنده می نهند و بر اثر آن جاوشیر و مقل و اشق و داروهای آتشی
آن طلا می باید کرد بتدریج و بجای آن سنگ آسیا و سنگ مارقشیثا نیک باشد و هر چند روزی این علاج می باید کرد و در میانه داروهای نرم کننده بکار

باب چهارم اندر سرطان

تدبیر صواب اندر علاج این علت آنست که او را نگاه دارند تا آنچه بدید آمده باشد همچنان و همچنان باشد
و زیادت نشود و ریش نکردد و ممکنست که از اول بدید آید اگر زود علاج کنند علت جملگی زایل شود لکن آنچه محکم شده باشد زایل شدن آن
ممکن نیست و بسیار بود که در احشا سرطانی آهسته و نهانی بدید آید و علاج صواب آنست که آنرا بهیچ وجه نجنبانند و علاج نکنند و اگر علاج کنند
باشد که بهلاک انجامد و اگر آنرا بحال خود بگذارند مدتها دراز آهسته بود و سلامت بود خاصه اگر استفراغ بوقت میکنند و غذاها موافق سرد و تر
بکار میدارند چون کشکاب و روغن بادام و ماهی تازه خرد کان و خایه مرغ نیم برشت و ماش و اسفاناخ و کدو و مانند آن و آنرا که حرارتی
نزدیک بود دوغ گاو و تازه سود دارد و این دوغ باشد که در حال مسکه از وی جدا کرده باشند و هنوز طعم ترشی گرفته نباشد و بعضی سرطانها
که کوچک باشد و از اندامها شریف دور بود از ابتدا بریده چنانکه بیخ او بریده شود و این چنان باشد که کوشت پاکیزه نیز لختی با آن ببرند
و بگذارند تا خون بسیار از وی برود پس جراحت را مرهم کنند و باشد که از پس آنکه سرطان بریده باشند داغ باید کرد و بسیار باشد
که از بریدن و داغ کردن آن خطری عظیم تولد کند خاصه اگر بعضوی شریف نزدیک بود و حکایت کرده اند که بعضی از طبیبان پیشینگان تعالج

زنان که سرطان داشت بجملگی سر بزند و بر دیگر پستان او سرطان پدید آمد و خواجه ابو علی سینا میگوید ممکنست که اوران پستان دیگرها و سرطان
بود و سرطان خواست شد لکن پس از بریدن آن یکی پدید آید و نیز ممکنست که در تن ماده آن علت بسیار بود وی جراحی داشت چون آن یکی بریده
شد بدیگر بازگشت و ایکو هر وقت که آغاز علاج خواهند کرد نخست از ماده سودا پاک باید کرد و استفراغ اندرین علت بایارج صواب تر بود و هر چیز از
چهار درم افتیمون اندر ماء الجبن میدادن یا در ماء العسل و اگر بجای افتیمون هر چند روز طبیخ افتیمون دهند با سکنجبین آمیخته صواب بود و هر چه اندر علاج
مالیخولیا یاد کرده آمده است و هر چه اندر علاج جذام یاد کرده شود علاج این علتست و حرارت جگر را بغذا و اسوانق و شربتها و ضمادها
ساکن باید داشت و باعتدال باز آوردن تا سوخته شدن خون باز دارد و باید دانست که داروی تحلیل کننده اندرین علت مضرت بیش
از منفعت بود از بهر آنکه ماده رقیق تر را تحلیل کند و دیگر بماند غلیظ تر شود و علت صعب تر گردد و داروهای معدنی مغسول که تحلیل آن باعتدال
باشد و سوزاننده نباشد سود دارد چون توتیا مغسول خاصه که با روغن گل طلا کنند ممکن بود که ماده غلیظ سرطان را بجملگی تحلیل کند برق
خاصه اگر زود دریابند و علاج ازین نوع کنند و کمترین آن بود که هم بران حال بماند و زیاده نشود و حکاکه سنگ آسیا یعنی آنچه از سنگ آسیا
که باب بسایند سوده شود و آنچه سنگها که کارد بران تیز کنند بآب سوده شود و حلالة اسرب یعنی آنچه از سرب حل شود چون آنرا
باب بسنگ بر آب گشنیز تر گیر بعصاره کوک بسایند تا چیزی از آن سوده گردد این داروها طلا کردن نگذارد که سرطان زیاده شود و نگذارد که ریش گردد
و مرهم این حلاله سرب را که بروغن ابا حاصل آید توتیا و اسفیداج و صبر از هر یکی اندکی در میان نهد و حلالة سرب سوده شده و در اول پدید آمدن آن
سرطان آزموده ام اندرا رایل گرد و گل ارمنی و گل مختوم گر اسفیداج سرب گر زیت انفاق با عصاره کوک گر عصاره حی العالم گر لعاب اسبغول از میان
نهد و حلالة سرب سودن و طلا کردن سود دارد و نگذارد که زیاده شود و ریش گردد و عوره کوفته ضماد کردن و سرطان نهری تازه کوفته با بیلیه
ضماد کردن سود دارد خاصه اگر حرارتی و سوزشی و ضربانی باشد و گل ارمنی بسرکه حل کرده طلا کردن سود دارد و هر گاه که ریش گردد پوسته
خرقه کتان در آب عنب الثعلب ترکرده بروی نهاده باید داشت و هر گاه که خشک میشود هم بآب عنب الثعلب تر میکرد آن **صفت داروی سود مند**
بگیرند نشاسته و کندر و اسفیداج ارزیز از هر یکی یک درم گل ارمنی و گل مختوم و صبر یکدرم بکوبند و بیزند اگر ریش تر بود این داروها بروی پراکنند و بعضی ارز
گل آمیخته کرد اگر داروی طلا میکنند و خاکستر سرطان نهری و قلیمیا از هر یکی دو استار راست در تیر و طلا در روغن گل طلا کردن سود دارد و حلالة سرب که
بعصاره برگ خرفه و عصاره کوک سوده باشند گر لعاب اسبغول طلا کردن سود دارد **باب پنجم از گفتار دوم از کتاب هفتم اندر اماسهای بادناک**
اماس بادناک دو گونه بود یکی آنکه از بخاری لطیف خیزد دوم آنکه از بخاری و بادی غلیظ خیزد از اتبارای نفخه گوید و اکمه باشد همچون حصری که باد
در وی دمیده باشند و اگر دست بروی زنند آواز طبل دهد خاصه آنچه در عضوی بود که میان او کشاده بود چون معده و روده و بندگاه زانو
و غیر آن و بسیار باشد که در میان استخوان و غشا که در وی پوشیده است و میان ادمار و غشاها که در هر یکی پوشیده است باد
تولد کند و از از زهر باز کشد و در وی صعب تولد کند و سبب آنکه بادی غلیظ بود و مسام بسته بود تحلیل دشوار پذیرد و بسیار باشد که باد اندر بندگاهی
گرد آید و آماسیده شود و پندارند که ماده آماس خلطی دیگر است و بشکافند و هیچ ماده بیرون نیاید مگر بادی   آنچه از بخار لطیف خیزد از
جنس تهیج بود و علاج آن پیشتر یاد کرده آمده است و علاج باد غلیظ آنست که عضو را تخلخل کنند و مسام را بگشایند و داروهای تحلیل کننده بکار

[illegible]

وانرا برفق بیکبر دانند تا مرداسنگ حل کرده در روغن سیاه شود پس بکیرند لعاب حلبه و درقیه و لعاب تخم کتان یک وقیه و لعاب خطمی یک وقیه و رطلی
روغن افکنند و بپزند تا غلیظ شود و نگاه دارند **صفت مرهم اصل** بکیرند مثل سه جزو اشق پنج جزو جاوشیر دو جزو کندر سه جزو مرداسنگ
چهار جزو مر دو جزو بارزد دو جزو موم پنجاه جزو روغن زیت صد و پنجاه جزو ریتیانج چهار ده جزو زنگار دو جزو زراوند سه جزو داروهای خشک الکوبند
صمغها را بسرکه حل کنند و بارزد را و موم را بروغن اندر گدازند و همه را بهم بیامیزند و نگاه دارند و اگر خواهند که مرهم قوی باشد خیلون را قوتتر زیاده کنند
آسمانکون و رفت و زراوند گرد از هر یکی جزو باهم بیامیزند و ببرشند و پلنگ کوسفند و پشک بز و تخم سنداب و تخم فنا و اکار و آرد باقلا و آرد جو و ...
هلیلج و انچه نارسیده که از درخت بیفتد و خشک شود و سپید گردد و مقل همه آنست که دیاخیلون را بدان قوت زیاده کنند و هرگاه که خنازیر
نرم شود انرا بشکافند و بمرهم زنگار علاج کنند **صفت مرهم زنگار** بکیرند زنگار ده درم موم و علک الانباط از هر یکی پنج درم زیت ...
مرهم سازند چنانکه رسمست و بعضی طبیبان اندرین مرهم پنج درم ریتیانج زیاده کنند و هرگاه که ماده علت بریده شود و گوشت پوسیده
داروهای رویاننده بکار دارند **مرهمی که خنازیر را بکشند** بکیرند آرد باقلا و آرد جو و پیه بط از هر یکی جزو تخم حسک و شب یمانی و تخم سوسن از
ترا از هر یکی نیم جزو رفت را و پیه را بروغن زیت بکدازند و داروها بدان بسرشند و بکار دارند **داروی دیکر** بکیرند حلبه چهار جزو آهک نانشکن
از هر یکی جزو همه را بانکبین بسرشند و بکار دارند **داروی دیکر** ریتیانج و توبال مس از هر یکی دو جزو شب یمانی و زرنیخ از هر یکی چهار جزو بسرشند
و طلی کنند **داروی دیکر** بکیرند میویزج و نطرون و ریتیانج و آرد کرسنه همه را بانکبین بسرشند و طلی کنند **داروی دیکر** بکیرند تخم کتان
و تخم سوسن هر دو اندر شراب انکوری بپزند و سرکین کبوتر بمقدار حاجت بادی بسرشند و ضماد کنند کندی میکوید میانه سر و بزرگ انرا
تبازرشاشن قرن الماعز کوید بکیرند و بسوزند و یکمنه هر بامداد دو درم بدهند این علت را ببرد و بباید دانست که بعضی خنازیر باشد که
ماده او ماده سرطان بود و داروهای گرم که در علاج آن بکار دارند بار ... کل باید سرشت و بعضی باشد که دروی حرارتی بود ضماد وی از
گندم و آب کشنیز تر باید ساخت **داروی دیکر** مرتکجز حضض دو جزو باب کشنیز بسرشند و طلی کنند و روغن مغز شفتالو بر این کرده ...
سود دارد و هرگاه که خنازیر بشکافند احتیاط باید کرد تا رکها و عصبها را که نزدیک او باشد نگاه دارند و در کتب آورده اند که یکی از شکافان
خنازیر بشکافت و شاخی از عصب راجع سربه او از خداوند علت باطل گشت و اگر عصب بریده نشود لکن برهنه شود و هوا سرد بدو رسد
مزاج او تباه گردد و فعل او باطل شود بدین سبب صواب آنست که هرگاه که بشکافند جانب سلیم تر بشکافند و باقی را بداروهای تیز پاک کنند
تا چیزی از وی نماند **باب هفتم از گفتار دوم از کتاب هفتم اندر سلعه** از جمله آماسهای سرد است و ماده او بلغم غلیظ بود و قوام
آن بعضی همچون کرشتی بود و بعضی همچون عصیده و بعضی همچون عسلی و بعضی باشد که ماده آن خشک گردد و اگر بشکافند چیزی باشد خشک همچون ارزن
و مانند آن و هر نوعی را کیسه بود و ماده اندران کیسه باشد و بسیار باشد که در زیر بند گشت دراند و غیر آن همچون سلعه چیزی پدید آید و سلعه نباشد
لکن عصبی بود که چیزی چون کره‌ای بروی پدید آید و فرق میان سلعه و ان آنست که سلعه از همه سو جنبان بود و این گره از چپ و راست بجنبد از
درازی عصب نتواند جنبید و بسیار باشد که سبب آن زخمی **علاج** آنچه صلبتر بود علاج وی آنست که پوست بشکافند و سلعه بیرون کنند
و شکافتن آن چنان باشد که پوست را بکشند و به جب ... پاکی دیگر بکیرد و بکشد تا پوست از سلعه برخیزد و جدا گردد و آن پوست را برفق

بشکافند از بهر آنکه ممکن بود که پوست سلعه یعنی آن کیسه که سلعه دروی بود نا درست دیگر خسته باشد و این رفق از بهر آن باید تا آن کیسه شکافته نشود
و چون شکافته شد کنارهای پوست را بصنارها برداشته میدارند بار کشیده تا کیسه سلعه را کشط کنند و بعضی باشد که آسان کشط توان کرد و بعضی دشوارتر
کشط توان کرد انرا برفق سلخ کنند و کیسه را درست بیرون کیرند با آنچه در وی بود و چون سلعه درست بیرون آید اگر سلعه کوچک بوده باشد و از پوست فزونی
نبود نباید خون از جراحت پاک کنند و جراحت را بماء العسل بشویند و بدوزند و داروی رویاننده بر نهند و اگر سلعه بزرگ بوده باشد و از پوست
زیادتی پدید آید آن فزونیها از وی ببرند تا زشت نباشد پس جراحت را بماء العسل بشویند و بدوزند و داروی رویاننده بر نهند و اگر سلعه در پهلوی
عصبی نازک باشد و کشط توان کرد کشط کنند و اگر نتوان کرد آنچه از وی بیرون توان کرد بیرون کنند و روغن گاو کهن نیم گرم کرده در جراحت میچکانند
تا آنچه بپوسد و بپالاید و باقی کیسه نیز بیرون آید و الجمله جهد باید کرد تا سلعه را با کیسه بیرون کیرند و اگر کیسه دریده شود باقی را بصنارها بکیرند
تا همه را برفق کشط کنند و بیرون آرند و اگر حاجت آید کیسه را که دریده شده باشد بدوزند و استوار کنند تا اگر ماده سلعه رقیق باشد از وی
بیرون نشود تا کیسه درست و تمام بیرون آید چه اگر کیسه در وی بماند دیگر باره پر شود و اگرچه اندک مانده همچنین بود و اگر قوام سلعه نرم باشد همچون عسل
و مانند آن احتیاط اندر نگاه داشتن کیسه بیشتر باید کرد و اگر کسی خواهد که سلعه را بدارو نرم کند تا تحلیل پذیرد روا باشد و از داروهای که بدین کار
مخصوص است اشق است بسرکه حل کرده بروی ضماد کنند و خاکستر بیخ کرنب با زفت بسرشند و بمسکه نرم کنند و ضماد کنند و مرهم باسلیقون
که انرا مرهم الاربعه کویند اندرین باب سخت سودمندست **صفت آن** بکیرند موم و ریتیانج و پیه کاو و زفت همه برابر بسرشند و بمقدار
ابق با بوی یار کنند **صفت داروی تیز که سلعه را بپراند و ریش کند** بکیرند آهک آب نارسیده چهار جزو و دردی شراب انکوری سوخته دو جزو
نطرون دو جزو مسرو یک جزو همه را در آب خاکستر بجوشانند و در حمه مس نهند و پیوسته انرا تر میدارند تا خشک نشود **صفت داروی دیکر**
سلعه را و غده را و ثالیل را زایل کند بکیرند حرق و زرنیخ سرخ از هر یکی دو جزو توبال مس چهار جزو همه را بیاب نرم و بروغن کل بسرشند
و طلی کنند و اگر بعوض حرق تخم انجره کنند با این دارو روا باشد **صفت ضماد سلعه عسلی که هم جراحتها را بپراند و تحلیل کند** بکیرند لادن
پیرازد مثل اشق شونیز خایه یکمس انکبین علک البطم راستا راست همه را بسرشند و ضماد کنند **صفت داروی دیکر کوارده** بکیرند بوره یک جزو
حرق نیم جزو و با موم روغن که از روغن کل کرده باشند بسرشند و طلی کنند **داروی دیکر** بکیرند بوره یک جزو و ملتطار یک جزو و زرنیخ سرخ یک جزو
با موم روغن طلی کنند و مویز دانه بیرون کرده ضماد سودمندست و اولیتر آن بود که پوست را بشکافند و ضماد بر سلعه نهند
باب هشتم از گفتار دوم از کتاب هفتم اندر غدد و مسامیر و ثالیل و انواع آن و علاج آن غدد از جمله آماسها سرد است و ماده آن
بلغمی باشد غلیظ و فسرده و سخت که پدید آید زمستر بود چنانکه اگر بمالند و انگشت بتوت بر نهند پراکنده شود و باز گردد علاج آن بعلاج سلعه
نزدیکست بلکه همانست و بعضی باشد که از اول که پدید آید انرا بتوت بمالند و بشکنند و پاره سرب بسکی باندازه آن بر زبر آن نهند و ببندند
و سه روز بسته دارند انرا ببرد و با طلی کنند خاصه اگر صبر و حضض و اقاقیا و سریشم ماهی کران طلی کنند و بروی نهند پس سرب بر نهند و ببندند
و بسیار باشد که در پس کوش ازین غددی پدید آید آنرا بزبان خنازیر سرایند و علاج غدد علاج وی همین است که یاد کرده آمد و آنچه خاصه از بهر
این نوع فرموده اند خاکستر حلزونست با پیه نمک سا کرده بسرشند و کرم کنند و بران موضع نهند و خاکستر جانوری که انرا بتازی ابن عرس کویند

و پارسی وا سو با سوم و روغن سوسن بسرشند و کبی کنند و بکار دارند و این داروها خنازیر را نیز سود دارد و نوعی دیگر است از غدد آن را آثار
مسامیر گویند و آن چیزی باشد همچون ثؤلول اکوف ریخته چنانکه ثؤلول بیرون پوست باشد این زیر پوست باشد در گوشت نشسته و شکل آن
گرد باشد همچون سر میخی و لون او سپید باشد از بهر آنکه ماده رطوبتی باشد فسرده و آن را مسامیر از بهر آن گویند که خویشتن را اندرون پوست جای کرده
باشد و در گوشت نشسته و شکل او همچون سر میخی بود و بیشتر بر انگشتان پای پدید آید و باشد که مردم را از رفتن باز دارد **علاج** بگزند اگر بتوان
توانند کرد همچون سلعه بیرون کنند و اگر بتوان مالیدن و شکستن باید شکستن و سرب بر بستن چنانکه یاد کرده آمد و علاج خاصه آن است که از رو
و اندش در روی بکار گیرند و باب صابون بسرشند و طلی کنند و اما مالیل الحنث استفراغ سودا باید کرد و تدبیرهای تری فزاینده کردن و استفراغ با
صواب بود و از چیزها که درین باب بکار آید مازو شب یمانی با شحم حنظل ضماد کنند و چوب نخل تر مالیدن و برگ مورد تر و برگ کرنب تر
مالیدن سود دارد و باب اشنان و صابون و شیافات شستن سود دارد و اگر مازو بکوبند و بسرکه بسرشند و ضماد کنند از بیخ برآرد و کلک بول که
از زمین بر خیزد طلی کردن آزموده است و منی همس ازموده است سود دارد هر روز بسرکه و نمک مالیدن سود دارد **صفت ضمادی نیک** بگیرند
زرنیخ زرد سوده و با گوشت مویز بکوبند و بسرشند و ضماد کنند سه روز بگذارند پس بگشایند از بیخ برآید اگر چیزی بماند دیگر باره همین ضماد برنهند

گفتار سیوم از کتاب هفتم

اندر انواع ریشها و سوختگی آتش و مانند آن و این گفتار دوازده باب است **باب اول**

اندر یاد کردن انواع ریشها و احوال آن هر قرحه و جراحتی و هر تفرق الاتصال که در گوشت افتد و ریم کند چه آنچه تخت خراج بوده باشد
پس ریم کند و چه آنچه گشت جراحتی رسیده باشد پس ریم کند و چه آنچه بحت صدمه رسیده گوشت کوفته شود پس ریم کند همه را به تازی قرحه
گویند و سبب ریم کردن آن است که آنچه بدان عضو آید از غذا بسبب ضعیف آن موضع مستحیل گردد و تباه شود و فضلهای دیگر اندامها که بدو باشد
آنجا رود از بهر آنکه آن موضع زبونتر بود بسبب سوء المزاج آن عضو و آنچه رقیقتر باشد از ریم آن را بتازی صدید گویند و آنچه معتدل و همواره باشد
آن را قیح گویند و مده نیز گویند و آنچه غلیظتر باشد آن را وسخ گویند و این وسخ بعضی سپید باشد و بعضی سیاهی زند و بعضی همچون درد شراب بود
اما صدید از ماده گرم و رقیق تولد کند و وسخ از ماده غلیظ و تباه و قیح از ماده که باعتدال نزدیک بود و قرحه را که اندروی صدید بود بیالاید مرهمهای
خشک کننده علاج باید کرد و قرحه را و وسخ را بداروهای لطیف و زداینده و قرحه بعضی برظاهر تن بود و بعضی با غور بود آنچه با غور بود از
بیرون نباشد بعضی را گوشت که گرداگرد آن بود صلب گشته باشد و لبهای قرحه سطبر شده آن را ناصور گویند و آن قرحه بود که در گوشت خانه
کرده باشد و بگذشته همچون ناژه و آنچه گرداگرد آن صلب نباشد آن را بتازی کهف گویند و مجاز گویند و بعضی طبیبان کهف آن را گویند که در گوشت خانه
کرده باشد و عطف کرده یعنی جایی بازگشته چنانکه گذار آن راست نباشد و دهنه درون او فراخ باشد و مخبا آن را گویند که خانه در زیر پوست کرده
باشد و ریم میان پوست و گوشت بود و گروهی دیگر هر قرحه را که در گوشت خانه کرده باشد و دهنه درون او فراخ بود آن را کهف گویند و آن را که دهان او
تنگ بود ناصور گویند و ناصور بعضی راست بود و بعضی منعطف چنانکه یاد کرده آمد و هر ناصوری که نهایت او بعصب رسد سخت دردناک بود خاصه
در آن وقت که میل بدو رسد و هر ناصوری که نهایت او باستخوان رسد یا برباط بدان دردناکی نباشد و آنچه نهایت او باستخوان رسد از وی چیزی
رقیق بپالاید و میل بزردی دارد و آنچه نهایت او برباط رسد پالایش او هم رقیق باشد لیکن میل بسپیدی دارد و آنچه نهایت او برگها(?) آید از وی

چون صنعی پالاید و آنچه نهایت او بشریان رسد از وی خونابه اشقر و گرم و درفشان پالاید و آنچه بگوشت اندر بود از وی رطوبتی غلیظ و لحمی و تیره
پالاید و بسیار باشد که ناصور دو دهانه دارد یا بیشتر و این مشکل گردد و دشوار توان دانست که یک دهان دارد یا بیشتر پس اندک یک دهانه دارو در یکی بر کنند
اگر یک ناصور بود و دهانه دو یا سه باشد آن رنگ از دیگر دهانها بیرون آید و اگر دهانه نیز یکی بود آن رنگ هم از دهانه بیرون آید بدین طریق معلوم گردد که ناصور
یکیست یا بیشتر و دهانه آن یکی است یا بیشتر و ریشها بعضی با آماس بود و بعضی بی آماس و بعضی با درد و بعضی بی درد و بعضی پاکیزه تر بود و بعضی
آلوده تر و بعضی هم رنگ تن باشد و بعضی مخالف رنگ تن بود و بعضی صلبتر بود و بعضی نرم باشد و بعضی گرمتر و بعضی سردتر و بعضی عفن
باشد و بعضی نه و آنچه عفن باشد بعضی چنین باز می شود و با آنکه چنین باز شود ماده او سخت تیز نباشد و گوشت درست را میجوزد آن را بتازی آکله
و متآکله گویند و متآکله نیز گویند و بعضی را ماده بدان تیزی نباشد لکن بسبب عفونت چنین باز میشود این را نیز ساعیه گویند لکن متآکله نگویند
اما آنچه متآکله بود بی عفونت باشد و بی تب باشد و ساعیه بیشتری بسبب عفونت با تب بود و ریشها سرد را بن چنین بود و سپید بود و خارش
و سوزش اندک بود و ریشهای گرم را زود سر تیز شود و بن او سرخ بود و چنین نباشد و با خارش و سوزش بود و زود پخته شود و ریشها
که صلب باشد و بسبزی و سیاهی گراید بد بود و لون ریشها که مخالف لون دیگر اندامها بود چون سپید و زرد و رصاصی و آنچه بسبزی و سیاهی
گراید نشان تباهی مزاج جگر و نشان تباهی خون بود و بدین سبب دیر درست شود و ریشها که از پس بیماری پدید آید بد بود از بهر آنکه
طبیعت باقی خلطها بدانجا دفع کرده باشد و هر ریشی که گرداگرد او سوی زرد بد بود و زیان کارترین چیزها ریشهای عصب باد جنوب است و هوای
گرم و تر و هر ریشی که آماس گیرد و ریم کند و سه او کشاده شود اگر چه بعصب نزدیک باشد از وی بیم تشنج و اختلاط عقل باشد لکن اگر ریش
بود و آماس او یکبار بیندرون بازگردد و سه بکند و چیزی نپالاید و بعصب نزدیک باشد تشنج و اختلاط عقل توقع باید کرد و هر ریشی بر تنوره تن بود
خاصه اگر بر پهلوها و بر شکم بود و رگهای بسیار بدو پیوسته بود و آماس آن یکبار بیندرون بازگردد و سه نکند و چیزی نپالاید و برین حالها
بود که یاد کرده آمد اگر بر نیمه فرو سو تن بود اسهال خون توقع باید کرد و اگر بر نیمه بر سو بود اختلاط عقل و ذات الجنب و نفث خون توقع
باید کرد و هر گاه که مزاج همه تن و مزاج جگر معتدل بود ریشها و جراحتها زود علاج پذیرد و زود درست شود و هر گاه که مزاج از اعتدال بیرون
بود و خشک بود یا تر علاج دشوار پذیرد لکن مزاجی که میل بتری دارد چون مزاج کودکان علاج بهتر از مزاج خشک پذیرد چون مزاج پیران خاصه
اگر مزاج اصلی خشک بوده باشد و مزاج عارضی تر بود و بدین سبب است که ریشهای پیران و خداوندان استسقا علاج دشوار پذیرد و ریشهای زنان
آبستن بسبب باز گرفتن حیض علاج دشوار پذیرد و اما سبب علاج ناپذیرفتن ریشهای پیران دو است یکی اینکه یاد کرده آمد و دیگر آنکه در تن
ایشان خون نیک کمتر تولد کند و بسیار باشد که ریشها و جراحتهای پیران درست شود و باز سر ریش شکافته شود از بهر آنکه پاک ناشده
درست شده باشد و چون درست شود ماده بدو روی گرد آید از بهر آنکه در تن ایشان خون نیک تولد نکند بدین سبب ریش و جراحات ایشان
اگر چه درست گردد باز شکافته گردد و تازه شود و بسیار باشد که ناصور درست شود پس باندک مایه حرکتی چون سرفه و غیر آن شکافته شود و هر ریشی
که مدت آن دراز گردد و عفن و متآکل شود و چیزی بسیار از گوهر از جایگاه بپالاید هر گاه که درست شود مغاکی در وی پدید آید و با مغاک
نباشد خاصه اگر درازی مدت یک سال شود و هر ناصوری که عطف کرده باشد ممکن بود که از وی پارههای استخوان بیرون آید و ریش سودای

ممکن نیست که درست گردد مگر بعد از آن که همگی آن را همی بر دارند و گوشت و استخوان پاکیزه بار شوند پس جراحت را علاج کنند و داروها هر ریشها را که گنده

و رزداینده و خشک کننده باید و گونگی عصبها را نخست چیزهای نرم کننده باید و بعضی ریشها بود که انرا او بصورت سیلان باید بینند رونده لکن آنچه خشک

کننده باید و اگر ناصور کهنه باشد چنان باید که قوت خشک کننده که ان فزونی از صورت رواند و تری بود و ریشها را باید بست از بهر سه کار یکی از بهر آنکه تا

وسخ و ریم ان پاک بپالاید و این بستن چنان باید که آغاز از سخت تر بندند تا آنرا همی فش رود و دهانه آنرا سست تر بندند تا ریم را انبا بودن باز نداود

دوم از بهر آنکه تا داروی آبر وی نگاه دارد و این بند سخت محکم نباید تا درد و اماس تولد نکند سیوم از بهر آنکه تا لبها و دهانه ریش فراهم آرد و این بند

سخت محکم نباید تا دردمند نشود و اگر ریش با اماس بود نخست اماس را علاج باید کرد و از تعهد ریش غافل نباید بود و چون اماس زایل شود همگی بعلاج

ریش مشغول باید بود و همچنین اگر گوشت حوالی ریش تباه شود و سبز گردد یا سیاه نخست بعلاج آن مشغول باید بود و ازاله باید آورد و بجهد بر نهادن و خون

بیرون کردن پس سبنجی خشک بر نهادن و بستن پس داروهای خشک کننده بر کردن و تامل باید کرد تا ارتن ماده بدان موضع همی بالاید کرد اگر آن

نخست تن از آن ماده پاک باید کرد ببفصد و اسهال بقی پس بعلاج ریش مشغول گشتن و قی نخست سودمند باشد و بسیار باشد که تن را

پاک کنند و مزاج آن عضو باعتدال باز آرند و پس درست گردد و بعلاج بسیار حاجت نیاید و باشد که بعلاج دیگر درست گردد **و ترتیب علاج

قرحه آنست** که نخست داروهای پزاننده و برنهند تا ریم کند پس داروهای جلا کننده بکار دارند تا پاک کند پس داروهای رویاننده بر نهند تا درست

شود و ریشها و وسخ را یعنی ریشها را که ریم و پلیدی بسیار بود داروهای تیز و زداینده باید خاصه در اول علاج از بهر آنکه دراول حس تیزی دارو

و کمتر باید بسبب آلودگی و بسیاری پلیدی تا پس بدان اندازه که وسخ ان کمتر میشود از تیزی دارو کمتری باید کرد از بهر آنکه چون وسخ کمتر شود

از تیزی دارو کمتری باید کرد چه حس تیزی دارو قوی یافته شود از بهر آنکه دارو را با قرحه ملاقات تامتر بود و در همه حالها جهد باید کرد تا ریش را

دردمند نکنند خاصه اگر حرارتی و التهابی دارد از بهر آنکه هر جایگاهی که دردمند شود اگر آنجا سوء المزاجی بود زیاده گردد و اگر نباشد حاصل شود و داروها

بداروهای نرم کننده و بروغنها ساکن توان کرد و اگر چه این همه در صفت قرحه باشند و بدین سبب گفته اند که روغن از ریشها دور باید داشت اگر چه

نباشد روغن بید انجیر و روغن مصطکی و روغن مورد بکار باید داشت که تا درد ساکن نشود قرحه درست نشود و بسیار باشد که قرحه نرم

و سترهل بود و گوشتی بر آرد سست و به وجه باز گردد از ابطال خشک علاج باید کرد چون عصاره عنب الثعلب و گل ارمنی و صندل و کافور و مانند آن

بیخ و برف سرد کرده تا مزاج عضو باعتدال باز آید و جایگاه قرحه کوچکتر میشود و قرحه میاید تا بجملگی درست شود و بسیار باشد که قرحه گرم

بداروهای تیز بر باید داشت و بر قرحه و حوالی آن داروهای خنک و خشک کننده طلی کردن تا خشک شود پس آنرا بر داشتن چنانکه خشک ریشها

بر دارند و بباید دانست که بعضی داروها بقیاس با بعضی اشخاص تیزتر بود و با بعضی نرمتر و بدین سبب در علاج کسی نازک و نرم گوشت

باشد با داروهای تیز داروهای نرم و قابض و روغنها باید آمیخت هر یک باندازه حاجت بحسب مزاج و قرحه که دشوار درست شود داروهای

قابض و روی بیشتر بکار باید داشت و داروی قرحه روز بسته باید داشت پس بکشاید و هر عضوی که بر وی ریشی بود آنرا ساکن باید داشت

خاصه اگر در تن اخلاط بد بود و بدین سبب که نخست تدبیر استفراغ و تدبیر اصلاح مزاج باید کرد و بباید دانست که اندر علاج ریشها بطول حاجت

بداروهای سبز تیزتر بود چون صمغ و دم الاخوین و گل ارمنی و مانند آن و داروی تیز چون زنگار و غیر آن احتمال نکنند خاصه اگر داروی خورده بود داروهای

میان این و آن

میان این و آن باید ساخت و ریشها که آنرا تباری گفت گویند یا محجا گویند زود ناصور گردد و ریشها که بشره آن و داوره بزرگ نزدیک باشد حوالی آن

زود اماس گیرد و بدین سبب در علاج چنین ریشها نخست تدبیر استفراغ باید کرد و بباید دانست که هر داروی که در علاج قرحه بکار دارند از دو حال بیرون نباید

یا موافق آن بود یا نه اما اگر موافق بود اگر در حال منفعت نکند از وی مضرتی پدید نیاید و اگر موافق نبود از دو بیرون نباشد یا ضعیفتر از آن بود که حمل کند

علامت وی آنست که آنچه توقع بود از منفعت آن ظاهر نمیشود و مضرتی دیگر تولد نمی کند چون حال این بود در قوت آن دارو زیاده باید کرد

یا گرمتر از آن بود که می باید و حرارتی و سرخی پدید آید از آن دارو بداروهای خنکتر باز باید گشت تا سردتر از آن بود که می باید و حوالی قرحه را سیاه کند

یا سبزی و تیرگی میل کند داروی گرم بروی زیاده می باید کرد تا میل بتری دارد و قرحه را سترهل کند داروهای قابض چون گلنار و مازو در وی زیاده بکنند گرد

تا سخت تیز و زداینده بود و خشکی می آرد بافراط و قوت زداینده و خشکی آنرا بباید شکست از بهر آنکه اگر دارو زداینده سخت قوی بود اندام را بخورد و گوشت را

بگدازد و صدیه گرداند و قرحه را گرم کند و درد و لهیب قرحه را زشت کند و باز گرداند و بسیار باشد که سبب ناموافقی دارو و سوء المزاج همه تن بود

یا سوء المزاج آن عضو اگر سوء المزاج همه تن بود نخست تدبیر اصلاح مزاج باید کرد و اگر سوء المزاج آن عضو بود داروها که مخالف و ضد آن مزاج بود و مانند آن

آن قوت دارد بکار باید داشت **باب دوم از گفتار سیوم از کتاب هفتم اندر علاج ریشها که صدیه باشد** علاج ریشها که صدیه باشد بداروها

خشک کننده و قابض باید کرد و نخست پس بداروهای رویاننده که گوشت رویاند و هر گاه که مزاج بس تر بود و منفعت داروی خشک کننده پدید

نیاید آنرا بداروهای زداینده علاج باید کرد چون انگبین را قوت باید داد و بداروهای قبض کننده چون شب و گلنار و روغن آنرا در روغن مورد با

گرد و بباید دانست که داروهای خشک کننده بعضی نخست سرد است چون افیون و رب لسان و بعضی نخست گرم است چون زراوند و زرنیخ

معتدلتر است چون مازو و نار پوست و شب یمانی و قشر الکندر و مرداسنگ و آرد جو و پست جو و شقایق النعمان **صفت ضمادی خشک کننده و نافع**

بگیرند کوز تر و برگ آن و بکوبند و ضماد کنند و اگر کوز تر و برگ آن بکوبند و بشراب بپزند و ضماد کنند ضمادی بود نافع در طوبتها را بچینند **صفت مرهمی**

سودمند بگیرند مرداسنگ سوده و از آن کاهی بسرکه می پرورند و می سایند و گاهی بروغن زیت تا سپید شود این را مرهم خام گویند ریشها

و جراحتها را که تازه باشد سود دارد و اگر یک وقیه از این مرداسنگ با یک وقیه زرد چوبه سوده بسایند و بسرشند بسرکه و روغن زیت

مرهمی سرخ شود سعفه را و همه ریشها را سود دارد و اندر بعضی نسخها بجای زرد چوبه داروهای دیگر یاد کرده اید بدین **صفت مرهمی دیگر**

بگیرند از این مرداسنگ شش جزو روی سوخته بصری و زرد چوبه و مازو و گلنار و دم الاخوین و شب یمانی و قلقطار سم از هر یکی یک درم و جیم

بیامیزند و بکار دارند اگر خواهند مرهم کنند اگر خواهند ذرور کنند و اگر خواهند که قرحه را بشویند آب دریا و آب شب یمانی و آبی که سعد در او

پخته باشند و آبی که هلیله و بلیله و آمله در وی پخته باشند و آبی که برگ آزاد درخت و برگ سدر در وی پخته باشند بدین آبها باید شست

و گاه باشد که مرهم را و ذرور را با انگبین باید سرشت تا میشوید و داروی خشک کننده را قوت میدهند و اگر اماسیده بود این داروها هم زیان

دارد تا اماس زایل نشود این علاج نشاید کرد **باب سیوم از گفتار سیوم از کتاب هفتم اندر علاج ریشها که وسخ** ریشها وسخ را که ریم و پلیدی

بسیار دارد و رطوبتها گوناگون بپالاید بداروهای زداینده قوی علاج باید کرد خاصه در اول علاج هر چه قوی تر و سوزاننده تر بود بکار باید داشت

چنانکه در باب گفتن اندر این گفتار یاد کرده است پس بتدریج بچیزهای نرمتر باز آیند چون شطرج و زراوند بابلس که و انگبین و علک البطم ایم

با هم بسکی ان روغن گاو یا روغن گل و بیخ سوسن با انگبین وآرد کرسنه با نبات جاوشیر سود دارد و داروی روغن زیت و شب یمانی و انگبین
از هر یکی راستا راست مرهم کنند ریش و بیخ پاک کند و خشک کند خاصه در آخر علت و قراسیون با انگبین ریشی را که سخت و بیخ بود پاک کند و زنجار با
بمک ضماد کردن سود دارد و مرهمها که در قرابادین یاد کرده آید هم سودمند باشند چون مرهم زنگار و مرهم نمک و مرهم هندی و قرص اسود و قرص اصفر

باب چهارم از گفتار سیوم

اندر علاج ریشها که دور فرو رفته باشند و بتازی انرا غایر گویند و علاج ریشها که انرا کهف و مخبا گویند

علاج قروح غایر و کهف و مخابا بدارهای زداینده و خشک کننده باید کرد و نخست نگاه باید کرد اگر قرحه سر فرو سوی دارد چنانکه پلیدی از وی بطبع
راست پالاید بجا و نهم و اگر بخلاف این بود جهد باید کرد تا اگر ممکن بود که بیمار بر شکلی نشیند و خسپد که پلیدی از قرحه بطبع فرو پالاید و اگر ممکن نباشد ازان
باید شکافت و دهانه منفذی فرو ساختن چنانکه پلیدی از وی بطبع فرو پالاید و اگر این منفذ ساختن ممکن نگردد یا دران خطری باشد قرحه از سر تا آخر
او بباید شکافت تمام تا کهف و مخبا نماند پس علاج جراحت کردن و از آنکه دهنه دیگر گشاده باشد چنان باید بست که از آنجا که از همه او دهنه
دورتر باشد سخت تر بندند و آنچه بدهنه نزدیکتر بود سست تر بندند چنانکه در باب نخستین یاد کرده آمده است تا این بند ببایند از آن ماشاده واز
همراه دهنه پلیدی بیرون پالاید تا پاک شود و اگر بهیچ وجه شکافتن ممکن نشود داروهای زداینده و خشک کننده بر پلیته باید کرد و بدو فرو نهادن
و ترکیب آن چنان باید کرد که داروی زداینده و خشک کننده هیچ دو فعل یکدیگر را باطل نکنند خواجه ابو علی سینا گوید مرهم اسل را اندرین باب آزموده ام
و منفعت آن تمام یافتم و مطبوخ کوفته و بیخته داروی بیماکوفته و بیخته و آب کرسنه هر یک جدا و کهوف و مخابی کنند از این چیزها بر کنند سود دارد
و باید دانست که اگر مخبا را ازو پاک کنند و پوست را بر گوشت ببندند چنان کرده که پوست بر گوشت استوار نشود و کهوف و مخابه را و قروح غایر را
جز بدارهای سیال و زداینده یا پلیتهای که بدان آلوده کنند پاک نتوان کرد و انگبین زداینده نیکست خاصه با شراب آمیخته و آب دریا زداینده است
و آب شبت زداینده است و ماده را از آمدن بدان موضع بازدارنده است و ریشها که برین گونه بود پس از آنکه دارو کرده باشند بر
آن طلاها و ضمادها که مزاج عضو را باعتدال باز می آرد و باکی و تیزی داروها زداینده برابری کند باید نهاد و بسیار باشد که از کهف و مخابا
بیکباره رطوبتها پالاید از و خشک شود و پوست بر گوشت استوار گردد

باب پنجم از گفتار سیوم

اندر علاج ریشهاء متعفن و بد

نخست تن از خلط غالب و به پاک باید کردن و مزاج همه تن و مزاج آن عضو بصلاح باز آوردن و اگر حاجت آید آن عضو را حجامت برنهادن و خون
بیرون کردن و دیده بر افکندن و طلیها و ضمادها موافق بکار داشتن و غذا موافق باندازه معتدل فرمودن و بسیار باشد که ریش عفن و بد را حاجت آید
که بداروی تیز گرم همی پاک دارند تا خون صالح و استخوان سپید و گوشت پاکیزه بدید آید و در وی گر ازو دارو تیز تولد کند بروغن گاو تسکین توان داد
چنانکه هر ساعت تازه بر وی نهند و اصل علاج همه ریشهای عفن آنست که پلیدی و ریم ازو پاک کنند چنانکه اندر علاج ریش و بیخ یاد کرده آمده است
و شستن باب دریا و مانند آن و بکار داشتن داروها پس علاج گوشت باز آوردن باید کرد تا آنچه ازان موضع کم شده باشد از گوشت
بجای باز آید و این بداروهای بود که خشکی او زودتر از وی معتدل بود چون کندر و آرد جو و آرد کرسنه و بیخ سوسن آسمانگون و زراوند و بیخ نبات جاوشیر
و قلیمیا و توتیا و مانند آن و چون گوشت باز آید و سطح آن موضع هموار شود تدبیر درست کردن قرحه باید کرد و اگر سطح آن موضع هموار نشود و در ریشها
همی بالا نهد باید دانست که ترکیب داروی نیک نیست اگر تری و ریم آن بر حال خویش است باید دانست که دارو خشک کننده تر از داروی بهتر

کی باید داروها را بمقدار حاجت قوی تر باید کرد و بانگبین مدد دادن و اگر سخت خشک میشود و هیچ تری در وی نمی ماند بجا باید دانست که دارو بدان زیادتی
و خشکی نمی باید قیروطی باید ساخت و در روغن زیاده کردن و بسیار باشد که داروها که قوت زدودن آن قوی بود گوشت را بگدازد و صدید گرداند و سبب زیادتی تری
زخم این حال بود و نشان این آن بود که عفونت قرحه زیادت شود و لبهای آن ناهموار و صلب و سرخ و بر آمیده شود و هر گاه که حال این بود باید دانست
که قوت زدودن دارو کمتر می باید و نشان درست تر آنکه قوت زدودن کمتر می باید آنست که چون بدارو آسوده تر باشد و موضع و شعاعی
النعمان و قشور صنوبر جوشانیده و باقیروطی آمیخته اندرین حال سودمند بود و هر داروی که بر نهند سه روز بسته دارند و آرد کرسنه با انگبین و شب یمانی
و گوشت ماهی نمک سود با مقداری سفیدان و زراوند و بیخ کرنب و بیخ جعفری و بیخ قثاء الحمار و تخم کتان با تلقند بس سود دارد و حاشا با میویز کوبا بهم
سرشته و زیره و نطرون و آرد کرسنه آرد جو با عسل سرشته سود دارد و بعصاره الفار با انگبین پخته و لعوق کرده سود دارد صفت داروی نیک زراوند
طویل و عصاره برگ سیب آنچه از هر یکی بکوبند و انگار نرم بود طلا کنند و اگر این دارو را بعصاره برگ تنتا و اکثار و سوری توت دهند صواب بود صفت
داروی دیگر بگیرند زراوند و مازو و روغن زیت راستا راست و طلا کنند صفت مرهمی نیک بگیرند عنزروت و روی سوخته و مازو و زنگار و زراوند
راستا راست هم را با مقداری علک انباط بیند تا علک و داروها نرم دارد این مرهم پس از آنکه قرحه پاک کرده باشند سود دارد صفت مرهمی دیگر
بگیرند زاک سرخ بیست و چهار درم الکا به ناریسیده شانزده درم شب یمانی شش درم ناریه بیست شانزده درم کندر و مازو از هر یکی بیخ
دو درم موم صد و بیست درم روغن زیت کهن یک قوطولی مرهم کنند چنانکه رسمست و در نسخه دیگر روغن صد و بیست لکن اولیتر آنست که
طبیب بحسب مشاهده روغن میفزاید و میکاهد و قوطولی نه وقیه باشد صفت مرهمی دیگر بگیرند ارزیز سوخته بگیرد و مس سوخته و اسفیداج
ارزیز و کندر و مرداسنگ و مرو قلیمیا و اشق و جاوشیر و مصطکی از هر یکی دو درم سرکه و کار در نتاج و علک الانباط و روغن مورد و موم از
هر یکی سه درم آنچه گداختنی است در سرکه گدازند و دیگر داروها کوبند و بیزند و برسرشته و اگر این ریشها بر قضیب و مانند آن عضوی بود داروی قرطاس سوخته
و دارو اوزون بکار دارند صفت نسخه داروی اندرون بگیرند اقاقیا ارمانی ده مثقال شب یمانی چهار مثقال تلقند دوازده مثقال مر چهار مثقال
کندر هشت مثقال تلقند دوازده مثقال اندر نسخه سرایطون زراوند مدحرج اکر آنچه هم را بکوبند و بیخته برسرشند صفت نسخه اقراص قوی للدابه و بس
ریشهای عفن را سود دارد بگیرند ناریوست مرهشت مثقال شب یمانی پنج مثقال کندر چهار مثقال تلقند سه مثقال زهره گاو و بزر اشقیل و
مثقال هم را بسایند و بشراب شیرین برسرشند و اقراص کنند و اگر قرحه گرم باشد بایدو نگار و معالجت تابستان باشد مرهمها خشک بکار
باید داشت و بوقت آنکه قرحه را داروها رویاننده باید داروهای سخت سرد چون برومج و برگ بید و داروها سخت گرم چون زنگار اهلی
دور باید داشت مگر آنجا که مزاج از اعتدال سخت دور باشد صفت مرهمی رویاننده بگیرند مرداسنگ یک رطل و روغن زیت سه رطل
مرداسنگ را درین روغن بپزند تا حل شود پس بگیرند دم الاخوین و کندر و انزروت و وابرزد و رفت تر از هر یکی یک درم بسایند و بدان برسرشند و برنهند
تا قوام مرهم گیرد صفت مرهمی که اندر تابستان بکار دارند بگیرند مرداسنگ سوده پنج درم و بسرکه بسایند چندانکه حل شود و روغن گل بر
بیجکانند و می سایند تا غلیظ شود و همچون مرهم پس بگیرند مرداسنگ پنج درم و اندکی کافور و روی ابر برسرشند و بکار دارند و گاه باشد که اندرین
مرهم اندکی صبر و کندر و دم الاخوین و انزروت باید سرشت صفت داروی رویاننده که ریشها تر را سود دارد بگیرند کندر و صبر

بدل زراوند طویل

و دم الاخوین و عنزروت و نوشادر و زراوند طویل راستا راست همه را بسایند و ذرور کنند و اگر قرحه گوشت فزونی برآوردن گیرد اشنان
نرم و ذرور کنند و اگر قوی‌تر باید زنگار سوده گرد زنگار ذرور کنند و مرهم زنگار گوشت فزونی را ببرد صفت آن بگیرند اشق و اندر سرکه ترکنند تا نرم
شود و بسایند و زنگار و به که کرده باشند با وی بسایند و بسرشند و زنگار که نوشادر کرده باشند و در وارند از بهر آنکه زنگار زنگ و نوشادر در بس تیز بود

باب ششم از گفتار سیوم از کتاب هفتم
اندر علاج ریشها که مندمل نشود و عسر گردد

اسباب عسری قرحه هشت یکی بسیاری خون دوم آنکه خون سیوم بدی خون و این از دو گونه باشد یکی آنکه رطوبتی با خون آمیخته بود و اندر ریش
بدان سبب تری فزاید و مرهم نشود دیگر آنکه خلطی تیز سوزاننده و گدازنده با وی آمیخته باشد چهارم نوعی بود از انواع سوء المزاج که بر همه تن و بر آن عضو
غالب بود پنجم آنکه در عضوی که بالای او است آماسی بود و ماده از آن آماس بدین قرحه می پالاید چنانکه اگر اندر جگر یا در سپرز آماسی بود و بر ساق قرحه
بود آن قرحه مندمل نشود تا نخست آماس جگر یا آماس سپرز که سبب عسری قرحه است زایل نشود ششم آنکه بر لب قرحه یا در زیر آن گوشتی بد بود یا گوشت
صلب هفتم آنکه اندر قرحه استخوانی تباه بود علاج اگر سبب بسیاری خون بود علامتها آن ظاهر بود علاج نخست بفصد و اسهال باید کرد پس قرحه را علاج
کردن و اگر سبب بدی خون بود همه تن و قرحه و حوالی آن خشک و لاغر بود نخست تدبیرها معتدل باید فرمود تا خون معتدل پدید آید و چون بسته آب گرم نیکو بر آن
آن عضو سرخ شود و حوالی قرحه نرم گردد و فزون از آن نیکو نباید کرد تا ماده دیگر آنجا کشیده نشود و بسیار باشد که خرقه با آب گرم ترکنند و بر قرحه نهند و مرهم
سود دارد و مرهم سیاه سود دارد صفت آن بگیرند موم و روغن زیت و علک و زفت راستا راست در هم گدازند و بکار دارند و اگر سبب بدی خون بود و
خلط غالب از تن پاک باید کرد اما اگر به یکی فزون از رطوبتها یا به بود که با خون آمیخته باشد علاج آن پس از استفراغ علاج قرحه و نخست چنانکه اندر جای خویش
یاد کرده است نیز همه داروهای تیز و خشک کننده بر باید نهاد تا قرحه خشک شود پس روغن گاو بر وی نهادن تا گوشت پلید بر خیزد پس تدبیر رویانیدن
کردن و گاه باشد که داغ کردن سود دارد و اگر سبب بدی خون خلطی تیز سوزاننده و گدازنده بود که با وی آمیخته باشد علاج آن از پس استفراغ محمر بر نهادن
بود بر حوالی آن و آرزو و غذا به پرورده کردن پس تدارک آن کردن به داروهای خشک کننده که در بابها گذشته یاد کرده آمده است و اگر سبب قرحه مندمل
ناشدن آن نوعی از انواع سوء المزاج بود مزاج را بدل باید کرد چنانکه معلوم است و اگر سبب آماس عضوی بود چون جگر و سپرز نخست علاج آماس باید کرد پس
علاج قرحه و اگر سبب رگها باشد که ماده بدان رگ از اندامهای دیگر بدین موضع همی آید آن رگ بباید زد و اگر رگی باشد که بستن توان کرد یا توان برید
باید کرد تا آن ماده از وی گسسته شود و نخست استفراغ همه تن باید کرد و اگر سبب گوشت بد یا صلب بود بر لب قرحه یا در زیر او آنرا با آهن باید
خاریده و خون از وی روان کردن و آن گوشت صلب را برداشتن پس مرهم کردن و اگر سبب استخوانی عفن بود در زیر قرحه آنرا برهنه باید کرد و بتراشیدن
تا پاک شود و اگر نتوان برید باید برید چنانکه در جایگاه خویش یاد کرده آید و اما داروها که مخصوص است بعلاج ریشها که عسر باشد و مندمل نشود
بعضی اینست که اکنون یاد کرده آید صفت داروی نیک بگیرند مس سوخته و ربتیانج و نمک اندرانی از هر یکی دو وقیه موم و روغن مورد چندانکه
کفایت بود صفت داروی دیگر بگیرند سونش مس و سونش آهن و از آب عفوصه کربه که ترکنند و در گل گیرند و بسوزانند پس بسایند
و بسایند و ذرور آن بکار دارند و اگر این ذرور را با مرداسنگ مرهم کنند سود دارد صفت داروی دیگر بگیرند مرداسنگ یک وقیه سرکه تیز دو وقیه
روغن زیت و روغن مورد دو وقیه مرداسنگ را با این سرکه و روغن بر آتش نرم نهند و برفق بجنبانند تا مرداسنگ حل شود پس بگیرند

دوی سوخته و ارزیز سوخته و شسته از هر یکی چندانکه با این مرداسنگ بسرشند بتمام مرهم شود صفت داروی دیگر بگیرند شمع ده درم صنوبر
نه درم قلمیا سه درم قلقطار شش درم روغن مورد چندانکه کفایت بود و داروها و مرهمها دیگر اندر قرابادین یاد کرده آید

باب هفتم از گفتار سیوم از کتاب هفتم اندر قرحه که کرم در افتاده باشد

قرحه تر که عفونت پذیرفته باشد گنده شود و کرم در افتد بدین سبب
علاج آن چیزهای خشک کننده باید کرد چون خراتیم البحر و صبر که سوده با کنکر زد نخست بشراب بباید شست گرد با سکنجبین و برگ سرو و کوز سرو و خاکستر
خشک و خاکستر پوست چنار و خاکستر شبت و پشم شتر که سوخته و لسان الحمل باید جمله داروهای خشک کننده است و داروهای که کرم را
بکشد و تولد آن باز دارد طبیخ افسنتین است و طبیخ قنطوریون و طبیخ فراسیون بدین طبیخها بشویند و افسنتین و قنطوریون و فراسیون با سنگ
و با نمک بیامیزند و ذرور کنند و اگر این ذرور بشراب ترکنند و طلا کنند صواب بود و عصاره پودنه جویباری و عصاره برگ کبر با شراب
کرم را بکشد و اگر با این عصارها زراوند و قنطوریون غلیظ و بیخ نبات حاشیر بیامیزند سخت موافق بود و داروهای دیگر که اندر علاج کرم گوش یاد
کرده آمده است هم اندرین باب سودمند باشد

باب هشتم اندر ریش بلخی

ریش بلخی ریشی بود که از سطح گوشت در فرو نرود و بیش باز
شود و با خفقان بود و باشد که غشی آرد و باشد که با تب بود و باشد که بی تب بود و این ریش اندر نواحی بلخ بیشتر باشد و این را بدین سبب
ریش بلخی گویند و برباط و دهستان نیز بسیار بود و اهل بلخ از ابشه کرند کی گویند و به دهستان سناکر گویند علاج نخست فصد باید کرد
پس استفراغ کردن و مهربانیدا و آب میوها و شرابها بترش و قرص کافور باید داد و کشکاب و طعامها معتدل که میل به سردی و تری دارد باید و سرد
بر او طلیهای خشک چون صندل و گلاب بر وی نهادن و قرحه را مرهم اسفیداج بر نهادن و اگر بهدانه خشک شود سخت سودمند بود

باب نهم از گفتار سیوم از کتاب هفتم اندر علاج ریشها که متاکل و با عفونت بود

تدبیر استفراغ و شربت و غذا همان باید کرد که در علاج
ریش بلخی یاد کرده آمد پس بتوجه برافکندن بر آن موضع و بر حوالی آن تا ماده بدو پیوستن نشود و بسیار باشد که حاجت آید که قرحه با آهن
پاک بردارند یا آن عضو را از تن جدا کنند تا تباهی آن بعضوی دیگر باز نرسد و عضو را در آب یخ باید نهاد و آب برگ مورد تر و گلاب سرد کرده
و عصاره عصی الراعی سرد کرده بر جگا نهادن و اگر ماده بدان گرمی نباشد شراب قابض و سرکه ممزوج با گلاب سود دارد و ضمادها از انار و پوست
و عدس و بزر الورد و برگ مورد تر و برگ حماض باید ساخت و طبیخ این داروها نطول باید کرد و برگ حماض در شراب قابض جوشانیده و گل
ارمنی با سرکه یا با سکنجبین گداخته و برگ لسان الحمل کوفته با سپیت جوشیده و برگ زیتون تر کوفته و کدوی خشک سوخته یا برگ لسان الحمل کوفته
ضماد کردن سود دارد

باب دهم اندر علاج قرحه که ناصور گردد

احوال و انواع ناصور و علاج آن بعضی با علاج بواسیر یاد کرده آمده است
و آنچه بدین جایگاه لایق‌تر بود بعضی اکنون یاد کرده آید بباید دانست که علاج ناصور تازه سهلتر بود و آنچه کهن باشد علاج آن عسرتر بود خاصه
آنچه منحرف بود یا عطفی کرده بود چاره نباشد از آنکه جوانب آنرا با آهن بتراشند و پاک کنند یا با آتش داغ کنند یا به داروی تیز بسوزانند و این
صعب و دردناک بود خاصه اگر بعصبی یا بعضوی شریف نزدیک بود و آنجمله لبهای ناصور را با آهن بباید تراشید و گوشت پلید و تباه شده را
بر باید داشت و اگر تحریفی و عطفی کرده بود بباید شکافت تا منفذ آن و داغ راست کرده پس داغ کردن پس مرهم علاج کردن
به داروی تیز بکار دارند تا گوشت پلید را بسوزد و بریان کند چنانکه از وی جدا گردد و آنرا بگلبتین برتوان داشت صفت داروی تیز بگیرند زنگار و نوشادر

زرنیخ کوکرد و زنگار سیماب کشته راستار است هم سنگ هم سونش آهن و هم سونش آهن شخار و آهک نیم نیم همه را بیامیزند و مصعد کنند چنانکه رسم اهل
صنعت است یا همه را در شیشه کنند و شیشه را در گل حکمت گیرند و بر آتش نهند پس بیرون کنند و بسایند و در ناصور کنند تا آنرا بسوزاند چنانکه یاد کرده
آمد و چون گوشت پلید و ناپاک سوخته و بریان شده و بجلبیتر برداشته شده روغن گاو در نهند هر ساعت تا درد و سوزش ساکن شود پس علاج
قرحه کنند چنانکه در جایگاه اش یاد کرده آمده است و ناصور که تازه باشد آنرا بآب دریا ها بشست یا بآب صابون زرنیخ و نوره شستن و باران آبخیه
یا بآبها که اندر وی اوراق سوخته و نوشادر مصعد کرده باشند یا بآب که شخار و آهک و کلس قشور البیض در وی پخته باشند و داروها خشک کننده و اندر
بر می کردن صفت داروی نیک بگیرند صبر زنگار مرداسنگ کلس قشور البیض از هر یکی برابر و ذرور کنند تا پاکیزه شود و بکار دارند و داروهای دیگر اندر
قرابادین یاد کرده آید باب یازدهم از گفتار سیوم از کتاب هفتم اندر ریشها که استخوانرا تباه کند بسیار باشد که ریش کهن و متعفن
گردد و عفونت باستخوان رسد علامات علامت تباه شدن استخوان چهار نوع است یکی آنکه گوشت سست گردد و کنده شود و زرد آب پالودن گیرد
و میل حجام آسان بگوشت بگذرد و باستخوان رسد دوم آنکه سطح استخوان درشت گردد و حس درشتی آن بسر میل توان یافت و باشد که چنانکه تباه
شده باشد که سر میل در وی بتواند نشست همچون چیزی سر یا سیوم آنکه اگر عفونت تازه باشد غشا که بر استخوان پوشیده است از وی زایل شده باشد
و سر میل از هر سوی بتوان بود چهارم آنکه اگر استخوان برهنه شود لون او بگردیده باشد معالجت اگر عفونت بقعر استخوان فرو رفته باشد آنرا باید تراشید
و باستخوان پاکیزه باز باید برد و اگر استخوان و مغز وی تباه شده باشد همگی آن باید برید و گر استخوان بازو یا استخوان ساق پای تباه شود و بمفصل نزدیک
باشد مفصل باید گشاد و استخوان بیرون کردن اگر مهره پشت و مهره سر زان تباه شود آنرا بریدن خطر باشد بسبب نخاع و از علاج آن دور باید بود
و بعضی طبیبان استخوانها تباه شده را داغ کنند تا فرو ریزد و پوسته شود اما تراشیدن و بریدن چنان باشد که ریسمانی زیر گوشت اندر آرند و گوشت را
از استخوان بر دارند و از وی دور کنند و اگر در زیر استخوان صفاقی بود یا عضوی دیگر بود صفیحه از عاج یا غیر آن در زیر استخوان باید کرد تا دندانه منشار
بگوشت و بصفاق و عضوی دیگر نرسد و استخوان ریزه که اندر جراحتها و ریشها بود از آن جمله بیرون شاید کرد لکن آنرا بطبیعت باز باید گذاشت
و طبیعت آنرا بسکی یاری داد تا آنرا دفع کند و آنرا بهیچ حال نه بدست و نه بداروئی بیرون نباید آورد تا آن وقت که طبیعت آنرا دفع کند و نزدیک
بدست آرد پس داروها که استخوان را بیرون آرد بر وی باید نهاد چه اگر پیش از آنکه طبیعت آنرا دفع کند بجنبانند بیم باشد که تشنج و اختلاط عقل و تب های
محرقه تولد کند و قرحه ناصور گردد پس اگر طبیعت باز گذارند تا آنرا بیرون دفع کند از این خطرها ایمن شوند و داروی که استخوان را بیرون آرد از این
نوع باشد صفت داروی که استخوان را بیرون آرد بگیرند روغن زیت کهن و موم زرد و شونیز خانه انگبین و بکوز و فربیون و بیخ سوسن الیقطین و سه جزو
زراوند طویل قیر و حل سازند چنانکه رسمست صفت داروی دیگر بگیرند اشق و مقل هر دو بروغن سوسن بشایند و مرهم کنند و بکار دارند
باب دوازدهم از گفتار دوم از کتاب هفتم اندر سوختگی آتش و روغن گرم و آب و غیر آن مقصود اندر علاج سوختگی آتش
و غیر آن دو چیزست یکی تا بر نمد و آب نگیرد و ریش نشود دیگر آنکه آب گرفته باشد و ریش گشته تا درست شود و داروها که بکار
شود تا بر نمد داروهای است سرد کننده و ناسوزاننده چون سپیده خایه مرغ با روغن گل آمیخته آنرا بپر مرغ بر اندایند و صندل و خرفه
و خشت پخته سپیده کرده سفال سپید و همه را بگلاب و آب عنب الثعلب بسایند و طلا کنند و تیتولا و گل ارمنی و هر گلی که سپید و سبک و سنگ بود بیکجا

بسایند و طلا کنند

بسایند و طلی کنند تا سوزنده باشد و عدس و برگ گل خرند و بسایند و بروغن گل طلا کنند و آرد جو بگریخته و شسته و برگ سنبه کوفته با روغن گل
طلا کنند و برگ خطمی و برگ خبازی مقدار یک رطل بغدادی بپخته بسایند و برگ آن و لیفها از وی بیرون کنند پس مرداسنگ سپیده ارزیز از هر یکی دو درم و نیم
روغن گل چهار وقیه آب کشنیز تر و آب عنب الثعلب از هر یکی یک اوقیه همه را در هاون بسایند و طلا کنند این طلا اما سهاکرم را سود دارد و داروهای دیگر که
سبستر بکار باید داشت مرهم آهکست صفت آن بگیرند آهک آب نارسیده و آنرا هفت بار بشویند و خشک کنند از این آهک شسته چهار
وقیه موم مصفی دو وقیه موم را با روغن بگدازند و آهک در وی بر شند و طلا کنند و اگر سپیده خایه مرغ و اندکی سپیده ارزیز و آهک شسته در روغن گل
هم بسایند و طلا کنند سود دارد و اگر تیمولیا و سپیده خایه و اندکی سرکه با مرهم آهک بسایند و طلا کنند سود دارد صفت ذروری بگیرند سونش مس
و سونش آهک و گل پاکیزه که آنرا بتازی الطین الحر گویند و اگر بجای الطین الحر گل سرخ که بتازی المغره گویند نیک باشد همه را بر شند و اندر تنور بسوزانند تا بیت
حاجت بسایند و بر سوختگی که ریش گشته باشد و حرارت کمتر بود و خواهند که خشک کنند بکار دارند این ذرور را اکسیر بن گویند و اگر برگ کهن را گیرند
اندر خرقه کتان کنند و بسوزند تا خاکستر شود و آنرا با روغن گل طلا کنند ریشها را که حرارت آن کمتر بود سود دارد و خشک کند و برگ مورد خشک
کوفته و بیخته و ذرور کردن سود دارد و اگر عسر گردد علاج ریشها عفن کنند چنانکه یاد کرده آمده است و سوختگی آب گرم و سوختگی روغن را در حال چندر
و گلاب و کافور طلا باید کرد و نباید گذاشت که خشک گردد هر ساعت خرقه بآب سرد تر میکنند و بر وی می پوشانند تا آبله نکند و بر نمد
و اگر روغن کهنه اندر حال آب زیتون بر وی باید ریخت اگر آبله کشته گرد آبکامه که بس ترش نباشد کرا ب سماق و اگر ریش گردد مرهم آهک طلا کنند
و مرهم سپیده که اندر قرابادین یاد کرده آید سود دارد

گفتار چهارم از کتاب هفتم اندر جذام و احوال و اسباب و علامات و علاج آن

هر گاه که لختی سودا در یک اندام یا در یکجا از یک اندام گرد آید علتی سوداوی اندر آنجا تولد کند و هر گاه که خلط سوداوی در همه تن پراکنده شود جذام تولد کند
و علتها سوداوی که در یک اندام تولد کند سرطانست و آماسها صلب سقیره و مانند آن لکن اگر سودا رقیق باشد خوره تولد کند و اگر سودا لطیف بهق
سیاه شود و بهق سیاه و کلف و داء الثعلب و نمش و تو با تولد کند و همچنانکه سرطان جذام یک عضوست جذام سرطان همه تنست و بدین سبب همچنانکه علاج سرطان
عسرست علاج جذام عسرترست لکن از بهر آنکه جذام اندر همه تن بود و مزاج همه تن اندر آن یکسان گشته بود علاج آن یک نوع بود
و یکبار که بعلاج آن مشغول توان بود از این روی طریق علاج آن یکسان بود و سهلتر بود و سرطان در یک عضو بود و مزاج آن عضو مخالف مزاج
دیگر اعضا بود و با علاج آن از مراعات احشا و دیگر اعضا غافل نشاید بود طریق علاج آن از این روی عسرتر بود و سبب فاعل اندرین علت
سوء المزاج گرم و خشک و اندر جگر یا اندر همه تن و بدان سبب خون بسوزد و سوداوی گردد و سبب مادی غذاهای سوداوی بود و غذاهای بلغمی
اجزاء لطیف آنرا تحلیل کنند و باقی را سودا گردانند و طعام خوردن از پس سیری سبب تولد ماده بلغمی باشد و حرارت آن ماده را تحلیل کند
گرد آید و کثافت بشره و بسته شدن مسام اندرین باب یاری دهد و حرارت غریزی را فرو گیرد و ضعیف کند و خون را سرد و غلیظ کند خاصه
اگر سپرز ضعیف باشد یا منفذ فرود آمدن سودا از جگر بدو بسته باشد تا بدان سبب سودا با خون اندر همه تن پراکنده شود و تباهی هوا و تولد فرزند در ایام
حیض و مجاورت مجذومان از جمله اسباب این علت است از بهر آنکه این علت از جمله بیماریها معدیه است و بمیراث نیز آید از بهر آنکه مزاج نطفه
پدر تباه بود و باشد که مزاج نطفه اندر رحم بسببی از سببها بگردد و تباه شود و خون مجذوم غلیظ بود تا بدان حد که خون که از رگ او آید چیزی همچون ریگ

یاری آمیخته بود و جذام را داء الاسد گویند از بهر آنکه چهره مجذوم همچون چهره شیر گردد و بینی او پهن و سطبر و پرریش و گرفته شود و گفته اند که داء الاسد از آن
گویند که این علت شیر را بسیار افتد و جذامی که ماده آن سودای صفراوی بود یعنی سودایی که از صفرای سوخته باشد سوزان‌تر بود و اعراض آن قوی‌تر
و زود و ریش گردد لکن علاج زودتر پذیرد و جذامی که ماده آن ثفل خون بود سلیم‌تر و ساکن‌تر بود و ریش نشود و آنچه از سودا سوخته بود اعراض آن
همچون اعراض صفراوی بود علاج دشوار پذیرد و خاصیت جذام آنست که مزاج آن عضو گرمی و تری که مزاج حیاه بود و بدین عضو مزاج اندامها را
تباه کند و چون باعضای رئیسه رسد هلاک کند و تباه شدن اندامها نخست از اطراف و اندامهای نرم آغاز کند و موی را بریزاند و لون آن بگرداند
پس اندک اندک اندامهای دیگر میگیرد و تباه می‌کند **علامات** علامتهای خاصه جذام پانزده نوعست یکی آنکه هر کرا علت جذام پدید آید نخست لون
او سرخ گردد و آن سرخی بسیاهی زند و رنگ چشم او همچنان سرخ گردد و بسیاهی زند دوم نفس او تنگ شود و آواز درشت و گرفته شود از بهر آنکه شش
و قصبه او به آفت باشد و این درشتی آواز را بتازی البحح گویند و سبب ترگرفتگی در آواز پدید آید و آن گرفتگی را بتازی غنه گویند سیوم آنکه عطسه بسیار
چهارم آنکه باشد که منفذ بینی بسته شود و بوی ادراک نشود پنجم آنکه موی او باریک و اندک میشود ششم از سر او و سینه او عرق بسیار آید هفتم
بوی عرق و بوی نفس او ناخوش بود هشتم آنکه اخلاق مردم سودایی از وی پدید آید کینه ور و لجوج و بدخو شود و خوابهای سودایی بسیار بیند
نهم اندامهای او در خواب سخت گران شود دهم آنکه سپیدی موی ابروی او بریزد و باشد که پوست نیز از جایگاه موی افتادن گیرد یازدهم
ناخنان میطرقد و می شکافد دوازدهم چهره زشت گردد و لبها سطبر و سیاه شود و بر همه اندامهای او عقدها پدید آید و لون او سیاه شود سیزدهم
خون اندر مفاصل وی ببندد و عفن گردد چهاردهم آنکه اگر ماده صفراوی بود اندامها ریش گردد و منی خورده شود پس بینی و اطراف نیز افتادن
گیرد و صدیه کند از وی همی بالاید پانزدهم آنکه نبض مجذوم فی الجمله ضعیف و بطی بود از بهر آنکه علت سرد است و قوت ضعیف و حاجت اندک
و اگر در میانه [illegible] کند متواتر شود از بهر آنکه سریع و عظیم نتوان بود **معالجات** چون ابتدا جذام پدید آید باید شتافت و استفراغ کردن این تن
از ماده به پاک کردن و اگر علامتهای خون ظاهر بود و واثق باشند بر آنکه خون بسیار است فصد باید کرد و مبلغی تمام خون بیرون کردن و اگر فصد
از هر دو دست کنند صواب بود و اگر بر بسیاری خون واثق نباشند فصد شاید کرد لکن اگر خواهند که لختی خون کم کنند رگهای کوچک باید
گشاد خاصه اطراف رگها که از گشادن آن اختیار را هیچ مضرت نباشد چون رگ بینی و رگ پیشانی و اگر آواز درشت گشته باشد و نفس ضعیف
گشته و بیم خناق بود به فصد حاجت آید خاصه فصد وداج و از پس فصد یکی هفته تدبیر استفراغ باید کرد با یارج لوغاذیا و بمطبوخ افیمون و حبها که
اخلاط آن افیمون و اسطوخودوس و بسبایج و هلیله سیاه و هلیله کابلی و خربق سیاه و حجر لاجورد و حجر ارمنی بود و اگر ماده علت سودای صفراوی بود
شحم حنظل و سقمونیا و صبر و قثاء الحمار را آن بیامیزد و ایارج فیقرا را به سقمونیا قوت داده شود سودمند بود خاصه اگر حجر ارمنی و خربق سیاه را اندر
آن یار کنند و تیاذریطوس نیز سود دارد **صفت مطبوخی سودمند** بگیرند هلیله زرد و هلیله سیاه از هر یکی ده درم نانخواه پنج درم حلتیت طیب نیم درم
مویز دانه بیرون کرده نیم من جمله در دو من آب بپزند تا بمقدار نیم من باز آید و بپالایند و پنج درم انگبین در مقدار هفتاد درم از این مطبوخ بیامیزند
و به هند و همه تن او را بر روغن گاو بمالند و در آفتاب نشانند تا گرم شود و بفرمایند تا هفتاد گام برود و بجنبد و از پهلوی راست به پهلوی دیگر
پهلو میگردد و بر شکم بجنبد و بر پشت باز می‌افتد این مطبوخ هفت روز از پس یکدیگر بدهند و هر روز تازه بپزند فی الجمله خداوند این علت را اگر

هنوز علت

هنوز علت مستحکم نباشد هر ماه یکبار یا دوبار بمسهل معتدل استفراغ باید کرد و بحب شبیره و تدبیر آن باید ساخت که هر روز یکبار یا دوبار اجابت افتد
و از اندیشه و رنج و غم و بیخوابی و از هر چه رطوبت غریزی را تحلیل کند و خشکی فزاید پرهیز باید فرمود و داروی قوی اندر فصل بهار و خزان در هر فصلی یکبار
یا دوبار بیش نشاید داد و ماء الجبن غره و سعوط پاک باید کرد و هر بامداد پس از آنکه فضول از روده‌ها فرود آمده باشد ریاضت باید فرمود و کشتی
گرفتن و آواز بلند کردن چندانکه توانند پس بفرمایند تا او را بمالند و عرقی که بیرون آید از وی برچینند پس بروغنهای معتدل بمالند چون روغن مصطکی
و روغن سوسن و روغن قسط و گاه باشد که روغن با شیر زنان باید مالید لکن نخست که علاج آغاز کنند چیزهای قوت دهنده باید مالید چون هلیله و اذخر
بسرکه و هر گاه که خشکی غلبه کند شیر زنان و روغن در بینی باید چکانید و هر گاه که منش گشتن پدید آید قی باید فرمود و نخست که تدبیر خواهند کرد اندر گرمابه
باید رفت و چون بیرون خواهد آمد روغن مصطکی و روغن سوسن و مانند آن در همه تن مالیدن و چون بیرون آید مقدار نیم ساعت باید آسود پس
تا گرم [illegible] کردن تا مقصود حاصل شود پس شراب افسنتین باید داد و از پس استفراغها و تنقیتها روغن بادام باید داد یا عصیر انگور ساده
و باید دانست که عرق آوردن و اندر گرمابه داروهای تحلیل کننده طلا کردن قانون علاج این علت است و داروهای تحلیل کننده اینست ارده حلبه
و آرد باقلی و بوره و اشنان [illegible] را است بیامیزند و در گرمابه طلا کنند **داروی دیگر** آب حلبه و آب چغندر اندکی بوره با وی بیامیزند و طلا کنند **داروی دیگر**
آهک و پنج حماض و گل ارمنی سوخته و بوره همه بیامیزند و بسرشند و طلا کنند **داروی دیگر** گوگرد و خردل [illegible] بسرکه بسایند و طلا کنند
داروی دیگر طبیخ حلبه بگیرند و صابون را در وی حل کنند و خویشتن بدان بشویند و عاقرقرحا و مویزج و خردل و سعتر و صبر و فوتنج و [illegible]
و فلفل و دار فلفل همه از جمله داروهای تحلیل کننده است اندر گرمابه طلا کردن با داروهای دیگر و ضماد کردن بر مفاصل سود دارد و تریاق فاروق
و شلیثا طلا کردن سخت نافع بود و شیر تنها که اندرین علت باید داد بهترین همه تریاق فاروقست و تریاق اربعه و قرص افعی که در تریاق
فاروق بکار آید سخت نافعست [illegible] بدهند با یک وقیه شراب غلیظ و اقراص عنصل نیز نافعست و گوشت افعی و هر داروی که در وی گوشت
افعی بود سود دارد و افعی باید که ماوای او در زمین شوره نباشد و نزدیک آب نباشد از بهر آنکه اگر در شوره ماوای دارد تشنگی صعب آرد و هلاک
کند و آنچه نزدیک آب ماوای دارد منفعت او اندک بود بهترین آن بود که در کوه ماوای دارد و سپید بود و سر و دنب او بهم باز آید و یکبار
[illegible] اگر از وی خون بسیار آید و زمانی دیر بجنبد و بجهد نیک باشد و اگر زود بمیرد و در حرکت بایستد و خون بسیار نرود ضعیف و کم منفعت
بود و آنچه نیک بود اندرا پاک کنند و شوربا بپزند از گوشت وی و شوربای او سخت نافع بود **شوربا بر افعی** افعی پاک کرده را بگیرند و با شبت
و گشنیز و اندکی نمک در آب بسیار بپزند تا مهرا شود الکه استخوانها از وی پاک کنند و از وی ثرید کنند و بخورند و شوربا باز شاید و گوشت نیز
بخورد و اگر خواهند که شوربا خوشتر آید کبوتر بچه با وی بپزند و منفعت آن طبیخ زود ظاهر نشود لکن [illegible] یکبار منفعت آن پدید آید
و باشد که نخست روزی چند عقل زایل شود و پس شفا پدید آید و نشان پدید آمدن منفعت این طبیخ در تن بازایستادن از خوردن آنست که
علت بیماسد و منتفخ شود و بس باشد که عقل او زایل شود و پس پوست او جدا گردد و پس عافیت پدید آید و اگر این طبیخ بکار دارد و
پدید نیاید دیگر باره این طبیخ باید ساخت و بکار داشتن و نیز گفته اند که اگر مار سیاه که آنرا بتازی اسود سالخ گویند بگیرند و بکشند و در خاک
پنهان کنند تا کرم در افتد از آن کرمان بیرون آرند و خشک کنند و بسایند [illegible] را که این علت صعب‌تر بود سه روز هر بامداد [illegible]

سود دارد و طبیخ اسود سانی طلا کردن سود دارد **صفت آن** بگیرند اسود سانی را بکشند و پاک کنند و در دیگ نهند و هشت وقیه خل الخمر و یک رطل آب بر آن
کنند و شیطرج تره و بیخ لوف از هر یکی دو وقیه در افکنند و بر آتش نرم بپزند تا مهرا شود پس بپالایند و سوی سر و موی را بستر نهند و سه روز این طبیخ طلا کردن
دوا را که در وی گوشت افعی بود پیشتر داده باشند و در میانه این طبیخ طلا کنند تا پوست تباه بچکند و گوشت تباه بکنند و گوشت و پوست از
بر آرد و روغن زیت که در وی گوشت افعی پخته باشند مالیدن سخت سود دارد و گاه باشد که خشکی غالب شود طلیها که تری فزاید و اندر گرمی معتدل را
سود دارد چون روغن بنفشه که با روغن خیری آمیخته باشند و پیه مرغان و پیه ددگان و پیه گاو و روغن قسط و روغن سوسن طلا کردن پس استفراغ
باید کرد پیش از آن نشتیه از بهر آنکه مسام را ببندد و روغن بنفشه با روغن خیری اندر بینی باید چکانید و اگر خشکی غالب نباشد دماغ را بغرغرها
و سعوطها که در علاج بیماری سر یاد کرده آمده است پاک کردن اصلی بزرگست اندر علاج این علت **صفت سعوطی** بگیرند دار فلفل و میویزج و پیران
شیطرج برگ کابلی بنفشه از هر یکی یک درم جوز بوا شکاعی شیح از هر یکی نیم درم عصاره بخکشت سه قوطولو و قوطولوها نه وقیه است و آب تازه
سه قوطلی عصاره را با روغن بیامیزند و داروها در وی بپزند تا آب برود و روغن بماند و بپالایند و صافی کنند و اندر شیشه کنند بوقت حاجت آب
چینی بر بینی کشد پس از آن دارو اندر بینی برکشد و هر گاه که نفس تنگ شود و آواز گرفته گردد شیر تازه شیر تر موافقتر خاصه شیر گوسفند در آن حال
که بدوشند بدان مقدار که هضم شود و اگر ممکن گردد که بدان قناعت نکنند نان پاکیزه در وی ثرید کنند و اسفیدباج خورند بگوشت بره و آنچه
بدان ماند و چون نفس بصلاح باز آید و شست از شیر خوردن باز دارند و اندر میانه طعام چیزها تیز خورند تا قی کنند و چون قی کرده باشند و استفراغی
نیک افتاده بود بشیر خوردن باز آیند چنین که اندر سال چند بار این ترتیب بر دست گیرند و در میانه هر استفراغی نیز شیر تازه دادن سخت
موافق بود این جمله که یاد کرده آمد علاج آنانست که علت ایشان محکم باشد و دیگران که علت ایشان محکم شده باشد ایشان را نه شفا باید
و نه مسهل قوی شاید داد از بهر آنکه بیفتد و اسهال ماده علت اندر تن ایشان بجنبد و تن از آن پاک نشود و ممکن باشد که طبع نرم باید داشت
تا ماده میل بجانب امعا کند و از پیرون داروهای تحلیل کننده می باید مالید و از شربتها موافق بعضی آنست که اکنون یاد کرده آید بگیرند سرکه یک وقیه و دو درم
عصاره کرنب صحرای سه وقیه همه را بیامیزند و بدهند بامداد و شبانگاه **شربتی دیگر** بگیرند براده عاج ده قیراط و اندر سه وقیه شراب و آب گز
کار هم آمیخته بدهند **شربتی دیگر** عنصل ده قیراط با العسل که بقوام لعوق باشد لیسیدن و بدهند **شربتی دیگر** زنگار پنج درم بگیرند و با ماء العسل که
بدین قوام باشد بدهند و عصاره پودنه سود دارد و ماهی شور هر چند گاهی بر سبیل دارو خوردن سود دارد و همه چیزها شور و تیز زبان دارد الا آنکه
قی خواهند کرد هم بر سبیل دارو روا باشد **صفت داروی مرکب که هندوان ساخته اند و آزموده** بگیرند هلیله سیاه و شیطرج هندی از هر یکی ده درم
دار فلفل پنج درم فلفل سپید دو درم و نیم همه را بکوبند و بیامیزند و اندک پیش کوبد و از آن پوشیده دارد و بینی را بروغن گاو چرب کنند و ببندد و داروها را
بروغن گداخته چرب کنند و با انگبین سرشند شربت از یک مثقال تا دو درم پس از آن که تن پاک کرده باشند بانواع استفراغها و اگر مقدار شربت این
دارو ها یا هم سنگ آن دواء المسک خورد صواب بود از بهر آنکه دواء المسک از بهر پیش است **صفت معجونی دیگر** علماء هندوان ساخته اند
از بهر ملوک خویش جذام را و برص و بهق و قوبا و خارش و گزگین سود دارد و عقل باز آرد و فراموش کاری ببرد بگیرند هلیله و بلیله و آمله و شیطرج هندی
از هر یکی بیست و چهار درم کوز بوا و خیر بوا و قشور الکندر و سرو و فو و بلبل و دار فلفل و فلفلمویه و دار قیصر و دار شک و کرفس و عصاره افسنتین و ساذج هندی [illegible]

هشت مثقال پیش ازرق چهار مثقال فانید خرانی کرفانید سکری دو من و نیم بعد از آن نرم کوفته کنند و بگدازند چنانکه بقوام انگبین باشد و داروها را بدان بسرشند
و نبات کنند هر یکی دینار سنگی و هر بامداد یک بندقه بخورند در آب گرم یا در شیر این معجون بعضی طبیبان جوان دارو گویند **صفت معجونی دیگر از آنچه برای سلاح گویند**
جذام را و بخیر تره چشم را و سپید شدن موی را و تپش را و حصف البیض او خفقان را و اسهال صعب را و استسقا را و پرقان را و صداع را و سقوط شهوت را
و گر و خارش را و ریشها را و کسی را که فرزند نباشد سود دارد و پیر از آن جوان باز آرد بگیرند سلاح پاک کرده و شسته دویست و شصت دینار سنگ
و سلاح بول بز کوهی بود که بوقت گشن بر سنگ کرده باشد و سنگ از آن چرب شود و سیاه گردد و هلیله و بلیله و آمله و دار فلفل و ده مست و خیر بوا
و قرفه و بسباسه و عود بابه و دنکاله و طباشیر و اکمکت و برگ کابلی و تبس از هر یکی چهار مثقال قیل و دویست و هشتاد دینار سنگ زر
خالص و سیم صاف و مس پاکیزه و آهن نرم و آهن پولاد از هر یکی هشت دینار سنگ این همه گوهرها را بسوزانند و داروهای دیگر را بکوبند نرم و بیزند
و همه را بروغن گاو چرب کنند و با انگبین بسرشند و روغن گاو سی و چهار دینار سنگ انگبین شصت هشت دینار سنگ شربت یک مثقال با شیر بز گرما گرم
صفت سوختن فولاد پولاد را بگیرند و صفایح زنند پس بگیرند هلیله و بلیله و آمله از هر یکی راستا راست چندانکه خواهند و همه را در آب بپزند و بپالایند و آب
آن را در دیگی سپید کنند و بر آتش نرم نهند و صفایح پولاد را سرخ میکنند با آتش و اندرین آب همی افکنند بیست بار پس سرخ میکنند با آتش
و اندرین آب همی افکنند بیست و یک بار بگیرند و هشت مثقال بر کشند و نگاه دارند و باز همان آب را هم اندر دیگ سپید کنند و بر آتش نهند و نرم
آهن را سرخ میکنند با آتش و اندرین آب همی افکنند تا بیست و یک بار و آب را بپالایند و آنچه از آن آهن اندر آب نشسته باشد بگیرند و هشت مثقال
دیگر بر کشند و نگاه می دارند و پس آنچنین کنند و زر و از آن هشت مثقال دیگر بر کشند و نگاه دارند و سیم پاکیزه بگیرند و بسوهان کنند و از آنکه همچنین
در آب بپزند تا سوخته شود و اگر تمام سوخته نشود و اندکی گوگرد برافکنند تا تمام بسوزد و هشت مثقال دیگر بر کشند و نگه دارند و زر خالص هشت
مثقال بسوهان کنند و یک مثقال سرب سوهان کرده با آن بیامیزند و بگدازند و باز بسوهان کنند و در کفچه آهنین در همان آب بجوشانند تا آب
برود و زر و سرب بماند پس بهاون بکوبند تا چون خاک شود و همه را بهم بیامیزند و داروها نیز با آن بیامیزند **صافی کردن سلاح** آب گرم و برگ گاو د
در سلاح افکنند اندر جامی پاکیزه چندانکه زبر آن بایستد و اندر آفتاب نهند یکساعت پس بدست بمالند تا نیک نیک بپالایند پس سلاح
اندر آفتاب نهند یکساعت دیگر و بپالایند و آن ثفل غلیظ را بگیرند و دیگر باره اهلیلج و بول گاو بر افکنند و در آفتاب نهند و باز بپالایند تا سه بار این
بکنند پس آن ثفل غلیظ اندر آفتاب نهند بیست و یک روز تا غلیظ شود و همچون عسل و سیاه گردد **صفت نسخه دیگر معجون سلاح** بگیرند سلاح
پالوده بگدازد شش چهار جزو و چند وزن هر دو انگبین صافی کرده و همچند وزن انگبین شکر سوده و چند وزن انگبین روغن گاو و مقل را بکوبند و همه را بهم بسرشند
و اندر آوند آبگینه کنند و نگاه دارند شربت یک مثقال با شیر گاو نیم گرم کرده **صفت داروی دیگر** بگیرند هلیله سیاه و هلیله زرد پاک کرده و زنجبیل از هر یکی
پانزده درم و نانخواه پنج درم حلتیت طیب سه درم مویز پاک نیم مکوک همه را اندر چهار دورق آب بپزند تا دو بهر برود و یک بهر بماند و بپالایند پس بنشانند اندر
و انگبین چندانکه باید برافکنند و بیامیزند شربت یک رطل بغدادی بدهند و در حال همه اندامهای او بروغن گاو چرب کنند و در آفتاب نشانند تا عرق
کند و اگر قوت دارد بر پای تا هفتاد گام برود و گاهی بر پهلوی راست و گاهی بر پهلوی چپ و گاهی بر شکم و گاهی بر پشت باز میغلطد
و طعام نان و انگبین دهند و مقداری معتدل هفت روز آن دارو برین گونه میدهند و ابو عبید جوزجانی اندر ترجمه قانون پیر و انگبین میگوید

رسن گمان می برم که این غلطست که بتصحیف افتاده است و در قانون الجزو العمل است و الجزو العمل خوانده است و این گمان از بهر آن
می افتد که بسیار کلمتهای مشکل را ترجمه ناکرده نقل کرده است بسیار جای فصلهای را که بشرحی فروتر حاجت بوده است و دانسته است که ترجمه
بی شرح معلوم نشود آن فصل را ترجمه ناکرده فروگذاشته است و هر که ترجمه ابو عبید با اصل قانون مقابله کند بر این احوال واقف گردد صفت
طلای مارکه او را اسود سالخ گویند بکشند و اندر دیگ سفالین کنند و هشت وقیه سرکه ترش و یک وقیه آب و دو وقیه شیطرج تر و او وقیه
بیخ لوف همه بپزند با آتش نرم تا مهرا شود و استخوان مار را از گوشت جدا کنند و بپالایند و ثفل او را در آبگینه نگاه دارند و فایده علت را موی سر
وابروان بسترند و سه روز این دارو کنند صفت طلای دیگر بگیرند هلیله سوخته و مازو و مهر در آب بپزند و با سرکه طلا کنند صفت طلای دیگر میوزاج
و هلیله سیاه و آمله پاک کرده راست راست بزیت انفاق بجوشانند و طلا میکنند و تخت آن موضع را بطبیخ عوسج بشویند پس این طلا کنند
و طعام خداوند این علت نان جوین پاکیزه باید که نان خندروس و حسک که از خندروس سازند و اسفیدباج بگوشت مرغ و ماهی تازه خورد و از ابزار
طبیخ ایشان برگ چغندر و ترب کنند باید که باشد گاه گاه و کبر با دیان نیز سود دارد و ماهی شور نیز گاه گاه صواب بود خاصه هر گاه که قی خواهند
کرد یا اسهال خواهند خورد و کرنب بخاصیت سود دارد و نان با شیر و انگبین سود دارد و انجیر و انگور و میویز و مغز بادام بریان کرده و تخم معصفر
و جلغوزه موافق بود و طعام باندازه هضم باید کرد باشد و هر گاه که علت ساکن بود اگر شراب رقیق و جوان مقداری معتدل بخورد گفته اند که سود دارد
و شراب کهن بهیچ حال نشاید

گفتار دهم از کتاب هفتم اندر جراحتها و این گفتار پنج باب است

باب اول اندر احوال جراحتها باید دانست که جراحتها ده نوعست یکی آنکه شکافته بود راست دوم آنکه گرد بود سیوم آنکه پهلوها
و زاویها دارد چهارم آنکه لختی گوشت از وی رفته باشد پنجم آنکه غور دارد و دور اندر شده باشد و غور او ظاهر نباشد ششم آنکه غور او ظاهر بود
هفتم آنکه گوشت کوفته شده باشد و خون اندر اجزای آن گرد آمده هشتم آنکه آماس کند نهم آنکه از ظاهر تن در باطن افتد دهم آنکه باستخوان رسیده بود
و بعضی اندامهاست که جراحت احتمال نکند و اگر جراحتی بدان رسد خلاص نیابد و آن دماغ است و دل و گرده و مثانه و رودهای باریک و جراحت جگر نیز
خطرناک بود لکن از آن سلامت بسیار تر از آن یابند که از جراحت اندامهای دیگر که یاد کرده آمد و دل بهیچ حال جراحت احتمال نکند و جراحت
آن مهلت ندهد و جراحتها که بر عصب و کنار عضلات افتد خطرناک باشد و بر تبع آن رگ روی بگردد و بعضی قوت ساقط شوند و غشی و تشنج و اختلاط
عقل پدید آید و جراحت که بر پشت زانو افتد نزدیک بندبند زانو خطرناک بود و از آن خلاص دشوار بود و هر گاه که از جراحت عصب و کنار عضله
تشنج و اختلاط عقل پدید آید و از قبول علاج نومید شوند تدبیر وی آن بود که عضله را از پهنا ببرند و باطل شدن فعل آن عضو که از عضله بود رستگاری
باشد رضا دهند و هر گاه که بشکم جراحت رسد نوعی از فواق یا اسهال پدید آید هلاک شود و بعضی طبیبان گفته اند جراحتها که بر عصبها و رگها
افتد ملتحم نشود یعنی درست نشود و نزدیک من چیزی چون لحمی گرد آن اندر آید و لبها جراحت را فراهم گرفته نگاه دارد و بعضی گفته اند
جراحت شریانهاست که ملتحم نشود نیز دیگر ملتحم شود و جالینوس می گوید هم از روی قیاس ممکنست که جراحت شریان نیز ملتحم شود و من شاید
دیده ام که ملتحم شد اما آنچه دیدم شریانهاست که در زیر باسلیق است و شریان صدغ و شریان ساق اما این شریانها دیدم که ملتحم
شد و آنچه از روی قیاس است که استخوان اندر سختی بطرفیست و گوشت اندر نرمی بطرفیست و رگها و شریانها میان این و آنست پس واجب کند

که حال آن میان این و آن بود و خلاف نیست که استخوان کودکان ملتحم شود و گوشت خود بی شبهت ملتحم شود پس قیاس آنست که رگها و شریانها که
از استخوان نرمتر ست ملتحم شود خاصه اگر رگها نرم بود و جراحت کوچک بود اگر جراحت از پوست چیزی کم کند خلاف نیست که بدل آن باز نروید لکن
بجای آن چیزی روید همچون پوستی املس بی موی و اما رگهای باریک بسیار باشد که شاخهای آن ستاله ببرید و بجای باز آید و از جراحتها بعضی را خون
هیچ نرود و بعضی را خون باندازه رود و بسیار باشد که رفتن خون که باندازه معتدل بود سود دارد از بهر آنکه هر گاه که مقداری خون برود بیم آماس
و تب و بثره نباشد و بدین سبب بهترین علاجی آنست که تدبیر باز داشتن آماس کنند چنانکه اندر علاج اماسها یاد کرده آمده است و باید جایگاه
اندرین معنی بسیار یاد کرده آید و رفتن خون اندک را یاری باید داد تا در جراحت باز نماند و آماس نکند و رفتن خون بسیار باز باید داشت و بهر
باز داشتن خون اندر بابی جداگانه یاد کرده شود

باب دوم از گفتار پنجم از کتاب هفتم اندر علاج جراحت که شکافته بود راست اگر آن جراحت
شکافته بود راست و هموار و از گوشت آنجایگه هیچ رفته نباشد از ازو حسک بند باید کرد و آن چنان باشد که لبهای جراحت را بهم فراز آورند و آنگاه
بر نهند و ببندند محکم و نگاه دارند تا در میان جراحت چیزی اندنیفتد چون موی و روغن و غیر آن اگر ازین نوع چیزی در افتد دیر درست گردد و در روز کاری
بدان در مانند و از طعامها و شرابها که خون اندر تن زیاده کند پرهیز کنند تا جراحت آماس نکند و درست شود و جستن بعلاجی دیگر حاجت نیفتد
و تدبیرها دیگر از جهة باز داشتن آماس باید کرد که خرقها بسرکه و گلاب تر کنند و بر گرد اگرد جراحت نهند و اندرین باب هیچ دارو سود مندتر از آنکه
اسفنج که بشراب قابض پخته باشند نیست از آنکه ببندند و ضماد کنند آماس را باز دارد و آماسیده را سود دارد و آن سبها که نه از جراحت باشد
هم سود دارد و منفعت این تدبیرها آن وقت پدید آید که بگیرند اگر فصد باید کرد نخست فصد کنند و خون جانب مخالف کشند و لختی کم کنند و اگر
مسهل باید داد مسهل دهند

باب سیوم از گفتار پنجم از کتاب هفتم اندر علاج جراحتها که گرد بود یا ناهموار بود و زاویها دارد یا سخت بزرگ بود و پوست با گوشت لختی رفته بود و غور کرده اگر جراحت غور دارد و غور او راست بود و در گوشت بود و جراحت تازه بود حسک بند
باید کرد چنانکه بند بر غور جراحت بود تا ماده در وی گرد نیاید و شرطها که در بستن جراحت یاد کرده آمده است تمام باید کرد و اندر بستن جراحتها
بجای آوردن و همه جراحتهای تازه را خشک بند کنند دو روز یا سه روز بسته باید داشت تا چنانکه بسته شده باشد و اگر بگشایند و باز ببندند
دیگر دو روز یا دو روز دیگر بسته دارند تا محکم شود صواب بود و اگر جراحت ناهموار بود و بند بر غور او نیفتد باشد که جراحت بدان آید که اندر اشکافند
و مشرح کنند پس علاج کنند و اگر این جراحت چنین کهن باشد علاج آن علاج قرحه بود و باشد که جراحت عظیم بود و آن عضو را که جراحت بر وی افتاده
بود بباید بریدن و از تن جدا کردن و اگر جراحت با غور بود و سر او تنگ بود بباید گذاشت که سر او بسته شود تا ریم در قعر او گرد نیاید و آن چنان باشد
که پاره پنبه کهن را بروغن گل و یا بروغن زیت تر کنند و بر سر جراحت نهند و داروهای رویاننده و مرهمها که علاج بدان می کنند بر فتیله باید کرد و بدو فرو نهاد
و هر بار فتیله خردتر از آن باید نهاد که اول نهاده باشند و پنبه کهن بروغن گل تر کرده بر سر آن نهادن تا آنگاه که از قعر جراحت گوشت بر آوردن
گیرد و غوری نماند که تباهی از راه جراحتی را که مشرح خواهند کرد و بخواهند شکافت هر چه اندر باب شکافتن ریشها یاد کرده آمده است اندرین باب
نیز همچنان بجای باید آورد و جراحت اشکافتن از بهر آن بود تا در غور جراحت چیزی نماند اگر سر جراحت بسته شود و قعر او دیگر باره آماس کند و ریش
گردد و اگر جراحت ناهموار بود و زاویها دارد یا لختی گوشت یا پوست رفته باشد و لبها جراحت بهم فراز نتوان آورد او را بدو سه جای بباید دوخت

پس بستن و دارو کردن و داروهای ترازوی دور باید داشت و داروهای رادع و خشک کننده و رویاننده بکار باید داشت و اگر جراحت چنان بود
که گوشت کوفته شده باشد و خون اندر اجزاء گوشت مرده هرچه زودتر بداروهای نرم انداختن باید کرد و باید دانست که داروی خشک کننده
باید که قوت خشکی او معتدل بود از بهر آنکه اگر سخت خشک کننده بود غذا را که بدان موضع رسد از شایستگی آن ببرد که از وی گوشت روید و اگر سخت
زداینده باشد آن ماده را رقیق و سیال کند و ماده گوشت را نیست کند پس باید که داروها هم اندر قوت خشک کردن و هم اندر قوت زدودن معتدل
باشد تا رطوبت فزونی را نیست می‌کند و باقی خون را گوشت میگرداند و اندر قوت سردی و گرمی درخورد مزاج مجروح و درخورد مزاج فصل سال
باید و داروها که جراحت را ملتحم کند خشک کننده‌تر باید و داروی قوت زدودن هیچ نباید از بهر آنکه اندرین جای مقصود آن باشد که خون را گرد آرد
و همچون سریشم درسانند و این بقوت دارو تواند بود که در وی قبض و خشکی زیاده بود و زداینده که هیچ نبود اما اگر جراحت بر گوشت بود
داروها ازین جنس باید برگ درخت صنوبر اندر سرکه ممزوج یا اندر شراب انگوری پخته و مازو سبز و انارپوست و قلیمیا مغسول و لسان الحمل خشک
کرده و حجر الدم مغسول دم الاخوین شادنه عدس را کوبند این همه هر یک جداگانه گر آمیخته جراحتهای کوچک را که گوشت رویانند و درست کند و برگ آب
این داروها و کرد اگر جراحت برگ حماض و برگ ازو برگ کوک و برگ عوسج و برگ علیق بر باید نهاد و اگر جراحت بزرگ بود پنیر تر سوده
و پنیر که از شیر ترش کرده باشند سود دارد اگر جراحت بر عصب افتاده بود خراطین سوده بر نهادن سود دارد آنرا که جراحت تازه بود
این داروها کفایت بود و اگر کهن باشد جو سوخته گرد اسفیداج ارزیز با تیر و طلی که از روغن مورد کرده باشند و تلقطار سوخته با پخته و ربا عصاره
تنطاریون و مشکطرامشیع با شراب سود دارد و اگر جراحت بر سر بود خیر خشک سوده بر پراکند سود دارد و زراوند مدحرج اندر شراب پخته کوفته
و پخته و لسان الحمل خشک بر روغن مصطکی یا روغن موم مرهم کرده و زنجار یشیر با سرکه ممزوج سود دارد صفت مرهمها رویانند بگیرند خرقه کتان شسته
و پاکیزه و بکوبند چون سرمه پس زیت انفاق با روغن مورد بگیرند و اندکی بارزد اندر وی گدازند و خرقه کتان کوفته اندر وی بسرشند و مرهم کنند این مرهم را کتانی
گویند صفت ذرور اسپیک بگیرند اسفیداج مرداسنگ از هر یکی بکوچ خبث الرصاص و مرو مازو از هر یکی نیم جزو همه را بپیند نرم و بکار دارند صفت
ذروری دیگر صدف سوخته دوازده جزو انار ترش نارسیده که از درخت بیفتد و خشک شود قلقند پس از هر یکی شانزده جزو سرکهون سوخته
قلیمیا ریتیانج سوسن از هر یکی چهار جزو سماق کندر پوست درخت صنوبر از هر یکی شش جزو انار پوست اسفیداج شب یمانی از هر یکی هشت جزو از
بجز مرهمها دیگر و ذرورها اندر قرابادین یاد کرده آید باب چهارم از گفتار ربع از ... اندر جراحتها که از ظاهر تن اندر باطن افتد
جراحت که از ظاهر تن اندر باطن افتد جراحتی بود که بر شکم آید و عضله شکم را که بتازی مراق البطن گویند بشکافد و روده بیرون افتد هر گاه که چنین
جراحتی افتد نخست روده را بجای خویش باز باید برد و جراحت را بدوزند و اگر جراحت کوچک بود روده باد گیرد و بجای باز نشود باد که بر زود
از هوای سرد باشد که بدو رسد و علاج آن از دو گونه باشد نخست آنکه بکوشند تا باد را تحلیل کند دوم آنکه اگر روده بجای باز نشود آن جراحت را فراخ
کنند اما تدبیر تحلیل باد آنست که اسفنجی به آب گرم تر کنند و بفشارند تا آب از وی برود و گرمی در وی بماند و بر روده نهند تا باد بدان حرارت تحلیل پذیرد
و کمه کردن بشراب قابض گرم کرده تحلیل کننده‌تر بود از بهر آنکه حرارت شراب بیش از حرارت آب گرم بود و این شراب قابض سیاه رنگ باید پس
اگر باد بدین تدبیر تحلیل نشود جراحت را فراختر باید کرد و روده را بجای باز بردن و بر دوختن و در دوختن چنان باید که اول ورنگ دیگر زخم سوزنها

معتدل بود پس فراخ نباشد تا روده را نگاه بتواند داشت و بس تنگ نباشد تا زخم سوزن در هم نشیند و صفاق و زند روزنها را با مراق البطن دوختن نشاید
نگاه باید داشت از بهر آنکه صفاق عصبانی است دشوار با وی ملتحم شود و زخم سوزن چنان باید که سوزن نخست بر لب جراحت مراق اندر
گذرانند پس هر دو لب صفاق بهم گیرند و سوزن باز گردانند چنانکه سر سوزن سوی خویش دارند و بهر دو لب آن بگذرانند پس سوزن را باز گردانند و بر دیگر
لب مراق بگذرانند چنانکه بن سوزن سوی خویش دارند تا بدین سان جراحت تمام دوخته شود و اگر جراحت بزرگ بود کسی دیگر لبهای جراحت
فراهم گرفته میدارد اندک اندک بدوبار میکدارد تا همه دوزد و بستن جراحت را فائده سه سه باید بشکل سه بند سه چنانکه مثلا جراحت خطی مستقیم بود
دو فائده یکی ازین سه خط بود تا لبهای جراحت را نیک فراهم گیرند بر بن شکل و فائده جراحت ماند و مجروح را بر شکلی خوابانند که گرانی روده‌ها از جای
جراحت دور باشد مثلا اگر جراحت بر جانب راست بود میل او بر جانب چپ باید که باشد و اگر جراحت ...
شکم بود اسفل او نشیب‌تر باید و اگر بالاتر بود سینه او بلندتر باید تا گرانی روده از جایگاه جراحت دور بود و نخست داروی رویاننده
بر باید کرد و پس جراحت بستن و چون جراحت را بسته باشند مرغی بر روغن زیت گرم کرده چرب کنند و بر بغل ران او نهند و حقنه ساز
نرم از لعابها و روغنها بدان حقنه کنند و اگر جراحت بروده رسیده باشد حقنه بشراب قابض سیاه نیم گرم کرده کنند اما اگر جراحت بروده صائم
باشد علاج سود ندارد و امید درست شدن نباشد از بهر آنکه او رقیق‌تر است و رگها و شریانها در وی بسیار است و مزاج او گرم است و پیوسته
صفرا از جگر بدو فرو می‌آید و اگر بروده‌های فرودین افتاده باشد علاج توان کرد از بهر آنکه این روده‌ها گوشتناک‌تر است و اگر ثرب بیرون آمده باشد
در حال که هوا بدو رسد از طبیعت خویش بگردد و بفسرد و اگر بجای باز نهند بپوسیده شود بدین سبب هرچه بیرون آمده باشد از وی
ببرند و جدا کنند و بجای باز نهند البته و داروهای رویاننده اندر قرابادین یاد کرده آید باب ... اندر سیلان خون بافراط و اسباب و علاج آن
اسباب سیلان خون چهار نوع است یکی گشاده شدن دهنهای رگها بسبب حرارت بافراط یا بسبب ضعیفی و تسهل نسج لیفهای رگها دوم امتلاء
خون سیوم حرکتی قوی و بانگی بلند کردن و از جای بجستن چهارم شکافتن و بریده شدن رگی بسبب جراحتی یا بسبب تیزی ماده یا داروی که
رگها را بسوزد و بخورد و سیلان خون که از شریان بود بستن آن مشکل بود از بهر آنکه شریان پیوسته در حرکت بود و حرکت او دو نوع بود یکی
حرکت انبساط دیگر حرکت انقباض و حرکت انقباض فشارنده است همچنانکه هوای گرم شده و سوخته از وی بدین حرکت بیرون شود و خون
بدین حرکت بیرون آید بدین سبب بستن و باز داشتن آن دشخوار بود و اگرچه ممکنست که جراحت شریان ملتحم شود از آن غلطی نیست که التحام
متعذر بود و باشد که بعضی ملتحم نشود و لکن چیزی چون ... که دانه بدید آید و لبهای جراحت را فراهم گرفته نگاه دارد و لکن ممکنست که التحام بعضی
باشد که از وی چیزی میتراید اندک و در زیر پوست چندانکه جای باید گرد شود و همچون آماسی پدید آید و اگر انگشت بر نهند بجای باشد همچون
نفخ ... باشد که بسبب تیزی یا بسبب امتلاء یا بسبب حرکت سخت شریانها در زیر پوست شکافته شود و منفذ پدید آید همچون آماس نرم
و اگر دست بنهند بجای باز شود و این منفذ اندر رگها کردن و بیضه ران و زیر زانو بسیار افتد و اندامها که خون از وی سیلان کند جگر
و شش و بینی و مثانه و گرده و رحم و آنچه از شش و گرده و از مثانه آید خطرناک است و آنچه از بینی آید بی‌خطرتر است و آنچه از جگر آید کم‌خطرتر
از آن است که از شش آید و حال سیلان خون از شریانها مختلف است آنچه از شریانها بزرگ آید چون شریان دست و پای و گردن خطرناک‌تر بود

وبیشتری را نتوان بست و باز نتوان داشت و از شریانها کوچک آید چون شریانها که بر بیان سر است بتوان بست و به خطر بود و بسیار باشد
که سیلان از شریانها کوچک بود از شریان خود بایستد **علامتها** اگر رنگ خون ارغوانی بود و گرم و رقیق بود و از رگ بیرون جهد چنانکه سیلان هر ستی
سکونی بود همچون حرکت نبض باید دانست که از شریانست و اگر همواره می آید و بدین رنگ نباشد که یاد کرده آمد باید دانست که از رگهای دیگرست
معالجات تدبیر بازداشتن خون پنج نوع است یکی آنکه خون را از آن جانب که می رود بجای دیگر کشند چنانکه اگر از بینی راست خون آید محجمه بر جگر نهند دوم
آنکه خون را طریقی دیگر پدید آرند تا قوت بیرون آمدن از جایگاه جراحت باز ایستد شود و این چنان باشد که اگر مثلا خون از بینی چپ می آید
هم از آن جانب رگ زنند یعنی از دست چپ رگ زنند سیوم آنکه آمدن خون بدان موضع که جراحتست ببندند و این چنان باشد که آن عضو را که
که از جراحت دور بود ببندند و آن عضو را چنان در آنکه از اوشته تر از دیگر اندامها بود تا خون آمدن بدان موضع قوت نتواند گرفت
و بستن چنان باید که از آنجا که عصابه بر نهند و بستن آغاز کنند پس باز می آیند و عصابه بر می پیچند و می بندند و صواب آن باشد که از جانب دیگر
که خون را از آن جانب باز پس آرد و بگردش کشد ببندند تا بدین بند قوت آمدن خون بدان جانب کم شود و بدین جانب باز گردد و بدان نخستین
از بیرون آمدن بایستد و اگر جراحت بر جایگاهی بود که دشوار توان بست حال انراج اندر گیرند تا گذرها خون را تنگتر کند پس داروهایی که پیشتر
یاد کرده آمد بر نهند چهارم آنکه بداروها خدر کننده و غلیظ کننده خون را ساکن کنند و این چنان باشد که طعامها غلیظ کننده دهند چون کعک
و عدس و عناب و آب سرد فزاینده داروی و اندر هوای خنک نشانند یا در آب سرد پنجم آنکه جراحت را علاج کنند و این دو گونه باشد یکی آنکه بداروها
باز دارند دوم آنکه گوشت را بشکافند و رگ را بصناره بر دارند و هر دو جانب جراحت که روی بود بریسمان کتانی یا بابریشم ببندند پس
دارو بر نهند و بسیار باشد که رگ را از پهنا ببرند تا هر دو سر اندر کشد و گوشت گرد هر دو دهنه رگ اندر آید و آنرا فرو گیرد و این در جایگاه
گوشتناک بهتر آید و باید دانست که فسرده شدن خون بر جراحت و خشکریشه که بر سر جراحت بسته شود سیلان خون باز دارد و هر گاه
که رگ سخت بسته دارند و آب یخ و آب سرد و داروهای خشک کرده اگر جراحت بر مینهند خون اندر دهنه جراحت بفسرد و هر گاه که جراحت را داغ
کنند با داروها نیز داغ کننده بر نهند خشکریشه بر آرد و زیره کوفته داروی داغ کننده سهل است آنرا بر جراحت پراکنند و ببندند و لکن ریا نیز باشد
و بر پراکنند و ببندند و داغ کنند و خشکریشه بر آرد لکن بیم باشد که هر گاه که خشکریشه بیفتد دیگر باره خون گشاده شود بدین سبب داغ کردن
باهن گرم کرده صوابتر باشد داغ رفتر آید و خشکریشه غلیظ بر آرد و پیش از آنکه خشکریشه بیفتد گرداگرد آن گوشت بر آمده باشد **صفت داروی**
داغ کننده بگیرند آهک آب نارسیده و زیره و بسپیده خایه مرغ بسرشند و آنرا بموی خرگوش که آنرا تباهی کنند و بر کوبند بر دارند بر
جراحت نهند و ببندند **صفت داروی دیگر قویتر** بگیرند آهک آب نارسیده و زیره کوفته و انگیا قلقطار با وی بیامیزند و بر جراحت کنند
و ببندند و داروهای دیگر که خون باز دارد و جراحت را برویاند بدانکه داغ کنند ازین انواع باید **بگیرند** صبر و سا و کندر و دم الاخوین از هر یک
نرم پس بموی خرگوش تا خر باشند نرم بسپیده خایه مرغ آلوده کنند و بدین دارو سوده اندر گردانند و در جراحت رگ نهند و ببندند تا
ملتحم نشود و نگشایند و اگر این وبر را با دارو پلیته کنند و در دهنه جراحت رگ نهند صواب بود و تا جراحت ملتحم میشود طبیعت بفرمان خدای
تعالی تدبیر بیرون آمدن و سوختن آن میکنند تا چون جراحت تمام ملتحم شود طبیعت پلیته را تمام بیرون انداخته باشد **صفت داروی مرکب**

جالینوس وبرا ستوده است بگیرند قلقطار بیست جزو سا و کندر شانزده جزو صبر و بلبل از هر یکی بیست جزو زرنیخ چهار جزو حبیس بیست
جزو این داروها را بر پلیته پراکنند و خشک بکار دارند و بر جراحت پراکندن سخت سود دارد و زود برویاند **صفت داروی دیگر** بگیرند صبر جزو
قشار الکندر یک جزو دم الاخوین و عنزروت از هر یکی نیم جزو بسپیده خایه مرغ و قیرا و بر خرگوش یا خانه عنکبوت بکار دارند و داروهای مفرد که خون
باز دارد حبیس مغسول است و گل مطبوخ و نشاسته گندم و گرد آسیا و صمغ و کندر و رتیانج و داروهای خشک که خون باز دارد صبر بیست و قشار الکندر
و دانه انگور که از سر که بیرون کنند و مازو بروغن چرب کرده پس سوخته و زنگار آهن و استخوان سوخته و صدف سوخته یا شسته و اسفنج نو آرند
یا اندر شراب آغشته پس سوخته و جو سوخته و سرگین اسب و سرگین خر سوخته و ما سوخته **باب ششم از گفتار پنجم از کتاب هفتم**
اندر جراحتها و ریشها که بر عصبها افتد باید دانست که از بهر آنکه مبدا عصبها دماغست حس آن قویست بدین سبب از جراحتهای آن
الم صعب و تشنج و اختلاط عقل تولد کند و بسیار باشد که با آنکه المی بوده باشد تشنج کند بسبب آماسی بزرگ که در عصب یا در عضله پدید آمده باشد و اماس
عصب از تب خالی نباشد و گاه باشد که نه اندر موضع جراحت اماسی پدید آید و تشنگی غلبه کند و دهان خشک میشود و با خوالید رنجه دارد و حال
جراحتها که بر اوتار و عضلها افتد همچنین بود خاصه اگر برتر بر سوی افتاده باشد که بر عضله پیوسته است و باید دانست که عصب زود
عفونت پذیرد از بهر آنکه گوهر عصب رطوبتی است فسرده و هر گوهری که بدین حال بود بهر حرارتی و رطوبتی غریب که بدو رسد عفن گردد از
آنکه بدان پخته شود و بدین سبب است که آب سرد و گرم او را زیان دارد از آب سرد تشنج کند و از آب گرم عفن گردد و روغن هم زیان دارد لکن گاه
باشد که بروغن گرم کرده حاجت آید از بهر دو کار یکی آنکه تا درد بنشاند دوم آنکه تا داروها را رقیق کند و بقعر جراحت رساند لکن از بهر آنکه خشکی
داروها با تری روغن برابری کند و مضرت آن پدید آید و جراحت عصب آنچه درازا افتد سلیمتر از آن بود که از پهنا افتد از بهر آنکه لیفهای آن
اندکی مجروح شده باشد و باقی بسلامت بود و آنچه از پهنا افتد بیشتری لیفها را آفت رسیده باشد و آفت بدماغ باز دهد و تشنج و اختلاط عقل
آرد و بسیار باشد که عضو مجروح را از تن جدا باید کرد تا از آفتهای آن خلاص یافته شود و جراحتها عضلها سلیمتر از جراحت اوتار و عصبها بود از بهر آنکه
دوختن احتمال کند و باید دانست که جراحت و آماس و درد عصب را داروهای لطیف باید و گرم و خشک و اندر گرمی و خشکی معتدل چنانکه نه گرمی
آن وی را بسوزد و نه خشکی آن وی را خشک کند و اندر وی قوت جاذبه باید که بود و از قوت قابضه خالی باید خاصه در اول علاج یکی در آخر و از و
که در وی توسط روا نیست بود چون روی سوخته و زراوند پس مانند آن بکار داشتن روا بود و روی سوخته داروئیست که گوهر او گرانست و لطافت
اندر وی پدید آید که آنرا در وی بیابند و سرکه حرارت را که در گوهر چیزها غلیظ بود ظاهر کند و آنرا لطیف کند و قوت آنرا بجایگاه رساند و اگر
چیزی سخت گرم بود و گرمی آنرا بشکنند و معتدل کنند تا گرم کردن باعتدال بود و خشک کردن آن تمام بود و اگر عصب برهنه شده باشد هیچ
چیزی که در وی تیزی باشد بر نشاید نهاد و مضرت آن در وی بزرگ بود و همچنین داروها که بفعل سرد بود بر نشاید نهاد گرم کرده باید چنانکه بگرمی گراید **علاج**
جراحت عصب را بر آن وی علاج روا نبود بدین باید کرد مگر پس از آنکه درد بنشانده باشد بگرم شدن و روغنها گرم کرده خاصه روغن انفاق و گرم کردن چنان باید
که سخت سوزان نباشد و نیم گرم نیز نباید از بهر آنکه نیم گرم تشابه با طبیعت عصب سرد بود و نیم گرم چنان باید که میل بگرمی دارد و اگر با جراحت درد
بود یا آماس بود تا هر دو زایل نشود علاج خاص جراحت نتوان کرد **صفت ضمادی که درد عصب را بنشاند** آرد باقلی بگیرند و آرد نخود گرد آرد

کرآرد ترس تلخ کبریت جو و آرد باقلی با سکنجبین عسلی که میل شیرینی دارد یا با آب خاکستر بسرشند و بکار دارند **صفت ضمادی که درد عصب را بنشاند**
جالینوس از استوده داشته است اماس عصب را آرام کند و ماده اماس را تحلیل کند بگیرند قلقدیس دو دانک سم الفار دو درم و چهار دانک نیم [illegible]
درم و نیم [illegible] الکندر یک وقیه و نیم باردیکی قیه موم هشت وقیه روغن زیت نه وقیه خل الخمر دو رطل و کلهاری بغدادی داروهای خشک را ده روز بسرکه
بسایند و آنچه گداختنی است بگدازند و بیامیزند تا یکچیز گردد و بران اندام که جراحت بر وی بوده باشد هر روز دو بار باید بر روغن زیت نیم گرم کرده بر
نهند و هر گاه که ضمادی بر نهاده باشند گرد اگرد آن پشمی بسر که در روغن زیت نیم گرم کرده بر نهند و از سر بانکاه دارند از بهر آنکه عصب را هیچ از سرما
و چیزی سرد زیان کارتر نیست و اگر جراحت زخم ستانند بود یا غیر آن و اماس و عفونت نباشد هم فرفیون سود مند بود و اگر جراحت تنگ بود
فراختر باید کرد و هر گاه که جراحت عفونت پذیرد سکنجبین و آرد کرسنه سود دارد و هر گاه که اماس کند آرد جو و ارد باقلی و مانند آن اندر [illegible]
سرشته یا در آب ساده که در وی توت سکنج بود و اگر جراحت از دراز بود و عصب برهنه بود انرا لخت بگرشت بباید پوشانید پس داروی نهادن
و بستن چنانکه لبها جراحت بهم فراز گرفته باشد و اگر جراحت از پهنا بود و ختران صرورت گردد پس اگر جراحت با درد بود و بیم آن بود که از عصب
که از پهنا مجروح شده است پوشیده گردد انرا سر باید کرد و پیغ از پهنا تمام بباید برید و جهد کردن تا اماس نگیرد و عفن نشود از بهر آنکه اگر اماس کرد
تشنج کند و اگر عفن گردد عضو تا کار شود بدین سبب نباید گذاشت که سر جراحت زود بسته شود و اگر جراحت تنگ بود انرا فراختر باید کرد
تا زرداب و ریم در وی گرد نیاید و عفونت کند و بدین سبب اندر شبانروزی سه بار یا چهار بار بباید گشاد و کمترین آنست که بامداد و شبانگاه بباید
گشاد و اگر جراحت فراخ بود و عصب برهنه بود داروهای سخت گرم چون فرفیون و مانند آن احتمال نکند و هیچ داروی که اندر وی اندک تیزی
بود هم احتمال نکند از داروها حس کننده توتیا و صندل بکار باید داشت و مرهم اسفیداج شسته در روغن گل و روغن مورد باید ساخت
و اگر علک بکار دارند هم شسته بکار باید داشت و اگر نیز عصب برهنه نباشد داروی گرم فرفیون را لخت بر ساق او یا بر عضوی دیگر
یا بر عضو کسی دیگر که بسجه و مزاج مانند او بود بباید آزمود تا اگر حاجت آید حرارت انرا به داروی دیگر بشکنند و باعتدال باز آرند تا اگر گرمتر باید کرد
بکنند و نا امید و اگر از بهر خشک کردن ساخته باشند یا از بهر زدن یا از بهر گرم کردن مرکب آن درخورد مزاج او باید کرد و اگر کما بر او
او بیازمایند و اثر آن بنگرند روا باشد و اعتماد بر آزمایش کنند و داروها چنانکه در جب کند میکاهند و میفزایند و اگر عصبها مجروح بعلت [illegible]
افراص حلقطا و افراص [illegible] و مانند آن بکار داشتن روا بود و بهر حال و هر صفتی که باشد بر بالای دارو ها نرم بر روغن زیت یا چرب کرده
بر باید نهاد و اگر جراحت بر نیمه برسین بود از تن و سر گران و بغلها دست چرب باید داشت و اگر نیمه زد سرین بود گرگاه و زانو از [illegible]
ران ها چرب باید داشت و مجروح را بر بستر نرم باید خوابانید و بهیچ حال نباید که آب که عصب یا روغن بجراحت عصب رسد و انرا به روغن و تا [illegible]
نشاید شست از انکه آن نرم و پنبه نرم و پشم نرم پاک باید کرد و اگر بیسی از آب بر روغن حاجت آید نخست عصب را بسپنجه آلوده باید کرد
پس روغن مالیدن جالینوس میگوید مردی را جراحت رسید از آهنی باریک و جراحت بعصب دست رسید طبیبی آن جراحت را مرهمی
روی نهاده بر نهاد و جراحت اماس گرفت پس داروی نرم کننده بر نهاد چون ضمادی که از آرد گندم و آب و روغن کرده باشند دست مرد
بسبب موسسه و مرد هلاک شد و همچنانکه عصب را کنترست و داروی قوی احتمال کند رباطها که بر استخوانها پیوسته است قوی تر است و ان ر[illegible]

قوی احتمال کند

قوی احتمال کند رباطها که بعضلها پیوسته است میان این و آن است و اگر الم عصب کوفتگی بود و جراحت و آماس نبود بجا گستر اب و مانند آن
چیزی که ریشها را بگشاید علاج نشاید کرد و لکن تدبیر تسکین درد باید کرد و درد عضو محل گرم کردن بر نهادن چون روغن اقحوان و روغن شبت و روغن
و آب و برگ خطمی کوفتن و ضماد کردن و گوشت صدف تخت سود مند بود و اگر با کوفتگی اماسی بود عقید العنب یا شراب انگوری ضماد کردن سود دارد
و اگر اند کی سرکه با روغن زیت گرم کنند چنانکه پوست را نسوزد و ریش نکند و پشم پاره شو خکن خاصه پشم زوفا بدین سرکه و زیت تر کنند و بران
موضع نهند سود دارد و اگر زخمی رسد و عصبی پیچیده شود یا صلب گردد بگیرند مقل الیهود ده درم در آب حل کنند و ده درم تخم خطمی کوفته و بیخته
بادویه بسرشند و ضماد کنند و هیچ سوس را بعقید العنب بسرشند و ضماد کنند و اشق با بازرد و فرفیون بروغن زیت بسرشند و ضماد کنند و تخم مرد
بگیرند بسپنجه ضماد کنند و دیاخلیون با نیم وزن او مرکب بسرشته سود دارد و نیز هر کسی که جراحت بر عصب افتاده باشد بغایت لطافت
باید کرد و انرا که جراحت اماس کند و درد خیزد هیچ بتر از غذا دادن نیست از بهر آنکه او را انبضه و استفراغ خون بسیار حاجت بود پس غذا دادن
ما و اجب استفراغ خون مضرت فزاید و باید دانست که بهترین داروی جراحتها و ریشها عصب را علک البطم است خاصه کسانی را که مزاج ایشان تر بود
علک البطم تنها در ور کنند با اند کی روغن زیت چندانکه انرا الوجی دهد و رتیانج بدل آن بود و کسانی که گوشت ایشان صلبتر و مزاج خشکتر بود تا حتی
فرفیون با آن بیامیزند و کمابیش آن در خور مزاج کنند اگر فرفیون تازه بود کمترین یک جزو کنند از دوازده جزو از علک البطم و بیشتری ثلث آن و اگر
گذشته لبن الیتوع و حلتیت و سکبینج و جاوشیر این همه داروهای گرم کننده است و قولست و آنچه ضعیف تراست شوخ دیوار گرمابه
که انرا بتازی وسخ الحمام گویند و خاکستر کوره که در وی بس بالایند و زراق الذهب است و گاه باشد که اگر فرفیون حاضر نباشد بکار آن شوخ
مکس الکمین کنند و سبستر مرهم باسلیقون به این داروها که یاد کرده آمد سود دارد و مرهم آهک مغسول که با آب دریا شسته باشند و نخست
آب را با قتاب گرم کرده سود دارد و داروهای دیگر و مرهمها در قرابادین یاد کرده آید **باب هفتم از گفتار پنجم از کتاب هفتم اندر جراحتها**
کوچک که انرا بتازی الوخز و البخس گویند و اندر بیرون آوردن خار و پیکان و مانند آن از جراحتها و خز خزق همراه جراحتی را گویند که
از آهنی یا از خاری و مانند آن افتد لکن وخز انرا گویند که از چیزی کوچک و باریک افتد چون سر خاری و سوزنی و مانند آن چیزی و جراحت
بزرگ بزرگتر انرا که از پوست بس دور فرو نگذرد و الوخز گویند و الخرق بتازی صحیح جراحتی گویند که بزرگ تر از آن بود اما وخز سلیم بود انرا بعلاج حاجت
نباید مگر که مزاج مجروح و گوشت او تباه بود و اماس و ضربانی پدید آید خاصه اگر اندک از پوست فرو گذرد و بگوشت رسد علاج وی آنست که اماس را
بنشاند اما خرق را هم تدبیر نشاندن اماس در دباید کرد و هم علاج جراحت باید کرد چنانکه در باب گذشته یاد کرده آمده است و اندرین باب
علاج بیرون آوردن خار و پیکان و آنچه بدین ماند یاد کرده آید و بیرون آوردن بعضی بنشتر روا بود جراحت بود و بعضی بآلتی باشد آن چیز را بدان
بگیرند و بر کشند و بعضی بداروهای جاذب بود تا هر چه بنشتر روا بود بیرون نتوانند آوردن بخاصیت دارو بیرون آرند و نشتر را
جراحت تا خار و غیر آن بیرون آید کاری ظاهر است بتعلیم حاجت نیست و آنچه بآلت بیرون آرند نخست باید که منفذ جراحت بنگرند تا بیرون
آوردن پیکان و غیر آن هم از آن جانب که اندر آمده است آسانتر است یا از جانبی دیگر بگذرانیدن و این چنان باشد که جراحت تنگ بود و
اور اندر گذشته باشد یا بود که پیکان شاخی دارد که اگر انرا بکشند الم عظیم و جراحتی دیگر کند پس صواب آن بود که اگر ممکن بود و مانعی و بیم نبود پیکان

وعصبی نباشد برابر آن جایگاه بشکافند و پیکان را بدان جانب بیرون آورند و فی الجمله احتیاط باید کرد تا پیکان و غیر آن شکسته نشود و لخت لخت باید
آزمود و به آهستگی بجنبانید تا جنبان گردد پس برکشند و آلت برکشیدن ابزاری باشد که گیرش کام او سر آن بود تا آن چیز را بگیرد و سخت
و بسیار باشد که پیکان و غیر آن را روزی چند بگذارند تا جنبان شود پس برکشند و بسیار باشد که پیکان بر باید داشت و علامت آن آنست
که رنگ گوشت بگردد و در حال او همچنین حال گوشتهای مرده شود و سبز رنگ و اگر پیکان اندر استخوان سخت شده باشد و برنمی توان کشید
گرد او گرد آن بمثقب بباید سفت تا آسان برآید و اگر پیکان اندر اندامی شریف نشسته باشد چون دماغ و دل و شش و جگر و مثانه و روده و علامتها
بد ظاهر شده است بدان نشاید برد و نباید جنبانید و طبیب باید که خویشتن را از علاج و خصومت آن صیانت کند تا ملامتی بدو باز نگردد
خاصه که میداند که مجروح را خلاص نخواهد بود پس اگر علامتها بد پدید نباشد و گمان افتد که مجروح را خلاصی باشد خطر علاج بالا باید گفت
پس علاج کردن از بهر آنکه بسیار دیده اند کسی را که چنین جراحتها با خطر افتاده است و امید خلاص نبوده است علاج کرده اند و خلاص یافته
و اما داروها از این نوع باشد اشق را حل کنند و بران موضع نهند چیزی را که در جراحت مانده بود برکشد و اگر با انگبین بسرشند قوی‌تر بود و اگر
مدحرج با انگبین بسرشند و ضماد کنند و بیخ نی بکوبند ضماد کنند تنها و با عسل و برگ حی عالم سیاه و برگ درخت انجیر با پیه چرب و لحم بیک ...
کرسنه خاصه با قلقدیس و انواع جیزی و زراوند و پیاز نرگس این همه داروها جاذبست ضفدع مسلوخ اندرین باب سخت نافعست و عجب
خاصه چیزی که در استخوان شده باشد و بدین خاصیت که دندان را بکند و سرطان سوده نیز و انجا جانوران و جانوری که از انبار
القطایه گویند خاصه سر او با زراوند طویل و بیخ نی و پیاز نرگس سخت جاذبست **باب هشتم از گفتار پنجم از کتاب هفتم اندر علاج**
کسی که او را بچوب زده باشند بهترین چیزی که درد و آماس زخم چوب را بنشاند و عفونت از جایگاه زخم باز دارد پوست گوسفند است
گرم و تر که اندر ساعت از مسلوخ جدا کرده باشند از بر جایگاه زخم بپوشند و بگذارند تا برد و سرد و خشک شود و تا دیگر روز برندارند
و چون بردارند آماس و درد زایل شده باشد خاصه اگر لخت نمک سوده نرم بنهایت بران جایگاه پراکنند پس پوست بر پوشند و اگر
سفال نو کوفته و بیخته و خاکستر کلخن بجای نمک بکار دارند روا بود و اگر مرداسنگ و اسفیداج بگیرند و با سرکه و روغن گل سازند از روغن
گل و موم ضماد و طلی کنند سود دارد و طعام او نخوداب فرمایند از نخود مقشر نیم کوفته و لوبیای سرخ مقشر و بجای آب نخوداب خوزد از نخود تر کرده
و اگر فصل تابستان بود و مزاج گرم و خشک بود طعام قلیه کدو و ماش مقشر و برگ چغندر و کوک فرمایند و شربت انگبین و ریوند چینی راست است
از هر دو یکدرم تا مثقال در جلاب و هر گاه زخمی و آسیبی و سقطه افتد در حال فصد باید کرد اگر مانعی نباشد تا حجامت بر جانب مقابل نهادن و اگر طبع خشک باشد
بحقنه نرم یا آب میوه‌ها و خیارشنبر طبع نرم باید کرد **باب نهم اندر علاج بن رانها که از عرق و نشستن بر اسب بدید آید و علاج باسنه**
و انگشتان که از موزه بدید آید بسیار باشد که مردم بر ستوری نشیند و عرق کند و پوست رانها او بزین یا بر پالان و غیر آن سوده شود و ظاهر تو
بود و مردم گرسنه‌ای که و انیز پیاده رفتن رانها بر هم ساید و ظاهر پوست برود و باشد که پوست گسسته شود و فرود آید **علاج** مطلق را
جز سوده شدن پوست نباشد علاج آنست که آن جایگاه برهنه کنند تا هوا خنک بدو رسد و آب سرد و گلاب سرد بر زنند و بیخ بر مالند و اگر آن جای
و مازو سوخته کوفته و بیخته بر پراکنند صواب بود و طبیخ سماق و نقیع او سخت سودمند بود مرداسنگ بشراب سوده طلا کردن سود دارد و را بدی بادام ...

سود دارد و دردی شراب خشک سود دارد و بیخ موزه را بشش تازه بر نهادن خاصه شش اشتر سود دارد و شش را کباب کنند و بران موضع نهند
آماس و درد را ببرد و درست کند و اگر آماس نباشد جرم موزه کهن سوخته بساید و بر پراکنند سود دارد و کدوی سوخته نیز سودمند و آزموده است
و روغن گل و زرنیخ سرخ نیز سود دارد و مرهم ابیض سود دارد و مرهم اسفیداج سود دارد **صفت آن** بگیرند اسفیداج و اشق و روغن گل یا روغن
مورد یا روغن نسرین یا روغن سوسن مرهم کنند نخست اشق را بشراب کهن یا بسرکه حل کنند و اسفیداج بروی بباید بیزند و مرهم کنند **گفتار ششم**
از کتاب هفتم اندر داغ کردن و این گفتار دوازده بابست **باب اول اندر یاد کردن منفعت داغ و یاد کردن بیماریها که علاج**
آن بداغ باید کردن بباید دانست که منفعت داغ آنست که رطوبتها بد را که اندر اندامی از اندامها بسیار گرد شود و مزاج و گوهر آن اندام را
کند و علتها پدید آمده باشد و طبیب خواهد که آن اندام را از آن رطوبت پاک کند انواع استفراغها و داروهای گرم و خشک کار آن نتوانند
کرد و داغ کردن با آتش از آن نیست کند و منفذهای بزرگ که هر آن بدان منفذها با اندامها رسد ببندد و سخت کند و بیماریها که علاج آن بداغ باید کرد
شانزده است یکی درد چشم کهن است که سبب آن نزله دماغی بود دوم ضیق النفس است که سبب آن نزلها بسیار بود سیوم صداع ...
چهارم فرود آمدن آب بچشم و باز داشتن آن تا فرود نیاید پنجم برآمدن موی خرزنه بر پلک چشم ششم ناصور گوشه چشم که بتازی غرب گویند هفتم
خراج که از شوصه تولد کند هشتم خراج که در جگر باشد و ریم اندر شکم و جگر افتد و ضماد و شربت سود ندارد نهم بسیار بیماری دهم درد و صفتی
معده که از نزلها بسیار تولد کند یازدهم استسقا دوازدهم بیرون آمدن مهره استخوان یازدهم از سر کتف بسبب بسیاری رطوبت یا بسبب زخمی
و آسیبی سیزدهم سستی بندگاه سرین چهاردهم عرق النسا پانزدهم علت نقرس که بتازی قیلة الماء گویند شانزدهم علت فتق که در بیغوله ران ...
باب دوم اندر داغ کردن سر از بهر درد چشم کهن و ضیق النفس و علت جذام اما خداوند درد چشم و خداوند ضیق النفس که سبب
آن نزلها بسیار بود موی میان سر باز باید کرد و یکداغ بر نهادن و داغ چنان باید که پوست سر جمله بسوزد و چون پوست باز افتد
استخوان را نیز بباید تراشید تا بخار ماده نزله بیرون تواند آمد و اگر نزله سخت بسیار بود داغ دیگر باید کرد یا سه و جراحت داغ را مدتی گشاده
باید داشت تا رطوبتها می پالاید پس مرهمها که در یابنده علاج کردن و از آنکه ترسند که علت جذام خواهد بود بر این داغ بر باید نهاد دیگر
آنجا که حد رستنگاه موی پیشانی است دوم آنجا که یافوخ بر تر است سیوم از پس سر آنجا که بر تر از نقره است و نقره آن مغاک را گویند که
بر پس گردنست و دو داغ دیگر از پس گوش یکی سوی راست و دیگر سوی چپ بر جایگاه درز تشریح که در تشریح استخوانها سر یاد کرده آمده است
باب سیوم اندر داغ کردن صدغ کسانی را که درد سر و درد شقیقه صعب بسیار بود و ترسند که آب فرود آید بعضی طبیبان اسل گویند و بعضی
پوست صدغ را بشکافند و شریانها برهنه کنند و داغ کنند تا بسوزد سرهای آن را **باب چهارم اندر داغ کردن پلک چشم تا موی خرزنه**
بر نیاید سری خرزنها بر باید کند و برین موی داغ بر نهادن بالتی باریک و باشد که بن هر موی را داغ کنند و باشد که همه بن مویها را داغ کنند و بعضی
داغ بدارو کنند و این چنان باشد که داروی سوزاننده بر پشت چشم طلی کنند بران موضع که تشمیر کردن رسمست هم بران شکل و بران مقدار که تشمیر کنند
و دارو یکروز بروی بگذارند و دیگر روز بشویند و پاک کنند و دیگر روز به دارو بگذارند و دیگر روز دارو بر نهند و دیگر روز بروی بگذارند هم برین ترتیب چند روز
بر نهند تا پوست سیاه گردد و سوخته شود پس اسفنج با آب گرم تر کرده بر مینهند تا پوست سوخته بیفتد پس مرهم کنند تا درست شود و اگر پلک چشم

ستر خی شده باشد داروهای قابض بر نهند چون اقاقیا و مازو و شب یمانی و طین قبرسی و گل ملک بهم باز شینند و تنقص کند مرهم داخلیون با لغز
طلا کنند **و دارو‌ی سعوط** بگیرند آهک ناب رسیده و صابون و بوره ارمنی راست راست بسایند و بآب خاکستر چوب بلوط و چوب انجیر و بول کودکان بسرشند
بسرشند و بکار دارند **باب پنجم از گفتار ششم از کتاب هفتم اندر داغ کردن ناصور گوشه چشم** ناصور گوشه چشم را بتازی غرب گویند
و داغ کردن آن چنان باشد که ناصور را پاک بردارند تا استخوان ظاهر شود و بنگرند اگر استخوان درست و پاکیزه باشد لختی بتراشند و اگر تباه شده باشد
داغ کنند بالتی باریک و سخت آهنی کرد و بآب سرد تر کنند و بر چشم نهند پس استخوان را داغ کنند یکبار و دو بار و سه بار تا منفذی از آن موضع اندر
بینی گشاده شود و نشان گشاده شدن منفذ آنست که دهان و بینی خدا وند علت بگیرند و بنگرند اگر نفس از آن موضع بیرون همی آید بدانند که منفذ گشاده
شده پس بلیته بمرهم زنگار و روغن گاو آلوده فرو نهند تا اگر ناصور چیزی مانده باشد از راه این منفذ را پاک کند و پس از آن یکروز بلیته بمرهم زنگار
فرو نهند و یکروز پنبه کهن تنها فرو نهند **باب ششم اندر داغ کردن خراج که از شوصه تولد کند** این خراج را طبیبان ذات الجنب گویند
و هرگاه که خراج بزرگ بود و بنشتر پاک نشود و ریم کند از او داغ باید کرد و داغ کردن با آهن نشاید و شگافتن نشاید از بهر آنکه درازی خطر بزرگ
بود و اگر نیز از خطر خلاص یابد آن موضع ناصور گردد و درست نشود از او داغ بیخ زراوند طویل کنند و این چنان باشد که روغن زیت گرم کنند
سخت گرم و زراوند طویل بدو فرو زنند و یک زمان بدارند تا زراوند نیز گرم شود و آنجا که سر مهره و استخوان پهلو گردن بهم پیوندد بدان داغ کنند
و بحت پوست آن موضع بالا برکشند پس داغ کنند و نزدیک دو داغ آنجا که میل بسوی پیش دارد و دو داغ کوچک بر نهند یکی از سوی راست
و دیگر از سوی چپ و دو داغ دیگر و بزرگتر بر میان پهلوی سیوم و چهارم بر نهند آنجا که میل بسوی پیش دارد و دو داغ دیگر بر پهلوی پنجم و ششم
بر نهند چنانکه میل بسوی پشت دارد و یکداغ بر میان سینه بر نهند و یکداغ بر بالای فم معده بر نهند و یکداغ بر میان دو کتف بر نهند و دو داغ فرود
از این که بر میان دو کتف بر دو جانب پشت ما زو بر نهند و این داغها که بر میان کتف و پشت ما زو باشد سخت ظاهر نباشد یعنی کوچک باید
و داغها بمرهم اسفیداج و مرهم آهک علاج کنند **باب هفتم اندر داغ کردن جگر** هرگاه که اندر جگر خراجی پدید آید و علامتهای آن ارتست وانچ
و درد اندر جانب راست ظاهر شود بباید دانست که خراج اندر گوشت جگر است بعلاج آن مشغول باید بود چنانکه اندر باب علاج قرحه جگر
یاد کرده آمده است و هرگاه که درد سخت عظیم بود و علاجها هیچ منفعت نکند بباید دانست که خراج اندر غشاء جگر است و علاج او داغ باید کرد
و این چنان باشد که آلت داغ بگیرند و بر آخر جگر آنجا که نزدیک پیخوله است اندکی برتر یکداغ بر نهند چنانکه پوست جمله بسوزد و نفخ سرد
و ریم بیرون آید بگذارند که داغ باید داشت تا پاک شود و ستر بتهاء موافق و شوینده میدادن تا پاک شود پس داروهاء زداینده بر باید نهاد
باب هشتم اندر داغ کردن سپرز پوست شکم را که بروی سپرز است بمقراضها بر دارند پس داغ کنند و آلت داغ آن آلتی باشد از
آهن دراز کشیده و سر او بدو شاخ تا یکبار دو داغ کنند نزدیک یکدیگر بر سه جایگاه این داغ بر نهند چنانکه شش داغ باشد و بعضی طبیبان
قدیم کلبتان ساخته اند چنانکه بیکبار شش داغ کنند **باب نهم اندر داغ کردن معده** کسی را که نزله بسیار از دماغ بمعده فرود همی آید
و معده را تباه میکند و داروها فایده نکند فم معده را داغ باید کرد بر سه موضع بر شکل مثلث چنانکه یکداغ اندکی فروتر از غضروف خنجری بود
و دو دیگر از دو جانب آن فروتر تا بر شکل مثلث آید و داغها چنان باید که از سطبری پوست فرو تر باشد و کم از آن نباشد و بعد از آن داغها

داغ را علاج باید کرد تا میشه کشاده باشد و رطوبتها همی پالاید **باب دهم از گفتار ششم از کتاب هفتم اندر داغ کردن خداوند استسقا**
هرگاه که علاجها فایده نکند و خداوند علت بزل نخواهد هر جا داغ باید کرد فم معده و جگر و سپرز و قعر معده و بالای ناف **باب یازدهم**
اندر داغ کردن سر کتف هرگاه که مهره استخوان بازو از سر کتف بیفتد بسبب حرکتی قوی یا بسبب زخمی و آسیبی و غیر آن یا بسبب رطوبتی
لزج که آنجا گرد آید و عصب را سست کند و مهره را بلغزاند نخست مهره را بجایگاه باز باید برد پس داغ کردن و داغ چنان کنند که خداوند علت را
بر پهلو دیگر که درست باشد بخوابانند و پوست آن موضع که مهره از وی بلغزیده بود بصفاره یا بسر انگشتان بگیرند و بردارند تا قوت داغ بعصبها
و رباطها که آنجاست نرسد پس گرداگرد آن موضع داغها بر نهند کمترین چهار داغ بر نهند بر شکل مربع و داغها چنان باید که سطبری پوست
تمام بسوزد **باب دوازدهم اندر داغ کردن بندگاه سرین** بسیار باشد که علت عرق النسا و درد سرین دراز گردد و رطوبتی لزج اندر
بندگاه سرین گرد آید و عصبها و رباطها بندگاه سست کند و مهره سر استخوان ران از حقه سرین بیفتد و بجایها باریک شود داغ باید کرد و این
چنان باشد که گرداگرد مهره ران داغها بر نهند و بعضی طبیبان آلتی ساخته اند از آهن بر شکل قدحی و این قدح را دنبالی دراز کرده و قطر
قدح نیم بدست و سطبری لب این قدح چند سطبری دانه خرما و اندرون این قدح دایره دیگر همچنین و اندرون دایره دوم دایره سیوم همچنان
و دوری میان هر دایره چند سطبری یک انگشت این آلت را گرم کنند و یکبار بر حقه ران نهند چنانکه مهره ران در میان دایره سیوم باشد
تا یکبار سه داغ کرده شود و مدتی قرحه داغ را گشاده باید داشت تا رطوبتها بپالاید پس مرهمها رویاننده بر نهند **گفتار**
هفتم از کتاب هفتم اندر مجری ورداء و این گفتار در جزو است **جزو نخستین** اندر رداء یعنی جا
باز بردن اندامها که از جای خویش بیرون آیند و این جزو دوازده باب است **باب نخستین اندر احوال اندامها که از جای خویش**
بیرون آید و علتهای بیرون آمدن آن و علاج آن بطریق کلی بیرون آمدن اندامها که از جای خویش بیرون آیند و از نهاد طبیعی بشوند
بتازی خلع گویند و این از دو گونه باشد یکی آنکه از جای بیرون افتد و لختی اندرون تر شود و دیگر آنکه لختی بیرون تر آید آنرا که از جای بجنبد و تمام بیرون
نشود زوال المفصل گویند و الوثی نیز گویند و آنرا که استخوان از جای جنبیده نباشد لکن گوشت و رباطها که حوالی بندگاه باشد گرفته شده بود الوثی
گویند و گاه باشد که عصبها و رباطها بندگاه کشیده شود و دراز تر گردد و استخوان بر جای خویش بود و کسانی باشند که مفاصل ایشان در اصل
آفرینش ضعیف تر بود و زود از جای بشود از بهر آنکه مغاکیها که سر استخوان در وی نشسته باشد ژرف نباشد و سر استخوان که اندر مغاک باید اندر
محکم و جست نباشد و رباطها که پیوند استخوانها بدانست سخت محکم نباشد و بعضی را بود که رطوبتها در مفاصل گرد آید و رباطها بدان
سست شود و بهر حرکتی و آسیبی بلغزد و از جای بیرون شود و بعضی را باشد که بسبب حرکتی قوی و زخمی و آسیبی که رسیده باشد کنارها
آن مغاک که سر استخوان بندگاه که در وی نشسته باشد و شکسته شود و بندگاه بدان سست گردد و از جای بیرون شود و بندگاهها
تن مردم بعضی آسانتر از جای بیرون شود و بعضی دشخوار تر بیرون شود بندگاه زانو سخت از بهر آنکه در آفرینش نرمتر و در او نیز
بدان حرکتهاء بسیار گوناگون نتوان کرد و نرمی و روانی اندر بدان ننشین که بر سر زانو سخت محکم کرده آمده است تا زود از جای بیرون نشود
و از بهر آنکه زود از جای بیرون نتواند آمدن زود بجای باز نتواند شد و بندگاه سرین سخت اندر نرمی و روانی بدان نزدیکست خاصه اندر مردم

کم گوشت و لاغر و بندگشادها که محکم نیست و از جای و دشخوار بیرون شود بندگشادهای انگشتان است و بندگشاد مرفق که میان استخوانهای
بازو و استخوان ساعد است و بدین سبب هرگاه که از جای بشود دشخوار بجای باز توان برد و بندگشاد دیگر که میانه است بندگشاد سر فخذ است
که بندگاهی محکم است بسبب طوق که در وی گرد آید سست گردد و آسان از جای بیرون آید چنانکه خداوند عرق النسا را که مدت آن دراز گردد و رطوبت
لزج بمفاصل او راست کند تا هر ساعت سر استخوان ران او از حقه سرین آسانی بیرون آید و آسان بجای باز شود و آسانی و دشخواری
بندگاه باندازه آسانی و دشخواری بیرون آمدن آن بود هرچه آسانتر از جای بیرون آید دشخوارتر بجای شود و بترین از جای بیرون آمدن بندگاه آن بود
که کنارهای مغاک که مهره دیگر استخوانها در وی نهاده باشد شکسته شود از بهر آنکه محکمی بیشتر بدان کنارها باشد و چون آن محکمی باطل شود بندگاه سست
گردد **علامات** علامت بیرون آمدن بندگاه دو نوعست یکی آنکه مغاکی نامعهود در وی پدید آید دوم آنکه حرکتهای آن بندگاه باطل شود و اگر مشکل
گردد آن بندگاه را با بندگاه دیگر جانب که درست باشد برابر کنند تا اگر از جای بیرون آمده باشد تفاوت پدید آید و علامت کشیده شدن
عصب و رباطات آنست که آن عضو چون آویخته شود و حرکت شود و چون دست از وی بدارد باز آویخته او باطل گردد یا ضعیف و چون
راست کنند راست شود و باشد که مغاکی در وی پدید آید چنانکه انگشت بدو اندر نشیند **علاج عام** هم انواع کسر و خلع و وثی و غیر آن آنست
که نخست رگ زنند خاصه رگی که بدان عضو پیوسته باشد و پس بگشتال گل ارمنی بدو بنهند با جلاب که از گلاب کرده باشند و طبع را نرم کنند بلعاب
خیارشنبر و ترنجبین و خرما هندی و گلاب و لبلاب و خرما هندی و مانند آن و بنفشه و آب میوه‌ها با شکر مسهلی لطیف موافق بود و طعام مزوره بر
مداوم تا از تب و آماس ایمن شوند پس بنگرند اگر خلع چنانست که باندک مایه کشیدن و راست کردن کفایت شود راست کنند و اگر با آن
جراحتست یا آماس است یا قرحه است نخست قرحه را و جراحت را و آماس را علاج کنند پس خلع را خاصه اگر خلع بندگاهی بزرگ را افتیده
علاج آن دردمند بود و بیم باشد که تشنج آورد و اصل علاج آنست که بیازمایند اگر با نخستین باز توان برد بی دردی عظیم بجای باز برند و اگر جراحت
و آماس التفات نکنند و اگر دردی عظیم تولد می‌کند دست از علاج خلع بدارند و اگر از بستن جبر دردی عظیم شود بند باز کنند و در حکایتها
می‌آید که مردی را سنگی گران بر سر ساق افتاد و پوست و گوشت از وی باز شد و استخوان باز برهنه پدید آمد و سر جستن گرفت که تا زانو
کوینه از جای بیرون شد مجبری جاهل استخوان را بجای باز برد و گوشت و پوست را بجای خویش باز نهاد و ببست آن گوشت تباه و گنده شد و بدان
سبب استخوان نیز تباه شد و بر گشت و فرمود که آن گوشت را با بیرید و آن جایگاه بریدن را بروغن زیت گرم کرده داغ باید کرد اما تدبیر
بجای باز بردن بندگاه چنان باشد که آن عضو را بآهستگی اندک اندک از سوی چپ و راست بجنبانند و پس راست بکشند و برفق تا بجای باز آید
و بسیار باشد که آوازی شنوند که بدان معلوم گردد که بجای باز شد پس ببندند از بهر دو کار یکی تا باز بیرون نشود و برای نهاد طبیعی محکم گردد
و دوم تا آماس باز دارد و بخرقه خشک بستن نشاید از بهر آنکه آن موضع را گرم کند و بیم باشد که آماس آورد اولیتر آن باشد که ضمادی سازند از
گل ارمنی و آب برگ مورد تر خرقه را بدان ضماد تر کنند و سرد کنند و ببندند و آرد ماش با آب مورد نیز ضمادی نیکست و بستن سخت محکم باید
و عصابه که بند بدان کنند سه بار یا چهار پیچ بر بباید گردانید و ضمادی که از بهر زوال المفصل کنند قوی کننده و گرم کننده باید چون مازو و گلنار
و اقاقیا با مقداری اشنه و سنبل و چیزی بسیار آمیخته و اگر از صبر و کندر و ابهل و دار و مانند آن ضمادی سازند روا باشد **باب دوم از جزو ششم از گفتار هفتم**

اندر بیرون آمدن منه که آنرا بتازی الفک گویند فک را بشهر مرو منه گویند و بیرون آمدن آن از جای خویش کم افتد و آنچه افتد بیشتر یک جانب افتد
و بیرون آمدن بتمامی نادر باشد **علامات** علامت بیرون آمدن منه آنست که دهان گشاده ماند و حرکت منه یکبار باطل نشود از بهر آنکه
عضلها که از پس سر و گردن بدو پیوسته است او را بجنبانند لکن تمام فراز کردن دشخوار بود و منه بیرون ساخته باشد و کنارهای دهان بر خلاف
آن بود که بوقت تثاوب و غیر آن باشد و اگر از یکجانب بیرون آمده باشد شکل بیرون خاستن منه بوریب بود و دندانها از برابری
یکدیگر بشوند **معالجات** هرگاه که منه از جای بیرون آید بباید شتافت و بزودی بجای باز برد و اگر تأخیر افتد دشخوار گردد و اغلب بزرگ پدید آید
و صعب شود و بجای باز بردن مشکل گردد و آماس کند و عضلها کشیده شود و تب لازم و صداعی عظیم تولد کند بسبب کشیده شدن عضلها
و باشد که اسهال و تب صفراوی پدید آید و باشد که روز دهم هلاک شود و تدبیر بجای باز بردن وی چنان باشد که یکی را بفرمایند تا سر بیمار
بگیرد و راست بدارد و بیمار را بفرمایند تا اگر چه دهان باز نتواند چندانکه تواند دهان باز کند و بفرمایند تا منه را نرم دارد و طبیب منه را بگیرد
و بآهستگی بجنباند بسوی چپ و راست پس منه را پیش باز بکشد بآهستگی و برابر دو بجای باز برد چنانکه دنبال منه که همچون منقار
گوارده است اندر حلقه منه بر سوی افتد و این چنان تواند بود که منه را باز پس برند و همچنان برابر دارند و بجای باز برند از بهر آنکه
اندر آمدن دنبال منه اندر حلقه منه بر سوی از سوی پس است و اگر طبیب از پس پشت بیمار نشیند و منه او را بسوی خویش کشد و بالا
برابر دو بجای باز برد صواب بود و این طبیب را که این کار کند بتازی رواد گویند و بیمار مستلقی خسبد یعنی بپشت باز افتد و سر بر بالین نرم
نهد و در بالش پنبه نو نهاده باشد و کسی نزدیک او باشد که او را نگاه دارد تا سر بر بالش نگرداند و علامت بجای باز آمدن وی آنست
که دندانها بر سوی و سوی با یکدیگر برابر شوند و چون بجای باز آمده باشد رفاده بقیروطی موم و روغن گل آلوده بر نهند و ببندند
و اگر منه از جای بیرون آید و مدت در میان افتد بجای باز بردن دشخوار گردد آب گرم و روغن بنفشه اندر گرمابه نطول می‌باید کرد تا نرم
شود پس بجای باز برند **باب سیوم از جزو ششم از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر بیرون رفتن ترقوه از جای خویش** ترقوه چنبر گردن را
گویند و خلع از سوی زیر وی نتواند بود از بهر آنکه او بر سینه برسته است از وی جدا نشود لکن ممکن بود که طرف دیگر
که بسر سفت پیوسته است بسبب زخمی و آسیبی که بدو رسد از جای بجنبد **علامات** رواد تجربه ناکرده را اندر این غلط
افتد پندارد که عضله از جای برفته است از بهر آنکه سر کتف را نیز بجنبد و جایگاه ترقوه را که از جای بیرون آمده باشد مغاکی پدید
و علامت درست آنست که بیمار دست بر سر نتواند برد و نه بر دوش **معالجات** طریق بجای باز بردن ترقوه آنست که او را بدست
راست کنند و برفادها بسیار ببندند چنانکه اندر بستن ترقوه شکسته یاد کرده آید **باب چهارم اندر بیرون آمدن سر سفت از جای**
خویش سر سفت را بتازی منکب گویند و بشهر مرو اوش گویند و این بندگاهی است که آسان از جای بیرون آید و بیرون آمدن
آن چنان بود که مهره استخوان بازو از مغاک سر کتف بسخت متمکن تا مهره نیک اندرون نشسته باشد و رباطها نیز از آن سخت
محکم گرفته باشد و حرکتهای گوناگون توان کرد و بیرون آمدن آن جز فرود سو نباشد از بهر آنکه از بالا افراشتگی سر دوش او را باز دارد
از سوی کتف باز دارد و از جانب انسی اندکی محکمست که بجنبد و از سوی مانعی نیست پس بدین سبب چون از جای بیرون آید فرا سوی

نتواند آمدن و مردم لاغر را این بندگاه زود از جای بیرون آید و زود از جای باز تواند برد و مردم فربه را برخلاف این بود و اگر کودکی را وقت
زادن بسبب دشخواری زادن بازو از جای بیرون آید و زود بجای باز نبرند بازوی او کوتاه بماند و بندگاه او باریک بود و دست او همچنان
را سه بود و اگر استخوان پای از جای بیرون آید پای او کوتاه بماند و ساق او باریک بود و دشخوار برتواند خاست از بهر آنکه پای او تن او را
برنتواند داشت و بسیار بود که رنجی رسد بر سر دوش و آماس گرم پدید آید و گمان افتد که بندگاه بیرون آمده است و نباشد **علامات**
بیرون آمدن استخوان بازو از جای خویش آنست که این دوش به دیدار بخلاف دوش دیگر بود اگر آن را نیز آفتی نرسیده باشد از بهر آنکه جایگاه
سر استخوان بازو که از جای بیرون آمده بود تهی باشد و سر دوش کژ فرو آمده بود و مهرهٔ سر استخوان بازو اندر زیر بغل پیدا بود و بندگاه
مرفق این دست از پهلو دور مانده و بازو را به پهلو باز نتواند نهاد و اگر اندر آن تکلف کنند به دشخواری و به درد توان کرد و به هیچ حال به پهلو نرسد
و دست بالا برنتواند برد و همه حرکتها دشخوار بود **معالجات** اگر زود بجای باز برند آسان بجای باز شود و اگر روزگار در میان افتد دشخوار
گردد و بجای باز بردن آنچنان باشد که رواد بیک دست آن بازو را بگیرد و انگشت میانین از دگر دست اندر بغل او کند و مهرهٔ استخوان
بازو بدان بر دارد و بقوت کند زود بجای باز شود و اگر همان کس در حال یکدست اندر بغل خویش کند و آن مهره را بر دارد آسان
بجای باز شود و آنرا که روزگار در میان افتاده باشد و صلب و دشخوار گشته اندر گرمابه باید برد و آب گرم و روغن گرم بر آن موضع
میزنند و بجنبانیدن تا نرم شود پس بباید فرمود تا بپشت باز خسبد و گردهٔ از پوست یا از غیر آن چیزی ساخته که نه سخت صلب بود
و نه سخت نرم آن گرده را اندر بغل دست او نهند و رواد هم پهلوی او بنشیند و پاشنهٔ خویش اندر بغل او بر آن گرده نهد و انگشت کند
و دست او را بجویشتن می‌کشد و بقوت پاشنه آن گرده دفع می‌کند تا بدان تدبیر بجای باز شود و کسی دیگر او را نگه میدارد تا از کشیدن
رواد بیمار بر پهلو نگردد اگر بازوی دست راست بیرون آمده باشد پای راست اندر بغل او نهد و اگر بازوی چپ بیرون آمده باشد
پاشنهٔ پای چپ اندر بغل او نهد و طریق دیگر آنست که مردی قوی و دراز بالای که درازتر از آن کس بود او را بر دارد و دوش خویش
اندر بغل دست او نهد و او را از پشت خویش بیاویزد و دست او گرفته باشد و او را بسوی شکم خویش می‌کشد چنین که بار بر دوش
از پس پشت آویخته باشد تا استخوان بازو بجای باز شود و طریق دیگر آنست که نردبانی بیارند و بر عتبهٔ نردبان گردهٔ بسته باشند
یا ساخته چنانکه اندر بغل دست نشیند پس او را بر دارند و بغل او بر آن مهره نهند و دست او بگیرند و فرو میکشند و او از نردبان آویخته
باشد تا بدین تدبیر بازو بجای باز شود و طریق دیگر آنست که بعوض نردبان چوبی بود دراز و محکم و سر چوب همچون گرده بود و چون بجای
باز شده باشد گرده سازند معتدل از پشم یا از پنبه و در بغل او نهند و بازوی او را به پهلو باز نهند و ساعد او را بر بازو نهند و ببندند و عصابه را
بر یکدیگر بغل اندر آرند و بدین دست باز می‌آرد و صلیب وار ببندد و هفت روز یا بیشتر بسته دارد

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر بیرون آمدن بندگاه مرفق

مرفق را بشهر مرا رشی گویند و تا قوتی و آسیبی عظیم بدو نرسد از جای بیرون
نشود و چون بیرون شد دشخوار بجای باز شود **علامات** بیرون شدن این بندگاه از جای خویش هم بلمس بتوان دانست و هم بچشم
بتوان دید **معالجات** هرگاه که مرفق از جای بیرون شود زود بجای باز باید برد و طریق بجای باز بردن آنست که او را بفرماید تا کف دست

دارد یکی را بفرماید تا ساعد او را بگیرد و بقوت تمام فرو سوی میکشد و دیگری را بفرماید تا بازوی او بگیرد و نگاه میدارد بخلاف کشیدن آن کس که
تا بیمار کشیده شود و رواد دست بر بندگاه دارد و چون ببیند که تمام کشیده شد استخوان ساعد را بجای باز برد و بقراط میگوید اگر مرفق از سوی پیش افتاده باشد
دست را دوتو باید کرد یعنی ساعد را ببازو باز باید نهاد تا کف دست بسر دوش رسد و بندگاه بجای باز شود و اگر بازپس کژ دیده باشد و از جای بیرون
آمده بکشیدن بجای باز باید برد

باب ششم از جزو نخستین از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر بیرون آمدن بندگاه سر ساعد و انگشتان دست

تدبیر بجای باز بردن این بندگاه و بندگاه انگشتان سخت مشکل نیست و طریق آن کشیدن است برفق تا شکل بندگاه و انگشتان
راست گردد و استخوان بجای باز آید پس بباید بست

باب هفتم از جزو نخستین از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر بیرون آمدن مهرهای پشت از جای خویش

مهرهٔ پشت که از جای بیرون شود زود هلاک کند از بهر آنکه نخاع فشرده شود و هر گاه نخاع فشرده شد هلاک شود و عصبی که
از نخاع رسته است افشرده شود هم هلاک کند و اگر مهرهٔ گردن از جای بیرون شود خاصه مهرهٔ نخستین دم زدن باطل شود و در حال
هلاک کند از بهر آنکه آن عصب که حرکت دم زدن بدانست فشرده شود و اگر مهرهٔ پشت که آنرا فقار الصلب گویند از جای بیرون شود و بیرون
شدن آن سوی اندرون بود آنرا علاج نیست از بهر آنکه دست بدان نرسد تا آنرا راست کنند و بیرون آرند و بجای باز برند و گروهی گویند
تا آنرا بجای باز آرند بیمار را بر نردبان کشیده اند و محجمه بر موضع مهره بر نهادن و بیمار را بسرفه و عطسه آورده و چیزهای بادناک داده تا از شکم او
بادها پدید آید و آن مهره را زحمت کنند و با این تدبیرها یار گردد و مهره را بسوی بیرون دفع کند هیچ سود نداشته است و بقراط آن گروه را
ملامتها کرده است و بسیار باشد که سناسن بشکند و سناسن آن استخوانها را گویند که از مهرهٔ پشت بر آمده است چنانکه اندر تشریح یاد کرده
آمده است هرگاه که یکی از این سناسن بشکند آن موضع اندر نشیند پندارند که مهره از جای بیرون آمده است و سوی اندرون شده است
مگر گروهی را این پنداشت بوده است و علاج کرده اند و خلاص پدید آمده است پنداشته اند که مهره بیرون آورده اند و این حکم بیشتر از
آنکه هر گاه مهرهٔ صلب به اندرون شد بول و براز باز گیرد و هلاک شود و اگر تمام بیرون نشده باشد و بول و براز باز نگرفته باشد از آفتی که در نخاع و عصب
پدید آید خالی نباشد و با خبر بول و براز بی خواست او بیرون آید و اگر بسوی ظاهر بیرون آید مضرت آن بنخاع کمتر رسد لکن از مضرت
خالی نباشد و عصبها که فرود آن مهره باشد ضعیف شوند و پایها و عضلها و مثانه و مقعده همه ضعیف شوند و هلاک نزدیک بود و از
بیرون آمدن یک مهرهٔ پشت متوس نشود یعنی گوژ نشود و از شکستن سناسن باکی نباشد **علاج** هرگاه که سقط افتد یا آسیبی رسد که مهره
پشت بیرون آید طریق بجای باز بردن آنست که رواد او را بهر دو زانو بر دارد و بقوت چنانکه خادم گرمابه کند پشت مرد بر زانو نهد و او را یکبار
بدارد و بجنباند و طریق دیگر آنست که او را بر شکم خوابانند و پاشنهٔ خویش بر آن مهره نهد و بر وی بایستد و طریق دیگر آنست که چوبه [illegible] ها
کمان بدان باز برد بر پشت او بمالد بقوت و مهره را بدان جای باز برد و اگر بدین طریقها بجای باز نشود تدبیر آن بود که بقراط فرموده است گوید
تخته بگیرند باندازه درازا و پهنا مرد یا دوکانی کنند بدین اندازه نزدیک دیواری چنانکه دوری میان دوکان و دیوار بمقدار پیش نباشد و بستری نرم
بر دوکان باز کنند و مرد را اندر گرمابه برند تا اندامهای او نرم شود پس بیرون آرند و بر دوکان خوابانند چنانکه بر شکم خفته باشد و دستاری
او را بر سینه او پیچند و کنارهای دستار از بغل او بیرون آرند و بر میان در گشت او بند کنند و چوبی بر شکل دستهٔ هاون بگیرند و کنارهای دستار بر

بر بن چوب اندر بندند و این چوب بنا کردی دهند که بر بالین بیمار استاده باشد و دستاری دیگر سازند و بهر دو پای مرد از بالای زانو بدان بندند
و آنجا که بن ران بود بند کنند و کنار دستار همچنان چوبی دیگر اندر بندند و بنا کردی دهند که نزدیک پای مرد استاده باشد و هر دو را بفرمایند تا چوبها را سخت
بگیرند و بکشند بسوی خویش و در او هر بن کتف بر آن مهره نهند و قوت کنند تا بجای شود و اگر بدان حاجت آید که بر بن مهره بایستند و قوت کنند باید
استاد و پاک بباید داشت و اگر بدین تدبیر راست نشود و بیمار قوت دارد تخته بگیرند معتدل و اندرین دیوار که نزدیک وی است سوراخ کنند چنانکه
سر تخته مقدار یک گز یا کمتر اندر وی شود و این سوراخ چنان سازند که برتر و فروتر از آن مهره نباشد که بیرون آمده است پس یک سر تخته اندرین سوراخ
نهند و میان تخته بر بن مهره نهند و بر دیگر سر تخته قوت کنند و بقوت بفشارند تا مهره را بجای باز برند پس تخته دیگر [illegible] انگشت دراز
آن چندانکه جایگاه مهره را که بجای باز برده اند و لختی جای مهرها درست بگیرد و خرقهای کتان یا مشاقه پاک کرده بر بن تخته بپیچند و همواره
نهند و ببندند و اگر پس از آن که این تدبیر کرده باشند هنوز لختی از حدبه مانده باشد ضمادهای نرم کننده همی باید مالید و این تخته بربسته
میداشتن و طریق بجای باز بردن مهره گردن آنست که بیمار را ستانباز خوابانند و سر او بکشند و مهره را بمالند تا بجای باز شود و ضماد
قوی کننده بر نهند و ببندند و خرقها بپیچند باندازه دراز گردن و بر بالا ضماد نهند و ببندند چنانکه بند بر حلق نباشد لکن بر سر سینه باشد

باب هشتم اندر بیرون آمدن عصعص از جای خویش بسیار باشد که سقطه افتد یا زخمی رسد و عصعص از جای بیرون شود **علامات**
علامت وی آنست که آنجایگاه اندر مغاک افتد و ضرر آن علت را حرکتهای پای و دو تو کردن زانو سخت و دشوار بود **معالجات** تدبیر آنست
که [illegible] انگشت میانین اندر مقعده بیمار کنند و مهره عصعص را بگیرند و قوت کنند تا بجای باز شود پس ضمادی قوی کننده بر نهند و ببندند و بیمار طعام
اندک میخورد تا کمتر بباید خاستن بحاجت و باید که طبع نرم دارد

باب نهم از جزو نخستین از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر بیرون آمدن بندگاه ران از جای خویش بیرون آمدن مهره استخوان ران از حقه سرین بسیار افتد و گاه باشد که بیرون آمدن سوی اندرون افتد و گاه باشد
که از سوی پیش افتد و گاه باشد که از سوی پس افتد و گاه باشد که راست فرو آید همچون بندگاه سر دوش **علامات** علامت استخوان ران که
از جایگاه خویش بیرون آمده اگر سوی اندرون افتد این پای که بیرون آمده باشد درازتر از دیگر بود و زانو دو تو بسیار نکرد و بندگاه بن ران
دو تو نتواند کرد و بیغوله ران آماسیده نماید از بهر آنکه سر استخوان ران اندر بیغوله ران آمده باشد و اگر سوی بیرون افتاده باشد این پای کوتاه تر
بود و بیغوله ران اندر مغاک افتاده بود و برابر آن آماسیده نماید از بهر آنکه سر ران از آن جانب آمده باشد و زانو بدان ماند که اندر [illegible] افتاده است
و اندرون شده و اگر سوی پیش افتاده باشد اگر خواهد که ساق پای دراز کند نتواند و اگر خواهد که زانو دو تو کند بدرد و صعب تواند و اگر خواهد
که برود نتواند و ممکن نبود و بول بازگیرد و بیغوله ران آماسیده بود و حوالی مقعد او [illegible] فراهم آمده بود از بهر آنکه استخوان سوی پیش آمده
باشد و اگر خواهد که برود جز بر پاشنه بر زمین نتواند نهاد و اگر سوی پس افتاده بود پای کوتاه شود و پای دراز کردن و بخوشیدن باز گرفتن نتواند
و اندر بن ران سستی پدید آید و سر ران مقعد [illegible] آن موضع بدان سبب آماسیده نماید **معالجات** هرگاه که استخوان ران از جای خویش بیرون آید
زود بجای باز باید برد و اگر تاخیر افتد رطوبتها بدان جای ریخته شود و عفونت و تباهی پدید آید و طریق بجای باز بردن وی آنست که اگر از
سوی آمده باشد ران را بکشند و از سوی راست و چپ بجنبانند تا سر استخوان برابر جای خویش آید پس بجای باز برند و هرگاه که برابر جای خویش آمد

خود بجای باز شود و نگاه دارند و ضماد بر نهند و ببندند پس نواری نرم بگیرند و یک سر نوار همچون رکابی سازند و پای او در آن رکاب کنند و آن نوار را
بر ساق و بر ران او ببندند و سر دیگر برآرند و بر سر دوش او نهند و بسوی پشت او فرو آرند و بر زیر بغل او اندر آرند و بر سینه او برگردانند و ببندند
تا پای نتواند کشید تا مهره ران از جای بیرون نشود و اگر سوی اندرون افتاده باشد بیمار را دو تو بدارند چنانکه کسی که در نماز بر رکوع استاده باشد
و مردی قوی از این سو که بیغوله ران است گرفته دارد و استاد رو او سر ران او بگیرد و آنجا که زانو است بکشد و بجنباند چنانکه این سر ران از آن جانب
اندرون که [illegible] جانب انسی گویند اندر کشد تا بن ران بسوی بیرون که جانب وحشی است باز آید پس آن بن ران را ببالا بر دارد که جای او
آنجاست و چون ببیند که برابر جای خویش آمد بجای باز برد و اگر شاگردی چابک باشد نگاه ران او را بنواری گرفته دارد و او را در آن حرکت که
میخواهی یاری دهد صواب بود و اگر سوی بیرون افتاده باشد هم بدین طریق بجای باز باید برد لکن کشیدن ران و جنبانیدن برخلاف این باید
از بهر آنکه بیرون آمدن بر خلاف است و اگر سوی پیش یا سوی پس افتاده باشد طریق بجای باز بردن آن چند گونه است و بهتر و آسانتر آنست
که ران او بنواری ببندند و مردی قوی آن نوار بر دوش خویش افکند و بکشد و دو مرد دیگر آن نوار را بگیرند و همچنان بکشند چنانکه بیمار را از جا
بر ربایند تا بدان پای او کشیده شود و مهره سر ران بجای باز افتد پس ضماد بر نهند و ببندند

باب دهم از جزو نخستین از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر بیرون آمدن بندگاه زانو از جای خویش بندگاه زانو از جای خویش زود بیرون آید و آسان بجای باز شود و هرگز بیرون آمدن بر جانب
افتد مگر بسوی پیش از بهر آنکه [illegible] نگاه دارد **علاج** بیمار را بر کرسی نشانند و مردی قوی ران او را نگاه دارد و دیگری دست در [illegible] او
کند و نگاه دارد و دیگری استخوان ساق او بگیرد و بکشد و دیگری او را نگاه میدارد و ببالا بر میکشد راست و درآورد دست بر بندگاه زانو او چون
استخوان بازجای برابر خویش شود بجای باز شود و در حال ببندند و ضماد بر نهند

باب یازدهم اندر بیرون آمدن [illegible] زانو از جای خویش بسیار باشد که [illegible] زانو بلغزد و از جای بیرون شود **معالجات** علاج وی آنست که پای بیمار را راست فرو کشند و [illegible] زانو را بجنبانند
و بجای باز برند و او را از آن جانب که لغزیده باشد [illegible] را بر نهند تا او را نگاه دارد و از لغزیدن بدان جانب باز دارد و ضماد بر نهند و ببندند و [illegible]
بند تخته دو سه بر نهند چنانکه رسمست و ببندند تا پای دو تو نتواند کرد و چون بند باز کنند زانو بآهستگی دو تو کنند

باب دوازدهم اندر بیرون آمدن شتالنگ بندگاه شتالنگ را که از جای بیرون آید علاج هم بکشیدن بیرون باید کرد همچون بندگاه زانو لکن اگر تمام از جای بیرون آمده باشد
دشوار بجای باز میشود **معالجات** علاج وی آنست که چوبی بر زمین اندر سازند محکم و بیمار را بیارند و ستانباز خوابانند چنانکه این چوب در میان
هر دو ران او باشد و کرباسی بر بن چوب بپیچند تا چون پای بیمار بکشد بن ران او بچوب خسته نشود پس مردی قوی بگیرد و بکشد لکن تا هر
یک مرد پای دیگر را فرو کشیده نگاه میدارد و اگرچه این چوب از بهر آنست که تا بیمار فرو کشیده نشود اولیتر آن بود که مردی بقوت ساق او نگاه
میدارد و دیگری ران او نگاه دارد تا چون بدین گونه کشیده شود بندگاه بجای باز شد ضماد بنهند و ببندند و بند چنان باید که بکف پای فرود آرند
و برگردانند و بر بالای شتالنگ بند کنند و بر پاشنه را نگاه دارد تا از این بند درد و [illegible] نشود و بیمار را چهل روز از رفتن باز دارند و اگر پیش از آنکه
بندگاه محکم شود حرکتی کند بندگاه ضعیف شود و باز بیرون آید و رنجها تولد کند و بندهای انگشتان پای که از جای بیرون آید بکشیدن بجای باز شود
و همچنین بندگاه انگشتان دست و همه بندها که بجای باز برند و راست کنند اگر از آن سختی و ناهمواری نماید آنرا بداروهای نرم کننده که در علاج

اما سهل صلب یاد کرده آمده است علاج کنند

جزو دوم از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر مجبری یعنی بستن استخوانها

اندامها که شکسته شود و این جزو ده بابست

باب نخستین اندر احوال شکستگیها

استخوانها که شکسته شود بعضی از درازا شکسته شود و بعضی از پهنا و بعضی خرد شکسته شود و مجبران هر نوعی را نامی نهاده اند اما آنچه از درازا شکسته شود آنرا تبری صدع گویند و بعضی شده که بادرازا لختی از پهنا شکسته شود آنرا هلالی گویند و آنچه از پهنا شکسته شده باشد که گرد شکسته شود و تمام شکسته شود آنرا قثوی گویند و قلمی نیز گویند و باشد که لختی درازی دارد چون قلم آنرا مشطب گویند و باشد که شکستگی شاخ شاخ شود آنرا متشعب گویند و متشظی نیز گویند و باشد که استخوان ریزه شود آنرا رض گویند و اگر سخت ریزه شود آنرا رض گویند و اگر سخت ریزه بود سویقی گویند و جرشی نیز گویند و خشخاشی نیز گویند و هر گاه که استخوان تمام شکسته شود جایگاه شکستگی از برابر یکدیگر بیفتد و غشا را که بر استخوان پوشیده است و گوشت را که حوالی اوست بخلد و بدان سبب اماسی پدید آید و آنچه گرد شکسته شود و پدید درست گردد و هر عضوی که استخوان او تمام شکسته شود و او گرد و تبراطی گویند اگر بسوی بیرون باز آرد و میل از آن سو کند به و ازان که میل سوی اندرون کند از بهر آنکه ملاقات آن با عصبها بیشتر بود و هر شکستگی که بر بندگاه افتد و لیفها که بر سر استخوان دیگر اندر وی نشیند شکنند هر گاه که درست شود آن بندگاه صلب بود از بهر آنکه دشبدی بر آن استخوان پدید آید و حرکت آن عضو بدان دشوار گردد و مدتها باید تا نرم شود و شکستگی که در بندگاه استخوانها که چنانکه صلب تر گردد و همچنین آنچه در بندگاهی افتد که مجاورت استخوانها نزدیکتر بود و رگ و پی بیشتر چون بندگاه شتالنگ هر گاه که درست تر گردد و صعبترین شکستگی آن بود که استخوان گرد شکسته شود از بهر آنکه دیر تر بسته گردد و بسیار باشد که چون استخوانها شکسته شود با آماسی گر جراحتی با آن بود و خون بسیار رود و گوشت که حوالی استخوان بود گرفته شود هر یکی را ازین اعراض علاج باید کرد و گوشت را از عفونت نگاه باید داشت و نباید آزرد تا الحی خون او بشود و الا متآکل شود و تباه گردد و از استخوانهای شکسته جز استخوان اطفال باز نروید از بهر آنکه هنوز قوت نخستین اندر تن ایشان بود و استخوان جوانان و پیران اگرچه بسته شود باز نروید و لکن لحامی همچون عضروف بر حوالی آن جایگاه پدید آید و آن شکستگی را سخت بگیرد همچون کفشیر روی گران که چیزهای شکسته بدان محکم کنند و از همه استخوانها تن مردم استخوان بازو دشوار تر بسته شود پس استخوان ساعد از بهر آنکه شکستگی آن اندرون بود اما استخوان ران و استخوان ساق زود تر بسته شود و مدت بسته شدن هر عضوی پدید است بینی اندر مدت ده روز بسته شود و استخوان پهلو اندر بیست روز و استخوان ساعد اندر سی روز تا چهل روز و استخوان ران اندر پنجاه روز بسته شود و بعضی باشد که تا سه ماه و چهار ماه و سیبها که استخوان بدان سیبها دیر تر بسته شود چهار نوعست یکی آب بسیار بر جایگاه شکسته ریختن دوم زود گشادن بند آن سیوم بسیار کردن اندر حرکتها چهارم طعامهای لطیف که خون را لطیف کند خوردن و استخوان مردم صفراوی و خشک مزاج دیر تر بسته شود از بهر آنکه خون ایشان لزج نباشد و بدین سببست که خداوند استخوان شکسته را طعامها غلیظ و لزج فرمایند چون هریسه و پاچه و کعک و آنچه بدین ماند و علامت بسته شدن استخوان آنست که رگ خون بر ظاهر پوست آنجایگاه پدید آید از بهر آنکه چون شکسته درست گردد طبیعت ازان ماده که آنجا گرد کرده باشد مستغنی گردد و بجای هر دفع کند

باب دوم از جزو دوم از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر قانون مجبری و درد دیت

قانون بزرگ اندر مجبری و درد دیت و کار ست یکی کشیدن عضو است و دیگر بستن اما کشیدن چندان باید که هر دو سر استخوان شکسته از جای بیرون آمده برابر یکدیگر نهند چنانکه مجبر در رداد ابزار است بدارد و بهم باز نهد و این کشیدن باید که باعتدال و بمقدار حاجت بود و اگر زیادت از مقدار حاجت کشیده آید باشد که تشنج آورد و اگر در وقت کشیدن رگ صلب بدید آید و تشنج تولد کند و بعضی باشد که باستر خا آورد و اگر مضرت کشیدن اندر اندامها و رگها کمتر بود از بهر آنکه عصبها و رگها نرم تر و فرمان بردار تر بود و اگر کمتر از مقدار حاجت کشیده شود استخوانها بنظام خویش باز نشود و این معنی لعذر استخوان شکسته و از جایگاه خویش بیرون آمده یکسانست و هر گاه که عضو چندانکه باید و چنانکه باید کشیده شود مجبر دست بر آن ماله و آنرا بنظام خویش باز آرد پس رفادها بر نهد و ببندد و عضو شکسته را پس از آنکه بسته باشد چندانکه ممکن گردد ساکن داشت باید لکن چون اماسی و المی یا جراحتی باشد بوقت حاجت باز می باید گشاد و اگر اماس و الم و جراحت نباشد زود زود نباید گشاد و لکن گاه گاه حرکتی باید کرد چندانکه احتمال کند تا طبیعت آن عضو کسلانی و مرده نشود و هر گاه که استخوان شکسته را یا از جای بیرون آمده را بجای خویش کشیده یا بجا نهند بست جهد باید کرد تا ورمی صعب تولد نکند و باید دانست که بسیار باشد که آن عضو را سخت ببندند و بند آنرا دیر تر گشایند و دیگ گوشت باز ندارند آن عضو بمیرد و پوسیده شود و بدان حاجت آید که آنرا از تن جدا کنند و چون معلوم شد که استخوان شکسته جز استخوان اطفال باز نروید باید که معلوم گردد که مقصود از بستن جز آن نیست که لحامی بر حوالی آن موضع بروید همچون دشبدی پس از بهر حصه خون را لطیف کند و ماده دشبد را تحلیل کند چون حرکتهای قوی و جماع و خشم و هوای گرم و مانند آن پرهیز باید کرد و رها وای جای خویش محکم داشت باید و ضمادهای قابض و منوم که در وی قوت حرارت بود بر نهادن چون دارو ها که در علاج فسخ یاد کرده آمده است خاصه که در وی آمله و خرنوب سود کند باشد و هر گاه که بسته شدن استخوانی از مدتی که آنرا باید بگذرد و محکم نشود بباید دانست که آنجا ماده است که ازان دشبد تولد نکند پس همچنان که ریشها که دیر درست شوند بخارند و بخراشند تا آن ماده بد از وی بپالاید این موضع را نیز برنق و باخشن باید خارید و کف دست بر وی بباید مالید تا آن موضع گرم شود و ماده بد و خون ضعیف را بکار تحلیل پذیرد و خون قوی آنجا رود و دشبد بسته گردد بسیار باشد که رگ استخوان بگردد و پوستها بر یکدیگر بریزند و بدان سبب حاجت آید که بند را بگشایند و هر گاه که حال این بود آنرا بتجربه بشناید بست لکن بر عادتها بباید بست و اگر یا شکسته شدن استخوان جراحتی باشد نخست راست کردن استخوان و بستن آن تا صبر باید کرد تا آن وقت که جراحت درست شود از بهر آنکه موضع صلب گردد و راست نتوان کرد و نتوان بست مگر کشیدنی صعب که ازان کشیدن دردی عظیم تولد کند و این هم هر گاه که دردی عظیم و خطری بزرگ خواهد بود راست ناکردن و نابستن و ناکشیدن و دور و نا افزودن اولیتر از راست کردن بود از بهر آنکه کوژی یکعضو بهتر از خطر هلاک بود پس صواب آن بود که در حال شکستگی و اعراض آن نگاه کنند و آنرا بباید کشید اندکی بتدریج کشیدن و آنچه راست توان کرد راست کنند و مبالغت نکنند و اگر بعضی راست ناشده بماند همچنان بگذارند تا بیم خطر بزرگ نبود و اگر شکسته راست کرده باشند و بسته پس دردی عظیم تولد کند بباید گشاد و اگر حاجت آید استخوان راست کرده را از هم جدا باید کرد و بی نظام بباید گذاشت تا بیمار ازان درد خلاص یابد و خطری تولد نکند و بقراط می گوید هر که استخوان بسته باشد بباید فرمود تا فربق می خورد و مرض او ازین انست که ماده ها را بسوی اندرون کشد و جالینوس این فربق زرد را بدل می نماید و بعوض فربق غاریقون می فرمایند و لا تا سنگینی که در وی قوت فربق بود می گوید روزگار بقراط چنان بود که فربق می شایست داد و خواجه ابو علی میگوید این فرق که جالینوس

میان روزگار بقراط و روزگار خویش کرده است اندرین باب عجبست و شکستگی را که از درازا بود سخت تر باید بست چنانکه استخوان فراهم
نشاندن روه شود و آنکه از پهنا شکسته شود با سر استخوانها برابر یکدیگر راست نشود بهم باز نشاید نهاد و زنخ باید بست و اگر استخوانها شکسته
شاخ شاخ شده باشد و همچون پراکنده شده و از ابزاری شظایا گویند تا آن شظایا راست و بهنجار نکنند رسته نگردد و محکم نشود و عضو را
بتوقف تمام کرد تا آنها در ستها بگشند شظایا برابر یکدیگر نشود و هر یک بجای خویش بهنجار باز نشینند و هر گاه که عضو را چنانکه باید
باید کشیده باشد موضع شظایا را بدست بباید مالید و راست باید کرد پس عضو را از کشیدن بآهستگی رها باید کرد پس بستن چنانکه عضو را
بران هنجار نگاه دارد و نگذارد که شظایا دیگر باره از هنجار بشود لکن بران سختی نشاید بست که دردی عظیم فزاید و اگر پاره استخوان از اصل
جدا کرده باشد و عضو را می خلد و درد زیاده میشود آن موضع را بباید شکافت و آنچه بیرون توان گرفت بیرون گرفتن و آنچه بباید برید
و اگر جراحت شکافتن بزرگ باید کرد عصبها و رگها را نگاه باید داشت اگر آفتی تولد خواهد کرد مهمل رها باید گذاشت و اگر استخوان متفتت شده
باشد یعنی ریزریزه شده باشد همه ریزها بیرون باید کرد و اگر ریزها بسیار باشد همچون آرد بود که بر حوالی آن دست بسته بشود و از آنکه فزو کرد

باب سیوم از جزو دوم از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر بریدن شظایا بریدن شظیه چنان باشد که نمدی نرم سوراخ کنند باندازه شظیه
بران موضع نهند و شظیه را بدان سوراخ بیرون آرند پس توتی هم بران شکل بر زیر نمد نهند و شظیه را بدین پوست نیز بیرون آرند و دست
و فرو نشانند بر نمی چنانکه منشار بر اصل شظیه نشیند و او را از اصل بردارند و منشار این کار منشاری بود باریک و تیز لطیف تر از منشار
گران و بعضی مجبران استخوانها را که بخواهند برید سر راه سوراخ کنند چنانکه سوراخها پهلوی یکدیگر افتند و این از خطری خالی نباشد از بهر آنکه ممکن
که سر براه بگذرد و بجایگاهی درست یا بعضوی شریف رسد و صواب نبود که صحیفه نرم در زیر استخوان نهند تا سر براه از اندازه
نشود و این نیز هم از خطر خالی نباشد **باب چهارم اندر آنکه استخوان شکسته را چگونه بباید بست و اندر صفت رفادها و عصابها**
و تختها جایگاه شکستگی را سخت تر از آن باید بست که حوالی آن و چنان باید که لختی بند بر جایگاه درست افتد تا شکسته را فرو گیرد
و اندر سختی بند افراط نباید کرد و بند حوالی آن نرمتر باشد تا غذا را باز ندارد و رفادها و عصابها نرم و پاکیزه باید و پهنای عصابه که بر پیچند در خورد
هر عضوی باید عصابه سینه و پهلو مثلا پهن تر باشد و عصابه ساعد و ساق کمترین سه انگشت تا چهار انگشت پهنا باید و عصابه انگشتان
تنگ پهنا تر باید و عوض از رفادها دو کار رست یکی آنکه تا جایگاه بند هموار شود و بند راست آید و عضو را اندک نگاه دارد تا کوز نشود دوم آنکه
تا تخته که بر جایگاه شکستگی نهند بر رفاده نهاده شود تا ملاقات آن با پوست بتوسط رفاده باشد و اگر ترسند که آماس گیرد بقراطی گویند و قیروطی
ارزنت انفاق و موم صافی طلی باید کرد و باشد که رفادها بهوا گرم با بسرد باید کرد و باشد که بسبب که مجروح تر باید کرد رفاده
ساخت تا آماس باز دارد و روغن بابونه و شراب قابض الحس التحلیل کند و عضو را قوت دهد و زیت انفاق که درو قوت مصطکی و آس بود تحلیل
کننده است و قوت دهنده و بستری شکستگیها که تا هموار افتد از قرحه خالی نباشد و آنجا که قرحه باشد قیروطی پر اسمان باید کرد باده
بشراب قابض تر باید کرد و بر نهادن داروها که اندر علاج شکستگی بکار آید اندر باب جداگانه یاد کرده آید و شکستگی بزرگ را سه عصابه باید بست
نخست رفاده بر باید نهاد پس تخته بر نهادن و تخته از چوب نرم باید چون چوب انار و بید و ریح و آنچه بدین ماند و هموار باید لکن این جا

که بر شکستگی نهند اگر اندک غلیظ تر بود شاید و تخته از چهار جانب بر باید نهاد و تا شکستگی را نگاه دارد صواب بود و عصابه سه عدد باید یکی رفاده را
فرو گیرد دوم تخته را نگاه دارد و نگذارد از جایگاه شکستگی باز دارد و سیوم هم از بهر این دو معنی و از بهر تمامت این غرضها و بند عصابه نخستین از رو
ببالا بر باید پیچید و بند عصابه دوم از بالا فرو سو باید پیچید و عصابه سیوم از بالا فرو سو باید پیچید تا همه بندها و رفادها را نگاه دارد و تخته پس از
پنج روز بر باید نهاد مگر آنکه ترسند که عضو کوز شود و آفتی بزرگ تولد کند و هر چند که عضو شکسته بزرگتر بود تخته دیرتر باید بست لکن رفادها
باید و گردش باید داشت تا عضو جنبان و از تخته جدا نشد و اگر ترسند که آفتی رسد زود تخته بر باید بست اگر هم روز نخستین بود **باب پنجم**
از جزو دوم از گفتار هفتم از کتاب هفتم اندر آنکه استخوانهای بسته را کی باید گشاد اما گشادن بندها را بقراط میگوید روزی می باید گشاد و دارو
تا بهار حج نشود و خارش پیدا نیاید و هر بار که بگشایند هم بران نهاد که بوده باشد باز باید بست و شکل بند و نهاد رفادها و تختها نشاید گردانید تا اگر
بسته میکرد و تباه نشود و از شکل خویش نگردد و بجده نشود و در و نخیزد و چون هفت روز بگذرد هر چهار روزی باید گشاد یا هر پنج روزی از بهر آنکه پیش از
هفته از آماس و خارش ایمن شوند و بند را اندک اندک سست تر می باید کرد تا غذا بدان موضع راه یابد و اندر برداشتن تخته شتاب نباید کرد
اگرچه گمان افتد که بسته شد از بهر آنکه ممکن بود که دشبذ محکم نشده باشد عضو کوز گردد و بسیار باشد که ده روز یا بیست روز بسته دارند
و نگشایند و هیچ مضرت نباشد لکن صواب آن بود که از جهت احتیاط هر چند روز بگشایند و نگاه کنند تا اگر لون پوست و حال گوشت متغیر شده باشد
بتدارک آن مشغول شوند **باب ششم اندر آنکه عضوی را که هم استخوان شکسته بود و هم جراحت رسیده چگونه باید بست**
هر گاه که استخوان عضوی شکسته شود و بآن شکستگی جراحتی رسد رفاده و تخته از جایگاه جراحت دور باید داشت و این چنان باشد که جایگاه
جراحت را برهنه بگذارند و بر حوالی آن رفادها و تختها بر نهند و ببندند بر شکلی که موافق تر بود و جراحت را مرهم بر نهند و رفاده بشراب
قابض سیاه تر کنند و بعضی مجبران رفادها بر حوالی جراحت بر نهند و تخته را بستبند چنانکه مرهم بدو فرو شود و ریم و پلیدی از وی بیرون
آید و عصابه بر روی تخته بپیچند تا مگس و هوای سرد و گرم بجراحت نرسد و باشد که بدان حاجت آید که رفاده را به سرکه و گلاب تر کنند
و سرد کننده و بر حوالی جراحت نهند تا آماس باز دارد و قیروطی از حوالی جراحت دور دارند خاصه اندر تابستان تا هم عفونت نباشد **باب هفتم**
اندر تدبیر استخوان کوژ بسته و بران کوژی رسته شده باشد و حاجت آید بر آنکه دیگر باره بشکنند هر گاه که استخوان کوژ بسته شود
و حاجت آید بر آنکه دیگر باره بشکنند و راست ببندند نخست حال دشبذ باید دانست که سخت صلب است یا نه اگر سخت صلب بود نخست
آنرا نرم باید کرد بداروها که آماسهای صلب را سقیر و پس آنرا نرم کند چون پوست دنبه و رخها و دنبه و داروی روغن و مانند آن نرم باید کرد و دنبه را
گداخته و سر در فستق و بادام و مغز پنبه دانه سود دارد و دشبذ را نرم کند و در آب زن نشستن و آب فاتر بسیار بر عضو ریختن سود دارد چون این تدبیرها
کرده باشند باید آزمود اگر نرم نشود و گوشت را تشریح کنند و دشبذ را بجنبانند پس استخوانها بشکنند و راست کنند و باز ببندند و جراحت را
نیز مراعات کنند اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و بسیار باشد که دشبذ بدین تدبیرها نرم شود و آن کوژی را بدست راست و بهنجار
توان کرد و باز بستن تا دیگر باره بشکستن حاجت نیاید **باب هشتم اندر طلیها و داروها که اندر مجبری بکار آید** داروها که اندر مجبری بکار آید
بعضی آنست که آماس و خارش باز دارد و بعضی عضو را قوت دهد و دشبذ را سخت کند و بعضی بندگاه که صلب گشته باشد نرم کند و بعضی دشبذ را

معتدل کنند و بعضی استرخا مفاصل را سخت کند اما آنچه اماس رخاوتی باز دارد و بیرون حل است و شراب قابض نطول کردن و رفاده کتان است
بسر که و گلاب که آب سرد ترکرده یا اهچنان خشک بهوا خنک کرده و روغن بابونه با شراب قابض آمیخته چنانکه اندر باب چهارم ازین جزو یاد کرده
آمده است و آب نیم گرم نطول کردن خارش را ببرد و باید دانست که هر کجا که جراحت بود و استخوان متعفن بود آب گرم بکار نشاید برد
از بهر آنکه گوشت که حوالی استخوان متعفن بود و استخوان نیز باشد که بسببی متعفن شود و داروها که شکستگی را سخت کند و عضو را قوت دهد
نوع باید که اکنون یاد کرده آید **صفت داروی آرد نواد** مغاث ماش مقشر از هر یکی ده درم مرصبر خطمی سپید اقاقیا از هر یکی پنج درم گل ارمنی
پست درم همه را بسپیده خایه مرغ بسرشند و طلی کنند اماس و حرارت باز دارد و بند را سخت کند **داروی دیگر** برگ آس و برگ مورد
بگیرند و بنشارند پس بکوبند سک و گل و صندل سرخ و گل ارمنی ولادن و نوشادر خطمی و ماش اقاقیا و اکلیل الملک و مر و گلنار اگر حاجت آید
سرد و آس زیاده کنند **داروی دیگر** ماش مقشر مغاث گل ارمنی از هر یکی ده درم اقاقیا و صبر از هر یکی سه درم با آب مورد تر بسرشند و طلی کنند
و اگر بروغن حاجت آید روغن مورد طلا کنند و طبیخ برگ مورد و طبیخ مورد دانه که بتازی حب الآس گویند بجای آب مورد بود و ماش و زعفران
و مر بشراب قابض سرشته ضماد بکیست است شبه را اصلی کند **صفت داروی دیگر بند گاه را دو شبه صلب را نرم کند** خرما و پیه و دانه و انگبین
هم بسرشند و ضماد کنند **صفت داروی دیگر** تخم پیه انجیر پاک کرده بگیرند و هم وزن آن روغن گاو و چهار یک وزن آن انگبین بسرشند و ضماد کنند و اگر
بچیزی گرم حاجت آید سکبینج و جاوشیر و جند بیدستر اندر ضمادها زیاده میکنند **صفت داروی دیگر** و روغن کتان و روغن کنجد و پیه
بچه و روغن و پیه همه را بسرشند و طلی کنند **صفت داروی دیگر** بیخ خطمی و بیخ کبر و اکار و مقل و اشق و جاوشیر بسرکه حل کنند و همه را بهم بسرشند و طلی کنند
صفت داروی دیگر لعاب حلبه و لعاب تخم کتان و لعاب قثا الحمار و اشق و لادن و زوفا تر و پیه بط و مقل را بارزد و مغز کوساله و روغن سوسن بهم بسرشند
و طلی کنند **صفت داروی دیگر** زیت کهن دو رطل روغن سوسن نیم رطل شمع زرد چهار یک رطل موم زرد نیم رطل علک البطم دو وقیه زفت و زیتون دو وقیه
مغز استخوان گاو چهار وقیه بسرشند و ضماد کنند و جند بیدستر و قسط و سرگین کبوتر و خردل عددها را که بر مفاصل بدید آید بگدازد **صفت داروی دیگر**
مفاصل را سود دارد ابهل جوز سرو زعفران و مر و آس و دارچینی و اقاقیا اندر طبیخ وج بسرشند و ضماد کنند و داروها که مفاصل را دو شبه را سخت کند هم
اندرین باب یافت **صفت ضمادی که بر معده نهند الم اکه بمعده رسیده باشد سود دارد** بگیرند سیب پخته و پاک کرده پنجاه درم گل سرخ
ده درم اقاقیا و مصطکی و برگ مورد و سنبل از هر یکی پنج درم زعفران جوز سرو از هر یکی یک درم همه را بکوبند و با آب لسان الحمل بسرشند و ضماد کنند
و شربت سکنجبین بزوری دهند یا سکنجبین ساده باشد و کبر با **ضمادی که بر جگر گرم نهند الم اکه بجگر رسیده باشد سود دارد** بگیرند صندل سرخ و صندل سپید
و گل سرخ و بنفشه خشک از هر یکی پنج درم آرد جو سه درم زعفران یک درم کافور نیم درم همه را بگلاب و روغن گل بسرشند و ضماد کنند و شربت سکنجبین
ساده دهند با سفوف ریوند **صفت آن** بگیرند ریوند چینی ده درم افسنتین ده درم لک مغسول پنج درم طباشیر پنج درم شربت یک مثقال
با سکنجبین و عصاره گل آمیخته و اگر حرارت نباشد ضماد ازین گونه سازند **صفت ضماد** بگیرند گل سرخ پنج درم سنبل و مصطکی و دارچینی از هر یکی دو درم
برگ مورد سه درم لادن را بروغن خیری حل کنند و داروها بدان بسرشند و بکار دارند و شربت مثرودیطوس دهند گر ریوند با زنجبیل **صفت**
ضمادی دیگر جگر را و دیگر اندامها را سود دارد بگیرند مغاث و گل ارمنی و برگ مورد آس راست و بکوبند و بهم بسرشند و ضماد کنند

باب نهم از جزو دوم از گفتار هشتم از کتاب هفتم اندر منفعت و مضرت روغن و آب گرم باید دانست که روغن و آب نیم گرم سود اما که
جنبنده سود دارد از بهر آنکه عضو او عصبها را نرم کنند تا از کشیدن الم کمتر رسد و از پس آنکه استخوان بسته شده باشد هم سود دارد و صلابت
عضو را و بند گاه را نرم کند و فضله را که آنجا بود تحلیل کند و خشکی رگها و عصبها را که از بستن تولد کرده باشد زایل کند لکن اندر و کار بستگی زیان دارد و گذا
که ماده و شبه سخت صلب گردد اما اگر ضماد خشک شده باشد و درد و خارش و خواهد که بگشاید اندکی روغن طلا کردن روا باشد تا درد زایل کند خاصه
کودکان و کسان را که مزاج ایشان تر بود و اگر درد خارش نباشد بهیچ حال روغن طلا نشاید کردن و بعضی مجبران هر گاه که بند بگشاید بدان آب نیم گرم
نطول کنند تا ماده و شبه اینجا بیشتر آید لکن آن آب سخت نافع باشد چنانکه بیمار اعتدال آن را شناسد تا تحلیل نکند و آن مقدار باید که فزونی و ترکی
اندر پوست و رگها پدید آید و بسیار نباشد تا تحلیل نکند **باب دهم از جزو دوم از گفتار هشتم از کتاب هفتم اندر شکستگی اندامها از سر تا پای شکستگی سر**
شکستن سر را نه انجمه بتازی الشجه گویند اما اگر پوست ببرد او را الحارصه گویند و اگر گوشت را بشکافد الباضعه گویند و اگر پوست را ببرد
انرا الدامیه گویند و اگر جراحت از گوشت بگذرد و بدان پوست که بر استخوان پوشیده است نرسد انرا المتلاحمه گویند و اگر جراحت بدان پرده
که بر استخوان پوشیده است انرا السمحاق گویند و الملطاة نیز گویند و اگر استخوان را بشکند انرا الهاشمه گویند و اگر چنان شکند که پاره شکسته بیرون
بایه گرد انرا المنقله گویند و اگر میان جراحت شکستگی و میان دماغ آن پوست ماند که بر دماغ پوشیده است آنرا المأمومه گویند و الآمه نیز گویند
و اگر جراحت بدماغ رسد انرا الدامغه گویند و اگر استخوان بشکافد و بشکند انرا المهشمه گویند اما علاج دامیه و متاشره و باضعه و متلاحمه و سمحاق
آنست که اندر علاج جراحتها و ریشها یاد کرده آمده است و آنچه اندرین موضع یاد باید کرد علاج هاشمه و منقله و آمه است و بباید دانست
که بسیار باشد استخوان سر شکسته شود و پوست شکافته نشود لکن اماس کند و معالج بعلاج اماس مشغول گردد و شکستگی را علاج نکند و بود که
اماس زایل شود و پس از آن استخوان تباه گردد و از تباهی آن تبهای گرم و رعشه و اختلاط عقل و دیگر آفتها دماغی پدید آید و بود که اماس هنوز
زایل نا شده تباهی استخوان و آفتهای دیگر پدید آید و حاجت افتد بدانکه پوست را بشکافند و بسیار باشد که پوست سر بجای بشکافند
و استخوان اندر زیر پوست چند جای شکسته بود و معالج آن یک شکستگی را علاج کند و چنان داند که شکستگی همانست و پس از مدتی آفتها که یاد کرده
آمده است پدید آید پس بر علاج واجبست که نیک تامل کند و شکاف پوست و کوفتگی گوشت سر و ناهموار شدن آن بنگرد و سبب شکستگی باز جوید
تا معلوم گردد که جراحت از چه رسیده است و چه زخم آمده است تا قوت ضعف آن زخم بداند و بداند که از آن زخم شکستگی بزرگ از آن تواند بود
گرنه و آفتها که از پس زخمها افتد نکته است و سدر و باطل شدن آواز و رعشه و اختلاط عقل و هر گاه که گمان افتد که استخوان اندر
زیر پوست شکسته است پوست را بشکل صلیبی بباید شکافت و استخوان را برهنه کردن و اگر از شکافتن پوست خون بسیار رود جراحت را
بخرقهای خشک و پاکیزه بباید آکند یا خرقها را بسر که ممزوج با آب یا بگلاب تر کنند و بفشارند تا آب از وی جدا شود و بدان جای کنند و رفاده
بشراب و روغن زیت تر کنند و بر نهند و ببندند تا دیگر روز اگر آفتی ظاهر نشود استخوان را علاج کنند و اگر آفتی پدید آمده باشد از علاج آن اول
و بباید دانست که کمترین شکستن استخوان آنست که اندر وی ترکی پدید آید که دیگر روی استخوان درست مانده باشد و ترکی بدو نا رسیده
و تازیان آنرا صدع گویند و این صدع باشد که پوشیده بود چنانکه نتوان دید و همچون موی باشد و علاج صواب آنست که آنرا بتراشند تا آن

هیچ نماند و اگر قطره مداد یا قیر آن بروی چکانند تا صدع ظاهر شود صواب باشد والبته که استخوانرا بدان بتراشند بعضی بهتر باید و بعضی اگر
و نخست انچه بهتر است بکار دارند تا بتدریج بیارگی تر هم با آید تا از صدع هیچ نماند پس دارو برکنند و ببندند و اگر صدع دور فرو رفته باشد ازان
انراط نکنند و دست باز گیرند و حال غشا که اندرون قحف است تامل کنند اگر بر وضع خویش مانده باشد اما اس دارد و تب و غشی و اختلاط عقل
کمتر بود و اگر از وضع خویش بگردیده باشد این آفتها بیشتر بود و داروها که بکار دارند ایرسا است و آرد کرسنه و ساو کندر و زراوند و پوست بیخ
جاوشیر و مروارید و دم الاخوین انچه حاضر بود ازین داروها بر جراحت افشانند پس از آنکه لبهای جراحت فراهم گرفته باشند و اگر
و اگر جراحت چنان بود که استخوان نرسیده باشد روغن گل نیم گرم کرده بر چکانند پس لبهای جراحت فراهم آرند و به دوزند و دارو برکنند
و خرقه کتان بسپیده خایه مرغ تر کنند و بر زبر دارو نهند و رفاده بشراب انگوری قابض و روغن زیت تر کرده بر زبر آن نهند و ببندند و اندر انواع
جراحتها خاصه اندر شکستگی استخوان و تراشیدن و بیرون کردن و مانند آن از سرما و هوا نگاه دارند اگرچه تابستان بود
و بیمار را آسوده دارند و بخواب انند و اگر رگ باید زد بزنند و اندر هر تراکی و شکستگی قصد آن نکنند که همه استخوان بتراشند یا بیرون کنند از انکه
هر جای آن نتوان کرد با آنکه بسیار کس را استخوان از سر بیرون کرده اند و گوشت بر جراحت برست و درست شدند و سلامت یافتند
اما شکستگی که هاشمه و منقله و مانند آن بود و باید دانست که حال استخوان سر بر خلاف استخوانها دیگر است و بر این دو شبه قوی نزدیک چنانکه بر استخوانها
دیگر پس از بهر این کار و از بهر آنکه تا ریم زندرون نیفتد استخوان شکسته بیرون باید کرد و نباید بست و بجای باز نباید برد و یکی حجت دیگر است که
استخوانها دیگر را چون ببندند ماده ازوی باز نگردد و استخوان سر بر خلاف اینست بدین سبب پاره استخوان شکسته از سر بیرون باید کرد تا صدید
وی بیرون آید چنانکه باید و اگر استخوانهای دیگر را که بسته باشند صدید زندرون استخوان پدید آید باید دانست که ان صدید از نفس ان جایگاه
تولد کند و مغز اندر شود و استخوانرا برهنه باید کرد و آن صدید پاک کردن و نباید گذاشت که جراحت برهنه شود و مگر که از تولد صدید ایمن شوند تا ببرازند
جراحت کنند و اگر نه از تولد صدید بترسند و از آنکه زندرون شود و استخوانرا بایستی برید و بیرون بایستی کرد و از جایگاه موافق باید برید و از جای
بود که برابر صدید بود و با این همه باید که از عصب دور بود چون استخوان با فوخ و نگاه باید داشت تا هوا خنک بغشاء دماغ نرسد و روغنی که نه سرد و نه
گرم بود بروی چکانند و اگر سیاهی بر غشا پدید آید باشد که بر ظاهر او بود و زیان ندارد و باشد که رنگ دارو بود آنرا با انگبین و ماء العسل و اندکی روغن گل
آمیخته پاک کنند و اگر سیاهی بر گوهر استخوان بود یا بر گوهر حجاب از علاج آن درباید بود و باید دانست که حرارت غریزی فرو مرده و آنجا که استخوان
بیرون باید کرد هرچه زودتر بیرون کنند بهتر بود و از آفتها دورتر و اندر تابستان فزون از هفت روز مدافعه نباید کرد و اندر زمستان از ده روز
و این مدافعه آنگاه توان کرد که غشاء دماغ که آنرا بتازی ام الدماغ گویند در یکی وقت ورم نکرده باشد و کناره استخوان شکسته از ارادی علیل اندر
هما حوال آنجا که یکی وقت ورم و خلیدن بود با اماس و تشنج و سکته اوفتد اگر ممکن بود در حال ان استخوان بیرون باید کرد تا در حال تشنج
و سکته زایل شود و بیرون کردن استخوان چنان باید که نخست موی سر بسترند و پوست سر بدو شکاف صلیب وار بشکافند و استخوانرا که بیرون کنند
و شکستگی بیرون کنند و این چنان باشد که بیمار را بنشانند یا بر شکلی بخوابانند که ان جایگاه را بتوان برید و پاره پنبه در گوش افکنند تا آواز
نشنود و بندها که جراحت را بسته باشند بگشایند و رکوهها بردارند و استخوانرا بالند و پاک کنند و از آهستگی بدست اره باریک ببرند چنانکه

اسیب بغشاء دماغ نرسد و اگر استخوان قوی بود آنرا نخست بمثقبها بسنبند مثقب را بپارسی برماه گویند و مثقب چنان باید که تیغ او باندازه ستبری
استخوان بود و چون او تیغ بگذرد دیگری باشد که آنرا باز دارد تا بغشاء دماغ فرو نشود و میان هر سوراخی که بمثقب کرده شود تا بسوراخ دیگر چندان
بود که سر میلی بر نهند و هر گاه که بدین گونه سوراخها کرده باشند انچه میان هر سوراخی بود بدست اره باریک و تیز ببرند تا استخوان شکسته جدا شود
پس آنرا بمنقاش یا بکلبتین بردارند باهستگی و یکبار بر ندارند تا یکبار ناگاه غشا برهنه نگردد پس درشتی کنارها را بآلتی لطیف نرم کنند و درین حال
که درشتی کنارها را نرم همی کنند چیزی در زیر استخوان نهند تا غشا را و دماغ را نگاه دارد و اگر استخوانها کوچک شاخها باریک بماند باهستگی جدا را بر چینند
پس مرهم و دارو که اورا کیرند نخست خرقه کتان سبک و پاکیزه باندازه جراحت بروغن گل چرب کنند و بر این موضع نهند و خرقه دیگر دوتو یا سه تو
بشراب و روغن گل تر کنند و بر بالای آن نهند چنانکه گرانی بدماغ نرسد پس بعصابه بپهن ببندند چنانکه این خرقها را بر جراحت نگاه دارد و پس اگر
تب آمده باشد علاج تب کنند خرقها را هر روزی بروغن گل چرب میکنند و روز سیوم بگشایند و پاک کنند **شکستگی بینی** دو بخش است بخشی از بینی
استخوانست و بخش دیگر سیوین غضروفست و غضروف را شکستگی نباشد لیکن کوفته شود و فرو نشیند و بینی بدان سبب پهن شود و هر گاه
که استخوان بینی شکسته شود و اگر زود علاج نکنند و آفت بدید آید یکی آنکه مردم اخشم شود یعنی حس بوی باطل شود و بتازی آنرا که بوی نشنود
اخشم گویند دوم آنکه بینی کوژ شود و بدان کوژی بماند پس چنان باید که روز اول علاج کنند و اگر دیرتر افتد زندرون ده روز باید که راست کرده
چه از پس ده روز دشخوار بود و بستن و راست کردن وی چنان باشد که میلی املس بیندام و در بینی کنند بر بینی چنانکه بجایگاه شکستگی رسد و استخوان
شکسته را بدان بردارند و راست کنند و دست بر ظاهر بینی همی مالند برفق تا راست شود پس میل بیرون آرند و پلیته سازند بیندام
شکل بینی راست دارو و ببینی اندر نهند و اگرچه یکسوی بینی شکسته بود اندر هر دو سوراخ بینی پلیته نهند و زندرون ملیبه یا نزه از پر مرغ اندر
تا نفس بدان بیرون آید و پلیته را بمغاث و اقاقیا آلوده کنند و لختی بر کاغذی طلی کنند و از بیرون بر نهند و بینی را ببندند باید کرد از بهر آنکه بینی
پهن شود و تا بینی درست نشود پلیته بیرون نباید گرفت و هر گاه که غضروف کوفته شود آنرا بانگشت راست توان کرد سبابه و خنصر
اندر بینی کنند و راست کنند و پلیته اندر نهند تا آنرا راست بدارد و اگر آماسی پدید آید مرهم داخلیون بر باید نهاد تا آماس تحلیل کند
یا از سرکه و روغن زیت و زرد سپیده و ساو کندر ضمادی کنند و بر نهند و اگر غضروف بیکسو شده باشد و راست نمی شود خرقه بگیرند
از کتان کرباس در پهنای یک انگشت و درازای خرقه درازی بود روا باشد یکسر این خرقه را بسریشم یا بغیر آن چیزی آلوده کنند و بر یک پهلوی بینی
نهند از آن جانب که می باید که بینی بدان جانب باز آید چون سریشم سخت شود خرقه را بکشند چندانکه بینی راست شود و دیگر سر خرقه سوی
پس سر آرند و آنرا بعصابه ببندند و بینی را پلیته اندر نهند و ضماد بر نهند **شکستگی منه و دندان خانه که بتازی الفک گویند** شکستگی منه زیرین
سوی اندرون بود اگر منه چپ شکسته بود و دو انگشت سبابه و انگشت وسطی از دست راست اندر دهان وی کنند و آنرا بیرون آرند
و دست دیگر از بیرون بران موضع نهاده دارد تا آنرا راست کند و درستی آن از راست شدن رده دندانها معلوم گردد و اگر منه راست شکسته
بود انگشتان از دست چپ اندر کنند و اگر شکستگی از هم جدا شده باشد ان پاره که سوی پیش باشد آنرا باید کشید و این چنان باشد که مجبر
یکی را بفرماید تا بن منه را درست بر بندد و نگاه دارد و دیگری را بفرماید تا سر منه را بکشد و مجبر بدست راست کند و بهم باز برد چنانکه رده دندانها

شود و اگر با شکستگی جراحتی و شظیه بود شظیه بیرون باید کرد و اگر حاجت آید که جراحت را فراختر کنند تا شظیه بیرون باید کرد پس دارو و رفاده
بر او نهاد و بستن و بستن آن چنین باشد عصابه بگیرند و میانگاه عصابه بر قفای او نهند و بهر دو کرش او بر آرند تا بگوشه سینه را بگیرد اندر و بیاید
سر بر آرند و بجانب راست فرود آرند با بغرة قفا پس زیر سینه اندر آرند و بهر دو جانب بر آرند تا بیان سر و بند کنند پس عصابه بر پیشانی نهند
و بس سر باز آرند و ببندند تا همه بند نگاه دارد و اگر حاجت آید بر جایگاه شکستگی تخته کوچک لطیف بر نهند و بیمار را از حرکت کردن و از حرکت باز دارند
و طعام او آش سبک فرمایند و اگر آماس گرم پدید آید ضمادها و نطولهای مسکن و محلل بکار دارند و اندر پیشتر حالها در مدت سه هفته به شود
از بهر آنکه استخوان سینه نرم است و دوری معرف است **شکستگی چنبر گردن که بتازی الترقوه گویند** هرگاه که ترقوه شکسته شود استخوان بازو از دوش
فرود آید و اگر شکستگی نزدیک استخوان سینه باشد کمتر فرود آید و بستن وی چنان باشد که بیمار را بر کرسی نشانند و مجبری ابزار باید تا بازو او بگیرد
و آن را بجانب بالا بر می دارد و تا برداشتن آن بسوی بالا بسبب بیرون می شد و دیگری را بنماید تا گردن بیمار و دیگر دوش او بگیرد و نگاه می دارد و مجبر
با انگشتان جایگاه شکستگی راست می کند و آنچه بیرون آمده باشد بجای باز می برد و آنچه اندرون شده باشد بجا باز کشد و راست می کند و اگر
بدین تدبیر راست نشود و پشتی باید کشید و نرمها بسیار بگیرند و بر شکل گوی ببرازند و گرد کنند بهنجام و اندر بغل و نهند و سر استخوان بازو بالا
بر میدارند چندانکه استخوان مرفق با استخوان پهلو رسانند تا بدین طریق بازو و ترقوه بجای باز شود و اگر گوشه ترقوه چنان اندرون شده باشد
که بدین طریق بجای باز نتوان برد بیمار را بقفا باز خوابانند و در میان کتفها او بالشتی دو تو اندر نهند و اگر بالشتی گرد کنند بجای بالش بهتر بود
و بهر دو سر دوش را بزیر فرو سپوزند تا استخوان ترقوه بدین طریق بیرون آید و بجای باز آید و مجبر او را بدست بگیرد و راست کند و ببندد و اگر
شظیه برخاسته باشد و وی خلد آن موضع باید شکافت و شظیه بیرون کردن و کرش باید داشت تا شکافتن جراحت بصفاق نرسد
و این چنان باشد که آلتی در زیر استخوان شکسته دارند تا صفاق را نگاه دارد و اگر از این شکافتن آماس گرم پدید آید رفاده را بروغن گل
چرب باید ساخت و اگر آماس نکند جراحت را بباید دوخت و مرهم بر نهادن و مدت بسته شدن آن یک ماه است **شکستگی کتف**
از کتف بیشتری اطراف و پهلوهای آن شکند و جایگاهی که پهن تر است کم شکند و شکستن آن بدرشتی و خلیدن و بلمس بدانند و بسیار
باشد که شکستگی شکافته بود و بتازی شکاف صدع گویند و از آنهم بلمس و درشتی توان دانست و بسیار باشد که شکستگی اندر نشیند
و مغاکی در آن موضع پدید آید و بتازی آن را انقطع گویند و از شکستن کتف بهر حالی که باشد خللی اندر حرکات و افعال دست پدید آید اما انقطع را
حاجت افتد بدانکه مجبر بر نهند تا آن را بر کشند پس دارو بر نهند و ببندند و دیگر انواع شکستگی را جز بدارو شکستگی حاجت نباید و اگر آماس گرد آید
مدارو های مسکن و محلل حاجت افتد و آن را که شیشه بر نهند احتیاط باید کرد تا ماده بسیار آنجا نیاید و احتیاط اندرین آن بود که نخست رگ زنند
و غذا کمتر دهند و طبع را بمنبع النواکه و نعلوس خیار چنبر نرم کنند و اگر از استخوان شظیه برخاسته باشد چاره نباشد از آنکه بشکافند و شظیه
بیرون کنند **شکستگی استخوان سینه** شکستن استخوان سینه از دو گونه باشد یکی آنکه مهره بشکند و از جای خویش بیرون جهد و در حال آن شکستن
آوازی کند آن آواز را بتازی قرقعه گویند بدین آواز و بلمس بتوان دانست دوم آنکه مهره اندرون شود و سینه اندر نشیند و ضیق النفس و سرفه
خشک پدید آید و باشد که بسرفه خون بر آمد علاج آن بمحنت علاج ترقوه باشد اگر مهره بیرون آمده باشد و در تن را بفرماید تا مهره دو بازو در

سر و دوش او بر کشند و مجبر مهره را که بیرون آمده باشد بجای باز سپوزد بر فق و راست کند پس دارو و رفاده بر نهند و بر کشند و این احتیاط
که در علاج کتف یاد کرده آمد بکنند و ضمادها شکستگی بر نهند و ببندند **شکستگی پهلو** که بهر بعضی پهلوها همه استخوانست و آن هفت پهلوست که آن را
پهلوی سینه گویند هرگاه که از این پهلوها یکی را آسیب بدو رسد شکسته شود و که بهر بعضی دیگر که فرود تر از آنست لختی استخوانست و لختی غضروف
اگر آسیب با استخوان رسد شکسته شود و اگر بغضروف رسد کوفته شود و هرگاه پهلو شکسته شود سرفه خشک و ضیق النفس و نفث خون و خلیدن درد پدید
آید و خلیدن آن فرق از خلیدن ذات الجنب بود و شکستگی آن بلمس توان دانست و بدست راست توان کرد و اگر اندرون نشسته باشد
بدست راست نشود و بعضی طبیبان گفته اند او را طعام بسیار باید داد خاصه طعامهایی که از وی باد تولد کند تا معده و امعا ممتلی
گردد و شکم منتفخ شود و پهلو را بیرون سپوزد و این علاجی بس صواب نیست از بهر آنکه امتلا آماس را زیاده کند و ضجرت و بلای آرد
و بعضی گفته اند محجمه بر باید نهاد تا آن را بر کشد و بجای باز آرد و این بصواب نزدیکتر است لکن این شاید بود از آنکه محجمه ماده جذب کند و اگر
استعداد آن بکنند پس محجمه بر نهند باکی نباشد و این استعداد چنان بود که نخست ماده را کم کنند بفصد و اسهال و تدبیر لطیف فرمایند پس محجمه
بر نهند و اگر شظیه افتاده باشد و درد و خلیدن صعب شود آن موضع باید شکافت و استخوان برهنه کردن و شظیه را ببریدن و بیرون کردن
و صفاق را نگاه داشتن تا جراحت بشکافتن بدو نرسد چنانکه اندر باب کتف شرح یاد کرده آمده است پس جراحت را باید دوختن و گرم
کردن و بعضی طبیبان گفته اند استخوان پهلو را بستن چنان باید که پشم را بروغن زیت گرم کرده تر کنند و بر آن موضع نهند و در میان پهلوها
رفادها در نهند چنانکه بند هموار آید **شکستگی مهره پشت** مهره کمتر شکند لکن کنارهای آن کوفته شود و غشاء نخاع یا خود که بهر نخاع و عصب اندر
میان او مهره نشاره شود و زود هلاک شوند خاصه اگر این آفت مهره گردن را افتد از علاج آن دور باید بود و اگر علامتها بر ظاهر باشد
آماس را که تولد کرده باشد علاج باید کرد و روغن بابونه نیم گرم اینجا نطول کردن و ضماد مسکن و محلل بر نهادن و اگر خارها که بر پشت مهره است
شکسته شود آن را با انگشت بتوان دانست آن موضع باید شکافت و شکسته بیرون کردن و جراحت را مرهم کردن و اگر از مهرها که فرود
از سینه است چیزی شکسته شود یا مهره عصعص شکسته یا کوفته شود مجبر انگشت بمقعد اندر کند و مهره را بر دارد و دیگر دست بر ظاهر
می مالد تا راست کند و ضمادهای شکستگی بر نهد و ببندد و اگر شظیه افتاده باشد باید شکافت و شظیه بیرون کردن و جراحت را مرهم کردن
شکستگی بازو شکستگی بازو را علاج کشیدن است تا استخوانها راست شود و بجای باز نشیند و کشیدن بازو چنان باشد که مجبر یکی را بفرماید
تا سر بازو که بدوش نزدیکتر است بگیرد و دیگری را بفرماید تا مرفق بگیرد و بهر دو را بفرماید تا بکشند و خود استخوانها بدست راست میکند پس رفاده
پهن بگیرد و داروی شکستگی بر وی طلا کند و گرد بازو اندر آرد و پس تخته را بلفافه اندر پیچد و بر رفاده نهد و ببندد و بستنی معتدل تا نه دروی تولد کند و نه استخوان
کوژ گردد و بباید که دست او آویخته باشد و حرکتی کند و اولیتر آن بود که عصابه در گردن افکنند و ساعد بر آن عصابه نهند پس بسینه باز بندند و در
هفت روز هر سه روز بگشایند و داروی تازه کنند و اگر استخوانها از جای بجنبد پیش از سه روز بگشایند و راست کنند و چون مدت هفت روز
بگذرد هر هفت روزی یا هر ده روزی بگشایند و اگر درد و آماس پدید آید زودتر بگشایند و تدبیر آن بکنند و اگر درد و آماس کند تخته برنشاید
لکن از روغن بنفشه نیم گرم نطول می باید کرد و رفادها بضمادهای مسکن و محلل طلا کردن و بستن و مدت چهل روز بسته باید داشت و هر هفت

یاده روز می باید گشاد و از پس چهل روز آب نیم گرم نطول می باید کرد **شکستگی ذراع** استخوان ذراع دو است یکی سطبرتر است و یکی باریکتر
و آنچه سطبرست فرو سو است و آنچه باریکترست بر سو است اگر هر دو شکسته شود آفت بزرگتر بود و علاج دشوارتر و اگر یکی شکسته بود اگر سطبرتر
باشد و استخوان فرو سوین دیرتر بسته شود و بر سوین زود تر و بستن این همچون بستن بازوست و مدت بسته شدن سی روز بود **شکستگی رسغ**
استخوان رسغ کمتر شکسته از بهر آنکه سخت صلب است و هر گاه که آفتی رسد بیشتر آن بود که از جای بیرون آید و علاج آن کشیدن است و جای باز بردن چنانکه
اندر جزو نخستین ازین گفتار یاد کرده آمده است **شکستگی اطراف دست و انگشتان** استخوانهای دست و انگشتان کمتر شکسته لکن کوفته شود و هر گاه که
کوفته یا شکسته شود بیمار را بر کرسی بلند نشانند و کف دست او بر کرسی هموار نهند و استخوانها شکسته را بکشند و مجبر هر یکی با انگشت ابهام
و سبابه می گیرد و راست میکند و اگر ابهام شکسته بود بستن آن چنان باید که او را انگشت بهم بسته دارند نخست خنصر را دارو و رفاده
بر نهند و لفافه بر پیچند پس با بنصر ببندند و اگر بنصر شکسته بود او را دارو و رفاده و لفافه جداگانه بر افکنند پس با وسطی ببندند و اگر وسطی شکسته
بود او را نیز دارو جداگانه بر نهند پس با سبابه و بنصر ببندند و اگر سبابه شکسته بود او را با وسطی ببندند و آنکه شکسته باشد درست می بندند تا آن
شکسته را بجای تخته بود و او را راست دارد **شکستگی استخوان سرین که تبارزی الورک گویند و شکستگی استخوان زهار** شکستگی استخوان
ورک باشد که شکافته بود از درازا و اگر این نوع شکستگی را درد و خلیدن و دیگر اعراض کمتر بود علاج وی عسر بود از بهر آنکه استخوانی در میان گوشت است
و از ظاهر درست ترتیب دارد و بدو کمتر رسد و هر گاه که استخوان تهیگاه که بر بالای عصعص است شکسته شود علاج آن سخت عسر بود و اگر استخوان
شکسته میل بسوی اندرون کند درد و خلیدن صعب بود آید و ران و ساق خدر شود و علاج وی آنست که بیمار را بر شکم خوابانند و دو مرد قوی
ران های او بکشند و یکی دستها و سینه او نگاه دارد و مجبر سر انگشتان را بر مالد بتوت و استخوان شکسته را راست میکند پس ضماد بر نهند و ببندند
و بیمار را بپشت باز خوابانند و بالشی سخت در زیر پشت او نهند و بعضی مجبران علاج این همچون علاج سرین کنند و استخوان کمتر شکسته و از آن به
راست باید کرد **شکستگی ران** علاج شکستگی ران همچون شکستگی بازوست لکن بباید کشیدن بتوت و درست کردن اما اگر شکستگی
بزرگ نزدیک بود از ران بگیرند و میانگاه از پشم اندر نهند مانند مقداری معتدل و ... و ازار در میان هر دو ران بیمار آرند و از نیم بر جایگاه
منعقد ... نهند و هر دو سر ازار از بالا بر آرند یکی سر بسوی پشت و دیگر بسوی پیش و دو مرد قوی آن نگاه دارند و دو مرد دیگر سر ران که نزدیک
زانوست بگیرند و همه یکبار بقوت کنند و بکشند و مجبر شکسته را بدست راست کند و دارو و رفاده و تخته بر نهند و ببندند و اگر شکستگی
بزانو نزدیکتر بود بن ران بگیرند و زانو را دیگری بگیرد و بکشند و مجبر استخوان راست میکند بیمار را بر شکم خوابانند و چون بسته باشند چوبها کرمای
در میان هر دو ران او نهند تا هیأت ران بر آن شکل که راست کرده باشند بماند و تختها باید که لختی بیشتر دارند تا بر رفادها نشینند و هیچ اندام اگر
شکستگی عظیم بود چنان باید بست که ساق نیز تا اندر حساب بود و این چنان باشد که تختها درازتر کنند و رفادها بر اندام هموار و مدت بسته شدن
استخوان ران پنجاه روز بود **شکستگی زانو** شکستگی زانو بیشتر بهنی زانو را افتد و شکستگی وی آنست که کوفته شود یا شکافته شود و اگر کوفتگی
و شکستگی آن بلمس بتوان دانست و بستن وی چنان باشد که ساق را بکشند و زانو را راست بدارند و بهنی زانو کوفتگی آن را بدست راست کنند
و بهیأت و شکل طبیعی باز آرند پس دارو و رفاده بر نهند و ببندند **شکستگی ساق** بستن استخوان ساق همچون بستن استخوان ساعد است از آنکه

بهائی الحکما

همچنانکه استخوان ساعد دو است یکی سطبرتر و یکی باریکتر استخوان ساق نیز دو است یکی سطبرتر و یکی باریکتر چنانکه در تشریح یاد کرده آمده است هر گاه که
هر دو استخوان شکسته شود ساق و قدم از هر جانبی می افتد و اگر یکی شکسته شود از سه جانب افتد و از آن جانب که درست باشد راست بود و اگر استخوان
کوچک شکسته شود که باریکترست ساق بجانب وحشی و بسوی پس میل کند و رفتن ممکن بود و اگر استخوان سطبرتر شکسته شود ساق بسوی پس و بجانب
وحشی میل کند و رفتن ممکن نبود و بستن وی چنان باشد که مردی قوی زانو را بگیرد و دیگری آنجا که شتالنگ است بگیرد و ساق را هر دو بکشند و مجبر استخوان
شکسته راست کند و دارو و رفاده و تخته بر نهند و ببندند و اگر شکستگی نزدیک زانو بود رفاده و تخته چنان باید که مفصل زانو را فرو گیرد و بر آن
بر آید و اگر نزدیک شتالنگ شکسته بود رفاده و تخته باید که بقدم فرو د آید تا حرکت مفصل شود **شکستگی شتالنگ** شتالنگ کمتر شکسته شود
از بهر آنکه استخوانی سخت است و از آسیبها دورست و بیشتر آفتی که بدو رسد آن بود که از جای بیفتد و علاج آن اندر جزو دوم یاد کرده آمده است
و شکستن پاشنه چنان افتد که از جای بلند بیفتد و قوت بر پای افتد و بسیار بود که خون اندر کف پای گرد آید و آنجا بفسرد و باشد که با اختلاط عقل و ارتعاش و تشنج و تب ها گرم ادا کند و باشد که اماس کند چنانکه سخت ظاهر نباشد و سرهای پای کبود و تیره شود علامت آن بود که عفونت پذیرد
و اگر اماس ظاهر بود ممکن بود که پخته شود و سر کند و اگر علاج کنند و بسته شود رفتن دشوار بود و درد کند و اگر نیک بسته نشود منفعت باشد
شکستگی قدم و انگشتان پای بستن قدم و انگشتان پای و علاج آن همچون علاج و بستن دست و انگشتان دست است والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

تمام شد کتاب هفتم از ذخیره خوارزمشاهی بعون الله الملک المنان
فی تاریخ سنه احدی وثمانین وثمانمایه
بید اقل عباد الله الطبیب
ابوطالب
المتطبب
م

کتاب هشتم از ذخیره خوارزمشاهی اندر تدبیر آرایش و آراستگی ظاهر تن از سر تا پای و این کتاب بر
سه گفتارست گفتار نخستین اندر احوال موی و این گفتار سیزده بابست باب نخستین در یاد کردن آنکه سبب باطل شدن موی چیست
باب دوم اندر داروها که موی را نگاه دارد باب سیوم اندر داروها که موی را دراز کند باب چهارم اندر داء الثعلب و داء الحیه باب پنجم اندر داروها
که موی را بسترد باب ششم اندر علاج کسانی که آهک و زرنیخ ایشان را بسوزاند باب هفتم اندر داروها که بوی آهک ببرد باب هشتم اندر داروها که موی را
باطل کند باب نهم اندر داروها که موی را جعد کند باب دهم اندر باطل کردن جعدی موی باب یازدهم اندر علاج موی که بشکافد و بریزد باب دوازدهم
اندر باریک کردن موی باب سیزدهم اندر سبوسه که در سر پدید آید باب چهاردهم اندر نگاه داشتن موی تا زود سپید نشود باب پانزدهم اندر انواع
خضاب باب شانزدهم اندر تدارک سفیدیهای خضاب گفتار دوم اندر احوال بشره و آنچه بر روی پدید آید و این گفتار یازده بابست
باب نخستین اندر بگردیدن رنگ روی از باد و سرما و آفتاب و غیر آن باب دوم اندر نشان نهادن زخمها که بر چشم و حوالی آن پدید آید باب سیوم
اندر اثرها و ریشها و آبله و برش و نمش و کلف باب چهارم اندر نشانها کبود و نقشها که بر اندامها کنند و تدبیر باطل کردن آن باب پنجم اندر ثآلیل
باب ششم اندر بهق و وضح و برص باب هفتم اندر گنده بغل و گنده عرق باب هشتم اندر گنده بول و غایط باب نهم اندر شقاق که در ... پدید آید
باب دهم اندر طرقیدن پاشنه و انگشتان پای باب یازدهم اندر علاج انگشت پای که در ... آید گفتار سیوم اندر
حالها که تعلق بتن و اطراف دارد و این گفتار ده بابست باب نخستین اندر احوال فربهی و لاغری و اسباب و علاج آن باب دوم اندر فربه کردن
عضوی جداگانه باب سیوم اندر تدبیر لاغر کردن فربهی بافراط باب چهارم اندر تدبیر لاغر کردن عضوی جداگانه باب پنجم اندر تعقف
و جذام که ناخن را افتد باب ششم اندر برص که بر ناخن افتد باب هفتم اندر زرد شدن ناخن باب هشتم اندر تدبیر کردن ناخن معیوب
تا نیکوتر برآید باب نهم اندر نگاه داشتن ناخن تا نیکوتر آید باب دهم اندر داحس باب نخستین از گفتار نخستین از کتاب
هشتم اندر یاد کردن آنکه سبب باطل شدن موی چیست تولد موی از بخار دخانی بود که اندر مسام بسته شود و آنجا بماند و مدد آن بود
می پیوندد و آنرا بیرون دفع میکند خاصه اگر رطوبتهای تن چرب و لزج بود و خاک کمتر بود و بدین سبب که درختها که رطوبت آن چرب
و لزج بود از برگ برهنه نشود چون درخت سرو و زیت و مورد و مانند آن و اسباب باطل شدن موی دو نوع است یکی اندر ماده بود
دیگر اندر پوست اما آنچه اندر ماده بود سه است یکی آنست که بخار دخانی کمتر بود چنانکه کودکان و زنان که بخار ایشان تر بود و رقیق
بدان سبب ایشان را موی نروید دوم سببی بود عارضی چنانکه کسانی را افتد که بیماریهای دراز کشند و در تن ایشان ماده نماند که غذای موی گردد
بدان سبب موی ایشان بیفتد و باز برنیاید و این اندر بیماری دق و سل افتد و چنانکه خادمان را افتد بسبب سردی رطوبت ایشان و سبب آنکه
منی ایشان متراکم شود و سرد گردد و سردی آن باندامهای شریف بازدهد و قوت حرارت ایشان بماند تا باز آید بدان سبب بخار رطوبت
ایشان دخانی نباشد و آنچه باشد اندک و رقیق بود ماده موی ایشان را نیاید و چنانکه نباتها را افتد که باب حاجتمند بود چون آب نیابد خشک شود و
باز برنیاید و چنانکه کسانی را افتد که پیوسته عمامهای گران بر سر دارند تا بخار ایشان بدان سبب رقیق شود و تحلیل و دفع شود و اندر مسام هیچ نماند
سیوم آنکه ماده موی را غذا او ازوی بازافتد بسبب آنکه دماغ زودتر نشیند و ... که او را با قحف دماغ بوده باشد باطل شود تا بدان سبب

موی را غذا نتواند داد و چنانکه بوقت ... و سبب اصلی یکی اینست و دیگر آنکه ماده اندک بود و سببها که در پوست بود بر سه وجه است
یکی آنکه مسام بسته بود تا ماده در وی گذر نیابد و بباید دانست که تنگی مسام او اصلی بود و پوست او سخت بود و ... همچون ... و خشکی
بروی غالب بود و بدین سبب که مردم محرور زود اصلع شود از بهر آنکه خشکی بروی غالب گردد و اندر بیشتر حالها هر که اصلع شود بر سینه او
موی بسیار بود بسبب گرمی مزاج دوم آنکه اندر مسام پوست بگذرد و لکن اندر وی نپاید و منعقد نشود بسبب تخلخل پوست و فراخی مسام سیوم
آنکه ماده اندر پوست تباه گردد و متغیر شود و تغیری که ماده را از آن حال بیرون شود که تولد موی را شاید و علامت تخلخل پوست آنست که
موی باسانی از بیخ برآید و علامت تباه شدن ماده موی آنست که ... رنگ و شکل و قوت موی بگردد و پس بریزد و این چنان باشد که
بعضی بیخ باریک شود و بعضی از میان نگاه بگسلد و بعضی از بیخ می برآید و بعضی که جعد باشد جعدی بگذارد و بباید دانست که اصلع را علاج
نیست لکن تولد آن باز توان داشت و بدیده آمدن آنرا تاخیر توان کرد و بقراط میگوید هرگاه که مردم اصلع را علت دوالی پدید آید موی
سر ایشان برآید این خداوند علت داء الثعلب را میگوید و موی پلک چشم و موی ابرو باسانی باطل نشود از بهر آنکه بیخ آن اندر غضروفست
و حبشی و زنگی را اصلع کمتر افتد از بهر آنکه پوست سر ایشان صلبست و مسام تنگ و بدین سبب که موی ایشان دراز نشود و ...
لکن آنچه باشد محکم باشد و دشخوار از بیخ برآید و مردم الثغ اصلع نشود از بهر آنکه دماغ ایشان تر بود و بدین سبب ... غذای موی ایشان بریده نگردد
و بسبب تری دماغ ایشان زلزله و ... بسیار بود باب دوم از گفتار نخستین از کتاب هشتم اندر داروها که موی را نگاه دارد اندر
داروها که قوت موی را نگاه دارد چهار قوت باید که باشد یکی حرارتی لطیف دیگر قوت جذب سیوم قوت قابضه چهارم خاصیت آن در موی
... است و اکلیل الملک و بیخ او و اطراف درخت انجیر از هر یکی یک جزو لادن سه جزو پرسیاوشان دو جزو این داروها بسایند و
مصطکی بکار دارند صفت داروی دیگر بیخ ماش و بیخ مورد و خاکستر آن و حب الصنوبر تازه از هر یکی یک جزو بوره دو جزو همه با روغن مورد و ...
بکار دارند و اگر سبب اندک شدن موی خشکی مزاج و کمی خون بود آسایش باید فرمود و غذاها چرب و ... که میل آن بحرارت لطیف بود
و از چیزهای شور و ترش و عفص و از مباشرت و از شراب کهن پرهیز باید کرد و اندر آبزن خوش نشستن و گرمابه معتدل بکار داشتن و ...
و صابون و بوره دور داشتن و موی را ... و تخم خربزه و لعاب اسپغول و لعاب خطمی و مانند آن می شستن و اگر سبب تنگی مسام بود موی را
بوره و نمک دریایی باید شست و خردل و پودنه و سداب و پیاز اندر پوست می مالیدن و روغن ازوی دور باید داشت و اگر سبب تخلخل پوست او
و فراخی مسام بود داروها که اول یاد کرده آمده است چیزی قابض اندر وی زیادت کرده شود و اندر آب نیم گرم نشستن پس یکبار ناگاه اندر
آب سرد جستن باب سیوم از گفتار نخستین از کتاب هشتم اندر داروهای که موی را دراز کند داروها که موی را دراز کند رطوبتهای بود
لزج چون لعاب برگ کنجد و برگ کدو و برگ خطمی و روغنها که در وی حرارت و قبضی بود چون روغن سوسن و روغن حنا و روغن مورد و طبیخ حنظل را
درین باب منفعتی نیکوست صفت داروی سودمند بگیرند لادن و اندر دیگ کنند با روغن زیت و دیگ را در گل گیرند و بر آتش نرم نهند تا بگدازد ...
دانه زردآلو بسوزند و بسایند و در وی مالند و بکار دارند و برگ آزاددرخت را عصاره او را خاصیت نیکوست و تخم کتان سوخته با روغن ...
سودمندست صفت داروی دیگر بگیرند برگ آزاددرخت و پرسیاوشان تازه ... همه را بکوبند و بسرشند بلعاب خطمی و مانند آن و ...

نهند و اندر میان موی کنند یک شب **صفت داروی دیگر** بگیرند خردل کوفته با طبیخ چغندر و موی را بدان بشویند پس روغن آمله با روغن مورد بکار دارند
صفت داروی دیگر زهرهٔ گاو و زهرهٔ گرگ و هلیلهٔ کابلی و بلیله و آملهٔ سیاه دار و مازو درست از هر یکی راستا راست همه را بکوبند و بعصارهٔ عنب الثعلب
تر میکنند هفت روز پس بنهند تا خشک شود و بکوبند و بلعاب خطمی و مانند آن بکار دارند و لخت موی را بآنکه شسته باشند **صفت داروی دیگر**
کنگر جوسی درم آملج درم اندر سه من آب بپزند تا بنیمه باز آید پس ده درم برگ خطمی و ده درم برگ کوکنار و ده درم برگ کنجد تر یا خشک در وی بپزند
و بمالند و بپالایند و چند نیم وزن آن آب روغن بنفشه با وی بیامیزند و باتش نرم بپزند تا هیچ آب نماند و سه درم لادن در وی کنند و بکار
دارند و اندر بعضی نسختها بجای روغن بنفشه روغن زنان آورده اند **باب چهارم از گفتار نخستین از کتاب هشتم اندر داء الثعلب و داء الحیه**
سبب داء الثعلب و داء الحیه که مادهٔ تباه اندر پوست و اندر مسام که موی ازوی بر آید گرد آمده باشد و بیخ موی و غذای او را از آن ماده تباه کرده این
علت را داء الثعلب از بهر آن گویند که روباه را این علت بسیار افتد و مردم را بسر و ابرو و موی ریش افتد چون اندرین درم بار بزرگتر و داء الحیه آن بود که
موی با پوست برود لکن پوستی باریک و باشد که شکل آن دراز بود همچون شکل مار و داء الحیه از بهر این دو معنی گویند یکی آنکه پوستی باریک از آن موضع
برود همچنانکه از مار برود و دیگر شکل آن موضع دراز بود همچون شکل مار و ماده که این علت ازوی خیزد بعضی را صفرای بود و بعضی را سودای و بعضی را
بلغمی و بعضی را خون تباه لون آنجایگاه دلالت کند بر آن ماده که آنجا بود خاصه اگر بانگشت بمالند و اعراض اخلاط که معلوم است
و ته پرها گشته بران گواهی دهد و هر چه بالیدن زود تر سرخ شود زود تر زایل گردد **معالجت** نخست تن از خلط افزونی پاک باید کرد پس
دماغ را پاک کردن بایارج فیقرا و حب شبیار و غرغره و داروها که در بینی چکانند چنانکه اندر علاج انواع صداع و علاج پاک کردن دماغ یاد کرده آمده است
پس داروها که ماده را تحلیل کند و خون نیک را جذب کند طلی کردن و داروهای قوی که اندر طلیها بکار دارند چون تافسیا و فربیون و آنچه بدین ماند و
تازه از تافسیا قوی تر است حرارت او را بروغنی معتدل بباید شکست و هر چه تازه بود قوی تر بود و فربیون و تافسیا از پس یکسال ضعیف شوند اگر
بود اندر داروها که ترکیب کنند اندکتر باید کرد و بمزاج معتدل کردن و زود برداشتن و اگر کهن بود بیشتر باید کرد و بمزاج کمتر کردن و فی الجمله قوت دارو
قوی باید تا در پوست بگذرد و از داروی قوت دهنده که در وی قبضی بود چاره نباشد تا پوست را چندان قوت دهد که ماده بد را قبول نکند
و سخت قابض نباشد تا غذا را باز ندارد و هر گاه که طلی کنند نخست دارو کمتر و ضعیفتر طلی باید کرد و اثر آن نگاه کردن اگر اثری خوب کند بر آن زیاده
باید کرد و اگر اثر نکند قوت آن زیادت باید کرد و اگر داروی قوی بکار دارند و اثر قوی کند قوت کم باید کرد و نگاه باید داشت که اماسی و ریش تولد
نکند خاصه کسانی را که اندام ایشان نرمتر و نازکتر بود و هرگاه که اثر اماس و ریش پدید آید طلی باز باید گرفت و پیه مرغ و پیه بط و روغن گل
با شیر طلی کردن و چون اثر آن زایل شود طلی معتدل معاودت باید کرد و نشان اثر دارو آنست که سرخ شود و لون خون پدید آید و اگر از داروی او
مالیدن بانگشت سرخ شود نخست بخرقهٔ درشت بباید مالید پس بجزهای سرخ چون پیاز و پوست ترب بمالیدن پس طلی کردن و اگر بدین نیز سرخ نشود
شاید آنرا و حجامه بر نهادن یا سوزنها فرو بردن تا ماده بر انگیخته و کلاهها موی پیوسته بر سر داشتن سود دارد و سرخی کند و ماده را تحلیل کند و هر
روزی یا سه روزی موی بسترد بباید و پس طلی کردن و اگر کسی باشد که نخواهد که موی بسترند دارو را بتمام رقیق باید تا اندرین موی اندر شود
و انرا که باستفراغ حاجت بود و ماده صفرای بود استفراغ بحب قوقایا باید کرد و بایارج فیقرا مرکب با سقمونیا و مطبوخ هلیله و اگر ماده بلغمی بود ایارج

با تربد و شحم حنظل مرکب باید کرد و اگر ماده سودای بود مطبوخ افتیمون و ایارج لوغاذیا و ایارج روفس و مانند آن باید داد و اگر جایگاه علت سرخ
بود و رگها ممتلی بود رگ باید زد پس رگ پیشانی و رگ سر باید زد و در این احتیاط باید کرد و تا درست نگردد که شیوه که رگ پیشانی زدن را
خطاست بدان دلیری و شتاب نباید کرد و از بهر آنکه آنجا ماده خون نا حاجت بود و اگر یک استفراغ کفایت نبود دو بار یا سه بار معاودت باید
کرد و در میان هر استفراغی آسایش باید داد چنانکه اندر مدت یکماه سه بار یا چهار بار استفراغ کرده شود لکن بمسهلی سبکتر چون ایارج فیقرا و چیزی که
باد بر کشد و بسیار باشد که پس از استفراغ بعلاج دیگر حاجت نیاید و حاجت بغرغره و سعوط پس از استفراغ بمسهل سود دارد و استفراغ
کردن آن اندر علاج انواع صداع یاد کرده آمده است و اما داروها که اندر طلی بکار دارند آنچه قویتر است فربیون است پس تافسیا پس حرف و خردل
و ذراریح سوخته و مازریون و میویزج بروغن حب الغار سوده و شیر تیتوع طلی کردن و نفاخات برخیزد آب ازوی بیرون کنند تا خشک شود
پس چون پوست بگشد موی بر آید و کنجد کوفته که بر نهند پس زود بردارند از داء الثعلب موی بر دارد و تخم جرجیر و زنبق البحر و بیخ نی سوخته و
او سرگین کبوتر سپید و سرگین موش سوخته و دارفلفل و خردل و بندق سوخته و کندش و برگ انجیر و خربق سیاه و سپید و کبریت و قطران و هلیلهٔ
و بادام تلخ سوخته با پوست و زهرهٔ گاو و زرنیخ و پیه خرس این همه داروها این علت را که در طلیها بکار دارند **صفت داروی مرکب** بگیرند فربیون و تافسیا
و روغن حب الغار از هر یکی دو مثقال گوگرد و خربق سیاه و سپید آنچه حاضر بود از هر یکی یک مثقال همه بگیرند و بقیروطی از موم برشته **صفت داروی دیگر**
بوره ارمنی دو جزو نوشادر یک جزو هر دو بسوزند و در سرکه بسایند و نخست آن موضع را بمالند پس این دارو طلی کنند رقیق پس از سه ساعت
دیگر باره طلی کنند سه روز پیوسته بکار دارند نفاخات آب آن بیرون کنند چنانکه از نفاخات شیرهٔ تیتوع و ذراریح و خردل سوده اندر روغن بجوشانند
تا بقوام غالیه گردد و طلی کنند نفاخات برخیزاند و تافسیا اندر غالیه طلی کردن سود دارد و اهل مروت فربیون و میویزج و تافسیا و خردل
و آنچه بدین ماند اندر غالیه بکار دارند و سرکه ناب و روغن گل راستا راست بهم بزنند و طلی کنند منفعتی نیکو کند و از شراب و از جماع و از امتلا طعام
و از طعامهای نفاخ پرهیز باید کرد و بعضی طبیبان گفته اند شراب ممزوج با آب مسام را بگشاید و بخار که ماده موی است بسیار کند و موی بر آرد
و مالیدن پیاز موی بر آرد و هر سه روزی استره بر سر راندن و آنچه بر آمده باشد ستردن سود دارد و آب بر سر کردن زیان دارد و اگر چاره نباشد آب
آنچه بر آمده باشد ستردن سود دارد و آب بر سر کردن زیان دارد و اگر چاره نباشد شبح و پرسیاوشان و نمام و مرزنگوش اندر آب باید
پختن و سر بدان آب شستن شبح و پرسیاوشان **باب پنجم از گفتار نخستین از کتاب هشتم اندر یاد کردن داروها که موی را بسترد** صفت داروی
که موی را بسترد بگیرند آهک آب نارسیده و زرنیخ از هر یکی راستا راست صبر هشت یک وزن یکی از آن در آب کنند و برشته و یکساعت بنهند پس
طلی کنند و اگر آهک بیشتر کنند و زرنیخ کمتر کنند روا بود و اگر آهک و زرنیخ راستا راست در آب بپزند یا در آفتاب نهند و بیامیزند و دیگر باره آهک و زرنیخ
تازه کنند هم اندران آب تا چنان شود که پر مرغ بدو فرو کنند در حال موی را ببرد پس اندکی روغن بر افکنند و بیامیزند و باتش نرم بجوشانند تا آب
برود و روغن بماند این روغن طلی کنند **نسخهٔ دیگر** شحم ریک جزو آهک دو جزو زرنیخ زرد دو جزو همه را در آب کنند و سه روز بنهند و بپالایند و چهار یک
وزن آن روغن بادی بیامیزند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و اگر خواهند که موی باز بر آید ضعیف بود اندر آهک و زرنیخ خاکستر چوب انار
یا بوره را افکنند و نیک بیامیزند و طلی کنند یا آرد جو و آرد نخود و آرد باقلا و تخم خرزه بشویند و اگر پوست سخت نازک بود بگیرند نشاسته گندم صد درم

ابطال مو

آهک پنجاه درم زرنیخ زرد بیست درم همه را بیامیزند و برشند و طلی کنند و اگر ده درم آهک و دو درم زرنیخ زرد اندر کشکاب بپزند و بنهند تا بنشیند
و بپالایند و آن کشکاب طلی کنند و پس آن را باتیغ بستویند صواب بود باب ششم از گفتار نخستین از کتاب هشتم اندر علاج کسی
که آهک و زرنیخ ایشان را بسوزاند کسانی که بشره ایشان نازک بود و آهک ایشان را بسوزاند
آبنوس که تحت روغن گل طلی کنند پس آهک و طلای آهک از آن نوع باشد که بازداشته کنیم رشته یا در کشکاب و جوز خریشتن از آهک نشسته
باشند و آب سرد نشینند و عدس مقشر بسایند با گلاب و صندل و طلی کنند و اگر سوختگی قوی‌تر بود مرهم اسفیداج حاجت آید و مرداسنگ پرورده که
با سپیده خایه مرغ و روغن گل داده تا کافور برشند و طلی کنند نافع بود باب هفتم از گفتار نخستین از کتاب هشتم اندر داروها که بوی آهک ببرد
گل با سرکه و گلاب طلی کردن بوی آهک ببرد و برگ شاهسپرغم سوده و سعد و گل سرخ و سنبل و حنا و ... و ترنج و ... و برگ از هر یک جداجدا
بوی آهک ببرد و برگ شفتالو که تازه بکوبند گویند خاصیتی دارد اندرین باب باب هشتم از گفتار نخستین از کتاب هشتم اندر داروهای مرکب
که موی را باطل کند و از برآمدن باز دارد هرگاه که خواهند که موی باطل شود موی را برکنند و بعصاره بنج که بپارسی بنگ گویند و افیون و سرکه و شوکران
هر یک جدا و آمیخته طلی کنند و ضفدع مرغزاری خشک کرده را بسایند و بلعاب اسبغول بیامیزند و طلی کنند و زبد البحر با سرکه و بزر البنج را با سرکه بسایند و طلی کنند
صفت داروی مرکب تیمولیا و اسفیداج ارزیز از هر یکی یک جزو شب یمانی نیم جزو همه را بعصاره بنگ که بتازی بنج گویند بسایند و طلی کنند صفت داروی دیگر ضفدع که
اندر میان آبگیر مرغزار ماوی دارد بگیرند و خشک کنند و خون کشف که اندر آبها خوش ماوی دارد بگیرند و خشک کنند و بوره سرخ و مرداسنگ و صدف
مروارید سوخته همه را اجزا راست بکوبند و بآب برشند و از آن موضع که خواهند موی بکنند و این دارو طلی کنند و بزر البنج با روغن سوده همراه زرنیخ
که باشد طلی کنند موی را براند و از جهت موی بغل ... و آزموده است که تخت موی بکنند پس بیه طلی کنند هر بار ضعیف‌تر میشود تا باطل شود و اسبغول
ببرگ طلی کردن پس از آنکه موی را برکنده باشند موی را باطل کند باب نهم از گفتار نخستین از کتاب هشتم اندر داروها که موی را جعد کند اردجیبه(?)
و بزر البنج الابیض و شب یمانی و آهک و مرداسنگ بگیرند و برشند و اندر میان موی کنند یک شب و دیگر روز بشویند داروی دیگر مازو و گزمازو و سوسن
سوزن(?) و برگ سرو و حب الصنوبر و کتیرا و گل خوردنی و آهک و مرداسنگ از هر یکی یک جزو همه را بآب چغندر برشند و بکار دارند موی را جعد کند و سیاه کند باب دهم
از گفتار نخستین از کتاب هشتم اندر باطل کردن جعدی موی روغن شیرخشت(?) نیم گرم بر موی میچکانند و بآب گرم همی شویند و روغن شبث و ...
تری فزاید و جعدی موی را باطل کند باب یازدهم از گفتار نخستین از کتاب هشتم اندر علاج موی که بشکافد و بریزد سبب شکافته شدن موی
خشکی بود علاج وی چیزهای نرم و تر بود چون برگ چغندر و لعاب خطمی و لعاب برگ بیه و آب بار روغن آمیخته سود دارد باب دوازدهم اندر
باریک کردن موی هرگاه که موی سر سخت ستبر باشد و خواهند که باریکتر شود اندر چیزهای که موی را بدان بشویند لختی بوره باید آمیخت باب سیزدهم اندر
سبوسه که در سر پدید آید سبوسه که در سر پدید آید سبب آن دو چیز است یکی آنکه اندر پوست سر پدید آید خاصه در سطح ... و همه اجزای تن
بسلامت بود و دوم آنکه بشرکت سر و شرکت همه تن بود و سبوسه بعضی رقیق و اندک بود و بعضی غلیظ و بسیار بود و باشد که چندان سبوسه برخیزد که سر ریش
گردد و بیخ موی تباه شود و ماده این علت دو نوع بود یا رطوبتی بود یا بوره باشد یا خونی بود سودای علاج اما آنچه رقیق و اندک بود بعلاج سبک زایل شود
و روغن گل و روغن بنفشه و لعاب خطمی و لعاب اسبغول و طبیخ چغندر و عصاره برگ او و طبیخ حلبه و تخم خرفه و آرد نخود و آرد عدس و آرد باقلی این همه علاج است

صفت داروی سودمند بگیرند آرد ترمس و آرد باقلی و کتیرا و گل خوردنی و تیمولیا همه بعصاره چغندر حل کنند و برشند و بر سر نهند و در ساعت پس بشویند
و عصاره برگ بید سودمند است و عصاره برگ کدو و عصاره برگ شهدانج که بپارسی گنجدانه(?) گویند سود دارد و سبوسه غلیظ را نیز زایل کند و بادام
تلخ ... کوفته با خل الخمر و آرد حلبه با خل الخمر و آرد نخود با برگ گنجد سوده و عصاره برگ چغندر و آنکه با خل الخمر بر سر نهادن و دندان بالیدن و شستن
سود دارد و آرد نخود با خطمی و سرکه سود دارد و از پس آنکه موی شسته باشند روغن بنفشه و روغن گل و روغن مورد و روغن مصطکی آنچه لایق‌تر بود
طلی باید کرد و آنچه غلیظتر بود و بسیار بود نیز پیشتر ... تن باشد تحت استفراغ باید کرد پس داروها زدایند بکار داشتن و بر اثر آن لعابها
معتدل و روغنها مالیدن و داروها زدایند بکار داشتن و بر اثر آن لعابها معتدل و روغنها مالیدن و داروها زداینده و چون بوره است و زهره گاو
و شحم حنظل و طبیخ آن و دردی شراب و حرض و مرداسنگ و میویزج و آبگینه سوخته و توتیا و کوکرد و مانند آن آنچه حاضر بود از این داروها با لعابها و عصارهای
که در این باب یاد کرده آمده است بکار باید داشت صفت داروی سودمند تیمولیا و زهره گاو برشند و بر سر نهند و ساعتی صبر کنند پس بشویند صفت
داروی دیگر حب البان و آرد باقلی و اشنان راست راست در آب بپزند و سر بدان بشویند صفت داروی دیگر بگیرند دردی شراب یک رطل بغدادی و صابون
یک دانگ بوره چهار درم همه بهم برشند و بر سر نهند و در میان موی کنند و یک ساعت بدارند پس آن را خود و آب چغندر بشویند پس روغن مورد طلی کنند صفت
داروی دیگر ... بیه بط بگیرند و روغن خیری یک جزو و زرنیخ نیم جزو توتیا ربع جزو و لادن و اجزا تخت سر و موی با آب گرم و صابون بشویند و یک شب ...
تا سر خو شود و این دارو طلی کنند و یک شبانه روز بگذارند پس بشویند و ترمس ... با سودا دارد و سرکه کاو بر نهادن با عناب چنانکه یک شب ... بنهند
و یک شب نه سود دارد باب چهاردهم از گفتار نخستین از کتاب هشتم اندر تدبیر نگاه داشتن موی تا زود سپید نشود تدبیر نگاه داشتن موی تا زود سپید
نشود آنست که ماده بلغمی از تن بیرون کنند بقی و داروی مسهل و دماغ را بایارج فیقرا و ... پاک کنند و معجونها موافق بکار دارند و طعامها معتدل
بکار برند باندازه آنکه معده بدان مستولی بود از بهر آنکه اگر هضم نیکو باشد خون نیک تولد کند ... خشک و گوشت بریان و کباب و طعامهای
و مانند آن خورند و از ترید و از طعامهای تری فزاید دست کشیده دارند و غذا و مزاج تر اندر طعام توابل گرم بکار دارد چون فلفل و دار فلفل
و دارچینی و کرویا و زیره و مانند آن هر گاه اندکی آنجا بنا شتا خوردن رطوبت را کم کند و شراب کهن اندکی موافق بود و مستی و آب بسیار
و سیدهای تر زیان دارد و برگ ... بسیار در گرمابه بسیار رفتن و مباشرت زیان دارد و کباب و کافور بوی رسانیدن زیان دارد و اگر کسی را عادت
بود اندر گرمابه بسیار رفتن و موی شستن موی را زود خشک باید کرد و اندر گلی که موی بدان شویند لختی طبیخ حنظل و شحم آن و شونیز و بوره و آنکه
و از معجونها بروده اهلیله کابلی پرورده و هر بامداد یکی بخورند سخت موافق بود و گفته اند اگر کسی پیوسته از اهلیله بکار دارد تا آخر عمر او سیاه مانده
و اطریفل کوچک بجای آن باشد و انقردیا سخت قوی است اندرین باب و مثرودیطوس و تریاق بزرگ سخت سود دارد و جوانی را قوت را
و کهلی را گرفت انی خوردن عادت کنند جوانی بر ایشان نگاه دارد صفت معجونی قوی بگیرند اهلیله سیاه و آمله از هر یکی یک جزو عسل البلادر جزو
بروغن گاو و انگبین برشند صفت معجونی معتدل بگیرند اهلیله سیاه و ... و آمله از هر یکی یک جزو با انگبین برشند چنانکه رسمست و اندر بعضی نسخها
بجای دار فلفل خبث الحدید آورده اند و شکر صفت معجونی دیگر بگیرند زنجبیل و اهلیله کابلی و بلیله راست راست کوفته و بیخته با انگبین
برشند و بکار دارند صفت معجونی دیگر بگیرند اهلیله کابلی بیست درم خبث الحدید چهار درم غاریقون پنج درم زنجبیل و دار فلفل از هر یکی

سه درم بر سر شند چنانکه رسمست کسانی که این شربتها بکار دارند نم در وی جبر کنند پس طعام خورند **صفت روغنی که طلا کنند** بگیرند روغن بنفشه و روغن مورد و روغن آمله از هر یکی چهل و سه درم و دو دانگ جمله یک رطل بغدادی بود و بگیرند سعد و سلیخه و سنبل و شونیز و تخم حنظل و قرنفل و قسط و اظفار و عود خام و نفاح الاذخر از هر یکی ده درم این داروها بکوبند و بپزند پس بگیرند عصارهٔ حنظل چهار رطل بغدادی و اگر حاضر نباشد بجای آن عصارهٔ کرنب تر کنند و داروها در وی بپزند تا آب بنیمه باز آید پس روغنها در وی کنند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند اندر موی طلا کنند و روغن قسط و روغن بان و روغن شونیز سود مند است و روغن شونیز قوی تر از همه چیزهاست و قوان طلا کنند و چهار ساعت صبر کنند پس بشویند سود مند باشد و روغن زیت صحرای هر روز طلا کنند مدتی سپید نشود

باب پانزدهم از گفتار نخستین از کتاب هشتم اندر انواع خضاب

خضابها سه نوعست یکی سیاه کننده و دیگر اشقر کننده و سه دیگر سپید کننده و ما نخست خضابهای سیاه کننده یاد کنیم خواجه ابو علی سینا اناربها طلب نسخهای روغنها یاد کرده است و کمان برده اند که موی را سیاه کند و از تجربه معلوم شده است که روغن توت و داروها از موی باز دارد و حایل گردد میان قوت دارو و میان موتا دارو اثر کند مگر که توت و داروی سخت قوی باشد تا از خاصیتی عظیم باشد و این داروی تواند بود که رنگ و قوت تر از همه بود و پای دارتر چون زنگار آهن و چون عصارهٔ پوست جوز تر پس اما که ممکن آنست که اگر قوت چنین چیزها بر روغن سیه هند بیا بجای چیزها که از ابرقه کند و پرورش دهد چون سرکه یا خمر و میگویند اگر داروی بعا ربخ و درخت جوز اندر شیشه روغن نهند و شیشه را در بیخ درخت در زمین گیرند تا درخت آن روغن را بکشد و آخر ماه که درخت ابیض با زدهد آن روغن بشیشه با زآید خضا بود پای دار و سیاه کننده و حنا که از آن چند بار بکنند بهتر بود و باید دانست که اصل خضابها حنا و وسمه است و رسم چنانست که حنا نخست بر نهند و یک ساعت صبر کنند تا بیشتر پس بشویند و وسمه بر نهند و همچنان صبر کنند و هر چند صبر بیشتر کنند بهتر بود و بعضی مردمان حنا و وسمه بهم آمیخته بر نهند و بعضی وسمه تنها بر نهند و رنگ او طاوسی آید و رنگ وسمهٔ هندی زود تر گیرد و تمام تر آید لکن طاوسی تر بود و رنگ وسمهٔ کرمانی کمتر و دیرتر گیرد لکن سیاهتر بود و فضولش آن اکثر بود و اگر خواهند که رنگ وسمه را هم رنگ موی کنند از پس آنکه موی را از وسمه شسته باشند یکبار دیگر حنا بر نهند و زود بشویند و بعضی مردمان وسمه و حنا بر هم آمیزند و آب سماق و رب انار تر کنند و بعضی لختی زرنباد در وی بیامیزند و بعضی عصارهٔ پوست جوز تر کنند و بعضی اکسیر مرداسنگ در آب بپزند و در آفتاب نهند و پشم را بدان بیازمایند اگر سیاه شود پس وسمه و حنا بدان آب تر کنند و بکار دارند و اگر یک درم زرنیخ کوفته و بیخته اندر خضاب کنند موی سیاهتر آید و مضرت آن از دماغ باز دارد **نسخهٔ خضابی که داروی حنا و وسمه نیست** مازو را بروغن زیت چرب کنند و در دیگی سفالین کنند و بسوزند چنانکه گردد و سوده شود از این مازو بیست درم و روی سوخته بصری ده درم شب یمانی دو درم نمک اندرانی یک درم بکار برند **نسخهٔ دیگر** بگیرند مازوی سوخته چنانکه یاد کرده آمد یک رطل بغدادی روی سوخته و شب و کتیرا از هر یکی پانزده درم نمک هفت درم همه را بسایند و با آب گرم بسرشند و بر موی نهند و سه ساعت صبر کنند پس بشویند و بعضی مردمان وسمه و حنا این داروها بیامیزند **نسخهٔ دیگر** بگیرند وسمه و حنا و مرداسنگ سوده چون سرمه و آهک و مازوی سوخته و روی سوخته و شب و کتیرا و قرنفل و گل سرشوی از هر یکی راستا راست و بدان خضاب کنند و شش ساعت بگذارند و برگ چغندر بروی بپوشند و بگذارند که خشک شود پس بشویند و اگر وسمه و حنا در آب کنند و در آفتاب نهند تا آن رنگ آب گیرد و خضابها بدان آب بسرشند بهتر بود و اگر در آب بجوشانند و بپالایند همچنان بود که در آفتاب نهاده **نسخهٔ دیگر** بگیرند وسمه دو جزو حنا یک جزو روی سوخته و شب و یک

و مازوی سوخته و خبث الحدید راستا راست همه را بسرکه بسایند و بکار دارند و اگر بجای سرکه ترشی ترنج بود یا ترشی نارنج بهتر بود و گفته اند اگر برگ لاله کوهی که آن را شقایق النعمان گویند اندر خنبره آبگینه کنند با شب یمانی یک تو برگ لاله و یک تو شب سوده چنانکه با یک رطل بغدادی از برگ لاله یک وقیه شب بود پس خنبره را سر بگیرند و در سرگین پنهان کنند چهل روز برگ لاله حل شود و خضابی بود نیکو و گفته اند هر گیاه که نبات جرجیس اما آنکه خوشه کند با نم از آن آب بیاید همچنین اندر خنبرهٔ آبگینه کنند و در زیر سرگین پنهان کنند از وی خضابهای خوب آید سیاه کننده و گفته اند که اگر کدوی تر را بر درخت مقور کنند و میان او لختی بیرون گیرند و لختی نمک و اندکی خبث الحدید در میان او کنند و آنچه از پوست او بریده باشند بجای باز نهند و کدو را در گل گیرند چهل روز چون بگشایند خضابی و مدادی سیاه پدید آمده باشد و گفته اند اگر برگ کبر بسایند و بشیر بپزند خاصه شیر زنان و شب بر موی نهند همه شب صبر کنند خضابی نیکو بود و اگر شکوفهٔ درخت جوز که همچون عناقید آویخته بود بگیرند و با روغن زیت بسایند و مقداری تقرح تا با آن بیامیزند سیاه کننده بود **صفت غالیه سیاه کننده** بگیرند آمله پنجاه درم آب مورد تر یک رطل و نیم بغدادی هر دو اندر چهار رطل آب بپزند تا بنیمه باز آید و از آتش بگیرند و پنجاه درم حنظل و پنجاه درم حنا و پنجاه درم وسمه و بیست عدد مازو بریان کرده و ده درم مازوی خام و پنجاه درم صمغ عربی همه را بکوبند نرم و بپزند و در این آب پالوده تر کنند و بر آتش نرم بپزند تا بقوام غالیه شود و اندکی مشک خوشبوی کنند و بکار دارند **صفت خضابها سرخ و اشقر کننده** نر را بپوست باز کنند و بر آتش نهند آن تری که از دیگر سر او بپالاید طلی کنند موی را دینارگون کند و زنگار آهن با آب زاک بسرشند و طلا کنند همچون حنا و چهار ساعت صبر کنند و حنا را بطبیخ کندس بسرشند و طلا کنند و شب و اسرنگ و زعفران بهم بسرشند و طلا کنند و بگیرند ترس سوده ده درم مرتک درم شترغاز با غان سه درم دردی شراب خشک کرده و سوخته سه درم همه بخاکستر آب چوب رز بسرشند و بکار دارند **صفت خضابی دیگر** بگیرند سماق و ورقهٔ مازو سه وقیه آذرگون زرد و ورقهٔ تره سیاه و شاه دوسته و افسنتین یک دسته ترس مقشر خشک و رکف همه را بکوبند و اندر ده رطل آب تر کنند چند روز پس موی بدان ضماد کنند و طبیخ کندس و سعد اشقر کننده است **صفت خضابهای سپید کننده** گل نسرین و ماش و سرگین خطاف و شکوفهٔ سیر که سپید بود و پوست ترب و زهرهٔ گاو و شکوفهٔ کبر و بخار گوگرد هر یک جدا آمیخته با سرکه سرشته خاصه بدردی سرکه موی را سپید کند **صفت خضابی سپید کننده** بگیرند راسن خشک و پوست ترب خشک کرده و شب یمانی همه را بکوبند با آنکه صمغ و برشند **خضابی دیگر** بگیرند گل نسرین و پوست خشخاش و لعاب و بیامیزند و اگر کافور و گلاب باری بیامیزند بهتر بود و اگر موی را تر کنند و در گوگرد سوده نهند و ببندند پس بشویند و گوگرد دود کنند اندر یک روز دو بار یا سه بار این تدبیر بکنند زود موی سپید شود **صفت روغنی که موی را سپید کند** بگیرند اره گچند و با بهار و نخ تغاری بر مالند و تغار را نگون بنهند و گوگرد در زیر آن دود کنند هر ساعت تغار را باز گردانند و آن اره را بجنبانند و زیر و زبر میکنند چندین کرت پس روغن از آن اره بکشند و بکار می دارند و اما موی را سپید چون خواهند که سپید تر باشد ترف طلا می کنند شب ببندند و بامداد با کمیز بشویند یا بشکر و ترشی نارنج نیز سپید کننده است و آرد برنج زرد را سپید کند و برف و یخ از روی دور را پاک کند و عرطنیثا نیز پاک کننده است

باب شانزدهم از گفتار نخستین از کتاب هشتم اندر تدارک مضرتهای خضاب

خضابها بیشتر آنست که دماغ را سرد کنند و ضعیف کنند و سعفه و نزله و سکته و مانند آن کنند و صداع آن باشد که در خضاب چیزی گرم که دماغ را قوت دهد بیامیزند چون مشک و قرنفل یا از پس خضاب بکار دارند و باشد که خضاب چندی موی را زایل کند

و زشت گرداند بدین سبب چیزهای که جعدی موی را نگاه دارد با خضاب باید آمیخت و باشد که موی را خشک کند و موی شکسته گرداند پس از خضاب
روغن بنفشه و روغن خیری بکار باید داشت و باشد که بشره سیاه شود آن سیاهی را آب آرد نخود و باقلی می باید شست و روغن گرم کرده ان سیاهی را
ازو زایل کند **گفتار دوم از کتاب هشتم** اندر احوال بشره و آنچه بروی پدید آید و علاج آن و این گفتار یازده باب است

باب نخستین اندر بگردیدن رنگ روی از زردی و سرما و از آفتاب و غیر آن رنگ روی که از حال طبیعی بگردد یا سیاه گردد یا زرد و اسباب سیاهی
باد و آفتاب و سرما و گرمابه نایافتن و گوشت نمکسود و طعامهای سودائی بسیار خوردن و اسباب زردی بیماری است و درد و غم
و جماع بسیار کردن و در هوای سخت گرم مقام داشتن و سرکه بسیار خوردن و ناخواه و زیره بسیار خوردن و بوییدن و در خانه گرم زیر بسیار باشد
نشستن و خفتن و روزه ناخواه بسیار گرفتن و آب تیره خوردن و گل خوردن از بهر آنکه ازین هر دو سده ها تولد کند و خون صافی در رگهای باریک
کمتر آید و کمتر آید که با بخار صفرا آمیخته و اگر زیره بکوبند و با سرکه بر روی طلی کنند روی را زرد کند **علاج** نخود آب و خایه مرغ نیم برشت و ماءاللحم
و انجیر و نان میده پاکیزه و شراب ریحانی و شیر تازه روی را سرخ کند از بهر آنکه ازوی خون رقیق و صافی خیزد و انجیر خشک و رطب
غریزی را برافزاید و خون لطیف تولد کند و هر بامداد لختی شیر و شراب بهم آمیخته خوردن اندرین باب آزموده است خاصه بر ناشتا
و هلیله پرورده و اطریفل کوچک خون را صافی کند و رنگ روی را روشن کند و حلتیت و بلبل و سعد و قرنفل اندر طعامها کردن رنگ روی را
برافزاید از بهر آنکه خون را لطیف کند و رگهای باریک بگشاید و بظاهر بشره رساند و زعفران خون را رنگین کند خاصه اگر با میفختج خورند و اگر دو درم
زرفای خشک و نیم درم زعفران با شکر بخورند روی را سرخ کند و دو نیز رنگ روی را برافزاید و او را با پست جو و شکر خورند تا سخت گرم نکند و ترب و کرنب
بسیار و کرنب سیر رنگ روی را برافزاید و ریاضت معتدل و تماشا و کامرانی و خشم معتدل و کشتی گرفتن و سماع و عطرها و جامه پاکیزه و با ظرفا
نشستن و نظاره بازیها خاصه نظاره اسب تاختن و گوی زدن نشاط افزاید و رنگ روی برافزاید و آرد باقلی مقشر و آرد جو و آرد کرسنه و آرد
گندم ناپخته و آرد نخود و نشاسته و آرد عدس و آرد کرنب و سریشم ماهی و ایرسا و لادن و کندر و مصطکی و انجیر و پوست خایه مرغ و کف صدف
و سنگ و مرداسنگ و اسفیداج و نشاره عاج و استخوان پوسیده و مخلب و بادام شیرین و تلخ و تخم خیار و خربزه و تخم کدو و تخم ترب و تخم جرجیر
و کتیرا و عصاره برغست و زردآب عصفر و طبیخ گوشت صدف و طبیخ حلبه و طبیخ اکلیل الملک و سپیده خایه مرغ این همه در طلیها بکار دارند
رنگ روی را جلا دهد و روشن و صافی کند **صفت داروی آمیخته** آرد باقلی مقشر و آرد کرسنه و آرد ترمس و تخم ترب و تخم خربزه و آرد
کدو و نشاسته راست راست بگیرند و روی را بدان بشویند **داروی دیگر** آرد باقلی و آرد جو از هر یکی جزوی آرد نخود و آرد عدس مقشر و کتیرا و نشاسته
گندم از هر یک نیم جزو و تخم خربزه پاک کرده دو جزو زعفران چندانکه رنگ او پدید آید به شب طلی کنند و بامداد بآب خربزه یا طبیخ بنفشه و مانند آن بشویند
صفت داروی دیگر بادام شیرین و کتیرا و صمغ و آرد باقلی و ایرسا و سریشم ماهی راست راست سریشم را بگدازند و داروها بدان بسرشند و طلی کنند
داروی دیگر هر شب تخم سپندان سپید و زرده تخم مرغ با پرزد بسرشته کنند و طلی کنند و بامداد بشویند و اگر خواهند که روی را نگاه دارند تا باد و آفتاب
و سرما اثر نکند سپیده خایه مرغ طلی کنند و اگر نان سپید و پاکیزه در آب حل کنند و با سپیده خایه مرغ طلی کنند روا باشد و صمغ حل کرده طلی
کنند نیک باشد **باب دوم از گفتار دوم از کتاب هشتم اندر نشانها و زخمها که بر چشم و حوالی آن پدید آید** مرداسنگ سپید را با سپیده مرغ

و پیه بط و غیر آن بسرشند و طلی کنند اثر زخمها را ببرد و اگر با مغز بادام بسرشند و طلی کنند همین فعل کند و سنگ ملل بسایند و طلی کنند و برگ کرنب و کندر
و ترب و پودنه تر و زرنیخ هر یک ازین با سکنجبین تر و آب کرفس طلی کنند و آهک بوره سرخ با سرکه طلی کنند اثرهای سبز را ببرد و کندر و بوره و سنگ و صمغ
اثرها را با دجانه را ببرد و افسنتین با انگبین طلی کنند و علک البطم با لادن طلی کنند و چند روز بران موضع بگذارند اثرها را ببرد و مرهم داخلیون نیز
درین باب نافع است **صفت داروی نیک دیگر** قلیمولیا و سرگین کبوتر و صابون و کندر راست راست بسرکه طلی کنند **صفت داروی دیگر**
مغز بادام تلخ سپید کرده و صدف سوخته و تخم سپندان سپید از هر یک دو درم ماش مقشر نیم درم نخود مقشر دو درم کرسنه یک درم ترمس نیم درم
کلکی با یک درم استخوان پوسیده یک درم انزروت یک درم همه بگلاب و شکر بسرشند و بزردآب عصفر حل کنند و طلی کنند و سونش سفال نو سود دارد
و انجیر بسرکه تر کرده اثر خون را که در زیر پوست مردم باشد ببرد **باب سیوم از جزو دوم از کتاب هشتم اندر اثر ریشها و آبله و برش**
و نمش و کلف ۵ **صفت ضمادی** بگیرند ایرسا و قسط و مرداسنگ مغسول و سرو گوزن سوخته و بوره و اشق همه را بزردآب عصفر
بسرشند و ضماد کنند **صفت داروی دیگر** بگیرند پشک اشتر کهن گشته و سپید شده و استخوان کهن پوسیده از هر یکی ده درم پیخ ناخشک بیست درم
سونش سفال نو ده درم نشاسته ده درم ترمس ده درم تخم خربزه ده درم آرد نخود و حب البان از هر یک ده درم همه بکوبند و بگلاب بسرشند
و طلی کنند و اگر زراوند و مر اندرین طلی زیادت کنند بهتر بود و علک البطم بر نهند و شش روز بسته دارند پس بطبیخ اکلیل الملک و طبیخ حلبه بشویند
و بس کندر و نطرون و آهک سوده و انگبین همه بسرشند و ضماد کنند و هر سه روزی بگشایند و بشویند اثرهای قوی را ببرد و عصاره برغست
کلف و برش را ببرد و قردمانا و مر و تفسیا و پیاز عنصل با انگبین بسرشته ضمادی قوی است و تخم ترب و عرطنیثا با انجیر تر کرده اندر سرکه کلف را
ببرد و قسط و دارچینی بزردآب عصفر سود دارد **صفت داروی سبک** مقل و تخم جرجیر بزردآب عصفر بسرشند و طلی کنند و پیاز نرگس و پیاز
زعفران مالیدن و ضماد کردن سود دارد **صفت مرهم داخلیون که اندرین باب سود دارد** بگیرند یک وقیه مرداسنگ در دو وقیه روغن زیت کهن
حل کنند پس یک وقیه لعاب خردل و یک وقیه لعاب حلبه بر افکنند و پنج درم مقل و پنج درم موم نخست با روغن و مرداسنگ حل کرده بیامیزند
پس این هر دو لعاب بر افکنند و بپزند تا قوام داخلیون گیرد و بکار دارد **صفت قرصی سودمند** بگیرند مازریون چهار درم خردل
سپید ده درم اشق دو درم مقل دو درم اشق و مقل در آب حل کنند و داروها بدو بسرشند و اقراص کنند **صفت داروی آزموده** بگیرند
مغز بادام تلخ سپید کرده سه درم لبانه نرم دو درم سیماب اندر وی بیامیزند و بکشند چنانکه اثر سیماب نماند و مغز بادام سیاه گردد
و پنج درم مغز تخم خربزه کوفته و سوده با آن بیامیزند و هر شب طلی کنند و تجاسان این طلا هر ساعت تازه می باید کرد و یک هفته از گرمابه
و روی شستن باز دارند و چون از پس یک هفته بشویند کلف و نمش پاک شده باشد و ضمادها که کلف و نمش را استفراغ باید کرد بمطبوخ هلیله
و افتیمون و با ایارج پس از آن داروها و طلیها بکار داشتن **باب چهارم از گفتار دوم از کتاب هشتم اندر نشانهای کبود و نقشها که بر اندامها**
کنند و تدبیر باطل کردن آن داروها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است اندرین باب سود دارد و نطرون اندر آب حل کنند و آن موضع را
بدان بشویند و علک البطم را نرم کنند و بران موضع نهند و یک هفته بسته دارند پس بگشایند و بنمک بمالند و باز علک البطم بر نهند چند کرت این
تدبیر می کنند تا اثر آن برود و اگر این تدبیر کفایت نباشد عسل بلادر بر باید نهاد تا ریش کند و پس ریش را مرهم کردن والله اعلم

باب پنجم از گفتار دوم از کتاب هشتم اندر باد شنام باد شنام سرخی است که بر روی و اطراف میوه آید همچون لون ابتدا جذام و او را استان
بسیار افتد بسبب آنکه بخار بسیار و مری اندر زیر پوست محتقن شود و باشد که ریش گردد **علاج** نخست رگ باید زد و حجامت کردن و ایرج فیقرا و انگبین
و داروی مسهل خوردن پس علاج چنانکه در ابتدا جذام کنند کردن **باب ششم از گفتار دوم از کتاب هشتم اندر بهق و برص و وضح** سبب بهق از ضعف
ضعیفی یعنی قوت مغیره باشد که غذا را تمام مانند اجزای اندامها نتواند کرد و فرق آنست که ماده بهق رقیقتر بود و قوت دافعه قویتر از باطن بظاهر
دفع کند و ماده برص غلیظتر بود و قوت دافعه ضعیفتر تا بدان سبب ماده اندر باطن بماند و مزاج اجزاء ان اندام را تباه کند و هر غذا که بدان موضع رسد
مستحیل میشود و بدان ماده پیوسته میگردد و طبع ان می گیرد اگرچه که هر غذا نیک بوده باشد همچنانکه مزاج نیک غذا بد را و ماده تباه را هضم کند
و بصلاح آرد مزاج بد نیز ماده نیک را تباه کند و همچنانکه درخت را از شهری بشهری برند میوه ان بگردد چنانکه جالینوس و عزار حکایت کرده اند
که درختی بود در ولایت پارس میوه آن بد و زهرناک بودی آن درخت بمصر بردند میوه آن نیک شد و همچنانکه لون و مزاج مردمان و نباتها بر
بحسب هوا و قرب و بعد آفتاب از ایشان دگرگونست و تا اینجا نیز اندر اندامها بحسب مزاج اجزای ان اندام بگردد و دیگرگون شود از بهر آنکه هر اندامی
غذا را که بدو رسد همچون شهری دیگر است پس هرگاه که عضوی بلغمی بود گوشت او همچون گوشت صدف و گوشت ماهی گردد و هم رنگ ان
گرداند و سپید کند و ماده بهق سپید بلغمی بود خام و ماده بهق سیاه سودا بود و برص سپید و سیاه اگرچه بنام یکی اند بطبع مخالف اند از بهر آنکه بهق سیاه
همچون قوبا و خشک و درشت پوست را درشت کند و همچون فلوس که از پوست ماهی برخیزد از بهق سیاه برخیزد و با خارش بود و ماده ان سودا
بود که پوست را و حوالی آن را تشرب کرده و این علت از مقدمات جذامست **علامات** اما بهق سیاه بدین نشانها که یاد کرده آمد
مشکل نیست لکن بسیار بود که فرق میان بهق سپید که از انواع وضح گویند و میان برص سپید مشکل گردد و فرق آنست که بر وضح موی سیاه بر آید
یا اشقر و بر برص موی سپید بروید و از وضح خون بر آید و اگر بمالند زود سرخ شود و آنچه زود سرخ نشود بد باشد و برص سرخ نشود و از وی رطوبتی
سپید بر آید و فرق میان بهق سیاه و برص سیاه آنست که بهق سیاه نرم بود و برص سیاه درشت بود چنانکه یاد کرده آمد و بهق سپید
و برص سپید هرچه نرمتر بود بهتر بود و بهق سیاه و برص سیاه هرچه نرمتر بود بهتر بود و آنچه بلون دیگر جای نزدیکتر بود امیدوارتر بود و آنچه
از لون دیگر جایها دورتر بود بتر باشد و در صلاح ان امید نباشد و آنچه هر روز زیاده میشود و آنچه جایگاه بزرگ گرفته بود علاج پذیر نباشد
از بهر آنکه ماده ان بسیار بود **معالجات** اما بهق سپید را استفراغ بلغم باید کرد و پیوسته اطریفل کوچک بکار داشتن و در و ماس و شیطرج کوفته
بسرکه طلا کردن **صفت طلی دیگر** بگیرند تخم ترب تخم جرجیر و نوره و کندس و شیطرج و شحم حنظل و مازریون و فوذنج و سقمونیا راست راست همه را
بکوبند و بسرکه طلا کنند این طلی سخت قویست بقدر حاجت می باید فرزدن و کاستن و هرگاه که بروند و آبله کردد روزی چند طلی نباید کرد
تا ساکن شود پس معاودت کردن و بهق سیاه را اگر علامت خون بدید باشد رگ اکحل باید گشاد و استفراغ سودا کردن بطبیخ افیتمون و غاریقون
و هلیله سیاه و بسفایج و اسطوخودوس و مویز دانه بیرون کرده و انجیر و حجر ارمنی مغسول و حجر لاژورد و خربق ترکیب کرده و اگر قوت استفراغ
قوی ندارد بار الجبر استفراغ باید کرد و هر روز یکدرم افیتمون اندر یکقدح ماء الجبن میدادن و معجون نجاح بکار باید داشت **صفت آن** بگیرند
هلیله سیاه و کابلی و افیتمون برابر داروها بکوبند و بمویز سیاه دانه بیرون کرده بسرشند شربتی چند جوزی و برص سپید را از بهر تدبیر کامل سودای قوی

زایه پرهیز باید کرد و تدبیرهای گرم کننده و لطیف کننده باید کرد و شراب چند یقون و میبه گرم باید فرمود و شراب و از استفراغ فحامت اعراض
نه باید کرد و چند کرت پس ایارج لوغاذیا و ایارج روفس و ایارج ارکاغانیس و تیادریطوس و بلادری با مطبوخ افیتمون و مطبوخ هلیله دادن
و اگر قوت این داروها ندارند استفراغ ایارج فیقرا سازند **بدین صفت** بگیرند سنبل و دارچینی و زرنباد و مصطکی و اسارون و عود بلسان و زعفران
و سادج هندی و پودنه جویباری و شحم حنظل از هر یکی درمی صبر دو هم سنگ همه و اطریفل ها ما ن بکار داشتن **صفت آن** بگیرند هلیله کابلی
بلیله و آمله از هر یکی ده درم برگ کابلی منتشر پانزده درم شیطرج سعد و کبیل از هر یکی سه درم سادج هندی پنج درم بسفایج اسطوخودوس از هر یکی
هفت درم غاریقون شش درم قسط سه درم کندر و مصطکی و انیسون و ترنج و خربوا و جوزبوا از هر یکی دو درم فلفل و دارفلفل و نارمشک از هر
یکی چهار درم با انگبین مصفی بسرشند شربت از دو درم تا سه درم **صفت معجونی دیگر** هلیله کابلی و بلیله و آمله و افیتمون و دو قند از هر یکی پنج درم
جوزبوا و قاقرقرحا و شیطرج از هر یکی دو درم دارفلفل و ترنج از هر یکی چهار درم با انگبین مصفی بسرشند شربت سه درم **صفت طلی قوی** برگ
مازریون و بوره و خربق سیاه و فلفل راست راست همه در سرکه بپزند تا مهرا شود پس مقداری نطرون و زراوند و براده آهن و کف دریا
و داروی بیاویزند تا غلیظ شود پس آن موضع را بشویند و این دارو بپرغ بدان موضع طلی کنند با آفتاب اندر چندین بار و چندان که
ممکن بود بر آن صبر کنند و بشویند بار دیگر و آبله کند آب از آبله بیرون کنند و بگذارند تا خشک شود پس دیگر بار دارو کنند **داروی دیگر**
حرمل سیاه با بازو سرکه بپزند طلی کنند **داروی دیگر** شیطرج نیم کوفته اندر روغن سوزد بپزند و راک سوده در روغن حوزد بپزند کنند و طلی کنند ترنجی
میگویید زنی را دیدم اندر بصره برص علاج کردی و علاج او سودمند بودی مدتی با او معرفت گرفتم تا آن علاج از وی بیاموختم و آن این بود نخست
حب داروی مدبر صفت کنجیل ملس سپید حرمل سیاه ایارج فیقرا راست راست همه باز و جل کرده اندر شراب سرشتی و حب کردی شربت
درم پس این طلی زموردی شیطرج سرمه مازو استخوان ماهی سوخته زراک سوخ بسرکه طلا کردی و سفیذ برص سیاه را بگیرند اگر در تن امتلا خون
بود نخست رگ زنند پس استفراغ کنند بداروها که سودا از تن بیرون کند چون حب اصطمخیقون و مطبوخ افیتمون و مانند آن و از پس استفراغ اطریفل
افیتمونی و معجون نجاح بکار دارند و استفراغ بار الجبن و افیتمون سخت صواب بود و گرمابه سود دارد و هر شب پاشنه پای بروغن چرب کردن
سود دارد **صفت سفوفی سودمند بهق برص سیاه را زایل کند** هلیله سیاه و آمله و شونیز از هر یکی یکجزو زنجبیل نیم هر روز سه درم بامداد و سه درم شبانگاه
با مویز دانه بیرون کرده و کوفته بسرشند و بخورند **صفت طلی سودمند** بگیرند خربق سیاه و خربق سپید و انگشته از هر یکی راست راست
باب تر کنند و طلی کنند **باب هفتم از گفتار دوم از کتاب هشتم اندر گند بغل و گند عرق** سبب این گند ها عفونت عرق باشد و عفونت
آن یا خیر غسل باشد از جنابت و حیض و طعامها که در وی حلبه و پیاز و انگزد و مانند این باشد خوردن بوی عرق و بوی بول و غایط ناخوش کند
علاج کسانی را که بوی عرق و بوی بغل ناخوش بود هر وقت که در تن امتلایی باشد استفراغی باید کرد و غسل و شستن بگرمابه و پاکیزه داشتن
و جامه پاکیزه پوشیدن و داروهای خوشبو بکار داشتن و از طعامها که بوی عرق ناخوش کند پرهیز کردن و هر بامداد و ناشتا از چیزها که بوی
عرق خوش کند اندکی خوردن چون سلیخه و فلنجه و کرفس و گزر که بتازی الحرشف گویند و هلیون لیکن خاصیت هلیون آنست که بوی را گنده
کند و زرد و آلو و نبیع آن عرق را و بوی دهان را خوشبوی کند و اگر حرشف اندر آب بپزند و آب آن بخورند ادرار بول کند و عرق را خوشبوی کند و گند بغل

زایل کند و آب مورد تر و طبیخ نانخواه و مرزنگوش و برگ سیب طلی کردن سود دارد و مورد و کوفته و پخته و صندل و سعد و مقل و عصب الذریره و پوست ترنج و برگ گل
و نانخواه مقدار و اشنه و برگ سوسن همه بسایند و بکار دارند **صفت قرصی سودمند** صندل و سلیخه و سک و سنبل و شب و مرو ساوج هندی و گل از هر یکی
یک جزو و توتیا و مرداسنگ سپید اداه از هر یکی سه جزو کافور نیم جزو همه بکوبند و بگلاب بسرشند و اقراص کنند و بسایه بنهند تا خشک شود و به آب بکار دارند
صفت قرصی دیگر گل یک رطل بغدادی سک و سنبل و سعد و مرو و شب یمانی از هر یکی ده درم اقراص کنند بگلاب و اقراص را خشک کنند و در میان گل تازه نهند
و نگاه دارند **صفت قرصی دیگر** دارچینی و سنبل اظفار الطیب و قسط از هر یکی دو وقیه طین البحیره و خبث الاسرب و اسفیداج مغسول از هر یکی نیم وقیه و سنبل رومی
از هر یکی یک وقیه زعفران و گل سرخ از هر یکی سه وقیه همه را بسایند نرم و به آب مورد تر بسرشند و زعفران را بشراب حل کنند و همه را اقراص کنند
و مرداسنگ سپید را بسایند و بگلاب تر کنند و قرصها کنند و در میان برگ گل تازه نهند و خشک کنند و باز بسایند و بکار دارند و توتیا به آب نمک
بشویند و خشک کنند و بگلاب کافور بپرورند و بکار میدارند و علاج گند دهان در جایگاه خویش یاد کرده آمده است اندر بیماریهای دهان **باب
هشتم از گفتار دوم از کتاب هشتم اندر علاج گند بول و غایط** سبب گند بول و غایط در چیز باشد یکی عفونتی بود اندر امعا و دیگر خوردنیها
که بول و غایط را گنده کند چون اشتر غاز و الحمان و سیر و جرجیر و کندنا و حلتیت **معالجات** امعا را بایارج فیقرا پاک باید کرد و طعام لطیف باید
خورد و بدان اندازه باید خورد که قوت هاضمه بران مستولی بود تا عفونت بدان راه نیابد و شراب خوش خوش بول و غایط ببرد و جعبه بول را عرق را
گنده کند و ناخوشی بوی غایط را ببرد **باب نهم از گفتار دوم از کتاب هشتم اندر شپش که در پوست پدید آید** هرگاه که طبیعت
رطوبتی که دروی حرارتی بود دفع کند و به پوست افکند اگر آن رطوبت رقیق بود عرق پدید آید و اگر غلیظ تر بود شوخ پدید آید و اگر غلیظتر از آن بود
و خشک رنده پدید آید و اگر آن رطوبت سخت بد بود و غلیظ بود و اندر تن پوست بود داء الثعلب پدید آید و اگر صدیدی با آن رطوبت آمیخته باشد
پوست را بسوزد قوبا و سعفه پدید آید و اگر ماده بدان بدی نباشد و صدید با وی آمیخته نباشد استعداد قبول صورت حیوانی دروی پدید آید
شپش تولد کند و گاه باشد که شپش بسیار بیکبار تولد کند و باشد که تولد آن بسیار و متواتر گردد و بدان سبب بیماری دراز شود و شهوت باطل
گردد و قوت ساقط شود و الخبر از جمله غذاها لطیف است که از وی کیموس رقیق و نیک تولد کند و ماده را از ظاهر پوست دفع کند و سبب
از بسیار خوردن انجیر شپش پدید آید و بخارهی که بسبب حرکت جماع برخیزد ماده شپش باشد خاصه اگر غسل جنابت تاخیر کند و تاخیر غسل حیض
هم زیان دارد **علاج** اگر تولد شپش اندر پوست بسیار و متواتر شود نخست فصد کردن و بس از آن خوردن و حرکتها که ماده را از ظاهر تن
دفع کند کمتر کردن و خویشتن شستن و پاک داشتن و جامه حریر و کتان پوشیدن و زود بدل کردن و داروها مالیدن بکار داشتن و آن داروها
بود خشک آرنده و تحلیل کننده چون سماق با روغن زیت و برگ حماض و بیخ او و شب یمانی با روغن زیت و برگ آزاد درخت و برگ انار و برگ
مورد و برگ سرو و برگ کتان و عصب الذریره و دارچینی با روغن زیت گرم با روغن کاکیان و روغن ترب سخت نافع است و پوست سلیخه و زرنا
و ماقرنقرحا و بیخ خطمی و نانخواه و جعده و انیسون و شکاعی و شیح و بزر الانجره و برنجاسف و ترد این همه داروها مالیدنی است **صفت دارویی
مرکب** شیاف مامیثا سه درم قسط نیم درم بوره یک درم نشاسته همسنگ همه نخست اهک و زرنیخ حل کنند و خویشتن پاک کنند پس این داروها
طلی کنند و آنجا که اهک بود نتوان برد بطبیخ ترمس بشویند و طبیخ چغندر و طبیخ گز و طبیخ پودنه کوهی و طبیخ برگ سرو و سود مند است و هم

بالین و با گل که سر بدان شویند آمیخته پاک کننده است و زهره گاو و زهره بز با گل آمیختن و موی بدان شستن سخت نیک است **صفت دارویی قوی**
میویزج و زرنیخ سرخ و بوره هم را با سرکه و روغن زیت بسایند و بر سر و موی طلی کنند و خرقی سپید و بوره و برگ قزهره و برگ حنظل با روغن زیت
طلی کنند **صفت دارویی دیگر** خراطین کنند و مثل بکوبند نرم و اندر سرکه بر چکانند و سیماب کشته در وی کنند و طلی کنند **صفت دارویی دیگر** کندش
و زرنیخ سرخ و زراوند طویل و قطران و زهره گاو و بهم بسرشند و طلی کنند **دارویی دیگر** قطران و حنظیا با زرنیخ و روغن سوسن اندر گرمابه طلی کنند و
میویزج و زرنیخ و شک و دود کردن سود دارد و اگر این داروها که یاد کرده آمد پس از آن طلی کنند که این دود کرده باشند بهتر بود **باب دهم از گفتار دوم
از کتاب هشتم اندر طرقیدن پاشنه پای و انگشتان دست** سبب طرقیدن پاشنه پای غلبه خشکی بود یا بسیار خاک نگاه باید داشت
و اندر گرمابه باید شست و پاکیزه و ما زو بسودن نرم و به پیه بز بگداخته و این ماز و دار و بسرشتن و اندر طرقیدنها کردن و اگر اسفیداج سرب با سپیده ارزیز
اندر روغن سندروس بسرشند هم نیک باشد و صمغ عربی سوده پس از آنکه از گرمابه بیرون آید و هنوز تر باشد اندر شکافها کنند و بموزه اندر
کنند سود دارد و اگر بجای صمغ کثیرا کنند هم نیک باشد و اگر طرقیدگی که بر دست و پای و بر مفاصل بود هر بامداد بیست درم روغن بادام با روغن
شیر بخت با آب انگور سپید گرم با شراب انگوری سپید بخورند یکهفته پس استفراغ کنند بمطبوخ افتیمون و از پس استفراغ یکهفته دیگر همین روغن بخورد
و ته پرهای تری فزاینده کنند محمد زکریا میگوید هر شب روغن اندر کف پای مالیدن طرقیدگی پای باز دارد و اگر هر شب پنبه بر روغن چرب کرده
اندر ناف نهند طرقیدن لب باز دارد و اگر دستها و پای از سرما طرقیده باشد شلغم را میان بیرون کنند و موم و روغن اندر میان او
بگذارند بر خاکستر گرم و طلی کنند و اگر شلغم پاره کنند و اندر میان روغن بجوشانند و ضماد کنند سود دارد و اگر میان انگشتان طرقیده شود
لباب و بیخ او بسایند چون غبار و در پراکنند و ضماد کنند **باب یازدهم اندر علاج انگشتان پای که در زمین آید**
جالینوس میگوید خرقه در تریاسه تر بر انگشت بپیچند و چند بار بران موضع آب تاختن کنند بعلاج دیگر حاجت نیاید **گفتار سوم
از کتاب هشتم** اندر حالها که تعلق بتن و اطراف دارد و این گفتار ده بابست **باب نخستین اندر احوال لاغری و فربهی و اسباب
آن و علاج لاغری** اسباب لاغری نه نوعست یکی نایافتن غذا تمام که ماده فربهی است دوم طعامهای که خوردن آن
خون بسیار تولد نکند سیوم بر طعامی اختصار کردن که از وی خون نیک تولد نکند چهارم ضعیف قوتها که در غذا تصرف کننده اند چون قوت
و قوت جاذبه اندامها بسبب نوعی از انواع سوء المزاج و بیشتری سوء المزاج سرد بود یا بسبب ریاضت و حرکت ناکردن تا قوت جاذبه اندامها
بدان سبب کسلان شود چون حقنه کردن خاصه کسی که ریاضت و حرکت عادت کرده باشد و قوت جاذبه اندامهای او بدان حرکتها بیدار
گردد و غذا را جذب کند چون از آن عادت باز ایستد جاذبه او کسلان شود پنجم طبیعت آن خون را که در تن تولد افتد کاره باشد و خون
صفرای را کارهتر از خون بلغمی و آبی بود ششم آنکه سپرز بزرگ شود و با جگر مزاحمت کند و خون بسیار از وی بخویشتن کشد تا بهره اندامها
بدیشان نرسد و قوت جگر نیز بسبب ضدی سپرز با او ضعیف شود هفتم آنکه کرمان دراز و حب القرع طعامها که خورده آید بغذا ایشان
بکار شود هشتم تنگی مسام و منفذها غذا بسببی از اسباب آن و سرما و گرمای با فراط و کم خوردن و غلبه خشکی از اسباب آن باشد
نهم در تنگی نایافتن غذا که با ندامها رسد بسبب تحلیل پذیرفتن آن بزودی بسبب گشادگی مسام و بسبب ریاضتها و غم و اندیشه و مانند آن

و بباید دانست که لاغری که بروزگار اندک بدید آید هم بروزگار اندک زایل شود و زود بحال فربهی باز آید و آنچه بروزگار دراز بدید آید بدشوار بحال فربهی باز آید
و بروزگار دراز از بهر آنکه قوت او غذا بسیار بر نتابد و دوران تصرف نتواند کرد و صعبترین لاغریها آنست که سرما و گرما زود اندر مردم لاغر
اثر کند و در بخار اندیشها و با خوابها و استفراغ بر نتابد و صعبترین فربهی بیشتر است از بهر آنکه فربهی با فراط مردم را از حرکت و برخاستن بازدارد
و رگهای او اندر میان گوشت فشارده باشد و بدان سبب روح حیوانی را مجال حرکت نباشد و نسیم هوا چنانکه باید بدو نرسد ایشان خود
مزاج روح بدان سبب تباه شود و بعضی را بیم آن بود که در ایشان رگ شکافته شود و بدان هلاک شود و این چنان باشد که لحمی چون معفونی
ریخته شود و بدان سبب اندر حوالی دماغ و غیر آن رگی شکافته شود و سبب هلاک ایشان بود و هرگاه که این حال بغتة حقان و ضیق
النفس پدید آید و تدارک آن بفصد باید کرد و بیشتری مناجابمیرند خاصه آنها که اندر کودکی فربه شوند از بهر آنکه رگهای ایشان باریک باشد
و مستعد سکته و فالج و خفقان و غشی باشند و بسبب رطوبت مستعد استسقا باشند و مستعد تبهای بلغمی و بر تشنگی و گرسنگی صبر نتوانند کرد
بسبب اندکی خون و فرزند شان کمتر بود و منی شان اندک بود و فرزند شان بدان سبب ضعیف بود و زنان فربه حمل کمتر پذیرند و اگر حمل پذیرند
بیشتری اسقاط افتد و شهوت شان ضعیف باشد و اگر بیمار شوند علاج ایشان صعب بود از بهر آنکه دارو اندر عروق ایشان کم نفاذ تواند یافت و بدان
اندام که باید نرسد و ایشان را فصد کردن دشوار بود از بهر آنکه رگ باریک بود و اندر میان گوشت پنهان بود و دارو مسهل دادن خطر بود
از بهر آنکه بیم باشد که اخلاط را بجنباند و بسبب باریکی رگها گذر نیابد و بدین سبب هلاک شوند و اگر اسهال افتد ضعیف شوند از بهر آنکه حرارت
غریزی ایشان اندک بود **علاج** نخست سبب لاغری باید جست و زایل باید کرد مثلا اگر سبب لاغری خوردن طعامهای بود که از وی خون
رقیق خیزد یا خوردن طعامهای بود که از وی خون بسیار تولد نکند تدبیر باید گردانید و طعامهای مخالف آن باید فرمود و اگر سبب ضعیف
قوت هاضمه معده باشد معده را پاک باید کرد و قوت دادن چنانکه اندر جایگاهش یاد کرده آمده است و اگر سبب کسلانی قوت جاذبه
اندامها بود حرکت و ریاضت معتدل باید فرمود و هر بامداد که از خواب بیدار شود فرمودن تا بمالند مالیدنی معتدل و گرمابه و تمرغ و آبزن
بکار داشتن چنانکه معلوم است و اگر سبب بدی خون باشد تدبیر موافق باید فرمود و خون را باطریفل کوچک و مانند آن صافی کردن و اگر سبب
بزرگی سپرز بود گرمان دراز و حب الیرقان? بود علاج آن اندر جایگاهش یاد کرده آمده است و اگر سبب تنگی منفذها بود گرمابه و تمرغ و آبزن باید فرمود
و عرق باید آورد و اگر سبب گشاده شدن مسام بود اسباب آن زایل باید کرد و اندر آب سرد باید نشست و بباید دانست که نشاط
و خوشدلی و کامرانی و آسایش و بستر نرم و جامه نرم و عطرهای موافق و شراب غلیظ و طعامهای که از وی کیموس نیک و قوی تولد
کند چون هریسه و گوذاب و برنج بشیر و گوشت بره بریان و گوشت بط فربه و گوشت مرغ خانگی و گوشت کبک و مغزها چون مغز بادام
و فندق و فستق و جوز هندو با شکر این همه فربه کننده است و از هریسه و گوشت بریان و گوشت کبک گوشت سخت خیزد و محرور را اگر
بزغاله و مرغ خانگی فربه و بره شیرمست و گوذاب نان با شکر و پنیر تر و دوغ تازه خاصه که نان در وی ثرید کنند و کوک و کاکنج و انگور سپید
و بادام تر با شکر موافقتر بود و از گوشت قدید و طعامهای شور و تلخ و تیز و از ترشیها پرهیز باید کرد و اگر چیزی شور و تیز آرزو کند نیک
آن مقدار باید که طبع را خوش کند **صفت معجونی که هر بامداد بخورند** بگیرند مغز بادام و فندق و فستق و حبة الخضرا و چلغوزه همه پاک کرده

دستنبویی

و شهدانج که بپارسی کنب دانه گویند همه را بکوبند و با انگبین کف برگرفته بسرشند و بناوق کنند چند جوزی بامداد و عصر یا ده عدد از آن بخورند و اگر کسی شراب خواره
باشد از پس آن اندکی بخورد و فربه کند و رنگ روی را روشن کند و بر باه یاری دهد **صفت حسوی معتدل** نخود سپید اندر شیر گاو تر کنند تا شب از او
خورد و خشک کنند پیمانه از آن نخود بگیرند و یک جزو گشک جو و نیم جزو گشک گندم و سه جزو شکر نخود و گشک جو و گشک گندم
بپزند و اندکی زیره در افکنند چون پخته شد نان خشک کوفته و شکر در افکنند و مقداری شیر تازه در افکنند و بجوشانند تا قوامی گیرد و بخورند
و پیش از آنکه این حسو خورد او را نیز بمالند چنانکه اندام او سرخ شود و اگر اندرین حسو یکجزو تخم خشخاش و دو جزو مغز بادام سپید کرده و گوشت
اندر او افکنند صواب بود **صفت گوارشی فربه کننده** بگیرند بهمن سرخ و زرد و نخود و کسیلا و حبة الخضرا و تودری سرخ و تودری زرد و شهدانج
و شونیز و فستق و پسته و نخود و مغز بادام شیرین و کنجد مقشر از هر یکی راست راست همه را بکوبند نرم و چند دو بهره همه حلبه شسته و بریان کرده و آرد
کرده با آن بیامیزند و بروغن گاو چرب کنند و بمالند و با انگبین برشته شربت ازین چند یک جوز با شیر تازه و شربت دیگر چند خایه مرغی
با آب نیم گرم **صفت حسوی دیگر** بگیرند شیر تازه دو رطل و آب یک رطل بپزند تا آب برود و شیر بماند و یک وقیه پانید و یکی وقیه روغن گاو بر افکنند
و بجوشانند نیک و بنبات بخورند **صفت قرصی دیگر** بگیرند آرد سپید یک کیله عنزروت سرخ وقیه همه را بروغن گاو بمالند و چرب کنند و اقراص
بپزند بامداد و شبانگاه یک قرص بخورند **صفت قرصی دیگر** بگیرند تخم سه اخینر? پاک کرده صد درم و بسایند نرم و دو رطل شیر تازه در وی کنند و چندان
آرد و میده که بر بتوان سرشت بسرشند و اقراص کنند هر یک چند یک وقیه و نیم و بپزند و خشک کنند هر بامداد یک قرص یا دو قرص بکوبند و بخورند
صفت دوای دیگر بگیرند بزر البنج الابیض در آب بپزند نیک پس آب از وی بپالایند و بیفکنند و در سایه خشک کنند و از آن در میان خمیر
گرم کنند و از تنور گرم بر سر خشت پخته نهند تا بریان شود و سرخ گردد پس آن خمیر را باز کنند و آن تخم را بکوبند و دو مثقال اندر یک رطل فتیت کنند و اندر
فتیت کنجد مقشر و تخم خشخاش کرده باشند بامداد و شبانگاه سه کف از آن فتیت بخورند محرور را سود دارد و فربه کند **باب دوم از گفتار سوم**
اندر تدبیر فربه کردن عضوی جداگانه تدبیر فربه کردن یکعضو بیشتری بمالیدن و طلی کردن بود و باشد که حیله باید کردن
تا عضوی فربه را لاغر کنند و دیگری را که لاغر بود فربه کنند تا هر دو را بیکحال کنند و این چنان باشد که مثلا یکدست فربه بود و دیگر دست لاغر
آن دست فربه را عصابه بر باید پیچید چنانکه از سر دست آغاز کنند و بر می پیچند تا بن بغل بپیچند نه هم ازین سخت نه لکن چندان که غذا را
دارد تا در آن دست که فربه باید باز گردد و بمقسم غذا باز آید یعنی بجشگاه غذا پس آن غذا بدیگر دست کشند بمالیدن و طلی کردن خاصه
بروغن زفت باندکی موم گرم کرده و مالیدن معتدل باید و هرگاه که عضو گرم شود مالش فرو گذارند و چون ساکن شود باز مالیدن گیرند
تا بدین طریق غذا از آن یکدست باز گردد و بدین دست آید و اگر مزاج سرد بود زفت روی طلی کردن پس از آنکه عضو را بآب گرم بشویند
و بمالند عضو را گرم کند و غذا را بدو کشد و اگر زفت سخت غلیظ باشد اندر آب اندکی روغن بگدازند تا نرم و رقیق شود چنانکه طلی را و آلودن را شاید
و بعضی طبیبان زفت را بآتش دارند تا نرم شود و بر پوست پاره مالند و گرم کنند و بر آن عضو نهند که می باید و چون سرد شود برگیرند
بر دارند اندر تابستان در یک روز یکبار چنین کنند و اندر زمستان دو بار و بر داشتن چنان باید که از پهنا بر ربایند و نگاه کنند تا اگر عضو
زود تر سرخ می شود زود تر بر دارند و اگر دیرتر سرخ میشود زود بر ندارند و اگر لخت عضو را بمالند بخرقه درشت پس بسطری? بر روغن گرم کنند

وان مسطرها بران عضو میزنند تا سرخ شود و منتفخ گردد و روغن بسیار تحلیل کند چندان باید زد که سرخ گردد پس زفت بر نهند و اگر عوض
زفت داروها سرخ کننده بر نهند چون عاقرقرحا و میویزج و خردل و تافسیا و آنچه بدین ماند روا باشد و اگر زمانی دیر بر بیاید طول نباید کشید
و مراقبت باید کرد تا مراد حاصل شود **باب سوم از گفتار سوم از کتاب هشتم اندر تدبیر لاغری که از تبهی با فراط** تدبیر لاغران ضد تدبیر فربه کردن
بود چیزهای تلخ و شور باید خورد و چیزهای که بسرکه پرورده باشند و کامها و نان خشکار و نان جوین و طعامهای که از آن خون بسیار تولد کند و طعام
چرب باید کرد تا زود سیر شوند و کمتر خورند و اندر طبیخ ایشان توابل گرم باید کرد چون پلپل و خردل و زیره و کرویا و سیر و در شبانروزی طعام
یکبار باید خورد و بر تشنگی و گرسنگی بسیار صبر باید کرد چندانکه شهوت که پدید آمده باشد باطل شود و جامه درشت باید پوشید و بر بستر
نرم نباید خفت و آب سرد نباید خورد و مزاج بدل باید کرد اگر سرد بود گرم باید کرد و اگر گرم بود سرد باید کرد و ریاضت بسیار و قی بسیار
کردن از بهر آنکه تن معتدل فربه کند و بسیار لاغر کند و معجونها لطیف کننده بکار باید داشت چون تریاق بزرگ و نمک افعی و کمونی و فلافلی
و سجزنیا و انقردیا و اثاناسیا و امروسیا و اطریفل کوچک و اندر آبها معدنها که بتازی میاه الحماة گویند می نشستن و آب که در وی نمک و زاج و شب
و بوره و گوگرد پخته باشند بجای میاه الحماة باشد و داروهای لطیف کننده و ادرار بول و طمث آرنده که در علاج اوجاع مفاصل بکار دارند اندرین
سودمند باشند خاصه اگر از پس هضم دوم خورده شود غذا را از راه رگها باز گردانند و رگها بدان سبب گرسنه مانند و اندامها بهره نیابند
و آن داروها چون جنطیانا است و تخم سداب و زراوند گرد و فطراسالیون و جعده و قنطوریون و تخم کرفس و زاک لکن زاک خطرمند باشد
و مرزنگوش تربیت و سندروس تربیت حنظل هابست و نمک را نیز اندرین باب خاصیتست و سندروس چهار دانگ با سکنگبین
ممزوج با آب سرد خوردن درین باب سخت نافعست کشتی گیران بکار دارند تا عصبهای ایشان قوی شود و خشک اندام و سبک شوند و پس
ایشان قوی شود و سبک اندام و سبک شوند و نفس ایشان تنگ نشود و خفقان نباشد **صفت داروی مرکب** بگیرند نانخواه و تخم سداب
و زیره از هر یکی جزو مرزنگوش و بوره از هر یکی ربع یکجزو و نمک یکجزو سرشت همه را و نیم مثقال دانه با سرکه گرانجا به ناشتا لاغر کننده است لکن کسی را
که عصب ضعیف بود یا در مثانه و رحم آفتی بود نشاید و شراب بریق هم لاغر کننده است و تحلیل کننده و طبع نرم داشتن و داروها لطیف
کننده خوردن تدبیری تربیت و گرمابه بناشتا و از پس گرمابه صبر کردن و خفتن پس ریاضت کردن و مالیدن و بیاسودن پس طعامی
اندک خوردن از طعامهای که از وی خون بسیار تولد نکند تدبیری صوابست **باب چهارم اندر تدبیر لاغران عضوی جداگانه**
آنچه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است چون قی کردن و داروها لطیف کننده خوردن و مانند آن اندرین باب بکار باید داشت و طلیها
که اندر باب دهم از گفتار نهم از کتاب ششم یاد کرده آمده است اندر تدبیر نگاه داشتن پستان زنان تا بزرگ نشود بکار داشتن اندر عضوی
که خواهند تا بزرگ نشود چون خایه سرکان و کودکان و پای و دست و غیر آن و سکنگبین با سرکه بر یکدیگر سوده طلا کردن پیوسته سود دارد
و ضمادی که مخصوص است بعلاج پستان زیره کوفته است و با سرکه سرشته بر پستان نهند و خرقه با سرکه تر کرده بر روی آن بپوشند و ببندند
سه روز پس بگشایند پس پیاز سوسن سپید بکوبند و بر وی نهند و ببندند و سه روز دیگر بسته دارند اندر یکماه سه بار این علاج کنند **باب پنجم**
اندر تعقف جذام که ناخن را افتد تعقف برگشتن و تشنج ناخن را گویند و باشد که بطرقد و سبب آن دو گونه باشد یا خشکی مزاج بود

یا غلبهٔ سودا **علاج** اگر سبب خشکی بود علامتها و اسباب آن بران گواهی دهد تدبیرهای تر کننده باید کرد و هر بامداد شیر تازه خوردن خشکی را زایل کند
و ناخنها راست شود و روغن شیره تازه کرد و روغن بادام خوردن هر بامداد با مقداری شکر با آنکه سکنگبین سود دارد و ناخن راست شود و تنقیه
نفاع ضماد کردن آن را نرم کند و استعداد راست شدن در وی پدید آید و تخم کتان و پیه گوسفند گداخته برنهادن و چند روز بسته داشتن تشنج از آن ببرد
و ناخن را نرم کند و جرب ناخن را زایل کند و صمغ سرو نیز ضماد کنند ناخن را نرم کند و اگر سبب غلبهٔ سودا بود نخست تن را از ماده سودائی پاک
باید کرد بانواع استفراغها و مزاج را بدل کردن و ماء الجبن بکار داشتن و ضمادها که یاد کرده آمده است بر نهادن **باب ششم از گفتار سوم از کتاب هشتم**
اندر برص که بر ناخن افتد و علاج آن نخست اخلاط بد از تن پاک باید کرد و پس حرز سرو و آرد کرسنه و آرد ترمس با سرکه باید سرشت
و ضماد کردن و تخم کتان و حرف بهم کوفته با اندکی سرکه ضماد کردن و دردی شراب کوردی سرکه بسته ختن و با زرنیخ سرخ و زیتیانج و زفت تر سرشتن
و ضماد کردن برص ناخن را ببرد و بیخ حماض کوفته با سرکه ضماد کردن سود دارد و زرنیخ سرخ و حبرو سنه و سریشم ماهی ضمادی عجیبست و اگر تیتانا
و زفت و دردی با آن یار کنند سخت قوی بود **باب هفتم از گفتار سیوم از کتاب هشتم اندر زرد شدن ناخن و علاج آن**
مازو و شب یمانی بکوبند و با پیه بطا سرشته یا بنفشه کاو ضماد کنند و زرد آلو چرب نرم کوفته با سرکه ضمادی سخت نیکوست والله اعلم
باب هشتم از گفتار سیوم اندر تدبیر بر کندن ناخن معیوب تا نیکو بر آید صمغ سرو بگیرند و ضماد کنند و چند روز بسته دارند تا نرم شود
پس سوزن اندر بن ناخن زنند تا خون بسیار رود و پس سرکه بند و ضماد کنند بامداد تا شب و شبانگاه بگشایند و ضماد تازه کنند تا بامداد
ناخن بدین تدبیر بیفتد و مویز کوفته پیوسته ضماد کردن ناخن را مستعد افتادن کند خاصه اگر جاوشیر با آن بیامیزند و گوگرد با پیه کوفته
اندرین باب سودمندست **صفت ضمادی قوی** بگیرند دبق و بلوط و تافسیا و زرنیخ سرخ و فراریج و با سرکه بسرشند و ضماد کنند و هر چند
روز بگشایند **ضمادی دیگر** زرنیخ سرخ و زرنیخ زرد و گوگرد و علک البطم با سرکه بسرشند و ضماد کنند و چند روز بسته دارند مقصود حاصل شود
باب نهم اندر نگاه داشتن ناخن تا نیکو بر آید چون ناخن جدا شود انگشت را پوشیده باید داشت و از هوای سرد و گرم و از اسباب
دست و جامه و غیر آن نگاه داشتن و انگشت را غلافها کنند چون کلاهی از پشم یا از غیر آن بشکل انگشت و آنجا که برابر جای ناخن بود محکم تر کردن تا هوا
یکبارگی از وی باز داشته نباید و اگر سرمای بود با افراط یا گرمای با افراط از انگشت پوشند و جایگاه ناخن باید که ازین غلاف آزاد بود چنانکه مماس
او نباشد و از وی بس دور نباشد و یکماه تا دو ماه این انگشت فرامشت کنند تا هر وقت که بگشایند ناخن خوب بر آمده باشد **باب دهم**
اندر داحس داحس آماسی بود دردناک و باضربان اندر حوالی ناخن و در وی تا بغل دست و بیخ ران برسد و گاه باشد که
آزرده باشد که ریش گردد و ریم کند و کنده شود و انگشت از آن بر خطر باشد **علاج** اگر بعید عهد باشد بفصد و مانعی نباشد نخست فصد
باید کرد و تدبیر لطیف کردن و اگر حاجت آید ماده گرم را بمسهلی لطیف کم کردن و اگر درد و ضربان عظیم بود افیون و بزر البنج کوفته با سرکه
طلی میکنند تا بروی غلیظ گردد و بزر قطونا با سرکه بر زبر آن نهادن و خرقها با آب یخ تر کرده بر وی پوشیدن و هر ساعت خرقه را سرد کردن
یا انگشت را در آب یخ میداشتن و این علاج جز روز اول نشاید کرد و ابتدای علت نشاید و انتها و انحطاط آن نگاه باید داشت
چنانکه اندر اماسهای دیگر و هر وقت علاج در خورد وقت میکردن و حضض با سرکه حل کرده از جملهٔ طلاهایست که روز اول بکار آید و سماق

و اقاقیا و زرنیخ و شب و مغاث و صبر بکوبند و با روغن بلسان و روغن کرم ضماد کنند و اگر سود نکند دیگر بار گرم کردن و اگر بدین ساکن نشود علاج دمل باید کرد و اللّه اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب صفت دارویی نیک صبر و کندر و مر از هر یکی جزوی بگیرند و با انگبین سرشته ماده را از رگ باز دارد و اگر بدین ساکن نشود روغن گرم باید کرد چنانکه انگشت در وی توان داشت و در وی نهادن و هر گاه که تازه شود دیگر باره گرم کردن

تمام شد کتاب هشتم در یازدهم شهر ذی القعده الحرام سنه احدی و ثمانین و سبعمائه

بید اقل خلق اللّه الطبیب ابو طالب المتطبب الکحی

کتاب نهم

از ذخیره خوارزمشاهی اندر احوال چیزهای مضر و زهرها و مار زهرها و دفع مضرت و علاج آن و این کتاب را کتاب السموم گویند و این کتاب چهار گفتار است

گفتار اول اندر احتیاط کردن از زهرها و یاد کردن انواع زهرها بر طریق کلی و قانون علاج زهرها و یاد کردن داروهای زیان کار معدنی و نباتی و حیوانی و علاج آن و این گفتار ده باب است **باب نخستین** ٥٤٩ اندر احتیاط کردن تا اگر زهری دهند اثر نکند **باب دوم** ٥٤٩ اندر یاد کردن انواع زهرها بر طریق کلی **باب سیوم** ٥٥٠ اندر آنکه چگونه توان دانست که زهر کدام نوع داده اند **باب چهارم** ٥٥٠ اندر قانون علاج زهرها **باب پنجم** اندر یاد کردن داروها که مضرت زهرها را دفع کند **باب ششم** ٥٥١ اندر داروهای معدنی که مردم را زیان دارد **باب هفتم** ٥٥١ اندر داروهای نباتی که گوهر آن بد است **باب هشتم** ٥٥١ اندر داروهای گرم زیانکار **باب نهم** ٥٥٢ اندر داروهای سرد زیان کار **باب دهم** ٥٥٣ اندر زهرهای حیوانی

گفتار دوم اندر گزیدن ماران و جانوران زیانکار زهرناک بر طریق کلی و تدبیر راندن حشرات بر طریق جمله و بعضی و این گفتار هفت باب است **باب نخستین** ٥٥٤ اندر تدبیر کلی در علاج گزیدن ماران و جانوران زهرناک **باب دوم** ٥٥٥ اندر یاد کردن داروهایی که از بهر گزیدن جانوران زهرناک خورند **باب سیوم** ٥٥٥ اندر طلاها که برگزیدگی جانوران زهرناک طلی کنند **باب چهارم** ٥٥٥ اندر داروهایی که بر خویشتن طلی کنند تا جانوران زیان کار دور باشند **باب پنجم** ٥٥٥ اندر یاد کردن داروهایی که در خانه بگسترند و دود کنند تا حشرات و هوام بگریزند **باب ششم** ٥٥٥ اندر یاد کردن داروها که بعضی جانوران را بکشد **باب هفتم** ٥٥٥ اندر تدبیر دور کردن جانوران زیان کار بر طریق بعضی

گفتار سیوم اندر یاد کردن ماران و علاج آن و این گفتار چهار باب است **باب نخستین** ٥٥٦ اندر یاد کردن انواع ماران و احوال گزیدن ایشان **باب دوم** ٥٥٦ اندر گزیدن ماران که در طبقه نخستین اند **باب سیوم** ٥٥٧ اندر گزیدن ماران که در طبقه دوم اند **باب چهارم** ٥٥٨ اندر گزیدن ماران که زهر ایشان ضعیف باشد

گفتار چهارم اندر گزیدن مردم و گزیدن سگ و گرگ و غیر آن و این گفتار دوازده باب است **باب اول** ٥٥٨ اندر گزیدن مردم **باب دوم** ٥٥٨ اندر گزیدن سگ خانگی که دیوانه نباشد و گزیدن گرگ و غیر آن **باب سیوم** ٥٥٨ اندر صفتهای سگ دیوانه و گرگ دیوانه و شغال دیوانه **باب چهارم** ٥٥٩ اندر یاد کردن حالها که از گزیدن سگ دیوانه پدید آید **باب پنجم** ٥٥٩ اندر فرق میان سگ گزیدگی دیوانه و غیر دیوانه و آزمودن آن **باب ششم** ٥٥٩ اندر علاج گزیدن سگ دیوانه **باب هفتم** ٥٦٠ اندر گزیدن پلنگ و یوز و شیر و جراحت چنگال ایشان **باب هشتم** ٥٦٠ اندر گزیدن تمساح **باب نهم** ٥٦٠ اندر گزیدن گربه **باب دهم** ٥٦٠ اندر گزیدن موش و بوزینه **باب یازدهم** ٥٦٠ اندر گزیدن راسو **باب دوازدهم** اندر گزیدن موغالی

گفتار پنجم اندر گزیدن حشرات و این گفتار یازده باب است **باب نخستین** ٥٦٠ اندر زخم کژدم وحشی **باب دوم** ٥٦١ اندر زخم جراره **باب سیوم** ٥٦١ اندر گزیدن رتیلا **باب چهارم** ٥٦٢ اندر گزیدن عنکبوت **باب پنجم** ٥٦٢ اندر گزیدن ششپش و کک **باب ششم** ٥٦٢ اندر گزیدن جانوری که پای بسیار دارد **باب هفتم** ٥٦٢ اندر گزیدن کرباسه که سام ابرص گویند و انواع آن **باب هشتم** ٥٦٢ اندر زخم انواع زنبور **باب نهم** ٥٦٢ اندر گزیدن مورچه **باب دهم** ٥٦٢ اندر زخم کژدم دریایی **باب یازدهم** ٥٦٢ اندر گزیدن صفدع دریایی تمام شد فهرست کتاب نهم و این کتاب به جمعیت و تمام شدن این کتاب تمام شد جملگی ذخیره و در آخر این کتاب سه فصل یاد کرده آید ان شاء اللّه تعالی

فصل اول ٥٦٣ اندر عذر دیر تمام شدن این کتاب **فصل دوم** ٥٦٣ اندر عذر تقصیری که درین کتاب است **فصل سیوم** ٥٦٣ اندر عذر طبیبان از رحمت بیماران که ایشان را افتد

بسم اللّه الرحمن الرحیم

کتاب نهم

اندر احوال چیزهای زیانکار و زهرها و دفع مضرت و علاج آن و این کتاب را کتاب السموم گویند و این کتاب پنج گفتار است

باید دانست که مقصود از این کتاب دفع مضرت چیزهای زیانکار است و یاد کردن پادزهرها و معجونها و داروهای نافع لکن چون مضرت چیزهای زیانکار یاد می بایست کرد چاره نبود از آنکه چیزهای زیانکار یاد کنند و از یاد کردن آن استشعاری می باشد که مردمان نام دانش و ناپاک و زنان و کودکان چیزهای زیانکار که بدانند از آن اجتناب توانند بود چنانکه بسیار دیده اند و شنیده اند که دو زن که از یک کدخدای بوده اند هر دو در مقصد زیان یکدیگر داشته اند و چیزها طلب کرده که یکدیگر را هلاک کنند بدین سبب اگر چه منفعت این کتاب سخت بزرگ است و سبب خلاص آدمیان است از زهرهای جانوران و از زهرها که باتفاق خورده شود یا کسی بدهد از این مضرت خالی که بعضی چیزهاست که هر کسی نداند که در آن مضرت هست و تباه کننده است چون او در کتب بخوانند بر آن واقف شوند بدین سبب کسی که این کتاب جز اندر خزانه ملوک نبودی و طبیبان این علم در هر کتابی یاد نکردندی و این علم را از جمله علمهای مستور داشتندی چون اسرار علم کیمیا و غیر آن و لکن چون متقدمان طبیبان و متأخران نیز این علم اندر همه کتابها یاد کرده اند این کتاب از این علم خالی نشایست گذاشت لکن صواب دیده آمد که آنچه نام چیزهای زیانکار و خاصیت و فعل آنست بتازی یاد کرده آید تا بوجهی پوشیده تر باشد و آنچه دفع مضرت و علاج آنست بپارسی یاد کرده آید تا فایده آن عامتر بود و منفعت آن عامتر و اگر چه نام داروهای زیانکار و خاصیت و فعل آن اندر کتابهای تازی و پارسی دیگران یاد کرده اند بحکم آنکه این کتاب نیست عجب نباشد که مردمان این را بجویند و بخوانند و بیشتر آن دانسته آید که آن معانی بر سمع و خواطر هر کسی بسبب این کتاب تازه نگردد و مقصود از این منع مضرت و بسیاری منفعت است و از ایزد تعالی توفیق و معونت خواسته آمد بتمام کردن این کتاب و هو المولی المعین

گفتار نخستین از کتاب نهم اندر احتیاط کردن از زهرها و یاد کردن انواع زهرها بر طریق کلی و قانون علاج زهرها و یاد کردن داروهای زیانکار معدنی و نباتی و حیوانی و علاج آن و این گفتار ده باب است **باب نخستین** اندر احتیاط کردن تا اگر زهری دهند اثر نکند کسی را که از این کار اندیشه باشد احتیاط آنست که طعامی که طعم آن قوی باشد نخورند مثلا طعامی که سخت ترش یا سخت شور یا سخت تیز باشد نخورند از بهر آنکه کسی که خواهند که کسی را چیزی زیانکار دهند بچنین طعامها تر آن بپوشند و آنجا که تهمت

این کار باشد هیچ نباید خورد و اگر ضرورت افتد چنان جای گرسنه و تشنه حاضر نباید شد از بهر آنکه اندر حال گرسنگی و تشنگی بسبب رغبت طعام
و شراب تمیز طعم و بوی آن طعام و شراب که اندروی داروی زیانکار بود بر مردم پوشیده گردد و دیگر که اندر حال گرسنگی و تشنگی زهر زودتر راه یابد
و اندر رگها بگذرد و بدل رسد اگر طعام خورده باشند قوت آن نخست بر آن طعام آید و اندران مغمور گردد و بدیر بتابد و از بهر آنکه رگها ممتلی باشند
زهر اندران کمتر گذر یابد و بدل نرسد و باشد که اندران طعام که از پیش خورده باشند قوتی بود که با آن زهر بازکوشد یا ضد آن بود و باید که بر سبیل
احتیاط معجون مثرودیطوس و تریاق الطین و مانند آن خورده باشند چه منفعت آن آزموده است و جدوار اندر باز داشتن مضرت همه
زهرها منفعت کند و تخم شلغم خوردن مقدار یک درم با شراب مطبوخ بخورند و انجیر با بندق و جوز ماسل و انجیر خشک با نمک در دشت خوردن و برگ
جو بیاری و برگ سداب اندر شراب خوردن درین باب سودمند است و خواتیم البحیره اندر شراب سخت سودمند است و هم احتیاط اندر آن است
که با کسی زهر نهد لکن باشد که اتفاق افتد که مردم از آن غافل بود و کسی را در آن قصدی نباشد و آن چنان باشد که حیوانات بد اندر طعام
افتد چون عظایه و رتیلا و عقرب و آنچه بدین ماند یا اندر شراب افتد از بهر آنکه بسیار جانوران را عادت است که بوی شراب ایشان را دوست دارد
و قصد آن کنند و باشد که در خم شراب افتند و باشد که از آن شراب بخورند و هم اندر وی قی کنند اندرین باب نیز احتیاط باید کرد و هیچ
طعام و شراب سر گشاده نشاید گذاشت و اندر زیر درختان بزرگ و میان گیاه نشاید نهاد

باب دوم از گفتار نخستین از کتاب نهم اندر یاد کردن انواع زهرها بر طریق کلی

زهرها دو نوع است یکی آنکه مضرت او از کیفیت او باشد و دیگر آنکه گوهر او ضد گوهر
مردم بود اما آنکه مضرت او از کیفیت او باشد چهار گونه است یکی آنست که داروی بود خورنده و ریش کننده چون ارنب بحری و مانند
آنکه داروی بود گرم و سوزاننده چون فرفیون سیوم آنکه داروی بود سرد و فسرا ننده چون افیون چهارم آنکه داروی بود که چون اندر آید
راه دم زدن که در همه تنست بگیرد و سده کنند چون مرتک و آنچه گوهر او ضد گوهر مردم است چون بیش است و چون قرون السنبل و چون
هلیل که میگویند جمع بیش است یا جمع قرون السنبل یا جمع چیزی دیگر و چون مرارة النمر و آنچه از این نوع است بدترین زهرهاست و بعضی از آنها
که حمله بر یک اندام آرد و مضرت او اندران یک اندام بود چون ذراریح که مضرت او اندر مثانه بود و چون ارنب بحری که مضرت او
اندر شش بود و بعضی انست که مضرت آن اندر همه تن بود چون افیون و بباید دانست که مضرت زهرهای سرد اندر خداوند مزاج
گرم بوجهی کمتر باید که باشد و بوجهی بیشتر اما آن وجه که باید که مضرت آن بیشتر بود انست که مزاج گرم گوهر غلیظ را لطیف کند و شریانها
او بحرکت انقباض و انبساط دل کشد بدین سبب مضرت آن بیشتر بود خاصه که مزاج او ضد مزاج دل بود و عجب نیست که گرمی حال داروی گرم
همین بود از بهر آنکه مزاج گرم با مزاج دارو بازکوشد و او را دفع کند و تحلیل کند لکن از بهر آنکه حرکت شریانها دل گرم و قوی تر بود او را
بحرکت انقباض بخویشتن کشد تا مضرت آن بدین سبب بیشتر بود و جالینوس از زهرهای معنی میگوید که شوکران با نوعی دیگر از زهرها قاتل مردم را
هلاک می کند و سار را که بتازی زرزور گویند زیان ندارد از بهر آنکه در تن او زود گذر می کند و بدل او پیش از آن نمیرسد که از حرارت او منفعل شده
باشد و از حال خویش بگردیده و نزدیک آن شده که غذا گردد و اندر تن مردم از دیر میگذرد و منفعل نا شده بدل میرسد بسبب حرارت
مزاج و قوت حرکت شریانها و خواجه ابوعلی سینا میگوید این سخن درست است لکن مناسبت میان قوه فاعله و منفعله شرطست و جالینوس را

از کجا معلوم شده

از کجا معلوم شده است که سبب این شوکران مردم را از بهر آن هلاک میکند که زود بدل می رسد و سار را هلاک نمی کند از بهر آنکه منفعل شده بود و گوار
باشد که سبب آن بعضی آن بود که شوکران بقیاس با مزاج سار زهر نیست و میگویند زنی پیر اندر روزگار گذشته اندک اندک پیش بخورد و او را زیان نداشت
پس اندک اندک خوردن عادت کرد و بر آن دلیر گشت و او را زیان نداشت و در وقتی میگویند بعضی ملوک کنیزکان را بزهر پرورند چنانکه خوردن آن
ایشان را عادت شود و زیان ندارد و این از بهر آن کنند تا آن کنیزک را بتحفه یا بحیله دیگر بخصمی و دشمنی که ایشان را بود رسانند تا بمباشرت آن
کنیزک هلاک شود و مزاج این کنیزک چنان گردد که آب دهان او هم جانوران را هلاک کند و اگر آب دهان او بر زمین افتد مگس نزدیک او نشود

باب سیوم از گفتار نخستین از کتاب نهم اندر آنکه چگونه بتوان دانست که زهر کدام نوع داده اند

نخست بوی دهان و بوی اندامها نگاه
باید کرد که بعضی داروهاست که بوی دهان از آن خبر دهد چون افیون که بوی آن بتوان دانست و چون ارنب بحری که ششها را تباه کند و عفونت
گرداند و بوی عفونت از دهان بدید آید و ضفدع بوی زهومت دهد و اگر از بوی معلوم نگردد قی باید فرمود و اندر آنچه بر آید نگاه کردن
باشد که آن دارو را بتوان دید چون مرتک و جیسین و آنچه بدان ماند و اگر بدین طریق معلوم نگردد احوال مرد نگاه باید کرد اگر در احشا سوزش
و پیچش و بعشی هی باید دانست که داروی تیز و برنده است چون زرنیخ و زنگ و زیبق و اگر چشمها سرخ شده باشد و رگها برخاسته
و حرارت عظیم و تشنگی و تاسه بدید آمده باید دانست که داروی سخت گرم است چون فرفیون و اگر اندامها و اطراف اندامها سرد باشد و خدر
میشود و بباید دانست که داروی سرد و فسرا ننده است چون افیون و اگر بینند که قوت ضعیف میشود و غشی می افتد و عرق سرد
می آید باید دانست که داروی است که گوهر آن ضد گوهر مردم است و این بدترین زهرها بود و علامتها بدانست که غشی افتد و چشمها
تاریک گردد و سیاهی چشم ناپدید میشود و هیچ امید نباشد و اگر چشمها سرخ شود و زبان از دهان بیرون افتد و نبض ساقط شود و عرق
سرد آمدن گیرد سخت بد باشد

باب چهارم اندر قانون علاج زهرها

اصل اندرین باب آنست که چون حس آن بیابند که زهرها داده اند
در حال قی کنند پیش از آنکه قوت آن در تن پراکنده شود و آب نیم گرم و روغن شیره میخورند و قی می کنند چندانکه توانند و اگر طبیخ شبت با لحیه
بوره با این آب و روغن آمیخته بود بهتر بود و چون قی تمام کرده شد شیر تازه خورد بسیار تا مضرت زهر تمام بکشد و بشکند و اگر شیر نیز تا قی کنند
نیک باشد و این آب و روغن که از بهر قی خورند بسیار باید خورد و اگر طعامی خورند هم بسیار باید خورد تا اگر قی نیفتد بسیاری این مانع زهر باشد
گوشت و برنج و روغن غلبه کند و اگر طبیخ بزر الانجره با روغن گاو بخورند زهر را بقی برآرد و یا باسهال دفع کند پس شیر خورند و مسکه از شیر به بود و طبیخ
بزر الکتان از بهر قی خورند و شراب شیرین باید بطبخ اخته سود دارد و گر حس آن یابد که زهر و مضرت آن با معا و اسافل فرود آمده است
حقنه باید کرد و اگر اضطراب صعب باشد هم تدبیر قی باید کرد و هم تدبیر اسهال و در میانه شیر باید داد و اگر در حال تریاق الطین دهند زهر را
بقی دفع کند و قوی گفته اند پلیدی خروس اندر حال بباید داد زهر را بقی برآرد و چهار درم بارزد و یک درم اندر شراب شیرین ستوده داشته اند
و اگر از پس حرارت عظیم بدید آید آب یخ و روغن گل می باید داد و بدان تدبیر کردن و نباید گذاشت که در خواب شود و نگذارد که زود آرامد لکن بیدار
می باید کرد و چیزی برهم میزدن چنانکه آواز آن او را بیدار دارد و هر گاه که معلوم شود که زهر از کدام جنس است یا از کدام نوعست علاج در خورد
آن کنند و معلوم شدن این چنان باشد که بدانند که آن زهر از جمله زهرهای برنده است یا تیز است علاج آن از پس قی بشیر و مسکه

و پالوده روان که بروغن بادام کرده باشند یا بروغن گاو و بهره تیزی از او بشکنند و اگر بدانند که زهر از جمله زهرهای گرم کننده و برافروزاننده است
علاج آب سرد و گلاب و کافور و آب شیر تر و لعاب اسپغول و عصارهٔ خرفه و عصارهٔ کوک کنند هم سرد کرده و بر اعضاء رئیسه ضمادها نهند
میمنند از طلب و مانند آن و روغن گاو سرد کرده سود دارد و اگر بدانند که از جمله زهرهای خدر کننده است و فسرانده علاج تریاق بزرگ
و دواء الحلتیث کنند اندر شراب گرم کرده و سیر کوفته و اندر شراب آمیخته و اگر بدانند که از جمله زهرهاست که گوهر او ضد گوهر آدمی است
علاج مثرودیطوس و تریاق و دواء المسک و باد زهرهای آزموده کنند و ماء اللحم دهند و شراب دهند و خانه را خوش هوا و خوش‌بوی
کنند و فم معدهٔ او بمالند و اندر دهان او باد اندر دمند و موی صدغ او میکشند تا در خواب نشود و سست نشود و هرگاه که معلوم گردد
که کدام زهر داده اند علاج خاصه او کنند چنانکه یاد کرده آمد **باب پنجم از گفتار نخستین از کتاب نهم اندر یاد کردن داروها**
که مضرت همه زهرها را دفع کند داروها که با زهر برابری کنند و نگذارد که قوت آن بدل رسد تریاق بزرگ است و مثرودیطوس
و گل مختوم و تریاق الطین و تریاق اربعه و گفته اند لحم سه و زر اندرین باب [illegible] نیست و برگ انگدان و بیخ او و از هر دو یک درم [illegible]
و شیح ارمنی دو درم با سکنجبین بسرشند و در آب سیب بدهند و دو درم غاریقون اندر شراب بدهند و خبازی و بیخ او و ورق او منفعت
و دارچینی و مغز گردکان با دو وقیه خل الخمر و مثقال حبه پسته با دو وقیه روغن زیت و آب [illegible] معصر [illegible] طبیخ جعده و طبیخ
سیسالیوس و تخم درخت سکبینج منفعت **صفت داروی دیگر** تخم درخت سکبینج و حبه پسته و برگ سنا از هر یکی یک جزو تخم حنظل [illegible]
همه داروها شربتی چند بندقهٔ بزرگ و گوشت [illegible] را که تازی ابن عرس گویند پاک کرده بخاصیت قویترین داروهاست دفع مضرت
زهرها **صفت داروی دیگر** بگیرند سداب خشک [illegible] جزو مغز جوز از هر او پوست پاک کرده یک جزو نمک درشت پنج جزو [illegible]
صفت داروی دیگر مغز جوز شش درم سداب [illegible] دانگ از هر یکی یک درم انجیر چندانکه دیگرها بدان بسرشند شربتی چند جوزی **صفت طین الطین**
بگیرند گل مختوم و حب الغار راست راست بکوبند و بروغن گاو بمالند و چرب کنند و با سکنجبین بسرشند **باب ششم اندر داروهای**
معدنی که مردم را زیان دارد ٥ الحجر الاحمر بیکرند سنگی است همچون لبد و زن و الکی از وی شنیده است اما از جمله زهرها شمرده اند
که گوهر آن ضد گوهر مردم است **علاج** علاج آن و علاج شش یکیست **الزیبق** اما الزیبق الحی فان اکثر من شربه لا یضر به فانه یخرج
بحاله من اسفل سریعاً و من صعد ابخرته الیه فانه یعرض له الم شدید و اختلاط عقل و ربما ادی الی التشنج و حس ثقل شدید
من ذلک الجانب و ربما ادی الی الصرع والسکتة لیتاذی جوهر الدماغ ببرده [illegible] واما المیت والمصعد فانه ردی ضار یعرض منه
اعراض شبیهة باعراض من یشرب المرتک [illegible] الامعاء و مشی الدم وثقل اللسان والمعدة [illegible]
علاج آنچه در باب چهارم از گفتار نخستین یاد کرده آمده است از قانونهای علاج زهرها بجای باید آورد و قی فرمودن و هر ساعتی
ماء العسل میدادن و سه درم مر اندر شراب حل کردن و دادن و ماء العسل و بوره حقنه کردن پس علاج سحج و حقنهٔ سحج کردن و تدبیر دل
نگاه داشتن **المرتک و برادة الرصاص** کسی را که مرتک و برادهٔ رصاص بدهند اندامهای او آماس گیرد و زبان او سنگین شود و بول [illegible]
باز گیرد و باشد که غایط باز گیرد لکن اطلاق افتد با زحار و اندر معده و امعا گرانی باشد و منفعه باز دارد و سحج ادا کند و اندر معده [illegible]

آورد
نی بود و لون او رصاصی بود و نفس تنگ شود و باشد که خناق آورد و باشد که اعراض ایلاوس پدید آید **علاج** قانون علاج بجای باید
و شربت اندر طبیخ تخم کرفس و انجیر و شبت و بوره باید داد و تا بدان باید فرمود و سه درم مر اندر شراب باید دادن و سنبل رومی با کتیرا
کوبیده از درشتی اندر شراب باید داد و افسنتین و زوفا و تخم کرفس و هلیلا این هم اندر شراب سود دارد و یکدرم مر بفرمودن و نیم درم هلیلا باید داد [illegible]
عرق آرد و اگر طبع باز گرفته باشد سقمونیا اندر ماء العسل باید داد و طعام اسفیدباج **اسفیداج** زبان را سپید کند و اندر دهان [illegible]
و فواق پدید آید و اختلاط عقل و همه تن و مغز سر سرد شود و باشد که اندر حلق عفوصتی یابد چنانکه گویی مازو خورده است و اندر کام از
درشتی و خشکی پابه تنگ شود و دل درد کند و استخوانهای سینه چون تمددی میکند **علاج** علاج این همچون علاج مرتک است سقمونیا باید داد
اندر ماء العسل تا طبع بیارد و عصارهٔ افسنتین یک مثقال با ماء العسل چند بار بدهند تا بول بیارد و چیزها که بول آرد باید داد و حقنه باید کرد و [illegible]
گذاشت که بجنبد و اندر آنچه بدان قی کنند روغن الخیری که بپارسی گاو چشم گویند و روغن سوسن و روغن نرگس اندر باید کرد و [illegible]
و بخورند و از پس آن نبیذ خورند سود دارد **جبسین** از جبسین همان پدید آید که از اسفیداج لکن گرانی عظیم تر بود و علاج این
و علاج اسفیداج و علاج فطر یکیست لعابها سود دارد تا درشتی حلق را ببرد و حسوها نرم کننده باید داد و حقنه بارها اسهال باید کرد
بسقمونیا و ماء العسل و مانند آن و اگر روده‌ها ریش کرد علاج آن باید کرد و علاج خاصه جبسین خاکستر چوب رز است با ماء [illegible]
شنگرف و شک اعراض این همچون اعراض زیبق کشته است لکن باشد که اسهال کند بسیار و علاج این همچون علاج زیبق است
و حسوها چرب باید داد **زنجار** از خوردن وی لرزه سخت پدید آید و کرم کند و اندر حلق و اندرون شکم سوزش و برون درشتها پدید آید
و قی نیز افتد **علاج** وی همچون زرنیخ است و بیشتر یاد کرده آید **سحالة الحدید و خبثه** از خوردن آن صداع و خشکی دهان و درد شکم
سخت پدید آید **علاج** شیر تازه باید داد با چیزهای که اسهال کند پس روغن گاو باید داد و مسکه تا سوزش و خشکی ساکن شود و پیوسته از [illegible]
و روغن بنفشه و روغن بید با سرکه بر سر او می باید نهاد و باشد که مغناطیس باید داد تا آنچه پراکنده است جمع شود پس تدبیر اسهال
کردن و باشد که بدان حاجت آید که هر روز یک درم مغناطیس بدهند و از پس آن حسوی چرب بدهند لعوقها باروغن گاو
تا اسهال کند و اگر هنوز اندر معده بود هم بدین صفت باید کرد **النوره و الزرنیخ** من شربهما معا اورثه قروح الامعاء والوجع الشدید فی البطن
ومن شرب الزرنیخ المصعد خاصة به اعراض شرب الشک و سعال الشدید ومن شرب النوره وحده اورثه وجع المعدة واحتباس البول والاطلاق
البطن مع الدم وربما برد اطرافه و غشی علیه وجف لسانه و حلقه **علاج** آب گرم باید داد با جلاب و روغن تا قی کند پس حسوی باید ساخت
از آرد شسته و کشک و نشاسته گندم و دانه تخم کتان بدادن با سکنجبین و عصارهٔ خبازی با سکنجبین دادن پس پیوسته شیر تازه و مسکه و لعابها
و حسوهای نرم میدادن و حسوا رسه و علاج آهک هم ازین نوع باید کرد و آنچه اندر علاج قرار یاد کرده آید علاج است و بول فراخ کند
باید و آهک سنگ زهره آهو بره جابه باید داد تا بول بیارد **ماء الصابون** حال او همچون حال نوره و زرنیخ است و علاج همانست **الزاج و الشب**
یورثان السعال الشدید و یؤدیان الی السل **علاج** شیر خر باید داد و مسکه و شکر و شراب بنفشه و ماء الشعیر و روغن بادام [illegible]
ناشتا و از پس گرمابه و ریاضت و از پس جماع مزاج را تباه کند و باستسقا ادا کند **علاج** دواء الکرکم و دواء المسک باید خورد و باشد که [illegible]

آن چند صرف خورند کفایت بود **باب هفتم از گفتار نخستین از کتاب نهم اندر داروهای نباتی که گوهر آن بدست** **بلیش**
از جمله زهرها بدست از خوردن آن اول بیاماسد و چشم بیرون خیزد و دوار پدید آید پس غشی افتد و ساعتها از کار بشود و هر که از وی
بر هم کم بود که نه اندر روق افتد یا انزرسل بر باشد که از بوی آن صرع پدید آید و بجای نها باب او اب دهند هر کرا از آن جراحت هلاک شود
علاج در حال قی باید کرد و بطبیخ شلغم و شراب ارغن کاو از آن طبیخ و شراب ارغن بسیار بخورند و پیوسته قی میکنند هر ساعت طبیخ
پوست بلوط اندر شراب بخورند سود دارد و بهترین چیزی یکی درم دواء المسک است با بیمار انک مسک سوده یا پادزهر آزموده و تریاق را
اندر وی منفعت بسیار است و جانوریست او را موش بیش گویند خوردن آن مضرت بیش باز دارد **قرون السنبل** از خوردن آن
علامتها سرسام پدید آید و زبان سیاه شود و قطره قطره خون از قضیب چکیدن گیرد **علاج** قی فرمایند کرد و کشکاب و روغن گل نیم گرم
در آنجا بوی مانند و یک مثقال کافور اندر یک رطل گلاب بخورد و بر دل و جگر ضماد صندل و کافور و گلاب بر مینهند و لیست جو بسیار
برش میدهند اندر جلاب سرد کرده و عصاره تمر هندی و اب خیار و خربزه هندو و اب عنب الثعلب و دوغ ترش و کشکاب سود دارد
باب هشتم اندر داروهای زیان کار و گرم **فرفیون** از خوردن آن تاسه و سوزش احشا و قراق پدید آید و باشد که طبع بکشاید
و اسهال کند با فراط **علاج** نخست قی باید کرد و روغن گاو و مسکه و شیر تازه میدهند و در اب سرد نشینند و با تقه علاج فرفیون بسیار بود
یتوع شبرم و عشر و لاعیه است مضرت آن از خوردن شیر آن حرارت و تاسه و اسهال بسیار پدید آید **علاج** شیر گاو و روغن گاو
و مسکه و دوغ خوردن است و در اب سرد نشستن شیر شبرم دو درم بکشد و شیر لاعیه و شیر عشر سه درم بکشد اندر مدت دو روز هر کرا
بریزاند **سقمونیا** مضرت او بدوغ باید نشست و برب آبی و ریباس و سماق و لیست سیب **دفلی** بسیاری از وی مردم را و ستور را
بکشد و نشانه آن از وی تاسه آرد و شکم بر و آرد و بر آماسد و تبش عظیم کند و گرم و خشک است و برنده است و آن آب که دفلی در وی
بود و رنها نگار رست انرا مقطر باید کرد و با شیرینی باید خورد **علاج** طبیخ خرما و حلبه باید داد و پنجنگشت و تخم آن و طبیخ انجیر و تریاق اربعه
و انجیر با انگبین و شکر و جلاب و شیرینیها همه سود دارد و بستر حقنه باید کرد **بلادر** اندر مغز و زبانش حرارت پدید آید و بخارها
آرد و باشد که بعضی اندامها را تباه کند دو مثقال از وی بکشد و اگر از مضرت او خلاص یابند و سواس پدید آرد از بهر آنکه اخلاط را بسوزد
و بعضی مردمان باشند که ایشان را زیان ندارد از بهر خاصیتی که مزاج ایشان را بود خاصه که با گوز خورند و خواجه ابو علی سینا میگوید یکی را دیدم که
بلادر میخایید و میخورد و زیانش نداشت **کبیکج** این داروی تیز است و تیزی بکشد علاج او همچون بلادر است **میوزج** اعراض او همچون
اعراض ذراریح است که بستر یاد کرده آید **سداب دشتی** از خوردن آن سوزش و حرارت اندر تن افتد و چشمها بیرون افتد و علاج آن
علاج دفلی است و نخست قی باید کرد **تافسیا** از خوردن او بول و غایط باز گیرد و زبان بیاماسد و قراقر و باد اندر شکم افتد و گرد سینه
بسوزش آید و چشمها بیرون خیزد و روی سرخ شود و باشد که بر همه تن شرا پدید آید و بسیار بود که غشی آرد و نفس تنگ شود **علاج** قی آرد
و شیر تازه و روغن گاو و کشکاب خوردن و بر روغن گل غرغره کردن و دوغ محروث و طبیخ سعتر و جندبیدستر با سرکه گرم کرده یا با انگبین سود دارد
و خواجه ابو علی سینا میگوید مگر این چیزها بخاصیت سود دارد از بهر آنکه تحلیل کند و قیاس آنست که چیزها سرد و نرم باید داد **جبلهنک** اعراض او

یورث ضعف المعده و العطش و الاسهال المفرط
و ضعف الکبد **علاج** صح

همچون اعراض کندش و خربق است و علاجش همان **دند صینی** اسهال عظیم آرد **علاج** قی کردن است و شیر و مسکه خوردن و پس باز
گرفتن اسهال مشغول باید شد و تریاق بزرگ از بهر آنکه اسهال باز گیرد سود دارد **کندش و خربق سپید و عرطنیثا و عصاره قثاء الحمار**
و نوعی از شونیز و غاریقون سیاه و تربد زرد این جمله داروهای است که منش گشتن آرند و باشد که چندان قی آرد که دفع نتوان کرد
خناق کند و باشد که اسهال نیز آرد و اگر زیاده از حاجت خورند مردم را بیهوش کند و عرق سرد آرد و تشنج آرد خاصه خربق سپید
علاج اگر بینند که ماده را جانب بالا جنبانیده است و دفع نمی تواند کرد و خناق خواهد کرد حقنه باید کرد و ماده را از بالا فرو کشید
و شیر دادن و مسکه و روغن گاو بسیار و اگر تشنج کند مفاصل بروغن چرب کنند و علاج تشنج خشک کنند چنانکه معلوم است **حرمل سیاه**
اگر زیاده خورده شود اسهال با فراط کند و حلق بگیرد و دو درم بکشد و تشنج خشک آرد نخست آروغ بسیار آرد و باد اندر شکم پدید آید
علاج نخست قی فرمایند و پس با نشستن بر روغن گاو و مسکه و مانند آن و زیره و انیسون و سنبل و جندبیدستر باید کوفت از هر یکی راست
از جمله دو درم با ماء العسل باید خورد و بر شکم نمک گرم کرده و مانند آن بر نهادن تا بادها را بشکند و بعد از آن خرد و ینا و چرب و شیرین خورند
و بهتر با انگبین سره باشد و نبیذ ممزوج با اب بسیار سود دارد **کرمدانه** مقدار دو درم خارش اندر تن افکند و بیاماسد
و بکشد و علاج او علاج فرفیون است **دادی** چون از وی بسیار خورند بکشد و علاج وی قی است و اسهال و شیر خوردن و مسکه
و روغن گاو و کنجاره و پیه الجبر که بینی شتر ده باشند زیان کاری عظیم است **علاج** قی کردن است و طبع را نرم کردن و اسفیدباج بسیار
جندبیدستر از خوردن او نشانهای سرسام پدید آید و حلق بگیرد و اندر روز بکشد خاصه آنچه کهنه و سیاه بود و آنچه اغبر بود
بسیار **علاج** قی باید کرد و اب بشخت و سفستان با شراب و انگبین بس ترش ترنج و لیمو و شراب انار و دوغ گاو و میوهای ترش
خورند و شیر خر سودمند باشد **عنصل بر** خوردن شکم آرد و نخست درد شکم و درد سینه پدید آید **علاج** شیر آهن تاب داده
دهند و زرده خایه و مثلیا تا و مانند آن **خانق الذئب و خانق النمر** تبضی اندر کام و دهان و اندر حلق و قصبه شش پدید آید و آماس کند
و دهان خشک شود و از دهان او بوی دود می بر آید و زبان بسته شود و اختلاج اندر بناگوش پدید آید و رعشه و تشنج ادا کند
و باد و قراقر اندر شکم افتد **علاج** زود قی باید کرد و پس حقنه کردن بس انیسون رومی و سعتر کوهی و فراسیون و سداب و شبت
ارمنی و کافیطوس هندبا نبیذ و روغن بلسان مقدار یک درم و نیم اندر نبیذ و نبیذ را آهن تاب کرده باشند یا زر و سیم گرم کرده در وی
افکنده و جبث الحدید و پنیر مایه گوزن و آهو بره و بزغاله سود دارد و حسوها چرب **آزاد درخت** برگ او خصا را پایان را بکشد و مردم را
سخت زیان دارد علاج آن همچون علاج خر زهره است **پوست کرنج** دهان و زبان بیاماسد و معده و رودها درد خیزد و از جمله زهرها
شمرند علاج او همچون علاج ذراریح است و روغن زیت آبی اندر وی جوشانیده سود دارد **الجمره** مضرت او همچون مضرت عنصل است
لکن با این سرفه زیادت باشد علاج او همچون علاج عنصل است لکن با این سرفه زیاده باشد علاج او همچون علاج عنصل است و سینه را
شراب بنفشه و کشکاب و داروهای سرفه باید داد **مغزهای تیز شده** مضرت او همچون مضرت عنصل است و علاج همچنان است بخاصه
رب بهی تا چون غوره و ریواج و سیب از بهر آنکه تا منش گشتن و تاسه و غشی باشد **نبیذ خوردن ناشتا** تن گرم شود و خناق تولد کند و صداع

سخت پدید آید و اختلاط عقل و با شد که تشنج اوا کند علاج رگ باید زد و طبع نرم کردن و تنگ کردن و نقاع سرد و روغن برسر سرد کرده و آب سیوا و می
کافور باید داد انگبین بد مضرت انگبین بد آنست که اگر سوی معده آید و اگر بخورد مضرتها که از عضل الاره باشد پدید آید و غشی آرد و عرق سرد
و نرمی انگبین آنست که از وی مضرتها شوکران پدید آید علاج ماهی شور و سداب باید خورد و قی باید کرد و اسفیدباها چرب باید خورد دبق مضرت
وی آنست که قراقر اندر شکم افتد و درد شکم و اعتقال طبیعت پدید آید و سدر تولد کند علاج انگبین باید خورد و قی باید کرد و حقنه کردن و افسنتین نافع
بسیار و سکنجبین سود دارد باب نهم از گفتار نخستین از کتاب نهم اندر داروهای سرد و زیانکار ٥ افیون خدر کننده است و نفس را تنگ کند
فواق آرد و تاریکی چشم و سستی نفس و گرانی خواب و گرانی زبان و خارش اندر پوست پدید آرد و چشمها اندر فرو شود پس اگر از پدید آید و خوی سرد
کند و دو درم از وی اندر روز بکشد علاج تریاق باید داد و مثرودیطوس پس از آنکه قی کرده باشند بروغن و آب نیم گرم و نمک و بوره و سکنجبین
و ماء العسل انگوزد تریاق انست و سکبینج و جند بیدستر و بلبل مانند که با سکنجبین و جوز بخت بیکست صفت تریاق خاصه او بگیرند انگوزد و ابل
و جند بیدستر و بلبل راست راست و با انگبین بسرشند شربت چند جوزی شراب کهن سود دارد و خاصه با دارچینی و عطسه باید آورد و نباید
گذاشت که در خواب شود سوی او می باید کند خاصه سوی صنوبر و روغنها گرم چون روغن قسط می باید مالید اندر اندامهای او و جند بیدستر
می باید بویانید و در آبزن گرم باید نشاند تا تشنج نکند کوزماثل یعرض منه احمرار العینین و ظلمتها و سدرة السدر و فیتم و نیسکر و درازی مثقال
یقتل بوزن دانق نیز بکشد علاج قی باید کرد و روغن کار باید داد و عاقرقرحا و بلبل و دارچینی و حب الغار و جند بیدستر با نبید سود دارد و دست
و پای اندر آب گرم باید نهاد و تن را گرم کردن بخرقها گرم و روغن قسط و روغن بان گرم کرده و غذاء چرب باید داد و نبید شیرین بسیر دج
اعراضه مثل اعراض جوزماثل و یحدث منه السرسام البارد و الصمم و الحکة و تقشره شراجزائه و حبه ایضا قریب منه علاج او همچون علاج جوزماثل است
و همچون علاج افیون البنج یعرض منه استرخاء الاعضاء و یرم اللسان و یخرج الزبد من فیه و یحمر عینه و یحدث دوار و غشاوة العین و ضیق
النفس و حکة البدن و الحکة و السکر و اختلاط العقل و ربما حکی اصواتا مختلفة و ربما نهقوا و ربما صهلوا و ربما تجرّؤا و ربما نعقوا علاج اندر حال
ماء العسل باید داد و شیر گاو و شیر بز و شیر گوسفند با انگبین و به انگبین و حب الصنوبر با می پخته حلوا کرده و شراب شیرین و طبیخ انجیر و خردل و حرف
و سیر و پیاز و ترب و بزرالانجره هم سود دارد و تریاق بزرگ و مثرودیطوس و سجرینیا و تریاق افیون که یاد کرده آمده است هم نافعست
شوکران مضرت او آنست که خناق کند و دست و پای سرد شود و چشم تاریک شود پس تشنج و خناق صعب او اکند و بکشد علاج
نخست اسهال باید کرد و حقنه کردن و شراب صرف میدادن هر ساعت پس شیر کاو دادن با افسنتین و بلبل با شراب و جند بیدستر و سداب
و نعنع و حلتیت و برگ غار و حب الغار و میپخته و تریاق افیون نافع بود و بزرالانجره و انگدان و ترد ماما و سعه اندر شراب یا اندر طبیخ پوست
درخت توت و روغن بلسان با شیر و بر معده و شکم ضمادی از آرد گندم و شراب بر نهند او طلیس بیکوید شیر الخمر با افسنتین و بلبل
و جند بیدستر و سداب اندر شراب بر نهند عنب الثعلب الدّاری از خوردن او رگ روی تیره شود و زبان خشک بود و فواق و تشنج تولد کند
و اسهال پدید آید مخاطی و تشنج او اکند علاج قی باید فرمودن و شیر خر و شیر بز باید داد با ماء العسل و شیر بز با انیسون و سینه مرغ خانگی نافعست با دام
تلخ نافعست الکزبرة الرطبة وزن نیم رطل از عصاره وی که بخورند سرگردیدن و اختلاط عقل پدید آید و آواز سطبر شود و سبات و حالی چون مستی پدید آید

علاج قی باید کرد و بروغن زیت یا بروغن سوسن یا طبیخ شبت و بوره و طعام زرده خایه مرغ نیمبرشت با نمک و فلفل و شوربا مرغ فربه نمک بسیار
اندر کرده و بلبل و شوربای مرغ آبا و نبید صرف قوی اندک میخورد و افسنتین و دارچینی و بلبل اندر نبید و آب شور سود دارد و میپخته سخت
سود دارد بزرقطونا هر که بزرقطونا بسیار خورد و ترش بشود و همه تن سرد شود و غمناک گردد و نفس تنگ شود و تمدد و تاسه و خفقان پدید آید
علاج او همچون علاج گشنیز تر است فطر بتازی الکماة گویند و بپارسی سماروغ گویند و آن دو گونه بود یکی جنس او بهست و کشنده و دیگر
جنس آن است لکن مضرت از بسیار خوردن آن خیزد و آنچه جنس بد است آنست که سیاه بود یا سبز یا طاروس و نزدیک سوراخ حیوانات
رسته باشد یا زنگ درختها که اندر کیفیتی قوی باشد و مضرت او آنست که خناق آرد و ضیق النفس و باد اندر شکم و معده پدید آید و فواق
و زوال اوی و تشنج و غشی و عرق سرد پس بکشد علاج قی باید کرد و بطبیخ ترب و بوره و بر معده و شراسیف چیزهای گرم بر نهادن و اوراق جرجیر
گرم کرده و نمک سوده گرم کرده پس خاکستر چوب انار با سکنجبین بباید خورد و انگاه تریاق ویست و امرود نیز تریاق ویست خاصه برگ
درخت امرود که اندر بیشه و صحرا روید و بوره و انگبین تریاق اوست و بوره و نمک هندی و عصاره پودنه با سکنجبین و بوره و بخور نهادن کرم
چون بلبل و کمونی سخت سود دارد و شراب کهن صرف و زراوند و بیخ جاوشیر و دردی نبید و سپندان سرخ و سعتر و افسنتین و طبیخ او
و طبیخ انجیر هم سودمند است و مضرت او دفع کند تیر ارمنی این تیرها است که ایشان را علاجی کرده باشند و جراحت آن سخت
بد باشد و در حال که آن جراحت رسد لحمی بازرد باید خورد و گوشت را سوخته کرده و در شمال اندر شراب مضرت آن دفع کند و گفته اند
نجاست آدمی تریاقست باب دهم از گفتار نخستین از کتاب نهم اندر زهرهای حیوانات زهرهای حیوانات بعضی آنست که
گوشت ایشان زیانکار است و بعضی آنست که یک اندام از وی زیانکار است و بعضی آنست که رطوبتی که از تن وی بیرون آید زیانکار است
و بعضی آنست که درون هیچ مضرتی نیست لکن بسبب عارضی زیانکار شود اما آنکه گوشت او و همه تن او زیانکار است چون صفدع
که در بیشه ماوی دارد و چون ذراریح و ارنب بحری را آنچه بسبب عارضی زیانکار شود چون گوشت برانست که از ابیو بشوند بکری و ماری مرده
شده و شیر که اندر معده بفسرد ذراریح تیز است و کشنده است و دردی پدید آرد از دهان تا برنهار و مثانه را ریش کند و تضیب و حوالی
آن بیاماسد و درد خیزد و آب تاختن دشخوار گردد و بول خون باشد و پاره‌ها گوشت و اسهال پدید آید خون نعجی و غشی و اختلاط عقل و ضعف پدید آید
و زیانکارتر آنچه که بوقت برآمدن شعری گیرند و پیش از آن باید ما پس از آن علاج قی فرمایند و اندر داروی قی باید که بوره و انجیر باشد
و تدبیر ماء الرحم فرمایند و اگر از جهت مثانه فصد باسلیق نیز فرمایند صواب بود و از پس آنکه چندین بار قی کرده باشند شیر تازه میدهند و لعاب
بزرقطونا و آب تخم خرفه و مسکه و پس حقنه کنند بکشکاب و خطمی و سپیده خایه مرغ و لعاب تخم کتان و اگر حقنه از کشکاب و طبیخ حلبه و برگ
خنثی روس و پیه بط و زرده خایه مرغ و روغن بادام و جلاب و روغن گاو تازه و مانند آن سازند سودمند باشد و در آب زن نشاندن باید
و اندر احلیل او روغن گل می باید چکانید و گفته اند که روغن آبی خوردن تریاق اوست و اندر طبیخ او تخم خرفه و خیار اندر پزند و کوفته
و حب الصنوبر الصغار و الکبار با میپخته سود دارد و طبیخ التین با شراب بنفشه سود دارد و برآماس که از وی تولد کند آرد جو اندر ماء العسل پخته
ضماد کنند و اگر اندر گرمابه شوند و از پس گرمابه جسمی چرب خورند و برآن مواظبت کنند تا باقی توت زهرها پاک شود صواب باشد و طعام از شوربای

سرخ فربه باشد و بر غالهٔ فربه **الارنب البحری** از آنکه ارنب بحری داده باشند تنش تنگ شود و چشم سرخ گردد و سرفه خشک آید و خون از گلو
برآید و بول از گیرد و آنچه آید خون باشد یا برکشته و درد معده و قی صفرا پدید آید و درد گرده خیزد و غایط بر گشته بود و باشد که چون محافظ
بود و عرق کننده شود و از ماهی بترسد **و علامت** خلاص از آنست که ماهی ببیند نترسد و از آن بخورد و اندر دهان طعم ماهی گنده آید و آروغ او طعم
شوری دهد و اگر از آن خلاص یابند بیشتری اندر علت سل افتند **علاج** شیر خر و شیر زنان که از پستان بمزند سود دارد و خیار زه بخاید
پخته و بریان کرده و سرطان نهری پخته مطبوخ آن و گوشت آن سود دارد و از جمله چیزهای آبی سرطان توان خورد و خار پشت تازه بریان کرده
و عون او توان خورد و علامت خلاص و سلامت آنست که ماهی تواند خورد و از آن نترسد و بوده جیرباری و خون بط و بول آدمی کهن کرده
این همه سود دارد و یخ بگزریم با میبه و شراب و چون روز دوم باشد و این تدبیرها کرده باشند و اعراض ساکن نشده باشد چیزی سازند از حقی
سیاه و سقمونیا و غاریقون و رب السوس که تا از زهر کی استفراغ است شربت یکدرم با آنکه بیشتر **الوزغه والحربا** لحم قاتل و باشد که اندر شراب
افتد و بمیرد و آن شراب زهر باشد هر که بخورد تبه کننده کند و درد دل آرد و گفته اند اگر سر آن حیوان اندر آب بریزند و آن آب با آب گرم بیامیزند
هر که بدان آب جز شستن بشوید سبز شود و مدتی باند پس اندک اندک آن رنگ بگذارد و خواجه ابو علی سینا می گوید این معنی را دیگران درست
علاج او همچون علاج فراریحیت **جرد** نوعیست از موش دشتی و از انواع آن نوعی است آنرا سالامندرا گویند هر چه بدان ماند کشنده است
و هر که گوشت او بخورد زبان او بیاماسد و درد ساکش پدید آید و چشم تاریک شود و خارش اندر همه تن او تولد کند **علاج** قی باید کرد پس حقنه
باید کرد و تریاق بزرگ داد و مثرودیطوس و مانند آن و شیر تازه و اسفیداباج چرب باید داد **سالامندرا** نوعی از کرباسو است مضرت خوردن
او در معده است و آماس شکم برسان آماس استسقا و کراز و احتباس بول و اوطیرس و غیر آن گویند زبان بیاماسد و استرخا پدید آید
و عقل زایل شود و بر تن او جای جای سیاهی پدید آید و غش شود **علاج** قی و حقنه است و علاج انیدن علاج اوست و تریاق بزرگ
و مثرودیطوس و مانند آن و اوطیرس بیکویید علاج او علاج فراریحیت و علاج خاصه او آنست که ریتانج و علک البطم بهر دو کی
با میبه و حنطیانا و انگبین بدهند و طبیخ کافیطوس و حب الصنوبر الصغار و برگ سرو و بزرالانجره با روغن زیت سوده و خایه سلحفات
و بری سود دارد **ضفدع** پشت سبز باشد و دریایی سرخ خورنده او رنگ روی تیره شود و بزردی گراید و تن بیاماسد و استرخا شود و بس
سک شود و دوار و تاریکی چشم پدید آید و بوی دهان ناخوش گردد و حرقتی در حلق و دهان پدید آید و باشد که تشنج او افکند و باشد که اسهال
تولد کند و باشد که اختلاط عقل و غشی پدید آید و باشد که قی کنند و بتدمی بر اندازند و اگر سلامت یابند دندانها بیفتد **علاج** قی باید کرد و با آب
گرم و روغن زیت و شراب بسیار و ریاضت کنند و عرق آرند و ابزن و گرمابه و روغنهای گرم مالیدن و دواء الکرکم و دواء المسک بهر چه
در علاج استسقا سود دارد اندر علاج این سود دارد و مقدار سه درم بیخ نی اندر شراب بسیار سود دارد و سعد و قصب الذریره اندر شراب سود دارد
ضفدع زرد شدت طعام ببرد و آروغ ترش آرد و رنگ روی بگرداند و تباه کند و هیش گشتن و درد دل و شکم و ساقها بیاماسد **علاج**
همچون علاج ضفدع پیشه است **زهره افعی** این از جمله زهرهای قاتلست غشی آرد و کم باشد که علاج سود دارد قی باید کرد بر روغن گاو و هر ساعت
و زود تریاق افعی داد و یا مثرودیطوس و یا دزهرهای آزموده و دواء المسک و مسک و هر گاه که غشی افتد ما اللحم که از گوشت فروج کرده باشند

بانه تا مسک که با دواء المسک و شراب ریحانی بحلق اندر چکانند و بگلوی او فرو ریزند **مرارة النمر** قی آرد سبز و زرد و از دهان و بینی او بوی حصر آید
و دهان او طعم صبر دارد و در چشم علامت یرقان پدید آید و بکشد و اگر سه ساعت مهلت دهد امید خلاص باشد **علاج** هم قی است و تریاق
که خاصه تریاق اوست **صفت آن** بگیرند گل مختوم و حب الغار از هر یکی بگوزی پنیرمایه آهو بره چهار جو تخم سداب و از هر یکی نیم جو با انگبین بسرشند
شربت چند گوزی و پسته تا نرم آید و در آبزن که اسفرغما پخته باشند می نشانند **کرم که اندر حبوب صنوبر بود** این کرمیست زهرناک اندر خوردن
او زبان بیاماسد و کام و دهان ورم خیزد و اندر معده درد و ماروغ آید و اندر همه تن سوزش و حرارت پدید آید **علاج** آن بخرهای سرد باید کرد
و علاج فراریح علاج اوست و روغن گل خاصه اندرین باب بحث سودمند است **مرارة کلب الماء** مقدار یکمثقال از وی پس از یکهفته
بکشد **علاج** روغن گاو دیها باید داد با حنطیانا رومی و دارچینی و تدبیر لطیف کنند و روغنهای خوشبوی می مالند و پنیرمایه خرگوش دادن
علاج اوست **طرف ذنب الایل** زهریست بدتامه و رنج های آرد و بکشد **علاج** قی کردن است بر روغن گاو و روغن شیره پس بندق و پسته
و بلیرج بهم برشند و اندر یکروز چهار کرت بدهند هر بار چند بندقه بزرگ **دم الثور الطری** حصره و حرارات مجاری طعام و شراب آرد و خیزد
و زبان سرخ شود و پارها خون و ریمان اندر آنها پدید بود و منش گشتن و تاسه صعب و اضطراب آرد و باشد که خوره اندر دندانها پدید آید
پس خناق و کراز پدید آید و بکشد **علاج** تحت حقنه باید کرد و مسهل دادن از بهر آنکه تا خطر باشد و باده بسیار بخیند و دفع تواند کردن
بگیرد و بکشد و رنج المکدان و انگور و بوره و خاکستر چوب انجیر و پنیرمایه بزغاله و آهو بره یا سرکه یا زهرآنست خونها نشده را ببرد پس
مسهل دادن تا از او دفع کند صواب بود و انجیر خام که در وی شیر بسیار بود سود دارد و طبع را نرم کند و بر معده ضمادی آرد و جو و دار العسل
نا ان سود دارد و علامت خلاص از وی آنست که اسهال زرد پدید آید **عرق الدواب** رنگ روی سبز شود و بیاماساند و از همه تن عرق
گنده آید خاصه از بغل **علاج** قی باید کرد با آب نیم گرم و چیزی که بر تن مالند ده درم روغن گل و نیم درم زراوند و نیم درم از روغن گل و نیم درم
نمک اندر آنها اندر شراب شیرین بدهند و تریاق الطین سود دارد **بیض الحربا** گروهی طبیبان گفته اند اگر در حال تدارک نکنند بکشد **علاج**
سرکس باز اندر شراب شیرین بدهند بیخ زراوند و همه تن او بر روغن گاو و بالند و نمک گرم کرده بر سر او مینهند و انجیر خشک می باید داد با
و حنطیانا با شیره تباه شده و از طریق پرش گشتن بنباهی رسیده سرگشتن آرد و غشی و پیچش نم معده و باشد که اهیضه کند و بکشد **علاج**
تا کردن است با بالعسل پس شراب صرف خوردن با فلافلی و روغن باردین گرم کرده بر فم معده طلا کردن **خربا که اندر معده بنشیند** و اگر اندر سینه بنشیند
رنگ روی بشود و نبض ضعیف و صغیر شود و قوت ساقط شود و استرخا پدید آید اندر همه تن و غشی افتد و اگر اندر معده بنشیند همین شود
و اعراض خناق پدید آید و نبض ضعیف گردد و غشی افتد و اگر اندر مثانه بنشیند دالی و تمددی تولد کند و اگر اندر رودها بنشیند همچنین بود و الم
اندر شکم بود **علاج** اروه لحم معصفر اندر آب گرم گداخته بدهند سود دارد و تریاق الطین سود دارد و اگر ممکن بود که قی کنند با انگبین
و عصاره کرفس سخت نیکست **صفت داروهای خاصه** بگیرند گل مختوم هشت درم پنیرمایه خرگوش سی درم پشش درم پنیرمایه آهو بره
سی و دو درم جنطیانا چهار درم زراوند مدحرج چهار درم تخم سداب دشتی چهار درم مر چهار درم انگژد چهار درم با انگبین بسرشند شربت
چند یکی بجوز اندر آب گرم یا اندر سکنجبین **داروی دیگر** خاکستر چوب انجیر ده درم سر استخوان خرگوش گمشتاک خواجه ابو علی سینا می گوید

ظن من چنانست که بجای سر استخوان و کرکس بنیر مایه ادمی باید بهر دو اندر حل الحمر بمالند و به هند و نمک اندر اند یا پنیر مایه بزغاله نیک باشد و کفتار
سرکین سگ اندر سرکه نیک باشد و آنچه بمانه مخصوص است عصاره برگ زیتون درختست و بیخ سلیخه خوردن و تریاق بزرگ و مثرودیطوس سخت
سود دارد و اگر ذر عصاره کرنب و تخم ترب اندر حل الحمر یا اندر سکنجبین و کمیتال تر دما نا در آب گرم و نیم اکرذ دانکی شربت غاریقون کرسیا ابلکا
کر دو درم حب البلسان کر دو درم اظفار الطیب کر دو درم عود خاوانیا این همه سود دارد و چند وزن یکدانه و تاما که از کوشت خوما حرا کرده باشند
با نمک رشت بسایند و اندکی آب حل کنند و در اصلیس حکانند و آب خاکستر چوب رز و هم دارد ماه که از هر سنگ غانه یاد کرده آمده است
اندرین باب سود دارد و پس اگر هیچ دارو اثر نکند بباید شکافت و خون فسرده بیرون آوردن چنانکه سنگ بیرون کنند و اقوان سپید و میتر
و حاشا و شیر انجیر و آب خاکستر چوب انجیر که مکرر باشد سود دارد و گفته اند شیر بر خون فسرده اندر تن بگدازد صفت داروی مجرب بگیرند انکدان
و کوگرد از هر یک جزو اندر سرکه خمر هم هند فسردن شیر اندر معده باشد که سبب آن استعداد بود اندر شیر یا انکس پنیر مایه خورده باشد از بهر
کاری دیگر پس اتفاق افتد که شیر خورد و بدان سبب بفسرد و آن فسردن شیر اندر معده تب لرزه آید و بیهشی و غشی و اطلاق فسردن شیر
همچون فسردن خون است معده تنگ شود و نبض صغیر شود و باشد که شکم باد کرد و بر آماسد علاج از خوردن چیزهای شور پرهیز
باید کرد از بهر آنکه شوری از آب بسته ترکند بگدازد که بسته شود و پنیر مایه سخت سود دارد از نیم مثقال تا یکمثقال اندر بگدارد و وقتی تا با اسهال
بیرون آرد و داروها که اندر فسردن خون یاد کرده آمده است هم سود دارد و انکدان و کوگرد اندر سرکه و خاکستر چوب انجیر سود دارد
ماهی سرد بتازی السمک المیت گویند یعنی شب بر وی گذشته اعراض آن همچون اعراض قطر باشد خاصه اگر بر جایگاه نمناک نهاده
باشند و باشد که مضرت آن پس از یک روز یا پس از دو روز پدید آید علاج تا باید کرد و علاج قطر اردن گوشت بریان که از تنور بر آرند
و بپوشند و گوشت تباه شده هر گوشتی که از تنور بر آرند نشاید پوشیده سر کشاده بباید گذاشت تا بخار از وی بشود و دم بزند و آنچه بپوشند
سخت بد باشد همچون چیزی زهرناک شود تا سه و هیضه آرد و باشد یک روز تا دو روز بیهوش بکند و باشد که علت سبات آرد و
که بکشد علاج نخست قی باید کرد پس میبه و میسوسن و شراب بجانه باید داد یا عصاره آبا و سیب و اگر هیضه آرد علاج هیضه کردن و کلی مخدوم عنی گنگ باشد

گفتار دوم از کتاب نهم

اندر گزیدن ماران و جانوران زیانکار و زهرناک بر طریق کلی و تدبیر راندن حشرات بر طریق جمله و تفصیل
و این گفتار رهست باب است باب نخستین از گفتار دوم از کتاب نهم اندر تدبیر کلی در علاج گزیدن ماران و جانوران زهرناک
تدبیر دفع کردن زهرها شش نوع است یکی آنکه حرارت غریزی را بر افروزانند و اعضا را قوت دهد تا زهر را دفع کند چنانکه تریاق بزرگ
و لعبت بربری حرارت غریزی را بر افروزاند و زهر را بسوزاند و از تن دفع کند دوم آنکه رطوبتها از تن کم کند تا زهر کمی نیابد که بعجان
بگذرد و با عضای رئیسه رسد و طریق کم کردن رطوبتها دو است و از پس تیع فصد و اسهال و ادرار بول و این طریق آن وقت باید سپرد
که معلوم کرد و که زهر اندر تن پراکنده میشود و او را بجذب بجانب ظاهر نتوان آورد خاصه اگر تن ممتلی باشد سیوم آنکه مادزهرها
آزموده دهند و تریاق بزرگ دهند یا تریاقها دهند که بدان زهر مخصوص باشد چون تریاقها که اندر گفتار گذشته یاد کرده آمده است
و چون گوشت تمساح از بهر گزیدن تمساح و چون گوشت افعی از بهر زهر او را چنانکه جالینوس گفته است چهارم آنکه داروی دهند که ضد

مزاج آن حیوان بود چون اگر ذرد که ضد مزاج گزدم است پنجم آنکه داروهای طلا کنند که اخلاط را در حرکت آرد تا زهر را بر طریق تبع بپوست
افکنند و دفع کنند چون داروها عرق آرنده ششم آنکه در حال تدبیری کنند که زهر در تن پراکنده نشود و این چنان باشد که در حال آن عضو از تن جدا
کنند اگر ممکن بود پس داغ کنند یا ببندند و بر آن موضع داروهای جذب کننده بر نهند یا محجمه بر نهند و بیازند زهر را بیرون کشند یا دیگر چیزها
چیز افکنند و باشد که بدهان بمزند و آنکس که محجمه زند باید که طعام خورده باشد و دهان شسته و بشراب مضمضه کرده و لختی خورده و دهان
بروغن گل یا بروغن بنفشه آلوده و دوغذاهای او سیب و خورده نباشد و آن مزنده آب دهان همی اندازد و بباید دانست که داروهای
جذب کننده بعضی ریش کننده است و چون ریش کرد و بباید گذاشت که درست شود تا زهر پالاینده و بسیار باشد که آن عضو را جدا
کردن و بستن ممکن نگردد و این تدبیرها بدرجه نرود و منفعت بدید نیاید تدبیر آن باشد که گوشت حوالی آن جایگاه پاک بکنند تا با استخوان
پاکیزه باز آید پس مرهم کنند و داروهای مالیدنی بر حسب طبیعت زهرها باید بگرمی و سردی تا طبیعت آن زهر را بگرداند یا بفسراند چون
بیرون یا بسوزد چون داغ کردن بآتش و داغ کردن بنفت و روغن زیت جوشانیده باب دوم از گفتار دوم از کتاب نهم اندر یاد
کردن داروها که از بهر گزیدن جانوران زهرناک خورند شیر لاغیه که سودمندست بتریاق لوشه گزیدن افعی را تریاقی سخت با منفعت
و شراب که افعی در وی افتاده باشد گزیدن همه جانوران را منفعت و مقدار دو مثقال تخم ترنج همه زهرها است و بیخ انگدان باد زهر
همه زهرهاست و ثمره بنجنکشت و حب البلسان و روغن بلسان و کبر با انجیر و بندق و جنطیانا و جاوشیر و زراوند و شکوفه خرزهره و برگ
او با منفعت و ثمره الدلب یعنی تخم که درخت چنار بر آرد تا زنگ منفعت آن سخت عجیب است و دارچینی با منفعت و سرگین بز سوخته
ضماد کردن و خوردن و کما فیطوس و کاشم و او ترون و تخم باد آورد و حرف و زیره که بشونیز مانند و سیر و ماهی و بزر الخیر تو تیقد در آب او
ماء الشعیر و طبیخ پودنه کوهی خوردن و ضماد کردن و راسن و فقیصوم و قردمانا و غاریقون همه نیکست و بطون راسو و معده او
کراز بکشند و پاک کنند و خشک کنند بوقت حاجت بدهند سخت سود دارد و طبیخ راسو زنده و طبیخ موش دو پای زنده که بتازی جرذ گویند
با شراب بدهند سود دارد و طبیخ سرطان جوی و خون سنگ پشت و پرز مجربست و تخم جرجیر با منفعت صفت تریاقی مجرب افیون
مر از هر یکی یکدرم فلفل یکدرم و نیم بیخ زراوند طویل و بیخ زراوند گرد از هر یکی سه درم هزار اسفند زیره هندی از هر یکی یکدرم شونیز نیم درم
جنطیانا سه درم سداب دو درم همه را با آب جرجیر تر کنند و با انگبین بسرشند و آب جرجیر پخته باید و گنگ برداشته و چنانکه از ده شربت
یکمثقال اندر شراب پخته و دواء الطین المختوم که پیشتر یاد کرده آمده است نافعست صفت تریاقی که منفعت او عامست گزیدن همه
جانوران زهرناک را و همه داروهای زیانکار را شونیز تخم هزار اسفند زیره از هر یکی دو درم جنطیانا زراوند گرد از هر یکی یکدرم فلفل سپید
از هر یکی نیم درم با انگبین بسرشند چند باقلی رومی اندر شراب بدهند صفت داروی دیگر حب البلسان زرنباد خشک تخم شلغم دشتی فلفل سپید فلفل سیاه
دارفلفل و بیخ انیسون فطرا سالیون اسارون زیره بزرالبنج از هر یکی شش درم با انگبین بسرشند شربت چند باقلی رومی دیگر حماما حب البلسان
از هر یکی سه درمی مر زعفران هر یکی دو درمی سرو جرجیر و تخم کشنا از هر یکی یکدرمی زراوند و بیخ انگدان سیاه از هر یکی دو درمی طین البحیره چهار
درمی با انگبین بسرشند شربت چند باقلی رومی باب سیوم اندر طلیها که بر گزندگی جانوران زهرناک طلا کنند انچه بر گزیدن جانوران

زهرناک طلا کنند نفط سپید است یا نفط ازرق یا سیر پخته و خام یا روغن گاو یا حنظل پخته تر یا روغن زیت یا عصاره گندنا یا آب انار رسیده و ماشته
و عصاره پودنه جوی و گوگرد با بول سوده و مرغ خانگی یا خروس که زنده سینه او بشکافند و بران موضع نهند و هر ساعت که فاتر شود دیگری
می‌نهند یا سرکه و نمک یا زهره گاو و برزا یا خاکستر چوب انجیر و روغن و سرکه با سیر و نمک سرگین بز بهم کرده تا جانوران را سود دارد مگر گزندگان که
بتازی حماکوینه و صل گویند صفت داروی دیگر خردل و سرکه و آهک با آب صابون طلا کنند دیگر زفت جوشانیده با نمک طلا کنند سود دارد دیگر
افعی را سود دارد و این داغ کننده است و طریق اهل مصر است و سخت نیکست و سیر با سلب نیکست و آب دریا گرم کرده نطولی نیکست
تنها و با سرکه و طبیخ موش دشتی زنده که بتازی الجرد گویند و طبیخ راسو زنده که بتازی ابن عرس گویند نیکست باب چهارم از گفتار دوم
از کتاب نهم اندر داروها که بر تن طلا کنند تا جانوران زیانکار از وی دور باشند سعتر خرگوش با سرکه در روغن زیت گداخته
و میعه اندر روغن زیت حل کرده و برگ صنوبر تازه کوفته اندر روغن زیت آغشته و جوشانیده و فقاح سرو و با حب الغار برگ انگشت
یا قیسوم و بیخ انگدان و ورق و حب البان و بیخ حرف جمله یا بعضی کوفته و اندر روغن زیت جوشانیده آن روغن مالیدن اندر همه تن
سود دارد و حشرات و جانوران زهرناک از وی دور باشند صفت داروی آمیخته بیخ انگدان سیاه و سرشاخ سرو و حب الغار از هر یکی
دو جزو بیخ لفاح نیم جزو حب البلسان و قردمانا از هر یکی سه جزو همه بکوبند و بروغن زیت بپزند تا سطبر شود آن روغن طلا کنند دیگر فقاح الصنوبر
یکجزو بیخ لفاح دو جزو بزرالسیج سه جزو اندر روغن زیت بپزند و اگر این چیزها دود کنند هم سود دارد و روغن زیت مالیدن پشه را باز دارد
باب پنجم اندر یاد کردن داروها که اندر خانه بگسترند و دود کنند و نیز دیگر سوراخها حشرات و هوام بنهند و بریزند تا همه بگریزند
آنچه دود آن جانوران بد و حشرات را بگریزاند جندبیدستر است و بیخ سوسن و باریزد و سرو و سم و موی و اظلاف جانوران
و مثل سکبینج و انگزد و برگ غار و حب الغار همه حشرات از دود و بوی این چیزها بگریزند و بودنه و درمنه اندر خانه بگسترند حشرات از آن
خانه بگریزند و جعده و بنجکشت بسوزند نیک بود و اگر اندر زیر جامه افکنند نیک بود و اگر افیون بسوزند نیک بود و شونیز و باریزد
و سرو و کوزن و گوگرد و سم بز دود کنند ماران و حشرات بگریزند و میعه و سرو و کوزن و شونیز و قنه از هر یکی جزو موی بز و سم او از
هر یکی نیم جزو قرصها کنند و خانه را بدان دود کنند قردمانا و بیخ انگدان سیاه و میعه از هر یکی یک قنه پوست خایه اشترمرغ و شونیز
و اسفیداج کهنه از هر یکی دو وقیه این همه بیامیزند و بسوزند و برگ سرو یا برگ صنوبر و شونیز و بزرالبنج از هر یکی یک درخمی پوست بیخ لفاح
یک درخمی موی بز سه درخمی پودنه دشتی و کوهی دو درخمی قنه چهار درخمی همه با یکدیگر بیامیزند و بر آتش چوب رز بسوزند و آنچه بر زمین باید
گستردن سیسنبر است و پودنه دشتی و کوهی و بیخ انگشت و درمنه و حلتیت و برگ غار و اندرین باب عجب است و القلق و طاس
و مرغ آبی سپید و کوزن و خارپشت و راسو اندر خانه داشتن نیک باشد چنانکه ماران از ایشان بگریزند و اگر چیزی بوید ایشان را بکشند
باب ششم اندر یاد کردن داروها که بعضی جانوران را بکشد خربق سگ و گرگ را بکشد اندر چیزی تعبیه کنند و بنهند خانق النمر
پلنگ را خانق الذئب گرگ را و سگ را و شغال را بکشد بادام تلخ روباه را بکشد خرزهره و برگ آزاددرخت بهایم را بکشد باب هفتم
اندر تدبیر دور کردن و هلاک کردن جانوران زیانکار بر طریق تفصیل دور کردن مار دود سر گوزن و اظلاف بز و بیخ سوسن

و عاقرقرحا و گوگرد ماران را بگریزاند و خردل مار را بکشد و اگر برگزاو بنهند از وی دور شوند و نوشادر اندر آب حل کنند و اندر خانه بپاشند ماران از خانه
بگریزد و آب دهان روزه دار اندر دهان مار افکنند بمیرد خاصه اگر نوشادر در دهان گیرد دور کردن کژدم ترب را پوست او بخراشند و بر کژدم نهند بمیرد
و آب ترب و برگ او بر وی اندازند بمیرد و برگ بادروج و آب او و همچنین آب دهان روزه دار که مزاج او گرم بود کژدم را بکشد صفت گلیدها بگیرند میعه
و زرنیخ و پشک گوسفند و پیه بز راست راست بهم در آمیزند و دیگها بدان بسرشند و بر دهن سوراخ کژدم دود کنند و اگر پاره ترب بر سر سوراخ
او نهند از سوراخ بیرون نیاید و آنکه و اگر کژدمی را بسوزانند دیگران بگریزند دور کردن کیک کیک را بتازی برغوث گویند اگر حنظل اندر آب کنند
و آن آب اندر خانه پراکنند کیکان بمیرند و بگریزند و طبیخ خرنوب و طبیخ علیق همچنین بود و اگر چوب نرگس اندر زمین کنند کیکان انجا جمع شوند و اگر پیه
خارپشت بر چوبی طلا کنند کیکان انجا جمع شوند و از بوی گوگرد و از بوی خرزهره بگریزند و گیاهی است انانکیلوس گویند یعنی حشیشة البراغیث
اندر حوالی بستر بنهند کیکان هوا شوند و بمیرند دور کردن پشه سبوس چوب صنوبر و تراشه آن دود کنند پشه بگریزد و اگر قلقند پس از دود کنند
یا شونیز دود کنند همچنین بود و اگر طبیخ شونیز یا طبیخ هزار اسفند یا طبیخ افسنتین یا طبیخ سداب یا طبیخ برگ ترمس اندر خانه پراکنند سود دارد
و دران خانه نشوید دور کردن راسو از بوی سداب بگریزند دور کردن موش و کشتن او مرداسنگ و خربق موش را بکشد و خربق و بزرالبنج همچنین
و بیخ کرنب و پیاز موش که بتازی بصل الفار گویند و سنگ و خبث الحدید در عوض این همه موش را بکشد می‌گویند اگر موشی را خصی کنند یا
دنبال ببرند یا پوست باز کنند و رها کنند موشان بگریزند دور کردن مور مغناطیس بر سر سوراخ مور بنهند بگریزند و قطران همچنین
و اگر زهره گاو اندر خانه او ریزند یا رفت یا انگزد بگریزند و اگر مور را دود کنند دیگران بگریزند دور کردن مگس زرنیخ اندر شیر کنند و بنهند
مگسان از وی بمیرند و از دود زرنیخ و دود کندر بمیرند و از طبیخ خربق سیاه بمیرند دور کردن زنبور از دود کردن گوگرد و او بسیر بگریزند و اگر عصاره
خطمی و عصاره خبازی و زیت در خویشتن مالند زنبور گرد او نگردد دور کردن خزدو که بتازی خنفسا گویند از دود برگ حنا بگریزند
دور کردن چوب خواره چوب خواره را بتازی الارضه گویند اندر خانه که هدهد باشد ارضه نباشد و مرغی دیگر است او را درخت گز
گویند و بتازی الثغار گویند اندر خانه که این مرغ باشد ارضه نباشد و اگر اندامهای هدهد بسوزند اندر خانه که ارضه باشد همه بمیرند دور
کردن دیوچه که بتازی علق گویند افسنتین و شونیز و پودنه جوی و پوست ترنج جامه را از دیوچه نگاه دارد

گفتار سیوم از کتاب نهم

اندر گزیدن ماران و علاج آن و این گفتار چهار باب است

باب نخستین اندر یاد کردن انواع ماران و احوال گزیدن ایشان

علما که احوال ماران و طبیعت ایشان دانسته اند می‌گویند ماران سه طبقه اند اول این است که زهر او سخت تیز است و زود بکشد
و پیش از سه ساعت مهلت ندهد و گزیدن او را علاج نیست و این نوع ماران را بتازی اصم گویند یعنی افسون بر وی کار نکند و الا حیله
گویند و این بترین انواع باشد و علاج گزیدن وی جز آن نیست که آن عضو را جدا کنند یا داغ کنند قوی چنانکه زهر را بسوزد و سفیدها را که گرد
پس تریاق دادن و علاجها دیگر کردن و بعضی باشند ازین طبقه که ضعیف باشند اگر آن عضو را ببندند تا زهر او در تن پراگنده نشود
کفایت بود و آن جایگاه را ریش کنند پس دیگر علاجها کنند و طبقه دیگر آنست که زهر او بدان تیزی نیست و بیشتری علاج پذیرد
و کم باشد که بکشد و طبقه دیگرست میان این و آن و ماران بزرگ که اژدها را بتازی تنین گویند و ثعبان گویند زهر ایشان ضعیف باشد

و علاج گزیدن ایشان علاج ترصه باشد و علاج زهر ایشان سهلتر بود اما طبقهٔ نخستین بسیار گونه است یکی ماریست از آنجمله یونانیان باسیلیسکس
گویند یعنی ملک ماران و این ماریست که آواز او و دیدن او کشنده است دیگر ماریست آنرا خطاف گویند از بهر آنکه رنگ او چون رنگ خطافست
و خطاف بپارسی پرستک را گویند درازی او نزدیک یک گز بود و اندر ساعت بکشد یا زودتر و دیگر ماریست درازی او از سه گز یا چهار گز یا
پنج گز باشد و پوست او درشت و خشک باشد و خاکستر گون و بزردی گراید و چشمهای او سخت روشن و تابنده بود و زهر او اندر ساعت
یا سه ساعت بکشد و دیگر ماریست او را بتازی براقه گویند و آب دهن را بتازی براق گویند و او را بدین نام از بهر آن خوانند که با گزنده زهر از دهان
بیندازد و اندامها بر هم فشارد و زهر بیرون جهاند و هر که برآید بکشد و بوی او هم بکشد و درازی او دو گز بود و لون او خاکستر گون بود و بزردی
گراید و این را علاج نیست و انواعی دیگرست که بناحیت مصر بسیار بود و بعضی را باشد که دو سر بود و بعضی سپید بود و بعضی سرخ
و بعضی اشتر و بعضی برنگ انگبین و بعضی خاکستر گون و بعضی را دندانها همچون مناره بود و بعضی مانند افعی باشد و ثعبان که گفته شد از جمله
ایشانست و طبقهٔ دیگر انواع افعی است و جای آن دانست که تیزی و قوت زهر ماران و ضعیفی آن بنری و مادگی و پیری و جوانی
و بخردی و بزرگی بگردد و بسیری و گرسنگی و بجایگاه که مار دارد و بعضی حال نیز بگردد گروهی گفته اند مار نر بتر بود از بهر آنکه زهر او تیزتر و دندان
که او را بگوشت کمتر بود و گروهی دیگر گفته اند ماده بتر بود از بهر آنکه ایشان بد اخترتر بود و مار جوان از نوع خویش بتر از پیر بود و بزرگ از
از نوع خویش بتر از کوچک و کوتاه بود و آنچه مار را جایگاه خشک و بی آب بود بتر از آن بود که مار بنزدیک آب دارد اگرچه هر دو از یک
نوع بود و گرسنه اندر نوع خویش بتر از سیر بود و آنکه او را زخمی رسیده بود و در خشم شده بتر از آن بود که آسوده بود و اندر تابستان بتر
از آن بود که اندر زمستان و بعضی مردمان پنداشته اند که زهر ماران و زهر افعی سرد است از بهر آنکه مارزده باشد که سرما یابد و سرد شود
و سبب آن سرما آنست که زهر ایشان سرد است لکن نزد مردمان حرارت غریزی راست و همچنین بعضی گفته اند که زهر ماران که در طبقهٔ
اول یاد کرده آمده است که اندر دو ساعت بکشد سرد است و سبب آنکه بدین زودی بکشد آنست که خون را ببندد و بدین سبب است که
مارزده خدر شود و این غلطست و خدر شدن وی از زهر آنست که حرارت غریزی بعضی بمیرد و بعضی بتحلیل خرج شود و جواب ایشان اندرین سبب
آنست که بگوییم که حیوان سرد مزاج اندر زمستان بمیرد و حیوان گرم مزاج را حرارت اندر زمستان زیاده شود بدین سبب است که مردم
محرور اندر زمستان قویتر بود یکی از بهر ضدی مزاج و دیگر از بهر آنکه اندر زمستان تحلیل کمتر بود و ما همی بینیم که مار اندر زمستان همچون مرده شود
بدین سبب گفتیم که زهر مار سرد است جواب گوییم اتفاقست که مزاج زنبور سخت گرمست و همی بینیم که زنبور اندر زمستان همچون مرده شود
و این قیاس که محتجّ گفته بایستی که زنبور اندر زمستان قویتر شدی و چون بر خلاف اینست دانستیم که آن حجت باطلست با آنکه مضرت
زهرهای ایشان تنها بسبب گرمی و سرمای مزاج نیست لکن بسبب ضدی گوهرست و بخاصیتی که از او با مزاج روح باشد و ضعیف شدن
ایشان اندر زمستان بسبب ضدی مزاج زمستانست با مزاج ایشان و بخاصیتی که مزاج ایشان راست با مزاج زمستان

باب دوم از گفتار سیوم از کتاب ششم اندر گزیدن ماران که در طبقهٔ نخستین افتند و علاج آن ٥ **گزیدن ملک ماران** این ماریست
که بر سر او نشانیست چون اکلیلی و اکلیل بتازی تاج را گویند و بدین سبب او را ملک ماران گویند درازی او دو بدست باشد یا سه بدست

و سر او تیز باشد و چشمهای او سرخ و لون او بسیاهی و زردی زند و بر هر چه بگذرد آنرا بسوزد و حوالی سوراخ او گیاه نروید و هر مرغی و جانور
که برابر سوراخ او نزدیک شود بیفتد و هر حیوانی که حس او بیابد بگریزد و اگر ناگاه بدو نزدیک رسیده باشد خدر شود و حرکت او باطل گردد و آواز
او از یک تیر وار بکشد و نظر او بر هر که افتد بمیرد و دیده اند که سواری سر نیزه بدو رسانیده است هم سوار مرده است و هم اسب و دیده اند
که اسب بگزیدست هم اسب مرده است و هم سوار که بر پشت او بوده است و این مار بزمین ترکستان بود هر کرا بگزد تنش برآماسد و بگدازد
و ریم آید از وی پیران آید و در حال بمیرد و هر که نزدیک آن مرده شود هم بمیرد و این را علاج نیست ماری دیگرست هم بدین قوت دیدار او و آواز او
بکشد لکن این لختی دراز تر است یک گز یا یک گز و نیم درازی اوست و این را هم علاج نیست و میگویند اگر چیزیست که علاج اوست دو درم
تخم خشخاش است دو درم جند بیدستر **گزیدن خطاف** از گزیدن خطاف خناق پدید آید و رنگ روی بگردد و خدر شود و اندامها سرد شود
و سبات پدید آید و چشمها بر هم نهاده گردد با خفقانی عظیم و دردی عظیم **گزیدن آن مار که پوست او درشت و خشک بود** گزیدن او همچون گزیدن خطاف
بود و همان اعراض پدید آید **گزیدن براقه** هر کرا این مار بگزد نخست دهان فراز و باز میکند و تشنه تر می باشد و گردن می پیچد همچون
خداوند کزاز و از اول دردی باشد پس حس و حرکت باطل شود و همچون کسی در سکته باشد و بیفتد **ماری دیگرست** که از گزیدن او همین اعراض
پدید آید و اندر صفت این مار گویند که چون قصد گزیدن کند تا بدو رسیدن سر برمی دارد و زهری ندارد و از گزیدن او همچنان سر سوزنها باشد و اندکی
ناشده و خونی اندک برآید سیاه و گزنده او را چشم تاریک شود و دل و احشا بدرد آید پس اندر سبات افتد و آن اعراض پدید آید که پیش از
ساعت مهلت ندهد **گزیدن مترّه** مترّه ماریست درازی او از یک گز تا دو گز و بر سر او چون ازو برآمده و رنگ او همچون رنگ ابر سیم
او علفهاست صلب و خشک از ابر نبت او بر زمین و از صلبی و خشکی آن فلوس پیدا دانست و اندر زمین رنگ ماهی دارد
و قومی گفته اند که هم از ین مترّه نوعی دیگرست آنرا القصیرة گویند از بهر آنکه سر او کوتاه بود یا سوفار باشد و درازی او کوتاهتر است و تن
او کمتر است لکن دندان خانه او بزرگست و دندان خانه را بتازی اللحی گویند لحیانا گویند علامت گزیدن او آنست که پندارند که در آن موضع
سوزنها یا میخی ایستاده است و تن او سخت گران شود و پشت چشم برآماسد و برگشتن پدید آید و چشم تاریک شود و عقل زایل گردد و علاج
خاصه او تنها کردن است تخم ترب با شراب و از پس تخم زیره هندی خورد و کنجد خوردن با شراب و جند بیدستر با شراب و بودنه آشتی
با شراب سود دارد لکن منفعت تخم ترب عجبست و بر جایگاه گزند نمک سوده با قطران سرشته برنهند یا پیاز کوفته با سرکه **گزیدن**
ماری که او را بیرماندارو دیپس گویند این ماریست که گاهی در آب گردد و گاهی بر خشک چون در آب باشد او را او دیپس گویند و چون بر خشک
باشد کو سود داروس گویند و از دیگر ماران لختی کوتاهتر بود و گردن او پهن بود و سخت بد ماریست علامت گزیدن او درد صعب باشد
و حرارتی عظیم بر جایگاه گزیدن و جایگاه گزیدن او سبز شود و شاکل شود و دواری صعب کننده پدید آید و قوت ضعیف شود و اندر ساعت
بکشد یا زودتر و اگر کسی از وی خلاص یابد اندر چار بیماری دیگر افتد که از آن درستی نیابد **علاج خاصه او آنست** که جو در سر و پاک کنند تا حب الآس بخورد
انهرکی او در خم اندر ماء العسل یا اندر شراب دو درم زراوند اندر شراب یا اندر سرکه ممزوج سود دارد و عصارهٔ فراسیون سود دارد
و انک و در غ زیتت ضماد کردن سود دارد و پوست کرهی و پوست بیخ بلوط جدا جدا و بهم آمیخته و با آرد جو ضماد کردن سود دارد و اشق امثله

باب سیوم از گفتار سیوم از کتاب نهم اندر گزیدن ماران که در طبقهٔ دوم اند انفی و ثعبان ازین طبقه است و از ایشان مار سلیمانی بهتر
باشد و نیز سخت بد باشد و علامت گزیدن انفی آنست که از گزیدن او دندان بدید آر باشد و از آن موضع لخت صدیدی آید همچون عصاره
گوشت تازه و باشد که لخت رطوبتی آبناک آید پس رطوبتی که بروغن زیت ماند پس رطوبتی آید زنگاری از بهر آنکه رطوبتهای او مستحیل شده باشد
و زرد گشته و هم رنگ آن شده و در دو آن موضع بهم اندامها باز رهد و اماس سخت و گرم اندر آن موضع بدید آید و بثرها بر آید چنانکه از سوختگی آتش
بر آید و پس سبز گردد و دهان خشک شود و سوزش و حرارت اندر احشا افتد و تب گرم و تب با نفس گیرد و عرق سرد کند و لون او سبز گردد
و تهیج بدید آید و نفس متواتر و صغیر شود و نبض گشتن و فواق و قی صفراوی کند و بول شخوار بیرون آید و از بن دندانها خون آمدن گیرد و سر
گران شود و باشد که از بینی خون آید و پشت کرانا کند و عرق سرد آید و بدرد نه سخت و غشی افتد و بیشتری اندر سه روز هلاک کند و باشد که تا یک هفته
مهلت دهد **علاج وی** از پس علاجها مشترک آنست که بشتابند و تریاق انفی دهند و آنچه گفته اند که تریاق آنست زهر گردد با طبیعت از آنکه
انقیاد طبیعت بکار دارد و ممکن نیست که چیزهای غریب از ابکار دارد مگر که اتفاق افتد که طبیعت و چیزی غریب بیکبار و بیک جا در کار آید
و از علاجهای صواب آنست که سیر و شراب بسیار بدهند باشد که بدین کفایت شود و اگر سیر حاضر نباشد گندنا و پیاز با شراب
ریحانی بجای آن باشد و گفته اند اگر در حال قضیب گوزن بریان کرده حاضر باشد یک جزو سود دارد **صفت تریاقی خاص** بگیرند انیسون یک اسکرجه
جبل چهار درمی قشر از اوند مدحرج و چند پسته و مر از هر یکی دو درمی بشراب [illegible] شرت چند یک جزو و روغن گاو بسیار بدهند قی کند
کهن و بسیار باشد که بدین خلاص یابند و بعلاجی دیگر حاجت نیاید و آب زن بیشتر نشانند و نگذارند که جنبد و حرکت فرمایند و بر دارند [illegible]
و اندر گرمابه ی برند گاه گاه تا عرق کند و از پس گرمابه انگبین مایه بدهند خاصه پنیرمایهٔ خرگوش تازه از بهر آنکه تازه خوشتر بود و پنیرمایهٔ گوزن
سخت نیک باشد و با خمر دهند مزوج کرده و گفته اند اگر کسی مار بحری بخاید و آب آن بخورد و ثفل آن ضماد کند خلاص یابد و طبیخ صعتر آزموده اند
و خلاص یافته و گوشت را سو سیر که اندر نهاده و نمک سود کرده سود دارد و خون سنگ پشت بحری سود دارد و [illegible] که از او بوره گیر
با مویزش [illegible] که از راسن و سوس کوهی و برگ زراوند [illegible] و مرو غاریقون از هر یک آنچه حاضر باشد مقدار دو درم با شراب
شیرین سود دارد و زیره خاصه زیره کرمانی و عصارهٔ کرنب و بزر الکاشم یا بیخ او یا انجدان سفید اندر عصاره گندنا یا اندر عصارهٔ حرشف که
بپارسی کنگر گویند [illegible] اندر سرکه و سیر و پیاز و گندنا و ترب و آب آن سود دارد و همه گوشتهای [illegible] خاصه بط [illegible] و کژدم بریان
کرده و زهرهٔ همه مرغان سود دارد و مشک برخشک شده اندر شراب بالند و بدهند سود دارد و عصارهٔ سداب و عصارهٔ برگ سیب و عصاره
مرزنگوش سرکه تنها [illegible] مقدار چهار [illegible] و عصارهٔ اطراف کرنب نبطی و ابوال مردم سود دارد **صفت ضمادی** ابهل و حب الغار و بابونه
و راتینج مشوی و [illegible] هر یک جدا و آمیخته و بشراب سرشته ضماد کنند سود دارد و زهر را بیرون کشد روز و بر پایه نهاد بیش از آنکه [illegible]
کند و مرغ خانگی زنده شکافته بر نهادن و گوشت افعی و ضفدع شکافته بر نهادن سود دارد و روغن غار و طبیخ برگ او سود دارد **گزیدن ماران که از
گزیدن ایشان خون از مسام روان شود** نوعی ماراند که هر کرا بگزند از مسام و منفذها او خون گشاده شود تا بدان حد که اگر قرحه بوده باشد و درست شده دیگر باره
خون از آن قرحه بگشاید و [illegible] خون آرد و [illegible] خون بر آید و از هر دو گوشهٔ چشم نیز خون آید و این ماران تاریک رنگ باشند و منقط باشند

بنقطهای

بنقطهای سیاه و سپید و بر او [illegible] هم چند [illegible] باشند و گروهی میگویند این مار کمتر از افعی بود و سر و دم باریک هم رنگ بود و بعضی باشد که سیاه بود
و بعضی سرخ و بعضی سپید و بر سر ایشان خطهای باشد سپید متقاطع یعنی بر یکدیگر گذشته و پوست شکم خشک بود و [illegible] همچون خشخش [illegible]
بود که باد بر وی زند و دندانهای او دراز بود و در حرکت بود و جایگاه گزیدن او بیاماسد و سیاه شود و از وی رطوبتی آبناک می پالاید و درد [illegible]
و اسهال و عسر البول و ضیق النفس و استرخاء اعضا و آواز منقطع شود و حالی همچون حال نسیان بدید آید و باشد که گزاز کند و دندانها بیفتند [illegible]
علاج همچون علاج افعیست و مقدار گران و شراب بسیار خوردن بر ماهی شور خاصه ماهی طریخ و سیر و قی کردن پس از آن و از سر نان و ماهی خورد
کباب کرده بر آتش و مویز و تخم ترب سود دارد خاصه اندر شراب و عصارهٔ خشخاش یا بیخ سوسن اسمانگون اندر شراب و سپیدهٔ خایه [illegible]
اندر شراب سود دارد و ضماد کردن لسان الحمل پخته و برگ زراوند و جو سود دارد و برگ [illegible] پخته ضماد کردن [illegible]
دارد و گندنا و انجره و سداب دارد و جو و سپیدهٔ خایه ضمادی نیک است **گزیدن معطشه یعنی تشنه کننده** این معطشه یک دو ست باشد [illegible]
نشانهای سیاه بود و سر او کوچک بود و گردن او غلیظ بود و تن او از گردن باریک می شود تا بدنبال باریک باز آید و گزیده این ماران اندر شام
و شهرهای که بدان نزدیکست بسیار بود و از نهالگاه پشت او تا بدنبال [illegible] زند و دنبال برداشته رود و گزیده او را سوزش و حرارت اندر
شکم افتد و تشنگی غلبه کند و از آب سیر نشود و آنچه میخورد نه بقی بیرون آید و نه ببول و رگهای او پر شود **علاج** پس از آنکه
[illegible] باشند روغن بسیار [illegible] پس جهد کردن تا رطوبتها را [illegible] داروها که ادرار البول [illegible]
[illegible] همچون طبیخ کرفس و سنبل هندی و دارچینی و اسارون و سیالیوس و فطراسالیون [illegible] ضماد کنند [illegible]
زیت و [illegible] علاج کلب الکلب یاد کرده آید **گزیدن مار جهنده** مار جهنده ماریست باریک و کوتاه بر درخت شود و هر کرا ببیند
خویشتن را بدو اندازد و نوعی دیگر است [illegible] هم سوی پس [illegible] و سر و دم و میان او همواریست و یکسان [illegible]
ابو علی سینا میگوید من این نوع نخستین را بنواحی [illegible] دیده ام لون او بسرخی دارد و بد ماریست و علاج او پس از علاجهای [illegible]
علاج افعی است **البلوطیه** این نوعیست آنجا که بلوط باشد ماری دارد و هر کرا بگزد پوست باز گذارد و اگر او [illegible] و علاج کنند هم پوست
باز گذارد و ازین مار بوی ناخوش آید و هر که خواهد که او را بکشد آن بوی [illegible] و اعراض گزیدن او همچون اعراض افعی بود **علاج** خاصه او
که زراوند طویل دهند اندر شراب و بلوط ضماد کنند **الجاورسیه** ماریست لون او بزردی همچون لون گاورس است [illegible]
بدین نام خوانند اعراض گزیدن او همچون اعراض گزیدن افعی بود و علاج همان **الحیه الرقشاء** این ماریست رنگین است برنگهای مختلف [illegible]
اندر او [illegible] و علاجش افعیست **باب چهارم از گفتار سیوم از کتاب نهم اندر گزیدن ماران که [illegible]**
ضعیف باشند و علاج گزیدن ایشان علاج [illegible] باشد **التنین** این ماراند باشند بزرگ کمترین آن نوع [illegible] گز باشد و آنچه بزرگ بود
سی گز باشد و چشمهای او بزرگ باشد و اندر زیر لب او چیزی بیرون آمده باشد همچون [illegible] و از هر جانبی سه دندان زهر بود و دهان او سخت فراخ بود
و ابروان او بزرگ باشد چنانکه چشم او بپوشد و بر گردن او [illegible] بود و گرداگرد آن مویها باشد اندر زمین [illegible] بسیار باشند و [illegible]
بود و لون او سیاه بود و [illegible] خواجه ابو علی سینا میگوید من دیده ام تنین که بر گردن او از دو جانب [illegible] بود و میگویند [illegible] از هندوستان

تیغ نیز بسیار است علاج گزیدن او علاج رتیلا هست نوعی دیگر است از تیغ و دندانهای او سخت تیز است چون بگزد گوشت بکند و جدا کند و زشتی
به کرده و هر علاج ریش باید کرد **تنین دریایی** بر جایگاه گزیدن او سرکه و گرد و طلا باید کرد و پنبه نمک حل کرده سود دارد و ماهی که او را طوطیقا گویند
ضماد کردن سود دارد و از زیر برابری مالیدن و بادروج خوردن و ضماد کردن سود دارد و داروها که در علاج رتیلا یاد کرده آمده است خاصه تریاق او
سود دارد **نوعی دیگر است هم از ماهی** که هر گاه بگزد درد سخت کند و سرما گیرد و ضعیف شود و بمیرد یکسره علاج آن علاج زهرهای سرد است و [illegible]
طلا باید کرد و برگ درخت غار ضماد کردن و روغن قسط مالیدن و روغن غار و [illegible] برگ غار با سرکه انگدان و سداب سود دارد و [illegible]
درست راست شربت او [illegible] اندر شراب سود دارد و تریاق از که اندر علاج رتیلا یاد کرده آمده است سود دارد

گفتار چهارم از کتاب نهم

اندر گزیدن مردم و گزیدن سگ و گرگ و غیر آن و این گفتار دوازده باب است

باب نخستین اندر گزیدن مردم

نخست باید دانست که بدترین گزندها آنست که گرسنه باشد از مردم و جز مردم و باشد که از گزیدن مردم روزه‌دار حالها پدید آید و از
گزیدن کسی که چیزی نخورده باشد یا طعامی تباه شده خاصه [illegible] همچنین حالها پدید کند **علاج** پیاز و نمک و انگبین بر باید نهاد و کشتها نیز و مرهمی سازند
از پیه و موم و روغن زیت و بازرد و بر نهادن و این بهترین داروی است گزندها را و خاکستر با انگبین و سرکه و پیاز سرشته بر نهادن سود دارد
و ساده کندر با شراب و روغن زیت و نمک سوده با انگبین و استخوان که ساده سوخته و از سوختگی سرشته با انگبین سرشته سود دارد و شبت خشک
بسوزند و بر جراحت کنند و ببندند و خاکستر کرنب حل کنند و اگر حالی پدید آید آن جایگاه را بر روغن زیت چرب کنند و ضماد [illegible] کنند با انگبین
و آرد باقلا با سرکه ممزوج ضماد کنند

باب دوم از گفتار چهارم از کتاب نهم اندر گزیدن سگ خانگی که دیوانه نباشد و گزیدن گرگ و مانند آن

هرچه اندر علاج گزیدن مردم یاد کرده آمده است همه سود دارد و باشد که اگر آن جایگاه را سرکه بر مالند در آن حال و کف دست بر آن جایگاه
زنند باری چند پس نطرون با سرکه بر نهند و ببندند و هر سه روزی تازه میکنند خاصه اگر ترسند که سگ دیوانه باشد اندر پیشتر حالها این [illegible]
باشد و سداب و باقلی و پیاز و بادام تلخ با انگبین و برگ لسان الحمل با نمک و برگ چنار و [illegible] و پودنه کوهی با انگبین ضماد کردن سود دارد و مرداسنگ
طلا کردن سود دارد و خاصه اگر الماس کرده باشد و آرد کرسنه با انگبین و سعتر دشتی با نمک و انگبین و انگاه ممزوج با سرکه و سرکه نمک اندر وی کرده
باشند و چند روز نهاده طلا کردن و ضماد کردن سود دارد و هر گزندگیها را

باب سیم اندر صفتهای سگ دیوانه و گرگ دیوانه و شغال دیوانه

سبب دیوانه شدن سگ و غیر آن است که مزاج او بگردد و سودای بد زهرناک بر وی غالب شود و سبب غلبه این سودا دو چیز باشد یکی هوا و دیگر
چیزهای خوردنی اما آنچه از جهت هوا بود چنان باشد که اندر تابستان هوای گرم اخلاط او را بسوزد و سودای کند تا اندر خریف دیوانه شود
یا اندر زمستان صعبی سرما خون او را ببندد و سودای کند تا اندر فصل بهار دیوانه شود و آنچه از جهت چیزها خوردنی بود چنان بود که
قصابان و جزاران خون جانوران ریخته باشند بسیار خورد و آبهای گنده و گوشت مردار خورد و نشانهای وی آنست که همه احوال او بگردد
و باشد که [illegible] یابد و چیزی کم خورد و تشنه شود و آب نخورد و از آب بترسد و هر گاه که آب بیند بلرزد و [illegible] اندر پوست روی ریش پدید آید
و چشمش تاریک شود و بگزیدن او بیمناک باشد و چشم سرخ کرده باشد و زبان از دهان او [illegible] و لعاب کفناک می‌ریزد و از بینی او تری سبز پالاید و گوش
او ریخته باشد و سر اندر پیش افکنده چون کسی اندر [illegible] و خداوند خویش را نشناسد و دنبال در میان پای آورده باشد و پشت [illegible] کرده

و از یک جانب برود و رفتن او همچون رفتن مستان بود و هر چند گام که برود پس اندر آید و بر دیوار و درخت و غیر آن حمله آرد حمله بر عادت سگان
همچون کاری بیهوده و بانگ کم کند و هر گاه که بانگ کند آواز او همچون آواز کسی باشد که گلو گرفته بود و سگان که او را ببینند از وی دور میشوند و میگریزند
و اگر ناگاه بسگی باز خورد آن سگ [illegible] و گرگ از سگ [illegible] شود و کفتار و شغال همچنین و روباه و راسو نیز دیوانه شوند
و اندر کتب آورده‌اند که مردی روباهی داشت آن روباه دیوانه شد و آن مرد را بگزید مرد نیز همچنان دیوانه شد

باب چهارم از گفتار چهارم از کتاب نهم اندر یاد کردن حالها که از سگ دیوانه پدید آید

نخست که بگزد جز جراحتی چون جراحتهای دیگر پدید نباشد پس روزی چند بگذرد اندیشها
و اندوهی و خشمناکی و وسواس پدید آید و اختلاط عقل و تشنج اطراف و اختلاج ابروان و فواق و خشکی دهان و تشنگی پدید آید و خوابهای آشفته بیند و از
روشنایی بگریزد و تنهایی دوست دارد و اندامها سرخ شود خاصه روی پس روی او ریش گردد و آواز گرفته شود و [illegible] گریستن آغاز کند و از آب
ترسد و هر گاه که آب بیند خیال سگ اندر آب بیند از آن بترسد و بگریزد و از همه ترها گریزان باشد که اعتقاد کند که آب پلید است و باشد
که اندر خاک مراغه کند و باشد که بی‌شهوت مباشرت منی از وی جدا می‌شود و تشنج او را [illegible] و عرق سرد و غشی افتد پس هلاک شود و باشد
که پیش از آنکه این همه احوال پدید آید هلاک شود و باشد که آب خواهد و چون آب بیند فریاد کند و باشد که اگر بحیلها در حلق او چکانند در
حلق او بماند و هلاک شود و باشد که بانگ سگ کند و باشد که آواز منقطع شود و [illegible] که در بول او چیزی بیرون آید همچون حیوانها کوچک و اندر
حالها بول او رقیق باشد و بود که سیاه باشد و بود که بول باز گیرد و نتواند بول کردن و طبع خشک باشد و عجبتر از احوال او آنست که [illegible]
مردمان حریص گردد و هر که را بگزد او نیز دیوانه شود و طعام و شراب که از وی بماند هر که بخورد دیوانه شود همچون او و باشد که روی خویش در آینه
بیند خویشتن را نشناسد و باشد که در آینه صورت سگ بیند و هر که هنوز از آب نمی‌ترسد علاج او آسانتر بود و هر که از آب بترسید کم خلاص
یابد و هر که را از جراحت کردن او خون بسیار رود کار او سلیمتر باشد و هر که را [illegible] بول او خون گردد از ترسیدن از آب ایمن شود و بعضی
باشد که پس از یک هفته از آب بترسد و بعضی پس از شش ماه و بعضی پس از چهل روز و قومی گفته‌اند که باشد که پس از هفت سال از آب بترسد
و این درست نیست

باب پنجم از گفتار چهارم از کتاب نهم اندر فرق میان گزندگی سگ دیوانه و غیر دیوانه و آزمودن آن

چیزی [illegible]
بر جراحت او نهند یک ساعت پس پیش مرغ اندازند اگر مرغ از آن باز گردد و نخورد و اگر بخورد و بمیرد باید دانست که سگ دیوانه بوده است
و همچنین پاره نان بگیرند و چیزی که از آن جراحت [illegible] بر آن پاره نان مالند و پیش سگ اندازند اگر سگ آن را نخواهد و نخورد باید دانست که سگ دیوانه بوده است

باب ششم اندر علاج سگ دیوانه

چون معلوم شد که سگ دیوانه گزیده است جراحت را نباید گذاشت که درست شود لکن اگر جراحت بزرگ
باشد بزرگتر باید کرد و محجمه بر باید نهاد و بمزیدن چنانکه معلوم است و مدت چهل روز جراحت را گشاده باید داشت تا زهر تمام [illegible] و اگر [illegible]
غلیظ افتاده باشد و جراحت درست گشته بود دیگر باره بباید شکافت و داروهای ریش کننده بر نهادن تا گشاده شود

صفت مرهمی ریش کننده

بگیرند زفت یک رطل جاوشیر سه وقیه جاوشیر اندر سرکه حل کنند و زفت با وی بیامیزند و بکار دارند و سیر و پیاز و [illegible] پخته و [illegible] هر یک جداگانه [illegible]
روا باشد و داروی که جراحت را بزرگتر کند از این نوع باشد بگیرند نمک سه جزو نوشادر دو جزو [illegible] جزو [illegible] جزو [illegible]
چهار جزو [illegible] ده جزو مس سوخته چهار جزو زنگار سه جزو [illegible] دو جزو همه را نرم بکوبند و بیزند و بر جراحت پراکنند [illegible]

تا عرق کند یا بگرمابه و غیران تدبیر عرق آوردن کنند خاصه اندر ابتدا و از استفراغ مشغول نباشد تا لختی زهر بیرون کشند و چون دانند که تا آن بسیار
از جراحت پالوده و عرق بسیار آورده شده روزی دو سه آسایش دهند پس تدبیر استفراغ کنند و اگر چیزی اندر تن گذر یافته است بدان دفع شود
و اگر در اول تدبیر جراحت و پالودن ماده و تدبیر عرق کردن بوجه نرفته باشد تدبیر استفراغ واجب تر بود و دارو قویتر باید و لختی نگاه باید کرد
اگر امتلای خون نباید فصد باید کرد و اگر نه استفراغ سودا باید کرد و اگر فصد کرده شود نباید گذاشت که خون را ببینند خاصه اگر مدت دراز شده باشد
صفت داروی مسهل هلیله کابلی دو مثقال افتیمون یک مثقال نمک هندی یک مثقال بسفایج یک مثقال حجر ارمنی یک مثقال غاریقون یک مثقال و نیم حب سیاه او خطلا
حب کنند و اما روغنها سخت سودمند باشد و از پس استفراغها تریاق و اندر میانه تا آن هر چند روزی حقنه به روغن زیت و طبیخ چغندر و آب برگ او تا معده را
و امعا را پیوسته بدارو نباید رنج نهد و اگر حقنه دشوار بود بار الجیر و افتیمون طبع را نرم می داشتن و طعامهای لطیف و تر آرنده باید داد و آخر
داروهای ادرار بول آرنده باید داد و شراب شیرین و دوغ و شیر و شراب بهم آمیخته سخت سود دارد و گاه گاه اندر طعام ادیر و پیاز می باید داد و از
آنچه این دو چیز زهرها از تن دفع کنند و آب که ایشان خورند آب باید که آهن سرخ کرده باتش در وی افکنده باشند بسیار بار و تریاق
اربعه و تریاق بزرگ و داروی سرطان که یاد کرده آید سود دارد خاصه در اول **صفت داروی سرطان** بگیرند سرطان نهری زنده آن روز که آفتاب
اندر اسد باشد و این سرطان زنده اندر دیگی مسین کنند و اندر تنوری گرم نهند تا بریان شود چنانکه بتوان سود از این سرطان نه جزو جنطیانا
یک جزو کنند و بکوبند شربت اندر اول یک ملعقه اندر آب و روغن گاو و از پس چند روز شربت دو ملعقه هر چند روزی همی افزاید تا چهار ملعقه و سرطان
بریان کرده بر آتش چوب رز کنند که اگر او سپید باشد آزموده اند خاصه با جنطیانا آمیخته شربت چهار ملعقه و سرطان بریان کرده بر آتش
اندر شراب صرف و در بعضی نسخها جنطیانا چند نیم وزن سرطانست و اگر دو روز یا سه روز گذشته باشد از گزیدن سگ دو وزن آن باید
بروز اول از این داروی سرطان و از هم دارها و زهر او از پس چهار روز اندر تن پراکنده شود و چون پراکنده شد جراحت را بزرگ کردن
بس سودمند نباشد لکن بهمه حال سر جراحت گشاده باید داشت و اگر در حال یا در روز اول و دوم داغ کنند سخت سودمند باشد و داغ
باید و قوت داغ اندر بیرون آوردن زهر و سوختن و تباه کردن آن بسیاری قویتر از قوت داروهاست و ممکنست که پس از یکهفته داغ
کنند و فایده کند و ترسیدن از آب باز دارد و اگر داغ ممکن نشود داروهای محرقه بر وی باید نهادن و با داغ اندر گرمابه نباید برد و از سرما
نگاه باید داشت با داغ و بی داغ و چون روی با قبال آرد راحت معتدل باید فرمود و گرمابه معتدل و آب نیم گرم بکار داشتن چنانکه صورت
خویش در آب ببیند و بر روغنی معتدل تمریخ کردن و اگر از آب ترسیده شده باشد حیلتها باید کرد تا آب داده شود و شراب ممزوج با طعام
آزموده اند نافع بوده است **صفت داروی که اندرین وقت دوا** بگیرند طین البحیره که از اسکندریه آرند و پنیر مایه خرگوش و حب الغار و حنظل
از هر یک چهار درمی حب الغار و مر از هر یکی هشت درمی با انگبین بسرشند شربت چند یک باقلی مصری **داروی دیگر** بگیرند خواتم البحیره حب الغار
از هر یکی ده درم ... الطین چهار ... و ... زراوند مدحرج حب الغار و مر جاوشیر ... از هر یکی سه ... با شراب شیرین تر کنند پس
با انگبین بسرشند شربت چند یک باقلی و حفض و حلتیت و جنده و افسنتین و طین مختوم این همه داروها سودمندست اندر شراب و منفعت
شونیز عجبست اندرین باب و نام شونیز بلغت یونان از معنی منفعت گزیدن سگ دیوانه اشتقاق کرده اند و ضماد کردن و خوردن سود دارد

گفته اند هیچ داروی چون جنطیانا نیست و کمازریوس سخت نافعست و گفته اند اگر چشم سرطان بخورند سخت سودمند باشد و نیز گفته اند
انگشت سگ اندر آب به دهند خلاص یابند و خون سگ دیوانه سود دارد و گفته اند جگر آن سگ بریان کرده بدهند سود دارد تا بدان حد که ترس آب از وی
ببرد و دل این سگ همچنین بریان کرده سود دارد و ارضبعة العرجا پوست او بریان کرده سود دارد و اگر ماهی دوانه و جند بیدستر بهم شیاف کنند
و بدهند سود دارد و دواء الذراریح سخت نافعست **صفت دواء الذراریح** بگیرند ذراریح دست و پای وی و سر او پاک کرده یک جزو عدس مقشر
یک جزو زعفران سنبل قرنفل و دارچینی از هر یکی سدس یک جزو همه را با آب بسرشند و اقراص کنند هر یکی دو دانگ شربت هر بامداد یک قرص شربت و دهند
و اندر گرمابه برند و اندر آبزن نشانند تا هم در آبزن بول کند و طعامهای تری آرنده دهند و اسفیدباج مرغ فربه و شراب شیرین و از پس بامداد تا گاه
دارند و اگر از پس این شربت اندر میانه بخشی یابد طبیخ عدس مقشر دهند با روغن بادام و مسکه و روغن گاو **صفت داروی دیگر** بگیرند ذراریح
و اندر دوغ ترش یک شبانروز و از پس آن از وی برزنند و دوغ دیگر باره تازه کنند تا سه بار پس اندر سایه بنهند و خشک کنند و بسایند با دو هم سنگ
آن عدس مقشر و اقراص کنند شربت دو دانگ اندر آب گرم یا اندر شراب پس تدبیر عرق آوردن کنند بر راحت یا گرمابه یا غیران و اگر
از این شربت تا سه بدید آید مسکه و روغن گاو دهند **صفت داروی دیگر** بگیرند سرطان نهری و جنطیانا از هر یکی نه درم کندر و پودنه از هر یکی سه درم
طین مختوم دو درم بکوبند و سفوف کنند شربت سه درم بامداد و سه درم شبانگاه و حیلت آب دادن گفته اند اگر مشربه یا ناژه
از پوست کنار و آب اندر وی کنند بخورند و گفته اند اگر آب اندر کوزه یا قدحی باشد و آن را به پوست کنار بپوشند روا باشد و اگر قدح از چوب باشد
بهتر بود و اگر مشربه از پوست سگ دیوانه کنند و آن را به پوست کنار بپوشند زودتر خورد و بهتر بود و بعضی گفته اند خرقه منقوش اندر سر مشربه
کنند یا بر سر آن افکنند و گروهی دیگر گفته اند این هیچ سود نکند و صواب آنست که ناژه سازند چنانکه یکسر ناژه بحلق او اندر نهند و دیگر
ناژه چون مشربه باشد که آب در وی کنند تا از آنجا بحلق او فرو شود و آب را نبینند **باب هفتم از گفتار چهارم از کتاب نهم اندر
گزیدن پلنگ و یوز و شیر و جراحت چنگال ایشان** گزیدن این ددگان و جراحت چنگال ایشان از زهرناکی خالی نیست پس صواب
آنست که تحت جراحت المحجمه برنهند و ماده زهرناکی از وی بیرون کنند پس جراحت را درست کنند **باب هشتم اندر گزیدن تمساح**
علاج او همچون علاج گزیدن سگست و تدبیر جذب کردن زهرناکی او هم بدان طریق بود و موضع جراحت را به بطون وصل ضماد کنند و گوشت
تمساح و پیه او بهترین داروست و روغن گاو و پیه کوزن و پیه مرغ آبی و انگبین ضماد وی نیکست و چون دانند که جراحت پاک شد تدبیر
رویانیدن آن باید کرد **باب نهم اندر گزیدن گربه و علاج آن** بسیار باشد که از گزیدن گربه دردهای صعب تولد کند و آن موضع سبز شود نخست علاج
عام باید کرد در زهرناکی او جذب کردن و ضماد پیاز و ضماد پودنه نیک باشد و پودنه خوردن سود دارد و ضمادی که از شونیز کنند با آن نخود و آب سود دارد
باب دهم از گفتار چهارم اندر گزیدن قرد نخست ضمادهای جذب کننده برنهند چون ضمادی که از خاکستر و سرکه و پیاز و انگبین و بادام تلخ
و انجیر سازند خاصه از انجیر خام و ضماد مرداسنگ و نمک و ضماد بادیان و انگبین سود دارد و مرداسنگ که اندر آب آهن انداخته باشند
و شونیز و انگبین جراحت را گشاده دارد **باب یازدهم اندر گزیدن راسو** درد گزیدن او زود اندر تن پراکنده شود و پیاز و سیر ضماد کردن
و انجیر خام با آرد کرسنه سود دارد و گوشت او بر گزیده که او و بر گزیدگی سگ نهادن در حال درد بنشاند و سود دارد **باب دوازدهم از گفتار چهارم**

از کتاب نهم اندر گزیدن جیرانا که او را ام غالی گویند این جیرانی است کوچک‌تر از راسو و لون او خاکستری گونست و تن او لطیف است
و باریک و دهان او سخت درازست و سخت فراخ گویند هر جانوری که ببیند بجهد و در خایه او آویزد و بعضی گفته‌اند صورت او همچون موش است
و هم رنگ اوست لکن بینی او تیزترست چشمهای او سخت کوچک است و دندانهای او سه طبقه است بالای یکدیگر و اندکی سر دندانها بسوی
بالا باز گردیده است اگر زیان او داروی سخت پدید آید و همه تن را بیخله و گرداگرد آن جایگاه که او گزنده باشد سرخ شود و بثرها بر آید و اندر آنها
رطوبتی باشد با خون آمیخته با سوزش بود و باشد که متآکل شود و باشد که عسر البول و پیچش رودها پدید آید و عرق سرد کند علاج بر گزندگاه او بادرد
بر باید نهاد و تنها کاسه که وی آب شور گرم کرده نطول کردن و علاجهای عام که معلوم است کردن و آرد جو با سکنگبین ضماد کردن سود دارد و اگر آماس
نباشد عاقرقرحا سوده بر کنند با سیر کوفته بر نهند و برگ حنای تازه نیک باشد و اگر آماس باشد پوست انار شیرین بپزند و ضماد کنند و شیح ارمنی
بشراب اندر بخورانند با جوچر یا نام باکزی سرو آن شراب به هند سود دارد و سکنگبین با شیر آمیخته سود دارد و عصاره برگ عاقرقرحا
آمیخته بهترین چیزهاست و طبیخ فقیسوم و طبیخ لبلاب با شراب نیکست و میعه اندر شراب حل کرده سخت سودمندست و گوشت این حیوان
ضماد کردن سودمندست

گفتار پنجم از کتاب نهم اندر گزندگی حشرات و این گفتار یازده بابست

باب نخستین اندر زخم گزدم دشتی گزدم ماده بزرگتر و فربه‌تر باشد و نر کوچکتر لکن نیش ماده باریکتر بود و نیش نر غلیظتر و بعضی را باشد که دو نیش بود
و از زخم او درد شان پدید آید و گزدم پرنده بسیارست و بسیار باشد که برخیزد و باد او را بر بایه از شهری بشهری دیگر برد و گروهی گفته‌اند
گزدم نه لونست سپیدست و زرد و سبز و سرخ و کبود و هم رنگ ریگ و سیاه و دود رنگ و ماهی بینی و نار رنگ و بعضی اندکی تیرگی از اینها
زردست و سر دنبال و سرون سیاهست و قوت او بقوت برآمدن شعری بود و بعضی را یک مهره دنبال بیشتر بود و بعضی را اکثر و بیشتر را شش
مهره بود و از زخم او همه تن گرم شود و جایگاه زخم سرد بود و الم سخت پدید آید و باشد که لرزه بر افتد و اختلاط عقل پدید آید و باشد که گاهی
سردی شود و گاهی گرم و سرما چنان بود که پندارد که برف بروی میزنند و گاه گاه بجلد چون خلیدن سوزن و لبها اختلاج کند و قی اندر حلق
گرم آید و زرد و بنفشه و اطراف سرد شود و استرخاء در همه تن پدید آید و گرشها و قضیب متمدد شود و اندر شکم باد پدید آید و باشد که صرع
بروی افتد خاصه او را اسالتی بوده باشد و اندر بغل و دست آماسی پدید آید خاصه اگر زخم بر نیمه بالا بوده باشد و لون بگردد و همه تن او سیاه
از زیان گیرد و تری دهان بر لب او میشود و از چشم رطوبتی همی آید و بر گوشه چشم همی نشیند و مقعده بیرون آید و قضیب بیاماسد و زبان سطبر
شود و دندانها بر هم زدن گیرد و باشد که دندانها بر هم نشیند و نتواند از هم برداشتن و این علامت بد بود جالینوس میگوید اگر زخم بر شریان
افتد غشی آرد و اگر بر عصب افتد تشنج آرد و اگر بر اورده افتد عفونت آرد علاج نخست تیر جذب باید کرد پس نمک و کاورس گرم
کرده تکمیده کردن و حلتیت و سیر و عاقرقرحا خوردن سخت نیکست و لعبت بربری و بصل العنصل سخت نافعست و تریاق بزرگ و مثرودیطوس
و تریاق غزه و تریاق اربعه و سحرینیا سخت سود دارد و قومی گفته‌اند که اگر کنجد پوست برهنه در حال درد ساکن شود و هیچ زیان ندارد و از
انکه نیم درم از وی کشنده است و سیر کوفته با شراب سود دارد و بهترین آن بود که نخست سیر بخورد و اندکی صبر کنند پس شراب صرف
از پس آن بخورند و بخسبند و گرم بپوشند و اگر اندر گرمابه شوند تا عرق کنند سود دارد و از پس گرمابه شراب صرف خورند صفت تریاقی سودمند

بگیرند

بگیرند سیر و جوز از هر یکی بکوز برگ سداب خشک و انگوزه و مر از هر یکی نیم جزو همه را با چیزی که در آب اغشته باشند و نرم شده باشد بسرشند شربت
سه درم اندر شراب صفت تریاقی دیگر بگیرند جاوشیر فرقینه جند بیدستر فلفل سپید راستاراست همه را بسرشند بمیعه و انگبین بسرشند یا با نیم یعنی میعه و انگبین
صفت تریاقی دیگر بگیرند بیخ حنظل و بیخ کبر و افسنتین زراوند طویل و مدحرج و طلخشقوق راستاراست شربت کودک را دو دانگ و بالغ را یک درم
این تریاق سخت نافعست و این داروی عسکری گویند و این انطرینیست و اهل عرب گزدم زده را دو درم بیخ حنظل بدهند در حال راحت
پدید آید و گفته‌اند اشنان سبز کوفته و پخته بروغن گاو سرشته دو مثقال بخورند سخت سود دارد و اگر کسی ترب و بادروج خورده باشد زخم گزدم او را زیان
ندارد و بلح بزرگ که پر نوارد خشک کرده بسایند و با شراب بخورند سود دارد و گفته‌اند اگر فرفیون و بزرالبنج راستاراست با انگبین بسرشند و بهم دهند
صفت داروی دیگر زراوند و شونیز و بیخ جاوشیر و بزرالجرجیر راستاراست شربت دو درم با شراب زراوند طویل و عاقرقرحا نیم با انگبین سرشته شربت
دو درم سخت سودمندست و داروها مالیدنی نخست تن گزدم است و دنبال او که طلی کنند و ضماد کنند و موش را رانده بشکافند و بر آن
موضع نهند آزموده است و ضفدع آزموده است بشکافتن و بر آن موضع نهادن و هدهد و هم بن آزموده است زنگار نیز بر آن موضع نهادن
و شیر انجیر خام و جند بیدستر و ایارج سخت نافعست و شحار اندر سرکه طلی کردن نیکست و کوکرد زنده با ریتیانج و علک البطم سودمندست و گوشت
ماهی شور و سیر پخته با روغن گاو گرم کرده ضماد کردن سود دارد و سبوس گندم پخته با سرکه گندم نیکست و بادروج در حال درد بنشاند و بیخ انبول
داروی است که اندر این باب از آن نافعتر چیزی نیست و مرزنگوش حسک نافعست و نفط سپید گرم کرده بر چکانیدن و روغن زیت گرم کرده
که بتازی الزرعه گویند و دری پخته بر چکانیدن بگری سخت سود دارد

باب دوم از گفتار پنجم از کتاب نهم اندر زخم جراره جراره گزدمی
شکل تن او همچون برگ انگدان بود بخوزستان و عسکر مکرم و معدن انگدان بسیار بود و دنبال بکشد جراره از زهر آن گویند زیرا زهر او گرم باشد
و در حال که بزنند درد او سخت نباشد لکن روز دیگر یا دوم روز تا سه پدید آید و رفان بیاماسد و جایگاه زخم او ریش گردد و بول خون شود و باشد
که شکم باز گیرد و هلاک کند نخست خفقان پدید آید و غشی پس هلاک شوند و هر که را زخم او رسید پس آنکه در حال درد سخت نباشد تغافل نشاید کرد
از بهر آنکه زهر او سخت بد است علاج نخست تیر جذب باید کرد و بهترین آنست که پس از علاج عام داغ کنند و شربت آب کوک تلخ
و آب طلخشقوق و کشکاب فرمایند و به سیب با آب سرد آزموده است و اریس سودمندست و داروی عسکری که در باب گذشته یاد
کرده آمده است سخت نافعست صفت تریاقی نیک بگیرند طلخشقوق خشک و برگ سیب ترش و کشنیز راستاراست سه کف بر دانه
انار اندر ... و حرارتها را آب میوها و عصارهای خنک می نشانند و اگر خفقان پدید آید شراب سیب شامی و به سیب و دوغ ترش با قرص کافور
سود دارد و آب میوها با روغن گل سرد کرده تا سه بنشانند و اگر بول خون شود فصد باید کرد و اگر شکم باز گیرد حقنه کردن و اگر زبان بیاماسد
رگ زیر زبان بزدن و با آب سرد غرغره کردن و سکنگبین و اگر جایگاه زخم خورده شود بسبب تیزی زهر داروهای گرم بر باید کرد و حوالی آن را بگل ارمنی
و سرکه طلی کردن و ضرورت کی جراحت را علاج قرحه کردن

باب سیوم اندر گزندگی عنکبوتها و رتیلاها خداوندان تجربه که این چیزها را
گوش داشته‌اند میگویند رتیلا شش نوعست و هر کس هر یک را بنوعی دیگر وصف کرده‌اند و بعضی از معتمدان این کار چنین گویند که نوع
رتیلا جانوریست همچون عنکبوت و گرد است شکل او انگور و برنگ آن یعنی سیاه و دوم تن او پهنترست و بر آن او شکنهای است

چنانکه چیزی را اندر بریده باشند و بر دهانش سه چیز رسته است یکی بر او خاسته متخلخل و نرم و سیوم چند موی است بزرگ و لون او چون گوشت
و بر تن او چیزی کمان سته خرد و سرخ خاصه بر پشت او چهارم همه تن او و سر سخت است و دیر دارد همچون موی بزرگ نخ همه تن او درازست و با یک برتن
او نقطهاست خاصه بر سر و گردن او ششم تن او درازست همچون سوزنها و سبز است و دراز کردن او چیزی است چون سوزنها این طبیب که
این وصف کردست میگوید اعراض گزیدن همه یکنوع است و این بار بسیار اعراض زیادت گفتست و طبیبی دیگر گوید رتیلا جانوری است که لختی
عنکبوت ماند که او را بتازی فهد گویند یعنی یوز و او را این نام از بهر آن نهاده اند که او بجهد و بکس گیرد و جستن همچون یوز و این رتیلا بسیار گونه است
و جالینوس میگوید یازده گونه است و بترین ایشان مصری است بعضی گرد است همچون دانه انگور و سرخ است و بعضی دراز و ناکست بسیاهی زند
و هر گونه چون دانه انگور و بعضی نقطه نقطهاست و بعضی سپید است شکم گرد و دهان خرد و بر پشت او خطهاست و درخشان بدین
سبب میگویند بستاره مانند کرده اند و او را اکرکیه گویند و بعضی زرد است و موی ناک است زغبی دارد و بعضی دیگر هست که با کنور ماند و او را
بدین سبب عنبیه گویند و بعضی را دهان بر میان سر است و پایهای او کوتاه است و میل بسوی پس دارد و هرگاه که کسی را بزند رطوبتی اندک از دهان
بیندازد و بعضی را غلیه گویند بر شکل مور است گردن گزنده او سرخست و سر او سیاه و پشت او سپید منقط بنقطهای الوان و بعضی را مور
گویند بزنبور ماند و بعضی را کرسنیه گویند از بهر آنکه خرد است چند دانه کرسنه و دهانش در حنو درست سخت خرد و شکم سرخ است
و دست و پای سپید و موی ناکست و بعضی را درجیه گویند و بدان ماند و آن مصری که گفت یاد کرده است سخت بد است اماس
بزرگست و سرش بزرگ و مضرتها که از گزیدن رتیلا پدید آید از قول آنکه گفت رتیلا شش گونه است یکی آنست که جایگاه گزند کاها ماسد
و اماس اندر پیشتری تیره باشد و بسبزی گراید و اندر بعضی سرخ باشد و با خارش بود و حوالی آن بخارش آید و دیگران گفته اند اماس گزند کاه سخت
بر خاسته نباشد و گرم نباشد و او میگوید عصبها و استخوانها بسوی میل کند چون استخوان زانو و پشت و قطن و کتف و باشد که همه تن سرد شود
و لرزه پدید آید و درد سخت بود و بد خواب بود و گونه روی زرد شود و چشمها بدان ماند که ترمی شود فزون از ترس عادت و قطره قطره خون چکیدن
گیرد و زیر شکم و حوالی زهار چون فارغی پندارد و طبیعت ماده ای با یک از بالا و زیر دفع میکند و باشد که اندران ماده همچون خایگینه تند
چیزی پدید بود و اندر بیضه ران و اندر خایه نفخ پدید آید و مفاصل فراهم آید بر سبیل تشنج و درد دل و غثیان و عرق سرد پدید آید و دیگران گفته اند
اگر گزندن رتیلا سرخ سوزش سخت پدید آید و زود ساکن شود و اگر گزنده سیاه و منقط درد پدید آید با سرما و فراشا و رعشه و اندامها گران شود
و اگر گزنده کوکبیه درد صعب با خارش و تشعریره و صداع و گرانی سر و استرخای همه تن و اگر گزنده عنبیه درد سخت پدید آید و همه تن سرد شود
و رعشه و کزاز و عرق سرد پدید آید و آواز منقطع شود و همه تن ضعیف شود و شکم بیاماسد و نعوظ پدید آید و تقابلی مراد و بول تیره گردد و اگر گزنده
سیاه و درد ناک درد معده و قی متواتر و درد سر و سرفه پیوسته پدید آید و شکم بگیرد و زود بکشد و اگر گزنده زرد موی ناک درد سخت و رعشه
و عرق سرد پدید آید و شکم بگیرد و بکشد و گزندن غلیه سلیم باشد و اگر گزنده درجیه آبها بر آید و زبان سنگین شود و اگر گزنده زنبوریه اماس موضع
و کزاز و سبات و ضعیف زانو پدید آید و گزنده کرسنیه بد باشد اعراض آن چون اعراض عنبیه باشد و مصری سخت بد باشد اگر گزنده او صداع
سخت و سبات پدید آید و زود بکشد **علاج** نخست قانون کلی و طریق جذب زهر از جراحت بجای باید آورد و آب شور گرم نطول کردن

و تریاقها که اندر

و تریاقها که اندر علاج گرم زده یاد کرده آمده است داون و گرمابه و آب زن سخت نافع بود در حال که اندر گرمابه شوند درد ساکن شود و چون برون
آیند باز برخیزد پس هر ساعت اندر گرمابه باید بود **صفت تریاقی که گزیدن رتیلا را و تیز نحل را و اجناس ماران را سود دارد** بگیرند بلبلسه
زراوند و سعد و سوس آسمانگون و نارذین و عاقرقرحا و دو قرو خربق سیاه و کمون حبشی و برگ سنبوت و افرونطرون و اقماع انار و انگوژه
و دارچینی و سرطان نهری و بیعه و عصاره حشیشه و حب البلسان از هر یکی یک وقیه همه را بکوبند و بعصاره کرفس بسرشند و اقراص کنند هر قرصی یک
درمی یک قرص بکشرت بود با نبیذ و چند و اندر نسخه دیگر سوسن سپید و عود بلسان و بزر الجنده قوتنا و جوز السرو و بزر الکرفس زیاده آورده اند
صفت تریاقی دیگر شونیز ده درم و دو قو و زیره از هر یکی پنج درم ابهل و جوز سرو از هر یکی سه درم سنبل الطیب حب الغار زراوند مدحرج حب البلسان و دارچینی
جنطیانا بزر الجنده قوتنا بزر الکرفس از هر یکی دو درم و انگبین بسرشند شربت مقدار یک جوز اندر شراب کهن و طبیخ سرطان و طبیخ جوز السرو با دارچینی و طبیخ
مرغانی و طبیخ بیخ هلیون با شراب امیجته سود دارد و زراوند و زیره نیم نیم سه درم اندر آب گرم سود دارد و حب الصنوبر و زیره حبشی و برگ
درخت چنار و پوست رز و نخود سیاه و حب الآس و تخم قیسوم و تخم شبت و زراوند و ثمره الطرفا و عصاره حی العالم و شیر کوک دشتی از هر
کدام که باشد دو مثقال اندر شراب سود دارد و خاکستر چوب انجیر بشراب سرشته طلا کردن نیک باشد و زراوند با شیر درخت انجیر سود
دارد و آب دریا گرم کرده و همه آبهای شور گرم کرده نطول کردن سود دارد **باب چهارم از گفتار پنجم از کتاب نهم اندر گزیدن رتیلا**
گزیدن عنکبوت بادها در شکم پدید آرد و فراشا و اطراف سرد شود و نعوظ پدید آید علاج آن علاج رتیلا است و شراب صرف بسیار
اندک اندک سود دارد و گرمابه و عرق آوردن و شونیز اندر شراب و سعد اندر شراب و سداب خشک تنها اندر شراب و اگر سعد و سداب یکجا
و هر دو اندر شراب بهتر بود و حیوانات دیگر هست همچون عنکبوت دراز پای گزیدن او درد معده آرد و قی و بول دشوار و مغص گزاید و مصری
کشنده است و علاج او هم علاج رتیلاست و دو حیوان دیگر هست هم از جنس رتیلا و عنکبوت تن او پهن است و پایهای او سپید است
از این دو یکی را بر سر دو فزونی است یکی پیش سر او درست آمده است چون خطی و دیگر متقاطع است از پهنا بروی که گذشته بدین سبب
بدان ماند که او را دو دهان است و چهار منه و بدین نام معروف است او را ذو اربعه فلوک گویند یعنی چهار منه و آن دیگر را ببوص این او فزونها
که یاد کرده آمد و خطها نیست و تنها مضرت گزیدن هر دو همچون مضرت گزیدن کژدم است درد سخت کند و آن موضع سپید شود و تب آید و لرز
پدید آید و درد سر و بی خوابی آرد و علاج او علاج رتیلاست و حق و جاوشیر و قیسوم و حنا و قوتنا بود و مخصوص ترست **باب پنجم اندر شبش کرکس**
جانوریست همچون شپش و همچون کنه و سخت گزنده است جالینوس میگوید از کوچکی او از وی پرهیز نتوان کرد و او را نتوان دید لکن مضرت گزیدن
او بزرگست خون از بینی و از مثانه و مقعد و از زنان از اندامها بگشاید و از معده نیز خون بر آید و از شش بسرفه خون بر آید و باشد که کار از دست
بشود و علاج سود ندارد **علاج** بر موضع گزیدن او باد زهر آلوده طلا باید و عصاره کرک و صندل سرخ و شیر تازه و آن خاصه شیر بز و بسکه
و گل مختوم و برگ حرفه و عصاره آن و لعاب بزر قطونا و اسفاناخ و عصاره کوک و عصاره کدو تر و هرچه حرارت را تسکین کند و جانوری
دیگر هست با پایهای بسیار دارد و زهر او تیزتر است و حکم او همچون حکم شپش کرکس است **باب ششم اندر گزیدن جانوری که پایهای بسیار دارد**
و بدین نام معروفست این جانوریست دراز بزرگتر از وی باشد که مقدار بسی بود و بیشتری چند یک انگشت بود و چهل و چهار پای دارد و از هم

سوی پست رود و هم از پس تواند رفت و هم از پس و گویند بگوش اندر شود بعضی مردمان و اگر گوش خیره گویند گزیدن او سلیم باشد و اگر
خالی نیست و روی بدید آید و بساعتی بیارامد نکه سرکه برگره گرم طلا کنند کفایت بود **باب هفتم از گفتار پنجم از کتاب نهم اندر گزیدن آن جانور**
که تازی سام ابرص گویند و انواع آن و خرد و بزرگ آن مضرت گزیدن او آنست که دندان اندران جای که بگزد بگذارد و دندانهای
او خرد بود و باریک و سیاه و درد و خارش اندران جای پدید آید و علاج وی آنست که تره ابریشم بدان جای همی مالند و از پهنا و درازا همی گردانند
تا آن دندانها در وی آویزد و بیرون آید و در عنب و خاکستر ضماد کنند و دندانها او را بیرون آرد پس محمه برابه و مرزنجوش و در آب گرم نهادن
و گفته اند طرخشقوق خوردن سود دارد و اگر درد صعب شود تریاق رتیلا دهند و جانوری دیگر است برین گونه مانند چهارپای و دراز و دنبال
از گونه است این جانور را سالامندرا گویند چنین میگویند که این جانور را در میان آتش اندازند سوخته نشود و آتش را بکشد و مضرت او
آنست که درد سخت کند و حرارتی عظیم همچون آتش اندر تن پدید آید و آماس گرم اندر زبان تولد کند و زبان بسته شود یا سستی شود و سخن بسته
اندر ماند و لرزه بر اندامها افتد و حضر شود و باشد که جایگاه گزیدن او سیاه گردد و باشد که عفن گردد و بپوسد **علاج** او همچون علاج [illegible]
و علاج خاصه او تریاقی است از تخم صنوبری که با شاه بلوط و انگبین و طبیخ کافیطوس سود دارد و گفته اند طبیخ ضفدع خوردن و گوشت او ضماد
کردن سود دارد و خایه سنگ پشت صحرایی و دریایی بخورد سود دارد **باب هشتم اندر زخم انواع زنبور** از زخم او آماس سرخ و درد صعب
تولد کند و نوعی زنبور است بزرگ و سر او سیاه و بر تن او دایرهای بسیار است درد زخم او صعب او افکند و تضعیف اندامها و باشد که بکشد
و انواع دیگر که کوچکتر باشد که از زخم ایشان رنجی صعب رسد و بثرها بر آید و زبان باز گردد **علاج** در حال سرکه و کشنیز خشک بخورند اگر
ساکن شود و گویند بکدام بلحم حرارکوش در حال ازو بنشاند و عصارهای خنک سود دارد و شیافه ارزیز بر دارند سود دارد آب خبازی طلی کردن
خاصیتی عجب است و آب خطمی و آب بادروج همچنین والبقلة الیمانیه و عنب الثعلب و کمکوفه و برگ او ضماد کردن نیک باشد و آب غوره بر مویز
پاکیزه بریزند و طلا کنند سود دارد و سرکین گاو با سرکه و برگ خام سود دارد و افیون و تخم شوکران و کافور بعصاره حرفه و غیر آن طلا کنند و خرقه
بران پوشند و حوالی آن بگل و سرکه طلا کنند و طلب با سرکه ضماد کنند سود دارد و آب گرم و نمک تکمید کردن و شیر انجیر خام طلی کردن و شور البوار
با سرکه طلا کردن سود دارد و آن موضع اندر آب گرم داشتن یکساعت بیرون گاه با آب شور و سرکه باز آوردن آزموده اند و در حال درد ساکن
و مگس اری مالند در وقت نشاند و علاج مگس انگبین نزدیکست **باب نهم اندر گزیدن مورچه** جانوریست مانند مور لیکن از وی
بزرگترست و نیش دارد و همچون زنبور جنسی زنبوری که چلکست لیکن درازتر از ویست و باریکتر است و پایهای او همچون پای عنکبوت است
دراز و زرد و درازتر از پای زنبوران دیگر و دایرها که بر تن زنبور باشد بر تن او کوچکترست خانه از گل سازد و در زنها رخانه او فراخ تر بود و بجای
همچون عنکبوت باشد رنگ پوست بگذارد و ببرد و زخم او همچون زخم زنبور بود و علاج او همان **باب دهم اندر زخم گزیدن کژدم دریایی**
سکوبه مضرت زخم او آنست که شکم بر آماسد چنانکه در استسقا و بد خواست او با دارو رها شود و علاج او علاج رتیلاست و علاج تنین بزرگی
باب یازدهم اندر گزیدن ضفدع بحری ضفدع دریای سرخ باشد و جانوری پلیدست و زهر او بدست بهر جانوری که پیشتر نگاه کند ازو بمیرد جهد
از دور و اگر بتواند گزیدن سوی او بدود و مردن او زیانی دارد و مضرت او آنست که گزیدن او اماسی کند عظیم و زود بکشد علاج او تریاق بزرگ باید

کرد و انچه بدان ماند و تریاقها که در علاج رتیلا یاد کرده آمده است تا خلاص یابد **تمام شد کتاب سموم و بتمام شدن این کتاب تمام شد**
کتاب ذخیره خوارزمشاهی است و منت از خداست و توفیق ازوی و اکنون عذر دیر تمام شدن این کتاب و عذر تقصیری که
اندرین کتابست و عذر چارهای طبیبان یاد کرده آید ان شاء الله تعالی فصل اول **اندر عذر دیر تمام شدن این کتاب** یک عذر آنست
که زمان عالی خداوندی نازال عالیا چنان بود که دار و خانه بهاء الدوله را این بنده تیمار دارد مردم خوارزم چون دیدند که این چیز بر دست بنده میرود
پیشتری اری بدین بنده داشتند و گاه و بیگاه ار سوال و جواب مردمان را که بنده زحمتی بودی و بنده را بضرورت هر ساعت گوش
بسوال یکی بایستی داشت و دل بجواب او مشغول آمدی و تقصیری نیفتد و ابدا این معنی پیوسته بودست و معلوم است که مطالعه کتب
و گزیدن سخنها و شرح دادن و مهذب کردن و بر نسق و ترتیبی که باید جمع کردن در میان این زحمت و دل مشغول ممکن نباشد بدین سبب بنده را از فرصت بودست
این کار فرصت اندک بودی و از بهر آنکه فرصت اندک بود این خدمت دیر ازو رفت براه و حکایتی است و سخنی خوب اندرین باب لایق حرکات
بشهر گرگان از ولایت گیلان منجمی فاضل او را کیا ابو کوشیار گفتندی و بروزگار امیر قابوس بوده است که بشمس المعالی معروف بود و این کیا
کوشیار در خدمت او بودست و نزدیک او عزیز بودست و امروز فرزندان او اندر نواحی قم مقام دارند و علم نجوم ورزند و بنده ایشان را بشهر
قم دیده و اندر دست ایشان کتبها دیدم بخط این کیا بخطی سخت مختار خوب و پاکیزه و هموار بنده تعجب کرد ایشان گفتند که بنده تعجب میکند ما را
حکایت کرده اند ازو که عادت او چنان بودست که در وقت طولی و مشغولی هیچ اندر قلم بدست نگرفتی و امروز که بنشاط بودی چیزها
نوشتن گرفتی قلمهای بسیار بریدی و پیش خویش نهادی و بهر قلمی خطی چند نوشتی چون دانستی که سر قلم نخواهد گشت آن قلم بنهادی و دیگری برداشتی
و چون ملول شدی یا سخنی بایستی گفت دفتر بنهادی پس کسی او را گفت ترا تا دفتری تمام کنی روزگار بسیار باید وی گفت بلی روزگار بسیار باید
لکن هر که از پس من دفتری بیند نگوید دیر نبشتست این گوید درست و پاکیزه نوشتست این بنده نیز بوقت ملالت و مشغولی دیر تمام
بدین خدمت کم مشغول بودست تا بسیاری که تا هر که این خدمت را مطالعت کند گوید نیکو جمع کرده است تمام و شایسته کرده است عذر
فصل دوم اندر تقصیری که اندرین کتابست تقصیر اندرین کتاب آنست که بنده این کتاب را ادویه مفرده جمع نکرد و عادت چنانست
که هر کتابی که بدین حجم و بدین شرح باشد از کتاب ادویه مفرده خالی نباشد و بنده این کتاب را ادویه مفرده جمع نکرد از بهر آنکه قصد بنده آن بود که هر چه
اندر کتبهای دیگر مختصرست بشرحی تمامتر حاجتست آن شرح تمام کند و هر معنی که سخن آن درازترست و آنرا بسخنی اندکتر توان گفت درازی بیفکند
و بر طریق اختصار بیان روشن کند و هر فایده که اندر کتبهای دیگر پراکنده است درین کتاب جمع کند و شرح ادویه مفرده چنانکه می باید در هیچ کتابی
نیست و معرفت الحقیقه نیست که بقوت علم و بطریق قیاس بدست توان آورد جز بمشاهده و سماع نتوان دانست و بنده را روزگار نبود که
در جهان بگردد و نباتها و داروها بیند و آزمایه و از استادان پرسد و تجربه و چون این روزگار نیافت و متقدمان این معنی چنانکه می بایست
شرح نکرده اند بنده بر ایشان زیادت نتوانست آورد و از آنکه داروی چند که معروف تراست چون داروهای مسهل و داروهای قی و مانند آن
و منفعت و مضرت غذاها و میوها هر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است و آنچه متقدمان کرده اند خود در دستهای مردمان بسیار است
بدین سبب این کتاب از کتاب ادویه مفرده خالیست و بدین هیچ نقصی نیست از بهر آنکه آنچه معروف است و بیشتر بکار دارند یاد کرده آمد

و شرح داده و اگر کسی خواهد که ادویه مفرده قانون با این کتاب اضافه کند نیک باشد و بنده این نکرد از بهر آنکه اگر آن کتاب اضافه کردی
هم آن کسانی که خواهند گفت چرا این کتاب را ادویه مفرده نیست توانند گفت که این ادویه مفرده جمع تو نیست و با آنکه اگر آن کتاب با این اضافت
کردی هم از تقصیر خالی نبودی از بهر آنکه آن با تقصیر نیست و اندر کتاب تقصیری دیگر هست و آن آنست که این کتاب را قرابادین نیست از بهر
آنکه قرابادین نسختها معجونها و حبها و شرابها و ضمادها و مانند این چیزها بود و قرابادینهای بسیار کرده اند و در دست مردمان موجود است
و بنده اگر این کتاب را قرابادین کردی فراوان نبودی که یکی از قرابادینها نسخه کردی لکن بنده بدین تقصیر قصد کرد و این کتاب را بی قرابادین ناتمام
بگذاشت از بهر آنکه این کتاب بنام خداوند جمع کرده بود و تا بنده در خدمتست هر روز دولت او بجمله افزونست پس بنده بر سبیل [illegible]
این ناتمامی روا داشت امید زیادت دولت او باز داشتن عین الکمال را از آن دولت ایزد تعالی پاینده داراد

فصل سیوم

اندر عذر طبیبان از جهت بیماری که ایشان را افتد اسباب کلی که از آن بیماریها تولد کند نه نوعست یکی آنکه هوا بسببی از سببها متغیر
شود و یا بدیه آید دوم تدبیرها به و یا پرهیزی سیوم اعراض نفسانی چهارم اسباب بیرونی چون صدمه و ضربه و کوفته و بن دماغ و زخم
بیماریها که بمیراث بزرنه آید اما آنچه از تغیر هوا افتد طبیب اندر دفع آن پیش از آن نتواند کرد که هوای خانه خویش را تدبیر کند تا مضرت او بدو کمتر
رسد و اندر طعام و شراب و شربت آنچه شرطست بجای آرد چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است لکن اگر طبیب را باختیار خویش
با بیماران و نزدیک بیماران برند اگر بیمار شود از دو سبب قوی باشد یکی آنکه هر ساعت از هوای خانه خویش که آنرا بتدبیر اصلاح کرده باشد
بهوای شهری بیرون باید آمد و این چنان باشد که هر ساعت از هوای نیک بهوای بد شوند و آنرا که هر ساعت هوا بدل میکند حال [illegible] میشود
دوم آنکه چون نزدیک بیمار اندر آید نفس بیمار و بخار از هوا خانه که بیمار اندر آن جای بود و بخار بیماری در آن خانه گرفته او را از آن نفس می باید گرفت
و چون این دو سبب جمع شوند اگر بیمار نشود سخت عجب باشد خاصه که میداند که آن زیانکارست و بیشتر سعد آن رنج و دانش او را در این اثری
بزرگ باشد و سبب سیم گرد و آنجا که هوا متغیر نشود و سبب وبائی نباشد عذری طبیعیست و آن آنست که طبیب را بامداد و لیل باید دید و وقتی
اندر دیدار آن کراهیتی هست و طبع را نفرتی حاصل آید خاصه که بیشتر مردمان قاروره پلید و ناشسته و اندر خرقهای زشت و پلید عرضه کنند
و از آن زیادت کراهت و نفرت بود و باشد که بیمار قی کرده باشد یا اسهال افتاده باشد یا بینی و سرفه و رطوبتی ناخوش بیرون آورده
باشد طبیب را تکلف باید کرد و آن جایگاه دید و باشد که بیمار عرق کرده بود طبیب را دست بر نبض او باید نهاد تا دست بدان عرق که ماده
بیماریهاست آلوده شود و همه خلق را از این همه که یاد کرده آمد طبع نفور گردد و تحمل آن نتوانند کرد و کمتری آن را چه عجب باشد و اگر طبیب را
که این همه تحمل کند و طبع نفرت آید عجب نباشد و باشد که بیمار بود که زمان طبیب نزد طبیب بر بیماری خویش ملامت کند طبیب را آن غصه
باید خورد و مدارا باید کرد خاصه اگر بیمار محتشم بود و سببی دیگر آنست که طبیب را پیوسته سخن اندر بیماری رفته و اسهال و نفث و مانند این باید
شنید و از آن جواب خوش داد و این همه انواع با مرادیست و کسی را که چنین با مرادی مرا باید کشید اگر بیمار نشود عجب باشد این نوع بیماری
است که طبیب مکلف منع آن نتواند کرد معذور باشد و اندر بیماری که از اسباب بیرونی افتد معذور باشد و اندر بیماری که بمیراث آید معذور باشد
و بیماریهای دیگر که از تدبیرهای دیگر و یا پرهیز افتد بر طبیب عیب باشد و اندر آن معذور نباشد

تمام شد ذخیره خوارزمشاهی [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

پس از آنکه کتاب ذخیره خوارزمشاهی ختم کرده شد و سبب خالی گذاشتن این کتاب از کتاب ادویه مفرده و از قرابادین یاد کرده آمد و عذر آن گفته آمد
اندیشه افتاد که اگر عذر خالی گذاشتن کتاب ادویه مفرده آنست که ماهیت و صفت هر داروها نباتات و معدنیات معلوم نیست و هیچکس از متقدمان و متأخران
از این نوع تمیز نکرده اند و بدانچه ضمان کرده اند از یاد کردن ماهیت و صفت نبات و معدن هر داروها وفا نکرده و آنچه ایشان نکرده اند تمام کردن
آن ممکن نشد از بهر آنکه معرفت آن بقوت علم و قیاس بدست نتوان آورد و جز بمشاهده و سماع نتوان دانست و بنده را بهیچ روزگار جوانی فراغت
آن نبود که سیاحت کردی و نباتات و معدنیات طلب کردی و داروها را بدیدی و بیازمودی و هر یک را بحقیقت بشناختی اما داروهای حیوانات بر خلاف
آنست از بهر آنکه حیوانات تمامی معروف و دانست و منافع آن معلومست و بیشتر آزموده است بدین تمامی کتاب را این گفتار اندر منافع اعضاء
حیوانات جمع کرده شد و چون غرض از جمع این گفتار تمامی کتاب بود تمامتر آنست که قرابادینی بترتیبی خوبتر جمع کرده شود و چون عذر خالی گذاشتن
این کتاب از ادویه مفرده این بود که یاد کرده آمد واجب شد اندر قرابادین این کتاب داروهائی که در علاج هر اندامی بکار آید نام این داروها
شمردن و اندر آخر هر باب طبع و فعل هر داروی یاد کردن تا مبتدی را فایده قرابادین بیشتر باشد و بر منفعت هر یک واقف شود و بدانند
که هر داروی اندر معجونها از بهر چه کار کرده اند و اگر حاجت افتد که ترکیب کنند اندر ترکیب آن مبصر بود و اگر چه ماهیت و معدن و منبت داروها
یاد کرده نیاید از یاد کردن و طبع آن اثر منفعتها که گفته آمد حاصل است بدین سبب قرابادین این کتاب در مقالتست مقالت اول اندر یاد کردن
داروهای مفرد بدین ترتیب که یاد کرده آمد مقالت دوم اندر یاد کردن انواع داروها و مرکبات این گفتار و این قرابادین را تتمه کتاب ذخیره نام کرده شد

گفته اند منافع اعضاء حیوانات بر ترتیب حروف ا ب ت ث ج ح

حرف الالف انسان آب دهان مردم ناشتا کژدم و مار را و کرم را که در گوش باشد بکشد آب دهان مخمور و خشک مزاج
در چشم خداوند سبل افکنند سود دارد ۰ شوخ اندام مردم ناشتا بر ثوبا کودکان مالند ثوبا را ببرد و ثوبا پارسی بریدن باشد ۰ دندان مردم
بکوبند یا بسوزند و بر پینه و بر [illegible] کنند سود دارد ۰ شیر مردم خداوند سل را سود دارد و سوزش معده بنشاند و ادرار البول آرد شیر مردم
با موم و روغن زیت بر پای نهند درد نقرس را بنشاند و خداوند قرحه رحم را نطول کردن بشیر مردم سود دارد ۰ نجاست مردم خشک کرده بر [illegible]
مردم کنند سود دارد ۰ خاکستر سوی مردم با روغن گل طلی کنند اماسها و ریشها و جراحتها را سود دارد اگر خاکستر سوی مردم با سرکه بر
گزنده کلب الکلب کنند سود دارد ۰ بول مردم گر خارش و قوبا را سود دارد و سبوسه را که در میان موی باشد ببرد خاصه بول کودکان که بتب بلوغ
نزدیک باشند و اگر بول مردم با انگبین اندر دیگ مسین بپزند سپیده را از چشم ببرد و ظفره را ببرد بول مردم مقدار یک سکره با ماء العسل با کودکان خداوند
یرقان را بدهند سود دارد و دیگر بول مردم که از زیر بر خیزد بر ثولول طلا کنند سود دارد و ثولول را [illegible] کنند [illegible]
ای وارک ۰ منی مردم بر ثوبا طلی کنند سود دارد ۰ خون حیض بر نقرس طلی کنند درد بنشاند و منی مردم درد نقرس بنشاند اگر از خون حیض

حمول کنند آبستنی باز دارد ٥ **اسد** پیه شیر در قضیب طلی کنند باه را قوت کند و نعوظ بدید آرد ٥ **ارنب** خون خرگوش کلف را ببرد ٥ خاکستر
کاسه سر او داء الثعلب را سود دارد ٥ شکم و احشای او همچنان بر تابه بریان کنند و بسایند و با روغن گل طلی کنند موی برآرد ٥ مغز سر او تنها یا با انگبین
کار فرمایند که در بن دندانهای کودکان بمالند هنگام دندان بر آمدن دندان باسانی برآید ٥ مغز او بریان کرده رعشه را که از پس بیماری افتد سود دارد
٥ پنیرمایه خرگوش گرم و خشک است معده را نیک نباشد ... شیر را که اندر معده بسته باشد و پنیر گشته بگدازد
و تحلیل کند و اسهال کهن را باز دارد خداوند ریش روده ها را سود دارد و اگر زنی از پس حیض از پنیرمایه خرگوش با غیر آن حمول کند بر آبستنی
یاری دهد و اگر از پس پاکی بخورد آبستنی باز دارد خاصه اگر سه بامداد با سرکه بخورد و اختناق رحم را سود دارد و پنیرمایه اسب را در اختناق رحم
خاصیتی تمامست ... پنیرمایه ... زهر شوکرانست و پنیرمایه بزغاله و آهوبره و پنیرمایه اشتر همه نیک باشند اندرین باب شربت از وی
و آن نه قیراط باشد پنیرمایه خرگوش که تازه باشد به شراب مارگزیده را سود دارد ٥ خون خرگوش بریان کرده با شراب به هند
زحیر را منفعت ... ٥ پشم خرگوش داروهای روینده بر جراحتی که خون باز نمی ایستد بر نهند سر جراحت را بگیرد ٥ طبیخ او خداوند اوجاع مفاصل را
بجای طبیخ روباه باشد ٥ سرگین خرگوش ... دود کنند سود دارد ٥ **ارنب بحری** جانوریست با صدف رنگ او بسرخی زند و اندر
اندامهای او اجزای باشد همچون برگ ... ٥ خون او ... طلی کنند کلف و بهق را ببرد ٥ خاکستر سر او داء الثعلب موی برآرد خاصه
اگر با پیه خرس طلی کنند یا با پیه مار اگر او را سوخته ضماد کنند موی را باطل کند ٥ صدف او ... چشم را جلا دهد اگر او را بخورند از جمله زهرهاست
تا قیمت شش را ریش کند ٥ **ابن عرس** این حیوان را بپارسی راسو گویند اگر او کسی را بگزد گوشت او برگزندگی نهند در حال درد بنشاند ٥ و اگر او را
... ضماد کنند سود دارد ٥ راسو را بسوزانند و خاکستر او با ... و روغن سوسن بسرشند و ... کنند بر خنازیر و عقده و مسامیر طلی کنند سود
دارد ٥ گوشت او بسرکه اندر نهاده یا قدید کرده مارگزیده را سود دارد و اگر گوشت او بکوبند و مصروع را با شراب به هند سود دارد ٥ طبیخ او
و گوشت او نطول و ضمادی نیکست برگزندگی جانوران زیانکار سود دارد ٥ در خانه داشتن خانه را از جانوران زیانکار پاک دارد ٥ **افعی**
شوربای افعی خداوند علت جذام را سود دارد ٥ روغن زیت که افعی در وی پخته باشند مالیدن سود دارد جالینوس میگوید رسنهای بسیار
بگردن افعی بر پیچیدن ... پس آن رسنها بگردن کسی که او را خناق باشد ... بر پیچیدن سود دارد
گوشت افعی برگزندگی افعی ضماد کنند سود دارد و درد بنشاند ٥ **حرف الباء** **البقر الوحشی والانسی** سکباج گوشت گاو
اهلی و ... که با کشنیز خشک و دانه ... زعفران کنند ... بمعده و روده ها می آید باز دارد و بدین منفعت خداوند اسهال صفراوی را سود دارد ٥
بطون گاو اهلی ... پخته خداوند یرقان را سود دارد ٥ دوغ گاو مردم صفراوی را سود دارد و ... کند و اسهال باز دارد ٥ زهره گاو اهلی اندر
داروهای که موی را نگاه دارد در افکنند سود دارد زهره گاو وحشی و پیه خرس اندر داروهای داء الثعلب در افکنند چنانکه در جای یاد کرده
آمده است زهره گاو اندر خانه مور ریزند مور بگریزد ٥ اندر زهره گاو اهلی سنگی یابند ... ٥ و با
کودکان مقدار نیم دانگ یا دو دانگ ... آید و حرارت تب آن علت زایل شود ٥ سرگین گاو اهلی اندر ضماد ترهل و استسقا در افکنند چنانکه
اندر جای ... کرده آمده است ٥ سرگین گاو اهلی با عناب بر سر نهادن ... سبوسه سر را ببرد ٥ سرگین گاو

اندر ضماد ...

اندر ضمادها اما سهال صعب در افکند استخوان گوساله سوخته و سپید گشته با انگبین بسرشند و برگزندگی سگ ... و مردم ضماد کنند سود دارد ٥ خون گاو نر
که بتازی الثور گویند ... بر اماس صعب کنند سود دارد ٥ ... کهن از پوست گاو سوخته بسایند و بر ... و ریش انگشتان که از موزه افتاده
باشد ... کنند سود دارد ٥ سر گاو اهلی بسوزانند و با سرکه بر وضح طلی کنند رنگ او همرنگ جای دیگر شود ٥ پیه گاو وحشی با روغن گاو و پیه مرغ بر
تشنج کنند سود دارد ٥ پیه او طلی کنند حشرات را باز دارد و در ضماد اما سهال صعب و ضماد تشنج سخت سودمند باشد ٥ سر گاو وحشی سوخته و سپید
شده دندانها را سپید کند و گوشت بن دندانها را سخت کند و درد بنشاند و اگر در چشم کشند ... چشم باز دارد ... مغسول
خداوند علت ذوسنطاریا را سود دارد و کسی را که خون از گلو برآید ... سود دارد و اندر مرهم ریشها بکار آید ٥ قضیب گاو وحشی بریان کرده
که مارگزیده باشد سود دارد و قوت باه زیادت کند قضیب گاو ... خشک کنند و بکوبند نیم دینار سنگ با زرده خایه مرغ نیمبرشت به هند قوت باه را
کند پنیرمایه گاو وحشی با شراب بیامیزند مارگزیده را به هند سود دارد ٥ **بط** پیه بط و پیه مرغان آبی اندر علاج تشنج و علاج اما سهال صعب بکار آید و درد
رحم و اماس او را سود دارد و درد گوش بنشاند و ... لب و روی را سود دارد ٥ گوشت بط گرمتر از همه مرغان اهلی است بعضی طبیبان گفته اند گوشت
او مردم سرد مزاج را گرم کند و گرم مزاج را تب آرد ٥ پیه بط بهتر از پیه دیگر مرغانست ... کند و ... پیه مرغ خانگی
بسرشند و طلی کنند نشان زخمها را ببرد و اندر ... که از بهر قوت باه سازند بکار آید گوشت او دیر گوارد ... غذای تمام دهد و قوت
باه و منی زیاده کند ... بط با شکر و تخم گزر قوت باه را زیاده کند ٥ سرگین بط با فرفیون و روغن زیت بسایند و با عسل ... در بیامیزند
و بر آتش نهند تا مرهم شود خراج عسر را بپزاند ٥ اندر آن خانه که بط سپید و مرغ آبی سپید باشند جانوران زیانکار بگریزند و بط هم جانوران
زیانکار را بکشد ٥ **باز** سرگین باز بجای سرگین بط باشد اندرین مرهم که یاد کرده آمد ٥ زهره باز اندر شیاف مرارات بکار آید ٥ **حرف التاء**
تمساح این جانوریست اندر نیل مصر باشد زیانکاری صعبست ٥ پیه او و گوشت او بر گزندگی او ضماد کنند در ساعت درد بنشاند
سرگین او سپیده چشم را ببرد **حرف الثاء** **ثعلب** روباه تحلیل کننده است ... کننده تر از دیگر پوستینهاست ...
... مرطوب را سود دارد و رطوبت را تحلیل کند طبیخ او نطول کردن و اندر آن نشستن خداوند وجع المفاصل را سود دارد ٥ روباه کشته یا ... همچنان
زنده در روغن زیت بپزند تا مهرا شود آن روغن سودمندتر از طبیخ باشد او را نیم گرم کنند و بیمار اندر نشیند پس از آنکه استفراغ کرده باشند
ماده را از مفاصل تحلیل کند ٥ پیه روباه اندر گوش چکانیدن درد گوش بنشاند ٥ شش او خشک کنند خداوند ضیق النفس را سود دارد ...
یک درم با دو درم شکر یا پانید ٥ شش و جگر او خشک کرده مقدار دو درم خداوند درد سپرز را سود دارد ٥ روباه زنده در آب بپزند ...
تا مهرا شود و گوشت او بیندازند آن آب ... خشام را ببرد **حرف الجیم** **جمل** گوشت اشتر گرم کند ...
... دود کنند بواسیر را سود دارد ٥ از شیر همه جانوران ... بود که در بعضی مردمان ... آید مگر از شیر اشتر و از همه شیرها سده ... تولد کند مگر
که خداوند اماس جگر و اماس سپرز را سود دارد و خداوند استسقا را سود دارد خاصه اگر شیر اعرابی بود و شیر با بول او به هند و اگر با روغن ...
به هند صلابت احشا را ببرد و شیر شتر اعرابی حیض را بگشاید و خداوند بواسیر را سود دارد ٥ پنیرمایه اشتر خشک کنند مقدار یک گرد ...
حل کنند و بخورند پیش از وقت جماع کردن بدوازده ساعت قوتی عظیم دهد اندران کار و اگر رنجه دارد با آب ... ٥ قصبه ...

و خاکستر آن بشراب کهن ابرشند و بر قضیب منقعد طلا کنند توتا عظیم دهد ٥ شش شتر کباب کنند و بریاکه از موزه سوده باشد و ریش کشته و اماس کان
بر نهند اماس را ببرد و درو بنشاند و بهر اما سها دیگر را سود دارد ٥ موی را ببرد اشتر او با شستن سبوسه را ببرد اندر ادویه مزده قانون حکم و دای اشتر
خشک کرده مصروع را با خل الخمر بدهند سود دارد جراد از انواع ملخ بهتر آنست که تن او کوده است و پرنده نیست دونه بایه که باشد و از وده عدد
بگیرند و سر و اطراف او بیفکنند و از آنها با نه کا برگ مورد خشک بخورند ایشان خداوند استسقا را سود دارد و او را بریان کرده خوردن خداوند تقطیر البول
و کژدم گزیده سود دارد و او را بریان کرده خوردن خداوند تقطیر البول ٥ دود کنند خداوند عسر البول را و خداوند بواسیر را سود دارد
زن باشد و برا سعفت و تر بدیه آید حرف الحاء حمار الوحشی والاهلی گوشت خر اهلی و جگر او بسوزند و بروغن زیت بیامیزند
دست و پای وروی که از سرما طرقیده باشد طلی کنند سود دارد ٥ جگر او سوخته با روغن زیت بر خنازیر طلی کنند سود دارد و ضمام را ببرد ٥ گوشت خر اهلی
بپزند و خداوند کزاز را در شوربای آن بنشانند سود دارد ٥ جگر او بریان کرده مصروع ناشتا بخورد سود دارد ٥ سم او سوخته و سوده بخورند سود دارد
از سم او انگشتری کنند مصروع را سود دارد که در انگشت کنند و بخاصیت سود دارد ٥ پیه خر اهلی شیاف کنند باه را قوت کند ٥ شیر خر اهلی
سل ادوق را سود دارد و بشیر او مضمضه کنند دندانها را سخت کند ٥ پیه خر وحشی بر کلف طلی کنند کلف را ببرد و چون با روغن قسط بیامیزند
و کرده که از باد غلیظ باشد سود دارد ٥ شیر خر وحشی خشک کرده دو درم با شکر یا با سکنجبین خداوند درد سپرز را سود دارد ٥ خون خر اهلی
طلی کنند رعاف که از حجاب دماغ آید باز دارد ٥ گفته اند که خایه خر وحشی باه را قوتی عظیم کند ٥ کسی اگر اندر بوی ناخوش او بینی بول خر اهلی
سود دارد و این بهترین علاج است ٥ سرگین خر اهلی که تر باشد بفشارند و تری آن بر پیشانی طلی کنند و به بینی اندر چکانند خون آمدن
از بینی باز دارد ٥ بول خر وحشی سنگ مثانه را بریزاند حمام گوشت کبوتر بچه که هنوز برخاسته باشد گرمتر باشد بدین سبب غلیظ باشد
و آنچه برخاسته باشد و فراپرین آمده سبکتر باشد ٥ و خایه کبوتر گرم و زهوشناک باشد ٥ خون کبوتر بگرمی بر سر و پیشانی چکانند رعاف
که از حجاب دماغ باشد باز دارد ٥ زیر بال کبوتر رگ زنند و آن خون بچشم اندر چکانند طرفه را ببرد ٥ اگر از پرها تازه که در زیر بال او باشد
یکی بکنند و آن خون که در قصبه او باشد اندر چشم چکانند هم این منفعت کند ٥ در اختیارات حنیذی آید که سرگین کبوتر با هسک آن سکرطراز
در آب سرد بخورند کرده و مثانه را از سنگ و از ماده آن پاک کند کودک اندرم دهند و اندرم و دماغ را بکدام و گفته اند علت این کبوتر تخم کتان باید
بعضی گفته اند سرگین کبوتر و بلبل و بنگ را استعمال است هر از یکدام بطبیخ مشکطرامشیع باید داد ٥ سرگین کبوتر اندر مرهمها پزانند بکار آید خراجها
بپزاند و سوراخ کند و اندر ضمادها استسقا بکار آید ٥ سرگین کبوتر اندر خرقه کتان کنند و بسوزند و با روغن گل بیامیزند ریشهای را که حرارت کمتر بود
خشک کند ٥ گفته اند اگر پرهای بال کبوتر دشتی با هسک آن یک که بتازی بزر النج گویند بیامیزند و بسوزند و بیاینند و اندر خمیر کنند بدان مقدار که
نمک کنند و نان بپزند از آن نان خداوند خنازیر بخورد خنازیر نیست شود و اگر سوده بریان کنند همین منفعت کند ٥ خون کبوتر دشتی و اهلی بر جراحتها
سرگنه اماس نکند و اگر چه جراحت باستخوان رسیده باشد حیه از مار گوشت بکار آید و پوست و این ماران بزرگ باشند جز افعی خاصه ماریه
که انرا اسود سالخ گویند و افعی اندر منفعت فزون از همه باشد طبیخ مار که سر و دنبال او جدا کرده باشند سودمند باشد ٥ و گوشت مار ماده بهتر بود
و پوست مار نر خاصیت گوشت مار است که اگر کسی بخورد که در تن او قضه باشد آن قضه را ببر پوست آرد و بدین سبب شپش در اندامها

واندر کتب

واندر کتب می آرند که یکی را دیدم که گوشت مار خورده بود بر گردن او خراجی بزرگ بدید آمد بشکافتند شپش بسیار یافتند دروی ٥ طبیخ او و گوشت او
نزلت را سود کند و باستسقا را تیز کند و چرکها بر مردم نگاه دارد خداوند جذام او خنازیر را و درد عصبها که از سردی بود سود دارد نمک او نیز سود دارد
طبیخ او طلی کردن بر جذام سود دارد ٥ پوست مار اندر شراب بجوشانند و بگوش اندر چکانند درد گوش را سود دارد و اگر بسرکه بجوشانند و بدان سر که
مضمضه کنند خداوند درد دندان را سود دارد ٥ و مهره مار با خوشش داشتن سود دارد بعضی گفته اند مهره مار سنگ مثانه را بریزاند و حابس
این را منکر است حربا جانوریست از جنس کرباسه بزرگ پیوسته روی بآفتاب دارد گفته اند خون او بر جایگاه موی که از چشم برکنند باشد
طلی کنند موی رستن نگذارد حلزون جانوریست با صدف مانند خون را سرد کند او را بسوزند و در دار و های چشم بکار دارند حرف الخاء
خرمیان جانوری معروفست خایه او را جند بیدستر گویند بهترین آن بود که در خایه او اندر یک پوست پیدا باشد و آنچه برین صفت نباشد مغشوش باشد
و غش او جاوشیر و صمغ کنند و لحم جند بیدستر با آب بیامیزند و بجوش ابرشند و اندر مثانه کنند و خشک کنند گرمست و خشک در درجه سیوم و یا درجه چهارم
خشکست بدرجه دوم هر اندامی را که بدان طلی کنند گرم کند و بادها را بشکند خداوند رعشه و فالج و تشنج و رطوبت را و خداوند نسیان را سود دارد خداوند
سبات را که با تب بود با سرکه و روغن گل بیامیزند و طلی کنند سود دارد و خداوند نشر عنق را با سرکه بدهند سود دارد خداوند سبات را با انگبین و عسل
دهند و سرکه که از باد و از سردی بود و ضماد آن زایل شود یک عدس از آن با روغن نارین بگوش اندر چکانند درد گوش که از باد بود زایل شود
بول او اماس شکم را که از ماده غلیظ باشد ببرد خداوند فواق امتلائی را و خداوند مغص را هم با سرکه سود دارد و دو درم جند بیدستر با بوره
با انگبین برشند و بدهند حیض نگاه دارد و بشیمه بیرون آرد نخست رگ صافن زنند پس این شربت دهند جند بیدستر با روغن زیت سوده بر گرنده جا
زنبور طلی کنند سود دارد جند بیدستر آنچه اغبر باشد و سیاه بود زهرست و اگر از آن سلامت یابند در سرسام افتند پادزهر جند بیدستر سپس
و خل الخمر و شیر خر انجا که جند بیدستر نباشد وزن آن ربع و نیم آن فلفل بکار آن باشد خطاف دیسقوریدوس میگوید که او را گر نخستین شکم حاصل آید
بشکافند در شکم او دو پاره سنگ یابند یکپاره نیلگون و دیگر الوان بسیار آن هر دو سنگ را پیش از آنکه غبار و خاک بدان رسد اندر پوست گو
کنند و بر بازوی مصروع ببندند یا بر گردن او سود دارد و میگوید من آزموده ام صرع بسیار بدین زایل شد او را خشک کنند و بسایند کمثقال او را
بخورند قوت بصر را قوی کند و اگر او را و بچه او را بگشند و اندر آبگینه بسوزند چنانکه رمست و بسایند و با انگبین در چشم کشند قوت زیاده شود
و گفته اند کسی را که آب در چشم او فرود آید دماغ او با انگبین بخورد سود دارد ٥ خاکستر او برکام خداوند خناق مالند سود دارد او را بنمک خشک کنند
مقدار یکدرم خداوند خناق را سود دارد خایه او با شیر گاو بیامیزند و بیاینند در روی کسی را که آب ناخن باز گرفته باشد زود آب گشاده شود خفاش
شب پره است او را بکشند و پاک کنند و خشک کنند و بکوبند و چندانکه بسر انگشت بر دارند با شکر یا با سکنجبین خداوند سپرز را بدهند سود دارد ٥
و اگر هشت عدد از شب پره بگیرند و بکشند و پاک کنند و اندر دیگی سفالین کنند و سرکه بر سر آن کنند و سر دیگ بپوشند و دیگ بگل اندر گیرند و در تنور
گرم نهند تا پخته شوند و بگذارند تا سرد شود پس سر دیگ بگشایند و گوشت را اندران سرکه بمالند هر بامداد مقدار دو درم خداوند سپرز را
بدهند سود دارد ٥ خواجه ابوعلی میگوید علاج از موده ام شیر ازرق بول او رست ناخنه و سپیده را ببرد داود مسوا با انگبین در چشم کشند آب
زود آمدن باز دارد خاکستر او قوت بصر زیاده کند خراطین کرمی سرخست و دراز اندر زیر سبوی آب جایها در میان گل تر بدید آید او را بگوبند و بر

که بر عصب باشد ضماد کنند و سه روز بسته دارند سود دارد و اورا در پیه بط بجوشانند و ضماد نهند درد دندان ازاله کند و در چکانند در سوراخ گوش سود دارد
اورا خشک کنند و بسایند و در شرابی که بتازگی از الطلا کرده باشند در افکنند ضماد نهند یرقان را سود دارد و اورا در بول آرد و سنگ مثانه را بریزاند
عسر البول را سود دارد خشک کنند و بسایند و بروغن گل اندر تقطیر البول را تقطیب او نه کنند **خنفس** اورا بروغن بجوشانند و بگوش اندر چکانند
درد گوش را ببرد و نوعی از خنفس هست بپارسی اورا ورم دزد گویند بروغن بجوشانند آن روغن را بر بواسیر طلا کنند سود دارد و اورا با برگ
ماوران بروغن بجوشانند آن روغن بموی مردم که از سر بشانه فرو آید بر حلقه که بیرون آمده باشد برزنند متعمد بجای باز شود

حرف الدال

دیک و دجاج طبیخ خروس پیر قولنج را و خداوند رعشه و وجع المفاصل و ضیق النفس و درد معده و باد را سود دارد خایه خروس غذا نیک دهد
و باه را قوت کند پرستاندان سنگدان خروس و ماکیان خشک کنند و بکوبند معده را سخت موافق بود سرگین خروس یک درم و ارجینی نیم درم
و دانگ نیم و درم جلغوزه اندر سنجه به هند سنگ کرده و مثانه را بریزاند و اگر با درد باشد این شربت با لعاب تخم کتان دهند درد مثانه
پوست خایه ماکیان که بچه ازوی برآمده باشد و مجرا سپید راست راست مقدار یک ملعقه با آب حسک یا با شراب کهن به هند سنگ مثانه را پاک
کند پیه ماکیان آماس صلب را نرم کند گوشت خروس که هنوز در بانگ نیامده باشد و گوشت ماکیان که هنوز در خایه نیامده باشد لطیفتر است
که مهره دماغ و عقل را زیاده کند و آواز صافی کند و منی بیفزاید گوشت ماکیان جوزه و شوربای آن حرارت معده را ساکن کند گوشت ماکیان
کهن نیک نباشد مغز ماکیان رعاف که از حجاب دماغ آید باز دارد خروس و ماکیان را زنده سینه بشکافند و بر گزند که جانوران زیانکار
زهر بیرون کشد و چون فاتر شود دیگر پاره برمی نهند جوزه ماکیان بشیر پخته قرحه مثانه را سود دارد پوست خایه ماکیان در ریا و چشم را
نقش کنند و دمعه باز دارد و اندر چون مکلس کنند سپیده برآرد **دراج** گوشت او لطیفتر غذا لطیف دهد و دماغ و فهم و آب پشت را
بیفزاید و چون موی بغل برکنند و پیه دراج طلی کنند موی را باطل کند **دود** از انواع کرم کرمی ست بشبها تاریک روشن نماید اطراف او حکنند
وتن او در چیزی سپید خشک کنند در آفتاب سه روز مهر بامداد یک کرم را در وازده درم نبیذ اگر به هند سنگ کرده و مثانه را پاک کند بعضی
گفته اند یک کرم بسه روز بایه واو جانوری دیگرست در میان تره و باپیزها باشد پشت او بجون کنبد گرد و بزرگ و شکل او چند نیم نخود است
پشت او سرخ است و در میان سرخی نقطهای سیاه است پر دارد اما پرنده نیست از شمار کرمست بشهر او را عروسک گویند از بهر آنکه خوب است
سه عدد ازین جانور بخورند درست ناکوفته و ناسوده سنگ مثانه را بریزاند **دود القرمز** کرمی است که رنگ رزان بکار دارند و رنگ قرمز
بروباز خوانند بعضی گفته اند لون او قرمزی لونست منفعتهای او هم چون منفعتهای خراطین است کرمی دیگرست جامه پشمین و حریر را تباه
کند کسی را که بر پلک چشم موی فزون باشد آن موی برکنند و این کرم را که بر پشم ناخوش در سم فرسوخته مهره را ستاراست بسرکه بسایند
و بر آنجا که طلا کنند سود دارد

حرف الذال

ذراریح بر ثولول طلا کنند از بیخ برآرد اورا اندر قیروطی میامیزند بر ناخنها که آماسیده
بود بر نهند و بهند زود بیفکند و اگر بسرکه بسایند و طلا کنند برص را ببرد و اگر اورا با خردل بسایند و بروغن زیت بجوشانند و بر داء الثعلب
طلا کنند موی برآرد بر تو با و کر صعب طلا کنند سود دارد اندکی از وی در داروهای ادرار کنند بکار دارند ادرار قوی کند و بدین سبب خداوند استسقا را
سود دارد سه طسوج قرحه مثانه آرد و داء الذراریح بجون شربت کرده کاسک دیوانه را سود دارد **ذئب** بر پوست گرگ نشستن بجهت

قولنج را سود دارد

قولنج را سود دارد و اگر از پوست او کمری سازند و بر پشت بندند هم سود دارد محمد زکریا گوید من بسیار قولنجی را دیدم که بر پوست گرگ نشستن
و خفتن عادت کرد اورا سود داشت سرگین گرگ استخوان پاره که در سرگین او باشد در داروی قولنج بکار برند و قولنج بگشاید اما سرگین او سپید باید که
باشد و به موی خاصه آنکه بر سر خارها و سنگها افکنده باشد سرگین او مقدار یک مثقال در قصبه سپید کنند و بر سینه رنجوری کاه او بندند سود دارد
و اگر روده او خشک کنند و بسایند و با داروهای قولنج بهند منفعت آن قویتر از سرگین او باشد جگر گرگ خداوند درد جگر را سود دارد
حسدانید بر آن سازند که جگر او ست با مزاج مردم و بدان اعتدال نیست برین سبب خداوند جگر گرم را و خداوند جگر سرد را موافقت و نکو ایشان را
که درد جگر گرگ باشد همچنین موافقت خداوند درد جگر را **ذباب** مگس را بر زخم زنبور مالند درد بنشاند سرگین مگس اندر شیاف قولنج بکار آید
سر مگس بکنند و تن او بر شعیره مالند سود دارد خاصه که لخت باب گرم تمکیده کرده باشند

حرف الراء

رخمه جز عنیت معروف
زهره او جهت درد شقیقه در گوش چکانند از جانب مخالف سود دارد گرد کان را در گوش و بینی چکانند از جهت باد سود دارد و با آب
بچشم اندر کشند سده را ببرد سرگین او دود کنند بچه از شکم مادر بیفکند زهره او بر زخم مار و کژدم طلا کنند سود دارد

حرف السین

سمک طبع ماهی شور بطبع انجامه نزدیکست بطبیخ ماهی شور حقنه کنند درد سرین را سود دارد حبر ماهی خورد شور کرده آماس طلاء آرد
طبیخ همه انواع ماهی طبع را نرم کند ماهی تازه بکری خوردن منی را زیادت کند خایه ماهی تازه بازرده خایه مرغ و کندنا عجه کنند باه را قوت دهد
السمانی مرغی معروفست بشهری او را کلکی گویند گوشت او بسیار خوردن بیم باشد که تمدد و تشنج آرد از بهر دو چیز یکی آنکه او خربق خورد
دیگر آنکه در گوشت وی تمریت است که تمدد آرد و بدان مانند که خربق خوردن او از بهر آن باشد که مزاج گوهرست بجز بق **سقنقور** حیوانیست
همچون سوسمار بعضی گفته اند سوسمار آبی است در نیل مصر باشد و بعضی گفته اند بچه تمساحست هر بچه که بیرون آب ازوی جدا شود
و بیرون آب بزرگ شود سقنقورست بهترین آن بود که وقت بهار گیرند هنگام هیجان یعنی آن وقت که بکشش آمده باشد بهترین اندام
گوشت نافست و گرداگرد آن و گوشتی که حوالی کلیه او باشد پیه او و نمک گوشت او باه را قوت و زیادت کنند و بکار ریاحی
عصب را که از سردی بود سود دارد پیه او با پیه زد شیاف کنند و اول شب بنهند قوتی عجب کند در باه و تنعیظ **سرطان** گوشت او خار
و پیکان را که در جراحت باشد بیرون آرد سوخته او در داروهای بهق و کلف بکار آید و اندر داروی قرحا نیز بکار آید چنانکه در جای خویش
یاد کرده آمده است اما سطر صنب این ضماد کنند تحلیل کند اگر تباری بکوبند و با قلیمیا سیم برشند و بر آماس سرطانی ضماد کنند سود دارد
خوردن او خداوند سل را سود دارد خاصه اگر او را با شیر خر بپزند عرق آن سخت موافق باشد خاکستر او در علاج شقاق متعدد در آید بر کرد کنده
کژدم و رتیلا ضماد کنند سود دارد و خوردن او هم سود دارد بریان کرده و کوفته و پخته با انگبین بخورند که سگ دیوانه را سود دارد گوشت
او دیرگوار د او را با ماش بپزند اصلاح او بود سرطان کری خشکی زداینده است جرب را و ظفره را ببرد و ریشها را پاک کند **سلحفاه**
خون کشف دشتی با زهره او در بینی مصروع چکانند سود دارد زهره او بر خنازیر طلا کنند سود دارد خایه او سرفه کودکان را ببرد خون
کشف دریایی با شیر مایه پادزهر گزیدن جانوران زهرناکست و پادزهر کرمی است که چیزی از تپوعات خورده باشد زهره او را که در علاج
خون که در مجری بول و در مثانه بسته شود خاصیتی است همچون خاصیت شیرمایه خرگوش **سام ابرص** کرباسه بشکافند و بر زخم ضماد کنند

و روبشانه گوشت او بکوبند بر خار که در جای مانده و بر ثولول ضماد کنند بیرون آرد گفته اند که او را خشک کنند و بکوبند و با روغن زیت طلا کنند
از سر کس موی بر آرد • خون او بر فتق کودکان طلا کنند سود دارد و در طبیخ او رث بدن سود دارد • و اگر اندکی مشک در خون او حل کنند و در احلیل
کودکان چکانند فتق را ببرد • بزغی دیگر کرباسات که او را بتازی الغطایه گویند سر او در مرهمها کنند خار و پیکان از جراحت بر آرد حرف
الصاد صدف ترتها را نشف کند و چشم را قوت دهد • سوخته او موی فرزنها باز دارد و اندر مرهم ریشهای بد بکار آید • اسحراف صدف سوخته
و ناشسته و سرگین اسب و سرگین خر سوخته و ناسوخته بر جراحتهای که خون باز نمی ایستد چون بر نهند خون باز ایستد حرف الضاد
ضان پوست گوسفند گرم و تر آن ساعت که از مسلوخ جدا کنند بر کسی که او را الجرب زده باشند بر پوشند و یکدار نهند تا دیگر روز چون از وی بر دارند
آماس و درد زایل شده باشد • قوت زهره او همچون قوت زهره گاو اهلی است • سر گوسفند و خایه او بپزند چنانکه در جایگاهش یاد کرده آمده است
و طبیخ آن حقنه کنند قوت باه زیادت کند • دنبه گوسفندان ارمنیه بزرگ باشد چنانچه میروند و بر گیاهی مالند بدان سبب پوست دنبه ایشان
و بر پشم ایشان شوخی پدید آید و آن شوغ بیشتری از شیر مؤعالست آن شوغ را طبیبان زوفای تر گویند بر آماسهای صلب و بر دوشبند
ضماد کنند تحلیل کند خاصه آماس شانه را و در خم خوردن و طلا کردن آن جگر بر کرده سپرز را سود دارد و گرم کند ضبع طبیخ او را و از او جالی
شناصل منفعتی تمام است و در جایگاهش یاد کرده آمده است ضب سرگین او کلف و بمش را ببرد ضفدع او را بر روغن زیت بپزند
آن روغن خداوند جذام را و مار گزیده را سود دارد • خواجه ابو علی مسکویه طبیخ او خوردن آزموده اند و بدان خلاص یافته اند • طبیخ او که
پخته باشند یا هم بر روغن زیت و نمک بر آماسها عصبها را و ثآلیل کنند سود دارد • ضفدع فرعزای خشک کنند و بسایند و با لعاب اسفغول طلا
کنند موی آن جایگاه باطل کند • ضفدع مسلوخ ضماد کنند خار و پیکان بر آرد و بدین خاصیت است که دندان را بکند حرف الطاء طاووس
جانوران زیانکار از آن خانه که طاووس در وی باشد بگریزند و مهره ماران یا بهگیرد و بکشد طیهوج گوشت او لطیفست بیماران را سود دارد
از بهر آنکه از وی خون لطیف خیزد • روح را مدد کند و دل را روشن کند و فربه کند و منافع کبک به منافع او نزدیکست لکن او لطیفترست حرف
الظاء ظلیم پوست خایه شترمرغ اندر داروها که جانوران زیانکار از دود و بوی او بگریزند بکار آید ظبی سنگ آهوست عصبها را قوت آید
و قوت داروهای چشم اندرون طبقهای چشم رساند حرف العین عنز پیه بز خداوند اسهال را بهتر از پیه دیگر جانوران بود سر بز طلیف
و سر او و از آن همه جانوران که سر و موی و ظلف دارند بسوزند حشرات از بوی آن بگریزند • سیاه سر بز که او را بتازی شش قرن الماعز گویند
بسوزند و یک هفته هر بامداد دو درم خداوند علت خنازیر بخورد خنازیر نیست شود • سرور است بز اهلی بسوزند در معجون اثاناسیا بکار آید
بول بز کوهی که بوقت کشش بر سنگ کرده باشد و سنگ از آن سیاه و چرب شده باشد او را اسلافه گویند و از آن معجونها سازند و از آن کحل سلاحه
گویند خدام را و ریختن موی مژه را و سپید شدن موی را بناوقت و صلابت الطحال و خفقان و اسهال عصب را استسقا و ... سود دارد
و گر و خارش را و ریشهای کهن را و کسی را که فرزند نیاید سود دارد و پیران را الحال جوانه باز آرد خون بر کش سک شانه را بر زانه و در جایگاهش یاد
کرده آمده است شتالنگ بز کشش بکوبند و با سکنجبین به هفته ... و باه را قوت دهد • زهره بز کشش با روغن گل در گوش چکانند طنین گوش ببرد ...
الیتس ... معروفست در زهره بز کشش ... و منافع آن معلومست • سرگین بز اهلی که در خاک خشک شده باشد هم جراحتها را خشک کند ...

بز کوهی چون بیابند در علاج همچون شانه کودک از او در حال که بیابند در دامن گیرند همچون سنگی شود و ریگ مثانه بشکند گرایه در معده اگر از سردی بود
سود دارد و قومی گفته اند با وزن هرست زهره بز کوهی بمقدار دو دانگ در معده سرد را ببرد • بول بز اهلی و وحشی خداوند سپرز را سود دارد •
عصفور مغز سر گنجشک نر و خایه او باه را قوت کند • مسواد در تب ایها بگیرند و با روغن یاسمین بر کف پای طلا کنند باه را قوت کند
عقرب روغن کژدم مالیدن و همچون کژدم خوردن سنگ مثانه را بریزاند و پاک کند عنکبوت خانه عنکبوت بر جراحتها نهند خون آمدن باز
دارد و اگر بر قرحه نهند آماس نیاورد و عنکبوت که نسج خانه او سپید و غلیظ باشد با مرهمی بسرشند بر صدغ و بر پیشانی نهند خداوند تب غب را سود دارد
و تب زایل شود • و اگر این نسج را در پوست پاره نهند بر گردن یا بر بازو بندند تب غب زایل شود • و این بخاصیت باشد • خانه عنکبوت
اندر شافها که از جهت خارش مقعد کودکان سازند بکار آید علق دیوچه بر حوالی قربا و ریشها بر افکنند خون بمکشد و سود دارد
حرف الفاء فاش این حیوانی است همچون قراد اندر ولایت شام باشد در جربها پدید آید حوش در و دار از زن و تخت خواجه
ابو علی مسکویه پندارم که این حیوان آنست که ما آنرا بتازی الاکله گوییم • او را با سرکه یا با شراب بخورند دیوچه که بحلق فرو رفته باشد بر آرد • بوی
او خداوند اختناق رحم را سود دارد • او را با بیند و در احلیل برام فرو کنند عسر البول زایل شود • هفت عدد از وی با یک باقلی فرو برند پیش از
وقت نوبت تب ربع زایل شود و اگر به باقلی فرو برند پا زهر گزیدن جانوران زیانکار باشد فار خون موش بر ثولول طلا کنند از بیخ بر آرد • سرگین
موش با انگبین بر داء الثعلب طلا کنند موی بر آرد خاصه اگر سوخته باشند • سرگین او شیاف کنند قولنج کودکان را بگشاید • سرگین موش را
ذیب را از چشم پاک کند و مژه بر آرد • موش بشکافند و بر زخم کژدم نهند در وقت • بشکافند بریان کنند و خشک کنند لعاب دهان کودکان را باز دارد •
موش موش مغز سرش باز دارد فرس پوست اسب کره بسوزند و بسایند با آب بر شرها طلا کنند سود دارد • پنیر مایه اسب اسهال مزمن را
الامعا را سود دارد • زوایه استخوان زانو اسب بکوبند و با سرکه بخورند درد سر را سود دارد • سرگین اسب و استخوان سوخته و صدف ناشسته سوخته خون
جراحتها باز دارد و فربه کند و معده را و خداوند استسقا را سود دارد و باه را قوت کند • زهره کبک اندر شیاف مرارات بکار آید قطا
خداوند اسهال و خداوند استسقا را سود دارد و سودای را زیان دارد قنفذ خارپشت دو نوعست وحشی است و کوهی خارهای کوهی
بزرگ باشد طبع هر دو نزدیکست • خارپشت وحشی شور کرده داء الفیل و تشنج امتلائی و چهارپایان عصب را سود دارد و بقوت تحلیل کردن او
کردن جذام باز دارد و با سکنجبین خداوند استسقا و درد گرده را سود دارد • جگر او با آفتاب خشک کنند خداوند استسقا را سود دارد • گوشت
تازه او بیماری سل و کودکان را که شب در جامه بول کنند سود دارد • بسیار خوردن عسر البول آرد • پوست او بسوزند و با زیت
بسرشند بر داء الثعلب طلا کنند سود دارد • گوشت او مرطوب را فربه کند حرف الکاف کبک زهره کلنگ در شیاف مرارات
بکار آید کلب بول سگ بر ثولول طلا کنند سود دارد • پنیر مایه سگ کسی را که سگ دیوانه گزیده باشد بر هفته خلاص یابد • خون سگ دیوانه نیز
سود دارد • خون حیوانی که در سر سگ باشد او را بتازی قراد الکلب گویند بر جایگاه موی فرو کنند که در چشم بر آید طلا کنند سود دارد • گوشت بچه سگ
که چشم باز نکرده باشد اگر دیوانه بخورد بهوش باز آید • سرگین سگ دیوانه با سرکه حل کرده کسی را که خون در معده فسرده باشد سود دارد • سرگین سگ
که سپید باشد اندر علاج خناق بکار آید و اندر داروها که مرده به سگ که سرگین او در علاج خناق بکار آید بجایگاهش یاد کرده آمد حرف اللام

حرف القاف قبج گوشت کبک
اسهال باز دارد صح

لقلق جانوران نیا بکار ازوی بکبرزنه زهره راکه با یه بکیرد و بکشد **حرف المیم** مرغابی حیوانیست بدین نام گوشت او بر کرده
ضماد کنند درد نشاند **حرف النون** نسر زهره کرکس اندر شیاف مرارات بکار آید **ه** مرغی است ورا بتازی ... گویند اندر
خانه که او باشد ارضه نباشد **حرف الواو** ورل سوخته اندر علاج سیلان خون و علاج ریشها بکار آید **حرف الهاء** هدهد
اندر خانه که هدهد ماوی دارد ارضه نباشد زهره هدهد اندر داروی چشم بکار آید خاصه و بر جایگاه موی که در چشم بر آید طلا کنند موی را باطل کند

تمام شد گفتار اندر منافع اعضاء حیوانات

بحمد الله تعالی و منه

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب قرابادین از کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی

باید دانست که نخست که بنده بجمع ذخیرهٔ خوارزمشاهی
مشغول شد عزم آن بود که این کتاب را ادویه مفرده و کتاب قرابادین نباشد از بهر عذری که در آخر کتاب خواسته آمده است و یاد کرده شده
و بدین سبب بعضی معجونها و داروها مرکب که در قرابادین آرند درین کتاب هم هر یک اندران باب که بکار بایست آورده شده است
تا خواننده این کتاب را از بهر علاج بیماری که بدان مشغول باشد و از بهر ساختن معجونها که بدان حاجت آید و شناختن اخلاط آن بکتابها دیگر
باز نباید گشت و از آن باب اندر نباید گذشت اکنون که این اندیشه افتاد که این تتمه ساخته شود مقصد کرده آمد تا هم چنانکه کتاب در فن خویش
تمامست قرابادین نیز در فن خود تمام باشد لکن بضرورت بعضی معجونها و مرکبات دیگر از اقراص و سفوفات و ضمادات و غیر آن مکرر
می افتد از بهر آنکه هم اندر ابواب معالجات آمده است و هم اندر قرابادین همی آید لکن سخت بسیار نیست و اگر جمله مکررات جداگانه جمع کنند
اندر دو تا کاغذ بیش نیفتد و از این مقدار مکررات پس در این ... و از بهر این مکررات نه کتاب را تغییر شاید کرد و نه قرابادین ناقص
توان گذاشت و این عذری ظاهرست طریقی ناستوده نیست پس این قرابادین دو گفتارست **گفتار نخستین**
اندر یاد کردن داروها مفرد که از بهر علاج هر اندامی اندر معجونها و مطبوخها و حبها و ضمادها و غیر آن بکار آید جداجدا **گفتار دوم**
اندر یاد کردن معجونها و داروهای مرکب اندر هر بابی نام داروها که در علاج هر اندامی بکار آید شمرده شود و اندر آخر هر بابی طبع و فعل و خاصیت
آن دارو بر سبیل اختصار یاد کرده تا هم فایده قرابادین تمامتر آید و هم بجای کتاب ادویه مفرده باشد و مبتدی را منفعت زیاده بود
و بر هر معجونها واقف شود و بداند که هر داروی مفرد که اندر معجونها و داروها مرکب است از بهر چه کارست و فهرست گفتار نخستین اینست
که یاد کرده می آید **گفتار نخستین** اندر یاد کردن داروهای مفرد که از بهر علاج هر اندامی اندر معجونها و مطبوخها و حبها و ضمادها و غیر
آن بکار آید جداجدا و این گفتار سی و هشت بابست **باب نخستین** ٥٦٩ اندر داروها که اندر طلا و ضماد و شموم خداوند سرسام گرم و صداع گرم
و بیخوابی و مالیخولیا و دیوانگی بکار آید **باب دوم** ٥٦٩ اندر داروهای که در حقنه خداوند سرسام و صداع گرم بکار آید **باب سیوم** ٥٦٩ اندر داروها که
اندر طلی کردن و ضماد و نطول بیماریهای سر که از سردی و تری و از بادهای غلیظ بود بکار آید و داروها که انرا ببویند و داروها که بدان غرغره
کنند و داروهای که در بینی دمند و اندر حلق مالند و داروها که بدان حقنه کنند و این بیماریها چون لیثرغس باشد و سبات و اخذه و نسیان و کابوس

و صرع و سکته و فالج و لقوه و خدر و تشنج بلغمی و کزاز **باب چهارم** ٥٧٠ اندر داروها که در شربت سهل و سعوط و مخرج اصحاب وسواس و بیماریها سودا
چون مالیخولیا و غیر آن و بیماریها عصبی و بلغمی بکار آید چون صرع و سکته **باب پنجم** ٥٧١ اندر داروهای چشم **باب ششم** ٥٧٢ اندر داروهای گوش
باب هفتم ٥٧٣ اندر داروهای بینی **باب هشتم** ٥٧٤ اندر داروهای زکام و نزله و عطسه و سعال **باب نهم** ٥٧٤ اندر داروهای دهان
و لب و گوشت بن دندان **باب دهم** ٥٧٥ اندر داروهای زبان **باب یازدهم** ٥٧٥ اندر داروهای ضفدع و علازه **باب دوازدهم** ٥٧٥ اندر داروهای
دندان **باب سیزدهم** ٥٧٥ اندر داروهای آواز **باب چهاردهم** ٥٧٦ اندر داروهای ذبحه و خناق **باب پانزدهم** ٥٧٦ اندر داروهای شیرها که اندرون حلق
برآید و داروهای دیوچه **باب شانزدهم** ٥٧٦ اندر داروها ربو و ضیق النفس و داروها که اندر لعوقها و حبها بکار آید **باب هفدهم** ٥٧٦ اندر داروهای
سرفه **باب هژدهم** ٥٧٧ اندر داروهای خون برآمدن از گلو **باب نوزدهم** ٥٧٧ اندر داروها دل **باب بیستم** ٥٧٨ اندر داروها معده **باب بیست و یکم** ٥٨٠
اندر داروها جگر **باب بیست و دوم** ٥٨١ اندر داروهای سپرز **باب بیست و سیوم** ٥٨١ اندر داروهای یرقان **باب بیست و چهارم** ٥٨١ اندر داروهای استسقا **باب بیست و پنجم** ٥٨٢
اندر داروهای پیچ و اسهال و زحیر **باب بیست و ششم** ٥٨٣ اندر داروهای معقده و تشنج **باب بیست و هفتم** ٥٨٣ اندر داروها کرمان خرد و بزرگ که اندر رودها
تولد کنند **باب بیست و هشتم** ٥٨٤ اندر داروهای قولنج و درد شکم **باب بیست و نهم** ٥٨٤ اندر داروهای گرده و مثانه **باب سی ام** ٥٨٧ اندر داروهای بیماریها که مخصوص
بمردان **باب سی و یکم** ٥٨٨ اندر داروهای که بعلاج زنان مخصوص است **باب سی و دوم** ٥٩٠ اندر داروهای دردهای اندامها **باب سی و سیوم** ٥٩٠ اندر داروهای ورمها
آماسها و ریشها گرم و سرد **باب سی و چهارم** ٥٩٣ اندر داروهای جراحتها **باب سی و پنجم** ٥٩٣ اندر داروهای اندامها که از جای خویش بیرون آید **باب
سی و ششم** ٥٩٣ اندر داروهای موی سر و موی دیگر اندام **باب سی و هفتم** ٥٩٤ اندر داروهای که بشره و اطراف را پاک دارد و نیکو کند
باب سی و هشتم ٥٩٤ اندر پادزهرها و داروها که مضرت زهرها باز دارد **تمام شد فهرست گفتار نخستین بعون الله تعالی**

گفتار نخستین

اندر یاد کردن داروهای مفرد که از بهر علاج هر اندامی اندر معجونها و مطبوخها و حبها و ضمادها و غیر
آن بکار آید جداجدا و این گفت سی و هشت بابست و اندر هر بابی نام داروها که در علاج هر اندامی بکار آید شمرده شود و اندر آخر هر باب طبع و فعل
و خاصیت آن دارو بر سبیل اختصار یاد کرده آید **باب نخستین اندر داروهای که اندر طلا و ضماد و نطول و شموم خداوند سرسام
گرم و صداع گرم و بیخوابی و مالیخولیا و دیوانگی بکار آید** داروهای که اندرین باب بکار آید بیست و شش دارو است از انجمله بنفشه و نیلوفر
و خطمی و حماش و کوکنار و مورد و عنب الثعلب و فرفخ و کدو تر و صندل و افیون و گل و شاهسپرم و سرکه و کافور و کشک جو و غوره
و آب آن و تخم لفاح و بزرقطونا اندر کتاب حفظ الصحة فعل همه یاد کرده آمده است و باقی برگ بید است و بابونه و برگ خشخاش تر و افیون
و برگ رز و برگ سیب و برگ آبی طبع و فعل این هشت دارو اندرین موضع یاد کرده آید **برگ بید** سرد است و در وی خشکی است
و قبضی برگ آن ضماد کنند خون آمدن باز دارد و آب برگ آن درد سر گرم بنشاند برگ آن بکوبند و موی بدان بشویند موی را خوب دارد
و سبوسه را کمتر کند **بابونه** نزدیک جالینوس قوت آن بتمام گل نزدیکست گشاینده است و لطیف کننده و خاصیت او آنست که
تحلیل کند و جذب کند و محللات دیگر از جذب خالی نیست اما سپرها گرم را نرم کند و تحلیل کند **برگ نی تر** سردست بر اماسهای گرم و حمره
ضماد کنند و خاکستر نی گرم است **افیون** سرد و خشکست بدرجه سیوم بخواباند و درد بنشاند **برگ رز** سردست و در وی قبضی است

بکوبند و ضماد کنند درد سر گرم بنشاند و بخورند اسهال کهن باز دارد برگ سیب و رب آبی بطبخ سیب وابا باشد و هر دو اندر کتاب حفظ الصحه یاد کرده است
باب دوم اندر داروها که در حقنه ضماد و سعوط و صداع گرم بکار آید داروهای این باب بنفشه است و نیلوفر و کشک جو
و خطمی و بابونه و سپستان و برگ چغندر و سبوس گندم و سپیده خایه و گل سرخ و خبازی و روغن بنفشه و روغن کدو و خیارشنبر طبیخ اهلیلج
این داروها در کتاب حفظ الصحه هر یک اندر جایگاهش یاد کرده آمد باب سیوم اندر داروهای که اندر طلا و ضماد کردن و نطول و بخارها
سر که از سردی و تری و از بادهای غلیظ بوده بکار آید و داروهای دیگر که ببویند و داروها که بدان غرغره کنند و داروها که در بینی دمند و اندر
چکانند و داروها که بدان حقنه کنند و این بیماریها چون لیثرغس است و سبات و اختلاط ذهن و نسیان و غفلت و کابوس و صرع
و سکته و فالج و لقوه و خدر و رعشه و تشنج بلغمی و کزاز ٥ داروهای ضماد پودنه دشتی ٭ سعتر ٭ ازفای خشک ٭ جوز السرو ٭ فرفیون ٭
عاقرقرحا ٭ مرزنگوش ٭ جبر ٭ دارفلفل ٭ فلفل سپید ٭ کندش ٭ انزروت ٭ مشک ٭ جند بیدستر ٭ نقاع الاذخر ٭ قسط ٭ ابهل ٭ شیح ٭ مر ٭ حضض ٭ کندر ٭ داروهای
نطول سداب ٭ قیسوم ٭ شبت ٭ سوسن آسمانگون ٭ برگ ترنج ٭ نمام ٭ بابونه ٭ سعتر ٭ ازفای خشک ٭ مرزنگوش ٭ بابونه ٭ شیح ٭ اکلیل
اکلیل الملک ٭ حاشا داروهای غرغره سعتر ٭ عاقرقرحا ٭ قیسوم ٭ بیخ سوسن آسمانگون ٭ پودنه ٭ دارفلفل ٭ ازفای خشک ٭ خردل ٭ رکبین ٭
بیخ کبر ٭ بوره ارمنی ٭ انجدان ٭ طبیخ سماق ٭ طبیخ ... ٭ نوشادر ٭ سرکه ٭ سرکه عنصل داروها که ببویند مرزنگوش ٭ سداب ٭ قرنفل ٭ جند بیدستر ٭
شیح ٭ تنسیا ٭ جوزبوا ٭ بباسه داروها که در بینی چکانند بیل ٭ دارفلفل ٭ فرفیون ٭ آب مرزنگوش ٭ بوره ٭ خردل ٭ مشک ٭ جاوشیر ٭ سکبینج ٭
حلتیت ٭ هزار اسفند ٭ کندش ٭ عصاره چغندر ٭ عصاره قثاء الحمار ٭ عصاره شهدانج ٭ عرطنیثا ٭ خربق سپید ٭ شونیز ٭ میویزج ٭ مر ٭ جند بیدستر ٭ سیر ٭ تنسیا ٭
زهره کلنگ ٭ جلاهنگ ٭ وج ٭ برگ فزهره داروهای حقنه هزار اسفند ٭ مرزنجوش ٭ برگ چغندر ٭ انجدان ٭ سداب ٭ شبت ٭ عرطنیثا ٭ خربق سپید ٭
پودنه دشتی ٭ بوره ٭ پوست بیخ کبر ٭ تخم معصفر ٭ حلبه ٭ تخم کتان ٭ انجره ٭ شحم الحنظل ٭ قنطوریون باریک ٭ تخم پیه انجیر ٭ تخم بادیان ٭ نانخواه ٭ الکندر ٭ بسفایج ٭
انتمرون ٭ نمک هندی ٭ تخم انجره ٭ روغن بادام تلخ ٭ داروهای این باب بیشتر آنست که طبع و فعل او اندر کتاب حفظ الصحه هر یکی اندر جایگاهش
یاد کرده آمده است و آنچه اندر اینجا یاد باید کرد اینست جند بیدستر گرمست با خر درجه سیوم تا اول درجه چهارم از همه داروهای گرم
و لطیف کننده تر است و قوی تر ضماد او نسیان و لیثرغس و ضماد او سبات و صداع سرد را و صداع ریحی را سود دارد و هر که عنصل بخاید
و بر صدغ و پیشانی ضماد او لیثرغس طلا کنند خاصه از پس چهارم روز سود دارد نقاع الاذخر آنچه عرابیست گرم و خشکست تا درجه دوم
دماغ را پاک کند قسط گرم و خشکست تا درجه سیوم همه علتهای بلغمی را سود دارد شیح گرم است بدرجه دوم خشکست بدرجه سیوم تحلیل کند
و بادها را بشکند ورق الغار گرمست بدرجه دوم خشکست بدرجه سیوم ثمره آن و برگ آن صداع را ببرد مر گرم و خشکست بدرجه دوم
گشاینده است و داروی قوتش قبض کننده و روینده است حضض در گرمی و سردی معتدلست و در خشکی بدرجه دوم است و داروی تحلیل و قبض است
کندر گرمست بدرجه دوم خشکست بدرجه اول تشویر کند خشکست بدرجه سیوم قوت حافظه و ذهن زیادت کند اکلیل الملک گرم و خشک
بدرجه اول و گفته اند معتدلست اندر گرمی و سردی و بجمله مرکبست و حرارت غالبست صداع زایل کند و پزاننده و تحلیل کننده است و لطیف
کننده و اندامها را قوت دهد حاشا گرم و خشکست بدرجه سیوم و خاصیتی او پودنه دشتی زیادتست قطاعست و محلل است شراب آن

سرمای زمستان باز دارد موشادر گرم و خشکست تا آخر درجه سیوم لطیف کننده است و گدازاننده حب العنصل قطاعست و زداینده
و عنصل گرم و خشکست بدرجه دوم و هرگاه که قوت سرکه با قوت عنصل یار شود پزاننده که زیادت باشد و گرمی کمتر تنسیا جمع سداب دشتی است
آنچه تازه باشد قوی باشد و چون سالها بروی بگذرد ضعیف شود گرم و خشکست و سوزاننده و داروی رطوبتی از ونه بدین سبب سوزانیدن او
پس از کیمیال به بیدآیه پزاننده است و پاک کننده جوزبوا گرم و خشکست میان آخر درجه دوم و سیوم بباسه ابن ماسویه گوید پوست
جوزبوا است بعضی گفته اند قوت او همچون قوت ... و لطیفتر از ویست بولس میگوید معتدلست دیگران میگویند گرم و خشکست بدرجه
دوم بادها را پراگند و درد سر که از بادهای غلیظ باشد و شقیقه را ببرد زهره کلنگ قویست زهره مرغانی که صید کنند هستند قوی‌تر از زهرهای بهایم
و زهره مرغان صید کننده قوی‌تر از زهره سباع است و با سلامت ترین زهرهای مرغان زهره خروس است و زهره ماکیان و کبک
و دراج و از زهره بهایم زهره گاو قوی‌تر است پس زهره کفتار پس زهره خرس پس زهره میش و زهره قوی و با سلامت زرد باشد و آنچه
زنگاری و لاجوردی و سخت سبز بود بد باشد و ضعیف‌ترین زهرها زهره خوک است پس زهره ... و زهره سلحفات قوی‌ترین زهرهای
چهارپایانست دیاسقوریدس میگوید اصلاح زهرها آنست که همه در سر آن ببندند و در آب بجوشانند چندانکه مرای او سه تیر وار ببرد پس به
خشک کنند و نگه دارند اما همه زهرها قوی‌ترست و زداینده و قوت و تیزی آن بحسب ... حیوان و سیرابه و تشنگی ... و اسود کی آن
بگرداند و گفته اند زهره خروس لعوق کنند ضماد و صرع را سود دارد تخم پیه انجیر گرم و تر است قولنج را بگشاید تخم انجره گرمست باول درجه
سیوم خشکست بدرجه دوم و خشکی او کمتر از خشکی نباتات است مومیائی گرم و خشکست بدرجه دوم لطیفست و محلل دردها و کوفتگی
و از جای بیرون آمدن اندامها ببرد و شقیقه و دوار و صرع و فالج و لقوه را سود دارد خوردن و مالیدن و در گوش چکانیدن سود دارد مقدار
یک جو در طبیخ سعتر پارسی حل کنند و در گوش چکانند گرانی زبان ببرد و یک جو با یک جو جند بیدستر بروغن نار دین حل کنند و در بینی چکانند درد
کهن را ببرد و یک جو با آب مرزنگوش در بینی چکانند صرع را ببرد و مالیدن آن چنان باشد که بروغن یاسمین و مانند آن حل کنند و طلا کنند جلاهنگ
در کتاب حفظ الصحه یاد کرده آمده است و آنچه نقل است از بعضی حرفی نزدیکست جز آنکه این دارو را خاصیت ... وج
گرم و خشکست باول درجه دوم تا میانه لطیف کننده است و محلل و زداینده و آنکه ببوزنند برگ فزهره گرمست بدرجه سیوم خشکست بدرجه
دوم گشاینده ... آرد باب چهارم اندر داروها که در شربت و حسن و جنون و اصحاب وسواس و مالیخولیا و بیماریهای سوداوی و بلغمی
بکار آید چون صرع و سکته و فالج و لقوه و لیثرغس و آنچه بدین ماند ٥ داروهای مسهلات بیماریهای سوداوی افتیمون بسفایج
نمک هندی هلیله کابلی هلیله سیاه شحم الحنظل غاریقون تربد سنا مکی مویز دانه بیرون کرده اسطوخودوس خربق سیاه حجر ارمنی حجر لاژورد
سقمونیا داروهای شراب اصحاب مالیخولیا سنبل افسنتین رومی گل سرخ و سپید ساذج هندی مصطکی صبر قرنفل انارین فیقرا داروهای معجونات اصحاب
وسواس و مالیخولیا سنبل مشک ساذج هندی قرنفل مصطکی جوزبوا پوست ترنج بادرنجبویه قرفه قاقله ... بهمن سرخ و سپید زراوند
ابریشم زعفران تخم بادرنجبویه تخم فلنجمشک و برگ آن لسان الثور ابریشم عود مروارید ... داروهای مسهلات بیماریهای بلغمی چون لقوه
و فالج و غیر آن سکبینج جاوشیر اشق فرفیون جند بیدستر غاریقون شحم الحنظل صبر ایارج فیقرا خردل بلبل دارفلفل نمک هندی ...

تربد هلیله زرد و هلیله کابلی قنطوریون باریک شیطرج عصاره قثاء الحمار مقل بانیه ایارج فیقرا **داروهای شربت اصحاب فالج و لقوه** پوست بیخ کبر
پوست بیخ بادیان تخم بادیان انیسون افتیمون اسطوخودوس غاریقون پودنه کوهی عاقرقرحا زنجبیل جندبیدستر ناخواه قنطوریون قسط شیطرج شونیز
زراوند گرد تخم کرفس پوست بیخ کرفس سلیخه قردمانا تخم سداب **داروهای معاجین اصحاب فالج و لقوه** هلیله سیاه شیطرج عاقرقرحا زنجبیل فلفل دارفلفل
حلتیت وج دارچینی سداب زراوند خردل جندبیدستر آمله جنطیانا حب الغار عسل بلادر روغن جوز **داروهای معالجات اصحاب** پوست بیخ کبر
جنطیانا قسط حب الغار جندبیدستر زراوند گرد سیسالیوس اصل فاوانیا افتیمون مشوی **داروهای مرغات مفلوج و مسکوت** ابهل
[illegible] قسط سنبل جندبیدستر فربیون عاقرقرحا سلیخه مصطکی قرنفل زعفران قرفه شونیز روغن سداب روغن بادام تلخ [illegible]
حب البلسان داروهای این باب نیز بیشتر را طبع و نفع اندر کتاب حفظ الصحة یاد کرده آمده است و بعضی تعلق بقوت دل دارد و بیشتر اندر باب
داروهای دل یاد کرده شود و آنچه اندرین موضع یاد باید کرد اینست **ساذج هندی** گرم و خشک است بدرجه دوم معده و جگر را سود دارد و بوی
منفعت اصحاب سودا را که طعام در معده ایشان ترش گردد موافق بود **مصطکی** گرم و خشک است بدرجه دوم معده را قوت دهد و بلغم را
که در معده باشد بگدازد و رطوبتها از دماغ فرود آرد **سنبل** دو است هندی و رومی هندی را سنبل الطیب گویند و سنبل عصافیر گویند و رومی را
ناردین گویند گرم است بدرجه اول خشک است بدرجه دوم دماغ را قوت دهد **نارمشک** بعضی طبیبان ناعمت گویند گرم و خشک است بدرجه
سیوم لطیف است و محلل معده و جگر سرد را سود دارد **مقل** استفراغ رطوبت کند و مضرت داروها از روده و مقعده باز دارد **سلیخه**
چند نوع است بهترین آنست که سرخ بود و چوب او باریک بود و پوست او سطبر بود و طعم و بوی او خوش بود و رطوبتها بگدازد و اندر
منفعت نیست منفعت او در پوست است گرم و خشک است بدرجه سیوم بادها و غلیظ را تحلیل کند و در وی قوتی است قبض کننده [illegible]
داروهای قابض را یاری دهد و بقوت تحلیل داروهای مسهل را یاری دهد و بهر دو قوت اندامها را قوت دهد و رحمت خدای تعالی و قدرت
آن زیرکان را اینجا پدید آید که مانند این کارها در هم تعبیه کند از بهر منفعت بندگان ضعیف فله الحمد علی ذلک **قردمانا** گرم و خشک است بدرجه سیوم
بیماریها عصب را در بین که از سردی بود و فالج را سود دارد و طبیخ آن صرع را سود دارد **کرکروهن** گرم و خشک است بدرجه سیوم **آمله** بعضی
گفته اند گرم است و بیشتری گفته اند سرد است سرکه آمله [illegible] سکویه در وی گرمی هست و در خشکی وی شک نیست عصبها را سود دارد و [illegible]
قوت دهد و فهم و حفظ زیادت کند **جنطیانا** این دارو را از نام جنطیانا گویند که نخست کسی که او را بشناخت جنطیانا الملک بود و بیخی است
بر سر کوه روید اندر سایه و جای نمناک و ساق او [illegible] بود و سطبری یک انگشت و برگها او از یکدیگر دور باشد برگ [illegible]
گوز [illegible] و بیاهی زند و میان [illegible] باشد نزدیک باشد [illegible] گرم است بدرجه سیوم خشک است بدرجه دوم [illegible]
والسواد عصب را ببرد خاصه اگر دو درم بخورند **حب الغار** این دارو را حب [illegible] نیز گویند گرم و خشک است بدرجه سیوم درد عصبها را
سود دارد و روغن او مانند [illegible] را ببرد [illegible] راست کند [illegible] و درد [illegible] **بلادر** گرم و خشک است بدرجه چهارم [illegible]
فالج و لقوه را و درد عصبها را که از سردی بود سود دارد **سیسالیوس** انگدان رومی است [illegible] از انگدان دیگر [illegible] تر است [illegible]
گرم و خشک است بدرجه دوم لطیف کننده است و تحلیل کننده ضماد او صرع را سود دارد و بلغم [illegible] بگدازد و در شراب [illegible] مضرت

کرکروهن [illegible]

سرها باز دارد از سرها و درد پشت را ببرد **اصل فاوانیا** این دارو را عود الصلیب گویند دو نوع است نر و ماده است آنچه نر است بیخ آن
سپید بسطبری انگشت و در طعم آن قبض است و آنچه ماده است او را اوراق و اشاخ بسیار است سخت گرم نیست لکن [illegible]
کننده و در وی قوتهای بسیار است خشک کننده است و قبض کننده و سده گشاینده و تحلیل کننده و خلط غلیظ را لطیف کند و تقطیع کننده
و زداینده بجای پس از مانند تیزی و قبض بدید آید مصروع را حرزوی بر بستن سود دارد صرع را باز دارد آزموده اند و بر مصروع بسته [illegible]
زایل شده است و چون بگشاده اند باز آمده است خواجه ابو علی سینا میگوید مگر این نوعیست از فاوانیا و رومی چه آنچه از هندوستان
می آید و را این خاصیت نیست گفته ثم آن بر آتش افکنند و دود کنند مصروع و دیوانه را بهوشش باز آرد **اسقیل مشوی** اسقیل را بصل الفار
گویند از بهر آنکه موش را بکشد طعم او تیز است بیشتر زبر بیان کرده [illegible] قوت او را بشکند و نوعی از وی زهر است کشنده است
بهترین آنست که رنگ او در شان بود و همچون لون سرد و در طعم او تیزی و تلخی و شیرینی بود گرم است بدرجه سیوم خشک است بدرجه دوم
خداوند صرع و مالیخولیا و خداوند ارجاع مفاصل را و فالج را و عرق النسا را سود دارد **حب بلسان** گرمتر از عود بلسانست و عود گرم و خشک
بدرجه دوم و روغن بلسان از هر دو گرمتر است تا باول درجه سیوم بدان گرمی که مردمان گمان برند نیست و عود ریشها سود [illegible]
باب پنجم اندر داروهای چشم یاد کردن داروهای این باب برنسق دیگر است و این باب چون مختصر کتاب ادویه العین
و تذکرة الکحالین است از بهر آنکه اغراض آن اندرین باب یاد کرده آید و داروهای مفرد و مرکب که اندر علاج چشم بکار آید جمله اندر
ششم کتاب معالجات بشرحی تمام یاد کرده آمده است و اولیتر آنست که اندرین جایگه بیماری چشم یاد کرده آید و داروهای مرکب
که در علاج آن بکار آید نام برده تا خواننده این ترا بدین کتاب معالجات باز گردد و بدان ترتیب که اینجا یاد کرده آمده است آنجا [illegible]
تدبیر نگه داشتن چشم تا درست مانده پرورده آن اشمه که اجزای چشم را قوت دهد **برد** رطوبتی غلیظ است در پلک چشم بگیرد باز دارد پس که
ترش حل کرده طلی کردن. اثیناسیس **تحجر** آماسی است کرجک که بر پلک چشم سخت شود. استفراغ کردن. مرهم دیاخیلون نهادن **شعیره**
طلا اثیناسیس. خون کبوتر بر چکانیدن. بکمید کردن بآب گرم. و از پس تکمید نمک سوده گذه مالیدن **شعر زاید** باسلیقون. روشنای
شیاف اخضر. شیاف بیره. دیگر زهره ها طلا کردن. خون خارپشت. زهره کرکس. زهره خارپشت **وردینج** آماسی است در پلک
در پلک چشم. شیر زنان. شیاف ابیض. ضماد گشنیز تر و اکلیل الملک و اندک زعفران و زرده خایه. ضماد از ان میده و میفختج و زرده خایه
و زرور ملکایا. نسخه دیگر. ذرور بیحانیم. ذرور اصفر صغیر. ذرور اصفر کبیر. ذرور اغبر **سلاق** سطبر و سرخ شدن کناره چشم. ضماد تخم الارس
مورس بتشه و گل سرخ و گلاب پخته و میفختج مخبص کرده. شیاف لحرلیز **جرب** برود عنزروت **جرب** خارید پلک چشم. شیاف [illegible]
از استفراغ خاریدن. شیاف اخضر. سرمه روشنای. و اگر با جرب ریم بود. خاریدن. شیاف احرلیز. از پس آنکه خاریده باشند و آسوده شده
ذرور اغبر کشیدن. باسلیقون. شیاف سماق. شیاف زعفرانی. شیاف دیگر. داروی تر **خاریدن اندرون پلک چشم و گوشهای چشم**
گرمابه تر. پرورده باب عنزروت و آب سماق پرورده **جسا الاجفان** پلک چشم سخت شود و چون از خواب برخیزد چشم بمالد و بار نتواند
کرد. گرمابه بخار آب گرم ضماد بنفشه پخته **سطبری پلک** تدبیر لطیف. از پس طعام ناخفتن. ماشیا. و طلی کردن. شیاف احرلیز کشیدن

کدکده با وی غلیظست اندر پلک چشم. استفراغ و تدبیر لطیف. پس از طعام ناخفتن. اجر لیکن کشیدن. و یا خلیدن بر نهادن. کمنه لطیف
گرمابه و بخار آب گرم. شیاف طرخماطیقان. ثؤلول استفراغ سودا و داروی روغن زیت طلا کردن. شونیز و نمک بسرکه سوده طلی کردن. شتری
فصد و استفراغ صفرا و آب عنزروت شستن. شیاف عدسی مغسول کشیدن. نمله استفراغ و شیاف مامیثا و زعفران و حضض بر طلی کردن. اجر
کشیدن. سعفه استفراغ خلط. حنا و اجر حاد با شیاف ویژه سودن و کشیدن. روشنای. انتفاخ پلک تدبیر لطیف. صبر و ... طلی
کردن. و شیاف مامیثا و صندل با آب کسنه طلی کردن. تاکل و جراحت که بر پلک بدید آید. صبر و انزروت مرهم اسفیداج طلا کردن تا گوشت بر آرد
پس مرهم زنگار طلی کردن تا خشک شود. استرخاء پلک تدبیر لطیف. غرغره عطسه داروهای قابض طلا کردن که اماس پلک را سود دارد
کبودی و سبزی که از زخم بدید آید. سعال نو برهم سودن طلا کردن. تخم ترب طلا کردن. حجر (?) طلا کردن. شپش که در میان مژگان بدید آید
مژگان با آب دریا شستن و با آب شور و آب چکندر و بطبیخ مویزج و عاقرقرحا و بوره شستن. ریزیدن مژگان سرمه که موی مژگان
نگه دارد و آنچه ریزیده باشد بر آرد. سرمه دیگر. الی (?) در هسته تری سوخته. سنبل تنها. لاژورد تنها. اگر این عارض سیلان باشد. شیاف
ریزه. و اگر با سوزش خارش بود ضماد انار و پوست بسرکه پخته سود دارد. سپیدی مژگان شقایق النعمان بر روغن زیت سوده طلی کردن
سرمه روشنائی کشیدن. حلزون سوخته با پیه بز طلی کردن. عزب ماش خاییده بر نهادن. صبر و (?) و مر و شیاف مامیثا هر یک جدا
با آب (?) طلا کردن. کندر با سرگین کبوتر سرشته. بسکینج بسرکه حل کرده. حلزون و صبر و مر بهم سرشته. شیاف آزموده است. و داروی که
باطل کند. غدد که در گوشه چشم افتد. استفراغ بلغم و سودا. داروها طرفه و سنبل بکار داشتن. سیلان داروی که گوشت بر آرد. رمد
شیر زنان. سپیده خایه مرغ. طبیخ حلبه. شیاف بریونا نسخه دیگر. داروی ابیض. داروی اصفر. ضمادی اندر آخر رمد صعب بکار آید. شیاف ابیض
که در ابتدا رمد بکار آید. و ذرور که از پس شیاف ابیض بکار آید. شیاف ابیض با انزروت طلی کردن. اماس و درد و حرارت بنشاند.
طلاء دیگر. ضمادی که درد چشم خلنده بنشاند. طرفه شیر زنان. حلزون کبوتر بچه. کندر سوده با شیر زنان. آب نانخواه و آب نمک اندر
طبیخ سعتر و (?) شیافی که طرفه را زایل کند. شیافی که طرفه و درد چشم که از گرمی بود زایل کند. شیافی دیگر. شیاف (?) ظفره
سرمه روشنائی. شیاف اخضر. شیاف قیصر. شیاف دینارکون. باسلیقون حاد. انگبین با زهره بز آمیخته تقیع کنند. داروی سرشته
داروی دیگر. انتفاخ ملتحمه ضماد محلل. شیاف (?). شیاف اسود. شیافی که از (?) طلی کنند. جرب الملتحمه گرمابه آب گرم. پس
از استفراغ سپیده ورزده خایه با پیه بط سرشته ضماد کردن. برود عنزروت. باسلیقون. شیاف (?). شیاف (?) حاد. روشنای
سبل داروی که باد و سبل و سده ببینی بگشاید. داروی دیگر. شیاف اسود. ذرور رمادی. داروی که سبل گرم را سود دارد. شیاف
دینارکون. دمعة ذرور ملکایا. (?) بر علی. تحت شیاف ابیض بلا انزروت اگر مدت دراز گردد. باسلیقون احمر حاد. دمعه
سرمه که خداوند مزاج گرم را سود دارد. سرمه که خداوند مزاج سرد را سود دارد. داروی که خداوند ضعیفی عضلها چشم را سود دارد
توتیا پرورده. سرمه که دمعه باز دارد. سرمه دیگر. کحل اصفر. دبله که بر ملتحمه بر آید فصد و استفراغ بمسهل. شیاف ابیض کندری. شیاف
ابیض افیونی. شیاف الابار. نسخه دیگر. شیاف ابیض کندری که با تقلیما سازند. نسخه دیگر. قرحه فصد و استفراغ و حجامت بر ساق. شیاف ابیض

شیاف ابیض کندری که با تقلیما کنند. شیاف الابار. بثره و سلع و حزه که بر قرنیه افتد فصد و استفراغ و شیاف ابیض افیونی و شیاف ابیض انزروتی
ذرور ملکایا. شیاف ابیض کندری. شیاف (?). سپیده ذرور (?) پوست خایه بکلس. (?) داروی عسل معسل دیگر. ذرور شیافی که
سپیده را بر دارد. داروی که سپیده را رنگین کند. سرمه که چشم را سیاه کند. تغیر لون قرنیه علاج بر همان علاج طرفه. شیاف احمر لین. تری
قرنیه توتیا با ایارج فیقرا. شیاف مرارات. سرمه روشنای. خشکی قرنیه نطول بنفشه و نیلوفر. سعوط بشیر زنان. بر روغن بنفشه و نیلوفر قطور
از سپیده خایه مرغ و شیر زنان. سرطان بر قرنیه افتد استفراغ سودا. سرمه که ازین علت سود دارد. ضماد بسپیده ورزده خایه مرغ و ارزن
گل بر پشت چشم نهادن. قطورات کشنیز تر و شیر زنان. اما با زماندن ریم اندر زیر قرنیه توتیا با ایارج فیقرا. قطورات حلبه. و شیاف
ابیض انزروتی. ذرور ملکایا. شیاف کندر. داروی عسل. شیاف الورد. تفرق اتصال قرنیه توتیا با آب مورد پرورده. شیاف مغسول. (?)
اتساع حدقه اگر از زخم و سقطه افتد فصد و حجامت. پس ضماد از آرد باقلا و آرد جو و برگ خرفه و آب (?). ضماد از روغن گل زرده خایه قطور
از خون کبوتر بچه. و اگر از پس صداع صعب افتد شیاف مرارات. نسخه دیگر. نسخه دیگر. و اگر از بسیاری رطوبت بیضیه افتد رگ گوشه چشم
زدن. رگ صدغ زدن. سر بستن. توتیا با ایارج فیقرا. و اگر از خشکی افتد شیر زنان بر سر دوشیدن. روغن بنفشه. و روغن نیلوفر اندر بینی
چکانیدن. ضیق حدقه اگر بسبب خشکی باشد شیر زنان بر سر دوشیدن. روغن بنفشه و نیلوفر اندر بینی و گوش چکانیدن و تدبیرهای
تری فزاینده. و اگر بسبب غلبت رطوبت باشد توتیا با ایارج فیقرا. نطول از طبیخ ادویه. شیاف زعفران. داروی عسل معسلی دیگر. فتق طبقة عنبیه
شیاف الابار کشیدن و بسته داشتن. شیاف مغسول ذرور کردن. توتیای پرورده با آب برگ مورد و آب برگ زیتون. ذرور روی اکسیرین
تفرق اتصال طبقه عنبیه توتیا با ایارج فیقرا. داروهای قابض بر نهادن و بسته داشتن. نزول الماء آب شیاف که اندر ابتدای آب فرود
آمدن سود دارد. شیاف آزموده. شیاف مرارات. داروی که آب را و ضعیفی بصر را سود دارد. داروی عسل. داروی که بروغن بلسان کنند
شبکوری داروی بلیلج سوده و نمک هندی با آب که از کباب جگر بز بر آید کشیدن. عسل با آب بادیان کشیدن. روزکوری تدبیرهای
تری فزاینده کردن. چشم سرما زده طبیخ کاه گندم اندر چکانیدن. عسل در کشیدن. عصاره سیر اندر کشیدن. سر بخار طبیخ زوفا و بابونه
و اکلیل الملک داشتن. برون خاستن چشم استفراغ. شیاف مرارات. و داروها که از جهت آب فرو آمدن یاد کرده آمده است. ضعف بینائی
شیاف که بینائی را قوت دهد. برود رمانی. (?) دیگر. و بباید دانست که بیماریها دیگر چون شتره و التصاق جفن و ثؤلول و توثه و (?)
که در چشم افتد و شرناق و نتو قرنیه علاج آن استکاریست. باب ششم اندر داروهای گوش. داروها که اندر علاج گرانی گوش
و باطل شدن شنوای بگوش اندر چکانند. اگر حرارتی باشد آب عنب الثعلب. آب کوک. آب کشنیز تر. قطور انار ترش. که در کتاب معالجات وصف
کرده آمده است. و اگر بسبب سوء المزاج سرد باشد و باد با سه و جندبیدستر و نطرون (?) سپید هر سه با آب سداب اندر چکانیدن. (?)
و عرق و بوره هم با شراب انگوری اندر چکانیدن. صبر فرفیون شحم الحنظل زهره گاو. جندبیدستر هم اندر طبیخ افسنتین سوده و حل کرده
(?) با بوره و (?) سرکه. ابهل اندروی پخته تا سرکه سیاه شود. جندبیدستر با روغن شبت. آب سداب با انگبین آمیخته. حرف سیاه. زهره بز
هر دو با روغن گل. (?) تا گاه گوش گیر شود طبیخ افسنتین با زهره گاو و بوره با سکنجبین. عسل. روغن بلسان با جندبیدستر. حرف سیاه با سپیده

یا با طبیخ افسنتین و ملک الانباط با روغن خیری یا روغن بادام تلخ جوشانیده بامداد سه قطره و شبانگاه سه قطره نفط سپید با چند پیه[؟]
بامداد سه قطره و شبانگاه باز در اندر زهره بز و بول او کرده **آنرا که تری میرآید** عصاره ترب با نمک روغن ترب کودک طفل را اب دهان صغیر[؟]
که بامداد سعتر و نمک اندر انداخته آب دریا کم شود **گران گوشی** که سبب آن گران اشتعال باشد روغن بادام شیرین روغن بادام تلخ
قسط عصاره ترب با روغن گل آمیخته آب پیاز با عسل روغن زیت **داروها که در تکمید بکار آید از جهت گران گوشی** بابونه شبت
برگ غار برگ مرزنگوش پودنه دشتی خشک مارزنجوش هم بپزند و بطبیخ آن تکمید کنند **داروهای که اندر نطول بکار آید** بابونه اکلیل الملک شبت سداب
برگ غار پودنه دشتی سعتر روغنهای خشک جند بیدستر شیح مرزنگوش برگ بید اصل السوس **داروها که شوخ را از گوش پاک کنند و حیوانرا**
که بگوش اندر آید و کرم که تولد کند روغن بادام تلخ روغن گردکان پخته بوره و فرزول[؟] و انجیر عصاره پودنه عصاره ترب عصاره پیاز خاصه تلخ صبر
زهرها جانوران طبیخ افسنتین عصاره برگ شفتالو بادنک[؟] سقمونیا **داروها اماس گوش و درد آن** اگر از حرارت باشد تکمید باب نیم گرم خوش
بنفشه و خطمی مهر او با طبیخ حلبه با ماء العسل اگر از حرارت نباشد تکمید نمک گرم لحم کتان با ماء العسل خطمی بابونه با طبیخ حلبه خمیر با طبیخ حلبه انجیر اندر
دریا پخته شنلی[؟] ملک الطعم[؟] عاقرقرحا میویزج تردماما بلبل سوسن زیره زفت میعه تر مغز کاکروی پیه گوسفند پیه بز مغز گاو پیه مرغ خانگی
شوخ خانه مکس انگبین سرگین گوسفند پیه بط آرد باقلا اب کرنب با روغن گل **داروهای که از جهت درد گوش تسکین درد کند** روغن گل نیم گرم روغن بنفشه
نیم گرم با اندکی کافور اب عنب الثعلب اب کشنیز سپیده خایه مرغ روغن کدو روغن سه[؟] عصاره کدو تخمیر بطبیخ بنفشه و نیلوفر اگر از داغی[؟]
باشد یکجه[؟] فلونیا با شیر زنان شیاف ابیض با شیر زنان **داروهای پزاننده و تحلیل کننده** لعاب حلبه لعاب لحم کتان پیه روباه پیه بط پیه مرغ خانگی
پیه بز با انگبین روغنهای خشک مینج[؟] لعاب تخم حلبه با شیر زنان اگر سر مار سیده باشد و باد سر افزاده روغن سه انجیر روغن سداب اب سداب
روغن شبت روغن حب الغار روغن قسط روغن فرفیون روغن بلسان اب مرزنگوش با انگبین روغن زیت خنفسا اندر وی جوشانیده از
چیزی زهره گاو در وی پخته روغن گردکان تکمید بکار داشتن و نمک روغن زیت شیر اندر وی جوشانیده غالیه با روغن بان روغن اقحوان **داروهای**
ریش گوش سرکه ممزوج با اب کشنیز عسل خمر صبر عنزروت کندر مر زفت پرزد روغن زفت زهره غراب زهره گشنیز[؟]
زهره گاو بوره ارمنی دم الاخوین زنگار شب یمانی بریان کرده ریتیانه[؟] سوم کنگ دریا قطران توبال مس زرنیخ و اگر خون همی پالاید عصاره
لسان الحمل اقاقیا عصاره عصا الراعی عصاره بادروج انگور فرگوش بسرکه حل کرده عصاره مازو بسرکه پخته عصاره انار ترش بسرکه پخته
مصنفص[؟] شیاف مامیثا اب گندنا و سرکه خاینیم[؟] **داروهای که دوی و طنین را ببرد** عصاره افسنتین روغن افسنتین سرکه روغن سوسن جوز السرو[؟]
زعفران نطرون ترنجبین مسک عصاره سداب طبیخ برگ غار طبیخ مرزنگوش افسنتین شیح سعتر پودنه دشتی آنچه اندرین موضع طبیبان[؟] آن
یاد باید کرد از داروهای این باب اینست که اکنون یاد کرده شود و بیشتر اندر کتاب حفظ الصحه و بعضی در بابهای گذشته یاد کرده آمده است
و داروهای بابهای دیگر هم بر این ترتیب یاد کرده شود **زفت** سه نوعست دریایی است و صحرایی و کوهی دریایی سیالست و صحرایی
از درخت صنوبر بیرون آید و ثمره آن درخت اقضم[؟] قریش گویند نخست سیال باشد پس خشک شود و نوعی دیگر از درخت صنوبر تراوه زفت را
مقطر کنند و روغن آن بگیرند لطیف تر باشد نا انجه گرمست پزاننده خلط غلیظ را پزاننده **میعه تر** اندر میعه تر تریست قبض کننده و جیک[؟]

کنند میعه دو

کنند میعه دو نوعست تر است و خشک اما تر همچون صمغ از درخت به پالایه از درخت صانا[؟] بود و بعضی انست که پوست درخت را بجوشانند
و حاصل کنند بسیار ای زنند و تفل آن میعه خشکست و میعه خشک ضماد و نفعه را سود دارد و طبع باز گیرد و گفته اند میعه تر خوردن و حمول کردن حیض
فرو آرد و بادها را بشکند و دود او بلغم از دماغ فرو آرد گرم و ترست ضماد و نطول او زکام و سرفه را سود دارد **شوخ خانه مکس انگبین** اما انگبین گرم و خشکست
بدرجه دوم و شوخ خانه مکس گرمست بدرجه سیوم و پزاننده است **سرگین گوسفند** گرمست و خشک و سرگین گوسفند معتدلست
با پیه بط ترکیب کنند معتدلتر شود **آرد باقلا و برگ کرنب** آرد باقلا سرد و خشکست و زداینده و کرنب گرم و خشکست و برگ آن پزاننده است
و زداینده از ترکیب هر دو ضماد معتدل آید **لعاب تخم مرو** لطیف کننده و پزاننده و تحلیل کننده است بادها را بشکند **روغن زیت** آنچه از زیتون
رسیده کنند گرم و ترست باعتدال و پزاننده است **خنفسا** خاصیت خنفسا انست که هر روغن که او را در وی جوشانند بیماریها گوش را
سود دارد **عقرب** عقرب را دو خاصیت است یکی آنکه سنگ مثانه را بریزاند دوم آنکه روغن او درد گوش را ببرد تکمید بکار رس و نمک
منفعت درین جایگاه انست که هر چه خشک بود زود گرم شود و دیر بوزن گرانست تکمید کردن بدان قوت آتش را الموضع خلط رسانند **دم الاخوین**
درین دارو حرارت بسیار نیست بعضی گفته اند سردست اما در خشکی بدرجه دوم است ریشها را و جراحتها را خشک کند **زنگار** گرم و خشکست
بدرجه چهارم زداینده و تیز است با سرو روغن معتدل شود و ریشهای تر را معتدل کند و خشک کند **شب یمانی** شب انواع است یمانی سپید
اندکی بزردی زند قابضست و ترش و آنچه بذوق قابض تر است شب یمانی است طبع او گرم و خشکست بدرجه دوم ریشها را خشک کند شب یمانی خشک
آن یک ریشها را از پهن باز شدن باز دارد **موم** معتدلست ریشها را ترکند مادت هم مرهمهاست و در وی اندک قوت پزاننده است
و اندکی قوت تحلیل **کنگ دریا** گرمست و خشک بدرجه سیوم زداینده است و سوزاننده **قطران** گرم و خشکست بدرجه چهارم زداینده است
گوشت مرده را رسخت کند بدین منفعت ریشها را سود دارد **توبال مس** خشک کننده است ریشها که پهن باز میشود و در یکدیگر می دوند
بر جای فرو آرد تا پهن باز نشود **زرنیخ** گرمست بدرجه دوم و زرنیخ سرخ بفعل و منفعت بیش از گلفند[؟] **عصاره لسان الحمل** سرد و خشکست
دارو قابض ریشهای پلید را و آتش فارسی را و ریشهای که پهن باز میشود سود دارد خاصه که با قیمولیا و اضمداد ترکیب کنند **اقاقیا** عصاره قرظ است
داروی سوزاننده نیست بشستن از وی بشود شسته سرد و خشکست بدرجه دوم و ناشسته سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه سیوم
سیلان خون باز دارد **عصاره مازو بسرکه پخته** مازو خشکست بدرجه سیوم سردست بدرجه اول قابض است رطوبتها را از سیلان باز دارد
مامیثا سرد و خشکست بدرجه اول قابضست رطوبتها را از سیلان باز دارد **آب گندنا و سرکه** گندنا بحقیقت گرم است بدرجه سیوم
و خشک بدو درجه و دشتی گرمتر و خشکتر با سرکه معتدل شود رطوبتها را از سیلان باز دارد **باب هفتم اندر داروهای بینی ٥ داروهای**
که سده بینی بگشاید اب مرزنگوش بول شتر اعرابی زرنیخ سرخ پودنه دشتی خربق سیاه بوره شونیز زهره گاو زهره کلنگ شحم الحنظل حرف
سپید کندس سیسنبر میعه خشک کندر بیخ سپید حرمل روغن بادام تلخ بخار سعتر و سداب و پودنه دشتی بسرکه اندر پخته **داروها که گند بینی**
سنبل برگ دارد ترنجبین مازو مشک کافور نمک اندرانی خربق جوزل[؟] قصب الذریره گل سرخ سعد حماما قیمولیا بول خر عصاره پودنه سرکه با ب
الشیشعان در وی پخته عود بلسان **داروها ریش بینی** روغن بنفشه روغن نیلوفر روغن گل روغن زیت روغن سدر و موم سپید مرهم ساق گاو پیه بط پیه مرغ

خاکی لعاب خطمی لعاب اسبغول انجبار گلاب سرکه شراب کهن شب یمانی مازو سداب تر توتیا مس کندر مرزنجوش قلیمیا اسیم بوره ارمنی عصاره
چکندر آب انار ترش انزروت سیس پخته ابتوام آورده کثیرا هلیله زرد کزمازو گلنار مرداسنگ اسفیداج سرب سوخته زاک سیاه قلقطار قلقدیس
روی سوخته زراوند گرد زرنبای تر **داروهای ناصور بینی** شیافی که از آب انار ترش کنند مرهمی که از نوره کوهی و سرکه کنند شب یمانی مس سوخته
توتیا مس قلقند قلقطار قلقدیس زاک سیاه نطرون مازو کوز سرو زاک سبز اشنان سبز انجبار شحم الحنظل سوسن سپید عصاره خرنوب نبطی عصاره
جوز السرو داروها ریش بینی **داروهای خون آمدن بینی** اقاقیا گلنار گل سرخ مازو افیون کافور تخم کرنب خاک کندر عصاره برگ کرک کافور
عصاره برگ بید با کافور صبر بوره زعفران قلقطار انواع زاکها زنگار ریسیر که سوده عدس سرکه و آب بود عصاره برگ لسان الحمل
عصاره برگ امرود قرطاس سوخته عصاره لحیة التیس غبار آسیا غبار سنگ فسان **داروهای شکستگی و کوفتگی بینی** کشنیز تر صبر مر عنزروت خطمی
ماش لادن گل ارمنی زاک سک اب کز **داروهای ریش بینی** گلاب سرکه صندل کافور روغن گل اطریفل **قصب الذریره** گرم و خشکست
بدرجه دوم لطیف کننده است و داروی قبض است اندک و تیزی **سعد** در سعد قبضی اندکست و خشک کننده و سوزاننده نیست
لکن بسیار از آن خونرا بسوزاند و باشد که جذام آرد و گشاینده است تا بدان حد که فوهات عروق بگشاید و عفونت بینی را
ببرد و بوی دهان خوش کند و بادها را بشکند و اندر مرهمها در افکنند ریشهای پلید و عفن را خشک کند **حاما** گرم و خشکست بدرجه
دوم و داروی قوتها پزاننده است و قوتها قبض کننده مثل و خاصیت او همچون نعل وجست لکن پزاننده تر و خشکتر است **قلیمیا**
در گرمی و سردی معتدلست و در خشکی بدرجه سیوم است قلیمیا لطیفتر از قلیمیا سیم است خشک کننده است و زداینده ریشهای پلید را
پاک کند و گوشت فزونی را بخورد **بول خر** ریشها تر و ریشها را که بسی باز شود سود دارد و اندر بینی چکانیدن گند بینی را ببرد **عصاره بودنه کوهی**
دوشتی لطیفست اندر بینی چکانند خلطهای فزونی را از سر فرود آرد سرکه با آب **دارشیشعان** داروی پخته گرمست بدرجه اول خشکست
بدرجه دوم تا با اول درجه سیوم محللست و داروی قوتها قبض کننده است بینی بدین سرکه بشوید و استنشاق کنند گند بینی ببرد **کثیرا** سرد است
و اندکی خشک کننده است همچون صمغ **کزمازو** سرد است بدرجه اول خشکست بدرجه دوم **مرداسنگ** سرد و خشکست جالینوس میگوید خشکست
و اندکمایه گرم کند دیگران میگویند میل بسردی دارد معتدل به خلاف سرد است و داروی قوتها است قبض کننده و قوتها زداینده و قوتها خشک
و قوتها نرم کننده و قوتها لطیف کننده اما زداینده این ضعیفست اما مرهمهاست و گوشت رویاننده است بعرض جالینوس میگوید نه زداینده است
نه تری کننده و نه گوشت رویاننده و نه قبض کننده لکن مادهٔ مرهمهاست **اسفیداج** سرد و خشکست بدرجه دوم آنچه بسرکه کنند لطیفتر است
گوشت رویاند و گوشت پلید را بخورد **سرب سوخته** سرد است و تر است بدرجه دوم سوخته ریشهای پلید را سود دارد **زاک سیاه**
زاک کفشگرانست از همه انواع زاکها این قابضتر است و همه زاکها گرم و خشکست بدرجه سیوم **قلقطار و قلقدیس** قلقطار نوعی است از زاک
و گوهر زاکها که بهری گدازنده است تا گوهری ناگدازنده آمیخته و از بهر آنکه هم گدازنده بوده است بعضی سنگ شده است آنچه سنگ شده است
لختی فسرده تر است اما قلقطار زردست و قلقدیس سپید و قلقند سبز است و سوری سرخست همه زاکها گداخته شود جز سوری که اسپیدتر
و بالجمله همه زاکها سبز بسته تر از زردست و زاک سبز مصری قویتر است از قبرسی لکن در بیماریها یا چشم قبرسی قویتر است و زاک سوخته لطیفتر است

و اما سوخته قویتر و لطیفتر بود همه زاکها قلقدیس است پس زاک سبز و معتدلترین همه قلقطارست و غلیظترین همه سوریست و بهترین سوری آنست
که گدازنده نیست و زاک که در وی نقطها چون زر نماید نزدیکست بقلقطار و بهترین قلقطار آنست که نازک باشد و ریزنده و زاک حبر بهترین آنست
که صلبست و نقطهای او همچون زر می نماید قوت او همچون قوت قلقطار است و قبض قلقطار معتدلست و قابضترین همه زاکها زاک کفشگرانست همه
زاکها بسوزانند و خشکریشه کنند و زاک سرخ کم از قلقطار سوزاند **روی سوخته** مس سوخته است گرم و خشکست بدرجه سیوم تیزست و قابضست
معتدل آن داروی نیکست خشک کننده است و رویاننده و ابتداء نقل آن در کتاب حفظ الصحه یاد کرده آمده است **زراوند گرد** گرم است
بدرجه سیوم خشکست بدرجه دوم و زراوند دو نوعست و زراوند دراز گوشت رویاننده تر و پاک کننده تر و گرمتر است و گرد
لطیف کننده تر است و بادها را بشکند و زداینده تر و خداوندها را بند دایه و سپل را ببرد **زرنبای تر** در منافع اعضا و حیوانات یاد کرده
آمده است **اشنان** بهترین انواع اشنان سپید است که او را زبل العصافیر گویند و سبز تیزتر و زداینده تر است و پاک کننده
شخار گرمست و سوزاننده و زداینده گوشت فزونی و عفن را بخورد **بیخ سوسن سپید** و بیخ سوسن سپید سوسن ازادست گرم و خشکست
بدرجه دوم بیخ آن خشکست و زداینده **عصاره خرنوب نبطی** این عصاره خشکتر از عصاره خرنوب شامی است **عصاره لحیة التیس** سرد است
و داروی اندمال جراحت است چندانکه سردی او را بشکند سردی بدرجه اولست و خشکی بدرجه سیوم قابضست و هم او قابضتر از برگ اوست برگ او
ریشهای کهن را خشک کند و برویاند و شکوفه او قویتر است اندرین باب **قرطاس سوخته** قرطاس گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم سوخته
خون آمدن از بینی و از جراحت و از ریش و غیر آن باز دارد **گل ارمنی** سرد است بدرجه اول خشکست بدرجه دوم خون جراحت باز دارد و اگر
سرد و خشکست و رادع **سک** اصلح از آنست و بعضی از آن زو کنند گرمست بدرجه اول خشکست بدرجه دوم درد عصب را سود دارد
عصاره برگ گز قابضست **باب هشتم اندر داروهای زکام و نزله و عطسه و سرفه** ٥ **داروهای که عطسه زکامی باز دارد**
روغن گل روغن پیه بوی بنفشه آب گرم بر سر ریختن حسوی گرم آشامیدن بالش گرم اندر زیر قفا نهادن بوی اسفنج بحری **داروهای که عطسه آرد**
کندس خربق سپید بلبل جند بیدستر خردل عرطنیثا صبر سداب دشتی عاقرقرحا **داروهای زکام گرم** عناب سپستان بنفشه تخم خشخاش تخم خطمی
تخم خطمی خیار شنبر **داروهای غرغره که نزله باز دارد** طبیخ عدس طبیخ انار پوست خشخاش گل سرخ گلنار زعفران اقاقیا عصاره لحیة التیس حب الآس
کشنیز خشک **داروهای که سده زکام گرم گشاید** بخور با تباشیر که ترکرده و دود آن و دود صندل و دود شکر طبرزد بخار سرکه و سپرس بخار سرکه
سنگ آسیا گرم کرده در افکنده **داروهای که سده زکام سرد گشاید** بوی شونیز بسرکه ترکرده و بریان کرده بوی عود بوی قسط بوی کندر بخار شراب انگور
از سنگ آسیا گرم کرده بخار طبیخ بابونه و اکلیل الملک و مرزنگوش **داروهای نزله سرد** انجیر خشک شونیز حلبه تخم کرفس تخم بادیان
پرورده با انگبین شراب بنفشه عسلی زوفا خشک بیخ سوسن معجون زوفا شراب زوفا **سداب دشتی** گرم و خشکست بدرجه سیوم و سوزا[ننده است]
عاقرقرحا گفته اند سرد است و لطیف لکن درست آنست که گرم و خشکست بدرجه سیوم و سوزاننده است **بیخ سوسن** معتدلست
اگر کیفیتی میل دارد اندکی بگرمی میل دارد **باب نهم اندر داروهای دهان و لب و گوشت بن دندان** ٥ **داروهای طرقیدن لب** روغن بنفشه
نیلوفر اندر ناف و مقعده مالیدن کنگر خیار بادرنگ بر لب طلی کردن لعاب اسبغول کتان لعاب سپستان مسکه خوردن و طلی کردن پیه بط پیه کرگ

پیه مرغ خانگی مازو ببر که سوده اسفیداج نشاسته کثیرا موم مرداسنگ مصطکی علک البطم نوفهای تر روغن گل شادنج زرد چوبه سوخته
عنبر اندر روغن بلسان یا روغن بان گداخته **داروهای گوشت دندان** مضمضه بطبیخ سماق و گل سرخ سرکه حب الآس در وی پخته شب یمانی بریان
کرده و در سرکه کشته نمک سوخته و نا سوخته و نان جو سوخته ماهی طریخ سوخته با گل سرخ عدس مازو انار پوست گزمازو گلنار جوز سرو
نوشادر قلقطار قلقدیس قرطاس سوخته زعفران کندر برگ مورد پودنه دشتی عاقرقرحا زرنیخ مرخل العصل اسفیداج ارزیز آهک به سرکه
کشته حماتوتیا بعذره پرورده قرط طراثیث خبث الحدید **داروهای که گوشت بن دندانرا سخت کند** گل سرخ با اجماع جفت البلوط گلنار حب الآس جوز سرو
نبطی سماق صندل سپید کافور حنا سعد شب یمانی شراب فرتوت طبیخ برگ زیتون بلیلج سیاه **داروهای دمیدگی دهان** گلنار گل سرخ آرد عدس سماق
کشنیز خشک نشاسته گزمازو نار پوست آب عنب الثعلب برگ عنب الثعلب حسک اقاقیا حضض به که پخته هلیله زرد قلقطار ایرسا زعفران
نوشادر قطران زرنیخ سرخ زرنیخ زرد بوره نمک طعام زاک کفشگران مامیران کبابه قاقله بزر حماض برگ خرفه برگ زرشک طباشیر **داروهای**
آماس لب صندل سرخ صندل سفید شیاف مامیثا پوست درخت بید بابونه آب کشنیز تر و آب کسنه و گلاب **و اگر آماس بلغمی بود** شبت بابونه
اکلیل الملک **داروهای آب بردن از دهان** آب آلو ترش رب سیب ترش رب امرود چینی شراب غوره شراب انار مصروص دراج و مانند آن مطفحه
آب سماق و عدس ایارج فیقرا نمک هندی افیمون ناخواه تریاق بزرگ کوارشها و کرم سیر خردل فلفل زنیره دارچینی نان خشک آنکه هم
نمک درشت با کسنه اطریفل کوچک **داروهای بوی دهان** سرکه و گلاب سرکه عنصلی عاقرقرحا گزمازو فوفل پوست ترنج قرنفل سداب
ساذج هندی سعد مصطکی عود خام کبابه جوزبوا قاقله زنجبیل کندر نعنع بسباسه میویزج اقراص زعفران اقراص زرنج حب سنونها
که در کتاب معالجات یاد کرده آمده است **اما** داروهای اقراص اینست زاک سوخته بیخ سوسن زعفران انگبین قرطاس سوخته
نمک سماق زنجبیل فلفل سوخته اقراص فلنفیون **داروهای سنونها** شخار مسحوقیا نمک اندرانی جو سوخته عدس سوخته سنبل گزمازو حب
الآس عاقرقرحا شب یمانی بریان کرده و اندر سرکه کشته کنگر یا سفال چینی **داروهای جبها** سعد کبابه مشک کافور قرنفل دارچینی خولنجان
فوفل انار مشک مال بنجنکشت پوست ترنج برگ ترنج **شادنج** نا شسته گرمست بدرجه اول خشکست بدرجه دوم و شسته
بدرجه اول تا بدرجه دوم و خشک تا بدرجه سیوم گوشت فزونی و گوشت عفن را بخورد **زرد چوبه** گرم و خشکست بدرجه دوم
و سعت زداینده **آهک** شسته خشک کننده است و در حرارت معتدلست گوشت فزونی و پلید را بخورد **حب** سرد است
بدرجه اول خشک بدرجه دوم در وی قوتی است تحلیل کننده و قوتی خشک کننده و بدین قوت دهنهای رگها را بگشاید و در روغن اندر قوتی است
گرم و نرم و طبیخ آن سوختگی آتش را سود دارد و برگ آن ریشها را خشک کند **توتیا** سرد است بدرجه اول خشکست بدرجه دوم مغسول
هر ریشها را سود دارد و حتی ریش سرطانرا **قرط طراثیث** قوت آن همچون قوت گلنار است قابض است حرکت خون را باز دارد اندر اندامها
خبث الحدید خشکست بدرجه سیوم **مامیران** گرم و خشکست با خود درجه دوم زداینده است و پاک کند **کبابه** کبابه را قوت اندر است
همچون قوت روناس لکن کبابه لطیفتر است و گفته اند در وی قوتی است سرد کننده و حقیقت آنست که گرم و خشکست بدرجه دوم عفونت
برد بن دندانها را و قلاع کهن و پاک کند **قاقله** بزرگ است و کوچک هر دو گرم و خشکست بدرجه سیوم در وی قوتی قبض کننده است

خاولنجان ماسرجویه

خاولنجان ماسرجویه می گوید حسن داروی اینست گرم و خشکست بدرجه دوم محللست بوی دهان خوش کند **نال** خیزرانست لطیفتر از
قاقله است گرمست بدرجه اول خشکست بدرجه سیوم سده را سود دارد بوی دهان خوش کند **باب دهم اندر داروهای بیماریها زبان** ٥
داروهای تشنج زبان آنچه از پس استفراغ بکار آید از داروها و ضمادها و سعوط و غرغره بابونه اکلیل الملک شبث و روغن آن حلبه مرزنگوش
و روغن آن انجیر روغن سداب روغن جوز روغن زرد الوطلع روغن حبة الخضرا الحم بادیان انگبین دار جهت تشنج خشک شیر خر روغن بنفشه و نیلوفر
روغن مغز کدو روغن بادام آب عنب الثعلب آب عصی الراعی آب کشنیز تر آب خرفه نیم گرم ضماد از بنفشه و خطمی و موم و روغن بید
داروهای استرخاء زبان استفراغ با یارج فیقرا و شحم حنظل و نمک نبطی و داروهای غرغره و ضماد سعتر و خردل عاقرقرحا پوست بیخ کبر کندش خاشا
گل سرخ دار شیشعان نعناع اذخر نوشادر فرفیون فلفل بوره زنجبیل میویزج شونیز مرزنگوش عنبر لادن طباشیر سمچونها بزرگ خوردن و در بن
زبان مالیدن چون شلیثا و مثرودیطوس و دحمرثا و بجرنیا **داروهای سوزش زبان** لعاب اسبغول لعاب به دانه روغن بادام روغن گل روغن بنفشه
سبستان آب لسان الحمل آب عنب الثعلب دانه آلوی سیاه دانه خرمای هندو مغز تخم خیار و خیار بادرنگ مغز تخم کدو مغز تخم خربزه نشاسته کثیرا
ترنگبین **داروهای ترقیدن زبان** لعاب اسبغول سبستان کنگ خیار بادرنگ پیه برخایه مرغ نیمبرشت داروهای سوزش زبان **داروهای**
آماس زبان مطبوخ هلیله آب کشنیز آب کدوی آب کسنه آب عنب الثعلب گلاب عدس عصی الراعی انار پوست بیخ سوسن کشک جو سبز انگبین
شیر تازه حلبه انجیر روغن زیت تخم بادیان در وی پخته مورد سماق برگ زیتون تخم کرفس بیخ بادیان بیخ کرفس **باب یازدهم اندر داروهای**
صنعر و عطاره ٥ **داروهای صنعر** سعتر پارسی انار پوست نمک سرکه نوشادر سرکه انگار زاک سورنجان زاک سوخته سپیده
خایه مرغ سرشته **داروهای آماس طازه** اگر آماس خونی و صفراوی بود آب لبلاب آب کسنه آب عنب الثعلب خیار شنبر هلیله زرد خرما هندو
شاهتره از بهر نرمی طبع و اما از بهر غرغره و مضمضه سرکه و گلاب شراب فرتوت سکنجبین ممزوج با آب گرم عصاره گل تازه آب عنب الثعلب
آب لسان الحمل آب کشنیز سماق اندر وی ابیاتر کرده خرنوب نبطی مازو گزمازو گلنار اقاقیا صندل سپید شیاف مامیثا رب توت عدس مقشر آرد جو به
برگ سوسن شب یمانی زعفران کافور حب الآس نوشادر بلوط کثیرا صمغ نشاسته لعاب اسبغول لعاب خطمی کشکاب ممزوج با گلاب و اگر
ماده بلغمی بود از بهر آنکه استفراغ آن حب قوقایا حب صبر ایارج فیقرا و از بهر غرغره وانرد و میدن سکنجبین عنصلی انگبین خردل مازو به سرکه سوده
شیاف مامیثا گل سرخ سماق رب السوس زعفران نوشادر سعتر عاقرقرحا دار فلفل گزمازو گلنار زرد چوبه هلیله زرد شب یمانی مازو حضض حنا
قسط زرنیخ قصب الذریره قاقله خطاف سوخته سرگین سگ جند بیدستر و اگر ماده سوداوی بود علاج همچون علاج آماس زبان و علاج خنازیر سوداوی
بود **داروهای استرخاء طازه** اگر حرارتی باشد صندل گلنار گل کافور این همه با شراب خرنوب طلا کنند و با آب عنب الثعلب و غیر آن
غرغره کنند و اگر حرارتی نباشد نوشادر و مازو بر دارند و بنمک و آب طلا غرغره کنند و با بکامه و خردل و بداروهای استرخاء زبان بکار دارند و کودکانرا
مازو به سرکه سوده بر یافوخ طلا کنند و داروهای دیگر سعال اقاقیا سرشک کفشگران سرکه اندر وی گشنیز خشک و برگ مورد جوشانیده باشند
سعاث گرم و تر است بدرجه اول اندامهای کوفته و شکسته و آزرده و سست گشته را قوت دهد و در قوت باه زیادت کند و ضماد وی نقرس
و تشنج را سود دارد و صلابت حلق را و خشونت را نرم کند **باب دوازدهم اندر داروهای دندان** ٥ **داروهای که بجای سواک کنند دانت از بن دندانها باز دارد**

سرگین خرگوش سوخته رکوفته و بیخته نمک اندرانی رشته سوخته و نا سوخته شب یمانی بریان کرده بادنجان مصطفی بشراب انگوری که در وی تموعات اورا پخته باشند داروهای خشک معتدل که درد دندان از ابنشاند عصاره برگ مورد برگ زیتون با آب عنب سرکه حب الآس در وی پخته روغن گل مصطکی در وی جوشانیده روغن زیت روغن گل با سه وزن آن شراب میوزی جوشانیده تا نیمه باز آید عاقرقرحا با کافور آمیخته روغن گل افیون در وی جوشانیده روغن گل با سرکه جوشانیده روغن گل با شراب انگوری جوشانیده فلونیا داروهای گرم که درد دندان ابنشاند سکبینج هزار اسفند تخم بادیان شحم حنظل عاقرقرحا انگژد جاوشیر زرنباد فقاح اذخر کندش سیر سعتر فوتنج سپید شیطرج پوست بیخ کبر زراوند گرد میویزج پودنه کوهی بلبل سپید تریاق اربعه زنجبیل بحری تریاق بزرگ بکمه بمنک گرم کرده روغن کنجد گرم کرده اندر دهان داشتن خاصه روغن شبت روغن بابونه داروهای که بسوزند درد دندان را دفع کنند حنظل تخم حنظل تخم پیاز سپندان برگ سداب جعده جوز عاقرقرحا سم حرق تخم کندنا بزرالبنج داروهای که در بن دندان نشانند عصاره قثاء الحمار عصاره بیخ کبر آب مرزنجوش آب کبر تر داروهای کاواکی دندان سجرنیا تریاق بزرگ شونیز بریان کرده و به که سوده بیل و عاقرقرحا با بیرزد سر رشته مرماقطران رشته فلونیا پارسی کافور شونیز سرو بزرالبنج با بیرزد عاقرقرحا و افیون زعفران هر سه با قطران سرشته زنجبیل با انگیر سرکه داروهای جنبیدن دندان گلنار پوست انار رشته زرنیخ سرخ شب یمانی گل سرخ سماق سنبل صندل اذخر دارچینی هلیله زرد سک ازرگ مازو نوشادر نشاسته نمک سوخته خاکستر کز زعفران مر مصطکی سداب داروهای که دندان را سپید کنند سفال چینی سحوقیا انگینه فرعون سنباده کف دریا نمک اندرانی صدف سوخته زراوند گرد خاکستر بیخ نی جو سوخته بلبل شاخ مازو سوخته حضض سوخته قنبیل حماما داروهای که مادندان را از کرم دندان باز داردسعد سنبل بلبل میویزج قسط زراوند گرد انگژد کف دریا سقمونیا شحم حنظل عاقرقرحا سنباده داروهای دکه دندان را ابکزاشتن دندانها اما مداوا و مزاج گرم را برگ خرفه تخم خرفه نیم کوفته و تر کرده با دوغ شیر زیت انفاق اما مزاج سرد را مغز گوز گرم کرده مغز بندق مغز بادام مغز گوز هندی و زرده خایه مرغ در وی روغن زیت اندر دیگ سیمین بر آتش نهاده تا سطبر شود یا در آب علک الانباط موم زرد حب الغار مغز بادام طلع زراوند طویل حلتیت نمک قیر تخم شراب تریاق موسی روغن بلسان روغن بان روغن جوزل داروهای که دندان برآمدن طفل بکار آید پیه مرغ پیه بط سکه مغز گوش شیر سک عصاره عنب الثعلب روغن گل مسخته داروهای که دندان بشکنند پوست درخت خرنوب عاقرقرحا بسرکه سوده و اندر آفتاب پرورده زرنیخ با سرکه سوده در وی سرکه بزرالانجره بارزد برگ انجیر ترنج یتوع تریتوم شیر یتوع پیه ضفدع که بر درختان گردد قنبیل گرم و خشک است بدرجه سیوم جعده از جنس شیح است و دو نوع است بزرگست و خرد اما خود گرمست بدرجه سیوم خشکست بدرجه دوم و بزرگ گرم و خشکست بدرجه دوم لطیف کننده است اما سه ها را باطن را بگشاید با سرکه بر سر ضماد کردن آماس صلابت را ببرد بول و حیض بار کرفته بکشاید حب القرع را بکشد قطران گرم و خشکست بدرجه چهارم درد دندان و کاوا نگی بازدارد و کرم روده و شپش را بکشد و حیض فرو آرد باب سیزدهم اندر داروها که در علاج آواز بکار آید داروهای که آواز که باطل شده باشد لعاب اسبغول با جلاب گرم طبیخ اسفاناخ طبیخ جبازی مزوربای مرغ فربه زرده خایه مرغ نیمبرشت شیر تازه با شکر وی شکر سکر با شکر آرد و سپید و شکر انار املیسی گرما به آب نیم گرم لعوق کرنب ساده لعوق کرنب با انگبین بارزد و سیر کندنا نخل طبیخ حلبه شلغم با کرنب ذنجبیل لعوق انجیر لعوق مسخته داروهای گرفته شدن آواز گلکاب روغن بادام و آنچه در علاج باطل شدن آواز یاد کرده آید جوزل

بریان کرده بلبل برگ کندر بیرزد مسخته مغز بادام طلع تخم کتان بریان کرده جلغوزه انیسون باقلی میویز خرما صمغ عربی رب السوس با نیه تخم بادیان عنصل انگبین روغن گاو انجیر حلبه شکر مار العسل بلسر انگژد علک البطم ریتیانه لبنی خیار جاوشیر داروهای آواز لرزنده باز ایستادن از بهر گرفتگی آواز حنده و خشم و غیر آن و تبعا باز خفتن و لخته سرب باندازه طاقت بر سینه نهادن و بر ین شکل تکلف سخن کردن استفراغ بحقنه تیز دلو غاو دبا و مانند آن طعامها که در وی خردل باشد باب چهارم اندر داروهای دوجه خناق تدبیر باز داشتن خناق رگ اکحل باسلیق زدن رگ زیر زبان زدن زبان آزدن شیشه بر مهره دوم از مهرهای گردن نهادن چنانکه گوز ادم زدن و تمر شربت گشاده شود بر هر دو جانب گردن حجامت کردن شیشه بزرگ سوی زنجدان و بر ساق و کاهل نهادن اطراف بستن حقنه کردن بر قفا و حوالی حلق ضماد بر نهادن داروهای ضماد و طلی لسان الحمل تر کوفته کسنه خطمی برگ عنب الثعلب کشنیز تر گلاب آرد جو عدس مقشر بابونه بنفشه صندل سپید گل ارمنی فوفل شیاف مامیثا روغن گل حلبه تخم کتان شبت برگ کرنب تخم آن مرزنجوش اکلیل الملک زعفران روغن نرگس قثاء الحمار سرگین سگ زهره گاو سرگین مردم قنطوریون باریک رماد الحظاطیف عاقرقرحا انگبین سرکه عسل داروهای غرغره انشره گوز تر با سکنجبین آمیخته انشره گوز با شیر خرما آب عنب الثعلب شراب بنفشه یا شراب خوخ دو اما رشش شیرین با دست پخته و دانه اناز جدا کرده شب یمانی مازو گلنار عدس مقشر گل سرخ سماق صندل سرخ و سپید فوفل آب کشنیز تر نخ سوس و در آب عنب الثعلب و آب کشنیز تر پخته و خیار شنبر اندر وی حل کرده آب بادیان ماء عنب الثعلب آمیخته میبختج با خیار شنبر اندر وی حل کرده طبیخ اکلیل الملک بیخ سوس با خیار شنبر شیر تازه با خیار شنبر بوره با شراب خرنوب حضر رشش اندر طبیخ حلبه و انجیر حضر اندر آب انار ترش شیرین گداخته مسکه و روغن گاو گداخته عصاره کرنب با میبختج با انگبین پیاز نرگس کوفته با شیر خرما تخم مرو تخم کتان کوفته با شیر انگژد مرسرگین خطاف سرگین خرگوش دارو بر کبر نمک بلبل نوشادر جندبیدستر عاقرقرحا خردل تخم ترب هر یک ازین داروها کوفته و اندر سکنجبین یا اندر شراب خرنوب حل کرده شراب خرنوب جهرف شراب خرنوب با آب غوره و آب سماق عصاره گل تر شراب خشخاش با آب غوره عصاره کشنیز تر با عصاره مورد برآمیخته و با رحا اندر وی جوشانیده طبیخ ابار زعرور اندر شب یمانی اندر وی پخته داروها که بحلق اندر دمند تا بر کنده و بگشاید گلنار گزمازو صندل سپید سماق شیاف مامیثا عدس مقشر زرد جو به گل سرخ برگ سوس شب یمانی داروها که غرغره کنند تا شسته شود و پاکیزه شود روغن گاو گداخته با آب گرم آمیخته روغن بنفشه با آب گرم جلاب نیم گرم زرده خایه مرغ با روغن بادام نشاسته کتیرا در آب گرم گداخته داروهای خناق بلغمی استفراغ با ایارج فیقرا و حب ترفا یا بحقنه تیز غرغره با انشره گوز با انگبین و عاقرقرحا سکنجبین عسلی ترب داروی جوشانیده بمیبختج دواء الحظاطیف در وی حل کرده داروهای خناق سودایی استفراغ با ایارج لوغاذیا شحم بطبیخ افتیمون بحقنه تیز غرغره گلاب گرم با العسل گرم بمیبختج با آب بطبیخ اکلیل الملک و تخم کتان رب توت و حلبه با شیر تازه بدواء الحظاطیف اندر ماء العسل دواء الحرمل در ماء العسل اخلاط دواء الحرمل کوفته اندر دمیدن تدبیر خناق که از بیرون اندر مهره گردن بود از جای جنبش اگر مانعی نباشد استفراغ بفصد کردن مهره را بضماد قابض بجای باز آوردن داروهای ضماد قابض مازو نار پوست ترط سورد سرشیش کندر کران سرشیم ماهی این ضماد بر نهند و بندند تا خشک شود و مهره بجای باز آرد باب پانزدهم اندر داروهای بیرونها که از اندرون حلق و مری برآید و داروهای دیوجه که بحلق فرو رفته باشد

داروهای بثره رب الکل و اهلیلج کشادن استفراغ به آب میوه و خیارشنبر کشکاب با روغن بنفشه و روغن گل لعاب اسپغول گلاب
که ریش کنه و ریم کند علاج آن علاج خناق باشد که پخته باشد و بگشاید و اگر پخته نشود هر ساعت اندکی موم روغن اندر دهان میگیرد و فرو
می برد و مرهم کافوری بازرد خایه در دهان می دارد و آنچه میگذارد فرو می برد و حب السعال نرم نافع بود داروهای دیوچه نمک و سرکه انگور
خوردن بوره نوشادر انگشت شونیز بیخ ترس حنظل سرخس عصاره برگ عنب اگر بمعده فرو رفته باشد شیح قیسوم افسنتین
قسط برنگ کابلی سرخس از هر یکی درمی با سرکه ممزوج بپزند و بخورند باب شانزدهم اندر داروهای ربو و ضیق النفس ٥ داروها
که اندر لعوقها و حبها بکار آید زراوند گرد قنطوریون باریک سکبینج اسقیل بریان کرده سکبینج نرون سکبینج عنصلی سکبینج عسلی غاریقون رب
السوس شحم الحنظل انزروت مر بوره انجره ایرسا افیتمون جاوشیر اشق جندبیدستر عاقرقرحا علک الانباط تخم سپندان زرنباد خسک بوانه
کوهی تخم کرفس تخم بادیان ساذج هندی حماما بلسان حاشا افسنتین شیح ارمنی کندر بلیلج سپید ریتیانه عصاره قثاء الحمار خردل راسن تره تیزک
جعده کمافیطوس بزر البنج الکندان بازرد کرنجبد پوست کنده شش روباه داروها که بسوزند و دود کنند زرنیخ مرقشیثا سلیخه زعفران زراوند
میعه تر بازرد صبر گوگرد فراسیون اربیکیوس میگوید گرم و خشکست لکن اندر گرمی و خشکی سخت قوی نیست دیگران گفته اند گرم است
بدرجه دوم و خشک بدرجه سیوم سینه را پاک کند بزر البنج سه نوعست سیاه است و سرخ و سپید سیاه سرد و خشکست بآخر درجه سیوم و سپید
باول درجه سیوم و سرخ میان این و آن حذر کننده است و ردماده نه رنث خون باز دارد اندر داروها جز سپید بکار نشاید داشت
بازرد گرمست بدرجه دوم خشک بدرجه سیوم تحلیل کننده است ضیق النفس و سرفه کهن را سود دارد گوگرد گرم و خشکست بدرجه
چهارم و روان زکام باز دارد کمافیطوس گرمست بدرجه دوم خشکست بدرجه سیوم سدها بگشاید و اندامها اندرونی را لکنت بردارد
و ادرار بول کند و اسهال کننده است و در افزونتر از گرم کردن است و با انگبین بر جراحتها و ریشها نهند جراحتها را بر آورد و ریش
کهن را درست کند و با ماء العسل خوردن عرق النسا را سود دارد علک الانباط و ریتیانه علک الانباط گرمست و محلل و ریتیانه گرمتر از آنست
لکن محلل تر نیست باب هفدهم اندر داروهای سرفه ٥ داروهای سرفه گرم بنفشه نیلوفر سپستان آلو سیاه کتیرا تخم خشخاش
لعاب اسپغول لعاب دانه آبی شیرین لعاب تخم خطمی انار شیرین آب خیار آب کدو آب برگ خرفه آب لیمو شکر کتیرا کافور گلاب نشاسته
گندم صمغ بادام شیرین مغز تخم خیار مغز تخم کدو شیرین مغز دانه آبی صندل سپید عناب رب السوس پوست خشخاش عصاره برگ کوکنار
برگ خشخاش آرد باقلا ترنجبین نرمس خیارشنبر شیرخشت شراب زوفا لعوق خشخاش شراب بنفشه بنفشه پرورده لسان الثور داروهای
سرفه سرد خرمیه ترانگبین لعاب حب الرشاد لعاب تخم کتان با انگبین انجبار ایرسا فطراسالیون زوفای خشک سوس علک الانباط
پرسیاوشان مویز دانه بیرون کرده سکبینج با انگبین دواء المسک بحرفیا تخم بادیان بیخ بادیان حلبه شسته تخم کرفس فراسیون قردمانا
بلبل زراوند گرد تخم انجره حرف مغز بادام تلخ بیدانه وحشی افیتمون الکزد سپرزد کندر انیسون تخم کتان تخم ترب جاوشیر مقل زعفران شیر
روغن گاو پانید انگبین روغن پسته روغن حبة الخضرا روغن جلغوزه مغز پسته دانه خرما فطراسالیون تخم کرفس کوهی است که بر سنگها روید
گرم و خشکست بدرجه دوم لطیف کننده و محلل است سدها را بگشاید و فضاونه سرفه کهن و ضیق النفس را سود دارد قطران یکی

[illegible]

بخورند ریش شش را پاک کند و سرفه کهن را ببرد انیسون گرم و خشکست تا بدرجه سیوم بریان کنند بادها را تحلیل کند و تهیج اندامها
اطراف را ببرد و رطوبت تحلیل سرفه بلغمی و تشنگی ببرد تخم کتان گرمست بدرجه اول و در تری و خشکی معتدلست پزاننده است و زوفا نیز
بریان کنند سرفه بلغمی را ببرد مغز نبه دانه گرم و ترست سینه را پاک کند و سرفه را ببرد پرسیاوشان جالینوس میگوید معتدلست خواجه ابو علی
میگوید همانا اندکی میل بگرمی و خشکی دارد لطیفست و محلل و داروی تو تیست قبض کننده سیلان ماده ها را باز دارد و سینه و شش را پاک کند
باب هژدهم اندر داروهای خون برآمدن از گلو ٥ داروهای خون آمدن از گلو بسبب بسیاری خون و گشاده شدن سر رگها
گل ارمنی گل مختوم گل شاموس کهربا شب یمانی بریان کرده عصاره لحیة التیس گلنار مازو سماق گل سرخ اقاقیا شاذنج جفت بلوط سرد کا
تخم لسان الحمل صمغ عصاره خرفه لسان الحمل عصی الراعی شراب مورد عصاره اطراف رز شراب آبی داروهای ضماد پوست انار سرگ
خاک کندر مازو آرد جو گلنار غبار آسیا برگ مورد اطراف رز خرما قصب روغن مورد روغن گل این همه مخیض کنند و بر سینه نهند داروهای
خون که از سینه و شش برآید کهربا در آب برگ خرفه سرطان اندر کشکاب پخته شاذنج اندر عصاره عصی الراعی گل مختوم اندر عصاره
لسان الحمل طباشیر لبد کهن سرخ تخم خشخاش تخم خرفه رب سوس اقاقیا کندر داروها که در کتاب معالجات وصف کرده آمده است
داروهای که در کشکاب پزند سرطان تازه آب کدو شراب عنب الثعلب سفرجل الآس زغرور امرود تدید گدش کرهی پرسیاوشان عناب
عدس مقشر خرنوب شامی داروهای شکافته شدن رگها اندر سینه بسبب سرمای بازار در سرد و علم برشر کندر تخم کتان سنبل بسد گل سرخ کهربا
اقاقیا عصاره گل تراب خرفه آب باران پنبه قابض تریاق بزرگ داروهای ضماد نار پوست گنار زوشیاف کندر غبار آسیا برگ مورد
موم زرد روغن سوسن روغن مورد داروها که بسبب جرب عنیف باشد گل مختوم کهربا گل ارمنی شب یمانی زعفران آب باران شراب مورد عصاره
عصاره خرفه عصاره لسان الحمل داروها که بسبب نرم شدن رگها بود از بسیاری اکل از پس استفراغ رطوبت بیخ اذخر مصطکی زیره بریان کرده
اقاقیا عصاره لحیة التیس جندبیدستر فلقدیس اذخر داروها که خون از اماس شش برآید فصد استفراغ بحقنه داروی مسهل هیچ داروی قابض نشاید
داد لکن تدبیر رسانیدن ماده و پاک کردن شش باید کرد داروها که بر جگر زخمی آمده باشد علاج جگر باید کردن بریونه چینی لک صندل گل ارمنی
داروهای قابض که همه انواع را سود دارد عصاره برگ خرفه عصاره بادروج عصاره لسان الحمل عصاره عصی الراعی آب خیار
با این عصارها شاذنج مغسول تکمیل با این عصارها سرکی گوزن عصاره نعنع ثمره درخت بید شکوفه کشنه سه درم با آب سرد بامداد
و شبانگاه خون بزغاله پیش از آنکه بفسرد و نیم وقیه سه روز بدهند حب الآس دو درم اندر عصاره لسان الحمل تخم لسان الحمل اندر عصاره
بفسر باید جگر گوسفند و آهو بره و بزغاله اندر عصارها یا اندر گلاب یا اندر شراب قابض شب یمانی اندر زرده خایه مرغ نیمبرشت
ماهی عصاره کند تا شامی نیم وقیه سرکه اسفنج سوخته اندر پنبه قابض قطعه روی آب سرد آهن یکدرم تخم کرو یا یکدرم حب الاس اندر عصارها
که یاد کرده آمده است باب نوزدهم اندر داروهای دل داروهای معتدل یاقوت بجاده پیروزه لعل زر سیم گل مختوم جزا ارمنی
بجلا زرد داروهای سرد کافور صندل طباشیر مروارید بسد سیم کشنیز ترشی ترنج داروهای گرم درونج جدوار مشک عنبر
عود زرنباد ابریشم زعفران بهمن سرخ و سپید قرنفل بادرنجبویه تخم آن فلنجمشک تخم آن تخم شاهسفرم برگ ترنج پوست آن تخم آن قاقله کبار

کیا به ساذج هندی راسن کبابه سوسن آزاد **داروهای که گرم بود و بعضی و طبیعت خویش دل را سود دارد** افتیمون اسطوخودوس ارمال آمد
افروشن انیسون بسفایج خیربوا دارچینی زرنب سلیخه سنبل سک سعد سعد دوس سیب طلحشقوق غاریقون کندر مومیای مشک قرنفل هندو بیلویخ
نام بس باید دانست که داروهای دل که یاد کرده آمد بعضی اسهال کننده است و بعضی اسهال باز دارنده و بعضی لطیف کننده و بعضی غلیظ
کننده و قوام دهنده و بتازی لزج گویند و بعضی انواع استفراغ را باز گیرنده است و بتازی مقوی گویند و بعضی رامونی گویند و بعضی گشاینده است
و بتازی محلل گویند و بعضی را منفخ گویند و بعضی بادها را باز دارنده است و بتازی رادع گویند و بعضی سست کننده است و بتازی مخدر گویند
و بعضی عرق آرنده است و بعضی ادرار بول کننده و بعضی رطوبتها را لکتر کننده است و بتازی منشف گویند و این نوع را بتازی مقوی القلب
گفت **اما داروهای مسهل** که دل را سودمندست از دو وجه است و زیانکار از دو وجه سودمندی یکی آنست که خلط بد را از همه تن و از جوالی
دل و دماغ صافی فرو شن کرداد و دل قوی شود و این داروها چون افتیمون است و اسطوخودوس دوم آنکه آنست که بعضی داروهاست که
مقداری اندک ازان در مفرحها در افکنند چنانکه به داروهای دیگر بدل رسد خون دل را صافی کند و ماده بد از دل دور کند تا خون دل پاکیزه شود و دل
قوی و شادمان کرداد و این داروها چون حجر ارمنی و حجر لاجورد است و زیانکاری یکی آنست که داروی مسهل اگرچه اخلاط بد را از تن بیرون
لختی اخلاط را بجنباند و بصحبت آن بیاید بدین سبب ضعف تولد کند دوم آنکه بر طبیعت قصد کند تا چیزی ازوی بستاند و با سهال دفع
کند و کار طبیعت آنست که اخلاط را در تن بتدبیر خویش جذب کند و هر خلطی اندر قرار خود که دارد نگاه دارد و داروی مسهل بر خلاف اینست
و تا طبیعت را عاجز نکند بروی چیره نگردد و اسهال نکند بدین سبب ضعف آرد از این معلوم گردد که داروی مسهل از آن منفعت کند که ضعف دل
او از انواع توحش بود و خداوند ضعف قوت را زیان دارد **داروهای قابض و مقوی و منزی** چون گل مختوم و بهمن و مانند آن که جوهر دل را
و گوهر روح را بقوت دهد و جهت قبض غلیظ کند و قوام دهد تا گوهر روح از هر سببی منفعل نشود و تحلیل نپذیرد و منفعت این داروها اصحاب
توحش را کمتر بود لکن بیشتری منفعت آن اصحاب ضعف قوت را بود و کسانی را که خون ایشان رقیق بود **داروهای لطیف کننده** خون
غلیظ و سرد را لطیف کنند و تیرگی را از خون جدا کنند بدین سبب اصحاب توحش را منفعت آن فزون از آن باشد که اصحاب ضعف قوت را
داروهای عرق آرنده و ادرار بول کننده خون را غلیظ و تیره کند از بهر آنکه مادت لطیف را و رقیق را از خون جدا کند بدین سبب منفعت
آن کسانی را بود که خون ایشان رقیق و ناپاک بود و اصحاب توحش را زیان دارد از بهر آنکه خون همه تن و خون دل غلیظ و تیره تر شود و خشکی
زیادت گردد **و داروهای گشاینده** که بتازی مفتح گویند داروهای بود که سده گشاید منفعت آن آنست که منفذ داروها بگشاید تا داروها را دل برسد
داروهای محلل اصحاب توحش را که سبب توحش سردی و غلیظی خون باشد سود دارد **و داروهای رادع** خداوند سوء المزاج گرم را سود دارد
داروهای مخدر قوت داروها که دارد تا اندرها دیگر که داروی مخدر بدان رسد قوت دارو نستاند تا همگی قوت دارو بدل رسد
و اندر دل نیز چندان که دارو که اثر و منفعت داروها ظاهر شود **و داروهای تریاقی** هم موافق طبیعت مردم است و طبیعت چیزی اندر دل
خیزد بدین سبب هم داروهای تریاقی دل را قوت دهد و شادی دارد و بباید دانست که هم داروهای مفرح از اصحاب توحش را و اصحاب ضعف
قوت را زیان دارد از بهر آنکه بخارات غریب نا ملایم با روح بیامیزد و نسبت آن بخار با روح نسبت خلط فزونی باشد با ندامها پس روح

تیره و تاریک شود و در انفعال خود کسلان گرداد و ضعف و توحش زیاده گرداد اکنون نام و طبع و خاصیت داروهای دل یاد کرده شود
یاقوت معتدلست و خاصیت آن اندر شادی آوردن و دل را قوت دادن و با مضرت زهرها کی ضدی کردن خاصیتی عظیم است
و بوالی مانند که قوت یاقوت اندرین باب بطبیعت جرم یاقوت نیست لکن خاصیت صورت است همچون خاصیت مغناطیس از بهر آنکه اجزاء
که از جرم یاقوت اندر شربتها افتد مقداری نباشد که در هم پراکنده شود و بگذرد و بدل رسد و نیز معلوم است که جرم آن هضم نمیشود و تحلیل
نمی گردد و استحالت پیش ازان نمی پذیرد که اندر تن مردم گرم شود و از پس گرم شدن خاصیت آن پدید آید همچون کهربا که تا نخست اجزاء آن
گرم کنند تا کاه را از دور ربایه و انفعال و استحالت یاقوت پیش از گرم شدن نیست و از بهر این گفته اند که یاقوت اندر دهان داشتن
دل را قوت دهد از بهر آنکه اندر دهان گرم شود و خاصیت آن پدید آید **بیجاده** گوهری بیجاده گوهری نورانیست و درفشان همچون
یاقوت روح را روشن کند و دل را شاد کند **فیروزه** بخاصیت شاد کننده است و در وی قبضی است بقوت قبض دل را قوت دهد
و روح را جمع کند تا قوت روح زیادت شود **لعل** گوهر لعل نورانیتر و درفشانتر از بیجاده است دل را شاد کند و روح را روشن کند
زر معتدل و نورانیست هم بخاصیت و هم بنورانیت دل را قوت دهد **سیم** معتدلست میل بسردی دارد خاصیت آن ضعیفتر
از خاصیت زر است **گل مختوم** اندر گرمی و سردی معتدلست و خشکی اندر آن غالبست و ترکیب رطوبت آن با خشکی که اندر آنست
ترکیبی محکمست بدین سبب لزج است و نشف کننده از بهر آنکه خشکی غالبست و خاصیت آن اندر قوت کردن و شاد داشتن دل خاصیتی
عجبست تا بحدی پادزهرست **حجر ارمنی** منفعت از دو وجه یکی بخاصیت دیگر آنکه دل و دماغ را از بخار تیره و دخانی پاک کند
حجر لاجورد خاصیت و قوت آن همچون خاصیت حجر ارمنی است لکن لختی ضعیفتر است **کافور** سرد و خشکست بدرجه سیوم لکن
با گوهر روح موافقست و این خاصیت بر سردی طبع آن غالبست خاصه اگر باندازه معتدل باشد با دل گرم باشد **صندل**
سرد و خشکست بدرجه دوم و سردی غالبست تا نزدیک درجه سیوم سرخی قویتر است و قوت عطریت تلطیف و قبض که در آنست یاری
دهنده است قوت تفریح را **طباشیر** خداوند خفقان و غشی را که از گرمی بود سود دارد و قوت قبض آن اندرین یاری دهنده است و از جهت
خداوند مزاج سرد با زعفران ترکیب کنند معتدل شود **مروارید** طبع مروارید بگوهر با نزدیکست لکن نورانیت مروارید بیشترست و خاصیت
آن اندر تفریح عظیمست **بسد** سردست بدرجه اول خشکست بدرجه دوم بخاصیت و بقوت نشف و تنویر دل را قوت دهنده است
و شاد کننده **ترشی ترنج** دل گرم را قوت دهنده است بخاصیت و بطبع دل گرم را قوت دهد **کشنیز خشک** سردست بدرجه دوم
خشکست بدرجه سیوم خاصیت آن اندر تفریح و تقویت دل قویست **درونج** در وی قوت قبض کننده است بدین قوت تریاق
هم زهرهاست مضرت زهرها از دل باز دارد و اگرچه گرمست بطبع خاصیت شاد کردن او گرمی دل گرم را باطل نکند و اگر اندکی کافور
با وی بیامیزند گرمی او شکسته شود و خاصیت شادی دادن بماند **جدوار** چوبیست مانند زراوند بهیش روید و بیش از ان ضعیف شود
و شاخ نتواند زد بدین سبب قویترین پادزهرهای بیش آنست و پادزهر گرمی اصلی گرمست و گرمی آن با نورانیست و با قوت پادزهری
سرخی قویست **زرنباد** گرم و خشکست بدرجه دوم در وی قوتی قبض کننده است و قوتی لطف کننده و خاصیتی تمام اندر شاد کردن

دل و اندر تریاقهای بزرگ در افتد از بهر آنکه ما گوهر روح بحث ملایمت و روح طبیعی را که در جگرست هم سود دارد و بسبب از جملهٔ داروهای
فربه کننده است **مشک** گرم و خشکست بدرجه سیوم و اوری خاصیتی بزرگست اندر قوت دادن گوهر روح را و اندر شادکردن
دل و با دزهری قویست خاصه مضرت قرون السنبل را و مضرت بیش را و ازانکه با عتدال حاجت آید حرارت آن بکافور معتدل کنند
و حسکی انزا بروغن بسته و روغن گل معتدل کنند **عنبر** گرم و خشکست بدرجه دوم لطیفست و دروی خاصیتی تمامست اندر قوت دادن
دل از دو وجه یکی عطریت دیگر از جهت منفعت عطریت معلومست منفعت لطافت از جهت هم اندرین باب یادکرده آمده است
عود منفعت آن بمنفعت عنبر نزدیکست و هم اندامها را قوت دهنده است لکن عنبر قوی‌تر از عودست **ابریشم** گرم و خشکست
بدرجه اول لطیف و نشف کننده است روح حیوانی را و طبیعی و نفسانی را قوت دهنده است **زعفران** گرم و خشکست بدرجه اول
قابضست و محلل و عطریت این هر دو قوت را یاری دهنده است بدین سبب خاصیت آن در قوت دادن گوهر روح و شادکردن دل
عظیم است **بهمن سرخ و سفید** گرم و خشکست بدرجه اول سرخ لختی گرم‌ترست و هر دو قوت قبضست و قوت لطیف کردن و سده گشادن دارد
قرنفل گرم و خشکست بدرجه سیوم و گفته اند بدرجه دوم خاصیت آن در منفعت معده و جگر بیشترست بعطریت دل را سود دارد
بادرنجبویه گرم و خشکست بدرجه دوم بخار سودای از روح دل دور کند و بقوت عطریت و تلطیف و قبض و تنقیح که در ویست …
یاری دهنده است **شاهسپرم** معتدلست بخاصیت اعتدال و بعطریت دل را قوت دهد **فلنجمشک** معتدلتر از مرزنگوش است
خفقان بلغمی و سودای را سود دارد **برگ ترنج و پوست ترنج** … از جملهٔ داروهای تریاقیست **قاقله کبار** گرم و خشکست تا آخر
درجه دوم شاد کننده است بعطریت و تلطیف و قوت دهنده است بقبض که در ویست **کبابه** بقوت تنقیح و تلطیف و بعطریت
و بقوت ادرار و پاک کردن مجاری بول دل را سود دارد **سادج هندی** بقوت ادرار بول و بوی خوش زایل کند دل مرطوب را سود دارد
راسن لطیف کننده است و منفعت قویست **کهربا** گرم و خشکست بدرجه دوم بعطریت و بخاصیت خفقان زایل کند و دل شاد کند
سوسن آزاد قوت سوسن بقوت زعفران نزدیکست و در منفعت و قوت دادن سوسن قوی‌ترست از بهر آنکه در زعفران با قوت
تفریح تریاقیست که دل را بحرکت انبساط آرد و روح را بر تبع آن … و در سوسن با قوت تنقیح قوت امساک بیشترست بدین
سبب زعفران در حال عشق زیان دارد و سوسن سود دارد **باب بیستم اندر داروهای معده ۵ داروهای گرم معده بی ماده** …
آب انار بیست جو اندر آب سرد طباشیر اندر دوغ قرص کافور اندر آب انار شراب ریواج شراب ترشی ترنج شراب لیمو آب غوره آب …
کسنه با سرکه برگ کوک با سرکه **داروهای معده گرم ضعیف** سکنجبین سفرجلی شراب انار که در وی … سفوف طباشیر **داروهای**
معده گرم و خشک شیرخشت آب انار با روغن گل کشکاب با روغن بادام **داروهای گرم معده با ماده** صبر مغسول بیست جو اندر آب انار
ایارج فیقرا با هلیله زرد ترکیب کرده شراب گل گلشکر مسهل گلشکر با سکنجبین سرشته مطبوخ افسنتین ما الجبن مطبوخ شاهتره شراب انار
مسهل ایارج فیقرا که معده را از خلط پاک کند گوارش مسهل گوارش طباشیر حبی که اندرین باب سودمند بود حبی دیگر حب اصطمخیقون مطبوخ هلیله و انار
و جمله اندر کتاب ششم در علاج معده یاد کرده آمده است **داروهای معده سرد بی ماده** شیرانگبین و دوا المسک … قنداد یقون فلافلی گلشکر …

تریاق بزرگ مثرودیطوس میبه معجون کندر روغن سوسن روغن مصطکی روغن قسط با روغن بلسان آمیخته زیره نانخواه فلفل دارچینی انگدان انگرد
کرویا شیر کودک تن درست فربه در کنار گرفتن تا معده را گرم کند چنانکه شهوت پدید آید **داروهای معده سرد و خشک** شیر خرما انگبین گشنیز …
اندک بلبل و روی پخته شراب ریحانی با شوربای مرغ فربه آمیخته **داروهای معده سرد و تر** ایارج فیقرا ایارج لوغاذیا ماء الاصول با روغن بادام تلخ
گوارش عود مسهل ایارج که معده را از خلط غلیظ پاک کند حب الامام … قرص گل میبه شراب سنبل شراب مشک شراب عنبر شراب عود
شراب مرکب گوارش عود سفوف عود گوارش عنبر کسری گوارش مشک حب صبر نسخهٔ اسحق بن حنین سکنجبین نسخت او داروی که …
آرند را سود دارد شراب … ضمادی که معده را گرم کند روغن مصطکی **داروهای معده بادناک** اگر در معده ماده غلیظ بود …
… حب سکبینج جلاب گرم انیسون مصطکی و سعتر … کمون در روی پخته … جلاب گرم یا اندر شراب گرم تکمید …
گرم تکمید به که … و حب الغار و شبت و بابونه و جعده اندر وی پخته … معجون حب الغار
ابهل گوارش کندر گوارش انگدان شراب کهن اگر طبع نرم باشد حب ارشاد بریان کرده و اگر طبع خشک باشد یکدرم تخم کتان و یکدرم
تخم کرفس اندر شراب بجوشانند و بدهند **داروهای باطل شدن شهوت** اگر سبب پری غذا باشد چند روز دست از غذا باز باید داشت
تا شهوت باز آید و اگر سبب بسته شدن مسام باشد ریاضت گرمابه عرق آوردن و اگر سبب تقصیر جگر باشد اندر جذب کیلوس جگر
پرورده کبر به که سکنجبین بزوری میبه تریاق مثرودیطوس گرمابه ریاضت ناشتا یک پیاله شراب کهن و اگر سبب … سودا بود که از سپرز
بمعده آید کبر به که سیر به که شلغم به که … به که … اشترغار به که مصوص … ایارج فیقرا با اندکی افتیمون
و اگر سبب آن بود که بمعده عصب دماغی که بمعده آمده است رسیده باشد ایارج فیقرا حب قوقایا بوی عود مشک ضماد گرم که در کتاب معالجات
یاد کرده آمده است و اگر سبب بیماری دراز باشد سکنجبین سفرجلی میبه شراب پودنه این همه پس از نقاهت کردن بود و اگر مزاج گرم باشد
پست جو با سرکه یا آب انار ترش و شیرین سفوف که در کتاب معالجات شراب افسنتین نسخهٔ خواجه ابوعلی ماهی آبه **داروهای**
شهوت کلبی اگر سبب اندر آمدن سودا بسیار باشد اندر معده فصد باسلیق فصد اسلیم مطبوخ افتیمون شیر تازه اگر از اخلاط
شوربای بره و بزغاله که در کتاب معالجات وصف کرده آمده است شراب ممزوج با آب که در وی زیره جوشانیده باشند و اگر
طبع نرم باشد گوارش جوزی آب گرم بناشتا زرده خایه مرغ نیم برشت گوشت مرغ فربه گوشت بط فربه حلوا بشکر و روغن بادام
و نشاسته لوزینه ثریده کعک اندر سپیدبای چرب و اگر سبب سردی معده باشد تنقیه کردن با ایارج فیقرا … دوا المسک …
بزرگ اطریفل بزرگ شراب هم از آن نوع که پیشتر یاد کرده آمد و اگر سبب تحلیل بسیار باشد و تحلل مسام و سوء المزاج گرم آسایش
و روغن … طلی کردن اندر آب سرد نشستن شراب لیمو شراب ترشی ترنج شراب ریواج مصوص سرد طعام اگر گوشت گوساله
… کامه هریسه سر و پاچه و اگر سبب نزله باشد ایارج فیقرا … با علاج نزله **داروهای جوع بقری** بر سبب بوی آید بوی مورد
بوی مشک بوی عود و زیره و … شراب ریحانی زیره و داروی آمیخته حفظ قوت بدین بویها و طعامها موافق
و اگر مزاج گرم باشد بوی کافور و گل بوی مرغ بریان کرده بزغاله بریان کرده بوی نان گرم خاکی نان اندر شراب ریحانی ترید کرده با اللحم

سکباج که در جایگاهش وصف کرده آمده است مطبوخ که وصف کرده آمده است ضماد که وصف کرده آمده است اگر غشی افتد موی
صنع کشیدن چیزی بر زمین زدن رخسار را خلیدن گوش و مالیدن ناگاه آواز بلند بدو رسانیدن **داروهای آرزوی بسیار** و گوارش عود
میبه ایارج فیقرا ریزه نانخواه خاییدن سیر بادام تلخ داروها که در جایگاهش وصف کرده آمده است **داروهای تشنگی** سکنجبین آب انار ترش
آب میوها سیب ترش ریواج امرود حنی آبیج خوردن و بر اثر آن خفتن گشکاب آب کدو آب خیار با روغن بادام لعاب اسپغول آب انار
و روغن بنفشه کتیرا در دهان داشتن بویهای خنک نیلوفر بوی میوهای خنک بوی بنفشه و نیلوفر بوی کافور و گلاب بوی صندل قرص کافور با دوغ و ترنج
اندر دهان داشتن خرما هندی زردالو کشته اندر دهان داشتن حبی که تشنگی بنشاند چنانکه در جایگاهش وصف کرده آمده است اگر با استفراغ
حاجت بود فصد باسلیق مطبوخ هلیله ماء الجبن بمغز تخم معصفر کرده و اگر سبب تشنگی رطوبت شود باشد استفراغ بتی یا ایارج فیقرا آب گرم
ناشتا خاصه اگر تخم بادیان در وی جوشانیده باشند شراب که در جایگاهش وصف کرده آمده است **داروهای فواق** استفراغ
بتی یا ایارج فیقرا با سکنجبین سرشته آب گرم بر روغن بادام تلخ کردن حب وجرب و اگر ماده سرد و تر باشد ایارج فیقرا با انگبین سرشته
نانخواه و صعتر و سداب و پودنه ناشتا خاییدن کمونی سجزنیا تریاق اربعه تریاق بزرگ فنداذیقون طبیخ سعد آب مرزنگوش با انگبین بکوارم
اسارون سوده با انگبین نیم درم چند پیدستر با سرکه سعوط که اندر کتاب معالجات وصف کرده آمده است **داروهای آروغ بسیار**
تا فلافلی کمونی معجون ابلی گوارش کندر گوارش الکمان معجون حب الغار فنداذیقون سجزنیا **داروهای گشتن و اضطراب معده** استفراغ بتی یا ایارج
فیقرا واندکی سقمونیا با ایارج فیقرا اعلی دافیتمون و نمک هندی آب انار ترش شیرین شراب غوره سکنجبین مصوص با آب غوره و آب انار دانگ
میبه شراب خشخاش شراب کهن ضماد از صندل و گل ولادن و مشک و کافور و آب سیب و گلاب سازند **داروهای افراط قی باز داشتن**
شراب لیمو شراب خرما هندی آب آلو ترش رب غوره شراب انار ترش رب لیمو رب آبی شراب ریواج شراب ترشی ترنج طباشیر و گل
درست برگ ناکرده در آب بجوشانیده پست جو اندر آب انار پوست که بر ظاهر سفال بسته بود نان خشک اطراف را در آب برگ رز طبیخ سماق اگر
طبع خشک باشد حقنه نرم مطبوخ هلیله نقیع صبر ضمادی که در جایگاهش وصف کرده آمده است حب که قی باز دارد شراب که قی باز دارد
شرابها دیگر شرابها دیگر سفوف نسخه عیسی صهاربخت سفوف دیگر حب که خلط معده را از لزوجت بلغم پاک کند شراب که معده را قوت دهد
سفوف دیگر ضماد این هم در جایگاهش وصف کرده آمده است اگر ماده سوداوی بود ضمادی از لادن و اشنه و اکلیل الملک و مورد
و شراب قابض استفراغ بطبیخ افیتمون تقویت معده بدوا المسک طلع **داروهای که قی خون باز دارد انش امه** اگر زمان اقراص
کهربا را در آب باران عصاره لسان الحمل اقراص کهربا در آب لسان الحمل آب با دروج آب عصی الراعی آب خرفه اقراص الکل در آب باد روج
طباشیر در آب لسان الحمل گل ارمنی در آب خرفه و آب باران فلونیا یا بی سجزنیا دحرثا طینش با آب سماق **داروهای هیضه** طباشیر سوده اندر
انار ترش با آب آبی ترش آب سیب کوهی آب اطراف رز کعک بغدادی اندر شراب ریحانه سویق حب الرمان شراب میوها اقراص عود اقراص
راسن ضماد از صندل و گل و آبی و سیب بریان کرده و سورد و کافور و گلاب از پست جو و آب مورد تر ارمان خشک سرکه کهن
و آبی و سیب سرکه پخته و گلنار و سفنتن و مصطکی و روغن مورد و روغن گل از آبی سرکه پخته و شکوفه رز و لحیة التیس و سماق و اناب

وگلنار و بادیان

کلنار و انار پوست و پست جو و آب مورد از خاکستر شاخ رز و سرکه ممزوج اگر غشی افتد و عرق سرد کند گل ارمنی اندر آب که
حل کرده بر پای طلا میکنند و خرقه تر سرد کرده می پوشانند و هر ساعت تازه می کنند **داروهای معده ضعیف** اگر قوت جاذبه ضعیف بود
طعام لطیف چون تذرو و دراج و کنجشک با دارچینی و زیره و کرویا و نانخواه و زعفران و شراب قابض ضمادی که اندر جایگاهش وصف کرده آمده است
اطراف مالیدن از پس طعام ریاضت کردن آهستگی و اگر قوت ماسکه ضعیف باشد رب سیب رب آبی شراب لیمو گشکاب باکاورس
پخته دوغ آهن تاب کرده طباشیر گل سرخ گلنار قرط طرا ثیث کهربا کرنج کاورس تفته عدس تفته با آب غوره پخته و آب انار دانگ و آب
آبی ترش طبیخ کبک جوزه مرغ خانگی بریان کرده ضماد که در جایگاهش یاد کرده آمده است و اگر سبب رطوبت لغزاننده باشد نخست
استفراغ پس گوارش خوزی شراب مورد میبه ضمادی که در جایگاهش وصف کرده آمده است طعام کبک تذرو و گوشت آهو کنجشک
هم بریان کرده و اگر قوت هاضمه ضعیف باشد خداوند مزاج گرم را میبه ساده سکنجبین سفرجلی شراب انار مصوص با آب سماق و آب انار
و خداوند مزاج سرد را اطریفل بزرگ گوارش عود سجزنیا اندر ماء العسل یا در شراب کهن اطریفل که در جایگاهش یاد کرده آمده است
و ضمادهای گرم و اگر قوت دافعه ضعیف باشد آب میوها ماء الجبن سکنجبین فلوس خیار شنبر در آب کشته هلیله پرورده انجیر خشک اندر گلاب
آغشته یا در ماء العسل آلو سیاه در جلاب آغشته ماش مقشر و اسفاناخ نیشکر تخم معصفر روغن بادام روغن معصفر و اگر نه لینهای معده
مستعمل شده باشد شراب مورد اطریفل بزرگ اطریفل کوچک گوارش عود روغن مصطکی پودنه پوست که زنند روی شکمها اش مرغ اهلی
بود جرشت **داروهای اماس معده که از خون بود** فصد باسلیق ضمادها و طلاها از این داروها روغن آب آب مورد تراب آبی آب سیب گلاب صندل
سوم صافی روغن کس آب برای کرده سیب بریان کرده تراشه کدو تر برگ خرفه آرد جو صندل سپید بنفشه آب عنب الثعلب اندکی زعفران بر
عنب الثعلب گشنیز خشک خطمی بابونه اکلیل الملک سوسن روغن بنفشه افسنتین رومی سنبل سه بطه روغن خیری روغن سوسن شبت صبر
مصطکی روغن ناردین رب غوره روغنی که اندر کتاب معالجات وصف کرده آمده است و شربتها آب انار رب سیب رب آبی
گشکاب آب لسان الحمل آب کسنه آب عنب الثعلب با فلوس خیار شنبر و اندکی زعفران شراب بنفشه شراب نیلوفر با آب آمیخته آب بادیان تر
آب کرفس اقراص طباشیر اقراص گل شرب تازه با آب گرم آمیخته ماء العسل مویز انجیر خشک شربتی نرم کننده که در کتاب معالجات یاد کرده
آمده است داروی ریاننده داروی دیگر که وصف کرده آمده است **داروهای اماس معده که از صفرا بود** گشکاب سرطان با آب انار
ترش آب کدو با آب انار آمیخته آب خیار با آب تخم خرفه آمیخته آب کسنه مقداری اندک تخم خیار کوفته و داروی مالیده و اندکی سکر قرص گل که در
وی یاد کرده آمده است و ضمادها از تراشه کدو برگ خطمی آرد جو آب خیار با ورق برگ لسان الحمل برگ خرفه طحلب **داروهای اماس**
که از بلغم بود آب بادیان تراب کرفس روغن بادام شیرین روغن بادام تلخ روغن پیه انجیر مطبوخ اکلیل الملک که در کتاب وصف کرده
آمده است مطبوخی دیگر ضمادها از جعده اکلیل الملک حماما بابونه شبت افسنتین سنبل صبر مصطکی کندر تخم خطمی اشق جاوشیر مقل سعد
پیه مرغ خانگی موم زرد روغن سوسن روغن ناردین خاکستر چوب رز سعد اذخر سرکه طعام هلیون لبلاب کرنب برگ چغندر و چغندر روغن
بجای آب ماء العسل **داروهای اماس صلب که در معده بود** شیر اشتر خیار شنبر اندر ماء الاصول روغن پیه انجیر روغن سوسن اقراص سنبل ضمادهای که در کتاب

وصف کرده آمده است و اخلاط ان انیست اکلیل الملک حلبه بابونه حب الغار خطمی افسنتین اشق مقل انجیر خشک شراب اکلیس تخم کرفس
سفوف بادام تلخ میعه تر سنبل مصطکی سعد اذخر تخم کتان موم روغن ناردین بنفشه خسک گل سرخ قصب الذریره طعام از ان نوع که در اماس
بلغمی یاد کرده آمده است **داروهای دبیله که در معده بود** شیر تازه گرم طبیخ حلبه طبیخ خسک روغن بادام تلخ روغن پیه انجیر طلخشقوق تخم مرو
اندر آب کشنه ایارج فیقرا اخلاط ضمادها طلخشقوق خسک تخم مرو روغن کنجد حلبه انجیر خشک بابونه افسنتین رومی **داروهای ریشها و بثرهای معده**
رب زرشک دوغ ترش طباشیر و گل سرخ جلاب ماء العسل انار می‌خوش انار ترش اندر دوغ ترش حل کرده کشکاب با آب انار ترش خیار شنبر
اندر آب کشنه شربت که اندر کتاب وصف کرده آمده است اخلاط ضمادها طحلب تراشه کدو تر خطمی سماق مازو گلنار زراوند گل سرخ
آب برگ خرفه آب غوره آب سیب ترش لسان الحمل طعام بطون گاو قریص از گوشت گوساله بطون بربره که حوره معروص باب غوره
و آب انار ترش و آب لیمو و آب سماق و آب ترشی ترنج و آب ریواج **باب بیست و یکم اندر داروهای جگر** ٥ **داروهای جگر گرم**
اگر ماده نباشد کشکاب با آب انار ترش آمیخته آب سرد با شتا خاصه اگر درد جرّان باشد و در روزگار گرم آب خیار آب کدو سکنگبین
آب کشنه آب عنب الثعلب شراب غوره شراب ترشی ترنج اسبغول و شراب آب انار ترش دوغ ترش صافی کرده طباشیر اندر آب سرد
آب تخم خرفه با سکنگبین شراب ریواج سرطان اندر کشکاب پخته و اگر ماده باشد استفراغ مطبوخ هلیله زرد لبلاب عنب الثعلب آب کشنه
با ملدس خیار شنبر شیر خشت دهند قرص کافور قرص طباشیر قرص دیگر کشکاب تخم کشنه زرشک در آن پخته ضمادها که اندر کتاب یاد کرده آمده است
اخلاط انیست گل صندل کافور گلاب برگ خرفه روغن گل آب خیار آب کدو خطمی پست جو پست جو پست عدس نیلوفر بنفشه خسک افسنتین
زعفران موم روغن بید روغن گل و اگر طبع نرم باشد لحم آبی و برگ گل بپزند و ضماد کنند طعام کشنه با اندکی کشنیز تر تخته و تیهو کبک گوشت
ماهی تازه خورند بره که پخته با کرفس و کشنه حیشیل انصرد از گوشت دراج و بزغاله و گوساله با غوره و آب زرشک **داروهای جگر سرد**
اگر استفراغ باید کرد نخست سه روز ماء الاصول باید داد اخلاط آن پوست بیخ کرفس پوست بیخ بادیان تخم کرفس تخم بادیان نانخواه انیسون
اذخر گل سرخ قنطوریون باریک عاقرقرحا سنبل رکحل متط زراوند طویل شونیز تخم سداب قردمانا شیطرج حب بلسان سلیخه اسارون مصطکی
حلبه برنج راسن بیخ کبر بیخ سوسن روغن بادام تلخ روغن پیه انجیر اخلاط حبها که استفراغ بدان کنند ازین نوع باشد ایارج فیقرا غاریقون
لک مغسول ریوند چینی انیسون مقل اخلاط این مطبوخ هلیله کابلی افسنتین غافث گل سرخ تربد سنبل پوست بیخ کرفس بیخ بادیان تخم
انیسون سقمونیا افتیمون میویز منقی انجیر بسفایج نانخواه طبیب باندازه حاجت ازین داروها می کاهد و میفزاید و از پس استفراغ
ماء الاصول که یاد کرده آمد طبیخ حلبه با روغن بادام تلخ شراب افسنتین اقراص لوبه اقراص منسخه اکبر دواء الکرکم دواء اللک
دواء الکرکم بزرگ دواء الکرکم نسخه دیگر اقراص اللوز اقراص غافث اثاناسیا کوچک جندبیدستر ضمادها گرم از مرکبات اهم اندرین باب
یاد کرده آمده است اندر کتاب ششم **داروهای جگر خشک** آب انار شیرین با روغن بادام کشکاب گندم با روغن بادام زرده خایه
نیم برشت آب کدو آب خربزه هندو آب خیار لعاب اسبغول تخم بارتنگ اندر جلاب خام **داروهای سده که در جانب مقعر باشد**
ایارج فیقرا اسطوخودوس غاریقون انیسون ریوند چینی ترخس کمافیطوس تخم صبر با انیسون و روغن بادام تلخ مطبوخ حنطیانا مطبوخ

ریوند حب اصطمخیقون مطبوخ افیتمون لوغاذیا ثیا دریطوس دواء المسک دواء اللک دواء الکرکم تریاق اربعه فنداديقون اثاناسیا مودی
امروسیا بحریا معجون حنطیانا معجون مسک معجون الکندر که در جزو دوم از قراباذین یاد کرده آمده است اخلاط ضمادها کندر اشق کمافیطوس
انیسون مصطکی زعفران روغن ناردین موم زرد آرد ترمس جعده فوه انیسون تخم کرفس تخم بادیان **داروهای سده جگر که در جانب محدب باشد**
آب کشنه آب طلخشقوق آب کرفس آب برگ ترب آب کشوث طبیخ کشوث سکنجبین بزوری آب بادیان تر طبیخ غافث ترخس کمافیطوس
اصل السوس حسیون لک مغسول سکنجبین عنصلی سرکه سیر سرکه الکندر سرکه کبر اسارون سلیخه فطراسالیون زراوند مدحرج فوه
سارستوج افیتمون عنصل جعده قنطوریون باریک حنطیانا ترمس سکنجبین که ببنده سازند انجیر بستی ماء الاصول داروها که در کتاب
ششم یاد کرده آمده است **داروهای درد جگر** اوقیه کبر عصاره برگ سرو تر با سکنجبین اوقیه طبیخ برگ سرو با نیم درم
ریوند چینی و دو دانگ زعفران و دانگی تخم بادیان دانگی تخم کرفس داروی دیگر این اخلاط بعصاره غافث و عصاره افسنتین لک
مغسول و ریوند چینی و زعفران و نفاح اذخر و بنده و اسارون و تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون و عود خام و عود بلسان و سنبل
و مصطکی و اگر با درد جگر اسهال بود داروی فلینه پخته لک ریوند سنبل خبث الحدید **داروهای اماس جگر** آب کشنه آب عنب الثعلب
آب لسان الحمل آب کاکنج آب عصی الراعی آب کدو آب خیار آب کشوث در ابتدای علت هم با سکنجبین و در آخر آب خیار شنبر
ترکیس روغن بادام اگر حرارت صعب باشد کرفس خیار شنبر طبیخ افسنتین قصب الذریره در وی پخته اقراص انبرباریس با سکنجبین
با سکنجبین سنند که حرارت بنشانند در جایگاهش یاد کرده آمده است آب باران آب لسان الثور آب لبلاب و ضمادها
در ابتدای علت از تراشه کدو آب عنب الثعلب آب کشنیز تر آب کشنه آب اطراف رز آب لسان الحمل صندل سرخ و سپید موم روغن گل
کافور سیسنبر آرد جو بابونه اکلیل الملک خطمی با این اخلاط بیامیزند و ضمادها که اندر باب ششم اندر جایگاهش وصف کرده آمده است
و اگر اماس اندر جانب محدب باشد آب میوها سکنجبین شراب خرما هندو بنیر آب با اندکی بنفشه آب عنب الثعلب آب لبلاب و آب جکندر
آمیخته آب لبلاب با خیار شنبر سفوفها که سده بگشاید اندر بنیر آب **داروهای اماس جگر که بپزد و دبیله گردد** جلاب ماء العسل ماء اللبلاب
آب کشنه و خیار شنبر ترکیس شیرخشت صبر افسنتین شیرخرما با شکر طبیخ میویز و انجیر و حلبه و پرسیاوشان با روغن بادام شراب زوفا
شراب انجیر کشکاب با انکبین این همه یاری دهنده است در پزانیدن اماس و از پس پختگی و سر کردن ماء الاصول غافث در وی زیادت
کرده با ملدس خیار شنبر و روغن بادام طبیخ ماش طبیخ زوفا طبیخ پودنه دشتی طبیخ فطراسالیون و فراسیون و اگر حرارت باشد آب تخمها با شکر
و ضمادها که در کتاب یاد کرده آمده است **داروهای آماس صلب اندر جگر** طبیخ حلبه طبیخ میویز و عناب و انجیر نسخه سکنجبین که در کتاب
وصف کرده آمده است حبه که در کتاب وصف کرده آمده است طبیخ تخم کتان حلبه زوفا پیه بط پیه مرغ مغز ساق گاو روغن ناردین روغن
مصطکی روغن بلسان و طبیخ سداب و شبت تخم شملیت با آب کرفس غافث یکدرم با آب کشنه برگ لسان الحمل خشک کرده با آب کرفس
و آب بادیان روغن بادام تلخ حلیب آن با شراب فوه و جعده کمادریوس لوف اقراص گل معجون لک اثاناسیا طبیخ زوفا سفوف که در کتاب
وصف کرده آمده است و ضمادها که وصف کرده آمده است **داروهای اماس جگر که از صدمه و زخم افتد** رگ زدن و طین مختوم با لعاب

اسبغول و روغن گل و بنفشه چنین نوع داروی که اندر ابتدای آماس سود دارد داروی که او را قوت ردع و تفتیح و تحلیل باشد داروی دیگر که اندر کتاب
وصف کرده آمده است **داروهای آماس سرد اندر جگر** داروهای جگر که بیشتر یاد کرده آمده است ایارج فیقرا غاریقون مطبوخ افتیمون ...
نافع که اندر کتاب یاد کرده آمده است **باب بیست و دوم اندر داروهای سپرز** ایارج فیقرا غاریقون دو درم با دو دانگ سکنجبین ...
آب کرفس آب برگ کز آب برگ بید آب برگ بید که بتازی الغرب گویند آب کشوث هم آب با سکنجبین اقراص ریوند غاریقون ...
کرده آب کسنه با شراب برگ بید خشک کرده با شکر برگ بید خشک کرده برگ کز خشک کرده و سوده با شکر پوست بیخ کبر با سکنجبین ...
نوع یک درم با سکنجبین دو درم لحم ... باسه که برگ لسان الحمل خشک کرده یک ملعقه با سکنجبین اقراص محکشت **داروهای آماس صلب اندر سپرز** سکنجبین
... بیخ کبر با انگ زعفران آب بادیان آب کرفس الجبر ببر که فرغار کرده قنطوریون باریک حب النفقه کمافیطوس کمافوریوس و افسنتین
آب آهنگران حب المقل با سکنجبین ... افتیمون پنج درم با سکنجبین شبث بابول اشتر شیر اشتر بابول ... الاصول بادیان بادام
طلی اقراص بنوه اقراص کبر سفوفها و سکنجبین و ضمادها که در کتاب وصف کرده آمده است **داروهای درد سپرز که از باد خیزد** داروهای آماس صلب
یکمیه بارزن کرم ترصی که باد سپرز را بشکند داروی دیگر و ضمادی که اندر کتاب یاد کرده آمده است **باب بیست و سیوم اندر داروهای یرقان**
داروهای یرقان که از گرمی و خشکی جگر و بسیاری صفرا خیزد آب انار آب کسنه آب کدو آب خیار آب خربزه هندو و سکنجبین
کشکاب پست جو ترص کافور ترص انبرباریس طبیخ خرما هندی خیار شنبه سکنجبین بزوری طبیخ هلیله زرد آب لبلاب با خیار شنبر
پنیر آب سفوف هلیله داروی که اندر کتاب وصف کرده آمده است ... ورک باسلیق زدن **داروهای یرقان که از سدهٔ جگر خیزد**
آب کرفس آب بادیان آب شبت روغن بادام طلخ روغن فستق آب برگ ترب تخم خربزه تخم ترب افسنتین تخم شبت تخم کرفس سکنجبین
تخم سرمق طبیخ پرسیاوشان کوفته و پخته اندر طبیخ افسنتین تمک ثبث دو درم با یکدسته کسنه هر بامداد برگ جلکند خشک کرده کوفته
و پخته با سکنجبین یک درم بنوه بازرده خایه مرغ یکدرم سلیخه با شراب کهن بوره باد و وقیه آب ترب ... شراب اندر شراب ...
اقراص افسنتین اقراص ریوند اقراص افیون با سکنجبین بزوری حقنه تیز مسهلات که اندر کتاب یاد کرده آمده است پنیر آب
داروهای یرقان سیاه فصد باسلیق از دست چپ فصد اسیلم استفراغ بداروها رسمل اخلاط آن هلیله زرد هلیله کابلی بیخ کرفس
بیخ بادیان شکرشه بیخ کبر اسقولوقندریون خربق سیاه بسفایج میویز دانه بیرون کرده آلو سیاه خرما هندی افتیمون ایارج فیقرا غاریقون
ترید سپید سکنجبین افتیمونی شراب با سفوف هلیله کابلی که در کتاب یاد کرده آمده است سکنگبین که اندرو وصف کرده آمده است **باب
بیست و چهارم اندر داروهای استسقا** **داروهای سوء القنیه** ایارج فیقرا شحم الحنظل غاریقون بسفایج سقمونیا خربق سیاه عود خام
مصطکی سنبل شراب افسنتین تریاق مثرودیطوس دواء الکرکم دواء الملک کلکلانج مرواری بیر اشتر عرابا بابول اشتر بول بز با سکنجبین هلیله زرد
میبه حندیقون دارچینی مصطکی زعفران ترنج دزول سیر آبی شیرین الااشترین تکمید بسلیخه و سنبل و دارچینی و بوره و زراوند گرد **داروهای
استسقا که با گرمی بود** آب کسنه با سکنجبین آب بادیان تر آب عنب الثعلب آب کشنیز تر خیار شنبر آب کاسنی آب عنب الثعلب امیخته داروهای
که ادرار بول آرد داروهای که عرق آرد مالیدن بریاضت غرغره کردن باب ... باب خرما هندو یا با ترنگبین آب طلشقوق ...

بی‌آب خشتنی

اشنان تر اشنان پارسی آب برگ ترب با سکنجبین برگ مازریون ... سوخته بیخ سوسن اسمانکون کلکلانه سرد نسخه ثابت کلکلانه نسخه
محمد زکریا نسخه دیگر سکبینج سمونه دیگر حب ریوند حب ... ترصی سکبینج سکنجبین که ادرار بول کند سفوفی که ادرار بول کند سفوفی که ادرار بول کند
سفوف دیگر سکنجبین که شکم براند سفوفی که شکم براند ترصی که شکم براند ترصی دیگر ترص انبرباریس نسخه دیگر کلکلانه بزرگ شیر اشتر اعرابی
ضماد که اندر کتاب یاد کرده آمده است و اخلاط آن اینست سرگین بز سرگین گاو خشک کرده آرد جو آرد گاورس سرگین آهو طلی
الی کرسنه بول کودکان بول بز کشن آرد حلبه سرگین کبوتر علک البطم ... کمن سعد سرگین گو سفند بوره گل ارمنی **داروهای استسقا که با سردی بود**
تخم بادیان تخم کرفس بانخواه سنبل وج اسارون الکمذان بودنه ... جلبون حرشف عصارهٔ بودنه روغن بادام روغن فستق حب سکبینج
اقراص شبرم حبه را که آب بابهال بیارد حب دیگر حب مازریون حب غاریقون تریاق بزرگ مثرودیطوس اثاناسیا مجون لک
داروی که ادرار کند ضماد که اندر همه انواع استسقا سود دارد و اخلاط آن اینست حماما سنبل ترد ماما مقل اشق سورنجان مس سوخته
سعد و زعفران صبر کندر ... بلسان عود هندی لادن سلیخه قسط مر ... حامیه ترزاوند گرد اکلیل الملک ابرسا ... المحار شحم حنظل
ترنج مصطکی گل سرخ سرگین کبوتر شراب کهن روغن بان سوم زرد **داروهای استسقا طبلی** اگر حرارت نباشد آب کرفس آب بادیان
آب حسک طبیخ بابونه و اکلیل الملک ضماد از صندل و عود و لادن و مسک و اگر حرارت نباشد ماء الاصول ... انیسون سجرنیا کندر زره
نانخواه خایه ... معجون حب الغار معجون وج کلکنجبین و مصطکی بوره و سداب خشک سجرنی که بادها را بشکند شیر اشتر با سکبینج تکمید بگاورس
تکمید بنمک **داروهای استسقا لحمی** استفراغ بلغم با بهال ... حب ریوند که اندر باب استسقا زقی وصف کرده آمده است و اقراص
شبرم ایارج فیقرا سکبینج حب برای حب شبرم نسخهٔ ثابت اقراص لک نسخه محمد بن زکریا دواء الکرکم تالیف محمد زکریا کلکلانه تالیف
عیسی صهاربخت ضمادی که در کتاب ششم وصف کرده آمده است ضمادی دیگر نسخه یوحنا ماسویه و اندر طعام تخم بادیان زیره نانخواه
تخم کرفس ... دارچینی بلبل کرویا کند نانخواه و فستق روغن فستق گوشت کبک دراج تذرو طیهوج **باب بیست و پنجم اندر داروهای اسهال**
و بیخ و زحیر **داروهای اسهال دماغی** ... کردن غرغره ایارج فیقرا حب قوقایا حب صبر شراب خشخاش و اگر دماغ گرم باشد ضمادی که اندر
کتاب ششم وصف کرده آمده است و اخلاط آن اینست صندل سرخ ... اقاقیا ... طین ... طین ارمنی عدس مقشر
زعفران حضض آب لسان الحمل آب برگ خرفه و اگر دماغ سرد باشد داروهای ... صداع سرد و داروهای اسهال مراری استفراغ
بمطبوخ هلیله زرد خرما هندو کشکاب سفوف حب الرمان اقراص طباشیر دوغ آهن تاب کشکاب از پست جو پخته پست جو با تخم
خشخاش کوفته کعک بغدادی اندر دوغ آهن تاب ثرید سکباج گوشت کاو را با خایب **داروهای اسهال کبدی** اگر آماس بود یا سده حقنه
مسهل ... عرق آوردن معجون نوذهجی کشکاب از پست جو گاورس پوست کنده بزر الحماض بریان کرده با جگر بز میویز طایفی سفوفی که
اخلاط آن اینست گل سرخ انبرباریس لک مغسول ... طباشیر صندل سفید نشاسته صمغ اعرابی ریوند چینی بزر الحماض زعفران و اگر سبب ادا
کند تخم خطمی تخم ... نشاسته صمغ اعرابی هم بریان کرده گل ارمنی و اگر سبب اسهال ضعیف ... جاذبه جگر باشد و مزاج سرد بود اخلاط
نوذهجی سلیخه سنبل قصب الذریره زعفران عود بلسان حب بلسان سعد تخم کرفس ... لادن ... ماما ... اسارون ... نانخواه

حزاز بکنند انگشت اندان شراب کهن باشد مقدار سی درم و اگر سبب اسهال ضعیفی قوت ماسکه بود گل سرخ گلنار عصاره قرظ سنبل مصطکی زعفران
اقراص رب آبی رب سیب و آنچه اندر ضمادها گفته آمد بکار برند تخم گل سنبل مازو زعفران آب برگ مورد آب سیب پنیرمایه [illegible] **داروهای اسهال خونی**
که از جگر بود گل ارمنی گل مختوم گل قبرسی سفوف الطین قرص طباشیر شراب مورد و اگر جگر گرم باشد کشکاب سرد باشد شراب [illegible]
کافور اما اقراط سفوف الطین از این داروها بیه گل ارمنی طباشیر صمغ اعرابی بریان کرده حب الاس ام الاحرین کندر و اقراط قرص طباشیر
گل سرخ بزر الحماض بریان کرده صمغ بریان کرده رب آبی گل ارمنی بلوط حب الاس بریان کرده و اگر سبب اسهال امتلاء بود و تن [illegible] باشد اگر
الکل کشاورز آب لسان الحمل آب برگ خرفه **داروهای اسهال معوی** اگر سبب رطوبت لزج باشد اندر معده تنقیه و استفراغ با ایارج فیقرا و حب صبر
پس گوارش خوزی معجون مختصر سفوف حب الرمان گوارش کمون و [illegible] امروسیا سجزنیا سفوف [illegible] مقلیاثا سفوف عود حبی که اسهال
بلغمی را بازدارد جمله دیگر معجون سودمند و اگر سبب حرارت معده تولد صفرا بود شراب مورد ساده یا رب انار ترش رب غوره رب آبی
رب ریواج رب سیب طباشیر اسبغول بریان کرده گل ارمنی صمغ بریان کرده روغن گل دوغ که در او آهن تاب کرده با طباشیر تخم گل [illegible]
باران یا باب سماق پخته کشک [illegible] پخته [illegible] با [illegible] لیمو که پخته سماق و غوره حسک با خایه مرغ نیمبرشت گوارش
طباشیر گوارش سماق و اگر سبب اسهال صفرا و بلغم بود هلیله زرد حب الرشاد حب الاس سماق ثمرة الطرفا [illegible] تخم لسان الحمل [illegible]
ام الاحرین آب باران تنک بریان کرده کشنیز خشک بریان کرده انار دانگ و اگر سبب اسهال ضعیفی قوت ماسکه معده بود بسبب رطوبتی لزج
که بر سطح معده آلوده بود تنقیه و استفراغ رطوبت پس گوارش خرنوب اقراص گلنار گوارش خوزی گوارش کمون امروسیا سجزنیا سفوف عود
[illegible] که اخلاط آن [illegible] گلنار تخم گل سماق بلوط بریان زیره [illegible] که تر کرده و بریان کرده خرنوب نبطی تخم مویز بریان کرده رب آبی
و اگر سبب اسهال ضعیفی قوت ماسکه بثرها بود که بر سطح معده برآید رگ باسلیق گشادن بر ساق حجامت کردن بنقیع هلیله زرد استفراغ
کردن و [illegible] روز صمغ اعرابی و اسبغول بریان کرده در روغن گل با آب سرد [illegible] دهند **داروهای اسهال سودائی** رگ اسیلم زدن
استفراغ بمطبوخ افتیمون پس سفوف حب الرمان و این اخلاط حب الرمان بریان کرده [illegible]
کرنب این جمله بریان کرده سفوف بدین اخلاط [illegible] با شراب کهن دهند **داروهای اسهال معوی که از**
زلق الامعا کهنه اگر سبب بسیاری رطوبت باشد اندر رودها ایارج فیقرا حب الصبر [illegible] شراب [illegible] سکنجبین عنصلی [illegible]
گوارش خرنوب با آب عوسج گوارش سماق با آب خرنوب تر گوارش خوزی با شراب سرد ضمادها که اندر کتاب ششم یاد کرده آمده است
و اگر سبب زلق الامعا بثرها بود علاج این بود دوغ ترش آهن تاب کرده با طباشیر و بزر الحماض آب غوره با طباشیر و بزر الحماض و شکر
آب انار ترش با شکر و به شکر سفوف طباشیر با رب آبی کشکاب [illegible] جو بریان کرده [illegible] ضماد که اندر کتاب ششم وصف کرده
آمده است **داروهای پیچ و ذوسنطاریا** اندر ابتدای پیچ چهار درم صمغ اعرابی کوفته اندر آب سرد حل کرده کفایت بود عصاره گل [illegible]
گل سرخ بزر الحماض بریان کرده صمغ اعرابی کثیرا نشاسته اسبغول بریان کرده تخم لسان الحمل بریان کرده روغن گل ریوند [illegible] و آب لسان الحمل
اقراص ریوند بدین اخلاط ریوند [illegible] عصاره لسان الحمل کشکاب حب الاس و [illegible] گل ارمنی [illegible] که

در کتاب ششم در علاج ذوسنطاریا وصف کرده آمده است مقلیاثا داروی سودمند داروی دیگر حب مورد داروی قوی حقنه حقنه ای که از طبیخ [illegible]
حقنه دیگر اقراص زرنیخ بدین اخلاط زرنیخ سرخ زرنیخ زرد آهک قرطاس سوخته اقاقیا عصاره لسان الحمل نسخه دیگر زرنیخ زرد [illegible] قرطاس سوخته
زرنیخ سرخ عصاره لحیة التیس مرداسنگ آب غوره اسفیداج آهک اگر سبب پیچ بلغم شور بود داروها از این نوع باشد صمغ عربی مصطکی هلیله کابلی
روغن گاو بریان کرده نشاسته بریان کرده تخم کتان حب الرشاد و افسنتین ریوند چینی تخم کرفس انخواه حب البلسان زیره صعتر کرویا بریان
کرده صمغ بادام و اگر سبب ذوسنطاریا گشاده شدن رگها باشد داروهای اقراص کهربا شایسته و اقراص گلنار و اقراص [illegible] و اگر سبب
رطوبتی باشد که رگها را سست کند تا گشاده شود تریاق بزرگ فلونیا رومی فلونیا فارسی سجزنیا **داروهای زحیر** اما آنچه اندر
[illegible] اسبغول بریان کرده رب آبی روغن گل صمغ [illegible] صمغ امرود صمغ [illegible] گل ارمنی [illegible] بزر الحماض تخم خطمی [illegible] دوغ
سوخته و اگر سبب زحیر بلغم شور بود مقلیاثا بدین اخلاط هلیله کابلی [illegible] اندر آب [illegible] جوشانیده پس خشک کرده و در روغن
گاو بریان کرده گل ارمنی تخم کتان [illegible] حب الرشاد [illegible] بریان کرده و آنچه اندر شیافها و طبیخها گفته و اندر بخورها مرداسنگ سپید
اقاقیا گلنار مازو اسفیداج شب یمانی نشاسته صمغ دم الاخوین گل ارمنی کندر زعفران حضض افیون گل عدس سماق خرنوب عنب الثعلب
[illegible] **باب بیست و ششم اندر داروهای مقعده و شقاق ۵ داروهای سستی و بیرون آمدن مقعده** گل سرخ عدس مقشر
پوست انار ترش جفت بلوط خرنوب برگ مورد و اگر از سردی بود [illegible] بریان کرده بر روغن زیت [illegible]
کهن روغن تخم ترنج روغن سفرجل زرد آلو روغن مغز شفتالو این همه در آب بپزند و در آن آب نشینند و ثفل آن ضماد کنند **داروهایی که در**
کنند اقماع انار مازو بلوط صدف سوخته قرطاس سوخته ودع سوخته خاکستر سرطان نهری عصاره لحیة التیس شاه بلوط خاکستر [illegible]
کهن اقاقیا اسفیداج شب یمانی **داروهای آتش گرم** گل سرخ عدس مقشر برگ عنب الثعلب آب عنب الثعلب [illegible] در آب عنب الثعلب
بپزند و مرهم کنند و با روغن گل طلی کنند **داروهای مقعده که بیرون آید و آماس باشد** سرب سوخته و شسته گل سرخ سماق [illegible]
که داروهای قابض اندروی پخته باشند **داروهای شقاق** اگر حرارت و آماس گرم باشد سپیده خایه مرغ روغن گل [illegible]
مازو سرب سوده طلی کردن مرهم کافوری مرهمی دیگر اخلاط مرهمها موم سپید روغن گل سپیده ارزیز مرداسنگ پرورده نشاسته
افیون کافور [illegible] آب خیار [illegible] آب عنب الثعلب و اگر حرارت سخت قوی نباشد موم زرد روغن گنجد [illegible]
کرمان اشتر [illegible] ساق گوزن پیه گوزن مومیای نشاسته کتیرا روغنهای تر پیه مرغ خانگی [illegible] کار سوده [illegible]
سوده **داروهای آماس سرد** برگ کرنب پیه گاو مرداسنگ پرورده سپیده ارزیز موم زرد پیه بط پیه مرغ خانگی زعفران روغن گنجد
روغن [illegible] روغن سوسن روغن مغز زردآلو روغن مغز شفتالو [illegible] اکلیل الملک [illegible] کرمان اشتر رشته دود کردن و داروهای که
بخورند حب مقل گوارش مقل نسخه دیگر [illegible] کنند تا [illegible] زرده خایه مرغ مغز پسته مغز بادام فندق گوز هندی مویز انجیر شراب [illegible]
یا داروی بسیار [illegible] شراب [illegible] **داروهای خارش مقعده** اگر سبب او کرم خرد بود بیشتر اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده و اگر
مقعده با سده بود رگ باسلیق زدن بر میان و سرین حجامت کردن مطبوخ افتیمون استفراغ کردن و آنچه بر جایگاه خارش [illegible]

وارند مثل انذروت روغن زرد آلو طلی کرده و شب بمانند بریان کرده تقوان برگ مورد شونیز کوه سر با پوست رومانی خشک پیه بط عصاره بودانه
صبر زهره گاو عصاره سداب روغن پیه انجیر سرکه آب انار ترش **داروها با سور** الخ اندر ضمادها و مرهمها بکار آید بابونه اکلیل الملک کتان
حلبه خطمی مثل زعفران افیون میفختج روغن گل موم سپید زرده خایه مرغ اسفیداج پیه بط روغن گاو کندنا روغن گوز یا زیتچه سکبینج میویز
روغن مغز زرد آلو حنا استر **داروها که باسور را که منقی باشد بکشاید** آب بیاز تر زهره گاو عصاره بخور مریم شحم حنظل و مغز بادام طلخ بهم سرشته
با شحم حنظل سرشته عرطنیثا و مثل بهم سرشته سرگین کبوتر **داروها که خون باز دارد** قلقطار مازو اقاقیا کندر دم الاخوین شیاف
ماميثا گلنار سپیده خایه مرغ لشم کرکس خانه عنکبوت برگ مورد خرنوب بلوط شب یمانی انار پوست **داروها که باسور را خشک کند و داغ کند و بمکند**
بشراب قابض شسته خاکستر کوز و زرد زردان خاکستر حنت بلوط خاکستر شحم الحنظل هر سه زرد زردان منقلین بوره زرکان سکام الاکاه
کندر گلنار مازو سرمه اقاقیا شب یمانی قسط پوست بیخ کبر بیخ هزار اسفند خرزهره کوکرد زرد روغن کنجد روغن زیت روغن زنبق زرنیخ زرد
زرنیخ سرخ نوشادر زاج روناس آب شخار خربق سیاه آهک شحار مسوز توتیا المحار سرکه تقوان روغن افعی چنانکه در کتاب معالجات اندر
جایگاه خویش یاد کرده آمده است سرهای شوریده مسک کهن دنبال ماهی شور شونیز خرنوب تازه عصاره آن اشنان سبز عسل بلادر
سورنجان بیخ حنظل فرفیون نفط سیاه بیخ کرنس بیخ خرزهره برگ خرزهره فاریکن بیخ الکدان تخم کندنا مثل رتیانه هزار اسفند برگ
مورد پوست انار سیاه روغن مغز زرد آلو طلخ کنجاره مغز زرد الو طلخ میعه **داروهای حقنه که سوزش درد بنشانند** عصاره جنازی یا برگ خبازی المخ
زرده خایه مرغ روغن گل عصاره سداب عصاره برگ لسان الحمل گل مختوم قرطاس سوخته **داروها و معجونها و حبها که خداوند**
باسور را سود دارد اطریفل مثل حب مقل سفوف هلیله سیاه سفوف خبث الحدید هیمه که خون آمدن از باسور باز دارد حب دیگر حب اکسیر مقل
نسخه دیگر سفوف و اقراص کهربا معجون خبث الحدید معجون مقل دارو دیگر شرابها که خون باز دارد گوارش که خداوند بواسیر را سود دارد معجون برکی
حب سندروس معجون مختصر این همه اندر کتاب معالجات یاد کرده آمده است **داروهای که باد باسور بشکند** آنچه در کتاب معالجات یاد کرده آمده است
جهات و سفوفها و لعوقها و حقنه و اخلاط این داروها صبر سیت هزار اسفند جاوشیر اشق غاریقون آب کندنا زرنبا درونج هلیله
بلیله شیطرج هندی عاقرقرحا نوشا در علیل دار بلیل تخم کندنا خبث الحدید مدبر تخم سپندان تخم کلکیر تخم کرفس تخم ترب تخم گزر تخم پیاز حلبه بیخ کبر
سعتر فارسی دارچینی زرنباد سنبل حب بلسان بلبل سپید اسارون سلیخه قصب الذریره سعد حب الاس زنجبیل قرنفل قاقله آب شبت تراب کندنا
انگبین روغن شیرخشت روغن حبة الخضرا با بنه **داروهای آماس و نواقص مقعده اینست** سپیده خایه مرغ روغن گل اندر هاون سرب مالیده
مرداسنگ نشاسته اسفیداج موم روغن گاو پیه بط روغن شیرخشت نان میده اندر آب پخته بازرده خایه مرغ و روغن گل نان میده پخته
با زعفران و افیون و سنجه و اگر اماس سخت شود مرهم دیاخلون باروغن گل مرهم باسلیقون با زرده خایه مرغ برگ چغندر و آرد حلبه ارگاد
پخته و سرشته **داروهای ناصور** اقراص فلدفیون شیاف عرب که در ناصور کوشه چشم بکار آید صبر مرد دم الاخوین عنزروت کندر زنگار
سرمه گلنار زاگ سپید **باب بیست و هفتم اندر داروهای کرمان خرد و بزرگ که اندر روده‌ها تولد کند** ه **داروها که کرمان را بکشد اینست**
ترامیسون قردمانا شیح ترمس سیفه مرونه عصاره ارتمع قسط افتون قنبیل کمافیطوس تنطور یون شکاع اشیح تخم بادنجان سعتر افنتیز

بادام تلخ بیخ الکبر سبز که پرورده تخم کرنب بوست درخت بیه که بتازی الغرب گویند زیره بریان کرده قیصوم افیون تخم کرفس شونیز حرف
بیخ راسن خشک سیر تخم سرمق لبلاب بسفایج حب النیل برگ کابلی روغن زیت که بتازی زیت الانفاق گویند صبر شحم حنظل بازریون خرما بوزه
سرخس غافت نمک هندی نوشادر زهره گاو انجامه **داروهای معتدل درد** سنگس بزوری تخم کرفس سکنجبین ساده گرم باد و تخم کشنیز خشک
سه با مدادی سه درم کوفته و بیخته نوعی برگ شفتالو عصاره برگ شفتالو بیخ کرفس پوست بیخ درخت توث پوست درخت انار ترش
واگر خداوند علت را تب آید آب کشنه آب طلخشقوق آب کرفس با سکنجبین کرفس سبز که پرورده خربوب بسیار خوردن تخم حرف بسیار خوردن
واگر اسهال باشد آب لسان الحمل برگ لسان الحمل خشک کرده آب سماق طراثیث گل مختوم اندر شراب انگوری گل سرخ که بتازی المغره گویند خرزه
بقول بعضی طبیبان حسکت داروهای ضماد تریاق بزرگ در طبیخ شیح برشکم طلی کردن برگ شفتالو کوفته شونیز سبز که پخته تلقند شونیز کوفته
در آب حنظل یا در طبیخ شحم حنظل ضمادها که در کتاب معالجات وصف کرده آمده است **باب بیست و هشتم اندر داروهای قولنج و درد شکم**
ه **داروهای بحش باد و درد شکم** اگر سبب تولد باد بود تخم بادیان زیره نانخواه هر سه اندر آب جوشانند و آن آب با شراب ممزوج کرده
سکبینیا و حرف تخم سداب و نانخواه و زیره و حب الغار و انیسون و تخم کرفس کوفته و با پنیه سرشته معجون حب الغار حب سکبینج ایارج فیقرا و اگر سبب
خلط تیز صفراوی بود فلوس خیارشنبر اندر آب عنب الثعلب یا در آب آلو طبیخ بنفشه و خرما هندو با خیارشنبر و شیرخشت اندر آب انار شیرین
با شکر و روغن بادام کشکاب با شکر و روغن بادام و اگر سبب خلط لزج بود ایارج فیقرا اندر طبیخ تخم کرفس و بادیان سکبینیا غاغالی حب الافاویه
حب بسان حب الیان بهر دو کوفته با نانخواه در آب گرم **داروهای قولنج که سبب آن ثقل خشک بود** شکر سرخ با پنیه روغن شیرخشت انجیر بستی میویز
دانه بیرون کرده سپستان فلوس خیارشنبر روغن پیه انجیر ایارج فیقرا با انگبین و شیر تازه لبلاب شراب انجیر با مپخته تخم کتان حلبه حب ارشاد
ترکمن اشنانه از تخم معصفر کندنا بقلی سوس آب تخم معصفر روغن شیرخشت با پنیه طبیخ چغندر با نیم درم بوره شیاف از شکر و بوره و نمک
و حقنه از حلبه و تخم کتان و خطمی و بابونه و انجیر و سپستان و سپوس و شکر و روغن کنجد و نمک هندی و زهره گاو و اگر حرارت غالب بود
شراب بنفشه شراب میوه شراب آلو شراب کاکنج اسفغول در جلاب برگ چغندر روغن بادام **داروهای** شیافها بوره نان نمک
با پنیه شکر سرخ شحم حنظل انزروت سقمونیا سکبینج مقل جاوشیر اشق صابون رخپیل شقاقل برگ سداب خشک تخم سداب هزار اسفند
عرطنیثا ترب تراشیده بر شکل شیاف و بعسل آلوده **داروهای حقنها** زیره تخم کتان حلبه تخم معصفر انجیر بستی سداب شبث
برگ چغندر برگ کرنب سپوس گندم برگ خطمی بادام عناب سپستان بیخ سوس برگ درخت غار سکبینج مقل اشق جاوشیر حنظل سپید
نمک نفطی با پنیه روغن کلکلانه انجامه انگبین روغن پیه بط پیه مرغ تخم پیه انجیر بیخ خطمی پیه کبوتر اکلیل الملک بابونه پیه گوزن تخم بادیان
تخم کرفس تخم شبث انیسون بوره بیعه تر روغن زیت عرطنیثا شحم الحنظل نوشادر **داروهای مسهل** مغز طبیخ لبلاب طبیخ بنفشه حلتیت
تخم پیه انجیر روغن پیه انجیر شحم حنظل سقمونیا مصطکی سکبینج صبر شیرم شبرم سقر بوست شبرم جرمیان زعفران انزروت تربد تخم کرفس
انیسون کرفس کرک روده کرگ خرما نشته خیارشنبر رب سوس نمک هندی با پنیه انگبین شکر سرخ بوزه **داروهای مسهل مرکب** در کتاب
کتاب معالجات ایارج فیقرا علیها والاصول حقیقت تخم پیه انجیر حبی که زود اسهال کند و قولنج ثقلی و بلغمی و ریحی را بگشاید شربتی که درد بنشاند

و دردها را سر و بکند و شکم باز گیرد حبی که زود اطلاق کند حبی تری که زود اطلاق کند حبی که در حال در قولنج بنشاند و پس از چند ساعت اطلاق کند

شبتی که از آن کراهیتی نباشد حب اللؤلؤ حب سکبینج حب الاغا و دیه سقمونیا که بوقت ضرورت دهند قولنج صعب را بگشاید سقمونیا خیارشنبر سقمونیا که

خواب آرد و درد بنشاند و قولنج بگشاید تربد لاشه مرسمین شهریاران تری سورنجان سهل سقمونیا سهل گوارش هندی **داروهای ضماد** کمید

ملک البطم تربد میویز عاقرقرحا مرزنگوش حب الغار بزر الانجره ترمس حسک شحم حنظل سقمونیا روغن حب الغار زهره گاو حرق انسفنج مرم

با هروانه تو غال سیر تخم سعتر اوزن کرم بابونه کرفس نانخواه حلبه روغن شبت روغن قثاء الحمار روغن خردل همه با نفس و چند

داروهای حقنه قولنج بادی حاشا زوفا خشک سداب حسک سعتر و تخم سداب تخم انگشت تخم پیه الخبر بابونه حسک قنطوریون شبت

تخم کرفس تخم بادیان نانخواه انگدان فطراسالیون عصاره سداب عصاره پودنه روغن زیت پیه بط سکبینج جاوشیر جندبیدستر انگزد

داروهای که قولنج بادی بگشاید چنانکه پیشتر یاد کرده آمده است حب سکبینج معجون حب الغار معجون ایارج گوارش انگدان که در علاج بادها

یاد کرده آمده است مطبوخ که قولنج ریحی بگشاید حب ارشاد مقدار پنج درم در آب پاشند و روغن شیره تا زه شیر سخت نافعست **داروهای**

حقنه قولنج که از اماس بوده بود رگ باسلیق زدن رگ مابض زدن یا صافن آب خیار با شکر لعاب اسپغول یا جلاب شراب بنفشه

آب عنب الثعلب آب کسنه آب خطمی آب انار ترش و شیرین همه با خیارشنبر و شیرخشت روغن گل یا جلاب و لعاب اسپغول آرد سیاه

اندر جلاب آغشته لعوق بنفشه **داروهای قولنج که از اماس** گلاب با خیارشنبر و شیرخشت گلاب بنفشه و سپستان در وی پخته آب عنب الثعلب

آب کاکنج با گلاب روغن بابونه با گلاب شیر خر با خیارشنبر روغن بادام و روغن شیره سه وقیه از لعاب خبازی و خطمی و دانه آلو یک

وقیه فانیذ یک وقیه روغن بنفشه و اگر یکدرم سرگین گرگ با این لعابها بیامیزند صواب بود عصاره برگ چغندر و شکر و روغن

با یکدرم بوره طبیخ خطمی سپید سبوس گندم با شکر و روغن بنفشه در روغن شیره ببرد و اگر ماده صفراوی بود اندکی انطاکی با آب کسنه و خیارشنبر

و اگر ماده غلیظتر باشد تخم کتان بابونه شبت کرنب حلبه بکار دارند **داروهای ضمادهای اماس** برگ بنفشه تر برگ خطمی تر برگ عنب الثعلب

برگ کاکنج بنفشه حسک خطمی حسک آرد جو بابونه اکلیل الملک موم روغن بابونه روغن بنفشه آرد باقلی زرده خایه مرغ بریان کرده لعاب

تخم کتان آرد جو **داروهای قولنج که سبب آن ضعیف قوت دافعه قولون بود** بحر نیا دحمرتا سرشو دیطوس نیا دیطوس ایارج فیقرا طبیخ سلیخه

و دارچینی و بسباسه و خیربوا و سنبل و اشنه و تخم کرفس با روغن بادام تلخ و روغن پیه الخبر و روغن ناردین گرم کرده و افاویه از آن بخته

بر شکم و تهیگاه مالند **باب بیست و ششم در داروهای گرده و مثانه** **داروهای سوء المزاج که در گرده پدید آید** احساس

و آماس روغن گل با اندکی سرکه طلا کردن آب تخم خرفه سکنگبین آب خیار دوغ ترش شراب بنفشه شراب آلو استفراغ بطبیخ هلیله

سپستان را خوات ان آب کسنه و عنب الثعلب با خیارشنبر آب انار تخمها با شکر گلاب یا روغن بادام ضماد آن اسپغول آرد جو

تر بر گرده روغن گل آب برگ خرفه آب عصی الراعی بنفشه نیلوفر **داروهای سوء المزاج سرد** آن داروها و حبها که در علاج قولنج بلغمی یاد کرده آمد

داروهای گرده لاغر مغز بادام مغز پسته مغز حب الخضرا مغز گوز هندو مغز فندق تخم خشخاش همه با شکر نخود باقلی لوبیا سپید

پخته پیه مرغ پیه بط پیه گرده بزغاله پیه آنکه با مغزهای که یاد کرده آمد و اندکی تخم بادیان و زنجبیل و نمک معسول حقنه از طبیخ سر بره و کبوتر بچه

و روغن وبنه و پیه کرده **داروهای اماس گرم که از نیم روز بکار دارند** حقنه نرم و ضماد از بنفشه و آرد جو آرد باقلی خطمی صندل نشاسته مامیثا تراشه کدو تر

آب عنب الثعلب روغن گل اگر درد عظیم باشد لختی پوست خشخاش در افکنند و اگر اماس صفراوی بود ضماد از موم سپید بود در روغن گل و روغن

بنفشه آب کسنه آب کشنیز تر آب برگ خرفه و گلاب و اندکی سرکه سازند و با خر حلبه و بابونه در افزایند و آرد جو بکار دارند و روغن شیره تنها کنند

و آب خرفه با بابونه و خطمی و قیصوم اندر روغن زیت بپزند و پشم پارها بدان تر کنند و بر آن موضع می نهند و اندر ضمادها تحلیل کنند آرد گندم با پخته و برگ

چغندر و برگ کرنب و اصل السوس و بیخ سوسن و شبت و خطمی و بابونه و اکلیل در روغن شیره و پیه بط و پیه مرغ زیادت کنند و اگر بجای پرده

انجیر بستی در ماء العسل بپزند چون عصیده و بر آن موضع نهند و اگر با زیت و ایرسا ترکیب کنند قوی تر بود **داروهای مشروب تنها اماس گرم** آب کسنه

و خیارشنبر با ماء الجبن شراب بنفشه شراب عناب که در وی عناب و تخم خشخاش و کشنیز خشک و عدس مقشر پخته باشند آب تخمها با سکنجبین روغن بادام

و بر آب تخمها و بر گلاب آب خرفه با سکنجبین لعاب اسپغول یا جلاب آب نیم گرم شیر تنها و مادام استفراغ بطبیخ هلیله و آب خرفه استفراغ بطبیخ

انجیر و عناب و سپستان و بیخ بادیان و بیخ کرفس و خیارشنبر و هر گاه که اماس پخته شود و ریم بدید آید بنادق البزور و سفوفی که ریم را پاک کند و بول

که گرده و مثانه را پاک کند هر سه اندر کتاب معالجات یاد کرده آمده است **داروهای اماس بلغمی** ترسو از گلنگبین عسلی شراب البزور لعوق خیارشنبر

حقنه که اندر کتاب معالجات اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است **داروهای اماس صلب سوداوی** ماء الجبن که سکنجبین افتیمون کرده باشد طبیخ افتیمون

حقنهای نرم و ضماد که ابوالحسن الرازی بیکویه بکار داشتی اخلاط حقنه حسک اطراف کرنب اطراف چغندر خطمی در صره بسته انجیر بستی

بر سیاوشان تخم حلبه تخم خیار بادرنگ تخم خربزه زرده خایه مرغ روغن شیره اخلاط ضماد ابو ماهر تراشه کدوی تر تراشه خیار شکوفه پیه رگ خیار

هم بکوبند و آب بگشند و آن آب در هاون اسرب بمالند تا کبود شود و روغن بنفشه بر چکانند و باز بمالند و خرقه کتان بدان تر کنند و بر

موضع کرده نهند اخلاط ضمادی دیگر تخم کتان حلبه تخم خبازی شبت بابونه خطمی مقل اشق ملک البطم ریتیانج **داروهای اماس جگر که صلب شود**

هم اندرین باب نافعست **داروهای اماس صلب که از اماس گرم با سر اصلی باز** حقنه کرده که یاد کرده آمده است ضمادی که یاد کرده آمده است

هر گاه که آماس ریم کند گشکاب با شراب بنفشه یا با شراب انجیر تخم خیار و خیار بادرنگ تخم خرفه تخم کدو هر سه روز پنج درم پاک کرده و هر گاه

که ریم باز ایستد سبوس آب با روغن بادام و شکر ماء العسل مسکه و انگبین اقراص کاکنج با شیر خر سفوفی که ریم باز گرفته را بکشاید و بکند

شرابها که گرده را پاک کند سفوفی که از آن مجموع کرده شد ضمادی که اندر کتاب معالجات وصف کرده آمده است **داروهای شیره و جرب**

گرده و جمله آلات بول رگ باسلیق زدن حجامت کردن بر کمرگاه استفراغ بحقنه اخلاط حقنه حسک بابونه اکلیل الملک اطراف

کرنب اطراف چغندر تخم معصفر تخم کتان تخم حلبه سبوس گندم خطمی سپستان عناب کشک جو روغن بنفشه شکر اسفید نمک سفوف البزور را اخلاط

سفوف البزور تخم خیار و خیار بادرنگ تخم خربزه نشاسته صمغ کثیرا تخم خشخاش بزر البنج رب سوس تخم خرفه بزر قطونا شربت سه درم با شراب انجیر

آب نشاسته شراب شیرین شراب ابیض اندر جگانیدن با شیر زنان بروغن گل در آب کوکرد نشستن آب آهنگران خوردن کوکرد در روی موم شاید

اندک اندک عنزروت طباشیر تخم خرفه صمغ نشاسته کثیرا ریوند چینی زرشک ممیران چینی گلخنه سپید بریان کرده کوکرد خوردنی شکر طبرزد گسیت

تخم خیار خیار بادرنگ این همه سفوف کردن شیر و اندرین علت نافعست و داروهای زداینده را اندر جرب کرده و مثانه منفعت بود

چون ماء العسل کشکاب با انکبین طبیخ حلبه با انکبین آب تخم خیار و خربزه با سپخته **داروهای بول خون** با سیلیق کنند و سنوف
کاکنج اخلاط آن کهربا ریوند چینی افیون کندر طین مختوم طین قبرسی نشاسته کثیرا صمغ اعرابی کاکنج صمغ کلکام ودع محرق بسد عقیق لسان الحمل
سرشته شراب مورد شراب غوره شراب ریباج شراب عناب شراب کاکنج تخم خیار و خیار بادرنگ تخم خربزه تخم کدو سکنجبین
سفرجلی کشکاب با شراب خشخاش اطفار الطیب را مکانها کنند بلوط اقراص کهربا اقراص سعد ترص دیگر اگر شرابها که اندر علاج
بول خون صرف و بول عسال که وصف کرده آمده است اخلاط اقراص و شربتها کهربا صمغ کوز کلنار عصاره لحیة التیس کندر تخم کرفس
افیون شب یمانی کثیرا دم الاخوین تخم خشخاش صمغ انزروت سیاه سک عصاره برگ مورد عصاره گل تر برگ اسفیوش عصاره برگ لسان الحمل
سرو کوزن سوخته **داروهای ضماد** ابرن عدس مقشر آبا کوهی سیب کوهی حب الآس خشخاش و پوست او عصاره برگ مورد تر
اقاقیا کلنار سماق مازو کوز سرو گل سرخ انار پوست و اگر زخم افتاده باشد اندر ضمادها حضض صبر مر گل ارمنی اقاقیا سه که و کلاب
باید ساخت و اگر سبب علت سوء المزاج سرد و خشک بود طبیخ سر بره و کبوتر بچه و روغن دنبه حقنه باید کرد و به آنکه در باب لاغری کرده
وصف کرده آمده است **داروهای بسته شدن خون اندر گرده و مجری بول و مثانه** مرقوم ما مو و فا و نیا جب ان اطفار الطیب نیم
فو کرفس غاریقون زراوند طویل خاکستر شب فو ابل حلبت اشق سکنجبین ساده سکنجبین عنصلی طبیخ بابونه و سداب نخود آب
آرد نخود سیاه خاکستر چوب رز و چوب انجیر طبیخ قیصوم طبیخ شیح و اطراف کرنب اذخر سرگین کبوتر ماء الاصول روغن بید انجیر داروها
که سنگ مثانه بریزاند اب کرفس آب ترب **داروها که قرحه گرده و مثانه را پاک کند** اب تخما جلاب ماء العسل سپخته ماء الاصول انیسون
بادیان ودح کرفس وادو فو سنو جلغوزه فطراسالیون تخم کرفس افیون فوموا راسن حسک تخم کتان با سپخته شیرخشت با اب تخمها تخم بادیان
رونها ی خشک **داروهای که درد را بنشاند** بزر البنج بنج لفاح قشور اللفاح افیون پوست خشخاش سیاه و سپید نشاف ابیض شیر زنان روغن گل
تخم کوک تخم خرفه شراب بنفشه شراب خشخاش اقراص کاکنج اخلاط آن تخم خیار گل ارمنی صمغ عربی دم الاخوین تخم خشخاش سپید مغز بادام
شیرین رب سوس نشاسته کثیرا تخم کرفس افیون کاکنج تخم بادیان زعفران بزر الحماض کندر **داروهای دیگر که قرحه را پاک کند و به بانند**
کثیرا صمغ عربی نشاسته طین ارمنی طین قبرسی طین مختوم تخم خشخاش سپید و سیاه بزر البنج رب دلعر کلنار طباشیر سماق کهربا کندر ریوند
چینی اب لسان الحمل دم الاخوین حب الآس قرطاس محرق حب القلت ودع محرق بسد مروارید طین مختوم قیمولیا مغسول سرو کوزن
سوخته مقل تخم خیار و خیار بادرنگ تخم خربزه تخم خرفه تخم کرفس انیسون رونا خشک دم الاخوین اسفیداج ارزیر شسته و حسک کرده
اهک بر که وا بشسته چندین بار قرطاس سوخته صمغ البطم شب یمانی اقاقیا تخم خطمی تخم خبازی غوره خشک گل پارسی رنت تقشر
تریش مغز جلغوزه مغز بادام شیرین تخم کدوی شیرین الک کاکنج فطراسالیون سعتر پای طلق افیون رب سوس شیر خشت عصاره لسان الحمل
داروهای حقنه از جهت قرحه گرده و مثانه کشک جو سبوس گندم حسک برگ چغندر پرسیاوشان خطمی برگ کرنب لعاب تخم کتان مغز
روغن بنفشه شکر سپید **داروهای ضماد** آرد جو کعک بغدادی گل سرخ کلنار حضض نشاسته نانخواه برگ سماق خرما قصب برگ لسان الحمل نشاسته کندر برگ مورد
ابدرشن سیب ترش برگ عوسج خرنوب نبطی اما پوست سپیده تر به بط موم سپید روغن بنفشه **داروهای باد که در مثانه افتد** روغن بید انجیر با ماء الاصول

داروها که اندر علاج قولنج ریحی وصف کرده آمده است روغن بان جند بیدستر حلتیت مسک غالیه مالیدن عصاره سداب با مسک روغن بان
مجری قضیب اندر چکانیدن حلتیت با روغن سوسن و مانند آن در چکانیدن سداب پودنه شبت جند بیدستر ضماد کردن تخم کرفس انیسون تخم بادیان
سعتر بلبل سکبینج با بند شیاف کردن **داروهای استرخای مثانه** تریاق بزرگ مثرودیطوس بحر نیا اثروسیا قنی دواء الکرکم سعد کندر شکوفه
اقحوان تخم سداب برگ سکرنه آن و در آب پخته و پالوده حرزدن و در مجری بول چکانیدن بجگشت تخم آن جند و جاوشیر ضماد کردن و طبیخ آن
حرزدن و اندر چکانیدن روغن سداب روغن قسط روغن حب الغار روغن ناردین با جند بیدستر و حلتیت با بارزد و جاوشیر اندر چکانیدن
و مالیدن در آب کوکرد و در آب دریا نشستن **داروهای تقطیر البول** بلوط علک شاخ راسن خشک تخم کلب سعد قرفه خولنجان نانخواه
کدر با مر جند بیدستر قسط تلخ حاشا عاقرقرحا حب الرشاد بهمن سرخ حب الآس سنداروس ترنج هلیله کابلی بلیله آمله هر سه بریان کرده
برگ مورد خشک برگ سیب برگ حنا کلنار زیره کرمانی لادن حرما هیرون قاقله شونیز تخم سداب روغن بید انجیر مومیای روغن ترنج
تریاق بزرگ مثرودیطوس سیحر نیا اطریفل کوچک سیحر نیا اندکی بلوط و علک شاخ بهم سرشته حب الآس و بلوط و شیاف کنند و زیره کرمانی
راست راست هر بامداد سه درم سفوف کنند اطریفل بزرگ هم داروها که قوت به زیادت کنند و اگر مزاج گرم بود کشکاب ماء الشعیر
اب کسنه آب کدو با طباشیر و شکر اسفغول بروغن گل چرب کرده با جلاب شراب بنفشه شراب خشخاش شراب غوره یا با شراب
ریباج بنا ... البزور با جلاب عرق آوردن اندر گرمابه **داروهای عسر البول** از آنکه سبب عسر البول اماس گرم بود رگ باسلیق زنند و مثانه بروغن
بنفشه چرب دارد و علاج که پیشتر اندرین باب یاد کرده آمده است بکار دارد و از آنکه سبب اماس سرد بود روغنهای گرم بر نهادن علاج
اماس کرده سرد کردن و از آنکه سبب بادی غلیظ بود ماء الاصول با روغن بید انجیر سحر نیا در روغن ناردین و روغن یاسمین روغن شبت
با جند بیدستر تقضیب اندر چکانیدن اخلاط ماء الاصول تخم کرفس تخم بادیان انیسون بیخ کرفس بیخ بادیان کرویا نانخواه زیره سنبل گل بیخ
ریوند چینی میویزج منقی بیخ سوسن انجیر سپستی و از آنکه سبب قرحه مثانه باشد داروهای آن یاد کرده آمده است و از آنکه سبب عسر البول کرم
آمدن ریم باشد در مثانه تدبیر حقنه مدام روغن ارخطمی تخم خبازی تخم کتان و کشک جو سبوس گندم و خیار شنبر و روغن بابونه و روغن شبت
و با وعلت اندرین حقنه ببرد و بایند زیادت کنند **داروهای ضماد که ریم پاک کند** اطراف کرنب برگ چغندر حلبه اکلیل الملک بابونه پیاز نخود
باقلی آرد جو آرد نخود سرگین کبوتر روغن زیت روغن بابونه روغن شبت آب نیم گرم **داروها و شربتها که ریم از مثانه پاک کنند** ابل سارون حماما
نانخواه فطراسالیون تخم کرفس نوه سنبل بادام تلخ تخم خربزه ذراریح اشق اب کرفس اب ترب اب نخود اب حسک اب بادیان بیاذ البزور
سنوف و قرص که اندر داروهای اماس کرده گرم یاد کرده آمده است **داروهای که سنگ و ریگ از مثانه پاک کند** مثانه را سو سرطان نهری
تریاق مثرودیطوس لی وروسیا دواء الکرکم سکنجبین عنصلی و از آنکه سبب عسر البول بسته شدن خون بود اندر مثانه نطولها و ضمادها از هر اد ...
و مشکطرامشیع دبوره عاقرقرحا و حزول و سرگین کبوتر و حب الغار و شب یمانی حماما و اکلیل الملک آرد نخود سیاه بابونه او تخم ترب تخم کرفس
بر سنانا و کوهی طبیخ کرنب روغن سوسن روغن بلسان سکبینج مقل جاوشیر دبج موم سپید بط روغن شبت و از آنکه سبب عسر البول رطوبت
لزج باشد سرگین کبوتر دشتی سرگین سدش مومیای و طبیخ شبت ابول کودکان تقضیب اندر چکانند سنگدان مرغ که از اینباری

ارخوه کرینه با نمک هندی حلیت با شیر خر لعوق آس آب کرنب آب ترب با روغن بادام و از آنکه سبب عسر البول باز داشتن بول وضعف قوت دافعه مثانه بود اندر آب کوکرد نشستن و ضمادهای نرم کننده بر نهادن و روغن شبت مالیدن و آب بجا تا طبیعت بیرون کرفتن و آنکه سبب عسر البول سوء المزاج سرد و باطل شدن حس مثانه بود تریاق مثرودیطوس بجربیا روغن پیه الخنزیر با عبد الاصول روغن حسک مالیدن و در طبیخ بابونه و خطمی و حسک نشستن طبیخ افاویه بکار داشتن چون سلیخه و دارچینی سعد و سنبل و قرنفل ... و هم بر آن طبیخ تکمیده کردن و هم از این افاویه بخور ساختن و هم با بدا دادن **علاجهای که بجاهت سوداء دارد** از عنوان تا سوده یکشاخ بجری تقضیب اندر نهادن سیش که از جامه مردم بود بجری تقضیب اندر نهادن مثانه کوسفند کشن سوخته و سوده با شراب شیرین کبوتر بچه که بکشند و سینه او بشکافند بر نهادن و خون آن برزها بر چکانیدن نمک طبرزد تراشند و شیاف کنند جند بیدستر و مشک با روغن سداب اندر چکانند زهره حیوانات اندر چکانیدن بوره ارمنی نمک بجری بول اندر نهادن نافع باشد **دارو حرقة البول** فصد کردن رک باسلیق زدن برزد دیکر کاه حجامت کردن بنادق البزور سرشته شراب خشخاش شراب کاکنج کشکاب روغن کل روغن بادام اسبغول در جلاب تخم نیلوفر با جلاب شیاف ابیض با شیر خر اندر چکانیدن اضلاط بنادق البزور آنست تخم خیار و خیار بادرنگ تخم کدوی شیرین تخم خرفه تخم خشخاش نشاسته کثیرا رب السوس بزر البنج الابیض تخم خرفه و صمغ دم الاخوین کندر انیسون تخم کرنب مغز بادام شیرین کل ارمنی پوست خشخاش **دارو های ذیابیطس** کشکاب غلیظ سرد کرده روغن کل و اسبغول و شکر و آب خیار رشن و آب انار رشن آب تخم خرفه یا آب انار رشن آب کدو بریان کرده رب آب انار رب ریواج رب غوره تخم حماض تخ و غ کار و قرص کافور قرص طباشیر فقاع که از آرد جو و آب دوغ رشن کنند رک باسلیق زدن قی کردن و در آب سرد نشستن چندانکه تشنکی بنشاند آب سرد بسیار خوردن تا کردن عرق آوردن حقنه نرم کردن **دارو های سلس البول و در بستر میزیدن** بلوط تخم محلب سعد مرخاد نجان قرح راسن خشک کندر کشنیز خشک ابهر که ترکرده و بریان کرده کل ارمنی صمغ عربی کلنار شب یمانی اراص مورد مغز بادام شیرین مغز دانه زرد آلو تخم حب الخضرا کنجد سپید با پنبه دانه شونیز نانخواه کبر بلیله هلیله سیاه عدس مقشر کوشت روباه بریان کرده و کوش خشک کرده تخم شبت عاقرقرحا هلیله کابلی بلیله آمله بهرسه در آب آبی جوشانیده بس بریان کرده مغز کوش بریان کرده اندر شراب بالیدن و خوردن و درآب کوکرد و آب دریا نشستن بکوفتن اخلاط آن نرم کوفته و بیخته باشند تریاق بزرک مثرودیطوس بجربیا انقردیا انقردیا ماء العسل خداوند مزاج کرم را قرص طباشیر تخم نانخواه سیر بارزد سبز **دار و های بول خون صرف و بول الدم** شراب عناب شراب خشخاش شراب ریواج شراب کاکنج رک صافن رک باسلیق زدن از پس فصد دارو های قابض بکار داشتن چون شب یمانی کلنار دم الاخوین کثیرا صمغ تخم خشخاش کل مختوم عصاره لحیة التیس کهربا سرو ی کوزن سوخته عصاره برک خرفه عصاره برک لسان الحمل شراب مورد **دارو های سنک ریکبرده و مثانه** دار وهای این علت بعضی سبز یهاست و بعضی میوه ها و بعضی اجاصها و بعضی شرابها و بعضی دار و ها اما سبزیها کرفس است و کسنه و شبت و پودنه و کشوث و بادیان و حسک و برک ترب و ترب و قسط و راسن و میوه ها خربزه است و خیار و مغز خیار بادرنک و انکور سپید و انجیر تر و حسک و باداماتی و ارزن و نشق و اجاصها کبر و سرکه است و هلیون و عصل و سرکه زیتون پرورده و شراب سکنجبین که اسرکه کبر و اسرکه عنصل سازند و آب ترب و شراب سپید و لطیف اما داروها مقل صمغ زعرور کرنس کوهی انیسون بسلیخه تخم خیار دشتی عود البلسان حب البلسان پرسیاوشان بزر البنج

ریزه اشتی تخم ماد ماش تخم بطراسالیون اسارون کمافیطوس جعده تخم اهلیون سعتر مصری قیشور اصل الغار سقوردیون سداب دشتی بوره ارمنی حجر الیهود سنکهای اسفنج و حجر العقارب و هر العقارب انکیسه سرده و سوخته سنکی اسفنج خون تیس خشک کرده خاکستر پوست خایه مرغ که بچه از وی بیرون آمده باشد سنک که از مثانه بیرون آید سرکین کبوتر سرکین خرکوش حب القلب خاکستر کرنب نبطی دار وهای بیرون کننده و بموضع رساننده مثل اربیل وار خی سلیخه دارو های یاری دهنده و ادرار کننده ریح و دوقو فو ... اسارون نانخواه کاشم سیساليوس اذخر فودنا تخم بخکشت دار وهای نرم کننده و بکوهر کرده سازنده تخم کتان لعاب ارحلبوز ... فندق تخم خطمی صمغ عربی ... صمغ کوز بلوط ... **دار وهای که کرده و مثانه ضعیف را قوت دهد** بهمن سرخ و سپید زرنباد کل سوس خشک تخم ... کل سرخ صندل کلنار رب سیب رب آبی **دار وهای که خون آمدن از کرده و مثانه که از کداز سنک باشد باز دارد** کل ارمنی دم الاخوین اقاقیا معسول کهربا انیسون ... سماق ... لسان الحمل کندر **باب سیم اندر دار وهای بیماریهای که مخصوص بمردان** ٥ **دار وهای اماس کرم اندر قضیب و خایه** فصد کردن رک صافن زدن بر ساق حجامت کردن و بر وز دیکر کاه حجامت کردن انبیا نها که ماده را با جانب مقعد آرد و نهادن دار وهای ضماد و طلا سرکه و کلاب روغن کل عصاره کسنه عصاره کشنیز تر عصاره کدو عنب الثعلب عصاره نی تر ارد باقلا آرد جو برک کاکنج آرد عدس زرده خایه مرغ اندکی زعفران سرشته لعاب خطمی سپید طین قیمولیا برک عنب الثعلب برک خشخاش برک کوک و با فرتر دار وهای محلل با این دار وها بیامیزند چون بابونه و لعاب تخم کتان میبخته ماء العسل کرنب بخته میویز دانه بیرون کرده زیره کرما حلبه خاکسته دانه خرما خاکستر کرنب نبطی تخم سوس **دار وهای اماس سرد و اماس صلب اندر قضیب و خایه** الکلیل الملک با میبخته مخبص کرده زرده خایه آرد کجنده بهم سرشته آرد باقلا در شراب کهن یا در میبخته مخبص کرده بابونه پیه بط و پیه کرده میویز دانه بیرون کرده زیره مقوم زرد مصطکی انزروت ضماد کنند مسک با روغن پیه الخنزیر با روغن زنبق بجری تقضیب اندر چکانند و اماس صلب را آرد حلبه و آرد نخود و آرد باقلا زیره مثل تخم بخکشت پیه بط پیه کوساله روغن سوسن روغن زیتون برک کرنب بخته پیه مرغ خاکی الخیر حسک برک زیتون میویز دانه بیرون کرده برک سرو اشق روغن کار ماء العسل **دار وهای بزرک شدن خایه نه بر سبیل آماس** عصاره برک البنج شوکران آب کشنیز تر بر سرب سوده سنک آسیا سنک افسان برهم سوده با آب کشنیز **دار وهای بزرک شدن پستان دار وهای خایه که بر زمار بر آید** کرمابه آب زن روغنهای کرم طلا کردن ضمادهای کرم کننده و مدت دهنده که اندر دار وهای نقصان باه وصف کرده شود **دار وهای ریش خایه و قضیب و حوالی مقعد** صبر مرداسنک توتیا قلیمیا معسول بشراب مروارید جوز کوهی خشک خاکستر شبت و اکر ریش کهن کرده و تری بسیار آید اروی سوخته پوست درخت صنوبر سوخته کندر انزروت شاخ کلنار اقاقیا پوست درخت بید که تباراکه الغرب کویند سوخته شب یمانی زاج میویز هیوفیقسطیدس ... اثار ریش جفت البلوط دم الاخوین قرطاس محرق روغن کل زراوند قلقطار زعفران مرتو نشا در سرکه و اکر ریش پلید باشد و خورنده باشد آهک آب نارسیده زرنیخ زرد عصاره برک اسبغول سرکه خاکستر مرداسنک و ... **دار وهای کوشت فزونی که بر قضیب و خایه و مقعده بر آید و آنرا توث کویند** بوره سوخته خاکستر چوب رز با آب بسایند و طلا کنند **دار وهای اختلاج** عدس ... رک زدن بر پیمنه حجامت کردن بر روی ران حجامت کردن و زوبه بر افکندن استفراغ با لبلاب **قضیب و تمدد او چیه منی از اماس کرم** **دار وهای خارش قضیب و خایه** بخار شبنیز و چغندر ... نرم طلیهای خنک بر پشت و بر قضیب نهادن نیلوفر خوردن و بوسیدن و طلا کردن

استفراغ بفصد و اسهال و حجامت بر پینه و بر روی ران و دیوچه بر افکندن بر پینه و روی ران و آنچه علاج باید کرد اقاقیا مامیثا نوشادر صبر زعفران
اشنان حاجه شستن از دهن زنبق سرکه و روغن گل بوره میویزج سپیده خایه مرغ انگبین **داروهای فتق و قیله و فرود آمدن ثرب و روده**
در آبزن نشستن آب گرم برای جای ریختن روغن بابونه گرم کرده مالیدن [illegible] ضماد کردن گوارش زیره معجون حب الغار [illegible]
قابض بر نهادن چون اقاقیا و صبر عصاره لحیة التیس مر انزروت مصطکی کندر اما پوست [illegible] انار [illegible] سبز سماق دباغان گلنار
برگ مورد شب یمانی صمغ طراثیث سریش کفشگران سریشم ماهی جوز السرو برگ سرو ابهل زیره زفت علک البطم رتیانه مقل ازرق [illegible]
سعد مرزنگوش کوکنار [illegible] شراب قابض حل کنند و برای جایگاه نهند و روغن یاسمن و [illegible] پسته [illegible] معصفر زعفران [illegible] کهن
سوخته زرده خایه مرغ نیمبرشت سرشته ضماد کنند **داروهای قیله ریحی** گوارش زیره سجزنیا معجون حب الغار معجون انقردیا که در کتاب معالجات
وصف کرده آمده است بر این اخلاط لحم کرفس انیسون هزار اسفند مصطکی زعفران هلیله کابلی بلیله آمله سکبینج مقل فودنج فطراسالیون نعناع
اذخر قسط زرنباد درونج [illegible] و آنچه بتقضیب اندر چکانند روغن زنبق مسک جند بیدستر غالیه یا روغن بان داروهای استسقا طبلی درین
با نفعست **داروهای قیلة الماء** معجون کندر ضمادهای استسقا زقی ضمادی برین اخلاط آرد جو سعد گل ارمنی زیره برگ مورد [illegible] سرکه
آب مورد آرد حلبه سرگین کبوتر سرگین گاو علک البطم پیه کهن روغن زیت خاکستر درخت بلوط خاکستر [illegible] داغ کردن [illegible]
داروهای تدارک مضرت جماع خداوند مزاج سرد و خشک را شیر و انگبین و خرما [illegible] شقاقل پرورده زنجبیل پرورده ترنج پرورده [illegible]
در ماء العسل ماء اللحم زرده خایه نیمبرشت با نان که انگبین و دارچینی کباب هریسه اسفیدبای [illegible] زنجبیل دارچینی [illegible]
لوزینه شراب [illegible] بوییدن اندر گرمابه روغن یاسمن بکار داشتن و خداوند مزاج سرد و تر را دواء المسک [illegible]
جا [illegible] یاد کرده آید ماء اللحم شراب کهن کباب بریان قلیه خشک ابزارهای گرم شراب انگبین [illegible] ماء العسل و خداوند مزاج گرم و خشک را
[illegible] و قلیه [illegible] تازه خایه مرغ نیمبرشت مرغ فربه بره بزغاله فربه
شیر و ترنجبین شیر تازه و شکر [illegible] آبزن فاتر روغن بنفشه با روغن یاسمین آمیخته و خداوند مزاج گرم و تر را جماع کمتر زیان دارد و احوال
دیگر [illegible] در کتاب معالجات یاد کرده آمده است **داروهای که شهوت جماع انگیزد** شراب نبیذ شراب میویز [illegible] عصاره [illegible]
دوغ ترش کشنیز تر کشنیز خشک لحم کوک عصاره غوره سماق ریباس انار ترش سیب ترش آلو ترش ترنج اسفاناخ کدو کوک خرفه کسنه
عنب الثعلب پست جو پست عدس پست کاورس عدس با [illegible] پخته لحم خرفه با لحم کوک در طبیخ عدس تخم سداب جند بیدستر [illegible]
[illegible] با شراب ممزوج یا با آب سرد استفراغ بفصد **داروهای که شهوت را بشکند** [illegible] اسفیوش [illegible] شوکران [illegible]
[illegible] **داروهای سرعت انزال و بسیاری منی و [illegible] و بسیاری احتلام**
اگر سبب آن بسیاری خون و بسیاری منی باشد آب غوره آب انار [illegible] طعامهای ترش داروهای که شهوت جماع را کم کند [illegible]
سداب [illegible] زیره ضمادی برین اخلاط [illegible] اذخر قصب الذریره اقاقیا لادن [illegible]
یاسمین و اگر سبب گرمی و تیزی منی بود همین داروها که یاد کرده آمد سود دارد و اگر سبب ضعیف اعضای تناسل و سوء المزاج سرد بود استفراغ [illegible]

[illegible] حب اصطمخیقون **داروهای ضمادها و طلیها که از [illegible]** آبزن برین اخلاط مورد مرزنگوش انار پوست [illegible] بلوط
سعد ضمادی برین اخلاط قسط زرنباد سعد سنبل اقاقیا رامک روغن نرگس عصاره مورد مسک با روغن نرگس طلی کردن روغن قسط طلی کردن [illegible]
مورد تر عصاره مرزنگوش [illegible] میعه تر عصاره لحیة التیس فرفیون روغن حب الغار که [illegible] باشد [illegible] گوارش [illegible]
داروهای ضعیفی قوت جماع و نقصان آن یا از ضعیفی دماغ بود یا از ضعیفی دل یا از ضعیفی جگر یا از ضعیفی گرده و سستی قضیب آنچه از ضعیفی
دل و دماغ و جگر و گرده بود داروهای آن اندر باب گذشته [illegible] عضوها مشغول باید بود و آنچه از سستی قضیب و نقصان باد
و آب بود داروها اندرین باب یاد کرده شود داروهای آن بعضی طعامها باشد و بعضی داروها هم از انواع طعامها سازند و بعضی شرابها
باشد و بعضی داروهای مرکب و معجونها که بخورند و بعضی داروها که طلی کنند و بعضی داروها که در شیافها و حقنها بکار دارند اما آنچه طعامهاست نان
پاکیزه است و گوشت میش جوان [illegible] و زرده خایه مرغ نیمبرشت و مغز سر بره و مغز سر مرغ و مغز سر گنجشک و مغز استخوانها
خاصه که با نعنع و زنجبیل خورند و جگر مرغ و گوشت کبوتر بچه و گوشت بط و پیه و گوداب آن و خایه گنجشک و خایه خروس و کباب با دارچینی
و کبابه و برنج [illegible] نخود و لوبیا [illegible] شلغم و باقلی و پیاز و گزر و جرجیر [illegible] هلیون [illegible] مغز بادام شیرین و فستق و فندق و انگور
و حلبوزه و شیر تازه و حلبه و انگبین با روغن گاو و انجیر و انگور شیرین و مغز ماهی تازه گرم با پیاز خام خایه ماهی تازه بریان کرده و گوشت
اشتر جوان و طعامها که از این چیزها ترکیب کنند اندر کتاب معالجات وصف کرده آمده است و از شرابها شراب جرجیر است
و شراب انجیر و شراب گزر و شراب دیگر که هم اندر کتاب معالجات یاد کرده آمده است و از داروهای مرکب و معجونها بهترین مثرودیطوس است
و دواء المسک خاصه کسی را [illegible] اندرین باب و درین جمله و در تقویت دل [illegible] تمام دیدم و اندر کتاب معالجات
چهارده معجون وصف کرده آمده است برین اخلاط لحم هلیون شقاقل زنجبیل تودری بهمن [illegible] لحم شلغم لحم گزر لحم ترب لحم جرجیر [illegible]
[illegible] استقنقور [illegible] لسان العصافیر دارچینی [illegible] عاقرقرحا [illegible] عسل [illegible] حلبه انگبین روغن گاو لحم پیاز سپید مغز
گنجشک [illegible] مغز بادام مغز فندق مغز فستق مغز گوز هندی مغز حلبوزه مغز حب القلقل مغز حب الخضراء حب الزلم
نارمشک دارفلفل زنجبیل حب الصنوبر لحم کرفس کوهی زهره گوزن [illegible] علک الانباط روغن گوز هندی جاوشیر [illegible] مرزنگوش قاقله [illegible]
بوزیدان مشک روغن حب الصنوبر الصغار خایه خروس خشک کرده نمک استقنقور مغز پنبه دانه مغز حب الصنوبر الکبار مغز گوز [illegible] نعنع
[illegible] خصیة الثعلب [illegible] بادام شیرین لحم [illegible] لحم خیار و خیار بادرنگ لحم خرفه لحم کدو لحم بادام شیرین لحم خشخاش سپید خاونجان [illegible]
قضیب [illegible] خشک کرده دارچینی **داروهای مالیدنی** بوزیدان سعد [illegible] دارچینی خولنجان سداب [illegible] زهره گاو پیه [illegible]
نرگس عاقرقرحا میویزج پیه شیر مغز پنبه دانه روغن بان روغن زنبق روغن قسط روغن [illegible] جند بیدستر حلتیت بلبل مشک [illegible]
داروهای حقنه سرگین گوسفند خایه [illegible] لحم جرجیر برگ [illegible] شلغم لحم پیاز روغن [illegible] لحم شلغم لحم هلیون روغن [illegible] خایه نیمبرشت
نعنع جرجیر [illegible] روغن سوسن مسک پیه بط پیه کبوتر بچه حلبه انجیر حسک [illegible] بیرون کرده روغن خیری روغن [illegible] پیه استقنقور پیه سوسمار
ناکرده مغاث بوزیدان شقاقل شیر تازه روغن [illegible] روغن گوز هندی روغن [illegible] کتان حلبه لحم ترب [illegible] معصفر مرزنگوش حسک روغن نرگس

بیشتر کار ما زه رحیل سر حسة المضرا ونبه که اخته آرد کنم ارد کرد جنه پسته روغن شیره تازه اب کرتا سر بزکشش کردن او با چه رفایه ادکم باز
تخم شلغم تخم کتان تخم ثبت آب حسک **دارو های شیاف** پیه بط سیر بنبه دانه عاقرقرحا روغن نرگس هندو قنطوریون باریک ... سوم کرا ...
روغن سوسن لعبت بربری پیه فرپیه اسقنقور بارزد **دارو های ابنه** بر بستر کتان حقنه و برگ گل تر و برگ پیه تر حقنه برادین سرد حقنه
کرکاه. راحت دانشتن کرما رحم ... میان بستن شیافه انواع نهادن دارو های که شهوت جماع کم کنند بکار داشتن شراب انگور ... کردن ال
مشغول واندیشه وکارها رهم سود دارد جماع کردن بتکلف وبی تکلف بهترین علاجست **دارو های غذیه** روغن ناردین روغن ابلی ...
ضماد بدین اخلاط کهربا اقاقیا سوس حسک حنا روغن حنا رالک ما زو کنه رکلنار **دارو های که قضیب را بزرگ کنه** خراطین ویدوجه که بنات الکلب کوینه
بشیر تازه رنت وی روغنهای گرم اب بادرنج **باب سی ودوم اندر دارو های که بعلاج زنان مخصوصست** ٥ **دارو های افراط طمث**
از تیزی خون عصاره برگ خرفه عصاره برگ لسان الحمل گلنار گل ارمنی گل سرخ عدس مورد عنب الثعلب سماق عفص اکاکیا حنت بلوط مازو انار پوست
اقاقیا عصاره لحیه التیس بد معسول کهربا شب یمانی شادنج معسول دم الاخوین گل مختوم سرمه شیاف دیگر بدین اخلاط ... ازاقاقیا
کندر سعد فوفل آب مورد ترطلونیا آب برگ مورد برداشتن دو دانگ یا چهار دانگ بزرالبنج با شکر دادن سر و کرزن سوخته یا سرکه کرنیا
تخم خشخاش سیاه با شراب تخم گل با سه که ممزوج اقراص کهربا اقراص شب وا کر باستفراغ حاجت بود مطبوخ هلیله زرد رشاه ... طعام
از غوره سماق زرشک عدس انار دانگی پالوده نشاسته ترزینه کلیچه گوشت لک دراج طیهوج تذرو آهو از انکه خون با خلط بلغمی آمیخته بود
استفراغ بحب سکبینج حب منتن واگر با خلط سودا آمیخته بود استفراغ بمطبوخ افتیمون وحب اصطمخیقون **دارو های افراط طمث** اگر از
کهنی بود تخت رحم باید نشست با العسل بحقنه ... پس دارو ها بکار داشتن چون صبر وکندر ودم الاخوین بد کهربا مرزعفران شیاف ...
نشاسته سپیده ارزیز حصص مرداسنگ زاک سنح عنزروت توتیا قلی قلقطار ... قرطاس سوخته سرو کرزن سوخته مازو سوخته وانزروت که
کشته سوم سپیده روغن گل بکار **دارو های افراط طمث بسبب بواسیر** اگر باسلیق زدن بر پینه حجامت کردن وروی ران حجامت کردن اقراص کهربا
خوردن حب مقل خوردن اب کندنا ... پنبه ... حقنه کردن روغن کهنا روغن زرد آلو با شیر حقنه کردن **دارو های افراط طمث**
بسبب خارش رحم اگر اکحل وصافن وباسلیق زدن بر پینه وروی ران حجامت کردن دارو های که شهوت جماع بشکنند بکار داشتن برتخم رحم طلیها کردن
بدین اخلاط اقاقیا عصاره لحیه التیس گل صندل شیاف مامیثا پرسیاوشان ... با سرکه وروغن گل سرشته وضماد بدین اخلاط برگ سپید ونه
انار پوست عدس مقشر در شراب قابض بپزند وضماد کنند وشیاف کنند وبدان شراب حقنه کنند حمول بدین اخلاط زعفران کافور مرداسنگ
حب الغار روغن گل سپیده خایه مرغ قطره شراب شب یمانی مقوان بهم سرشته حمول سود منداست دارو های جرب الفمهای عروق سود دارد **دارو های**
افراط طمث وسیلان خون بسبب انکشادن فم عروق از انکه بسبب انتقاص بکارت بود در شراب قابض درطبیخ دارو های قابض با یه نشاننه ... رها
بر پشم پاره نرم کنند وبر اندازه بنهند بر اندازه وبنهند تا بکارت معاودت کند اخلاط مرهم صبر وکندر ودم الاخوین عنزروت شب یمانی
قلقطار گلنار ... صمغ اعرابی مرداسنگ کهربا اقاقیا گل ارمنی گل مختوم بسپیده خایه بسرشند وباب برگ لسان الحمل شیاف کنند
وهم ازان ضماد کنند وهم ازان حقنه کنند این مرهم همه انواع خون آمدن را سود دارد واز انکه بسبب زادن بود همین بکار دارند وشیافها که

دایگان ...

در شتان متعدد وصف کرده آمده است توتیا معسول بازرده خایه واز انکه بسبب طرفیه که اگی باشد بسبب بسیاری خون یا بسبب حرکتی سخت
طبیخ مازو انار پوست گل سرخ کوز سرو گلنار حقنه کنند چند بار وبر شکم وزهار وپشت مرهم که وصف کرده آمده است ضماد کنند **دارو های**
افراط طمث بسبب ضعیفی رحم حقنها وقابض ضمادهای قابض شیافهای قابض وسیلان رحم را علاج همچون سیلان علاج منی بود **دارو های سیلان رحم**
عصاره لسان الحمل خوردن وحقنه کردن شیر تازه خبث الحدید مدبر در وی پخته وپس آهن تاب کرده با اقراص طباشیر کافوری حماض ترنج صمغ
اعرابی کثیرا تخم کتان ودر آب گرم داری بدین اخلاط گل مختوم گل ارمنی شب یمانی دم الاخوین از هر دو درم کافور دو حبه سک دانگی با شراب
شراب بدین اخلاط خبث الحدید مدبر قشار الکندر سک هم را استفراغ است هم در شراب قابض ترکنند یکهفته وباپا لیدن آن شراب بیخورانند
دیگر که در کتاب معالجات وصف کرده آمده است **دارو های احتباس طمث** قرص مر کرفس انیسون حرف حزال شونیز سیر حاشا زراوند حلتیت
حبق اسارون دو قه دو درم جاوشیر سکبینج اشق جند بیدستر زنیون کوزهندی سداب طبرزد سعد فوه سلیخه دارچینی میعه حسک انغوزه
افتیمون فطراسالیون اصل السوس فقاح الاذخر سنبل ابسن سکلاشنج مر ابهل ... سیاه لوبیای سرخ اشترغار اشنان تخم ترکس
سعد کاشم تخم هزار اسفند غاریقون قسط ایارج فیقرا بجربنیا دحرشا **دارو های که دوده کنند** تخم حنظل جاوشیر سکبینج قرصها حلتیت زیتون
مرزنجوش مرسیاوشان ابهل سداب حسک میویزدانه بیرون کرده زهره گاو اشنان پارسی عاقرقرحا شونیز سداب تر برزد جند بیدستر مشک وعرعار
حربق سیاه کرفس روغن بلسان بوره ارمنی انجیر خشک **دارو های که زنان حامل نشوند** استفراغ رطوبت بحب سکبینج وماننده آن ایارج فیقرا ... حمول
با روغن سداب انجیر پیچ نهادن برگ حمر لها وبخورها بدین اخلاط عود خام عود سلطانی زعفران حماسنبل اکلیل الملک شادنج هندی قرصها پیه بط پیه مرغ
پیه بز موم زرد روغن نارین زرده خایه مرغ جورش بنیده مشک مصطکی مبعه تر شب یمانی سماق مرکب زهره شیر زهره گرگ زهره
گرگ زهره خر داشتیشان پشم خرگوش سداب خشک زرنیخ سرخ تخم سرو پیر زد حب الغار نفط سپید نفط سیاه روغن بلسان روغن
سوسن پنیر مایه خرگوش با سرکه سرگین خرگوش زهره آهو خرگوش وآنچه بخورند سوسن عاج بول پیل سیسالیوس وآنچه در حقنه بکار دارند
حلک شاخ سعد فرشبت بابونه مرزنکوش حلبه انجیر خشک **دارو های باشتاب زادن** انچه باید خورد اسپند با رحب با پیه بط دیه مرغ
چهار مثقال پوست خیار شنبر با جلاب یا با شوربای مرغ فربه دارچینی حلتیت جند بیدستر مشک طراشیع طبیخ حلبه ... با روغن
با دام طبیخ حلبه وتخم کتان حب بدین اخلاط ابهل دارچینی سلیخه قرفه مرزاوند گرد وقسط طلع سیه افیون مسک وجها زیجر نهادن بدین اخلاط
سداب خشک هزار اسفند حلتیت اشق فوه مقل جند بیدستر شیره انجیر تر بخورها بدین اخلاط کرکرد زرد مر جاوشیر بیرزد زهره گاو
سرگین بارسه کبوتر وانچه بخاصیت سود دارد سنگ مغناطیس در دست چپ گرفتن سد بران بستن خاکستر سم خر طلا کردن بر
زه وکردن سم اسب دود کردن حشم ماهی شور دود کردن **دارو های نفس کشتن زنان حامل وآرزو های بد که ایشان را باشد چون گل خوردن وغیر آن**
ریاضت معتدل تنگ کردن طبیخ ثبت وانجیر ترنج پرورده ابه بریان کرده پاره های عود در وی نشانده کوارش عود کلشکر با مصطکی وعود
سیه شراب ترنج شراب کیمو سیب شراب غوره شراب انار پیاز به که پرورده کسنه کوک شه بهتاو کوارشها بدین اخلاط قرنفل
قسط شیرین مصطکی جوز بوا سک ناقله عود که بزیره مدبر سعتر پارسی جند بیدستر زرنبا و درونج مرارید بسد کهربا ابریشم خام

سنبل بیاسه زعفران **داروهای نفاس** اگر نفاس بسیار بود داروهای قابضه بکار دارند و اگر نباشد یا کمتر بود داروهای احتباس طمث
بکار دارند **داروهای که اسقاط بچه دارد** حب منتن حب سکبینج حب شیطرج ماء الاصول با روغن بادام تلخ با روغن سداب حقنها بدین اخلاط سقمونیا ابهل
نانخواه شبت کاشم بابونه سداب مشک حلبه روغن کنجد روغن سوسن روغن ناردین روغن بلسان نفط سیاه حمول کنند و پس از آن
پنیرمایه خرگوش بر دارند و از بخورها دواء المسک سکبینج و حرف جاوشیر دیکتامنن سنبل بکار دارند و از پس اسقاط متقلی بهرام اسفند سقز
حرمل سپید علک الانباط دود کنند **داروهای اسقاط بچه مرده در شکم** چوب اشنان تراشیده و نرم کرده عرطنیثا تراشیده شیاف
بقطران آلوده یا با آب حنظل هر کدام که باشد چون بفم رحم رسد مقصود حاصل شود سپند خوردن و بخور کردن و برداشتن
برداشتن اگر دو پرزد مرد چشم ماهی شور دود کنند سم خر سرگین او دود کنند داروها بدین اخلاط سحق کنند اگر سداب خشک
سر طبیخ ابهل زرارنه طرپلی جنطیانا حب الغار قسط برگ سلیخه فوه عصاره افسنتین طبیخ شاهتره آب سیر و بابونه حنظل سوده طبیخ
انجیر **داروهای ضیافات که از دلیل ...** نوشادر اشق حوبق سیاه میویزج زراوند گرد بخور مریم شحم حنظل حب مازریون زهره گاو قسط
برگ سداب مر **داروهای رحا** حب منتن حب سکبینج ایارج فیقرا ایارج لوغاذیا ماء الاصول با روغن بیدانجیر و مرهم تریاق اربعه
دواء الکرکم داروهای احتباس طمث **داروهای آماس گرم و دبیله اندر رحم** رگ باسلیق رگ صافن زدن قی کردن استفراغ اسهال کنند
ربشه رغاب و خیار شنبر آب عنب الثعلب آب کسنه با خیار شنبر و ضمادها بدین اخلاط عدس مقشر عصاره لسان الحمل برگ
لسان الحمل عصاره عنب الثعلب برگ اسفیول و برگ خرفه عصاره خرفه برگ کسنه طحلب تازه که در آب بود روغن گل انفاق نیم گرم کرده
آب خرفه نیم گرم با روغن نطول کردن عصاره لسان الحمل با روغن گل حقنه کردن پنبه نیم گرم با روغن گل نطول کردن طبیخ خطمی و حسک
و تخم کتان و سپید بهرام اسفند نطول کردن بعصاره لسان الحمل سپیغول داروهای محلل مشترک کنند لعاب تخم کتان لعاب حلبه لعاب خطمی نیم گرم
حقنه کنند حلبه آرد گندم نانچه اندر شیر تازه پخته ضماد کنند با اندکی سرگین کبوتر و شیافها بدین اخلاط میسنهند علک روغن پیه بز
روغن گاو کهن و چون سر کرده باشد مرهم باسلیقون با روغن گاو حقنه کنند و علاجها قروح رحم بکار دارند مر با مداد دو دانگ
صبر و دانگی زعفران حب کنند و مرهم و ضمادها و داروها که در کتاب معالجات وصف کرده آمده است بکار دارند **داروهای**
آماس بلغمی داروهای آماس گرده و مثانه داروهای انیست **داروهای آماس صلب و سرطان** مرهم داخلیون باسلیقون پیه بط پیه مرغ پیه بز
گردهای مسکه سنتر روغن نرگس روغن سوسن روغن شبت روغن اقحوان روغن بابونه روغن حلبه روغن سه الکبر پیه فراخ پیه فرو جشی روغن کتان
روغن بیدانجیر پیه شیر پنیرمایه خرگوش زعفران اقحوان علک الانباط صمغ بادام خطمی آب کشنیز تر آب برگ تازه شیر زنان روغن گل
برگ کرنب شکوفه کرنب اما چون سرطان شود آب کسنه آب کشنیز تر آب کرک و گلاب بر نهند و بر صلابه سرب می سایند با کبود آرد
و بدان حقنه میکنند **داروهای اختناق رحم** اگر سبب علت احتباس طمث بود داروهای آن بکار دارند و در آب زن طبیخ بنفشه و بابونه و اکلیل الملک
و بلاب و مرزنگوش نشانند و نطول می کنند با روغن بنفشه و روغن سوسن بر بیانا نرگس می بویانند و بوی خوش بفرج او بر رحم می رسانند
و اگر بسبب خلط غلیظ بود اطراف بستن و مالیدن بطبیخ بابونه و شبت و اکلیل الملک نشستن و نمک و حزدل مالیدن بمحجمه بر ران نهادن

شادن و بویهای ...

شادن و بویهای خوش بوبیدن چون قطران و جند بیدستر و سکبینج و پر زد و چراغ کشته مثل سوختن و تخم کتان سوختن سم اسب و اگر کرد و پشم سوختن
و اندر طبیخ المکوان و قیسوم و حلبه و کرنب و بهرام اسفند و شبت و اکلیل الملک و تخم کرنب و سعد و محلب و قسط و برگ غار و بابونه و اذخر و سداب زنان خواه
و عاقرقرحا و سلیخه و پودنه و مانند آن نشاندن و بدان تکمید و تحلیل کردن **داروهای که اندرین علت بفم رحم** کرم دانه بلبل روغن حب الغار روغن سوسن
غالیه روغن زنبق سکبینج با روغن حب الغار دوای اندر شراب حل کرده بمیعه ترکنند پیه بط و مخ الجزه حقنها که رطوبت فرو آرد **داروهای که خوانند**
این علت را در حال ... ایارج فیقرا مثلث ایارج روفس تیاذریطوس حب منتن حب شیطرج حب اصطمخیقون ایارج لوغاذیا معجون نجاح سکبینیا و حرف بابلی
کموغ کاشکینج با طبیخ افتیمون یا در طبیخ لوبیای سرخ یا در طبیخ سداب یا در طبیخ پنجنکشت غاریقون در ماء العسل جند بیدستر در ماء العسل سکنکبین عنصلی
مرشی هر که عنصلی **داروهای کرد آمدن آب در رحم** داروهای احتباس طمث داروی انیست و ضمادهای استسقاء زقی **داروهای بادهای غلیظ اندر رحم**
ایارج فیقرا لوغاذیا ایارج ارکاغانیس سکبینیا اندر ماء الاصول روغن سداب روغن شبت مالیدن و بدان تکمید کردن اندر طبیخ سداب
و تخم پنجنکشت و قنطوریون و زیره و برنجاسف و مرزنگوش و بادیان و انیسون و پودنه دشتی و تخم کرفس و نانخواه و سلیخه و نعناع
داروهای کرم کردن رحم مسک و زعفران و مشک هر سه در شراب ریحانی بجوشانند و خرقه بدان ترکنند و بجوشش بر دارند کرم دارنه
اندکی با روغن زنبق بر دارند **داروهای که فرج را تنگ کند** عود سعد رامک راسن اقاقیا قرنفل شک بسبیدس بر شته بجوشیده
بر دارند مازو خام تفاح اذخر پوست صنوبر سر مرداسنگ آبگینه صمغ سوسن **باب سی و دوم اندر داروهای درد اندامهای**
داروهای درد پشت و بین گاه حب منتن حب سکبینج ایارج فیقرا شحم تریاق اربعه ماء الاصول با روغن پیه انجیر سکبینیا تریاق بزرگ و در رد الطوطس
طبیخ نخود سیاه با برنج و انگبین و روغن گاو و داروها مالیدن روغن زنبق روغن قسط روغن سداب روغن سوسن دواء السبب اقتلا و مرکب برای کبود
که در پشت است رگ باسلیق و مابض زدن و روغن گل مالیدن **داروهای کوژی پشت و بیرون آمدن مهره از جای خویش و تباه شدن نخاع لفافه دیهیم کوینه**
داروهای فالج داروهای ربو و ضیق النفس دارو انیست و ضماد بدین اخلاط جاوشیر مقل اشق سکبینج حلبه اکلیل الملک اقاقیا گلنار کندر سرو
برگ سرو برگ درخت غار راسن ابهل راسن قصب الذریره جند بیدستر برگ خرزهره وج حب الغار روغن سداب روغن زنبق
سنجرها که در جزو سیوم ازین نسخه یاد کرده آمده است **داروهای وجع المفاصل و نقرس گرم** آب کسنه آب عنب الثعلب با خیار شنبر مطبوخ الهلیله
رشاهتره آب بادیان با آب کسنه آمیخته و با عنب الثعلب با خیار شنبر حب صبر حب سورنجان مطبوخ سورنجان مطبوخ هر دو نسخه که در
کتاب معالجات وصف کرده آمده است حبها دیگر همچنین و ضمادها بدین اخلاط حضض صبر صندل اقاقیا پوست انار بندی عدس مقشر
اندکی کافور گل ارمنی شیاف مامیثا زعفران خاکستر کرنب با کسنه آب عنب الثعلب اسفیداج سرب شیر تازه سوده برگ کوک کوفته
طحلب کشنیز تر اسفیول و سرکه و زعفران و افیون بشیر کار سوده و با موم روغن سرشته لوبیای بحیره انار پوست در شراب المکوری تا بعض مخته
و با سماق آرد جو و حی العالم سرشته برگ کرنب پخته با زرده خایه مرغ و آرد و سرکه و آرد جو و روغن گل **داروهای نقرس و اوجاع مفاصل سرد**
کلنگبین عسلی با آب بادیان ماء الاصول با روغن بیدانجیر با روغن بادام تلخ ایارج فیقرا اوتریه حب منتن حب سورنجان حب شیطرج حبها که در کتاب
معالجات یاد کرده آمده است زاهران بزرگ استخوان سوخته کشنیز خشک تخم خشخاش سپید بلوط در سرکه آغشته و حک کرده و بریان کرده عدس مقشر

کشنیز خشک سماق و انار و ضمادها همین اخلاط مضمض اشق با شراب کهن و روغن زیت و انه به الخیر و روغن گل و بابونگی سرکه سوده و قرنفیون با روغن
سوسن سوده حلبه انزروت که مرزنجوش پخته و اکلیل الملک سرشته کنجد کتان و حلبه و دو بهم کوفته و سرشته طبخ کنند و اخلاط ضماد که بجای استخوان
سوده باشد ابلیت و کندر سرد و استخوان سوخته ~~باشد ابلیت~~ و شب یمانی و زاج و سریشم ماهی **داروهای عرق النسا و دردهای** سلیق
رگ صافن زدن و عرق النسا و رگ پشت پای میان خنصر و بنصر و استفراغ بحب منتن و حب شیطرج و حقنه تیز و مدرهای ادرار کننده همین
اخلاط کمافیطوس جنطیانا زراوند گرد تخم سداب و ضمادها و نطولها همین اخلاط کرنب نبطی پخته زعفران زرده خایه مرغ بابونه اکلیل الملک حنظل
حلبه مقل اشق جاوشیر پیه گرده بز پیه مرغ سیر ساق گاو انکبین روغن گاو روغن کنجد سوم آنکه سرکه تخم سداب دشتی حب الغار الکوان
شیح ارمنی قردمانا شحم حنظل ماکزاه سداب تریاق زفت رومی با زرد کرکم ضمادهای ریش کننده همین اخلاط خردل سرگین کبوتر شیر انجیر طبیخ
انجیر تپسیا میویزج زراوند بوره فرفیون عاقرقرحا روغن سداب **داروهای داء الفیل و دوالی** تا ستوار ایارج نیز استفراغ کند با جوارشی ...
و انجیر که با سکنجبین افیتمون ما کنند و ضماد و نطول همین اخلاط خاکستر کرنب ثمرة الطرفا سرگین بز آرد حلبه تخم ترب تخم چوچیر زیت انفاق طبخ
ترمس نطول کردن **داروهای درد پاشنه** مامیثا گل ارمنی با آب حل کرده طلا کنند روغن گل مالیدن و تکمید کردن **داروهای درد ناخنها** برگ مورد تر
برگ سرو زیره نمک کوز منوکنسرو ابهل سوختن پخته پیه بط با سرگین کبوتر و سرگین گاو و اگر کبود شود آرد گندم با زفت سرشته ضماد کنند
داروهای ناخنها که دمیده شود پیوسته با آب دریا شستن مطبوخ عدس و ضماد از عدس و انجیر پخته و زفت رومی **باب سی و سیوم اندر داروهای**
اماسها و بثرهای گرم و سرد ۵ داروهای اماس گرم که یونانیان فلغمونی گویند استفراغ بفصد و با سهال بطبیخ هلیله و آب کسنه و آب عنب الثعلب و آب کاسنی
لبلاب و عدس خیارشنبر و ضمادهای در ... و در آغاز محلل اما در ... چون پشم گوسفند که از ... با کنند بروغن
نیم گرم کرده سبوس گندم و خطمی و بابونه بعصاره کرنب سرشته آرد گندم در آب خطمی پخته و با روغن کنجد آمیخته و ضماد و در آغاز چون صندل
و زعفران با کشنیز تر سرشته حی العالم و پوست انار رشن بشراب پخته اسفنج بشراب قابض تر کرده بسرکه و گلاب تر کرده شیاف
مامیثا فوفل اقاقیا صندل آب پخته و با آرد جو سرشته و ضمادهای محلل سوم صافا با روغن شبت گداخته و با آب بابونه سرشته کشنیز تر
کوفته با روغن گل آرد جو بایست جو بسرکه و آب کشنیز تر پخته و ضمادهای ریش کننده عسل بلادر با زفت تر آمیخته آهک آب نا رسیده
با پیه کوفته و سرشته **داروهای حمره** استفراغ صفرا بطبیخ هلیله زرد فصد و حجامت آب سرد ریختن و عضو را در آب سرد نهادن داروهای
رادع و قابض که در اماس گرم و در فلغمونی وصف کرده آمده است **داروهای ماشرا** عصاره کوک و عصی الراعی و حی العالم
و نیلوفر که در آب انار و به عصاره کشنیز تر عنب الثعلب ... کدوی تر اسبغول ضماد کردن با ... و در میانه این عصارهها با موم روغن
موم روغن ضماد کنند و با فرو داروهای فلغمونی محلل بکار داشتن و نخست استفراغ صفرا کردن پس فصد کردن و هر گاه که بحلیلی میل کند عصاره
نعنع با روغن گل عصاره سداب با سرکه و روغن گل قیمولیا با اسفیداج و سرکه و روغن گل مرداسنگ بعصاره برگ چغندر سوده یا بعصاره کنار
داروها که در کتاب معالجات یاد کرده آمده است **داروهای طاعون** مراعات دل باید کرد و شربتهای خنک چون شراب ترشی ترنج
شراب لیمو شراب انار رب لیمو رب آبی شراب صندل و بر بیمار خوش بوییدن چون صندل گلاب کافور بنفشه نیلوفر و هوای خانه بدین

بو بسیار و بسرکه و گلاب خوش کردن و علاج سوء المزاج دل گرم و علاج بیماریها و تبها و باکردن رجا نگاه علت آزردن و مزمن باب گرم شستن
طبیخ بابونه و شبت نطول کردن و تدبیر پزانیدن علت کردن **داروهای اماس گرم سخت عضوی و سخت چون که ... لابد از ... طاعون بود** پس لطیف استفراغ
اخلاط نزونه داروهای محلل و روغن زیت گرم کرده در پشم پاره بر آن موضع نهادن و در دنبال آن و اگر این اماس در پستان و خایه بود پس از آن
داروهای رادع بکار داشتن پس محلل **داروهای خراج** اما داروهای پزاننده پیاز نرگس است در ماء العسل و روغن سوسن پخته بیخ نی تر کوفته و با انجیر
سرشته زفت رومی شونیز خایه مکس انگبین سوم زرد ریتیانه روغن گاو روغن زیت اشق علک البطم کرکرد نطرون مغز بنه دانه سیر کوز خمیر برگ ترب
پیاز پخته خردل سرگین کبوتر مرهم دیاخیلون لعاب خردل صابون با انجیر سرشته عسل بلادر با زفت سرشته زراوند با روغن زیت کهن
و عسل بلادر سرشته سرگین کنجشک سرگین بط سرگین بز با زراوند و عسل بلادر و زیت کهن داروهای که با آن ریم پاک کنند عاقرقرحا سنگ
بورق جو ما زریون قیسیا اشق آرد باقلی ریتیانه نوشادر پیه زد مرداسنگ و روغن زیت **داروهای خراج باطن** استفراغ خراج تبدیل کردن ما
پزانیدن بداروهای لطیف معتدل چون دارچینی اندر طعام مهاسلیخه قصب الذریره وا ساروت که در آب بپزند و از آن آب جلاب پزند و بشربت اسقیل
و سپید دانه اندک اندک بامداد و دوا المسک صبر و دوا الکبریت زعفران چون سرکه اسبغول تخم خرفه تخم خیار تخم خطمی صمغ کثیرا تخم خربزه
گل ارمنی سعد روغن گل روغن بنفشه روغن بادام شیرخز **داروهای دمل** فصد و حجامت آب میوهها آب کسنه با سکنجبین انار ترش
شیر بن مطبوخ هلیله و ضمادها محلل اسبغول بسرکه و گلاب تر کرده خطمی با گلاب و اندکی سرکه آرد جو با آب عنب الثعلب و آب کشنیز تر
از سه روز گندم خاییده اسفنج با آب و روغن نیم گرم تر کرده بر نهادن آرد گندم و نان گندم در آب و روغن زیت پخته بر نهادن موم با زفت
و روغن کتان گداخته مرهم باسلیقون و روغن سوسن تخم کتان تخم مرو کوفته و با انجیر پخته ریش سرشته تخم مرو کوفته با انجیر که در ماء العسل آغشته
باشند سرشته مویز دانه بیرون کرده با انجیر و خردل سرشته بوره با مویز سرشته تخم مرو کوفته و اندر شیر جوشانیده ریاضت معتدل
گرمابه نا شتا **داروهای شری** آب غوره با آب سرد شراب غوره آب انار ترش و شیر بن نقیع خرما هندی نقیع سماق دوای ترش
ترص کافور قرص طباشیر مالیدن آب غوره و سرکه و گلاب و روغن گل چون ساکن شود فصد و حجامت استفراغ هلیله زرد و ایارج فیقرا
نقیع صبر با آب کسنه و آب عنب الثعلب آب گرم بسیار در شربتها ستوار و شری بلغمی را الحب غوره بیرون کردن استفراغ بلغم بدین داروها
هلیله در جو تربد یک جزو زنجبیل ثلث جزو سقمونیا سدس جزو انیسون و کثیرا هر یک سدس جزو شربت چهار درم گلنگبین با گلنگبین سرشته گلاب شکر
با انیسون کبابه یک درم با سه درم شکر و سه درم تخم فنجنکشت با سه اوقیه شیر تازه آبی که خشت پخته در وی نهاده باشند مالیدن تشف کنند
آن آب حوران آلیا گل سرخ که بتازی المغره گویند در وی آغشته و شوزا نیده باشند رحل کرده و بشانند گرمابه و عرق آوردن
داروهای حمره رگ زدن و خون بسیار بیرون کردن شربتهای خنک چون سکنجبین و شراب غوره و مانند آن و ضمادها از عدس مقشر
و برگ لسان الحمل و نان خشکار و سبوس ناک پخته و بهم سرشته انار ترش بسرکه پخته و نرم سوده و حجره که بر لب و بر تصغیب و جای انفیه
تلقطا ملقه پس بوره و آب بسا بینه و طلا کنند **داروهای آتش پارسی** فصد استفراغ بطبیخ هلیله زرد و خرما هندی و گشتاب با آب کدو
آب خیار آب خربزه هندی و اسبغول و شکر تبرما شکا نتر و آب از وی بر چیدن گل ارمنی و سرکه بر جراحات طلا کردن مرهم اسفیداج بر نهادن

بو بسیار

طلی کردن **داروهای نمله** فصد استفراغ بطبیخ هلیله و خرما هندی و شربتها که از جهت آتش پارسی وصف کرده آمده است بکار داشتن صندل و کافور
شیاف مامیثا اسفیداج ارزیز گل ارمنی تنشقه سیروج افیون بگلاب و انگه سرکه طلی کردن اگر موضعی ریش کرده بران موضع مرهم اسفیداج
طلا کردن شستن بطبیخ برگ بید **داروهای گاورسه** همینست لکن مسهل از تربد و افیتمون خالی نباشد **داروهای سعفه و شیرینه** رگ قیفال زدن
بر هر دو جانب حجامت کردن رگ پیشانی و رگ پس گوش زدن و آن خون در سر مالیدن مرهم سرخ طلی بدین اخلاط مرداسنگ آرد جو
سرکه روغن زیت سبوس گندم و برگ چغندر که بسرکه مخروع پخته باشند روغن بنفشه روغن نیلوفر روغن کدو بکار داشتن توتیا
مس سرب سوخته ارزیز قرطاس سوخته گوگرد زرد مغز بادام تلخ زراوند طویل انار پوست سرکه روغن گل سفال تنور کهن نمک اندرانی
بسرکه سوده تلیمیا قنبیل شیاف کندر شب یمانی زراوند طویل قلقطار زاج که از شاخ رز بگیرد خاکستر چوب رز مازو بسر با سوراخ بر او غر
کاو بریان کرده مرد و حسک و سعفه که برروی باشد گرمابه بخار آب گرم گل ارمنی انگاه که قدری سرکه گلاب و دیوچه برافکندن رگ پیشانی زدن
داروهای حشفه که بتازی الحصف گویند فصد استفراغ بطبیخ هلیله و شاهتره آب کشنیز تر و سرکه و گلاب و روغن گل طلی کردن اندر گرمابه حماد سرکه
طبیخ مورد تر با سرکه و گلاب و آب سرد نشستن **داروهای نبات اللیل** فصد استفراغ خلط به نقیع صبر آب انار و حب آب کرفس طلی کردن
سبوس گندم و سرکه آب چغندر آرد باقلی و سرکه و آرد حلبه با انگبین طبیخ تخم حنظل طبیخ [illegible] آب انار با طبیخ تخم حنظل کنجد و نخود و کرسنه
و سوده گوگرد بهم سرشته سفید نه بدین اخلاط تخم کرفس تخم بادیان انیسون ریوند چینی گل سرخ ترنگبین همسنگ هر شربت چهار درم یکبار
بخورند **داروهای کر** فصد استفراغ بطبیخ هلیله و شاهتره با اقراص بنفشه آب شاهتره اطریفل نقیع صبر حب شاهتره اقراص بربکی
هلیله زرد با شکر **داروهای مالیدنی** سیماب کشته خبث الفضه برگ خرزهره گندش مرداسنگ روغن گل زاج زرد زرنیخ سرخ زرد چوبه
نوشادر زراوند مرشق بادام تلخ برگ مورد حسک روی سوخته اشنان سرگین سپید باشد گوگرد سپید ارزیز حب الغار روغن
زیت روغن حب الغار خاکستر بلوط نمک خمیر سفال تنور کهن مامیران قنبیل تخم ریواج مغز دانه زرد آلو تلخ قسط شیرین میعه ترکشیز خشک
گلنار **داروهای خارش سودائی** آب کرفس و سرکه روغن گل مرطوب طبیخ حلبه شحم حنظل آب انار ترش با روغن گل و انگه بوره تخم حماض سپیده
با سرکه آرد باقلی گوشت خربزه یا تخم خربزه و انگه بوره در آب کرفس طبیخ حنا داروهای نبات اللیل خارش چشم اسپیده خایه
مرغ با گلاب ضماد کنند خارش انگشتان آب چغندر گرم کرده در وی نهند و روغن بان طلی کنند خارش رگ اندام شحم حنظل بگوز بوره نخود
و جز و سنامکی با سرکه و روغن گل خارش پیران گرمابه آب گرم طبیخ شاهسفرم و مورد گوشت خربزه خارش مقعده
زنان زاج شب یمانی بریان کرده با اهسنگ قطران حمول کنند آب انار ترش و شیرین و آفتاب غلیظ شده حمول کنند **داروهای قوبا**
استفراغ خلط فرونشاندن گرمابه آب جوش آرد باقلی آرد جو بهم سرشته چغندر سبوس گندم و تخم خربزه هرسه بهم آمیخته روغن گندم با ترشی ترنج هلیله زرد
بسرکه سوده شخ دندان با مداد پیه بط پیه مرغ صمغ و کثیرا بسرکه ترکرده یا بترشی ترنج مازو بسرکه سوده و الک بسرکه حل کرده
مصطکی با مازو و صمغ و کثیرا اشترشان مامیثا با سرکه اشق با سرکه گندش جو زرد با اشق حل کرده با آب جوش
نفط سپید ذراریح با روغن گاو گداخته پیه باز با روغن بان طلا کردن پس برهم علاج کردن مازو با بول گاو و سرکه پخته سریشم ماهی

کندر بسرکه حل کرده

کندر بسرکه حل کرده رحتمی با مازو و کثیرا بسرکه حل کرده و بر پیرون خایه را اسفیداج گوگرد میویزج هرسه بسرکه بسایند **داروهای اماس سرد و نرم که**
ان را بتازی الورم الرخو گویند استفراغ ماده بلغمی اسفنج بسرکه ناب تر کرده اسفنج با آب بوره تر کرده آب خاکستر آب رز و چوب انجیر و چوب بلوط
شب یمانی اندر سرکه سوده آب آهک روغن گل با سرکه و نمک آب برگ مورد تر با سرکه و نمک آب برگ مورد تر با سرکه و روغن گل آب برگ مورد
تر تنها طلا با بدین اخلاط مر حضض صبر سعد اقاقیا شیاف مامیثا زعفران گل ارمنی شب یمانی بوره ارمنی خاکستر برگ کرنب زیره پیلگوش
کوسنه قصب الذریره آرد جو سرگین گاو کندر میعه اشنه سنبل الطیب طبیخ کرنب طبیخ شبت طبیخ پوست ترنج نطول کردن اگر اماس بادی است
بود زوفای تر مپخته تیر و حل از روغن زیت شراب انگوری سیاه نیم گرم نطول کردن اگر اماس بادی بود تیر و حل از روغن زیت **داروهای اماس**
سخت که نه از جنس سلعه بود و نه از جنس سرطان پیه بط پیه مرغ خانگی پیه شیر پیه خرس پیه گرگ پیه روباه پیه پلنگ پیه کفتار پیه کرسانه پیه گرده بزکوهی پیه گاو
روغن زیت کهن و روی روغن کتان روغن بان روغن سوسن لعاب حلبه تخم کتان میعه تر اشق جاوشیر پیرزد زوفای تر مو ساق گاو و مغز آن
گوزن مغز تخم پیه انجیر خاکستر کرنب رتینانه مثل غار انار را مازو حنظل سرکه بخار سرکه از سنگ آسیا پیه ها همه تازه و نمک نا کرده باید **داروهای سرطان**
استفراغ با ایارج طبیخ افیتمون با سکنجبین افتیمونی انجیر داروهای مالیخولیا داروهای جذام تدبیرهای سرای آمده اما طلیها توتیای مغسول
با روغن گل سوده اسپید سوده سنگ انسان آب کشنیز تر آب کدو گلاب اسفیداج برگخته سرب سوده تا کبود شود گل ارمنی زرنیخ
انفاق هم با آب کدو یا با لعاب اسپغول برگخته سرب سوده گل ارمنی بسرکه حل کرده **داروهای اماس باد ناک** محجمه آتش بر نهادن زرنیخ
کهن تخم کرفس بادیان ما بخواه سداب زعفران وروی جوش پنیره طلا کردن شمع دیوار گرمابه آهک آب نا رسیده از شراب انگوری
زوفای حسک موم زرد روغن شبت بهم سرشته واگر روی رو بر آید باشد پشم روغنها بر روغن گل تر کنند روغن بنفشه روغن گل روغن
شبت بهم آمیخته **داروهای خنازیر** استفراغ حب صحن و اصطلاح حب خیزران مصطکی و شکر بکار داشتن
مرهم داخلیون مرهم الرسل مرهم زنگار مرهم ها بدین اخلاط آرد باقلی آرد جو پیه بط طبیخ حنظل شب یمانی سوسن رنت تر و روغن زیت
حلبه آهک نطرون رتینانه توفال مس زرنیخ میویزج آرد کرسنه سرکه انگبین تخم کتان پیرزد سرگین کبوتر هر یک بمقدار دو درم
سوخته و سوده بخورند یکهفته و اگر قوارقه باشد ضماد از پست گندم و آب کشنیز تر سازند واز مر و حضض **داروهای سلعه** اشق بسرکه
حل کرده خاکستر کرنب با رنت سرشته موم رتیانه پیه کاو رنت دبق آهک نا رسیده شراب سوخته نطرون
سعه خربق زرنیخ سرخ توبال مس روغن گل تخم انجره لادن پیرزد مقل شیخ خانگی انگبین علک البطم بوره قلقطار میویز دانه بیرون کرده
داروهای عقود و سایر ثالیل صبر حضض اقاقیا سریشم ماهی کاغذی کرده برعقود نهند و سرب بر سر آن نهند و ببندند خاکستر
حلزون با پیه باره سرشته خاکستر ابن عرس با موم و روغن سوسن انزروت نوشادر زنگار با آب صابون سرشته بر مسامیر نهند
و از ور شب یمانی با شحم حنظل بر ثالیل ضماد کنند سرکه و نمک مالیدن زرنیخ زرد با میویز دانه بیرون کرده ضماد کنند و سه روز بگذارند
داروهای ریشها که صدید پالاید کوزن و برگ کوزنه بکوبند و ضماد کنند و اگر بشراب بپزند پس ضماد کنند نافع بود مرداسنگ سوده بسرکه
و روغن زیت پرورده ارزیز پرورده روی سوخته بصری مازو گلنار دم الاخوین شب یمانی تلیمیا سیم اگر مایه شست با آب دریا بشویند

خرنوب نبطی و برگ مورد مالیدن با شراب
رصاص بون و نحاس سوخته کزمازو گرفته بسرکه
سرشته ضماد کردن صح

شب یمانی و آب که سعد در وی پخته باشند و آب که هلیله و بلیله در وی پخته باشند و آب که برگ آزاد درخت یا برگ سدر در وی پخته باشند

داروهای ریشهای دهن شبت و زراوند با سرکه و انگبین علک البطم با روغن گاو یا روغن گل و سوس با انگبین آرد کرسنه با نبات و داروی روغن زیت و شب یمانی با انگبین و زاج با انگبین و زیتون پرورده و نمک و مرهم زنگار مرهم هندی مرهم برص اسود قرص اصفر داروهای

ریشها و متعفن زراوند طویل عصاره برگ سپید انجیر زنگار عصاره قثاء الحمار سوری عنزروت در وی سوخته علک زاگ سرخ الکاب با اسفیده

شب یمانی نار پوست کندر مازو موم سپید روغن زیت کهنه اسفیده ارزیز مرداسنگ اشق جاوشیر مصطکی پیه گرده گاو ریتیانه روغن مورد

سرکه مرهم شقایق النعمان قشور جصنوبر آرد کرسنه و ... تخم ... جلنار نخ قثاء الحمار تخم کتان حاشا میویزج انجیر زیره نطرون آرد جو

بعضی الفار اتحاج الرمان قلقند مسیخته صبر زهره گاو دم الاخوین بارزد لوشا در اشنان شخار داروهای ریشها که هنوز تر نشود مقصد اسهال نکنید با کم

حوالی قرحه کردن و حجامت بر نهادن و خون بیرون کردن علک الانباط زفت موم روغن زیت روغن گاو کس سوخته ریتیانه نمک اندرانی سونش آهن

با آب عنزه تر کرده و سوخته مرداسنگ سرکه روغن مورد و روغن سوخته ارزیز سوخته صمغ الصنوبر قلیمیا قلقطار داروهای قرحه که کرم افتد کشتن

با انگبین حوانیم البحیره بسکنین سرشته برگ سرو کوز سرو خاکستر کدوی خشک خاکستر پوست خیار خاکستر شب یمانی شونیز سوخته لسان الحمل

پوست جو این همه خشک کننده است و آنچه مخصوص است بکشتن کرم افسنتین طبیخ قنطوریون طبیخ فراسیون و زور افسنتین و قنطوریون و فراسیون

با نمک سوده و بشراب سرشته عصاره پودنه عصاره برگ کبر با شراب با سقمونیا زراوند قنطوریون علک نخ جاوشیر داروهای کرم کشتن

داروهای ریش ملی مقصد استفراغ صفرا شرابهای ریش ترص کافور ضماد صندل و گلاب جمل کردن هوا ابدای ایکر قرحه را مرهم اسفیداج

زنگار بر نهادن داروهای ریشهای متآکل که بی عفونت بود شربتها و استفراغ هم از انس که ریش ملی را بود و عضو را در آب یخ نهادن آب

برگ مورد تر گلاب عصاره عصی الراعی شراب قابض سرکه ممزوج بگلاب این همه را کردن انار پوست عدس بزرالورد برگ مورد تر

برگ حماض ضماد کرده طبیخ ان نطول کردن کس رمنی ابر که حل کرده ضماد کردن برگ لسان الحمل با پست جو سرشته برگ زیتون تر کرده خشک

سوده با برگ لسان الحمل سرشته داروهای ناصور لبهای ناصور تراشیدن و گوشت تباه گشته برداشتن جاروی تیز بسوزانیدن اخلاط

داروی تیز در جایگاهش وصف کرده آمده است و بروغن گاو سوزش آنرا ساکن کردن و اخلاط داروهای دیگر جبر بست زنگار مرداسنگ

کلس قشور البیض انگبین ناصور تازه را شستن با آب دریا با آب صابون و زرنیخ و نوشادر بطبیخ شنی زرد آهک و کلس قشور البیض انگبین

داروهای سوختگی آتش سپیده خایه مرغ روغن گل صندل نوفل خشت پخته سپید نو سفال سپید نو گلاب آب عنب الثعلب قیموليا گل ارمنی

و مهر گلی که سپید و سبک سنگ بود سرکه ممزوج عدس برگ گل آرد جو بحریر پخته برگ کسنه کوفته برگ خطمی پخته برگ خبازی پخته با مرداسنگ و سپیده

ارزیز و آب کشنیز تر و آب عنب الثعلب روغن گل سرشته مرهم اهک سوزش و آهن الطرالی الممزوج برگ مورد خشک آب زیتون انگاه

داروهای جذام آنچه از بهر استفراغ دهند ایارج فیقرا سقمونیا قوت داده حجر ارمنی و افتیمون سیاه شیاه در بطرس ایارج لوغاذیا جبها و مطبوخ خیار بن

اخلاط افیمون اسطوخودوس سباع هلیله کابلی هلیله سیاه حرش سیاه حجر لاجورد حجر ارمنی شحم حنظل سقمونیا حب قثاء الحمار مطبوخی که در جای خویش

وصف کرده آمده است و از شربتها تریاق فاروق قرص افعی تریاق اربعه اقراص عنصل گوشت افعی شوربا افعی طبیخ اهو ... سالع

داروهای که در باب علاج این علت وصف کرده آمده است داروی که هندوان ساخته اند معجون که هندوان ساخته اند معجون سلاحه که از آن حیوان

دارو گویند روغن بادام با عصیر انگور تازه و آنرا که ماده خونی ظاهر بود فصد صداب بود و اما داروهای مالیدنی داروهای عرق آرنده و تحلیل کننده باشد

بخاصه اندر گرمابه چون آب حلبه و آب چغندر با انکه بوره آرد حلبه آرد باقلی اشنان آهک نخ حماض کوکو و ساو کنند سرکه عاقرقرحا میویزج جندبیدستر

صبر پودنه حب الغار رتیل دار فلفل صابون اندر طبیخ حلبه حل کرده تریاق فاروق شلیثا و طعام غذا و نیز این علت را بی جو پاکیزه با نان

خشکار و اسفیدباجهای مرغ و ماهی تازه و شیر و انگبین و انجیر و انگور و نقاع موافق بود و شراب تنک و نبیذ که ... اند که موافق بود و شراب کهنه

بهیچ حال نشاید و از سبزیها کندنا و برگ ترب و برگ چغندر اندر طبیخ **باب سی و چهارم اندر جراحتها و داروهای آن** ٥ داروهای

جراحتها که بر گوشت بود برگ صنوبر اندر سرکه ممزوج یا اندر شراب انگوری پخته مازو سبز انار پوست قلیمیا مغسول لسان الحمل خشک کرده

شادنج مغسول برگ حماض برگ رز برگ کوک برگ عوسج برگ علیق نیز برگ ارشه ترش کننده خواطف سوده سیر سوخته سوس و دشتی

اسفیده ارزیز با تره حلی که از روغن مورد کنند قلقطار سوخته با میبخته مر با عصاره قنطوریون مشکطرامشیع با شراب خمیر خشک کرده سوده

زراوند مدحرج اندر شراب پخته لسان الحمل خشک کرده با روغن مصطکی و روغن مورد و جاوشیر با سرکه ممزوج خرقه شسته و بکوفته خرد کرده

چون سرمه زیت انفاق پر زند داروهای بدین اخلاط اسفیداج مرداسنگ خبث الرصاص مرماز و صدف سوخته انار خود نارسیده که از درخت

بیفته و خشک شود قلقدیس سر وی کرزن سوخته قلیمیا ریتیانه نخ سوس ساو کندر پوست درخت صنوبر انار پوست شب یمانی

داروهای که خون باز دارد صبر کندر دم الاخوین پشم خرنوب خانه عنکبوت قلقطار رتیل زاج جیس عنزروت قشر کندر نشاسته کندر

غبار آسیا صمغ ریتیانه مازو بروغن چرب کرده و سوخته زنگار آهن صدف سوخته اشنه اسفنج نو اندر زفت یا اندر شراب آغشته و سوخته

جو سوخته سرگین خر سوخته و نا سوخته داروهای داغ کننده زیره کوفته کف دریا آهک آب نارسیده سپیده خایه مرغ سرشته و ارزیز

و آهک و قلقطار بهم ترکیب کنند قوی باشد داروهای جراحتها که بر عصب افتد زیت انفاق آرد باقلی آرد نخود کرسنه آرد ترمس تلخ پست

جو سکنجبین عسل خاکستر سکبینج مرهم آهک ضمادی که جالینوس آراسته است علک البطم تنها و باانکه زیت انفاق روغن اقحوان روغن

شبت روغن سداب برگ خطمی گوشت صدف و اگر آماس بود گوشت میویز با شراب انگوری یا پشم زوفا به سرکه تر کرده با روغن زیت و اگر

عصب جلب و پیچیده بود مقل الیهود با نخ خطمی نخ سوس با گوشت میویز اشق پر زد زفیدون جردوی زیت سرشته تخم مرو با سپخته

دیا خلیدون با نیم وزن آن سرگین بز سرشته لبن الیتوع حلتیت سکبینج جاوشیر و نخ الحمام خاکستر کرده مس الای اشق مرهم باسلیقون

داروهای که خار و پیکان از جراحت بیرون آرند اشق با انگبین سرشته زراوند مدحرج با انگبین برگ خشخاش سیاه برگ بیت جو بزرالنخ قلقدیس

و انواع حنظل پیاز نرگس ضفدع مسلوخ سرطان النهر جمله جانوران زراوند طویل نخ نی سر جانوری که او را بتازی العظایه گویند داروهای

زخم جیب پوست گوسفند گرم و تر که اندر ساعت از سلوخ جدا کرده باشند بر جایگاه زخم بپوشند و یکروز بگذارند تا بروی خشک شود

و نخست نمک سوده بر آن جایگاه پراکنند پس پوست بر پوشند سفال نو خاکستر تلخی همان منفعت کند مرداسنگ اسفیداج تر ... حلی

از موم و روغن گل **داروهای بیحران دیاشنه و انگشت پای** بعدای خشک برهنه کردن آب سرد و گلاب سرد بر زدن مالیدن

اقاقیا مازو سوخته وکوفته برکردن نتیجع سماق مرداسنک بشراب سوده باب دریا نم کرم دردی شراب خشک کرده وسوده **داروهای بیخ موزه** شش تازه خاصه شش اشتر حرم موزه کس سوخته و سوده کهدی سوخته روغن کل زرنیخ سرخ مرهم سپیده مرهم اسفیداج چنانکه درجا بجاش یاد کرده آمده است **باب سی و پنجم اندر داروهای اندامهاکه ازجای خویش بشوند ۵ داروهای که اماس وخارش بازدارد ومفصل راقوی کند** منعاث کل ارمنی اب برک سرو ترکاش مازو کلنار اقاقیا اشنه فسقط جنبه پسته کوز سرو ابهل قرنفل ازموم صندل زیت انفاق رفاده کتان بعد ازانکه دکرده باب سرد ترکرده ببرکه مرزنخ ترکرده روغن بابونه شراب قابض مرهم حظی سپیده برک سرو برک مورد برک سند سک کل صندل سرخ قرنفل لادن راسن مرزنکوش اکلیل الملک سپیده خایه مرغ طبیخ وج **داروهای که مفصل صلب کشته رانرم کنند** خرما پونه روغن شیره تخم بیه الخیر روغن کاو دردی روغن کنه انکبین سکبینج جاوشیر حلبه بیخ خطمی بیخ فتا الحمار نیل اشق جنبه اشرکنه لعاب تخم کتان لادن زوفای تر پیه بط پیه زده مغز کوساله روغن سوسن میعه تر روغن زیت کهن سرساق کاو علک البطم فرفیون سرکین کبوتر خردل قسط **داروهای که بر آسیب معده وجگر ضماد کنند** سنبت پخته کل سرخ اقاقیا مصطکی برک مورد زعفران کوز سرداب لسان الحمل صندل سرخ صندل سفید بنفشه آرد جو مرهم کافور کلاب روغن کل سنبل لادن روغن خیری **داروهای که برشکستگی استخوان سرو جراحت آن بر نهند** ایرسا آرد کرسنه ساق کاو ساد کندر زراوند پوست بیخ جاوشیر مرازروت دم الاخوین **باب سی و ششم اندر داروهای سر و موی دیگر اندامها ۵ داروهای که موی را نکه دارد** شقایق النعمان اکلیل الملک بیخ اکلیل الملک اطراف درخت انجیر لادن پرسیاوشان روغن مصطکی مازو سرشاخ مورد خاکستر حب الصنوبر تازه بوره روغن مورد اردباتیغ تخم خربزه لعاب اسبغول لعاب خطمی **داروهای که موی را دراز کنند** لعاب برک چغندر برک کدو برک خطمی روغن سوسن روغن حجازی روغن مورد طبیخ حنظل لادن روغن زیت مغزدانه زردآلو تلخ سوخته برک اراودرخت تخم کتان سوخته بار روغن شیره پرسیاوشان مرآمله خردل کرفته باطبیخ جکنند روغن آمله زهره کاو زهره کرک هلیله کابلی بلیله آمله مازو با سوراخ عصاره عنب الثعلب کنکر جو با آمله وخطمی و برک کدو برک کنجه پخته وطبیخ ان باروغن بنفشه آمیخته وحبه شاهبلوط تا روغن باز آید روغن بالادن بکار دارند **داروهای داءالثعلب** تنسیا فرفیون پیاز پوست ترب حرف خردل ذراریح سوخته زفت سوراخ حب الغار سرو سیتع کبیکج کلک دباغی بیخ لی سوخته ورک شاه سرکین کوسفند سرکین موش سوخته دار فلفل بندق سوخته کندش برک انجیر خربق سپید وسیاه کوکرد قطران ماهیران بادام تلخ سوخته با پوست زهره کاو و پیه خرس بوره ازلق نوشادر سرکه **داروهای که موی را بستر دو اصلاح آن آهک زرنیخ** آب آهک زرنیخ بکرر بروغن حب الشانیده تا آب برود وروغن باند ودر بعضی نسختها نشاسته آورده اند وبعضی آهک وزرنیخ در کلاب بساینده وآن کلاب طلا کنند وباردباتیغ وآرد جو وتخم خربزه بشویند **داروهای که بوی آهک** کل بدان سر بشویند بسرکه وکلاب ترکرده برک شاهسفرم سعد کل سرخ وسپیده حنا از وشن معصفر برک رز برک شفتالو **داروهای که موی را باکلف** عصاره ورق البنج با سرکه شوکران با سرکه انیدون با سرکه بزرالبنج با سرکه ضفدع مرغزاری خشک کرده با لعاب اسبغول قیمولیا اسفیداج شب یانده خون کشف که در آب حوض ها وادارو خشک کرده بوره سرخ مرداسنک صدف مروارید بزرالانجره بروغن کل سوده پیه دراج اسبغول بسرکه **داروهای که موی جعد کنند** آرد حلبه بزرالبنج الاسپغول سعد مازو آهک مرداسنک کرمازو سوزنش سوزن برک سدر حب السمرجل کثیرا کل خوزی آمله

داروهای که چیدی موی ببرد روغن شیره نیم کرم مالیدن روغن سنبت باب کرم شستن لعاب بها مالیدن **داروهای که موی غلیظ را باریک کند** انه کی بوره باکل سرخ وهرسوی جبان بشویند **داروهای سبوس** روغن کل روغن بنفشه لعاب خطمی لعاب اسبغول طبیخ چغندر عصاره برک چغندر طبیخ حلبه تخم خربزه آرد نخود آرد ترمس آرد باقلا عصاره برک بید عصاره برک کچند عصاره برک شهدانه بادام تلخ منقشر کرفته باخل الخمر وعصاره وآردها که یاد کرده آمده همه باخل الخمر بوره زهره کاو طبیخ حنظل دردی شراب خربق خردل میویزج الکبینه سوخته قیمولیا زهره کاو سرشته حب البان صابون بیه بط روغن خیری زوفا تر تنسیا لادن بول اشتر اعرابی بر سرکه **داروهای که سپید گشتن موی را تاخیر کند** اسطوخودوس اسفناخ را سهال با ایارج فیقرا ایارج کبیر شحم حنطل وغرغره وازکرمابه وهستی رما باشرت وکلاب کافور پرهیز کردن روداروهای که بابیه جوزد هلیله پرورده اطریفل کوچک اشترغاز دیگر تریاق بزرک کوشت انقی سکمونیا بدین اخلاط هلیله سیاه آمله عسل بلادر سرکه کابلی دارفلفل حب الکبینه زنجبیل غاریقون زنفل **داروهای که موی بدان ابیض کند** طبیخ حنظل شونیز بوره باکل بنفشه دارزور غنها روغن قسط روغن شونیز وروغن زیت صحرای روغن بان **باب سی و هفتم اندر داروهای که بشوره واطراف راپاک دارد ونیکو کند ۵ داروهای که رنگ روی را ازوجه داد** نخود آب خایه سنبرشت ماء اللحم الخیر پایه نان میده شیر تازه الخیر حسک شیر وشراب بهم آمیخته هلیله پرورده اطریفل کوچک حلتیت بلبل سعد ترنفل زعفران زوفای خشک روغن بابست جدار شکر آمیخته ترب کندنا پیاز کرنب شیر ریاضت نخود کاهی نظاره بازیها خاصه نظاره اسب باختن کوی زدن **داروهای که طلا کنند** آرد باقلی منقشر آرد جو آرد کرسنه آرد کندم نا پخته آرد نخود نشاسته آرد عدس آرد کرنج ایرسا سریشم ماهی لادن کندر مصطکی پوست خایه مرغ کوشت صدف مروارید مرداسنک اسفیداج نشاره عاج استخوان پوسیده محلب فوه بادام شیرین تخم خیار تخم خربزه تخم کدو تخم ترب تخم جرجیر کثیرا عصاره برغست زرداب معصفر طبیخ کوشت صدف طبیخ حلبه طبیخ اکلیل الملک سپیده خایه مرغ تخم سپندان سپید زرنیخ سرخ بازدارد **داروهای که نشان زخمها که برچشم وحوالی آن بر آید ببرد** مرداسنک سپید با پیه مرغ سرشته وبا سیر نان سرشته سک بلبل برک کرنب کندر ترب بوره زرنیخ این همه باب کشنیز تر یا باب کرنب آهک بوره سرخ باسرکه صبر افسنتین با انکبین علک البطم با لادن مرهم دیاخلیون قیمولیا سرکین کبوتر صابون مغز بادام تلخ صدف سوخته سپندان سپید ماش نشاسته نخود منقشر کرسنه ترمس کنک دریا استخوان پوسیده کلاب زرداب معصفر سونش سفال نو **داروهای که اثر آبله وکلف وبرش ببرد** ایرسا قسط مرداسنک معسول سرو کوزن سوخته بوره اشق زرداب معصفر پشک اشتر کهن کشته وسپید شده استخوان پوسیده بیخ خشک سونش سفال نو نشاسته ترمس تخم خربزه کرنج پاک کرده ارد نخود حب البان کلاب زراوند طویل مر علک البطم طبیخ اکلیل الملک طبیخ حلبه کندر بطرون آهک مرهم انکبین عصاره برغست قردمانا تنسیا بار عفص تخم ترب خردل انجیر بسرکه آغشته مازریون مغز بادام تلخ سیماب کشته **داروهای که نقشها کبود که بر اندامها کرد آید بشویند ببرد** بطرون علک البطم بصل بلادر کاردن **داروهای بهق وبرص** نوره شیطرج تخم ترب تخم جرجیر شحم حنظل مازریون خردل سقمونیا سرکه مازو استخوانهای سوخته زاک سرخ بوره سیاه وسپید آهک نشاسته سرمه وداروهای که بخورند سبحران نجاح طبیخ افتیمون اطریفل ماهان ودر معجونهای دیگر که در کتاب صفت کرده آمده است **داروهای که بوی بغل خوش کند** آنچه خوردنیست سلیخه فلنجه کرفس کلکر هلیدن زردآلو وآنچه مالیدنیست اب مورد تر طبیخ نانخواه ومرزنکوش مورد خشک صندل سعد قصب الذریره پوست ترنج مرزنکوش شاهسفرم اشنه برک سوسن سک سنبل سنبت برساج هندی کل

تو تا مرداسنگ کافور دارچینی اطفار الطیب سنبل الطیب الیحره جنث الاریب اسفیداج مغسول سنبل رومی زعفران **داروهای شپش** برگ ماش
پنج حماض شب یمانی سماق با روغن زیت سلیخه زراوند عاقرقرحا حنظل نام جعده افیون مسکطرامشیع مرزنگوش بزرالانجره برنجاسف قردمانا طبیخ
طبیخ برس طبیخ گز پودنه گرامی طبیخ برگ سرو صبر زهره گاو زهره بز میویزج زرنیخ سرخ بوره با سرکه و روغن زیت حرف سپید برگ
قرنهو برگ حنظل خردل کندش سیماب **داروهای طرقیدن پاشنه و انگشتان و لب و غیر آن** مازو سوده با پیه بز اسفیداج سرب اسفیداج
ارزیز با روغن سندروس صمغ اعرابی کتیرا اسفاناج شلغم اندر روغن پخته پنبه چرب هر شب اندر ناف نهادن طرقیدن لب را سود دارد روغن بادام
روغن شیرخشت با آب انگور سپید یا با شراب سپید هر بامداد پیش از خوردن **تو پیر انگشت پای کودکان** خرقه در تر یا سه تر بر انگشت پیچیدن
و چند بار بر وی آب تا خشک کنند **داروهای فربهی** نشاط کار فرمایند و آسایش بستر نرم جامه نرم عطر موافق مزاج شراب غلیظ هریسه کواره
نان گرم شیر بره بزغاله بریان فربه گوشت بط فربه مرغ خانگی فربه مغز بادام فندق پسته گوز هندو با شکر پنیر تر ثرید دوغ تازه گوگ
انگور سپید جلغوزه کسیلا حب الخضرا بهمن سرخ زراوند گرد توذری سرخ توذری سپید توذری زرد شقاقل بسته گوز گندم مقشر کشک جو کشک
گندم اندکا زیره اندکا شونیز تخم حماحم یابیه روغن گاو شکر نان سپید خشک حلبه اشسته و بریان کرده عنزروت آرد سده تخم ... برابر
الابیض سمن کوارش ازامن که در جایگاهش وصف کرده آمده است **داروهای لاغری** خوردن ابیغای علاج و شنودن آنجا ابقا ارش ...
نان خشک ... جیدن توابل بسیار چون فلفل و خردل زیره کرویا کرسنگی و تشنگی جامه درشت پوشیدن و بر بستر درشت خفتن ...
سرد تا خوردن ریاضت بسیار تب بسیار معجونهای لطیف کننده خوردن چون تریاق بزرگ ... انقردیا اثاناسیا ...
اطریفل کوچک داروهای ادرار کننده که در علاج اوجاع مفاصل بکار آید چون جنطیانا تخم سداب زراوند گرد فطراسالیون جعده قنطوریون تخم
کرفس مرزنگوش سندروس کهربا سرکه با ... شراب بی ریق **داروهای تعقت و جذام ناخن** هر بامداد شیر تازه خوردن
روغن بادام روغن شیرخشت با شکر ... الجبن ... داروهای ... تخم کتان ... صمغ سرو **داروهای برص ناخن**
گوز سرو آرد نخود آرد ترمس سرکه سرشته تخم کتان ... شراب ... سرکه سوخته زرنیخ سرخ ریتیانه ... ترنج حماض کوفته با ...
سر شیر ماهی **داروهای زردی ناخن** مازو شب یمانی پیه بط زهره گاو بزرالجرجیر سرکه **داروهای که ناخن معیوب را بیفکنند** صمغ سرو بر نهادن و چند روز
بسته داشتن مصطکی بر نهادن پس بسوزن آزردن مویز کوفته بر نهادن ... با مویز ... با پیه **داروهای که ناخن از گوشت برآرد** چون ناخن ... شود
انگشت را غلاف سازند و با انگشت فرو کنند چنانکه در جایگاهش وصف کرده آمده است **داروهای داحس** افیون بزرالبنج با سرکه طلی
کردن بزرقطونا با سرکه بر بالای آن نهادن انگشت اندر آب نهادن حضض با سرکه سوده سماق اقاقیا ... مازو با ...
بر روغن در نهادن ... زروغن گندم اندر نهادن علاج دیگر ... **باب سی و هشتم اندر یاد زهرها و داروهای**
که مضرت زهرها باز دارد ۵ داروهای که بگزند طبیخ بزرالانجره با روغن گاو زهرابق ... طبیخ شبت با روغن ...
تخم ترب و ترب ... داروهای که ... تریاق الطین تریاق بزرگ مثرودیطوس ... شلغم پنج درم با شراب مطبوخ ... خشک
و بنذق ... بندق برگ پودنه ... اندر شراب برگ سداب اندر شراب خواتیم البحیره اندر شراب شیر تازه بسیار سکه روغن گاو

روغن بادام سرکه خروس پیر زد چهار درم ناکرده مر اندر شراب شیرین یا در ماءالعسل و در المحلیث اندر شراب گرم بیر کوفته اندر شراب دوالمسک
تریاق ... شراب که افعی در وی افتاده باشد و مرده دو مثقال تخم ترب ... تخم بخکشت حب البلسان روغن بلسان دارچینی جنطیانا جاوشیر
یا زراوند ابهل ثمره درخت حنا ... تخم ... ریتقون طبیخ ابن عرس ... گوشت و تخم ... آلوده لعاب ...
و چرب لعاب اسبغول عصاره ... عصاره عنب الثعلب عصاره کشنیز تر اب ... آب ... با روغن گل گلاب کافور
طبیخ سرطان نهری جمله هر چه تیز نیست و گرم بغایت است چون فرفیون ... داروهای این چیزها نخست ...
شیر ... تازه و مسکه و مانندان ... خاصه ... کافور ... گلاب ... گلاب و کافور بر دل ...
فرفیون را ... شراب انار ... آب ... گلاب و روغن گل ... سماق ...
شبت و هر چه ... کننده ... است چون افیون ... بزرالبنج ... چیزهای گرم و لطیف کننده باید کرد چون تریاق
بزرگ مثرودیطوس و دوالمحلیث شیر و مانند آن و هر چه گوهر آن ... میست چون بیش ... داروهای
آن دوالمسک مثرودیطوس ... خوش ... و هر چه تیز نیست ... چون زرنیخ ... و مانند آن داروهای
آن لعابها و حسوهای ... روغن گاو و هر چه ... آن ...
که در جهت ... بکند ... داروهای ... آن ... لعابها و حسوهای
... تازه و مانند آن ... ماءالعسل ... عصاره ... با ماءالعسل و ...
... و هر چه ... خاصیتی است آن چیزها ... چون آهن که با مقناطیس است ...
استعمال داروها که مضرت زهرها باز دارد آنست و یاد زهر ... اندر کتاب السموم یاد کرده آمده است **داروهای که طلی کنند**
مضرت زهر دفع کنند ... سپید ... خام ... با روغن گاو ... با روغن گاو ... عصاره کنند ... گوگرد سوده
با بول مرغ خانگی و خروس که سینه ... زهره گاو و سرکه ... خاکستر ... با سرکه ...
بر خردل و سرکه و آهک ... صابون ... موش دشتی ... طبیخ ابن عرس
... **داروهای که بر جوشش طلی کنند جانوران ... گزند** ... روغن زیت ... برگ صنوبر
ساده با روغن زیت ... حب الصنوبر ... این داروها با روغن زیت ... روغن ...
... **داروهای که در خانه بگسترند و دود کنند جانوران زیانکار** ... جانوران ... سکبینج ...
و حب الغار و شونیز ... سوخته ... اندر خانه ... بگسترند ...
و کوهی و درمنه و حلتیت و برگ غار و داروهای مرکب اندر کتاب السموم یاد کرده آمده است **داروهای گزیدن سگ دیوانه** سرطان نهری جنطیانا ...
... جندبیدستر ... حلتیت ... چشم سرطان
... سگ دیوانه ... در جایگاهش وصف کرده آمده است ... سگ ... بریان کرده ...
تمام شد گفتار نخستین از ... کتاب ذخیره خوارزمشاهی اندر ...
م

بسم الله الرحمن الرحيم

گفتار دوم

از قرابادین اندر یاد کردن معجونها و داروهای مرکب و این گفتار سی و یک باب است

تمام شد فهرست گفتار دوم از قرابادین

گفتار دوم از قرابادین

اندر یاد کردن داروهای مرکب و این گفتار سی و یک باب است

باب نخستین

اندر یاد کردن طرق اصحاب تجربه و اصحاب قیاس اندر علاج کردن بداروهای مفرد و مرکب

طبیبان پیشینگان دو گروه بوده اند یکی اصحاب تجربه و دیگر اصحاب قیاس اما علم اصحاب تجربه نام داروهای مفرد بوده است و نسخهای داروهای مرکب که طبیبان اول بکار ساخته بوده اند از ظاهر داشتندی و بقراط از اطبا قوم خوانده است و آن چیزهای بوده است که بعضی بخواب دیده اند و بعضی باتفاق بکار داشته اند و سودمند یافته اند و داروهای مرکب داروهای بوده است که طبیبان از داروهای ساخته بودند که منفعت آن آزموده اند و این چنان بوده است که چند داروی مفرد را اندر علاج چند بیماری آزموده اند از آن داروها داروی مرکب ساخته اند از جهت بیماریهای مرکب نیز چند دارو آزموده اند که هر در علاج یک بیمار سودمند آمده است لکن بعضی از آن داروها در مزاج یک شخص سودمند آمده است و در مزاج شخصی دیگر نه بدین سبب چند دارو که بدان یکدرجه بوده است ترکیب کرده اند تا اشخاص بسیار از آن منفعت یابند و این تدبیری صوابست اما اصحاب قیاس نخست طلب دانستن اختلاف مزاجهای مردم کرده اند و دانستن اختلاف احوال بیماریها و اختلاف اعراض که لوازم بیماریها باشد و همچنین اختلاف مزاجها و فعلها و خاصیتهای داروهای مفرد و کیفیت فعل هر یک اندر هر مزاجی و هر بیماری و هر عضوی بدانسته اند و نیز دانسته اند که داروها بعضی گرمست و بعضی سرد و بعضی تر و بعضی خشک و درجه هر یک اندرین کیفیتها یاد کرده اند چنانکه گفته کیفیتهای داروها چهارست مثلا افسنتین گرمست بیکدرجه و خشکست بدو درجه و انیسون گرمست بدو درجه و خشکست بسه درجه و افیون سرد و خشکست بچهار درجه و سیر گرم و خشکست تا جزو درجه سیوم تا باول درجه چهارم و آلو سیاه سردست باول درجه دوم و ترست تا جزو درجه دوم بدین ترتیب کیفیت هر داروی بشناخته اند و اندازه هر یک بدین سان نهاده و درجه قوت آن یاد کرده و پس از آنکه این معانی شناخته اند هرگاه که بیماریها مرکب دیده اند تدبیرهای صواب کرده اند و قیاسهای درست داروهای مرکب ساخته و بدان علاج کرده

باب دوم اندر یاد کردن اسباب حاجتمندی طبیبان بساختن داروهای مرکب

حاجتمندی طبیبان بساختن داروهای مرکب از بهر چهار معنی بوده است یکی آنکه احوال و طبیعت بیماریها مختلف دیده اند دوم آنکه احوال و اوضاع اندامها که بیماریها اندر آن بوده است مختلف یافته اند سیوم آنکه طبیعت و قوت داروهای مفرد نیز مختلف بوده است چهارم آنکه خواسته اند که داروی دارند که در علاج بیماریهای بسیار بکار آید و پادزهر داروی زیانکار باشد و مضرت گزندن جانوران زیانکار باز دارد و اما سبب ترکیب داروها از جهت اختلاف طبیعت بیماریها چنان باشد که بیماری باشد سرد یا گرم هر یک بدرجه معلوم و داروی مفرد نیابند که با مزاج آن بیماری برابری کند بضرورت دو دارو بر هم ترکیب کنند تا از هر دو یک مزاج بدید آید که با مزاج بیماری برابری کند مثال آن بیماری باشد که در علاج آن بداروی گرم کننده حاجت آید که بسه درجه گرم کند و در آن حال یا در آن موضع آن دارو حاضر نباشد لکن داروی دیگر حاضر بود که بچهار درجه گرم کند پس بضرورت داروی که بیکدرجه سرد کند با آن بباید آمیخت تا حرارت آن دارو شکسته شود و از هر دو دارو مزاجی نزدیک دو درجه گرم کند چنانکه آب گرم را با آب سرد بیامیزند تا فاتر شود و اگر بعوض این داروی سرد کننده داروی دیگر آمیزند که بیکدرجه گرم کند بسبب حرارت داروی نخستین شکسته شود خاصه اگر این داروی دوم مقدار بیشتر کنند تا از دو مزاج آید که نزدیک دو درجه گرم کند مثالی دیگر تب غیر خالصه است از بهر آنکه تولد این تب از دو خلط باشد که آمیخته گردد بضرورت علاج آن بداروهای مرکب باید کرد مثالی دیگر اماس که از خون و صفرا بود علاج آن بیکداروی مفرد تمام نشود مثالی دیگر ادرار بیماریست چنانکه اندر علاج اماس گرم و صداع گرم و درس گرم نخست داروهای رادع بکار دارند پس محلل و رادع ترکیب کنند پس بآخر همه محلل بکار دارند مثالی دیگر سوء المزاج باشد حکم گرم یا سرد یا غیر آن و دانند که قوت یکداروی مفرد با این برابری نتواند کرد بضرورت چند داروی که ضد آن سوء المزاج باشد ترکیب کنند تا قوت همه داروها یکی گردد و یکدیگر را یاری دهند و ضد سوء المزاج را بگردانند و سبب ترکیب داروها از جهت احوال و اوضاع اندامها چنان باشد که اندامی باشد از معده دور چون گرده و مثانه و شش و بسبب دوری قوت داروها اندر بدو نرسد پس بضرورت داروها که از بهر این اندامها سازند با داروی ترکیب باید کرد که آنرا بزودی بجایگاه رساند و داروی دیگر که قوت داروی نگه دارد تا اندامی دیگر قوت آن داروی نستانند و دارا هضم نکند اما آنچه دارو را زود بجایگاه رساند چون تخم کرفس است و پوست بیخ و انیسون و این را طبیبان بتازی مبدرق گویند یعنی بدرقه کننده و آنچه قوت دارو نگه دارد تا اندامی دیگر هضم نکند چون

افیونست و بزر البنج و پوست بیخ لفاح و اگر اندامی را که فعل آن شریف و مصلحت همه اندامهاست چون معده و جگر در علاج کردن بداروهای
محلل حاجت آید آن داروی محلل را با داروی قابض و خوشبوی چون مصطکی و دارچینی ترکیب باید کرد تا قوت این اندام ساقط نشود
و اگر اندامی بود که می باید که داروی که بدو رسد لختی اندر وی بماند و در وی کار کند چندانکه فعل دارو تمام حاصل شود و آن مثلا جگر باشد دارو
داروی باشد که سده بگشاید و زود از جگر بیرون شود اندک داروی دیگر که از آن جانب مخالف گشته چون تخم ترب با آن ترکیب کنند
تا از اسهال منع کند و بر یکجای بدارد تا منفعت داروی گشاینده تمام شود و اگر اندامی باشد که حس آن قوی باشد چون چشم و دم معده
و روده و مثانه با داروهای آن داروی خدر کننده چون افیون و مانند آن ترکیب کنند تا لختی حس آن کمتر شود و از درد خبر کمتر یابد
تا بسبب صعبی درد قوت آن اندام ساقط نشود و اگر اندامی بود که گوشت آن سخت و سطبر بود چون گرده با داروهای که در علاج آن
بکار دارند چون صمغ و کثیرا و نشاسته داروی پاک کننده با آن بیامیزند چون تخم خیار و پرسیاوشان و هم چنین داروی که قوت از آنکه دارد
چون حلبه و زعفران با آن باید آمیخت و اگر اندامی را با اندامی دیگر مشارکت باشد چون معده و دماغ داروهای که از بهر یکی سازند
مرکب باید از داروهای که هر دو اندام را موافق بود و بسبب ترکیب داروها از جهة اختلاف احوال و طبیعت داروها منفعت آنست که بعضی
داروهاست که طعم و بوی آن ناخوش است و معده از آن دشوار قبول کند چون جاوشیر بضرورت چیزی خوش بوی چون دارچینی و سنبل و چیزی
خوش طعم چون انگبین و شکر با آن یار کنند تا بو و طعم آن بدان پوشانند و بعضی داروها منش گشتن و قی آرد چون بنفشه و خیارشنبر بضرورت
از آن با چیزی که قی باز دارد ترکیب باید کرد چون حب الآس و گل و مانند آن و بعضی داروهاست که معده را زیان دارد چون سورنجان و سقمونیا و
شحم الحنظل و قثاء الحمار و قنطوریون و همه داروها که قی آرد بضرورت این دارو را با داروی که معده را سود دارد یار باید کرد چون گل و کندر
و مصطکی و کندر و عود هندی و پودنه و زیره و نانخواه و دارفلفل و هلیله کابلی و بلیله و آمله و بعضی داروهاست که جگر را زیان دارد
چون سرکه و فرفیون و بعضی داروهاست که جگر را سود دارد چون ریوند و زعفران و سنبل و زرشک و غافث و کشنه بضرورت
آن داروها که زیان دارد با این داروی که سود دارد بکار باید داشت و بعضی داروهاست که دل را سود دارد چون زعفران و مشک
و سوسن سپید و سنبل و عود هندی و لسان الثور و درونج و ابریشم و بهمن سرخ و سپید و بعضی دل را زیان دارد چون آب کشنیز تر
و اسفیوس و لفاح و بزر البنج الابیض و بعضی داروهاست که گرده را سود دارد چون کاکنج و تخم خیار و خیار بادرنگ و حب القلقل و الخ
و بعضی داروهاست که سپرز را سود دارد چون زراوند و بیخ کبر و کرفس و اشق و اسپندان و بعضی داروها اسهال صفرا کند چون سقمونیا و صبر
و افسنتین و هلیله زرد و حنا هندو و بعضی اسهال سودا کند چون افتیمون و حجر لاجورد و حجر ارمنی و نمک هندی و غاریقون و فربیون سیاه
و بعضی اسهال بلغم کند چون تربد و قثاء الحمار و حب النیل و فرفیون و جاوشیر و سکبینج و مقل و بعضی معده را پاک کند و خلط از وی آرد چون
تربد و بعضی از روده‌ها آرد چون سکبینج و بعضی از پیوندها آرد چون سورنجان و بعضی از سینه و شش آرد چون غاریقون و بعضی از عصبها
آرد چون شحم الحنظل و بعضی از جگر آرد چون مازریون و بعضی از سپرز آرد چون جاوشیر و بعضی از دماغ آرد چون صبر و اسطوخودوس
و بعضی خلط غلیظ را تقطیع کند و رقیق کند خاصه آنچه اندر سینه و شش بود چون جعده و فراسیون و بیخ سوسن آسمانگون و ورقهای خشک

و حاشا و عفص و بعضی اخلاط رقیق را غلیظ کند چون صمغ و کثیرا و نشاسته آنجا که اخلاط آمیخته باشد و اندر هم اندامها پراکنده و بیخ داروی
مفرد علاج آن نتوان کرد بضرورت داروی مرکب باید ساخت از این داروها که باستفراغ اندامها مخصوص‌اند تا مقصود حاصل آید و بعضی
داروها ادرار بول کند چون بادیان و تخم کرفس و فطراسالیون و مانند آن و بعضی حیض باز گرفته را بگشاید چون ابهل و جندبیدستر و سکبینج
و بعضی اسهال باز گیرد چون گل ارمنی و طباشیر و مانند آن و بعضی حیض باز دارد چون کهربا و صمغ و مانند آن و بعضی اخلاط را ساکن کند چون
پوست خشخاش و تخم او و بعضی اندر مجاری زود بگذرد و داروهای دیگر بموضع رساند چون سلیخه و دارچینی و اسارون و تخم کرفس و بعضی خلط را
بنشاند و عضو را خدر کند چون افیون و بزر البنج و بیخ لفاح اما افیون قوت حیوانی را زیان دارد و دفع مضرت آن بمشک و عنبر و جندبیدستر
توان کرد و بزر البنج قوت نفسانی را زیان دارد و مضرت آن بسلیخه و انیسون و مصطکی و دارچینی و سنبل دفع توان کرد و بیخ لفاح که مضرت
آن باز دارد بکار نشاید داشت و بعضی داروهاست که معده را زیان دارد چون صبر از آن با مقل بکار باید داشت و بعضی داروهای اسهال
ترتیب روده‌ها را زیان دارد چون شحم حنظل از آن با کتیرا بکار باید داشت و سقمونیا معده را زیان دارد از آن با انیسون و بلبل بکار باید
داشت و سورنجان شهوت طعام ببرد و بسیار خوردن آن عضلها را سست کند از آن با مصطکی و عود و پودنه یار باید کرد و بر عضلها
موم روغن بکار باید داشت تا سست نشود و تربد تنها منفعت نکند طبیعت وی آنست که رطوبت را بجنباند و جذب کند لکن دفع
نتواند کرد او را با زنجبیل یار باید کرد تا رطوبت را بیاری آن دفع کند و سبب ساختن داروهای مرکب از جهت بیماریها بسیار و پادزهر
هر زهرها چنانست که خواستند که داروی سازند که هم در علاج بیماریها بسیار بکار آید و هم پادزهر باشد تدبیر کردند و مجربها بزرگ
ساختند چون تریاق فاروق و مثرودیطوس و تنجیاوشلیثا و مانند آن بدین معنی که یاد کرده آمد معلوم شد که حاجتمندی بداروهای
مرکب از بسیار وجه است و بداروهای مفرد علاج تمام نباشد و اصحاب قیاس در ساختن داروهای مرکب برحق بودند و رای ایشان صوابست

باب سیوم اندر یاد کردن اوزان داروهای مفرد اندر داروهای مرکب

هر داروی که منفعت آن بسیار بود و اندر وی منفعتی بود که
در دیگر داروها نباشد و آن عضو که مقصود باشد بعلاج از معده دور باشد و منفعت آن شریف باشد از وی اندر داروهای مرکب مبلغی تمامتر
باید کرد خاصه اگر اندر ترکیب داروی دیگر خواهد بود که قوت دیگری را ضعیف کند و آنچه گویند که منفعت فلان دارو شریفست چنان خواهند
که منفعت آن بسلامت بود و بی رنج و آنچه گویند منفعت این دارو خسیست چنان خواهند که منفعت آن با رنج و با نوعی از مضرت
بود هر داروی که منفعت آن اندک و خسیس بود و آن منفعت که از وی چشم دارند از داروهای دیگر توان یافت و آن عضو که بعلاج مقصود باشد
بمعده نزدیک باشد از آن دارو مبلغی کمتر باید کرد خاصه اگر اندر آن ترکیب داروی نخواهد بود که قوت دیگری را ضعیف کند و هر داروی
که بسیار منفعت بود لکن سخت قوی بود از وی مقداری معتدل باید کرد از بهر دو معنی یکی آنکه از داروی که سخت قوی باشد بسیار نباید کرد
دیگر آنکه از داروی که منفعت آن بسیار باشد مقدار اندک نباید کرد تا رکیک از منفعت آن کم بهره نباشد بدین سبب از وی مقدار
معتدل اولیتر و هر داروی که سخت قوی باشد و منفعت آن بسیار نباشد از وی مقداری اندک باید کرد و هر داروی که قوت آن ضعیف باشد
و منفعت آن بسیار بود از وی مقداری بسیارتر باید کرد تا بسبب بسیاری مقدار از آن منفعت تمام حاصل شود و همچنین اگر با بسیاری منفعت

منفعت آن شریف باشد بسیار تر باید کرد خاصه اگر عضو مقصود از معده دور باشد و هر داروی که قوت او ضعیف باشد و منفعت او اندک
ازوی مقداری معتدل باید کرد از بهر آنکه بسبب ضعیفی بسیار باید کرد و بسبب اندکی منفعت اندک باید کرد پس اگر مقداری معتدل کنند ضعف قوت
و ضعف فعل او معتدل آید و هر داروی که منفعت او اندک بود لکن منفعت آن شریف بود ازوی نیز مقداری معتدل باید کرد و هر داروی
که منفعت آن اندک بود و عضو مقصود دور بود ازوی نیز مقداری معتدل باید کرد و هر داروی که قوت آن قوی باشد و منفعت آن بسیار
و شریف باشد و عضو مقصود نزدیک ازوی مقداری معتدل باید کرد و هر داروی که منفعت او بسیار و شریف بود و قوت آن قوی لکن
منفعت آن از داروهای دیگر توان یافت مقدار آن کمتر از معتدل باید کرد و اگر آن منفعت از داروهای دیگر نتوان یافت مقدار آن افزون
از معتدل باید کرد و علی الجمله هرگاه که هر اسباب بسیار کردن داروها اندر یک دارو جمع آید تا بیشتر جمع آید مقدار آن بسیار باید کرد
و هرگاه که هر اسباب اندک کردن داروها اندر یک دارو جمع آید تا بیشتر جمع آید ازوی مقداری سخت اندک باید کرد و هرگاه که هر اسباب
کمی و بیشی برابر باشند مقدار آن معتدل باید کرد **باب چهارم اندر آنکه داروها چگونه ترکیب باید کرد** داروهای مرکب بعضی معجونها
و بعضی اقراص و بعضی حبها و بعضی مطبوخها و بعضی شیافها و بعضی ضمادها و بعضی مرهمها و آنچه بدین ماند و هرگاه که داروی مرکب
خواهند کرد نخست داروها باید شناخت و باید گزید تا بهترین باشد پس از خاک و چیزها که با آن آمیخته باشد پاک باید کرد و آنچه پوسیده
و تباه گشته بود باید کرد و از داروها هرچه کوفتنی باشد بدستاس زعفران اس باید کرد و در هاون سنگین یا برنجین باید کوفت و اگر هاون
نباشد در هاون رویین پاکیزه باید کوفت و بحریر باید بیخت و دارو هرچند نرمتر سایند ترکیب آن خوبتر آید و منفعت آن تمامتر
بود مگر داروهای گوارشها که بس نرم نباید خاصه گوارش زیره چنانکه جالینوس میگوید من گوارش زیره بکار داشتم و آن منفعت که ازو
توقع کردم نیافتم لکن او را ربول آورده و از آن ربی که بازید آمد متفکر شدم گفتم مزاج بدان حد نیست که مرا ازین دارو منفعت نباشد
باشد و با آنکه منفعت نمی باشد مضرت می کند پس گمان بردم که مگر اخلاط آن سخت نرم بود دیگر بار به خشم و اخلاط آن درشت
کردم منفعت آن پدید آمد معلوم شد که اخلاط چنین گوارشها سخت نرم نمی باید و داروها هر یک جدا باید کوفت و او را ان را
باید کرد و ترکیب کردن و هرچه صمغها و عصارها باشد اندر شراب یا غیر آن تر باید کرد و حل کردن و اندر هاون بمالیدن تا هموار گردد و او
آن پیوسته گردد پس انرا با انگبین بباید آمیخت پس داروهای کوفته بروی باید پراکند و بسرشتن اما آنچه اندر بستان سرشنده انگبین بسیار
همسنگ هر داروها باید و آنچه اندر تابستان سرشند دو بار و انگبین صافی کرده باید از موم جدا کرده و کفک برداشته و دارو اندر معجون
چندان باید که مقدار ان چهار انگشت ناقص بود تا اگر داروی بود که بر جوشد و دم زند بنشود و خنبره را نشکند و معجونهای مرکب
هر چند گاهی بباید جنبانید تا بخار ازوی برود و دم بزند تا آن وقت که تمام شود و بعد از آن نگه باید داشت و اقراص آنست داروها
نرم باید کرد اندر هاون بگلاب یا بدان عصاره که اقراص بدان خواهند سرشت و گلاب یا عصاره اندک اندک بر دارو می باید چکانید و همی کوفت
تا هموار سرشته شود چنانکه اقراص توان کرد و اندر سایه خشک باید کرد و هر بامداد و شبانگاه بر می باید گردانید و از غبار دود نگه می باید داشت
تا خشک شود و تباه و سنگ نشود و اگر اقراص کسانی نخست ملک را پاک باید کرد و پس شستن او چنان باشد که ریوند چینی و بیخ اذخر

اندر آب بپزند و ملک را بکوبند و بحریر فرو گذارند و اندر هاون کنند و این آب بروی بچکانند و می مالند و بپالایند تا تمام بحریر فرو گذارد و حبها که داروی
مسهل و کثیرا و دیگر صمغها بود نخست انزا بگلاب یا بعصاره که در کتاب یاد کرده آمده است حل باید کرد و در هاون بمالیدن تا هموار شود پس داروی
بر وی پراکندن و میکوفتن تا سرشته شود پس حب کردن و داروهای مطبوخ را آب باندازه باید کردن و بآتش نرم باید پخت تا آتش قوت
آن باطل نکند و بنفشه و افتیمون و پرسیاوشان از جمله داروهای نازکست اگر آب بسیار نشاید پخت تا آتش آنرا نسوزد لکن چون داروهای
دیگر نزدیک بپختن رسد آنرا در مطبوخ افگنند تا اندکی بجوشد و یک ساعت بنهند تا بر آساید و آنرا بدست و نه بکفچه نباید مالید لکن
بخرقه پاکیزه بباید چکانید و بپالودن تا صافی شود و طعم آن نخست ناخوش نباشد و خیارشنبر نیز ازان جمله است که قوت او از
باطل شود و طعم او ناخوش آید و شیرخشت را همچنان نشاید پخت لکن از مطبوخ پالوده لختی برین هر دو باید کرد و بمالیدن و یکبار دیگر و بپالودن
و با بقیت مطبوخ پالوده بباید آمیختن و هر داروی که اجزای او اندر مطبوخ گداخته شود چون نمک هندی و غیر آن مقداری چندان باید کرد که در
کتابها مقدار شربت آن یاد کرده اند و آنچه همه اجزای او گداخته نشود چون تربد و غاریقون و مانند آن مقدار وی زیاده باید کرد و این چنان باشد
که اگر درمی ازوی نرم درم کنند در مطبوخ دو درم باید کرد تا نافع آید **باب پنجم اندر تدبیر بعضی داروها که باید سوخت و بریان**
باید کرد **بریان کردن هلیله** نخست هلیله را پاک کنند و بکوبند و بپزند و در آب آبی بخوابانند تا آب را نشف کند پس انرا بروغن
زیت یا بروغن گاو بچرب کنند و نگه دارند تا نسوزد **بریان کردن تخمها** تخمها را پاک کنند و سفال نو بر آتش نهند تا گرم شود پس از آتش برگیرند
و تخم بروی کنند و میگردانند تا تخم بر سفال گرم شود و بوی آن پدید آید و نگه باید داشت تا نسوزد **شستن سنگها** که در داروهای چشم
بکار آید چون توتیا و شادنج و اقلیما و غیر آن نخست انرا نرم باید سود و با آب صافی در هاون میکردن و انرا در آب لختی بسودن و از
بغضاره چینی باز میگردانند تا هرچه با آب نزدد در بن غضاره گرفته میشود و باقی را همچنین میسودن و با آب اندرین غضاره میگردانیدن
تا هرچه گوهر دارو بود و بتوان سود سوده شود و با آب برود و آنچه ریگ بود بماند پس سر غضاره باید پوشید و بنهادن تا دارو
درین غضاره بنشیند پس آب ازوی بریزد و بلته را بآفتاب خشک کند و از گرد نگه دارد **و مرداسنگ و لبد** را که در مرهمها بکار آید همچنین باید
کرد و این را مغسول خوانند **و حجر ارمنی و حجر لاژورد** همچنین که اندر داروها بکار آید مغسول باید کرد **سوختن لبد و غیر آن** لبد و کهربا و صوف
و غیر آن هر یک اندر کوزه سفال نو باید کرد و کوزه را در گل حکمت گرفتن و در تنور گرم نهادن یکشب تا چنان شود که نرم بتوان سود **سوختن**
آبگینه گوهر آبگینه را در آتش باید نهاد تا سرخ شود و در آب شخار سرد انداختن چند بار تا ریزان شود و آسان بتوان سود و یاقوت را
و یشب را و هرچه مانند آن باشد همچنین باید کرد تا گرفته شود و سوده لکن در آب سرد باید انداخت به شخار **سوختن سرطان** تابستان
که آفتاب اندر اسد باشد سرطان بباید گرفت و اطراف او دور کردن و شکم او پاک کردن و بشستن و در کوزه نو نهادن و کوزه در گل حکمت
گرفتن و یکشب اندر تنور گرم کز آتش که بیرون کرده باشند نهادن تا خاکستر نشود لکن بریان شود و اگر اندر شیشه آبگینه نهند بهتر باشد
و کژدم را که در معجون عقرب بکار آید چنین باید سوخت لکن کژدم را در شیشه باید کرد تا آبگینه رطوبت او نگه دارد و نشف نکند **علی**
تیر و طی و موم روغن نخست روغن گرم باید کرد و سوم اندر وی گداختن و اندر ده درم روغن دو درم موم باید یا دو درم و نیم و اگر باد

اندر آب

ترکیب خواهند کرد از عصارها و غیر آن اندک اندک اندر هاون بریزند موم و روغن می باید افکند و به دسته هاون می باید مالید تا هموار گردد و اگر
ضمادها هم برین گونه باید ساخت خاصه آنچه اندروی موم و روغن بود و هر موم روغن که کنند در فصل زمستان اندر ده درم روغن دو درم موم
باید کرد و اندر فصل تابستان سه درم **عمل روغنها** هر تخمی و گیاهی که بروغن آن حاجت آید نخست از آن نیم کوفته کنند و اندر آب فرغار
کنند و یکشبانروز بنهند و آب چندان باید که دو انگشت بالا دارو برآرد و دیگر روز بجوشانند و به دست بمالند و بیفشارند و بپالایند
و سه یک وزن آب روغن کنجد یا روغن بادام یا هر چه باید بریزند و بآتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و اگر دارو سخت تر باشد شش ساعت
همی باید پخت و هر ساعت آب گرم زیادت میکردن پس بمالند و بپالایند پس روغن برافکنند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند
و اگر داروی نازکتر بود دارو اندر قدح چینی کنند یا در شیشه و شیشه در دیگ نهند اندر میان آب و بجوشانند تا دارو پخته شود پس بمالند
و بپالایند و آب را بشیشه باز گردانند و روغن برافکنند و دیگر باره هم در میان آب نهند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند **باب ششم**
اندر عمل معجونهای بزرگ ۵ **تریاق فاروق** از گزیدن افعی و گزیدن همه انواع ماران و از زخم کژدم و از گزیدن رتیلا و دیگر
خلاص دهد و مضرت همه زهرهای دیگر که کشنده است بازدارد و همه بیماریهای بلغمی و سودای زایل کند خاصه جذام را و خداوند فالج
و صرع و سکته و لقوه و رعشه که از غلبه رطوبت بود خداوند وسواس را سود دارد مردم را دلیر کند و خفقان بلغمی و سودای را
و ضیق النفس بلغمی را و کسی را که او را کزاز گرفته باشد و باطل شده سود دارد و دوار سر بلغمی و شقیقه و دوار بلغمی زایل کند و خداوند استسقا را
که از سردی جگر تولد کرده باشد و کسی را که بسرفه خون برآید بسبب تری که از کاهش و سینه راست کرده باشد و خداوند قولنج بلغمی را
و خداوند پیچ و قروح الامعا را که از سودا و بلغم شور تولد کرده باشد سود دارد و خداوند درد گرده و مثانه را سود دارد و سنگ مثانه را
بریزاند و سده جگر و سپرز را بگشاید و حیض بسته و گرفتگی بول را بگشاید و کودک را که اندر شکم مادر مرده باشد بیرون آرد و بادهای غلیظ را
که اندر احشا بود بشکند و آماسهای سخت را که اندر جگر و سپرز بود زایل کند و هیضه باز دارد و خداوند حب القرع را سود دارد و صداع
پیرانه و طحال را و خداوند شهوت کلبی را و خداوند تب نافض را که گرم نشود سود دارد و حرارت غریزی و روح را مدد کند و هر که اندر تن
درستی بکار دارد باندازه حاجت مضرت زهرها و بیماریهای وبائی بازدارد و اندر بیماریهای حاده و بیماریهای خونی و صفراوی را زیان دارد
اخلاط آن اقراص عنصل چهل و هشت مثقال و دو مثرودیطوس اندر عهد جالینوس این اقراص چهل و شش مثقال بکرده است اقراص افاعی
بیست و چهار مثقال اقراص اندروخورون و فلفل سیاه و افیون از هر یکی بیست و چهار مثقال دارچینی در عهد اول دوازده مثقال بوده است
و اما امروز در عهد جالینوس که مقدم طبیبان بوده است بیست و چهار مثقال می کرده گل سرخ دوازده مثقال تخم شلغم دشتی و سیر دشتی
که طبیبان اسقوردیون گویند و بیخ سوسن آسمانگون که ایرسا گویند و غاریقون و رب سوس و روغن بلسان از هر یکی دوازده مثقال مر و زعفران
و زنجبیل و ریوند و بیخ ترک که فنطافیلون گویند و بعضی گفته اند فنطافیلون نباتی است که او را پنج انگشت گویند و پودنه کوهی و فراسیون
و فطراسالیون و اسطوخودوس و قسط و فلفل سپید و دار فلفل و کندر و شکوفه اذخر و فقاح الاذخر و صمغ البطم و سلیخه و سنبل هندی و جعده
از هر یکی شش مثقال لبنی تخم کرنب سیسالیوس و تخم سپندان سپید که آنرا حرف بابلی گویند و اندر کتب المستعین نبشته اند وکمادریوس و ...

الکمادریوس

وکمافیطوس و عصاره لحیة التیس و سنبل رومی که او را ناردین گویند و ساذج هندی و سرخ جنطیانا و تخم بادیان و گل مختوم و قلقطار از هر یک شش مثقال
و حماما و بیخ و حب بلسان و هیوفاریقون و مقل و صمغ و قردمانا و انیسون و اقاقیا از هر یکی چهار مثقال و اندر نسخه دیگر افسنتین
دو مثقال است قنه متق الیهود و اندر نسخه دیگر بول متق قنز است و جاوشیر و قنطوریون باریک و زراوند از هر یک دو مثقال و بنجنکشت ...
طویل کرده اند و متاخران زراوند گرد میکنند از بهر آنکه قوی تر است جندبیدستر دو مثقال و اندر بعضی نسختها چهار مثقال است انگبین مصفی ... رطل
بغدادی شراب شیرین طعم چهار رطل بغدادی جاوشیر و قنه و لبنی و رب سوس و افیون و عصاره لحیة التیس و اقاقیا اندر شراب حل کنند و از ...
... جدا جدا یگانه در لختی شراب حل کنند و داروها که در شراب حل کرده باشند با انگبین بیامیزند و داروهای دیگر را
بسرشند و در خنبره سیمین یا زرین یا چینی نگه دارند حنین گوید این بهترین نسختهاست **نسخه دیگر** این نسخه جالینوس است
از اندروماخس روایت کرده است و در بیمارستان جندیشاپور بکار داشته اند و گوشت افعی اندر تریاق اندروماخس آورده است ...
و بدان تمام شده است **اخلاط آن** اقراص اسقیل چهل و هشت مثقال اقراص الافاعی بیست و چهار مثقال اقراص اندروخورون
بیست و چهار مثقال فلفل سیاه و دار فلفل از هر یک بیست و چهار مثقال برگ گل سرخ دوازده مثقال بیخ سوسن آسمانگون دوازده مثقال
روغن بلسان ده مثقال تخم شلغم دشتی اسقوردیون از هر یکی دوازده مثقال ... سوس محکوک دوازده مثقال فلفل سپید ریوند چینی مر
دارصینی قسط مر زعفران سلیخه سنبل هندی شکوفه اذخر فراسیون فقاح الاذخر پودنه کوهی کندر جعده اسطوخودوس فطراسالیون ...
و هر علک البطم زنجبیل اصل فنطافیلون از هر یکی شش مثقال تخم کرفس وکمافیطوس از هر یکی شش مثقال ... میعه تر و مو و حماما
و ناردین و طین مختوم وکمادریوس و مقل و ساذج هندی و قلقطار مشوی و جنطیانا و حب البلسان و انیسون و عصاره لحیة التیس
و اقاقیا و صمغ عربی و تخم بادیان و قردمانا و سیسالیوس و هیوفاریقون و حرف ابیض و مالکراه و سکبینج از هر یکی چهار مثقال جندبیدستر
زراوند طویل و تخم گزر دشتی و قنه الیهود و جاوشیر و قنطوریون باریک و بارزد از هر یکی دو مثقال اندر نسخه دیگر افیون و غاریقون از هم
دوازده مثقال آورده اند **نسخه دیگر** خواجه ابو علی در کتاب قانون آورده است اقراص اسقیل بیست و هشت مثقال
اقراص افعی و اقراص اندروخورون و فلفل سیاه و افیون از هر یکی بیست و چهار مثقال سیر دشتی و گل سرخ و تخم شلغم دشتی و ایرسا
و غاریقون و رب سوس و روغن بلسان و دارچینی از هر یکی دوازده مثقال مر صافی و فراسیون و زعفران و دار فلفل و زنجبیل و ریوند
کوهی فطراسالیون فنطافیلون ریوند چینی قسط المر و الابیض اسطوخودوس فلفل سپید شکوفه اذخر فقاح اذخر علک الانباط
و لبان و سلیخه و سنبل از هر یکی شش مثقال جنطیانا و حرف ابیض و لبنی و سیسالیوس و ناردین و مالکراه وکمافیطوس وکمادریوس
و هیوفاریقون و ساذج و انیسون و مو و تخم کرفس و تخم بادیان و طین بحیره و قلقطار مشوی و حماما و هیوفاریقون و بیخ و حب البلسان
و اقاقیا و صمغ عربی و قردمانا از هر یکی چهار مثقال زوفا و جاوشیر و سکبینج و قنه الیهود و قنطوریون باریک و زراوند مدحرج و جندبیدستر
از هر یکی دو مثقال و اندر بعضی نسختها پودنه جویباری و کندر و کثیرا و عود ... و زراوند طویل و بزر البنج از هر یکی دو مثقال آورده اند
سبعون خلطا سوی العسل العسل ضعف الادویه یعجن جمله ما فی الترایاق ... شراب ریحانی ... مثقالا **صفت اقراص افاعی** باید افعی که

انواع افعی بسیار است انچه اندر تریاق بکار آید مارگیران از آن بیاری گرزه گویند و ماده باید و نشان ماده کی آنست که اندر دهان او چهار دندان
زهردار بود که از اندیشش دندانها گویند از هر جانبی دو و نر را یکی باشد و بهتران باشد که بلون اشقر گونه بود از بهر آنکه سیاه سخت زهرناک بود و ازان
به بود و سپید ضعیف بود و اشقر معتدل بود و زهر ماده ضعیف تر از زهر نر بود و مخ دنبال او و فرع او به دنبال نزدیک باشد و دنبال او دراز باشد
و این را مارگیران کلدم گویند و جوان باید و تن درست و نشان جوانی ان باشد که حرکتهای او قوی باشد و زود و نشان تن درستی و قوت او
آن باشد که سر افراشته دارد و چشمهاش سرخ بود و دلیر باشد و سر نگون و شکم و پوست و صلب او از بهر آنکه صلابت نشان ان باشد
که در تن او رطوبتهای فزونی کمترست و سر او پهن باید از بهر آنکه نشان آن باشد که دماغ او قویست و اندر میانه فصل بهار باید گرفت که
آفتاب اندر ثور بود و اگر بهار طبع زمستانی دارد در اواخر بهار یا در اول تابستان باید گرفت تا قوی باشد و مار آن گاه در میان درختان باید گرفت
درخت بلوط و باید نزدیک و اندر زمین شوره نباید لکن صحرای پاکیزه باید و بهتر آن باشد که در حال که او را بگیرند بکشند تا اضطراب بسیار
نکند و خشم آلود و تشنه و بیمار نشود و پس اگر توانند که او را اندر رنج و بلا از بیازارند تا خشم طبیب کشند صواب بود و کشتن او چنان باید
که مقدار چهار انگشت از سر و دنب او بیک زخم بیفکنند از بهر آنکه تولد زهر او اندر دهان و جانب سر او باشد و فضلهای بد اندر جانب دنبال
او باشد و چون کشته باشند بنگرند اگر از وی خون بسیار رود و تا دیرگاه حرکت میکند نیک باشد و اگر زود از حرکت فرو ایستد ضعیف
باشد بدین کار نشاید و آنچه شایسته آید شکم او بباید شکافت و پاک کردن و پوست او باز باید کردن از بهر آنکه پوست او درست
همه جانوران فضلها را که در تن بود قبول کننده است و از آب و صلنا و اندکی نمک باید شست بسیار بار پس از آب صلنا و اندکی نمک
بدان مقدار که شور نگردد و خوش طعم گردد و شاخی چند شبت باید پخت اندر دیگ صافی نو پس از آن اندر دره و پاکیزه با آتش نرم
می باید پخت تا جدا شود و گوشت از استخوان جدا شود و سر دیگ پوشیده باید داشت و باید نهاد تا سرد شود و آب از وی جدا باید بود
و نمک باید داشت و گوشت از استخوان جدا باید کرد و بهاون سنگین بکوفتن و چهار یک وزن گوشت نان سپید پاکیزه و بریان و خمیر
خاسته کوفته و بیخته با وی می باید کوفت و می سرشتن تا هموار شود و اگر اندر سرشتن با حاجت آید از آن آب گوشت اندک اندک
بر وی باید چکانید و می کوفتن تا هموار سرشته شود پس اقراص باید کرد پهن و باریک هر یک بوزن یک مثقال و اندر سایه خشک باید کرد و از
آفتاب و غبار و باران نگاه باید داشت و بامداد و شبانگاه می باید گردانید تا هموار خشک شود و اگر هیچ نم اندر وی باشد بر جای باید داشت
تا کره نگیرد و اندر خنبره چینی یا در آبگینه نگاه باید داشت اما شبت در پختن او از بهر آن باید که شبت تحلیل کننده است تا فضلها را
که در وی مانده باشد تحلیل کند و سرشتن اقراص با نان از بهر آن باید تا نان رطوبت را نشف کند و گوشت را نگاه دارد و چون
اقراص کرده باشند دست را بروغن بلسان بباید مالید و اقراص را نیز بدان چرب باید کرد و نگاه باید داشت **صفت اقراص اسقیل**
اسقیل پیاز کوهیست بهترین آن باشد که سخت خرد نباشد و سخت بزرگ نباشد که آنچه بزرگتر بود رطوبت او بیشتر بود و آنچه میانه
بود معتدل باشد و رنگ ظاهر اسقیل بسرخی دارد و یا هیچی اندر سر وی بیفکنند و اندر تنور آرامیده نهند تا خمیر پخته شود و چون نان پس
از تنور بر آرند و بنهند تا سرد شود و کشیده او را از خمیر بیرون گیرند و پوست او دور کنند و بکوبند تا چون مرهم شود و اگر سنه را و بگیرند

دارد که

وآرد کنند و بکوبند تا چون مرهم شود و از او به تن آرد بسرشند و نیکو بکوبند و می سرشند تا هموار سرشته شود اما اندر جنس بکمزد اسقیل آرد خود
آرد سرشته و دیگران بکمزد اسقیل کرده اند و یکمزد آرد پس چون هموار سرشته شد اقراص کنند همچون اقراص افعی و دست را بروغن چرب کنند
تا تیزی اسقیل باز دارد و منفعت آرد کرسنه آنست که تا زود رطوبت را نشف کند و نگذارد که کره گیرد و عفن گردد و اندر وی قوتیست
که احشا را از کرم که اندر رودها تولد کرده باشد پاک کند و مضرت جندکانی زهرناک بشکند **صفت اقراص اندروخورون** این اقراص
نسختها مختلف کرده اند اما این نسخه اختیار چنین است بگیرند دارشیشعان شش مثقال اسارون شش مثقال نقاح الاذخر دوازده مثقال
قصب الذریره شش مثقال دارچینی بیست و چهار مثقال فو شش مثقال عود بلسان شش مثقال حماما چهل مثقال سلیخه شش
مثقال اقحوان سپید بیست مثقال مصطکی شش مثقال زعفران دوازده مثقال همه بکوبند و ببیزند و بشراب صافی ریحانی یا بشراب میویز سرشته
و دست بروغن بلسان چرب کنند و اقراص کنند همچون اقراص اسقیل و اندر سایه خشک کنند و نگاه دارند **نسخهٔ دیگر** دارشیشعان شش
مثقال قصب الذریره و قسط و عود بلسان و اسارون و مو و حماما و جعده از هر یک بیست و چهار مثقال مصطکی اقحوان سپید و فو از هر یک شش
مثقال دارچینی بیست و چهار مثقال سنبل هندی شانزده مثقال مرصافی بیست چهار مثقال زعفران دوازده مثقال **نسخهٔ دیگر**
دارشیشعان شش مثقال قصب الذریره و قسط و اسارون و عود البلسان و حماما و مو و کیه را اقحوان سپید و مو از هر یکی هژده مثقال
زعفران دوازده مثقال سنبل هندی و شاخ هندی از هر یک دوازده مثقال مرصافی بیست و چهار مثقال **نسخهٔ دیگر** که اندر
بیمارستان جندی شاپور بکار داشته اند دارشیشعان شش مثقال نقاح الاذخر دوازده مثقال قصب الذریره شش مثقال دارچینی
و حماما از هر یک بیست و چهار مثقال فو شش مثقال زعفران دوازده مثقال **یاد کردن مدت قوت تریاق فاروق آنکه** باید دانست
که تریاق را کودکی و جوانی و پیری است نخست از پس شش ماه رسیده شود و حکم ان حکم کودکی باشد و هر روز قوت ان می افزاید
اما در شهرهای گرم تا ده سال می افزاید و اندر شهرهای سرد تا بیست سال و حکم ان حکم ترعرع باشد پس هم برین قیاس اندر شهرهای
گرم تا ده سال بر آن قوت باند و اندر شهرهای سرد بیست سال و درجه آن درجه جوانی باشد پس اندر شهرهای گرم از پس
سی سال قوت ان نقصان می گیرد تا بچهل سالگی رسد و درجه آن درجه پیری باشد و اندر شهرهای سرد از پس چهل سال نقصان می گیرد
تا بشصت سالگی رسد و از پس شصت سال درجه معجونهای دیگر باز آید چون دوا المسک و غیر آن و مارگزیده را و از جهت دفع مضرت
زهرها را هر چه قویتر و تازه تر باید داد و آزمودن تازگی و جوانی آن چنان باشد که مرغی را داروی مسهل دهند و قوت کنند
تا دارو در کار آید پس شربتی تریاق بدهند اگر دارو از کار بایستد تریاق تازه است و اگر باز نه ایستد بدانکه پیر است
یا مغشوش و آزمودن دیگر آنست که خروس دشتی را بگیرند تدروی و او را یک شربت تریاق بدهند پس کشنده را بدو فرا گذارند
اگر از گزیدن ان خلاص یابد تریاق تازه است و اگر خلاص نیابد پیر باشد یا مغشوش و اگر نخست مار بدو فرو گذارند پس تریاق
دهند همان باشد و خروس دشتی شرط از بهر آن کردست که مزاج او خشکتر باشد اثر تریاق در وی زودتر پدید آید و بدین سبب
داروهای دیگر توان آزمود چنانکه کسانی را که افیون و شوکران و بنج خورده باشند تریاق بدهند بنگرند تا مضرت آن دفع کنند

یا نه اگر دفع کند تریاق تازه باشد و اگر کهنه پیر باشد یا معتدل **یاد کردن مقدار شربت تریاق و آنچه با وی دهند** از بهر بیماری مارگزیده را کمتر از چهار دانگ
شراب به دهند و کسی را که سگ دیوانه گزیده باشد یک مثقال با یک درم سرطان نهری بریان کرده اندر چهار وقیه شراب به دهند و کژدم زده را هم
شراب دهند و کسی را که زنبور زده باشد با سرکه دهند و هم اندر سرکه حل کنند و بران موضع طلا کنند و از بهر دفع مضرت چیزهای زیانکار
چون افیون و شوکران و فرفیون و ذراریح و مانند آن اندر شراب دهند و خداوند شهوت کلبی را اندر مقدار سه وقیه شراب ممزوج دهند
و خداوند شهوت کلبی را اندر مقدار سه وقیه شراب ممزوج دهند و خداوند تب نافض را که گرم شود نیم درم اندر شراب یا آب گرم دهند
و خداوند یرقان طحالی را یک ترمس اندر طبیخ اسارون دهند و خداوند استسقا را لحمی با سرکه ممزوج دهند و خداوند ضیق النفس را یک
ترمس اندر یک وقیه سکنجبین عنصلی دهند سه روز و خداوند سرفه بلغمی را و خداوند درد سینه و درد پهلو را چند یک ترمس با ماء العسل یا آب
و خداوند تب بلغمی را یک ترمس اندر سه وقیه شراب به دهند یا در آب گرم و خداوند صرع را در سکنجبین عنصلی حل کنند و بدان غرغره کنند و هم اندر
سکنجبین عنصلی دهند و خداوند صداع و شقیقه را هم با سکنجبین دهند و هم بدان عنصلی غرغره فرمایند و خداوند فالج و رعشه و لقوه و مانند آن را
با ماء الاصول دهند و خداوند جذام را اندر ماء الجبن دهند و خداوند برص را اندر ماء العسل و خداوند قولنج را اندر طبیخ بادیان و زیره دهند و خداوند
حب القرع را اندر طبیخ قیصوم و کسی را که اندر معده و امعا بادها رنجه دارد اندر طبیخ زیره دهند و خداوند درد گرده و مثانه را اندر طبیخ ترمس
دهند و خداوند اسهال مزمن را و خداوند قروح امعا را در آب سماق دهند و خداوند هیضه را مقدار دو دانگ با شراب سیب دهند و خداوند
هیضه را مقدار دو دانگ با شراب سیب دهند و خداوند نفث الدم را در اول علت با سرکه ممزوج دهند و در آخر علت با ماء العسل دهند و کسی را
که آواز باطل شده باشد هم اندر ماء العسل دهند و اگر تریاق با ماء العسل اندر دهان گیرد و نگه دارد تا بگدازد صواب بود و از جهت
حیض که باز گرفته باشد و از جهت بچه که در شکم مرده باشد اندر طبیخ سداب دهند یا اندر طبیخ شکاعی یا اندر طبیخ ابهل و ترمس

متردیطوس متردیطوس نام پادشاهی بوده است اندر یونان این معجون وی ساخته است و این نام نام اوست و داروهای
این معجون را اندر بیماریهای گوناگون آزموده است و اندر دفع مضرت زهرها نیز آزموده است و در آن روزگار تریاق این بوده است
تا بدان وقت که اندروماخس گوشت افعی اندر تریاق فاروق زیادت کرد و اندر داروها زیادت و نقصان کرد و تریاق فاروق تمام
گشت و اندر دفع مضرت زهرها قویتر آمد و اما اندر دیگر منفعتها این معجون متردیطوس با تریاق برابر است و اندر بعضی کارها از این تریاق
نافعتر است خاصه اندر قوت باه و شهوت آن و هر چه از منفعت تریاق یاد کرده آمده است منفعت این معجون همانست لکن شربت
از این اندکی زیادت از شربت تریاق باید **اخلاط آن** زعفران مر غاریقون زنجبیل دارچینی کندر از هر یکی ده درم سنبل هندی کندر فلفل
سپید اذخر عود البلسان اسطوخودوس قسط سیالیوس کمافیطوس تخم علک البطم دار بلبل عصاره لحیة التیس جند بیدستر سادج هندی
سعد جاوشیر از هر یکی هشت درم سلیخه بلبل سپید و سیاه سورنجان جعده و سقورد یون و ودع و اکلیل الملک و جنطیانا و دار
بلسان و حب بلسان و اقراص زنبون و شتر از هر یک هفت درم سداب دو درم اشق نار دین مصطکی صمغ اعرابی مقل ازرق ساذج
تودری و تخم بادیان از هر یک پنج درم انیسون رب سوس سکبینج از هر یک سه درم افیون برگ گل سنبل شکاعی از هر یکی پنج درم

زراوند بسه استقوقر برز جید فاریقون از هر یکی چهار درم و نیم شراب ریحانی کهن چندانکه صمغها بدان حل کنند انگبین مصفی دو بار چند همه داروها
بسرشند چنانکه رسمست و از پس شش ماه بکار دارند این نسخه تمامترین است و اندرین نسخه سیزده داروست که در نسخه جالینوس نیست
و آن غاریقون است و سورنجان و سداب و اشق و سکبینج و اسارون و کیشرا و اسطوخودوس و کمافیطوس و اکلیل الملک و عود بلسان و بلبل
سیاه و مقل و اندر نسخه جالینوس دو داروست که اندرین نیست و آن پنج سوسنست و نمک هندی و اندر نسخه سابور تخم سداب است
و اندرین نسخه نیست و جنطیانا پنج درمست **صفت اقراص فودنیوس** که در معجون بکار آید بگیرند میویزانه بیرون کرده چهار درم علک البطم بیست
چهار درم اذخر از هر یکی دوازده درم دارچینی مقل اظفار الطیب سنبل رومی پوست سلیخه اکلیل الملک سعد حب الغار از هر یکی سه درم
قصب الذریره نه درم زعفران یکدرم قفر الیهود دو درم و نیم و در بعضی نسختها قفر نیست و اندر بعضی نسختها دو درم و نیم اسارونست و اندر نسخه دیگر
دو درم و نیم دار شیشعانست **صفت تریاق اربعه** پیش از آنکه تریاق فاروق ساخته شد تریاق این بوده است مضرت زهر جنبندگان
زیانکار را باز دارد چون کژدم و عنکبوت و مار و مانند آن و خداوند بیماریهای سرد را سود دارد خاصه صرع را که ناگاه افتد و خفقان که از
سردی و تری باشد و بادهای غلیظ را که در معده و امعا بود و اوجاع مفاصل را که از سردی بود **اخلاط آن** جنطیانا مر رومی حب الغار
زراوند طویل و حشفا از هر یکی راستاراست یکایک بکوبند و بپزند و به وزن داروها انگبین مصفی بسرشند شربت یک مثقال در آب گرم
بعضی طبیبان بجای مر قسط کرده اند و صهارجت میگویند اندر بعضی نسختها یک جزو زعفران زیادت کرده اند و بعضی طبیبان بجای زراوند طویل
مدحرج کرده اند از بهر آنکه مدحرج قویترست **صفت تریاق ثمانیه** از پس تریاق اربعه این تریاق ساخته اند و منفعت این زیادتست
اخلاط آن زراوند طویل ریوند چینی پوست بیخ کبر حب الغار مر خشک قسط مر جنطیانا عروق از هر یکی راستاراست همه بکوبند و با انگبین
بسرشند شربت یک مثقال **صفت تریاق الطین** این تریاقی است آزموده کسی را که زهر داده باشند یا جانوران زهرناک گزیده این
تریاق به دهند قی همی آرد تا تریاق زهرناک از تن بیرون کند و تا قی همی آرد همی باید داد تا تن پاک شود و اگر تهی افتاده باشد که زهر
نداده باشند بدین تریاق بدید آید که داده اند یا نه از بهر آنکه اگر در تن زهر نباشد هر چند ازین تریاق خورد قی نیفتد **اخلاط آن** حب الغار تخم حرمل
راستاراست بکوبند و بروغن گاو چرب کنند و با انگبین بسرشند **صفت سلیثا** خداوند بیماریهای سرد و بلغمی و سوداوی را سود دارد
چون صرع و لقوه و سکته و فالج و رعشه و خفقان و دوالی سوداوی و بیماریهای رحم چون اختناق الرحم و کودک اندر رحم نگه دارد و بادهای غلیظ را بشکند
و درد شقیقه و دوار که از بلغم بود خاصه اگر در پی حکم نهند و مضرت نظر و دیگر زهرها باز دارد و تقطیر البول باز دارد و اوجاع مفاصل را که از بلغم بود
سود دارد خواجه ابوعلی مسکویه ترکیب این معجون برکسی عجیبست و طبیبان این منفعتها از وی ضمان کرده اند و من از وی اثری ندیده ام جز آنکه
استرخای زبان و گرانی زبان را سود داشت آنچه مسکویه گوید که این معجون مشوششست بر وی اعتراض نیست و سخن او مقبولست لکن اختلاف است
که نسختهای این معجون هم مشوش است و هیچ نسخه که اندر کتابیست با دیگر برابر نیست هم در اوزان داروها و هم در ترتیب آن متفاوتست و من از جهت
این معرفت این معجون از نسخها نوشتم **اخلاط آن** مشک و کافور و عنبر از هر یک نیم درم مروارید ناسفته و زعفران از هر یکی نیم درم جاوشیر
و فرفیون و اشنان بنطی و اشنه و تخم کرفس و تخم سداب و سرگین گاو کوهی و کرکر و سنج و ارزو و حرمل سپید و لبنی و سعد و دار چینی و این جوز بلسان

باشد و پنج هزار اسفند سپید و ماهیران و حب المحلب و عود بلسان و هزارچشان و سپندان از هر یک دو درم نقاح الاذخر و ساذج و کزبرا
و جند بیدستر و بزر الجرجیر و تخم کرفس از هر یک ده درم زرنب که ورق کنشکران و شونیز و سرگین روباه و بیخ کبر از هر یک نیم درم ابریشم خام
و تخم شبت و پنج اوزرنباد و درونج و عرطنیثا دار لسان العصافیر و بیخ هندی و عاقرقرحا و سنبل و بید و قفر الیهود و دوقو و بزر قطونا از هر
چهار درم قرنفل اسارون قسط سلیخه فاقله پرسیاوشان از هر یک هشت درم بسباسه ابرسا از هر یک دو درم لفاح خشک بیست عدد عید
سلیخه سنا عود و بلسان از هر یک نیم درم نقاح الاذخر ده درم تخم بادیان زوفای خشک از هر یک ده درم سعتر پارسی و سعتر خوزی از هر یک
چهار درم بادآورد کرکاه که اندر دیوار کهن خشک شده باشد و بتازی کمون الحیطان الیابس نخ الحیطان گویند و ریوند چینی از هر یک هفت درم
بلبل سپید و بلبل سیاه و دار بلبل و افیون و زراوند طویل و زراوند مدحرج و بزر البنج از هر یک بیست درم کوز هندی دو درم چهار دانگ شکوفه
و بیخ کسنه و بهمن الجوسن و جعده و عصاره ابرسا و دار شیشعان و فیقصوم از هر یک یکدرم انگدان سیاه چهار درم اکلیل الملک چهار درم
و چهار دانگ شعر الغول اصابع صفر کشت برکشت حلیتیث طیب سکبینج جاوشیر از هر یک دو درم خاک چهار راه و بتازی از تراب الطرق
مربعه گویند چهار درم و اندر بعضی نسختها داروی دیگر زیادتست برین ترتیب زرنب اسفند سپید از هر یک دو درم بیخ خیرانسیخ
چهار درم شکوفه حنا چهار درم فرنجمشک چهار درم قردمانا یکدرم ریوند چینی و حب البلسان و عود البلسان و حب الآس مصری و مخوم الملک
و مجد داود و حلتیث منتن از هر یک دو درم خیربوا سه درم حب البان چهار درم طباشیر یکدرم کشوث کبربا مورد اسفرم هفت درم
ابهل سعاث ... بهمن سرخ بهمن سپید از هر یک دو درم افیون سه درم درمنه که بتازی شیح گویند سه درم نمک طبرزد و نمک
دوقو فطراسالیون و عصاره سوسن و عصاره غافث از هر یک سه درم پوست ترنج خشک عود فاوانیا از هر یک چهار درم بعد از بیخ
درم مغناطیس شش درم پودنه کوهی و بادامج از هر یک هفت درم داروهای خشک را بکوبند و صمغها و عصارها در شراب ترکنند تا حل
کنند و با انگبین مصفی بسرشند و بکوشش به هند تا شراب لختی برود و داروهای کوفته بروی کنند و بسرشند و شش ماه نگاه دارند شربت چند نخود
با آب گرم **نسخهٔ دیگر** مشک دو درم مروارید ده درم سحاله زر و سیم از هر یک نیم درم عنبر چهار درم زرنب نیم درم ابریشم چهار درم
مقل سنبل الطیب از هر یک چهار درم زعفران ده درم زرنباد و درونج از هر یک چهار درم بیخ سوسن آسمانگون یکدرم حماما دو درم مصطکی
نیم درم ساذج هندی ده درم حب البلسان نیم درم بسباسه یکدرم لفاح ده عدد عود البلسان سلیخه از هر یک یکدرم بلبل سپید زنجبیل
پنج شبت از هر یک چهار درم قسط مر هشت درم کوز بوا ده عدد جند بیدستر ده درم فرفیون ده درم نقاح الاذخر ده درم تخم شبت و عرطنیثا
دوری و شکوفه لسان العصافیر از هر یک چهار درم قاقله هشت درم تخم هزار اسفند هشت درم تخم بادیان شش درم چوب پرسیاوشان هشت درم
نمک هندی چهار درم شونیز درم سعتر پارسی چهار درم زاک کنشکران نیم درم اشنان بنطی دو درم تخم کرفس تخم سداب اشنه کوگرد زرد از هر یک درم
سرگین کاوکوهی دو درم بادآورد هفت درم بزر الجرجیر ده درم ابهل چهار درم بلبل سیاه دار بلبل بزر البنج از هر یکی بیست درم عاقرقرحا چهار
درم افیون ده درم تراب الرباعات من الطرق چهار درم زراوند طویل بیست درم زراوند مدحرج چهار درم ریوند چینی هفت درم بزر الانجرا
ده درم تخم کسنه چهار درم و دو دانگ اکلیل الملک چهار درم بزر قطونا و اسفند از هر یک چهار درم کافور و خربق سپید و خربق و سعد و میعه تر و ماهیران چینی

و تخم هلیون از هر یک دو درم اصابع الصفر شعر الغول و بیخ کسنه و کشت برکشت از هر یکی دو درم عود بلسان دو درم مار الشوشنزا و مار الشوک
یکدرم حب المحلب یکدرم بیخ اسفند و اسفند یعنی حرمل سپید دو درم عقد البتن نخ الحیطان هفت درم سرگین روباه نیم درم پوست بیخ کبر نیم درم
هزارچشان و اسفندان از هر یک چهار درم بسرشند چنانکه گفته آمد و شش ماه نگه دارند شربت چند یک نخود در آب کرفس و آب بادیان و اگر
در بینی افکنند چند یک دانه گندم با آب شهدانه این دو نسخه خواجه ابو علی در کتاب قانون آورده است و این نسخه سیوم صاحب کتاب کامل الصناعة
اندر کتاب خویش آورده است **نسخهٔ دیگر** مشک خالص دو درم مروارید ده درم سحاله زر و سیم از هر یک نیم درم زرنب نیم درم ابریشم چهار درم
زعفران ده درم قرنفل سنبل الطیب از هر یک هشت درم بیخ سوسن آسمانگون یکدرم حماما دو درم مصطکی سه درم وج و ساذج هندی از هر یک
ده درم حب بلسان نیم درم بسباسه یکدرم لفاح بیست عدد بلبل سپید زنجبیل بیخ شبت از هر یک چهار درم قسط و مر از هر یک هشت کوز بوا ده درم جند بیدستر
ده درم فرفیون دو درم نقاح الاذخر ده درم تخم شبت عرطنیثا شکوفه لسان العصافیر از هر یک چهار درم چوب پرسیاوشان هشت درم
نمک هندی چهار درم قاقله هشت درم تخم هزار اسفند هشت درم تخم بادیان شش درم شونیز نیم درم سعتر پارسی چهار درم زوفای خشک شش درم زاک کنشکران
نیم درم اشنان بنطی و تخم کرفس و تخم سداب و اشنه و کوگرد زرد از هر یک دو درم سرگین بز کوهی دو درم بادآورد هفت درم بزر الجرجیر ده درم ابهل
چهار درم بلبل سیاه دار بلبل بزر البنج الابیض از هر یک بیست درم افیون بیست درم زراوند مدحرج چهار درم ریوند چینی هفت درم بزر الانجرا
ده درم بندق هندی چهار درم و تخم بزر قطونا و بید از هر یک چهار درم و دو دانگ قفر الیهود چهار درم کافور و خربق سپید و خربق سیاه و سعد و میعه تر
و ماهیران چینی و تخم هلیون از هر یک دو درم اصابع صفر و بد اشقان و پرسیاوشان و بیخ هند با کشت برکشت از هر یک دو درم حب المحلب دو درم
مار السقل و مار الشوک از هر یک یکدرم عقد البتن نخ الحیطان هفت درم سرگین روباه نیم درم هزارچشان و سپندان از هر یک چهار درم بسرشند

پوست بیخ کبر نیم درم هم

چنانکه رسم است **مخلص اکبر** سود طیر ایذ گویند خداوند صرع و فالج و تشنج بلغمی را سود کند و اوجاع مفاصل و رعشه و صداع کهن و دوار و درد
دندان و وسواس را سود دارد و خداوند درد چشم بلغمی را سود دارد و ماده تباه از چشم باز دارد و از پس آنکه چشم را بکشاده باشند در چشم
کشند از منفعت ... آب ... کند و خداوند درد سینه و پهلو و سر ... را و دار ... العلل به هند سود دارد و کسی را که بتی خون برآرد و در آب
... و آب عصا الراعی به هند سود دارد و خداوند درد معده و آروغ ترش و بادها و درد جگر را و در آب بادیان به هند سود دارد و در آب
طحال را زایل کند و گرده و مثانه را صافی کند و قروح امعا را و مثانه را و پیش رودها را سود دارد و ... گرده و مثانه را بادرار بیرون آرد و ...
کند شهوت جماع بجنباند و نقرس را ... آرد و ... کهن را زایل کند و ... را تحلیل کند و اندر حقنه بکار دارند شکم اطلاق کند و مضرت
زهرها و جانوران باز دارد **اخلاط آن** مرصافی سلیخه اذخر از هر یک ... و نیم جند بیدستر فطراسالیون از هر یک یازده مثقال تخم کرفس
درونج سیسالیوس نگمیثال قسط مر دارچینی اقراص ... و اندر نسخه دیگر اندر ... میعه تر و اسارون از هر یک شش مثقال افیون
... مثقال بلبل سپید دوازده مثقال دار بلبل چهار مثقال سنبل هفت مثقال حماما زعفران از هر یک چهار مثقال افیون ده مثقال انگبین مصفی
سه بار چند وزن همه داروها بسرشند و شش ماه نگه دارند شربت از یکدرم تا مثقال **صفت اقراص که اندرین معجون بکار آید** بگیرند حماما و دار شیشعان قسط مر
قصب الذریره قرنفل بلبل سپید بادخواه از هر یک سه مثقال ... سنبل هندی و ساذج هندی از هر یک مثقال و دارچینی مصطکی زعفران از هر یک شش مثقال

مرضا شش مثقال همه را بشراب صافی سرشته و اقراص کنند و به سایه خشک کنند **بزرگ دارد** از جمله داروهای مارسیا سیاف است منفعت او
همچون منفعت [illegible] و تریاق [illegible] است و اندر قولنج سودمند است **اخلاط آن** زعفران بزر البنج الابیض از هر یک یک استار افیون از
از هر یک [illegible] درم سنبل [illegible] از هر یک [illegible] استار سادج هندی و قرنفل از هر یک چهار درم [illegible] سپید دو درم مروارید ناسفته [illegible]
و تخم سداب دشتی و مشک کافور و قاقله و دارچینی و سلیخه از هر یک یکدرم [illegible] درم [illegible] از هر یک چهار درم [illegible]
جاوشیر [illegible] از هر یک دو درم زرنباد و درونج و روغن بلسان از هر یک [illegible] درم و اندر بعضی نسخها مر چهار درم آورده اند داروها را نخست
بشراب ترکنند پس با انگبین مصفی بسرشند و پس از شش ماه شربت از یکدرم تا مثقال **معجون الفلاسفه** این معجون [illegible] فضلهای بلغمی را
بگدازد و شهوت طعام آرد و قوت هاضمه را یاری دهد و آروغ برآرد و قوت حفظ زیادت کند و [illegible] مردم [illegible] جوانی باز آرد
و [illegible] سلس البول را سود دارد و منی را زیادت کند [illegible] و درد پشت و تهیگاه و درد مفاصل را سود دارد **اخلاط آن**
[illegible] دارچینی آمله بلیله [illegible] از هر یک [illegible]
[illegible] این گوشت [illegible] پوست [illegible] جدا شود [illegible]
[illegible] **اندیشه دارد** این معجون هندیست [illegible] آزموده کرده اند
[illegible] بوی دهان و بوی عرق را خوش کند [illegible] سودمند است پیش از طعام و پس از طعام خوردن
اخلاط آن [illegible] شش درم [illegible] اسارون از هر یک سه درم [illegible] زعفران [illegible] قاقله [illegible]
از هر یکی دو درم داروها را بکوبند و [illegible] آب [illegible]
[illegible] عسل [illegible] تا قوام گیرد و داروها [illegible] بسرشند [illegible] شربت از یک مثقال تا دو مثقال
معجون دیگر این معجون هم هندیست منفعت این [illegible] چشم را روشن کند و معده را پاک کند و طبع را نرم کند
و [illegible] بواسیر را سود دارد **اخلاط آن** هلیله کابلی هلیله سیاه و بلیله و آمله و [illegible] از هر یک ده استار است همه را بکوبند و [illegible]
[illegible] و با انگبین [illegible] سرشته شربت از یک مثقال تا دو مثقال **ذکر تریاقی که خواجه ابو علی ساخت** گفت من این تریاق ساختم و از او مردم
[illegible] منفعتهای بسیار یافتم [illegible] قوت [illegible] باه زیادت میکند و منفعت معجونهای دیگر که یاد کرده آمده است ازوی یافته میشود
اخلاط آن پوست ترنج جنطیانا [illegible] بلسان برگ بادرنجبویه [illegible] از هر یک چهار درم مشک تبتی
عنبر از هر یک یک مثقال عود هندی دو مثقال کافور ریاحی [illegible] مثقال قسط دارچینی [illegible] زعفران ناردین [illegible] از هر یک سه درم [illegible] اسارون
از هر یک دو درم [illegible] بزر الجرجیر [illegible] شلغم [illegible] العصافیر و حب القلقل از هر یک دو درم افیون سه درم همه بکوبند و با انگبین بسرشند
چنانکه رسم است شربت یک مثقال پس از شش ماه **تریاقی دیگر** هم ترکیب او **اخلاط آن** حب بلسان قسط مر جنطیانا دارچینی [illegible] سپید عود هندی
فطراسالیون از هر یک [illegible] مشک ثلث [illegible] ربع [illegible] همه بکوبند و با انگبین بسرشند **معجون [illegible]** ترکیب [illegible] وسواس و خفقان [illegible]
[illegible] علتهای [illegible] علتهای دماغ و معده و جگر و سپرز و قولنج و اوجاع مفاصل و تبهای کهن را سود دارد **اخلاط آن** بگیرند [illegible]

[illegible]

[illegible] یک مثقال [illegible] و عقیق از هر یک یکدرم زر [illegible] و دو دانگ [illegible] این جواهر را بکوبند و بسایند و زر و سیم [illegible] جواهر [illegible]
و بشراب [illegible] تا [illegible] شود پس بگیرند غاریقون و افتیمون و [illegible] از هر یک [illegible] وزن جواهر و زر و سیم [illegible]
کنند و بگیرند [illegible] زرنباد و درونج و بهمن سرخ و لسان الثور از هر یک ثلث وزن جواهر و زر و سیم و بگیرند سنبل
[illegible] هندی و دارچینی [illegible] از هر یک ربع وزن جواهر و زر و سیم و بگیرند [illegible]
وزن آن همه بکوبند و [illegible] بسرشند و شربت یک مثقال **مفرح معتدل** مروارید [illegible] درم [illegible] دو درم
صندل سرخ صندل سپید از هر یک چهار درم لسان الثور [illegible] درم [illegible] سه درم [illegible] دو درم [illegible] یکدرم [illegible] هندی دو درم افتیمون [illegible] درم
آمله چهار درم گل سرخ سه درم زرنباد و دو درم طباشیر چهار درم [illegible] سه درم [illegible] بادرنجبویه از هر یک دو درم زعفران یکدرم کافور دو
عنبر چهار دانگ مشک [illegible] عود یک مثقال کشنیز خشک دو درم تخم خشخاش دو درم [illegible] دو درم [illegible] دو درم بشراب سیب بسرشند دو مثقال
معجون جالینوس گرده و مثانه [illegible] **اخلاط آن** بلیل سپید و سیاه و [illegible] و قسط و سنبل الطیب و قصب الذریره
و سادج هندی و زعفران و تخم کرفس و انیسون و عاقرقرحا و بزر الانجره و تخم سداب جبلی از هر استار است بکوبند و [illegible] با انگبین مصفی بسرشند
شربت یکدرم [illegible] الاصول [illegible] **معجون هرمس** [illegible] اوجاع [illegible] کلیه و معده [illegible]
سود دارد [illegible] استسقا [illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] اعصاب را سود دارد [illegible] گرده و مثانه بود [illegible] **اخلاط آن** غاریقون [illegible]
[illegible] تخم سداب [illegible] از هر یک [illegible] اصول [illegible] از هر یک [illegible]
[illegible] جنطیانا [illegible] تخم کرفس از هر یک [illegible] قنطوریون [illegible] سلیخه [illegible] قسط از هر یک سه [illegible] سنبل الطیب
[illegible] فطراسالیون [illegible] از هر یک [illegible] همه بکوبند [illegible] با انگبین مصفی بسرشند و اندر ایام ربیع بکار
شربت از یک مثقال تا دو درم **نسخه دیگر** غاریقون [illegible] تخم سداب [illegible] از هر یک [illegible] قنطوریون
[illegible] جنطیانا [illegible] قسط و سلیخه [illegible] از هر یک [illegible] سنبل [illegible] فطراسالیون
از هر یک سه [illegible] سنبل [illegible] فطراسالیون از هر یک [illegible] فراسیون [illegible] کمافیطوس اسقوردیون
از هر یک [illegible] همه بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند **معجون قباد الملک** اوجاع [illegible] مفاصل [illegible]
[illegible] چشم [illegible] سود دارد
[illegible] **اخلاط آن** تخم سداب دشتی و فراسیون و اسقوردیون و کمافیطوس [illegible] جنطیانا [illegible]
[illegible] از هر یک [illegible] مثقال [illegible] زعفران قسط [illegible] سنبل الطیب [illegible] بزر الجرجیر
گل سرخ حب بلسان از هر یک سه مثقال دارچینی هشت مثقال سلیخه [illegible] عصاره غافث [illegible] صمغ اللوز از هر یک چهار مثقال
افیون بزر البنج از هر یک چهار مثقال افیون بزر البنج [illegible] صمغ اللوز از هر یک شش مثقال صمغ و عصاره بشراب حل کنند و داروها [illegible]

و هم با انگبین مصفی ببرشند **دیگر** خداوند نقرس بلغمی را سود دارد هلیله زرد و عاقرقرحا هر یک پنج درم سورنجان پنج درم فلفل یکدرم نیم ایرسا
درم ابهل خشک چهار درم زنجبیل دو درم انیسون نیم مثقال همه بکوبند و بپیزند و با انگبین ببرشند شربت از دو درم تا دو مثقال **معجون دیگر** نقرس بلغمی را
سود دارد سورنجان پانزده درم حنا و برگ کبر و پوست بیخ کبر و فلفل سیاه و دارفلفل و زنجبیل و زیره کرمانی از هر یک یکمثقال نوشادر و نمک هندی
و نمک دریا از هر یک نیم درم میعه خشک یکدرم همه بکوبند و بپیزند و با انگبین ببرشند شربت دو مثقال با آب گرم به هنگام خواب **نسخه دیگر**
سورنجان شش مثقال پوست بیخ کبر و فلفل و دارفلفل و حنا و زیره کرمانی از هر یک یکمثقال نوشادر و نمک نفطی و نمک دریا و میعه خشک از هر یک نیم مثقال
تربد ده مثقال هزار اسفند و زنجبیل از هر یک دو درم نرم همه بکوبند و با انگبین مصفی ببرشند شربت از سه درم تا ده درم **بجهنیا** این معجون
آزموده خداوند نقرس سرد را و خداوند چارپایاسرد را و بادهای غلیظ را و خداوند درد زانو را و حفر خورده باشد و ریا و قولنج را و عرق النسا بلغمی را
سود دارد و سده جگر بگشاید و صلابت را تحلیل کند و معده را گرم کند و تخمه را زایل کند **اخلاط آن** جندبیدستر انیسون دارچینی اسارون فو
دوقو از هر یک یکدرم مر فلفل دارفلفل بارزد و قسط از هر یک شش درم زعفران نیم درم بارزد با انگبین بگدازند و داروهای خشک بدان ببرشند و شش ماه
نگه دارند تا برسد شربت نیم مثقال با آب گرم **نسخه دیگر** جندبیدستر فلفل سیاه زعفران مو فو دوقو اسارون انیسون فلفل سپید بارزد
از هر یک دو درم قسط یکدرم دارچینی دو درم با انگبین ببرشند **نسخه دیگر** جندبیدستر انیسون از هر یک ده درم دارچینی مو فو دوقو اسارون از هر یک
ده درم فلفل دارفلفل بارزد قسط مر صلبه از هر یک شصت درم زعفران ربع یک ... و در نسخه دیگر زنجبیل یک ... میعه ترسه ... **نسخه دیگر**
جندبیدستر فلفل سیاه زعفران مو فو اسارون دوقو انیسون دارچینی فلفل سپید از هر یک دو درم قسط یکدرم ببرشند چنانکه رسمست از جهة
بادها که در رحم پدید آید و از جهة باز گرفتن حیض و فرزند نابودن چند یک باقلی بر روغن سوسن حل کنند و پشم پاره بدان آلوده کنند و بگوشت
بر دارند و اگر بر روغن بادام تلخ حل کنند روا باشد و بوییدن سود دارد و درد گردن هم سود دارد و این چنان باشد که بجوی بر آتش نهند
و قمع بر زیر آن نهند و سر نایزه قمع بگوش بر دارند و از جهت درد سینه و سرفه و درد کلیه و عسر البول اندر شراب صرف خورانند **نسخه دیگر**
ازرابا این حنین بن اسحق قرداما زیره کرمانی تخم کرفس از هر یک سه درم جندبیدستر دارچینی انیسون از هر یک دو درم مو فو فطراسالیون
فلفل سیاه دارفلفل بارزد قسط از هر یک شش درم زعفران سه درم انخواه یک وقیه میعه ترسه دقه چنانکه رسمست **اطریفیاعلات**
جگر و سپرز را سود دارد و سده بگشاید و ادرار بول کند و سنگ گرده بریزاند و اندر ابتدای استسقا سود دارد **اخلاط آن** دوقو زیره کرمانی عود بلسان
سلیخه قرداما نانخواه الاذخر تخم کرفس از هر یک یکدرم دارفلفل قسط فلفل اسفیه از هر یک نیم درم مر سه درم حب الغار ده عدد و زعفران از هر یک
دو درم با انگبین ببرشند چنانکه رسمست شربت چند یک بندق در آب گرم **انقردیا** این معجون فالج و سستی عصبها را و صرع را و ...
و درد سر بلغمی را و بیماریها سرد که اندر معده و جگر و سپرز و گرده باشد و فالج و لقوه و بیماریها رحم را و بهق و جذام را و هم بیماریها را که از بلغم و سودا
بود سود دارد **اخلاط آن** سنبل ساده هندی مر سلیخه زعفران از هر یک یک وقیه شیح رومی افتیمون اذخر ریوند چینی حب البلسان ... قرنفل
از هر یک یک وقیه غاریقون هشت درم پنج سوسن آسمانگون یک وقیه غار زیتون هشت درم عسل بلادر پنج درم پوست بیخ بادیان سه رطل
بغدادی پوست بیخ بادیان اندر سه رطل سرکه نرم کنند یک شبانروز پس بجوشانند یک ... بپالایند و آهنگ داروها سه بار انگبین با آن سرکه ...

تا سرکه برود و انگبین بقوام آید پس داروهای کوفته و بیخته بدان ببرشند و از پس شش ماه بکار دارند شربت یکدرم در آب گرم و خداوند لقوه را
و فالج را و در طبخ نبشته و هست اندر بعضی نسخها عسل بلادر مثقال است و مصطکی دو مثقال و پنج سوسن آسمانگون دو وقیه و زنجبیل صبر
اسقوطری از هر یکی یک وقیه انگبین ده رطل **نسخه دیگر** هلیله کابلی و بلیله و آمله از هر یکی پنج درم شونیز بیست و چهار درم سعد عسل بلادر
از هر یک شش درم هال هشت درم و در بعضی نسخها هفت درم طباشیر شش درم فلفل و دارفلفل و زنجبیل قلقلمون انیسون از هر یکی دوازده درم
و در بعضی نسخها تربد ده درم باشد سیصد درم پانید را حل کنند و داروها را بدان ببرشند و شش ماه در میان جو نگه دارند و اگر عوض پانید انگبین
کنند روا باشد شربت از یکدرم تا دو مثقال مقدم را انخست چند روز ماء الاصول دهند با روغن بیه الخیر و حب شیطرج و مانند آن استفراغ کنند
چند بار و از پس هر استفراغی یک شربت ازین معجون دهند **دحمرثا** سده جگر و سپرز را بگشاید و بادها را بشکند و سرفه بلغمی را و ضیق النفس را
و استرخا و یرقان که از سده باشد زایل کند و حیض فرو آرد **اخلاط آن** تخم هزار اسفند کمونی نیم کوفته ده درم زراوند طویل و ریوند چینی
از هر یک بیست درم زرنباد و درونج از هر یک چهار درم مصطکی و حب البان و زعفران و اکلیل الملک و سنبل الطیب از هر یک ده درم و فو
زنجبیل قسط سلیخه از هر یک سه استار و اندر نسخه سراسیون ازین هر یکی دوازده درم است سعد ده استار صبر اسقوطری چهار ده درم
قرنفل شش درم حرمل سپید و گل سرخ و شونیز از هر یکی شش استار فلفل ده درم اندر نسخه سراسیون فلفل نیست انگبین ادیار
آهنگ داروها **نسخه دیگر** و اندر بعضی کتابها این نسخه را با صح کرده‌اند منفعت این همچون منفعت نسخه نخستین است **اخلاط آن**
زرنباد و درونج و فیون جندبیدستر عاقرقرحا فلفل دارفلفل سلیخه هوم المجوس بزر البنج الابیض قسط لبنی جاوشیر زعفران از هر یک شش درم حلبه
هشت درم مروارید ناسفته دو درم بارزد مر از هر یک دوازده درم انگبین دو بار آهنگ داروها **فنداد یقون** معده را گرم کند و بادها را
بشکند و خداوند درد معده را و امعا را سود دارد **اخلاط آن** زعفران الکندان تخم سداب تخم کرفس زنجبیل حاشا سعر جلغوزه از هر یک
شش درم مغز بادام تلخ کندر از هر یک دو درم فلفل هشت درم انگبین دو بار آهنگ همه داروها یا سه بار شربت یکمثقال تا دو درم
نسخه دیگر این نسخه اندر کتابهای دیگر اندر باب گوارشها آورده‌اند منفعت هر دو یکسانست **اخلاط آن** زنجبیل فلفل سیاه
سنبل از هر یک شش درم مصطکی نانخواه از هر یک چهار درم تخم کرفس پودنه از هر یک پنج درم زیره کرمانی سلیخه و حب البلسان
و عاقرقرحا از هر یک دو درم ساذج هندی یکدرم با انگبین ببرشند **معجون مسک** دل را قوت دهد و خفقان سوداوی را و همه بیماریها
سوداوی را سود دارد و ضیق النفس بلغمی را ببرد **اخلاط آن** زرنباد و درونج مروارید ناسفته کهربا بسد از هر یک یکدرم ابریشم خام
بهمن سرخ و سپید ساذج هندی سنبل ناقله قرنفل جندبیدستر از هر یک یکدرم و نیم زنجبیل دارفلفل از هر یک دو دانگ مشک سه طسوج
انگبین دو بار آهنگ همه داروها شربت چند یکنخود بزرگ اندر شراب ریحانی اندر جلاب گرم **نسخه دیگر** درد جگر و معده و ضعیفی هر دو را
سود دارد و بادها بشکند و سده بگشاید **اخلاط آن** مشک دو درم سنبل دو درم سلیخه ساذج هندی لک پاک کرده ریوند چینی از هر یک دو درم
حنطیانا دو درم نانخواه زعفران تخم کرفس مصطکی از هر چهار درم دارچینی و زراوند گرد از هر یک دو درم عود هندی قرنفل از هر یک یکدرم نیم
با انگبین ببرشند شربت چند یک باقلی در آب گرم **دواء المسک تلخ** رطوبت معده را ببرد و الماس حنجره و خفقان سوداوی را سود دارد

اخلاط آن افسنتین رومی و صبر اسقوطری از هر یک هشت درم بابونه چینی هشت درم بادآورد زعفران تخم کرفس از هر یک چهار درم مشک ماردین ساذج هندی
از هر یک دو درم جند بیدستر یکدرم و نیم با انگبین بسرشند **نسخه دیگر** خداوند سودا و صفرای را سود دارد بگیرند مصطکی و زعفران و افسنتین
رومی بادرنجبویه افتیمون از هر یک یکدرم نیم مشک نیم درم زرنباد و درونج از هر یک هشت درم سنبل و مشک و ساذج و از هر یک یکدرم ابونه
درم بادآورد زعفران تخم کرفس از هر یک چهار درم جند بیدستر دو درم با انگبین بسرشند شربت یکمثقال و در بعضی نسخها جند بیدستر یکدرم و نیم
دواء المسک شیرین بیماریهای سوداوی را و خفقان و تنگی نفس و صرع و فالج و لقوه را و تب ربع را سود دارد **اخلاط آن** زرنباد و درونج
یکدرم مروارید و کهربا و بسد ابریشم از هر یک یکدرم و نیم بهمن سرخ و سپید و قاقله ساذج هندی سنبل قرنفل جند بیدستر از هر یک چهار دانگ
زنجبیل و دارفلفل از هر یک دو دانگ مشک یکدرم و دو دانگ و نیم با انگبین شهد بسرشند شربت یکمثقال **نسخه دیگر** زرنباد و درونج مروارید کهربا بسد
از هر یک یکدرم و دو دانگ جند بیدستر دو دانگ مشک یکمثقال با انگبین شهد آتش نارسیده بسرشند شربت نیم مثقال در آب گرم
معجون یاقوت این معجون اختراع ابوعلی سینا ساخته است و آزموده است ضعف دل و خفقان و علتهای دماغ و معده و جگر را
سود دارد و قولنج بگشاید و خداوند درد مفاصل را و بیماری کهن را سود دارد **اخلاط آن** یاقوت رمانی مهیا کرده یکمثقال مروارید عقیق
هر یک یکدرم زر دو دانگ سیم دانگی این جمله یکجزو شمارند غاریقون افتیمون بلیلج و زنجبیل قرنفل مرزنگوش از هر یک نیم جزو حجر ارمنی حجر لاجورد
سنبل زرنباد و درونج بهمن سرخ و سپید لسان الثور از هر یک ثلث جزو ناردین حماما ساذج هندی دارچینی سعتر حاشا زوفا زیره از هر یک
ربع جزو مشک اسطوخودوس فطراسالیون حجر الیهود تخم کرفس مرکندر زعفران بلیله سپید از هر یک سدس جزو براده العاج ثلث جزو یاقوت
را در هاون بکوبند تا ریزه شود پس بر صلایه میسایند تا نیک سوده شود و مهیا کرده و بشب در لخت در آتش سرخ میکنند و در آب سرد
می اندازند تا ریزان شود و عقیق را اگر همچنین کنند روا باشد و یاقوت را همچنین کنند تا آسانتر سوده شود و زر را در بوته که بر او اشنگ
آلوده باشد میگدازند و می ریزند چند بار تا سوده شود و سیم را ببری قلعی سوخته کنند و این همه نرم کنند بصلایه و بشراب انگوری تر میکنند
بصلایه و بشراب انگوری تر میکنند و میسایند تا مهیا شود و داروی دیگر بکوبند و بیزند و بعسل بلیله بسرشند و اقراص کنند مثقال مثقالی
عسل و داروها همچنین همه داروها را اقراص کرده نگه دارند شربت یکمثقال کنند روا باشد **اثاناسیا بزرگ** بیماریهای جگر و سپرز و معده را
که از سردی و از بلغم و سودا بود و بادهای غلیظ را که اندر احشا و رحم باشد و ریشهای روده را که از بلغم شور بود و از سودا و سرفه بلغمی
و ضیق النفس را سود دارد و خون براندازد و خون حیض و نفث خون و ماخولیا باز دارد و اسهال بلغمی باز دارد و درد گرده و مثانه را سود دارد
و بالجمله منفعت این معجون و منفعت فلونیا یکسانست **اخلاط آن** زعفران افیون جند بیدستر بزرالبنج قسط تردماما تخم حشیش سنبل عاقرقرحا
مر راست بز جلک خشک کرده از هر یک راستا راست همه بکوبند و بیزند و با انگبین بسرشند شربت از پس شش ماه از نیم درم
تا یکدرم در عصاره کشنه یا رب سیب و آب رمانه آن **اثاناسیای کوچک** میعه زعفران قسط سنبل افیون سلیخه از هر یک چهار درم
عصاره غافت هشت درم رب سوس دوازده درم با انگبین بسرشند شربت چند یک بندق و اندر نسخه دیگر عود بلسان چهار درم
از هر یک آورده اند **معجون ابومسلم** این معجون را فرفاذرس گویند جمله دردها بنشاند **اخلاط آن** افیون بزرالبنج الابیض از هر یک ده مثقال

افیون زر

و افیون زعفران سنبل عاقرقرحا سورنجان قاقله دارفلفل از هر یک پنج مثقال با انگبین بسرشند مردم قوی را نیم مثقال و ضعیف و کودک را دانگی **فلونیای رومی**
این معجون مبارکست نزلها باز دارد و همه دردها ساکن کند بفرمان خدای تعالی خاصه درد قولنج و نفث خون و اسهال خون و حیض باز دارد و درد معده باز دارد **اخلاط آن**
بلیله سپید و بزرالبنج از هر یک بیست مثقال افیون ده مثقال زعفران پنج مثقال تخم کرفس نبطی سه مثقال سنبل الطیب چهار مثقال ساذج هندی سلیخه حب البلسان
عاقرقرحا از هر یک یکمثقال فرفیون یکمثقال و در بعضی نسخها بجای تخم کرفس نبطی دوقو است همه داروها بکوبند و بیزند و با انگبین بسرشند شربت پس از
شش ماه از نیم مثقال تا یکمثقال اما از جهت درد قولنج اندر طبیخ شبت دهند و از جهت درد جگر اندر طبیخ جعده و از جهت درد معده اندر طبیخ افسنتین
و از جهت سپرز اندر سکنجبین و از جهت گرده و مثانه اندر آب بادیان و از جهت بازداشت خون اندر سماق **فلونیای پارسی** استفراغ خون را
از هر نوعی که باشد باز دارد و بادهای رحم را بنشاند و ریش کهنه و رحم را قوت دهد و کودک را در رحم نگه دارد و اسهال تب باز دارد و همه دردها را بنشاند
و دماغ را قوت حافظه را زیادت دارد **اخلاط آن** بلیله سپید و بزرالبنج از هر یک بیست درم افیون گل مختوم از هر یک ده درم زعفران
پنج درم زرنباد عاقرقرحا از هر یکی دو درم جند بیدستر یکدرم زرنباد درونج مروارید و مشک از هر یک نیم درم اندر بعضی نسخها مروارید و مشک
از هر یک نیم مثقال است کافور دانگی نیم با انگبین بسرشند چنانکه رسمست **دواء الکرکم الکبیر** ترکیب جالینوس بیماریهای جگر و سپرز را که از آماس
بود سود دارد و سده بگشاید و بادها را بشکند و درد گرده و مثانه را سود دارد و ماده غلیظ را بدر آرد و استسقاء که از جهت آماس
جگر و سپرز تولد کند باز دارد **اخلاط آن** زعفران دوازده درم سوفد اخیون و قتر اسارون فطراسالیون ریوند چینی از هر یک چهار درم سنبل
شش درم قسط سلیخه نعناع الاذخر حب البلسان از هر یکی یکدرم مر دو درم رب سوس جعده غافت از هر یک سه درم روغن بلسان پنج درم
مر چهار درم اندر بعضی نسخها مصطکی سه درم آورده اند و بجای حب البلسان حب الغار آورده اند با انگبین بسرشند چنانکه رسمست شربت
از یکمثقال تا دو درم اندر ماء العسل **دواء الکرکم الصغیر** منفعت این همانست **اخلاط آن** زعفران سلیخه قسط نعناع الاذخر دارچینی از هر یک
راستا راست همه بکوبند و بیزند و بشراب انگوری پخته تر کنند یکشبانروز پس با انگبین بسرشند شربت از یکدرم تا یکمثقال **دواء الکرکم الکبیر**
منافع این و منافع دواء الکرکم یکسانست **اخلاط آن** کک پاک کرده هشت درم مغز بادام تلخ مقشر دارچینی ساذج هندی قرنفل از هر یک
پنج درم کمافیطوس سوفو مرزنگوش خشک از هر یک چهار درم سنبل دوازده درم دوقو تخم کرفس فطراسالیون زیره کرمانی زنجبیل از هر یک
هشت درم جنطیانا زراوند مدحرج از هر یک هفت درم زعفران سه درم اسارون هفت درم روناس که تازی الفوه گویند پانزده درم
جعده و اذخر از هر یک سه درم بلیله سیاه قسط مر از هر یکی ده درم سیساليوس سه درم روغن بلسان سه درم نیم داروهای خشک را
بکوبند و آنچه ببایدش بگداخت اندر شراب انگوری بگدازند و همه با انگبین بسرشند شربت چند یک بندق اندر بعضی نسخهاست صبر یکسان
دارفلفل زراوند طویل از هر یک هفت درم کندر سه درم و نیم **نسخه دیگر معتمد** کک بصری هشت درم بادام تلخ مقشر دارچینی
ساذج هندی قرنفل از هر یک پنج درم کمافیطوس فودنج از هر یک چهار درم روناس خشک چهار درم سنبل دوازده درم جنطیانا زراوند مدحرج
از هر یک پنج درم صبر اسقوطری دوازده درم دوقو تخم کرفس فطراسالیون زیره کرمانی زنجبیل از هر یک هفت درم زعفران سه درم اسارون
هفت درم روناس پانزده درم حب البلسان مقل از هر یک هفت درم سلیخه مصطکی قصب الذریره از هر یک هفت درم کندر سه درم نیم

و ابهل زراوند طویل از هر یک هشت درم رب سوس دوازده درم ریوند چینی پنج درم جعده اذخر از هر یک سه درم فلفل سیاه قسط
از هر یک ده درم سیساليوس دهن بلسان از هر یک سه درم نیم با انگبین بسرشند **دواء المسک الصغیر** ریوند چینی نمک و بیه و نیم نمک پاک کرده اسطو
خدوس الاذخر حب الغار ترمس حلبه فلفل سیاه از هر یک یک رته با انگبین بسرشند شربت یکدرم اندر طبیخ افسنتین **دواء الکبریت** بیماریهای بلغمی
و سودای را و تبهای کهن را و لرزه را و تنگی نفس را و ریم را که از سینه بر آید و سرفه بلغمی و استسقا را و درد سپرز را سود دارد و سنگ گرده
و مثانه را بریزاند و بول را بگشاید و مضرت زهرها چون افیون و شوکران و بیخ لفاح باز دارد و مضرت زهر کژدم و رتیلا دفع کند **اخلاط آن**
کوکرد زرد بزر البنج الابیض قردمانا میعه تر رصاصی از هر یک هشت درم سداب قسط مر از هر یک ده درم افیون زعفران از هر یک دو درم
سلیخه دوازده درم فلفل سپید بیست و دو درم با انگبین معجون کنند شربت یکدرم تا یک مثقال **نسخه دیگر** فلفل سپید کوکرد زرد از هر یک شش درم
بزر البنج قردمانا رصاصی از هر یک دوازده درم زعفران افیون از هر یک ده درم دار فلفل قسط مر زراوند طویل پوست بیخ لفاح افتیمون فرفیون
از هر یک سه درم با انگبین بسرشند شربت از یکدرم تا یک مثقال **دواء الخطاطیف** خناق را و آماس عضلهای سینه را سود دارد **اخلاط آن** افیون
تخم کرفس اذخر اکواه بیخ سوسن اسمانجونی سلیخه شبث انیسون هزار اسفند رب سوس دارچینی مر زراوند طویل حماما از هر یک رته **اخلاط** ...
بزر الورد مشک از هر یک دو رته قسط رماد الخطاطیف از هر یک سه رته زعفران یک رته نشاسته گندم سنبل از هر یک نیم رته مازو ...
با انگبین بسرشند شربت نیم مثقال تا یکدرم اندر گلاب که در وی بیخ سوسن و تخم بادیان پخته باشند یا اندر طبیخ انیسون و اگر اندر طبیخ انیسون
یا در گلاب حل کنند و برای موضع طلا کنند سود دارد **صفت رماد الخطاطیف** بچه خطاف را بکشند و پاک کنند و نمک سوده بر پراکنند ...
کنند و در گل حکمت گیرند و در شیشه استوار کنند و بتنور گرم اندر نهند یک شب تا بسوزد رماد الخطاطیف این باشد **صفت اخلاط ...**
زعفران دارچینی از هر یک دو درم بیخ سوسن اسمانجونی ساذج هندی از هر یک دو درم نیم گل خشک حماما قسط از هر یک یکدرم مر چهار درم
همه بکوبند و بیزند و بشراب انگوری بسرشند و اقراص کنند و در سایه خشک کنند **کلکلانج خوزی** ضعیف معده را که از سردی بود
بود و تبهای کهن را سود دارد و باز گرفتن بول را بگشاید و بهق و برص و سرفه بلغمی و ضیق النفس را ببرد و خداوند جگر و سپرز و صلابت آن را
و قولنج و استسقا و اختناق الرحم را و بواسیر را و آزار و صرع و فالج سرد را سود دارد **اخلاط آن** هلیله کابلی آمله پاک کرده از هر یک هشت درم
بلیله دار فلفل زنجبیل فلفلمویه نمک هندی سرخ و نمک هندی سیاه و نمک اندرانی و نمک طبرزد و نمک نفطی و لسان العصافیر و شیطرج
و سعد و حیر بوا و قرفه و ترنجبین و برگ کابلی تخشیر و سعتر پارسی و شونیز و حب النیل و زیره کرمانی و ساذج هندی و تخم کرفس و کشنیز خشک
از هر یک پنج درم تربد سپید صد و پنجاه درم فلوس خیارشنبر تازه صد درم مویز منقی نیم من شیر آمله پاک کرده یکمن مویز و آمله اندر ده
من آب بپزند تا آب بر آید و آب ببرد و بپالایند و خیارشنبر در آن آب حل کنند و سه من ... استار پانید نیکو در آن آب بگدازند تا آتش
نرم و بسپرند روغن گاو تازه با وی بیامیزند و یکجوش دیگر بدهند تا بقوام گردد و داروها بدان بسرشند شربت چهار درم تا پنج درم **نسخه دیگر**
خداوند استسقا و بیماریهای جگر و سپرز را سود دارد سده و قولنج را بگشاید بادها را بشکند و خداوند یرقان و بیله را سود دارد **اخلاط آن**
سنبل گل سرخ ترفطر اسالیون ریوند چینی نمک هندی بیخ سوسن اسمانجونی غاریقون از هر یک شش درم

بلادر

کما زریوس سیساليوس زراوند طویل اسارون مصطکی عود البلسان جنطیانا برگ کابلی تخشیر سلیخه از هر یک ده درم تخم کرفس چهار درم عصاره
غافت عصاره افسنتین سعد اذخر از هر یک پنج درم تخم کشوث تخم سرمق رب سوس سقمونیا از هر یک ده درم تخم کرفس قسط بادیان انیسون
از هر یک سه درم تربد پنجاه درم زیره کرمانی چهار درم همه بکوبند و بیزند و نگاه دارند پس بگیرند هلیله زرد مقشر بیست درم هلیله سیاه و بلیله مقشر
از هر یکی پانزده درم آمله مقشر یکمن و نیم خرما هندی پنجاه درم مویز نیم من همه را اندر پانزده من آب بپزند تا سه بهر آب برود و یک بهر بماند
و بپالایند پس بگیرند فلوس خیارشنبر یکمن و اندرین آب بگدازند و بپالایند و دو من پانید نیکو هم اندرین آب بگدازند و بجوشانند تا بقوام
انگبین سه رسی استار روغن کنجد تازه با وی بیامیزند پس بگیرند هشت درم مازریون و اندر طبیخ آب و سه اوقیه روغن کنجد یا روغن
بادام شیرین بیامیزند تا آب برود و روغن بماند اندر بفشارند و بپالایند و داروهای کوفته اندرین روغن بمالند پس بدان پانید که
بقوام آورده باشند بسرشند شربت از چهار درم تا پنج درم با شیر اشتر یا با آب عنب الثعلب بدهند **کلکلانج سرد** بگیرند
برگ مازریون مدبر و غاریقون و تربد و هلیله زرد از هر یک پنج درم عصاره افسنتین سه درم گل سرخ تخم کشنه تخم خیار پاک کرده از هر یک
دو درم رب سوس یکدرم و نیم ترنجبین هشتاد درم اندر آب بگدازند و بقوام آرند و داروها بدان بسرشند شربت سه درم **دواء الهندی**
معجونی بزرگست و دواء الملوک نیز گویند از بهر آنکه پادشاهان پارسیان و پادشاهان عرب بکار داشته اند هر که این معجون
بکار دارد موی چون آنکه سپید گشته باشد دیگر سپید نشود و علت بواسیر را و ناصور و بهق و برص سپید و سیاه و جذام را و اوجاع مفاصل را
ببرد و حاسهها را تیز کند و تبهها را تازه کند و بر باه یاری دهد **اخلاط آن** هلیله سیاه بلیله آمله از هر یک سی و هشت مثقال شونیز سی و چهار
مثقال فلفل سیاه اشق دار فلفل زنجبیل فلفلمویه از هر یک بیست و دو مثقال دارشکک قاقله سعد از هر یک ده مثقال کبابه بلادر از هر یک
شش مثقال اما نیشکر سیصد مثقال داروها را بکوبند و بیزند و فانید را بکوبند و در پاتیله کنند و اندکی آب بر زنند تا بگدازد پس داروها بر وی پراکنند
و بسرشند و اقراص کنند هر یک دو مثقال و دانگی هر بامداد یک قرص بخورند و اندرین که این داروها بکار دارند از ترشها و لبنیات پرهیز کنند
معجون کاسکبینج بیماریهای کودکان را سود دارد چون صرع و لقوه و کزاز و قولنج که ایشان را بود و بند کار زنان و خداوند اختناق رحم و بیماریهای
آن را سود دارد و اندر اخ حیض با اعتدال باز آرد **اخلاط آن** سلیخه جنت آریه اصل السوس بزر الانجره حب البلسان زراوند طویل راوند چینی
مشک عنبر از هر یک چهار درم مال چهار درم انیسون قسط جوزبوا هلیله زرد از هر یک دوازده درم تخم هزار اسفند اهلیلج جوز السرو از هر یک چهار درم
ترنجبین بیست و چهار درم قرفه و بنجرون کشوثا زرنیخ زرد تخم سوسن از هر یک دو درم ... هشت درم سکبینج و اوفربیون و میعه تر از هر یک شش درم
تلخ ... بیست و چهار درم بسباسه و سعد و نار مشک و زعفران از هر یک ده درم مغاث پانزده درم مورد اسفرم چهار درم داروهای خشک را
بکوبند و بیزند و آنچه بتوان گداخت اندر سکنجبین حل کنند و همه با انگبین مصفی بسرشند شربت از پس شش ماه از یکدرم تا دو مثقال **صفت**
کشوثا که اندرین معجون بکار آید بگیرند قصب الذریره اظفار الطیب کشنیز سعد از هر یک چهار درم اشنه قرفه قرنفل زعفران از هر یک دو درم
میعه تر چهار درم مشک عود از هر یک نیم درم همه داروها بکوبند و میعه را بشراب انگوری حل کنند و داروها بدان بسرشند و اقراص کنند
و اندر سایه خشک کنند **باب هفتم اندر عمل معجونها و دیگر که حاجت بدان بیشتر باشد چون معجونهای مسهل و ممسک و مدر و مانند آن**

تری تولنج و کرمهای بول را کشاید و با سانه سعفت او انه کشادن تولنج بزرکست و خاص اخلاط آن بوره ارمنی وزیره کرمانی و نطرا سالیون و انجیر و بلیل سپید از هر یک دوازده درم سقمونیا پنج درم خرما هیرون دانه ازوی جدا کرده مغز بادام شیرین سپید کرده برک سداب خشک از هر یکی ده درم خرما بسرکه فرغار کنند یک شبانروز و جدا بکوبند و مغز بادام جداگانه بکوبند و داروهای دیگر جدا بکوبند و بپیزند و همه را با انگبین بسرشند نسخه دیگر بلیل سپید از هر یک ده سقمونیا دو ونیم خرما هیرون دانه بیرون کرده مغز بادام و برک سداب از هر یک چهار وقیه بسرشند چنانکه یاد کرده آمده است نسخه دیگر خرما هیرون دانه بیرون کرده صد عدد برک سداب بلیل از هر یک سیزده درم بلیل سپید سی عدد بوره ارمنی پنج درم مغز بادام تلخ سپید کرده صد پنجاه عدد سقمونیا پانزده درم تربد بیست درم بسرشند چنانکه یاد کرده آمد معجون خیارشنبر قولنج را کشاید و فواید مزاج گرم و خشک را موافق بود اخلاط آن تربد چهل درم بنفشه بیست درم سقمونیا دوازده درم نمک هندی رب السوس از هر یک هفت درم تخم بادیان انیسون مصطکی از هر یک پنج درم عسل خیارشنبر صد درم فانیذ و انگبین هر یک صد درم عسل و فانید را بهم بیامیزند و بگدازند و عسل خیارشنبر و روغن بادام در وی کنند و روغن گاو با آن بیامیزند و داروهای خشک کوفته و بیخته بدان بسرشند شربت هفت درم و آب بادیان معجون تربد لایشه قولنج را کشاید اخلاط آن هلیله زرد ترنجبین سابع هندی بلیله دار بلیل زنجبیل برگ کابلی آمله قرنفل از هر یک یک مثقال تخم کرفس سنبل زعفران از هر یک نیم مثقال سقمونیا ده مثقال تربد ده مثقال انگبین مصفی بسرشند شربت سه درم معجون تربد این معجون هندویست قولنج را کشاید و درد پشت و درد اندامها و بندگشاد و مار را سود دارد اخلاط آن سقمونیا ده مثقال هلیله قاقله زنجبیل دارچینی قرنفل مرسک قرنفل بلیل سیاه از هر یک پنج مثقال تربد سپید صد مثقال شکر صد مثقال انگبین چندانکه کفایت بود شربت از پنج درم تا ده درم معجون سکبینج همه انواع قولنج صعب را کشاید و قولنج را باطل کند اخلاط آن سکبینج چندبیدستر تخم کرفس از هر یک یک جزو سقمونیا نیم جزو سقمونیا را بروغن بادام بسایند و سکبینج اندر انگبین حل کنند و سقمونیا سوده با آن بسایند و بر آتش نهند تا هموار شود پس داروهای خشک بدان بسرشند شربت از سه درم تا سه مثقال معجون لوزی صفرا و بلغم را اسهال کند سقمونیا ده درم مغز تخم معصفر ده درم مغز بادام شیرین پنج درم شکر طبرزد بیست و پنج درم زعفران یکدرم شربت یک مثقال نوعی دیگر بگیرند تخم حنظل چهار درم مغز تخم معصفر پنج درم مغز بادام سی درم سقمونیا مصطکی خیربوا از هر یک یکدرم کثیرا دو درم شربت یک مثقال سفوف جالینوس قولنج را کشاید و وجع الظهر و نقرس را باز دارد اخلاط آن آلوی پاک کرده و دانه بیرون کرده تخم انگبین مصفی تخم زنجبیل دار بلیل از هر یک چهار درم دارچینی دو درم هال قاقله زعفران از هر یک سه درم مصطکی پنج درم سقمونیا ده درم تربد سپید سی درم داروهای خشک بکوبند و بیخته و آلو را اندر خل الخمر بپزند یا اندر شراب و بر آتش بر دارند و بر بستری نهند تا سر که و شراب از وی باشد و پس آنرا بدان چوبی یا سکین بکوبند و انگبین را گرم کنند و بقوام آورند و آلو را با آن بیامیزند چنانکه هموار شود و داروهای کوفته بدان بسرشند شربت چهار مثقال نسخه دیگر که بعصاره آلو کنند سقمونیا دو درم تربد ده درم عود هندی و زنجبیل از هر یک دو درم تخم فانیذ دو با هسنگ همه داروها عصاره آلو چندانکه فانید در وی حل کنند و بقوام آرند چون آید داروها بدان بسرشند این جمله ده شربت باشد نسخه دیگر سودمند مزاج گرم را موافق بود و اندر بعضی کرمانان داد محمد زکریا این را سفوف خطا تابستانه گوید اخلاط آن سقمونیا دو درم تربد ده درم سرکه خار مرکمه کدوی شیرین از هر یک پنج درم گل سرخ طباشیر

از هر یک دو درم تخم ترنگبین پاکیزه پنجاه درم عصاره آلو چندانکه ترنگبین در وی گداخته شود و بقوام چون بقوام آید داروها را بدان بسرشند این جمله ده شربت باشد سفوف جالینوس بگیرند آلو پاک کرده و انگبین مصفی از هر یک یک بلیله و دار بلیل و زنجبیل از هر یک پنج درم هال اشت درم قاقله و قرنفل سنبل دارچینی زعفران از هر یک دو درم آلو را در خل الخمر بزنند یا اندر شراب بپزند و بنهند تا ترش سرکه از وی بشود پس بهاون چوبین بکوبند و انگبین بقوام آرند و آلو را با وی در هاون بمالند تا نیک آمیخته گردد و هموار شود و داروها را بدان بسرشند شربت چهار درم بعضی طبیبان دو درم مشک با این داروها بیامیزند معجون اسود خداوند اسهال کیموس را و صداع را و زحیر را سود دارد اخلاط آن جندبیدستر انیسون سه تخم کرفس سپید زعفران اسارون فرنجمشک تخم کرفس سلیخه انیسون سنبل گل ارمنی را استار راست با انگبین مصفی بسرشند شربت یکدرم در آب سماق یا در شراب مورد یا رب آلو معجون دیگر خداوند زلق المعده و امعاء و اسهال بلغمی را سود دارد اخلاط آن ناگزاره کندر گلنار پوست پسته که بر طعام سفال آن باشد را استار راست همه را بکوبند و بپیزند و مویز بادانه بکوبند و داروها را بدان بسرشند شربت بامداد و شبانگاه چند یک گوز نسخه دیگر انیسون سنبل بزرالبنج جندبیدستر دارچینی بلیل سعد زنجبیل بازرد از هر یک ده درم بادآورد قسط مر از هر یک پنج درم زعفران سه درم با انگبین مصفی بسرشند معجون دیگر اسهال صفراوی را باز دارد اخلاط آن بگیرند آبی پاک کرده نیمی سیب ترش پاک کرده نیمی امرود پاک کرده ده استار همه در پاتیله سنگین در آب سماق بپزند پس آنرا در هاون چوبین کنند و بکوبند تا چون مرهم شود پس بکمی شکر طبرزد با آب نتری که اندر پاتیله مانده باشد بجوشانند و کعک بر دارند پس آبی و سیب و امرود بخته و کوفته بدان بسرشند و یکزمان بر آتش نرم نهند تا قوام گیرد پس یک وقیه طباشیر و دو وقیه عصاره زرشک خشک کرده و یک وقیه بزر الحماض بدان معجون کنند شربت از سه درم تا پنج درم با آب سرد معجون خبث الحدید بسیاری بول که از گرمی بود باز دارد اخلاط آن خبث الحدید مدبر بیست درم قشور کندر در سرکه فرغار کرده یک شبانروز پس خشک کرده و کوفته و بیخته پنج درم طباشیر چهار درم کشنیز خشک سه درم شوکران دو درم بلیله ساده بسرشند شربت بامداد سه درم شبانگاه سه درم با شراب سیب معجون جلغوزه خداوند عسر البول را سود دارد و بول باز گرفته بگشاید اخلاط آن دو قو ریوند چینی اذخر حب بلسان افیون سنبل سلیخه زعفران دارچینی اسارون فطراسالیون کمافیطوس از هر یک سه درم مغز جلغوزه سی درم نعنع خشک تخم کرفس یکدرم همه را بکوبند نرم و بیزند و جلغوزه را جداگانه نرم بکوبند و بسایند و جمله با انگبین مصفی بسرشند نسخه دیگر با جلغوزه فطراسالیون سوسن از هر یک چهار درم دوقو انیسون تخم کرفس حب بلسان از هر یک سه درم کثیرا دو درم همه بکوبند و بیزند و بمیبختج بسرشند نسخه دیگر دوقو ریوند چینی نانخواه اذخر حب بلسان سنبل انیسون زعفران تخم کرفس سلیخه تودری قسط مر اسارون فطراسالیون کمافیطوس فودنج جبلی جنطیانا رومی بیخ سوسن فراسیون کمادریوس اسقوردیون رازیانه مرجح ناخواه راسن خشک مصطکی بیخ سوسن اسمانجونی جندبیدستر سعتر کوهی کرویا سیسالیوس تخم کبر قرنفل زیره کرمانی تخم بادیان اسقیل مشوی خردل از هر یک یکدرم مغز جلغوزه بیست عدد همه بکوبند و با انگبین و بسرشند معجون کاکنج خداوند قرحه کلیه و مثانه و بول الدم را سود دارد اخلاط آن بزرالبنج تخم کرفس تخم بادیان از هر یک هفت درم مغز تخم خیار پنج درم دارچینی صمغ عربی دو درم شوکران بزر الحماض افیون مغز جلغوزه بریان کرده مغز بندق بریان کرده مغز بادام تلخ بریان کرده زعفران از هر یک سه درم حب الکاکنج بیست و پنج عدد کثیرا چهار درم در نسخه صمغ عربی کثیرا نیست همه را بکوبند و بمیبختج بسرشند شربت یکدرم با جند بیدستر یا با ماء العسل

معجون المر حیض بگشاید و زنان سترون را بار گیرد و بچه مرده بیرون آرد اخلاط آن مر دارچینی از هر یک دو درم برگ سداب برگ پودنه
کوهی ترد و ماشکطرا شیع فوه حلتیت سکبینج جاوشیر از هر یک سه درم ابهل ده درم با انگبین مصفی بسرشند شربت سه درم اندر طبیخ
یا درکک و نیم درغن بخند معجون حجر الیهود سنگ گرده را بریزاند و پاک کند اخلاط آن سرطان خیار و تخم کدو و تخم خربزه و کاکنج از هر یک
پنج درم حجر الیهود پنج ده درم با انگبین بسرشند شربت دو درم تا سه درم معجون عقرب سنگ مثانه را بریزاند و پاک کند اخلاط آن عقرب سوخته
سه درم تخم خیار یکدرم تخم کرفس یکدرم فلفل دار فلفل از هر یک دو درم و نیم کاکنج پنج درم جند بیدستر چهار درم با انگبین مصفی بسرشند شربت
از پنج را دانگ اندر آب کرفس پس از شش ماه تا نیم دانگ معجون الکندی خداوند سرفه کهن و درد سینه و جگر و شوصه و ذات
درد معده را سود دارد التهاب دم زدن را سود دارد و آواز صافی کند و ادرار بول کند و خداوند درد سپرز را سود دارد اخلاط آن
مویز منقی دانه بیرون کرده پست پنج درم زعفران سنبل سلیخه دارچینی دار شیشعان از هر یک یکدرم قصب الذریره تفاح اذخر
فلک البطم سقل ازرق از هر یک دو درم و نیم مر چهار درم انگبین مصفی شانزده درم سقل را بشراب حل کنند یا بمیفختج حل کنند و مویز را دانه
بیرون کنند و بشراب صافی تر کنند یک روز پس بکوبند و همه بسرشند از جهت سینه و الات دم زدن یکدرم با شراب زوفا و از جهت
معده و جگر و سپرز با آب گرم و در بعضی نسختها دار شیشعان نیست و فلک البطم چهار درم است معجون دیگر خداوند ضیق النفس را و علتها
که در سینه و شش باشد و بر آمدن خون و ریم را سود دارد و ماده ها از شش و سینه باز دارد اخلاط آن صمغ البطم زعفران کندر مر دارچینی
سنبل جند بیدستر پنج سوسن از هر یک چهار مثقال حماما سه مثقال سنبل شامی دو مثقال و نیم سلیخه دو مثقال کثیرا سه مثقال خرما بر
سه مثقال طین شاموس که آنرا کوکب الارض گویند چهار مثقال بارزد پاکیزه سی مثقال قسط چهار مثقال عسل چندانکه کفایت بود
بارزد با عسل اندر دیگ مضاعف بگدازند و تمام آرند و داروها بدان بسرشند شربت یکدرم با آب گرم یا با شراب زوفا یا با ماء العسل
معجون ارسطوماخس علتها سینه و الات دم زدن را و قرحه را که اندرون آنجا بود آید و خون و ریم بر آمدن را و اماسها و عضلها سینه
و عضلها دم زدن و خداوند حصبه و خداوند اسهال و خداوند علتهای مثانه را و اختناق رحم را و خداوند تبهای کهن را سود دارد
و مضرت زهرها باز دارد اخلاط آن دارچینی قسط برزد جند بیدستر افیون فلفل سیاه دار فلفل میعه از هر یک یکی ته عسل یک وقیه
قسط و بارزد را با عسل بگدازند و داروها بدان بسرشند و اندر سیمینه یا اندر آبگینه نگاه دارند شربت چند یک باقلی اندر ماء العسل و نیم قطره
روغن ... بروی ... معجون ... خداوند درد جگر و معده را و سختی و آماس آنرا که از زخم و آسیب تولد کرده باشد
اخلاط آن ریوند چینی زنجبیل شهدانج انگدان تخم کرفس بادیان انیسون نانخواه از هر یک وقیه با انگبین بسرشند بعضی طبیبان
بکار شهدانج راسن کنند شربت یک مثقال در ماء العسل معجون فیروز نوش قولنج را بگشاید و بادهای غلیظ را بشکند و پیچیدن ناف
و شکم و فراموش کاری را و علتهای زنان حامل را که از سردی بود سود دارد اخلاط آن فرفیون عاقرقرحا سنبل زعفران از هر یک هفت
درم افیون بزر البنج از هر یک بیست درم با انگبین بسرشند و پس از شش ماه بکار دارند معجون پودنه درد معده و جگر و بیماریها کهن
و تب و سرما را سود دارد اخلاط آن پودنه کوهی و پودنه دشتی فطراسالیون سیسالیوس از هر یک بیست درم تخم کرفس بابونه
از هر یک چهار درم کاشم

از هر یک چهار درم کاشم پانزده درم فلفل سیاه چهل چهار درم در بعضی نسختها بیست چهار درم با انگبین مصفی بسرشند معجون البزور درد معده و جگر
و سپرز را سود دارد و بادها را بشکند اخلاط آن سلیخه حماما سنبل نانخواه تخم بادیان تخم کرفس انیسون سیسالیوس جند بیدستر تخم شبت زراوند طویل مصطکی
اسارون کرویا راسن از هر یک راست با انگبین مصفی بسرشند معجون حلتیت خداوند تب سرد را و تب ربع را سود دارد خاصه که مدت دراز آمده
باشد و ماده تب پخته شده باشد و مضرت زهرها کژدم و رتیلا و مانند آن باز دارد اخلاط آن حلتیت فلفل صافی برگ سداب از هر یک راست
با انگبین بسرشند شربت یکدرم خداوند تب را پیش از وقت نوبت تب بیک ساعت بدهند با سکنجبین و از جهت دفع مضرت زهرها با شراب
کهن دهند یا با ماء العسل معجون نمک هندی معده را پاک کند و قی را باز دارد و خاصه قی بلغمی و سوداوی و علت بلغمی و سوداوی را زایل کند اخلاط آن
هلیله سیاه بلیله آمله هلیله کابلی اسطوخودوس از هر یک سه درم افتیمون چهار درم نمک هندی دو درم ایارج فیقرا ده درم غاریقون چهار درم
با انگبین مصفی بسرشند شربت سه درم در آب گرم ناشتا بدهند معجون اصطمخیقون تباهی مزاج و درد معده و ضعیفی آنرا سود دارد
اخلاط آن قسط مر حماما سنبل الطیب سلیخه و مصطکی از هر یک دوازده درم زراوند طویل فلفل سیاه و تخم شبت و تخم کرفس
و انیسون و نانخواه و زیره کرمانی و دوقو و فطراسالیون و کاشم و اسارون و افسنتین رومی و انگدان سیاه و پودنه دشتی و نعنع
از هر یک چهار درم با انگبین مصفی بسرشند کاشم انگدان سپید بیست معجون قیصر خداوند صرع و فالج را و خفقان را که از سردی بود
و تبهای کهن را سود دارد و درد معده را و ضیق النفس را و خداوند فواق امتلائی را سود دارد و طعام بگوارد اخلاط آن جند بیدستر زرنب سوری
سلیخه قسط فلفل دار فلفل میعه افیون زعفران سنبل از هر یک سه درم جاوشیر دو درم مشک نیم درم زرنباد و درونج مر دارچینی از هر یک
یکدرم و هفت درم جاوشیر بشراب حل کنند و میعه را با انگبین بگدازند و داروها بدان بسرشند شربت از یکدرم تا یکمثقال معجون
حبیری فالج و لقوه و همه بیماریهای بلغمی را ببرد و بر عضو مفلوج طلی کنند سود دارد اخلاط آن افیون بزر البنج جند بیدستر فرفیون دارچینی
دار فلفل سنبل زنجبیل زعفران از هر یک راست با انگبین بسرشند معجون دیگر بهق سپید و برص را و جذام را و داء الفیل را و بیماریها
بلغمی را و سوداوی را سود دارد اخلاط آن هلیله کابلی بلیله آمله افتیمون غاریقون صبر اسقوطری ایارج فیقرا شاهتره از هر یک ده درم
بسفایج سنا مکی از هر یک هفت درم تربد پانزده درم نمک هندی اسطوخودوس از هر یک پنج درم انیسون دو درم سقمونیا مشوی پنج درم
سه درم با انگبین بسرشند شربت پنج درم تا نیم مثقال معجون نجاح هلیله کابلی بلیله آمله هلیله سیاه از هر یک ده درم تربد اسطوخودوس
بسفایج افتیمون از هر یک پنج درم همه کوفته و بیخته بدو همسنگ همه داروها انگبین بسرشند این نسخه جمهور است و اندر بعضی نسختها غاریقون آورده اند
سه درم و چهار دانگ حجر ارمنی و حجر لاژورد مهره و عنصل از هر یکی دو درم نیم سقمونیا دو درم و در نسخه دیگر درونج است و فادزهر مشک و سنبل
و مصطکی و لسان الثور و پوست ترنج از هر یک دو درم ریوند چینی زعفران از هر یک یکدرم تربد ده استار شربت پنج درم معجون فلافلی
درد معده و آروغ ترش و ناگواریدن طعام و شهوت کلبی و بادهای غلیظ ببرد و مزاج سرد را بدل کند اخلاط آن فلفل سپید و سیاه و دار فلفل
از هر یک سه وقیه در بعضی نسختها دو وقیه است عود بلسان یک وقیه حماما و سنبل از هر یکی چهار درم زنجبیل تخم کرفس سیسالیوس سلیخه
اسارون راسن خشک از هر یک یکدرم با انگبین بسرشند شربت یکدرم در آب گرم معجون معتدل المزاج خداوند مزاج سرد را سود دارد

ولقوه و فالج و برص و رعشه و خدر را ببرد اخلاط آن زنجبیل عاقرقرحا شونیز قسط فلفل دارفلفل از هر یک ده درم سداب جند بیدستر حلتیت جنطیانا زراوند
مدحرج شیطرج حب الغار جند بیدستر جزوان(?) از هر یک پنج درم عسل بلادر یک رطل با انگبین مصفی بسرشند شربت یک مثقال معجون دیگر خداوند صرع را سود
دارد اخلاط آن عاقرقرحا سیسالیوس اسطوخودوس غاریقون از هر یک ده درم قردمانا حلتیت زراوند مدحرج از هر یک سه درم با انگبین بسرشند
شربت از یک مثقال تا دو درم اندر بعضی نسخها عود غاریقون(?) دو درم نیم آورده اند و جوف(?) یکدام(?) نیم زراوند و حلتیت و قردمانا از هر یک یک درم
آورده اند دیگر خداوند صرع را که ماده آن از عضوی دیگر بر دماغ می آید سود دارد اخلاط آن هلیله کابلی بلیله آمله از هر یک ده درم افتیمون
اسطوخودوس جوز ارمنی بسفایج غاریقون کمافیطوس تربد ایارج فیقرا از هر یک پانزده درم ملح هندی چهار درم شحم حنظل هشت درم با انگبین مصفی
بسرشند شربت سه درم معجون بادمهر بگیرند هزار سنه(?) حلبه از هر یک سی درم زرنباد درونج عاقرقرحا فلفل دارفلفل سلیخه اسارون قسط انگل(?)
زعفران از هر یک دو درم هم بکوبند و بیزند و با انگبین مصفی بسرشند شربت از دو درم تا سه درم معجون فیقرا آرزوهای بد چون آرزو گل
و نمک و انگشت و مانند آن ببرد و خداوند درد سر را سود دارد اخلاط آن ایارج فیقرا دوازده درم هلیله کابلی بلیله آمله از هر یک دو درم
ملح نفطی دو درم با انگبین بسرشند شربت سه درم تا چهار درم اندر طبیخ پودنه معجون پودنه بادها را بشکند و طعام را بگوارد اخلاط آن
برگ پودنه برگ سداب و فلفل و نانخواه و کرویا و کاشم و زنجبیل و دارچینی و دارفلفل از هر یک دو درم با انگبین بسرشند شربت دو درم معجون
حب الغار بادها و قولنج را بشکند اخلاط آن برگ سداب خشک پنج درم نانخواه زیره شونیز کاشم سعتر فطراسالیون کرویا سونداوام(?) تخم
فلفل دارفلفل پودنه پنج حب الغار جند بیدستر از هر یک دو درم سکبینج چهار درم جاوشیر سه درم صمغها بشراب حل کنند و داروها را بکوبند و بیزند
و هم با انگبین بسرشند شربت از دو درم تا دو مثقال دیگر که تن از طبعها(?) پاک کند اخلاط آن فلفل سیاه و دارچینی و دارفلفل و زرنباد و سعد
و سلیخه و برگ کابلی متقشر(?) گوز بوا از هر یک یک مثقال حب النیل شش مثقال تربد سپید و شکر از هر یک بیست چهار مثقال خداوند برص و فالج را
هر بامداد یک مثقال در آب گرم بدهند و اگر خواهند که طبع نرم آرد پنج درم یا هفت درم بدهند معجون مقل بادها و سودا و باد که اندر
رودها باشد بشکند و امعاء مقعده را که از خون آید سود دارد اخلاط آن هلیله کابلی بلیله آمله تخم سپندان سپید تخم گندنا تخم شاهسپرم
از هر یک پنج درم مقل خمسه(?) درم مقل را با آب گندنا حل کنند و داروها بدان بسرشند شربت دو درم معجون فرهی این معجون خواجه ابو علی
سینا ساخته است اخلاط آن مغاث گوز گندم بهمن سرخ بهمن سپید زرنباد کثیرا کبابه تخم خشخاش از هر یک سه درم هم بکوبند و آرد
کاورس(?) کنند بریان کرده سبک و دو من پست گندم با آن بیامیزند و یک من شکر قوالب(?) همراه بیست درم این معجون بسرشند و هر
شیر تازه بپزند و حسوی سازند با مقداری روغن گاو پس از آنکه از گرما بر آمده باشند بخورند معجون ربد(?) خداوند سرفه بلغمی و ضیق النفس را
سود دارد و خلط غلیظ از سینه و شش پاک کند اخلاط آن رب سوس زوفای خشک پر سیاوشان از هر یک دو درم قردمانا فلفل
سپندان سپید سونداوام(?) زراوند گرد تخم انجره از هر یک پنج درم با انگبین مصفی بسرشند شربت سه درم اندر طبیخ زوفا باب هشتم
اندر ایارجات اهل یونان ایارج داروی مسهل را گفته اند و تفسیر ایارج داروی الهی است و این نام داروی مسهل را از بهر آن
نهاده اند که اسهال داروی مسهل محرم اذیت لکن تدبیر اوست و آن کار الهیست از بهر آنکه طبیعت و اخلاط مستور(?)

دارو شود تا اثر و فعل او بدید آید و نخستین مسهل معروف ایارج روفس بود است پس بزرگان مسهلهای دیگر ساخته اند و ایارج نام بنهاده
و ایارج از بهر آن ساخته اند که از داروهای دیگر که بعضی را اصلاح آنست و بعضی پادزهر و بعضی بدرقه آن ترکیب کرده اند پس بتدریج بداروی مسهل
بپختن و طبیخ آن دادن داروی که صلاح آن باشد باز آورده اند و آب او خوارتر شده اند و جدا ساخته اند و از ساختن که اصلاح آن باشد
و از ایارج و بسیاری داروها مستغنی شده اما شربت ایارجات چهار مثقال داده اند و لحیه(?) تمک که از انواع البجیر گویند با آن ترکیب کرده
و با طبیخ افتیمون داده بدین نسخه افتیمون چهار درم مویز دانه بیرون کرده ده درم هلیله سیاه هفت درم اسطوخودوس سه درم در
یک من نیم آب بپزند تا دو بهر برود و یک بهر بماند بپالایند و ایارج در وی گدازند و بدهند و سه روز از پس استفراغ طعام زیرباج فرموده اند و
مزوره و ایارجات برین ترتیب داده اند صفت ایارج روفس همه بیماریها بلغمی و سوداوی را و داء الثعلب را سود دارد اخلاط آن
شحم الحنظل بیست مثقال کمافیطوس ده مثقال غاریقون ده مثقال سکبینج جاوشیر از هر یک هشت مثقال فطراسالیون فلفل سپید دارفلفل
زراوند مدحرج از هر یک پنج مثقال دارچینی سلیخه اسطوخودوس زعفران جعده مر از هر یک چهار مثقال بوکس(?) سلیخه اسطوخودوس
هشت مثقال کرده صمغها را بشراب حل کنند و هم با انگبین صافی بسرشند شربت چهار درم با طبیخ افتیمون و هند نسخه ابو سهل
شحم حنظل بیست درم صبر اسقوطری پنج درم خربق ده درم کمافیطوس بیست درم سکبینج و جاوشیر از هر یک هشت درم زراوند
مدحرج و فطراسالیون و فلفل سپید از هر یک پنج درم سنبل و سلیخه و دارچینی و زعفران و زنجبیل و جعده و مر صافی از هر یک دو درم
و اندر نسخه صهاربخت سه دارو زیادت است کمافیطوس و غاریقون و فراسیون از هر یک ده درم صمغها بشراب حل کنند و هم با انگبین
صافی بسرشند شربت چهار درم و یک درم نمک هندی اندر طبیخ افتیمون و هند صفت ایارج لوغاذیا نسخه معروف این دارو بیست بیمار را
منفعت او بزرگ است ماء تنها بر از تن بکشد و اسهال و بواسیر باشد همه بیماریهای سر را و دیوانگی و صرع و کری گوش و فالج و استرخا
و سکته را ببرد و معده را پاک کند و سده جگر را بگشاید و حیض فرو آرد و تنگی نفس ببرد و تبهای بلغمی و همه بیماریهای بلغمی را که از بلغم خام
تولد کرده باشد و همه بیماریهای سوداوی را و اوجاع مفاصل را و نقرس و عرق النسا و داء الثعلب و ریشها و کهن را که بر سر باشد
و بهق و برص و قوبا و تقشر و جذام و خنازیر و همه آماسها سر را ببرد و سرطان را ببرد اخلاط آن شحم حنظل پنج درم بصل الفار مشوی
غاریقون سقمونیا خربق سیاه اشق اسقوردیون از هر یک چهار درم و در نسخه سابور و صهاربخت از هر یک دو درم و نیم افتیمون
کمافیطوس مقل صبر از هر یک سه درم حاشا هیوفاریقون سادج هندی فراسیون جعده سلیخه فلفل سپید و سیاه دارفلفل زعفران
دارچینی بسفایج سکبینج جاوشیر جند بیدستر و فطراسالیون زراوند طویل عصاره افسنتین فرفیون سنبل حماما رخبل(?) از هر یک دو درم
اسطوخودوس جنطیانا از هر یکی یک درم و نیم با انگبین بسرشند چنانکه رسم است شربت چهار مثقال یکدرم ملح البجیر بیرا بکش(?) ماء اندر
طبیخ افتیمون این نسخه سابور بن سهل است و نسخه صهاربخت صفت ایارج لوغاذیا نسخه فلغوریوس شحم حنظل غاریقون اشق خربق سیاه
سقمونیا هیوفاریقون از هر یکی ده مثقال افتیمون بسفایج مقل صبر کمافیطوس فراسیون سلیخه از هر یک هشت مثقال دارفلفل فلفل سپید
و سیاه دارچینی زعفران جاوشیر سکبینج جند بیدستر فطراسالیون زراوند طویل از هر یک چهار مثقال بسرشند چنانکه رسم است صفت

ایارج لوغاذیا نسخه بولس شحم حنظل بیست مثقال بصل الفار مشوی غاریقون اشق فربیون سیاه سقمونیا هوفاریقون از هر یک ده مثقال
بسفایج افیتمون مقل صبر کمادریوس فراسیون سلیخه از هر یک هشت مثقال مر جاوشیر سکبینج فطراسالیون فلفل سپید فلفل سیاه دارفلفل
زعفران دارچینی جندبیدستر زراوند طویل از هر یک چهار مثقال چنانکه رسمست بسرشند نسخه دیگر نسخه تقریبا است که استاد القدما
کرده است و تقریبا نیکوست شحم حنظل پانزده درم بصل الفار مشوی هشت درم غاریقون ده درم سقمونیا پانزده درم فربیون سیاه ده درم
اشق ده درم اسقوردیون پنج درم افیتمون ده درم کمادریوس هفت درم مقل هشت درم صبر پانزده درم حاشا دو درم هوفاریقون
هفت درم ساذج هندی دو درم فراسیون هفت درم جعده دو درم سلیخه هفت درم فلفل سپید و فلفل سیاه و دارفلفل و دارچینی از هر یک
چهار درم جاوشیر پنج درم بسفایج هشت درم جندبیدستر سه درم مر چهار درم فطراسالیون چهار درم سکبینج پنج درم زراوند سه درم
عصاره افسنتین پنج درم فربیون دو درم سنبل سه درم حماما دو درم زنجبیل سه درم حنطیانا سه درم اسطوخودوس پنج درم با انگبین
بسرشند چنانکه رسمست صفت ایارج ارکاغانیس نسخه معروف از بهر بیماریهای بلغمی و سودای غلیظ خام سود دارد و ابتدای آب
فرو آمدن باز دارد درد کلیه و تنگی نفس و گرفتگی آواز ببرد و خداوند درد معده و درد شکم و رحم را در طبیخ سداب سود دارد خاصه اگر
قیراط جندبیدستر بروی زیادت کنند و خداوند درد پشت و کلیه و خصیه را در طبیخ کرفس سود دارد و خداوند عرق النسا را در طبیخ اسطوخودوس
سود دارد خاصه اگر چهار قیراط عصاره قثاء الحمار با وی ترکیب کنند و در آب قیصوم هم سود دارد و کسی که سگ دیوانه گزیده باشد
با یک درم سرطان نهری محرق کنند بدهند سود دارد و خداوند کزاز را در طبیخ شاهتره سود دارد اخلاط آن شحم حنظل بیست و دو درم
فراسیون اسطوخودوس خربق سیاه کمادریوس سقمونیا فلفل از هر یک ده درم بصل الفار مشوی فربیون صبر دارچینی زعفران حنطیانا
فطراسالیون اشق جاوشیر از هر یک [illegible] جعده سکبینج مر سنبل اذخر بودنه کوهی زراوند مدحرج از هر یک دو درم با انگبین بسرشند
چنانکه رسمست شربت چهار مثقال [illegible] صفت ایارج ارکاغانیس نسخه بولس فراسیون غاریقون
کمادریوس شحم حنظل اسطوخودوس از هر یک بیست مثقال جاوشیر سکبینج فطراسالیون زراوند مدحرج فلفل سپید از هر یک [illegible] مثقال
دارچینی سنبل جعده زعفران از هر یک چهار مثقال با انگبین بسرشند چنانکه رسمست شربت چهار مثقال با یک درم ملح النفطی صفت
ایارج جالینوس نسخه معروف منافع این دارو از منافع لوغاذیا و ثیادریطوس تمامتر و لطیفتر است خداوند لقوه و فالج و تشنج و استرخا
مثانه را سود دارد و بول آمدن به مراد باز دارد و خلطهای غلیظ و لزج از تن بکشد و پاک کند اخلاط آن شحم الحنظل غاریقون بصل الفار
مشوی اشق سقمونیا خربق سیاه هوفاریقون فربیون از هر یک ده درم بسفایج افیتمون مقل کمادریوس سلیخه از هر یک هفت درم
سکبینج زراوند طویل مدحرج و هر سه فلفل دارچینی و جاوشیر و جندبیدستر و فطراسالیون از هر یک چهار درم بعضی طبیبان چهار درم
زعفران در افزاینده و چهار درم صبر با انگبین بسرشند چنانکه رسمست شربت از پس شش ماه چهار مثقال در بعضی نسخها فراسیون آورده اند
و اوزان بسفایج و مقل و افتیمون و کمادریوس و سلیخه و فراسیون نه درم کرده اند نسخه دیگر نسخه بولس [illegible] کمادریوس
فلفل سپید دارفلفل غاریقون اسطوخودوس خربق سیاه سقمونیا سنبل افتیمون بصل الفار مشوی از هر یک شش مثقال مر زعفران اشق

و هوفاریقون از هر یک هشت مثقال بسرشند چنانکه رسمست ثیادریطوس بزرگ نام این دارو نام ملکی است که این دارو در عهد او
ساخته اند و از داروهای شریف و قدیمست پیش از عهد جالینوس ساخته اند همه نوعهای سوء المزاج را که از سردی و تری بود سود دارد و قولنج
و اسهال را برنج کند و حیض فرو آرد و فراموشکاری را زایل کند و برص و جذام و استسقا که از سردی و ضعف جگر بود باز دارد و درد معده و جگر
و سپرز و کلیه و رحم را سود دارد و خداوند صرع را چند یک عدس با آب شبت حل کنند و در بینی چکانند و خداوند لقوه را هم سود دارد شربت چهار
مثقال اندر طبیخ افتیمون پس از شش ماه اخلاط آن صبر اسقوطری پانزده درم غاریقون بیست درم زعفران دارچینی وج مصطکی روغن بلسان
از هر یک سه درم ریوند چینی یک درم نیم عود البلسان حب البلسان فربیون هر سه فلفل حنطیانا اذخر نقاح از هر یک دو درم قسط کمادریوس
افتیمون از هر یک چهار درم اسارون سلیخه سقمونیا از هر یک شش درم سنبل سه درم نیم حماما از هر یک یک درم با انگبین مصفی بسرشند نسخه دیگر
صبر اسقوطری سی درم غاریقون دوازده درم وج زعفران دارچینی مصطکی سورنجان سلیخه از هر یک سه درم کمادریوس فلفل سپید اسارون
عود بلسان از هر یک دو درم فلفل سیاه جندبیدستر از هر یک چهار درم ریوند چینی مر سنبل از هر یک یک درم با انگبین بسرشند نسخه دیگر افتیمون
هژده درم کوزبوا دوازده درم صبر اسقوطری شصت درم غاریقون چهل درم ریوند چینی سه درم فلفل سپید حنطیانا از هر یک چهار درم
زعفران ترنج وج مصطکی دارچینی از هر یک شش درم اسارون عود بلسان از هر یک چهار درم سلیخه سقمونیا از هر یک دوازده درم
سنبل هشت درم اسقوردیون نه درم حماما فو فلفل سیاه دارفلفل اذخر از هر یک دو درم ایرسا هشت درم با انگبین بسرشند نسخه دیگر
صبر شصت درم غاریقون بیست و چهار درم اسقوردیون عود بلسان حب بلسان روغن بلسان از هر یک چهار درم قسط هشت
درم وج مصطکی دارچینی ترنج از هر یک شش مثقال کمادریوس هشت درم سلیخه کوزبوا از هر یک دوازده درم افتیمون بیست هشت
درم سنبل شش درم مر دو درم فربیون هر سه فلفل از هر چهار درم نقاح اذخر دو درم حنطیانا چهار درم حماما دو درم سقمونیا هژده درم
با انگبین مصفی بسرشند نسخه دیگر صبر شصت درم غاریقون بیست و چهار درم مصطکی زعفران وج دارچینی سنبل از هر یک شش درم
زراوند مدحرج روغن بلسان حب بلسان فربیون هر سه فلفل حنطیانا از هر یک چهار درم کمادریوس قسط از هر یک پنج درم سلیخه افتیمون
از هر یک دوازده درم مر نقاح اذخر حماما از هر یک دو درم سقمونیا بیست درم با انگبین مصفی بسرشند صفت ایارج خواجه ابوعلی سینا که او ساخته است
و آزموده خربق سیاه یک درم شحم حنظل یک مثقال صبر پنج مثقال ملح هندی یک درم و دو دانگ غاریقون دو مثقال تربد ارمنی نیم مثقال [illegible] یک درم
فلفل سپید یک مثقال [illegible] دو مثقال وج حماما حاشا اسارون حب بلسان سعتر تخم کرفس دوقو تخم گزر از هر یک سه درم لسان الثور ده درم
تخم شاهسفرم تخم فلنجمشک تخم بادرنجبویه تخم ترنج نعنع خشک از هر یکی دو درم افتیمون یک درم و نیم با انگبین مصفی بسرشند و شش ماه بنهند
تا برسد صفت ایارج فیقرا فیقرا بلغت یونان تلخ است اصل این ایارج صبرست و فیقرا بدین سبب گویند و اخلاط این
ایارج نه جزوست سنبل سلیخه مصطکی دارچینی اسارون حب البلسان عود البلسان زعفران از هر یک یک جزو صبر اسقوطری دو بار چندانکه همه
داروها شربت تمام دو درم نسخه معروف اینست و طبیبان از بهر بیماری تصرف کرده اند و چیزی در افزوده و چیزی بعوض چیزی نهاده و اما داروها
از بهر لطافت و منفعت احشاست و مصطکی از بهر معده و سلیخه و زعفران از بهر رسانیدن اخلاطست و قوت معده اما خداوند صداع گرم را

زعفران کمتر کنند یا بعوض آن گل سرخ کنند و همچنین از جهت خداوند غثیان و قی زعفران نشاید عوض آن گل کنند و اسارون بر اسهال یاری دهد و رطوبتها را دفع کند و احشا را سود دارد و گاه باشد که بعوض اسارون کبابه کنند از جهت لطافت او و حب بلسان و عود بلسان معده را قوت دهند و تحلیل کنند و بعضی طبیبان قثاء الحمار و افزایند تا هیچ کرا از صبر افتد باز دارد و بعضی مردمان ایارج خشک بکار دارند و بعضی بر او هسک افزایند با انگبین سرشته و آنچه با انگبین سرشته باشند اسهال زودتر کنند خواجه ابوعلی میگوید صواب آن دیدم که مثقال کنم و از ایارج فیقرا اقراص کنم و مقدار مثقال چند یک جزو از اجزای ایارج و بعضی صبر مغسول کنند از جهت محروران لکن اسهال کمتر آرد و کسی را که تب باشد گرم نباشد شاید داد خواجه ابوعلی میگوید ایارج و صبر مغسول ناکرده کسانی را که تب بود داده اند و مضرتی نکرده است و اسهال اندک باشد و دیر باشد و باشد که اسهال روز دوم کند و ماده از اعضا غذا آرد چون معده و رودها و از جگر نیز اند که جذب کند دماغ فرو آرد و خداوند لقوه و گرانی زبان و استرخا اندامها و خداوند اوجاع مفاصل و خداوند قولنج را سود دارد **نسخه دیگر** پنج اوقیه نقاح اذخر اسارون عصاره غافث عود بلسان حب بلسان دارچینی سلیخه سنبل قرنفل بسباسه جوزبوا اسطوخودوس از هر یک سه درم زعفران دو درم صبر چند وزن همه داروها و بعضی نسخها بدل قرنفل کبابه است و صبر شصت درم **نسخه دیگر** حب بلسان عود بلسان سلیخه مصطکی سنبل دارچینی اسارون نقاح اذخر قرنفل جوزبوا بسباسه عصاره غافث از هر یک یکدرم زعفران نیم مثقال حضض چند وزن همه داروها خداوند بواسیر را شاید **نسخه دیگر از نسخه یحیی ابن ماسویه** از جهت خداوند بواسیر و خداوند تبهای کهن ساخته اند و صداع بلغمی و سوداوی ببرد پنج اوقیه فراسیون جنطیانا قسط قصب الذریره سلیخه عصاره افسنتین شاهتره زعفران جعده از هر یک یکدرم حضض عصاره غافث از هر یک سه درم تربد یکدرم و نیم **نسخه دیگر** تبهای کهن را زایل کند و جگر و سپرز را پاک کند **اخلاط آن** اسطوخودوس پنج درم مصطکی سه درم نقاح اذخر عصاره افسنتین عصاره غافث از هر یک دو درم نیم جعده سه درم سنبل دارچینی اسارون سلیخه عود بلسان حب بلسان زعفران از هر یک دو درم صبر چند وزن همه داروها **نسخه دیگر** عصاره غافث عصاره افسنتین دارچینی نقاح اذخر اصل الاذخر جوزبوا قرنفل مصطکی سلیخه اسارون عود بلسان حب بلسان سنبل بسباسه از هر یک سه درم زعفران دو درم صبر سی درم در نسخه دیگر صبر شصت درم اما هر که در معده او کیموس غلیظ باشد یا در جگر و سپرز او سده باشد ایارج پیش از آن باید خورد که طعام بگوارد تا ایارج با طعام بیامیزد و با آن برود **باب نهم اندر گوارشها** ۵ **گوارش عنبر کسری** این گوارش معروفست و از بهر کسری ساخته اند و بدو باز خوانند من در شهر مرو یکی را دیدم که او را درد معده بودی بسیار علاج کرده بود هیچ دارو شفا نیافت بدین شفا یافت **اخلاط آن** پوست ترنج عود هندی قرنفل کبابه قاقله جوزبوا از هر یک پنج درم دارشیشعان تخم کرفس خشک انیسون ایرسا برنج الابیض از هر یک سه درم و رد عود بلسان دو درم برگ بادرنجبویه تخم مرزنگوش زعفران از هر یک سه درم عنبر اشهب سه درم عنبر با روغن بلسان بگدازند و انیسون بشراب حل کنند و به با انگبین بسرشند و دو ماه نگه دارند تا برسد و گروهی شش ماه بنهند دو درم خفقان و درد معده و بیماریهای رحم را سود دارد و پیر از آن سخت موافق بود **نسخه دیگر** جوزبوا دارچینی قاقله بسباسه از هر یک چهار درم دارفلفل زنجبیل از هر یک دو درم قرفه اشنه دو درم قرنفل سه درم زعفران ده درم جوزبواه عود سنبل مصطکی عنبر از هر یکی ده درم برنج الابیض انیسون مشک تبتی از هر یک

دو درم روغن بلسان شش با انگبین مصفی معجون کنند **گوارش عود** معده را و دل را قوت کند و پیر از آن سود دارد **اخلاط آن** عود هندی قرنفل زنجبیل ساذج هندی قاقله بلیلج کابلی دارفلفل از هر یک یا و مثقال زعفران یکدرم با انگبین مصفی بسرشند چنانکه رسمست شربت دو مثقال **نسخه دیگر** سنبل الطیب ساذج تخم کرفس انیسون مصطکی از هر یک دو درم قرنفل دو درم بسباسه و جوزبوا هر یک یکدرم نیم ترفه مشک از هر یک دو درم بلیلج کابلی دو درم و نیم مرماحوز سه درم قصب الذریره گل سرخ عود هندی از هر یک ده درم همه با انگبین بسرشند شربت دو مثقال **گوارش مشک** ضعیفی معده را و بادها که در معده و رودها پدید آید و بادها سودا و خفقان را سود دارد **اخلاط آن** مشک تبتی نیم مثقال جوزبوا قاقله قرنفل زنجبیل بلیلج دارفلفل از هر یک دو درم دارچینی سه درم عود هندی یک وقیه زعفران دو درم شکر چند وزن همه داروها با انگبین مصفی بسرشند شربت دو درم **گوارش ترنج** بادها را بشکند و طعام را بگوارد و بوی دهان خوش کند **اخلاط آن** پوست ترنج خشک سی درم قرنفل جوزبوا دارفلفل بلیلج جوزبوا دارچینی خولنجان زنجبیل از هر یک ده وقیه مشک تبتی دانگی نیم با انگبین مصفی بسرشند شربت دو درم **گوارش** که خواجه ابوعلی ترکیب کرده است آزموده **اخلاط آن** عود هندی سه درم مشک تبتی دو دانگ کافور ریاحی دانگی نیم بسباسه نارمشک سعد بلیلج زرنباد زرد از هر یک کمیتال دارچینی مصطکی زنجبیل قرنفل از هر یک دو درم لسان الثور ریح درم تخم بادیان تخم کرفس از هر یک سه درم با انگبین مصفی بسرشند شربت دو درم بادها را بشکند و خفقان و دل را ببرد **دیگر** هم از ترکیب اوست رطوبت معده کمتر کند و طبع فرو آرد و طعام بگوارد **اخلاط آن** هلیله زنجبیل دارچینی سلیخه زعفران بلیلج بلیلج زرنباد از هر یک پنج درم سعد زرنب ساذج هندی قرنفل از هر یک سه درم عود خام هشت درم عنبر کمیتال لاژورد مغسول یکدرم کافور دو دانگ تربد چهار درم ملح هندی یکدرم با انگبین مصفی بسرشند شربت در مثقال **گوارش اسقنقور** قوت باه زیادت کند **اخلاط آن** تخم هلیون تخم بیاز تخم شلغم تخم بنجنکشت تخم کندنا تخم جرجیر تخم انجره تخم جزر حبة الخضرا لسان العصافیر کنجد مقشر تخم ترب تودری سرخ تودری زرد مغز چلغوزه حب الرشاد از هر یک سه درم زنجبیل شقاقل خولنجان دارفلفل از هر یک پنج درم دارچینی جوزبوا بهمن سرخ و سپید از هر یک دو درم سر اسقنقور پنج درم اسقیل مشوی سه درم فانید سکری چند وزن همه داروها همه با انگبین مصفی بسرشند شربت دو درم اندر شیر تازه یا اندر میثلث یا اندر ماء العسل **گوارش دارچینی** خداوند ضعیفی معده را و ضعیفی کرده را سود دارد و اخلاط غلیظ را دفع کند و بادها بشکند **اخلاط آن** دارچینی عود هندی آس خشک از هر یک شش درم قرنفل بلیله سیاه دارفلفل سنبل اسارون از هر یک پنج درم زنجبیل کمیتال نعنع هشت درم جوزبوا قرفه از هر یک دو درم مصطکی انیسون تخم بادیان سلیخه از هر یک سه درم با انگبین مصفی بسرشند اندر کتاب قانون گوارش بدین نسخه است مرا صواب می آید اگر بجای قرفه کبابه کنند و سه درم خولنجان زیادت کنند **گوارش زنجبیل** بادها را بشکند و طعام را بگوارد و اسهال باز گیرد **اخلاط آن** زنجبیل بیست درم صمغ اعرابی جوزبوا از هر یک ده درم قرنفل دارچینی از هر یک پنج درم کوزبوا یکعدد زعفران یکدرم نشاسته گندم حیلی چهار درم شکر طبرزد یک رطل بغدادی **گوارش کافور** طعام را بگوارد و معده و جگر ضعیف را سود دارد **اخلاط آن** زنجبیل بلیلج دارفلفل دارچینی قرفه ساذج هندی سنبل الطیب شیطرج هندی کوزبوا صندل سپید حب بلسان قاقله بسباسه قرنفل نارمشک طباشیر سعد طباشیر عود هندی از هر یک نیم وقیه کافور ریاحی مشک تبتی از هر یک دو درم نیم شکر طبرزد ده وقیه نیم همه با انگبین مصفی بسرشند

گوارش کافور اسهال صفراوی باز دارد **اخلاط آن** زرشک پاک کرده ده درم گل سرخ شش درم طباشیر چهار درم بزر الحماض بریان کرده هفت درم
کهربا چهار درم حب الآس شش درم نشا چهار درم طین پنج درم دقیق الجوز چهار درم پست سیب ده درم پست عنبرا ده درم انار دانگ بریان کرده پانزده درم
کافور سه درم زعفران پنج درم فوفل چهار درم نیلوفر پنج درم برب ترنج بسرشند یا طبرزد شربت دو درم **گوارش هندوی** خداوند قولنج و خداوند
وجع المفاصل و نقرس و ضعف معده را سود دارد **اخلاط آن** شیطرج هندی ساذج هندی از هر یک چهار درم کوزبوا نانخواه از هر یک
دو استار زنجبیل دارفلفل زنجبیل از هر یک پنج استار هلیله سیاه سی استار نارمشک دو استار قرنفل پنج درم بسباسه چهار درم پانیذ ده استار
شربت دو درم پانیذ کهن **گوارش بلادر** خداوند معده سرد را سود دارد و فراموشکاری ببرد و رنگ روی را سرخ کند و ذهن و فکر را بلطف
کند این را گوارش حکما گویند و میگویند این گوارش سلیمان پیغمبر کرده است **اخلاط آن** بلیله دارفلفل هلیله سیاه بلیله آمله چندستر از هر یک چهار درم
قسط عسل بلادر برنگ کابلی شکر طبرزد حب الغار هر یک دوازده درم سعد هشت درم داروهای خشک را بکوبند و ببیزند و بروغن گاو چرب کنند
و بلادر را اندر عسل بگدازند و بپالایند و بهم بسرشند عسل دو بار چند وزن همه داروها شربت از پس شش ماه دو درم اندر طبیخ کرفس و بادیان
و آنکه این گوارش بکار دارد خود را از رنج و ریاضت سخت و خشم و غم نگه دارد و از زیادت شربت بسیار و شراب بسیار پرهیز کند
و طعام او اسفیدبا باشد **گوارش کندر** معده را گرم کند و طعام بگوارد و اسهال بلغمی باز دارد **اخلاط آن** کندر شصت درم بلیله دارفلفل از هر یک
ده درم شکر شصت درم زنجبیل خولنجان از هر یک دوازده درم کوزبوا قرنفل خیربوا از هر یک پنج درم مشک تبتی نیم درم با انگبین مصفی
بسرشند **نسخه دیگر** معده را گرم کند و شهوت طعام پدید آرد و اسهال بلغمی باز دارد **اخلاط آن** بلیله پوده سنبل کندر گلنار الخدا اسپیه نانخواه
انیسون شونیز از هر یک ده استار است با انگبین مصفی بسرشند شربت سه درم **گوارش فنجنوش** معده ضعیف را سود دارد و خداوند بواسیر را و گونه
روی را صافی کند و قوت باه زیادت کند **اخلاط آن** هلیله کابلی بلیله آمله دارفلفل زنجبیل سعد شیطرج هندی سنبل از هر یک ده درم تخم شبث تخم گندنا
از هر یک چهار درم خبث الحدید سوده و چهار درم روز در سرکه ترغار کرده و خشک کرده و بریان کرده صد درم با انگبین مصفی و روغن گاو بسرشند
و شش ماه بگذارند آنگه شربت دو درم و بعضی مردمان اندرین گوارش دو درم مشک زیادت کنند **نسخه دیگر** هلیله کابلی بلیله آمله
دارفلفل زنجبیل زیره کرمانی تخم شبث تخم کرفس تخم گندنا تخم جرجیر تخم شلغم تخم گزر تخم گل سرخ سلیخه سعد دارچینی قرنفل کوزبوا از هر یک دو درم
بسباسه مال پانیذ سک عود خام مشک تبتی از هر یک دو درم تخم سپندان سپید سه وقیه خبث الحدید صد بر چند وزن همه داروها
با انگبین مصفی بسرشند **نسخه دیگر** معده گرم را سود دارد **اخلاط آن** هلیله کابلی بلیله آمله پنج سوسن گل سرخ اذخر از هر یک ده درم خبث الحدید
چند وزن همه داروها شکر طبرزد بگدازند و بقوام آرند و داروها بدان بسرشند شربت دو درم اندر شراب سیب و مانند آن **گوارش حب الآس**
معده را قوت کند و اسهال رقیق باز دارد **اخلاط آن** هلیله سیاه بلیله آمله طالیسفر از هر یک پنج درم حب الآس تخم [illegible] دارفلفل زنجبیل
از هر یک ده درم مصطکی قرفه ماکروبا انیسون زیره کرمانی سنبل سلیخه قاقله قسط از هر یک شش درم کوزبوا تخم کرفس نانخواه از هر یک
پنج درم ساذج هندی حماما از هر یک چهار درم همه را بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند شربت یک درم **گوارش خوزی** معده و جگر ضعیف را
سود دارد و طعام بگوارد و اسهال باز دارد و خداوند درد پیمریز را سود دارد و کسی را که بهم آب زرد بود سود دارد و ادرار بول آرد **اخلاط آن**

نقاوه

قسط قرنه سنبل حب البلسان سلیخه از هر یک ده درم کوزبوا پنج عدد قاقله قرنفل انیسون اکلیل الملک شیطرج نارمشک از هر یک چهار درم
بسباسه سه درم دارچینی سه درم زراوند طویل ریوند چینی اشنه از هر یک پنج درم در بعضی نسخها دو درم است هلیله سیاه و هلیله کابلی از هر یک
ده استار مهر او بروغن زیت بریان کرده بلیله ده عدد حب الآس چند وزن همه داروها هم نرم بسایند چون سرمه و شکر طبرزد بقوام آرند و بدان
بسرشند شربت چند یک بادام و در آب سرد دو ماه بنهند تا برسد پس بکار دارند **نسخه دیگر** قسط قرنه سنبل حب البلسان سلیخه از هر یک ده درم
کوزبوا پانزده عدد قاقله قرنفل انیسون اکلیل الملک شیطرج هندی نارمشک از هر یک چهار درم بسباسه سه درم برنگ کابلی هشت
درم زراوند اشنه ریوند چینی از هر یک دو درم سعد زنجبیل از هر یک ده استار قصب الذریره فلفل دارفلفل از هر یک پنج درم هلیله سیاه پانزده
کرده و دو استار بلیله ده عدد حب الآس نیم [illegible] چند وزن همه بعسل طبرزد بسرشند اندر کفایه استاد العهد فرج بجای برنگ کابلی پوست
ترنج آورده است هشت درم و مرا این صواب می آید **گوارش خوزی کوچک** اسهال باز دارد و بادها را بشکند و معده را قوت دهد
و طعام را بگوارد **اخلاط آن** دانه مویز بریان کرده نیم حب الآس مشوی ده استار خرنوب نبطی دانه ازوی بیرون کرده گلنار کندر گزمازو
نانخواه از هر یک ده درم همه با انگبین مصفی یا بعسل طبرزد بسرشند **نسخه دیگر** حب الآس سی درم سعد تخم بلیله ده استار خولنجان ده استار
زنجبیل سنبل از هر یک پنج استار همه نرم بکوبند و ببیزند مگر حب الآس که آن درشتتر باید پس با انگبین مصفی بسرشند **گوارش شهریاران**
معده و جگر سرد را و کسی را که بیم استسقا بود سود کند و اسهال آرد **اخلاط آن** شیطرج هندی زنجبیل فلفل دارفلفل قرنه قاقله صغار قرنفل
نارمشک ساذج هندی نشاسته گندم مصطکی قاقله کبار دارچینی سنبل سلیخه تخم کرفس نانخواه تخم بادیان انیسون از هر یک شش درم
افتیمون تربد از هر یک دوازده درم سقمونیا ده درم شکر طبرزد بیست درم با انگبین مصفی بسرشند **گوارش انگدان** بادها را بشکند
اخلاط آن تخم کرفس فلفل از هر یک دوازده درم انگدان سیاه چهار درم فطراسالیون امیران فودنج حاشا سیساليوس از هر یک
هشت درم انگدان سپید سیزده درم با انگبین مصفی بسرشند **نسخه دیگر** معده و جگر سرد را و کسی را جگر صلب شده باشد و گرده سرد را
سود دارد و استسقا باز دارد **اخلاط آن** انجدان سیاه ده درم تخم جرجیر تخم گندنا از هر یک هشت درم زنجبیل بلیله آمله از هر یک هفت درم
نانخواه تخم کرفس انیسون قاقله صغار زیره کرمانی دارچینی از هر یک پنج درم هلیله سیاه هفت درم قرنه هفت درم فلفل دارفلفل از هر یک
چهار درم سنبل دو درم قرنفل یک درم پانیذ بیست درم با انگبین مصفی بسرشند شربت دو درم در طبیخ بادیان و انیسون و مصطکی و سنبل
گوارش سماق اسهال صفراوی باز دارد و معده را قوت دهد **اخلاط آن** سماق پاک کرده سی درم پست نبق پست جو پست سیب
کعک بغدادی و خرنوب شامی از هر یک ده درم بشراب سیب و شکر طبرزد بسرشند شربت پنج درم **نسخه دیگر** سماق دو جزو حب الآس یک جزو
انار دانگ یک جزو خرنوب نبطی دانه بیرون کرده سه جزو صمغ اعرابی گلنار از هر یک نیم جزو همه با مویز دانه بیرون کرده بسرشند **گوارش طباشیر**
اسهال صفراوی باز دارد و تشنگی بنشاند و کسی را که تب آید سود دارد **اخلاط آن** طباشیر گل سرخ از هر یک ده درم بزر الحماض صمغ
اعرابی از هر یک ده درم گلنار سماق عصاره لحیة التیس از هر یک هفت درم زعفران افیون از هر یک دو شعیر حب الآس ده درم
بشراب سیب یا شراب آبی بسرشند یا بجلاب شربت چهار درم **گوارش طباشیر معتدل** طباشیر ده درم گل سرخ سه درم سماق پاک کرده

ده درم گلنار یکدرم قاقله کبار یکدرم مصطکی عود از هر یک نیم درم گل سرخ سه درم بشراب آبی بسرشند شربت سه درم **گوارش هلیله زرد**
اسهال که از صفرا و بلغم بود باز دارد **اخلاط آن** هلیله زرد بریان کرده چنانکه در اول کتاب یاد کرده آمده است یکجزو حب ارشاد نیم جزو
حب الآس سماق و ثمرة الطرفا و سک از هر یک سه یکجزو همه داروها را بکوبند مگر حب ارشاد و بیامیزند و سفوف کنند شربت دو درم با شراب
آبی یا آب مورد **گوارش زیره نسخه** عیسی صهاربخت زیره کرمانی به سداب خشک بلیل بخیل از هر یک ده استار بورق ارمنی بیست درم با انگبین
مصفی بسرشند **نسخه دیگر** زیره کرمانی سداب بلیل بخیل از هر یک نمن بورق ده استار با انگبین مصفی بسرشند **نسخه دیگر** زیره صد درم سداب
چهل درم بلیل بخیل بورق از هر یک ده درم با انگبین مصفی بسرشند **نسخه دیگر** معده را گرم کند و بادها را بشکند و آروغ ترش را ببرد
و سده بگشاید و اگر کسی را از قولنج رنج باشد پیوسته این معجون بکار دارد از قولنج ایمن شود **نسخه دیگر اخلاط آن** زیره مهر صد درم زنجبیل بیست درم
بلبلیه ده درم افیثمون سی درم بوره نان بیست درم با انگبین مصفی بسرشند **گوارش جالینوس** اندامها را قوت دهد و بادها را بشکند
و بسیاری بول که از سردی بود باز دارد و سرفه بلغمی را ببرد و باه را قوت کند و بوی دهان را خوش کند و گرده صافی کند و باد بواسیر
و دیگر گیا ببرد و خداوند ترش و قولنج و بهق را سود دارد و کسی که ریشها پلید دارد و در گرده ریگ دارد سود دارد و سیاهی موی نگاه دارد
هر که پیوسته یکسال از این گوارش بکار دارد از این بیماریها ایمن شود **اخلاط آن** سنبل قرنفل قاقله سلیخه دارچینی خولنجان زنجبیل زعفران بلیله
دارفلفل سنبل رومی سعد عود بلسان حب الآس اساروان قصب الذریره از هر یک یکجزو مصطکی پنج جزو شکر چند وزن همه داروها با انگبین
مصفی بسرشند و یکهفته نگه دارند و در شمال ناشتا و اگر از پس طعام بساعتی خورند روا باشد و هر چند که کهن تر میشود بهتر بود و الله اعلم

باب ــــــــــ دهم اندر اطریفلات اطریفل بزرگ معده و امعاء سرد را قوت دهد و گرم کند و طعام بگوارد و مثانه را
قوی کند و قوت باه بیفزاید **اخلاط آن** هلیله کابلی بلیله آمله بوزیدان ببا به شیطرج هندی ششقاقل از هر یک یکجزو هر دو تودری
هر دو بهمن لسان العصافیر از هر یک نیم جزو همه بکوبند و بحریر بیزند و بروغن گاو چرب کنند و با انگبین مصفی بسرشند **نسخه دیگر** هلیله سیاه
شش درم بلیله آمله تخم کرفس کرویا شیطرج هندی نانخواه سعتر فارسی از هر یک یک جزو سنبل حماما و جمال از هر یک سه درم دارچینی چهار درم
بلبل سپید و سیاه نارمشک بک هندی از هر یک نیم اوقیه جنت ادیه سه اوقیه خردل یک اوقیه نیم نوشادر نیم درم بکوبند و بیزند و با روغن
گاو چرب کنند و با انگبین مصفی بسرشند شربت یک ملعقه **اطریفل دیگر** طبع را نرم دارد و معده را از صفرا و بلغم پاک کند **اخلاط آن** هلیله زرد هلیله
کابلی بلیله آمله از هر یک ده درم اصل السوس پنج درم تربد سپید بیست درم زنجبیل سه درم شیطرج سه درم قرفه دارچینی خیربوا از هر یک ده درم شش ترنج
ده درم گل سرخ پنج درم با انگبین مصفی بسرشند شربت از چهار درم تا پنج درم **اطریفل کوچک** معده ضعیف را سود دارد و رطوبت را
کم کند و گونه صافی کند و خداوند بواسیر را سود دارد **اخلاط آن** هلیله کابلی بلیله آمله از هر یک استار راست همه بکوبند و بیزند و بروغن
گاو چرب کنند با انگبین مصفی بسرشند **اطریفل میانه** خداوند بیماریها صفراوی را سود دارد و گرانی و تاریکی چشم که از معده خیزد ببرد
اخلاط آن هلیله زرد چهل درم هلیله کابلی سی درم بلیله آمله از هر یک بیست درم شاهتره پانزده درم سنا مکی ده درم گل سرخ یک استار انیسون
مصطکی از هر یک پنج درم همه بکوبند و بیزند و بروغن بادام چرب کنند و با انگبین بسرشند اگر رطوبتی باشد شش درم تربد با آن یار کنند

و اگر سقمونیا بقدر حاجت با وی یار کنند اسهال بیشتر کند **نسخه دیگر مختصر** هلیله سیاه و کابلی بلیله آمله زنجبیل کنجد مقشر شکر از هر یک استار راست
بروغن گاو چرب کنند و با انگبین مصفی بسرشند **اطریفل افیثمون** خداوند بیماریها سوداوی را سود دارد و سیاهی موی نگاه دارد تا دیر سپید شود
اخلاط آن هلیله کابلی بیست درم بلیله آمله از هر یک ده درم سنا مکی افیثمون تربد از هر یک پنج درم شیطرج سه درم بسپایج دو درم انیسون
نمک هندی از هر یک دو درم با انگبین بسرشند شربت چهار درم **اطریفل عودی** خداوند خنازیر و خوانیق را سود دارد بگیرند هلیله سیاه پانزده درم
بلیله و آمله و تربد از هر یک هشت درم افیثمون ده درم بسپایج اسطوخودوس سنا مکی از هر یک پنج درم شیطرج زراوند غاریقون از هر یک سه
درم انیسون مصطکی خیربوا قرنفل قرفه سنبل جوزبوا از هر یک دو درم نوشادر سه درم عود که در کران کرسفند باشد خشک کرده پنج
درم با انگبین بسرشند شربت پنج درم **اطریفل مقل** خداوند بواسیر را سود دارد **اخلاط آن** هلیله کابلی بلیله آمله از هر یک راستا راست
مقل هندی وزن همه مقل را با آب گندنا حل کنند و با انگبین مصفی بیامیزند و بکجوش بدهند تا آب گندنا کمتر شود و مقل با همه آمیخته شود و پیش هلیلها
در آن بسرشند شربت چهار درم **اطریفل ماهان بذر** خداوند بهق سپید و برص را سود دارد و موی بوقت سپید نشود و همه
بیماریهای بلغمی را سود دارد **اخلاط آن** هلیله کابلی بیست درم بلیله آمله از هر یک ده درم برگ کابلی مقشر پانزده درم شیطرج سعد زنجبیل
از هر یک سه درم غاریقون شش درم ساذج هندی پنج درم بسپایج اسطوخودوس از هر یک هشت درم قسط سه درم کندر مصطکی انیسون
خیربوا قرنفل جوزبوا از هر یک دو درم بلبل چهار درم دارفلفل نارمشک از هر یک چهار درم با انگبین مصفی بسرشند و شربت از سه درم تا چهار درم
دیگر مختصر تر خداوند بهق و برص را سود دارد **اخلاط آن** هلیله کابلی بلیله آمله افیثمون دو قرن از هر یک پنج درم کوزبوا عاقرقرحا شیطرج
از هر یک دو درم دارفلفل قرفه از هر یک چهار درم با انگبین مصفی بسرشند شربت سه درم **دیگر** خداوند وسواس و اندیشهای بد
و خداوند مالیخولیا را سود دارد **اخلاط آن** هلیله کابلی بلیله آمله از هر یک ده درم افسنتین سنا مکی شیطرج افیثمون بسپایج تربد اسطوخودوس
از هر یک پنج درم سنبل مصطکی کوزبوا از هر یک دو درم لسان الثور ابریشم خام حجر لازورد حجر ارمنی بادرنجبویه از هر یک چهار درم تخم کرفس انیسون
از هر یک دو درم همه بکوبند و بیزند و بروغن بادام چرب کنند و با انگبین مصفی بسرشند یا میویزدانه بیرون کرده و کوفته **اطریفل**
خداوند حب القرع را سود دارد بگیرند برگ کابلی مقشر ده درم تربد حب النیل قسط از هر یک پنج درم تنبل ترمس افسنتین دوای شیح ارمنی
افیثمون ملح نفطی خردل سپید تخم حنظل آس خشک از هر یک سه درم نیم بکوبند و بیزند و با انگبین بسرشند شربت دو مثقال **اطریفل شاهتره**
خداوند گر و خارش و سعفه را سود دارد **اخلاط آن** هلیله زرد یکجزو هلیله کابلی بلیله آمله شاهتره از هر یک ثلث یکجزو سنا مکی ثلث یکجزو
افسنتین رومی ربع یکجزو همه بکوبند و بکشمش بسرشند شربت چند یک گوز و بعضی مردمان سنا مکی و شاهتره از هر یک نیم جزو کنند و بجای افسنتین
یکدرم ریوند و دو درم تربد کنند و بکشمش بسرشند و با پسته و ارمطینج عناب بدهند و بعضی دیگر هلیله زرد و هلیله کابلی و بلیله و آمله و شاهتره
از هر یک یکجزو کنند و همه بروغن گاو چرب کنند و بکشمش بسرشند شربت چهار درم تا پنج درم **اطریفل کشنیزی** خداوند صداع گرم را سود دارد و بخار
از سر باز دارد **اخلاط آن** هلیله کابلی بلیله آمله کشنیز خشک از هر یک یکجزو همه بروغن بادام چرب کنند و بکشمش بسرشند و بعضی مردمان
کشنیز همسنگ هلیلها کنند چنانکه اگر هلیله و بلیله و آمله از هر یک ده درم کنند کشنیز سی درم کنند **دیگر** خداوند عرق مزمن را سود دارد و طبع نرم دارد

داده این علت را از تن پاک کند هرکه این اطریفل ده روز پیوسته بکار دارد از این علت سلامت یابد اخلاط آن هلیله کابلی بلیله آمله تربد
زنجبیل قنبیل از هر یک راست راست باشد همگی بهم در آرد و با مویز شسته بکار دارند

باب یازدهم اندر قرصها

اقراص کوکب این داروییست که طبیبان متقدم مبارک و بزرگ داشته اند و منافع او بسیار است معدهٔ ضعیف را که فضلها می پذیرد
دارو دیگر اندرو جمع می آید قوت دهد تا آن فضلها را دفع کند و آروغ ترش را باطل کند بخورند و بر پشت طلا کنند با سرکه در درد سر نشانده و زنهار باز دارد
و بارز و بادی ببرشند هر آن که خورده شده باشد اندر نهند سود دارد و کرمی اندر چکانند با آب مرزنگوش درد گوش نشاند و سرفه کهن را و خون
برآمدن را که بسرفه برآید سود دارد و خداوند تبهای کهن را با آب مرزنگوش بدهند تب را زایل کند و کسانی را که جانوری زهرناک گزیده باشد یاری
داده باشند با آب سداب بدهند سود دارد و با شراب آبی بدهند اسهال خون باز دارد و ریش روده را که از بلغم شور بود و ریش مثانه را سود دارد
و با رب گوز یا میبختج غرغره کنند خناق بلغمی را باز دارد **اخلاط آن** مر صافی جنطیانا سنبل سلیخه گل مختوم پوست بیخ لفاح از هر یک چهار درم
افیون زعفران قسط مر کوکب الارض از هر یک پنج درم کوکب الارض طلق راکوبیده تخم خشخاش سپید هفت درم دو تو افیون سیسالیوس
بزر البنج سه درم تخم کرفس از هر یک هشت درم میعه و افیون بشراب حل کنند و داروها را خشک بکوبند و بیزند و بدان بسرشند و اقراص کنند
هر یک نیم درم و در سایه خشک کنند و از پس شش ماه بکار دارند و در بعضی نسخها کوکب الارض چهار درم است **قرص گل نسخهٔ معروف** خداوند
درد معده را سود دارد و رطوبت معده باز دارد و تبهای بلغمی عفنی را ببرد **اخلاط آن** برگ گل سرخ بیست درم سنبل و اصل السوس از هر یک
ده درم بمثلث بسرشند و اقراص کنند و بسایه خشک کنند شربت دو درم با سکنجبین ساده یا سکنجبین بزوری **نسخهٔ دیگر** خداوند تبهای آمیخته را
که ماده صفرا و بلغم بود و صفرا غالب بود سود دارد **اخلاط آن** گل سرخ شش درم اصل السوس چهار درم سنبل دو درم بمیبختج بسرشند و اقراص
کنند **قرص گل سنبل** که اسهال صفرا کند **اخلاط آن** گل سرخ ده درم رب السوس پنج درم سنبل سه درم سقمونیا سه درم مصطکی دو درم بسرشند
و اقراص کنند شربت دو درم نیم با جلاب و آب سرد خداوند تب را دهند و در بعضی نسخها گل دوازده درم است و بجای رب السوس اصل
السوس است و از اصل السوس و سنبل هر یک هشت درم است و مصطکی نیست **قرص گل** درد معده و آماس معده را ببرد **اخلاط آن** گل سرخ شش
درم سنبل سه درم رب السوس چهار درم اکلیل الملک بابونه اذخر از هر یک سه درم مصطکی کهربا از هر یک دو درم شربت یک مثقال آماس
درد معده با طبیخ افسنتین دهند و از جهت آماس با آب عنب الثعلب دهند **قرص گل** که تبهای کهن را و تبهای آمیخته را و یرقان را ببرد و سده
جگر بگشاید **اخلاط آن** گل ده درم سنبل دو درم طباشیر رب السوس از هر یک سه درم غافت پنج درم افسنتین مصطکی از هر یک یک درم ترنجبین
پاک کرده ده درم ترنجبین بگلاب حل کنند و داروها بدو بسرشند شربت از یک مثقال تا دو درم با سکنجبین ساده یا بزوری بحسب حاجت
نسخهٔ دیگر گل هفت درم سنبل چهار درم افسنتین عصارهٔ غافت از هر یک سه درم انیسون یکدرم مصطکی زعفران ریوند چینی از هر
یک دو درم لک رب السوس از هر یک سه درم شربت دو درم با سکنجبین **قرص گل** آماس کهن را که در معده و جگر باشد ببرد **اخلاط آن**
گل پنج درم اکلیل الملک بابونه هر یک پنج درم اذخر سه درم صندل سپید سه درم فوفل پنج درم اصل السوس مقشر کوفته و بیخته هفت درم
سنبل سه درم مصطکی دو درم کهربا چهار درم شربت دو درم با آب عنب الثعلب یا سکنجبین یا طبیخ کرفس و بادیان بحسب حاجت **قرص گل**

تبهای بلغمی

تبهای بلغمی را ببرد **اخلاط آن** گل سرخ ده درم اصل السوس عصارهٔ غافت عصارهٔ افسنتین از هر یک چهار درم مصطکی سنبل اسارون عود خام
اذخر از هر یک یکدرم شربت سه درم با ماء الاصول یا سکنجبین **قرص گل** خداوند شطر الغب را سود دارد **اخلاط آن** اصل السوس گل
سرخ از هر یک چهار درم طباشیر دو درم ترنجبین سه درم سنبل افسنتین از هر یک دو درم **قرص گل** کسانی را که با شطر الغب اسهال گرفته
باشد سود دارد **اخلاط آن** سنبل عود زعفران زرشک از هر یک سه درم ریوند چینی چهار درم طباشیر گل سرخ لک مغسول صمغ بریان
کرده از هر یک پنج درم بزر الحماض بریان کرده شش درم گل ارمنی هفت درم اقراص کنند و بلعاب دانهٔ آبی بسرشند **قرص گل**
غب غیر خالصه را سود دارد و حرارت بنشاند **اخلاط آن** گل سرخ شش درم بزر الحماض صمغ از هر یک چهار درم نشاسته سه درم
زرشک طباشیر تخم خرفه از هر یک دو درم کثیرا زعفران سنبل ریوند چینی از هر یک یکدرم کثیرا زعفران سنبل کافور دو دانگ **قرص گل**
تبهای آمیخته را که ماده صفرا و بلغم بود و صفرا غالب بود سود دارد **اخلاط آن** گل ده درم سنبل سه درم اصل السوس پنج درم تخم حماض از
هر یک چهار درم **اقراص کافور** تب گرم را و درد معده را که از گرمی بود سود دارد و تشنگی بنشاند و خداوند یرقان را سود دارد
اخلاط آن زرشک دانه بیرون کرده و طباشیر و گل سرخ از هر یک هفت درم تخم کوک و تخم خرفه و تخم کسنه از هر یک سه درم مغز تخم خیار
مغز تخم کدوی شیرین از هر یک پنج درم صندل سپید دو درم کثیرا سه درم رب السوس دو درم کافور یکدرم بلعاب اسپغول بسرشند و اقراص
کنند شربت دو درم با سکنجبین **قرص کافور** تبهای خرفه و صفرا را باز دارد و محرقه و مطبقه را سود دارد جگر گرم را خنک کند و تب دق را
سود دارد **اخلاط آن** طباشیر گل تخم کوک تخم خرفه هر یک پنج درم تخم کسنه سه درم مغز تخم خیار مغز تخم کدوی شیرین از هر یک هفت درم رب السوس
سه درم صندل سپید سه درم ترنجبین پاک کرده ده درم کافور نیم مثقال بلعاب دانهٔ آبی اقراص کنند هر یک دو درم با جلاب دهند یا
با سکنجبین و خداوند تب صفراوی را با شراب غوره **نسخهٔ دیگر** خداوند تب گرم را و خداوند درد معده را و درد سر را سود دارد
اخلاط آن طباشیر پنج درم گل سرخ پنج درم تخم خیار و تخم کدوی شیرین از هر یک پنج درم کثیرا چهار درم سنبل و عود خام و قاقله از هر یک دو درم
کافور یکدرم نیم تخم خرفه پنج درم تخم کوک سه درم رب السوس دو درم صندل سپید دو درم بلعاب دانهٔ آبی اقراص کنند و با جلاب بدهند
و اگر با دوغ دهند صواب بود **نسخهٔ دیگر** سدهٔ جگر را بگشاید و تبهای گرم را ببرد **اخلاط آن** بنفشه نیلوفر از هر یک سه درم
تخم خیار و خیار بادرنگ و طباشیر زعفران از هر یک دو درم گل سرخ سه درم ریوند چینی لک مغسول از هر یک دو درم کثیرا یکدرم رب السوس
دو درم ترنجبین ده درم اقراص کنند و با سکنجبین دهند **قرص کافور** ترکیب خواجه ابو علی **اخلاط آن** تخم کسنه تخم کوک و تخم خرفه هر یک دو درم
تخم کدوی شیرین تخم خیار بادرنگ هر یک دو درم دو دانگ رب کدو اگر یابند و اگر نیابند صندل مقاصری دو درم دو دانگ سرطان محرق
زعفران و رب السوس و کافور هر یک یکدرم گل سرخ چهار درم خداوند تبهای محرقه را و تب دق را سود دارد و تف جگر و اسهال خون باز دارد
اگر کسی سه درم طباشیر و دو درم مغز کدوی شیرین و دو درم تخم خشخاش سپید درین قرص زیادت کنند صواب بود **اقراص طباشیر** اسهال
صفراوی باز دارد و تشنگی بنشاند و تبهای گرم را سود دارد **اخلاط آن** طباشیر گل سرخ سماق پاک کرده از هر یک ده درم بزر الحماض
بزر البقله از هر یکی پنج درم [illegible] درم گلنار پنج درم صمغ عربی و گل ارمنی از هر یک سه درم اقراص کنند شربت دو درم با شراب آبی

یا با پست جو و شکر اگر بول سماق زرشک پاک کرده کنند ده درم شاهبلوط زیادت کنند صواب بود **دیگر** سورش ال را و سینه را و تشنگی را
گرم را سود دارد **اخلاط آن** گل شش درم طباشیر و کثیرا از هر یک چهار درم تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کدو و تخم خرفه از هر یکی شش درم زعفران
دو درم رب سوس سه درم نشاسته سه درم کافور یکدرم بلعاب اسبغول ابر شند شربت دو درم با سکنگبین **دیگر** که اسهال صفرا باز دارد
و تشنگی بنشاند و خداوند تبهای صفراوی را سود دارد **اخلاط آن** طباشیر پنج درم گل سرخ هفت درم صمغ و نشاسته و بذر الحماض
و گل ارمنی و زرشک پاک کرده و تخم خرفه بریان کرده از هر یک سه درم صندل مقاصری دو درم تخم شاهسفرم دو درم گلنار سه درم افیون
نیم درم شربت دو درم با شراب آبی و مانند آن دهند **دیگر** که حرارت دل و تشنگی بنشاند **اخلاط آن** طباشیر تخم خرفه تخم خیار تخم کدو
صندل از هر یک ... استار شربت یکمثقال با یک طسوج کافور با آب سیب و مانند آن دهند **دیگر** اسهال صفراوی که با تب بود باز دارد
و حرارت تب را ببرد **اخلاط آن** طباشیر گل ارمنی بزر الحماض بریان کرده صمغ اعرابی بریان کرده از هر یک هشت درم اقراص کنند هر یک
دو درم با رب آبی بدهند **دیگر** خداوند علت ذرابیطس را سود دارد **اخلاط آن** طباشیر ده درم تخم خرفه تخم کوک از هر یک پانزده درم
کشنیز خشک یکمثقال ... ببرکه تر کرده پس بریان کرده گل سرخ گل ارمنی هر یک پنج درم گلنار تا یا صندل سپید صمغ اعرابی ده درم کافور
نیم درم اقراص کنند با آب انار ترش یا گلاب سرد کرده دهند **اقراص زرشک** بیماری جگر گرم را و تبهای گرم را سود دارد **اخلاط آن** زرشک
پاک کرده ده درم تخم کسنه تخم خرفه تخم خیار مقشر از هر یک سه درم گل سرخ پنج درم ریوند چینی یکدرم سنبل نیم درم شربت یکمثقال با آب
سکنگبین **قرص زرشک** که آماس جگر و سده را سود دارد و تشنگی بنشاند **اخلاط آن** زرشک پاک کرده پنج درم تخم خیار مقشر و طباشیر
از هر یک سه درم مصطکی لک ریوند چینی از هر یک یکدرم زعفران یکدرم سنبل رب سوس ترنگبین پاک کرده از هر یک دو درم عصاره
افسنتین عصاره غافت از هر یک سه درم شربت دو درم با سکنگبین **قرص زرشک** بیماری جگر را که با تب بود سود دارد و تب را
ببرد و سده بگشاید **اخلاط آن** زرشک پاک کرده پنج درم ترنگبین پاک کرده سه درم تخم کشوث دو درم غافت دو درم تخم خیار مقشر
سه درم سنبل یکدرم طباشیر سه درم زعفران لک ریوند از هر یک یکدرم رب سوس دو درم ترنگبین با آب کسنه بگدازند و داروها بدان
قرص کنند و با سکنگبین دهند یا با آب کسنه **قرص زرشک** نسخه دیگر آماس جگر را و آماس معده و جگر گرم را و تبهای گرم را سود دارد **اخلاط آن**
زرشک پاک کرده و رب سوس و گل سرخ و تخم خیار و تخم خربزه از هر یک سه درم مصطکی سنبل عصاره غافت از هر یکی دو درم و ... ریوند
چینی زعفران از هر یک یکدرم تخم کشوث تخم کسنه از هر یکی سه درم طباشیر یکدرم و نیم ترنگبین شش درم در آب کسنه حل کنند و داروها بدان بسرشند
و اقراص کنند و با سکنگبین حل کرده دهند **قرص زرشک** بیماریهای گرم و تشنگی را ببرد **اخلاط آن** زرشک پاک کرده رب سوس طباشیر
از هر یک سه درم سنبل یکدرم تخم خیار مقشر سه درم و نیم گل سرخ شش درم تخم خرفه و زعفران و نشاسته و کثیرا از هر یک دو درم
کافور نیم درم **قرص زرشک** درد جگر را که با تب بود و با سرفه سود دارد **اخلاط آن** زرشک پاک کرده سنبل تخم خرفه رب سوس نشاسته
کثیرا نشاسته از هر یک سه درم نیم مصطکی طباشیر زعفران کافور از هر یک یکدرم تخم خربزه و تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کدو مقشر مغز
بادام شیرین از هر یک دو درم ترنگبین پاک کرده ده درم بلعاب دانه آبی بسرشند و اقراص کنند هر یک دو مثقال تا سه مثقال با جلاب یکجا

دهند

طباشیر پنج درم صح

دهند **قرص زرشک** که خواجه ابو علی ساخته است آماس جگر را و سده را تحلیل کند **اخلاط آن** زرشک پاک کرده یا عصاره او ده درم عصاره
غافت و طباشیر از هر یک دو درم لک مغسول زعفران کندر سنبل عصاره افسنتین ریوند چینی لسان الثور از هر یک دو درم با آب کسنه بسرشند
اقراص لک بیماریها جگر و سده را سود دارد و طعام بگوارد **اخلاط آن** لک مغسول ریوند چینی مصطکی از هر یک سه درم نیم سنبل
تخم کرفس بادیان ... ابهل بادام تلخ قسط تودری عصاره غافت اسارون جنطیانا از هر یک یکدرم نیم اقراص کنند هر یک یکمثقال و با سکنگبین
بزوری بدهند **اقراص لک نسخه دیگر** بیماریها و سده جگر را سود دارد لک مغسول تودری انیسون تخم کرفس افسنتین اسارون مغز بادام تلخ قسط
دارچینی زراوند طویل عصاره غافت از هر یک استار استار است و در بعضی نسخها رب سوس و عصاره زرشک زیادت کرده اند **اقراص ریوند**
آماس جگر و سپرز را و زخمی که بر تن مردم آید سود دارد **اخلاط آن** ریوند چینی هشت درم تره لک مغسول از هر یک چهار درم تخم کرفس غافت
انیسون از هر یک سه درم هم بکوبند و بپزند و با سکنگبین بسرشند و اقراص کنند مثقال مثقال شربت یکقرص **قرص ریوند** خداوند جگر سرد را
سود دارد **اخلاط آن** ریوند چینی ده درم سنبل مصطکی غافت افسنتین انیسون تخم بادیان از هر یک دو درم نیم با آب بادیان بسرشند
و اقراص کنند مثقال مثقال **قرص ریوند** بیماریها و ورم جگر را سود دارد و اسهال باز دارد **اخلاط آن** ریوند چینی لک مغسول از هر یک
سه درم طباشیر گل سرخ از هر یک چهار درم بزر الحماض پنج درم زعفران نیم درم اقراص کنند هر یک دو درم **قرص ریوند** که اسهال خون
باز دارد **اخلاط آن** ریوند انبرباریس پاک کرده تخم کسنه از هر یک استار است بکوبند و بپزند و بصمغ عربی ابر شند و اقراص کنند شربت یکمثقال
با آب لسان الحمل دهند و مانند آن و اگر تب نباشد با شراب کهن که آهن سرخ کرده و در وی افکنده باشند چندین بار یا بدوغ که چند بار
آهن تاب کرده باشند **نسخه دیگر** که اسهال خون باز دارد ریوند چینی یکمثقال گل ارمنی صمغ اعرابی از هر یک یکمثقال نیم این جمله
سه شربت باشد در آب کسنه دهند یا در آب لسان الحمل **اقراص افسنتین** خداوند تبهای کهن را سود دارد و سده بگشاید و ادرار بول آرد
و شهوت طعام پدید آرد **اخلاط آن** افسنتین رومی انیسون اسارون تخم کرفس مغز بادام تلخ همه را استار استار اقراص کنند شربت یکمثقال
با دو درم **اقراص افسنتین** بیماریها معده و جگر و سپرز را سود دارد **اخلاط آن** انیسون دو مثقال اسارون افسنتین رومی تخم کرفس مغز بادام
تلخ مصطکی سنبل از هر یک یکمثقال و نیم عصاره غافت یکمثقال اقراص کنند چنانکه رسمست **اقراص افسنتین** خداوند درد معده را
که از پس طعام خوردن پدید آید تا تندرست بکند ساکن نشود و این اقراص را اقراص ابلادس گویند **اخلاط آن** افسنتین رومی ده درم تخم کرفس
انیسون از هر یک پنج درم سلیخه هشت درم مر جبلی چند پیستر انیسون از هر یک دو درم اقراص کنند در مسکه یا مشک با شراب ریحانی دهند
و مانند آن دهند **اقراص کبر** خداوند درد سپرز را سود دارد **اخلاط آن** پوست بیخ کبر چهار استار اشق چهار استار زراوند طویل
دو استار تخم بنجنکشت و هلیله سیاه از هر یک شش استار اشق را بخل الخمر حل کنند و داروهای خشک بکوبند و بدان بسرشند و اقراص کنند
هر یک دو درم با سکنگبین دهند **نسخه دیگر** پوست بیخ کبر اشق از هر یکی دوازده درم زراوند طویل تخم بنجنکشت از هر یکی شش درم فلفل
شش درم **نسخه دیگر** پوست بیخ کبر شش درم زراوند طویل قسط خاشا سداب خشک اشنه از هر یک سه درم تخم بنجنکشت هشت درم
اشق شش درم اقراص کنند چنانکه یاد کرده آمده است شربت یکدرم نیم با سکنگبین **قرص کبر** خداوند سپرز صلب را سود دارد

اخلاط آن پوست بیخ کبر و فوه و تخم پنجنکشت از هر یک هشت درم سنبل اسارون مصطکی از هر یک یکدرم عصاره غافت عصاره افسنتین
از هر یک سه درم شربت از یکدرم تا یکمثقال با سکنجبین قرص کبر خداوند درد سپرز و درد جگر را سود دارد اخلاط آن اسقولوقندریون پنج درم
و این بیخ کبر و میعه جعده کرمازو حب البان کاکنج کرهی بلوط جاوشیر قسط از هر یک دو درم افسنتین سه درم اقراص کنند چنانکه رسمست اقراص …
بیماریها سپرز و جگر را و تبهای کهن را سود دارد اخلاط آن عصاره غافت عصاره افسنتین و صبر از هر یک پنج درم هلیله زرد مقشر سه درم
مصطکی و زعفران از هر یک یکدرم رب سوس دو درم با آب کسنه بسرشند و اقراص کنند شربت یکدرم و نیم با سکنجبین قرص غافت خداوند
آماس جگر و سپرز را و خداوند استسقا را سود دارد اخلاط آن عصاره غافت پنج درم اذخر زعفران سنبل بیخ کبر از هر یک سه درم جعده
قسط فودنج حب البان اشق زراوند طویل از هر یک دو درم کمازریوس کمافیطوس بازد کرمازو اسقیل از هر یک یکدرم جاوشیر دو درم جاوشیر و …
در آب کسنه حل کنند و داروها بدان بسرشند و اقراص کنند شربت یکدرم و نیم با سکنجبین قرص غافت بیماریهای بلغمی را سود دارد اخلاط آن گل سرخ
ده درم عصاره غافت عصاره افسنتین از هر یک شش درم مصطکی یکمثقال اسارون سنبل اذخر عود خام از هر یک یکدرم شربت یکمثقال
با ماء الاصول قرص غافت بیماریهای بلغمی ببرد اخلاط آن غافت چهار درم گل سرخ یکدرم و دو دانگ طباشیر دو درم نیم اقراص کنند
اقراص الفوه خداوند سپرز را و تبهای کهن و خداوند درد جگر را سود دارد اخلاط آن فوه بپارسی روناس گویند پوست بیخ کبر زراوند گرد
افسنتین از هر یک استار است اقراص کنند هر یک یکمثقال با سکنجبین ترش دهند نسخه دیگر فوه دوازده درم پوست بیخ کبر زراوند طویل
اصل السوس از هر یک یکدرم در نسخه دیگر از هر یک دو درم و دو درم ایرسا است با سکنجبین بسرشند و اقراص کنند هر یک دو درم با طبیخ افسنتین دهند
اقراص انیسون خداوند تبهای کهن بلغمی را سود دارد و طعام را بگوارد و ماده غلیظ را لطیف کند اخلاط آن انیسون تخم کرفس تخم بادیان از …
سه درم نعنع قاقله خیربوا از هر یک دو درم عصاره غافت عصاره افسنتین فقاح الاذخر ریوند چینی فطراسالیون مصطکی زعفران سنبل
گل سرخ از هر یک یکدرم اقراص کنند هر یک چهار دانگ شربت یک قرص با ماء الاصول نسخه دیگر خداوند تب بلغمی را و تشنج که در بیماران …
آید سود دارد سده بگشاید و خداوند جگر ضعیف را سود دارد سده بگشاید اخلاط آن انیسون چهار درم ساذج هندی اسارون از هر یک
سه درم افسنتین رومی بادام تلخ نسرین صبر از هر یک چهار درم عصاره غافت سه درم مصطکی یکدرم تخم کرفس یکدرم اقراص کنند هر یک
یکمثقال با طبیخ افسنتین دهند در بعضی نسخها یکدرم تخم شبت آورده اند و در نسخه دیگر دو درم غاریقون آورده اند قرص ایرسا سپرز صلب را
بگدازد اخلاط آن ایرسا چهار درم بلبل سپید سنبل اشق از هر یک دو درم اشق را با سرکه حل کنند و داروهای دیگر بدان بسرشند و اقراص کنند
هر یک دو درم با سکنجبین دهند اهرن میگوید از طبیبی که این قرص ساخت میگوید خوکی را سه روز این قرص دادم پس او را بکشتم سپرز
او گداخته بود اقراص کرمازو این قرص جالینوس ساخته است سپرز را بگدازد و از این قرص همیشه حکایت کنند که از قرص ایرسا اخلاط آن
کرمازو چهار مثقال بلبل سپید سنبل اشق از هر یک دو مثقال اشق را به سرکه عنصل حل کنند و داروها بدان بسرشند و اقراص کنند هر یک یکمثقال
با سکنجبین بدهند نسخه دیگر کرمازو ده درم سقولوقندریون هشت درم حب البان شش درم حب النقد و جعده از هر یک شش درم
پوست بیخ کبر هشت درم زراوند طویل شش درم فوه پنج درم قرص عود هیضه باز دارد و غشی را که از پس استفراغها افتد بسبب ضعف …

قوت زایل کند و قوت باز آرد و قی باز دارد اخلاط آن عود خام سنبل قرنفل از هر یک یکدرم گل نشاسته بوره دو درم طباشیر سه درم کبابه دو درم
سک بغدادی دو درم کندر سه درم گل سرخ سه درم اقراص کنند هر یک دو درم با شراب سیب به هند یا با شراب آبی یا با ماء الحصرم … تشنه
که این قرص نیم مثقال مشک دو درم پوست پسته که بر جا هر سفال بسته باشد زیادت کنند صواب بود نسخه دیگر عود خام چهار
درم مصطکی قرنفل کبابه سنبل از هر یک یکدرم شکر چند وزن همه شربت یکمثقال اقراص کنند قی و هیضه باز دارد و تشنج نشاند اخلاط آن
کندر ده درم گل نخجی ده درم قاقله کبابه سک بغدادی از هر یک دو درم کافور سک هر یک دانگی قرنفل نیم درم اقراص کنند هر یک
یکمثقال با شراب نعنع دهند در نسخه دیگر سک یکدرم طباشیر سه درم مصطکی یکدرم این سه دارو زیادتست و مشک نیست قرنفل یکدرم
کافور دو دانگ قرص کندر خون بر آمدن ببرد و قی باز دارد اخلاط آن کندر دم الاخوین از هر یک سه درم کهربا پنج درم ساذج هندی
پنج درم گل مختوم ده درم شب یمانی دو درم گلنار سه درم افیون و دارچینی هر یک دو درم تخم حماض سه درم صمغ اعرابی سه درم اقراص
کنند شربت دو درم با عصاره برگ خرفه یا با عصاره بادروج قرص کندر فواق بلغمی را بنشاند اخلاط آن کندر پنج درم راسن سه درم
پودنه نهری دو درم برگ سداب دو درم تخم سیسنبر سه درم سعتر پارسی دو درم نانخواه یکدرم نیم اقراص کنند هر یک یکمثقال با طبیخ زیره
و نانخواه دهند قرص کندر خداوند هیضه را سود دارد اخلاط آن کندر گل نخجی از هر یک دو درم کبابه قاقله از هر یک یکدرم و نیم کافور
دانگ نیم سک بغدادی قرنفل هر یک دانگ شربت یکمثقال با آب انار ترش قرص حب الآس اسهال و قی باز دارد اخلاط آن حب الآس
سماق کرمازو گل ارمنی بلوط نشاسته بریان کرده از هر یک یکدرم سنبل ده درم مازو نار پوست از هر یک پنج درم قرص راسن
تب و اسهال و هیضه باز دارد و خواب آرد و حس معده را خدر کند اخلاط آن قرنفل ده درم سک یکدرم ترفه دو درم راسن خشک
یکدرم نیم مصطکی افیون پوست بیخ لفاح از هر یک یکدرم نیم این جمله را قرص کنند شربت یک قرص اقراص الکهربا خون بر آمدن از سینه
باز دارد اخلاط آن سرمه اصفهانی شادنج مغسول دم الاخوین از هر یک سه درم گلنار مازو از هر یک دو درم سرو گوزن سوخته اقاقیا
از هر یک یکدرم لادن زعفران از هر یک نیم درم بسد و نشا از هر یک یکدرم نیم همه بکوبند با آب لسان الحمل بسرشند و اقراص کنند شربت دو درم
در بعضی نسختها سه درم کهربا است در آب باران خورند و نخست طباشیر و گل ارمنی در آب باران افکنند یکشب دیگر روز این قرص
در آن حل کنند و بدهند اقراص بسد بر آمدن خون ببرد و قی و اسهال باز دارد اخلاط آن بسد ده درم کندر اقاقیا گلنار از هر یک چهار درم
صمغ سه درم کثیرا گل مختوم از هر یک سه درم دارچینی یکدرم اقراص کنند شربت دو درم با آب آبی نسخه کتاب ذخیره …
که دارچینی تصحیفست ریوند چینی می باید اقراص کهربا کسی را که تب و سرفه و خون بر آید سود دارد و اسهال خون باز دارد و آمدن خون …
طمث باز دارد اخلاط آن کهربا بسد مروارید ودع سوخته سرو گوزن سوخته ساذج مغسول از هر یک سه درم گل سرخ تخم خرفه … گشنیز
خشک سماق نشاسته بریان کرده صمغ اعرابی بریان کرده گلنار از هر یک پنج درم طباشیر اقاقیا عصاره لحیة التیس از هر یک دو درم همه بکوبند
و بیخته و بنقیع گلنار بسرشند و اگر سرفه صعب باشد بلعاب اسبغول اگر با آب لسان الحمل بسرشند و اقراص کنند هر یک دو درم دیگر …
داروها را و بول خون را سود دارد اخلاط آن کهربا پنج درم صمغ بادام پنج درم گلنار عصاره لحیة التیس از هر یک سه درم کندر دو درم تخم کرفس

دو درم افیون دو درم صمغ اعرابی گل ارمنی از هر یک سه درم دم الاخوین و طباشیر هر یک دو درم اقراص کنند و با رب آبه به دهند نسخهٔ دیگر که بول
خون باز دارد اخلاط آن کهربا نشاسته کثیرا صمغ اعرابی مغز تخم کدوی شیرین مغز تخم خیار از هر یک سه درم گلنار اقاقیا از هر یک یکدرم تخم بلعاب
اسبغول یا با رب لسان الحمل بسرشند و اقراص کنند و با عصارهٔ خرفه دهند یا با رب سماق قرص کهربا خون آمدن تن باز دارد اخلاط آن کهربا
مغسول مصطکی تخم خشخاش از هر یک ده درم زعفران دو درم بعصارهٔ لسان الحمل بسرشند اقراص شب بول خون باز دارد اخلاط آن
شب یمانی سرطان کوزن سوخته کثیرا گل ارمنی مغسول گلنار تخم خرفه راستا راست بعصارهٔ خرفه بسرشند و اقراص کنند قرص شب
شب یمانی خون سیاوشان گلنار از هر یک سه درم کثیرا شش درم صمغ اعرابی دو درم بعصارهٔ خرفه بسرشند با شراب مورد دهند نسخهٔ دیگر
نشاسته کثیرا تخم خیار از هر یک هفت درم گلنار سه درم شب یمانی یکدرم سرطان کوزن سوخته سه درم گل مختوم تخم خرفه پنج درم افیون
یکدرم اقراص کنند و با شراب خشخاش به دهند اقراص الطین بول خون باز دارد و قرحهٔ مثانه را سود دارد اخلاط آن گل مختوم طباشیر
کثیرا صمغ اعرابی صمغ پارسی تخم خرفه تخم خیار و خیار بادرنگ راستا راست همه بکوبند و بمیفختج بسرشند و اگر حرارت غالب بود بلعاب اسبغول
بسرشند و با گلاب دهند نسخهٔ دیگر گل ارمنی گل مختوم دم الاخوین کندر نشاسته مغز تخم خرفه مغز تخم خیار مغز تخم کدوی شیرین رب السوس
تخم کرفس لک ریوند چینی مغز جلغوزه تخم خشخاش بزر البنج الابیض راستا راست بمیفختج بسرشند و اقراص کنند نسخهٔ دیگر گل ارمنی صمغ اعرابی
گلنار کندر دم الاخوین کهربا راستا راست بمیفختج بسرشند نسخهٔ دیگر خداوند کلیهٔ ضعیف را و قرحهٔ او را سود دارد و بول خون باز دارد
اخلاط آن گل ارمنی گل مختوم گل قبرسی صمغ اعرابی بریان کرده طباشیر سماق گل سرخ صندل سپید از هر یک یکدرم تخم گلنار دو درم
تخم خرفه بریان کرده حب الآس بریان کرده بلوط بریان کرده از هر یک سه درم اقاقیا دو درم اقراص کنند بعصارهٔ لسان الحمل و مانند
آن بسرشند شربت یکمثقال با شراب مورد یا با شراب آبی و در نسخهٔ دیگر سرطان کوزن دو درم آورده اند و بعد چند روز همه داروها نسخهٔ
دیگر قرحهٔ کلیه را بپزاند و پاک کند و برویاند اخلاط آن گل ارمنی گل مختوم صمغ البطم مقل همه راستا راست مقل را بشراب شیرین تره
حل کنند و داروها بران بسرشند و اقراص کنند هر یک یکمثقال اقراص کاکنج قرحهٔ کلیه و مثانه را و بول خونرا باز دارد و سوزش بول هم باز دارد
اخلاط آن تخم خیار پاک کرده ده درم گل ارمنی صمغ اعرابی کندر دم الاخوین از هر یک دو درم تخم خشخاش سپید مغز بادام شیرین رب السوس
نشاسته کثیرا از هر یک دو درم تخم کرفس دو درم کاکنج شش درم افیون یکدرم همه بکوبند و بلعاب دانهٔ آبی یا بلعاب اسبغول بسرشند
و اقراص کنند هر یک سه درم شربت یک قرص با شراب بنفشه دهند این نسخه است آزموده اقراص کاکنج خداوند قرحهٔ کلیه و مثانه را و خداوند
تقطیر البول را سود دارد اخلاط آن بزر البنج بزر الکرفس شهدانج از هر یک شش درم تخم بادیان دو درم زعفران بزر الحماض مغز جلغوزه
افیون مغز بادام شیرین از هر یک سه درم کاکنج بیست پنج درم تخم خیار پاک کرده دوازده درم قرص کاکنج سوزش بول و قرحهٔ کلیه و مثانه را
سود دارد اخلاط آن تخم خیار و خیار بادرنگ مقشر تخم خرفه تخم خطمی تخم خبازی از هر یک پنج درم تخم خشخاش سپید سه درم مغز دانهٔ آبی پنج درم رب السوس
نشاسته از هر یک پنج درم صمغ اعرابی و کثیرا از هر یک چهار درم تخم خربزه مقشر تخم کدوی شیرین از هر یک هفت درم کاکنج کوهی ده درم در بعضی
نسخها یکدرم افیون درین قرص آورده اند بمیفختج بسرشند و با عصارهٔ لسان الحمل دهند قرص کاکنج قرحهٔ کلیه و مثانه را و بول خونرا سود دارد

اخلاط آن

اخلاط آن تخم کتان بزر البنج الابیض از هر یک پنج درم تخم بادیان زعفران از هر یک دو درم بزر الحماض مغز جلغوزه بریان کرده مغز بادام
تلخ افیون از هر یک سه درم کاکنج پوست پنج عدد شهدانج شش درم تخم خیار مقشر ده درم کثیرا صمغ از هر یک سه درم مر یکدرم اقراص اللبوب
قرحهٔ کلیه و مثانه را از ریم پاک کند اخلاط آن مغز فندق مغز بادام شیرین مغز دانهٔ آبه شیرین از هر یک چهار درم تخم تخم خیار تخم خربزه تخم کدوی
شیرین همه پاک کرده رب السوس بزر الحماض از هر یک پنج درم تخم محلب پاک کرده سه درم نشاسته تخم خطمی تخم خبازی تخم خرفه از هر یک سه درم تخم
بادیان سه درم مغز جلغوزه مغز بادام تلخ از هر یک چهار درم تخم کرفس دوقو از هر یک سه درم بزر البنج الابیض افیون از هر یک دو درم گل ارمنی
سه درم همه بکوبند و بلعاب تخم کتان بسرشند و اقراص کنند هر یکی دو درم با میفختج دهند یا با جلاب اقراص البزور خداوند جرب مثانه را
سود دارد اخلاط آن مغز تخم خربزه ده درم مغز تخم خیار پنج درم مغز تخم کدوی شیرین تخم خطمی پاک کرده مغز بادام شیرین کثیرا نشاسته رب السوس
تخم خشخاش سپید گل ارمنی تخم کرفس از هر یکی دو درم بزر البنج الابیض دو درم و در بعضی نسخها بزر البنج یکدرم اقراص کنند و با شراب بنفشه
دهند این اقراص را بنادق البزور گویند نسخهٔ دیگر سنگ گرده و مثانه را پاک کند و قرحه و جرب مثانه را سود دارد اخلاط آن تخم خربزه
تخم خیار تخم کدوی شیرین از هر یک پنج درم گل ارمنی صمغ اعرابی کندر دم الاخوین از هر یک سه درم افیون دو درم تخم کرفس سه درم اقراص کنند
با شراب خشخاش دهند یا با جلاب نسخهٔ دیگر سنگ گرده و مثانه را پاک کند و بول باز گرفته بگشاید اخلاط آن اسارون مصطکی انیسون
از هر یک چهار درم مو فودج از هر یک شش درم دارچینی هفت درم تخم کرفس انیسون حب البلسان از هر یک چهار درم تخم خیار خیار بادرنگ
از هر یک پنج درم تخم خربزه ده درم کثیرا دو درم اقراص کنند هر یک دو درم با آب ترب را آب کرفس دهند با آب نخود سیاه اقراص خشخاش
قرحه و جرب مثانه و سوزش بول و خون آمدن بول را سود دارد اخلاط آن تخم خشخاش سپید و سیاه از هر یک دو درم بزر البنج الابیض
چهار دانگ کثیرا نشاسته صمغ اعرابی از هر یک یکدرم کندر نیم درم گل ارمنی گل قبرسی گل مختوم از هر یک یکدرم طباشیر و کهربا از هر یک یکدرم تخم
سماق گل سرخ از هر یک یکدرم ریوند چینی دو دانگ با آب لسان اقراص کنند هر یک دو درم با سکنگبین سفرجلی دهند نسخهٔ دیگر سرفه دارد
سینه را و تب را و خون بر آمدن بسرفه و اسهال خونرا و بول خون و سوزش بول را سود دارد اخلاط آن گل سرخ و صمغ اعرابی از هر یک
چهار درم نشاسته و کثیرا از هر یک دو درم تخم خشخاش سپید و سیاه از هر یک سه درم طباشیر رب السوس از هر یکی دو درم زعفران
دو دانگ اقراص کنند بلعاب دانهٔ آبه و در بعضی نسخها سه درم حب الآس بریان کرده آورده اند زعفران نیم درم خداوند سرفه را
با شراب زوفا دهند و بر آمدن خونرا با شراب خشخاش و خداوند تب را با جلاب دهند یا با شراب بنفشه اقراص گلنار اسهال صفراوی
را باز دارد اخلاط آن سلیخه گل ارمنی صمغ اعرابی از هر یک چهار درم گل سرخ گلنار اقاقیا از هر یک هشت درم کثیرا دو درم همه را بکوبند و اقراص
کنند هر یک دو درم قرص گلنار اسهال خون و زحیر را باز دارد خاصه اسهال که از جگر باشد اخلاط آن گلنار و قرظ سماق پاک کرده بلوط
حب الآس بریان کرده از هر یک هشت درم سک دو درم صمغ سه درم گل پنج درم طباشیر سه درم کشنیز بسرکه تر کرده و بریان کرده سه درم
کهربا چهار درم اقراص کنند و با رب آبی دهند قرص گلنار خون آمدن از مقعد و اسهال باز دارد اخلاط آن گلنار گل سرخ از هر یک شش
درم اقاقیا هفت درم کندر دو درم کهربا پنج درم مصطکی افیون از هر یک درم سلیخه گل مختوم صمغ اعرابی از هر یک چهار درم اقراص خشخاش

خداوند تب را که با سرفه بود سود دارد اخلاط آن بنفشه مغز بادام شیرین مغز تخم کدوی شیرین مغز تخم خیار گل سرخ از هر یک پنج درم رب سوس
گل ارمنی نشاسته از هر یک سه درم مصطکی یک مثقال سنبل یک درم کثیرا پنج درم اقراص کنند هر یک یک مثقال شربت یک قرص با جلاب دهند یا با گلاب
قرص بنفشه اگر با تب سرفه طبع خشک بود سود دارد اخلاط آن بنفشه ده درم مغز تخم خیار از هر یک پنج درم کثیرا رب السوس از هر یک
چهار درم شربت دو درم با جلاب یا با شراب بنفشه قرص بنفشه ترنجبین را که [illegible] و خداوند تب سرفه را سود دارد اخلاط آن بنفشه ده درم
مغز بادام مغز تخم خیار از هر یک پنج درم کثیرا رب سوس از هر یک چهار درم شربت دو درم با جلاب یا با شراب بنفشه
ترنجبین پنج درم رب سوس سه درم تخم سقمونیا سه درم مصطکی یک درم و نیم کثیرا نیم درم با یکدیگر اقراص کنند شربت دو درم نیم با جلاب دهند
ترنجبین اندر طبیخ مویز منقی و عناب و سپستان خیارشنبر و انجیر دهند قرص قرظ اسهال صفراوی که در تبها گرم افتد باز دارد اخلاط آن قرظ
بزر الحماض بریان کرده حب الاس بلوط را مثل راست راست اقراص کنند هر یک یک مثقال با شراب سیب یا شراب آبی قرص [illegible] کسی را که با تب
طبع خشک بود سود دارد و طبع فرو آرد اخلاط آن [illegible] هلیله زرد شکر طبرزد راست راست شربت یک مثقال با جلاب
یا با شراب بنفشه قرص مر حیض فرو آرد و کودک را با شتاب بیرون آرد اخلاط آن مر سه درم ترمس شامی [illegible] پنج درم برگ سداب
سنبل فودنج [illegible] سکبینج جاوشیر از هر یک دو درم [illegible] زیادت کنند صواب باشد اقراص کنند
چنانکه [illegible] شربت دو درم و نیم با طبیخ ابهل و اگر ترمس نیابد بدل آن دارچینی کنند و صمغها را در آب سداب حل قرص سنبل اماس صلب را
که در معده و جگر باشد ببرد قرص سنبل اخلاط آن سنبل نقاع اذخر سلیخه گل سرخ ریوند چینی قصب الذریره از هر یک سه درم زعفران مر انیسون
قسط [illegible] از هر یک یک درم [illegible] مصطکی از هر یک دو درم اشق نیم درم اشق را بمثلث حل کنند و داروها بدان بسرشند و اقراص کنند
هر یک دو درم از جهت اماس معده با مثلث دهند و از جهت اماس جگر با سکنجبین دهند اقراص غافت [illegible] را بگدازد
اخلاط آن غافت [illegible] پنج درم طباشیر ابرباریس از هر یک دو درم گل سرخ پنج درم عصاره غافت سنبل لک مغسول ریوند چینی
[illegible] اندر سرکه فرغار کرده و خشک کرده از هر یک یکدرم نیم اقراص کنند هر یک دو درم با سکنجبین اقراص زرنیخ خداوند قروح امعا را
بدان حقنه کنند قرحه را پاک کند و زود درست کند اخلاط آن زرنیخ سرخ و زرد از هر یک نیم [illegible] آهک آب نارسیده یکمن [illegible] قرطاس
سوخته هشت [illegible] همه را بکوبند و با آب لسان الحمل بسرشند و اقراص کنند نسخه دیگر آهک [illegible]
زرنیخ اندر سرکه فرغار کرده چند روز پس خشک کرده همه را مثل راست راست اقراص کنند نسخه دیگر زرنیخ زرد و نان میده و قرطاس سوخته
از هر یک پانزده درم زرنیخ سرخ پنج درم عصاره لحیة التیس مرداسنگ از هر یک سه درم [illegible] اسفیداج از هر یک پنج
درم آهک ده درم اقراص کنند نسخه اقراص آهک این را [illegible] گویند [illegible] دندانها را و گوشت بن دندانها را و ناصور را سود دارد
اخلاط آن آهک آب نارسیده سه درم شب یمانی دو درم اقاقیا دو درم نیم مر سه درم زرنیخ سرخ دو درم زرنیخ زرد دو درم نوشادر
چهار دانگ همه را بسایند و [illegible] کنند و در آفتاب خشک کنند و بوقت حاجت بسرکه حل کنند و طلا کنند [illegible]
نسخه دیگر زرنیخ سرخ و زرد و آهک [illegible] و در آفتاب بنهند [illegible] هر روزی بسایند [illegible]

مغز بادام ص

باب دوازدهم اندر

باب دوازدهم اندر سفوفات و قمحات سفوف طباشیر دل گرم را سود دارد اخلاط آن گل سرخ طباشیر
از هر یک سه درم کشنیز خشک دو درم بسد مروارید کهربا از هر یک نیم درم کافور دانگی شربت دو درم با سکنجبین سفرجلی سفوف طباشیر معده گرم
و جشاء و خانق را سود دارد اخلاط آن گل سرخ طباشیر از هر یک سه درم سماق سه درم کشنیز خشک به که تر کرده و بریان کرده پنج درم شربت
سه درم با آب انار ترش یا با سکنجبین سفرجلی سفوف الطین دل گرم را سود دارد اخلاط آن گل ارمنی کشنیز خشک از هر یک یکدرم
طباشیر کهربا از هر یک نیم درم کافور نیم دانگ این یک شربت تمام باشد با دوغ گاو دهند سفوف درونج دل سرد را سود دارد اخلاط آن
درونج لسان الثور از هر یک شش درم زرنباد سه درم بکوبند و ببیزند شربت یک مثقال با [illegible] شراب کهن سفوف کهربا که دل سرد را
سود دارد اخلاط آن کهربا جند بیدستر از هر یک یکدرم پوست ترنج نیم درم تخم فلنجمشک نیم درم همه بکوبند و با شراب کهن دهند سفوفی دیگر
خفقان را که از سردی و تری بود سود دارد اخلاط آن [illegible] بریان کرده شب یمانی بریان کرده بسد بریان کرده سعد از هر یک سه درم
زراوند مدحرج درونج از هر یک نیم درم مشک دانگی سنبل مروارید از هر یک یکدرم شکر بیست درم شربت سه درم با طبیخ افسنتین
سفوف عود معده سرد و تر را سود دارد اخلاط آن قرنفل کبابه از هر یک پنج درم مصطکی سنبل از هر یک سه درم عود خام بیست
درم شکر چند وزن همه داروها شربت یک مثقال با سکنجبین عسلی در نسخه دیگر پنج درم شکر بغدادی آورده اند و قاقله دو درم عود پانزده درم سفوف
ارسطاطالیس که از بهر اسکندر ساخته است ذرب و تباهی معده و زردی روی و وسواس و فرامشت کاری را سود دارد و طعام بگوارد
و بوی دهان خوش کند و منفعت بسیار است اخلاط آن قرفه ساذج هندی عود هندی [illegible] اسارون مصطکی هلیله کابلی [illegible] فلنجمشک [illegible] زیره
کرمانی دارچینی اشنه بلیلج قرنفل ناردانک [illegible] قاقله از هر یک دو جزو مشک عنبر از هر یک یک جزو شکر شش بار چند وزن همه داروها
شربت از یکدرم تا سه درم پیش از طعام و پس از طعام روا باشد سفوف عباده معده سرد و تر را سود دارد و جگر ضعیف را قوت کند
اخلاط آن عیدان الک حب الاس مصطکی بلوط [illegible] چوب [illegible] از هر یک یک جزو کندر زنجبیل از هر یک ربع یک جزو شکر طبرزد شش بار چند
وزن همه داروها شربت از دو درم تا سه درم [illegible] این سفوف بکار دارند و گوشت بخورند سفوف که [illegible] را ساکن کند
اخلاط آن تخم کرفس فطراسالیون سعد از هر یک دو درم انیسون پودنه اسارون قسط زیره کرمانی از هر یک سه درم [illegible] پوست پسته
که بر ظاهر سفال باشد از هر یک سه درم ربع نیم درم شربت دو درم [illegible] زنان حامل ببرد و آرزوی گل [illegible] سفوف اخلاط آن
[illegible] قاقله کبابه راست راست در بعضی نسخه‌ها بجای کبابه [illegible] راست شکر طبرزد چند همه شربت دو درم با آب گرم سفوفی
که درد جگر و تهیج را ببرد اخلاط آن گل سرخ هفت درم زرشک پنج درم سنبل مصطکی عصاره غافت افسنتین [illegible] ریوند چینی از هر یک
دو درم نقاع اذخر اسارون رب السوس از هر یک یکدرم نیم زعفران یکدرم شربت دو درم با سکنجبین سفوفی که معده را سود دارد
اخلاط آن [illegible] یک مثقال زراوند [illegible] سیسالیوس نیم مثقال شکر دو بار چند همه این یک شربت باشد با آب گرم
[illegible] رطوبتها [illegible] صحیح بود فرو آرد سفوفی که مخمور را سود دارد اخلاط آن تخم [illegible] تخم کرفس زرشک پاک کرده سماق پاک کرده
[illegible] گل سرخ طباشیر از هر [illegible] راست راست همه بکوبند شربت سه درم با سکنجبین [illegible] آب انار سفوفی

که سستی باز دارد اخلاط آن تخم کرنب نبطی پودنه مغز بادام شیرین هر راستا راست نانخواه نمک سداب زیره کرمانی از هر یک ثلث یکی و نیم درم شربت
سه درم با آب سرد یا با آب انار بخورند ناشتا اگر حرارت غالب نبود سفوف که حرارت جگر و خمار بنشاند و اسهال صفرا باز دارد و غلیان
خون ساکن کند و کسی را که آب به فرو آمده سود دارد اخلاط آن گل سرخ ده درم طباشیر هشت درم سماق بزر الحماض عدس مقشر از هر یک
تخم خرفه تخم کرک تخم خشخاش سپید از هر یک پنج درم صندل سپید دو درم تخم کاهو نیز یکدرم شربت سه درم با یک رطل شراب حماض ترنج
یا شراب غوره یا شراب ریواج یا انار سفوف که بادهای غلیظ را بشکند و خلطهای غلیظ را که در معده باشد بگدازد اخلاط آن نانخواه
تخم کرفس انیسون از هر یک پنج درم مصطکی سه درم کندر چهار درم نقاح اذخر قسط از هر یک سه درم سپندان سپید ده درم همه بکوبند
شربت دو درم با آب نیم کوفته سفوف که خداوند درد معده گرم را سود دارد اخلاط آن کهربا گل سرخ از هر یک پنج درم عود خام
سه درم زرشک پاک کرده پنج درم مصطکی دو درم طباشیر سه درم سک سه درم زعفران سنبل کاشغر هر یک ده درم زیره انیسون از هر یک
دو درم نیم همه بکوبند شربت دو درم با یک وقیه رب سیب سفوف که قی صفرا و بلغم باز دارد اخلاط آن عود خام طباشیر از هر
سه درم زرشک پاک کرده پودنه از هر یک پنج درم سماق پاک کرده چهار درم حب الرمان بریان کرده ده درم شربت ده درم با یک وقیه
رب سیب سفوف که طبع فرو آرد و معده را سود دارد و فضول از تن بیرون آرد و بر سیری و گرسنگی خوردن روا باشد اخلاط آن
مصطکی یک جزو شکر دو جزو شربت تمام چهار درم اگر سه شب پیوسته بخورند تن پاک شود سفوف کهربا خون آمدن از رحم و آسیب بواسیر باز دارد
اخلاط آن کهربا گل ارمنی گلنار دم الاخوین لک راستا راست شربت سه درم با دانگی افیون از هر یک و ته نقیع سماق سفوف
حب الرمان اسهال که سپید و رقیق باشد با تنگی آمیخته باز دارد و معده را سود دارد اخلاط آن حب الرمان بریان کرده کوفته و بیخته
چون سرمه صد درم کربا در سرکه فرغار کرده و کشنیز خشک در سرکه فرغار کرده و بریان کرده از هر یک بیست درم جوز بلوط
ده درم سماق گلنار از هر یک ده درم همه بکوبند شربت سه درم با رب آبی سفوف حب الرمان دیگر که اسهال سودای باز دارد اخلاط
حب الرمان ده درم همین نسخ زرنباد بریان کرده کهربا تخم سداب تخم شاهسفرم از هر یک یکدرم شربت سه درم سفوف قرظ
اسهال کهن باز دارد اخلاط آن قرظ طراثیث جفت بلوط گلنار اقاقیا الرمان از هر یک سه درم سک بغدادی پنج درم حب الآس
ده درم دانه مویز که از سرکه بیرون کرده باشند دو درم حب الرمان چند وزن همه داروها شربت از سه درم تا چهار درم سفوف
که اسهال کهن باز دارد اخلاط آن مازو انار پوست از هر یک شش درم کعک بغدادی ده درم بزر البنج افیون از هر یک یکدرم شربت
دو درم سفوف که سحج و قروح الامعا را سود دارد اخلاط آن صمغ عربی بریان کرده هفت درم نشاسته بریان کرده چهار درم
اسبغول بریان کرده ده درم تخم مورد تخم شاهسفرم شاه بلوط حب الآس بزر الحماض هم بریان کرده از هر یک شش درم طباشیر گل ارمنی
از هر یک شش درم شربت سه درم با شراب مورد و در نسخه دیگر تخم خشخاش و تخم خرفه آورده اند سفوف دیگر سحج و مغص را و بواسیر را سود دارد
اخلاط آن سپندان سپید بریان کرده سی درم زیره مدبر تخم کتان تخم گندنا بریان کرده از هر یک ده درم مصطکی سه درم هلیله کابلی
بریان کرده به روغن گاو هفت درم هلیله مصطکی و زیره بکوبند و با تخمها ناکوفته بیامیزند شربت سه درم این سفوف را و دیگری که از پس

یاد کرده آمد سقیا ثا گویند سفوف که خون آمدن از مقعد و رحم باز دارد اخلاط آن کشنیز خشک بریان کرده سماق پاک کرده از هر یک ده درم مازو
با سوراخ دو درم بلوط بریان کرده قرنفل گلنار از هر یک پنج درم جند بیدستر دو درم صدف سوخته کهربا بسد از هر یک دو درم شربت دو درم با آب آبی
سفوف که اسهال بلغمی باز دارد گوز بریان کرده سه درم نانخواه یکدرم کندر نیم درم همه بکوبند این یک شربت باشد و کودکان را دو درم دهند با آب گرم
سفوف که زنان آبستن را سود دارد و بادهای رحم را ببرد و اکند و معده و جگر را قوت دهد اخلاط آن مروارید عاقرقرحا از هر یک دو درم
زنجبیل مصطکی از هر یک پنج درم زرنباد درونج تخم کرفس وج کوز بوا دارفلفل دارچینی خیربوا از هر یک سه درم پودنه تخم بادیان از هر یک یکدرم نیم
شکر همسنگ همه داروها شربت از دو درم تا سه درم سفوف برنگی معده را سود دارد و کرم دراز و خرد را از روده پاک کند اخلاط آن
هلیله کابلی هلیله آمله برنگ کابلی از هر یک ده درم تربد سپید کوفته و بیخته سی درم بسایند و بار چند وزن همه داروها شربت دو درم سفوف
که سلس البول را و بسیاری بول را که از سردی بود و ضعیف قوت ماسکه مثانه بود سود دارد اخلاط آن بلوط پنجاه درم کندر سی درم کشنیز بریان کرده
گل ارمنی صمغ اعرابی از هر یک ده درم گلنار زرنباد از هر یک پنج درم شربت سه درم با آب سرد سفوف که گرمی جگر و سپرز را و معده
و احشا را که از زخم و آسیبی افتاده باشد سود دارد اخلاط آن گل ارمنی گل مختوم از هر یک سه درم اکلیل الملک چهار درم لک مغسول ریوند چینی
از هر یک سه درم زعفران دو درم قصب الذریره سه درم قسط دو درم شربت دو درم با آب عنب الثعلب و خیار شنبر دهند سفوف
که بول خون باز دارد اخلاط آن شادنج عدسی مغسول دم الاخوین لسد کهربا شب یمانی جلنار بزر البقله گل ارمنی گل قبرسی از هر یک
راستا راست شربت دو درم با آب سماق سفوف دیگر که حرقة البول را سود دارد و سرفه را که از گرمی بود سود دارد و بول
خون باز دارد اخلاط آن تخم خرفه پنج استار کتیرا ده استار صمغ اعرابی تخم خشخاش از هر یک پنج استار کهربا دو استار شکر سپید همسنگ همه
داروها شربت پنج درم تا هفت درم با آب سرد سفوف سورنجان خداوند نقرس و اوجاع المفاصل را سود دارد اخلاط آن سورنجان
هفت درم زیره کرمانی بریان کرده پودنه جویباری از هر یک دو درم بلیله یکدرم شکر همسنگ همه داروها شربت از دو درم تا سه درم
سفوف نمک معده و جگر را و اوجاع مفاصل را و بواسیر را که از فضله بلغم بود سود دارد اخلاط آن نمک طعام نمک نوشادر از دو وقیه
بلیله سپید دو وقیه زنجبیل دو وقیه فلفل سیاه دو وقیه بزر الجرجیر یک وقیه تخم کرفس سنبل از هر یک یک وقیه انیسون یک وقیه تخم گیکیز
یک وقیه نانخواه یک وقیه پودنه دشتی دو وقیه همه بکوبند و بیبیزند و بیامیزند شربت دو مثقال با آب گرم سفوف که سیلان منی
که با براز بود و چکیدن بول پیش براز باز دارد اخلاط آن تخم کوک تخم سداب هر یک سه درم گل سرخ گلنار از هر یک پنج درم انیسون بزر البنج
هر یک دو درم بلوط کندر سعد هر یک سه درم کسیلا زیره هر یک دو درم تخم خرفه چهار درم همه بکوبند و با همسنگ همه پانید کوفته هر بامداد
پنج درم یا هفت درم بخورند و اگر با این داروها هلیله کابلی و بلیله و آمله از هر یک هفت درم بیامیزند صواب بود سفوف که با ماء الجبن
دهند خداوند آماس جگر را که از گرمی بود سود دارد اخلاط آن هلیله زرد ده درم تخم کسنه تخم کشوث تخم خیار تخم خیار بادرنگ از هر یک
دو درم لک مغسول ریوند چینی از هر یک یکدرم سقمونیا نیم درم شربت دو درم سفوف که ادرار بول آرد خداوند آماس جگر را سود دارد
اخلاط آن تخم خیار و خیار بادرنگ تخم خربزه از هر یک پنج درم تخم کسنه تخم کشوث از هر یک سه درم تخم کرفس انیسون تخم بادیان از هر یک دو درم

عصاره زرشک چهار درم ریوند چینی یکمثقال رب سوس دو درم لک مغسول چهار دانگ زعفران سنبل مصطکی افسنتین از هر یک یکدرم کافور
دو دانگ شربت سه درم در بعضی نسخها رب السوس ولک و زعفران و سنبل و مصطکی و افسنتین و کافور نیست **سفوف** که تب را زایل کند
اخلاط آن تخم خرفه سپید انزروت بسرکه مربی فرفار کرده و خشک کرده پنجاه درم کرنج شسته و خشک کرده سی درم مغز بادام شیرین سپید کرده سی درم
کشک جو سی درم کشک گندم سی درم خشخاش سپید با لحم سی چهل درم نان سمیذ ماکیزه خشک کرده شصت درم شکر طبرزد نیم من همه بکوبند
و بیامیزند هر روزی سی درم با شیر تازه جوشانیده بدهند نبات تا با سپوس آب **باب سیزدهم اندر لعوقها**
صفت لعوق که سرفه گرم را سود دارد **اخلاط آن** مغز تخم خیار پنج درم مغز بادام شیرین شش درم کثیرا نشاسته رب السوس ...
آب شیرین از هر یک سه درم تخم خطمی تخم خبازی پاک کرده از هر یک شش درم سپستان سی عدد مویز دانه بیرون کرده بیست عدد اصل السوس
پنج درم عناب پنج درم سپستان و عناب و اصل السوس هم اندر یکمن آب بپزند تا نیمه باز آید بپالایند و ده استار شکر طبرزد بر افکنند
و بقوام آرند و داروهای دیگر بکوبند و بدان بسرشند و بعضی مردمان در وقت پختن پانزده درم فلوس خیارشنبر و پنج درم بنفشه خشک و بیست عدد
عناب و هفت درم خشخاش سپید با لحم نیم کوفته در افکنند و بوقت سرشتن ده درم آرد باقلی با داروها بیامیزند و سی درم روغن
بادام بر چکانند **صفت لعوق خشخاش** که سرفه گرم و رقیق ساکن کند **اخلاط آن** تخم خشخاش سپید ده درم نشاسته کثیرا صمغ اعرابی از هر یک چهار درم
مغز تخم کدوی شیرین مغز دانه آلوی شیرین از هر یک سه درم همه بکوبند و بپزند و بجلاب پخته بسرشند **نسخه دیگر قویتر** خشخاش سپید با لحم نیم کوفته
عناب پنجاه عدد سپستان صد عدد خشخاش نیم کوفته کنند و همه در ده من آب بپزند تا ربعی باز آید بپالایند و نیم من شکر و نیم من سپیغج بر افکنند
و بقوام آرند پس بگیرند صمغ و کثیرا و نشاسته از هر یک پنج درم بکوبند نرم و بدان بسرشند و در نسخه معتمد هیچ آید آنجا زعفران و کلنار
عصاره لحیة التیس زیادت کرده اند هم نرم بسایند و با داروهای دیگر بهم بسرشند و اندر نسخه دیگر بعوض عصاره لحیة التیس یکدرم مازو
آورده اند **لعوق سپستان** سرفه که از گرمی بود ببرد **اخلاط آن** سپستان صد و پنجاه عدد عناب کرکانی پنجاه عدد اصل السوس مقشر سی درم
مویز دانه بیرون کرده چهل درم فلوس خیارشنبر بیست درم همه اندر سه من آب بپزند تا یکمن باز آید بپالایند و صد درم پانید و صد درم
سپیغج بر افکنند و بقوام آرند پس چندانکه کفایت بود ارد باقلی در وی بسرشند **لعوق خیارشنبر** ذات الجنب و ذات الریه را سود دارد
اخلاط آن فلوس خیارشنبر پنجاه درم در اندکی آب گرم حل کنند و بپالایند و پنج درم کثیرا و پنج درم صمغ بادام سوده و پنج درم ارد باقلی
و ده درم مغز بادام شیرین کوفته و ده درم نبات سوده بدان بسرشند و مقداری روغن بادام بر چکانند و بپزند و بسرشند تا از غز
و روی آمیخته شود و بکار دارند **لعوق زوفا** سینه را از خلط غلیظ پاک کند و دمه را ببرد **اخلاط آن** زوفای خشک پنج سوس اسمانجونی
هر دو بکوبند و بپزند با انگبین یا با انگبین عسل بسرشند و بکار دارند و اگر نخ سوس حاضر نباشد بجای آن شونیز کنند **لعوق جلغوزه** سینه را
پاک کند **اخلاط آن** مغز جلغوزه نخ سوس صمغ اعرابی کثیرا از هر یک جزو تخم کتان بریان کرده تخم هیرون دانه بیرون کرده از هر یک بیست
جزو بکوبند و همه بروغن گاو بمالند و با انگبین بسرشند و بکار دارند **نسخه دیگر** مغز جلغوزه بکوبند نرم و با دو همسنگ آن انگبین بسرشند شربت
یک استار **لعوق تخم کتان** سینه را پاک کند **اخلاط آن** تخم کتان بریان کرده بکوبند و با دو همسنگ آن انگبین مصفی بسرشند شربت ده درم

نسخه قویتر تخم کتان بریان کرده بکوبند نرم و خود زنیره مقدار ما از هر یک ربع جزو همه بکوبند و با انگبین بسرشند با مداد و شبانگاه یک ملعقه بخورند
لعوق حب الصنوبر سینه را از ماده غلیظ پاک کند **اخلاط آن** حب الصنوبر دانه ده درم مغز بادام شیرین ده درم آرد باقلی پنج درم کرسنه فراسیون از هر یک
سه درم پانید یکصد و شصت درم داروها بکوبند نرم و پانید بگدازند و بقوام آرند و داروها بدان بسرشند شربت یک ملعقه بامداد و شبانگاه بخورند
لعوق کرنب سینه از ماده غلیظ پاک کند **اخلاط آن** کرنب پخته و نشاسته ده درم نیم انگبین بغیر بیرزند و بقوام آرند پس بگیرند حب الصنوبر
کبار مقشر مغز دانه از هر یک وقیه تخم کتان بریان کرده حلبه از هر یک پنج درم مغز فستق پانزده درم آرد باقلی ده درم همه بکوبند و بدان بسرشند
شربت پنج درم با شیر خر **لعوق غاریقون** سینه را از خلط غلیظ پاک کند **اخلاط آن** کرسنه پرسیاوشان رب سوس از هر یک هفت درم
تخم بادیان فراسیون زوفای خشک غاریقون از هر یک سه درم میعه تر صمغ البطم از هر یک درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم مویز
و صمغ و میعه اندر میبختج حل کنند و داروهای خشک بکوبند و بپزند و همه با انگبین مصفی بسرشند شربت یکمثقال **لعوق التین** سینه را
از ماده غلیظ پاک کند **اخلاط آن** مغز جلغوزه مغز فستق مغز بادام تلخ از هر یک پنج درم مغز دانه مغز حب القلقل از هر یک چهار درم بزر الانجره
بزر الرازیانج کرسنه حلبه از هر یک چهار درم همه بکوبند و اندر طبیخ التین و میبختج بسرشند با روغن بادام تلخ شربت از دو درم تا سه درم با سکنجبین
عنصلی **لعوق البطم** سرفه کهن را ببرد و آواز صافی کند و سده بگشاید و سینه از ریم و خلط غلیظ پاک کند **اخلاط آن** تخم کتان بریان
کرده مویز دانه بیرون کرده از هر یک بیست مغز جلغوزه مغز بادام شیرین مغز بادام تلخ از هر یک شش وقیه فندق بریان کرده علک
البطم اصل السوس صمغ از هر یک سه وقیه بلبل سپید آرد باقلی ارد نخود ریوند چینی نشاسته ناخواه حرف میعه تر نخ سوس آسمانجونی
از هر یک یک وقیه مر زعفران کندر از هر یک نیم وقیه همه بکوبند و بشیر خر بسرشند و اقراص کنند و بسایه خشک کنند پس بکوبند و با انگبین
بسرشند شربت یک ملعقه بامداد و یکی شبانگاه **لعوق بیرزد** خلط غلیظ را از شش بر آرد و سینه را از ریم پاک کند **اخلاط آن**
رب سوس پنج درم کثیرا بارزد مغز بادام تلخ تخم بادیان از هر یک سه درم بیرزد را با روغن گاو و انگبین بگدازند و داروهای دیگر بکوبند
و بدان بسرشند شربت سه درم با طبیخ زوفا **لعوق بادیان** آواز را صافی کند و سینه را از بلغم غلیظ پاک کند و سرفه کهن را ببرد
اخلاط آن مغز بادام تلخ مغز بادام شیرین مغز جلغوزه میعه تر تخم کتان انیسون کثیرا صمغ از هر یک چهار درم رب سوس سه درم آب بادیان تر
صاف کرده صد درم پانید ده استار پانید اندر آب بادیان بگدازند و بقوام آرند و میعه اندر وی حل کنند و داروهای دیگر بکوبند و بدان
بسرشند **نسخه دیگر** تخم بادیان ده درم مغز بادام تلخ رب سوس کثیرا ایرسا زنجبیل از هر یک پنج درم صمغ و نشاسته و تخم خشخاش از هر یک
ده درم طباشیر چهار درم مغز تخم خیار مغز بادام شیرین مغز جلغوزه از هر یک هشت درم همه بکوبند و با انگبین معجون کنند **لعوق حلبه**
سینه را پاک کند از بلغم غلیظ و دمه را ببرد **اخلاط آن** حلبه تخم کتان از هر یک ده درم مغز بادام شیرین مغز جلغوزه از هر یک پنج درم مغز
بادام تلخ رب سوس از هر یک پنج درم کثیرا و صمغ و نشاسته و تخم بادیان از هر یک سه درم همه بکوبند و بپزند و بروغن گاو بمالند و با انگبین
مصفی یا میبختج بسرشند **لعوق حب الرشاد** سینه را از بلغم سرد و غلیظ پاک کند **اخلاط آن** حب الرشاد ده درم شونیز چهار درم
انیسون تخم بادیان از هر یک دو درم زراوند مدحرج یکمثقال پودنه دشتی سعتر از هر یک سه درم همه بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند شربت یکمثقال

دو درم با سکنجبین لعوق اسقیل سینه را از بلغم غلیظ پاک کند اخلاط آن آب اسقیل بگیرند چندانکه خواهند و اسقیل بیاز کرهیست و ازا
با دو همسنگ آن انگبین مصفی بجوشانند و بقوام آرند لعوق سیر ماو تبها را بپزانند و سرفه بلغمی را سود دارد و سینه را پاک کند اخلاط آن
سیر پاک کرده نیمی بگیرند و در تمر روغن گاو بپزند تا مهرا شود پس بکوبند و بمالند تا یک سوده شود و کمی انگبین مصفی بر افکنند و با آتش
نرم بقوام آرند باب چهاردهم اندر انواع شرابها صفت سکنجبین ساده شکر سپید بگیرند اندر پاتیله سکنجبین کنند و روی شکر اندر پاتیله بیست
هموار کنند و خل الخمر در افکنند چندانکه چشمها را شکر طلی کرده باشد و شکر پوشیده نشود و بر آتش نرم نهند تا شکر بگدازد و لختی کف
بر دارند بپشت طاسی یا پشت سفرنه پس صنعت و ته گلاب بر افکنند و اندکی بجوشانند و باتتمه کف بر دارند و از آتش فرو
گیرند اگر خواهند که ترشی ظاهر نباشد سرکه کمتر کنند صفت سکنجبین بزوری بگیرند خل الخمر چهار نیمن آب عذب چهار و دو من پوست بیخ
کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یک ده درم تخم کرفس تخم بادیان از هر یک دو درم نیم همه اندرین سرکه و آب فرغار کنند … ستاره
بنهند دیگر روز بجوشانند تا یک ربع از آن برود و از آتش بر دارند و یکمن شکر با انگبین در این آب و سرکه افکنند و با آتش نرم
بجوشانند و کف بر دارند تا بنیمه باز آید پس بپالایند و اگر خواهند یک مثقال زعفران سوده در آن حل کنند صفت سکنجبین رمانی
تشنگی بنشانند و خداوند تب محرقه را و تبهای مطبقه را سود دارد اخلاط آن آب انار ترش و شیرین نیمی سرکه نیم استار
آب زرشک ده استار گلاب نیمی شکر طبرزد یکمن و نیم بجوشانند و بقوام آرند شربت بیست درم صفت سکنجبین ریوندی
خداوند درد جگر را سود دارد و اندر تبهای محرقه و سرسام سود دارد اخلاط آن تخم کشنه بیست درم ریوند چینی سه درم تخم رازیانه کوفته
کنند و ریوند را جداگانه بکوبند نرم در صره کتان بندند و هر دو اندر دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید و صره ریوند را هر ساعت بمالند تا قوت
همه در آب و هر دو صره ازوی بر دارند و بپالایند و پنج استار خل الخمر و یکمن شکر بر افکنند و بقوام آرند شربت ده درم یا پانزده درم
و اگر خواهند تخم کشوث ده درم و ده درم تخم شاهسفرم و ده درم برگ گل سرخ زیادت کنند قوی تر آید صفت سکنجبین مسهل که اسهال صفرا
کند اخلاط آن سرکه و انگبین یا شکر هم بدان اندازه که سکنجبین ده را کنیم بگیرند لکن گلاب بیشتر کنند بمقدار صد درم یا نیمی از شکر
شلا یکمن باشد چهار درم سقمونیا و چهار درم عصاره قثاء الحمار در خرقه کتان بسته در دیگ افکنند و هر ساعت بمالند تا خرقه تهی شود و ده درم
بیخ بادیان و یک درم بیخ کرفس با آن در افکنند و بقوام آرند پس خرقه و بیخها ازوی بر آرند شربت یک وقیه با گلاب یا با جلاب و ویژه تر یک
طبیبان ده درست و در هر شربتی دانگ سقمونیا افتد و دانگ عصاره قثاء الحمار و اگر عصاره قثاء الحمار حاضر نباشد بدل آن … هلیله
کنند با رب تربد و صفت این رب بجایگاه خویش وصف کرده آید و بیخ بادیان و کرفس اصلاح سقمونیاست صفت سکنجبین مسهل
که اسهال بلغم کند اخلاط آن سکنجبین بزوری سازند بدان صفت که یاد کرده آمده است لکن سرکه آن سرکه اسقیل کنند و مقدار پنج استار
تخم معصفر پاک کرده بکوبند و حلیب آن با سرکه و آب بیامیزند چنانکه رسم است و اندر پختن بیست درم تربد اندر خرقه بسته
در دیگ افکنند و هر ساعت بمالند و حلیب آن با سرکه و آب بیامیزند چنانکه رسم است و اندر پختن بیست درم تا خرقه تهی گردد پس
بر دارند شربت از ده درم تا پانزده درم صفت سکنجبین مسهل که اسهال سودا کند اخلاط آن بگیرند افتیمون سی درم در خرقه توزی بندند دیگر

درم بسفایج نیم کوفته هم در خرقه توزی بندند جدا جدا و چهار درم خربق سیاه کوفته و بیخته در خرقه دیگر بندند جدا و یکمن شکر و صد درم خل الخمر
و یکمن آب در دیگ کنند و خرقه بسفایج و خرقه خربق در وی افکنند و بجوشانند با آتش نرم و کف بر دارند تا نزدیک رسیدن پس خرقه
افتیمون در افکنند و هر ساعت خرقها را می مالند تا قوت داروها بیرون شود چون تمام شود خرقها ازوی بر آرند و بنشانند و سکنجبین
نگه دارند شربت بیست درم صفت سکنجبین مسهل که اسهال آب کند و خداوند استسقا را سود دارد اخلاط آن خل الخمر ده استار
آب حماض نیمی برگ ها زیتون تازه یک وقیه اندرین سرکه و آب فرغار کنند یک هفته پس بجوشانند با آتش نرم و بپالایند و یکمن شکر
طبرزد بر افکنند و بقوام آرند و اگر بعوض آب گلاب کنند و پنج استار یا کمتر عصاره آبه با آن یار کنند سخت لطیف بود و هیچ آزار نکند
این جمله شربت تمام باشد صفت سکنجبین کسی را که آبله بر می آید سود دارد و حرارت خار و صفرا بنشانند و اسهال صفرا باز دارد
اخلاط آن خل الخمر جدانه بگیرند تخم و گلاب اجزا بیامیزند و یک وقیه برگ گل سرخ و نیم وقیه گلنار و یک وقیه چوب صندل ریز تراشیده
درین سرکه و گلاب تر کنند سه روز پس بجوشانند تا لختی گلاب برود و بپالایند و دو من یا سه من شکر طبرزد بر افکنند و بجوشانند
و بقوام آرند صفت شرابی که قوت او با شراب کهن برابری کند اخلاط آن خل الخمر یکمن آب غوره آب انار ترش و حماض ترنج و آب …
و عصاره ترث ترش و نقیع سماق و عصاره انبرباریس از هر یک نیمن عصاره کوک عصاره طرخون از هر یک ده استار نقیع
عدس و طبیخ عناب از هر یک ده استار همه بیامیزند و چهار من شکر بر نهند و بقوام آرند و ده درم طباشیر و ده درم کافور بسایند
و لختی ازین شراب گرم در هاون سحق کنند و طباشیر و کافور بمالند و اندرآن باقی شراب بیامیزند بچوب بید یا بچوب … بجنبانند
تا آمیخته شود شربت یک وقیه با گلاب به هند همه بیماریها را خونی و صفرای و خناق گرم و طاعون را سود دارد صفت شرابی دیگر
که خداوند آبله را به هند سودمند باشد و آبله با شاه بیرون آید اخلاط آن گل سرخ عدس مقشر از هر یک هشت درم انجیر بستی
رازده عدد کثیرا سه درم مویز سپید دانه بیرون کرده ده درم لک مغسول سه درم تخم بادیان تخم کرفس از هر یک چهار درم همه
اندر یکمن نیم آب بپزند تا او بهر برود و نیمی بماند و بپالایند ده استار ازین طبیخ پالوده با دانگ زعفران به دفعه یا به دو دفعه
نه هند نسخه دیگر مختصر انجیر بستی سی عدد مویز دانه بیرون کرده بیست عدد تخم بادیان سه درم در مقدار یکمن نیم آب بپزند تا بنیمه
باز آید بپالایند و مقدار ده استار اندر یک روز به هند به دفعه یا به دو دفعه صفت شراب میوها حرارت صفرا بنشانند اخلاط آن
آب غوره نقیع سماق نقیع اجاص نقیع تمر هندی عصاره زرشک نقیع خرما هندی عصاره حماض ترنج همه را استار راست بپزند
و چند ینمه همه شکر طبرزد بر افکنند و بقوام آرند صفت شراب عناب خداوند ذات الریه گرم را سود دارد اخلاط آن عناب
… دانه بیرون کرده صد درم مویز دانه بیرون کرده پنجاه بیخ سوس مقشر نیم کوفته بیست درم عدس … چهل درم همه در آب
من آب بپزند تا بنیمه باز آید بپالایند و شکر بر افکنند و بقوام آرند صفت شراب میوها که اسهال صفرا باز دارد اخلاط آن آب سیب … آب
انار ترش غوره حماض بیخ همه بکوبند و بفشارند و آب همه بستانند و مقدار سماق و زعرور و حب الآس و زرشک همه نیم کوفته کنند
و درین آب میوها فرغار کنند دو روز پس بفشارند و صافی کنند و چند سه یک وزن همه شکر طبرزد بر افکنند و بقوام آرند و بوقت حاجت

بکار دارند صفت شراب سیب که طبع را نرم دارد بگیرند انگور شته مویز سیاه دانه بیرون کرده از هر یک یکمن شفتالو کشته آلو سیاه
عناب از هر یک نیم من بنفشه اجاص ... مویز منقی دانه بیرون کرده کشمش از هر یک ده استار سپستان پنج استار اهراح ... کنند
و یکشب اندر آب فرغار کنند چنانکه دو انگشت بر سر ایستد دیگر روز بجوشانند و بپالایند صاف و یکمن شکر برافکنند و پنج درم بنفشه
در صره بسته در دیگ افکنند و بقوام آورند شربت پنج درم صفت شراب انار ... صفرا باز دارد و معده را قوت دهد اخلاط آن
آب انار ترش یکمن نعنع تر ده شاخ عود خام سک نیکو مصطکی از هر یک یک درم پوست پسته که بر ظاهر ... پسته باشد پنج درم
عود و سک بکوبند و در خرقه بندند و مصطکی جدا در خرقه بندند و هر دو خرقه در آب انار افکنند با شاخهای نعنع و پوست پسته و بجوشانند
و خرقها بدست بمالند و از شراب بیرون کنند و مقداری شکر طبرزد برافکنند و بقوام آرند و برگهای نعنع و پوست پسته اندر
بگذارند بوقت حاجت بگلاب حل کنند و بکار دارند و برگ نعنع و پوست پسته بیرزند محمد زکریا اندرین شراب بعوض مصطکی
پنج درم کندر آورده است و دو مثقال قرنفل و ده عدد برگ ترنج زیادت کند آورده است و در نسخه او عود نیست و اگر کسی پوست
پسته تنها بجوشانند یا اندک سک و شکر برنهند و بقوام آرد صواب بود صفت شراب ... اخلاط آن بگیرند آب انار ترش و شیرین
از هر یک یکمن ترب سپید تراشیده و نیم کوفته کرده دو وقیه ترب را در خرقه بندند و در آب انار افکنند و بجوشانند تا آب طبع ترب
گیرد پس خرقه را بمالند و بفشارند و بیرون اندازند و یکمن شکر برافکنند و کفک بردارند و پنج درم سقمونیا در خرقه و یکدرم زعفران
درین شراب افکنند و می مالند تا خرقه تهی گردد شربت یک وقیه یا دو وقیه صفت شراب ... بگیرند آلو سیاه کوهی صد عدد
عناب گرگانی دانه بیرون کرده سی عدد خرما هندی پاک کرده سه وقیه بنفشه خشک دو وقیه ترب سپید تراشیده نیم کوفته دو وقیه
ترب را جداگانه اندر خرقه بندند و همه اندر پنج من آب صافی بپزند تا دو بهر برود و یک بهر بماند بپالایند و سی استار گلنگبین و یکمن شکر برافکنند
و کفک بر دارند و یکدرم سقمونیا و نیم درم زعفران در وی بگدازند و نگه دارند صفت شراب نعنع معده را قوت دهد و اسهال باز دارد
و فواق بنشاند اخلاط آن بگیرند انار ترش و شیرین و پوست باز کنند و دانه آن با شحم آن بکوبند و بفشارند و آب بگشنند و چند
نیمه وزن آب عصاره نعنع با آن بیامیزند و بجوشانند و کفک بردارند و هم چند وزن عصاره نعنع شکر برافکنند و بقوام آورند
صفت شراب بنفشه بگیرند گل بنفشه تر نیم من در دو من آب صافی جوشانیده فرغار کنند یکشبانروز دیگر روز بجوشانند چرب ...
و بمالند و بفشارند و بپالایند و یکمن شکر طبرزد برافکنند و بقوام آرند و اگر این آب دو بار یا سه بار بنفشه فرغار کنند و بجوشانند و
شکر برافکنند قوی‌تر باشد و درد سینه را نرم کند و طبع فرو آرد و بعضی مردمان نخست جلاب کنند چنانکه رسمست و پس آنگاه
که بنفشه در وی فرغار کرده باشند و جوشانیده و از وی پالوده باشند با جلاب بیامیزند و بقوام آرند صفت شراب نیلوفر تشنگی
بنشاند و اندر تبهای گرم و سرسام سود دارد بعضی مردمان نیلوفر ... کنند بر رسم گلاب و بر یکمن دو من شکر برافکنند و بقوام آرند
و بعضی برگ نیلوفر اندر گلاب یا اندر آب همچنانکه بنفشه را یاد کرده آمد و هم بر این سان سازند صفت شراب بنفشه خداوند ذات
الجنب را سود دارد بگیرند بنفشه تر نیم ... دانه آبی شیرین ده درم کثیرا بیست درم تخم خطمی پاک کرده پانزده درم صمغ ده درم ...

ابگرم افتاد

اب گرم فرغار کنند یکشبانروز پس بجوشانند چون جوشانیده اندک و بپالایند و یکمن شکر طبرزد برافکنند و بقوام آرند شربت دو وقیه یا دو وقیه
لعاب گرم و ... باشد که بنفشه جدا فرغار کنند و کثیرا و صمغ جدا جدا و دانه آبی را جدا بجوشانند و لعاب بگیرند و صمغ و کثیرا برابر ...
و لعابها بگدازند و شکر برنهند شراب انار خداوند ذات الجنب را سود دارد بگیرند آب انار شیرین دو من آب نی شکر یکمن آب سیب شامی
نیم من همه را بجوشانند تا بنیمه باز آید و یکمن شکر برافکنند و بقوام آرند شراب خشخاش این را دیاقوذا گویند خداوند سرفه را سود دارد و
سود دارد نزله را از فرود آمدن بسینه و ... باز دارد و کسی را که خون برآید بسرفه سود دارد اخلاط آن صد عدد خشخاش تازه که هنوز
بر درخت باشد و خشک شده لکن بغایت خشکی نباشد و در خردی و بزرگی میانه باشد انرا نیم کوفته کنند در هفت من آب باران
یا آب چشمه پاکیزه فرغار کنند دو شبانروز تا نرم شود و اگر نرم نشود یکشبانروز دیگر بگذارند پس بآتش نرم بپزند تا مهرا شود
و بفشارند و آب صافی کنند و بر هر دو منی سی استار انگبین و سی استار میبختج برافکنند و بقوام آرند پس بگیرند اقاقیا زعفران
... عصاره لحیة التیس از هر یک یکدرم همه بسایند نرم و بدین شراب بیامیزند اما اگر در سینه خلطی غلیظ باشد بجای میبختج انگبین
کنند و اگر نباشد همه میبختج کنند از بهر آنکه درین باب وی سودمندتر است نسخه دیگر سینه و حلق را نرم کند و خداوند سرفه را
سود دارد اخلاط آن خشخاش سپید بیست عدد تخم خطمی کثیرا صمغ ... دانه آبی شیرین از هر یک پنج درم بیخ سوس تراشیده نیم
کوفته بیست درم اسبغول ده درم همه در شش رطل آب بپزند تا بنیمه باز آید و این شش رطل سه من ... باشد و بپالایند و یکمن میبختج
برافکنند و بقوام آرند و بعضی مردمان میبختج نیم من کنند و نیم من فانید و اگر کسی بجای همه شکر کند روا باشد شراب خشخاش خداوند ...
و کسی را که بسرفه خون برآید و سرفه صعب را که بشب بیدار دارد سود دارد اخلاط آن خشخاش سپید و سیاه از هر یک پنجاه درم لحم کوکب و ...
الابیض از هر یک سه درم همه نیم کوفته کنند و در مقدار پانصد درم آب صافی بپزند تا بمقدار دویست درم باز آید و بپالایند و پنجاه درم
لعاب اسبغول و صد درم میبختج با وی بیامیزند و بقوام آرند شراب خشخاش سیاه خداوند سل را سود دارد اخلاط آن تخم خشخاش نیم ...
بگیرند و پخته کنند و سه من آب در وی کنند و یکشبانروز بنهند دیگر روز بپزند و بنیمه باز آرند و بمالند و بفشارند و بپالایند و یکمن میبختج
و نیم شکر برافکنند و بقوام آرند و اگر در سینه خلطی غلیظ باشد بدل شکر انگبین کنند صفت میبختج بگیرند انگور شیرین و دانه کنند و
و آب بگشنند و در پاتیله کنند و بر آتش دان کردنهند چنانکه فروغ آتش گرد پاتیله نرسد پس نرم بجوشانند و کفک بردارند تا
دو بهر برود و یک بماند و بر دارند و نگه دارند از بهر دیاقوذا صفت شراب العنب در دو کلمه و اماس ... و اماس معده را و قرحه انرا سود دارد
بگیرند عصیر انگور ... که دهان فراهم کشد سه من سماق پنج سوس نیم کوفته ... گل سرخ تمام ناشکفته از هر یک شش
استار زعفران دو درم ... از هر یک یکدرم همه بپزند تا دو بهر برود بپالایند و نیم انگبین برافکنند و بقوام آورند صفت
جلاب ساده بگیرند شکر یکمن گلاب سه من و بجوشانند باتش نرم و کفک بر میدارند تا بنیمه باز آید و از آتش بردارند و یکدرم زعفران
سوده در وی حل کنند بگرمی و بوقت حاجت اندر آب حل کنند و یخ در افکنند صفت شراب ... معده را قوت کند و اسهال باز دارد
بگیرند امرود خام که نزدیک پختن رسیده باشد و هنوز عفص باشد انرا پاره کنند و دانه بیرون کنند و بپزند تا مهرا شود و بفشارند

و بپالایند و باتش باز برند و بقوام آرند این رب ابرود باشد و اگر خواهند که شیرین کنند بر یک من رب آلو ده من شکر بر افکنند
پس بقوام آرند **صفت شراب سیب** معده و دل ضعیف را سود دارد خاصه که با ضعیفی گرم بود و تب و خفقان باز دارد و تشنگی بنشاند
بگیرند سیب کوهی ترش شیرین و بکوبند و آب بگشند و بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و یکشب بنهند و دیگر روز باتش باز آرند و بآهستگی
بجوشانند تا بقوام آرند این رب سیب باشد و اگر شراب سیب خواهند شکر برافکنند پس بقوام آرند **شراب غوره** حرارت
معده و تشنگی بنشاند و غلبه صفرا و مضرت طعامها و شرابهای گرم دفع کند بگیرند عصاره غوره و بجوشانند بآهستگی تا بنیمه
باز آید و کف بر میدارند و یکشب بنهند دیگر روز صافی بپالایند و دیگر باره باتش باز آرند و بر هر یک من آب غوره نیم من شکر برافکنند و بجوشانند
تا غلیظ اگر خواهند که خوشبوی باشد در وقت پختن مقداری ترنج سوده در صره بندند و در پاتیله افکنند و بهر ساعت
بمالند **شراب مورد** معده را قوت کند و حیض و اسهال باز دارد و احشا را قوی کند **اخلاط آن** بگیرند حب الآس امرود بهی
از هر یک پنجاه درم ترطراثیث از هر یک ده درم همه را کوفته کنند پس بگیرند آب سیب ترش کوهی و آب آبی ترش و آب
انار ترش از هر یک یک من و نیم همه بجوشانند تا آب برود و بنیمه باز آید و بپالایند و باتش باز آرند و بقوام آرند تا آب برود **نسخه
دیگر** بگیرند حب الآس نیم کوفته کنند و بجوشانند تا مهرا شود و بدست بمالند و عصاره آن بستانند و برده جزو از آن عصاره دو جزو
شکر طبرزد برافکنند و بقوام آرند **شراب گل** برگ گل تازه بگیرند ده من و در ده من آب بجوشانند تا گل پخته شود و برگ بگذارند و بیفشارند
و دیگر باره هم درین آب ده من دیگر بپزند تا پخته شود و از آب برآرند و بیفشارند و دیگر باره هم درین آب ده من دیگر گل بپزند و از آب
برآرند و بیفشارند و ده من انگبین برافکنند و بقوام آرند و اگر بجای انگبین شکر کنند صواب باشد و اگر در یک آب پنج بار یا هفت بار
گل تازه کنند بهتر بود این را شراب الورد المکرر گویند **شراب گل** که از گل خشک کنند طبع را بهتر نزدیک آرد بگیرند برگ گل سرخ
یک رطل بغدادی در چهار رطل آب صافی بپزند تا یک رطل باز آید بپالایند و یک رطل شکر طبرزد برافکنند و بقوام آرند شربت چهل درم
با آب سرد و شربت تمامتر شصت درم بود و هر گاه که از پس او آب سرد خورند یکمجلس را برانگیزاند و اگر مقدار ده درم
یا پانزده درم سکنگبین بیامیزند صواب بود **شراب صندل** خداوند دل گرم را و تبهای گرم را سود دارد **اخلاط آن** صندل سپید سوهان
کنند مقدار پنجاه درم و ده استار سرکه و یک من و نیم آب بیامیزند و صندل اندران سرکه و آب فرغار کنند و دو شبانروز پس بجوشانند
تا بمقدار یک من باز آید و بدست بمالند و بپالایند و بیفشارند و یک من شکر طبرزد برافکنند و بقوام آرند و یک مثقال کافور در وی بمالند و یک درم
زعفران سوده شربت پنج درم با آب لحم خرفه **شراب هلیله** خداوند او جاع مفاصل گرم و تبهای محرقه را سود دارد بگیرند هلیله زرد
با آب گرم شسته صد عدد در قنینه کنند و آب صافی در سر وی کنند چندانکه یک بند انگشت بر سر آن بایستد و سه روز اندر آفتاب
نهند و آن آب از وی بیرون کنند و نگه دارند و آبی دیگر در سر این هلیله کنند و اندر آفتاب نهند و هم این تدبیر میکنند تا هلیله
سپید شود و بیشتر بن طعم او ببرد پس آن آبها اندر پاتیله کنند و صد درم ترنگبین برافکنند و باتش نرم بجوشانند و کف بر میدارند
تا بقوام آید شربت دو وقیه یا سه وقیه و اگر در نیم من ازین شراب یک مثقال سقمونیا حل کنند صواب بود **شراب افسنتین** معده را از صفرا

پاک کنند بگیرند گل سرخ هفت درم افسنتین رومی پنج درم شاهتره ده درم آلوی سیاه بیست عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درم خرما
هندو بیست درم همه در دو من و نیم آب بپزند تا بمقدار یک من باز آید و بپالایند هر بامداد چهار دانگ بخورند با یکدرم صبر این جمله شرابها خشکی
محرور را نشاید **پس این شرابها که گرم و خشک آن** که مرطوب را نشاید **صفت سکنگبین عنصلی** که خداوند ضیق النفس را و درد پهلوها را و درد معده را
که از سردی و تری بود سود دارد و طعام بگوارد و آروغ ترش را ببرد **اخلاط آن** پیاز عنصل یک من زنجبیل تخم بادیان انیسون بیخ الکران بیخ
عاقرقرحا پودنه دشتی از هر یک دو وقیه فلفل سیاه تخم کرفس بزره کرفس از هر یک دو وقیه تخم کرفس دشتی ناخواه الکران سپید سادج هندی
از هر یک نیم وقیه قردمانا ده درم سداب خشک شش وقیه سرکه عنصل دوازده من انگبین سه من مثلث دو من داروها نیم کوفته کنند
و سرکه و انگبین و مثلث بهم بیامیزند و داروها در وی کنند و هفت روز بنهند پس بپالایند و در قرابه کنند و نگه دارند و پیش از طعام
و پس از طعام بکار دارند **صفت خل العنصل** بگیرند اسقیل سپید و اسقیل که از کوهی باشد از پاک کنند و بکارد چوبین پاره پاره کنند
و بر رشته ریسمان پنبه اندر کشند چنانکه پارهای آن از یکدیگر دور باشد و بهم باز نیاید و در سایه بیاویزند چهل روز تا خشک شود دیگر
ازین اسقیل بگیرند و اندر خم خل الخمر کنند و شصت روز اندر آفتاب نهند پس بخرقه بپالایند و بعضی مردمان بر یک من اسقیل سرکه
سه من و ده استار کنند و بعضی اسقیل را خشک کنند و پاک کنند و پاره کنند و امتحان بر یک من نه من سرکه کنند و شش ماه نگه دارند
پس بکار دارند آنچه بدین گونه کنند اسهال بهتر کند و هم انواع او قصبه شش را پاک کند و آواز صافی کند و طعام بگوارد و صرع
و مغتوه و سودا را سود دارد و خداوند عرق النسا و سپرز صلب را سود دارد و بشره را نیکو و پاکیزه کند و بصر را تیز کند و غرغره
کردن بدان گوشت بن دندانها را سخت کند و حرق از بن دندانها باز دارد از بهر آنکه رطوبتها را نشف کند و دهان خوش بوی
کند و در گوش چکانند در وگوش را که نه از ورم بود زایل کند شربت از وی و از سکنگبین اندک اندک دهند و بتدریج بیک وقیه
رسانند یا یک وقیه و نیم **شراب تربد** اسهال بلغم کند **اخلاط آن** تربد سپید تراشیده صد درم در شیشه کنند و آب صافی
بر سر آن کنند چندانکه بند انگشتی بر بالای آن بایستد و سه روز اندر آفتاب نهند و بپالایند دیگر باره آب تازه کنند و هر روز همچنین
آب تازه میکنند تا تربد را هیچ طعم نماند پس یک من شکر را افکنند برین آب و بقوام آورند شربت دو وقیه یا سه وقیه و اگر سقمونیا
بر نهند بوقت حاجت صواب بود و اگر بول آن تا آب آب بادیان کنند بهتر بود و اگر با تربد بیست درم زنجبیل نیم کوفته یار
کنند اسهال بهتر بود **شراب ماء العسل** خداوند بیماریهای سرد را و درد سینه و جگر را سود دارد **بگیرند** انگبین بکجو و آب صافی
در جزو باتش آهسته بر نهند و بعضی گفتند انگبین بکجو کنند و آب هشت جزو و بجوشانند تا ثلثی از آن برود بکار دارند و از سه جزو
بر دیگ یکجزو باز آرند و اگر خواهد که گرمتر باشد لختی دارچینی و خولنجان و زعفران کرفته و بپخته در وی کنند **نسخه دیگر** خداوند تب گرم را
که با سرفه و تشنگی بود سود دارد بگیرند گل سرخ تازه ده من در پنج من آب گرم کنند در خمیره افکنند و یکشبانروز بنهند پس بدست
بمالند و بیفشارند و بپالایند و پنج من انگبین برافکنند و بقوام آرند **صفت میبه** معده را قوت کند و قی و فواق باز دارد و خداوند
درد جگر را سود دارد **اخلاط آن** بگیرند عصاره آبه ترش سی رطل بغدادی شراب خوشبوی کهن بیست و پنج رطل همه در پاتیله نهند

روی آتش نرم بپزند تا بنیمه باز آید و کفک بردارند و ده رطل انگبین مصفّی برافکنند و بقوام آورند و نخست بگیرند زنجبیل مصطکی از هر یک ده درم
قاقله صغار و کبار دارچینی از هر یک چهار درم قرنفل سه درم زعفران شاخ چهار درم همه داروها نیم کوفته کنند و در صرّه بندند فراخ و در دیگ
افکنند و هر ساعت می‌مالند تا قوّت در شراب و هر چون بقوام آید نیم درم مشک بسایند و در اندکی از این شراب حل کنند و با جمله
بیامیزند و نگه دارند نسخهٔ دیگر بگیرند عصارهٔ آبی جوشانیده و بنیمه باز آورده یکمن عصارهٔ سیب کرهی نیم من شراب کهن و انگبین
هر یک نیمن بقوام آورند نخست بگیرند عود هندی کوفته دو درم مصطکی زعفران شاخ از هر یک یکدرم نیم بسباسه یکدرم نیم سنبل و بل(?)
کوزبوا ماهی قاقله دارچینی زنجبیل از هر یک نیم درم همه نیم کوفته کنند و در صرّه بندند و هم بران سان در دیگ افکنند و بقوام آرند با تشی نرم
پس یکدرم سک و دانگی مشک نرم بسایند و هم بران سان با شراب بیامیزند و نگه دارند صفت حبّ لیمون(?) پیر از او ضماد نه معده
و جگر سرد را سود دارد و برگوارندن طعام یاری دهد اخلاط آن بگیرند شراب کهن پنج رطل بغدادی عسل صافی یکرطل نیم زنجبیل پنج درم
قاقله ها(?) از هر یک نیم درم قرنفل دانگی دارچینی دانگی نیم زعفران دانگی بلبل سیاه مشک از هر یک دانگی نیم همه را نیم کوفته کنند مگر مشک
و زعفران را همه را در صرّه کنند و شراب را با تش آهسته بجوشانند و این صرّه در وی افکنند و هر ساعت بمالند و بقوام آرند و صرّه
از وی برآرند و مشک و زعفران بسایند و در وی حل کنند و نگه دارند نسخهٔ دیگر بگیرند سنبل قرنفل عود خام قاقله از هر یک سه درم اخلنجان(?)
دارچینی بلبل از هر یک پنج درم زعفران دو درم سک یکدرم مشک نیم درم همه نیم کوفته کنند مگر مشک و سک و زعفران در صرّه کتان بندند
و این صرّه در وی افکنند و یکشبانروز بگذارند روز دیگر دو من انگبین و یکمن شکر برافکنند و بجوشانند و بقوام آرند پس مشک و سک و زعفران
بسایند و در وی حل کنند و نگه دارند شرابی دیگر پیرانرا در زمستان سود دارد بگیرند عصیر انگور شیرین تمام رسیده ده ارق(?)
و این بیست و من نیم باشد بر آتش نرم بجوشانند چندانکه کفک بردارند و دو من و سی استار انگبین مصفّی برافکنند و کفک بردارند و بجوشانند
تا بنیمه باز آید و نخست بگیرند ماهی(?) قاقله قرنه قرنفل دار بلبل از هر یک یکدرم همه را نیم کوفته کنند و در صرّه بندند و در دیگ افکنند تا قوّت
دارو در شراب و هر و بدست بمالند و بفشارند و صرّه از شراب برآرند پس سه درم زعفران سوده در وی حل کنند و اندر قرابه کنند
و سر قرابه استوار کنند و اگر دانند که رقّتی دارد در آفتاب نهند پس از آفتاب بردارند و نگه دارند و هر چند کهن‌تر شود بهتر بود شراب
دیمتراطیس ضعیفی جگر و سپرز را و تباهی مزاج را سود دارد و چنین گویند که دیمتراطیس پیوسته این شراب بکار داشتی و هم عمر تن از آن(?)
بود اخلاط آن ایرساخم بادیان بلبل سپید از هر یک یکدرم سلیخه چهار درم مرزنجوش(?) از هر یک دو درم همه بکوبند و بپیزند و در صرّه توزی بندند در
قرابه افکنند و هفت رطل و نیم شراب انگوری بوزن بغداد و سر آن کنند و سر قرابه در گل گیرند پس از چهل روز بکار دارند و در بعضی نسخها
آمده پس از شش ماه بکار دارند و یکی ورق انگبین با آن بیامیزند شراب ترنج خداوند خفقان و معده ضعیف را سود دارد اخلاط آن
بگیرند برگ ترنج پنجاه برگ و خاک از وی پاک کنند و از آن دو من نیم شراب کهن فرغار کنند هفت روز پس از هفت روز بجوشانند چون شانزده
سبک و بپالایند و یکمن انگبین بر نهند و بقوام جلاب آرند شربت دو وقیه نسخهٔ دیگر این شراب را شراب سلمویه گویند معده را قوی
کند و آرزوی طعام پدید آرد و خفقان را سود دارد اخلاط آن بگیرند پوست ترنج نیم من ماء حورکه(?) یک وقیه قرنفل دو مثقال عود هندی یکمثقال

همه نیم

همه نیم کوفته کنند و اندر صرّه بندند و در قرابه کنند و دو من نیم شراب کهن بر سر آن کنند و سه شبانروز بگذارند و از پس سه روز یکمن نیم
شکر طبرزد بر نهند و یکمثقال مصطکی و نیم درم زعفران و دو دانگ مشک سوده در صرّه بندند و هم در این شراب افکنند و بجوشانند تا بقوام
و صرّه را بدست بمالند و از شراب برآرند و این شراب مقتضی اریکه و قه(?) با جلاب بکار دارند شراب عود معدهٔ سرد و ضعیف را سود دارد بگیرند
عود هندی سک بغدادی از هر یک پنج درم سنبل قرنفل مصطکی کوزبوا از هر یک دو درم همه را نیم کوفته کنند و در صرّه بندند فراخ و اندر یکمن گلاب
بپزند با تش آهسته تا بنیمه باز آید و صرّه بمالند و بفشارند و یکمن شکر طبرزد برافکنند و کفک بردارند و بقوام آرند و دانگی مشک سوده
در وی حل کنند و نگه دارند شراب عنبر درد معده و درد عصبها را سود دارد بگیرند انگبین دو من آب صافی دو من بجوشانند و کفک بردارند
و بقوام آرند و یکمثقال عنبر و یکمثقال زعفران سوده در وی حل کنند شربت از سه درم تا پنج درم شراب مشک اندامها را قوّت دهد
و بیماریها و تبهای بلغمی را و پیرانرا سود دارد بگیرند انگبین یکمن شکر یکمن آب دو من بجوشانند و بقوام آرند و یکمثقال مشک و یکدرم زعفران
در وی حل کنند و نگه دارند شربت سه درم شراب سنبل درد معده و جگر و درد سپرز را و تبهای کهن را سود دارد بگیرند
سنبل بیست درم انگبین دو من آب دو من نخست سنبل را در آب بپزند تا کمتر از یک نیمه باز آید بمالند و بپالایند و انگبین بر نهند و بقوام
آرند شربت ده درم شراب لسان الثور دل را قوّت کند و توحّش سودایی را ببرد بگیرند آب لسان الثور مقطّر یکمن آب بادرنجبویه
مقطّر نیمن شکر یکمن انگبین نیمن بپزند و کفک بردارند و بقوام آرند و یکدرم زعفران در وی حل کنند شربت ده درم و اگر لسان الثور
خشک اندر گلاب بجوشانند ده استار اندر یکمن آب بجوشانند و بپالایند و شکر برافکنند و بقوام آرند شراب سیب دل ضعیف
سودایی را سود دارد بگیرند آب سیب شیرین دو من آب آبی شیرین یکمن شراب ریحانی یکمن همه بیامیزند و یکمثقال قرنفل و دو درم
عود هندی و سه درم لسان الثور و سه درم بادرنجبویه گل سرخ دو درم همه نیم کوفته اندر صرّه بندند و در وی ابها افکنند و با تش آهسته
بجوشانند تا بنیمه باز آید و بدست بمالند و از این آبها پرون(?) گیرند و یکمن شکر طبرزد بر نهند و بقوام آرند شربت دو وقیه صفت شرابی
که فواق را که از پس طعام غلیظ پدید آید بنشاند یا از پس شراب ممزوج بگیرند زیره انیسون پودنه کندر از هر یک استار راست و در مقدار یک(?) آب
بجوشانند و بسیکی باز آرند و از آن جرعه جرعه بدهند صفت شرابی دیگر که فواق را که از سردی معده باشد بنشاند بگیرند راسن فودنج
سعد تخم کرفس انیسون از هر یک استار راست بجوشانند بر سان شراب دیگر شرابی دیگر که فواق را که از باد غلیظ بود بنشاند
بگیرند تخم سداب خشک نانخواه از هر یک استار راست همه را نیم کوفته در شراب کهن بپزند و بپالایند شراب خبث الحدید تن را گرم کند و فربه
خاصه کسی را که لاغری او از سوء المزاج سرد باشد و گونه روی را درفشان و تازه کند بگیرند تخم کرفس تخم بادیان انیسون زیره نانخواه
انجدان سعتر کاشم کرویا کشنیز خشک بلبل دار بلبل دارچینی کندر سنبل قرنفل کوزبوا سعد سداب بزر الجرجیر بزر البصل از هر یک یکمثقال
خبث الحدید مدبّر ده مثقال همه را اندر سه من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و هر روزی مقدار سی درم یا چهل درم بخورند نسخهٔ
دیگر معده را قوّت دهد و تن را فربه کند و آرزوی گل خوردن ببرد بگیرند خبث الحدید مدبّر سوده چون سرمه شونیز نانخواه
کاشم زیره حلبه از هر یک مثقال(?) سداب تر کرفس نعنع از هر یک یکدسته مقدار این همه در هفت رطل دوغ تر کنند بر طلی(?) بغدادی

و دو روز بنهند از پس دو روز نیم رطل از وی بپالایند بامداد بخورند و از پس آن چهار ساعت طعامی سبک خورند و سرکه و تره و چیزهای شور
نخورند و از آب پرهیز کنند و هرگاه که تشنه شوند بجای آب از آن دوغ می پالایند و میخورند تا جمله در مدت دو روز بکار برده شود بر این ترتیب
شراب افسنتین معده ضعیف را و سپرز و جگر صلب را سود دارد و طبع را نرم کند بگیرند شراب کهن سه من انگبین مصفی یک من
بر آتش نرم نهند و انگبین در وی گدازند و بگیرند قسط تلخ مصطکی اذخر ساذج هندی سنبل گل سرخ صبر غاریقون از هر یک دو درم افسنتین
رومی هفت درم زعفران یکدرم همه نیم کوفته اندر صره کتان بندند و درین شراب و انگبین افکنند و جوشی چند بدهند و نیک بپالایند
و همه در قرابه کنند با صره داروها و هفت روز در آفتاب نهند و هر روز آن صره بجنبانند و در آن شراب افشارند روز هشتم صره
بیرون اندازند و شراب بوقت حاجت بکار دارند شربت یک وقیه با اندکی شکر شراب افسنتین ترکیب خواجه ابوعلی مسکویه میگوید
این شراب ترکیب کردم و آزمودم منفعت این بسیارتر از منفعت آن یافتم اخلاط آن بگیرند افسنتین رومی صد درم و در سی من
آب صافی بپزند تا بمقدار سی استار باز آید بفشارند و بپالایند پس آن را در خرقه بپیچند و در زیر آتش نرم بریان کنند و پاک کنند و
و از عصاره آن ثلث وزن آن آب پالوده بگیرند و آن ده استار باشد و ربع آن انگبین و آن هفت استار و نیم باشد و نیمان
شراب و آن پانزده استار باشد همه بیامیزند با آتش نرم و بقوام آرند شراب افسنتین که معده را قوی کند و سده بگشاید و طبع را
فرو آرد بگیرند گل سرخ هشت درم غاریقون چهار درم صبر زعفران پوست بیخ کرفس پوست بیخ بادیان از هر یک دو درم نعنع سه درم
پودنه یکدرم تخم کرفس انیسون از هر یک یکدرم افسنتین رومی سه درم بیخ سوس حاشا هر یک سه درم اذخر مصطکی هر یک یکدرم
سنبل اسارون ساذج هندی از هر یک یکدرم همه در چهار من آب بپزند تا بنیمه باز آید و صافی بپالایند و سی استار انگبین بر افکنند و بقوام
شراب افسنتین بادها و ریحها را بشکند و قولنج بگشاید اخلاط آن افسنتین رومی پنجاه درم سلیخه بیست درم تخم کرفس سی درم همه در ده من
آب بپزند تا دو بهر برود و یک بهر بماند بپالایند و یک من شکر بر افکنند و بقوام آرند شربت از ده درم تا پانزده درم شراب زوفا خداوند
نزله سرد را سود دارد اخلاط آن عناب بیست عدد سپستان سی عدد مویز منقی دانه بیرون کرده بیست درم انجیر دوازده عدد
پرسیاوشان پنج درم بنفشه چهار درم بیخ اذخر و نانخواه زوفای خشک از هر یک سه درم زراوند مدحرج مصطکی اسقیل مشوی از هر
یک دو درم همه در ده من آب بپزند تا بمقدار نیمی باز آید بپالایند هر بار بامداد چهل درم با یکدرم معجون ... و یکدرم روغن بادام تلخ و یکدرم
روغن بادام شیرین شراب زوفا سرفه و جگر سرد را سود دارد اخلاط آن حلبه ده درم تخم کتان هفت درم پرسیاوشان بیخ سوس از هر یک
پنج درم تخم خطمی تخم خبازی از هر یک چهار درم زوفای خشک سه درم انجیر سپید ده عدد مویز منقی دانه بیرون کرده بیست درم بپزند
چنانکه رسم است بپالایند شربت چهل درم با یکدرم روغن بادام تلخ و یکدرم روغن پیه انجیر شراب زوفا تنگی نفس را سود دارد اخلاط آن
عناب بیست عدد سپستان سی عدد مویز منقی بیست درم تخم خطمی خبازی بیخ سوس آسمانگون فراسیون زراوند مدحرج از هر یک
سه درم بیخ سوس پوست بیخ بادیان پوست بیخ کرفس از هر یک پنج درم قنطوریون دقیق و غلیظ پوست بیخ کبر حاشا پودنه کوهی
شیح ارمنی برنجاسف زوفای رومی از هر یک چهار درم ساذج هندی مصطکی سنبل از هر یک دو درم انجیر سپید پانزده عدد همه اندر ده رطل

آب صافی بپزند تا بیک رطل باز آید بپالایند شربت هر بامداد چهار وقیه با یکمثقال و نیم معجون ... و یکمثقال روغن جلغوزه و اگر تریاق
بایه نیم درم تریاق اربعه با آن یار کنند شراب زوفا تنگی نفس را سود دارد اخلاط آن انجیر ده عدد مویز ده درم حلبه تخم کرفس تخم بادیان
پرسیاوشان بیخ سوس زوفای خشک فراسیون از هر یک پنج درم همه بپزند چنانکه رسم است شربت چهار وقیه با دو مثقال معجون زوفا
شراب زوفا که ماده غلیظ را از سینه پاک کند اخلاط آن انجیر سپید و خرما از هر یک ده عدد حلبه پنج درم بیخ سوس ده درم
پرسیاوشان هفت درم پوست بیخ کرفس بیخ بادیان تخم کرفس تخم بادیان زوفای خشک از هر یک ده درم بزر الانجره پودنه
فراسیون از هر یک پنج درم بپزند چنانکه رسم است شربت چهار وقیه نسخه دیگر تخم کرفس تخم بادیان بیخ سوس زوفای خشک تخم ...
پرسیاوشان از هر یک یک کف همه اندر یک من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند هر بامداد ده استار بخورند شراب انجیر گرده را گرم کند
و طبع فرو آرد و درد پشت را که از سردی بود سود دارد اخلاط آن بگیرند انجیر بستی و اگر بستی نباشد انجیر زرد خشک کرده چندانکه
آب بالای وی بایستد و بپزند تا مهرا شود و یک شب بنهند و آب از وی بپالایند و نیمه وزن آب انگبین بر نهند و بقوام آرند بوقت
حاجت بکار برند و اگر از بهر طبع فرو آوردن خواهند مقدار دو درم شیر انجیر در وی گدازند زودتر اجابت کند شراب انجیر گرده را
گرم کند و باه زیادت کند اخلاط آن انجیر خشک فربه پنج من حلبه سه درم انجیر را بشویند تا غبار از وی پاک شود و در آب کنند
چندانکه آب چهار انگشت بر سر آن بایستد و دو شبانروز بنهند تا آب قوت انجیر بستاند پس بجوشانند جوشی سبک و در
کرباسی پاکیزه بفشارند و بپالایند و نیم چند وزن آب انگبین با وی بیامیزند و بقوام آرند و بگیرند تخم هلیون و تودری سرخ و سپید از
هر یک دو درم زنجبیل سه درم دارچینی کوزبوا بسباسه خیربوا از هر یک یکدرم همه در صره کتان کنند و پیش از آنکه این شراب بقوام
آید در دیگ افکنند و هر ساعت همی مالند تا قوت اندر شراب دهد پس صره را بفشارند و بیرون کنند و شراب نگه دارند شربت
دو وقیه شراب انجیر که درد پشت را سود دارد و قوت باه زیادت کند بگیرند یکمن نخود و اندر پنج من آب بجوشانند تا بنیمه باز آید
و بپالایند پس بگیرند طبیخ انجیر پالوده و صافی کرده و انگبین از هر یک یکمن و نیم همه بیامیزند و بجوشانند و بقوام آرند و نخست صره
پاکیزه کنند یکدرم سنبل یکدرم قرنفل یکدرم دارچینی یکدرم خولنجان نیم درم زعفران ناسوده و دیگر داروها کوفته این صره بسته در دیگ
افکنند و هر ساعت همی مالند و آخر بر گیرند و بفشارند و شراب آن نگه دارند شراب گزر درد پشت را سود دارد و باه را قوت
کنند و سر دیگ بپوشند و بگل بگیرند تا بخار بیرون نشود و با آتش آهسته بپزند و بنهند تا آهسته شود چنانکه دست در وی
توان کرد پس سر دیگ بگشایند و آن آب از وی بپالایند و در کرباسی پاکیزه بفشارند و آب او بستانند و همسنگ آن انگبین
بر نهند و داروها که در شراب انجیر یاد کرده آمده است در افکنند و همچنان بپزند و بعضی مردمان همسنگ آب گزر شراب انگوری
با وی بیامیزند و بپزند و بقوام آرند شراب انگوری باه را قوت کند اخلاط آن بگیرند عصیر انگور و در هر ده من ده استار دارو
کوفته و در صره بسته در افکنند و بگذارند تا بجوشد و شراب شود و داروها این است تخم شلغم تخم جرجیر بوزیدان بهمن سرخ و سپید
تخم هلیون لسان العصافیر حب القلقل لعبه بربری تخم گزر از هر یک استاری هر چند روزی صره را بجنبانند و بفشارند چون شراب

اخلاط آن گزر ده من پاکیزه بشویند و سر و بن وی بیفکنند
و ده درم ... و در دیگ سنگین کنند و سه درم
حلبه و ده من آب در وی کنند صح

رسیده شود صره از وی برآرند و شراب بکار دارند **باب پانزدهم اندر ربها** ۵ **رب آبی** اسهال و قی که از گرمی بود باز دارد بگیرند
آبی ترش خوش پاره پاره کنند میان او پاک کنند و بکوبند و بفشارند و آب او بآتش معتدل بپزند تا از چهار جزو یک جزو باز آید و کفک بردارند
و بنهند تا سرد شود و بجا سایه پس بآتش بازبرند و باهستگی بقوام آرند **رب انار** حرارت معده و تاسه و تشنگی بنشاند و قی باز دارد
و اندر تبهای گرم سود دارد بگیرند انار ترش خوش و دانه کنند و بفشارند و آب آن اندر دیگ سنگین کنند و بپزند تا بچهار یک باز آید
و کفک بردارند و اگر شاخی چند نعنع با وی اندر دیگ افکنند صواب باشد **رب سیب** غلبهٔ صفرا و خون بنشاند و ادرار ترشت کند (?)
و اسهال صفراوی و قی باز دارد بگیرند سیب شامی و کوهی پاره کنند و میان او پاک کنند و بکوبند و بفشارند و آب آن بجوشانند
باهستگی تا بچهار یک باز آید **رب غوره** تشنگی و صفرا بنشاند و اندر تبهای گرم سود دارد بگیرند غوره آبدار و دانه کنند و بکوبند
و بفشارند و آب آن باهستگی بپزند و بچهار یک باز آرند **رب ریواج** تیز صفرا و اسهال باز دارد و اندر تبهای گرم سود دارد بگیرند
عصارهٔ ریواج تر بآتش معتدل بجوشانند و بنیمه باز آرند و هر منی را یک من شکر بر نهند و بقوام آرند و بعضی مردمان اندکی زعفران
سوده بگرمی اندر وی حل کنند **رب توت** خداوند خناق را سود دارد بگیرند عصارهٔ توت ترش شامی و بپالایند و بآتش آهسته
بجوشانند تا بنیمه باز آید پس بگیرند ازین رب پنج درم مثلث و سه جزو قسط و بجوشانند تا بیک باز آید و بگیرند شب یمانی و مورد و زعفران
از هر یک بکوبند و عصارهٔ او بستانند و بجوشانند تا یک بهر برود و دو بهر بماند پس بگیرند ازین عصاره و از آنچه مصفی از هر یک پنج درم
قسط مثلث یکدرم قسط بجوشانند تا بیک باز آید پس بگیرند مر یک وقیه نیم زعفران و شب یمانی از هر یک یک دانگ هم بسایند نرم و بگرمی
در وی حل کنند و بیامیزند **رب مورد دانه** تب و اسهال باز دارد خاصه اگر با سرفه باشد بگیرند حب الآس تازه و رسیده بفشارند و عصارهٔ آن
بستانند و بپزند و بنیمه باز آرند و نگاه دارند **رب تمر** قی و اسهال باز دارد و معدهٔ ضعیف را سود دارد بگیرند خرما هنوز تمام نارسیده و دانه
بیرون کنند و بکوبند و عصارهٔ آن بپزند و بیک باز آرند و نگاه دارند **رب آلوی سیاه** تشنگی بنشاند و طبع را نرم کند و خداوند تبهای
گرم را سود دارد بگیرند آلوی سیاه ترش خوش و دانه از وی بیرون کنند و در آب بپزند و بنهند تا سرد شود و عصارهٔ آن بستانند
و بجوشانند تا از پنج جزو یکی بماند و نگاه دارند **باب شانزدهم اندر عمل پروردها** ۵ **گلشکر و گلنگبین** معدهٔ ضعیف را سود دارد بگیرند گل سرخ تازه رسیده
تخمها و برگهای خرد که با گل آمیخته باشد از وی پاک کنند و شکر پاک کرده بکوبند و بغربال فرو گذارند و بهر ده من شکر سه من گل اندر مالند و این چنان
باشد که گل و شکر بطشتی پاک که چرب یا طغاری سفالین اندر کنند یکتو گل و یکتو شکر و یکشب بنهند روز دیگر هر دو را بکف دست بمالند نیک
تا گل همه مالیده شود و اندر شکر ناپیدا شود و همچون یک چیز شود در خمره کنند و سر آن بکرباس ببندند و چهل روز در آفتاب بنهند و هر روز بکفچهٔ
چوبین بجنبانند و از پس چهل روز بکار برند و بعضی گل جدا جدا گانه بدست بمالند نیک و شکر جلاب کنند تا بقوام انگبین آید پس گل اندر وی
بمالند و هر روز بجنبانند و گلنگبین را همچنین نخست گل بدست بمالند و انگبین بگذارند و موم از وی جدا کنند و کفک بردارند و گل اندر وی بمالند
و بر هر ده منی چهار من گل کنند و بعضی مردمان پنج من کنند خواجه ابو علی اندر کتاب قانون میگوید گلنگبین پس از ماهی بکار دارند **بنفشه
پرورده** ۵ خداوند سرفهٔ گرم را سود دارد و سینه را نرم کند بگیرند بنفشه تازه و اقماع او لختی دور کنند و بر یک جزو بنفشه دو جزو شکر

برافکنند و بمالند

برافکنند و بمالند چنانکه گلشکر را و در آفتاب بنهند و هر روز بجنبانند تا تمام شود **ترنج پرورده** معدهٔ ضعیف را سود دارد که ضعف
آن از سردی بود و طعام بگوارد بگیرند ترنج را و او را چهار پاره کنند و ترشی او پاک از وی جدا کنند و پوست او لختی باز کنند و لختی بر وی بگذارند و
شبانروز در نمک آب نهند و هر روز آب و نمک تازه میکنند پس از آن بشویند و در آب خوش نهند سه روز در این آب بگذارند پس آب از وی
بریزند و بچشند اگر شوری مانده باشد دو روز دیگر اندر آب کنند پس از آب برآرند و بچشند اگر هنوز شوری مانده باشد یک روز دیگر در آب کنند
تا همه شوری از وی جدا شود دیگر روز بر سبدی نهند تا آب از وی بریزد پس بگیرند یک جزو انگبین و دو جزو آب صافی و بجوشانند و کفک بردارند
پس ترنج را در این آب و انگبین بپزند تا آب برود و انگبین در ترنج بگزد و بر پشتها و همچون مرواریدها باید از این انگبین بردارند و یکباره جدا بنهند
تا انگبین از وی بپالاید دیگر روز انگبین دیگر بگیرند و کفک بردارند و آن ترنج پارها را بر شکل تاج ببرند و در این انگبین بجوشانند جوشی نیم تا تمام
و انگبین چندانی باید که یک انگشت بر سر ترنج ایستاده باشد و از آتش بردارند و بنهند تا بیاساید پس هر ده منی ترنج را یک مثقال زعفران و یک مثقال
خیربوا و یک مثقال دارفلفل و نیم مثقال قرنفل و نیم مثقال دارچینی و دانگی نیم مشک همه بسایند نرم و بر این انگبین و ترنج برافکنند و نیک
بجنبانند تا دارو همواره همه برسد **هلیله پرورده** آنچه بهندوستان و چین پرورند به بود آن بهتر از این باشد که ما اینجا پروریم و منفعتهای
وی آنست که معده را قوی کند و تریها کم کند و دماغ را پاک کند و بخارها که اندر دماغ باشد تحلیل کند و بخار معده از دماغ باز دارد بگیرند هلیلهٔ کابلی
درست و بزرگ چندانکه خواهند و ریگ نرم مقداری که بجای که نمناک بود و پاکیزه در یک باکیزه بیارند و در این ریگ کنند مقدار
انگشت و آب برزنند تا تر شود و هلیله بر این ریگ نهند یکان یکان هموار و ریگ دیگر بر سر هلیله کنند و آب برزنند و همچنین
یک توی هلیله مینهند و ریگ بر سر میکنند و آب بر میزنند تا همه بدین سان در میان ریگ پنهان شود و دو روز بگذارند پس هلیله
از میان ریگ بیرون کنند و ریگ دیگر آرند و هم بدین سان هلیله اندر میان ریگ پنهان کنند هر دو روزی هلیله از میان ریگ بیرون
می آرند و ریگ تازه میکنند و باز اندر میان آن میکنند تا ده روز بگذرد و هلیله تر شود و بزرگ شود اگر در این ده روز بزرگ نشود
یک دو بار دیگر همچنین کنند و ریگ او را تر میدارند تا هلیله تر و بزرگ شود پس هلیله را بشویند سه چهار بار پس هلیله را در آب و کفک و چیز (?)
در آب بسیار بپزند نیک و بپالایند و هلیله را بدان آب بپزند بآتش آهسته تا نرم شود و بنهند تا بیاساید و هلیله را از آن آب
بیرون کنند و بشویند و یکساعت بنهند تا آب از وی فرو بپالاید پس انگبین صافی کرده و کفک برداشته گرم کنند و چند نیمه وزن
انگبین گلاب با وی بیامیزند و هلیله را بسوزن بیازند و در این انگبین و گلاب بپزند نیک و داروها که در باب ترنج پرورده یاد کرده آمده است
هم بدان وزن نیم کوفته کنند و در صره بندند و در بن دیگ افکنند و هر ساعت آن صره را بجنبانند و بفشارند چون هلیله تمام پخته شود همچنان
در آن انگبین بگذارند و شبانروز سر گشاده تا هلیله قوت داروها بستاند پس هلیله را از انگبین بیرون آرند و انگبین دیگر مصفی کرده و کفک
برداشته گرم کنند و هلیله اندر وی بجوشانند جوشانیدنی اندک و هم از این انگبین لختی بردارند و اندکی مشک و عنبر و زعفران سوده در وی حل
کنند و از آنجا انگبین بیامیزند و جمله اندر خمره کنند و نگاه دارند و هر چند کهنتر بهتر شود و انگبین اندر هر خمی چندان باید که دو انگشت
بر سر هلیله بایستد **زنجبیل پرورده** معدهٔ سرد را سود دارد و گرده و مثانه را گرم کند و ادرار البول آرد و تب دارنده را ببرد و بعضی

مربای زنجبیل را هم بدان سان بپرورند که هلیله را لکن پس از آنکه با آب خرما تنها یکبار بجوشند و از آن آب بردارند و بنهند تا آب
ازوی فرو آید پس با انگبین مصفی بپزند و همچنان داروها در افکنند و بعضی دیگر زنجبیل را در شراب انگوری فرغار کنند یکماه و اندر آفتاب میدارند
تا نرم شود پس از آن شراب بیرون گیرند و بشویند و در آب و انگبین بپزند یکبار و از آن انگبین بر آرند و انگبین صافی دیگر باره بپزند و بآن
بگذارند و داروها همچنانکه در باب ترنج یاد کرده آمده است در افکنند و اگر بجای شراب گلاب کنند و آن گلاب با انگبین بیامیزند و
نخستین بدان بپزند آن صواب بود **آمله پرورده** منفعت آن همچون منفعت هلیله است و حفظ زیادت کند بگیرند آمله درست
که شکسته نباشد و هفت روز اندر آب خوش صافی فرغار کنند پس دو بار با انگبین بپزند چنانکه هلیله را و زنجبیل را و همان داروها را در افکنند
شقاقل پرورده گرده و مثانه ضعیف را سود دارد و قوت باه زیادت کند اما اگر تر باشد پوست او باز کنند و پاره پاره کنند و هم
بر سان ترنج بپرورند و همان داروها در افکنند و اگر خشک بوده باشد اندر آب گرم فرغار کنند و هر روز آب تازه میکنند تا نرم شود و بعد
دیگر اندر آب سرد فرغار کنند و هر روز آب تازه میکنند تا نرم شود پس اندر انگبین و آب بپزند و دیگر باره اندر انگبین تنها بپزند چنانکه معلوم است
و همان داروها در افکنند **راسن پرورده** علاج را کرده و مثانه سرد را سود دارد و ادرار بول آرد و پشت گرم کند بگیرند راسن تر چندانکه
خواهند و بشویند پاکیزه و پوست باز کنند و پاره پاره کنند چند انگشت انگشت و در انگبین و آب بپزند تا نرم شود و از انگبین بر آرند
و بنهند تا انگبین ازوی فرو آید پس با انگبین مصفی بپزند پس داروها که در بابهای گذشته یاد کرده آمده است بکوبند نرم و بپزند و در این
انگبین کنند و نیک بجوشانند تا بهم برسد و نگه دارند **گزر پرورده** سینه را نرم کند و پشت را گرم کند و درد پشت ببرد و قوت
باه زیادت کند بگیرند گزر پاکیزه و هموار بشویند پاک و پوست او باز کنند و رگ از میان او بیرون گیرند و پاره پاره کنند چند انگشت
انگشت پس بگیرند انگبین یک جزو آب صافی دو جزو و گزر اندروی بجوشانند تا نیم پخته شود و از انگبین بر آرند و با انگبین مصفی بجوشانند
و داروها که یاد کرده آمده است در افکنند و بهم اجزا انگبین و گزر برسانند و نگه دارند **پروردن شلغم دراز** منفعت این منفعت
گزر پرورده یکیست بگیرند شلغم دراز و پاک بشویند و پوست باز کنند باریک و از درازا پاره پاره کنند همچنان که ترنج را و در آب و نمک
فرغار کنند سه چهار روز پس از آب بیرون کنند و بشویند و در آب صافی کنند با نمک و روزی دو سه بنهند تا شوری بگذارد پس در انگبین
و آب بپزند همچون دیگرها و پس با انگبین مصفی بپزند و داروها بر افکنند و نگه دارند **پروردن آبی** قی و اسهال باز دارد و طعام بگوارد
بگیرند آبی بزرگ چندانکه خواهند و هر یک به چهار پاره کنند و اندرون او بیرون پاک کنند و انگبین و آب بپزند چنانکه دیگرها و پس با انگبین
مصفی بپزند و داروها بر افکنند و نگه دارند **پروردن سیب** معده ضعیف را سود دارد و دل را قوت دهد و تب باز دارد و اسهال باز دارد
پروردن آن همچون پروردن آبی است هر یک به چهار پاره کنند و پوست باز کنند و میانه او بیرون کنند و همچون آبی بپزند **پروردن امرود**
معده را سود دارد هر یک به چهار پاره کنند و پوست باز کنند و میانه او بیرون کنند و همچون آبی بپزند و سیب و داروها که در چند جای یاد
کرده آمده است در افکنند و بکار دارند **پروردن گوز** قوت باه زیادت کند بگیرند مغز گوز تر و اگر چنان باشد که هنوز سفال
او سخت نشده باشد پوست که بر ظاهر سفال باشد باز کنند و پوست اندرونی که سفال خواهد شد با وی بگذارند و نخست سه روز

در آب خوش صافی نهند تا زهومت پوست بیرون ازوی برود و هر روز آب تازه میکنند و اگر سفال سخت شده باشد هر دو پوست
باز کنند و پوست دیگر که بر مغز باشد هم باز کنند و در آب و انگبین بپزند و از آن انگبین بر آرند و با انگبین مصفی بپزند و داروها در افکنند همچنانکه دیگر
چیزها را و نگه دارند **پروردن گوز هندو** قوت باه زیادت کند بگیرند گوز هندو و پوست او باز کنند باریک و سه روز در آب صافی نهند تا تر
شود و پس اندر انگبین و آب بهم آمیخته بپزند و از آن انگبین بر آرند و با انگبین دیگر صافی کرده بپزند و داروها بر افکنند و نگه دارند **پروردن بادام**
خداوند سرفه را سود دارد بگیرند بادام تر و هر دو پوست او باز کنند و اندر دوشاب شیرین بپزند و سه روز در آن دوشاب بگذارند و پس
بیرون کنند و شکر عسلی بقوام عسل آرند و بادام بدان شکر بقوام آورده بجوشانند چند جوشی سبک و نگه دارند و از جهت مرطوبان بجای شکر
انگبین مصفی کنند **پروردن جلغوزه** درد عصبها را سود دارد و قوت باه زیادت کند بگیرند مغز جلغوزه پاک کرده چندانکه خواهند و در آب
و انگبین بپزند پس از آن انگبین بیرون گیرند و یک ساعت بنهند تا آن آب و انگبین ازوی فرو رود پس با انگبین مصفی بجوشانند چند جوشی
سبک و داروها بر افکنند و نگه دارند **پروردن سیر** همه بیماریهای سرد را سود دارد و رطوبت از معده کم کند و طعام را بگوارد
بگیرند سیرهای بزرگ و دانه کنند و پوست باز کنند و در شیر تازه فرغار کنند یک شبانروز و از آن شیر بیرون گیرند و با انگبین مصفی
بجوشانند نیک و بگیرند قاقله خیربوا زنجبیل دارچینی از هر یک یک درم قرنفل و دارفلفل و گوزبوا و زعفران از هر یک نیم درم همه بکوبند
و بپزند بدین انگبین و شیر در افکنند و بجوشانند تا هموار شود و نگه دارند این مقدار داروها بر مقدار سه من سیر بر افکنند ٥

باب ششم اندر نقیعها و مطبوخهای مسهل و انواع ماء الاصول ٥ **مطبوخ هلیله** مجرد را شاید **اخلاط آن** هلیله کابلی
و هلیله زرد و هلیله سیاه از هر یک هفت درم پاک کرده بنفشه گل سرخ از هر یک پنج درم تخم کسنه تخم خرفه از هر یک سه درم برگ کسنه
برگ کرفس از هر یک دسته کوچک عناب آلوی سیاه و سپستان از هر یک سی عدد خرما هندو پانزده درم این همه در یکمن و نیم
آب بجوشانند تا دو بهر برود و بهری بماند بپالایند و بر مقدار صد درم از این مطبوخ بیست درم شیرخشت بر افکنند و بگذارند و باز بپالایند
این یک شربت باشد **مطبوخ هلیله زرد** اسهال صفرا کند **اخلاط آن** هلیله زرد ده درم خرما هندو بیست درم آلو سیاه سی عدد و عناب
سی عدد سپستان یک کف بنفشه یک کف کشوث و تخم کسنه و برگ عنب الثعلب هر یک دسته بپزند چنانکه رسمست و بپالایند
و پانزده درم فلوس خیارشنبر و بیست درم شیرخشت در وی گدازند و باز بپالایند **مطبوخ هلیله زرد** هلیله زرد ده درم آلوی سیاه سی عدد
خرما هندی سی درم شاهتره هفت درم سپستان پنجاه عدد بپزند و بپالایند و سی درم شیرخشت در وی گدازند و باز بپالایند و اگر
یک درم صبر با این مطبوخ بهم صواب باشد **مطبوخ هلیله زرد** هلیله زرد و هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یک هفت درم شاهتره
سنا مکی بنفشه گل سرخ از هر یک پنج درم عناب اجاص مویز دانه بیرون کرده سپستان از هر یک سی عدد تخم کسنه تخم خرفه تخم کشوث
از هر یک سه درم انیسون تخم بادیان از هر یک دو درم برگ کسنه برگ کرفس برگ لبلاب برگ عنب الثعلب از هر یک دسته کوچک
گلشکر فلوس خیارشنبر از هر یک پانزده درم خرما هندو پانزده درم شیرخشت سی درم این مطبوخ بسازند چنانکه رسمست و بپالایند
و چهار دانگ غاریقون و چهار دانگ تربد و دانگی نیم سقمونیا مشوی ترکیب کنند **مطبوخ هلیله** خداوند تب ربع را سود دارد و اسهال سودا

و بلغم غلیظ کند اخلاط آن هلیله کابلی و سیاه و بلیله و آمله از هر یک پنج درم افسنتین رومی چهار درم اسطوخودوس سه درم افتیمون
هفت درم آلوی سیاه بیست عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درم سنای مکی پنج درم این داروها بپزند چنانکه رسمست صد درم
ازین مطبوخ بستانند و یک مثقال غاریقون و نیم درم ملح نفطی و نیم درم صبر و دانگی نیم خربق سیاه ترکیب کنند و اگر این جداگانه حب کنند
نخست بخورند پس مطبوخ خورند صواب بود و همه ترکیبهای دیگر همچنین **مطبوخ هلیله** خداوند تب ربع را سود دارد هلیله کابلی ده درم
شاهتره هفت درم عناب و اجاص از هر یک بیست عدد تخم کشوث تخم کسنه از هر یک سه درم پوست بیخ بادیان ده درم بپزند
چنانکه رسمست و پانزده درم ملوس خیارشنبر و پانزده درم گلشکر در وی گدازند و بپالایند **مطبوخ هلیله زرد** خداوند یرقان سودای را سود
دارد **اخلاط آن** هلیله کابلی هلیله سیاه از هر یک ده درم شاهتره بسفایج نقاح اذخر الکبیر از هر یک پنج درم بیخ کرفس بیخ بادیان
از هر یک چهار درم افتیمون پنج درم خربق سیاه یکدرم **مطبوخ افتیمون** خداوند مالیخولیا و قوبا و جرب و بهق سیاه را سود دارد
بگیرند هلیله سیاه ده درم بسفایج پنج درم افتیمون ده درم سنای مکی هفت درم اسطوخودوس هفت درم بپزند چنانکه رسمست و بپالایند
و چهار دانگ غاریقون و نیم درم صبر و دانگی خربق سیاه ترکیب کنند و یکدرم ایارج فیقرا **مطبوخ افتیمون** اصحاب مالیخولیا و سودا را سود دارد
اخلاط آن هلیله کابلی ده درم افتیمون ده درم بسفایج پنج درم سنای مکی هفت درم تربد نیم کوفته چهار درم اسطوخودوس ده درم
مویز دانه بیرون کرده ده درم بپزند چنانکه رسمست و چهار دانگ غاریقون و یکدرم صبر و دو دانگ ملح نفطی دو دانگ نیم خربق سیاه
ترکیب کنند **مطبوخ افتیمون** که اصحاب سودا را سود دارد بگیرند هلیله زرد ده درم هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یک هفت درم بلیله و آمله
از هر یک چهار درم لسان الثور برگ بادرنجبویه غافث اسطوخودوس از هر یک چهار درم بسفایج نیم کوفته سه درم تربد نیم کوفته
دو درم مویز دانه بیرون کرده سی درم آلوی سیاه ده عدد افتیمون پانزده درم بپزند چنانکه رسمست و باقی افتیمون در صره بسته در دیگ
افکنند و دیگ از آتش بردارند و بگذارند تا سرد شود و صره افتیمون بمالند و صره در او افکنند و یکدرم غاریقون سوده با کمی نبیذ بشسته
حل کنند و نیم درم صبر دانگی نیم خربق **مطبوخ افتیمون تمامتر از اول** اخلاط آن هلیله کابلی و هلیله سیاه و بلیله و آمله از هر یک پنج
درم سنای مکی بنفشه و گل سرخ از هر یک چهار درم افسنتین رومی غافث شکاعی بادآورد از هر یک دو درم انیسون تخم بادیان از هر
یکدرم بسفایج نیم کوفته سه درم خربق سیاه نیم کوفته چهار دانگ تربد نیم کوفته دو درم بپزند چنانکه رسمست و ده درم افتیمون در صره بسته
در وی افکنند و از آتش بردارند و بنهند تا سرد شود و صره افتیمون بمالند و بپالایند و یکدرم غاریقون و چهار دانگ صبر و دو دانگ ملح
نفطی و دو دانگ حجر لاژورد و دانگی نیم شحم حنظل ترکیب کنند و ده درم شکر بر افکنند و نیم گرم بخورند و اگر هلیله زرد مقدار هفت درم
و سقمونیا نیم دانگ درین مطبوخ زیادت کنند خلط صفرای بیارد **مطبوخ شاهتره** خداوند گر و خارش را سود دارد **اخلاط آن** هلیله زرد
پانزده درم سنای مکی شاهتره از هر یک پنج درم افتیمون چهار درم مامیران چینی دو درم افسنتین رومی سه درم گل سرخ تخم کسنه بسفایج
از هر یک سه درم بپزند چنانکه رسمست و مقداری ترنجبین کنند **نقیع الفواکه** که اندر تبهای صفراوی و درد سر گرم سود دارد بگیرند هلیله زرد
کوفته ده درم خرمای هندی بیست درم سپستان سی عدد بنفشه خشک پنج درم تخم کسنه پنج درم تخم کوکب ده درم کشنیز خشک ده درم تمر هندی

بیست درم

بیست درم شکر ده درم ملوس خیارشنبر هفت درم همه در آب گرم فرغار کنند یکشب جز شکر و ترنجبین در وی گدازند شربت چهار اوقیه
نقیع هلیله خداوند درد سر گرم را سود دارد بگیرند هلیله زرد کوفته پانزده درم آب آلوی سیاه صد درم اندر هاون سنگین یا سفالین بیامیزند
تا آب الوان قوت هلیله بستانند و بپالایند چاشتگاه با دو وقیه ترنجبین با جلاب بخورند و اگر بعوض آب آلو خرمای هندی کنند روا باشد **مطبوخ خیارشنبر**
اخلاط سوخته از تن پاک کند بگیرند هلیله زرد پاک کرده خرمای هندی از دانه و ریشه پاک کرده از هر یک پانزده درم عناب اجاص از هر
بیست عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درم گل سرخ پنج درم بنفشه سه درم همه اندر یکمن نیم آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند
و بیست درم ملوس خیارشنبر اندر مقدار صد درم ازین مطبوخ گدازند و بخورند **نقیع صبر** باد ما را بشکند و خلط غلیظ را از تن پاک کند
و درد سرکه از باد و از ماده غلیظ باشد ببرد **اخلاط آن** بگیرند سعد سنبل افسنتین نقاح الاذخر تخم کرفس تخم بادیان نانخواه زیره از هر
یک کف هم اندر یکمن و نیم آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و یک وقیه صبر درین آب فرغار کنند در شیشه و سه روز در آفتاب میدارند
و بشب در خانه گرم روز سیوم یکوقیه ازین آب بپالایند و با دو درم یا سه درم روغن بید انجیر بخورند **نقیع صبر** درد سر گرم را سود
دارد بگیرند آب کسنه سه وقیه صبر چهار دانگ سه روز همچنان نگه دارند روز چهارم بپالایند و بخورند **نقیع صبر** درد سر بلغمی و سودایی را
ببرد بگیرند افسنتین رومی ده درم اسارون پنج درم قنطوریون باریک مصطکی از هر یک سه درم همه اندر یکمن آب بپزند و بپالایند و شش
درم صبر در وی افکنند و سه روز نگه دارند از پس سه روز از دو وقیه تا چهار وقیه با یکدرم روغن بادام شیرین بخورند **نقیع البزور** حیض
فرو آرد **اخلاط آن** بگیرند تخم خربزه نیم کوفته هفت درم تخم کرفس انیسون تخم بادیان از هر یک سه درم دو تو شکاعی از هر یک دو درم
سنبل افسنتین از هر یک چهار درم هزار اسفند ابهل از هر یک یکدرم و نیم همه نیم کوفته کنند و اندر شیشه کنند و یک من نیم آب در وی
کنند و سه روز در آفتاب مینهند و بشب در خانه گرم و هر بامداد چهار وقیه با یکدرم روغن بادام شیرین بخورند و اگر بجوشانند
و به نیمه باز آرند صواب باشد **ماء الاصول** خداوند فالج و لقوه و صرع و همه بیماریهای بلغمی را سود دارد **اخلاط آن** پوست بیخ کرفس
و پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کبر و بیخ اذخر از هر یک ده درم تخم کرفس تخم بادیان انیسون از هر یک چهار درم مصطکی سنبل
نقاح الاذخر از هر یک دو درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم بپزند هم در یکمن نیم آب تا بنیمه باز آید و بپالایند هر بامداد چهار وقیه
با یکدرم روغن بادام تلخ و دو درم روغن بید انجیر بخورند **ماء الاصول** سده جگر و سپرز بگشاید و سوء المزاج سرد را و خداوند استسقا را
و تبهای بلغمی را سود دارد بگیرند پوست بیخ کرفس پوست بیخ بادیان از هر یک هفت درم بیخ اذخر نقاح اذخر از هر یک پنج درم مصطکی
سنبل از هر یک یکدرم شکاعی بادآورد غافث پوست بیخ کبر از هر یک سه درم کاذریون کمافیطوس از هر یک سه درم انیسون دو درم
مویز دانه بیرون کرده بیست درم افسنتین رومی گل سرخ از هر یک سه درم بپزند چنانکه رسمست شربت چهار وقیه با یکدرم روغن
بادام شیرین و دواء الکرکم یا ایارج فیقرا بهمراه موافق بود **ماء الاصول** که حیض فرو آرد و مصروع را که ماده صرع را از رحم بر دماغ شود سود
دارد بگیرند پوست بیخ کرفس پوست بیخ بادیان از هر یک ده درم تخم کرفس انیسون تخم بادیان زراوند طویل زراوند مدحرج قنطوریون
دقیق اصل [illegible] از هر یک سه درم تخم هزار اسفند سه درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم هم اندر یکمن و نیم آب بپزند تا بنیمه من باز آید

بپالایند و هر بامداد چهار وقیه بخورند با یکمثقال احمر ... و یکمثقال روغن بادام شیرین **ماء الاصول** سنگ کرده و شانه را بریزانند بگیرند پوست بیخ کرفس پوست بیخ بادیان از هر یک پنج درم پرسیاوشان سه درم حب القلت نیم کوفته هفت درم اسقولوقندریون سه درم تخم خربزه نیم کوفته هفت درم مویز دانه بیرون کرده ده درم انجیر خشک ده درم همه اندر یکمن و نیم آب بپزند تا بنیمی باز آید بپالایند هر بامداد چهار وقیه با نیم درم سکنجبین و نیم درم حجر الیهود بخورند **ماء الاصول** خداوند ترس را و اوجاع مفاصل را سود دارد بگیرند پوست بیخ کبر پوست بیخ کرفس پوست بیخ بادیان از هر یک ده درم پوست حنظل شیطرج قنطوریون دقیق ناخواه افتیمون سورنجان بوزیدان ماهیزهره از هر یک پنج درم بپزند چنانکه رسمست هر بامداد یک وقیه با یکمثقال روغن بید انجیر بخورند **مطبوخ سورنجان** بگیرند هلیله زرد ده درم تربد سپید سه درم سورنجان دو درم تخم کرفس تخم کسنه تخم بادیان تخم خرفه از هر یک دو درم همه اندر سیصد درم آب بپزند تا بصد درم باز آید بپالایند و اگر در سنگی سی ترنگبین در وی گدازند صواب بود **مطبوخ سورنجان دیگر** بگیرند هلیله زرد پانزده درم تربد بسفایج شاهتره از هر یک چهار درم سورنجان دو درم تخم کسنه تخم کرفس تخم بادیان از هر یک یکدرم گل سرخ سه درم بپزند چنانکه رسمست **مطبوخ سورنجان بزرگ** بگیرند هلیله زرد ده درم هلیله کابلی ده درم شاهتره مویز منقی هر یک ده درم تخم کرفس تخم بادیان انیسون مصطکی واسارون ورد و ناس و سورنجان و بوزیدان و ماهیزهره از هر یک دو درم بپزند چنانکه رسمست و بپالایند و یکدرم ایارج فیقرا و چهار دانگ تربد و دو دانگ غاریقون ترکیب **مطبوخ سورنجان دیگر** خداوند درد پشت و زانو و همه پیوندها را سود دارد بگیرند رو ناس شیطرج بوزیدان ماهیزهره سورنجان از هر یک سه درم مویز منقی حلبه از هر یک ده درم تخم کرفس تخم بادیان از هر یک هفت درم زنجبیل سه درم بیخ اذخر پنج درم بپزند چنانکه رسمست شربت چهار وقیه با دو مثقال روغن بید انجیر **صفت مطبوخی** که خداوند سپرز گرم را سود دارد بگیرند هلیله زرد سقشر شاهتره خرما هندو هر یک ده درم هلیله سیاه پوست بیخ کبر پوست بیخ بادیان پوست بیخ کرفس تخم بادیان تخم کرفس از هر یک پنج درم بپزند چنانکه رسمست یکمثقال ایارج فیقرا و یکمثقال غاریقون در وی حل کنند و بدهند **صفت مطبوخی** که حیض فرو آرد و ادرار بول آرد بگیرند سنبل الطیب برنجاسف فراسیون از هر یک پنج درم عاقرقرحا سه درم رو ناس هفت درم جعده سداب فودنج تخم کرفس تخم بادیان از هر یک چهار درم لوبیا سرخ ده درم وج سه درم تخم اذخر عود بلسان انیسون قسط کمازریوس اسارون ناخواه از هر یک سه درم همه اندر سه من آب بپزند تا کمتر از یکمن باز آید و بپالایند شربت چهار وقیه با سه درم روغن بید انجیر **باب هجدهم اندر حبها مسهل و غیر مسهل حب اصطمخیقون** تن را از بلغم غلیظ و از سودا و از ماء و تها به پاک کند **اخلاط آن** هلیله کابلی شش درم آمله افسنتین رومی غاریقون سقمونیا از هر یک سه درم اسارون افیمون تخم کرفس از هر یک دو درم تربد سپید هفت درم افتیمون پنج درم ایارج فیقرا نه درم ترنجبیل یکدرم فانید چهار درم پانید در آب بگدازند و بتدریج آن اندر داروهای کوفته و بیخته بدان بسرشند و حبها کنند همچون بلبلی شربت دو مثقال **نسخه دیگر** حب البلسان عود البلسان سلیخه سنبل اسارون زعفران دارچینی مصطکی بیخ اذخر وج عصاره افسنتین زراوند گرد نمک هندی از هر یک یکدرم صبر پانزده درم سقمونیا غاریقون تخم حنظل از هر یک سه درم افتیمون بسفایج از هر یک شش درم داروها را بکوبند و بپزند و با آب کرنب نبطی بسرشند و حب کنند شربت از دو درم

ترنجبیل

تا سه درم **نسخه دیگر** ایارج فیقرا هلیله زرد هلیله کابلی آمله انیسون سقمونیا از هر یک یک وقیه افتیمون دو وقیه تربد هشت وقیه ... ازرق یک وقیه نیم مقل را با آب کرفس حل کنند و داروها بدان بسرشند شربت از دو درم نیم تا سه درم **نسخه دیگر** ایارج فیقرا ده درم هلیله زرد افتیمون بسفایج از هر یک پنج درم حب النیل ده درم شحم الحنظل سه درم سنا مکی دو درم مقل دو درم مقل را در آب بادیان حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند شربت از سه درم تا چهار درم با طبیخ افتیمون **حب الذهب** خداوند درد سر و درد چشم را سود دارد بگیرند صبر بیست درم هلیله زرد ده درم مصطکی کثیرا سقمونیا از هر یک سه درم گل سرخ پنج درم زعفران سه درم همه بکوبند و بپزند و بگلاب بسرشند و حب کنند شربت دو درم نیم **نسخه دیگر** صبر ده درم تربد هفت درم مصطکی گل سرخ از هر یک دو درم نیم زعفران درمی و نیم هلیله زرد پنج درم سقمونیا سه درم نیم حب کنند چنانکه رسمست شربت دو درم نیم تا سه درم **نسخه دیگر** صبر سقمونیا از هر یک یکمثقال هلیله زرد تخم کسنه از هر یک دو مثقال تربد هفت مثقال حب کنند چنانکه رسم است شربت دو درم **حب قوقایا** نسخه جالینوس خداوند درد سر و چشم را سود دارد و تن را از فضول پاک کند بگیرند مصطکی عصاره افسنتین و اگر عصاره نباشد افسنتین صبر سقمونیا شحم حنظل از هر یک راست راست همه بکوبند و بپزند و با آب کرفس حب ... و حب کرده بسرشند و حب کنند شربت از یکدرم تا یکمثقال **نسخه دیگر** ایارج فیقرا ده درم شحم حنظل سه درم دو دانگ سقمونیا دو درم نیم تربد پنج درم اسطوخودوس پنج درم این جمله شربت بود **صفت حبی** که خداوند داء الثعلب و جذام و بیماریهای سوداوی را سود دارد بگیرند افتیمون چهار مثقال بسفایج سه مثقال شحم حنظل سقمونیا نمک هندی افسنتین از هر یک دو مثقال صبر ده مثقال عنزروت ... مثقال تربد دوازده مثقال حب کنند چنانکه رسمست شربت سه درم **صفت حبی دیگر** که داء الثعلب سوداوی را سود دارد بگیرند افسنتین یکدرم هلیله سیاه و افتیمون یکدرم و نیم بسفایج یکدرم حجر لاجورد چهار دانگ ملح نفطی دو دانگ غاریقون دو درم ایارج فیقرا درمی و نیم تربد درمی و نیم سقمونیا دو دانگ ماء العسل حب کنند شربت سه درم و نیم اندر یکماه سه بار بدهند **صفت حبی دیگر** داء الثعلب بلغمی را سود دارد بگیرند انیسون تخم کرفس ناخواه تخم بادیان زیره از هر یک دو درم مصطکی هلیله سیاه از هر یک سه درم صبر چندانکه همه داروها با آب برگ ترنج بسرشند و حب کنند هر روز پس از طعام بیکساعت یکدرم بخورند **صفت حبی دیگر** داء الثعلب بلغمی را سود دارد بگیرند ایارج فیقرا یکدرم غاریقون یکدرم تربد دو درم ملح نفطی یکدرم سقمونیا مشوی نیم درم شربت یکدرم نیم تا سه درم **صفت حبی** که سده را بگشاید و خلط غلیظ و لزج را پاک کند بگیرند سادج هندی مر افسنتین مصطکی زعفران از هر یک نیم درم تخم کرفس انیسون مقل سکبینج از هر یک یکدرم صبر هفت درم سقمونیا دو درم حب کنند شربت سه درم **صفت حب نجاح** اسهال صفرا و بلغم با ... بر کند بگیرند افتیمون هلیله زرد از هر یک دو درم سقمونیا نمک هندی از هر یک یکدرم زعفران نیم درم صبر دو درم حب کنند شربت دو درم نیم **صفت حب سورنجان بزرگ** درد پیوندها را ببرد بگیرند ایارج فیقرا یکدرم سورنجان ماهیزهره از هر یک دو دانگ نیم بوزیدان دو دانگ نیم شحم حنظل قنطوریون باریک از هر یک دو دانگ تربد نیم درم زنجبیل شیطرج تخم سپندان بلبلی چندانکه بس تخم کرفس از هر یک نیم دانگ سکبینج جاوشیر مقل از هر یک دو دانگ سقمونیا دانگی نیم صمغها را با آب کرفس حل کنند و داروهای دیگر بکوبند و بپزند و بدان بسرشند و حب کنند

این یک شربت بود نسخه حب المنتن ایارج فیقرا ده درم شحم حنظل قنطوریون باریک عصاره قثاء الحمار از هر یک پنج درم فرفیون دو درم
جند بیدستر بلبلی حلتیت سکبینج جاوشیر شیطرج خردل از هر یک یک درم صمغها بشراب یا آب کرفس حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند
شربت سه درم نسخه دیگر لقوه و فالج و لیثرغس و درد پشت را ببرد و حیض فرود آرد و بادهای غلیظ بشکند بگیرند سکبینج اشق مقل
جاوشیر هزار اسفند شحم حنظل صبر تربد هلیله زرد انزروت از هر یک راست راست صمغها را به آب کندنا حل کنند و داروها بدان بسرشند
و حب کنند شربت سه درم نسخه دیگر قویتر مقل اشق جاوشیر سکبینج هزار اسفند شحم حنظل صبر از هر یک هشت درم افتیمون
چهار درم سقمونیا هلیله زرد و حب النیل از هر یک دو درم دارچینی زعفران سنبل از هر یک درمی و نیم فرفیون فوتنج از هر یک نیم مثقال
سورنجان شبرم از هر یک چهار درم حب کنند چنانکه رسم است شربت سه درم حب منتن خداوند فالج و لقوه و لیثرغس و قولنج
و بیماریهای بلغمی را سود دارد و بادها را بشکند بگیرند هلیله زرد صبر شحم حنظل ماهی زهره هزار اسفند جند بیدستر عنزروت مقل اشق سکبینج
جاوشیر صمغ سداب نفط سپید از هر یک پنج درم صمغها را بنفط حل کنند و داروها را بدان بسرشند و حب کنند شربت دو درم نیم با آب
گرم حب شیطرج بزرگ خداوند درد سرین و عرق النسا را و درد سفت و گردن را سود دارد و خلطهای بارد بگیرند سکبینج مقل
اشق جاوشیر فرفیون صبر افتیمون غاریقون از هر یک یک درم نیم زراوند گرد و قنطوریون باریک و جند بیدستر از هر یک دو درم دار فلفل
زنجبیل زیره نانخواه انیسون تخم کرفس مر زعفران از هر یک چهار درم هلیله زرد سورنجان ماهی زهره از هر یک دو درم نیم خردل شیطرج
شحم الحنظل وج ملح هندی از هر یک چهار درم با آب کاکنج بسرشند و حب کنند شربت دو درم نسخه دیگر صبر تربد سورنجان از هر یک
ده درم شیطرج وج ملح نفطی شحم حنظل غاریقون هزار اسفند مقل سکبینج از هر یک دو درم زنجبیل فلفل دارفلفل مصطکی خردل انیسون قسط
نانخواه از هر یک یک درم حب کنند افتیمون هلیله سیاه از هر یک پنج درم حب کنند با آب کرنب و کاکنج شربت دو درم
حب شیطرج کوچک هلیله زرد ده درم صبر پنج درم زنجبیل دو درم فلفل دارفلفل از هر یک یک درم خردل سه درم شیطرج ملح هندی شحم حنظل
از هر یک دو درم فانید چهار درم با آب کرنب حل کنند شربت دو درم حب شیطرج دیگر درد زانو و اوجاع مفاصل را سود دارد
بگیرند سکبینج جاوشیر مقل از هر یک دو دانگ شیطرج وج ملح نفطی دارفلفل خردل سپید از هر یک نیم دانگ شحم الحنظل غاریقون سقمونیا از هر
یکی دانگی با فانید نیم مثقال با آب کرنب حل کنند این یک شربت باشد حب غافت خداوند درد جگر و یرقان را سود دارد بگیرند صبر
عصاره غافت هلیله زرد از هر یک راست راست حب کنند با آب کرفس شربت دو درم دیگر خداوند درد جگر را و تبهای
مختلف مزمن را سود دارد و ابتدای استسقا هم سود دارد بگیرند افسنتین رومی عصاره غافت هلیله زرد مصطکی زعفران ایرسا
لک مغسول انیسون شاهتره ایارج فیقرا از هر یک راست راست با آب عنب الثعلب بسرشند شربت یک مثقال به شب وقت خواب
و اگر خداوند علت را سرفه باشد چند نیمه وزن همه داروها رب السوس زیادت کنند حب فرفیون خداوند استرخا و فالج را سود دارد و اخلاط
خام اگر با عصاب فرو آمده باشد بیرون آرد بگیرند غاریقون شحم الحنظل فرفیون سکبینج مقل از هر یک یک درم صبر دو درم حب کنند با آب
کرنب شربت دو درم حب سکبینج خداوند درد زانو و درد سرین و تهیگاه را سود دارد بگیرند تخم کرفس هزار اسفند از هر یک یک درم

سکبینج مقل از هر یک دو درم ایارج فیقرا ده درم شحم حنظل غاریقون از هر یک یک درم تربد یک درم شربت دو درم حب سکبینج خداوند
قولنج را و بیماریها که از بادهای غلیظ افتد سود دارد و حیض فرود آرد بگیرند سکبینج صبر تخم کرفس عنزروت هلیله زرد از هر یک پنج درم تربد بیست
درم شحم الحنظل سه درم سقمونیا دو درم شربت از دو درم تا سه درم حب سکبینج قولنج را زود بگشاید بگیرند سکبینج شحم الحنظل از هر یک
ده درم سقمونیا سه درم و دو دانگ حب کنند با آب سداب شربت از یک درم تا یک مثقال حب سکبینج بیماریهای بلغمی را و فالج و لقوه
را و اوجاع مفاصل را ببرد بگیرند سکبینج مقل اشق جاوشیر شحم حنظل از هر یک دو درم زنجبیل بلبلی دارفلفل شیطرج نانخواه جند بیدستر از هر یک
دو درم هلیله کابلی بلیله آمله از هر یک سه درم تربد پنج درم سقمونیا پنج درم زعفران دو دانگ سورنجان سه درم صبر بیست درم
به آب کندنا حب الزبل قولنج را زود بگشاید زبل الذئب چهار درم تربد پنج درم تخم کرفس انیسون از هر یک سه درم شربت سه درم
حب غاریقون سدها را بگشاید و خداوند استسقا و بیماریهای جگر را سود دارد بگیرند افتیمون صبر از هر یک شش درم غاریقون چهار درم
سقمونیا سه درم فطراسالیون انیسون سیساليوس تخم کرفس دوقو از هر یک دو درم شربت از دو درم تا سه درم حب غاریقون سرفه
بلغمی را ببرد و سینه را پاک کند بگیرند غاریقون مر تربد از هر یک پنج درم رب السوس اسطوخودوس فراسیون از هر یک سه درم ایارج فیقرا
پنج درم شحم حنظل عنزروت از هر یک دو درم شربت دو درم و در بعضی نسختها یک درم سقمونیا و یک درم افیون آورده اند حب غاریقون استسقا
زقی را سود دارد بگیرند غاریقون ده درم عصاره غافت ریوند از هر یک دو درم شکر طبرزد ده درم حب کنند شربت هر روز یک درم می دهند
تا آن وقت که اسهال با فراط شود پس از دادن حب باز ایستند حب غاریقون سینه را پاک کند بگیرند غاریقون چهار دانگ نیم شحم حنظل
دانگی نیم عصاره قثاء الحمار دانگی رب السوس نیم درم این یک شربت باشد حب لاجورد سودا فرود آرد بگیرند سنگ لاجورد مغسول سه درم قرنفل
انیسون از هر یک دو درم سقمونیا یک درم غاریقون پنج درم افتیمون بسفایج از هر یک چهار درم ایارج فیقرا شش درم حب کنند با آب
کرنب شربت دو درم تا سه درم ماء الجبن صفت حبی که بیماریهای صفراوی را سود دارد بگیرند هلیله زرد هفت درم هلیله آمله از
هر یک دو درم گل سرخ دو درم ایارج فیقرا پنج درم سقمونیا سه درم افسنتین رومی سه درم نمک هندی دو درم غاریقون چهار درم
شاهتره سه درم با آب کاسنی بسرشند و حب کنند شربت سه درم صفت حبی که بادهای غلیظ را بشکند و آماس خایه و فتق را
سود دارد بگیرند تخم کرفس هزار اسفند انیسون مصطکی زعفران از هر یک یک درم هلیله کابلی بلیله آمله از هر یک دو درم پودنه فطراسالیون
قسط و خرنباد و درونج اسارون از هر یک نیم درم حب کنند و با آب سداب هر روز یک مثقال بخورند حب مقل خداوند بواسیر را سود دارد
و طبع نرم کند بگیرند هلیله کابلی پانزده درم تربد ده درم سکبینج پنج درم خردل سپید دو درم مقل پانزده درم مقل و سکبینج با گندنا
حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند شربت از دو درم تا سه درم حب مقل خداوند بواسیر و شقاق را طبع نرم کند و مجرب را
موافق بود بگیرند هلیله کابلی بیست درم مقل ده درم کتیرا پنج درم انجیر بستی سی عدد انجیر را در آب بپزند تا سرخ شود و انجیر پخته
با بلایله و مقل و کتیرا در آن حل کنند و هلیله بدان بسرشند و حب کنند شربت هر شب دو درم صفت حب مقل که خون آمدن از بواسیر
باز دارد بگیرند هلیله کابلی بلیله آمله از هر یک ده درم سبد کهربا صدف سوخته سروی گوزن سوخته از هر یک پنج درم زاک سپید یعنی

شب یا نه دو درم نانخواه سه درم مقل بیست درم در آب کنند تا حل کنند هر بامداد دو درم بخورند حب مقل درد رودها و مقعده و بواسیر را
سود دارد بگیرند هلیله سیاه بلیله آمله از هر یک یک جزو مقل چندانکه همه داروها باشد در آب کنند تا حل کنند شربت دو درم نیم حب مقل خون آمدن از بواسیر باز
دارد بگیرند هلیله کابلی بریان کرده بر روغن گاو سی درم کهربا ده مثقال مقل چندانکه هر دو آب کنند تا حب کنند شربت دو درم حب غفران
علت خنازیر را ببرد بگیرند ایارج فیقرا سه درم غاریقون دو درم نیم تخم الحنظل یکدرم نیم انزروت چهار درم تربد هفت درم جاوشیر یکمثقال
نوشادر دو درم سقمونیا یکمثقال با آب کنند تا برشته و حب کنند شربت هر روز یکدرم حب واصل علت خنازیر را ببرد و آماسی که از آن
نوع باشد ببرد بگیرند سنبل سلیخه حب بلسان عود بلسان اسارون مصطکی دارچینی زعفران از هر یک یکدرم صبر سقطری ده درم اسطوخودوس
شحم الحنظل از هر یک پنج درم تربد هفت درم سقمونیا چهار درم ملح هندی دو درم حب کنند چنانکه رسمست شربت دو درم نیم تا سه درم
صفت حبی که بهق و برص را ببرد و مصروع را سود دارد بگیرند ایارج فیقرا پنج درم افتیمون ده درم سنگ لاجورد هفت درم مغسول
سقمونیا شحم حنظل چربق سیاه از هر یک دو درم سنبل افسنتین از هر یک یکدرم حب کنند با آب کرفس یا با ماء العسل شربت دو درم نیم
صفت حب ابن الحارث تبهای بلغمی را از همه دردهای بلغمی را ببرد و سود دارد و برص سپید و سیاه آزموده اند به شربت را این … بگیرند
هلیله سیاه هلیله زرد صبر انزروت مقل سکبینج شحم حنظل از هر یک پنج جزو … سپید سعتر فارسی شونیز زیره کرمانی نمک طبرزد … ارزی
از هر یک یک جزو مقل سکبینج اندر آب کنند تا حل کنند با آفتاب اندر طاس ریزند داروهای خشک بکوبند و بدان برشته و حبها کنند همچون
بلبلی هر بامداد یکمثقال بخورند و طعام زیر با خورند صفت حبی که گرمی دراز حب التبع بیارد بگیرند … سپید برنگ کابلی …
قنبیل نمک هندی از هر یک پنج درم ترمس هفت درم شیح ده درم تربد سپید پانزده درم … از هر یک هفت درم شربت پنج درم با آب
اسی تر دیگر بگیرند تربد قنبیل پوده حسک برنگ کابلی گیل دارو تربد از هر یک ده درم … هشت درم شربت سه درم با پنج درم
با طبیخ شیح یا با سرکه و شیر حب صبر خداوند گر و خارش را سود دارد بگیرند صبر یکدرم هلیله زرد یکدرم سقمونیا دانگی نیم گل سرخ دانگی نیم
کثیرا نیم دانگ حب کنند با گشنیز یا با آب … یک شربتست حب فربیون خداوند استسقای زقی را سود دارد بگیرند ماهی …
مدبر نیم درم … دو دانگ فربیون دانگی نیم سکبینج یکدرم ملح هندی دانگی سرگین کبوتر دانگی این یک شربت بود حب مازریون
خداوند استسقای زقی را سود دارد بگیرند ریوند چینی عصاره غافت تخم کشنه از هر یک سه درم غاریقون پنج درم مازریون مدبر ده درم
حب کنند شربت دو درم نیم حب السعال خداوند دق و سل را سود دارد بگیرند صمغ و کثیرا … آبی تخم خطمی پاک کرده از هر یک
سه درم مغز بادام شیرین سپید کرده … خشک مقشر مغز تخم خیار از هر یک پنج درم رب سوس سه درم تخم کدوی شیرین مقشر پنج درم
نشاسته سه درم تخم کوک تخم خرفه از هر یک سه درم شکر ده درم همه بکوبند و بلعاب اسبغول برشته و حبها کنند … اندر دهان میدارند
پیوسته صفت حبی که حرارت بنشاند و سینه را نرم کند و تشنگی بنشاند بگیرند رب سوس ده درم تخم خرفه ده درم تخم کوک ده درم
صمغ کثیرا از هر یک هفت درم مغز بادام شیرین ده درم نشاسته آرد جو … از هر یک هفت درم تخم خیار پاک پانزده درم تخم
خربزه پوست باز کرده ده درم تخم خشخاش پنج درم مغز دانه آبی هشت درم شکر طبرزد ده درم بلعاب اسبغول برشته حب السعال

که سینه را پاک کند و سرفه بنشاند و نرمی کند بگیرند بنفشه رب سوس پرسیاوشان کثیرا صمغ بادام صمغ اعرابی نشاسته از هر یک
یکدرم تخم بادیان یکدرم مغز بادام شیرین چهار درم آرد باقلی چهار درم تخم خشخاش دو درم شکر دوازده درم زعفران نیم درم بلعاب اسبغول
برشته حب اللبوب اندر تبهای گرم و اندر سرفه اندر دهان گیرند تشنگی بنشاند خاصه اگر با رب لیمو و رب غوره و رب رمان و مانند آن برشته
بگیرند تخم خیار … تخم کدوی شیرین مقشر تخم خرفه از هر یک یک جزو تخم کوک نیم جزو رب سوس ربع جزو همه بکوبند و بلعاب اسبغول برشته یا با آب
برگ خرفه و حبها کنند و بسایه خشک کنند و باز بکوبند و برب میوه برشته حب سرفه که شب بیقرار دارد ببرد و سینه را از خلط
پاک کند بگیرند مر یکدرم میعه تر دو درم کندر رب سوس از هر یک یکدرم افیون دانگی نیم حبها کنند هر حبی دانگی شب در دهان نهند
حب هم از بهر سرفه که شب بیقرار دارد بگیرند رب سوس پنج درم مر … مغز بادام تلخ از هر یک دو درم حلتیت دو درم
با ماء العسل برشته و حب کنند صفت حبی که اسهال خون باز دارد بگیرند مازو ثمره الطرفا افیون … همه بکوبند و با رب صمغ
برشته و حب کنند شربت دو دانگ صفت حبی دیگر بگیرند بلیله ده عدد حب الآس پاک کرده بیست درم دانه که از سرکه …
بیرون کرده باشند پنج درم سماق سک از هر یک سه درم همه بکوبند و با آب صمغ برشته و حب کنند شربت دو درم با رب حب الآس
حب پوست انار … مازو … از هر یک … بکوبند و بیزند و در سرکه بپزند تا چنان شود که حب توان کرد …
و حبها توان کرد همچون بلبلی شربت از ده حب تا پانزده حب با آب سرد حب افیون بگیرند اقاقیا و جزو ثمره الطرفا سماق جلنار از هر یک
چهار جزو همه بکوبند و برب آبی برشته شربت یکدرم حب که اسهال بلغمی باز دارد بگیرند مر قرنفل … افیون …
حبها کنند همچون بلبل شربت هفت حب با آب سرد و کودک را دو حب یا سه حب یا پنج حب باندازه سال و قوت کودک حب که فربیون
سندروس کندر مر زعفران حبها کنند چند نخود شربت دو حب حبی که بوی دهان خوش کند و بوی ها خوش کند بگیرند … قرنفل
دارچینی خولنجان از هر یک یکدرم کافور نیم درم مشک دو دانگ حبها کنند چند نخود بزرگ و پیوسته در دهان میدارند اگر اندر حب
… سه … صواب باشد و اگر یکدرم مازو یا سعد … و نیم درم نمک هندی در افزایند رطوبتها را کمتر کند
صفت حب ایارج که در استسقای لحمی سود دارد دوازده درم صبر دوازده درم افتیمون شش درم سقمونیا چهار درم سنبل سلیخه تربد مصطکی
از هر یک دو درم زعفران یکدرم و نیم غاریقون سه درم حماما نیم درم شربت سه درم باب نوزدهم اندر داروهای قی ٥
صفت داروی قی که بلغم بیرون آرد بگیرند سپندان سپید دو درم بوره یکدرم کندش نیم درم نمک هندی نیم درم همه بکوبند
و با سکنجبین برشته این دو شربت باشد بوقت حاجت اندر صد درم طبیخ شبت بگدازند و چهل درم سکنجبین عسلی … آن بباید
و نیم گرم بخورند صفت داروی دیگر بگیرند کنگر یکدرم جوز القی یکدرم تخم ترب سه درم همه بکوبند و با سکنجبین برشته و اندر طبیخ شبت بدهند
هم بران سان داروی دیگر بن خربزه که انرا … گویند خشک کنند و بکوبند و بیزند و دو درم از آن با ماء العسل بدهند با طبیخ
دیگر که خلط سودایی بیارد بگیرند نمک هندی تربد بوره ارمنی از هر یک یکدرم سپندان سپید نیم درم همه بکوبند و بیزند با ماء العسل
یا با سکنجبین عسلی بدهند دیگر ترب را پاره کنند و در سکنجبین عسلی … کنند یکشب … نمک سوده در افکنند بامداد آن ترب بخورند

نباشد و لختی پس از طعام با طبیخ شبت بدهند و اگر شبت و جرجیر و لوبیای سرخ در آب بپزند و مقداری نمک در افکنند و بپالایند
و این سکنجبین بر آن آب نهند پس از آنکه از این ترب خورده باشند صواب بود **دیگر** بگیرند ترب پاره پاره کرده یک عدد و شبت
یک دسته نمک هندی نیم درم همه اندر دو من آب بپزند تا بنیم من باز آید و بپالایند و با سکنجبین عسلی بدهند **دیگر** بگیرند تخم ترب جوز القی
تخم جرجیر تخم شبت تخم سرمق نمک هندی زراوند طویل از هر یک نیم درم همه بکوبند و با انگبین بسرشند و بدهند و از پس آن آب گرم بسیار
بدهند **صفت داروی دیگر** بگیرند تخم سرمق یک وقیه کنگر چهار وقیه تخم خیار دو وقیه نمک دو ستیر درم بپزند همچنانکه رسم است کشکاب را
و بپالایند و سی درم سکنجبین عسلی با صد درم از این کشکاب بیامیزند و نیم گرم بدهند **باب بیستم اندر داروهای غرغره ۵**

صفت غرغره که دماغ را پاک کند بگیرند عاقرقرحا دار فلفل زنجبیل سعتر خردل سپید زوفای خشک ایارج فیقرا همه راست راست کوفته
و بیخته بسرکه عنصل تر کنند و با انگبین بسرشند و مقدار دو درم در آبگامه یا در سکنجبین عنصلی حل کنند و بدان غرغره کنند **صفت غرغره دیگر**
بگیرند عاقرقرحا مویزج خردل سیر کرفس از هر یک دو جزو انار دانک ترش بریان کرده چهار جزو همه را بکوبند و در آبگامه حل میکنند بوقت
حاجت یا در سکنجبین عنصلی و بدان غرغره میکنند **صفت غرغره دیگر** خداوند صرع و لقوه و فالج را سود دارد بگیرند بوره ارمنی بیخ سوسن
آسمانگون عاقرقرحا خردل سپید مویزج پودنه دشتی یا جویباری که بتازی فودنج نهری گویند از هر یک چهار درم نوشادر سه درم ایارج فیقرا
پنج درم با سکنجبین عنصلی یا آبگامه بکار دارند **دیگر** عاقرقرحا مویزج بوره ارمنی از هر یک سه درم پوست بیخ کبر [illegible] خردل سپید
از هر یک پنج درم نوشادر یک درم با انگبین بسرشند و با بگامه غرغره کنند اگر پنج درم ایارج فیقرا درین غرغره در افزایند بهتر بود فالج و صرع را
و نسیان را ببرد و اگر غرغره بطبیخ سماق یا بطبیخ انار دانک ترش کنند روا باشد خاصه از جهت لقوه از بهر آنکه رطوبتها را پاک کند و عصبها را
قوت دهد **دیگر غرغره** خداوند لقوه را سود دارد بگیرند خردل سعتر زوفای خشک مویزج زنجبیل دار فلفل عاقرقرحا مرزنگوش از هر یک
ده درم همه بکوبند و با سکنجبین عنصلی بسرشند و با آب گرم غرغره کنند **غرغره دیگر** آماس زبان را که از حرارت بود ببرد بگیرند پوست انار
ترش پنج سوس سعتر راست راست در آب صافی بزنند تا مهرا شود و بدان غرغره کنند و مضمضه **غرغره دیگر** آماس گرم را که در زبان
باشد ببرد بگیرند آب برگ عنب الثعلب یا کسنه یا آب کوک یا گلاب یا طبیخ عدس یا طبیخ انار یا پوست خشخاش و بدان غرغره کنند
غرغره دیگر آماس صلب را که در زبان باشد تحلیل کند بگیرند تخم حلبه سی درم خرما هندو بیست درم انجیر خشک سی عدد همه اندر یکمن نیم
آب بپزند تا بنیمی باز آید و بپالایند و بکار دارند **غرغره دیگر** گرانی زبان را که از بلغم بود ببرد بگیرند زنجبیل نوشادر شونیز نمک عاقرقرحا
مویزج حرمل کرفس خردل راست راست همه بکوبند و با انگبین بسرشند و در آبگامه حل کنند و بکار دارند صواب بود و اگر این داروها
بپزند و بپالایند و آب آن با سکنجبین عنصلی بیامیزند و بکار دارند هم صواب بود **غرغره دیگر** گرانی زبان را که از رطوبت بود ببرد
بگیرند عاقرقرحا مویزج سعتر ایرسا از هر یک هشت درم بوره ارمنی خردل سپید شونیز پوست بیخ کبر نمک هندی وج از هر یک
پنج درم نوشادر سه درم بیخ سوسن و زوفای خشک از هر یک ده درم ایارج فیقرا هشت درم همه بکوبند و بپزند و با انگبین معجون کنند
و با سکنجبین غرغره کنند **غرغره دیگر** کام فرو آمده را سود دارد بگیرند انار دانک ترش مازو سماق از هر یک راست راست بکوبند و بپزند

و در

و در شیر تازه فرو غار کنند یکشبانروز و بپالایند و بدان شیر غرغره کنند **غرغره دیگر** فرو آمدن کام را که از تری بود بگیرند سماق پنج
درم شب یمانی بریان کرده سه درم نمک طبرزد گل سرخ تخم گل از هر یک دو درم همه بکوبند مقدار درسنگی و نیم با مقدار سی درم آب
خرنوب و لختی گلاب بیامیزند و بدان غرغره کنند **غرغره دیگر** خناق گرم را سود دارد بگیرند آب لسان الحمل سه وقیه آب عصی الراعی
آب عنب الثعلب از هر یک یک وقیه نیم روغن گل نیم وقیه همه بهم بپزند و بدان غرغره **غرغره دیگر** بگیرند رب توت ده درم
فلوس خیار شنبر سه درم آب عنب الثعلب بیست درم همه بیامیزند و بدان غرغره کنند و خمیر ترش با آب انار ترش یا با آب برگ
خرفه یا با آب گشنیز تر سود دارد و طبیخ سماق و عدس سود دارد و آب انار ترش با روغن گل سود دارد **غرغره دیگر** ماده خناق را
سود دارد بگیرند مرشب یمانی زعفران گلنار عاقرقرحا گل سرخ مامیران مازو نوشادر بیخ سوسن شیاف مامیثا عصاره لحیة التیس
سماق دار فلفل قصب الذریره اقاقیا مصطکی پوست انار همه راست راست بکوبند و بپزند با رب گوز یا با رب توت ترش غرغره
کنند **غرغره دیگر** خناق را که از سردی بود سود دارد بگیرند تخم هزار اسفند عاقرقرحا خردل سپید تخم ترب مرحلیتث نطرون نوشادر
فلفل بوره والحلطیف همه راست راست با انگبین بسرشند و بوقت حاجت بگلاب حل کنند و بکار دارند **غرغره دیگر** که خناق
بلغمی را سود دارد اگر علت هنوز اول بود بگیرند عدس مقشر ده درم در مقدار یکمن آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و مقداری رب گوز
ساده بدان بیامیزند و بدان غرغره کنند و اگر آخر علت بود بگیرند رب گوز پنج درم عاقرقرحا دو درم تخم گل سرخ یک درم داروها خشک
بکوبند و با رب گوز بسرشند و اندر گلاب حل کنند و بدان غرغره کنند **غرغره دیگر** اندر آخر علت سود دارد بگیرند قصب الذریره ده درم
جوز السرو سی درم برگ سوسن برگ حنا که بتازی الدلب گویند هر یک ده درم همه در یکمن نیم آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و بدان
غرغره کنند **غرغره دیگر** ماده خناق را ببرد بگیرند شیره انجیر پنجاه درم روغن گل و انگبین از هر یک ده درم در مقدار پنجاه درم آب گرم بسرشند
تا در سه جوش برآید و بدان غرغره کنند **غرغره دیگر** بگیرند حلبه تخم کتان از هر یک ده درم حب الرشاد پنج درم همه اندر ده استار
آب چغندر بپزند تا بنیمه باز آید بپالایند و بکار دارند **غرغره دیگر** کشاینده بگیرند شیر انجیر بیست درم میبختج ده درم خمیر ترش پنج درم
خمیر اندر شیره و میبختج حل کنند و بدان غرغره کنند **غرغره دیگر** در آخر علت بکار دارند بگیرند تخم کتان تخم حلبه از هر یک پنج درم عناب
سپستان مویز منقی دانه بیرون کرده عدس مقشر بیخ سوسن بادیان از هر یک ده درم گل سرخ بنفشه از هر یک هشت درم مرزنگوش
پودنه سعتر از هر یک یک درم همه را در یکمن نیم آب بپزند تا بنیمی باز آید بپالایند و هفت درم فلوس خیار شنبر و ده درم شراب توت
یا شراب انار در وی گدازند و بدان غرغره کنند **باب بیست و یکم اندر سعوطات و شمومات و بخورات و عطوسات و قطورات**

سعوط داروی باشد که در بینی چکانند و شموم داروی باشد که ببویند و بخور داروی باشد که بسوزند تا بوی آن دارو بخداوند علت
رسد و عطوس داروی باشد که عطسه آرد و قطور داروی باشد که در گوش و بینی چکانند یا فتیله بدان آلوده کنند و در وی نهند **صفت**
سعوطی که خداوند درد سر گرم و خشک را سود دارد بگیرند آب کوک که بتازی الخس گویند روغن نیلوفر از هر یک یک جزو شیر زنان دو جزو
بهم بپزند و در بینی بچکانند **دیگر** درد سر گرم را سود دارد بگیرند طباشیر دو درم بسباسه کافور از هر یک نیم درم زعفران نیم درم همه بسابند

نرم و اندکی از وی با روغن نیلوفر اندر بینی چکانند **صفت سعوطی** درد چشم را که و درنج گویند کودکان را در بینی چکانند و بر هم گرفتن چشم کودکان را
سود دارد بگیرند کندس حضض کندر از هر یک یکدرم سعتر پارسی زعفران مر از هر یکی نیم درم همه بکوبند و تشا نها کنند و بوقت حاجت بسایند بشیر
زنان یا بروغن بنفشه و ببینی کودک در چکانند **صفت سعوطی** که درد سر بلغمی و بادی را و سرگشتن را ببرد بگیرند صبر مر کندر حضض جند بیدستر زعفران
سعتر دار فلفل فلفل سپید از هر یک یکدرم کندر دو درم مسک نیم درم بسایند نرم و باب مرزنگوش بسرشند و اقراص کنند بوقت حاجت هم با آب
مرزنگوش بسایند و اندر چکانند **سعوطی دیگر** سده بگشاید و صداع بلغمی را ببرد بگیرند شونیز چهار درم نوشادر تربد از هر یک یکدرم همه بکوبند
و بپزند با روغن سوسن یا با روغن بادام تلخ اندر چکانند **سعوطی دیگر** فالج و لقوه را ببرد بگیرند سکبینج مرجانوش هزار اسفند فلفل دارفلفل انگدان
اشق جند بیدستر فرفیون راستا راست همه بکوبند و بگیرند آب برگ انگور تر کنند یکشبانروز و پالایند و یکقطره در چکانند **سعوطی دیگر**
شقیقه سرد را سود دارد روغن بادام تلخ یا روغن زردآلوی تلخ با آب مرزنگوش اندر بینی مخالف چکانند **صفت سعوطی** که خداوند لقوه و سکته
سود دارد بگیرند زهره کلنگ با آب مرزنگوش یا با آب سداب بسایند و اندر بینی چکانند و اگر با شیر زنان اندر چکانند صواب باشد و جند بیدستر
با ماء العسل سود دارد و زهره باشق و زهره کرگ و زهره کبک و زهره شبوط همه نیک باشند و داکی سکبینج با آب مرزنگوش و قطره چند
روغن زیت سود دارد و مقدار یکعدس فرفیون با شیر زنان سود دارد و تشا الحمار با شیر زنان همه انواع بیماریها را که از سردی و تری بود
سود دارد **صفت داروی** که کند بینی را ببرد بگیرند مر پوست انار ترش از هر یک یکدرم نیم منقب الوزیره سک از هر یک دو درم قلقطار
ترنبش از هر یک یکدرم همه بکوبند و بپزند و پلیته بشراب تر کنند و بدان دارو آلوده کنند و در بینی نهند **داروی دیگر** که خون آمدن از بینی باز دارد
بگیرند مازوی سبز بر آتش نهند تا سرخ شود و از آتش برگیرند و در سرکه افکنند از این مازو دو درم زاک چهار درم شب یمانی شش درم کافور
دانگی بکوبند و بپزند و پلیته کتان تر کنند و بدین دارو آلوده کنند و در بینی نهند **دیگر** خون آمدن از بینی باز دارد بگیرند قرطاس سوخته
زاج سوخته شب یمانی بریان کرده مازوی سوخته اندر سرکه انداخته عصاره لحیة التیس گلنار دم الاخوین از هر یک چهار درم افیون سه درم کندر
سه درم مر سه درم صدف سوخته شادنج از هر یک سه درم کافور چهار دانگ همه بکوبند و بپزند و بعصاره بادروج و عصاره لسان الحمل
بسرشند و خشک کنند سه بار بدین عصارها تر میکنند و می سرشند پس اقراص کنند و بوقت حاجت بسایند و اندر بینی چکانند **صفت پلیته** که خون
آمدن از بینی باز دارد بگیرند قرطاس سوخته پوست خایه مرغ سوخته اقاقیا پوست انار ترش از هر یک دو درم بکوبند و بپزند و بعصاره
بادروج بسرشند و پلیته کنند و در بینی نهند **دیگر** ریش ناصور بینی را سود دارد بگیرند نوشادر اشق از هر یک ده درم قلقند سوخته
قلقطار سوخته زاج سوخته براده مس توبال مس از هر یک پنج درم همه نیم کوفته کنند و اندر یکمن خل الخمر تر کنند و در آفتاب نهند اندر ماه
حزیران یا تموز و هر روز یکمره می بجنبانند تا خشک شود بوقت حاجت بسایند و اندر دمند یا پلیته تر بدان آلوده کنند و در بینی نهند **صفت**
داروی دیگر ریش بینی را که کهنه شود سود دارد بگیرند زاج قلقطار مر شب یمانی توبال مس از هر یک پنج درم زراوند شش درم کندر
دوازده درم همه بکوبند و در یکمن آب بپزند تا بتمام آمیخته شود و پلیته بدان آلوده کنند و در بینی نهند **دیگر** ریش بینی را سود دارد بگیرند اشنان
ده درم مرداسنگ خبث الحدید خبث الفضه سرب سوخته مغسول کرده از هر یک پنج درم همه بکوبند و بپزند و بشراب و روغن نیک بسایند و بر

سعوطی دیگر صداع بادی را ببرد بگیرند سعد میای نک جند بیدستر فرفیون همه بسایند و با روغن زنبق در چکانند صح

علاج کنند و در بینی نهند

علاج کنند و در بینی نهند **دیگر** ریش بینی را که کهن گشته بود سود دارد بگیرند مر شب از هر یک دو درم زرنیخ سرخ چهار درم مازو زرنیخ از
هر یک یکدرم بکوبند و بپزند و بینی پاک بشویند و این داروها اندر دمند **صفت داروی دیگر** که گوشت فزونها را ببرد بگیرند پوست انار ترش چهار درم
قلقدیس سه درم زرنیخ زرد دو درم خربق سیاه قلقطار از هر یک دو درم بکوبند و بپزند و اندر دمند **شمومات شمومی** که خداوند
سرسام گرم را سود دارد بگیرند آب سیب آب غوره گلاب صندل و اندکی کافور بهم بزنند و می بویند و بوی بید مشسته و بنفشه و نیلوفر
و بوی سیب و آبها سود دارد **شمومی** که خداوند صداع سرد را و فراموشی را سود دارد بگیرند گوزبوا [illegible] قرنفل مرزنگوش از هر یک مثقال
بسباسه چهار مثقال همه بکوبند و بپزند و باب سیب بسرشند و می بویند **شمومی دیگر** که مصروع را سود دارد بگیرند سداب
مرزنگوش شبت پوسته بوییدن سود دارد و اگر عاقرقرحا سوده مصروع را عطسه آرد امید باشد که خلاص یابد **دیگر** که
خداوند صرع را سود دارد بگیرند تفسیا و آرد جو بسرکه انگوری بسرشند و خمیر کنند و شمامه سازند در حال صرع و بیرون صرع می بویانند
این اختیار چنین است **بخورات بخوری** بخوری که سده بینی بگشاید با طلا بسرکه تر کرده بر آتش انداخته و بخار آن برآرند
و سنگ و صندل سپید سوختن و بخار آن داشتن سود دارد و سنگ پارها از سنگ آسیا با آتش گرم کردن و اندر سرکه انداختن
و بخار آن بداشتن سود دارد و سبوس بسرکه جوشانیدن و بخار آن بداشتن همچنین بود و گل سرخ و شکر طبرزد و برگ مورد
سوختن سود دارد و اگر سده از نزله سرد بود عود و مشک و قسط و کندر و لادن و شونیز و چوب گز سوختن سود دارد **صفت**
بخوری آزموده خداوند ربو را سود دارد بگیرند مر سلیخه قسط زعفران از همه راستا راست بکوبند و بشراب بسرشند و اقراص کنند
و بسوزند و بخار او وآن بدهان میگیرند **بخوری دیگر** زرنیخ زرد زراوند طویل هر دو بکوبند و بروغن گاو بسرشند و اقراص کنند و بسوزند
دود آن بدهان میگیرند **بخوری دیگر** که بواسیر را سود دارد بگیرند پنج کبریت کرفس چوب حرزهره [illegible] پنج انگدان پنج [illegible]
راستا راست همه بکوبند و بپزند و بعسل بلادر بسرشند و اقراص کنند مثقال مثقال بر آتش شتک و دود کنند اندر زیر تغاری که
بن آن سوراخ کرده باشند و خداوند علت بر سر تغار نشیند و جایگاه علت بر آن سوراخ نهند تا دود بدو میرسد بامداد و شبانگاه
این میکنند تا بواسیر خشک شود و بیفتد **صفت بخوری دیگر** بگیرند سپندان سپید حنظل پنج هزار اسفند شنجار اشنان جامه شوی مر و سپید
از [illegible] راستا راست اقراص کنند هم بر آن سان و بر آتش شتک دود کنند همچنان **بخوری دیگر** خون آمدن از بواسیر باز دارد
بگیرند تره به زرنیخ سرخ بلادر راستا راست بکوبند و همچنین بر آتش شتک دود کنند **بخوری دیگر** که طاره را بیفکند بگیرند چوب سیب
و بر آتش دود کنند و دهان باز کرده بر دود آن میدارند تا کس باید که خود را فراهم گیرد چند بار چنین کنند **صفت بخوری دیگر** که زکام باز دارد بگیرند
کندر میعه خشک مر سندروس قسط از هر یک بخود هم را بکوبند و بپزند و اقراص کنند و دود کنند در حال زکام بلغمی باز دارد اگر در ابتدا بود
و با خرهم سود دارد **صفت داروهای که عطسه آرد ۵ داروی** که عطسه آرد و بسکته اندر بینی دمند عطسه آرد و سود دارد بگیرند کندس خربق
راستا راست بکوبند و اندکی در دمند **داروی دیگر** بگیرند جند بیدستر فلفل کندس سداب راستا راست بکوبند و اندر دمند و هم تن او
بروغن بادرنج که داروی [illegible] حل کرده باشند چرب میکنند **داروی دیگر** که مفلوج را در بینی دمند عطسه آرد و سود دارد بگیرند کندس

بلبن عاقرقرحا رخپیل بورق نوشادر نطرون صبر دارچینی مسک مرزنگوش حرمل سپید جندبیدستر همه را استا راست بسایند و با آب مرزنگوش
اندر چکانند **داروی دیگر** بگیرند شونیز بورق تخم الحنظل بلبل سپید از هر یکی یکدرم کندش سعتر از هر یکی دو درم همه بکوبند و بپزند و با آب
سداب اندر چکانند **داروی دیگر** همه بیماریهای دماغ را که از سردی و تری بود سود دارد بگیرند عاقرقرحا سه درم کندش چهار درم برگ حنظل
زهره که سه ماه در سطح ارجیته باشند و دود خورده باشد شش درم سعتر پاپی زراوند طویل دم الاخوین از هر یکی نیم درم بکوبند
و بپزند و اندکی در دمند **صفت داروهای که در گوش چکانند قطوری** درد گوش را که از گرمی بود سود دارد بگیرند روغن گل شش درم
روغن بادام شیرین سه درم خل الخمر ده درم باتش نرم بپزند تا سرکه برود و روغن بماند نیم گرم بگوش اندر چکانند **صفت قطوری** که طنین
و گرانی گوش را ببرد بگیرند آب کندش زعفران فرفیون جندبیدستر حرمل سپید مر از هر یکی سه درم نطرون بوره از هر یکی دو درم نیم
همه بکوبند و بپزند و بسرکه بسرشند و اقراص کنند و بوقت حاجت بشراب حل کنند و اندر چکانند **صفت قطوری** درد گوش را که ریم
پالاید سود دارد بگیرند انگبین هشت درم خل الخمر هفت درم زنگار دو درم انگبین را با سرکه بجوشانند و کف بردارند و بتمام انگبین باز
آرند و زنگار بروی کنند و بسرکه حل میکنند و بگوش در میچکانند **صفت قطوری دیگر** درد گوش و طنین ببرد بگیرند میعه تر چهار درم
علک الانباط پنج درم روغن خیری ده درم روغن بادام تلخ سه درم میعه و علک را در این روغن بگدازند و نگه دارند بوقت حاجت
یک قطره اندر چکانند **دیگر** درد صعب را ببرد بگیرند زهره گاو و روغن خیری هر یکی ده درم باتش گرم کنند و بپزند تا زهره برود
و روغن بماند و یک قطره اندر چکانند **قطوری دیگر** که مردم جوان را و شراب خواره را گوش درد کند بگیرند افیون یکدرم شیاف ابیض که
از بهر چشم سازند سه درم روغن گل چهار درم خل الخمر سه درم شیاف و افیون در سرکه بگدازند و با روغن گل بیامیزند و یک قطره اندر چکانند
نیم گرم کرده **قطوری دیگر** درد گوش با آمدن ریم را که کهن شده باشد سود دارد بگیرند دم الاخوین صبر انزروت مر کندر خبث الحدید
زنگار از هر یکی دو درم همه بکوبند و بپزند و پلیته کنند بانگبین آلوده و بدین دارو در گردانند و بگوش اندر نهند **قطوری دیگر** درد گوش را که از
سردی بود و از باد سرد سود دارد بگیرند فرفیون دو درم برگ سداب ترنج درم روغن زیت پانزده درم شراب کهن بیست درم
بجوشانند تا شراب برود و روغن بماند و نگه دارند بوقت حاجت قطره در چکانند **صفت داروی دیگر** درد گوش را که از سردی و از
باد بود ببرد بگیرند بر نجاسف مرزنگوش جندبیدستر از هر یکی سه درم آب برگ سداب انگبین از هر یکی ده درم روغن سوسن پنج درم
داروهای خشک بکوبند و با انگبین و آب سداب و روغن بپزند تا آب برود پلیته بدان آلوده کنند و در گوش نهند نیم گرم **دیگر**
درد گوش را که از سردی بود سود دارد و طنین و دوی را ببرد بگیرند برگ صنوبر دو درم زوفای خشک حب الغار را استا راست
در آب بپزند تا مهرا شود و بپالایند و نیم گرم اندر چکانند **داروی دیگر** طنین و دوی را ببرد بگیرند روغن سوسن روغن بادام تلخ آب سداب
از هر یکی دو درم خل الخمر پنج درم همه بپزند و در می چکانند **داروی دیگر** آماس گوش را و پالودن ریم سود دارد بگیرند حب البلسان بلبل سپید
نطرون زعفران افیون کندر مر سنبل پوست انار از هر یکی دو درم جندبیدستر یکدرم خل الخمر ده درم انگبین ده درم داروها بکوبند و بپزند
و با انگبین و سرکه بیامیزند و گرم کنند و بوقت حاجت اندر چکانند **داروی دیگر** درد گوش و پالودن ریم را سود دارد بگیرند زعفران کندر افیون

اندر ملیلم

از هر یکی یکدرم حضض بزر الورد مر تخم فنجنکشت پوست انار از هر یکی دو درم خل الخمر پنجاه درم بزر الورد و پوست انار و تخم فنجنکشت بسرکه بپزند
تا مهرا شود و داروهای دیگر خشک بکوبند و با آن بسرشند و نگه دارند بوقت حاجت بشراب ریحانی حل کنند و اندر چکانند **صفت داروی دیگر**
درد گوش کهن را سود دارد بگیرند خربق سپید چهار درم مر کندر زعفران افیون از هر یکی چهار درم جندبیدستر سه درم تلقند پنج درم بلبل دو
درم سعتر بادام تلخ دو درم عصاره عنزروت چهار درم شب یمانی چهار درم همه بکوبند و بدان بسرشند و بسایند تا نرم شود بوقت
حاجت بروغن ناردین حل کنند و بگوش اندر چکانند **داروی دیگر** گرانی گوش را ببرد بگیرند خردل سپید و بکوبند نیک و با خیر و علک را
بگیرند و تخم او برچینند و خردل بدان بسرشند و پلیته کنند و بگوش اندر نهند و اگر بوره ارمنی و قردمانا را استا راست بکوبند و با خیر
بسرشند و در گوش نهند شوخ را پاک کند **داروی دیگر** که گرانی گوش را که از پس بیماری پدید آید ببرد بگیرند شحم حنظل سه درم بوره ارمنی
یکدرم جندبیدستر یکدرم نیم زراوند یکدرم نیم عصاره افسنتین یکدرم نیم فرفیون قسط از هر یکی یکدرم زهره گاو چندانکه داروها بدان بسرشند
و شیاف کنند بوقت حاجت اندر روغن بادام تلخ حل کنند و در چکانند **داروی دیگر** کرم گوش را بکشد بگیرند برگ شفتالو تر بکوبند
و آب آن بکشند و آب برگ پودنه و آب برگ ترب از هر یکی پنج درم حرمل سپید بوره ارمنی سقمونیا افسنتین زراوند از هر یکی
یکدرم آنچه داروهای خشک است بکوبند و بدین آبها بیامیزند و در آفتاب نهند تا خشک شود و بسایند و بگوش اندر دمند **داروی دیگر** درد
گوش بنشاند بگیرند افیون جندبیدستر از هر یکی دو درم مر دو بکوبند و اندر ده درم میبختج بپزند تا بتمام آمیخته شود و بگوش اندر چکانند نیم گرم
باب بیست و دوم اندر طلیها و ضمادها صفت طلی که ضماد و نه صداع گرم را سود دارد بگیرند صندل سپید و سرخ از هر یکی سه درم سک
برگ بنفشه برگ گل سرخ از هر یکی چهار درم مامیثا دو درم تخم کوک سه درم زعفران یکدرم افیون دو درم پنج لعاب بکمیثال همه بکوبند و بپزند
و بعصاره کوک بسرشند و اقراص کنند بوقت حاجت بگلاب بسایند و بر صدغها طلی کنند **طلای دیگر** صداع گرم را و همه دردها
گرم را سخت گرم بود سود دارد بگیرند تراشه کدوی تر و برگ خرفه و برگ بید و برگ خطمی و حی العالم استا راست همه بکوبند و گلاب بر زنند
و اندکی سرکه بر چکانند و صندل سپید و سرخ بدان بسرشند و بر سر نهند **صفت ضمادی** بگیرند پست جو و بزر قطونا با آب عصی الراعی
یا با آب خرفه و مانند آن بسرشند و سرد کنند و بر سر نهند **دیگر** دردی که بیطاقت بود و صداعی که از نشستن در آفتاب خیزد بنشاند
بگیرند صندل سپید و سرخ انزروت از هر یکی یکدرم افیون دو دانگ با آب کشنیز تر یا با آب کسنه و مانند آن بسرشند و بران موضع نهند
و بعضی طبیبان این ضماد را اقراص کنند و بوقت حاجت بعصاره یا غیر آن بسایند و طلی کنند و بدین نسخه سازند بگیرند صندل سپید ده درم
افیون یکدرم انزروت سه درم بعصاره کشنیز تر یا غیر آن بسرشند و اقراص کنند و بکار دارند **صفت طلی** اندر همه انواع صداع گرم
سود دارد و اندر سرسام سرد که بیشتر غشی کند بروز اول و دوم سود دارد بگیرند روغن گل و گلاب هر یکی ده درم سرکه پنج درم اندر شیشه
کنند و بزنند تا آمیخته شود و طلی می کنند اما اندر سرسام سرد روز دوم اندکی سرکه عنصل کنند و روز سیوم همه سرکه عنصل کنند و اندکی جند
بیدستر سوده در افکنند **ضماد عنصل** اندر سرسام سرد بر پای یا بر ساقها نهند تا ماده را از سر فرو آرد و بآخر بر سر مینهند بگیرند عنصل تازه
و اندر هاون سنگین یا چوبین بکوبند نرم و بسرکه حل کنند و طلی کنند **ضمادی** که اندر همه انواع صداع سرد سود دارد بگیرند نانخواه ریوند دستی

سعتر ها رسی زرنهای خشک را استار است بکوبند و بپزند و بسرکه عفص تر کنند و بر سر نهند صفت ضمادی اندر بیماری حادّه و در وقت بیهشانه
گشتن بیمار بر سر نهند بگیرند آرد جو ده درم سبوس گندم پنج درم برگ خطمی سه درم بنفشه پنج درم بکوبند و بپزند و با آب سیب و روغن گل و سرکه
بسرشند و بر سر نهند طلای دیگر صداع را که از برآمدن بخار خیزد بنشاند بگیرند گلنار اقاقیا مازو سک از هر یک بکوب صبر زعفران از هر یک
نیم جزو هم بکوبند و بپزند و بر صدغ و پیشانی طلی کنند صفت ضمادی دیگر صداع را که از رحم به بر آید ساکن کند بگیرند اطراف مورد تر و اطراف سرخ
و روغن سوسن لادن و اکلیل الملک و قصب الذریره و گل ارمنی و شب یمانی راست استار است آنچه خشک است بکوبند و بپزند و آنچه تر است بپزند
و پس بکوبند و داروهای کوفته در آن بسرشند و طلی کنند و اگر مورد تر نباشد برگ مورد خشک و سرو خشک بکوبند و بپزند و با آب
حماض بسرشند ضمادی دیگر صداع را که از تشنگی بود سود دارد بگیرند مر صبر فرفیون قسط صمغ ازرق جند بیدستر کندر هم از هر یک استار
بکوبند و بپزند و بشراب خوش با آب ... بسرشند و بر سر نهند دیگر اماس بن گوش را بنشاند بگیرند پیه بط پیه مرغ خانگی
از هر یک پنج درم هر دو بگدازند و پنج درم پیه گرسفند نرم کنند و بپزند و بدان بسرشند و بدان جایگه نهند دیگر اماس پس گوش را
بنشاند بگیرند صندل سرخ نوفل شیاف مامیثا صبر مر زعفران راست استار است بگلاب بسرشند و طلی کنند صفت طلی که خون آمدن از
بینی باز دارد بگیرند آرد جو گلنار اقاقیا عصاره لحیه التیس افیون صندل سپید از هر یک سه درم کافور دانگی بگلاب بسرشند و بر پیشانی
طلی کنند دیگر در ذات الجنب بنشاند بگیرند بنفشه بابونه شبت سبوس گندم تخم خطمی تخم کتان کوفته آرد حلبه آرد جو آرد گندم
هم بپزند در آب حماض و بر اماس بپالایند و آن عصاره را دیگر باره با روغن بنفشه بپزند تا سطبر شود و ضماد کنند دیگر که بر معده نهند
تولد بلغم کمتر کند بگیرند سک رامک لادن عود خام از هر یک سه درم گل سرخ چهار درم سنبل مصطکی از هر یک دو درم مشک دانگی اندر
و با آب مرزنگوش یا با آب نعنا بسرشند و در وقتی که معده خالی بود بنهند دیگر معده را قوت دهد بگیرند سنبل گل سرخ مصطکی قشور
الکندر هم بسایند و بشراب انگوری خوشبوی یا آب سیب و آبی بسرشند و گرم کرده بر معده می نهند صفت ضمادی که معده سرد را سود دارد
بگیرند سعد اذخر قصب الذریره از هر یک پنج درم سنبل مصطکی از هر یک سه درم بشراب میبه بسرشند یا بشراب کهن و بر معده نهند
ضمادی دیگر معده ضعیف را قوت دهد بگیرند لادن مصطکی افسنتین از هر یک یک ... صبر دو ... خرما قسب گل سرخ هر دو اندر آب
پخته از هر یک سی درم آب اندر شراب پخته بیست درم هم بسرشند و ضماد کنند دیگر اماس کهن را که در معده باشد ببرد بگیرند مقل ده درم
اشق پنج درم حب البان ده درم تخم کرنب ده درم سنبل پنج درم موم سه درم روغن ناردین بیست و پنج درم مقل و اشق را بشراب
حل کنند و داروها بدان بسرشند و بر معده نهند و اگر روغن ناردین نباشد روغن مصطکی یا روغن سوسن بدل آن کنند دیگر اماس سرد را
که در معده باشد سود دارد بگیرند افسنتین سنبل سلیخه از هر یک سه درم صبر سعد از هر یک چهار درم زعفران دو درم عود بلسان حب البلسان
مر از هر یک یک درم مصطکی دو درم موم سه درم روغن ناردین چندانکه ... هم بسرشند و بر معده می نهند گرم کرده دیگر اماس صلب را که در معده باشد
سود دارد بگیرند بنفشه آرد حلبه از هر یک ده درم گل سرخ پنج درم سنبل مصطکی از هر یک سه درم سعد اذخر قصب الذریره از هر یک ده درم
بابونه خطمی آرد جو از هر یک هفت درم هم بلعاب تخم کتان بسرشند و ضماد کنند وقتی که معده از طعام خالی بود دیگر معده سرد را گرم کنند

رب توت و مویز بگیرند سعد افسنتین قسط سنبل از هر یک سه درم کندر چهار درم مصطکی پنج درم قصب الذریره اذخر سک قرنفل دارچینی از هر یک
دو درم بشراب کهن بسرشند و ضماد کنند دیگر هیضه را سود دارد بگیرند عصاره لحیه التیس اقاقیا پوست انار ترش از هر یک پنج درم
سماق ده درم پست جو ده درم هم با آب مورد و آب سیب و آبی بسرشند و ضماد کنند بر معده و شکم دیگر هم از بهر هیضه بگیرند
صندل گل سرخ برگ مورد از هر یک هفت درم سک سه درم اقاقیا سعد کندر کعک بغدادی از هر یک سه درم با آب برگ مورد بسرشند دیگر
اگر حرارت عظیم باشد آرد جو با آب مورد تر بسرشند و ضماد کنند دیگر نان خشک کهن سرکه فرغار کرده ضماد کنند دیگر که قی باز دارد بگیرند
گل سرخ سک از هر یک پنج درم صندل سپید رامک از هر یک چهار درم عود سه درم زعفران یک درم کافور دانگی با آب مورد بسرشند و بر معده نهند
دیگر که قی بلغمی باز دارد بگیرند سک قصب الذریره از هر یک پنج درم سنبل سه درم مصطکی سه درم افسنتین عود از هر یک سه درم زعفران یک درم
کافور دانگی با آب برگ مورد بسرشند و بر معده نهند دیگر معده ضعیف را که با تب بود سود دارد بگیرند گل سرخ پنج درم سنبل یک درم
افسنتین و سک از هر یک سه درم با آب سیب و مورد بسرشند دیگر درد جگر گرم را سود دارد بگیرند صندل سپید شش درم بنفشه پنج درم خطمی
نیلوفر آرد جو از هر یک سه درم زعفران کافور از هر یک نیم درم موم پنج درم روغن چندانکه کفایت بود بسرشند و بر جگر نهند صفت
ضماد اصطمخیقون معده و جگر سرد را سود دارد و بادها را بشکند بگیرند افسنتین سنبل سلیخه از هر یک سه درم صبر سعد مصطکی
از هر یک چهار درم عود بلسان دو درم زعفران دو درم نیم موم ده استار روغن ناردین و روغن زنبق از هر یک چهار استار
ضماد فلنجمونس درد معده و جگر را و درد اماس سپرز را سود دارد و زنان از بهر اماس رحم پاره حمول سازند سود دارد بگیرند زعفران
دو درم در بعضی نسخها دوازده درم مقل مصطکی اشق صبر سعد از هر یک هشت درم موم سه استار پیه بط دوازده استار روغن ناردین
یا مسک سی درم روغن ناردین چندانکه کفایت بود دیگر معده و جگر ضعیف و صلب را سود دارد و اسهال کبدی باز دارد بگیرند
کعک بغدادی چهار درم مصطکی افسنتین کندر از هر یک دو درم صبر قصب الذریره عود هندی اقاقیا از هر یک یک درم لادن دو درم
آبی پاک کرده و پخته شش درم خرما رطب پنجاه عدد موم و روغن گل و روغن ناردین چندانکه کفایت بود کعک و خرما بشراب
فرغار کنند و آبی هم در شراب بپزند و هم بسرشند چنانکه رسمست و ضماد کنند دیگر جگر ضعیف را سود دارد بگیرند صبر مصطکی افسنتین
از هر یک یک درم گل سرخ سه درم عود بلسان سک سنبل از هر یک دو درم زعفران یک درم هم بکوبند و با آب برگ مورد بسرشند و بر جگر
نهند دیگر جگر گرم و صلب را سود دارد بگیرند بنفشه حی العالم گل سرخ صندل سپید از هر یک چهار درم قصب الذریره ساذج هندی
از هر یک دو درم کافور دو دانگ موم ده درم روغن گل سی درم ضماد کنند و بر نهند دیگر جگر سرد را سود دارد بگیرند زعفران سه درم
اکلیل الملک هفت درم سنبل مصطکی افسنتین اسارون حماما صبر قصب الذریره از هر یک دو درم تخم کرنب نبطی سوخته هشت درم
قسط سه درم لادن سلیخه میعه تر مر قردمانا از هر یک دو درم ضماد سازند چنانکه رسمست دیگر جگر سرد را سود دارد بگیرند
سنبل دو درم مصطکی دو درم سعد سه درم اذخر سه درم زعفران یک درم قصب الذریره پنج درم مر دو درم با آب سیب یا بشراب
کهن بسرشند دیگر جگر گرم و اماس او را سود دارد بگیرند برگ عنب الثعلب بنفشه تخم کوک آرد جو آرد عدس طحلب عصا الراعی برگ کاسنی الحمل همه را استار استار

بکوبند و بر جگر نهند **دیگر** آماس جگر گرم را سود دارد بگیرند بنفشه خشک ... درم گل سرخ حی العالم تازه صندل سپید از هر یک چهار مثقال قصب الذریره
در شیاف کافور یک درم همه بکوبند و با موم و روغن گل بسرشند **دیگر** سپرز سخت را سود دارد بگیرند مقل ازرق اوقیه اشق یک اوقیه آرد
باقلا کرسنه اکلیل الملک حلبه تخم کتان بابونه سنبل آرد ترمس از هر یک نیم اوقیه انجیر سیاه بیست چهار وقیه انجیر را در خل الخمر کنند
و بدست بمالند و بعد با آن فرو گذارند و مقداری روغن بابونه و روغن سداب بر افکنند و داروها بدان بسرشند و بر سپرز نهند **دیگر**
وصف جنین است از بهر کودکی که سپرز او سخت شده بود بگیرند انجیر سیاه بسرکه تر کرده پنجاه درم قسط بحری چهار درم مغز
بادام تلخ سپید کرده ده درم پوست بیخ کبر سه درم همه بسرشند با موم و روغن خیری و بر کاغذ طلی کنند و بر سپرز نهند وقتی که
معده از طعام خالی بود و دو ساعت بگذارند پس برگیرند و بطبیخ بابونه و کرنب بشویند و بر روغن خیری طلی کنند و پیش از آنکه
این ضماد بر نهند نخست تکمید کنند به این مطبوخ بگیرند اشق پنج درم پوست بیخ کبر ده درم سداب خشک سه درم بوره یک درم
همه اندر خل الخمر بپزند و نمدی بدان تر کنند و بر وی نهند **دیگر** سپرز سخت را سود دارد بگیرند برگ سداب خشک ده درم بوده
خشک بوره ارمنی از هر یک سه درم اشق هشت درم بوره و اشق اندر خل الخمر بگدازند و سداب و بوره بدان بسرشند و ضماد کنند
دیگر مر مقل اشق کندر از هر یک پنج درم همه بخل الخمر حل کنند و ضماد کنند **دیگر** درد سپرز را که از باد بود سود دارد بگیرند انجیر چهار اوقیه
اشق مقل صبر سکبینج جاوشیر از هر یک یک اوقیه حلبه پنگ کوسفندان از هر یک سه اوقیه بخل الخمر بسرشند چنانکه رسم است و ضماد کنند
دیگر خداوند استسقاء زقی را آب که در خایه افتد سود دارد بگیرند آرد جو سعد پشک گوسفند خشک بوره ارمنی زیره کرمانی کل ارمنی
از هر یک راستا راست همه با آب صافی بسرشند و بر شکم طلی کنند **دیگر** خداوند استسقاء را که از سردی معده و جگر افتاده باشد سود
دارد بگیرند حماما سنبل قردمانا از هر یک ده درم مقل اشق از هر یک بیست درم سعد پنج درم صبر مر کندر حب البلسان از هر یک هشت درم
لادن شش درم سلیخه قسط عاقرقرحا میعه خشک گل سرخ سیاه بیدس زراوند اکلیل الملک ترنجبین مصطکی از هر یک یازده درم تخم الکرفس
تخم الحنظل از هر یک سی درم صمغ انجدان حل کنند و داروها بدان بسرشند و ضماد کنند **دیگر** که خداوند استسقاء زقی را اسهال کند
بگیرند تخم الحنظل درم حب النیل سقمونیا صبر میعه تربد بیخ خطمی از هر یک ده درم تربد مقل بیخ سوسن آسمانگون سرگین گاو از هر یک یازده درم
زهره گاو و قثاء الحمار بیدانجیر صمغ صنوبر پوست بیخ کبر از هر یک ده درم قردمانا حماما فرفیون بوره سرخ نمک اندرانی از هر یک پنج درم
پیه بط و پیه مرغ هر یک ده درم موم سی درم روغن شیره چندانکه حاجت بود بسرشند چنانکه رسم است ضماد کنند و سرگین گاو و بوره و سرکه
بر ضمادی نیکست **دیگر** خداوند استسقاء را اسهال کند بگیرند تخم الحنظل چهار ده درم تربد سقمونیا فرفیون از هر یک هشت درم
تخم شبت نمک طعام مر صبر زهره گاو و نمک هندی شونیز و میویزج بلبل کبابه هلیله زرد مازریون بسباسه از هر یک دوازده درم بادام تلخ اشق
جاوشیر سکبینج از هر یک هفت درم بوره کوکرد زرد از هر یک شش درم حلبه بابونه تخم کتان از هر یک ده درم موم ده استار روغن گاو و روغن
بادام چندانکه کفایت بود بسرشند چنانکه رسم است بر معده و شکم طلی کنند **دیگر** که اسهال باز دارد خاصه زلق الامعاء صفراوی را
بگیرند اطراف مورد تر و برگ سیب و گل سرخ و گلنار و مازو صندل سپید لادن رامک از هر یک برابر بکوبند و بپزند و در آب آن بسرشند

و بر شکم نهند **دیگر** زلق الامعاء بلغمی سرد بگیرند لادن و سعد و مصطکی و اذخر و قصب الذریره و نانخواه و مرزنگوش از هر یک پنج درم عود خام
و جوز بوا و قرنفل از هر یکی دو درم همه بکوبند با آب برگ مورد تر بسرشند یا با اطراف مورد و ضماد سازند **دیگر** زلق الامعاء که سبب آن قوت ماسکه
بود باز دارد بگیرند مر و کندر و مصطکی و اقاقیا و شب یمانی و لادن و صبر از هر یکی چهار درم گل سرخ و پوست جوز و سماق و جلنار و عفص
و لحیة التیس و عفص و ماميثا و حضض از هر یکی سه درم با آب برگ مورد بسرشند **دیگر** اسهال که سبب آن ضعیف قوت ماسکه بود و از
سردی جگر باز دارد بگیرند سنبل افسنتین و قصب الذریره و قشور الکندر و مصطکی از هر یکی ده درم سک و پوست انار ترش از
هر یکی پانزده درم زعفران دو درم لادن ده درم برگ مورد تر و جلنار و گل سرخ و صندل از هر یکی ده درم بشراب کهن بسرشند و ضماد
سازند **دیگر** اسهال صفرا باز دارد بگیرند اقاقیا و حضض و کندر و مصطکی و زعفران و سماق از هر یکی دو درم کعک بغدادی سی استار اطراف
مورد تر و اطراف رز و حب الآس از هر یکی دو استار کل سرخ یک استار کافور نیم درم با آب مورد و آبی و روغن گل و روغن مورد یا روغن
مصطکی بسرشند و ضماد کنند **دیگر** اسهال جنون باز دارد بگیرند لادن یک اوقیه حجر الدم نیم مثقال اقاقیا نیم اوقیه موم سپید ده اوقیه روغن
مورد چندانکه کفایت بود بسرشند چنانکه رسم است بر معده و شکم مالند نافع بود **دیگر** درد ابا سیر را دیگر بگیرند کوهان شتر و موم ساق گاو
و مغز ساق گوسفند و مغز دانه زرد آلو و مقل و میعه تر و زرده خایه مرغ برابر مقل را در روغن که بیاز در وی بریان کرده باشند حل
کنند و دیگر داروها بدان بسرشند و بر مالند و پیاز پخته در روغن مالیده ضمادی سودمند است **دیگر** اماس بواسیر را نافع بود بگیرند
اکلیل الملک و بابونه و با آب بپزند سی درم از آن بستانند و دو خایه مرغ جوشانیده و زعفران و افیون از هر یکی نیم درم تخم کتان کوفته
و حلبه و خطمی از هر یک هشت درم میبختج چندانکه کفایت بود مقل سه درم در آن حل کنند و همه بدان بسرشند و بر برگ چغندر طلی کنند و روی آن
بروغن شیره یا به مرغ خانگی یا پیه بط گداخته بر وی باشند و چرب کنند و بر آن موضع نهند **دیگر** آماس بواسیر را نافع بود بگیرند
موم زرد پنج درم روغن شیر بخت ده درم پیه مرغ خانگی و مغز ساق گاو و کوهان شتر از هر یکی پنج درم مقل ده درم لعاب تخم کتان
حل کنند و پیه و موم در روغن بگدازند و بهم بسرشند اگر پنج درم میعه تر و یک زرده خایه مرغ در این ضماد زیادت کنند صواب بود و اگر بجای
روغن شیر بخت روغن زرد آلو کنند بهتر بود و اگر روغن زیادت کنند شاید **دیگر** همه آماسهای سرد و سخت را سودمند بود بگیرند تخم کتان
و حلبه از هر یکی دو استیر و تتابغ و زرنیخ از هر یک ده درم اشق بیست درم مقل ده درم سندروس هفت درم اکلیل الملک هفت درم
زعفران دو درم موم نیم استیر روغن سوسن یا روغن کنجد چندانکه کفایت بود موم بروغن بگدازند و مقل و اشق بمیبختج حل کنند و همه
بدان بسرشند و ضماد کنند **دیگر** اماس خایه و قضیب را که از گرمی بود سودمند باشد بگیرند آرد باقلی و آرد حلبه و زیره کرمانی کوفته با میبختج
و در میویز دانه کنده و کوفته بسرشند و موم روغنی سازند از پیه بط و موم زرد و روغن بابونه و همه بهم بسرشند و ضماد کنند **دیگر** اماس
خایه که از گرمی بود سودمند باشد بگیرند آرد جو و آرد باقلی از هر یک دو درم آب برگ عنب الثعلب پنج درم آب کشنیز هفت درم زعفران
طسوجی بسرشند و ضماد کنند **دیگر** اماس خایه که از سردی بود سودمند بود بگیرند کرنب نیم انجیره ده عدد هر دو بپزند و بکوبند و ضماد
کنند **دیگر** اماس خایه که از سردی بود سودمند باشد بگیرند آرد باقلی و حلبه و بابونه و زیره و میویز دانه پانزده درم تخم کتان پنج درم

پیه مرغ و پیه بط از هر یک چندانکه کفایت بود دیگر که آماس صلب که در خایه بود و در قضیب سود مند باشد بگیرند میویزی دانه بر کرده
پیه و موم زرد از هر یکی ده درم زرده خایه مرغ و مصطکی سود و پنج درم روغن کنجد چندانکه کفایت همه برسرشند پس برگ چغندر بپزند و از هم
بسایند و همه بیکدیگر برسرشند و ضماد کنند دیگر آماس خایه و قضیب را

دیگر بسیار آمدن بول که با تشنگی بود نافع بود بگیرند کندر دو درم اقاقیا چهار درم هوفسطیداس و لادن و رامک از هر یک دو درم
مازو یکدرم با آب برگ مورد برسرشند و ضماد کنند دیگر عسر البول که از سردی بود باز دارد بگیرند حب الغار ده درم اکلیل الملک بیست درم
آرد نخود با تره ده درم تخم جرجیر دشتی و تخم ترب و تخم کرفس از هر یکی هفت درم حماما و فطراسالیون از هر یکی پنج درم همه بکوبند
و ببیزند و بروغن سوسن برسرشند و ضماد کنند دیگر آماس قضیب بول خون باز دارد بگیرند تخم سداب و حلبه و تخم شبت
درم شکوفه زربت درم موم زرد چهل درم روغن بابونه هشتاد درم برسرشند و بر خرقه کتان مالند و بران موضع نهند و اگر اقاقیا
و صبر و حضض برابر بکوبند و طلا کنند خون باز دارد دیگر توثه که بر خایه برآید و بترانیدن و خارش را سود مند بود بگیرند
شیاف مامیثا و اقاقیا از هر یکی یکدرم صبر و نوشادر از هر یکی چهار دانگ زعفران دانگی اشنان جامه شوی پنج درم بروغن یاسمن
برسرشند و بر مالند دیگر خداوند نقرس را نافع بود بگیرند جوز السرو و سعد و مرزنجوش و ازرو اقاقیا و کندر و صمغ برابر همه بکوبند
و ببیزند پس برشیم های برسرشند و ضماد کنند دیگر نقرس را سودمند بود بگیرند کندر و مصطکی و کرفس و برشیش و عنزروت و حضض
و صبر و شیاف مامیثا و اقاقیا و جلنار و دم الاخوین برابر برسرشند و ضماد کنند دیگر نقرس را نافع بود بگیرند اقاقیا و جوز السرو
و مرزنجوش و سداب و حب الغار و مازو و مغاث و صمغ برسرشند بر شمامهای ضماد کنند و بران موضع مینهند دیگر

دیگر حیض زن آبستن را باز دارد بگیرند عدس
مقشر و پوست انار ترش و مازو و برگ مورد و حسک از هر یکی یکجزو بکوبند و ببیزند و بگل الخمر برسرشند و ضماد کنند بر پشت و زهار دیگر حیض زن
آبستن باز دارد بگیرند سعد و گل سرخ و انشتین و جلنار و لادن از هر یکی ده درم صبر و شب یمانی از هر یکی پنج درم عدس مقشر و پوست انار
و مازو از هر یکی ده درم خرمای تسب سی درم خرما در شراب بپزند تا نرم شود و لادن را در وی بگدازند و یک بار بیامیزند و داروهای دیگر کوفته
و بیخته بدان برسرشند و ضماد بر پشت و زهار نهند دیگر شیر زنان زیادت کند بگیرند آرد باقلی ده درم تخم بادرنج همراه با آب بادرنج برسرشند

وضماد کنند دیگر شیر زنان کمتر کند بگیرند آرد باقلی ده درم تخم بادروج و آرد جو و نعنع و نانخواه و پودنه و سداب همه برابر بیامیزند و ضماد کنند
دیگر شیر زنان کمتر کند بگیرند درد سرکه کهن و اکلیل الملک کوفته و بیخته و آرد باقلی برابر همه بپزند و طلی کنند نیم گرم دیگر آماس پستان
گرم را نافع بود بگیرند نان گندم کوفته و بیخته و آرد جو و آرد باقلی و آرد حلبه و خطمی برابر زعفران نیمه یک جزو و زرده خایه مرغ بکوبند همه برسرشند
وضماد کنند دیگر آماس پستانها که ریم کرده بود سود مند بود بگیرند حلبه و کتان و کنجد کوفته و ایرسا و میعه تر و سرگین کبوتر و سیر بزی (?)
و نطرون و ریتانج برابر موم و روغن شیره چندانکه کفایت بود دیگر پستانها که دارد و نگذارد که بزرگ شود بگیرند کندر و ودع بحری
از هر یکی یکجزو آرد جو دو جزو همه بسرکه برسرشند و سه روز بر مالند دیگر اختناق رحم را نافع بود بگیرند علک الانباط و مصطکی و سنبل
از هر یکی ده درم روغن سوسن و روغن شبت از هر یکی بیست درم شهدانج هفت درم عاقرقرحا هفت درم مقل و سلیخه و شونیز
و پودنه جبلی از هر یکی پنج درم اکلیل الملک هفت درم داروهای خشک بکوبند و علک الانباط و مصطکی بروغن بگدازند و همه بهم برسرشند
و شکم و تهیگاه و گرگاه و استخوان سرین بدان طلی کنند دیگر نگذارد که ناف بیرون آید بگیرند شب یمانی سه درم اردی سرکه کشک (?)
درم مازو سه عدد برسرشند و ضماد کنند و رفاده بر نهند و ببندند دیگر ناف را از بیرون آمدن باز دارد بگیرند آرد باقلی و مازو و جلنار
و پوست انار ترش و پوست خایه مرغ برابر پوست خایه بکوبند و ببیزند تا مهرا شود و پوست خایه کوفته بدان برسرشند و ضماد
کنند و رفاده بر نهند و ببندند دیگر تشنج عصبها را نرم کند بگیرند نشاسته و علک البطم بکوبند و بپزند و بگیرند پیه بط و پیه مرغ خانگی
و پیه گرده و دنبه گداخته همه برابر بگدازند و مقداری روغن یاسمن یا این روغن گداخته بیامیزند و نشاسته و علک کوفته بدان برسرشند
و بران موضع نهند و ببندند دیگر تشنج عصبها را نافع بود بگیرند موم زرد و اسقیل (?) فرفیون و فلفل و دو نا و اشق و زعفران و ارز (?)
بان و علک البطم و جندبیدستر و جاوشیر و بیرزد و میعه تر از هر یکی دو درم روغن زیت بمن (?) صمغها بمیبختج حل کنند و موم را با آن روغن
بگدازند و داروها خشک بکوبند و بپزند و بهم برسرشند دیگر دمل را بپزاند بگیرند خردل سپید و بکوبند و انجیر فربه بکوبند و تخمها چندانکه تواند
بر چینند و بروغن کتان یا بروغن سوسن بمالند و برسرشند و بر وی نهند دیگر حصر بروغن گاو بپزند و بسایند و مرهم کنند و ضماد کنند
دیگر خمیر سه جزو بوره و نمک و سرگین کبوتر و سرگین خروس از هر یکی یکجزو همه با روغن زیت از خمر ترش برسرشند و بوقت حاجت
ضماد کنند صفت ضمادی دیگر بگیرند حلبه ده درم تخم کتان ده درم کوفته و بیخته موم بیست درم میعه تر چهار درم روغن یاسمن چندانکه کفایت
بود برسرشند چنانکه رسم است و بر نهند دیگر که درد نقرس گرم بنشاند بگیرند آرد جو بیست درم افیون سه درم با آب عنب الثعلب
برسرشند و طلی کنند چون خشک شود بشویند و دیگر باره طلی کنند دیگر نقرس گرم را بگیرند بر قطونا خطمی زرده خایه مرغ آرد جو
درد ای سرکه و روغن گل همه برسرشند و طلی کنند دیگر نقرس را سود دارد بگیرند صندل سرخ گل سرخ شیاف مامیثا پوست بید (?)
فوفل از هر یک یکجزو افیون ربع یکجزو بیامیزند و طلی کنند دیگر نقرس مرکب را بگیرند مغاث خطمی تخم مرو آرد جو سورنجان روغن
گل زرده خایه مرغ راستا راست برسرشند و طلی کنند دیگر نقرس بلغمی را بگیرند میویزدانه بیرون کرده آرد باقلی روغن گل
راستا راست در پاتیله با آتش نرم بپزند اگر حاجت آید و قطره چند آب برو کنند تا نیک سرشته شود دیگر بگیرند مرزنگوش

و دیگر ادویه بپزند هم

خطمی بزر قطونا آرد جو سورنجان زرد خایه مرغ و روغن گل از ماء آب صافی بسرشند و ضماد کنند **دیگر** نقرس سرد را بگیرند میعه تر جند بیدستر فرفیون مر
صبر اقاقیا بشراب کهن بسرشند و ضماد کنند **دیگر** نقرس مرکب را که ماده آن صفرا و رطوبت صدیدی و بلغم بود بگیرند حضض صندل صبر ماميثا
زعفران از هر یکی جزو کرنب نبطی سوخته چهار جزو با آب عنب الثعلب بسرشند **دیگر** نقرس بلغمی را بگیرند بابونه اکلیل الملک حلبه تخم کتان
برگ غار هزار اسفند برگ کرنب مغاث علک البطم راستا راست همه بکوبند و بمیفختج بسرشند و اگر بکوز روغن بلسان کنند سخت نیک بود
صفت ضمادی تحلیل کننده همه اوجاع مفاصل را سود دارد بگیرند بابونه خطمی اکلیل الملک از هر یکی بیست درم اشق جاوشیر مقل از هر یکی ده درم
پیه کلیه بز مغز ساق گاو روغن گاو انگبین از هر یکی درم موم پنج درم روغن شبت بیست درم سرکه پنج درم بسرشند و ضماد کنند
صفت ضمادی که عرق النسا را و همه اوجاع مفاصل را سود دارد بگیرند برگ کرنب و با آب بپزند و با زرده خایه مرغ اجر ساینده و اسپغول
و با آرد وی سرکه ضماد کنند **ضمادی محلل** همه دردها را تحلیل کند بگیرند سبوس گندم خطمی بابونه شبت آرد حلبه تخم کتان همه بکوبند و بعصاره
کرنب بسرشند و ضماد کنند **دیگر** عصبها را که منعقد و صلب شود سود دارد بگیرند مقل ده درم در آب گرم حل کنند و ده درم سپید خطمی
خشک کوفته و بیخته در آن بسرشند و ضماد کنند **دیگر** درد عضله را که از باد باشد سود دارد بگیرند شوخ دیوار گرمابه بیست درم خاکستر
نی بیست درم علک البطم پانزده درم خاکستر چوب زیت بیست درم بوره ده درم بر روغن زیت بسرشند و ضماد کنند **دیگر** عرق النسا را
سود دارد بگیرند برگ سداب زفت از هر یکی سه درم کوکرد جاوشیر اشتق مشوی بوره میویز از هر یکی یکدرم صمغ بادام تلخ قردمانا
علک الانباط در وی سرکه از هر یکی دو درم بارزد شب یمانی از هر یکی یکدرم حب الغار ده درم موم پنج درم روغن ناردین چندانکه
کفایت بود بسرشند چنانکه رسمست و طلا کنند **دیگر** عرق النسا را بگیرند برگ غار ده درم عاقرقرحا یکی پنج درم قسط هفت
درم تخم سپندان چهار درم نطرون سه درم همه بکوبند و بپزند و باده استا راست اومی و مقدار ده وقیه روغن یاسمین بسرشند و بر کاغذی
طلا کنند و بران موضع نهند تخت رفت را با روغن بگدازند پس داروها بدان بسرشند **صفت طلی** که داء الثعلب را برد بگیرند فرفیون
تنسیا خردل سپید حب الغار از هر یکی شش درم کوکرد خربق سپید از هر یکی دو درم بر روغن زیت بسرشند و طلا کنند **طلای دیگر**
داء الثعلب بلغمی را فرفیون سداب از هر یکی دو درم خربق سیاه و سپید از هر یکی دو درم خربق سیاه و سپید از هر یکی مثقال موم زرد
هشت مثقال بر روغن بیه الخیر بگدازند و داروها بدان بسرشند و طلی کنند و پیش از طلا و پس از آن بیکساعت سیر مالیدن و اسفنج مالیدن
سود دارد **دیگر** پشک گوسفند سوخته سداب دشتی کنگر یا سرگین موش بوره مر دار بلبل راستا راست زهره گاو بسرشند
و طلی کنند **دیگر** داء الثعلب صفراوی را بگیرند کنگر یا سوخته نطرون سرگین موش مغز بادام تلخ سوخته پنج نی سوخته راستا راست بگل الحمر
بسرشند و طلی کنند و از پس طلی بکنگر یا بخرقه کتان بمالند **دیگر** داء الثعلب صفراوی را بگیرند سرگین موش حب الرشاد سوخته
عاقرقرحا شبح سوخته راستا راست بر روغن زیت بسرشند و طلی کنند **دیگر** داء الثعلب سوداوی را بگیرند شونیز بریان کرده ده درم
نی سوخته بندق سوخته سرگین موش اشک گوسفند سوخته پرسیاوشان عاقرقرحا شبح سوخته خربق سپید از هر یکی یکدرم بر روغن
بادام بسرشند و طلی کنند **دیگر** همه انواع داء الثعلب را سود دارد بگیرند کنگر یا ده درم خردل کوکرد تنسیا فرفیون از هر یکی دو درم میویز زراج

ازهر یکی یکدرم بر روغن زیت کهن بسرشند و طلی کنند و یکبار می‌مالند پس از آن و اگر آبلها بر دمد یکی روز یا دو روز آسایش دهند و به بط و پیه مرغ
و مرهم اسفیداج می‌مالند تا نیک شود پس بر سر طلی باز آیند **صفت طلای عجب** بگیرند پنج نا سوخته سرگین موش خاکستر ریش در بوره مغز بادام
تلخ سوخته خربق سپید همه راستا راست بر روغن زیت طلی کنند و برگ انجیر بخارند **دیگر** موی سر را و موی ریش را که می‌ریزد سود دارد
بگیرند لادن چندانکه خواهند و شراب عفص تر کنند پس گاهی بر روغن مورد می‌سایند و گاهی بشراب و نیمه وزن لادن پرسیاوشان
گرفته ریخته با آن بسرشند و در گرمابه یا نزدیک آفتاب طلا کنند و اگر مزاج بیمار سرد بود یا فصل زمستان بود روغن ناردین با آن
بیامیزند **دیگر** موی را که می‌ریزد سود دارد پرسیاوشان لادن افسنتین حب الغار همه راستا راست بکوبند و بر روغن بپزند تا آن
سرخ شود و به دست بمالند و بپالایند و لادن بشراب حل کنند و با آن بیامیزند و در بن موی طلا کنند **دیگر** موی را که دارد آمله و بر
مورد در آب بپزند تا آب سرخ شود و به دست بمالند و بپالایند و لادن بشراب حل کنند و با آن بیامیزند و بر بن موی طلا کنند **دیگر**
ابتدای صلعی باز دارد بگیرند پرسیاوشان برگ مورد پوست درخت صنوبر کندر از هر یکی یکجزو لادن مر از هر یکی نیم جزو هم
بکوبند و بپزند و بشرابی و روغن ترب بسایند و طلی کنند **دیگر** شکستن و شکافتن موی را باز دارد بگیرند برگ چغندر و چغندر تر و لعاب
تخم کتان و لعاب بزر قطونا راستا راست اندر گرمابه سر بدان بشویند **دیگر** که سبوسه را ببرد بگیرند آب چغندر چهل درم بوره دو درم
زهره گاو یکدرم با انگبین بیامیزند و سر بدان بشویند **دیگر** سبوسه را ببرد آرد نخود ارد باقلی آرد ترمس خطمی راستا راست و کشکاب
و لعاب حلبه بسرشند و سر بدان بشویند **دیگر** ریشها را که بر سر کودکان بر آید سود دارد بگیرند زراوند طویل خبث الفضه مرداسنگ
راستا راست بر روغن زیت بسرشند و طلی کنند **دیگر** مرداسنگ خبث الفضه اقاقیا کندر اسفیداج کوکرد راستا راست
بسرشند و طلی کنند **دیگر** خبث الفضه مرداسنگ اسفیداج از هر یکی چهار درم دم الاخوین گلنار قنبیل حنا از هر یکی دو درم زراوند طویل
و مغز بادام تلخ سوخته از هر یکی یکدرم بسرکه تر کنند و بر روغن گل حل کنند و طلی کنند **دیگر** ریش سر کودکان را بگیرند مرداسنگ مغز بادام
تلخ سوخته زرد چوبه بسرکه بسرشند و بر روغن گل طلی کنند **دیگر** خارش را و گر را بگیرند سیماب کشته پنج درم کندش ده درم زراوند طویل
هفت درم همه بکوبند و بیامیزند و بر روغن گل حل کنند سه روز پس اندر گرمابه بشویند **دیگر** مرداسنگ قسط سیماب کشته بوره زرنیخ
کندش زراوند طویل برگ خرزهره کوکرد میویزج شونیز ارزیز نوشادر همه راستا راست بکوبند و بر روغن زیت طلی کنند و شب
و بامداد در گرمابه بشویند **دیگر** مغز زرد آلوی تلخ بیست درم تخم ریباج کوفته و بیخته بیست درم نمک طعام دو درم سیماب کشته دو درم مغز زرد آلو
بکوبند نرم و همه بیامیزند بوقت حاجت مقدار سه درم بسرکه تر کنند اندر مقدار دو استار جغرات بیامیزند و اندر گرمابه طلی کنند و نیک بمالند
و بر آرند پس بشویند پیش از آنکه بار طلی کردن حاجت نیاید **دیگر** آزموده گر تر را بگیرند کندش دو درم زراوند طویل چهار درم خبث الفضه شانزده درم
زرد چوبه سه درم سیماب کشته دو درم همه بیامیزند و بسرکه تر کنند و بر روغن گل حل کنند و اندر گرمابه طلی کنند **دیگر** خارش را ببرد
حلبه یا تخم حنظل در آب بپزند و از آن آب ضماد کنند و طلی کنند **دیگر** آرد باقلی گوشت خربزه یا تخم او با آب کرفس راستا راست
بوره نیمه بکجزو اندر گرمابه طلی کنند **دیگر** آرد عدس و گل سرخ که تباشیر المغره گویند با سرکه و روغن گل طلی کنند و سرکه و گلاب و آب کرفس

طلی نیکست دیگر گر و خارش و ریشها که در پوست بدید آید ببرد بگیرند میویزج زرنیخ سیماب کشته راستا راست بروغن زیت بسرشند
و بشب طلی کنند و بامداد در گرمابه بشویند دیگر بهق سپید را ببرد بگیرند قسط جنطیانا زراوند عاقرقرحا از هر یک یکدرم تخم ترب چهار درم
بسرکه و قطران بسرشند و طلی کنند دیگر بهق سیاه و سپید را ببرد بگیرند تخم ترب ده درم کندش هشت درم بسرکه طلا کنند دیگر
زراوند شحم الحنظل بورق کندش راستا راست بسرکه طلی کنند دیگر قوبا را ببرد بگیرند خردل تخم ترب کندش تخم جرجیر از هر یک سه درم
حرف ده درم حرس سیاه هفت درم با آب کرنب بسرشند و طلی کنند دیگر قوبا را و سعفه را سود دارد بگیرند شحم الحنظل کندش
گوگرد زاج از هر یک سه درم مامیثا هشت درم مرداسنگ چهار درم کرم قرمز خشک کرده ده درم سیماب کشته پنج درم روغن زیت نازده
درم بسرشند و طلی کنند دیگر قوبا را ببرد بگیرند اشق آرد ترمس از هر یک سه درم بوره سرخ شش درم صمغ پنج درم با سرکه ترش
نیک بسایند و طلی کنند هفت روز طلا باید کرد چنانکه شبانگاه طلا می کنند و بامداد بگرمابه می روند دیگر قوبا را که بر جایگاه باشد
بگیرند اسفیداج هشت درم گوگرد دو درم میویزج یک درم بسرکه بسرشند و طلی کنند دیگر قوبا و خارش را که در مقعد بود ببرد بگیرند
شب یمانی بریان کرده ده درم قطران پنج درم بسرکه حل کنند و بر خرقه کتان طلا کنند و بران موضع نهند دیگر برص را ببرد بگیرند
شیطرج عاقرقرحا حضض خردل شونیز گل شقایق زرنیخ زرد مرفوه از هر یک راستا راست بخون بزکوهی بسرشند و طلی کنند
دیگر تخم ترب کندش مغز بادام تلخ شیطرج زرنیخ سرخ زرنیخ زرد بهار نارنج حرس سیاه پوست کوزر راستا راست بسرشند و طلی کنند
دیگر کندش نوره شیطرج خردل تخم ترب مازریون تخم حنظل فربیون سپید میویزج تنفسیا سقمونیا از هر یک بجزو شقایق دو جزو
بسرکه بسایند و طلی کنند دیگر عسل البلادر هفت درم عاقرقرحا سداب فربیون شیطرج از هر یک سه درم همه بعسل البلادر بسرشند و طلی
کنند دیگر مغز بادام تلخ ترمس تخم ترب خردل تخم جرجیر تخم کرنب حرف زراوند خربق سیاه شیطرج جنطیانا فرفیون راستا راست
همه بکوبند و بطبیخ مازریون بسرشند و طلی کنند دیگر برص را رنگ کند چنانکه ناپیدا شود و بیست روز باید بگیرند شیطرج و نیل و نوره
و شب یمانی و گل سرخ که بتازی المغره گویند همه بکوبند و بسرشند بسرکه و بطبیخ نوره طلا کنند دیگر کلف را و کنجده را بگیرند تخم ترب
تخم خربزه آرد باقلی بسرکه تر کرده و خشک کرده مغز بادام تلخ قسط اکلیل الملک کثیرا راستا راست با آب بیامیزند دیگر حب المحلب
مغز بادام تلخ تخم خربزه سیماب کشته راستا راست بسرشند و طلی کنند دیگر کلف و بثره را سود دارد بگیرند بوره بلبل تخم ترب
راستا راست طلا کنند بشب بامداد با آب نخود بشویند دیگر نشان آبله را ببرد بگیرند مرداسنگ پرورده و بیخ نی خشک و آرد نخود و آرد باقلی
پوسیده و آرد کرسنه و تخم خربزه و حب البان و مرد و قسط راستا راست مرا بلعاب حلبه حل کنند و داروها بدان بسرشند و طلی
کنند دیگر کننده که بتازی ثولول گویند ببرد بگیرند ماز و شب یمانی بزر الجرجیر بکوبند و بزهره گاو بسرشند و بروزی چند بار طلی کنند
دیگر ثولول را بخورد بگیرند اشنان پارسی زنگار سوخته شحم حنظل بوره نوشادر شخار زرنیخ آهک آب نار رسیده هم راستا راست
بزهره گاو یا با آب صابون بسرشند و طلا کنند و دو ساعت بسته دارند دیگر سوختگی آتش را بگیرند برگ خطمی و برگ ملوخیا و بپزند
با آب صافی تا مهرا شود لیفها از وی برکشند و جدا کنند و بسایند پس بگیرند مرداسنگ پرورده اسفیداج روغن گل آب کشنیز تر

آب عنب الثعلب

آب عنب الثعلب هم بسرشند و طلی کنند دیگر بگیرند آهک شسته هفت بار با آب سرد و خشک کرده بیست درم موم سپید شش درم
روغن گل بیست درم موم با روغن بگدازند و آهک در وی بسرشند و طلی کنند دیگر اسفیداج پنج درم طین قیمولیا ده درم سپیده خایه
مرغ بسرشند و طلی کنند دیگر سوختگی آتش را که برده و آبها کند بگیرند عدس مقشر گل سرخ چندانکه خواهند راستا راست زرنیخ
پس آردجو در روغن گل با این بیامیزند و طلی کنند دیگر سوختگی آتش را که با درد صعب بود بگیرند عدس مقشر سپیده ارزیر چندانکه خواهند
و بسرکه بسایند پس از آن که نخست عدس را پخته باشند و چون حسر شده و رشته بران جایگه طلی کنند و خرقه کتان بگلاب
تر کرده و یخ سرد کرده بروی افکنند و اگر سپیده خایه مرغ را با روغن گل بزنند طلی کنند سود دارد دیگر آثارها که بر تن پدید آید از زخم
و غیر آن ببرد بگیرند صابون و نوره و شخار راستا راست با آب حل کنند و آن موضع را بیازنند و این دارو طلی کنند دیگر تخم ترب
زرنیخ راستا راست بسرشند و طلی کنند ما را ده دیگر زرنیخ زرد و حجر الفلفل از هر یک یک جزو کندر ربع جزو با سرکه تر طلی کنند اثر کبودی
که از خون بدید آید در زیر پوست مرده باشد ببرد دیگر درد کوفتگی و آزردگی اندامی را که از افتادن خیزد سود دارد بگیرند مغاث
ماش مقشر گل ارمنی از هر یک ده درم اقاقیا صبر از هر یک سه درم با آب برگ مورد بسرشند و طلا کنند صفت ضمادی که آسیب جگر را
سود دارد اگر حرارتی باشد مغاث گل ارمنی برگ مورد راستا راست بکوبند و بسرشند و ضماد کنند دیگر آسیب معده و جگر دو دیگر
جایها را سود دارد بگیرند ماش لادن گل ارمنی از هر یک ده درم صبر سک زعفران از هر یک سه درم بگلاب و آب برگ مورد بسرشند
و طلی کنند و اگر جایگاه عصبانی باشد شراب و روغن نرگس با آن بیامیزند دیگر اگر حرارتی باشد این ضماد بر نهند بگیرند صندل
سپید گل سرخ بنفشه آردجو از هر یک ده درم زعفران یکدرم نیم کافور نیم درم بگلاب و روغن گل بسرشند و ضماد کنند
دیگر بگیرند آرد ماش گل ارمنی از هر یک ده درم صبر زعفران سک از هر یک سه درم بگلاب بسرشند و طلا مکرر کنند و اگر
جایگاه عصبانی بود شراب و روغن سوسن با آن بیامیزند و طلی کنند دیگر مغاث ماش مقشر گل ارمنی از هر یک ده درم
اقاقیا صبر از هر یک سه درم با آب برگ مورد بسرشند و ضماد کنند دیگر درد سر را که از افتادن و آسیب رسیدن خیزد
ببرد بگیرند گل ارمنی ده درم شب یمانی دو درم مر یکدرم بسرشند و ضماد کنند دیگر معده را که زخمی و آسیبی رسد سود دارد
بگیرند سیب شیرین و در خرقه تر بپیچند و در زیر آتش نرم نهند تا بپزد و پاک کند گوشت آن پنجاه درم گل سرخ ده درم اقاقیا
برگ مورد سنبل از هر یک پنج درم مصطکی جوز السرو صبر از هر یک یکدرم بگلاب بسرشند و طلی کنند اگر حرارتی باشد از این
ضماد ده درم آردجو و یکدرم زعفران و نیم درم کافور زیادت کنند و اگر حرارتی نباشد بگیرند گل سرخ پنج درم سنبل مصطکی
دارچینی از هر یک دو درم لادن دو درم لادن را بروغن خیری حل کنند و داروها را بدان بسرشند و ضماد کنند دیگر درد جگر را که
از آسیبی و زخمی خیزد سود دارد بگیرند مورد اسوم حب الغار قصب الذریره عود مر از هر یک دو درم موم ده درم روغن
سی درم ضماد سازند چنانکه رسم است و بر نهند دیگر آسیب بتازد را سود دارد بگیرند ماش مقشر تخم الرنب راستا راست
بکوبند و با آب برگ سرو بسرشند و ضماد کنند دیگر آماسها و ریلها را بپزاند بگیرند خمیر ترش ده درم خاشا بوره جامامیر کبوتر

سرگین خروس از هر یکی سه درم همه با خمیر و روغن زیت بسرشند دیگر که گوشت فزونی را بپوساند و بخورد و بی آنکه بسوزاند بگیرند توبال
مس ده درم زرنیخ سرخ حرتیس سیاه از هر یک پنج درم همه را با روغن گل بسایند و طلی کنند دیگر که همین منفعت کند اشق ریتیانه
از هر یک ده درم مهرا و را با روغن زیت حل کنند و پنج درم آهک و پنج درم سرگین کبوتر بسایند و بدان بسرشند دیگر خوک را
بپوساند و بخورد بگیرند آهک زرنیخ سرخ از هر یک ده درم صمغ الصنوبر سی درم روغن گل بیست درم صمغ را با روغن بگدازند
و داروها بدان بسرشند و طلا کنند دیگر سرگین گاو خشک بسرکه بپزند و طلی کنند و اگر بعصب نزدیک بود بسیکی بپزند دیگر خوک را
نرم کند بگیرند بیخ سوسن کوفته و بیخته بیست درم خمیر گندم ترش گشته بیست درم بشراب بپزند و طلی کنند و اگر آرد حلبه
بانگبین بپزند و طلی کنند سود دارد دیگر دشبد را و سختی را که در اندامها ماند نرم کند بگیرند موم زرد یک وقیه روغن سوسن
شش وقیه پیه بط با پیه مرغ خانگی یک وقیه مقل ساق کاو دو وقیه بسرشند و ضماد کنند دیگر و داروی روغن سوسن یک وقیه
و داروی روغن کتان یک وقیه میعه تر بیرزد جاوشیر اشق از هر یک نیم وقیه مقل یک وقیه پیه خروس یا پیه مرغ خانگی دو وقیه
صمغها را بشراب بسرشند و پیه را با روغن بگدازند و همه بسرشند و ضماد کنند دیگر آماس گرم که از زخم و افتادن خاسته باشد
بگیرند آرد جو باب گشنیز تر بسرشند و ضماد کنند دیگر صندل سرخ زعفران راستا راست باب گشنیز تر بسایند و طلی کنند
دیگر که همه ورمها را تحلیل کند بگیرند موم زرد و بخور و روغن شبت شش جزو موم در وی بگدازند و ساعتی بسایند و بدان بسرشند
و ضماد کنند اگر حرارت سخت نباشد دیگر اگر حرارت باشد این بکار دارند بگیرند حی العالم پوست انار ترش آرد جو اندر شراب
و بسایند و ضماد کنند دیگر آماس گرم را سود دارد و ماده را از آمدن بدان موضع باز دارد بگیرند شیاف مامیثا اقاقیا فوفل
صندل سرخ باب عنب الثعلب طلی کنند دیگر آماس نرم را که تازه تر بود بکار بندند سود دارد بگیرند شیاف مامیثا زعفران صبر
حضض اقاقیا سعد گل ارمنی همه بکوبند و بپزند و اقراص کنند بوقت حاجت بسرکه و آب کرنب بسایند و طلی کنند و اگر ریل
اندر چشم و روی باشد بسرکه و آب گشنیز بسایند دیگر ترب را که از پس بیماریها و دراز بدید آید بگیرند گلاب سرکه روغن گل آب
برگ مورد و اسفنج بدان تر کنند و بر چشم و روی نهند و اگر برگ گز و برگ مورد بکوبند و بر نهند سود دارد صفت طلی که سپیدی را
که بر ناخن افتد ببرد بگیرند زرنیخ سرخ شب یمانی گوگرد از هر یک جزو زفت دو جزو زفت را اندر سرکه و انگبین بگدازند و داروها
بدان بسرشند و طلا کنند و ببندند دیگر که ناخن سپید را بیفکند بگیرند اردی شراب سوخته سه درم زراوند دو درم موم دو درم
روغن گل ده درم همه بسرشند و در یک روز دو بار ضماد کنند دیگر پوستها را که از گرد ناخن برخیزد سود دارد بگیرند حرف
نمک راستا راست بکوبند و بیامیزند و بر آن موضع نهند دیگر مصطکی سه درم نمک دو درم مصطکی را بگدازند و نمک بدان
بسرشند و ضماد کنند دیگر گزیدن جانوران زهرناک را باز دارد بگیرند جند بیدستر سکبینج حلتیت کرنب سه کنبیر کبوتر تودری اسکندرانی از هر یکی
راستا راست بروغن زیت کهن بسرشند و ضماد کنند باب بیست و سیوم اندر نطولها ٥ نطول که خداوند سرسام گرم را
و کسی را که خواب نیاید سود دارد و نطول داروهای را گویند که اندر آب بپزند و بخار آن دارند و بدان بشویند بگیرند بنفشه و تخم کوک

از هر یک پنج درم پوست خشخاش گل سرخ نیلوفر تراشه کدوی تر بابونه از هر یک ده درم گشنیز جو نیم کوفته بجاه درم همه اندر
پنج من آب بپزند تا بنیمه باز آید و سر بخار آن دارند و اگر در انتفاده آهنین بزنند بهتر بود و در وقت پختن سر آفتابه بسته دارند نطول
دیگر خداوند صداع سرد را سود دارد بگیرند بابونه اکلیل الملک از هر یک ده درم شبت مرزنگوش از هر یک شش درم بپزند
چنانکه رسمست نسخه دیگر بابونه اکلیل الملک نمام مرزنگوش برگ غار شیح راستا راست همه اندر آب صافی بپزند دیگر
دیوانگان را سود دارد این را نطول المجانین گویند بگیرند بنفشه خشک نیلوفر برگ خطمی برگ بید تر گشنیز جو نیم کوفته برگ کدوی
تراشه کدو تر از هر یک کف برگ عنب الثعلب برگ خبازی برگ بزر قطونا از هر یک یکدسته سنگ تاس پوست خشخاش
سپید یک کف گل سپید یک کف روغن بابونه یک وقیه همه بپزند و بپالایند و روغن بابونه بر وی بچکانند و سر بخار آن دارند بامداد
و شبانگاه و سر بدان بشویند و اگر بجای روغن بابونه روغن بنفشه کنند و یک کف بابونه اندر نطول بزنند صواب بود
دیگر صداع سودائی را سود دارد بگیرند بنفشه نیلوفر سپستان بابونه اکلیل الملک بادرنجبویه ساذج هندی ترنجبیل گشنیز جو
نیم کوفته همه راستا راست بپزند و سر بدان می شویند دیگر صداع ریحی را بگیرند بابونه اکلیل الملک برگ کرنس بادیان تر
تخم کرنس تخم بادیان زیره سعتر مرزنگوش شبت راستا راست دیگر خداوند بیماریهای سرد و خشک را سود دارد
بگیرند پاچه و سر بره بابونه اکلیل الملک حلبه شبت بپزند و آب آن بر سر او میچکانند دیگر که بر سر و مهرهای پشت سکوت
می باید چکانید بگیرند شیح شبت مرزنگوش برگ ترنج سعتر اکلیل الملک بابونه پودنه دشتی سداب حاشا از هر یک چندانکه
خواهند بپزند چنانکه رسمست و سر بخار آن دارند باب بیست و چهارم اندر روغنها ٥ صفت روغن بابونه
منفعتهای این روغن بسیارست و دردها و بیماریها که از سردی خیزد سود دارد و سودمندترین روغنها است اندر حمی
در گوش چکانند درد سر و گوش که از سردی بود ببرد و بادها که در احشا بود بشکند چون بخورند و طلا کنند و تورنج و پیچیدن رودها را
ببرد و رحم را گرم کند و درد جگر را سود دارد و اگر در احلیل چکانند استرخای مثانه را ببرد و تقویت کند بگیرند قصب الذریره
سعد برگ غار عود بلسان ساذج هندی راسن اذخر ابهل برگ مورد قردمانا مرزنگوش از هر یک دو وقیه همه نیم کوفته کنند
و تر کنند بشراب ممزوج باب نیم چندانکه بر سر داروها دو انگشت بایستد و پنج من روغن کنجد بر افکنند و با آتش نرم
بجوشانند تا آب و شراب برود و روغن بماند بپالایند پس بگیرند گل سرخ سلیخه مر برگ مورد تر یا خشک از هر یک استار
دارچینی حماما از هر یک سه استار همه نیم کوفته کنند و بشراب ممزوج تر کنند همچنان و آن روغن پالوده را با وی بیامیزند و با آتش
نرم بپزند تا آب و شراب برود روغن بماند بپالایند در نسخه دیگر گل سلیخه مر برگ مورد از هر یک دو وقیه است و دارچینی و حماما
نیست پس بگیرند سنبل ناردین قرنفل سعد از هر یک پنج استار کوز بوا پنج رقیه روغن بلسان ده استار در نسخه دیگر میعه
و سنبل و قرنفل از هر یک سه وقیه کوز بوا پنج وقیه روغن بلسان شش استار داروها نیم کوفته کنند و بشراب ممزوج بپزند و همچنان
چون از جوش آید آن روغن پالوده دیگر باره با وی بیامیزند و بپزند تا آب و شراب برود و روغن بماند بپالایند و دیگر باره روغن

اندر پاتیله سنگین بر آتش نرم نهند و روغن بلسان و میعه اندر وی حل کنند و بپالایند و نگه دارند **صفت روغن قسط** فالج و لقوه را سود دارد
و عصبها را قوت دهد و معده و جگر سرد را سود دارد و سیاهی موی نگه دارد بگیرند فرفیون سه درم قسط ده درم فلفل سه درم عاقرقرحا
چهار درم جند بیدستر دو درم همه نیم کوفته کنند و اندر نیم من شراب ریحانی تر کنند یک شبانروز پس بپزند تا نیمه باز آید بمالند و بپالایند
و نیم من روغن زیت با آن آب پاکرده بیامیزند و بپزند تا آب برود و روغن بماند و نگه دارند در نسخه دیگر پنج درم سلیخه آورده اند
صفت روغن شونیز فالج و تشنج را سود دارد بگیرند شونیز بیست درم مغز بادام تلخ کوهی سی درم هر دو بهم بکوبند و در روغن بکشند
در مهرهای گردن و پشت همی مالند و نخست تکمید کنند بطبیخ مرزنگوش و بابونه و شبت و برگ ترنج و [illegible] و سعتر و بابونه و حاشا
و مشک طرامشیع [illegible] پس این روغنها را بمالند **صفت روغن کندر** درد گوش اگر از سردی بود سود دارد بگیرند صبر و مصطکی
حضض جند بیدستر زهره گاو از هر یک یک درم کندر پنج درم روغن بادام تلخ بیست درم داروها نیم کوفته کنند و بیست درم شراب کهن
با روغن بادام بیامیزند و بر آتش نرم بجوشانند تا شراب برود و روغن بماند و بپالایند و بگوش اندر چکانند نیم گرم **صفت**
روغن دیگر درد گوش را که از گرمی بود سود دارد بگیرند روغن گل ده درم روغن بادام شیرین پنج درم خل الخمر سی درم با آتش نرم
بجوشانند تا سرکه برود روغن بماند **روغن مصطکی** استرخا و ضعف را سود دارد بگیرند روغن زیت یا روغن کنجد پنجاه درم
مصطکی پانزده درم مصطکی را نیم کوفته با روغن در شیشه افکنند و در پاتیله سنگین در میان آب نهند و بجوشانند تا مصطکی
بگدازد و با روغن آمیخته شود و نگه دارند و بوقت حاجت گرم کنند و بر معده می مالند **روغن میعه** رحم را گرم کند و مثانه سرد را
گرم کند و آماسهای سرد را سود دارد و درد مفاصل باز دارد بگیرند روغن کنجد یک من میعه خشک چهار استار میعه را با آتش
نرم اندر روغن بگدازند و نگه دارند **روغن بابونه** بگیرند روغن کنجد یک من شکوفه بابونه و حلبه از هر یک دو وقیه بابونه و حلبه با روغن
اندر شیشه کنند و چهل روز اندر آفتاب نهند **روغن افسنتین** اعضا را گرم کند و قوت دهد بگیرند روغن کنجد سی استار افسنتین
رومی دو وقیه اندر شیشه کنند و چهل روز اندر آفتاب نهند **روغن شبت** آماسهای سرد را و صلب را تحلیل کند و ماندگی را ببرد بگیرند
روغن کنجد یک من تخم شبت خشک نیم کوفته یک وقیه یا بیشتر هر دو اندر شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند **صفت روغن خسک**
گرهکی بول را بگشاید و مجری بول پاک کند و قوت باه را زیادت کند بگیرند روغن کنجد و شیر گاو و آب خسک تر کوفته و فشارده
از هر یک پنج رطل بغدادی بباید و دو رطل نیم رخبیل یک رطل بباید را بکوبند و بپزند و رخبیل را نیم کوفته کنند و هر دو اندرین روغن و آب خسک
و شیر گاو بپزند با آتش نرم تا شیر و آب برود و روغن بماند پس بپالایند خوردن رطلی گردن سود دارد **روغن سداب**
گرده و مثانه و رحم سرد را سود دارد و درد پشت و استرخاء عصبها را ببرد بگیرند روغن کنجد دو من برگ سداب تر چهار وقیه آب
حلبه یک من با آتش نرم بپزند تا آب برود و روغن بماند و بپالایند **روغن فرفیون** همه دردها را که از سردی بود سود دارد و خاصه
درد عصبها و عرق النسا را بگیرند قسط تلخ ده درم جند بیدستر پنج درم پودنه کوهی خشک دوازده درم عاقرقرحا هفت درم کندش
چهار درم میویزج سه درم همه نیم کوفته کنند و در چهارصد درم شراب ریحانی تر کنند یک شبانروز پس بپزند با آتش نرم تا دو بهر از شراب

برود و بنهند تا سرد شود و بدست بمالند و بپالایند و نیمه وزن آن روغن خیری یا روغن [illegible] که مانند آن بود با وی بیامیزند و با آتش
بپزند تا شراب جمله برود و روغن بماند و بر هر ده درم روغن دو درم فرفیون تازه بباید چون غبار و در وی حل کنند و بر آتش
نهند و بجوشش بدهند **روغن اشنه** همه بیماریهای سرد و بلغمی را سود دارد بگیرند اشنه پنج استار قسط ده درم سلیخه قصب الذریره
از هر یک پنج درم حب البلسان مصطکی از هر یکی سه درم اندر نسخه دیگر مرماحوز دو درم و میعه پنج درم آورده اند و حب البلسان
و مصطکی از هر یک بیست درم روغن مورد ساده یک رطل و نیم بغدادی داروها را بکوبند و بسرکه یا شراب تر کنند یک شبانروز
پس روغن مورد با آن بیامیزند و با آتش نرم بپزند تا سرکه برود و روغن بماند و بپالایند **روغن زعفران** اماس رحم را و تشنج بلغمی را
سود دارد و حرارت غریزی برافروزد بگیرند زعفران شش درم قصب الذریره پنج درم قردمانا شش درم هر یکی را جداگانه
بسرکه تر کنند شش روز روز هفتم قردمانا هم بسرکه تر کنند یک شبانروز پس روز هشتم پنج استار روغن کنجد برافکنند و با آتش
نرم بپزند تا سرکه برود روغن بماند و بپالایند **روغن مورد** موی را قوی کند و از ریختن باز دارد بگیرند برگ مورد تر و بکوبند و آب
آن بستانند و همچندان روغن کنجد با وی بیامیزند و با آتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند بپالایند و مقداری لادن
در وی حل کنند **نوعی دیگر** بگیرند برگ مورد تر چهار رطل بغدادی و هم کوفته کنند و در مقدار دو رطل شراب قرغار کنند یک شبانروز
پس چهار رطل روغن کنجد برافکنند و با آتش نرم بپزند تا شراب برود روغن بماند و بپالایند و اگر کسی خواهد که عوض شراب سرکه
کند صواب باشد و مقداری لادن در وی حل کنند **روغن سوسن** سردی و اختناق رحم و تشنج را سود دارد و گرده و مثانه را
گرم کند بگیرند سلیخه قسط تلخ حب البلسان مصطکی از هر یک یک وقیه زعفران یک وقیه گل سوسن سی عدد زردی که در میان
او باشد از و پاک کنند روغن کنجد یک رطل و نیم همه اندر شیشه کنند و اندر سایه بنهند نزدیک آفتاب تا روغن بوی گل و قوت
داروها گیرد و بپالایند **روغن آبی** معده را قوت کند و عرق آمدن باز دارد بگیرند آبی پاک کرده و میانه او بیرون کنند
چندانکه خواهند و بکوبند و بفشارند و آب آن بستانند از این آب آبی دو جزو آب برگ مورد یک جزو و روغن گل یک جزو همه بیامیزند و با آتش
نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند این روغن در مفاصل و پشت همی مالند عرق آمدن باز دارد و اگر بر کشکاب بیابد
شربتی دیگر افکنند و بخورند معده را قوت دهد و اسهال و سوزش مثانه باز دارد **صفت روغن بیه الخیر** خداوند استرخا و فالج
و لقوه را سود دارد و سده جگر و سپرز را بگشاید و قولنج را سود دارد بگیرند نانخواه سعتر پودنه کوهی مرماحوز تخم کرفس تخم بادیان
انیسون مصطکی اسارون حلبه از هر یکی هفت درم [illegible] شیطره [illegible] از هر یک سه درم سکبینج اشق جاوشیر از هر یک
سه درم تخم کرفس پنج بادیان پنج اذخر پنج سوسن راسن خسک از هر یک ده درم رخبیل دارچینی مامیثا خیربوا کبابه دار فلفل
جبلی کوزبوا [illegible] شونیز قسط کرویا از هر یک چهار درم زرنباد درونج از هر یک سه درم همه را نیم کوفته کنند و یک شبانروز
در آب تر کنند چندانکه آب در انگشت بالای داروها بایستد پس بپزند تا داروها یک پخته شود و بمالند و بپالایند پس هشت
رطل روغن بیه الخیر با وی بیامیزند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند شربت از یک مثقال تا سه مثقال با [illegible]

روغن شاهسپرغم بگیرند آب شاهسپرغم کوفته و فشار داده یکجزو روغن کنجد نیم جزو باتش بپزند تا آب برود و روغن بماند سر شربت اگر مسام را
تا نرم و تبه بر مقدار و و تبه نخواب که اورا زیره کرمانی پخته باشند در رانو و دارد و هم بند گشادها را سود دارد روغن لاله که بتازی شقایق النعمان
گویند معده سرد را گرم کند و با پیه مرغ و پیه بط طلی کنند تنج را ببرد بگیرند روغن زیت یک رطل گل لاله ده وقیه اندر شیشه کنند و ده روز در آفتاب بنهند
روغنی که موی را سیاه دارد وانچه ریخته باشد بر آورد بگیرند مازو هلیله کابلی برگ مورد از هر یک یکجزو همه را اندر شراب ریحانی
بپزند تا مهرا شود و بپالایند و آن آب را دیگر باره بپزند تا الحتی سطبر شود پس هم چندان روغن کنجد بر افکنند و بر مقدار یک رطل روغن ده درم
لادن بر افکنند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند هر شب بن موی را بدان چرب کنند و با بعد او بطبیخ مورد بشویند روغنی دیگر
که موی را سیاه کند و از ریختن باز دارد بگیرند ساده حماما اظفار الطیب مازو قسط از هر یک سه وقیه لادن یک وقیه زعفران یک وقیه خیربوا نیم
وقیه روغن زیت یک رطل نیم شراب سه رطل داروها نیم کوفته کنند و اندر شراب و روغن بپزند تا شراب برود روغن بماند و اگر خواهند که
موی سرخ باشد مازو بیفکنند صفت روغن مازریون خداوند استسقا را سود دارد و آب با سهال بیارد و اماس شکم بنشاند بگیرند مازریون
یک رطل و در پنج رطل آب بپزند تا بمقدار یک رطل باز آید بپالایند و سه وقیه روغن بادام بر افکنند و باتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن
بماند سر شربت مقدار یک درم با شیر اشتر اعرابی صفت روغنی که خداوند بواسیر را سود دارد بگیرند روغن مغز زردالو ده درم میعه ترکدرم
مقل دو درم مقل را و میعه را بر روغن حل کنند و طلی کنند باب پنجم اندر مرهمها و ذرورها ٥ مرهم کافوری طرقیه را
و مقعده را و بواسیر را که با سوزش بود و سوختگی آتش را سود دارد بگیرند مرداسنگ و سپیده ارزیز از هر یک ده استار راست بکوبند
و ببیزند و موم روغنی کنند از ده استار موم و هشت استار روغن گل و داروهای سوده بروی افکنند و بسرشند پس سپیده دو خایه
مرغ خام بر افکنند و مقداری کافور سوده بهاون اندر بمالند تا هموار شود مرهمی دیگر هم این کار را بیاید بگیرند سپیده ارزیز
یا سپیده سرب هفت درم مرداسنگ سپید پنج درم خبث الفضه سه درم کثیرا دو درم همه بکوبند و ببیزند و موم روغنی کنند از ده درم
موم و چهل درم روغن گل و داروها در وی بسرشند صفت مرهم سپید ریشهای گرم را که بر سر و همه اندامها بود سود دارد و گوشت بر آرد
بگیرند مرداسنگ زرد دو جزو زرد چوبه یکجزو همه را نرم بسایند و بسرکه تر کنند و بر روغن گل بسرشند مرهم دیاخیلون آماسهای
سخت را و خوک را سود دارد و نرم کند بگیرند مرداسنگ زرد ده استار و بسایند چون سرمه و با نیم من روغن زیت در پاتیله کنند
و باتش نرم بجوشانند و آن مرداسنگ را بکفچه در میان روغن میجنبانند تا مکدار شود و روغن سیاه گردد پس نیم من لعاب تخم کتان
و ده استار لعاب اسبغول و ده استار لعاب تخم خطمی با وی بیامیزند و بکفچه بزنند تا همه یکی شود و میزنند تا سطبر شود چنانکه مهر پذیرد
نسخه دیگر بگیرند حلبه تخم کتان تخم خطمی سپید از هر یک نیم من هر یکی جداگانه تر کنند یک شبانروز پس بگیرند از لعاب هر یک نیم من و پنج استار
مرداسنگ سوده چون سرمه سی استار روغن زیت نخست لعابها را بجوشانند تا الحتی آب آن کمتر شود پس از آتش بر گیرند
و مرداسنگ با روغن اندر پاتیله کنند و می جنبانند تا مرداسنگ بگدازد و سیاه گردد و روغن را سیاه کند پس لعابها بر افکنند و باهستگی
باتش نرم همی پزند تا سطبر شود مرهم دسلیخا که بتازی مرهم الرسل گویند یعنی مرهم پیغمبران و بعضی مردمان مرهم زهره گویند و این هم

حواریان عیسی علیه السلام ساخته اند و داروهای این دوازده عدد است هر یک از حواریان یک دارو اختیار کرده اند و ترکیب کرده
آماسهای سخت را نرم کند و ناصورها و صعب را نیک باصلاح باز آرد و ریشها و جراحتها را از گوشت مرده و ریم پاک کند و برویاند بگیرند
مقل سه جزو اشق پنج جزو جاوشیر دو جزو کندر سه جزو مرداسنگ چهار جزو مر بیرزد از هر یکی دو جزو موم زرد و بیست جزو روغن زیت صد و بیست
جزو ریتیانه بیست چهار جزو زنگار دو جزو زراوند سه جزو صمغها را بسرکه حل کنند بیرزد را با موم و روغن بگدازند پس همه بسرشند نسخه دیگر
موم ریتیانه از هر یک چهار ده درم جاوشیر زنگار از هر یک دو درم اشق هشت درم زراوند طویل کندر از هر یک چهار درم بارزد مر از هر یک
دو درم مقل ازرق چهار درم مرداسنگ چهار درم و نیم روغن زیت نیم من اندر تابستان و سی استار اندر زمستان صفت
مرهم باسلیقون بزرگ آماسهای سخت را نرم کند و بپزاند و ریم بیرون آرد و گوشت برویاند و ریشها که بجایگاه عصب نزدیک است
سخت سودمند باشد بگیرند موم زرد نیم من زفت هشت وقیه مر ریتیانه علک الانباط از هر یک چهار وقیه روغن زیت دو من و نیم
در نسخه دیگر مر نیست و پیه گاو و پیه بز موم آورده اند مرهم باسلیقون کوچک بگیرند ریتیانه زفت موم از هر یک ده استار راستینه
روغن چندانکه کفایت بود مرهم زنگار که ریشهای کهن را خشک کند و گوشت فزونی را بخورد بگیرند زنگار دو درم موم و علک
البطم و ریتیانه از هر یک پنج درم زنگار جداگانه بسایند و موم و علک و ریتیانه با روغن زیت بگدازند و زنگار بروی افکنند
و اندر هاون بمالند تا هموار شود اندر نسخه دیگر زنگار سه درمست صفت مرهم زنگار دیگر بگیرند اشق چهار وقیه زنگار دو وقیه عنزروت
نیم وقیه زراوند طویل نیم وقیه اشق و عنزروت را بسرکه حل کنند و در هاون بمالند با روغن زیت و زراوند کوفته و بیخته و زنگار
سوده بروی افکنند و بمالند تا هموار شود صفت مرهم زنگار دیگر ناصورها را و ریشهای پلید را باصلاح باز آرد و گوشت مرده را بخورد
بگیرند زنگار یک وقیه انزروت اشق از هر یک نیم وقیه بسرکه بسایند و بانگبین بسرشند صفت مرهمی دیگر خوک را بگدازد بگیرند خاکستر
چوب انجیر بیست درم شب یمانی ده درم بوره ده درم زفت هفتاد درم روغن زیت چندانکه کفایت بود زفت را بگدازند
و داروهای دیگر بدان بسرشند مرهمی دیگر که خوک را بگدازد بگیرند مر هفت درم بارزد سه درم اشق دو درم سرگین کبوتر
سرگین گاو خشک از هر یک یک درم موم پانزده درم روغن زیت چندانکه کفایت بود ذروری دیگر که جراحتهای تازه
برویاند و گوشت بر آرد بگیرند کندر مر انزروت دم الاخوین راست راست بکوبند و ببیزند و بکار دارند صفت مرهمی دیگر
برویاننده بگیرند یک وقیه مرداسنگ سوده و اندر سه وقیه روغن زیت بپزند تا حل شود و چون از آتش برگیرند کندر بیرزد
انزروت دم الاخوین زفت از هر یک دو درم بسرشند چنانکه رسمست مرهمی دیگر ریشها را که بسیار رطوبت باشد
سود دارد و گوشت برویاند بگیرند مرداسنگ شش درم روسختج گلنار دم الاخوین زردچوبه شب یمانی قلیمیا سیم از هر یک یک درم
مرداسنگ را بسرکه و روغن زیت بسایند و داروها بدان بسرشند صفت مرهم شنگرف خوک و سرطان را و آماس خایه را ببرد
بگیرند مرداسنگ پنج درم کندر بیرزد اشق از هر یک ده درم علک البطم شش درم موم زرد ده استار شنگرف هشت درم روغن
زیت چندانکه کفایت باشد اشق را و بیرزد را بسرکه حل کنند موم را بر روغن بگدازند و همه بهم بسرشند در نسخه دیگر مرداسنگ و بارزد

از هر یک پنج درم **نسخه دیگر توتیه** بگیرند شنگرف بیست درم مرداسنگ سه ده درم هر دو را در هاون افگنند وگاهی سرکه بر پچانند
وگاهی روغن گل و می مالند تا یکی شود پس یک وقیه موم و دو وقیه روغن گل بهم بگدازند همه یکی در هاون بمالند تا مرهم شود و اگر زمستان
بود بجای روغن گل روغن زیت کنند و بجای شنگرف اندر تابستان اسفیداج کنند و باشد که یک نیمه اسفیداج کنند و یک نیمه شنگرف
صفت مرهم مقل خوک را و آماسهای سودایی را سود دارد بگیرند زفت نیمی موم پنج استار علک البطم پنج درم مقل پنجاه درم کندر سفیده
ارزیز و مرداسنگ از هر یک سه درم بارزد پنج درم زنگار سه درم روغن زیت چندانکه کفایت بود مقل را بنبیذ در اسفیداج حل کنند و موم
و علک بگدازند با روغن و همه یکی بسرشند **صفت مرهم مصری** گوشت را که از وی ریم بسیار رود و همه ریشهای دیگر را سود دارد بگیرند
سرکه هفت درم انگبین مصفی هشت درم انگبین را با سرکه بپزند و کف بردارند و بقوام آرند و دو درم زنگار سوده در وی بسرشند
و بکار دارند **مرهم خمیر** آماسهای سخت را نرم کند و خوک را بگشاید بگیرند اشق شش درم کندر سه درم نمک طبرزد ریتیانه از هر یک
چهار درم خمیر گندم پیه مرغ هر یک بیست درم روغن زیت چندانکه کفایت بود اشق را بسرکه حل کنند و پیه را با روغن بگدازند
و داروها بدان بسرشند **صفت مرهم آهک** سوختگی آتش را سود دارد و ریشها را خشک کند بگیرند آهک نو و بشویند چند بار و اندر روغن
زیت برافگنند و بسرشند و می مالند تا آب همه از وی برود و بروغن سرشته شود بقوام مرهم **دیگر** سوختگی آتش را بگیرند مرداسنگ
خبث الفضه اسفیداج قیمولیا آهک شسته روغن گل سپیده خایه مرغ همه بسرشند چنانکه رسمست **صفت مرهم بابلسا** گوشت
رویاننده بگیرند مرداسنگ پنج درم بسرکه می سایند گاهی و گاهی بروغن گل چندان بسایند که مرداسنگ بر تمیده شود پس
پنج درم سپیده ارزیز و اندک کافور با وی بسرشند و بکار دارند **مرهم کلف** رنگ نمله متاکله را سود دارد بگیرند مازو و زن
مرداسنگ زردچوبه از هر یک یکجزو گلنار برگ مورد عصاره لسان الحمل از هر یک دو جزو موم صافی و روغن گل چندانکه کفایت بود

باب بیست و ششم اندر داروهای دهان و کام و زبان و دندان و علاج **صفت داروی**

که گرانی زفان را ببرد بگیرند نوشادر بلبل عاقرقرحا خردل سپید راستا راست همه بکوبند و بپیزند و بروزی چند بار زفان را بدان
بمالند خاصه بن زفان و زیر زفان **دیگر** سستی زفان را ببرد بگیرند دارچینی حماما سنبل از هر یک سه درم ساذج هندی نانخواه زراوند طویل
تخم کرفس تخم شبت از هر یک یکدرم مصطکی سیسالیوس دوقوا فیسون از هر یک یکدرم مروارید کهربا از هر یک دو درم شربت
یکدرم با آب گرم یا با شراب کهن **دیگر** ملازه را بجای باز آرد بگیرند گلنار چهار درم شب یمانی دو درم نوشادر نیم درم زعفران نیم درم
کافور دانگی را که یکدرم همه بکوبند و بپیزند و در سرفه میل کنند و در زیر ملازه برند چنانکه ملازه بر گنجه نشیند و بردارند و یکزمانی هیچ چیز
بخورند پس گنجه بیرون آرند و بلعاب بزرقطونا و خطمی و مانند آن مضمضه کنند **دیگر** بگیرند انگزد دو درم و نیم شب یمانی یکدرم هر دو
بسایند و با انگبین بسرشند و میل بر گیرند و بملازه بر دو سانند **دیگر** ملازه را بجای باز برد بگیرند مازو سه درم شب یمانی یکدرم نوشادر
نمک اندرانی از هر یک نیم درم بکوبند و بپیزند و همچون داروهای دیگر بکار دارند **دیگر** فرود آمدن ملازه را و خناق را سود دارد بگیرند
جوز السرو سه درم نمک اندرانی نوشادر از هر یک دو درم سماق مازو اقماع الرمان اقاقیا عصاره لحیة التیس از هر یک چهار درم

شب یکدرم ماميران حضض گزمازو گل سرخ گلنار رماد القطاطیف شیاف ماميثا از هر یک سه درم تیسوم سوخته دو درم همه بکوبند
و بپیزند و بمغرفه میل بملازه رسانند و از جهت خناق بحلق اندر دمند **داروی دمیدگی دهان را** که از گرمی بود سود دارد و دمیدگی دهان را باز
قلاع گویند بگیرند شیاف ماميثا طباشیر لسان الحمل بزر الورد هلیله زرد گلنار برگ زیتون گزمازو شب یمانی راستا راست
بکوبند و بپیزند و بر وی پاشند **داروی دیگر قلاع سیاه را** بگیرند برگ زیتون برگ علیق اقاقیا از هر یک ده درم شب یمانی چهار درم
قلقطار چهار درم پنج سوسن سی درم سعد چهار درم زعفران همه بکوبند و بپیزند و در دهان پاشند **داروی دیگر** بثرها را که بر گوشت
بن دندانها برآید و خوره را سود دارد بگیرند پوست انار ترش ده درم شب یمانی عاقرقرحا از هر یک هشت درم گل سرخ
سک گزمازو نمک هندی از هر یک چهار درم همه بکوبند و بپیزند و اقراص کنند و بوقت حاجت بکوبند و در پاشند **دیگر** خوره را
و خون آمدن را سود دارد بگیرند مرزنجوش و پنج سوسن زرنیخ سرخ عاقرقرحا راستا راست بکوبند و بپیزند و بدهان اندر پاشند
داروی که خون آمدن از بن دندانها باز دارد و خوره پاک کند بگیرند زرنیخ زرد زرنیخ سرخ آهک مازو راستا راست اقراص
کنند و بوقت حاجت مقدار دانگی بسایند و بدان مسواک کنند و از پس آن روغن گل اندر دهان گیرند تا سوزش بنشاند **دیگر**
ناصور بن دندانها را پاک کند بگیرند پنج سوسن آسمانگون عاقرقرحا از هر یک یکدرم شب یمانی گلنار رامک سماق از هر یک دو درم
بکوبند و بپیزند و بدهان اندر پراگنند **دیگر** سستی گوشت بن دندانها را و جنبیدن آنرا سود دارد بگیرند گلنار پوست انار ترش
از هر یک شش درم زرنیخ سرخ شب یمانی از هر یک سه درم گل و سماق از هر یک هشت درم سنبل فقاح الاذخر از هر یک دو درم
بکوبند و بپیزند و اندر پراگنند **دیگر** دندان جنبیده را سخت کند بگیرند مرماهیزه (?) توتیا شب یمانی نشاسته سماق گل سرخ پوست
ریشه (?) استخوان هلیله زرد سک گلنار مازو گزمازو راستا راست بکوبند و بپیزند و در بن دندانها مالند **دیگر** دندان سیاه را بزداید
بگیرند قنبیل ده درم بلبل چهار درم حماما سه درم ساذج هندی دو درم مازو سوخته هشت درم بکوبند و بپیزند و بدان مسواک کنند
دندانها را بزداید و بوی دهان خوش کند بگیرند مازو زنجبیل زبد البحر دار فلفل ناتله (?) از هر یک دو درم نمک بریان کرده ده درم
عود سوخته پنج درم سک دو درم جو سوخته هفت درم **دیگر** که دندانها را بزداید و سخت کند و بوی دهان خوش کند بگیرند قصب
شامی نیم سوخته چنانکه انگشت شود زبد البحر گزمازو نمک سوخته جو سوخته سک سفال چینی گلنار عاقرقرحا قرنفل ساذج هندی
حماما سعد عود سوخته گل سرخ سماق راستا راست بکوبند و بپیزند و بدان مسواک کنند **صفت** داروهای دیگر که دندانها را
سخت کند و بزداید و رطوبتها را از بن دندانها باز دارد بگیرند نمک هندی ده درم سعتر پنج درم شیح سوخته چهار درم زراوند
طویل دو درم قطران یکدرم بکوبند و بپیزند و با انگبین بسرشند یا قطران و اقراص کنند باریک و بسوزند پس بکوبند و بپیزند و بگیرند
زنجبیل دو درم زبد البحر دو درم گزمازو ده درم سک دو درم سلیخه از هر یک دو درم بکوبند و بپیزند و با اقراص کوفته بیامیزند و بدان
مسواک کنند **دیگر** خون آمدن از بن دندانها باز دارد بگیرند گلنار گل سرخ حب الآس اقماع الرمان سماق نمک بریان
کرده گزمازو مازو سوخته و اندر سرکه گشته ترفه قرنفل از هر یک پنج درم بکوبند و بپیزند و بدان مسواک کنند **داروی** که اندر

که حزوه شده باشد سود دارد بگیرند بلبل عاقرقرحا پرزد راستاراست بلبل عاقرقرحا بکوبند و با پرزد برشند و اندر کاواکی
دندان نهند **داروی دیگر** درد دندان که از رطوبت کاواکی بود بنشاند بگیرند زنجبیل و اندر سرکه و انگبین بپزند تا مهرا شود پس بکوبند
و بسایند و در کاواکی دندان نهند و در بن دندانها طلی کنند **داروی دیگر** کاواکی دندان را بگیرند شونیز بریان کرده و بکوبند و با سرکه بیامیزند
و برشند و در کاواکی دندان نهند و حلتیت بجز نیا و تریاق بزرگ و میعه تر با افیون و مر با قطران و با برزد و با بزر البنج و مومیای
بر سرکه برشند و مازو و نطرون با انگبین برشند و خردل کوفته و با خرما سرشته و زعفران با قطران سرشته ازین داروها هر چه حاضر
بود در کاواکی دندان نهادن درد دندان بنشاند و کاواک شدن دیگر باز دارد و اگر اندر کاواکی کرم باشد تخم کتان و بزر البنج را
بکوبند و بهم برشند و دود کنند **دیگر** دندانها را بزداید و بوی دهان خوش کند بگیرند کندر قرنفل پوست ترنج گل سرخ سک
عود هندی اظفار الطیب از هر یک چهار درم دارچینی صندل سپید از هر یک پنج درم گوز بوا بسباسه مصطکی قرنفل کبابه از هر یک
سه درم کافور دو دانگ همه بکوبند و با آب سیب برشند و حبها کنند **باب بیست و هشتم اندر داروهای چشم** **داروی**
که دمعه و خارش چشم را سود دارد و چشم را روشن کند و پیرانرا موافق بود بگیرند توتیای سبز مغسول ده درم هلیله زرد صبر
دار فلفل زرد چوبه از هر یک پنج درم فلفل سیاه دو درم بکوبند و بپزند و بکار دارند همچون سرمه **دیگر** چشم را قوت دهد و روشن کند
بگیرند شادنج مغسول مس سوخته شیاف مامیثا از هر یک چهار درم توتیای هندی مروارید توبال مس از هر یک ده درم بکوبند
و بپزند و بکار دارند **باسلیقون** که خارش و خیرگی چشم را ببرد بگیرند قلیمیای زر ده درم مس سوخته پنج درم سپیده ارزیز
نمک اندرانی از هر یک دو درم نوشادر جعده فلفل دار فلفل از هر یک یکدرم زبد البحر قرنفل اشنه از هر یک یکدرم بکوبند و بپزند
و بکار دارند همچون سرمه **باسلیقون دیگر** فرود آمدن آب و دمعه باز دارد و چشم را روشن کند و پیرانرا موافق بود بگیرند
شادنج سرمه قلیمیای زر ساذج هندی سرطان بحری توتیا مس سوخته صبر توبال مس زعفران از هر یک دو درم فلفل دار فلفل نوشادر
از هر یک یکدرم بکوبند و بپزند و بکار دارند این باسلیقون عزیزی گویند **دیگر** خیرگی چشم که از رطوبت بود ببرد بگیرند توتیای
مغسول ده درم زنجبیل فلفل دار فلفل ماميران از هر یک یکدرم نمک نوشادر نیم درم با آب بادیان بپرورند سه بار پس بکار دارند
سرمه که دمعه باز دارد بگیرند توتیای مغسول ده درم بسد هلیله زرد صبر از هر یک چهار درم فلفل سیاه نیم درم دار فلفل
یکدرم بکوبند و بپزند **سرمه** که ریزیدن مژگان را باز دارد بگیرند سنبل خرما سوخته سنبل سرگین موش هندی سوخته فلفل
از هر یک یکدرم سرمه اصفهانی یکدرم ارزیز سوخته مغسول شش درم زعفران نیم درم **سرمه** که روشنایی چشم را زیادت
کند بگیرند سرمه اصفهانی هفت درم مارقشیثا پنج درم قلیمیای زر مغسول بیست درم مروارید سه درم زعفران نیم درم ساذج هندی
دو درم مشک نیم درم بکوبند و بپزند و بکار دارند **برود اسود** دمعه باز دارد و سپیدی ببرد بگیرند توتیا و سرمه از هر یک
دوازده درم مروارید دو درم ساذج یکدرم زعفران نیم درم مارقشیثا هشت درم مشک کافور از هر یک دانگی **برودی** که سپیده را
ببرد و قرحه را سود دارد بگیرند ساذج هندی شش درم شادنج یکدرم مس سوخته توبال مس سرمه از هر یک سه درم مروارید صدف

سوخته از هر یک یکدرم توتیا ماميران از هر یک دو درم **دیگر** ناصور گوشه چشم را سود دارد بگیرند صبر کندر انزروت دم الاخوین گلنار
سرمه شب یمانی زرنیخ سرخ زاج راستاراست همه بکوبند و بپزند و گوشه چشم بنشانند تا تهی گردد پس این داروها در وی کنند **صفت**
شیافی که جرب و سبل و گوشت فزونی ببرد بگیرند شادنج شش درم صمغ پنج درم زنگار سه درم مس سوخته قلقطار سوخته از هر
دو درم افیون مر از هر یک یکدرم زعفران نیم درم بکوبند و بپزند و با شراب کهن برشند و شیاف کنند **دیگر** که سبل و ناخنه را
و سلاق سود دارد و گوشت فزونی را ببرد بگیرند زنگار سه درم اسفیداج قلیمیای سیم صمغ اشق از هر یک دو درم اشق را با آب
سداب حل کنند و داروها بدان برشند و شیاف کنند **دیگر** ابتدای آب فرود آمدن را باز دارد و خیرگی و سپیدی و رقیقی را ببرد
بگیرند قلیمیای زر زعفران فلفل افیون از هر یک چهار درم صمغ شیاف مامیثا انزروت از هر یک سه درم زرنیخ سرخ یکدرم و نیم
مر را با شراب کهن حل کنند و داروها بدان برشند **دیگر** خیرگی و سلاق را و سرخی کنار پلک چشم را سود دارد بگیرند قلیمیای زر
اقاقیا از هر یک پنج درم زنگار چهار درم روسختج دو درم مر افیون از هر یک نیم درم صمغ چهار درم و داکنه سرمه از هر یک یکدرم
با شراب کهن برشند و شیاف کنند **صفت شیاف ابیض** درد چشم را که از گرمی بود و ریش چشم را که در وی ملهی بود سود دارد و ضربان
بنشاند بگیرند انزروت مربا سپیده ارزیز از هر یک پنج درم کثیرا سه درم نشاسته دو درم صمغ چهار درم افیون قلیمیا زر از هر یک یکدرم
همه را با سپیده خایه مرغ برشند و شیاف کنند **نسخه دیگر** بگیرند اسفیداج مغسول ده درم انزروت سه درم نشاسته دو درم کثیرا
یکدرم افیون یکدرم و نیم **دیگر** که در اول رمد سود دارد بگیرند اسفیداج ارزیز هشت درم صمغ چهار درم افیون کثیرا از هر یک یکدرم
بسپیده خایه مرغ برشند و شیاف کنند **شیاف آبار** ریش چشم را سود دارد و ملتحم کند و نگذارد که بیرون خیزد بگیرند سرب سوخته
سرمه روسختج توتیا صمغ کثیرا از هر یک هشت درم افیون یکدرم **نسخه دیگر** قرحه و سرسام را سود دارد بگیرند قلیمیای زر مغسول توتیا
اسفیداج سرمه کندر از هر یک چهار درم مر دم الاخوین صبر ابار محرق مغسول از هر یک دو درم انزروت سه درم افیون یکدرم
نیم شیاف کنند و بکار دارند **شیاف قیصر** جرب را ببرد بگیرند شادنج دوازده درم قلیمیای زر روسختج از هر یک شش درم زنگار چهار
درم قلقطار سوخته چهار درم افیون یکدرم با آب باران برشند **شیافی** که درد صعب بنشاند و بخواباند بگیرند شیاف مامیثا
هشت درم زعفران افیون حضض صمغ از هر یک دو درم کثیرا انزروت از هر یک چهار درم جندبیدستر یکدرم **دیگر** که در ابتدای
رمد سود دارد بگیرند اسفیداج دو درم شادنج دو درم گل سرخ چهار درم زعفران سنبل از هر یک یکدرم افیون نیم درم **صفت**
شیاف مرارات که آب فرود آمدن از چشم باز دارد بگیرند زهره کلنگ زهره باز زهره شبوط زهره کبک زهره اکک زهره بز
کوهی زهره عقاب زهره کرکس زهره باشق زهره خر وحشی زهره کبوتر بچه زهره دراج زهره شیر زهره لقلق زهره خروس
زهره روباه زهره خرگوش زهره آهو زهره حلزون از هر یک دو درم فربیون شحم حنظل سکبینج از هر یک دو درم سکبینج را با آب
بادیان حل کنند و داروهای دیگر بدان برشند **دیگر** سپیده کهن را ببرد بگیرند توتیا قلیمیای زر زبد البحر زجاج فرعونی از هر یک دو درم
زعفران ساذج هندی نمک اندرانی نوشادر بعر الضب از هر یک یکدرم مروارید سه درم شخ سوخته دو درم مشک کافور از هر یک

از هر یک دانگی **شیافی دیگر** که قرحه و بثره را سود دارد و نشان قرحه را ببرد بگیرند سرگوزن سوخته مغسول کنند سرب سوخته مغسول
از هر یک چهار درم توتیای مس مغسول دو درم افیون یکدرم صمغ چهار درم **شیافی دیگر** قرحه را که غایر بود و بطبقه قرنیه رسیده بود
بگیرند سپیداب ارزیز هشت درم نشاسته سه درم قلیمیای ارزیز مغسول کنند از هر یک دو درم تخم زعفران یکدرم تخم افیون یکدرم
صمغ کثیرا از هر یک سه درم **شیافی دیگر** که سوختن زعفران شدن گوشه چشم را سود دارد و رشتهای را قوت کند بگیرند سرمه
اقاقیا از هر یک شش درم بیل سپید دو درم سنبل سه درم افیون زعفران از هر یک یکدرم و نیم عصاره عنزروت سه درم صمغ شش
درم با آب برشته و شیاف کنند **شیافی** که سپیدی چشم را پنهان کند بگیرند ارزیز سوخته و شسته زعفران صمغ اقماع
رمان طلقنه اقاقیا از هر یک دو درم مس سوخته و شسته یکدرم و نیم سرمه و ماز و از هر یک یکدرم شیاف کنند **شیافی که از**
قرحه و بثره و ریمه را که از سرما زدگی باشد سود دارد بگیرند اشق پنج درم انزروت پنج درم کندر ده درم زعفران دو درم شیاف کنند
چنانکه رسم است **شیافی** که سپیده را زود بردارد بگیرند مستحق بیا زبد البحر توتیا سرطان بحری بول الضب بوره سرخ شکر طبرزد
از هر یک سه درم مامیران وج از هر یک دو درم وج و مامیران اندر نمی آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و داروهای دیگر بکوبند
و بپیزند و بدان آب برشته و در سایه خشک کنند پس بسایند راهه بدین آب دیگر باره ترکنند و برشته و همچنین خشک میکنند
پس بسایند چند بار بدین آب میسرشند تا جمله آب داروی خرج شود پس شیاف کنند **باب بیست و هشتم اندر حقنها و شیافها**
مسهل و غیر مسهل ۵ حقنه نرم اندر بیماریهای گرم و قولنج که از گرمی بود سود دارد و طبع را بگشاید و ثفل را که اندر رودها
خشک بود فرو آرد و بلغزاند بگیرند الخیری عدس سبوس گندم یکف برگ خطمی خشک یکف برگ چغندر ده عدد بیخ سوسن نیم کوفته
ده درم سپستان سی عدد کشک جو نیم کوفته یکف بابونه نیلوفر برگ ترنج از هر یک یکف همه را اندر شش رطل بغدادی آب
صافی بپزند تا دو بهر برود و یکبهر بماند و بپالایند و مقدار ده استار از وی بستانند و یک وقیه و نیم لعاب اسپغول و یک وقیه روغن
بنفشه یا روغن کنجد سپید و ده درم انگامه و دو درم بوره نمک هندی نیم درم بر این مطبوخ افکنند و نیم گرم کنند و حقنه کنند
حقنه دیگر نرم بگیرند بابونه بنفشه حسک خطمی سپستان الخیر تخم کتان عناب از هر یک یکف بپزند چنانکه رسم است
و پانزده درم روغن کنجد و یکدرم نمک هندی و یکدرم بوره و دو وقیه شکر و دو وقیه انگامه حقنه کنند و اگر خواهند که تیزتر بود اندر
مطبوخ دو درم شحم حنظل در افکنند و یک وقیه انگبین و نیم درم جند بیدستر و دو درم قنطوریون زیادت کنند **حقنه دیگر** قولنج را و درد
پشت و درد سرین را و عرق النسا و وجع المفاصل را سود دارد بگیرند تخم کتان حلبه قنطوریون شبت خشک از هر یک
یک وقیه مغز تخم معصفر دو وقیه حسک یک وقیه نیم الخیر ده عدد سبوس گندم دو وقیه بابونه یک وقیه نیم تخم حب الخیر نیم کوفته
یک وقیه شحم حنظل نیم سکبینج تخم سپندان سرخ بادام تلخ نیم کوفته از هر یک پنج درم برگ چغندر برگ کرنب از هر یک یکدسته
کرنجک برگ سداب دو وقیه همه اندر هفت رطل آب بپزند تا بدو رطل باز آید بپالایند و برهفتاد یا هشتاد درم از این مطبوخ
یک وقیه انگامه و دو درم بوره و یکدرم نمک هندی و یک وقیه انگبین و یک وقیه روغن زیتون یا روغن کنجد و نیم وقیه روغن بان

ویکدرم زهره گاو ترکیب کنند و بکار دارند **حقنه دیگر** قولنج بلغمی را بازدارد و درد پشت را و بادهای غلیظ را سود دارد
بگیرند حلبه و تخم کتان قنطوریون بابونه حسک خطمی از هر یک یک وقیه الخیر ده عدد سبوس گندم دو وقیه عناب سپستان از هر یکی
سی عدد برگ کرنب برگ چغندر شبت سداب از هر یک یکف سکبینج جاوشیر مقل از هر یک سه درم مغز تخم معصفر یک وقیه
و نیم بپزند چنانکه رسم است و یکدرم نمک هندی و دو درم بوره سوده و نیم درم جند بیدستر و یک وقیه انگامه و شحم حنظل دو دانگ
با نیم انگبین هر یک یک استار ترکیب کنند و بکار دارند **حقنه دیگر** معتدل بگیرند حلبه تخم کتان الخیر سپستان عناب سپستان
بنفشه خطمی حسک بابونه اکلیل الملک شبت سبوس گندم از هر یک یکف بپزند و بپالایند و یک وقیه و نیم روغن شیره ترکیب کنند
و بکار دارند **حقنه دیگر** پیچیدن شکم و رنج را که از اسهال صفراوی خیزد سود دارد بگیرند کشک جو و برنج هر دو بابیه کرده بپزند
و بپالایند و برافکنند بروی شیاف سپید که از بهر چشم سازند مقدار نیم درم سوده و یک زرده خایه مرغ پخته و حل کرده بروغن
گل و حقنه کنند بدان **حقنه دیگر** درد پشت را و سردی رحم را سود دارد و رطوبتها فرو آرد بگیرند اشق مقل سکبینج
از هر یک پنج درم جاوشیر دو درم جند بیدستر یکدرم تخم بادیان تخم کرفس انخواه سیسالیوس از هر یک چهار درم حلبه بابونه حسک
شبت از هر یک یکف همه اندر سه رطل آب بپزند تا بیک رطل باز آید و بپالایند و یک وقیه نیم روغن برافکنند و بدان حقنه کنند
صفت حقنه دیگر ضعیف کرده را سود دارد و قوت باه بیفزاید بگیرند حسک پنج استار چغندر حلبه از هر یک یکف پیه بز کشن
و سر و پای بز و خایهای بز همه نیم کوفته و همه اندر دیگ کنند و دو رطل شیر تازه و سه رطل آب حسک در آن دیگ کنند و بپزند
و بپالایند و سه بار بدین آب حقنه کنند نیم گرم کرده **حقنه دیگر** سرد ای کرده و مثانه و رحم را سود دارد بگیرند روغن بادام
تلخ روغن کوز روغن حبة الخضرا روغن زیت از هر یک یک وقیه روغن گاو نیم وقیه همه با ده استار کشکاب بیامیزند و بدان روز
پیوسته حقنه کنند **صفت حقنه دیگر** فربه کند و شهوت جماع بدید آرد و قوت باه زیادت کند بگیرند روغن بان روغن
یاسمین روغن سوسن از هر یک یک وقیه روغن سر و پاچه بزده وقیه روغن حبة الخضرا روغن تخم ترب از هر یک نیم وقیه روغن شیره
نیم وقیه همه بیامیزند پس بگیرند تخم سورنجان ده درم قنطوریون هفت درم حسک بیست درم همه را در یکمن نیم آب بپزند تا به نیمه باز
باز آید و بپالایند و چهل درم از این مطبوخ با آن روغنها بیامیزند و حقنه کنند سه روز پیوسته **صفت حقنه دیگر** قروح امعا را سود
دارد بگیرند گل سرخ چهار درم صمغ یکدرم افیون زعفران از هر یک نیم درم همه را بکوبند و بپیزند و با آب عصی الراعی یا آب برگ خرفه
بیامیزند و یک زرده خایه مرغ بروغن گل حل کرده برافکنند و بدان حقنه کنند **صفت حقنه دیگر** قروح امعا را سود دارد و خون
آمدن باز دارد بگیرند کشک جو و برنج و پیه کرده از هر یک پنج استار همه را بپزند و بپالایند و مقدار چهل درم از وی بستانند
پس سپیده ارزیز و نشاسته و اقاقیا و کندر از هر یک درمی نیم زعفران شیاف ابیض از هر یک یکدرم زرده خایه مرغ
پخته و بروغن حل کرده برافکنند و بدان حقنه کنند **صفت حقنه دیگر** سحج و اسهال صفراوی را سود دارد بگیرند آب برگ خرفه
آب لسان الحمل آب عصی الراعی از هر یک رقیه نیم و یک سپیده خایه مرغ خام و یکی زرده پخته و بروغن گل حل کرده و یکدرم

قرطاس سوخته و نیم درم اقاقیا و چهار دانگ دم الاخوین دو دانگ سپیده ارزیر یکدرم کهربا یکدرم ... و نیم درم کل مختوم
ترکیب کنند و بدان حقنه کنند **صفت شیافی** که قولنج را بگشاید بگیرند مقل سکبینج جاوشیر نمک هندی شحم الحنظل بوره سقمونیا حب النیل
تربد راستا راست صمغها را باب سداب حل کنند و داروهای خشک بکوبند و بیزند و بدان بسرشند **شیافی دیگر** کودکان را
و بیماران ضعیف را که طبع خشک باشد نرم کند و بگشاید بگیرند بوره شکر نمک هندی رخبین راستا راست همه بکوبند نرم
و دیگر باره با رخبین بکوبند و بسرشند **شیاف نافع** قولنج بگشاید و در بیماریهای گرم سود دارد بگیرند بنفشه پنج درم تربد
درم سقمونیا سه درم بوره سه درم نمک هندی دو درم رخبین و باید از هر یک پنج درم رخبین را باتش نرم کنند و باید
بکوبند با داروهای خشک کوفته و بیخته با رخبین بسرشند **صفت شیاف زحیر** بگیرند مر کندر صمغ دم الاخوین زعفران افیون میعه
خشک راستا راست همه بکوبند و بیزند و شیاف کنند چند سفال عنبرا **شیاف زحیر دیگر** از دبی ترار ساکن کند بگیرند
زعفران کندر حضض مر از هر یک یکجزو افیون در جزو همه بسایند و شیافها کنند و اگر ازین مقدار یکدرم با یکمثقال
در حقنه بکار برند سود دارد **شیاف قولنج** بگیرند شکر سرخ ده درم مقل دو درم بوره خطی از هر یک سه درم زهره
گاو یکدرم شحم الحنظل یکدرم سقمونیا یکدرم همه بسرشند چنانکه رسمست **شیافی دیگر** درد پشت را که از سردی بود
سود دارد بگیرند سکبینج جاوشیر مقل اشق انجدان سورنجان شقاقل شحم حنظل تخم کرفس انیسون تخم بادیان نمک
هندی انزروت جند بیدستر زرنباد قسط میعه ماهی زهره برگ سداب راستا راست بسرشند و شیاف کنند
شیافی دیگر درد پشت بلغمی را سود دارد بگیرند سکبینج مقل با حیل حلاهنگ کرفته در روغن او بسته از هر یک هفت درم
بوره نطرون پنج درم صابون سه درم خرما از هر یک ده عدد همه بسرشند چنانکه رسمست و شیاف کنند اما حلاهنگ را
نخست بباید گرفت نیک در میان کاغذ دو تو کردن و چیزی گران بر سر آن نهادن تا کاغذ چرب شود و سه بار
کنند روغن او استده شود **حمولی که حیض فرو آورد** و در کتب آورده اند که این آزموده اند بر زنانی که هفت سال بود
که حیض ایشان بسته شده بود گشاده شد بگیرند مر بودنه کوهی از هر یک چهار درم ابهل هشت درم سداب خشک ده درم
میویزدانه بیرون کرده بیست درم همه بکوبند و بزهره گاو بسرشند و بکار دارند **حمولی دیگر** هم از بهر این کار بگیرند
انیسون پودنه قردمانا مانخواه بورق زراوند راستا راست همه بکوبند و بروغن نار دین بسرشند و پشم پاره بدان آلوده
کنند **شیافی دیگر** کودک مرده بیرون آرد و کسی را که زادن دشوار بود سود دارد بگیرند مر جاوشیر خربق راستا راست
بزهره گاو بسرشند و شیاف کنند **شیافی دیگر** زنی را که بسبب تری و سردی فرزند حاصل نمیشود سود دارد بگیرند
میعه جند بیدستر بارزد جاوشیر حب البلسان قسط سنبل مقل صمغها را بشراب کهن بسرشند و داروهای خشک بکوبند
و بیزند و بدان بسرشند و شیاف کنند شبی چند پیوسته بکار دارند و پیش از مباشرت بچهار ساعت بکار دارد
سادج هندی حماما مشک عنبر زعفران اقاقیا سک مازو سعد کندر نقط سیاه و غالیه هم اندرین باب سودمندست

صفت حمولی که از اطا حیض باز دارد بگیرند سرمه کلنار تکاره زرکران از هر یک راستا راست بکوبند و بیزند چون سرمه
و بعصاره برگ مورد تر کنند و پشم پاره بدان آلوده کنند و بردارند **صفت حمولی** هم از بهر این کار بگیرند سرمه کلنار مازو اقاقیا
شب یمانی راستا راست همه بسایند و بیزند و بعصاره برگ مورد تر سرشته بکار دارند و لختی بزنهار و پشت طلی کنند
باب بیست و نهم اندر یاد کردن اوزان و مکاییل بحکم کمان بوزن سیم دویست و پنجاه و هفت درم
و سبع یکدرم بود و بوزن زر صد و هشتاد مثقال برطل بغدادی و رطل با ستار رطل استار بود و اوقیه بیست و چهار وقیه
یک رطل بغدادی دوازده وقیه باشد بیست استار باشد نود مثقال باشد صد و بیست و هشت درم و چهار سبع یکدرم بود
سی درم بیست وقیه بود من انطالیقی و مصری تا زوه و وقیه بود و یک وقیه بوزن سیم ده درم و پنج سبع یکدرم بود و بوزن
زر چهار مثقال و نیم و بعضی گویند یک استار شش درم دو دانگ است و تحقیق آنست که شش درم و سه سبع یکدرم است
آنا طلی دو وقیه است استاد ابو النوح هندی در مفتاح الطب میگوید النیطل هفت درمست و نزدیک بعضی او استار
الثامین بیست و پنج استارست در کناش سابور قسط الکبیر دو رطل و نیم است اورق دو قسط است قسط چهار
رطلست بعضی گفته اند بیست وقیه است و گفته اند وقیه دوازده درمست قسط الکبیر نزدیک اهل یونان یک رطل
و نزدیک بعضی یک رطل و نیم است و رطل دوازده وقیه است اورق انطالیقی هشت هم جنس است هم جنس شش قسط
رومی است قینز بیست و پنج من بزرگست و این هشت مکوک باشد و کمیله بیست و چهار کیله باشد و کیله سیصد درم
و کری بود ابریق پنج رطلست قوطولی نه وقیه است سکوره بزرگ صدفه نیز گویند نه وقیه است سکوره مطلق شش
استار و چهار یک استار است سکوره کوچک سه وقیه است جره مطلق بیست و چهار قسط است مطیس جره
کوچک چهار قسط است قنطار صد و بیست رطل است الابریق او منست طالیکون صد و بیست و پنج رطل
بارطال هر یک دوازده وقیه است طولون نه وقیه است همچون قوطولی قرطیلی هشتاد و دو مثقالست الکوز شش قسط
الکوب سه رطلست درخمی یک مثقالست و نزدیک بعضی یکدرم است بندقه یکدرمست و نزدیک بعضی یک مثقالست الجوزه الیسطیه
یک مثقالست النواة دو دانگ است بوزن زر عرما دانگ نیم است ماد دانگ ساموناک عرما و نیم است نزدیک بعضی یک مثقالست
سه قیراطست خاما الکبیر سه مثقالست خاما الصغیر دو مثقالست ملعقه ارمیجون و از الکبیر چهار مثقالست و از داورر
خرنوبه شامیه یک قیراطست و قیراط چهار جو است رچهار جو است الباقلاه الیونانیه بیست رچهار جو است الباقلاه المصریه چهل و هشت
جو است الترمسة دو قیراطست الجوزه المطلقه نه درخمی است و نزدیک بعضی چهار مثقالست الجوزه الملکیه شش درخمی اثولوس
دانکست بوزن زر الکسونانی هم وزنست رهن پیمانه وزن هشت قیراطست و پیمانه هژده درمست مسطرون الکبیر سه وقیه است
مسطرون الصغیر شش درخمی است کرمه در کناش اوطیوس میگوید دانکست یا دو دانگ **باب سیام اندر نیز نام**
داروهای که مشکلست **اقاقیا** هو عصاره القرظ **انیسون** هو بزر الرازیانج الرومی **اسقیل** بصل الفار است بپارسی پیاز موش گویند

واین نام از بهر آن گویند که موش را بکشد اصطرک نوعی است از میعه وگفته اند صمغ زیتونست اغالوجی جرمی است خوشبوی
پوست او همچون منقشی است در عطرها افکنند ازادرخت درختی است بکرمان زهره رمیز گویند بشهرری درخت هلیله گویند
ایرساغ سرش سماکونست ابوخلسا نبتی است بعضی مردمان از اشخار گویند وتازی خس الحمار گویند ارمه وبریه
دارویست همچون پیاز نکانه از جانب سیستان آرند بواسیر را بدان علاج کنند ارسنه نوعی است از نیلوفر هندوی اصابع هرمس
نباتی است همچون دست مردم گفته اند شکوفه سورنجان است اسقوردیون سیر دشتی است اردسیا زرشک است
ادغاریقون دارویست اطوسا گسنه است اواسون روغن تربت ارکاکیا خانه عنکبوتست افلاطون
سفت ابرون حی العالمست اسطیلنز گزرست الکبون نشاشته است اسقوردون جنث الحدیدست ارا
سعیکی است افدر شیخ کوهی است اسارا میدبرح است الملت سعد هندیست برنجاسف قیسوم است بلبوس بعضی
گفته اند ... وبعضی گفته اند طلع پیازست از جمله پیازی است که بخورند برگ او همچون برگ گندنا است رنگ شکوفه او همچون
بنفشه است بل ... هندوی همچون بهرامج ریحانی است بهار گاوچشمست بوطاسی گفته اند بوستان
افروزست بطباط عصی الراعی است البطم حبة الخضراست بالمسی حسکست بوطا پنیرمایه است بسلیون
بزرقطوناست حسه شاهتره است بلدن ساداست جبسین نوعی سنگست بوسفاف سپید ...
درخت غارست دیودار حب الغار است دیناروبه زوفراست وجوازوفراست هیل وهال خیربواست گفته اند
هزاراسان خیربواست هشت دهان جربیست هندوی هوقسطیداس عصاره لحیة التیس است هیل انگرداست ودع
صدفست حب البقد تخم بنجنکشت است طماطیوس شاهدانج است طبرسا خرنوبست عسون تنیاست ...
خرنوب نبطی است کافیطوس گفته اند برگ وشاخ ودرخت پرزوست لبنی میعه است لعبه بربری چیزیست
همچون سورنجان از نواحی افریقیه آرند مغره گل سرخست سراج القطرب نبتی است مانند زوفا سیساکیون ... رومی است
سمرسون کرفس دشتی است سقولوقندریون بیخ کبر رومی است وگفته اند دارویست که طعم ان نزدیک بطعم کبر رومی
عرطنیثا بخور مریمست عسر درختی است عرابار جمله بیتوعاتست فز نباتیست بزرگ همچون کرفس برگ
ان فرواست در شهر ولایت مارا ازاروله گویند فیلزهرج درخت حضض است فعلاسوس بخور مریم است نوعی است
از عرطنیثا صمغ شجرة ... نزنونست قاتل الکلب خربق است قاتل الذئب اذربونست قاتل ابیه درخت بنگست
که بتازی البنج گویند قرومیز آب کرفس است قرص الجدة است قرقی جیواییست بحری همچون حیوان جثه پسته
قنقه ماش هندیست قنه باررزدست قصم رئیش ثمره خرنوبست قطف سرمقت رجل الجراد نبتی است
همچون نبات بقلة الیمانیه سحار خس الحمارست شجرة مریم بخور مریم است سلاخ بول برگیش گوهیست که هنگام تهیج
برسنگ کرده انند رسنگ ازان سیاه وجرب شده رسی اشق است سل نندکا هیست شرودارو خرنیانست

درختیست از جنس اثل گفته اند صنوبر هندویست دوقو تخم جزر دشتی است دارشیشعان بیخ سپیدان کرزست ... گفته اند درخت غارست وامسیس

٣

حمة ادراق

حمة ادراق بنطافیلون است دیناروبه زوفراست الدوکر تخم کرفس کوهیست باب سی وکم اندر بدل ادویها
افسنتین بدل جعده است ماشنیح ارمنی است وار جهة تقویة معده مثل آن اسارونست ونیم وزن هلیله وارجهة پاک کردن معده صبر
اسقیل بدل آن مثل آن تره ماهاست ومثل وثلث آن وج وثلث آن حماما اثمد بدل آن سرب سوخته است ازادرخت
بدل آن از بهر درازی موی شهدانج است اشق بدل آن شونیز خانه مگس انگبین است افیون بدل آن سه بار وزن آن تخم بنگست
که بتازی بزرالبنج گویند ودوبار وزن آن تخم لفاح انجدان بدل آن بیخ اشترغارست یا ثلث وزن ان انگژد خوش اقاقیا بدل آن
عصاره خرنوبست جوشانیده وخشک کرده بان بدل آن مثل آن ندهاست ونیم وزن آن سلیخه وده یک وزن ان ...
بابونه بدل ان ازجهت صداع قیصوم است بادآورد بدل آن اندر علاج تب شاهتره است بهمن بدل آن
مثل آن تودرست ونیم آن لسان العصافیر بلادر بدل آن تخم وزن آن بندقست وربع وزن آن روغن بلسان وثلث وزن آن
نفط سپید بادرنجبویه بدل آن اندر شاد کردن دل مثل آن ابریشم است وثلث وزن آن پوست ترنج برسیاوشان بدل آن از
سکی بیش مثل ان بنفشه است ونیم ان رب السوس بسفایج بدل آن افیتمونست ونیم وزن ان نمک هندویست
بزرالجزر بدل آن بزرالرطبه است بوزیدان بدل آن دو وزن بهمن سپیدست جوز بوا بدل آن یک چند ان ونیم سنبل است جندبیدستر
بدل آن مثل آن وجست ونیم ان ... وبعضی گفته اند دوبار مثل آن وج جاوشیر بدل آن انجدانست واشق بدو برد کست
حنطیانا رومی بدل آن یکبار ونیم اسارونست ونیم وزن آن پوست بیخ کبر بعضی گفته اند بدل آن حنطیانا پارسی است وبعضی
دیگر گفته اند دوبار مثل آن زراوند مدحرج است گلنار بدل آن جهت بلوطست یا اقماع رمان جعده بدل آن از جهة کرمان
دراز و ازجهت ادرار البول وطمث مثل آن پوست انارترست وچهار یک وزن آن پوست سلیخه جدوار بدل آن اندر
تریاق سه بار مثل آن زرنبادست دارچینی بدل آن دوبار چندان پوست سلیخه است یا دوبار چندان ابهل درونج بدل آن
مثل زرنبادست یا دوثلث ان قرنفل دارشیشعان بدل آن دوثلث ان ثمرة طبرتست وازجهت منفعت عصبها مثل آن
اسارونست ونیم وزن آن درونج دم الاخوین بدل آن گلنارست هیوفاریقون بدل آن مثل آن اذخرست یا مثل آن بیخ کبر
دال بدل آن کبابه است وبدل کبابه دال وج بدل آن از جهت منفعت جگر وسپرز دوشکستر یا دوبار مثل آن زیره است
ثلث وزن آن ریوند چینی زرنباد بدل آن از جهت گزیدن جانوران زهرناک یک وزن ونیم آن درونج است وبعضی وزن ان
... ونیم وزن آن دانه بیخ زعفران بدل آن بوزن آن قسطست وربع وزن آن پوست سلیخه بعضی گفته اند ثمنی وزن
ان صبرانست زراوند بدل آن ... وزن آن زرنبادست وثلث آن ... ونیم وزن آن قسط وبدل طویل وزن ان زرنباد
وثلث ان ... ونیم وزن آن ... حضض بدل آن فوفل وصندل است تمام حب النیل بدل ان اندر اسهال سودا
نیم وزن شحم حنظلست ... وزن آن حجر ارمنی حب الصنوبر بدل آن حب المحلب است وبدل حب المحلب مغز بادام
طراثیث بدل آن نیم وزن آن پوست خایه مرغست سوخته ومغسول کرده وسدس وزن ان مازو وعشر وزن ان

صمغ طباشیر بدل آن عصاره لحیة التیس است یا شاال آن گل ارمنی و قرطاس شامی سوخته نیز بدل انست عدس ثمره فرنجمشک آن
بدل آن اندر قبض طراثیث و گرمازو و گلنار و غیر آن از قوابض بروج تخم لفاحست بدل آن بزر البنج ابیض است شرع بدل آن
در اسهال بلغم و آب زرد سه بار وزن آن ایرساست و ثلثی وزن آن سکبینج کاکنج بدل آن عنب الثعلبست کمافیطوس
بدل آن نیم وزن آن سیسالیوس است و ربع وزن آن سلیخه کادریوس بدل آن شلغم دشتی است و بعضی گفته اند تخم
حماض دشتی کندش بدل آن از جهت قی مثل آن جوز القی است یا ثمث آن ملح کیه مصطکی است بدل آن کندرست
که بتازی اللبان گویند کبد الذئب بدل آن اندر اثاما سیا نیم جزو ریوند چینی است و نیم جزو دار بلبل گریا بدل آن زیره است
نبطی لبنی میعه تراست بدل آن جند بیدسترست یا دو وزن آن روغن یاسمین لسان العصافیر بدل آن گوز مغز ست مقشر یا وزن
آن تودری سرخ مر گفته اند بدل آن نیمه وزن آن بلیلست و این درست نیست مامیثا بدل آن اندر طلیها اقاقیاست
یا نیل هج مسکطرامشیع بدل آن قردمانا است نارمشک بدل آن ربع وزن ان زنجبیل است و نیمه وزن آن فستق و سدس آن
سنبل نوشادر بدل آن دو بار وزن آن نمکست ساذج هندی بدل آن اندر معجونها مثل ان طالیسفرست یا سنبل
سرو بدل آن دو بار وزن آن نارپوست و مثل آن عفص است سرخ سورنجان بدل آن از جهت اوجاع مفاصل کرب
خاست و نیمه مثل آن مقل سنبل بدل آن ساذج هندی است سلیخه بدل آن دارچینی است سداب بدل
آن سیسنبر ست و نعنع سکبینج بدل آن اندر مسهلات اشق است بعضی گفته اند نیمه وزن آن صبر و نیم وزن جاوشیر
عود بلسان بدل آن تخم سپید ست عصاره غافت بدل آن غافت است سه بار مثل آن و همه ثمره درختان را بدل تخم
آن باشد دو بار مثل آن و بدل برگ درختان سبک وزن آن ثمره باشد و بدل ثمره سه بار برگ باشد عفص ماز جهت
هوط گرما زوجب الآس قرظ اما پوست هلیله هم نزدیکند بیکدیگر عاقرقرحا بدل آن از جهت حل کبابه است و از جهت
راس و از جهت غرغره تخم طرخون پارسی است و از جهت حکر دار بلبل است غلغلویه بدل آن دار بلبلست فرفیون
بدل ان جند بیدسترست فلفل بدل آن نیم جزو زنجبیل است و نیم جزو بلبل سیاه صبر بدل آن دو بار مثل آن حضض است
و از جهت معده افسنتین قردمانا بدل آن هزار اسفند ست یا اذخر قسط بدل آن نیمه وزن آن عاقرقرحاست
قنه بدل ان سکبینج است قرنفل بدل آن نیم جزو کبابه است سه وزن آن فلنجمشک است یا ساذج هندی یا طالیسفر
واگر بدل آن نیم جزو خولنجان کنند و نیم جزو جوزبوا صواب باشد قاقله بدل آن نیم جزو کبابه است و نیم جزو هیل
قشور الکندر بدل آن دو بار مثل آن کندرست شاهتره بدل آن اندر تنها نیم وزن آن سنا مکی است و عصیر شاهتره
بدل هلیله زردست شیطرج بدل آن فوه است یا تخم کبر سل هندی زرنباد طویل اصل هندی گویند طویل بدل
مدحرجست و مدحرج بدل طویل و بدل هر دو راسن الثوم البری بدل آن یکبار و نیم سیرست که از الثوم الذکر گویند
اندر میان سیر آن یابند و اگر نیابند عنصل کوچک بدل انست خربق بدل خربق سیاه نیم وزن آن مازریون است

وثلثی وزن غاریقون

وثلثی وزن غاریقون ابن ماسویه میگوید بدل آن گندش است غاریقون بدل آن ترنجبیل است و گفته اند نیم جزو ترنجبین
خردل بدل آن تخم سپندان سرخ است دو وزن آن و گفته اند تخم شلغم بدل انست غار بدل آن برگ نمام است
غافت بدل آن مثل آن اسارونست و نیمه وزن آن افسنتین است
غاریقون بدل آن مثل آن تربد است و مثل آن صبر والله اعلم واحکم

تمام شد ترابادین کتاب ذخیره خوارزمشاهی
و بتمام شدن آن تمام شد کتاب
ذخیره خوارزمشاهی
بعون الله
فی اواخر شهر محرم الحرام سنه احد و ثمانین و تسعمایه من الهجره النبویه
بید اقل خلق الله الطبیب ابوطالب المتطبب
الکحی السهندی

یکی از اکابر دین منقولست
هر که صحبت اغنیا را بر مجالست فقرا
اختیار کند مبتلا شود بسلا مرده
دلی چون با سعادت زنده ولی کر از
روی تواضع خاکپای خاک نشین از اینان
مفتقر شود تا بر مفارق سروران تواند